

به انضمام فرهنگ ساسانی

فرهنگ واژه‌های

دکتر مهین دخت صدیقیان

ابوطالب میرعابدینی

آب (۱۲۳ بار)

\* ۱. آب (آب، ماء، مایع شفاف) (۳۸ بار)

۳۵۰/۷	به جای سرو جز آب روان نمی بینم	۱۶/۷	دور است سر آب در این بادیه هشی دار
۳۷۰/۳	تا در آن آب و هوانشو و نمایی بکنیم	۳۱/۳	تحریر خیال خط او نقش بر آب است
۳۸۲/۷	جویبار ملک را آب روان شمشیر توست	۱۵۵/۶	خط سالی گرازین گونه زند نقش بر آب
۳۸۵/۲	به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم	۲۵۲/۲	در لب تشنه مایین و مدار آب دریغ
۳۹۲/۶	نقشی بر آب می زنم از گریه، حالیا	۲۶۰/۴	نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز
۴۱۴/۶	غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده	۲۶۲/۸	طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس
۴۱۴/۷	که صفایی ندهد آب ترا آب آلوده	۲۷۵/۷	هر که این آب خورد رخت به دریا فکشد
۴۱۵/۳	یا قوت جانفزایش از آب لطف زاده	۲۸۵/۶	که موج می زندش آب نوش در سرنیش
۴۱۸/۷	خیال آب و گل در ره بهانه		عارف به آب تر نکند رخت و پخت
۴۱۹/۴	آب و آتش به هم آمیخته ای از لب لعل	۲۸۶/۵	خویش
۴۲۵/۲	حالیا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی	۲۸۹/۲	تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
۴۲۵/۷	تشنه لب کردی و گردان رادر آب انداختی	۲۸۹/۵	در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست
۴۲۵/۱۴	از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی	۲۹۹/۸	ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل
۴۶۷/۵	خیال تیغ تو باما حدیث تشنه و آب است	۳۱۳/۱	نقشی به یاد خط تو بر آب می زدم
۴۷۸/۶	کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی	۳۳۵/۷	آب و هوای پارس عجب سفله پرور است
	<u>آب ت ضمیر مفعولی</u>	۳۳۸/۶	گر به آب چشمه خورشید دامن ترکنم
۱۶/۱	وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب		
	<u>آب (ی نکره)</u>		

۴۰۸/۲	که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه	۹/۶	هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
۴۵۷/۳	هم سینه بر آتش به هم دیده پر آب اولی		بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان
۴۶۰/۳	بیا به شام غریبان و آب دیده من بین	۱۱۶/۵	دارد
	<u>آبی (ی نکره)</u>		چشم من کرد به هر گوشه روان سبیل سرشک -
۱۷۲/۴	گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد	۱۲۰/۵	تا سهی سرو ترا نازد به آبی دارد
	* ۳. آب (= آب زندگی، آب حیات)	۲۱۷/۷	حافظ از چشمه حکمت به کف آور آبی
	(۲۴ بار)	۴۰۵/۷	آبی به روزنامه اعمال ما فشان
۳۰/۸	آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد	۴۵۲/۵	چو کلکک صنع رقم زد بر آبی و خاکی
	فوق است از آب خضر که ظلمات	۴۸۵/۳	شاید که به آبی فلک دست نگیرد
۴۰/۹	جای اوست		فیز نک. پایاب، خوشاب، خوناب، خونابه،
۶۶/۴	معنی آب زندگی و روضه ارم		سراب، سیراب، سیلاب، شاداب، گرداب،
	آب حیوان اگر آن است که دارد لب		گلاب، هفت آب
۱۲۰/۴	دوست		* ۲. آب (= اشک، سرشک) (۲۱ بار)
۱۶۳/۹	خیال آب خضر بست و جام کیخسرو	۳۹/۸	در هجر تو گر چشم مرا آب نماند
	آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی	۷۴/۸	آب چشمم که بر او منت خاک در توست
۱۶۴/۲	کجاست	۹۲/۶	صد جوی آب بسته ام از دیده در کنار
۱۷۸/۱	و نذر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند	۱۲۱/۳	که به امید تو خوش آب روانی دارد
۲۳۳/۲	که آب زندگی ام در نظر نمی آید	۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
۲۳۴/۳	که آب زندگی ام در نظر نمی آید	۱۵۳/۴	از بن هرمزه ام آب روان است بیا
۲۵۹/۹	آب حیوان می رود هر دم ز افلام هنوز	۱۷۵/۶	آب حرمت شد و در چشم گهربار بماند
۲۶۸/۳	نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش	۱۹۰/۲	ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
	حجاب ظلمت از آن بست آب خضر		که درین چشمه همان آب روان است
۲۹۹/۸	که گشت	۲۰۷/۸	که بود
۳۰۳/۳	شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی	۲۱۵/۴	سبیل است آب دیده و بر هر که بگذرد
۳۲۵/۷	هوای منزل یار آب زندگانی ماست	۲۱۵/۵	ما را به آب دیده شب و روز ماجر است
۳۷۵/۸	حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم	۲۴۲/۸	تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار
۳۸۶/۷	کتاب حیات می خورد از چشمه سار حسن	۲۵۲/۹	رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم
۴۰۲/۶	آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد	۲۶۵/۳	می رود آب دیده ام که مهرس
۴۲۲/۵	چو هست آب حیات به دست، تشنه میر		آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو
۴۲۳/۱	به آب زندگانی برده ام پی	۲۸۹/۱۰	شمع
۴۲۸/۲	و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی	۳۰۱/۷	از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
۴۳۰/۵	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی	۳۷۵/۶	باز نشان حرارت ز آب دو دیده و بین

۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا ندهی بر بادم چون صبا مجموعه گل را به آب لطف	۴۸۰/۲	صد چشمه آب حیوان از قطره ای سیاهی آبی (ی نکره)
۴۳۸/۳	شت زینهار از آب آن عارض که شیران را	۱۱۵/۲	آبی که خضر حیات از او یافت
۴۲۵/۷	از آن	۲۴۰/۷	سکندر را نمی بخشند آبی
۴۵۲/۵	زخاک پای تو داد آب روی لاله و گل * ۶. آب (= نهر، جوی) (۸ بار)	* ۴. آب (= می، شراب) (۱۴ بار)	
۳/۲	کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی را	۱۱/۵	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
۴۰/۸	شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم	۱۷/۷	کنون به آب می لعل خرقه می شویم
۴۰/۹	تا آب ما که منبعش الله اکبر است	۱۸/۶	خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
۹۷/۹	نسیم باد مصلی و آب رکن آباد	۱۲۸/۱	به آب روشن می عارفی طهارت کرد
۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سبزه، ولیکن	۱۶۷/۲	خاک وجود ما را از آب پاده گل کن
۲۵۷/۲	که گفته اند نکویی کن و در آب انداز کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری	۲۱۲/۵	رند را آب عنب یا قوت رمانی بود
۲۸۳/۱	خوش آبی (ی نکره)	۲۴۷/۲	تا زخم آب در می کده یک بار دگر
۴۷۵/۱	تو مگر برب آب به هوس بشینی * ۷. آب (= عرق، خوی) (یک بار)	۲۵۸/۱	خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز ساقی یک جرعه ده ز آن آب آتشگون
	عرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست	۲۵۹/۳	که من
۷۴/۷	* ۸. آب (= آبرو، اعتبار) (۵ بار)	۴۴۴/۳	رو که تو مت آب انگوری
۱۲۵/۴	مباد کاتش محرومی آب ما ببرد	آب -	
۲۳۵/۴	دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر	۳۶۸/۲	دلق ریا به آب خرابات برکشیم
۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هر سلفه مرز آبش (ش ضمیر اضافه)	آبی (ی نکره)	
۲۱۳/۳	خیره ان دیده که آبش نبرد گریه عشق آبم (م ضمیر اضافه)	ای گدای خانقه برچه که در دیر مغان -	
۹۳/۴	هر چند بردی آبم روی از درت نتابم * ۹. آب (= رونق، رواج) (یک بار)	می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند	
	آبی (ی نکره)	گل به جوش آمد و از می نزدیکش آبی	
۴۲۴/۱	برکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی * ۱۰. آب (= درخشندگی، جلا) (یک بار)	ساقی بیار آبی از چشمه خرابات	
		* ۵. آب (= طراوت، تازگی) (۱۰ بار)	
		به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت	
		روی زیارا	
		ز آنکه زد بر دیده آب روی رخشان شما	
		که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت	
		کتاب گلزار تو از اشک چو گلزار من است	
		حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد	
		در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم	
		و جان دادیم	



۱۸/۴	سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع	۴۸۰/۶	نیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
۱۸/۶	خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت		آباد (۲ بار)
۲۷/۲	آتش طور کجا موعد دیدار کجاست	۳۶/۵	اساس هستی من ز آن خراب آباد است
۲۸/۷	کانش از خرمن سالوس کرامت برخاست	۱۸۵/۳	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
۳۱/۶	در آتش اشک از غم دل غرق گلاب است		نیز نکند، جعفر آباد، خراب آباد، رکن آباد،
۵۷/۸	نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است		محنت آباد
۷۱/۷	من که در آتش سودای تو آهی نزنم		آبخور (یک بار)
۸۲/۳	بر شمع نرفت از گذر آتش دل، دوش	۷/۴	در عبث نقد کوش که چون آبخور نماند
۸۷/۳	زین آتش نهفته که در سینه من است		آبدار (یک بار)
۸۷/۳	کانش ز عکس عارض سافی در آن گرفت	۴۰۶/۵	خضم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
۱۰۲/۶	بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد		آبرو (۷ بار)
۱۲۵/۴	مباد کانش محرومی آب ما ببرد	۱۹۵/۶	صد آبرو به نیم نظر می توان خرید
	فکر عشق آتش غم در دل حافظ	۳۵۹/۶	آبرو می رود ای ابر خطاپوش بیار
۱۳۴/۷	می سوخت		آبروی
۱۳۵/۶	نه به خفت آب که رنگش به صد آتش نرود	۱۲/۱	آبروی خوبی از چاه زندگان شما
۱۴۵/۳	عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد	۴۰/۱۰	ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
۱۴۵/۸	اگر می گیرد این آتش زمانی ورنه نمی گیرد	۱۳۱/۲	هر آبروی که اندوخنم زدانش و دین
۱۴۸/۲	عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد	۱۵۱/۳	بس آبروی که با خاک ره برآمیزد
۱۵۵/۱	ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد	۲۱۹/۶	که آبروی شریعت بدین قدر نرود
۱۵۶/۵	بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل		فحط جود است آبروی خود نمی باید
۱۶۵/۵	آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت	۲۲۵/۳	فروخت
۱۷۳/۶	تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند	۳۵۴/۹	چون آبروی لاله و گل فیض حسن توست
۱۷۹/۶	آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع		آب زده (یک بار)
۱۹۸/۸	کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود	۴۱۳/۱	در سرای مغان رفته بود و آب زده
۲۰۵/۳	و آتش چهره به این کار برافروخته بود		آبگینه (یک بار)
	آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو	۴۶۰/۳	بان باده صافی در آبگینه شامی
۲۱۴/۷	شمع		آت (= بیاورم) (یک بار)
۲۲۹/۲	کز آتش درونم دود از کفن برآید	۴۴۶/۶	فلعلی لک آت بشهاب قس
۲۳۵/۳	ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس		آتش (۸۳ بار)
۲۳۷/۷	ز آتش دل سوزان و دود آه رسید	۱۷/۲	که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
۲۳۷/۸	هسان رسید کز آتش به روی کاه رسید	۱۸/۱	سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت
۲۵۲/۱	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر	۱۸/۲	جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

۴۲۸/۸	در آتش اریخاال رخش دست می دهد	۲۵۲/۹	رفته گیر از برم و آتش و آب دل و چشم
۴۴۶/۷	جان نهادیم بر آتش زبی خوش نفسی	۲۵۵/۳	چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز
۴۵۷/۳	هم سینه بر آتش به هم دیده بر آب اولی	۲۶۰/۴	غلام آن کلماتم که آتش انگیزد
۴۷۷/۲	یعنی بیا که آتش موسی نمود گل	۲۶۰/۴	نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز
<u>آتش -</u>		۲۷۷/۳	ز تاب آتش سودای عشقش
۹۰/۷	در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی	سپندی گو بر آتش نه که دارد کاروباری	
۱۴۸/۱	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد	۲۸۳/۳	خوش
۱۵۰/۵	ماییم و کهنه دلقی کانش در آن توان زد	۲۸۹/۲	تا در آب و آتش عشقت گدازانم جوشم
۱۷۹/۶	آتش آن است که در خرمن پروانه زدند	۲۸۹/۳	همچنان در آتش مهر تو خندانم جوشم
۲۶۷/۳	در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک	در میان آب و آتش همچنان سرگرم تو	
۲۸۶/۲	آتش زدم جو گل به تن لخت لخت خویش	۲۸۹/۵	است
۳۶۴/۲	در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	۲۸۹/۱۰	آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت
۳۹۷/۳	که زد به خرمن ما آتش محبت او	۲۸۹/۱۰	آتش دل کی به آب دیده بنشانم جوشم
۴۰۱/۷	آتش زند به خرمن غم، دود آه نو	۲۹۱/۲	قرین آتش هجران و هم قران فراق
۴۸۲/۵	مکذرات دل، آتش به خرقه خواهم زد	۳۲۱/۱	کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
<u>آتش (ش ضمیر اضافه به وطن)</u>		۳۲۳/۷	که گر آتش شوم در وی نگیرم
۳۷۵/۵	حال دلم ز خال تو هست در آتش وطن	۳۲۹/۳	از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
<u>آتش (م ضمیر مفعولی)</u>		۳۳۲/۱	گرچه از آتش دل چون خم می می جوشم
۳۲۹/۲	استاده ام چو شمع مترسان ز آتش	۳۳۷/۶	مددی گر به چراغی نکند آتش طور
<u>آتش (م ضمیر اضافه به عشق)</u>		۳۴۰/۲	کانش اندر گنه آدم و حوا فکنم
۲۵۲/۴	آتش عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر	۳۴۶/۴	ز تاب آتش دوری شدم غرق غرق چو گل
<u>آتش (م ضمیر اضافه به مهر)</u>		۳۵۹/۷	از پی قافله با آتش آه آمده ایم
۷۶/۴	زمانه گر یزند آتش به خرمن عمر	تو آتش گشتی ای حافظ ولی بایار	
<u>آتش (ی نکره)</u>		۳۶۳/۷	درنگرفت
۱۸/۱	آتش بود در این خانه که کاشانه بسوخت	۳۶۹/۵	لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم
۲۶/۸	که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست	۳۷۵/۴	همچو تنم نمی رود آتش مهر از استخوان
۲۵۸/۶	آتشی از جگر جام در املاک انداز	۳۹۹/۸	آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت
<u>آتشبار (یک بار)</u>		۴۱۵/۲	از تاب آتش می برگرد عارضش خوی
۱۰/۴	آه آتشبار و سوز و ناله شبگیر ما	۴۱۷/۵	بر آتش رخ زیبای او به جای سپند
<u>آتش زدن (- سوزاندن) (۱۱ بار)</u>		۴۱۹/۴	آب و آتش به هم آمیخته ای از لب لعل
<u>آتش زدن</u>		۴۲۵/۱۴	از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی
۲۸۶/۲	آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش	۴۲۸/۷	این آتش درون بکند هم سرائیتی

نکته. اثر	آتش زدی	
آختن (یک بار)	در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک	۲۹۷/۳
آخته‌ای	آتش... زد	
در میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد	۱۴۸/۱
نیز نکند. آهفتن	ماییم و کهنه دلفی کاتش در آن توان زد	۱۵۰/۵
آخر (۳۷ بار)	زد... آتش	
به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طرّه بگشاید	که زد به خرمن ما آتش محبت او	۳۹۷/۳
هر کرا خوابگاه آخر نه که مثنی خاک است	آتش... زدند	
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را	آتش آن است که در خرمن پروانه زدند	۱۷۹/۶
آخربه چه گویم هست از خود خرم چون	آتش... خواهم زد	
نیست	مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد	۴۸۲/۵
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست	زن آتش	
کاخر دمی پیرس که ما را چه حاجت است	در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی	۹۰/۷
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است	آتش زند	
فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست	آتش زند به خرمن غم، دود آه تو	۴۰۱/۷
که پریشانی این سلسله را آخر نیست	زند آتش	
زیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت	در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	۳۶۴/۲
می خور که هر که آخر کار جهان بدید	بزند آتش	
تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر	زمانه گر بزند آتش به خرمن عمر	۷۶/۴
روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	آتشکده (یک بار)	
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد	سینه گو شعله آتشکده پارس بکش	۲۴۵/۲
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد	آتشگون (یک بار)	
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد	ساقیا یک جرعه ده زان آب آتشگون	
گو برون آی که کارشپ نار آخر شد	که من	۲۵۹/۳
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد	آتشین (۴ بار)	
قصه غصه که در دولت یار آخر شد	راح چون لعل آتشین دریاب	۱۳/۴
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد	هر شبی در این ره صد بحر آتشین است	۱۲۲/۳
شکر کان غصه بی حد و شمار آخر شد	آتشین (م ضمیر مفعولی)	
دوستی کمی آخر آمد دوستان را چه	زبان آتشین هست لیکن در نمی گیرد	۱۴۵/۷
شد	آتشین (م ضمیر اضافه)	
بس غرقه حال وصل کاخر	نمی ترسی ز آه آتشین	۴۳۸/۶
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	آثار	

۱* آدم (- اولین بشر، آدم) (۱۰ بار)	۲۱۷/۱	نرود کارش و آخریه خجالت برود
۷/۴ آدم بهشت روضه دارالسلام را	۲۱۷/۳	گرویی آخر عمر از می و معشوق بگریز
۵۹/۳ سر آن دانه که شد رهزن آدم بااوست	۲۱۷/۵	کس ندانست که آخریه چه حالت برود
۱۷۹/۱ گل آدم برشتند و به پیمانه زدند	۲۲۲/۳	آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
۱۹۴/۶ کاندرا آنجا طینت آدم مختر می کنند	۲۲۸/۷	بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
۲۰۲/۱۰ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد	۲۴۱/۱	عید است و آخر گل و یاران در انتظار
۳۱۰/۳ آدم آورد درین دیر خراب آبادم	۲۶۵/۲	گشته ام در جهان و آخر کار
۳۴۰/۲ کانش اندر گنه آدم و حوا فکتم	۳۰۱/۲	جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا -	۳۱۷/۴	که روز بی کسی آخر نمی روی ز سرم
۳۶۰/۱۰ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم	۳۶۳/۵	اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری آخر
ملک در سجده آدم زمین بوس تو	۳۶۴/۶	چون می رود این کشتی سرگشته که آخر
ثبت کرد	۳۶۶/۱	در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند
۴۶۵/۵ جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد	۳۷۶/۶	ای منعم آخر برخوان جودت
۴۸۰/۱۳ ۲* آدم (+ انسان، بشر) (۴ بار)	۳۸۳/۵	دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت -	۳۸۴/۵	کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد	۳۹۲/۲	دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی -	۳۹۳/۳	چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز	۴۰۷/۷	آخر نه وافقی که چه رفت ای صبا بگو
من آدم بهشتی ام اما درین سفر	۴۱۱/۸	که آخر کی شود این ناتوان به
آدمی (ی نکره)	۴۲۲/۱	علاج کی گنت آخر الدواء الکئی
عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی	۴۲۴/۵	بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی
آدم صفت (یک بار)	۴۳۱/۴	پدر رابا ز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
آدم صفت از روضه رضوان به در آیی	۴۴۱/۸	پدر تجربه ای دل نویی آخر ز چه روی
آدمی (ی نسبت) (۶ بار)		آخر الامور (یک بار)
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه	۴۷۲/۲	آخر الامر گل گوزه گران خواهی شد
ملک		آخرت (یک بار)
که من جو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم	۴۶۸/۲	من این مقام به دنیا و آخرت ندم
طفیل مستی عشقند آدمی و پری		آخر زمان (۲ بار)
آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست	۸۷/۷	زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
آدمیانی (ی شناسه)	۳۱۴/۹	ایمن زشت فتنه آخر زمان شدم
گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است		آدم (۱۴ بار)
آدمی (ی نکره)		

نیزنک. بی آرام، دلارام آرامگه (۲ بار)	۴۷۲/۳	عیش با آدمی چند پریزاده کنی آدمی بچه (یک بار) آدمی بچه‌ای (ی نکره)
۲۷/۱ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست آرامگش (ش ضمیر اضافه)	۱۷۴/۵	که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند آزاری (ی نسبت) (یک بار)
۲۸۴/۷ صدف دیده حافظ شود آرامگش آرزو (۱۳ بار)	۲۲۵/۱	ابر آزاری برآمد باد نوروزی وزید آذیتنی (= اذیت کنی مرا) (یک بار)
۳۲/۲ بگشود نافه‌ای و در آرزو پیست برحسب آرزوست همه کاروبار دوست	۲۴۶/۳	ولو آذیتنی بالهجر والحجر آراستن (۵ بار)
۶۲/۴ بسوختیم در این آرزوی خام و نشد کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو		آراست رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
۲۰۴/۷ بود گلای نهجید زیستان آرزو حافظ	۱۶۹/۵	یارای توگر خواهی که جاویدان جهان یکسر
۲۲۴/۱۱ گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست	۹۴/۳	یارایی شمشاد خرامان کن تا باغ یارایی
۲۲۷/۶ به کام و آرزوی دل چو دارم خلونی حاصل	۴۸۴/۷	یاراید چه حاجت است که مشاطهات یاراید
۲۵۵/۳ حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد	۲۲۶/۵	نیزنک. چمن آرا، بزم آرا، دلار، علم آرا، مجلس آرا
۳۲۲/۳ گفت مگر زلعل من بوسه نداری آرزو در آرزوی خاک در بار سوختیم		آراسته (۲ بار) حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را
۳۲۹/۸ در آرزوی سروچشم مجلس آرابی آرزومند (یک بار)	۲۵۲/۱۰	آراسته‌ام (م شناسه) تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
۳۳۹/۵ گفت مگر زلعل من بوسه نداری آرزو در آرزوی سروچشم مجلس آرابی	۳۰۵/۲	آرام (۷ بار) کز دلم یکباره برد آرام را
۴۰۶/۶ در آرزوی سروچشم مجلس آرابی آرزومند (یک بار)	۸/۷	مرا و مرغ چنین را ز دل ببرد آرام صبرو آرام تواند به من مسکین داد
۴۲۸/۵ در آرزوی سروچشم مجلس آرابی آرزومند (یک بار)	۳۳/۲	ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل
۴۸۲/۳ آرزومند (یک بار) و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده	۱۰۸/۱	آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی آرامم (م ضمیر مفعولی)
۴۳۱/۳ و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده آری (۱۹ بار)	۲۵۹/۸	جان به غمهایش سپردم، نیست آرامم هنوز
۴۳۱/۳ همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید، آری		

<u>آزادیت (تا ضمیر مفعولی)</u>	آری آری طیب انفاس هواداران خوش
۱۹/۳ که دم و همت ماکرد زبند آزادیت	است (۲ بار) ۳۴/۲
<u>آزادم (م شناسه)</u>	در این چمن گل بی خار کس نهچید آری ۶۵/۴
۳۰۹/۱۰ من از آن روز که در بند توام آزادم	برآستان تو مشکل توان رسید آری ۶۷/۸
۳۱۰/۱ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم	ناظر روی تو صاحب نظرانند آری ۷۴/۲
<u>آزادم (م ضمیر مفعولی)</u>	آری به اتفاق جهان می توان گرفت ۸۷/۱
۳۰۹/۲ قد برافراز که از سرو کنی آزادم	آری آری سخن عشق نشانی دارد (۲ بار) ۱۲۱/۶
<u>آزادگی (ی مصدری) (یک بار)</u>	چشم از ناز به حافظ نکند میل آری ۱۵۳/۷
۳۴۷/۵ سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو	هوای کوی تو از سر نمی رود آری ۱۵۶/۶
<u>آزاده (۶ بار)</u>	چو زر عزیز وجود است نظم من آری ۱۶۳/۱۰
۴۳۳/۶ گرش چو سوسن آزاده ده زیان بودی	هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳
۴۶۶/۴ چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی	آری چه کنم دولت دور قمری بود ۲۱۰/۴
۴۷۲/۱ بشناین نکته که خود را زغم آزاده کنی	آری شود ولیک به خون جگر شود ۲۲۱/۲
۴۷۲/۸ که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی	آری به بمن لطف شبا خاک زرشود ۲۲۱/۷
<u>آزادهام (م ضمیر اضافه به گوش)</u>	آری طریق دولت چالاکی است و چستی ۴۲۶/۶
۴۴/۶ از زبان سوسن آزادهام آمد به گوش	اثر نماند زمن بی شمایلت آری ۴۵۲/۸
<u>آزادگان</u>	از همچو تودلداری دل برنکنم آری ۴۵۷/۶
۴۳۶/۲ که حکم برسر آزادگان روان داری	آز (یک بار)
<u>آزار (۶ بار)</u>	مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و
۷۶/۶ مپاش دربی آزار و هرچه خواهی کن	از شورش ۲۷۳/۳
۲۴۷/۸ کندم قصد دل ریش به آزار دگر	<u>آزاد (۱۴ بار)</u>
۲۶۲/۵ نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان	اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است ۳۶/۴
۲۶۶/۳ به یکی جرعه که آزار کشی دربی نیست	زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ۳۷/۲
<u>آزارش (ش ضمیر اضافه)</u>	چه باشد ارشود از بندغم دلش آزاد ۶۱/۷
۲۷۲/۹ نازپرورد وصال است مجو آزارش	بنده پیرندام زچه آزاد نکرد ۱۳۸/۲
<u>آزارها</u>	ای خوشاسرو که از بارغم آزاد آمد ۱۶۹/۷
۱۶۱/۲ رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت	زمرغ صبح ندانم که سوسن آزاد ۱۷۱/۵
نیز نکند مردم آزاری	ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند ۱۸۵/۱
<u>آزار فرمودن (= آزار کردن) (یک بار)</u>	و آنکهم تا به لحد فارغ و آزاد بیر ۲۴۵/۷
<u>آزار... فرمود</u>	من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم ۳۳۲/۳
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت	<u>آزادان</u>
۱۶۱/۲	پای آزادان نبندند اربه جایی رفت رفت ۸۳/۷

۴۹/۸	لطفش آسایش ما مصلحت وقت ندید	آزودن (۳ بار)	
۲۲۵/۹	گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید	یار دارد سر آزدن حافظ یاران	۲۳۵/۸
۲۷۳/۳	ساعت دهر دون پرور ندارد شهد آسایش	مبازار	
۲۴۴/۵	بهر آسایش این دیده خونبار یار	دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ	۶۷/۱۰
۴۶۱/۲	چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو	زنهار ناتوانی اهل نظر میازار	۴۱۵/۷
۴۶۱/۶	در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست	آزده (۲ بار)	
	آستان (۱۵ بار)	وجود نازکت آزده گزند مباد	۱۰۲/۱
۲/۷	چو کحل یشش ما خاک آستان شمع است	دل آزده ما را به نسیمی بنواز	۳۷۸/۲
۷/۷	مارا بر آستان تو بس حق خدمت است	آزمودن (۲ بار)	
۴۰/۴	از آستان پیر مغان سر چرا کشم	آزمودم	
۵۴/۵	از آن زمان که بر این آستان نهادم روی	هر چند کازمودم از وی نبود سودم	۴۱۷/۳
۵۷/۱	سرارادت ما و آستان حضرت دوست	آزموده ایم	
۶۷/۸	بر آستان تو مشکل توان رسید آری	ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش	۲۸۶/۱
۷۶/۱	جز آستان توام در جهان پناهی نیست	آسان (۱۲ بار)	
	کسی آن آستان بود که جان در	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها	۱/۱
۱۱۷/۲	آستین دارد	به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت	۸۸/۴
۱۵۰/۲	بر آستان جانان گرسر توان نهادن	که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد	۱۳۰/۳
۱۵۰/۷	سرهالبدین تحویل بر آستان توان زد	بس آسان می نمود اول غم دریا به بوی	
۲۰۹/۵	بر آستان مبنده خون می خورم مدام	سود	۱۴۷/۵
۲۹۱/۴	به راستان که نهادم بر آستان فراق	گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود	۲۲۰/۱
۳۱۷/۳	بر آستان امیدت گشاده ام در چشم	زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن	۲۶۳/۶
۴۲۶/۴	در آستان جانان از آسمان میندیش	گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی	
۴۳۲/۲	سر بر عزتم آن خاک آستان بودی	طبع	۲۸۱/۲
	آستانه (۱۰ بار)	نحیصل عشق و رندی آسان نمود اول	۳۰۱/۲
۳۵/۱	رواق منظر چشم من آستانه تواست	پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم	۳۵۱/۸
۳۵/۵	ولی خلاصه جان خاک آستانه تواست	ولی دل را تو آسان بردی از من	۳۸۱/۳
۴۸/۲	بر آستانه میخانه هر که یافت رهی	از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن	۳۸۴/۲
۱۱۲/۴	چو آستانه بدین در همیشه سر دارد	رفتن آسان بود ارواق منزل باشی	۴۴۷/۵
۱۲۳/۹	هر که در این آستانه راه ندارد	آسانی (ی مصدري) (یک بار)	
۱۵۱/۷	بر آستانه نسیم سینه حافظ	بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی	۴۶۵/۸
۲۳۶/۷	ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید	آسایش (۷ بار)	
۳۶۵/۸	یا خاک آستانه این در به سر بریم	آسایش دو گیتی نفسیر این دو حرف است	۵/۷

۴۰۴/۳	که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو	۳۹۷/۵	بر آستانه میخانه گر سری بینی
۴۲۶/۴	در آستان جانان از آسمان میندیش	۴۰۱/۶	ماییم و آستانه دولت پناه تو
	که حکم آسمان این است و گر سازی		آستین (۱۰ بار)
۴۴۵/۷	و گر سوزی	۴۲/۳	در آستین مرقع پیاله پنهان کن
	<u>آسمانش (ش ضبیر مفعولی)</u>		کسی آن آستان بومد که جان در آستین
۴۸۰/۶	تبی که آسمانش از فیض خود دهد آب	۱۱۷/۲	دارد
	نیز نک. هفت آسمان	۱۲۳/۹	گو برو و آستین به خون جگر شوی
	آسودن (۵ بار)	۱۲۹/۵	ز آنج آستین کوتاه دست دراز کرد
	<u>بیاسا</u>	۲۸۵/۷	ز آستین طیبیان هزار خون بچکد
۴۶۲/۱۰	پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی	۴۷۴/۲	گنج در آستین و کیسه نهی
	<u>بیاسای</u>	۴۰۳/۵	دلق گدای عشق را گنج بود در آستین
۱۵/۵	خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست	۴۷۳/۴	در آستین کام تو صد نافه مدرج است
	<u>- آسایم</u>	۴۷۳/۷	ترسم کزین چمن نبری آستین گل
۲۷۳/۱	مگر یک دم بر آسایم ز دنیا و شورش		<u>آستینی (ی نکره)</u>
	<u>بیاسایم</u>	۴۷۴/۴	که صد بت باشدش در آستینی
۴۶۱/۲	ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی		نیز نک. کوتاه آستین
	<u>بیاساید</u>		آستین فشان (یک بار)
۲۲۶/۸	به یک شکر ز تو دلخسته ای بیاساید	۸۷/۷	خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان
	آسوده (یک بار)		آسمان (۱۶ بار)
۸۷/۵	آسوده برکنار چو پرگار می شدم	۴/۸	در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ
	آسوده خاطر (یک بار)	۸۷/۳	خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت
۲۷۷/۴	چو پیراهن شوم آسوده خاطر	۹۱/۲	زینجا به آسمان وفا می فرستمت
	آسیب (یک بار)	۱۵۰/۲	گلپاننگ سربلندی بر آسمان توان زد
۵۰/۷	دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال		فضای آسمان است این و دیگرگون
	آشامیدن	۱۶۱/۱	نخواهد شد
	نک. درد آشام، دردی آشام	۱۷۹/۳	آسمان بار امانت نتوانست کشید
	آشتی (۳ بار)	۱۹۸/۴	شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن
	رقیب آزارها فرمود و جای آشتی	۲۷۳/۲	بیاورمی که نتوان شد زمکر آسمان ایمن
۱۶۱/۲	نگذاشت	۳۵۴/۱۴	برباد رأی انور او آسمان به صبح
۲۱۶/۱	ور آشتی طلبم یا سرعتاب رود	۳۷۱/۴	آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
۴۰۰/۶	برخواست بوی گل ز در آشتی درآی	۳۹۹/۷	آسمان گو فروش این عظمت کاندر عشق
	آشفتگی (ی مصدری) (۲ بار)	۴۰۰/۷	تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود



۱۹۱/۵	اهل نظر معامله با آشنا کنند	۱۷۳/۵	زآشفتنگی حال من آگاه کی شود
۲۱۵/۳	بر روی مارواست اگر آشنا رود	۴۲۱/۴	کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
۲۳۸/۱ (بار ۲)	از یار آشنا نفس آشنا شنید		آشفتن (۳ بار)
۲۶۴/۱	بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا میرسد		می آشفتن
۲۶۹/۷	ولی معاشر رندان آشنا می باش	۸۱/۵	زلف سنبل به نسیم سحری می آشفتن
۲۸۱/۶	تا نگریدی آشنا زین برده رمزی نشنوی		آشفته گشت (فعل مجهول)
۳۰۶/۳	تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت	۴۷۷/۹	کاشفته گشت طرّه دستار مولوی
۴۰۷/۳ (بار ۲)	با یار آشنا سخن آشنابگو		آشفته شود (فعل مجهول)
	<u>آشنایان</u>	۲۷۲/۸	به دو جام دگر آشفته شود دستارش
۶/۵	به پیام آشنایان بنوازد آشنا را		نیز نک. دل آشوب، شهر آشوب، شهر آشوبی
۱۵/۸	گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند		آشفته (۳ بار)
۳۵۲/۴	آشنایان ره عشق گرم خون بخورند	۹۵/۱	بود آشفته همچون موی قرخ
۴۱۴/۶	آشنایان ره عشق در این بحر عمیق	۴۰۰/۵	کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
	<u>آشنایی (ی نکره)</u>	۴۱۴/۶	مست و آشفته به خلوتگه راز آمده ای
۱۸/۵	آشنایی نه غریب است که دلسوز من است		نیز نک. زلف آشفته
	آشنایی (ی مصدری) (۴ بار)		آشفته حالی (ی مصدری) (یک بار)
۴/۶	ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست	۴۵۴/۴	همه جمعیت است آشفته حالی
۴۸۳/۱	سلامی چو بوی خوش آشنایی		آشکارا (یک بار)
۴۸۳/۶	که گویی نبوده است خود آشنایی	۵/۱	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
	<u>آشنایی ها</u>		آشکاره (۲ بار)
۲۶۱/۵	شیروان را آشنایی هاست با میر عسی	۷۳/۳	چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
	آشوب (۴ بار)	۳۴۲/۹	به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم
۲۸/۵	به تماشای تو آشوب قیامت برخاست		آشنا (۲۴ بار)
۱۲۸/۵	دلم به حلقه زلفش به جان خرید آشوب	۵/۲	باشد که بازینیم آن یار آشنا را
۴۲۱/۲	کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی	۶/۵	به پیام آشنایان بنوازد آشنارا
	<u>آشوبی (ی نکره)</u>		ای که در زنجیر زلفت جای چندین
۴۳۴/۲	ز کفر زلف تو هر حلقه ای و آشوبی	۱۵/۴	آشناست
	نیز نک. پر آشوب	۱۱۸/۳ (بار ۲)	که آشنا سخن آشنا نگه دارد
	آشیان (۲ بار)	۱۲۳/۳	جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
۱۳۸/۵	آشیان در شکن طرّه شمشاد نکرد	۱۲۶/۶	که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
۲۹۱/۵	که ریخت مرغ دلم بر در آشیان فراق	۱۴۱/۲	که در میان غزل قول آشنا آورد
	آشیانه (یک بار)	۱۶۵/۴	در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

۱۹۲/۳	یار ما چون سازد آغاز سماع	۴۱۸/۹	که عنقا را بلند است آشیانه
	آغازیدن (۲ بار)	۲۴/۵	آصف (۱۷ بار)
	آغازم	۴۹/۹	زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
۳۲۵/۱	نماز شام غریبان چو گریه آغازم	۵۰/۱۲	اثر تربیت آصف ثانی دانست
	آغازد	۱۶۷/۱	بنده آصف عهدم که در این سلطنتش
۱۰۲/۴	در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد	۱۹۸/۹	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
	آغشتم (یک بار)	۲۶۷/۷	بخواه جام صبوخی به یاد آصف عهد
	آغشته شد (فعل مجهول)	۲۸۱/۹	نگو در نظر آصف جمشید مکان باش
۱۹۲/۶	مردم چشمم به خون آغشته شد	۳۰۹/۹	آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش
	آغوش (۶ بار)	۳۴۷/۹	تا به خاک در آصف نرسد فریادم
۱۶/۲	کاغوش که شد منزل و مأوا گه خوابت	۳۴۸/۹	بنده آصف عهدم، دلم از راه میر
۴۱۳/۸	چه خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده	۳۵۱/۹	غلام آصف ثانی، جلال الحق والدینم
	- آغوش -	۳۵۴/۱۰	همره کوکبه آصف دوران بروم
۲۷۷/۴	گرش همچون فبا گیرم در آغوش	۳۵۵/۸	وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
	آغوشی (ش ضمیر اضافه)	۴۴۳/۱۲	و آصف ملک سلیمان نیز هم
	کنار بوس و آغوش چه گویم، چون	۴۵۳/۸	زمن به حضرت آصف که می برد پیغام
۱۶۱/۶	نخواهد شد	۴۵۸/۸	صافی است جام خاطر در دور آصف عهد
	آغوش (ش ضمیر اضافه به دست)		حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد
۱۰۱/۲	دست با شاهد مقصود در آغوش باد	۴۶۴/۱۳	حال خود بخوام گفت پیش آصف
	- آغوشم (م ضمیر مفعولی) -		ثانی
۳۲۸/۶	گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش		آصفی (ی نسبت) (۲ بار)
	نیز تنگ، هم آغوش	۲۰/۷	شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
	آفات	۲۵۱/۱۱	حسود گو کرم آصفی بین و بمیر
	نک. آفت		آغاز (۳ بار)
	آفاق	۳۰۴/۳	هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
	نک. افق		آغاز-
	آفت (۷ بار)	۱۲۹/۳	دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
۱۶/۹	یارب مکناد آفت ایام خوابت	۱۹۲/۳	یار ما چون سازد آغاز سماع
۱۶۵/۵	چهره خندان شمع آفت پروانه شد		آغاز کردن (= شروع کردن) (یک بار)
۲۱۶/۴	طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل		آغاز... کرد
۲۷۵/۲	دور باد آفت دور فلک از جان و تش	۱۲۹/۳	دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
			آغاز ساختن (= آغاز کردن) (یک بار)

۴۲۵/۱۳	داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب	آفات	
۴۳۷/۷	دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن	تا به میخانه پناه از همه آفات بریم	۳۶۶/۱۰
۴۷۸/۵	بالله کز آفتاب فلک خویر شوی	آفانش (ش ضمیر مفعولی)	
	<u>آفتابی (ی نکره)</u>	خداوند از آفانش نگه دار	۲۴۰/۱۲
۱۲۰/۳	آفتابی است که در پیش سحابی دارد	آفتها	
	آفریدن (۲ بار)	که آفتهاست در تأخیر و طالب رازیان	
	<u>آفریدند</u>	دارد	۱۱۶/۶
۴۳۵/۳	جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند	آفتاب (۲۸ بار)	
	<u>آفریده است</u>	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا	۲/۵
۳۶/۳	میان او که خدا آفریده است از هیچ	صبح دولت می دمد کرجام همچون آفتاب	۱۴/۱
	آفریده (م مخلوق) (یک بار)	تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو	۳۰/۵
۳۶/۳	دقیقه ای است که هیچ آفریده نگشادست	زمشرق سرگوی، آفتاب طلعت تو	۵۵/۳
	آفرین (۷ بار)	جمالش آفتاب هر نظرباد	۱۰۰/۱
۵۶/۴	بدان چشم سیه صد آفرین باد	بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است	۱۶۷/۶
۱۰۱/۳	آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد	ای معبر مزده ای فرما که دوشم آفتاب	۲۰۶/۶
۲۷۵/۹	آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش	کسی ز سایه این دربه آفتاب رود	۲۱۶/۶
۳۱۹/۵	آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب	چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید	۲۳۰/۱
۴۵۴/۱۰	بر آن نقاش قدرت آفرین باد	به نیستب اگر آفتاب می باید	۲۵۷/۶
۴۷۵/۳	آفرین بر تو که شایسته صد چندینی	پرتو روی تو نادر خلوتم دید آفتاب	۲۵۹/۶
۴۷۶/۸	آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی	تو خوب روی تری ز آفتاب و شکر خدا	۲۹۹/۷
	نیز نک، سحر آفرین	که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل	۲۹۹/۷
	آگاه (۶ بار)	بر آیی ای آفتاب صبح امید	۳۲۳/۴
۷۲/۱	زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر	۳۵۰/۴
۷۲/۴	زین معتا هیچ دانا در جهان آگاه نیست	ای آفتاب سایه زما بر مدار هم	۳۵۴/۸
۱۱۴/۸	ز سر غیب کسی آگاه نیست فقه مخوان	به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر	۳۹۱/۵
۱۷۳/۵	ز آشتنگی حال من آگاه کی شود	عابدان آفتاب از دلبو ما غافلند	۳۹۴/۴
۱۷۴/۱۰	ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	ای آفتاب آینه دار جمال تو	۴۰۰/۱
	<u>آگاهم (م ضمیر مفعولی)</u>	در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن	۴۰۰/۳
۳۵۳/۶	و ندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم	آفتاب فتح را مردم طلوعی می دهد	۴۰۲/۲
	نیز نک. آگه	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار	۴۰۵/۶
	آگاهی (ی مصدری) (یک بار)	عذار منبجگان راه آفتاب زده	۴۱۳/۳
۴۷۹/۲	پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی	۴۲۵/۱

نیز نک. آگهی

آگه (۷ بار)

چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم ۲۹/۷

چشم آلوده نظر برخ جانان نه رواست ۲۵۸/۴

شرم از خرقه آلوده خود می آید ۳۰۵/۳

چون نیست نماز من آلوده نمازی ۳۲۶/۵

کالوده گشت جامه ولی پاکدامن ۳۳۵/۴

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح ۳۴۷/۳

اشک آلوده ما گرچه روان است ولی ۳۶۱/۳

شرمان باد زیشینه آلوده خویش ۳۶۶/۸

نانگرد ز تو این دیر خراب آلوده ۴۱۴/۳

جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده ۴۱۴/۴

خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده ۴۱۴/۵

خرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده ۴۱۴/۶

که شود فصل بهار از می ناب آلوده ۴۱۴/۸

آه از این لطف به انواع عتاب آلوده ۴۱۴/۹

دل آلوده صوفی به می ناب بشوی ۴۷۶/۲

آلوده ای (ی شناسه)

آلوده ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه ۱۶۷/۸

آلوده دامن (یک بار)

آلوده دامنم (م شناسه)

گرمن آلوده دامنم چه زیان ۶۰/۴

آماده (یک بار)

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴۷۲/۴

آمدن (۴۳۷ بار)

\* ۱. آمدن (= مقابل رفتن، ذهاب)

(۱۶۳ بار)

آدم

مگر آدم به کوی تو چندان غریب نیست ۶۴/۳

شکسته وار به درگاهت آدم که طیب ۱۰۹/۳

فقیر و خسته به درگاهت آدم، رحمی ۲۶۰/۵

آمدی

فاتحه ای چو آمدی بر سرخسته ای بخوان ۳۷۵/۱

شسوارا خوش به میدان آمدی گویی بز ۳۸۲/۶

دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید ۱۲/۵

نسیم موی نو پیوند جان آگه ماست ۲۹/۱

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت ۷۷/۶

ز حال ما دلت آگه شود ولی وفی ۸۹/۶

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند ۹۷/۵

گر شوند آگه از اندیشه مامغبچگان ۱۸۸/۹

که کرد آگه ز راز روزگارم ۳۱۸/۴

نیز نک. آگاه

آگهی (ی مصدری) (۸ بار)

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا ۲۱/۳

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند ۹۱/۹

دوش آگهی زیار مفر کرده داد باد ۹۸/۱

دلا ز نور ریاضت گر آگهی بابی ۱۳۷/۹

برید باد صبا دوشم آگهی آورد ۱۴۳/۱

هیچ آگهی ز عالم درویش نبود ۲۶۴/۳

چه داری آگهی چون است حالش ۲۷۴/۵

تابو که یابم آگهی از سایه سروسهی ۳۳۶/۵

نیز نک. آگاهی

آلودگی (ی مصدری) (یک بار)

درین خرقه بسی آلودگی هست ۳۷۹/۲

آلودگی خرقه، خرابی جهان است ۴۲۷/۸

آلودن (۲ بار)

نیالوده ام

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن ۳۸۵/۱

بیالاید

که بوسه تو رخ ماه را بیالاید ۲۲۶/۹

نیز نک. تراب آلوده، خواب آلود، خواب

آلوده، درد آلود، شراب آلوده، گرد آلود،

می آلود

آلوده (۱۶ بار)

آمد	
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما	۱۰/۱
نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست	۲۲/۲
در دیر مغان آمد یارم قدحی دردست	۲۳/۱
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت	۵۷/۷
سیلاب سرشک آمد و طوفان بلارفت	۸۲/۴
از پای فتادیم چو آمد غم هجران	۸۲/۵
در عرصه خیال که آمد کدام رفت	۸۴/۴
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد	۱۰۷/۸
آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنبد	۱۳۵/۲
بنفشه شاد و گش آمد سمن صفا آورد	۱۴۱/۴
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد	۱۴۸/۴
کزاول چون برون آمد ره شب زنده داران زد	۱۴۹/۵
خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد	۱۵۸/۱
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد	۱۶۰/۷
حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود	۱۶۰/۹
کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد	۱۶۷/۳
کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد	۱۶۷/۵
هست نگر که موری با این حقارت آمد	۱۶۷/۶
کان جادوی کسانکش بر عزم غارت آمد	۱۶۷/۷
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد	۱۶۷/۸
آنجا که خیال حیرت آمد	۱۶۸/۳
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	۱۶۹/۴
دلبر ماست که با حسن خداداد آمد	۱۶۹/۶
صبا به تهیت پیر می فروش آمد	۱۷۱/۱
به حکم آنکه چو شد اهرمن، سروش آمد	۱۷۱/۶
سریاله بیوشان که خرقه پوش آمد	۱۷۱/۷
سحرم دولت بیدار به بالین آمد	۱۷۲/۱
گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد	۱۷۲/۱
که ز صحرای خنن آهوی مشکین آمد	۱۷۲/۳
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد	۱۷۲/۵
که به کام دل ما آن شد و این آمد	۱۷۲/۶
عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد	۱۷۲/۸
سرخوش آمد یاروجامی برکنار طاق بود	۲۰۲/۹
بالیق و صد هزاران خنده آمد گل به باغ	۲۲۵/۵
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد	۲۳۷/۳
که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام	۳۰۴/۲
سرشکم آمد و عییم بگفت رویاروی	۳۲۵/۸
آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و می رود	۳۷۵/۲
آمد افسوس کنان مغیبه باده فروش می آمد	۴۱۴/۲
دوش می آمد و رخساره برافروخته بود	۲۰۵/۱
آمدی (ی استمراری)	
کز در مدام با قدح و ساغر آمدی	۴۳۰/۳
مظلومی از شبی به در داور آمدی	۴۳۰/۷
ز پرده کاج برون آمدی چو قطره اشک آمده ای	۴۳۲/۶
ای که با سلسله زلف دراز آمده ای	۴۱۹/۱
چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده ای	۴۱۹/۲
کشته غمزه خود را به نماز آمده ای	۴۱۹/۵
مست و آشفته به خلوتنگه راز آمده ای	۴۱۹/۶
آمده ایم	
مابدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم	۳۵۹/۱
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم	۳۵۹/۱
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم	۳۵۹/۲
به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم	۳۵۹/۳
به گدایی به در خانه شاه آمده ایم	۳۵۹/۴
که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم	۳۵۹/۵
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم	۳۵۹/۶
از پی قافله با آتش آه آمده ایم	۳۵۹/۷

۱۲۹/۵	ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم	۴۵۷/۷	چون پر شدی حافظ از میکده بیرون آ
۱۳۷/۵	بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور		آی
۱۴۳/۴	بیا بیا که تو حور بهشت را، رضوان (۲ بار)	۹۳/۷	از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت
۱۵۳/۴	از بن هر مژه ام آب روان است بیا		چون دل من دمی از پرده برون آی و
۱۵۸/۵	بیا ای شیخ و در خمخانه ما	۱۵۴/۵	در آی
۱۹۰/۸	بیا به میکده و جهره ارغوانی کن	۱۶۲/۴	گو برون آی که کار شب نار آخر شد
۲۳۷/۱	بیا که رایت منصور پادشاه رسید	۲۵۲/۲	به سرکشته خویش آی و زخاکش برگیر
۲۳۸/۹	ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند	۲۵۲/۵	در سماع آی و ز سرخرقه برانداز و برقص
۲۴۰/۸	بیا و حال اهل درد بشنو	۲۷۶/۴	به شیراز آی و قبض روح قدسی
۲۴۵/۲	گو بیا سیل غم و خانه زنیاد ببر	۳۵۳/۷	با من راه نشین خیز و سوی میکده آی
۲۵۷/۱	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز	۳۹۰/۶	پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
۲۶۰/۷	بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت	۴۳۴/۷	چون نقطه گفتنش اندر میان دایره آی
۲۶۸/۴	بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش		سغن در پرده می گویم چو گل از غنچه
۲۶۹/۴	بیا و همدم جام جهان نما می باش	۴۴۵/۳	بیرون آی
۲۷۳/۶	بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم	۴۴۵/۸	به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی
۲۸۳/۷	به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه		می آی
۲۹۲/۵	بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام	۲۰۷/۵	کشته غمزه خود را به زیارت می آی
۲۹۷/۱	بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال		بیا
۲۹۷/۵	بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم		غزل گفتی و درستی بیا و خوش بخوان
۳۰۸/۱	بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم	۳/۹	حافظ
۳۳۱/۲	بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو	۷/۱	صوفی بیا که آینه صافی است جام را
۳۳۴/۷	بیا و هستی حافظ زیش او بردار	۳۷/۱	بیا که قصر امل سخت مست بنیاد است
۳۴۶/۱	بیا کز چشم بیمار هزاران درد برچینم	۴۲/۷	بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
۳۶۷/۱	بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم	۷۲/۷	هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو
۳۶۷/۶	بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم	۸۴/۲	وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
۳۶۷/۷	بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه	۸۶/۱	ساقی بیا که بار ز رخ پرده برگرفت
	بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر	۸۹/۵	بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
۳۶۷/۸	اندازیم	۹۱/۶	ساقی بیا که هاتف غییم به مرده گفت
۳۶۸/۱	صوفی بیا که جامه سالوس برکشیم	۹۷/۸	بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم (۲ بار)
۳۷۵/۸	ترک طیب کن بیا نسخه شرم بخوان	۱۲۷/۱	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
۳۷۹/۴	بیا وزغب این سالوسیان بین	۱۲۷/۵	بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
۳۸۹/۲	بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن (۲ بار)	۱۲۹/۳	ساقی بیا که شاهد رعای صوفیان

۲۳۵/۶	گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید	۴۰۷/۶	رمزی برو پیرس حدیثی بیا بگو
۲۳۵/۷	نالای می شوم کز نفسی می آید	۴۱۳/۹	بیا بین ملکش دست در رکاب زده
۲۳۵/۸	شاهبازی به شکار مگسی می آید	۴۱۳/۱۱	بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم
۲۵۹/۵	اهل دل را بوی جان می آید از نام هنوز	۴۲۱/۱	ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی
۲۷۴/۳	غیر آمیز می آید شمالش	۴۲۲/۹	بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
۲۸۴/۴	بوی شیر از لب همچون شکرش می آید	۴۲۸/۸	ساقی بیا که نیست زدوخ شکایتی
۳۳۴/۵	اگر زخون دلم بوی شوق می آید	۴۳۸/۱	بیا با ما مورز این کینه داری
۴۴۵/۱	زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی	۴۴۳/۱۰	بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم
۴۷۶/۸	گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید	۴۵۱/۴	بیا ساقی بده رطل گرانم
<u>نمی آید</u>		۴۵۲/۱	بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
۲۲۶/۱	که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید	۴۶۰/۳	بیا به شام غریبان و آب دیده من بین
۴۷۶/۲	بوی بکرنگی از این نقش نمی آید خیز	۴۶۲/۳	بیا که خرقه من گرچه رهن میکده هاست
<u>آید همی</u>		۴۶۲/۶	بیا که وقت شناسان دو کون بفروشد
۴۶۱/۳	کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی	۴۶۸/۴	بیا که فسحت این کارخانه کم نشود
<u>می آیند</u>		۴۷۷/۲	یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
۴۴۳/۱۲	به بوی زلف و رخت می روند و می آیند	۴۸۲/۵	بیا بین که کرامی کند تماشایی
* ۲. آمدن (به شدن، گشتن) (۲۲ بار)		<u>آید</u>	
<u>آمد</u>		۱۴۸/۴	مدعی خواست که آید به تماشای راز
۱۶۷/۱	کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد	۱۸۴/۷	مردی از خویش برون آید و کاری بکند
۱۶۸/۱	عشق تو نهال حیرت آمد	۲۲۷/۳	گفتا که شبرو است او، از راه دیگر آید
۱۶۸/۱	وصل تو کمال حیرت آمد	۲۲۷/۵	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
۱۶۸/۴	برچهره نه خال حیرت آمد	۲۲۸/۵	از نظر رهروی که در گذر آید
۱۶۸/۶	در عشق نهال حیرت آمد	۲۲۹/۶	آید نسیم و مردم گرد چمن بر آید
۱۷۱/۵	چه گوش کرد که باده زیان خموش آمد	۳۲۶/۶	در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
۱۷۲/۴	نال فریادرس عاشق مسکین آمد	۳۳۱/۱	دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم
۲۰۹/۴	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود	۴۸۶/۸	هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آید
۴۰۰/۹	این نقطه سیاه که آمد مدار نور	<u>می آید</u>	
۴۱۷/۶	حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین	۲۳۵/۱	مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
۴۵۳/۱	یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی	۲۳۵/۱	که زانفاس خوشش بوی کسی می آید
<u>نیامد</u>		۲۳۵/۲	زده ام قالی و فریاد رسی می آید
۲۰۶/۴	هر که عاشقش نیامد در غفاق افتاده بود	۲۳۵/۳	موسی آنجا به امید قبی می آید
<u>آمدی (ی استمراری)</u>		۲۳۵/۴	هر کس آنجا به طریق هوسی می آید

خطاب آمد که واثق شو به الطاف	۴۳۰/۴	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
۴۳۱/۱ خداوندی	۴۳۰/۵	آب خضر نصیحه اسکندر آمدی
حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل	۴۳۰/۱۰	مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی
۴۸۲/۱۲ آمد		<u>آمده‌ای</u>
<u>می‌آمد</u>	۴۱۹/۱	فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
وقت صبح از عرش می‌آمد خروشی	۴۱۹/۳	که به هر حال برازنده ناز آمده‌ای
۱۹۴/۱۰ عقل گفت	۴۱۹/۳	چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده‌ای
<u>آمدی (ی استمراری)</u>		<u>آید</u>
۴۳۰/۶ هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی	۲۲۷/۴	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
<u>آید</u>	۲۲۷/۶	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
۱۱/۸ خود آید آنکه یاد نباشد زنام ما	۲۲۸/۸	هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید
۱۹۱/۷ پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم		<u>نمی‌آید</u>
۳۱۰/۷ هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم	۲۳۳/۶	ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید
۳۶۳/۳ بلایی کز حیب آید هزارش مرحبا گفتیم		* ۳. آمدن (= رسیدن) (۲۸ بار)
<u>می‌آید</u>	۱۹/۱۱	ساقیا آمدن عید مبارک باد
۲۳۵/۵ این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید		<u>آمد</u>
۳۲۴/۹ زیام عرش می‌آید صغیرم	۱۰/۶	باد برزلف تو آمد، شد جهان بر من سیاه
<u>نمی‌آید</u>	۲۵/۱	روژه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
۲۳۳/۵ وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید	۸۰/۳	بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
۲۳۴/۴ ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید	۱۴۱/۷	بر آر سر که طیب آمد و دوا آورد
* ۴. آمدن (= به وجود آمدن) (۶ بار)		دوستی کی آخر آمد دوستداران را
<u>آمدم</u>	۱۶۴/۱	چه شد
۳۳۴/۳ عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم	۱۶۷/۱	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
<u>آمد</u>	۱۶۷/۲	ویران سرای دل را نگاه عمارت آمد
۲۷/۳ هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد	۱۶۷/۹	هان ای زیان کشیده وقت تجارت آمد
۱۶۷/۴ حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد	۱۶۸/۲	هم با سر حال حیرت آمد
۱۶۹/۷ ای خوشاسرو که از بارغم آزاد آمد	۱۶۸/۵	آواز سؤال حیرت آمد
<u>آید</u>	۱۶۹/۳	موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
۴۱۶/۵ گفتیم ملامت آید گر گردکوت گردم	۱۶۹/۵	حجله حسن بیاری که داماد آمد
۴۵۵/۲ آید به هیچ معنی زین خوشر مثالی	۱۷۱/۱	که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
* ۵. آمدن (= جلوه کردن، برازنده بودن)	۱۷۲/۲	نابینی که نگارت به چه آیین آمد
(یک بار)	۲۲۴/۱	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید



نیامد	۱۶۹/۲	کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد
نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سر کوبت	۹۴/۷	تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد
* ۹. آمدن (= سرزدن، از عهده برآمدن)		مژده ای دل که دگر یاد صبا باز آمد
(۳ بار)		هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد
آید	۱۷۰/۲	که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید	۲۲۷/۲	داغ دل بود به امید دوا باز آمد
نمی آید		تا پرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
برو برو ز تو این کار اگر نمی آید	۲۳۳/۷	کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد
که کار عشق ز ما این قدر نمی آید	۲۳۴/۶	تا به گوش دلم آواز درآ باز آمد
* ۷. - آمدن (۲۱۴ بار)		لطف او بین که به صلح از درما باز آمد
- آمدن		درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد
زدل بر آمدم و کار بر نمی آید	۲۳۳/۱	که غنچه غرق عرق گشت و گل
بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی	۴۵۲/۱	به جوش آمد
- آمدی		که این سخن سحر از هانم به گوش آمد
چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت	۸۶/۶	مگر زمستی زهد ریا به هوش آمد
به آمد		گریه اش بر سمن و سنبل و سرین آمد
می زخمخانه به جوش آمد و می باید		کنون که در چمن آمد گل از عدم
خواست	۲۵/۱	به وجود
از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش	۴۴/۶	صغیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
اشک من گر ز غمت سرخ بر آمد		ابر آذاری بر آمده باد نوروزی وزید
چه عجب	۷۴/۳	گفتم زمان عشوت دیدی که چون سر آمد
از سخن چینان ملالنها پدید آمد، ولی	۸۳/۴	از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت	۸۷/۸	نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز	۸۸/۱۰	ز قهر چاه برآمد به اوج ماه رسید
دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد	۱۲۹/۳	فکری بکن که خون دل آمد ز غم
برآمد خنده ای خوش بر غرور کامکاران		به جوش
زد	۱۴۹/۲	زهره در رقص آمد و بربط زنان
مهربانی کی سرآمد شهر یاران را چه شد	۱۶۴/۴	می گفت نوش
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه		که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
شد	۱۶۴/۷	دوشم زبلی چه خوش آمد که می سرود
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد	۱۶۹/۱	از ثبات خودم این نکته خوش آمده که
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد	۱۶۹/۱	به جور
	۳۰۷/۳	

۱۶۵/۲	شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب	۳۰۷/۵	نانگوی که چو عرم به سرآمد، رستم
۲- آ		۳۵۳/۹	خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت
۱۶/۱۰	لفظی کن و باز آ که خرابم ز عتاب	۳۵۵/۷	چون سرآمد دولت شبهای وصل
۱۸/۸	ماجر اکم کن و باز آ که مرا مردم چشم	۳۶۹/۵	گل به جوش آمد و از می نزدیش آبی
۳۵/۱	کرم نمای و فرود آ که خانه خانه تو است	۳۹۹/۱	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
۱۹۲/۹	خوش بر آ باغچه ای دل کامل راز	۴۱۲/۷	حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار
۲۳۸/۱	باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر	۴۵۶/۱	آمد به گوش ناگهم آواز بلبل
۳۱۴/۱۰	باز آ که من به عفو گناहत ضمان شدم	۴۶۱/۱	دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همد می
۴۱۵/۹	باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده		این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه
۴۵۰/۷	باز آ که چشم بد ز رخت دفع می کنم	۴۸۱/۹	می گفت
۴۷۶/۷	از در عیش در آ و به ره عیب مهوی		دل بی تو به جان آمد وقت است که
۴۸۰/۱۴	رنجش ز بخت منما باز آ به عذرخواهی	۴۸۴/۱	باز آبی
۲- آی		۴۸۵/۶	در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد
۱۹/۳	برسان بندگی دختر رزگو به در آ		نیامد
۲۳/۶	باز آ که باز آید عمر شده حافظ	۱۶۴/۵	لعلی از کان مروت بر نیامد سالها ست
۷۰/۵	باز آ که بی روی تو ای شمع دل افروز	۲۵۹/۱	بر نیامد از تمنای لبست کامم هنوز
۱۵۰/۱۰	حافظ به حق قرآن کز شید وزرق باز آ	۲۹۱/۳	به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق
	چون دل من دمی از پرده برون آ	۳۰۸/۶	که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
۱۵۳/۵	و در آ		- آمدی (ی التزامی)
۱۷۱/۶	ز فکر تفرقه باز آ تا شوی مجموع	۴۳۰/۱	دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی
۲۴۶/۵	بر آ ای صبح روشن دل خدا را	۴۳۰/۱	کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
۲۶۷/۱	باز آ و دل تنگ مرا مونس جان باش	۴۳۰/۲	ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی
۳۰۶/۱	باز آ ساقیا که هواخواه خدمتم	۴۳۰/۵	فیض ازل به زور و زار آمدی به دست
۳۲۳/۴	بر آ ای آفتاب صبح امید	۴۳۰/۹	ای کاشکی که پاش به سنگی بر آمدی
۳۸۹/۱	زدر در آ و شبستان ما منور کن	۴۳۲/۵	در آمدی ز درم کاجکی چو لعله نور
۳۸۹/۳	به بام قصر بر آ و چراغ مه بر کن		- آمده ای
۴۰۰/۶	بر خاست بوی گل زدر آشتی در آ	۴۱۴/۷	مگر از مذهب این طایفه باز آمده ای
	پاک و صافی شو و از چاه طبیعت		- آمده اند
۴۱۴/۷	به در آ	۱۵۲/۲	اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند
۴۴۲/۴	سافی به مزدگانی عیش از درم در آ		- آمده بود
۴۶۴/۳	پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ	۸۵/۲	گوی از صحبت مانیک به تنگ آمده بود
۴۷۹/۱	گفت باز آ که دیرینه این در گاهی		- آمده بودش (ش ضمیر اضافه به خواب)

## - آیم

- ۱۳۳/۵ سرو بالای من آنگه که در آید به سماع  
 ۱۵۲/۵ هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی  
 ۱۵۵/۳ خوش بود گر محک تجربه آید به میان  
 ۱۷۵/۱۰ شد که باز آید و جاوید و گرفتار بماند  
 ۱۸۱/۵ گردنچ پشته آید و گر راحت ای حکیم  
 ۱۸۳/۳ ز عطر حور بهشت آن نفس بر آید بوی  
 ۱۸۴/۱ یار باز آید و با وصل قرار ی بکند  
 ۱۹۸/۷ سحر که مرغ در آید به نغمه داود  
 ۲۲۲/۶ تا از آنم چه به پیش آید و اینم چه شود  
 ۲۲۷/۱ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید  
 ۲۲۷/۲ گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید  
 ۲۲۷/۷ گفتا مگوی با کس تا وقت آن بر آید  
 ۲۲۷/۸ گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید  
 ۲۲۸/۱ بر سر آنم که گر ز دست بر آید  
 ۲۲۸/۱ دست به کاری ز من که غصه سر آید  
 ۲۲۸/۲ دیو جو بیرون رود فرشته در آید  
 ۲۲۸/۳ نور ز خورشید خواه بو که بر آید  
 ۲۲۸/۴ چند نشینی که خواجه کی به در آید  
 ۲۲۸/۶ تا که قبول افتد و چه در نظر آید  
 ۲۲۸/۷ باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید  
 ۲۲۹/۱ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید  
 ۲۲۹/۱ یاتن رسد به جانان یا جان ز تن بر آید  
 ۲۲۹/۲ کز آتش درونم دود از کفن بر آید  
 ۲۲۹/۳ بگشای که فریاد از مرد و زن بر آید  
 ۲۲۹/۴ نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید  
 ۲۲۹/۵ خود کام تنگدستان کی ز آن دهن بر آید  
 ۲۲۹/۶ آید نسیم و هردم گرد چمن بر آید  
 ۲۲۹/۷ هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید  
 ۲۳۰/۱ جو آفتاب می از مشرق پیا له بر آید  
 ۲۳۰/۱ زیبا غرض ساقی هزار لاله بر آید  
 ۲۳۰/۲ جو از میان چمن بوی آن کلاله بر آید  
 ۲۳۰/۳ که شمه ای زیبانش به صد رساله بر آید

- ۲۵۴/۹ من آن نیام که ازین عشق بازی آیم باز  
 ۳۵۱/۶ نذر کردم گر ازین غم به در آیم روزی

## - آیم

نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر

- خروش ۲۸۱/۵  
 خوشامدی که در آبی و گوشت به سلامت ۴۶۰/۶  
 دل بی تو به جان آمد وقت است که

باز آبی ۴۸۴/۱

- ای دل گر از آن چاه زخمدان به در آبی ۴۸۵/۱  
 هر جا که روی زود پشیمان به در آبی ۴۸۵/۱  
 آدم صفت از روضه رضوان به در آبی ۴۸۵/۲  
 گر تشنه لب از چشمه حیوان به در آبی ۴۸۵/۳  
 باشد که جو خورشید درخشان به در آبی ۴۸۵/۴  
 کز غنچه جو گل، خرم و خندان به در آبی ۴۸۵/۵  
 وقت است که همچون مه تابان به در آبی ۴۸۵/۶  
 تابو که تو چون سرو خرامان به در آبی ۴۸۵/۷  
 باز آید و از کلبه احزان به در آبی ۴۸۵/۸

## - آید

- کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما ۱۱/۳  
 باز گردد بابر آید چیست فرمان شما ۱۲/۳  
 باز آی که باز آید عمر شده حافظ ۲۳/۶  
 در کعبه کوی تو هر آن کس که در آید ۴۱/۸  
 گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما ۵۱/۲  
 ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست ۶۳/۷

در طریقت هر چه پیش سالک آید  
 خیر اوست ۷۲/۲

- سخن عشق نه آن است که آید به زبان ۸۱/۷  
 باز آید و برهاندم از بند ملامت ۹۰/۱  
 بدین چمن جو در آید خزان یغما بی ۱۰۲/۳  
 هر سرو که در چمن بر آید ۱۰۳/۳

۲۳۰/۴	که بی ملالت صد غصه یکت نواله برآید	۲۳۰/۴	گر جو فرهادم به تلخی جان برآید
۲۳۰/۵	بلاگرد و کام هزار ساله برآید	۲۳۰/۵	باک نیست
۲۳۰/۶	خیال بود که این کاری حواله برآید	۲۳۰/۵	عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
۲۳۰/۷	ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید	۲۳۸/۵	گرت ز دست برآید نگار من باشی
۲۳۱/۱	زهی خجسته زمانی که بار باز آید	۲۶۰/۵	بسی نماند که روز فراق یار سرآید
۲۳۱/۱	به کام غمزدگان غم‌سگار باز آید	۴۶۳/۴	ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند
۲۳۱/۲	بدان امید که آن شهسوار باز آید	۴۷۵/۸	حیفم آید که خرامی به تماشای چمن
۲۳۱/۳	خیال آنکه به رسم شکار باز آید	۴۸۵/۸	باز آید و از کلبه احزان به درآیی
۲۳۱/۴	بدان هوس که بدین رهگذار باز آید		- آیدم (م ضمیر مفعولی)
۲۳۱/۵	ز سرچه گویم و سرخود چه کار باز آید	۱۸۷/۶	با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب
۲۳۱/۶	گمان میر که در آن دل قرار باز آید		- ناید
۲۳۱/۷	اگر میان ویام در کنار باز آید	۲۳/۶	هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست
۲۳۱/۸	به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید	۴۲۴/۲	وصف رخ چوماش در پرده راست ناید
۲۳۱/۹	که همچو سرو به دست نگار باز آید		- نیاید
۲۳۲/۱	اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید	۱۱۳/۲	سرمافرو نیاید به کمان ابروی کس
۲۳۲/۱	عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید	۲۳۲/۴	شخصم از باز نیاید خبرم باز آید
۲۳۲/۲	برق دولت که برفت از نظرم باز آید		- نیایش (ش ضمیر اضافه به دل)
۲۳۲/۳	از خدا می طلبم تا به سرم باز آید	۴۰۱/۳	از دل نیایش که نویسد گناه تو
۲۳۲/۴	شخصم از باز نیاید خبرم باز آید		- آیم
۲۳۲/۵	گوهر جان به چه کار دگر باز آید	۴۱۸/۸	بده کشتی می تاخوش برآیم
۲۳۲/۶	ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید		- می آید
۲۳۲/۷	گر بینم که مه نوسرم باز آید		ولیکن خنده می آید بر این بازوی
۲۳۲/۸	همتی تا به سلامت ز درم باز آید	۲۷۳/۷	بی زورش
۲۴۴/۴	بی غباری که پدید آید از اغیار یار	۳۰۵/۳	شرم از خرقه آلوده خود می آید
۲۵۰/۱	یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم‌مخور		- نمی آید
	وین سر شوریده باز آید به سامان غم	۲۶/۲	سرم به دینی و عقی فرو نمی آید
۲۵۰/۲	مخور		کس به میدان در نمی آید سواران را
۲۶۱/۹	نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست	۱۶۴/۶	چه شد
۲۸۸/۴	چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر	۲۲۶/۷	که این مخدّره در عقد کس نمی آید
۲۸۸/۴	جام در فقهه آید که کجا شد مناع	۲۳۳/۱	نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
۳۷۷/۲	تا او به سردر آید بر رخسار پابگردان	۲۳۳/۱	فغان که بخت من از خواب در نمی آید
۳۸۱/۷	برآید همچو دود از راه روزن	۲۳۳/۲	که آب زندگیام در نظر نمی آید

۳۸۵/۵	زخمت یار بیاموز مهر بارخ خوب	۲۳۳/۳	درخت کام و مرادم به بر نمی آید
	<u>بیاموز</u>	۲۳۳/۴	به هیچوجه دگر کار بر نمی آید
۱۱۹/۷	ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق	۲۳۴/۱	زدل بر آدم و کار بر نمی آید
	<u>بیاموزمت (ت ضمیر مفعول)</u>	۲۳۴/۱	زخود برون شدم و یار در نمی آید
۴۸۳/۱۰	بیاموزمت کیمیای سعادت	۲۳۴/۲	بلای زلف درازت به سر نمی آید
	<u>آموزی</u>	۲۳۴/۳	که آب زندگی ام در نظر نمی آید
۴۹/۳	ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی	۲۳۴/۵	به هیچوجه دگر کار بر نمی آید
	<u>بیاموزی</u>	۲۳۴/۷	کنون زحلقه زلفت به در نمی آید
۱۷۴/۴	وفای عهد نکو باشد اربیاموزی	۴۶۱/۸	آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
۴۴۵/۸	به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی		<u>- همی آیدم (م ضمیر مفعولی)</u>
	<u>بیاموزد</u>	۲۸۵/۴	چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
۱۳۸/۶	شاید از پیک صبا از تو بیاموزد کار		نیز نک. خلاف آمد، سر آمد
۱۸۸/۸	مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار		<u>آموزش (۲ بار)</u>
۳۸۶/۳	تا سرو بیاموزد از قد تو دلجویی	۱۶/۳	اندیشه آموزش و پروای ثوابت
	<u>بیاموزند</u>	۴۲۷/۳	آمزش نقد است کسی را که در اینجا
	که شنگولان خوشبخت بیاموزند کاری		<u>آموختن (۲۰ بار)</u>
۲۸۳/۷	<u>خوش</u>		<u>آموختنی</u>
	نیز نک. نو آموخته	۸۶/۸	حافظ تو این دعا ز که آموختنی که بخت
	<u>آموختن (۴ بار)</u>		<u>آموخت</u>
	<u>آموخته ای</u>	۵۲/۸	آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
۴۱۹/۴	آب و آتش به هم آموخته ای از لب لعل	۱۰۸/۲	و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت
	<u>میامیز</u>	۱۴۹/۵	کدام آهن دلش آموخت این آئین عتباری
۴۷/۴	در مجلس ما عطر میامیز که مارا	۲۷۲/۴	بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود
	<u>- آمیز</u>	۳۱۶/۲	دلبرای بنده نوازیت که آموخت بگو
۱۷۷/۴	بوسه ای چند بر آمیز به دشنامی چند	۴۰۸/۵	زدوستان نو آموخت در طریقت مهر
	<u>- آمیزد</u>		<u>آموخته بود</u>
۱۵۱/۴	بس آبروی که با خاک ره بر آمیزد	۲۰۵/۸	یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
	نیز نک. دردی آمیز، رنگ آمیز، رنگ آمیزی،		<u>آموز</u>
	حیر آمیز		رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر
	<u>آموخته با گل (یک بار)</u>	۲۲۰/۲	است
۱۷۷/۴	قد آموخته با گل نه علاج دل ماست		<u>بیاموز</u>
	<u>آمین (یک بار)</u>	۲۲۷/۲	گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز

آئینی (ی نکره)	آنها
می کند حافظ دعایی بشنو آئینی بگو آن (= ملاحظه) (۳ بار)	قول صاحب غرضان است تو آنها نکنی ۴۷۱/۵ آئی (ی شناسه)
از بتان آن طلب از حسن شناسی ای دل این که می گویند آن خوشتر زحسن آئی (ی نکره)	چون نیک بدیدم به حقیقت به از آئی ۴۶۶/۱ شیرین تر از آئی به شکر خنده که گویم ۴۶۶/۲ نیز نک. با آنکه، از آن، از آن روی، از آنک، همان، همانا
بندۀ طلعت او باش که آئی دارد آئی (= مالی) (۳ بار)	۱۲۱/۱ آنجا (۳۱ بار)
ماه کنعانی من مسند مصر آن نوشد چون رخت از آن توانست به یغما چه حاجت است	کمر کوه کم است از کمر مور آنجا ۲۱/۴ اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است ۳۴/۶ و آن می که در آن جاست حقیقت نه مجاز است ۴۱/۲
ملک آن نوست و خانم فرمای هرچه خواهی آن (ضمیر اشاره به دور) (۵۹۲ بار)	آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند ۶۴/۶ آنجا جز آنکه جان بسیار ندچاره نیست ۷۳/۱ ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست ۷۴/۹
آنان	۱۸۹/۶
چو منصور از مواد آنان که بردارند بردارند آنان که خاک را به نظر کیما کنند خلاف مذهب آنان جمال اینان بین آنش (ش ضمیر مفعولی)	در زلف چون کمندش ای دل میچ کانجا ۹۳/۵ گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا ۱۲۱/۵ هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ۱۶۱/۳ آنجا که خیال حیرت آمد ۱۶۸/۳ که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند ۱۷۸/۴ مرو به صومعه کانجا سیاه کارانند ۱۹۰/۸ کاندر آنجا طینت آدم مختل می کنند ۱۹۴/۶ و آنچه در مسجد امروز کم است آنجا بود ۲۰۰/۸ کردست هم خلاص من آنجا مگر شود ۲۲۱/۳ کانجا مجال باد وزانم نمی دهد ۲۲۳/۴ موسی آنجا به امید قبی می آید ۲۳۵/۳ هرکس آنجا به طریق هوسی می آید ۲۳۵/۴ زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش ۲۸۱/۷
لب لعل و خط مشکین چو اینش هست آنش نیست	۱۱۷/۴
آتم (م شناسه)	۳۷/۲
غلام همت آتم که زیر چرخ کیود غلام خاطر آتم که باشد بر سر آتم که گزردست بر آید	۹۵/۹ ۲۲۸/۱
من نه آتم که زبونی کشم از چرخ فلک من نه آتم کزوی این افسانه ها باور کنم من نه آتم که دگر گوش به تزویر کنم منم کز غایت حرمان نه با آتم نه با اینم من نه آتم که به جور از تو بنالم حاشا آتم (م ضمیر مفعولی)	۲۹۵/۶ ۳۳۸/۹ ۳۳۹/۷ ۳۴۸/۵ ۳۵۳/۲
تا از آتم چه به پیش آید از اینم چه شود اینم نمی ستاند و آتم نمی دهد	۲۲۲/۶ ۲۲۳/۲

۲۲/۶	آنچه اوریخت به پیمانه ما نوشیدیم	۳۳۸/۵	سرفرو بردم در آنجا تا کجا سربر کنم
۲۵/۶	و آنچه گویند روانیست نگوییم رواست		مایه خوشدلی آنجااست که دلدار
۵۰/۴	و آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه	۳۴۰/۵ (۲ بار)	آنجااست
۱۳۳/۲	آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم	۳۴۰/۵	می کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
۱۳۵/۶	آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد	۳۵۲/۱	دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
۱۳۶/۱	آنچه خود داشت زیبگانه نمنا می کرد		که حرام است می آنجا که نه یار است
۱۳۶/۷	دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد	۳۶۰/۱	ندیم
۱۹۸/۱۰	هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود	۳۸۴/۳	و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
	و آنچه در مسجدم امروز کم است	۳۹۴/۳	جان صد صاحب دل آنجا بسته یک موبین
۲۰۰/۸	آنجا بود	۳۹۸/۳	کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو
	عشق می گفت به شرح آنچه برو	۴۰۵/۲	آنجا بمال چهره و حاجت بخواه از او
۲۰۳/۳	مشکل بود	۴۷۱/۷	که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی
۲۱۳/۲	آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود	۴۸۳/۴	زکوی مغان رخ مگردان که آنجا
۲۵۱/۱	هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر	۴۸۴/۴	صد باد صبا آنجا با سلسله می رقصند
۲۶۸/۶	وز آنچه با دل ما کرده ای پشیمان باش		نیز نک. ز آنجا (= چون)
۳۱۲/۶	آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم		آنچ (۳ بار)
۳۳۹/۴	آنچه در مدت هجر تو کشیدم، هیبات	۱۲۹/۵	ز آنج آسین کوته و دست دراز کرد
۳۴۹/۶	آنچه من هر سحر از یاد صبا می بینم	۳۰۵/۵	در غم افزوده ام آنج ازل و جان کاسته ام
۳۶۲/۱	خود غلط بود آنچه می پنداشتیم		آنچت (ت ضمیر مفعولی)
۳۷۳/۲	آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم	۴۲۹/۵	و غرنه اوینی آنچت نشادی
۴۰۲/۷	آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار		نیز نک. آنچه
۴۰۵/۵	شیطان غم هر آنچه تواند بگویند		آنچنان (۸ بار)
۴۳۶/۶	بکن هر آنچه توانی که جای آن داری	۸۴/۴	مستم کن آنچنان که ندانم زیبخودی
	لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو	۱۵۲/۶	دریغ قافله امن کانچنان رفتند
۴۸۴/۹ (۲ بار)	فرمای	۲۶۵/۳	آنچنان در هوای خاک درش
	نیز نک. آنچ	۳۱۴/۵	چندان که اینچنین شدم و آنچنان شدم
	آنست (= دیدم) (یک بار)	۳۲۵/۲	به یاد بار و دیار آنچنان بگریم زار
۴۴۶/۶	لمع البرق من الطورو آنست به	۳۵۰/۴	چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم
	آنسری (ی نسبت) (یک بار)	۳۹۹/۳	آنچنان روشب رحلت چو مسیحا به فلک
۳۱۸/۷	به لطف آنسری امیدوارم		که این را اینچنین چشم است و آن را
	آنک (۳ بار)	۴۰۴/۶	آنچنان ابرو
۱۸۱/۷	و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند		آنچه (۲۳ بار)

۱۲۰/۱	آنگه از سنبل او غایب تایی دارد	۲۹۰/۶	من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه
۱۲۷/۳	خدایش خیردهاد آنگه این عمارت کرد	۳۵۵/۵	آنگه یادباد آنکو به قصد خون ما
۱۳۴/۶	آنگه پرنفش زد این دایره مینایی	۴۳۰/۹	آنگه ترا به سنگدلی کرد رهنمون
۱۳۸/۱	یادباد آنگه زما وقت سفریاد نکرد		نیزنگه، آنگه
۱۴۴/۲	آپا بود آنگه دست گیرد		آنگه (۱۰۵ بار)
۱۷۱/۶	به حکم آنگه چو شد اهرمن سروش آید	۱۱/۳	هرگز نمیرد آنگه دلش زنده شد به عشق
۱۷۵/۱	و آنگه این کارندانت در انکار بماند	۱۱/۸	خود آید آنگه یاد نباشد ز نام ما
۱۸۲/۳	هر آنگه خدمت جام جهان نما بکند	۱۷/۳	ز شرم آنگه به روی تو نسبتی کردند
۲۰۰/۱	یادباد آنگه نهانت نظری با ما بود	۲۵/۵	آنگه او عالم سر است بر این حال گواست
۲۰۰/۲	یادباد آنگه چو چشم به عتابم می گشت	۳۰/۷	آنگه ناوک بر دل من زیر چشمی می زند
	یاد باد آنگه صبوخی زده، در مجلس		حافظ هر آنگه عشق نورزید و وصل
۲۰۰/۳	انی		خواست
۲۰۰/۴	یادباد آنگه رخت شمع طرب می افروخت	۳۲/۷	آنگه جز کعبه مقامش نبد از یاد لب
۲۰۰/۵	یادباد آنگه در آن بزمگه خلق و ادب	۳۸/۸	نیست در بازار عالم خوشدلی و رز آنگه
۲۰۰/۵	آنگه او خنده مستانه زدی صهیابود		هست
۲۰۰/۶	یادباد آنگه چو یاقوت قدح خنده زدی	۴۴/۵	هر آنگه راز دو عالم ز غلط ساغر خواند
۲۰۰/۷	یادباد آنگه مه من چو کله برستی	۴۸/۵	آنگه پیش بنهد تاج تکبر خورشید
۲۰۰/۸	یادباد آنگه خرابات نشین بودم و مست	۵۰/۵	آنگه در طرز غزل نکه به حافظ آموخت
۲۰۰/۹	یادباد آنگه به اصلاح شما می شد راست	۵۲/۸	آنجا جز آنگه جان سپارند چاره نیست
۲۰۳/۱	یادباد آنگه سرکوی توام منزل بود	۷۳/۱	با این همه هر آنگه نه خواری کشید از او
۲۰۵/۷	آنگه یوسف به زر ناسره بفروخته بود	۸۰/۴	بربوی آنگه جرعه جامت به ما رسد
۲۱۶/۴	یغند آنگه در این راه با شتاب رود	۸۴/۵	به شکر آنگه خدا داشته است محترمت
۲۱۹/۱۰	به شرط آنگه زمجلس سخن به در نرود	۸۹/۹	ای آنگه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
۲۲۱/۶	یارب مباد آنگه گدا معتبر شود	۹۰/۵	و آنگه یک جرعه می از دست تواند دادن
	که گم شد آنگه در این ره به رهبری	۱۰۱/۲	هر آنگه روی چوماخت به چشم بد بیند
۲۲۴/۷	نرسید	۱۰۲/۶	کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
۲۲۴/۸	به راحتی نرسید آنگه زحمتی نکشید	۱۰۷/۷	آنگه رخسار ترا رنگ گل و سرین داد
۲۲۴/۹	هر آنگه سبب زندهدان شاهدی نگزید	۱۰۸/۱	و آنگه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت
۲۲۹/۶	بربوی آنگه در باغ یابد جلاز رویت	۱۰۸/۲	آنگه آن داد به شاهان به گدایان این داد
۲۳۱/۳	خیال آنگه به رسم شکار باز آید	۱۰۸/۴	مگر آنگه عکس رویش به رهم چراغ دارد
۲۳۱/۸	به بوی آنگه دگر نوبهار باز آید	۱۱۳/۳	هر آنگه جانب اهل وفا نگه دارد
۲۳۲/۳	آنگه تاج سرمن خاک کف پایش بود	۱۱۸/۱	



۴۶۳/۲	آنکه می‌زید اگر جان جهانش خوانی نیز نک. آنک، با آنکه آنگاه (۲ بار)	۲۳۸/۱۱	فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید
۴۱۰/۳	من رند و عاشق و آنگاه توبه	۲۴۲/۲	به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل
۴۴۷/۲	وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی نیز نک. آنکه آنگاه (۱۵ بار)	۲۴۹/۲	ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن
۱۳۳/۵	سروبالای من آنکه که در آید به سماع	۲۵۸/۱	پیشتر زانکه شود کاسه سر خاکت انداز
۱۳۷/۱	به سز جام جم آنکه نظر توانی کرد	۲۷۰/۶	ای آنکه ره به مشرب مقصود پرده‌ای
۱۳۷/۳	گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید	۲۷۱/۴	کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایش
	من از رنگ صلاح آنکه به خون دل بشتم دست		به شرط آنکه نسمایی به کج طبعان
۱۴۹/۴	و آنکه به یک پسمانه می‌بامن	۲۷۳/۶	دل کورش
۱۸۶/۲	وفاداری کند	۲۷۸/۲	شد آنکه اهل نظر برکناره می‌رفتند
	محمل جانان پیوس آنکه به‌زاری	۲۷۹/۸	داور دین شاه شجاع آنکه کرد
۲۶۱/۳	عرضه‌دار	۲۹۷/۳	به شکر آنکه برافکنند پرده روز وصال
۳۲۹/۷	آنکه بگویمت که دو پسمانه در کشم		و آنکه این مجلس نجوید زندگی بروی
۳۹۸/۴	آنکه عیان شود که رسد موسم درو	۳۰۳/۹	حرام
۴۱۴/۳	شت و شویی بکن آنکه به خرابات خرام	۳۰۸/۱	به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم
۴۲۵/۸	خواب بیداران بیستی و آنکه از نقش خیال	۳۱۹/۳	آه اگر زانکه در این پرده نباشد بام
۴۷۴/۲	که ای صوفی شراب آنکه شود صاف	۳۲۸/۳	پیشتر زانکه چو گردی زمین برخیزم
	آنکه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی	۳۵۳/۱	آنکه پامال جفا کرد چو خاک را هم
۴۷۸/۴	آنگهش (ش ضمیر مفعولی)		جزای آنکه بازلفش سخن از چین
۲۴۴/۱۰	و آنگهش مست و خراب از سر بازار بیار	۳۶۳/۶	خطا گفتیم
	آنگهم (م ضمیر مفعولی)	۳۷۰/۴	آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت
۲۴۵/۷	و آنگهم تا به لحد فارغ و آزاد بیر		آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و
۲۸۱/۳	و آنگهم در داد چایی کز فروغش بر فلک نیز نک. آنگاه آواز (۹ بار)	۳۷۵/۲	می‌رود
۲۲/۳	سرفراگوش من آورد و به آواز حزین	۳۷۵/۷	آنکه مدام شیشه‌ام از بی عیش داده‌است
۱۶۸/۵	آواز سؤال حیرت آمد	۳۷۸/۷	آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب
		۳۹۶/۳	آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
		۴۱۱/۴	به حکم آنکه دولت جاودان به
		۴۲۵/۱۳	داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب
			نصرت‌الدین شاه یحیی آنکه خصم
		۴۲۵/۱۴	ملک را
		۴۳۹/۴	بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری
		۴۵۵/۳	شد حفظ عمر حاصل، گرز آنکه با تو ما را
		۴۶۲/۵	به آنکه بر در میخانه برکنم علمی

۱۴۲/۱	دل دیوانه مارابه نودرکاری آورد	۱۷۰/۶	تا به گوش دلم آواز دراز آمد
۱۴۲/۵	کز آن راه گوان قاصد خبردشواری آورد	۲۵۴/۱۱	در آن مقام که حافظ برآورد آواز
۱۴۲/۶	اگر تسبیح می فرمود و گرز ناری آورد	۲۷۱/۸	کیست حافظ تا نوشد باده بی آواز رود
۱۴۲/۷	ولی بحثی نمی کردم که صوفی وار می آورد	۳۲۱/۲	عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند
۱۴۲/۸	به عشوه هم پیامی بر سر بیماری آورد	۳۳۳/۲	در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
	<u>آور</u>	۴۵۶/۱	آمد به گوش ناگهم آواز بلبل
۳۲۰/۸	ای باد از آن باده نسیمی به من آور	۴۵۶/۵	چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب
	<u>آر</u>		نیز نک. خوش آواز
۶۲/۷	کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح		<u>آوردن (۱۹۹ بار)</u>
	باده پیش آر که اسباب جهان این همه		
۷۵/۱	نیست		

\* ۱. آوردن (= چیزی یا کسی را از جایی به جایی رساندن) (۱۰۲ بار)

#### آورد (ماضی)

۲۴۲/۱	ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر	۶۲/۱	و آورد حرزجان زخمت مشکبار دوست
۲۴۲/۱	زارو بیمار غم راحت جانی به من آر	۱۴۱/۱	که بود ساقی و این باده از کجا آورد
۲۴۳/۲	یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر	۱۴۱/۲	که در میان غزل فول آشنا آورد
۲۴۳/۳	زارو و غمزه او تیرو کمانی به من آر	۱۴۱/۳	که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد
۲۴۳/۴	ساغری می زکف تازه جوانی به من آر	۱۴۱/۴	بنفشه شادو گش آمد سمن صفا آورد
۲۴۳/۵	و گر ایشان نستانند روانی به من آر	۱۴۱/۵	که مزده طرب از گلشن صبا آورد
۲۴۳/۶	با زدیوان قضا خط امانی به من آر	۱۴۱/۶	که باد صبح نسیم گره گشا آورد
۲۴۳/۷	ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر	۱۴۱/۷	بر آرسر که طبیب آمد و دوا آورد
	<u>بیاور</u>	۱۴۳/۱	برید باد صبا دوش آگهی آورد
۴۹/۴	می بیاور که نازد به گل باغ جهان	۱۴۳/۲	به این نوید که باد محرر گهی آورد
۶۱/۳	بدین دو دیده بیاور غباری از در دوست	۱۴۳/۳	زهی رفیق که بختم به همراهی آورد
۱۷۶/۵	که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند	۱۴۳/۴	بدین جهان ز برای دل رهی آورد
۲۷۳/۲	بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن	۱۶۹/۴	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
۴۵۸/۱	گرچه ماه رمضان است بیاور جامی	۳۱۰/۳	آدم آورد درین دیر خراب آبادم
۴۸۱/۵	گشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست		چوهر خاکی که باد آورد فیضی برد از
	<u>بیار</u>		انعامت
۲۰/۳	بیار باده که در بارگاه استغنا	۳۴۸/۴	می ده که سر به گوش من آورد چنگ
۳۷/۱	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است	۴۷۰/۵	و گفت
۶۱/۱	بیار نغمه ای از گیسوی معنیر دوست		<u>می آورد</u>
۶۵/۸	بیار می که چو حافظ مدام استظهار	۱۴۲/۱	صباوقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
۶۷/۳	بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق		

۳۹۷/۴	بیار باده که دوشم سروش عالم غیب	۷۳/۴	مارا به منع عقل مترسان و می بیار
۳۹۸/۵	ساقی بیار باده که رمزی بگویمت	۸۰/۵	ساقی بیار باده و با مدعی بگو
۴۵۳/۵	ساقی بیار جامی وز خلونم برون کش	۸۳/۵	در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
۴۶۳/۱۰	ای نسیم سحری خاک در یار بیار	۸۴/۱	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
۴۷۰/۲	در بحر مایی و منی افتاده ام بیار	۱۱۲/۵	ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب
۴۸۰/۱۲	ساقی بیار آبی از چشمه خرابات	۱۹۶/۴	بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
	<u>بیارید</u>	۲۱۹/۱۰	بیار باده و اول به دست حافظ ده
۹۰/۲	خاک ره آن یار سفر کرده بیارید	۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار
	<u>میارید</u>	۲۴۴/۱	ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار
۴۷/۲	گوشم میارید درین جمع که امشب	۲۴۴/۱	بیراندوه دل و مژده دلدار بیار
	<u>آرم</u>	۲۴۴/۲	نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
۱۴۹/۸	منش با خرقه پشمین چگونه در کمند آرم	۲۴۴/۳	شسته ای از نفعات نفس یار بیار
۳۲۰/۹	عسری بود آن لحظه که جان را به لب آرم	۲۴۴/۴	بی غباری که پدید آید از اغیار بیار
	ناکی اندر دام وصل آرم نذروی	۲۴۴/۵	بهر آسایش این دیده خونبار بیار
۳۴۴/۲	خوش خرام	۲۴۴/۶	خبری از بر آن دلبر عیار بیار
	<u>آرم (ت ضمیر اضافه به گردن)</u>	۲۴۴/۷	به اسیران نفس مژده گلزار بیار
۹۲/۳	دست دعا بر آرم و در گردن آرم	۲۴۴/۸	عشوهای از لب شیرین شکر بار بیار
	<u>بیارم (ت ضمیر مفعولی)</u>	۲۴۴/۹	ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
۹۲/۴	صد گونه جادویی بکنم تا بیارم	۲۴۴/۱۰	و آنگهش مست و خراب از سر بازار بیار
	<u>آوری</u>	۲۵۱/۱۱	بیار ساغر یاقوت و در فیض خوشاب
۴۴۲/۱	تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری	۲۵۷/۴	بیار ز آن می گلرنگ مشکبوی جامی
	<u>آری</u>	۲۸۷/۲	شراب خانگی ام بس می مغانه بیار
۶۱/۲	اگر به سوی من آری پیامی از بردوست	۳۰۸/۴	بیار باده که عمری است تا من از سر امن
	<u>آرد</u>	۳۱۵/۶	زکوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
۱۱۱/۲	که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار	۳۲۱/۶	ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من
	<u>آرد</u>	۳۲۵/۷	صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
۱۱۱/۳	بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار	۳۴۳/۵	کی بود در زمانه و طاجام می بیار
۱۱۱/۶	بفرما لعل نوشین را که حالش با قرار آرد	۳۴۶/۴	بیار ای باد شبگیری نسیمی ز آن عرقچینم
	<u>آرد</u>	۳۵۴/۶	مجموعه ای بخواه و صراحی بیار هم
۱۱۱/۷	نشیند بر لب جویی و سروی در کنار	۳۵۵/۹	عاشق از قاضی نترسد می بیار
	<u>آرد</u>	۳۷۲/۹	بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک
۱۲۵/۶	فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد	۳۹۷/۲	بیار باده که مستظهرم به همت او

۱۸/۸	خرقه از سربه درآورد به شکرانه بسوخت	اول به بانگ نای و نی آرد به دل	
۱۹/۶	چشم بد دورکز آن تفرقه خوش باز آورد	پیغام وی	۱۸۶/۲
۲۲/۳	سرفراگوش من آورد و به آواز حزین	آریم	
۱۰۶/۵	مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد	ناطیش به سرآریم ر دواپی بکنیم	۳۷۰/۲
	علم و فضلی که به چل سال دلم	آورید	
۱۲۴/۶	جمع آورد	چو در میان مراد آورید دست امید	۲۳۶/۴
۱۴۱/۱	چه مستی است ندانم که ره به ما آورد	آرند	
۱۴۱/۸	چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد	هزار نقد به بازار کاینات آرند	۱۵۲/۴
۱۴۱/۹	که حمله بر من درویش بک قبا آورد	می آرد	
۱۴۱/۱۰	که النجا به در دولت شما آورد	دل دیوانه ما را به نو در کار می آرد	۱۴۲/۱
۱۴۳/۱	که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد	بدین شکسته بیست الحزن که می آرد	۲۷۶/۷
۱۴۳/۵	بسا شکست که برافسر شهی آورد	* ۲. آوردن (= نمودن، نشان دادن)	
۱۴۳/۶	چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد	(۲ بار)	
۱۴۳/۷	که النجا به جناب شهنشهی آورد	پیاور	
۱۷۲/۳	گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد	با دل خونین لب خندان پیاور همچو جام	۲۸۱/۵
	دل بسی خون به هم آورد ولی دیده	آرند	
۲۰۵/۶	بریخت	درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز	
۲۵۹/۹	در قلم آورد حافظ قصه لعل لب	آرند	۱۸۹/۷
	قدت گفتم که شمشاد است و بس خجالت	* ۳. آوردن (= به وجود آوردن)	
۳۶۳/۴	به بار آورد	(۳ بار)	
۴۶۳/۳	دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد	آورد (مضارع)	
	- نیاورد	عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی	۴۶۴/۱۲
۱۶۲/۸	در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را	آرد	
	- می آورد (مضارع)	نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد	۱۱۱/۱
	که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار	چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل	
۱۴۲/۲	می آورد	هزار آرد	۱۱۱/۵
	ولی می ریخت خون وره بدان هنجار	* ۴. - آوردن (۹۲ بار)	
۱۴۲/۳	می آورد	- آورد	
	که روی از شرم آن خورشید در دیوار	دمار از من بر آوردی نمی گویی برآوردم	۳۱۱/۵
۱۴۲/۴	می آورد	- آوردی	
	- آور	دمار از من بر آوردی نمی گویی برآوردم	۳۱۱/۵
۱۷۶/۶	توانگرا دل درویش خود به دست آور	- آورد (ماضی)	

۳۴۰/۲	از دل تنگ گنهکار بر آرم آمی	۲۱۷/۷	حافظ از چشمه حکمت به کف آور آبی
۳۴۷/۵	سر به آزادی از خلق بر آرم چون سرو	۲۸۵/۹	خزینهای به کف آور زنجیر قارون یش
	<u>- آوری</u>	۳۴۸/۴	ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم
۴۵۸/۸	کام دشوار به دست آوری از خود کامی	۳۴۸/۷	یارب به پادش آور درویش پروریدن
	<u>- آری</u>	۴۲۸/۵	یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
۹/۷	گوچه حاجت که بر آری به فلک ایوان را		بیشان زلف و صوفی را به پایبازی و
۷۸/۸	حافظا روز اجل گر به کف آری جامی	۴۶۵/۳	رقص آور
	<u>- نیاری</u>		<u>- آر</u>
۳۷۹/۳	تو نازک طبعی و طاقت نیاری	۳۷/۶	نصیحتی کثمت یادگیر و در عمل آر
	<u>- آورد (مضارع)</u>	۷۰/۷	دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر
۴/۸	سماع زهره به رقص آورد مسیحا را	۱۴۱/۳	تو نیز باده به چنگ آرو راه صحرانگیر
۹۸/۷	حافظ نهاد نیک تو کاست بر آورد	۱۴۱/۷	بر آر سر که طبیب آمد و دوا آورد
۲۵۴/۱۱	در آن مقام که حافظ بر آورد آواز		گذاری آر و باز پرس تا خاک رخت
۳۵۴/۱۳	عزم سبک عنان تو در جنبش آورد	۳۱۱/۳	گردم
	<u>- آوردش (ش ضمیر اضافه به خون)</u>	۳۸۰/۹	دامن دوست به دست آر وز دشمن بگسل
۲۷۹/۴	نامی لعل آوردش خون به جوش	۴۵۵/۶	رحم آر بردل من کز مهر روی خوبت
	<u>- نیاورد</u>		<u>- آورم</u>
۱۸۱/۲	غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند	۲۹۰/۱	طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف
	<u>- آرد</u>	۳۰۸/۶	چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
۳/۱	اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل مارا		<u>- آورمش (ش ضمیر منعولی)</u>
۳/۶	که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را	۲۴۷/۵	هم به دست آورمش باز به پرگار دگر
	خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین		<u>- نیاورم</u>
۱۵/۲	غریب	۶۰/۲	من که سردر نیاورم به دو کون
۳۵/۹	سرود مجلس اکنون فلک به رقص آرد		<u>- آرم</u>
۱۱۱/۱	درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد	۹۲/۳	دست دعا بر آرم و در گردن آرمت
	خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار	۱۱۳/۳	شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش
۱۱۱/۴	آرد		من آن آینه را روزی به دست آرم
	چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل	۱۴۵/۸	سکندر وار
۱۱۱/۵	هزار آرد	۱۵۴/۲	این زمان سربه ره آرم چه حکایت باشد
۳۲۳/۳	غم گیتی که از بایم در آرد	۳۱۸/۲	و گرنه سربه شیدایی بر آرم
	دانم سر آرد غصه را رنگین بر آرد		زان شب که من از غم به دعا دست
۳۳۶/۴ (۲ بار)	رقعه را	۳۲۰/۶	بر آرم

۱۰۷/۸	در خم زلف تو آویخت دل از چاه رنج	۳۶۰/۵	سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم
	نیز نکت. دستاویز	۴۲۷/۲	هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد
	آه (۵۱ بار)	۴۵۴/۶	به هر منزل که روی آرد خدایا
۸/۵	دود آه سینه نالان من	۴۷۴/۲	که در شیشه بر آرد اربعینی
۱۰/۴	آه آتشبار و سوز ناله شبگیر ما	۴۸۱/۶	سز این نکته مگر شمع بر آرد به زبان
۱۰/۹	تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش		<u>- آوری</u>
۵۴/۲	نوی من به سحر آه عذرخواه من است	۳۶۵/۶	ما نیز هم به شعبده دستی بر آوری
۶۸/۷	گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو		<u>- آری</u>
	کاین همه زخم نهان هست و مجال آه	۱۰/۳	ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
۷۲/۵	نیست	۳۷۰/۱	ما بر آریم شبی دست و دعایی بکنیم
	آه ازین راه که در وی خطری نیست که		<u>- آرد</u>
۷۴/۱۰	نیست	۲۱۱/۶	برین جان پریشان رحمت آرد
۱۰۷/۸	آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد	۲۳۶/۱	معاشران زحریف شبانه یاد آرد
۱۲۳/۵	آینه دانی که تاب آه ندارد	۲۳۶/۱	حقوق بندگی مخلصانه یاد آرد
۱۲۴/۳	آه از آن روز که باد گل رعنا ببرد	۲۳۶/۲	به صوت نغمه چنگ و چغانه یاد آرد
۱۳۰/۶	آه و غریب که از چشم حورده چرخ	۲۳۶/۳	زعاشقان به سرود و ترانه یاد آرد
	آه از آن مست که با مردم هشیار	۲۳۶/۴	ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرد
۱۳۴/۲	چه کرد	۲۳۶/۵	زیوفایی دور زمانه یاد آرد
۱۳۹/۳	کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد	۲۳۶/۶	زهرهان به سر نازیانه یاد آرد
	مگر آه سحر خیزان سوی گردون	۲۳۶/۷	ز روی حافظ و این آستانه یاد آرد
۱۶۱/۲	نخواهد شد	۳۷۰/۴	بازش آرد خدا را که صفایی بکنیم
۱۸۸/۴	آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند		<u>- آرد</u>
۱۹۲/۱۰	سرکش حافظ ز آه نمیشب		درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز
۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود	۱۸۹/۷	آرند
۲۱۴/۳	که درو آه مرا قوت تأثیر نبود	۴۸۲/۱۰	در ز شوق بر آرند ماهیان به تار
۲۲۳/۷	حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد		<u>- می آرد</u>
۲۳۲/۶	ورنه گر بشنود آه سحر باز آید	۴۵۱/۵	جوانی باز می آرد به یادم
۲۳۷/۷	ز آتش دل سوزان و دود آه رسید		<u>- نمی آرد</u>
۲۴۶/۴	فغان از این تطاول آه از این زجر	۳۹۵/۳	به خرمن دوجهان سر فرو نمی آرند
۳۰۷/۹	آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم		نیز نکت. دلاور، ره آورد
۳۱۹/۳	آه اگر زآنکه در این پرده نباشد بارم		آویختن (یک بار)
۳۲۱/۴	من به آه سحر زلف مشوش دارم		<u>آویخت</u>

آهخته	این آه غول افشان که من هر صبح و
۳۰۳/۷ غرزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ	شامی می زنم
نیز نک. آختن	۳۳۶/۴ آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
آهسته (یک بار)	۳۳۷/۲ سوزدل اشک روان آه سحر ناله شب
نا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد	۳۴۹/۲ آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
آه کشیدن (= بر آوردن آه از سینه به	۳۵۳/۸ از پی فافله با آتش آه آمده ایم
سب غم) (۲ بار)	۳۵۹/۷ ممکن کز سینه ام آه جگر سوز
آه می کشم	۳۸۱/۷ آتش زند به خرمن غم دود آه تو
از بس که دست می گزم و آه می کشم	۴۰۱/۷ کاینه ای است جام جهان بین که آه ازو
آینه ای ندارم از آن آه می کشم	۴۰۵/۳ چشمت و صد نم جانم و صد آه
آهن (۳ بار)	۴۰۹/۵ آینه رویا آه از دلت آه
نیست چون آینه ام روی ز آهن چه کنم	۴۱۰/۶ (۲ بار) آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده
دلت در سینه چون در سیم آهن	۴۱۴/۹ دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود
زانکه هرگز گل و نسیرین ندمد ز آهن	است
و روی	۴۳۱/۲ که در پی است زهر سویت آه بیداری
آهن دل (یک بار)	۴۳۴/۳ نمی نرسی ز آه آتشینم
آهن دلش (ش ضمیر مفعولی)	۴۳۸/۶ روی زرد است و آه درد آلود
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری	۴۴۴/۴ آه اگر از پی امروز بود فردایی
آهنگ (۷ بار)	۴۸۱/۱۰ آه
* ۱. آهنگ (= عزم، قصد) (یک بار)	از بس که دست می گزم و آه می کشم
آهنگ خصم او به سرافرد عزم	۲۸۶/۲ آینه ای ندارم از آن آه می کشم
* ۲. آهنگ (= نواله من) (۲ بار)	۳۲۹/۸ آهم (م ضمیر اضافه)
طامات و شطع در ره آهنگ چنگ نه	آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع	۳۵۳/۸ آهی (ی نکره)
نیز نک. خوش آهنگ	من که در آتش سودای نو آهی زنم
* ۳. آهنگ (= ۴ بار)	۷۱/۷ که تیرما به جزاز ناله ای و آهی نیست
ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد	۷۶/۲ راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
و آهنگ باز گشت ز راه حجاز کرد	۱۵۰/۱ از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی
با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او	۳۴۰/۲ تیر آهی بکشایم و غزایی بکنیم
شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن	۳۷۰/۵ آهیش (ش ضمیر اضافه به ادراک)
آهنگ... کردن (= عزم... کردن) (۴ بار)	دود آهیش در آینه ادراک انداز
آهنگ... کرد	۲۵۸/۸ آهختن (یک بار)

- ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد ۴۴/۳
- و آهنگ باز گشت زراه حجاز کرد ۱۲۹/۴
- آهنگ... کن
- شهاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن ۴۸۶/۳
- مکن آهنگ
- با چشم برنبرنگ او حافظ مکن آهنگ او ۱۸۶/۹
- آهو (۹ بار)
- دردا که از آن آهو مشکین سیه چشم ۱۰۶/۳
- که ز صحرای ختن آهو مشکین آمد ۱۷۲/۴
- ز پیش آهو این دشت شیر نر بدوید ۲۲۴/۶
- که من چو آهو وحشی ز آدمی بر میدم ۳۱۵/۳
- یارب آن آهو مشکین به ختن باز رسان ۳۷۸/۱
- گفت چشم شیر گبرو غنچ آن آهو ببین ۳۹۴/۲
- آن آهو سیه چشم از دام ما برون شد ۴۱۵/۶
- آهوان
- به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۳۹۱/۵
- آهویی (ی نکره)
- گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی ۴۴۸/۶
- آهو روش (یک بار)
- آهو روشی (ی نکره)
- آهو روشی کبک خرامی نفرستاد ۱۰۵/۳
- آیا (۸ بار)
- با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی ۱۰/۴
- آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۸۲/۱
- آیا بود آنکه دست گیرد ۱۴۴/۲
- نقدها را بود آیا که عباری گیرند ۱۸۰/۱
- آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند ۱۹۱/۱
- آیا در این خیال که دارد گدای شهر ۴۰۵/۹
- مخمور آن دو چشم آیا کجاست جامی ۴۲۴/۵
- بود آیا که کند یاد ز درد آشامی ۴۵۸/۷
- آیت (۵ بار)
- ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ۴۹/۳
- نرگس صافی بخواند آیت افسونگری ۱۶۵/۷
- آینی (ی نکره)
- روی خوبت آینی از لطف برما کشف کرد ۱۰/۸
- آینی بود عذاب انده حافظ بی دوست ۲۱۴/۸
- هر شطری از خصال تو در رحمت آینی ۴۲۸/۳
- آینه (۲۱ بار)
- صوفی بیا که آینه صافی است جام را ۷/۱
- مظهرش آینه طلعت درویشان است ۵۰/۱۰
- روی تو مگر آینه لطف الهی است ۷۰/۲
- عکس روی تو چو بر آینه جام افتاد ۱۰۷/۱
- آینه دانی که تاب آه ندارد ۱۲۳/۵
- و ندر آن آینه صدگونه تماشا می کرد ۱۳۶/۴
- دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ۱۴۶/۴
- نه هر که آینه سازد سکندری داند ۱۷۴/۱
- بعد از این روی من و آینه وصف جمال ۱۷۸/۴
- ماه و خورشید هم این آینه می گردانند ۱۸۸/۶
- که در این آینه صاحب نظران حیرانند ۱۸۸/۷
- تا چو صحبت آینه رخشان کنند ۱۹۲/۱۰
- به رخ او نظر از آینه پاک انداز ۲۵۸/۴
- برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن ۲۸۸/۲
- که با دو آینه رویش عیان نمی بینم ۳۵۰/۸
- و ندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم ۳۵۳/۶
- در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ۳۷۳/۲
- بین در آینه جام، نقش بندی غیب ۴۶۸/۵
- روی جانان طلبی آینه را قابل ساز ۴۷۶/۶
- آینه ام (م ضمیر اضافه به روی)
- نیست چون آینه ام روی ز آهن چه کنم ۳۳۷/۲
- آینه ها
- نهادم آینه ها را مقابل رخ دوست ۵۷/۲
- نیز نک. آینه، هر آینه
- آینه دار (۲ بار)
- ای آفتاب آینه دار جمال تو ۴۰۰/۱



آینه‌داران	
چشم از آینه‌داران خط و خالش گشت	۱۰۱/۵
آینه‌گردار (یک بار)	
ساقیا آن قدح آینه‌گردار ببار	۲۴۴/۹
آیین (۱۳ بار)	
تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل	۱۶/۸
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری	۱۳۹/۵
تا بیینی که نگارت به چه آیین آمد	۱۷۲/۲
کلاه‌داری و آیین سروری داند	۱۷۴/۲
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب	
است	۱۹۳/۶
به باغ نازه کن آیین دین زردش	۱۹۸/۸
طریق خدمت و آیین بندگی کردن	۲۶۸/۵
گفت و گو آیین درویشی نبود	۳۹۲/۳
کلاه گوشه به آیین دلبری بشکن	۳۹۱/۲
به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار	۳۹۱/۳
آیین تقوی من نیز دانم	۴۱۰/۲
که همچو گل همه آیین رنگ و بوداری	۴۳۷/۸
مرغان قاف داند آیین پادشاهی	۴۸۰/۵
نیز نک. مهر آیین	
آیین (۱۳ بار)	
آینه سکندر جام می است بنگر	۵/۵
کابینه خدای نما می فرست	۹۱/۸
این همه نقش در آینه او هام افتاد	۱۰۷/۲
که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد	۱۳۳/۸
من آن آینه رازوی به دست آرم	
سکندر وار	۱۴۵/۸
یارب آینه حسن تو چه جوهر دارد	۲۱۴/۳
دود آهیش در آینه ادراک انداز	۲۵۸/۸
که مکدر شود آینه مهر آئینم	۳۴۷/۶
ماش آینه رخ جو مهم	۳۷۴/۴
توکز خورشید و مه آینه داری	۴۳۸/۴
دل که آینه شاهی است غباری دارد	۴۸۱/۲
آینه‌ای (ی نکره)	
آینه‌ای ندارم از آن آه می کشم	۳۲۹/۸
کابینه‌ای است جام جهان بین که آه	
ازو	۴۰۵/۳
نیز نک. آینه، هر آینه	
آینه‌دار (۲ بار)	
شهباز من که مه آینه دار روی اوست	۳۰/۴
دیده آینه‌دار طلعت اوست	۶۰/۱
آینه روی (یک بار)	
آینه روپا	
آینه روپا آه از دلت آه	۴۱۰/۶



ا(حرف ندا) (۲ بار)

أحاديأ بجمال الحبيب قد و انزل

أمن انكرتنى عن عشق سلمى

ابد (۱۰ بار)

از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد

دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

و نگر نه تا به ابد شرمسار خود باشم

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش

ابدا (= ابدی)

بضرب سیفک فتلی حیاتنا ابد

ابداع (یک بار)

بامدادان که زخلونگه کاخ ابداع

ابر (۱۱ بار)

که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت

که جود بی درینش خنده برابر بهاران زد

رسم بدعهدی ایام چودید ابر بهار

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید

بارب از ابر هدایت برسان بارانی

ای ابر لطف بر من خاکی بیارهم

آبرو می رود ای ابر خطاپوش بیار

نمی کنم گله ای لیکن ابر رحمت دوست

سنگ سان شو در قدم نی همچو ابر

صبح است و زاله می چمکد از ابر بهمنی

ساقی سایه ابر است و بهار و لب جوی

ایرام (۲ بار)

۲۹۷/۲

۳۲۹/۳

۵۰/۶

۷۸/۶

۸۱/۴

۱۰۴/۲

۱۷۵/۷

۲۰۲/۵

۲۱۲/۱

۳۳۰/۷

۳۸۲/۴

۲۹۳/۶

۳۰۴/۹	حافظ ارمیل به ابروی تو دارد شاید	من نمی‌خواهم نمودن بیش ازین ابرام	
۳۱۳/۲	ابروی یار در نظر و خرقه سوخته	دوست	۶۳/۵
۳۲۶/۶	محراب و کمانچه زدو ابروی تو سازم	حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب	۲۵۰/۹
۳۵۲/۶	گریبیم خم ابروی چو محرابش باز	ابرو (۶۲ بار)	
۳۵۶/۲	تا کار خود زابروی جانان گشاده‌ایم	خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	۱۷/۱
۳۵۷/۷	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم	ور و سمه کمانکش گشت در ابروی او	
۳۵۸/۴	بر گوشه‌های آن خم ابرو نهاده‌ایم	پیوست	۲۳/۵
۳۵۸/۶	چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده‌ایم	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست	۲۷/۶
۳۶۸/۶	کو عشوهای زابروی او تا چوماه نو	ابرو نبود و جلوه گری کرد و رویست	۳۲/۳
	به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل	خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست	۳۳/۱
۳۸۹/۲	و جان	از قبله ابروی تو در عین نماز است	۴۱/۸
۳۹۲/۷	محراب ابروی تو حضور نمازمن	جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست	۷۰/۱۱
۴۹۴/۷	ای ملامتگر خدا را آن خم ابرو بین	در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی	۹۰/۷
۴۹۵/۴	گره زابروی مشکین نمی‌گشاید یار	زخم پیوسته چون ابروی فروخ	۹۵/۶
۴۰۰/۴	طغرانویس ابروی مشکین مثال تو	سرما فرو نیاید به کمان ابروی کس	۱۱۳/۲
۴۰۰/۷	کو عشوهای زابروی همچون هلال نو	خم ابروی تو در صنعت تیراندازی	۱۲۱/۴
	جهان پرفته خواهد شد ازین چشم و	گوشه ابروی تو است منزل جانم	۱۲۳/۲
۴۰۴/۱	از آن ابرو	بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست	۱۳۳/۱۰
	نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان	که طاق ابروی یارمنش مهندس شد	۱۶۳/۵
۴۰۴/۲	ابرو	در نماز خم ابروی تو با یاد آمد	۱۶۹/۱
۴۰۴/۳	که باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود	۲۰۲/۶
	هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان	باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود	۲۰۴/۲
۴۰۴/۴	ابرو	زند به گوشه ابرو و در نقاب رود	۲۱۶/۲
	که بر طرف سمن زارش همی گردد چمان	زابرو و غمزه او تیر و کمانی به من آر	۲۴۳/۳
۴۰۴/۵	ابرو	بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز	۲۵۵/۷
	که این را اینچنین چشم است و آن را آنچنان	کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ	۲۷۳/۷
۴۰۴/۶	ابرو	چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش	۲۸۲/۳
۴۰۴/۷	که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو	از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد	۲۹۰/۳
۴۰۵/۲	ابروی دوست گوشه محراب دولت است	ابروی دوست کی شود دستکش خیال من	۲۹۰/۴
۴۵۰/۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم	و اکنون شدم چو مستان برابروی تو مایل	۳۰۱/۶

ابوالفوارس	۴۶۴/۱۰	ابروی کساندارت می برد به پشانی
نک. سلطان ابوالفوارس	۴۶۵/۴	گشاد کارمشاقان در آن ابروی دلبد است
اتابک (یک بار)	۴۷۱/۷	حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر
ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار	۴۸۲/۱	به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی
آئت (ه آمد) (یک بار)	۴۸۲/۴	از آن کمانچه ابرو رسد به طفرایی
آئت روایح رندالمحمی وزاد غرامی		<u>ابروان</u>
اتحاد (یک بار)	۱۲۷/۴	نماز در خم آن ابروان محرابی
اتحادی (ی نکره)	۳۹۱/۵	به ابروان دو تا فوس مشتری بشکن
اتحادی است که در عهد قدیم افتادست	۳۹۸/۱	از ماه ابروان منت شرم باد رو
اتساق (یک بار)		<u>ابروش (ش ضمیر اضافه)</u>
کارملکت و دین ز نظم و اتساق افتاده بود	۲۰۶/۵	طاقت صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
اتفاق (یک بار)		<u>ابرویت (ت ضمیر اضافه)</u>
حسنت به اتفاق ملاحمت جهان گرفت	۹۲/۳	محراب ابرویت بنما تا سحرگهی
آری به اتفاق جهان می توان گرفت	۹۳/۲	که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت
یکت دو جام دی سحرگه اتفاق افتاده بود		<u>ابرویش (ش ضمیر اضافه)</u>
اتفاقی (ی نسبت) (یک بار)	۱۴۲/۸	عفا الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد
غنیمت دان امور اتفاقی	۱۸۷/۵	پیش کمان ابرویش لایه همی کنم ولی
اثر (۱۰ بار)		نیز نک. کمان ابرو
اثر تربیت آصف ثانی دانست		<u>ابروکمان (یک بار)</u>
صدمه ای از اثر غیرت درویشان است	۱۳۲/۸	که تیرچشم آن ابروکمان کرد
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست		<u>ابریشم (یک بار)</u>
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک	۹۷/۱۰	که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد
اثر نماند زمن بی شمایل آری		<u>اہلق (یک بار)</u>
<u>اثر</u>	۲۳۱/۲	به پیش پادشاه خیالش کشیدم اہلق چشم
در سنگ خارہ قطرة باران اثر نکرد		<u>اہن (یک بار)</u>
در نقش سنگ قطرة باران اثر نکرد		<u>اہنای</u>
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب	۱۸۰/۷	حافظ اہنای زمان را غم مسکینان نیست
<u>اثری (ی نکره)</u>		نک. یحیی بن مظفر
ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که		<u>اہنا</u>
نیست		نک. ابن
۷۴/۹		

<p>۱۱۹/۷ هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد نیز نك. بی اجر اجل (۵ بار)</p>	<p><u>اثری -</u> که دعای صبحگاهی اثری کند شما را نیز نك. همایون آثار</p>
<p>۳۹/۵ وصل تواجل را زسرم دور همی داشت ولی اجل به ره عمر رهزن امل است ۴۶/۵ مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی ۵۴/۶ حافظا روز اجل گر به کف آری جامی ۷۸/۸ مطرب بساز عود که کس بی اجل نبرد ۱۸۱/۷</p>	<p>اثر کردن (= کارگر شدن، مؤثر واقع شدن) (۴ بار)</p>
<p>اجل ۱۳۹/۲ در سنگ خاره فطره باران اثر نکرد ۱۴۰/۳ در نقش سنگ فطره باران اثر نکرد</p>	<p><u>کرد... اثر</u> چون کرد در دلم اثر آواز عنذلب <u>اثر نکرد</u></p>
<p>اجب نك. حبيب اجباب نك. حبيب احتراز (يك بار)</p>	<p><u>اثر... کند</u> که دعای صبحگاهی اثری کند شما را اجازت (۳ بار)</p>
<p><u>احتراز</u> که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۲۳۹/۶ احتراز کردن (= پرهیز کردن) (يك بار) <u>احتراز کنید</u></p>	<p>غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر يك حرف صوفیانه بگویم اجازت است اجتناب (يك بار)</p>
<p>۲۳۹/۶ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید احتمال (يك بار) <u>احتمالی (ی نکره)</u></p>	<p><u>اجتناب -</u> که اجتناب ز صهبامگر صهب کند اجتناب کردن (= دوری کردن) (يك بار)</p>
<p>۴۵۵/۷ زین بیشتر باید بر هجرت احتمالی احتیاج (۲ بار)</p>	<p><u>اجتناب... کند</u> که اجتناب ز صهبامگر صهب کند</p>
<p>۳۴/۶ اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است سخن در احتیاج ما و استغنیای معشوق است ۱۴۵/۱۰</p>	<p>اجداد نك. جد اجر (۴ بار)</p>
<p>احرام (۳ بار)</p>	<p>۱۸۵/۱ ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند</p>
<p>۳۲/۷ احرام طواف کعبه دل بی وضو بیست ۷۱/۲ اشکم احرام طواف حرمت می بندد ۸۲/۷ احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست احزان</p>	<p>۳۱۲/۸ اجر صبری است که در کلبه احزان کردم <u>اجرها</u> اجرها باشند ای خسرو شیرین دهان ۴۷۲/۵</p>
	<p><u>اجری (ی نکره)</u></p>

۱۹۸/۴	زمین به اختر میمون و طالع مسعود	نک. حزن	
۲۱۰/۴	از چنگ منش اختر بد مهریه دربرد	احسان (۲ بار)	
۳۱۸/۳	که شب تا روز اختر می شمارم	سراسر بخشش جانان طریق لطف و	
۳۹۹/۵	تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار	احسان بود	۱۴۲/۹
	<u>اختران</u>	<u>احسانی (ی نکره)</u>	
۳۹۸/۵	از سر اختران کهن سیر و ماه نو	جمع کن به احسانی حافظ پریشان را	۴۶۴/۱۱
	<u>اخترم (م ضمیر مفعولی)</u>	احلی (= شیرین تر) (یک بار)	
۲۰۸/۷	ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش	اشهی لنا و احلی من قلة العذارا	۵/۹
	نیز نک. بلند اختر، هفت اختر	احمد (= ستایش می کنم) (یک بار)	
	<u>اختلاف (یک بار)</u>	احمد الله علی معدلة السلطان	۴۶۳/۱
۴۰۲/۵	در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف	احمد (نام خاص) (یک بار)	
	<u>اختیار (۱۳ بار)</u>	احمد شیخ اویس حسن ایلکانی	۴۶۳/۱
۳۷/۹	که بر من و تو در اختیار نگشادست	احمدی (ی نسبت) (یک بار)	
۵۴/۷	گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ	دولت احمدی و معجزة سبحانی	۴۶۳/۴
۵۵/۸ (بار ۲)	به اختیار که از اختیار بیرون است	احمر (یک بار)	
۶۲/۵	سیر مبهر و دور قمر را چه اختیار	<u>احمریم (یم شناسه)</u>	
۶۲/۵	در گردشند بر حسب اختیار دوست	در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم	۳۶۵/۴
۶۶/۵	مادل به عشوه که دهیم اختیار چیست	احمق (یک بار)	
۲۴۸/۴	هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر	گو نو خوش باش که ما گوش به احمق	
	گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به	نکنیم	۳۷۱/۶
۲۶۱/۷	کس	احوال	
	می خور که عاشقی نه به کسب است	نک. حال	
۳۰۶/۵	و اختیار	احیا (یک بار)	
۴۰۶/۶	مردم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو	<u>احیا</u>	
	<u>اختیار</u>	عبسی دمی کجاست که احیای ما کند	۱۸۱/۸
۱۳۱/۷	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	احیا کردن (= زنده کردن) (یک بار)	
	<u>اختیار (ت ضمیر اضافه)</u>	<u>احیا... کند</u>	
۴۴۶/۷	به اختیارات اگر صد هزار تبر جفاست	عبسی دمی کجاست که احیای ما کند	۱۸۱/۸
	<u>اختیار کردن (= برگزیدن) (یک بار)</u>	اختر (۷ بار)	
	<u>اختیار خواهم کرد</u>	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد	۱۶۲/۱

۲۷۵/۳	به ادب نافه گشایی کن از آن چشم سپاه	۱۳۱/۷	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
۴۷۵/۳	ادب و شرم ترا خسرو مهر و یان کرد		اخضر (یک بار)
	نیز نک. با ادب، بی ادبی	۱۱/۱۰	دریای اخضر فلک و کشتی هلال
	أدب (= بگردان) (یک بار)		اخلاصی (یک بار)
۱/۱	الا یا ایها الساقی أدركاساً و ناولها	۸۵/۳	وزیبی اش سورة اخلاص دمیدیم و برفت
	ادراک (۳ بار)		اخلاق (۲ بار)
۲۵۸/۸	دود آهیش در آئینه ادراک انداز	۲۰۲/۴	بحث مادر لطف طبع و خوبی اخلاق بود
	ادراک -	۲۱۹/۸	تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری
۲۹۴/۸	به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک		ادا (۳ بار)
	ادراکی (ی شناسه)	۴۰۷/۸	بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
۴۵۲/۹	که چون صفات الهی و رای ادراکی		ادا -
	ادراک کردن (= فهمیدن) (یک بار)	۱۹۱/۹	صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند
	کند ادراک	۴۴۸/۷	اگر ادا نکنی فرض دار من باشی
۲۹۴/۸	به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک		ادا کردن (= پرداختن، بیان کردن) (۲ بار)
	أدعو (= دعا می کنم) (یک بار)		ادا نکنی
۴۵۴/۳	و أدعو بالثواتر و التوالی	۴۴۸/۷	اگر ادا نکنی فرض دار من باشی
	ادیب (۲ بار)		ادا کنند
۴۷۸/۲	در مکتب حقایق پیش ادب عشق	۱۹۱/۹	صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند
	ادیبان		ادب (۱۲ بار)
۳۷۶/۷	گر می شنیدی پند ادیبان	۵۰/۱۱	حافظ اینجابه ادب باش که سلطانی و ملک
	إد (= هرگاه) (یک بار)	۵۴/۷	نودر طریق ادب کوش و گو گناه من است
۳۰۲/۱	بشری إذ السلامة حلت بذي سلم	۹۷/۴	قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیش
	إذا (= هرگاه) (یک بار)	۱۰۵/۷	حافظ به ادب باش که و اخواست نباشد
۴۶۰/۴	اذ انقرد عن ذي الاراک طایر خیر	۱۲۳/۸	چشم دریده ادب نگاه ندارد
	ار (مستغف اگر) (۹۱ بار)	۱۹۶/۳	قدم منه به خرابات جزیه شرط ادب
	نیز نک. اگر، ارنه، ورنه، ورنی، و غرنه	۲۰۰/۵	بادباد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
	ارادت (۳ بار)	۲۱۰/۳	با حسن ادب شیوة صاحب نظری بود
۵۷/۱	سرارادت ما و آستان حضرت دوست		حافظا علم و ادب و روز که در مجلس
۵۷/۱	که هر چه بر سرما می رود ارادت اوست	۲۱۳/۷	خاص
	ارادتی (ی نکره)	۲۱۳/۷	هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

ارزیدن (۱۲ بار)	۴۲۲/۱	ارادنی بنما تا سعادنی پیری
<u>ارزد</u>		<u>ارباب</u>
۲۲/۳ که با شکستگی ارزد به صد هزار درست		نک. رب
دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش		اربیین (یک بار)
۲۲۲/۱۰ رنگین کن		<u>اربینی (ی نکره)</u>
۲۲۲/۲ بگفتنی که چه ارزد نسیم طرّه دوست	۴۷۲/۲	که در شیشه برآرد اربینی
<u>نمی‌ارزد</u>		ارتفاع (یک بار)
۴۴۸/۹ من ارچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزد	۳۵۰/۲	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر
<u>نمی‌ارزد</u>		ارچه (مخفف اگرچه) (۹ بار)
دمی باغم به سر بردن جهان پکسر	۸۰/۲	یارب مگیر ارچه دل چون کبوترم
۱۴۷/۱ نمی‌ارزد	۱۲۴/۹	راه عشق ارچه کمین گاه کماند ازان است
۱۴۷/۱ به می فروش دلق ماگزین بهتر نمی‌ارزد	۱۶۲/۸	در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را
۱۴۷/۲ زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد	۱۷۶/۲	من ارچه در نظر یار خاکسار شدم
۱۴۷/۳ چه افتاد این سرما را که خاکد در نمی‌ارزد	۱۹۶/۲	من ارچه عاشقم ورنه دست و نامه سپاه
۱۴۷/۴ کلاهی دلکش است اما به ترک سرنمی‌ارزد	۳۹۹/۵	گوشوار زرو لعل ارچه گران دارد گوش
غلط گفتیم که این طوفان به صد گوهر	۲۲۶/۹	خار ارچه جان بکا هد گل عذر آن بخواهد
۱۴۷/۵ نمی‌ارزد	۴۴۸/۹	من ارچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزد
۱۴۷/۶ که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد	۴۸۰/۵	باز ارچه گاه گاهی بر سرنهد کلاهی
که یک جو مت دونان به صد من زر		نیز نک. اگرچه، گرچه
۱۴۷/۷ نمی‌ارزد		ارد بیهشت (یک بار)
۴۶۴/۳ کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی	۷۷/۳	چمن حکایت ارد بیهشت می‌گوید
ارس (یک بار)		ارزانی (ی نسبت) (۳ بار)
۲۶۱/۱ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس	۲۱۲/۱	درازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود
<u>ارغوان (۹ بار)</u>	۴۶۳/۳	مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
۱۵/۵ همجو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب		<u>ارزانی</u>
۱۷/۲ که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت	۵۳/۵	دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کان کسی که پخته شد می چون ارغوان		ارزانی داشتن (= ارزانی کردن، بخشیدن)
۸۷/۹ گرفت		(یک بار)
۱۱۶/۱ بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد		<u>ارزانی دار</u>
۱۶۰/۲ ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد	۵۳/۵	دولت فقر خدایا به من ارزانی دار



۲۶/۸	از آن به دیر مقام عزیز می دارند	۳۵۰/۱	دواش جز می چون ارغوان نمی بینم
۳۱/۵	اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است	۴۱۱/۷	بود خاکش زخون ارغوان به
۳۲/۳	شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو	۴۲۱/۱۰	ز آن می که داد حسن و لطافت به ارغوان
۸۴/۸	قلب سیاه بود از آن در حرام رفت	۴۳۶/۴	سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری
۱۲۵/۵	دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن		ارغوانی (ی نسبت) (۳ بار)
۱۲۶/۴	از آن رنگ رخم خون در دل انداخت	۹۵/۵	بده ساقی شراب ارغوانی
	گوش کشیده است از آن گوش به من	۱۹۰/۸	بیابه میبکده و چهره ارغوانی کن
۱۸۷/۵	نمی کند	۳۶۷/۳	شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
	حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که		ارغنون (یک بار)
۲۲۹/۸	گشت	۲۸۸/۳	ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
۲۹۹/۹	از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف		ارغنون ساز (یک بار)
۳۱۴/۶	بر من جو عمر می گذرد پیر از آن شدم	۳۶۹/۴	ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است
۳۲۹/۸	آینه ای ندارم از آن آه کشم		ارم (۳ بار)
۳۳۹/۲	دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود	۶۶/۴	معنی آب زندگی و روضه ارم
۳۸۵/۲	به می برستی از آن نقش خود بر آب زدم	۸۱/۵	در گلستان ارم دوش جو از لطف هوا
۳۸۶/۷	گرد لب بنفشه از آن تازه و تراست	۴۲۷/۶	مفروش به باغ ارم و نخوت شداد
	مشکین از آن نشد دم خلقت که چون		اونه (= وگرنه) (۴ بار)
۴۷۳/۶	صبا	۱۹۹/۸	رخصت خبث نداد اونه حکایتها بود
	نیز نک، ز آن	۲۲۱/۱۰	دم درکش اونه باد صبا پرده در شود
	از آنروی (= بدان سبب) (یک بار)	۲۵۴/۴	طهارت اونه به خون جگر کند عاشق
	از آنروی است یاران را صفاها با می لعلت -	۴۲۶/۵	عاشق شوارنه روزی کار جهان سرآید
	که غیر از راستی نقشی درین جوهر		نیز نک، وگرنه، وگرنی
۱۴۵/۵	نمی گیرد		آرنی گوی (= گوینده آرنی)
	نیز نک، ز آنرو	۴۹۶/۴	همچو موسی آرنی گوی به میقات بریم
	از آنک (= زیرا) (۲ بار)		آری (= بینم) (۲ بار)
	از چشم خویش مبادت گزند از آنک -	۴۴۳/۱۱	آری اسامر لیلای لیلۃ القمری
۴۲۰/۳	درد لبری به غایت خوبی رسیده ای	۴۵۲/۸	آری مآثر محیای من محیا کن
	بیاض روی ترا نیست نقش در خور از آنک -		از (حرف اضافه) (۱۳۷۹ بار)
۴۳۶/۴	سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری		نیز نک، ز
	نیز نک، ز آنکه		از آن (= بدان سبب) (۱۵ بار)

از پرو (۲ بار)	از بهر بوسه ای زلیش جان همی دهم ۲۲۳/۲
از پرو-	گوش کن پند ای پسر و از بهر دنیا
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند ۱۹۴/۱۰	غم مخور ۲۸۱/۲
زکارها که کنی شعر حافظ از بر کن ۳۸۹/۹	که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع ۲۸۷/۱
نیز نک. زیر	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل ۲۹۸/۹
از برای (۶ بار)	به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم ۳۰۸/۴
از برای شرف به نوک مژه ۴۳/۶	کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم ۳۶۵/۱
مشتاقم از برای خدا بک شکر بخند ۱۷۳/۱	همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم ۳۶۶/۶
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام ۳۰۳/۷	آفرین بر دل نرم تو که از بهر لواب ۴۱۹/۵
قال و مقال عالمی می کشم از برای تو ۴۰۳/۳	ساعد آن به که بیوشی تو چو از بهر نگار ۴۴۱/۲
فردا شراب کوثر و حور از برای ماست ۴۲۱/۶	سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع
وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف ۴۲۵/۱۲	چگل ۴۶۱/۵
نیز نک. زیر برای	ای شاخ گل رعنا از بهر که می روی ۴۸۶/۴
از بر کردن (= حفظ کردن، به خاطر سپردن)	نیز نک. زیر
(۲ بار)	از پای در آوردن (= فروافکندن،
از بر کن	هلاک کردن) (یک بار)
زکارها که کنی شعر حافظ از بر کن ۳۸۹/۹	از پایم در آرد
از بر می کنند	غم گیتی که از پایم در آرد ۳۲۳/۳
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر	از پای در انداختن (= شکست دادن،
می کنند ۱۹۴/۱۰	مغلوب کردن) (یک بار)
از بهر (= برای) (۱۹ بار)	از پای در انداخته ای
وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم	بازم از پای در انداخته ای یعنی چه ۴۱۲/۴
چون هست ۲۳/۳	از پای فتادن (= ضعیف و ناتوان گشتن)
از بهر خدا زلف می برای که مارا ۷۰/۴	(یک بار)
سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم ۹۴/۳	از پای فتادیم
از بهر نثار خوش نباشد ۱۵۹/۷	از پای فتادیم چو آمد غم هجران ۸۲/۵
حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود ۱۶۰/۹	نیز نک. زبا افتادن
نقی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ۱۷۷/۶	از پای نشستن (= آرام گرفتن، فرار گرفتن)
اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند ۱۹۷/۲	(یک بار)
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲	از پای... نشستم

۳۰۷/۳	در سرکوی تو از پای طلب نشستم	نیز نک. زچه روی
	از پرده برون افتادن (= فاش شدن، برملا شدن) (یک بار)	از حد بردن (= افراط کردن در چیزی) (یک بار)
	از پرده برون افتد	- می برد از حد (مضارع)
۷۴/۱	مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز نیز نک. ز پرده برون افتادن	فرگس کرشمه می برد از حد، برون خوام ۴۰۱/۲
	از پی (= برای) (۵ بار)	نیز نک. ز حد بردن
۱۰/۵	عاقلان دیوانه گردند از پی نخجیر ما	از خویش بردن (= از حال بردن، بیهوش کردن) (یک بار)
۱۴/۳	ای پی تفریح طبع وزیور حسن و طرب	نبری از خویشم
۵۲/۱	وزپی دیدن او دادن جان کارمن است گفتنش زلف چو زنجیر بنان از پی چیست	یاریگانه مشو تا نبری از خویشم ۴۰۹/۸
۱۳۶/۸	آنکه مدام شیشه ام از پی عیش داده است نیز نک. زپی	از خویش رفتن (= از حال رفتن، بیهوش شدن) (یک بار)
۳۷۵/۷	از پیش رفتن (= پیشرفت کردن) (یک بار)	از خویش برفتم
	نرود از پیش	چون من از خویش برفتم دل ییگانه بسوخت ۱۸/۵
۳۳۳/۱	شیوه مستی و رندی نرود از پیشم نیز نک. زپیش رفتن	از دست برآمدن (= از عهده برآمدن) (یک بار)
	از جابردن (= حال کسی را دگرگون کردن، جابه جا کردن) (یک بار)	بر نیامد از دستم
۱۲۴/۸	منه از دست که سیل غمت از جاببرد نیز نک. زجا بردن	که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ۴۰۸/۶
	از جهت (= برای) (یک بار)	نیز نک. زدست برآمدن
۴۰۳/۱۰	این همه نقش می زنم از جهت رضای تو از چه (= چرا) (یک بار)	از دست برخاستن (= از عهده برآمدن) (یک بار)
۶۵/۳	سبب مهرس که چرخ از چه سفله پرور شد نیز نک. زچه	برخیزد از دستم
	از چه روی (= چرا) (یک بار)	اگر برخیزد از دستم که بادلدار بنشینم ۳۴۸/۱
۱۸۷/۲	لعلخه سای شد صبا دامن پاکش از چه روی	نیز نک. زدست خامتن
		از دست بردن (از هوش بردن، بیهوش کردن) (۴ بار)
		برد از دست (ماضی)
		دوش بیماری چشم تو برد از دستم ۴۰۷/۱
		از دست برده بود
		از دست برده بود خممار غم سحر ۲۰۹/۴

۳۷۰/۲	دل بیمار شد از دست، رفیقان مددی	از دست... خواهد برد	۳۱۹/۳	پرده مطرب از دست برون خواهد برد
	از دست بشد			می برد از دست (مضارع)
۳۰۵/۵	با چنین خبرتم از دست بشد صرفه کار	دل و دین می برد از دست بدان سان که		
	بشد... از دست	مهرس	۲۶۶/۴	نیز نک، زدست بردن
۳۰۸/۱	به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم	از دست دادن (= فاقد شدن، گم کردن)		
	خواهد شد... از دست	(۶ بار)		
۱۰۵/۲	دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست	از دست... دادن		
	از دست بخواید شد	و آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن	۱۰۱/۲	از دست مده
۲۸۴/۵	کز دست بخواید شد پایاب شکیبایی	حافظ از دست مده صحبت این گشتی نوح	۱۹/۷	
	از دست نهادن (= غفلت کردن، ترک	حافظ افتادگی از دست مده ز آنکه حسود	۱۳۵/۷	
	کردن) (یک بار)	تو دم فقر ندانی زدن از دست مده	۴۷۹/۸	از دست مده
	منه از دست	ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید	۱۶۰/۶	
۱۲۴/۸	منه از دست که سیل غمت از جاببرد	تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن	۳۸۹/۵	نیز نک، زدست دادن
	از دست هشتن (= رها کردن، از دست	از دست رفتن (= گم شدن، نابود شدن)		
	دادن) (۲ بار)	(۳ بار)		
	از دست... هشت	از دست رفت		
۴۲۷/۹	از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ	ناچار پاده نوش که از دست رفت کار	۲۴۱/۹	از دست... رفت
	از دست بهشت	در درد بماندیم چو از دست دوا رفت	۸۲/۵	از دست رفته بود
۷۸/۶	پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت	از دست رفته بود وجود ضعیف من	۹۸/۶	نیز نک، زدست رفتن
	از دل آمدن (= قادر بودن، حاکم بر	از دست شدن (= گم شدن، نابود شدن)		
	احساسات بودن) (یک بار)	(۵ بار)		
	از دل نیایدش	شد از دست		
۴۰۱/۳	از دل نیایدش که نویسد گناه تو			
	از راه بودن (= منحرف ساختن) (یک بار)			
	از راه میر			
۳۴۷/۹	بنده آصف عهدم دلم از راه میر			
	ازرق (۲ بار)			
۲۸۰/۹	چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول			
۳۷۱/۱	جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم			
	ازرق پوش (یک بار)			

ازرق پوشان	دی گفت طیب از سر حسرت چو مرادید	۸۲/۸
پیرگلرنگ من اندر حق ازرق پوشان	نظر به درد کشان از سر حقارت کرد	۱۲۷/۶
ازرق فام (یک بار)	خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد	۱۲۸/۳
بر کشم این دلق ازرق فام را	که کار دیده همه از سر بصارت کرد	۱۲۸/۴
ازرق لباس (یک بار)	هزار حبله برانگیخت حافظ از سر مکر	۱۶۶/۸
نه آن گروه که ازرق لباس و دل میبند	از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب	۲۰۶/۲
از روی (= از سر، به طریق) (۲ بار)	بیار باده که عمری است تا من از سر امن	۳۰۸/۴
آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند	از سر خواجگی کون و مکان برخیزم	۳۲۸/۲
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع	از سر تعظیم برخاک جناب انداختی	۴۲۵/۱۳
نیز نک. ز روی	نیز نک. ز سر	
از ره بردن (= از راه بردن) (۲ بار)	از طلب نشستن (= دست کشیدن از هدف)	
بردم از ره	(یک بار)	
بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ	از طلب بنشینم	
و غزل	ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد	۱۵۱/۱
از ره میر	ازل (۲۹ بار)	
به تاج هددم از ره میر که باز سفید	کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما	۱۰/۲
از ره رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن)	نصیب ازل از خود نمی توان انداخت	۱۷/۷
(۲ بار)	چنین که حافظ ما مست باده ازل است	۳۶/۷
از ره مرو	از ازل تا به ابد فرصت درویشان است	۵۰/۶
از ره مرو به هشوه دنیا که این عجز	که داغدار ازل همچو لاله خود روست	۵۷/۸
مرو از ره	هر که چون من در ازل یک جرعه خورد	
به بال و پر مرو از ره که تیر پرنایی	از جام دوست	۶۳/۴
نیز نک. ز راه رفتن، ز ره رفتن	ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل	۷۸/۵
از ره فتادن (= گمراه شدن، راه گم کردن)	جلوه ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب	۱۰۷/۲
(یک بار)	ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	۱۰۷/۵
فتاد... از ره	حافظ مکن ملامت رندان که در ازل	۱۲۹/۹
مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	۱۴۸/۱
نیز نک. ز راه افتادن	مرا روز ازل کاری بجز رندی نغمه بودند	۱۶۱/۳
از سو (= از روی، به طریق) (۱۰ بار)	جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت	۱۷۵/۷
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست	از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	۲۰۲/۵
		۶۳/۱

از هوش بردن (= بیهوش کردن) (یک بار)	۲۱۲/۱	درازل هر کوبه فیض دولت ارزانی بود
ببرد ... از هوشم (مضارع)	۲۵۵/۲	فرخنده باد طلعت نازت که در ازل
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۳۳۲/۹	۲۵۹/۷	در ازل داده است ما را ساقی لعل لب
از یاد بردن (= فراموش کردن) (۶ بار)	۲۸۸/۸	مظهر لطف ازل، روشنی چشم امل
برد از یاد (ماضی)	۲۹۸/۴	روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
شوق لب برد از یاد حافظ ۴۰۹/۷	۳۰۴/۲	یارب این قافله رالطف ازل بدرقه باد
از یاد برده اند	۳۱۲/۶	آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
از یاد برده اند هوای نشیمنم ۳۳۵/۵	۳۱۲/۷	دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
از یاد ببر	۳۲۹/۷	گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگو
روی بسا و وجود خودم از یاد ببر ۲۴۵/۱	۳۳۰/۷	بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر ۲۴۵/۳	۳۶۴/۳	سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶	۳۷۳/۲	آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
میر از یاد	۴۳۰/۵	فیض ازل به زور و زرا آمدی به دست
غم جهان مخور و پند من میر از یاد ۳۷/۸		ازلش (ش ضمیر مفعولی)
نیز نکت. ز یاد بردن	۱۷/۹	که بخشش ازلش درمی معان انداخت
از یاد رفتن (= فراموش شدن) (۶ بار)		ازلم (م ضمیر اضافه به گوش)
از یاد برفت	۲۰۱/۲	حلقه پیرمغان از ازلم درگوش است
مگوش خدمت دیرین من از یاد برفت ۳۶۰/۴		ازلی (ی نسبت) (۲ بار)
برفت از یاد	۱۵۷/۶	درکار گلاب و گل حکم ازلی این بود
به هوای سرکوی تو برفت از بادم ۳۱۰/۴	۲۵۱/۳	چو قست ازلی بی حضور ما کردند
الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد ۳۴۶/۲		از میان رفتن (= منهدم شدن، به پایان آوردن) (یک بار)
برفت ... از یاد		از میان برفت
گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور ۳۸۴/۷		خضم از میان برفت و سرشک از کنار هم
نروی از یاد	۳۵۳/۵	از نظر فکندن (= بی ارزش و اعتبار شدن چیزی یا کسی در نظری) (یک بار)
یاد هر قوم مکن تا نروی از بادم ۳۰۹/۷		فکندی از نظر
مرواد از یاد		که یک نظر فکنی خود فکندی از نظر
و آن مواعد که کردی مرواد از یاد ۱۹/۱	۳۱۷/۳	از واسطه (= از) (یک بار)
اساس (۳ بار)		تم از واسطه دوری دلبر بگداخت
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ۲۰/۲		
اساس هستی من ز آن خراب آباد است ۳۶/۵	۱۸/۲	

۳۸۷/۷	وین خانه راقیاس اساس از حجاب کن	۳۸۷/۷	استخاره کردن (۱) تفأل، خیرجویی
	أسألو (۱) پرسید (یک بار)		کردن (یک بار)
۲۹۶/۴	فأسألو حالها عن الاطلاع	۲۹۶/۴	استخاره کنم
	أسأمو (۱) هم صحبت شوم (یک بار)		به عزم توبه سحرگفتم استخاره کنم
۴۴۳/۱۱	أری أسأمو لیلای لیلۃ القمری	۴۴۳/۱۱	استخوان (۴ بار)
	اسب (۲ بار)		گر چه تب استخوان من کرد ز مهر گرم
۲۰/۷	شکوه آصفی و اسب باد و منطق طبر	۲۰/۷	و رفت
۹۱/۱۰	تعجیل کن که اسب و قبا می فرستمت	۹۱/۱۰	همجو تیم نمی رود آتش مهرزاستخوان
	اسباب (۵ بار)		همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان
	باده پیش آرکه اسباب جهان این همه		حیف است
۷۵/۱	نیست	۷۵/۱	استخوانم (م ضمیر اضافه)
۱۴۸/۷	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد	۱۴۸/۷	اگر پوسیده گردد استخوانم
۴۷۲/۴	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی	۴۷۲/۴	استدلال (یک بار)
۴۷۳/۱	اسباب جمع داری و کاری نمی کنی	۴۷۳/۱	استدلای (ی نکره)
۴۷۷/۵	ز نهار دل میند در اسباب دنیوی	۴۷۷/۵	که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالی
	استاد (۳ بار)		است
۲۴۵/۵	مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	۲۴۵/۵	استور (یک بار)
۳۷۳/۲	آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم	۳۷۳/۲	کاین همه نازاز غلام ترک و امتر می کنند
	استادم (م ضمیر مفعولی)		استظهار (۲ بار)
۳۱۰/۵	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم	۳۱۰/۵	بیار می که چو حافظ مدام استظهار
	استادن (۲ بار)		که استظهار هر اهل دلی بود
	استاده ام		استغفرالله (۳ بار)
۳۲۹/۲	استاده ام چو شمع مترسان ز آتش	۳۲۹/۲	وز فعل عابد استغفرالله
	استاده است		استغفرالله استغفرالله
۴۲۱/۱۱	استاده است سرو و کمریسته است نی	۴۲۱/۱۱	استغنا (۶ بار)
	نیزنک، ایستادن		بیار باده که در بارگاه استغنا
	استخاره (۲ بار)		این چه استغناست یارب وین چه قادر
۷۳/۲	در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست	۷۳/۲	حاکم است
	استخاره -		به هوش باش که هنگام باد استغنا
۳۴۲/۱	به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	۳۴۲/۱	استغای

۲۹۸/۲	ای درگه اسلام پناه تو گشاده	سخن در احتیاج ما واستغنائی معشوق	۱۴۵/۱۰	است
	اسم (۵ بار)			
۲۲۰/۴	اسم اعظم بکنند کار خود ای دل خوش باش	خوشا آن دم که استغنائی مستی	۳۲۴/۱۱	
۳۲۲/۶	چو اسم اعظم باشد چه پاک از اهرمن دارم	گریه حافظ چه سنجید پیش استغنائی		
۳۸۲/۳	کاسم اعظم کرد از او کوناه دست اهرمن	عشق	۴۶۱/۹	
۴۶۴/۶	در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی	استماع (یک بار)		
۴۸۰/۳	بر اهرمن نناید انوار اسم اعظم	کسی که رخصه نغمه‌ی استماع سماع	۲۸۷/۴	
	اسیر (۱۱ بار)	استمداد (یک بار)		
۳۶/۴	اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است	استمداد ..		
۲۳۷/۸	ز شوق روی تو شاهان بدین اسیر فراق	وز رفیقان ره استمداد هست می‌کنم	۳۴۴/۴	
۲۹۱/۹	فلک مگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق	استمداد کردن (= کمک طلبیدن)		
۳۲۹/۳	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم	(یک بار)		
۳۵۴/۱۰	حافظ اسیر عشق تو شد از خدا پترس	استمداد ... می‌کنم		
۳۹۵/۶	اسیر عشق شدن چاره خلاص من است	وز رفیقان ره استمداد هست می‌کنم	۳۴۴/۴	
۴۴۶/۴	حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی	استوار (یک بار)		
۴۶۷/۵	اسیر خویش گرفتی یکش چنان که تودانی	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد	۱۳۱/۶	
	اسیران	اسحق		
۲۴۴/۷	به اسیران قفس مرده گلزار بیار	نک. بواسحاقی		
۴۹۸/۲	عبری است تادلت ز اسیران زلف ماست	اسرار		
	اسیرم (م شناسه)	نک. سر		
۳۲۳/۴	که در دست شب هجران اسیرم	أسقنی (= سیراب کن مرا) (یک بار)		
	اشارت (۹ بار)	قم فأسقنی رحيقاً اصفی من الزلال	۴۵۳/۸	
۲۷/۴	آن کس است اهل بشارت که اشارت داند	اسکندر (۳ بار)		
۱۶۷/۱	کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد	نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر	۲۸۵/۵	
۲۶۲/۴	وین اشارت ز جهان گذران ما را بس	آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار	۴۰۲/۷	
۳۴۵/۳	تلقین و درس اهل نظریک اشارت است	آب خضر نصیب اسکندر آمدی	۴۳۰/۵	
	اشارت ..	نیز نک. سکندر		
۶/۳	مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت	اسلام (یک بار)		
۱۲۷/۱	هلال عید به دور قدح اشارت کرد	چنان بزد ره اسلام غمزه ساقی	۱۸۳/۴	
۱۲۸/۲	هلال عید به دور قدح اشارت کرد	اسلام پناه (یک بار)		



۷۴/۳	اشک من گرز غمت سرخ برآمد چه عجب	اشارتی (ی نکره)	
۸۱/۸	اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت	عمری است تا که مابه امید اشارتی	۳۵۸/۶
۹۰/۴	فردا که شدم خاک، چه سود اشک ندامت	اشارتی -	
۱۰۳/۵	از گوهراشک بحر خون باد	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	۳۵۸/۴
۱۱۹/۶	اشک خونین بنمودم به طیبیان، گفتند	اشارت فرمودن (= اشارت کردن) (یک بار)	
	اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری	فرما اشارت	
۱۳۴/۳	یار	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	۳۵۸/۴
۲۱۹/۳	سواد دیده غمدیده ام به اشک مشوی	اشارت کردن (= نمودن چیزی به اشاره،	
۲۲۱/۱	ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود	فرمودن) (۳ بار)	
۲۳۲/۲	دارم امید بر این اشک چو باران که دگر	اشارت کرد	
۲۵۲/۳	در غمت سیم شمار اشک و رخم رازرگیر	هلال عید به دور قدح اشارت کرد	۱۲۷/۱
۲۵۴/۱۰	زاشک برس حکایت که من نیام غماز	هلال عید به دور قدح اشارت کرد	۱۲۸/۲
۲۵۸/۷	غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند	کرد... اشارت	
۲۸۹/۴	گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو	مژه سیاهت از کرد به خون ما اشارت	۶/۳
	اگر به رنگ عقیق است اشک من چه	اشتیاق (۵ بار)	
۲۹۲/۸	عجب	طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود	۲۰۶/۷
۳۱۰/۹	پاک کن چهره حافظ به سوزلف زاشک	مردم ز اشتیاق و در این پرده راه نیست	۲۲۳/۳
۳۱۳/۱	دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم	که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال	۲۹۷/۲
	دیده دریا کنم از اشک و دراو غوطه	اشتیاق (م ضمیر اضافه به جان)	
۳۱۶/۷	خورم	که درد اشتیاق قصد جان کرد	۱۳۲/۶
۳۱۸/۸	به جای اشک اگر گوهر بیارم	اشتیاقی (= اشتیاق من)	
	تا ز اشک و چهره راحت پر زر و گوهر	الی و کبانکم طال اشتیاقی	۴۵۱/۲
۳۳۸/۸	کنم	اشعار	
۳۴۹/۴	سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب	نک، شعر	
۳۶۱/۳	اشک آلوده ما گرچه روان است، ولی	اشک (۳۵ بار)	
۳۸۱/۶	بیار ای شمع اشک از چشم خونین	ز رنگ یاده بشویم خرقه هادراشک	۴۲/۴
۳۹۲/۳	غماز بود اشک و عیان کرد راز من	کاب گلزار تو از اشک چو گلزار من است	۵۲/۶
۴۳۲/۶	ز پرده کاج برون آمدی چو قطره اشک	از مه روی تو و اشک چو پروین من است	۵۳/۳
۴۴۸/۸	به جای اشک روان در کنار من باشی	در اشک ما چو دید روان، گفت کاین چه	
۴۵۰/۲	اشک حرم نشین نهانخانه مرا	جوست	۵۸/۲

چون اشک بیندازی اش از دیده مردم	۴۶۶/۷	نک. طرف
سبل این اشک روان صبر دل حافظ برد	۴۷۵/۱۱	اطلال
اشکم (م ضمیر اضافه)		نک. الاطلال، طلل
سوزدل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع	۱۸/۴	اطلس (یک بار)
اشکم احرام طواف حرمت می بندد	۷۱/۲	قبای اطلس آن کسی که از هنر عاری است
اشکی (ی نکره)		اطوار
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان	۱۱/۹	نک. طور
اشکباران (یک بار)		اظهار (۲ بار)
اشکبارانم (م ضمیر اضافه)		اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع	۲۸۹/۵	اظهار
اشهی (= لذیذتر) (یک بار)		اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
اشهی لنا و احلی من قبله العذرا	۵/۹	اظهار کردن (= ابراز کردن، بیان کردن)
اصحاب		(یک بار)
نک. صاحب		کن ... اظهار
اصطبروت (= صبر می کنم) (یک بار)		اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
انا اصطبروت قیلاً و قانلی شاکلی	۴۵۲/۳	اعتبار (۳ بار)
اصفی (= زلال تر) (یک بار)		سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار
قم فاسقنی رقیقاً اصفی من الزلال	۴۵۳/۸	اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
اصول (= از اصطلاحات موسیقی) (یک بار)		گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
رسد به دولت و صلت نوای من به اصول	۳۰۰/۱	اعتراض (۲ بار)
اصلاح (یک بار)		یاراگر نشست با ما نیست جای اعتراض
یاد باد آنکه به اصلاح شمامی شد راست	۲۰۰/۹	اعتراض -
اصلی (ی نسبت) (۲ بار)		که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد	۱۰۶/۷	اعتراض کردن (= خرده گرفتن) (یک بار)
مقام اصلی ما گوشه خرابات است	۱۲۷/۳	اعتراض ... کند
اضداد		که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
نک. ضد		اعتراف (یک بار)
اضطراب (یک بار)		اعتراف -
ز آن میان پروانه راد را اضطراب انداختی	۴۲۵/۴	کرده ای اعتراف و ما گوهیم
اطراف		اعتراف کردن (= اقرار کردن) (یک بار)

کرده‌ای اعتراف	اعلیٰ (یک بار)
کرده‌ای اعتراف و ما گوئیم	ما به آن مقصد اعلیٰ نتوانیم رسید ۱۷۷/۲
اعتقاد (یک بار)	اعمال
اعتقادی (ی نکره)	نک. عمل
اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا	اعمی (یک بار) ۳۳۳/۵
اعتقاد (۵ بار)	وصف خورشیده شب پرّه اعمی نرسد ۱۸۸/۷
بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست	انگیار ۴۲۱/۵
اعتماد	نک. غیر
فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر	افتادگی (ی مصدری) (یک بار) ۱۹۵/۸
گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید	حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حدود ۱۳۵/۷
اعتقادی (ی نکره)	افتادن (۱۰۳ بار)
که برگل اعتمادی نیست و رحمن جهان دارد	۱. افتادن (= سقط، ریختن) (۳۰ بار) * ۱۱۶/۸
اعتقادی نیست بر کار جهان	افتاد
اعتقاد کردن (= اطمینان کردن) (۲ بار)	من زمسجد به خرابات نه خود افتادم ۱۰۷/۵
اعتقاد مکن	افتادگی
فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر	که در این دامگه حادثه چون افتادم ۳۱۰/۲
اعتماد... کنید	چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد ۱۰۶/۳
گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید	بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد ۱۰۶/۵
اعدا	بس طرفه حریفی است کش اکنون به ۲۳۹/۴
نک. عدو	سرافناد ۱۰۶/۸
اعضا	هر که در دایره گردش ایام افتاد ۱۰۷/۶
نک. عضو	آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۰۷/۸
اعظم (۴ بار)	ساربان بار من افتاد خدا را مددی ۱۳۰/۴
اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش	که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد ۱۶۳/۷
باش	سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ۲۰۹/۷
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن	بر روی مه افتاد که شد حلّ مسائل ۲۹۸/۴
بر اهرمن نشاید انوار اسم اعظم	می افتادم
اعظم (م ضمیر مفعولی)	افتاده‌ام
چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم ۳۲۲/۶	به گردابی چو می افتادم از غم ۲۱۱/۲
بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست ۶۳/۳	

۱۰۷/۴	زین میان حافظ دلسوخته پدنام افتاد	من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام،	۳۶۳/۳	لیکن
۳۴۶/۹	حدیث آرزومندی که درین نامه ثبت افتاد	در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار	۴۷۰/۲	افتاده است
۳۸/۱	دل سودازده از غصه دو نیم افتادست	نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست	۳۸/۳	چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتادست
۳۸/۸	بر در میکده دیدم که مقیم افتادست	خاک راهی است که در پای نسیم افتادست	۳۸/۴	از سرکوی تو ز آنرو که عظیم افتادست
۳۴۸/۷	نه هرکونش نظمی زد، کلامش دلپذیرافتد	افتاده	۳۸/۵	چو لاله با قدح افتاده بربل جویم
۴۳۷/۴	نوی بلبلی ای گل کجا پسند افتد	در کنج خرابانی افتاده خراب اولی	۴۵۷/۲	افتاده بود
۳* افتادن (= پیش آمدن، روی دادن)		مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود	۱۰/۷	طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود
۳۰ بار)	افتاد	کار ملک و دین ز نظم و آساق افتاده بود	۲۰۶/۷	افتی
	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد	کز اوج سربندی افتی به خاک پستی	۲۰۶/۸	افتد
۱/۱	مشکلهای	همای اوج سعادت به دام ما افتد	۴۲۶/۴	همای اوج سعادت به دام ما افتد
۱۰۶/۷	با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد	که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد	۱۱۰/۱	کترین شکار فراوان به دام ما افتد
۱۰۷/۵	ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدهش	۱۱۰/۵	بافتد
۱۰۷/۹	کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد	بافتد آنکه در این راه با شتاب رود	۱۱۰/۶	۲* افتادن (= شدن، گشتن، گردیدن)
	چه افتاد این سر ما را که خاک در	۲۷۱/۲	۹ بار)	افتادی
۱۴۷/۳	نمی‌ارزد	تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم	۴۴۰/۶	کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
	حق شناسان را چه حال افتاد یاران را	این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد	۱۰۷/۷	
۱۶۴/۳	چه شد		۱۰۷/۱۰	
۱۷۹/۵	شکر آن را که میان من و او صلح افتاد			
۲۷۲/۷	صحبت عافیت گرچه خوش افتادای دل			
	افتاده است			
	بس غریب افتاده است آن مور خطت گرد			
۱۵/۶	رخ			
۳۶/۱	مرا افتاد دل از ره، ترا چه افتادست			
۴۷/۵	ندانست که درین دامگه چه افتادست			
۳۸/۲	لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست			
۳۸/۹	اتحادی است که در عهد قدیم افتادست			
	افتاده بود			

۳۸/۷	عکس روح است که بر عظم رمیم افتاد است	۲۰۶/۱	یکت دو جام دی سحر که افتاد بود
	<u>افتد</u>	۲۰۶/۱	وز لب ساقی شراب در مذاق افتاده بود
۱۱۰/۲	اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد	۲۰۶/۲	رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود
۱۱۰/۳	بود که پرتو نوری به بام ما افتد	۲۰۶/۳	عافیت را با نظریازی فراق افتاده بود
۱۱۰/۸	نسیم گلشن جان در مشام ما افتد	۲۰۶/۴	هر که عاشق و ش نیامد در نفاق افتاده بود
۴۸۰/۹	گر پرتوی ز تیغ برکان و معدن افتد	۲۰۶/۵	طلاقت صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
	* ۵. افتادن (= خطور کردن) (یک بار)		در شکر خواب صبحی هم وثاق
	<u>افتاد</u>	۲۰۶/۶	افتاده بود
۱۰۶/۱	پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد		<u>افتد</u>
	* ۶. افتادن (= آمدن) (۲ بار)	۱۱۰/۴	کی التفات مجال سلام ما افتد
	<u>افتد</u>	۱۱۰/۷	بود که قرعه دولت به نام ما افتد
۷۵/۴	دولت آن است که بی خون دل افتد به کنار	۱۸۳/۲	که هر که بی هنر افتد نظریه عیب کند
۴۵۸/۵	که چو صبحی بدمد در پی اش افتد شامی	۲۲۸/۶	تا که قبول افتد و چه در نظر آید
	* ۷. - افتادن (۲۱ بار)	۲۷۱/۷	دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایندش
	<u>افتادم</u>	۴۵۹/۳	که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به هیچ دامی
۸۷/۶	نه من از خلوت تقوی به در افتادم و بس	۴۵۹/۸	که چو بنده کمترافتد به مبارکی غلامی
	<u>افتاد</u>	۱۱۰/۱	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
	ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در	۳۲۷/۱	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
۱/۲	دلها		<u>افتدت (ت ضمیر اضافه به گذر)</u>
۱۰۶/۱	و آن راز که در دل بنهفتم، به در افتاد	۶۱/۱	صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
۱۰۶/۲	ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد		* ۴. افتادن (= منعکس شدن، منتشر شدن، شایع گشتن) (۱۰ بار)
۱۰۶/۴	هر ناخه که در دست نسیم سحر افتاد		<u>افتاد</u>
۱۰۶/۶ (۲ بار)	بادرکشان هر که در افتاد بر افتاد	۱۰۷/۱	عکس روی تو چو بر آینه جام افتاد
۱۰۷/۱	عارف از خنده می در طمع خام افتاد	۱۰۷/۲	این همه نقش در آینه او هام افتاد
	دامن دوست به صد خون دل افتاد به		یکت فروغ رخ ساقی است که در جام
۱۳۳/۳	دست		افتاد
۱۶۶/۶	چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد	۱۰۷/۳	کز کجا سز غمش در دهن عام افتاد
۲۱۰/۶	تنهانه ز راز دل ما پرده بر افتاد	۱۰۷/۴	بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
۳۱۹/۱	گرچه افتاد ز زلفش گرمی در کارم	۲۰۹/۷	افتاده است
	- افتادی (ی استمراری)		

۳۰۹/۲	قد برافراز که از سروکشی آزادم <u>-افراز-</u>	۴۳۳/۷	زبرده ناله حافظ برون کی افتادی <u>-افتاده است-</u>
۳۲۵/۴	به کوی میکده دیگر علم برافرازم <u>-برافراز-</u>	۳۸/۱	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست <u>-افتم-</u>
۳۲۶/۷	چون صبح در آفاق جهان سربرافرازم نیز نک. سرافراز افراسیاب (یک بار)	۱۵۱/۲	چو گردد در پی اش افتم چو باد بگریزد <u>-افتد-</u>
۳۲۵/۳	جام کبکسرو طلب، کافراسیاب انداختی افروختن (۱۱ بار) <u>-افروخت-</u>	۴۲/۲	صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
۱۷۳/۱	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند کنون که لاله برافروخت آتش نمرود می افروخت	۷۴/۱۱	تا آن زمان که پرده برافتد چه هاکنند بود کز نقش ایام به دست افتد نگاری خوش
۱۹۸/۸	باد باد آنکه رخت شمع طوب می افروخت <u>-افروخته بود-</u>	۲۸۳/۴	در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری <u>-افتد-</u>
۲۰۰/۴	و آتش چهره به این کار برافروخته بود در رهش مشعله از چهره برافروخته بود <u>-افروز-</u>	۳۳۵/۲	اگر چه در پی ام افتد هر دم انجمنی نیز نک. اوفتادن، دل افتاده، کار افتاده افتاده (۲ بار)
۲۰۵/۳	ساقی به نور باده برافروز جام ما رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم افروزی	۳۶۸/۲	کس نیست که افتاده آن زلف دو تانیت <u>-افتادگان-</u>
۲۰۵/۴	که شمع صومعه افروزی از چراغ کشت <u>-افروزی-</u>	۷۰/۱	گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری افتان (یک بار)
۱۱/۱	ازین باد ارمده خواهی چراغ دل برافروزی <u>-افروزد-</u>	۳۴۴/۴	چون صبا افتان و خیزان می روم تا کوی دوست
۳۰۹/۲	عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد <u>-افروزم-</u>	۳۴۲/۳	افتتح (= بازکن) (یک بار) افتتح یا مفتتح الابواب افتخار (یک بار)
۱۴۸/۳	که شمع دیده افروزم در محراب ابرویت نیز نک. فروختن، دل افروز، جهان افروز، چراغ افروز، مجلس افروز، مهر افروز	۱۳/۵	دولت عشق بین که چون از سرفطرو افتخار
۹۴/۲		۴۰۳/۹	افراختن (۳ بار) <u>-افراز-</u>

۱۴۳/۵	بسا شکست که برافسر شهبی آورد	افزودن (۳ بار)	
۱۵۸/۱۱	چنین زینده افسر نباشد	افزود	
۳۷۴/۵	ما نگهبان افسر و کلهم	۴۵۴/۸	ز خطت صد جمال دیگر افزود
۳۹۸/۶	از افسر سیامک و ترک کلاه زو		نیفزود
۴۷۹/۳	که ستانند و دهند افسر شاهشاهی	۹۳/۸	از هر طرف که رفتم جزو حشتم نیفزود
	افسوده (یک بار)		افزوده‌ام
	افردگان	۳۰۵/۵	در غم افزوده‌ام آنچه از دل و جان کاسته‌ام
۸/۵	سوخت این افسردگان خام را		افزون (۲ بار)
	افسوس (۷ بار)		هر آن کسبت که آنجاریت از آن افزون
	۱. افسوس (= دریغ) (۵ بار)	۱۶۱/۳	نخواهد شد
۳۱/۳	افسوس که شد دلبر و در دیده گریان	۴۴۹/۲	چشم دارم که به جاده از همه افزون باشی
۸۱/۶	گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت		نیز نک. روز افزون، فزون
۱۵۱/۳	و گر کنم طلب نیم بوسه، صد افسوس		افسانه (۱۲ بار)
۲۱۰/۸	افسوس که آن گنج روان رهگذری بود	۵/۳	ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
۳۵۰/۸	برین دو دیده حیران من هزار افسوس	۱۸/۹	ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
	۲. افسوس (= متأسفانه، استهزا) (۲ بار)	۱۸/۹	که نختیم شب و شمع به افسانه بسوخت
۴۹/۷	آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم	۶۸/۵	که دل نازک او مایل افسانه کیست
۳۰۷/۷	که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم		که ساز شرع از این افسانه بی قانون
	نیز نک. فوس	۱۶۱/۴	نخواهد شد
	افسوس کنان (۲ بار)	۱۶۵/۷	حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد
۲۲/۲	نرگش عریده جوی و لبش افسوس کنان	۱۷۹/۴	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
۴۱۴/۲	آمد افسوس کنان مغیبه باده فروش	۳۱۹/۷	دیده بخت به افسانه او شد در خواب
	افسون (۷ بار)	۳۰۹/۳	ما رابه رندی افسانه کردند
۵/۳	ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون	۴۱۷/۷	فسون ما براو گشته است افسانه
۳۶/۷	کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است		افسانه‌ای (ی نکره)
	من از افسون چشم مست و او از بسوی	۳۹۳/۸	عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من
۹۴/۶	گیسویت		افسانه‌ها
۳۱۹/۴	منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن	۳۳۸/۹	من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم
	که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان		افسر (۶ بار)
۳۴۶/۳	شیرینم	۴۸/۳	زمانه افسر رندی نداد جز به کسی

۴۶۵/۳	که از هر قلعه دلش هزاران بت بیفشانی <u>افشانند (مضارع)</u>	۴۸۰/۷	تعویذ جانفزایی افسون عمر کاهی <u>افسونی (ی نکره)</u>
۳/۹	که بر نظم تو افشانند فلک عقد ثویارا	۶۸/۵	می دهد هر کش افسونی و معلوم نشد نیز نک. فسون
۱۱۶/۷	چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عشاق <u>بیفشاند</u>		<u>افسونگری (ی مصدری) (۲ بار)</u>
۳۹۳/۱	چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند زمن <u>افشانیم</u>		چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر نمی گیرد
۳۶۷/۱	بیاناگل برافشانیم و می درساغراندازیم <u>افشانند</u>	۱۴۵/۱۰	نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری
		۱۶۵/۷	<u>افشا (یک بار)</u>
۱۸۸/۱۰	عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند نیز نک. فشاندن، خون افشان، دست افشان، زرافشان، سرافشان، شکرافشان، شکرافشانی، عبیرافشان، عنبرافشان، گل افشان <u>افشی (یک بار)</u>	۸۷/۲	<u>افشا... کرد</u> افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع افشا کردن (= آشکار کردن) (یک بار)
۳۷۴/۹	شیر سیرخیم و افعی سیهیم <u>افغان (۲ بار)</u>	۸۷/۲	افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع افشانندن (۱۳ بار)
۲۳/۴	و افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست		<u>افشان</u> برافشان تا فرو ریزد هزاران جان
۱۲۶/۳	به هر سو بلبل عاشق به افغان نیز نک. فغان <u>افقی (۹ بار)</u>	۹۴/۵	ز هر مویت
۱۱۰/۳	شبی که ماه مراد از افق طلوع کند	۳۷۷/۴	مروغل رابرافشان یعنی به رغم سنبل <u>بیفشان</u>
۱۴۶/۵	گرد خورگاه افق پرده شام اندازد		بیفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل شوکت پرس
۲۸۸/۲	برکشد آینه از جیب افق چرخ و درآن <u>آفاق</u>	۱۱۶/۱۰	بیفشان زلف و صوفی رابه پابازی و رقص آور
۱۰۲/۲	سلامت همه آفاق در سلامت توست	۴۶۵/۳	<u>افشانم</u>
۲۰۲/۱	مهرورزی تو با ما شهرة آفاق بود		جرعه جام بر این نخت روان افشانم
۲۴۲/۶	مکارم تو به آفاق می برد شاعر	۳۴۰/۴	<u>افشانم</u>
۳۲۶/۷	چون صبح در آفاق جهان سربرازم		به جان او که به شکرانه جان برافشانم
۴۲۸/۷	بوی دل کباب من آفاق را گرفت	۶۱/۲	چهره بنمادلبرا تاجان برافشانم چو شمع
۴۳۳/۳	به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است	۲۸۹/۸	<u>بیفشانی</u>



افکار	نیفکند
نکت. دل افکار	مهر نو عکسی بر ما نیفکند
افکندن (۱۸ بار)	* ۳. افکندن (۶ بار)
* ۱. افکندن (= انداختن، بر زمین زدن) (۱۱ بار)	- افکند
افکندی	به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال
دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی	چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هو هو
افکند	- افکن
افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت	مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی
چون می ازخم به سیر رفت و گل افکند	- میفکن
نقاب	بدین سان کار او در پا میفکن
ازین افیون که ساقی در می افکند	ز رهم میفکن ای پیر به دانه های تسبیح
سایه افکند حالیا شب مهر	- افکنم
افکنده اند	در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند	افلاک
بیشکن	نکت. فلک
کمند صید بهرامی بیشکن جام می بردار	افیون (یک بار)
میشکن	ازین افیون که ساقی در می افکند
سخن به خاک میفکن چرا که من مستم	اقامت (یک بار)
افکنم	تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش	اقبال (۵ بار)
افکنی	شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
خوشتن در پای معشوق افکنی	جلوه نگاه طایر اقبال گردد هر کجا
می افکنی	دیده نادیده به اقبال تو ایسان آورد
ساغر لطیف و پرمی و می افکنی به خاک	نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبانی
نیز نکت. فکندن، صوفی افکن، مردافکن، مردم افکن	اقبالش (ش ضمیر اضافه)
* ۲. افکندن (= شایع و منتشر کردن، منعکس کردن) (یک بار)	چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله
	اقتدار
	نکت. جم اقتدار
	اقدام
	نکت. قدم

اقرار (۲ بار)

اقرار-

۱۰۶/۸

سرافتاد

۱۰۸/۶

خاصه اکنون که صبا مزده فروزدین داد

۱۱۲/۷

به عزم میکده اکنون سر سفر دارد

۱۱۴/۵

زرد ازبهای می اکنون چو گل دروغ مدار

۱۶۱/۵

دلایمی به شود کثرت اگر اکنون نخواهد شد

۱۶۳/۴

به صدر مصطبه ام می نشاند اکنون دوست

۱۶۹/۲

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار

۲۳۷/۳

سپهر دور خوش اکنون زندگی ماه آمد

۲۳۷/۳

جان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید

۳۰۱/۶

و اکنون شدم چو مستان برابری تو مایل

۳۲۹/۶

حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم

۳۴۵/۶

جیب است بلبل چو من اکنون درین قفس

۳۸۲/۲

نانشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن

۴۵۸/۴

مرغ زیورک به در خانه اکنون نبرد

نیز نک. کنون

اگر (۱۶۰ بار)

اگر (ت ضمیر مفعولی)

۱۵۳/۴

اگر میل لب جوی و تماشا باشد

۲۵۷/۶

به نیمشب اگر آفتاب می باید

۳۷۹/۷

اگر سلطنت فقر نبخشند ای دل

نیز نک. ار، و گرنه، و گرنی

اگرچه (۲۴ بار)

به صورت از نظر ما اگر چه محبوب

۲۹/۷

است

۳۶/۵

اگر چه مستی عشق خراب کرد ولی

۴۲/۱

اگر چه باده فرح بخش و باد گلستان

۵۴/۷

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

۵۷/۲

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر

۶۱/۶

اگر چه دوست به چیزی نمی خرد مارا

۱۳۸/۷

هر که اقرار بدان حسن خداداد نکرد

۴۴۲/۲

اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

اقرار کردن (۲ اعتراف کردن) (۲ بار)

اقرار... نکرد

۱۳۸/۷

هر که اقرار بدان حسن خداداد نکرد

اقرار... کن

۴۴۲/۲

اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

اقدام

نک. فلم

اقلیم (۲ بار)

۱۶۰/۹

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود

۳۵۹/۲

تابه اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

اکبر

نک. الله اکبر

اکواه (یک بار)

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه

نیست

اکسیر (۲ بار)

۲۴۳/۲

قلب بی حاصل ما را یزن اکسیر مراد

اکسیری (ی نکره)

۱۳۷/۸

گدایی در میخانه طرفه اکسیری است

اکنون (۱۹ بار)

۱۷/۱۰

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان

۳۵/۹

سرود مجلس اکنون فلک به رقص آرد

۴۹/۷

آن شد اکنون که زافوس عوام اندیشم

۶۵/۷

دوای درد خود اکنون از آن مفرح جوی

غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که

۷۴/۷

نیست

۴۵۱/۷	الا تَعَا لَإِيَّامِ الْفِرَاقِ	۶۵/۱	اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است
	الابواب (ج. باب، در) (یک بار)	۱۲۷/۷	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
۱۳/۵	إِفْتَحْ يَا مُفْتَحَ الْاَبْوَابِ	۱۴۰/۵	دل را اگر چه بال و پراز غم شکسته شد
	الاراک (= درخت مسواک) (یک بار)	۱۴۲/۸	عفا الله چین ابرویش اگرچه ناتوانم کرد
۴۵۴/۲	عَلَى وَادِي الْاَرَائِكِ وَ مِنْ عَلَيْهَا	۱۵۲/۲	اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند
	نیز نکه، ذی الاراک	۱۵۸/۱۰	اگر چه یادش از چاکر نباشد
	الاطلال (ج. طلل، نشان سرای ویرانه)		اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی
	(یک بار)	۲۵۴/۹	است
۲۹۶/۴	فَاسْأَلُوا حَالَهَا عَنِ الْاَطْلَالِ	۲۵۷/۵	اگر چه مست خرابی تو نیز لطفی کن
	الاعادی (ج. عدو، دشمن) (یک بار)	۲۹۲/۶	اگرچه موی میانست به چون منی نرسد
۴۲۹/۲	وَ واصلنی علی رِغْمِ الْأَعَادِي	۳۰۸/۲	اگرچه خرمن عرمم غم تو داد به باد
	الْأَقَى (= ملاقات می کنم، تحمّل می کنم)	۳۱۵/۲	اگر چه در طلبت هم عنان باد شمالم
	(یک بار)	۳۲۴/۱۰	اگر چه مدعی بیند حقیرم
۴۵۱/۱	الْأَقَى مِنْ نَوَاهَا مَا الْأَقَى	۳۹۷/۲	بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است
	الامر	۴۰۴/۸	اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری
	نکه. آخر الامر		حافظ اگرچه درسخن خازن گنج حکمت
	الآن (= اینک) (یک بار)	۴۰۶/۷	است
۳۰۲/۶	الآن قد ندمت و ما ينفع الندم	۴۶۰/۷	اگرچه روی چو ماهت ندیده ام به تمامی
	الانهار (ج. نهر، جوی) (یک بار)	۴۶۸/۲	اگرچه در پی ام افتند هر دم انجمنی
۷۹/۸	شِبْوةُ جَنَاتِ تَجْرِي تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ	۴۷۴/۹	اگر چه رسم خوبان تندخویی است
	الایام (ج. یوم، روز) (یک بار)		نیز نکه. ارچه و گرچه
۳۰۴/۷	ذَاكَ دَعْوَايَ وَهَائِثُ وَ تِلْكَ الْاَيَّامُ		أَلَا (= هان) (۸ بار)
	البرق (= برق) (یک بار)	۱/۱	الا يا ايها الساعي ادر كَأْساً وَ ناولها
۴۴۶/۶	لَمَعَ الْبَرْقُ مِنَ الْطُورِ وَ آتَتْ بِهِ	۲۴۰/۱	الا ای طوطی گویای اسرار
	البشیر (= مزده آورنده) (یک بار)	۲۸۳/۲	الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی
۴۵۴/۵	مَتَى نَطِقُ الْبَشِيرُ عَنِ الْوَصَالِ	۳۲۲/۷	الا ای پیر فرزانه مکن عیم ز میخانه
	التجا (۲ بار)	۳۴۶/۲	الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
	التجا		الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت
۱۴۱/۱۰	که التجا به در دولت شما آورد	۴۳۱/۴	مشغول
۱۴۳/۷	که التجا به جناب شهنشهی آورد	۴۵۱/۲	الا ای ساربان محمل دوست

الجملة	التجاء آوردن (= پناه آوردن) (۲ بار)
نك. في الجملة	التجاء... آورد (ماضي)
الجواهر	۱۴۱/۱۰ كنه التجابه در دولت شما آورد
نك. كحل الجواهر	۱۴۳/۷ كنه التجابه جناب شهنشاهی آورد
الحاج	التجور (= تجارت) (يك بار)
نك. ملك الحاج	۲۴۶/۶ فان الربح و الخسران في التجور
الحال (= حال) (يك بار)	التفات (۴ بار)
۲۹۶/۲ أين جيراننا و كيف الحال	۲۶/۵ مرابه كار جهان هرگز التفات نبود
الحبيب (= معشوق، محبوب) (يك بار)	۱۱۰/۴ كي التفات مجال سلام ما افتد
۲۹۷/۲ أحاديثاً بجمال الحبيب فف و انزل	التفات =
الحجر (= منع) (يك بار)	۱۹۱/۱۰ شاهان كم التفات به حال گدا كنند
۲۴۶/۳ ولو آذيتني بالهجر و الحجر	التفاتش (ش ضمير اضافه به مرقوق)
الحرام	۳۷۱/۵ التفاتش به می صاف مرقوق نكنيم
نك. بيت المرام	التفات كردن (= توجه و عنایت كردن)
الحزن	(۲ بار)
نك. بيت الحزن	التفات ... كنند
الحكم لله (= حكم از آن خداست)	۱۹۱/۱۰ شاهان كم التفات به حال گدا كنند
(يك بار)	التفات ... نكنيم
۴۱۰/۱ گردن نهاديم الحكم لله	۳۷۱/۵ التفاتش به می صاف مرقوق نكنيم
الحمد لله (= ستایش خدای را) (يك بار)	التكاسل (= اهمال، كاهلی) (يك بار)
۴۰۹/۱ كارم به كام است الحمد لله	۴۵۲/۷ دع التكاسل تفنم فقد جرى مثل
الحق	التلاقي (= ملاقات) (يك بار)
نك. جلال الحق والدين	۴۵۱/۸ حماك الله يا عهد التلاقي
الحمي (= محل حمايت شده، منظور خانه)	التواتر (= پی در پی) (يك بار)
معشوق است) (۳ بار)	۴۵۴/۳ و ادعو بالتواتر و التوالی
۲۹۶/۱۰ يا بريد الحمي حماك الله	التوالی (= پی در پی) (۲ بار)
۴۶۰/۱ آتت روايع رند الحمي و زاد غرامی	۴۵۳/۳ فی العشق معجبات یأتین بالتوالی
۴۶۰/۵ رأيت من هضبات الحمي قباب خيام	۴۵۴/۳ و ادعو بالتواتر و التوالی
الخبائث	الجلال
نك. أم الخبائث	نك. ذوالجلال

۱۴۴/۵	جامی ز می الست گیرد	الخسران (= زیان) (یک بار)	فانّ الربح و الخسران فی النجر
	السجایا (ج. سجنه، خوی، سرشت)	۲۴۶/۶	الخصایل (ج. خصلت، خوی، سرشت)
	(یک بار)		(یک بار)
۳۰۱/۵	مرضیة السجایا محمودة الخصایل	۳۰۱/۵	مرضیة السجایا محمودة الخصایل
	السكرار (ج. سكر، مست) (یک بار)		الخصوص
۵/۴	هات الصبوح هتوا یا ایها السكرار		نک. علی الخصوص
	السلام		الخير
	نک. دارالسلام		نک. صباح الخير
	السلامة (= سلامت) (۲ بار)		الدار (= خانه) (یک بار)
۳۰۲/۱	بشری اذا السلامة حلت بذی سلم		عفت الدار بعد عافية
۴۱۷/۴	فی بعدها عذاب من قریها السلامه	۲۹۶/۴	الدنيا (= دنیا) (یک بار)
	السلطان (= سلطان) (یک بار)		متی ماتلق من تهوی دح الدنيا واهلها
۴۶۳/۱	احمدالله علی معذلة السلطان	۱/۷	الدواء (= درمان) (یک بار)
	الصباح		علاج کى کنمت آخرالدواء الکئ
	نک. علی الصباح	۳۲۲/۲	الدين
	الصبر (= صبر) (یک بار)		نک. قوام الدين، جلال الحق والدين،
۴۱۰/۵	الصبر مرّ و العرفان		جلال الدين، شاه نصره الدين
	الصبوح (= شراب صبحگامی) (۳ بار)		الريح (= سود) (یک بار)
۵/۴	هات الصبوح هتوا یا ایها السكرار		فانّ الربح و الخسران فی النجر
۱۳/۱ (۲ بار)	الصبوح الصبوح یا اصحاب	۲۴۶/۶	الرمال (ج. رمل، شن) (یک بار)
	الصمد		ودار باللوی فوق الرمال
	نک. عبدالصمد	۴۵۴/۲	الزلال (= زلال، صاف) (یک بار)
	الضمان (= ضمانت) (یک بار)		قم فامقنی رحيقاً اصفی من الزلال
۴۲۲/۹	بیاله گبر و کرم ورز و الضمان علی	۴۵۳/۸	الساقی (= ساقی) (یک بار)
	الطاف		الا یا ایها الساقی أدر کاساً وناولها
	نک. لطف	۱/۱	الست (۴ بار)
	الطاقة (= طاقت) (یک بار)		بلی به حکم بلاسته اند عهد الست
۴۷۵/۱۱	بلغ الطاقة یا مثله عینی بینی	۲۰/۵	که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست
	الطور (= کوه طور) (یک بار)	۲۱/۱	که ندادند جزاین تحفه به ماروز الست
۴۴۹/۶	لمع البرق من الطور و آنست به	۲۲/۵	

الغنى (= توانگر) (يك بار)	العباد (ج. عبد، بنده) (يك بار)
٤٧٠/٦	٤٢٩/٦
ثا بشوى ز صوت مفتحى هو الغنى	تو گفنا على رب العباد
الف (٢ بار)	العجب
١٠٣/٤	نك. بوالعجب، بوالعجبى
٣١٠/٥	العدارا (ج. عذرا = دوشيزه) (يك بار)
الفت (يك بار)	اشهى لنا واحلى من قبله العذارا
١٧/٨	٥/٩
نبود رنگ دو عالم كه نقش الفت بود	العراق (= عراق) (يك بار)
الفجر (= روشنى پگاه) (يك بار)	٤٥١/١
٢٢٦/١	سليمى منذ حلت بالعراق
الفراق (= دورى) (يك بار)	نيز نك. عراق
٣٥١/٧	العرش
ألا نمأ لأيام الفراق	نك. ملك العرش
القاه (= بيابم او را) (يك بار)	العشق (= عشق) (٣ بار)
٣١٠/٥	قصه العشق لا انفصام لها
باليت شمري حتام القاه	٢٩٦/٦
القدس	٤٢٩/٤
نك. روح القدس	٣٥٣/٣
القمرى (= مهتاب) (يك بار)	غريق العشق فى بحر الوداد
أرى اسامر ليلاي ليلة القمري	فى العشق معجبات يأتين بالنوالى
٣٣٣/١١	٤١٦/٢
القيامة (= روز رستاخيز) (يك بار)	العلامه (= نشانه) (يك بار)
أنى رايت دهرأ من هجر ك القيامة	ليست دموع عيني هذا لنا العلامه
٣١٧/١	٣١٠/٥
الكاتبين	العمر (= عمر) (٢ بار)
نك. كرام الكاتبين	الصبر مژ و العمر فان
الكرامة (= كرامت) (يك بار)	٣٥١/٨
حتى يذوق منه كأساً من الكرامه	ربيع العمر فى مرعى حماكم
٣١٦/٦	العنب
الكمال (= كمال) (يك بار)	نك. بنت العنب
فى جمال الكمال نلت منى	العهود (ج. عهد، پيمان) (يك بار)
الكى (= داغ) (يك بار)	٣٠٢/٤
علاج كى كنت آخر الدواء الكى	أن العهود عند مليك النهى ذمم
٣٢٢/١	العين
اللالى (ج. لؤلؤ، مرواريد) (يك بار)	نك. حور العين، قرّة العين
يا مبسمأ يحاكى درجاً من اللالى	الغزل
٣٥٣/١	نك. بيت الغزل
اللى (= نام مكان) (يك بار)	الغفور (= بخشنده) (يك بار)
٢٢٩/٦	تگوید ترا كه باده مخور گو هو الغفور

و دار باللوی فوق الرمال	۴۵۴/۲	المبْلَغ (= رساننده)
الله (۱۶ بار)		من المْبْلَغ عَنِّي الى سعاد سلامی
الله که تلف کرد و که اندوخته بود		المْثَالِي (= سازهای سه سیمی) (یک بار)
	(۲ بار) ۲۰۵/۶	و جاوبت المْثَانِي و المْثَالِي
حق نگهدار که من می روم الله معک	۲۹۵/۱	المْثَانِي (= سازهای دو سیمی) (یک بار)
صَرْف الله عنک عين کمال	۲۹۶/۸	و جاوبت المْثَانِي و المْثَالِي
یا برید الحمی حماک الله	۲۹۶/۱۰	المْجْرَب (= تجربه شده) (یک بار)
هر کو شنید گفت الله در قایل	۳۰۱/۱	من جَرَب المْجْرَب حَلَّت به الندامة
له حمد معترف غایة النعم	۳۰۲/۱	المدام (= شراب) (۲ بار)
والله ما رأينا حَبًّا بلاملامه	۴۱۶/۵	المدام المدام یا احباب
بلبل مظلم والله هادی	۴۲۹/۸	المعالی
یسر الله طریقاً بک یا ملتمسی	۴۴۶/۸	نک. بوالمعالی
سفاک الله من کأس دهاق	۴۵۱/۴	الملک (= مملکت) (یک بار)
حماک الله یا عهد الثلاثی	۴۵۱/۸	الملک قد تباهی من جدّه و جدّه
سلام الله ما کثر اللیالی	۴۵۴/۱	الْمَنَّة (= مَنّت، سپاس) (یک بار)
و علم الله حسبی من سؤالی	۴۵۴/۱۳	بحمد الله و المنة بنی لشکرشکن دارم
احمد الله علی معدنة السلطان	۴۶۳/۱	الْمَنَّة لله (= سپاس خدای را) (۲ بار)
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی	۴۷۸/۵	الْمَنَّة لله که در میکده باز است
نیز نک. استغفر الله، الحمد لله، المحکم لله،		الْمَنَّة لله که چو ما بی دل و دین بود
الْمَنَّة، باریک الله، بالله، بحمد الله، بسم الله،		الندامة (= پشیمانی) (یک بار)
تبارک الله، حسیبه الله، حاش لله، عفا الله،		من جَرَب المْجْرَب حَلَّت به الندامة
عفاک الله، لوحش الله		الندم (= پشیمانی) (یک بار)
الله اکبر (یک بار)		الآن قد ندمت و ما یفیع الندم
تا آب ما که منبعش الله اکبر است	۴۰/۹	النعم (ج. نعمة، نعمت) (یک بار)
اللیالی (ج. لیل، شب) (یک بار)		لله حمد معترف غایة النعم
سلام الله ما کثر اللیالی	۴۵۴/۱	النهی (ج. نهیة، عقل) (یک بار)
الماء (= آب) (یک بار)		انّ العیود عند ملیک الشهی ذمم
فلانتم و من الماء کُلّ شيء حی	۴۲۲/۵	الوداد (= مهر، عشق) (یک بار)
الماوی		غریق العشق فی بحر الوداد
نک. جنة المأوی		الوصال (= وصال) (۲ بار)

۴۵۱/۱۰	مضت فرص الوصال و ماشعرنا	(یک بار)	
۴۵۴/۵	متى نطق البشير عن الوصال	اُمّ الخبائث (ش. ضمیر مفعولی)	
	الوفاء	بنت العنب که زاهد اُمّ الخبائث خواند	۵/۹
	نک. بوالوفا	امام (۲ بار)	
	الهجر (= دوری) (یک بار)	اگر امام جماعت طلب کند امروز	۱۲۸/۶
۲۴۶/۳	ولو اذیننی بالهجر والمجر	امام خواجه که سجاده می کشید به دوش	۲۷۸/۵
	الهی (ی نسبت) (۵ بار)	امامت (یک بار)	
۷۰/۲	روی تو مگر آینه لطف الهی است	برمی شکند گوشه محراب امامت	۹۰/۷
۱۶۴/۹	حافظ اسرار الهی کس نمی داند، خموش	امان (۷ بار)	
۲۷۹/۲	عفو الهی بکند کار خویش	دلم ز ترگس ساقی امان نخواست به جان	۴۸/۶
۴۵۲/۹	که چون صفات الهی و رای ادراکی	که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد	۱۱۶/۹
۴۸۰/۱	در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی	حقا کزین غمان برسد مزده امان	۱۸۱/۳
	إلهی (حرف جر) (۲ بار)	گرش نشان امان از بد زمان بودی	۴۳۲/۵
۴۵۱/۲	الّی ركبناکم طال اشتیاقی	امان -	
۴۶۰/۲	من المبالغ عنی الی سعاد سلامی	یارب امان ده تا باز بیند	۳۷۶/۵
	الیقین	امانم (م ضمیر مفعولی) -	
	نک. علم الیقین	حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد	۲۲۳/۷
	الیم (یک بار)	امانی (ی نکره)	
۳۶۰/۲	روح راصحبت ناجنس عذابی است الیم	با ز دیوان قضا خط امانی به من آر	۲۴۳/۶
	اليهود	امانت (۳ بار)	
	نک. شرب اليهود	آسمان بار امانت نتوانست کشید	۱۷۹/۳
	اما (= ما) (یک بار)	گر سالکی به عهد امانت وفا کند	۱۸۱/۳
۴۲۹/۷	غرت یک وی روشنی از امادی	عاشقان زمره ارباب امانت باشند	۲۰۷/۲
	نیز نک. ما	گرامانت به سلامت بیرم باکی نیست	۴۷۵/۶
	اَمّا (۴ بار)	امان دادن (= کسی را در حمایت گرفتن) (۲ بار)	
۱۴۷/۳	کلاهی دلکش است اَمّا به ترک سرنمی ارزد	امان ده	
۱۵۰/۳	قد خمیده ما سهلت نماید اَمّا	یارب امان ده تا باز بیند	۳۷۶/۵
۲۲۱/۵	اَمّا چنان مگو که صبا را خبر شود	امان ... نمی دهد	
۳۲۹/۳	من آدم بهشتی ام اَمّا درین سفر	حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد	۲۲۳/۷
	اُمّ الخبائث (= مادر پلیدیها، کنایه از می)		



امتحان (۲ بار)

امتحان -

۱۶۷/۵ امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان

و آنچه در مسجد امروزم است آنجا بود ۲۰۰/۸

ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز ۲۰۱/۵

ز روی سالی مهوش گلی بچین امروز ۲۲۴/۳

ماباده زیر خرقه نه امروز می کشیم ۲۳۸/۶

ما می به بانگ چنگ نه امروز می خوریم ۲۳۸/۷

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن ۲۴۳/۶

امروز مکش سر ز وفای من و اندیش ۳۲۰/۶

حلقه توبه گر امروز چو زقادر زخم ۳۲۷/۲

من چرا عشرت امروز به فردا فکنم ۳۴۰/۷

و امروز نیز سالی مهر روی و جام می ۴۲۱/۶

تویی امروز در این شهر که نامی داری ۴۳۹/۵

آه اگر از پی امروز بود فردایی ۴۸۱/۱۰

امروز که بازارت پر جوش خریدار است ۴۸۶/۶

امروزی (ی نسبت) (یک بار)

عشق من با غلط مشکین تو امروزی نیست ۳۰۷/۲

امساک (یک بار)

به مذهب همه کفر طریقت است امساک ۲۹۳/۴

امشب (۶ بار)

آن شب قدری که گویند اهل خلوت

امشب است ۳۰/۱

گو شمع مبارید در این جمع که امشب ۴۷/۲

ولی به بخت من امشب سحر نمی آید ۲۳۴/۴

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه ۳۲۲/۸

پروانه راحت بده ای شمع که امشب ۳۲۶/۳

امشب (م ضمیر مفعولی)

ای صبا امشب مدد فرمای ۴۳/۵

امکان (یک بار)

نزدی شاد رخ و فوت شد امکان حافظ ۱۳۰/۷

امل (۵ بار)

۱۸۵/۳ امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند

۴۴۳/۱۰ گرامتجان بکنی می خوری و غم نخوری

امتحان کردن (= آزمودن) (۲ بار)

امتحان کن

۱۸۵/۳ امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند

امتحان بکنی

۴۴۳/۱۰ گرامتجان بکنی می خوری و غم نخوری

امثال

نکت، مثل

امو (۵ بار)

۱۰۴/۵ هر چه در عالم امر است به فرمان توباد

۳۷۸/۳ ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند

امرش (ش ضمیر اضافه)

۲۷۹/۸ روح قدس حلقه امرش به گوش

امور

۱۳۷/۵ بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور

۴۵۱/۹ غنیمت دان امور اتفاقی

امروز (۲۳ بار)

امروز تا چه گوید و بازش چه در سر

است ۴۰/۵

۷۷/۲ گدا چرا نزد لاف سلطنت امروز

۹۰/۴ امروز که در دست توام مرحمتی کن

۹۸/۴ امروز قدر پند عزیزان شناختم

۱۲۴/۴ اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

۱۲۷/۶ فغان که نرگس جغتاش شیخ شهر امروز

۱۲۸/۶ اگر امام جماعت طلب کند امروز

۱۳۱/۳ بطلانم پس از امروز کار خواهم کرد

۱۶۰/۵ ای دل از عشرت امروز به فردا فکنی

۱۳۸/۴	دل به امید صدایی که مگر در تو رسد	۳۷/۱	بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
۱۶۲/۴	صبح امید که شد معتکف پرده غیب	۴۶/۵	ولی اجل به ره عمر رهزن امل است
۱۷۰/۳	داغ دل بود به امید دوا باز آمد	۱۳۰/۲	ناگهان سیل فنا نقش امل باطل کرد
۱۸۷/۳	دل به امید وصل تو همدم جان نمی شود	۲۸۸/۸	مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
۲۱۱/۲	به تدبیرش امید ساحلی بود	۳۰۲/۵	می جست از سحاب امل رحمتی ولی
۲۲۰/۵	عشق می ورزم و امید که این فنّ شریف		املاک
۲۲۶/۴	مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید		نک. ملک
۲۳۱/۲	بدان امید که آن شهوار باز آید		امن (۱۰ بار)
۲۳۱/۹	ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ	۱/۴	مراد منزل جانان چه امن عیش چون هردم
۲۳۲/۲	دارم امید بر این اشک چو باران که دگر		کمال صورت و معنی زامن و صحت
۲۳۵/۳	موسی آنجا به امید قیسی می آید	۱۰۲/۵	توست
۲۳۶/۴	چو در میان مراد آورید دست امید	۱۵۲/۶	دریغ قافله امن کانچنان رفتند
۲۵۹/۱	بر امید جام لعلت دردی آشام هنوز	۱۶۱/۵	شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
۱۶۶/۲	کس به امید وفاترک دل و دین مکناد	۲۹۲/۱	مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق
۲۹۱/۳	دریغ مدت عمرم که بر امید وصال	۳۰۸/۴	بیار باده که عمری است تا من از مر امن
۲۹۴/۲	مرا امید وصال تو زنده می دارد	۴۴۲/۶	درویش و امن خاطر و کنج قلندری
۳۱۹/۵	به صد امید نهادیم در این بادیه پای		امن و شراب بی غش، معشوق و جای
۳۲۰/۵	بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است	۴۵۳/۶	خالی
۳۲۳/۴	بر آئی ای آفتاب صبح امید	۴۶۱/۶	در طریق عشق بازی امن و آسایش خطاست
۳۳۹/۸	نیست امید صلاحی ز فساد حافظ	۴۷۷/۴	خوش وقت بوریای گدایی و خواب امن
۳۵۸/۶	عمری است تا که ما به امید اشارتی		أموت (- می میرم) (یک بار)
۳۶۰/۶	دلبر از ما به صد امید ستد دل اوّل	۴۵۴/۲	أموت صبا به یا لیت شعری
۳۶۱/۸	ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم		امید (۴۷ بار)
۴۰۲/۹	بر امید عفو جان بخش جهان بخشای تو	۴۶/۵	دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت
۴۲۴/۴	در انتظار رویت ما و امید روزی	۵۸/۱	دارم امید عاطفتی از جناب دوست
۴۲۵/۵	کاندر این شغلم به امید ثواب انداختی	۶۳/۳	بر امید دانه ای افتاده ام در دام دوست
۴۳۵/۵	سال دگر که دارد امید نوبهاری	۶۴/۲	لیکن امید وصل توام عن قریب هست
۴۴۰/۷	کار ناکرده چه امید عطا می داری	۱۱۶/۹	ز خوف مجرم ایمن کن اگر امید آن داری
۴۴۳/۱۱	به یمن همت حافظ امید هست که باز	۱۲۱/۳	که به امید تو خوش آب روانی دارد
۴۵۶/۷	حافظ مدار امید فرج زاین مدار کون	۱۳۰/۴	که امید کرم همراه این محمل کرد

۴۴۸/۲	انیس خاطر امیدوار من باشی	۴۶۰/۹	امید هست که زودت به بهخت نیک بینم
	<u>امیدواران</u>	۴۷۱/۴	دیده ما چو به امید تو در یاست چرا
۱۴۹/۱	به دست مرحمت یارم در امیدواران زد	۴۷۴/۸	نه همت را امید سر بلندی
	<u>امیدوارم (م شناسه)</u>		<u>امید</u>
۳۱۸/۷	به لطف آنسری امیدوارم	۳۳/۶	خطانگر که دل امید در وفای تو بست
۴۵۹/۴	شده ام شراب و بدنام و هنوز امیدوارم	۳۱۵/۸	امید در شب زلفت به روز عمر نبستم
	امین (یک بار)	۳۵۳/۳	بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز
۳۵۹/۴	با چنین گنج که شد خازن آن روح امین	۴۶۷/۶	امید در کمر زرکشت چگونه نبندم
	این (= اگر) (۲ بار)		<u>امیدت (ت ضمیر اضافه به آستان)</u>
۲۹۴/۶	لأن روحی قد طاب إن یکون فداک	۳۱۷/۳	بر آستان امیدت گشاده ام در چشم
۴۶۰/۸	وإن دعیت بخلد و صرت ناقض عید		<u>امیدم (م شناسه)</u>
	این (= بدرستی) (۳ بار)	۶/۵	همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
۲۹۴/۶	لأن روحی قد طاب امن یکون فداک		<u>امیدی (ی نکره)</u>
۳۰۲/۴	إن العهود عند ملیک النهی ذم	۴۴۰/۲	به امید که در این ره به خدایم داری
	آنی (= بدرستی من)		نیز نک. بر امید، نا امید، نو مید
۴۱۷/۱	اینی رایت دهر آ من هجرک القیامه		امید بستن به ... (= امید پیدا کردن به ...)
	آنا (= من) (یک بار)		(۴ بار)
۴۵۲/۳	أنا اصطیرت قتیلاً و قاتلی شاکی		<u>امید ... نبستم</u>
	آنبانه (یک بار)	۳۱۵/۸	امید در شب زلفت به روز عمر نبستم
۳۵/۸	از این حیل که در انبانه بهانه تو است		<u>امید ... بست</u>
	افت (= تو) (یک بار)	۳۳/۶	خطا نگر که دل امید در وفای تو بست
۳۰۴/۷	ذاک دعوی و هانت و تلک الایام		<u>بسته ام ... امید</u>
	انتخاب (یک بار)	۳۵۳/۳	بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز
۲۱۶/۸	بیاض کم نشود و صد انتخاب رود		<u>امید ... نبندم</u>
	انتصاف (یک بار)	۴۶۷/۶	امید در کمر زرکشت چگونه نبندم
۳۵۴/۱۰	وز انتصاف آصف جم اقتدار هم		<u>امیدوار (۸ بار)</u>
	انتظار (۱۰ بار)	۶۲/۲	تا در طلب شود دل امیدوار دوست
۶۲/۶	ماو چراغ چشم و ره انتظار دوست	۱۵۲/۷	که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
۶۶/۱	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست	۲۴۹/۵	زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
۲۳۱/۳	در انتظار خدنگش همی پرد دل صبد	۳۵۸/۴	فرما اشارنی که دو چشم امیدوار

۱۵۶/۱	نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد	۲۴۱/۱	عید است و آخر گل و یازان در انتظار
۲۲۹/۷	هر جا که نام حافظ در انجمن برآید	۴۲۴/۴	در انتظار رویت ما و امید روزی
۳۲۲/۳	چه فکراز خبث بدگویان میان انجمن دارم	۴۸۲/۳	سرم ز دست بشد، چشم از انتظار بسوخت
۳۸۲/۵	در همه شهنامه ها شد داستان انجمن		<u>انتظار...</u>
	<u>انجمنی (ی شناسه)</u>	۳۴۴/۲	در کمینم و انتظار وقت فرصت می کنم
۲۶۸/۷	تو شمع انجمنی، پکزیان و یکدل شو	۳۸۲/۹	گوشه گیران انتظار جلوه خوش می کنند
	<u>انجمنی (ی نکره)</u>		<u>انتظارم (م شناسه)</u>
۴۶۸/۲	اگر چه در پی ام افتند هر دم انجمنی	۳۷۷/۵	ای نور چشم مستان در عین انتظارم
	<u>انداختن (۸۷ بار)</u>		<u>انتظارم (م شناسه، ت ضمیمه اضافه به انتظار)</u>
	* ۱. انداختن (= پرتاب کردن، افکندن،	۹۲/۵	بیمار باز پرس که در انتظارم
	کنار زدن، مجازاً کشیدن) (۵۵ بار)		<u>انتظار کردن (= انتظار کشیدن) (۲ بار)</u>
	<u>انداختنی</u>		<u>انتظار... می کنم</u>
۴۲۵/۱	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی	۳۴۴/۲	در کمینم و انتظار وقت فرصت می کنم
۴۲۵/۱	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی		<u>انتظار... می کنند</u>
۴۲۵/۲	حالا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی	۳۸۲/۹	گوشه گیران انتظار جلوه خوش می کنند
۴۲۵/۳	جام کبخیرو طلب، کافراسیاب انداختی		<u>انتقام (یک بار)</u>
۴۲۵/۴	زان میان پروانه را در اضطراب انداختی		<u>انتقامی (ی نکره)</u>
۴۲۵/۵	کاندلین شغلم به امید ثواب انداختی	۴۵۹/۹	که چنان کشنده ای رانکند کس انتقامی
۴۲۵/۶	سایه دولت برین کنج خراب انداختی		<u>انتقام کردن (= انتقام کشیدن) (یک بار)</u>
۴۲۵/۷	نشانه لب کردی و گردان رادر آب انداختی		<u>نکند... انتقام</u>
۴۲۵/۹	وز حیا خود و پری رادر حجاب انداختی	۴۵۹/۹	که چنان کشنده ای رانکند کس انتقامی
۴۲۵/۱۰	شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی		<u>انجام (۲ بار)</u>
۴۲۵/۱۱	حافظ خلوت نشین رادر شراب انداختی	۶۶/۲	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
۴۲۵/۱۲	چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی	۳۰۴/۳	هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
۴۲۵/۱۳	از سر تعظیم برخاک جناب انداختی		نیز نک، سرانجام، نیک سرانجام
۴۲۵/۱۴	از دم شمیر چون آتش در آب انداختی		<u>انجم سوز (یک بار)</u>
	<u>انداخت</u>		که چون خورشید انجم سوز تنهایر هزاران
۱۷/۱	خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	۱۴۹/۱۲	زد
۱۷/۲	که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت		<u>انجمن (۷ بار)</u>
۱۷/۳	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت	۱۳۹/۷	کلک زبان کشیده حافظ در انجمن

۳۲۷/۹	همچو زلفت همه را در قدمت اندازم <u>ببندازم</u>	۱۷/۵	صبا حکایت زلف تو در میان انداخت من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش -
۷۶/۲	عدو چو تیغ کشد من سپر ببندازم <u>اندازد</u>	۱۷/۶	هوای مغیبتگانم در این و آن انداخت
۱۴۶/۱	عارفان را همه در شرب مدام اندازد	۱۷/۷	نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت
۱۴۶/۲	ای بس مرغ خرد را که به دام اندازد	۱۷/۹	که بخشش از لش در می مغان انداخت
۱۴۶/۳	سر و دستار نداند که کدام اندازد	۸۱/۸	اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
۱۴۶/۴	دل چون آینه در رنگ ظلام اندازد	۲۳۳/۲	صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
۱۴۶/۵	گرد خرگاه افق پرده شام اندازد	۲۳۷/۲	جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
۱۴۶/۷	بخورد بادهات و سنگ به جام اندازد	۳۳۷/۵	شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت <u>انداز</u>
۴۰۲/۴	سایه اندازد همای چتر گردون سای تو <u>اندازیم</u>	۲۵۷/۱	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
۳۶۷/۶	بیا کاین داوریهار به پیش داور اندازیم	۲۵۷/۱	غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
۳۶۷/۷	که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم	۲۵۷/۲	که گفته اند نکویی کن و در آب انداز
۳۶۷/۸	بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم * ۲. انداختن (= ریختن) (۸ بار)	۲۵۷/۳	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
	<u>انداخت</u>	۲۵۷/۶	ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
۱۷/۴	سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت	۲۵۷/۷	مرا به میکده بر در خم شراب انداز
۱۲۶/۴	از آن رنگ رخسار خون در دل انداخت <u>انداز</u>	۲۵۷/۸	به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز
۲۵۸/۱	خیز و در کاسه زر آب طرباک انداز	۲۵۸/۲	حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
۲۵۸/۱	بیشتر ز آنکه شود کاسه سرخاک انداز <u>ببندازی اش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۲۵۸/۳	ناز از سر به و سایه برین خاک انداز
۴۶۶/۷	چون اشک ببندازی اش از دیده مردم <u>اندازد</u>	۲۵۸/۵	از لب خود به شفاخانه نریاک انداز
۱۴۶/۱	ساقی از باده ازین دست به جام اندازد <u>اندازیم</u>	۲۵۸/۶	آتش از جگر جام در املاک انداز
۳۶۷/۱	بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم	۲۵۸/۸	دود آهیش در آینه ادراک انداز
۳۶۷/۳	نسیم عطرگردان را شکر در معمر اندازیم * ۳. انداختن (= تسلیم کردن، واگذاشتن) (۲ بار)	۲۵۸/۹	وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز
		۳۶۷/۵	صبا خاک وجود مابدان عالی جناب انداز
		۴۵۱/۳	خرد در زنده رود انداز و می نوش <u>ببنداز</u>
		۲۸/۷	حافظ این خرقه ببنداز مگر جان ببری
		۳۵۹/۷	حافظ این خرقه پشمینه ببنداز که ما
		۳۹۹/۸	حافظ این خرقه پشمینه ببنداز و برو <u>اندازم</u>

انداخت

۱۷/۱۰ مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

انداز

۱۸۲/۵ تو باخدای خود انداز کار و دل خوش دار  
۴. - انداختن (۲۲ بار)

- انداختی

۴۲۵/۸ تهمتی بر شیروان خیل خواب انداختی

- انداخت

۱۷/۸ زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
۳۸۰/۲ مست بگذشت و نظیر من درویش انداخت

- بینداخت

۳۰۱/۶ در عین گوشه گیری چشمم ز ره بینداخت

- انداخته ای

۴۱۲/۱ ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه

- انداز

۱۸۵/۴ یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز  
در سماع آی و ز سر خرقه بر انداز

و برقص

۲۵۲/۵ مرا دگر ز کرم باره صواب انداز

۲۵۷/۳ نظر برین دل سرگشته خراب انداز

۲۵۷/۵ به رخ او نظر از آینه پاک انداز

۲۵۸/۴ پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

۲۵۸/۷ - اندازش (ش ضمیر اضافه به دل)

خدا را در دل اندازش که بر مجنون

گذار آرد

۱۱۱/۴ - مینداز

۲۹۵/۵ خلق را از دهن خویش مینداز به شک

۳۸۱/۸ دلم را مشکن و در پا مینداز

- اندازم

۱۱۰/۲ حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه

۳۲۵/۱ که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم

- اندازی

۹۴/۵ و گر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازی

- اندازد

۱۴۶/۶ پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

- اندازیم

فلک را مقف بشکافیم و طرحی نو در

۳۶۷/۱ اندازیم

۳۶۷/۲ من و ساقی به هم تازیم و بنیادش بر اندازیم

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان

۳۶۷/۴ سر اندازیم

۳۶۷/۵ بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

نیز نک. خانه بر انداز، کج انداز

اندازه (یک بار)

۱۰۱/۱ صوفی از باده به اندازه خورد نوش باد

اندام (یک بار)

اندام (م ضمیر اضافه)

۲۵۹/۴ می زند هر لحظه تیغی مو بر اندام هنوز

نیز نک. بی اندام، خوش اندام، سیم اندام،

گل اندام

اندر (حرف اضافه) (۷۱ بار)

نیز نک. خم اندر خم

اندر ... آمدن (= به کاری یا حالتی

رسیدن) (یک بار)

آیی ... اندر ...

نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر

۲۸۱/۵ فروش

اندر دل انداختن (= به گمان و ادراک

کردن) (یک بار)

اندر دل ... انداز

یارب اندر دل آن خرو شیرین انداز	۱۸۵/۴	اندیشه (۱۸ بار)
اندرون (۳ بار)		اندیشه آموزش و پروای ثوابت
در اندرون من خسته دل ندانم کیست	۲۶/۳	دری دگر زدن اندیشه تبه دانست
ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند	۲۶/۱۰	که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز
چگونه شاد شود اندرون غمگینم	۵۵/۸	ورنه اندیشه این کار فراموشی باد
اندک (۳ بار)		فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
به لفظ اندک و معنی بسیار	۲۴۰/۸	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
اندکی (ی نکره)		گر شوند آگه از اندیشه مامعجگان
ز ناساعدی بختش اندکی گله بود	۲۰۸/۴	پیش از اینست بیش از این اندیشه عشاق بود
گر اندکی نه به وفق رخصت خرده مگیر	۲۵۱/۴	یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر
اندوختن (۳ بار)		اندیشه از محیط فنانیست، هر کرا
اندوختن		گل در اندیشه که چون عشو کند در
هر آبروی که اندوختن ز دانش و دین	۱۳۱/۲	کارش
اندوخت		نادراین پرده جز اندیشه او نگذارم
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت	۲۷۵/۷	مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
اندوخته بود		اندیشه بی
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود	۲۰۵/۶	تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
اندوز		حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
گوهر معرفت اندوز که با خود ببری	۳۶۰/۹	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
نیز نک. زراندوزی		و اندیشه از بالای خماری نمی کنی
اندوده (یک بار)		حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهری
قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد	۱۹۹/۹	اندیشه کردن (= اندیشیدن، فکر کردن)
اندوه (۲ بار)		(۵ بار)
کوه اندوه فراقت به چه حیلت بکشد	۶۹/۷	اندیشه کن
بیر اندوه دل و مزده دلدار یار	۲۴۴/۱	حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
نیز نک. انده		مکن اندیشه
اندوه (مخفف اندوه) (۲ بار)		حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهری
آبتی بود عذاب اندوه حافظ بی دوست	۲۱۴/۸	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
هر که ترسد ز ملال، اندوه عشقی نه حلال	۲۷۵/۸	اندیشه کند
نیز نک. اندوه		تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

۳۰۲/۱	مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام	۴۷۳/۳	واندیشه از بلای خماری نمی‌کنی
	<u>انسی (ی شناسه)</u>		<u>اندیشه ... نمی‌کنی</u>
۱۶/۹	ای قصر دل افروز که منزلتگاه انسی		افندیشیدن (۸ بار)
	<u>انسیم (یم شناسه)</u>		<u>اندیشی</u>
۴۰۷/۳	ما محرمات خلوت انسیم، غم مخور	۳۲۰/۶	امروز مکش سر ز وفای من و اندیش
	انسان (۲ بار)		<u>بیندیشی</u>
۱۹۲/۶	در کجا این ظلم بر انسان کنند	۶/۳	ز فرب او بیندیش و غلط مکن نگارا
۲۲۰/۲	حیوانی که نوشد می و انسان نشود		<u>میندیشی</u>
	<u>انسانی (ی نسبت) (یک بار)</u>	۴۲۶/۴	در آستان جانان از آسمان میندیش
	که در حسن تو چیزی یافت بیش از		<u>اندیشم</u>
۳۶۵/۵	طور انسانی	۴۹/۷	آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم
	انشا (یک بار)	۳۳۳/۱	گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
۱۰۴/۳	ای که انشای عطار در صفت شوکت توست	۳۳۳/۲	من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
	<u>انصاف (۲ بار)</u>		<u>اندیشی</u>
۳۵۶/۵	کانصاف می‌دهیم وز راه او فتاده ایم		لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو
۴۷۱/۳	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی	۴۸۴/۹	فرمایی
	نیز نک، بی انصافی		<u>نپندیشد</u>
	انعام en'am (= نعمت دادن، نیکی کردن) (۷ بار)	۲۵۴/۶	که مرد راه نپندیشد از نشیب و فراز
۱۰۷/۱۰	این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد		نیز نک، بداندیش، عاقبت اندیش،
۱۷۷/۷	چشم انعام مدارید ز انعامی چند		محال اندیش، مصلحت اندیش
۲۶۳/۹	رضای ایزد و انعام پادشاهت پس	۲۹۷/۲	أفزل (= فرود آ) (یک بار)
۲۹۸/۳	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل		أحدایا بحال الحبيب قف وأنزل
	<u>انعامت (ت ضمیر اضافه)</u>		انس (۸ بار)
	چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد	۱۶۰/۸	مطربا مجلس انس است، غزل خوان و
۳۴۸/۴	از انعامت		سرود
	<u>انعامی (ی نکره)</u>	۱۷۱/۷	چه جای صحبت نامحرم است مجلس
۲۳۹/۸	وگر طلب کند انعامی از شما حافظ	۲۰۰/۳	انس
۴۵۸/۳	صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی	۲۱۲/۸	یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
	انعام an'am (= چهار پایان)	۲۳۹/۲	مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان
			حضور خلوت انس است و دوستان جمعند



انگاشتم	نک. نعم (= چهارها)
۳۶۲/۲ ما غلط کردیم و صلح انگاشتم	انقاس
انگارند	نک. نفس
صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر	انقصام
۱۴۵/۲ انگارند	نک. لا انقصام
انگشت (یک بار)	انفعال (یک بار)
۴۷۴/۳ گر انگشت سلیمانی نباشد	انفعالش (ش ضمیر مفعولی) -
انگشتی (یک بار)	۲۷۴/۸ که شیرینان ندادند انفعالش
۱۵۷/۲ از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار	انفعال دادن (= خجالت دادن)
انگشت نما (یک بار)	(یک بار)
انگشت نمایی (ی شناسه)	ندادند انفعال
۶۹/۴ ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر	۲۷۴/۸ که شیرینان ندادند انفعالش
انگور (یک بار)	انقلاب (یک بار)
انگوری (ی شناسه)	۹۷/۳ ز انقلاب زمانه صعب مدار که چرخ
۴۴۴/۳ رو که تو مست آب انگوری	انکار (۶ بار)
انگوری (ی نسبت) (یک بار)	هر که دل بردن او دید و درانکار من است
۱۳۵/۶ آنچه باخرقه زاهد می انگوری کرد	۱۵۲/۱ ترا در این سخن انکار کار مانرسد
انگیختن (۱۰ بار)	۱۵۴/۱ من و انکار شراب این چه حکایت باشد
انگیخت	۱۷۵/۱ و آنکه این کار ندانست در انکار بماند
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت	۴۹/۹
۴۹/۹ وه از آن سرگس جادو که چه سازی	انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت
انگیخت	۱۴۶/۶ زاهد خام که انکار می و جام کند
۲۵۳/۴ چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت	انکار کردن (= واژدن، نپذیرفتن) (۲ بار)
- انگیخت	انکار... مکن
۱۶۶/۷ هزار حيله برانگیخت حافظ از سر مکر	انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت
- انگیختیم	انکار... کند
۴۱۷/۷ چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت	۱۴۶/۶ زاهد خام که انکار می و جام کند
انگیزد	انگیزشی (= منکر می شوی مرا) (یک بار)
کی شعر خوش انگیزد خاطر که حزین	۴۲۹/۲ امن انگیزشی عن عشق سلمی
۱۵۷/۱ باشد	انگاشتن (۲ بار)

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد	۲۶۰/۴	اوراد
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد	۳۶۷/۲	نک. ورد
<u>انگیزد</u>		اوراق
اگر روم ز بهی اش فتنه ها برانگیزد	۱۵۱/۱	نک. ورق
هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد	۱۵۱/۶	اورنگ (۳ بار)
نیز نک. پادشاه انگیز، خیال انگیز، شور انگیز، فتنه انگیز		اورنگ کو گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو ۳۳۶/۳
		باده نوش از جام عالم، بین که در
<u>انوار</u>		اورنگ جم ۴۲۵/۱۰
نک. نور		کاین عیش نیست روزی اورنگ خسروی ۴۷۷/۳
<u>انواع</u>		اوصاف
نک. نوع		نک. وصف
انور (۲ بار)		اوضاع
محل نور تجلی است رأی انور شاه	۲۷۸/۷	نک. وضع
برباد رأی انور او آسمان به صبح	۳۵۴/۱۶	اوقات (۵ بار)
انیس (یک بار)		اوقات
انیس خاطر امیدوار من باشی	۴۴۸/۲	فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوقات ۸۷/۱۰
انین (= ناله) (یک بار)		آن کسی که اوقات خدایش گرفت دست ۴۴۲/۳
فلا تفرد عن روضها انین حمامی	۴۶۰/۴	<u>اوقات</u>
او (ضمیر سوم شخص مفرد) (۲۷۳ بار)		کائنات می دهیم وز راه اوقات ایم ۳۵۶/۵
<u>اوت (ت ضمیر اضافه به رهبر)</u>		اوقات
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید	۲۲۷/۴	عجب مدار سری اوقات در پایی ۴۸۲/۷
<u>اویم (م شناسه)</u>		اوتد
خدا گواه که هر جا که هست با اویم	۳۷۲/۵	گر نور عشق حق به دل و جان اوتد ۴۷۸/۵
اوینی (= وایینی) (یک بار)		نیز نک. افتادن
و غرنه او بنی آنجت نشادی	۴۲۹/۵	اوقات
اوج (۴ بار)		نک. وقت
همای اوج سعادت به دام ما افتد	۱۱۰/۱	اوقاف
ز قمر چاه برآمد به اوج ماه رسید	۲۳۷/۵	نک. وقف
در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن	۴۰۰/۳	اول (۱۷ بار)
کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی	۴۲۶/۴	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلی ۱/۱

نک. وهم	۷۱/۸	روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
اویس (یک بار)		بس آسان می نمود اول غم دریابه بوی
۴۶۳/۱	۱۴۷/۵	سود
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی		کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
نیز نک. سلطان اویس	۱۴۹/۵	چونقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران
اهتمام (یک بار)		زد
اهتمام -	۱۴۹/۷	
که من به خویش نمودم صداهتمام ونشد	۱۵۰/۶	عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
اهتمام نمودن (ء اهتمام کردن) (یک بار)	۱۸۶/۲	اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی
نمودم ... اهتمام	۲۱۹/۱۰	بیار باده و اول به دست حافظ ده
که من به خویش نمودم صد اهتمام ونشد	۲۵۸/۷	پاک شواول و پس دیده بر آن پاک انداز
اهرمین (۸ بار)	۲۵۹/۲	روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
که گناه گاه بر او دست اهرمن باشد	۳۰۱/۲	تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
به حکم آنکه جو شد اهرمن سرش آمد	۳۱۴/۴	اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
چو اسم اعظم باشد چه پاک از اهرمن دارم	۳۹۰/۶	دلبر از ما به صد امید ستد دل اول
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن	۳۸۴/۵	بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
در راه عشق و سوسه اهرمن بسی است	۴۱۲/۴	نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم	۴۲۹/۳	تراول آن روی نهکو بودی
اهرمینان	۴۴۹/۳	شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
مرد یزدان شو وایمن گذرازا اهرمینان		اولی (۱۰ بار)
اهرمینی (ی نکره)	۲۱۹/۲	طمع در آن لب شیرین نکردم اولی
چنین عزیز نگینی به دست اهرمینی	۳۳۰/۴	چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
اهل (۴۵ بار)	۴۵۷/۱	این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	۴۵۷/۱	وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست	۴۵۷/۲	در کنج خراباتی افشاده خراب اولی
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند	۴۵۷/۳	هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی
آن شب قدری که گویند اهل خلوت،	۴۵۷/۴	کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
امشب است	۴۵۷/۵	درس هوس ساقی در دست شراب اولی
بر اهل وجد و حال در های وهوی بیست	۴۵۷/۶	چون تاب کشم باری ز آن زلف بناب اولی
بیفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل	۴۵۷/۷	رندی و هوساکی در عهد شباب اولی
شوکت پرس		اوهام
۱۱۶/۱۰		

۳۹۹/۱	سخن اهل دل است این و به جان بنیوشیم	۱۱۸/۱	هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد
۳۹۹/۴	ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است	۱۲۹/۲	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
۳۹۵/۳	نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین	۱۳۷/۵	به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد
۴۱۵/۷	زنهار تا توانی اهل نظر میازار	۱۵۰/۶	اهل نظر دو عالم در یک نظر پیازند
۴۲۷/۸	کو راهروی اهل دلی پاکت سرشتی	۱۷۶/۸	که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
۴۶۱/۷	اهل کام و ناز رادرکوی رندی راه نیست	۱۸۳/۵	کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
	من نگویم چه کن از اهل دلی خود	۱۹۱/۵	اهل نظر معامله با آشنا کنند
۴۷۶/۱	تو بگوی	۱۹۲/۹	خوش برآ با غصه ای دل کاهل راز
۴۷۸/۱۰	باید که خاک درگاه اهل هنر شوی	۲۰۴/۵	من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
۴۸۱/۷	نروند اهل نظر از پی نایبایی	۲۱۱/۳	که استظهار هر اهل دلی بود
	نیز نک. نااهل	۲۱۲/۴	ز آنکه کج اهل دل باید که نورانی بود
	اهمال (یکت بار)	۲۳۹/۳	که گوش هوش به پیغام اهل راز کنبد
	اهمالی (ی نکره)	۲۴۰/۸	بیا و حال اهل درد بشنو
۶۹/۴	و ه که در کار غربیان عجبیت اهمالی است	۲۴۲/۵	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
	اهمالها (- ترک کن آنرا) (یکت بار)	۲۵۳/۶	به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی
۱/۷	متنی مائلق من تهوی دع الدنیا واهمالها	۲۵۸/۷	غسل دراشک زدم کاهل طریقت گویند
	ای (حرف ندا) (۳۸۲ بار)	۲۵۹/۵	اهل دل رابوی جان می آید از نام هنوز
	آیا (- حرف ندا) (۲ بار)	۲۶۲/۲	من و هم صحبتی اهل ریا دورم یاد
۱۵۸/۴	آیا بر لعل کرده جام زرین	۲۶۳/۷	نو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
۴۵۲/۲	آبا منازل سلمی فاین سلساک	۲۷۸/۲	شد آنکه اهل نظر برگناره می رفتند
	ایاز (۳ بار)	۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد مونس دل پاک
۴۱/۶	رخساره محمود و کف پای ایاز	۳۰۰/۹	رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
۲۵۴/۵	جمال دولت محمود را به زلف ایاز	۳۰۲/۷	ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود
	ایازم (م ضمیر اضافه به سرائل)	۳۰۴/۹	جای در گوشه محراب کنند اهل کلام
۳۲۶/۸	گر سر برود در سر سودای ایازم	۳۰۶/۳	تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
	ایاغ (یکت بار)	۳۴۴/۱	در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
۱۱۳/۷	به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد	۳۴۵/۳	نلقین و درس اهل نظریک اشارت است
	ایام	۳۴۷/۴	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
	نک. یوم	۳۵۰/۳	بین که اهل دلی در جهان نمی بینم
	ایثار (یکت بار)	۳۵۰/۵	نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار

۴۲۰/۲	پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای	ایشار -	
	ایلکانی (ج نسبت) (یک بار)	به یک دو قطره که ایشار کردی ای دیده	۲۵۴/۳
۴۶۳/۱	احمد شیخ اویس حسن ایلکانی	ایشار کردن (= بذل کردن، عطا کردن)	
	ایمان (۶ بار)	(یک بار)	
۹/۵	در سرکار خرابات کنند ایمان را	ایشار کردی	
۱۶۷/۷	از چشم شوخش ای دل ایمان خودنگه‌دار	به یک دو قطره که ایشار کردی ای دیده	۲۵۴/۳
۱۹۲/۱	زاهدان را رخنه در ایمان کنند	ایذج (یک بار)	
۲۸۵/۱	چو بید بر سرایمان خویش می‌لزم	خیزد از صحرای ایذج نافه مشک ختن	۳۸۲/۸
۳۹۲/۷	می‌نرسد از خرابی ایمان که می‌برد	ایوا (یک بار)	
	ایمان -	من جوهری مفلسم ایرا مشوشم	۳۲۹/۵
۴۶۳/۳	دیده نادیده به اقبال توایمان آورد	ایزد (۶ بار)	
	ایمان آوردن (= گرویدن، اعتقاد یافتن)	شکر ایزد که از این باد خزان رخنه نیافت	۱۹/۵
	(یک بار)	فرض ایزد بگزاریم و به کسی بد نکنیم	۲۵/۶
	ایمان آورد (ماضی)	شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل	۱۶۲/۳
۴۶۳/۶	دیده نادیده به اقبال توایمان آورد	شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند	۱۷۵/۲
	ایمن Imen (= درمان) (۱۲ بار)	ایزد گنه ببخشد و دفع و پاکند	۱۸۱/۱
۳۱/۴	بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود	رضای ایزد و انعام پادشاهت بس	۲۶۳/۹
۵۶/۷	مشو حافظ ز کید زلفش ایمن	نیز نک. بنامیزد	
۷۵/۸	زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار	ایستادن (۳ بار)	
۱۱۶/۹	زخوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری	ایستاده‌ایم	
۱۲۴/۴	رهزن دهر نرفته است مشو ایمن از او	گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم	۳۵۶/۴
۲۳۷/۴	ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	ایستاده	
۲۷۳/۲	بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن	من ایستاده تا کنمش جان فداجو شمع	۴۰/۳
۳۱۴/۹	ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم	بایست	
۳۸۰/۹	مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمان	ای کبک خوش خرام که جامی روی، بایست	۱۲۹/۸
۴۱۸/۳	که ایمن گشتم از مکر زمانه	نیز نک. استادن	
۴۲۱/۵	ای وای هر کسی که شد ایمن ز مکر وی	ایشان (۴ بار)	
۴۸۰/۸	وی دولت تو ایمن از صدمه تباهی	از من ایشان را هزاران یاد باد	۹۹/۳
	ایمن ayman (= جانب راست، وادی ایمن)	من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند	۱۸۸/۱
	کوه طور، جای خطاب خداوند به موسی (۵ بار)	وگر ایشان نستانند روانی به من آر	۲۴۳/۵

زاهدان معذور داریم که اینم مذهب	۲۷/۲	شب ناراست و ره وادی ایمن در پیش
است	۱۸۳/۶	شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
۳۰/۶	۲۳۵/۵	ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
اینم (م ضمیر اضافه به فرجام)	۳۳۷/۶	چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	۳۶۶/۴	باتو آن عهد که در وادی ایمن بستم
۱۰۷/۵	اینها	این (= کجاست؟) (یک بار)
۱۷۸/۵	مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند	این جیرانهاو کیف الحال
۱۸۱/۵	نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند	این (ضمیر اشاره به نزدیک) (۸۲۰ بار)
نیز نک. همین	۲۹۶/۲	اینان
اینجا (۱۲ بار)	۳۹۵/۱	خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
۷/۳	کاینجا همیشه باد به دست است دام را	اینست (ت ضمیر مفعولی)
۲۶/۱	سخن شناس نشی دلبرا خطا اینجاست	پیش از اینست پیش از این اندیشه عشاق بود
۵۰/۱۱	حافظ اینجا به ادب باش که سلطانی و ملک	اینش (ش ضمیر مفعولی)
۸۲/۷	احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست	بکش به غمزه که اینش سزای خویشن است
۹۱/۲	زینجا به آسمان وفا می فرستمت	لب لعل و خط مشکین چو اینش هست
۱۲۴/۱	بختم از یار شود رختم از اینجا برد	آتش نیست
۱۶۷/۳	کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد	۱۱۷/۴
۱۷۴/۷	هزار نکته یار پیکتر ز مو اینجاست	۲۳۸/۲
۲۷۴/۸	که نام قند مصری برد اینجا	اینم (م شناسه)
۳۵۹/۱	از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم	۳۴۷/۷
۴۲۷/۳	آمزش نقد است کسی را که در اینجا	۳۴۸/۵
۴۶۴/۵	باغبان چو من زینجا بگذرم حرمت باد	اینم (م ضمیر مفعولی)
اینچنین (۵ بار)	۶۹/۵	بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد
۱۰/۲	کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما	۲۲۲/۶
۳۱۴/۵	چندان که اینچنین شدم و آنچنان شدم	۲۲۳/۲
که این را اینچنین چشم است و آن را	۲۶۱/۴	گو شمالی دیدم از همجران که اینم پندیس
آنچنان ابرو	۲۸۷/۷	هنر نمی خرد ایام و غیر ازینم نیست
۴۱۲/۱	اینچنین با همه در ساخته ای یعنی چه؟	۳۰۷/۶
۴۴۱/۲	اینچنین عزت صاحب نظران می داری	بعد ازینم چه غم از تبر کج انداز حسود
اینگ (۳ بار)	۳۶۳/۶	جگر چون نافه ام خون گشت و کم زینم
گو می رسم اینک به سلامت نگران باش	۲۶۷/۴	نمی باید
		اینم (م ضمیر اضافه به مذهب)

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک	غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد	۱۰۴/۴
من نیز	نوشته‌اند برایوان جنة المأوی	۳۲۲/۷
اینک زبده دعوی وز محاسب گواهی	ایوانم (م ضمیر اضافه)	۴۸۰/۱۰
ایوان (۶ بار)	تامنور گردد از دیدارت ایوانم جوشمع	۲۸۹/۷
گو چه حاجت که بر آری به فلک ایوان را	اینها (ه ای) (۲ بار)	۹/۷
تا بوسم همجو گردون خاک ایوان شما	الا یا ایها الساقی أدر کأماً وناولها	۱۲/۱۳
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است	هات الصبوح حیوا یا ایها السکارا	۶۵/۵



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی



مرکز تحقیقات کتابخانه‌شناسی و اسنادی

* ۱. باب (= در، دروازه) (۳ بار)		به (حرف جر = به) (۱۷ بار)	
رقیم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب ۱۴۷/۳		بکت (= به تو)	
به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول ۳۰۰/۶	۴۴۶/۸	بشراشه طریقاً بکت یا ملنمسی	
بابی (ی نکره)		به (= به او)	
زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی ۴۲۴/۳	۴۱۷/۳	من جرب المعجرب حلت به الندامه	
* ۲. باب (= فصل، بخشی از کتاب)	۴۴۶/۶	لمع البرق من الطور و آنست به	
(یک بار)		به (= بد) حرف اضافه (۵۵ بار)	
در دفتر طیب خرد باب عشق نیست ۲۶۴/۶		با (حرف اضافه) (۳۳۱ بار)	
* ۳. باب (= در خصوص، درباره) (۲ بار)		باادب (یک بار)	
نیام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل ۲۹۹/۲	۳۰۳/۵	صفت نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب	
فالی به چشم و گوش درین باب می‌زدم ۳۱۳/۴		با آنکه (= با وجودیکه) (یک بار)	
نیز نکت، الا بواب		با آنکه از وی غایبم و ز می جو حافظ	
بابلی (ی نسبت) (یک بار)	۳۳۶/۷	تا بیم	
گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۹۲/۴		باب (۶ بار)	



باختن (۱۹ بار)	عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه ۴۱۲/۶
* ۱. باختن (= از دست دادن، فدا کردن)	<u>بازم</u>
(۵ بار)	چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم ۳۲۶/۱
<u>بیاختم</u>	<u>بازد</u>
بیاختم دل دیوانه و ندانستم ۱۷۴/۵	تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی ۴۵۳/۲
<u>بیاختیم</u>	<u>بازند</u>
سرها چو گوی در سر گوی تو بیاختیم ۵۸/۴	سایه افکند حالیشب هجر -
<u>بیاز</u>	تا چه بازند شیروان خیال ۲۹۶/۵
چو لاف عشق زدی سر بیاز چابک و	<u>می‌بازم</u>
چت ۲۴/۶	در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم ۱۲۴/۵
عشقبازی کاربازی نیست ای دل سر بیاز ۲۶۱/۶	نیز نک. شعبده‌باز، معشوقه‌باز، نظرباز،
<u>بیازند</u>	نظربازی، نقش‌باز
اهل نظر دو عالم دریک نظر بیازند ۱۵۰/۶	* ۴. - باختن (۳ بار)
نیز نک. پاکباز، سرباز	<u>- باز</u>
* ۲. باختن (= ورزیدن، کردن) (۵ بار)	سیم در بازو به زر سیمبری در برگیر ۲۵۲/۶
<u>باخت</u>	<u>- بازم</u>
صنعت مکن که هر که محبت نه پاک	حاصل خرقه و سجاده روان در بازم ۳۲۷/۱
باخت ۱۲۹/۶	دل و دین را همه دریازم و توفیر کنم ۳۳۹/۶
هر کسی با شمع رخسارت به وجهی	باد (۱۱۴ بار)
عشق باخت ۴۲۵/۴	* ۱. باد (= هوایی که به جهت معینی
<u>مباز</u>	تغییر مکان دهد) (۹۴ بار)
درین سراجی بازیچه غیر عشق مباز ۲۵۴/۷	کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۵/۲
وگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز ۳۸۹/۶	کاینجا همیشه باد به دست است دام را ۷/۳
<u>می‌بازم</u>	باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه ۱۰/۶
که باز با صمنی طفل عشق می‌بازم ۳۲۵/۵	ای باد اگر به گلشن احیاب بگذری ۱۱/۷
نیز نک. حق‌باز، عشق‌باز، عشق‌بازی	شکر ایزد که ازین باد خزان رخنه نیافت ۱۹/۵
* ۳. باختن (= بازی کردن) (۶ بار)	شکوه آصفی و اسب باد و منطلق طیر ۲۰/۷
<u>باخت</u>	یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد به
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۵/۳	دست ۲۱/۷
<u>باخته‌ای</u>	حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ۲۷/۸

۱۶۲/۳	نفوت باد دی و شوکت خار آخر شد	۲۸/۴	در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
	گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را	۳۶/۲	نصیحت همه عالم به گوش من باد است
۱۶۴/۲	چه شد	۳۷/۱	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
	تابش خورشید و سعی باد و باران را	۴۰/۸	شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
۱۶۴/۵	چه شد	۴۲/۱	اگر چه باده فرح بخش و باد گلپز است
۱۶۹/۴	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	۴۹/۴	هر که غارتگری باد خزانی دانست
۱۷۰/۱	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	۴۹/۶	هر که قدر نفس باد یمانی دانست
۱۷۰/۲	که سلیمان گل از باد هوا باز آمد	۵۷/۵	که باد غالیه سای است و خاک عنبوبست
۱۷۱/۳	نور لاله چنان بر فروخت باد بهار	۶۲/۶	گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند
۱۸۴/۴	مگرش باد صبا گوش گذاری بکند	۷۰/۴	شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست
۱۸۸/۱۰	گر به نزهتگاه ارواح برد بوی تو باد	۸۸/۶	که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
۲۰۹/۶	در رهگذار باد نگهبان لاله بود	۹۴/۶	من و باد صبا مسکین دوسرگردان بی حاصل
۲۱۰/۹	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود	۹۷/۹	نسیم باد مصلی و آب رکن آباد
۲۱۸/۸	باد بهار می وزد از گلستان شاه	۹۸/۱	دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد
۲۲۱/۱۰	دم درکش از نه باد صبا پرده درشود	۹۸/۲	هر شام برق لامع و هر بامداد باد
۲۲۳/۴	زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین	۹۸/۵	بند قبای غنچه گل می گشاد باد
۲۲۳/۴	کانجا مجال باد وزانم نمی دهد	۹۸/۶	صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد
۲۲۵/۱	ابر آذاری برآمد باد نوروژی وزید	۱۱۴/۶	به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد
۲۳۸/۱	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	۱۲۰/۲	از سرکشته خود می گذرد همچون باد
۲۴۵/۱	خرمن سوختگان را همه گو باد بیر	۱۲۶/۳	تنم از میان باد صبا کرد
۲۵۱/۸	که می کشند درین حلقه باد در زنجیر	۱۳۰/۱	باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
۲۶۴/۳	از شمع پرس قصبه ز باد صبا مپرس	۱۳۱/۱	چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد
۲۶۸/۲	شکنج زلف پریشان به دست باد مده	۱۳۳/۱	تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
۲۶۹/۵	تو همچو باد بهاری گره گشا می باش	۱۳۸/۶	ز آنکه چالاکتر ازین حرکت باد نکرد
۲۷۵/۳	گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا	۱۴۱/۶	که باد صبح نسیم گره گشا آورد
۲۹۴/۳	نفس نفس اگر از باد نشنوم بوی	۱۴۳/۱	برید باد صبا دوشم آگهی آورد
۳۰۹/۱	زلف بر باد مده تا ندھی بریادم	۱۴۳/۲	به این نوید که باد سحرگهی آورد
۳۱۵/۲	اگر چه در طلب هم عنان باد شالم	۱۵۱/۲	چو گرد در پی اش افتم چو باد بگریزد
۳۱۷/۷	به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد	۱۶۰/۱	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
۳۱۹/۶	چون ترا در گذر باد نمی یارم دید	۱۶۲/۲	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

۳۵۳/۴	ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگهام	۳۲۰/۴	زین در نتواند که برد باد غبارم
۳۷۶/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است	۳۲۰/۸	ای باد از آن باده نیسی به من آور
	نیز نک. تندباد	۳۲۵/۶	عزیز من که بجز باد نیست همرازم
	۲. باد (= نخوت، غرور، خودبینی)	۳۳۱/۶	به راه باد نهادم چراغ روشن چشم
	(۳ بار)	۳۳۳/۶	شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان
۸/۴	باده در ده چند ازین باد غرور	۳۴۹/۴	بیاری ای باد شبگیری نسیمی ز آن عرفچشم
۱۹۶/۸	به هوش باش که هنگام باد استغنا		چو هر خاککی که باد آورد فیضی برد
۲۱۶/۵	حباب را چو فند باد نخوت اندر سر	۳۴۸/۴	از انعامت
	۳. باد - (۱۷ بار)	۳۴۹/۶	آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم
	<u>باد -</u>	۳۸۲/۴	هر نفس با بوی رحمت می وزد باد بسن
۴۸۴/۴	این است حریف ای دل تا باد نیمایی	۳۹۱/۶	چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد
	<u>- باد -</u>	۳۹۴/۳	حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست
۲۰/۷	به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست	۴۰۰/۵	کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
۸۸/۴	گره به باد مزین گرچه بر مراد رود	۴۰۶/۱	باد بهار می وزد باده خوشگوار کو
۹۹/۲	گفتم به باد می دهم باده ننگ و نام	۴۲۱/۴	کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
۹۶/۴	در معرضی که تخت سلیمان رود به باد	۴۲۱/۷	باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد
	که واقف است که چون رفت تخت جم	۴۲۱/۸	فراش باد هر قدمش را به زیر پی
۹۷/۵	برباد	۴۳۱/۱	سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
۹۸/۱	من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد	۴۴۵/۱	زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی
۱۲۲/۷	احوال گنج قارون کایام داد برباد		ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل
۱۶۹/۲	کان تحتل که تو دیدی همه برباد آمد	۴۴۵/۱	برافروزی
۲۱۵/۲	برباد اگر رود دل ما ز آن هوا رود	۴۵۰/۳	کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف
۳۰۸/۲	اگر چه خرمن عرم غم تو داد به باد	۴۶۵/۶	مباد این جمع ریا رب غم از باد پریشانی
۳۶۵/۳	جایی که تخت و مسند جم می رود به باد	۴۸۰/۱۱	گر حال من بپرسی از باد صبحگاهی
۳۹۱/۲	به باد ده سر و دستار عالمی یعنی	۴۸۴/۳	دیشب گله زلفت با باد همی کردم
۴۱۷/۴	به بوی زلف تو گرجان به باد رفت چه شد	۴۸۴/۴	صد باد صبا آنجا با سلسله می رقصند
	<u>بادت (ت ضمیر اضافه به دست) -</u>	۴۸۶/۵	چون شمع نکورویی بر رهگذر باد است
۹۶/۴	بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ		<u>بادت (ت ضمیر اضافه به گل رعنا)</u>
	<u>- بادم (م ضمیر مفعولی) -</u>	۱۲۴/۳	آه از آن روز که بادت گل رعنا برد
۳۰۹/۱	زلف برباد مده تا ندی بربادم		<u>بادی (ی نکره)</u>

۶۸/۳	باده لعل لبش کز لب من دور مباد	۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا ندهی بر بادم
	باده پیش آر که اسباب جهان این همه		بادام (یک بار)
۷۵/۱	نیست	۶۳/۲	طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
۸۰/۵	ساقی بیار باده و بامذعی بگویی		بادبان (یک بار)
۸۴/۱	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	۲۹۱/۶	فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق
۸۴/۸	نقد دلی که بود مرا صرف باده شد		باد به دست بودن (= خالی بودن)
۸۴/۹	گنگشته ای که باده نابش به کام رفت		دست، بی حاصل بودن کار (یک بار)
۹۶/۲	گفتم به باد می دهم باده ننگ و نام		باد ... به دست باشد
۱۰۱/۱	صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد	۹۶/۴	بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
۱۱۲/۵	ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب		بادپیما (یک بار)
۱۱۲/۵	که بوی باده مدام دماغ تر دارد	۴/۵	به یاد دار محبتان بادپیما را
۱۱۲/۶	زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا		باده (۹۷ بار)
۱۲۵/۱	اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد	۴/۵	جو یا حبیب نشینی و باده پیمایی
۱۲۵/۶	طیب عشق منم باده خور که این معجون	۸/۴	باده درده چند ازین باد غرور
۱۲۷/۵	بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عقل	۱۱/۱	ساقی به نور باده برافروز جام ما
۱۳۶/۴	دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست	۲۰/۳	بیار باده که در بارگاه استغنا
۱۴۱/۱	که بود ساقی و این باده از کجا آورد	۲۲/۶	اگر از خمر بهشت است و گراز باده مست
۱۴۱/۳	تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر	۲۵/۳	چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد
۱۴۶/۱	ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد	۲۵/۷	چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
۱۴۶/۷	باده با محتسب شهر نوشی حافظ	۲۵/۷	باده از خون رزان است نه از خون شماس
۱۵۵/۵	غم دینی چند خوری باده بخواه	۲۶/۷	گرم به باده بشوید حق به دست شماس
۱۵۹/۱	بی باده بهار خوش نباشد	۲۷/۷	باده و مطرب و گل جمله مهتاست، ولی
۱۶۷/۲	خاک وجود ما را از آب باده گل کن	۳۷/۱	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
۱۶۹/۳	باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند	۴۲/۱	اگر چه باده فرح بخش و باد گلپیز است
۱۷۶/۵	که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند	۴۲/۴	ز رنگ باده بشویم خرقه ها در اشک
۱۷۸/۲	باده از جام تجلی صفاتم دادند	۴۵/۱	کنون که بر کف گل جام باده صاف است
۱۷۹/۲	با من راه نشین باده مستانه زدند	۴۶/۷	چنین که حافظ ما مست باده ازل است
۱۸۱/۲	ساقی به جام عدل بده باده ناگذا	۴۷/۳	در مذهب ما باده حلال است، ولیکن
۱۹۰/۱	خراب باده لعل تو هوشیارانند	۵۵/۶	ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی
۱۹۵/۱	پنهان خورید باده که تکفیر می کنند	۶۷/۳	بیار باده که رنگین کنیم جامه زرّی

۳۸۳/۴	باده خور غم مخور و بند مقلد منبوش	۱۹۶/۴	بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
۸۷/۴	ساقی به دور باده گلگون شتاب کن	۲۱۸/۸	وز ژاله باده در قدح لاله می رود
۸۸/۲	ما را ز جام باده گلگون خراب کن	۲۱۹/۱۰	بیار باده و اول به دست حافظ ده
۳۸۸/۵	با ما به جام باده صافی خطاب کن	۲۲۵/۳	باده و گل از بهای خرقه می باید خرید
۳۹۷/۲	بیار باده که مستظهرم به همت او	۲۲۶/۱	اگر به باده مشکین کشد دلم، شاید
۳۹۷/۴	بیار باده که دوشم سروش عالم غیب	۲۳۶/۳	چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
۳۹۷/۷	مدام خرقه حافظ به باده در گرو است	۲۳۸/۵	خوش می کنم به باده مشکین مشام جان
۳۹۸/۵	ساقی بیار باده که رمزی بگویمت	۲۳۸/۶	ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم
۴۰۶/۱	باد بهار می وزد باده خوشگوار کو	۲۴۱/۹	ناچار باده نوش که از دست رفت کار
۴۱۰/۴	یا جام باده یا قصه کوناه	۲۴۹/۶	گوید نوا که باده مخور گو هو الغفور
۴۱۸/۱	گرفتم باده با چنگ و چغانه	۲۵۲/۶	صوف برکش ز سر و باده صافی درکش
	باده نوش از جام عالم، بین که در	۲۵۵/۹	چون باده باز بر سرخم رفت کف زنان
۴۲۵/۱۰	اورنگ جم	۲۵۷/۲	مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی
۴۶۰/۳	به سان باده صافی در آبگینه شامی	۲۶۷/۲	ز آن باده که در مصطفی عشق فروشد
۴۶۳/۱۲	زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت	۲۷۰/۸	ساقی چو شاه نوش کند باده صبح
۴۶۸/۱	دو یار نارک و از باده کهن دومی	۲۷۱/۸	کیست حافظ تانوشد باده بی آواز رود
۴۷۰/۳	در کار باده باش که کاری است کردنی	۲۸۷/۲	حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
۴۷۲/۲	حالا فکر سبو کن که پر از باده کنی	۲۹۰/۷	مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف
۴۸۱/۱	خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی	۳۰۲/۷	حافظ بخورد باده و شیخ و قبه هم
۴۸۱/۵	کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست	۳۰۳/۶	باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
	باده ات (ت ضمیر اضافه)	۳۰۸/۴	بیار باده که عمری است تا من از سران
۱۴۶/۷	بخورد باده ات و سنگ به جام اندازد	۳۲۰/۸	ای باد از آن باده نسیمی به من آور
	باده ایم (یم شناسه)	۳۳۳/۷	من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس
۳۵۶/۱	همراز عشق و همفلس جام باده ایم	۳۴۰/۳	خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست
	باده پرست (۳ بار)	۳۴۲/۹	ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
۲۱/۴	ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست	۳۵۶/۴	گو باده صاف کن که به عذر ایستاده ایم
۲۲/۴	کافر عشق بود گر نبود باده پرست	۳۶۸/۴	غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم
۱۱۹/۸	نفر گفت آن بت ترسابعه باده پرست	۳۸۱/۵	تنت در جامه چون در جام باده
	باده پرستی (ی مصدری) (یک بار)		مشورت با عقل کردم گفت حافظ
۳۸۸/۶	کار صواب باده پرستی است حافظا	۳۸۲/۱۰	باده نوش

بار پیمای (یک بار)	بار برست و به گردش نرسیدیم و
باده پیمایش (ش فیسیر اضافه)	برفت ۸۵/۲
که چشم باده پیمایش صلا برهوشباران زد	بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ۸۶/۵
باده فروش (۸ بار)	ساریان بار من افتاد خدا را مددی ۱۲۰/۴
گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش	ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد ۱۶۹/۷
دل و سجاده حافظ ببرد باده فروش	آسمان بار امانت نتوانست کشید ۱۷۹/۳
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید	بار عشق و مفلسی صعب است و می باید کشید ۲۲۵/۲
آمد افسوس کنان مغیبه باده فروش	فیض عفو نشهد بار گنه بردوشم ۳۳۲/۵
کرده ام توبه به دست صحنی باده فروش	سینه تنگ من و بار غم او مبهات ۳۴۷/۸
باده فروشان	مرد این بار گران نیست دل مسکینم ۳۴۷/۸
من برده ام به باده فروشان پناه ازو	نهاده ایم بار جهان بر دل ضعیف ۳۵۷/۲
باده فروشت (ت فیسیر اضافه)	کاین دم و دود سینه ام بار دل است
ز لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم	بر زبان ۳۷۵/۳
باده فروشش (ش فیسیر مفعولی)	سهل است اگر تو زحمت این بار می کنی ۴۵۰/۵
که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید	بارم (م شناسه)
باده نوش (یک بار)	ز دست کوفته خود زیر بارم ۳۱۸/۱
باده نوشی (ی نکره)	بارند (ند شناسه)
باده نوشی که درو روی و ریایی نبود	زیر بارند درختان که تعلق دارند ۱۶۹/۷
بادیه (۶ بار)	بارها
دور است سرآب درین بادیه هش دار	ز غصه بر سرکویت چه بارها که کشیدم ۳۱۵/۵
شیر در بادیه عشق تو روباه شود	باری (ی نکره)
که نیست بادیه عشق را کرانه بدید	گر دلی از غمزه دلدار باری برد، برد ۸۳/۳
غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر	هر آن کس را که بر خاطر ز عشق دلبری باری است ۲۸۳/۳
به صد امید نهادیم درین بادیه پای	نیز نک، سبکیار، کار و بار، گرانبار
تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب	بار (= دفعه، مرتبه) (۲۰ بار)
بار (= حمل) (۲۰ بار)	دید ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد ۱۳۴/۱
آن شد که بار منت ملاج بردمی	صد بار پیر می کنده این ماجرا شنید ۲۳۸/۶
بار دل مجنون و خم طرّه لیلی	
گردنم زیر بار منت اوست	

۲۴۷/۱	گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر	- بار -	۲۴۷/۱
۲۴۷/۲	تا زخم آب در میکده بک بار دگر	درخت دوستی نشان که کام دل به بار آورد ۱۱۱/۱	۲۴۷/۲
۲۵۱/۵	به عزم توبه نهادم قدح ز کف صدبار	قدت گفتیم که شمشاد است و بس خجالت	۲۵۱/۵
۲۹۲/۲	هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق	به بار آورد ۳۶۳/۴	۲۹۲/۲
۳۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم	باری (ی نکره)	۳۴۵/۱
۳۷۳/۱	بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم	گفتم این شاخ اردهد باری، پشیمانی بود ۲۱۲/۲	۳۷۳/۱
۴۶۶/۴	صد بار بگفتی که دهم ز آن دهنه کام	بار (ه اجازه، رخصت) (۲ بار)	۴۶۶/۴
۴۷۴/۴	خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار	اگر چنان که در آن حضرت نباشد بار ۶۱/۳	۴۷۴/۴
	<u>بارها</u>	بارم (م ضمیر مفعولی)	
۳۳۸/۲	من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها	آه اگر ز آنکه درین برده نباشد بارم ۳۱۹/۳	۳۳۸/۲
۳۷۳/۱	بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم	باران (۷ بار)	۳۷۳/۱
	نیز نک. دگر باره، هزار باره	در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد ۱۳۹/۲	
	باری (ی نکره) (= لا اقل، دست کم)	در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد ۱۴۰/۴	
	(یک بار)	تابش خورشید و سعی باد و باران را	
۱۶/۸	باری به غلط صرف شد ایام شبایت	چه شد ۱۶۴/۵	۱۶/۸
۱۸۴/۸	بازی چرخ یکی زین همه باری بکنند	قطره باران ما گهر یکدانه شد ۱۶۵/۶	۱۸۴/۸
۲۹۵/۷	چون بر حافظ خویش نگذاری باری	دارم امید برین اشک چو باران که دگر ۲۳۲/۲	۲۹۵/۷
۳۳۰/۴	چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی	از دیده گر سر شک چو باران چکد رواست ۲۴۸/۲	۳۳۰/۴
۴۳۲/۳	چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی	بارانی (ی نکره)	۴۳۲/۳
۴۳۵/۸	مشکل توان نشستن در این دیار باری	یارب از ابر هدایت برسان بارانی ۳۲۸/۳	۴۳۵/۸
	چون تاب کشم باری ز آن زلف بتاب	بار آوردن (= به ثمر رساندن) (۲ بار)	
۴۵۷/۶	اولی	بار می‌آورد (ماضی)	۴۵۷/۶
۴۷۳/۸	گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی	که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار	۴۷۳/۸
	نیز نک. یکبار	می‌آورد ۱۴۲/۲	
	بار (= میوه، ثمر) (۵ بار)	آرد بار	
	چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل	چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل	
۱۱۱/۵	هزار آرد	هزار آرد ۱۱۱/۵	۱۱۱/۵
	<u>بار-</u>	بارک الله (یک بار)	
	که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار	کلک نو بارک الله بر ملک و دین گشاده ۴۸۰/۲	
۱۴۲/۲	می‌آورد	بارگاه (۳ بار)	۱۴۲/۲

نیز نک. آشبار، اشکباران، خونبار، شکربار،	۲۰/۳	بیار باده که در بارگاه استغنا
گهربار، مشکبار	۲۳۷/۹	مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
باریکک (۲ بار)	۴۷۳/۸	حافظ برو که بندگی بارگاه دوست
شد شخص ناتوانم باریکک چون هلالی		نیز نک. بارگه
<u>باریکتر</u>		بارگه (۳ بار)
هزار نکته باریکتر ز موی اینجاست	۴۸/۱۰	نسونه ای زخم طاق بارگه دانست
باز (= پرنده ای شکاری) (۵ بار)	۱۶۵/۸	منزل حافظ کنون بارگه پادشاست
بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم	۲۸۷/۸	ز خاک بارگه کبرای شاه شجاع
داده ام باز نظر را به تدروی پرواز		نیز نک. بارگاه
به تاج هدهدم از ره مبرکه باز سفید		بارِه ... انداختن (= به راه ... انداختن،
باز ارچه گاه گاهی بر سر نهی کلاهی		و ادار به کاری کردن) (یک بار)
<u>بازی (ی نکره)</u>		بارِه ... انداز
بازی چنین به دست و شکاری نمی کنی	۲۵۷/۳	مرا دگر ز کرم بارِه صواب انداز
نیز نک. شاهباز، شهباز		باویدن (۹ بار)
باز (= گشوده) (۹ بار)		<u>بیار</u>
المنّة لله که در میکرده باز است	۳۵۴/۹	ای ابر لطف بر من خاکی بیارم
تادیده من بر رخ زیبای تو باز است	۳۵۹/۶	آبرو می رود ای ابر خطا پوش بیار
صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد	۳۸۱/۶	بیار ای شمع اشک از چشم خونین
معاشران گره زلف یار باز کنید		<u>بیارم</u>
منم که دیده به دیدار دوست کردم باز	۳۱۸/۸	به جای اشک اگر گوهر بیارم
بشکست عهد چون در میخانه دید باز		<u>بارد</u>
چگونه باز کنم بال در هوای وصال	۴۱۰/۱	گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گوشه چشم رضایی به منت باز نشد		<u>بیارد</u>
<u>بازم (م ضمیر مفعولی)</u>	۳۱۷/۵	هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم
خازن میکرده فردا نکند در بازم		<u>می بارم</u>
باز (= فید، به معنی دوباره) (۳۵ بار)	۳۱۹/۴	از نی کلک همه فتد و شکر می بارم
تا باز چه اندیشه کند رای صوابت		<u>می بارد</u>
کار چراغ خلوتیان باز در گرفت	۳۶۶/۱۰	فته می بارد ازین سقف مقرنس برخیز
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد		<u>می بارند</u>
فیض روح القدس از باز مدد فرماید	۱۸۹/۳	ز چشم لعل رمانی چو می خندند می بارند



بازش (ش ضمیر مفعولی)	۱۶۵/۲	باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
بازش ز طرّه تو به مضراب می زدم ۳۱۳/۶	۱۷۰/۲	برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز
بازم (م ضمیر مفعولی)	۱۷۲/۵	مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است
گر دست رسد در خم زلفین تو بازم ۳۲۶/۱	۱۸۲/۱	طایر دولت اگر باز گذاری بکند
در خرابات مغان گر گذر افتد بازم ۳۲۷/۱	۱۹۵/۵	تشویش وقت پیرمغان می دهند باز
بازم از پای در انداخته ای یعنی چه ۴۱۲/۲	۲۰۴/۲	باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
- باز -	۲۰۵/۱	تا کجا باز دل غمزه ای سوخته بود
جوانی باز می آرد به یادم -	۲۱۴/۶	تامگر همچو صبا باز به کوی تو رسم
ساع جنگ و دست افشان سالی ۴۵۱/۵	۲۴۷/۵	هم به دست آورمش باز به پرگار دگر
بازار (۱۶ بار)	۲۴۷/۹	باز گویم نه درین واقعه حافظ تنه است
* ۱. بازار (= محل اجتماع جهت خرید و فروش کالا) (۱۳ بار)	۲۵۰/۴	گر بهار عمر باشد باز یرتخت چمن
بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است ۴۰/۶	۲۵۳/۱	هزار شکر که دیدم به کام خویش باز
نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه هست ۴۴/۵	۲۵۵/۹	چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان
هزار نقد به بازار کاینات آرند ۱۵۲/۴	۲۵۶/۲	نرگس مست اگر بروید باز
بازار شوق گرم شد آن شمع قد که جاست ۱۷۳/۶	۲۵۶/۳	زین جفا رخ به خون بشوید باز
قصه ماست که در هر سر بازار بساند ۱۷۵/۴	۲۵۶/۴	ببرش موی تا نموید باز
و آنگهش مست و خراب از سر بازار بیار ۲۴۴/۱۰	۲۵۶/۶	سافر لاله گون نبوید باز
هر زمان باد ف و نی بر سر بازار دگر ۲۴۷/۶	۲۵۶/۷	گر نمیرد به سر ببوید باز
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان ۲۶۲/۵		رخت می دیدم و جامی هلالی باز
شطح و طامات به بازار خرافات بریم ۳۶۶/۱	۳۱۱/۶	می خوردم
درین بازار اگر سودی است بادریش خرمند است ۴۳۱/۷	۳۲۵/۵	که باز با صنمی طفل عشق می بازم
ز آن سوی هفت پرده به بازار می کشی ۴۵۰/۲	۳۵۲/۶	گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز
بازارت (ت ضمیر اضافه)	۴۰۰/۴	مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز
امروز که بازارت پر جوش خریدار است ۴۸۶/۶		حدیث مدرسه و خانقه مگویی که باز -
بازارش (ش ضمیر اضافه)	۴۱۷/۹	فتاد در سر حافظ هوای میخانه
زین تغانی که خرف می شکند بازارش ۲۷۲/۳		به یمن همت حافظ امید هست که باز -
* ۲. بازار (= اعتبار، بها، رونق) (۳ بار)	۴۴۳/۱۱	آری اسامر لیلای لیل القمری
	۴۴۷/۱	که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
		بازش (ش ضمیر اضافه به سر)
	۴۰/۵	امروز تا چه گوید و بازش چه در سراسر

بازاری که بی روی نوای شمع دل افروز	۷۰/۵	بازار بنان شکست گیرد	۱۴۴/۱
حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازی	۱۵۰/۱۰	کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن	۳۹۱/۱
ز فکر تفرقه بازی تا شوی مجموع	۱۷۱/۶	به غمزه رونق بازار سامری بشکن	۳۹۱/۱
بازی و دل تنگ مرا مونس جان باش	۲۶۷/۱	بازاری (ی نسبت) (۲ بار)	
بازی ساقیا که هواخواه خدمت	۳۰۶/۱	کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد	۱۵۷/۶
پند عاشقان بشنو وز در طرب بازی	۴۶۴/۳	سلطان کجاعیش نهان با رند بازاری کند	۱۸۶/۶
گفت بازی که دیرینه این درگاهی	۴۷۹/۱	باز آمدن (۵۵ بار)	
<u>آیم باز</u>		<u>آمد باز</u>	
من آن نیام که ازین عشقبازی آیم باز	۲۵۴/۹	که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز	۸۸/۱۰
<u>باز آیی</u>		<u>باز آمد</u>	
دل بی تو به جان آمد وقت است که		مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	۱۷۰/۱
باز آیی	۴۸۴/۱	هدمه خوش خبر از طرف صبا باز آمد	۱۷۰/۱
<u>باز آید</u>		که سلیبان گل از باد هوا باز آمد	۱۷۰/۲
بازی که باز آید عمر شده حافظ	۲۳/۶	داغ دل بود به امید دوا باز آمد	۱۷۰/۳
باز آید و برهاندم از بند ملالت	۹۰/۱	تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد	۱۷۰/۴
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند	۱۷۵/۱۰	کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد	۱۷۰/۵
یار باز آید و با وصل قرار ی بکند	۱۸۴/۱	تا به گوش دلم آواز درآ باز آمد	۱۷۰/۶
زهی خجسته زمانی که یار باز آید	۲۳۱/۱	لطف او بین که به صلح از درما باز آمد	۱۷۰/۷
به کام غمزدگان غمگسار باز آید	۲۳۱/۱	<u>باز آمده ای</u>	
بدان امید که آن شهوار باز آید	۲۳۱/۲	مگر از مذهب این طایفه باز آمده ای	۴۱۴/۷
خیال آنکه به رسم شکار باز آید	۲۳۱/۳	<u>باز آ</u>	
بدان هوس که بدین رهگذار باز آید	۲۳۱/۴	لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتاب	۱۶/۱۰
ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید	۲۳۱/۵	ماجرای کم کن و باز آ که مرا مردم چشم	۱۸/۸
گمان مبر که در آن دل قرار باز آید	۲۳۱/۶	باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر	۲۴۸/۱
اگر میان ویام در کنار باز آید	۲۳۱/۷	باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم	۳۱۴/۱۰
به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید	۲۳۱/۸	باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده	۴۱۵/۹
که همچو سرو به دست نگار باز آید	۲۳۱/۹	باز آ که چشم بد ز رخ دفع می کنم	۴۵۰/۷
اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید	۲۳۲/۱	رنجش ز بخت منما باز آ به عذرخواهی	۴۸۰/۱۴
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید	۲۳۲/۱	<u>باز آ</u>	
برق دولت که برفت از نظرم باز آید	۲۳۲/۲	بازی که باز آید عمر شده حافظ	۲۳/۶

	از خدا می طلبم تا به سرم باز آید	۲۳۲/۳	<u>باز پوشان</u>
۳۹۳/۲	شخصم از باز نیاید خبرم باز آید	۲۳۲/۴	ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن
	گوهر جان به چه کار دگرم باز آید	۲۳۲/۵	<u>باز پوشاند (مضارع)</u>
۳۹۳/۲	ورنه گر بشنود آه محرم باز آید	۲۳۲/۶	ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن
	گر ببینم که مه نوسفرم باز آید	۲۳۲/۷	<u>باز جستن (۳ بار)</u>
	هستی تا به سلامت ز درم باز آید	۲۳۲/۸	<u>باز نجست</u>
	یوسف گمشسته باز آید به کنعان غم		که خواجه خاتم جم باوه کرد و باز نجست ۲۴/۵
	مخور	۲۵۰/۱	<u>باز می جستم</u>
	وین سرشوریده باز آید به سامان غم مخور	۲۵۰/۲	شی دل را به تاریکی ز زلفت باز
	باز آید و از کلبه احزان به در آیی	۴۸۵/۸	می جستم
	<u>باز نیاید</u>		<u>جوید باز</u>
	شخصم از باز نیاید خبرم باز آید	۲۳۲/۴	وز فلک خون غم که جوید باز
	<u>ناید باز</u>		باز چیدن (یک بار)
	هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست	۲۳/۶	<u>باز چین</u>
	<u>باز آوردن (۳ بار)</u>		عنا شکار می نشود دام باز چین ۷/۳
	<u>باز آورد (ماضی)</u>		<u>بازخواست (یک بار)</u>
	چشم بد دور کزان تفرقه خوش باز آورد	۱۹/۶	ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست ۱۱/۵
	گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد	۱۷۲/۴	<u>بازخواندن (یک بار)</u>
	<u>بازش آید (ش ضمیر مفعولی)</u>		<u>بازخواند (مضارع)</u>
	بازش آید خدا را که صفایی بکنیم	۳۷۰/۴	بازخواند مگرش نقش و شکاری بکند ۱۸۴/۵
	<u>باز پرسیدن (۵ بار)</u>		<u>باز دادن (۳ بار)</u>
	<u>باز پرس</u>		<u>باز داد</u>
	بیمار باز پرس که در انتظارم	۹۲/۵	صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد ۹۸/۶
	مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	۱۹۴/۲	<u>باز دهد</u>
	پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی	۴۴۱/۴	بانگ گاوی چه صدا باز دهد هشوه مخر ۱۲۴/۷
	<u>بازم پرس (م ضمیر مفعولی)</u>		<u>باز دهند</u>
	گذاری آر و بازم پرس نا خاک رخت گردم	۳۱۱/۳	وام حافظ بگو که باز دهند ۳۷۴/۱۰
	<u>باز پرسید</u>		<u>باز داشتن (یک بار)</u>
	باز پرسید خدا را که به پروانه کیست	۶۸/۴	<u>دارد باز</u>
	<u>باز پوشاندن (۲ بار)</u>		که کید دشمن از جان و جسم دارد باز ۲۵۳/۶

باز دیدن (۴ بار)	تاپش بخت باز روم تهیت کنان	۴۰۰/۸
<u>باز بین</u>	باز سندن (یک بار)	
ای خواجه باز بین به ترخم غلام را	<u>باز نستاند</u>	۷/۷
<u>باز بینم</u>	زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند	۴۲۲/۶
باشد که باز بینم آن یار آشنا را	باز کشیدن (یک بار)	۵/۲
<u>بازم بینی (م ضمیر مفعولی)</u>	باز کش	
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی	باز کش یک دم عنان ای ترک شهر آشوب	۱۰۷/۹
<u>باز بیند</u>	من	۳۳۸/۸
یارب امان ده تا باز بیند	باز گذاشتن (یک بار)	
<u>باز رساندن (۹ بار)</u>	<u>باز گذاری</u>	
<u>باز رسان</u>	کار خود گر به کرم باز گذاری حافظ	۴۷۲/۷
یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان	باز گرفتن (یک بار)	۳۷۸/۱
و آن سهی سرو خرامان به چمن باز رسان	<u>باز گرفتی</u>	۳۷۸/۱
یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز رسان	سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ سحر	۱۳۸/۵
یار مهروی مرا نیز به من باز رسان	باز گشت (۲ بار)	۳۷۸/۳
یارب آن کوکب رخشان به یمن باز رسان	و آهنگ باز گشت ز راه حجاز کرد	۳۷۸/۴
پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان	از باز گشت شاه در این طرفه منزل است	۳۷۸/۵
بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان	باز گشتن (یک بار)	۳۷۸/۶
به مرادش ز غربی به وطن باز رسان	<u>باز گردد</u>	۳۷۸/۷
<u>رسان بازم (م ضمیر مفعولی)</u>	باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما	۱۲/۳
مهیسنابه رفیقان خود رسان بازم	باز گرفتن (۵ بار)	۳۲۵/۳
<u>باز رسیدن (۲ بار)</u>	<u>باز گوی</u>	
<u>باز رسیدی</u>	ای جان حدیث ما بر دلدار باز گوی	۲۲۱/۵
شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار	<u>گوید باز</u>	۴۷۶/۵
<u>باز رسم</u>	حال خونین دلان که گوید باز	۲۵۶/۱
زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم	سر حکمت به ما که گوید باز	۲۵۶/۵
<u>باز رسی</u>	فلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز	۴۳۱/۳
ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی	<u>باز گوید</u>	۹/۲
<u>باز رفتن (یک بار)</u>	با خنچه باز گوید تا زو نهان ندارد	۱۲۲/۷
<u>باز روم</u>	باز ماندن (۲ بار)	

۴۱۸

بازی -

۱۳۲/۱ خدا را با که این بازی توان کرد

۳۵۷/۵ تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما

بازیهای

۲۵۰/۶ باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم معذور

نیز نک. پا بازی، شیشه بازی، عشقبازی

باز یافتن (یکت بار)

باز یافت

۸۲/۶ دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت

بازیچه (یکت بار)

۲۵۴/۷ درین سراجی بازیچه غیر عشق مبارز

بازی کردن (= سرگرم شدن به بازی) (۲ بار)

بازی ... کرد

۱۳۲/۱ خدا را با که این بازی توان کرد

بازی کند

۳۵۷/۵ تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما

باسر... رفتن (= به سر... رفتن، به چیزی

پرداختن) (یکت بار)

باسر... رود

۲۱۶/۱ ور آشتی طلبم با سر عتاب رود

باطل (۳ بار)

۱۳۰/۲ ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

۲۰۳/۴ چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

۲۹۸/۹ از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

باطن (یکت بار)

باطنت (ت ضمیر اضافه)

۱۰۲/۵ که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد

باغ (۴۱ بار)

۲۱/۶ جان فدای دهنه باد که در باغ نظر

۲۴/۸ گناه باغ چه باشد چو این درخت نرسد

باز می ماند (مضارع)

۳۹۳/۶ بس حکایتهای شیرین باز می ماند ز من

۳۹۳/۷ کو به چیزی مختصر چون باز می ماند ز من

باز نشاندن (یکت بار)

باز نشان

۳۷۵/۶ باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین

باز نمودن (یکت بار)

باز نما

۲۰۷/۸ حافظا باز نما قصه خوانای چشم

بازو (۶ بار)

۱۸۰/۴ قوت بازوی پرهیز به خوبان فروش

و لیکن خنده می آید بر این بازوی

بی زورش

۲۷۳/۷ من از بازوی خود دارم بسی شکر

۳۱۸/۵ ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده ایم

۳۵۷/۴ تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین

بازویت (ت ضمیر اضافه)

۳۲۳/۲ که پیش دست و بازویت ببرم

بازی (۱۳ بار)

۷۲/۳ تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

۷۵/۸ زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار

۱۲۹/۲ بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه

۱۳۰/۷ چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

و از آن نرگس جادو که چه بازی

انگیخت

۱۳۴/۲ هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد

۱۵۱/۶ بازی چرخ یکی زین همه باری بکند

۱۸۴/۸ مباش غره به بازی خود که در خبر است

۲۶۰/۶ عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بیاز

۲۶۱/۶ دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی

۲۸۴/۲

۳۸۱/۲	تنت را دید گل گویی که در باغ	۳۸/۴	چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتاده است
۳۸۵/۶	مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست	۴۰/۱	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
۳۸۷/۳	بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را	۴۹/۴	می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
۳۹۶/۷	که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین	۵۲/۶	باغبان همچو نسیم ز در باغ مران
۴۲۱/۱۱	مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان		خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار
۴۲۷/۶	مفروش به باغ ارم و نخوت شداد	۶۶/۱	چیست
۴۳۶/۱۰	چو گل به دامن ازین باغ می بری حافظ		ورنه با سعی و عمل باغ جهان این همه
	نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و	۷۵/۴	نیست
۴۴۱/۶	جراغ	۸۱/۱	لازم کن که درین باغ بسی چون توشکفت
۴۵۶/۱	رفتم به باغ صبحدمی تا چمن گلی		درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه
۴۵۶/۳	می گشتم اندر آن چمن و باغ دیمدم	۱۱۱/۷	سر حافظ
۴۵۶/۶	بس گل شکفته می شود این باغ را ولی	۱۱۳/۶	که نه خاطر تماشانه هوای باغ دارد
۴۷۷/۳	مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی	۱۴۲/۲	من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم
۴۸۴/۷	شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی	۱۵۹/۵	باغ گل و مل خوش است، لیکن
	باغبان (۵ بار)	۱۶۰/۷	که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد
۵۲/۶	باغبان همچو نسیم ز در باغ مران	۱۹۸/۸	به باغ نازه کن آیین دین زردشتی
۲۷۱/۱	باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش	۲۰۲/۱۰	شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
۴۳۶/۱۰	چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری	۲۲۲/۱	گر من از باغ تو بیک میوه بچینم چه شود
۴۶۴/۵	باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد	۲۲۵/۵	بالبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ
	باغبان	۲۲۷/۵	گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد
۱۲۴/۳	باغبان ز خزان بی خبرت می بینم	۲۲۸/۷	باغ شود سبز و شاخ گل به برآید
	باغ کاروان (یک بار)	۲۲۹/۶	بر بوی آنکه در باغ باید جلا ز رویت
۹۹/۵	زنده رود و باغ کاروان یاد باد	۲۳۰/۱	ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
	باقتن (یک بار)	۲۳۵/۷	خبر بلبل این باغ پیرسید که من
	می بافت		چو سرو راست درین باغ نیست
۳۶۷/۶	یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافت	۲۵۴/۸	محرم راز
	نیز نکت، بوریا بافت	۳۱۴/۳	در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
	باقی (۱۰ بار)	۳۳۲/۶	من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم
	بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی	۳۴۵/۲	باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
۳/۲	بافت	۳۴۸/۱	ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم

۴۴۶/۴	بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن	۴۹/۵	بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
	<u>بال</u> (= حال، خاطر، دل) (یک بار)	۱۰۸/۴	گنج زرگر نبود گنج قناعت باقی است
	<u>بالی</u> (ی نکره)	۲۱۰/۷	باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود
۳۲۷/۳	ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی	۲۴۵/۶	دولت پیر مغان باد که باقی سهل است
	بالا (۸ بار)		همچو صبحم یک نفس باقی است با
	* ۱. بالا (= قد، قامت) (۷ بار)	۲۸۹/۸	دیدار تو
۲۳/۲	وز قد بلند او بالای صنوبر پست	۳۴۶/۵	جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
۶۱/۵	ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست	۴۵۱/۶	می باقی بده نامست و خوشدل
۷۲/۸	ورنه تشویر تو بر بالای کس کوتاه نیست	۴۵۱/۶	به یاران برفشانم عمر باقی
۲۸۲/۳	چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش		باک (۹ بار)
۳۲۸/۵	خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات	۵۴/۲	گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک
۴۰۲/۱	ای قبیای پادشاهی راست بر بالای تو	۶۲/۸	دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک
	پیش بالای تو نازم چه به صلح و چه		دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه
۴۱۹/۳	به چنگ	۲۲۵/۶	باک
	نیر نک. بلند بالا، سروبالا، سهی بالا	۲۹۳/۶	از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
	* ۲. بالا (= بلند، فوق، مقابل زیر)	۲۹۳/۶	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
	(یک بار)		چو گرمی از تو می بینم چه باک از خصم
	<u>بالا تر</u>	۳۱۱/۸	دم سردم
۱۱۷/۲	حریم عشق رادرگه بسی بالاتر از عقل است		چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن
	بالا بلند (۲ بار)	۳۲۲/۶	دارم
۳۹۲/۱	بالا بلند عشوه گر نقش باز من		گر چو فرهادم به تلخی جان برآید
	<u>بالا بلند</u>	۳۹۳/۶	باک نیست
۳۱۸/۱	که از بالا بلندان شرمسارم		<u>باکی</u> (ی نکره)
	<u>بالش</u> (یک بار)	۴۷۵/۶	گرامانت به سلامت ببرم باکی نیست
۴۲۷/۵	چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی		باکی (= گریان) (یک بار)
	بالله (یک بار)	۴۵۲/۱	کبت قصه شوقی و مدممی باکی
۴۷۸/۵	بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی		<u>بال</u> (۴ بار)
	بالین (۴ بار)	۲۰/۸	به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
	گر ز خار و خار سازد بستر و بالین	۱۴۰/۵	دل را اگر چه بال و پر از غم شکسته شد
۱۵/۳	غریب	۲۹۱/۵	چگونه باز کنم بال در هوای وصال

اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی ۱۸۶/۲	نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست ۲۲/۲
این قدر هست که بانگ جرسی می آید ۲۳۵/۵	سحرم دولت بیدار به بالین آمد ۱۷۲/۱
ما می به بانگ چنگ نه امروز می خوریم ۲۳۸/۷	بالینم (م ضمیر اضافه)
رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند ۲۳۹/۳	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم ۳۴۶/۸
می خور به بانگ چنگ و مخور غصه	بام (۱۱ بار)
ورکسی ۲۴۹/۶	چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت ۷۹/۸
نوا و بانگ غزلهای حافظ از شیراز ۲۵۳/۷	بود که پرتو نوری به بام ما افتد ۱۱۰/۳
پرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس ۲۶۱/۲	فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن ۱۴۲/۴
به بانگ چنگ بگویم آن حکایتها ۲۷۸/۳	کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم ۲۳۲/۷
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ۲۷۸/۴	ز بام عرش می آید صفریم ۳۲۴/۹
به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم ۳۴۲/۹	علم عشق تو بر بام سموات بریم ۳۶۶/۵
در کار بانگ بربط و آوازی کنم ۳۴۳/۲	به بام قصر برآی و چراغ مه برکن ۳۸۹/۳
سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم ۳۷۲/۱	ز بام عرش صدش بوسه بر رکاب زده ۴۱۳/۱۰
و ده که بس بی خبر ازین همه بانگ جرسی ۴۴۶/۵	آن عهد یاد باد که از بام و در مرا ۴۳۰/۶
نیز نک: گلبانگ	بامش (ش ضمیر اضافه)
باور (۶ بار)	سر ما و در میخانه که طرف بامش ۴۷۹/۵
باور-	بامم (م ضمیر اضافه)
باور مکن که دست ز دامن بدارم ۹۲/۲	می رود چون سایه مردم بر درو بامم هنوز ۲۵۹/۶
گویا باور نمی دارند روز داوری ۱۹۴/۳	بامداد (۳ بار)
من نه آنم کز وی این افسانه ها باور کنم ۳۳۸/۹	هر شام برق لامع و هر بامداد باد ۹۸/۲
و گر باور نمی داری رو از صورتگر	تا کی می صبح و شکر خواب بامداد ۲۴۸/۴
چین پرس ۳۴۸/۸	که در هوای تو برخاست بامداد پگاه ۴۰۸/۱
گرت باور کند و نی سخن این بود و	بامدادان (یک بار)
ما گفتیم ۳۶۳/۲	بامدادان که ز خلوتگاه کاخ ابداع ۲۸۸/۱
باورم (م ضمیر مفعولی)	بانگ (۱۷ بار)
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز ۱۶۲/۶	به بانگ چنگ مخور می که محتسب
باور داشتن (= باور کردن) (یک بار)	تیز است ۴۲/۱
باور نمی داری	بانگ نوش شاد خواران یاد باد ۹۹/۲
و گر باور نمی داری رو از صورتگر	بانگ گدای چه صدا باز دهد مشوه مخر ۱۲۴/۷
چین پرس ۳۴۸/۸	صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست ۱۶۴/۷



باور نمی دارند	۹۴/۳	باور نمایی دارند روز داوری	۹۴/۳
گویا باور نمی دارند	۳۳۸/۹	من نه آنم کز وی این افسانه ها باور کنم	۳۳۸/۹
باور کردن (= سخنی را راست انگاشتن)	۳۶۳/۲	ما گفتیم	۳۶۳/۲
(۳ بار)	با یاد آمدن (= به یاد آمدن) (یک بار)	با یاد آمد	
باور مکن	۱۶۹/۱	در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد	۱۶۹/۱
باور مکن که دست ز دامن بدارم	۹۲/۴	گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی	۹۲/۴
باور کنم	۲۲۰/۳	گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض	۲۲۰/۳
من نه آنم کز وی این افسانه ها باور کنم	۵۳/۲	بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی	۵۳/۲
باور کند	۸۱/۳	زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی	۸۱/۳
گرت باور کند ورنی سخن این بود و	۸۳/۶	عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی	۸۳/۶
ما گفتیم	۱۰۷/۷	نیاید	۱۰۷/۷
با یاد آمدن (= به یاد آمدن) (یک بار)	۲۱۲/۴	غمناک نیاید بود از طعن حدود ای دل	۲۱۲/۴
با یاد آمد	۲۲۵/۹	می باید	۲۲۵/۹
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد	۲۷۱/۶	بار عشق و مفلسی صعب است و می باید	۲۷۱/۶
بایستن (۳۹ بار)	۲۸۱/۷	کشید	۲۸۱/۷
باید	۲۸۶/۱	باده و گل از بهای خرقة می باید خرید	۲۸۶/۱
می زخمخانه به جوش آمد و می باید خواست	۳۵۱/۵	جامه ای در نیکنامی نیز می باید درید	۳۵۱/۵
دیدن لعل ترا دیده جان بین باید	۴۴۶/۳	به نیستب اگر آفتاب می باید	۴۴۶/۳
دز و باقوت به نوک مزهات باید سفت	۴۶۱/۷	تو می باید که باشی ورنه سهل است	۴۶۱/۷
عشقه بازی را تحمل باید ای دل پای دار		نمی باید	
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت			
ز آنکه کنج اهل دل باید که نورانی بود			
گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید			
نازها ز آن نرگس ترکانه اش باید کشید			
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود			
و گوش			
بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش			
در ره او جو قلم گر به سرم باید رفت			
بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود			
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی			

۱۹۹/۴	از بتان آن طلب از حسن شناسی ای دل	۲۲۵/۳	فحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت
۲۷۰/۷	شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید	۳۶۳/۶	جگر چون نافه ام خون گشت و کم زینم نمی باید
۲۹۰/۵	چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل	۲۲۶/۶	کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید بیوتن (= باید باشد) (یک بار)
۳۴۹/۳	خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن	۴۲۹/۴	که همچون مت بیوتن دل وای ره پت (۳۱ بار)
۳۵۴/۳	لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم		به جانت ای بت شیرین من که همچون شمع
۳۶۴/۴	در دل ندم ره پس از این مهر بتان را	۵۱/۴	که بسوختیم و از ما بت مافراغ دارد
۳۴۸/۵	در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند	۱۱۳/۵	نفر گشت آن بت ترسایچه باده پرست
	<u>بتی (ای نکره)</u>	۱۱۹/۸	کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد
۱۱۶/۱	بتی دارم که گرد گل ز سبل سابه بان دارد	۱۷۰/۵	در چین زلف آن بت مشکین کلالة بود
۲۶۳/۶	که شبیه می لعل و بتی چو ماهت بس	۲۰۹/۳	بت چینی عدوی دین و دلهاست
۲۷۷/۱	بتی شیرین لبی سیمین بنا گوش	۲۴۰/۹	به هر نظر بت ما جلوه می کند لیکن
۲۸۴/۳	چارده ساله بتی چایک شیرین دارم	۳۱۷/۶	خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
۳۲۲/۵	بحمد الله والمه بتی لشکر شکن دارم	۳۲۸/۵	وز می جهان پراست و بت میگسار هم
۳۳۲/۳	هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم	۳۵۴/۴	که از هر رفته دلفش هزاران بت پیشانی
۳۴۲/۵	به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی	۳۶۵/۳	که صد بت باشدش در آستینی
	<u>بتاب (= مجمعه) (یک بار)</u>	۴۷۴/۴	<u>بتا</u>
	چون تاب کشم باری ز آن زلف بتاب		بتا چون غمزات ناوک فشاند
۴۵۷/۶	اولی	۱۰۰/۵	لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می کنم
	<u>بتخانه (یک بار)</u>	۳۴۴/۵	<u>بتان</u>
	چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی		روزگاری است که سودای بتان دین من است
۲۱۳/۶	است	۵۳/۱	حافظ که سر زلف بتان دستکش بود
	<u>بتکده (۲ بار)</u>	۱۰۶/۸	گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیت
۳۷۰/۵	در ره نفس کز و سینه ما بتکده شد	۱۳۶/۸	بازار بتان شکست گیرد
۴۲۷/۴	تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده	۱۴۴/۱	
	<u>بجز (۲۹ بار)</u>		
۲۱/۵	بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد		
	یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد به		
۲۱/۷	دست		
۴۹/۵	بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست		
۷۶/۱	سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست		

که تیر ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست ۷۶/۲ بحث (۸ بار)

نیامده‌یچ در چشمش بجز خاک سر کوی ۹۴/۷ چه وقت مدرسه و بحث کشف کثاف است ۴۵/۲

بجز هندوی زلفش هیچکس نیست ۹۵/۲ کوتاه نکند بحث سر زلف تو حافظ ۹۰/۹

بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد ۱۰۲/۶ بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود ۲۰۲/۳

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست ۱۳۳/۱۰ بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود ۲۰۲/۴

که در دستت بجز ساغر نباشد ۱۵۸/۱ مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان ۲۱۲/۸

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند ۱۶۱/۳ این بحث با ثلاثه غساله می‌رود ۲۱۸/۱

حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود ۲۱۴/۶ بحثی (ی نکرده)

کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید ۲۲۶/۶ ولی بحثی نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد ۱۴۲/۷

بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر ۲۴۷/۱ مباحثی (ی نکرده)

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر ۲۵۴/۷ مباحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت ۲۰۸/۳

یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ۲۵۸/۸ بحث کردن (= گفتگو کردن درباره مطلبی)

ندید ۲۶۴/۷ (یک بار)

از ما بجز حکایت مهر و وفا مهرس ۲۷۸/۸ بحث ... نمی‌کردم

بجز ثنای جلالتش مساز ورد ضمیر ۲۹۷/۶ ولی بحثی نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد ۱۴۲/۷

بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ ۳۱۱/۴ بحث (۲۰ بار)

ندارم دست از دامن بجز در خاک و ۳۱۹/۹ برب بحر فنا منتظریم ای ساقی ۷۵/۶

آن دم هم ۳۲۳/۳ از گوهر اشک بحر خون باد ۱۰۳/۵

بجز از خاک درش با که به رو درکارم ۳۲۴/۸ هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین است ۱۲۲/۳

بجز ساغر که باشد دستگیرم ۳۲۵/۶ در بحر فتاده‌ام چو ماهی ۱۴۴/۳

که روز غم بجز ساغر نگیرم ۳۲۵/۶ سرشک من نزند موج برکنار چو بحر ۲۳۱/۷

بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس ۳۴۲/۸ زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش ۲۷۰/۶

عزیز من که بجز باد نیست همرازم ۴۵۵/۵ خیال حوصله بحر می‌بزم هیئات ۲۸۵/۳

من که خواهم که نوشم بجز از راوق غم ۴۷۵/۴ کنون چه چاره که در بحر غم به گردایی ۲۹۱/۶

کز خواب می‌نیند چشم بجز خیالی ۴۷۷/۸ ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق ۲۹۱/۷

عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی ۱۸۰/۵ هر چند غرق بحر گناهیم ز صد جهت ۳۰۶/۳

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۳۱۶/۸ تا کند پادشاه بحر دهان پر گهرم ۳۱۶/۸

بچه (یک بار) ۳۵۹/۵ که درین بحر گرم غرق گناه آمده‌ایم ۳۵۹/۵

یارب این بچه ترکان چه دلبرند به خون ۳۷۱/۴ تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم ۳۷۱/۴

نیز نکند آدمی بچه، ترسایچه، مغیچه ۳۷۴/۳ بحر تو حید و غرقه گنهییم ۳۷۴/۳

۱۴۰/۲	یا بخت من طریق محبت فرو گذاشت	۴۱۴/۶	آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
۱۶۹/۵	ای عروس هنر از بخت شکایت منمای	۴۲۹/۴	غریق العشق فی بحرالوداد
۱۷۰/۵	مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من	۴۵۱/۱۱	فکم بحر عمیق من سواقی
۱۸۲/۶	ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری	۴۶۲/۲	چو شبنمی است که بر بحر می کشد رفسی
	شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم	۴۷۰/۲	در بحر مایی و منی افتاده ام بیار
۱۸۶/۸	مدد	۴۷۸/۶	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
۲۰۱/۷	بخت حافظ گر ازین دست مددخواهد داد		نیز نک. هفت بحر
۲۰۹/۳	آن نافت مراد که می خواستم ز بخت		بخل (یک بار)
۲۲۳/۱	بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد		بخل -
۲۲۶/۵	ترا که حسن خداداده هست و حبله بخت	۴۴۰/۳	دل ربودی و بخل کردم ای جان، لیکن
۲۳۳/۱	فغان که بخت من از خواب در نمی آید		بخل کردن (۵ بخشیدن، آمرزیدن)
۲۳۴/۴	ولی به بخت من امشب سحر نمی آید		(یک بار)
۲۳۷/۲	جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت		بخل کردم
۲۴۰/۴	که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار	۴۴۰/۳	دل ربودی و بخل کردم ای جان، لیکن
۲۴۲/۲	به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل		بحمدالله (۳ بار)
۲۵۲/۷	بخت گوشت کن و روی زمین لشکر گیر	۵۴/۳	ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
۲۶۳/۱	دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس	۳۲۲/۵	بحمدالله و المئه بتی لشکر شکن دارم
۲۸۰/۹	بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش	۳۲۲/۹	چو در گلزار اقبالش غرامانم بحمدالله
۲۸۶/۱	ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش		بخارا (یک بار)
۲۸۶/۴	بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش		به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
	صلاح ما همه دام ره است و من زین	۳/۱	بخت (۵۶ بار)
۲۹۹/۲	بخت	۱۲/۷	بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
۳۱۰/۶	کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت	۲۹/۴	گناه بخت پریشان و دسته کونه ماست
	خوش بود حال حافظ و فالی به بخت	۶۲/۴	شکر خدا که از مدد بخت کار ساز
۳۱۳/۸	نیک		خترم آن کز نازنینان بخت برخوردار
۳۱۴/۸	در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت	۷۹/۴	داشت
۳۱۹/۷	دیدۀ بخت به افسانه او شد در خواب	۸۰/۳	بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
۳۲۹/۴	بخت ارمدم ده که کشم رخت ازین دیار	۸۶/۸	حافظ تو این دعا ز که آموختی که بخت
۳۳۰/۵	ز دست بخت گران خواب و کار بی سامان		چه هذر بخت خود گویم که آن عیار
۳۵۴/۱	از بخت شکر دارم و از روزگار هم	۱۱۶/۱۲	شهر آشوب

بخت، نیکبخت	۳۷۴/۴	شاهد بخت چون کرشمه کند
بختیار (یک بار)	۴۹۹/۲	گفتم ای بخت بخیبیدی و خورشیددمید
<u>بختیاران</u>	۴۱۰/۸	تا پیش بخت باز روم نهیت کنان
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد	۴۰۹/۲	ای بخت سرکش تنگش به برکش
بخرود (یک بار)	۴۱۰/۲	لیکن چه چاره با بخت گمراه
با سخن دانسته گو ای مرد بخرد باخموش	۴۱۱/۹	که رای پیر از بخت جوان به
بخشایش (یک بار)	۴۱۲/۴	عروس بخت در آن حجله با هزاران فاز
زآنکه بخشایش بس روح مکرم با اوست	۴۱۳/۸	چه خفته ای تو در آغوش بخت خوابزده
بخشش (۴ بار)		از چشم بخت خویش مبادت گزند
که بخشش از لش در می مغان انداخت	۴۲۰/۳	از آنک
به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد		مرو چو بخت من ای چشم مست یار
سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان	۴۲۴/۳	به خواب
بود		که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج
بخشش و کوشش عاقانی و چنگزخانی	۴۴۳/۱۳	سری
بخشش آموز (یک بار)	۴۴۵/۴	خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
<u>بخشش آموزی (ی نکره)</u>	۴۴۷/۷	حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی	۴۶۰/۹	امید هست که زودت به بخت نیک بینم
قوام	۴۶۳/۵	جلوه بخت تو دل می برد از شاه و گدا
بخشنده (یک بار)	۴۷۲/۷	ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی
<u>بخشنندگان</u>	۴۷۷/۶	این قصه عجب شو از بخت واژگون
خوبان پارسی گو بخشنندگان عمرند	۴۸۰/۱۴	رنجش ز بخت منما باز آ به عذرخواهی
بخشودن (۴ بار)		<u>بخت (ت ضمیر اضافه)</u>
<u>بخشا</u>		حافظ ز خویرویان بخت جز این
بخشا بر کسی کش زر نباشد	۴۷۷/۷	قدر نیست
<u>بخشای</u>		<u>بخشش (ش ضمیر مفعولی)</u>
خدا را بر من بیدل بخشای	۲۰۸/۴	ز نامساعدی بخشش اندکی گله بود
<u>بخشایی</u>		<u>بخت (م ضمیر اضافه)</u>
اگر بر من بخشایی پشیمانی خوری	۱۲۴/۱	بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد
آخر	۱۴۳/۳	زهی رفیق که بختم به همراهی آورد
<u>بخشاید</u>		نیز نک. بیدار بخت، جوان بخت، فرخنده

بخشید	۲۲۶/۳	گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشد
به خال هندوش بخشم سرقند و بخارا را ۳/۱		بخشیدن (۳۷ بار)
بخشد		* ۱. بخشیدن (= عفو کردن، معاف کردن) (۹ بار)
چو لعل شکرینت بوسه بخشد ۱۰۰/۶		بخشید
فراغت ببخشد از شاه و وزیرم ۲۲۴/۱۱	۲۲۴/۱۲	که پادشاه به کرم جرم صوفیان بخشید
تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای ببخشد ۳۸۲/۱۱		بخش
به من		خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
بخشدم (م ضمیر مفعولی)	۱۶۱/۴	وین زهد تلخ را به می خوشگوار بخش
در بحر مایی و منی افتاده‌ام پیارمی - ۴۷۰/۲	۲۷۰/۱	خون مرا به چاه زلخندان یارب بخش
تا خلاص بخشدم از مایی و منی	۲۷۰/۵	وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش
نبخشد	۲۷۰/۷	ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ ۱۳۱/۷		بخشد
هر چند کان آرام دل دامن نبخشد کام دل ۳۳۶/۶	۱۸۱/۱	ایزد گنه ببخشد و دفع و پاکند
زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند ۴۲۲/۶	۲۲۶/۳	گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشد
نبخشدت (ت ضمیر مفعولی)		بخشند
تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت ۳۹۰/۴	۲۷۹/۱	گفت ببخشند گنه، می بنوش
بخشند		نیز نکت. جرم بخش، خطا بخش
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند ۴۴۹/۲		* ۲. بخشیدن (= دادن، عطا کردن) (۲۵ بار)
یاقوت سرخ رو را ببخشند رنگد کاهی ۴۸۰/۹		بخش
بخشند		شرابی بی خمارم بخش یارب
اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل ۴۷۹/۷	۱۵۸/۷	صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش
می بخشد	۲۷۰/۱	تسبیح و طبلسان به می و میگسار بخش
که عمر خضر می بخشد زلالش ۲۷۴/۲	۲۷۰/۲	در حلقه چمن به نسیم بهار بخش
که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری	۲۷۰/۳	زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش
خوش ۲۸۳/۶	۲۷۰/۶	گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش
نمی بخشد	۲۷۰/۸	می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
درین خمار کسم جرعه‌ای نمی بخشد ۳۵۰/۳	۲۹۸/۷	بخش
می بخشند		ز لعل روح فزایش ببخش از آنکه تودانی
قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند ۲۶۲/۳	۴۶۷/۳	
نمی بخشند		

۳۵۴/۵	آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین	۲۴۰/۷	سکندر را نمی بخشند آبی
۳۵۹/۱	از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم		نیز نک. جهان بخش، ذوق بخش، روان بخش،
۳۶۹/۶	چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم		روان بخشی، روح بخش، روشنایی بخش،
۳۷۱/۱	ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم		عطا بخش، فرح بخش، کام بخش، مراد بخش
	عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد		۳* بخشیدن ( = رحم کردن، شفقت کردن)
۳۷۱/۳	است		(۳ بار)
۳۷۱/۳	کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم		<u>بخش</u>
۳۷۷/۶	یارب نوشته بد از یار ما بگردان	۲۴۱/۷	برقلب ما بخش که نقدی است کم عیار
۳۸۵/۱	منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن		<u>بخشی</u>
۳۹۹/۶	چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن	۳۰۱/۳	گفتم که کی بخشی بر جان ناتوانم
۴۱۹/۳	چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده ای		<u>بخشد</u>
۴۲۲/۵	گرش نشان امان از بد زمان بودی	۴۸۰/۱۱	دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان
۴۳۸/۵	بد رندان مگو ای شیخ و هش دار		بخور (یک بار)
۴۴۵/۴	خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی		<u>بخوری (ی نکره)</u>
۴۵۰/۷	باز آ که چشم بد ز رخت دفع می کنم	۳۷۷/۴	گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
۴۶۳/۵	چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی		بخیل (۲ بار)
۴۷۵/۱۰	بهر آن است که با مردم بد نشینی	۴۲۲/۹	بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
۴۸۳/۱۰	زهم صحبت بد جدایی جدایی		<u>بخیلان</u>
	بد -	۴۲۱/۹	تا نامه سیاه بخیلان کنیم طوی
۲۵/۶	فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم		بد (۳۱ بار)
	- بد -	۱۹/۶	چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد
	این دل غمدیده حالش به شود دل بد	۵۸/۹	حافظ بد است حال پریشان تو ولی
۲۵۰/۲	مکن	۷۸/۲	من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را کوش
	<u>بدان</u>	۱۰۲/۶	هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند
	نیکنامی خواهی ای دل بایدان صحبت	۱۵۲/۷	که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
۲۱۲/۷	مدار		چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و
	<u>بدش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۱۷۶/۴	بد است
۲۷۹/۹	وز خطر چشم بدش دار گوش	۲۴۹/۱	گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور
	<u>بدم (م ضمیر اضافه)</u>	۲۸۴/۵	که بد و نیک ندیده است و ندارد نگهش
۳/۷	بدم گفتی و خرسندم عفا که الله نکو گفتی	۳۳۵/۴	درشان من به درد کشی ظن بد میر

بدرقه کردن ( = مشایعت کردن )	نیز نک. دل بد کردن
(یک بار)	بداندیش (یک بار)
<u>بدرقه ... کن</u>	<u>بداندیشان</u>
۳۱۶/۳ همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس	که از چشم بداندیشان خدایت درامان دارد
بدرود (یک بار)	۱۱۶/۹
<u>بدرود -</u>	بدایت (یک بار)
۹/۹ گاه آن است که بدرود کنی زندان را	۹۳/۹ کش صد هزار منزل پیش است در بدایت
بدرود کردن ( = وداع کردن، ترک کردن )	بدیین (۲ بار)
(یک بار)	۱۰۲/۴ مجال طعنه بدیین و بدپسند مباد
<u>بدرود کنی</u>	۳۴۴/۷ دیده بدیین پوشان ای کریم عیب پوش
۹/۹ گاه آن است که بدرود کنی زندان را	بدپسند (یک بار)
بدعهدی (ی مصدری) (۴ بار)	۱۰۲/۴ مجال طعنه بدیین و بدپسند مباد
۱۶۲/۶ باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز	بدپسندی (ی مصدری) (یک بار)
۱۷۲/۷ رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار	بدپسندی جان من برهان نادانی بود
۲۲۳/۶ بدعهدی زمانه زمانم نمی دهد	بدحال (یک بار)
ز بدعهدی گل گویی حکایت با صبا	۳۰۰/۴ من شکسته بدحال زندگی یابم
۳۶۳/۷ گفتیم	بدخو (یک بار)
بدکار (یک بار)	۴۵۸/۵ گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است
<u>بدکاری (ی نکره)</u>	بدخواه (۳ بار)
۱۸۶/۱ برجای بدکاری چو من یک دم لکوکاری کند	۲۹۸/۷ شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
بدکودن ( = بدی کردن ) (یک بار)	۳۳۷/۲ آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
<u>بد نکنیم</u>	<u>بدخواهان</u>
۲۵/۶ فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم	۳۸۲/۷ تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان یکن
بدگو (۲ بار)	بدرقه (۴ بار)
۵۶/۶ نینداری که بدگو رفت و جان برد	۲۹۰/۹ بدرقه رهت شود همت شحنه نجف
<u>بدگویان</u>	۳۰۴/۲ یارب این قافله رالطف ازل بدرقه باد
۳۲۲/۳ چه فکرازخبت بدگویان میان انجمن دارم	<u>بدرقه -</u>
بدگهر (یک بار)	۳۱۶/۳ همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
۱۰۶/۷ با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد	<u>بدرقه اش (ش ضمیر اضافه)</u>
بدل	۲۱۷/۶ کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدای



۴۱/۴	رازی که بر غیر نگفتم و نگویم	نکت، بی بدل
۶۱/۲	اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست	بدست (یک بار)
۷۰/۱۰	گفتن بر خورشید که من چشمه نورم	بدستان
۸۲/۱	آن ترک بریچهره که دوش از بر ما رفت	نیک پیرمغان بین که چو ما بدستان
۱۱۳/۷	به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله	بد مهر (یک بار)
۱۳۶/۳	مشکل خویش بر پیرمغان بر دم دوش	از چنگ منش اختر بد مهر به دربرد
۱۶۵/۸	دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد	بدن (۲ بار)
۱۶۶/۳	بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد	نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید
۱۸۴/۴	کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما	مرا عهدی است با جانان که تا جان در
۱۹۹/۹	قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد	بدن دارم
۲۱۴/۸	که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود	نیز نکت، نازک بدن
۲۲۱/۵	ای جان حدیث ما بردلدار بازگویی	بدنام (۶ بار)
۲۴۴/۶	خبری از بر آن دلبر عیار یار	زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد
۲۹۵/۷	چون بر حافظ خویش نگذاری باری	من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
۲۹۵/۷	ای رقیب از بر او یک دو قدم دورتر کن	تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
۳۰۸/۶	چگونه سوز خجالت بر آورم بر دوست	من بدنام رند لاابالی
۳۶۶/۱۲	حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم	شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
۴۱۷/۷	فسون ما بر او گشته است افسانه	بدنامی (ی نکره)
۴۳۴/۴	که نیست نقد روان را بر تو مقداری	تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
۴۴۰/۱	بندگان را ز بر خویش جدا می داری	بدنامی (ی مصدری) (۳ بار)
	گر چه راهی است هر از بیم ز ما تا	همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آری
۴۴۷/۵	بر دوست	گر چه بدنامی است نزد عاقلان
	برم (م ضمیر اضافه)	گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
۲۵۲/۹	رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم	عبیم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
۳۳۹/۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی	بدله گو (۲ بار)
	بر (= کنار، آخرش) (۱۳ بار)	نکته دانی بدله گو چون حافظ شیرین سخن
	ساغر می بر کفم نه تا ز بر-	بدله گوی
۸/۲	بر کشم این دلق ارزق قام را	مرغان باغ قافیه سنجند و بدله گوی
	گل در بر و می در کف و معشوقه به	بر (= نزد) (۲۴ بار)
۴۷/۱	کام است	ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما

۳۴۵/۶	محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم	برادر (۴ بار)	۱۰۱/۵	لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد
۱۹۱/۷	ترسم برادران غیورش قبا کنند	برادران	۲۷۷/۶ (۳ بار)	بر و دوشش، بر و دوشش، بر و دوش
۲۳۷/۵	عزیز مصر به رهم برادران غیور		۳۷۷/۳	بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
۴۶۴/۷	یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی		۲۳۳/۳	قد بلند ترا تا به بر نمی‌گیرم
	برازنده (یک بار)		۲۵۲/۶	سیم در باز و به زر سیمبری دربرگیر
۳۱۹/۳	که به هر حال برازنده ناز آمده‌ای		۳۰۵/۶	بو که دربر کشد آن دلبر نوحه‌استام
	برازیدن (یک بار)		۳۶۸/۴	غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم
	برازد		۴۰۹/۲	ای بخت سرکش تنگش به برکش
۴۳۷/۸	قبای حسن فروشی ترا برازد و بس			- برت (ت ضمیر مفعولی) -
	برآسودن (یک بار)			کشیدم در برت ناگاه و شد درتاب
	برآسیم		۳۱۱/۷	گیویت
۲۷۳/۱	مگر یک دم برآسیم ز دنیا و شورش			فیز نک، سیمبر
	برافتادن (۳ بار)			یو (= ثمر، میوه) (۶ بار)
	۱. برافتادن (= از میان رفتن، نابود شدن) (یک بار)		۱۸۹/۶	چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند
	برافتاد		۳۱۴/۳	ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
۱۰۶/۶	با دردکشان هر که درافتاد برافتاد		۳۶۲/۲	تادرخت دوستی کی بر دهد
	۲. برافتادن (= کنار رفتن) (۲ بار)		۳۸۰/۳	بنده من شو و برخور ز همه سیم‌تتان
۲۱۰/۶	تنها نه ز راز دل ما پرده برافتاد			- بر -
	برافتد		۲۲۸/۷	باغ شود سبز و شاخ گل به برآید
۱۹۱/۸	تا آنکه پرده برافتد چه‌ها کنند		۲۳۳/۳	درخت کام و مرادم به بر نمی‌آید
	برافروختن (۲ بار)			یو (حرف اضافه) (۴۷۷ بار)
	برافراز			یوایو (۲ بار)
۳۰۹/۲	قد برافراز که از سرو کنی آزادم		۳۴۵/۲	با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
	برافرازم		۴۴۳/۷	نه در برابر چشمی نه غایب از نظری
۳۲۵/۳	به کوی میکده دیگر علم برافرازم			برات (۲ بار)
	برافروختن (۷ بار)		۴۳۲/۵	برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب
	برافروخت			براتم (م ضمیر مفعولی)
			۱۷۸/۳	آن شب قدر که این تازه براتم دادند

نیز نک. بر فکندن	۱۷۴/۱	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
برآمدن (۴۰ بار)	۱۹۸/۸	کنون که لاله برافروخت آتش نمرد
* ۱. برآمدن (= بیرون آمدن، طالع شدن، رو بیدن) (۳۳ بار)	۲۰۵/۳	و آتش چهره به این کار برافروخته بود
برآمدم	۲۰۵/۴	در رهش مشغله از چهره برافروخته بود
ز دل برآمدم و کار بر نمی آید	۲۳۴/۱	برافروز
برآمد	۱۱/۱	ساقی به نور باده برافروز جام ما
اشک من گرز غمت سرخ برآمد چه عجب	۷۴/۳	رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گل
از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت	۸۷/۸	برافروزی
برآمد خنده ای خوش بر غرور کامگاران		ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل
زد	۱۴۹/۲	برافروزی
صفیر مرغ برآمد بط شواب کجاست	۲۲۴/۲	نیز نک. بر فروختن
ابر آذاری برآمد باد نوروzy وزید	۲۲۵/۱	برافروخته
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید	۲۳۷/۵	نکته، رخساره برافروخته
برنیامد		برافشاندن (۵ بار)
لعلی از کان مرآت برنیامد سالهاست	۱۶۴/۵	برافشان
برآمدی (ماضی استمراری)		برافشان تافرو ریزد هزاران جان ز هر مویت
دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی	۳۳۰/۱	مرغول را برافشان یعنی به رخم سبل
برآ		- برافشانم
خوش برآ با غصه ای دل کاهل راز	۱۹۲/۹	به جان او که به شکرانه جان برافشانم
برآی		چهره بنما دلبر اتاجان برافشانم چو شمع
برآی ای صبح روشن دل خدا را	۲۴۶/۵	برافشانیم
برآی ای آفتاب صبح امید	۳۲۳/۴	بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
به بام قصر برآی و چراغ مه برکن	۳۸۹/۳	نیز نک. برافشاندن
برآید		برافکندن (۳ بار)
باز گردد با برآید چیست فرمان شما	۱۲/۳	برافکند (ماضی)
هر سرو که در چمن برآید	۱۰۳/۴	به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی	۱۵۲/۵	چو گل نقاب برافکند و مرغ زده هوو
ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی	۱۸۳/۳	برافکنم
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید	۲۲۷/۱	در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم

۲۲۸/۳	نور ز خورشید خواه بو که برآید	ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی	۴۳۰/۹
۲۲۹/۱	یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید	- برآید	
۲۲۹/۲	کز آتش درونم دود از کفن برآید	نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست	۲۶۱/۹
۲۲۹/۳	بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید	برآمیختن (۲ بار)	
۲۲۹/۴	نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید	برآمیز	
۲۲۹/۶	آید نسیم و هر دم گود چمن برآید	بوسه ای چند برآمیز به دشنامی چند	۱۷۷/۴
۲۲۹/۷	هر جا که نام حافظ در انجمن برآید	برآمیزد	
۲۳۰/۱	چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید	بس آبروی که با خاک ره برآمیزد	۱۵۱/۴
۲۳۰/۱	ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید	برآنداختن (۶ بار)	
۲۳۰/۲	چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید	برآنداخته ای	
۲۳۰/۷	ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید	ناگهان پرده برآنداخته ای یعنی چه	۴۱۲/۱
۳۸۱/۷	برآید همچو دود از راه روزن	برانداز	
	گر چو فرهادم به سختی جان برآید	در سماع آی وز سر خرقة برانداز و	
۳۹۳/۶	باک نیست	برقص	۲۵۲/۵
۴۶۳/۴	ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند	براندازم	
	برآیم	حجاب وار براندازم از نشاط کلاه	۱۱۰/۲
۴۱۸/۸	بده کشی می تا خوش برآیم	که از جهان ره و رسم سفر براندازم	۳۲۵/۱
	۲. برآمدن (= ممکن شدن، حاصل گشتن) (۴ بار)	براندازی	
	برنیامد	وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی	۹۴/۵
	که خدمتی بسزا برنیامد از دستم	براندازیم	
۳۰۸/۶	برآید	من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم	۳۶۷/۲
۲۳۰/۳	که شته ای ز بیانش به صد رساله برآید	برانگیختن (۴ بار)	
۲۳۰/۴	که بی ملالت صد غصه یک نواله برآید	برانگیخت	
۲۳۰/۶	خیال بود که این کار بی حواله برآید	برانگیختیم	۱۶۶/۸
	۳. برآمدن (= رسیدن) (یک بار)	چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت	۴۱۷/۷
	برآید	برانگیزد	
۲۲۷/۷	گفتا مگوی با کسی تا وقت آن برآید	اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد	۱۵۱/۱
	۴. برآمدن (۲ بار)	هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد	۱۵۱/۶
	- برآمدی	برآوردن (۱۷ بار)	

ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم ۳۷۰/۱	* ۱. برآوردن (= بیرون آوردن، نمردادن) (۶ بار)
* ۳. برآوردن (= گذراندن، سپری کردن) (یک بار)	<u>برآورد (ماضی)</u>
<u>برآرد</u>	مژگان نو تا تیغ جهانگیر برآورد ۱۰۶/۵
که در شیشه برآرد اربعینی ۴۷۴/۲	<u>برآرد</u>
* ۴. - برآوردن (یک بار)	برآر سر که طیب آمد و دوا آورد ۱۴۱/۷
- برآرد	<u>برآرم</u>
سر این نکته مگر شمع برآرد به زیان ۴۸۱/۶	از دل تنگ گنهکار برآرم آهی ۳۴۰/۲
<u>برای</u>	<u>برآرد</u>
نکته. از برای، ز برای	دانم سرآرد غصه رازنگین برآرد قصه را ۳۳۶/۴
برباد آمدن (= نابود شدن) (یک بار)	هر چند که هجران ثمر وصل برآرد ۴۲۷/۲
<u>برباد آمد</u>	<u>برآرند</u>
کان تحلل که تو دیدی همه برباد آمد ۱۶۹/۲	دور ز شوق برآرند ماهیان به نثار ۴۸۲/۱۰
برباد دادن (= نابود کردن) (۳ بار)	* ۲. برآوردن (= بلند کردن) (۹ بار)
<u>داد برباد</u>	<u>برآورم</u>
احوال گنج فارون کایام داد برباد ۱۲۲/۷	چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست ۳۰۸/۶
<u>ندهی برباد</u>	<u>برآرم</u>
زلف برباد مده تا ندهی بربادم ۳۰۹/۱	دست دعا برآرم و در گردن آرمت ۹۲/۳
چهره را آب مده تا ندهی بربادم ۳۰۹/۵	ز آن شب که من از غم به دعا دست برآرم
برباد رفتن (= برباد آمدن) (۲ بار)	سربه آزادگی از خلق برآرم چون سرو ۳۴۷/۵
<u>رفت ... برباد</u>	<u>برآری</u>
که واقف است که چون رفت تخت جم برباد	گو چه حاجت که برآری به فلک ایوان را ۹/۷
<u>برباد ... رود</u>	<u>برآورد (مضارع)</u>
برباد اگر رود دل ما ز آن هوا رود ۲۱۵/۲	در آن مقام که حافظ برآورد آواز ۲۵۴/۱۱
بربستن (۵ بار)	<u>برآرد</u>
<u>بربست</u>	سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم ۳۶۰/۵
بار بر بست و به گردش نرسیدیم و رفت ۸۵/۲	<u>برآوریم</u>
<u>بربستی (ماضی استمراری)</u>	ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم ۳۶۵/۶
یاد باد آنکه مه من چو کله بربستی ۲۰۰/۷	<u>برآریم</u>

۱۹۴/۸	ای گدای خانقاه برجه که در دیر مغان برچیدن (یک بار)	۴۳۲/۷	اگر نه دایره عشق راه بربستی بربندید
۳۴۶/۱	بیا کز چشم بیمار از هزاران درد برچینم برحدو (۲ بار)	۱/۴	جوس فریاد می دارد که بربندید محملها بربندند
۲۷۲/۵	برحدو باش که سرمی شکند دیوارش	۱۸۹/۲	به فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند بربط (۵ بار)
۳۷۹/۷	ز دل گرمی حافظ برحدو باش برخاستن (۳۹ بار)	۱۳۲/۵	صراحی گریه و بربط فغان کرد
	برخاست	۳۴۲/۹	به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم
۲۳/۴	شمع دل دمازان بنشت چو او برخاست	۳۴۲/۲	در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
۲۳/۴	وافغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشت	۳۵۲/۳	به در صومعه با بربط و پیمان روم
۲۵/۱	روژه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست	۳۷۹/۴	صراحی خون دل و بربط خروشان بربط زفان (یک بار)
۲۸/۱	دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست		زهره در رقص آمد و بربط زنان می گفت نوش
۲۸/۱	گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست	۲۸۱/۳	بر تافتن (= تحتل کردن) (۲ بار)
۲۸/۲	که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست		برتابد
۲۸/۳	پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست	۳۴۴/۵	خاک کویت زحمت ما برتابد پیش ازین بر نمی تابم
۲۸/۴	به هواداری آن عارض و قامت برخاست	۳۳۰/۲	غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم برج (۲ بار)
۲۸/۵	به تماشای تو آشوب قیامت برخاست	۳۸۶/۳	مامی تنافت همچو تو از برج نیکویی بروج
۲۸/۶	سرو سرکش که به نازقد و قامت برخاست	۱۹۸/۴	شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن برجا (= مستقر، ثابت مانده) (۲ بار)
۲۸/۷	کانش از خرمن سالوس کرامت برخاست	۲۵/۲	وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست
۳۸/۶	همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست	۴۸۳/۳	نمی بینم از همدان هیچ برجای برجای (= در حق، درباره) (یک بار)
۱۴۹/۳	برخاست بوی گل ز درآشتی درآی	۱۸۶/۱	برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری کند برجستن (یک بار)
۴۰۰/۶	که در هوای تو برخاست بامداد پگاه		برجه
۴۲۶/۸	آن روز دیده بودم آن فتنه ها که برخاست برنخاست		
۱۶۴/۷	صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست برخاسته ام		
۳۰۵/۴	به همین کار میان بسته و برخاسته ام		

۹۵/۲	که برخور باشد او از موی فرخ	برخیز	کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
	بورخوردار (یک بار)	۵/۲	
۷۹/۴	خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت	۸/۱	ساقیا برخیز و در ده جام را
	بوداشتن (۸ بار)	۱۷۲/۱	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
	بردار	۲۱۶/۹	حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز
۲۴۰/۳	خدا را زین معتا پرده بردار		تو خود حجاب خودی حافظ از میان
۲۷۳/۴	کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار	۲۶۰/۹	برخیز
۳۳۴/۷	بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار	۳۴۶/۷	صبح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز
	برمدار	۳۶۶/۱۰	فته می بارد ازین سقف مقرنس برخیز
۳۵۴/۸	ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم	۳۸۸/۶	برخیز و روی عزم به کار صواب کن
	برندارم	۴۵۲/۶	صبا غیرفشان گشت ساقیا برخیز
۸۹/۵	که گر سرم برود برندارم از قدمت	برخیزم	
	بردارد	۱۵۳/۲	من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
۹۴/۴	صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت	۳۲۸/۱	مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم
۱۱۲/۲	نهاده ایم مگر او به تیغ بردارد	۳۲۸/۱	طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
	بردارند	۳۲۸/۲	از سرخواجگی کون و مکان برخیزم
۱۸۲/۳	ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند	۳۲۸/۳	پیشتر ز آنکه چو گردی زمین برخیزم
	بودمیدن (یک بار)	۳۲۸/۴	تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
	بردمد	۳۲۸/۵	که چو حافظ ز سرجان و جهان برخیزم
۸۹/۶	که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت	۳۲۸/۶	تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
	بودن (۱۹۱ بار)	برخیزد	
	* ۱. بردن (= حمل کردن، مقابل آوردن)	۱۵۱/۱	ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد
	(۴۴ بار)	برنخیزد	
	برد	برنخیزد (ت ضمیر اضافه به دیده)	
۸۳/۳ (۲ بار)	گردلی از غمزه دلدار باری برده برد	۱۷۳/۲	خواهی که برنخیزد از دیده رود خون
۲۷۶/۳	برید صبح وفا نامه ای که برد به دوست	برخیزند	
۴۰۵/۴	صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق		به عسری یکک نفس با ما چو بنشینند
	برید	۱۸۹/۴	برخیزند
۱۸/۶	خرقه زهد مرا آب خرابات برید	۱۸۹/۴	نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
	نبرد		بورخور (یک بار)

۱۲۴/۱	بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد	۳۷۷/۵	جمشید جز حکایت جم از جهان نبرد
۱۲۵/۲	چگونه کنشی ازین ورطه بلا ببرد		<u>می بردند</u>
۲۸۴/۸	برد زود به جاننداری خود پادشش	۲۷۸/۵	ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند
۳۵۳/۴	ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم		<u>خواهد برد</u>
	<u>بریم</u>	۱۱۲/۸	دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
۳۶۶/۱	خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم		<u>بر</u>
۳۶۶/۱	شطح و طامات به بازار خرافات بریم	۱۲۶/۱۰	بشارت بر به کوی می فروشان
۳۶۶/۲	دلق بسطامی و سجاده طامات بریم	۲۵۷/۷	مرا به میکده بر در خم شراب انداز
۳۶۶/۳	چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم	۲۷۹/۴	این خرد خام به میخانه بر
۳۶۶/۴	همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم	۲۸۹/۴	به تحفه برسوی فردوس وعود مجمرکن
۳۶۶/۵	علم عشق تو بر بام سعاوات بریم	۴۲۱/۱۱	مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان
۳۶۶/۶	همه برفرف سراز بهر مباحثات بریم	۴۸۶/۲	مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را
۳۶۶/۷	از گلستانش به زندان مکافات بریم		<u>بیر</u>
۳۶۶/۱۲	حاجت آن به که برفاضی حاجات بریم	۲۴۵/۱	خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
	<u>برند</u>	۲۴۵/۷	و آنکهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر
۲۵۵/۵	چون زو اگر برند مرا در دهان گاز	۲۴۵/۹	برو از درگهش این ناله و فریاد ببر
	<u>می بری</u>		<u>میر</u>
۴۳۶/۱۰	چو گل به دامن ازین باغ می بری حافظ	۵۲/۳	ساریان رخت به دروازه مبرکان سرکوی
	<u>می برد</u>		<u>برم</u>
۲۴۲/۶	مکارم تو به آفاق می برد شاعر	۲۴۷/۳	تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
۳۷۵/۷	شیشه ام از چه می برد پیش طیب هر زمان		<u>برم</u>
	دل ز ناوک چشمش گوش داشتم، لیکن -	۴۷۵/۶	گر امانت به سلامت برم باکی نیست
۴۶۴/۱۰	ابروی کمانداری می برد به پیشانی		<u>بری</u>
	<u>می برند</u>	۴۸۲/۱۰	اگر سفینه حافظ بری به دریایی
۲۰/۹	که گفته سخت می برند دست به دست		<u>بیری</u>
	<u>همی برد</u>	۳۶۰/۹	گوهر معرفت اندوز که با خود بیری
۲۹۰/۲	گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف		<u>برد (مضارع)</u>
	* ۲. بردن (= ربودن، زدودن، از	۱۸۸/۱۰	گر به نزهتگاه ارواح برد بوی تو باد
	میان بردن) (۵۳ بار)	۳۲۰/۴	زین در نتواند که برد باد خبارم
۵۲/۲	هر که دل بردن او دید و درانکارمن است		<u>ببرد</u>



بردی

- غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب ۱۴/۵  
 قرار برده زمن آن دو سنبل رعنا ۳۰۰/۲  
 فراغ برده زمن آن دو نرگس مکحول ۳۰۰/۲

بخواهد برد

- شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد ۳۴۸/۲

بیر

- حافظ بیر تو گوی سعادت که مدعی ۸۰/۷  
 بیر اندوه دل و مژده دلدار بیار ۲۴۴/۱  
 گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد بیر ۲۴۵/۲  
 دیده گو آب رخ دجله بغداد بیر ۲۴۵/۳  
 یارب از خاطرش اندیشه یداد بیر ۲۴۵/۸  
 برون خرام و بیر گوی خوبی از همه کسی ۳۹۱/۴

بیرم

- به می ز دل بیرم هول روز رستاخیز ۲۶۰/۸

نیری

- ناز بنیاد منه تا نیری بنیادم ۳۰۹/۱

برد (مضارع)

- گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا ۱۲۱/۵

بیرد

- ورنه طوفان حوادث بیرد بنیادت ۱۹/۷

- نیست در شهر نگاری که دل ما بیرد ۱۲۴/۱

- آه از آن روز که بادت گل رعنا بیرد ۱۲۴/۳

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو -

- اگر امروز نبرده است که فردا بیرد ۱۲۴/۴

- ترسم آن نرگس ترکانه به بغما بیرد ۱۲۴/۶

حافظ ارجان طلبد غمزه مستانه یار -

- خانه از غیر برداز و بهل تا بیرد ۱۲۴/۱۰

- فراغت آرد و اندیشه خطا بیرد ۱۲۵/۶

- دلق و سجاده حافظ بیرد باده فروش ۱۵۵/۷

بردی

- هرچند بردی آیم روی از درت نتابم ۹۳/۴

- ولی دل را تو آسان بردی از من ۳۸۱/۳

- گوی خوبی بردی از خوبان خلق شادباش ۴۲۵/۳

برد

- کز دلم یکباره برد آرام را ۸/۷

- که دل برد و کتون در بند دین است ۵۶/۷

- دل از من برد و روی از من نهان کرد ۱۳۲/۱

- حالیبا عشوه عشق تو ز بنیادم برد ۱۸۵/۵

- آن می که درسو دل صوفی به عشوه برد ۴۰۷/۱۱

- رنج ما را که توان برد به یکت گوشه چشم ۴۷۱/۳

- سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد ۴۷۵/۱۱

ببرد

- مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام ۳۳/۲

- ببرد از من فرار و طاق و هوش ۲۷۷/۱

- غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق ۳۹۵/۷

- تخت کاوس ببرد و کمر کیخسرو ۳۹۹/۴

برند

- چنان برند صبر از دل که ترکان خوان ۳/۳

بیردند

- دادند قرار و بیردند قرارم ۳۲۰/۷

می برد

- حسن مهر و بان مجلس گر چه دل می برد ۲۰۲/۴

و دین

- و دین ۲۰۲/۴

ببرده است

- دل و دینم دل و دینم ببرده است ۲۷۷/۶

نبرده است

- رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو -

- اگر امروز نبرده است که فردا بیرد ۱۲۴/۴

ورنه این سیل دمامد ببرد بنیادم	۳۱۰/۹	<u>بردم</u>
جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی	۴۲۱/۷	جو عاشق می شدم گفتم که بدم گوهر
نقد عمرت ببرد غصه دینی به گزاف	۴۴۷/۶	مقصود
۱۱۶/۳		
<u>نبرد</u>		<u>برد</u>
خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق	۲۱۳/۳	ثواب روزه و حج قبول آن کس برد
۱۲۷/۲		
<u>می بری</u>		چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از
مرض خود می بری و زحمت ما می داری	۴۴۰/۵	انعامت
۳۴۸/۴		
<u>می برد</u>		<u>بیر</u>
چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان	۷۰/۸	دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج بیر
۴۷۶/۷		
گفتم هوای میکده غم می برد ز دل	۱۹۳/۵	<u>بیری</u>
دل و دین می برد از دست بدان سان		ارادت بنما تا سعادت بی
۴۴۳/۱		
که مهر می	۲۶۶/۲	<u>نبری</u>
می ترسم از خرابی ایمان که می برد -		ترسم کزین چمن نبری آستین گل
۴۷۳/۷		
محراب ابروی تو حضور نماز من	۳۹۲/۷	<u>بررد</u>
جلوه بخت تو دل می برد از شاه و گدا	۴۶۳/۵	بررد اجر دوصد بنده که آزاد کند
۱۸۵/۱		
<u>نمی بریم</u>		* ۵. بردن (= قصه بردن، عرضه کردن،
ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم	۴۰/۱۰	ارائه کردن) (۵ بار)
۴۰/۱۰		
<u>می برند</u>		<u>بردم</u>
ناموس عشق و رونق عشاق می برند	۱۹۵/۳	مشکل خویش بر پیرمغان بدم دوش
۱۳۶/۳		
نیز نکه، دلبر، دلبری		<u>برم</u>
* ۳. بردن (= مقابل باختن) (۳ بار)		به کجا برم شکایت به که گویم این
۴۵۹/۶		
<u>برد</u>		حکایت
بیدقی راند که برد از مه و خووشید گرو	۳۹۹/۶	<u>برد (مضارع)</u>
۴۵۹/۱		
<u>ببرد</u>		که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی ؟
۴۵۹/۱		
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک -		<u>ببردم</u>
۱۲۵/۳		مگر نسیم پیامی خدای را ببرد
۱۲۵/۷		
<u>می برد</u>		<u>می برد</u>
که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی	۴۶۰/۱۰	ز من به حضرت آصف که می برد پیغام
۴۶۰/۱۰		
* ۴. بردن (= به دست آوردن، حاصل		نیز نکه، راهبر، رهبر
کردن) (۷ بار)		* ۶. بردن (= تحتل کردن، کشیدن) (۴ بار)

۲۱۰/۴	از چنگک منش اختر بدمهر به در برد	بردمی	آن شد که بار منت ملّاح بردمی	۳۴/۷
۲۳۰/۶	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود	بریم	بسی خجالت که ازین حاصل اوقات بریم	۳۶۶/۹
۲۷۴/۸	که نام قند مصری برد اینجا	می‌بری	حسد چه می‌بری ای ست نظم برحافظ	۳۷/۱۱
۳۰۴/۸	گل ز حدّ برد تنعم به کرم رخ بنمای	همی برم	دل دادمش به مؤدّه و خجالت همی برم	۶۲/۳
۴۰۹/۷	شوق لب برد از یاد حافظ	نیز نک. سعی نابرده	۷* - بردن (۷۵ بار)	
	- ببرد	- بردن		
۲۴/۲	سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد	دمی با غم به سر بردن جهان یکسر	نمی‌ارزد	۱۲۷/۱
۲۲۴/۴	چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد	- بردم		
۳۰۷/۱	دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم	من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه	سرفرو بردم در آنجا تا کجا سربوکنم	۳۱۲/۲
	- نبرد	من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست	بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ	۳۳۸/۵
۸۰/۶	هر راهرو که ره به حرم درش نبرد	و غزل	- بردی	۳۴۱/۶
۸۳/۷	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه	آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی	- ببرد	۳۸۳/۷
۱۳۹/۲	میل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد	ز چشم شوخ تو جان کی توان برد	نپنداری که بدگو رفت و جان برد	۵۶/۳
۱۸۲/۷	بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد	عکس خود دید گمان برد که مشکین	خالی است	۵۶/۶
	- نبردم	ز چشت جان شاید برد کز هر سو	که می‌بینم	۶۹/۲
۱۸۵/۷	ره نبردم به مقصود خود اندر شیراز	بیا که سود کسی برد کابین تجارت کرد	گفتم به نقطه دهنّت خود که برد راه	۱۱۶/۴
	- برده‌ام			۱۲۷/۵
۴۰۵/۵	من برده‌ام به باده فروشان پناه ازو			۱۹۳/۳
۴۲۳/۱	به آب زندگانی برده‌ام پی			
	- برده‌ای			
۲۷۰/۶	ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای			
	- برده‌اند			
۳۳۵/۵	از یاد برده‌اند هوای نشیمنم			
	- برده بود			
۲۰۹/۴	از دست برده بود خمّار غم سحر			
	- خواهد برد			
۳۱۹/۳	برده مطرب از دست برون خواهد برد			
	- بر			
۴۷۱/۷	حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر			

۱۲۳/۹	هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد	۹۶/۱	گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد
۱۲۵/۱	اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد	۲۴۵/۱	روی بنما و وجود خودم از یاد ببر
۱۲۵/۱	نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد	۲۴۵/۳	ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر
۱۲۵/۵	که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد	۲۴۵/۵	مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر
۳۳۲/۹	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم	۲۴۵/۶	دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
<u>— نبرد —</u>		<u>— میر —</u>	
۱۱/۵	توسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست	۳۷/۸	غم جهان مخور و بند من میر از یاد
۱۵۲/۳	زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است	۲۱۹/۹	به تاج هدهدم از ره میر که باز سفید
۱۵۵/۳	نازپرورد تقم نبرد راه به دوست	۲۳۱/۶	گمان میر که در آن دل قرار باز آید
۲۱۷/۴	که غریب از نبرد ره به دلالت برود	۳۳۵/۳	در شأن من به درد کشی فلن بد میر
۲۵۴/۱۱	غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد	۳۴۷/۸	بنده آصف عهدم دلم از راه میر
۲۹۸/۸	خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل	۴۷۸/۶	یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر
۳۵۱/۲	گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب	<u>— برم —</u>	
۳۶۰/۱۰	ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم	۳۸۱/۳	من از دست غمت مشکل برم جان
<u>— بریم —</u>		<u>— نبرم —</u>	
۳۶۵/۸	با خاک آستانه این در به سر بریم	۳۱۶/۲	که من این ظن به رفیقان تو هرگز نبرم
۳۶۶/۸	گر بدین فضل و کرم نام کرامات بریم	۳۵۱/۹	ور جو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون
۳۶۶/۱۰	تا به میخانه پناه از همه آفات بریم	۴۱۷/۸	که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
۳۶۶/۱۱	ره برسیم مگر پی به مهمات بریم	<u>— بری —</u>	
<u>— می بری —</u>		<u>— نبری —</u>	
۱۱/۸	گو نام ما ز یاد به عمدا چه می بری	۴۴۲/۴	تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری
<u>— می برد —</u>		<u>— نبری —</u>	
۴۰۱/۲	نرگس کرشمه می برد از حد، برون خرام	۲۸/۷	حافظ این خرقه ببند از مگر جان ببری
۴۸۰/۱۴	حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام	<u>— نبری —</u>	
۴۸۳/۷	ز حد می برد شبوه بیوفایی	۳۰۹/۸	یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
<u>— برد وختن (یک بار) —</u>		<u>— ببرد —</u>	
<u>— بردوزی —</u>		۱۲۴/۲	عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
۴۴۵/۵	کلاه سروری آن است کزین ترک بردوزی	۱۲۴/۵	بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد
<u>— بروزبان برآمدن (= بروزبان گذشتن) —</u>		۱۲۴/۷	سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
<u>— بیان شدن (یک بار) —</u>		۱۲۴/۸	منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

برفشانم	برآید بر زبان
۴۵۱/۶ به یاران برفشانم عمر باقی نیز نک. برفشاندن برفکندن (۳ بار)	نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست یو زبان بودن (۷ گفتن) (یک بار) بر زبان نبرم
برفکندی	برشد
۴۲۵/۹ پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه گاه برفکن	۴۱۷/۸ که بر زبان نبرم جز حدیث پیمان برشدن (۲ بار)
برفکنم	برشده بود
۳۸۲/۹ برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم نیز نک. برفکندن برق (۹ بار)	۴۷۹/۵ به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی رئبت دانش حافظ به فلک برشده بود برشده (یک بار) سپهر برشده پرویزی است خون افشان برشکستن (۴ بار)
برق	برشکست
۸۳/۲ سوخت هر شام برق لامع و هر بامداد باد	۲۷۶/۱ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش برشکن
۱۴۸/۳ برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد برق دولت که برقت از نظرم بازآید	۳۸۲/۹ برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست
۲۴۸/۲ کاندلر خست چو برق بشد روزگار عمر شمت روح و داد و شمت برق وصال	۴۶۳/۶ برمی شکند برمی شکند گوشه محراب امامت
۲۹۷/۱ برق غیرت چو چنین می جهد از مکمن غیب	۹۰/۷ برفروختن (۴ بار) برفروخت
۳۳۷/۴ جایی که برق عصیان برآدم صفی زد برقی (ی نکره)	۸۶/۲ آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت تور لاله چنان برفروخت باد بهار
۱۳۴/۴ برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر نیز نک. البرق	۱۷۱/۳ برفروز گو برفروز مشعل صبحگاه از او
۹۴/۴ صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت بند برقع بگشای مه خورشید کلاه	۴۰۵/۶ برفروزی دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی
۳۴۰/۶ برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن برمکودن (۸ بار)	۶/۴ نیز نک. برفروختن برفشاندن (یک بار)

<p><u>برمکش</u> دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار ۲۶۸/۶</p>	<p>* ۱. برکردن (= برداشتن، بلند کردن، بازکردن) (۶ بار)</p>
<p><u>برکنم</u> برکنم این دلق ازرق فام را ۸/۲</p>	<p><u>برکردم</u> سر ز حیرت به در میکرده ها برکردم ۲۱۴/۴</p>
<p><u>برکشد</u> برکشد آینه از جیب افق چرخ و درآن ۲۸۸/۲</p>	<p><u>برنکرد</u> و آن شوخ دیده بین که سر از خواب</p>
<p><u>برکشیم</u> صوفی بیا که جامه سالوس برکشیم ۳۶۸/۱</p>	<p>برنکرد ۱۳۹/۴</p>
<p>* ۳. برکشیدن (= کنار زدن) (۲ بار)</p>	<p><u>برکنم</u> سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم ۳۳۸/۵</p>
<p><u>برکشیم</u> مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم ۳۶۸/۳</p>	<p>به آنکه بر در میخانه برکنم علمی ۴۶۲/۵</p>
<p><u>برنمی کشد</u> معشوقه چون نقاب ز رخ برنمی کشد ۱۹۱/۳</p>	<p><u>برنمی کنم</u> تا در میان میکرده سر برنمی کنم ۳۴۵/۴</p>
<p>* ۴. برکشیدن (= نگاهشتن) (یک بار)</p>	<p><u>برمی کنند</u> زمره ای دیگر به عشق از غیب</p>
<p><u>برکشند</u> پیش ازین کان سقف سبز و طاق مینا ۲۰۲/۶</p>	<p>سر برمی کنند ۱۹۴/۷</p>
<p>* ۵. - برکشیدن (یک بار)</p>	<p>* ۲. برکردن (= افروختن، روشن کردن) (۲ بار)</p>
<p>دلق ریا به آب خرابات برکشیم ۳۶۸/۲</p>	<p><u>برکن</u> به بام قصر برآی و چراغ مه برکن ۳۸۹/۳</p>
<p>برکشیده (یک بار)</p>	<p><u>برکند</u> چراغی برکند خلوت نشینی ۴۷۴/۷</p>
<p>وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم ۳۵۴/۱۲</p>	<p>برکشیدن (۱۱ بار)</p>
<p><u>برکنند</u> من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکنند ۱۴۲/۲</p>	<p>* ۱. برکشیدن (= بلند کردن) (۲ بار)</p>
<p><u>برکن</u> نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد ۱۱۱/۱</p>	<p><u>برکش</u> برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز ۱۷۰/۲</p>
<p><u>برکنم</u> مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی ۵۴/۶</p>	<p>ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن ۳۹۰/۵</p>
<p>کو همهری که خیمه ازین خاک برکنم ۳۳۵/۷</p>	<p>* ۲. برکشیدن (= بیرون کشیدن) (۵ بار)</p>
<p>- برنکنم</p>	<p><u>برکش</u> صوف برکش ز سر و باده صافی درکش ۲۵۲/۶</p>

۳۸۸/۳	گر برگد عیش می طلبی ترک خواب کن	۴۵۷/۶	از همچو تو دلداری دل برنگم آری
۳۹۰/۵	برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند	<u>برکنی</u>	
۴۷۰/۱	برگ صبح ساز و بده جام یک منی	۴۶۹/۱	تا بدان میخ غم از دل برکنی
	<u>برگذشتن</u> (یک بار)	<u>برکند</u>	
	<u>برگذشت</u>	۲۵۰/۵	ای دل از سبیل فنا بنیاد هستی برکند
۵۸/۲	چندان گریستیم که هر کس که برگذشت	برگ (۱۸ بار)	
	<u>برگرفتن</u> (۱۱ بار)	* ۱. برگ (= جزء سبزکناری گیاه، ورق)	
	* ۱. برگرفتن (= برداشتن) (۷ بار)	(۱۳ بار)	
	<u>برگرفت</u>	در ضمیر برگ گل خوش می کند پنهان	
۸۶/۱	ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	گللاب	
	بار غمی که خاطر ماخته کرده بود -	همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرين	
۸۶/۵	عبسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت	غریب	
	<u>نخواهی برگرفتن</u>	نثار روی تو هر برگ گل که در چمن	
۳۱۸/۸	تو از خاکم نخواهی برگرفتن	است	
	<u>برگیر</u>	بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست	
۲۵۲/۲	به سرکشته خویش آی و ز خاکش بگیر	۷۹/۱	بلبل برگ گلی خوش رنگ درمنقار داشت
۲۸۸/۵	وضع دوران بنگر ساغر عشرت بگیر		و ندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار
	<u>برنگیرم</u>	داشت	
۳۲۳/۶	که من از پای تو سر برنگیرم	۸۷/۹	بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند
	<u>برنگیرد</u>	مرغ شب خوان طرب از برگ گل	
۶۳/۴	سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر	سوری کرد	
	* ۲. برگرفتن (= انتخاب کردن، برگزیدن)	که با کسی دگر نیست برگ گفت و شنید	
	(یک بار)	رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم	
	<u>بر نمی گیرد</u>	۳۰۹/۲	شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده
۱۴۵/۱	دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی گیرد	۴۱۳/۴	چون قطره های شبنم بر برگ گل چکبد
	* ۳. برگرفتن (= حساب کردن، به	۴۱۵/۲	که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاک
	حساب آوردن) (۳ بار)	* ۲. برگ (= توجه، عنایت) (یک بار)	
	<u>برگیرد</u>	نه میل لاله و نسرين نه برگ نسترن دارم	
۳۲۵/۵	خرد ز پیری من کی حساب بگیرد	* ۳. برگ (= ساز و نوا) (۴ بار)	
	<u>بر نمی گیرد</u>	مرا که از زرد تمناست ساز و برگ معاش	

۱۶۲/۴	گو برون آی که کار شب تار آخر شد	من این دلق ملّح رابخواهم سوختن روزی -	
۱۷۵/۲	اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن	که پیو می فروشانش به جامی برنمی گیرد	۱۴۵/۴
۱۸۴/۷	مردی از خویش برون آید و کاری بکند	<u>برنمی گیرند</u>	
۱۹۵/۴	ما از برون در شده مغرور صد فریب	به کوی می فروشانش به جامی برنمی گیرند -	
	ترک عاشق کش من مست برون رفت	زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد	۱۴۷/۲
۲۰۱/۵	امروز	<u>برگزیدن (یک بار)</u>	
۲۳۳/۱	ز خود برون شدم و یار درنمی آید	<u>برگزیده ام</u>	
۳۱۹/۲	خون دل عکس برون می دهد از رخسارم	دلبری برگزیده ام که مهرس	۲۶۵/۲
۳۱۹/۳	پرده مطربم از دست برون خواهد برد	<u>برگزیده (یک بار)</u>	
۳۹۱/۴	برون خرام و بیرگویی خوبی از همه کس	دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده	۴۱۵/۷
۳۹۸/۱	گفتا برون شدی به تماشای ماه نو	<u>برگشتن (۲ بار)</u>	
۴۰۱/۲	نرگس کوشه می برد از حدّ، برون خرام	<u>برگشتی</u>	
۴۱۲/۱	مست از خانه برون ناخته ای یعنی چه	به قول دشمنان برگشتی از دوست	۳۸۱/۴
۴۱۵/۶	آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد	<u>برگشته ام</u>	
۴۳۲/۱	ز پرده کاج برون آمدی چو فطره اشک	ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا	۲۵۷/۳
۴۳۷/۹	قدم برون نه اگر میل جست و جو داری	<u>بولب آمده (یک بار)</u>	
	دل رفت و دیده خون شد تن خست و	عزم دیدار تو دارد جان بولب آمده	۱۲/۳
۴۵۳/۳	جان برون شد	<u>بروج</u>	
۴۵۳/۵	ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش	نک، برج	
	<u>- برون</u>	<u>برون (۲۸ بار)</u>	
۳/۶	که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را	دل ز پرده برون شد کجایی ای مطرب	۲۶/۴
۷۴/۱۱	مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز	از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت	۹۳/۷
۴۳۳/۷	ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی	از حلقه وصل تو برون باد	۱۰۳/۸
	<u>برون آوردن (= بیرون کردن) (یک بار)</u>	آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد	۱۰۷/۸
	<u>برون آرد</u>	کسی که از در تقوی قدم برون نهاد	۱۱۲/۷
۳/۶	که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را	به قول مطرب وساقی برون رستم که و بیگه	۱۴۲/۵
	<u>برهان (۳ بار)</u>	کزاول چون برون آمد ره شب زنده داران	
۲۱۲/۷	بد پسندی جان من برهان نادانی بود	زد	۱۴۹/۵
۳۵۳/۱۱	برهان ملک و دین که ز دست وزارتش	چون دل من دمی از پرده برون آی	
۴۵۳/۱۰	برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی	و در آی	۱۵۳/۵



۱۰۷/۴	غیرت عشق زبان همه خاصان برید <u>بریده‌اند</u>	برهم زدن (= پریشان کردن، سرنگون کردن) (۴ بار)
۲۵۵/۲	بریده‌اند بر قد سروت قباى ناز <u>بریده شد</u>	برهم زد
۲۸۹/۳	رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد <u>بر</u>	برهم ... می‌زد
۴۵/۳	بر ز خلق و ز عفا قیاس کار بگیر <u>برش (ش اضافه به موی)</u>	برهم چو می‌زد آن سرزلفین مشکبار
۲۵۶/۴	برش موی تا نموید باز <u>میر</u>	برهم زدم
۲۳/۶	دلا طمع میر از لطف بی‌نهایت دوست	چرخ برهم زدم از غیر مرادم گردد
۱۷۶/۹	ز مهربانی جانان طمع میر حافظ	ربع را برهم زدم اطلال را جیحون کنم
۲۲۶/۳	طمع ز فیض کرامت میر که خلق کریم	برهمین (یک بار)
۴۰۱/۷	حافظ طمع میر ز عنایت که عاقبت <u>برید</u>	برهمینی (ی نکره)
۱۹۷/۵	گیسوی چنگ برید به مرگ می ناب * ۲. بریدن (= پیمودن، طی کردن) (یک بار)	کجاست فکر حکیمی و رای برهمینی
	<u>برید (ماضی)</u>	پوی (= بی‌گناه، پاک) (یک بار)
۸۰/۶	مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت بریده (یک بار)	سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود
۹۳/۵	سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت بریده زبان (یک بار)	پرید (۳ بار)
۵۷/۹	چه جای کلک بریده زبان بیهده گوشت پوین (۶ بار)	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
۵۰/۱	روضة خلد برین خلوت درویشان است	برید باد صبا دوشم آگهی آورد
۱۰۴/۴	غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد جهان چو خلد برین شد به دور سوسن	برید صبح وفانامه‌ای که برد به دوست
۱۹۸/۶	و گل	یا برید المحسی حماک الله
۳۰۳/۴	بزمگاهی دلشان چون قصر فردوس برین	پویدن (۱۷ بار)
۳۱۰/۳	من ملک بودم و فردوس برین جایم بود	* ۱. بریدن (= قطع کردن) (۱۶ بار)
		از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
		از دوستان جانی مشکل توان بریدن
		<u>بریدم</u>
		من همان روز ز فرهاد طمع بریدم
		طمع به دور دهانت ز کام دل بریدم
		<u>برید</u>
		گوشه گیوان را ز آسایش طمع باید برید
		حافظ طمع برید که بیند نظیر تو
		<u>برید</u>

حافظا خلد برین خانه موروٹ من است	۳۳۷/۷	بزمگاه (۳ بار)	
بزرگ (۳ بار)		عرصه بزمگاه خالی ماند	۲۹۶/۳
بزرگان		خالی مباد عرصه این بزمگاه از او	۴۰۵/۸
دانند بزرگان که سزاوار سہانہست	۷۰/۱۰	بزمگاهی (ی نکره)	
تکبہ بر جای بزرگان نتوان زد بہ گزاف	۴۷۲/۴	بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین	۳۰۳/۴
ای کہ منظور بزرگان حقیقت بینی	۴۷۵/۷	بزمگہ	
بزرگی (ی مصدری) (۳ بار)		بزمگہ (۴ بار)	
نگہ کردن بہ درویشان منافق بزرگی		کہ خیمہ سایہ ابر است و بزمگہ لب کشت	۷۷/۲
نیست	۲۷۳/۵	یاد باد آنکہ در آن بزمگہ خلق و ادب	۲۰۰/۵
در شاہراہ جہاد و بزرگی خطر بسی است	۴۴۲/۵	حدیث توبہ درین بزمگہ مگو حافظ	۲۵۱/۱۲
مگر اسباب بزرگی ہنہ آمادہ کنی	۴۷۲/۴	لایق بزمگہ خواجہ جلال الدینی	۴۷۵/۱۲
بزم (۱۳ بار)		بزمگہ	
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو	۷/۵	بس (۱۰۶ بار)	
عمرتان باد و مراد ای سابقان بزم جم	۱۲/۹	* ۱. بس (= فقط، نہ ہیچکس) (۹ بار)	
کہ شنیدی کہ درین بزم دمی خوش		در راہ ما شکستہ دلی می خرنند و بس	۴۰/۶
بنشست	۲۸/۲	نہ من ز بی عملی در جہان ملولم و بس	۴۶/۳
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست	۷۰/۵	قدر مجموعہ گل مرغ سحر داند و بس	۴۹/۲
کو کریمی کہ ز بزم طربش غمزدہ ای	۱۸۴/۶	نہ من سوکش این دیر رندسوزم و بس	۵۸/۶
حافظ آراستہ کن بزم و بگو واعظ را	۲۵۲/۱۰	نہ من از خلوت تقوی بہ در افتادم و بس	۷۸/۶
شاہا فلک از بزم تو در رقص و سماع است	۲۹۸/۶	نہ من بر آن گل عارض غزل سراپم و بس	۱۹۰/۶
در بزم خواجہ بردہ ز کارت برافکنم	۳۳۵/۸	ز آتش وادی ایمن نہ منم خرم و بس	۲۳۵/۳
گو از میانہ بزم طرب کنارہ کنم	۳۴۲/۳	حافظ وظیفہ تو دعا گفتن است و بس	۲۳۸/۱۲
برون جہیم سر خوش و از بزم صوفیان	۳۶۸/۴	قبای حسن فروشی ترا برازد و بس	۴۴۷/۸
ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرصہ دار	۳۸۲/۱۱	* ۲. بس (= کافی، بسندہ) (۲۶ بار)	
مجلس بزم عیش را غالبہ مراد نیست	۴۰۶/۳	ز بادہ ہیجہت اگر نیست این نہ بس کہ ترا-	
کہ بہ بزم دردنویشان دو ہزار جم بہ		دمی ز وسوسہ عقل بی خبر دارد	۱۱۲/۶
جامی	۴۵۹/۱	بطلانم بس، از امروز کار خواہم کرد	۱۳۱/۳
بزم آرا (یک بار)		ہمین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر	۲۵۱/۹
بزم آرای (ی نکره)		گو شمالی دیدم از ہجران کہ اینم ہند	
کہ دگر می نخورم بی رخ بزم آرای	۴۸۱/۳	بس	۲۶۱/۴

۳۱/۹	بس طور عجب لازم اتمام شباب است	از جناب حضرت شاهم بس است	
۳۳/۳	ز کار ما و دل غنچه بس گره بگشود	این ملتس	۲۶۱/۹
۳۹/۳	هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم	گلگذاری ز گلستان جهان ما را بس	۲۶۲/۱
۵۹/۷	ز آنکه بخشایش بس روح مکرم با اوست	زین چمن سایه آن سرو چمان ما را بس	۲۶۲/۱
۸۵/۳	بس که ما فائحه و حرزیمانی خواندیم	از گرانان جهان رطل گران ما را بس	۲۶۲/۲
۱۰۶/۵	بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد	ما که رندیم و گدا دیر مفان ما را بس	۲۶۲/۳
۱۰۶/۶	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات	وین اشارت ز جهان گذران ما را بس	۲۶۲/۴
	بس طرفه حریفی است کش اکنون به	گر شما رانه بس این سود و زیان ما	
۱۰۶/۸	سرافتاد	را بس	۲۶۲/۵ (بار ۲)
۱۴۵/۶	دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد	دولت صحبت آن مونس جان ما را بس	۲۶۲/۶
	بس آسان می نمود اول غم دریا به بوی	که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس	۲۶۲/۷
۱۴۷/۵	سود	طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس	۲۶۲/۸
۱۵۱/۴	بس آبروی که با خاک ره برآمیزد	دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس	۲۶۳/۱
۱۶۸/۲	بس خرقه حال وصل کاخر	نسیم روضه شیراز پیک راهت بس	۲۶۳/۱
۱۹۷/۳	بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند	که سیر ممنوی و کنج خانقاهت بس	۲۶۳/۲
۲۰۳/۶	بس بگشتم که یوسم سبب درد فراق	ز رهروان سفر کرده عذرخواهت بس	۲۶۳/۳
۲۲۱/۸	بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی	حریم درگاه پر مفان پناهت بس	۲۶۳/۴
۲۳۲/۷	ز بس که شد دل حافظ رمیده از هر کسی	که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت	
۲۳۸/۴	کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید	بس	۲۶۳/۵
۲۳۸/۷	بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید	که شیشه می لعل و بنی جو ماهت بس	۲۶۳/۶
۲۴۸/۸	بی عمر زنده ام من وزین بس عجب مدار	تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس	۲۶۳/۷
	گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد	دعای نیشب و درس صبحگاهت بس	۳۶۳/۸
۲۵۰/۸ (بار ۲)	بس بعید	رضای ایزد و انعام پادشاهت بس	۲۶۳/۹
۲۵۶/۴	بس که در پرده چنگ گفت سخن	شراب خانگی ام بس می مغانه بیار	۲۸۷/۲
۲۸۶/۲	از بس که دست می گزم و آه می کشم	* ۳. بس (= بسیار، از بسیاری) (۷۱ بار)	
۳۲۹/۶	از بس که چشم مست در این شهر دیده ام	ما را بر آستان تو بس حق خدمت است	۷/۷
۳۴۷/۳	بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح	بس بنوشید دایم می ناب	۱۳/۳
	قدت گفتم که شمشاد است و بس خجالت	بس غریب افتاده است آن مورخ طت	
۳۶۳/۴	به بار آورد	گرد رخ	۱۵/۶
۳۶۶/۹	بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم	سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع	۱۸/۴

۳۹۳/۶	بس حکایت‌های شیرین بازمی‌ماند ز من	دل بسی خون به هم آورد ولی دیده
۴۳۹/۷	بس دعای سحر حارس جان خواهد بود	بریخت
	وہ کہ بس بی‌خبر از این همه بانگ	۲۰۵/۶
۴۴۶/۵	جرسی	۲۰۵/۷
۴۵۶/۶	بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی	۲۹۱/۷
	بسا	۳۱۸/۵
۲۲/۷	ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست	۴۳۸/۴
۵۷/۴	بسا سرا که درین کارخانه خاک سیوست	۳۵۶/۲
۱۴۳/۵	بسا شکست که بر افسر شہی آورد	۳۷۹/۲
۱۴۶/۲	ای بسا مرغ خورد را که به دام اندازد	۳۸۹/۵
۱۵۵/۱	ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد	۳۹۰/۶
۱۵۵/۶	ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد	۴۰۰/۱۱
۲۵۴/۳	بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز	۴۲۸/۲
۴۵۲/۲	بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیده خویش	۴۴۲/۵
۴۷۲/۷	ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی	۴۴۷/۱
	بسم (م ضمیر مفعولی)	۴۶۰/۵
۲۳۴/۴	بسم حکایت دل هست با نسیم سحر	۴۸۳/۹
	بسی (ی نکره)	
۲۷/۴	نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست	معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
۳۶/۷	کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است	بساط (۳ بار)
۸۱/۱	نازکم کن که درین باغ بسی چون توشکفت	در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد
۱۰۶/۳	چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد	گر چه دوریم از بساط قرب هست دور
	بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار	نیست
۱۱۱/۳	آرد	برساعت نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست
	حریم عشق را درگه بسی بالانتر از عقل	بستان (۱۱ بار)
۱۱۷/۲	است	رواق عهد شباب است دگر بستان را
۱۱۷/۵	که دوران ناتوانیها بسی زیرزمین دارد	بو که بویی بشنوم از خاک بستان شما
۱۶۶/۳	بسی شدم به گلدایی برکرام و نشد	صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران
۱۸۵/۳	امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند	خوش است
۱۹۱/۸	حالی درون پرده بسی فته می‌رود	شود چون بید لرزان سرو بستان
		طرف چمن و طواف بستان

۳۲/۱	زلفت هزار دل به یکی ناره موی بیست	۲۲۳/۳	که گرد عارضی بستان خط بنفشه دمید
۳۲/۱	راه هزار چاره گر از چارموی بیست	۲۲۳/۱۱	گلی نجید ز بستان آرزو حافظ
۳۲/۲	بگشود نافه‌ای و در آرزو بیست	۳۵۹/۳	سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت
۳۲/۳	ایرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست		خواهم شدن به بستان چون غنچه با
۳۲/۵	با نغمه‌های قلقلش اندر گلو بیست	۳۸۴/۳	دل تنگ
۳۲/۶	براهل وجد و حال در های وهو بیست		به بستان شوکه از بلبل رموز عشق
۳۲/۷	احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست	۴۴۵/۸	گیری یاد
۱۰۹/۲	درش بیست و کلیدش به دلستانی داد	۴۸۴/۲	دایم گل این بستان شاداب نمی ماند
۲۹۱/۹	بیست گردن صبرم به ریسان فراق		نیز نک. بوستان
۲۹۳/۵	چنان بیست که ره نیست زیردام مفاک		بستانی (ی نسبت) (یک بار)
	<u>نیست</u>	۳۲۲/۴	فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
	جان فدای دهنه باد که در باغ نظر-		بستر (۳ بار)
	چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه	۱۵/۳	گر ز خار و خار سازد بستر و بالین غریب
۲۱/۶	<u>بیست</u>		شب رحلت هم از بستر روم در قصر
	<u>بیستد</u>	۳۳۶/۸	حورالعین
۱۶۹/۶	دلخیریان نباتی همه زیور بستند	۴۸۴/۸	ای درد توام درمان در بستر ناکامی
۱۹۷/۲	اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند		بستن (۸۳ بار)
	<u>بیستند</u>		* ۱. بستن (۱۰ مقابل گشودن، پیوستن)
۱۳/۶	که بیستند می‌کده به شتاب		(۳۷ بار)
۹۰/۳	فریاد که از شش جهنم راه بیستند		<u>بیست</u>
۱۹۷/۶	در میخانه بیستند خدایا می‌بستند	۱۳/۱	می دمد صبح و کله بست محاب
	<u>بیسته است</u>	۳۳/۱	گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
۴۲۱/۱۱	استاده است سرو و کمر بیسته است نی	۳۳/۲	زمانه تا قصب نوگس و قهای تو بست
	<u>بیسته‌اند</u>		ولی چه سود که سر رشته در رضای تو
۱۳/۵	در میخانه بیسته‌اند دگر	۳۳/۴	بست
۹۷/۱۰	که بیسته‌اند بر ایریشم طرب دل شاد		به خنده گفت که حافظ برو که پای تو
	<u>بیسته</u>	۳۳/۷	بست
۳۰۵/۴	به همین کار میان بیسته و برخاسته‌ام		حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که
۳۵۷/۲	وین کار و بار بیسته به یک مو نهاده‌ایم	۲۹۹/۸	گشت
۴۱۳/۲	سوگشان همه در بندگیش بیسته کمر		<u>بیست</u>

۹۲/۶	صد جوی آب بستم از دیده درکنار	بند	
۴۸۱/۴	جویها بستم از دیده به دامن که مگر	پیاله برکفتم بند نا سحرگه حشر	۲۶۰/۸
	برخاک درت بستم از دیده دو صد	ببندم	
۴۸۵/۷	جوی	گفتم که برخیاالت راه نظر ببندم	۲۲۷/۳
	۴۰۰ - بستن (۴۲ بار)	ببندیم	
	- بستن	احرام چه ببندیم چو آن قبله نه اینجااست	۸۲/۷
۳۰۸/۱	بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم	ببندد	
۳۵۰/۶	نشان موی میانش که دل در آن بستم	پای آزادان ببندند او به جایی رفت رفت	۸۳/۷
	- نبستم	می بندم	
۳۱۵/۸	امید در شب زلفت به روز عمر نبستم	عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم	۲۸۳/۴
	- بست	می بندی	
۳۳/۱	خدا چو صورت ابروی دلگشای توبست	ز عشق او چه می جویی، درو همت چه	
۳۳/۳	نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست	می بندی	۴۳۱/۵
۳۳/۵	چو عهد با سر زلف گره گشای توبست	نمی بندی	
۳۳/۶	خطانگر که دل امید در وفای تو بست	تو کافر دل نمی بندی نقاب زلف و	
۸۵/۲	بار بر بست و به گردش نرسیدیم و برفت	می ترسم	۴۰۴/۷
۹۳/۹	این راه را نهایت صورت کجا توان بست	می بندد	
۱۱۱/۶	خدایا چون دل ریشم قرار ی بست بازلفت	اشکم احرام طواف حرمت می بندد	۷۱/۲
۱۱۴/۹	ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست	همی بندی	
۱۶۳/۹	خیال آب خضر بست و جام کیخسرو	به فتراک از همی بندی خدا را زود	
۱۸۸/۳	عهد ما بآلب شیرین دهان بست خدای	صیدم کن	۱۱۶/۶
	- ببستم	نیز نک، پای بند، تخته بند، دل بند،	
۳۲/۴	این نقشها نگر که چه خوش درکدو بست	سرسنه، فرو بستگی، فرو بسته، گره بند،	
	- نبستم	۲۰۰ بستن ( = سد کردن، مانع شدن)	
۱۲/۶	کس به دورنگست طرفی نیست از عافیت	(یک بار)	
	به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف	ببندی	
۲۰/۷	بست	خواب بیداران ببستی و آنگه از نقش خیال	۴۲۵/۸
۲۹۰/۲	طرف کرم زکس نیست این دل پرامید من	۳۰۰ - بستن ( = باز کردن، گشودن،	
۴۰۰/۴	مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز	جاری کردن) (از اضداد) (۳ بار)	
	- بستن	بستم	

۳۶۶/۴	با تو آن عهد که در وادی ایمن بستم	— بنبندم
۴۶۷/۶	امید در کمر زرکشت چگونه نبندم	— بسته‌ام
۳۵۳/۳	بسته‌ام در خم گیوی تو امید دراز	— نبندی
۴۸۲/۱	خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی	نبندی ز آن میان طرفی کمروار
۳۸۱/۹	چو دل در زلف تو بسته است حافظ	— بسته است
۲۰/۵	بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد البت	— بسته‌اند
۱۱۰/۵	چو جان فدای لب شد خیال می‌بستم	— می‌بستم
۲۰۶/۵	نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای ز آن چشم	نیز نک، نقش بند، نقش بندی
۳۰۷/۱	لیکن از لطف لب صورت جان می‌بستم	بسته (۱۰ بار)
۲۰۰/۷	یاد باد آنکه مه من چو کله برستی	پیوند عمر بسته به مویی است هوش‌دار
۴۲۲/۷	اگر نه دایره عشق راه برستی	بسته دام قفس یاد چو مرغ وحشی
۱۵۸/۷	ز من بنیوش و دل در شاهی بند	کسی کو بسته زلفش نباشد
۴۶۹/۵	دل به می در بند تا مردانه وار	دلا چو غنچه شکایت زکار بسته مکن
۴۸۶/۵	طرف هنری بر بند از شمع نکورویی	که حسش بسته زیور نباشد
۱۷۳/۲	دل در وفای صحبت رود کسان میند	بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
۲۴۱/۳	دل در جهان میند و ز منی سؤال کن	عقل و جان رابسته زنجیر آن گیوبین
۴۷۷/۵	ز نهار دل میند در اسباب دنیوی	جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک موبین
۱/۴	جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها	گفتی سر تو بسته قتراک ما شود
۲۵۴/۸	من از نسیم سخن چین چه طرف بریندم	— بستگان
۳۱۶/۶	خرم آن روز کزین مرحله بریندم رخت	که بستگان کمند تو رستگارانند
۳۵۱/۴	رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم	نیز نک، فرو بسته، سر بسته
		بسته نقاب (یک بار)
		اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است
		بسزا (یک بار)
		که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
		بسطامی (ی نسبت) (یک بار)
		دلای بستامی و سجاده طامات بریم
		بسم الله (یک بار)
		که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله

۲۲۰/۱	برلوح بصر خط غباری بنگارم	بسیار (۸ بار)
۳۶۱/۵	نقطه خال تو برلوح بصرن توان زد <u>بصری (ی نکره)</u>	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری
۷۴/۱	مست خاک درت بر بصری نیست که نیست نیز نکند، بی بصری	کند
	<u>بضاعت (۲ بار)</u>	عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
۳۵۰/۹	بضاعت سخن دلستان نمی بینم	میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
	<u>بضاعتی (ی نکره)</u>	به لفظ اندک و معنی بسیار
۴۵۹/۵	که بضاعتی نداریم و فکنده ایم دامی بط (یک بار)	غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر بسیار تدروی نشیند ز بخت خویش
۲۲۴/۲	صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست بطالت (۲ بار)	<u>بسیارند (ند شناسه)</u> کاندربین ره کشته بسیارند قربان شما
۲۱۷/۳	حبیب اوقات که بکسره بطالت پرود <u>بطالت (م ضمیر مفعولی)</u>	بسیار نقش (یک بار)
۱۳۱/۳	بطالت من از امروز کار خواهم کرد بطلان (یک بار)	چیت این سقف بلند ساده بسیار نقش بشارت (۸ بار)
۳۶۸/۱	وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم بعد ba'd (- پس، پس) (۱۸ بار)	سافی بده بشارت پیران پارسا را آن کسی است اهل بشارت که اشارت داند
۱۰/۱	چیت باران طریقت بعد ازین تدبیر ما	مرغ شب خوان را بشارت باد کاندرو راه عشق
۶۹/۵	بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد	بشارت بر به کوی می فروشان
۸۸/۵	من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب	دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد
۹۹/۶	راز حافظ بعد ازین نا گفته ماند بعد ازین دست من و دامن سرو و	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
۱۰۸/۶	لب جوی	خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
	شب صحبت غنیمت دان که بعد از	<u>بشارتی (ی نکره)</u>
۱۱۱/۳	روزگار ما	ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
۱۷۸/۴	بعد ازین روی من و آینه وصف جمال	بشری (- بشارت، مزده) (یک بار)
۱۸۸/۹	بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند	بشری اذا السلامة حلت بذی سلم
۲۲۹/۲	بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر	بصارت (یک بار)
۲۹۶/۴	عفت الدار بعد عافیه	که کار دیده همه از سر بصارت کرد بصر (۵ بار)
		محقق است که او حاصل بصر دارد
		که خاک میبکده کحل بصر توانی کرد



بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز خود	۳۰۷/۶	بکو (یک بار)
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون		عروس طبع را زیور ز فکر بکو می بندم ۲۸۳/۴
کنم	۳۴۱/۶	بگذشته (یک بار)
بعد ازین دست من وزلف چو زنجیر نگار	۳۵۲/۵	عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید ۲۳۲/۱
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	۳۶۰/۵	بگزیده (یک بار)
بعد ازین نشگفت اگر بانگ هست خلق خوش	۳۸۲/۸	به خدایی که تویی بنده بگزیده او ۳۷۵/۲
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو	۴۰۷/۸	بلا (۲۶ بار)
شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت	۴۲۴/۳	بلی به حکم بلا بسته اند عهد است ۲۰/۵
بعدکم (= بعد از شما)		در رهگذر کیست که این دام بلا نیست ۷۰/۱
دموعی بعدکم لانتقروها	۴۵۱/۱۱	سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت ۸۲/۴
نیز نک. من بعد		مبتلا گشتم در این بند و بلا ۹۹/۴
بعد bo'd (= دوری، جدایی) (۳ بار)		خدایش در همه حال از بلا نکه دارد ۱۱۸/۱
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست	۹۱/۳	چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد ۱۲۵/۲
بعد منزل نبود در سفر روحانی	۴۶۳/۷	فراز و شب بیابان عشق دام بلاست ۱۵۱/۵
بعدها (= دوری او)		کجاست شیردلی کز بلا نهریزد ۱۵۱/۵
فی بعدها عذاب من قربها السلامه	۴۱۶/۴	غیرت بیاورد که جهان پر بلا کند ۱۸۱/۲
بعدت (= دورشدم) (یک بار)		ما را که درد عشق و بلای خمار هست ۱۸۱/۳
بعدت منک وقد صرت ذاتاً کهلال	۴۶۰/۷	نیاز نیمیشی دفع صد بلا بکند ۱۸۲/۱
بعید (یک بار)		بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید ۲۳۰/۵
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد		بلای زلف درازت به سر نمی آید ۲۳۴/۲
بس بعید	۲۵۰/۸	ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا ۲۴۵/۲
بغداد (۴ بار)		روندگان طریقت ره بلا ورزند ۲۵۳/۲
بیا که نوبت بغداد و وقت تیریز است	۴۲/۷	نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی ۲۵۴/۲
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند	۱۸۵/۷	زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست ۳۴۴/۶
دیده گو آب رخ دجله بغداد بیر	۲۴۵/۴	هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان (۲ بار) ۳۷۷/۱
حبذا دجله بغداد و می ریحانی	۴۶۳/۸	دعای گوشه نشینان بلا بگرداند ۴۴۳/۶
بقا (۳ بار)		کس بی بلای خار نچیده است از و گلی ۴۵۶/۶
بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد	۱۱۶/۲	در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست ۴۶۱/۶
مایه نقد بنا را که ضمان خواهد شد؟	۱۶۰/۵	مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ۴۶۸/۹
که همچو دور بقا هفته ای بود معدود	۱۹۸/۳	دردمندان بلا زهر هلاهل دارند ۴۷۱/۲

۱۲۶/۳	به مرسو ببل عاشق به افغان	۴۷۳/۳	واندیشه از بلای خماری نمی کنی
۱۶۰/۳	این تظاول که کشید از غم هجران ببل		بلایی (ی نکره)
۱۶۵/۵	آتش رخسار گل خرمین ببل بسوخت	۳۶۳/۳	بلایی کز حبيب آید هزارش مرجبا گفتیم
۱۷۲/۸	چون صبا گفته حافظ بشنید از ببل		بلاد
	خود را بکشد ببل ازین رشک که		نک. بلد
۲۱۰/۹	گل را		بلاغت (۲ بار)
۲۲۴/۲	فغان فتاد به ببل نقاب گل که کشید	۳۰/۸	آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد
۲۲۸/۷	ببل عاشق تو عمر خواه که آخر	۴۰۲/۶	آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد
۲۳۵/۷	خبر ببل این باغ بیرسید که من		بلاکش (۳ بار)
۲۴۹/۱	دیگر ز شاخ سرو سهی ببل صبور	۱۵۵/۴	عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
۲۶۸/۴	بیا و نوگل این ببل غزل خوان باش	۲۳۳/۵	وز آن غریب بلاکش خبر نمی آید
۲۷۱/۱	برجفای خار هجران صبر ببل بایدش	۳۲۱/۶	جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
۲۷۲/۱	فکر ببل همه آن است که گل شد یارش		بلاگردان (یک بار)
۲۷۲/۴	ببل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود	۱۱۷/۷	بلاگردان جان و دل دعای مستندان است
۳۱۴/۳	در سایه تو ببل باغ جهان شدم		ببل (۴۹ بار)
۳۴۶/۷	صباح الخیر زد ببل کجایی ساقیا بر خیز	۵/۴	در حلقه گل و مل خوش خواند دوش ببل
	ای گل خوش نسیم من ببل خویش را	۹/۱	می رسد مزده گل ببل خوش الحان را
۴۰۳/۲	مسوز	۲۰/۱	شکفته شد گل خمری و گشت ببل مست
۴۰۷/۱	احوال گل به ببل دستان سرا بگو	۳۵/۳	دلت به وصل گل ای ببل سحر خوش باد
۴۲۲/۱	به صوت ببل و قمری اگر نوشی می	۳۷/۱۰	بنال ببل عاشق که جای فریاد است
۴۴۱/۳	تا صبا برگل و ببل ورق حسن تو خواند		ناله کن ببل که گلبنانگ دل افکاران
	به بستان شوکه از ببل رموز عشق گیری	۴۴/۳	خوش است
۴۴۵/۸	یاد	۵۱/۵	چو رای عشق زدی با تو گفتم ای ببل
۴۵۶/۳	می کردم اندر آن گل و ببل نامی	۶۳/۲	واله و شیداست دایم همچو ببل در قضی
۴۵۶/۴	گل یار حسن گشته و ببل فرین عشق	۶۷/۱	بنال ببل اگر با منت سر یاری است
۴۷۶/۴	گوش بگشای که ببل به فغان می گوید		چو نسرين صد گل آرد بار و چون ببل
۴۷۷/۱	ببل ز شاخ سرو به گلبنانگ پهلوی	۱۱۱/۵	هزار آرد
۴۸۶/۱	این گفت سحرگه گل ببل توجه می گوئی		چو در رویت بختند گل مشو در دامش
۴۸۶/۸	ببل به نواسازی حافظ به دعا گوئی	۱۱۶/۸	ای ببل
	ببلان	۱۲۶/۱	سحر ببل حکایت با صبا کرد

بلند (۲۱ بار)	۲۳۱/۸	چه جورها که کشیدند بلبلان از دی
پیدا است نگارا که بلند است چنابت	۲۴۹/۲	با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور
وز قد بلند او بالای صنوبر پست	۳۸۴/۴	گه سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
چيست اين مستف بلند ساده بسیار نقش		<u>بلبلانیم (یم شناسه)</u>
رهش به سرو سهی قامت بلند مباد	۳۶۹/۷	بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند		<u>بلبلت (ت ضمیر اضافه به پسند)</u>
زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند	۴۳۷/۴	نوی بلبلت ای گل کجا پسند افتد
جناب عشق بلند است همتی حافظ		<u>بلبلش (ش ضمیر اضافه به اوصاف)</u>
این سرکشی که در سر سرو بلند نوست	۴۵/۱	به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است
یارب اندر کنت سایه آن سرو بلند		<u>بلبلی (ی نکره)</u>
قد بلند ترا تا به برنمی گیرم	۷۹/۱	بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت
ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند	۱۳۰/۱	بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند	۲۸۶/۳	دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می سرود
بایه نظم بلند است و جهانگیر بگو		حیف است بلبلی چو من اکنون درین
عاشق و رندم و می خواره به آواز بلند	۳۳۵/۶	ففس
سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم	۴۵۶/۱	آمد به گوش ناگهیم آواز بلبلی
لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک		بلد (یک بار)
که عنقا را بلند است آشیانه		<u>بلاد</u>
بلندت (ت ضمیر اضافه)	۳۲۵/۳	من از دیار حبیب نه از بلاد غریب
کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم		بولعجب (یک بار)
حافظا گرم د از بخت بلندت باشد		صعب روزی بوالعجب کاری پریشان
بلندش (ش ضمیر اضافه)	۴۶۱/۴	عالمی
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب		بولعجبی (ی مصدری) (یک بار)
است		بسوخت عقل ز حیرت که این چه
عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد	۶۵/۲	والعجبی است
نیز نک. بالا بلند، سر بلند، سر بلندی		بلغ (= رسید) (یک بار)
بلند اختر (یک بار)	۴۷۵/۱۱	بلغ الطاقه یا مقلة عینی بینی
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی		بلکه (۲ بار)
بلند بالا (۲ بار)	۳۵۵/۶	بلکه برگردون گردان نیز هم
بلند بالایی (ی نکره)	۳۵۵/۹	بلکه از یرغوی سلطان نیز هم

۱. * بند ( « اسارت، اسیر، بند و زنجیر » )	۳۷۲/۷	ز شوق نرگس مست بلند بالایی
(۲۲ بار)	۳۸۲/۶	که می‌رویم به داغ بلند بالایی
۴/۴ به بند و دام نگیرند مرغ دانا را		بلند مرتبه (یک بار)
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون	۳۸/۱۰	بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر
خوش است		بلند نظر (یک بار)
۱۰/۵		
۱۶/۱ ای شاهد قدسی که گشاد بند نقابت	۳۷/۴	که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
۱۹/۳ که دم و همت ما کرد ز بند آزادت		بلورین (یک بار)
۳۴/۴ مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	۱۷۵/۶	هر می لعل کز آن دست بلورین ستم
۳۶/۴ اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است		بلهوسی (ی مصدری) (یک بار)
۵۱/۳ که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است	۴۴۶/۱	عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بلهوسی
۶۱/۷ چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد		بلی (یک بار)
۹۰/۱ باز آید و برهاند از بند ملامت	۲۰/۵	بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الت
۹۸/۵ بند قبای غنچه گل می‌گشاد باد		بیم (یک بار)
۹۹/۴ مبتلا گشتم درین بند و بلا	۲۵۱/۳	که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر
۱۷۸/۷ که ز بند غم ایام نجاتم دادند		بن bon ( « ریشه، بیخ » ) (یک بار)
از بند و زنجیرش چه غم هر کسی که	۱۵۳/۴	از بن هر مؤه‌ام آب روان است بیا
عبّاری کند		نیز نک. سروین، سیمین بناگوش، گلبن
۱۸۶/۷		بن ben (مخفف ابن، پسر) (یک بار)
۲۰۴/۶ بگشایند قبا تا بگشاید دل من		خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد
۲۷۱/۲ ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال	۴۶۳/۲	نیز نک. یحیی بن مظفر
۲۸۸/۶ طرّه شاهد دینی همه بند است و فریب		بنا (یک بار)
۳۰۹/۱۰ من از آن روز که در بند توام آزادم		بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
۳۴۰/۳ عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم	۱۳۱/۶	بناگوش
۳۴۰/۶ بند برقع بگشا ای مه خورشید کلاه		نک. سیمین بناگوش
۳۵۸/۳ زنجیر و بند از خم گیسو نهاده‌ایم		بنامیزد ( « به نام ایزد » ) (۲ بار)
۳۹۴/۵ زلف دل دزدش صبار بند برگردن نهاد		زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشرب است
بند بند (ند شناسه)		می در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد
۱۸۹/۲ به فتراک جفا دلها چو بریندند بریندند	۲۸۳/۶	بنت العنب (یک بار)
نیز نک. تخته‌بند، پای‌بند، گره‌بند، نقش‌بند		بنت العنب که زاهد امّ الخبائش خواند
۲. * بند ( « خیال، اندیشه » ) (۳ بار)	۵/۹	بند (۲۷ بار)
۵۶/۷ که دل برد و کنون در بند دین است		

۲۶۸/۵	طریق خدمت و آیین بندگی کردن	۷۲/۱۱	عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست
	<u>بندگی ... کردم</u>	۱۸۹/۷	که با این دردا گردیند درمانند درمانند
۳۱۲/۱۰	سالها بندگی صاحب دیوان کردم	۲۳۸/۱۲	در بند آن مباش که تشنید یا شنید
	<u>بندگی کن</u>		* ۳. بند - (یک بار)
۲۲۷/۶	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید		<u>بندم (م ضمیر منقولی) -</u>
	<u>بندگی ... کن</u>	۳۰۹/۵	زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم
۴۷۲/۸	ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن		<u>بندگی (ی مصدری) (۱۸ بار)</u>
	<u>بندگی ... مکن</u>	۷/۸	وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
۱۷۴/۳	تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن	۱۷/۱۰	مرا به بندگی خواجه جهان انداخت
	<u>بندگی ... نمی کنی</u>	۱۹/۳	برسان بندگی دختر رزگو به درآی
	حافظ برو که بندگی بارگاه دوست -	۵۰/۱۱	همه از بندگی حضرت درویشان است
۴۷۳/۸	گر جمله می کنند تو باری نمی کنی	۱۰۱/۸	حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد
	<u>بندگی ... می کنند</u>	۲۳۶/۱	حقوق بندگی مخلصانه باد آرید
	حافظ برو که بندگی بارگاه دوست -	۳۰۶/۱	مشتاق بندگی و دعاگوی دولت
۴۷۳/۸	گر جمله می کنند تو باری نمی کنی	۳۱۶/۴	ای نسیم سعری بندگی من برسان
	<u>بنده (۴۳ بار)</u>	۴۱۱/۶	به داغ بندگی مردن درین در
۷/۸	وز بنده بندگی برسان شیخ جام را	۴۳۳/۶	به بندگی قدش سرو معترف گشتی
۱۲/۱۲	بنده شاه شماییم و شاخوان شما	۴۴۲/۲	اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
۵۰/۱۲	بنده آصف عهدم که درین سلطنتش		<u>بندگی -</u>
۵۲/۴	بنده طالع خویشم که درین قسط وفا	۱۷۴/۳	تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
۶۶/۷	سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار	۲۲۷/۶	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
۷۲/۱۰	بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است	۲۶۸/۵	طریق خدمت و آیین بندگی کردن
۸۸/۹	مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل	۳۱۲/۱۰	سالها بندگی صاحب دیوان کردم
۱۱۸/۷	زدست بنده چه خیزد خدا نگه دارد	۴۷۲/۸	ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
۱۲۱/۱	بنده طلعت او باش که آنی دارد		حافظ برو که بندگی بارگاه دوست -
	کس در جهان ندارد یک بنده همچو	۴۷۳/۸	گر جمله می کنند تو باری نمی کنی
۱۲۲/۸	حافظ		<u>بندگی (ش ضمیر اضافه)</u>
۱۳۸/۲	بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد	۴۱۳/۲	سبکشان همه در بندگی بسته کمر
۱۵۴/۳	بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند		<u>بندگی کردن (= اظهار عبودیت کردن)</u>
۱۵۸/۱۰	من از جان بنده سلطان او یسم		(۷ بار)

۴۴۸/۲	چو خسروان ملاحه به بندگان نازند	۱۸۵/۱	ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
	<u>بندگانش (ش ضمیر اضافه)</u>	۱۸۸/۳	ما همه بنده و این قوم خداوندانند
۴۲۳/۱	کینه پیشکش بندگانش آن بودی	۱۹۲/۲	بنده پیر خراباتم که درویشان او
	بنده پرور (یک بار)	۲۴۱/۶	می خوریه شعر بنده که زبیه دگر دهد
۲۲۷/۶	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید	۲۷۰/۵	یارب به وقت گل گشته بنده عفو کن
	بنده پروری (ی مصدری) (یک بار)	۳۱۰/۱	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
۱۷۴/۳	که دوست خود روش بنده پروری داند	۳۲۸/۲	به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
	بنده نواز (۲ بار)	۳۴۱/۷	ای مه صاحب قران از بنده حافظ یادکن
۲۵۳/۱	چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز	۳۴۷/۹	بنده آصف عهدم، دلم از راه مبر
	بنده نوازی (ی مصدری) (یک بار)	۳۴۸/۲	ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم
	<u>بنده نوازی (ت ضمیر مفعولی)</u>	۳۵۳/۲	بنده معتقد و چاکر دولت خواهم
۳۱۶/۲	دلبر بنده نوازی که آموخت بگو	۳۵۳/۹	باهمه پادشهی بنده توران شاهم
	بنفشه (۱۱ بار)	۳۸۰/۳	بنده من شو و برخور ز همه سیم تنان
۱۷/۵	بنفشه طره مفتول خود گره می زد	۴۳۶/۲	بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
	بنفشه دوش به گل گفت و خوش	۴۴۱/۹	عاشقی گفت که تو بنده بر آن می داری
۱۰۹/۱	<u>نشانی داد</u>	۴۴۳/۳	که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
۱۱۳/۴	ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زندم	۴۵۹/۸	که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی
۱۴۱/۴	بنفشه شاد و گش آمد سمن صفا آورد	۴۷۵/۲	به خدایی که نویی بنده بگریده او
۱۸۷/۷	چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پر شکن	۴۷۵/۷	سخن بی غرض از بنده مخلص بشنو
۱۹۸/۱	بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود	۴۸۰/۱۰	اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
۲۲۴/۳	که گرد عارض بستان خط بنفشه دید	۴۸۳/۱۱	چه دانی تو ای بنده کار خدایی
۳۵۷/۶	همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم		<u>بنده ای (ی شناسه)</u>
۳۸۶/۷	گرد لب بنفشه از آن نازه و تراست	۲۸۵/۸	تو بنده ای، گله از دوستان مکن حافظ
۳۸۷/۵	بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر		<u>بندگان</u>
۴۰۳/۱	تاب بنفشه می دهد طره مشکای تو	۱۹۶/۶	چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
	بنفشه زار (۳ بار)	۲۴۰/۱۲	خداوندی به جای بندگان کرد
۱۸۷/۲	خاک بنفشه زار را مشک غن نمی کند	۳۳۰/۳	ز بندگان خداوندگار خود باشم
۱۹۰/۴	گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین	۳۷۴/۱	گرچه ما بندگان پادشهم
۳۱۷/۲	بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم	۴۲۱/۱۱	مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان
	بنگاله (یک بار)	۴۴۰/۱	بندگان را ز بر خویش جدایی داری

۱۸۵/۵	تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند بنیاد نهادن (= بنیاد کردن) (۳ بار)	۲۱۸/۳	زین قند پاری که به بنگاله می رود بنیاد (۱۷ بار)
	<u>بنیاد... نهادیم</u>	۳۷/۱	یار باده که بنیاد عمر بر باد است
۳۶۴/۵	بنیادش از این شیوه رندانه نهادیم	۱۲۵/۱	نهییب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
	<u>بنیاد ... نهاده ایم</u>	۱۶۹/۴	موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
۳۵۷/۵	بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم	۲۴۵/۲	گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
	<u>بنیاد منه</u>	۲۵۰/۵	ای دل ارسیل فنا بنیاد هستی بر کند
۳۰۹/۱	ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم بو (۸۳ بار)	۴۷۸/۹	بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود <u>بنیاد -</u>
	* ۱. بو (= رایحه، بوی خوش) (۶۱ بار)	۱۲۹/۱	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
۱/۲	به بوی نافه ای کاخر صبا زان طره بگشاید که به روی که شدم عاشق و ازبوی که	۱۸۵/۵	تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
	مست	۳۰۹/۱	ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم
۲۱/۳	تا هر کسی به بوی نسیمی دهند جان	۳۵۷/۵	بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم <u>بنیادت (ت ضمیر اضافه)</u>
۳۲/۲	دل من از هوس بوی تو ای مونس جان	۱۹/۷	ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت <u>بنیادش (ش ضمیر اضافه)</u>
۴۸/۵	قبض یک شسته ز بوی خوش عطار من است		من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم
۵۲/۵	ز آن بوی در مشام دل من هنوز بوست (۲ بار)	۳۶۷/۲	<u>بنیادش (ش ضمیر اضافه) -</u>
۵۸/۷	تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد	۳۶۴/۵	بنیادش ازین شیوه رندانه نهادیم <u>بنیادم (م ضمیر مفعولی)</u>
۸۱/۴	می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست	۱۸۵/۵	حالیا عشوه عشق تو ز بنیادم برد
۸۷/۴	من از افسون چشم مست و او از بوی گیسویت	۳۰۹/۱	ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم
۹۴/۶	که بوی باده مدام دماغ تر دارد	۳۱۰/۹	ورنه این سبیل دمام ببرد بنیادم
۱۱۲/۵	نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد	۳۴۸/۲	شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد نیز نک. بی بنیاد، مست بنیاد
۱۳۱/۱	بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم		<u>بنیاد کردن (= شالوده نهادن) (۲ بار)</u>
۱۶۹/۴	لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح		<u>بنیاد ... کرد</u>
۱۷۰/۳	ز عطر حور بهشت آن نفس بر آید بوی پشمینه پوش تنگ خو از عشق نشنید مست	۱۲۹/۱	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد <u>بنیاد کند</u>
۱۸۳/۳	بو		
۱۸۶/۵	گر به نزهتگاه ارواح برد بوی تو باد		
۱۸۸/۱۰			

۴۳۹/۲	بوی جان از لب خندان قدح می شنوم	۱۹۱/۷	پیراهنی که آید از او بوی یوسفم
۴۴۲/۱۴	به بوی زلف و ریخت می روند و می آیند		بوی زلف تو همان مونس جان است
۴۵۰/۳	کاهل روی چوباد صبارابه بوی زلف	۲۰۷/۳	که بود
۴۶۱/۳	کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی	۲۲۶/۱	که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید
۴۶۸/۷	عجب که بوی گلی هست و رنگ پاستنی	۲۲۷/۴	گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد
۴۷۶/۲	بوی یکرنگی از این نقش نمی آید خیز	۲۳۰/۲	چو از میان چمن بوی آن کلالة برآید
۴۷۶/۸	گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید	۲۳۵/۱	که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
۴۸۳/۱	سلامی چو بوی خوش آشنایی	۲۳۸/۱	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
	حافظ شب هجران شد، بوی خوش	۲۳۸/۵	کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
۴۸۴/۱۲	وصل آمد	۲۳۸/۱۰	از گلشن زمانه که بوی وفا شنید؟
	<u>بوی (ت ضمیر اضافه)</u>	۲۵۵/۳	آن راکه بوی عنبر زلف تو آرزوست
۲۹۴/۳	نفس نفس اگر از باد نشوم بوی	۲۵۹/۵	اهل دل را بوی جان می آید از نام هنوز
	<u>بویی (ی نکره)</u>	۲۸۴/۴	بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
۱۲/۸	بو که بویی بشوم از خاکه بستان شما	۲۸۷/۳	که من نمی شنوم بوی خیرازین اوضاع
۵۸/۷	عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده ام	۲۹۷/۱	بیا که بوی ترامیرم ای نسیم شمال
۸۴/۶	تا بویی از نسیم می اش در مشام رفت	۳۱۵/۶	که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
۱۴۲/۱	صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد		ای باد از آن باده نسیمی به من آور-
۲۲۵/۵	از کربسی گویند در گوشه ای بویی شنید	۳۲۰/۸	کان بوی شفا می دهد از رنج خمارم
	<u>بوی (ش ضمیر مفعولی)</u>	۳۳۴/۵	اگر ز خون دلم بوی شوق می آید
۴۸۶/۷	خوش بودی اگر بودی بوی ز خوشخویی	۳۴۴/۳	واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو کاین سخن
	نیز نک. خوشبو، سمن بوی، عنبربو،	۳۵۱/۲	من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
	عنبرین بو، مشکبو	۳۸۲/۴	هر نفس با بوی رحمت می وزد باد یمن
	* ۲. بو (= امید، آرزو) (۲۰ بار)	۳۸۷/۵	بوی بنفشه بشنو و زلف نگارگیر
۵۸/۹	بر بوی زلف دوست پریشانی ات نکوست	۴۰۰/۶	برخاست بوی گل ز در آشتی درآی
۸۴/۵	بر بوی آنکه جرعه جامت به ما رسد	۴۲۲/۲	ذخیره ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار
۹۲/۶	بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت	۴۲۲/۹	بخیل بوی خدا نشود بیا حافظ
۹۸/۶	صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد	۴۲۸/۴	گل را اگر نه بوی نو کردی رعایتی
۱۱۴/۶	به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد	۴۲۸/۷	بوی دل کباب من آفاق را گرفت
	بس آسان می نمود اول غم دریا به	۴۳۷/۱	به یادگار بمانی که بوی او داری
۱۴۷/۵	بوی سود	۴۳۷/۸	که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری



بواسحاقی (ی نسبت) (یکت بار)	۱۶۳/۳	به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
راستی خاتم فیروزه بواسحاقی	۲۲۹/۶	بر بوی آنکه در باغ باید جلا ز رویت
بوالمعالی (یکت بار)	۲۳۱/۸	به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید
برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی	۲۶۹/۱	به بوی گل نفسی همدم صبا می باش
بوالوفا (یکت بار)	۳۱۵/۷	که پرده بردل خونین به بوی او بدریدم
کمال دولت و دین بوالوفا کرد	۳۲۰/۵	بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست
بوته (یکت بار)	۳۳۱/۶	به بوی مزده وصل تو نا سحر شب دوش
عیش خود در بوته هجران کنند	۳۵۴/۸	چون کاینات جمله به بوی تو زنده اند
بودن (۲۰۸۲ بار)		ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم -
دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست	۳۵۷/۷	بر بوی عبد وصل چو نظارگان ماه
ملول از همراهان بودن طریق کاروانی		خرد که قید مجانین عشق می فرمود -
نیست	۴۱۷/۲	به بوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
بودم		به بوی زلف تو گرجان به باد رفت، چه شد -
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند	۴۱۷/۴	هزار جان گرامی فدای جانانه
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست		بویت (ث ضمیر اضافه)
من سرگشته هم از اهل سلامت بودم		چو گل هر دم به بویت جامه در تن -
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی	۳۸۱/۱	کنم چاک از گریبان تابه دامن
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود		بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین -
عبان نشد که چرا آمدم کجا بودم	۳۲۸/۴	تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
بودی		بویش (ش ضمیر اضافه)
تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال	۲۱۰/۲	دل گشت فروکش کنم این شهر به بویش
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی		* ۳. بوی - (۲ بار)
بود (ماضی)		بوی -
نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود	۴۷۶/۸	آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی
مگر گشایش حافظ درین خرابی بود		بویی -
آتش بود درین خانه که کاشانه بسوخت	۱۸۲/۷	بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد
چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب		بوا (= بیاید) (۲ بار)
بیدارشو ای دیده که ایمن نتوان بود	۴۲۹/۳	تراؤل آن روی نهکو بوا دی
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد		بوات (= بیاید ترا)
پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت	۴۲۹/۵	غم این دل بوات خورد ناچار

۱۹۹/۳	که فلک دیدم و در کین من دانا بود	گر ملالی بود بود و گر خطایی ز رفت	
۱۹۹/۴	کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود	(۲ بار) ۸۳/۶	
۱۹۹/۵	و ندر آن دایره سرگشته پا برجا بود	۸۴/۸	قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
۱۹۹/۶	که حکیمان جهان را مژه خون بالا بود	۸۴/۸	نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
۱۹۹/۷	بر سرم سایه آن سروسهی بالا بود	۸۹/۱	چه لطف بود که ناگاه رشحه قلعت
۱۹۹/۸	رخعت خبث نداد ارنه حکایتها بود	۹۳/۲	بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
۱۹۹/۹	که معامل به همه عیب نهان بینا بود	۱۰۶/۳	از رهگذر خاک سرکوی شما بود
۲۰۰/۱	یاد باد آنکه نهانت نظری بامام بود	۱۰۶/۸	حافظ که سر زلف بتان دستکشش بود
۲۰۰/۱	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود	۱۰۹/۲	دلم خزینه اسرار بود و دست قضا
۲۰۰/۲	معجز عیسویات در لب شگرخا بود	۱۲۶/۶	گر از سلطان طمع کردم خطا بود
۲۰۰/۳	جزمن و یار نیودیم و خدا با ما بود	۱۳۰/۲	طوطی راه خیال شکری دل خوش بود
۲۰۰/۴	وین دل سوخته پروانه ناپروا بود	۱۳۲/۲	سحر تنهایی ام در قصد جان بود
۲۰۰/۵	آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود	۱۳۶/۶	جرمش این بود که اسرار هویدامی کرد
۲۰۰/۶	در میان من و لعل تو حکایتها بود	۱۴۱/۱	که بود ساقی و این باده از کجا آورد
۲۰۰/۷	در رکابش مه نو بیک جهان پسا بود		سراسر بخشش جانان طریق لطف و
	و آنچه در مسجدم امروز کم است	۱۴۲/۶	احسان بود
۲۰۰/۸	آنجا بود	۱۴۸/۵	دل غمیده ما بود که هم برغم زد
۲۰۰/۹	نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود	۱۵۷/۳	غمناکه نباید بود از طعن حسود ای دل
۲۰۲/۱	پیش ازینت بیش از این اندیشه عشاق بود	۱۵۷/۶	در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
۲۰۲/۱	مهرورزی تو با ما شهرة آفاق بود	۱۶۴/۳	شهریاران بود و خاک مهریانان این دیار
۲۰۲/۲	گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود	۱۷۰/۳	داغ دل بود به امید دوا باز آمد
۲۰۲/۳	بحث سز عشق و ذکر حلقه عشاق بود	۱۷۵/۳	دلق ما بود که در خانه خنجر بماند
۲۰۲/۴	بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود	۱۷۶/۵	سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
۲۰۲/۵	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود	۱۷۸/۳	چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی
۲۰۲/۶	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود	۱۷۸/۷	همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود
۲۰۲/۷	ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود		نومید نتوان بود از و باشد که دل داری
۲۰۲/۸	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود	۱۸۶/۳	کند
	سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق	۱۹۹/۱	سالها دفتر مادر گرو صهبا بود
۲۰۲/۹	بود	۱۹۹/۱	رونق می کند از درس و دعای ما بود
۲۰۲/۱۰	دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود	۱۹۹/۲	هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

۲۰۷/۴	همچنان در عمل معدن و کان است که بود	۲۰۳/۱	باد باد آنکه سرکوی توام منزل بود
۲۰۷/۵	ز آنکه بیچاره همان دل نگران است که بود		دیده را روشنی از خاکه درت
۲۰۷/۶	همچنان در لب لعل تو عیان است که بود	۲۰۳/۱	حاصل بود
	سالها رفت و بدان سیرت و سان است	۲۰۳/۲	در زبان بود ماهر چه ترادر دل بود
۲۰۷/۷	که بود		عشق می گفت به شرح آنچه بر او
	که درین چشمه همان آب روان است	۲۰۳/۳	مشکل بود
۲۰۷/۸	که بود	۲۰۳/۴	در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
۲۰۸/۱	به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود		چه توان کرد که سعی من و دل باطل
	که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشغله	۲۰۳/۴	بود
۲۰۸/۱	بود	۲۰۳/۵	خیم می دیدم خون در دل و سردر گل بود
۲۰۸/۲	به ناله دف و نی درخروش و ولوله بود	۲۰۳/۶	مفتی عقل درین مسأله لایعقل بود
۲۰۸/۳	ورای مدرسه و قال و قبل مسأله بود	۲۰۳/۷	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
۲۰۸/۴	دل از کرشمه ساقی به شکر بود، ولی	۲۰۳/۸	که ز سر پنجه شاهین قصا غافل بود
۲۰۸/۴	ز نامساعدی بختش اندکی گله بود	۲۰۴/۱	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
۲۰۸/۵	هزار ساحر چون سامریش در گله بود	۲۰۴/۱	تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
۲۰۸/۶	به خنده گفت کی ات بامن این معامله بود	۲۰۴/۲	باز مشتاق کسانخانه ابروی تو بود
۲۰۸/۷	میان ماه و رخ یار من مقابله بود	۲۰۴/۳	ورنه در کس نرسیدم که از کوی تو بود
۲۰۸/۸	فغان که وقت مرگت چه تنگ حوصله بود	۲۰۴/۴	فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
۲۰۹/۱	دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود	۲۰۴/۵	دام راهم شکن طرّه هندوی تو بود
۲۰۹/۱	تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود		که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
۲۰۹/۲	تدبیر ما به دست شراب دوساله بود	۲۰۴/۶ (بار ۲)	
۲۰۹/۳	در چین زلف آن بت مشکین کلالة بود	۲۰۴/۷	کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود
۲۰۹/۴	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود	۲۰۵/۱	دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
۲۰۹/۵	روزی ما ز خوان کرم این نواله بود		جامه ای بود که بر قامت او دوخته بود
۲۰۹/۶	در رهگذر یاد نگهبان لاله بود	۲۰۵/۲ (بار ۲)	
۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود	۲۰۵/۵	که نهانش نظری با من دلسوخته بود
۲۰۹/۸	یکت بیت از آن سقینه به از صد رساله بود	۲۰۷/۱	گوهر مخزن اسرار همان است که بود
۲۰۹/۹	پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود	۲۰۷/۱	حقه مهریدان مهر و نشان است که بود
۲۱۰/۱	آن یار کزو خانه ما جای پری بود	۲۰۷/۲	لاجرم چشم گهربار همان است که بود
۲۱۰/۱	سرنو قدمش چون پری از عیب پری بود	۲۰۷/۳	بوی زلف تو همان مونس جان است که بود

۲۷۳/۵	مورش	۲۱۰/۲	بیچاره ندانست که پارش سفری بود
۲۷۶/۳	زخون دیده ما بود مهر عنوانش	۲۱۰/۳	باحسن ادب شیوه صاحب نظری بود
	زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود	۲۱۰/۴	آری چه کنم دولت دور قمری بود
۲۸۱/۷	وگوش	۲۱۰/۵	در مملکت حسن سر تاجوری بود
۲۸۲/۲	همچو گلبرگ طری بود وجود تولطف	۲۱۰/۶	تا بود فلک شیوه او پرده دری بود
۲۹۲/۳	که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق		اوقات خوش آن بود که بادوست
۳۰۲/۷	ساقی چو یارمه رخ و از اهل راز بود	۲۱۰/۷	به سر رفت
۳۰۶/۴	کاین بود سرنوشت ز دیوان قسم	۲۱۰/۷	باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
۳۱۰/۳	من ملک بودم و فردوس برین جایم بود	۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سبزه، ولیکن
۳۱۳/۸	خوش بود حال حافظ وفالی به بخت نیک	۲۱۰/۸	افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
۳۱۵/۳	گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه	۲۱۰/۹	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود
۳۳۰/۶	همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود	۲۱۰/۱۰	از یمن دعای شب و درس سحری بود
۳۳۵/۳	پوشه صدر مصطبه ها بود مسکنم	۲۱۱/۱	مسلیمان مرا وقتی دلی بود
۳۴۳/۵	کی بود در زمانه وفا جام می یار	۲۱۱/۱	که با وی گفتمی گر مشکلی بود
۳۶۲/۱	خود غلط بود آنچه می پنداشتیم	۲۱۱/۲	به تدبیرش امید ساحلی بود
	گرت باور کند ورنی سخن این بود و	۲۱۱/۳	که استظهار هر اهل دلی بود
۳۶۳/۲	ما گفتیم	۲۱۱/۴	چه دامگیر یارب منزلی بود
۳۶۴/۵	در خرقه ازین پیش منافی نتوان بود	۲۱۱/۵	زمن محرومتر کی سبیلی بود
۳۶۴/۷	المّة لله که چو ما بی دل و دین بود	۲۱۱/۶	که وقتی کاردانی کاملی بود
	خوش به جای خویشتن بود این نشست	۲۱۱/۷	حدیثم نکته هر محفلی بود
۳۸۲/۲	خسروی	۲۱۱/۸	که ما دیدیم و محکم غافل بود
۳۹۲/۳	غشاز بود اشک و عیان کرد راز من	۲۱۴/۸	آیتی بود عذاب انده حافظ بی دوست
۳۹۷/۷	مگر ز خاک غرابات بود طینت او	۲۳۰/۶	خیال بود که این کاری حواله بر آید
۴۰۲/۷	جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو	۲۳۲/۳	آنکه ناج سرمن خاک کف پایش بود
۴۰۴/۸	اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری	۲۴۰/۵	چه ره بود این که زد در پرده مطرب
۴۱۳/۱	در سرای مغان رفته بود و آب زده	۲۴۸/۵	دی در گذار بود و نظرسوی ما نکرد
۴۲۳/۴	که می داند که جم کی بود و کی کی	۲۵۳/۴	چه فتنه بود که مشاطه فضا انگیخت
۴۲۶/۷	در گوشه سلامت مستور چون توان بود	۲۵۶/۳	هر که چون لاله کاسه گردان بود
	بادل خون شده چون نافه خوشش باید	۲۶۶/۵	گوشه گیری و سلامت هوسم بود، ولی
۴۴۶/۳	بود		سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با

۴۸/۸	آنکه جز کعبه مقامش نهد از یاد لب <u>بودیم</u>	۴۵۳/۴	نومید کی توان بود از لطف لایزالی
۲۰۱/۲	بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود	۴۵۹/۶	که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی <u>نبود</u>
۲۰۲/۷	ما به او محتاج بودیم او به مامشتاق بود	۱۷/۸	نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود
۳۶۴/۸	قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ <u>نبودیم</u>	۲۶/۵	مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
۲۰۰/۳	جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود <u>بوده ام</u>	۵۴/۷	گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
۱۸۶/۴	گفتم گره نگشودم ز آن طره تا من بوده ام <u>بوده است</u>	۸۰/۷	هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت
۴۶۸/۶	درین چمن که گلی بوده است یاسمنی <u>نبوده است</u>	۱۲۵/۳	که کس نبود که دستی از این دعا برد
۴۸۳/۶	که گویی نبوده است خود آشنایی <u>بودمی</u>	۲۱۴/۱	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
۲۹۸/۵	ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل <u>بودی (ماضی استمراری)</u>	۲۱۴/۱	ورنه هیچ از دل بی رحم تو نصیر نبود
۳۵۴/۵	آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین	۲۱۴/۲	هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود
۳۷۸/۷	آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب خوش بودی اربه خواب بدیدی دیار خویش	۲۱۴/۳	که درو آه مرا قوت تأثیر نبود
۴۳۰/۴	چه بودی از دل آن یار مهربان بودی (۲ بار) که حال ما نه چنین بودی ارچنان بودی	۲۱۴/۴	چون شناسای تو در صومعه یکت پیر نبود
۴۳۲/۱ (۲ بار)	سریر عزتم آن خاک آستان بودی	۲۱۴/۵	خوشتراز نقش تو در عالم تصویر نبود
۴۳۲/۲	چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی	۲۱۴/۶	حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود
۴۳۲/۳	گرم به هر سر موئی هزار جان بودی	۲۱۴/۷	جز فزای خودم از دست تو تدبیر نبود
۴۳۲/۵	گرش نشان امان از بد زمان بودی	۲۱۴/۸	که بر هیچکس حاجت نصیر نبود
۴۳۲/۶	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی	۲۳۸/۲	ایش سزا نبود دل حق گزار من
۴۳۲/۷	چونقطه حافظ سرگشته در میان بودی	۲۵۰/۳	دورگردون گر دو روزی بر مراد ما نبود
۴۳۳/۱	به جان او که گرم دسترس به جان بودی	۲۶۴/۴	هیچ آگهی ز عالم درویشی نبود بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
		۲۷۲/۴	اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
		۳۱۴/۴	مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
		۳۵۳/۸	گفت و گو آیین درویشی نبود
		۳۶۲/۳	هر چند کازمودم از وی نبود سودم
		۴۱۶/۳	چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی <u>نبودت (ت ضمیر مفعولی)</u>
		۴۳۲/۳	دل گرفت و نبودت دل گرفتاری <u>نید (مخفف نبود)</u>

۲۰۱/۷	زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود	۴۳۳/۱	کمیته پیشکش بندگانش آن بودی
۲۸۰/۳	ناکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود	۴۳۳/۲	کمی ام قرار درین تیره خاکدان بودی
۴۳۹/۷	بس دعای سحر حارس جان خواهد بود	۴۳۳/۳	به دل دریغ که یک ذره مهربان بودی
	باش	۴۳۳/۴	اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
۹/۶	یارمردان خدا باش که درکشی نوح	۴۳۳/۵	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
	حافظا می خور و رندی کن و خوش باش	۴۳۳/۶	گوش چو سوسن آزاده ده زیان بودی
۹/۱۰	ولی	۴۳۳/۷	اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی
	حافظ اینجابه ادب باش که سلطانی و		خوش بودی اگر بودی بوییش ز
۵۰/۱۱	ملک	۲۸۶/۷ (۲ بار)	خوشخویی
۵۳/۳	بارمن باش که زب فلک وزیت دهر		نبودی (ماضی استمراری)
۶۶/۳	غمخوار خویش باش غم روزگار چیست	۲۸۹/۴	گوکمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو
۱۰۵/۷	حافظ به ادب باش که واخواست نباشد		خواهد بودن
۱۱۱/۲	چو مهنان خراباتی به عزت باش بارندان	۳۸۳/۱	خوشتراز فکرمی و جام چه خواهد بودن
۱۲۱/۱	بنده طلعت او باش که آبی دارد	۳۸۳/۱	نابینم که سرانجام چه خواهد بودن
۱۵۲/۷	دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش	۳۸۳/۲	گومه دل باش و مه ایام چه خواهد بودن
۱۵۵/۲	شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد	۳۸۳/۳	رحم آن کس که نه دادم چه خواهد بودن
۱۷۲/۵	ای کیوتر نگران باش که شاهین آمد	۳۸۳/۴	اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
	اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش	۳۸۳/۵	دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن
۲۲۰/۴	باش	۳۸۳/۶	از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
۲۳۶/۲	دلا در عاشقی ثابت قدم باش	۳۸۳/۷	تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
۲۴۶/۶	وفاخواهی جفاکش باش حافظ		خواهد بود
	دوست گویار شو و هر که جهان دشمن		این چه عیب است کز آن عیب خلل
۲۵۲/۷	باش	۲۵/۸	خواهد بود
۲۵۲/۸	میل رفتن سکن ای دوست دمی باماباش	۲۰۱/۱	تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود
۲۶۰/۷	که در مقام رضا باش و از قضا مگریز	۲۰۱/۱	سرما خاک ره پیرمغان خواهد بود
۲۶۷/۱	باز آید دل تنگ مرا مونس جان باش	۲۰۱/۲	بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
۲۶۷/۱	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش	۲۰۱/۳	که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
۲۶۷/۲	مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش	۲۰۱/۴	را زاین پرده نهان است و نهان خواهد بود
۲۶۷/۳	جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش	۲۰۱/۵	تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
۲۶۷/۴	گو می رسم اینک به سلامت نگران باش	۲۰۱/۶	تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

باش

به دست باش که خیری به جای خویشتن

است ۵۱/۲

به هوش باش که هنگام باد استغنا ۱۹۶/۸

ساقی به دست باش که غم در کمین ماست ۴۷۰/۴

مباش

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۹/۶

گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد ۹۶/۳

مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر ۱۳۷/۲

بی معرفت مباش که در من یزید عشق ۱۹۱/۵

هست عالی طلب جام مرصع گو مباش ۲۱۲/۵

دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجایی ۲۱۹/۴

در بند آن مباش که نشید یا شنید ۲۳۸/۱۲

مباش غره به بازی خود که در خبر است ۲۶۰/۶

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش ۳۶۰/۷

عجب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی

مباش ۳۹۴/۲

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش ۴۴۳/۳

می باش

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش

می باش ۲۰/۶

به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش ۲۶۹/۱

به بوی گل نفسی همدم صبا می باش ۲۶۹/۱

سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش ۲۶۹/۲

بنوش و منتظر رحمت خدا می باش ۲۶۹/۳

بیا و همدم جام جهان نما می باش ۲۶۹/۴

تو همجو باد بهاری گره گشا می باش ۲۶۹/۵

به هرزه طالب سیمرخ و کیسیا می باش ۲۶۹/۶

ولی معاشر رندان آشنا می باش ۲۶۹/۷

تو خوش می باش با حافظ برو گو

ای درج محبت به همان مهر و نشان باش ۲۶۷/۵

ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ۲۶۷/۶

گو در نظر آصف جمشید مکان باش ۲۶۷/۷

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش ۲۶۸/۱

حریف حجره و گرمابه و گلستان باش ۲۶۸/۱

مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش ۲۶۸/۲

نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش ۲۶۸/۳

بیا و نوگل این بلبل غزل خوان باش ۲۶۸/۴

خدای راکه رها کن به ما و سلطان باش ۲۶۸/۵

وز آنچه بادل ما کرده ای پشیمان باش ۲۶۸/۶

خیال و کوشش پروانه بین و خندان

باش ۲۶۸/۷

به شیوه نظر از نادران دوران باش ۲۶۸/۸

ترا که گفت که در روی خوب حبران

باش ۲۶۸/۹

بر حذر باش که سرمی شکنند دیوارش ۲۷۲/۵

کای دل تو شاد باش که آن یارتند خوی ۲۸۶/۴

خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل ۲۹۸/۸

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد

شاکر باش ۳۶۰/۱۱

گو تو خوش باش که ما گوش به احمق

نکنیم ۳۷۱/۶

زدل گرمی حافظ بر حذر باش ۳۷۹/۷

گو مه دل باش و مه ایام چه خواهد بودن ۳۸۳/۲

دلا دایم گدای کوی او باش ۴۱۱/۴

گوی خوبی بردی از خوبان خلق شاد باش ۴۲۵/۳

باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش ۴۲۶/۲

دمی بانیکن خواهان متفق باش ۴۵۱/۹

خوش باش ز آنکه نبود این حسن را زوالی ۴۵۵/۱

در کار باده باش که کاری است کردنی ۴۷۰/۳

۴۴۷/۶	گوشب و روز در این قصه مشکل باشی	۳۱۱/۸	خشم جان می ده
۴۴۷/۷	صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی		باشم
۴۴۸/۱	هزار جهد بکردم که بار من باشی	۶۰/۵	من که باشم در آن حرم که صبا
۴۴۸/۱	مراد بخش دل بی قرار من باشی	۳۱۶/۱	من که باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم
۴۴۸/۲	انیس خاطر اقیه وار من باشی	۳۳۰/۱	چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم
۴۴۸/۳	تو در میانه خداوندگار من باشی	۳۳۰/۲	به شهر خود روم و شهریار خود باشم
۴۴۸/۴	اگر کنم گله ای رازدار من باشی	۳۳۰/۳	ز بندگان خداوندگار خود باشم
۴۴۸/۵	گرت زدست بر آید نگار من باشی	۳۳۰/۴	که روز واقعه پیش نگار خود باشم
۴۴۸/۶	گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی	۳۳۰/۵	گرم بود گله ای رازدار خود باشم
۴۴۸/۷	اگر ادا نکنی قرض دار من باشی	۳۳۰/۶	دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
۴۴۸/۸	به جای اشک روان در کنار من باشی	۳۳۰/۷	و گرنه تابه ابد شرمسار خود باشم
۴۴۸/۹	مگر تو از کرم خویش یار من باشی	۳۳۸/۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
۴۴۹/۱	ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی	۴۵۵/۴	آن دم که بانو باشم یک سال هست روزی
۴۴۹/۱	بی زرو گنج به صد حشمت فارون باشی		و آن دم که بی تو باشم یک لحظه هست
۴۴۹/۲	چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی	۴۵۵/۴	سالی
۴۴۹/۳	شرط اول قدم آن است که مجنون باشی		نباشم
۴۴۹/۴	ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی	۱۳۲/۳	چرا چون لاله خونین دل نباشم
۴۴۹/۵	کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی	۲۰۳/۴	در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
۴۴۹/۶	ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی		باشی
۴۴۹/۷	چند و چند از غم ایام جگر خون باشی	۱۱۷/۵	چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان
۴۴۹/۸	هیچ خوشدل نیستند که تو محزون باشی	۱۵۰/۹	گدراهن تو باشی صد کاروان توان زد
۴۵۴/۱۲	تومی باید که باشی ورنه سهل است	۲۶۸/۳	گرت هواست که با خضر همنشین باشی
	نباشی	۲۹۶/۱	خوش خبر باشی ای نسیم شمال
۴۷۸/۱	تا راهرو نباشی کی راهبر شوی	۳۴۶/۸	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
	باشد	۴۴۷/۱	نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
۵/۲	باشد که باز بینم آن یار آشنا را	۴۴۷/۱	که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
۱۱/۹	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما	۴۴۷/۲	و عظمت آنگاه کند سود که قابل باشی
۱۳/۶	در چنین موسمی عجب باشد	۴۴۷/۳	که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
۱۴/۱	فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب	۴۴۷/۴	حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
۱۴/۶	باشد آن مه مشتری درهای حافظ را اگر	۴۴۷/۵	رفتن آسان بود از واقف منزل باشی



۱۵۵/۵	حیف باشد دل دانا که مشوش باشد (۲ بار)	۲۴/۸	گناه باغ چه باشد چو این درخت نرست
۱۵۵/۶	ای بسارخ که به خونابه منقش باشد	۶۱/۷	چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد
۱۵۵/۷	گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد		که جان رانسخه‌ای باشد ز نقش خال
۱۵۶/۱	خوش است خلوت اگر یار یار من باشد	۹۴/۳	هندویت
۱۵۶/۱	نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد	۹۵/۲	که برخور باشد او از موی قرخ
۱۵۶/۲	که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد	۹۵/۹	غلام خاطر آنم که باشد
۱۵۶/۳	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد	۱۰۳/۵	چشمی که نه فتنه تو باشد
۱۵۶/۴	بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد		باشد که گوی عیشی درین جهان
۱۵۶/۵	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد	۱۵۰/۱۰	توان زد
۱۵۶/۶	غریب رادل سرگشته با وطن باشد	۱۵۳/۱	هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
۱۵۶/۷	چو غنچه پیش تو اش مهر بردهن باشد	۱۵۳/۱	پای از دایره بیرون نهد تا باشد
۱۵۷/۱	کی شعر خوش انگیزد خاطر که حزن باشد	۱۵۳/۲	داغ سودای تو ام سر سویدا باشد
۱۵۷/۱	یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد	۱۵۳/۳	کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
۱۵۷/۲	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد	۱۵۳/۴	اگر توبیل لب جوی و تماشا باشد
۱۵۷/۳	شاید که چو واینی خبر تو درین باشد	۱۵۳/۵	که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
۱۵۷/۴	نقشش به حرام از خود صورتگر چین باشد	۱۵۳/۶	کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
۱۵۷/۵	دردایره قسمت او ضاع چنین باشد	۱۵۳/۷	سرگونی صفت نرگی رعنا باشد
۱۵۷/۶	کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد	۱۵۴/۱	من وانکار شراب این چه حکایت باشد
۱۵۷/۷	کآن سابقه پیشین تا روز پسین باشد	۱۵۴/۱	غالباً این قدوم عقل و کفایت باشد
۱۶۱/۶	مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم	۱۵۴/۲	این زمان سربه ره آرم چه حکایت باشد
۱۷۴/۴	وفای عهد نکو باشد از بیاموزی	۱۵۴/۳	عشق کاری است که موقوف هدایت باشد
۱۸۰/۶	رقص بر شعر خوش و ناله نی خوش باشد	۱۵۴/۴	پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد
۱۸۶/۳	نومید توان بود از او باشد که دل داری کند	۱۵۴/۵	ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد
	تافخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری	۱۵۴/۶	تا ترا خود زمیان با که عنایت باشد
۱۸۶/۸	کند	۱۵۴/۷	حافظ ارمست بود جای شکایت باشد
۱۹۱/۲	باشد که از خزانه غیش دوا کنند	۱۵۵/۱	نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد
۱۹۲/۵	هر چه فرمان تو باشد آن کنند	۱۵۵/۱	ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد
۱۹۷/۱	باشد ای دل که در میکرده‌ها بگشایند	۱۵۵/۲	شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
۲۱۳/۱	خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود	۱۵۵/۳	تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
۲۲۱/۴	باشد کزین میانه یکی کارگر شود	۱۵۵/۴	عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

۴۷۴/۹	چه باشد گریسازد با غمینی	۲۲۶/۸	به لایه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
۴۸۲/۸	که حیف باشد از او غیروا تمنایی	۲۴۸/۶	بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
	فراق و وصل چه باشد رضای دوست	۲۴۹/۷	در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور
۴۸۲/۸	طلب	۲۵۰/۴	گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
۴۸۵/۴	باشد که چو خورشید درخشان به در آیی	۲۵۰/۶	باشد اندر پرده بازبهای پنهان غم مخور
	<u>باشد</u>	۲۷۲/۲	خواجیه آن است که باشد غم خدمتکارش
۹۶/۴	بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ	۲۷۵/۶	سفته آن است که باشد خبر از خویشش
	<u>باشدت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۳۰۰/۱	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
۴۷۲/۵	اگرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان	۳۰۴/۶	چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد
	<u>باشدت (ت ضمیر اضافه به دل)</u>	۳۱۸/۶	چه باشد حق نعمت می گزارد
۲۵۹/۸	ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل		چو اسام اعظم باشد چه پاک از
	<u>باشدش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۳۲۲/۶	اهرمن دارم
۱۹۸/۱۰	هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود	۳۲۳/۳	بجز ساغر که باشد دستگیرم
۴۷۴/۴	که صدمیت باشدش در آستینی	۳۲۷/۹	گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد
	<u>نباشد</u>	۳۳۹/۵	آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد
۱۱/۸	خود آید آنکه یاد نباشد ز نام ما	۳۳۹/۹	همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقیم
۱۶/۳	درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد	۳۴۸/۹	وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد
۵۰/۷	دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال	۳۵۴/۲	جامم به دست باشد و زلف نگارم
۶۱/۳	اگر چنان که در آن حضرت نباشد بار		ختم کن حافظ که گر زین دست باشد
۸۳/۵	در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار	۳۹۳/۸	درس شوق
۹۳/۶	جانا روا نباشد خونریز را حمایت	۴۰۴/۳	که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
۱۰۰/۳	کسی کو بسته زلفش نباشد	۴۳۶/۸	که سهل باشد اگر یار مهربان داری
۱۰۵/۷	حافظ به ادب باش که واخواست نباشد	۴۴۶/۴	حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
۱۵۰/۵	درویش را نباشد نزل سرای سلطان	۴۴۷/۴	حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
۱۵۸/۱	خوش آمد گل و زآن خوشتر نباشد	۴۴۷/۷	حافظا گرمدم از بخت بلندت باشد
۱۵۸/۱	که در دستم بجز ساغر نباشد	۴۵۷/۵	تابی سرو پا باشد اوضاع فلک زین دست
۱۵۸/۲	که دایم در صدف گوهر نباشد	۴۶۴/۸	جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
۱۵۸/۳	که گل تا هفته دیگر نباشد	۴۷۱/۲	قصه این قوم خطر باشد هان نانکنی
۱۵۸/۴	ببخش بر کسی کش زر نباشد	۴۷۴/۶	ثوابت باشد ای دارای خرم
۱۵۸/۵	شرابی خور که در کوثر نباشد	۴۷۴/۷	درونها تیره شد باشد که از غیب

۳۸۵/۳	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم	۱۵۸/۶	که علم عشق درد فتر نباشد
	<u>باشند</u>	۱۵۸/۷	که حش بستۀ زیور نباشد
۲۰۷/۲	عاشقان زمرۀ ارباب امانت باشند	۱۵۸/۸	که با وی هیچ درد سر نباشد
۴۷۹/۳	برد می کده رندان قلندر باشند	۱۵۸/۹	که هیچش لطف در گوهر نباشد
	<u>بود (مضارع)</u>	۱۵۸/۱۰	اگر چه بادش از چاکر نباشد
۱۱/۳	چنان بود کرشمه و ناز سهی قدان	۱۵۸/۱۱	چنین زبندۀ افسر نباشد
۱۴/۳	خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب	۱۵۹/۱	گل بی رخ یار خوش نباشد
۲۲/۴	کافر عشق بود گر نبود باده پرست	۱۵۹/۱	بی باده بهار خوش نباشد
۲۵/۳	چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد	۱۵۹/۲	بی لاله عذار خوش نباشد
۲۵/۸	ورود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست	۱۵۹/۳	بی صوت هزار خوش نباشد
۷۲/۹	برد میخانه رفتن کار پیکر نگان بود	۱۵۹/۴	بی بوس و کنار خوش نباشد
۷۳/۲	هر گه که دل به عشق دمی خوش دمی بود	۱۵۹/۵	بی صحبت یار خوش نباشد
۹۵/۱	بود آشفته همچون موی قرخ	۱۵۹/۶	جز نقش و نگار خوش نباشد
۹۵/۳	بود همراه و همزانی قرخ	۱۵۹/۷	از بهر نثار خوش نباشد
۹۵/۸	بود میل دل من موی قرخ	۲۴۶/۲	که در این ره نباشد کار بی اجر
۱۱۰/۳	بود که پرتو نوری به بام ما افتد	۲۵۰/۳	دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور
۱۱۰/۷	بود که فرعۀ دولت به نام ما افتد	۲۸۱/۶	گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
۱۴۴/۲	آیا بود آنکه دست گیرد	۲۸۴/۳	بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
۱۵۴/۷	حافظ ار مست بود جای شکایت باشد	۲۸۵/۸	که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش
۱۵۵/۳	خوش بود گرم محک تجربه آید به میان	۳۱۹/۳	آه اگر ز آنکه درین پرده نباشد بارم
۱۷۴/۱۰	ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	۳۲۹/۲	در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز
۱۸۰/۱	نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند	۴۰۰/۱۱	سودای کج میز که نباشد مجال تو
۱۸۲/۶	ز بهمت خفته ملولم بود که بیداری	۴۷۱/۳	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
۱۸۴/۷	شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی	۴۷۴/۳	گر انگشت سلیمانی نباشد
	چون من گدای بی نشان مشکل بود		<u>نباشدش (ش فاعل مفعولی)</u>
۱۸۶/۶	یاری چنان	۱۰۳/۸	هر کس که نباشدش سر هجر
۱۹۱/۱	آیا بود که گوشۀ چشمی به ما کنند		<u>می باشد</u>
۱۹۸/۳	که همچو دور بقا هفته ای بود محدود	۶۸/۲	تا هم آغوش که می باشد و هم خانه کبیت
۱۹۸/۱۰	بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش		<u>باشیم</u>
۲۱۲/۱	درازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود	۳۷۶/۶	تا چند باشیم از بی نصیبان

۳۳۰/۷	بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ	۲۱۲/۱	تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
۳۶۱/۷	تا بود نسخه عطری دل سودا زده را	۲۱۲/۲	گفتم این شاخ اردهدباری پیشانی بود
۳۶۵/۲	شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم	۲۱۲/۳	همچو گل برخرقه رنگ می مسلمانی بود
۳۶۷/۵	بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم	۲۱۲/۴	ز آنکه کنج اهل دل باید که نوزانی بود
۳۸۴/۲	از جان طمع بریدن آسان بود، ولیکن	۲۱۲/۵	رند را آب عنب یاقوت رقانی بود
۴۰۳/۵	دلغ گدای عشق را گنج بود در آستین	۲۱۲/۶	کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود
۴۰۳/۵	زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو	۲۱۲/۷	بد پسندی جان من برهان نادانی بود
۴۰۵/۹	روزی بود که یاد کند پادشاه از او	۲۱۲/۸	نستدن جام می از جاناتان گرانجانی بود
۴۰۷/۸	گر دیگر تو بر آن درد دولت گذر بود	۲۱۲/۹	ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود
۴۱۱/۷	بود خاکش ز خون ارغوان به	۲۱۵/۴	گرچه دلش ز سنگ بود هم زجا رود
۴۴۷/۵	رفتن آسان بود از واقف منزل باشی	۲۱۷/۶	کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدای
۴۵۸/۷	بود آبا که کند یاد ز درد آشامی	۲۳۳/۷	کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ
۴۶۳/۹	سر عاشق که نه خاک در معشوق بود	۲۴۷/۱	گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر
۴۶۳/۹	کی خلاصش بود از محنت سرگردانی	۲۴۹/۴	ما را غم نگار بود مایه سرور
۴۷۹/۷	کستین ملک تو از ماه بود تا ماهی	۲۵۰/۱۰	تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
۴۸۱/۱۰	آه اگر از پی امروز بود فردایی	۲۵۵/۴	پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی
۴۸۲/۹	کجا بود به فروغ ستاره پروایی	۲۵۵/۴	بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
<u>بو (مخفف بود)</u>			شرابی تلخ می خواهم که مردافکن بود
۱۲/۸	بو که بویی بشنوم از خاکستان شما	۲۷۳/۱	زورش
۱۲۴/۵	بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد		بود کز نقش ایام به دست افتد نگاری
۲۱۷/۷	بو که از لوح دلت نقش جهالت برود	۲۸۳/۴	خوش
۲۲۸/۳	نور ز خورشید خواه بو که بر آید	۲۹۴/۴	بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک
۳۰۵/۶	بو که در بر کشد آن دلبر نو خاسته ام	۲۹۵/۲	ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
۳۳۶/۵	تا بو که یایم آگهی از سایه سروسهی	۲۹۹/۳	بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم
۳۶۵/۴	تا بو که دست در کمر او توان زدن	۳۰۰/۳	بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول
۴۸۵/۷	تا بو که تو چون سرو خرامان به در آیی	۳۲۰/۹	عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرام
<u>نبود (مضارع)</u>		۳۲۶/۸	محمود بود عاقبت کار درین راه
۱/۳	که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها	۳۲۶/۹	جز جام نشاید که بود محرم رازم
۱۵/۶	گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب	۳۲۷/۵	صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
۱۵/۸	دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب	۳۳۰/۵	گرم بود گله ای رازدار خود باشم

۴۶۶/۳	هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی	۲۲/۴	کافر عشق بود گر نبود باده پرست
۴۷۵/۴	عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی	۲۵/۴	باده نوشی که درو روی وریایی نبود
۴۷۵/۶	بی دلی سهل اگر از پی نبود بی دینی	۶۹/۵	بعد از منم نبود شایبه در جوهر فرد
	<u>باد</u>	۱۰۸/۴	گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است
۲/۴	بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال	۱۱۹/۵	از عدالت نبود دورگش پرسد حال
۴/۲	شکر فروش که عمرش دراز باد چرا	۲۱۳/۱	خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود
۱۲/۹	عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم	۲۱۳/۱	گرتو بیداد کنی شرط مرورت نبود
۱۲/۱۰	روزی ما باد لعل شکر افشان شما	۲۱۳/۲	آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود
۱۹/۴	جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت	۲۱۳/۳	تیره آن دل که درو شمع محبت نبود
۲۱/۶	جان فدای دهنش باد که در باغ نظر	۲۱۳/۴	ز آنکه با زاغ و زغن شهید دولت نبود
۳۵/۳	دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد	۲۱۳/۵	شیخ ما گفت که در صومعه هست نبود
	وقت گل خوش باد کز وی وقت می خواران		چون طهارت نبود کعبه و بیتخانه یکی
۴۴/۱	خوش است	۲۱۳/۶	است
۴۴/۴	مرغ شب خوان را بشارت باد کاندل راه عشق		نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
۵۶/۴	بدان چشم سیه صد آفرین باد		(۲ بار) ۲۱۳/۶
۷۱/۳	بستد دام قفس باد چو مرغ وحشی	۲۱۳/۷	هر که رانیست ادب لایق صحبت نبود
۸۹/۱۰	همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد	۲۲۰/۸	ذره را تا نبود هست عالی حافظ
۹۶/۱	دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد	۲۴۹/۳	تانیست غیبتی نبود لذت حضور
۹۶/۲	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد (۲ بار)	۲۵۲/۳	ترک درویش مگیر ارنمود سیم و زرش
۹۶/۵	کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد	۲۵۲/۴	چنگ بنواز و بساز ارنمود عود منال
۹۸/۱	من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد (۲ بار)	۲۸۱/۱	کز شما پوشیده نبود راز پیر می فروش
۹۸/۳	هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد	۳۰۱/۳	گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل
۹۸/۴	یارب روان ناصح ما از تو شاد باد	۳۲۷/۳	جز بدان عارض شمع نبود پروازم
۹۸/۷	جانها فدای مردم نیکو نهاد باد	۳۴۷/۲	جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
۹۹/۱	روز وصلی دوستان را یاد باد	۳۶۵/۳	گرغم خوریم خوش نبود به که می خوریم
۹۹/۱	یاد باد آن روزگاران یاد باد (۲ بار)	۳۷۴/۹	رنگ تزویر پیش ما نبود
۹۹/۲	بانگ نوش شاد خواران یاد باد	۳۸۵/۸	کشش چون بود از آن سوچه سود کوشیدن
۹۹/۳	از من ایشان را هزاران یاد باد	۴۳۱/۳	قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
۹۹/۴	کوشش آن حق گزاران یاد باد	۴۵۵/۱	خوش باش ز آنکه نبود این حسن را زوالی
۹۹/۵	زنده رود و باغ کاران یاد باد	۴۶۳/۷	بعد منزل نبود در سفر روحانی

۱۰۴/۱	ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد	۹۹/۶	ای درینا رازداران یاد باد
۱۰۴/۲	دیدۀ فتح ابد عاشق جولان تو باد	۱۰۰/۱	جمالش آفتاب هر نظر باد
۱۰۴/۳	عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد	۱۰۰/۱	ز خوبی روی خویش خوبتر باد
۱۰۴/۴	غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد	۱۰۰/۲	دل شاهان عالم زیر پر باد
۱۰۴/۵	هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد	۱۰۰/۳	چو زلفش درهم و زیر و زیر باد
۱۰۹/۵	تنش درست و دلش شاد باد از دولت	۱۰۰/۴	همیشه غرقه در خون جگر باد
۱۲۰/۶	فرعش باد که این فکر صوابی دارد	۱۰۰/۵	دل مجروح من پیشش سپر باد
۱۲۶/۵	خوشش باد آن نسیم صبحگاهی	۱۰۰/۶	مذاق جان من زو پرشکر باد
۱۳۰/۳	قره‌المن من آن میوه دل یادش باد	۱۰۰/۷	ترا هر ساعتی حسنی دگر باد
۱۳۸/۱	یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد	۱۰۰/۸	ترا در حال مشتاقان نظر باد
۱۴۱/۴	رسیدن گل و نسیم به خیر و خوبی باد	۱۰۱/۱	صوفی ارباده به اندازه خورد نوشش باد
۱۵۲/۶	ظلّ ممدود غم زلف توام بر سر باد	۱۰۱/۱	ورنه اندیشه این کار فراموشش باد
۱۶۲/۷	ساقی‌الطف نمودی قدحت بر می باد	۱۰۱/۲	دست باشاهد مقصود در آغوشش باد
۲۰۰/۱	یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود	۱۰۱/۳	آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
۲۰۰/۲	یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌گشت	۱۰۱/۴	شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد
۲۰۰/۳	یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس	۱۰۱/۵	لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد
۲۰۰/۴	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت	۱۰۱/۶	جان فدای شکرین پسته خاموشش باد
۲۰۰/۵	یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب	۱۰۱/۷	خون عاشق به قدح گریخورد نوشش باد
۲۰۰/۶	یاد باد آنکه چو باقوت قدح خنده‌زدی	۱۰۱/۸	حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد
۲۰۰/۷	یاد باد آنکه مه من چو کله بریستی	۱۰۳/۱	حسن تو همیشه در فزون باد
۲۰۰/۸	یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست	۱۰۳/۱	رویت همه ساله لاله گون باد
۲۰۰/۹	یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست	۱۰۳/۲	هر روز که هست در فزون باد
۲۰۲/۳	یاد باد آن صحبت شبها که بانوشین لبان	۱۰۳/۳	در خدمت قامت نگون باد
۲۰۳/۱	یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود	۱۰۳/۴	پیش الف قدت چو نون باد
۲۴۰/۲	سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	۱۰۳/۵	از گوهر اشک بحر خون باد
۲۴۵/۶	دولت پر مغفان باد که باقی سهل است	۱۰۳/۶	در کردن سحر ذوفنون باد
۲۵۵/۲	فرخنده باد طلعت نازت که در ازل	۱۰۳/۷	بی صبر و قرار و بی سکون باد
۲۵۶/۲	شرمش از چشم می‌پرستان باد	۱۰۳/۸	از حلقه وصل تو بیرون باد
۲۶۰/۲	فدای پیرهن چاک ماهرویان باد	۱۰۳/۹	دور از لب هر خسیس دون باد
۲۶۲/۲	من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد	۱۰۴/۱	خسرواگوی فلک در خم چوگان تو باد

۴۷۶/۸	آفرین برنفت باد که خوش بردی بوی	۲۷۵/۲	ورباد آفت دورفلک ازجان و تش
۴۸۳/۱۲	شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی	۲۹۰/۸	پاردمش درازباد آن حیوان خوش علف
	<u>بادا</u>	۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد مونس دل پاک
۲۷۱/۳	باچنین زلف و رخس بادا نظربازی حرام	۳۰۴/۲	یارب این فافله رالطف ازلی بدرقه باد
	<u>بادا باد</u>	۳۳۸/۶	گرچه گرد آلود فخرم شرم باد از همتم
۹۷/۱	زدیم برصف رندان و هرچه بادا باد		حرامم بادا اگر من جان به جای دوست
	<u>بادت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۳۴۶/۶	بگیریم
۱۹/۱	ساقیا آمدن عید مبارک بادت	۳۵۵/۵	یاد باد آنکو به قصد خون ما
	گوارا بادت این عشرت که داری	۳۶۱/۴	لذت داغ غمت بردل ما باد حرام
۲۸۳/۲	روزگاری خوش	۳۶۶/۸	شرمان باد ز بشیمینه آلوده خویش
۳۷۶/۳	گو شرم بادت از عندلیبان	۳۷۹/۶	که صافی باد عیش درد نو شان
	<u>بادش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۳۸۰/۶	پیریمانه کش من که روانش خوش باد
۵۲/۲	شرم از آن چشم سیه بادش و مزگان دراز	۳۸۲/۱	مقدمش یارب مبارک باد برسرو و سمن
۱۸۵/۲	قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش	۳۸۲/۴	تا ابد معصوم باد این خانه کز خاک درش
۲۶۱/۲	منزل سلمی که بادش هر دم از ماصد سلام	۳۹۷/۳	جراغ صاعقه آن سحاب روشن باد
	<u>مباد</u>	۳۹۸/۱	از ماه ابروان منت شرم باد رو
۶۴/۲	هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد	۴۱۹/۱	فرصت باد که دیوانه نواز آمده ای
۶۸/۳	باده لعل لبش کز لب من دور مباد	۴۳۰/۶	آن عهد یاد باد که از یام و در مرا
۸۹/۲	که کارخانه دوران مباد بی رقت	۴۳۷/۵	به جرعه تو سرم مست گشت، نوشت باد
۹۳/۲	یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت		فرصت باد که خوش صبحی و شامی
۱۰۲/۱	تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد	۴۳۹/۲	داری
۱۰۲/۱	وجود نازکت آزرده گزند مباد	۴۴۲/۳	گو یرتو باد تا غم افتادگان خوری
۱۰۲/۲	به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد		یارب که جاودان باد این قدر و این
۱۰۲/۳	رهش به سرو سهی قامت بلند مباد	۴۵۳/۹	معالی
۱۰۲/۴	مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد	۴۵۴/۸	که عمرت باد صد سال جلالی
۱۰۲/۵	که ظاهر و درم و باطنش نژند مباد	۴۵۴/۱۰	بر آن نقاش قدرت آفرین باد
۱۰۲/۶	بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد	۴۶۰/۱	فدای خاک در دوست باد جان گرمی
۱۰۲/۷	که حاجت به علاج گلاب و قند مباد		ریش باد آن دل که با درد تو خواهد
۱۲۵/۴	مباد کاتش محرومی آب ما ببرد	۴۶۱/۶	مرهمی
۱۸۳/۵	مباد کس که درین نکته شک و ریب کند	۴۶۴/۵	باغبان چو من زاینجا بگذرم حرامت باد

هست	۱۹۰/۹	خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
۹/۶	۲۲۱/۶	یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
۲۰/۶	۲۹۳/۶	مباد تا به قیامت خراب طارم تاک
۲۱/۲	۲۹۷/۶	که کسی مباد چو من در پی خیال محال
۲۲/۳	۲۹۹/۱	که کسی مباد ز کردار ناصواب خجل
آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون	۳۴۶/۲	مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بشنم
۲۳/۳ نیست	۳۵۴/۱۶	خالی مباد کاخ جلالت ز سروران
وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون	۳۹۰/۷	ساقی که جامت از می صافی تهی مباد
۲۳/۳ هست	۴۰۰/۳	یارب مباد تا به قیامت زوال تو
نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست		جای دعاست شاه من بی تو مباد جای
در هوای آن عرق تا هست هر روزش	۴۰۳/۶	تو
۳۰/۵ تب است	۴۰۵/۸	خالی مباد عرصه این بزمگاه از او
چون کوی دوست هست به صحرا چه	۴۴۳/۱۳	کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
۳۴/۱ حاجت است	۴۵۴/۹	مباد از شوق و سودای تو خالی
۳۴/۲ جانا به حاجتی که ترا هست باغدای	۴۶۵/۶	مباد این جمع را یارب غم از یاد پریشانی
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده	۴۷۷/۷	مخموریت مباد که خوش مست می روی
۳۸/۲ است		<u>مبادا</u>
نیست در بازار عالم خوشدلی و رز آنکه	۱۱۹/۲	عالم از ناله عشاق مبادا خالی
۴۴/۵ هست	۲۴۰/۱	مبادا خالیت شکر ز منقار
چو هست حافظ خوش خوان غلام و چاکر دوست	۳۲۴/۵	مبادا جز حساب مطرب و می
۶۴/۱ روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست	۳۵۳/۳	آن مبادا که کند دست طلب کوناهم
۶۴/۱ در غنچه ای هنوز و صدت عندلیب هست	۳۷۰/۶	کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم
۶۴/۲ لیکن امید وصل توام عنقریب هست	۳۷۶/۲	یارب مبادا کام رقیبان
۶۴/۳ چون من در این دیار هزاران غریب هست	۴۳۵/۳	زین خاکیان مبادا بر دامش غباری
۶۴/۴ ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست	۴۴۵/۴	خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
هر جا که هست پرتو روی جیب هست		<u>مبادت (ت ضمیر مفعولی)</u>
۶۴/۵ (بار ۲)	۴۲۰/۳	از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک
۶۴/۶ ناموس دیر راهب و نام صلیب هست	۴۲۱/۴	کاشفنگی مبادت از آشوب باد دی
۶۴/۷ هم قصه ای غریب و حدیثی عجیب هست		<u>هستم</u>
۶۶/۷ سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار	۴۰۷/۴	که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم



۳۷۵/۵	حال دلم زخاں تو هست در آتشش وطن	کاین همه زخم نهان هست و مجال آه	
۳۷۹/۲	در این خرقه بسی آلودگی هست	نیست	۷۲/۵
۳۹۰/۱	ای نور چشم من سخنی هست و گوش کن	هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست	۷۲/۸
۴۱۷/۸	مرا به دور لب دوست هست پیمانی	ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و	
۴۲۲/۵	چو هست آب حیات به دست تشنه میر	گاه نیست	۷۲/۱۰
۴۲۷/۴	در هر قدمی صومعه ای هست و کشتی	ز وجودم قدری نام و نشان هست که	
۴۴۳/۱	به یمن هست حافظ امید هست که باز	هست	۷۴/۹ (بار ۲)
	آن دم که با تو باشم یک سال هست روزی	هر روز که هست در فزون باد	۱۰۳/۲
۴۵۵/۴	و آن دم که بی تو باشم یک لحظه هست	لعل تو که هست جان حافظ	۱۰۳/۹
۴۵۵/۴	سالی	لب لعل و خط مشکین چو اینش هست	
۴۶۰/۹	امید هست که زودت به بخت نیک بینم	آتش نیست	۱۱۷/۴
۴۶۸/۷	عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی	این قدر هست که تغیر قضا توان کرد	۱۳۳/۲
۴۸۳/۸	دل خسته من گوش هستی هست	زبان آتشین هست لیکن در نمی گیرد	۱۴۵/۷
	هستند	ما را که درد عشق و بلای خمار هست	۱۸۱/۳
	است	یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد	۲۲۳/۳
۱۱/۱۰	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما	ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت	۲۲۶/۵
	است	گرت چونوح نبی صبر هست در غم طوفان	۲۳۰/۵
۲/۱	بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا	ز نقشند قضا هست امید آن حافظ	۲۳۱/۹
۲/۲	چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را	بسم حکایت دل هست با نسیم سحر	۲۳۴/۴
۲/۳	کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا	این قدر هست که بانگ جرسی می آید	۲۳۵/۵
۲/۶	مین به سبب زنجندان که چاه در راه است	جهان و هر چه درو هست سهل و	
۲/۷	چو کحل بینش ما خاک آستان شمامست	مختصر است	۲۴۲/۵
۳/۴	ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است	هر کجا هست خدایا به سلامت دارش	۲۷۲/۶
۵/۳	ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون	که هست گوش دلش محرم پیام سروش	۲۷۸/۸
۵/۵	آئینه سکندر جام می است بنگر	که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق	۲۹۲/۸
۵/۷	آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است	در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن	۲۹۵/۳
۶/۶	چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی	مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش	۳۲۲/۴
۷/۱	صوفی بیا که آینه صافی است جام را	این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم	۳۳۲/۴
۷/۳	کاینجا همیشه باد به دست است دام را	خدا گواه که هر جا که هست با اویم	۳۷۲/۵
۷/۷	ما را بر آستان تو بس حق خدمت است	من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست	۳۷۳/۳

۲۵/۲	وقت رفتی و طرب کردن زندان برجاست	۷/۸	حافظ مرید جام می است ای صبا پرو
	این چه عیب است بدین بیخردی وین چه	۸/۴	گرچه بدنامی است نزد عاقلان
۲۵/۳	خطاست (۲ بار)	۸/۷	با دلارامی مرا خاطر خوش است
۲۵/۴	بهتر از زهد فروشی که درو روی و ریاست	۹/۱	رونق عهد شباب است دگرستان را
	آنکه او عالم سزاست برین حال گواست		هرکرا خوابگاه آخونه که مثنی خاکه
۲۵/۵	(۲ بار)	۹/۷	است
۲۵/۶	و آنچه گویند روا نیست نگویم رواست	۹/۹	گاه آن است که بدرود کنی زندان را
	باده از خون رزان است نه از خون شماست		عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون
۲۵/۷	(۲ بار)	۱۰/۵	خوش است
	این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد	۱۱/۴	ثبت است بر جریده عالم دوام ما
۲۵/۸	بود	۱۱/۶	مستی به چشم شاهد دل بند ماخوش است
۲۵/۸	و بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست	۱۳/۴	تخت زمرد زده است گل به چمن
۲۶/۱	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست	۱۴/۲	موسم عیش است و دور ما غرو عهد شباب
۲۶/۱	سخن شناس نه ای دلبر خطا اینجا است		ای که در زنجیر زلفت جان چندین
۲۶/۲	تبارک الله ازین فتنه ها که در سر ماست	۱۵/۴	آشناست
۲۶/۳	که من خموشم و او در فغان و در غوغاست		پیداست ازین شیوه که مست است شراب
۲۶/۴	بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست	۱۶/۴ (۲ بار)	
۲۶/۶	نخفته ام ز خیالی که می بزم شبهاست	۱۶/۶ (۲ بار)	پیداست نگار که بلند است جنابت
۲۶/۶	خمار عهد شبه دارم شرابخانه کجاست	۱۶/۷	دوراست سر آب در این بادیه هوش دار
۲۶/۷	گرم به باده بشوید حق به دست شماست	۱۶/۱۰	حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد
۲۶/۸	که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست		آشنایی نه غریب است که دلوز من
۲۶/۹	که رفت عمر و دماغ هنوز پر ز هواست	۱۸/۵ (۲ بار)	است
۲۶/۱۰	فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست	۱۹/۴	شادی مجلسیان در قدم و مقدم تو است
۲۷/۱	ای نسیم سحر آرامگاه یار کجاست		درین رباط دو در چون ضرورت است
۲۷/۱	منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست	۲۰/۴	رحیل
۲۷/۲	شب تار است و ره وادی ایمن در پیش	۲۰/۶	که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
۲۷/۲	آتش طور کجا موعده دیدار کجاست	۲۱/۴	کمر کوه کم است از کمر مور آنجا
۲۷/۳	در خرابات میرسد که هشیار کجاست	۲۲/۶	اگر از خمر بهشت است و گراز باده مست
۲۷/۴	آن کس است اهل بشارت که اشارت داند	۲۴/۱	که مونس دم صبحم دعای دولت تو است
۲۷/۴	نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست	۲۴/۵	زبان مور به آصف دراز گشت و رواست

۳۱/۱	ما را ز خیال تو چه پروای شراب است	۲۷/۵	هرسروی مرا با تو هزاران کار است
۳۱/۱	خم گو سرخود گیر که خمخانه خراب است	۲۷/۵	ما که جاییم و ملامتگر بیکار کجاست
۳۱/۲	گر خمر بهشت است بریزد که بی دوست	۲۷/۶	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
۳۱/۲	هر شربت عذیم که دهی عین عذاب است	۲۷/۷	باد و مطرب و گل جمله مهیاست ولی
۳۱/۳	تحریر خیال خط او نقش بر آب است	۲۷/۷	عیش بی بار مهیا نشود یار کجاست
۳۱/۴	زین میل دمام که درین منزل خواب است	۲۷/۸	فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست
۳۱/۵	اضیاری بیند از آن بسته نقاب است	۲۹/۱	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
۳۱/۶	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است	۲۹/۱	نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
۳۱/۷	راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم	۲۹/۲	جمال چهره تو حجت موجه ماست
۳۱/۷	دریای محیط فلکش عین سراب است	۲۹/۳	هزار یوسف مصری فتنه در چه ماست
	کاین حجره پر از زمزمه چنگ و	۲۹/۴	گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
۳۱/۸	ریاب است	۲۹/۵	فلان ز گوشه نشینان خاک درگاه ماست
۳۱/۹	حافظ چه شد ارعاش و رند است و نظرباز		که سالهاست که مشتاق روی چون مه
۳۱/۹	بس طور عجب لازم ایام شباب است	۲۹/۶ (بار ۲)	ماست
۳۴/۱	خلوت گزیده ربه تماشا چه حاجت است	۲۹/۷	به صورت از نظر ما اگر چه محبوب است
	چون کوی دوست هست به صحرا چه	۲۹/۷	همیشه در نظر خاطر مرقه ماست
۳۴/۱	حاجت است		آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب
۳۴/۲	کاخ دمی پیرس که ما را چه حاجت است	۳۰/۱	است
۳۴/۳	آخر سوال کن که گدرا چه حاجت است		یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب
۳۴/۴	در حضرت کریم تنها چه حاجت است	۳۰/۱	است
۳۴/۵	محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست	۳۰/۲	هر دلی در حلقه ای در ذکر یارب یارب است
	چون رخت از آن توست به پیمای چه		صد هزارش گردن جان زیر طوق غضب
۳۴/۵ (بار ۲)	حاجت است	۳۰/۳	است
۳۴/۶	جام جهان نماست ضمیر منیر دوست	۳۰/۴	شهباز من که مه آینه دار روی اوست
۳۴/۶	اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است	۳۰/۴	تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
	گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت		در هوای آن عرق تاهست هر روزش تب
۳۴/۷	است	۳۰/۵	است
۳۴/۸	می دانند وظیفه تقاضا چه حاجت است	۳۰/۶	زاهدان معذور دارم که اینم مذهب است
۳۴/۹	احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است	۳۰/۷	قوت جان حافظش در خنده زیر لب است
۳۴/۱۰	بامدعی نزاع و محاکا چه حاجت است	۳۰/۸	زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشرب است

۳۸/۹	اتحادی است که در عهد قدیم افتادست	۳۵/۱	روائی منظر چشم من آستانه توست
۳۹/۲	صبر است مرا چاره هجران تو، لیکن	۳۵/۱	کرم نمای و فرود آ که خانه خانه توست
۴۰/۱	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است	۳۵/۲	لطیفه های عجب زیر دام ودانه توست
۴۰/۱	شمشاد خانه پرور من از که کمتر است	۳۵/۳	که در چمن همه گلپانگ عاشقانه توست
۴۰/۲	کت خون ما حلالتر از شیر مادر است	۳۵/۴	که آن مفرح یاقوت در خزانه توست
۴۰/۳	تشخیص کرده ایم و مداوا مقزّر است	۳۵/۵	ولی خلاصه جان خاک آستانه توست
۴۰/۴	دولت درین سرا و گشایش درین دراست	۳۵/۶	در خزانه به مهر تو و نشانه توست
۴۰/۵	امروز تاجه گوید و بازش چه در سراست	۳۵/۷	که توستی چو فلک رام تازیانه توست
۴۰/۶	بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است	۳۵/۸	ازین حیل که در انبانه بهانه توست
۴۰/۷	کز هر کسی که می شوم نامکثر است	۳۵/۹	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست
۴۰/۸	عیش مکن که خال رخ هفت کشور است		برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد
	فرق است از آب خضر که ظلمات جای	۳۶/۱	است
۴۰/۹ (بار ۲)	اوست	۳۶/۲	نصیحت همه عالم به گوش من باد است
۴۰/۹	تا آب ما که منبش الله اکبر است	۳۶/۳	دقیقه ای است که هیچ آفریده نگشادست
۴۰/۱۰	با پادشه بگوی که روزی مقدر است	۳۶/۴	گلدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
۴۰/۱۱	حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو	۳۶/۴	اسیرند تو از هردو عالم آزاد است
۴۰/۱۱	کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است	۳۶/۵	اساس هستی من ز آن خراب آباد است
۴۱/۱	المّة لله که در میکده باز است	۳۶/۷	کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است
۴۱/۱	ز آنرو که مرا بر در او روی نیاز است	۳۷/۱	بیا که قصارمل سخت ست بنیاد است
	و آن می که در آنجاست حقیقت نه	۳۷/۱	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
۴۱/۲ (بار ۲)	مجاز است	۳۷/۲	زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
۴۱/۳	از وی همه مستی و غرور است و تکبر	۳۷/۴	نشمن تو نه این کنج محنت آباد است
۴۱/۳	وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است	۳۷/۶	که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
۴۱/۴	بادوست بگویم که او محرم راز است	۳۷/۷	که این عبوزه عروس هزار داماد است
۴۱/۵	کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است	۳۷/۸	که این لطیفه عشقم ز رهروی باد است
۴۱/۶	رخساره محمود و کف پای ایاز است	۳۷/۱۰	بنال بلبل عاشق که جای فریاد است
۴۱/۷	تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است	۳۷/۱۱	قبول خاطر و لطف سخن خداداد است
۴۱/۸	از قبله ابروی تو در عین نماز است	۳۸/۲	چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است
۴۱/۹	از شمع پیرسید که درسوز و گداز است	۳۸/۵	خاک راهی است که در پای نسیم افتادست
۴۲/۱	اگرچه باده فرح بخش و باد گلپز است	۳۸/۷	عکس روح است که بر عظم رمیم افتادست

تأییداری که احوال جهانداران خوش است ۴۴/۷	به بانگ چنگ مخور می که محتسب نیز است ۴۲/۱
کنون که برکف گل جام باده صاف است ۴۵/۱	به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است ۴۲/۲
به صد هزار زبان بلبش در اوصاف است ۴۵/۱	که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ۴۲/۳
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است ۴۵/۲	که موسم درع و روزگار پرهیز است ۴۲/۴
که صبت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است ۴۵/۳	سپهر بر شده پرویزی است خون افشان ۴۲/۵
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ۴۵/۴	که ریزه اش سرکسری و ناج پرویز است ۴۲/۵
که هر چه ساقی ماکرد عین الطاف است ۴۵/۵	که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است ۴۲/۶
همان حکایت زردوز و بوریا باف است ۴۵/۶	بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۲/۷
نگاه دار که قلاب شهر صراف است ۴۵/۷	حال دل با تو گفتم هوس است ۴۳/۱
درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۴۶/۱	خبر دل شنفتم هوس است ۴۳/۱
صراحی می صاف و سفینه غزل است ۴۶/۱	از رقیبان نهفتم هوس است ۴۳/۲
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ۴۶/۲	با تو تا روز خفتم هوس است ۴۳/۳
پایاله گیر که عمر عزیز بی بدل است ۴۶/۲	در شب تار سفتم هوس است ۴۳/۴
ملالت علما هم ز علم بی عمل است ۴۶/۳	که سحر که شکفتم هوس است ۴۳/۵
جهان و کار جهان بی نبات و بی محل است ۴۶/۴	خاک راه تو رفتم هوس است ۴۳/۶
ولی اجل به ره عمر رهزن امل است ۴۶/۵	شهر رندانه گفتم هوس است ۴۳/۷
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است ۴۶/۶	صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است ۴۴/۱
چنین که حافظ ماست باده ازل است ۴۶/۷	وقت گل خوش بادکز وی وقت می خواران خوش است ۴۴/۱
گل دربرو می درکف و معشوقه به کام است ۴۷/۱	آری آری طیب انفاس هواداران خوش است ۴۴/۲
سلطان جهانم به چنین روز غلام است ۴۷/۱	ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است ۴۴/۳
در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است ۴۷/۲	دوست را باناله شبهای بیداران خوش است ۴۴/۴
در مذهب ما باده حلال است، ولیکن بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است ۴۷/۳	شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است ۴۴/۵
هر لحظه زگیسوی تو خوشبوی مشام است ۴۷/۴	کاندرین دیرکهن کارسبکباران خوش است ۴۴/۶
گوشت همه بر قول نی و نغمه چنگ است ۴۷/۵	حافظاتوک جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۴/۷
چشم همه بر لب و گردش جام است ۴۷/۵	
ز آنرو که مرا در لب شیرین تو کام است ۴۷/۶	
ناگنج غمت در دل ویرانه مقیم است ۴۷/۷	
همواره مرا کنج خرابات مقام است ۴۷/۷	
از تنگ چه گویی که مرا نام زنگ است ۴۷/۸	

۵۱/۷	هنوز بر سر عهد و وفای خویش است	۴۷/۸	وز نام چه پرسی که مرا تنگ ز نام است
۵۲/۱	لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است		و آن کس که چوما نیست درین شهر کدام
۵۲/۱	وزی دیدن او دادن جان کار من است	۴۷/۹	است
۵۲/۲	هر که دل بردن او دید و درانکار من است	۴۷/۱۰	پیوسته چوما در طلب عیش مدام است
	شاهراهی است که بر منزل دلدار من	۴۷/۱۱	کایام گل و یاسمن و عید صیام است
۵۲/۳	است (۲ بار)	۵۰/۱	روضه خلد برین خلوت درویشان است
۵۲/۴	عشق آن لولی سرمست وفادار من است	۵۰/۱	مایه محتشمی خدمت درویشان است
۵۲/۵	فیض یک شمه زبوی خوش عطار من است	۵۰/۲	فتح آن در نظر رحمت درویشان است
۵۲/۶	کاب گلزار تراز اشک چو گلزار من است	۵۰/۳	منظری از چمن نزهت درویشان است
۵۲/۷	نرگس او که طیب دل بیمار من است		کیمیایی است که در صحبت درویشان
۵۲/۸	بارشیرین سخن نادره گفتار من است	۵۰/۴	است (۲ بار)
	روزگاری است که سودای بنان دین من		کبریایی است که در حشمت درویشان
۵۳/۱	است (۲ بار)	۵۰/۵	است (۲ بار)
۵۳/۱	غم این کار نشاط دل غمگین من است	۵۰/۶	از کران تا به کران لشکر ظلم است، ولی
۵۳/۲	وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است	۵۰/۶	از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
۵۳/۳	از مه روی تو واشک چو پروین من است	۵۰/۷	بی تکلف بشنو دولت درویشان است
۵۳/۴	خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است	۵۰/۸	صد مه ای از اثر غیرت درویشان است
۵۳/۵	کاین کرامت سبب حشمت و نسکین من است	۵۰/۹	سر و زر در کنف همت درویشان است
۵۳/۶	که مغیلان طریفش گل و نسرین من است	۵۰/۱۰	مظهرش آینه طلعت درویشان است
۵۳/۷	ز آنکه منزلت سلطان دل مسکین من است	۵۰/۱۱	همه از بندگی حضرت درویشان است
۵۳/۸	که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است	۵۰/۱۲	صورت خواجگی و سیرت درویشان است
۵۴/۱	منم که گوشه میخانه خانقاه من است	۵۱/۱	به دام زلف تو دل مبتلای خویش است
۵۴/۱	دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است	۵۱/۱	بکش به غمزه که اینش سزای خویش است
۵۴/۲	نوی من به سحر آه عذرخواه من است		به دست باش که خیری به جای خویش
۵۴/۳	کمین گدای در دوست پادشاه من است	۵۱/۲	است
۵۴/۴	غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماس	۵۱/۳	که نافه هاش ز بند قبای خویش است
۵۴/۴	جزین خیال ندارم خدا گواه من است	۵۱/۴	شبان تیره مرادم فزای خویش است
۵۴/۵	فراز مسند خورشید تکیه گاه من است		مکن که آن گل خود رو به رای خویش
۵۴/۶	رمیدن از درد دولت نه رسم و راه من است	۵۱/۵	است
۵۴/۷	نودر طریق ادب کوش و گوناگاه من است	۵۱/۶	که گنج عافیت در سرای خویش است

۵۷/۸	که داغدار ازل همچو لاله خودروست	۵۵/۱	زگریه مردم چشم نهشته درخون است
۵۷/۹	زبان ناطقه در وصف شوق مالال است	۵۵/۱	بین که در طلبت حال مردمان چون است
۵۷/۹	چه جای کلک بریده زبان بپهنه گوشت	۵۵/۲	زجام غم می لعلی که می خورم خون است
۵۸/۱	کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست	۵۵/۳	اگر طلوع کند طالعم همایون است
	دراشک ماچو دید روان گفت کاین	۵۵/۴	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
۵۸/۲	چه جوست	۵۵/۴	شکنج طره لیلی مقام معنون است
	گرچه پریوش است ولیکن فرشته	۵۵/۵	دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است
۵۸/۳ (بار ۲)	خوست	۵۵/۵	سخن بگو که کلام لطیف و موزون است
	واقف نشد کسی که چه گوی است وین چه	۵۵/۶	که رنج خاطر از جور دور گردون است
۵۸/۴ (بار ۲)	کوست	۵۵/۷	کنار دامن من همچو رود جیحون است
۵۸/۵	بازلف دلکش تو که را روی گفت و گوشت	۵۵/۸	به اختیار، که از اختیار بیرون است
۵۸/۶	هیچ است آن دهان که نینم ازو نشان	۵۵/۹	چو مفلسی که طلبکار گنج فارون است
	مویی است آن میان و ندانم که آن چه	۵۶/۱	خم زلف تو دام کفر و دین است
۵۸/۶ (بار ۲)	موت	۵۶/۱	ز کارستان او یک شمه این است
۵۸/۷	عمری است تا زلف تو بویی شنیده ام	۵۶/۲	جمالت معجز حسن است، لیکن
۵۸/۷	ز آن بوی در مشام دل من هنوز بوست	۵۶/۲	حدیث غمزات سحر مبین است
۵۸/۸	از دیده ام که دمدمش کارشت و شوست	۵۶/۳	که دایم با کمان اندر کمین است
۵۸/۹	حافظ بد است حال پریشان تو، ولی	۵۶/۴	که در عاشق کشی سحر آفرین است
۵۸/۹	بر بوی زلف دوست پریشانی ات نکوست	۵۶/۵	عجب علمی است علم هیأت عشق
۵۹/۱	آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست	۵۶/۵	که چرخ هشتمش هفتم زمین است
۵۹/۱	چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوست	۵۶/۵	حسابش با کرام الکائین است
	اوسلیمان زمان است که خاتم با اوست	۵۶/۷	که دل برد و کون در بند دین است
۵۹/۲ (بار ۲)		۵۷/۱	که هرچه بر سر ما می رود ارادت اوست
۵۹/۳	خال شیرین که بر آن عارض گندمگون است	۵۷/۳	که چون شکنج ورقهای غنچه تو برنوست
۵۹/۳	سز آن دانه که شد رهنز آدم با اوست	۵۷/۴	بسا سرا که درین کارخانه خاک سیوست
۵۹/۴	چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست	۵۷/۵	که باد غالبه سای است و خاک عنبر بوست
۵۹/۵	روی خوب است و کمال هنرودامن پاک	۵۷/۶	نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است
۵۹/۵	لاجرم هست پاکان دو عالم با اوست	۵۷/۶	فدای قد تو هر سروین که بر لب جوست
۵۹/۶	کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست	۵۷/۷	چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
۵۹/۷	حافظ از معتقدان است گرامی دارش	۵۷/۸	نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است

۶۷/۲	چه جای دم زدن نافه‌های ناتاری است	۵۹/۷	ز آنکه بخشایش پس روح مکرم با اوست
۶۷/۳	که مست جام غروریم و نام هشیاری است	۶۰/۱	دل سراپرده محبت اوست
۶۷/۴	خیال زلف تو پختن نه کار خامان است	۶۰/۱	دیده آینه دار طلعت اوست
۶۷/۴	که زیر سلسله رفتن طریق عثاری است	۶۰/۲	گردنم زیر بار منت اوست
۶۷/۵	لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد	۶۰/۳	فکر هر کس به قدر همت اوست
۶۷/۵	که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است	۶۰/۴	همه عالم گواه عصمت اوست
	جمال شخص نه چشم است و روی و	۶۰/۵	برده دار حریم حرمت اوست
۶۷/۶	عارض و خط	۶۰/۶	دور مجنون گذشت و نوبت ماست
۶۷/۶	هزار نکته درین کاروبار دلداری است	۶۰/۶	هر کسی پنج روز نوبت اوست
۶۷/۷	قبای اطلس آن کسی که از هنر عاری است	۶۰/۷	هر چه دارم زین دولت اوست
۶۷/۸	عروج بر فلک سروری به دشواری است	۶۰/۸	سینه گنجینه محبت اوست
۶۷/۹	زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است	۶۱/۵	دل صنوبریم همچو بید لرزان است
۶۷/۱۰	که رستگاری جاوید در کم آزاری است	۶۲/۴	بر حسب آرزوست همه کاروبار دوست
۶۸/۲	حالیخانه بر انداز دل و دین من است	۶۳/۲	واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس
	ماهم این هفته شد از شهر وبه چشم	۶۳/۳	زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من
۶۹/۱	سالی است	۶۵/۱	اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است
	حال هجران تو چه دانی که چه مشکل	۶۵/۱	زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است
۶۹/۱	حالی است		بسوخت عقل ز حیرت که این چه
	عکس خود دهد گمان برد که مشکین	۶۵/۳	بوالعجبی است
۶۹/۲	خالی است	۶۵/۳	که کام بخشی او را بهانه بی سببی است
۶۹/۳	گرچه در شیوه گری هرزه اش قتالی است	۶۵/۴	چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است
۶۹/۴	و ه که در کار غریبان عجب اهمالی است	۶۵/۵	مرا که مصطفی ایوان و پای خم طنبی است
۶۹/۵	که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالی است	۶۵/۶	جمال دختر رز نور چشم ماست مگر
۶۹/۶	ثبت خیر مگردان که مبارک فالی است	۶۵/۶	که در نقاب زجاجی و پرده عنبی است
۶۹/۷	حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است	۶۵/۷	که در صراحی چینی و ساغر حلبی است
۷۰/۲	روی تو مگر آینه لطف الهی است	۶۵/۸	به گریه سحری و نیاز نیمشبی است
	حقا که چنین است و درین روی و	۶۶/۱	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
۷۰/۲	ریا نیست	۶۶/۳	پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار
۷۰/۶	تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است	۶۷/۱	بنال بلبل اگر بامنت سرباری است
۷۱/۹	سریوند تو تنها نه دل حافظ راست	۶۷/۱	که ماد و عاشق زاریم و کار ما زاری است



۸۸/۲	کنایه‌ای است که از روزگار هجران گفت که نغم خوشدلی این است و پیرو دهقان	۷۲/۲	در طریقت هر چه پیش مالک آید خبر اوست این چه استغناست یارب وین چه قادر
۸۸/۸	گفت	۷۲/۵ (۲ بار)	حاکم است
۸۹/۹	دلم مقیم در توست حرمش می‌دار	۷۲/۸	هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست
۹۰/۸	بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت	۷۲/۱۰	بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است
۹۱/۲	حیف است طایری چو تو در خاکدان غم	۷۲/۱۱	حافظ از بر صدر نشینند ز عالی همتی است
۹۱/۱۰	حافظ سرود مجلسی ماذکر خیر توست	۷۳/۱	راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست
۹۲/۷	حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست	۷۴/۸	آب چشم که برو مت خاک در توست
۹۳/۱	ز آن یار دلنوازم شکری است باشکایت	۷۴/۱۲	غیر ازین نکته که حافظ ز توناخشود است
۹۳/۹	کش صد هزار منزل پیش است در هدایت		از دل و جان شرف صحبت جانان غرض
	زهی همت که حافظ راست کز دینی و از	۷۵/۲	است
۹۴/۷	عقبی		همه آن است و گرنی دل و جان این همه
۹۵/۳	سیاهی نیکبخت است او که دایم	۷۵/۲	نیست
۹۵/۸	اگر میل دل هر کس به جایی است	۷۵/۴	دولت آن است که بی خون دل افتد به کنار
۹۶/۵	حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است	۷۷/۲	که خیمه سایه ابراست و بر مگه لب کشت
۹۷/۴	ز کاسه سرچشمید و بهمن است و قیاد	۷۷/۳	نه عارف است که نسبه خرید و نقد بهشت
۹۷/۵	که آگه است که کاووس و کی کجاف رفتند	۷۷/۵	بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد خشت
	که واقف است که چون رفت تخت جم	۷۷/۶	که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت
۹۷/۵	برباد	۷۷/۷	که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت
۹۹/۵	گرچه صد رود است در چشم مدام	۷۸/۳	همه جاخانه عشق است چه معجد چه کنشت
۱۰۰/۷	مرا از توست هر دم تازه عشقی		تو پس پرده چه دانی که که خوب است و
۱۰۰/۸	به جان مشتاق روی توست حافظ	۷۸/۵	که زشت
۱۰۲/۲	سلامت همه آفاق در سلامت توست	۷۸/۷	گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد
	کمال صورت و معنی زامن و صحت	۷۸/۷	و سرشت همه این است زهی خوب سرشت
۱۰۲/۵	توست	۸۱/۷	سخن عشق نه آن است که آید به زبان
۱۰۳/۷	هر جا که دلی است از غم تو	۸۲/۶	عمری است که عمرم همه در کار دعارفت
۱۰۴/۲	زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست	۸۲/۷	احوام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست
۱۰۴/۳	ای که انشای عطارد صفت شوکت توست	۸۶/۷	زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
۱۰۴/۵	هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد	۸۷/۳	زین آتش نهفته که در سینه من است
۱۰۵/۱	دیر است که دلداد پیاپی نفرستاد	۸۷/۳	خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت

شیوه حور و پری خوب و لطیف است،	پس طرفه حریفی است کش اکنون
۱۲۱/۲ ولی	۱۰۶/۸ به سرافتاد
۱۲۱/۲ خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد	یک فروغ رخ ساقی است که در جام
۱۲۱/۵ نه سواری است که دردست عنانی دارد	۱۰۷/۳ افتاد
۱۲۲/۳ هرشنمی درین ره صد بحر آتشین است	۱۰۷/۱۰ مردمش بامن دلسوخته لطفی دگراست
۱۲۳/۲ گوشه ایروی توست منزل جانم	۱۰۸/۴ گنج زر گرنبود گنج قناعت باقی است
۱۲۴/۸ جام مینایی می سد ره تنگدلی است	خوش عروسی است جهان از ره صورت،
۱۲۴/۹ راه عشق ارچه کمین گاه کمانداران است	۱۰۸/۵ لیکن
۱۲۵/۴ گذار بر طلبات است خضر راهی کو	عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم
۱۲۷/۳ مقام اصلی ما گوشه خرابات است	۱۱۱/۴ است
۱۲۹/۴ این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت	۱۱۲/۱ محقق است که او حاصل بصر دارد
صبا کجاست که این جان خون گرفته	که چو سرو پای بند است و چو لاله
۱۳۱/۴ چو گل	۱۱۳/۱ داغ دارد
۱۳۲/۶ صبا گر چاره داری وقت وقت است	۱۱۴/۱ دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
۱۳۳/۲ آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم	۱۱۵/۷ وردی است که صبح و شام دارد
۱۳۳/۶ مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست	که آفتهاست در تأخیر و طالب را
۱۳۳/۷ تا به حدی است که آهسته دعائون کرد	۱۱۶/۶ زیان دارد
۱۳۵/۳ جای آن است که در عقد و صالط گیرند	حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل
۱۳۶/۲ گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است	۱۱۷/۲ است
۱۳۷/۸ گدایی در میخانه طرفه اکسیری است	۱۱۷/۳ دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است
۱۳۸/۹ غزلیات عراقی است سرود حافظ	۱۱۷/۷ بلاگردان جان و دل دعای مستمندان است
۱۳۹/۶ جاناکدام سنگدل بی کفایت است	۱۱۸/۲ گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان
۱۴۱/۱ چه مستی است ندانم که ره به ما آورد	۱۱۸/۸ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ
۱۴۱/۵ صبابه خوش خبری هدهد سلیمان است	۱۱۹/۶ درد عشق است و جگر سوز دوا بی دارد
۱۴۱/۷ علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است	۱۲۰/۲ چه توان کرد که عیاست و شتابی دارد
۱۴۵/۵ از آن روی است یاران راضیاها بامی لعلت	۱۲۰/۳ آفتابی است که در پیش سحابی دارد
نصیحتگوی رندان را که با حکم قضا	آب حیوان اگر آن است که دارد لب
۱۴۵/۶ جنگ است	۱۲۰/۴ دوست
سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق	روشن است این که خضر بهره سرابی دارد
۱۴۵/۱۰ است	۱۲۰/۷ ترک مست است مگر میل کبابی دارد

۱۶۹/۶	دلبر ماست که با حسن خداداد آمد	آن زمان وقت می صبح فروغ است که	شب	
۱۷۱/۷	چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس	۱۴۶/۵	شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن	
۱۷۲/۵	مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است	درج است	۱۴۷/۴	کلاهی دلکش است اقامه ترک سونسی ارزد
۱۷۳/۶	بازار شوقی گرم شد آن شمع قد کجاست	۱۴۷/۴	نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است	
۱۷۳/۷	دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند	۱۴۹/۹	عشق است و داد اوّل بر نقد جان توان زد	
۱۷۴/۷	هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	۱۵۰/۶	عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است	
۱۷۴/۸	مدار نقطه بینش ز خال توست مرا	۱۵۰/۸	فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست	
۱۷۵/۴	فقه ماست که در هر سربازار همانند	۱۵۱/۵	کجاست شیر دلی کز بلا نهر هیزد	
	چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک	۱۵۱/۵	ازین هر مژه ام آب روان است بیا	
۱۷۶/۴	و بد است	۱۵۲/۴	زاهد او راه به رندی نبرد معذور است	
۱۷۷/۴	قد آمیخته با گل نه علاج دل ماست	۱۵۴/۳	عشق کاری است که موقوف هدایت باشد	
۱۷۷/۷	ای گدایان خرابات خدا یار شماست	۱۵۶/۱	خوش است خلوت اگر یار یار من باشد	
۱۷۹/۶	آتش آن است که در خرمن پروانه زدند	۱۵۹/۵	باغ گل و مل خوش است، لیکن	
	مصلحت دید من آن است که یاران	۱۵۹/۷	جان نقد محقر است حافظ	
۱۸۰/۲	همه کار	۱۶۰/۴	مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد	
۱۸۱/۸	عجسی دمی کجاست که احبای ما کند	۱۶۰/۷	گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت	
۱۸۲/۴	طیّب عشق مسیحادم است و مشفق، لیک	۱۶۰/۸	مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود	
۱۸۳/۵	کلید گنج سعادت قبول اهل دل است		فضای آسمان است این و دیگرگون	
۱۸۴/۷	شهر خالی است ز عشاق، بود کز طرفی	۱۶۱/۱	نخواهد شد	
۱۸۵/۶	گوهر پاکه تو از مدحت ماستغنی است		که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون	
	ز آن طرّه پریچ و خم سهل است اگر	۱۶۱/۷	نخواهد شد	
۱۸۶/۷	بینم ستم	۱۶۳/۱۰	چو زر عزیز وجود است نظم من آری	
	گوش کشیده است از آن گوش به من		آب حیوان تیره گون شد خضر قرخ پی	
۱۸۷/۵	نمی کند	۱۶۴/۲	کجاست	
۱۸۷/۹	تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی کند	۱۶۵/۸	منزل حافظ کنون بارگه پادشاست	
۱۹۰/۵	نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو	۱۶۷/۴	حرفی است از هزاران کاند در عبارت آمد	
	چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی	۱۶۷/۶	برنخت جم که ناجش معراج آفتاب است	
۱۹۱/۴	است	۱۶۷/۹	دریاست مجلس او، دریاب وقت دریاب	
۱۹۲/۷	پیش چشم کمتر است از قطره ای			
۱۹۳/۳	گفت این حکایتی است که بانکه دان کنند			

۲۱۵/۳	بر روی ما رواست اگر آشنا رود	۱۹۳/۶	گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است
۲۱۵/۴	سبل است آب دیده و بر هر که بگذرد	۱۹۳/۹	گفتم دعای دولت او ورد حافظ است
۲۱۵/۵	مارابه آب دیده شب و روز ماجراست	۱۹۵/۲	مشکل حکایتی است که تفریر می کنند
۲۱۶/۴	طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل	۱۹۵/۸	کاین کارخانه ای است که تغییر می کنند
۲۱۷/۵	حکم مستوری و مستی همه برخاست است	۱۹۶/۴	جفانه پیشه درویشی است و راهروی
۲۲۰/۲	رندی آموز و گرم کن که نه چندان هنراست	۱۹۶/۹	جناب عشق بلند است همتی حافظ
۲۲۱/۹	این سرکشی که در سر سرو بلندتوست		ولی چه سود که دروی نه ممکن است
۲۲۱/۱۰	حافظ چوناغه سر زلفش به دست توست	۱۹۸/۶	خلود
۲۲۲/۵	عقلم از خانه به در رفت و اگر می این است	۲۰۰/۸	و آنچه در مسجد امروزم است آنجا بود
۲۲۴/۱	وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید	۲۰۱/۲	حلقه پیرمغان از ازل در گوش است
۲۲۴/۲	صغیر مرغ برآمد، بط شراب کجاست		راز این پرده نهان است و نهان
۲۲۴/۶	عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است	۲۰۱/۴	خواهد بود
	یار عشق و مفلسی صعب است و می باید	۲۰۷/۱	گوهر مغزن اسرار همان است که بود
۲۲۵/۲	کشید	۲۰۷/۱	حقه مهربدان مهر و نشان است که بود
	فقط جود است آبروی خود نمی باید	۲۰۷/۲	لاجرم چشم گه یار همان است که بود
۲۲۵/۳	فروخت		بوی زلف تو همان مونس جان است
۲۲۶/۴	مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید	۲۰۷/۳	که بود
۲۲۶/۵	چه حاجت است که مشاطهات بیاراید	۲۰۷/۴	همچنان در عمل معدن و کان است که بود
	چمن خوش است و هوا دلکش است و		ز آنکه بیچاره همان دل نگران است
۲۲۶/۶ (۲ بار)	می بی غش	۲۰۷/۵	که بود
۲۲۶/۷	جمیله ای است عروس جهان ولی هش دار	۲۰۷/۶	همچنان در لب لعل تو عیان است که بود
۲۲۷/۳	گفتا که شبرو است اواز راه دیگر آید		سبالتا رفت و بدان سیرت و سان است
۲۲۸/۳	صحبست حگام، ظلمت شب پلداست	۲۰۷/۷	که بود
	جان بر لب است و حسرت در دل که از		که درین چشمه همان آب روان است
۲۲۹/۴	لبانش	۲۰۷/۸	که بود
	حکایت شب هجران نه آن شکایت حال		حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی
۲۳۰/۳	است	۲۰۸/۲	است
۲۳۵/۵	کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست	۲۰۸/۷	ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش
۲۳۵/۶	دوست را اگر سر پر سیدن بیمار غم است	۲۱۱/۸	مگو دیگر که حافظ نکته دان است
۲۳۶/۶	سند دولت اگر چند سرکش است، ولی	۲۱۳/۶	چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است

- کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل ۲۳۷/۶
- یارب کجاست محرم رازی که یک زمان ۲۳۸/۳
- پند حکیم عین صواب است و محض خبر ۲۳۸/۱۱
- حافظ و ذبیحۀ تودعا گفتن است و بس ۲۳۸/۱۲
- شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید ۲۳۹/۱
- حضور خلوت انس است و دوستان جمعند ۲۳۹/۲
- میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ۲۳۹/۵
- نخست موعظه پیر صحبت این حرف است ۲۳۹/۶
- بت چینی عدوی دین و دلهاست ۲۴۰/۹
- عید است و آخر گل و یاران در انتظار ۲۴۱/۱
- خوش دولتی است خرّم و خوش خسروی کریم ۲۴۱/۵
- ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم توست ۲۴۱/۷
- برقلب مایه خشی که نقدی است کم عیار ۲۴۱/۷
- کنون که چشمة قند است لعل نوشینت ۲۴۲/۴
- جهان و هر چه درو هست سهل و مختصر است ۲۴۲/۵
- چو ذکر غیر طلب می کنی سخن این است ۲۴۲/۷
- در کمین گاه نظریا دل خویشم جنگ است ۲۴۳/۳
- روزگاری است که دل چهره مقصودنداید ۲۴۴/۹
- دولت پیرمغان باد که باقی سهل است ۲۴۵/۶
- شب قدر است و طی شد نامه هجر ۲۴۶/۱
- باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست ۲۴۷/۹
- از دیده گوسر شک چو باران چکد رواست ۲۴/۲
- این یک دو دم که وعده دیدار ممکن است ۲۴۸/۳
- دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر ۲۴۸/۳
- در هر طرف زخیل حوادث کمین گهی است ۲۴۸/۷
- زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار ۲۴۹/۵
- ما را شربخانه قصور است و یار حور ۲۴۹/۵
- در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور ۲۴۹/۷
- چون ترا نوح است کشتی بان ز طوفان ۲۵۰/۵
- غم مخور ۲۵۰/۵
- گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ۲۵۰/۸
- بس بعید ۲۵۰/۸
- که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر ۲۵۱/۲
- گراندگی نه به وفق رضاست خرده مگیر ۲۵۱/۴
- که در کمین گاه عمر است مکر عالم پیر ۲۵۱/۷
- همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر ۲۵۱/۹
- چه جای گفته خواجه و شعر سلمان است ۲۵۱/۱۳
- به این سپاس که مجلس منور است به تو ۲۵۳/۵
- که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز ۲۵۴/۲
- غرض کرشمه حسن است و رنه حاجت ۲۵۴/۵
- نیت ۲۵۴/۵
- اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است ۲۵۴/۹
- آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست ۲۵۵/۳
- عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ۲۵۸/۲
- چشم آلوده نظربرخ جانان نه رواست ۲۵۸/۴
- دلم ربه دلی وشی است شورانگیز ۲۶۰/۱
- مباش غزه به بازی خود که در خیر است ۲۶۰/۶
- شیران را آشنایی هاست با میر عس ۲۶۱/۵
- از جناب حضرت شاهم بس است این ۲۶۱/۹
- ملتس ۲۶۱/۹
- یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم ۲۶۲/۶
- حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است ۲۶۲/۸
- ز آنجا که لطف شامل و خلق کریم توست ۲۶۴/۲
- گفتگو هاست درین راه که جان بگذارد ۲۶۶/۶
- حافظ این قصه دراز است به قرآن که ۲۶۶/۸
- مهرس ۲۶۶/۸
- دلدار که گفتابه توام دل نگران است ۲۶۷/۴
- گرت هواست که با خضر هم نشین باشی ۲۶۸/۳

۲۸۳/۵	لاله زاری خوش	۲۶۸/۴	زیور عشق نوازی نه کار هر مرغی است
۲۸۳/۶	می در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد	۲۶۸/۸	کمال دلبری و حسن در نظربازی است
۲۸۴/۱	مجمع خوبی و لطف است عذار چومش	۲۶۹/۴	گرت هواست که چون جم به سزغیب رسی
۲۸۴/۲	دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی	۲۶۹/۵	چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان
۲۸۴/۳	که به جان حلقه بگوش است مه چاردهش	۲۷۱/۴	کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایش
۲۸۵/۲	که دل به دست کمان ابرویی است کافر کیش		نکبه بر تقوی و دانش در طریقت کافری
۲۸۵/۳	چه هاست در سر این قطره محال اندیش	۲۷۱/۵	است
۲۸۸/۵	که به هر حالتی این است بهین اوضاع	۲۷۲/۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
۲۸۸/۶	طره شاهد دینی همه بند است و فریب	۲۷۲/۲	خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش
۲۸۸/۷	که وجودی است عطا بخش کریم نفاع	۲۷۲/۳	جای آن است که خون موج زند در دل لعل
۲۸۹/۵	در میان آب و آتش همچنان سرگرم نوست	۲۷۲/۶	آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
	بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب	۲۷۲/۷	جانب عشق عزیز است فرو مگذارش
۲۸۹/۶	است	۲۷۲/۹	ناز پرورد وصال است مجو آزارش
	همچو صبحم یک نفس باقی است با		که من یسودم این صحرا نه بهرام است
۲۸۹/۸	دیدار تو	۲۷۳/۴	و نه گورش
۲۹۰/۷	مست ریاست محتسب باده بده ولا تخف	۲۷۴/۵	چه داری آگهی؟ چون است حالش؟
۲۹۲/۲	جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است	۲۷۵/۴	جای دل های عزیز است به هم بر منش
۲۹۲/۵	تصویری است که عقلش نمی کند تصدیق	۲۷۵/۹	شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
۲۹۲/۶	خوش است خاطر من از فکراین خیال دقیق	۲۷۶/۲	کجاست همنفسی تابه شرح عرضه دهم
۲۹۲/۷	حلاوتی که ترا در چه زلف خندان است	۲۷۷/۷	دوای تو دوای نوست حافظ
	اگر به رنگ عقیق است اشک من چه	۲۷۸/۱	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
۲۹۲/۸	عجب	۲۷۸/۷	محل نور تجلی است رأی انور شاه
۲۹۳/۴	به مذهب همه کفر طریقت است اساک	۲۷۹/۳	لطف خدا بیشتر از جرم ماست
۲۹۴/۲	و گرنه هر دم از هجرت نوست بیم هلاک	۲۷۹/۷	رندی حافظ نه گناهی است صعب
۲۹۶/۹	ناله عاشقان خوش است بنال	۲۸۰/۴	گفتا نه گفتی است سخن گرچه محرمی
۲۹۷/۴	چو بار بر سر صلح است و عذر می خواهد	۲۸۰/۶	عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار
۲۹۸/۶	شاه افلاک از بیم تو در رقص و سماع است	۲۸۲/۷	دریابان طلب گرچه ز هر سو خطری است
۲۹۸/۸	دور فلکی یکسره بر منج عدل است		هر آن کس را که بر خاطر ز عشق دلبری
۲۹۸/۹	حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است	۲۸۳/۳	باری است
۲۹۹/۲	صلاح ماهمه دام ره است و من زین بخت		که مهنای دل افروز است و طرف

۳۲۱/۷	حافظا چون غم و شادی جهان درگذراست	۳۹۹/۵	رواست نرگس مست ارفکند سردرپیش
۳۲۱/۷	بهر آن است که من خاطر خود خوش دارم	۳۹۹/۶	رخ از جناب تو عمری است ناتافته ایم
	مرا عهدی است با جانان که تاجان دیدن		ای دوست دست حافظ تعویذ
۳۲۲/۱	دارم	۳۰۱/۸	چشم زخم است
۳۲۴/۲	نصاب حسن در حد کمال است		آن خوش خبر کجاست که این فتح
۳۲۵/۷	هوای منزل یار آب زلدگانی ماست	۳۰۲/۲	مژده داد
۳۲۵/۸	شکایت از که کنم خانگی است غمازم	۳۰۲/۳	از بازگشت شاه درین طرفه منزل است
۳۲۶/۲	زلف تو مرا عمر دراز است، ولی نیست	۳۰۶/۲	ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ توست
۳۲۹/۵	شیراز معدن لب لعل است و کان حسن		می خور که عاشقی نه به کسب است و
۳۲۹/۸	حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست	۳۰۶/۵	اختیار
۳۳۰/۲	چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی	۳۰۷/۲	دیرگاه است کزین جام هلالی مستم
۳۳۲/۲	قصه جان است طمع در لب جانان کردن	۳۰۷/۵	در ره عشق از آن سوی فضا صد خطراست
۳۳۳/۲	زهد رندان نو آموخته راهی به دهی است	۳۰۷/۷	بوسه بردرج عقیق تو حلال است مرا
	چنین نفس نه سزای چون من خوش الحانی	۳۰۸/۲	بیار باده که عصری است نامن از سرا من
۳۳۴/۲	است		می خورد خون دلم مردمک چشم و
۳۳۴/۶	که سوزهاست نهانی درون پیرهنم	۳۱۰/۸	سزاست
۳۳۵/۶	حیف است بلبلی چو من اکنون درین قفس		نه راه است این که بنشانی برابر خاک و
۳۳۵/۷	آب و هوای پارس عجب سفله پرور است	۳۱۱/۳	بگذاری
	عمری است تا من در طلب هر روز		نقش مستوری و مستی نه به دست من و
۳۳۶/۱	گامی می زنم	۳۱۲/۶	توست
۳۳۷/۷	حافظا خلد برین خانه موروث من است	۳۱۲/۸	اجر صبری است که در کلبه احزان کردم
	عشق دردانه است و من غواص و دریا	۳۱۴/۶	من پیر سال و ماه نیام یاری وفاست
۳۳۸/۵	میکده	۳۱۶/۳	که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
۳۳۹/۴	در یکی نامه محال است که تحریر کنم	۳۱۶/۸	پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو
۳۳۹/۸	چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم		چنین که بردل من داغ زلف سرکش
	مایه خوشدلی آنجاست که دلدار	۳۱۷/۲	توست
	آنجاست		دوش می گفت که حافظ همه روی
۳۴۰/۵ (بار ۲)			است و ربا
۳۴۰/۷	حافظا نکیه بر ایام چو سهوست و خطا	۳۱۹/۹	
۳۴۲/۸	مرا که از زرتعمات ساز و برگ معاش	۳۲۰/۵	بروی کنار نوشدم غرق و امید است
۳۴۳/۲	مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم	۳۲۰/۹	حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است

گفتنی که حافظا دل سرگشته ات کجاست ۳۵۸/۷	زلف دلبردام راه و غمزه اش تیر بلاست ۳۴۴/۶
لنگر حلم تو ای کشنی توفیق کجاست ۳۵۹/۵	تلقین و درس اهل نظریک اشارت است ۳۴۵/۳
فتویٰ پیرمغان دارم و قولی است قدیم ۳۶۰/۱	ناصر به طنز گفت حرام است می، مخور ۳۴۵/۵
که حرام است می آنجا که نه بار است	حافظ جناب پیرمغان جای دولت است ۳۴۵/۸
ندیم (۲ بار) ۳۶۰/۱	جهان پیوست و بی بنیاد ازین فرهادکش
روح را صحبت ناچسب عذابی است الیم ۳۶۰/۲	فریاد ۳۴۶/۳
که نصیب دگران است نصاب زروسیم ۳۶۰/۹	اگر بر جای من غیری گزیند دوست،
دام سخت است مگر بار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰	حاکم اوست
اشک آلوده ما گرچه روان است، ولی ۳۶۱/۳	بردم گرد ستمهاست، خدایا پسند
قدت گفتم که شمشاد است و بس خجالت	تذرو طرفه من گیرم که چالاک است
به بار آورد ۳۶۳/۴	شاهینم
چو دردست است رودی خوش بگو مطرب	فکر دور است همانا که خطامی بینم ۳۴۹/۳
سرودی خوش ۳۶۷/۴	نشان اهل خدا عاشقی است باخوددار ۳۵۰/۵
سر فضا که در تن غیب منزوی است ۳۶۸/۳	ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش
حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن ۳۶۸/۸	است ۳۵۳/۴
سخن اهل دل است این و به جان بنویشم ۳۶۹/۱	حالیا دیرمغان است حواله گاهم ۳۵۳/۵
چاره آن است که مجاده به می بفروشم ۳۶۹/۲	زاهد برو که طالع اگر طالع من است ۳۵۳/۲
خوش هوایی است فرح بخش، خدایا	لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم ۳۵۳/۳
بفرست ۳۶۹/۳	وزمی جهان پر است و بت میگاره هم ۳۵۳/۴
ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنراست ۳۶۹/۴	خاطر به دست نفرقه دادن نه زیرکی است ۳۵۴/۶
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست ۳۷۰/۳	چون آبروی لاله و گل فیض حسن توست ۳۵۴/۹
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم ۳۷۰/۶	گوی زمین ربوده چو گان عدل اوست ۳۵۴/۱۲
دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست ۳۷۰/۸	تا از نتیجه فلک و طور دوراوست ۳۵۴/۱۵
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است ۳۷۱/۳	دردم از یار است و درمان نیز هم ۳۵۵/۱
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم ۳۷۱/۳	هر دو عالم یک فروغ روی اوست ۳۵۵/۴
سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم ۳۷۲/۱	محبس داند که حافظ عاشق است ۳۵۵/۸
غبار راه طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۲/۶	که وعظ بی عملان واجب است نشیدن ۳۸۵/۷
گرچه بادلق ملثم می گلگون عیب است ۳۷۳/۵	گویند حافظا دل سرگشته ات کجاست ۳۵۷/۸
خنده و گریه عشاق زجایی دگراست ۳۷۳/۶	عمری است تابه راه غمت رونهادیم ۳۵۸/۱
شاه منصور واقف است که ما ۳۷۴/۷	عمری است تا که مابه امید اشارتی ۳۵۸/۶



۴۰۰/۱۱	است	۳۷۵/۳	کاین دم و دود سینه‌ام باردل است بر زبان
۴۰۱/۵	با هر ستاره‌ای سروکاری است هر شبم	۳۷۶/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است
	گرچه خورشید فلک چشم و چراغ	۳۷۸/۶	سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات
۴۰۲/۳	عالم است	۳۸۲/۷	جویار ملک را آب روان شمشیر توست
۴۰۲/۳	روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو	۳۸۵/۳	که در طریقت ما کافری است رنجیدن
۴۰۲/۶	شاه نشین چشم من تکیه گه خیال توست	۳۸۵/۵	که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
۴۰۳/۶	جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو	۳۸۵/۷	که وعظ بی عملان واجب است نشیدن
	خوش چمنی است عارضت خاصه که در	۳۸۵/۹	که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
۴۰۳/۸	بهار حسن	۳۸۶/۷	گرد لب پنبه از آن تازه و تر است
	مرا چمنی است خون افشان ز دست آن	۳۸۷/۶	ز آنجا که رسم و عادت عاشق کشی توست
۴۰۴/۱	کمان ابرو	۳۸۸/۱	صبح است ساقی اقداحی پر شراب کن
	نگارین گلشن روی است و مشکین	۳۸۸/۹	کار صواب باده پرستی است حافظا
۴۰۴/۲	سایبان ابرو	۳۹۰/۱	چون ساغر پر است بنوشان و نوش کن
	هزاران گونه پیغام است و حاجب در	۳۹۰/۹	در راه عشق و سوسه‌اهر من بسی است
۴۰۴/۴	میان ابرو	۳۹۲/۴	مست است یار و یار حریفان نمی‌کند
	روان گوشه گیران را جیش طرفه گلزاری	۳۹۴/۳	حلقه زلفش نماساخانه باد صباست
۴۰۴/۵	است	۳۹۴/۷	حافظ از در گوشه محراب می‌نالد رواست
	که این را اینچنین چشم است و آن را	۳۹۵/۶	اسیر عشق شدن چاره خلاصی من است
۴۰۴/۶	آنچنان ابرو	۳۹۶/۲	مخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین
	خوش حلقه‌ای است لبک به در نیست		کلک حافظ شکرین میوه نباتی است
۴۰۵/۱	راه ازو	۳۹۶/۷	بچین
۴۰۵/۲	ابروی دوست گوشه محراب دولت است	۳۹۷/۲	بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است
۴۰۵/۳	کابینه‌ای است جام جهان بین که آه ازو	۳۹۷/۴	نوید داد که عام است فیض رحمت او
	حافظ اگرچه در سخن خازن گنج	۳۹۷/۷	مدام خرقه حافظ به باده درگرو است
۴۰۶/۷	حکمت است		عمری است تادلت زاسیران زلف
۴۰۷/۵	هر کس که گفت خاک ره او نه توباست	۳۹۸/۲ (بار ۲)	ماست
۴۰۷/۶	هان بر در است قصه ارباب معرفت	۳۹۸/۷	حافظ جناب پیرمغان مأمن وفاست
	به یاد شخص نزارم که غرق خون دل	۳۹۹/۵	دور خوبی گذران است، نصیحت بشنو
۴۰۸/۳	است	۴۰۰/۹	عکسی است در حدیقه پیش زخاں تو
۴۰۹/۱	عیش مدام است از لعل دلخواه		حافظ درین کمند سر سرکشان بسی

۴۲۴/۳	که در پی است ز هر سویت آه بیداری	۴۰۹/۱	کارم به کام است الحمد لله
۴۲۵/۱	شهری است پر ظریفان وز هر طرف نگاری	۴۱۳/۹	فلک جنبه کش شاه نصره الدین است
۴۲۵/۱	یاران صلا ی عشق است گر می کنید کاری	۴۱۳/۱۰	خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف
۴۲۵/۲	کم غایت توقع، بوسی است یا کناری	۴۱۸/۶	که عنقا را بلند است آشیانه
	می بی غش است بشتاب، وقتی خوش	۴۱۸/۷	ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
۴۲۵/۵ (بار ۲)	است در باب	۴۱۸/۹	وجود مامعنائی است حافظ
	هر تاره موی حافظ دردست زلف شوخی	۴۱۸/۹	که تحقیقش فسون است و فسانه
۴۲۵/۸	است		گفت حافظ دگر خرقه شراب آلوده
۴۲۶/۱	ترا که هر چه مراد است در جهان داری	۴۱۹/۷	است
۴۲۶/۷	به اختیارات اگر صد هزار تیر جفاست	۴۲۱/۳	بیدارشو که خواب عدم در پی است می
۴۲۶/۹	برو که هر چه مراد است در جهان داری	۴۲۱/۶	فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
۴۲۷/۲	دل که گوهر اسرار حسن و عشق دراوست	۴۲۲/۲	خزینه داری میراث خوارگان کفر است
۴۲۷/۵	خود از کدام خم است این که در سبوداری	۴۲۲/۸	سخنمانند سخن علی کنم شراب کجاست
	خیال سرسبز تو خوش دانه عیشی است،	۴۲۲/۵	معمور آن دو چشم آیا کجاست جامی
۴۲۹/۶	ولی	۴۲۶/۶	در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
	ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه	۴۲۶/۶	آری طریق دولت چالاکی است و چستی
۴۳۰/۵	توست	۴۲۶/۹	سهل است تلخی می در جنب ذوق منی
۴۳۱/۱	روزگاری است که مارانگران می داری	۴۲۷/۳	آمرزش نقد است کسی را که در اینجا
۴۳۱/۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگراست	۴۲۷/۳	یاری است چو حوری و سرابی چو بهشتی
۴۳۱/۹	گرچه رنذی و خرابی گنه ماست همه	۴۲۷/۷	حیف است ز خوبی که شود عاشق زشی
۴۳۲/۵	در شاهراه جاه و بزرگی خطری است	۴۲۷/۸	آلودگی خرقه خرابی جهان است
۴۳۲/۷	یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است	۴۲۷/۹	نقد بر چنین است چه کردی که نهشتی
۴۳۲/۸	نیل مراد بر حسب فکر و همت است		دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود
۴۳۲/۲	روی زرد است و آه درد آلود	۴۳۱/۲	است
۴۳۵/۵	کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی	۴۳۱/۳	ورای حد تقریر است شرح آرزومندی
	که حکم آسمان این است اگر سازی		همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان
۴۳۵/۷	و گرسوزی	۴۳۱/۶	حیف است
۴۳۶/۲	چه شکرهاست درین شهر که فایده اند		درین بازار اگر سودی است بادرویش
۴۳۷/۱	نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی	۴۳۱/۷ (بار ۲)	خرسند است
۴۳۷/۲	در چمن هرورقی دفتر حالی دگراست	۴۳۳/۳	به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است

۴۶۴/۶	در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی	۴۴۷/۵	گرچه راهی است پرازیم زمانایر دوست
۴۶۵/۴	گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبنیاد است	۴۴۹/۳	در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن
۴۶۵/۶	چراغ افروز چشم مانسیم زلف خوبان	۴۴۹/۳	شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
۴۶۷/۵	خیال تیغ نوباماحدیث تشنه و آب است	۴۴۹/۸	حافظ از فقر مکن ناله که گر شعرا این است
۴۶۷/۶	دقیقه ای است نگار در آن میان که نودانی	۴۵۰/۵	سهل است اگر تو زحمت این بار می کشی
۴۶۷/۷	یکی است ترکی و تازی درین معامله	۴۵۲/۳	عجیب واقعه ای و غریب حادثه ای است
۴۶۸/۹	کجاست فکر حکیمی وزای برهمنی	۴۵۲/۷	که زاد راهروان چستی است و چالاکی
۴۷۰/۱	صبح است و زاله می چکد از ابر بهمنی	۴۵۳/۸	صافی است جام خاطر در دور آصف عهد
۴۷۰/۳	خون پیاله خور که حلال است خون او	۴۵۴/۴	همه جمعیت است آشفته حالی
۴۷۰/۳	در کار باده باش که کاری است کردنی	۴۵۴/۱۲	تو می باید که باشی، ورنه سهل است
۴۷۰/۴	ساقی به دست باش که غم در کمین ماست	۴۵۷/۳	چون مصلحت اندیشی دور است زدرویشی
۴۷۱/۴	دیده ما جو به امید تو دریاست چرا	۴۵۸/۱	گرچه ماه رمضان است بیاور جامی
۴۷۱/۵	قول صاحب غرضان است تو آناهنگنی	۴۵۸/۳	روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل
۴۷۲/۳	گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است	۴۵۸/۴	که نهاده است به هر مجلس و عظمی دامی
۴۷۳/۴	در آستین کام تو صد ناله مدرج است	۴۵۸/۵	گله از زاهد بد خونکنم رسم این است
۴۷۴/۴	خدا ز آن خرقه بیزار است صدبار	۴۵۹/۲	اگر آن شراب خام است و گزاین حریف
۴۷۴/۵	مروت گرچه نامی بی نشان است	۴۶۰/۲	پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت
۴۷۴/۹	اگرچه رسم خوبان تند خوئی است		چو سلک در خوشاب است شعر نغز
۴۷۵/۱۰	بهر آن است که با مردم بد نشینی	۴۶۰/۱۰	نو حافظ
۴۷۶/۱	ساقی سایه ابراست و بهار و لب جوی	۴۶۱/۱	سینه مالا مال درد است ای دریغار همی
۴۷۶/۳	سفله طبع است جهان بر کوش تکیه مکن	۴۶۱/۵	شاه ترکان فارغ است از حال ماکو رستمی
۴۷۸/۱۰	گردرسر توای وصال است حافظا	۴۶۱/۶	در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست
۴۷۹/۶	ظلمات است بترس از خطر گمراهی	۴۶۲/۱	کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
۴۸۰/۳	ملک آن نوست و خانم فرمای هر چه	۴۶۲/۲	چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقی
	خواهی	۴۶۲/۳	بیا که خرقه من گرچه رهن می کده هاست
	عمری است پادشاه کز می تهی است	۴۶۲/۷	دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
۴۸۰/۱۰ (بار ۲)	جامم	۴۶۳/۶	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع نوست
۴۸۱/۲	دل که آینه شاهی است غباری دارد		حاصل از حیات ای جان این دم است
		۴۶۴/۱	تا دانی

۲۴/۵	محتاج قصه نیست گرت قصه جان ماست	۴۸۱/۱۰	گرمسلمانی ازین است که حافظ دارد
۲۴/۹	ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست	۴۸۲/۵	مکذراست دل، آتش به خرقه خواهم زد
۳۷/۱۰	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل	۴۸۲/۹	مرا که از رخ او ماه در شبستان است
۴۰/۷	یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب	۴۸۳/۷	عروس جهان گرچه در حد حسن است
	نیست در بازار عالم خوشدلی و زآنکه	۴۸۴/۱	دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی
۴۴/۵	هست	۴۸۴/۴	این است حریف ای دل تاباد نیمایی
۴۵/۵	به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش		کفر است در این مذهب خود بینی و
	و آن کس که چو مانیت درین شهر کدام	۴۸۴/۱۰	خود رایی
۴۷/۹	است	۴۸۵/۶	وقت است که همچون مه تابان به در آیی
	به مشک چین و چگل نیست چین گل	۴۸۶/۵	چون شمع نکورویی بر رهگذر باد است
۵۱/۳	محتاج	۴۸۶/۶	امروز که بازارت پر جوش خریدار است
۵۴/۲	گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک		نیست
۶۴/۳	گرم آدم به کوی تو چندان غریب نیست	۲۹۹/۷	که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
۶۴/۴	ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست		نیستی
۶۴/۵	در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست	۴۴۳/۲	چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
۶۴/۷	فریاد حافظ این همه آخربه هرزه نیست		نیست
۶۶/۲	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	۴/۶	ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
	کس نیست که افتاده آن زلف دو تا	۴/۷	که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
۷۰/۱ (بار ۲)	نیست	۷/۲	کاین حال نیست صوفی عالی مقام را
۷۰/۱	در رهگذر کیت که این دام بلا نیست	۱۰/۶	نیست از سودای زلفت پیش ازین تو فرما
۷۰/۲	حقا که چنین است و درین روی وریانیت		ز آن سبب جز لطف و خوبی نیست در
۷۰/۳	هیچ ز خدا شرم و ز روی تو حیانت	۱۰/۸	تفسیر ما
	شب نیست که صد عریده با باد صبا	۱۲/۱۲	گرچه دوریم از بساط قرب هست دور نیست
۷۰/۴ (بار ۲)	نیست	۲۱/۷	یمنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست
۷۰/۵	در بزم حریفان اثر نور و صفایت		وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم
۷۰/۶	جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست	۲۳/۳	چون هست
۷۰/۷	گفتا غلطی خواجه در عهد و فانیست		آخربه چه گویم هست از خود خبرم
۷۰/۸	دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست	۲۳/۳	چون نیست
	در هیچ سری نیست که سری ز خدا	۲۵/۶	و آنچه گویند روانیت نگویم رواست
۷۰/۹ (بار ۲)	نیست	۲۴/۴	اریاب حاجتیم و زبان سؤال نیست

۷۳/۳	چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست	۷۰/۱۰	دانند بزرگان که سزاوارسها نیست
۷۳/۴	کان شهنه در ولایت ماهیج کاره نیست	۷۰/۱۱	جز گوشه ابروی تو محراب دعانیت
۷۳/۵	هر دیده جای جلوه آن ماهواره نیست	۷۱/۱	مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
۷۳/۶	جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست	۷۱/۱	دل سرگشته ما غیر تو را ذکر نیست
۷۳/۷	حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست	۷۱/۲	گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
	روشن از بر تو رویت نظری نیست که	۷۱/۳	طایر سدره اگر در طلب طایر نیست
۷۴/۱ (بار ۲)	نیست	۷۱/۴	مکش عیب که بر نقد روان قادر نیست
	منت خاک درت بر بصری نیست که	۷۱/۵	هر کرا در طلبت هست اوقاص نیست
۷۴/۱ (بار ۲)	نیست	۷۱/۶	زانکه در روح فزایی چو لب ماهر نیست
	سرگسوی تو در هیچ سری نیست که	۷۱/۷	کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست
۷۴/۲ (بار ۲)	نیست	۷۱/۸	که پریشانی این مسئله را آخر نیست
	خجل از کرده خود پرده دری نیست که	۷۱/۹	کیست آن کش سربوند تو در خاطر نیست
۷۴/۳ (بار ۲)	نیست	۷۲/۱	زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
	سبل خیز از نظرم رهگذری نیست که	۷۲/۱	در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
۷۴/۴ (بار ۲)	نیست	۷۲/۲	بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
	باصبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست (بار ۲) ۷۴/۵	۷۲/۳	عرصه شطرنج زندان را مجال شاه نیست
	بهره مند از سرکویت دگری نیست که	۷۲/۴	زین ممنا هیچ دانا در جهان آگاه نیست
۷۴/۶ (بار ۲)	نیست	۷۲/۵	کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
	غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که	۷۲/۶	کاندرین طفرانشان حسبه الله نیست
۷۴/۷ (بار ۲)	نیست		کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه
	زیر صد منت او خاک دری نیست که	۷۲/۷	نیست
۷۴/۸ (بار ۲)	نیست	۷۲/۸	ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
	ورنه از ضعف در آنجا لری نیست که		خود فروشان رابه کوی می فروشان
۷۴/۹ (بار ۲)	نیست	۷۲/۹	راه نیست
	آه ازین راه که دروی خطری نیست که		ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و
۷۴/۱۰ (بار ۲)	نیست	۷۲/۱۰	گاه نیست
	مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز	۷۲/۱۱	عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست
۷۴/۱۱	ورنه در مجلس زندان خبری نیست که	۷۳/۱	راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست
۷۴/۱۱ (بار ۲)	نیست	۷۳/۱	آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
	در سراپای وجودت هنری نیست که	۷۳/۲	در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

۱۱۲/۶	زیاده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا	۷۴/۱۲ (بار ۲)	نیست
۱۱۴/۷	مراد دل ز که جویم چون نیست دلداری	۷۵/۱	حاصل کنار که کون و مکان این همه نیست
۱۱۴/۸	ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان	۷۵/۱	باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
۱۱۵/۵	بیرون ز لب تو ساقیان نیست		همه آن است و گرنی دل و جان این همه
	که برگل اعتمادی نیست و در حسن جهان	۷۵/۲	نیست
۱۱۶/۸	دارد		که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه
	لب لعل و خط مشکین چو اینست هست	۷۵/۳	نیست
۱۱۷/۴	آتش نیست	۷۵/۴	ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
۱۱۸/۷	نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست	۷۵/۵	خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست
۱۲۰/۸	جان بیمارمان نیست ز توری سوال	۷۵/۶	فرستی دان که ز لب تابه دهان این همه نیست
۱۲۱/۱	شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد	۷۵/۷	ظاهر آحاجت تقریر و بیان این همه نیست
۱۲۴/۱	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد	۷۵/۸	که ره از صومعه تا دیرمغان این همه نیست
۱۳۳/۱۰	بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست	۷۵/۹	پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست
۱۳۴/۵	نیست معلوم که در پرده اسوار چه کرد	۷۶/۱	جز آستان توام در جهان پناهی نیست
	شد رهزن سلامت زلف تو وین	۷۶/۱	سرما بجز این در حواله گاهی نیست
۱۵۰/۹	عجب نیست	۷۶/۲	که تبرما بجز از ناله ای و آهی نیست
۱۵۷/۷	آن نیست که حافظ رازندی بشد از خاطر	۷۶/۳	کزین به ام به جهان هیچ رسم و راهی نیست
۱۶۲/۶	باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز	۷۶/۴	بگوسوز که بر من به برگ کاهی نیست
۱۷۹/۶	آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع	۷۶/۵	که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست
۱۸۰/۷	حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست	۷۶/۶	که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
۱۸۱/۶	در کارخانه ای که ره علم و عقل نیست		که نیست بر سر راهی که دادخواهی
۱۸۸/۶	جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست	۷۶/۷ (بار ۲)	نیست
۱۹۲/۵	عاشقان را بر سر خود حکم نیست	۷۶/۸	به از حمایت زلفت مرا پناهی نیست
۲۰۷/۴	طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید	۷۶/۹	که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست
۲۱۱/۵	هنری عیب حرمان نیست، لیکن	۷۹/۳	یار اگر نشست بامان نیست جای اعتراض
۲۱۳/۷	هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود	۸۲/۲	کس واقف مان نیست که از دیده چه هارفت
۲۲۳/۳	مردم را اشتیاق و درین پرده راه نیست	۸۹/۳	که در حساب خرد نیست سهو بر قلت
۲۲۴/۳	که با کسی دگر نیست برگ گفت و شنید	۹۱/۳	در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
۲۲۴/۱۰	که نیست بادی عشق را کرانه پدید	۹۵/۲	بجز هندوی زلفش هیچکس نیست
۲۲۸/۲	منظر دل نیست جای صحبت اضداد	۱۱۰/۴	ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست

۲۸۱/۸	نیست	۲۲۸/۸	غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست
۲۸۲/۵	درره عشق ز سیلاب فنا نیست گذار		هیچکس نیست که درکوی توش کاری
۲۸۴/۱	لیکنش مهر و وفایت خدایا بدهش	۲۳۵/۴ (۲ بار)	نیست
۲۸۷/۱	که نیست باکسم از بهر مال و جاه نزاع		هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده
۲۸۷/۷	هنر نمی خورد ایام و غیر ازینم نیست	۲۳۹/۷	به عشق
۲۹۳/۵	چنان نیست که ره نیست زیر دام مفاک	۲۴۰/۷	به زور و زر مینر نیست این کار
۲۹۷/۲	که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال	۲۴۴/۶	خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست
۲۹۷/۶	بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ	۲۴۷/۳	معرفت نیست درین قوم خدا یامددی
۳۰۴/۳	ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست	۲۴۸/۶	اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا
۳۰۴/۸	سرو می نازد و خوش نیست خدا را بهرام	۲۴۹/۳	تائیت غیبتی نبود لذت حضور
۳۰۷/۲	عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست		هیچ راهی نیست کان را نیست پایان
۳۱۰/۵	نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست	۲۵۰/۸ (۲ بار)	غم مخور
۳۲۵/۶	هریز من که به جز باد نیست همرازم	۲۵۳/۳	که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
۳۲۶/۲	زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست	۲۵۴/۴	به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
۳۲۶/۵	چون نیست نماز من آلوده نمازی	۲۵۴/۵	غرض کرشمه حسن است و رنه حاجت نیست
۳۲۷/۶	ز آنکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم	۲۵۴/۸	چو سرو راست درین باغ نیست محرم راز
۳۳۲/۷	خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست		هر دم به خون دیده چه حاصل وضو، چو
۳۳۷/۲	نیست چون آینه ام روی ز آمن چه کنم	۲۵۵/۷	نیست
۳۳۹/۸	نیست امید صلاحی ز فساد حافظ	۲۵۹/۸	جان به غمهایش سپردم نیست آرام هنوز
۳۴۵/۶	محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم	۲۶۰/۵	که جز ولای توام نیست هیچ دمتاویز
۳۴۷/۸	مرد این بارگوان نیست دل مسکینم	۲۶۰/۹	میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
۳۵۱/۸	تازیان را غم احوال گرانباران نیست	۲۶۱/۶	عشق بازی کار بازی نیست ای دل سرباز
۳۵۵/۶	اعتمادی نیست بر کار جهان	۲۶۳/۸	به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ
۳۶۰/۱۱	حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش	۲۶۴/۶	در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست
۳۶۵/۸	حافظ چو ره به کنگره کاخ وصل نیست	۲۶۶/۳	به یکی جرعه که آزار کشش در پی نیست
۳۶۹/۲	نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد	۲۷۲/۲	دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
۳۷۶/۲	درج محبت بر مهر خود نیست		نگه کردن به درویشان منافق بزرگی
	حافظ ز خوب رویان بخت جزین قدر	۲۷۳/۵	نیست
۳۷۷/۷	نیست	۲۷۶/۵	تبارک الله ازین ره که نیست پایانش
۳۸۶/۸	دیوار نیست جز رخت اندر دیار حسن		بر ساط نکته دانان خود فروشی شرط





۱۰۱/۵	لبم از بوسه ربایان برو دوش باد بوسه زدن (= بوسیدن) (۳ بار)	۴۳۵/۴	کم غایت توقع، بوسی است یا کناری بوستان (۶ بار)
	<u>بوسه ... می زدم</u>	۱۹/۵	بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد
۴۱۳/۳	وز دور بوسه بردخ مهتاب می زدم	۷۷/۱	کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت
	<u>بوسه ... زده</u>	۳۲۴/۷	به سبب بوستان و شهد و شیرم
۴۱۳/۱۰	زبام عرش صدش بوسه برجناب زده	۴۱۱/۵	که این سبب زینخ زآن بوستان به
	<u>بوسه زن</u>	۴۳۵/۶	در بوستان حریفان مانند لاله و گل
	بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن	۴۶۸/۷	ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت
۲۶۱/۱	نفس بوسیدن (۱۶ بار)		نیز نک. بستان
۳۸۴/۵	بوسیدن لب بار اول ز دست مگذار	۱۰۰/۶	چو لعل شکرینت بوسه بخشد
۳۸۵/۹	که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن	۱۵۱/۴	و گرکنم طلب نیم بوسه صد افسوس
	<u>بوسید</u>	۱۹۳/۷	گفتابه بوسه شکرینش جوان کنند
۱۴۰/۶	هرکس که دید روی تو بوسید چشم من	۲۲۶/۹	که بوسه تو رخ ماه وایا لاید
	<u>بوس</u>	۲۵۳/۶	به نیم بوسه دعایی بحر زاهل دلی
	من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی	۳۰۷/۷	بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا
۳۹۶/۶	بوس	۳۹۰/۸	یکت بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
	<u>بوس</u>	۴۰۶/۶	گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو
۱۹۸/۲	بوس غیب ساقی به نغمه فی وعود	۴۴۸/۷	سه بوسه کزدولبت کرده ای وظیفه من
	محمل جانان بوس آنگه به زاری		<u>بوسه —</u>
۲۶۱/۳	عرضه دار		بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن
	<u>بوس</u>	۲۶۱/۱	نفس
۳۸۵/۹	بوس جزلب معشوق و جام می حافظ	۴۱۳/۳	وز دور بوسه بردخ مهتاب می زدم
	<u>بوسم</u>	۴۱۳/۱۰	زبام عرش صدش بوسه برجناب زده
۱۲/۱۳	تا بوسم همچو گردون خاک ابوان شما		<u>بوسه ای (ی نکره)</u>
۱۶۶/۶	در آن عوس که به مستی بوسم آن لب لعل	۱۷۷/۴	بوسه ای چند برآمیزه دشنامی چند
	<u>نبوسم</u>	۲۰۸/۶	بگفتش به لبم بوسه ای حواله کن
۳۱۲/۵	توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کون	۲۲۴/۲	از بهر بوسه ای زلبش جان همی دهم
	<u>بوسد</u>		بوسه ربای (یک بار)
۱۱۷/۲	کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد		<u>بوسه ربایان</u>

می‌بوسم	۳۱۸/۴	به این شکرانه می‌بوسم لب جام
می‌بوسم	۳۵۳/۱	خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم
می‌بوسم	۴۲۳/۱	لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می
لب‌گیری و رخ بوسی می‌نوشی و گل		
بویی	۴۸۶/۲	
می‌بوسد		
لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام	۴۲۳/۳	
نیز نک. پایوس، خاکبوس، خاکبوسی،		
زمین‌بوس		
بولهبی (ی نسبت) (یک بار)		
چراغ مصطفوی باشرار بولهبی است	۶۵/۴	
بونصرو (یک بار)		
برهان ملک و ملت بونصرو المعالی	۴۵۳/۱۰	
بوی پردن (= حدس زدن، نشان یافتن) (۲ بار)		
برویی ... نبرد		
بسوخت حافظ و بویی به زلف یارنبرد	۱۸۲/۷	
بردی بوی		
آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی	۴۷۶/۸	
بوییدن (۶ بار)		
بیوی		
خواجه تقصیر منر ما گل توفیق بیوی	۴۷۶/۴	
مبوی		
حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی	۳۷۳/۷	
بویی		
لب‌گیری و رخ بوسی می‌نوشی و گل بویی	۴۸۶/۲	
بیوید		
زلف چون عنبر خامش که بیوید میهات	۲۴۵/۳	
نبوید		
سافر لاله گون نبوید باز	۲۵۶/۶	
می‌بوسم		
گو ممکن عیب که من مشک ختن می‌بوسم	۳۷۳/۷	
به beh (= خوب، نیک، بهتر) (۶۲ بار)		
به که نفروشد مستوری به مستان شما	۱۲/۶	
فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب	۱۴/۱	
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است	۳۵/۴	
زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است	۶۷/۹	
به از حمایت زلفت مراپناهی نیست	۷۶/۸	
ترا آن به که روی خود زمشتاقان پوشانی	۱۴۷/۶	
دلاکی به شود کارت اگر اکنون		
نخواهد شد	۱۶۱/۵	
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند	۱۸۰/۷	
دردم نهفته به ز طیبیان مدعی	۱۹۱/۲	
آن به که کار خود به عنایت رها کنند	۱۹۱/۴	
یک بیت از آن سفینه به از حد رساله بود	۲۰۹/۸	
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود	۲۱۲/۹	
این دل غمدیده حالش به شود دل بدمکن	۲۵۰/۲	
که شعر حافظ ما به ز شعر خوب ظهیر	۲۵۱/۱۳	
غم حبیب نهان به ز جست و جوی رقیب	۲۵۳/۳	
من همان به که ازو نیک نگه دارم دل	۲۸۴/۵	
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم	۲۹۴/۵	
و گرتو زهر دمی به که دیگران تریاک	۲۹۴/۵	
حکایت شب هجران فرو گذاشته به	۲۹۷/۳	
درد عاشق نشود به به مداوای حکیم	۳۶۰/۸	
چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم	۳۶۰/۱۱	
گر غم خویم خوش نبوده که می خویم	۳۶۵/۳	
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم	۳۶۶/۱۲	
دوستان وقت گل آن به که به عشرت		
کوشیم	۳۶۹/۱	

۳۹۶/۱	برد می‌کده می کن گذری بهتر ازین	۳۷۱/۴	تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
۳۹۶/۲	سخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین	۳۸۳/۵	دسترنج تو همان به که شود صرف به کام
۳۹۶/۳	گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین	۴۱۱/۱	وصال او ز عمر جاودان به
۳۹۶/۴	مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین	۴۱۱/۱	خداوند مرا آن ده که آن به
۳۹۶/۵	برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین	۴۱۱/۲	که راز دوست از دشمن نهان به
۳۹۶/۶	بشنوای جان که نگوید دگری بهتر ازین	۴۱۱/۳	ز مروارید گوشم در جهان به
۳۹۶/۷	که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین	۴۱۱/۴	به حکم آنکه دولت جاودان به
۴۴۲/۹	کابین خاک بهتر از عمل کبیاگری	۴۱۱/۵	که این سبب زنج ز آن بوستان به
۴۵۹/۲	به هزار باره بهتر ز هزار پخته خامی	۴۱۱/۶	به جای او که از ملک جهان به
۴۷۵/۱۰	بهتر آن است که با مردم بد نشینی	۴۱۱/۷	بود خاکش ز خون ارغوان به
	به (حرف اضافه) (۱۵۵۳ بار)	۴۱۱/۸	که آخر کی شود این ناتوان به
	بها (۵ بار)	۴۱۱/۹	که رای پیر از بخت جوان به
۱۱۴/۵	ز رازهای می اکنون چو گل دریغ مدار	۴۱۱/۱۰	ولیکن گفته حافظ از آن به
۱۲۷/۵	بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عقل	۴۱۷/۵	به غیر خال سیاهش که دید به دانه
۲۲۵/۳	باده و گل از بهای خرقه می باید خرید	۴۳۸/۲	نصیحت گوش کن کابین در بسی به
۲۴۲/۷	که در بهای سخن سیم وزر دریغ مدار	۴۴۰/۳	به ازین دارنگاهش که مرا می داری
۴۳۳/۴	بگفتمی که بها چیست خاک پایش را	۴۴۱/۴	ساعد آن به که بپوشی نو، چو از بهر نگار
	نیز نک، خون بها، کم بها	۴۴۲/۵	آن به کزین گریوه سبکباری گذری
	به آب بر کشیدن (= آب کشیدن جامه	۴۴۲/۷	ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
	برای تطهیر) (یک بار)	۴۵۷/۳	هم سینه بر آتش به هم دیده بر آب اولی
	به آب ... بر کشیم	۴۶۲/۵	به آنکه برد میخانه بر کنم علمی
۳۶۸/۲	دلق ریا به آب خرابات بر کشیم	۴۶۶/۱	چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی
	بهار (۲۳ بار)		بهام (م ضمیر مفعولی)
۶۶/۱	خوشر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست	۷۶/۳	کزین بهام به جهان هیچ رسم و راهی نیست
	بهار عمر خواه ای دل و گرنی این چمن		بهر
۱۱۱/۵	هر سال	۲۵/۴	بهتر از هد فروشی که درو روی و ریاست
۱۱۶/۱	بهار عارض خطی به خون ارغوان دارد	۱۴۷/۱	به می فروش دلق ماکزین بهتر نمی از رد
۱۵۹/۱	بی باده بهار خوش نباشد	۱۹۱/۶	بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
۱۶۲/۲	عاقبت در قدم باد بهار آفرشد	۳۲۱/۷	بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم
۱۷۱/۳	تور لاله چنان برفروخت باد بهار	۳۹۶/۱	می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین

۱۷۲/۷	رسم بدعه‌دی ایام چو دید ابر بهار	۲۵/۱	می ز خمخانه به جوش آمد و می باید خواست
۲۱۲/۸	مجلس انس و بهار و بحث شعران در میان	۱۲۹/۳	دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
۲۱۸/۸	باد بهار می وزد از گلستان شاه		که غنچه غرق عرق گشت و گل
۲۲۴/۱	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید	۱۷۱/۳	به جوش آمد
۲۳۸/۱	باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر	۱۷۱/۸	مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد
۲۵۰/۴	گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن	۳۶۹/۵	گل به جوش آمد و از می نزدیکش آبی
۲۷۰/۳	در حلقه چمن به نسیم بهار بخش		آمد به ...
۲۸۰/۵	ساقی بهار می رسد و وجه می نماند	۲۲۹/۵	از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
۳۴۲/۱	بهار تو به شکن می رسد چه چاره کنم		آمد ... به ...
۳۵۴/۱۵	تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم		فکری بکن که خون دل آمد ز غم
	خوش چمنی است عارضت خاصه که	۲۸۰/۵	به جوش
۴۰۳/۸	در بهار حسن		به ... آمده اند
۴۰۶/۱	باد بهار می وزد باده خوشگوار کو	۱۵۲/۲	اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند
۴۱۴/۸	که شود فصل بهار از می ناب آلوده		به ... آمده بود
۴۲۲/۲	ذخیره ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار	۸۵/۲	گوین از صحبت مانیک به تنگ آمده بود
۴۷۶/۱	ساقیا سایه ابراست و بهار و لب جوی		آید به ...
۴۷۶/۵	شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار	۱۱/۳	کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
	<u>بهار (ی نکره)</u>		بها نه (۳ بار)
۱۲۱/۹	هر بهاری که ز دنباله خزانی دارد	۳۵/۸	ازین حیل که در انبانه بهانه توست
	نیز نک. نوبهار	۶۵/۳	که کام بخشی او را بهانه بی بسی است
	<u>بهاران (۲ بار)</u>	۴۱۸/۷	خیال آب و گل در ره بهانه
	که جود بی درفش خنده برابر بهاران زد		بها نه —
۱۴۹/۱۰	گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را	۲۵۱/۱	نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
	چه شد		بها نه گرفتن (= ایراد گرفتن) (یک بار)
۱۶۴/۲	<u>بهار (ی نسبت) (۲ بار)</u>		بها نه مگیر
۲۸/۴	در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو	۲۵۱/۱	نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
۲۶۹/۵	تو هم چو باد بهاری گره گشامی باش		به باد دادن (= از دست دادن) (۴ بار)
	به ... آمدن (= به کار یا حالتی آغاز		داد به باد
	کردن) (۱۰ بار)	۳۰۸/۲	اگر چه خرمن عمرم غم نوداد به باد
	<u>به ... آمد</u>		به باد ده

به باد ده سر و دستار عالمی، یعنی	۳۹۱/۲	به برآمدن (= به نمر رسیدن) (۲ بار)
<u>به باد دهم</u>		<u>به برآید</u>
من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد	۹۸/۱	باغ شود سبز و شاخ گل به برآید
<u>به باد می دهد</u>		<u>به برنمی آید</u>
گفتم به باد می دهم باده تنگ و نام	۹۶/۲	درخت کام و مرادم به برنمی آید
به ... آوردن (= وادار به ... کردن)		به برگشیدن (= در آغوش کشیدن) (۲ بار)
(۳ بار)		<u>به برکش</u>
<u>به ... آور</u>		ای بخت سرکش تنگش به برکش
بیشان زلف و صوفی را به پایازی و		<u>به برکشیم</u>
رقص آور	۴۶۵/۳	غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم
<u>به ... آورد (مضارع)</u>		به برگرفتن (= در آغوش گرفتن) (یک بار)
سماع زهره به رقص آورد مسیحا را	۴/۸	<u>به برنمی گیرم</u>
<u>آورد ... به ...</u>		قد بلند ترا تا به برنمی گیرم
تا می لعل آوردش خون به جوش	۲۷۹/۴	بهبود (۲ بار)
<u>به ... آرد</u>		بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم
سرود مجلس اکتون فلک به رقص آورد	۳۵/۹	فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگرکن
به باد رفتن (= از دست رفتن) (۴ بار)		به پیش آمدن (= اتفاق افتادن) (یک بار)
<u>به باد رفت</u>		<u>به پیش آید</u>
به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست	۲۰/۷	تا از آنم چه به پیش آید ازینم چه شود
به بوی زلف تو گرجان به باد رفت چه شد	۴۱۷/۴	به پیمانه زدن (= قالب گرفتن) (یک بار)
<u>رود به باد</u>		<u>به پیمانه زدند</u>
در مرضی که تخت سلیمان رود به باد	۹۶/۴	گل آدم برشتند و به پیمانه زدند
<u>می رود به باد</u>		به قاب رفتن (= در رنج و پیچ و تاب
جایی که تخت و مسند جم می رود به باد	۳۹۵/۳	شدن) (یک بار)
به بار آوردن (= نتیجه دادن) (۲ بار)		<u>به تاب رود</u>
<u>به بار آورد (ماضی)</u>		چودست بر سر زلفش زخم به تاب رود
لذت گفتم که شمشاد است و بس خجالت		بهتان (۲ بار)
به بار آورد	۳۶۳/۴	من این نگفته ام آن کسی که گفت بهتان گفت
<u>به بار آرد</u>		که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد	۱۱۱/۱	گفتیم



نظر کردن (یک بار)	به ترک ... گفتن (= ترک کردن) (۲ بار)
<u>به چشم کرده ام</u>	<u>به ترک ... گفت</u>
۲۸۲/۱ به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی	۸۸/۴ به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
به چنگ افتادن (= به دست آمدن)	به جا آوردن (= ادا کردن، عمل کردن)
(یک بار)	(یک بار)
<u>به چنگ افتد</u>	<u>به جا آورد (ماضی)</u>
۴۲/۲ صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد	۱۴۱/۸ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
به چنگ آوردن (= به دست آوردن)	نیز نک. به جای آوردن
(یک بار)	به جان آمدن (= به ستوه آمدن) (۳ بار)
<u>به چنگ آر</u>	<u>به جان آمدم</u>
۱۴۱/۳ تونیزباده به چنگ آر و راه صحرا گیر	۴۵۲/۱ بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
به چه (= چرا) (یک بار)	<u>به جان آمد</u>
آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون	۴۶۱/۱ دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدی
۲۳/۴ نیست	دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی
به خاطر داشتن (= به یاد داشتن) (یک بار)	به جان رسیدن (= به حد مرگ رسیدن)
<u>به خاطر دار</u>	(یک بار)
به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا	<u>به جان رسید</u>
۳۶۳/۵ گفتیم	ز جور چرخ جو حافظ به جان رسید دلت
به خاک سپاردن (= به گور نهادن)	به جای (= در حق) (۲ بار)
(یک بار)	نبکی به جای یاران فرصت شمار یارا
<u>به خاک سپارند</u>	۵/۳ خداوندی به جای بندگان کرد
۲۵۷/۷ مهل که روز وفاتم به خاک سپارند	۲۴۰/۱۲ به جای آوردن (= به جا آوردن) (یک بار)
به خواب آمدن (= در خواب دیدن)	<u>به جای آر</u>
(یک بار)	دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر
<u>آمده بود... به خواب</u>	نیز نک. به جا آوردن
۱۶۵/۲ شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب	به چشم (= بالای چشم، سما و طاعة)
به خواب رفتن (= خوابیدن) (۵ بار)	(۲ بار)
<u>مرو به خواب</u>	گفتا به چشم، هر چه تو گویی، چنان کنند
۲۳۷/۹ مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول	۱۹۳/۱ گفتم به چشم و گوش به هر خبر نمی کنم
<u>مرو... به خواب</u>	به چشم کردن (= در نظر گرفتن، منظور

۴۸۵/۲	آدم صفت از روضه رضوان به درآیی	مرو چو بخت من ای چشم مست یار به	۴۴۴/۳	خواب
۴۸۵/۳	گرفته لب از چشمه حیوان به درآیی	روم به خواب		
۴۸۵/۴	باشد که چو خورشید درخشان به درآیی	گشتم روم به خواب و بینم خیال دوست	۲۲۳/۷	به خواب رود
۴۸۵/۵	کز غنچه چو گل خرم و خندان به درآیی	و گریه روز شکایت کنم به خواب رود	۲۱۶/۳	رود به خواب
۴۸۵/۶	وقت است که همچون مه تابان به درآیی	رود به خواب دو چشم از خیال تو هیبت	۲۹۴/۴	به خواب کردن (= خواباندن) (یک بار)
۴۸۵/۷	تابو که تو چون سرو خرامان به درآیی	به خواب کن		
۴۸۵/۸	باز آید و از کلبه احزان به درآیی	وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن	۳۸۷/۲	به خون تشنه (یک بار)
	به درآید	لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است	۵۲/۱	به دام زدن (= به دام آوردن) (یک بار)
۲۲۸/۴	چند نشینی که خواجه کی به درآید	به دام ... می زنم		
	به در نمی آید	دامی به راهی می نهم مرغی به دامی می زنم	۳۳۶/۲	به در افتادن (= بیرون افتادن) (۲ بار)
۲۳۴/۷	کنون ز حلقه زلفت به در نمی آید	به در افتادم		
	به در آوردن (= بیرون آوردن) (یک بار)	نه من از خلوت تقوی به در افتادم و بس	۷۸/۶	به در افتاد
	به در آورد (ماضی)	و آن راز که در دل بنهفتم به در افتاد	۱۰۶/۱	به در آمدن (= بیرون آمدن) (۱۴ بار)
۱۸/۸	خرقه از سربه در آورد و به شکرانه سوخت	به در آیی		
	به در بودن (= بیرون بودن) (۳ بار)	برسان بندگی دختر ز گویه در آیی	۱۹/۳	پاک و صافی شو از چاه طبیعت به در آیی
	به در بود (ماضی)	به در آیم	۴۱۴/۷	نذر کردم گر ازین غم به در آیم روزی
۲۱۰/۴	از چنگ منش اختر بد مهر به در بود	به در آیی	۳۵۱/۶	ای دل گر از آن چاه ز خندان به در آیی
	به در نبود (ماضی)	هر جا که روی زود پشیمان به در آیی	۴۸۵/۱	
۱۳۹/۲	سپیل سر شک ما ز دلش کین به در نبود		۴۸۵/۱	
	به در بری			
۴۴۲/۴	تایک دم از دلم غم دنیا به در بری			
	به در رفتن (= بیرون رفتن) (۳ بار)			
	به در رفت			
۲۲۲/۵	عقل از خانه به در رفت و گرمی این است			
	برو ... به در			
۹/۸	برو از خانه گردون به در و نان مطلب			
	به در نرود			
۲۱۹/۱۰	به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود			
	به در کردن (= بیرون کردن) (۲ بار)			
	به در ... کرد			

۴۵۸/۸	کام دشواری به دست آوری از خود کامی <u>به دست آرد</u>	۱۳۷/۲	به این ترانه غم از دل به در توانی کرد <u>به در نکرد</u>
۳/۱	اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را <u>به دست بودن</u> (= آگاه و باخبر بودن) آماده و مهیا بودن (۲ بار) <u>به دست باش</u> به دست باش که خیری به جای خویشتن است ۵۱/۲	۱۴۰/۵	سودای دام عاشقی از سر به در نکرد <u>به در کشیدن</u> (= بیرون کشیدن) (یک بار) <u>به در کشیم</u> غلمان ز غرقه حور زجنت به در کشیم ۳۶۸/۷ <u>به دست افتادن</u> (= حاصل شدن) (۲ بار) <u>افتاد به دست</u> دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست ۱۳۳/۳ <u>به دست افتد</u> بود کز نقش ایام به دست افتد نگاری خوش ۲۸۳/۴ <u>به دست آمدن</u> (= حاصل شدن) (۲ بار) <u>آمدی به دست</u> (ماضی استمراری)
۴۷۰/۴	ساقی به دست باش که غم در کعبه ماست <u>به دست کردن</u> (= به دست آوردن) (یک بار) <u>به دست کن</u> برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی ۴۶۲/۸ <u>بهر</u> (۸ بار)	۳۳۰/۵	فیض ازل به زور و زار آمدی به دست <u>نمی آید به دست</u> آمدی در عالم خاک نمی آید به دست ۴۶۱/۸ <u>به دست آوردن</u> (= تحصیل کردن) (۶ بار) <u>به دست آور</u> توانگرا دل درویش خود به دست آور ۱۷۶/۶ <u>به دست آر</u> دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل ۳۸۰/۹ <u>به دست آورم</u> هم به دست آورم باز به پرگار دگر ۲۴۷/۵ <u>به دست آرم</u> من آن آینه را روزی به دست آرم سکندر وار ۱۴۵/۸ <u>به دست آوری</u>
۹۶/۳	گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد		
۱۶۷/۳	کان پاکدامن اینجا به زیارت آمد		
۱۶۷/۸	کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد		
۲۴۴/۵	بهر آسایش این دیده خونبار یار		
۳۳۳/۵	اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا		
۳۹۳/۷	دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگرید		
۴۰۶/۴	دست زدم به خون دل بهر خدایگار کو		
۴۱۳/۱۰	خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف نیز نکند از بهر زبهر بهرام (یک بار) که من پیروم این صحرانه بهرام است و نه گورش ۲۷۳/۴ بهرامی (ی نسبت) (یک بار) کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار ۲۷۳/۴ بهریزی (ی مصدری) (یک بار) غبار راو طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۲/۶		



۲۰۲ به سر رفتن (= سامان یافتن)	بهره (یک بار)	روشن است این که خضر بهره سرابی دارد ۱۲۰/۴	۲۱
(یک بار)	بهره مند (یک بار)	بهره مند از سرکویت دگری نیست که نیست ۷۴/۶	۲۶۲
به سر رفت		به زبان آمدن (= بر زبان جاری شدن)	
۳۳۴/۶ سرم برفت وزمانی به سر رفت این کار		(یک بار)	
به سوشدن (= به سر رفتن) (۲ بار)		آید به زبان	
به سر شد		سخن عشق نه آن است که آید به زبان ۸۱/۷	
۲۳۴/۲ درین خیال به سر شد زمان عمر و هنوز		به زبان بر آوردن (= گفتن) (یک بار)	
به سر شدی (ی التزامی)		بر آرد به زبان	
۲۹۱/۱۱ به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ		سر این نکته مگر شمع بر آرد به زبان ۴۸۱/۶	
بهشت (۱۹ بار)		به سر آمدن (= به پایان رسیدن) (۳ بار)	
۱۳/۳ می وزد از چمن نسیم بهشت		به سر آمد	
۲۲/۶ اگر از خمر بهشت است و گر از باده مست		تانگویی که جو عمرم به سر آمد رستم ۳۰۷/۵	
۳۱/۲ گر خمر بهشت است بریزد که بی دوست		نیامده به سر	
۷۷/۱ کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت		به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق ۲۹۱/۳	
۷۷/۷ که گرچه غرق گناه است می رود به بهشت		به سر نمی آید	
۷۸/۶ پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت		بلای زلف درازت به سر نمی آید ۲۳۴/۲	
۷۸/۸ یکسر از کوی خرابات پروانه بهشت		به سر بودن (= زندگی کردن) (۲ بار)	
۱۴۳/۴ بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان		دمی با هم به سر بردن جهان یکسر نمی آرد ۱۴۷/۱	
۱۸۳/۳ ز عطر حور بهشت آن نفس بر آید بوی		به سر بریم	
۱۹۰/۵ نصیب ماست بهشت ای خدا شناس پرو		با خاک آستانه این در به سر بریم ۳۶۵/۸	
۳۴۵/۲ باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور		به سر رسیدن (= به سر آمدن) (یک بار)	
۳۵۹/۳ سبزه خط تو دیدیم و زستان بهشت		به سر رسید	
۳۶۷/۷ بهشت عدن اگر خواهی بیا با ماه میخانه		به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق ۲۹۱/۳	
۳۹۷/۲ بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است		به سر رفتن (۲ بار)	
مهر و رخسار من خاک درت		* ۱ به سر رفتن (= گذشتن) (یک بار)	
۴۰۳/۴ بهشت من		به سر رفت	
۴۲۸/۱ ای قصه بهشت ز کویت حکایتی		اوقات خوش آن بود که با دوست	
بهشت (ت ضمیر مفعولی)		به سر رفت	
۴۷۲/۳ گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است		۲۱۰/۷	
بهشت (م ضمیر مفعولی)			

۲۸۵/۹	خزینہ ای به کف آور ز گنج فارون بیش	۲۶۲/۷	از درخویش خدا رابه بهشتم مفرست
	<u>آورم به کف</u>		<u>بهشتی (ی نکره)</u>
۲۹۰/۱	طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف	۴۲۷/۳	یاری است چو حوری و سربایی چو بهشتی
	<u>به کف آری</u>		<u>بهشتی (ی نسبت) (۴ بار)</u>
۷۸/۸	حافظاروز اجل گر به کف آری جامی	۱۶/۱	وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
	به گوش آمدن (= به گوش رسیدن) (۳ بار)	۲۲۳/۹	زمبوه های بهشتی چه ذوق دریابد
	<u>به گوش آمد</u>		چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه
۱۷۱/۴	که این سخن سحر از هانضم به گوش آمد	۲۹۳/۴	ملک
	<u>آمد به گوش</u>		<u>بهشتی ام (م شناسه)</u>
۴۴/۶	از زبان موسن آزاده ام آمد به گوش	۳۲۹/۳	من آدم بهشتی ام اما درین سفر
۴۵۶/۱	آمد به گوش ناگهم آواز بلبل		به شک انداختن (= کسی را وادار به
	بهمن (نام شخص) (یک بار)		تردید کردن) (یک بار)
۹۷/۴	ز کاسه سر جشید و بهمین است و قباد		<u>مینداز به شک</u>
	بهمین (نام ماه) (یک بار)	۲۹۵/۵	خلق را از دهن خویش مینداز به شک
۴۲۲/۲	که می رسد ز بی رهزان بهمین و دی		به فریاد آمدن (= فریاد کردن) (یک بار)
	بهمین (ی نسبت) (یک بار)		<u>به فریاد آمد</u>
۴۷۰/۱	صبح است و زاله می چکد از ابر بهمین	۱۶۹/۱	حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
	به میان آمدن (= مطرح شدن، به		به فریاد ... رسیدن (= به یاری کسی
	وقوع پیوستن) (یک بار)		رسیدن) (۴ بار)
	<u>آید به میان</u>		<u>به فریاد ... رس</u>
۱۵۵/۳	خوش بود گرم محک تجربه آید به میان	۳۰۹/۹	رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس
	به وجود آمدن (= هست شدن) (یک بار)	۳۲۳/۵	به فریادم رس ای پیر خرابات
	<u>آمد ... به وجود</u>	۴۳۸/۳	به فریاد خمار مفلسان رس
۱۹۸/۱	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود		<u>رسد به فریاد</u>
	به هم آوردن (= گرد کردن، جمع آوردن)	۹۳/۱۰	عشق رسد به فریاد گر خود به سان حافظ
	(یک بار)		نیز نک. فریاد رسیدن
	<u>به هم آورد (ماضی)</u>		به کف آوردن (= تحصیل کردن، به
	دل بسی خون به هم آورد ولی دیده		دست آوردن) (۴ بار)
۲۰۵/۶	برینست		<u>به کف آور</u>
	به هم یوزدن (= پریشان کردن) (یک بار)	۲۱۷/۷	حافظ از چشمه حکمت به کف آور آبی

بی (علامت نفی و سلب) (۷۶ بار)	به هم بریزن
بیابان (۱۰ بار)	جای دلهای عزیزاست به هم بریزش ۲۷۵/۴
که سر به کوه و بیابان نوداده‌ای ما را ۴/۱	به هم زدن (= به هم ریختن، پریشان کردن)
تا غول بیابان نفیید به سرایت ۱۶/۷	(یک بار)
زنهار ازین بیابان دین راه بی نهایت ۹۳/۸	به هم زند
فراوشیب بیابان عشق دام بلاست ۱۵۱/۵	گر باد فتنه هردو جهان را به هم زند ۶۲/۶
دریابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم ۲۵۰/۷	به هوش بودن (= مراقب بودن) (یک بار)
دریابان طلب گرچه زهر سوختی است ۲۸۲/۷	به هوش باش
ورجو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون ۳۵۱/۹	به هوش باش که هنگام باد استغنا ۱۹۶/۸
دریابان هواگم شدن آخر تا چند ۳۶۶/۱۱	به هیچ روی (یک بار)
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان	نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی ۷۳/۷
در پیش ۴۴۹/۵	به هیچوجه (۲ بار)
بیابانش (شضمیر اضافه)	به هیچوجه دیگر کار بر نمی آید ۲۳۳/۴
که جان زنده دلان سوخت دریابانش ۲۷۶/۶	به هیچوجه دیگر کار بر نمی آید ۲۳۴/۵
بی اجر (یک بار)	به یاد آوردن (= به خاطر آوردن)
که در این ره نباشد کار بی اجر ۲۴۶/۲	(یک بار)
بی ادبی (ی مصدری) (یک بار)	به یاد... آور
اگرچه عرض هنریش یار بی ادبی است ۶۵/۱	یارب به یادش آور درویش پروریدن ۳۸۴/۷
بی آرام (یک بار)	به یاد باز آوردن (= دوباره به خاطر آوردن) (یک بار)
ز آنکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست ۶۳/۸	باز می آرد به یاد
بیاض (۲ بار)	جوانی باز می آرد به یاد ۴۵۱/۵
بیاض کم نشود و رسید انتخاب رود ۲۱۶/۸	به یادداشتن (= به خاطر داشتن)
بیاض روی ترابست نقش درخور از آنک ۴۳۶/۴	(۲ بار)
بیان (۹ بار)	به یاد دار
ظاهر آجاست تقریر و بیان این همه نیست ۷۵/۷	به یاد دار محبتان بادیم را ۴/۵
ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ۹۰/۵	به یاد ندارد
دردا که این معشاش و بیان ندارد ۱۲۲/۳	که کس به یاد ندارد چنین عجب زمینی ۴۶۸/۵
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸	بهین (یک بار)
بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۱۵۶/۵	که به هر حالتی این است بهین اوضاع ۲۸۸/۵
زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۲۹۱/۱	

۲۵۶/۷	گرد بیت الحرام خم حافظ	بیان =	
	بیت الحزن (یک بار)	حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی	۴۶۷/۷
۲۷۶/۷	بدین شکسته بیت الحزن که می آرد	بیانش (شضمیر اضافه)	
	بیت الغزل (یک بار)	که شته ای ز بیانش به صد رساله بر آید	۲۳۰/۳
۲۷۵/۹	شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است	بیانی (ی نکره)	
	بی توس (یک بار)	کلک ما نیز بیانی و زبانی دارد	۱۲۱/۱۰
۲۶۱/۵	عشرت شبگیر کن بی توس کاندرشهر عشق	بی اندام (یک بار)	
	بی تشویش (یک بار)	هر چه هست از قامت ناساز بی اندام مامت	۷۲/۸
	خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب	بی انصافی (ی مصدری) (یک بار)	
۱۴/۲	نکته گوی	حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی	
	بی تکلف (یک بار)	است	۲۶۲/۸
۵۰/۷	بی تکلف بشنود دولت درویشان است	بیان کردن (= اظهار کردن) (یک بار)	
	بی ثبات (یک بار)	بیان کن	
۴۶/۴	جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است	حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی	۴۶۷/۷
	بی جرم (۲ بار)	بی بدل (یک بار)	
۹۳/۵	سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت	بیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است	۴۶/۲
۳۷۰/۲	آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زدورفت	بی بصری (ی مصدری) (یک بار)	
	بی جنایت (یک بار)	که جام جم نکند سود وقت بی بصری	۴۴۳/۲
۹۳/۵	سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت	بی بنیاد (۲ بار)	
	بیچاره (۵ بار)	شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد	۹۷/۱
	ز آنکه بیچاره همان دل نگران است	جهان پیر است و بی بنیاد ازین فرهادکش	
۲۰۷/۵	که بود	فریاد	۳۴۶/۳
۲۱۰/۲	بیچاره ندانست که یارش سفری بود	بی پاو سر (یک بار)	
۲۱۶/۲	چو ماه نوره نظارگان بیچاره	در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی	۴۷۸/۷
۲۴۸/۵	بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر	بی پایان (۲ بار)	
۳۶۵/۷	بیچاره ماکه پیش تو از خاک کمتریم	حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد	۱۹۴/۷
	بیچارگی (ی مصدری) (یک بار)	من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست	۳۴۱/۶
۴۱/۳	وز ماهه بیچارگی و عجز و نیاز است	بیت (یک بار)	
	بی حاصل (۲ بار)	یک بیت از آن سفینه به از صد رساله بود	۲۰۹/۸
۹۴/۶	من و باد صبا مسکین دوسر گردان بی حاصل	بیت الحرام (یک بار)	

۲۹۰/۷	بیخبرند زاهدان نقش بخوان ولا نقل بیخبری (ی مصدری) (۲ بار)	۲۴۴/۲	قلب بی حاصل مازا یزن اکسیر مراد بی‌حاصلی (ی مصدری) (۲ بار)
۲۱۰/۷	باقی همه بی‌حاصلی و بیخبری بود	۲۱۰/۷	باقی همه بی‌حاصلی و بیخبری بود
۴۴۳/۹	ازین سپس من و مستی و وضع بیخبری بیختن نک. گلیر بیخردی (ی مصدری) (یک بار)	۴۴۶/۱	عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بلهوسی بی‌حجاب (یک بار) خوشا کسی که درین پرده بی‌حجاب رود
۲۵/۳	این چه عجب است بدین بیخردی وین چه خطاست بی‌خمار (یک بار) بی‌خمارم (م ضمیر مفعولی)	۲۱۶/۹	بی‌حد و شمار (یک بار) شکرکان غصه بی‌حد و شمار آخروشد بیخس (یک بار) که علم بیخبر افتاد و عقل بیخس شد بی‌حفاظ (یک بار)
۱۵۸/۷	شرابی بی‌خمارم بخش یارب بی‌خواب (یک بار)	۹۸/۳	درچین طره تو دل بی‌حفاظ من بیخ (۴ بار)
۳۱۳/۵	برکارگاه دیده بی‌خواب می‌زد بی‌خواب و خور (یک بار) آنگه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی بیخود (یک بار)	۳۷۰/۳	خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان یکن نابدان بیخ غم از دل برکنی بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی بی‌خار (۲ بار)
۴۷۸/۴	بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند بیخودی (ی مصدری) (۳ بار)	۴۸۲/۷	فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست درین چمن گل بی‌خار کس نهجید آری بیخبر (۶ بار)
۱۷۸/۲	ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی چون ز جام بیخودی رطلی کشی بید (۴ بار)	۲۷/۸	که علم بیخبر افتاد و عقل بیخس شد ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی بیخبرت (ت ضمیر مفعولی)
۵۵/۹	دل صنوبریم همچو بید لرزان است شود چون بید لرزان سروستان کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش	۶۵/۴	باغبانان ز خزان بیخبرت می‌بینم بیخبران در نظر بازی مایخبران حیرانند
۸۴/۴	چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم بیداد (۴ بار)	۱۶۳/۷	چشم سزای عجب از بیخبران می‌داری بیخبرند (ند شناسه)
۲۸۳/۱		۴۷۸/۱	
۲۸۵/۲		۱۲۴/۳	
		۱۸۸/۱	
		۴۴۱/۵	

۶۷/۹	زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است	۳۶/۶	دلا مثال ز بیداد و جور یار که بار
۲۱۶/۳	شب شراب خرابم کند به بیداری بی درمان (یک بار)	۹۰/۸	بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت
۶۳/۸	حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز بی دریغ (۲ بار)	۲۴۵/۸	یارب از خاطرش اندیشه بیداد بیر بیداد -
۲۹۳/۲	که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک بی دریغش (ش ضمیمه اضافه)	۲۱۳/۱	گرتو بیداد کنی شرط مروّت نبود بیداد کردن (- ستم کردن) (یک بار)
۱۴۹/۱۰	که جود بی دریغش خنده برابرهازان زد بیدی (۲ بار)	۲۱۳/۱	گرتو بیداد کنی شرط مروّت نبود بیدار (۱۴ بار)
۷۲/۳	تا چه بازی رخ نماید بیدی خواهیم راند بیدی راند که برد از مه و خورشید گرو بی دل (۹ بار)	۱۲/۷	بخت خواب آلود ماییدار خواهد شد مگر بیدار شوای دیده که ایمن نتوان بود
۳۹۹/۶	نگویم از من بی دل به سهو کردی یاد وزو به عاشق بی دل خبر دریغ مدار با بلبلان بی دل شیدا مکن غرور می رود حافظ بی دل به تولای تو خوش که طاعت من بی دل نمی شود مقبول تو تو رحم نکنی بر من بی دل گفتم	۳۱/۴	گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت محرم دولت بیدار به بالین آمد
۸۹/۳	المّة قد که چو ما بی دل و دین بود	۲۴۰/۴	که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
۳۶۴/۷	دوستان عیب من بی دل حیران مکنید	۲۷۴/۶	مکن بیدار از این خوابم خدا را
۳۷۳/۴	خدا را بر من بی دل بیخشای	۴۱۳/۸	وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
۴۲۹/۲	بی دلی (ی مصدری) (یک بار)	۴۱۴/۲	گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
۴۷۵/۶	بی دلی سهل اگر از پی نبود بی دینی بی دینی (ی مصدری) (یک بار)	۴۲۱/۳	بیدار شو که خواب عدم در پی است هی بیداران
۴۷۵/۶	بی دلی سهل اگر از پی نبود بی دینی بی رحم (یک بار)	۴۴/۴	دوست رابا ناله شبهای بیداران خوش است
۲۱۴/۱	ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود بیرنگ (یک بار)	۴۲۵/۸	خواب بیداران بیستی و آنگه از نقش خیال بیدارم (م ضمیر مفعولی)
۴۲۵/۲	حالیا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی	۴۱۹/۷	کونسی می ز عنایت که کند بیدارم بیداری (ی نکره)
			زیبخت خفته ملولم بود که بیداری -
		۱۸۲/۶	به وقت فاتحه صبح یک دعا بکنند
		۴۳۴/۳	که در پی است ز هر سویت آه بیداری بیدار بخت (یک بار)
		۳۷۴/۵	شاه بیدار بخت را هر شب بیداری (ی مصدری) (۲ بار)

دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم	۴۴۱/۱	بیرون (۱۸ بار)	
بی روی و ریا (یک بار)	۵۵/۸	به اختیار که از اختیار بیرون است	
که کار خیر بی روی و ریا کرد	۱۱۵/۵	بیرون ز لب تو ساقیانست	
بی ریا (یک بار)		گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است	
به دور لاله قدح گیر بی ریا می باش	۲۶۹/۱	۱۳۶/۲	
بیزار (یک بار)		۱۳۷/۷	تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار	۴۷۴/۴	۱۵۳/۱	پای از دایره بیرون نهاده تا باشد
بی زبان (یک بار)			مرا مهر سبه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
بی زبانان	۱۶۱/۱		
حدیث بی زبانان بشنو از نی	۴۲۴/۶	۲۲۸/۲	دیو چو بیرون رود فرشته در آید
بی زور و زور (یک بار)			بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش
چو بر در نو من بینوای بی زور و زور	۳۰۰/۶	۲۸۶/۱	
بی زور (یک بار)		۳۰۲/۵	جز دیده اش معاینه بیرون نداد نم
بی زورش (ش خسیر مفعولی)		۳۵۱/۹	ور چو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون
ولیکن خنده می آید برین بازی		۳۶۸/۴	بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان
بی زورش	۲۷۳/۷	۳۷۷/۳	یغمای عقل و دین را بیرون خرام سوسنت
بی سامان (۴ بار)			این که من در جست و جوی او ز خود بیرون شدم
گرچه بی سامان نباید کار ما سهلش مبین	۲۱۲/۶	۳۹۴/۶	
زدست بخت گران خواب و کار بی سامان	۳۳۰/۵	۴۲۱/۱۰	بیرون فکند لطف مزاج از رخس به خوی
شاه شوریده سران خوان من بی سامان را	۳۳۳/۳		سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی
رخ از رندان بی سامان میوشان	۳۷۹/۱	۴۴۵/۳	
بی سببی (ی مصدری) (یک بار)		۴۴۹/۴	ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
که کام بخشی او را بهانه بی سببی است	۶۵/۳	۴۵۷/۷	چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آ
بی سروپا (۲ بار)			بیرون =
نسبت یار به هر بی سروپا نتوان کرد	۱۳۳/۴	۴۴۱/۱	دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
نابی سروپا باشد اوضاع فلک زین دست	۴۵۷/۵		بیرون شد (= راه خروج) (یک بار)
بی سروسامان (۲ بار)			بیرون شدی (ی نکره)
که چنان زوشده ام بی سروسامان که مهرس	۲۶۶/۱	۳۰۶/۲	بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم
گرتو زین دست مرا بی سروسامان داری	۳۲۱/۴		بیرون کردن (= خارج کردن) (یک بار)
بی سکون (یک بار)			بیرون کنم

بی‌صبر و قرار و بی سکون باد	۱۰۳/۷	بی‌صبر و قرار (یک بار)	
پیش (۱۹ بار)		بی‌صبر و قرار و بی سکون باد	۱۰۳/۷
نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما	۱۰/۶	بیضا (یک بار)	
یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب	۴۰/۷	سامری کیست که دست ازید بیضا ببرد	۱۲۴/۷
من نمی‌خواهم نمودن بیش ازین ابرام دوست	۶۳/۵	بیضه (یک بار)	
کش صد هزار منزل بیش است در بدایت	۹۳/۹	بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه	۱۲۹/۲
پیش ازینت بیش ازین اندیشه عشاق بود	۲۰۲/۱	بی طاقت (یک بار)	
که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش	۲۸۵/۸	چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت	۳۵۱/۳
خزینه‌ای به کف آور ز گنج لارون بیش	۲۸۵/۹	بی عدد (یک بار)	
چل سال رفت و بیش که من لاف می‌زنم	۳۳۵/۱	شد لشکر غم بی عدد از بخت می‌خواهم مدد	۱۸۶/۸
خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین	۳۴۴/۵	بی عمل (۲ بار)	
در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود	۳۶۴/۵	ملالت علما هم ز علم بی عمل است	۴۶/۳
عیب درویش و توانگر به کم و بیش		بی عملان	
بد است	۳۷۱/۳	که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن	۳۸۵/۷
بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده‌ای	۴۲۰/۵	بی عملی (ی مصدری) (یک بار)	
مکن عتاب از این بیش و جور بردل ما	۴۳۶/۶	نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس	۴۶/۳
که بیش از پنج روزی نیست حکم		بی عنایت (یک بار)	
میر نوروزی	۴۴۵/۳	یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت	۹۳/۲
که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور		بی عیب (یک بار)	
انسانی	۴۶۵/۵	ور بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست	۲۵/۸
بیشتر		بی غرض (یک بار)	
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	۲۷۹/۳	سخن بی غرض ازینده مخلص بشنو	۴۷۵/۷
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم	۳۶۸/۸	بی بخش (۸ بار)	
زین بیشتر باید بر هجرت احتمالی	۴۵۵/۷	نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد	۱۵۵/۱
بیشم (م شناسه)		شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند	۱۹۶/۱
ز آنکه در کم خردی از همه عالم بیشم	۳۳۳/۳	چمن خوش است و هراد لکش است و می بی غش	۲۲۶/۶
بی شفقت (یک بار)		مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق	۲۹۲/۱
طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد	۱۳۴/۳	نقل شعرشکرین و می بی غش دارم	۳۲۱/۳
بی شمار (یک بار)		می بی غش است بشتاب وقتی خوش است	
نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد	۱۱۱/۱	دریاب	۴۳۵/۵



۴۵۳/۶	امن و شراب بی غش معشوق و جای خالی <u>بی غشم (م شناسه)</u>
۳۲۹/۱	مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم <u>بی غلط (یک بار)</u>
۳۴۶/۹	همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم <u>بی غم (۲ بار)</u>
۳۵۶/۱	ما بی غمان مست دل از دست داده ایم <u>بی غمی (ی نکره)</u>
۴۶۱/۷	رهروی باید جهان سوزی نه غمی بی غمی <u>بی قانون (یک بار)</u>
۱۶۱/۴	که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد <u>بی قرار (۳ بار)</u>
۳۸۶/۲	در زلف بی قرار تو پیدا قرار حسن مراد بخش دل بی قرار من باشی <u>بی قرارانند (ند شناسه)</u>
۴۴۸/۱	که از زمین و سارت چه بی قرارانند بیکار (یک بار)
۲۷/۵	ما کجاییم و ملا متگر بیکار کجاست بیکران (۲ بار)
۱۳۲/۲	خیالش لطفهای بیکران کرد ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق
۲۹۱/۷	<u>بی کسی (ی مصدری) (یک بار)</u> که روز بی کسی آخر نمی روی ز سرم <u>بی کفایت (یک بار)</u>
۳۱۷/۴	جانا کدام سنگدل بی کفایت است بی کله (یک بار)
۱۳۹/۶	<u>بی کلهند (ند شناسه)</u> شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
۴۱۷/۶	نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه <u>بیگانگان</u>
۱۲۶/۶	من از بیگانگان دیگر ننالم مربد طاعت بیگانگان مشو حافظ
۲۶۹/۷	<u>بیگانه نهاد (یک بار)</u> <u>بیگانه نهادیم (یم شناسه)</u>
۳۶۴/۸	یار ب چه گداهمت و بیگانه نهادیم بیگاه (یک بار)
۴۱۰/۷	خون بایدت خورد درگاه و بیگاه نیز نک. بیگه <u>بی گناه (یک بار)</u>
۳۴۱/۴	ز درد روی می کشم ز آن طبع نازک بی گناه نیز نک. بی گنه <u>بی گناهی (ی مصدری) (یک بار)</u>
۴۸۰/۱۳	ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی بی گنه (یک بار) <u>بی گنهند (ند شناسه)</u>
۱۹۶/۲	هزارشکر که یاران شهر بی گنهند نیز نک. بی گناه بیگه (یک بار)
۱۹۶/۵	به قول مطرب و سافی برون رفتم
۱۹۶/۵	شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

بیماری (ی مصدری) (۴ بار)	۱۲۲/۵	گه ویگه
۱۲۵/۵ که جان ز مرگ به بیماری صبا برد		نیز نک. بیگاه
۲۸۲/۶ پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری		بیم (۵ بار)
۳۰۷/۱ دوش بیماری چشم تو برد از دستم	۱/۵ شب تاریک ویم موج و گردابی چنین هایل	
۴۲۶/۲ بیماری اندرین ره خوشتر ز نندرستی	۱۲۲/۳ زیم غارت عشقش دل اندر خون رها کردم	
بی مثال (یک بار)		شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو
بی مثالش (ش ضمیر اضافه)	۱۳۷/۴	درج است
۲۷۴/۱ خوشا شیراز و وضع بی مثالش	۲۹۴/۲ وگر نه مردم از هجرتوست بیم هلاک	
بی محل (یک بار)	۴۴۷/۵ گرچه راهی است پرازییم زما تا بردوست	
جهان و کار جهان بی لبات و بی محل است		بیمار (۱۸ بار)
بی مروت (۲ بار)	۵۲/۷ نرگس او که طیب دل بیمار من است	
۵۱/۶ مرو به خانه ارباب بی مروت دهر	۹۲/۵ بیمار باز پرس که در انتظارم	
۲۲۸/۴ بر در ارباب بی مروت دنیا	۱۲۰/۸ جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال	
بی مزد و منت (یک بار)	۱۲۲/۸ به عشوه هم پیامی بر سر بیماری آورد	
۹۳/۲ بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم	۱۶۳/۴ به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا	
بی معرفت (۲ بار)	۱۷۵/۹ گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس	
۱۹۱/۵ بی معرفت مباش که درمن یزید عشق	۱۷۵/۹ شیوه او نشدش حاصل و بیمارماند	
۴۲۶/۳ تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی	۲۳۵/۶ دوست را گر سر پر سیدن بیمارغم است	
بی معنی (یک بار)	۲۴۲/۱ زار و بیمارغم راحت جانی به من آر	
۴۵۷/۱ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی	۳۰۴/۶ چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد	
بی مهری (ی مصدری) (یک بار)	۳۵۱/۳ چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت	
اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری بار	۳۷۰/۲ دل بیمار شد از دست، رفیقان مددی	
بینا (۲ بار)	۴۲۴/۵ بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی	
۱۹۹/۴ کاین کسی گفت که در علم نظربینا بود	۴۵۰/۶ وه زین کمان که بر من بیماری کشی	
۱۹۹/۹ که معامل به همه عیب نهان بینا بود	۴۶۶/۶ بیمار که دیدست بدین سخت کمائی	
نیز نک. نابینا		بیمارت (ث ضمیر اضافه)
بینش (۶ بار)	۳۲۴/۱ که پیش چشم بیمارت بمیرم	
چو کحل بینش ما خاک آستان شاست	۳۴۶/۱ بیا که چشم بیمارت هزاران درد بر چینم	
۹۴/۳ سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم		بیماری (ی نکره)
۱۷۴/۸ مداو نقطه بینش ز حال توست مرا	۴۳۴/۲ ز سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری	

۳۷۰/۶	ساقی به بی‌نیازی رندان که می‌بده بیوفا (۲ بار)	۲۹۴/۸	به قدرینش خود هرکسی کند ادراک
۹۲/۵	خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طیب	۴۰۰/۹	عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو
۳۱۴/۶	من پیرسال و ماه نی‌ام یار بیوفاست بیوفایی (ی مصدری) (۴ بار)	۴۷۵/۹	گر برین منظر بینش نفسی بنشینی بی‌نشان (۲ بار)
۹۷/۷	مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر	۱۸۶/۶	چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری
۲۳۹/۵	ز بیوفایی دور زمانه یاد آرید	۴۷۴/۵	مروت گر چه نامی بی‌نشان است بی‌نصیب (۲ بار)
۴۸۳/۷	ز حد می‌برد شیوه بیوفایی بیوفاییها-	۴۴۳/۳	بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش بی‌نصیبان
	به خوبان دل مده حافظ بین آن بیوفاییها-	۳۷۶/۶	تا چند باشیم از بی‌نصیبان بی‌نظیر (یک بار)
۴۳۱/۸	که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی بیوفایی کردن (= در دوستی غدر کردن) (یک بار)	۱۴۰/۶	کاری که کرد دیده ما بی‌نظر نکرد بی‌نظیر (یک بار)
	بیوفایی ... کردند	۴۳۳/۳	به رخ چو مهر فلک بی‌نظیر آفاق است بینوا (۲ بار)
	به خوبان دل مده حافظ بین آن بیوفاییها-	۵/۶	روزی تفقدی کن درویش بینوا را
۴۳۱/۸	که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی بیهوده گو (یک بار)	۳۰۰/۶	چو بر درنو من بینوای بی‌ذر و زور بی‌نهایت (۳ بار)
۵۷/۹	چه جای کلک بریده زبان بیهوده گوست بی‌همت (یک بار)	۲۴/۶	دلا طمع مهر از لطف بی‌نهایت دوست
	بی‌همتان	۹۳/۸	زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت
۱۹۶/۹	که عاشقان ره بی‌همتان به خود ندهند بی‌هنر (یک بار)	۱۶۷/۴	این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند بینی (= جدا شو) (یک بار)
۱۸۳/۲	که هر که بی‌هنر افتد نظره عیب کند بی‌هنری (ی مصدری) (یک بار)	۴۷۵/۱۱	بلغ الطاقة یا مقله عینی بینی بی‌نیاز (یک بار)
۴۴۳/۳	که بنده را نخرد کسی به عیب بی‌هنری بیهوده (یک بار)	۱۲۹/۹	مارا خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد بی‌نیازی (ی مصدری) (۲ بار)
۳۳۹/۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی		گنج را از بی‌نیازی خاک



پا (۵۰ بار)

\* ۱. پا (= مقابل دست) (۳۳ بار)

۳۲۰/۱	گردست دهد خاک کف پای نگارم	۳۳/۷	به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست
۳۲۳/۶	که من از پای تو سربرنگیرم	۳۸/۵	خاک راهی است که در پای نسیم افتادست
۳۴۰/۶	تا چو زلفت سر سودازده در پا فکتم	۴۱/۶	رخساره محمود و کف پای ایاز است
۳۵۷/۱	ما پیش خاک پای تو صد رونهادیم	۸۳/۷	پای آزادان نبندند اربه جایی رفت رفت
۳۵۸/۳	هشیار و عاقلم که بردست و پای دل	۱۱۸/۶	دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
۳۶۸/۸	پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم	۱۴۵/۱۲	که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد
۳۷۷/۲	تا اوبه سردر آید بر رخسار پا بگردان	۱۴۶/۳	ای خوشا طالع آن مست که در پای حریف
۳۹۷/۵	مزن به پای که معلوم نیست تیت او	۱۵۳/۱	پای از دایره بیرون نهد تا باشد
۴۰۲/۳	روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو	۲۹۱/۱۱	به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ
۴۲۰/۵	بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده ای	۲۹۳/۳	به خاک پای تو ای سرو ناز پرور من
۴۵۲/۵	ز خاک پای توداد آب روی لاله و گل	۳۰۸/۲	به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
۴۶۹/۶	خویشتن در پای معشوق افکنی	۳۱۵/۹	به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ
۴۷۸/۷	از پای تا سرت همه نور خدا شود	۳۱۹/۵	به صد امید نهادیم در این بادیه پای
۴۷۹/۴	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای		

پاش (ش) ضمیر اضافه

۳۸۱/۹	بدین سان کار او در پامیکن	۱۴۴/۲	در پاش فتاده‌ام به زاری
۴۱۲/۴	بازم ازبای درانداخته‌ای یعنی چه	۴۳۰/۹	ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
۳۰۷/۳	درسرکوی تو ازبای طلب نشستم		<u>پایش (ش ضمیر اضافه)</u>
	<u>- پایم (م ضمیر مفعولی) -</u>	۲۳۲/۳	آنکه تاج سرمن خاک کف پایش بود
۲۲۳/۳	غم گیتی که ازپایم درآرد	۴۳۳/۴	بگفتمی که بهاچست خاک پایش را
	<u>پابازی (یک بار)</u>		<u>پایی (ی نکره)</u>
	یفشان زلف و صوفی را به پابازی و	۲۲۲/۱	پیش پای به چراغ تو بینم چه شود
۴۶۵/۳	رقص آور	۴۲۸/۷	عجب مدرسری افتاده درپایی
	<u>پارچا (یک بار)</u>		نیز نک. بی پاور، بی سروپا، سراپا
۱۹۹/۵	وندر آن دایره سرگشته پارچا بود		* ۲. پا (= پایین) (۷ بار)
	<u>پایوگرفتن (= پابرداشتن، تکان خوردن)</u>	۶۵/۵	مراکه مصطبه ایوان و پای خم طنبی است
	<u>(یک بار)</u>	۹۲/۲	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
	<u>پایرنگرفت</u>	۱۱۴/۴	نهد به پای قدح هرکه شش درم دارد
۸/۹	پیش رفتارتو پایرنگرفت ازخجلت	۱۳۸/۳	رهمنویم به پای علم داد نکرد
	<u>پا به سنگ برآمدن (= گرفتار بلایی شدن)</u>	۲۸۰/۲	صوفی زکنج صومعه باپای خم نشست
	<u>(یک بار)</u>		کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری
	<u>پا ... سنگ ... برآمدی (ی التزامی)</u>	۲۸۳/۱	خوش
۴۳۰/۹	ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی		که از پای غمت روزی به حوض کوثر
	<u>پاداش (یک بار)</u>	۳۶۷/۷	اندازیم
۲۶۲/۳	قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشد		* ۳. پا - (۱۰ بار)
	<u>پادشا (۲ بار)</u>		<u>- پا -</u>
۱۶۵/۸	منزل حافظ کنون بارگه پادشاست	۲۸/۶	پیش رفتارتو پا برنگرفت از خجلت
۴۰۷/۲	با این گدا حکایت آن پادشا بگو	۲۹۳/۳	که روز واقعه پا وامگیرم از سرخاک
	نیز نک. پادشاه		<u>- پا -</u>
	<u>پادشاه (۱۹ بار)</u>	۴۱۷/۶	من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش
۳۴/۳	ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم		<u>پای -</u>
۵۴/۳	ز پادشاه و گدا فارغم بحمدش	۸۳/۶	عشقبازی را نحمّل باید ای دل پای دار
۵۴/۳	کمین گدای در دوست پادشاه من است		<u>- پا -</u>
۷۶/۷	عنان کشیده رو ای پادشاه کشورحسن	۸۲/۵	ازبای فتادیم چو آمد غم هجران
۱۲۳/۲	خوشترازین گوشه پادشاه ندارد	۳۸۱/۸	دلم را مشکن و درپامینداز

۲۸۰/۵	مرغان قاف دانند آیین پادشاهی	۲۳۱/۲	به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم
	پادشاهی کردن (= سلطنت کردن) (یک بار)	۲۳۷/۱	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
	پادشاهی کنم	۲۴۹/۲	ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن
۴۸۳/۹	بسی پادشاهی کنم در گدایی	۲۸۰/۱	در عهد پادشاه خطابش جرم پوش
	پادشه (۱۳ بار)	۲۸۰/۸	ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
۴۰/۱۰	با پادشه بگوی که روزی مقدر است	۲۸۷/۵	که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
۴۸/۹	چه جای محتسب و شهنه، پادشه دانست	۴۰۵/۹	روزی بود که یاد کند پادشاه از او
۱۵۲/۹	به سمع پادشه کامگار ما فرسد	۴۰۷/۹	ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
۲۲۴/۱۲	که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید		<u>پادشاه</u>
۲۷۹/۷	با کرم پادشه عیب پوش	۴۸۰/۱	همری است پادشاهان کز می نهی است جام
۳۱۶/۸	تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم		<u>پادشاهان</u>
۴۸۴/۱	ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی	۳۷۴/۱	پادشاهان ملک صبح گیم
	<u>پادشهان</u>		<u>پادشاهت (ت ضمیر مفعولی)</u>
۴۴۰/۷	حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند	۲۶۳/۹	رغای ایزد و انعام پادشاهت بس
	<u>پادشهانند (ند شناسه)</u>		<u>پادشاهت (ت ضمیر اضافه به نام)</u>
۵۹/۲	گرچه شیرین دهان پادشهانند، ولی	۴۸۰/۱۴	حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام
	<u>پادشهنش (ش ضمیر مفعولی)</u>		<u>پادشاهی (ی نکره)</u>
۲۸۴/۸	ببرد زود به جاننداری خود پادشهنش	۱۱۹/۵	پادشاهی که به همسایه گدایی دارد
	<u>پادشهنم (م شناسه)</u>	۷۹/۳	پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت
۳۳۵/۵	شهباز دست پادشهنم یارب از چه حال		نیز نک. پادشاه، پادشاهی، پادشهی، پادشه
	<u>پادشهند (ند شناسه)</u>		<u>پادشاه انگیز (یک بار)</u>
۱۹۶/۳	که ساکنان درش محرمان پادشهند	۲۶۰/۶	هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز
	<u>پادشهنم (یم شناسه)</u>		<u>پادشاهی (ی مصدری) (۲ بار)</u>
۳۷۴/۱	گرچه ما بندگان پادشهنم	۶/۱	که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
	نیز نک. پادشاه، پادشاه		<u>پادشاهی -</u>
	<u>پادشهی (ی مصدری) (یک بار)</u>	۴۸۳/۹	بسی پادشاهی کنم در گدایی
۳۵۳/۹	با همه پادشهی بنده توران شاهم		نیز نک. پادشهی
	نیز نک. پادشاهی		<u>پادشاهی (ی نسبت) (۳ بار)</u>
	<u>پاردم (یک بار)</u>	۴۰۲/۱	ای قباي پادشاهی راست بر بالای تو
	<u>پاردمش (ش ضمیر اضافه)</u>	۴۸۰/۱	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی

پاک (۲۴ بار)	۲۹۰/۸	پاردمش درازباد آن حیوان خوش علف
* ۱. پاک (= نظیف، طاهر، مقابل پلید)		پارس (۳ بار)
(۲۰ بار)	۴۲/۷	عراق و پارس گرفتگی به شعرخوش حافظ
روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک ۵۹/۵	۲۴۵/۴	سینه گوشعله آتشکده پارس بکش
او را به چشم پاک توان دید چون هلال ۷۳/۵	۳۳۵/۷	آب و هوای پارس عجب سقله پرور است
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ۱۰۱/۳		پارسا (۵ بار)
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن ۱۳۳/۸	۵/۱۱	ساقی بده بشارت پیران پارسا را
گوهر پاک تواز مدحت ما مستغنی است ۱۸۵/۶	۲۶۹/۲	سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک ۲۰۳/۲		پارسایان
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض ۲۲۰/۳	۳۵۱/۸	پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز ۲۵۸/۴	۴۸۳/۲	درودی چو نور دل پارسایان
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک		پارسایی (ی نکره)
انداز ۲۵۸/۷ (۲ بار)	۳۷۵/۱۰	پارسایی چو تو پاکیزه دل پاک نهاد
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ۲۹۳/۷		پارسایی (ی مصدری) (یک بار)
بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک ۳۷۲/۹	۴۸۳/۲	بدان شمع خلوتگه پارسایی
ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار ۴۰۵/۳		پارسی (ی نسبت) (۲ بار)
پاک و صافی شو و از جاه طبیعت به درآی ۴۱۴/۷	۲۱۸/۳	زین قند پارسی که به بنگاله می رود
پاکان		پارسی ام (م ضمیر اضافه به عیش)
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست ۵۹/۵	۴۹۳/۸	از گل پارسی ام غنچه عیشی نشکفت
کاری بکرد همت پاکان روزه دار ۲۴۱/۲		پارسی گو (یک بار)
صفای بیت پاکان و پاکدینان بین ۳۹۵/۷	۵/۱۱	خوبان پارسی گو بخشنندگان صومند
پاکت (ت ضمیر اضافه)		پاره (۳ بار)
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت ۴۵۲/۴	۳۰۵/۳	که بر او پاره به صد شعبده پیراسته ام
پاکش (ش ضمیر اضافه)	۳۴۲/۷	بیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
لخلخه سای شد صبا دامن پاکش از چه	۴۲۸/۳	هر پاره از دل من و از غصه قصه ای
روی ۱۸۷/۲		نیز نک. ماه پاره
پاکی (ی شناسه)		پاسبان (۲ بار)
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ۴۵۲/۴		چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار
* ۲. پاک (= یکباره، یکسره، کاملاً)	۲۰/۳	و چه مست
(یک بار)	۳۱۹/۸	پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب

۳۰۳/۳	زندگی	صنعت مکن که هرکه محبت نه پاکت باخت ۱۲۹/۶	صنعت مکن که هرکه محبت نه پاکت باخت ۱۲۹/۶
	پاکیزه (یک بار)	* ۳. پاکت (- سرده، خالی، پرداخته) (۳ بار)	* ۳. پاکت (- سرده، خالی، پرداخته) (۳ بار)
۲۹۵/۲	تویی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس	آمد از پرده به مجلس عرفش پاکت کنید ۱۳۵/۲	آمد از پرده به مجلس عرفش پاکت کنید ۱۳۵/۲
	پاکیزه دل (یک بار)	لب از ترشح می پاکت کن ز بهر خدا ۱۶۳/۶	لب از ترشح می پاکت کن ز بهر خدا ۱۶۳/۶
۳۷۵/۱۰	پارسایی چو تو پاکیزه دل پاکت نهاد	پاکت کن چهره حافظ به سر زلف زاشک ۳۱۰/۹	پاکت کن چهره حافظ به سر زلف زاشک ۳۱۰/۹
	پاکیزه سرشت (یک بار)	پاکباز (یک بار)	پاکباز (یک بار)
۷۸/۱	میب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	در جاه عشق و دولت رندان پاکباز ۳۳۵/۳	در جاه عشق و دولت رندان پاکباز ۳۳۵/۳
	پامال (یک بار)	پاکدامن (۳ بار)	پاکدامن (۳ بار)
۳۵۳/۱	آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم	ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا ۵/۱۲	ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا ۵/۱۲
	نیز نک. پایمال	کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد ۱۶۷/۳	کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد ۱۶۷/۳
	پا واگرفتن (- پا پس کشیدن، دور شدن)	پاکدامن (م شناسه)	پاکدامن (م شناسه)
	(یک بار)	کالوده گشت جامه ولی پاکدامن ۳۳۵/۴	کالوده گشت جامه ولی پاکدامن ۳۳۵/۴
	پاوامگیرم	پاکدل (یک بار)	پاکدل (یک بار)
۲۹۳/۳	که روز واقعه پاوامگیرم از سر خاک	پاکدلی (ی نکره)	پاکدلی (ی نکره)
	پایاب (یک بار)	یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم ۳۴۷/۴	یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم ۳۴۷/۴
۴۸۴/۵	کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی	پاکدین (یک بار)	پاکدین (یک بار)
	پایان (۳ بار)	پاکدینان	پاکدینان
	هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم	صفای بیت پاکان و پاکدینان بین ۳۹۵/۷	صفای بیت پاکان و پاکدینان بین ۳۹۵/۷
۲۵۰/۸	مخور	پاک سرشت (یک بار)	پاک سرشت (یک بار)
۳۰۴/۳	ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست	پاک سرشتی (ی نکره)	پاک سرشتی (ی نکره)
	پایانش (ش ضمیر مفعولی)	کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی ۴۲۷/۸	کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی ۴۲۷/۸
۲۷۶/۵	تبارک الله ازین ره که نیست پایانش	پاکت نهاد (۲ بار)	پاکت نهاد (۲ بار)
	نیز نک. بی پایان	پارسایی چو تو پاکیزه دل پاکت نهاد ۳۷۵/۱۰	پارسایی چو تو پاکیزه دل پاکت نهاد ۳۷۵/۱۰
	پای بند (۲ بار)	پاک نهادی (ی نکره)	پاک نهادی (ی نکره)
	که چو سرو پای بند است و چو لاله	به رسالت سوی او پاک نهادی طلیم ۳۹۱/۳	به رسالت سوی او پاک نهادی طلیم ۳۹۱/۳
۱۱۳/۱	داغ دارد	پاکوبان (یک بار)	پاکوبان (یک بار)
۳۳۳/۲	اگر دلم نشدی پای بند طرّه او	که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان	که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان
	پایوس (یک بار)	سراندازیم ۳۶۷/۴	سراندازیم ۳۶۷/۴
۱۱۲/۴	به پایوس تودست کسی رسید که او	پاکمی (ی مصدری) (یک بار)	پاکمی (ی مصدری) (یک بار)
	پایدار (یک بار)	شاهدی ز لطف و پاکی رشک آب	شاهدی ز لطف و پاکی رشک آب



۸۷/۹	کان کسی که پخته شد می چون ارغوان گرفت <u>پخته شود (مجهول)</u>	۲۵۴/۱۳	این پایدار مرکز عالی مدار هم پای داشتن (= پایداری کردن، تاب مقاومت داشتن) (یک بار)
۴۵۸/۱	ز آن می عشق کزو پخته شود هر خامی <u>پخته گردد (مجهول)</u>		<u>پای دار</u>
۱۴۶/۶	پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد پخته (۳ بار)	۸۳/۶	عشق بازی را تمحل باید ای دل پای دار پایکوب (یک بار)
۴۵۹/۲	به هزار باره بهتر ز هزار پخته خامی اگر آن شراب خام است و گراین حریف پخته	۱۴/۵	شاهد و مطرب به دست افشان و مستان پایکوب پایمال (یک بار)
۴۵۹/۲	<u>پختگان</u>	۴۱۱/۷	گلی کان پایمال سرو ماگشت نیز نکت. پایمال پایه (۲ بار)
۲۵۹/۳	در میان پختگان عشق او خامم هنوز پدر (۶ بار)	۳۱۶/۸	پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو
۲۹۰/۵	باد پدر نمی کنند این پسران ناخلف	۴۴۰/۷	حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند پخت
۴۳۱/۴	پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی		نکت. رخت و پخت پختن (۸ بار)
۴۴۱/۸	پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی		* ۱. پختن (= هوی و میلی را به دل راه دادن) (۵ بار)
۴۷۸/۲	هان ای پسر یکوش که روزی پدرشوی <u>پدرم (م ضمیر اضافه)</u>	۹۷/۴	خیال زلف تو پختن نه کار خامان است <u>پخت</u>
۷۸/۶	پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت		خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین
۳۳۲/۶	پدرم روضه جنت به دو گندم بفروخت پدید (۵ بار)	۱۴۹/۶	<u>میز</u>
۱۳/۴	از سخن چنان ملالتها پدید آمد، ولی		سودای کج میز که نباشد مجال تو <u>می میزم</u>
۱۲۹/۷	فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	۴۰۰/۱۱	نخفته ام ز خیالی که می میزم شبهاست خیال حوصله بحر می میزم، هیات
۲۲۴/۱۰	که نیست بادی عشق را کرانه پدید		* ۲. پختن (= حازم و عاقل گردیدن) (۳ بار) <u>پخته شد (مجهول)</u>
۲۴۴/۴	بی غباری که پدید آید از اغیار بیار		
۲۷۶/۵	تو خسته ای و نشد عشق را کرانه پدید پذیرفتن (۸ بار)	۲۶/۶	
	<u>پذیرفت</u>	۲۸۵/۳	
۷۵/۹	نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی <u>پذیر</u>		
۲۸۰/۶	عذر پذیر و جرم به ذیل کرم بیوش		

پذیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

۲۵۱/۱

چون شیشه‌های دیده‌ما پر گلاب کن

۳۸۷/۳

پذیرم

و گرتیم زند منت پذیرم

۳۲۳/۱

ز نهار کاسه سر ما پر شراب کن

۳۸۸/۴

من از پیر مغان منت پذیرم

۳۲۴/۶

چون ساغر ت پر است بنوشان و نوش کن

۳۹۰/۱

پذیرد

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

۳۷/۲

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می

۳۲۱/۱

خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیئات

۴۷۲/۶

پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی

۳۲۳/۱

نپذیرد

هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

۳۰۴/۳

شهری است پر ظریفان وز هر طرف نگاری

۳۲۵/۱

نیز نک، دلپذیر، دلپذیری

پو Par ( = آنچه بر تن پرندگان روید ) ( ۴ بار )

گرچه راهی است پرازیم ز ما تا بردوست

۴۴۷/۵

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

۲۰/۸

هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی

۴۵۷/۳

دل شاهان عالم زیر پر باد

۱۰۰/۲

حالا فکر سبو کن که پر از باده کنی

۴۷۲/۲

دل را اگر چه بال و پرازم شکسته شد

۱۴۰/۵

که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

۴۷۲/۸

که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق

۲۹۱/۵

امروز که بازارت پر جوش خریدار است

۴۸۶/۶

نیز نک، شاهین شهر، شهر

پو Por ( = آکنده، انباشته ) ( ۲۴ بار )

پر آشوب ( ۲ بار )

به چشم عقل درین رهگذار پر آشوب

۴۶/۴

طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل

۲۱۶/۴

پراکنده ( یک بار )

مگرا ز نقش پراکنده ورق ساده کنی

۴۷۲/۶

پرامید ( یک بار )

طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من

۲۹۰/۲

پریچ وخم ( یک بار )

ز آن طرّه پریچ وخم سهل است اگر

۱۸۶/۷

بینم ستم

پرتابی ( ی نسبت ) ( یک بار )

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

۲۰/۸

پرتو ( ۱۲ بار )

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست

۴۹/۱

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه

۵۰/۴

هر جا که هست پرتو روی حیب هست

۶۴/۵

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

۷۴/۱

بود که پرتو نوری به بام ما افتد

۱۱۰/۳

که رفت عمرو دماغم هنوز پر ز هواست

۲۶/۹

فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز هواست

۲۶/۱۰

کاین حجره پر از زمزمه چنگ و رباب است

۳۱/۸

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

۶۵/۱

ایا پر لعل کرده جام ز زین

۱۵۸/۴

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

۱۸۱/۲

پر صدای ساریانان بینی و بانگ جرس

۲۶۱/۲

تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

۳۱۶/۸

قدح پر کن که من در دولت عشق

۳۲۴/۳

چنان پر شد فضای سینه از دوست

۳۲۴/۴

تا ز اشک و چهره راحت پر ز رو گوهر کم

۳۳۸/۸

وز می جهان پر است و بت میگار هم

۳۵۴/۴

۴* (پرداختن = ادا کردن) (یک بار)	۱۲۸/۱	درازل پرتو حسنت ز نجلئی دم زد
<u>پردازم</u>	۱۷۸/۲	بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند
۳۲۵/۱ به مویه های غریبانه قصه پردازم	۲۵۹/۶	پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب
پرده (۵۷ بار)	۳۹۹/۳	کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو
۱. پرده (= حجاب) (۴۳ بار)	۴۷۹/۲	پرتو جام جهان بین هدایت آگاهی
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ۳/۶		<u>پرتوی (ی نکره)</u>
راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷/۲	۷۷/۴	وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
که در نقاب زجاجی و پرده عیبی است ۶۵/۶	۴۸۰/۹	گر پرتوی ز تیغ برکان و معدن افتد
راز درون پرده چه دانه فلک خموش ۶۶/۶		نیز نکت. سعادت پرتو
تو پس پرده چه دانی که که خوب		پرچم (یک بار)
است و که زشت ۷۸/۵	۱۰۴/۲	زلف خانون ظفر شیفته پرچم توست
ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ۸۶/۱		پوخمار (یک بار)
ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف ۱۲۰/۳	۳۸۶/۲	در چشم پرخمار تو پنهان فنون سحر
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد ۱۳۴/۵		پرخواب (یک بار)
آمد از پرده به مجلس عرفش پاک کنید ۱۳۵/۲	۳۸۷/۲	بگشا به شیوه ترگس پرخواب مست را
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی ۱۳۷/۶		پوداختن (۶ بار)
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد ۱۴۶/۵		۱* پرداختن (= مشغول شدن) (۲ بار)
چون دل من دمی از پرده برون آی		<u>نپرداخت</u>
و در آی ۱۵۳/۵	۳۹/۹	حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده
صبح امید که شد معتکف پرده غیب ۱۶۲/۴		<u>پردازم</u>
اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن ۱۷۵/۲	۳۲۷/۵	با خیال تو اگر با دگری پردازم
شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند ۱۷۵/۲		۲* پرداختن (= نواختن ساز، خواندن
حالی درون پرده بسی فتنه می رود ۱۹۱/۸		آواز) (یک بار)
تا آن زمان که پرده برافند چه ها کند ۱۹۱/۸		<u>می پرداخت</u>
تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند ۱۹۵/۴	۱۹۹/۶	مطرب از درد محبت عملی می پرداخت
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود ۲۰۱/۴		۳* پرداختن (= خالی کردن) (۲ بار)
تنها نه ز راز دل ما پرده برافند ۲۱۰/۶		<u>نپرداخته ای</u>
خوشا کسی که درین پرده بی حجاب رود ۲۱۶/۹	۴۱۲/۷	خانه از غیر نپرداخته ای یعنی چه
مردم زاشتایی و درین پرده راه نیست ۲۲۳/۳		<u>بپرداز</u>
خدایا زین معما پرده بردار ۲۴۰/۳	۱۲۴/۱۰	خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

۲۴۳/۷	دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت	۳۱۹/۳	پرده مطربم از دست برون خواهد برد
۲۵۰/۶	باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور	۳۲۳/۵	بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
۲۵۶/۴	بس که در پرده چنگ گفت سخن	۳۲۴/۲	وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید
۲۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش		* ۳. پرده - (۵ بار)
۲۸۱/۶	تا نگر دی آشنا زین پرده رمزی نشنوی		<u>پرده -</u>
۲۹۷/۳	به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال	۲۳۹/۴	به جان دوست که غم پرده شما ندرد
۲۹۷/۵	بیا که پرده گلرزهفت خانه چشم	۳۱۵/۷	که پرده بردل خونین به بوی او بدریدم
۳۱۹/۳	آه اگر ز آنکه درین پرده نباشد بارم	۴۰۳/۱	پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو
۳۱۹/۸	تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم		<u>- پرده -</u>
۳۳۴/۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم	۷۴/۱۱	مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
۳۴۵/۸	دریزم خواجه پرده ز کارت برافکنم	۴۳۴/۷	ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی
۳۴۹/۵	با که گویم که درین پرده چه هامی بینم		نیز نک. سرا پرده، هفت پرده
۳۵۵/۳	داستان در پرده می گویم، ولی		پرده پوشی (ی مصدری) (یک بار)
	دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه	۲۲۱/۷	ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم نوست
۳۷۰/۸	کجاست		پرده دار (۴ بار)
۳۱۲/۱	ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه	۶۰/۵	پرده دار حریم حرمت اوست
۴۲۵/۹	پرده از رخ برفکنندی یک نظر در جلوه گاه	۶۶/۶	ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
۴۳۲/۶	ز پرده کاج برون آمدی چو قطره اشک	۱۷۶/۳	چو پرده دار به ششیر می زند همه را
	سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه	۲۲۳/۳	یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد
۴۴۵/۳	بیرون آی		پرده دار (۳ بار)
۴۴۷/۲	چنگ در پرده همین می دهدت بند، ولی	۲۲۱/۱	ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
	<u>پرده ای (ی نکره)</u>	۲۲۱/۱۰	دم درکش از نه باد صبا پرده در شود
۳۳۲/۷	پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم		<u>پرده دری (ی نکره)</u>
	* ۲. پرده (ه نواه، راه) (۹ بار)	۷۴/۳	خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست
۲۶/۴	دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب		پرده دری (ی مصدری) (یک بار)
۲۶/۴	بنال مان که ازین پرده کار ما به نواست	۲۱۰/۶	تا بود فلک شیوه او پرده دری بود
	مطرب چه پرده ساخت که در پرده		پرده دریدن (ه رسوا شدن، فاش شدن)
۳۲/۶ (۲ بار)	سماع		اسرار (۳ بار)
۱۳۸/۸	مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز		<u>پرده ... بدریدم</u>
۲۴۰/۵	چه ره بود این که زد در پرده مطرب	۳۱۵/۷	که پرده بردل خونین به بوی او بدریدم

۳۴/۲	کاخر دمی پیرس که ما را چه حاجت است	پرده ... ندرد	
۷۳/۶	از چشم خود پیرس که ما را که می کشد	به جان دوست که غم پرده شما ندرد	۲۳۹/۴
۳۱۸/۳	ز چشم من پیرس اوضاع گردون	پرده ... می درد	
۴۰۷/۶	رمزی برو پیرس حدیثی بیا بگو	پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو	۴۰۳/۱
	<u>میرس</u>	پرده‌نشین (یک بار)	
۶۵/۳	سبب میرس که چرخ از چه سفله پرورشد	کاین شاهد بازاری و آن پرده‌نشین باشد	۱۵۷/۶
۲۴۰/۱۰	حدیث جان میرس از نقش دیوار	پرستیدن (یک بار)	
۲۶۴/۲	جرم نکرده عفوکن و ماجر میرس	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	۳۸۵/۲
۲۶۴/۳	از شمع پرس فقه ز باد صبا میرس	نیز نک. باده پرست، باده پرستی، خود پرستی،	
۲۶۴/۵	یعنی ز مفلسان سخن کیمیا میرس	صنم پرست، ظاهر پرست، قند پرست، معشوقه پرست،	
۲۶۴/۶	از: دل به درد خو کن و نام دوا میرس	می پرست، می پرستی، وقت پرست	
۲۶۴/۷	از ما بجز حکایت مهر و وفا میرس	پوشش (۲ بار)	
۲۶۴/۸	دریاب نقد وقت و ز چون و چرا میرس	آنکه به پرشی آمد و فاتحه خواند	
۲۶۵/۱	درد عشقی کشیده‌ام که میرس	و می رود	۲۷۵/۲
۲۶۵/۱	درد هجری چشیده‌ام که میرس	پرشی (ی نکره) -	
۲۶۵/۲	دلبری برگزیده‌ام که میرس	که پرشی بکنی عندلیب شیدا را	۴/۳
۲۶۵/۳	می رود آب دیده‌ام که میرس	پوشش کردن (- دلجویی کردن) (یک بار)	
۲۶۵/۴	سخنانی شنیده‌ام که میرس	پرشی ... بکنی	
۲۶۵/۵	لب لب گزیده‌ام که میرس	که پرشی بکنی عندلیب شیدا را	۴/۳
۲۶۵/۶	رنجهایی کشیده‌ام که میرس	پرستیدن (۷۰ بار)	
۲۶۵/۷	به مقامی رسیده‌ام که میرس	* ۱. پرستیدن (- سؤال کردن، پرسش کردن) (۴۸ بار)	
۲۶۶/۱	دارم از زلف سیاهش گله چندان که میرس	<u>پرس</u>	
۲۶۶/۱	که چنان اوشده‌ام بی سروسامان که میرس	راز درون پرده ز رندان مست پرس	۷/۲
۲۶۶/۲	که چنانم من ازین کرده پشیمان که میرس	از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح	۲۰۷/۳
۲۶۶/۳	زحمتی می کشم از مردم نادان که میرس	زاشکه پرس حکایت که من نیام غماز	۲۵۴/۱۰
	دل و دین می برد از دست بدان سان	از شمع پرس فقه ز باد صبا میرس	۲۶۴/۳
۲۶۶/۴	که میرس	و گر باور نمی داری رو از صورتگر	
۲۶۶/۵	شیوه‌ای می کند آن نرگس فتان که میرس	چین پرس	۳۴۸/۸
۲۶۶/۶	هر کسی عریده این که مبین آن که میرس	<u>پیرس</u>	
۲۶۶/۷	گفت آن می کشم اندر خم چوگان که میرس		

۲۶۶/۸	حافظ این قصه درازاست به قرآن که مهرس	۴۱۹/۲	چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
۳۵۰/۶	ز من مهرس که خود درمیان نمی‌بینم	<u>پرسیدم</u>	
۸۸/۳	نشان یار مفر کرده از که پرسم راست	۴۱۶/۴	پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا
۲۶۶/۷	گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم	<u>پرس</u>	
<u>پرسم</u>		۱۱۶/۱۰	یفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت
۲۰۳/۶	بس بگشتم که پرسم سبب درد فراق	<u>پرس</u>	
۴۷۴/۱۰	ره میخانه بنما تا پرسم	<u>پرسیدم</u>	
<u>پرسید</u>		۲۶۴/۱	جانا ترا که گفت که احوال ما مهرس
۴۷/۸	وزنام چه پرسى که مرا ننگ زنام است	۲۶۴/۱	بیگانه گرد وقصه هیچ آشنا مهرس
	کی روی ره ز که پرسى چه کنی چون	۲۶۴/۴	آن کس که بانو گفت که درویش را مهرس
۴۴۹/۵	باشی	<u>پرسید</u>	
<u>پرسید</u>		۴۸۰/۱۱	گر حال من پرسى از باد صبحگاهی
۱۷۰/۴	تا پرسد که چرا رفت و چرا باز آمد	<u>پرسد</u>	
<u>پرسیدم</u>		۱۱۹/۵	از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
۳۶۶/۱۱	ره پرسیدم مگر پی به مهملات بریم	<u>نبرد</u>	
<u>پرسید (فعل امر)</u>		۲۲۵/۹	عدل سلطان گر نبرد حال مظلومان عشق
۴۱/۹	از شمع پرسید که در سوز و گداز است	۳۲۴/۶	درین غوغا که کس کس را نبرد
۶۸/۱	جان ما سوخت پرسید که جانانه کیست	<u>پرسید (فعل امر)</u>	
<u>پرسید</u>		۲۳۵/۷	خبر بیل این باغ پرسید که من
۲۷/۳	در خرابات مهرید که هشیار کجاست	۴۱۱/۸	خدا را از طبیب من پرسید
<u>نبرد</u>		<u>پرسند</u>	
۳۰۱/۴	از شافعی نبرد امثال این مسائل	۳۱۶/۶	وز سرکوی تو پرسند رفیقان خبرم
<u>نبرد پرسید</u>		<u>نمی‌پرسى</u>	
از که می‌پرسى که دور روزگاران را		۱۶/۳	درویش نمی‌پرسى و ترسم که نباشد
چه شد		۳۱۱/۲	به سامانم نمی‌پرسى نمی‌دانم چه سر داری
۱۶۴/۹	۲. پرسیدن (= از حال کسی جو یا شدن، احوال‌پرسی کردن) (۱۷ بار)	* ۳. پرسیدن (۵ بار)	
۸۲/۹	ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه	<u>پرس</u>	
۲۳۵/۶	دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است	۹۲/۵	بیمار باز پرس که در انتظارم
		۱۹۴/۲	مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
		۳۱۱/۲	گذاری آرزو باز پرس تا خاک رخت گردم

۱۲/۹	گرچه جام ما نشد برمی به دوران شما	۳۳۱/۴	پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
۱۶۲/۷	ساقیالطف نمودی قدحت برمی باد		- پرسید (فعلی امر)
۴۷۳/۳	ساغر لطیف و برمی و می افکنی به خاک پرنقش (یک بار)	۶۸/۴	باز پرسید خدارا که به پروانه کیست پرشکو (یک بار)
۱۳۴/۶	آنکه پرنقش زد این دایره مینایی پرنقش و نگار (یک بار)	۱۰۰/۶	مذاق جان من زو پرشکو باد پرشکن (یک بار)
۲۸۲/۴	هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار پر نیرنگ (یک بار)	۱۸۷/۷	چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پرشکن پروصدا (یک بار)
۱۸۶/۹	با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او پروا (۷ بار)	۸۶/۷	زین قصه هفت گنبد افلاک پروصداست پرعناب (یک بار)
۱۶/۳	اندیشه آموزش و پروای ثوابت	۲۹۹/۵	که شد ز شبوه آن چشم برعناب خجل پرفتنه (یک بار)
۳۱/۱	ما را ز خیال تو چه پروای شراب است		جهان پرفتنه خواهد شد ازین چشم و زان ابرو
۴۱۷/۱	مرا ز خال تو با حال خویش پروانه پروایی (ی نکره)	۴۰۴/۱	پرگار (۹ بار)
۴۸۱/۶	ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی		* ۱. پرگار (= آلت طراحي) (۷ بار)
۴۸۱/۸	کز وی و جام می ام نیست به کس پروایی		کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
۴۸۲/۲	که نیستش به کس از ناج و تخت پروایی	۷۹/۵	آسوده برکنار چو پرگار می شدم
۴۸۲/۹	کجا بود به فروغ ستاره پروایی نیز نک، ناپروا	۸۷/۵	چه کند کز بی دوان نرود چون پرگار
	پرواز (۲ بار)	۱۰۷/۶	کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
	پرواز -	۱۳۴/۶	عاقلان نقطه پرگار وجودند، ولی
۱۸۴/۵	داده ام باز نظر را به تذروی پرواز پروازم (م ضمیر اضافه)	۱۸۸/۲	دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد
۳۲۷/۳	جز بدان عارض شمی نبود پروازم پرواز دادن (= به پرواز واداشتن) (یک بار)	۲۲۳/۵	چندان که برکنار چو پرگار می روم
	داده ام ... پرواز		* ۲. پرگار (= میل و آرزو) (۲ بار)
۱۸۴/۵	داده ام باز نظر را به تذروی پرواز پروانه (= یک فرد از تیره پروانگان)	۲۴۷/۵	هم به دست آورمش باز به پرگار دگر پرگاری (ی نکره)
	(۱۲ بار)		به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری
۱۸/۴	دوش بر من ز سرمهر چو پروانه بسوخت	۴۳۴/۷	پرومی (۳ بار)

پروشم (م ضعیف معنوی)۔	۱۶۵/۵	چهره خندان شمع آفت پروانه شد
چنان که پروشم می دهند، می رویم ۳۷۲/۴	۱۷۶/۷	غیبتی شمر ای شمع وصل پروانه
پرویش دادن (= پروارندن) (یک بار)	۱۷۹/۶	آتش آن است که درخمن پروانه زدند
پرویش ... می دهند	۲۰۰/۴	وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
چنان که پروشم می دهند، می رویم ۳۷۲/۴	۲۵۲/۱	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
پرویدن (۲ بار)	۲۵۵/۴	پروانه را زشمع بود سوز دل، ولی
یارب به یادش آور درویش پرویدن ۳۸۴/۷	۲۶۸/۷	خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
پرویده	۳۲۷/۳	ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی
شمشاد خوش خرامش درناز پرویده ۴۱۵/۳	۴۱۷/۱	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
پرویز (۲ بار)	۴۲۵/۴	ز آن میان پروانه را در اضطراب انداختی
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است ۴۲/۵	۴۸۱/۶	ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی
حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان ۵۳/۸		پروانه (= اجازه، رخصت) (۷ بار)
پرویزن (یک بار)	۶۸/۴	باز رسید خدا را که به پروانه کیست
پرویزی (ی نکره)	۱۱۲/۳	کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
سپهر بر شده پرویزی است خون افشان ۴۲/۵	۲۸۰/۷	پروانه مراد رسید ای محب خموش
پروین (۳ بار)	۲۸۹/۹	در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
از مه روی تو واشک چو پروین من است ۵۳/۳	۳۲۰/۲	پروانه او گر رسد در طلب جان
خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو ۳۹۹/۷	۳۲۶/۳	پروانه راحت بده ای شمع که امشب
پروینم (م شناسه)	۴۱۷/۴	زشمع روی تو اش چون رسید پروانه
که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم ۳۳۸/۶		پروردگار (یک بار)
پروهنو (یک بار)		معنی لطف و رحمت پروردگار چیست
پروهران	۶۶/۷	پروردن (۲ بار)
دست در خون دل پروهران می داری ۴۴۱/۴		پرودم
پروهوس (یک بار)		چند به ناز پرودم مهر نشان سنگدل
کاین سر پروهوس شود خاک در سرای تو ۴۰۳/۷		می پرورد (مضارع)
پروختن (یک بار)		می پرورد به ناز ترا در کنار حسن
نپرهیزد		نیز نک، بنده پرورد، بنده پروردی، خانه پرورد،
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ۱۵۱/۵		خانه پرورد، خرد پرورد، دوست پرورد، دون پرورد،
نیز نک، قرابه پرهیز		سایه پرورد، سفله پرورد، مهر پرورد، هنر پرورد
پرهیز (۵ بار)		پرویش (یک بار)



۲۳۱/۳	در انتظار خدنگش همی پرد دل صید پری رو (۲ بار)	۴۲/۴	که موسم ورع و روزگار پرهیز است
	<u>پری روی</u>	۱۸۰/۴	قوت بازوی پرهیز به خوبان فروش
۱۸/۳	هر که زنجیر سر زلف پری روی تو دید پری رویان	۲۶۰/۲	هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز <u>پرهیز-</u>
۱۸۹/۱	پری رویان قرار دل چوبستیزند بستانند پری زاده (یک بار)	۱۰/۹	رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما
۴۷۲/۳	عیش با آدمی چند پری زاده کنی پری شان (۱۳ بار)	۳۸۰/۶	گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان پرهیز کردن (- دوری کردن) (۲ بار)
۱۲/۲	خاطر مجموع ما زلف پری شان شما		<u>پرهیز کن</u>
۲۹/۴	گناه بخت پری شان و دست کوتاه ماست	۱۰/۹	رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما
۵۸/۹	حافظ بد است حال پری شان تو، ولی	۳۸۰/۶	گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان پری (۱۰ بار)
۸۸/۳	که هر چه گفت برید صبا پری شان گفت حافظ آن ساعت که این نظم پری شان می نوشت	۶۵/۲	پری نهفته رخ و دیو در کمرش حسن شیوه حور و پری خوب و لطیف است، ولی
۲۰۶/۷	برین جان پری شان رحمت آرید	۱۲۱/۲	که آدمی بجهای شیوه پری داند
۲۱۱/۶	تا دگر خاطر ما از تو پری شان نشود	۱۷۴/۵	آن یار کزو خانه ما جای پری بود
۲۲۰/۷	شکنج زلف پری شان به دست باد مده	۲۱۰/۱	سرافقدش چون پری از عیب بری بود
۲۶۸/۲	مگو که خاطر عشاق گو پری شان باش	۳۴۸/۳	سخن باماه می گویم پری در خواب می بینم
۳۱۲/۳	کسب جمعیت از آن زلف پری شان کردم	۳۹۱/۴	سزای حوریده رونق پری بشکن دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنى
۳۵۱/۲	من به بوی سر آن زلف پری شان بروم صعب روزی بوالعجب کاری پری شان عالمی	۴۰۴/۶	وزحیا حور و پری را در حجاب انداختی
۴۶۱/۴	جمع کن به احسانی حافظ پری شان را پری شان دل (یک بار)	۴۲۵/۹	طفیل مستی عشقند آدمی و پری پری چهره (۲ بار)
۱۳۰/۱	باد غیرت به صدش خار پری شان دل کرد پری شانی (ی مصدری) (۷ بار)	۴۴۳/۱	آن ترک پری چهره که دوش ازیر ما رفت عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش پری دن (۲ بار)
۷۱/۸	که پری شانی این سلسله را آخر نیست	۸۲/۱	<u>نبرد</u>
۱۶۲/۵	آن پری شانی شهبای دراز از غم دل	۱۸۲/۲	مرغ زیرک به در خانه اکنون نبرد
۲۷۱/۲	ای دل اندر بند زلفش از پری شانی منال	۲۵۸/۳	<u>همی پرد</u>

پسته (۳ بار)	۳۳۹/۳	با سر زلف تو مجموع پریشانی من
گوی که پسته تو سخن در شکرگرفت	۴۶۴/۱۱	ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
۸۶/۴	۴۶۵/۶	مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی
۱۷۳/۱		<u>پریشانیات (ت ضمیر اضافه)</u>
۲۹۵/۵	۵۸/۹	بر بوی زلف دوست پریشانیات نکوست
نیز نک. شکرین پسته		پریوش (۳ بار)
پستی (ی مصدری) (یک بار)	۵۸/۳	گرچه پریوش است، ولیکن فرشته خوست
۴۲۶/۴	۲۷۷/۲	نگاری چابکی شنگی پریوش
کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی	۳۲۱/۲	وین همه منصب از آن حور پریوش دارم
پسر (۸ بار)		پس (۱۰ بار)
۲۸۱/۴		* ۱. پس (= بعد، سپس، آنگاه) (۷ بار)
۳۹۰/۲		پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان
ای پسر جام میام ده به که پیری برسی	۹۴/۲	دیدن
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	۲۵۸/۷	پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
۴۷۷/۸	۳۲۰/۴	دامن مفسان از من خاکی که پس از من
۴۷۸/۲	۳۱۶/۵	راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی	۳۶۴/۴	در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را
<u>پسران</u>	۳۸۹/۹	پس از ملازمت عیش و عشق مهر و یان
۲۹۰/۵	۴۷۸/۸	زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
۴۴۱/۸		* ۲. پس (= پشت) (۳ بار)
<u>پسری (ی نکره)</u>		تو پس پرده چه دانی که که خوب است
۳۹۶/۴	۷۸/۵	و که زشت
نیز نک. شیرین پسر	۱۲۰/۳	ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف
پسند (یک بار)	۳۷۳/۲	در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
۴۴۷/۴		پست (۴ بار)
نوا ی بلبلیت ای گل کجا پسند افتد	۲۰/۴	رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
پسندیدن (۸ بار)	۲۳/۲	وز قد بلند او بالای صنوبر پست
<u>پسندید</u>	۴۸۰/۴	کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز
۳۳۷/۵		<u>پستم (م ضمیر مفعولی)</u>
<u>پسند</u>	۳۰۷/۸	کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم
۱۹۷/۶		
۲۲۶/۹		
۳۴۷/۶		
<u>نپسندی</u>		
۲۱۳/۲		

شوکت پورپشنگ و تیغ عالمگیر او ۳۸۲/۵	پشیمان (۵ بار)
سببی ساز خدا یا که پشیمان نشود ۲۲۰/۶	پشیمانی (ی مصدری) (۳ بار)
که چنانم من ازین کرده پشیمان که میرس ۲۶۶/۲	گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود ۲۱۲/۲
وز آنچه با دل ماکرده‌ای پشیمان باش ۲۶۸/۶	اگر برمن نبخشایی پشیمانی خوری آخر ۳۶۳/۵
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد گشت ۳۶۳/۱۲	عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی ۳۶۳/۱۲
هر جا که روی زود پشیمان به درآیی ۳۸۵/۱	پگاه (یک بار)
پشیمانی (ی مصدری) (۳ بار)	که دره‌های تو برخاست بامداد پگاه ۴۰۸/۱
گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود ۲۱۲/۲	پناه (۸ بار)
اگر برمن نبخشایی پشیمانی خوری آخر ۳۶۳/۵	ای دل بیا که مایه پناه خدا رویم ۱۲۹/۵
عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی ۳۶۳/۱۲	از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ۳۵۹/۱
پگاه (یک بار)	در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی ۴۶۶/۶
که دره‌های تو برخاست بامداد پگاه ۴۰۸/۱	پناه-
پناه (۸ بار)	تا به میخانه پناه از همه آفات بریم ۳۶۶/۱۰
ای دل بیا که مایه پناه خدا رویم ۱۲۹/۵	من برده‌ام به باده‌فروشان پناه از او ۴۰۵/۵
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ۳۵۹/۱	پناهت (ت ضمیر اضافه)
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی ۴۶۶/۶	حریم درگاه پیرمغان پناهت بس ۲۶۳/۴
پناه-	پناهی (ی نکره)
تا به میخانه پناه از همه آفات بریم ۳۶۶/۱۰	جز آستان توام در جهان پناهی نیست ۷۶/۱
من برده‌ام به باده‌فروشان پناه از او ۴۰۵/۵	به از حمایت زلفت مرا پناهی نیست ۷۶/۸
پناهت (ت ضمیر اضافه)	نیز نک. اسلام پناه، دولت پناه، دین پناه
حریم درگاه پیرمغان پناهت بس ۲۶۳/۴	پناه بودن (۱ پناهیدن، ملتجی شدن) (۲ بار)
پناهی (ی نکره)	برده‌ام ... پناه
جز آستان توام در جهان پناهی نیست ۷۶/۱	من برده‌ام به باده‌فروشان پناه از او ۴۰۵/۵
به از حمایت زلفت مرا پناهی نیست ۷۶/۸	پناه ... بریم
نیز نک. اسلام پناه، دولت پناه، دین پناه	
پناه بودن (۱ پناهیدن، ملتجی شدن) (۲ بار)	
برده‌ام ... پناه	
من برده‌ام به باده‌فروشان پناه از او ۴۰۵/۵	
پناه ... بریم	
	نپسندد
	هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی ۴۴۹/۸
	می پسندی
	چشم به غمزه ما را خون خورد و می پسندی ۹۳/۶
	نمی پسندی
	گر تو نمی پسندی تغییر کن فضا را ۵/۸
	نیز نک. بد پسند، بد پسندی، خود پسند
	پسین (یک بار)
	کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد ۱۵۷/۷
	پشت (یک بار)
	پشت -
	بخت گو پشت کن و روی زمین لشکرگیر ۲۵۲/۷
	پشت کردن (= ترک کردن) (یک بار)
	پشت کن
	بخت گو پشت کن و روی زمین لشکرگیر ۲۵۲/۷
	پشمین (۲ بار)
	منش باخرقه پشمین چگونه درکنند آرم ۱۶۹/۸
	آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند ۱۸۸/۴
	پشمینه (۴ بار)
	حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما ۳۵۹/۷
	شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش ۳۶۶/۸
	حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو ۳۹۹/۸
	تو دانی خرقه پشمینه داری ۳۳۸/۶
	پشمینه پوش (۳ بار)
	پشمینه پوش تنگ خو از عشق نشیدست بو ۱۸۶/۵
	یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ۳۹۰/۸
	پشمینه پوشی (ی نکره)
	برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت، سوخت
	پشنگ (یک بار)

پندش (ش ضمیر مفعولی)	۳۶۶/۱۰	تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
ز هر در می دهم پندش ولیکن در		پناهیدن (یک بار)
نمی گیرد		پناهیم
۱۳۵/۱	۶/۲	ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهیم
نیز نک. ناشنیده پند		پنج (۳ بار)
پندار (یک بار)		
۱۷۵/۲	۷۵/۵	پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند		باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایده
پنداشتن (۳ بار)	۲۷۱/۱	که بیش از پنج روزی نیست حکم
می پنداشتم		میر نوروزی
۳۶۲/۱	۴۴۵/۳	پنج روزه (یک بار)
خود غلط بود آنچه می پنداشتم		هر کسی پنج روزه نوبت اوست
پنداری	۶۰/۶	پنجه
تا پنداری که احوال جهانداران خوش است		نک. سر پنجه
۴۴/۷		پند (۱۶ بار)
۵۶/۶		پنداران سعادتمند پند پیر دانا را
پنهان (۱۸ بار)	۳/۸	غم جهان مخور و پند من میر از باد
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا	۳۷/۸	زاهد دهم پند ز روی تو، زهی روی
۵/۱	۷۰/۳	حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است
در ضمیر بزرگ گل خوش می کند پنهان گلاب	۹۶/۵	امروز قدر پند عزیزان شناختم
۱۴/۴	۹۸/۴	بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
۴۲/۳	۱۲۲/۶	پند حکیم عین صواب است و محض خیر
در آستین مرقع پیاله پنهان کن	۲۳۸/۱۱	گو شمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
۴۸/۹	۲۶۱/۴	گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم
حدیث حافظ و ساغر که می زند پنهان		مخور
۱۳۵/۳	۲۸۱/۴	گر می شنیدی پند ادیبان
صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند	۳۷۶/۷	باده خور غم مخور و پند مقلد منبوش
مجال من همین باشد که پنهان مهر او	۴۸۳/۴	هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
۱۶۱/۶	۳۹۰/۲	جوانا سر متاب از پند پیران
ورزم	۴۱۱/۹	پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آی
پنهان خورید باده که تکفیر می کنند	۴۶۴/۳	چنگ در پرده همین می دهدت پند، ولی
۱۹۵/۱	۴۴۷/۲	
دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان		
۲۱۲/۹		
شراب		
۲۵۰/۶		
دوش پنهان گفت بامن کاردانی تیزهوش		
۲۸۱/۱		
سر سودای تو در سینه بماندی پنهان		
۳۲۷/۷		
ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ		
۳۴۲/۹		
گفتست پیدا و پنهان نیز هم		
۳۵۵/۴		
ما درد پنهان با یار گفتیم		
۳۷۶/۴		
در چشم پر خمار تو پنهان ضوون سحر		
۳۸۶/۲		

۳۸۵/۴	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن <u>پوشیده</u>	۴۸۰/۱	درفکرت تو پنهان صد حکمت الهی <u>پنهانش (ش ضمیر مفعولی)</u>
۴۱۳/۴	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده <u>می پوشید</u>	۲۷۶/۴	ولی ز شرم تو درغچه کرد پنهانش <u>پنهانم (م ضمیر اضافه)</u>
۱۷۵/۵	داشتم دلقی و صد عیب نهان می پوشید <u>پوش</u>	۲۸۹/۴	کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع <u>پنهانی (ی نسبت) (۴ بار)</u>
۱۶۷/۴	عیم پوش زنهاری خرقه می آلود	۱۸۹/۳	ز رویم راز پنهانی چو می بیند، می خوانند
۲۱۹/۶	پوش دامن عضوی به زلت من مست	۲۱۲/۹	ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود
۲۸۰/۶	عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم پوش	۴۶۴/۴	باطیب نامحرم حال درد پنهانی
۳۸۷/۱	یعنی که رخ پوش و جهانی خراب کن <u>پوشم</u>	۴۶۵/۲	نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی <u>پور (یک بار)</u>
۳۹۲/۳	گفتم به دلق زرق پوشم نشان عشق <u>پوشی</u>	۳۸۲/۵	شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او <u>پوسیده (یک بار)</u>
۴۴۱/۴	ساعت آن به که پوشی تو چو از بهرنگار نیز نک. برده پوشی، جرم پوش، خطا پوش * ۲. پوشیدن (= به تن کردن) (۲ بار) <u>نپوشید (ماضی)</u>	۲۷۷/۵	اگر پوسیده گردد استخوانم <u>پوشاندن (۷ بار)</u>
۵/۱۲	حافظ به خود نپوشید این خرقه می آلود <u>می پوشم</u>	۱۱۶/۲	غبار خط پوشانید خورشید رخس یارب <u>- پوشان</u>
۳۳۲/۷	برده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم نیز نک. ازرق پوش، پشمینه پوش، خرقه پوش، خرقه پوشی، دلق پوش، زنده پوش، قبا پوش <u>پوشیده (یک بار)</u>	۳۹۳/۲	ور بگویم باز پوشان، باز پوشاند ز من <u>پوشان</u>
۲۸۱/۱	کز شما پوشیده نبود راز پیر می فروش <u>پوشیدن (۴ بار)</u>	۱۷۱/۷	سر پیاله پوشان که خرقه پوش آمد
	<u>میوی</u>	۳۴۴/۷	دیده بدین پوشان ای کریم عیب پوش <u>میوشان</u>
۴۷۶/۷	از در عیش درآ و به ره عیب میوی <u>پوید</u>	۳۷۹/۱	رخ از رندان بی سامان میوشان <u>پوشانی</u>
۴۴۶/۸	چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ <u>پوید</u>	۱۴۷/۶	ترا آن به که روی خود ز مشتاقان پوشانی <u>- پوشاند (مضارع)</u>
		۳۹۳/۲	ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من <u>پوشیدن (۱۱ بار)</u>
			* ۱. پوشیدن (= پنهان کردن) (۹ بار)

۳۵۲/۶	سجده شکر کنم وز بی شکرانه روم	۲۵۶/۷	گر نمیرد به سر پیوید باز
۳۵۹/۱	ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم	می پویم	
۳۵۹/۷	از بی قافله با آتش و آه آمده ایم	۳۷۳/۱	که من گم شده این ره نه به خود می پویم
۳۲۱/۳	بیدار شو که خواب عدم در بی است، می	پهلوی (یک بار)	
۳۲۲/۲	که می رسند ز بی رهنان بهمن و دی	۲۰۴/۶	که گشادی که مرا بود ز پهلوی نو بود
۳۳۴/۳	که در بی است ز هر سویت آه بیداری	پهلوی (ی نسبت) (۲ بار)	
۳۴۶/۷	جان نهادیم بر آتش ز بی خوش نفسی	۴۷۷/۱	بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
۳۷۵/۶	بیدلی سهل اگر از بی نبود بیدینی	۴۷۷/۳	تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
۳۸۱/۷	نروند اهل نظر از بی ناینبایی	پهن (یک بار)	
۳۸۱/۱۰	آه اگر از بی امروز بود فردایی	گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش	۲۸۶/۳
	پی اش (ش ضمیر اضافه)	پی (۳۷ بار)	
۸۵/۳	وز بی اش سوره اخلاص زمیدیم و برفت	* ۱. پی (= پا) (یک بار)	
۱۵۱/۱	اگر روم ز بی اش فتنه ها برانگیزد	۴۲۱/۸	قزاش باد هر ورقش را به زیر پی
	گو نفسی که روح را می کنم از بی اش	نیز نک. قزخ پی، فرخنده پی	
۳۷۵/۲	روان	* ۲. پی (= برای، دنبال، به جای) (۲۸ بار)	
	نیز نک. از بی، ز بی	۳۳/۳	نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست
	* ۳. پی (= ۸ بار)	۷۶/۶	مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
	پند	۱۰۷/۶	چه کند کز بی دوران نرود چون پرگار
۸۶/۶	چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت	۱۶۵/۴	در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
۱۸۰/۱	تا همه صومعه داران پی کاری گیرند	۲۱۹/۱	خوشا دلی که مدام از بی نظر نرود
۲۳۰/۶	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود	۲۱۹/۲	ولی چگونگی مگس از بی شکر نرود
۳۶۶/۱۱	ره برسم مگر پی به مهتات بریم	۲۱۹/۹	ز کبر در پی هر صید مختصر نرود
۴۲۳/۱	به آب زندگانی برده ام پی	۲۴۷/۴	حاش لله که روم من ز بی یار دگر
	پی اش (ش ضمیر اضافه) -	۲۶۶/۳	به یکی جوعه که آزار کش در پی نیست
۱۵۱/۲	چو گرد در پی اش افتم چو باد بگریزد	۲۸۴/۶	از بی آن گل نورسته دل ما یارب
۳۵۸/۵	که چو صبحی بدمد در پی اش افتد شامی	۲۹۷/۶	که کس مباد چو من در پی خیال محال
	پی ام (م ضمیر اضافه) -	۳۳۰/۱	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
۴۹۸/۲	اگر چه در پی ام افتند هر دم انجمنی	۳۳۱/۱	دل از بی نظر آید به سوی روزن چشم
	پیاده (یک بار)	۳۵۱/۱	راحت جان طلبم و ز بی جانان بروم
۱۹۰/۷	پیاده می روم و هم رهان سوارانند	۳۵۲/۵	چند و چند از بی کام دل دیوانه روم

پیام داد که خواهم نشست با رندان	۱۶۶/۵	پیاله (۲۰ بار)	
که هست گوش دلش محرم پیام سروش	۲۷۸/۸	ما در پیاله عکس رخ بار دیده ایم	۱۱/۲
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن	۳۹۰/۶	چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست	۱۸/۷
هر دم پیام بار و خط دلبر آمدی	۴۳۰/۶	ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت	۳۲/۴
پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت	۴۶۰/۲	در آستین مرقع پیاله پنهان کن	۴۲/۳
<u>پیامی (ی نکره)</u>		پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است	۴۶/۲
اگر به سوی من آری پیامی از پر دوست	۶۱/۲	زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست	۶۶/۸
دیر است که دلدار پیامی نفرستاد	۱۰۵/۱	سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد	۱۷۱/۷
پیکری ندوانید و پیامی نفرستاد	۱۰۵/۲	دیدم به خواب خوش که به دستم	
گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد	۱۰۵/۷	پیاله بود	۲۰۹/۱
مگر نسیم پیامی خدای را برد	۱۲۵/۷	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود	۲۰۹/۴
به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد	۱۴۲/۸	چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید	۲۳۰/۱
هم عفا لله صباکز تو پیامی می داد	۲۰۴/۳	درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر	۲۵۴/۷
گر از آن یار سفر کرده پیامی داری	۴۳۹/۳	پیاله بر کفتم بند تا سحر که حشر	۲۶۰/۸
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی	۴۵۹/۱	پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم	۳۴۲/۷
نه به نامه ای پیامی نه به خامه ای سلامی	۴۵۹/۷	که من نسیم حیات از پیاله می جویم	۳۷۲/۱
نیز نکت، فرخنده پیام		منه زدست پیاله چه می کنی می هی	۴۲۲/۳
پی بودن (- آنگاه گشتن) (۳ بار)		پیاله گیر و کرم ورز و الفسان علی	۴۲۲/۹
<u>برد پی (ماضی)</u>		به یکت پیاله می صاف و صحبت صنمی	۴۶۲/۶
به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود	۲۳۰/۶	پیاله گیر و یاسا ز عمر خویش دمی	۴۶۲/۱۰
<u>برده ام پی</u>		خون پیاله خور که حلال است خون او	۴۷۰/۳
به آب زندگانی برده ام پی	۴۲۳/۱	<u>پیاله ای (ی نکره)</u>	
<u>پی ... بریم</u>		پیاله ای بدش گو دماغ را ترک کن	۳۸۹/۶
ره ببریم مگر پی به مهشات بریم	۳۶۶/۱۱	پیاله پیما (یکت بار)	
<u>پیچ</u>		صوفی پیاله پیما حافظ قرا به پرهیز	۴۲۶/۱۰
نکت، بر پیچ و خم		<u>پیاله نوش (یکت بار)</u>	
<u>پیچ پیچ (یکت بار)</u>		حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش	۲۸۰/۱
شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش	۱۱۳/۳	پیام (۱۷ بار)	
<u>پیچیدن (۴ بار)</u>		به پیام آشنایان بنوازد آشنا را	۶/۵
<u>پیچید</u>		ز بهار عرضه ده بر جانان پیام ما	۱۱/۷



۸۸/۸	که تخم خوشدلی این است و پیردهقان گفت	۲۳/۵	گرغالبه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
۱۲۸/۲	بنده پیرندام ز چه آزاد نکرد	۹۳/۵	در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
۱۶۰/۱	عالم پیردگر باره جوان خواهد شد	- مپیچ	
۱۹۳/۷	گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود	۲۹۲/۷	هنان مپیچ که گرمی زنی به شمشیرم
۱۹۵/۳	منع جوان و سرزنش پیر می کنند	- نمی پیچد	
۲۱۶/۷	دلا چو پیر شدی حسن و نازکی تا چند	۲۷۳/۷	کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ
۲۲۳/۴	در غربیتی و فراق و غم دل پیر شدم	پی خجسته (۲ بار)	
۲۵۱/۷	که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر	۱۹۰/۷	تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
۲۸۰/۹	بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش	۳۰۶/۷	ای خضر پی خجسته مدد ده به هتم
۳۱۴/۱	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	پیدا (۱۳ بار)	
۳۱۴/۶	من پیر سال و ماه نیام یار بیوفاست	۱۶/۴	پیداست ازین شبهه که مست است شرابت
۳۱۴/۶	بر من جوهر می گذرد، پیر از آن شدم	۱۶/۶	پیداست نگارا که بلند است جنابت
	جهان پیر است و بی بنیاد ازین فرهادکش	۲۳/۲	در نعل سمند او شکل مه نو پیدا
۳۲۶/۳	فریاد	۱۲۸/۱	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
۳۹۰/۲	هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن	۱۵۳/۵	که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
۴۱۱/۹	که رای پیر از بخت جوان به	۱۶۷/۵	امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
۴۳۱/۵	جهان پیر رعنا را ترحم در جلیت نیست	۲۰۰/۱	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
۴۵۷/۷	چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آ	۲۴۸/۳	در باب کار ما که نه پیداست کار عمر
۴۵۹/۳	ز رهم مینکن ای پیر به دانه های تسبیح	۳۳۰/۴	چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
۴۶۴/۷	کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی	۳۵۵/۴	گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
۴۷۰/۵	خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی	۳۸۲/۱	رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
	پیران	۳۸۶/۲	در زلف بی قرار تو پیدا قرار حسن
۵/۱۱	ساقی بده بشارت پیران پارسا را	۴۸۰/۱	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
۱۲۲/۶	بشنو که پند پیران هیبت زیان ندارد		نیز نک. ناپیدا کرانه
۲۹۰/۲	پیران سخن ز تجربه گویند و گفتند	پیر (۸۸ بار)	
۴۰۹/۳	پیران جاهل شیخان گمراه	* ۱. پیر (۵ مقابل جوان، سالخورده) (۳۱ بار)	
۴۱۱/۹	جوانا سرمتاب از پند پیران	۳/۸	جوانان سعادت مند پند پیر دانا را
	پیرم (م شناسه)	۸۶/۲	وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
۴۲۳/۵	به یک جرعه جوانم کن که پیرم	۸۸/۱	شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت



۲۰۳/۳	دل جو از پیر خرد نقل معانی می کرد	۳۲۶/۳	جوانبخت جهانم گر چه پیرم
۲۱۴/۴	چون شناسای تو در صومعه بکت پیر نبود	۳۲۸/۶	گر چه پیرم نوشی تنگ در آغوشم گیر
۲۲۴/۵	که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید	* ۲. پیر (= شیخ، مراد، مرشد) (۵۷ بار)	
۲۳۸/۶	صد بار پیر میکده این ماجرا شنید	۱/۳	به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید
۲۳۹/۶	نخست موعظه پیر صحبت این حرف است	۱۰/۱	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
۲۴۵/۶	دولت پیرمغان باد که بافی سهل است	۱۰/۳	روی سوی خانه خستار دارد پیر ما
۲۶۳/۴	حریم درگه پیرمغان پناهت پس	۳۷/۶	که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
۲۶۹/۳	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند	۴۰/۴	از آستان پیرمغان سر چرا کشم
۲۸۰/۳	کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش	۵۴/۱	دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است
۲۸۱/۱	کز شما پوشیده نبود راز پیر می فروش	۷۰/۹	گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت
۳۱۴/۷	کز ساکنان درگه پیرمغان شدم	۷۲/۱۰	بند پیر خراباتم که لطفش دایم است
۳۲۲/۷	الا ای پیر فرزانه مکن عیسم ز میخانه	۹۹/۱	دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد
۳۲۳/۵	به فریادم رس ای پیر خرابات	۱۰۱/۳	پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
۳۲۴/۶	من از پیرمغان منت پذیرم	۱۱۹/۳	پیر دردی کش ما گر چه ندارد زور و زور
۳۳۲/۸	چه کنم گر سخن پیرمغان نیوشم	۱۳۶/۳	مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش
۳۳۵/۱	کز چاکران پیرمغان کمترین منم	۱۴۱/۸	مرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ
۳۳۵/۲	هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش	۱۴۵/۴	که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد
۳۴۵/۸	حافظ جناب پیرمغان جای دولت است	۱۵۴/۴	بند پیرمغانم که ز جهلم برهاند
۳۵۰/۲	به ترک خدمت پیرمغان نخواهم گفت	۱۵۴/۴	پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد
۳۵۳/۶	پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد	۱۷۱/۱	صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
۳۵۶/۴	پیرمغان ز توبه ما گر ملول شد	پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش	
۳۶۰/۱	فتوی پیرمغان دارم و قولی است قدیم	۱۷۷/۸	خویش
۳۶۶/۳	چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم	۱۹۳/۶	گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند
۳۷۲/۳	گرم پیرمغان در به روی بگشاید	۱۹۴/۴	بند پیر خراباتم که درویشان او
۳۸۰/۶	پیر میخانه کش من که روانش خوش باد	۱۹۵/۵	تشویش وقت پیرمغان می دهند باز
۳۸۳/۶	پیر میخانه همی خواند معنایی دوش	۱۹۵/۵	این سالکان نگر که چه با پیر می کنند
۳۸۵/۴	به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	۱۹۹/۲	نیکی پیرمغان بین که چو ما بد مستان
۳۹۷/۱	به جان پیر خرابات و حق نعمت او	۱۹۹/۸	پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
۳۹۸/۷	حافظ جناب پیرمغان مأمن وفاست	۲۰۱/۱	سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود
۴۰۷/۱۰	گو در حضور پیر من این ماجرا بگو	۲۰۱/۲	حلقه پیرمغان از ازلم در گوش است

نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده پیراستن (۲ بار)	۴۱۲/۱	پیروی کردن (= متابعت کردن) (یک بار)	
پیراسته		پیروی ... کردم	
که پروپاره به صد شعبده پیراسته	۳۰۵/۳	سالها پیروی مذهب رندان کردم	۳۱۲/۱
مپیرای		پیرهن (۳ بار)	
از بهر خدا زلف مپیرای که ما را	۷۰/۴	فدای پیرهن چاک ماهرویان باد	۲۶۰/۲
پیرامن (یک بار)		طراز پیرهن زرکشم مین چون شمع	۳۳۴/۶
پیرامنش (ش ضمیر اضافه)		پیرهنم (م ضمیر اضافه)	
گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام	۳۰۳/۴	که سوزهاست نهانی درون پیرهنم	۳۳۴/۶
پیرانه سر (۶ بار)		نیز نک. پیرامن	
پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را	۷/۶	پیرهن چاکه (یک بار)	
درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر		پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در	
حافظ		دست	۲۲/۱
باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد	۱۱۱/۷	پیری (ی مصدری) (۵ بار)	
پیرانه سرم (م ضمیر مفعولی)	۱۶۵/۲	تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل	۱۶/۸
این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت	۳۱۲/۸	خرد ز پیری من کی حساب برگیرد	۳۲۵/۵
پیرانه سرم (م ضمیر اضافه)		دیدنی دلا که آخر پیری و زهد و علم	۳۹۲/۲
عمری گذشته به پیرانه سرم باز آید	۲۳۲/۱	به طهارت گذران منزل پیری و مکن	۴۱۴/۵
پیرانه سرم (م ضمیر اضافه به سر)		ای پسر جام می ام ده که به پیری برسی	۴۴۶/۱
پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد	۱۰۶/۱	پیش (۷۰ بار)	
پیراهن (۴ بار)		* ۱. پیش (= نزد) (۳۸ بار)	
چو پیراهن شوم آسوده خاطر	۲۷۷/۴	پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست	۲۸/۳
پیراهن صبور ای ایشان دریده ای	۳۲۰/۲	پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت	۲۸/۶
پیراهنی (ی نکره)		اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است	۶۵/۱
پیراهنی که آید از بوی یوسفم	۱۹۱/۷	از روان بخشی عیسی زنم پیش تو دم	۷۱/۶
و آنجا به نپکنامی پیراهنی دریدن	۳۸۴/۳	پیش رندان رقم سود و زیان این همه	
نیز نک. پیرهن		نیست	۷۵/۹
پیروی (یک بار)		خواهم که پیش میرمت ای یوفا طیب	۹۲/۵
پیروی -		پیش الف قدت چو نون باد	۱۰۳/۴
سالها پیروی مذهب رندان کردم	۳۱۲/۱	پیش تو گل رونق گیاه ندارد	۱۲۳/۱
		شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت	۱۲۳/۸

- ۲۷۸/۲ در مکتب حقایق پیش ادیب عشق  
پیشش (ش ضمیر اضافه)
- ۲۰۹/۹ پیش به روز معرکه کمتر غزاله بود  
\* ۲. پیش ( = جلو، مقابل، زودتر) (۲۴ بار)
- ۱۷/۶ من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش  
۲۷/۲ شب ناراست و ره وادی ایمن در پیش  
۷۵/۱ باده پیش آرکه اسباب جهان این همه نیست  
۸۲/۹ زآن پیش که گویند که از دار فنا رفت  
۱۲۰/۳ آفتابی است که در پیش سحابی دارد  
۱۳۷/۴ به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی  
۱۷۷/۲ هم مگر پیش نهاد لطف شما گامی چند  
۱۹۲/۴ پیش از آن کر قامت چو گان کنند  
۲۰۲/۱ پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود  
پیش ازین کان سقف سبز و طاق مینا  
۲۰۲/۶ برکشند
- ۲۲۲/۱ پیش بایی به چراغ تو بینم چه شود  
۲۲۲/۵ دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود  
۲۹۹/۵ رواست نرگس مست ار فکند سردر پیش  
۳۳۴/۷ بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار  
۳۵۷/۱ ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده ایم  
۳۹۰/۶ پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن  
گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندد  
۳۹۳/۵ چو صبح  
۴۰۰/۸ تا پیش بخت باز روم نهیت کنان  
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان  
۴۴۹/۵ در پیش  
پیشتر
- ۲۵۸/۱ پیشتر زآنکه شود کاسه سرخاک انداز  
۳۲۸/۳ پیشتر زآنکه چو گردی ز میان برخیزم  
۳۸۸/۲ زآن پیشتر که عالم فانی شود خراب
- ۱۲۴/۲ کو حریفی گش سرمست که پیش کرمش  
۱۳۹/۶ کو پیش زخم تیغ توجان را سپر نکرد  
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر  
گردون چیست  
۱۴۹/۲ چو غنچه پیش تو اش مهر بردهن باشد  
۱۵۶/۷ پیش کمان ابرویش لابه همی کنم، ولی  
۱۸۷/۵ پیش چشم کمتر است از قطره ای  
۱۹۲/۷ زپیش آهوی این دشت شیرنر بدوید  
۲۲۴/۶ به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم  
۲۳۱/۲ نعیم مرد و جهان پیش عاشقان به دو جو  
۲۵۱/۲ پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر  
۲۵۲/۱ پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری  
۲۸۲/۶ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول  
۳۰۰/۹ حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان  
۳۰۶/۹ که پیش دست و بازویت بمیرم  
۳۲۳/۲ که پیش چشم بیمار تو بمیرم  
۳۲۴/۱ از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم  
۳۲۶/۳ که روز واقعه پیش نگار خود باشم  
۳۳۰/۴ بیچاره ماکه پیش تو از خاک کمتریم  
۳۶۵/۷ بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم  
۳۶۷/۶ رنگ تزویر پیش ما نبود  
۳۷۴/۹ شبشام از چه می برد پیش طیب هر زمان  
۳۷۵/۷ پیش عتقا سخن زاغ و زغن باز رسان  
۳۷۸/۵ پیش بالای تو نازم چه به صلح و چه  
به جنگ  
۴۱۹/۳ چون من شکسته ای را از پیش خود چه  
رانی  
۴۳۵/۳ گریه حافظ چه سنجد پیش استغنا عشق  
۴۶۱/۹ پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت  
۴۶۴/۲ حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی  
۴۶۴/۱۳

پیش بین (۲ بار)	پیش (ش ضمیر اضافه)
<u>پیش بینان</u>	آنکه پیش بنهد تاج تکبر خورشید ۵۰/۵
ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین ۳۹۵/۶	دل مجروح من پیش سیر باد ۱۰۰/۵
<u>پیش بینی (ی نکره)</u>	* ۳. - پیش (۸ بار)
مال حال خود از پیش بینی ۴۷۴/۱۰	<u>پیش -</u>
پیشکار (یک بار)	در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر
<u>پیشکاران</u>	اوست ۷۲/۲
صف نشینان نیک خواه و پیشکاران باادب ۳۰۳/۵	عندلیبان راچه پیش آمد هزاران راچه شد ۱۶۴/۷
پیشکش (یک بار)	که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش ۲۸۵/۱
کمینه پیشکش بندگانش آن بودی ۴۳۳/۱	<u>- پیش -</u>
پیشگاه (یک بار)	تا از آنم چه به پیش آید ازینم چه شود ۲۲۲/۶
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ۱۲۹/۷	شیوه مستی و رندی نرود از پیشم ۳۳۳/۱
پیشه (۲ بار)	<u>پیش (ت ضمیر مفعولی) -</u>
حقانه پیشه درویشی است و راهروی ۱۹۶/۴	گررنج پیشت آید و گمراحت ای حکیم ۱۸۱/۵
همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود ۳۳۰/۶	<u>- پیش (ت ضمیر اضافه) -</u>
پیشین (یک بار)	که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود ۲۱۹/۴
کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد ۱۵۷/۷	<u>- پیش (م ضمیر مفعولی) -</u>
پیغام (۸ بار)	شیوه مستی و رندی نرود از پیشم ۳۳۳/۱
مرحبا ای بیگ مشتاقان بده پیغام دوست ۶۳/۱	پیش آمدن (= اتفاق افتادن) (۴ بار)
اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی ۱۸۶/۲	<u>پیش آمد</u>
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید ۲۳۹/۳	عندلیبان راچه پیش آمد هزاران راچه شد ۱۶۴/۷
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ۲۸۱/۶	<u>آمد پیش</u>
هزاران گونه پیغام است و حاجب در	که آن شکاری سرگشته راچه آمد پیش ۲۸۵/۱
میان ابرو ۴۰۴/۴	<u>پیش ... آید</u>
ز من به حضرت آصف که می برد پیغام ۴۴۳/۱۲	در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر
<u>پیغامی (ی نکره)</u>	اوست ۷۲/۲
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند ۱۷۷/۱	گررنج پیشت آید و گمراحت ای حکیم ۱۸۱/۵
برسانش ز من ای بیگ صبا پیغامی ۴۵۸/۶	<u>پیشانی (۲ بار)</u>
بیگ (۱۳ بار)	ابروی کمانداریت می برد به پیشانی ۴۶۴/۱۰
این بیگ نامور که رسید از دیار دوست ۶۲/۱	خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی ۴۶۵/۴

۳۵۵/۵	زلف را بشکست و پیمان نیز هم	۶۳/۱	مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
	<u>پیمانی (ی نکره)</u>	۱۳۸/۶	شاید از پیک صبا از تو بیاموزد کار
۴۱۷/۸	مرا به دور لب دوست هست پیمانی	۱۶۷/۱	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
	نیز نک. درست پیمان	۲۰۰/۷	در رکابش مه نو پیک جهان پیمان بود
	<u>پیمان ده (یک بار)</u>	۲۶۳/۱	نسیم روضه شیراز پیک راحت بس
۶۸/۳	راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست	۳۴۳/۴	کو پیک صبح ناگله های شب فراق
	<u>پیمان شکن (۳ بار)</u>	۳۷۸/۶	پشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان
۳۰۲/۴	پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال	۴۰۷/۱	ای پیک راستان خبر سرو ما بگو
	که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن	۴۵۸/۶	برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی
۳۲۲/۷	دارم	۴۶۲/۱	کجاست پیک صبا گرهمی کند کرمی
	<u>پیمان شکنان</u>	۴۶۷/۲	تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راحت
۳۸۰/۶	گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان		<u>پیکی (ی نکره)</u>
	<u>پیمانه (۱۱ بار)</u>	۱۰۵/۲	پیکی ندوانید و پیمانی نفرستاد
۱۸/۷	همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت		پیکر
۲۲/۶	آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم		نک. مه پیکر
۶۸/۳	راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست		پی ... گرفتن (- دنبال کردن، تعقیب کردن) (۲ بار)
	عجب می داشتم دیشب ز حافظ جام و		<u>پی ... گرفت</u>
۱۴۲/۷	پیمانه		چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت
۱۶۵/۱	از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد	۸۶/۶	<u>پی ... گیرند</u>
	و آنگه به یک پیمانه می با من وفاداری		تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
۱۸۶/۲	کند	۱۸۰/۱	پی ماچان (- آستانه در، صف نقال) (یک بار)
	که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن		پی ماچان غرامت سپهرین
۳۲۲/۷	دارم	۴۲۹/۷	<u>پیمان (۶ بار)</u>
۳۲۹/۷	آنگه بگویم که دو پیمانه در کشم		مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
۳۵۲/۷	به در صومعه با بریط و پیمانه روم	۲۱/۱	گرفت هواست که معشوق نگلد پیمان
۴۱۷/۸	که بر زبان نیرم جز حدیث پیمانه	۱۱۸/۲	از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
	<u>- پیمانه -</u>	۱۶۵/۱	گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان
۱۷۹/۱	گل آدم برشتند و به پیمانه زدند		بشکست
	<u>پیمانه کش (یک بار)</u>	۱۷۰/۷	
۳۸۰/۶	پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد		

۳۰۸/۳	که در هوای رخت چون به مهر پیوستم	پیمان‌ه کشی (ی مصدری) (یکت بار)	
	<u>پیوست</u>	۲۱/۱	که به پیمان‌ه کشی شهره شدم روز الست
	ور و سبه کمانکش گشت در ابروی او		پیمودن (۴ بار)
۲۳/۵	پیوست		* ۱. پیمودن (= طلق کردن، سپردن راه)
۱۰۸/۵	هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد		(۲ بار)
۲۷۶/۱	به هر شکسته که پیوست نازه شد جانش		<u>پیمودم</u>
	<u>پیوندی</u>		که من پیمودم این صحرائه بهرام است نه
	بدین راه و روش می‌رو که در دلدار	۲۷۳/۴	گورش
۴۳۱/۲	پیوندی		<u>- نیمایی</u>
	پیوسته (۴ بار)	۴۸۴/۴	این است حریف ای دل تا باد نیمایی
۴۷/۱۰	پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است		نیز نک. جهان پیم
۹۰/۹	پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت		* ۲. پیمودن (= نوشتادن) (۲ بار)
۹۵/۶	ز غم پیوسته چون ابروی قرخ		<u>پیمود</u>
۳۳۵/۳	پیوسته صدر مصطفی‌ها بود مسکنم	۱۶۳/۷	کرشمه تو شرابی به عارفان پیمود
	<u>پیوند (۴ بار)</u>		<u>پیمایی</u>
۲۹/۱	نسبم موی تو پیوند جان آگه ماست	۴/۵	چو با حبیب نشینی و باده پیمایی
۶۶/۳	پیوند عمریسته به مویی است هوش‌دار		نیز نک. باده‌پیمایی، پیاله پیم
۷۱/۹	سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست		پیموستن (۶ بار)
۷۱/۹	کبست آن کنش سر پیوند تو در خاطر نیست		<u>پیوستم</u>
		۳۰۷/۶	چو به محبوب کمان ابروی خود پیوستم

# ت

## تابم (م شناسه)

- ۴۸۳/۵ که در تابم از دست زهد ریایی
- \* ۴. تاب (= طاقت، توان) (یکت بار)
- ۱۲۳/۷ آینه دانی که تاب آه ندارد
- \* ۵. تاب (= ۶ بار)
- خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۵/۲
- که تاب من به جهان طرّه فلانی داد ۱۰۹/۱
- ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۳
- تاب بنفشه می دهد طرّه مشکسای تو ۴۰۴/۱
- تاب -
- چودست در سر زلفش زخم به تاب رود ۲۱۶/۱
- تابی (ی نکره) -
- آنکه از سنبل او غالبه تابی دارد ۱۲۰/۱
- قاپان (یکت بار)
- وقت است که همچون مه تابان به درآیی ۴۸۵/۶
- تاب آوردن (= طاقت آوردن، صبری کردن) (یکت بار)
- تاب آرد

تا (حرف اضافه) (۶۷ بار)

تا (حرف ربط) (۲۷۲ بار)

تا (معدود)

نک. دوتا، یکتا

تاب (۱۷ بار)

\* ۱. تاب (= پیچ و شکن) (۲ بار)

ز تاب جعد مشکیش چه خون افتاد در دلها ۱/۲

کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت ۳۱۱/۷

نیز نک. بتاب

\* ۲. تاب (= حرارت، گرمی) (۵ بار)

تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو ۳۰/۵

ز تاب آتش سودای عشقش ۲۷۷/۳

ز تاب آتش دوری شدم غرق عرفی چون گل ۳۲۶/۴

از تاب آتش می برگرد عارضش خوی ۴۱۵/۲

تاچه خواهد کرد باماناب و رنگ عارضت ۴۲۵/۲

\* ۳. تاب (= غم، رنج، خشم) (۳ بار)

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود ۸۴/۳

چون تاب کشم باری ز آن زلف بتاب اولی ۴۵۷/۶

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن	خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۵/۲
درج است ۱۴۷/۲	تاب دادن (= به خشم در آوردن) (۲ بار)
به تاج عالم آرایش که خورشید ۱۵۸/۱۱	تاب ... داد
به تاج هدهدم از ره مبرکه باز سفید ۲۱۹/۹	که تاب من به جهان طرّه فلانی داد ۱۰۹/۱
آنکه تاج سرمن خاک کف پایش بود ۲۳۲/۲	تاب ... می دهد
لطفهای کنی ای خاک درت تاج سرم ۳۱۶/۱	تاب بنفشه می دهد طرّه مشکای تو ۴۰۳/۱
تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو ۴۰۲/۱	تابدار (یک بار)
گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو ۴۰۳/۹	خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد ۱۹۰/۹
داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب ۴۲۵/۱۳	تاب داشتن (= در درد و رنج بودن) (۲ بار)
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج ۴۴۲/۶	تاب دارم
که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری ۴۴۳/۱۲	ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۴
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای ۴۴۹/۶	تاب ... دارد
که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی ۴۸۲/۲	آنکه از سنبل او غایب تابی دارد ۱۲۰/۱
تاجی (ش ضمیر اضافه)	تابش (یک بار)
بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است ۱۶۷/۶	تابش خورشید و سمی باد و باران را چه شد ۱۶۳/۵
تاجدار (یک بار)	تابوت (یک بار)
تاجدارانند (ند شناسه)	به روز واقعه تابوت من ز سرو کنید ۴۸۲/۶
غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۱۹۰/۱	تاییدن (یک بار)
تاججوری (ی مصدری) (یک بار)	تایید
در مملکت حسن سر تاججوری بود ۲۱۰/۵	براهر من نباید انوار اسم اعظم ۴۸۰/۳
تاختن (۲ بار)	تاتاری (ی نسبت) (۲ بار)
تاخته ای	چه جای دم زدن نافه های تاتاری است ۶۷/۲
مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه ۴۱۲/۱	نسیم مشک تاتاری خجل کرد ۹۵/۷
تازیم	تأثیر (۳ بار)
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم ۳۶۷/۲	یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است ۳۰/۱
تأخیر (یک بار)	که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است ۴۶/۶
که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان ۱۱۶/۶	که درو آه مرا قوت تأثیر نبود ۲۱۴/۳
دارد	تاج (۱۶ بار)
تار (۴ بار)	تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است ۳۰/۴
شب تار است و رو وادی ایمن دریش ۲۷/۲	که ریزه اش سر کمری و تاج پرویز است ۴۲/۵
در شب تار سفتنم هوس است ۲۳/۴	آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید ۵۰/۵
گو برون آی که کار شب تار آخر شد ۱۶۲/۴	



۳۵/۷	که توستی چو فلک رام تازیانه توست	۲۵۰/۱۰	حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای نار
۲۳۶/۶	ز همزمان به سرتازیانه یاد آرید		تارک (یک بار)
	تافتن (۱۱ بار)	۴۷۹/۴	خشت زیر سرو بر تارک هفت اخترهای
	* ۱. (= طلوع کردن) (یک بار)		تاره (۲ بار)
	<u>نتافت</u>	۳۲/۱	زلفت هزار دل به یکی تاره مو بست
۳۸۶/۳	ماهی نتافت همچو نواز برج نیکویی		هر تاره موی حافظ در دست زلف
	نیز نک. مهتاب	۴۳۵/۸	شوخی است
	* ۲. تافتن (۱۰ بار)		تاریک (۲ بار)
	<u>- نتافته ایم</u>	۱/۵	شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
۲۹۹/۶	رخ از جناب تو عمر بست تا نتافته ایم	۲۴۶/۵	که من تاریک می بینم شب هجر
	<u>- خواهیم تافت</u>		تاریکی (ی مصدری) (یک بار)
۳۸۵/۷	عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس	۳۱۱/۶	شبی دل را به تاریکی ز زلفت بازمی جستم
	<u>- تاب</u>		تازه (۸ بار)
۱۴۷/۳	رقیم سرزنشها کرد کزین باب رخ برتاب	۱۰۰/۷	مرا از توست هردم تازه عشقی
	<u>- مناب</u>	۱۲۰/۵	تاسهی سرو ترا تازه به آبی دارد
۲۵۴/۶	زمشکلات طریقت عنان مناب ای دل	۱۷۸/۳	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
۳۹۴/۸	از مراد شاه منصور ای فلک سر بر مناب	۱۹۸/۸	به باغ تازه کن آیین دین زردشنی
۴۱۱/۹	جوانا سر مناب از پند پیران	۲۷۹/۱	به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش
	<u>- تابم</u>	۳۸۶/۷	گرد لب بنفشه از آن تازه و تر است
۷۶/۳	چرا ز کوی خرابات روی بر تابم		<u>تازه تر</u>
	<u>- نتابم</u>	۴۳۵/۲	چشم جهان نبیند زین تازه تر جوانی
۹۳/۴	هر چند بردی آیم روی از درت نتابم	۴۷۵/۸	که تو خوشتر ز گل و تازه تر از سرینی
	<u>- نتابد</u>		تازه جوان (یک بار)
۳۴۴/۵	خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین		تازه جوانی (ی نکره)
	<u>- نمی تابم</u>	۲۴۳/۴	ساغری می زکف تازه جوانی به من آر
۳۳۰/۲	غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم		تازه گل (یک بار)
	تاک (یک بار)	۴۵۰/۷	ای تازه گل که دامن ازین خار می کشی
۲۹۳/۶	مباد تا به قیامت خراب طارم تاک		تازی (ی نسبت) (۲ بار)
	تأمل (یک بار)	۴۶۷/۷	یکی است ترکی و تازی درین معامله حافظ
۲۷۱/۴	کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش		<u>تازیان</u>
	تأملی (ی نکره) -	۳۵۱/۸	تازیان را غم احوال گرانباران نیست
۳۵۶/۳	می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی		تازیانه (۲ بار)

تَبَسُّم (۲ بار)	تَأَقُّل کردن (= اندیشه کردن) (یک بار)
۳۷/۱۰ نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل	می کردم ... تأمل
تبسمی (ی نکره) -	۴۵۶/۳ می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
۳۱۷/۱ تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم	تایب (یک بار)
تبسم کردن (= لبخند زدن) (یک بار)	تایم (م شناسه)
تبسم ... کن	با آنکه از وی غایبم وز می جو حافظ تایم ۳۳۶/۷
۳۱۷/۱ تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم	تایید (یک بار)
تبه (۴ بار)	کو به تأیید نظر حلّ معتما می کرد ۱۳۶/۳
۴۸/۱ دری دگر زدن اندیشه تبه دانست	تپ (۳ بار)
۳۹۰/۵ برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند	در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب
۴۵۷/۲ چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم	است ۳۰/۵
۴۶۸/۹ مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم
نیز نک. تبه	و رفت ۳۷۵/۴
تتی (یک بار)	تبم (م ضمیمه اضافه به استخوان)
۳۶۸/۳ سز فضا که در تنی غیب منزوی است	همچو تبم نمی رود آتش مهراز استخوان ۳۷۵/۴
تجارت (۴ بار)	تبارک الله (۲ بار)
۱۶۷/۹ هان ای زبان کشیده وقت تجارت آمد	تبارک الله ازین فتنه ها که در سر ماست ۲۶/۲
۲۸۷/۷ کجا روم به تجارت بدین کساد متاع	تبارک الله ازین ره که نیست پایانش ۲۷۶/۵
تجارت -	تباه (یک بار)
۱۲۷/۵ بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد	هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی تباه ۳۰۳/۹
۱۲۸/۵ چه سود دید ندانم که این تجارت کرد	نیز نک. تبه
تجارت کردن (= سوداگری کردن) (۲ بار)	تباهی (ی مصدری) (یک بار)
تجارت کرد	وی دولت تو اینم از صدمه تباهی ۴۸۰/۸
۱۲۷/۵ بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد	تباهی (= مباحث می کند) (یک بار)
۱۲۸/۵ چه سود دید ندانم که این تجارت کرد	الملك قد تباهی من جدّه و جدّه ۴۵۳/۹
تجربه (۶ بار)	تبدل (یک بار)
۱۵۵/۳ خوش بود گر محک تجربه آید به میان	تبدلی (ی نکره)
۲۸۵/۷ گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش	این را تغییری نه و آن را تبدلی ۴۵۶/۴
۳۹۰/۲ پیران سخن ز تجربه گویند و گفتند	تبدیل (یک بار)
۴۴۱/۸ پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی	تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم ۳۵۴/۱۵
تجربه	تبریز (یک بار)
۱۰۶/۶ بس تجربه کردیم درین دیر مکافات	بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۲/۷

تخت (یک بار)	۲۹۵/۳	در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن
وز تحشردست بر سر می زند مسکین مگس ۲۹۱/۸		تجربه کردن (= آزمودن) (۲ بار)
تحسین (یک بار)		تجربه کردیم
خلق را وارد زبان مدحت و تحسین من است ۵۳/۲	۱۰۶/۶	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
تحصیل (یک بار)		تجربه کن
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول ۳۰۱/۲	۲۹۵/۳	در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن
تحفه (۲ بار)		تجرب (یک بار)
که ندادند جزاین تحفه به ما روزالت ۲۲/۵	۱۱۴/۶	دل که لاف تجرب زدی کنون صدشغل
به تحفه برسوی فردوس و عود مجمرکن ۳۸۹/۲		تجری (= جاری است) (یک بار)
تحقیق (۴ بار)	۷۹/۸	شیوه جئات تجری تحتها الانهار داشت
توسم این نکته به تحقیق ندانی دانست ۴۹/۳		تجلی (۳ بار)
بیخ نیکی بشان و ره تحقیق بجوی ۴۷۶/۵	۱۴۸/۱	درازل پرنو حسنت ز تجلی دم زد
تحقیقش (ش ضمیر اضافه)	۱۷۸/۲	باده از جام تجلی صفاتم دادند
که تحقیقش فسون است و فسانه ۴۱۸/۹	۲۷۸/۷	محل نور تجلی است رای انور شاه
تحقیق -		تجمل (۲ بار)
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق ۲۹۲/۲	۲۱۷/۶	به تجمل بنشیند به جلالت برود
تحقیق کردن (= رسیدگی کردن) (یک بار)	۲۷۱/۸	عاشق مسکین چراچندین تجمل بایش
کرده ام تحقیق		تحت (۲ بار)
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق ۲۹۲/۲	۳۱۴/۲	اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
تحتل (۸ بار)		تحتها (= زیر آن)
عشق بازی راتحتل باید ای دل پای دار ۸۳/۶	۷۹/۸	شیوه جئات تجری تحتها الانهار داشت
کان تحتل که تودیدی همه بریاد آمد ۱۶۹/۲		تحریر (۳ بار)
مرغ زیرک چون به دام افتد تحتل بایش ۲۷۱/۲		۱. تحریر (= خطهای باریک که از قلم مو بر نقوش و تصویر کشند) (۲ بار)
حسن فروشی گلم نیست تحتل ای صبا ۴۰۶/۲		تحریر خیال خط او نقش بر آب است ۳۱/۳
تحتل	۲۹۷/۵	کشیده ایم به تحریر کارگاه خیال
نه هر درخت تحتل کند جفای خزان ۱۱۴/۳		۲. تحریر (= نبشتن، نوشتن) (یک بار)
ما تحتل نکنیم از تو روا می داری ۴۴۰/۲		تحریر -
کرگلشنش تحتل خاری نمی کنی ۴۷۲/۷	۳۳۹/۲	در یکی نامه محال است که تحریر کنم
تحتلی (ی نکره)		تحریر کردن (= نوشتن) (یک بار)
گشتم چنان که هیچ نماندم تحتلی ۴۵۶/۵		تحریر کنم
تحتل کردن (= برداشتن بار، کشیدن رنج و زحمت) (۳ بار)	۳۳۹/۲	در یکی نامه محال است که تحریر کنم

تحتل کند

۱۱۴/۳ نه هر درخت تحتل کند جفای خزان

تحتل نکنیم

۴۴۰/۴ ما تحتل نکنیم از تو روا می داری

تحتل ... نمی کنی

۴۷۳/۷ گز گلشنش تحتل بخاری نمی کنی

تحمیق (یک بار)

تحمیق -

۲۹۲/۹ بین که تا به چه حدم همی کند تحمیق

تحمیق کردن (= کسی را احمق به حساب

آوردن) (یک بار)

همی کند تحمیق

۲۹۲/۹ بین که تا به چه حدم همی کند تحمیق

تخت (۱۴ بار)

۱۳/۳ تخت زمرد زده است گل به چمن

۹۶/۴ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

۹۷/۵ که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

۱۱۳/۷ به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله

۱۶۷/۶ بر تخت جم که ناجش معراج آفتاب است

۲۵۰/۴ گریهار عمر باشد باز بر تخت چمن

۲۸۶/۷ جمشید نیز دور نمادی ز تخت خویش

۳۱۴/۸ در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت

۳۴۰/۴ جرعه جام بر این تخت روان افشانم

۳۴۲/۵ به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی

۳۵۷/۴ مانخت سلطنت نه به بازو نهاده ایم

۳۶۵/۳ جایی که تخت و مسند جم می رود به باد

۳۹۹/۴ تخت کاووس برود و کمر کیخسرو

۴۸۲/۲ که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی

تخته بند (یک بار)

۳۳۴/۴ چو در سراج تکیه تخته بند تنم

تخفیف (یک بار)

تخفیف -

۳۴۴/۵ لطفها کردی بنا تخفیف زحمت می کنم

تخفیف کردن (= کم کردن، سبک کردن)

(یک بار)

۳۴۴/۵ لطفها کردی بنا تخفیف زحمت می کنم

تخم (۵ بار)

۸۸/۸ که تخم خوشدلی این است و پیر دهقان گفت

۹۲/۶ بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت

۳۹۸/۴ تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار

۴۲۷/۲ دهقان جهان کاج که این تخم نکستی

تخمی (ی نکره)

۳۶۲/۲ حالیا رفتم و تخمی کاشنیم

تختل (یک بار)

۱۵۰/۷ سرها بدین تختل بر آستان توان زد

تدبیر (۱۴ بار)

۱۰/۱ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

۱۶۲/۷ که به تدبیر تو تشویش خمار آخشد

۲۰۹/۲ تدبیر ما به دست شراب دوساله بود

۲۱۴/۷ جز فزای خودم از دست تو تدبیر نبود

۲۵۱/۱۰ اگر موافق تدبیر من رود تقدیر

۲۷۱/۴ کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایش

۴۶۲/۲ قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق

تدبیر -

۱۸۴/۲ بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

۱۹۵/۴ تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند

۳۳۹/۱ صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم

۳۳۹/۸ چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

۳۴۱/۱ گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم

۴۵۰/۶ با چشم و بروی تو چه تدبیر دل کنم

تدبیرش (ش ضمیر اضافه)

۲۱۱/۲ به تدبیرش امید ساحلی بود

تدبیر کردن (= چاره اندیشی کردن) (۶ بار)

تدبیر کنم

۴۱۴/۷	که صفایی ندهد آب تراب آلوده تواشیدن (یکت بار) بترشد	۳۳۹/۱	صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم
۱۷۴/۷	نه هر که سر بترشد قلندری داند ترانه (۵ بار)	۳۳۹/۸	چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم تدبیر...کنم
۳۵/۹	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست	۳۴۱/۱	گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم
۵۴/۲	گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک	۴۵۰/۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم تدبیر...بکند
۱۳۷/۲	به این ترانه غم از دل به در توانی کرد	۱۸۴/۲	بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند تدبیر می کنند
۱۸۱/۷	و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند	۱۹۵/۲	تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند تذرو (۳ بار)
۲۳۶/۳	ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید تربت (۷ بار)	۳۴۸/۷	تذرو طرفه من گیرم که چالاکت است شاهینم تذروی (ی نکره)
۲۰۱/۳	بر سر تربت ما چون گذری هست خواه	۱۸۴/۵	داده ام باز نظر را به تذروی پرواز
۲۰۴/۷	به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر		تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوش خرام
۲۳۰/۷	نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ	۳۴۴/۲	تو (۹ بار)
۳۲۸/۴	بر سر تربت من بامی و مطرب بشین ترتم (م ضمیر اضافه)		۱. تر (= تازه، با طراوت) (۳ بار)
۲۲۹/۲	بگشای ترتم را بعد از وفات و بنگر	۱۱۲/۵	که بوی باده مدام دماغ تر دارد
۳۱۷/۲	بنفشه زار شود ترتم چو درگذرم	۱۴۵/۱۲	بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم
۴۰۸/۶	ز ترتم بدمد سرخ گل به جای گیاه تربیت (۲ بار)	۳۸۶/۷	گردد لبث بنفشه از آن تازه و تراست ترش (ش ضمیر اضافه)
۴۹/۹	اثر تربیت آصف ثانی دانست تریش (ش ضمیر اضافه)	۲۲۵/۸	این قدر دانه که از شعر ترش خون می چکد
۱۹۸/۱۰	بود که مجلس حافظ به یمن تریش توخم (۴ بار)		۲. تر (= مقابل خشک) (۵ بار)
۷/۷	ای خواجه بازمین به توخم غلام را	۲۵۲/۹	گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم ترگیر
۲۴/۷	نمی کنی به توخم نطاق سلسله ست	۲۸۶/۵	عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش
۴۳۱/۵	جهان پیر رعنا را توخم در جیلت نیست توخم -	۳۳۸/۶	گر به آب چشمه خورشید دامن تو کنم
۳۰۴/۷	تو توخم نکنی بر من بیدل گفتم توخم کردن (= دل سوزاندن) (یکت بار) توخم نکنی	۳۸۹/۶	پیاپی بدش گو دماغ را تو کن
۳۰۴/۷	تو توخم نکنی بر من بیدل گفتم	۴۷۸/۶	کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی توا (= تو + را) (۴۶ بار) تواب (یکت بار)
		۳۱۵/۶	که بوی خون دل ویش از آن تراب شنیدم تواب آلوده (یکت بار)

تودامن (۲ بار)

چشم تودامن اگر فاش نکردی رازم

خرفه تودامن و سجاده شراب آلوده

تودامنی (ی مصدری) (یک بار)

جمله رنگ آمیزی و تودامنی

توس

نک، بی توس، توس محتسب خورده

توسا (یک بار)

توسایی (ی نکره)

بر در میکده ای بادف و نی توسایی

توساچه (یک بار)

نفر گفت آن بت توساچه باده پرست

توسافدن (۲ بار)

مترسان

ما را به منع عقل مترسان و می بیار

استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم

توس محتسب خورده (یک بار)

شراب خانگی توس محتسب خورده

توسیدن (۲۳ بار)

می ترسیدی

چرا حافظ چو می ترسیدی از هجر

بترس

حافظ اسیر زلف نو شد از خدا بترس

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

ترسم

ترسم آن قوم که بر دردکشان می خندند

ترسم که صوفه ای نبرد روز بازخواست

درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

ترسم آن ترگس ترکانه به یغما ببرد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او

ترسم برادران غیورش قبا کنند

ترسم که اشک برغم ما پرده در شود

ترسم که روز حشر هنان برهنان رود

ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

ترسم ندهی کام و جانم بستانی

ترسم کز این چمن نبری آستین گل

ترسمت (ت ضمیر مفعولی)

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند

نیز می روی جانا ترسمت فرومانی

نترسم

از نامه سیاه نترسم که روز حشر

ترسد

هر که ترسد ز ملال، انده عشقش نه حلال

نترسد

عاشق از قاضی نترسد می یار

می ترسم

می ترسم از خرابی ایمان که می برد

تو کافر دل نمی بندی نقاب زلف و می ترسم

نمی ترسی

نمی ترسی ز آه آتشینم

ترشح (یک بار)

لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا

تُرک (۲۱ بار)

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل

ما را

چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست

آن ترک پرچهره که دوش از برما رفت

ترک مست است مگر میل کبابی دارد

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم

کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند

ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز

ترک ما سوی کس نمی نگرد

۱۳۷/۹	چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد	۳۳۸/۸	بازکش بکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
۱۳۹/۷	باکس نگفت راز تو تا ترک سرنکرد	۴۶۱/۳	خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهم
۱۷۳/۷	حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی		<u>ترکان</u>
	از مسنی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری		چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان
۱۸۶/۵	کند	۳/۳	یغما را
۲۲۸/۵	ترک گدایی مکن که گنج بیابی	۱۰۱/۴	شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
۲۵۲/۳	ترک درویش مگیر ارنود سیم و زرش	۱۷۳/۷	حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی
۲۵۲/۱۰	که بین مجسم و ترک سرمبر گیر	۱۸۰/۵	یارب این بچه ترکان چه دلبرند به خون
۲۶۶/۲	کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد	۳۳۷/۵	شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر	۴۳۱/۸	که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
۳۳۸/۱	کنم	۴۳۱/۹	سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
۳۴۳/۱	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	۴۶۱/۵	شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستنی
۳۴۵/۱	من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی کنم		<u>ترکم (م شناسه)</u>
۳۴۵/۶	شیخم به طیره گفت که روترک عشق کن	۴۰۴/۲	غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی
۳۴۵/۸	من ترک خاک بوسی این در نمی کنم		<u>ترکی (ی نکره)</u>
۳۷۵/۸	ترک طیب کن بیا نسخه شربت بخوان	۲۷۷/۲	حرفی مهوشی ترکی قباپوش
۳۸۸/۳	گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن		<u>تُرک</u> tark (= وا گذاشتن، رها کردن) (۲۹ بار)
۳۹۰/۳	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن	۱۴۷/۴	کلامی دلکش است اما به ترک سر نمی آرد
۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو	۲۳۳/۷	کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ
	طریق کام بخشی چیست ترک کام خود		که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن
۴۴۵/۵	کردن	۳۲۲/۷	دارم
	<u>- ترک -</u>		<u>ترک -</u>
۳۵۰/۲	به ترک خدمت پرمغان نخواهم گفت	۱۸/۹	ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
	<u>تُرک</u> tark (= کلاه خود، بخشهایی از	۳۰/۶	من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
	کلاه) (۳ بار)		حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی
۳۹۸/۶	از افسر سیامک و ترک کلاه زو	۴۴/۷	است
۴۱۳/۲	ولی ز ترک کله چتر بر محاب زده	۶۳/۷	ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست
۴۴۵/۵	کلاه سروری آن است کز این ترک		به ترک صحبت یاران خود چه آسان
	بردوزی	۸۸/۳	گفت
	توکانه (۳ بار)		که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان
۱۲۴/۶	ترسم آن نرگس توکانه به یغما ببرد	۸۸/۵	گفت
۴۶۳/۶	بر شکن کاگل توکانه که در طالع نوست	۸۸/۷	ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت

۲۴۵/۵	محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم	ترکانه‌اش (ش غمیر اضافه)	
۲۴۵/۸	من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم	نازها ز آن نرگس ترکانه‌اش باید کشید	۲۷۱/۶
	<u>ترک ... نمی‌کنی</u>	<u>ترکشی</u>	
۱۷۲/۷	حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی‌کنی	نک. کمر ترکش	
	توکه ... گرفتن (= رها ساختن) دست	توکه کردن (= رها کردن) (۱۸ بار)	
	بداشتن (۳ بار)	<u>ترک ... کردن</u>	
	<u>ترک ... گرفتم</u>	طریق کام بغلی چیست ترک کام خود	
۶۳/۷	ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست	کردن	۴۴۵/۵
	<u>ترک ... گیر</u>	<u>ترک ... کرد</u>	
۲۵۲/۱۰	که بین مجالس و ترک سر منبر گیر	چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد	۱۳۷/۹
	<u>ترک ... مگیر</u>	<u>ترک ... نکرد</u>	
۲۵۲/۳	ترک درویش مگیر از نبود سیم و زرش	باکس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد	۱۳۹/۷
	توکه گرفتن (= ترک کردن) (۵ بار)	<u>نخواهم کرد ترک</u>	
	<u>ترک ... گفتن</u>	من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می	۳۰/۶
	حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی	<u>ترک ... کن</u>	
۴۴/۷	است	شبحم به طیره گفت که رو ترک عشق کن	۳۴۵/۶
	<u>ترک ... گفت</u>	ترک طیب کن یا نسخه شریتم بخوان	۳۷۵/۸
	که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان	گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن	۳۸۸/۳
۸۸/۵	گفت	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن	۳۹۰/۳
۸۸/۷	ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت	<u>ترک ... مکن</u>	
	<u>ترک ... بگو</u>	ترک گدایی مکن که گنج بیایی	۲۲۸/۵
۱۸/۹	ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی	<u>ترک ... مکناد</u>	
۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو	کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد	۲۶۶/۲
	توکی (ی نسبت) (یک بار)	<u>ترک ... کنم</u>	
	یکی است ترکی و تازی درین معامله	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم	۳۳۸/۱
۴۶۷/۷	حافظ	حاشاکه من به موسم گل ترک می‌کنم	۳۴۳/۱
	توکیب (۳ بار)	<u>ترک ... کند</u>	
۱۴/۴	خوش بود ترکیب زرقین جام بالعل مذهب	از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری	
۳۳۴/۴	چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم	کند	۱۸۶/۵
	<u>ترکیبش (ش غمیر اضافه)</u>	<u>ترک ... نمی‌کنم</u>	
۹۷/۴	قدح به شرط ادب گیر زآنکه ترکیبش	من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم	۳۴۵/۱
	تویاک (۲ بار)	ناصح به طیره گفت که رو ترک عشق کن -	



۴۸۴/۹	در دایره قسمت ما نقطه تسلیم	۲۵۸/۵	از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
	تسلیم کردن (= وا گذاشتن) (یک بار)	۲۹۴/۵	وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک
	تسلیم ... کنم		تو (= تو از) (یک بار)
۳۴۳/۷	روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم	۴۲۹/۳	تو اول آن روی نهکو بودی
	تشبیه (یک بار)		تزویر (۵ بار)
	تشبیه -	۹/۱۰	دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
۴۶۶/۳	تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه	۱۹۷/۶	که در خانه تزویر و ریا بگشایند
	تشبیه کردن (= مانند کردن) (یک بار)	۳۳۹/۷	من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
	تشبیه ... کرد	۳۷۴/۹	رنگ تزویر پیش ما نبود
۴۶۶/۳	تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه		تزویر -
	تشخیص (یک بار)	۱۹۵/۹	چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
	تشخیص -		تزویر کردن (= دورویی کردن) (یک بار)
۴۰/۳	تشخیص کرده ایم و مداوا مقزراست		تزویر می کنند
	تشخیص کردن (= تشخیص دادن) (یک بار)	۱۹۵/۹	چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
	تشخیصی کرده ایم		تسبیح (۹ بار)
۴۰/۳	تشخیص کرده ایم و مداوا مقزراست	۷۹/۷	ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت
	تشریف (۲ بار)	۱۴۲/۶	اگر تسبیح می فرمود و مگر زنار می آورد
۷۲/۸	ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست	۱۹۴/۶	بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
۴۱۴/۵	خلعت شب چو تشریف شباب آلوده	۲۰۲/۸	رشته تسبیح اگر بگست معذورم بدار
	تشنه (۷ بار)	۲۴۱/۸	تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار
۲۵۲/۲	در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ	۲۷۰/۲	تسبیح و طیلسان به می و میگار بخش
	او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون	۲۹۵/۲	ذکر غیر تو بود حاصل تسبیح ملک
۳۹۳/۴	شود	۳۹۰/۴	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
۴۲۲/۵	چو هست آب حیات به دست، تشنه معیر	۴۵۹/۳	ز رهم میفکن ای پیر به دانه های تسبیح
۴۲۴/۶	کی تشنه سیر گردد از لقمه سرابی		تسلسل (یک بار)
۴۴۰/۲	تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب	۲۷۱/۷	دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
	خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب		تسلیم (۴ بار)
۴۶۷/۵	است	۷۸/۴	سر تسلیم من و خشن در میکده ها
	تشنه ایم (یم شناسه)	۱۵۱/۷	بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ
۲۸۷/۶	به فیض جرعه جام تو تشنه ایم، ولی		تسلیم -
	نیز نک. به خون تشنه، جگر تشنه	۳۴۳/۷	روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم
	تشنه لب (۳ بار)		تسلیم (یم شناسه)

۹۳/۳	رندان تشنه لب را جامی نمی دهد کسی	و آن تطاول کز سر زلف تو من دیدم	۲۲۵/۷	که دید
۴۲۵/۷	تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی	فغان از این تطاول آه از این زجر	۲۴۶/۴	تعال (= بیا) (۲ بار)
۴۸۵/۳	گر تشنه لب از چشمة حیوان به درآیی	مرحبا مرحبا تعال تعال (۲ بار)	۲۹۶/۱۰	تعبیر (۲ بار)
۱۶۲/۷	که به ندیر تو نشویش خمار آخر شد	تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود	۲۰۹/۱	تعبیر چیست یار سفر کرده می رسد
۱۹۵/۵	نشویش وقت پیر مغان می دهند باز	تعبیه (۲ بار)	۴۴۰/۲	هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز
	نیز نک. بی نشویش	این همه قول و غزل تعبیه در منقارش	۲۷۲/۴	تعجیل (یک بار)
	تصدیق (یک بار)	تعجیل -		
	تصدیق -	تعجیل کن که اسب و قبا می فرستمت	۹۱/۱۰	تعجیل کردن (= شتاب کردن) (یک بار)
۲۹۲/۵	تصویری است که عفلش نمی کند تصدیق	تعجیل کن		
	تصدیق کردن (= به راست داشتن) (یک بار)	تعجیل کن که اسب و قبا می فرستمت	۹۱/۱۰	تعزیت (یک بار)
	نمی کند تصدیق	تعزیت دختر رز بنویسد	۱۹۷/۴	تعمیم
۲۹۲/۵	تصویری است که عفلش نمی کند تصدیق	تعمسا (= نابود باد، مرگ بر) (یک بار)		
	تصویر (۳ بار)	ألا تعظیماً لأیتام الفراق	۴۵۱/۷	تعظیم (۳ بار)
۱۹۱/۳	هر کس حکایتی به تصور چرا کند	راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم	۳۱/۷	تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
۴۵۵/۲	در وهم می نگنجد کاند در تصور عقل	از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی	۴۲۵/۱۳	تعلق (۲ بار)
	تصویری (ی نکره)	تعلق (۲ بار)		
۲۹۲/۵	تصویری است که عفلش نمی کند تصدیق	ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است	۳۷/۲	تعلل (یک بار)
	تصویر (۲ بار)	زیر بارند درختان که تعلق دارند	۱۶۹/۷	ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند
۲۱۴/۵	خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود	تعلیم (۲ بار)		
	تصویر -	تعلیم -		
۳۳۹/۵	در نظر نقش رخ خوب تصویر کنم			
	تصویر کردن (= نقش کردن، صورت کشیدن)			
	(یک بار)			
	تصویر کنم			
۳۳۹/۵	در نظر نقش رخ خوب تصویر کنم			
	تطاول (۶ بار)			
۱۰۸/۲	و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت			
۱۲۳/۷	نی من تنها کشم تطاول زلفت			
۱۶۰/۳	این تطاول که کشید از غم هجران بلبل			
۱۹۰/۴	که از تطاول زلفت چه سوگوارانند			

تغییر می‌کنند

کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کنند ۱۹۵/۸

تفاوت (۲ بار)

بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا ۲/۱

گو پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ۷۰/۹

تفرّج (۲ بار)

به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی ۳۷۱/۴

تفرّج -

در روی خود تفرّج صنع خدای کن ۹۱/۸

تفرّج کردن (= سیر، گردش کردن) (یک بار)

تفرّج ... کن

در روی خود تفرّج صنع خدای کن ۹۱/۸

تفرقه (۳ بار)

چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد ۱۹/۶

ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع ۱۷۱/۶

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی

است ۳۵۴/۶

تفریح (یک بار)

از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب ۱۴/۳

تفسیر (۳ بار)

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ۵/۷

ز آن سبب جز لطف و خوبی نیست در

تفسیر ما ۱۰/۸

که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود ۲۱۴/۸

تفضّل (یک بار)

تفضّلی (ی نکره)

دارد هزار عیب و ندارد تفضّلی ۴۵۶/۷

تفقّد (۳ بار)

تفقّدی (ی نکره) -

تفقّدی نکند طوطی شکرخا را ۴/۲

روزی تفقّدی کن درویش بینوا را ۵/۶

عجب از وفای جانان که تفقّدی نفرمود ۴۵۹/۷

۵۲/۴ تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد

۲۱۱/۷ مرا تا عشق تعلیم سخن کرد

تعلیم دادن (= آموختن) (یک بار)

تعلیم ... داد

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد ۵۲/۴

تعلیم کردن (= آموختن) (یک بار)

تعلیم ... کرد

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد ۲۱۱/۷

تعویذ (۳ بار)

تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت ۸۶/۸

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم

است

۳۰۱/۸

تعویذ جانفزایی افسون عمرکاهی ۴۸۰/۷

تغابین (یک بار)

زین تغابین که خرف می‌شکند بازارش ۲۷۲/۳

تقرّود (= نمّی می‌کند) (یک بار)

اذا تقرّود عن ذی الاراک طائر خیر ۴۶۰/۴

تغنیم (= غنیمت به دست بیاوری) (یک بار)

دع التکاسل تغنم فقد جری مثل ۴۵۲/۷

تغیو (یک بار)

تغیّری (ی نکره)

این را تغیری نه و آن را تبدّلی ۴۵۶/۴

تغییر (۳ بار)

تغییر -

گر تو نمی‌پسندی تغییر کن فضا را ۵/۸

این قدر هست که تغییر فضا نتوان کرد ۱۳۳/۲

کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کنند ۱۹۵/۸

تغییر کردن (= تغییر دادن) (۳ بار)

تغییر... کرد

این قدر هست که تغییر فضا نتوان کرد ۱۳۳/۲

تغییر کن

گر تو نمی‌پسندی تغییر کن فضا را ۵/۸

تقصیر (۵ بار)	تفقد فرمودن (= تفقد کردن) (یک بار)
ورنه هیچ از دل بی رحم تو نقصیر نبود ۲۱۴/۱	تفقد... فرمود ۴۵۹/۷
تو به نقصیر خود افتادی ازین در محروم ۴۴۰/۶	عجب از وفای جانان که تفقدی فرمود
<u>تقصیر -</u>	تفقد کردن (= دلجویی کردن) (۲ بار)
خوبان در این معامله نقصیر می کنند ۱۹۵/۶	تفقد... کن
ولی کرشمه ساقی نمی کند نقصیر ۲۵۱/۵	روزی تفقدی کن درویش بینوارا ۵/۶
خواجه نقصیر مفرما گل توفیق بیوی ۲۷۶/۴	تفقد... نکند
تقصیر فرمودن (= نقصیر کردن) (یک بار)	تفقدی نکند طوطی شکرخارا ۴/۲
<u>تقصیر مفرما</u>	تقاضا (یک بار)
خواجه نقصیر مفرما گل توفیق بیوی ۲۷۶/۴	می داندت وظیفه، تقاضا چه حاجت است ۳۴/۸
تقصیر کردن (= کوتاهی کردن) (۲ بار)	تقدیر (۷ بار)
<u>نمی کند نقصیر</u>	کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما ۱۰/۲
ولی کرشمه ساقی نمی کند نقصیر ۲۵۱/۵	که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت ۷۷/۶
<u>تقصیر می کند</u>	قومی دیگر حواله به تقدیر می کنند ۱۹۵/۷
خوبان در این معامله نقصیر می کنند ۱۹۵/۶	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ۲۱۴/۱
تقوی (۱۳ بار)	اگر موافق تدبیر من رود تقدیر ۲۵۱/۱۰
چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را ۲/۲	چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم ۳۳۹/۸
نه من از خلوت تقوی به درافتام و بی ۷۸/۶	تقدیر چنین است چه کردی که نهشتی ۲۲۷/۹
آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت ۸۶/۳	تقوی (۶ بار)
کسی که از در تقوی قدم برون نهاد ۱۱۲/۷	ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست ۷۵/۷
ما و می و زاهدان و تقوی ۱۱۵/۴	ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ۹۰/۵
زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد ۱۴۷/۲	ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی ۴۳۱/۳
من که شبها ره تقوی زده ام بادف و چنگ ۱۵۴/۲	<u>تقریر -</u>
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز ۲۶۰/۲	دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند ۱۹۵/۱
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری ۲۷۱/۵	مشکل حکایتی است که تقریر می کنند ۱۹۵/۲
است ۲۷۱/۵	کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳
بسوز این خرقه تقوی تو حافظ ۳۲۳/۷	تقریر کردن (= بیان کردن) (۳ بار)
آیین تقوی من نیز دانم ۴۱۰/۲	<u>تقریر کنم</u>
گردن سالوس و تقوی بشکنی ۲۶۹/۵	کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳
<u>تقوی ام (م فاعلی)</u>	<u>تقریر می کنند</u>
این تقوی ام تمام که با شاهدان شهر ۳۴۵/۷	دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند ۱۹۵/۱
تکبیر (۲ بار)	مشکل حکایتی است که تقریر می کنند ۱۹۵/۲

۳۹۹/۴	تکبیر بر اختر شب دزد مکن کاین عیار	۴۱/۳	از وی همه مستی و غرور است و تکبیر
	<u>تکبیر ... نکبیم</u>	۵۰/۵	آنکه پیشش بنهد تاج تکبیر خورشید
۳۷۱/۴	تکبیر آن به که برین بحر معلق نکبیم		تکبیر
	تکبیر گاه (۲ بار)		نک. چار تکبیر
۵۴/۵	فراز مسند خورشید تکبیر گاه من است		تکبیر (یک بار)
۴۰۱/۴	ز آن شد کنار دیده و دل تکبیر گاه تو		<u>تکبیر -</u>
	نیز نک. تکبیر گاه	۱۹۵/۱	پنهان خورید باده که تکبیر می کنند
	تکبیر گاه (۲ بار)		تکبیر کردن (= کافر خواندن) (یک بار)
۴۰۲/۶	شاه نشین چشم من تکبیر گاه خیال توست		<u>تکبیر می کنند</u>
	<u>تکبیر گاه (تضمیر اضافه)</u>	۱۹۵/۱	پنهان خورید باده که تکبیر می کنند
۳۳۱/۳	سزای تکبیر گاه منظری نمی بینم		تکلف
	نیز نک. تکبیر گاه		نک. بی تکلف
	تلافی (یک بار)		تکبیر (۸ بار)
	<u>تلافی -</u>	۲۷۱/۵	تکبیر بر نفی و دانش در طریقت کافری است
۱۸۲/۲	که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند	۳۴۰/۷	حافظا تکبیر بر ایام جو سهوست و خطا
	تلافی کردن (= جبران کردن) (یک بار)		<u>تکبیر -</u>
	<u>تلافی ... بکند</u>	۱۳۳/۱	تکبیر بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
۱۸۲/۲	که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند	۳۷۱/۴	تکبیر آن به که برین بحر معلق نکبیم
	تلبیس (یک بار)	۳۸۰/۵	بر جهان تکبیر مکن و رقدحی می داری
۲۲۰/۴	که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود	۳۹۹/۴	تکبیر بر اختر شب دزد مکن کاین عیار
	تلخ (۶ بار)	۴۷۲/۴	تکبیر بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
۳/۷	جواب تلخ می زبید لب لعل شکرخا را	۴۷۶/۳	سفلطع است جهان بر کرمش تکبیر مکن
۲۴۴/۸	کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست		تکبیر زدن (= تکبیر دادن) (یک بار)
۲۷۰/۱	وین زهد تلخ راه می خوشگوار بخش		<u>تکبیر ... زد</u>
	مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ	۴۷۲/۴	تکبیر بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
۲۷۳/۳	و از شورش		تکبیر کردن (= پشنگرم بودن) (۵ بار)
۳۰۳/۶	باده گلرنگ تلخ تیز خوشطوار سبک		<u>تکبیر ... کرد</u>
۳۴۸/۲	شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواند برد	۱۳۳/۱	تکبیر بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
	تلخی (ی مصدری) (۴ بار)		<u>تکبیر مکن</u>
۹۹/۲	کامم از تلخی غم چون زهر گشت	۳۸۰/۵	بر جهان تکبیر مکن و رقدحی می داری
	به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان	۴۷۶/۳	سفلطع است جهان بر کرمش تکبیر مکن
۱۱۶/۱۲	دارد		<u>تکبیر ... مکن</u>

۴۵۸/۶	یار من گریبخرامد به تماشای چمن	گرچو فرهادم به تلخی جان برآید پاک	۳۹۳/۶	نیست
۴۷۵/۸	حیفم آید که خرامی به تماشای چمن	سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی	۴۲۶/۹	تلف (۲ بار)
	<u>تماشا -</u>	و که درین خیال کج عمر عزیز شدتلف	۲۹۰/۳	تلف -
۱۳۶/۴	وندی آن آینه صدگونه تماشا می کرد	الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود	۲۰۵/۶	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)
۳۸۹/۲	بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن	تلف کرد		
	<u>تماشایی (ی نکره)</u>	الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود	۲۰۵/۶	تلف (= برخوری، ملاقات کنی) (یک بار)
۴۸۲/۵	بیا بین که کرامی کند تماشایی	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
	<u>تماشاخانه (یک بار)</u>	تلف کرد		
۳۹۴/۳	حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست	الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود	۲۰۵/۶	تلف (= برخوری، ملاقات کنی) (یک بار)
	<u>تماشا کردن (= نظر کردن) (۲ بار)</u>	تلف کرد		
	<u>تماشا می کرد</u>	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۱۳۶/۴	وندی آن آینه صدگونه تماشا می کرد	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
	<u>تماشا ... کن</u>	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۳۸۹/۲	بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
	<u>تماشاگاه (۳ بار)</u>	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۵۳/۶	یارب آن کعبه مقصود تماشاگاه کیست	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۱۴۸/۴	مدعی خو است که آید به تماشاگاه راز	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۱۷۵/۱۰	به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
	<u>تمام (۸ بار)</u>	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۴۷/۲	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۱۱۵/۸	لعلت نمکی تمام دارد	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۱۶۶/۱	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۱۶۶/۲	شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۳۰۳/۳	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۳۴۵/۷	این تقوی ام تمام که با شاهدان شهر	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
	<u>تمامی (ی شناسه)</u>	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۲۴۲/۳	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
	<u>تمامی (ی نکره)</u>	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۳۳۶/۳	حالی من اندر عاشقی داو تمامی می زنم	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
	<u>نیز نک. ناتمام</u>	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
	<u>تمامی (ی مصدری) (یک بار)</u>	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
۴۶۰/۷	اگر چه روی چو ماهت ندیده ام به تمامی	تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		
		تلف کردن (= بریاد دادن) (یک بار)		

آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش ۲۸۶/۲	تمنا (یک بار)
برو ای شیخ که شد برتن ما خرقه حرام ۳۰۴/۴	مرا که از زر تمناست ساز و برگ معاش ۳۴۲/۸
گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد ۳۲۷/۹	تمکین (یک بار)
چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت ۳۵۱/۳	کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من
چو گل هر دم به بویت جامه در تن ۳۸۱/۱	است
چو مستان جامه را بدرید برتن ۳۸۱/۲	تمنا (۱۰ بار)
دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان ۴۵۳/۳	در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
تنت (ت ضمیر اضافه)	من گدا و تمنای وصل او هیئات ۶۱/۴
تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد ۱۰۲/۱	وز زبان تو تمنای دعایی دارد ۱۱۹/۹
تنت را دید گل گویی که در باغ ۳۸۱/۲	عاشق سوخته دل نام تمنا بیرد ۱۲۴/۲
تنت در جامه چون در جام باده ۳۸۱/۵	بر نیامد از تمنای لب کاسم هنوز ۲۵۹/۱
تنش (ش ضمیر اضافه)	کرده ام خاطر خود را به تمنای تو خوش ۲۸۲/۵
حافظ خسته که از ناله تنش چون	تو تمنا ز گل کوزه گران می داری ۴۴۱/۷
نالی است ۶۹/۷	تمنا-
تنش درست و دلش شاد باد از دولت ۱۰۹/۵	آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد ۱۳۶/۱
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش ۲۷۵/۲	از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی ۴۷۱/۶
تنم (م شناسه)	تمنایی (ی نکره)
چو در سراج تو کعب تخته بند تنم ۳۳۴/۴	که حیف باشد از او غیر او تمنایی ۴۸۲/۸
تنم (م ضمیر اضافه)	تمنا کردن (= آرزو کردن) (۲ بار)
تنم از واسطه دوری دلبر بگذاخت ۱۸/۲	تمنا می کرد
آتش عشق و دلم عود و تنم مجبر گیر ۲۵۲/۴	آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد ۱۳۶/۱
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق ۲۹۱/۸	تمنا نکنی
حجاب چهره جان می شود غبار تنم ۳۳۴/۱	از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی ۴۷۱/۶
هلالی شد تنم ازین غم که با طغرای	تن (۲۶ بار)
مشکینش ۴۰۴/۳	به تن مقصوم از دولت ملازمت ۳۵/۵
نیز نک، ز تن رفته، سیم تن	همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ۳۸/۶
تند (یک بار)	کز جان رمقی در تن رنجور نماندست ۳۹/۷
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست ۱۷۴/۲	جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی کند ۱۸۷/۳
تند باد (یک بار)	کیست که تن چو جام می جمله دهن
ز تند باد حوادث نمی توان دیدن ۴۶۸/۶	نمی کند ۱۸۷/۸
تند حمله (یک بار)	یا تن رسد به جانان یا جان ز تن بر آید
	(۲ بار) ۲۲۹/۱

هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک -	۲۰۹/۹	آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر
این تنعم که من از دولت قرآن کردم	۳۱۲/۹	تند خو (۲ بار)
تنگ (۱۶ بار)		
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است	۴۶/۲	کای دل تو شاد باش که آن یار تندخوی
مبار حال دل تنگ ما چه شرح دهد	۵۷/۳	کز این قدر که رقیبان تندخو داری
گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود	۸۵/۲	تندخویی (ی مصدری) (یک بار)
دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان		گر چه رسم خوبان تندخویی است
است	۱۱۷/۳	فندرسی (ی مصدری) (یک بار)
دلش بی تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد	۱۴۵/۶	بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم	۲۲۹/۵	تندروی (یک بار)
بازای و دل تنگ مرا بونس جان باش	۲۶۷/۱	سیار تندروی نشنید ز بهجت خویش
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ	۲۹۷/۶	تنعم (۷ بار)
گر چه پریم تو شبی تنگ در آغوشم کش	۳۲۸/۶	ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
از دل تنگ گنهکار برآرم آهی	۳۴۰/۲	گل ز حد برد تنعم به کرم رخ بنمای
سینه تنگ من و بار غم او مبهات	۳۴۷/۸	دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
خواهم شدن به بستان چون غنچه با		تنعم -
دل تنگ	۳۸۴/۳	تنعم از میان باد صبا کرد
تنگ (ت ضمیر اضافه)		آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
حافظ در دل تنگت چو فرود آمد یار	۴۱۲/۷	هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک -
تنگش (ش ضمیر مفعولی)		این تنعم که من از دولت قرآن کردم
ای بخت سرکش تنگش به برکش	۴۰۹/۲	در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد
تنگم (م شناسه)		تنعم فرمودن (- تنعم کردن) (یک بار)
ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم	۳۸۹/۸	تنعم ... می فرمود
تنگم (م ضمیر اضافه)		آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول	۳۰۰/۸	تنعم کردن (- در نعمت روزگار گذراندن)
تنگ چشمی (ی مصدری) (یک بار)		(۴ بار)
به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم	۱۴۱/۹	تنعم ... کردم
تنگ حوصله (یک بار)		هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک -
فغان که وقت مرورت چه تنگ حوصله		این تنعم که من از دولت قرآن کردم
بود	۲۰۸/۸	تنعم ... کرد
تنگ خو (یک بار)		تنعم از میان باد صبا کرد
پشمینه پوش تنگ خواز عشق نشیدست بو	۱۸۶/۵	ر مصطفی عشق تنعم نتوان کرد
		کند ... تنعم



۴۸۴/۸	وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی <u>تنهایی ام (م ضمیر اضافه به جان)</u>	تنگدست (یک بار)	تنگدستان
۱۳۲/۲	سحر تنهایی ام در قصد جان بود تو ۱۵ (ضمیر دوّم شخص مفرد) (۸۱۷ بار) <u>تواش (ش ضمیر مفعولی)</u> یعنی از وصل تواش نیست بجز باد	۲۲۹/۵	خود کام تنگدستان کی ز آن دهن برآید تنگدستی (ی مصدری) (یک بار)
۲۱/۷	به دست هیچ کس نیست که در کوی تواش کاری نیست	۵/۱۰	هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی تنگدل (یک بار)
۲۳۵/۴	ز شمع روی تواش چون رسید پروانه <u>تواش (ش ضمیر اضافه به دهن)</u>	۳۶۰/۷	غنچه گو تنگدل از کار فروسته مباش تنگدلی (ی مصدری) (یک بار)
۴۱۷/۳	چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد <u>توام (م شناسه)</u>	۱۲۴/۸	جام مینایی می سّذ ره تنگدلی است تنگ دهانی (ی مصدری) (یک بار)
۳۰/۳	کشته چاه ز نخدان توام کز هر طرف امروز که در دست توام مرحمتی کن	۴۶۶/۳	هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی تنگنا (۲ بار)
۹۰/۴	به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام من از آن روز که در بند توام آزادم	۲۲۱/۶	در تنگای حیرتم از نخوت رقیب ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
۳۰۹/۱۰	خواه خواه توام جانانم می دانم که می دانی <u>توام (م ضمیر مفعولی)</u>	۳۱۷/۷	تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار تنها (۱۰ بار)
۶۶۵/۱	لیکن امید وصل توام عن فریب هست جز آستان توام در جهان پناهی نیست	۱۷۱/۳	سرپیوند تو تنها نه دل حافظ راست نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
۱۰۹/۳	به مویایی لطف توام نشانی داد داغ سودای توام سز سویدا باشد	۷۱/۹	نی من تنها کشم تطاول زلفت که چون خورشید انجم سوز تنها بر
۱۵۳/۲	ظّلّ مددود خم زلفت توام بر سر باد یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود	۱۲۳/۷	هزاران زد جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
۲۰۳/۱	که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد	۱۲۹/۱۲	تنها نه ز راز دل ما پرده بر افتاد بازگویم نه درین واقعه حافظ تنهاست
۲۹۰/۳	<u>توام (م ضمیر اضافه به وقت)</u> ذرة حاکم و درکوی توام وقت خوش است	۲۱۰/۶	تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده جدا شد بار شیرین کنون تنها نشین
۳۵۳/۴	<u>توام (م ضمیر اضافه به نور دیده)</u> از من جدا مشو که توام نور دیده ای	۲۴۷/۹	ای شمع تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
۴۲۰/۱		۴۲۷/۴	تنهایی (ی مصدری) (۴ بار)
		۴۸۰/۶	دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
		۴۶۱/۱	ای پادشه خوبان داد از خم تنهایی
		۴۸۴/۱	

توان		توام (م ضمیر اضافه به درمان)	
۴/۴	به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	۴۸۴/۸	ای درد توام درمان در بستر ناکامی
۳۹/۲	چون صبر توان کرد که مقدور نماندست	توام (م ضمیر اضافه به نظر)	
۵۶/۳	ز چشم شوخ تو جان کی توان برد	۲۱۹/۳	که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
۵۹/۶	با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل	توام (م ضمیر اضافه به دل)	
۶۷/۸	بر آستان تو مشکل توان رسید آری	۲۶۷/۴	دلدار که گفتاه توام دل نگران است
۷۱/۷	کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست	توام (م ضمیر اضافه به مونس)	
۷۳/۵	او را به چشم پاک توان دید چون هلال	۴۸۴/۸	وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
۸۲/۶	دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت	تواند (ند شناسه)	
۸۴/۳	در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود	۳۸۹/۷	چو شاهدان چمن زبردست حسن تواند
۹۳/۹	این راه رانهایت صورت کجا توان بست	تویی (ی شناسه)	
	پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان	۲۱۶/۹	حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز
۹۴/۲	دیدن	۲۴۹/۲	ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن
۱۲۰/۲	چه توان کرد که عمر است و شتابی	۲۹۴/۸	تو چنان که تویی هر نظر کجا بیند
۱۲۰/۲	دارد	۲۹۵/۲	تویی آن جوهر پاکبزه که در عالم قدس
۱۳۲/۱	خدا را با که این بازی توان کرد	۴۰۱/۴	آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی
۱۳۲/۷	میان مهربانان کی توان گفت	۴۳۹/۵	تویی امروز در این شهر که نامی داری
۱۵۰/۱	راهی یزن که آهی بر ساز آن توان زد	نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و چراغ	
	شعری بخوان که با او رطل گران توان	۴۴۱/۶	
۱۵۰/۱	زد	۴۴۱/۸	پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی
۱۵۰/۲	بر آستان جانان گر سر توان نهادن	۴۶۶/۱	گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی
۱۵۰/۲	گلبنگ سربلندی بر آسمان توان زد	۴۷۵/۲	به خدایی که تویی بنده بگزیده او
	بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان	تویی (ی نکره)	
۱۵۰/۳	زد	۴۶۸/۴	به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
۱۵۰/۴	جام می مغانه هم با مغان توان زد	تو لا ( = توی ) ( = پرده، لا )	
	ماییم و کهنه دلقی کانش در آن توان	نک. تو بر تو	
۱۵۰/۵	زد	توانایی (ی مصدری) (۲ بار)	
	عشق است و داو اول بر نقد جان توان	۱۱۷/۵	چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان
۱۵۰/۶	زد	۴۸۴/۲	در باب ضعیفان را در وقت توانایی
۱۵۰/۷	سر ها بدین تحیل بر آستان توان زد	توانستن (۱۱۰ بار)	
۱۵۰/۸	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد	نتوانست	
۱۵۰/۹	گر راهزن تو باشی صدکاروان توان زد	۱۷۹/۳	آسمان بار امانت نتوانست کشید

۱۳۳/۵	چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد	باشد که گوی عیسی در این جهان توان	
۱۳۳/۶	حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد	زد	۱۵۰/۱۰
۱۳۳/۷	تا به حدّی است که آهسته دعائتوان کرد	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد	۱۵۶/۵
۱۳۳/۸	که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود	۲۰۳/۴
۱۳۳/۹	روز و شب عریده باخلق خدا نتوان کرد	توان گذشت ز جور رقیب در همه حال	۲۹۷/۴
۱۳۳/۱۰	طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد	تا بو که دست در کمر او توان زد	۳۶۵/۴
	نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری	حافظ این حال عجب پاکه توان گفت	
۱۸۶/۳	کند	که ما	۳۶۹/۷
۲۳۰/۴	زگرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت	غم دل چند توان خورد که ایام نماند	۳۸۳/۲
۲۳۰/۶	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود	از دوستان جانی مشکل توان بریدن	۳۸۴/۲
۲۶۱/۶	ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس	در گوشه سلامت مستور چون توان بود	۴۲۶/۷
۲۷۳/۲	بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن	مشکل توان نشستن در این دیار باری	۴۳۵/۸
۲۸۱/۷	در حریم عشق نتوان دمزد از گفت و شنید	توان به دست تو دادن گرش نکوداری	۴۳۷/۲
۳۶۱/۵	نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد	نومید کی توان بود از لطف لایزالی	۴۵۳/۴
	چون غمت را نتوان یافت مگر در دل	رنج ما را که توان برد به یک گوشه	
۳۶۱/۸	شاد	چشم	۴۷۱/۳
۳۶۴/۵	در خرقه از این بیش منافق نتوان بود	<u>بتوان</u>	
۳۷۶/۴	توان نهفتن درد از طیبیان	فراق بار نه آن می کند که بتوان گفت	۸۸/۱
۳۸۴/۶	چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن	زجیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست	۱۱۴/۹
۴۲۷/۵	در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد	زین میان گر بتوان به که کناری گیرند	۱۸۰/۷
۴۳۷/۳	در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت	بتوان مگر سرد حروف گناه از او	۴۰۵/۷
	پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان	<u>نتوان</u>	
۴۶۴/۴	گفت	جزاین قدر نتوان گفت در جمال تو عیب	۴/۷
۴۶۶/۳	تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه	بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود	۳۱/۴
۴۷۲/۴	تکیه برجای بزرگان نتوان زد به گزاف	کوته نتوان کرد که این قصه دراز است	۴۱/۵
	<u>می توان</u>	سرمنزل فراغت نتوان ز دست دادن	۱۲۲/۴
۸۷/۱	آری به اتفاق جهان می توان گرفت	دست در حلقه آن زلف دوتان نتوان کرد	۱۳۳/۱
۱۹۵/۶	صد آبرو به نیم نظر می توان خرید	تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد	۱۳۳/۱
	<u>نمی توان</u>	این قدر هست که تغیر قضا نتوان کرد	۱۳۳/۲
۱۷/۷	نصییه ازل از خود نمی توان انداخت	به فسوس می که کند خصم رها نتوان کرد	۱۳۳/۳
۴۶۸/۶	ز تند باد حوادث نمی توان دیدن	عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت	۱۳۳/۴
	<u>توانی</u>	نسبت یار به هر بی سرو پا نتوان کرد	۱۳۳/۴

	گوهر هر کس از این لعل توانی دانست	۴۹/۱	<u>توانند</u>
۱۸۸/۸ ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند	به سز جام جم آنگه نظر توانی کرد	۱۳۷/۱	
	که خاک میکده کحل بصر توانی کرد	۱۳۷/۱	<u>می توانم</u>
۴۲۳/۲ نه رازش می توانم گفت با کس	به این ترانه غم از دل به در توانی کرد	۱۳۷/۲	
۴۲۳/۲ نه کس را می توانم دید با وی	که خدامتش چو نسیم سحر توانی کرد	۱۳۷/۳	
	که سودها کنی از این سفر توانی کرد	۱۳۷/۴	<u>نمی توانم</u>
۳۴۲/۲ سخن درست بگویم نمی توانم دید	به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد	۱۳۷/۵	
	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد	۱۳۷/۶	
	کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد	۱۳۷/۷	
۵۰/۹ ای توانگر فروش این همه نفوذت که ترا	گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد	۱۳۷/۸	
۱۹۴/۸ می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند	چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد	۱۳۷/۹	
	طمع مدار که کاری دگر توانی کرد	۱۳۷/۱۰	
۳۷۱/۳ است	به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد	۱۳۷/۱۱	
	هر قدر ای دل که توانی بکوش	۲۷۹/۵	<u>توانگر</u>
۱۷۶/۶ توانگر دل درویش خود به دست آور	گفتمت چون در جدی گری توانی		
	داشت گوش	۲۸۱/۴	
	زنهار تا توانی اهل نظر میازار	۴۱۵/۷	
۵۷/۳ تو بر توست	بکن هر آنچه توانی که جای آن داری	۴۳۶/۶	
	<u>بتوانی</u>		
۲۰/۲ اسامی توبه که در محکمی چو سنگ نمود	وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی	۴۶۴/۱	
	<u>تواند</u>		
۲۲/۷ (۲ بار)	حاسد چگونگی نکه تواند بر آن گرفت	۸۷/۱۱	
۸۴/۳ در قاب توبه چند توان سوخت همچو عود	و آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن	۱۰۱/۲	
۲۵۱/۵ به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار	صبر و آرام تواند به من مسکین داد	۱۰۸/۱	
۲۵۱/۱۲ حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ	هم تواند کرشم داد من غمگین داد	۱۰۸/۲	
۲۸۷/۲ حریف یاده رسید ای رفیق توبه وداع	نظر پاک تواند رخ جانان دیدن	۱۳۳/۸	
۲۹۲/۵ بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام	شیطان هم هر آنچه تواند بگو بکن	۴۰۵/۵	
۲۹۹/۱ به عهد گل شدم از توبه شراب خجل	<u>تواند</u>		
۳۲۷/۲ حلقه توبه گر امروز چو زهرا زخم	همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست	۳۸/۶	
۳۴۲/۱ به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	زین در نتواند که برد باد غبارم	۳۲۰/۴	
۳۵۶/۳ پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد	<u>نتوانیم</u>		
۳۸۸/۵ ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم	ما به آن مقصد اعلیٰ نتوانیم رسید	۱۷۷/۲	

۱۲۶/۱۰	که حافظ توبه از زهد ریا کرد	۳۹۷/۸	نمی‌کند دل ما میل زهد و توبه، ولی
۱۳۵/۱	دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد	۴۱۰/۳	من رند و عاشق و آنگاه توبه
	<u>توبه کردیم</u>		<u>توبه -</u>
۴۱۵/۹	باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده	۱۸/۷	چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
	<u>کردیم توبه</u>	۱۲۶/۱۰	که حافظ توبه از زهد ریا کرد
۴۰۹/۴	از دست زاهد کردیم توبه	۱۳۵/۱	دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
	<u>کرده‌ام توبه</u>	۱۹۴/۲	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
۴۸۱/۳	کرده‌ام توبه به دست صمنی باده فروش	۲۴۶/۳	من از رندی نخواهم کرد توبه
	<u>توبه ... کرده بود</u>	۲۵۵/۸	صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش
۲۵۵/۸	صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش	۳۱۲/۵	توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
	<u>نخواهم کرد توبه</u>	۳۳۸/۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
۲۴۶/۳	من از رندی نخواهم کرد توبه	۳۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
	<u>توبه ... کنم</u>	۴۰۹/۴	از دست زاهد کردیم توبه
۳۳۸/۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم	۴۱۵/۹	باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده
	<u>توبه ... نمی‌کنم</u>	۴۸۱/۳	کرده‌ام توبه به دست صمنی باده فروش
۳۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم		توبه شکن (یک بار)
	<u>توبه ... می‌کنند</u>	۳۴۲/۱	بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم
۱۹۴/۲	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند		توبه فرما (یک بار)
	<u>توتیا (۲ بار)</u>		<u>توبه فرمایان</u>
۶۳/۶	گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا	۱۹۴/۲	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
۴۰۷/۵	هر کس که گفت خاک ره او نه توتیاست		توبه کار (۲ بار)
	<u>توحید (۲ بار)</u>		من همان ساعت که از می خواستم شد
۳۷۴/۳	بحر توحید و غرقه گنهم	۲۱۲/۲	توبه کار
۴۷۷/۲	تا از درخت نکته توحید بشنوی		<u>توبه کاران</u>
	<u>توران شاه (یک بار)</u>	۳۳۸/۲	من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
	<u>توران شاهم (م شناسه)</u>		توبه کردن (= بازگشت از گناه) (۱۳ بار)
۳۵۳/۹	با همه پادشهی بنده توران شاهم		<u>توبه کردم</u>
	نیز نک. توران شه	۳۱۲/۵	توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
	<u>توران شاهی (ی نسبت) (یک بار)</u>	۳۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
۴۷۹/۸	مسند خواجگی و مجلس توران شاهی		<u>توبه ... کردم</u>
	<u>توران شه (یک بار)</u>	۱۸/۷	چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
۳۳۵/۹	توران شه خجسته که در من یزید فضل		<u>توبه ... کرد</u>

نیز نک. توران شاه	خرم آن دم که جو حافظ به تولای وزیر ۳۵۲/۷
توسن (یک بار)	تهمت (یک بار)
توسنی (ی نکره)	تهمتی (ی نکره) -
که توسنی جو فلک رام تازیانه توسن	تهمتی بر شیروان خیل خواب انداختی ۳۲۵/۸
توشه	تهمت انداختن (= تهمت زدن)
نک. ره توشه	(یک بار)
توفیر (۲ بار)	تهمت ... انداختی
نیست از سودای زلفت بیش از این توفیر ما	تهمتی بر شیروان خیل خواب انداختی ۳۲۵/۸
توفیر -	تهمتن (یک بار)
دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم	دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم ۳۳۷/۵
توفیر کردن (= سود بردن) (یک بار)	تهمیت (یک بار)
توفیر کنم	صبا به تهنیت پیر می فروش آمد ۱۷۱/۱
دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم	تهمیت کنان (یک بار)
توفیق (۸ بار)	تا پیش نغمت باز روم تهنیت کنان ۴۰۰/۸
مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق	تهوی (= دوست می داری) (یک بار)
نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه	منی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهلها ۱/۷
است	تهی (۵ بار)
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند	ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم ۳۳۵/۲
گرت مدام میسر شود زهی توفیق	گنج در آسنب و کیسه تهی ۳۷۴/۲
نیام به یاری توفیق از این جناب خجل	ناکی از سیم وزرت کیسه تهی خواهد بود ۳۸۰/۳
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست	سافی که جامت از می صافی تهی مباد ۳۹۰/۷
از شاه نذر خیر وز توفیق یآوری	عمری است پادشاهاکز می تهی است
خواجه تقصیر مفرما گل توفیق بیوی	جامم ۴۸۰/۱۰
توقع (۲ بار)	تیر (۲۹ بار)
کم غایت توقع بوسی است یا کناری	تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش ۱۰/۹
چه توقع ز جهان گذران می داری	رحم کن بر جان خود پرهیزکن از تیر ما ۱۰/۹
توکل (۲ بار)	به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ۲۰/۸
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش	که تیر ما بجز از ناله ای و آهی نیست ۷۶/۲
توکلنا (= توکل کردیم)	کعبن از گوشه ای کرده است و تیر اندر کمان
توکلنا علی رب العباد	دارد ۱۱۶/۴
تولاً (۲ بار)	که تیر چشم آن ابرو کمان کرد ۱۳۲/۸
می رود حافظ بیدل به تولای تو خوش	کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد ۱۳۹/۳

تیر گشادن (= تیر انداختن) (۴ بار)	۱۵۰/۳	بر چشم دشمنان تیر از این کمان نتوان زد
گشادم... تیر	۱۸۰/۵	که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
۲۳۳/۶ ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا	۲۲۱/۴	از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان
تیر... گشادی	۲۲۵/۸	تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد
۳۱۵/۵ ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی	۲۴۳/۳	ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی به من آر
بگشای تیر	۲۵۱/۱۲	که سابقا کمان ابرویت زنند به تیر
بگشای تیر مرگان و بریز خون حافظ	۲۵۹/۹	کسی نزده است ازین کمان تیر مراد بر
تیر... بگشاییم	۲۹۰/۴	هدف
تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم	۳۰۷/۶	بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود
تیره (۷ بار)	۳۲۳/۲	کمان ابروی ما را گو بزن تیر
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است	۳۳۰/۳	خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست
شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش	۳۴۳/۶	زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست
تیره آن دل که درو شمع محبت نبود	۳۴۶/۷	به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان
چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم	۴۰۴/۸	ابرو
کی ام فرار درین تیره خاکدان بودی	۴۱۸/۴	که ای تیر ملامت را نشانه
درونها تیره شد باشد که از غیب	۴۳۶/۷	به اختیارت اگر صد هزار تیر جفاست
در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد		تیر-
تیره رای (یک بار)	۲۳۳/۶	ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا
چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری	۳۷۰/۵	تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم
تیره گون (یک بار)	۴۵۹/۹	بگشای تیر مرگان و بریز خون حافظ
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ‌هی		تیرها-
کجاست	۳۱۵/۵	ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی
تیز (۴ بار)		تیرم (م ضمیر مفعولی)
* ۱. تیز (= قاطع، سختگیر) (یک بار)	۳۲۳/۱	وگر تیرم زند منت پذیرم
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز		تیرم (م ضمیر اضافه به دل)
است	۳۲۳/۱	مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
* ۲. تیز (= تند، بزان، حاذق) (یک بار)		تیری (ی نکره)
نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز	۱۶/۵	تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
* ۳. تیز (= مزه تند و سوزان) (یک بار)		هر چند که ناید باز تیری که بشد از
باده گلرنگ نایخ تیز خوشخوار سبک	۲۳/۶	شست
* ۴. تیز (= زود، شتابان) (یک بار)		تیراندازی (ی مصدری) (یک بار)
تیز می روی جانا ترست فرومانی	۱۲۱/۴	خم ابروی تو در صنعت تیراندازی

۴۰۳/۷	غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ	تیزرو (یک بار)
۳۲۷/۶	زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم	چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
۳۸۲/۵	شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او	تیزهوش (یک بار)
۴۱۰/۱	گر تیغ بارد در کوی آن ماه	دوش پنهان گفت بامن کاردانی تیزهوش
۴۱۲/۵	در میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه	تیزی (ی مصدری) (یک بار)
	خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب	تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین
۴۶۷/۵	است	تیغ (۲۳ بار)
۴۸۲/۷	در آن مقام که خوبان زغمزه تیغ کشند	مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی
	<u>تیغت (ت ضمیر اضافه)</u>	عدو چو تیغ کشد من سپر یندازم
۴۸۰/۹	گر پرتوی ز تیغت برکان و معدن افتد	نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد
	<u>تیغم (م ضمیر مفعولی)</u>	که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
۴۲۳/۱	به تیغم گر کشد دستش نگیرم	کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد
۳۷۰/۴	آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت	مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد
	<u>تیغی (ی نکره)</u>	که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون
۲۵۹/۴	می‌زند هر لحظه تیغی‌مو بر اندامم هنوز	نخواهد شد
۴۸۰/۶	تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب	تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی‌کند
	<u>تیمار (یک بار)</u>	دگر به صید جرم تیغ برمکش زنهار
۷۰/۶	تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است	که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک
		در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول



# ث

ثبات (یک بار)	چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت	ثباتم (م ضمیر منقولی)	که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند
۳۵۳/۷		ثباتی (ی نکره) -	۱۷۸/۶
ثابت قدم (یک بار)	ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند	ثبات گویدن (= پایداری کردن) (یک بار)	۲۵۸/۶
۲۴۶/۲	دلا در عاشقی ثابت قدم باش	ثبات نکند ... نکند	نیز نک. بی ثبات
ثاقب (یک بار)	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را	ثبات (۲ بار)	ثبات گویدن (= پایداری کردن) (یک بار)
ثانی (۴ بار)	اثر تربیت آصف ثانی دانست	ثبات (۲ بار)	ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند
۴۹/۹	غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم	ثبات (۲ بار)	۲۵۸/۶
۳۴۸/۹	حال خود بمخواهم گفت پیش آصف	ثبات (۲ بار)	ثبات گویدن (= پایداری کردن) (یک بار)
ثانی	گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی	ثبات (۲ بار)	۱۱/۴
۴۶۴/۱۳	ثبات (۵ بار)	ثبات (۲ بار)	۳۴۶/۹
۴۶۶/۱	فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر	ثبات (۲ بار)	ثبات گویدن (= پایداری کردن) (یک بار)
۱۹۵/۸	از ثبات خودم این نکته خوش آمد که	ثبات (۲ بار)	۳/۹
۳۰۷/۳	به جور	ثبات (۲ بار)	۲۱۸/۱
۳۷۶/۳	ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی	ثبات (۲ بار)	هر چند که هجران لم وصل برآرد
		ثبات (۲ بار)	۲۲۷/۲

ثناخوان (یک بار)	ثمری (ی نکره)
۱۲/۱۲ بنده شاه شماییم و ثناخوان شما نواب (۵ بار)	۳۹۶/۷ که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین ثمن (یک بار)
۱۲۷/۲ ثواب روزه و حج قبول آن کس برد	ثمنی (ی نکره)
۴۱۹/۵ آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب	۴۶۸/۳ فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
۴۲۵/۵ کاندلر این شغلم به امید ثواب انداختی ثوابت (ت ضمیر مفعولی)	۱۹۸/۵ ثمراب نوش و رهاکن حدیث عاد و ثمود ثنا (۲ بار)
درویش نمی پرسی و توسم که نباشد -	۹۱/۷ می گویمت دعا و ثنا می فرستمت
۱۶/۳ اندیشه آفرینش و پروای ثوابت ثوابت باشد ای دارای خرمن -	ثنا
۴۷۴/۶ اگر رحمی کنی بر خوشه چینی	۲۷۸/۸ بجز ثنای جلالت مساز ورد ضمیر



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



جا (۷۷ بار)	
۱۰۳/۷	هر جا که دلی است از غم تو
۱۱۸/۵	ز روی لطف بگویش که جانگه دارد
۱۳۵/۳	جای آن است که در عقد وصالش گیرند
۱۵۴/۷	حافظ ار مست بود جای شکایت باشد
۱۶۱/۲	رقیب آزارها فرمود و جای آشنی نگذاشت
۱۶۱/۵	شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
۱۷۳/۷	دانی کجاست جای تو، خوارزم یا خمند
	کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر
۱۹۳/۹	می کنند
۲۱۰/۱	آن یار کزو خانه ما جای پری بود
۲۲۸/۲	منظر دل نیست جای صحبت اصداد
۲۲۹/۷	هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید
۲۵۱/۱۳	چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است
۲۷۵/۴	جای دلهای عزیز است به هم بر مرزش
۲۸۱/۶	گوش نامحرم نباشد جای پیغام فروش
۲۸۲/۱	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو
	خوش
* ۱. جا (= مکان، محل، موضع) (۴۹ بار)	
۱۹/۴	جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت
۳۱/۸	در کنج دماغ مطلب جای نصیحت
۳۵/۸	چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
۴۷/۱۰	بنال بلبل عاشق که جای فریاد است
	فرق است از آب خضر که ظلمات جای
۴۰/۹	اوست
	در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه
۷۲/۱	نیست
۷۳/۵	هر دیده جای جلوه آن ماهواره نیست
۷۴/۵	تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند
	همه جا خانه عشق است چه مسجد چه
۷۸/۳	کنشت
۷۹/۳	یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
۸۰/۴	هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت
۹۰/۲	تا چشم جهان بین کنش جای اقامت

چه جای صحبت نامحرم است مجلس	۳۰۰/۸	خراپتر ز دل من غم تو جای نیافت
۱۷۱/۷ انس	۳۱۸/۸	به جای اشک اگر گوهر بیارم
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک	۳۳۵/۸	حافظ جناب پیر مغان جای دولت است
۱۷۶/۴ و بد است	۳۷۲/۵	خدا گواه که هر جا که هست با اویم
جای آن است که خون موج زند در دل	۳۹۷/۲	بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است
۲۷۲/۳ لعل		جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو
تانشیند هر کسی اکنون به جای خویشن	۴۰۳/۶ (۲ بار)	
۳۸۲/۲ به خواب نیز نمی بینمش، چه جای وصال	۴۵۳/۶	امن و شراب بی غش معشوق و جای خالی
۴۲۲/۳ بکن هر آنچه توانی که جای آن داری	۴۷۲/۴	تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
۴۳۶/۶ جایی (ی نکره)	۴۸۵/۱	هر جا که روی زود پشیمان به در آیی
۲۴۵/۵ سعی نایرده درین راه به جایی نرسی		جایم (م ضمیر اضافه)
* ۳. جا (= مناسب، به موقع) (۳ بار)	۳۱۰/۳	من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
به دست باش که خیری به جای خویشن		جایی (ی نکره)
۵۱/۲ است	۸۳/۷	پای آزادان نهندند ار به جایی رفت رفت
۱۱۸/۷ نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست	۹۵/۸	اگر میل دل هر کس به جایی است
خوش به جای خویشن بود این نشست	۱۱۹/۱	نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد
۳۸۲/۲ خسروی	۲۱۷/۲	که به جایی نرسد گر به ضلالت برود
* ۴. جا (= عوض، بدل) (۷ بار)	۳۶۵/۳	جایی که تخت و مستند جم می رود به باد
اگر بر جای من غیری گزیند دوست	۳۷۰/۱	غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم
۳۴۶/۶ حاکم اوست	۳۷۳/۶	خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است
حرام باد اگر من جان به جای دوست	۴۸۰/۱۳	جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
۳۴۶/۶ بگزینم	۴۸۱/۱ (۲ بار)	خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
به جای سرو جز آب روان نمی بینم	۴۸۲/۱	خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی
۳۵۰/۷ ز تویم بدمد سرخ گل به جای گیاه		نیز نک. آنجا، اینجا، برج، برجای
۴۰۸/۶ بر آتش رخ زیبای او به جای سپند		(= در حق)، به جای (= در حق)، پابرجا،
۴۱۷/۵ به جای اشک روان در کنار من باشی		هرجایی
۴۴۸/۸ گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی		* ۲. جا (= قدر، مقام، حد، اندازه)
۴۶۴/۵ * ۵. جا - (۷ بار)		(۱۱ بار)
- جا -		
۱۲۴/۸ منه از دست که سیل غمت از جایبرد	۴۸/۹	چه جای محتسب و شهنه، پادشاه دانت
۱۲۵/۱ نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد	۵۷/۹	چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست
چرا که وعده نو کردی و او به جا آورد	۶۷/۲	چه جای دم زدن نافه های ناناری است
	۱۶۷/۵	امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان

صوفی بیا که آینه صافی است جام را -	۲۱۵/۴	گر چه دلش ز سنگ بود هم زجارود
۷/۱ تا بنگری صفای می لعل فام را		جای -
۷/۸ حافظ مرید جام می است ای صبا برو	۳۰۴/۹	جای در گوشه محراب کنند اهل کلام
۸/۱ ساقیا برخیز و در ده جام را		جای -
۱۱/۱ ساقی به نور باده برافروز جام ما	۷۰/۷	دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر
۱۲/۹ گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما		جایی (ی نکره) -
۱۴/۱ صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب	۳۵۱/۲	گر چه دانه که به جایی نبرد راه غریب
۱۴/۳ خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذهب		جادو (۸ بار)
۱۴/۱ فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب	۳۸/۲	چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است
۲۲/۷ خنده جام می و زلف گره گیر نگار	۹۵/۵	به باد نرگس جادوی قرخ
۳۰/۹ من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می		و از آن نرگس جادو که چه بازی
۳۴/۶ جام جهان ناست ضمیر منیر دوست	۱۳۴/۲	انگیخت
۴۵/۱ کنون که بر کف گل جام باده صاف است	۱۶۷/۷	کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد
۴۷/۵ چشم همه بر لعل لب و گردش جام است	۲۰۴/۴	فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
۴۸/۲ ز فیض جام می اسرار خاتمه دانست	۳۵۷/۵	بنیاد بر کوشه جادو نهاده ایم
۴۸/۵ رموز جام جم از نقش خاک ره دانست	۳۵۸/۵	هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم
۴۸/۸ خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را		جادویت (ت ضمیر اضافه)
۵۵/۲ ز جام غم می لعلی که می خورم خون است	۹۴/۱	خراب می کند هردم فریب چشم جادویت
هر که چون من درازل بک جرعه خورد از		جادوانه (۲ بار)
۶۳/۴ جام دوست	۲۰۸/۵	قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست
۶۷/۳ که مست جام غروریم و نام هشیاری است	۲۱۸/۵	آن چشم جادوانه عابد فریب بین
۸۰/۵ انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت		جادویی (ی مصدری) (یک بار)
۸۱/۳ گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل		جادویی -
۸۱/۶ گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو	۹۲/۴	صد گونه جادویی بکنم تا بیارم
۸۴/۲ عمری که بی حضور صراحی و جام رفت		جادویی کردن (= سحر کردن، جادو کردن)
۸۷/۱۰ صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت		(یک بار)
۸۹/۸ همی دهند شراب خضر ز جام جغت		جادویی بکنم
۹۷/۷ که تا بزد و بشد جام می ز کف نهاد	۹۲/۴	صد گونه جادویی بکنم تا بیارم
عکس روی تو چو بر آینه جام افتاد -		جام (۱۶۲ بار)
۱۰۷/۱ عارف از خنده می در طمع خام افتاد		* ۱. جام (= ساغر، پیاله، پیاله شرابخواری)
۱۰۷/۳ بکت فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد		(۱۶۰ بار)
۱۰۷/۹ کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد	۵/۵	آینه سکندر جام می است بنگر

۱۸۵/۳	امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند	۱۱۰/۲	اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
	کیست که تن جو جام می جمله دهن	۱۱۴/۱	دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد
۱۸۷/۸	نمی‌کند	۱۱۵/۱	آن کس که به دست جام دارد
۱۹۸/۲	بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ	۱۱۵/۲	در میکده جو که جام دارد
۱۹۸/۹	بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد	۱۱۵/۳	سر رشته جان به جام بگذار
۲۰۶/۴	ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق	۱۲۴/۸	جام مینایی می سبّ رو تنگدلی است
۲۱۲/۱	تا ابد جام مرادش همدم جانی بود	۱۳۴/۵	ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب
۲۱۲/۳	بی چراغ جام در خلوت نمی‌بارم نشست	۱۳۶/۱	سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
۲۱۲/۵	هست عالی طلب جام مرصع گو مباش		گفتم این جام جهان بین به تو کی داد
۲۱۲/۸	نستدن جام می از جانان گرانجانی بود	۱۳۹/۵	حکیم
۲۲۴/۱۲	شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده	۱۳۷/۱	به سز جام جم آنگه نظر توانی کرد
۲۴۱/۳	از فیض جام و قصه جمشید کامگار	۱۳۷/۱۰	ولی تو نال لب معشوق و جام می خواهی
۲۴۱/۶	جام مرصع تو بدین در شاهوار		عجب می‌داشتیم دیشب ز حافظ جام و
۲۵۸/۶	آشنی از جگر جام در املاک انداز	۱۴۲/۷	پیمانه
۲۵۹/۱	بر امید جام لعلت دردی آشام هنوز	۱۴۶/۱	ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد
۲۶۰/۳	بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز	۱۴۶/۶	زاهد خام که انکار می و جام کند
۲۶۷/۷	حافظ که هوس می‌کندش جام جهان‌بین	۱۴۶/۷	بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد
۲۶۹/۴	بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش		از آن ساعت که جام می به دست او
۲۷۰/۸	گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش	۱۴۹/۱۱	مصرف شد
۲۷۲/۸	به دو جام دگر آشفته شود دستارش	۱۵۰/۳	جام می مفاته هم با مفان توان زد
۲۷۳/۴	کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار	۱۵۷/۵	جام می و خون دل هریک به کسی دادند
۲۸۱/۵	بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام	۱۵۸/۴	ایا پر لعل کرده جام زرین
۲۸۷/۶	به فیض جرعه جام تو تشنه‌ایم ولی	۱۶۰/۲	ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
۲۸۸/۴	جام در قهقهه آید که کجا شد متاع	۱۶۳/۹	خیال آب خضر بست و جام کیخسرو
۲۹۲/۵	بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام		صوفی مجنون که دی جام و قدح
۳۰۶/۲	ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ‌وست	۱۶۵/۳	می‌شکت
۳۰۷/۲	دیرگاه است کزین جام هلالی مستم		چه خون که در دلم افتاد همچو جام
۳۱۴/۸	با جام می به کام دل دوستان شدم	۱۶۶/۶	و نشد
۳۱۸/۴	به این شکرانه می‌بوسم لب جام	۱۷۶/۵	که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
	به طرب حمل مکن سرخی رویم که	۱۷۸/۲	باده از جام تجلی صفاتم دادند
۳۱۹/۲	جو جام	۱۸۱/۲	ساقی به جام عدل بده باده ناگدا
۳۲۶/۹	جز جام نشاید که بود محرم رازم	۱۸۲/۳	هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند

۴۲۴/۱	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی	۳۴۰/۴	جرعه جام برین تخت روان افشانم
۴۲۵/۳	جام کبخی سرو طلب کافراسیاب انداختی	۳۴۳/۵	کی بود در زمانه وفا جام می بیار
	باده نوش از جام عالم، بین که بر	۳۴۷/۴	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
۴۲۵/۱۰	اورنگ جم		ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل
۴۴۱/۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگر است	۳۴۸/۱	چشم
۴۴۲/۲	که جام جم نکند سود وقت بی بصری	۳۴۸/۶	که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم
۴۴۶/۱	ای پسر جام می ام ده که به پیری برسی	۳۵۳/۶	پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
۴۶۸/۵	بین در آینه جام نقش بندی غیب	۳۵۶/۱	همراز عشق و همفلس جام باده ایم
۴۶۹/۱	نوش کن جام شراب یک منی	۳۵۷/۳	در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم
۴۶۹/۲	دل گشاده دار چون جام شراب	۳۵۸/۲	در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم
۴۶۹/۳	چون ز جام بیخودی رطلی کشی	۳۶۶/۳	تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند
۴۷۰/۱	برگ صبح ساز و بده جام یک منی	۳۷۴/۲	جام گیتی نمای و خاک رهیم
۴۷۷/۵	جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	۳۸۱/۵	تت در جامه چون در جام باده
۴۷۹/۲	پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی		تا از آن جام زرافشان جرعه ای بخشد
۴۸۱/۸	کز وی و جام می ام نیست به کس پروایی	۳۸۲/۱۱	به من
	<u>جامت (ت ضمیر اضافه)</u>	۳۸۳/۶	خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن
۸۴/۵	بر بوی آنکه جرعه جامت به ما رسد	۳۸۳/۶	از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
۴۹۰/۷	ساقی که جامت از می صافی تهی مباد	۳۸۵/۴	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
	<u>جامم (م شناسه)</u>	۳۸۵/۹	مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
	جرعه جامی که من مدهوش آن جامم	۳۸۸/۲	ما را ز جام باده گلگون خراب کن
۲۵۹/۷	هنوز	۳۸۸/۵	با ما به جام باده صافی خطاب کن
	<u>جامم (م ضمیر مفعولی)</u>	۴۰۲/۷	جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو
۲۰۶/۱	یکتدو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود		خرقه زهد و جام می گر چه نه در خور
	<u>جامم (م ضمیر اضافه)</u>	۴۰۳/۱۰	همند
۴۸۰/۱۰	عمری است پادشاهاکز می تهی است جامم	۴۰۵/۳	کاینه ای است جام جهان بین که آه ازو
	<u>جامم (م ضمیر اضافه به دست)</u>	۴۰۹/۲	گه جام زرکش گه لعل دلخواه
۳۵۴/۲	جامم به دست باشد و زلف نگار هم	۴۱۰/۴	یا جام باده یا قصه کوناه
	<u>جامی (ی نکره)</u>	۴۱۳/۳	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
۷۸/۸	حافظا روز اجل گر به کف آری جامی	۴۲۱/۶	و امروز نیز ساقی مهر و جام می
۹۳/۳	رندان تشنه لب را جامی نمی دهد کس	۴۲۱/۹	در ده به باد حاتم طی جام یک منی
۱۰۵/۵	دانست که مخمورم و جامی نفرستاد	۴۲۳/۳	لبش می بوسد و خون می خورد جام
۱۴۴/۵	جامی ز می الست بگیرد	۴۲۳/۴	بده جام می و از جم مکن یاد

- ۱۴۵/۴ که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد
- ۱۴۷/۲ به کوی می فروشانش به جامی بر نمی گیرند
- ۱۷۷/۳ فرصت عیش نگه دار و بزنج جامی چند
- ۲۰۲/۹ سرخوش آمد یار و جامی برکنار طاق بود
- ۲۵۷/۴ بیار ز آن می گلرنگ مشکبو جامی
- جرعه جامی که من مدهوش آن جامم
- هنوز
- ۲۵۹/۷ و آنکهم در داد جامی کز فروغش برفلک
- ۲۸۱/۳ رخت می دیدم و جامی هلالی باز
- می خوردم
- ۳۱۱/۶ جامی به یاد گوشه محراب می زدم
- ۳۱۳/۲ در مجلس روحانیان گه گاه جامی می زنم
- ۳۳۶/۷ ساقیا جامی بده نا چهره را گلگون کنم
- ۳۴۱/۴ چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان
- ۳۷۷/۵ حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین
- ۴۱۶/۶ مخمور آن دو چشمم آيا کجاست جامی
- ۴۲۴/۵ هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری
- ۴۳۵/۶ جم وقت خودی اردست به جامی داری
- ۴۳۹/۱ ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش
- ۴۵۳/۵ گرچه ماه رمضان است بیار جامی
- ۴۵۸/۱ که به بزم دردنوشان دو هزار جم به
- جامی
- ۴۵۹/۱ ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
- ۴۶۱/۲ \* ۲. جام (= آبگینه، شیشه) (۲ بار)
- اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود -
- بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست ۲۰/۲
- صافی است جام خاطر در دور آصف عهد ۴۵۳/۸
- جام (= شیخ احمد جام) (یک بار)
- وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۷/۸
- جامع (یک بار)
- جامع علم و عمل جان جهان، شاه شجاع ۲۸۸/۸
- جامه (۱۷ بار)
- ۶۷/۳ بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق
- ۱۳۳/۵ چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد
- ۱۳۸/۳ کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک
- ۱۴۳/۲ به مطربان صبحی دهیم جامه چاک
- خورشید خاوری کند از رشک جامه
- چاک
- ۲۱۵/۶ چون گل از نکبت او جامه قبا کن حافظ
- ۲۵۸/۹ هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
- ۲۶۰/۲ همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا
- ۳۰۵/۶ کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم
- ۳۳۵/۴ پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
- ۳۴۲/۷ صوفی بیا که جامه سالوس برکنیم
- ۳۶۸/۱ جامه کس سبه و دلق خود ازرق نکنیم
- ۳۷۱/۱ چو گل هر دم به بوی جامه در تن
- ۳۸۱/۱ چو مستان جامه را بدید بر تن
- ۳۸۱/۲ تنت در جامه چون در جام باده
- ۳۸۱/۵ جامه ای (ی نکره)
- جامه ای بود که بر قامت او دوخته بود ۲۰۵/۲
- جامه ای در نیکنامی نیز می باید درید ۲۲۵/۶
- جامه دران (یک بار)
- همه را نمره زنان جامه دران می داری ۴۴۱/۳
- جامه قبا (یک بار)
- همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا ۳۰۵/۶
- جان (۲۳۵ بار)
- \* ۱. جان (= روان، روح) (۱۸۸ بار)
- نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر
- دارند ۳/۸
- دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را ۶/۶
- رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ۱۰/۹
- عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده ۱۲/۳
- زینهار ای دوستان جان من و جان شما
- (۲ بار) ۱۲/۵



۹۲/۱	جانم بسوختی وز جان دوست دارم	ای که در زنجیر زلفت جان چندین	آشناست
	که جان را نسخه ای باشد ز نقش خال	۱۵/۴	
۹۴/۳	هندویت	۲۱/۶	جان فدای دهننت باد که در باغ نظر
	برافشان نافرو ریزد هزاران جان ز هر	۲۴/۱	به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست
۹۴/۵	مویت	۲۹/۱	نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
۹۸/۶	صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد		صد هزارش گردن جان زیر طوق غیغ
۱۰۰/۶	مذاق جان من زو پر شکر باد	۳۰/۳	است
۱۰۰/۸	به جان مشتاق روی توست حافظ	۳۰/۷	فوت جان حافظش در غنچه زیر لب است
۱۰۱/۶	جان فدای شکرین پسته خاموش باد	۳۲/۲	تا هر کسی به بوی نسیمی دهند جان
۱۰۳/۹	لعل تو که هست جان حافظ	۳۴/۵	محتاج فقه نیست گزشت قصه جان ماست
۱۱۰/۵	چو جان فدای لببت شد خیال می بستم	۳۵/۵	ولی خلاصه جان خاک آستانه توست
۱۱۰/۶	خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز	۳۸/۵	دل من از هوس بوی تو ای مونس جان
۱۱۰/۸	نسیم گلشن جان در مشام ما افتد	۳۸/۹	حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز
۱۱۵/۳	سر رشته جان به جام بگذار	۳۹/۷	کز جان رمقی در تن رنجور نماندست
	کسی آن آستان بوسد که جان در آستین	۴۴/۲	از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود
۱۱۷/۲	دارد	۴۸/۶	دلم ز ترگس ساقی امان نخواست به جان
۱۱۷/۷	بلاگردان جان و دل دعای مستندان است	۵۲/۱	وز پی دیدن او دادن جان کار من است
۱۲۰/۸	جان بیسار مرا نیست ز تو روی سؤال	۵۵/۶	ز دور پاده به جان راحتی رسان ساقی
۱۲۲/۱	جان بی جمال جانان میل جهان ندارد	۶۱/۲	به جان او که به شکرانه جان برافشانم
۱۲۲/۱	و آن کس که این ندارد حقا که جان ندارد	۶۲/۱	و آورد مرز جان ز خط مشکبار دوست
۱۲۴/۱۰	حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه بار	۶۳/۱	ناکم جان از سر رفعت فدای نام دوست
۱۲۸/۵	دلم به حلقه زلفش به جان خرید آشوب	۶۸/۱	جان ما موخت پیرسید که جانانه کیست
۱۳۱/۴	صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل		از دل و جان شرف صحبت جانان غرض
۱۳۲/۲	سحر تنهایی ام در قصه جان بود	۷۵/۲	است
۱۳۲/۴	طیسم قصه جان ناتوان کرد		همه آن است و گرنی دل و جان این همه
۱۳۲/۶	که درد اشتیاقم قصه جان کرد	۷۵/۲	نیست
۱۳۲/۸	عدو با جان حافظ آن نکردی	۷۷/۵	به می عمارت جان کن که این جهان خراب
۱۳۳/۵	چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد	۸۳/۳	ورمیان جان و جانان ماجرای رفت رفت
۱۳۹/۶	کویش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد	۸۴/۶	دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید
۱۴۰/۳	من ایستاده تاکنش جان فدا چو شمع	۸۸/۹	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
	شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن	۸۹/۱۰	که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت
۱۴۷/۴	درج است	۹۱/۵	جان عزیز خود به نوا می فرستمت

- جان علوی هوس چاه زخم‌دان تو داشت ۱۴۸/۶  
 عشق است و دواؤ اول بر نقد جان توان زد ۱۵۰/۶  
 من از جان بنده سلطان اویسم ۱۵۸/۱۰  
 جان نقد محقر است حافظ ۱۵۹/۷  
 دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد ۱۶۵/۸  
 گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد ۱۶۶/۱  
 تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند ۱۷۳/۶  
 جان رفت در سر می و حافظ به عشق  
 سوخت ۱۸۱/۸  
 که چند سال به جان خدمت شعیب کند ۱۸۳/۶  
 دلبر که جان فرسود ازو کار دلم نگشود  
 ازو ۱۸۶/۳  
 دل به امید وصل تو همدم جان نمی‌شود ۱۸۷/۳  
 جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی‌کند ۱۸۷/۳  
 عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند ۱۸۸/۱۰  
 در وفایت جان خود قربان کنند ۱۹۲/۸  
 کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر  
 می‌کنند ۱۹۳/۹  
 جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست ۲۰۵/۳  
 بوی زلف تو همان مونس جان است که  
 بود ۲۰۷/۳  
 برین جان پریشان رحمت آرید ۲۱۱/۶  
 یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید ۲۲۹/۱  
 جان برب است و حسرت در دل که از  
 لبانش ۲۲۹/۴  
 نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۲۹/۴  
 گوهر جان به چه کار دگر باز آید ۲۳۲/۵  
 خوش می‌کنم به باده مشکین مشام جان ۲۳۸/۵  
 به جان دوست که غم پرده شما ندرد ۲۳۹/۴  
 حدیث جان مهرس از نقش دیوار ۲۴۰/۱۰  
 جز نقد جان به دست ندارم شراب کو ۲۴۱/۴  
 کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی‌دوست ۲۴۴/۸
- روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر ۲۵۲/۱  
 پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر ۲۵۲/۱  
 که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز ۲۵۳/۶  
 غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز ۲۵۷/۱  
 اهل دل را بوی جان می‌آید از نام هنوز ۲۵۹/۵  
 جان به غمهایش سپردم نیست آرام هنوز ۲۵۹/۸  
 دولت صحبت آن مونس جان ما را پس ۲۶۲/۶  
 گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد ۲۶۶/۶  
 باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش ۲۶۷/۱  
 دور یاد آفت دور فلک از جان و تنش ۲۷۵/۲  
 که جان زنده دلان سوخت در بیابانش ۲۷۶/۶  
 که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش ۲۸۴/۳  
 جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه ۲۸۴/۷  
 جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع ۲۸۸/۸  
 چگونه دعوی وصلت کنم به جان که  
 شده است ۲۹۱/۸  
 که کس به جد نماید ز جان خویش ملال ۲۹۷/۷  
 بر روی زمین روزنه جان و در دل ۲۹۸/۲  
 تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم ۲۹۸/۳  
 چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت  
 تو ۳۰۰/۵  
 گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم ۳۰۱/۴  
 گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل ۳۰۱/۳  
 در غم افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام ۳۰۵/۵  
 لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم ۳۰۶/۸  
 لیکن از لطف لب صورت جان می‌بستم ۳۰۷/۱  
 نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم ۳۱۱/۷  
 پروانه او گر رسدم در طلب جان ۳۲۰/۲  
 حافظ لب لعش جو مرا جان عزیز است ۳۲۰/۹  
 عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم ۳۲۰/۹  
 مرا عهدی است با جانان که تا جان دریدن  
 دارم ۳۲۲/۱

۴۰۱/۲	ای جان فدای شیوه چشم میباید نو	۳۲۲/۱	هوادران کویش راجو جان خویشش دارم
۴۱۱/۶	به جان او که از ملک جهان به	۳۲۸/۱	مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
۴۱۴/۸	گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست	۳۲۸/۵	که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم
۴۱۶/۶	حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین	۳۳۲/۲	قصید جان است طمع در لب جانان کردن
۴۱۷/۳	به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی	۳۳۲/۲	تو مرا بین که در این کار به جان می کوشم
	به بوی زلف تو گر جان به باد رفت،	۳۳۳/۶	که ز مزگان سیه بر رگ جان زد نبشم
۴۱۷/۴	چه شد	۳۳۴/۷	حجاب چهرة جان می شود غبار قسم
۴۱۷/۴	هزار جان گرمی فدای جانانه	۳۴۳/۷	این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
۴۲۰/۱	محبوب جان و مونس قلب رمیده ای		که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان
	خار از چه جان بکاهد، گل عذر آن	۳۴۶/۳	شیرینم
۴۲۶/۹	بخواهد		حرام باد اگر من جان به جای دوست
۴۳۲/۴	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی	۳۴۶/۶	بگزینم
	به جان او که گرم دسترس به جان بودی		لبم بر لب نه ای سالی و بستان جان
۴۳۳/۱ (۲ بار)		۳۴۸/۲	شیرینم
۴۳۴/۴	نثار خاک رخت نقد جان من هر چند	۳۵۱/۱	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
۴۳۶/۲	بخواه جان و دل از بنده و روان بستان	۳۵۴/۱۴	جان می کند فدا و کواکب نثار هم
۴۳۹/۴	بوی جان از لب خندان قدح می شنوم	۳۵۵/۱	دل فدای او شد و جان نیز هم
۴۳۹/۷	پس دعای سحر حارس جان خواهد بود		عشوه ای از لب شیرین تو دل خواست
۴۴۰/۳	دل ربودی و بحلی کردم ای جان، لیکن	۳۶۱/۶	به جان
۴۴۳/۸	هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت	۳۶۸/۵	روزی که رخت جان به جهانی دگر کشم
	می دارم چو جان صافی و صوفی می کند	۳۶۹/۱	سخن اهل دل است این و به جان بنوشیم
۴۴۵/۴	عبیش	۳۵۷/۱	لب بگشاکه می دهد لعل لب به خسته جان
۴۴۶/۷	جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی	۳۷۸/۲	یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز رسان
	دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون	۳۸۴/۲	از جان طمع بریدن آسان بود، و لیکن
۴۵۲/۳	شد	۳۸۶/۶	دایم به لطف طبع، فلک از میان جان
۴۶۰/۱	فدای خاک در دوست باد جان گرمی		به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل
۴۶۳/۲	آنکه می زبید اگر جان جهانش خوانی	۳۸۹/۲	و جان
	حاصل از حیات ای جان این دم است	۳۹۳/۷	دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگرید
۴۶۴/۱	نادانی	۳۹۴/۱	عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین
۴۶۶/۶	چشم تو خدنگ از سهر جان گذراند	۳۹۴/۳	جان صد صاحب دل آنجا بسته یک مو بین
۴۶۷/۳	بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدارا	۳۹۶/۶	بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر ازین
	جانانت (ت ضمیر اضافه)	۳۹۷/۱	به جان پیر خرابات و حق نعمت او

- به جانان ای بت شیرین من که همچون شمع ۵۱/۴
- گویی ندهم کامت و جانان پستانم ۴۶۶/۵
- گر نور عشق حق به دل و جانان او فند ۴۷۸/۵
- جانان (ش ضمیر اضافه)
- به هر شکسته که پیوست تازه شد جانان ۲۷۶/۱
- جانان (م ضمیر مفعولی)
- آن زمان کارزوی دیدن جانان باشد ۳۳۹/۵
- جانان (م ضمیر اضافه)
- جانان از آتش مهر رخ جانان سوخت ۱۸/۲
- جانان سوختی وز جان دوست دارم ۹۲/۱
- سرو زر و دل و جانان فدای آن محبوب ۱۱۸/۴
- گوشه ابروی توست منزل جانان ۱۲۳/۲
- از حسرت دهانش آمد به تنگ جانان ۲۲۹/۵
- نگردد مهرش از جانان فراموش ۲۷۷/۵
- جانان سوخت آخر در کسب این فضایل ۳۰۱/۲
- ترسم ندهی کام و جانان پستانی ۴۶۶/۵
- جانانها
- جانانها فدای مردم نیکو نهاد باد ۹۸/۷
- جانان (ی شناسه)
- چشم بد دور که هم جانان و هم جانانان ۴۶۳/۵
- جانان (ی نکره)
- زار و بیمار غم راحت جانان به من آر ۲۴۳/۱
- چشمی و صد نم جانان و صد آه ۴۰۹/۵
- نیز نک. گرانجان
- \* ۲. جان (= عزیزه گرامی) (۱۶ بار)
- در چاه زنج چو حافظ ای جان -
- حسن تو دو صد غلام دارد ۱۱۵/۹
- بدپسندی جان من برهان نادانی بود ۲۱۲/۷
- ای جان حدیث ما بر دلدار بازگویی ۲۲۱/۵
- جانا
- نصیحت گوش کن جاناکه از جان دوستدارند ۳/۸
- چه قیامت است جاناکه به عاشقان نمودی ۶/۶
- جانا به حاجتی که ترا هست با خدای ۳۴/۲
- جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست ۷۰/۶
- جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست ۷۳/۶
- جانا روا نباشد خونریز را حمایت ۹۳/۶
- که درد سرکشی جاناکرت مستی خمار آرد ۱۱۱/۲
- جانا کدام سنگدل بی کفایت است ۱۳۹/۶
- جانا ترا که گفت که احوال ما مبرس ۲۶۴/۱
- جانا چه گویم شرح فراق ۴۰۹/۵
- چون من خیال رویت جانان به خواب بینم ۴۵۵/۵
- نیز می روی جانان ترسمت فرومانی ۴۶۴/۹
- هواه خواه توام جانان و می دانم که می دانی ۴۵۶/۱
- \* ۳. جان - (۳۱ بار)
- جان -
- حافظ این خرقه بینداز مگر جان بیری ۲۸/۸
- ز چشم شوخ تو جان کی توان برد ۵۶/۳
- نپنداری که بدگو رفت و جان برد ۵۶/۶
- به جان او که به شکرانه جان برافشانم ۶۱/۲
- آنجا جز آنکه جان سپارند چاره نیست ۷۳/۱
- خیز تا بر خاک آن نقاش جان افشان کنیم ۷۹/۵
- ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو که
- می بینم ۱۱۶/۴
- گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد ۱۰۶/۷
- که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد ۱۲۵/۵
- در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان دادیم ۱۴۹/۷
- از بهر بوسه ای ز لبش جان همی دهم ۲۲۳/۲
- ای که گفتی جان بده تا باشد آرام دل ۲۵۹/۸
- دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست
- بار ۲۶۱/۷
- چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع ۲۸۹/۸
- تا جان فشانش چو زر و سیم در قدم ۳۰۲/۲
- حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان ۳۰۶/۹

جانان (۳۶ بار)	تو خوش می باش با حافظ برو گو خصم جان می ده
۱/۳ مرا در منزل جانان چه جای عیش چون هردم	۳۱۱/۸
۱۱/۷ زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما	۳۱۷/۱ تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
۴۱/۵ شرح شکن زلف خم اندر خم جانان	۳۲۰/۲ چون شمع همان دم به دمی جان بسیارم
ازدل و جان شرف صحبت جانان	آن دم که به یک خنده دهم جان چو
۷۵/۲ غرض است	۳۲۶/۴ صراحی
۸۳/۳ ورمیان جان و جانان ماجرای رفت رفت	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع
۸۸/۹ قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	۳۴۶/۸ بالینم
۱۲۲/۱ جان بی جمال جانان میل جهان ندارد	۳۵۸/۵ هم جان بدان دو نوگس جادو سپرده ایم
۱۳۳/۸ نظر پاک تواند رخ جانان دیدن	۳۸۱/۳ من از دست غمت مشکل برم جان
سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان	جان می دهم از حسرت دیدار تو چون
۱۴۲/۶ بود	۴۸۵/۴ صبح
۱۵۰/۲ برآستان جانان گر سر توان نهادن	- جان -
۱۷۶/۹ ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ	ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت
۲۰۲/۶ منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود	۴۵۲/۱ بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
۲۱۱/۳ ز من ضایع شد اندر کوی جانان	۴۶۱/۱ دل ز تنهایی به جان آمدم، خدا را همدمی
۲۱۲/۸ نمتدن جام می از جانان گرانجانی بود	۴۸۴/۱ دل بی تو به جان آمدم وقت است که باز آیی
۲۱۶/۶ گدایی در جانان به سلطنت مفروش	جانم (م ضمیر اضافه) -
۲۲۹/۱ یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید	۴۸۵/۶ در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد
۲۴۲/۱ صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار	جانها -
۲۵۰/۹ جان ما در فرقت جانان و ابرام رفیب	ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند
۲۵۸/۳ چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست	جانم (ی نکره) -
نام من رفته است روزی برب جانان	دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد
۲۵۹/۵ به سهو	جان افزا (یک بار)
محمل جانان بیوس آنگه به زاری	جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو
۲۶۱/۳ عرضه دار	نیز نک. جان افزای
۲۶۳/۲ دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش	جان افشان (یک بار)
۲۷۳/۷ کمان ابروی جانان نمی پیچد سراز حافظ	جان افشان -
۲۹۷/۷ ملال مصلحتی می نمایم از جانان	خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
۳۰۳/۷ زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	جان افشان کردن (= جان فدا کردن) (یک بار)
مرا عهدی است با جانان که تا جان در	جان افشان کنیم
۳۲۲/۱ بدن دارم	خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

قصه جان است طمع در لب جانان کردن	۳۳۲/۲	جان برافشاندن (= جان فدا کردن) (۲ بار)
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم	۳۵۱/۱	جان برافشانم
ناکار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم	۳۵۶/۲	به جان ار که به شکرانه جان برافشانم ۶۱/۲
تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من	۳۶۰/۳	چهره بنما دلیرا تا جان برافشانم چو شمع ۲۸۹/۸
به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان	۳۸۹/۲	جان بردن (= نجات یافتن، خلاص شدن) (۵ بار)
در آستان جانان از آسان میندیش	۴۲۶/۴	جان برد (ماضی)
تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیریم	۴۴۶/۷	نپنداری که بدگو رفت و جان برد ۵۶/۶
عجب از وفای جانان که تفقدی نفروم	۴۵۹/۷	جان ... برد
روی جانان طلبی، آینه را قابل ساز	۴۷۶/۶	ز چشم شوخ تو جان کی توان برد ۵۶/۳
جانانی (ی شناسه)		ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو که
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی	۴۶۳/۵	می‌بینم ۱۱۶/۴
جانانه (۶ بار)		جان بیری
سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت	۱۸/۱	حافظ این خرقه بپنداز مگر جان بیری ۲۸/۸
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت	۱۸/۲	جان ... ببرد (مضارع)
جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیست	۶۸/۱	که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد ۱۲۵/۵
دل سوی دیدار رفت جان بر جانانه شد	۱۶۵/۸	جان به لب آمدن (= به سوه آمدن) (یک بار)
محصول دعا در ره جانانه نهادیم	۳۶۴/۱	جان ... به لب آمد
هزار جان گرمی فدای جانانه	۴۱۷/۴	در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد ۴۸۵/۶
جانب (۷ بار)		جان بین (یک بار)
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست	۴۹/۸	دیدن لعل ترا دیده جان بین باید ۵۳/۲
دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست	۷۰/۸	جان دادن (= مردن) (۹ بار)
هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد	۱۱۸/۱	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم ۳۴۶/۸
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد	۱۲۳/۳	جان ... داد
جانب عشق عزیز است فرومگذارش	۲۷۲/۷	دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد ۱۰۹/۴
جانب حرمت فرو نگذاشتیم	۳۶۲/۶	جان دادیم
غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو	۳۹۸/۲	در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان دادیم ۱۴۹/۷
جانباز (یک بار)		جان می‌ده
جانبازان		تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم ۳۱۱/۸
خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست	۲۴۴/۶	جان می‌ده
جان بخش (یک بار)		
بر امید عفو جان بخش جهان بخشای تو	۴۰۲/۹	

۳۰۶/۹	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان	دُم جان	آن دم که به یک خنده دُم جان چو
	جان ... سپرده‌ایم	صراحی	
۳۵۸/۵	هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم	جان بده	ای که گفتی جان بده تاباشدت آرام دل
	جان ... همی سپرم	جان بدهد	گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود
۳۱۷/۱	تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم	جان می دهم	جان می دهم از حسرت دیدار تو چون
	نیز نکه. جان سپاردن	شمع	
	جانسوز (یک بار)	جان همی دهم	از بهر بوسه‌ای زلیش جان همی دهم
۱۳۲/۴	کجا گویم که با این درد جانسوز	جان دارویی (ی نکره)	جان دارویی که غم برد درده ای صبی
	جانفزای (یک بار)	جان داری (ی مصدری) (یک بار)	ببرد زود به جان داری خود پادشاهی
	جانفزایش (ش ضمیر اضافه)	جانسپار	چونقشش دست داد اول رقم برجاسپاران
۴۱۵/۳	یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده	زد	
	نیز نکه. جان افزای	جان سپاردن (= مردن) (۳ بار)	
	جانفزایی (ی نسبت) (یک بار)	جان سپارم	چون شمع همان دم به دمی جان سپارم
۴۸۰/۷	تموید جانفزایی افسون عمر کاهی	جان سپارند	آنجا جز آنکه جان سپارند چاره نیست
	جان فشاندن (= جان فدا کردن) (۲ بار)	می سپارد جان	دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست
	جان فشانش (ش ضمیر متمم فعل)	یار	
۳۰۲/۲	تاجان فشانش چو زر و سیم در قدم	نیز نکه. جان سپردن	جان سپردن (= جان سپاردن) (۳ بار)
	جانها ... فشاند	خواهد سپرد جان	
	ز زلف عنبرین، جانها چو بگشایند،		
۱۸۹/۲	بفشاند		
	جانی (ی نسبت) (۲ بار)		
۲۱۲/۱	تا ابد جام مرادش همدم جانی بود		
۳۸۴/۲	از دوستان جانی مشکل بود بریدن		
	جاووت (= باهم جوابگویی می کنند)		
	(یک بار)		
۴۵۴/۱	و جاووت المثنی و المثالی		
	جاودان (۷ بار)		
۱۱۶/۲	بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد		
۱۷۵/۷	جاودان کس نشیدیم که در کار بماند		
۴۱۱/۱	وصال او ز عمر جاودان به		
۴۱۱/۴	به حکم آنکه دولت جاودان به		
۴۳۳/۴	اگر حیات گرانمایه جاودان بودی		

۴۳۱/۵	جهان پیر رعنا رانرغم در جبلت نیست جبین (۵ بار)	۴۵۳/۹	یارب که جاودان باداین قدرواین معالی جاودانش (ش ضمیر مفعولی)
۳۷/۹	رضا به داده بده وز جبین گره بگشای	۱۱۶/۲	بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد
۲۸۷/۸	جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد		جاوید (۳ بار)
۳۳۳/۴	برجبین نقش کن از خون دل من خالی	۶۷/۱۰	که رستگاری جاوید درکم آزاری است
	رقیبان غافل وما را از آن چشم و جبین	۱۷۵/۱۰	شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند
۴۰۴/۴	هردم	۲۴۰/۲	مرت سبز و دلت خوش باد جاوید
	جبیش (ش ضمیر اضافه)		جاویدان (یک بار)
	روان گوشه گیران را جبیش طرفه گلزاری		تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر
۴۰۴/۵	است	۹۴/۴	پیارایی
	نیز نکت. زهره جبین، مه جبین		جاه (۹ بار)
	Jadd ( = پدر بزرگ ) (یک بار)	۷۲/۱۱	عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست
	اجداد	۲۸۷/۱	قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
۳۵۸/۲	ناموس چند سالة اجداد نیکنام	۲۸۷/۱	که نیست باکسم از بهر مال و جاه نزاع
	Jadd ( = بخت، نیکبختی ) (یک بار)	۲۹۶/۷	وہ ازین کبریا و جاه و جلال
	جدّه ( = نیکبختی او )	۳۳۵/۳	در جاه عشق و دولت رندان پاکباز
۴۵۳/۹	الملک قد تباهی من جدّه و جدّه	۳۵۹/۱	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
	Jedd ( = کوشش، پافشاری ) (۳ بار)	۴۲۲/۵	در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است
۱۹۵/۷	قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست	۴۴۹/۲	چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
۲۹۷/۷	که کس به جدّ ننماید ز جان خویش ملال		جاهت ( ت ضمیر مفعولی )
	جدّه ( = کوشش او )	۲۶۳/۵	که این قدرزجهان کسب مال و جاهت بس
۴۵۳/۹	الملک قد تباهی من جدّه و جدّه		نیز نکت. صاحب جاه، صاحب جاهی
	جدا (۵ بار)		جاهل (یک بار)
۲۸۷/۸	جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد	۴۰۹/۳	پیران جاهل شیخان گمراه
۴۰۱/۶	باران همنشین همه از هم جدا شدند		جاهی (ی نسبت) (یک بار)
۴۲۰/۱	از من جدا مشو که توام نور دیده ای	۴۵۴/۱۲	زیان مایه جاهم و مالی
۴۴۰/۱	بندگان را ز پر خویش جدا می داری		جای کردن ( = منزل گزیدن ) (یک بار)
۴۴۵/۷	جداشد یار شیرینت کنون تنهانشین ای شمع		جای ... کنند
	جدایی (ی مصدری) (۲ بار)	۳۰۴/۹	جای در گوشه محراب کنند اهل کلام
۴۸۳/۱۰	ز هم صحبت بد جدایی جدایی (۲ بار)		جیمو (یک بار)
	جدل (یک بار)	۱۴۳/۵	به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد
	جدل -		جبلت (یک بار)



۴۴۹/۷	ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان	۳۷۱/۷	ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم
۳۷۹/۲	همچو جم جرعه ماکش که ز سر دوجهان		جدل کردن (= بحث و منازعه کردن) (یک بار)
	جرعه ای (ی نکره)		جدل ... نکنیم
۶/۷	به خدا که جرعه ای ده تو به حافظ سحرخیز	۳۷۱/۷	ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم
	بیشان جرعه ای بر خاک و حال اهل		جَوَّاب (= تجربه کرد) (یک بار)
۱۱۶/۱۰	شوکت پرس	۴۱۶/۳	من جَوَّاب المَجْرِب حَلَّت به الندامه
۱۸۴/۶	جرعه ای در کشد و دفع خماری بکند		جوس (۴ بار)
۲۲۴/۵	که پیر باده فروشش به جرعه ای نظرید		جرس فریاد می دارد که بر بندید محملها
۲۹۳/۱	اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک	۲۶۱/۲	پر صدای ساریانان بینی و بانگ جرس
۳۵۰/۳	در این خماری کسم جرعه ای نمی بخشد		جرسی (ی شناسه)
۳۶۵/۱	کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم		و که بس بی خبر از این همه بانگ جرسی
	تا از آن جام زرافشان جرعه ای بخشد		جرسی (ی نکره)
۳۸۲/۱۱	به من	۲۳۵/۵	این قدر هست که بانگ جرسی می آید
۴۰۲/۷	جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو		جرعه (۲۶ بار)
	جوعه نوش (یک بار)		هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام
۴۰۵/۳	ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار	۶۳/۴	دوست
	جوعه نوشی (ی مصدری) (یک بار)	۸۴/۵	بر بوی آنکه جرعه جامت به ما رسد
۱۶۳/۹	به جرعه نوشی سلطان ابوالقوارس شد	۱۰۱/۲	و آنکه یک جرعه می از دست تواند داد
	جوم (۸ بار)	۱۶۵/۳	زود به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
۵۸/۳	دانم که بگذرد ز سر جرم من که او		ساقیا یک جرعه ده ز آن آب آتشگون
۷۳/۶	جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست	۲۵۹/۳	که من
۲۲۴/۱۲	که پادشاه به جرم صوفیان بخشید		جرعه جامی که من مدهوش آن جامم
۲۶۴/۲	جرم نکرده عفو کن و ماجرا مهوس	۲۵۹/۷	هنوز
۲۷۹/۳	لطف خدا بیشتر از جرم ماست	۲۶۶/۳	به یکی جرعه که آزار کشی در پی نیست
۲۸۰/۶	عذر من پذیر و جرم به ذیل کرم ببوش	۲۸۷/۶	به فیض جرعه جام تو تشنه ایم، ولی
	جرم -	۳۲۳/۵	به یکی جرعه جوانم کن که پیرم
	چه جرم کرده ام ای جان و دل به	۳۴۰/۴	جرعه جام برین تخت روان افشانم
۳۰۰/۵	حضرت تو	۳۵۴/۷	بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش
	جرمش (ش ضمیر اضافه)	۳۶۰/۳	تا مگر جرعه فشان لب جانان بر من
۱۳۶/۶	جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد	۳۶۵/۷	از جرعه تو خاک زمین در و لعل بافت
	نیز نک، بی جرم	۳۷۱/۵	شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
	جوم بخش (یک بار)	۴۳۷/۵	به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد

۱۴۵/۱	دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی گیرد	۲۸۱/۹	آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش
۱۵۹/۶	جز نقش نگار خوش نباشد		جرم پوش (یک بار)
۱۷۵/۷	جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت	۲۸۰/۱	در عهد پادشاه خطابش جرم پوش
۱۷۶/۸	که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند		جرم کردن (= خطا کردن) (یک بار)
۱۹۶/۳	قدم من به خرابات جز به شرط ادب		جرم کرده ام
۲۰۰/۳	جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود	۳۰۰/۵	چه جرم کرده ام ای جان و دل به
۲۱۳/۷	جز فئای خودم از دست تو تدبیر نبود		حضرت تو
۲۱۹/۷	که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود		جری (= جاری شد) (یک بار)
۲۴۱/۴	جز نقد جان به دست ندارم شراب کو	۴۵۲/۷	دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
۲۵۶/۵	جز فلاطون خم نشین شراب		جریده (۲ بار)
۲۶۰/۵	که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز		* ۱. جریده (= دفتر) (یک بار)
۳۰۲/۵	جز دیده اش معاینه بیرون نداد نم	۱۱/۴	ثبت است بر جریده عالم دوام ما
۳۱۰/۵	نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست		* ۲. جریده (= تنها) (یک بار)
۳۱۹/۸	تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم	۴۶/۲	جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است
۳۲۴/۵	مبادا جز حساب مطرب و می		جز (۵۰ بار)
۳۲۶/۹	جز جام نشاید که بود محرم رازم	۴/۷	جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
۳۲۷/۳	جز بدان عارض شمع نبود پروازم		ز آن سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر
۳۲۷/۶	زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم	۱۰/۸	ما
۳۴۷/۲	جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم	۲۲/۵	که ندادند جز این نفعه به ما روز الست
۳۵۰/۱	دواش جز می چون ارغوان نمی بینم	۳۸/۸	آنکه جز کعبه مقامش نبدا از یاد لبت
۳۵۰/۷	به جای سرو جز آب روان نمی بینم	۳۹/۱	وز عمر مرا جز شب دیچور نماندست
۳۵۰/۹	من و سفینه حافظ که جز درین دریا	۳۸/۳	زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
۳۶۵/۲	شرط آن بود که جز ره این شیوه نسیریم	۵۴/۴	جز این خیال ندارم خدا گواه من است
	حافظ ز خویرویان بخت جزین قدر	۶۶/۴	جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست
۳۷۷/۷	نیست	۷۰/۱۱	جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
۳۸۵/۹	میوس جز لب معشوق و جام می حافظ	۷۱/۱	مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
۳۸۶/۸	دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن	۷۳/۱	آنجا جز آنکه جان سپارند چاره نیست
	ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد	۷۶/۱	جز آستان توام در جهان پناهی نیست
۳۹۶/۵	عشق	۸۰/۱	دیدم که یار جز سر جور و ستم نداشت
۳۹۷/۱	که نیست در سر ما جز هوای خدمت او	۹۳/۸	از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
۴۱۷/۸	که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه	۱۱۸/۳	ز درد دوست نگویم حدیث جز یاد دوست
۴۳۷/۳	جز این قدر که رفیقان تندخو داری	۱۳۳/۸	که در آینه نظر جزیه صفا نتوان کرد

۳۷/۷	مجو درستی عهد از جهان مست نهاد	۴۶۲/۱۱	جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی
۲۷۲/۹	ناز پرورد وصال اس مجو آزارش	۴۷۱/۶	از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی
۴۲۲/۶	مجو ز سفله مروّت که شیشه لاشی	۴۷۱/۷	که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی
	<u>مجوی</u>	۴۷۷/۵	جمشید جز حکایت جم از جهان نبرد
۲۴/۸	مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی		نیز نک، بجز
۴۲/۶	مجوی عیش خوش از دور وازگون سپهر		جزا (۴ بار)
۷۷/۴	وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد	۳۳۲/۵	هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا
۲۶۴/۵	از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی		جزای آنکه بازلفش سخن از چین خطا
۲۶۹/۶	وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی	۳۶۳/۶	گفتیم
۴۳۷/۹	ز کجج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق	۳۸۳/۷	تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
۴۴۳/۲	چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی		<u>جزایی (ی نکره)</u>
۴۷۶/۳	ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی	۱۱۹/۷	هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد
	<u>جویم</u>		جستن Jostan (- جستجو کردن) (۳۳ بار)
۱۱۴/۷	مراد دل ز که جویم چو نیست دلداری		<u>جستم</u>
	صفا ی خلوت خاطر از آن شمع چگل	۱۲۶/۷	ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
۳۲۲/۲	<u>جویم</u>		<u>- نجست</u>
۳۷۲/۳	کدام در بزنم چاره از کجا جویم	۲۴/۵	که خواجه خاتم جم یاره کرد و بازنجست
	<u>- جوید</u>		<u>- می جستم</u>
۲۵۶/۱	وز فلک خون غم که جوید باز	۳۱۱/۶	شبی دل رابه تاریکی ز زلفت بازمی جستم
	<u>نجوید</u>		<u>جو</u>
	و آنکه این مجلس نجوید زندگی بر وی		حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵
۳۰۳/۹	حرام	۱۱۵/۲	در میکده جو که جام دارد
	<u>نجویند</u>		<u>جوی</u>
۲۸۸/۶	عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع	۶۵/۷	دوای درد خود اکنون از آن مفرّج جوی
	<u>می جویم</u>	۱۰۲/۷	شفا ز گفته شگر فشان حافظ جوی
۳۷۲/۱	که من نسیم حیات از پیاله می جویم	۲۵۲/۸	ر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر
۳۷۳/۴	گوهری دارم و صاحب نظری می جویم		<u>جو</u>
	<u>می جویم</u>	۵۵/۵	نم بجو که قدمت همچو سرو دلجوی است
	صلاح از ماچه می جویم که مستان را صلا		<u>بجوی</u>
۳۶۳/۱	گفتیم	۴۳۰/۸	دریا دلی بجوی دلیری سرآمدی
	ز عشق او چه می جویم درو هست چه	۴۷۶/۵	بیخ نیکی نشان و ره تحقیق بجوی
۴۳۱/۵	می بندی		<u>مجو</u>

جمعدش (ش ضمیر اضافه)	می خواه و گل افشان کن از دهر چه
آن طره که هر جمعدش صد نافه چین دارد ۴۸۶/۷	می جویی ۴۸۶/۱
جعفر آباد (یک بار)	نیز نک. جست و جو، دلجوی، دلجویی، عریه جوی
میان جعفر آباد و مصلی ۲۷۴/۳	جستن Jastan (= جهیدن، پریدن) (۶ بار)
جفا (۲۱ بار)	بجست
بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار ۸۰/۳	هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست ۳۱۳/۶
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم ۹۰/۸	می جست
نه هر درخت تحمل کند جفای خزان ۱۱۴/۳	می جست از سحاب امل رحمتی، ولی ۳۰۲/۵
غمزه شوخ تو خونم به جفا می ریزد ۱۲۰/۶	- چه
که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند ۱۷۸/۶	ای گدای خانقه بر چه که در دیر مغان ۱۹۴/۸
که یک کرشمه نلافی صد جفا بکند ۱۸۲/۲	جهیم
به فزاک جفا دلها چو بر بندند بر بندند ۱۸۹/۲	بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان ۳۶۸/۴
جفا نه پیشه درویشی است و راهروی ۱۹۶/۴	بجهند
که چه ز نار ز زیرش به جفا بکشایند ۱۹۷/۷	جویندگان بگریزند و چاکران بجهند ۱۹۶/۶
ما جفا از تو نبینم و تو خود نپسندی ۲۱۳/۲	می جهد
زین جفا رخ به خون بشوید باز ۲۵۶/۳	برق غیرت چو چنین می جهد از مکمن
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۲۷۱/۱	غیب
که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم ۳۰۷/۷	جست و جو (۴ بار)
آنکه با مال جفا کرد چو خاک راهم ۳۵۳/۱	قدم برون نه اگر میل جست و جو داری ۴۳۷/۹
می سوزم از فراق روی از جفا بگردان ۳۷۷/۱	جست و جوی
در صدر خواجه عرض کدامین جفا کنم ۴۰۰/۱۰	درغ و درد که در جست و جوی گنج حضور ۱۶۶/۳
به اختیارات اگر صدهزار نیر جفاست ۴۳۶/۷	غم حبیب نهان به ز جست و جوی رقیب ۲۵۳/۳
بکش جفای رقیبان مدام و جور حدود ۴۳۶/۸	این که من در جست و جوی او ز خود بیرون
جفا -	شدم ۳۹۴/۶
ور از دلبر وفا جستم جفا کرد ۱۲۶/۷	جسم (۲ بار)
جفایی (ی نکره)	که کید دشمنی از جان و جسم دارد باز ۲۵۳/۶
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت ۸۳/۱	جسمی (ی نکره)
گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز ۲۵۳/۵	جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند ۴۳۵/۳
جفا کردن (= ستم کردن) (یک بار)	جعد (۴ بار)
جفا کرد	مدام مست می دارد نسیم جعد گیسویت ۹۴/۱
ور از دلبر وفا جستم جفا کرد ۱۲۶/۷	هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش ۲۷۱/۳
جفاکش (یک بار)	این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش ۲۷۱/۶

۳۸۱/۷	مکن کز سینه‌ام آه جگر سوز جگر گوشه (یک بار)	۲۴۶/۹	وفا خواهی جفاکش باش حافظ جگر (۱۹ بار)
۳۱۰/۸	که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم جلا (یک بار)	۳۹/۸	گو خون جگر ریز که معذور نماندست
۲۲۹/۶	بر بوی آنکه در باغ یابد جلا ز رویت جلال (۶ بار)	۸۲/۳	آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
۹۲/۲	خوش می دهد نشان جمال و جلال یار	۱۰۰/۴	همیشه غرقه در خون جگر باد
۲۳۶/۷	به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال	۱۰۶/۳	چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
۲۸۷/۱	قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع	۱۱۲/۸	چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد
۲۹۶/۷	وہ ازین کبریا و جاه و جلال جلالش (ش ضمیر اضافه)	۱۲۰/۷	چشم مغمور تو دارد ز دلم قصد جگر
۲۷۸/۸	بجز شای جلالش مساز ورد ضمیر	۱۲۳/۹	گو برو و آستین به خون جگر شوی
۳۵۴/۱۶	خالی مباد کاخ جلالش ز سوران جلال الحق والدین (یک بار)	۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
	جلال الحق والدینم (م شناسه)	۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
۳۴۸/۹	غلام آصف ثانی، جلال الحق والدینم جلال الدین	۱۳۰/۱	بلیلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
	نک. خواجه جلال الدین	۲۲۱/۲	آری شود ولیک به خون جگر شود
	جلالت (یک بار)	۲۵۴/۳	طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق
۲۱۷/۹	به تجمل بنشیند به جلالت برود جلالی (ی نسبت) (یک بار)	۲۵۸/۶	آتشی از جگر جام در املاک انداز
۴۵۴/۸	که عمرت باد صد سال جلالی جلوه (۲۵ بار)	۲۹۱/۱۰	مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق
۷۳/۵	هر دیده جای جلوه آن ماهواره نیست	۳۰۹/۴	می مخور با دگران تا نخورم خون جگر
۷۹/۲	گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت	۳۳۱/۴	گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم جگر چون نافه‌ام خون گشت و کم زینم نمی باید
۱۰۲/۴	در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد	۳۶۳/۶	این خون که موج می زند اندر جگر ترا جگرم (م ضمیر اضافه)
۱۰۴/۴	طیبه جلوه طوبی قد چون سرو تو شد	۴۷۳/۵	همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت نیز نک. خونین جگر جگر تشنه (یک بار)
۱۱۴/۷	که جلوه نظر و شیوه کرم دارد		جگر تشنگان
۱۷۸/۴	که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند	۴۶۲/۹	به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی جگر خون (یک بار)
۲۲۵/۲	شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام	۴۴۹/۷	چند و چند از غم ایام جگر خون باشی جگر سوز (۳ بار)
۳۲۹/۸	حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست	۱۶/۲	خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز
۳۴۹/۲	جلوه بر من فروش ای ملک‌الحاج که تو	۱۱۹/۶	درد عشق است و جگر سوز دواپی دارد

کند جلوه	۳۸۲/۹	گوشه گیران انتظار جلوه خوش می کنند
۲۳۶/۳	۶۶۳/۵	جلوه بخت تو دل می برد از شاه و گدا
جلوه می کند		جلوه -
۳۱۷/۶	۹/۳	گر چنین جلوه کند مغبجه باده فروش
جلوه ... می کنند	۶۳/۶	آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر		واعظان کاین جلوه در محراب و منبر
۱۹۴/۱	۱۹۴/۱	می کنند
جلوه گاه (۳ بار)	۲۳۶/۳	چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
۱۸۸/۶	۳۱۳/۳	روی نگار در نظرم جلوه می نمود
۴۰۲/۴	۳۱۷/۶	به هر نظر بت ما جلوه می کند، لیکن
۴۲۵/۹	۳۷۷/۲	مه جلوه می نماید بر سبز خنگ گردون
جلوه گری (ی مصدری) (۳ بار)	۳۸۹/۷	کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
۲۱۰/۹	۴۷۱/۶	بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد
۴۴۳/۱۴		- جلوه -
جلوه گری (ی مصدری) -	۱۱/۳	کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
۳۲/۲	۱۲۹/۳	دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
جلوه گری کردن (- دبری کردن) (یک بار)	۱۵۲/۲	اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند
جلوه گری کرد		جلوه ای (ی نکره) -
۳۲/۳	۱۰۷/۲	جلوه ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب
جلوه نمودن (- جلوه کردن) (۲ بار)	۱۴۸/۲	جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
جلوه می نمود		جلوه دادن (- خود را نیک نمودن) (یک بار)
۳۱۳/۳		جلوه می دهند
جلوه می نماید	۶۳/۶	آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند
۳۷۷/۲		جلوه کردن (- نیک نمودن) (۸ بار)
جم (۲۶ بار)		جلوه ... کرد
۱۲/۹	۱۰۷/۲	جلوه ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب
۲۴/۵	۱۴۸/۲	جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
۴۸/۵		جلوه ... کن
۸۰/۵	۳۸۹/۷	کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
۸۱/۶		جلوه کند
که واقف است که چون رفت تخت جم	۹/۳	گر چنین جلوه کند مغبجه باده فروش
۹۷/۵	۴۷۱/۶	بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد

۳۵۴/۱۰	وز انتصاف آصف جم اقتدار هم	۱۱۴/۱	دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد
	جمال (۲۳ بار)	۱۱۵/۱	سلطانی جم مدام دارد
۳/۴	ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است	۱۳۶/۱	سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
۴/۷	جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب	۱۳۷/۱	به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد
۲۹/۲	جمال چهره تو حقیقت موجه ماست	۱۶۷/۶	بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است
۶۲/۲	خوش می‌دهد نشان جمال و جلال یار	۱۷۶/۵	که جام باده بی‌اور که جم نخواهد ماند
۶۵/۶	جمال دختر رز نور چشم ماست مگر		گرت هواست که چون جم به سر غیب
	جمال شخص نه چشم است و روی و عارضی	۲۶۹/۴	رسمی
۶۷/۶	و خط	۳۴۳/۵	تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم
۱۲۲/۱	جان بی جمال جانان میل جهان ندارد	۳۶۵/۳	جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد
۱۳۷/۶	جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی	۳۸۲/۳	خاتم جم را بشارت ده به حسن خانم
۱۷۸/۴	بعد ازین روی من و آینه وصف جمال	۴۰۵/۳	ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار
۲۴۷/۲	جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت	۴۲۳/۴	بده جام می و از جم مکن یاد
۲۵۴/۵	جمال دولت محمود را به زلف ایاز	۴۲۳/۴	که می‌داند که جم کی بود و کی کی
۲۷۶/۶	جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد		باده نوش از جام عالم بین که در
۲۸۹/۶	بی جمال عالم آرای نو روزم چون شب است	۴۲۵/۱۰	اورنگ جم
۲۹۶/۸	فی جمال الکمال نلت منی	۴۳۹/۱	جم وقت خودی اردست به جامی داری
۲۹۷/۲	أحادیث بجمال المحیب قف وانزل	۴۴۳/۲	که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری
۲۹۷/۲	که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال	۴۴۱/۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
۳۹۵/۱	خلاف مذهب آنان جمال اینان بین	۴۵۹/۱	که به بزم دردنویشان دو هزار جم به جامی
۴۰۰/۱	ای آفتاب آینه‌دار جمال تو	۴۷۹/۲	همچو جم جرعه ماکش که ز سر دو جهان
۴۰۱/۳	خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال		جست (ت ضمیر مفعولی)
۴۲۸/۱	شرح جمال حور ز رویت روایتی	۸۹/۸	همی دهند شراب خضر ز جام جست
۴۵۴/۸	ز خط صد جمال دیگر افزود		نیز نکه، جمشید
	جمالت (ت ضمیر اضافه)		جماد (یک بار)
۵۶/۲	جمالت معجز حسن است، لیکن	۱۰۴/۵	نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
	جمالتی (ش ضمیر اضافه)		جقاش (۲ بار)
۱۰۰/۱	جمالت آفتاب هر نظر باد	۷۶/۵	غلام نرگس جقاش آن سهی قدم
	جمشید (۱۰ بار)	۱۲۷/۶	فغان که نرگس جقاش شیخ شهر امروز
۹۷/۴	ز کاسه جمشید و بهمن است و قباد		جماعت (یک بار)
	که از جمشید و کبکسرو فراوان داستان	۱۲۸/۶	اگر امام جماعت طلب کند امروز
۱۱۶/۱۰	دارد		جم اقتدار (یک بار)

مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود ۱۰/۷	که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد ۱۱۷/۸
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ۳۱۲/۳	سرود مجلس جمشید گفته اند این بود ۱۷۶/۵
همه جمعیت است آشفته حالی ۴۵۴/۴	آخر ای خاتم جمشید همایون آثار ۲۲۲/۳
جمله (۱۴ بار)	از فیض جام و قصه جمشید کامگار ۲۴۱/۳
باده و مطرب و گل جمله مهیاست، ولی ۲۷/۷	جمشید نیز دور نمادی ز تخت خویش ۲۸۶/۷
که صاف این سرخم جمله دُردی آمیز است ۴۲/۶	در زوایای طریخانه جمشید، فلک ۲۸۸/۳
صوفیان جمله حریفند و نظر باز، ولی ۱۰۷/۱۱	ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی ۴۴۹/۶
عیب می جمله جو گفتی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶	جمشید جز حکایت جم از جهان نبرد ۴۷۷/۵
کیست که تن جو جام می جمله دهن نمی کند ۱۸۷/۸	نیز نکت. جم
هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود ۱۹۸/۱۰	جمشید مکان (یک بار)
دفتر دانش ما جمله بشوید به می ۱۹۹/۳	گو در نظرم آصف جمشید مکان باش ۲۶۷/۷
جمله می داند خدای حال گردان	جمع (۸ بار)
غم مخور ۲۵۰/۹	گو شمع میارید درین جمع که امشب ۴۷/۲
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸
و گوش ۲۸۱/۷	شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را ۳۰۹/۷
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است	مباد این جمع رایارب غم از باد پریشانی ۴۶۵/۶
۲۹۲/۲	اسباب جمع داری و کاری نمی کنی ۴۷۳/۱
۳۵۴/۸	جمع -
چون کائنات جمله به بوی تو زنده اند	علم و فضلای که به چل سال دلم جمع آورد ۱۲۴/۶
چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی ۴۶۶/۴	جمع کن به احسانی حافظ پریشان را ۴۶۴/۱۱
جمله رنگ آمیزی و تر دامنی ۴۶۹/۴	جمعند (ند شناسه)
گر جمله می کنند تو باری نمی کنی ۴۷۳/۸	حضور خلوت انس است و دوستان جمعند ۲۳۹/۲
نیز نکت. فی الجمله	جمع آوردن (= جمع کردن) (یک بار)
جمیل (۲ بار)	جمع آورد (ماضی)
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است ۷۰/۶	علم و فضلای که به چل سال دلم جمع آورد ۱۲۴/۶
جمیل (م ضمیر مفعولی)	جمع کردن (= گرد آوردن) (یک بار)
که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال ۲۹۷/۲	جمع کن
جمیل (یک بار)	جمع کن به احسانی حافظ پریشان را ۴۶۴/۱۱
جمیل ای (ی نکره)	جمعیت (۳ بار)
جمیل ای است عروس جهان، ولی	
هش دار ۲۲۶/۷	
جناب (۱۳ بار)	



۲/۷	کجا رویم بفرما ازین جناب کجا	بجنابانی	۲/۷
۵۸/۱	دارم امید عاطفتی از جناب دوست	نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنابانی	۴۶۵/۹
۱۴۳/۷	که التجا به جناب شهنشهی آورد	جنبتش (یک بار)	
۱۶۷/۱	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد	عزم سبک عنان تو در جنبش آورد	۳۵۴/۱۳
۱۹۶/۹	جناب عشق بلند است همتی حافظ	جنّت (۶ بار)	
	از جناب حضرت شاهم بس است این	بده ساقی می باقی که در جنّت نخواهی یافت	۳/۲
۲۶۱/۹	ملتس	دارم از لطف ازل جنّت فردوس طمع	۳۱۲/۷
۲۹۹/۶	رخ از جناب تو عمری است تا نرفته ایم	بدرم روضه جنّت به دو گندم بفروخت	۳۳۲/۶
۲۹۹/۶	نیام به یاری توفیق از این جناب خجل	غلمان ز غرقه حور ز جنّت به در کشیم	۳۶۸/۷
۳۹۸/۷	حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست	بگو به خازن جنّت که خاک این مجلس	۳۸۹/۴
۳۴۵/۸	حافظ جناب پیر مغان جای دولت است	جنّات	
۴۱۳/۱۰	ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده	شیوة جنّات تجری تحتها الانهار داشت	۷۹/۸
۴۲۵/۱۳	از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی	جنان	
	جنایت (ت ضمیر اضافه)	ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست	۷۵/۴
۱۶/۶	پیدا است نگار که بلند است جنایت	جنّة المأویٰ (= یکی از بهشت های هشتگانه)	
	نیز نک، عالی جناب	(یک بار)	
	جنّات	نوشته اند بر ایوان جنّة المأویٰ	۴۲۲/۷
	نک، جنّت	جنس (یک بار)	
	جنازه (یک بار)	جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی	۴۶۴/۸
۷۷/۷	قدم دروغ مدار از جنازه حافظ	نیز نک، ناجنس	
	جنان	جنگ (۸ بار)	
	نک، جنّت	نصیحتگوی رندان را که با حکم فضا	
	جنایت (یک بار)	جنگ است	۱۴۵/۶
	جنایتی (ی نکره) -	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به	۱۷۹/۴
۵۸/۱	کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست	در کمین گاه نظر با دل خویشم جنگ است	۲۴۳/۳
	نیز نک، بی جنایت	محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم	۳۴۵/۶
	جنایت کردن (= بزه کردن) (یک بار)	شیوة چشمت فریب جنگ داشت	۳۶۲/۴
	کردم جنایت	پیش بالای توانزم چه به صلح و چه	
۵۸/۱	کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست	به جنگ	۴۱۹/۳
	جنب (یک بار)	ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری	۴۴۲/۷
	سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی	جنگها	
	جنبافدن (یک بار)	جنگها با دل مجروح بلاکش دارم	۳۲۱/۶

۲۵۱/۲	نیم هردو جهان پیش عاشقان به دوجو	جنون (یک بار)	
۳۹۸/۳	کانبجا هزار نافه مشکین به نیم جو	مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت	۲۰۸/۳
۳۹۹/۷	خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو	جنبیه کش (یک بار)	
	<u>جوی (ی نکره)</u>	فلک جنبیه کش شاه نصرالدین است	۴۱۳/۹
۳۳۲/۶	من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم	جو لال (رود کو چک) (۱۵ بار)	
۳۹۹/۷	خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو	فدای قد تو هر سروین که بر لب جوست	۵۷/۶
۴۴۸/۹	من ار چه حافظ شهرم جوی نمی ارم	دراشک ما چو دید روان گفت این چه	
	<u>جواب (۴ بار)</u>	جوست	۵۸/۲
۳/۷	جواب تلخ می زید لب لعل شکرخا را	صد جوی آب بسته ام از دیده درکنار	۹۲/۶
۲۹۹/۳	که از سوال ملولیم و از جواب خجل	بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جوی	۱۰۸/۶
	<u>جوابی (ی نکره)</u>	اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد	۱۵۳/۴
	ای خوش آن خسته که از دوست جواب	می شکستم ز طرب ز آنکه چو گل بر لب جوی	۱۹۹/۷
۱۲۰/۸	دارد	بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر	۲۵۲/۸
۴۲۴/۵	بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی	بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین	۲۶۲/۴
	<u>جواز (یک بار)</u>	گفت می خواهی مگر تا جوی خون راند	
۲۵۵/۷	بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز	ز من	۳۹۳/۳
	<u>جوان (۲۰ بار)</u>	کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی	۳۶۱/۳
۱۳۹/۳	یارب تو این جوان دلاور نگاه دار	ساقیا سایه ابراست و بهار و لب جوی	۴۷۶/۱
۱۶۰/۱	عالم پر دگر باره جوان خواهد شد	بر خاک درت بسته ام از دیده دو صد جوی	۳۸۵/۷
۱۹۲/۴	ای جوان سرو قد گویی بزن	<u>جویم (م شناسه)</u>	
۱۹۳/۷	گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند	چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم	۳۷۲/۷
۱۹۵/۳	منع جوان و سرزنش پیر می کنند	<u>جوبها</u>	
۳۱۴/۱	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم	جوبها بسته ام از دیده به دامن که مگر	۴۸۱/۴
۳۱۴/۳	ای گلبن جوان بر دولت بخور که من	<u>جویی (ی نکره)</u>	
۳۲۸/۶	تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم	نشید بر لب جویی و سروی در کنار آرد	۱۱۱/۷
۴۱۱/۹	که رأی پیر از بغت جوان به	جو low (گیاهی از گندمیان، در معنی مجازی پشیز) (۱۰ بار)	
	<u>جوانا</u>	به نیم جو نفرم طاق خانقاه و رباط	۶۵/۵
۴۱۱/۹	جوانا سر متاب از پند پیران	مجزدان طریقت به نیم جو نفروند	۶۷/۷
	<u>جوانان</u>	که یک جو مکت دونان به صد من زر	
۳/۸	جوانان سعادتمند پند پیر دانا را	نمی ارم	۱۴۷/۷
۹/۲	ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی	هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند	۱۹۶/۷
۲۵۱/۷	وصال روی جوانان غنیمتی دانید		

۸۳/۲	جور شاهی کامران گر برگدایی رفت رفت	۲۲۹/۳	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
۹۰/۸	حاشاکه من از جور و جفای تو بنالم	۴۵۱/۳	به گلبننگ جوانان عراقی
۹۳/۴	جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت		<u>جوانت (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۷۶/۹	که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند	۲۸۰/۹	بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش
۱۷۸/۶	که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند		<u>جوانم (م ضمیر مفعولی)</u>
۲۵۷/۸	ز جور چرخ جو حافظ به جان رسید دلت	۳۲۳/۵	به یک جرعه جوانم کن که پیرم
۲۶۸/۹	غموش حافظ و از جور یار ناله مکن		<u>جوانی (ی نکره)</u>
۲۹۷/۴	توان گذشت ز جور رقیب در همه حال	۱۰۶/۱	پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
۳۰۰/۷	که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول	۳۰۵/۱	عاشق روی جوانی خوش تو خاسته ام
	از بیات خودم این نکته خوش آمد که	۳۳۵/۲	چشم جهان نبیند زین تازه تر جوانی
۳۰۷/۳	به جور		نیز نکه، تازه جوان
۳۰۹/۱۰	حافظ از جور تو حاشاکه بگرداند روی		<u>جوانبخت (۲ بار)</u>
۳۵۳/۲	من نه آنم که به جور از تو بنالم، حاشا	۱۳۸/۲	آن جوانبخت که می زد رقم خیر و قبول
۳۶۱/۴	اگر از جور غم عشق تو دادی طلیسم	۳۲۴/۳	جوانبخت جهانم گر چه پیرم
۳۳۶/۸	بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود		<u>جوانی (ی مصدری) (۳ بار)</u>
۴۷۱/۵	نقل هر جور که از خلق کریمت کردند	۸۶/۲	وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
۴۷۵/۴	صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکم	۲۸۰/۶	عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار
۴۸۳/۱۱	مکن حافظ از جور دوران شکایت	۳۰۳/۱	عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
	<u>- جور -</u>	۴۵۱/۵	جوانی باز می آرد به بادم
۴۳۶/۶	مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما		<u>جواهر</u>
	<u>جورها</u>		نک، جوهر
۲۳۱/۸	چه جورها که کشیدند بلبلان از دی		<u>جود (۳ بار)</u>
	<u>جوزا (یک بار)</u>		که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد
۳۴۰/۳	عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم	۲۲۵/۳	قطب جود است آبروی خود نمی باید فروخت
	<u>جوش (۱۰ بار)</u>		<u>جودت (ت ضمیر اضافه)</u>
۴۱/۲	خمها همه در جوش و خروشدن ز منی	۳۷۶/۶	ای منعم آخر بر خوان جودت
	که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعل		<u>جور (۲۴ بار)</u>
۲۰۸/۱	بود	۳۳/۷	زدست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
۴۸۶/۶	امروز که بازارت پر جوش خریدار است	۳۶/۶	دلا مثال ز بیداد و جور یار که یار
۲۵/۱	می زخمخانه به جوش آمد و می باید خواست	۴۸/۷	ز جور کوکب طالع سحرگهان چشم
	که غنچه غرق غرق گشت و گل به جوش	۵۵/۶	که رنج خاطر از جور دور گردون است
۱۷۱/۳	آمد	۸۰/۱	دیدم که یار جز سر جور و ستم نداشت

جوهری (ی نسبت) (یک بار)	۲۷۹/۲	تا می لعل آوردش خون به جوش
من جوهری مفلسم ایرا مشوّم		فکری بکن که خون دل آمد زغم
جو بیار (۷ بار)	۲۸۰/۵	به جوش
جز طرف جو بیار و می خوشگوار چیست	۳۶۹/۵	گل به جوش آمد و از می نزدیش آبی
وین ماجرا به سرو لب جو بیار بخش		<u>جوش</u>
قد تو تا بشد از جو بیار دیده من	۲۷۷/۳	بسان دیگ دایم می زنم جوش
جو بیار ملک را آب روان شمشیر توست	۲۷۸/۳	که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
سروی نخاست چون قدت از جو بیار حسن		جوشان (یک بار)
به سرکش خود ای سرو جو بیار مناز	۳۷۹/۷	که دارد سینه ای چون دیگ جوشان
ندانم نوحه قمری به طرف جو بیار		جوش زدن « جوشیدن » (۲ بار)
از چیست		<u>می زد جوش</u>
جهالت (یک بار)	۲۷۸/۳	که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود		<u>می زنم جوش</u>
جهان (۱۲۹ بار)	۲۷۷/۳	بسان دیگ دایم می زنم جوش
باد تو زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه		جوشیدن (۲ بار)
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما		<u>می جوشم</u>
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت	۳۳۲/۱	گرچه از آتش دل چون غم می می جوشم
جهان به کام من اکنون شود که دور زمان		<u>می جوشیم</u>
مرا به بندگی خواجه جهان انداخت	۳۶۹/۵	لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست		جولان (یک بار)
هر که آمد به جهان نقشی خرابی دارد	۱۰۴/۲	دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد		جولانگه (یک بار)
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد	۴۴۰/۵	ای مگس حضرت سبزه نه جولانگه توست
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی		جوهر (۷ بار)
است	۶۹/۵	بعد ازینم نبود شایه در جوهر فرد
نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس	۱۲۷/۵	بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عقل
جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل	۱۴۵/۵	که غیر از راستی نقشی درین جوهر نمی گیرد
است (۲ بار) ۴۶/۴	۲۱۴/۳	یارب آیینة حسن تو چه جوهر دارد
می بیاور که ننازد به گل باغ جهان	۲۹۵/۲	نویی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده	۴۱۴/۴	جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده
گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند		<u>جواهر</u>
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست	۳۰۰/۴	دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد

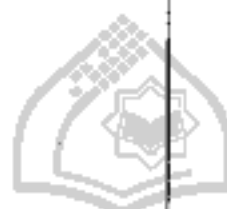
۲۰۱/۳	که زیارتگاه رندان جهان خواهد بود	۷۵/۱	باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
۲۰۴/۴	فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود	۷۶/۱	جز آستان توام در جهان پناهی نیست
۲۰۴/۷	کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود	۷۶/۳	کزین بهام به جهان هیچ رسم و راهی نیست
۲۲۶/۷	جمیله ای است عروس جهان ولی هشی دار	۷۷/۵	به می عمارت جان کن که این جهان خراب
۲۳۷/۳	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید	۸۷/۱	حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت
۲۴۱/۳	دل در جهان میند وز مستی سؤال کن	۸۷/۱	آری، به اتفاق جهان می توان گرفت
	جهان و هر چه در او هست سهل و	۸۷/۸	می خور که هر که آخر کار جهان بدید
۲۴۲/۵	مختصر است		تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر
۲۴۸/۹	حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان	۹۴/۴	بیاری
۲۵۱/۲	نیم هر دو جهان پیش عاشقان به دوجو	۱۰۱/۸	به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ
	دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن		خوش عروسی است جهان از ره صورت،
۲۵۲/۷	باش	۱۰۸/۵	لیکن
۲۶۲/۱	گلعداری ز گلستان جهان ما را بس	۱۰۹/۱	که تاب من به جهان طرّه فلانی داد
۲۶۲/۲	از گرانان جهان رطل گران ما را بس	۱۱۳/۲	که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
۲۶۲/۴	وین اشارت ز جهان گذران ما را بس		که برگل اعتمادی نیست ور حسن جهان
۲۶۲/۵ (بار ۲)	نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان	۱۱۶/۸	دارد
	که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت	۱۱۷/۳	که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
۲۶۳/۵	بس	۱۲۲/۱	جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
۲۶۳/۹	به منت دگران خو ممکن که دردو جهان		کس در جهان ندارد یکت بنده همچو
۲۶۵/۲	گشته ام در جهان و آخر کار	۱۲۲/۸	حافظ
۲۶۷/۳	جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش	۱۲۲/۸	زیرا که چون نوشاهی کس در جهان ندارد
۲۶۹/۵	چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان	۱۴۳/۴	بدین جهان ز برای دل رهی آورد
۲۸۱/۲	سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش	۱۴۷/۱	دمی باغم به سربردن جهان یکسر نمی ارزد
۲۸۶/۶	خواهی که سخت و ست جهان بر تو بگذرد	۱۴۸/۳	برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
۲۸۸/۷	عمر خسرو طلب از نفع جهان می طلبی	۱۵۰/۱۰	باشد که گوی عیسی در این جهان توان زد
۲۸۸/۸	جامع حلم و عمل، جان جهان شاه شعاع	۱۶۹/۴	بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم
	جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ	۱۷۴/۹	جهان بگیرد اگر داد گستری داند
۲۹۲/۲ (بار ۲)	است	۱۸۱/۲	غیرت نیاورد که جهان پریلا کند
۲۹۳/۷	به راه مبنده حافظ خوش از جهان رفتی	۱۹۶/۱	که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
۲۹۸/۱	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل		جهان چو خطد برین شد به دور سوسن
	می نوش و جهان بخشش که از زلف	۱۹۸/۶	و گل
۲۹۸/۷	کمندت	۱۹۹/۶	که حکیمان جهان را مژه خون بالا بود

۴۲۷/۲	دهقان جهان کاج که این نخم نکشتی	۲۹۸/۹	حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
۴۲۷/۸	آلودگی خرقه خرابی جهان است	۳۱۰/۱	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
۴۳۱/۵	جهان پیر رعنا را توحم در جیلت نیست	۳۱۴/۳	در سایه نو بلبل باغ جهان شدم
۴۳۵/۲	چشم جهان نبیند زین تازه تر جوانی		حافظا چون غم و شادی جهان در
۴۳۶/۱	ترا که هر چه مراد است در جهان داری	۳۲۱/۷	گذراست
۴۳۶/۹	برو که هر چه مراد است در جهان داری	۳۲۵/۲	که از جهان ره و رسم سفر براندازم
۴۴۱/۱۰	چه توّلح ز جهان گذران می داری	۳۲۶/۷	چون صبح در آفاق جهان سربازم
۴۴۳/۱۰	بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم	۳۲۸/۱	طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
۴۴۶/۳	هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی	۳۲۸/۵	که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم
۴۷۲/۸	که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی	۳۳۲/۶	من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم
۴۷۶/۲	سفله طبع است جهان برکرمش نکیه مکن		جهان پیراست و بی بنیاد از این فرهادکش
۴۷۷/۵	جمشید جز حکایت جم از جهان نبرد	۳۴۶/۳	فریاد
۴۷۹/۲	همجو جم جرعه ماکش که ز سر دو جهان	۳۴۶/۵	جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
۴۷۹/۹	عملت چیست که مزدش دو جهان می خوامی	۳۴۷/۲	تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم
۴۸۰/۶	تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی	۳۴۷/۴	یعنی از خلق جهان پاکدلی بگیرم
۴۸۳/۷	عروس جهان گرچه در حدّ حسن است	۳۴۷/۵	گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
	<u>جهانش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۳۵۰/۳	بین که اهل دلی در جهان نمی بینم
۴۶۳/۲	آنکه می زبید اگر جان جهانش خوانی	۳۵۴/۴	وز می جهان پر است و بت میگسار هم
	<u>جهانم (م شناسه)</u>	۳۵۵/۶	اعتنای نیست بر کار جهان
۳۲۴/۳	جوانبخت جهانم گر چه پیرم	۳۵۷/۲	نهاده ایم بار جهان بر دل ضعیف
۳۳۳/۲	من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم	۳۸۰/۵	بر جهان نکیه مکن و رقدحی می داری
۳۵۴/۳	دعاگوی غریبان جهانم	۳۸۶/۵	از دام زلف و دانه خال تو در جهان
	<u>جهانم (م ضمیر اضافه به غلام)</u>	۳۹۵/۳	به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند
۳۷/۱	سلطان جهانم به چنین روز غلام است	۳۹۶/۳	آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
	<u>جهانی (ی شناسه)</u>	۴۰۲/۴	آرام و خواب خلق جهان را صیب تویی
۱۳۳/۹	غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن		جهان پرفته خواهد شد از این چشم و از
	<u>جهانی (ی نکره)</u>	۴۰۴/۱	آن ابرو
۱۶۶/۲	شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد	۴۰۸/۶	به عشق روی تو روزی که از جهان بروم
۲۸۹/۹	ورنه از دودت جهانی را بسوزانم چو شمع	۴۱۱/۳	ز مروارید گوشت در جهان به
۳۶۸/۵	روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم	۴۱۱/۶	به جان او که از ملکت جهان به
۳۸۷/۱	یعنی که رخ بیوش و جهانی خراب کن	۴۱۴/۸	گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست
۴۴۱/۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگر است	۴۲۶/۵	عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید



۱۴۷/۶	که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد	جهان افروز (یک بار)	بخش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
۳۴/۶	جهان نما (۳ بار)	۳۰۳/۸	جهان بخشای (یک بار)
۱۸۲/۲	جام جهان ناست ضمیر منیر دوست	۴۰۲/۹	بر امید عفو جان بخش جهان بخشای تو
۲۶۹/۴	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند	جهان بین (۹ بار)	وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است
	بیا و همدم جام جهان نما می‌باش	۵۳/۲	تا رفت مرا از نظر آن نور جهان بین
	جهانی (ی نسبت) (یک بار)	۸۲/۲	تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
	جهانیان	۹۰/۲	گفتم این جام جهان بین به تو کی داد
۲۲۶/۲	جهانیان همه گو منع من کنید از عشق	حکیم	حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین
	جهت (۲ بار)	۱۳۶/۵	کاینده‌ای است جام جهان بین که آه ازو
۳۰۶/۳	هر چند غرق بحر گناهان ز صد جهت	۲۶۷/۷	پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
	جهنم (م ضمیر اضافه به راه)	۴۰۵/۳	جهان بینت (ت ضمیر اضافه)
۹۰/۳	فریاد که از شش جهنم راه بیستد	۴۷۹/۲	گفتم ای مسند جم، جام جهان بینت کو
	نیز نک. از جهت، یک جهت	جهان بینم (م ضمیر مفعولی)	پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
	جهد (۶ بار)	۸۱/۶	جهان پیما (یک بار)
۱۹۵/۷	قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست	جهان پیما (یک بار)	در رکابش نه نو پیک جهان پیما بود
	جهد -	جهان پیما (یک بار)	جهاندار (یک بار)
۳۴۰/۵	می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم	۲۵۳/۶	جهانداران
۴۴۸/۱	هزار جهد بکردم که یار من باشی	۴۴/۷	تائیداری که احوال جهانداران خوش است
۴۶۴/۲	جهد کن که از دولت داد عیش بستانی	جهان دیده (یک بار)	ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی
	جهدی (ی نکره) -	جهانسوز (یک بار)	جهانسوز (یک بار)
۲۶۷/۳	جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش	جهانسوز (ی نکره)	رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی
۴۶۹/۶	خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر	جهانگیر (۲ بار)	مژگان تو نا تیغ جهانگیر بر آورد
	جهد کردن (= کوشیدن) (۵ بار)	۱۰۶/۵	پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو
	جهد بکردم	۳۱۶/۸	جهانگیری (ی مصدری) (یک بار)
۴۴۸/۱	هزار جهد بکردم که یار من باشی		
	جهد کن		
۴۶۴/۲	جهد کن که از دولت داد عیش بستانی		
	جهد... کن		
۲۶۷/۳	جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش		
۴۶۹/۶	خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر		
	می‌کنم جهد		
۳۴۰/۵	می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم		

جیحون (۲ بار)	جهل (یک بار)
کنار دامن من همچو رود جیحون است ۵۵/۷	جهلم (م ضمیر مفعولی)
ربع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم ۳۴۱/۵ جیوان (ج. جار، همسایه) (یک بار)	بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند ۱۵۴/۴ جیب (۴ بار)
جیراننا (= همسایگان ما)	ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست ۱۱۴/۹
این جیراننا و کیف الحال ۲۹۶/۲	که خاک مبلکه ما عبیر جیب کند ۱۸۳/۳
جیم (یک بار)	برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن ۲۸۸/۲
نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست ۳۸/۳	صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ۴۱۵/۱



مرکز تحقیقات کتب و اسناد



# چ

چابک (۴ بار)	چارده (۳ بار)
چون لاف عشق زدی سر بیاز چابک و چست	۴۸/۸ هلال یکشبه و ماه چارده دانست
چارده ساله بنی چابک شیرین دارم	۹۳/۱۰ قرآن زیر بخوانی در چارده روایت
لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک	چارده هشت (ش غصیر اضافه به گوش)
چابکی (ی نکره)	که به جان حلقه به گوش است مه
نگاری چابکی شنگی پریش	۲۸۴/۳ چارده هشت
چار (۲ بار)	چارده ساله (۲ بار)
راه هزار چاره گر از چار سو بیست	۲۵۱/۹ می دو ساله و محبوب چارده ساله
از چار چیز مگذر گر عافلی و زیرک	۲۸۴/۳ چارده ساله بنی چابک شیرین دارم
چار تکبیر (اشاره به نماز میت که در آن چهار تکبیر باید گفت) (یکت بار)	چاره (۱۹ بار)
چار تکبیر -	۳۹/۲ صبر است مرا چاره هجران تو، لیکن
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست	۷۳/۱ آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
چار تکبیر زدن ( ترک دنیا گفتن) (یکت بار)	۱۳۲/۶ صبا گر چاره داری وقت وقت است
چار تکبیر زدم	۱۳۷/۵ بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست	۲۹۱/۹ کنون چه چاره که در بحر غم به گردایی
	۳۳۷/۶ چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
	۳۶۹/۲ چاره آن است که سجاده به می بفروشیم

۳۷۰/۱	غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم	۳۷۲/۳	کدام در بزم چاره از کجا جویم
۳۲/۱	چاره گر (یک بار)	۳۹۵/۱	اسیر عشق شدن چاره خلاص من است
۳۲/۱	راه هزار چاره گر از چار سو بیست	۴۱۰/۲	لیکن چه چاره با بخت گمراه
	چاشنی (یک بار)	۴۷۵/۴	عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی
۴۷/۶	از چاشنی قند مگو هیچ و ز شگر		<u>چاره -</u>
	چاک (۸ بار)	۱۳۵/۴	راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
۱۴۲/۲	به مطربان صبحی دهیم جامه چاک		بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور -
	خورشید خاوری کند از رشک بجامه	۱۳۷/۵	به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد
۲۱۵/۶	چاک	۱۸۴/۳	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من
	دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه	۳۰۰/۷	کجاروم چه کنم چون روم چه چاره کنم
۲۲۵/۶	باک	۳۴۲/۱	بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم
۲۶۰/۲	فدای پیرهن چاک ماهرویان باد	۳۷۰/۱	غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم
	زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان	۴۱۵/۶	یاران چه چاره سازیم با این دل رمیده
۲۹۴/۳	چاک	۴۴۳/۷	ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم
۳۸۱/۱۰	کنم چاک از گریبان تا به دامن		نیز نکند، بیچاره، بیچارگی
	<u>چاک -</u>		چاره ساختن (۰ چاره کردن) (یک بار)
۳۶۰/۲	چاک خواهم زدن این دلخوریایی چه کنم		<u>چاره سازیم</u>
۴۰۸/۵	سپیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه	۴۱۵/۶	یاران چه چاره سازیم با این دل رمیده
	نیز نکند، پیرهن چاک		چاره کردن (۰ درمان کردن) (۸ بار)
	چاکر (۸ بار)		<u>چاره ... کرد</u>
۶۱/۷	چو هست حافظ خوش خوان غلام و چاکر دوست	۱۳۵/۴	راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
۹۵/۹	چو حافظ چاکر و هندوی قرخ		بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور -
۱۰۳/۳	عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد	۱۳۷/۵	به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد
۱۵۸/۱۰	اگر چه یادش از چاکر نباشد		<u>چاره کنم</u>
۳۵۳/۲	بنده معتقد و چاکر دولت خواهم	۳۰۰/۷	کجاروم چه کنم چون روم چه چاره کنم
۴۷۵/۲	که برین چاکر دیرینه کسی نگرینی	۳۴۲/۱	بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم
	<u>چاکران</u>	۴۴۳/۷	ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم
۱۹۶/۶	چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند		<u>چاره ... بکند</u>
۳۳۵/۱	کز چاکران پیر مغان کمترین منم		دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من -
	چاکری (ی مصدری) (یک بار)	۱۸۴/۳	هاتف غیب ندا داد که آری بکند
۴۴۲/۲	افزار بندگی کن و اظهار چاکری		<u>بکند ... چاره</u>
		۱۸۴/۳	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من

ن ۴۳  
خ ۴۰۸

چاک زدن (= پاره کردن) (۲ بار)

چاک زد

سبیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه ۴۰۸/۵

چاک خواهم زدن

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم ۳۶۰/۲

چالاک (۳ بار)

وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز ۲۵۸/۹

تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم ۳۴۸/۷

چالاکتر

زآنکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد ۱۳۸/۶

چالاک طبع (یک بار)

از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع ۱۴/۴

چالاکسی (ی مصدری) (۲ بار)

آری طریق دولت چالاکسی است و چستی ۴۲۶/۶

که زاید راهروان چستی است و چالاکسی ۴۵۲/۷

چاه (۱۳ بار)

مبین به سبب زنخدان که چاه در راه است ۲/۶

آب روی خوبی از چاه زنخدان شما ۱۲/۱

کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف ۳۰/۳

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج ۱۰۷/۸

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۰۷/۸

در چاه زنج چو حافظ ای جان ۱۱۵/۹

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ۱۴۸/۶

ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید ۲۳۷/۵

خون مرا به چاه زنخدان بار بخش ۲۷۰/۴

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت

به درآی ۴۱۴/۷

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل ۴۶۱/۵

ای دل گراز آن چاه زنخدان به درآیی ۴۸۵/۱

چاهم (م ضمیر مفعولی)

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت ۳۳۷/۵

نیز نک. چه

چپ (یک بار)

شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست ۴۷۵/۹

چتر (۳ بار)

چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان

غم مغرور ۲۵۰/۴

سایه اندازد همای چتر گردون سای تو ۴۰۲/۴

ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده ۴۱۳/۲

چوا (۴۳ بار)

شکرفروش که عمرش دراز باد، چرا ۴/۲

از آستان پیر مغان سر چرا کشم ۴۰/۴

چرا که شبیه آن ترک دل سیه دانست ۴۸/۶

چرا که حال نکو در فضای فال نکوست ۵۷/۷

چرا ز کوی خرابات روی برتابم ۷۶/۳

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز ۷۷/۲

چرا چون لاله خونین دل نباشم ۱۳۲/۳

تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد ۱۳۵/۲

چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد ۱۴۱/۸

که سرنا های حافظ راجراد زرنمی گیرد ۱۴۵/۱۲

چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد ۱۶۳/۸

تا بیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

(۲ بار) ۱۷۰/۴

و هم ضعیف رای فضولی چرا کند ۱۸۱/۶

سر و چمان من چرا میل چمن نمی کند ۱۸۷/۱

هر کس حکایتی به تصور چرا کند ۱۹۱/۳

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند ۱۹۴/۲

ز آن رهگذر که بر سرکوش چرا رود ۲۱۵/۵

عاشق مسکین چرا چندین تعجل بایددش ۲۷۱/۸

چرا حافظ چو می ترسیدی از هجر ۲۷۴/۹

چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش ۲۸۵/۴

سخن به خاک مینکن چرا که من مستم ۳۰۸/۵

که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم ۳۱۰/۸

می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم ۳۱۲/۵

۳۸۰/۲	گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان	۳۳۰/۱	چرا نه خاک سرکوی بار خود باشم
۳۸۹/۳	به بام قصر برآی و چراغ مه برکن	۳۳۰/۱	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
۳۹۷/۳	چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد	۳۳۲/۶	من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم
۳۹۹/۳	کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو	۳۳۴/۳	عیان نشد که چرا آمدم کجا بوم
	گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم	۳۴۰/۷	من چرا عشرت امروز به فردا فکنم
۴۰۲/۳	است	۳۴۲/۸	چرا مذمت رند شرابخواره کنم
۴۰۵/۶	سالی چراغ می به ره آفتاب دار	۳۵۰/۲	چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم
۴۱۷/۱	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه	۳۵۰/۴	چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم
	فرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و		که این نسبت چرا کردیم و این بهتان
۴۲۱/۶	چراغ	۳۶۳/۲ (بار ۲)	چرا گفتیم
	ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل	۳۶۸/۸	پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم
۴۴۵/۱	برافروزی	۳۶۹/۴	چون از این غصه ننالیم و چرا نفروشیم
۴۴۸/۲	چراغ دیده شب زنده دار من گردی	۴۲۷/۹	از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ
	چراغی (ی نکره)	۴۴۰/۶	از که می نالی و فریاد چرا می داری
۴۴۷/۶	مددی گر به چراغی نکند آتش طور	۴۴۱/۶	سر چرا بر من دل غسته گران می داری
۴۷۴/۷	چراغی بر کند خلوت نشینی	۴۴۳/۶	چرا به گوشه چشمی به ما نمی نگری
	چراغ افروز (یک بار)	۴۶۲/۴	چرا به بک نی فندش نمی خرنند آن کس
	چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان	۴۶۶/۴	چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی
۴۶۵/۶	است	۴۷۱/۴	دیده ما چو به امید تو دریاست، چرا
	چوخ (۲۱ بار)		نیز نک، چون و چرا
۳۳/۴	مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد		چراغ (۲۳ بار)
۳۷/۲	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	۲/۵	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
۵۶/۵	که چرخ همنش هفتم زمین است	۶۲/۶	ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
۶۵/۳	سبب می رس که چرخ از چه سفله پرور شد	۶۵/۴	چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است
۹۷/۴	ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ	۷۷/۴	که شمع صومعه افروزی از چراغ کشت
۱۳۰/۵	چرخ فیروزه طربخانه ازین کهنگل کرد	۸۶/۱	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
۱۳۰/۶	آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ	۱۱۳/۳	مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد
	که چرخ این سگه دولت به دور روزگاران	۱۴۸/۳	عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد
۱۴۹/۱۳	زد	۲۱۲/۲	بی چراغ جام در خلوت نمی بارم نشست
۱۵۱/۶	نو عمر خواه و صبوری که چرخ شعله باز	۲۲۲/۱	پیش بایی به چراغ تو ببینم چه شود
۱۸۴/۸	بازی چرخ یکی زین همه باری بکند	۳۱۵/۹	که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم
۲۲۳/۴	زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین	۳۳۱/۶	به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

۳۵/۱	روانی منظر چشم من آستانه توست	۲۳۸/۷	بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
۳۸/۲	چشم جادوی تو خود عین سواد سحراست	۲۴۷/۵	گو مساعد شوم دایره چرخ کبود
۳۹/۳	دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست	۲۵۷/۸	ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت
۳۹/۴	می رفت خیال تو ز چشم من و می گفت	۲۸۸/۲	برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن
۳۹/۸	در هجر تو گر چشم مرا آب نماند	۲۹۵/۶	چرخ برهم زنم از غیر مرادم گردد
۵۲/۲	شوم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز	۲۹۵/۶	من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
۵۳/۲	وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است	۳۴۷/۹	که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم
۵۵/۲	به یاد لعل تو بی چشم مست میگونم	۳۸۸/۴	روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند
۵۶/۳	ز چشم شوخ تو جان کی توان برد	۴۲۱/۵	بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست
۵۶/۴	بدان چشم سیه صد آفرین باد	<u>چرخست (تضمیر اضافه به رام)</u>	
۵۹/۱	چشم میگون لب خندان رخ غم با اوست	خنگ چو گنجی چرخست رام شد در زیر	
۶۱/۴	کجا به چشم بینم خیال منظر دوست	۳۸۲/۶	زین
۶۲/۶	ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست	چوخ زنان (یک بار)	
۶۵/۶	جمال دختر رز نور چشم ماست مگر	۳۸۰/۴	تا به خلونگه خورشید رسی چرخ زنان
جمال شخص نه چشم است و روی و عارض		چرده	
۶۷/۶	و خط	نکته سیه چرده	
۷۰/۸	چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان	چست (یک بار)	
۷۳/۵	او را به چشم پاک توان دید چون هلال	۲۴/۶	چولاف عشق زدی سرباز چابک و چست
۷۳/۶	از چشم خود پرس که ما را که می کشد	چستی (ی مصدری) (۲ بار)	
۷۹/۸	چشم حافظ زیرام قصر آن حوری سرشت	۴۲۶/۶	آری طریق دولت چالاکی است و چستی
۹۰/۲	تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت	۴۵۲/۷	که زاد راهروان چستی است و چالاکی
۹۳/۱	خرابم می کند هر دم فریب چشم جادویت	چشاندن (یک بار)	
من از افسون چشم مست و او از بوی		<u>بچشان</u>	
۹۴/۶	گیسویت	منکران را هم از این می دوسه ساغر	
۱۰۲/۶	بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد	۲۴۳/۵	بچشان
۱۰۳/۶	چشم تو ز بهر دلربایی	چشم (۲۱۱ بار)	
۱۱۵/۶	از چشم خوشت به وام دارد	* ۱. چشم (= دیده، عین) (۱۷۰ بار)	
چشم من کرد به هر گوشه روان سیل		۱۱/۶	مستی به چشم شاهد دلبد ما خوش است
۱۲۰/۵	سرشک	۱۴/۵	غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب
۱۲۰/۷	چشم مغشور تو دارد ز دلم قصد جگر	۱۶/۴	راه دل عشاق زد آن چشم خمارین
۱۲۰/۹	چشم مست که به هر گوشه خرابی دارد	۱۷/۳	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
۱۲۱/۳	چشم چشم مرا ای گل خندان دریاب	۱۸/۸	ماجرای کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

۲۵۶/۲	شرمش از چشم می پرستان باد	۱۲۳/۳	دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری
۲۵۸/۴	چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست	۱۳۰/۵	روی خاکین و نم چشم مرا خوار مدار
	دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست	۱۳۰/۶	آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ
۲۶۱/۷	یار		به یاد چشم تو خود را خراب خواهم
۲۷۰/۷	شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید	۱۳۱/۶	ساخت
	زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود	۱۳۲/۸	که تیر چشم آن ابرو کمان کرد
۲۸۱/۷	و گوش	۱۴۰/۶	هرکس که دید روی تو بوسید چشم من
۲۸۲/۳	چشم و ابروی تو زیبا فدای تو خوش	۱۴۴/۴	هرکس که بدید چشم او گفت
۲۸۲/۶	پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری		چه خوش صید دلم کردی بنام چشم
۲۸۳/۶	میی در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد	۱۴۵/۹	مست را
۲۸۴/۴	گرچه خون می چکد از شیوه چشم سبیش	۱۴۹/۴	که چشم باده پیمایش صلا بر هو شیازان زد
۲۸۸/۸	مظهر لطف ازل روشنی چشم امل	۱۵۰/۳	بر چشم دشمنان تیر ازین کمان توان زد
۲۹۴/۴	رود به خواب دو چشم از خیال تو هیئات	۱۶۰/۲	چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
۲۹۴/۹	به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ	۱۶۳/۳	فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
۲۹۷/۵	بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم	۱۶۷/۷	از چشم شوخی ای دل ایمن خود نگه دار
۲۹۹/۴	زخون که رفت شب دوش از سراج چشم	۱۷۰/۶	چشم من در ره این قافله راه بماند
۲۹۹/۵	که شد ز شیوه آن چشم بر عتاب خجل	۱۷۵/۶	آب حسرت شد و در چشم گهر یار بماند
۳۰۴/۶	چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد	۱۷۵/۹	گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
۳۰۶/۹	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان	۱۸۶/۹	با چشم پر نیرنگ او حافظ ممکن آهنگ او
۳۰۷/۱	دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم		کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری
۳۱۰/۸	می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست	۱۸۶/۹	کند
۳۱۳/۴	فالی به چشم و گوش درین باب می زدم	۱۸۸/۸	مگر چشم سیاه تو بیاموزد کار
۳۱۵/۳	گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه	۲۰۲/۶	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
۳۱۷/۳	بر آستان امیدت گشاده ام در چشم		نقش می بستم که گیرم گوشه ای ز آن چشم
۳۲۲/۲	فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم	۲۰۶/۵	مست
۳۲۴/۱	که پیش چشم بیمارم بمیرم	۲۰۷/۲	لاجرم چشم گهر یار همان است که بود
۳۲۷/۷	چشم تو دامن اگر فاش نکردی رازم	۲۰۷/۸	حافظا باز نما قصه خونابه چشم
۳۲۹/۱	مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم	۲۰۸/۵	قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست
۳۲۹/۶	از بس که چشم مست درین شهر دیده ام	۲۱۸/۵	آن چشم جادوانه عابد فریب بین
۳۳۱/۱	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم	۲۳۱/۲	به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم
۳۳۱/۱	دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم	۲۳۳/۲	صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
۳۳۱/۲	ز گنج خانه دل می کشم به مغزن چشم	۲۵۲/۹	رفته گیر از برم وز آتش و آب دل و چشم

۴۰۴/۴	هر دم	۳۳۱/۳	منم ز عالم و این گوشه معین چشم
۴۰۴/۶	که این را اینچنین چشم است و آن را	۳۳۱/۴	گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم
۴۰۴/۸	آنچنان ابرو	۳۳۱/۵	اگر رسد خللی خون من به گردن چشم
۴۰۴/۸	به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان	۳۳۱/۶	به راه باد نهادم چراغ روشن چشم
۴۱۱/۳	ابرو	۳۳۱/۷	مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم
۴۱۵/۸	شب می گفت چشم کس ندیده است	۳۴۶/۱	بیا کز چشم بسمارت هزاران درد برچشم
۴۲۰/۳	تا کی کشم عنیت از چشم دلقریت	۳۵۴/۵	آن شد که چشم بد نگوان بودی از کمین
۴۲۲/۲	از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک	۳۵۷/۵	تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما
۴۲۲/۲	ز سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری	۳۶۳/۳	من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام،
۴۲۲/۳	مرو چو بخت من ای چشم مست یار به		لیکن
۴۲۲/۳	خواب		چشم از آن دو چشم نو خسته شده است
۴۳۵/۲	چشم جهان نبیند زین تازه تر جوانی	۳۷۵/۵	و ناتوان
۴۴۱/۲	گوشه چشم رغبایی به منت باز نشد	۳۷۶/۵	چشم محبان روی حبیان
۴۴۱/۶	نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و چراغ	۳۷۷/۵	ای نور چشم مستان در عین انتظارم
۴۵۰/۴	هر دم به باد آن لب میگون و چشم مست	۳۸۰/۲	گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
۴۵۰/۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم	۳۸۱/۶	بیار ای شمع اشک از چشم خونین
۴۶۵/۲	نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی	۳۸۶/۲	در چشم بر خمار تو پنهان فنون سحر
	چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان	۳۸۷/۲	وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن
۴۶۵/۶	است	۳۸۹/۲	به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل و جان
۴۶۶/۶	چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند	۳۹۰/۱	ای نور چشم من سخنی هست و گوش کن
۴۷۱/۳	رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم		چشم خود را گفتم آخر یک نظر سبرش
۴۷۷/۸	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	۳۹۳/۳	بین
۴۸۱/۵	گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی	۳۹۴/۲	گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو بین
۴۸۱/۷	نرگس از لاف زد از شیوه چشم تو مریخ	۴۰۱/۲	ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو
۴۸۲/۳	سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت		گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم
۴۸۲/۳	در آرزوی سرو چشم مجلس آرای	۴۰۲/۳	است
	چشم (ت ضمیر اضافه)	۴۰۲/۴	روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو
۶۷/۹	سحر کرشمه چشمت به خواب می دیدم	۴۰۳/۶	شاه نشین چشم من تکیه گه خیال توست
۹۳/۶	چشم به غمزه ما را خون خورد و می پندی		جهان پرخته خواهد شد ازین چشم و از
	ز چشمت جان نشاید برد کز هر سوکه	۴۰۴/۱	آن ابرو
۱۱۶/۴	می بینم		غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش
		۴۰۴/۲	مشی

- چشمی و صد نم جانق و صد آه ۴۰۹/۵  
 روی لطیف دلکش چشمی خوش کشیده ۴۱۵/۴  
 چرا به گوشه چشمی به مانسی نگری ۴۴۲/۶  
 \* ۲. چشم (ع نگاه، نظر) (۲۴ بار)
- چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد ۱۹/۶  
 به چشم عقل درین رهگذار پر آشوب ۴۶/۴  
 هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند ۱۰۲/۶  
 که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد ۱۱۶/۹  
 هر چه کردیم به چشم کرشم زیبا بود ۱۹۹/۲  
 برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو ۲۰۱/۴  
 گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور ۲۲۹/۱  
 نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش ۲۶۸/۳  
 می سپارم به تو از چشم حدود چمنش ۲۷۵/۱  
 در خطر چشم بدش دار گوش ۲۷۹/۹  
 ز چشم من بهرس اوضاع گردون ۳۱۸/۳  
 چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم ۳۶۹/۶  
 به دست مردم چشم از رخ نو گل چیدن ۳۸۵/۶  
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست ۳۹۷/۶  
 چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن ۳۹۹/۶  
 گو این سخن معاینه در چشم ما بگو ۴۰۷/۵  
 چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده ای ۴۱۹/۴  
 باز آ که چشم بد ز رخت دفع می کنم ۴۵۰/۷  
 چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ۴۶۳/۵  
 چشمش (ش ضمیر اضافه)
- نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سرکویت ۹۴/۷  
 چشم (م ضمیر اضافه)
- چشم همه بر لعل لب و گردش جام است ۴۷/۵  
 ماهم این هفته شد از شهر و به چشم سالی  
 است ۶۹/۱  
 پیش چشم کمتر است از فطره ای ۱۹۲/۷  
 چشمی (ی شناسه)
- نه در برابر چشمی نه غایب از نظری ۴۴۲/۷
- چشت از ناز به حافظ نکند میل، آری ۱۵۳/۷  
 بادباد آنکه چو چشم به عتاب می کشت ۲۰۰/۲  
 از آن زمان که فتنه چشم به من رسید ۳۱۴/۹  
 لب شکر بهستان داد و چشت می به  
 می خواران ۳۴۸/۵  
 شیوه چشت فرب چنگ داشت ۳۶۲/۴  
 دل ز ناوک چشت گوش داشت، لیکن ۴۶۴/۱۰  
 چشت به عشوه خانه مردم خراب کرد ۴۷۷/۷  
 چشم (م شناسه)
- غلام مردم چشم که با سیاه دلی ۳۱۷/۵  
 مخمور آن دو چشم آيا کجاست جامی ۴۲۲/۵  
 چشم (م ضمیر اضافه)
- ز جور کوب طالع سحرگهان چشم ۴۸/۷  
 ز گریه مردم چشم نشسته در خون است ۵۵/۱  
 آب چشم که برو مت خاک در توست ۷۴/۸  
 دور از رخ او دمدم از چشمه چشم ۸۲/۴  
 گر چه صد رود است در چشم مدام ۹۹/۵  
 چشم از آینه داران خط و خالش گشت ۱۰۱/۵  
 ز سرو قد دلجویت مکن معروم چشم را ۱۱۶/۵  
 ز چشم لعل زمانی چو می خندند می بارند ۱۸۹/۳  
 مردم چشم به خون آغشته شد ۱۹۲/۶  
 چشم آن شب که ز شوق تو نهم سر به  
 لحد ۲۰۱/۶  
 در عین گوشه گیری چشم ز ره بنداخت ۳۰۱/۶  
 چشم به روی سافی و گوشم به قول چنگ ۳۱۳/۴  
 چشم از آن دو چشم تو خسته شده است  
 و ناتوان ۳۷۵/۵  
 کز خواب می نبیند چشم بجز خیالی ۴۵۵/۵  
 چشمی (ی نکره)
- چشمی که نه فتنه تو باشد ۱۰۳/۵  
 مرا چشمی است خون افشان ز دست آن  
 کمان ابرو ۴۰۴/۱



۳۹۲/۱	ما ز یاران چشم یاری داشتیم	۳* چشم (= سوراخ) (یک بار)	که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ۳۲/۳
۳۰۷/۲	عافیت چشم مدار از من میخانه نشین	۳* چشم - (۱۷ بار)	
	<u>چشم ... مدارید</u>	<u>چشم -</u>	
۱۷۷/۷	چشم انعام مدارید ز انعامی چند	صد لطف چشم داشتیم او یک نظر نکرد ۱۳۹/۱	
	<u>چشم دارم</u>	چشم انعام مدارید ز انعامی چند ۱۷۷/۷	
۲۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی ز منش	ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن ۲۳۸/۴	
۴۴۹/۲	چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی	چشم دارم که سلامی برسانی ز منش ۲۷۵/۳	
	<u>چشم ... دارد</u>	عافیت چشم مدار از من میخانه نشین ۳۰۷/۴	
۴۶۱/۲	چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو	همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم ۳۱۹/۱	
	<u>چشم ... می دارم</u>	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ۳۵۷/۷	
۳۱۹/۱	همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار -	
	<u>چشم ... می داری</u>	بر گوشه های آن خم ابرو نهاده ایم ۳۵۸/۴	
۴۴۱/۵	چشم سزای عجب از بیخبران می داری	ما ز یاران چشم یاری داشتیم ۳۹۲/۱	
	<u>چشم دریده (یک بار)</u>	چشم عنایتی به من دردنوش کن ۳۹۰/۷	
۱۲۳/۸	چشم دریده ادب نگاه ندارد	چشم سزای عجب از بیخبران می داری ۴۴۱/۵	
	<u>چشم رسیدن (= اثر نظر بد رسیدن) (یک بار)</u>	چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی ۴۴۹/۲	
	<u>چشم ... مرصاد</u>	چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ۴۶۱/۲	
۲۱/۵	بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد	<u>چشم -</u>	
	<u>چشم زخم (۲ بار)</u>	به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی ۴۸۲/۱	
۲۴۱/۵	یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار	<u>چشمش (ش ضمیر مفعولی) -</u>	
	ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم	بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد ۲۱/۵	
۳۰۱/۸	است	<u>چشمی (ی نکره) -</u>	
	<u>چشم فکندن (= نظر کردن) (یک بار)</u>	چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم ۳۵۸/۶	
	<u>چشم ... فکن</u>	<u>چشمی (ی نکره) -</u>	
۲۳۸/۴	ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن	آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند ۱۹۱/۱	
	<u>چشم کردن (= نگاه کردن) (یک بار)</u>	نیز نک. به چشم، تنگ چشمی، سیه چشم،	
	<u>چشم ... کن</u>	زیر چشمی	
۳۹۰/۷	چشم عنایتی به من دردنوش کن	چشم داشتن (= انتظار داشتن) (۹ بار)	
	<u>چشم نهادن (= مراقب بودن، انتظار</u>	<u>چشم داشتن</u>	
	<u>داشتن) (۳ بار)</u>	صد لطف چشم داشتیم او یک نظر نکرد ۱۳۹/۱	
	<u>چشم ... نهاده ایم</u>	<u>چشم .. داشتیم</u>	

چشمه (۲ بار)	۳۵۷/۷	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
به صوت نغمه چنگ و چفانه یاد آرید		فرما اشارتی که دو چشم امیدوار -
۲۳۶/۲	۳۵۸/۴	بر گوشه های آن خم ابرو نهاده ایم
گرفتم باده با چنگ و چفانه		چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم
۴۱۸/۱	۳۵۸/۶	چشمه (۱۵ بار)
چکاندن (یک بار)		من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
بچکاند (مضارع)		گفتن بر خورشید که من چشمه نورم
ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ	۲۱/۲	از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش
۱۸۳/۷	۷۰/۱۰	دور از رخ او دمیدم از چشمه چشم
چکیدن (۱۲ بار)		چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب
می چکیده	۱۲۱/۳	که درین چشمه همان آب روان است که
این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکیده		بود
۲۲۵/۸	۲۰۷/۸	حافظ از چشمه حکمت به کف آور آبی
چکیده		طالب چشمه خورشید درخشان نشود
چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده	۲۲۰/۸	کنون که چشمه قند است لعل نوشین
۴۱۵/۲	۲۴۲/۴	ز شوق چشمه نوشت چه قطره ها که
چکد		فشاندم
از دیده گر سرشک چو باران چکد،	۳۱۵/۴	گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم
رواست	۳۳۸/۶	تالاب چشمه خورشید درخشان بروم
۲۴۸/۲	۳۵۱/۷	صد چشمه آب حیوان از قطره ای سیاهی
که همچو قطره که بر برگ گل چکد،		سالی بیار آبی از چشمه خرابات
۴۵۲/۴	۴۸۰/۱۲	گر تشنه لب از چشمه حیوان به درآیی
باکی		نیز نک. سرچشمه
بچکد	۴۸۵/۳	چشمه سار (یک بار)
ز آستین طیبیان هزار خون بچکد		کتاب حیات می خورد از چشمه سار حسن
۲۸۵/۷		چشیدن (۳ بار)
می چکد		نچشیدیم
می چکد زاله بر رخ لاله		شریتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
۱۳/۲	۸۵/۱	چشیده ام
آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد		درد هجری چشیده ام که مهرس
۳۰/۸		می چشی
می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش		می می چشی و طرّه دلدار می کشی
حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد	۲۶۵/۱	
۸۷/۱۱		
گر چه خون می چکد از شیوه چشم سبزش		
۲۸۴/۴		
آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد		
۴۰۲/۶		
صبح است و زاله می چکد از ابر بهمنی		
۴۷۰/۱		
چگل (۳ بار)		
به مشک چین و چگل نیست چین گل		
محتاج		
۵۱/۳		
صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم		
۳۲۲/۲		
سوختم درجاء صبر از بهر آن شمع چگل		
۴۶۱/۵		
چگونه (۱۴ بار)		
۴۵۰/۸		

۵۵/۸	چگونه شاد شود اندرون غمگینم	۱۷/۲	شراب خورده و خوی کرده کی شدی
۸۷/۱۱	حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت	۲۷/۸	به چمن
۱۲۵/۲	چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد	۲۸/۴	حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
۱۴۹/۸	منش با خرقه پشمین چگونه در کمند آرم	۳۳/۲	در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
۲۱۹/۲	ولی چگونه مگس از پی شکر نرود	۳۵/۳	مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام
۲۱۹/۵	چگونه چون قلم دود دل به سر نرود	۵۰/۳	که در چمن همه گلبنانگ عاشقانه نوست
۲۹۱/۵	چگونه باز کنم بال در هوای وصال	۵۷/۶	منظری از چمن نزهت درویشان است
۲۹۱/۸	چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده است	۶۵/۴	نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است
۳۰۸/۶	چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست	۷۷/۳	درین چمن گل بی خار کس نمید، آری
۳۳۴/۴	چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس	۸۱/۱	چمن حکایت اردیبهشت می گوید
۴۵۲/۹	ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند	۸۵/۵	صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
۴۶۷/۶	امید در کسر زرکشت چگونه نبندم	۹۸/۵	شد چمن در چمن حسن و لطافت، لیکن
۴۸۰/۱۳	ما را چگونه زید دعوی بیگناهی	۱۰۲/۳	خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن
۴۰۰/۵	در چین زلفش ای دل غمگین چگونه ای	۱۰۳/۴	بدین چمن چو در آید خزان یغمایی
	چل (= چهل) (۳ بار)		هر سرو که در چمن بر آید
	علم و فضلای که به چل سال دلم جمع آورد		بهار عمر خواه ای دل و مگر نی این
۱۲۴/۶	چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت		چمن هر سال
۲۰۹/۲	چل سال رفت و بیش که من لاف می زنم		دل ما به دور رویت ز چمن فراخ دارد
۳۳۵/۱	چمن (۴ بار)		به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
۸۵/۵	شد چمن در چمن حسن و لطافت، لیکن		دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن
۱۸۷/۱	سرو چمن من چرا میل چمن نمی کند		سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر
۲۶۲/۱	زین چمن سایه آن سرو چمن ما را بس		طرف چمن و طواف بستان
	که بر طرف سن زارش همی گردد چمن		باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند
۴۰۴/۵	ایرو		سرو چمن من چرا میل چمن نمی کند
	چمن (۲۲ بار)		کنون که در چمن آمد گل از عدم به
۸/۸	نگرد دیگر به سرو اندر چمن		وجود
۹/۲	ای صباگر به جوانان چمن باز رسی		آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود
۱۳/۳	می وزد از چمن نسیم بهشت		نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست
۱۳/۴	تخت زمرد زده است گل به چمن		مگر نسیم مرقوت در این چمن نوزید
			چمن خوش است و هوا دلکش است و می
			بی غش
			آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید

چمنی (ی نکره)

خوش چمنی است عارضت خاصه که در

بهار حسن ۴۰۳/۸

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی ۴۶۸/۱

چمن آرای (۲ بار)

چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست ۲۱/۶

چمن آوایی (ی نکره)

من اگر خارم و گر گل چمن آوایی هست ۳۷۳/۳

چمنیدن (۲ بار)نچمنیدیم

در گلستان وصالش نچمنیدیم و برفت ۸۵/۵

می چمنی

خوش نازکانه می چمنی ای شاخ نوبهار ۴۲۱/۴

چنان (۳۶ بار)

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان بغما را ۳/۳

چنان گریست که ناهید دید و مه دانست ۴۸/۷

اگر چنان که در آن حضرت نباشد بار ۶۱/۳

دیدنی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت ۸۵/۴

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ۱۱۸/۶

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی ۱۲۲/۵

بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد ۱۲۲/۵

که یار ما چنین گفت و چنان کرد ۱۳۲/۷

چنان بزی که اگر خاکد ره شوی کس را ۱۵۲/۸

چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد

شد ۱۶۰/۸

تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار ۱۷۱/۳

چنان نمائد و چنین نیز نخواهد ماند ۱۷۶/۱

چنان بزد ره اسلام غمزه سافی ۱۸۳/۴

چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری

چنان ۱۸۶/۶

گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند ۱۹۳/۱

اما چنان مگو که صبا را خیر شود ۲۲۱/۵

چو از میان چمن بوی آن کلاله بر آید ۲۲۰/۲

شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن ۲۴۴/۷

گر بهار عمر باشد باز بر نخت چمن ۲۵۰/۴

زین چمن سایه آن سرو چمان ما رابس ۲۶۲/۱

در حلقه چمن به نسیم بهار بخش ۲۷۰/۳

همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش ۲۸۲/۲

فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم ۳۲۲/۴

گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان ۳۷۷/۴

و آن سهی سرو خرامان به چمن باز رسان ۳۷۸/۱

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم ۳۸۰/۷

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۳۸۲/۱

چو شاهدان چمن زبردست حسن تواند ۳۸۹/۷

مرغ چمن به مویه من دوش می گریست ۴۰۷/۷

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان ۴۲۱/۳

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است ۴۴۷/۴

در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند ۴۴۸/۵

و ندر چمن فکنده ز فریاد غلفلی ۴۵۶/۲

می گشتم اندر آن چمن و باغ دیدم ۴۵۶/۳

یار من گر بخرامد به تماشای چمن ۴۵۸/۶

درین چمن که گلی بوده است یا سمنی ۴۶۸/۶

ترسم کزین چمن نیری آستین گل ۴۷۳/۷

حیفم آید که خرامی به تماشای چمن ۴۷۵/۸

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست ۴۸۴/۷

چمنش (ش ضمیر مفعولی)

می سپارم به تو از چشم حسود چمنش ۲۷۵/۱

چمنش (ش ضمیر اضافه)

مرغ زیورک نشود در چمنش نغمه سرای ۱۲۱/۹

برکنار چمنش وه که چه دامی داری ۴۳۹/۶

چمنم (م شناسه)

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم ۳۳۴/۲

چمنم (م ضمیر مفعولی)

مکن در این چمنم سرزنش به خود رویی ۳۷۲/۴

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود ۸۴/۳	چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد ۲۲۴/۴
غم دنیای چند خوری باده بخواه ۱۵۵/۵	چنان به حسرت خاک در نو می میرم ۲۳۴/۳
چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد ۱۶۰/۸	که چنان زوشده ام بی سروسامان که میرم ۲۶۶/۱
حسب حالی نوشتی و شد ایامی چند ۱۷۷/۱	سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش ۲۷۳/۵
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند ۱۷۷/۱	چنان بیست که ره نیست زیر دام مفاک ۲۹۳/۵
هم مگر پیش نهی لطف شما گامی چند ۱۷۷/۲	تو چنان که تویی هر نظر کجا بیند ۲۹۴/۸
فرست عیش نگه دار و بزنجامی چند ۱۷۷/۳	چنان بر شد فضای سینه از دوست ۳۲۴/۴
یوسه ای چند بر آمیز به دشنامی چند	چنان که پرورش می دهند می رویم ۳۷۲/۴
(۲ بار) ۱۷۷/۴	خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال ۴۰۱/۳
تا خراب نکند صحبت بدنامی چند ۱۷۷/۵	که حال مانه چنین بودی از چنان بودی ۴۳۲/۱
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ۱۷۷/۶	بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم ۴۴۳/۱۰
چشم انعام مدارید ز انعامی چند ۱۷۷/۷	گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی ۴۵۶/۵
که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۱۷۷/۸	که چنان کشنده ای را نکند کسی انتقامی ۴۵۹/۹
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند ۱۷۷/۹	به مردمی نه به فرمان چنان بران که تودانی ۴۶۷/۲
که چند سال به جان خدمت شعیب کند ۱۸۳/۶	من این دو حرف نبشتم چنان که غیر ندانست ۴۶۷/۴
دلا جو پیر شدی حسن و نازکی تا چند ۲۱۶/۷	تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی ۴۶۷/۴
چند نشینی که خواجه کی به درآید ۲۲۸/۴	اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تودانی ۴۶۷/۵
سمند دولت اگر چند سرکش است، ولی ۲۳۶/۶	رفیقان چنان عهد صحبت شکستند ۴۸۲/۶
ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند ۲۷۱/۷	چنانم (م شناسه)
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی ۲۸۰/۷	که چنانم من ازین کرده پشیمان که میرم ۲۶۶/۲
خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش ۲۸۴/۶	چنانم (م ضمیر مفعولی)
چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل ۲۹۰/۵	مشتافی و مهجوری دور از تو چنانم کرد ۴۸۴/۵
حافظا عشق و صابری تا چند ۲۹۶/۹	نیز نک. آنچنان، همچنان
یکت چند نیز خدمت معشوق و می کنم ۳۴۳/۳	چنبر (۲ بار)
چند و چند از پی کام دل دیوانه روم	فلک مگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق ۲۹۱/۹
(۲ بار) ۳۵۲/۵	خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ ۴۶۵/۹
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ ۳۶۱/۹	چند (۴۱ بار)
در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند ۳۶۶/۱۱	باده در ده چند ازین باد غرور ۸/۴
تا چند باشیم از بی نصیبان ۳۷۶/۶	چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم ۲۵/۷
غم دل چند توان خورد که ایام نماند ۳۸۴/۲	ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت ۳۲/۴
در هوای لب شیرین پسران چند کنی ۴۱۴/۴	

- ۴۳۰/۷ کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم  
چندینت (ت ضمیر مفعولی)  
یاد دار ای دل که چندینت نصیحت
- ۳۴۴/۶ می کنم  
چندینی (ی شناسه)
- ۴۷۵/۳ آفرین بر تو که شایسته صد چندینی  
چنگ (۳۷ آلت موسیقی) (۳۷ بار)  
کاین حجره پر از زمزمه چنگ و رباب
- ۳۱/۸ است
- ۴۲/۱ به بانگ چنگ مغور می که محسوب نیز است
- ۴۷/۵ گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است
- ۵۴/۲ گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک
- ۹۷/۱۰ قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ
- ۱۲۲/۶ چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت
- ۱۵۴/۲ من که شبها ره نفوی زده ام با دف و چنگ
- ۱۹۵/۱ دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
- ۱۹۷/۵ گیسوی چنگ بیزید به مرگ می ناب
- ۱۹۸/۲ بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ  
به دور گل منشین بی شراب و شاهد و
- ۱۹۸/۳ چنگ
- ۲۳۶/۲ به صوت نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
- ۲۳۸/۷ ما می به بانگ چنگ نه امروز می خوریم
- ۲۳۹/۳ رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند
- ۲۴۹/۶ می خور به بانگ چنگ و مغور غصه ورکی
- ۲۵۲/۴ چنگ بنواز و بسازار نبود عود منال
- ۲۵۶/۴ بس که در پرده چنگ گفت سخن
- ۲۷۰/۲ طامات و شطع در ره آهنگ چنگ نه
- ۲۷۸/۳ به بانگ چنگ بگویم آن حکایتها  
نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ
- ۲۸۱/۵ اندر خروش
- ۲۸۷/۳ بین که رقص کنان می رود به ناله چنگ
- ۲۸۸/۴ چنگ در شغلله آید که کجا شد منکر
- ۴۲۱/۱ طامات تا به چند و خرافات تا به کی
- ۴۴۳/۴ می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
- ۴۴۶/۸ چند بویید به هوای نوز هر سو حافظ
- چند و چند از غم ایام جگر خون باشی
- ۴۴۹/۷ (۲ بار)
- ۴۶۹/۲ سرگرفته چند چون خم دنی
- ۴۷۲/۳ عیش با آدمی چند پرزاده کنی  
نیز نک، هر چند
- چندان (۱۲ بار)
- ۱۱/۳ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
- ۶۴/۳ گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست
- ۵۸/۲ چندان گریستیم که هر کس که برگذشت
- چندان که زدم لاف کرامات و مقامات
- ۱۰۵/۶ حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد
- ۱۹۴/۷ رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر
- است
- ۲۲۰/۲ چندان که برکنار چو پرگار می روم
- ۲۲۳/۵ دارم از زلف سیاهش گله چندان که می رس
- ۲۶۶/۱ چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
- ۲۸۰/۹ چندان که اینچنین شدم و آنچنان شدم
- ۳۱۴/۵ چندان که گفتم غم با طیبیان
- ۳۷۶/۱ چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم
- ۴۵۷/۲ چند ساله (یک بار)
- ناموس چند ساله اجداد نیکام
- چندین (۸ بار)
- خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین
- غریب
- ۱۵/۲ ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست
- ۱۵/۴ پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان
- دیدن
- ۹۴/۲ عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایش
- ۲۷۱/۸ تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
- ۳۰۵/۲

چنین (۴۵ بار)	مغیبه ای از هر طرف می زندم به چنگ و
شب ناریک و بیم موج و گردابی چنین	د ف ۲۹۰/۶
۱/۵ هایل	چشم به روی ساقی و گوشم به فول
۹/۳ گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش	چنگ ۳۱۳/۴
۱۳/۶ در چنین موسمی عجب باشد	ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت ۳۲۵/۹
۲۲/۴ عارفی را که چنین ساغر شبگیر دهند	همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم ۳۲۷/۴
۲۵/۳ چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد	غفل چنگ درین گنبد مینا فکنم ۳۴۰/۴
۲۶/۵ رخ تو در نظر من چنین خوش آراست	چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم ۳۶۶/۳
۲۶/۷ چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم	بردم از ره دل حافظ به د ف و چنگ
۴۳/۳ شب قدری چنین عزیز و شریف	و غزل ۳۸۳/۷
۴۳/۴ وه که دردانه ای چنین نازک	ای چنگ ناله برکش و ای د ف خروش کن ۳۹۰/۵
۴۶/۷ چنین که حافظ ما مست باده ازل است	گرفتم باده با چنگ و جفانه ۴۱۸/۱
۴۷/۱ سلطان جهانم به چنین روز غلام است	بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب ۴۲۳/۵
حقا که چنین است و دراین روی و ریا	چنگ در پرده همین می دهدت پند، ولی ۴۴۷/۲
۷۰/۲ نیست	سماع چنگ و دست افشان ساقی ۴۵۱/۵
۷۶/۸ چنین که از همه سو دام راه می بینم	کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب
۷۶/۹ که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست	اولی ۴۵۷/۴
۸۰/۵ انکار ما ممکن که چنین جام، جم نداشت	می ده که سربه گوش من آورد چنگ و
۹۷/۲ که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد	گفت ۴۷۰/۵
۱۳۲/۷ که یار ما چنین گفت و چنان کرد	<u>چنگی (ی نکره)</u>
۱۳۵/۳ دختری ست چنین کاین همه مستوری کرد	چنگی حزین و جامی، بنواز یا بگردان ۴۷۷/۵
۱۴۶/۲ در چنین زیر خم زلف نهد دانه خال	چنگ (- پنجه، دست) (۴ بار)
۱۵۷/۵ در دایره قسمت اوضاع چنین باشد	از چنگ منش اختر بد مهر به در برد ۴۸۰/۴
۱۵۸/۱۱ چنین زبیده افسر نباشد	<u>- چنگ -</u>
چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد	صراحی و حریفی گرت به چنگ اخذ ۴۲/۲
۱۶۰/۸ شد	تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر ۱۴۱/۳
۱۷۶/۱ چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند	<u>- چنگم (م ضمیر اضافه) -</u>
۱۷۶/۲ رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند	از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز ۵۵/۷
۱۸۸/۵ عشقازان چنین مستحق هجراند	<u>چنگر خانی (ی نسبت) (یک بار)</u>
۲۱۹/۴ دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجایی	بخشش و کوشش چنگر خانی ۴۶۳/۶
با چنین زلف و رخس بادا نظر بازی	<u>چنگی (ی نسبت) (یک بار)</u>
۲۷۱/۳ حرام	به لب زهره چنگی و مریخ سلحشورش ۲۷۳/۲

- با چنین خبرتم از دست بشد صرفه کار ۳۰۵/۵  
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم ۳۱۴/۴  
چنین که بر دل من داغ زلف سرکش  
نوست ۳۱۷/۲  
در چنین چهره گشاید غم زنگاری دوست ۳۲۱/۵  
چنین نفس نه سزای جو من خوش المعانی  
است ۳۳۴/۲  
برق غیرت چو چنین می جهد از مکمن غیب ۳۳۷/۴  
چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم ۳۳۹/۸  
با چنین گنج که شد خازن آن روح امین ۳۵۹/۴  
حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن ۳۶۸/۸  
دگر حور و پری را کس نگوید با چنین  
حسی ۴۰۴/۶  
تقدیر چنین است چه کردی که نهشتی ۴۲۷/۹  
که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی ۴۳۲/۱  
مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی ۴۶۳/۳  
که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی ۴۶۸/۵  
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی ۴۶۸/۸  
بازی چنین به دست و شکاری نمی کنی ۴۷۳/۲  
چنینم (م شناسه)  
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند ۱۸۸/۱  
حافظ ار نیز بدانند که چنینم چه شود ۲۲۲/۷  
و نیز نک. اینچنین  
چو (= مثل) حرف اضافه (۱۸۵ بار)  
نیز نک. چون، همچو، همچون  
چو (حرف ربط) (۱۶۴ بار)  
نیز نک. چون  
چوگان (۱۱ بار)  
ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان ۹/۴  
کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما ۱۲/۱۱  
غصروا گوی فلک در خم چوگان تو باد ۱۰۴/۱  
پیش از آن کز قامت چوگان کنند ۱۹۲/۴
- اگر نه در خم چوگان او رود سر من ۲۳۱/۵  
ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس ۲۶۱/۶  
گفت آن می کشم اندر خم چوگان که مبرس ۲۶۶/۷  
چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم ۳۲۶/۱  
گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست ۳۵۴/۱۲  
گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم ۳۶۸/۶  
کشید در خم چوگان خویش چون گویم ۳۷۲/۸  
چوگان کام در کف و گویی نمی زنی ۴۷۳/۲  
چوگانی (ی نسبت) (یک بار)  
خنک چوگانی چرخست رام شد در زیر زین ۲۸۲/۶  
چون (= مثل) حرف اضافه (۱۰۷ بار)  
نیز نک. چو، همچو، همچون  
چون (حرف ربط) (۶۹ بار)  
نیز نک. چو  
چون (= چگونه) قید پرسش (۳۰ بار)  
چون و چرا (۳ بار)  
مزن ز چون و چرا دم، که بنده مقبل ۸۸/۹  
دریاب نقد وقت وز چون و چرا مبرس ۲۶۴/۸  
حدیث چون و چرا دردسر دهد ای دل ۴۶۲/۱۰  
چه (مخفف چاه) (۳ بار)  
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست ۲۹/۳  
نشان یوسف دل از چه زرخدانش ۲۷۶/۷  
حلاوتی که ترا در چه زرخدان است ۲۹۲/۷  
نیز نک. چاه  
چه (قید تساوی) (۱۶ بار)  
چه (صفت و ضمیر پرسشی) (۳۵۱ بار)  
چه (موصول)  
نک. آنچه، آنچه، از چه، از چه روی، ز چه،  
ز چه روی، گرچه، هر چه  
چهر  
نک. گلچهر  
چهره (۲۲ بار)



۲۰۹/۶	هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نجید	۲۹/۲	جمال چهره تو حجت موچه ماست
۲۲۴/۱۱	گلی نجید ز بستان آرزو حافظ	۸۶/۲	آن سه سرگرفته دگر چهره بر فروخت
	<u>نجیده است</u>	۱۶۵/۵	چهره خندان شمع آفت پروانه شد
۴۵۶/۶	کس بی بلای خار نجیده است ازو گلی	۱۶۸/۲	بر چهره نه خال حیرت آمد
	<u>چین</u>	۱۷۴/۱	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
۷/۳	عنا شکار می نشود دام باز چین		به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان
	<u>بچین</u>	۱۷۴/۹	شد
۲۲۴/۳	ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز	۱۹۰/۸	بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
۲۷۰/۱	صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش	۲۰۰/۱	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
	کلک حافظ شکرین میوه نباتی است	۲۰۵/۳	و آتش چهره به این کار برافروخته بود
۳۹۶/۷	بچین	۲۰۵/۲	در رهش مشعل از چهره برافروخته بود
	<u>چینم</u>	۲۲۲/۹	روزگاری است که دل چهره مقصود ندید
	ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل	۲۸۷/۸	چین و چهره حافظ خدا جدا مکناد
۳۴۸/۱	چینم	۲۸۹/۸	چهره بنماد لیرا تا جان برافشانم چو شمع
	<u>چینم</u>	۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا ندهی بر بادم
۳۳۶/۱	بیا کر چشم بیمارت هزاران درد برچینم	۳۱۰/۹	پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک
۳۳۷/۵	گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم		در چنین چهره گشاید خط زنگاری
	<u>چنم (مخفف چینم)</u>	۳۲۱/۵	دوست
۴۵۶/۱	رقم به باغ صیقل می نا چنم گلی	۳۳۲/۱	حجاب چهره جان می شود غبار تنم
	<u>بچینم</u>	۳۳۴/۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده برکنم
۲۲۲/۱	گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود		تا ز اشک و چهره راحت پر زر و گوهر
	نیز نک، خوشه چین، سخن چین، عرق چین	۳۳۸/۸	کنم
	چیز (۴ بار)	۳۴۱/۲	ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
۳۵۳/۶	از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک	۳۸۷/۳	بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را
	<u>چیزی (ی نکره)</u>	۴۰۵/۲	آنجا ببال چهره و حاجت بخواه ازو
۶۱/۶	اگر چه دوست به چیزی نمی خورد ما را		نیز نک، بریچهره، مه چهره
۳۹۳/۷	کو به چیزی مختصر چون باز می ماند ز من		چیدن (۱۵ بار)
	که در حسن تو چیزی یافت بیش از	۳۸۵/۶	به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
۴۶۵/۵	طور انسانی		<u>نجیدی</u>
	چیست (۳۲ بار)	۷/۶	ای دل شباب رفت و نجیدی گلی ز عیش
۲/۸	فرار چیست صبوری کدام خواب گجا		<u>نجید</u>
۱۰/۱	چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما	۶۵/۲	درین چمن گل بی خار کس نجید، آری

۲۲۵/۵	کردن	۱۲/۳	بازگردد یا برآید چیست فرمان شما
	ندانم نحوه قمری به طرف جویبار از	۳۸/۳	در غم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
۲۴۵/۶	چیست	۳۸/۴	چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتادست
۴۵۴/۱۳	خدا واقف که حافظ را غرض چیست		خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار
۴۷۹/۹	صلت چیست که مزدش دو جهان می‌خواهی	۶۶/۱	چیست
	چین (= نام کشور) (۷ بار)	۶۶/۱	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
	به مشک چین و چگل نیست چین گل	۶۶/۲	کس را وفوف نیست که انجام کار چیست
۵۱/۳	محتاج	۶۶/۳	غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
۱۵۷/۴	نقشش به حرام از خود صورتگر چین باشد	۶۶/۴	جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست
	و گر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین	۶۶/۵	ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست
۳۲۸/۸	پرس	۶۶/۶	ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست
۳۲۹/۶	کس ندیده‌است ز مشک ختن و نافه چین	۶۶/۷	معنی لطف و رحمت پروردگار چیست
۴۰۱/۱	ای خونیهای نافه چین خاک راه تو	۶۶/۸	تا در میانه خواسته کردگار چیست
	ناخن مصر و چین و به اطراف روم	۷۲/۴	چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
۲۲۱/۱۲	وری		گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد
۳۸۶/۷	آن طره که هر جمدهش صد نافه چین دارد	۷۹/۲	چیست
	چین (= تاب) (۹ بار)	۹۷/۱	شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی‌نیاد
	به مشک چین و چگل نیست چین گل	۱۲۷/۵	بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عقل
۵۱/۳	محتاج	۱۳۶/۸	گفتمش زلف چو زنجیر بتان از بی چیست
۹۸/۳	در چین طره تو دل بی حفاظ من		چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون
۱۴۲/۸	غفاله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد	۱۴۹/۲	چیست
۱۸۷/۴	تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف او	۲۶۰/۳	فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
۲۰۹/۳	در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود	۲۵۶/۷	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
	جزای آنکه با زلفش سخن از چین خطا	۲۸۴/۱	دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن
۳۶۳/۶	گفتم	۲۸۵/۴	به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات
۴۰۰/۵	در چین زلفش ای دل غمگین چگونه‌ای	۳۸۵/۶	مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
۴۲۱/۲	چین قبای فیصر و طرف کلاه کی		دانی مراد حافظ ازین درد و غصه
۴۲۹/۸	دل حافظ شد اندر چین زلفش	۴۲۸/۹	چیست
	چینی (ی نسبت) (۲ بار)	۴۳۰/۲	تعبیر چیست؟ یار سفر کرده می‌رسد
۶۵/۷	که در صراحی چینی و ساغر حلبی است	۴۳۳/۴	بگفتی که بها چیست خاک پایش را
۲۴۰/۹	بت چینی عدوی دین و دلهاست		طریق کام بغشی چیست؟ ترک کام خود

# ح

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت	حاجتم (۲ بار)	
۳۴/۱ است	۴۲۱/۹	در ده به یاد حاتم طی جام یک منی
۳۴/۲ کاخر دمی پیرس که ما را چه حاجت است	۴۲۲/۸	بده به شادی روح و روان حاتم طی
۳۴/۳ آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است		حاتم طی
۳۴/۴ در حضرت کریم نمّا چه حاجت است		نک. حاتم و طی
چون رخست از آن توست به ینما چه حاجت		حاجات
۳۴/۵ است		نک. حاجت
۳۴/۶ اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است		حاجب (۳ بار)
گوهر جو دست داد به دریا چه حاجت	۲۹/۵	به حاجب در خلوتسرای خاص بگو
۳۴/۷ است		کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه
۳۴/۸ می داندت و ظیفه تقاضا چه حاجت است	۷۲/۷	نیست
۳۴/۹ احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است		هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان
۳۴/۱۰ با مذهب نزاع و محاکا چه حاجت است	۴۰۴/۴	ابرو
۴۰/۱ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است		حاجت (۳۰ بار)
۷۳/۲ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست		به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت
۷۵/۷ ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست	۴/۴	روی زیبا را
۱۵۶/۵ بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل	۹/۷	گو چه حاجت که بر آری به فلک ایوان را
۱۸۱/۱ گر می فروش حاجت رندان روا کند	۳۴/۱	خلوت گزیده را به نماشا چه حاجت است

۳۰۰/۲	بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول	۲۱۴/۸	که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود
۴۶۸/۶	ز تند باد حوادث نمی توان دیدن	۲۲۶/۵	چه حاجت است که مشاطهات بیاراید
	حادیاً (= حدی خوان) (یک بار)	۲۵۴/۵	غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
۲۹۷/۲	أ حادیاً بجمال الحبيب قف و انزل	۲۶۲/۶	یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
	حارس (یک بار)	۲۶۳/۸	به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ
۴۳۹/۷	بس دعای سحر حارس جان خواهد بود	۳۶۶/۱۲	حاجت آن به که بر فاضلی حاجات بریم
	حاسد (یک بار)		عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست
۸۷/۱۱	حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت	۴۰۲/۸	
	حاشا (۶ بار)	۴۰۵/۲	آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو
۸۰/۳	حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت		<u>حاجات</u>
۹۰/۸	حاشا که من از جور و جفای تو بنالم	۳۶۶/۱۲	حاجت آن به که بر فاضلی حاجات بریم
۳۰۹/۱۰	حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی		<u>حاجت (ت ضمیر مفعولی)</u>
۳۴۳/۱	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	۱۰۲/۷	که حاجت به علاج گلاب و قند مباد
۳۵۳/۲	من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا		<u>حاجتی (ی نکره)</u>
	<u>حاشاک</u>	۳۴/۲	جانا به حاجتی که ترا هست با خدای
۲۹۴/۴	بود مبور دل اندر فراق تو حاشاک		<u>حاجتیم (یم شناسه)</u>
	حاش لله (= پناه بر خدا) (۲ بار)	۳۴/۴	ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
۲۴۷/۴	حاش لله که روم من ز بی یار دگر		<u>حاجی قوام (۲ بار)</u>
۳۳۲/۴	حاش لله که نیام معتقد طاعت خویش	۱۱/۱۰	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
	حاصل (۱۶ بار)		بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
۷۵/۱	حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست	۳۰۳/۸	
۱۰۷/۵	اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد		<u>حادثه (۹ بار)</u>
۱۱۲/۱	محقق است که او حاصل بصر دارد	۱۲۵/۱	نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد
۱۳۰/۱	بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد	۲۸۶/۵	گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
۱۷۵/۹	شیوه او نشدش حاصل و بیار بماند	۳۱۰/۲	که در این دامگه حادثه چون افتادم
۲۰۳/۱	دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود	۳۵۹/۱	از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
	هر دم به خون دیده چه حاصل وضو چو نیست		<u>حادثه ای (ی نکره)</u>
۲۵۵/۷		۴۵۲/۳	عجیب واقعه ای و غریب حادثه ای است
۲۸۵/۴	چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش		<u>حوادث</u>
۲۹۵/۲	ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک	۱۹/۷	ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت
	به گام و آرزوی دل چو دارم خلوتی		در هر طرف ز خیل حوادث کعبین گهی
۳۲۲/۳	حاصل	۲۴۸/۷	است

- ۲۰/۹ زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید  
 ۲۱/۷ حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد  
 ۲۲/۷ ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست  
 ۲۳/۶ باز آی که باز آید عمر شده حافظ  
 ۲۴/۸ مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی  
 ۲۷/۸ حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج  
 ۲۸/۷ حافظ این خرقه بینداز مگر جان پیری  
 ۲۹/۶ اگر به سالی حافظ دری زند بگشای  
 ۳۱/۹ حافظ چه شد ارعاشق و رند است و نظرباز  
 حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل  
 خواست  
 ۳۲/۷ به خنده گفت که حافظ برو که پای توبست  
 ۳۳/۷ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود  
 ۳۴/۱۰ که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست  
 ۳۵/۹ برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ  
 ۳۶/۷ حسد چه می بری ای ست نظم بر حافظ  
 ۳۷/۱۱ حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز  
 ۳۸/۹ حافظ ز غم از گریه نبرداحت به خنده  
 ۳۹/۹ حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو  
 ۴۰/۱۱ ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین  
 ۴۱/۹ عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ  
 ۴۲/۷ همجو حافظ به رغم مدعیان  
 ۴۳/۷ خموش حافظ و این نکته های چون زر سرخ  
 ۴۵/۷ چنین که حافظ ما مست باده ازل است  
 ۴۶/۷ حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی  
 ۴۷/۱۱ حدیث حافظ و ساغر که می زند پنهان  
 ۴۸/۹ حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگبخت  
 ۴۹/۹ حافظ اینجا به ادب باش که سلطانی و ملک  
 ۵۰/۱۱ بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی او  
 ۵۱/۷ آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت  
 ۵۲/۸ حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان  
 ۵۳/۸ گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ  
 ۵۴/۷
- ۳۲۷/۱ حاصل خرقه و سجاده روان دربازم  
 ۳۶۴/۱ ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم  
 ۳۶۶/۹ بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم  
 ۴۵۵/۳ شد حظ عمر حاصل گر زآنکه با تو مارا  
 حاصل از حیات ای جان این دم است تا  
 دانی  
 ۴۶۴/۱ حاصل (م ضمیر اضافه)  
 حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود  
 ۴۱۴/۶ نیز نک. بی حاصل، بی حاصلی  
 حاضر (یک بار)  
 حاضرند (ند شناسه)  
 احباب حاضرند به اهدا چه حاجت است  
 ۳۴/۹ حافظ (۲۸۳ بار)  
 حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو  
 حافظ  
 ۱/۷ قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست  
 ۲/۸ غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان  
 حافظ  
 ۳/۹ در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ  
 ۴/۸ حافظ به خود نهوید این خرقه می آلود  
 ۵/۱۲ به خدا که جرمه ای ده تو به حافظ سحر خیز  
 ۶/۷ حافظ مرید جام می است ای صبا برو  
 ۷/۸ صبر کن حافظ به سختی روز و شب  
 ۸/۹ تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش  
 ۱۰/۹ حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان  
 ۱۱/۹ می کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو  
 ۱۲/۱۰ باشد آن مه مشتری درهای حافظ را اگر  
 ۱۴/۶ گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند  
 ۱۵/۸ حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد  
 ۱۶/۱۰ مگر گشایش حافظ در این خرابی بود  
 ۱۷/۹ ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی  
 ۱۸/۹ حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح  
 ۱۹/۷

- ۸۶/۸ حافظ تو این دعا ز که آموختی که بخت  
 ۸۷/۱۱ حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد  
 ۸۸/۱۰ که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز  
 ۸۹/۱۰ که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت  
 ۹۰/۹ کوه نکتد بحث سر زلف تو حافظ  
 ۹۱/۱۰ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست  
 ۹۲/۷ حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست  
 ۹۳/۱۰ عشقت رسد به فریاد و خود به سان حافظ  
 ز می همت که حافظ راست کز دینی و از  
 ۹۴/۷ عقیبی  
 ۹۵/۹ چو حافظ چاکر و هندوی فزخ  
 ۹۶/۵ حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است  
 ۹۷/۱۰ قدح مگیر چو حافظ به ناله چنگ  
 ۹۸/۷ حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد  
 ۹۹/۶ راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند  
 ۱۰۰/۸ به جان مشتاق روی توست حافظ  
 ۱۰۱/۸ به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ  
 ۱۰۲/۷ شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی  
 ۱۰۳/۹ لعل تو که هست جان حافظ  
 ۱۰۵/۷ حافظ به ادب باش که واخواست نباشد  
 ۱۰۶/۸ حافظ که سر زلف بتان دستکش بود  
 ۱۰۷/۱۱ زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد  
 ۱۰۸/۷ در کف غصه دوران دل حافظ خون شد  
 ۱۱۰/۸ ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ  
 درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر  
 حافظ  
 ۱۱۱/۷ دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد  
 ۱۱۲/۸ سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ  
 ۱۱۳/۶ ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست  
 ۱۱۴/۹ در چاه ز نبح چو حافظ ای جان  
 به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان  
 دارد  
 ۱۱۶/۱۲  
 ۵۵/۹ ز بیخودی طلب یار می کند حافظ  
 ۵۶/۷ مشو حافظ ز کید زلفش ایمن  
 ۵۷/۸ نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است  
 ۵۸/۹ حافظ بد است حال پریشان تو، ولی  
 ۵۹/۷ حافظ از معشقدان است گرمی دارش  
 ۶۰/۸ فقر ظاهر مبین که حافظ را  
 چو هست حافظ خوش خوان غلام و چاکر دوست  
 ۶۱/۷ دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک  
 ۶۲/۸ حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز  
 ۶۳/۸ فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست  
 ۶۴/۷ بیار می که چو حافظ مدام استظهار  
 ۶۵/۸ زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست  
 ۶۶/۸ دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ  
 ۶۷/۱۰ گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی نو  
 حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی  
 است  
 ۶۹/۷ در صومعه زاهد و در خلوت حافظ  
 ۷۰/۱۱ سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست  
 ۷۱/۹ حافظ از بر صدر نشیند ز عالی همتی است  
 ۷۲/۱۱ نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی  
 ۷۳/۷ غیر ازین نکته که حافظ ز توناخشنود است  
 ۷۴/۱۲ نام حافظ رفیع نیک پذیرفت، ولی  
 ۷۵/۹ خزینه دل حافظ به زلف و خال مده  
 ۷۶/۹ قدم درین مدار از جنازه حافظ  
 ۷۷/۷ چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت  
 ۷۹/۸ حافظ بیر تو گوی سعادت که مدعی  
 ۸۰/۷ اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت  
 ۸۱/۸ ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه  
 ۸۲/۹ عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از  
 خانقاه  
 ۸۳/۷ دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت  
 ۸۴/۹ همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم  
 ۸۵/۶



۱۴۶/۷	باده با محتسب شهر نوشی حافظ	اگر گوید نمی خواهم چو حافظ عاشقی	
	چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای	مفلس	۱۱۷/۹
۱۴۷/۷	دون بگذر	غبار راهگذارت کجاست تا حافظ	۱۱۸/۸
۱۴۸/۷	حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت	خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند	۱۱۹/۹
۱۴۹/۹	بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد	کی کند سوی دل خسته حافظ نظری	۱۲۰/۹
۱۵۰/۱۰	حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازی	مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش	۱۲۱/۱۰
۱۵۱/۷	بر آستانه تسلیم سر به حافظ	کس در جهان ندارد پکت بنده همچو	
۱۵۲/۹	بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او	حافظ	۱۲۲/۸
۱۵۳/۷	چشمت از ناز به حافظ نکند میل، آری	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب	۱۲۳/۱۰
۱۵۴/۷	حافظ از مست بود جای شکایت باشد	حافظ ارجان طلبد غمزه مستانه یار	۱۲۴/۱۰
۱۵۵/۷	دلخ و سجداده حافظ ببرد باده فروش	بسوخت حافظ و کس حال او به یار	
۱۵۶/۷	بسان سوسن اگر ده زیان شود حافظ	نگفت	۱۲۵/۷
۱۵۷/۷	آن نیست که حافظ رارتندی بشد از خاطر	که حافظ توبه از زهد ربا کرد	۱۲۶/۱۰
۱۵۸/۹	کسی گیرد خطا بر نظم حافظ	حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ	۱۲۷/۷
۱۵۹/۷	جان نقد محقر است حافظ	خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد	۱۲۸/۶
۱۶۰/۹	حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود	حافظ مکن ملامت رندان که در ازل	۱۲۹/۹
۱۶۱/۷	مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ	نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ	۱۳۰/۷
۱۶۲/۸	در شمار ارچه نیامورد کسی حافظ را	تفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ	۱۳۱/۷
۱۶۳/۸	چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد	عدو با جان حافظ آن نکردی	۱۳۲/۸
۱۶۴/۹	حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش	بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست	۱۳۳/۱۰
۱۶۵/۱	حافظ غلوت نشین دوش به میخانه شد	فکر عشق آتش غم در دل حافظ می سوخت	۱۳۴/۷
۱۶۵/۸	منزل حافظ کنون بارگه پادشاست	حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حسود	۱۳۵/۷
۱۶۶/۸	هزار حیلہ برانگیخت حافظ از سرمکر	گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد	۱۳۶/۸
۱۶۷/۸	آلوده ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه	گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ	۱۳۷/۱۱
۱۶۸/۶	سر تا قدم وجود حافظ	غزلیات عراقی است سرود حافظ	۱۳۸/۹
۱۶۹/۸	مطرب از گفته حافظ غزلی مست بخوان	کلک زبان کشیده حافظ در انجمن	۱۳۹/۷
	گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان	فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند	۱۴۱/۱۰
۱۷۰/۷	بشکست	عجب می داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه	۱۴۲/۷
۱۷۱/۸	زخاقناه به میخانه می رود حافظ	رساند رایت منصور بر فلک حافظ	۱۴۳/۷
۱۷۲/۸	چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل	غرم دل او که همچو حافظ	۱۴۴/۵
۱۷۳/۷	حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی	که سر تاپای حافظ را چرا در زر	
۱۷۴/۱۰	ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه	نمی گیرد	۱۴۵/۱۲

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان	۱۷۵/۱۰	به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی
حافظ	۱۷۶/۹	زمهربانی جانان طمع مبر حافظ
حافظ آن ساعت که این نظم پریشان	۱۷۷/۹	حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت
می نوشت	۱۷۸/۷	همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود
دهان یار که درمان درد حافظ داشت	۱۷۹/۷	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه	۱۸۰/۷	حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ		جان رفت در سر می و حافظ به عشق
مگو دیگر که حافظ نکته دان است	۱۸۱/۸	سوخت
دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان	۱۸۲/۷	بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد
شراب	۱۸۳/۷	ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
آینی بود عذاب انده حافظ بی دوست	۱۸۵/۷	خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
حافظ به کوی میکرده دایم به صدق دل	۱۸۶/۹	با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز	۱۸۷/۹	کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند
حافظ از چشمه حکمت به کف آور آبی	۱۸۸/۱۱	زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین		بدین درگاه حافظ را چو می خوانند
یار باده و اول به دست حافظ ده	۱۸۹/۶	می رانند
ذره را تا نبود همت عالی حافظ	۱۹۰/۹	خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست	۱۹۱/۱۰	حافظ دوام وصل میسر نمی شود
حافظ از نیز بداند که چنین چه شود	۱۹۲/۱۰	سرمکش حافظ ز آه نیمشب
حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد	۱۹۳/۹	گفتم دعای دولت او ورد حافظ است
گللی نهجید زستان آرزو حافظ	۱۹۴/۱۰	قدسیان گویی که شعر حافظ ازیر می کنند
شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده	۱۹۵/۹	می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد	۱۹۶/۹	جناب عشق بلند است همتی حافظ
به خنده گفت که حافظ خدای را مپسند	۱۹۷/۷	حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید	۱۹۸/۱۰	بود که مجلس حافظ به یمن تربیش
غفلت حافظ درین سرا چه عجب نیست	۱۹۹/۹	قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد
هر جا که نام حافظ درانجمن بر آید	۲۰۰/۹	نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود
نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ		بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد
ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ	۲۰۱/۷	داد
آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ	۲۰۲/۱۰	شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
کعبه شرط وفا ترک سر بود حافظ	۲۰۳/۸	دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
زین که شد دل حافظ رمیده از هر کس	۲۰۴/۷	به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر



۲۶۴/۸	حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی	۲۳۵/۸	بار دارد سر آزدن حافظ یاران
۲۶۵/۷	همچو حافظ غریب در ره عشق	۲۳۶/۷	ز روی حافظ و این آستان یاد آرید
	حافظ این قصه دراز است به قرآن که	۲۳۷/۹	مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
۲۶۶/۸	مهرس	۲۳۸/۱۲	حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
۲۶۷/۷	حافظ که هوس می کندش جام جهان بین	۲۳۹/۸	وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
۲۶۸/۹	خمش حافظ و از جور یار ناله مکن	۲۴۰/۱۱	غلم شد حافظ اندر نظم اشعار
۲۶۹/۷	مربد طاعت بیگانگان مشو حافظ	۲۴۱/۹	حافظ جو رفت روزه و گل نیز می رود
۲۷۰/۸	گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش	۲۴۲/۸	غبار غم برود حال خوش شود حافظ
۲۷۱/۸	کیست حافظ تا نشود باده بی آواز رود	۲۴۳/۷	دل از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت
۲۷۲/۹	دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود		دلق حافظ به چه ارزد به می اش رنگین
۲۷۳/۷	کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ	۲۴۴/۱۰	کن
۲۷۴/۹	چرا حافظ چو می نرسیدی از هجر	۲۴۵/۹	حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر بار
۲۷۵/۹	شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است	۲۴۶/۶	وفا خواهی چنانکش باش حافظ
۲۷۷/۷	دوای تو دوای توست حافظ	۲۴۷/۹	باز گویم نه درین واقعه حافظ تنه است
۲۷۹/۷	رندی حافظ نه گناهی است صعب	۲۴۸/۹	حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان
۲۸۰/۱	حافظ قراچه کش شد و مفتی پیاله نوش	۲۴۹/۷	حافظ شکایت از غم هجران چه می کنی
۲۸۱/۹	ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد	۲۵۱/۱۲	حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ
۲۸۲/۷	می رود حافظ بیدل به تولای تو خوش	۲۵۱/۱۳	که شعر حافظ ما به ز شعر خوب ظهیر
۲۸۳/۷	به غفلت عمر شد حافظ بیابامابه میخانه	۲۵۲/۱۰	حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را
۲۸۴/۷	صدف دیده حافظ شود آرامگش	۲۵۳/۷	نوا و بانگ غزلهای حافظ از شیراز
۲۸۵/۸	تو بنده ای گله از دوستان مکن حافظ	۲۵۴/۱۱	در آن مقام که حافظ بر آورد آواز
۲۸۵/۹	بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ	۲۵۵/۹	حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز
۲۸۶/۷	ای حافظ از مراد میسر شدی مدام	۲۵۶/۷	گرد بیت المحرام خم حافظ
۲۸۷/۸	جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد	۲۵۷/۸	ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت
۲۸۹/۱۰	آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت	۲۵۸/۹	چون گل از نکبت او جامه بیا کن حافظ
۲۹۰/۹	حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق	۲۵۹/۹	در قلم آورد حافظ قصه لعل لب
۲۹۱/۱۱	به پای شوق گراین ره به سر شدی حافظ		تو خود حجاب خودی حافظ از میان
۲۹۲/۹	به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام	۲۶۰/۹	برخیز
۲۹۳/۷	به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی	۲۶۱/۹	نام حافظ گریز آید بر زبان کلک دوست
۲۹۴/۹	به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ		حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی
۲۹۵/۷	چون بر حافظ خویش نگذاری، باری	۲۶۲/۸	است
۲۹۷/۸	قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی	۲۶۳/۸	به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ

۳۲۸/۵	که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم	۲۹۸/۹	حافظ فلم شاه جهان مقسم رزق است
۳۲۹/۸	حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست	۲۹۹/۸	ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل
۳۳۰/۷	بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ	۳۰۰/۹	به درد عشق بساز و خموش کن حافظ
۳۳۱/۷	به مردمی که دل دردمند حافظ را		ای دوست دست حافظ تمویذ چشم زخم
۳۳۲/۹	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم	۳۰۱/۸	است
۳۳۳/۷	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم	۳۰۲/۷	حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم
۳۳۴/۷	بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار	۳۰۳/۸	نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
۳۳۵/۸	حافظ به زیر خرقه قدح نا به کی کشی	۳۰۴/۹	حافظ ارمیل به ابروی تو دارد، شاید
	با آنکه از وی غایبم و ز می چو حافظ	۳۰۵/۶	همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا
۳۳۶/۷	نایبم	۳۰۶/۹	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان
۳۳۸/۹	دوش لعلت عشوه ای می داد حافظ را، ولی	۳۰۷/۸	ربت دانش حافظ به فلک بر شده بود
۳۳۹/۸	نیست امید صلاحی ز فساد حافظ	۳۰۸/۷	بسوخت حافظ و آن یار دلتواز نگفت
۳۴۱/۷	ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن	۳۰۹/۶	چون فلک سیر ممکن تا نکشی حافظ را
۳۴۲/۹	ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ	۳۰۹/۱۰	حافظ از جور تو حاشاکه بگرداند روی
۳۴۳/۷	این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست	۳۱۰/۹	پاک کن چهره حافظ به سر زلف زاشک
۳۴۵/۸	حافظ جناب پیرمغان جای دولت است		تو خوش می باش با حافظ برو گو خصم
۳۴۶/۹	همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم	۳۱۱/۸	جان می ده
۳۴۷/۷	من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر	۳۱۲/۹	هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک
۳۴۹/۷	دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید		خوش بود حال حافظ و قالی به بخت
۳۵۰/۹	من و سفینه حافظ که جز درین دریا	۳۱۳/۸	نیک
۳۵۱/۹	ور چو حافظ نیرم ره ز بیابان بیرون	۳۱۵/۹	به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ
۳۵۲/۷	خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر	۳۱۷/۷	به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد
۳۵۴/۱۰	حافظ اسیر زلف تو شد از خدا پتوس	۳۱۸/۷	سری دارم چو حافظ مست، لیکن
۳۵۵/۸	محتسب داند که حافظ عاشق است	۳۱۹/۹	دوش می گشت که حافظ همه روی است و ریا
	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال	۳۲۰/۹	حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است
۳۵۶/۷	چیست		به رندی شهره شد حافظ میان همدمان،
۳۵۹/۷	حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما	۳۲۲/۱۰	لیکن
	حافظ ارمیم و زرت نیست چه شد شاکر	۳۲۳/۷	بسوز این خرقه تقوی تو حافظ
۳۶۰/۱۱	باش	۳۲۴/۱۰	چو حافظ گنج او در سینه دارم
۳۶۱/۹	بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ	۳۲۵/۹	غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
	تو آنش گشتی ای حافظ ولی با یار	۳۲۶/۹	حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
۳۶۳/۷	درنگرفت	۳۲۷/۹	گر به هرموی سری برتن حافظ باشد

ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس	۳۶۴/۸	قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ
شوق ۳۹۳/۸	۳۶۵/۸	حافظ چو ره به کنگره کاخ وصل نیست
حافظ از در گوشه محراب می نالد رواست ۳۹۴/۷	۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هر سقله مریز
غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق ۳۹۵/۷		بیا حافظ که نا خود رابه ملکی دیگر
کلک حافظ شکرین میوه نباتی است بهین ۳۹۶/۷	۳۶۷/۸	اندازیم
مدام خرقه حافظ به باده در گرو است ۳۹۷/۷	۳۶۸/۸	حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن
حافظ جناب پیر مغان مامن و فاست ۳۹۸/۷		حافظ این حال عجب با که توان گفت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو ۳۹۹/۸	۳۶۹/۷	که ما
حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است ۴۰۰/۱۱		دل از پرده بشد حافظ خوش لهجه
حافظ طمع میرز عنایت که عاقبت ۴۰۱/۷	۳۷۰/۸	کجاست
حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می زند ۴۰۲/۹	۳۷۱/۷	حافظ ارحصم خطا گفت نگیریم برو
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو ۴۰۳/۸	۳۷۲/۹	بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک
اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری ۴۰۴/۸	۳۷۳/۱۰	وام حافظ بگو که باز دهند
حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸	۳۷۵/۸	حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمت ۴۰۶/۷	۳۷۶/۷	حافظ نگشتی شیدای گبینی
است		حافظ ز خوب رویان بخت جز این قدر
حافظ گرت به مجلس او راه می دهند ۴۰۷/۱۲	۳۷۷/۷	نیست
که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله ۴۰۸/۷	۳۷۸/۷	آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب
شوق لب برد از باد حافظ ۴۰۹/۷	۳۷۹/۷	ز دل گرمی حافظ بر حذر باش
حافظ چه نالی گرو وصل خواهی ۴۱۰/۷	۳۸۰/۸	گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم
ولیکن گفته حافظ از آن به ۴۱۱/۱۰	۳۸۱/۹	چو دل در زلف تو بسته است حافظ
بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم ۴۱۳/۱۱		مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده
گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش ۴۱۴/۹	۳۸۲/۱۰	نوش
گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ ۴۱۵/۹	۳۸۳/۷	بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین ۴۱۶/۶	۳۸۴/۷	گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور
فتاد در سر حافظ هوای میخانه ۴۱۷/۹	۳۸۵/۹	مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
وجود ما معنایی است حافظ ۴۱۸/۹	۳۸۶/۸	حافظ طمع برید که بیند نظیر تو
گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده ۴۱۹/۷	۳۸۷/۸	حافظ وصال می طلبد از ره دعا
است	۳۸۹/۹	ز کارها که کنی شعر حافظ از برکن
حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید ۴۲۱/۱۲	۳۹۰/۸	یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
بخیل بوی خدا نشود بیا حافظ ۴۲۲/۹	۳۹۱/۷	چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ
زیانت درکش ای حافظ زمانی ۴۲۳/۶	۳۹۲/۱۰	حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا

- حافظ چه می نهی دل تو در خیال خوبان ۴۲۴/۶  
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی ۴۲۵/۱۱  
صوفی پیاله پیمای حافظ قرا به پرهیز ۴۲۶/۱۰  
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ ۴۲۷/۹  
دانی مراد حافظ از این درد و غصه  
چیت ۴۲۸/۹  
دل حافظ شد اندر چین زلفت ۴۲۹/۸  
گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم ۴۳۰/۱۰  
به خوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفاییها ۴۳۱/۸  
به شعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند ۴۳۱/۹  
چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی ۴۳۲/۷  
ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی ۴۳۳/۷  
به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری ۴۳۴/۷  
هر تاره موی حافظ در دست زلف شوخی ۴۳۵/۸  
چو گل به دامن از این باغ می بری حافظ ۴۳۶/۱۰  
ز کج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق ۴۳۷/۹  
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ ۴۳۸/۷  
تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری ۴۳۹/۷  
حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند ۴۴۰/۷  
مگذران روز سلامت به ملامت حافظ ۴۴۱/۱۰  
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ۴۴۲/۹  
به یمن همت حافظ امید هست که باز ۴۴۳/۱۱  
بگذر از نام و ننگ خود حافظ ۴۴۴/۵  
به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی ۴۴۵/۸  
چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ ۴۴۶/۸  
من ارچه حافظ شهرم جوی نمی ازرم ۴۴۸/۹  
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این  
است ۴۴۹/۸  
حافظ دگر چه می طلبی از نعیم دهر ۴۵۰/۸  
بگو حافظ غزلهای فراقی ۴۵۱/۱۰  
ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند ۴۵۲/۹  
حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی ۴۵۳/۷
- خدا واقف که حافظ را غرض چیست ۴۵۴/۱۳  
حافظ مکن شکایت مگر وصل دوست خواهی ۴۵۵/۷  
حافظ مدار امید فرج زین مدار کون ۴۵۶/۷  
چون پر شدی حافظ از میکرده بیرون آ ۴۵۷/۷  
بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ۴۵۹/۹  
چو سلک در خوشاب است شعر نغز تو  
حافظ ۴۶۰/۱۰  
گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق ۴۶۱/۹  
سزای قدر تو شاهما به دست حافظ نیست ۴۶۲/۱۱  
تا کند حافظ ازو دیده دل نورانی ۴۶۳/۱۰  
جمع کن به احسانی حافظ پربشان را ۴۶۴/۱۱  
خیال چنبر زلفش فریت می دهد حافظ ۴۶۵/۹  
یکی است ترکی و نازی درین معامله  
حافظ ۴۶۷/۷  
مزاج دهر نه شد درین بلا حافظ ۴۶۸/۹  
خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر ۴۶۹/۶  
کار خود مگر به کرم باز گذاری حافظ ۴۷۲/۷  
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ۴۷۳/۸  
نه حافظ را حضور درس و خلوت ۴۷۴/۱۱  
سبل این اشک روان صبر دل حافظ برد ۴۷۵/۱۱  
گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید ۴۷۶/۸  
ساقی مگر و طلبه حافظ زیاده داد ۴۷۷/۹  
حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار ۴۷۹/۹  
حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام ۴۸۰/۱۴  
گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد ۴۸۱/۱۰  
اگر سفینه حافظ بری به دریایی ۴۸۲/۱۰  
مکن حافظ از جور دوران شکایت ۴۸۳/۱۱  
حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل  
آمد ۴۸۴/۱۲  
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهروی ۴۸۵/۸  
بلبل به نوا سازی حافظ به دعا گوئی ۴۸۶/۸  
حافظ

حافظ می خور و رندی کن و خوش باش،	حافظ (م شناسه)
ولی	حافظم در محفل دردی کشم در مجلسی ۳۴۴/۸
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی	حافظم (م ضمیر مفعولی)
است	حافظم گفت که خاک در میخانه میوی ۳۷۳/۷
حافظا روز اجل گر به کف آری جامی	حاکم (۳ بار)
حافظا گر نروی از در او هم روزی	این چه استغناست یارب وین چه قادر
حافظا باز نما قصه خونابه چشم	حاکم است ۷۲/۵
حافظا علم و ادب ورز که در مجلس	اگر بر جای من غیری گزیند دوست، حاکم
خاص	اوست ۳۴۶/۶
حافظا در کج فقر و خلوت شبهای تار	حکام
گدای گوشه نشینی تو حافظا مفروش	صحبت حکام ظلمت شب پلداست ۲۲۸/۳
حافظا عشق و صابری نا چند	حال (۷۳ بار)
دو شم نوید داد عنایت که حافظا	کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ۱/۵
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل	کاین حال نیست صوفی عالی مقام را ۷/۲
حافظا چون غم و شادی جهان در گذر	آنکه او عالم سزا است بر این حال گواست ۲۵/۵
است	بر اهل وجد و حال در های وهو بیست ۳۲/۶
حافظا خلد برین خانه موروث من است	حال دل با تو گفتنم هوس است ۴۳/۱
حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا	بین که در طلبت حال مردمان چون است ۵۵/۱
گویند حافظا دل سرگشته ات کجاست	صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد ۵۷/۳
گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست	چرا که حال نکو در فضای فال نکوست ۵۷/۷
گفت خود دادی به ما دل حافظا	حافظا پد است حال پریشان تو، ولی ۵۸/۹
کار صواب باده پرستی است حافظا	حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار	حالی است ۶۹/۱
آن سرزنی که کرد مرا دوست حافظا	زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ۷۲/۱
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد	ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی ۸۹/۶
حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد	ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام ۸۹/۸
حافظا سجده به ایروی چو معراش بر	ترا در حال مشتاقان نظر باد ۱۰۰/۸
گر در سرت هوای وصال است حافظا	یفشان جرحه ای بر خاک و حال اهل
حافظت (ت ضمیر مفعولی)	شوکت پرس ۱۱۶/۱۰
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود	خدایش در همه حال از بلا نکه دارد ۱۱۸/۱
حافظش (ش ضمیر اضافه به لب)	از عدالت نبود دور گرش پرسد حال ۱۱۹/۵
قوت جان حافظش در خنده زیر لب است	بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت ۱۲۵/۷

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت ۴۵۲/۷	چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست ۱۴۹/۲
و ذکر که مونس فی کل حال ۴۵۴/۷	بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۱۵۶/۵
من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت ۴۵۷/۴	حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد ۱۶۴/۳
من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت ۴۵۷/۴	بس غرقه حال وصل کاسر ۱۶۸/۲
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی ۴۶۱/۵	هم با سر حال حیرت آمد ۱۶۸/۲
با طیب نامحرم حال درد پنهانی ۴۶۴/۴	ز آشفته گی حال من آگاه کی شود ۱۷۴/۵
کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی ۴۶۴/۷	که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۱۷۷/۸
حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی ۴۶۴/۱۳	شاهان کم التفات به حال گدا کنند ۱۹۱/۱۰
مال حال خود از پیش بینی ۴۷۲/۱۰	عدل سلطان گر نبرد حال مظلومان عشق حکایت شب هجران نه آن شکایت حال است ۲۲۵/۹
گر حال من بررسی از باد صبحگاهمی ۴۸۰/۱۱	ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن بیا و حال اهل درد بشنو ۲۳۸/۴
حالش (ش ضمیر اضافه)	غبار غم برود حال خوش شود حافظ ۲۴۲/۸
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ۶۴/۳	حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب ۲۵۰/۹
بفرما لعل نوشین را که حالش با قرار آرد ۱۱۱/۶	حال خونین دلان که گوید باز ۲۵۶/۱
این دل غسیدیده حالش به شود دل بد مکن ۲۵۰/۲	توان گذشت ز جور رقیب در همه حال خوش بود حال حافظ و قالی به بخت نیک ۳۱۳/۸
چه داری آگهی چون است حالش ۲۷۴/۵	شهباز دست پادشهم یارب از چه حال ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما ۳۶۹/۷
حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا ۳۹۲/۱۰	حال دلم ز خال تو هست در آتش وطن ۳۷۵/۵
حاله (ه حالش را)	کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو ۴۰۰/۵
فاسألوا حالها عن الاطلاق ۲۹۶/۳	مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه ۴۱۷/۱
حالی (ی نکره)	که به هر حال برازنده ناز آمده ای ۴۱۹/۳
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است ۶۹/۱	که حال ما نه چنین بودی ارچنان بودی ۴۳۲/۱
حسب حالی نوشتی و شد ایامی چند ۱۷۷/۱	چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری ۴۳۶/۱
گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم ۲۶۶/۷	حیف باشد که ز حال همه غافل باشی ۴۴۷/۴
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است ۳۲۷/۴	
احوال	
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا ۵/۵	
تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است ۴۴/۷	
احوال گنج قارون کایام داد بر باد ۱۲۲/۷	
جانا ترا که گفت که احوال ما مهتر ۲۶۴/۱	
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان ۲۸۰/۳	
نازیان را غم احوال گرانباران نیست ۳۵۱/۸	
احوال گل به بلبل دستان سرا بگو ۴۰۷/۱	

۲۶۰/۹	میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست	۴۱۹/۴	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا
۳۰۱/۳	حایل	۴۶۱/۴	زیرکی را گفتم این احوال بین خندید
	حبّ (۲ بار)		و گفت
	حبّا (= دوستی را)		نیز نک. آشفته حالی، الحال، بد حال، شکسته حال،
۴۱۹/۵	والله مارأینا حبّا بلا ملامه		مضطرب حال
	حبّک (= دوستی تو)		حالت (۵ بار)
۴۵۴/۷	فحبّک راحتی فی کلّ حين	۱۵۹/۳	رقصیدن سرو و حالت گل
	حباب (۳ بار)	۲۱۷/۵	کس ندانست که آخر به چه حالت پرود
۲۱۶/۵	حباب را چو قند باد نفوت اندر سر	۳۶۵/۶	چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا
۳۸۷/۷	همچون حباب دیده به روی قدح گشای		حالتی (ی نکره)
۳۸۷/۷	وین خانه را قیاس اساس از حباب کن	۱۶۹/۱	حالتی رفت که معراب به فریاد آمد
	حباب وار (یک بار)	۲۸۸/۵	که به هر حالتی این است بهین اوضاع
۱۱۰/۲	حباب وار براندازم از نشاط کلاه		حال گردان (یک بار)
	حبّدا (یک بار)	۲۵۰/۹	جمله می داند خدای حال گردان غم مغرور
۴۶۳/۸	حبّدا دجله بغداد و می ریحانی		حالی (قید) (۶ بار)
	حبیب (۱۲ بار)	۱۹۱/۸	حالی درون پرده بسی فتنه می رود
۴/۵	جو با حبیب نشینی و باده پیمایی	۳۲۹/۳	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
۶۴/۵	هرجا که هست پرتو روی حبیب هست	۳۳۶/۳	حالی من اندر عاشقی داور تمامی می زنم
۹۳/۴	جو از حبیب خوشتر کز مدّعی رعایت	۳۴۳/۳	از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
۲۵۳/۳	غم حبیب نهان به ز جست و جوی رفیب	۴۵۳/۲	حالی خیال وصلت خوش می دهد فریم
۳۶۳/۳	بلایی کز حبیب آید هزارش مرجها گفتم	۴۵۳/۷	حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
	احبا		حالیا (۱۰ بار)
۹۰/۶	درویش مکن ناله ز شمشیر احبا	۶۸/۲	حالیا خانه برانداز دل و دین من است
	احباب	۱۸۵/۵	حالیا عشوه عشق تو ز بنیادم برد
۱۱/۷	ای باد اگر به گلشن احباب بگذری	۲۵۸/۲	حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
۱۳/۲	المدام المدام یا احباب	۲۹۶/۵	سایه افکنند حالیا شب هجر
۳۴/۹	احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است	۳۴۷/۱	حالیا مصلحت وقت در آن می بینم
۳۱۳/۸	بر نام عمر و دولت احباب می زدم	۳۵۳/۵	حالیا دیر مغان است حوالت گاهم
	حبیبان	۳۶۲/۲	حالیا رفتیم و تخم کاشتیم
۳۷۶/۵	چشم محبّان روی حبیبان	۳۹۲/۶	نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا
		۴۲۵/۲	حالیا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی
		۴۷۲/۲	حالیا فکر سو کن که بر از باده کنی

حبیب (م شناسه)	حجله (۴ بار)
۳۲۵/۳ من از دیار حبیب نه از دیار غرب	حجله حسن یارای که داماد آمد ۱۶۹/۵
نیز نک. الحیب	گفتم که خواجه کی به سر حجله می رود ۱۹۳/۸
حجام (حتی ما = چه وقت) (یک بار)	ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت ۲۲۶/۵
یا لیت شعری حجام القاه	عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز ۴۱۳/۴
حتی (- تا) (۲ بار)	حدّ (۱۳ بار)
سلام فیه حتی مطلع الفجر	که کارهای چنین حدّ هر سیاهی نیست ۷۶/۹
حتی یدونی منه کاساً من الکرامه	می ده که نوعروس سخن حدّ حسن یافت ۲۱۸/۲
حجّ (یک بار)	وعده از حدّ بشد و مانه دودیدیم ونه پکت ۲۹۵/۴
ثواب روزه و حجّ قبول آن کسی برد	نصاب حسن در حدّ کمال است ۳۲۴/۲
حجاب (۷ بار)	حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن ۳۶۸/۸
ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند	تا حدّ مصر و چین وبه اطراف روم و ری ۴۲۱/۱۲
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب	ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی ۴۳۱/۳
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز	عروس جهان گرچه در حدّ حسن است ۴۸۳/۷
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز	حدّ -
حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت	گل ز حدّ برد تنعم به کرم رخ بنمای ۳۰۴/۸
حجاب چهره جان می شود غبار تم	نورگس کوشه می برد از حدّ برون خرام ۴۰۱/۲
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی	ز حدّ می برد شیوه بیوفایی ۴۸۳/۷
نیز نک. بی حجاب	حدّم (م ضمیر مفعولی)
حجاز (= یکی از دوازده مقام موسیقی) (۲ بار)	بین که تابه چه حدّم همی کند تحقیق ۲۹۲/۹
و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد	حدّی (ی نکره)
مطربا پرده بگردان و بزین راه حجاز	تابه حدّی است که آهسته دها نتوان کرد ۱۳۳/۷
حجاز (= نام شهر) (۲ بار)	نیز نک. از حدّ بردن، بی حدّ و شمار، ز حدّ بردن، سرحدّ
فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق	حدیث (۳۴ بار)
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز	حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵
حجّت (یک بار)	که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است ۳۷/۶
جمال چهره تو حجت موجه ماست	حدیث مدعیان و خیال همکاران ۴۵/۶
حجّره (۲ بار)	حدیث حافظ و ساغر که می زند پنهان ۳۸/۹
کاین حجره پراز زمزمه چنگ و رباب است	حدیث غمزات سحر مبین است ۵۶/۲
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش	حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر ۸۸/۲
	ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست ۱۱۸/۴



- حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ۱۲۷/۷  
خدا را ای نصیحتگو حدیث از خطا  
ساقی گو ۱۴۵/۲  
ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند ۱۷۳/۱  
گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار ۱۹۱/۹  
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود ۱۹۸/۵  
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی  
است ۲۰۸/۲  
ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود ۲۱۸/۱  
ای جان حدیث ما بر دلدار باز گوی ۲۲۱/۵  
حدیث جان مهرس از نقش دیوار ۲۴۰/۱۰  
حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ ۲۵۱/۱۲  
حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت  
افتاد ۳۴۶/۹  
حدیث عهد محبت زکس نمی شنوم ۳۹۵/۵  
درس حدیث عشق بر او خوان وزو شنو ۳۹۸/۷  
که بر زبان نهرم جز حدیث پیمانه ۴۱۷/۸  
حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز ۴۱۷/۹  
حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید ۴۲۱/۱۲  
حدیث بی زبانان بشنو از نی ۴۲۳/۶  
سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی ۴۳۱/۱  
حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل ۴۶۲/۱۰  
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است ۴۶۷/۵  
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی ۴۶۷/۷  
حدیث (م ضمیر مفعولی)  
این حدیث چه خوش آمد که سحرگه می گفت ۴۸۱/۹  
حدیث (م ضمیر اضافه)  
حدیث نکته هر محفلی بود ۲۱۱/۷  
حدیثی (ی نکره)  
هم قصه ای غریب و حدیثی عجیب هست ۶۴/۷  
صبا زلف تو با هر گلی حدیثی راند ۸۹/۷  
گفتمت چون در حدیثی گرتوانی داشت
- گوش ۲۸۱/۴  
رمزی برو پیرس حدیثی بیا بگو ۳۰۷/۶  
حدیقه (یک بار)  
عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو ۳۰۰/۹  
حذر (۴ بار)  
و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۸۶/۳  
حذر -  
در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این  
غریب ۱۵/۷  
کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد ۱۳۹/۳  
نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل ۲۵۱/۸  
نیز نک. بر حذر  
حذر کردن (= پرهیز کردن، دوری کردن)  
(۲ بار)  
حذر نکرد  
کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد ۱۳۹/۳  
حذر کن  
در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب ۱۵/۷  
نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل ۲۵۱/۸  
حوارت (یک بار)  
حرارتم (م ضمیر اضافه)  
باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین ۳۷۵/۶  
حوام (۱۳ بار)  
نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۱۱/۵  
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ۴۵/۴  
بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است ۳۷/۳  
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۸۴/۸  
نقشش به حرام ارنخود صورتگر چبن باشد ۱۵۷/۴  
با چنین زلف و ورخش بادا نظریازی حرام ۲۷۱/۳  
و آنکه این مجلس نجوید زندگی بر وی  
حرام ۳۰۴/۹  
برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام ۳۰۴/۴

حرکت (یک بار)	۳۴۵/۵	ناصح به طنز گفت حرام است می بخور
زانکه چالاکتر ازین حرکت باد نکرد	۱۳۸/۶	که حرام است می آنجا که نه یار است
نیز نک. شیرین حرکات	۳۶۰/۱	ندیم
حرم (۱۳ بار)	۳۶۱/۴	لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
من که باشم در آن حرم که صبا	۶۰/۵	حرمت (ت ضمیر مفعولی)
افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت	۸۰/۲	باغبان چو من زاینجا بگذرم حرمت باد
مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت	۸۰/۶	حرام (م ضمیر مفعولی)
کدام محرم دل ره درین حرم دارد	۱۱۴/۸	حرام باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	۱۷۵/۱	حرز (۲ بار)
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند	۱۷۶/۳	و آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	۱۷۹/۲	بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
خدای را مددی ای دلیل راه حرم	۲۲۳/۱۰	حرص (۳ بار)
دگر به صید حرم تیغ بر مکش زنهار	۲۶۸/۶	مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از
پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب	۳۱۹/۸	شورش
زاد راه حرم وصل نداریم مگر	۳۶۱/۲	تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم
حرمت (ت ضمیر اضافه)		همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان
اشکم احرام طواف حرمت می بندد	۷۱/۲	حیف است
رقیب کی ره غماز داد در حرمت	۸۹/۷	حرف (۹ بار)
حرمان (۵ بار)		آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد	۱۵۶/۳	حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی
هنر بی عیب حرمان نیست، لیکن	۲۱۱/۵	است
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود	۲۲۰/۵	نخست موعظه پیر صحبت این حرف است
منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم	۳۴۸/۵	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشم	۳۶۹/۵	یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
حرمت (۴ بار)		من این دو حرف نپشتم چنانکه غیر ندانست
پرده دار حرم حرمت اوست	۶۰/۵	حرفی (ی نکره)
جانب حرمت فرو نگذاشتیم	۳۶۲/۶	حرفی است از هزاران کاندل عبارت آمد
شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد	۳۷۱/۵	اگر حرفی کشد کلک دیرم
حرمش (ش ضمیر مفعولی) -		حروف
دلیم مقیم در توست حرمش می دار	۸۹/۹	بتوان مگر سترد حروف گناه ازو
حرمت داشتن (= احترام کردن) (یک بار)		حرکات
حرمت ... می دار		نک. شیرین حرکات

۳۹۲/۴	مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند	۸۹/۹	دل‌مقیم در توست حرمش می‌دار
۴۲۵/۶	در بوستان حریفان مانند لاله و گل		حرم نشین (یک بار)
۴۴۰/۴	سایر ما که حریفان دگر می‌نوشتند	۴۵۰/۲	اشک حرم‌نشین نهانخانه مرا
	<u>حریفند (ند شناسه)</u>		حروف
۱۰۷/۱۱	صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی		نک. حرف
	<u>حریفی (ی نکره)</u>		حویف (۳۱ بار)
۴۲/۲	صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد	۱۴۰/۱	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
	بس طرفه حریفی است کش اکنون به		ای خوشا طالع آن مست که در پای
۱۰۶/۸	سرافتاد	۱۴۶/۳	حریف
۱۲۴/۲	کو حریفی گش سرمست که پیش کرمش	۲۳۶/۱	معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
۲۷۷/۲	حریفی مهبوشی ترکی قباپوش	۲۴۲/۳	حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
۳۵۸/۷	آن حریفی که شب و روز می صاف کشد	۲۶۸/۱	حریف حجره و گرمابه و گلستان باش
	حوریم (۹ بار)	۲۸۷/۲	حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
۶۰/۵	پرده‌دار حوریم حرمت اوست	۳۰۳/۱	مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
۸۰/۶	هر راهرو که ره به حوریم درش نبرد		اگر آن شراب خام است و گرین حریف
	حوریم عشق رادرگه بسی بالاتراز عقل	۳۵۹/۲	پخته
۱۱۷/۲	است	۳۸۴/۴	این است حریف ای دل نا باد نیسمایی
۱۵۶/۳	روا مدار خدایا که در حوریم وصال		<u>حریفان</u>
۱۷۶/۳	کسی مقیم حوریم حرم نخواهد ماند	۱۹/۲	برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت
۲۵۵/۶	از شوق آن حوریم ندارد سر حجاباز	۲۵/۵	ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق
۲۶۳/۴	حوریم درگه پیر مغان پناهت بس	۷۰/۵	در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست
۲۸۱/۷	در حوریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید	۱۳۵/۲	تا بگویند به حریفان که چرا دوری کرد
	عرض حاجت در حوریم حضرت محتاج	۱۸۰/۳	خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
۴۰۲/۸	نیست	۱۹۷/۴	تا حریفان همه خون از مژه‌ها بکشایند
	حزون (۳ بار)	۲۰۳/۵	دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
	<u>احزان</u>	۲۴۰/۳	سخن سر بسته گفتمی با حریفان
۲۵۰/۱	کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور	۲۴۰/۶	حریفان را نه سر ماند و نه دستار
۳۱۲/۸	اجر صبری است که در کلبه احزان کردم	۲۹۶/۳	از حریفان و رطل مالامال
۴۸۵/۸	باز آید و از کلبه احزان به در آیی		دوستداران صاحب اسرار و حریفان
	حزین (۳ بار)	۳۰۳/۵	دوستکام
۲۲/۳	سرفراگوش من آورد و به آواز حزین	۳۴۲/۲	که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم
۱۵۷/۱	کی شعر خوش‌انگیزد خاطر که حزین باشد	۳۴۷/۲	تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم

۲۴۲/۳	چنان به حسرت خاک در تو می میرم خون شد دلم از حسرت آن لعل	۳۷۷/۵	چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان حُسن
۲۶۷/۵	روان بخش		نک. بی حُسن
۳۶۸/۵	عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان		حساب (۵ بار)
۴۰۱/۵	از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو جان می دهم از حسرت دیدار تو چون	۷۲/۶	صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب
۴۸۵/۴	صبح حسن hasan (= نام خاص) (۲ بار)	۸۹/۳	که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت
	چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن	۳۲۴/۵	مبادا جز حساب مطرب و می
۳۲۲/۱۰	دارم	۳۲۵/۵	خرد ز پیری من کی حساب برگیرد حسابش (ش. ضمیر اضافه)
۴۹۳/۱	احمد شیخ اویس حسن ایلکانی حُسن hosn (= زیبایی، جمال) (۸۵ بار)	۵۶/۶	حسابش با کرام الکاتبین است
	من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت		حسب hasab (= اندازه، شمار، قدر) (۳ بار)
۳/۶	دانستم	۶۲/۵	در گردشند بر حسب اختیار دوست
۴/۳	غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل	۱۲۱/۷	هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
۱۲/۱	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	۴۴۲/۸	نیل مراد بر حسب فکر و همت است
۱۴/۳	از بی تفریح طبع و زیور حسن و طرب		حسب hasb (= طبق، وفق) (۲ بار)
۳۴/۳	ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم	۶۲/۴	بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
۵۶/۲	جمالت معجز حسن است، لیکن	۱۷۷/۱	حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند حسبه الله (= برای رضای خدا) (یک بار)
۶۵/۲	بری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن	۷۲/۶	کاندلین طغرا نشان حسبه الله نیست
۷۶/۷	هنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن		حسبی (= کافی است مرا) (یک بار)
۷۹/۴	در نمی گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست	۴۵۴/۱۳	و علم الله حسبی من سؤالی حسد (۲ بار)
۸۵/۵	شد چمان در چمن حسن و لطافت، لیکن	۳۷/۱۱	حسد چه می بوی ای سست نظم بر حافظ
۸۶/۶	هر خوروش که برمه و خور حسن می فروخت	۲۵۷/۴	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز حسرت (۱۱ بار)
۱۰۲/۴	در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد		ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
۱۰۳/۱	حسن تو همیشه در فزون باد	۶۱/۵	دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید
۱۱۲/۱	کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	۸۲/۸	ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
۱۱۵/۹	حسن تو دوصد غلام دارد	۱۷۵/۶	آب حسرت شد و در چشم گهر بار بساند
۱۱۶/۲	بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد که بر گل اعتمادی نیست و حسن جهان		جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش
۱۱۶/۸	دارد	۲۲۹/۴	
۱۳۸/۷	هر که اقرار بدان حسن خداداد نکرد	۲۲۹/۵	از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم

۳۴۱/۷	نادعای دولت آن حسن روزافزون کنم	۱۵۲/۱	به حسن خلق و وفا کسی به یار ما نرسد
۳۵۳/۶	و ندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم	۱۵۲/۲	کسی به حسن و ملاححت به یار ما نرسد
۳۵۳/۸	آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم	۱۶۷/۴	این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند
۳۵۴/۹	چون آبروی لاله و گل فیض حسن توست	۱۶۹/۵	حجظه حسن بیارای که داماد آمد
۳۵۵/۲	این که می گویند آن خوشتر ز حسن	۱۶۹/۶	دلبر ماست که با حسن خداداد آمد
۳۸۲/۴	جام جم را بشارت ده به حسن خائمت	۱۸۵/۶	فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند
۳۸۶/۱	ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن		چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی
۳۸۶/۱	خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن	۱۹۱/۴	است
۳۸۶/۲	در زلف بی قرار تو پیدا قرار حسن	۱۹۴/۷	حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد
۳۸۶/۳	سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن		حسن مهر و یان مجلس گرچه دل می برد
۳۸۶/۴	فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن	۲۰۲/۴	و دین
۳۸۶/۵	یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن	۲۱۰/۳	با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
۳۸۶/۶	می پرورد به ناز تو در کنار حسن	۲۱۰/۵	در مملکت حسن سر تاجوری بود
۳۸۶/۷	کتاب حیات می خورد از چشمه سار حسن	۲۱۴/۳	یارب آینه حسن تو چه جوهر دارد
۳۸۶/۸	دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن	۲۱۶/۷	دلا چو پیرشدی حسن و نازکی تا چند
۳۸۹/۷	چو شاهدان چمن زبردست حسن تو اند	۲۱۸/۲	می ده که نوحروس سخن حد حسن یافت
۳۹۹/۶	چشم بد دور زخال تو که در عرصه حسن		حسن خلقی ز خدا می طلبم حسن ترا
۴۰۰/۳	در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن	۲۲۰/۷ (بار ۲)	
	خوش چمنی است عارضت خاصه که در	۲۲۱/۸	بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی
۴۰۳/۸	بهار حسن	۲۲۶/۵	ترا که حسن خداداده هست و حجظه بخت
۴۰۷/۹	ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو	۲۲۷/۵	گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد
۴۲۱/۱۰	زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان	۲۳۸/۴	ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
۴۳۷/۲	دلم که گوهراسرار حسن و عشق دروست	۲۴۹/۲	ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن
۴۴۱/۳	تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند	۲۵۴/۵	غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
۴۴۳/۵	به یاد سلطنت از ما بخر به مایه حسن	۲۵۴/۹	اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
۴۴۳/۱۳	کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن	۲۵۵/۱	ای سرو ناز حسن که خوش می روی به ناز
۴۵۲/۹	ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند	۲۶۸/۸	کمال دلبری و حسن در نظر بازی است
۴۵۵/۱	خوش باش زآنکه نبود این حسن رازوالی	۳۰۳/۳	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
۴۵۶/۴	گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق	۳۲۴/۲	نصاب حسن در حد کمال است
	که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور	۳۲۹/۵	شیراز مدد لب لعل است و کان حسن
۴۶۵/۵	انسانی		من که ره بردم به گنج حسن بی پایان
۴۸۳/۷	عروس جهان گرچه در حد حسن است	۳۴۱/۶	دوست

حضرت (ت ضمیر اضافه)		حشر (۴ بار)	
۸۷/۱	حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت	۶۳/۴	سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
۱۴۸/۱	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	۲۴۱/۸	ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
۳۶۲/۵	گلبن حسنت نه خود شد دلفروز	۲۶۰/۸	پپاله بر کفتم بند تا سحر که حشر
۴۵۵/۱	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی	۳۴۳/۶	از نامه سیاه ترسم که روز حشر
حسینی (ش ضمیر اضافه)		حشمت (۹ بار)	
۱۱۷/۴	بنازم دلبر خود را که حسنی آن و این دارد	۵۰/۵	کبریایی است که در حشمت درویشان است
۱۵۸/۷	که حسنی بسته زیور نباشد		کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من
حسینی (ی نکره)		۵۳/۵	است
۱۰۰/۷	ترا هر ساعتی حسنی دگر باد	۵۳/۸	حافظ از حشمت پرویز دگر فقه معفوان
۴۰۴/۶	دگر خور و پری را کس نگوید با چنین حسنی	۲۷۳/۵	سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
حسن شناس (یک بار)		۲۸۷/۱	قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
حسن شناسی (ی شناسه)		۳۵۹/۱	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
۱۹۹/۴	از بنان آن طلب از حسن شناسی ای دل	۴۲۱/۸	حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
حسن فروش (یک بار)		۴۴۹/۱	بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
حسن فروشان		۴۸۰/۴	در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید
۱۵۲/۲	اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند	حصار (یک بار)	
	حسن فروشی (ی مصدری) (۲ بار)	حصاری (ی نکره)	
۴۰۶/۴	حسن فروشی گلم نیست تحتل ای صبا	۱۸۰/۴	که درین خیل حصاری به سواری گیرند
۴۳۷/۸	قبای حسن فروشی ترا برآزد و بس		نیز نک. نیلی حصار
حسود (۹ بار)		حضرت (۱۴ بار)	
۱۳۰/۶	آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ	۳۴/۴	در حضرت کریم تنها چه حاجت است
۱۳۵/۷	حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حسود	۵۰/۱۱	همه از بندگی حضرت درویشان است
۱۵۷/۳	غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل	۵۷/۱	سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
۲۵۱/۱۱	حسود گو کرم آصفی بین و بمیر	۱۶۷/۱	کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
۲۷۵/۱	می سپارم به تو از چشم حسود چمنش	۱۸۵/۲	قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش
۳۰۷/۶	بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود		درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز
۴۳۶/۸	بکش جفای رقیان مدام و جور حسود	۱۸۹/۷	آرند
حسودان			از جناب حضرت شامم بس است این
۱۵۲/۷	دلا ز طعن حسودان مرنج و والی باش	۲۶۱/۹	ملتمس
حسودی (ی نکره)			چه جرم کرده ام ای جان و دل به حضرت
۳۷۱/۶	هجو اگر گفت حسودی و رفیق رنجید	۳۰۰/۵	تو

۲۴/۸	مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی نیز نکه. بی حفاظ حفظ (۲ بار)	ای مگس حضرت سبیرغ نه جولانگه توست ۴۴۰/۵
۲۱۷/۶	کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدای غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو حق (۳۰ بار)	ز من به حضرت آصف که می برد پیغام حضرت (ت ضمیر مفعولی) ۴۴۳/۱۲
۳۹۸/۲	۱. حق (۱۱ حقوق) (۱۱ بار) ما و بر آستان تو بس حق خدمت است به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد کس نمی گوید که یاری داشت حق دوسی یار اگر رفت و حق صحبت دیرین شناخت گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد ای دل ریش مرا بر لب تو حق نسک به جان پیر خرابات و حق نعمت او که حق صحبت دیرینه داری	اگر چنان که در آن حضرت نباشد بار حضرت (ت ضمیر اضافه) عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست ۴۰۲/۸ حافظ اندر حضرت لاف غلامی می زند حضرت (م شناسه) لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرت حضور (۱۳ بار) ۳۰۶/۸ عمری که بی حضور صراحی و جام رفت بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور دریغ و درد که در جست و جوی گنج حضور ۱۹۶/۳
۴۳۸/۱	حقوق حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ۲. حق (در حق = درباره) (۳ بار) در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان در حق من لب این لطف که می فرماید ۳. حق (۱ نامی از نامهای خدای تعالی) (۵ بار) دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل حق نگهدار که من می روم الله ممکن سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند گر نور عشق حق به دل و جانت افندد ۴. حق (۱ حقیقت، صواب) (۱۰ بار)	حضور خلوت انس است و دوستان چه کنند نا نیست غیبتی نبود لذت حضور چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند هوشیار حضور و مست غرور محراب ابروی تو حضور نماز من گو در حضور پیر من این ماجرا بگو ای که در دلق ملتح طلبی ذوق حضور نه حافظ را حضور درس و خلوت حضورش (ش ضمیر اضافه) در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم حضور (ی نکره) حضور گریه می خواهی ازو غایب مشو حافظ ۱/۷ حفظ (یک بار) شد حفظ عمر حاصل گر ز آنکه بانو مارا حفاظ (یک بار) ۴۵۵/۳



<p><u>حق ناشناسان</u></p>	<p>گرم به باده بشوید حق به دست شمامت ۲۶/۷</p>
<p>کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما ۱۲/۱۱</p>	<p>حافظ به حق فرآن کز شید وزرق باز آی ۱۵۰/۱۰</p>
<p><u>حقوق</u></p>	<p>به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز ۱۵۲/۳</p>
<p>نک. حق</p>	<p>واعظ ما بوی حق نشنیده بشنو کاین سخن ۳۴۴/۳</p>
<p><u>حقه (۳ بار)</u></p>	<p>ور به حق گفت جلدل با سخن حق نکیم</p>
<p>صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ۱۲۹/۱</p>	<p>(۲ بار) ۳۷۱/۷</p>
<p>ز حقه دهندش چون شکر فرو ریزد ۱۵۱/۳</p>	<p><u>حقا</u></p>
<p>حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود ۲۰۷/۱</p>	<p>حقا که چنین است و درین روی و ریا نیست ۷۰/۲</p>
<p><u>حقه باز (یک بار)</u></p>	<p>و آن کسی که این ندارد حقا که جان ندارد ۱۲۲/۱</p>
<p>بنیاد مکر با ملک حقه باز کرد ۱۲۹/۱</p>	<p>حقا کزین غمان برسد مزده امان ۱۸۱/۴</p>
<p><u>حقیر (۴ بار)</u></p>	<p>حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم ۳۲۹/۶</p>
<p>مین حقیر گدایان عشق را کاین قوم ۱۹۶/۵</p>	<p>نیز نک. ناحق</p>
<p>که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر ۲۵۱/۲</p>	<p>* ۵. حق (= آنچه ادای آن واجب باشد)</p>
<p><u>حقیرم (م شناسه)</u></p>	<p>(یک بار)</p>
<p>چو دژه گرچه حقیرم بین به دولت عشق ۳۰۸/۳</p>	<p>چه باشد حق نعمت می گزارم ۳۱۸/۶</p>
<p><u>حقیرم (م ضمیر مفعولی)</u></p>	<p><u>حقارت (۳ بار)</u></p>
<p>اگرچه مدعی بیند حقیرم ۳۲۴/۱۰</p>	<p>نظر به دردکشان از سر حقارت کرد ۱۲۷/۶</p>
<p><u>حقیت (۷ بار)</u></p>	<p>همت نگر که موری با این حقارت آمد ۱۶۷/۶</p>
<p>و آن می که در آنجاست حقیت نه مجاز است ۴۱/۲</p>	<p>مکن به چشم حقارت نگاه در من مست ۳۹۷/۶</p>
<p>فردا که پیشگاه حقیت شود پدید ۱۲۹/۷</p>	<p><u>حقایق</u></p>
<p>به شاهراه حقیت سفر توانی کرد ۱۳۷/۱۱</p>	<p>نک. حقیت</p>
<p>چون ندیدند حقیت ره افسانه زدند ۱۷۹/۳</p>	<p><u>حق شناس (یک بار)</u></p>
<p>تاکی شود قرین حقیت مجاز من ۳۹۲/۶</p>	<p><u>حق شناسان</u></p>
<p>چون نیک بدیدم به حقیت به از آنی ۴۶۶/۱</p>	<p>حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد ۱۶۴/۳</p>
<p><u>حقایق</u></p>	<p><u>حق گزار (۳ بار)</u></p>
<p>در مکتب حقایق پیش ادیب عشق ۴۷۸/۲</p>	<p>به یار یک جهت حق گزار ما نرسد ۱۵۲/۳</p>
<p><u>حقیت بین (یک بار)</u></p>	<p>ایش سزا نبود دل حق گزار من ۲۳۸/۲</p>
<p><u>حقیت بینی (ی شناسه)</u></p>	<p><u>حق گزاران</u></p>
<p>ای که منظور بزرگان حقیت بینی ۴۷۵/۷</p>	<p>کوشش آن حق گزاران یاد باد ۹۹/۴</p>
<p><u>حکام</u></p>	<p>حق گویی (ی مصدری) (یک بار)</p>
<p>نک. حاکم</p>	<p>وفاداری و حق گویی نه کار هرکسی باشد ۳۴۸/۹</p>
<p><u>حکایت (۳۱ بار)</u></p>	<p>حق ناشناس (یک بار)</p>



۱۷/۵	صبا حکایت زلف تو در میان انداخت	حکایتی (ی نکره)
۴۵/۶	همان حکایت زردوز و بوریا باف است	مشکل حکایتی است که تقریر می کنند
۵۵/۴	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است	ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
۷۷/۳	چمن حکایت اردیبهشت می گوید	حکایتی (ی نکره) -
۹۳/۱	گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت	هرکس حکایتی به تصور چرا کنند
۱۵۴/۱	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	گفت این حکایتی است که بانگنه دان کنند
۱۵۴/۲	این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد	حکایت کردن (= ذکر کردن، نقل کردن) (۷ بار)
۱۹۱/۹	صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند	حکایت... کرد
	حکایت شب هجران نه آن شکایت حال	سحر بلبل حکایت با صبا کرد
۲۳۰/۳	است	حکایت کن
۲۳۴/۴	بسم حکایت دل هست با نسیم سحر	از می لعل حکایت کن و شیرین دهان
۲۳۸/۴	کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید	حکایت... کنم
۲۵۴/۱۰	ز اشک پرس حکایت که من نیام غماز	نامن حکایت جم و کاووس و کی کنم
۲۶۴/۷	از مابجز حکایت مهر و وفامهرس	حکایت... کند
۲۹۷/۳	حکایت شب هجران فرو گذاشته به	فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
۳۶۳/۷	ز بدعهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم	حکایت... کنند
۴۰۷/۲	با این گدا حکایت آن پادشا بگو	هرکس حکایتی به تصور چرا کنند
۴۵۹/۶	به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت	آن حکایتها که از طوفان کنند
۴۷۷/۵	جشنید جز حکایت جم از جهان نبرد	گفت این حکایتی است که بانگنه دان کنند
	حکایتها	حکم (۱۸ بار)
۱۹۹/۸	رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود	بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست
۲۰۰/۶	در میان من و لعل تو حکایتها بود	به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
۲۷۸/۳	به بانگ چنگ بگویم آن حکایتها	عساری دار لیلی را که مهده ماه در حکم
	حکایت -	است
۱۲۶/۱	سحر بلبل حکایت با صبا کرد	نصیحتگوی زندان را که با حکم قضا
۳۴۳/۵	نامن حکایت جم و کاووس و کی کنم	جنگ است
۳۸۰/۸	از می لعل حکایت کن و شیرین دهان	در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
۳۸۹/۵	فضول نفس حکایت بسی کند ساقی	به حکم آنکه چو شد اهرمن سرورش آمد
	حکایتها -	عاشقان را بر سر خود حکم نیست
۱۹۲/۷	آن حکایتها که از طوفان کنند	حکم مسوری و مستی همه بر خاست
	حکایتها	است
۳۹۳/۶	بس حکایتهای شیرین باز می ماند ز من	هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز

حکیمان	۳۷۷/۷	گر نیست رضایی حکم قضا بگردان
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است ۹۶/۵	۴۱۱/۴	به حکم آنکه دولت جاودان به
که حکیمان جهان را مزه خون پالا بود ۱۹۹/۶	۴۳۲/۶	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
حکیمی (ی نکره)	۴۳۳/۵	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
دوش از این غصه نخفتم که حکیمی	۴۳۶/۲	که حکم بر سر آزادگان روان داری
می گفتم ۱۵۴/۷	۴۴۵/۳	که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی ۴۶۸/۹	۴۴۵/۷	که حکم آسمان این است اگر سازی وگر سوزی
حکیمانه (یک بار)	۴۸۴/۹	لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند ۱۸۵/۵	حکم -	
حل (۴ بار)	۳۴۲/۶	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
بر روی مه افتاد که شد حل مسایل ۲۹۸/۴		نیز نکه. الحکم لله
حل -		حکمت (۷ بار)
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۱۳۳/۶		که کسی نگشود ونگشاید به حکمت این
کو به تأیید نظر حل معما می کرد ۱۳۶/۳		معما را
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی ۴۸۴/۱۱	۳/۵	نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
حلاج (یک بار)	۱۷۷/۶	حافظ از چشمه حکمت به کف آور آبی
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید ۳۰۱/۴	۲۵۶/۵	سر حکمت به ما که گوید باز
حلال (۸ بار)	۴۰۲/۵	در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۱۱/۵		حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمت
در مذهب ما باده حلال است، ولیکن ۴۷/۳	۴۰۶/۷	است
هر که ترسد ز ملال، انده عشقش نه حلال ۲۷۵/۸	۴۸۰/۱	در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
به خاک ما گذری کن که خون مات حلال ۲۹۷/۸		حکم کردن (= فرمان دادن) (یک بار)
بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا ۳۰۷/۷	حکم... کنم	
خون پیاله خور که حلال است خون او ۴۷۰/۳	۳۴۲/۶	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
حلالتر		حکیم (۹ بار)
کت خون ما حلالتر از شیر مادر است ۴۰/۲		گفتم این جام جهان بین به تو کی داد
حلالش (ش ضمیر مفعولی)	۱۳۶/۵	حکیم
دلا چون شیر مادر کن حلالش ۲۷۴/۷	۱۸۱/۵	گورنج پشت آید وگر راحت ای حکیم
حلاوت (یک بار)	۲۳۸/۱۱	پند حکیم عین صواب است و معض خیر
حلاوتی (ی نکره)	۳۰۶/۴	عیب مکن به رندی و بد نامی ای حکیم
حلاوتی که ترا در چه زنه‌دان است ۲۹۲/۷	۳۶۰/۸	درد عاشق نشود به به مداوای حکیم
حلی (ی نسبت) (یک بار)		

۲۷۹/۶	گوش من و حلقه گیسوی یار	۶۵/۷	که در صراحی چینی و ساغر حلبی است
۲۷۹/۸	روح قدس حلقه امزش به گوش		حَلَّت (= فرود آمد) (۳ بار)
۳۳۲/۳	هندوی زلف بنی حلقه کند در گوشم	۳۰۲/۱	بشری اذا السلامة حَلَّت بذی سلم
	<u>حلقه ای (ی نکره)</u>	۴۱۶/۳	من جَرَّبَ المَجْرَب حَلَّت به الندامة
	خط عذار یار که بگرفت ماه ازو -	۴۵۱/۱	سلیمی منذ حَلَّت بالعراق
۴۰۵/۱	غوش حلقه ای است لبیک به در نیست راه ازو		حلقه (۳۴ بار)
	* ۴. حلقه (= پیچ و تاب موی) (۱۲ بار)		* ۱. حلقه (= گروهی که دایره وار اجتماع کنند) (۹ بار)
۱۲۸/۵	دل به حلقه زلفش به جان خرید آشوب	۵/۴	در حلقه گل و مل غوش خواند دوش بلب
۱۳۳/۱	دست در حلقه آن زلف دونا توان کرد	۱۶۵/۷	حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد
۱۴۸/۶	دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد	۲۰۲/۳	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
۲۳۴/۷	کنون ز حلقه زلفت به در نمی آید	۲۰۴/۱	دوش در حلقه ما قصه گیسوی نو بود
	نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل -	۲۲۶/۴	مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید
۲۵۱/۸	که می کشند درین حلقه باد در زنجیر		هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده
۳۰۹/۵	زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	۲۳۹/۷	به عشق
۳۹۴/۲	حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست		زهد گران که شاهد و ساقی نمی خردند -
۴۱۷/۲	به بوی حلقه زلف تو گشت دیوانه	۲۷۰/۳	در حلقه چمن به نسیم بهار بخش
	<u>حلقه ای (ی نکره)</u>	۳۵۳/۷	تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جا هم
۲۲۶/۴	که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید		<u>حلقه ای (ی نکره)</u>
۳۳۴/۲	ز کفر زلف تو هر حلقه ای و آشوبی		هر دلی در حلقه ای در ذکر یارب یارب
	<u>حلقه های</u>		است
۳۵۷/۸	در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم	۳۰/۲	* ۲. حلقه (= دایره کنند، خم، دولا) (۵ بار)
۳۵۸/۷	در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم	۳۸/۳	نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست
	* ۵. حلقه (= حلقه در) (۲ بار)	۷۹/۷	ذکر تسبیح ملک در حلقه زَنار داشت
۳۲۷/۲	حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنم	۱۰۳/۸	از حلقه وصل تو برون باد
۳۶۵/۹	نگر تا حلقه اقبال نامسکن نجیبانی	۲۱۴/۲	هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود
	حلقه بگوش (۳ بار)	۳۲۴/۳	شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت
۲۸۴/۳	که به جان حلقه بگوش است مه چاردهش		نیز نک. سر حلقه
۳۱۰/۷	تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق		* ۳. حلقه (= حلقه ای که در گوش وینی بردگان آویزند) (۶ بار)
	<u>حلقه بگوشان</u>	۱۰۱/۸	حلقه بندگی زلف تو در گوش باد
۴۰۰/۷	تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود	۲۰۱/۲	حلقه پیر مغان از ازل در گوش است
	حل کردن (= گشودن مشکل) (۳ بار)		
	<u>حل ... کرد</u>		

(یک بار)	حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
<u>حمل مکن</u>	<u>حلّ می‌کرد</u>
به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو	کو به تأیید نظر حلّ معما می‌کرد
جام	<u>حلّ کنم</u>
حملة (یک بار)	تا حلّ کنم این مشکل در ساغر مینایی
<u>حملة -</u>	حلم (یک بار)
که حمله بر من درویش یک قبا آورد	لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
نیز نک. تند حمله	حماک (= حمایت کند ترا) (۲ بار)
<u>حملة آوردن (= حمله کردن) (یک بار)</u>	یا برید الحمی حماک الله
<u>حملة ... آورد (ماضی)</u>	حماک الله یا عهد التلاقی
که حمله بر من درویش یک قبا آورد	حماکم (= فرق شده شما) (یک بار)
حوّا (یک بار)	ربیع العمر فی مرعی حماکم
کانش اندر گنه آدم و حوّا فکنم	حمامة (= کبوتر) (یک بار)
<u>حوادث</u>	حماسی (حمام + ی اطلاق = کبوتر)
نک. حادثه	فلا تفرّد عن روضها انین حماسی
<u>حوالت (۵ بار)</u>	حمایت (۳ بار)
<u>حوالت -</u>	به از حمایت زلفت مرا پناهی نیست
علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن	جانا روا نباشد خونریز را حمایت
بگفتنش به لبم بوسه‌ای حوالت کن	<u>حمایتی (ی نکره) -</u>
<u>حوالتش (ش ضمیر مفعولی) -</u>	یاد آورای صبا که نکردی حمایتی
حوالتش به لب بار دلنواز کنید	حمایت کردن (= پشتیبانی کردن) (یک بار)
<u>حوالتهم (م ضمیر مفعولی) -</u>	<u>نکردی حمایت</u>
حوالتهم به خرابات کرد روز نخست	یاد آورای صبا که نکردی حمایتی
فست حوالتهم به خرابات می‌کند	حمایل (یک بار)
<u>حوالت کردن (= واگذار کردن عملی به شخصی) (۵ بار)</u>	یارب ببینم آن را در گردنت حمایل
<u>حوالت... کرد</u>	حمد (= ستایش) (یک بار)
حوالتهم به خرابات کرد روز نخست	لله حمد معترف غایة النعم
<u>حوالت کن</u>	نیز نک. الحمد لله، بحمد الله
علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن	حمل (یک بار)
بگفتنش به لبم بوسه‌ای حوالت کن	<u>حمل -</u>
<u>حوالت... کنید</u>	به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام
	حمل کردن (= تعبیر کردن، توجیه کردن)

۳۱۰/۴	سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوضی	۲۳۹/۸	حوالش به لب یار دلتواز کنید
۳۲۱/۲	وین همه منصب از آن حور پرپوش دارم		<u>حوالت ... می کند</u>
۳۲۷/۵	صحبت حور نخواهم که بود عین قصور	۳۱۴/۵	قسمت حوالت به خرابات می کند
۳۲۹/۴	گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم		<u>حوالت گاه (یک بار)</u>
۳۴۵/۲	باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور		<u>حوالت گاهم (مضمیر اضافه)</u>
۳۶۸/۷	غلمان ز غره حور ز جفت به در کشیم	۳۵۳/۵	حالباً دیر بمان است حوالت گاهم
۳۹۱/۴	سزای حور بده رونق پری بشکن		نیز نک. حواله گاه
	دگر حور و پری را کس نگوید با چنین		<u>حواله (۵ بار)</u>
۴۰۴/۶	حسنی	۲۰۹/۱	تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
۴۲۱/۶	فردا شراب کوثر و حور از برای ماست	۲۳۰/۶	خیال بود که این کاری حواله برآید
۴۲۵/۹	وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی		<u>حواله -</u>
۴۲۸/۱	شرح جمال حور ز رویت روایتی	۱۹۵/۷	قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
	<u>حورالعین (یک بار)</u>	۲۶۹/۳	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
۴۴۶/۸	شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین	۳۴۲/۴	حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم
	<u>حور سرشت (یک بار)</u>		<u>حواله کردن (= حوالت کردن) (۳ بار)</u>
۷۷/۱	من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت		<u>حواله ... کنم</u>
	<u>حوروش (یک بار)</u>	۳۴۲/۴	حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم
۸۶/۶	هر حوروش که بر مه و خور حسن می فروخت		<u>حواله کند</u>
	<u>حوری (۲ بار)</u>	۲۶۹/۳	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
۴۲۷/۳	یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی		<u>حواله ... می کنند</u>
	<u>حوریان</u>	۱۹۵/۷	قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
۱۷۹/۵	حوریان رفص کنان ساغر شکرانه زدند		<u>حواله گاه (یک بار)</u>
	<u>حوری سرشت (یک بار)</u>		<u>حواله گاه (ی نکره)</u>
۷۹/۸	چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت	۷۶/۱	سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
	<u>حوصله (۲ بار)</u>		نیز نک. حوالت گاه
۱۳۳/۶	مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست		<u>حور (۱۶ بار)</u>
۲۸۵/۳	خیال حوصله بحر می بزم، هیبات		شیوه حور و پری خوب و لطیف است،
	نیز نک. تنگ حوصله، کم حوصله	۱۲۱/۲	ولی
	<u>حوضی (۲ بار)</u>	۱۴۳/۴	بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان
۳۱۰/۴	سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوضی	۱۸۳/۳	ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی
	که از پای خست روزی به حوض کوثر	۲۴۹/۵	زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
۳۶۷/۷	اندازیم	۲۴۹/۵	ما را شرابخانه قصور است و یار حور

۱۸۸/۷	که درین آینه صاحب نظران حیرانند	حیی (= زنده) (یک بار)	۴۲۲/۵	فلانت و من الماء کل شیء حیی
	حیرت (۱۵ بار)	حیا (۳ بار)		
	بسوخت عقل زحیرت که این چه بلمعجبی			
۶۵/۲	است	هیچش ز خدا شرم وز روی تو حیا نیست	۷۰/۳	
۱۶۸/۱	عشق تو نهال حیرت آمد	از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش	۷۴/۷	
۱۶۸/۱	وصل تو کمال حیرت آمد	وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی	۴۲۵/۹	
۱۶۸/۲	هم با سر حال حیرت آمد	حیات (۱۲ بار)		
۱۶۸/۳	آنجا که خیال حیرت آمد	تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال	۳۳/۶	
۱۶۸/۴	بر چهره نه خال حیرت آمد	آبی که خضر حیات ازو یافت	۱۱۵/۲	
۱۶۸/۵	آواز سؤال حیرت آمد	که من نسیم حیات از پیاله می جویم	۳۷۲/۱	
۱۶۸/۶	در عشق نهال حیرت آمد	سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات	۳۷۸/۶	
۲۱۴/۴	سر ز حیرت به در میکده ها برگردم	کاب حیات می خورد از چشمه سار حسن	۳۸۶/۷	
۴۴۳/۹	چو هر خبر که شنیدم دری به حیرت داشت	اگر حیات گرانمایه جاودان بودی	۴۳۳/۴	
	حیرتم (م شناسه)	که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی	۴۵۹/۶	
۲۲۱/۶	در تنگنای حیرتم از نخوت رفیب	حاصل از حیات ای جان این دم است تا		
۲۳۸/۸	در حیرتم که باده فروش از کجا شنید	دانی	۴۶۴/۱	
۴۴۳/۷	ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم	حیات (ت ضمیر اضافه به دست)		
	حیرتم (م ضمیر مفعولی)	چو هست آب حیات به دست، تشنه معیر	۴۲۲/۵	
۳۰۶/۲	بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم	حیاتم (م ضمیر مفعولی)		
	حیرتند (ند شناسه)	و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند	۱۷۸/۱	
۱۵/۸	گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند	حیاتا (= حیات ما)		
	حیف (۱۱ بار)	بضرب سیفک قتل حیاتا ابد	۲۹۴/۶	
۹۱/۲	حیف است طایری چو تو در خاکدان غم	حیاتی (ی نکره)		
۱۵۵/۵	حیف باشد دل دانا که مشوش باشد	دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید	۸۴/۶	
۲۱۷/۳	حیف اوقات که یکسر به بطالت برود	حیران (۷ بار)		
۳۳۵/۶	حیف است بلبل چو من اکنون درین قفس	حیران آن دلم که گم از سنگ خاره نیست	۷۳/۷	
۴۲۷/۷	حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی	بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران	۲۲۹/۳	
	همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان	ترا که گفت که در روی خوب حیران باش	۲۶۸/۹	
۴۳۱/۶	حیف است	بر این دو دیده حیران من هزار افسوس	۳۵۰/۸	
۴۴۳/۵	وزین معامله غافل مشو که حیف خوری	دوستان عیب من بیدل حیران مکنید	۳۷۳/۴	
۴۴۶/۴	حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی	حیرانند (ند شناسه)		
۴۴۷/۴	حیف باشد که ز حال همه غافل باشی	در نظر بازی ما بیخبران حیرانند	۱۸۸/۱	

حیوان (۱۱ بار)	۴۸۲/۸	که حیف باشد ازو غیر او تمنایی
* ۱. حیوان hayavān (جانور) (۳ بار)		<u>حیفم (م ضمیر مفعولی) -</u>
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف ۲۹۰/۸	۴۷۵/۸	حیفم آید که خرامی به تماشای چمن
<u>حیوانات</u>		حیف آمدن (= دریغ آمدن) فعل ناگذر
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد ۱۰۴/۵		(یک بار)
<u>حیوانی (ی نکره)</u>		<u>حیفم آید (م ضمیر مفعولی)</u>
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود ۲۲۰/۲	۴۷۵/۸	حیفم آید که خرامی به تماشای چمن
* ۲. حیوان hayvān (= آب حیوان،		حیل
آب زندگی) (۸ بار)		نک. حیل
آب حیوان اگر آن است که دارد لب		حیلت (۲ بار)
دوست ۱۲۰/۴	۶۹/۷	کوه اندوه فراق به چه حیلست بکشد
آب حیوان نیره گون شد خضر فرخ پی	۳۹۴/۵	باهواخواهان رهرو حیلست هندو بین
کجاست ۱۶۴/۲		نیز نک. حیل
آب حیوان می رود هر دم ز اقلام هنوز ۲۵۹/۹		حیله (۳ بار)
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش ۲۶۸/۳	۱۶۶/۸	هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مکر
صد چشمه آب حیوان از قطره ای سیاهی ۴۸۰/۲		<u>حیل</u>
گر تشنه لب از چشمه حیوان به درآیی ۴۸۵/۳	۳۵/۸	ازین حیل که در انبانۀ بهانۀ توست
<u>حیوانش (ش ضمیر اضافه به بلاغت)</u>	۲۲۰/۴	که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود
آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد ۳۰/۸		نیز نک. حیل
آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد ۴۰۲/۶		حین (= زمان) (یک بار)
	۴۵۴/۷	فحبک راحتی فی کلّ حین



مرکز تحقیقات کتابخانه‌های ملی و اسنادی

خاتم (۱۱ بار)

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت

۲۱۷/۵	است	۲۴/۵	که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بازنجست
۳۸۲/۳	خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت	۵۹/۲	او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
	خاتون (یک بار)	۱۱۷/۳	که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
۱۰۴/۲	زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست	۲۰۳/۷	راستی خاتم فیروزه بواسعافی
	خار (۱۵ بار)	۲۲۲/۳	آخرای خاتم جمشید همایون آثار
۱۵/۳	گر ز خار و خار سازد بستر و بالین غریب	۲۹۲/۸	که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
۱۳۰/۱	باد غیرت به حدش خار پریشان دل کرد	۳۲۲/۶	سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
۱۶۲/۳	نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد	۳۸۲/۳	خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
۲۵۰/۷	سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور	۴۶۴/۶	در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
۲۷۰/۱	صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش		ملک آن توست و خاتم فرمای هرچه
۲۷۱/۱	بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش	۴۸۰/۳	خواهی کن
۳۶۶/۷	ور نهده در ره ما خار ملامت زاهد		خاتمی (ی نکره)
۴۲۶/۹	خار ارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد	۱۱۴/۱	ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
۴۵۰/۷	ای نازه گل که دامن ازین خار می کشی		خاتمت (۲ بار)



- کس بی‌بلای خار نچیده است ازو گلی ۴۵۶/۶  
عجب از لطف تو ای گل که نشینی با خار ۴۷۵/۵  
خارم (م شناسه)  
من اگر خارم و گر گل، چمن آرایی هست ۳۷۳/۲  
خارم (م ضمیر مفعولی)  
وزین گلشن به خارم مبتلا کرد ۱۲۹/۴  
خاری (ی نکره)  
خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری ۴۳۴/۱  
کز گلشنش تحمل خاری نمی‌کنی ۴۷۳/۷  
نیز نکت، بی‌خار  
خاره (۴ بار)  
گر ز خار و خاره سارد بستر و بالین غریب ۱۵/۳  
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۳/۷  
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد ۱۳۹/۲  
حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴  
خازن (۴ بار)  
خازن میکده فردا نکند در بازم ۳۲۷/۲  
با چنین گنج که شد خازن او روح امین ۳۵۹/۴  
بگو به خازن جنت که خاک این مجلس ۳۸۹/۴  
حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمت  
است ۴۰۶/۷  
خاستن (۵۶ بار)  
\* ۱. خاستن (= بلند شدن، قیام کردن) (۱۳ بار)  
خیز  
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم ۷۹/۵  
خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز ۲۵۸/۱  
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات ۳۲۸/۵  
با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی ۳۵۳/۷  
خیز تا از در میخانه گشادی طلسم ۳۶۱/۱  
خیز تا از در میخانه گشادی طلسم ۳۶۱/۹  
خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم ۳۶۱/۱  
خیز که شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد ۴۰۶/۵
- خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم ۴۶۱/۳  
خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر ۴۶۹/۶  
بوی یکرنگی ازین نقش نمی‌آید خیز ۴۷۶/۲  
خیزد  
گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد ۲۲۷/۵  
خیزد از صحرای ایدج نافه مشک ختن ۳۸۲/۸  
\* ۲. خاستن (= پدید آمدن، ایجاد شدن)  
\* (۲ بار)  
نخاست  
سروی نخاست چون قند از جویبار حسن ۳۸۶/۳  
خیزد  
لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد ۶۷/۵  
\* ۳. - خاستن (۴۱ بار)  
خاست  
شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست ۲۳/۴  
و افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست ۲۳/۴  
روژه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست ۲۵/۱  
دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸/۱  
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست ۲۸/۱  
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست ۲۸/۲  
پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست ۲۸/۳  
به هواداری آن عارض و قامت برخاست ۲۸/۴  
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست ۲۸/۵  
سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست ۲۸/۶  
کاش از خرمن سالوس کرامت برخاست ۲۸/۷  
همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ۳۸/۶  
نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون  
برخاست ۱۴۹/۳  
برخاست بوی گل ز در آشی در آی ۴۰۰/۶  
که در هوای تو برخاست بامداد پگاه ۴۰۸/۱  
آن روز دیده بودم آن فتنه‌ها که برخاست ۴۲۶/۸  
نخاست

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخاست ۱۶۴/۷	نیز نک، رستاخیز، سحرخیز، سبل خیز، شب خیز، موج خیز، نوخاسته
<u>- خاسته ام</u>	
به همین کار میان بسته و برخاسته ام ۳۰۵/۴	خاص (۵ بار)
<u>- خیز</u>	
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۵/۲	کس نمی بینم ز خاص و عام را ۸/۶
ساقیا برخیز و درده جام را ۸/۱	به حاجب در خلوتسرای خاص بگو ۲۹/۵
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد ۱۷۲/۱	حافظا علم و ادب ورز که در مجلس خاص ۲۱۳/۷
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز ۲۱۶/۹	<u>خاصان</u>
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ۲۶۰/۹	غیرت عشق زبان همه خاصان بیرید ۱۰۷/۴
صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز ۳۴۶/۷	<u>خاصم (م ضمیر مفعولی)</u>
فتنه می بارد ازین سقف مقرنس برخیز ۳۶۶/۱۰	راه خلونگه خاصم بنما تا پس ازین ۳۱۶/۵
برخیز و روی عزم به کار صواب کن ۳۸۸/۶	خاصه (۳ بار)
صبا عبیر فشان گشت ساقیا برخیز ۴۵۲/۶	خاصه اکنون که صبا مزده فروردین داد ۱۰۸/۶
<u>- خیزم</u>	خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند ۱۸۰/۶
من چو از خاک لاله صفت برخیزم ۱۵۳/۲	خوش چینی است عارضت خاصه که در
مزده وصل تو کو کز سر جان برخیزم ۳۲۸/۱	بهار حسن ۴۰۳/۸
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ۳۲۸/۱	خاصیت (یک بار)
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم ۳۲۸/۲	چه خاصیت دهد نقش نگینی ۴۷۴/۳
پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم ۳۲۸/۳	<u>خاطر (۴۶ بار)</u>
تا به بویت ز لحد رقص کتان برخیزم ۳۲۸/۴	با دلارامی مرا خاطر خوش است ۸/۷
که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم ۳۲۸/۵	خاطر مجموع ما زلف پریشان شما ۱۲/۲
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم ۳۲۸/۶	همیشه در نظر خاطر مرقه ماست ۲۹/۷
<u>- خیزد</u>	قبول خاطر و لطف سخن خداداد است ۳۷/۱۱
ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷	گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ۵۱/۲
ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد ۱۵۱/۱	کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست ۷۱/۹
اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم ۳۴۸/۱	در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار ۸۳/۵
<u>- نخیزد (ت ضمیر اضافه به دیده)</u>	بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ۸۶/۵
خواهی که برخیزد از دیده رود خون ۱۷۳/۲	غلام خاطر آنم که باشد ۹۵/۹
<u>- خیزند</u>	که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد ۱۱۳/۶
به عسری یک نفس با ما چو بنشینند	چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق ۱۱۶/۷
برخیزند ۱۸۹/۴	به جبر خاطر ما کوش کابین کلاه نمد ۱۴۳/۵
نهال شوق در خاطر چو برخیزد بنشانند ۱۸۹/۴	که بد به خاطر امیدوار ما نرسد ۱۵۲/۷
	کی شعر تر انگیزد خاطر که حزن باشد ۱۵۷/۱

۲۴۵/۸	یارب از خاطرش اندیشه بیداد بیر	۱۵۷/۷	آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
۳۰۸/۷	که مرهمش بفرستم چو خاطرش خشم	۱۸۹/۴	نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
	<u>خاطرم (م ضمیر اضافه)</u>	۲۲۰/۷	تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
۵۵/۶	که رنج خاطرم از جور دور گردون است	۲۴۵/۹	حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
۱۶۳/۶	که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد	۲۶۸/۲	مگو که خاطر عشاقی گو پریشان باش
۲۴۷/۷	عافیت می طلبد خاطرم از بگذاردند	۲۸۲/۵	کرده ام خاطر خود را به تمنای تو خوش
۲۹۲/۶	خوش است خاطرم از فکراین خیال دقیق		هر آن کس را که بر خاطر ز هشق دلبری
	<u>خاطری (ی نکره)</u>	۲۸۳/۳	باری است
	هر آنکو خاطری مجموع و یاری نازنین	۳۱۶/۱	من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
۱۱۷/۱	دارد		بهر آن است که من خاطر خود خوش
۱۵۲/۸	غبار خاطری از رهگذار ما نرمد	۳۲۱/۷	دارم
	نیز نک. آسوده خاطر		صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل
	خاطر به ... دادن (= دل دادن، عاشق شدن)	۳۲۲/۲	جویم
	(۲ بار)	۳۶۱/۸	ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم
	<u>خاطر به ... دادن</u>	۳۷۰/۶	مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنی
۳۵۴/۶	خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است	۳۹۳/۵	ور برنجم خاطر نازک برنجانند زمن
	<u>خاطر به ... دهیم</u>	۳۹۵/۷	غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق
۴۶۱/۳	خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم	۴۰۸/۷	مده به خاطر نازک ملالت از من زود
	خاقانی (ی نسبت) (یک بار)	۴۱۵/۹	گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ
۴۶۳/۶	بخشش و کوشش خاقانی و چندگزخانی	۴۴۲/۶	درویش و امن خاطر و کنج قلندری
	خاک (۱۴۰ بار)	۴۴۸/۲	انیس خاطر امیدوار من باشی
	* ۱. خاک (= تراب) (۱۲۷ بار)	۴۵۳/۸	صافی است جام خاطر در دور آصف عهد
۲/۷	چو کحل بینش ما خاک آستان شماست		<u>خاطر-</u>
۸/۱	خاک بر سر کن غم ایام را	۴۵۴/۶	خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است
۸/۴	خاک بر سر نفس نافرجام را	۴۶۱/۳	خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
۹/۷	هر کرا خوابگاه آخر نه که مشتی خاک است		<u>- خاطر-</u>
	دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما		به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا
۱۲/۴	بگذری	۳۶۳/۵	گفتیم
۱۲/۸	بر که بویی بشنوم از خاک بستان شما		<u>خاطرت (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۲/۱۳	تا بیوسم همچو گردون خاک ابوان شما	۲۱۹/۸	وفا و عهد من از خاطرت مگر نرود
۱۷/۴	سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت	۴۷۲/۶	خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیبات
۲۰/۸	هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست		<u>خاطرش (ش ضمیر اضافه)</u>

- فلان ز گوشه نشینان خاک در گه ماست ۲۹/۵  
 تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است ۳۰/۴  
 ولی خلاصه جان خاک آستانه توست ۳۵/۵  
 خاک راهی است که در پای نسیم افتادست ۳۸/۵  
 خاک راه تو رفتن هوس است ۴۳/۶  
 رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴۸/۵  
 بسا سرا که در این کارخانه خاک سیوست ۵۷/۴  
 که باد غالیه سای است و خاک عنبر بوست ۵۷/۵  
 ز آن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست ۶۲/۷  
 خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست ۹۳/۶  
 منت خاک درت بر بصری نیست که نیست ۷۴/۱  
 آب چشمم که بر او منت خاک در توست ۷۴/۸  
 زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست ۷۴/۸  
 بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت ۷۷/۵  
 هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت ۸۱/۴  
 خاک ره آن یار سفر کرده بیارید ۹۰/۲  
 فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت ۹۰/۴  
 نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت ۹۳/۷  
 از رهگذار خاک سر کوی شما بود ۱۰۶/۴  
 ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ ۱۱۰/۸  
 بیفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل شوکت پرس ۱۱۶/۱۰  
 که خاک میکده عشق را زیارت کرد ۱۲۷/۲  
 نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۱/۲  
 که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ۱۳۷/۱  
 گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ۱۳۷/۸  
 چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی آرد ۱۴۷/۳  
 بس آبروی که با خاک ره بر آیمزد ۱۵۱/۴  
 چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را ۱۵۲/۸  
 شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار ۱۶۴/۴  
 خاک وجود ما را از آب پاده گل کن ۱۶۷/۲  
 هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه گشای ۱۷۱/۲  
 که خاک میکده ما عبیر جیب کند ۱۸۳/۳  
 خاک بنفشه زار را مشک ختن نمی کند ۱۸۷/۲  
 کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی کند ۱۸۷/۶  
 آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند ۱۹۱/۱  
 گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند ۱۹۴/۴  
 سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود ۲۰۱/۱  
 دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود ۲۰۳/۱  
 بر خاک راه یار نهادیم روی خویش ۲۱۵/۳  
 آری به یمن لطف شما خاک زر شود ۲۲۱/۷  
 ز خاک کالبدش صد هزار لاله بر آید ۲۳۰/۷  
 آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود ۲۳۲/۳  
 چنان به حسرت خاک در تو می میرم ۲۳۴/۳  
 یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر ۲۴۳/۲  
 ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار ۲۴۴/۱  
 به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز ۲۴۴/۴  
 که کیمیا می مراد است خاک کوی نیاز ۲۵۴/۲  
 بیشتر ز آنکه شود کاسه سر خاک انداز ۲۵۸/۱  
 به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم ۲۵۸/۳  
 ناز از سربنه و سایه بر این خاک انداز ۲۵۸/۳  
 بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ۲۶۱/۱  
 آنچنان در هوای خاک درش ۲۶۵/۳  
 روی من و خاک در می فروش ۲۷۹/۶  
 ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع ۲۸۷/۸  
 اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک ۲۹۳/۱  
 به خاک پای تو ای سرو ناز پرور من ۲۹۳/۳  
 که بر در تو نهی روی مسکنت بر خاک ۲۹۴/۹  
 به خاک پای عزیزت که عهد نشکتم ۳۰۸/۲  
 سخن به خاک میفکن چرا که من مستم ۳۰۸/۵  
 تا به خاک در آصف نرسد فریادم ۳۰۹/۹  
 نه راه است این که بشناسی مرا بر خاک و بگذاری ۳۱۱/۳

کاین سر برهوس شود خاک درسرای تو ۴۰۳/۷	گذاری آر و بازم پرس تا خاک رخت گردم ۳۱۱/۳
هرکس که گفت خاک ره او نه توتیاست ۴۰۷/۵	به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ ۳۱۵/۹
که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه ۴۰۸/۲	لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم ۳۱۶/۱
از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی ۴۲۵/۱۳	بجز از خاک درش با که به رو در کارم ۳۱۹/۹
کز اوج سربلندی افنی به خاک پستی ۴۲۶/۴	گر دست دهد خاک کف پای نگارم ۳۲۰/۱
در آرزوی خاک در یار سوختیم ۴۲۸/۵	صبا یار نسیمی ز خاک شیرازم ۳۲۵/۷
سریر عزتم آن خاک آستان بودی ۴۳۲/۲	چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم ۳۳۰/۱
بگفتی که بها چیست خاک پایش را ۴۳۳/۴	کو مهرمی که خیمه ازین خاک برکنم ۳۳۵/۷
نثار خاک رخت نقد جان من، هر چند ۴۳۴/۴	خاک کویت زحمت ما بر نتابد پیش ازین ۳۴۴/۵
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ۴۴۲/۹	با خاک کوی دوست برابر نمی کنم ۳۴۵/۲
ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل ۴۵۲/۵	آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم ۳۵۳/۱
فدای خاک در دوست باد جان گرامی ۴۶۰/۱	خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم ۳۵۳/۱
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود ۴۶۳/۹	تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم ۳۵۴/۷
ای نسیم سحری خاک در یار یار ۴۶۳/۱۰	ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده ایم ۳۵۷/۱
ساغر لطیف و پر می و می افکنی به خاک ۴۷۳/۳	با خاک کوی دوست به فردوس نگریم ۳۶۵/۵
بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی ۴۷۳/۶	از جرعه نو خاک زمین در و لعل یافت ۳۶۵/۵
باید که خاک درگاه اهل هنر شوی ۴۷۸/۱۰	بیچاره ما که پیش تو از خاک کمترین ۳۶۵/۷
بر خاک درت بستم از دیده دو صد جوی ۴۸۵/۷	با خاک آستانه این در به سر بریم ۳۶۵/۸
<u>خاکش (ش ضمیر مفعولی)</u>	خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا ۳۹۱/۶
به سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر ۲۵۲/۲	صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز ۳۶۷/۵
<u>خاکش (ش ضمیر اضافه)</u>	غلام دولت آن خاک عنبرین بویم ۳۷۲/۶
بود خاکش ز خون ارغوان به ۴۱۱/۷	حافظم گفت که خاک در میخانه موی ۳۷۳/۷
<u>خاکم (م شناسه)</u>	جام گیتی نمای و خاک رهیم ۳۷۴/۲
درد خاکم و در کوی توام وقت خوش است ۳۵۳/۴	تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش ۳۸۲/۴
<u>خاکم (م ضمیر مفعولی)</u>	بگو به خازن جنت که خاک این مجلس ۳۸۹/۴
تو از خاکم نخواهی برگرفتن ۳۱۸/۸	چون شوم خاک رهش دامن بپشاند ز من ۳۹۳/۱
<u>خاکی (ی نکره)</u>	مگر ز خاک خوابات بود طینت او ۳۹۷/۷
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را ۹/۶	ای خونهای نافه چین خاک راه نو ۴۰۱/۱
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش ۲۳۳/۲	روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو ۴۰۲/۳
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت ۳۴۸/۴	مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من ۴۰۳/۴

۴۵۲/۵	چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی	۳۸/۶	همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست
	* ۲. خاک ( = گور، مزار ) ( ۱۲ بار )	۱۳۰/۵	روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار
۸۹/۶	که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت	۲۲۰/۴	دامن مشان از من خاکی که پس از من
۹۲/۲	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک	۳۵۴/۹	ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم
۱۱۲/۸	دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد	۴۶۱/۸	آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
۱۵۳/۲	من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم		<u>خاکیان</u>
۲۵۷/۷	مهل که روز وفاتم به خاک سپارند	۳۵۴/۷	بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش
۲۶۰/۳	بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز	۴۳۵/۳	زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری
	به خاک پای تو ای سرو نازپرور من -		<u>خال ( ۳۵ بار )</u>
۲۹۳/۳	که روز واقعه پا و امگیرم از سر خاک	۳/۱	به خال هندوش بپوشم سمرقند و بخارا را
۲۹۷/۸	به خاک ما گذری کن که خون مات حلال		به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت
	ندارم دستت از دامن بجودر خاک و آن	۳/۳	روی زیبا را
۳۱۱/۴	دم هم		خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین
۳۱۷/۷	به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد	۱۵/۴	<u>خریب</u>
	<u>خاکم (م ضمیر اضافه)</u>	۳۵/۲	به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
	که بر خاکم روان گردی بگیرد دامت	۳۸/۳	در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
	گردد	۴۰/۸	هیش ممکن که خال رخ هفت کشور است
	بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	۵۹/۳	خال شیرین که بر آن عارض گندمگون است
	* ۳. خاک ( = زمین، کره ارض ) ( یک بار )	۷۶/۹	خزینه دل حافظ به زلف و خال مده
۳۲۷/۸	مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم		آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و
	<u>خاکبوس ( یک بار )</u>	۹۰/۳	قامت
۱۱۰/۴	ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست		که جان را نسخه ای باشد ز نقش خال
	<u>خاکبوسی (ی مصدری) ( یک بار )</u>	۹۴/۳	<u>هندویت</u>
۳۳۵/۸	من ترک خاکبوسی این در نمی کنم	۱۱۴/۲	به خال و خط گدایان مده خزینه دل
	<u>خاکدان ( ۲ بار )</u>	۱۴۶/۲	ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال
۹۱/۲	حیف است طایری چو تو در خاکدان غم	۱۶۸/۴	بر چهره نه خال حیرت آمد
۴۳۳/۲	کی ام قرار درین تیره خاکدان بودی	۱۷۳/۸	مدار نقطه بینش ز خال توست مرا
	<u>خاکروب ( یک بار )</u>	۲۱۹/۳	که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
۹/۳	خاکروب در میخانه کنم مزگان را	۲۵۱/۶	که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر
	<u>خاکسار ( ۲ بار )</u>	۲۸۲/۳	شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو طلیح
۱۷۶/۲	من ارچه در نظریار خاکسار شدم	۲۹۸/۵	خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت
۲۷۰/۶	زین بحر قطره ای به من خاکسار بخش		

۴۵۳/۶	امن و شراب بی غش معشوق و جای خالی	۳۰۴/۵	عاقبت دانه خال تو فکندش در دام
۴۵۴/۹	مباد از شوق و سودای تو خالی	۳۶۱/۵	نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
	<u>خالیات (ت ضمیر اضافه به منقار)</u>	۳۷۵/۵	حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن
۲۴۰/۱	مبادا خالیات شکر ز منقار	۳۸۶/۱	خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن
	خام (۱۸ بار)	۳۸۶/۵	از دام زلف و دانه خال تو در جهان
۸/۵	سوخت این افسردگان خام را	۳۹۴/۱	نکته ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین
۴۳/۲	طبع خام بین که قصبه فاش	۳۹۹/۶	چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن
۸۴/۳	می ده که عمر در سر سودای خام رفت	۴۰۰/۱	مشک سیاه مجمره گردان خال تو
۱۰۷/۱	عارف از خنده می در طبع خام افتاد	۴۱۷/۱	مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه
۱۴۶/۶	زاهد خام که انکار می و جام کند	۴۱۷/۵	به غیر خال سیاهش که دید به دانه
۱۴۶/۶	پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد		خال مر سبز تو خوش دانه عیشی است،
۱۶۶/۱	بسوخیم درین آرزوی خام و نشد	۴۳۹/۶	ولی
۲۷۹/۴	این خرد خام به میخانه بر		<u>خالات (ت ضمیر اضافه)</u>
۳۰۳/۶	نقلش از لعل نگار و نقلش از باقوت خام	۲۷۵/۵	گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد
	اگر آن شراب خام است و گر این حریف		<u>خالش (ش ضمیر اضافه)</u>
۴۵۹/۲	پخته		زلف او دام است و خالش دانه آن دام
	<u>خامان</u>	۶۳/۳	و من
۶۷/۴	خیال زلف تو پختن نه کار خامان است	۱۰۱/۵	چشم از آینه داران خط و خالش گشت
۴۳۰/۸	خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق		<u>خال (ی نکره)</u>
	<u>خامش (ش ضمیر اضافه)</u>		عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی
۲۴۵/۲	زلف چون عنبر خامش که بیوید، هیبت	۶۹/۲	است
	<u>خام (م شناسه)</u>	۳۳۳/۴	بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
۲۵۹/۳	در میان پختگان عشق او خام هنوز		خالص (یک بار)
	<u>خامی (ی نکره)</u>	۲۹۵/۳	کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
۱۷۷/۸	که مگو حال دل سوخته با خامی چند		خال (۱۰ بار)
۴۵۸/۱	ز آن می عشق کزو پخته شود هر خامی	۴۶/۱	درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
۴۵۹/۲	به هزار باره بهتر ز هزار پخته خامی	۱۱۹/۲	عالم از ناله عشاق مبادا خالی
	رهروی باید جهانسوزی، نه خامی،	۱۸۴/۷	شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی
۴۶۱/۷	بی غمی	۱۹۴/۹	خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود
	خامش (۳ بار)	۲۹۶/۳	عرصه بزمگاه خالی ماند
۱۲۳/۶	خون خور و خامش نشین که آن دل نازک	۳۵۴/۱۶	خال مباد کاخ جلالش ز سروران
۲۱۸/۹	خامش مشو که کار تو از ناله می رود	۴۰۵/۸	خال مباد عرصه این بزمگاه ازو



خانقاه (۸ بار)	۳۳۵/۶ با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
۵۴/۱ منم که گوشه میخانه خانقاه من است	نیز نک. خاموش، خموش
۶۴/۵ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست	خام طمع (۲ بار)
۶۵/۵ به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط	۲۴۵/۳ ای دل خام طمع این سخن از یاد پیر
۸۳/۷ عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه	۴۷۹/۹ حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار
۱۲۳/۴ شادی شیخی که خانقاه ندارد	خاموش (۶ بار)
۱۷۱/۸ ز خانقاه به میخانه می رود حافظ	۲۷۸/۲ هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
۳۷۲/۵ تو خانقاه و خرابات در میانه مبین	خاموشان
خانقاهت (ت ضمیر مفعولی)	۲۵۸/۲ عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
۲۶۳/۲ که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس	خاموش (ش ضمیر اضافه)
نیز نک. خانقه	۱۰۱/۶ جان فدای شکرین پسته خاموش باد
خانقاهی (ی نسبت) (یک بار)	که من بالعل خاموش نهانی صد سخن
۴۸۰/۱۲ تا خرقه ها بشویم از عجب خانقاهی	دارم
خانقه (۶ بار)	خاموشم (م شناسه)
۴۸/۲ ز فیض جام می اسرار خانقه دانست	۳۳۲/۱ مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
۱۵۰/۴ در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی	خاموشیم (یم شناسه)
۱۹۴/۸ ای گدای خانقه برچه که در دیر مغان	۳۶۹/۷ بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
۳۶۳/۲ در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگوید	نیز نک. خمش، خموش
۴۱۷/۹ حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز	خانمه (۴ بار)
۴۵۸/۴ مرغ زیرک به در خانقه اکنون نبرد	۸۹/۲ به نوک خامه رقم کرده ای سلام مرا
نیز نک. خانقاه	۱۱۲/۲ چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت
خانگی (ی نسبت) (۴ بار)	۲۹۱/۱ زبان خامه ندارد سر بیان فراق
۲۷۸/۴ شراب خانگی ترس محتسب خورده	خامه ای (ی نکره)
۳۲۵/۷ شکایت از که کنم خانگی است غمازم	۴۵۹/۷ نه به نامه ای پیامی نه به خامه ای سلامی
۴۶۴/۸ جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی	خامی (ی مصدری) (۲ بار)
خانگی ام (م ضمیر مفعولی)	۲۴۴/۶ خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست
۲۸۷/۲ شراب خانگی ام بس می مغانه بیار	۴۲۶/۶ در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
خانه (۳۲ بار)	خان (۲ بار)
۹/۸ برو از خانه گردون به در و نان مطلب	۴۶۳/۲ خان بن خان و شهنشا شهنشا نژاد (۲ بار)
۱۰/۳ روی سوی خانه خنار دارد پیر ما	نیز نک. چنگرخانی
خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب	خاندان (یک بار)
۱۴/۲ نکته گوی	حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹



شرابخانه، شفاخانه، طربخانه، کارخانه،	۱۸/۱	آتش بود درین خانه که کاشانه بسوخت
کمانخانه، گنجخانه، میخانه، نهانخانه،	۱۸/۶	خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت
دفتر خانه، همخانه		کرم‌نمای و فرود آکه خانه خانه توست
خانه برانداز (یک بار)	۳۵/۱ (۲ بار)	
حالا خانه برانداز دل و دین من است	۵۱/۶	مرو به خانه ارباب بی مرّوت دهر
خانه پرور (یک بار)		همه جا خانه عشق است چه مسجد چه
شعشاد خانه پرور من از که کمتر است	۷۸/۳	کنشت
نیز نک. خانه پرورد	۷۹/۶	شیخ صمدان خرقه رهن خانه خقارداشت
خانه پرورد (یک بار)	۱۲۴/۱۰	خانه از غیر پیردار و بهل تا پیرد
خانه پروردی (ی نکره)	۱۷۵/۳	دلق ما بود که در خانه خقار بماند
خانه پروردی چه تاب آرد هم چندین غریب	۱۹۴/۹	خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود
نیز نک. خانه پرور	۱۹۷/۶	که در خانه تزویر و ریا بگشایند
خانه خدا (یک بار)	۲۱۰/۱	آن یار کزو خانه ما جای پری بود
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم	۲۱۳/۶	نبود خبر در آن خانه که عصمت نبود
خاور (۳ بار)		عقلم از خانه به در رفت و اگر می این
سحرچو خسرو خاور علم برکو هساران زد	۲۲۲/۵	است
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع	۲۲۲/۵	دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت	۲۴۵/۲	گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
خاوری (ی نسبت) (یک بار)	۳۱۲/۴	که من این خانه به سودای توویران کردم
خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک	۳۲۲/۴	مرادرخانه سروی هست کاندور سایه قدش
خاییدن	۳۳۷/۷	حافظا خلد برین خانه موروث من است
نک. شکرخا	۳۴۹/۲	خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
خجبت (۲ بار)	۳۵۲/۱	گر ازین منزل غربت به سوی خانه روم
رخصت خجبت نداد ارنه حکایتها بود	۳۵۹/۴	به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
چه فکر از خجبت بدگویان میان انجمن	۳۶۴/۴	مهر لب او بر در این خانه نهادیم
دارم	۳۸۲/۴	تا ابد معبور باد این خانه کز خاک درش
خبر (۳۴ بار)	۳۸۷/۷	وین خانه را قیاس اساس از حباب کن
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها	۴۱۲/۱	مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما	۴۱۲/۷	خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه
خبر دل شنفتمن هوس است	۴۵۰/۴	از خلوتم به خانه خقار می‌کشی
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت	۴۷۷/۷	چشت به عشوه خانه مردم خراب کرد
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد		نیز نک. بتخانه، تماشاخانه، خمخانه،

۷۴/۱۱	نیست	۱۱۲/۶	دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد
۲۴۴/۶	خبری از بر آن دلبر عیار بیار	۱۲۲/۲	یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
	نیز نک. بیخبر، بیخبری، صاحب خبر،	۱۲۸/۶	خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد
	خوش خبر، خوش خبری	۱۴۲/۵	کز آن راه گران قاصد خبر دشوار می آورد
	خیموت (یک بار)	۱۷۸/۴	که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
	خبرتم (م ضمیر اضافه به دست)	۱۸۴/۸	یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
۳۰۵/۵	با چنین خبرتم از دست بشد صرفه کار	۲۰۴/۴	عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
	خبر کردن (= آگاه کردن) (یک بار)	۲۱۹/۱	به هر رهش که بخوانند بی خبر نرود
	خبر نکرد	۲۲۱/۵	اما چنان مگو که صبا را خبر شود
۱۴۰/۱	دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد	۲۲۳/۱	دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد
	خبرگیر (یک بار)	۲۲۸/۸	هر که به میخانه رفت بی خبر آید
۳۷۸/۶	بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان	۲۳۳/۵	وز آن غریب بلاکش خبر نمی آید
	ختم (۳ بار)	۲۳۵/۷	خبر بلبل این باغ پیرسید که من
	ختم -	۲۴۲/۱	وز او به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
۳۴/۱۰	حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود	۲۶۰/۶	مباش غزه به بازی خود که در خبر است
۶۷/۱۰	دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ	۲۷۵/۶	سفله آن مست که باشد خبر از خویشش
	ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس	۳۰۴/۱	خبر مقدم، چه خبر، یار کجا، راه کدام
۳۹۳/۸	شوق	۳۱۴/۴	اولی ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
	ختم کردن (= به پایان بردن) (۳ بار)	۳۴۵/۴	هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا
	ختم کن	۴۰۷/۱	ای پیک راستان خبر سرو ما بگو
۳۴/۱۰	حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود	۴۲۶/۱	تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی
۶۷/۱۰	دلش به ناله میازار و ختم حافظ	۴۴۳/۹	چو هر خبر که شنیدم دری به حیرت داشت
	ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس	۴۴۶/۵	و که پس بی خبر ازین همه بانگ جرسی
۳۹۳/۸	شوق		خبر -
	ختن (۱۰ بار)	۱۴۰/۱	دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
۱۷۲/۳	که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد		خبرم (م ضمیر مفعولی)
۱۸۷/۲	خاک بنفشه زار را مشک ختن نمی کند		آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون
۱۸۷/۶	کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی کند	۲۳/۳	نیست
۲۵۹/۴	از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن		خبرم (م ضمیر اضافه)
۳۲۲/۲	فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم	۲۳۲/۴	شخصم از باز نیاید خبرم باز آید
۳۴۹/۶	کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین	۳۱۶/۶	وز سر کوی تو پرسند رقیقان خبرم
			خبری (ی نکره)

۲۸/۶	پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجالت	۳۷۳/۷	گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بوم
۶۲/۳	دل دادمش به مزده و خجالت همی برم	۳۷۸/۱	یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان
	قدت گفتم که شمشاد است و بس خجالت به بار	۳۸۲/۸	خیزد از صحرای ایدج نافه مشک ختن
۳۶۳/۴	آورد		<u>ختنم (م شناسه)</u>
۴۰۸/۴	منم که بی تو نفس می‌زنم زهی خجالت	۳۳۴/۵	عجب مدار که همدرد نافه ختنم
	خجند (یک بار)		خجالت (۳ بار)
۱۷۳/۷	دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند	۲۱۷/۱	نرود کارش و آخر به خجالت برود
	خدا (۱۲۳ بار)	۳۰۸/۶	چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست
۵/۱	دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را	۳۶۶/۹	بس خجالت که ازین حاصل اوقات برم
۶/۲	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را		خجسته (۲ بار)
۶/۲	ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم	۲۴۱/۱	زهی خجسته زمانی که یار باز آید
۶/۷	به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز	۳۳۵/۹	تورانشه خجسته که در من یزید فضل
۹/۶	یار مردان خدا باش که در کشتی نوح		نیز نک. پی خجسته
۱۲/۱۳	ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی		خجسته طلعت (یک بار)
۳۳/۱	خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست	۳۴۳/۴	با آن خجسته طلعت فروخته‌پی کنم
۳۴/۲	جانا به حاجتی که ترا هست با خدای		خجسته لقا (یک بار)
۳۴/۳	ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم	۴۰۸/۲	دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا
۳۶/۳	میان او که خدا آفریده است از هیچ		خجل (۱۲ بار)
۵۴/۴	جز این خیال ندارم خدا گواه من است		خجل از کرده خود پرده دری نیست که
۵۹/۴	دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران	۷۴/۳	نیست
۶۲/۴	شکر خدا که از مدد بخت کارساز	۹۵/۷	نسیم مشک تاناری خجل کرد
۶۲/۸	مکت خدای را که نی‌ام شرمسار دوست	۲۹۹/۱	به عهد گل شدم از توبه شراب خجل
۶۸/۴	باز پرسید خدا را که به پروانه کیست	۲۹۹/۱	که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
۷۰/۳	هیچش ز خدا شرم وز روی تو حیا نیست	۲۹۹/۲	نی‌ام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل
۷۰/۴	از بهر خدا زلف می‌برای که ما را	۲۹۹/۳	که از سؤال ملولیم و از جواب خجل
۷۰/۹	در هیچ سری نیست که سزی ز خدا نیست	۲۹۹/۴	شدیم در نظر شروان خواب خجل
۸۶/۵	عیسی دمی خدا بغرستاد و برگرفت	۲۹۹/۵	که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل
۸۷/۲	شکر خدا که سز دلش در زبان گرفت	۲۹۹/۶	نی‌ام به یاری توفیق ازین جناب خجل
۸۹/۹	به شکر آنکه خدا داشته است محترمت	۲۹۹/۷	که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
۹۱/۸	در روی خود تفرج صنع خدای کن	۲۹۹/۸	ز طبع حافظ و این شعر همجو آب خجل
۹۲/۱	ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت	۲۹۹/۹	که شد ز نظم خوشی لؤلؤ خوشاب خجل
۱۱۱/۴	خدا را در دل اندازش که برمجنون گذار آرد		خجالت (۴ بار)

- خدا را چون دل ریشم قرار ی بست با زلفت ۱۱۱/۶  
 درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر  
 حافظ ۱۱۱/۷  
 به فتراک از همی بندی خدا را زود صیدم  
 کن ۱۱۶/۶  
 خدا را داد من بستان ازو ای شحنة  
 مجلس ۱۱۶/۱۱  
 ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷  
 مگر نسیم پیامی خدای را ببرد ۱۲۵/۷  
 ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ۱۲۹/۵  
 ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد ۱۲۹/۹  
 ساریان بار من افتاد خدا را مددی ۱۳۰/۴  
 خدا را با که این بازی توان کرد ۱۳۲/۱  
 روز و شب عریده با خلق خدا توان کرد ۱۳۳/۹  
 خدا را ای نصیب جنگو حدیث از خط  
 ساقی گو ۱۴۵/۲  
 خدا را رحمی ای منعم که درویش سرگویت ۱۴۵/۱۱  
 خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی  
 بخش ۱۶۱/۴  
 لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا ۱۶۳/۶  
 مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند ۱۷۳/۱  
 ای گدایان خرابات خدا یار شماست ۱۷۷/۷  
 نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند ۱۸۱/۵  
 که رحم اگر نکند مدهی خدا بکند ۱۸۲/۵  
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار ۱۸۲/۵  
 عهد ما با لب شیرین دهان بست خدای ۱۸۸/۳  
 دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲  
 جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود ۲۰۰/۳  
 گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود ۲۰۲/۲  
 هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ ۲۱۰/۱۰  
 ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی ۲۱۷/۳  
 کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدای ۲۱۷/۶  
 حسن خلقی ز خدا می طلبم حسن ترا ۲۲۰/۷  
 خدای را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰  
 به خنده گفت که حافظ خدای را میسند ۲۲۶/۹  
 باز خدا می طلبم تا به سرم باز آید ۲۳۲/۳  
 سر خدا که عارف سالک به کس نگفت ۲۳۸/۸  
 خدا را زین معنای پرده بردار ۲۴۰/۳  
 برای ای صبح روشن دل خدا را ۲۴۶/۵  
 جمله می داند خدای حال گردان غم مخور ۲۵۰/۹  
 از در خویش خدا را به بهشتم مفرست ۲۶۲/۷  
 خدای را که رها کن به ما و سلطان باش ۲۶۸/۵  
 بنوش و منتظر رحمت خدا می باش ۲۶۹/۳  
 مکن بیدار ازین خواب خدا را ۲۷۴/۶  
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست ۲۷۹/۳  
 خدای راه می ام شست و شوی خرقه کنید ۲۸۷/۳  
 جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد ۲۸۷/۸  
 تو خوب روی تری ز آفتاب و شکر خدا ۲۹۹/۷  
 سرو می نازد و خوش نیست خدا را بغرام ۳۰۴/۸  
 وز خدا شادی این غم به دعا خواستام ۳۰۵/۱  
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا  
 خدا را ای رفیق امشب زمانی دیده بر هم  
 نه ۳۲۲/۸  
 خدای را مددی ای رفیق ره تا من ۳۲۵/۴  
 اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا ۳۳۳/۵  
 ای نسیم منزل سلمی خدا را تابه کی ۳۴۱/۵  
 در خوابات مغان نور خدا می بینم ۳۴۹/۱  
 خانه می بینی و من خانه خدا می بینم ۳۴۹/۲  
 نشان اهل خدا عاشقی است با خوددار ۳۵۰/۵  
 حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ۳۵۴/۱۰  
 دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰  
 بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴  
 خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۳۷۲/۵

۲۴۷/۳	معرفت نیست در این قوم خدایا مددی	۳۷۹/۱	خدا را کم نشین با خرقه پوشان
۲۷۲/۶	هر کجا هست خدایا به سلامت دارش	۳۹۴/۴	ای ملامتگر خدا را رو بین آن رو بین
۲۸۴/۱	لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش	۳۹۴/۷	ای ملامتگر خدا را آن خم ابرو بین
۳۴۷/۶	بر دلم گرد ستمهاست خدایا میسند	۴۰۶/۴	دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو
۳۶۹/۳	خوش هوایی است فرح بخش خدایا بفرست	۴۰۷/۴	با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو
۴۳۱/۷	خدایا منمم گردان به درویش و خرسندی	۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو
۴۴۵/۴	خدایا هیچ عاقل را بیدار بخت بدروزی	۴۱۱/۸	خدا را از طیب من بپرسید
۴۵۴/۶	به هر منزل که روی آرد خدایا	۴۲۲/۹	بخیل بوی خدا نشود بیا حافظ
	<u>خدایت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۴۲۹/۲	خدا را بر من بیدل ببخشای
	که از چشم بد اندیشان خدایت درامان	۴۳۸/۳	خدا را گر می دوشینه داری
۱۱۶/۹	دارد	۴۴۰/۲	به امیدی که درین ره به خدا می داری
	<u>خدایش (ش ضمیر اضافه به دست)</u>		چو گل گهر خردی داری خدا را صرف عشرت
۴۴۲/۳	آن کس که او فتاد خدایش گرفت دست	۴۴۵/۲	کن
	<u>خدایی (ی نکره)</u>	۴۵۴/۱۳	خدا واقف که حافظ را غرض چیست
۱۱۹/۳	خوش عطا بخش و خطا پوش خدایی دارد	۴۶۱/۱	دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدی
۴۷۵/۲	به خدایی که تویی بنده بگزیده او	۴۶۳/۳	مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
	نیز نکه، خانه خدا	۴۶۵/۴	خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی
	<u>خدا داد (۴ بار)</u>	۴۶۷/۳	بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را
۳۷/۱۱	قبول خاطر و لطف سخن خداداد است	۴۷۱/۶	از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی
۱۳۸/۷	هر که اقرار بدان حسن خداداد نکرد	۴۷۴/۴	خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار
۱۶۹/۶	دلبر ماست که با حسن خداداد آمد	۴۷۸/۶	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
۱۸۵/۶	فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند	۴۷۸/۷	از پای تا سرت همه نور خدا شود
	<u>خدا داده (۳ بار)</u>	۴۷۸/۸	وجه خدا اگر شودت منظر نظر
۱۷۰/۵	مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من	۴۸۱/۲	از خدا می طلبم صحبت روشن رایی
۲۲۶/۵	ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت		<u>خدایش (ش ضمیر مفعولی)</u>
۴۷۲/۷	ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی	۱۱۸/۱	خدایش در همه حال از بلا نگره دارد
	<u>خدا شناس (یک بار)</u>	۱۲۷/۳	خدایش خیر دهد آنکه این عمارت کرد
۱۹۰/۵	نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو		<u>خدایا</u>
	<u>خداوند (۶ بار)</u>	۵۳/۵	دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
	<u>خداوند</u>	۱۵۶/۳	روا مدار خدایا که در حریم وصال
۱۴۹/۶	خداوندانگه دارش که بر قلب سواران زد	۱۹۷/۶	در میخانه پیستند خدایا میسند
۲۴۰/۹	خداوند دل و دینم نگه دار	۲۲۰/۶	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

۲۶۸/۵	طریق خدمت و آیین بندگی کردن	۲۴۰/۱۲	خداوند از آفتاب نگه دار
۳۰۷/۴	که دم از خدمت رندان زده ام تا هشتم	۲۷۴/۱	خداوند نگه دار از زوالش
۳۵۰/۲	به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت	۴۱۱/۱	خداوند مرا آن ده که آن به
۳۶۰/۴	مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت		<u>خداوندانند (ند شناسه)</u>
	به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا	۱۸۸/۳	ما همه بنده و این قوم خداوندانند
۳۶۳/۵	گفتم		خداوندگار (۴ بار)
۳۹۷/۱	که نیست در سر ما جز هوای خدمت او	۲۲۶/۲	من آن کنم که خداوندگار فرماید
۴۰۷/۸	بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو	۲۷۰/۷	ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش
۴۲۱/۱۱	مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان	۳۳۰/۳	ز بندگان خداوندگار خود باشم
۴۴۰/۷	حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند	۴۴۸/۳	تو در میانه خداوندگار من باشی
	سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و		خداوندی (ی مصدری) (یک بار)
۴۵۹/۸	فروشی		<u>خداوندی -</u>
	<u>خدمت -</u>	۴۴۰/۱۲	خداوندی به جای بندگان کرد
۱۸۲/۳	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند		خداوندی (ی نسبت) (یک بار)
۱۸۳/۶	که چند سال به جان خدمت شعیب کند		خطاب آمد که واثق شو به الطاف
۱۸۷/۳	جان به هوای گوی تو خدمت تن نمی کند	۴۴۱/۱	خداوندی
۳۴۳/۳	یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم		خداوندی کردن (= بزرگواری کردن)
۴۴۴/۱	روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم		(یک بار)
	<u>خدمتش (ش ضمیر اضافه) -</u>		<u>خداوندی ... کرد</u>
۱۲۷/۳	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد	۲۴۰/۱۲	خداوندی به جای بندگان کرد
	<u>خدمتم (م شناسه)</u>		خدای نما (یک بار)
۳۰۶/۱	باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم	۹۱/۸	کاینه خدای نما می فرستمت
	<u>خدمتی (ی نکره)</u>		خدایی (ی نسبت) (۲ بار)
۳۰۸/۶	که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم	۴۳۸/۵	که با مهر خدایی کینه داری
	<u>خدمتی -</u>	۴۸۳/۱۱	چه دانی تو ای بنده کار خدایی
۹۳/۲	بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم		خدمت (۲۵ بار)
	<u>خدمتکار (۲ بار)</u>	۷/۷	ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
۳۴۸/۴	ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم	۹/۲	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
	<u>خدمتکارش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۵۰/۱	مایه محشمی خدمت درویشان است
۲۷۲/۲	خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش	۸۹/۱	حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
	خدمت کردن (= کاری برای کسی انجام	۱۰۳/۳	در خدمت قامت نگون باد
	دادن) (۷ بار)	۲۴۷/۱	بجز از خدمت رندان نکم کار دگر



۱۶۶/۲	شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد	خدمت ... کردم	بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
۱۹۰/۱	خراب باده لعل تو هوشیارانند	خدمت ... کرد	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
۲۴۴/۱۰	و آنگهش مست و خراب از سر بازار بیار	خدمت ... کنم	یکم چند نیز خدمت معشوق و می کنم
۲۵۷/۵	نظر برین دل سرگشته خراب انداز	خدمت ... کند	که چند سال به جان خدمت شعیب کند
۲۹۳/۶	مباد تا به قیامت خراب طارم تاک	خدمت ... بکند	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
	من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام،	خدمت می کنم	روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم
۳۶۳/۳	لیکن	خدمت ... نمی کند	جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی کند
۳۸۵/۲	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	خدمتک (۲ بار)	چشم تو خدمتک از سپر جان گذراند
۳۸۷/۱	یعنی که رخ پوش و جهانی خراب کن	خدمتک (شصت و هفت بار)	در انتظار خدمتک همی پرد دل صید
۳۸۸/۲	ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب		خواب (۲ بار)
۳۸۸/۲	ما را ز جام باده گلگون خراب کن		صلاح کار کجا و من خراب کجا
۴۱۳/۷	ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده		خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است
۴۱۴/۳	تا نگرود ز تو این دیر خراب آلوده		اگر چه مستی عشقم خراب کرد، ولی
۴۲۵/۶	سایه دولت بر این کنج خراب انداختی		اساس هستی من ز آن خراب آباد است
۴۴۹/۱	ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی		چه گویمت که به میخانه دوش مست و
۴۵۷/۲	در کنج خرابانی افتاده خراب اولی		خراب
۴۵۹/۴	شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم		به می عمارت جان کن که این جهان خراب
۴۷۷/۷	چشمیت به عشو خانه مردم خراب کرد		تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
	خرابت (ت ضمیر مفعولی)		بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم
۱۶/۹	یارب مکناد آفت ایام خرابت		به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
۱۷۷/۵	تا خراب نکند صحبت بدنامی چند		
	خرابت		
۳۰۰/۸	خرابت ز دل من غم تو جای نیافت		
	خرابم (م شناسه)		
۱۶/۱۰	لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت		
۴۲۵/۵	طاعت من گرچه از مستی خرابم رد مکن		
	خرابم (م ضمیر مفعولی)		
۹۴/۱	خرابم می کند هر دم فریب چشم جادویت		
۲۱۶/۳	شب شراب خرابم کند به بیداری		
	خرابی (ی شناسه)		
۲۵۷/۵	اگرچه مست خرابی تو نیز لطفی کن		
	خرابی (ی نکره)		

۳۹۷/۱	به جان پیر خرابات و حق نعمت او	۱۲۰/۹	چشم مست که به هر گوشه خرابی دارد
۳۹۷/۷	مگر ز خاک خرابات بود طینت او	۱۸۵/۳	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
۴۰۷/۱۰	آن کس که منع ما ز خرابات می کند		خراب آباد (۲ بار)
	شست و شویی بکن آنگه به خرابات	۹۷/۸	مگر رسم به گنجی درین خراب آباد
۴۱۴/۳	خرام		خراب آبادم (م ضمیر مفعولی)
۴۳۹/۱	ای که در کوی خرابات مقامی داری	۳۱۰/۳	آدم آورد درین دیر خراب آبادم
۴۸۰/۱۲	سالی بیار آبی از چشمه خرابات		خرابات (۳۶ بار)
	<u>خراباتم (م شناسه)</u>	۹/۵	در سرکار خرابات کنند ایمان را
۷۲/۱۰	بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است	۱۰/۲	در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
۱۹۴/۴	بنده پیر خراباتم که درویشان او	۱۸/۶	خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
۳۴۷/۷	من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر	۲۴/۴	حوالتم به خرابات کرد روز نخست
	<u>خراباتی (ی شناسه)</u>	۲۷/۳	در خرابات مه رسید که هشیار کجاست
۱۱۱/۲	چو مهمان خراباتی به عزت باش بارندان	۴۷/۷	همواره مرا کنج خرابات مقام است
	<u>خراباتی (ی نکره)</u>	۶۴/۵	در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
۴۵۷/۲	در کنج خراباتی افتاده خراب اولی	۷۶/۳	چرا ز کوی خرابات روی برنابم
	خرابات نشین (۲ بار)	۷۸/۸	یکسر از کوی خرابات برو تا به بهشت
۲۰۰/۸	یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست	۱۰۷/۵	من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
	<u>خرابات نشینان</u>	۱۲۳/۴	رطل گرانم ده ای مرید خرابات
۱۲۱/۸	با خرابات نشینان ز کرامات ملاف	۱۲۷/۳	مقام اصلی ما گوشه خرابات است
	خرابی (ی مصدری) (۸ بار)	۱۶۰/۴	گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر
۱۷/۹	مگر گشایش حافظ در این خرابی بود	۱۷۷/۷	ای گدایان خرابات خدا یار شماست
۲۴/۴	ملاطم به خرابی مکن که مرشد عشق	۱۹۶/۳	قدم منه به خرابات جز به شرط ادب
۲۷/۳	هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد	۲۰۳/۵	دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
۳۳۱/۴	سحر سرشک روانم سر خرابی داشت	۳۰۵/۶	همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا
۳۹۲/۷	می توسم از خرابی ایمان که می برد	۳۱۴/۵	قسمت حوالتم به خرابات می کند
۴۲۷/۸	آلودگی خرقه خرابی جهان است	۳۲۳/۵	به فریادم رس ای پیر خرابات
۴۴۱/۹	گرچه رندی و خرابی گنه ماست همه	۳۲۷/۱	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
	<u>خرابی -</u>	۳۴۹/۱	در خرابات مغان نور خدا می بینم
۱۲/۵	دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید	۳۶۶/۱	غیر تا خرقه صوفی به خرابات بریم
	خرابی کردن (= بی نابی کردن، ناشکیب	۳۶۸/۲	دلق ریا به آب خرابات بر کشیم
	بودن) (یک بار)	۳۷۰/۳	خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست
	<u>خرابی می کند</u>	۳۷۲/۵	تو خانقاه و خرابات در میانه مبین



خرابی می کند دلداری را آگاه کنید	۱۲/۵	<u>خرامی</u>	حبیم آید که خرامی به تماشای چمن	۲۷۵/۸
خراب (یک بار)				
گفتم خراج مصر طلب می کند لیت	۱۹۳/۲	<u>بخرامی</u>	چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری	۲۳۴/۱
خرامیدن (یک بار)				
<u>بخرایش</u>		<u>بخرامد</u>	یار من گر بخرامد به تماشای چمن	۲۵۸/۶
رگش بخرایش تا بخروشم از وی	۲۲۳/۵	<u>می خرامد</u>	خوی کرده می خرامد و بر عارض سمن	۲۱۸/۷
<u>خرافات</u>			نیز نک. خوش خرام، صنوبر خرام، کبک خرام	
نک. خرافه			خروج (یک بار)	
<u>خرافه (۲ بار)</u>				
<u>خرافات</u>				
شطح و طامات به بازار خرافات بریم	۳۶۶/۱		قلب اندوده حافظ بر او خرچ نشد	۱۹۹/۹
طامات تا به چند و خرافات تا به کی	۴۲۱/۱		خرد (۱۳ بار)	
<u>خرامان (۸ بار)</u>			اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت	۸۱/۸
دیدي آن نهفته کبک خرامان حافظ	۲۰۳/۸		که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت	۸۹/۳
به گرد سرو خرامان قامتت نرسیدم	۳۱۵/۲		ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد	۱۴۶/۲
به هواداری آن سرو خرامان بروم	۳۵۱/۳		دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد	۲۰۳/۳
و آن سهی سرو خرامان به چمن بازرسان	۳۷۸/۱		در دفتر طیب خرد باب عشق نیست	۲۶۴/۶
شمشاد خرامان کن تا باغ بیابایی	۴۸۴/۷		این خرد خام به میخانه بر	۲۷۹/۴
تا بو که نو چون سرو خرامان به درآیی	۴۸۵/۷		تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	۲۹۸/۳
شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن	۴۸۶/۳		غمزه ساقی به یغمای خرد آهسته تیغ	۳۰۳/۷
<u>خرامانم (م شناسه)</u>			تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم	۳۱۲/۱
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله	۳۲۲/۹		خرد ز پیروی من کی حساب بر گیرد	۳۲۵/۵
<u>خرامیدن (۱۱ بار)</u>			خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف	۴۱۳/۱۰
<u>خرام</u>			خرد که قید مجانبین عشق می فرمود	۴۱۷/۲
به چمن خرام و بنگر بر نخت گل که لاله	۱۱۳/۷		خرد در زنده رود انداز و می نوش	۴۵۱/۳
یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست	۳۷۷/۳		نیز نک. بخرد، بیخردی، کم خردی	
برون خرام و بیرگویی خوبی از همه کس	۳۹۱/۴		خرد پرور (یک بار)	
نرگس کرشمه می برد از حد، برون خرام	۴۰۱/۲		آن را که خرد پرور و فرزانه نهادیم	۳۶۴/۷
شت و شویی بکن آنگه به خرابات خرام	۴۱۴/۳		خردمند (یک بار)	
<u>بخرام</u>			منظور خردمند من آن ماه که او را	۲۱۰/۳
قدسی درکش و سرخوش به تماشا بخرام	۱۷۲/۲		خرد (۵ بار)	
سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام	۳۰۴/۸		۱* خرد (۵ نکته، دقیقه) (۴ بار)	

- ۱۹۳/۶ گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است
- ۱۹۷/۷ حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
- ۲۰۵/۸ گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
- ۲۱۲/۳ همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود
- ۲۲۵/۳ باده و گل از بهای خرقه می باید خرید
- ۲۳۸/۶ ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم
- ۲۴۱/۸ تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار
- در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و
- ۲۵۲/۵ برفص
- ۲۵۲/۵ ورنه با گوشه رو و خرقه ما در سرگیر
- ۲۶۰/۲ هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
- ۲۶۷/۳ در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
- ۲۸۰/۹ چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
- ۲۸۷/۳ خدای ربه می ام شست و شوی خرقه کنید
- ۳۰۴/۴ برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام
- ۳۰۵/۳ شرم از خرقه آلوده خود می آید
- ۳۱۳/۲ ابروی یار در نظر و خرقه سوخته
- ۳۲۳/۷ بسوز این خرقه تقوی تو حافظ
- ۳۲۷/۱ حاصل خرقه و سجاده روان در بازم
- ۳۳۳/۵ تا درین خرقه ندانی که چه نادریشم
- ۳۳۵/۸ حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی
- ۳۴۷/۳ بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
- ۳۵۹/۷ حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما
- ۳۶۴/۵ در خرقه ازین یش منافق نتوان بود
- ۳۶۶/۱ عزیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
- ۳۷۹/۲ درین خرقه بسی آلودگی هست
- ۳۸۹/۸ ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم
- ۳۹۰/۴ تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
- ۳۹۷/۷ مدام خرقه حافظ به باده در گرو است
- ۳۹۹/۸ حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو
- خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور
- ۴۰۳/۱۰ هم اند
- ۲۲/۵ برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر
- ۱۶۰/۴ گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر
- ۲۵۱/۴ گرانده کی نه به وفق رخصت خرده مگیر
- ۳۳۷/۴ برو ای ناصح و بر درد کشان خرده مگیر
۲. خرده ( = ریزه، پول خرد) (یک بار)
- خرده ای (ی نکره)
- چو گل گز خرده ای داری، خدا را صرف عشرت
- کن ۴۴۵/۲
- خوسند (۲ بار)
- درین بازار اگر سودی است با درویش خوسند
- است ۴۴۱/۷
- خرسندم (م شناسه)
- بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی
- خوسندی (ی مصدری) (یک بار)
- خدایا منعم گردان به درویش و خرسندی ۴۳۱/۷
- خرقه (۵۷ بار)
- دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس ۲/۳
- حافظ به خود نبوشید این خرقه می آلود ۵/۱۲
- کنون به آب می لعل خرقه می شویم ۱۷/۷
- خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد ۱۸/۶
- خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت ۱۸/۸
- حافظ این خرقه بینداز مگر جان بیری ۲۸/۷
- شیخ صناعان خرقه رهن خانه خنثار داشت ۷۹/۶
- در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی ۹۰/۷
- ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست ۱۱۴/۹
- آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد ۱۳۵/۶
- منش با خرقه پشمین چگونه در کمند آرم ۱۴۹/۸
- ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد ۱۵۵/۱
- عییم بیوش زنهاری خرقه می آلود ۱۶۷/۳
- خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند ۱۷۵/۵
- آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند ۱۸۸/۴
- بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند ۱۸۸/۹

۱۴۸/۷	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد	۴۱۶/۱	خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده
۱۸۵/۷	خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند	۴۱۹/۷	گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است
۲۳۵/۳	ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس	۴۲۷/۸	آلودگی خرقه خرابی جهان است
	خوش دولتی است خرم و خوش خسروی	۴۳۸/۶	تو دانی خرقه پشمینه داری
۲۴۱/۵	کریم	۴۵۷/۱	این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
۲۴۷/۲	خرم آن روز که با دیده گریان بروم	۴۶۲/۳	بیا که خرقه من گرچه رهن میکده هاست
۲۴۸/۱	ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر	۴۷۴/۳	خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار
۳۱۶/۶	خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت	۴۸۱/۱	خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
۳۵۱/۱	خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	۴۸۲/۵	مکدر است دل، آتش به خرقه خواهم زد
۳۵۲/۷	خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر		<u>خرقه ها</u>
۳۸۶/۴	خرم شد از ملاححت تو عهد دلبری	۴۲/۴	ز رنگ باده بشویم خرقه ها در اشک
۴۸۵/۵	کز غنچه چو گل خرم و خندان به درآیی	۴۸۰/۱۲	نا خرقه ها بشویم از عجب خانقاهی
	<u>خرمند (ند شناسه)</u>		خرقه پوش (۳ بار)
۲۴۹/۴	گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد	۱۷۱/۷	سر پاله بیوشان که خرقه پوش آمد
	خرمن (۱۸ بار)		<u>خرقه پوشان</u>
۲۸/۷	کانش از خرمن سالوس کرامت برخاست	۱۷۵/۴	خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت
۷۶/۴	زمانه گر یزند آتشم به خرمن عمر	۳۷۹/۱	خدا را کم نشین با خرقه پوشان
	برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت،		خرقه پوشی (ی مصدری) (یک بار)
۸۳/۲	سوخت	۳۳۲/۷	خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
	که بیند غیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین		خوگاه (یک بار)
۱۱۷/۷	دارد	۱۴۶/۵	گرد خوگاه افق پرده شام اندازد
۱۳۴/۳	وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد		نیز نکت، خرگه
۱۶۵/۵	آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت		خوگه (یک بار)
۱۷۹/۶	آتش آن است که در خرمن پروانه زدند	۱۴۳/۶	چه ناله ها که رسید از دلم به خرگه ماه
۱۹۶/۸	هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند		نیز نکت، خرگاه
۲۴۵/۱	خرمن سوختگان را همه گو باد بر		خوگهی (ی نسبت) (یک بار)
۳۰۸/۲	اگرچه خرمن عمرم غم تو داد به باد	۱۴۳/۶	چو یاد عارض آن ماه خوگهی آورد
۳۶۴/۲	در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش		خرم (۱۶ بار)
۳۹۵/۳	به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند	۵۹/۱	چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوست
۳۹۷/۳	که زد به خرمن ما آتش محبت او	۷۹/۴	خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
۳۹۹/۷	خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو	۱۳۶/۴	دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست
۳۹۹/۸	آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت	۱۴۴/۵	خرم دل او که همچو حافظ

۲۴۷/۳	تا برم گوهر خود را به خریدار دگر	۳۰۱/۷	آتش زند به خرمن غم دود آه تو
۴۸۶/۶	امروز که بازارت پرچوش خریدار است	۳۷۳/۶	ثوابت باشد ای دارای خرمن
	<u>خریدن</u> (۲۳ بار)		<u>خرمن</u> (م ضمیر اضافه)
	<u>خریدم</u>	۸۷/۶	آن روز عشق ساغر می خرمن بسوخت
۳۱۵/۴	ز لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم		نیز نکت. سوخته خرمن
	<u>خرید</u>		<u>خروج</u> (یک بار)
۷۷/۳	نه عارف است که نسبه خرید و نقد بهشت	۳۰۰/۶	به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
۱۲۸/۵	دل به حلقه زلفش به جان خرید آشوب		<u>خروش</u> (۶ بار)
۱۹۵/۶	صد آب رو به نیم نظر می توان خرید	۱۷۱/۲	درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
۲۲۵/۳	باده و گل از بهای خرقه می باید خرید	۲۰۸/۲	به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود
۴۲۲/۷	که هرکه عشوه دینی خرید وای به وی		نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر
	<u>نخرید</u>	۲۸۱/۵	<u>خروش</u>
۲۲۴/۵	که پیر باده فروشش به جرعه ای نخرید		<u>خروش -</u>
	<u>نخریدیم</u>	۳۹۰/۵	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
۸۵/۴	دید ای آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت		<u>خروشد</u> (ند شناسه)
	<u>بخر</u>	۴۱/۲	خمعها همه در جوش و خروشد ز مستی
۲۴/۳	بکن معامله ای وین دل شکسته بخر		<u>خروشی</u> (ی نکره)
۲۵۳/۶	به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی		وقت صبح از عرش می آمد خروشی عقل
۴۴۳/۵	به یاد سلطنت از ما بخر به مایه حسن	۱۹۴/۱۰	گفت
	<u>بخرم</u> (م ضمیر مفعولی)		<u>خروشان</u> (یک بار)
۴۵۹/۸	سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش	۳۷۹/۴	صراحی خون دل و بریط خروشان
	<u>مخر</u>		<u>خروش کردن</u> (= خروشدن) (یک بار)
۱۲۴/۷	بانگ گاوای چه صدا بازدهد عشوه مخر		<u>خروش کن</u>
	<u>نخرم</u>	۳۹۰/۵	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
۶۵/۵	به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط		<u>خروشدن</u> (۳ بار)
	<u>نخرد</u>		<u>مخروش</u>
۹/۶	هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را	۲۷۸/۹	گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش
۴۴۳/۳	که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری		<u>بخروشم</u>
	<u>نخرند</u>	۴۲۳/۵	رگش بخرش تا بخروشم از وی
۶۷/۷	مجزدان طریقت به نیم جو نخرند		<u>نخروشیم</u>
	<u>نمی خرد</u>	۳۶۹/۴	چون ازین غصه نالیم و چرا نخروشیم
۶۱/۶	اگرچه دوست به چیزی نمی خرد ما را		<u>خریدار</u> (۲ بار)

۴۲۲/۴	خزینه داری میراث خوارگان کفر است بخسبیدن (یک بار) بخسبیدی	۲۸۷/۷	هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست می خورند
۳۹۹/۲	گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید خسختن (۳ بار) خستم	۴۰/۶	در راه ما شکسته دلی می خورند و بس نمی خورند
۳۰۸/۷	که مرهمش بفرستم چو خاطرش خستم خست	۲۷۰/۳	زهد گران که شاهد و ساقی نمی خورند
	دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون شد	۴۴۲/۲	در کوی عشق شوکت شاهی نمی خورند
۴۵۳/۳	بخست	۴۶۲/۴	چرا به یکدیگر نمی خورند آن کس خزان (۸ بار)
۲۵۸/۵	دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست خسته (۱۸ بار)	۱۹/۵	شکرا بزد که ازین باد خزان رخنه نیافت
۱۵/۸	دور نبود گر نشیند خسته و غصگین غریب	۲۷/۸	حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
۳۹/۶	دور از درت آن خسته مهجور نمادست	۱۰۲/۳	بدین چمن چو در آید خزان یغمایی
۶۹/۷	حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است	۱۱۴/۳	نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
۸۶/۵	بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود	۱۲۴/۳	باغبانان ز خزان بی خبرت می بینم
۱۲۰/۸	ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد	۱۶۲/۲	آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
۱۲۰/۹	کی کند سوی دل خسته حافظ نظری	۳۵۴/۱۵	تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم خزانی (ی نکره)
۲۱۴/۱	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود	۱۲۱/۹	هر بهاری که ز دنباله خزانی دارد خزانه (۳ بار)
۲۶۰/۵	فقیر و خسته به درگاهت آمدم، رحمی	۳۵/۴	که آن مفرح یاقوت در خزانه توست
۳۰۶/۷	دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف	۳۵/۶	در خزانه به مهر تو و نشانه توست
۳۷۵/۱	لب بگشاکه می دهد لعل لب به خسته جان چشم از آن دو چشم تو خسته شده است و ناتوان	۱۹۱/۲	باشد که از خزانه غیش دوا کنند خزانی (ی نسبت) (یک بار)
۳۷۵/۵	به قصد خون من خسته در کمان داری	۴۹/۴	هر که غارتگری باد خزانی دانست خزاف (یک بار)
۴۳۶/۷	دل خسته من گرش همتی هست خسته ای (ی شناسه)	۲۷۲/۳	زین تغابن که خزاف می شکند بازارش خزینه (۴ بار)
۴۸۳/۸	تو خسته ای و نشد عشق را کرانه پدید	۷۶/۹	خزینه دل حافظ به زلف و خال مده
۳۷۵/۱	فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بخوان	۱۰۹/۲	دلم خزینه اسرار بود و دست قضا
۳۷۵/۳	ای که طیب خسته ای روی زیان من بین خستگان	۱۱۴/۲	به خط و خال گدایان مده خزینه دل خزینه ای (ی نکره)
		۲۸۵/۹	خزینه ای به کف آور ز گنج فارون بیش خزینه داری (ی مصدری) (یک بار)

نیز نکه، کیخسرو	۸۹/۸	ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام
خسروی (ی مصدری) (یک بار)	۲۱۳/۱	خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن ۳۸۴/۱		نیز نکه، دل خسته
خسروی (ی نسبت) (۳ بار)		خسته دل (۳ بار)
خوش به جای خویشی بود این نشست خسروی ۳۸۲/۲	۲۶/۳	در اندرون من خسته دل ندانم کبست
از کلاه خسروی رخسار مه سبای تو ۴۰۲/۲	۳۱۴/۱	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
کاین عیش نیست روزی اورنگ خسروی ۴۷۷/۴		خسته دلان
خسیمی (یک بار)	۳۸۷/۸	یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن
دور از لب هر خسیس دون باد ۱۰۳/۹		خسرو (۱۹ بار)
خشت (۵ بار)	۵۳/۸	که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است
بر آن سراسر است که از خاک مابسازد خشت ۷۷/۵		سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران
سر تسلیم من و خشت در میکرده ها ۷۸/۴	۱۴۹/۱	زد
مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۷۸/۴	۱۷۲/۱	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختراهای ۴۷۹/۴	۱۸۵/۴	یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
خشتی (ی نکره)	۲۸۸/۷	عمر خسرو طلب از نفع جهان می طلبی
چون یالش زر نیست، بسازیم به خشتی ۴۲۷/۵	۲۹۸/۱	دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل
خشک (۳ بار)	۴۵۳/۹	خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت
ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب ۱۱۲/۵	۳۸۰/۱	شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین دهقان
گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر ۲۵۲/۹	۴۲۵/۱۲	چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست ۳۷۰/۳	۴۲۸/۹	از تو کرشمه ای وز خسرو عنایتی
خشم (یک بار)	۴۶۶/۲	ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی
قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم ۳۴۱/۲	۴۷۲/۵	اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهقان
خشنود	۴۷۵/۳	ادب و شرم ترا خسرو مهر بیان کرد
نکه، ناخشنود		خسروا
خصال	۱۰۳/۱	خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
نکه، خصلت	۱۱۹/۹	خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
خصلت (یک بار)		خسروان
خصال	۱۹۶/۵	شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
هر شطری از خصال تو وز رحمت آبتی ۴۲۸/۳	۲۷۸/۹	رموز مصلحت ملک خسروان داند
خصم (۹ بار)	۴۴۸/۳	چو خسروان ملاحظت به بندگان نازند
به فوسی که کند خصم رها نتوان کرد ۱۳۳/۳		خسروی (ی نکره)
آهنگ خصم او به سر پرده عدم ۳۰۲/۳	۲۴۱/۵	خوش دولتی است خرم و خوش خسروی کریم

که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام ۳۰۴/۲	* ۱. خط (= نوشته، ازپی هم قرار دادن حروف) (۱۱ بار)
تو خوش می باش یا حافظ برو گو خصم	گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ۱۵/۶
جان می ده ۳۱۱/۸	هرآنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند ۴۸/۵
چو گرمی از تومی بینم چه باک از خصم	و آورد حوز جان ز خط مشکبار دوست ۶۲/۱
دم سردم ۳۱۱/۸	دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست -
خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم ۳۵۴/۵	وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد ۱۰۵/۴
حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو ۳۷۱/۷	کسی که حسن خط دوست دو نظر دارد -
خصم زیان دراز شد، خنجر آبدار کو ۴۰۶/۵	محقق است که او حاصل بصر دارد ۱۱۲/۱
نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را ۴۲۵/۱۲	چو خنامه بر خط فرمان او سر طاعت ۱۱۲/۲
خصوص (یک بار)	نگارمن که به مکتب نرفت و خط نوشت ۱۶۳/۲
نیز چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی ۴۶۵/۲	یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر ۲۴۳/۶
نیز نک. علی الخصوص	بر لوح بصر خط غباری بنگارم ۳۲۰/۱
خضر (۱۶ بار)	از خط جام که فرجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۶
فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست ۴۰/۹	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی ۴۳۰/۶
همی دهند شراب خضر ز جام جمت ۸۹/۸	* ۲. خط (= ریش، سبیل، بروت) (۳۳ بار)
آبی که خضر حیات ازو یافت ۱۱۵/۲	به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ۳/۴
روشن است این که خضر بهره سربازی دارد ۱۲۰/۴	بس غریب افتاده است آن مور خطت گورد
گذار بر ظلمات است خضر راهی کو ۱۲۵/۴	رخ ۱۵/۶
خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۱۶۳/۹	افسوس که شد دلبر و دردیده گریان -
آب حیران بهره گون شد، خضر فرخ پی کجاست ۶۴/۲	تحریر خیال خط او نقش بر آب است ۳۱/۳
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من ۱۹۰/۷	به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل ۳۵/۲
گوت هواست که با خضر هم نشین باشی ۲۶۸/۳	که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است ۶۷/۵
که عمر خضر می بخشد ز لالش ۲۷۴/۲	جمال شخص نه چشم است و روی و عارض و خط ۶۷/۶
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر ۲۸۵/۵	آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت ۹۰/۳
حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ۲۹۹/۸	چشم از آینه داران خط و خالش گشت ۱۰۱/۵
ای خضر پی خجسته مدد ده به هشتم ۳۰۶/۷	به خط و خال گدایان مده خزینة دل ۱۱۴/۲
و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی ۴۲۸/۲	غبار خط پوشانید خورشید رخسار یارب ۱۱۶/۲
آب خضر نصیبة اسکندر آمدی ۴۴۰/۵	لب لعل و خط مشکین چو اینش هست آتش نیست ۱۱۷/۴
قطع این مرحله بی سرهی خضر مکن ۴۷۹/۱	
خط (۴۶ بار)	

نیز نکتہ، سبز خط، غالبہ خط	خدا را ای نصیحتگو حدیث از خط ساقی
* ۳. خط (= خط بطلان، مخطوط) (۲ بار)	گو ۱۴۵/۲
وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم ۳۶۸/۱	هرکه را با خط سبزت سر سودا باشد ۱۵۳/۱
این خوش رقم که برگل رخسار می کشی -	خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب ۱۵۵/۶
خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی ۴۵۰/۱	که گرد عارضی بستان خط بنفشه دید ۲۲۴/۳
خطا (۲۴ بار)	که خوش نقشی نمودی از خط یار ۲۴۰/۲
تیری که زدی بر دلم از غمزه، خطا رفت ۱۶/۵	گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد ۲۷۵/۵
این چه عیب است بدین بیخودی وین چه	شیوه و ناز تو شیرین خط و خال نوملیح ۲۸۲/۳
خطات ۲۵/۳	عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست ۳۰۷/۲
چوبشوی سخن اهل دل مگو که خطات ۲۶/۱	دیشب به سبیل اشکد ره خواب می زدم -
سخن شناس نه ای دلبر! خطا اینجاست ۲۶/۱	نقشی به یاد خط تو بر آب می زدم ۳۱۳/۱
خطا نگر که دل امید در وفای تو بست ۳۳/۶	ور چنین چهره گشاید خط زنگاری
سہو و خطای بنده گرش هست اعتبار ۶۶/۷	دوست ۳۲۱/۵
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۸۲/۱	سبزه خط تو دیدیم وز بستان بهشت ۳۵۹/۳
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ۱۰۱/۳	از خط غالبہ سای تو سواد می طلبیم ۳۶۱/۷
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد ۱۲۵/۶	ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب ۳۸۵/۵
نگر از سلطان طمع کردم خطا بود ۱۲۶/۷	خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن ۳۸۶/۱
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۱۴۳/۶	خط عذار یار که بگرفت ماه ازو ۴۰۵/۱
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ ۱۵۸/۹	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی ۴۲۵/۱
ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا ۲۵۷/۳	سواد می از خط مشکین بر ارغوان داری ۴۳۶/۴
از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن ۲۵۹/۴	یا مہسمای یحاکمی درجا من الاکلی -
حافظا تکیه بر ایام چو سہو است و خطا ۳۴۰/۷	یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی ۴۵۳/۱
فکر دور است همانا که خطا می بینم ۳۴۹/۳	بر آن نقاش قدوت آفرین باد -
جزای آنکه با زلفش سخن از چین خطا	که گرد مه کشد خط هلالی ۴۵۴/۱۰
گفتیم ۳۶۳/۶	خطات (ت ضمیر مفعولی)
حافظ از خصم خطا گفت، نگیریم برو ۳۷۱/۷	ز خط صد جمال دیگر افزود ۴۵۴/۸
که دست زده فروشان خطاست بوسیدن ۳۸۵/۹	خطات (ت ضمیر اضافہ)
خطا -	بس غریب افتاده است آن مور خطت گرد
و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند ۱۸۱/۷	رخ ۱۵/۶
خطایی (ی نکرہ)	خطی (ی نکرہ)
گر ز دست زلف مشکین خطایی رفت رفت ۸۳/۱	بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد ۱۱۶/۱
گر ملالی بود بود و گگر خطایی رفت رفت ۸۳/۶	دوران چو می نویسد بر عارضت خطی خوش ۳۷۷/۶



خطایی (ی نکره)	خطری (ی نکره)
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم خطاب (۲ بار)	آه ازین راه که در وی خطری نیست که نیست
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی	دریابان طلب گرچه ز هرسو خطری است خطر کردن (= خود را به خطر افکندن) (یکبار)
خطاب =	خطری... نکنی
با ما به جام باده صافی خطاب کن خطاب بخش (یک بار)	فصد این قوم خطر باشد هان تا نکنی خطرناک (یک بار)
در عهد پادشاه خطاب بخش جرم پوش خطاب کردن (= رو در رو سخن گفتن) (یک بار)	گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
خطاب کن	خفتن (۸ بار)
با ما به جام باده صافی خطاب کن خطاپوش (۳ بار)	خفتنم (م ضمیر مفعولی)
خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد	با تو تا روز خفتنم هوس است
آبرو می رود ای ایر خطاپوش بیار	خفتنم
خطاپوشی (ش ضمیر اضافه)	دوش ازین غصه نخفتنم که حکیمی می گفت
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد	بخفت
خطا کردن (= اشتباه کردن) (۲ بار)	گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت
خطا کند	نخفت
و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند	ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من
خطا... بکنیم	نخفتیم
کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم خطا (۸ بار)	که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت
وز خطر چشم بدش دار گوش	خفته ای
در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است	چه خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است	نخفته ام
ظلمات است ترس از خطر گمراهی	نخفته ام ز خیالی که می یزم، شیهاست
خطری =	نخفته است
فصد این قوم خطر باشد هان تا نکنی	رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو
خطرها	خفته (یک بار)
در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن	ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری
	خفته بر سنجاب شاهی (یک بار)
	خفته بر سنجاب شاهی نازینی را چه غم
	خلاص (۵ بار)

نک. ناخلف	۱۹۰/۹	خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
خلق Xaly (= مردم، انسان) (۱۵ بار)	۲۲۱/۳	کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
۴۵/۳	۳۹۵/۶	اسیر عشق شدن چاره خلاص من است
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من	۴۷۰/۲	می تا خلاص بخشدم از مایی و منی
۵۳/۲		<u>خلاصش (ش ضمیر مفعولی)</u>
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد	۴۶۳/۹	کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
۱۳۳/۹		خلاصه (یک بار)
۲۹۴/۹		ولی خلاص جان خاک آستانه توست
۲۹۵/۵	۳۵/۵	خلاف (یک بار)
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت		خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
می کنم	۳۹۵/۱	خلاف آمد (یک بار)
۳۴۴/۸		از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
۳۴۷/۴	۳۱۲/۳	خلایق
۳۴۷/۵		نک. خلیقه
۳۵۷/۱		خلّغ (یک بار)
۳۵۸/۱		گوی خوبی بردی از خوبان خلّغ شاد
۳۸۱/۶		باش
آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی	۴۲۵/۳	خلد (۸ بار)
۴۰۱/۳		روضه خلد برین خلوت درویشان است
۴۵۷/۴	۵۰/۱	غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
۴۶۴/۹	۱۰۴/۲	جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و
خلقی (ی نکره)		گل
۲۲۹/۳	۱۹۸/۶	شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
خلق Xoly (= خوی، اخلاق) (۱۱ بار)	۲۰۲/۱۰	هسچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
به خلق و لطف توان کرد صبد اهل نظر	۲۸۲/۲	حافظا خلد برین خانه موروث من است
۴/۳	۳۳۷/۷	وان دعیت بخلد و صبرت ناقض عهد
۱۵۲/۱	۴۶۰/۸	<u>خلدم (م ضمیر مفعولی)</u>
۲۰۰/۵		به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای
۲۰۰/۵	۴۱۱/۵	نیز نک. هشت خلد
۲۲۶/۳		خلعت (یک بار)
۲۲۶/۲		خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
۲۹۹/۳	۴۱۴/۵	خلف
۳۶۰/۶		
ظاهرأ عهد فرامش نکند خلق کریم		
بعد ازین نشگفت اگر با نکبت خلق		
خوشت		
۳۸۲/۸		
نقل هر جور که از خلق کریمت کردند		
خلقت (ت ضمیر اضافه)		

خلونم (م ضمیر اضافه)	مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا ۴۷۳/۶
۲۵۹/۶ پرتو روی تو تا در خلونم دید آفتاب	<u>خلقی (ی نکره)</u>
<u>خلوتی (ی نکره)</u>	حسن خلقتی ز خدا می طلبم حسن ترا ۲۲۰/۷
به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی	خلل (۳ بار)
۳۲۲/۳ حاصل	این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود ۲۵/۸
<u>خلوتسرا (یک بار)</u>	درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۴۶/۱
۲۹/۵ به حاجب در خلوتسرای خاص بگو	<u>خللی (ی نکره)</u>
<u>خلوت گزیده (یک بار)</u>	اگر رسد خللی خون من به گردن چشم ۳۳۱/۵
خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است ۳۴/۱	<u>خلوت (۲۱ بار)</u>
<u>خلوتگه (۵ بار)</u>	آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
۲۸۸/۱ بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع	۳۰/۱
۳۱۶/۵ راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این	روضه خلد برین خلوت درویشان است ۵۰/۱
۳۸۰/۴ تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان	در صومعه زاهد و در خلوت حافظ ۷۰/۱۱
۴۱۹/۶ مست و آشفته به خلوتگه راز آمده ای	نه من از خلوت تقوی به در افتادم و بس ۷۸/۶
۴۸۳/۲ بدان شمع خلوتگه پارسایی	افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع ۸۷/۲
<u>خلوت نشین (۳ بار)</u>	خوش است خلوت اگر یار یار من باشد ۱۵۶/۱
حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد ۱۶۵/۱	چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی ۴۲۵/۱۱	۱۹۴/۱
<u>خلوت نشینی (ی نکره)</u>	بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست ۲۱۲/۴
۴۷۴/۷ چراغی بر کند خلوت نشینی	حضور خلوت انس است و دوستان جمعند ۲۳۹/۲
<u>خلوتی (ی نسبت) (۴ بار)</u>	حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای نار ۲۵۰/۱۰
۱۷۲/۳ مزدگانی بده ای خلوتی نافه گشای	تو همچو صبحی و من شمع خلوت محرم ۳۱۷/۱
<u>خلوتیان</u>	صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
۲۸/۵ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت	۳۲۲/۲
۸۶/۱ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت	گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی ۳۲۶/۷
۳۶۶/۳ تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند	زین دلیرها که من در کنج خلوت می کنم ۳۴۴/۷
<u>خلود (یک بار)</u>	ما محرومان خلوت انسیم غم مخور ۴۰۷/۳
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود ۱۹۸/۶	تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راحت ۴۶۷/۲
<u>خلوص (یک بار)</u>	نه حافظ را حضور درس و خلوت ۴۷۴/۱۱
در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن ۲۹۵/۳	<u>خلوتم (م ضمیر مفعولی)</u>
<u>خلیقه (یک بار)</u>	از خلوتم به خانه خستار می کنی ۴۵۰/۴
<u>خلایق</u>	ساقی یار جامی وز خلوتم برون کش ۴۵۳/۵

۱۲۷/۴	نماز در خم آن ابروان محرابی	۴۶۶/۱	گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی
۱۴۶/۲	ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال	خم Xom (- خنب) (۱۷ بار)	
۱۵۲/۶	فلل ممدود خم زلف توام بر سر باد	۳۱/۱	خم گو سرخود گیر که خصخانه خراب است
۱۶۹/۱	در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد	۳۲/۵	بارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم
۱۸۰/۲	بگذارند و خم طرّه یاری گیرند	۴۲/۶	که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است
۲۰۶/۵	طاقت صبراز خم ابروش طاق افتاده بود	۶۵/۵	مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است
۲۳۱/۵	اگر نه در خم چوگان او رود سر من		چون می از خم به سبو رفت و گل افکند
	گفت آن می کشم اندر خم چوگان که	۱۷۷/۳	نقاب
۲۶۶/۷	مهرس	۲۰۳/۵	خم می دیدم خون در دل و سر در گل بود
۲۹۰/۳	از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد	۲۵۵/۹	چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان
۳۱۲/۹	هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک	۲۵۶/۱	وز فلک خون خم که جوید باز
۳۲۶/۱	گر دست رسد در خم زلفین تو بازم	۲۵۶/۷	گرد بیت المحرام خم حافظ
۳۵۲/۶	گر بینم خم ابروی چو محرابش باز	۲۵۷/۷	مرا به میکرده بر در خم شراب انداز
۳۵۳/۳	بستم در خم گیسوی تو امید دراز	۲۸۰/۲	صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
۳۵۷/۷	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم	۳۳۲/۱	گرچه از آتش دل چون خم می درجوشم
۳۵۷/۸	در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم	۳۳۲/۸	من که خواهم که نوشم بجز از راوق خم
۳۵۸/۳	زنجیر و بند از خم گیسو نهاده ایم	۳۳۷/۵	خود از کدام خم است این که درسوداری
۳۵۸/۴	بر گوشه های آن خم ابرو نهاده ایم	۴۶۹/۲	سر گرفته چند چون خم دئی
۳۵۸/۷	در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم		خمت (ت ضمیر مفعولی)
۳۶۸/۶	گوی سبهر در خم چوگان زر کشیم		که از پای خمت روزی به حوض کوثر
۳۷۲/۸	کشید در خم چوگان خویش چون گویم	۳۶۷/۷	اندازیم
۳۹۴/۷	ای ملامتگر خدا را آن خم ابرو بین		خمها
۴۰۴/۷	که محرابم بگرداند خم آن دستان ابرو		خمها همه در جوش و خروشد ز منی
	خسی (ی نکره)	خم Xam (- پیچ و تاب، منحنی) (۳۱ بار)	
۱۷/۱	خسی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت		در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
	نیز نک، پریچ و خم، خم اندر خم	۳۸/۳	بار دل مجنون و خم طرّه لیلی
	خمار Xomār (- ملالت و درد سر بعد از	۴۱/۶	نمونه ای ز خم طاق بارگه دانست
	شرابخواری) (۱۲ بار)	۴۸/۱۰	خم زلف تو دام کفر و دین است
۲۶/۶	خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست	۵۶/۱	در غرقه زن آتش که خم ابروی ساقی
۱۱۱/۲	که درد سر کشی جانانگرت منی خمار آرد	۹۰/۷	خسرواگوی فلک در خم چوگان تو باد
۱۶۲/۷	که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد	۱۰۴/۱	در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
۱۸۱/۳	مرا که درد عشق و بلای خمار هست	۱۰۷/۸	خم ابروی تو در صنعت قیراندازی
		۱۲۱/۴	

خمر (۲ بار)	۲۰۹/۴	از دست برده بود خمار غم سحر
اگر از خمر بهشت است و گر از باده مست ۲۲/۶	۳۵۰/۴	در این خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد
گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست ۳۱/۲	۳۷۲/۲	عبوس زهد به وجه خمار بنشیند
خمّری (یک بار)	۴۳۸/۳	به فریاد خمار مفلسان رس
شکفته شد گل خمّری و گشت بلبل مست ۲۰/۱		<u>خمارم (م ضمیر مفعولی)</u>
خمّ شکن (یک بار)	۳۲۰/۸	کان بوی شفا می‌دهد از رنج خمارم
خم شکن نمی‌داند این قدر که صوفی را ۴۶۴/۸		<u>خمّاری (ی نکره)</u>
خم نشین (یک بار)	۱۸۴/۶	جرعه‌ای در کشد و دفع خمّاری بکند
جز فلاطون خم نشین شراب ۲۵۶/۵		که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خمّاری
خمّوش (۱۳ بار)	۲۸۳/۶	خوش
تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خمّوش ۱۰/۹	۴۷۳/۳	و اندیشه از بلای خمّاری نمی‌کشی
خمّوش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ ۴۵/۷		نیز نک. بی خمار، پر خمار
زبان خمّوش ولیکن دهان پراز عربی است ۶۵/۱		<u>خَمَّار Xammar</u> (= باده فروش، پیر کامل)
راز درون پرده چه داند فلک خمّوش ۶۶/۶		(۴ بار)
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خمّوش ۱۹۴/۹	۱۰/۳	روی سوی خانه خَمَّار دارد پیر ما
چه گوش کرد که باده زبان خمّوش آمد ۱۷۱/۵	۷۹/۶	شیخ صنمان خرقه رهن خانه خَمَّار داشت
گفتا خمّوش حافظ کاین غصّه هم سرآید ۲۲۷/۸	۱۷۵/۳	دلّ ما بود که در خانه خَمَّار بساند
خمّوش حافظ و از جور یار ناله مکن ۲۶۸/۹	۴۵۰/۴	از خلوتم به خانه خَمَّار می‌کشی
نکته سر بسته چه گویی خمّوش ۲۷۹/۳		خمّارگش (یک بار)
پروانه مراد رسید ای محب خمّوش ۲۸۰/۷	۴۱۳/۶	که ای خمّارکش مفلّس شراب زده
باسخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خمّوش ۲۸۱/۸		خمّارین (یک بار)
<u>خمّوش -</u>	۱۶/۴	راه دل عشاق زد آن چشم خمّارین
به درد عشق بساز و خمّوش کن حافظ ۳۰۰/۹		خمّ اندر خمّ (۲ بار)
<u>خمّوشم (م شناسه)</u>	۴۱/۵	شرح شکن زلف خمّ اندر خمّ جانان
که من خمّوشم و او در فغان و در غوغاست ۲۶/۳	۱۴۸/۶	دست در حلقه آن زلف خمّ اندر خمّ زد
نیز نک. خامش، خاموش		خمّمخانه (۵ بار)
خمّوش کردن (= ساکت شدن) (یک بار)	۱۸/۶	خانه عقل مرا آتش خمّمخانه بسوخت
<u>خمّوش کن</u>		می ز خمّمخانه به جوش آمد و می باید
به درد عشق بساز و خمّوش کن حافظ ۳۰۰/۹	۲۵/۱	خواست
خمّمیده (یک بار)	۳۱/۱	خمّ گو سر خود بگیر که خمّمخانه خراب است
قدّ خمّمیده ما سهلت نماید، اما ۱۵۰/۳	۱۵۸/۵	بیا ای شیخ و در خمّمخانه ما
خمّمیده قامت (یک بار)	۳۶۴/۱	ما حاصل خود در سر خمّمخانه نهادیم

- چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت ۱۲۲/۶  
 خنجر (یک بار)  
 خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو ۴۰۶/۵  
 خنجر گزار (یک بار)  
خنجر گزاران  
 زره مویی که مزگانش ره خنجر گزاران زد ۱۴۹/۸  
 خندان (۱۴ بار)  
 شمع اگر زان رخ خندان به زبان لاهی زد ۲۸/۳  
 چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوست ۵۹/۱  
 چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب ۱۲۱/۳  
 چهره خندان شمع آفت پروانه شد ۱۶۵/۵  
 خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش ۲۶۸/۷  
 یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش ۲۷۵/۱  
 با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام ۲۸۱/۵  
 بگشا هسته خندان و شکرریزی کن ۲۹۵/۵  
 چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه ۳۴۲/۷  
 سلام کردم و با من به روی خندان گفت ۳۱۳/۶  
 بوی جان از لب خندان قدح می شنوم ۴۳۹/۴  
 کز غنچه چو گل خرم و خندان به در آیی ۴۸۵/۵  
خندانت (ت ضمیر اضافه)  
 ناغچه خندانت دولت به که خواهد داد ۴۸۶/۴  
خندانم (م شناسه)  
 همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع ۲۸۹/۳  
 خندان لب (یک بار)  
 زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و  
 مست  
 خنده (۲۱ بار)  
 خنده جام می و زلف گره گیر نگار ۲۲/۷  
 قوت جان حافظش در خنده زیر لب است ۳۰/۷  
 به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۳۳/۷  
 حافظ ز غم از گریه نبرد اخت به خنده ۴۹/۹  
 عارف از خنده می در طمع خام افتاد ۱۰۷/۱
- که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد ۱۴۹/۱۰  
 ای بسته تو خنده زده بر حدیث قد ۱۷۳/۱  
 آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود ۲۰۰/۵  
 باد باد آنکه چو باقوت قدح خنده زدی ۲۰۰/۶  
 به خنده گفت کی ات با من این معامله بود ۲۰۸/۶  
 با لبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ ۲۲۵/۵  
 به خنده گفت که حافظ خدای را میسند ۲۲۶/۹  
 بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام ۲۹۲/۵  
 به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام ۲۹۲/۹  
 آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی ۳۲۶/۴  
 خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است ۳۷۳/۶  
 پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو ۴۰۳/۱  
 آن لعل دلکش بین و آن خنده دل آشوب ۴۱۵/۵  
 به خنده گفت که ای حافظ این چه پرکاری ۴۳۴/۷  
خنده -  
 ولیکن خنده می آید برین بازوی بی زورش ۲۷۳/۷  
خنده ای (ی نکره)  
 بر آمد خنده ای خوش بر غرور کامگاران زد ۱۴۹/۲  
 نیز نک. شکر خنده  
 خنده آمدن (= خنده گرفتن) فعل ناگذر  
 (یک بار)  
خنده می آید  
 ولیکن خنده می آید برین بازوی بی زورش ۲۷۳/۷  
 خنده زنان (۳ بار)  
 زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست ۶۸/۷  
 چو شمع خنده زنان ترک سر نوانی کرد ۱۳۷/۹  
 بر خود چو شمع خنده زنان گریه می کنم ۳۹۲/۸  
 خندیدن (۱۰ بار)  
خندید  
 زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و  
 گفت  
 پ۶۱/۴  
بخندید

۲/۸	قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست	۸۱/۲	گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی
۲/۸	قرار چیست، صبوری کدام، خواب کجا		<u>بخند</u>
۱۴/۵	غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب	۱۷۳/۱	مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند
۳۱/۴	زین سبل دمام که درین منزل خواب است		<u>خندد</u>
۶۷/۹	سحر کرشمه چشمت به خواب می دیدم	۱۷۹/۶	آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع
	و آن شوخ دیده بین که سر از خواب		گر جو شمعش پیش میرم بر غم خندد جو
۱۳۹/۲	بر نکرد	۳۹۳/۵	صبح
	دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله		<u>بخندد</u>
۲۰۹/۱	بود		چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای
۲۳۳/۱	فغان که بهخت من از خواب در نمی آید	۱۱۶/۸	بلبل
۲۹۹/۴	شدیم در نظر شبروان خواب خجل		<u>خندند</u>
۳۰۴/۶	چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد	۴۸۰/۲	بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
۳۱۳/۱	دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم		<u>می خندم</u>
	که غوغا می کند در سر خیال خواب		میان گریه می خندم که چون شمع اندرین
۳۴۶/۷	دوشینم	۱۳۵/۷	مجلس
	سخن با ماه می گویم، پری در خواب		<u>می خندند</u>
۳۴۸/۳	می بینم	۹/۵	نرسم آن قوم که بر دردکشان می خندند
۳۷۴/۶	که تو در خواب و ما به دیده گهیم	۱۸۹/۳	ز چشم لعل رمانی چومی خندند می بارند
۳۸۸/۳	گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن		<u>خنک (۲ بار)</u>
۴۰۱/۲	آرام و خواب خلق جهان را سبب نویی	۲۲۷/۵	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
	غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش	۲۰۸/۱	خنک نسیم معبر شمامه دلخواه
۴۰۴/۲	مستی		<u>خنک (یک بار)</u>
۴۲۱/۳	بیدار شو که خواب عدم در پی است، می	۳۸۲/۶	خنک چو گائی چرخ رام شد در زیر زین
۴۲۵/۸	خواب بیداران بستی آنگه از نقش خیال		<u>نیز نک. سبز خنک</u>
۴۲۵/۸	تهمت بر شبروان خیل خواب انداختی		<u>خو (۳ بار)</u>
۴۳۰/۱	دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی		<u>خو -</u>
	خوش بودی از به خواب بدیدی دیار	۸۸/۵	که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
۴۳۰/۲	خویش	۲۶۳/۹	به منت دگران خو مکن که در دو جهان
۴۳۲/۳	به خواب نیز نمی بینمش، چه جای وصال	۲۶۴/۶	ای دل به درد خو کن و نام دوا مهرس
۴۴۶/۵	کاروان رفت و تو در راه کمینگاه به خواب		نیز نک. بدخو، تندخو، تندخویی تنگ خو،
	کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در		خوشخوی، خوشخویی، فرشته خو
۴۴۹/۵	پیش		<u>خواب (۲۳ بار)</u>

- چون من خیال رویت جانا به خواب بینم ۴۵۵/۵  
 کز خواب می‌نبیند چشم بجز خیالی ۴۵۵/۵  
 دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر  
 بگذشت ۴۶۵/۷  
 خوش وقت بوریای گدایی و خواب امن ۴۷۷/۴  
 «خواب»  
 شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب ۱۶۵/۲  
 وگر به روز شکایت کنم به خواب رود ۲۱۶/۳  
 گفتم روم به خواب و بینم خیال دوست ۲۲۳/۷  
 مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ۲۳۷/۹  
 رود به خواب دو چشم از خیال تو،  
 هیات ۲۹۴/۴  
 دیده بخت به افسانه او شد در خواب ۳۱۹/۷  
 وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن ۳۸۷/۲  
 مرو چو بخت من ای چشم مست یار به  
 خواب ۴۳۴/۳  
خوابت (ت ضمیر مفعولی)  
 گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست ۲۲/۳  
خوابت (ت ضمیر اضافه)  
 کاغوش که شد منزل و مأواگه خوابت ۱۶/۲  
خوابم (م ضمیر مفعولی)  
 ممکن بیدار ازین خوابم خدا را ۲۷۴/۹  
خوابم (م ضمیر اضافه)  
 خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز ۱۶/۲  
خوابی (ی نکره)  
 زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است ۶۷/۹  
 در عشوه و صالت ما و خیال خوابی ۴۲۴/۴  
 نیز نک، بی خواب، بی خواب و خور، پر خواب،  
 شکر خواب، گران خواب  
 خواب آلود (یک بار)  
 بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر ۱۲/۷  
 خواب آلوده (۳ بار)
- دوش رفتم به در میکده خواب آلوده ۴۱۴/۱  
 گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده ۴۱۴/۲  
خواب آلوده ایم (یم شناسه)  
 که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار ۲۴۰/۴  
 خواب زده (یک بار)  
 چه خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده ۴۱۳/۸  
 خوابگه (یک بار)  
 هرگز خوابگه آخر نه که مثنی خاک است ۹/۷  
 خواب و خور (یک بار)  
خواب و خورت (ت ضمیر مفعولی)  
 خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد ۴۷۸/۴  
 خوابگی (ی مصدری) (۲ بار)  
 صورت خوابگی و سیرت درویشان است ۵۰/۱۲  
 از سر خوابگی کون و مکان برخیزم ۳۲۸/۲  
 خوابگی (ی نسبت) (یک بار)  
 مسند خوابگی و مجلس توران شاهی ۴۷۹/۸  
 خوابجو (یک بار)  
 چه جای گفته خوابجو و شعر سلمان است ۲۵۱/۱۳  
 خوابجه (۲۴ بار)  
 ای خوابجه باز بین به ترخم غلام را ۷/۷  
 حافظ نه غلامی است که از خوابجه گریزد ۱۶/۱۰  
 مرا به بندگی خوابجه جهان انداخت ۱۷/۱۰  
 به باد رفت و ازو خوابجه هیچ طرف نیست ۲۰/۷  
 به جان خوابجه و حق قدیم و عهد درست ۲۴/۱  
 که خوابجه خاتم جم پاوه کرد و باز نیست ۲۴/۵  
 ای خوابجه درد نیست و گرنه طیب هست ۶۴/۴  
 گفتا غلطی خوابجه درین عهد وفا نیست ۷۰/۷  
 آن شد ای خوابجه که در صومعه بازم بینی ۱۰۷/۹  
 گفتم که خوابجه کی به سر حجله می‌رود ۱۹۳/۸  
 خوابجه دانست که من عاشقم و هیچ نشد ۲۲۲/۷  
 چند نشینی که خوابجه کی به در آید ۲۲۸/۴  
 خوابجه آن است که باشد غم خدمتگارش ۲۷۲/۲



۲۱۲/۲	کار	۲۷۶/۸	بگیرم آن سرزلف و به دست خواجه دهم
	<u>خواست</u>	۲۷۸/۵	امام خواجه که سجاده می کشید به دوش
	می ز خمخانه به جوش آمد و می باید	۳۳۵/۸	در یزم خواجه پرده ز کارت برافکنم
۲۵/۱	<u>خواست</u>	۳۹۶/۵	برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
۳۲/۷	حافظ هرآنکه عشق نورزید و وصل خواست	۳۹۷/۸	به نام خواجه بگویم و فز دولت او
۶۶/۸	زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست	۴۰۰/۱۰	در صدر خواجه عرض گداین جفا کنم
۸۷/۲	افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع	۴۳۹/۴	بشنو ای خواجه اگر زآنکه شامی داری
۱۴۸/۴	مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز	۴۴۳/۳	بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
۳۶۱/۶	عشوه ای از لب شیرین تو دل خواست به جان	۴۷۶/۴	خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی
	<u>بخواست</u>	۴۷۷/۳	تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
۳۸۵/۴	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن		<u>خواجگان</u>
	<u>نخواست</u>	۱۲۶/۹	وفا از خواجگان شهر با من
۴۸/۶	دل ز نرگس ساقی امان نخواست به جان		خواجه جلال الدین (۲ بار)
	<u>می خواستم</u>	۴۷۲/۸	ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
۱۳۹/۵	می خواستم که میرش اندر قدم چو شمع		<u>خواجه جلال الدینی (ی شناسه)</u>
۲۰۶/۲	رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود	۴۷۵/۱۲	لایق بزمگه خواجه جلال الدینی
۲۰۹/۳	آن نافه مراد که می خوانتم ز بخت		خواجه قوام الدین (یک بار)
	<u>می خواست</u>	۱۰۸/۷	در فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد
۸۷/۴	می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست		خوار (یک بار)
۱۴۸/۳	عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد	۱۳۰/۵	روی خاک و نم چشم مرا خوار مدار
	<u>خواست نام</u>		خوارزم (یک بار)
۳۰۵/۱	وز خدا شادی این غم به دعا خواسته ام	۱۷۳/۷	دانی کجاست جای تو خوارزم یا خبند
	<u>خواه</u>		خوارزمی (ی نسبت) (یک بار)
۴۰/۳	چون نقش غم ز دوربینی شراب خواه		<u>خوارزمیان</u>
	بهار عمر خواه ای دل و گرنی این چمن	۴۳۱/۸	که با خوارزمیان کردند ترکان سرفندی
۱۱۱/۵	هر سال		خواری (ی مصدری) (۲ بار)
۱۵۱/۶	تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعله باز	۸۰/۴	با این همه هرآنکه نه خواری کشید ازو
۲۰۱/۳	بر سر تربت ما چون گذری هست خواه		به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان
۲۲۸/۳	نور ز خورشید خواه بو که برآید	۱۱۷/۶	را
۲۲۸/۷	بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر		خواستن (۹۴ بار)
	می خواه و گل افشان کن از دهر چه		<u>خواستم</u>
۴۸۶/۱	می جویی		من همان ساعت که از می خواستم شد توبه

خواه

آلوده‌ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه ۱۶۷/۸

بخواه

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۴۵/۲

دوام صبر و ملک او بخواه از لطف حق

ای دل

۱۴۹/۱۳

غم دینی دنی چند خوری باده بخواه ۱۵۵/۵

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد ۱۹۸/۹

بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز ۲۶۰/۳

بخواه از مردم صاحب کمالش ۲۷۴/۴

مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم ۳۵۴/۶

آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو ۴۰۵/۲

بخواه جان و دل از بنده و روان بستان ۴۳۶/۲

خواهم

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان ۸۷/۷

خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طیب ۹۲/۵

خواهم شدن به می‌کده گریان و دادخواه ۲۲۱/۳

خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز ۲۳۲/۴

مستان تو خواهم که گزارند نمازم ۳۲۶/۴

من که خواهم که ننوشم بجزاز راوقی خم ۳۳۲/۸

خواهم از زلف بنان نافه‌گشایی کردن ۳۴۹/۲

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل

تنگ

۳۸۴/۳

بخوام

من این دلق ملتحم را بخوام سوختن روزی ۱۴۵/۴

نخواهم

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور ۳۲۷/۵

خواهی

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۶/۶

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر

بیاری

۹۴/۴

وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی ۹۴/۵

ولی تو نال معشوق و جام می خواهی ۱۳۷/۱۰

خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ۱۷۳/۲

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت

مدار ۲۱۲/۷

وفا خواهی جفاکش باش حافظ ۲۴۶/۶

خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق ۲۹۴/۳

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد ۲۸۶/۶

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه ۳۶۷/۷

خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳

حافظ چه نالی گر وصل خواهی ۴۱۰/۷

ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل

برافروزی ۴۴۵/۱

حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی ۴۵۵/۷

ملک آن توست و خاتم، فرمای هرچه

خواهی ۴۸۰/۳

نخواهی

تو از خاکم نخواهی برگرفتن ۳۱۸/۸

خواهد

هرکه خواهد گو بیاو هرچه خواهد گو بگو

(۲ بار) ۷۲/۷

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زدست ۹۶/۳

دانست که خواهد شدن مرغ دل از دست ۱۰۵/۴

درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر

حافظ ۱۱۱/۷

گر دولت وصالش خواهد دری گشودن ۱۵۰/۷

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد ۲۷۶/۶

خوشت از فکر می و جام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱

گو مه دل باش و مه ایام چه خواهد بودن ۳۸۳/۲

رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن ۳۸۳/۳

اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ۳۸۳/۴

دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن ۳۸۳/۵

از خط جام که فرجام چه خواهد بودن	۳۸۳/۶	که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک	۳۴۸/۸
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن	۳۸۳/۷	مشکینم	
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد		<u>نمی خواهم</u>	
مرهمی	۴۶۱/۶	من نمی خواهم نمودن بیش ازین ابرام دوست	۶۳/۵
<u>بخواد</u>		اگر گوید نمی خواهم چو حافظ عاشقی	
اگر دم زخم از چرخ بخواد کنیم	۳۴۷/۹	مفلس	۱۱۷/۹
خار از چه جان بکاهد گل عذر آن		<u>نمی خواهم</u>	
بخواد	۴۲۶/۹	ما نمی خواهم تنگ و نام را	۸/۳
<u>نخواهد</u>		نیز نک. بازخواست، بدخواه، دادخواه،	
جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت	۱۹/۴	درخواستن، دلخواه، دولت خواه، دولت خواهی،	
هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی		عذرخواه، عذرخواهی، نیکخواه، وخواست،	
تباه	۳۰۳/۹	مواخواه	
نخواهد ز سنگین دلان مومیایی	۴۸۳/۸	خواستنه (یک بار)	
<u>نخواهم</u>		تا در میانه خواسته کردگار چیست	۶۶/۸
سخن این است که مایی تو نخواهم حیات	۳۷۸/۶	<u>خوان (۷ بار)</u>	
<u>می خواهم</u>		چنان بردند صبرازدل که ترکان خوان یغما	
شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم		را	۳/۳
مدد	۱۸۶/۸	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد	۱۲۷/۱
وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید	۲۲۵/۱	گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود	۲۰۲/۲
معاشری خوش و رودی بساز می خواهم	۲۵۱/۳	روزی ما ز خوان گرم این نواله بود	۲۰۹/۵
شرابی مست می خواهم که مردافکن بود		ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت	۲۳۰/۴
زورش	۲۷۳/۱	مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق	۲۹۱/۱۰
خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم	۳۵۳/۱	ای منعم آخر بر خوان جودت	۳۷۶/۶
<u>می خواهم</u>		<u>خواندن (۴۳ بار)</u>	
گفت می خواهم مگر تا جوی خون راند		* ۱. خواندن (= قرائت کردن، تلاوت	
ز من	۳۹۳/۳	کردن) (۲۳ بار)	
عملت چیست که مزدش دو جهان می خواهم	۴۷۹/۹	<u>خواند (ماضی)</u>	
<u>همی خواهم</u>		هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند	۴۸/۵
حضور، گر همی خواهم از و غایب شو		که نه هر کو ورق خواند معانی دانست	۴۹/۲
حافظ	۱/۷	خسرو حافظ درگاه نشین فائحه خواند	۱۱۹/۹
<u>می خواهد</u>		آنکه به پرسش آمد و فائحه خواند و	
چو یار بر سر صلح است و عذر می خواهد	۲۹۷/۴	می رود	۳۷۵/۲

تا صبا برگل و بلبل ورق حسن نو خواند <u>می‌خواند</u> (ماضی) ۴۴۱/۳	ز رویم راز پنهانی چو می‌بیند می‌خواند ۱۸۹/۳ نیز نکت. ثناخوان، ناخوانده * ۲. خواندن (= نامیدن، نام یا لقب نهادن) (۶ بار) <u>خواند</u> (ماضی) بنت‌العنب که زاهد ام‌الخبائش خواند ۵/۹ <u>خواندمی</u> من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب ۲۶۱/۴ <u>خوان</u> شاه شوریده سران خوان من بی‌سامان را ۳۳۳/۳ کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم ۳۳۸/۳ <u>خوانی</u> به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی ۳۲۸/۲ آنکه می‌زید اگر جان جهانش خوانی ۳۶۳/۲ * ۳. خواندن (= دعوت کردن، فراخواندن) (۳ بار) <u>بخواند</u> به هر رهش که بخواند بی‌خبر نرود ۲۱۹/۱ <u>می‌خواندت</u> (ت ضمیر مفعولی) چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت ۱۲۲/۶ <u>می‌خواند</u> بدین درگاه حافظ را چو می‌خواند می‌راند ۱۸۹/۶ * ۴. خواندن (= آواز خواندن، سرود گفتن) (۶ بار) <u>خواند</u> (ماضی) در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵/۴ <u>خوان</u> مطربا مجلس انس است، غزل خوان و سرود ۱۶۰/۸ <u>بخوان</u> غزل گشتی و در مفتی بیا و خوش بخوان حافظ ۳/۹
نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری <u>خواندیم</u> بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم <u>می‌خواند</u> (ماضی) می‌خواند دوش درس مقامات معنوی ۴۷۷/۱ <u>همی‌خواند</u> (ماضی) پیر میخانه همی‌خواند معنایی دوش ۳۸۳/۶ <u>نخوانده‌ایم</u> ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم ۲۶۴/۷ <u>خوان</u> درس حدیث عشق برو خوان و زو شنو ۳۹۸/۷ <u>بخوان</u> ببخورند زاهدان نقش بخوان و لائق ۲۹۰/۷ فاتحه‌ای چو آمدی بر سرخسته‌ای بخوان ۳۷۵/۱ ترک طیب کن بیا نسخه شربت بخوان ۳۷۵/۸ تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی ۴۶۷/۴ <u>مخوان</u> برو فسانه بخوان و فسون مدام حافظ ۳۶/۷ نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم ۳۵۶/۷ <u>بخوانید</u> و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ۲۳۹/۲ <u>بخوانی</u> قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت ۹۳/۱۰ <u>خواند</u> (مضارع) عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من ۳۹۳/۸ <u>خوانند</u> دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خواند ۱۸۸/۱۱ <u>می‌خوانی</u> که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشت می‌خوانی ۴۶۵/۱	

- گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین غریب ۱۵/۱  
صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه  
خوبان ۱۱۷/۸  
امروز جای هرکس پیدا شود ز خوبان ۱۶۷/۵  
به فد و چهره هر آن کسی که شاه خوبان  
شد ۱۷۴/۹  
قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش ۱۸۰/۲  
خوبان درین معامله تقصیر می کنند ۱۹۵/۶  
گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کسین  
سازند ۳۲۲/۵  
بود کان شاه خوبان را نظربر منظر اندازیم ۳۶۷/۵  
که گرد عارض خوبان خوش است  
گردیدن ۳۸۵/۵  
حافظ چه می نهی دل تودر خیال خوبان ۴۲۴/۶  
گوی خوبی بردی از خوبان خلط شادباش ۴۲۵/۳  
به خوبان دل مده حافظ، بین آن بیوفاییها ۴۳۱/۸  
میان مجمع خوبان کنی میان داری ۴۳۶/۳  
چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان  
است ۴۶۵/۶  
ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی ۴۶۶/۲  
اگرچه رسم خوبان تندخویی است ۴۷۴/۹  
در آن مقام که خوبان ز غمزه نیغ کشند ۴۸۲/۷  
ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی ۴۸۴/۱  
خوبانم (م شناسه)  
در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع ۴۸۹/۱  
خوبانی (ی شناسه)  
شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای ۴۹۲/۳  
خوبت (ت ضمیر اضافه)  
روی خوبت آینی از لطف بر ما کشف کرد ۱۰/۸  
رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت ۴۵۵/۶  
خوبتر  
ز خوبی روی خویش خوبتر باد ۱۰۰/۱
- شعری بخوان که با او رطل گران توان زد ۱۵۰/۱  
مطرب از گفته حافظ غزلی مست بخوان ۱۶۹/۸  
خوانیم  
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر  
اندازیم ۳۶۷/۴  
نیز نیک، خوش خوان، خوش خوانی، شب خوان،  
صبح خوان، غزل خوان  
\* ۵. خواندن (= بیان کردن، گفتن) (۴ بار)  
بخوان  
برین فقیر قصه آن محتشم بخوان ۴۰۷/۲  
مخوان  
بگیر طرّه مه چهره ای و قصه مخوان ۴۶/۶  
حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان ۵۳/۸  
ز سر غیب کسی آگاه نیست قصه مخوان ۱۱۴/۸  
\* ۶. - خواندن (یک بار)  
خواند  
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند ۱۸۴/۵  
خوب (۳۷ بار)  
\* ۱. خوب (= نیک، نغز، ضد بد) (۴ بار)  
تو پس پرده چه دانی که که خوب است و  
که زشت ۷۸/۵  
شیوه حور و پری خوب و لطیف است،  
ولی ۱۲۱/۱  
که شعر حافظ ما به ز شعر خوب ظهیر ۲۵۱/۱۳  
سخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین ۳۹۶/۲  
\* ۲. خوب (= زیبا، دلکش) (۳۳ بار)  
روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک ۵۹/۵  
ترا که گفت که در روی خوب حیران باش ۲۶۸/۹  
ز خط یار بیاموز مهر بارخ خوب ۳۸۵/۵  
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم ۳۳۹/۵  
خوبان  
خوبان پارسای گو بخشدگان عمرند ۵/۱۱

۴۲۵/۳	گوی خوبی بردی از خوبان خلق شاد باش	۴۳۵/۲	در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
۴۳۷/۷	دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن	۴۵۵/۲	آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی
	خود (ضمیر مشترک، قید) (۱۶۹ بار)	۴۷۸/۵	باله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
۲/۴	خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجاست		<u>خوبش (ش ضمیر اضافه)</u>
۵/۱۲	حافظ به خود نباشید این خرقه می آلود	۱۰۰/۱	ز خوبی روی خوبش خوبتر باد
۶/۲	ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم		<u>خوبی (ی نکره)</u>
۸/۶	محرّم راز دل شیدای خود	۴۲۷/۷	حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
۱۰/۹	رحم کن بر جان خود پرهیزکن از تیرما		<u>خوبروی (۲ بار)</u>
۱۱/۸	خود آید آنکه یاد نباشد ز نام ما		<u>خوبروی تری (ی شناسه)</u>
۱۷/۵	بنفشه ملّوه مفتول خود گره می زد	۲۹۹/۷	تو خوبروی تری ز آفتاب و شکر خدا
۱۷/۷	نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت		<u>خوبرویان</u>
	آخر به چه گویم هست از خود خبرم		حافظ ز خوبرویان بخت جز این قدر
۲۳/۳	چون نیست	۳۷۷/۷	نیست
۳۳/۶	تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال		<u>خوب سرشت (یک بار)</u>
۳۴/۶	اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است		ور سرشت همه این است زهی خوب
۳۴/۱۰	حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود	۷۸/۷	سرشت
۳۵/۷	تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار		<u>خوبی (ی مصدری) (۱۵ بار)</u>
۳۶/۱	برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است		ز آن سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر
۳۸/۲	چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است	۱۰/۸	ما
۶۳/۵	می بگفتم شمه ای از شرح شوق خود، ولی	۱۲/۱	آب روی خوبی از چاه زندگان شما
۶۳/۷	ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست	۱۰۰/۱	ز خوبی روی خوبش خوبتر باد
۶۵/۷	دوای درد خود اکنون از آن مفرّج جوی	۱۲۱/۲	خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد
۶۹/۲	عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی است		گوی خوبی که برد از تو که خورشید
۷۳/۶	از چشم خود پیرس که ما را که می کشد	۱۲۱/۵	آنجا
	خجل از کرده خود پرده دری نیست که	۱۴۱/۴	رسیدن گل و نسرين به خیر و خوبی باد
۷۳/۳	نیست	۲۰۲/۴	بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
۷۸/۲	من اگر نیکم و نگر بد تو برو خود را گوش	۲۰۹/۶	هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید
۸۸/۴	به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت	۲۸۴/۱	مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
۹۱/۵	جان عزیز خود به نوا می فرستمت	۳۰۳/۳	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
۹۱/۸	در روی خود مفرّج صنع خدای کن	۳۹۱/۴	برون خرام و بیرگویی خوبی از همه کس
	عشق رسد به فریاد و خود به سان	۳۹۹/۵	دور خوبی گذران است نصیحت بشنو
۹۳/۱۰	حافظ	۴۲۰/۳	در دلبری به غایت خوبی رسیده ای

۹۸/۲	کارم بدان رسید که همراز خود کنم	۱۹۲/۹	عیش خود در بوتۀ هجران کنند
۱۰۷/۵	من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم	۱۹۳/۳	گفتم به نقطه دهنش خود که برد راه
۱۰۹/۶	برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی	۱۹۴/۲	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
	من و شیخ صبحگاهی سزد ار به خود	۱۹۵/۴	تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
۱۱۳/۵	بگیریم	۱۹۶/۹	که عاشقان ره بی همتان به خود ندهند
	چه عذر بخت خود گویم که آن عیار	۲۰۵/۳	جان عشاق سپند رخ خود می دانست
۱۱۶/۱۲	شهر آشوب	۲۰۷/۵	کشته غمزه خود را به زیارت می آی
	بنامز دلبر خود را که حسنش آن و این	۲۱۰/۹	خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را
۱۱۷/۴	دارد		خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن
	از سرکشته خود می گذرد همچون باد	۲۱۲/۳	به دوش
۱۲۰/۲	که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد	۲۱۳/۲	ما جفا از تو نینیم و تو خود نپسندی
۱۳۰/۳	به باد چشم تو خود را خراب خواهم	۲۱۹/۵	سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
	ساخت		اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش
۱۳۱/۶	آنچه خود داشت ز بیگانه نمنا می کرد	۲۲۰/۴	باش
۱۳۶/۱	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد		قحط جود است آبروی خود نمی باید
۱۳۹/۵	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد		فروخت
۱۴۰/۳	ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بیوشانی	۲۲۵/۳	خود کام تنگدستان کی ز آن دهن برآید
۱۴۷/۶	تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر	۲۲۹/۵	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
۱۵۳/۳	تا ترا خود ز میان با که عایت باشد	۲۳۰/۶	ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید
۱۵۴/۶	نقشش به حرام از خود صورتگر چین باشد	۲۳۱/۵	ز خود برون شدم و یار درسی آید
۱۵۷/۴	گل بگشت از رنگ خود ، باد بهاران را	۲۳۴/۱	کز همگسار خود سخن ناسزا شنید
	چه شد	۲۳۸/۲	تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
۱۶۴/۲	از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار	۲۴۷/۳	از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
۱۶۷/۷	تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند	۲۵۸/۵	مباش غره به بازی خود که درخبر است
۱۷۳/۶	که دوست خود روش بنده پروری داند	۲۶۰/۶	تو خود حجاب خودی حافظ از میان
۱۷۴/۳	توانگرا دل درویش خود به دست آور		برخیز
۱۷۶/۶	تو باخدای خود انداز کار و دل خوش دار	۲۶۰/۹	گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کسی
۱۸۲/۵	ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز	۲۶۱/۷	زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
۱۸۵/۷	ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی کند	۲۶۳/۶	من به گوش خود از دهانش دوش
۱۸۷/۴	آن به که کار خود به عنایت رها کنند	۲۶۵/۴	گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
۱۹۱/۴	عاشقان را بر سر خود حکم نیست	۲۸۱/۲	کرده ام خاطر خود را به تمناي تو خوش
۱۹۲/۵	در وفایت جان خود قربان کنند	۲۸۲/۵	خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش
۱۹۲/۸		۲۸۴/۶	

۳۵۰/۵	نشان اهل خدا عاشقی است باخوددار	۲۸۳/۸	ببرد زود به جاننداری خود پادشاهش
۳۵۰/۶	ز من میرس خود در میان نمی بینم		سرفرازم کن شبی از وصل خود، گردن
۳۵۶/۲	ناکار خود ز ایروی جانان گشاده ایم	۲۸۹/۷	گشا
۳۶۰/۸	فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن	۲۹۴/۸	به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک
۳۶۰/۹	گوهر معرفت اندوز که باخود پیری	۳۰۵/۳	شرمم از خرقه الوده خود می آید
۳۶۲/۱	خود غلط بود آنچه می پنداشتیم	۳۰۷/۶	چو به محبوب کمان ایروی خود پیوستم
۳۶۲/۵	گلبن حسنت نه خود شد دلفروز	۳۱۰/۱	فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
۳۶۲/۷	گفت خود دادی به مادل حافظا	۳۱۲/۲	من به سر منزل عشقا نه به خود بردم راه
۳۶۴/۱	ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم	۳۱۴/۲	بر منتهای همت خود کامران شدم
۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هرسفله مریز	۳۱۷/۳	که یک نظر فکنی، خود فکندی از نظرم
	بیا حافظ که تا خود راه ملک دیگر	۳۱۸/۱	ز دست کوتاه خود زیر بارم
۳۶۷/۸	اندازیم	۳۱۸/۵	من از بازوی خود دارم بسی شکر
۳۷۱/۱	جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم		بهتر آن است که من خاطر خود خوش
۳۷۳/۱	که من گمشده این ره نه به خود می پویم	۳۲۱/۷	دارم
۳۷۶/۲	درج محبت بر مهر خود نیست	۳۲۵/۳	مهمینابه رفیقان خود رسان بازم
۳۸۳/۳	مرغ کم حوصله را گوغم خود خور که برو	۳۳۰/۱	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
۳۸۵/۲	به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم	۳۳۰/۱	چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم
۳۸۵/۲	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن		به شهر خود روم و شهر یار خود باشم
۳۸۹/۵	تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن	۳۳۰/۲ (بار ۲)	
۳۹۲/۸	بر خود چو شمع خنده زنان گریه می کنم	۳۳۰/۳	ز بندگان خداوندگار خود باشم
	چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش	۳۳۰/۴	که روز واقعه پیش نگار خود باشم
۳۹۳/۳	بین	۳۳۰/۵	گرم بود گله ای، رازدار خود باشم
	این که من در جست و جوی او ز خود بیرون	۳۳۰/۶	دگر بگویم و مشغول کار خود باشم
۳۹۴/۶	شدم	۳۳۰/۷	و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم
۳۹۸/۲	غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو	۳۳۳/۷	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
۴۰۰/۱۰	شرح نیازمندی خود یا ملال تو		بی ماه مهرا فروز خود تا بگذرانم روز
۴۰۸/۷	که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله	۳۳۶/۲ (بار ۲)	خود
۴۱۲/۴	نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی	۳۴۰/۵	می کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
۴۱۸/۵	اگر خود را بینی در میانه		صد گدای همچو خود را بعد ازین فارون
۴۱۹/۵	کشته غمزه خود را به نماز آمده ای	۳۴۱/۶	کنم
۴۲۵/۲	حالیا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی	۳۴۵/۴	هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا
۴۲۵/۶	گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما	۳۵۰/۲	چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم





که می با دیگری خورده است و سر بر	خود فروشی (ی مصدری) (۳ بار)
۱۱۶/۱۱ من گران دارد	به پکت کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد ۱۷/۳
خور	بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است ۴۰/۶
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش،	بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست ۲۸۱/۸
۹/۱۰ ولی	خود کام (یک بار)
۸۷/۸ می خور که هر که آخر کار جهان بدید	خود کامی (ی نکره)
۱۱۹/۸ شادی روی کسی خور که صفایی دارد	کام دشوار به دست آوری از خود کامی ۴۵۸/۸
۱۲۵/۶ طیب عشق منم باده خور که این معجون	خود کامی (ی مصدری) (یک بار)
۱۵۸/۳ غنیمت دان و می خور در گلستان	همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید، آری ۱/۶
۱۵۸/۵ شرابی خور که در گوثر نباشد	خور «خوشید» (۲ بار)
۱۹۱/۶ می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب	هر خوروش که بر به و خور حسن
۲۴۱/۶ می خور به شعر بنده که زبسی دگر دهد	می فروخت ۸۶/۶
می خور به بانگ چنگ و مخور غصه	همان که ساغر ز زین خور نهان گردید ۱۲۸/۲
۲۴۹/۶ و کسی	خوردن (۹۸ بار)
۲۶۹/۲ سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش	* ۱. خوردن «تاول، اکل» (۳ بار)
می خور که عاشقی نه به کسب است و	بخور
۳۰۶/۵ اختیار	برو به هر چه تو داری بخور دریغ مخور ۲۹۳/۲
۳۸۰/۵ شادی زهره جبین خور و نازک بدنان	ای گلین جوان بر دولت بخور که من ۳۱۴/۳
۳۸۳/۴ باده خور غم مخور و پند مقلد منبوش	می خورد (مضارع)
۳۷۰/۳ خون پیاله خور که حلال است خون او	صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه
مخور	می خورد ۲۹۰/۸
به بانگ چنگ مخور می که محتسب نیز	* ۲. خوردن «نوشیدن، آشامیدن» (۴۵ بار)
است ۳۲/۱	روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز ۱۴۶/۴
۲۴۹/۶ گوید ترا که باده مخور گو هو الففور	ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ ۳۴۲/۹
۳۰۹/۴ می مخور با دگران تا نخورم خون جگر	خورد (ماضی)
۳۴۵/۵ ناصح به طنز گفت حرام است می، مخور	هر که چون من در ازل یکت جرعه خورد
خورید	از جام دوست ۶۳/۴
پنهان خورید باده که تکفیر می کنند ۱۹۵/۱	بخورد (ماضی)
خورم	حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم ۳۰۲/۷
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم ۳۱۶/۵	می خوردم
من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس ۳۳۳/۷	دخت می دیدم و جامی هلالی باز می خوردم ۳۱۱/۶
نخورم	خورده است

خور	۴۸۱/۳	که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی
مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو ۳۸۳/۳	خوری	
غم این دل بوات خور د ناچار ۳۲۹/۵	اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک ۲۹۳/۱	
مخور	گرامتجان بکنی می خوری و غم نخوری ۴۴۳/۱۰	
غم جهان مخور و بند من میر از یاد ۳۷/۸	خورد (مضارع)	
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و	چه ملامت بود آن را که چنین باده خور ۲۵/۳	
دوست ۱۷۲/۶	صوفی از باده به اندازه خور نوش باد ۱۰۱/۱	
می خور به بانگ چنگ و مخور غصه، و	هر که این آب خور رخت به دریا فکش ۲۷۵/۷	
کسی ۲۴۹/۶	تا خواجه می خور به غزلهای پهلوی ۴۷۷/۳	
یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور ۲۵۰/۱	بخور	
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ۲۵۰/۱	بخور باده ات و سنگ به جام اندازد ۱۴۶/۷	
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور ۲۵۰/۲	خوریم	
دایماً بکسان نباشد کار دوران غم مخور ۲۵۰/۳	چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم ۲۵/۷	
چتر گل بر سرکشی ای مرغ خوش خوان	گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم ۳۶۵/۳	
غم مخور ۲۵۰/۴	حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی ۴۵۳/۷	
چون توانوح است کشتی بان ز طوفان غم	خوردند	
مخور ۲۵۰/۵	که می خوردند حریفان و من نظاره کنم ۳۴۲/۲	
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور ۲۵۰/۶	می خورم	
سرزنشها گر کند غار مغیلان غم مخور ۲۵۰/۷	ز جام غم می لعلی که می خورم خون است ۵۵/۲	
هیچ راهی نیست کان رانیت پایان غم مخور ۲۵۰/۸	نمی خورم	
جمله می داند خدای حال گردان غم مخور ۲۵۰/۹	حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم ۳۲۹/۶	
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم	می خورد (مضارع)	
مخور ۲۵۰/۱۰	دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان	
گوش کن بند ای پسر وز بهر دنیا غم	شراب ۲۱۲/۹	
مخور ۲۸۱/۴	کتاب حیات می خورد از چشمه سار حسن ۳۸۶/۷	
برو به هر چه تو داری بخور دریغ مخور ۲۹۳/۲	لبش می بوسد و خون می خورد جام ۴۲۳/۳	
غم اغیار مخور تا نکسی ناشادم ۳۰۹/۸	می خوریم	
باده خور، غم مخور و بند مقلد منبوش ۳۸۳/۴	مأمی به بانگ چنگ نه امروز می خوریم ۲۳۸/۷	
ما محرمان خلوت انسیم غم مخور ۴۰۷/۳	* ۳. خوردن (= تحمل کردن، کشیدن، بردن) (۳۰ بار)	
نخورم	خورد (ماضی)	
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم ۳۱۶/۵	غم دل چند توان خورد که ایام نماند ۳۸۳/۲	
خوری		

- غم دنیج دنی چند خوری باده بخواه ۱۵۵/۵  
 اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری آخر ۳۶۳/۵  
 گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری ۴۴۲/۳  
 وزین معامله غافل مشو که حیف خوری ۴۴۳/۵
- نخوری  
 گرامتحان بکنی می خوری و غم نخوری ۴۴۳/۱۰  
 گرغم خوریم خوش نبود به که می خوریم ۳۶۵/۳
- نمی خورید  
 نمی خورید زمانی غم وفاداران ۲۳۶/۵  
 \* ۴. خوردن (۱) صدمه دیدن، زده شدن،  
 مضروب گشتن (۲ بار)
- خورده ام  
 خورده ام تیر فلک، باده بده تا سرمست ۳۴۰/۳  
 خورد (مضارع)  
 خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری ۴۳۴/۱  
 \* ۵. - خوردن (۱۸ بار)
- خوردم  
 به گیسوی تو خوردم دوش سوگند ۳۲۳/۶  
 - خورد (ماضی)  
 چشمم به غمزه ما را خون خورد و  
 می پسندی ۹۳/۶  
 بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ۱۳۰/۱  
 خون بابت خورد درگاه و بیگاه ۴۱۰/۷
- خوردم  
 در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردم و جان  
 دادیم ۱۴۹/۷
- خور  
 خون خور و خامش نشین که آن دل نازک ۱۲۳/۶  
 بنده من شو و بر خور ز همه سیم تان ۳۸۰/۳
- بخور  
 خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال ۴۰۱/۳
- خورم  
 دیده دریا کنم از اشک و درو غوطه خورم ۳۱۶/۷
- نخورم  
 می بخور با دگران تا نخورم خون جگر ۳۰۹/۴
- خوری  
 خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی ۴۷۲/۱
- بخورد (مضارع)  
 خون عاشق به قدح گر بخورد نوش باد ۱۰۱/۷  
 بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۴/۲
- بخورند  
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ۳۵۲/۴
- می خورم  
 بر آستان میکده خون می خورم مدام ۲۰۹/۵  
 مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق ۲۹۱/۱۰  
 مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم ۳۳۲/۱
- می خورد  
 می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ۳۱۰/۸  
 نیز نک. بر خور، بر خوردار، بی خواب و خور، خواب  
 و خور، خوشخوار، در خور، سالخورده، شادخوار،  
 شرابخوار، شرابخواره، شراب خورده، غمخوار،  
 غمخواری، میخوار، میخواره، میراث خواره،  
 خورشید (۳۳ بار)
- تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است ۳۰/۴  
 آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید ۵۰/۵  
 فراز مسند خورشید تکیه گاه من است ۵۴/۵  
 گفتن بر خورشید که من چشمه نورم ۷۰/۱۰  
 خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت ۸۷/۳  
 غبار خط پوشانید خورشید رخسار یارب ۱۱۶/۲  
 گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا ۱۲۱/۵  
 که روی از شرم آن خورشید در دیوار می آورد ۱۴۲/۴  
 که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران  
 زد ۱۴۹/۱۲

۱۲۰/۳	ماه خورشیدنمایش ز پس پرده زلف خوش (۲۰۸ بار)	۱۵۸/۱۱	به تاج عالم آرایش که خورشید
	غزل گفتی و در سفتی بیاو خوش بخوان		ماه شعبان مده از دست قدح، کاین
۳/۹	حافظ	۱۶۰/۶	خورشید
۵/۴	در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل		نابش خورشید و سعی باد و باران را چه
۸/۷	با دلارامی مرا خاطر مغوش است	۱۶۴/۵	شد
	حافظ می خور و رندی کن و خوش باش،	۱۸۸/۶	ماه و خورشید هم این آینه می گردانند
۹/۱۰	ولی	۱۸۸/۷	وصف خورشید به شب پرده اعمی نرسد
	عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون	۲۰۷/۴	طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید
	خوش است	۲۰۹/۹	آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر
۱۰/۵	مستی به چشم شاهد دلبد ما خوش است		خورشید خاوری کند از رشک جامه
۱۱/۶	خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب	۲۱۵/۶	چاک
۱۴/۳	در ضمیر برگ گل خوش می کند پنهان گلاب	۲۲۰/۸	طالب چشمه خورشید درخشان بشود
۱۴/۴	خوش فساد آن خاک مشکین بر رخ رنگین	۲۲۸/۳	نور ز خورشید خواه بو که بر آید
۱۵/۴	غریب	۲۹۸/۵	خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت
۱۹/۶	چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد	۳۳۸/۶	گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم
	به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش	۳۵۱/۷	نالب چشمه خورشید درخشان بروم
۲۰/۶	می باش	۳۷۸/۳	ماه و خورشید به منزل چو به امر نورسند
۲۱/۵	زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست	۳۸۰/۴	تا به خلوتگه خورشید رسمی چرخ زنان
۲۸/۲	که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشت	۳۸۸/۳	خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
۳۲/۴	این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیت	۳۹۹/۲	گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید
۳۵/۳	دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد	۳۹۹/۳	کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو
۴۲/۶	مجوی عیش خوش از دور وازگون سپهر	۳۹۹/۶	بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو
۴۲/۷	عراق و پارس گرفتنی به شعر خوش حافظ	۴۰۱/۱	خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
	صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران		گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم
۴۴/۱	خوش است	۴۰۲/۳	است
	وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران	۴۳۸/۴	تو کز خورشید و مه آینه داری
۴۴/۱ (بار ۲)	خوش است	۴۴۸/۶	شود غزاله خورشید صید لاغر من
۴۴/۲	از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود	۴۸۵/۴	باشد که چو خورشید درخشان به در آیی
۴۴/۲	آری آری طیب انفاس هوا داران خوش است		خورشیدکلاه (یک بار)
	ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش	۴۴۰/۶	بند برقع بگشا ای مه خورشید کلاه
۴۴/۳	است		خورشیدنمای (یک بار)
			خورشید نمایش (ش ضمیر اضافه)

- دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ۴۴/۲
- شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است ۴۴/۵
- کاندربین دیرکهن کارسبکباران خوش است ۴۴/۶
- تا نپنداری که احوال جهانداوان خوش است ۴۴/۷
- به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش ۴۵/۵
- خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را ۴۸/۸
- فیض یکت شسته زیوی خوش عطار من است ۵۲/۵
- خوش می دهد نشان جمال و جلال یار ۶۲/۲
- هروقت خوش که دست دهد مغنم شمار ۶۶/۲
- که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالی است ۶۹/۵
- هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود ۷۳/۲
- که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست ۷۵/۳
- خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست ۷۵/۵
- و ندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت ۷۹/۱
- وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ۷۹/۷
- شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ۸۸/۱
- همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد ۸۹/۱۰
- گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت ۹۳/۱
- خوش عروسی است جهان از ره صورت، لیکن ۱۰۸/۵
- بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد ۱۰۹/۱
- بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد ۱۱۶/۵
- خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد ۱۱۹/۳
- ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد ۱۲۰/۸
- که به امید تو خوش آب روانی دارد ۱۲۱/۳
- طوطی ربه خیال شکری دل خوش بود ۱۳۰/۲
- چه خوش صید دلم کردی بنارم چشم مست را ۱۴۵/۹
- بر آمد خنده ای خوش بر غرور کامگاران زد ۱۴۹/۲
- خوش بود گر محک تجربه آید به میان ۱۵۵/۳
- خوش است خلوت اگر یار یار من باشد ۱۵۶/۱
- کی شعر خوش انگیزد خاطر که حزن باشد ۱۵۷/۱
- خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد ۱۵۸/۱
- گل بی رخ یار خوش نباشد ۱۵۹/۱
- بی باده بهار خوش نباشد ۱۵۹/۱
- بی لاله عذار خوش نباشد ۱۵۹/۲
- بی صوت هزار خوش نباشد ۱۵۹/۳
- بی بوس و کنار خوش نباشد ۱۵۹/۴
- باغ و گل و مل خوش است، لیکن ۱۵۹/۵
- بی صحبت یار خوش نباشد ۱۵۹/۵
- جز نقش نگار خوش نباشد ۱۵۹/۶
- از بهر تار خوش نباشد ۱۵۹/۷
- زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت ۱۶۴/۸
- پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش ۱۷۷/۸
- خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۱۸۰/۳
- رفعی بر شعر خوش و ناله نی خوش باشد (۲ بار) ۱۸۰/۶
- تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار ۱۸۲/۵
- صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند ۱۹۱/۹
- خوش بر آ با غصه ای دل کاهل راز ۱۹۲/۹
- گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند ۱۹۳/۵
- شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند ۱۹۶/۱
- خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۲۰۳/۷



- گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان  
حافظ ۲۰۵/۸
- دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود ۲۰۹/۱  
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر  
رفت ۲۱۰/۷
- خوش بود لب آب و گل و سبزه و ولپکن ۲۱۰/۸  
اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش ۲۲۰/۴  
چمن خوش است و هوا دلکش است و  
می بی غش ۲۲۶/۶
- کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید ۲۲۶/۶  
مقیم زلف تو شد دل که خوش سواد دید ۲۳۳/۵  
گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید ۲۳۵/۶  
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد ۲۳۷/۳
- بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ۲۳۸/۱  
خوش می کنم به باده مشکین مشام جان ۲۳۸/۵  
شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید ۲۳۹/۱  
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید ۲۴۰/۲  
که خوش نقشی نمودی از خط یار ۲۴۰/۲
- خوش دولتی است خرم و خوش خسروی  
کریم (۲ بار) ۲۴۱/۵
- ضبار غم برود حال خوش شود حافظ ۲۴۲/۸  
معاشری خوش و رودی بساز می خواهم ۲۵۱/۳  
ای سرو ناز حسن که خوش می روی به ناز ۲۵۵/۱
- صحبت عاقبت گرچه خوش افتاد ای دل ۲۷۲/۷  
که دارم عشرتی خوش با خیالش ۲۷۴/۶
- ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش ۲۸۲/۱  
دلم از عشوه یاقوت شکر خای تو خوش ۲۸۲/۱  
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش ۲۸۲/۲  
چشم و ابروی تو زیبا قله و بالای تو خوش ۲۸۲/۳  
هم مشام دلم از زلف سمن سایی تو خوش ۲۸۲/۴  
کرده ام خاطر خود را به تمثای تو خوش ۲۸۲/۵  
می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش ۲۸۲/۶
- می رود حافظ بیدل به تولای تو خوش ۲۸۲/۷  
کنار آب و پای بید و طبع شعر و باری  
خوش ۲۸۳/۱
- معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعلزاری خوش ۲۸۳/۱  
گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری  
خوش ۲۸۳/۲
- سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری  
خوش ۲۸۳/۳
- بود کز نقش ایام به دست افتد نگاری خوش ۲۸۳/۴  
که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری  
خوش ۲۸۳/۵
- که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری  
خوش ۲۸۳/۶
- که شنگولان خوشبخت پیامورند کاری خوش ۲۸۳/۷  
خوش است خاطر من از فکر این خیال دقیق ۲۹۲/۶  
به راه می کده حافظ خوش از جهان رفتی ۲۹۳/۷  
ناله عاشقان خوش است بنال ۲۹۶/۹
- خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل ۲۹۸/۸  
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید ۳۰۱/۴  
سرو می نازد و خوش نیست خدا را به خرام ۳۰۴/۸  
عاشق روی جوانی خوش نوحه استام ۳۰۵/۱  
خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من  
نیز ۳۰۵/۴
- تو خوش می باش با حافظ برو گو خصم جان  
می ده ۳۱۱/۸
- خوش بود حال و فالی به بخت نیک ۳۱۳/۸  
در نهانه خانه عشرت صمنی خوش دارم ۳۲۱/۱  
بهر آن است که من خاطر خود خوش  
دارم ۳۲۱/۷
- من دوستدار روی خوش و موی دلکشم ۳۲۹/۱  
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم ۳۴۷/۱  
پارسایان مددی نا خوش و آسان بروم ۳۵۱/۸

خوش	ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش
۴۳۰/۴	۳۵۳/۴ است
می بی غش است بشتاب، وقتی خوش است	۳۵۴/۳ لعل بنان خوش است و می خوشگوار هم
دریاب	۳۶۵/۳ گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری	چو در دست است رودی خوش بگو مطرب
۴۳۹/۲	۳۶۷/۴ (۲ بار) سرودی خوش
خال سرسبز تو خوش دانه عیشی است،	خوش هوایی است فرح بخش، خدایا بفرست
ولی	۳۶۹/۳ گو تو خوش باش که ما گوش به احق
۴۳۹/۶	۳۷۱/۶ نکنیم
خوش کرد یآوری فلکت روز داوری	۳۷۲/۱ سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم
۴۴۲/۱	دوران چو می نویسد بر عارضت خطی
این خوش رقم که بر گل رخسار می کشی	خوش
۴۵۰/۱	۳۷۷/۶ پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
حالی خیال و صلت خوش می دهد فریم	خوش به جای خویشتن بود این نشست
۴۵۳/۲	۳۸۰/۶ خسروی
خوش باش ز آنکه نبود این معن را زوایی	۳۸۲/۲ شمسوارا خوش به میدان آمدی گویی بز
خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی	۳۸۲/۹ گوشه گیران انتظار جلوه خوش می کنند
۴۷۰/۵	۳۸۵/۳ وفا کنیم و ملاحت کشیم و خوش باشیم
چو گان کام در کف و گویی نمی زنی	۳۸۵/۵ که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
۴۷۳/۲	خوش چمنی است عارضت، خاصه که در
آفرین بر نفست باد که خوش بر دی بوی	بهار حسن
خوش وقت بوربای گدایی و خواب امن	غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش
۴۷۶/۸	۴۰۴/۲ مستی
مخموری ات مباد که خوش مست می روی	خوش حلقه ای است لیک به در نیست راه
۴۷۷/۴	ازو
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	رویی لطیف دلکش چشمی خوش کشیده
۴۷۷/۸	۴۱۵/۴ بده کشتی می تا خوش بر آیم
کلیک تو خوش نویسد در شأن بار و اغیار	چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده ای
۴۸۰/۷	خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار
سلامی چو بوی خوش آشنایی	با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش
۴۸۳/۱	باش
حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل	خوش بودی از به خواب بدیدی دیار
آمد	
۴۸۴/۱۲	
خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوشنویی	
خوش ~	
دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می سرود	
۲۸۶/۳	
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به	
جور	
۳۰۷/۳	
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت	
خوشا	
خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد	
۱۲۸/۳	
ای خوشا طالع آن مست که در پای حریف	
۱۴۶/۳	
ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد	
۱۶۹/۷	
خوشا کسی که درین پرده بی حجاب رود	
۲۱۶/۹	
خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	
۲۱۹/۱	



خوش (ش ضمیر اضافه)	۲۲۷/۵	گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد
۲/۴ بشد که یاد خوش باد روزگار وصال	۲۷۴/۱	خوشا شیراز و وضع بی مثالش
۱۴۱/۱ نفس به بوی خوش مشکبار خواهم کرد	۳۲۴/۱۱	خوشا آن دم که استغنائی مستی
۲۳۵/۱ که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید	۳۳۴/۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
۲۹۹/۹ که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجیل	۳۷۹/۲	خوشا وقت قهای می فروشان
۴۱۵/۵ و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده	۴۶۰/۶	خوشا دمی که در آیی و گویمت به سلامت
خوشم (م ضمیر مفعولی) -		خوشت (ت ضمیر اضافه)
۳۵۳/۹ خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت	۱۱۵/۶	از چشم خوشت به وام دارد
نیز نکت. سرخوش، سرخوشی		بعد ازین نشگفت اگر با نکهت خلق
خوشاب (۳ بار)	۳۸۲/۸	خوشت
۲۵۱/۱۱ بیمار ساغر یاقوت و در فیض خوشاب	۴۲۱/۱۲	حافظ حدیث سحر فربخ خوشت رسید
۲۹۹/۹ که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجیل		خوشر
چو سلک در خوشاب است شعر نغز تو	۲۱/۶	چمن آرای جهان خوشر ازین غنچه نیست
حافظ		خوشر ز عیش و صحبت و باغ و بهار
۴۶۰/۱۰	۶۶/۱	چیست
خوش الحان (یک بار)	۹۳/۴	جور از معیبت خوشر کز مدعی رعایت
۹/۱ می رسد مزده گل بلبل خوش الحان را	۱۲۳/۲	خوشر ازین گوشه پادشاه ندارد
خوش الحانی (ی نکره)	۱۴۵/۲	که نقشی در خیال مالزین خوشر نمی گیرد
چنین نفس نه سزای چو من خوش الحانی		که کس مرغان وحشی را از این خوشر
است	۱۴۵/۹	نمی گیرد
خوش آمدن (= مورد پسند قرار گرفتن)	۱۵۸/۱	خوش آمد گل و ز آن خوشر نباشد
فعل ناگذر (۴ بار)	۱۷۵/۸	از صدای سخن عشق ندیدم خوشر
خوش آمد	۲۱۴/۵	خوشر از نقش تو در عالم تصویر نبود
دوشم ز بلبل چه خوش آمد که می سرود	۳۵۵/۲	این که می گویند آن خوشر ز حسن
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به	۳۸۳/۱	خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن
جور	۴۲۶/۲	بیماری اندرین ره خوشر ز تندرستی
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت	۴۳۸/۷	ندیدم خوشر از شعر تو حافظ
خوشم آمد	۴۷۵/۸	که تو خوشر ز گل و تازه تر از نسربنی
خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت		خوشش (ش ضمیر مفعولی)
خوش اندام (یک بار)	۲۶/۵	رخ تو در نظر من چنین خوش آرامت
با یار شکر لب خوش اندام	۱۲۶/۵	خوش باد آن نسیم صبحگاهی
خوش آواز (یک بار)		بادل خون شده چون ناله خوشش باید بود
خوش آوازم (م شناسه)	۴۲۶/۳	

چو هست حافظ خوش خوان غلام و چاکر دوست ۶۱/۷	غلام حافظ خوش لهجه خوش آواز خوش آهنگ (یک بار) ۳۲۵/۹
چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش خوان غم مخور ۲۵۰/۴	که خوش آهنگ و فرح بخش صدایی دارد ۱۱۹/۲
خوش خوانی (ی مصدری) (یک بار) سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز ۳۶۷/۸	خوشباش (یک بار) خوشباش (ت ضمیر مفعولی) که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش ۲۸۳/۷
خوشخوی (یک بار) خوشخویم (م شناسه) مرید فرقه دردی کشان خوشخویم ۳۷۲/۲	خوشباشی (ی مصدری) (یک بار) شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است ۴۴/۵
خوشخویی (ی مصدری) (یک بار) خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوشخویی ۴۸۶/۷	خوشبوی (۲ بار) گرغالیه خوشبو شد درگیسوی او پیچید ۲۳/۵
خوشدل (۵ بار) دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست ۱۳۶/۴	هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است ۲۷/۴
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب ۱۷۸/۵	خوش خبر (۴ بار) هدد خوش خبر از طرف سبا باز آمد ۱۷۰/۱
نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی ۴۴۷/۱	نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار ۲۴۴/۲
هیچ خوشدل نیست که تو محزون باشی ۴۴۹/۸	خوش خبر باشی ای نسیم شمال ۲۹۶/۱
می باقی بده نامست و خوشدل ۴۵۱/۶	آن خوش خبر کجاست که این فتح مرده داد ۳۰۲/۲
خوشدلی (ی مصدری) (۸ بار) نیست در بازار عالم خوشدلی و زآنکه هست ۴۴/۵	خوش خبری (ی مصدری) (یک بار) صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است ۱۴۱/۵
حافظاترک جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۴/۷	خوش خرام (۴ بار) ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست ۱۲۹/۸
که تخم خوشدلی این است و پردمهقان گفت ۸۸/۸	تاکی اندر دام وصل آرم تذروی خوش خرام ۳۴۴/۲
زمان خوشدلی دریاب و دریاب ۱۵۸/۲	خوش خرامش (ش ضمیر اضافه) شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده ۴۱۵/۳
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان ۲۸۳/۵	خوش خرامی (ی نکره) گلپانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی می زنم ۳۳۶/۵
هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی تباه ۳۰۳/۹	خوشخوار (یک بار) باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک ۴۰۳/۶
مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست ۳۴۰/۵	خوش خوان (۲ بار)
برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب ۴۳۲/۵	
خوش رنگ (یک بار) بلبل بر گله گلی خوش رنگ در منقار داشت ۷۹/۱	

خوشه چینی (ی نکره)	خوش علف (یک بار)
۴۷۴/۶ اگر ریحی کنی بر خوشه چینی	۲۹۰/۸ بار دمش دراز باد آن حیوان خوش علف
خوف (یک بار)	خوش کلام (یک بار)
۱۱۶/۹ ز خوف مجرم ایمن کن اگر امید آن داری	۴۰۳/۸ حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو
خو کردن (= عادت کردن) (۳ بار)	خوشگوار (۲ بار)
خو کرد	جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست ۶۶/۴
۸۸/۵ که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت	وین زهد تلخ رابه می خوشگوار بخش ۲۷۰/۱
خو کن	لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم ۲۵۴/۳
۲۶۴/۶ ای دل به درد خو کن و نام دوا مهوس	باد بهار می وزد باده خوشگوار کو ۴۰۶/۱
خو مکن	خوش لهجه (۳ بار)
۲۶۳/۹ به منت دگران خو مکن که در دو جهان	غلام حافظ خوش لهجه خوش آواز ۳۲۵/۹
خوگر (یک بار)	دل از پرده بشد حافظ خوش لهجه
۲۷۲/۹ دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود	کجاست ۳۷۰/۸
خون (۱۰۶ بار)	طوطی خوش لهجه یعنی کلک شگر خای
۱/۲ ز تاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها	نو ۴۰۲/۶
۶/۳ مژه سیاهت از کرد به خون ما اشارت	خوش نسیم (۲ بار)
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما	شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم ۴۰/۸
بگذری ۱۲/۴	ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را
به قصد خون من زار ناتوان انداخت ۱۷/۱	مسوز ۴۰۳/۲
باده از خون رزان است نه از خون شامت	خوش نفس (یک بار)
۲۵/۷ (۲ بار)	ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو ۴۰۶/۳
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم ۲۶/۷	خوش نفسی (ی مصدری) (یک بار)
یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵	جان نهادیم بر آتش ز بی خوش نفسی ۴۴۶/۷
گو خون جگر ریز که معذور نمائندست ۳۹/۸	خوش نوا (یک بار)
کت خون ما حلالتر از شیر مادر است ۴۰/۲	که مرغ نغمه سراساز خوش نوا آورد ۱۴۱/۳
ز گریه مردم چشم نشسته در خون است ۵۵/۱	خوشه (یک بار)
ز جام غم می لعلی که می خورم خون است ۵۵/۲	خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو ۳۹۹/۷
گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست ۷۱/۲	خوشه چین (۳ بار)
دولت آن است که بی خون دل افتد به کنار ۷۵/۴	که یند خیراز آن خرمن که تنگ از
بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند ۸۷/۹	خوشه چین دارد ۱۱۷/۷
که لاله می دمد از خون دیده فرهاد ۹۷/۶	خوشه چینان
خون شد دلم به باد تو هر گه که در چمن ۹۸/۵	دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین ۳۹۵/۳

این قدر دانه که از شعر ترش خون	۱۰۰/۴	همیشه غرقه در خون جگر باد
می چکید	۱۰۱/۴	شرمی از مظلمه خون سیاروشش باد
۲۲۵/۸	۱۰۳/۵	از گوهر اشک بحر خون باد
۲۵۴/۴	۱۰۶/۳	چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
هر دم به خون دیده چه حاصل وضو	۱۰۸/۷	در کف غصه دوران دل حافظ خون شد
چو نیست	۱۱۶/۱	بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
۲۵۵/۷	۱۲۳/۹	گو برو و آستین به خون جگر شوی
وز فلک خون غم که جوید باز	۱۲۶/۳	از آن رنگ رخسار خون در دل انداخت
۲۵۶/۱	۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
۲۵۶/۳	۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
زین جفا رخ به خون بشوید باز	۱۳۳/۲	دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست
گفتش زلف به خون که شکستی گفتا	۱۳۲/۳	ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها کردم
۲۶۶/۸		ولی می ریخت خون و ره بدان هتجار
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش	۱۴۲/۳	می آورد
خون مرا به چاه زخمندان یار بخش		من از رنگ صلاح آنکه به خون دل دست
جای آن است که خون موج زند در دل	۱۴۹/۴	بشستم
لعل	۱۵۷/۵	جام می و خون دل هریک به کسی دادند
ز خون دیده ما بود مهر عنوانش		که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون
۲۷۶/۳	۱۶۱/۷	نخواهد شد
تا می لعل آوردش خون به جوش	۱۶۶/۶	چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
۲۷۹/۴	۱۷۳/۲	خواهی که برنخیزد از دیده رود خون
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش	۱۸۰/۵	یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون
۲۸۰/۵	۱۸۳/۷	ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیهش	۱۹۲/۶	مردم چشم به خون آغشته شد
۲۸۴/۴	۱۹۷/۴	تا حریفان همه خون از مژه ها بکشایند
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد	۲۰۱/۵	تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
۲۸۵/۷	۲۰۴/۲	دل که از ناوکه مرغان تو در خون می گشت
به خاکت ما گذری کن که خون مات حلال		دل بسی خون به هم آورد ولی دیده
۲۹۷/۸	۲۰۵/۶	بر ریخت
ز خون که رفت شب دوش از سراج چشم	۲۰۷/۶	رنگ خون دل ما را که نهان می کردی
۲۹۹/۴	۲۱۵/۱	از دیده خون دل همه بر روی ما رود
که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم	۲۲۱/۱	آری شود ولیک به خون جگر شود
۳۱۵/۶		
خون دل عکس برون می دهد از رخسارم		
۳۱۹/۲		
گرم به خون جگر می گرفت دامن چشم		
۳۳۱/۴		
اگر رسد خللی خون من به گردن چشم		
۳۳۱/۵		
بر جبین نقش کن از خون دل من خالی		
۳۳۳/۴		
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید		
۳۳۴/۵		
یاد باد آنکو به قصد خون ما		
۳۵۵/۵		
جگر چون نافه ام خون گشت و کم زایم		
نمی باید		
۳۶۳/۶		
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان		
ریزد		
۳۶۷/۲		
دشمنان را ز خون کفن سازیم		
۳۷۴/۸		
دیده ها در طلب لعل یمانی خون شد		
۳۷۸/۴		

گفت می خواهی مگر تا جوی خون راند ز

- خون -

در خون دل نشسته چو باقوت احمریم ۳۶۵/۴

- خونم (م ضمیر اضافه) -

غمزه شوخ تو خونم به جفا می ریزد ۱۲۰/۶

گر آن شیرین پسر خونم بریزد ۲۷۴/۷

اوبه خونم تشنه و من برایش تاچون شود ۳۹۳/۴

خونم (م ضمیر اضافه) -

خونم بخور که هیچ ملک باچنان جمال ۴۰۱/۳

خونی (ی نکره) -

بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۴/۲

نیز نک، خون تشنه، جگرخون، در خون دل

نشسته، نشسته در خون

خوناب (یک بار)

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک ۱۳۸/۳

خونابه (۳ بار)

ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد ۱۵۵/۶

حافظا بازینما قصه خونابه چشم ۲۰۷/۸

من رخ زرد به خونابه منقش دارم ۳۲۱/۵

خون افشان (۳ بار)

سپهر برشده پرویزی است خون افشان ۴۲/۵

این آه خون افشان که من هر صبح و شامی

می زنم ۳۳۶/۴

مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان

ابرو ۴۰۴/۱

نیز نک، خون افشان

خونبار (۲ بار)

بهر آسایش این دیده خونبار بیار ۲۴۳/۵

شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان ۳۳۳/۶

خونبها (یک بار)

ای خونبهای نافه چین خاک راه تو ۴۰۱/۱

خون پالا (یک بار)

که حکیمان جهان را مزه خون پالا بود ۱۹۹/۶

من ۳۹۳/۳

دست زدم به خون دل بهر خدا نگارکو ۴۰۶/۴

به یاد شخصی نزارم که غرق خون دل است ۴۰۸/۳

بود خاکش ز خون ازغوان به ۴۱۱/۷

به قصد خون من خسته در کمان داری ۴۳۶/۷

دست در خون دل پرهبران می داری ۴۴۱/۴

دروم خون شد از نادیدن دوست ۴۵۱/۷

دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان

برون شد ۴۵۳/۳

بگشای تیر مزگان و بریز خون حافظ ۴۵۹/۹

می روی و مزگانت خون خلق می ریزد ۴۶۴/۹

خون پیاله خور که حلال است خون او

(۲ بار) ۴۷۰/۳

این خون که موج می زند اندر جگر ترا ۴۷۳/۵

دلم خون شد از غصه ساقی کجایی ۴۸۳/۳

خون -

چشم به غمزه مارخون خورد و می بستد ۹۳/۶

خون عاشق به قدح گر بخورد، نوش باد ۱۰۱/۷

خون خور و خامش نشین که آن دل نازک ۱۲۳/۶

بلبل خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ۱۳۰/۱

در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان

دادیم ۱۴۹/۷

بر آستان میکده خون می خورم مدام ۲۰۹/۵

مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق ۲۹۱/۱۰

می مخور با دگران تا نخورم خون جگر ۳۰۹/۴

می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ۳۱۰/۸

مهر بر لب زده، خون می خورم و خاموشم ۳۳۲/۱

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ۳۵۲/۴

خون بایدت خورد در گاه و بیگاه ۴۱۰/۷

لبش می بوسد و خون می خورد جام ۴۲۳/۳

خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی ۴۷۲/۱

خون خورده (یک بار)	خون خوردن (= کنایه از زحمت و
با دل خون شده چون ناله خوشش باید بود ۴۴۶/۳	مرارت بسیار کشیدن) (۱۲ بار)
خونفشان (یک بار)	خون ... خورد (ماضی)
بدانستم که این دریاچه موج خونفشان دارد ۱۱۶/۳	بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ۱۳۰/۱
نیز نکت. خون افشان	خون بایدت خورد درگاه و بیگاه ۴۱۰/۷
خون کسی را خوردن (= کسی را جان به سر	خون خوردیم
کردن، زجر دادن) (۴ بار)	در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان
ما را خون خورد (ماضی)	دادیم ۱۴۹/۷
چشم به غمزه ما را خون خورد و می پسندی ۹۳/۶	خون خور
خونم بخور	خون خور و خامش نشین که آن دل نازک ۱۲۳/۶
خونم بخور که هیچ ملک با جان جمال ۴۰۱/۳	نخورم خون
خون عاشق ... بخورد (مضارع)	می بخورد با دگران تا نخورم خون جگر ۳۰۹/۳
خون عاشق به قدح گر بخورد، نوش باد ۱۰۱/۷	خون خوری
... گرم خون بخورند	خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی ۴۷۲/۱
آشنایان ره عشق گرم خون بخورند ۳۵۲/۳	بخورد خون
خون گرفته (یک بار)	بخورد خونی و ندیر ناری بکند ۱۸۴/۲
صبا کجاست که این جان خون گرفته چو	خون می خورم
گل ۱۳۱/۳	بر آستان میکده خون می خورم مدام ۲۰۹/۵
خون گشته (یک بار)	مهر بر لب زده، خون می خورم و خاموش ۳۳۲/۱
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس ۳۲۷/۶	خون ... می خورم
خونین (۵ بار)	مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق ۲۹۱/۱۰
اشک خونین بنمودم به طیبیان گفتند ۱۱۹/۶	خون می خورد (مضارع)
با دل خونین لب خندان یاور همچو جام ۲۸۱/۵	لبش می بوسد و خون می خورد جام ۴۲۳/۳
که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم ۳۱۵/۷	می خورد خون (مضارع)
این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم ۳۵۶/۶	می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست ۳۱۰/۸
بیار ای شمع اشک از چشم خونین ۳۸۱/۶	خون در دل (یک بار)
خونین جگر (یک بار)	خم می دیدم خون در دل و سردر گل بود ۲۰۳/۵
خونین جگرم (م شناسه)	خون دل (یک بار)
زین دایره مینا خونین جگرم، می ده ۴۸۴/۱۱	صراحی خون دل و ربط خروشان ۳۷۹/۳
خونین دل (۳ بار)	خونریز (۲ بار)
چرا چون لاله خونین دل نباشم ۱۳۲/۳	که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ۴۲/۳
خونین دلان	جانا روا نباشد خونریز را حمایت ۹۳/۶

۲۸۶/۴	بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش	۲۵۶/۱	حال خونین دلان که گوید باز
	عارف به آب تر نکند رخت و پخت		<u>خونین دلم (م شناسه)</u>
۲۸۶/۵	خویش	۴۴۸/۴	از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او
۲۸۶/۶	بگذر ز عهد مست و سخنهای سخت خویش		<u>خونین کفن (یک بار)</u>
۲۸۶/۷	جمشید نیز دور نمائندی ز تخت خویش		<u>خونین کفنان</u>
۲۹۵/۵	خلق را از دهن خویش مینداز به شک	۴۸۰/۷	که شهیدان که اند این همه خونین کفنان
۲۹۷/۷	که کس به جد نمایند ز جان خویش ملال		<u>خوی (۴ بار)</u>
۲۹۹/۹	از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف	۳۰/۵	تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
۳۰۶/۶	من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش	۴۱۵/۲	از تاب آتش می برگرد عارضش خوی
۳۲۴/۴	که فکر خویش گم شد از ضمیرم	۴۲۱/۱۰	بیرون نکند لطف مزاج از رخش به خوی
۳۲۷/۴	از لب خویش چو نی یکت نفسی بنوازم		<u>خوی -</u>
۳۳۲/۴	حاش لله که نیام معتقد طاعت خویش	۴۲۳/۳	رخش می بیند و گل می کند خوی
۳۴۰/۱	وندربین کار دل خویش به دریا فکسم		<u>خویش (۵۹ بار)</u>
۳۶۶/۸	شرمان باد ز پشیمنه آلوده خویش	۶۲/۳	زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
۳۶۸/۸	های از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم	۶۶/۳	غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
۳۷۲/۸	کشید در خم چوگان خویش چون گویم	۱۳۶/۳	مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
۳۹۹/۱	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	۱۶۶/۷	که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
	ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را	۱۷۷/۸	پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش
۴۰۳/۲	موز	۱۸۴/۷	مردی از خویش برون آید و کاری بکند
۴۱۷/۱	مرا ز خال تو با حال خویش پروانه	۲۱۵/۳	به خاک راه یار نهادیم روی خویش
۴۱۷/۶	نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه	۲۲۸/۶	صالح و طالح متاع خویش نمودند
۴۲۰/۳	از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک	۲۵۱/۳	که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر
۴۲۰/۵	یش از گلیم خویش مگر پاکشیده ای	۲۵۲/۲	به سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر
	خوش بودی از به خواب بدیدی دیار	۲۶۲/۷	از در خویش خدا را به بهشت مفرست
۴۳۰/۴	خویش	۲۶۵/۶	بی تو در کلبه گدایی خویش
۴۴۰/۱	بندگان را ز بر خویش جدا می داری	۲۷۹/۲	عفو الهی بکند کار خویش
۴۴۴/۱	ای که دایم به خویش مغروری	۲۸۵/۱	چو یید بر سر ایمان خویش می لوزم
۴۴۸/۹	مگر تو از کرم خویش یار من باشی	۲۸۵/۴	چراکه شرم همی آیدم ز حاصل خویش
۴۵۲/۲	بسا که گفتم از شوق بادو دیده خویش	۲۸۶/۱	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش
۴۶۲/۱۰	پیاله گیر و بیاسا ز صر خویش دمی	۲۸۶/۱	بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش
۴۶۶/۷	آن را که دمی از نظر خویش برانی	۲۸۶/۲	آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش
۴۶۷/۵	اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی	۲۸۶/۳	گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش

- ۳۸۲/۲ نا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن
- ۴۹۹/۳ کم زنی از خویشتن لاف منی
- ۴۹۹/۶ خویشتن در پای معشوق افکنی  
خویشتنش (ش ضمیر مفعولی)
- ۲۷۵/۶ سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش  
خویشتم (م شناسه)
- ۳۳۴/۳ دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
خوی کردن (= عرق کردن) (یک بار)  
می کند خوی
- ۴۲۳/۳ رختی می بیند و گل می کند خوی  
خوی کرده (۳ بار)  
شراب خورده و خوی کرده کی شدهی به
- ۱۷/۲ چمن  
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و
- ۲۲/۱ مست
- ۲۱۸/۷ خوی کرده می خرامد و بر عارضی سمن  
خیال (۶۸ بار)
- ۱۴/۴ از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع
- ۲۹/۱ خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
- ۳۱/۱ ما را ز خیال تو چه پروای شراب است
- ۳۱/۳ تحریر خیال خط او نقش بر آب است
- ۳۹/۴ می رفت خیال تو ز چشم من و می گفت
- ۴۵/۶ حدیث مدعیان و خیال همکاران
- ۵۴/۴ جز این خیال ندارم خدا گواه من است
- ۶۱/۴ کجا به چشم بینم خیال منظر دوست
- ۶۷/۴ خیال زلف تو پختن نه کار خامان است
- ۸۴/۴ در عرصه خیال که آمد کدام رفت
- ۱۰۳/۲ و ندر سر من خیال عشقت
- ۱۱۰/۶ خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز
- ۱۲۴/۵ در خیال این همه لعبت به هوس می بازم
- ۱۳۰/۲ طوطی را به خیال شکری دل خوش بود
- ۱۴۵/۲ که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی گیرد
- ۴۷۸/۴ خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
- آنکه رسی به خویش که بی خواب و خور  
شوی  
- خویش -
- ۱۸/۵ چون من از خویش بر ختم دل بیگانه بسوخت  
خویش (ت ضمیر مفعولی)
- ۲۵۳/۱ هزار شکر که دیدم به کام خویش باز  
خویشش (ش ضمیر اضافه به غلام)
- ۱۶۶/۴ شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد  
خویشش (ش ضمیر مفعولی)
- ۲۹۵/۷ چون بر حافظ خویشش نگذاری، باری  
خویشم (م شناسه)
- ۵۲/۴ بنده طالع خویشم که در این قحط وفا
- ۳۳۳/۷ حافظ راز خود و عارف وقت خویشم  
خویشم (م ضمیر مفعولی)
- ۲۴۳/۳ در کمین گاه نظر با دل خویشم جنگ است
- ۳۲۸/۲ به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی  
- خویشم (م ضمیر مفعولی) -
- ۳۰۹/۸ یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم  
خویشتن (۱۵ بار)
- ۵۱/۱ به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
- ۵۱/۱ بکش به ضمزه که اینش سزای خویشتن است
- به دست باش که خبری به جای خویشتن  
است
- ۵۱/۲ که نافه هاش ز بند قبای خویشتن است
- ۵۱/۳ شبان تیره مرادم فنای خویشتن است
- ۵۱/۴ مکن که آن گل خود رو به رای خویشتن  
است
- ۵۱/۵ که گنج عافیت در سرای خویشتن است
- ۵۱/۶ هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است
- ۳۲۲/۱ هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم
- ۳۸۲/۲ خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی



- خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل  
مسکین ۱۶۹/۶
- آنجا که خیال حیرت آمد ۱۶۸/۳
- گفتم روم به خواب و بینم خیال دوست ۲۲۳/۷
- خیال بود که این کار بی حواله برآید ۲۳۰/۶
- خیال آنکه به رسم شکار بازآید ۲۳۱/۳
- در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز ۲۳۳/۲
- خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش ۲۶۸/۷
- خیال حوصله بحر می‌بزم، هیئات ۲۸۵/۳
- و که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف ۲۹۰/۳
- ابروی دوست کی شود دستکش خیال من ۲۹۰/۴
- من به خیال زاهدی گوشه‌نشین و طرفه  
آنک ۲۹۰/۶
- خوش است خاطر من از فکر این خیال دقیق ۲۹۲/۶
- رودبه خواب دو چشم از خیال تو، هیئات ۲۹۴/۴
- تا چه بازند شبروان خیال ۲۹۶/۵
- کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال ۲۹۷/۵
- بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ ۲۹۷/۶
- که کس مباد چو من در پی خیال محال ۲۹۷/۶
- نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم ۳۱۳/۵
- خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم ۳۱۵/۱
- با خیال تو اگر با دگری پردازم ۳۲۷/۵
- خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم ۳۳۱/۱
- که غوغا می‌کند در سر خیال خواب  
دوشبم ۳۴۶/۷
- هر دم از روی تو نقشی زدم راه خیال ۳۴۹/۵
- گفتم که حافظ این همه رنگ و خیال  
چیت ۳۵۶/۷
- کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو ۴۰۰/۲
- شاه نشین چشم من تکیه گه خیال توست ۴۰۳/۶
- آیا درین خیال که دارد گدای شهر ۴۰۵/۶
- خیال آب و گل در ره بهانه ۴۱۸/۷
- در عشوة وصال ما و خیال خوابی ۴۲۴/۴
- حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوابان ۴۲۴/۶
- خواب بیداران یستی و آنگه از نقش خیال ۴۲۵/۸
- در آتش ار خیال رخس دست می‌دهد ۴۲۸/۸
- حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریم ۴۵۳/۲
- چون من خیال رویت جانا به خواب بینم ۴۵۵/۵
- خیال چنبر زلفش فریت می‌دهد حافظ ۴۶۵/۹
- خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است ۴۶۷/۵
- خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی ۴۸۲/۱
- زهی خیال که منشور عشق‌بازی من ۴۸۲/۴
- خیال -
- چو جان فدای لب شد خیال می‌بسم ۱۱۰/۵
- خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۱۶۳/۹
- خیالت (ت ضمیر اضافه)
- گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم ۲۲۷/۳
- در مسجد و میخانه خیالت اگر آید ۳۲۶/۶
- خیالشی (ش ضمیر اضافه)
- دارم عجب ز نقش خیالشی که چون نرفت ۵/۸۸
- خیالشی لطفهای بیکران کرد ۱۳۲/۲
- به پیش پادشاه خیالشی کشیدم ابلق چشم ۲۳۱/۲
- که دارم عشرتی خوش با خیالشی ۲۷۴/۶
- خیالم (م شناسه)
- در این خیالم ار بدهد عمر مهلت ۳۰۶/۹
- خیالم (م ضمیر اضافه)
- هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار ۲۸۲/۴
- خیالی (ی نکره)
- نخفته‌ام ز خیالی که می‌بزم شبهاست ۲۶/۶
- نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم ۳۳۶/۶
- قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ ۳۶۴/۸
- کز خواب می‌نبیند چشم بجز خیالی ۴۵۵/۵
- خیالیم (یم شناسه)
- رفیق خیل خیالیم و هم‌رکب شکیب ۲۹۱/۲

- خیال انگیز (یک بار) ۳۰۴/۱  
 خیر مقدم، چه خبر، یار کجا، راه کدام  
 هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز ۱۵۷/۴  
 ذکرش به خیر ساقی مسکین نواز من  
 خیال بستن (= تصور کردن، پنداشتن) (۲ بار)  
 ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من  
 خیال ... بست  
 از شاه نذر خیر وز توفیق یآوری ۴۴۲/۸  
 خیال آب خضر بست و جام کبضرو ۱۶۳/۹  
 اذاترود عن ذی الاراک طائر خیر ۴۶۰/۴  
 خیال می بستم  
 قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام (۲ بار) ۴۶۰/۶  
 چو جان فدای لب شد خیال می بستم ۱۱۰/۵  
 خیال (ی نسبت) (یک بار)  
 خیرش (ش ضمیر اضافه)  
 تاخود چه نقش بازد این صورت خیالی ۴۵۳/۲  
 دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات ۲۷۸/۶  
 خیام  
 گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۲۲۹/۷  
 نک. خیمه  
 خیری (ی نکره)  
 به دست باش که خیری به جای خویشن است ۵۱/۲  
 نیز نک. صباح الخیر  
 خیره (یک بار)  
 خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق ۲۱۳/۳  
 خیزان (یک بار)  
 چون صبا افشان و خیزان می روم تا کوی دوست ۳۴۴/۴  
 خیل (۷ بار)  
 که در این خیل حصاری به سواری گیرند ۱۸۰/۴  
 گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۲۲۹/۷  
 در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهی است ۲۴۸/۷  
 رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکب ۲۹۱/۲  
 چه شکر گویمت ای خیل غم، عفاک الله ۳۱۷/۴  
 کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو ۴۰۰/۲  
 نهستی بر شبروان خیل خواب انداختی ۴۲۵/۸  
 خیمه (۵ بار)  
 مگر به تیغ اجل خیمه برکنم، ورنه ۵۴/۶  
 که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت ۷۷/۲  
 کو مهرهی که خیمه ازین خاک برکنم ۳۳۵/۷  
 ز گنج خانه شده خیمه بر غراب زده ۴۱۳/۷  
 خیام (بج خیمه)  
 رأیت من هضبات الحمی قباب خیام ۴۶۰/۵
- تبت خیر مگردان که مبارک فالی است ۶۹/۶  
 در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست ۷۲/۲  
 در کار خیر حاجت هیچ استغاره نیست ۷۳/۲  
 ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت ۹۰/۵  
 هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر ۹۱/۴  
 حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست ۹۱/۱۰  
 دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد ۹۶/۱  
 که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از  
 خوشه چین دارد ۱۱۷/۷  
 که کار خیر بی روی و ریا کرد ۱۲۶/۸  
 خدایش خیر دهد آنکه این عمارت کرد ۱۲۷/۳  
 آن جوانبخت که می زد رقم خیر و قبول ۱۳۸/۲  
 رسیدن گل و نسرين به خیر و خوبی باد ۱۴۱/۴  
 شاید که چو واینی خیر تو درین باشد ۱۵۷/۳  
 نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ۲۱۳/۶  
 که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید ۲۲۶/۱  
 پند حکیم عین صواب است و محض خیر ۲۳۸/۱۱  
 چو ذکر خیر طلب می کنی سخن این است ۲۴۲/۷  
 که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع ۲۸۷/۳  
 ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ۲۹۵/۲



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

داد (= دردی) (یک بار)	نیز نک، بیداد
من له یقیل داه دنف کیف ینام	دادخواه (۳ بار)
داد (= عدل، انصاف) (۱۲ بار)	طاقت فریاد دادخواه ندارد
هم تواند کرمش داد من غمگین داد	خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
در فراق رخت ای خواجه قوامالدین داد	کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
خدا اراداد من بستان ازو ای شعبه مجلس	دادخواهی (ی نکره)
رهنمونیم به پای علم داد نکرد	که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
که داد من بستاند ز مکر و دستانش	دادگستری (ی مصدری) (یک بار)
شب صحبت غنیمت دان و داد	جهان بگیرد اگر دادگستری داند
خوشدلی بستان	دادن (۲۸۷ بار)
کام بستانم ازو با داد بستاند ز من	وز بی دیدن او دادن جان کار من است
حافظا اگر ندهد داد دلت آصف عهد	توان به دست تو دادن گرش نکوداری
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی	- دادن
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی	و آنکه یک جرعه می از دست تواند
دادم (م ضمیر مفعولی)	دادن
رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم	سرمزل فراغت نتوان ز دست دادن
دادی (ی نکره)	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم	بالینم

۳۶۴/۳	سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد	۳۵۴/۶	خاطربه دست تفرقه دادن نه زیرکی است
۳۷۵/۸	حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربم		دادم
۳۹۷/۴	نوید داد که عام است فیض رحمت او	۳۱۰/۸	که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم
۴۱۷/۳	به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی		دادمش (ش ضمیر مفعولی)
۴۲۱/۱۰	ز آن می که داد حسن و لطافت به ارغوان	۶۲/۳	دل دادمش به مژده و خجالت همی برم
۴۵۲/۵	ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل		دادی
۴۶۸/۳	که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد	۳۶۲/۷	گفت خود دادی به ما دل حافظا
۴۷۷/۹	ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد	۴۱۲/۴	نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی
	داد -		داد
۳۴/۷	گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است	۴۰/۵	دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت
۴۵/۴	فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	۹۸/۱	دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد
۵۳/۴	تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد	۱۰۸/۱	آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد
۸۶/۳	آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت	۱۰۸/۱	صبر و آرام تواند به من مسکین داد
۸۹/۷	رقیب کی ره غماز داد در حرمت	۱۰۸/۲	هم تواند کرمش داد من غمگین داد
۹۸/۶	صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد	۱۰۸/۳	که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
۱۰۹/۴	دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد		آنکه آن داد به شاهان به گدایان این
	چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران		داد
۱۴۹/۷	زد	۱۰۸/۴	(۲ بار)
۱۰۹/۱	بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد	۱۰۸/۵	هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
۱۰۹/۱	که تاب من به جهان طرّه فلانی داد	۱۰۸/۶	خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد
۱۰۹/۳	به مومیایی لطف توام نشانی داد	۱۰۹/۲	درش بیست و کلیدش به دلستانی داد
۱۰۹/۵	که دست دادش ویاری ناتوانی داد	۱۰۹/۶	شراب و شاهد شیرین کرا زبانی داد
۱۲۲/۷	اسوال گنج فارون کایام داد بر باد		گفتم این جام جهان بین به تو کی داد
۱۸۳/۳	عاقب غیب ندا داد که آری بکند	۱۳۶/۵	حکیم
۲۸۱/۳	و آنکه در داد جامی کز فروغش برفلک	۱۶۶/۵	پیام داد که خواهم نشست با رندان
۳۰۸/۲	اگر چه خرمن عرم غم تو داد به باد	۱۷۸/۶	هانف آن روز به من مژده این دولت داد
۳۴۶/۹	همانابی غلط باشد که حافظ داد تلفیم	۲۱۰/۱۰	هر گنج سعادت که خداداد به حافظ
۴۱۸/۳	نگار می فروشم عشوه ای داد		آن خوش خبر که جاست که این فتح مژده
۴۴۵/۲	که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی		داد
	- دادش (ش ضمیر مفعولی)	۳۰۲/۲	دوشم نوید داد عنایت که حافظا
۱۰۹/۵	که دست دادش و یاری ناتوانی داد	۳۱۴/۱۰	لبت شکر به مستان داد و چشمت می
	نداد		به می خواران
		۳۴۸/۵	بیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
		۳۵۳/۶	

۲۶۱/۷	کسی	۴/۳	غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل
	<u>- ندادند</u>	۴۸/۳	زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
۵/۸	در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند	۱۹۹/۸	رخصت خبث نداد از نه حکایتها بود
۲۷۴/۸	که شیرینان ندادند انفعالش	۳۰۲/۵	جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد نم
	<u>می داد</u>	۴۶۲/۹	به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی
۲۰۴/۳	هم عفا الله صباکز تو پیامی می داد		<u>- نداد</u>
	<u>- می داد</u>	۳۱۰/۵	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
۸۵/۴	عشو می داد که از کوی ملامت نرویم		<u>ندادش (ش ضمیر مفعولی)</u>
	دوش لعلت عشوای می داد حافظ را،	۴۰۲/۷	آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
۳۳۸/۹	ولی		<u>دادی</u>
	<u>می دادت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۳۶۲/۷	گفت خود دادی به مادل حافظا
۱۹/۲	برگرفتی ز حریفان دل و دل می دادت		<u>- دادیم</u>
	<u>ندادی (ماضی استمراری)</u>		در آب و رنگ رخسارش چه خون
۲۹۱/۱۱	به دست هجر ندادی کسی عنان فراق	۱۴۹/۷	خوردیم و جان دادیم
	<u>داده‌ام</u>	۲۴۵/۲	ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا
۳۰۱/۵	دل داده‌ام به باری، شوخی، کشی، نگاری		<u>دادند</u>
۴۹۳/۷	دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید	۶۹/۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
۴۸۲/۲	زمام دل به کسی داده‌ام من درویش	۱۵۷/۵	جام می و خون دل هریک به کسی دادند
	<u>- داده‌ام</u>	۱۷۸/۱	و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
۱۸۴/۵	داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز	۱۷۸/۲	باده از جام تجلی صفاتم دادند
	<u>داده‌ای</u>	۱۷۸/۳	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
۳۷۹/۵	چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان	۱۷۸/۴	که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
	<u>- داده‌ای</u>	۱۷۸/۵	مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
۴/۱	که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را	۱۷۸/۶	که بر آن جور و جفا صبر و لباتم دادند
	<u>داده است</u>	۳۲۰/۷	دادند قراری و بردند فرارم
۳۶/۶	ترا نصیب همین کرده است و این دادست		<u>- دادند</u>
۳۷/۳	سروش عالم غیم چه مژده‌ها دادست	۲۶/۱۰	ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
	در ازل دادست ما را ساقی لعل لب	۱۷۸/۱	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
۲۵۹/۷	جرعه جامی که من مدعوش آن جامم هنوز	۱۷۸/۷	که ز بند غم ایام نجاتم دادند
۳۷۵/۷	آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است		<u>ندادند</u>
	<u>خواهد داد</u>	۲۲/۵	که ندادند جزین تحفه به ما روزالت
۱۶۰/۲	ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد		گر چه هشیاران ندادند اختیار خود به

۸/۴	باده در ده چند ازین باد غرور	۴۸۶/۴	تاغیجه خندانان دولت به که خواهد داد
۱۱/۷	زهار عرضه ده بر جانان پیام ما	<u>- خواهد داد</u>	
۸۴/۱	در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت	۲۰۱/۷	بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد
۳۰۶/۷	ای خضر پی خجسته مدد ده به هتم	<u>ده</u>	
۳۷۶/۵	یارب امان ده تا باز بیند	۶/۷	به خدا که جرعه ای ده تو به حافظ سحرخیز
۴۲۱/۷	جان دارویی که غم برد در ده ای صبی	۸۱/۷	ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنید
۴۲۱/۹	در ده به یاد حاتم طی جام یک منی	۸۴/۳	می ده که عمر در سر سودای خام رفت
<u>- دهش (ش ضمیر منغولی)</u>		۱۱۴/۲	به دست شاهوشی ده که محترم دارد
۳۶۰/۴	ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم	۱۱۶/۲	بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد
<u>یده</u>		۱۲۳/۴	رحل گرانم ده ای مرید خرابات
یده ساقی می باقی که در جنت نخواهی		۱۳۴/۵	ساقیا جام می ام ده که نگارنده غیب
۳/۲	یافت	۱۹۵/۹	می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب
۵/۱۱	ساقی بده بشارت پیران پارسا را	۲۰۶/۴	ساقیا جام دمدام ده که در سیر طریق
۱۴/۱	فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب	۲۱۸/۲	می ده که نوعروس سخن حد حسن یافت
۲۱/۳	می بده تا دهست آگهی از سر قضا	۲۱۹/۱۰	بیار باده و اول به دست حافظ ده
۶۳/۱	مرحبا ای بیک مشتاقان بده پیغام دوست	۲۲۴/۱۲	شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده
۹۵/۵	بده ساقی شراب ارغوانی	ساقیا یک جرعه ده زان آب آتشگون	
۱۳۵/۴	مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق	۲۵۹/۳	که من
۱۴۹/۹	بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد	۲۸۱/۹	ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
۱۷۲/۳	مزدگانی بده ای خلوتی نافه گشای	۳۲۴/۲	زکاتم ده که مسکین و فقیرم
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن		۳۸۲/۳	خاتم جم را بشارت ده به حسن خانت
۱۷۲/۶	و دوست	۳۸۲/۱۰	ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن
۱۸۱/۲	ساقی به جام عدل بده باده ناگدا	۳۹۱/۲	به باد ده سر و دستار عالمی، یعنی
۲۴۵/۷	روز مرگم نفسی وعده دیدار بده	۴۱۱/۱	خداوند مرا آن ده که آن به
۲۶۷/۲	ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش	۴۴۶/۱	ای پسر جام می ام ده که به پیری برسی
۲۷۹/۹	ای ملک العرش مرادش بده	۴۵۳/۴	می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
۲۹۰/۷	مست ریاست محاسب باده بده و لانتخف	۴۶۱/۲	ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
۳۲۶/۳	پروانه راحت بده ای شمع که اشب	می ده که سر به گوش من آورد جنگ	
۳۴۰/۳	خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست	۴۷۰/۵	و گفت
۳۴۱/۴	ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم	۴۸۴/۱۱	زین دایره مینا خونین جگر می ده
۳۹۱/۴	سزای حور بده رونق پری بشکن	<u>ده -</u>	
۴۱۸/۸	یده کشتی می تا خوش برآیم	۸/۱	ساقیا برخیز و در ده جام را

۱۲۸/۶	خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد	۴۲۲/۸	بده به شادی روح و روان حاتم طی
<u>دهاد</u>		۴۲۳/۴	بده جام می و از جم مکن یاد
۱۲۷/۳	خداش خبر دهاد آنکه این عمارت کرد	۴۲۴/۱	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی
<u>دهم</u>		۴۲۴/۲	مطلب بزن نوایی ساقی بده شرابی
۳۵/۶	من آن نیام که دهم نقد دل به هر شوخی	۴۵۱/۴	بیا ساقی بده رحل گرانم
۲۷۶/۸	بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم	۴۵۱/۶	می باقی بده تا مست و خوشدل
۴۶۶/۴	صد بار بگفتی که دهم زآن دهنش کام	۴۷۰/۱	برگ صبح ساز و بده جام یک منی
<u>- دهم</u>		۴۷۰/۶	ساقی به بی نیازی رندان که می بده
۹۸/۱	من نیز دل به باد دهم هر چه بادباد	<u>- بده</u>	
۲۷۶/۲	کجاست همفشی تا به شرح عرضه دهم	۳۷/۹	رضابه داده بده وزجین گره بگشای
۲۹۱/۱	وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق	۲۵۹/۸	ای که گفتی جان بده تا باشد آرام دل
۳۱۰/۲	طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	<u>بدهش (ش ضمیر مفعولی)</u>	
۳۲۶/۴	آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی	۲۸۴/۱	لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
<u>دهنت (ت ضمیر مفعولی)</u>		۳۸۹/۶	پایاله ای بدهش گو دماغ را ترکن
۲۱/۳	می بده تا دهنم آگهی از سرفضا	<u>مده</u>	
۳۵۴/۴	ای دل بشارتی دهنم محتسب نماند	۷۶/۹	خزینة دل حافظ به زلف و خال مده
<u>بدهم</u>		۱۱۴/۲	به خط و خال گدایان مده خزینة دل
۲۲۰/۶	دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت	۲۶۸/۲	شکنج زلف پریشان به دست باد مده
۴۶۶/۵	گوی بدهم کامت و جانم بستام	۳۰۹/۱	زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
<u>بدهم</u>		۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا ندهی بر بادم
۲۹۵/۴	گفته بودی که شوم مست و دو پوست بدهم	۴۰۸/۷	مده به خاطر نازک ملالت از من زود
<u>ندهم</u>		۴۳۱/۸	به خوبان دل مده حافظ بین آن یوفاییها
۳۹۶/۴	دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم	<u>- مده</u>	
۴۶۸/۲	من این مقام به دنیا و آخرت ندهم	۱۹/۷	حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح
<u>- ندهم</u>		۱۳۵/۷	حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حدود
۳۶۴/۴	در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را	۱۶۰/۶	ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید
<u>دهی</u>		۳۸۹/۵	تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
۳۱/۲	هر شربت عذیم که دهی عین صواب است	۴۷۹/۸	تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
۷۳/۲	هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود	<u>- می ده</u>	
۲۹۴/۵	وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک	تو خوش می باش با حافظ برو گو خصم	
<u>ندمی</u>		۳۱۱/۸	جان می ده
۳۲۷/۴	همچو چنگ ار به کناری ندهم کام دلم	<u>دهید</u>	



دادم (م ضمیر مفعولی)	۴۶۶/۵	ترسم ندهی کام و جانم بستانی
زاهد دادم پند ز روی تو، زهی روی		- ندهی
۷۰/۳	۳۰۹/۱	زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
بدهد	۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا ندهی بر بادم
۳۰۶/۹		دهد
۳۰۹/۶	۱۶/۱	وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
- بدهد	۸۸/۷	به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
۱۰۶/۷	۲۱۲/۲	گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود
نهد	۲۴۱/۶	می خور به شعر بنده که زیبایی دگر دهد
۷۷/۴	۲۶۳/۷	فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
۴۱۴/۷	۳۶۲/۲	تا درخت دوستی کی بر دهد
۴۵۸/۸	۴۶۲/۱۰	حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل
دهیم	۴۷۴/۳	چه خاصیت دهد نقش نگینی
۶۶/۵	۴۸۰/۶	نیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
۱۴۳/۲		- دهد
دوستان را قبا ی فتح دهیم	۶/۲	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
۳۷۴/۸		کی دهد دست این غرض یارب که همه دستان
دهیم	۱۲/۲	شوند
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم	۵۷/۳	صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
۴۶۱/۳	۶۳/۶	گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا
دهند	۶۶/۲	هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار
۲۲/۴	۱۲۴/۷	بانگ گاوای چه صدا باز دهد عشوه مخر
۳۲/۲	۲۲۳/۶	شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی
۹۱/۹	۲۳۸/۳	دل شرح آن دهد که چه دید و چه ما شنید
۲۷۹/۵	۲۹۰/۱	طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف
۳۶۸/۷	۳۲۰/۱	گردست دهد خاک کف پای نگارم
۴۷۹/۳	۳۲۷/۳	ور جو پروانه دهد دست فراغ بالی
دهند	۳۲۹/۴	بخت از مدد دهد که کشم رخت ازین دیار
وام حافظ بگو که باز دهند	۳۳۹/۶	گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد
۳۷۴/۱۰	۳۴۷/۵	گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم
بدهند		دهدت (ت ضمیر مفعولی)
۱۸۵/۳	۴۷۹/۲	پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
۴۱۳/۸		دهند
۱۹۶/۹		که عاشقان ره بی همنان به خود دهند

۲۲۳/۴	کانجا مجال باد وزانم نمی دهد	می دهد	۱۴۵/۱	ز هر درمی دهم بندش ولیکن در نمی گیرد	می دهد
	- نمی دهد				
۲۲۳/۱	بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد	می دهد	۴۸۵/۴	جان می دهم از حسرت دیدار تو چون صبح	می دهد
۲۲۳/۳	یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد	می دهد			
۲۳۳/۵	دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد	می دهد			
۲۲۳/۶	بدعهدی زمانه زمانم نمی دهد	می دهد	۲۲۳/۲	از بهر بوسه ای ز لبش جان همی دهم	می دهد
۲۲۳/۷	حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد	می دهد			
	می دهد		۶۸/۵	می دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد	می دهد
۳۵۶/۵	کانصاف می دهم وز راه او فاده ایم	می دهد	۱۸۷/۸	ساقی سیم ساقی من گر همه درد می دهد	می دهد
	نمی دهد		۴۰۲/۲	آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد	می دهد
۲۸۷/۶	نمی کنیم دلیری، نمی دهم صداع	می دهد		لب بگشاکه می دهد لعل لب به خسته	می دهد
	می دهند		۳۷۵/۱	جان	می دهد
۱۹۴/۸	می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند	می دهند			
۱۹۵/۵	تشویش وقت پیر مغان می دهند باز	می دهند	۶۲/۲	خوش می دهد نشان جمال و جلال یار	می دهد
	می دهند		۳۱۹/۲	خون دل عکس برون می دهد از رخسارم	می دهد
۶۴/۶	آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند	می دهند	۳۲۰/۸	کان بوی شفا می دهد از رنج خمیازم	می دهد
۳۷۲/۴	چنان که پرورشم می دهند می رویم	می دهند	۳۷۵/۶	نبض مرا که می دهد هیچ ز زندگی نشان	می دهد
۴۰۷/۱۲	حافظ گرت به مجلس او راه می دهند	می دهند	۳۹۸/۶	شکل هلال هر سر مه می دهد نشان	می دهد
	همی دهند		۴۰۳/۱	تاب بنفشه می دهد طره مشکای تو	می دهد
۸۹/۸	همی دهند شراب خضر ز جام جمت	می دهند	۴۲۱/۷	باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد	می دهد
	نمی دهند		۴۲۸/۸	در آتش از خیال رخس دست می دهد	می دهد
۹۷/۹	نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر	می دهند	۴۳۶/۹	به وصل دوست گرت دست می دهد یک دم	می دهد
	نیز نک. پیمان دده خداداد، خداداده، فرماندهی		۴۵۳/۲	حالی خیال وصلت خوش می دهد فریم	می دهد
	داده (یک بار)		۴۶۵/۹	خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ	می دهد
۳۷/۹	رضا به داده بده وز جین گره بگشای	می دهد		می دهد (ت ضمیر مفعولی)	می دهد
	دار (= خانه) (۲ بار)		۴۴۷/۲	چنگ در پرده همین می دهدت پند، ولی	می دهد
۸۲/۹	ز آن پیش که گویند که از دار فنا رفت	می دهد		- می دهد (م ضمیر مفعولی)	می دهد
۴۵۴/۲	ودار بالوی فوق الرمال	می دهد	۹۶/۲	گفتم به باد می دهدم باده تنگ و نام	می دهد
	دار (= چوبی که دزدان و مجرمان را از آن				
	آویزند) (۳ بار)		۹۳/۳	رندان تشنه لب را جامی نمی دهد کس	می دهد
۱۳۶/۶	گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند	می دهد	۲۲۳/۱	دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد	می دهد
			۲۲۳/۲	اینم نمی ستاند و آنم نمی دهد	می دهد

نداشتی	۳۰۱/۴	حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
که لبست حیات ما بود و نداشتی دوا می	دارند (ند شناسه)	
داشت	۱۸۹/۶	چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند
من از آن حسن روزافزون که بوسف داشت	دارا (نام خاص) (۲ بار)	
دانستم	۵/۵	تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت	۲۶۴/۷	ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم
دل امید فراوان به وصل روی تو داشت	دارا (= دارنده) (۲ بار)	
بلبل بر گلی خوش رنگ در منقار داشت	۲۹۸/۱	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
و ندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار	۴۷۴/۶	ثواب باشد ای دارای خرمن
داشت		داراشکوه (یک بار)
پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت	۴۲۵/۱۳	دور داراشکوه ای آنکه ناچ آفتاب
خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت	دارالسلام (۳ بار)	
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار	۷/۴	آدم بهشت روضه دارالسلام را
داشت	۸۴/۷	رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
شیوه جنات تجری تحنها الانهار داشت	۳۰۳/۴	گلشنی پیرانش چون روضه دارالسلام
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه	دارو	
آنچه خود داشت ز بیگانه نمایی کرد	نک. جان دارو	
جان علوی هوس جاه زرخدان تو داشت	داس (یک بار)	
کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی	۳۹۹/۱	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
دهان بار که درمان درد حافظ داشت	داستان (۴ بار)	
ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت	که از جمشید و کبضرو فراوان داستان	
سحر سرشک روانم سرخراپی داشت	دارد	
شیوه چشم فریب جنگ داشت	۱۱۶/۱۰	و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق
با ما سرچه داشت ز بهر خدا بگو	۲۹۱/۱	داستان در پرده می گویم، ولی
چو هر خبر که شنیدم دری به حیرت داشت	۳۵۵/۳	در همه شهنامه ها شد داستان انجمن
نداشت	۳۸۲/۵	داشتن (۲۶۰ بار)
دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت	۱۰. داشتن (= دارا بودن، مالک بودن)	
بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت	(۲۷۱ بار)	
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت	داشتم	
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت	۱۷۵/۵	داشتم دلقی و صد عیب نهان می پوشید
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت	داشتی	
جلوه ای کرد رخت دبد ملک عشق نداشت	۴۲۸/۶	صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

۳۲۱/۳	نقل شعر شکری و می بی غش دارم	۲۰۴/۴	عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
۳۲۱/۶	جنگها با دل مجروح بلاکش دارم	۴۱۷/۷	چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت
	مرا عهدی است که با جانان که تا جان		داشتیم
۳۲۲/۱	در بدن دارم	۳۶۲/۳	ورنه با تو ماجراها داشتیم
۳۲۲/۲	فروغ چشم و نور دل از آن ماه خشن دارم		دار
۳۲۲/۳	چه فکر از غیث بدگویان میان انجمن دارم	۱۲۸/۴	به روی یار نظر کن ز دیده منت دار
	به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی	۱۸۲/۵	تو باخدای خود انداز کار و دل خوش دار
۳۲۲/۳	حاصل	۳۵۰/۵	نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار
۳۲۲/۴	فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم		مدار
۳۲۲/۵	بحمد الله والمئة بنی لشکرشکن دارم	۲/۸	قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست
	چو اسم اعظم باشد چه پاک از اهرمن	۷/۵	یعنی طمع مدار وصال دوام را
۳۲۲/۶	دارم	۱۳۷/۱۰	طمع مدار که کاری دگر توانی کرد
	که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن	۱۶۹/۲	از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
۳۲۲/۷	دارم	۴۵۶/۷	حافظ مدار امید فرج زین مدار کون
	که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن		دارم
۳۲۲/۸	دارم	۲۶/۶	خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست
۳۲۲/۹	نه میل لاله و نسرين نه برگ نستر دارم	۵۸/۱	دارم امید عاطفتی از جناب دوست
	چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن	۶۰/۷	هر چه دارم ز یمن دولت اوست
۳۲۲/۱۰	دارم (۲ بار)	۱۱۶/۱	بنی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد
۳۲۳/۱۰	چو حافظ گنج او در سینه دارم	۱۹۴/۲	مشکلی دارم ز دانشمند مجلسی باز پرس
۳۲۸/۴	داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم	۲۱۹/۷	من گدا هوس سرو قامتی دارم
	من که دارم در گدایی گنج سلطانی به	۲۲۷/۱	گفتم هم تو دارم گفتا غمت سرآید
۳۲۸/۷	دست	۲۳۲/۲	دارم اتید برین اشک چو باران که دگر
۳۵۴/۱	ازبخت شکر دارم و از روزگار هم	۲۶۶/۱	دارم از زلف سیاهش گله چندان که مهرس
۳۶۰/۱	فتوی پیر مغان دارم و فولی است قدیم	۲۷۴/۶	که دارم عشرتی خوش با خیالش
۳۷۳/۴	گوهری دارم و صاحب نظری می جویم	۲۸۴/۳	چارده ساله بنی چایک شیرین دارم
۴۱۶/۲	دارم من از فراقش در دیده صد علامت	۳۱۲/۷	دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
	میی دارم چو جان صافی و صوفی	۳۱۸/۵	من از بازوی خود دارم بسی شکر
۴۴۵/۳	می کند عیش	۳۱۸/۷	سری دارم چو حافظ مست، لیکن
۴۵۷/۱	ابن خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	۳۲۱/۱	در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
	سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و	۳۲۱/۱	کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
۴۵۹/۸	مفروش	۳۲۱/۲	وین همه منصب از آن حور پرپوش دارم

ندارم		خود از کدام خم است این که در سب	
۵۴/۲	جزین خیال ندارم خدا گواه من است	۴۳۷/۵	داری
۱۲۲/۲	یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد	۴۳۷/۷	ترا رسد که غلامان ماهرو داری
۲۴۱/۴	جز نقد جان به دست ندارم شراب کو	۴۳۷/۸	که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری
۲۹۴/۱	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک	۴۳۷/۹	قدم برون نه اگر میل جست و جو داری
۳۰۰/۶	به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول	۴۳۸/۱	که حق صحبت دیرینه داری
۳۱۸/۵	که زور مردم آزاری ندارم	۴۳۸/۲	از آن گوهر که در گنجینه داری
۳۲۹/۸	آینه‌ای ندارم از آن آه می کشم	۴۳۸/۳	خدا را گر می دوشینه داری
داری		تو کز خورشید و مه آینه داری	
۶/۴	تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا	۴۳۸/۴	
۷۵/۵	پنج روزی که درین مرحله مهلت داری	۴۳۸/۵	که با مهر خدایی کینه داری
۸۱/۳	گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل	۴۳۸/۶	تو دانی خرقه پشمینه داری
۱۱۶/۹	ز خوف مجرم ایمن کن اگر امید آن داری	۴۳۸/۷	به قرآنی که اندر سینه داری
۱۲۳/۳	دیدم و آن چشم دل به که تو داری	۴۳۹/۱	ای که در کوی خرابات مقامی داری
۱۳۲/۶	مبارک چاره داری وقت و وقت است		فرست باد که خوش صبحی و شامی
۱۹۷/۷	حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا	۴۳۹/۲	داری
۲۷۴/۵	چه داری آگهی چون است حالش	۴۳۹/۳	گراز آن یار سفرکرده پیامی داری
	گوارا بادت این عشرت که داری	۴۳۹/۴	بشنه ای خواجه اگر زآنکه مشامی داری
۲۸۳/۲	روزگاری خوش	۴۳۹/۵	تویی امروز درین شهر که نامی داری
۲۹۳/۲	برو به هر چه تو داری بطور دروغ مغرور	۴۳۹/۶	برکنار چمنش و ه که چه دامی داری
۳۱۱/۲	به سامانم نمی پرسی نمی دانم چه سرداری	۴۳۹/۷	تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری
۳۸۰/۵	بر جهان تکیه مکن و رقدی می داری		چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف
۴۳۶/۱	ترا که هر چه مراد است در جهان داری	۴۴۵/۲	عشرت کن
۴۳۶/۱	چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری	۴۷۳/۱	اسباب جمع داری و کاری نمی کنی
نداری		گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو	
۴۳۶/۴	سواد از خط مشکین بر ارغوان داری	۴۰۶/۶	
۴۳۶/۶	بکن هر آنچه توانی که جای آن داری	۴۳۶/۳	میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
۴۳۶/۸	که سهل باشد اگر یار مهربان داری	دارد	
۴۳۶/۹	برو که هر چه مراد است در جهان داری	۱۲/۳	عزم دیدار تو دارد جان برب آمده
۴۳۶/۱۰	چه غم ز ناله و فریاد باضبان داری	۲۷/۳	هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
۴۳۷/۱	صبا تو نکست آن زلف مشکبو داری	۵۰/۲	گنج عزت که طلسمات عجایب دارد
۴۳۷/۱	به یادگار بمانی که بوی آن داری	۱۱۲/۱	محقق است که او حاصل بصر دارد
۴۳۷/۳	جزین قدر که رفیان تندخو داری	۱۱۲/۳	که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد

بدین سرچشمه اش بشان که خوش آبی روان	۱۱۲/۷	به عزم میکده اکنون سر سفر دارد
دارد ۱۱۶/۵	۱۱۲/۸	چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد
که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان	۱۱۳/۱	دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
دارد ۱۱۶/۶		که چو سرو پای بند است و چو لاله
که بر گل اعتمادی نیست و حسن جهان	۱۱۳/۱	داغ دارد
دارد ۱۱۶/۸	۱۱۳/۲	که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان	۱۱۳/۴	تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
دارد ۱۱۶/۱۰	۱۱۳/۵	که بسوختیم و از مابت ما فراغ دارد
هر آنکو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد	۱۱۳/۶	سردرس عشق دارد دل درد مند حافظ
بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این	۱۱۳/۶	که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد
دارد ۱۱۷/۴	۱۱۳/۷	به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد
که صدر مجلس عزت فقیر ره نشین دارد	۱۱۴/۱	دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
که بیند خیر از آن خرمن که تنگ از	۱۱۴/۱	ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
خوشه چین دارد ۱۱۷/۷	۱۱۴/۴	نهد به پای قدح هر که شش درم دارد
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین		دل که لاف تجرد زدی کنون صد شغل -
دارد ۱۱۷/۸	۱۱۴/۶	به بوی زلف تو با یاد صبحدم دارد
بگویندش که سلطانی گدایی همنشین دارد ۱۱۷/۹	۱۱۴/۷	که جلوه نظر و شیوه کرم دارد
مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد ۱۱۹/۱	۱۱۴/۹	که ما صمد طلبیدیم و او صم دارد
که خوش آهنگ و فرح بخش صدایی دارد ۱۱۹/۲	۱۱۵/۱	آن کس که به دست جام دارد
خوش عطا بخش و خطا پوش غدایی دارد ۱۱۹/۳	۱۱۵/۱	سلطانی جم مدام دارد
نا هواخواه تو شد قز همایی دارد ۱۱۹/۴	۱۱۵/۲	در میکده جو که جام دارد
پادشاهی که به همسایه گدایی دارد ۱۱۹/۵	۱۱۵/۴	تا یار سرکدام دارد
درد عشق است و جگر سوز دوایی دارد ۱۱۹/۶	۱۱۵/۵	در دور کسی که کام دارد
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد ۱۱۹/۷	۱۱۵/۸	لعلت نمکی تمام دارد
شادی روی کسی خور که صفایی دارد ۱۱۹/۸	۱۱۵/۹	حسن تو دو صد غلام دارد
وز زبان تو تمنای دعایی دارد ۱۱۹/۹	۱۱۶/۱	بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد ۱۲۰/۱	۱۱۶/۱	بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد
چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد ۱۲۰/۲	۱۱۶/۲	بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد
آفتابی است که در پیش سحابی دارد ۱۲۰/۳		ندانم که این دریا چه موج خون نشان
آب حیوان اگر آن است که دارد لب دوست ۱۲۰/۴	۱۱۶/۳	دارد
روشن است این که خضر بهره سرابی		کمین از گوشه ای کرده است و تیر اندر
دارد ۱۲۰/۴	۱۱۶/۴	کمان دارد

۴۰۵/۹	آیا درین خیال که دارد گدای شهر	۱۲۰/۶	فرستش باد که این فکر صوابی دارد
۴۳۵/۵	سال دگر که دارد امید نوپاری	۱۲۰/۷	چشم محمود تو دارد ز دلم قصد جگر
۴۴۵/۶	مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی	۱۲۰/۷	ترک مست است مگر میل کبابی دارد
۴۵۶/۷	دارد هزار عیب و ندارد تفضلی		ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد
۴۶۴/۲	کام بخشی گردون عمر در عوض دارد	۱۲۰/۸	
۴۸۱/۲	دل که آینه شاهی است غباری دارد	۱۲۰/۹	چشم مست که به هر گوشه خرابی دارد
۴۸۱/۱۰	مگر مسلمانی ازین است که حافظ دارد	۱۲۱/۱	شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
۴۸۶/۷	آن طره که هر جمش صدف ناله چین دارد	۱۲۱/۱	بنده طلعت او باش که آنی دارد
	ندارد	۱۲۱/۲	خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد
۶۳/۸	ز آنکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست	۱۲۱/۳	که به امید تو خوش آب روانی دارد
۱۱۹/۳	بیر دردی کش ما مگر چه ندارد زر و زور	۱۲۱/۴	بستد از دست هر آن کس که گمانی دارد
۱۲۲/۱	جان بی جمال جانان میل جهان ندارد	۱۲۱/۵	نه سواری است که در دست عنانی دارد
	و آن کس که این ندارد حقا که جان	۱۲۱/۶	آری آری سخن عشق نشانی دارد
۱۲۲/۱ (بار ۲)	ندارد	۱۲۱/۷	هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
۱۲۲/۲	یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد	۱۲۱/۸	هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
۱۲۲/۳	دردا که این معنا شرح و بیان ندارد	۱۲۱/۹	هر بهاری که ز دنباله خزان دارد
۱۲۲/۴	ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد	۱۲۱/۱۰	کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد
۱۲۲/۵	ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی	۲۱۴/۳	یارب آینه حسن تو چه جوهر دارد
۱۲۲/۵	بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد	۲۲۷/۷	گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
۱۲۲/۶	بشنو که پند پیران هیبت زیان ندارد	۲۳۵/۸	یار دارد سر آزدن حافظ یاران
۱۲۲/۸	کس در جهان ندارد بک بنده هجر حافظ	۲۵۳/۲	رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
	زیرا که چون تو شاهی کس در جهان	۲۷۱/۵	راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدهش
۱۲۲/۸	ندارد	۲۷۵/۵	گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد
۱۲۳/۱	روشنی طلعت تو ماه ندارد		سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری
۱۲۳/۱	پیش تو گل رونق گیاه ندارد	۲۸۳/۳	خوش
۱۲۳/۲	خوشر ازین گوشه پادشاه ندارد	۳۰۰/۳	دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد
۱۲۳/۴	شادی شیخی که خانقاه ندارد	۳۰۴/۹	حافظ از میل به ابروی تو دارد شاید
۱۲۳/۵	آینه دانی که تاب آه ندارد	۳۵۵/۲	یار ما این دارد و آن نیز هم
۱۲۳/۶	طاقت فریاد دادخواه ندارد	۳۷۹/۷	که دارد سینه‌ای چون دیگ حوشان
۱۲۳/۷	کبست که او داغ این میاه ندارد	۳۸۱/۸	که دارد در سر زلف تو مسکن
۱۲۳/۱۰	کافر عشق ای صنم گناه ندارد		ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد
۱۳۷/۶	جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی	۳۹۶/۵	عشق

گفت ما را جلوهٔ معشوق درین کار داشت ۷۹/۲	کس ندارد ذوق مسنی میگساران را
<u>نداشت</u>	چه شد ۱۶۴/۸
افکند و کشت و عزّت صید حرم نداشت ۸۰/۲	از شوق آن حرم ندارد سر حجاز ۲۵۵/۶
هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت ۸۰/۴	سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش ۲۷۳/۳
<u>داشته‌اند</u>	زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۲۹۱/۱
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند ۳۷۳/۲	هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۳۰۴/۳
<u>دار-</u>	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۳۸۸/۱
محترم دار دلم کاین مگس قندپرست ۱۱۹/۴	مادر دهر ندارد پسوی بهتر ازین ۳۹۶/۴
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲	دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده ۴۱۵/۷
محترم دار در آن طرهٔ عنبرشکنش ۲۷۵/۵	پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی ۴۲۴/۱
ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار ۴۰۵/۳	دارد هزار عیب و ندارد تفصّلی ۴۵۶/۷
ساقی چراغ می به ره آفتاب دار ۴۰۵/۶	ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی ۴۸۱/۶
دل گشاده دار چون جام شراب ۴۶۹/۲	<u>داریم</u>
<u>دارش (ش ضمیر مفعولی)</u>	مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم ۱۸۸/۴
حافظ از معتقدان است گرمی دارش ۵۹/۷	<u>نداریم</u>
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش ۲۷۲/۶	ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت ۹۰/۵
<u>دارم</u>	زاد راه حرم وصل نداریم، مگر ۳۶۱/۲
بهر آن است که من خاطر خود خوش دارم ۳۲۱/۷	که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی ۴۵۹/۵
<u>داری</u>	<u>دارند</u>
گر ازین دست مرا بی سر و سامان داری ۳۲۱/۴	زیر بارند درختان که تعلق دارند ۱۶۹/۷
توان به دست تو دادن گرش نکو داری ۳۳۷/۲	چو منصور از مراد آنان که بر دارند ۱۸۹/۶
<u>دارد</u>	بردارند ۱۸۹/۶
مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد ۱۱۳/۳	به زیر دلق ملّیح کمندها دارند ۳۹۵/۲
به دست شاهوشی ده که محترم دارد ۱۱۴/۲	دردمندان بلا زهر هلاهل دارند ۴۷۱/۲
به غماز صبا گوید که راز مانهان دارد ۱۱۶/۷	<u>می‌داری</u>
که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد ۱۱۶/۹	به امیدی که درین ره به خدا می‌داری ۴۴۰/۲
تا سهی سرو ترا نازه به آبی دارد ۱۲۰/۵	کارناکرده چه امید عطا می‌داری ۴۴۰/۷
<u>می‌داری</u>	تو تمنا ز گل کوزه گران می‌داری ۴۴۱/۷
به ازین دارنگاهش که مرا می‌داری ۴۴۰/۳	طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری ۴۴۱/۸
روزگاری است که ما را نگران می‌داری ۴۴۱/۱	چه توقع ز جهان گذران می‌داری ۴۴۱/۱۰
مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری ۴۴۱/۱	* ۲. داشتن (= نگهداشتن، واداشتن) (۲۸ بار)
اینچنین عزت صاحب نظران می‌داری ۴۴۱/۲	<u>داشت</u>



همی داشت

۳۹/۵ وصل تو اجل را ز سرم همی داشت

دار۵/۱۲ ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را  
دوردار از خاک و خون دامن چو بر ما

۱۲/۴ بگذری

۳۳۱/۳ نکته ناسنجیده گفتم دلرا معذور دار

بدار

۱۵/۲ گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار

۲۰۲/۸ رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

۴۷۹/۹ حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

مدار

۲/۸ قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست

۷/۵ یعنی طمع مدار وصال دوام را

۱۳۷/۱۰ طمع مدار که کاری دگر توانی کرد

۱۶۹/۲ از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار

۴۵۶/۷ حافظ مدار امید فرج زین مدارکون

داریدم (م ضمیر مفعولی)

۳۰/۶ زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

دارم

۳۲۱/۴ من به آه محرت زلف مشوش دارم

۳۲۱/۵ من رخ زرد به خونابه منقش دارم

دارمت (ت ضمیر مفعولی)

۳۲۰/۴ معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای

دارد

۱۱۲/۵ که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

۱۱۲/۶ دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد

۱۱۴/۵ که عقل کل به صدت عیب متهم دارد

۱۱۵/۷ وردی است که صبح و شام دارد

که می با دیگری خورده است و سریر من گران

۱۱۶/۱۱ دارد

۳۹۹/۵ گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش

۴۴۱/۵ چشم سری عجب از بیخبران می داری

۴۴۱/۹ عاشقی گفت که تو بنده بر آن می داری

می دارد

۲۹۴/۲ مرا امید وصال تو زنده می دارد

می دارند

۲۶/۸ از آن به دیر مقام عزیز می دارند

\* ۳. داشتن (= بودن، هستن) (۱۵ بار)

داشت

۷۹/۶ شیخ صنعان خرقه رهن خانه ختار داشت

داری

۴۳۶/۵ علی الخصوص درین دم که سرگران داری

به اختیارت اگر صد هزار تیر جفاست -

۴۳۶/۷ به قصد خون من خسته درکمان داری

۴۳۹/۱ جم وقت خودی از دست به جامی داری

دارد

۱۱۲/۴ چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

۱۱۴/۳ غلام همت سروم که این قدم دارد

۱۱۵/۳ کاین رشته ازو نظام دارد

۱۱۵/۶ از چشم خوشت به وام دارد

به تلخی کشت حافظ را و شگر دردهان

دارد

۱۱۶/۱۲

۱۱۷/۱ سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین

دارد

۱۱۷/۲

۱۱۷/۳ که نقش خاتم لعلش جهان زیرنگین دارد

۱۱۷/۵ که دوران ناتوانیها بسی زیرزمین دارد

۴۳۶/۲ که حکم بر سر آزادگان روان داری

می داری

۴۴۰/۵ عرض خود می بری و زحمت ما می داری

\* ۴. داشتن (= کردن) (۳۰ بار)

داشت

۷۹/۷ ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

ندارد	دل ز ناوکی چشمت گوش داشتم، لیکن ۴۶۴/۱۰
با غنچه باز گوید تا زر نهان ندارد ۱۲۲/۷	داشت
می داری	گفتمت چون در حدیثی گرتوانی داشت
بندگان را ز بر خویش جدا می داری ۴۴۰/۱	گوش ۲۸۱/۴
از که می نالی و فریاد چرا می داری ۴۴۰/۶	نداشت
همه را نعره زنان جامه دران می داری ۴۴۱/۳	مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت ۸۰/۶
دست در خون دل پرهبران می داری ۴۴۱/۴	نگه نداشت دل ماو جای رنجش نیست ۱۱۸/۷
سر چرا بر من دل خسته گران می داری ۴۴۱/۶	داشتیم
می دارد	ما ز یاران چشم یاری داشتیم ۳۶۲/۱
مدامست می دارد نسیم جعد گیسویت ۹۴/۱	می داشتم
«داشتن (= دانستن، جایز شمردن، انگاشتن) (۷۹ بار)»	عجب می داشتم دیشب ز حافظ جام و ۱۴۲/۷
داشت	پیمانه
دار	دار
مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق -	به یاد دار محبتان بادپیمای ۴/۵
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت ۸۹/۴	دور است سرآب در این بادیه هش دار ۱۶/۷
داشتی (ماضی استمراری)	نگاه دار که قلاکب شهر صراف است ۴۵/۷
گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز -	دولت فقر خدایا به من ارزانی دار ۵۳/۵
سر بر عزتم آن خاک آستان بودی ۴۳۲/۲	پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار ۶۶/۳
داشته است	عشق بازی را تحمل باید ای دل پای دار ۸۳/۶
به شکر آنکه خدا داشته است محترمت ۸۹/۹	نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲
مدار	یارب تو این جوان دلاور نگاه دار ۱۳۹/۳
روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار ۱۴۰/۵	از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار ۱۶۷/۷
روا مدار خدایا که در حریم وصال ۱۵۶/۳	فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند ۱۷۷/۳
دارم	جمیله ای است هروس جهان ولی هش دار ۲۲۶/۷
سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم ۹۴/۳	خدا را زین معما پرده بردار ۲۴۰/۳
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم ۳۲۲/۱	خداوندا دل و دینم نگه دار ۲۴۰/۹
می داری	خداوندا ز آفتاب نگه دار ۲۴۰/۱۲
ای که مهبجوری عشاق روا می داری ۴۴۰/۱	یارب ز چشم زخم زمانش نگه دار ۲۴۱/۵
ما تحمل نکنیم از تو روا می داری ۴۴۰/۴	محمل جانان پیوس آنکه به زاری
* ۶. - داشتن (۱۰۷ بار)	عربه دار ۲۶۱/۳
داشتیم	کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار ۲۷۳/۴
صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد ۱۳۹/۱	خداوندا نگه دار از زوالش ۲۷۴/۱

۳۰۷/۴	عاقبت چشم مدار از من میخانه نشین	۲۷۹/۹	وز خطر چشم بدش دار گوش
۳۳۴/۵	عجب مدار که همدرد نافه ختم	۲۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
۳۵۴/۸	ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم	۳۳۳/۷	بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
۴۷۸/۹	در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی	۳۴۴/۶	یاددار ای دل که چندین نصیحت می کنم
۴۸۲/۷	عجب مدار سری او فتاده در پایمی		به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا
	<u>- می دار</u>	۳۶۳/۵	گفتیم
۸۹/۹	دلم مقیم در توست حرمش می دار	۳۸۲/۱۱	ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار
	<u>- مدارید</u>	۴۳۸/۵	بد رندان مگو ای شیخ و هش دار
۱۷۷/۷	چشم انعام مدارید ز انعامی چند	۴۴۰/۳	به ازین دار نگاهش که مرا می داری
	<u>- دارم</u>	۴۷۰/۴	مطرب نگاه دار حسین ره که می زنی
۵۸/۸	دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت	۴۸۵/۲	هش دار که گر وسوسه نفس کنی گوش
۱۱۳/۴	ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم		<u>- دارش (ش ضمیر مفعولی)</u>
۱۴۵/۱۲	بدین شعر تر شیرین ز شاهنش عجب دارم	۱۴۹/۶	خداوند نگه دارش که بر قلب سواران زد
۲۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی زمش	۴۵۴/۶	نگه دارش به فضل لایزالی
۲۸۴/۵	من همان به که از او نیک نگه دارم دل		<u>- مدار</u>
۴۳۶/۳	میان نداری و دارم عجب که هر ساعت	۷۷/۷	قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
۴۴۹/۲	چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی	۹۷/۳	ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
	<u>- دارمت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۱۱۴/۵	زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار
۹۲/۱	جانم سوختی و ز جان دوست دارمت	۱۹۱/۹	گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
	<u>- بدارمت (ت ضمیر اضافه به دامن)</u>		نیکنامی خواهی ای دل یا بدان صحبت
۹۲/۲	باور مکن که دست ز دامن بدارمت	۲۱۲/۷	مدار
	<u>- ندارم</u>	۲۴۲/۱	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
۸۹/۵	که گر سرم برود برندارم از قدمت	۲۴۲/۱	وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
۲۲۹/۱	دست از طلب ندارم تا کام من برآید	۲۴۲/۲	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
	ندارم دست از دامن بجز در خاک و	۲۴۲/۳	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
۳۱۱/۴	آن دم هم	۲۴۲/۴	سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار
۲۹۴/۷	سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک	۲۴۲/۵	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
	<u>- داری</u>	۲۴۲/۶	ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
۴۳۷/۴	چو گوش هوش به مرغان هرزه گو داری	۲۴۲/۷	که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
۴۳۷/۶	که گر به او رسی از شرم سرفرو داری	۲۴۲/۸	تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار
	<u>- دارد</u>	۲۴۸/۸	بی عمر زنده ام من و زین بس عجب مدار
۵/۵	تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا	۲۵۲/۲	در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ

۳۱۹/۱	همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم	۱۰/۳	روی سوی خانه خنثار دارد پیر ما
	<u>- نمی داری</u>	۹۴/۴	صبا را گو که بردارد زمانی برف از رویت
	وگر باور نمی داری رو از صورتگر چین	۹۷/۳	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
۳۴۸/۸	پرس	۱۱۲/۱	کسی که حسن خط دوست در نظر دارد
	<u>- می دارد</u>	۱۱۲/۲	نهاده ایم مگر او به تیغ بردارد
۱/۴	جرس فریاد می دارد که بریندید محملها	۱۱۴/۸	کدام محرم دل ره درین حرم دارد
	<u>- نمی دارند</u>	۱۱۸/۱	هو آنکه جانب اهل وفا نگه دارد
۱۹۴/۳	گویا باور نمی دارند روز داوری	۱۱۸/۱	خدایش در همه حال از بلا نگه دارد
	نیز نک. آبدار، آینه دار، آئینه دار، پایدار،	۱۱۸/۲	نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
	پرده دار، تابدار، تاجدار، جهاندار، خزینه داری،	۱۱۸/۳	که آشنا سخن آشنا نگه دارد
	داغدار، دلدار، دلداری، دوستدار، دینداری،	۱۱۸/۴	که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد
	رازدار، روزه دار، شب زنده دار، صومعه دار،	۱۱۸/۵	ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
	عماری دار، قرض دار، کلاه داری، کماندار،	۱۱۸/۶	فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد
	مردم دار، میان داری، نگهدار، وفادار، وفاداری،	۱۱۸/۷	ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد
	هوادر، هواداری	۱۱۸/۸	به بادگار نسیم صبا نگه دارد
	داعیه (بکت بار)	۱۱۹/۱	نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد
۳۹/۲	ماتم زده را داعیه سور نماندست	۱۲۰/۱	آنکه از سنبل او غایب ثابی دارد
	داغ (۱۴ بار)	۲۵۳/۶	که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
۷۱/۷	کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست	۴۶۱/۲	چشم آسایش که دارد از سپهر نیزرو
۱۱۲/۸	چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد		<u>- ندارد</u>
	که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ	۱۲۳/۳	جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
۱۱۳/۱	دارد	۱۲۳/۸	چشم دریده ادب نگاه ندارد
۱۲۳/۷	کیست که او داغ این سیاه ندارد	۱۲۳/۹	هر که درین آستانه راه ندارد
۱۵۳/۲	داغ سودای توام سز سوزید باشد	۲۸۴/۵	که بد و نیک ندیده است و ندارد نگهش
۱۷۰/۳	داغ دل بود به اتید دوا باز آمد	۳۶۸/۵	که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی
۳۱۷/۲	چنین که بر دل من داغ زلف سرکش نوست		<u>- دارند</u>
۳۵۶/۳	ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای		نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست
۳۵۶/۳	ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم	۳/۸	دارند
۳۵۶/۶	این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم	۱۸۲/۳	ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
۳۶۱/۴	لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام		<u>- ندارند</u>
۳۶۴/۲	این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم	۴۲۰/۲	از دامن تو دست ندارند عاشقان
۴۱۱/۶	به داغ بندگی مردن درین در		<u>- می دارند</u>

۲۹۳/۵	چنان بیست که ره نیست زیر دام مفاک	۴۸۲/۶	که می رویم به داغ بلندبالایی
۲۹۹/۲	صلاح ما همه دام ره است و من زین بخت		داغدار (یکت بار)
۳۰۳/۷	زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	۵۷/۸	که داغدار ازل همچو لاله خودروست
۳۰۴/۲	که ازو خصم به دام افتد و معشوقه به کام		دام (۳۹ بار)
۳۰۴/۵	عاقبت دانه خال تو فکندش در دام	۴/۴	به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
۳۲۸/۱	طاير قدسم و از دام جهان برخیزم	۷/۳	عنقا شکار می نشود دام بازچین
	تاکی اندر دام وصل آرم تذروی	۷/۳	کاینجا همیشه باد به دست است دام را
۳۴۴/۲	خوش خرام	۹/۱۰	دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
۳۴۴/۶	زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست	۱۰/۷	مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود
۳۶۰/۱۰	دام سخت است مگر یار شود لطف خدا	۱۱/۹	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
۳۸۳/۳	رحم آن کسی که نهد دام چه خواهد بودن	۳۵/۲	لطیفه های عجب زیر دام و دانه توست
۳۸۶/۵	از دام زلف و دانه خال تو در جهان	۵۱/۱	به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
۴۱۵/۶	آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد	۵۶/۱	خم زلف تو دام کفر و دین است
۴۱۸/۶	برو این دام بر مرغی دگر نه		زلف او دام است و خالش دانه آن دام
	دامش (ش ضمیر اضافه)	۶۳/۳ (۲ بار)	و من
۱۱۶/۸	چو در رویت بخندد گل مشور دامش ای بلبل	۶۳/۳	بر امید دانه ای افتاده ام در دام دوست
	دامی (ی نکره)	۷۰/۱	در رهگذر کیت که این دام بلا نیست
۱۰۵/۴	وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد	۷۱/۳	بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی
	دامی به راهی می نهم مرغی به دامی می زنم	۷۶/۸	چنین که از همه سو دام راه می بینم
۳۳۶/۲ (۲ بار)		۱۰۶/۲	ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد
۴۳۹/۶	برکنار چمنش وه که چه دامی داری	۱۰۷/۸	آه کز جاه برون آمد و در دام افتاد
۴۵۸/۴	که نهاده است به هر مجلس و عظمی دامی	۱۱۰/۱	همای اوج سعادت به دام ما افتد
۴۵۹/۳	که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی	۱۱۰/۶	کزین شکار فراوان به دام ما افتد
۴۵۹/۵	که بضاعتی نداریم و فکنده ایم دامی	۱۱۶/۷	چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق
	داماد (۲ بار)	۱۲۹/۱	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
۳۷/۷	که این عجوزه عروس هزار داماد است	۱۴۰/۵	سودای دام عاشقی از سر به در نکرد
۱۶۹/۵	حجله حسن بیارای که داماد آمد	۱۴۶/۲	ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد
	دامگه (۲ بار)	۱۵۱/۵	فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
۳۷/۵	ندانست که درین دامگه چه افتادست	۱۹۶/۱	شواب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند
۳۱۰/۲	که درین دامگه حادثه چون افتادم	۲۰۳/۵	دام راهم شکن طره هندوی تو بود
	دامن (۳۲ بار)	۲۰۶/۷	طاير فکرش به دام اشتیاق افتاده بود
۱۲/۴	دور دار از خاک و خون دامن چو برما بگذری	۲۷۱/۲	مرغ زیرک چون به دام افتد تحتل بایدش

۱۸۷/۶	با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب	۵۵/۷	کنار دامن من همچو رود جیحون است
	که بر خاکم روان گردی بگیری دامت	۵۹/۵	روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک
۳۱۱/۴	گردم	۷۴/۴	تا به دامن نشیند ز نیست گردی
	<u>دامنش (ش ضمیر اضافه)</u>	۸۷/۷	زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
۲۹۰/۱	طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف	۹۲/۲	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
۴۳۵/۳	زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری	۹۲/۲	باور مکن که دست ز دامن بدارم
	<u>دامنی (ی نکره)</u>		بعد ازین دست من و دامن سرو و لب
۲۲۵/۶	دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک	۱۰۸/۶	جوی
	نیز نک. آلوده دامن، پاکدامن، تردامن،	۱۳۳/۳	دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست
	تردامنی		لخلخه سای شد صبا دامن پاکش از چه
	<u>دامن افشاندن (= ترک کردن، اعراض</u>	۱۸۷/۲	روی
	کردن) (یک بار)	۲۱۹/۶	پوش دامن عفو ی به زلت من مست
	<u>دامن بیفشاند</u>	۲۹۸/۶	دست طرب از دامن این زمزمه مگل
۳۹۳/۱	چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من		ندارم دست از دامن بجز در خاک و آن
	نیز نک. دامن فشاندن	۳۱۱/۴	دم هم
	<u>دامن در چیدن (= دامن افشاندن) (یک بار)</u>	۳۳۱/۴	گرم به خون جگر می گرفت دامن چشم
	<u>دامن ... درچینم</u>	۳۳۸/۶	گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم
۳۴۷/۵	گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم	۳۵۳/۸	آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
	<u>دامن افشاندن (= دامن افشاندن) (یک بار)</u>		دامن دوست به دست آرو ز دشمن
	<u>دامن مفشان</u>	۳۸۰/۹	بگسل
۳۲۰/۴	دامن مفشان از من خاکی که پس از من	۳۸۱/۱	کنم چاک از گریبان تا به دامن
	نیز نک. دامن افشاندن	۴۲۰/۲	از دامن تو دست ندارند عاشقان
	<u>دامن کشان (یک بار)</u>	۴۳۶/۱۰	چو گل به دامن ازین باغ می بری حافظ
۴۱۵/۱	دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده	۴۴۶/۷	تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیریم
	<u>دامنگیر (یک بار)</u>	۴۵۰/۷	ای تازه گل که دامن ازین خار می کشی
۲۱۱/۴	چه دامنگیر یارب منزلی بود	۴۵۲/۴	کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
	<u>دانا (۷ بار)</u>	۴۸۱/۴	جویها بسته ام از دیده به دامن که مگر
۳/۸	جوانان سعادت مند پند پیر دانا را		<u>دامن -</u>
۴/۴	به بند و دام نگیرند مرغ دانا را	۳۲۰/۴	دامن مفشان از من خاکی که پس از من
۷۲/۴	زین معتا هیچ دانا در جهان آگاه نیست	۳۳۷/۵	گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم
۱۵۵/۵	حیف باشد دل دانا که مشوش باشد	۳۹۳/۱	چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من
۱۹۹/۳	که فلک دیدم و درکین من دانا بود		<u>دامنت (ت ضمیر اضافه)</u>

این قدر دانم که از شعر توش خون می‌چکید	۲۲۵/۸	نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای نو	۴۰۲/۵
دانم سرآرد غصه را رنگین برآرد قصه را	۳۳۶/۴	تا کی غم دنیی دنی ای دل دانا	۴۲۷/۷
هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل	۳۳۶/۶	دانستن (۱۳۴ بار)	
گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب	۳۵۱/۲	۱. دانستن (= فهمیدن، پی بردن) (۷۳ بار)	
دانم دلت ببخشد بر عجز شب‌نشینان	۴۸۰/۱۱	<u>دانستم</u>	
<u>بدانم</u>		من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم	۳/۶
گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد	۳۳۹/۶	<u>ندانستم</u>	
<u>ندانم</u>		ندانستم که این دریا چه موج خوفشان دارد	۱۱۶/۳
ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست	۴/۶	بیاختم دل دیوانه و ندانستم	۱۷۴/۵
در اندرون من خسته دل ندانم کیست	۲۶/۳	دریغ و درد که تا این زمان ندانستم	۲۹۲/۳
مویی است آن میان و ندانم که آن چه		<u>دانست</u>	
مست	۵۸/۶	چرا که شیوه آن ترک دل‌سبه دانست	۴۸/۶
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی	۸۴/۴	چنان گریست که ناهید دید و مه دانست	۴۸/۷
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد	۱۲۸/۵	هلال یکشنبه و ماه چارده دانست	۴۸/۸
بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد	۱۳۸/۲	چه جای معشوب و شهنه پادشه دانست	۴۸/۹
چه مستی است ندانم که ره به ما آورد	۱۴۱/۱	که نه هر کو ورق خواند معانی دانست	۴۹/۲
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد	۱۷۱/۵	ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست	۴۹/۸
تیر عاشق‌کش ندانم بر دل حافظ که زد	۲۲۵/۸	دانست که خواهد شدن مرغ دل از دست	۱۰۵/۴
ندانم نوحه قمری به طرف جویبار از		دانست که مخمورم و جامی نفرستاد	۱۰۵/۵
چیست	۴۴۵/۶	خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نشد	۲۲۲/۷
<u>ندانمت (ت ضمیر متعمم فعل)</u>		<u>بدانست</u>	
ندانمت که درین دامگه چه افتادست	۳۷/۵	مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر	۹۷/۷
<u>دانی</u>		<u>ندانست</u>	
در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست	۳۸/۳	کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد	۱۳۴/۶
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل		بیچاره ندانست که یارش سفری بود	۲۱۰/۲
حالی است	۶۹/۱	کس ندانست که آخر به چه حالت برود	۲۱۷/۵
تو پس برده چه دانی که که خوب است و		کس ندانست که منزلت معشوق کجاست	۲۳۵/۵
که زشت	۷۸/۵	من این دو حرف نبشتم چنان که غیر	
آینه دانی که تاب آه ندارد	۱۲۳/۵	ندانست	۴۶۷/۴
دانی کجاست جای تو؟ خوارزم یا خجند	۱۷۳/۷	<u>دانم</u>	
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند	۱۹۵/۱	دانم که بگذرد ز سر جرم من که او	۵۸/۳

ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند	۲۵۸/۶	نمی دانم
دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن	۳۸۳/۵	به سامانم نمی پرسی نمی دانم چه سرداری
دانی که چیست دولت ؟ دیدار بار دیدن	۳۸۴/۱	می دانی
دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست	۴۲۸/۹	خواخواه توام جانا و می دانم که می دانی
تو دانی خرقه پشمینه داری	۴۳۸/۶	نمی دانی
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی	۴۴۷/۳	به درمانم نمی کوشی نمی دانی مگر دردم
حاصل از حیات ای جان این دم است		می داند
تا دانی	۴۶۴/۱	جمله می داند خدای حال گردان غم مخور
چه دانی تو ای بنده کار خدایی	۴۸۳/۱۱	که می داند که جم کی بود و کی کی
بدانی		نمی داند
تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام	۳۰۵/۲	حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش
ندانی		خم شکن نمی داند این قدر که صوفی را
تا درین خرقه ندانی که چه نادریشم	۳۳۳/۵	* ۲. دانشتن (= شناختن، تشخیص دادن، بلد بودن) (۵۷ بار)
داند		دانشت
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون		به کوی مپکده هر سالکی که ره دانشت
خوش است	۱۰/۵	دردی دگر زدن اندیشه تبه دانشت
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند	۲۷/۴	ز فیض جام می اسرار خاتمه دانشت
قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس	۴۹/۲	که سرفرازی عالم درین کله دانشت
راز درون پرده چه داند فلک خموش	۶۶/۶	که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانشت
بداند		رموز جام جم از نقش خاک ره دانشت
حافظ او نیز بداند که چنین چه شود	۲۲۲/۷	نمونه ای ز خم طاق بارگه دانشت
نداند		صوفی از پرتو می راز نهانی دانشت
سر و دستار نداند که کدام اندازد	۱۴۶/۳	گوهر هر کس ازین لعل توانی دانشت
داند		هر که غارتگری باد خزانی دانشت
کجا داند حال ما سبکباران ساحلها	۱/۵	بجز از عشق تو باقی همه فانی دانشت
داند بزرگان که سزاوار سها نیست	۷۰/۱۰	هر که قدر نفس یاد یمانی دانشت
من چنینم که نمودم دگر ایشان داند	۱۸۸/۱	محتسب نیز درین عیش نهانی دانشت
رخ مهر از سحرخیزان نگرداند اگر داند	۱۸۹/۵	اثر تربیت آصف ثانی دانشت
خامان رهرفته چه داند ذوق عشق	۳۳۰/۸	ندانشت
تا بداند که قربان تو کافر کیشم	۳۳۳/۴	و آنکه این کار ندانست در انکار بماند
می دانم		نمی دانستم
خواخواه توام جانا و می دانم که می دانی	۴۶۵/۱	



ندانی	۱۵۴/۵	تا به غایت ره میخانه نمی دانستم
ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی	می دانست	۴۶۵/۷
داند	۲۰۵/۳	جان عشاق سپند رخ خود می دانست
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	دان	۱۷۴/۱
نه هر که آینه سازد سکندری داند	فرستی دان که زلب تا به دهان این همه نیست	۱۷۴/۱
کلاه داری و آیین سروری داند	شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار	۱۷۴/۲
که دوست خود روش بنده پروری داند	ما	۱۷۴/۳
وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند	چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت	۱۷۴/۴
که آدمی بچه ای شیوه پری داند	دان	۱۷۴/۵
که با گدا صفتی کیمیاگری داند	غنیمت دان و می خور در گلستان	۱۷۴/۶
که قدر گوهر یکدانه گوهری داند	شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی	۱۷۴/۸
جهان بگیرد اگر دادگستری داند	بستان	۱۷۴/۹
که لطف نظم و سخن گفتن دری داند	غنیمت دان امور اتفاقی	۱۷۴/۱۰
عشق داند که درین دایره سرگرداند	صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی	۱۸۸/۲
محبب داند که من این کارها کمتر کنم	وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی	۳۳۸/۱
محبب داند که حافظ عاشق است	دانید	۳۵۵/۸
نداند	وصال روی جوانان غنیمتی دانید	۲۵۱/۷
فرشته عشق نداند که چیست ای سانی	دانم	۲۶۰/۳
داند	آیین تقوی من نیز دانم	۴۱۰/۲
رموز مصلحت ملک خسروان داند	دانی	۲۷۸/۹
مرغان قاف داند آیین پادشاهی	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی	۴۸۰/۵
می دانی	گذر به کوی فلان کن در آن زمان که	۴۶۷/۱
الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی	تو دانی	۴۶۷/۱
می داندت (ت ضمیر اضافه به وظیفه)	به مردمی نه به فرمان چنان بران که تودانی	۴۶۷/۲
ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار	ز لعل روح فزایش ببخش از آنکه تودانی	۴۶۷/۳
می داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است	تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که	۴۶۷/۴
نمی داند	تو دانی	۴۶۷/۴
صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب	اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی	۷۲/۶
دری دیگر نمی داند رهی دیگر نمی گیرد	دقیقه ای است نگارا در آن میان که تودانی	۱۴۵/۱۱
نیز نک. سخن دانی، کار دان، نکته دان	حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی	۴۶۷/۷
* ۳. دانستن (= توانستن) (۴ بار)	بدانی	
دانست	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید	۲۲۷/۴

۱۴۶/۲	ور چنین زیر خم زلف نهاده دانه خال	۴۹/۳	ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
۳۰۴/۵	عاقبت دانه خال تو فکندش در دام		<u>ندانی</u>
۳۸۶/۵	از دام زلف و دانه خال تو در جهان	۴۹/۳	ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
۴۱۷/۵	به غیر خال سیاهش که دید به دانه	۴۷۹/۸	تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
	خال سرسبز تو خوش دانه عبشی است،		<u>داند</u>
۴۳۹/۶	ولی	۱۷۴/۷	نه هر که سر پتراشد قلندری داند
	<u>دانه‌ای (ی نکره)</u>		دانسته (۲ بار)
۶۳/۳	بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست	۱۲۴/۹	هر که دانسته رود، صرفه ز اعدا ببرد
	۲. دانه (= عدد، تاء، یک،) (یک بار)	۲۸۱/۸	یاسخن دانسته گوی ای مرد بخورد یا خموش
۱۱/۹	حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان		دانش (۱۱ بار)
	۳. دانه (= هر یک از گلوله‌های سفته	۱۳۱/۲	هر آبروی که اندوخته ز دانش و دین
	سفالین یا سنگین) (یک بار)	۱۳۳/۶	مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
	<u>دانه‌ها</u>	۱۹۹/۳	دفتر دانش ما جمله بشوید به می
۴۵۹/۳	ز رهم میفکن ای پیر به دانه‌های تسبیح	۲۳۷/۴	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
	نیز نک. یکدانه	۲۶۳/۷	تو اهل فضلی و دانش همین گناخت بس
	<u>داو (۲ بار)</u>		نکیه بر نقوی و دانش در طریقت کافری
	<u>داو -</u>		است
۱۵۰/۶	عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد	۲۷۱/۵	رقبت دانش حافظ به فلک بر شده بود
۳۳۶/۳	حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم	۳۰۷/۸	به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم
	<u>داور (۶ بار)</u>	۳۰۸/۱	رقم مغلظه بر دفتر دانش نزنم
۱۹۴/۳	کاین همه قلب و دغل درکار داور می‌کنند	۳۷۱/۲	ای دل به هرزه دانش و عمرت
۲۷۹/۸	داور دین شاه شجاع آنکه کرد		ز دست رفت
۳۳۸/۴	داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم	۴۲۸/۶	بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
۳۶۷/۶	بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم		دانشمند (۲ بار)
۴۲۵/۱۲	داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب	۱۹۴/۲	مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
۴۳۰/۷	مظلومی از شبی به در داور آمدی	۴۷۴/۱۱	نه دانشمند را علم البقینی
	<u>داوری (ی مصدری) (۵ بار)</u>		دانه (۱۲ بار)
۱۹۴/۳	گویا باور نمی‌دارند روز داوری		۱. دانه (= مطلق حبوب خوردنی) (۱۰ بار)
۳۳۸/۴	داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم	۱۶/۱	وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
۴۴۲/۱	خوش کرد باوری فلکت روز داوری	۳۵/۲	لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه توست
۴۴۲/۷	ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری	۵۹/۳	سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
	<u>داورها</u>	۶۳/۳	زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من

۴۱۱/۴	دلا دایم گدای کوی او باش	۳۶۷/۶	بیا کاین داوربها را به پیش داور اندازیم
۴۴۴/۱	ای که دایم به خویش مغروری		داوودن (= قمار کردن) (۲ بار)
۴۸۴/۲	دایم گل این بستان شاداب نمی ماند		داو ... زد
	<u>دایما</u>	۱۵۰/۶	عشق است و داو اول برنقد جان توان زد
۱۳/۳	بس بنوشید دایما می ناب		داو ... می زنم
۲۵۰/۳	دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور	۳۳۶/۳	حالی من اندر عاشقی داو تمامی می زنم
	دبیر (یک بار)		داوود (یک بار)
	<u>دبیرم (م ضمیر متمم فعل)</u>	۱۹۸/۷	سحر که مرغ درآید به نغمه داوود
	مبادا جز حساب مطرب و می -		داوودی (ی نسبت) (یک بار)
۳۲۴/۵	اگر حرفی کشد کلک دبیرم	۱۷۰/۲	برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز
	دجال کیش (یک بار)		دایره (۱۲ بار)
۲۳۷/۶	کعباست صوفی دجال کیش ملحد شکل	۱۰۷/۶	هر که در دایره گردش ایام افتاد
	دجله (۲ بار)	۱۳۴/۶	آنکه برنش زد این دایره مبنایی
۲۴۵/۴	دیده گو آب رخ دجله بغداد بیر	۱۵۳/۱	پای از دایره بیرون نهد تا باشد
۴۶۳/۸	حیذا دجله بغداد و می ریحانی	۱۵۷/۵	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
	دختر (۷ بار)	۱۸۸/۲	عشق داند که درین دایره سرگردانند
۱۹/۳	برسان بندگی دختر رزگو به درآی	۱۹۹/۵	و ندر آن دایره سرگشته پابرجا بود
۶۵/۶	جمال دختر رز نور چشم ماست مگر	۲۴۷/۵	گر مساعد شودم دایره چرخ کیود
۱۳۵/۱	دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد	۴۳۲/۷	اگر نه دایره عشق راه برستی
۱۹۷/۴	نامه تعزیت دختر رز بنویسد	۴۳۴/۷	چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی
۲۵۷/۶	ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز	۴۴۹/۴	ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
۲۹۳/۶	فربب دختر رز طرفه می زند ره عقل	۴۸۴/۹	در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
	<u>دختری (ی نکره)</u>	۴۸۴/۱۱	زین دایره مینا خونین جگرم، می ده
۱۳۵/۳	دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد		دایم (۱۳ بار)
	دخول (یک بار)	۵۶/۳	که دایم با کمان اندر کمین است
۳۰۰/۶	به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول	۶۳/۲	واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس
	دو (= آنچه از چوب و فلزات سازند و باز و بسته شود) (۱۳۳ بار)	۷۲/۱۰	بندۀ پیر خراباتم که لطفش دایم است
۹/۳	خاکروب در میخانه کتم مؤگان را	۹۵/۳	سیاهی نیک بهخت است او که دایم
۱۳/۵	در میخانه بسته اند دگر	۱۵۸/۲	که دایم در صدف گوهر نباشد
۲۱/۴	نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست	۲۱۵/۷	حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل
۲۹/۵	به حاجب در خلوتسرای خاص بگو	۲۷۷/۳	به سان دیگ دایم می زنم جوش
		۳۸۶/۶	دایم به لطف طبع فلک از میان جان

۱۸۲/۹	حافظاگر نروی از در او هم روزی	۳۲/۲	بگشود نافه‌ای و در آرزو بیست
۱۹۲/۶	بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی	۳۲/۶	بر اهل وجد و حال درهای وهو بیست
۱۹۵/۴	ما از برون در شده مغرور صد فرب	۳۵/۶	در خزانه به مهر تو و نشانه توست
۱۹۷/۱	باشد ای دل که در میکرده‌ها بگشایند	۳۷/۹	که بر من و تو در اختیار نگشاد است
۱۹۷/۳	بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند	۳۸/۸	بر در میکرده دیدم که مقیم افتادست
۱۹۷/۶	در میخانه بیستند خدایا میسند	۴۰/۴	دولت در این سرا و گشایش درین در است
۱۹۷/۶	که در خانه تویر و ریا بگشایند	۴۱/۱	المنه الله که در میکرده باز است
۲۰۲/۲	بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد	۴۱/۱	زانرو که مرا بر در او روی نیاز است
۲۱۴/۴	سر ز حیرت به در میکرده‌ها برکردم	۵۲/۶	باغبان همچو نسیم ز در باغ مروان
۲۱۶/۶	گدایی در جانان به سلطنت مفروش	۵۴/۳	کمین گدای در دوست پادشاه من است
۲۱۶/۶	کسی ز سایه این در به آفتاب رود	۵۴/۶	رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
۲۲۸/۴	بر در ارباب بی مروت دنیا	۶۱/۳	بدین دو دیده ییاور غباری از در دوست
۲۳۴/۳	چنان به حسرت خاک در تو می‌میرم	۷۲/۹	بر در میخانه رفتن کار پیکرنگان بود
۲۴۳/۲	یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر	۷۴/۸	آب چشم که برو منت خاک در توست
۲۵۵/۸	بشکست عهد چون در میخانه دید باز	۷۶/۱	سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
۲۵۹/۶	می‌رود چون سایه مردم بر در و بامم هنوز	۷۸/۴	سر تسلیم من و خشت در میکرده‌ها
۲۶۲/۷	از در خویش خدا را به بهشتم مفرست	۸۱/۴	هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت
۲۷۵/۷	عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت	۸۹/۹	دلم مقیم در توست حرمتش می‌دار
۲۷۹/۶	روی من و خاک در می‌فروش	۱۱۰/۴	ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست
۲۹۴/۹	که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک	۱۱۰/۷	به ناامیدی ازین در مرو بزن فالی
۲۹۸/۲	بر روی زمین روزنه جان و در دل	۱۱۲/۴	چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
۳۰۰/۶	چو بر در تو من بینوای بی‌زر و زور	۱۱۲/۷	کسی که از در تقوی قدم برون نهاد
۳۰۶/۸	دورم به صورت از در دولترای دوست	۱۲۹/۶	عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
۳۰۹/۹	تا به خاک در آصف نرسد فریادم	۱۳۷/۸	گدایی در میخانه طرّفه اکسیری است
۳۱۰/۷	نا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق	۱۴۱/۱۰	که النجا به در دولت شما آورد
۳۱۴/۷	زان روز بر دلم در معنی گشوده شد		چه افتاد این سر ما را که خاک در
۳۱۷/۳	بر آستان امیدت گشاده‌ام در چشم	۱۴۷/۳	نمی‌ارزد
۳۲۰/۴	زین در نتواند که برد باد غبارم	۱۴۹/۱	به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
۳۲۷/۲	خازن میکرده فردا نکند در بازم		گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان
۳۴۵/۸	من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم	۱۷۰/۷	بشکست
۳۵۲/۳	به در صومعه با بربط و پیمان روم	۱۷۰/۷	لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد
۳۵۹/۱	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم	۱۷۹/۱	دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

۳۶۲/۵	به آنکه بر در میخانه برکنم علمی	۳۵۹/۴	به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
۳۶۳/۹	سرعاشق که نه خاک در معشوق بود	۳۶۰/۳	سالها تا شده‌ام بر در میخانه مقیم
۳۶۳/۱۰	ای نسیم سحری خاک در یار یار	۳۶۱/۱	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
۳۶۳/۳	پند عاشقان بشو وز در طرب باز آی	۳۶۱/۲	به گدایی ز در میکده زادی طلبیم
۳۷۶/۷	از در عیش در آ و به ره عیب مهوی	۳۶۱/۹	بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
۳۷۹/۳	بر در میکده رندان قلندر باشند	۳۶۱/۹	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
۳۷۹/۵	سر ما و در میخانه که طرف بامش	۳۶۳/۲	در میخانه‌ام بگشاکه هیچ از خانقه نگشود
۳۸۱/۹	بر در میکده‌ای با دف و نی فرسایی	۳۶۴/۴	مهر لب او بر در این خانه نهادیم
<u>درت (ت ضمیر اضافه)</u>		۳۶۵/۸	با خاک آستانه این در به سربریم
۳۹/۶	دور از درت آن خسته مهجور نماندست	۳۶۶/۳	چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم
۷۴/۱	منت خاک درت بر بصری نیست که نیست	۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
۹۳/۴	هر چند پردی آیم روی از درت ننابم	۳۷۲/۳	گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید
	دیده را روشنی از خاک درت حاصل	۳۷۲/۲	کدام در یزتم چاره از کجا جویم
۲۰۳/۱	بود	۳۸۹/۱	ز در در آی و شبستان ما منور کن
۳۱۶/۱	لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم	۳۹۶/۱	بر در میکده می‌کن گذری بهتر ازین
	مهر رخت سرشت من خاک درت	۴۰۰/۶	برخاست بوی گل ز در آشتی در آی
۴۰۳/۴	بهشت من	۴۰۳/۷	کاین سر پرهوس شود در سزای تو
۴۸۵/۷	بر خاک درت پسته‌ام از دیده دو صد جوی	۴۰۷/۶	هان بر در است قصه آریاب معرفت
<u>درش (ش ضمیر اضافه)</u>		۴۰۷/۸	گر دیگر بر آن در دولت گذر بود
۸۰/۶	هر راهرو که ره به حریم درش نبرد	۴۱۱/۶	به داغ بندگی مردن درین در
۱۰۹/۲	درش بیست و کلیدش به دلستانی داد	۴۱۳/۱	در سرای مغان رفته بود و آب زده
۱۹۶/۳	که ساکنان درش محرم‌ان پادشهند	۴۱۴/۱	دوش رفته به در میکده خواب آلوده
۲۶۵/۳	آنچنان در هوای خاک درش	۴۲۴/۳	زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی
۳۱۹/۹	بجز از خاک درش با که به رو در کارم	۴۲۸/۵	در آرزوی خاک در یار سوختیم
۳۸۲/۴	تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش	۴۳۰/۲	ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی
<u>درم (م ضمیر اضافه)</u>		۴۳۰/۳	کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
۲۳۲/۱	اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید	۴۳۰/۶	آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
۲۳۲/۸	همی تا به سلامت ز درم باز آید	۴۳۰/۷	مظلومی از شبی به در داور آمدی
۴۳۳/۵	درآمدی ز درم کاجکی چو لعل نور	۴۴۰/۶	توبه تقصیر خود افتادی ازین در محروم
۴۴۲/۴	ساقی به مزدگانی عیش از درم در آی	۴۵۳/۵ (بار ۲)	تا در به در بگردم فلاش و لایالی
<u>دری (ی نکره)</u>		۴۵۸/۳	مرغ زیرک به در خانقه اکنون نبرد
۲۹/۶	اگر به سالی حافظ دری زند بگشای	۴۶۰/۱	فدای خاک در دوست باد جان گرامی

دُرّها	۴۸/۱	دُرّی دگر زدن اندیشه تبه دانست
باشد آن مه مشتری دُرّهای حافظ را اگر ۱۴/۶		زیر صد مُت او خاک دُرّی نیست
دُرّ darra (- خدای گوینده را برکت دهد)	۷۴/۸	که نیست
(یک بار)	۱۴۵/۱۱	دُرّی دیگر نمی داند رهی دیگر نمی گیرد
هر کو شنید گفتا لله دُرّ قایل ۳۰۱/۱	۱۵۰/۷	گر دولت وصالش خواهد دُرّی گشودن
دُرّ آ (= جرس) (یک بار)	۳۶۰/۸	فکر بهبود خود ای دل ز دُرّی دیگر کن
تا به گوش دلم آواز دُرّ باز آمد ۱۷۰/۶		چو هر خبر که شنیدم دُرّی به حیرت
دراز (۲۱ بار)	۴۴۳/۹	داشت
شگر فروش که عمرش دراز باد چرا ۴/۲		دریم (یم شناسه)
زبان مور به آصف دراز گشت و رواست ۲۴/۵	۳۶۵/۱	کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم
اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد ۲۹/۴		نیز نک. دو در
کونه نتوان کرد که این قصه دراز است ۳۱/۵		در (حرف اضافه) (۱۱۰۰ بار)
شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز ۵۲/۲		دُرّ dorr (۱۵ بار)
کونه کنیم قصه که عمرت دراز باد ۹۶/۵		غزل گفتی و دُرّ سفتی بیا و خوش بخوان
ز آنج آستین گونه و دست دراز کرد ۱۲۹/۵	۳/۹	حافظ
مجلس وعظ دراز است و زمان	۶۸/۶	دُرّ بکنای که و گوهر یکدانه کیست
خواهد شد ۱۶۰/۴	۸۱/۳	دُرّ و یاقوت به نوک مژدهات باید سفت
آن پریشانی شبهای دراز از غم دل ۱۶۲/۵	۱۵۸/۲	زمان خوشدلی دریاب و دُرّ یاب
ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی کنی ۱۸۷/۴	۱۶۷/۹	دریاست مجلس او، دریاب وقت دُرّ یاب
شبی خوش است بدین وصله اش دراز	۱۸۴/۲	دیده را دستگه دُرّ و گهر گر چه نماند
کنید ۲۳۹/۱		سر شک گوشه گیران را چو دریابند دُرّ
حافظ این قصه دراز است به قرآن که	۱۸۹/۵	بایند
میرس ۲۶۶/۸	۲۴۱/۶	جام مرصع تو بدین دُرّ شاهوار
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف ۲۹۰/۸	۲۵۱/۱۱	یار ماسر یاقوت و دُرّ فیض خوشاب
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم ۳۱۶/۳		گفتست چون دُرّ حدیثی گر توانی
زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست ۳۲۶/۲	۲۸۱/۴	داشت گوش
بسته ام درخم گیوی تو آئید دراز ۳۵۳/۳	۳۶۵/۷	از جرعه تو خاک زمین دُرّ و لعل یافت
کونه کرد قصه زهد دراز من ۳۹۲/۱	۴۳۸/۲	نهیست گوش کن کاین دُرّ بسی به
ای که با سلسله زلف دراز آمده ای ۴۱۹/۱		چو سلک دُرّ خوشاب است شعر نغز
درازت (ت ضمیر مفعولی)	۴۶۰/۱۰	تو حافظ
دوش می گفت به مژگان درازت بکشم ۲۴۵/۸		دُرّ
درازت (ت ضمیر اضافه)	۴۸۲/۱۰	دُرّ ز شوق بر آرند ماهیان به نثار

۳۸۹/۱	ز در درآی و شبستان ما منور کن	۲۳۴/۲	بلای زلف درازت به سر نمی آید
۴۰۰/۶	برخاست بوی گل ز درآشتی درآی		<u>درازم (م ضعیف اضافه به دست)</u>
۴۴۲/۴	ساقی به مؤدگانی عیش از درم درآی	۳۲۶/۲	در دست سرمویی ازین عمر درازم
	<u>درآیی</u>		نیز نک. زبان دراز
	خوشا دمی که درآیی و گویمت به		دراز دستی (ی مصدری) (یک بار)
۴۶۰/۶	سلامت	۴۲۶/۱۰	ای کوتاه آستینان ناکی درازدستی
	<u>درآید</u>	۳۹۵/۲	درازدستی این کوتاه آستینان بین
۴۱/۸	درکعبه کوی تو هر آن کس که درآید		در آغوش کشیدن (= بغل کردن) (= در آغوش
۱۰۲/۳	بدین چمن چو درآید خزان یغمایی		گرفتن) (یک بار)
۱۳۳/۵	سروبالای من آنگه که درآید به سماع		<u>در آغوش ... کش</u>
۱۹۸/۷	سحر که مرغ درآید به نغمه داوود	۳۲۸/۶	گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
۲۲۸/۲	دیو چو بیرون رود فرشته درآید		در آغوش گرفتن (= بغل کردن) (یک بار)
۳۷۷/۲	تا او به سر درآید بر رخس پا یگردان		<u>گیرم در آغوش</u>
	<u>در نمی آید</u>	۲۷۷/۳	گوش همچون قبا گیرم در آغوش
۱۶۴/۶	کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد		درافتادن (۲ بار)
۲۳۳/۱	فغان که بخت من از خواب در نمی آید		<u>درافتاد</u>
۲۳۴/۱	ز خود برون شدم و بار در نمی آید	۱۰۶/۲	ای دیده نگه کن که به دام که درافتاد
	در ... آمدن (= به کاری یا حالتی رسیدن)	۱۰۶/۶	با درد کشان هر که درافتاد برافتاد
	(۵ بار)		درافتکندن (یک بار)
	<u>در ... آمد</u>		<u>درافتکن</u>
۱۷۱/۲	درخت سبز شد و مرغ در فروش آمد	۲۵۷/۲	مرا به کشتی باده درافتکن ای ساقی
۲۸۱/۳	زهره در رقص آمد و بریط زنان می گفت نوش		درا آمدن (۱۸ بار)
	<u>در ... آید</u>		<u>درآمدی</u>
۲۸۸/۴	چنگ در غنچه آید که کجا شد منکر	۸۶/۶	چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت
۲۸۸/۴	جام در قهقهه آید که کجا شد مئاع		<u>درآمدی (ماضی استمراری)</u>
	<u>در ... نمی آید</u>	۴۳۰/۲	ای کاج هر چه زود تو از در درآمدی
۲۲۶/۷	که این مخدّره در عقد کس نمی آید	۴۳۳/۵	درآمدی ز درم کاجکی چو لعمه نور
	در ... آوردن (= به کار یا حالتی واداشتن)		<u>درآ</u>
	(یک بار)	۴۷۶/۷	از درعیش درآ و به ره عیب مهوی
	<u>در ... آورد (مضارع)</u>		<u>درآی</u>
۳۵۴/۳	عزم سبک عنان تو در جنبش آورد		چون دل من دمی از پرده برون آی و
	دراختن (۳ بار)	۱۵۳/۵	درآی

دره‌امینداز	در باز
۳۸۱/۸ دلم را مشکن و دره‌امینداز	۲۵۲/۶ سیم در باز و به زر سیمبری در برگیر
در پی... افتادن (= تعقیب کردن کسی) (۳ بار)	در باز
در پی... اتم	۳۲۷/۱ حاصل خرقه و سجاده روان در باز
۱۵۱/۲ چو گرد در پی اش اتم چو باد بگریزد	۳۳۹/۶ دل و دین را همه در باز و تو غیر کنم
در پی... افتد	در بان (یک بار)
۳۵۸/۵ که چو صبحی بدمد در پی اش افتد شامی	کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه
در پی... افتد	نیست
۳۶۸/۲ اگر چه در پی ام افتد هر دم انجمنی	در بانی (ی مصدری) (۲ بار)
درج [darj] (= گنج‌آیدن و نوشتن مطلبی در کتاب) (یک بار)	۵۰/۳ قصر فردوس که رضوانش به در بانی رفت
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن	در بانی -
درج است	۳۱۲/۷ گر چه در بانی میخانه فراوان کردم
درج [dorj] (= صندوقچه) (۵ بار)	در بانی کردن (= پاییدن در) (یک بار)
۵۲/۵ طبله عطر گل و درج عبیرافشاش	در بانی... کردم
۲۶۷/۵ ای درج محبت به همان مهر و نشان باش	۳۱۲/۷ گرچه در بانی میخانه فراوان کردم
۳۰۷/۷ بومه بر درج عقیق نو حلال است مرا	در بایستن (یک بار)
۳۷۶/۲ درج محبت بر مهر خود نیست	در نمی‌باید
درجا (= صندوقچه‌ای)	۲۲۶/۶ کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید
۴۵۳/۱ با مبسمای یحاکمی درجا من‌اللالی	دروغ کشیدن (= در آغوش گرفتن) (۲ بار)
درخت (۱۰ بار)	کشیدم در بر
۲۴/۸ گناه باغ چه باشد چو این درخت نرست	کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب
۱۱۱/۱ درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد	گیسویت
۱۱۴/۳ نه هر درخت تحتل کند جفای خزان	دروغ کشد
۱۷۱/۲ درخت سبزشد و مرغ در خروش آمد	۳۰۵/۶ بو که در بر کشد آن دلبر نوحاسته ام
۲۳۳/۳ درخت کام و مراد به بر نمی‌آید	دروغ گرفتن (= در آغوش گرفتن) (یک بار)
۲۸۶/۳ گل گوش بهن کرده ز شاخ درخت خویش	دروغ گیر
۳۶۲/۲ تا درخت دوستی کی بر دهد	۲۵۲/۶ سیم در باز و به زر سیمبری در برگیر
۳۸۲/۷ تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن	در پا افکندن (= خوار کردن، بی اعتبار شمردن) (یک بار)
۳۷۷/۲ تا از درخت نکته توحید بشنوی	در پا می‌فکن
درختان	۳۸۱/۹ بدین سان کار او در پامی‌فکن
۱۶۹/۷ زیر بارند درختان که تعلق دارند	در پا انداختن (= در پا افکندن) (یک بار)



دوای درد خود اکنون از آن مفزح جوی	۶۵/۷	درخشان (۳ بار)	
در درد بماندیم چو از دست دوا رفت	۸۲/۵	طالب چشمه خورشید درخشان نشود	۲۲۰/۸
که دل به درد تو خو کرد و ترکه درمان		تالب چشمه خورشید درخشان بروم	۳۵۱/۷
گفت	۸۸/۵	باشد که چو خورشید درخشان به درآبی	۴۸۵/۴
با درد صبر کن که دوا می فرستست	۹۱/۶	درخشیدن (۵ بار)	
که درد سرکشی جانانگرت مستی خمار		درخشید	
آرد	۱۱۱/۲	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود	۲۰۳/۷
ز درد دوست نگویم حدیث جزبادوست	۱۱۸/۳	بدرخشید	
درد عشق است و جگرسوز دوا بی دارد	۱۱۹/۶	برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر	۱۲۴/۴
که درد شب نشینان را دوا کرد	۱۲۶/۵	برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد	۱۴۸/۳
خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد	۱۲۸/۳	ز شمشیر سرافشانش فلز آن روز	
کجا گویم که با این درد جانسوز	۱۳۲/۴	بدرخشید	۱۴۹/۱۲
که درد اشتیاق قصد جان کرد	۱۳۲/۶	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد	۱۶۳/۱
که با وی هیچ درد سر نباشد	۱۵۸/۸	درخواب شدن (= به خواب رفتن) (یک بار)	
دریغ و درد که در جست و جوی		شد در خواب	
گنج حضور	۱۶۹/۳	دیده بخت به افسانه او شد درخواب	۳۱۹/۷
ما را که درد عشق و بلای خمار هست	۱۸۱/۳	درخواستن (یک بار)	
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند	۱۸۲/۴	درخواه	
سالی سیم ساق من گر همه درد می دهد	۱۸۷/۸	آلوده ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه	۱۶۷/۸
که با این درد اگر دریند درمانند، درمانند	۱۸۹/۷	درخور (۵ بار)	
مطرب از درد محبت عملی می پرداخت	۱۹۹/۶	چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد	۳۰۴/۶
بس بگشتم که پرسم سبب درد فراق	۲۰۳/۶	کاین گوشه نیست در خورخیل خیال تو	۴۰۰/۲
دهان یار که درمان درد حافظ داشت	۲۰۸/۸	خرقه زهد و جام می گر چه نه درخور	
بیا و حال اهل درد بشنو	۲۴۰/۸	هم اند	۴۰۳/۱۰
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت	۲۴۷/۸	بیاض روی ترا نیست نقش درخور از	
که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر	۲۵۱/۳	آنک	۴۲۶/۴
خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق	۲۶۴/۳	یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی	۴۵۳/۱
ای دل به درد خوکن و نام دوا مبرس	۲۶۴/۶	درد dard (= رنج و آزارتن و روان)	
درد عشقی کشیده ام که مبرس	۲۶۵/۱	(۵۸ بار)	
می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش	۲۸۲/۶	حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز	۶۳/۸
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم	۲۹۲/۳	ز آنکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست	۶۳/۸
به درد عشق بساز و خموش کن حافظ	۳۰۰/۹	ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست	۶۴/۴

۳۱۷/۵	هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم
۳۳۴/۳	دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
۳۴۶/۱	بیا کز چشم بیماریت هزاران درد برچینم
۳۶۰/۸	درد عاشق نشود به به مداوای حکیم
۳۷۶/۴	ما درد پنهان با بار گفتیم
۳۷۶/۴	نتوان نهفتن درد از طیبیان
۴۲۶/۱	تایی خبر بمیرد در درد خودپرستی
۴۲۸/۹	دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست
۴۶۱/۱	سینه مالامال درد است ای دریا مرهمی
	ریش باد آن دل که با درد تو خواهد
۴۶۱/۶	مرهمی
۴۶۲/۸	طیب راه نشین درد عشق نشناسد
	حدیث چون و چرا درد سر دهد
۴۶۲/۱۰	ای دل
۴۶۴/۴	با طیب نامحرم حال درد پنهانی
۴۷۴/۸	نه درمان دلی نه درد دینی
۴۸۴/۸	ای درد توام درمان در بستر ناکامی
	<u>درد -</u>
۱۸۷/۹	تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی کند
	<u>دردا</u>
۵/۱	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
۱۰۶/۳	دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
۱۲۲/۳	دردا که این معنا شرح و بیان ندارد
	<u>دردم (مضمیر اضافه)</u>
۱۹۱/۲	دردم نهفته به ز طیبیان مدعی
۳۱۱/۱	مرا می بینی و در دم زیادت می کنی دردم
۳۱۱/۲	به درمانم نمی کوشی نمی دانی مگر دردم
۳۵۵/۱	دردم از یار است و درمان نیز هم
	<u>دردی (ی نکره)</u>
۳۷۹/۶	درین صوفی و شان دردی ندیدم
	دردی و صعب دردی، کاری و سخت کاری
۴۳۵/۷ (۲ بار)	
	نیز نک. همدرد
	<u>درد dord (= آنچه از مایعات ته نشین</u>
	شود) (۲ بار)
	به درد و صاف ترا حکم نیست خوش
۴۵/۵	در کشی
۲۶۵/۱	درد مجری چشیده ام که مهری
	<u>در دادن (۶ بار)</u>
	<u>در داد</u>
۲۸۱/۳	و آن گهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
	<u>در ده</u>
۸/۱	ساقیا برخیز و در ده جام را
۸/۴	باده در ده چند ازین باد غرور
۸۴/۱	در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
۴۲۱/۷	جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی
۴۲۱/۹	در ده به یاد حاتم طی جام یک منی
	<u>درد آشام (یک بار)</u>
	<u>درد آشامی (ی نکره)</u>
۴۵۸/۷	بود آیا که کند یاد ز درد آشامی
	<u>درد آلود (یک بار)</u>
۴۴۴/۴	روی زرد است و آه درد آلود
	<u>دردانه (۳ بار)</u>
۲۸۴/۷	جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه
	عشق دردانه است و من غواص و دریا
۳۳۸/۵	میکده
	<u>دردانه ای (ی نکره)</u>
۴۳/۴	و ه که دردانه ای چنین نازک
	<u>در دست افتادن (= به دست آمدن) (۳ بار)</u>
	<u>در دست ... افتاد</u>
۱۰۶/۴	هر ناله که در دست نسیم سحر افتاد
	<u>در دست .. افتادست</u>
۴۸/۱	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
	<u>در دست ... نیفتد</u>

دردنوشان	۴۳۵/۲	در دست کسی نیفتد زین خوبتر نگاری
که صافی باد عیش دردنوشان ۳۷۹/۶	درد کردن (= به درد آوردن) (یک بار)	
که به بزم دردنوشان دو هزارجم به جامی ۴۵۹/۱	درد... نمی کند	
دردی آشام (یک بار)	نیغ سزاست هر که را درد سخن نمی کند ۱۸۷/۹	
دردی آشام (م شناسه)	درد کشی (۵ بار)	
بر امید جام لعلت دردی آشام هنوز ۲۵۹/۱	درد کشان	
دردی آمیز (یک بار)	ترسم آن قوم که بر درد کشان می خندند ۹/۵	
که صاف این سر خم جمله دردی آمیز	برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر ۲۲/۵	
است ۴۲/۶	با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد ۱۰۶/۶	
دردی کش (۶ بار)	نظر به درد کشان از سر حقارت کرد ۱۲۷/۶	
عاشق درد کش اندر بند مال و بجاه	برو ای ناصح و بر درد کشان خرده مگیر ۳۳۷/۳	
نیست ۷۲/۱۱	درد کشی (ی مصدری) (یک بار)	
پیر درد کش مانگر چه ندارد زر و زور ۱۱۹/۳	درشان من به درد کشی ظن بد میر	
پیر میخانه چه خوش گفت به درد کش خویش ۱۷۷/۸	در دل انداختن (= به فکر انداختن)	
دردی کشان	(یک بار)	
غلام همت درد کشان بکرنگم ۱۹۹/۷	در دل انداز	
مرید فرقه درد کشان خوشخویم ۳۷۲/۲	خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار	
دردی کشم (م شناسه)	آرد ۱۱۱/۴	
حافظم در محفلی، درد کشم در مجلسی ۳۴۴/۸	در دل داشتن (= اندیشیدن) (یک بار)	
دردی کشی (ی مصدری) (یک بار)	در دل مدار	
دردی کشیم (م اضافه به نام)	در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی ۴۷۸/۹	
بشد به رندی و درد کشیم نام و نشد ۱۶۶/۵	دردمند (۵ بار)	
در	به هیچ عارضه شخصی تو دردمند مباد ۱۰۲/۲	
نک. در	سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ ۱۱۳/۶	
درس (۱۲ بار)	به مردمی که دل دردمند حافظ را ۳۳۱/۷	
مردم عشق دارد دل دردمند حافظ ۱۱۳/۶	دردمندان	
روتی میکده از درس و دعای ما بود ۱۹۹/۱	بر سینه ریش دردمندان ۱۱۵/۸	
از یمن دعای شب و درس سحری بود ۲۱۰/۱۰	دردمندان بلا زهر حلاهل دارند ۴۷۱/۲	
زورد نیمشب و درس صبحگاه رسید ۲۳۷/۹	دردمندی (ی مصدری) (یک بار)	
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم	دردمندی من سوخته زار نزار ۷۵/۷	
مخور ۲۵۰/۱۰	دردنوش (۳ بار)	
دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس ۲۶۳/۸	چشم عنایتی به من دردنوش کن ۳۹۰/۷	

در کار... نمی کنی	۳۴۵/۴	تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است
در کار رنگ روی نگاری نمی کنی	۴۷۳/۵	ختم کن حافظ که گز زین دست باشد
در کار کشیدن (= واداره کار کردن)	۳۹۳/۸	درس شوق
(یک بار)	۳۹۸/۷	درس حدیث عشق بر او خوان و روشن
در کار می کنی	۴۰۹/۷	درس شبانه ورد سحرگاه
شیرین به قید و سلسله در کار می کنی	۴۷۴/۱۱	نه حافظ را حضور درس و خلوت
در کشیدن (۷ بار)	۴۷۷/۱	می خواند دوش درس مقامات معنوی
* ۱. در کشیدن (= نوشیدن می) (۶ بار)		نیز نک. همدرس
در کش		در ساختن (یک بار)
در بزم دور یک دو قدح در کش و برو	۷/۵	در ساخته ای
به درد و صاف ترا حکم نیست خوش	۴۱۲/۲	اینچنین با همه در ساخته ای یعنی چه
در کش		درست (۵ بار)
قدحی در کش و سرخوش به تماشا بهرام	۱۷۲/۲	به جان خواهی و حق قدیم وعده درست
در کشم	۲۴/۱	که با شکستگی ارزد به صد هزار درست
آنگه بگویمت که دو پیمانه در کشم	۲۴/۳	تنش درست و دلش شاد باد از دولت
در کشد	۱۰۹/۵	به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
جرعه ای در کشد و دفع خماری بکند	۲۵۴/۴	سخن درست بگویم نمی توانم دید
در می کشم	۳۴۲/۲	نیز نک. تندرستی
لبش می بوسم و در می کشم می		درست پیمان (یک بار)
* ۲. در کشیدن (= بیرون کردن) (یک بار)	۲۶۸/۱	اگر رفیق شیفی درست پیمان باشی
در کش		درستی (ی مصدری) (یک بار)
صوف بر کش ز سر و باده صافی در کش	۳۷/۷	مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
درگاه (۶ بار)		در طمع افتادن (= حریص شدن)
کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه		(یک بار)
نیست		در طمع ... افتاد
بدین درگاه حافظ را چو می خوانند	۱۰۷/۱	عارف از خنده می در طمع خام افتاد
می رانند		در کار کردن (= به کار بردن، صرف کردن)
که دیده آب شد از شوق خاک آن		(۳ بار)
درگاه		در کار کرد
درگاهت (ت ضمیر اضافه)	۲۰۲/۲	بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد
شکسته وار به درگاهت آمدم که طیب		در کار... کنم
فقیر وخسته به درگاهت آمدم، رحمی	۳۴۳/۲	در کار بانگ و بربط و آوازی کنم

۴۷۸/۱۰	باید که خاک درگاه اهل هنر شوی	درگاهی (ی شناسه)	۴۷۹/۱	گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
	<u>درگهش (ش ضمیر اضافه)</u>	نیز نک. درگاه		
۲۴۵/۹	برو از درگهش این ناله و فریاد ببر	درگاه‌نشین (یک بار)	۱۱۹/۹	خسروا حافظ درگاه‌نشین فاتحه خواند
	نیز نک. درگاه	دوگذر (یک بار)		
	درم (۳ بار)	حافظا چون غم و شادی جهان درگذر	۳۲۱/۷	است
۱۱۴/۳	نهد به پای قدح هرکه شش درم دارد	درگذشتن (یک بار)		
۱۷۶/۶	که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند	<u>درگذرم</u>	۳۱۷/۲	بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم
	<u>درمی (ی نکره)</u>	درگرفتن (۷ بار)		
۴۶۲/۳	ز مال وقف نبینی به نام من درمی	<u>درگرفت</u>	۸۶/۱	کار چراغ خلوتیان باز درگرفت
	درمان (۹ بار)	درنگرفت		
۸۸/۵	که دل به درد تو خو کرد و ترک	نو آتش گشتی ای حافظ ولی	۳۶۳/۷	با بار درنگرفت
۲۰۸/۸	درمان گفت	<u>درگیر</u>		
۳۵۵/۱	دهان یار که درمان درد حافظ داشت	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر	۲۵۲/۱	درگیرد
۴۷۴/۸	دردم از بار است و درمان نیز هم	با دل سنگیت آیا هیچ درگیرد شبی	۱۰/۴	در نمی‌گیرد
۴۸۴/۸	نه درمان دلی نه درد دینی	در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست	۷۹/۴	ز هر درمی دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
	ای درد توام درمان در بشر ناکامی	زبان آتشیم هست لیکن در نمی‌گیرد	۱۴۵/۷	دوگه (۷ بار)
	<u>درمان -</u>	فلان ز گوشه نشینان خاک درگاه ماست	۲۹/۵	حریم عشق را درگاه بسی بالاتر از عقل
۳۷۶/۱	درمان نکردند مسکین غریبان	است	۱۱۷/۲	حریم درگاه پیر مغان پناهت بس
	<u>درمانم (م ضمیر اضافه)</u>	ای درگاه اسلام پناه تو گشاده	۲۶۳/۳	کز ساکنان درگاه پیر مغان شدم
۳۱۱/۲	به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم	۳۱۴/۷		
	<u>درمانند (ند شناسه)</u>			
۱۸۹/۷	که با این درد اگر دریند درمانند، درمانند			
	<u>درمانی (ی نکره)</u>			
۶۳/۸	ز آنکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست			
	نیز نک. بی درمان			
	<u>درماندن (۲ بار)</u>			
	<u>درمانی</u>			
	ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که			
۴۶۵/۷	درمانی			
	<u>درمانند</u>			
۱۸۹/۷	که با این درد اگر دریند درمانند، درمانند			
	<u>درمان کردن (- چاره کردن) (یک بار)</u>			

۱۸۸/۵	لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ	درمان نکردند	
	دروغ وعده (یک بار)	درمان نکردند مسکین غریبان	۳۷۶/۱
۲۶۰/۱	دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز	در میان گرفتن (= احاطه کردن) (یک بار)	
	درون (۱۲ بار)	در میان گرفت	
	* ۱. درون (= داخل) (۶ بار)	دوران چو نقطه عاقبت در میان گرفت	۸۷/۵
۷/۲	راز درون پرده ز رندان مست پرس	در نظر آمدن (= به نظر رسیدن) (۲ بار)	
۶۶/۶	راز درون پرده چه داند فلک، خموش	در نظر آید	
۱۹۱/۸	حالی درون پرده بسی فتنه می رود	تا که قبول افتد و چه در نظر آید	۲۲۸/۶
۱۹۵/۴	تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند	در نظر نمی آید	
۲۱۵/۲	ما در درون سینه هوایی نهفته ایم	که آب زندگی ام در نظر نمی آید	۲۳۳/۲
۳۳۳/۶	که سوزهاست نهانی درون پیرهنم	در نظر داشتن (= در نظر گرفتن) (یک بار)	
	* ۲. درون (= دل) (۶ بار)	در نظر دارد	
۱۱۳/۲	که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد	کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	۱۱۲/۱
۲۵۴/۱۰	چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم	درنگ (یک بار)	
۳۲۸/۷	این آتش درون بکند هم سراینی	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن	۳۸۸/۱
	دروغ (مضمیر اضافه)	در نوشتن (= در نوردیدن) (یک بار)	
۲۲۹/۲	کز آتش درونم دود از کفن بر آید	در نوشتنی	
۴۵۱/۷	دروغم خون شد از نا دیدن دوست	گردون ورق هستی ما در نوشتنی	۴۲۷/۱
	درونها	درو (۲ بار)	
۴۷۴/۷	درونها تیره شد، باشد که از غیب	آنگه عیان شود که رسد موسم درو	۳۹۸/۴
	درویش (۳۵ بار)	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	۳۹۹/۱
۵/۶	روزی تفقدی کن درویش بینوا را	دروازه (یک بار)	
۱۶/۳	درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد	ساربان رخت به دروازه میرکان سرکوی	۵۲/۳
۹۰/۶	درویش مکن ناله ز شمشیر احبّا	درو (یک بار)	
۱۰۱/۶	گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت	درو (ی نکره)	
۱۴۱/۹	که حمله بر من درویش یک قبا آورد	درو (ی چو نور دل پارسایان)	۴۸۳/۲
	خدا را رحمی ای منعم که درویش	درو (۲ بار)	
۱۴۵/۱۱	سرکویت	ندروی	
۱۵۰/۵	درویش را نباشد نزل سرای سلطان	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	۴۷۷/۸
۱۷۶/۶	توانگرا دل درویش خود به دست آور	درو (مضارع)	
۲۵۲/۳	ترک درویش مگیر از نبود سیم و زرش	هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت	۸۷/۲
۲۶۳/۲	دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش	دروغ (یک بار)	

۲۷۳/۵	نبت	آن کسی که با تو گفت که درویش را	مهرس
	<u>درویشی (ی شناسه)</u>	۲۶۴/۴	
۲۱۰/۵	عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را	۲۸۵/۱	دلم ریمده شد و غافلم من درویش
	نیز نک. نادریش	۲۸۵/۵	نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
	<u>درویشی (ی مصدری) (۵ بار)</u>		عیب درویش و توانگر به کم و بیش
۱۹۶/۴	جفا نه پیشه درویشی است و راهروی	۳۷۱/۳	بد است
۳۶۲/۳	گفت و گو آیین درویشی نبود		مست بگذشت و نظر بر من درویش
۴۳۱/۷	خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی	۳۸۰/۲	انداخت
۴۵۷/۳	چون مصلحت اندیشی دوارست زدرویشی	۳۸۴/۷	یارب به یادش آور درویش پروریدن
	<u>درویشی (ش ضمیر مفعولی)</u>		درین بازار اگر سودی است با درویش
۲۶۴/۴	هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود	۴۳۱/۷	خرسند است
	درهم (یک بار)	۴۴۲/۶	درویش و امن خاطر و کنج قلندری
۱۰۰/۳	چو زلفش درهم و زیر و زیر باد	۳۸۲/۲	زمام دل به کسی داده‌ام من درویش
	<u>دری (ی نسبت) (۳ بار)</u>		<u>درویشان</u>
۱۷۴/۱۰	که لطف و نظم سخن گفتن دری داند	۵۰/۱	روضة خلد برین خلوت درویشان است
۳۹۱/۷	تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن	۵۰/۱	مایه محتشمی خدمت درویشان است
۴۴۳/۱۲	که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری	۵۰/۲	فتح آن در نظر رحمت درویشان است
	دریا (۲۳ بار)	۵۰/۳	منظری از چمن نزعت درویشان است
۱۱/۱۰	دریای اخضر فلک و کشتی هلال		کیمیایی است که در صحبت درویشان
۳۱/۷	دریای محیط فلکش عین سراب است	۵۰/۴	است
۳۴/۷	گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است		کبریایی است که در حشمت درویشان
۸۱/۸	اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت	۵۰/۵	است
	ندانستم که این دریا چه موج خونشان	۵۰/۶	از ازل تابه ابد فرصت درویشان است
۱۱۶/۳	دارد	۵۰/۷	بی تکلف بشنو دولت درویشان است
۱۳۶/۲	طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد	۵۰/۸	صدمه‌ای از اثر غیرت درویشان است
	بس آسان می‌نمود اول غم دریا	۵۰/۹	سر و زر در کنت همت درویشان است
۱۴۷/۵	به بوی سود	۵۰/۱۰	مظهرش آینه طلعت درویشان است
۱۵۳/۳	کز غمت دیده مردم همه دریا باشد	۵۰/۱۱	همه از بندگی حضرت درویشان است
۱۶۷/۹	دریاست مجلس او دریاب وقت دریاب		صورت خواجگی و سیرت درویشان
۲۷۵/۷	هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش	۵۰/۱۲	است
۳۰۶/۷	دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف	۱۹۴/۴	بنده پیر خراباتم که درویشان او
۳۱۶/۷	دیده دریا کنم از اشک و درو غوطه‌خورم		نگه کردن به درویشان منافق بزرگی

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد	۲/۵	عشق دردانه است و من غواص و دریا	
ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد	۲۲۴/۹	میگده	۳۳۸/۵
ملا متگو چه دریابد میان عاشق و معشوق	۴۶۵/۲	دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم	۳۴۰/۱
دریابد		و ندر این کار دل خویش به دریا فکنم	۳۴۰/۱
سر شک گوشه گیران را چو دریابد در یابند	۱۸۹/۵	من و سفینه حافظ که جز درین دریا	۳۵۰/۹
دویدن (۹ بار)		ایام کان یمن شد و دریا یسار هم	۳۵۴/۱۱
آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن	۳۸۴/۳	ازین دریای ناپیدا کرانه	۴۱۸/۸
- بدریدم		کاندین طوفان نماید هفت دریا شبنمی	۴۶۱/۹
که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم	۳۱۵/۷	دیده ما چو به امید تو دریاست چرا	۴۷۱/۴
درید		به تفرج گذاری بر لب دریا نکنی	۴۷۱/۴
جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌یابد درید	۲۲۵/۶	دریایی (ی نکره)	
بدرید		گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی	۴۸۱/۵
چو مستان جامه را بدرید بر تن	۳۸۱/۲	اگر سفینه حافظ بری به دریایی	۴۸۲/۱۰
دریده‌ای		نیز نک. هفت دریا	
پیراهن صوری ایشان دریده‌ای	۴۲۰/۲	دریا دل (یک بار)	
دریده		دریادلی (ی نکره)	
صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده	۴۱۵/۱	دریادلی بجوی دلبری سرآمدی	۴۳۰/۸
بدرم		دریافتن (۱۴ بار)	
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم	۳۱۷/۷	دریاب	
- ندرد		راح چون لعل آتشین دریاب	۱۳/۴
به جان دوست که غم پرده شما ندرد	۲۳۹/۴	چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب	۱۲۱/۳
- می‌درد		زمان خوشدلی دریاب و در یاب	۱۵۸/۲
پرده غنچه می‌درد خنده دلگشای تو	۴۰۳/۱	دریاست مجلس او دریاب وقت در یاب	
نیز نک. پرده در، پرده دری، پرده دریدن، چشم دریده		(۲ بار) ۱۶۷/۹	
دریغ (۲۶ بار)		دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر	۲۴۸/۳
دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد	۱۰۹/۴	دریاب نقد وقت وز چون و چرا می‌رس	۲۶۴/۸
دریغ قافله امن کانچنان رفتند	۱۵۲/۶	می‌بی‌غش است بشتاب وقتی خوش است	
دریغ و درد که در جست وجوی گنج		دریاب	۴۳۵/۵
حضور	۱۶۶/۳	تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب	۴۴۰/۲
فدای دوست نکردیم عمر و مال، دریغ	۲۳۴/۶	دریاب ضعیفان را در وقت توانایی	۴۸۴/۲
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال	۲۹۱/۳	دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی	۴۸۶/۶
		دریابد	



۲۴۲/۱	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار	۲۹۲/۳	دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
۲۴۲/۱	وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار		برو به هر چه تو داری بخور، دریغ
۲۴۲/۲	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار	۲۹۳/۲	مغور
۲۴۲/۳	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار	۳۳۴/۳	دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
۲۴۲/۴	سخن بگویی وز طوطی شکر دریغ مدار	۴۳۱/۶	دریغ آن سایه همت که بر نا اهل افکندی
۲۴۲/۵	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار	۴۳۳/۲	به دل دریغ که یک ذره مهربان بودی
۲۴۲/۶	از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار		<u>دریغ -</u>
۲۴۲/۷	که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار	۷۷/۷	قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
۲۴۲/۸	تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار		زر از بهای می اکنون چو گل دریغ
	<u>مدار دریغ</u>	۱۱۴/۵	مدار
۲۵۲/۲	در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ	۲۴۲/۱	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
	نیز نک. بی دریغ	۲۴۲/۱	وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
	دزد	۲۴۲/۲	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
	نک. شب دزد، دل دزد	۲۴۲/۳	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
	دژم (یک بار)	۲۴۲/۴	سخن بگویی وز طوطی شکو دریغ مدار
۱۰۲/۵	که ظاهرت دژم و باطنت نژد مباد	۲۴۲/۵	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
	دست (۲۰۳ بار)	۲۴۲/۶	از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
	* ۱. دست (= از اعضای بدن، مقابل پا)	۲۴۲/۷	که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
	(۹۴ بار)	۲۴۲/۸	تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار
۷/۳	کاینجا همیشه باد به دست است دام را	۲۵۲/۲	در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ
۱۷/۴	سخن به دست صبا خاک در دهان انداخت		<u>دریغ</u>
	که گفته سخت می برند دست به دست	۸۵/۶	کای دریغا به و دامن نرسیدیم و برفت
۲۰/۹ (بار ۲)	یعنی از وصل توائش نیست بجز باد به	۹۹/۶	ای دریغا رازداران یاد باد
۲۱/۷	دست	۳۶۱/۱	سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی
۲۳/۱	در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست		دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر
۲۹/۴	اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد	۳۶۵/۷	بگذشت
۲۹/۴	گناه بخت پریشان و دست کونه ماست		نیز نک. بی دریغ
۳۰/۲	تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد		دریغ داشتن (= دریغ کردن) (۱۲ بار)
۷۱/۵	عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد		<u>دریغ مدار</u>
۹۲/۳	دست دعا برآرم و درگودن آرمت	۷۷/۷	قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
۱۰۱/۲	دست با شاهد مقصود در آغوشش یاد		زر از بهای می اکنون چو گل دریغ
		۱۱۴/۵	مدار

۲۶۱/۸	مسکین مگس	بعد ازین دست من و دامن سرو و لب
۲۶۸/۲	شکنج زلف پریشان به دست باد مده	جوی
	بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه	دلم خزینه اسرار بود و دست قضا
۲۷۶/۸	دهم	به پایبوس تو دست کسی رسید که او
	که دل به دست کسان ابرویی است	به دست شاهوشی ده که محترم دارد
۲۸۵/۲	کافرکش	آن کسی که به دست جام دارد
۲۸۵/۹	بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ	فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
۲۸۶/۲	از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم	بستد از دست هر آن کسی که کمائی دارد
	کوه صبرم نرم شد چون موم در دست	نه سواری است که در دست عنائی دارد
۲۸۹/۲	غمت	ز آنچ آسین کوتاه و دست دراز کرد
۲۹۱/۱۱	به دست هجر ندادی کسی عنان فراق	دیدمش خرم و خوشدل قلع باده
۲۹۸/۶	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل	به دست
	ای دوست دست حافظ تعویذ	یارم چو قلع به دست گیرد
۳۰۱/۸	چشم زخم است	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
۳۱۸/۱	ز دست کوتاه خود زیر بارم	به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
	ز آن شب که من از غم به دعا دست	از آن ساعت که جام می به دست او
۳۲۰/۶	برآرم	مشرف شد
۳۲۳/۲	که پیش دست و بازویت بمیرم	که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
۳۲۳/۴	که در دست شب هجران امیرم	هر نقش که دست عقل بندد
۳۲۶/۱	گر دست رسد در خم زلفین تو بازم	هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم
۳۲۶/۲	در دست سر موئی ازین عمر درازم	خاصه وقتی که در آن دست نگاری
۳۳۰/۵	زدست بخت گران خواب و کار بی سامان	گیرند
۳۳۵/۵	شهباز دست پادشهم یارب از چه حال	ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
۳۳۸/۷	من که دارم درگدایی گنج سلطانی به دست	زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود
۳۵۲/۵	بعد ازین دست من و زلف چو زنجیرنگار	که دست درکمرش جزبه سیم و زر نرود
۳۵۳/۳	آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم	بیار باده و اول به دست حافظ ده
۳۵۴/۲	جامم به دست باشد و زلف نگار هم	کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
۳۵۴/۱۱	برهان ملک و دین که ز دست وزارتش	کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود
۳۵۸/۳	هشیار و عاقلیم که بر دست و پای دل	حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست
	چو در دست است رودی خوش بگو	چو در میان مراد آورید دست امید
۳۶۷/۴	مطرب سرودی خوش	جز نقد جان به دست ندارم شراب کو
۳۷۰/۱	ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم	وز تحسیر دست بر سر می‌زند

۲۰۹/۱	پیاله بود	۳۷۶/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است
۴۱۲/۴	نه سر زلف خود اوّل تو به دستم دادی	۳۸۲/۳	کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن
	<u>دستی (ای نکره)</u>	۳۸۴/۵	کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
۲۸۵/۷	گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش	۳۸۵/۶	به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
۳۶۵/۶	ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم	۳۸۵/۹	که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن
	* ۲. دست (= از دست، به علت) (۸ بار)	۳۹۰/۳	بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
۲۴/۷	شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز	۴۱۲/۲	زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب
۳۳/۷	ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت	۴۱۷/۶	نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
۲۱۴/۷	جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود	۴۲۲/۳	منه ز دست پیاله چه می کنی می می
۲۴۹/۳	از دست غیبت تو شکایت نمی کنم		چو هست آب حیات به دست،
۳۸۱/۳	من از دست غمت مشکل برم جان	۴۲۲/۵	تشنه میبر
	مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان		هر تاره موی حافظ در دست زلف شوخی
۴۰۴/۱	ایرو	۴۳۵/۸	است
۴۰۹/۴	از دست زاهد کردیم توبه	۴۳۷/۲	توان به دست تو دادن گرش نکوداری
۴۸۳/۵	که درناهم از دست زهد ربایی	۴۳۹/۲	جم وقت خودی اردست به جامی داری
	* ۳. دست (= از این دست، به این ترتیب، بدینسان) (۷ بار)	۴۴۸/۵	در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند
۲۰۱/۷	بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد	۴۵۷/۵	در سر هوس سالی در دست شراب اولی
	صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد	۴۵۸/۲	روزها رفت که دست من مسکین نگرفت
۲۷۲/۸	کلاه	۴۶۲/۱۱	سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست
۳۲۱/۴	گر تو زین دست مرا بی سرو سامان داری	۴۶۸/۸	چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
۳۳۲/۹	گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق	۴۷۳/۲	بازی چنین به دست و شکاری نمی کنی
۳۷۳/۳	که از آن دست که او می کشدم، می رویم	۴۷۹/۴	دست قدرت نگر و منصب صاحب جامی
	ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس		<u>دست (ت ضمیر اضافه)</u>
۳۹۳/۸	شوق	۱۵۸/۱	که در دست بجز ساغر نباشد
۴۵۷/۵	تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زین دست	۲۳۱/۹	که همچو سرو به دست نگار باز آید
	* ۴. دست (= دردست، به دست، در اختیار، به عهد) (۳ بار)		<u>دست (ت ضمیر اضافه) -</u>
۹۰/۴	امروز که در دست توام، مرحمتی کن	۲۹۴/۷	سپر کنم سرو دست ندارم از فراق
۲۰۹/۲	تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود		<u>دستش (ش ضمیر اضافه)</u>
۳۱۲/۶	نقش ستوری و مثنی نه به دست من و توست	۳۲۳/۱	به تبسم گر کشد دستش بگیرم
۳۷۶/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است		<u>دستم (م ضمیر اضافه)</u>
		۲۰۲/۸	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساقی بود
			دیدم به خواب خوش که به دستم

۵. دست (= به دست، به وسیله) (یک بار) در آتش اریخال رخس دست می دهد ۴۲۸/۸  
کرده ام توبه به دست صمنی باده فروش ۴۸۱/۳  
۶. - دست (۸۹ بار) دم ۴۳۶/۹  
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان ۴۴۱/۴  
شوند ۱۲/۲  
سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد ۲۴/۲  
گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است ۳۴/۷  
هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار ۶۶/۲  
باور مکن که دست ز دامن بدارم ۹۲/۲  
که دست دادش و یاری ناتوانی داد ۱۰۹/۵  
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ۱۲۴/۷  
دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد ۱۳۳/۱  
آیا بود آنکه دست گیرد ۱۴۴/۱  
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد ۱۶۸/۶  
من از رنگ صلاح آنکه به خون دل بشتم ۱۴۹/۴  
دست چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران زد ۱۶۹/۷  
چو دست در سر زلفش زخم به تاب رود ۲۱۶/۱  
شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی ۲۲۳/۶  
دست به کاری زخم که غصه سر آید ۲۲۸/۱  
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ۲۲۹/۱  
مگر زنجیر مویی گیرم دست ۳۱۸/۲  
گر دست دهد خاک کف پای نگارم ۴۲۰/۱  
ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی ۴۲۷/۳  
دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می زخم ۳۳۶/۱  
گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد ۳۳۹/۶  
گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم ۴۴۷/۵  
تابو که دست در کمر او توان زدن ۳۶۵/۴  
دست زدم به خون دل، بهر خدا نگار کو ۴۰۶/۴  
بیا ببین ملکش دست در رکاب زده ۴۱۳/۹  
از دامن تو دست ندارند عاشقان ۴۲۰/۲
- دست -  
اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را ۳/۱  
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ ۹۶/۴  
حافظ از دست مده صحبت این کشنی نوح ۱۹/۷  
تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۳۸/۱  
گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما ۵۱/۲  
به دست باش که خبری به جای خویشتن است ۵۱/۲  
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۷۸/۶  
در درد بماندیم چو از دست دوا رفت ۸۲/۵  
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست ۹۶/۳  
از دست رفته بود وجود ضعیف من ۹۸/۶  
و آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن ۱۰۱/۲  
دانست که خواهد شدم مرغ دل از دست ۱۰۵/۴  
هر ناله که در دست نسیم سحر افتاد ۱۰۶/۴  
ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷  
سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ۱۲۲/۴  
منه از دست که سبیل غمت از جا ببرد ۱۲۴/۸  
دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست ۱۳۳/۳  
حافظ افتادگی از دست مده زآنکه حسود ۱۳۵/۷  
من آن آئینه را روزی به دست آورم سکندر وار ۱۴۵/۸  
ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید ۱۶۰/۶  
توانگرا دل درویش خود به دست آور ۱۷۶/۶

ندارم دست از دامن بجز در خاک و	۲۰۹/۴	از دست برده بود خممار غم سحر
۳۱۱/۴ آن دم هم	۲۲۴/۴	چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد
دستم (م ضمیر مفعولی) -	۲۲۸/۱	بر سر آنم که گر ز دست برآید
۶۳/۶ گر دهد دستم، کشم در دیده همچون توتیا	۲۴۱/۹	ناچار باده نوش که از دست رفت کار
۳۰۷/۹ آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم	۲۴۷/۵	هم به دست آورمش باز به پرگار دگر
دستم (م ضمیر مفعولی) -		دل و دین می برد از دست بدان سان
۳۰۷/۱ دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم	۲۶۶/۴	که مهرس
دستم (م ضمیر اضافه) -		بود کز نقش ایام به دست افتد نگاری
۵/۱ دل می رود ز دست صاحب دلاں خدا را	۲۸۳/۴	خوش
۳۰۸/۱ به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم	۳۰۵/۵	با چنین خبرتم از دست بشد صرفه کار
۳۰۸/۶ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم	۳۱۹/۳	پردۀ مطربم از دست برون خواهد برد
۳۴۸/۱ اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم	۳۵۴/۶	خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است
دستی (ی نکره) -	۳۷۰/۲	دل بیمار شد از دست، رفیقان مددی
۱۲۵/۳ که کسی نبود که دستی ازین دعا ببرد	۳۸۰/۹	دامن دوست به دست آرد و زدشمن بگسل
نیز نک. تنگدست، تنگدستی، دل از دست داده،	۳۸۴/۵	بوسیدن لب بار اول ز دست مگذار
زیر دست		تو کار خود مده از دست و می به ساغر
دستار (۵ بار)	۳۸۹/۵	کن
۱۴۶/۳ سر و دستار نداند که کدام اندازد	۴۲۷/۹	از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ
۲۴۰/۶ حریفان را نه سر ماند و نه دستار		ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست
۳۹۱/۲ به باد ده سر و دستار عالمی یعنی	۴۲۸/۶	رفت
۴۷۷/۹ کاشفته گشت طرۀ دستار مولوی	۴۳۰/۵	فیض ازل به زور و زر از آمدی به دست
دستارش (ش ضمیر اضافه)	۴۳۵/۲	در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
۲۷۲/۸ به دو جام دگر آشفته شود دستارش	۴۴۸/۵	گرت ز دست برآید نگار من باشی
دست از ... داشتن (= دست از ... برداشتن)	۴۵۸/۸	کام دشوار به دست آوری از خودکامی
(۴ بار)	۴۶۱/۸	آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
دست از ... ندارم	۴۶۲/۸	برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی
۲۲۹/۱ دست از طلب ندارم تا کام من برآید	۴۶۷/۳	بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را
۲۹۴/۷ سهرکنم سر و دست ندارم از فراق	۴۷۰/۴	ساقی به دست باش که غم در کمین ماست
ندارم دست ... از	۴۷۹/۸	تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
ندارم دست از دامن بجز در خاک و آن	۴۸۲/۳	سرم ز دست بشد چشم از انتظار سوخت
۳۱۱/۴ دم هم	۴۸۴/۵	کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
از ... دست ندارند		دست (ت ضمیر اضافه به دامن) -

۲۴/۲	سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد <u>دست ... ببرد (مضارع)</u>	۲۲۰/۲	از دامن تو دست ندارند عاشقان نیز نکه. دست ز ... داشتن
۱۲۴/۷	سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد		<u>دست افشان (۴ بار)</u>
۱۲۵/۳	که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد <u>دست دادن (= حاصل شدن) (۱۳ بار)</u>		شاهد و مطرب به دست افشان و مستان
	<u>دست داد</u>	۱۴/۵	پایکوب
۲۴/۷	گوهرچو دست داد به دریا چه حاجت است		که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان
۱۰۹/۵	که دست دادش و یاری ناتوانی داد چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران	۳۹۷/۴	سراندازیم
۱۳۹/۷	زد <u>دست دهد</u>	۴۵۱/۵	سماع چنگ و دست افشان ساقی <u>دست افشان -</u>
۶۶/۲	هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار	۱۹۲/۳	قدسیان بر عرش دست افشان کنند <u>دست افشان کردن (= رقصیدن و شادی کردن) (یک بار)</u>
۲۲۳/۶	شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی		<u>دست افشان کنند</u>
۳۲۰/۱	گر دست دهد خاک کف پای نگارم	۱۹۲/۳	قدسیان بر عرش دست افشان کنند <u>دستان (۵ بار)</u>
۳۳۹/۶	گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد <u>دهد دست</u>		* ۱. دستان (= مخفف داستان) (۲ بار)
	کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند	۲۴۷/۶	راز سر بسته ما بین که به دستان گفتند
۱۲/۲	گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا	۳۵۵/۳	گفته خواهد شد به دستان نیز هم نیز نکه. همدستان
۶۳/۶	ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی		* ۲. دستان (= مکر و حيله) (۲ بار)
۳۲۷/۳	گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم <u>دست می دهد</u>	۸۸/۷	تراکه گفت که این زال ترک دستان گفت <u>دستاش (ش ضمیر اضافه)</u>
۲۲۸/۸	در آتش از خیال رخس دست می دهد به وصل دوست گرت دست می دهد	۲۷۶/۸	که داد من پستاند ز مکر و دستاش * ۳. دستان (= نغمه و سرود) (یک بار)
۴۳۶/۹	یک دم دست در ... داشتن (= باعث کاری شدن) (یک بار)		<u>دستانی (ی نکره)</u>
	<u>دست در ... می داری</u>	۴۸۶/۸	هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آید دستان سرا (یک بار)
۲۴۱/۴	دست در خون دل پر هنران می داری دستویی (یک بار)	۴۰۷/۱	احوال گل به بلبل دستان سرا بگو دستاویز (یک بار)
۳۳۳/۱	به جان او که گرم دسترس به جان بودی دستونج (یک بار)	۲۶۰/۵	که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز دست بودن (= سبقت گرفتن) (۳ بار)
			<u>دست ببرد (ماضی)</u>

دست گرفتن (= یاری کردن) (۴ بار)	دست ز نو همان به که شود صرف به کام ۳۸۳/۵
<u>دست گیرد</u>	دست ز ... داشتن (= دست از ... بر داشتن)
۱۴۴/۲ آیا بود آنکه دست گیرد	(یک بار)
<u>گیرد ... دست</u>	دست ز ... بدارم
۳۱۸/۲ مگر زنجیر مویی گیردم دست	باور مکن که دست ز دامن بدارمت ۹۲/۲
<u>دست نگیرد</u>	نیز نک. دست از ... داشتن
۳۰۷/۹ آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم	دست زدن (= لس کردن، اقدام کردن) (۶ بار)
۴۸۵/۳ شاید که به آبی فلکت دست نگیرد	<u>دست ... زدن</u>
دستگاه (یک بار)	تا بو که دست در کمر او توان زدن ۳۶۵/۴
۱۸۴/۲ دیده رادستگاه در و گهر گر چه نماند	<u>دست زدم</u>
دستگیر (۳ بار)	دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو ۴۰۶/۴
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من ۱۹۰/۷	<u>دست ... زد</u>
دستگیر از نشود لطف نهمتن چه کنم ۳۳۷/۵	بیا ببین ملکش دست در رکاب زده ۴۱۴/۹
<u>دستگیرم (م ضمیر اضافه)</u>	<u>دست ... زرم</u>
۳۲۳/۳ بجز ساغر که باشد دستگیرم	چو دست در سر زلفش زرم به تاب رود ۲۱۶/۱
دستوری (ی مصدری) (یک بار)	دست به کاری زرم که غصه سر آید ۲۲۸/۱
شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱	<u>دست ... می زرم</u>
دسته	دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می زرم ۳۳۶/۱
نک. گلدسته	دست شستن (= قطع امید کردن) (۲ بار)
دشت (۲ بار)	<u>بشستم دست</u>
شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز ۲۴/۷	من از رنگ صلاح آنکه به خون دل بشستم
ز پیش آهوی این دشت شیر نر بدوید ۲۲۴/۶	دست ۱۴۹/۴
دشمن (۱۷ بار)	<u>دست ... بشوی</u>
دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک ۶۲/۸	دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ۴۷۸/۳
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد ۷۷/۴	دست در ... کردن (= دست زدن به ...) (یک بار)
آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۸۶/۳	<u>دست در ... کرد</u>
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و	دست در حلقه آن زلف دو تا توان کرد ۱۳۳/۱
دوست ۱۷۲/۶	دستکش (۲ بار)
دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن	ابروی دوست کی شود دستکش خیال من ۲۹۰/۴
باش ۲۵۲/۷	<u>دستکشش (ش ضمیر اضافه)</u>
حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴	حافظ که سر زلف بتان دستکشش بود ۱۰۶/۸
دامن دوست به دست آرو ز دشمن بگسل ۳۸۰/۹	

دعا (۵۳ بار)	۳۸۱/۴	نگردد هیچ کس با دوست دشمن
به ملازمان سلطان که رساند این دعا را ۶/۱	۴۱۱/۲	که راز دوست از دشمن نهان به دشمنان
روی مقصود که شاهان به دعا می طلبند ۵۰/۱۰	۲/۵	ز روی دوست دل دشمنان چه دریا بد
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست ۷۰/۱۱	۵/۷	با دوستان مروت با دشمنان مدارا
دل گفت و وصالش به دعا باز توان یافت ۸۲/۶	۱۵۰/۴	بر چشم دشمنان تیر ازین کمان توان زد
عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت ۸۲/۶	۲۹۴/۱	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
حافظ تو این دعا ز که آموختی که بخت ۸۶/۸	۳۷۴/۸	دشمنان را ز خون کفن سازیم
می بینمت عیان و دعا می فرستمت ۹۱/۳	۳۸۱/۴	به قول دشمنان برگشتی از دوست
می گویم دعا و ثنا می فرستمت ۹۱/۷	۳۸۷/۶	با دشمنان قلع کش و با ما عتاب کن
دست دعا بر آرم و در گردن آرمت ۹۲/۴		<u>دشمنت (ت ضمیر اضافه به جسم)</u>
فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد ۱۱۸/۶	۲۵۳/۶	که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند ۱۹۷/۳		<u>دشمنم (م ضمیر اضافه به هلاک)</u>
از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان ۲۲۱/۴	۲۹۴/۱	هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا ۲۳۳/۶		دشمن دوست (یک بار)
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ۲۳۸/۱۲	۸۸/۴	فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور ۲۵۰/۱۰	۳۹۲/۱۰	دشمن گداز (یک بار)
وز خدا شادی این غم به دعا خواسته ام ۳۰۵/۱		با شاه دوست پرور دشمن گداز من
ز آن شب که من از غم به دعا دست برآرم ۳۲۰/۶		دشمنی (ی مصدری) (یک بار)
به دور نرگس مست سلامت رادعا گفتیم ۳۶۳/۱	۱۱۱/۱	نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد
محصول دعا در ره جانانه نهادیم ۳۶۴/۱		دشنام (یک بار)
حافظ وصال می طلبد از ره دعا ۳۸۷/۸		<u>دشنامی (ی نکره)</u>
جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو ۴۰۳/۶	۱۷۷/۴	بوسه ای چند بر آمیز به دشنامی چند
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو ۴۰۷/۸		دشوار (۲ بار)
دعا	کز آن راه گران قاصد خبر دشوار می آورد ۱۴۲/۵	کام دشوار به دست آوری از خودکامی
تا به حدی است که آهسته دعانتوان کرد ۱۳۴/۷	۴۵۸/۸	دشواری (ی مصدری) (۲ بار)
به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند ۱۸۲/۶	۶۷/۸	عروج بر فلک سروری به دشواری است
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند ۱۹۳/۹	۴۶۵/۸	بکش دشواری منزل به باد عهد آسانی
من همی کردم دعا و صبح صادق می دیدم ۲۲۵/۴		دَغْ (رها کن) (۲ بار)
دعای	۱/۷	متی ما تلق من تهوی دع الدنيا و اهلها
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را ۶/۷	۴۵۲/۷	دع النکامل تنم فقد جری مثل



خیری خواستن (۹ بار)	که مونس دم صبحم دعای دولت توست ۲۴/۱
<u>دعا ... کرد</u>	دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است ۵۴/۱
تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد ۱۳۳/۷	در مصطفی دعای تو هر صبح و شام رفت ۸۴/۵
<u>همی کردم دعا</u>	هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر ۹۱/۴
من همی کردم دعا و صبح صادق می دید ۲۲۵/۴	بلاگردان جان و دل دعای مستندان است ۱۱۷/۷
<u>دعا ... کنم</u>	گفتم دعای دولت او ورد حافظ است ۱۹۳/۹
تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم ۳۴۱/۷	رونق میکند از درس و دعای ما بود ۱۹۹/۱
<u>دعا ... نکنی</u>	از بمن دعای شب و درس سحری بود ۲۱۰/۱۰
که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی ۴۷۱/۷	دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس ۲۶۳/۸
<u>دعا ... بکند</u>	دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ۲۹۳/۷
به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند ۱۸۲/۶	که فراموش مکن وقت دعای محرم ۳۱۶/۴
<u>دعا ... بکنیم</u>	اگر گفتم دعای می فروشان ۳۱۸/۶
ما بر آریم شبی دست و دعایی بکنیم ۳۷۰/۱	یارب دعای خسته دلان مستجاب کن ۳۸۷/۸
<u>دعا ... کنند</u>	دعای صبح و آد شب کلید گنج مقصود است
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند ۱۹۳/۹	۴۳۱/۲
<u>می کند ... دعا</u>	بس دعای سحر و جادو جان خواهد بود ۴۳۹/۷
می کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو ۱۲/۱۰	دعای گوشه نشینان بلا بگرداند ۴۴۳/۶
کز سر صدق می کند شب همه شب دعای	جز از دعای شب و نیاز صبحدمی ۴۶۲/۱۱
نو ۴۰۳/۲	با دعای شب خیزان ای شکر دهان مستیز ۴۶۴/۶
<u>دعاگوی (۲ بار)</u>	<u>دعای -</u>
مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم ۳۰۶/۱	تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم ۳۴۱/۷
دعاگوی غریبان جهانم ۴۵۴/۳	کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو ۴۰۳/۲
<u>دعاگویی (ی مصدری) (یک بار)</u>	<u>دعاهای</u>
بلبل به نوا سازی حافظ به دعاگویی ۴۸۶/۸	هزار صف ز دعاهای مستجاب زده ۴۱۳/۱۱
<u>دعوت (یک بار)</u>	<u>دعایی (ی نکره)</u>
<u>دعوت -</u>	وز زبان تو نمای دعایی دارد ۱۱۹/۹
به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای ۳۱۱/۵	به نیم بوسه دعایی بفرز اهل دلی ۲۵۳/۶
<u>دعوت فرمودن (= دعوت کردن) (یک بار)</u>	<u>دعایی (ی نکره) -</u>
<u>دعوت ... مفرمای</u>	می کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو ۱۲/۱۰
به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای ۳۱۱/۵	ما بر آریم شبی دست و دعایی بکنیم ۳۷۰/۱
<u>دعوی (۴ بار)</u>	که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی ۴۱۷/۷
اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی ۴۸۰/۱۰	دعا کردن (= نیایش کردن، در حق کسی

دفع (۱۶ بار)	۲۸۰/۱۳	ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی
۴۵/۲ بطواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر		<u>دعوی -</u>
۴۹/۳ ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی		چگونه دعوی وصلت کنم به جان که
۱۴۵/۳ صراحی می کشم پنهان و مردم دفترانگارند	۲۹۱/۸	شده است
۱۴۵/۳ عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد		<u>دعوی (= دعوی من است)</u>
۱۵۷/۱ یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد	۳۰۴/۷	ذاک دعوی و هانت و تلک الایام
۱۵۸/۶ که علم عشق در دفتر نباشد		دعوی کردن (= ادعا کردن) (یک بار)
۱۹۹/۱ سالها دفتر ما در گرو صها بود		<u>دعوی ... کنم</u>
۱۹۹/۳ دفتر دانش ما جمله بشوید به می		چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده
۲۰۲/۱۰ دفتر نسوین و گل را زینت اورانی بود	۲۹۱/۸	است
۲۶۴/۶ در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست		دعیت (= خوانده شوم) (یک بار)
۳۳۸/۳ کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم	۳۶۰/۸	و ان دعیت بخلد و صورت ناقص عهد
۳۷۱/۲ رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم		دعا (۲ بار)
گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی	۱۲۵/۳	که کسی نبود که دستی ازین دعا ببرد
۴۱۴/۸ نیست	۳۴۷/۲	تا حریفان دعا را ز جهان کم بینم
۴۳۷/۴ در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است		دغل (یک بار)
۴۵۷/۱ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی		کاین همه قلب و دغل در کار داور
۴۸۱/۱ خرقة جایی گرو باده و دفتر جایی	۱۹۴/۳	می کنند
دفع (۵ بار)		دفع (۱۰ بار)
<u>دفع -</u>		من که شبها ره نقوی زده ام با دف و چنگ
۸۸/۸ غم کهن به می سالخورده دفع کنید		خدا را محتسب ما رابه فریاد دف و
۱۸۱/۱ ایزد گنه ببخشد و دفع و با کند	۱۶۱/۴	نی بخش
۱۸۲/۱ نیاز نیمشب دفع صد بلا بکند	۱۹۸/۲	بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ
۱۸۴/۶ جرعه ای در کشد و دفع خماری بکند	۲۰۸/۲	به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود
۳۵۰/۷ باز آ که چشم بد ز رخت دفع می کنم	۲۴۷/۶	هر زمان با دف و نی بر سو بازار دگر
دفع کردن (= دور کردن) (۵ بار)		مغیبه ای ز هر طرف می زندم به چنگ
<u>دفع کنید</u>	۲۹۰/۶	و دف
۸۸/۸ غم کهن به می سالخورده دفع کنید		بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ
<u>دفع ... کند</u>	۳۸۳/۷	و غزل
۱۸۱/۱ ایزد گنه ببخشد و دفع و با کند	۳۹۰/۵	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
<u>دفع ... بکند</u>	۴۲۲/۴	به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی
۱۸۲/۱ نیاز نیمشب دفع صد بلا بکند	۴۸۱/۹	بر در میکده ای با دف و نی ترسایی

۲۲۰/۵	چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود	۱۸۴/۶	جرعه‌ای در کشد و دفع خماری بکند
۲۲۰/۷	تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود		<u>دفع می‌کنم</u>
۲۳۱/۸	به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید	۴۵۰/۷	باز آکه چشم بد ز رخت دفع می‌کنم
۲۳۲/۲	دارم امید برین اشک چو باران که دگر		<u>دقیق (یکت بار)</u>
۲۳۳/۴	به هیچوجه دگر کار بر نمی‌آید	۲۹۲/۶	خوش است خاطر من از فکر این خیال دقیق
۲۳۳/۵	به هیچوجه دگر کار بر نمی‌آید		<u>دقیقه (۲ بار)</u>
۲۴۱/۶	می‌خور به شعر بنده که زبیبی دگر دهد		<u>دلیقه‌ای (ی نکره)</u>
۲۴۷/۱	گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر	۳۶/۳	دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشادست
۲۴۷/۱	بجز از خدمت رندان نکم کار دگر	۴۶۷/۶	دلیقه‌ای است نگارا در آن میان که تودانی
۲۴۷/۲	تا زم آب در میکده بکت بار دگر		<u>دگر (۷۴ بار)</u>
۲۴۷/۳	تا برم گوهر خود را به خریدار دگر	۹/۱	رواق عهد شباب است دگر بستان را
۲۴۷/۴	حاش الله که روم من ز پی بار دگر	۱۳/۵	در میخانه بسته‌اند دگر
۲۴۷/۵	هم به دست آورمش باز به پرگار دگر	۳۳/۶	تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال
۲۴۷/۶	هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر	۴۸/۱	دری دگر زدن اندیشه تبه دانست
۲۴۷/۷	غمزه شوخش و آن طرّه طرّار دگر	۵۳/۸	حافظ از حسنت پرویز دگر قصه مخوان
۲۴۷/۸	کندم قصه دل ریش به آزار دگر	۸۶/۲	آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت
۲۴۷/۹	غرفه گشتند درین بادیه بسیار دگر	۸۶/۶	چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت
۲۵۷/۳	مرا دگر ز کرم باره صواب انداز	۱۰۰/۷	ترا هر ساعتی حسنی دگر باد
۲۶۳/۲	دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش	۱۰۷/۱۰	هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
۲۶۳/۸	به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ		درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه‌سر
۲۶۸/۶	دگر به صید حرم تیغ بر مکش، زنه‌ار	۱۱۱/۷	حافظ
۲۷۲/۸	به دو جام دگر آشفته شود دستارش	۱۱۲/۳	که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
۳۱۰/۵	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم	۱۳۴/۱	دیدم ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
۳۳۰/۶	دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم	۱۳۵/۴	مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
۳۳۹/۷	من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم	۱۳۷/۱۰	طمع مدار که کاری دگر توانی کرد
۳۵۲/۱	دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم	۱۷۰/۱	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
۳۶۸/۵	روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم	۱۷۵/۴	خرفه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت
۳۷۳/۱	بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم	۱۸۸/۱	من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
۳۷۳/۶	خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است	۱۹۵/۷	قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند
	دگر حور و پری را کس نگوید با چنین	۲۰۶/۵	تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
۴۰۴/۶	حسنی	۲۰۶/۲	از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب
۴۱۸/۶	برو این دام بر مرغی دگر نه	۲۰۷/۷	زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند

۱۵۳/۵	که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد	۴۲۲/۳	زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی
۱۶۰/۱	عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد	۴۳۵/۵	سال دگر که دارد ابد نوبهاری
۱۸۵/۵	تا دگر باره حکیمانانه چه بنیاد کند	۴۴۰/۴	سافر ما که حرفان دگر می نوشند
دل (۶۱۸ بار)		۴۴۱/۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
۲/۵	ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد	۴۴۷/۴	در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
۳/۱	اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را	۴۵۰/۸	حافظ دگر چه می طلبی از نعیم دهر
۳/۳	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا	۴۷۶/۵	شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار
۲/۶	کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا	۴۸۱/۳	که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی
۵/۱	دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را	<u>دگران</u>	
۶/۴	دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی	۹/۱۰	دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
۶/۶	دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را	۲۰۱/۷	زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود
۷/۶	ای دل شتاب رفت و نچیدی گللی ز عیش	۲۶۳/۹	به منت دگران خو مکن که در دو جهان
۸/۶	محرم راز دل شیدای خود	۳۰۹/۴	می مخور با دگران تا نخورم خون جگر
۱۰/۴	با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی	۳۶۰/۹	که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون		۴۴۱/۱	مخلصان را نه به وضع دگران می داری
۱۰/۵	خوش است	<u>دگرت (ت ضمیر اضافه به خرقه)</u>	
۱۰/۷	مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود	۴۱۹/۷	گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است
۱۲/۵	دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید	<u>دگرم (م ضمیر مفعولی)</u>	
۱۵/۱	گفت در دنیا دل ره گم کند مسکین غریب	۲۲۴/۴	که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید
۱۶/۴	راه دل عشاق زد آن چشم خماین	<u>دگرم (م ضمیر اضافه به جان)</u>	
۱۶/۸	تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل	۲۳۲/۵	گوهر جان به چه کار دگرم باز آید
۱۸/۱	سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت	<u>دگری (ی شناسه)</u>	
۱۸/۳	دل سودازده اش بر من دیوانه بسوخت	۲۱۹/۸	تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری
سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل		۴۴۳/۸	که هر صبا و ماسع مجلس دگری
شمع (۲ بار) ۱۸/۴		<u>دگری (ی نکره)</u>	
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت ۱۸/۵		بهره مند از سرکویت دگری نیست که	
جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت ۱۹/۴		نیست	
شمع دل دهمازان بنشست چو او برخاست ۲۳/۴		۷۲/۶	که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
بکن معامله ای وین دل شکسته بخر ۲۴/۳		۷۸/۱	با خیال تو اگر با دگری پردازم
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۲۶/۱		۳۲۷/۵	بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر ازین
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ۲۶/۸		۳۹۶/۶	نیز نک، دیگر، یکدگر
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۲۷/۶		دگوباره (۳ بار)	

۶۰/۱	دل سرپرده محبت اوست	۲۸/۱	دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
۶۱/۵	دل صنوبری ام همچو بید لرزان است	۳۰/۷	آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می زند
۶۲/۲	تا در طلب شود دل امیدوار دوست	۳۱/۶	از آتش رشک از غم دل غرق گلاب است
۶۲/۳	دل دادمش به مزده و خجالت همی برم	۳۲/۱	زلفت هزار دل به یکی تاره مو بیست
۶۶/۵	ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست	۳۲/۷	احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست
۶۸/۲	حالا خانه برانداز دل و دین من است	۳۳/۲	مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام
۶۸/۵	که دل نازک او مایل افسانه کبست	۳۳/۳	ز کار ما و دل غنچه بس گره بگشود
۶۸/۷	گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو	۳۳/۵	چو ناله بر دل مسکین من گره مفکن
۷۰/۸	چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان	۳۳/۶	خطا نگر که دل امید در وفای تو بست
۷۱/۱	دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست	۳۵/۲	به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
۷۱/۲	گر چه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست	۳۵/۳	علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
۷۱/۹	سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست	۳۵/۶	من آن نیام که دهم نقد دل به هر شوخی
۷۲/۲	بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست	۳۶/۱	مرا افتاد دل از ره ترا چه افتادست
۷۳/۲	هر گه که دل به عشق دمی خوشی دمی بود	۳۸/۱	دل سودازده از غصه دو نیم افتادست
	از دل و جان شرف صحبت جانان غرض	۳۸/۵	دل من از هوس بوی تو ای مونس جان
۷۵/۲	است	۴۱/۱	بار دل مجنون و غم طرزه لیلی
	همه آن است و گرنی دل و جان این همه	۴۱/۹	ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
۷۵/۲	نیست	۴۲/۱	حال دل با تو گفتم هوس است
	دولت آن است که بی خون دل افتد به	۴۳/۱	خبر دل شفتنم هوس است
۷۵/۴	کنار	۴۷/۷	تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است
۷۶/۹	خزینه دل حافظ به زلف و خال مده	۴۹/۵	عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
۸۰/۲	یارب مگیر از چه دل چون کبوترم	۵۱/۱	به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
۸۲/۳	بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوشی	۵۲/۲	هر که دل بردن او دید و درانکار من است
۸۲/۶	دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت	۵۲/۷	نرگس او که طیب دل بیارمن است
۸۳/۶	عشقبازی را تحمل باید ای دل پای دار	۵۳/۱	غم این کار نشاط دل غمگین من است
۸۴/۶	دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید	۵۳/۷	زانکه منزلت سلطنت دل مسکین من است
	که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان	۵۶/۷	که دل برد و کنون در بند دین است
۸۸/۵	گفت	۵۷/۳	صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
۸۹/۸	ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام	۵۷/۸	نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
۹۱/۵	تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب	۵۸/۵	بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد
۹۱/۷	ای غایب از نظر که شدی همشین دل	۵۸/۷	ز آن بوی در مشام دل من هنوز بوست
۹۲/۶	بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت	۵۹/۴	چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

۱۲۰/۹	کی کند سوی دل خسته حافظ نظری	۹۳/۵	در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا
۱۲۳/۵	تا چه کند با رخ تو دود دل من	۹۵/۱	دل من در هوای روی فرخ
۱۲۳/۶	خون خور و خامش نشین که آن دل نازک	۹۵/۸	اگر میل دل هر کس به جایی است
۱۲۴/۱	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد	۹۵/۸	بود میل دل من سوی فرخ
۱۲۵/۱	اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد	۹۶/۱	گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
۱۲۵/۵	دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن	۹۷/۲	گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن
۱۲۶/۴	از آن رنگ رخم خون در دل انداخت	۹۷/۱۰	که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد
۱۲۹/۵	ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم	۹۸/۱	من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد
۱۲۹/۶	عشقش به روی دل در معنی فراز کرد	۹۸/۳	در چین طرّه تو دل بی حفاظ من
۱۰۳/۲	طوطی راه خیال شکری دل خوش بود	۱۰۰/۲	دل شاهان عالم زیر پر باد
۱۳۰/۳	قرّة العین من آن میوه دل یادش باد	۱۰۰/۵	دل مجروح من پیشش سپر باد
۱۳۱/۷	نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ	۱۰۵/۴	دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست
۱۳۲/۱	دل از من برد و روی از من نهان کرد	۱۰۶/۱	و آن راز که در دل بنهفتم به در افتاد
	دامن دوست به صد خون دل افتاد به	۱۰۷/۸	در رخ زلف تو آویخت دل از چاه زنج
۱۳۳/۳	دست	۱۰۸/۳	که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
۱۳۳/۱۰	بجز ابروی تو محراب دل محافظ نیست	۱۰۸/۷	در کف غصّه دوران دل حافظ خون شد
۱۳۴/۱	دید ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد		درخت دوستی نشان که کام دل به بار
۱۳۴/۷	فکر عشق آتش غم در دل حافظ می سوخت	۱۱۱/۱	آرد
۱۳۵/۴	مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق		بهار عمر خواه ای دل و گرنی این چمن
	عرض و مال و دل و دین در سر مغروری	۱۱۱/۵	هر سال
۱۳۵/۷	کرد		خدا را چون دل ریشم قراری بست با
۱۳۶/۱	سالتها دل طلب جام جم از ما می کرد	۱۱۱/۶	زلفت
۱۳۶/۸	گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد	۱۱۲/۸	دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
۱۳۷/۲	به این ترانه غم از دل به در توانی کرد	۱۱۳/۱	دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
۱۳۸/۱	به وداعی دل غمیده ما شاد نکرد	۱۱۳/۶	سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ
۱۳۸/۴	دل به امید صدایی که مگر در تو رسد	۱۱۴/۲	به خط و خال گدایان مده خزینۀ دل
۱۴۰/۵	دل را اگر چه بال و پراز غم شکسته شد	۱۱۴/۷	مراد دل ز که جویم چو نیست دل داری
۱۴۱/۷	علاج ضعف دل ما کرشمۀ ساقی است	۱۱۴/۸	کدام محرم دل ره درین حرم دارد
۱۴۲/۱	دل دیوانۀ ما را به نو در کار می آورد	۱۱۷/۷	پلاگردان جان و دل دعای مستمندان است
	ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها	۱۱۸/۴	سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب
۱۴۲/۳	کردم	۱۱۸/۵	صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی
۱۴۳/۴	بدین جهان ز برای دل رهی آورد	۱۱۸/۷	نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست

- ۱۶۸/۴ یک دل بنما که در ره او  
 از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار ۱۶۹/۲  
 مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد ۱۷۰/۱  
 داغ دل بود به امید دوا باز آمد ۱۷۰/۳  
 مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است ۱۷۲/۵  
 که به کام دل ما آن بشد و این آمد ۱۷۲/۶  
 آن را که دل ننگست گرفتار این گمست ۱۷۳/۵  
 هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ۱۷۵/۱  
 اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن ۱۷۵/۲  
 جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت ۱۷۵/۷  
 به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی ۱۷۵/۱۰  
 توانگرا دل درویش خود به دست آور ۱۷۶/۶  
 قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست ۱۷۷/۴  
 نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند ۱۷۷/۶  
 که مگو حال دل سوخته با خامی چند ۱۷۷/۸  
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار ۱۸۲/۵  
 کلید گنج سعادت قبول اهل دل است ۱۸۳/۵  
 چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند ۱۸۵/۲  
 اول به بانگ نای ونی آرد به دل  
 پیغام وی ۱۸۶/۲  
 دل به امید وصل تو همدم جان نمی شود ۱۸۷/۳  
 قاتل هرزه گرد من رفت به چین زلف او ۱۸۷/۴  
 پری رویان قرار دل چو بستیزند بستانند ۱۸۹/۱  
 صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند ۱۹۱/۹  
 خوش بر آ با غصه ای دل کاهل راز ۱۹۲/۹  
 گفتم هوای میکده غم می برد ز دل ۱۹۳/۵  
 کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر  
 می کنند ۱۹۴/۹  
 باشد ای دل که در میکده ها بگشایند ۱۹۷/۱  
 اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند ۱۹۷/۲  
 دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند ۱۹۷/۲  
 به صفای دل رندان که صبحی زندگان ۱۹۷/۳
- ۱۴۴/۵ خرم دل او که همچو حافظ  
 چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر  
 نمی گیرد ۱۴۵/۱۰  
 دل چون آینه در رنگ ظلام اندازد ۱۴۶/۴  
 دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد ۱۴۸/۵  
 که قلم بر سراسباب دل خرم زد ۱۴۸/۷  
 من از رنگ صلاح آنگه به خون دل بشستم  
 دست ۱۴۹/۴  
 خیال شهبازی پخت و شد ناگه دل  
 مسکین ۱۴۹/۶  
 بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد ۱۴۹/۹  
 دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق  
 ای دل ۱۴۹/۱۳  
 چون دل من دمی از پرده برون آی و  
 در آی ۱۵۳/۵  
 کاندین سایه قرار دل شیدا باشد ۱۵۳/۶  
 حیف باشد دل دانا که مشوش باشد ۱۵۵/۵  
 بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل ۱۵۶/۵  
 غریب را دل سرگشته با وطن باشد ۱۵۶/۶  
 غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل ۱۵۷/۳  
 جام می و خون دل هر یک به کسی  
 دادند ۱۵۷/۵  
 ای دل از عشرت امروز به فردا فکنی ۱۶۰/۵  
 آن پریشانی شبهای دراز از غم دل ۱۶۲/۵  
 دل ریمده ما را رفیق و مونس شد ۱۶۳/۱  
 به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا ۱۶۳/۳  
 منبجه ای می گذشت راهزن دین و دل ۱۶۵/۴  
 دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد ۱۶۵/۸  
 گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد ۱۶۶/۱  
 ویران سرای دل را نگاه عمارت آمد ۱۶۷/۲  
 از چشم شوخی ای دل ایمان خود  
 نگه دار ۱۶۷/۷

۲۲۵/۸	تیر عاشق کفش ندانم بر دل حافظ که زد	۱۹۹/۴	از بتان آن طلب از حسن شناسی ای دل
۲۲۶/۴	مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید	۱۹۹/۵	دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد
۲۲۶/۶	کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید	۲۰۰/۴	وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
۲۲۷/۷	گفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد		حسن مهر و یان مجلس گرچه دل می برد و
۲۲۸/۲	منظر دل نیست جای صحبت اصداد	۲۰۲/۴	دین
	جان بر لب است و حسرت در دل که	۲۰۳/۲	در زبان بود مرا هر چه ترا در دل بود
۲۲۹/۴	از لبانش	۲۰۳/۳	دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد
۲۳۱/۳	در انتظار خدنگش همی پرد دل صید	۲۰۳/۴	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
۲۳۱/۶	گمان مبر که در آن دل قرار باز آید	۲۰۴/۱	تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
۲۳۳/۵	مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید	۲۰۴/۲	دل که از ناوکت مزگان تو در خون می گشت
۲۳۴/۱	ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید	۲۰۴/۶	بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
۲۳۴/۴	بسم حکایت دل هست با نسیم سحر	۲۰۵/۱	تا کجا باز دل غمزه ای سوخته بود
۲۳۴/۷	زی سی که شد دل حافظ رمیده از همه کس		دل سیی خون به هم آورد ولی دیده
۲۳۵/۱	مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید	۲۰۵/۶	بریخت
	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه	۲۰۷/۶	رنگت خون دل ما را که نهان می کردی
۲۳۷/۳	رسید	۲۰۸/۴	دل از کرشمه ساقی به شکر بود، ولی
۲۳۷/۴	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید	۲۱۰/۲	دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
۲۳۷/۷	ز آتش دل سوزان و دود آه رسید	۲۱۰/۵	عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را
۲۳۸/۲	ایش سزا نبود دل حق گزار من	۲۱۰/۶	تنها نه ز راز دل ما پرده بر افتاد
۲۳۸/۳	دل شرح آن دهد که چه دید و چه ها شنید	۲۱۲/۴	ز آنکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
۲۴۰/۹	خداوندا دل و دینم نگه دار		نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت
۲۴۲/۳	در کمین گاه نظر بادل خویشم جنگ است	۲۱۲/۷	مدار
۲۴۲/۴	در غریب و فراق و غم دل پیر شدم	۲۱۳/۳	تیره آن دل که درو شمع محبت نبود
۲۴۴/۱	پیر اندوه دل و مژده دلدار بیار	۲۱۴/۱	ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود
۲۴۴/۹	روزگاری است که دل چهره مقصودندید	۲۱۵/۱	از دیده خون دل همه بر روی ما رود
۲۴۵/۲	ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا	۲۱۵/۲	بر باد اگر رود دل ما ز آن هوا رود
۲۴۵/۳	ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر	۲۱۵/۷	حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل
۲۴۷/۸	کندم قصد دل ریش به آزار دگر	۲۱۶/۴	طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل
۲۴۸/۵	بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر	۲۱۷/۴	ای دلیل دل گسسته خدا را مددی
	این دل غمدیده حالش به شود دل به	۲۱۹/۵	چگونه چون قلم دود دل به سر نرود
۲۵۰/۲	مکن		اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش
۲۵۰/۵	ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند	۲۲۰/۴	باش



۲۷۶/۷	نشان یوسف دل از چه زندگانش	۲۵۱/۸	نگفتست که حذر کن از زلف او ای دل
۲۷۷/۶	دل و دینم دل و دینم بیرده است (۲ بار)	۲۵۲/۹	رفته گیر ازیرم و ز آتش و آب دل و چشم
۲۷۹/۵	هر قدر ای دل که توانی بکوش	۲۵۴/۶	زمشکلات طریقت عنان متاب ای دل
	فکری بکن که خون دل آمد ز غم به	۲۵۵/۴	پروانه را ز شمع بود سوز دل و ولی
۲۸۰/۵	جوش	۲۵۵/۶	دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت
۲۸۱/۵	بادل خونین لب خندان بیاورهمچو جام	۲۵۷/۴	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
۲۸۴/۵	من همان به که ازو نیک نگه دارم دل	۲۵۷/۵	نظر برین دل سرگشته خراب انداز
۲۸۴/۶	از پی آن گل نودسته دل ما یارب	۲۵۸/۵	دل ما را که ز مار سر زلف تو بهخت
	که دل به دست کمان ابرویی است	۲۵۹/۵	اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز
۲۸۵/۲	کافر کیش	۲۵۹/۸	ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل
۲۸۵/۷	گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش	۲۶۰/۸	به می ز دل بیرم هول روز رستاخیز
۲۸۶/۴	کای دل تو شاد باش که آن یار تندخوی	۲۶۱/۶	عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز
۲۸۹/۵	این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع		دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست
	آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو	۲۶۱/۷	یار
۲۸۹/۱۰	شمع	۲۶۳/۴	وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل
۲۹۰/۲	طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من	۲۶۴/۶	ای دل به درد خو کن و نام دوا مهرس
۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد مونس دل پاک	۲۶۶/۲	کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد
۲۹۴/۴	بود صبور دل اندر فراق تو، حاشاکت		دل و دین می برد از دست پدایان سان که
۲۹۵/۱	ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک	۲۶۶/۴	مهرس
۲۹۷/۶	بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ	۲۶۷/۱	باز آیی و دل تنگ مرا مونس جان باش
۲۹۸/۲	بر روی زمین روزنه جان و در دل	۲۶۷/۴	دلدار که گفتا به نوام دل نگران است
۲۹۸/۵	خورشید جو آن خال سیه دید به دل گفت	۲۶۸/۶	وز آنچه با دل ما کرده ای پشیمان باش
۳۰۰/۳	دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد	۲۷۱/۲	ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
	چه جرم کرده ام ای جان و دل به	۲۷۱/۶	این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش
۳۰۰/۵	حضرت تو		جای آن است که خون موج زند در دل
۳۰۰/۸	خوابت ز دل من غم تو جای نیافت	۲۷۲/۳	لعل
۳۰۰/۸	که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول		آن سفر کرده که صد فافله دل همراه اوست
۳۰۱/۵	دل داده ام به یاری شوخی گشی نگاری	۲۷۲/۷	صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل
۳۰۲/۷	زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	۲۷۲/۹	دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
۳۰۵/۵	در غم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام		مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از
۳۰۶/۸	لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم	۲۷۳/۳	شورش
۳۰۷/۹	صنسی لشکریم غارت دل کرد و برفت	۲۷۶/۲	که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

- ۳۳۳/۴ بر جبین نقش کن از خون دل من خالی  
هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام
- ۳۳۶/۶ (۲ بار) دل
- ۳۳۹/۲ دل دیوانه از آن شد که نصیحت نشود
- ۳۳۹/۶ دل و دین راهمه دریازم و توفیرکنم
- ۳۴۰/۱ و ندرین کار دل خویش به دریا فکنم
- ۳۴۰/۲ از دل تنگ گنهکار برآرم آهی
- ۳۴۴/۶ باد دار ای دل که چندین نصیحت می‌کسم
- ۳۴۶/۲ الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
- ۳۴۷/۸ مرد این بار گران نیست دل مسکینم
- ۳۴۹/۴ سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب
- ۳۵۱/۳ چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
- ۳۵۱/۵ با دل زخم کش و دیده گریان بروم
- ۳۵۲/۵ چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
- ۳۵۴/۴ ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
- ۳۵۵/۱ دل فدای او شد و جان نیز هم
- ۳۵۶/۶ این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
- ۳۵۷/۲ نهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف
- ۳۵۷/۸ گویند حافظا دل سرگشته‌ات کجاست
- ۳۵۸/۳ هشیار و عاقلیم که بر دست و پای دل
- ۳۶۰/۶ دلبر از ما به صد امید ستد دل اول  
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر
- ۳۶۰/۸ کن
- ۳۶۱/۴ لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام  
عشوهای از لب شیرین تو دل خواست به
- ۳۶۱/۶ جان
- ۳۶۱/۷ تا بود نسخه عطری دل سودازده را
- ۳۶۱/۸ چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
- ۳۶۲/۷ گفت خود دادی به ما دل حافظا
- ۳۶۴/۲ این داغ که ما بر دل دیوانه نهاده‌ایم
- ۳۶۴/۴ در دل ندمم ره پس از این مهر بتان را
- ۳۶۶/۹ قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
- ۳۱۰/۸ که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم
- ۳۱۱/۶ شبی دل رابه تاریکی ز زلفت بازمی‌جستم
- ۳۱۱/۷ نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم
- ۳۱۲/۴ سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
- ۳۱۴/۸ با جام می به کام دل دوستان شدم
- ۳۱۵/۵ ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی
- ۳۱۵/۶ که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
- ۳۱۵/۷ که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم
- ۳۱۵/۸ طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم  
چنین که بر دل من داغ زلفت سرکش  
توست
- ۳۱۷/۲ هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم
- ۳۱۷/۵ ز شوق در دل آن تنگناخن بدرم
- ۳۱۹/۲ خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم
- ۳۱۹/۵ ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم
- ۳۱۹/۸ پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب
- ۳۲۱/۶ جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
- ۳۲۲/۲ فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم  
به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی  
حاصل
- ۳۲۲/۳ گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین  
سازند
- ۳۲۲/۵ مزین بر دل ز نوک غمزه تیرم
- ۳۲۳/۱ از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
- ۳۲۶/۳ حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
- ۳۲۶/۹ ماجرای دل خون‌گشته بگویم با کس
- ۳۲۷/۶ دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم
- ۳۳۱/۱ ز گنج خانه دل می‌کشم به مخزن چشم
- ۳۳۱/۲ نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت
- ۳۳۱/۵ به مردمی که دل دردمند حافظ را
- ۳۳۱/۷ گرچه از آتش دل چون خم می می‌جوشم
- ۳۳۲/۱ من کی آزاد شوم از غم دل چون مردم
- ۳۳۲/۳

۴۱۶/۱	از سوز دل نوشتم نزدیک یار نامه	۳۶۹/۱	سخن اهل دل است این وبه جان بنوشیم
۴۱۹/۵	آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب	۳۷۰/۲	دل بیمار شد از دست رفیقان مددی
۴۲۵/۶	گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما	۳۷۰/۶	مدد از خاطر رندان طلب ای دل، ورنی
۴۲۵/۱۲	وز برای حید دل در گردنم زنجیر زلف	۳۷۲/۹	بیارمی که به فتویٰ حافظ از دل پاک
۴۲۷/۴	تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده	۳۷۵/۳	کاین دم و دود سینه ام بار دل است بر زبان
۴۲۷/۷	تاکی غم دینی دنی ای دل دانا	۳۷۸/۲	دل آزرده ما را به نسیمی بنواز
۴۲۸/۳	هر پاره از دل من وز غصه قصه ای	۳۸۱/۳	ولی دل را تو آسان بردی از من
	ای دل به هرزه دانش و عصمت ز دست	۳۸۱/۶	که سوز دل شود بر خلق روشن
۴۲۸/۶	رفت	۳۸۳/۲	غم دل چند توان خورد که ایام نماند
۴۲۸/۷	بوی دل کباب من آفاتی را گرفت	۳۸۳/۲	گو مه دل باش و مه ایام چه خواهد بودن
۴۲۹/۴	که همچون مت بیو تن دل وای ره		بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و
۴۲۹/۵	غم این دل بوات خورد ناچار	۳۸۳/۷	غزل
۴۲۹/۸	دل حافظ شد اندر چین زلفت		خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل
۴۳۱/۸	به خوبان دل مده حافظ بین آن بیوفاییها	۳۸۴/۳	تنگ
۴۳۲/۱	چه بودی از دل آن یار مهربان بودی	۳۸۵/۶	مراد دل ز تماشاى باغ عالم چیست
۴۳۳/۳	به دل دریغ که یک ذره مهربان بودی	۳۸۶/۵	یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
۴۳۴/۶	دل گرفت و نبودت دل گرفتاری	۳۸۹/۲	به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل و جان
۴۳۶/۲	بخواه جان و دل از بنده و روان بستان	۳۹۰/۶	پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
۴۳۶/۶	مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما	۳۹۳/۱	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من
۴۴۰/۳	دل ربودی و بعل کردمت ای جان، لیکن		عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی
۴۴۱/۴	دست در خون دل پرهبران می داری	۳۹۴/۲	مباش
۴۴۱/۸	پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی	۳۹۵/۴	نیاز اهل دل و ناز نازیشان بین
۴۴۵/۱	ازین باد ارمده خواهی چراغ دل برافروزی	۳۹۶/۴	دل بدان رود گرمی چه کنم گر ندم
۴۴۶/۲	بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود	۳۹۷/۸	نمی کند دل ما میل زهد و توبه، ولی
۴۴۸/۱	مراد بخش دل بی قرار من باشی	۴۰۰/۵	در چین زلفش ای دل غمگین چگونه ای
۴۴۹/۱	ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی	۴۰۱/۴	ز آن شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
۴۵۰/۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم	۴۰۲/۵	نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
	دل رفت و دیده خون شد تن خست و	۴۰۶/۴	دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو
۴۵۳/۳	جان برون شد	۴۰۷/۱۱	آن می که در سو دل صوفی به عشوه برد
۴۵۴/۴	منال ای دل که در زنجیر زلفش	۴۰۸/۳	به یاد شخصی نزارم که غرق خون دل است
۴۵۴/۹	سویدای دل من تا قیامت	۴۱۲/۷	حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار
۴۵۵/۶	رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت	۴۱۵/۶	یاران چه چاره سازیم با این دل رمیده

- ۱۵۸/۷ ز من بنیوش و دل در شاهدهی بند
- ۱۷۳/۲ دل در وفای صحبت رود کسان میند
- ۱۷۴/۵ بیاختم دل دیوانه و ندانستم
- ۲۴۱/۲ دل برگرفته بودم از ایام گل، ولی
- ۲۴۱/۳ دل در جهان میند و ز مستی سؤال کن
- ۲۵۰/۲ این دل غم‌دیده حالش به شود دل بد مکن
- ۲۵۲/۱ روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر
- ۳۵۰/۶ نشان موی میانش که دل در آن بستم
- ۳۵۸/۵ هم دل بدان دو سبیل هندو نهاده‌ایم
- گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست -
- ۳۵۸/۷ در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم
- ۳۸۱/۹ چو دل در زلف تو بسته است حافظ
- ۴۲۴/۶ حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان
- ۴۵۷/۶ از مسجور تو دلداری دل برنکنم آری
- ۴۶۹/۵ دل به می‌دریند تا مردانه وار
- ۴۷۷/۵ ز نهار دل میند در اسباب دنیوی
- دل -**
- خدا را در دل اندازش که بر مجنون
- گذار آرد
- ۱۱۱/۴ یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
- ۱۸۵/۴ در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
- ۲۰۱/۳ از دل نیایدش که نویسد گناه تو
- ۴۷۸/۹ در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی
- دلا**
- دلا طمع میر از لطف بی‌نهایت دوست
- ۳۶/۶ دلا منال ز بیداد و جور یار که یار
- ۱۱۸/۶ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
- ۱۳۷/۹ دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
- ۱۴۱/۶ دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
- ۱۵۲/۷ دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش
- دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد
- شد
- ۴۵۷/۴ من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت
- ۴۵۸/۳ روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل
- ۴۶۱/۱ دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
- ریش باد آن دل که با درد تو خواهد
- ۴۶۱/۶ مرهمی
- ۴۶۲/۱۰ حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل
- ۴۶۳/۵ جلوه بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا
- ۴۶۳/۱۰ تا کند حافظ ازو دیده دل نورانی
- ۴۶۴/۱۰ دل ز ناوک چشمت گوش داشتم، لیکن
- ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که
- درمانی
- ۴۶۵/۷ به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
- ۴۶۸/۸ تا بدان بیخ غم از دل بر کنی
- ۴۶۹/۱ دل گشاده دار چون جام شراب
- ۴۶۹/۲ ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی
- ۴۷۳/۱ سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد
- ۴۷۵/۱۱ گر نور عشق حق به دل و جان افتد
- ۴۷۸/۵ اگر ت سلطنت فقر نبخشند ای دل
- ۴۷۹/۷ دل که آینه شامی است غباری دارد
- ۴۸۱/۲ گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
- ۴۸۱/۵ زمام دل به کسی داده‌ام من درویش
- ۴۸۲/۲ مکدر است دل، آتش به خرقه خواهم زد
- ۴۸۲/۵ درودی چو نور دل پارسایان
- ۴۸۳/۲ دل خسته من گرش همتی هست
- ۴۸۳/۸ دل بی تو به جان آمد وقت است که
- باز آیی
- ۴۸۴/۱ این است حریف ای دل تا باد نیمایی
- ۴۸۴/۴ ای دل گر از آن چاه زنخدان به در آیی
- ۴۸۵/۱
- دل -**
- برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت
- ۱۹/۲ نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست
- ۳۳/۴ بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
- ۹۶/۴

۱۴۰/۴	گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم	۱۸۲/۱	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
۱۴۵/۶	دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد	۱۹۴/۹	خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شوی
۲۱۵/۴	مگر چه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود	۲۱۶/۷	دلا چو پیر شدی حسن و نازکی تا چند
۲۶۷/۶	تا بر دلش از غصه غباری نشیند	۲۱۹/۴	دلا مباش چنین هریزه گرد و هرجایی
۲۷۸/۸	که هست گوش دلش محرم پیام سروش	۲۴۶/۲	دلا در عاشقی ثابت قدم باش
	<u>دلم (م شناسه)</u>	۲۶۳/۱	دلا رفیق سفر بخت نیک خواست بس
۷۳/۷	حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست	۲۷۴/۷	دلا چون شیر مادر کن حلالش
	<u>دلم (م ضمیر اضافه)</u>	۲۷۸/۶	دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات
۸/۷	کز دلم یکباره برد آرام را	۳۹۲/۲	دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
۱۶/۵	تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت	۴۱۱/۴	دلا دایم گدای کوی او باش
۱۸/۷	چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست	۴۳۴/۵	دلا همیشه مزین راه زلف دلیندان
۲۶/۴	دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب		<u>دلت (ت ضمیر اضافه)</u>
۲۶/۷	چنین که صومعه آلوده شد به خون دلم	۳۵/۳	دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد
۴۶/۵	دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت	۷۱/۴	عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار
۴۸/۶	دلم ز نرگس سالی امان نخواست به جان	۸۹/۶	ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی
۵۵/۵	دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است	۲۱۷/۷	بو که از لوح دلت نقش جهالت برود
۵۷/۷	رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت	۲۲۰/۶	دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت
۷۱/۷	کی توان گفت که برداغ دلم صابرنیست	۲۴۰/۲	سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
۸۹/۹	دلم مقیم در توست حرمتش می دار	۲۵۷/۸	ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت
۹۸/۵	خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن	۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد مونس دل پاک
۱۰۶/۲	از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر	۳۸۱/۵	دلت در سینه چون در سیم آهن
۱۰۶/۳	چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد	۳۹۸/۲	عمری است تا دلت ز اسیران زلف ماست
۱۰۹/۲	دلم خزینه اسرار بود و دست قضا	۴۱۰/۶	آینه رویا آه از دلت آه
۱۱۴/۶	دلم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل	۴۵۸/۸	حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد
۱۱۵/۷	ذکر رخ و زلف تو دلم را	۴۸۰/۱۱	دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان
۱۱۹/۴	محترم دار دلم کاین مگس قندپرست		<u>دلش (ش ضمیر اضافه)</u>
۱۲۰/۷	چشم مغمور تو دارد ز دلم قصه جگر	۱۱/۴	هرگز نسیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
	علم و فضلی که به چل سال دلم جمع	۶۱/۷	چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد
۱۲۴/۶	آورد	۶۷/۱۰	دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ
۱۲۸/۵	دلم به حلقه زلفش به جان خرید آشوب	۸۷/۲	شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
۱۴۳/۶	چه ناله ها که رسید از دلم به خرگه ماه	۱۰۹/۵	تش درست و دلش شاد باد از دولت
۱۴۵/۱	دلم جز مهر مهر و یان طریقی بر نمی گیرد	۱۳۹/۲	سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد

۳۴۳/۳	از قال و قبل مدرسه حالی دلم گرفت	چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را	۱۳۵/۹
۳۴۷/۶	بر دلم گرد ستمهاست خدایا مهست	چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد	۱۶۶/۶
۳۴۷/۹	بنده آصف عهدم دلم از راه میر	تا به گوش دلم آواز درآ باز آمد	۱۷۰/۶
۳۷۰/۸	دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست	دلبر که جان فرسود ازو کار دلم نگشود ازو	۱۸۶/۳
۳۷۵/۵	حال دلم ز خال تو هست در آتش وطن	و که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی کند	۱۸۷/۷
۳۸۱/۸	دلم را مشکن و دریا مینداز	در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز	۲۰۳/۴
۴۱۹/۶	زهد من با توجه سنجده که به یغمای دلم	چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد	۲۲۴/۴
۴۲۳/۲	اگر دلم نشدی پای بند طرّه او	اگر به باده مشکین کشد دلم، شاید	۲۲۶/۱
	دلم که گوهر اسرار حسن عشق در	دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت	۲۳۳/۷
۴۳۷/۲	اوست	دلم رفت و ندیدم روی دلدار	۲۴۶/۴
۴۴۲/۴	تا بک دم از دلم غم دنیا به در بری	آتش عشق و دلم عود و تم مجرگیر	۲۵۲/۴
۴۵۶/۵	چون کرد در دلم اثر آواز عنایب	ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز	۲۵۳/۱
۴۸۳/۳	دلم خون شد از غصه ساقی کجایی	بی شمع عارضی تو دلم را بود گداز	۲۵۵/۴
	دلم (مضمیر اضافه) -	نگشاید دلم چو غنچه اگر	۲۵۶/۶
۲/۳	دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس	دلم ریوده لولی وشی است شورانگیز	۲۶۰/۱
۴۵۱/۴	دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت	خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش	۲۶۷/۵
۴۳۴/۶	دلم گرفت و نبود دل گرفتاری	گو دلم حق وفا با خط و خیالت دارد	۲۷۵/۵
۴۶۲/۵	دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم	دلم از هشوه یا قوت شکرخای تو خوش	۲۸۲/۱
	دلها	هم مشام دلم از زلف سن سای تو خوش	۲۸۲/۴
۱/۲	ز ناب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها	دلم رمیده شد و غافل من درویش	۲۸۵/۱
۲۵/۱	روژه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست	که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق	۲۹۱/۵
۱۸۹/۲	به فتراکت جفا دلها چو بریندند بریندند	تم وکیل قضا و دلم ضمان فراق	۲۹۱/۸
۱۹۴/۸	می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند	ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار	۲۹۱/۱۰
۲۴۰/۹	بت چینی عدوی دین و دلهاست	نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست	۳۱۰/۵
	دلهای	می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست	۳۱۰/۸
۱۴۹/۳	گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد	ز آن روز بر دلم در معنی گشوده شد	۳۱۴/۷
۲۷۵/۴	جای دلهای عزیز است به هم برمنش	گر قلب دلم را نههد دوست عیاری	۳۲۰/۳
	دلی (ی شناسه)	همچو چنگ ار به کناری ندی کام دلم	۳۲۷/۴
	من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو	اگر ز خون دلم بوی شوق می آید	۳۳۴/۵
۴۷۶/۱	بگوی		

دلای (ی نکره)	
هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب	۳۰/۲
است	۸۳/۳
گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد	۸۴/۸
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد	۱۰۰/۴
دلی کو عاشق رویش نگرود	۱۰۳/۷
هر جا که دلی است از غم تو	۱۱۴/۱
دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد	۱۹۳/۵
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند	۲۱۱/۱
مسلمانان مرا وقتی دلی بود	۲۱۱/۳
دلی همدرد و باری مصلحت بین	۲۱۱/۳
که استظهار هر اهل دلی بود	۲۱۹/۱
خوشادلی که مدام از پی نظر نرود	۲۳۱/۶
دلی که با سر زلفین او قراری کرد	۲۵۳/۶
به نیم بوسه دعایی بفرز اهل دلی	۳۲۲/۷
که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن	۳۵۰/۳
دارم	۴۲۷/۸
بین که اهل دلی در جهان نمی‌بینم	۴۷۴/۸
کو راهروی اهل دلی پاک‌سرشتی	
نه درمان دلی نه درد دینی	
نیز نک. آهن دل، بی دل، بی دلی، پاکدل، پاکیزه دل،	
پریشان دل، تنگدل، تنگدلی، خسته دل، خوش دل،	
خوش دلی، خون دردل، خون دل، خونین دل، در	
خون دل نشسته، دریادل، روشن دل، زنده دل،	
سنگ دل، سنگ دلی، سنگین دل، سوخته دل،	
سیاه دلی، شکسته دل، شکسته دلی، شیردل،	
صاحب دل، کافر دل، کج دل، مرده دل، یکدل	
دلارام (یک بار)	
دلارامی (ی نکره)	
با دلارامی مرا خاطر خوش است	۸/۷
دلارای (۲ بار)	
مگر به روی دلارای یار ما، ورنی	۲۳۴/۴
مگر به روی دلارای یار ما، ورنی	
دل از دست داده (یک بار)	
مایی غمان مست دل از دست داده‌ایم	۳۵۶/۱
دل آشوب (یک بار)	
آن لعل دلکش بین و آن خنده دل آشوب	۴۱۵/۵
دل افتاده (یک بار)	
گر نگاهی سوی فرماد دل افتاده کنی	۴۷۲/۵
دل افروز (۴ بار)	
ای قصر دل افروز که منزلگه انسی	۱۶/۹
یارب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست	۶۸/۱
باز آئی که بی روی تو ای شمع دل افروز	۷۰/۵
که مهنایی دل افروز است و طرف لاله زاری	
خوش	۲۸۳/۵
نیز نک. دلفروز	
دل افکار (۲ بار)	
و که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد	۱۳۴/۴
دل افکاران	
ناله کن بلبل که گلبنگ دل افکاران خوش	
است	۴۴/۳
دلالت (۳ بار)	
که غریب از نبود ره به دلالت برود	۲۱۷/۴
دلالت -	
مگر دلالت این دولتش صبا بکند	۱۸۲/۷
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات	۲۷۸/۶
دلالت کردن (= راهنمایی کردن) (۲ بار)	
دلالت ... کنم	
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات	۲۷۸/۶
دلالت ... بکند	
مگر دلالت این دولتش صبا بکند	۱۸۲/۷
دلآله (یک بار)	
کار این زمان ز صنعت دلآله می رود	۲۱۸/۲
دلاور (یک بار)	

۳۱۶/۲	دلبرانه نوازیت که آموخت بگو	۱۳۹/۳	یارب تو این جوان دلاور نگاه دار
۳۴۱/۳	نکته ناسنجیده گفتم دلبرانه معذور دار		<u>دل باختن</u> (= دل از دست دادن، شیفه شدن) (یک بار)
	<u>دلبران</u>		<u>بیاختم دل</u>
۲۴/۸	مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی	۱۷۴/۵	بیاختم دل دیوانه و ندانستم
۱۰۳/۳	فد همه دلبران عالم		<u>دل بد کردن</u> (= نگران شدن، بد گمان شدن) (یک بار)
	<u>دلبرم</u> (م ضمیر اضافه)		<u>دل بد مکن</u>
۵۹/۴	دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران	۲۵۰/۲	این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن
۲۸۴/۴	دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی		<u>دلبر</u> (۳۰ بار)
۳۶۲/۱	ز دلبرم که رساند نوازش فلسی		تم از واسطه دوری دلبر بگذاخت
	<u>دلبری</u> (ی نکره)	۱۸/۲	دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
۲۶۵/۲	دلبری برگزیده ام که میرس	۲۸/۱	افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
	معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعلزاری	۳۱/۳	بنام دلبر خود را که حسش آن و این دارد
۲۸۳/۱	خوش	۱۱۷/۴	ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
	هر آن کس را که بر خاطر ز عشق دلبری	۱۲۱/۷	چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
۲۸۳/۳	باری است	۱۳۴/۱	دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
۳۰۳/۳	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام	۱۴۰/۱	چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر نمی گیرد
	<u>دل برکندن</u> (= قطع مهر و دوستی) (یک بار)	۱۴۵/۱۰	دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد
	<u>دل بر نکشم</u>	۱۶۹/۱	دلبر که جان فرسود ازو کار دلم ننگشود ازو
۴۵۷/۶	از همچو تو دلداری دل بر نکشم، آری	۱۸۶/۳	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
	<u>دل بر گرفتن</u> (= دل برکندن) (۳ بار)	۲۲۷/۵	خبری از بر آن دلبر عیار بیار
	<u>برگرفتنی ... دل</u>	۲۴۴/۶	بو که در بر کشد آن دلبر نوحاسته ام
۱۹/۲	برگرفتنی ز حریفان دل و دل می دادت	۳۰۵/۶	زلف دلبر دام راه و غمزه اش قبر بلاست
	<u>دل برگرفته بودم</u>	۳۶۰/۶	دلبر از ما به صد امید ستد دل اول
۲۴۱/۲	دل برگرفته بودم از ایام گل، ولی	۳۹۴/۴	عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
	<u>دل برگیر</u>	۴۳۰/۶	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
۲۵۲/۱	روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر		<u>دلبرانه</u>
	<u>دلبری</u> (ی مصدری) (۷ بار)	۲۶/۱	سخن شناس نه ای دلبرانه خطا اینجاست
۱۷۴/۱	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	۲۸۹/۸	چهره بنما دلبرانه تا جان برافشانم چو شمع
۱۹۶/۶	مکن که کوکبه دلبری شکسته شود		
۲۶۸/۸	کمال دلبری و حمن در نظر بازی است		
۳۸۶/۴	خرم شد از ملاحت تو عهد دلبری		
۳۹۱/۲	کلاه گوشه به آیین دلبری بشکن		



در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای	۳۲۰/۳	دلجویی (۳ بار)
دلبری -		
شاهدان گر دلبری زین سان کنند	۱۹۲/۱	اگر بیند قد دلجویی فرخ
دلبری کردن ( = دلربایی کردن ) ( یک بار )		دلجوییت (ت ضمیر اضافه)
دلبری ... کنند		ز سرو قد دلجوییت مکن محروم چشم را
شاهدان گر دلبری زین سان کنند	۱۹۲/۱	دلجویی (ی مصدری) (۲ بار)
دل بستن ( = محبت یافتن به کسی یا چیزی ) (۷ بار)		سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض
دل ... بستم		تا سرو پیاموزد از قد تو دلجویی
نشان موی میانش که دل در آن بستم	۳۵۰/۶	دل خسته (۳ بار)
دل ... بست		که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت
نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست	۳۳/۳	سر چرا بر من دل خسته گران می داری
دل ... بسته است		دل خسته‌ای (ی نکره)
چو دل در زلف تو بسته است حافظ	۳۸۱/۹	به یک شکر ز تو دل خسته‌ای بیاساید
دل ... بند		دلخواه (۴ بار)
ز من بنیوش و دل در شاهی بند	۱۵۸/۷	گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه
دل میند		خسک نسیم معبر شمعانه دلخواه
زنهار دل میند در اسباب دنیوی	۴۷۷/۵	عیش مدام است از لعل دلخواه
دل ... میند		که جام زرخش گه لعل دلخواه
دل در وفای صحبت رود کسان میند	۱۷۳/۲	دلدار (۱۹ بار)
دل در جهان میند و زمستی سؤال کن	۲۴۱/۳	دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید
دلیند (۳ بار)		دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
مستی به چشم شاهد دلیند ما خوش است	۱۱/۶	شاهراهی است که سر منزل دلدار من است
گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلیند است	۴۶۵/۴	گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد
دلیندان		دیر است که دلدار پیامی نفرستاد
دلا همیشه مزین راه زلف دلیندان	۴۳۴/۵	که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون
دلپذیر (۲ بار)		نخواهد شد
نه هرکوتش نظمی زد کلامش دلپذیرافند	۳۴۸/۷	دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد
دلپذیرتر		ای جان حدیث ما بر دلدار باز گوی
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است	۴۰/۱۱	بیرانده دل و مزده دلدار بیار
دلپذیری (ی مصدری) ( یک بار )		دل رفت و ندیدم روی دلدار
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد	۱۵۲/۵	دلدار که گفتا به توام دل نگران است
		یار دلدار من از قلب بدین سان شکند

۳۵۰/۹	بضاعت سخن دلستان نمی بینم	۳۰۴/۴	زلف دلدار چو زنار همی فرماید
۴۰۴/۷	که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو <u>دلستانی (ی نکره)</u>	۳۴۰/۵	مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
۱۰۹/۲	درش بیست و کلیدش به دلستانی داد <u>دل سوخته (۳ بار)</u>	۳۳۸/۱	اگر برخیزد از دستم که بادلدار بنشینم بدین راه و روش می رو که در دلدار پیوندد
۱۰۷/۱۰	هر دمش با من دل سوخته لطفی دگرست	۴۵۰/۸	می می چشی و طرّه دلدار می کنی <u>دلداری (ی نکره)</u>
۱۰۷/۱۱	زین میان حافظ دل سوخته بد نام افتاد	۱۱۴/۷	مراد دل ز که جویم چو نیست دلداری
۲۰۵/۵	که نهانش نظری با من دل سوخته بود <u>دلسوز (۲ بار)</u>	۴۵۷/۶	از همچو تو دلداری دل برنکنم، آری <u>دلداری (ی مصدری) (۳ بار)</u>
۱۸/۵	آشنایی نه غریب است که دلسوز من است	۶۷/۶	هزار نکته درین کار و بار دلداری است
۱۳۸/۹	که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد <u>دل سیه (۳ بار)</u>	۳۲۰/۷	زلفین مباحه تو به دلدار عشاق <u>دلداری -</u>
۴۸/۶	چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست	۱۸۶/۳	نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند <u>دلداری کردن ( = دلوازی کردن) (یک بار)</u>
۱۲۳/۳	دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری <u>دل سپهند (ند شناسه)</u>		<u>دلداری کند</u>
۱۹۶/۷	نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند <u>دل شاد (یک بار)</u>	۱۸۶/۳	نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند <u>دل در بستن ( = دل بستن) (یک بار)</u>
	<u>دل شادم (م شناسه)</u>		<u>دل ... در بند</u>
۳۱۰/۱	فاش می گویم و از گنجه خود دل شادم <u>دلشده (۲ بار)</u>	۴۶۹/۵	دل به می در بند تا مردانه وار <u>دل دزد (یک بار)</u>
	<u>دلشدگان</u>		<u>دل دزدش (ش ضمیر اضافه)</u>
۱۲۰/۱	باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد	۳۹۴/۵	زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهاد <u>دلدوز (یک بار)</u>
۱۴۰/۱	دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد <u>دلفروز (یک بار)</u>	۳۳۱/۷	مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم <u>دلربایی (ی مصدری) (۲ بار)</u>
۳۶۲/۵	گلبن حسنت نه خود شد دلفروز نیز نک. دل افروز <u>دلفریب (۳ بار)</u>	۱۰۳/۶	چشم تو ز بهر دلربایی
۸۶/۴	زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب <u>دلفریبان</u>	۲۷۲/۲	دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند <u>دل زنده (یک بار)</u>
۱۶۹/۶	دلفریبان نباتی همه زیور بستند <u>دلفریبت (ت ضمیر اضافه)</u>	۱۰۶/۵	بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد <u>دلستان (۳ بار)</u>
۴۱۵/۸	تا کی کشم عیبت از چشم دلفریب	۱۲۲/۲	با هیچکس نشانی ز آن دلستان ندیدم

بازلف دلکش تو که را روی گفت و گوست ۵۸/۵	دلّی (۱۹ بار)
کلاهی دلکش است اما به ترک سر	بر کشم این دلّی ازرق فام را ۸/۲
نمی‌ارزد ۱۴۷/۴	من این دلّی ملّیّ را بخوام سوختن
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه ۱۷۴/۱۰	روزی
دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه ۲۰۹/۸	به می‌فروش دلّی ما کزین بهتر نمی‌ارزد ۱۴۷/۱
چمن خوش است و هوا دلکش است و	دلّی و سجّاده حافظ ببرد باده فروش ۱۵۵/۷
می‌بی‌غش ۲۲۶/۶	دلّی ما بود که در خانه خنّار بماند ۱۷۵/۳
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش ۲۷۵/۹	دلّی حافظ به چه ارزد به می‌اش
نکنه‌ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین ۳۹۴/۱	رنگین کن ۲۴۴/۱۰
رویی لطیف دلکش چشمی خوش کشیده ۴۱۰/۴	چاک خواهم زدن این دلّی ربایی چه
دلکش (ش ضمیر اضافه)	کم
آن لعل دلکش بین و آن خنده دل آشوب ۴۱۵/۵	دلّی بسطامی و سجّاده طامات بریم ۳۶۶/۲
دلکشم (م شناسه)	دلّی ریا به آب خرابات برکشیم ۳۶۸/۲
من دوستان روی خوش و موی دلکشم ۳۲۹/۱	جامه کس سیه و دلّی خود ازرق نکنیم ۳۷۱/۱
دلکشی (ی مصدری) (یک بار)	گر چه با دلّی ملّیّ می‌گلگون عیب
تو بدین نازکی و دلکشی ای مایه ناز ۴۷۵/۱۲	است
دل کور (یک بار)	گفتم به دلّی زرق پوشم نشان عشق ۳۹۲/۳
دل کورش (ش ضمیر مفعولی)	به زیر دلّی ملّیّ کمندها دارند ۳۹۵/۲
به شرط آنکه نمایی به کج طبعان	دلّی گدای عشق را گنج بود در آستین ۴۰۳/۵
دل کورش ۲۷۳/۶	ای که در دلّی ملّیّ طلبی ذوق حضور ۴۴۱/۵
دل گرفت (م ملول شدن، دلنگ گشتن) (۴ بار)	دلّی آلوده صوفی به می‌تاب بشوی ۴۷۶/۲
دل ... گرفت	دلّش (ش ضمیر اضافه)
دل گرفت و نبود دل گرفتاری ۴۳۴/۶	که از هر رفقه دلّش هزاران بت بپشانی ۴۶۵/۳
دل گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم ۴۶۲/۵	دلّی (ی نکره)
دل ... بگیرت	ماییم و کهنه دلّی کاتش در آن توان زد ۱۵۰/۵
دل ز صومعه بگیرت و خرقه سالوس ۲/۳	داشتم دلّی و صد عیب نهان می‌پوشید ۱۷۵/۵
دل از وحشت زندان سکندر بگیرت ۳۵۱/۴	دلّی پوش (۳ بار)
دل گرمی (ی مصدری) (یک بار)	کز دلّی پوش صومعه بوی ریا شنید ۲۳۸/۵
ز دل گرمی حافظ بر حذر باش ۳۷۹/۷	از دلّی پوش صومعه نقد طلب مجوی ۲۶۴/۵
دلگشا (۲ بار)	دلّی پوشان
خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست ۳۳/۱	گرانبهای مشتی دلّی پوشان ۳۷۹/۳
پرده غنچه می‌درد خنده دلگشای تو ۴۰۳/۱	دلکش (۱۰ بار)

دلنشان (۲ بار)

دلنشان شد سختم تا تو قبولش کردی ۱۲۱/۶

بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین ۳۰۳/۴

دل تگوان (یک بار)

ز آنکه بیچاره همان دل نگران است که بود ۲۰۷/۵

دل تگوانی (ی مصدری) (یک بار)

ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست ۴۹/۸

دلنواز (۳ بار)

حوالش به لب یار دلنواز کنید ۲۳۹/۸

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت ۳۰۸/۷

دلنوازم (م ضمیر مفعولی)

ز آن یار دلنوازم شکری است با شکایت ۹۳/۱

دل نهادن (= دل بستن) (۴ بار)

دل ... نهاده‌ایم

هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم ۳۵۸/۵

گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست -

در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم ۳۵۸/۵

دل نهی

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ ۹۶/۴

می‌نهی دل

حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان ۴۲۴/۶

دلیر (۳ بار)

که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش ۲۷۸/۱

دلیرند (ند شناسه)

یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون ۱۸۰/۵

دلیری (ی نکره)

دریادلی بجوی دلیری سرآمدی ۴۳۰/۸

دلیری (ی مصدری) (۲ بار)

دلیری -

نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع ۲۸۷/۶

دلیرها -

زین دلیرها که من در کنج خلوت می‌کنم ۳۴۴/۷

دلیری کردن (= گستاخی کردن) (۲ بار)

دلیری ... می‌کنم

زین دلیرها که من در کنج خلوت می‌کنم ۳۴۴/۷

نمی‌کنیم دلیری

نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع ۲۸۷/۶

دلیل (۷ بار)

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۱۶۶/۷

ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی ۲۱۷/۴

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۲۲۴/۷

خدای را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰

ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم ۳۱۹/۵

کار از تو می‌رود نظری ای دلیل راه ۳۵۶/۵

دلیل راه شوای طایر خجسته لقا ۳۰۸/۲

دم dom (= دنب)

نکت. یاردم

دم dam (= نفس) (۱۰۹ بار)

مرا در منزل جانان چه جای عیش چون هر دم ۱/۴

می‌رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب ۱۴/۶

که دم و همت ما کرد ز بند آزادت ۱۹/۳

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق ۲۱/۲

که مونس دم صبحم دعای دولت توست ۲۴/۱

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید ۳۹/۶

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود ۴۴/۲

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۵۹/۶

خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت ۹۴/۱

مرا از توست هر دم تازه عشقی ۱۰۰/۷

ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ ۱۱۰/۸

که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد ۱۱۲/۳

وگر به رهگذری یک دم از هواداری ۱۵۱/۲

لاله بوی می‌نوشین بشنید از دم صبح ۱۷۰/۳

بر جای بدکاری چو من یک دم نکوکاری

کند ۱۸۶/۱

۳۴۹/۵	هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال	۲۰۱/۶	تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
۳۵۲/۷	خزم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر	۲۰۲/۵	از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
۳۶۰/۷	کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم	۲۰۷/۳	از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
۳۶۲/۵	ما دم همت بر او بگماشتیم	۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود
۳۷۵/۳	کاین دم و دود سینه ام بار دل است بر زبان	۲۲۲/۲	گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود
۳۷۹/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است	۲۲۹/۶	آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید
۳۸۱/۱	چو گل هر دم به بویت جامه در تن	۲۴۷/۸	هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت
۳۹۱/۶	چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد	۲۴۸/۳	این یک دو دم که وعده دیدار ممکن است
۴۰۲/۲	آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد		هر دم به خون دیده چه حاصل وضو چو
	رقیان غافل و ما را از آن چشم و جبین	۲۵۵/۷	نیست
۴۰۴/۴	هر دم		می رود چون سایه هر دم بر در و بام
۴۰۶/۳	ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یارکو	۲۵۹/۶	هنوز
۴۲۵/۱۴	از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی	۲۵۹/۹	آب حیوان می رود هر دم ز افلام هنوز
۴۳۰/۶	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی	۲۶۱/۲	منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
۴۳۶/۵	علی الخصوص درین دم که سرگران داری	۲۷۳/۱	مگر یک دم بر آسایم ز دنیا و شر و شورش
۴۳۶/۹	به وصل دوست گرت دست می دهد یک دم	۳۱۰/۷	هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
۴۴۲/۴	تا یک دم از دلم غم دنیا به دربری	۳۱۱/۱	مرا می بینی و در دم زیادت می کنی دردم
۴۴۸/۶	گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی	۳۱۱/۱	ترا می بینم و بیلم زیادت می شود هر دم
۴۴۹/۱	ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی		ندارم دست از دامن بجز در خاک و آن دم
۴۵۰/۴	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست	۳۱۱/۴	هم
	آن دم که با تو باشم یک سال هست		فرو رفت از غم عشقت دم، دم می دمی
۴۵۵/۴	روزی	۳۱۱/۵	تا کی
	و آن دم که بی تو باشم یک لحظه هست	۳۲۰/۲	چون شمع همان دم به دمی جان سپارم
۴۵۵/۴	سالی	۳۲۴/۱۱	خوشا آن دم که استغنائی مستی
	حاصل از جهان ای جان این دم است		آن دم که به یک خنده دهم جان چو
۴۶۴/۱	تا دانی	۳۲۶/۴	صراحی
۴۶۸/۲	اگر چه در پی ام افتد هر دم انجمنی	۳۳۲/۳	من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم
۴۷۳/۶	مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا		بازکش یک دم عنان ای ترک شهر آشوب
۴۷۸/۶	یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر	۳۳۸/۸	من
۴۸۵/۵	تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت	۳۴۶/۲	مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
	دم -		که با جام و قدح هر دم ندیدیم ماه و
۶۲/۸	دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک	۳۴۸/۶	پروینم

۳۴/۲	کاخردمی پیرس که ما را چه حاجت است	۶۷/۲	چه جای دم زدن نافه های تاناری است
۷۱/۲	گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست	۷۱/۶	از روان بختی عیسی نزنم پیش تو دم
۷۳/۲	هر گه که دل به عشق دمی خوش دمی بود	۷۴/۵	تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنم
۱۱۲/۶	دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد		می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی
۱۱۴/۱	ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد	۸۷/۴	دوست
	دمی با غم به سر بردن جهان یکسر	۸۸/۹	مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل
۱۴۷/۱	نمی ارزد	۹۰/۵	ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
۱۵۳/۵	چون دل من دمی از پرده برون آی و در آی	۱۱۰/۸	ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ
۱۷۸/۳	چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی	۱۱۳/۴	ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
۲۵۲/۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش	۱۴۸/۱	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
۳۲۰/۲	چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم	۱۷۳/۳	طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
۳۳۴/۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم	۱۸۴/۴	کسی نیارد بر او دم زدن از قصه ما
۳۳۴/۱	چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری	۲۲۱/۱۰	دم درکش ارنه باد صبا پرده در شود
۳۵۱/۹	دمی یا نیک خواهان متفق باش	۲۸۱/۷	در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید
۳۶۰/۶	خوشا دمی که در آیی و گویمت به سلامت	۳۰۷/۴	که دم از خدمت زندان زده ام تا هشتم
۳۶۱/۲	ساقیا جامی به من ده تا بیاسیم دمی	۳۴۷/۹	که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم
۳۶۲/۱۰	پایه گیر و بیاس از عمر خویش دمی	۳۶۵/۲	روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
۳۶۶/۷	آن را که دمی از نظر خویش برانی	۴۳۷/۷	دم از مسالک خوبی چو آفتاب زدن
	نیز نک، دما دم، دمبدم، پییده دم، صبحدم،	۴۶۴/۴	پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
	عیسی دم، مسیحادم، مسیح دم، همدم	۴۷۹/۸	تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
	<b>دما دم (۳ بار)</b>		<b>دمت (ت ضمیر اضافه)</b>
۳۱/۴	زین سیل دما دم که درین منزل خواب است	۸۹/۱۰	که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت
۲۰۶/۴	ساقیا جام دما دم ده که در سیر طریق		<b>دمش (ش ضمیر مفعولی)</b>
۳۱۰/۹	ورنه این سیل دما دم ببرد بنیادم	۱۰۷/۱۰	هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
	<b>دماز (یک بار)</b>		<b>دمم (م ضمیر مفعولی)</b>
	<b>دماز -</b>	۲۹۴/۲	و گرنه هر دم از هجر توست بیم هلاک
۳۱۱/۵	دماز از من بر آوردی نمی گویی بر آوردم		<b>دمم (م ضمیر اضافه)</b>
	دماز بر آوردن (= هلاک کردن) (۲ بار)		فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می دمی
	<b>دماز ... بر آوردم</b>	۳۱۱/۵	تا کی
۳۱۱/۵	دماز از من بر آوردی نمی گویی بر آوردم		<b>دمی (ی نکره)</b>
	<b>دماز ... بر آوردی</b>	۱۸/۹	ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
۳۱۱/۵	دماز از من بر آوردی نمی گویی بر آوردم	۲۸/۲	که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق ۳۶۵/۲	دماغ (۷ بار)
دم زند	۱۱۲/۵ که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی	۱۱۲/۴ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
دوست ۸۷/۴	۳۴۲/۳ به دور لاله دماغ مرا علاج کن
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ۱۷۳/۳	۳۸۹/۶ پیاله ای بدش گو دماغ را ترکن
دم زند	۳۹۵/۳ دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین
ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ۱۱۳/۴	دماغم (م ضمیر اضافه)
دم ... زند	۲۶/۹ که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز هواست
تا دم از شام سر زلف تو هر جا زند ۷۴/۵	۳۱/۸ در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
* ۲. دم زدن (۸ سخن گفتن درباره چیزی، نفس کشیدن) (۹ بار)	دمبدم (۳ بار)
دم زد	۸۲/۴ دور از رخ او دمبدم از چشمه چشم
در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید ۲۸۱/۷	۴۵۶/۳ می گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم
دم ... زده ام	دمبدمش (ش ضمیر اضافه به کار)
که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم ۳۰۷/۴	از دیده ام که دمبدمش کار شست و شوست
دم مزن	دم در کشیدن (۸ خاموش گشتن)
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت ۴۶۴/۴	(پک بار)
مزن ... دم	دم در کشی
مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل ۸۸/۹	دم در کش ارنه باد صبا پرده در شود
دم زم	۲۲۹/۱۰ دم زدن (۱۹ بار)
بنده آصف عهدم دلم از راه میر -	* ۱. دم زدن (۸ لاف زدن و دعوی کردن) (۱۰ بار)
که اگر دم زم از چرخ بشواید کنیم ۴۴۷/۹	در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّه دوست -
نزم ... دم	چه جای دم زدن نافه های ناتاری است ۶۷/۲
از روان بخشی عیسی نزم پیش تو دم ۷۱/۶	کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما ۱۸۴/۴
دم زنی	دم ... زدن
ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ۹۰/۵	دم از مسالک خوبی جو آفتاب زدن -
دم زند	ترا رسد که غلامان ماهرو داری ۴۳۷/۷
دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک ۶۲/۸	تو دم فقر ندانی زدن از دست مده -
ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ -	مسند خواجگی و مجلسی تورانشاهی ۴۷۹/۸
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد ۱۱۰/۸	دم زد
دمساز (۳ بار)	در ازل پرتو حنت ز تجلی دم زد ۱۴۸/۱
ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز ۲۵۳/۱	دم ... زدیم

گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید ۳۹۹/۲	دمسازان
می دمید	شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست ۲۳/۴
من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید ۲۲۵/۴	دمسازم (م ضمیر اضافه)
بدمد	ز آنکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم ۳۲۷/۶
که چو صبحی بدمد در پی اش افتد شامی ۳۵۸/۵	دم سود (یک بار)
می دمدم	دم سردم (م ضمیر مفعولی)
می دمدم صبح و کله بست سحاب ۱۳/۱	چو گرمی از تو می بینم چه پاک از خصم
صبح دولت می دمدم کوجام همچون آفتاب ۱۴/۱	دم سردم ۳۱۱/۸
* ۳. دمیدن (= نفع، دم در چیزی کردن، برکسی دعا و مانند آن خواندن و پف کردن) (۳ بار)	دمعه (= اشک) (۲ بار)
دمیدیم	دموع (= اشکها)
وز پی اش سوره اخلاصی دمیدیم و برفت ۸۵/۳	لیست دموع عینی هذا لنا العلامه ۴۱۷/۲
مدم	دموعی (= اشکهای من)
برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۳۶/۷	دموعی بعد کم لا تحقروها ۴۵۱/۱۱
می دمی	دموع
فرو رفت از غم عشقت دمم دم می دمی	نک. دمه
تاکی ۳۱۱/۵	دمیدن (۱۷ بار)
* ۴. دمیدن (= پراکنده شدن، منتشر شدن) (یک بار)	* ۱. دمیدن (= سبز شدن، رویدن) (۷ بار)
می دمدم	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ۲۲۴/۱
کنون که می دمدم از بوستان نسیم بهشت ۷۷/۱	که گرد عارضی بستان خط بنفشه دمید ۲۲۴/۳
* ۵. - دمیدن (یک بار)	بدمد
- دمدم	ز ترشم بدمدم سرخ گل به جای گیاه ۴۰۸/۶
که لاله بر دمدم از خاک کشتگان غمت ۸۹/۶	که بسی گل بدمدم باز و تو در گل باشی ۴۴۷/۱
دن (یک بار)	ندمد
دنی (ی شناسه)	ز آنکه هرگز گل و سرین ندمد ز آهن و
سرگرفته چند چون ختم دنی ۴۶۹/۲	روی ۳۷۶/۶
دنبال (۲ بار)	می دمدم
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱	که لاله می دمدم از خون دیده فرهاد ۹۷/۶
دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست ۷۰/۸	گلبن عیش می دمدم ساقی گلزار کو ۴۰۶/۱
دنباله (۲ بار)	* ۲. دمیدن (= طلوع کردن، ظاهر شدن)
هر بهاری که ز دنباله خزانی دارد ۱۲۱/۹	(۵ بار)
	دمید



۴۴۷/۶	نقدِ عمرت ببرد غصهٔ دنیی به گزاف نیز نک. الدنیا، دنیا دو (عدد) (۶۳ بار)	۲۱۸/۵	کان کاروان سحر ز دنیا له می رود دنف (= مزمن) (یک بار)
۵/۷	آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است (۲ بار)	۳۰۴/۶	من له یقبل داء دنف کیف ینام دنی (۲ بار)
۷/۵	در بزم دور یک دو قدح درکش و برو	۱۵۵/۵	غم دنیی دنی چند خوری باده بخواه
۱۷/۸	نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود	۴۲۷/۷	تاکی غم دنیی دنی ای دل دانا دنیا (۱۲ بار)
۲۶/۴	اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است	۲۰۵/۷	یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
۴۸/۵	هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند	۲۱۸/۶	از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجز
۴۹/۵	عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده	۲۲۸/۴	بر در ارباب بی مروت دنیا
۵۹/۵	لاجرم هست پاکان دو عالم با اوست	۲۷۳/۱	مگر یک دم بر آسایم ز دنیاو شر و شورش
۶۰/۲	من که سر در نیارم به دو کون	۲۸۱/۴	گوش کن بند ای پسر وزیر دنیا هم مخور
۶۱/۳	بدین دو دیده بیاور غباری از در دوست	۳۱۶/۵	می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
۶۲/۶	گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند	۴۱۵/۷	دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده
۶۶/۵	مستور و مست هر دو چو از یک قیله اند	۴۴۲/۴	تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری
۶۷/۱	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است	۴۶۸/۲	من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
۹۴/۶	من و باد صبا مسکین دوسر گردان بی حاصل	۴۶۸/۳	که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد دنیای
۱۱۸/۶	فرشته‌ها به دو دست دعا نگه دارد		چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای
۱۵۰/۶	اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند		دون بگذر
۱۹۶/۱	شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند	۱۴۷/۷	نزع بر سر دنیای دون مکن درویش
۲۰۶/۱	یک دو جام دی سحر که اتفاق افتاده بود	۲۸۵/۵	نیز نک. الدنیا، دنیی دنیوی (ی نسبت) (یک بار)
۲۴۳/۵	منکران را هم ازین می دو سه ساغر بچشان		زنهار دل میند در اسباب دنیوی دنیی (۷ بار)
۲۴۸/۳	این یک دو دم که وعده دیدار ممکن است	۴۷۷/۵	
۲۵۰/۳	دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود		سرم به دنی و عقی فرو نمی آید
	نیم هر دو جهان پیش عاشقان به دو جو	۲۶/۲	زهی هست که حافظ راست کز دنی و از عقی
۲۵۱/۲ (۲ بار)		۹۴/۷	
۲۵۴/۳	به یک دو قطره که ایثار کردی ای دیده	۱۵۵/۵	غم دنیی دنی چند خوری باده بخواه
۲۶۳/۹	به منت دگران خو ممکن که در دو جهان	۲۸۸/۶	طره شاهد دنیی همه بند است و فریب
۲۶۷/۲	ما رادو سه ساغر بده و گو رمضان باش	۴۲۲/۷	که هر که عشوهٔ دنیی خرید وای به وی
۲۷۲/۸	به دو جام دگر آشفته شود دستارش	۴۲۷/۷	تاکی غم دنیی دنی ای دل دانا
۲۹۴/۴	رود به خواب دو چشم از خیال تو هیبت		
	گفته بودی که شوم مست و دو پوست		
۲۹۵/۴	بدهم		

دو یار نازک و از باده کهن دومی (۲ بار)	۴۶۸/۱	۲۹۵/۴	نه یک	وعده از حد بشد و مانده دو دیدیم و
دو نصیحت کثمت بشنو و صد گنج ببر	۴۷۶/۷	۲۹۵/۷	ای رقیب از بر او یک دو قدم دور ترک	
همچو جم جرعه ماکش که ز سر دو		۳۰۰/۲	قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا	
جهان	۴۷۹/۲	۳۰۰/۲	فراغ برده ز من آن دو نرگس مکحول	
عملت چیست که مردش دو جهان می خواهی	۴۷۹/۹	۳۱۰/۱	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم	
نیز نک. هفتاد و دو		۳۲۶/۶	محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم	
دوا (۱۶ بار)		۳۲۹/۷	آنگه بگویمت که دو پیمان در کشم	
دوای درد خود اکنون از آن مفرح جوی	۶۵/۷	۳۳۲/۶	پدرم روضه جنت به دو گندم بفروخت	
در درد بماندیم چو از دست دوا رفت	۸۲/۵	۳۵۰/۸	برین دو دیده حیران من هزار افسوس	
با درد صبر کن که دوا می فرستمت	۹۱/۶	۳۵۰/۸	که با دو آینه رویش عیان نمی بینم	
بر آرد سر که طیب آمد و دوا آورد	۱۴۱/۷	۳۵۵/۳	هر دو عالم یک فروغ روی اوست	
داغ دل بود به امید دوا باز آمد	۱۷۰/۳	۳۵۸/۴	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	
ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس	۲۶۴/۶	۳۵۸/۵	هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم	
دوای تو دوای نوست حافظ (۲ بار)	۲۷۷/۷	۳۵۸/۵	هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم	
عاشقان را دوای رنجوری	۴۴۴/۴	۳۵۸/۶	چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم	
دوا -			چشم از آن دو چشم تو خسته شده است و	
که درد شب نشینان را دوا کرد	۱۲۶/۵	۳۷۵/۵	ناتوان	
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند	۱۸۱/۳	۳۷۵/۶	باز نشان حوارتم ز آب دو دیده و بین	
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند	۱۸۲/۴	۳۹۵/۳	به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند	
باشد که از خزانه غیش دوا کنند	۱۹۱/۲	۳۹۹/۷	خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو	
دواش (ش ضمیر اضافه)		۴۱۵/۸	روزی کرشمه ای کن ای نور هر دو دیده	
دواش جز می چون ارغوان نمی بینم	۳۵۰/۱	۴۲۴/۵	مخمور آن دو چشم آبا کجاست جامی	
دوایی (ی نکره)		۴۲۴/۵	بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی	
درد عشق است و جگر سوز دوایی دارد	۱۱۹/۶	۴۳۲/۶	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی	
دوایی - (ی نکره)		۴۳۳/۵	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی	
تا طیبش به سر آریم و دوایی بکنیم	۳۷۰/۲	۴۴۳/۱۲	که یاد گیر دو مصرع ز من به نظم دری	
نیز نک. الدواء		۴۴۸/۷	سه بوسه کز دو لب کرده ای وظیفه من	
دوا (یک بار)		۴۵۲/۲	بسا که گفته ام از شوق با دو دیده خویش	
یادگاری که درین گنبد دوا برساند	۱۷۵/۸	۴۶۲/۶	بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند	
دواکردن (= درمان کردن) (۵ بار)			من این دو حرف نبستم چنانکه غیر	
دوا کرد		۴۶۷/۴	ندانست	

۱۲۶/۵	که درد شب نشینان را دوا کرد	- دوخته ام	۴۱/۷	بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم
۱۸۱/۳	یا وصل دوست یا می صافی دوا کند	- دوزی	۴۴۵/۵	کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
۱۸۲/۴	چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند	دوخته (یک بار)	۲۰۵/۲	جامه ای بود که بر قامت او دوخته بود
۳۷۰/۲	تا طیبش به سر آریم و دوا بی بکنیم	دود (۱۱ بار)	۸/۵	دود آه سینۀ نالان من
۱۹۱/۲	باشد که از خزانه غیش دوا کنند	آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت	۸۲/۳	تا چه کند با رخ تو دود دل من
۷/۵	یعنی طمع مدار وصال دوام را	چگونه چون قلم دود دل به سر نرود	۱۲۳/۵	کز آتش درونم دود از کفن برآید
۱۱/۴	ثبت است بر جریده عالم دوام ما	ز آتش دل سوزان و دود آه رسید	۲۳۷/۷	دود آهیش در آیینۀ ادراک انداز
۱۴۹/۱۳	دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای	کاین دم و دود سینه ام بار دل است بر	۲۵۸/۸	زبان
۱۹۱/۱۰	حافظ دوام وصل میسر نمی شود	برآید همچو دود از راه روزن	۳۷۵/۳	آتش زنده به خرم غم دود آه تو
۲۶۲/۷	دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است	دودت (ضمیر اضافه)	۳۸۱/۷	ورنه ازدودت جهانی را بسوزانم چو شمع
۳۳۶/۶	دوامی (ی نکره)	دود (یک بار)	۴۰۱/۷	درین رباط دو در چون ضرورت است رحیل
۴۵۹/۶	نقش خیالی می کشم خال دوامی می زنم	دوده (۲ بار)	۲۸۹/۹	نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست
۱۰۵/۲	که لبث حیات ما بود و نداشتی دوامی	این دوده بین که نامه من شد سیاه ازو	۴۰۵/۴	دور dawr (= گردش، گردش جام و پیاله)
۲۳۸/۷	دوانیدن (۲ بار)	دور (۳۹ بار)	۷/۵	در بزم دور یکدو قدح درکش و برو
۷۰/۱	ندوانید	کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت	۱۲/۶	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
۹۵/۶	پیکری ندوانید و پیامی نفرستاد	جهان به کام من اکنون شود که دور زمان	۱۷/۱۰	
۱۳۳/۱	دواند (مضارع)			
۱۹۰/۳	ز آنرو عنان گسته دواند سوار عمر			
۱۹۷/۵	دوتا (۶ بار)			
۳۹۱/۵	کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست			
	دو تا شد قامت همچون کمانی			
	دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد			
	ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر			
	ناهمه مغیبه گان زلف دوتا بگشایند			
	به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن			
	دوختن (۲ بار)			

۳۸۷/۴	ساقی به دور باده گلگون شتاب کن	۴۲/۶	مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر
۳۸۸/۱	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن	۴۶/۷	به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
۳۹۹/۵	دور خوبی گذران است نصیحت بشنو	۵۵/۶	ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی
۴۱۷/۸	مرا به دور لب دوست هست پیمانی	۵۵/۶	که رنج خاطر از جور دور گردون است
۴۵۳/۸	صافی است جام خاطر در دور آصف عهد	۶۰/۶	دور مجنون گذشت و نوبت ماست
<u>دور -</u>		۶۲/۵	سیر سپهر و دور قمر راجه اختیار
۲۳۷/۳	سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد	۱۱۳/۱	دل مابه دور رویت ز چمن فراغ دارد
دور (مقابل نزدیک) (۳۷ بار)		۱۱۵/۵	در دور کسی که کام دارد
گر چه دوریم از بساط قرب همت دور		۱۲۷/۱	هلال عید به دور قدح اشارت کرد
۱۲/۲	نیست	۱۲۸/۲	هلال عید به دور قدح اشارت کرد
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما		که چرخ این سگه دولت به دور روزگاران	
۱۲/۴	بگذری	۱۴۹/۱۳	زد
۱۵/۸	دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب	۱۶۴/۹	از که می پرسی که دور روزگاران راجه شد
۱۶/۸	دور است سرآب درین باده هشیار	۱۹۸/۳	که همچو دور بقا هفته ای بود معدود
۱۹/۶	چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد	به دور گل منشین بی شراب و شاعر و	
۳۹/۳	دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست	۱۹۸/۳	چنگ
۳۹/۵	وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت	جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و	
۳۹/۵	از دولت هجر تو کنون دور نماندست	۱۹۸/۶	گل
۳۹/۶	دور از درت آن خسته مهجور نماندست	۲۱۰/۴	آری چه کنم دولت دور قمری بود
۴۰/۳	چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه	۲۳۶/۵	ز بیوفایی دور زمانه یاد آرید
۶۴/۲	هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد	۲۳۸/۷	بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
۶۸/۳	باده لعل لبش کز لب من دور مباد	۲۵۰/۳	دور گردون گر دو روزی بر مراد مانبود
۸۲/۴	دور از رخ او دهم از چشمه چشم	۲۶۹/۱	به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش
۱۰۳/۹	دور از لب هر خسیس دون باد	۲۷۱/۷	دور چون با عاشقان افتد تسلل بپدش
۱۱۹/۵	از عدالت نبود دور گرش پرسد حال	۲۷۵/۲	دور باد آفت دور فلک از جان و تنش
۲۴۹/۱	گلبنانگ زد که چشم بد از روی گل به دور	۲۷۸/۱	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله		۲۹۸/۸	دور فلکی یکسره بر منهج عدل است
۲۷۵/۲	دور	۳۱۵/۸	طمع به دور دهانت ز کام دل بیردم
۲۷۵/۲	دور باد آفت دور فلک از جان و تنش	۳۲۶/۹	حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
۲۸۶/۷	جمشید نیز دور نماندی ز نعت خویش	۳۴۲/۳	به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
۲۹۱/۱۰	ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار	۳۵۴/۱۵	تا از نتیجه فلک و طور دور اوست
۳۱۳/۳	وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم	۳۶۳/۱	به دور نرگس مست سلامت رادعا گفتیم

۲۸۸/۵	وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر	۳۳۹/۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
۳۵۱/۹	همره کوکبه آصف دوران بروم	۳۴۷/۴	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
	دوران چو می نویسد بر عارضت خطی	۳۴۹/۳	فکر دور است همانا که خطا می بینم
۳۷۷/۶	خوش	۳۶۹/۶	چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشم
۴۵۳/۷	چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت	۳۹۹/۶	چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن
۴۸۳/۱۱	مکن حافظ از جور دوران شکایت	۴۱۹/۴	چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده ای
	دوران davarān (= چرخش) (یک بار)	۴۵۷/۳	چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی
	دورانی (ی نکره) -	۴۶۳/۵	چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
۱۹۹/۵	دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد	۴۷۸/۴	خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
	دوران کردن (= گردیدن، چرخیدن) (یک بار)	۴۸۴/۵	مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
	دوران ... می کرد		دور ترک
۱۹۹/۵	دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد	۲۹۵/۷	ای رقب از براو یک دو قدم دور ترک
	دو راهه (یک بار)		دورم (م شناسه)
۳۸۴/۶	فرصت شمار صحبت کزین دو راهه منزل	۶۴/۲	هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد
	دور زدن (= دوران کردن) (یک بار)	۳۰۶/۸	دورم به صورت از در دولت سرای دوست
	دور ... زند		دورم (م ضمیر مفعولی)
۲۳۷/۳	سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد	۲۶۲/۲	من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد
	دوری (ی مصدری) (۳ بار)		دوریم (یم شناسه)
۱۸/۲	تم از واسطه دوری دلبر بگداخت		گرچه دوریم از بساط قرب همت دور
۳۴۹/۴	ز ناب آتش دوری شدم عرق عرق چون گل	۱۲/۱۲	نیست
	دوری -	۴۶۳/۷	گرچه دوریم به یاد تو قدح می گیریم
۱۳۵/۲	تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد		دوران dawrān (= عهد، دوره) (۱۵ بار)
	دوری کردن (= به عمد از کسی دور شدن) (یک بار)	۱۲/۹	گرچه جام مانند پرمی به دوران شبا
	دوری کرد	۳۳/۳	مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
۱۳۵/۲	تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد	۸۷/۵	دوران چو نقطه عاقبت در میان گرفت
	دوزخ (یک بار)	۸۹/۲	که کاوخانه دوران مباد بی رفعت
۴۲۸/۸	ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی	۱۰۷/۹	چه کند کز بی دوران نرود چون پرگار
	دوزخی (ی نسبت) (یک بار)	۱۰۸/۷	در کف غصه دوران دل حافظ خون شد
	چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی،	۱۱۷/۵	که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
۲۹۳/۴	چه ملک	۲۲۳/۵	دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد
	دو ساله (۲ بار)	۲۵۰/۳	دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور
		۲۶۸/۸	به شیوه نظر از ناداران دوران باش

۶۲/۳	زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست	۲۰۹/۲	ندیر ما به دست شراب دوساله بود
۶۲/۴	بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست	۲۵۱/۹	می دوساله و محبوب چارده ساله
۶۲/۵	در گردشند بر حسب اختیار دوست		دوست (۱۳۲ بار)
۶۲/۶	ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست	۲/۵	ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
۶۲/۷	ز آن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست	۲/۸	قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست
۶۲/۸	مست خدای را که نیام شرمسار دوست	۲۴/۶	دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
۶۳/۱	مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست	۳۱/۲	گر خمر بهشت است بریزد که بی دوست
۶۳/۱	تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست		چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت
۶۳/۲	طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست	۳۴/۱	است
۶۳/۳	بر امید دانه ای افتاده ام در دام دوست	۳۴/۶	جام جهان ناست ضمیر منیر دوست
	هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام	۳۹/۷	من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست
۶۳/۴	دوست	۴۱/۴	با دوست بگویم که او محرم راز است
	من نمی خواهم نمودن یش ازین ابرام	۴۴/۴	دوست ربابا ناله شبهای بیداران خوش است
۶۳/۵	دوست	۴۷/۲	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
	خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام	۵۴/۳	کمین گدای در دوست پادشاه من است
۶۳/۶	دوست	۵۷/۱	سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
۶۳/۷	ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست	۵۷/۲	نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
۶۳/۸	زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست	۵۷/۲	نهادم آینه ها را مقابل رخ دوست
۶۷/۲	در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّه دوست	۵۸/۱	دارم امید عاطفتی از جناب دوست
۷۹/۴	در نمی گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست	۵۸/۹	بر بوی زلف دوست پریشانی ات نکوست
۸۲/۹	ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه	۶۱/۱	صبا اگر گذری افتد به کشور دوست
	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر	۶۱/۱	بیار نفعهای از گیسوی معبر دوست
۸۶/۳	گرفت	۶۱/۲	اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست
	می خواست گل که دم زنداز رنگ و بوی	۶۱/۳	بدین دو دیده بیاور غباری از در دوست
۸۷/۴	دوست	۶۱/۴	کجا به چشم ببینم خیال منظر دوست
۱۱۲/۱	کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	۶۱/۵	ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
	ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست	۶۱/۶	اگر چه دوست به چیزی نمی خرد ما را
۱۱۸/۳ (۲ بار)		۶۱/۶	به عالمی نفروشم مویی از سر دوست
۱۲۰/۴	آب حیوان اگر آن است که دارد لب دوست	۶۱/۷	چو هست حافظ خوش خوان غلام و چاکر دوست
	ای خوش آن خسته که از دوست جوابی	۶۲/۱	این پیک نامور که رسید از دیار دوست
۱۲۰/۸	دارد	۶۲/۱	و آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
۱۲۲/۵	ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی	۶۲/۲	تا در طلب شود دل امیدوار دوست

۲۷۶/۳	برید صبح وفا نامه ای که برد به دوست	۱۲۲/۵	بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد
۲۹۰/۴	ابروی دوست کی شود دستکش خیال من		دامن دوست به صد خون دل افتاد به
	ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم	۱۳۳/۳	دست
۳۰۱/۸	است	۱۴۳/۳	همی رویم به شیراز با عنایت دوست
۳۰۶/۸	دورم به صورت از در دولت سرای دوست	۱۵۵/۴	ناز پرورد تنم نبرد راه به دوست
۳۰۸/۶	چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست	۱۶۳/۴	به صدر مصطبه ام می نشاند اکنون دوست
۳۱۰/۵	نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست		ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و
۳۲۰/۳	گر نلب دلم را تنهد دوست عیاری	۱۷۲/۶	دوست
	ور چنین چهره گشتابد خط زنگاری	۱۷۴/۳	که دوست خود روش بنده پروری داند
۳۲۱/۵	دوست	۱۸۱/۳	یا وصل دوست یا می صافی دوا کند
۳۲۳/۴	چنان پر شد فضای سینه از دوست	۱۹۵/۷	قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست
	من که ره بردم به گنج حسن بی پایان	۲۰۳/۴	در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
۳۴۱/۶	دوست		اوقات خوش آن بود که با دوست به سر
۳۴۲/۴	ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت	۲۱۰/۷	رفت
۳۴۳/۷	این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست	۲۱۴/۸	آینی بود عذاب انده حافظ بی دوست
	چون صبا افتان و خیزان می روم تا کوی	۲۱۷/۲	سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست
۳۴۴/۴	دوست	۲۲۳/۱	بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد
۳۴۵/۲	با خاک کوی دوست برابر نمی کنم	۲۲۳/۷	گفتم روم به خواب و بینم خیال دوست
	اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم	۲۲۴/۶	فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ
۳۴۹/۶	اوست	۲۳۵/۶	دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است
	حرام باد اگر من جان به جای دوست	۲۳۹/۴	به جان دوست که غم پرده شفا ندارد
۳۴۹/۶	بگزینم		یعنی از خاک در دوست نشانی به
۳۵۲/۷	سرخوش از میکرده با دوست به کاشانه روم	۲۴۳/۲	من آر
۳۵۳/۴	ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگامم	۲۴۴/۲	نکته روح فرا از دهن دوست بگو
۳۶۱/۱	بر ره دوست نشینم و مرادی طلبم	۲۴۴/۵	گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب
۳۶۵/۵	با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم		کام جان تلخ شد از صبر که کردم
	شدم فسانه به سرگشتگی چو گیسوی	۲۴۴/۸	بی دوست
۳۷۲/۸	دوست		دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن
۳۸۰/۹	دامن دوست به دست آرو ز دشمن بگسل	۲۵۲/۷	باش
۳۸۱/۴	به قول دشمنان برگشتی از دوست	۲۵۲/۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
۳۸۱/۴	نگردد هیچ کس با دوست دشمن	۲۵۴/۱	منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
۴۰۵/۲	ابروی دوست گوشه محراب دولت است	۲۶۱/۹	نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست

دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون	۴۱۱/۲	که راز دوست از دشمن نهان به	
۴۴۱/۲	کنم	۴۱۱/۱۰	سخن اندر دهان دوست گوهر
۴۴۹/۷	دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید	۴۱۷/۱	از سوز دل نوشتم نزدیک دوست نامه
دوستان وقت گل آن به که به عشرت	۴۱۷/۴	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا	
۴۶۹/۱	کوشیم	۴۱۷/۸	مرا به دور لب دوست هست پیمانی
۴۷۳/۴	دوستان عیب من بیدل حیران مکنید	۴۲۰/۵	آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
۴۷۴/۸	دوستان را قبای فتح دهیم	۴۲۲/۴	بگفتی که چه ارزد نسیم طرّه دوست
۴۸۴/۲	از دوستان جانی مشکلی توان بریدن	به وصل دوست گرت دست می‌دهد	
۴۹۳/۷	دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید	۴۳۶/۹	یک دم
۴۰۸/۵	ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر	گر چه راهی است پر از بیم ز ما نا	
	<u>دوستتر -</u>	۴۴۷/۵	بر دوست
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر	۴۵۱/۲	الا ای ساریان محمل دوست	
دارند	۴۵۱/۷	دروغم خون شد از نادیدن دوست	
	<u>دوستی (ی شناسه)</u>	۴۵۵/۷	حافظ مکن شکایت گر وصل دوست بخواهی
۴۹۴/۱	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم پاک	۴۶۰/۱	فدای خاک در دوست باد جان گرامی
نیز نکت، دشمن دوست	۴۶۰/۲	پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت	
دوست پرور (یک بار)	۴۶۲/۹	نمی‌کنم گله‌ای لیکن ابر رحمت دوست	
۴۹۲/۱۰	با شاه دوست پرور دشمن گداز من	۴۶۴/۵	گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی
دوستدار (۳ بار)	۴۷۳/۶	بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی	
۴۲۹/۱	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	۴۷۴/۸	حافظ برو که بندگی بارگاه دوست
	<u>دوستداران</u>	۴۸۱/۵	کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست
۹۹/۱	روز وصل دوستداران باد باد	فراق و وصل چه باشد رضای دوست	
۱۶۴/۱	دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد	طلب	
دوستداران صاحب اسرار و حریفان	۴۸۲/۸		
۴۰۳/۵	دوستکام	<u>دوست -</u>	
دوست داشتن (= علاقه داشتن، عاشق بودن) (۲ بار)	۹۲/۱	جانم بسوختی و ز جان دوست دارم	
<u>دوست دارم</u>		<u>دوستان</u>	
۹۲/۱	جانم بسوختی و ز جان دوست دارم	۵/۷	با دوستان مروّت با دشمنان مدارا
	<u>دوست ... دارند</u>	۲/۵	زینهار ای دوستان جان من و جان شما
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر	۱۳۵/۱	دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد	
دارند	۲۳۹/۲	حضور خلوت انس است و دوستان جمعند	
	۲۸۵/۸	تو بنده‌ای گله از دوستان مکن حافظ	
۴/۸	دارند	۳۱۴/۸	با جام می به کام دل دوستان شدم



دوستکام (یک بار)	دوش دیدم که ملاپیک در میخانه زدند ۱۷۹/۱
دوستانان صاحب اسرار و حریفان	دوش گفتم بکنند لعل لبش چاره من ۱۸۴/۳
دوستکام	دوش بریاد حریفان به خرابات شدم ۲۰۳/۵
دوستی (ی مصدری) (۵ بار)	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود ۲۰۴/۱
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد	دوش می آمد و رخساره برافروخته بود ۲۰۵/۱
دوستی کی آخر آمد دوستانان را چه شد	ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش ۲۰۸/۷
کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی	حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود ۲۱۴/۶
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میناق	دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت ۲۲۰/۶
بود	گویا خواهد گشود از دولتم کاری که
تا درخت دوستی کی بر دهد	دوش ۲۲۵/۳
دوش (= شب گذشته) (۵۷ بار)	از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ۲۳۵/۲
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل	دل از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت ۲۴۳/۷
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	دوش می گفت به مژگان درازت بکشم ۲۴۵/۸
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت	صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش ۲۵۵/۸
نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست	حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ۲۵۵/۹
چه ساز بود که بناخت دوش آن مطرب	بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت ۲۶۰/۷
چه گویمت که به میخانه دوش مست و	من به گوش خود از دهانش دوش ۲۶۵/۴
خراب	هاتفی از گوشه میخانه دوش ۲۷۹/۱
در گلستان ارم دوش چو از لطف خدا	دوش پنهان گفت با من کاردانی نیزهوش ۲۸۱/۱
آن ترک پرچهره که دوش از بر ما رفت	ز خون که رفت شب دوش از سراچه
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش	چشم ۲۹۹/۴
دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد	دوش بیماری چشم تو برد از دستم ۳۰۷/۱
بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی	دوش می گفت که حافظ همه روی است
داد	و ریا ۳۱۹/۹
مشکل خویش بر پیرمغان پر دم دوش	به گیسوی تو خوردم دوش سوگند ۳۲۳/۶
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من	به بوی مؤده وصل تو تاسحر شب دوش ۳۳۱/۶
نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون	دوش لعلت عشوای می داد حافظ را، ولی ۳۳۸/۹
برخواست	دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم ۳۴۱/۱
دوش ازین غصه نغفتم که حکیمی می گفت	ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای ۳۵۶/۳
حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد	پیر میخانه همی خواند معنایی دوش ۳۸۳/۶
دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد	مرغ چمن به مویه من دوش می گریست ۴۰۷/۷
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	دوش رفتم به در میکنده خواب آلوده ۴۱۴/۱

دو صد (۳ بار)	۴۱۷/۶	من ریمده ز غیرت ز پا فتادم دوش
۱۱۵/۹ حسن تو دو صد غلام دارد	۴۳۰/۱	دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
۱۸۵/۱ ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند	۴۷۷/۱	می خواند دوش درس مقامات معنوی
بر خاک درت بسته ام از دیده دو صد		<u>دوشش (ش ضمیر مفعولی)</u>
جوی	۲۷۸/۵	ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند
دولت (۷۶ بار)		<u>دوشم (م ضمیر مفعولی)</u>
صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب	۱۴۳/۱	برید باد صبا دوشم آگهی آورد
۱۹/۶ طالع نامور و دولت مادرزادست	۲۰۶/۶	ای معبر مژده ای فرما که دوشم آفتاب
۲۱/۷ حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد	۲۸۶/۳	دوشم ز بلبل چو خوش آمد که می سرود
۲۲/۱ که مونس دم صبحم دعای دولت توست	۳۱۴/۱۰	دوشم نوید داد عنایت که حافظا
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب	۳۹۷/۴	بیار باده که دوشم سروش عالم غیب
است		<u>دوشم (م ضمیر اضافه به اندرون)</u>
۳۰/۱ به تن مقصرم از دولت ملازمت	۲۶/۱۰	ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
۳۵/۵ از دولت هجر تو کنون دور نماندست		دوش (ه شانه، کتف) (۹ بار)
۳۹/۵ دولت درین سرا و گشایش درین در است		خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به
۴۰/۴ بی تکلف بشنو دولت درویشان است	۲۱۲/۳	دوش
۵۰/۷ دولت فقر خدا با به من ارزانی دار	۲۷۷/۶	بر و دوشش، بر و دوشش بر و دوش
۵۳/۵ زمین از در دولت نه رسم و راه من است	۲۷۸/۵	ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند
۵۴/۶ هر چه دارم ز بس دولت اوست	۲۷۸/۵	امام خواجه که سجاده می کشید به دوش
۶۰/۷ دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو	۲۸۰/۲	تا دید محاسب که سو می کشد به دوش
۶۸/۴ دولت آن است که بی خون دل افتد به کنار		<u>دوشش (ش ضمیر اضافه)</u>
۷۵/۴ گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت	۱۰۱/۵	لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد
۸۱/۶ که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت		بر و دوشش، بر و دوشش بر و دوش
۸۹/۴ تنش درست و دلش شاد باد از دولت	۲۷۷/۶ (۲ بار)	
۱۰۹/۵ بود که قرعه دولت به نام ما افتد		<u>دوشم (م ضمیر اضافه)</u>
۱۱۰/۷ سعادت همدم او گشت و دولت همنشین	۳۳۲/۵	فیض عشقش نهد بار گنه بر دوشم
دارد		دوشمین (یک بار)
۱۱۷/۱ کمال دولت و دین بوالوفا کرد		<u>دوشینم (م ضمیر اضافه به سر)</u>
۱۲۶/۹ که التجا به در دولت شما آورد		که غوغا می کند در سر خیال خواب
۱۴۱/۱۰ نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است	۳۴۶/۷	دوشینم
۱۴۹/۹ که چرخ این سگه دولت به دور روزگاران		دوشینه (یک بار)
۱۴۹/۱۳ زد	۴۳۸/۳	خدا را گر می دوشینه داری

۳۵۵/۷	چون سرآمد دولت شبهای وصل	۱۵۰/۷	گر دولت وصالش خواهد دری گشودن
۳۶۰/۱۱	چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم	۱۶۲/۶	قصه غصه که در دولت یار آخر شد
۳۷۲/۶	غلام دولت آن خاک عنبرین بوم	۱۷۲/۱	سحرم دولت بیدار به بالین آمد
۳۸۴/۱	دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن	۱۷۸/۶	هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
۳۹۷/۸	به نام خواجه بکوشیم و فر دولت او	۱۸۴/۱	طایر دولت اگر بازگذاری بکند
	دولت عشق بین که چون از سر فخر و	۱۹۳/۹	گفتم دعای دولت او ورد حافظ است
۴۰۳/۹	افتخار	۲۰۳/۷	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
۴۰۵/۲	ابروی دوست گوشه محراب دولت است	۲۰۹/۱	تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
۴۰۷/۸	گر دیگر بر آن در دولت گذر بود	۲۰۹/۴	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
۴۱۱/۴	به حکم آنکه دولت جاودان به	۲۱۰/۴	آری چه کنم دولت دور فمری بود
۴۱۳/۸	وصال دولت بیدار ترست ندهند	۲۱۲/۱	در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود
۴۲۵/۶	سایه دولت برین کنج خراب انداختی	۲۱۳/۴	دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
۴۲۶/۶	آری طریق دولت چالاکی است و چستی	۲۱۳/۴	ز آنکه بازغ و زغن شهر دولت نبود
۴۵۳/۱۰	مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت	۲۲۳/۱	دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد
۴۶۳/۴	دولت احمدی و معجزه سبحانی	۲۳۲/۲	برق دولت که برفت از نظرم باز آید
۴۶۴/۲	جهاد کن که از دولت داد عیش بستانی	۲۳۶/۶	سمند دولت اگر چند سرکش است، ولی
۴۸۰/۸	وی دولت تو ایمن از صدمه تباهی	۲۴۰/۱۱	به یمن دولت منصور شاهی
۴۸۶/۴	تا ضحی خندانت دولت به که خواهد داد	۲۴۵/۶	دولت پیر مغان باد که باقی سهل است
	<u>دولتش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۲۵۴/۳	بسا که بر رخ دولت کتی کوشه ناز
۱۸۲/۷	مگر دلالت این دولتش صبا بکند	۲۵۴/۵	جمال دولت محمود را به زلف ایاز
	<u>دولتم (م شناسه)</u>	۲۶۲/۶	دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
۳۰۶/۱	مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم	۳۰۰/۱	رسد به دولت وصلت نوای من به اصول
	<u>دولتم (م ضمیر اضافه)</u>	۳۰۸/۳	چو ذره گر چه حقیرم بین به دولت عشق
	گویا خواهد گشود از دولتم کاری که	۳۱۲/۹	این تنم که من از دولت قرآن کردم
۲۲۵/۴	دوش	۳۱۳/۸	بر نام عمر و دولت احباب می زدم
	<u>دولتی (ی نکره)</u>	۳۱۴/۳	ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
۵۰/۷	دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال	۳۱۴/۸	در شاهراه دولت سرمد به تحت بخت
۲۴۱/۵	خوش دولتی است عزم و خوش خسروی کریم	۳۲۴/۳	قدح پر کن که من در دولت عشق
	نیز نک، نودولت، نودولتی	۳۳۵/۳	در جاه و عشق و دولت رندان پاکباز
	<u>دولت پناه (یک بار)</u>	۳۴۱/۷	تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم
۴۰۱/۶	ماییم و آستانه دولت پناه تو	۳۴۳/۱	در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
	<u>دولت خواه (یک بار)</u>	۳۴۵/۸	حافظ جناب پیر مغان جای دولت است

ده dah (عدد) (۲ بار)	دولت خواهم (م شناسه)
۱۷۱/۵ چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد	۳۵۳/۲ بنده معتقد و چاکر دولت خواهم
۴۳۳/۶ گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی	دولت خواهی (ی مصدری) (یک بار)
نیز نک. چارده، چهارده ساله	۴۷۹/۱ محرم هائف میخانه به دولت خواهی
ده deh (۵ روستا) (یک بار)	دولت سرا (یک بار)
دهی (ی نکره)	دورم به صورت از در دولت سرای دوست ۳۰۶/۸
زهد رندان نو آموخته راهی به دهی است ۳۳۳/۲	دولتی (ی نسبت) (یک بار)
دهاق (= لیریز، سرشار) (یک بار)	دولتبان
۴۵۱/۴ سفاک الله من کاس دهاق	قبول دولتبان کیسای این می شد ۱۶۳/۱۰
دهان (۲۴ بار)	دولتبان
۱۷/۴ سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت	نک. دولتی
۵۸/۶ هیچ است آن دهان که نیبیم ازو نشان	دولتی طالع (یک بار)
۶۵/۱ زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است	الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی ۲۸۳/۲
۶۹/۵ که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالی است	دون (۵ بار)
فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست ۷۵/۶	دور از لب هر خسیس دون باد ۱۰۳/۹
۸۷/۴ از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت	۱۴۷/۷ دنیای دون بگذر
به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد ۱۱۶/۱۲	نزع بر سر دنیای دون مکن درویش ۲۸۵/۵
دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است ۱۱۷/۳	از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو ۴۰۶/۷
۱۹۳/۱ گفتم کی ام دهان و لبت کامران کنند	دونان
دهان پار که درمان درد حافظ داشت ۲۰۸/۸	که یک جو مت دونان به حد من زر
بخت از دهان دوست نشاتم نمی دهد ۲۲۳/۱	نمی ارزد ۱۴۷/۷
۲۴۸/۶ بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر	دون پرور (۲ بار)
۲۵۵/۵ چون زر اگر برند مرا در دهان گاز	سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش ۲۷۳/۳
۲۷۸/۲ هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش	کی طبع در گردش گردون دون پرور کنم ۳۳۸/۷
۲۹۷/۶ بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ	دونیم (یک بار)
۳۱۶/۸ تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم	دل سودازده از غصه دونیم افتادست ۳۸/۱
۴۱۱/۱۰ سخن اندر دهان دوست گوهر	دو هزار (یک بار)
۴۱۲/۵ سخت رمز دهان گفت و کمر سزمیان	که به بزم دردنوشان دو هزار جم به جامی ۴۵۹/۱
دهانت (ت ضمیر اضافه)	دویدن (یک بار)
۳۱۵/۸ طبع به دور دهانت ز کام دل بیریدم	بدوید
	ز پیش آهوی این دشت شیر نو بدوید ۲۲۴/۶

۴۲۷/۲	دهقان جهان کاج که این تخم نکشتی	۴۲۸/۲	و آب خضر ز نوش دهانت گنای
۴۷۷/۸	دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	۴۶۶/۳	تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه
	دهن (۱۱ بار)		دهانش (ش ضمیر اضافه)
۱۰۷/۴	کز کجا سز غمش در دهن عام افتاد	۲۲۹/۵	از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
۱۵۶/۷	چو غنچه پیش نواش مهر بر دهن باشد	۲۶۵/۲	من به گوش خود از دهانش دوش
۱۸۷/۸	کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی کند	۳۹۳/۷	دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگرید
۲۲۹/۵	خود کام تنگدستان کی ز آن دهن بر آید		نیز نک، تنگ دهانی، دهن، شکردهان
۲۳۳/۲	نکته روح فرا از دهن دوست بگو		دهر (۱۵ بار)
۲۹۵/۵	خلق را از دهن خویش مینداز به شک		حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵
	دهنت (ت ضمیر اضافه)		حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ۲۷/۸
۲۱/۶	جان فدای دهنت باد که در باغ نظر		مرو به خانه اریاب بی مرآت دهر ۵۱/۶
۱۹۳/۳	گفتم به نقطه دهنت خود که برد راه		یار من باش که زیب فلک و زینت دهر ۵۳/۲
	دهنت (ت ضمیر مفعولی)		مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر ۹۷/۷
۳۶۶/۴	صد بار بگفتی که دهم ز آن دهنت کام		رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو ۱۲۲/۴
	دهنت (ش ضمیر اضافه)		بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه ۱۲۹/۲
۱۵۱/۳	ز سقّه دهنت چون شکر فرو ریزد		فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر ۱۹۵/۸
۲۷۵/۸	سر ما و قدمش یال لب ما و دهنت		سماط دهر دون پرور ندارد شهادت آسایش ۲۷۳/۳
	نیز نک، دهان، شیرین دهن		بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم ۲۷۳/۶
	دی آدی (= روز گذشته) (۹ بار)		مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین ۳۹۶/۴
۴۰/۵	دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت		حافظ دگر چه می طلبی از نعیم دهر ۴۵۰/۸
۴۵/۴	فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد		مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ۴۹۸/۹
۷۰/۷	دی می شد و گفتم صنعا عهد به جای آر		می خواه و گل افشان کن از دهر چه
۸۲/۸	دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید		می جویی
۹۶/۱	دی پیر می فروش که ذکرش به خیر یاد		دهر
۱۶۵/۳	صوفی مجنون که دی جام و قلع می شکست		پانی رایت دهر آ من هجرک القیامه ۴۱۶/۱
	یک دو جام دی سحرگه اتفاق افتاده		ده روزه (یک بار)
۲۰۶/۱	بود		ده روزه مهرگردون افسانه است و افسون ۵/۳
۲۱۲/۹	دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب		ده زبان (یک بار)
۲۳۸/۵	دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد		بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ ۱۵۶/۷
	دی day (= دهمین ماه سال شمسی) (۴ بار)		دهقان (۳ بار)
۱۶۲/۳	نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد		که تخم خوشدلی این است و پیر دهقان
۲۳۱/۸	چه جورها که کشیدند بلیان از دی		گفت ۸۸/۸

همچو صبحم یک نفس باقی است یا دیدار	۴۲۱/۴	کاشتگی مبادت از آشوب باد دی
۲۸۹/۸ تو	۴۲۲/۲	که می‌رسند ز پی رهنان بهمن و دی
۳۵۴/۱ دیدار شد میسر و بوس و کنار هم		دی di (= دیدی) (۲ بار)
۳۸۴/۱ دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن	۴۲۹/۵	و غرنه او بنی آنجست نشا دی
جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون	۴۲۹/۷	غرت یک وی روشنی از اما دی
۳۸۵/۳ صبح		دیار diyār (= ج. دار، خانه، شهر، سرزمین) (۱۲ بار)
دیدارت (ت ضمیر اضافه)		
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع	۶۲/۱	این پیک نامور که رسید از دیار دوست
۲۸۹/۷ دیدن (۲۸۴ بار)	۶۴/۳	چون من درین دیار هزاران غریب هست
* ۱. دیدن (= نگرستن، رؤیت کردن)	۱۵۲/۶	که گردشان به هوای دیار ما نرسد
(۱۰۰ بار)	۱۵۶/۴	بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
وز پی دیدن او دادن جان کار من است	۱۶۴/۴	شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار
پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان	۳۲۵/۲	به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
دیدن	۳۲۵/۳	من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
۹۴/۲	۳۲۹/۴	بخت از مدد دهد که کشم رخت ازین دیار
۱۳۳/۸ نظر پاک تواند رخ جانان دیدن	۳۳۰/۱	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
۳۰۶/۶ در عشق دیدن تو هواخواه غریبم	۳۸۶/۸	دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن
۳۳۹/۵ آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد		خوش بودی از به خواب بدیدی دیار
دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن	۴۳۰/۴	خویش
۳۸۴/۱ منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن	۴۳۵/۸	مشکل توان نشستن در این دیار باری
۳۸۵/۱ ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن		دیار dayyār (= باشندده، کس) (یک بار)
دیدم	۳۸۶/۸	دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست		دیجور (یک بار)
۳۸/۸ روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم	۰	وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست
۷۱/۸ دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند	۳۹/۱	دیدار (۱۱ بار)
۱۷۹/۱ خم می‌دیدم خون در دل و سر در گل بود	۲۰۳/۵	عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
۲۰۹/۱ دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود	۱۲/۳	آتش طور کجا موعد دیدار کجا
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم	۲۷/۲	روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
۳۰۱/۷ به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم	۲۴۵/۷	این یک دو دم که وعده دیدار ممکن
۳۱۵/۱ نخست روز که دیدم رخ تو، دل می‌گفت		است
۳۳۱/۵ مزارع سبز فلک دیدم و داس مه نو	۲۴۸/۳	منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
۳۹۹/۱ دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی	۲۵۴/۱	دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
۴۳۰/۱ دیدمش (ش ضمیر مفعولی)	۲۷۲/۹	

۳۵۹/۳	سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت	۱۳۹/۴	دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست
	<u>ندیدیم</u>		<u>ندیدم</u>
۸۵/۱	روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت	۲۴۶/۴	دل رفتم و ندیدم روی دلدار
۲۸۴/۶	خود کجا شد که ندیدیم درین چندگهش	۳۳۷/۲	آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
	<u>می دیدم</u>		<u>دید</u>
۶۷/۹	سحر کوشه چشمش به خواب می دیدم	۸/۸	هر که دید آن سرو سیم اندام را
۱۴۲/۴	فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن	۱۸/۳	هر که زنجیر سر زلف پری روی تو دید
	<u>ندیدمی</u>	۳۱/۶	گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
۱۷/۶	من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش	۴۸/۷	چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
	<u>بدیدی (ماضی استمراری)</u>		عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی
۴۳۰/۴	خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خویش	۶۹/۲	است
	<u>دیده ام</u>	۷۳/۵	او را به چشم پاک توان دید چون هلال
۳۲۹/۶	از بس که چشم مست درین شهر دیده ام	۸۲/۸	دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید
	<u>ندیده ام</u>	۱۴۰/۶	هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
۴۶۰/۷	اگر چه روی چو ماهت ندیده ام به تمامی	۲۳۸/۳	دل شرح آن دهد که چه دید و چه ها شنید
	<u>ندیده ای</u>	۲۵۵/۸	بشکست عهد چون در میخانه دید باز
۴۲۰/۴	معذور دارم که تو او را ندیده ای	۲۵۹/۶	پرتو روی تو تا در خلوت دید آفتاب
	<u>دیده است</u>	۲۸۰/۲	تا دید محتسب که سو می کشد به دوش
۲۶۶/۶	بیار که دیده است بدین سخت کمائی	۲۹۸/۵	خورشید چو آن خال سیه دیده دل گفت
	بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار -	۳۱۹/۶	چون ترا در گذر باد نمی یارم دید
۴۲۱/۲	چین قبای قیصر و طرف کلاه کی	۳۸۱/۲	تنت را دید گل گویی که در باغ
	<u>ندیده است</u>		<u>بدید</u>
	کس ندیده است و نبیند مثلش از هر سو	۱۴۴/۴	هر کس که بدید چشم او گفت
۳۹۴/۶	بین		<u>ندید</u>
۴۱۱/۳	شبی می گفت چشم کس ندیده است	۶۶/۱	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
	<u>نادیده</u>	۲۴۴/۹	روزگاری است که دل چهره مقصود ندید
۲۸۰/۸	نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش	۲۵۸/۸	یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید
	<u>دیده ایم</u>	۲۷۰/۷	شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید
۱۱/۲	ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم		<u>دیدیم</u>
	<u>دیده باشد</u>	۲۰۹/۸	دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
۴۳۵/۳	جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند؟		وعده از حد بشد و مانده دو دیدیم و نه
	<u>مبین</u>	۲۹۵/۴	یک

۳۴۸/۳	می بینم	۴۲۶/۳	یک نکته ات بگویم خود را مبین و رستی
۳۴۹/۱	در خرابات مغان نور خدا می بینم		<u>بینم</u>
۳۴۹/۱	این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم	۳۴۷/۲	تا حریفان دعا را ز جهان کم بینم
۳۴۹/۲	خانه می بینی و من خانه خدا می بینم	۴۵۵/۵	چون من خیال رویت جانا به خواب بینم
۳۴۹/۵	با که گویم که درین پرده چه ها می بینم		<u>بینم</u>
	<u>می بینمت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۶۱/۴	کجا به چشم ببینم خیال منظر دوست
۹۱/۳	می بینمت عیان و دعا می فرستمت	۲۲۲/۱	پیش پایم به چراغ تو بینم چه شود
	<u>نمی بینم</u>	۲۲۳/۷	گفتم روم به خواب و بینم خیال دوست
۸/۶	کس نمی بینم ز خاص و عام را	۲۳۲/۷	گر بینم که مه نوسفرم باز آید
۳۵۰/۸	که با دو آینه رویش عیان نمی بینم	۳۴۳/۷	روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم
۳۸۳/۳	نمی بینم از همدان هیچ بر جای	۳۵۲/۶	گر ببینم غم ابروی چو محرابش باز
	<u>نمی بینمش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۴۶۰/۹	امید هست که زودت به بخت نیک بینم
۴۳۲/۳	به خواب نیز نمی بینمش ، چه جای وصال		<u>بینی</u>
	<u>می بیند</u>	۱۷۴/۳	و گر نه هر که تو بینی ستمگری داند
۳۱۱/۱	مرا می بینی و در دم زیادت می کنی دردم		<u>بینی</u>
۳۴۷/۷	این متاعم که تو می بینی و کمتر زبم	۴۰/۳	چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه
۳۴۹/۲	خانه می بینی و من خانه خدا می بینم	۱۷۲/۲	تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
	که هم نادیده می بینی و هم ننوشته	۱۹۷/۷	حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
۴۶۵/۱	می خوانی	۴۵۳/۷	تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جامم
	<u>می بیند</u>		<u>بیند</u>
۴۲۳/۳	رخس می بیند و گل می کند خوی	۹۵/۴	اگر بیند قد دلجوی فرخ
	<u>همی بیند</u>	۳۸۶/۸	حافظ طمع برید که بیند نظیر تو
۳۱/۵	اخبار همی بیند از آن بسته نقاب است		<u>نبیند</u>
	<u>می نبیند</u>		کس ندیده است و نبیند مثلش از هرسو
۴۵۵/۵	کز خواب می نبیند چشم بجز خیالی	۳۹۴/۶	بین
	* ۲. دیدن (= نگاه کردن، ملاحظه کردن) (۹۲ بار)	۴۳۵/۲	چشم جهان نبیند زین تازه تر جوانی
۵۳/۲	دیدن لعل ترا دیده جان بین باید	۴۶۵/۲	نبیند چشم ناینا خصوص اسرار پنهانی
	<u>بدیدم</u>		<u>می بینم</u>
۴۶۶/۱	چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی	۹۷/۶	ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
	<u>دید</u>	۲۴۶/۵	که من تاریک می بینم شب هجر
۵۸/۲	در اشک ماچو دید روان گفت کاین چه جوست	۳۱۱/۱	ترا می بینم و میلم زیادت می شود هر دم
			سخن با ماه می گویم پری در خواب



۳۹۵/۶	ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین	می دیدم	
۳۹۵/۷	صفای نیت پاکان و پاکدینان بین	رخت می دیدم و جامی هلاکی باز می خوردم	۳۱۱/۶
	دولت عشق بین که چون از سر فخر و	بین	
۴۰۳/۹	افتخار	موزدل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع	۱۸/۴
۴۰۵/۴	این دوده بین که نامة من شد سیاه ازو	تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو	۳۰/۵
۴۱۵/۵	آن لعل دلکشش بین و آن خنده دل آشوب	طمع خام بین که قصه فاش	۴۳/۲
۴۱۵/۵	و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده	این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد	۱۰۷/۱۰
	باده نوش از جام عالم، بین که در	تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد	۱۱۳/۴
۴۲۵/۱۰	اورنگ جم	طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد	۱۳۳/۳
۴۶۰/۳	یا به شام غربان و آب دیده من بین	و آن شوخ دیده بین که سر از خواب	
	زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و	برنگرد	۱۳۹/۴
۴۶۱/۴	گفت	لطف او بین که به صلح از در ما باز	
	بین	آمد	۱۷۰/۷
۲/۱	بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا	نیکی پیر مغان بین که چو ما بدستان	۱۹۹/۲
۲۰/۲	بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست	آن چشم جادوانه عابد فریب بین	۲۱۸/۵
۲۹/۳	بین که سبب زرخدان تو چه می گوید	زلفش کشید باد صبا، چرخ سفله بین	۲۲۳/۴
۵۵/۱	بین که در طلبت حال مردمان چون است	راز سر بسته ما بین که به دستان گفتند	۲۴۷/۶
۸۶/۷	کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت	در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ	۲۵۲/۲
۱۸۳/۲	کمال صدق محبت بین نه نقص گناه	خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش	۲۶۸/۷
۱۹۰/۴	گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین	صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد	۲۹۰/۸
۲۱۸/۴	طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم	۳۱۷/۱
۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می یار	تو مرا بین که درین کار به جان می کوشم	۳۳۲/۲
۲۵۱/۱۱	حسود گو کرم آصفی بین و بمیر	گدای میکده ام لیکت وقت مستی بین	۳۴۲/۶
۲۵۲/۱۰	که بین مجلس و ترک سر منبر گیر	این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم	۳۴۹/۱
۲۶۲/۴	بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین	این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم	۳۵۶/۶
۲۸۷/۴	بین که رقص کنان می رود به ناله جنگ	بیا وز غبن این سالوسیان بین	۳۷۹/۴
۲۹۲/۹	بین که تا به چه حدم همی کند تحقیق	شراب لعل کش و روی مه جبین بین	۳۹۵/۱
۳۰۸/۳	چو ذره گر چه حقیرم بین به دولت عشق	خلاف مذهب آنان جمال اینان بین	۳۹۵/۱
۳۵۰/۳	بین که اهل دلی در جهان نمی بینم	دراز دستی این کوتاه آستینان بین	۳۹۵/۲
۳۷۵/۳	ای که طیب خسته ای، روی زبان من بین	دماغ و کبر گدایان و خوشه چنان بین	۳۹۵/۳
۳۷۵/۶	باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین	نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین	۳۹۵/۴
۳۹۳/۳	چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش بین	وفای صحبت یاران و همنشینان بین	۳۹۵/۵

بند	۲۹۴/۱	نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین
هر آنکه روی چون ماهت به چشم بد بیند ۱۰۲/۶	۲۹۴/۱	عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین
۲۹۴/۸	۲۹۴/۲	گفت چشم شیرگیر و غنچ آن آهو بین
۳۲۴/۱۰	۲۹۴/۳	جان صد صاحب‌دل آنجا بسته پکت مو بین
نبیند	۳۹۴/۴	ای ملامتگر خدا را رو مین آن رو بین
۳۱۷/۶	۳۹۴/۵	با هواخواهان رهرو حیلست هندو بین
می‌بینم		کس ندید است و نبیند مثلش از هر سو
۷۶/۸	۳۹۴/۶	بین
چنین که از همه سو دام راه می‌بینم	۳۹۴/۷	ای ملامتگر خدا را آن غم ابرو بین
ز چشم‌ت جان نشاید برد کز هر سو که	۳۹۴/۸	تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین
۱۱۶/۴	۴۱۳/۹	بیا بین ملکش دست در رکاب زده
می‌بینم	۴۳۱/۸	به خوبان دل مده حافظ بین آن بیوفاییها
من آن فریب که در نرگی تو می‌بینم ۱۵۱/۴	۴۶۸/۵	بین در آینه جام نقش‌بندی غیب
* ۳. دیدن (= یافتن، پیدا کردن) (۴۶ بار)	۴۸۲/۵	بیا بین که کرامت کند تماشایی
دیدم	مبین	
هزار شکر که دیدم به کام خویش باز ۲۵۳/۱	مبین به سبب زخم‌دان که چاه در راه است ۲/۶	
نگار خویش چو دیدم به دست ییگانه ۴۱۷/۶	۶۰/۸	فقر ظاهر مبین که حافظ را
۴۶۴/۷	۱۹۶/۵	مبین خضر گدایان عشق را کاین قوم
ندیدم	۲۱۲/۶	گر چه بی‌سامان نماید کار ما سهلش مبین
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر ۵۷/۲	۲۶۶/۶	هر کسی عریضه این که مبین آن که مهرس
با هیچ کس نشانی ز آن دلستان ندیدم ۱۲۲/۲	۳۳۴/۶	طراز پیراهن زرکشم مبین چون شمع
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر ۱۷۵/۸	۳۵۶/۶	چون لاله می‌مبین و قدح در میان کار
که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ۳۱۵/۹	۳۷۲/۵	تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
درین صوفی‌وشان دردی ندیدم ۳۷۹/۶	۳۹۴/۴	ای ملامتگر خدا را رو مبین آن روبین
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ ۴۳۸/۷	۴۲۱/۸	حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
دید	بیند	
آبا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۸۲/۱	۱۳۴/۷	یار دیرینه ببیند که با یار چه کرد
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد ۱۲۸/۵	تا بینم که سرانجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱	
مفیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید ۲۳۳/۵	بینی	
فلک مگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق ۲۹۱/۹	هر گدورت را که بینی چون صفایی رفت،	
به غیر خال سیاهش که دید به دانه ۴۱۷/۵	رفت	
ندید	۸۳/۵	
لطفش آسایش ما مصلحت وقت ندید ۴۹/۸		
ندیدند		

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند	۱۷۹/۴	غم زمانه که هیچش کران نمی بینم	۳۵۰/۱
<u>بینم</u>		دواش جز می چون ارغوان نمی بینم	۳۵۰/۱
یارب بینم آن را در گردنت حمایل	۳۰۱/۸	بین که اهل دلی در جهان نمی بینم	۳۵۰/۳
من این مراد بینم به خود که نیمشب	۴۴۸/۸	چرا که طالع وقت آن چنان نمی بینم	۳۵۰/۴
<u>بینی</u>		که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم	۳۵۰/۵
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت	۹۳/۵	ز من مهرس که خود در میان نمی بینم	۳۵۰/۶
صبا در آن سر زلف از دل مرا بینی	۱۱۸/۵	به جای سرو جز آب روان نمی بینم	۳۵۰/۷
پرصدای ساریانان بینی و بانگ جرس	۲۶۱/۲	بضاعت سخن دلستان نمی بینم	۳۵۰/۹
بر آستانه میخانه گری بینی	۳۹۷/۵	<u>نمی بینم</u>	
تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی	۴۲۶/۳	یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد	۱۶۴/۱
ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی		* ۴. دیدن (= کشیدن، تحکک کردن) (۹ بار)	
(۲ بار) ۴۷۵/۱		<u>دیدم</u>	
<u>بینی</u>		و آن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید	۲۲۵/۷
اگر خود را بینی در میانه	۴۱۸/۵	گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس	۲۶۱/۴
<u>بینی</u>		<u>دید</u>	
که درین باغ بینی ثمری بهتر ازین	۳۹۶/۷	و آن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که	
ز مال وقف بینی به نام من و رفی	۴۶۲/۳	دید؟	۲۲۵/۷
<u>بیند</u>		سخن درست بگویم نمی توانم دید -	
که بیند خبر از آن خرمن که تنگ از خوشه چین		که می خورند حریفان و من نظاره کنم	۳۴۲/۲
دارد	۱۱۷/۷	نه کس را می توانم دید با وی	۴۲۳/۲
<u>بیند</u>		<u>دیده است</u>	
چو درد در تو نیند کرا دوا بکند	۱۸۲/۴	کافر میناد این غم که دیده است -	
<u>بینم</u>		از قامتت سرو از عارضت ماه	۴۰۹/۶
هیچ است آن دهان که بینم ازو نشان	۵۸/۶	<u>بینم</u>	
<u>می بینم</u>		زان طره پر پیچ و خم سهل است اگر بینم شرم	۱۸۶/۷
باغبانان از خزان بی خبرت می بینم	۱۲۴/۳	<u>بینم</u>	
دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد	۱۴۵/۶	ماجفا از تو بینم و تو خود نیستی	۲۱۳/۲
که سلطان عالم را طفیل عشق می بینم	۳۴۶/۵	<u>میناد</u>	
آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم	۳۴۹/۶	کافر میناد این غم که دیده است	۴۰۹/۶
<u>نمی بینم</u>		* ۵. دیدن (= فهمیدن، دانستن، شناختن)	
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم	۲۱۹/۵	(۲۷ بار)	
سزای تکیه گهت منظری نمی بینم	۳۳۱/۳	<u>دیدم</u>	

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری ۱۲۳/۳	من همان به که ازو نیک نگه دارم دل -
که فلک دیدم و در کین من دانا بود ۱۹۹/۳	که بدو نیک ندیده است و ندارد نگهش ۲۸۴/۵
دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود ۲۲۲/۵	کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین -
بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم ۴۴۲/۱۰	آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم ۳۴۹/۶
<u>دیدم</u>	<u>دیده بودم</u>
دیدم که یار جز سر جور و مسم نداشت ۸۰/۱	آن روز دیده بودم آن فتنه ها که برخاست ۴۲۶/۸
دیدم آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت ۸۵/۴	<u>نبینی</u>
دیدم ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد ۱۳۴/۱	بر روی ما ز دیده نبینی چه ها رود ۲۱۵/۱
کان تحلل که تو دیدم همه بر باد آمد ۱۶۹/۲	<u>می بینم</u>
دیدم آن قهقهه کبک خرامان حافظ -	چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم ۲۵۴/۱۰
که ز سر بنجه شاهین قضا غافل بود ۲۰۳/۸	چو گرمی از تو می بینم چه باک از خصم دم
گفتم زمان عشرت دیدم که چون سر آمد ۲۲۷/۸	سردم ۳۱۱/۸
دیدم دلا که آخر پیری و زهد و علم ۳۹۲/۲	حالا مصلحت وقت در آن می بینم ۳۴۷/۱
<u>دید</u>	فکر دور است همانا که خطا می بینم ۳۴۹/۳
هر که دل بردن او دید و درانکار من است ۵۲/۲	این همه از نظر لطف شما می بینم ۳۴۹/۴
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت ۱۴۸/۲	که من او را ز محبتان شما می بینم ۳۴۹/۷
رسم بدعهدی اتمام چو دید ابر بهار ۱۷۲/۷	<u>می بینند</u>
<u>بدید</u>	ز رویم راز پنهانی چو می بینند می خوانند ۱۸۹/۳
می خور که هر که آخر کار جهان بدید ۸۷/۸	* ۶ - دیدن (۷ بار)
<u>ندید</u>	<u>بین</u>
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد -	ای خواجه باز بین به ترکم غلام را ۷/۷
بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر ۲۴۸/۵	<u>بینی</u>
<u>دیدم</u>	آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی ۱۰۷/۹
مگو دیگر که حافظ نکته دان است -	شاید که چو وایینی خیر تو درین باشد ۱۵۷/۳
که ما دیدیم و محکم غافلی بود ۲۱۱/۸	<u>بیند</u>
<u>ندیدیم</u>	یارب امان ده تا باز بیند ۳۷۶/۵
به خواب نیز نمی بینمش چه جای وصال -	<u>بینیم</u>
چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی ۴۴۲/۳	باشد که باز بینیم آن یار آشنا را ۵/۲
<u>می دیدم</u>	<u>نمی بینم</u>
گر چه می گفت که زارت بکشم می دیدم -	چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم ۳۵۰/۲
که نهانش نظری بامن دل سوخته بود ۲۰۵/۵	<u>می بینی</u>
<u>ندیده است</u>	ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی ۴۷۵/۵

۱۸۳/۷	ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ	نیز نک. بدین، پیش بین، جهان بین، جهان دیده،
۱۸۴/۲	دیده را دستگاه در و گهر گر چه نماند	حقیقت بین، خود بین، خود بینی، غم دیده،
۱۸۸/۶	جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست	مصلحت بین، مصلحت بینی، مصلحت دید،
۱۹۰/۲	ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز	نابینا، نادیدن، نادیده
۱۹۲/۲	گلرخانش دیده نرگسدان کنند	دیده (ه چشم، عین) (۱۰۳ بار)
۲۰۱/۵	تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود	حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
۲۰۳/۱	دیده رازوشی از خاک درت حاصل بود	ز آنکه زد بر دیده آب روی رخشان شما
	دل بسی خون به هم آورد ولی دیده	خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز
۲۰۵/۶	بر یخت	افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
۲۱۳/۳	خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق	بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
۲۱۵/۱	از دیده خون دل همه بر روی ما رود	بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم
۲۱۵/۱	بر روی ما ز دیده نبینی چه ما رود	تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
۲۱۵/۴	سیل است آب دیده و بر هر که بگذرد	دیدن لعل ترا دیده جانین باید
۲۱۵/۵	ما را به آب دیده شب و روز ما جرات	دیده آینه دار طلعت اوست
۲۱۹/۳	سواد دیده غم دیده ام به اشک مشوی	بدین دو دیده بیاور خبری از در دوست
۲۴۲/۸	تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار	گر دهد دستم کشم در دیده همچون نوتیا
۲۴۴/۵	بهر آسایش این دیده خونبار ببار	مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
۲۴۵/۲	ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا	مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
۲۴۵/۴	دیده گو آب رخ دجله بغداد ببار	هر دیده جای جلوه آن ماهواره نیست
۲۴۷/۲	خزم آن روز که با دیده گریان بروم	کس و الف ما نیست که از دیده چه ما رفت
۲۴۸/۲	از دیده گر سر شک چو باران چکد رواست	صد جوی آب بسته ام از دیده در کنار
۲۵۴/۱	منم که دیده به دیدار دوست کردم باز	که شمع دیده افروزم در محراب ابرویت
۲۵۴/۳	به یک دو قطره که ایثار کردی ای دیده	که لاله می دمد از خون دیده فرهاد
	هر دم به خون دیده چه حاصل وضو	دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
۲۵۵/۷	چو نیست	ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد
۲۷۶/۳	ز خون دیده ما بود مهر عنوانش	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
۲۸۰/۸	نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش	به روی یار نظر کن ز دیده منت دار
۲۸۴/۷	صدف دیده حافظ شود آرامگش	که کار دیده همه از سر بصارت کرد
	آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو	کاری که کرد دیده ما بی نظر نکرد
۲۸۹/۱۰	شمع	کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
۳۰۱/۷	از آب دیده صدره طوفان نوح دیدم	مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
۳۱۳/۵	بر کارگاه دیده بی خواب می زدم	خواهی که برنخیزد از دیده رود خون

دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون شد ۴۵۳/۳	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم ۲۱۵/۱
هم سینه پرآتش به هم دیده پرآب اولی ۴۵۷/۳	به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ ۳۱۵/۹
بیا به شام غریبان و آب دیده من بین ۴۶۰/۳	که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ۳۱۵/۹
دیده نادیده به اقبال تو ایسان آورد ۴۶۳/۳	دیده دریا کنم از اشک و درو غوطه خورم ۳۱۶/۷
ناکند حافظ ازو دیده دل نورانی ۴۶۳/۱۰	دیده بخت به افسانه او شد در خواب ۳۱۹/۷
چون اشک بیندازی اش از دیده مردم ۴۶۶/۷	من نقد روان در رهش از دیده شمارم ۳۲۰/۳
نو بیک خلوت رازی و دیده بر سر راحت ۴۶۷/۲	خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه ۳۲۲/۸
دیده ما چو به امید تو دریاست، چرا ۴۷۱/۴	دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم ۳۴۰/۱
جویها بستهام از دیده به دامن که مگر ۴۸۱/۴	دیده بدین بیوشان ای کریم عیب پوش ۳۴۴/۷
بر آن مردم دیده روشنایی ۴۸۳/۱	قد تو تا بشد از جویبار دیده من ۳۵۰/۷
بر خاک درت بستهام از دیده دو صد جوی ۴۸۵/۷	برین دو دیده حیران من هزار افسوس ۳۵۰/۸
دیده - پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز ۲۵۸/۷	با دل زخم کش و دیده گریان بروم ۳۵۱/۵
دیده اش (ش ضمیر اضافه) جز دیده اش معاینه بیرون نداد نم ۳۰۲/۵	مگر از مردمک دیده مدادی طلیم ۳۶۱/۵
دیده ام (م ضمیر اضافه) از دیده ام که دمدمش کار شست و شوست ۵۸/۸	باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین آنکه بودی وطنش دیده حافظ بارب ۳۷۸/۷
می رود آب دیده ام که میرس ۲۶۵/۳	منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن ۳۸۵/۱
دیده ای (ی شناسه) از دیده ای نور دیده ای ۴۲۰/۱	چون شیشه های دیده ما پرگلاب کن ۳۸۷/۳
دیده ها نیز نک. شوخ دیده دیده انداختن (یک بار) دیده ... انداز پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز ۲۵۸/۷	همچون حجاب دیده به روی قدح گشای ۳۸۷/۷
دیده بردوختن (= چشم بستن) (یک بار) بردوخته ام دیده ۳۷۸/۴	با من چه کرد دیده معشوقه باز من ۳۹۲/۲
	صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود ۴۰۰/۲
	ز آن شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو ۴۰۱/۴
	گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو ۴۰۶/۲
	که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه ۴۰۸/۲
	روزی کرشمه ای کن ای نور هر دو دیده ۴۱۵/۸
	دارم من از فراقش در دیده صد علامت ۴۱۶/۲
	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی ۴۲۲/۶
	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی ۴۳۳/۵
	ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ۴۴۲/۷
	چراغ دیده شب زنده دار من گردی ۴۴۸/۲
	بسا که گفته ام از شوق با دو دیده خویش ۴۵۲/۲

- گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست ۲۲/۳  
 یار دیرینه ببیند که با یار چه کرد ۱۳۳/۷  
 که حق صحبت دیرینه داری ۴۳۸/۱  
 که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی ۴۷۵/۲  
 گفت باز آی که دیرینه این درگاهی ۴۷۹/۱  
 دیشب (۳ بار)
- عجب می‌دانستم دیشب ز حافظ جام و پیمانه ۱۴۲/۷  
 دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم ۳۱۳/۱  
 دیشب گله زلفت با باد همی کردم ۴۸۴/۳  
 دیگ (۳ بار)
- بان دیگ دایم می‌زنم جوش ۲۷۷/۳  
 که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش ۲۷۸/۳  
 که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان ۳۷۹/۷  
 دیگو (۳۱ بار)
- نگردد دیگر به سرو اندر چمن ۸/۸  
 بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است ۴۰/۶  
 دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت ۸۴/۹  
 من از بیگانگان دیگر ننالم ۱۲۶/۹  
 دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد ۱۲۹/۳  
 دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد
- (۲ بار) ۱۴۵/۱۱  
 که گل تا هفته دیگر نباشد ۱۵۸/۳  
 چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر  
 می‌کنند ۱۹۴/۱  
 زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر  
 می‌کنند ۱۹۴/۷  
 مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است ۲۱۱/۸  
 گفتا که شیرو است اواز راه دیگر آید ۲۲۷/۳  
 دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور ۲۴۹/۱  
 می‌خورم با تو و دیگر غم دنیا خورم ۳۱۶/۵  
 به کوی میکده دیگر علم برافرازم ۳۲۵/۴  
 صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم ۳۴۵/۱
- بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم ۴۱/۷  
 دیده‌گاه (یک بار)
- دیده گهیم (یم شناسه)  
 که تو در خواب و ما به دیده گهیم ۳۷۴/۶  
 دیر deyr (= صومعه) (۱۵ بار)
- کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا ۲/۳  
 در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست ۲۳/۱  
 از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند ۲۶/۸  
 کاندرین دیرکهن کار سبکباران خوش است ۴۴/۶  
 نه من سبککش این دیر رندسوزم و بس ۵۷/۴  
 ناموس دیر راهب و نام صلیب هست ۶۴/۶  
 که ره از صومعه تا دیر مغان این همه  
 نیست ۷۵/۸
- بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ۱۰۶/۶  
 ای گدای خانقاه برجه که در دیر مغان ۱۹۴/۸  
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما راس ۲۹۲/۳  
 مهندس فلکی راه دیر شش جهتی ۲۹۳/۵  
 آدم آورد درین دیر خراب آبادم ۳۱۰/۳  
 حالیا دیر مغان است حواله گاهم ۳۵۳/۵  
 تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده ۴۱۴/۳  
 در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی ۴۸۱/۱  
 دیر dīr (= زمان دور) (یک بار)
- دیراست که دلدار پیامی نفرستاد ۱۰۵/۱  
 دیوگاه (یک بار)
- دیوگاه است کزین جام هلالی مستم ۳۰۷/۲  
 دیوین (۴ بار)
- به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز ۱۵۲/۳  
 یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت ۲۴۷/۴  
 مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت ۳۶۰/۴  
 دیرینم (م شناسه)
- ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم ۳۴۸/۴  
 دیرینه (۵ بار)

۱۳۵/۷	عرض و مال و دل و دین در سر مغروی کرد	۳۶۰/۸	فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن بیا حافظ که تا خود رابه ملکی دیگر اندازیم
۱۴۹/۱۰	شهشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور	۳۶۷/۸	چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
۱۶۵/۴	مغیبه ای می گذشت راهزن دین و دل تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند	۳۸۴/۶	ز خط صد جمال دیگر افزود
۱۸۶/۸	به باغ تازه کن آیین دین زردشتی	۴۵۴/۸	عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی
۱۹۸/۸	وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود حسن مهرویان مجلس گرچه دل می برد و دین	۴۶۱/۸	در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی دیگران
۲۰۲/۴	کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل	۴۷۸/۹	دیگران هم بکنند آنچه میسما می کرد
۲۰۶/۸	گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم	۱۳۶/۷	دیگران فرعه قسمت همه بر عیش زدند
۲۰۶/۸	کار ملک و دین زنظم و اتشاق افتاده بود	۱۴۸/۵	گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد و گر تو زهر دمی به که دیگران تریاک
۲۴۰/۹	بت چینی عدوی دین و دلهاست	۲۴۹/۴	دیگرت (ت ضمیر مفعولی)
۲۶۶/۲	کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد دل و دین می برد از دست بدان سان که میری	۲۹۴/۵	گر دیگر بر آن در دولت گذر بود دیگر (ی نکره)
۲۶۶/۴	داور دین شاه شجاع آنکه کرد	۳۰۷/۸	که می با دیگری خورده است و بر من سرگران دارد
۲۷۹/۸	دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم	۱۱۶/۱۱	دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
۳۳۹/۶	برهان ملک و دین که ز دست وزارتش	۲۴۵/۶	اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
۳۵۴/۱۱	المتله که چو ما بی دل و دین بود	۲۹۴/۵	گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم نیز نک. دگر
۳۶۴/۷	بنمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست	۴۳۰/۱۰	دیگرمون (یک بار)
۳۹۹/۸	آتش زهد ریا خرم دین خواهد سوخت		قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
۲۹۸/۱	دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل	۱۶۱/۱	دین (۳۶ بار)
۳۰۸/۱	به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم		روزگاری است که سودای بتان دین من است
۴۸۰/۲	کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده	۵۳/۱	خیم زلف تو دام کفر و دین است
	دینم (م ضمیر اضافه)	۵۶/۱	که دل برد و کنون دریند دین است
۲۸/۱	دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست	۵۶/۷	حالبه خانه برانداز دل و دین من است
۲۲۲/۵	دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود	۶۸/۲	کمال دولت و دین بوالوفا کرد
۲۴۰/۹	خداوند دل و دینم نگه دار	۱۲۶/۹	هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین
۲۵۹/۲	روز اول رفت دینم در سر زلفین تو	۱۳۱/۲	



۳۱۲/۱۰	گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب	۲۷۷/۶	دل و دینم دل و دینم پیرده است (۲ بار)
۳۱۲/۱۰	سالها بندگی صاحب دیوان کردم	۳۴۶/۱	به مزگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
۳۵۹/۶	که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم		<u>دینی (ی نکره)</u>
	<u>دیوانه (۱۸ بار)</u>	۴۷۴/۸	نه درمان دلی، نه درد دینی
۱۰/۵	عافلان دیوانه گردند از پی نخجیر ما		نیز نک، بی دینی، پاکدین، سلطان
۱۸/۳	دل سودازده اش بر من دیوانه بسوخت		غیاث دین، شاه نصره الدین
۲۷/۶	عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو		<u>دین پناه (یک بار)</u>
۶۸/۷	گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو	۲۳۷/۶	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
۶۸/۷	زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست		<u>دینداری (ی مصدری) (یک بار)</u>
۱۴۲/۱	دل دیوانه ما را به نو در کار می آورد	۳۳۲/۷	خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
۱۶۵/۲	باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد		<u>دیو (۵ بار)</u>
۱۷۴/۵	بباختم دل دیوانه و ندانستم	۶۵/۲	پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
۱۷۹/۳	قرعه کار به نام من دیوانه زدند	۱۸۸/۱۱	دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
۲۱۴/۲	من دیوانه چو زلف تو رها می کردم	۲۲۰/۴	که به تلبیس وحیل دیو مسلمان نشود
۳۳۸/۲	نوبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم	۲۲۸/۲	دیو چو بیرون رود فرشته در آید
۳۳۹/۲	دل دیوانه از آن شد که نصیحت شود	۲۵۷/۸	به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز
	مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا		<u>دیوار (۴ بار)</u>
۳۴۸/۳	روز		که روی از شرم آن خورشید در دیوار
۳۵۲/۵	چند و چند از بی کام دل دیوانه روم	۱۴۲/۴	می آورد
۳۶۴/۲	این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم	۲۴۰/۱۰	حدیث جان مهرس از نقش دیوار
۴۱۷/۲	به بوی حلقه زلف تو گشت دیوانه	۴۷۹/۵	به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
	<u>دیوانگان</u>		<u>دیوارش (ش ضمیر اضافه)</u>
۴۸/۴	ورای اطاعت دیوانگان ز ما مطلب	۲۷۲/۵	بر حذر باش که سر می شکند دیوارش
۴۴۴/۲	گرد دیوانگان عشق مگرد		<u>دیوان (۷ بار)</u>
	<u>دیوانه نواز (یک بار)</u>	۷۲/۶	صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب
۴۱۹/۱	فرصت باد که دیوانه نواز آمده ای	۱۰۴/۳	عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
	<u>دیوسیرت (یک بار)</u>	۲۴۳/۶	یاز دیوان قضا خط امانی به من آر
۶/۲	ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم	۳۰۶/۴	کاین بود سرنوشت ز دیوان قسم



ذات (۲ بار)	ذره را تا نبود همت عالی حافظ	۲۲۰/۸
ذاتم (م ضمیر مفعولی)	چو ذره گهر چه حقیرم بین به دولت عشق	۳۸۰/۳
بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند	ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش	۱۷۸/۲
که در آنجا خیر از جلوه ذاتم دادند	است	۱۷۸/۴
ذاتی (ی نسبت) (یک بار)	کمتر از ذره نه ای پست مشو مهرپورز	۳۸۰/۴
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای	به دل دریغ که یک ذره مهربان بودی	۴۴۹/۶
ذاک ( - آن ) (یک بار)	ذره صفت (یک بار)	
ذاک دعوای و ما انت و تلک الایام	به هواداری او ذره صفت رقص کنان	۳۵۱/۷
ذاکو (یک بار)	ذکر (۱۴ بار)	
دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست	هر دلی در حلقه ای در ذکر یارب یارب	۷۱/۱
ذائباً ( - ذوب شده ) (یک بار)	است	۳۰/۲
بعدت منک و قدصرت ذائباً کهلال	نیمار غریبان سبب ذکر جمیل است	۷۰/۶
ذخیره (یک بار)	ذکر تسبیح ملک در حلقه زناار داشت	۷۹/۷
ذخیره ای (ی نکره)	حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تو مست	۹۱/۱۰
ذخیره ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار	ذکر رخ و زلف تو دلم را	۱۱۵/۷
ذره (۵ بار)	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود	۲۰۲/۳

ذوق (۹ بار)

- ۱۳۷/۵ بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور  
 ۱۶۴/۸ کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد  
 ۲۲۴/۹ ز میوه های بهشتی چه ذوق دریابد  
 ۴۲۶/۹ سهل است تلخی می درجنب ذوق مستی  
 ۴۳۰/۸ خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق  
 ۴۴۱/۵ ای که در دلق ملتح طلبی ذوق حضور  
 ۴۶۴/۱۲ زاهد پشیمان را ذوق پاده خواهد کشت

ذوقی (ی نکره)

- ۱۲۲/۵ بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد  
 ۱۲۲/۵ ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی  
 ذوق بخش (یک بار)

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش

است ۴۴/۱

ذی الاراک ( = نام مکانی است ) (یک بار)

اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر ۴۶۰/۴

ذی سلم ( = نام مکانی است ) (۲ بار)

ما سلمی و من بذی سلم ۲۹۶/۲

بشری اذا السلامة حلت بذی سلم ۳۰۲/۱

ذیل (یک بار)

عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بیوش ۲۸۰/۶

۲۲۶/۴ مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید

۲۲۹/۷ گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان

۲۴۲/۷ چو ذکر خیر طلب می کنی سخن این است

۲۹۵/۲ ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

ذکرش (ش ضمیر اضافه)

۹۶/۱ دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد

۳۹۲/۴ ذکرش به خیر ساقی مسکین نواز من

۴۳۰/۳ ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من

ذکرک ( = یاد تو )

۴۵۴/۷ و ذکرک مونسی فی کل حال

ذلیل (یک بار)

۸۹/۴ مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق

ذمم

نک. ذمه

ذمه ( = امان، امانت ) (یک بار)

ذمم (ج. ذمه)

۳۰۲/۴ ان العهود عند ملیک النهی ذمم

ذوالجلال (یک بار)

۴۷۸/۷ در راه ذوالجلال چو بی پا و سرشوی

ذوفنون (یک بار)

۱۰۳/۶ در کردن سحر ذوفنون باد

راز (۵۱ بار)	وا (حرف نشانه) (۴۷۷ بار)
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵	نیز نک. تراء مرا
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ۵/۱	راح (۲ بار)
راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷/۲	* ۱. راح (= می، باده) (یک بار)
محرم راز دل شیدای خود ۸/۶	راح چون لعل آتشین دریاب
با دوست بگویم که او محرم راز است ۴۱/۴	* ۲. راح (= شادی) (یک بار)
هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند ۴۸/۵	راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست
صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ۴۹/۱	واحت (۸ بار)
راز درون پرده چه داند فلک خموش ۶۶/۶	گر رنج پشت آید و گر راحت ای حکیم
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ۷۴/۱۱	زار و بیمار غم راحت جانی به من آر
افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع ۸۷/۲	پروانه راحت بده ای شمع که امشب
راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند ۹۹/۶	راح جان طلبم وز پی جانان بروم
و آن راز که در دل بنهفتم به در افتاد ۱۰۶/۱	عشق تو سرنیشت من راحت من رضای تو
به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد ۱۱۶/۷	راحتی (ی نکره)
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۱۲۱/۷	زدور باده به جان راحتی رسان ساقی
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ۱۲۹/۲	به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ۱۳۹/۷	راحتی (= راحت من است)
مذعی خواست که آید به شمشاگه راز ۱۴۸/۴	فحبک راحتی فی کل حین
	۴۵۴/۷

۳۲۷/۷ چشم نردامن من اگر فاش نکردی رازم	۱۵۲/۳ به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
راز (ی شناسه)	ز رویم راز پنهانی چو می بیند می خوانند
۳۶۷/۲ تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راحت	خوش بر آ با غصه ای دل کاهل راز
راز (ی نکره)	راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محفلها	تنهانه ز راز دل ما پرده برافتاد
۴۱/۴ رازی که بر غیر نگفتم و نگوییم	وین راز سربه مهر به عالم سمر شود
یارب کجاست محرم رازی که یک زمان	دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد
نیز نک. همراز	که گوش هوش به پیغام اهل راز کنبد
رازدار (۴ بار)	راز سرسته ما بین که به دستان گفتند
گرم بود گله ای، رازدار خود باشم	که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
اگر کنم گله ای، رازدار من باشی	چو سرو راست درین باغ نیست محرم راز
رازداران	حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز
ای دریغا رازداران یاد باد	بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
رازدارانند (ند شناسه)	کز شما پوشیده نبود راز پیر می فروش
و گر نه عاشق و معشوق رازدارانند	کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم
راست (۱۲ بار)	چو شمع
* ۱. راست (= صحیح، درست) (۸ بار)	ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود
گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی	که کرد آگه ز راز روزگارم
۸۸/۳ نشان یار سفر کرده از که پرسم راست	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست	گفت حافظ من و تو محرم این رازنه ایم
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت	گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن
پاک	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
دوستان از راست می رنجد نگارم چون	غماز بود اشک و عیان کرد راز من
کنم	هم مستی شبانه و راز و نیاز من
ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای نو	راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
راستان	که راز دوست از دشمن نهان به
به راستان که نهادم بر آستان فراق	مست و آشفته به خلوتگه راز آمده ای
ای پیک راستان خبر سرو ما بگو	رازش (ش ضمیر اضافه)
* ۲. راست (= مقابل چپ) (یک بار)	به بانگ بریط و نی رازش آشکاره کنم
شیشه بازی سر شکم نگری از چپ و	نه رازش می توانم گفت با کس
راست	رازم (م ضمیر اضافه)
* ۳. راست (= مستقیم) (یک بار)	جز جام نشاید که بود محرم رازم

<p><u>نراند</u>                  ۳۲۲/۳ زین درد گر نراند ما را به هیچ بایی</p>	<p>چو سرو راست درین باغ نیست محرم راز ۲۵۶/۸                  * ۲. راست = (۲ بار)</p>
<p><u>می رانند</u>                  بدین درگاه حافظ را چو می خوانند،</p>	<p>حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸                  وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۴۲۲/۲</p>
<p>می رانند ۱۸۹/۶                  * ۲. راندن (= انجام دادن عملی به سود خود)</p>	<p>راست آمدن (= امکان داشتن) (یک بار)  <u>راست ناید</u></p>
<p>(۲ بار)  <u>راند ماضی</u></p>	<p>وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۴۲۲/۲                  راست کردن (= آماده کردن) (یک بار)</p>
<p>بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو ۳۹۹/۶  <u>خواهیم راند</u></p>	<p><u>راست کرد</u>                  حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸</p>
<p>تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند ۷۷/۳                  نیز نک. کامران، کامرانی</p>	<p>واستی (ی مصدری) (۲ بار)                  که غیر از راستی نقشی درین جوهر</p>
<p>* ۳. راندن (= نوشتن، گفتن) (یک بار)  <u>راند (ماضی)</u></p>	<p>نمی گیرد ۱۴۵/۵                  راستی خاتم فیروزه بواسعالی</p>
<p>مبارز زلف تو با هر گلی حدیثی راند ۸۹/۷                  * ۴. راندن (= تاختن، دواندن) (۲ بار)</p>	<p>راضی (یک بار)                  مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ۲۳/۴</p>
<p><u>بران</u>                  دوست را اگر سر رسیدن بیمار غم است -</p>	<p>وام (۴ بار)                  که توسنی چو فلک رام تازیانه توس ۳۵/۷</p>
<p>گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید ۲۳۵/۶                  تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راحت -</p>	<p>در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد ۱۶۶/۸                  رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم ۳۰۹/۶</p>
<p>به مردمی نه به فرمان چنان بران که تودانی ۳۶۷/۲                  * ۵. راندن (= جاری کردن، روان کردن)</p>	<p>خننگ چو گانجی چرخ رخت رام شد در زیر                  زین ۳۸۲/۶</p>
<p>(یک بار)  <u>راند (مضارع)</u></p>	<p>راندن (۱۲ بار)                  * ۱. راندن (= دور کردن) (۶ بار)</p>
<p>گفت می خواهی مگر تا جوی خون راند ز                  من ۳۹۳/۳</p>	<p><u>مران</u>                  که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ۶/۱                  باغبان همچو نسیم ز در باغ مران ۵۲/۶</p>
<p>من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم ۳۳۲/۸                  راه (۱۱۷ بار)</p>	<p><u>رانی</u>                  چون من شکسته ای را از پیش خود چه</p>
<p>* ۱. راه (= طریق) (۹۸ بار)                  که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها ۱/۳</p>	<p>رانی ۴۳۵/۴  <u>برانی</u></p>
<p>مبین به سبب زخمندان که چاه در راه است ۲/۶</p>	<p>آن را که دمی از نظر خویش برانی ۴۶۶/۷</p>

چرا که حافظ از این راه رفت و	۱۶/۴	راه دل عشاق زد آن چشم خماری
مفلح شد	۳۱/۷	راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم
۱۶۳/۸	۳۲/۱	راه هزار چاره گر از چار سو بیست
۱۶۶/۷	۴۰/۶	در راه ما شکسته دلی می خرد و بس
۱۷۰/۵	۴۳/۶	خاک راه تو رفتن هوس است
۱۷۰/۶	مرغ شب عنوان را بشارت باد کاندل راه	
۲۱۵/۳	عشق	
۲۱۶/۴	۴۴/۴	بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
۲۱۶/۹	۴۵/۲	رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
۲۱۷/۲	۵۴/۶	خود فروشان را به کوی می فروشان راه
۲۲۳/۳	نیست	
۲۲۴/۷	۷۲/۹	راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست
۲۲۴/۱۰	۷۳/۱	چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
۲۲۷/۳	۷۳/۳	آه ازین راه که در وی خطری نیست
۲۲۷/۳	که نیست	
۲۳۷/۴	۷۴/۱۰	چنین که از همه سو دام راه می بینم
۲۴۵/۵	۷۶/۸	گر مرید راه عشقی فکر بدنای می کن
۲۴۵/۶	۷۹/۶	آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
۲۵۴/۶	۸۲/۱	فریاد که از شش جهتم راه بیستند
۲۵۷/۳	۹۰/۳	در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
۲۶۶/۶	۹۱/۳	در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
۲۷۸/۶	۹۳/۷	زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
۲۹۳/۵	۹۳/۸	این راه را نهایت صورت کجا توان بست
۲۹۳/۷	۹۳/۹	از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر
۳۰۴/۱	۱۰۶/۲	راه عشق ارچه کسین گاه کسانداران است
۳۱۱/۳	۱۲۴/۹	که به این راه بشد یار و زما یاد نکرد
۳۱۶/۳	۱۳۸/۸	تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر
۳۱۶/۵	۱۴۱/۳	کز آن راه گران قاصد خبر دشوار
۳۲۶/۸	می آورد	
۳۳۱/۶	۱۴۲/۵	که به باغ آمد ازین راه و از آن
۳۴۴/۶	خواهد شد	
۳۴۹/۵	۱۶۰/۷	ز راه میکده یاران عنان بگردانید
	۱۶۳/۸	

۳۵۲/۲	نذر کردم که هم از راه به میخانه روم	راهیم (م ضمیر مفعولی)
۳۵۶/۵	کار از تو می رود نظری ای دلیل راه	آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم ۳۵۳/۱
۳۵۸/۱	عمری است تابه راه غمت رو نهاده ایم	راهم (م ضمیر اضافه)
۳۵۸/۲	در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم	دام راهم شکن طرّه هندوی تو بود ۲۰۴/۵
۳۵۹/۲	تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم	راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان ۲۷۰/۴
۳۶۱/۲	زاد راه حرم وصل نداریم مگر	راهی (ی نکره)
۳۷۰/۳	خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست	راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم ۳۱/۷
۳۷۲/۶	غبار راه طلب کیمیای بهروزی است	خاک راهی است که در پای نسیم افتادست ۳۸/۵
۳۸۱/۷	برآید همچو دود از راه روزن	خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام
۳۸۵/۴	به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	دوست ۶۳/۱
۳۹۰/۶	در راه عشق و سوسه اهرمن بسی است	راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست ۷۳/۱
۴۰۱/۱	ای خونبهای نافه چین خاک راه تو	کزین به ام به جهان هیچ رسم و راهی نیست ۷۶/۳
	خوش حلقه ای است لیک به در نیست	که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست ۷۶/۷
۴۰۵/۱	راه ازو	گذار بر ظلمات است خضر راهی کو ۱۲۵/۴
۴۰۷/۹	در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست	هیچ راهی نیست کان را نیست پابان
۴۰۸/۲	دلیل راه شوای طایر خجسته لقا	غم مخور ۲۵۰/۸
۴۱۳/۳	عذار مغبجگان راه آفتاب زده	زهد رندان تو آموخته راهی به دهی است ۳۳۳/۲
	بدین راه و روش می رو که در دلدار	دامی به راهی می نهیم مرغی به دامی
۴۳۱/۲	پیونددی	می زنم ۳۳۶/۲
۴۳۲/۷	اگر نه دایره عشق راه برستی	گر چه راهی است پر از بیم زما تا بر
۴۳۴/۵	دلا همیشه مزین راه زلف دلبران	دوست ۴۴۷/۵
	کاروان رفت و تو در راه کمین گاه	نیز نکه. دوراهه، ره، شاهراه، گمراه، گمراهی، همراه
۴۴۶/۵	به خواب	
	اهل کام و ناز را در کوی رندی راه	* ۲. راه (= نغمه، مقام، پرده) (۶ بار)
	نیست	و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد ۱۲۹/۴
	در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی	راه مستانه زد و چاره مضموری کرد ۱۳۵/۴
	راحت (ت ضمیر اضافه)	مطربا پرده بگردان و بزین راه حجاز ۱۳۸/۸
۲۶۳/۱	نسیم روضه شیراز پیک راحت بی	چه راه می زند این مطرب مقام شناس ۱۴۱/۲
۳۳۸/۸	تا زاشک و چهره راحت پر زر و گوهر کنم	به وقت سرخوشی از راه ناله عشاق ۲۳۶/۲
۴۶۷/۲	تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راحت	راهی (ی نکره)
	راحتی (ش ضمیر اضافه)	راهی بزین که آهی بر ساز آن توان زد ۱۵۰/۱
۲۳۱/۴	مقیم بر سر راحت نشسته ام چون گرد	* ۳. راه - (۱۳ بار)



راه دادن (= اجازه دخول دادن، باز کردن	۸۴/۷	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
راه) (یک بار)	۱۱۹/۱	نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد
راه می دهند	۱۲۳/۹	هر که در این آستانه راه ندارد
حافظ گرت به مجلس او راه می دهند ۴۰۷/۱۲	۱۵۴/۳	زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
نیز نک. ره دادن	۱۵۵/۴	ناز پرورد تنقم نبرد راه به دست
راه داشتن (= نشان داشتن، اجازه ورود	۱۹۳/۳	گفتم به نقطه دهنه خود که برد راه
داشتن) (۲ بار)	۲۹۸/۸	خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
راه ... دارد	۳۱۲/۲	من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد ۱۱۹/۱	۳۵۱/۲	گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب
راه ندارد	۴۰۷/۱۲	حافظ گرت به مجلس او راه می دهند
هر که درین آستانه راه ندارد ۱۲۳/۹		<u>راه =</u>
راهرو (۵ بار)	۸۸/۷	به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
هر راهرو که ره به حریم درش نبرد ۸۰/۶	۳۴۷/۹	بنده آصف عهدم دلم از راه میر
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش ۲۷۱/۵	۳۵۶/۵	کائنات می دهیم وز راه او خناده ایم
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی ۴۷۸/۱		راهب (یک بار)
راهروان	۶۴/۶	ناموس دیر راهب و نام صلیب هست
که زاد راهروان چستی است و چالاکی ۴۵۲/۷		راهبر (یک بار)
راهروی (ی نکره)	۴۷۸/۱	تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی ۴۲۷/۸		راه بردن (= راه جستن، یافتن راه) (۷ بار)
نیز نک. رهرو		<u>بردم راه</u>
راهروی (ی مصدری) (یک بار)	۳۱۲/۲	من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
جفا نه پیشه درویشی است و راهروی ۱۹۶/۴		<u>برد راه (ماضی)</u>
راهزن (۲ بار)	۱۹۳/۳	گفتم به نقطه دهنه خود که برد راه
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد ۱۵۰/۹		<u>نبرد راه</u>
مفجعه ای می گذشت راهزن دین و دل ۱۶۵/۴	۸۴/۷	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
نیز نک. رهزن		<u>نبرد راه (مضارع)</u>
راهگذار (یک بار)	۱۵۵/۴	ناز پرورد تنقم نبرد راه به دوست
راهگذار (ت ضمیر اضافه)	۲۹۸/۸	خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
غبار راهگذار کجاست تا حافظ ۱۱۸/۸	۳۵۱/۲	گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب
نیز نک. رهگذار، رهگذر		<u>راه ... نبرد</u>
راه نشین (۳ بار)	۱۵۴/۳	زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
با من راه نشین باده مستانه زدند ۱۷۹/۲		نیز نک. ره بردن

رای گودن (= فصد کردن، عزم کردن) (بک بار)	۳۵۳/۷	با من راه‌نشین خیز و سوی می‌کده آی
رای ... کند	۴۶۲/۸	طیب راه‌نشین درد عشق نشناسد
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند ۱۸۱/۶		رای (۱۲ بار)
رت (۶۷ بار)	۱۶/۵	تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
کی دهد دست این غرض یارب که هندستان		مکن که آن گل خودرو به رای خوبشتن
شوند ۱۲/۲	۵۱/۵	است
یارب مکناد آفت اتمام خرابت ۱۶/۹	۲۷۸/۷	محل نور تجلی است رای انور شاه
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب	۳۵۴/۱۴	بر یاد رای انور او آسمان به صبح
است ۳۰/۱	۴۰۲/۸	راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب	۴۱۱/۹	که رای پیر از بخت جوان به
است (۲ بار) ۳۰/۲		که این کند که تو کردی به ضعف همت
یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵	۴۱۳/۷	و رای
یارب آن کعبه مقصود تماشاگه کیست ۵۳/۶	۴۶۸/۹	کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی
یارب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست ۶۸/۱		فکر خود و رای خود در عالم رندی
یارب آن شاهوش ماهرخ زهره جبین ۶۸/۶	۴۸۴/۱۰	نیست
این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکم		رای =
است ۷۲/۵	۵۱/۵	چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
یارب مگیرش از چه دل چون کیوثرم ۸۰/۲	۱۸۱/۶	وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
یارب سببی ساز که یارب به سلامت ۹۰/۱		نیز نک. تیره‌رای، خودرایی، روشن‌رای
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت ۹۳/۲		رایت (= پرچم، درفش) (۳ بار)
پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان	۱۴۳/۷	رساند رایت منصور بر فلک حافظ
دیدن ۹۴/۲	۲۳۷/۱	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
یارب روان ناصح ما از تو شاد باد ۹۸/۴	۳۸۲/۱	رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
غبار خط ببوشانید خورشید رخس یارب ۱۱۶/۲		رایت (= دیدم) (۲ بار)
یارب تو این جوان دلاور نگاه‌دار ۱۳۹/۳	۴۱۶/۱	اینی رایت دهر من مبرک القیامه
شرابی بی خمارم بخش یارب ۱۵۸/۸	۴۶۰/۵	رایت من هضبات الحمی قباب خیام
یارب این بچه ترکان چه دلبرند به خون ۱۸۰/۵		رایحه (= بوی، عطر) (بک بار)
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز ۱۸۵/۴		روایح
یارب این نودولتان را با خر خودشان	۴۹۰/۱	آنت روایح رند الحمی و زاد غرامی
نشان ۱۹۴/۵		رای زدن (= مشورت کردن) (یک بار)
یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود ۲۰۵/۸		رای ... زدی
به کوی می‌کده یارب سحر چه مشغله بود ۲۰۸/۱	۵۱/۵	چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل

۴۵۳/۱	یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی	۲۱۱/۴	چه دامنگیر یارب منزلی بود
۴۵۳/۹	یارب که جاودان باد این قدر و این معالی	۲۱۴/۳	یارب آئینه حسن تو چه جوهر دارد
۴۶۵/۶	مباد این جمع رایارب غم از باد پریشانی	۲۲۱/۶	یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
	یارب به که شاید گفت این نکته که در	۲۲۲/۲	یارب اندر کنت سایه آن سرو بلند
۴۸۴/۶	عالم	۲۳۸/۳	یارب کجاست محرم رازی که یک زمان
	<u>ارباب</u>	۲۴۱/۵	یارب ز چشم زخم زمانش نگاهدار
۳۴/۴	ارباب حاجتیم و زیان سؤال نیست	۲۴۵/۸	یارب از خاطرش اندیشه بیداد بیر
۵۱/۶	مرو به خانه ارباب بی مرآت دهر	۲۵۸/۸	یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید
۲۰۷/۲	عاشقان زمره ارباب امانت باشند	۲۷۰/۵	یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن
۲۲۸/۴	بر در ارباب بی مرآت دنیا	۲۷۵/۱	یارب آن نوگل خندان که سپردی به من
۲۵۳/۳	که نیست سینه ارباب کینه محرم راز	۲۸۴/۶	از پی آن گل نورسته دل ما یارب
۳۷۱/۴	آسمان کشتی ارباب هنر می شکند	۳۰۱/۸	یارب بینم آن را در گردنت حمایل
۴۰۷/۶	هان بر در است قصه ارباب معرفت	۳۰۴/۲	یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد
۴۱۹/۲	چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای	۳۱۰/۶	یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
	<u>رباب (۷ بار)</u>	۳۲۸/۳	یارب از ابر هدایت برسان بارانی
۲/۲	سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا	۳۳۵/۵	شهباز دست پادشهم یارب از چه حال
۱۴/۶	می رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب	۳۳۸/۴	داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
۳۱/۸	کاین حجره پر از زمزمه چنگ و رباب است	۳۶۴/۸	یارب چه گدا همت و بیگانه نهادیم
۲۳۹/۳	رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند	۳۷۶/۲	یارب مباد اکام رقیان
	من که قول ناصحان را خواندمی قول	۳۷۶/۵	یارب امان ده تا باز بیند
۲۶۱/۴	<u>رباب</u>	۳۷۷/۱	هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان
۴۱۳/۵	شکر شکسته سمن ریخته رباب زده	۳۷۷/۶	یارب نوشته بد از یار ما بگردان
۴۵۷/۴	کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی	۳۷۸/۱	یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان
	<u>رباط (۲ بار)</u>	۳۷۸/۴	یارب آن کوکب رخشان به یمن بازرسان
	درین رباط دو در چون ضرورت است	۳۷۸/۷	آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب
۲۰/۴	رحیل	۳۸۲/۱	مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن
۶۵/۵	به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط	۳۸۴/۷	یارب به یادش آور درویش پروریدن
	ربیع (یک بار)	۳۸۷/۸	یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
۳۴۱/۵	ربیع را برهم زخم اطلال را جیحون کنم	۳۹۲/۵	یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او
	<u>ربودن (۲ بار)</u>	۴۰۰/۳	یارب مباد تا به قیامت زوال تو
	<u>ربودی</u>	۴۲۹/۶	تو گلنا علی رب العباد
۳۵/۲	به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل	۴۳۲/۵	برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب

۴۶۴/۷	یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی <u>رحمی (ی نکره) -</u>	۴۴۰/۳	دل ربودی و بعل کردمت ای جان، لیکن نیز نک. بوسه ربای، دلربایی ربوده (۲ بار)
۴۷۴/۶	اگر رحمی کنی بر خوشه چینی نیز نک. بی رحم رحم آوردن (= رحم کردن) (یک بار) <u>رحم آر</u>	۲۶۰/۱	دلم ربوده لولی وشی است شورانگیز
۴۵۵/۶	رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت رحمت (۱۴ بار)	۳۵۴/۱۲	گگوی زمین ربوده چوگان عدل اوست ربیع (= بهار) (یک بار)
۲۱/۴	نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست	۴۵۱/۸	ربیع العمر فی مرعی حماکم رقبت (یک بار)
۵۰/۲	فتح آن در نظر رحمت درویشان است	۳۰۷/۸	رقت دانش حافظ به فلک بر شده بود وجعت (یک بار)
۶۶/۷	معنی لطف و رحمت پروردگار چیست		<u>رجعتی (ی نکره)</u>
۱۸۵/۴	که به رحمت گذاری بر سر فرهاد کند	۲۰۶/۲	رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود رجیم (یک بار)
۲۶۹/۳	بنوش و منتظر رحمت خدا می باش		ورنه آدم نبرد صرغه ز شیطان رجیم رحلت (۳ بار)
۲۷۹/۲	مژده رحمت برساند سروش	۳۶۰/۱۰	ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین
۳۸۲/۴	هر نفس با بوی رحمت می وزد باد یمن	۴۴/۳	آنچنان رو شب رحلت چو مسیحا به فلک رحم (۱۰ بار)
۳۸۵/۸	به رحمت سرزلف تو واثم ورنه		رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن <u>رحم -</u>
۴۹۷/۴	نوید داد که عام است فیض رحمت او	۱۰/۹	رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
۴۲۸/۳	هر سطری از خصال تو وز رحمت آینی	۱۵/۱	که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس
۴۶۲/۹	نمی کنم گله ای، لیکن ابر رحمت دوست <u>رحمت -</u>	۴۵۵/۶	رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت <u>رحمی (ی نکره)</u>
۲۱۱/۶	بر این جان پریشان رحمت آرید <u>رحمت (م شناسه)</u>		خدا را رحمی ای منعم که درویش سو کویت
۳۰۶/۳	تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت <u>رحمتی (ی نکره)</u>	۱۲۵/۱۱	فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی
۳۰۲/۵	می جست از سعاب اهل رحمتی، ولی رحمت آوردن (= شفقت ورزیدن) (یک بار) <u>رحمت آرید</u>		
۲۱۱/۶	برین جان پریشان رحمت آرید رحم کردن (= دلسوزی کردن) (۶ بار) <u>رحم کن</u>		
۱۰/۹	رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما		
۱۵/۱	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب		

چشم میگون لب خندان رخ خرم با	۳۰۹/۹	رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس
اوست		<u>رحم ... کنی</u>
۵۹/۱		
پری نهفته رخ و دیو در کوشمه حسن	۳۷۳/۶	اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
۶۵/۲		<u>رحم ... بکند</u>
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او (۲ بار)		
۶۹/۲		
تاچه بازی رخ نماید بیدفی خواهیم راند	۱۸۲/۵	که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند
۷۲/۳		<u>رحم ... نکند</u>
دور از رخ او دمیدم از چشمه چشم		
۸۲/۴		
ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	۱۸۲/۵	که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند
۸۶/۱		رحیقاً ( = باده ای) (یک بار)
آن خال و خط و زلف و رخ و		
عارضی و قامت	۴۵۳/۸	قم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزلال
۹۰/۳		رحیل (یک بار)
یکت فروغ رخ ساقی است که در جام		
افتاد		درین رباط دو در چون ضرورت است
۱۰۷/۳		
کارما بارخ ساقی و لب جام افتاد	۲۰/۴	رحیل
۱۰۷/۹		رحیم (یک بار)
ذکر رخ و زلف تو دلم را		<u>رحیمت (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۱۵/۷		
تا چه کند با رخ تو دود دل من		گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
۱۲۳/۵	۲۲۷/۷	رخ (۱۰۷ بار)
نظر پاکت تواند رخ جانان دیدن		
۱۳۳/۸		
ای بسا رخ که به خونا به منقش باشد		ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
۱۵۵/۶	۱۱/۲	می چکد ژاله بر رخ لاله
۱۵۹/۱	۱۳/۲	خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین
گل بی رخ یار خوش نباشد		غریب
۱۷۲/۴	۱۵/۴	بس غریب افتاده است آن مودر خطت گود
گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد		رخ
حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت	۱۵/۶	جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
۱۷۷/۹	۱۸/۲	رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب	۲۶/۵	شمع اگر ز آن رخ خندان به زبان لافی زد
۱۷۹/۷	۲۸/۳	گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست	۳۱/۶	دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
۱۸۸/۶	۳۹/۳	عیش ممکن که خالی رخ هفت کشور است
ممشوقه چون نقاب ز رخ برنمی کشد	۴۰/۸	تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
۱۹۱/۳	۴۱/۷	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
جان عشاق سپند رخ خود می دانست	۴۷/۲	نهادم آینه ها را مقابل رخ دوست
۲۰۵/۳	۵۷/۲	رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
میان ماه و رخ بار من مقابله بود	۵۷/۷	
۲۰۸/۷		
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید		
۲۲۶/۹		
آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ		
۲۳۲/۸		
چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی		
۲۳۶/۳		
دیده گو آب رخ دجله بغداد بیر		
۲۴۵/۴		
نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی		
۲۵۴/۲		
بسا که بر رخ دولت کنی کوشمه ناز		
۲۵۴/۳		
زین جفا رخ به خون بشوید باز		
۲۵۶/۳		
چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست		
۲۵۸/۴		

۴۸۱/۳	که دگر می نخورم بی رخ بزم آرای	۲۵۸/۴	به رخ او نظر از آینه پاک انداز
۴۸۱/۵	کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست	۲۸۲/۶	می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
۴۸۲/۹	مرا که از رخ او ماه در شبستان است	۲۸۸/۲	بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
۴۸۶/۲	لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی	۲۹۹/۹	از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف
<u>رخت</u>		۳۰۴/۸	گل ز حد برد تنعم به کرم رخ بنمای
۱۴۷/۳	رقیم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب	۳۰۹/۲	رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گل
۱۸۹/۵	رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند	۳۱۳/۳	وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم
۲۹۹/۶	رخ از جناب تو عمری است تا تنافه ایم	۳۱۵/۹	که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم
۳۸۳/۴	ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا	۳۲۱/۵	من رخ زرد به خونابه منقش دارم
<u>رخت (تضمیر اضافه)</u>		۳۲۶/۷	مگر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی
۱۲/۸	با صبا همراه بفرست از رخت گلدهی	۳۳۱/۵	نخست روز که دیدم رخ تو، دل می گفت
۳۹/۱	بی مهر رخت روز مرا نور نماندست	۳۳۹/۵	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
۷۱/۱	مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست	۳۴۷/۳	شرمسار رخ ساقی و می رنگینم
۱۰۷/۲	جلوه ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب	۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
۱۰۸/۷	در فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد	۳۷۴/۴	ماش آینه رخ جو مهیم
جلوه ای کرد رخت، دید ملک عشق		۳۷۹/۱	رخ از رندان بی سامان مپوشان
۱۴۸/۲	نداشت	۳۸۲/۹	برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن
۲۰۰/۴	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت	۳۸۷/۱	یعنی که رخ پیوش و جهانی خراب کن
۲۴۸/۱	ای خرم از فروغ رخت لاله زار صبر	۳۸۵/۵	ز خط یار پیاموز مهر با رخ خوب
۳۰۸/۳	که در هوای رخت چون به مهر پیوستم	۳۸۵/۶	به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
رخت می دیدم و جامی هلالی باز		۴۰۰/۶	ای نو بهار ما رخ فرخنده فال تو
۳۱۱/۶	می خوردم	۴۰۱/۵	از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
۳۸۶/۸	دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن	۴۱۷/۵	بر آتش رخ زیبای او به جای سپند
مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت		۴۲۴/۲	وصف رخ جو ماهش در پرده راست ناید
۴۰۳/۴	من	۴۲۵/۹	پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه گاه
۴۴۳/۱۷	به بوی زلف و رخت می روند و می آیند	۴۲۵/۱۰	شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
۴۵۰/۷	باز آ که چشم بد ز رخت دفع می کنم	۴۳۳/۳	به رخ جو مهر فلک بی نظیر آفاق است
<u>رخش (شضمیر اضافه)</u>		۴۳۸/۴	ولیکن کی نمایی رخ به رندان
۱۱۶/۲	غبار خط پیوشانید خورشید رخسار	ای که با زلف و رخ بار گذاری شب و	
۲۷۱/۳	با چنین زلف و رخسار با دانا نظربازی حرام	۴۳۹/۲	روز
۳۲۱/۱	کز سر زلف و رخسار نعل در آتش دارم	۴۴۲/۹	حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
۳۴۱/۱	دوش سودای رخسار گفتم ز سر بیرون کنم	۴۸۰/۱	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی

۳۵۱/۴	رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم	۳۲۳/۷	روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم
	<u>بریندم رخت</u>	۳۲۱/۱۰	بیرون فکند لطف مزاج از رخس به خوی
۳۱۶/۶	خزم آن روز گزین مرحله بریندم رخت	۳۲۳/۳	رخس می بیند و گل می کند خوی
	وخت کشیدن (= رخت برستن، مردن) (۲ بار)	۴۲۸/۸	در آتش از خیال رخس دست می دهد
	<u>کشم رخت</u>		<u>رخم (م ضمیر اضافه به دل)</u>
۳۲۹/۴	بخت از مدد دهد که کشم رخت ازین دیار	۱۲۶/۴	از آن رنگ رخم خون در دل انداخت
۳۴۷/۱	که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم	۲۵۲/۳	در غمت سیم شمار اشک و رخم را زرگیر
	<u>رخت ... کشیم</u>		نیز نک. شاه رخ، گلرخ، ماه رخ، مهر رخ
۳۶۸/۵	روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم		رخ یوتافتن (= اعراض کردن) (یک بار)
	وخت و پخت (یک بار)		<u>رخ برتاب</u>
۲۸۶/۵	عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش	۱۴۷/۳	رقیم سرزنشها کرد گزین باب رخ برتاب
	و خسار (۹ بار)		رخت (۱۱ بار)
۱۰۸/۱	آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد		چون رخت از آن تو است به یغما چه حاجت
۱۶۵/۵	آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت	۳۴/۵	است
۱۹۲/۸	عید رخسار تو کو تا عاشقان	۵۲/۳	ساریان رخت به دروازه مبرکان سرکوی
۳۶۸/۳	مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم	۱۷۵/۳	صوفیان واستندند از گرو می همه رخت
۴۰۲/۲	از کلاه خسروی، رخسار مه سیمای تو	۲۷۵/۷	هر که این آب خورد رخت به دریا فکندش
۴۵۰/۱	این خوش رقم که بر گل رخسار می کشی	۲۸۶/۱	بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش
	<u>رخسارت (ت ضمیر اضافه)</u>		<u>رخت -</u>
۴۲۵/۴	هر کسی باشم رخسارت به وجهی عشق باعث	۳۱۶/۶	خزم آن روز گزین مرحله بریندم رخت
	<u>رخسارشی (ش ضمیر اضافه)</u>	۳۲۹/۴	بخت از مدد دهد که کشم رخت ازین دیار
	در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردم	۳۴۷/۱	که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
۱۴۹/۷	و جان دادیم	۳۵۱/۴	رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم
	<u>رخسارم (م ضمیر اضافه)</u>	۳۶۸/۵	روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم
۳۱۹/۲	خون دل عکس برون می دهد از رخسارم		<u>رختم (م ضمیر اضافه)</u>
	و خساره (۳ بار)	۱۲۴/۱	بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد
۴۱/۶	رخساره محمود و کف پای ایاز است		رخ تافتن (= اعراض کردن) (یک بار)
۸۱/۴	هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت		<u>رخ ... تافتن</u>
۴۸۴/۶	رخساره به کس نمود آن شاهد هرجایی	۲۹۹/۶	رخ از جناب تو عمری تا تافتن
	و خساره برافروخته (یک بار)		وخت برستن (= تهیة سفر کردن، مردن، درگذشتن) (۲ بار)
۲۰۵/۱	دوش می آمد و رخساره برافروخته بود		<u>رخت بریندم</u>
	وخت (یک بار)		

طاعت من گرچه از مستی خرابم رذ مکن ۴۲۵/۵ رز (۷ بار)	تا او به سر درآید بر رخس پابگردان ۳۷۷/۲ رخشان (۴ بار)
برسان بندگی دختر رز گو به درآی ۱۹/۳	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما ۱۲/۱
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر ۶۵/۶	ز آنکه زد بر دیده آب روی رخشان شما ۱۲/۷
دوستان دختر رز توبه ز مستوری کود ۱۳۵/۱	تا چو صبحت آینه رخشان کنند ۱۹۲/۱۰
نامه تغزیت دختر رز بنویسد ۱۹۷/۴	یارب آن کوکب رخشان به یمن بازو سان ۳۷۸/۴
ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز ۲۵۷/۶	وخصت (یک بار)
فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل ۲۹۳/۶	رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود ۱۹۹/۸
<u>رزان</u>	نیز نک. رخصه
باده از خون رزان است نه از خون شماس ۲۵/۷	رخصه (یک بار)
رزاق (یک بار)	رخصه -
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود ۲۰۲/۲	کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع ۲۸۷/۴
رزق (یک بار)	نیز نک. رخصت
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است ۲۹۸/۹	رخصه فرمودن (= اجازه دادن) (یک بار)
رسالت (یک بار)	رخصه نفرمودی
به رسالت سوی او پاک نهادی طلیم ۳۶۱/۳	کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع ۲۸۷/۴
رساله (۲ بار)	رخ گرداندن (= اعراض کردن) (۲ بار)
یک بیت از آن سفینه به از صد رساله بود ۲۰۹/۸	رخ مگردان
که شته ای ز بیانش به صد رساله برآید ۲۳۰/۳	ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا ۴۸۳/۴
رساندن (۲۴ بار)	رخ ... نگردانند
<u>رساند (ماضی)</u>	رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند ۱۸۹/۵
رساند رایت منصور بر فلک حافظ ۱۴۳/۷	وخنه (۳ بار)
<u>رسان</u>	شکر ایزد که از این باد خزان رخنه نیافت ۱۹/۵
زدور باده به جان راحتی رسان ساقی ۵۵/۶	رخنه -
شعر خوببار من ای باد بدان یار رسان ۳۳۳/۶	زاهدان را رخنه در ایمان کنند ۱۹۲/۱
<u>-رسان</u>	به مژگان سپه کردی هزاران رخنه در دینم ۳۴۶/۱
مهیمنه به رفیقان خود رسان بازم ۳۲۵/۳	وخنه کردن (= نقوذ کردن) (۲ بار)
یارب آن آهوی مشکین به خن باز رسان ۳۷۸/۱	کردی ... رخنه
و آن سپی سرو خرامان به چمن باز رسان ۳۷۸/۱	به مژگان سپه کردی هزاران رخنه در دینم ۳۴۶/۱
یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز رسان ۳۷۸/۲	رخنه ... کنند
یار مهروی مرا نیز به من باز رسان ۳۷۸/۳	زاهدان را رخنه در ایمان کنند ۱۹۲/۱
یارب آن کوکب رخشان به یمن باز رسان ۳۷۸/۴	رذ (یک بار)



۳۷۸/۵	پیش عتقا سخن زاغ و زغن باز رسان	۳۷۸/۵	رستن Iastan (= رهیدن) (۳ بار)
۳۷۸/۶	بشنو ای پیک خبر گیر و سخن باز رسان	۳۷۸/۶	رستم
۳۷۸/۷	به مرادش ز غریبی به وطن باز رسان	۳۷۸/۷	تا نگویی که چو عزم به سرآمد رستم
۷/۸	وز بنده بندگی برسان شیخ جام را	۷/۸	رستی
۹/۲	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را	۹/۲	یک نکته ات بگویم خود را مبین و رستی
۱۹/۳	برسان بندگی دختر رزگو به درآی	۱۹/۳	نرهند
۳۱۶/۴	ای نسیم سحری بندگی من برسان	۳۱۶/۴	که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
۳۲۸/۳	یارب از ابر هدایت برسان بارانی	۳۲۸/۳	رستن Iostan (= رویدن) (۶ بار)
۴۵۸/۶	برسانش (ش ضمیر مفعولی)	۴۵۸/۶	نرست
۲۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی ز منش	۲۷۵/۳	گناه باغ چه باشد چو این درخت نرست
۶/۱	به ملازمان سلطان که رساند این دعا را	۶/۱	نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست
۳۲۰/۵	از موج سرشکم که رساند به کنارم	۳۲۰/۵	بروید
۴۶۲/۱	ز دلبرم که رساند نوازش قلبی	۴۶۲/۱	نرگس مست اگر بروید باز
۲۷۹/۲	مژده رحمت برساند سروش	۲۷۹/۲	می رویم
۳۹/۲	به کام تا نرساند مرا لبش چون نای	۳۹/۲	چنان که پرورش می دهند می رویم
۲۶۰/۸	به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز	۲۶۰/۸	که از آن دست که او می کشدم می رویم
۱۹۰/۹	که بستگان کنند تو رستگارانند	۱۹۰/۹	می رویی
۶۷/۱۰	رستگاری (ی مصدری) (یک بار)	۶۷/۱۰	ای شاخ گل رعنا از بهر که می رویی
۲۲۷/۲	که رستگاری جاوید در کم آزاری است	۲۲۷/۲	نیز نکه، خودرو، خودروی، نورسته
۲۳۱/۳	رستم (یک بار)	۲۳۱/۳	رسم (۱۵ بار)
۲۲۵/۲	رستمی (ی نکره)	۲۲۵/۲	که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
۴۶۱/۵	شاه ترکان فارغ است از حال ماکو	۴۶۱/۵	رمدن از در دولت نه رسم و راه من است
	رستمی		کزین بهام به جهان هیچ رسم و راهی نیست
			حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
			و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
			و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت
			رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار
			رسم عاشق کشی و شبوة شهر آشوبی
			گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
			خیال آنکه به رسم شکار باز آید
			که از جهان ره و رسم سفر براندازم
			زانجا که رسم و عادت عاشق کشی نوست

۲۶۵/۷	به مقامی رسیده‌ام که مپرس	۴۵۸/۵	گله از زاهد بدخو نکتم رسم این است
	<u>رسیده‌ای</u>	۴۷۴/۹	اگر چه رسم خوبان تندخویی است
۴۲۰/۳	در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای		<u>رسم</u>
	<u>برسم</u>		در رسوم و شرع و حکمت با هزاران
۴۵۹/۴	که به هفت عزیزان برسم به نیکنامی	۴۰۲/۵	اختلاف
	<u>رسی</u>		وسن (یک بار)
	گرت هواست که چون جم به سر غیب	۳۲۱/۶	ناوک غمزه بیار و سن زلف که من
۲۶۹/۴	رسی		<u>رسوم</u>
۳۸۰/۴	تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان		نک. رسم
۴۳۷/۶	که گر به او رسی از شرم سر فرو داری		رسیدن (۱۱۱ بار)
	آنکه رسی به خویش که بی خواب و خور		* ۱. رسیدن (= برخوردن، پیوستن شخصی یا
۴۷۸/۳	شوی		چیزی به کسی یا چیزی، نایل آمدن) (۴۶ بار)
	<u>برسی</u>	۳۸۴/۶	چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
۴۴۶/۱	ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی		<u>نرسیدم</u>
	<u>نرسی</u>	۳۱۵/۲	به گرد سرو خرامان فامنت نرسیدم
۲۴۵/۵	سمی نابرده درین راه به جایی نرسی		<u>رسید</u>
	<u>رسد</u>	۶۷/۸	برآستان تو مشکل توان رسید، آری
۳۰/۲	تابه گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد	۹۸/۲	کارم بدان رسید که همراز خود کنم
۸۴/۵	بر بوی آنکه جرعه جامت به ما رسد	۱۱۲/۴	به پایبوس تو دست کسی رسد که او
۱۳۸/۴	دل به امید صدایی که مگر در تو رسد	۱۴۳/۶	چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه ماه
۱۸۳/۶	شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد	۲۳۷/۵	ز قمر بچاه برآمد به اوج ماه رسید
۲۲۹/۱	یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید	۳۰۶/۵	این موهبت رسید ز میراث فطرت
۲۳۷/۳	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید	۳۱۴/۹	از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید
۳۰۰/۱	رسد به دولت و صلت نوای من به اصول	۴۲۱/۱۲	حافظ حدیث سحر فربخ خوش رسید
۳۲۶/۱	گر دست رسد در خم زلفین تو بازم		<u>نرسید</u>
۴۰۳/۵	زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو	۲۲۴/۷	که گم شد آنکه درین ره به رهبری نرسید
۴۸۲/۴	از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی	۲۲۴/۸	به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
	<u>برسد</u>		<u>نرسیدیم</u>
۷۱/۵	عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد	۸۵/۲	باربرست و به گردش نرسیدیم و برفت
۱۸۱/۴	حقا کزین غمان برسد مژده امان	۸۵/۶	کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت
	<u>نرسد</u>	۲۰۴/۳	ورنه در کس نرسیدیم که از گوی تو بود
۲۹/۴	اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد		<u>رسیده‌ام</u>

۲۷۸/۱	سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش	۸۱/۴	تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
۲۸۰/۷	پروانه مراد رسید ای محبت خموش	۱۵۲/۶	که گردشان به هوای دیار ما نرسد
۲۸۷/۲	حریف باده رسید ای رفیق توبه و داع	۲۱۷/۲	که به جایی نرسد گر به ضلالت برود
۴۱۷/۳	ز شمع روی توش چون رسید پروانه	۲۸۵/۹	بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ
<u>رسم</u>		۲۹۲/۶	اگر چه موی میانت به چون منی نرسد
۲۱۴/۶	تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم	۲۹۲/۷	به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق
۲۴۷/۱	گر بود هم به میخانه رسم بار دگر	۳۰۹/۹	تا به خاک در آصف نرسد فریادم
<u>رسی</u>		<u>رسیم</u>	
۲۷۵/۳	گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا	۹۷/۸	مگر رسیم به گنجی درین خراب آباد
<u>رسد</u>		<u>رسند</u>	
۳۹۸/۴	آنکه هیان شود که رسد موسم درو	۳۷۸/۳	ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند
۳۹۹/۳	کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو	* ۲. رسیدن (= آمدن کسی یا چیزی، وارد شدن) (۳۸ بار)	
<u>رسدم (م ضمیر اضافه به جان)</u>		۱۴۱/۴	رسیدن گل و نسرين به خبر و خوبی باد
۳۲۰/۲	پروانه او گر رسدم در طلب جان	<u>رسید</u>	
<u>برسد</u>		۶۲/۱	این پیک نامور که رسید از دیار دوست
۲۲۴/۱	و نظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید	۸۴/۶	دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید
<u>نرسد</u>		۱۱۴/۴	رسید موسم آن کز طرب چو رنگس مست
۱۵۲/۷	که بد به خاطر امیدوار ما نرسد	۱۷۶/۱	رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
۱۵۲/۸	غبار خاطری از رهگذار ما نرسد	۱۷۷/۲	ما به آن مقصد اعلیٰ نتوانیم رسید
۱۵۲/۹	به سمع پادشاه کامگار ما نرسد	۲۲۴/۱	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
<u>می رسد</u>		وجه می می خواهم و مطرب که	
۲۶۷/۴	گو می رسد اینک به سلامت نگران باش	می گوید رسید	
<u>می رسد</u>		۲۲۵/۱	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
۹/۱	می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را	۲۳۷/۱	نوید و فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
۱۴/۶	می رسد مردم به گوش زهره گلبانگ ریاب	۲۳۷/۲	کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
۲۸۰/۵	ساقی بهار می رسد و وجه می نماید	۲۳۷/۳	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
۲۹۶/۱	که به ما می رسد زمان وصال	۲۳۷/۴	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
۳۴۲/۱	بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم	۲۳۷/۶	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
۴۳۰/۲	تعبیر چیست یار سفر کرده می رسد	مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول -	
<u>می رسند</u>		۲۳۷/۹	ز ورد نیشب و درس صبحگاه رسید
۴۲۲/۲	که می رسند ز پی رهزنان بهمن و دی	۲۶۴/۸	حافظ رسید موسم گل، معرفت مگوی
نیز نک. دسترس			

۲۵۷/۸ ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت	*۳. رسیدن (- پیش آمدن، روی دادن، حادث شدن) (۷ بار)
۲۹۱/۳ به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق	رسید
- رسی	
۲۶۱/۳ کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس	۲۳۷/۷ ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
۳۰۹/۹ رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس	همان رسید کز آتش به روی کاه
۳۲۳/۵ به فریادم رس ای پیر خرابات	رسید (۲ بار) ۲۳۷/۸
۴۳۸/۳ به فریاد خمار مفلسان رس	رسد
- مرساد	
۲۱/۵ بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد	۲۵۳/۵ گرت چو شمع جضایی رسد بسوز و بساز
- رسم	نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ
۳۵۲/۲ زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم	اندر خروش ۲۸۱/۵
- رسی	
۹/۲ ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی	از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه پاک ۲۹۳/۱
- رسد	اگر رسد خللی خون من به گردن چشم ۳۳۱/۵
عشقت رسد به فریاد و رخود به سان حافظ ۹۳/۱۰	*۴. رسیدن (- برابر آمدن، برابری و مقابله کردن) (۵ بار)
بیز نک. فریاد رس	نرسد
و شته (۵ بار)	به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد ۱۵۲/۱
کاین رشته ازو نظام دارد ۱۱۵/۳	کسی به حسن و ملاحمت به یار ما نرسد ۱۵۲/۲
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲	به یار یک جهت حق گزار ما نرسد ۱۵۲/۳
رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار ۲۰۲/۸	یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد ۱۵۲/۴
عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع ۲۸۸/۶	به دلپذیری نقش نگار ما نرسد ۱۵۲/۵
رشته صبرم به مقراض غمت پیورده شد ۲۸۹/۳	*۵. رسیدن (- شایستن، سزیدن، درخور بودن) (۴ بار)
نیز نک. سر رشته	رسد
رشحه (یک بار)	ترا رسد که غلامان ماهرو داری ۴۳۷/۷
چه لطف بود که ناگاه رشحه قلعت ۸۹/۱	کرا رسد که کند عیب دامن پاکت ۴۵۲/۴
رشک (۸ بار)	نرسد
در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است ۳۱/۶	ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ۱۵۲/۱
خود رابکشد بلبل از این رشک که گل را ۲۱۰/۹	وصف خورشید به شب پرتة اعمی نرسد ۱۸۸/۷
کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود ۲۱۲/۶	*۶. - رسیدن (۱۱ بار)
خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک ۲۱۵/۶	- رسیدی
شوار رشک و حسد در دل گلاب انداز ۲۵۷/۴	شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار ۴۷۶/۵
	- رسید

۳۰۳/۳	شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی	۳۰۳/۳	رطل (۷ بار)
۳۸۷/۲	وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن	۸۷/۸	از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
	<u>رشکش (ش ضمیر اضافه)</u>	۱۲۳/۴	رطل گرانم ده ای مرید خرابات
۴۱۵/۱	صد ماهر و ز رشکش جیب قصب دریده	۱۵۰/۱	شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
	رضا (۱۲ بار)	۲۶۲/۲	از گرانان جهان رطل گران ما را بس
۸۸/۵	من و مقام رضا بعد از این و شکر رهیب	۲۹۶/۳	از حریفان و رطل مالامال
۲۳۸/۱۱	فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید	۳۵۱/۴	بیا ساقی بده رطل گرانم
۲۵۱/۴	گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر		<u>رطلی (ی نکره)</u>
۲۶۰/۷	که در مقام رضا باش و از قضا مگریز	۳۶۹/۳	چون ز جام ببخودی رطلی کنی
	<u>رضا-</u>		رعایت (۲ بار)
۳۷/۹	رضا به داده بده وز جبین گره بگشای	۹۳/۴	جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت
	<u>رضای</u>		<u>رعایتی (ی نکره)</u>
۳۳/۴	ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست	۳۲۸/۴	گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
۲۶۳/۹	رضای ایزد و انعام پادشاهت بس		رعایت کردن (= نگاهداشتن حق کسی)
۴۰۳/۴	عشق تو سربشت من راحت من رضای تو		(یک بار)
۴۰۳/۱۰	این همه نقش می زنم از جهت رضای تو		<u>کردی ... رعایت</u>
	فراق و وصل چه باشد، رضای دوست	۳۲۸/۴	گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
۳۸۲/۸	طلب		رعنا (۸ بار)
	<u>رضایی (ی نکره)</u>	۴/۱	صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
۳۷۷/۷	گر نیست رضایی حکم قضا بگردان	۱۲۴/۳	آه از آن روز که باد گل رعنا ببرد
۴۴۱/۲	گوشه چشم رضایی به منت باز نشد	۱۲۹/۳	ساقی بیا که شاهد رعنائ صوفیان
	رضادادن (= خشنود بودن، موافقت کردن) (یک بار)	۱۵۳/۷	سرگرائی صفت نرگس رعنا باشد
	<u>رضا... بده</u>	۳۰۰/۲	قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا
۳۷/۹	رضا به داده بده وز جبین گره بگشای	۳۸۷/۲	وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن
	رضوان (۵ بار)	۳۳۱/۵	جهان پیر رعنا را ترحم در جلت نیست
۱۴۳/۴	بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان	۳۸۶/۴	ای شاخ گل رعنا از بهر که می روی
۳۳۴/۲	روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم		وغبث (۳ بار)
۳۶۸/۷	فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند	۶۳/۱	تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
۳۸۵/۲	آدم صفت از روضه رضوان به درآیی	۱۶۶/۴	شدم به رغبت خویش کمین غلام و نشد
	<u>رضوانش (ش ضمیر اضافه به درباری)</u>		دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست
۵۰/۳	قصر فردوس که رضوانش به درباری رفت	۲۶۱/۷	یار
			وغم (۵ بار)

۸۳/۷ (بار ۲)	رفت	۲۹/۲	به رخم مَدعیانی که منع عشق کنند
۸۴/۴	در عرصه خیال که آمد کدام رفت	۴۳/۷	همچو حافظ به رخم مَدعیان
۸۴/۷	رفت از ره نیاز به دارالسلام رفت	۲۳۷/۵	عزیز مصر به رخم برادران غیور
۱۰۷/۷	زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت	۳۷۷/۴	مرغول را برافشان یعنی به رخم سنبل
۱۶۳/۸	چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد	۴۲۹/۲	و واصلنی علی رخم الاعادی
۱۶۵/۸	دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد		نیز نک. علی رخم
۱۷۰/۴	تا پیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد		رفتار (یک بار)
۱۸۷/۴	تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف او	۲۸/۶	پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت
۲۰۱/۵	ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز		رفتن raftan (۳۲۷ بار)
۲۲۸/۸	هر که به میخانه رفت بی خبر آید		* ۱. رفتن (= ازجایی به جایی روان شدن، مقابل آمدن) (۱۷۰ بار)
۲۳۲/۴	خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز	۶۷/۴	که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است
۲۴۷/۴	یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشانت	۷۲/۹	بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
۳۵۱/۵	در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت	۲۵۲/۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
۳۷۰/۴	آنکه می جرم برنجید و به تیغ زد و رفت	۴۴۷/۵	رفتن آسان بود از واقف منزل باشی
۳۷۵/۴	رفت		<u>رفتم</u>
	کاروان رفت و تو در راه کمینگاه به	۹۳/۸	از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
۴۴۶/۵	خواب		به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و
	کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در	۱۴۲/۵	یگه
۴۴۹/۵	پیش	۴۱۴/۱	دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
۴۶۴/۷	یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی	۴۵۶/۱	رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی
	<u>برفت</u>		<u>رفت</u>
۸۵/۱	شربی از لب لعلش نجشیدیم و برفت		خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب
۸۵/۱	روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت	۲/۴	کجا
۸۵/۲	باربرست و به گردش نرسیدیم و برفت	۱۶/۵	تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
۸۵/۳	وز پیاش سوره اخلاص دمیدیم و برفت	۵۰/۳	قصر فردوس که رضوانش به دریائی رفت
۸۵/۴	دیدم آخر که چنان عشو خریدیم و برفت	۵۶/۶	نهنداری که بدگو رفت و جان برد
۸۵/۵	در گلستان وصالش نجشیدیم و برفت	۸۰/۴	هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت
۸۵/۶	کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت	۸۲/۱	آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت
۱۴۰/۱	دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد	۸۲/۱	آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
۳/۷/۹	صنی لشکریم غارت دل کرد و برفت	۸۲/۲	تا رفت مرا از نظر آن نور جهان بین
	<u>نرفت</u>		پای آزادان نبندند از به جایی رفت،

نصیب ماست بهشت ای خدانشناس برو ۱۹۰/۵	نگارمن که به مکتب نرفت و خط ننوشت ۱۶۳/۲
برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو ۲۰۱/۴	<u>رفتیم</u>
گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ ۲۰۵/۸	حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم ۳۶۲/۲
برو برو ز تو این کار اگر نمی آید (۲ بار) ۲۳۳/۷	<u>رفتند</u>
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶	گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت ۹۳/۳
برو از درگهش این ناله و فریاد ببر ۲۴۵/۹	که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند ۹۷/۵
برو به هرچه توداری بخور، دریغ معذور ۲۹۳/۲	دریغ قافله امن کانچنان رفتند ۱۵۲/۶
برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام ۳۰۴/۴	<u>می رفت</u>
تو خوش می باش و با حافظ برو گو خصم جان	می رفت خیال تو ز چشم من و می گفت ۳۹/۴
می ده ۳۱۱/۸	<u>می رفتند</u>
برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر ۳۳۷/۳	شد آنکه اهل نظر برکناره می رفتند ۲۷۸/۲
زاهد برو که طالع اگر طالع من است ۳۵۴/۲	<u>رو</u>
برو ای طایر میسون همایون آثار ۳۷۸/۵	جریده رو که گذرگاه عاقبت تنگ است ۴۶/۲
برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین ۳۹۶/۵	عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن ۷۶/۷
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو ۳۹۹/۸	ورنه با گوشه رو و خرقه ما درسو مگیر ۲۵۲/۵
رمزی برو پیرس حدیثی بیا بگو ۴۰۷/۶	به مأمی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ۲۹۲/۴
برو این دام بر مرضی دگر نه ۴۱۸/۶	شیخم به طیره گفت که رو تو کن عشق کن ۳۴۵/۶
برو که هر چه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۹	وگر باور نمی داری رو از صورتگر چین پرس ۳۴۸/۸
برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی ۴۶۲/۸	آنچنان رو شب رحلت جو میحا به فلک ۳۹۹/۳
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ۴۷۳/۸	رو که تو مست آب انگوری ۴۴۴/۳
<u>مرو</u>	<u>برو</u>
مرو به خانه ارباب بی مروّت دهر ۵۱/۶	در بزم دور یک دو قدح درکش و برو ۷/۵
به ناامیدی از این در مرو بزن فالی ۱۱۰/۷	حافظ مرید بجام می است ای صبا برو ۷/۸
مرو به صومعه کانجا سیاه کارانند ۱۹۰/۸	برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر ۲۲/۵
<u>روم</u>	به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۳۳/۷
اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد ۱۵۱/۱	ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست ۳۴/۹
حاش لله که روم من ز پی یار دگر ۲۴۷/۴	برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است ۳۶/۱
به کوی میکده گریان و سرفکنده روم ۲۸۵/۴	برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ۳۶/۷
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع ۲۸۷/۷	من اگر نیکم و گریه تو برو خود را گوش ۷۸/۲
کجا روم چه کنم چون روم چه چاره	یکسر از کوی خرابات برو تا به بهشت ۷۸/۸
کنم (۲ بار) ۳۰۰/۷	برو معالجت خود کن ای نصیحت گوی ۱۰۹/۶
همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا ۳۰۵/۶	گو برو و آستین به خون جگر شوی ۱۲۳/۹

۲۱۶/۶	کسی ز سایه این در به آفتاب رود	۳۴۰/۲	به شهر خود روم و شهریار خود باشم
۲۲۸/۲	دیو چو بیرون رود فرشته درآید	۳۴۴/۲	روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
۲۴۱/۸	ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود		شب رحلت هم از بستر روم در قصر
	<u>برود</u>	۳۴۶/۸	حورالعین
۲۱۷/۱	از سر کوی تو هر کو به ملالت برود	۳۵۲/۱	گر ازین منزل غربت به سوی خانه روم
۲۱۷/۱	نرود کارش و آخر به خجالت برود		دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
۲۱۷/۲	که به جایی نرسد گر به ضلالت برود	۳۵۲/۱ (بار ۲)	
	ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی -	۳۵۲/۲	نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
۲۱۷/۴	که غریب از نبرد ره به دلالت برود	۳۵۲/۳	به در صومعه با بریط و پیسانه روم
۲۱۷/۵	کس ندانست که آخر به چه حالت برود	۳۵۲/۴	ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم
۲۱۷/۶	به تجمل بنشیند به جلالت برود	۳۵۲/۵	چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
	<u>نرود</u>	۳۵۲/۶	سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم
۱۰۷/۶	چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار		سرخوش از میکده با دوست به کاشانه
۲۱۹/۱	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	۳۵۲/۷	روم
۲۱۹/۱	به هر رهش که بخواند پی خبر نرود		<u>بروم</u>
۲۱۹/۲	ولی چگونه مگس از پی شکر نرود	۳۵۱/۱	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
۲۱۹/۳	که نقش خال توام هرگز از نظر نرود	۳۵۱/۲	من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
۲۱۹/۵	چگونه چون قلمم دود ذل به سر نرود	۳۵۱/۳	به هواداری آن سرو خرامان بروم
۲۱۹/۹	ز کبر در پی هر صید مختصر نرود	۳۵۱/۴	رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
	<u>رویم</u>	۳۵۱/۵	با دل زخم کش و دهنه گریان بروم
۲/۷	کجا رویم بفرما ازین جناب کجا	۳۵۱/۶	تا در میکده شادان و غزل خوان بروم
۱۲۹/۵	ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم	۳۵۱/۷	تالب چشمه خورشید درخشان بروم
	<u>نرویم</u>	۳۵۱/۸	پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
۸۵/۴	عشوه می داد که از کوی ملامت نرویم	۳۵۱/۹	همه کوبه آصف دوران بروم
	<u>نروند</u>		<u>روی</u>
۴۸۱/۷	نروند اهل نظر از پی ناپینایی	۴۸۵/۱	هر جاکه روی زود پشیمان به درآیی
	<u>می روم</u>		<u>نروی</u>
۱۹۰/۷	پیاده می روم و همراهان سوارانند		حافظا گر نروی از در او هم روزی -
۲۲۳/۵	چندان که بر کنار چو پرگار می روم	۱۸۴/۹	گذری بر سرت از گوشه کناری بکند
۲۹۵/۱	حق نگهدار که من می روم الله معک		<u>رود</u>
	چون صبا افتان و خیزان می روم تا کوی		حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل -
۳۴۴/۴	دوست	۲۱۵/۷	چون صوفیان صومعه دار از صفا رود



می روی

ای کبک خوشخرام کجا می روی بایست ۱۲۹/۸

ای سروناس حسن که خوش می روی

به ناز

۲۵۵/۱

می روی و مزگانست خون خلق می ریزد ۳۶۳/۹

تیز می روی جاننا ترست فرومانی ۳۶۴/۹

مخموری ات مباد که خوش مست می روی ۳۷۷/۷

نمی روی

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون ۱۳۷/۷

می رود

که گر چه غرق گناه است می رود به بهشت ۷۷/۷

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ ۱۷۱/۸

گفتم که خواجه کی به سر حجله می رود ۱۹۳/۸

زین قند پارسی که به بنگاله می رود ۲۱۸/۳

کاین طفل یکشبه ره یک ساله می رود ۲۱۸/۴

کش کاروان سحر ز دنباله می رود ۲۱۸/۵

مگاره می نشیند و محتاله می رود ۲۱۸/۶

پرتو روی تو تادرخلوتم دید آفتاب -

می رود چون سایه مردم بر در و بام هنوز ۲۵۹/۶

می رود حافظ بیدل به تولای تو خوش ۲۸۲/۷

بین که رقص کنان می رود به ناله چنگ ۲۸۷/۴

چون می رود این کشنی سرگشته که آخر ۳۶۴/۶

آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و

می رود ۳۷۵/۲

می روند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر

می کنند ۱۹۴/۱

به بوی زلف و رخت می روند و می آیند ۴۴۳/۱۲

همی روی

کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا ۲/۶

همی رویم

همی رویم به شیراز با عنایت دوست ۱۴۳/۳

نیز نک. تیزرو، راهرو، راهروی، رهرو،

ره نرفته، شبرو، گاهل رو، گرم رو

\* ۲. رفتن (= راه رفتن، خرامیدن) (۳ بار)

و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده ۴۱۵/۵

رود

بر خاک راه یار نهادیم روی خویش -

بر روی ما رواست اگر آشنا رود ۲۱۵/۳

بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود ۲۱۶/۴

\* ۳. رفتن (= از میان رفتن، از دست

رفتن، فدا شدن، تمام شدن) (۱۹ بار)

ایام گل جو عمر به رفتن شتاب کرد ۳۸۷/۴

رفتی

به راه می کده حافظ خوش از جهان رفتی -

دعای اهل دلت باد مونس دل پاک ۲۹۳/۷

رفت

در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷

قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۸۲/۸

دلیم رفت و ندیدم روی دلدار ۲۴۶/۴

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو ۲۵۹/۲

دل رفت و دیده خون شد، تن خست و جان برون

شد ۴۵۳/۳

برفت

سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار ۳۳۴/۶

نرفت

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت ۵۸/۸

رود

حباب راجو فتد باد نخوت اندر سر -

کلاه داری اش اندر سر شراب رود ۲۱۶/۵

اگر نه در خم چوگان او رود سر من ۲۳۱/۵

برود

که گر سرم برود برندارم از قدمت ۸۹/۵

حیف اوقات که یکسر به بظالت برود ۲۱۷/۳

می‌رود	۲۱۷/۷	بو که از لوح دلت نقش جهالت برود
حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود ۲۴۱/۹	۲۴۲/۸	غبار غم برود حال خوش شود حافظ
* ۵. رفتن (- سر زدن، صادر شدن، آمدن، مرتکب شدن) (یک بار)	۳۲۶/۸	گر سر برود در سر سودای ایازم
رفت	نرود	نه به هفت آب که رنگش به صد آتش
آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت ۸۲/۳	۱۳۵/۶	نرود
* ۶. رفتن (- بیرون رفتن، دور شدن) (۱۷ بار)	۲۱۹/۶	که آبروی شریعت بدین قدر نرود
رفت	می‌رود	آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش بار
هیبت که رنج تو ز قانون شفا رفت ۸۲/۸	۳۵۹/۶	* ۳. رفتن (- گذشتن، سپری شدن) (۲۰ بار)
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت ۸۲/۹	رفت	ای دل شباب رفت و نهجیدی گلی ز عیش
عیب حافظ گو ممکن واعظ که رفت از خانقاه ۸۳/۷	۷/۶	که رفت عمر و دماغ هنوز پر ز هواست
جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت ۱۸۱/۸	۲۶/۹	عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت
برفت	۸۲/۶	گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت، رفت
از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد ۱۶۵/۱	۸۳/۱	ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت، رفت
برق دولت که برفت از نظرم باز آید ۲۳۲/۲	۸۳/۲	جور شاهي کامران گر بر گدایی رفت، رفت
خواهم رفت	۸۳/۳	ور میان جان و جانان ماجرای رفت، رفت
ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت ۳۳/۷	۸۳/۴	چون میان هم نشینان ناسزایی رفت، رفت
بروم	رفت	هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت، رفت
خرم آن روز که با دیده گریان بروم ۲۴۷/۲	۸۳/۵	گرم لالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ۳۵۱/۱	۸۴/۱	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
به عشق روی تو روزی که از جهان بروم ۴۰۸/۶	۸۴/۱	در ده قلع که موسم ناموس و نام رفت
رود	۸۴/۲	وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر ۴۰۳/۷	۸۴/۲	عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
نرود	۸۴/۳	می ده که عمر در سر سودای خام رفت
وفا و عهد من از خاطرت مگر نرود ۲۱۹/۸	سالها رفت و بدان سپرت و سان است که بود	
نمی‌روی	۲۰۷/۷	بود
که روزی کسی آخر نمی‌روی ز سرم ۳۱۷/۴	۲۴۱/۹	حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود
نمی‌رود	۳۳۵/۱	چل سال رفت و بیش که من لاف می‌زنم
هوای کوی تو از سر نمی‌رود، آری ۱۵۶/۶	۴۵۸/۲	روزها رفت که دست من مسکین نگرفت
که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر ۲۵۱/۶		

۲۱۵/۱	بر روی ما ز دیده نبینی چه ها رود	۳۷۵/۴	همچو تبم نمی رود آتش مهر از استخوان
۲۱۶/۷	که این معامله در عالم شباب رود		<u>می‌رویم</u>
۲۱۶/۸	بیاض کم نشود و رحد انتخاب رود		به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید -
۲۵۱/۱۰	اگر موافق تدبیر من رود تقدیر	۳۸۲/۶	که می‌رویم به داغ بلند بالایی
	<u>می‌رود</u>		نیز نکند. ز تن رفته
۵۷/۱	که هر چه بر سر مای رود ارادت اوست		* ۷. رفتن (= اتفاق افتادن، مقدر شدن،
۱۹۱/۸	حالی درون پرده بسی فته می‌رود		پیش آمدن) (۲۲ بار)
	* ۸. رفتن (= ذکر کردن، گفته شدن) (۵ بار)		<u>رفت</u>
	<u>رفت</u>		گرو دست زلف مشکبخت خطایی رفت،
۸۴/۵	در مضطبه دعای تو هر صبح و شام رفت	۸۳/۱	رفت
۲۰۹/۱	تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود	۸۳/۱	ورز هندوی شما بر ما بجایی رفت، رفت
	<u>رفته است</u>	۸۳/۲	جور شاهی کامران گرو برگدایی رفت، رفت
	نام من رفته است روزی بر لب جانان به	۸۳/۳	ورمبان جان و جانان ماجرابی رفت، رفت
۲۵۹/۵	سهر	۸۳/۴	چون میان همنشینان ناسزایی رفت، رفت
	<u>می‌رود</u>		هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت،
۲۱۸/۱	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود	۸۳/۵	رفت
۲۱۸/۱	وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود	۸۳/۶	گر ملالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت
	* ۹. رفتن (= داخل شدن، فرو رفتن) (۹ بار)		چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد
۸۴/۶	تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت	۱۶۰/۸	شد
۸۴/۹	گمگشته‌ای که باده نابی به کام رفت		هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد
	چون می از خم به سبو رفت و گل افکند	۱۶۱/۳	شد
۱۷۷/۳	نقاب	۱۶۹/۱	حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
۲۵۵/۹	چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان	۳۶۲/۶	نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد
۲۵۵/۹	چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان	۴۰۷/۷	آخر نه واقعی که چه رفت ای صبا بگو
	<u>رود</u>		<u>نرفت</u>
	خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک -	۸۲/۳	برشمع نرفت از گذر آتش دل دوش
۲۱۵/۶	گر ماه مهر پرور من در قبا رود	۱۰۱/۳	پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
۲۱۶/۲	زند به گوشه ابرو و در نقاب رود		<u>می‌رفت</u>
۲۱۶/۹	خوشا کسی که درین پرده بی حجاب رود	۲۰۸/۳	باحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت
	<u>نرود</u>		<u>رفته است</u>
	من گدا هوس سرو قامتی دارم -	۱۰/۲	کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
۲۱۹/۷	که دست در کمرش جز به سیم وزر نرود		<u>رود</u>

کاراژ تو می رود نظری ای دلیل راه ۳۵۶/۵	* ۱۰. رفتن (= روان شدن، جاری شدن) (۹ بار)
<u>نمی رود</u>	<u>رفت</u>
زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود ۳۹۲/۹	کس واقف ما نیست که از دیده چه ها رفت ۸۲/۲
* ۱۳. رفتن (= ماندن، باقی ماندن) (یک بار)	سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت ۸۲/۴
<u>رفت</u>	ز خون که رفت شب دوش از سراچه چشم ۲۹۹/۴
جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت -	<u>رود</u>
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند ۱۷۵/۷	از دیده خون دل همه بر روی ما رود ۲۱۵/۱
* ۱۴. - رفتن (۴۳ بار)	مارابه آب دیده شب و روز ماجراست -
<u>برفتم</u>	ز آن رهگذر که بر سر کوبش چرا رود ۲۱۵/۵
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت ۱۸/۵	<u>می رود</u>
<u>رفت</u>	از شرم روی او عرق از ژاله می رود ۲۱۸/۷
به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست ۲۰/۷	وز ژاله باده در فلاح لاله می رود ۲۱۸/۸
در درد بماندیم چو از دست دوا رفت ۸۲/۵	در قلم آورد حافظ قصه لعل لب -
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد ۹۷/۵	آب حیوان می رود هر دم ز اقلام هنوز ۲۵۹/۹
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر	می رود آب دیده ام که مپرس ۲۶۵/۳
<u>رفت</u>	* ۱۱. رفتن (= عمل کردن، رفتار کردن) (۳ بار)
عقلم از خانه به در رفت و اگر می این	<u>می رود</u>
است ۲۲۲/۵	بدین راه و روش می رو که در دلدار
ناچار باده نوش که از دست رفت کار ۲۴۱/۹	پیونندی ۴۳۱/۲
فرو رفت از غم عشقت دم، دم می دمی	<u>روی</u>
تاکی ۳۱۱/۵	تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل ۱۶/۸
به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد ۴۱۷/۴	<u>رود</u>
ای دل به هوزه دانش و عمرت ز دست	راه عشق ارچه کمینگاه کمانداران است -
<u>رفت</u>	هر که دانسته رود صرغه ز اعدا پیرد ۱۲۴/۹
بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را ۴۶۷/۳	نیز نک. آهو روش، وی روشی
<u>برفت</u>	* ۱۲. رفتن (= انجام گرفتن، پیش رفتن، پیش بردن) (۵ بار)
از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز ۵۵/۷	<u>نرود</u>
آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت ۸۶/۴	نرود کارش و آخر به خجالت برود ۲۱۷/۱
به هوای سرکوی تو برفت از بادم ۳۱۰/۴	<u>می رود</u>
الا ای همشین دل که یارانت برفت از یاد ۳۴۹/۲	کار این زمان ز صنعت دلاله می رود ۲۱۸/۲
خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم ۳۵۴/۵	خامش مشو که کار تو از ناله می رود ۲۱۸/۹

۲۱۹/۱۰	به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود	۳۶۰/۴	مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت
۳۳۳/۱	شیوه مستی و رندی نرود از پیشم	۳۸۴/۷	گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور
	<u>- می رود</u>		<u>- نرفت</u>
۵/۱	دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را	۴۳۴/۶	سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار
۵۰/۸	گنج فارون که فرو می رود از قهر هنوز		<u>- رفته بود</u>
۳۶۵/۳	جایی که تخت و مسند جم می رود به باد	۹۸/۶	از دست رفته بود وجود ضعیف من
	نیز نک. کامروا		<u>- برو</u>
	رُفتن (roftan) (درویدن) (۲ بار)	۹/۸	برو از خانه گردون به در و نان مطلب
	<u>رفتیم (م ضمیر مفعولی)</u>		<u>- مرو</u>
۴۳/۶	خاک راه تو رفتیم هوس است	۲۰/۸	به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
	<u>نرفت</u>	۸۸/۷	به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
۸۱/۴	هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت	۲۱۸/۶	از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز
	نیز نک. خاکروب	۲۳۷/۹	مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
	رفته (rafta) (یک بار)		مرو چو بخت من ای چشم مست یار به
۲۵۲/۹	رفته گیر از یرم و ز آتش و آب دل و چشم	۴۳۴/۳	خواب
	نیز نک. ز تن رفته		<u>- مرواد</u>
	رفته (rofta) (یک بار)	۱۹/۱	وان مواعد که کردی مرواد از یادت
۴۱۳/۱	در سرای مغان رفته بود و آب زده		<u>- روم</u>
	رفیق (۲۰ بار)	۲۲۳/۷	گفتم روم به خواب و بینم خیال دوست
۱۴۰/۱	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد	۴۰۰/۸	تا پیش بخت باز روم نهیت کنان
۱۴۳/۳	زهی رفیق که بخت به همراهی آورد		<u>- نیروی</u>
۱۶۳/۱	دل رمیده ما را رفیق و موئس شد	۳۰۹/۷	یاد هر قوم مکن تا نیروی از یادم
۲۲۴/۶	عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است		<u>- رود</u>
۲۵۳/۲	رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز	۹۶/۴	در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
۲۶۳/۱	دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس	۲۱۵/۲	بر باد اگر رود دل ما ز آن هوا رود
۲۶۸/۱	اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش	۲۱۵/۴	گرچه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود
۲۸۷/۲	حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع	۲۱۶/۱	چو دست در سر زلفش زنم به تاب رود
۲۹۱/۲	رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکب	۲۱۶/۱	ور آشتی طلبم با سر عتاب رود
۲۹۲/۱	مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق	۲۱۶/۳	وگر به روز شکایت کنم به خواب رود
۲۹۲/۳	که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق (۲ بار)	۲۹۴/۴	رود به خواب دو چشم از خیال تو هیبت
۳۲۵/۴	خدای را مددی ای رفیق ره تا من		<u>- نرود</u>
	<u>رفیقان</u>	۲۱۹/۴	که هیچ کار ز پشت بدین هنر نرود

۱۵۹/۳	رقصیدن سرو و حالت گل	۳۱۶/۶	وز سرکوی تو پرسند رقیبان خبرم
	<u>برقصی</u>	۳۲۵/۳	مهیمنابه رقیبان خود رسان بازم
۲۵۲/۵	در سماع آی و ز سر خرقة برانداز و برقص	۳۴۴/۲	وز رقیبان ره استمداد همت می‌کم
	<u>می‌رقصند</u>	۳۷۰/۲	دل بیمار شد از دست، رقیبان مددی
۲۴۰/۵	که می‌رقصند با هم مست و هشیار	۴۸۳/۶	رقیبان چنان عهد صحبت شکستند
۴۳۱/۹	به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند		<u>رقیبی (ی نکرده)</u>
۴۸۴/۲	صد باد صبا آنجا با سلسله می‌رقصند	۴۶/۱	درین زمانه رقیبی که خالی از خلل است
	رقعه (یک بار)	۳۷۱/۶	مجو اگر گفت رقیبی و حدودی رنجید
۴۶۵/۳	که از هر رقعه دلش هزاران بت بیفشانی		<u>وقاب</u>
	رقم (۱۴ بار)		نکت. مالک رقاب
۷۵/۹	نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی		<u>رقص (۸ بار)</u>
۷۵/۹	پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست	۴/۸	سماع زهره به رقص آورد مسبحا را
۱۳۸/۲	آن جوانبخت که می‌زد رقم خیر و قبول	۳۵/۹	سرود مجلس استکون فلک به رقص آرد
	چون نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران		نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون
۱۴۹/۷	زد	۱۴۹/۳	برخواست
۱۷۶/۳	که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند	۱۸۰/۶	رقص بر شعر خوش و ناله نی خوش باشد
۲۰۰/۱	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود		زهره در رقص آمد و بریط زنان می‌گفت
۳۷۱/۲	رقم مغفله بر دفتر دانش نزنیم	۲۸۱/۳	نوش
۴۳۰/۱۰	گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم		شاهما فلک از بزم تو در رقص و سماع
۴۵۰/۱	این خوش رقم که برگل رخسار می‌کشی	۲۹۸/۶	است
۴۵۲/۵	چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی		بیفشان زلف و صوفی را به پایازی و
۴۷۲/۶	خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیات	۳۶۵/۳	رقص آور
	<u>رقم -</u>		<u>رقصند (ند شناسه)</u>
۸۹/۲	به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا	۳۶۵/۶	چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا
	<u>رقمت (ت ضمیر اضافه)</u>		<u>رقص کنان (۶ بار)</u>
۸۹/۲	که کارخانه دوران مباد بی‌رقمت	۱۰۷/۷	زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
	<u>رقمی (ی نکرده)</u>	۱۷۹/۵	حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
۴۶۲/۲	چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی	۲۸۷/۴	بین که رقص کنان می‌رود به ناله چنگ
	رقم کردن (= نوشتن) (یک بار)	۳۲۸/۴	تا به بوی ز لحد رقص کنان برخیزم
	<u>رقم کرده‌ای</u>	۳۵۱/۷	به هواداری او ذره صفت رقص کنان
۸۹/۲	به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا	۳۶۰/۵	سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم
	رقیب (۲۹ بار)		رقصیدن (۵ بار)

۴۷۵/۴	صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکم رقیم (م ضمیر مفعولی)	۶/۲	ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم
۱۴۷/۳	رقیم سرزنشها کرد کزین باب رخ برتاب رکاب (۲ بار)	۳۹/۶	نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید
۴۱۳/۹	بیا بین ملکش دست در رکاب زده رکابش (ش ضمیر اضافه)	۶۴/۱	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
۲۰۰/۷	در رکابش مه نو یک جهان پیم بود رکبانکم (= سواران شما) (یک بار)	۸۸/۵	من و مقام رضا بعد ازین وشکر رقیب
۴۵۱/۲	الی رکبانکم طال اشتیاقی رکن آباد (۳ بار)	۸۹/۷	رقیب کی ره غماز داد در حرمت
۳/۲	کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی را نسیم باد مصلی و آب رکن آباد	۱۵۶/۳	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
۹۷/۹	ز رکن آباد ما صد لوحش افه رکنی (ی نسبت) (یک بار)	۱۶۱/۲	رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت
۲۷۴/۲	شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم رکیم نک. هم رکیم رک (۲ بار)	۱۷۶/۲	رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
۴۰/۸	که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیم رگش (ش ضمیر اضافه)	۱۸۴/۸	یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
۳۳۳/۶	رگش بخراش تا بخروشم از وی رقانی (ی نسبت) (۳ بار)	۲۲۱/۶	در تنگنای حیرتم از نفوت رقیب
۲۲۳/۵	ز چشم لعل رقانی چو می خندند، می بارند رند را آب عنب یاقوت رقانی بود	۲۴۴/۵	گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب
۱۸۹/۳	جنس خانگی باشد همچو لعل رقانی رهز (۱۳ بار)	۲۵۰/۹	حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
۲۱۲/۵	گویند رمز عشق مگویند و مشنوید سخنت رمز دهان گفت و کمر سز میان رمزی (ی نکره)	۲۵۳/۳	غم حبیب نهان به ز جست و جوی رقیب
۴۶۴/۸	صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان	۲۵۵/۵	از طعنه رقیب نگردد عیار من
۱۱۷/۸	از مستی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کنم	۲۹۵/۷	ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک
۱۸۶/۵		۲۹۷/۴	توان گذشت ز جور رقیب در همه حال خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه
		۳۲۲/۸	زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب
		۴۱۲/۲	کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
		۴۳۰/۷	رقیان
		۴۳/۲	از رقیبان نهفتم هوس است
		۱۰۹/۴	گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت
		۳۱۶/۲	که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم
		۳۷۶/۲	یارب مبادا کام رقیبان
			رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم
		۴۰۴/۴	بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود
		۴۳۶/۸	جزین قدر که رقیبان تندخو داری
		۴۳۷/۳	رقیت (ت ضمیر اضافه)
		۴۲۴/۳	شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت

۲۲۰/۱	محبوب جان و مونس قلب رمیده‌ای نیز نک. عقل رمیده رمیده ز هیبت (یک بار)	۲۸۱/۶	تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشوي
		۳۹۸/۵	سافي ييار باده كه رمزي بگويست
		۴۰۷/۶	رمزي پرو بهرس حديثي بيا بگو
۴۱۷/۶	من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش رمیم (۲ بار)		<u>رموز</u>
		۴۸/۵	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
۳۸/۷	عکس روح است که بر عظم رمیم افتادست	۲۷۸/۹	رموز مصلحت ملکه خسروان دانند
۳۶۰/۵	سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم رنج (۱۰ بار)	۳۰۰/۹	رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
			رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ
۲۰/۵	مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج	۳۴۸/۶	
۵۵/۶	که رنج خاطر از جور دور گرددون است	۴۲۶/۷	تا نرنگس تو با ما گوید رموز مستی
۸۲/۸	هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت	۴۳۵/۸	به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری یاد
۱۱۱/۱	نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد		رمضان (۳ بار)
۱۸۱/۵	گر رنج پشت آید و گر راحت ای حکیم	۱۶۰/۶	از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
۲۰۹/۲	چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت	۲۶۷/۲	ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش
۳۲۰/۸	کان بوی شفا می‌دهد از رنج خممارم	۴۵۸/۱	گر چه ماه رمضان است بیاور جامی
۴۷۱/۳	رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم <u>رنجم (م شناسه)</u>		رمق (یک بار)
۷۴/۶	من از این طالع شوریده به رنجم ورنه <u>رنجهایی (ی نکره)</u>	۳۹/۷	کز جان رمقی در تن رنجور نمائندست
			رموز
۲۶۵/۶	رنجهایی کشیده‌ام که میرس نیز نک. بی رنج، دسترنج رنجاندن (۲ بار)		نک، رمز
			رمیدن (۴ بار)
		۵۴/۶	رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
			<u>برمیدم</u>
۲۰/۶	به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش	۳۱۵/۳	که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم
	<u>برنجانند (مضارع)</u>		رمیده شد
۳۹۳/۵	ور برنجم خاطر نازک برنجانند زمن رنجش (۴ بار)	۲۸۵/۱	دل رمیده شد و غافل من درویش
			شد ... رمیده
۸۳/۵	در طریقت رنجش خاطر نباشد، می‌یار	۲۳۴/۷	ز بس که شد دل حافظ رمیده از هر کس
۱۱۸/۷	نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان		رمیده (۳ بار)
۱۷۰/۷	بشکست	۱۶۳/۱	دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
۴۸۰/۱۴	رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی	۴۱۵/۶	یاران چه چاره سازیم با این دل رمیده
			<u>رمیده‌ای (ی شناسه)</u>



<p><u>رنجیده شد</u>  ۳۱۵/۹ گگر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ  وفد (۵۲ بار)</p>	<p>رنجور (یک بار)  کز جان رمفی در تن رنجور نماندست  رنجوری (ی مصدری) (یک بار)</p>
<p>حافظ چه شد از عاشق و رند است و نظر باز ۳۱/۹  رند از ره نیاز به دارالسلام رفت ۸۴/۷  غلام هشت آن رند عافیت سوزم ۱۷۴/۶</p>	<p>عاشقان را دواى رنجوری ۴۴۴/۴  رنجه (یک بار)  رنجه -</p>
<p>سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۸۶/۶  من از چه عاشقم و رند و مست و نامه  سیاه ۱۹۶/۲</p>	<p>من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست ۳۹/۷  رنجه کردن (= خسته کردن، زحمت کشیدن)  (یک بار)</p>
<p><u>رنجه کند</u>  رند را آب عنب یاقوت رمانی بود ۲۱۲/۵  تسبیح ما و خرقة رند شراب خوار ۲۴۱/۸</p>	<p><u>رنجه کند</u>  من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست ۳۹/۷  رنجیدن (۱۲ بار)</p>
<p>رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار ۲۷۱/۴  عاشق و رند و نظر باز و می گویم فاش ۳۰۵/۲  چرا مذمت رند شرابخواره کنم ۳۴۲/۸</p>	<p>که در طریقت ما کافری است رنجیدن ۳۸۵/۳  رنجید</p>
<p>من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر ۳۶۷/۷  من رند و عاشق و آنگاه توبه ۴۱۰/۳  من بدنام رند لاابالی ۴۵۴/۱۱</p>	<p>هجو اگر گفت حسودى و رفیقى رنجید ۳۷۱/۶  برنجید  آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت ۳۷۰/۴</p>
<p><u>رندان</u>  راز درون پرده ز رندان مست پرس ۷/۲  وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست ۲۵/۲</p>	<p><u>مرنج</u>  مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی ۲۴/۸  حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ۲۷/۸</p>
<p>عرصة شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۷۲/۳  ورنه در مجلس رندان خبری نیست که  نیست ۷۴/۱۱</p>	<p>مرید پیر مغنم ز من مرنج ای شیخ ۱۴۱/۸  دلا ز طمن حسودان مرنج و واثق باش ۱۵۲/۷  نرگس از لاف زد از شیوة چشم تو مرنج ۴۸۱/۷</p>
<p>پیش رندان رقم سودوزیان این همه نیست ۷۵/۹  عجب رندان مکن ای زاهد پاکیزه مرشت ۷۸/۱  رندان تشنه لب را جامی نمی دهد کسی ۹۳/۳</p>	<p><u>برنجم</u>  ور برنجم خاطر نازک برنجانند زمن ۳۹۳/۵  نرنجد</p>
<p>زدیم برصف رندان و هرچه بادا باد ۹۷/۱  جو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان ۱۱۱/۲  حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ۱۲۹/۹</p>	<p>بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم ۲۹۹/۳  نرنجیم  گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی ۸۱/۲</p>
<p>نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ  است ۱۴۵/۶  عاشقی شیوة رندان بلاکش باشد ۱۵۵/۴</p>	<p><u>می رنجد</u>  دوستان از راست می رنجد نگارم چون  کنم ۳۴۱/۲</p>

۱۶۶/۵	پیام داد که خواهم نشست با رندان	رندانه (۲ بار)	
۱۷۷/۵	زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر	شعر رندانه گفتیم هوس است	۳۳/۷
۱۸۱/۱	گر می فروش حاجت رندان روا کند	بنیادش از این شیوه رندانه نهادیم	۳۶۴/۵
۱۹۷/۳	به صفای دل رندان که صبحی زدگان	رندسوز (یک بار)	
۲۰۱/۳	که زیارتگه رندان جهان خواهد بود	رند سوزم (م شناسه)	
۲۴۷/۱	بجز از خدمت رندان نکتم کار دگر	نه من سبکوش این دیر رندسوزم و بس	۵۷/۴
۲۶۷/۳	جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش	رندی (ی مصدری) (۳۵ بار)	
۲۶۹/۷	ولی معاشر رندان آشنا می باش	چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را	۲/۲
۳۰۷/۴	که دم از خدمت رندان زده ام تا هضم	وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست	۲۵/۲
۳۱۲/۱	سالها پیروی مذهب رندان کردم	شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش	
۳۲۱/۳	گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد	است	۴۴/۵
۳۳۳/۲	زهد رندان نو آموخته راهی به دهی است	زمانه افسر رندی نداد جز به کسی	۴۸/۳
۳۳۵/۳	در جاه عشق و دولت رندان پاکباز	فرصت شمر طریقه رندی که این نشان	۷۳/۳
۳۶۶/۲	سوی رندان قلندر به ره آورد سفر	حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست	۹۲/۷
۳۷۰/۶	مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنی	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	۱۳۱/۷
۳۷۱/۵	شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد	عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است	۱۵۰/۸
۳۷۹/۱	رخ از رندان بی سامان مپوشان	زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است	۱۵۴/۳
۳۹۶/۱	می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین	آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر	۱۵۷/۷
۴۳۸/۴	ولیکن کی نمایی رخ به رندان	مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند	۱۶۱/۳
۴۳۸/۵	بد رندان مگو ای شیخ و هشدار	بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد	۱۶۶/۵
۴۷۰/۶	ساقی به بی نیازی رندان که می بده	مرا به رندی و عشق آن فصول عیب کند	۱۸۴/۱
۴۷۹/۳	بر در میکده رندان قلندر باشند	زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد	۱۸۸/۱۱
	<u>رندانم (م شناسه)</u>	چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی	
۲۸۹/۱	شب نشین کوی سربازان و رندانم جو شمع	است	۱۹۱/۴
	<u>رندم (م شناسه)</u>	رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر	
۳۲۱/۲	عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند	است	۲۲۰/۲
۳۳۸/۱	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم	دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه	
	<u>رندیم (یم شناسه)</u>	باک	۲۲۵/۶
۴۷/۹	می خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز	من از رندی نخواهم کرد توبه	۲۴۶/۳
۲۶۲/۳	ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس	رندی حافظ نه گناهی است صعب	۲۷۹/۷
	رند (نام درختی خوشبو) (یک بار)	تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول	۳۰۱/۲
۴۶۰/۱	نت روایح رندالحمی و زاد غرامی	عیم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم	۳۰۶/۴

به رندی شهره شد حافظ میان همدمان،

لیکن

۳۲۲/۱۰

همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود

۳۳۰/۶

شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

۳۳۳/۱

رموز مستی و رندی ز من بشنونه از

۳۳۸/۶

واعظ

ما عیب کس به رندی و مستی نمی‌کنیم

۳۵۳/۳

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

۳۶۵/۲

ما را به رندی افسانه کردند

۴۰۹/۳

گر چه رندی و خرابی گنه ماست همه

۴۴۱/۹

رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

۴۵۷/۷

اهل کام و ناز راد رکوی رندی راه نیست

۴۶۱/۷

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت

۴۶۴/۴

فکر خود و رای خود در عالم رندی

۴۸۴/۱۰

نیست

رندی (ی مصدری) -

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش،

۹/۱۰

ولی

رندیها

ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد

۲۸۱/۹

رندی کردن (= عمل رندانه کردن) (یک بار)

رندی کن

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش، ولی

۹/۱۰

و رنگ (۳۰ بار)

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی

۳/۴

زیا را

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست

۴/۶

می نماید عکس می در رنگ روی مهوش

۱۵/۵

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود

۱۷/۸

ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت

۳۲/۴

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

۳۷/۲

ز رنگ باده بشویم خرقه ها در اشک

۴۲/۴

می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی

۸۷/۴

دوست

آنکه رخسار ترا رنگ گل و سرین داد

۱۰۸/۱

از آن رنگ زخم خون در دل انداخت

۱۲۶/۴

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

۱۳۴/۳

من از رنگ صلاح آنکه به خون دل بشستم

۱۴۹/۴

دست

در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان

۱۴۹/۷

دادیم

که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد

۱۶۱/۷

شد

گل بگشت از رنگ خود، باد بهاران را چه

۱۶۴/۲

شد

رنگ خون دل ما را که نهان می کردی

۲۰۷/۶

همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود

۲۱۲/۳

اگر به رنگ عقیق است اشک من چه

۲۹۲/۸

عجب

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال

۳۵۶/۷

چیت

مکنم عیب کزو رنگ ریا می شویم

۳۷۳/۵

رنگ نرود بر پیش ما نبود

۳۷۴/۹

بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن

۳۸۷/۵

ذخیره ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار

۴۲۲/۲

تا چه خواهد کرد با ما تاب و رنگ

۴۲۵/۲

عارضت

که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری

۴۳۷/۸

عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی

۴۶۸/۷

در کار رنگ روی نگاری نمی کنی

۴۷۳/۵

یا قوت سرخ رو را بخشند رنگ گاهی

۴۸۰/۹

رنگش (ش ضمیر اضافه)

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش

۱۳۵/۶

نرود

رنگی (ی نکره)

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست ۴۸۲/۷  
نیز نک. بی رنگ، خوش رنگ، شیرنگ، گلرنگ،

بکرنگ، بکرنگی

رنگ آمیز (یک بار)

دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز ۲۶۰/۱  
رنگ آمیزی (ی مصدری) (یک بار)

جمله رنگ آمیزی و تردامنی ۴۶۹/۲  
رنگین (۹ بار)

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان  
گوید ۱/۳

خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین  
غریب ۱۵/۴

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید  
یار باده که رنگین کنیم جامه زرق ۳۱/۶

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم  
سوخت ۶۷/۳

دلخ حافظ به چه ارزد، به می اش رنگین  
کن ۲۲۴/۵

دائم سرآرد غصه دارنگین برآرد قصه را ۲۲۴/۱۰  
روی رنگین را به هر کسی می نماید همچو

گل ۳۹۳/۲  
رنگینم (م شناسه)

شرمسار رخ ساقی و می رنگینم ۳۴۷/۳  
رو (۱۷۳ بار)

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ۲/۵  
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا

را ۳/۴  
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را ۴/۷

روی خوبت آینه از لطف برماکشف کرد ۱۰/۸  
ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما ۱۲/۱

آب روی خوبی از چاه زرخندان شما ۱۲/۱

ز آنکه زد بر دیده آب روی رخشان شما ۱۲/۷

می نماید عکس می در رنگ روی مهوش ۱۵/۵  
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت ۱۷/۲

ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردند ۱۷/۴  
که به روی که شدم عاشق و ازبوی که مست ۲۱/۳

خیال روی تو در هر طریق همزه ماست ۲۹/۱  
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست ۲۹/۶

شهباز من که مه آینه دار روی اوست ۳۰/۴  
ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست ۳۲/۳

ز آنرو که مرا بر در او روی نیاز است ۴۱/۱  
دل امید فراوان به وصل روی تو داشت ۴۶/۵

بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است ۴۷/۳  
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را ۴۸/۸

روی مقصود که شاهان به دعا می طلبند ۵۰/۱۰  
از مه روی تو و اشک چو پروین من است ۵۳/۳

نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است ۵۷/۶  
با زلف دلکش تو که را روی گفت و گوشت ۵۸/۵

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک ۵۹/۵  
روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست ۶۴/۱

هر جا که هست پر تو روی حبیب هست ۶۴/۵  
جمال شخص نه چشم است و روی و عارض

و خط ۶۷/۶  
روی تو مگر آینه لطفی الهی است ۷۰/۲

زاهد دهم بند ز روی تو، زهی روی ۷۰/۳ (۲ بار)

هیچش ز خدا شرم وز روی تو حیا نیست ۷۰/۴  
باز آی که بی روی تو ای شمع دل افروز ۷۰/۵

نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی ۷۳/۷  
ناظر روی تو صاحب نظرانند، آری ۷۴/۲

روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت ۸۵/۱  
در روی خود فقرج صنع خدای کن ۹۱/۸

دل من در هوای روی فخر ۹۵/۱

۲۳۷/۲	جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت	۹۵/۲	که برخور باشد او از روی قرخ
۲۳۷/۸	ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق	۱۰۰/۱	ز خوبی روی خویش خوبتر باد
۲۳۷/۸	همان رسید کز آتش به روی گاه رسید	۱۰۰/۸	به جان مشتاق روی توست حافظ
۲۴۰/۴	به روی ما زن از ساغر گلایی	۱۰۲/۶	هرآنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند
۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار	۱۰۷/۱	عکس روی تو چو برآینه جام افتاد
۲۴۵/۱	روی بنما و وجود خودم از یاد ببر	۱۱۰/۲	اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
۲۴۶/۴	دلم رفت و ندیدم روی دلدار		چو بر روی زمین باشی، توانایی غنیمت
۲۴۹/۱	گلبنگ زد که چشم بد از روی گل به دور	۱۱۷/۵	دان
۲۵۱/۷	وصال روی جوانان غنیمتی دانید	۱۱۹/۸	شادی روی کسی خور که صفایی دارد
۲۵۲/۱	روی بنمای و مرا گو که ز جان دل برگیر	۱۲۰/۸	جان بیمار مرا نیست ز تو روی سوال
۲۵۲/۷	بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر	۱۲۶/۱	که عشق روی گل با ما چه ها کرد
۲۵۷/۶	ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز	۱۲۸/۴	به روی یار نظر کن ز دیده منت دار
۲۵۹/۶	پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب	۱۲۹/۶	عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
۲۶۸/۹	ترا که گفت که در روی خوب حیران باش	۱۳۰/۵	روی خاک و نم چشم مرا خوار مدار
۲۷۰/۷	شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید	۱۳۲/۱	دل از من برد و روی از من نهان کرد
۲۷۱/۳	هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش	۱۴۰/۶	هر کس که دید روی تو، بوسید چشم من
۲۷۶/۴	زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت		که روی از شرم آن خورشید در دیوار
۲۷۸/۴	به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش	۱۴۲/۴	می آورد
۲۷۹/۶	روی من و خاک در می فروش	۱۴۷/۶	ترا آن به که روی خود زمشتاقان پوشانی
۲۹۴/۹	که بر در تو نهی روی مسکنت برخاک	۱۷۸/۴	بعد ازین روی من و آینه وصف جمال
۲۹۸/۲	بر روی زمین روزنه جان و در دل	۲۰۴/۷	کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود
۲۹۸/۴	بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل	۲۱۵/۱	از دیده خون دل همه بر روی ما رود
۲۹۹/۷	که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل	۲۱۵/۱	بر روی ما ز دیده نبینی چه ها رود
۳۰۵/۱	عاشق روی جوانی خوش نخواستام	۲۱۵/۳	بر خاک راه یار نهادیم روی خویش
۳۱۳/۳	روی نگار در نظرم جلوه می نمود	۲۱۵/۳	بر روی ما رواست اگر آشنا رود
	چشم به روی ساقی و گوشم به قول	۲۱۸/۷	از شرم روی او عرق از زاله می رود
۳۱۳/۴	چنگ	۲۲۱/۷	از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
۳۱۳/۵	نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم	۲۲۴/۳	ز روی ساقی مهوش گلی بهین امروز
۳۱۴/۱	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم	۲۲۹/۳	بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران
۳۱۵/۱	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم	۲۳۳/۴	مگر به روی دلارای یار ما ورنی
۳۱۹/۹	بجز از خاک درش با که به رو درکارم	۲۳۴/۵	مگر به روی دلارای یار ما ورنی
۳۲۹/۱	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	۲۳۶/۷	ز روی حافظ و این آستان یاد آرید

۳۳۱/۱	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم	۴۵۲/۵	ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل
۳۳۷/۲	نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چه کنم	۴۵۵/۶	رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت
۳۴۲/۳	ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت	۴۶۰/۷	اگرچه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی
۳۴۹/۵	هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال	۴۷۳/۵	در کار رنگ روی نگاری نمی‌کنی
۳۵۴/۹	چون آب روی لاله و گل فیض حسن نوست	۴۷۶/۶	روی جانان طلبی، آینه را قابل ساز
۳۵۵/۴	هر دو عالم یک فروغ روی اوست	۴۸۳/۷	ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست
۳۵۷/۱	ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ایم		<u>رویت</u>
۳۷۲/۳	گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید	۱۰/۳	ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
۳۷۵/۳	ای که طبیب خسته‌ای، روی زبان من بین	۱۰/۳	روی سوی خانه خنثار دارد پیر ما
۳۷۶/۵	چشم محبتان روی حبیبان	۵۴/۵	از آن زمان که براین آستان نهادم روی
۳۸۶/۱	ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن	۷۶/۳	چرا ز کوی خرابات روی برتابم
۳۸۷/۷	همچون حجاب دیده به روی قدح گشای	۹۳/۴	هر چند بردی آیم، روی از درت نتایم
	روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو	۱۳۹/۱	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
۴۹۳/۲	گل	۱۴۳/۱	که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
	ای ملائکه خدا را رو مین آن رو بین	۳۰۹/۱۰	حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
۳۹۴/۴ (۲ بار)		۳۵۸/۱	عمری است تا به راه غمت رو نهاده‌ایم
۳۹۵/۱	شراب لعل کش و روی مه جبینان بین	۳۶۴/۳	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
۳۹۸/۱	از ماه ابروان منت شرم باد رو	۳۷۴/۷	روی هشت به هر کجا که نهیم
	نگارین گلشنش روی است و مشکین سایان	۳۷۷/۱	می‌سوزم از فراقت روی از جفا بگردان
۴۰۴/۲	ابرو	۳۸۸/۶	برخیز و روی عزم به کار صواب کن
۴۰۸/۶	به عشق روی تو روزی که از جهان بروم	۳۹۳/۱	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من
۴۱۲/۶	هر کس از چهره و روی تو به نقشی مشغول	۳۵۳/۶	به هر منزل که روی آرد، خدا یا
۴۱۳/۶	سلام کردم و با من به روی خندان گفت		<u>- روی</u>
۴۱۷/۱	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه	۱۱۸/۵	ز روی لطف بگویش که جا ننگه دارد
۴۱۷/۳	ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه		آن کیست کمز روی کرم با من وفاداری
۴۲۹/۳	تراول آن روی نهکو بودی	۱۸۶/۱	کند
۴۳۰/۱	کز عکس روی او شب هجران سرآمدی	۲۵۳/۱	ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
۴۳۴/۱	خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری	۲۸۱/۲	گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
۴۳۵/۶	هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری		تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو
	بیاض روی ترا نیست نقش درخور از	۴۶۷/۴	دانی
۴۳۶/۴	آنک		<u>رویت (تضمیر اضافه)</u>
۴۴۴/۴	روی زرد است و آه درد آلود	۶/۶	دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را

- روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست ۷۴/۱
- صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت ۹۴/۴
- رویت همه ساله لاله گون باد ۱۰۳/۱
- دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد ۱۱۳/۱
- چو در رویت بخندد گل، مشو در دامش ای بلبل ۱۱۶/۸
- بر بوی آنکه در باغ یابد جلا ز رویت ۲۲۹/۶
- باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر ۲۴۸/۱
- آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت ۳۳۷/۲
- در انتظار رویت ما و امید روزی ۴۲۴/۴
- شرح جمال حور ز رویت روایتی ۴۲۸/۱
- چون من خیال رویت جانا به خواب بینم ۴۵۵/۵
- رویش (ش ضمیر اضافه)
- دلی کو عاشق رویش نگرده ۱۰۰/۴
- مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد ۱۱۳/۳
- تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند ۱۷۳/۶
- که با دو آینه رویش عیان نمی بینم ۳۵۰/۸
- نازینی که به رویش می گلگون نوشیم ۳۶۹/۳
- رویم (م ضمیر اضافه)
- ز رویم راز پنهانی چو می بینند، می خوانند ۱۸۹/۳
- به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام ۳۱۹/۲
- روی (ی نکره)
- روی لطیف دلکش، چشمی خوش کشیده ۴۱۵/۳
- نیز نک، آبرو، آینه روی، از آنرو، از چه - روی، بی روی و ریا، به هیچ روی، پری روی، تندروی، خسروی، رویاروی، ز آنرو، ز چه - روی، زردروی، سرخرو، سپه روی، مامرو، مهرور، نکوروی
- روا (۱۳ بار)
- زبان مور به آصف دراز گشت و رواست ۲۴/۵
- و آنچه گویند روا نیست نگویم رواست
- جانا روا نباشد خونریز را حمایت ۱۳/۶
- روا مدار خدایا که در حریم وصال ۱۵۶/۳
- گر می فروش حاجت رندان روا کند ۱۸۱/۱
- بر روی ما رواست اگر آشنا رود ۲۱۵/۳
- از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست ۲۴۸/۲
- چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست ۲۵۸/۴
- رواست نرگس مست از فکند سردریش ۲۹۹/۵
- حافظ از در گوشه محراب می نالد رواست ۳۹۴/۷
- ای که مهبجوری عشاقی روا می داری ۴۴۰/۱
- ما تحمل نکنیم از تو روا می داری ۴۴۰/۴
- نیز نک، کامروا
- رواق (۴ بار)
- رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست ۲۰/۴
- رواق منظر چشم من آستانه توست ۳۵/۱
- برین رواق زبرجد نوشته اند به زر ۱۷۶/۸
- طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل ۳۵۷/۳
- نیز نک، نه رواق
- روان (۳۰ بار)
- \* ۱. روان (م جاری، نافذ) (۱۹ بار)
- در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست ۵۸/۲
- بدین سرچشمه اش نشان که خوش آبی روان دارد ۱۱۶/۵
- چشم من کرد به هر گوشه روان سیل
- سرشک ۱۲۰/۵
- از بن هر مژه ام آب روان است، بیا ۱۵۳/۳
- تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود ۲۰۱/۵
- که درین چشمه همان آب روان است که بود ۲۰۷/۸
- من نقد روان در رهش از دیده شمارم ۳۲۰/۳
- سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب ۳۴۹/۴

- ۹۸/۴ یارب روان ناصح ما از تو شادباد  
روان گوشه گیران راجبیش طرفه گلزاری  
۴۰۴/۵ است  
۴۲۲/۸ بده به شادی روح و روان حاتم طی  
۴۳۶/۲ بخواه جان و دل از بنده و روان بستان  
روانش (ش ضمیر اضافه)  
۳۸۰/۶ پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد  
روان بخشش (یک بار)  
۲۶۷/۵ خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش  
روان بخشی (ی مصدری) (یک بار)  
۷۱/۶ از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم  
روانه (یک بار)  
۴۱۸/۲ ز شهر هستی اش کردم روانه  
روانی (ی نسبت) (یک بار)  
۲۴۳/۵ و گرایشان نستانند روانی به من آر  
روایت (۲ بار)  
۹۳/۱۰ قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت  
روایتی (ی نکره)  
۴۲۸/۱ شرح جمال حور ز رویت روایتی  
روایح  
نکت. رائحه  
روباه (یک بار)  
۷۴/۱۰ شیر در بادیه عشق تو روباه شود  
رو به ... آوردن (= آغاز کردن به...) (یک بار)  
رو به کوتاهی آورد (ماضی)  
۱۴۳/۱ که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد  
روح (۱۶ بار)  
۳۸/۷ عکس روح است که بر عظم رمیم افتادست  
۵۹/۷ ز آنکه بخشایش پس روح مکرم با اوست  
۶۸/۳ راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست  
۲۷۴/۴ به شیراز آی و فیض روح قدسی  
۲۷۹/۸ روح قدس حلقه امزش به گوش  
۳۵۰/۷ به جای سرو جز آب روان نمی بینم  
۳۶۱/۳ اشک آلوده ما گر چه روان است، ولی  
۳۸۲/۷ جویبار ملک را آب روان شمشیر توست  
۴۳۲/۶ که بر دو دیده ما حکم او روان بودی  
۴۳۳/۵ که بر دو دیده ما حکم او روان بودی  
۴۳۴/۴ که نیست نقد روان را بر تو مقداری  
۴۳۶/۲ که حکم بر سر آزادگان روان داری  
۴۳۸/۸ به جای اشک روان در کنار من باشی  
۴۷۵/۱۱ سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد  
روانم (م ضمیر اضافه)  
۳۳۱/۴ سحر سرشک روانم سرخرابی داشت  
روانی (ی نکره)  
که به امید تو خوش آب روانی دارد  
۱۲۱/۳ \* ۲. روان (= در حال رفتن، خرامان) (۹ بار)  
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه  
نیست  
۷۵/۳ قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد  
۱۶۰/۹ افسوس که آن گنج روان رهگذری بود  
۲۱۰/۸ از هر کرانه نیر دعا کرده ام روان  
۲۲۱/۴ ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش  
۲۶۷/۶ که بر خاکم روان گردی بگیرد دامت  
گردم  
۳۱۱/۳ بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم  
۳۳۷/۱ جرعه جام برین تخت روان افشانم  
۳۴۰/۴ گو نفسی که روح را می کتم از پی اش  
روان  
۳۷۵/۲ \* ۳. روان (= زود، تند) (یک بار)  
حاصل خرقه و سجاده روان در بازم  
۳۲۷/۱ \* ۴. روان (= سلیس، فصیح) (یک بار)  
طبع چون آب و غزلهای روان ما رایی  
۲۶۲/۸ روان (= روح، جان) (۷ بار)  
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست  
۷۱/۴



روود (- فرزند) (۳ بار)	۲۹۷/۱	شمعت روح و داد شمت برق وصال
از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز	۳۵۹/۴	با چنین گنج که شد خازن آن روح امین
دل در وفای صحبت رود کسان میند	۳۶۰/۲	روح را صحبت ناچسب عذابی است الیم
دل بدان رود گرمی چه کنم گر ندم	۳۷۵/۲	گونفسی که روح را می کشم از پی اش روان
روود (- جوی) (۴ بار)	۴۱۴/۴	جوهر روح به باقوت مذاب آلوده
کنار دامن من همچو رود جیحون است	۴۲۲/۱	بده به شادی روح و روان حاتم طی
گر چه صد رود است در چشم مدام		<u>ارواح</u>
خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون	۱۸۸/۱۰	گر به نزهتگاه ارواح برد بوی تو باد
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس		<u>روحش (ش ضمیر مفعولی)</u>
نیز نکت، زنده رود	۴۳۵/۳	جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند
روود (- ساز) (۳ بار)		<u>روحم (م ضمیر اضافه)</u>
کیست حافظ تا نشود باده بی آواز رود	۴۰۴/۵	مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر
رودی (ی نکره)		<u>روحی (- روح من)</u>
معاشری خوش و رودی بساز می خواهم	۲۹۴/۶	لان روحی فد طاب ان پکون فداک
چو در دست است رودی خوش بگو	۴۲۹/۱	و روحی کل یوم لی پنادی
مطرب سرودی خوش		نیز نکت، سبک روح
روز (۱۰۲ بار)		<u>روح القدس (یک بار)</u>
صبر کن حافظ به سختی روز و شب	۱۳۶/۷	فیض روح القدس از باز مدد فرماید
ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست		<u>روحانی (ی نسبت) (۴ بار)</u>
که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست	۴۶۳/۷	بعد منزل نبود در سفر روحانی
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست		<u>روحانیان</u>
حوالتم به خرابات کرد روز نخست	۳۳۶/۷	در مجلس روحانیان گه گاه جامی می زنم
بی مهر رخت روز مرا نور نمائندست	۳۸۹/۱	هوای مجلس روحانیان معطر کن
با تو تا روز خفتم هوس است	۴۲۸/۴	کی عطر سای مجلس روحانیان شدی
سلطان جهانم به چنین روز غلام است		<u>روح بخش (یک بار)</u>
هر کسی پنج روز نوبت اوست	۳۴/۸	ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار
سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر		<u>روح فزا (۲ بار)</u>
روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم	۲۴۴/۲	نکنه روح فزا از دهن دوست بگو
حافظا روز اجل گر به کف آری جامی		<u>روح فزایش (ش ضمیر اضافه)</u>
آن روز عشق ساغر می خرمم بسوخت	۴۶۷/۳	ز لعل روح فزایش بخش از آنکه تو دانی
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت		<u>روح فزایی (ی مصدری) (یک بار)</u>
روز وصل دوستانان یاد باد	۷۱/۶	ز آنکه در روح فزایی چو لبست ماهر نیست

۳۱۴/۷	ز آن روز بر دلم در معنی گشوده شد	۱۰۳/۲	هر روز که هست در فزون باد
۳۱۵/۸	امید در شب زلفت به روز عمر نبستم	۱۰۷/۲	جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب
۳۱۶/۶	خرّم آن روز کز این مرحله بریندم رخت	۱۰۸/۳	من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم
۳۱۷/۴	که روز بی کسی آخر نمی روی ز سرم	۱۲۴/۳	آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
۳۱۸/۳	که شب تا روز اختر می شمارم	۱۳۳/۹	روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
۳۲۴/۸	که روز غم بجز ساغر نگیرم	۱۳۶/۵	گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
۳۳۰/۴	که روز واقعه پیش نگار خود باشم	۱۳۳/۱	که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
۳۳۱/۵	نخست روز که دیدم رخ تو، دل می گفت		روز در کسب هنر کوش که می خوردن
۳۳۲/۵	هست امیدم که علیرغم عدو روز جزا	۱۴۶/۴ (بار ۲)	روز
	عمری است تا من در طلب هر روز گامی	۱۳۸/۷	حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت
۳۳۶/۱	می زنم		ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز
۳۳۶/۲	بی ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود	۱۴۹/۱۲	بدرخشید
۳۴۳/۶	از نامه سیاه ترسم که روز حشر	۱۵۷/۷	کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد
	مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که	۱۶۱/۳	مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
۳۴۸/۳	شب تا روز	۱۶۲/۱	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
۳۵۱/۱	خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم	۱۷۸/۶	هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
۳۶۵/۲	روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق	۱۸۵/۷	خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند
۴۲۶/۸	آن روز دیده بودم آن فتنه ها که برخاست	۱۹۴/۳	گوئیا باور نمی دارند روز داوری
۴۲۹/۲	ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز	۲۰۹/۹	پیش به روز معرکه کمتر غزاله بود
۴۴۱/۱۰	مگذران روز سلامت به ملالت حافظ	۲۱۵/۵	ما را به آب دیده شب و روز ماجراست
۴۴۲/۱	خوش کرد یاوری ملکوت روز داوری	۲۱۶/۳	و گر به روز شکایت کنم به خواب رود
۴۴۷/۶	گر شب و روز در این قصه مشکل باشی	۲۴۱/۸	ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
۴۵۸/۷	آن حریفی که شب و روز می صاف کشد	۲۴۵/۷	روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
۴۶۰/۵	بی نماید که روز فراق یار سر آید	۲۴۷/۲	خرّم آن روز که با دیده گریان بروم
۴۸۲/۶	به روز واقعه تابوت من ز سرو کنید	۲۴۸/۸	روز فراق را که نه در شمار عمر
	<u>روزش (ش ضمیر اضافه)</u>	۲۵۷/۷	مهل که روز وفاتم به خاک بپارند
	در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب	۲۵۹/۲	روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
۳۰/۵	است	۲۶۰/۸	به می ز دل بیرم هول روز رستاخیز
	<u>روزم (م ضمیر اضافه)</u>	۲۹۳/۳	که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
	بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب	۲۹۷/۳	به شکر آنکه براه کند پرده روز وصال
۲۸۹/۶	است	۲۹۸/۴	روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
	<u>روزها</u>	۳۰۹/۱۰	من از آن روز که در بند توام آزادم

روزها رفت که دست من مسکین نگرفت	۴۵۸/۲	هرگز به عمر روزی، روزی شود وصالی	۴۵۵/۳
روزی (ی نکره)		آن دم که با تو باشم یک سال هست	
روزی تفقدی کن درویش بینوا را	۵/۶	روزی	۴۵۵/۴
عاقبت روزی بیابی کام را	۸/۹	صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی	۴۶۱/۴
پنج روزی که درین مرحله مهلت داری	۷۵/۵	هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی	۴۷۸/۲
من این دلق ملتغ را بخواهم سوختن		نیز نک. امروز، امروزی، پنج روزه، ده روزه،	
روزی	۱۴۵/۴	شبانروزی، نوروزی	
من آن آینه را روزی به دست آرم		روزافزون (۲ بار)	
سکندر وار	۱۴۵/۸	من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت،	
به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی	۱۷۵/۱۰	دانستم	۳/۶
حافظا گر نروی از در او هم روزی	۱۸۴/۹	تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم	۴۶۱/۷
کلک مشکین تو روزی که ز ما باد کند	۱۸۵/۱	روزگار (۲۴ بار)	
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور	۲۵۰/۱	بشد، که یاد خوشی باد روزگار وصال	۲/۴
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود	۲۵۰/۳	که موسم ورع و روزگار پرهیز است	۴۲/۴
نام من رفته است روزی بر لب جانان به		غمخوار خویش باش غم روزگار چیست	۶۶/۳
سهو	۲۵۹/۵	کنایاتی است که از روزگار هجران گفت	۸۸/۲
باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش	۲۷۱/۱	شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار	
دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی	۲۸۴/۲	ما	۱۱۱/۳
روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم	۳۴۳/۷	که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد	۱۵۱/۷
مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بشینم	۳۴۶/۲	کاندر غمت چو برق بشد روزگار صبر	۲۴۸/۲
نذر کردم گر از این غم به در آیم روزی	۳۵۱/۶	که دل چه می کشد از روزگار هجرانی	۲۷۶/۲
که از پای خست روزی به حوض کوثر		که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک	۲۹۳/۲
اندازیم	۳۶۷/۷	که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول	۳۰۰/۷
روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم	۳۶۸/۵	از بخت شکر دارم و از روزگار هم	۳۵۴/۱
روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند	۳۸۸/۳	فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن	۳۸۶/۴
روزی بود که یاد کند پادشاه ازو	۴۰۵/۹	آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار	۴۰۲/۷
به عشق روی تو روزی که از جهان بروم	۴۰۸/۶	از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو	۴۰۶/۷
روزی کرشمه ای کن ای نور هر دو دیده	۴۱۵/۸	بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار	۴۲۱/۲
در انتظار رویت ما و امید روزی	۴۲۴/۴	روزگاران	
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید	۴۲۶/۵	یاد باد آن روزگاران یاد باد	۹۹/۱
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر		که چرخ این سگه دولت به دور روزگاران	
نوروزی	۴۴۵/۳	زد	۱۴۹/۱۳

۴۵۵/۳	لنگرگز به عمر روزی، روزی شود وصالی	۱۶۴/۹	از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد
۴۷۲/۱	خون خوری گر طلب روزی تنهاده کنی		روزگاری (م ضمیر مفعولی)
۴۷۷/۴	کاین عیش نیست روزی اورنگ خسروی	۳۱۸/۴	که کرد آنگه ز راز روزگاری
	روشن (۲ بار)		روزگاری (ی نکره)
۱۷۴/۳	که دوست خود روش بنده پروری داند		روزگاری است که سودای بتان دین من
	بدین راه و روش می‌رو که در دلدار	۵۳/۱	است
۴۳۱/۲	پیوندی	۲۴۴/۹	روزگاری است که دل چهره مقصود ندید
	نیز نک. آه و روش، وی روشنی		گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری
	روشن (۱۳ بار)	۲۸۳/۲	خوش
۷۴/۱	روشن از بر تورویت نظری نیست که نیست	۲۴۴/۱	روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
۱۲۰/۴	روشن است این که خضر بهره سربابی دارد	۴۴۱/۱	روزگاری است که ما را نگران می‌داری
۱۲۸/۱	به آب روشن می‌عارفی طهارت کرد		روزن (۲ بار)
۱۳۱/۵	چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن	۳۳۱/۱	دل از بی نظر آید به سوی روزن چشم
۱۴۲/۴	فروغ ماه می‌دیدم زبام قصرا و روشن	۳۸۱/۷	بر آید همچو دود از راه روزن
	چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون		روزنامه (یک بار)
۱۴۹/۲	چبست	۴۰۵/۷	آبی به روزنامه اعمال ما فشان
۱۹۸/۴	شد از بروج رباحین چو آسمان روشن		روزنه (یک بار)
	کی شدی روشن به گیشی راز پنهانم چو	۲۹۸/۲	بر روی زمین روزنه جان و در دل
۲۸۹/۴	شح		روزه (۵ بار)
۳۳۱/۶	به راه باد نهادم چراغ روشن چشم	۲۵/۱	روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
۳۸۱/۶	که سوز دل شود بر خلق روشن	۱۲۷/۱	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
۳۹۷/۳	چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد	۱۲۷/۲	ثواب روزه و حج قبول آن کس برد
	روشن (ت ضمیر مفعولی)	۲۴۱/۹	حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود
۲۶۴/۳	خواهی که روشن شود اسرار درد عشق		روزه هر چند که مهمان عزیز است، ای
	روشن (م ضمیر اضافه به ساغر)	۴۵۸/۳	دل
۳۳۵/۲	ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم		روزه‌دار (یک بار)
	روشنایی (ی مصدری) (یک بار)	۲۴۱/۲	کاری بکرد همت پاکان روزه‌دار
۴۸۳/۱	بر آن مردم دیده روشنایی		روزی (ی نسبت) (۷ بار)
	روشنایی بخش (یک بار)	۱۲/۱۰	روزی ما باد لعل شگرافشان شما
۴۰۲/۳	روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو	۴۰/۱۰	با پادشه بگوی که روزی مقدر است
	روشن دل (یک بار)	۲۰۹/۵	روزی ما ز خوان کرم این نواله بود
۲۴۶/۵	بر آید ای صبح روشن دل خدا را	۳۳۵/۴	خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

روشن رای (یک بار)	۳۹۱/۴
روشن رایی (ی نکره)	سزای حور بده رونق پری بشکن رو نهادن (= توجه کردن، به جایی رفتن) (۲ بار)
از خدا می طلبم صحبت روشن رایی	رو... نهادم
دوشنی (ی مصدری) (۳ بار)	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
روشنی طلعت تو ماه ندارد	رو نهاده ایم
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود	۱۳۹/۱
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل	۳۵۸/۱
روضه (۹ بار)	عمری است تا به راه غمت رو نهاده ایم روی (= فلزی است به رنگ خاکستری متمایل به آبی) (یک بار)
آدم بهشت روضه دارالسلام را	ز آنکه هرگز گل و سرین ندمد ز آهن و روی
روضه خلد برین خلوت درویشان است	۴۷۶/۶
معنی آب زندگی و روضه ارم	روباروی (یک بار)
نسیم روضه شیراز بیک راحت بس	سرشکم آمد و عییم بگفت رویاروی
گلشنی پیرانش چون روضه دارالسلام	۳۲۵/۸
پدرم روضه جنت به دو گندم بفروخت	روی آوردن (= توجه کردن، پناه آوردن) (۳ بار)
فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند	روی ... می آورد (ماضی)
آدم صفت از روضه رضوان به در آیی	که روی از شرم آن خورشید در دیوار می آورد
روضها (= باغهای او)	۱۴۲/۲
فلان فرد عن روضها انبن و حمامی	روی ... آریم
روگرداندن (= اعراض کردن) (یک بار)	ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
رو بگرداند	روی آرد
ور بگویم دل بگردان رو بگرداند زمن	۳۹۳/۱
روم (یک بار)	به هر منزل که روی آرد، خدایا
ناحد مصروچین وبه اطراف روم و ری	روی بر تافتن (= روی تافتن) (یک بار)
رونده (یک بار)	روی بر تاهم
روندگان	چرا ز کوی خرابات روی بر تاهم
روندگان طریقت ره بلا ورزند	روی تافتن (= اعراض کردن) (یک بار)
رونق (۶ بار)	روی ... تاهم
رونق عهد شباب است دگرستان را	هر چند بردی آیم روی از درت نتاهم
پیش تو گل رونق گیاه ندارد	روی سوی ... داشتن (= عزم کاری داشتن) (یک بار)
ناموس عشق و رونق عشاق می برند	روی سوی ... دارد
رونق می کده از درس و دعای ما بود	روی سوی خانه خنثار دارد پیر ما
به غمزه رونق بازار سامری بشکن	۱۰/۳

۱۶/۸	تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل	روی کردن (- توجه کردن، متوجه شدن)
۲۷/۲	شب تار است و ره وادی ایمن در پیش	(یک بار)
۳۶/۵	ولی اجل به ره عمر رهن امل است	روی ... کن
۳۸/۱	به کوی میکده هر سالکی که ره دانست	برخیز و روی عزم به کار صواب کن ۳۸۸/۶
۴۸/۵	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست	روی نموداندن (- اعراض کردن) (۲ بار)
۶۲/۶	ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست	روی ... بگردان
۷۵/۸	که ره از صومعه تادیر مفان این همه نیست	می سوزم از فراق روی از جفا بگردان ۳۷۷/۱
۸۰/۶	مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت	بگرداند روی
۸۳/۷	رند از ره نیاز به دارالسلام رفت	حافظ از جور تو ساشا که بگرداند روی ۳۰۹/۱۰
۸۳/۹	دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت	روی نهادن (- رونهادن) (۳ بار)
۹۰/۲	خاک ره آن بار سفر کرده بیارید	نهادم روی
	خوش عروسی است جهان از ره صورت،	از آن زمان که بر این آستان نهادم روی ۵۴/۵
۱۰۸/۵	لیکن	روی ... نهادیم
۱۱۰/۴	ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست	تا روی در این منزل ویرانه نهادیم ۳۶۴/۳
۱۱۳/۳	شب نره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش	روی ... نهیم
۱۱۴/۸	کدام محرم دل ره در این حرم دارد	روی هست به هر کجا که نهیم ۳۷۴/۷
۱۲۱/۷	در ره عشق نشد کسی به یقین محرم راز	روی و ریا (۸ بار)
۱۲۲/۳	هر شیمی درین ره صد بحر آتشین است	بهر از زهد فروشی که در او روی و ریاست ۲۵/۴
۱۲۲/۴	ای ساریان فروکش کاین ره کران ندارد	حقاً که چنین است و درین روی و ریا نیست ۷۰/۲
۱۲۴/۸	جام مینایی می سد ره تنگدلی است	که کار خیر بی روی و ریا کرد ۱۲۶/۳
۱۳۱/۲	نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد	بهر ز طاعتی که به روی و ریا کنند ۱۹۱/۶
۱۳۶/۲	طلب از گمشدگان ره دریا می کرد	دوش می گفت که حافظ همه روی است و
۱۳۷/۶	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد	ریا ۴۱۹/۹
	کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران	روی و ریا خلق به یکسو نهاده ایم ۳۵۷/۱
۱۴۹/۵	زد	روی و ریا خلق به یکسو نهاده ایم ۳۵۸/۱
۱۴۹/۸	زهر مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد	روی و ریایی (ی نکره)
۱۵۱/۴	بس آبروی که با خاک ره برآمیزد	باده نوشی که در او روی و ریایی نبود ۲۵/۴
۱۵۲/۸	چنان بزی که اگر خاک ره شوی کسی را	و (۱۳۴ بار)
۱۵۴/۲	من که شهباره تقوی زده ام با دلف و چنگ	* ۱. ره (- طریق) (۱۳۰ بار)
۱۵۴/۵	تا به غایت ره میخانه نمی دانستم	بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا ۲/۱
۱۶۸/۴	یکت دل بنما که در ره او	کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۱۲/۴
۱۷۰/۶	چشم من در ره این قافله راه بماند	گفت در دنبال دل ره هم کند مسکین غریب ۱۵/۱

۳۱۶/۳	که دراز است ره مقصد و من نو سفرم	۱۷۹/۴	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
۳۲۵/۲	که از جهان ره و رسم سفر براندازم	۱۸۱/۶	در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست
۳۲۵/۴	خدای را مددی ای رفیق ره تا من	۱۸۳/۴	چنان یزد ره اسلام غمزه ساقی
۳۴۴/۴	وز رفیقان ره استعداد هست می‌کنم	۲۰۱/۱	سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
۳۵۱/۵	در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت	۲۰۵/۴	کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل
۳۵۲/۴	آشنایان ره عشق گرم خون بخورند	۲۰۷/۷	زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند
۳۶۱/۱	بر ره دوست نشینیم و مرادی طلیم	۲۰۸/۷	ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش
۳۶۴/۱	محصول دعا در ره جانانه نهادیم		چو ماه نو ره نظارگان بیچاره -
۳۶۵/۲	شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم	۲۱۶/۲	زند به گوشه ابرو و در نقاب رود
۳۶۵/۸	حافظ چو ره به کنگره کاخ وصل نیست	۲۱۸/۴	کابین طفل یکشنبه ره یک ساله می‌رود
۳۶۶/۷	ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد	۲۲۴/۶	عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
۳۶۶/۱۱	ره پیرسیم مگر پی به مهفات بریم	۲۲۴/۷	که گم شد آنکه درین ره به رهبری نرسید
۳۷۰/۵	در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد	۲۴۴/۱	ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
۳۷۳/۱	که من گمشده این ره نه به خود می‌پریم	۲۴۴/۴	به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز
۳۸۷/۸	حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا	۲۴۶/۲	که در این ره نباشد کار بی‌اجر
۴۰۵/۶	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار	۲۵۳/۲	روندگان طریقت ره بلا ورزند
۴۰۷/۵	هر کس که گفت خاک ره او نه تویاست	۲۵۸/۹	وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز
۴۱۴/۶	آشنایان ره عشق درین بحر عمیق	۲۶۵/۷	همچو حافظ غریب در ره عشق
۴۱۸/۷	خیال آب و گل در ره بهانه	۲۷۰/۲	طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
۴۲۶/۲	بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی	۲۷۶/۵	تبارک الله ازین ره که نیست پایانش
۴۳۹/۳	ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند	۲۸۲/۵	در ره عشق ز سیلاب فنا نیست گذار
۴۴۰/۲	به امیدی که درین ره به خدا می‌داری	۲۹۰/۹	حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
۴۴۹/۳	در ره منزل لیلی که خطر حاست در آن	۲۹۱/۱۱	به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ
۴۴۹/۵	کی روی ره ز که پرسى چه کنی چون باشی	۲۹۳/۵	چنان بیست که ره نیست زیر دام مفاک
۴۶۲/۲	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق	۲۹۳/۶	فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل
۴۷۴/۱۰	ره میخانه بنما تا پیرسم		صلاح ما همه دام ره است و من زین
۴۷۶/۵	بیخ نیکی بشان و ره تحقیق مپوی	۲۹۹/۲	بخت
۴۷۶/۷	از در عیش در آ و به ره عیب مپوی	۳۰۰/۶	به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
۴۷۸/۳	دست از مس وجود چو مردان ره بشوی	۳۰۱/۷	از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
	ره -	۳۰۶/۷	دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
۸۰/۶	هر راهرو که ره به حریم درش نبرد	۳۰۷/۵	در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
		۳۱۳/۱	دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم

۱۰۲/۳	رهش به سرو سہی قامت بلند مباد	۸۹/۷	رقیب کی رہ غماز داد در حرمت
۱۳۹/۱	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد	۱۴۱/۱	چہ مستی است ندانم کہ رہ به ما آورد
۲۰۵/۴	در رهش مشعلہ از چہرہ برافروختہ بود		ولی می ریخت خون و رہ بدان ہنجار
۳۲۰/۳	من نقد روان در رهش از دیدہ شمارم	۱۴۲/۳	می آورد
۳۹۳/۱	چون شوم خاک رک رهش دامن پفشاند ز من	۱۸۵/۷	رہ نبردیم بہ مقصود خود اندر شیراز
	رہم (م ضمیر اضافہ)	۱۸۵/۷	خرم آن روز کہ حافظ رہ بغداد کند
۱۱۳/۳	مگر آنکہ عکس رویش بہ رہم چراغ دارد	۱۹۶/۹	کہ عاشقان رہ بی ہمتان بہ خود ندهند
	رہم (م ضمیر مفعولی) -	۲۱۷/۴	کہ غریب از نبرد رہ بہ دلالت برود
۴۵۹/۳	ز رہم میفکن ای پیرہ دانہہای تسبیح	۲۲۳/۵	دوران چو نقطہ رہ بہ میانم نمی دہد
	رہند (ند شناسہ)	۲۷۰/۶	ای آنکہ رہ بہ مشرب مقصود بردہای
۱۹۶/۱	شراب بی غش و ساقی خوش دودام رہند		من کہ رہ بردم بہ گنج حسن بی پایان
۱۹۶/۴	بیار بادہ کہ این سالکان نہ مرد رہند	۳۳۱/۶	دوست
	رہی (ی نکرہ)	۳۵۱/۹	ور چو حافظ نبرم رہ ز بیابان بیرون
۴۸/۲	بر آستانہ میخانہ ہر کہ یافت رہی	۳۶۴/۴	در دل ندمم رہ پس ازین مہر بتان را
۱۴۵/۱۱	دری دیگر نمی داند رہی دیگر نمی گیرد		- رہ -
	رہیم (یم شناسہ)	۲۰/۸	بہ بال و پر مرو از رہ کہ تیر پر نایی
۳۷۴/۲	جام گیتی نمای و خاک رہیم	۳۶/۱	مرا فساد دل از رہ، ترا چہ افتادست
	نیز نک. راہ، ہمراہ، ہمرہی	۸۶/۳	آن عشوہ داد عشق کہ تقوی ز رہ برفت
	* ۲. رہ (۵ نغمہ، مقام، پردہ) (۳ بار)	۱۵۴/۲	این زمان سر بہ رہ آرم چہ حکایت باشد
۱۳۸/۹	کہ شنید این رہ دلسوز کہ فریاد نکرد	۲۱۸/۶	از رہ مرو بہ عشوہ دنیا کہ این عجوز
۲۴۰/۵	چہ رہ بود این کہ زد در پردہ مطرب	۲۱۹/۹	بہ تاج ہدہدم از رہ مبر کہ باز سفید
	گر ازین دست زند مطرب مجلس	۲۵۷/۳	مرا دگر ز کرم بارہ صواب انداز
۳۳۲/۹	رہ عشق	۳۰۱/۶	در عین گوشہ گیری چشم ز رہ بینداخت
۴۷۰/۴	مطرب نگاہ دار ہمین رہ کہ می زنی		بردم از رہ دل حافظ بہ دف و چنگ و
	رها (۷ بار)	۳۸۳/۷	غرل
۱۳۳/۳	بہ فسوسی کہ کند خصم، رها نتوان کرد		رہت (ت ضمیر اضافہ)
	ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها	۲۹۰/۹	بدرفہ رہت شود ہمت شعنہ نجف
۱۴۲/۳	کردم	۳۱۱/۳	گذاری آر و بازم پرس تاخاک رہت کردم
۱۹۱/۴	آن بہ کہ کار خود بہ عنایت رها کنند	۴۳۴/۴	نثار خاک رہت نقد جان من ہر چند
۱۹۸/۵	شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود		رہش (ش ضمیر مفعولی)
۲۱۴/۲	من دیوانہ چو زلف تو رها می کردم	۲۱۹/۱	بہ ہر رہش کہ بخواوند بیخبر فرود
۲۶۸/۵	خدای داک رها کن بہ ما و سلطان باش		رہش (ش ضمیر اضافہ)



۲۱۷/۴	که غریب از نبرد ره به دلالت برود نیز نکه، راه بردن ره توشه (یک بار)	۴۶۸/۸	به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند رهاندن (۲ بار) برهاند (ماضی)
۴۱۸/۲	نهادم عقل را ره توشه از می ره دادن (= اجازه دخول دادن) (۴ بار) ره ... داد	۱۵۴/۴	بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند برهاند (مضارع) (م فیسیر مفعولی)
۸۹/۷	رقیب کی ره غماز داد در حرمت ندهم ره	۹۰/۱	باز آید و برهاند از بند ملامت ره آورد (یک بار)
۳۶۴/۴	در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را ره ... ندهند	۳۶۶/۲	سوی رندان قلندر به ره آورد سفر ره به ... آورد (= رو آوردن) (۲ بار) ره به ... آورد (ماضی)
۱۹۶/۹	که عاشقان ره بی همتان به خود ندهند ره ... نمی دهد	۱۴۱/۱	چه مستی است ندانم که ره به ما آورد ره به ... می آورد (ماضی)
۲۲۳/۵	دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد نیز نکه، راه دادن رهرو (۱۰ بار)	۱۴۲/۳	ولی می ریخت خون و ره بدان هنجار می آورد رهبر (۳ بار)
۳۵۹/۲	رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم	۲۲۷/۴	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
۳۹۴/۵	با هواخواهان رهرو حیلست هندو بین	۴۳۰/۴	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی رهبری (ی نکره)
۴۱۴/۲	گفت بیدارشو ای رهرو خواب آلوده رهروان	۲۲۴/۷	که گم شد آنکه درین ره به رهبری نرسید ره بردن (= راه جستن، یافتن راه) (۶ بار) ره بردم من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست
۲۶۳/۳	ز رهروان سفر کرده عذر خواست بس	۳۴۱/۶	ره ... نبرد (ماضی)
۲۷۶/۶	جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد رهروی (ی نکره)	۸۰/۶	هر راهرو که ره به سریم درش نبرد ره نبردیم
۳۷/۸	که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است	۱۸۵/۷	ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز ره ... برده ای
۱۲۹/۷	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد	۲۷۰/۶	ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای نبرم ره
۲۲۸/۵	از نظر رهروی که در گذر آید	۳۵۱/۹	ور چو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون نبرد ره (مضارع)
۴۶۱/۷	رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی		
۴۷۴/۱	سحرگه رهروی در سرزمینی نیز نکه، راهرو رهزن (۶ بار)		
۴۶/۵	ولی اجل به ره عمر رهزن امل است		
۵۹/۳	سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست		
۱۲۴/۴	رهزن دهر نرفته است مشو این از او		

۴۵۷/۱	این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	۱۵۰/۹	شد رهن سلامت زلف تو وین عجب نیست
۴۶۲/۳	بیا که خرقه من گر چه رهن می‌کده هاست	۴۶۹/۲	ارغنون ساز فلک رهن اهل هنر است
۴۳۰/۸	رخامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق		<u>ره‌زنان</u>
	ره‌نشین (یک بار)	۴۲۲/۲	که می‌رسند ز پی ره‌زنان بهمن و دی
۱۱۷/۶	که صدر مجلس عزت فقیر ره‌نشین دارد		نیز نکه. راهزن
	ره‌نمون (۲ بار)		ره کردن (= راه سپردن) (یک بار)
۳۳۰/۷	بود که لطف ازل ره‌نمون شود حافظ		<u>ره ... کند</u>
	<u>ره‌نمون -</u>	۱۸۵/۷	خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
۴۳۰/۹	آنکو ترا به سنگدلی کرد ره‌نمون		رهگذار (۵ بار)
	ره‌نمون کردن (= راهنمایی کردن) (یک بار)	۴۶/۴	به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب
	<u>کرد ره‌نمون</u>	۶۲/۷	ز آن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست
۴۳۰/۹	آنکو ترا به سنگدلی کرد ره‌نمون	۱۵۲/۸	غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
	ره‌نمونی (ی مصدری) (یک بار)	۲۰۹/۶	در رهگذار باد نگهبان لاله بود
	<u>ره‌نمونیم (م فاعلی)</u>	۲۳۱/۲	بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
۱۳۸/۳	ره‌نمونیم به پای علم داد نکرد		نیز نکه. راهگذار، رهگذر
	ره‌نمونی کردن (= راهنمایی کردن)		رهگذر (۸ بار)
	(یک بار)	۷۰/۱	در رهگذر کیست که این دام بلا نیست
	<u>ره‌نمونی ... نکرد</u>	۱۰۶/۴	از رهگذر خاک سرکوی شما بود
۱۳۸/۳	ره‌نمونیم به پای علم داد نکرد	۲۱۵/۵	زان رهگذر که بر سر کوش چرا رود
	رهی (یک بار)	۲۴۲/۸	تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار
۱۳۳/۲	بدین جهان ز برای دل رهی آورد	۲۴۴/۵	گردی از رهگذر دوست به کوری و قیب
	ری (یک بار)	۴۸۶/۵	چون شمع نکودویی بر رهگذر باد است
۴۲۱/۱۲	تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری		<u>ره‌گذری (ی نکره)</u>
	ریا (۱۵ بار)	۷۴/۴	سبل خیز از نظرم ره‌گذری نیست که نیست
۱۲۶/۱۰	که حافظ توبه از زهد ریا کرد	۱۵۱/۲	وگر به ره‌گذری یک دم از هواداری
۱۲۹/۹	ما را خدا ز زهد ریایی نیاز کرد		نیز نکه. راهگذار، رهگذار
۱۷۱/۸	مگر زمستی زهد ریا به هوش آمد		ره‌گذری (ی نسبت) (یک بار)
۱۹۷/۶	که در خانه تزویر و ریا بگشایند	۲۱۰/۸	افسوس که آن گنج روان ره‌گذری بود
۲۲۰/۱	تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود		رهن (۴ بار)
۲۲۶/۱	که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید	۷۹/۶	شیخ صنمان خرقه رهن خانه خنثار داشت
۳۳۸/۵	کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید	۱۷۵/۵	خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

۲۹۱/۵	که ریخت مرغ دلم بر در آشیان فراق	۲۶۲/۲	من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد
	<u>بر ریخت</u>	۲۹۰/۷	مست ریاست محتسب پاده بده و لانتخف
۲۰۵/۶	دل بسی خون به هم آورد ولی دیده بر ریخت	۳۴۷/۴	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
	<u>می ریخت</u>	۳۶۸/۲	دلق ریا به آب خرابات بر کشیم
	ولی می ریخت خون و ره بدان هنجار	۳۷۳/۵	مکنم عیب کزو رنگ ریا می شویم
۱۴۲/۳	می آورد	۳۹۹/۸	آتش زهد ریا خرمین دین خواهد سوخت
	<u>ریخته</u>	۴۷۶/۸	گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید
۴۱۳/۵	شکر شکسته، سمن ریخته، ریاب زده		<u>ریایم (یم شناسه)</u>
	<u>ریز</u>	۲۵/۵	مانه مردان ریایم و حریفان نفاق
۳۹/۸	گو خون جگر ریز که معذور نمادست		نیز نک. بی روی وریا، بی ریا، روی وریا
۲۵۱/۶	چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک		<u>ریاحین</u>
۲۶۰/۳	بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز		نک. ریحان
	<u>بریز</u>		ریاضت (یک بار)
۴۵۹/۹	بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ	۱۳۷/۹	دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
	<u>مریز</u>		ریایی (ی نسبت) (۲ بار)
۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز	۳۶۰/۲	چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم
	<u>ریزد</u>	۴۸۳/۵	که در نایم از دست زهد ریایی
۳۶۷/۲	اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد		ویب (یک بار)
	<u>ریزد -</u>		<u>ریب -</u>
	برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر	۱۸۴/۵	مباد کس که در این نکته شک و ریب کند
۹۴/۵	مویت		ریحان (۳ بار)
۱۵۱/۳	ز حق دهنش چون شکر فرو ریزد	۹/۲	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
	<u>ریزیم</u>		<u>ریاحین</u>
۳۹۷/۳	شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم	۱۷۲/۸	ضیرافشان به تماشای ریاحین آمد
	<u>بریزد</u>	۱۹۸/۴	شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن
۲۷۴/۷	گر آن شیرین پسر خونم بریزد		ریحانی (ی نسبت) (یک بار)
	<u>بریزد</u>	۴۶۳/۸	حبذا دجله بغداد و می ریحانی
۳۹/۲	گر خمر بهشت است بریزد که بی دوست		ریختن (۲۰ بار)
	<u>می ریزد</u>		<u>ریخت</u>
۱۲۰/۶	غمزه شوخ تو خونم به جفا می ریزد	۲۲/۶	آنچه او ریخت به پیمان ما نوشیدیم
۴۶۴/۹	می روی و مژگان خون خلق می ریزد	۳۲/۴	ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت
	نیز نک. خونریز، شکرریزی، گلریز	۲۴۸/۱	باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر

۳۱۵/۶	که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم	۴۲/۵	که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است
۴۳۵/۷	چون این گره گشایم وین ریش چون نمایم	۲۹۱/۹	ریش (یک بار) ریشمان (یک بار)
۴۶۱/۶	ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی	۷۱/۲	بست گردن صبرم به ریشمان فراق ریش (۱۱ بار)
۱۱۱/۶	ریشم (م ضمیر اضافه) خدا را چون دل ریشم قرار ی بست با زلفت	۱۱۵/۸	گر چه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست بر سینه ریش درد مندان
۳۱۲/۴	سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد	۲۴۷/۸	کندم فصد دل ریش به آزار دگر
۳۱۵/۵	ز غمزه بر دل ریشم چه نیرها که گشادی	۲۸۵/۷	گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
		۲۹۵/۱	ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک



مرکز تحقیقات کتب و اسناد

۳۵۶/۳	ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم	ز (مخفف از) (۷۹۸ بار)	نیز نک. از
۳۱۵/۳	یا قوت جانفزایش از آب لطف زاده	زاد (۴ بار)	
	نیز نک. پری زاده	۲۴۲/۶	از و وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
	زار (۹ بار)	۳۶۱/۲	زاد راه حرم وصل نداریم مگر
۱۷/۱	به قصد خون من زار ناتوان انداخت	۳۵۲/۷	که زاد راهروان چستی است و چالاکی
۷۵/۷	دردمندی من سوخته زار نزار		زادی (ی نکره)
	و ندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار	۳۶۱/۲	به گدایی ز در می‌کده زادی طلیسم
۷۹/۱	داشت		زاد (= زیاد کرد) (یک بار)
۲۴۳/۱	زار و بیمار غم راحت جانی به من آر	۳۶۰/۱	آنت روایح رندالحمی و زاد غرامی
۲۸۹/۵	این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع		زادن (۴ بار)
۳۲۵/۲	به یاد یار و دیار آنچنان بگیریم زار		زادم
	زارت (ت ضمیر مفعولی)	۳۱۰/۶	یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
۲۰۵/۵	گر چه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم		بزاد
	زارم (م ضمیر مفعولی)	۹۷/۷	که تا بزاد و بشد جام می ز کف نهاد
۲۸۴/۲	بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش		زاده‌ایم

زَارِیْم (بیم شناسه)		زَانَكه (= زیرا) (۱۷ بار)	
۶۷/۱	که مادو عاشق زاریم وکارما زاری است	۱۲/۷	زَانَكه زد بردیده آب روی رخشان شما
	زَارِی (ی مصدری) (۴ بار)	۵۳/۷	زَانَكه منزلگه سلطان دل مسکین من است
۶۷/۱	که مادو عاشق زاریم وکارما زاری است	۵۹/۷	زَانَكه بخشایش بس روح مکرم با اوست
۱۴۳/۲	در پاش فتندهام به زاری	۶۳/۸	زَانَكه درمانی ندارد درد بی آرام دوست
۲۹۱/۳	محمل جانان پیوس آنگه به زاری عرضه دار	۷۱/۶	زَانَكه در روح فزایی چو لب ت ماهر نیست
	- زاری -	۹۷/۴	قدح به شرط ادب گیر زَانَكه ترکیش
۸۵/۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم	۱۳۵/۷	حافظ افتادگی از دست مده زَانَكه حسود
	زَاغ (۳ بار)	۱۳۸/۶	زَانَكه چالاکتر از این حرکت باد نکرد
۳۰/۸	زَاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشرب است		می شکستم ز طرب زَانَكه چو گل بر لب
۲۱۳/۴	زَانَكه با زَاغ و زغن شهر دولت نبود	۱۹۹/۷	جوی
۳۷۸/۵	پیش عنقا سخن زَاغ و زغن باز رسان		زَانَكه بیچاره همان دل نگران است که
	زَاکی (= پاکیزه) (یک بار)	۲۰۷/۵	بود
۴۵۲/۶	و هات شمس کرم مطیب زَاکی	۲۱۲/۴	زَانَكه کنج اهل دل باید که نورانی بود
	زَال (یک بار)	۲۱۳/۴	زَانَكه با زَاغ و زغن شهر دولت نبود
۸۸/۷	ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت		زَانَكه آنجا جمله اعضا چشم باید بود
	زَان (= بدان سبب) (۲ بار)	۲۸۱/۷	و گوش
۳۲۹/۵	در میکده زَان کم نشود سوز و گدازم	۳۲۷/۶	زَانَكه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
۴۰۱/۴	زَان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو	۳۳۲/۳	زَانَكه در کم خردی از همه عالم بیشم
	نیز نک. از آن	۴۵۵/۱	غوش باش زَانَكه نبود این حسن را زوالی
	زَانَجَا (= چون) (۲ بار)		زَانَكه هرگز گل و نرین ندمد ز آهن و
۲۴۱/۷	زَانَجَا که پرده پوشی عفو کریم توست	۴۷۶/۶	روی
۲۶۴/۲	زَانَجَا که لطف شامل و خلق کریم توست		نیز نک. از آنک
۴۰۶/۲	زَانَجَا که فیض جام سعادت فروغ توست		زَالو (یک بار)
۳۸۷/۶	زَانَجَا که رسم وعادت عاشق کشی توست	۳۵۷/۶	همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم
	زَانَو (= بدان سبب) (۵ بار)		نیز نک. همزانو
۱۱/۶	زَانَو سپرده اند به منی زمام ما		زَاویه (یک بار)
۳۸/۶	از سرکوی تو زَانَو که عظیم افتادست		زَوایَا
۴۱/۱	زَانَو که مرا بر در او روی نیاز است	۲۸۸/۳	در زوایای طریخانه جیشید، فلک
۴۷/۶	زَانَو که مرا در لب شیرین تو کام است		زاهد (۳۷ بار)
۲۴۸/۷	زَانَو عنان گسسته دواند سوار عمر	۵/۹	بست العنب که زاهد ام الخبائش خواند
	نیز نک. از آنروی	۲۲/۵	برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر

۱۱۵/۴	ما و می و زاهدان و تقوی	۶۶/۸	زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
۱۹۲/۱	زاهدان را رخنه در ایمان کنند	۷۰/۳	زاهد دهم پند ز روی تو، زهی روی
۲۹۰/۷	ببخشند زاهدان نقش بخوان و لا یتقل	۷۰/۱۱	در صومعه زاهد و در خلوت حافظ
	<u>زهاد</u>	۷۲/۱	زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
۳۲۷/۲	حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنم	۷۵/۸	زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
	زاهدی (ی مصدری) (۲ بار)	۷۸/۱	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
۱۹۱/۴	چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است	۸۴/۷	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
	من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه	۱۳۵/۶	آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد
۲۹۰/۶	آنک	۱۴۶/۶	زاهد خام که انکار می و جام کند
	زایل (یک بار)	۱۵۴/۳	زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
۳۰۱/۷	وز لوح سینه نقش هرگز نگشت زایل	۱۵۴/۶	زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
	زبان (۳۰ بار)	۱۷۷/۵	زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
۲۰/۹	زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید	۱۸۸/۱۱	زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
۲۴/۵	زبان مور به آصف دراز گشت و رواست	۱۹۷/۲	اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند
۲۸/۳	شمع اگر ز آن رخ خندان به زبان لافی زد	۲۰۱/۴	برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو
۳۴/۲	ارباب حاجتم و زبان سؤال نیست	۲۴۹/۵	زاهد اگر به حور و فصور است امیدوار
۴۴/۶	از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش	۲۵۸/۸	یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید
۴۵/۱	به صد هزار زبان بلبش در اوصاف است	۲۶۶/۴	زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
۵۳/۴	خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است	۳۲۴/۷	چو طفلان ناکی ای زاهد فریبی
۵۷/۹	زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است	۳۶۶/۷	ورنهد در ره ما خار ملامت زاهد
۶۵/۱	زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است	۳۹۲/۹	زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود
۸۷/۲	شکر خدا که سزدش در زبان گرفت	۳۵۴/۲	زاهد برو که طالع اگر طالع من است
۱۰۷/۴	غیرت عشق زبان همه خاصان بیرید	۳۶۴/۲	در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
۱۱۹/۹	وز زبان تو تمنای دعایی دارد	۴۰۹/۴	از دست زاهد کردیم توبه
۱۴۵/۷	زبان آتشین هست لیکن در نمی گیرد	۴۱۱/۵	به خلددم دعوت ای زاهد مفرمای
۱۷۰/۴	عارفی کو که کند فهم زبان سوسن	۴۵۷/۳	من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت
۱۷۱/۵	چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد	۴۵۸/۵	گله از زاهد بدخو نکتم رسم این است
۲۰۳/۲	در زبان بود مرا هر چه تو در دل بود	۴۶۴/۴	پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
۲۹۱/۱	زبان خامه ندارد سر بیان فراق	۴۶۴/۱۲	زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
۳۷۵/۳	ای که طیب خسته ای روی زبان من بین	۴۷۱/۶	بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد
	کاین دم و دود سینه ام بار دل است بر		<u>زاهدان</u>
۳۷۵/۳	زبان		زاهدان معذور داریم که اینم مذهب است ۳۰/۶

۴۳۱/۲	قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز	زبان کشیده (یک بار)
۴۳۳/۶	گوش چو سوسن آزاده ده زبان بودی	کلک زبان کشیده حافظ در انجمن
۴۶۷/۷	حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی	زبو (مخفف از بر) (یک بار)
	<u>زبان -</u>	قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
۲۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش	نیز نکت. از بر
	<u>زبان -</u>	زبو (= بالا) (یک بار)
۸۱/۷	سخن عشق نه آن است که آید به زبان	بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود -
۲۶۱/۹	نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست	در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی
۴۱۷/۸	که بر زبان نبرم جز حدیث پسمانه	نیز نکت. زیر و زیر
۴۸۱/۶	سر این نکته مگر شمع بر آرد به زبان	ز برای (= برای) (یک بار)
	<u>زبان (ت ضمیر اضافه) -</u>	بدین جهان ز برای دل رمی آورد
۴۲۳/۶	زبان درکش ای حافظ زمانی	نیز نکت. از برای
	<u>زبانی (ی شناسه)</u>	زبوجد (یک بار)
۴۶۶/۴	چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی	برین رواق زبرجد نوشته اند به زر
	<u>زبانی (ی نکره)</u>	زبور (یک بار)
۱۲۱/۱۰	کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد	زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است
	نیز نکت. بریده زبان، بی زبان، ده زبان، یک زبان	زبونی (ی مصدری) (یک بار)
	<u>زبان آوری (ی مصدری) (یک بار)</u>	من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
	<u>زبان آوری -</u>	ز بهر (= برای) (۴ بار)
۲۸۰/۷	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی	چشم تو ز بهر دلربایی
	<u>زبان آوری کردن (= خوش بیانی کردن) (یک بار)</u>	لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا
	<u>زبان آوری کنی.</u>	با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو
۲۸۰/۷	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو
	<u>زبان آوری کنی.</u>	نیز نکت. از بهر
۴۰۶/۵	زبان درکشیدن (= خاموش شدن) (۲ بار)	ز پا افتادن (= فرسوده شدن) (یک بار)
	<u>زبان درکش</u>	ز پا افتادم
۲۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش	من رعبه ز غیرت ز پا افتادم دوش
۴۲۳/۶	زبان درکش ای حافظ زمانی	نیز نکت. از پای افتادن
		ز پرده برون افتادن (= فاش شدن، برملا شدن) (یک بار)
		ز پرده ... برون ... افتادی (ی التزامی)
		ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی



۴۴۱/۸	پدر تجربه ای دل نویی آخر ز چه روی	نیز نک. از پرده برون افتادن	ز بی (- برای) (یک بار)
	نیز نک. از چه روی	مشت سدره و طوبی ز بی سایه مکش	۷۵/۳
	ز حد بودن (- زیاده روی کردن) (۲ بار)	نیز نک. از بی	
	<u>ز حد برد (ماضی)</u>	ز پیش رفتن (- انجام گرفتن) (یک بار)	
۳۰۴/۸	گل ز حد برد تنعم به کرم رخ بنمای	<u>ز پیش ... نرود</u>	
	<u>ز حد می برد (مضارع)</u>	که هیچ کار ز پشت بدین هنر نرود	۲۱۹/۴
۴۸۳/۷	ز حد می برد شیوه بیوفایی	نیز نک. از پیش رفتن	
	نیز نک. از حد بردن	ز تن رفته (یک بار)	
	زحل (یک بار)	یعنی آن جان زتن رفته به تن باز رسان	۳۷۸/۲
۴۶/۶	که سعد ونحس ز تأثیر زهره وزحل است	ز جا بودن (- حال کسی را دگرگون کردن،	
	زحمت (۶ بار)	عصبانی کردن) (یک بار)	
۳۴۴/۵	خاک کویت زحمت مابرتابد پیش ازین	<u>ز جا ببرد (مضارع)</u>	
۳۴۴/۵	لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می کنم	نهیبت حادثه بنیاد ما زجا ببرد	۱۲۵/۱
۴۵۰/۵	سهل است اگر تو زحمت این بار می کنی	نیز نک. از جا بردن	
	<u>زحمت -</u>	زجاجی (ی نسبت) (۲ بار)	
۴۴۰/۵	عرض خود می بوی و زحمت ما می داری	بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست	۲۰/۲
	<u>زحمتی (ی نکره)</u>	که در نقاب زجاجی و پرده غیبی است	۶۵/۶
۲۲۴/۸	به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید	ز جا رفتن (- از جا در رفتن، دگرگون	
۲۶۶/۳	زحمتی می کشم از مردم نادان که مهرس	شدن) (یک بار)	
	زحمت داشتن (- زحمت دادن) (یک بار)	<u>ز جا رود</u>	
	<u>زحمت ... می داری</u>	گر چه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود	۲۱۵/۴
۴۴۰/۵	عرض خود می بوی و زحمت ما می داری	زجر (یک بار)	
	زخم (۶ بار)	فغان از این تطاول آه از این زجر	۲۴۶/۴
۷۲/۵	کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست	ز چنگ رفتن (- فاقد شدن، از دست	
۱۱۹/۱	نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد	دادن) (یک بار)	
۱۳۹/۶	کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد	<u>ز چنگ ... برفت</u>	
	که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون	از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز	۵۵/۷
۱۶۱/۷	نخواهد شد	زچه (- چرا) (یک بار)	
۲۹۴/۵	اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم	بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد	۱۳۸/۲
	<u>زخمی (ی نکره)</u>	نیز نک. از چه	
	نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر	ز چه روی (- چرا) (یک بار)	
۲۸۱/۵	خروش		

خواهد شدن ز دست	نیز نك. چشم زخم
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست ۹۶/۳	زخم کش (یک بار)
ز دست بشد	با دل زخم کش و دیده گریان بروم ۳۵۱/۵
سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت ۴۸۲/۳	ز دست برآمدن (= توانایی انجام کاری را داشتن) (۳ بار)
ز دست گذاشتن (= رها کردن) (یک بار)	ز دست برآید
ز دست مگذار	گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ۵۱/۲
بوسیدن لب بار اول ز دست مگذار ۴۸۴/۵	برسر آنم که گر ز دست برآید ۲۲۸/۱
زدن (۲۳۱ بار)	گرت ز دست برآید نگار من باشی ۴۴۸/۵
* ۱. زدن (= ضربه زدن، آسیب رساندن)	نیز نك. از دست برآمدن
(۲۰ بار)	ز دست بردن (= بپنود کردن، از هوش بردن) (یک بار)
زدی	ز دست ببرد (ماضی)
تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت ۱۶/۵	چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد ۲۲۴/۴
نزدی	نیز نك. از دست بردن
نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ ۱۳۰/۷	ز دست خلاصتن (= از عهده برآمدن) (یک بار)
زد	ز دست ... خیزد
بر چشم دشمنان تیر ازین کمان توان زد ۱۵۰/۳	ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷
تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد ۲۲۵/۸	نیز نك. از دست برخاستن
که ز مؤگان سیه بر رخ جان زد نیشم ۳۳۳/۶	ز دست دادن (= گم کردن، در باختن)
آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت ۳۷۰/۴	(یک بار)
به شمشیرم زد و باکس نگفتم ۴۱۱/۲	سر منزل فواغت توان ز دست دادن ۱۲۲/۴
جایی که برق عصیان برآدم صفی زد ۳۸۰/۱۳	نیز نك. از دست دادن
نزده است	ز دست رفتن (= نابود شدن، فوت شدن) (۳ بار)
کس نزده است ازین کمان تیر مراد بر	ز دست رفت
هدف ۲۹۰/۴	ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست رفت ۴۲۸/۶
بزن	بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را ۴۶۷/۳
کمان ابروی ما را گو بزن تیر ۳۲۳/۲	می رود ز دست
مزن	دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را ۵/۱
مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم ۳۲۴/۱	نیز نك. از دست رفتن
مزن بر ناوک دلدوز مردم افکن چشم ۳۳۱/۷	ز دست شدن (= ز دست رفتن) (۲ بار)
زنی	
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ۲۹۴/۵	
زند	

که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاکت	۲۹۳/۲	<u>زده</u>
رگر تیرم زند منت پذیرم	۳۲۳/۱	عذار مغبجگان راه آفتاب زده ۴۱۳/۳
<u>زیند</u>		<u>مزن</u>
که ساقیان کمان ابرویت زیند به تیر	۲۵۱/۱۲	دلا همیشه مزن راه زلف دلبدان ۴۳۴/۵
<u>بزیند</u>		<u>زند</u>
ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزیند	۴۶۳/۴	چو ماه نو ره نظارگان بیچاره -
<u>می زنی</u>		زند به گوشه ابرو و در نقاب رود ۲۱۶/۲
عنان میچ که گر می زنی به شمشیرم	۲۹۴/۷	<u>نزند</u>
<u>می زند</u>		زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند ۲۰۷/۷
آنکه ناوکت بر دل من زیرچشمی می زند	۳۰/۷	<u>می زند</u>
چو برده دار به شمشیر می زند همه را	۱۷۶/۳	فربب دختر رز طرفه می زند ره عقل ۲۹۳/۶
می زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز	۲۵۹/۳	نیز نکت. راهزن، رهزن
نیز نکت. خواب زده، شراب زده، غمزده، ماتم زده		* ۳. زدن (= کوفتن، مالیدن) (۱۱ بار)
* ۲. زدن (= راه گرفتن، غارت کردن) (۱۷ بار)		<u>زدن</u>
<u>زد</u>		دری دگر زدن اندیشه تبه دانست ۴۸/۱
راه دل عشاق زد آن چشم خمارین	۱۶/۴	<u>زد</u>
کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران		دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد ۱۴۸/۴
<u>زد</u>		به دست مرحمت یارم در امیدواران زد ۱۴۹/۱
خداوندان نگه دارش که بر قلب سواران زد	۱۴۹/۶	سرها بدین تحیل بر آستان توان زد ۱۵۰/۷
زره مویی که مزگانش ره خنجر گزاران زد	۱۴۹/۸	گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکت ۱۷۰/۷
که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران		<u>زدند</u>
<u>زد</u>		دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ۱۷۹/۱
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد	۱۵۰/۹	<u>مزن</u>
راحم شراب لعل زد ای میر عاشقان	۲۷۰/۴	مزن به پای که معلوم نیست تبت او ۳۹۷/۵
<u>بزد</u>		<u>زنم</u>
چنان بزد ره اسلام غمزه سالی	۱۸۳/۴	حلقه توبه گر امروز چو زکاد زنم ۳۲۷/۲
<u>زدیم</u>		<u>بزیم</u>
زدیم بر صف رندان و هر چه یاداباد	۹۷/۱	کدام در بزیم چاره از کجا جویم ۷۲/۳
<u>می زدیم</u>		<u>زند</u>
دیشب به سبل اشک ره خواب می زدیم	۳۱۳/۱	اگر به سالی حافظ دری زند بگشای ۱/۶
<u>زده ام</u>		<u>می زند</u>
من که شبا ره تنوی زده ام با دف و چنگ	۱۵۴/۲	وز تحشر دست بر سر می زند مسکین مگس ۲۶۱/۸

۱۳/۴	نخست زمرد زده است گل به چمن	* ۴. زدن (نواختن موسیقی و مانند آن)	(۱۵ بار)
	<u>زده</u>		
۴۱۳/۲	ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده	<u>زد</u>	
۴۱۳/۷	ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده	۱۳۵/۶	راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
	* ۶. زدن (= صدا یا گفتاری که با بانگ بلند ادا شود) (۱۹ بار)	۲۴۰/۵	چه ره بود این که زد در پرده مطرب
	<u>زد</u>		<u>می‌زد</u>
	بر آمد خنده‌ای خوش بر غرور کامکاران زد	۳۱۳/۶	بازش ز طرّه تو به مضراب می‌زد
۱۴۹/۲	که چشم باده پیمایش صلا بر هو شیاران زد		<u>زده</u>
۱۴۹/۴	که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد	۴۱۳/۵	شکر شکسته سن ریخته رباب زده
۱۴۹/۱۰	راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد		<u>بزن</u>
۱۵۰/۱	گلبنانگ سر بلندی بر آسمان توان زد	۱۳۸/۸	مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز
۱۵۰/۲	گلبنانگ زد که چشم بد از روی گل به دور	۱۵۰/۱	راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
۲۴۹/۱۰	صبحا الخیر زد بلبل کجایی ساقیا بر خیز	۴۲۳/۵	بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
۳۴۶/۷	چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد هو هو	۴۲۴/۲	مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی
۴۲۲/۳	<u>زدی (بی استمراری)</u>		<u>بزنم</u>
	آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود	۲۳۲/۷	کوس نودولتی از بام سعادت بزنم
۲۰۰/۵	یاد باد آنکه چو با قوت قدح خنده زدی		<u>زند</u>
۲۰۰/۶	<u>همی زد</u>	۳۳۲/۹	گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
	مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر		<u>زنیم</u>
۳۰۴/۵	<u>زده</u>	۳۶۶/۵	کوس ناموس تو از کنگره عرش زنیم
	نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده		<u>می‌زنی</u>
۴۱۳/۱	<u>زن</u>	۴۷۰/۴	مطرب نگاه دار همین ره که می‌زنی
	بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن		<u>می‌زند</u>
۴۴۶/۴	<u>نزنم</u>	۱۴۱/۲	چه راه می‌زند این مطرب مقام شناس
	من که در آتش سودای تو آهی نزنم		<u>می‌زنم (م ضمیر مفعولی)</u>
۷۱/۷	<u>می‌زنم</u>		مضجعه‌ای ز هر طرف می‌زنم به چنگ و
	این آه خون افشان که من هر صبح و شامی	۲۹۰/۶	دف
۳۳۶/۴	<u>می‌زنم</u>		* ۵. زدن (= برپا کردن) (۴ بار)
	گلبنانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی		<u>زد</u>
۳۳۶/۵	<u>می‌زنم</u>	۱۴۹/۱	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران
	<u>می‌زند</u>		<u>زد</u>
			زده است

- فرصت عیش نگه‌دار و یزن جامی چند ۱۷۷/۳  
می‌زند
- در مجلس روحانیان گه‌گاه جامی می‌زند ۳۳۶/۷  
می‌زند
- حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان ۴۸/۹  
\* ۱۱. زدن (= ترسیم کردن) (۱۵ بار)
- زد
- نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد ۱۱۹/۱  
آنکه بر نقش زد این دایره مینایی ۱۳۴/۶  
چون نقش دست داد اول رقم بر جانسپاران
- زد ۱۴۹/۷  
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر
- افتد ۳۴۸/۷  
نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد ۳۶۱/۵  
چو کلک صبح رقم زد بر آبی و خاکی ۴۵۲/۵  
زدی (ی التزامی)
- گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم ۴۴۰/۱۰  
می‌زدم
- نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم ۳۱۳/۱  
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم -  
بر کارگاه دیده بی خواب می‌زدم ۳۱۳/۵  
می‌زد
- آن جوانبخت که می‌زد رقم خبر و قبول ۱۳۸/۲  
زند
- خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب ۱۵۵/۶  
زندم (م ضمیر اضافه به خیال)
- هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال ۳۴۹/۵  
نزدیم
- رقم مقلطه بر دفتر دانش نزدیم ۳۷۱/۲  
می‌زنم
- نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا ۳۹۲/۶  
این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو ۴۰۳/۱۰
- توا ز کنگره عرش می‌زنند صفیر ۳۷/۵  
نیز نک. خنده زنان، نعره زنان  
\* ۷. زدن (= ضرب سکه، ساختن مسکوکات) (یک بار)
- زد  
که چرخ این سکه دولت به دور روزگاران
- زد ۱۴۹/۱۳  
\* ۸. زدن (= بر چیزی با کسی خط بطلان کشیدن) (۲ بار)
- زدم  
به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم ۳۸۵/۲
- زد  
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ۱۴۸/۷  
\* ۹. زدن (= از بی‌علاجی اقدام به کاری کردن) (۳ بار)
- زد  
صوفی به جام می‌زد و از غم کران گرفت ۸۷/۱۰  
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد ۱۴۸/۲
- زدند  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۷۹/۴  
\* ۱۰. زدن (= سرکشیدن، نوشیدن) (۱۰ بار)
- زد  
زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد ۱۴۹/۱۱  
شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد ۱۵۰/۱  
جام می‌مغان هم با مغان توان زد ۱۵۰/۴  
زدند
- با من راه‌نشین باده مستانه زدند ۱۷۹/۲  
حوریان رقص کتان ساغر شکرانه زدند ۱۷۹/۵
- می‌زدم  
جامی به یاد گوشه محراب می‌زدم ۳۱۳/۲  
می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم ۳۱۳/۷
- بزن

\* ۱۲. زدن (= پاشیدن، مالیدن، تماس یافتن) (۷ بار)

زَدَن

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر -

زآنکه زد بردیده آب روی رخشان شبا ۱۲/۷

نزدیمش (ش ضمیر مفعولی)

گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی ۳۶۹/۵

زَدَن

شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۱۳/۴

زَن

به روی ما زن از ساغر گلابی ۲۴۰/۴

بَزَن

قلب بی حاصل ما را بزَن اکسیر مراد ۲۴۳/۳

زَنَم

تا زَنَم آب در میکده یک بار دگر ۲۴۷/۲

زَنَدَن

نه آب سرد زَنَدَن در سخن به آتش تیز ۲۶۰/۳

\* ۱۳. - زدن (۱۰۷ بار)

چه جای دم زدن ناهه‌های تاناری است ۶۷/۲

کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما ۱۸۴/۴

تا بو که دست در کمر او توان زدن ۳۶۵/۴

حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن ۳۶۸/۸

دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن ۴۳۷/۷

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده ۴۷۹/۸

- زَدَم

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست ۲۱/۲

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات ۱۰۵/۶

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد ۱۶۲/۱

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند ۲۵۸/۷

آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش ۲۸۶/۲

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح ۳۴۷/۳

دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو ۴۰۶/۴

- زَدِی

چو لاف عشق زدی سو بیاز چابک و چست ۲۴/۶

چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل ۵۱/۵

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را ۵۷/۵

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ۲۶۷/۳

- زَد

شمع اگر ز آن رخ خندان به زبان لافی زد ۲۸/۳

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ۱۴۸/۱

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۴۸/۱

برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد ۱۴۸/۳

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند -

دل غم‌دیده ما بود که هم بر غم زد ۱۴۸/۵

دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد ۱۴۸/۶

گره بگشود از گیسو و بردل‌های یاران زد ۱۴۹/۳

بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد ۱۴۹/۹

ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد ۱۵۰/۵

عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد ۱۵۰/۶

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸

باشد که گوی عیشی در این جهان توان

زد ۱۵۰/۱۰

ورنه گوی عشق نتوان زد به جوگان هوس ۲۶۱/۶

در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید ۲۸۱/۷

که زد به خرم ما آتش محبت او ۳۹۷/۳

خیز که شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد ۴۰۶/۵

سپیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه ۴۰۸/۵

تکبه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف ۴۷۲/۴

نرگس از لاف زد از شیوه چشم تو مرنج ۴۸۱/۷

- زَدِی (ی استمراری)

دلَم که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل ۱۱۴/۶

- زَدِیم

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق ۹۷/۱

- زَدَنَدَن

دیگران قرعه قست همه بر عیش زدند	۱۴۸/۵	- بز
گل آدم بسرشتند و به پسمانه زدند	۱۷۹/۱	به ناامیدی از این در مرو بز فالی
قرعه کار به نام من دیوانه زدند	۱۷۹/۳	ای جوان سرو قد گویی بز
آتش آن است که در خرمن پروانه زدند	۱۷۹/۶	شهبازا خوش به میدان آمدی گویی بز
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند	۱۷۹/۷	- مز
- می زد		گره به باد مز گرچه بر مراد وزد
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زد	۳۱۳/۳	مز ز چون و چرا دم که بنده مقبل
فالی به چشم و گوش در این باب می زد	۳۱۳/۴	پیش زاهد از رندی دم مز که نتوان گفت
خوش بود حال حافظ و فالی به بخت نیک		- مز نش (ش ضمیر مفعولی)
بر نام عمر و دولت احباب می زد	۳۱۳/۸	جای دلپای عزیز است به هم بر مز نش
- می زد		- زنم
بنفشه طرّه مفتول خود گره می زد	۱۷/۵	چو دست در سر زلفش زنم به تاب رود
که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش	۲۷۸/۳	دست به کاری زنم که غصه سر آید
بر هم چو می زد آن سر زلفین مشکبار	۴۰۷/۴	چرخ بر هم زنم او غیر مرادم گردد
- زده ام		سرد کز خاتم لعش زنم لاف سلیمانی
که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم	۳۰۷/۴	ربع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم
زده ام فالی و فریادرسی می آید	۲۳۵/۲	که اگر دم زنم از چرخ بخوامد کنیم
- زده		- زنم
بیا بین ملکش دست در رکاب زده	۴۱۳/۹	از روان بخشی عیسی زنم پیش تو دم
ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده	۴۱۳/۱۰	- زنی
هزار صف ز دعاهاى مستجاب زده	۴۱۳/۱۱	ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
- خواهم زدن		حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم	۳۶۰/۲	کم زنی از خویشتن لاف منی
- خواهم زد		- زند
مکدر است دل ، آتش به خرقه خواهم زد	۴۸۲/۵	گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند
- خواهی زد		دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک
در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم	۲۵۰/۷	می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی
گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد	۳۲۱/۳	دوست
- زن		ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ
در خرقه زن آتش که خم ابروی ساف	۹۰/۷	ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین		ملوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
کن نفس	۲۶۱/۱	سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد

جای آن است که خون موج زند در دل	۲۷۲/۳	جوگان کام در کف و گویی نمی زنی	۴۷۳/۲
لعل		می زند	
گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند	۲۸۶/۵	حافظ اندر حضرت لاف غلامی می زند	۴۰۲/۹
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	۳۶۴/۲	این خون که موج می زند اندر جگر ترا	۴۷۳/۵
آتش زند به خرمن غم دود آه تو	۴۰۱/۷	می زندش (ش ضمیر اضافه به نوش)	
جای آن است که خون موج زند در		که موج می زندش آب نوش در سر نیش	۲۸۵/۶
دل لعل	۲۷۲/۳	نیز نک. چرخ زنان، سرزنش، کف زنان، مهر	
گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند	۲۸۶/۵	بر لب زده	
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	۳۶۴/۲	زr (۴۳ بار)	
آتش زند به خرمن غم دود آه تو	۴۰۱/۷	خوش حافظ و این نکته های چون زr	
ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند	۴۵۲/۹	سرخ	۴۵/۷
می زند		آنچه زr می شود از پرتو آن قلب سیاه	۵۰/۴
زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر	۷۶/۴	سر و زr در کتف هست درویشان است	۵۰/۹
می زند		نمود کرد شعر تو و به زr گرفت	۸۶/۸
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزن	۷۴/۵	گنج زr گر نبود کنج قناعت باقی است	۱۰۸/۴
گدا چرا نزن لاف سلطنت امروز	۷۷/۲	زr از بهای می اکنون جو گل دریغ مدار	۱۱۴/۵
سرشک من نزن موج بر کنار چو بحر	۲۳۱/۷	سر و زr و دل و جانم فدای آن محبوب	۱۱۸/۴
می زند		پیر دردی کش ما گرچه ندارد زr و زور	۱۱۹/۳
بسان دیگ دایم می زنم جوش	۲۷۷/۳	با غنچه باز گوید تا زr نهان ندارد	۱۲۲/۷
چل سال رفت و بیش که من لاف می زنم	۳۳۵/۱	گر این عمل بکنی خاک زr توانی کرد	۱۳۷/۸
عمری است تا من در طلب هر روز گامی		که سر تا پای حافظ را چرا در زr	
می زنم	۳۳۶/۱	نمی گیرد	۱۴۵/۱۲
دست شفاعت هر زمان در نیکبانی می زنم	۳۳۶/۱	که یک جومت دونان به صدمن زr	
دامی به راهی می نهم مرغی به دامی		نمی ارزد	۱۴۷/۷
می زنم	۳۳۶/۱	ببخشا بر کسی کش زr نباشد	۱۵۸/۴
حالی من اندر عاشقی داو تمامی می زنم	۳۳۶/۳	چو زr عزیز وجود است نظم من، آری	۱۶۳/۱۰
نقش خیالی می کشم فال دوامی می زنم	۳۳۶/۶	که مخزن زr و گنج درم نخواهد ماند	۱۷۶/۶
من لاف عقل می زنم این کار کی کنم	۳۴۳/۱	برین رواق زبرجد نوشته اند به زr	۱۷۶/۸
منم که بی تو نفس می زنم زهی خجلت	۴۰۸/۴	آنکه یوسف به زr ناسره بفروخته بود	۲۰۵/۷
می زنی		که دست در کمرش جز به سیم و زr نوود	۲۱۹/۷
گر طبره می نمایی و گر طعنه می زنی	۱۷۳/۴	از کیمیای مهر تو زr گشت روی من	۲۲۱/۷
می زنی		آری به یمن لطف شما خاک زr شود	۲۲۱/۷



۳۹۰/۸	سر مست در قبای زرافشان چو بگذری	۲۲۲/۱۲	شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده
	زراوندوزی (ی مصدری) (یک بار)	۲۲۰/۷	به زور و زر میسر نیست این کار
۴۴۵/۲	که قارون را غلطها داد سودای زراوندوزی	۲۴۲/۷	که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
	ز راه او فتادن (= منحرف شدن، گمراه شدن) (یک بار)	۲۵۲/۳	در غمت سیم شمار اشک و رخم را زر گیر
	ز راه او فتاده ایم	۲۵۲/۶	سیم در باز و به زر سیمیری دربر گیر
۳۵۶/۶	کانشاف می دهیم و ز راه او فتاده ایم	۲۵۵/۵	چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
	نیز نک. از راه فتادن	۲۵۸/۱	خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
	ز راه رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن) (یک بار)	۲۷۰/۸	گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش
	ز راه مرو	۲۹۵/۳	کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
۸۸/۷	به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو	۳۰۲/۲	تا جان فشانش چو زر و سیم در قدم
	نیز نک. از راه رفتن، ز ره رفتن		تا ز اشک و چهره راحت پر زر و گوهر
	زرد (۳ بار)	۳۳۸/۸	کنم
۲۵۲/۹	گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر	۳۴۲/۸	مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش
۳۲۱/۵	من رخ زرد به خونابه منقش دارم	۳۶۰/۹	که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
۴۴۲/۴	روی زرد است و آه درد آلود	۳۶۸/۶	گوی سپهر در خم چو گان زر کشیم
	زرد رویی (ی مصدری) (یک بار)	۳۹۹/۵	گو شوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش
۳۴۱/۴	زرد رویی می کشم ز آن طبع نازک بی گناه	۴۰۹/۲	که جام زرکش گه لعل دلخواه
	زرد دشتی (ی نسبت) (یک بار)	۴۲۷/۵	چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی
۱۹۸/۸	به باغ نازه کن آیین دین زرد دشتی	۴۳۰/۵	فیض ازل به زور و زر از آمدی به دست
	زردوز (یک بار)	۴۴۹/۱	بی زر و گنج به صد حشمت فارون باشی
۴۵/۶	همان حکایت زردوز و بوریا باف است	۴۷۸/۳	تا کیبای عشق یایق و زر شوی
	زرق (۸ بار)		زرت (ت ضمیر مفعولی)
۶۷/۳	یار باده که رنگین کنیم جامه زرق		حافظ از سیم و زرت نیست چه شد شاکر
۱۳۱/۷	نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ	۳۶۰/۱۱	باش
	عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد		زرت (ت ضمیر اضافه به کیسه)
۱۵۰/۱۰	حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازای	۳۸۰/۳	تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
۳۶۸/۱	وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم		زرش (ش ضمیر مفعولی)
۳۷۲/۹	غبار زرق به فیض قدح فرو شویم	۲۵۲/۳	ترک درویش مگیر ارنود سیم و زرش
۳۹۲/۳	گفتم به دلق زرق بیوشم نشان عشق		نیز نک. بی زر و زور
۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو		زرافشان (۲ بار)
			تا از آن جام زرافشان جرعه ای بخشد به
		۳۸۲/۱۱	من

زوکش (۲ بار)

زوکشت (ت ضمیر اضافه)

امید در کمر زوکشت چگونه نبندم

زوکشم (م ضمیر اضافه)

طراز پیرهن زوکشم مبین چون شمع

زوکشیده (یک بار)

دامن کشان همی شد در شرب زوکشیده

زروی (= از سر، به طریق) (۳ بار)

زروی لطف بگویش که جانگه دارد

زروی صدق و صفا گشته با دلم دمساز

تو هم زروی کرامت چنان بخوان که تو

دانی

نیز نک، از روی

زره افکندن (= گمراه کردن) (یک بار)

زره ... میفکن

زهرم میفکن ای پیر به دانه های تسبیح

زره انداختن (= گمراه کردن) (یک بار)

زره بینداخت

در عین گوشه گیری چشم زره بینداخت

زوه رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن)

(یک بار)

زره برفت

آن عشوه داد عشق که تقوی زره برفت

نیز نک، از ره رفتن، ز راه رفتن

زوه مو (یک بار)

زره مویی (ی نکره)

زره مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد

زورین (۳ بار)

خوش بود ترکیب زورین جام با لعل مذاپ

همان که ساغر زورین خور نهان گردید

ایا پر لعل کرده جام زورین

زسو (= از روی) (۳ بار)

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او

که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی

نیز نک، از سر

ز سر گرفتن (= آغاز کردن) (یک بار)

ز سر گرفت

وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

زشت (۲ بار)

تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که

زشت

زشتی (ی نکره)

حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی

زغن (۳ بار)

بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

زانکه با زاغ و زغن شهر دولت نبود

پیش عفا سخن زاغ و زغن باز رسان

زکاة (۲ بار)

زکاتم (م ضمیر مفعولی)

مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

زکاتم ده که مسکین و فقیرم

زالال (۴ بار)

جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو

زالالشی (ش ضمیر اضافه)

که قطره ای ز زلالش به کام ما افتد

که عمر خضر می بخشد زلالش

زالالی (ی نکره)

تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب

نیز نک، الزلال

زلت (یک بار)

بهوش دامن عفوی به زلت من مست

زلف (۱۷۵ بار)

ز تاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها

۹۰/۳	قامت	۱۰/۶	باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه
۹۰/۹	کوتاه نکند بحث سر زلف تو حافظ	۱۰/۷	زلف بگشادی ز شست ما بشد نخبیر ما
۹۳/۵	در زلف چون کمندش ای دل میبچد کانجا	۱۲/۲	خاطر مجموع ما زلف بریشان شما
۹۵/۷	شمیم زلف عنبربوی قوچ	۱۷/۵	صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
۱۰۰/۲	همای زلف شاهین شهرش را	۱۸/۳	هر که زنجیر سر زلف پری روی تو دید
۱۰۱/۸	حلقه بندگی زلف تو در گوش باد	۲۲/۷	خنده جام می و زلف گره گیر نگار
۱۰۴/۲	زلف خانون ظفر، شیفته پرچم توست	۲۹/۴	اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد
۱۰۶/۸	حافظ که سر زلف بتان دستکش بود	۳۳/۵	چو عهد با سر زلف گره گشای تو بست
۱۰۷/۸	در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج	۳۸/۱	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
۱۱۰/۶	خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز	۳۸/۳	در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
۱۱۳/۴	ز بنفشه ناب دارم که ز زلف او زند دم	۳۸/۴	زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
۱۱۴/۶	به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد	۴۱/۵	شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
۱۱۵/۷	ذکر رخ و زلف تو دلم را	۵۱/۱	به دام زلف تو دل مبتلای خوشتن است
۱۱۸/۵	صبا در آن سر زلف او دل مرا بینی	۵۶/۱	خم زلف تو دام کفر و دین است
۱۲۰/۳	ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف	۵۷/۵	مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را
۱۲۶/۲	نقاب گل کشید و زلف سنبل	۵۸/۵	بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد
۱۳۳/۱	دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد	۵۸/۵	بازلف دلکش تو که را روی گفت و گوست
۱۳۶/۸	گفتش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست	۵۸/۷	عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده ام
۱۴۲/۱	صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد	۵۸/۹	بر بوی زلف دوست پریشانی ات نکوست
۱۴۹/۲	ور چنین زیر خم زلف نهی دانه خال		زلف او دام است و خالش دانه آن دام و
۱۴۸/۶	دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد	۶۳/۳	من
۱۵۰/۹	شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست	۶۷/۴	خیال زلف تو پختن نه کار خامان است
۱۵۳/۶	ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد	۷۰/۱	کسی نیست که افتاده آن زلف دوتانیست
۱۷۹/۷	تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند	۷۰/۴	از بهر خدا زلف میرای که ما را
۱۸۰/۳	خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی	۷۱/۸	روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
۱۸۲/۷	بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد	۷۴/۵	تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند
۱۸۷/۴	تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف او	۷۶/۹	خزینه دل حافظ به زلف و خال مده
۱۸۷/۷	چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پرشکن	۸۱/۵	زلف سنبل به نسیم سحری می آشت
۱۸۹/۲	ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند پنهانند		گر ز دست زلف مشکین خطایی رفت،
۱۹۰/۳	ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بشگر	۸۳/۱	رفت
۱۹۰/۹	خلاص حافظ از آن زلف نابدار میاد	۸۹/۷	صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند
۱۹۷/۵	تا همه مغبجگان زلف دو تا بگشایند		آن خال و خط و زلف ورغ و عارض و

چنین که بر دل من داغ زلف سرکش توست	۳۱۷/۲	زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود بوی زلف تو همان مونس جان است که بود	۲۰۱/۷
کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم	۳۲۱/۱	زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند	۲۰۷/۳
من به آه سحر زلف مشوش دارم	۳۲۱/۴	در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود	۲۰۷/۷
ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من	۳۲۱/۶	من دیوانه چو زلف تو رها می کردم	۲۰۹/۳
زلف تو مرا عمر دراز است، ولی نیست	۳۲۶/۲	و آن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید؟	۲۱۴/۲
هندوی زلف بشی حلقه کند در گوشت	۳۳۲/۳	که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید	۲۲۵/۷
زلف سبیل چه کشم عارض سوسن چه کنم	۳۳۷/۱	مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید	۲۲۶/۴
مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم	۳۳۹/۲	بلای زلف درازت به سر نمی آید	۲۳۳/۵
با سر زلف تو مجموع پریشانی من	۳۳۹/۳	معاشران گره زلف یار باز کنید	۲۳۴/۲
زلف دلبردام راه و غمزه اش تبر بلاست	۳۴۴/۶	زلف چون عنبرخامش که ببوید؟ هیبت	۲۳۹/۱
خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن	۳۴۹/۳	نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل	۲۴۵/۳
من به بوی سر آن زلف پریشان بروم	۳۵۱/۲	جمال دولت محمود را به زلف ایاز	۲۵۱/۸
بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار	۳۵۲/۵	آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست	۲۵۴/۵
جامم به دست باشد و زلف نگار هم	۳۵۴/۲	دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت	۲۵۵/۳
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا ترس	۳۵۴/۱۰	دارم از زلف سیاهش گله چندان که میرس	۲۵۸/۵
زلف را بشکست و پیمان نیز هم	۳۵۵/۵	گفتش زلف به خون که شکستی گفتا	۲۶۶/۱
که دارد در سر زلف تو مسکن	۳۸۱/۸	شکنج زلف پریشان به دست باد مده	۲۶۶/۸
چو دل در زلف تو بسته است حافظ	۳۸۱/۹	با چنین زلف و رخس بادا نظریازی حرام	۲۶۸/۲
به رحمت سر زلف تو واقفم ورنه	۳۸۵/۸	به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه	۲۷۱/۳
در زلف بی فرار تو پیدا فرار حسن	۳۸۶/۲	چو بر شکست صبا زلف عنبرافشاش	۲۷۵/۴
از دام زلف و دانه خال تو در جهان	۳۸۶/۵	بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم	۲۷۶/۱
بوی بنفشه بشو و زلف نگار گیر	۳۸۷/۵	هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش	۲۷۶/۸
خواهی که زلف یارکشی ترک هوش کن	۳۹۰/۳	می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	۲۸۲/۴
به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار	۳۹۱/۳	زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	۲۹۸/۷
چو عطرسای شود زلف سبیل از دم باد	۳۹۱/۶	زلف دلدار چو زنگار همی فرماید	۳۰۳/۷
تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن	۳۹۱/۶	زلف بر باد مده تا ندمی بریادم	۳۰۴/۴
زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد	۳۹۳/۵	زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم	۳۰۹/۱
عمری است تا دلت ز اسیران زلف ماست	۳۹۸/۲	پاک کن چهره حافظ به سر زلف زاشک	۳۰۹/۵
مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما	۳۹۸/۳	کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم	۳۱۰/۹
تو کافر دل نمی بندی نقاب زلف و می نوسم	۴۰۴/۷		۳۱۲/۳
ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو	۴۰۶/۳		

۲۳۴/۷	کنون ز حلقه زلفت به در نمی آید	۴۱۲/۲	زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب
	شبی دل را به تاریکی زلفت باز	۴۱۲/۴	نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی
۳۱۱/۶	می جستم	۴۱۷/۲	به بوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
۳۱۵/۸	امید در شب زلفت به روز عمر نیستم		به بوی زلف تو گر جان به باد رفت
۳۲۷/۹	همچو زلفت همه را در قدمت اندازم	۴۱۷/۴	چه شد
۳۳۰/۶	تا چو زلفت سر سودا زده دریا فکتم	۴۱۹/۱	ای که با سلسله زلف دراز آمده ای
۴۲۹/۸	دل حافظ شد اندر چین زلفت	۴۲۵/۱۲	وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف
۴۸۴/۳	دیشب گله زلفت با باد همی کردم	۴۲۷/۹	از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ
	<u>زلفش (ش ضمیر اضافه)</u>	۴۳۴/۲	ز کفر زلف تو هر حلقه ای و آشوبی
	عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون	۴۳۴/۵	دلا همیشه مزین راه زلف دلبران
۱۰/۵	خوش است	۴۳۵/۸	هر ناره موی حافظ در دست زلف شوخی است
۵۶/۷	مشو حافظ ز کید زلفش ایمن	۴۳۷/۱	صبا تو نکبت آن زلف مشکبو داری
۹۵/۲	بجز هندوی زلفش هیچکس نیست	۴۳۹/۲	ای که با زلف و رخ یارگذاری شب و روز
۱۰۰/۳	کسی کو بسته زلفش نباشد	۴۴۳/۱۴	به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
۱۰۰/۳	چو زلفش در هم و زیر و زیر باد	۴۵۰/۳	کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف
۱۱۳/۳	شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش	۴۵۷/۶	چون تاب کشم باری ز آن زلف بتاب اولی
۱۲۸/۵	دلم به حلقه زلفش به جان خرید آشوب		بیشان زلف و صوفی را به پابازی و
۱۷۵/۱۰	به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی	۴۶۵/۳	رقص آور
۲۰۵/۴	کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل		چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان
۲۱۶/۱	چو دست در سر زلفش زنم به تاب رود	۴۶۵/۶	است
۲۲۱/۱۰	حافظ چو نافه سر زلفش به دست نومت		<u>زلفت (ت ضمیر اضافه)</u>
۲۲۳/۴	زلفش کشید باد صبا، چرخ سفله بین	۱۰/۶	نیست از سودای زلفت بیش از این توفیر ما
۲۷۱/۲	ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال		ای که در زنجیر زلفت جان چندین
۳۱۹/۱	گر چه افتاد ز زلفش گرهی در کارم	۱۵/۴	آشناست
۳۶۳/۶	جزای آنکه با زلفش سخن از چین خطا گفتیم	۳۲/۱	زلفت هزار دل به یکی تاره مو بیست
۳۹۴/۳	حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست	۷۶/۸	به از حمایت زلفت مرا پناهی نیست
۴۰۰/۵	در چین زلفش ای دل غمگین چگونه ای	۸۹/۵	بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
۴۵۴/۴	منال ای دل که در زنجیر زلفش		خدا را چون دل ریشم قراری بست با
۴۶۵/۹	خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ	۱۱۱/۶	زلفت
	<u>زلف آشفته (یک بار)</u>	۱۲۳/۷	نی من تنها کشم تطاول زلفت
۲۲/۱	زلف آشفته و خری کرده و خندان لب و مست	۱۹۰/۴	که از تطاول زلفت چه سوگواری اند
	<u>زلفین (۵ بار)</u>	۲۲۷/۴	گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد

- دلی که با سر زلفین او قرار می کرد ۲۳۱/۶  
 روز اول رفت دینم در سر زلفین تو ۲۵۹/۲  
 زلفین سیاه تو به دلدار عشاق ۳۲۰/۷  
 گر دست رسد در خم زلفین تو بازم ۳۲۶/۱  
 برهم چو می زد آن سر زلفین مشکبار ۴۰۷/۴  
 زلیخا (یک بار)  
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ۳/۶  
 زمام (۳ بار)  
 ز آنرو سپرده اند به مستی زمام ما ۱۱/۶  
 فلک به مردم نادان دهد زمام مراد ۲۶۳/۷  
 زمام دل به کسی داده ام من درویش ۴۸۲/۲  
 زمان (۵۴ بار)  
 زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت ۱۷/۸  
 جهان به کام من اکنون شود که دور زمان ۱۷/۱۰  
 تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال ۳۳/۶  
 از آن زمان که بر این آستان نهادم روی ۵۴/۵  
 از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز ۵۵/۷  
 نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است ۵۷/۸  
 او سلیمان زمان است که خاتم با اوست ۵۹/۲  
 خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست  
 آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب ۱۴۶/۵  
 این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد ۱۵۴/۲  
 زمان خوشدلی دریاب و دریاب ۱۵۸/۲  
 مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد ۱۶۰/۴  
 حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست ۱۸۰/۷  
 چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند ۱۸۳/۷  
 تا آن زمان که پرده برفاند چه ها کنند ۱۹۱/۸  
 گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند ۱۹۳/۸  
 شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلخه ۲۰۲/۱۰  
 کار این زمان ز صنعت دلاکه می رود ۲۱۸/۲  
 طبع مکان بین و زمان در سلوک شعر ۲۱۸/۴
- گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد ۲۲۷/۸  
 درین خیال به سر شد زمان عمر و هنوز ۲۳۳/۲  
 ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن ۲۳۷/۴  
 یارب کجاست محرم رازی که بک زمان ۲۳۸/۳  
 هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر ۲۴۷/۶  
 به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق ۲۹۱/۳  
 دریغ و درد که تا این زمان ندانستم ۲۹۲/۳  
 زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان  
 چاک (۲ بار) ۲۹۴/۳  
 به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ ۲۹۴/۹  
 که به ما می رسد زمان وصال ۲۹۶/۱  
 گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل ۳۰۱/۳  
 از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید ۳۱۴/۹  
 دست شفاعت هر زمان در نیکبانی می زنم ۳۳۶/۱  
 آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد ۳۳۹/۵  
 شبیه ام از چه می برد پیش طبیب هر زمان ۳۷۵/۷  
 منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان ۴۲۰/۴  
 مگرش نشان امان از بد زمان بودی ۴۳۲/۵  
 گذر به کوی فلان کن در آن زمان که  
 تو دانی ۴۶۷/۱
- زمانش (ش ضمیر مفعولی)  
 یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار ۲۴۱/۵  
زمانم (م ضمیر مفعولی)  
 بد عهدی زمانه زمانم نمی دهد ۲۲۳/۶  
زمانی (ی شناسه)  
 ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی ۴۶۶/۲  
زمانی (ی نکره)  
 گفتنش مگذر زمانی گفت معذورم بدار ۱۵/۲  
 هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست ۲۰/۸  
 حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی ۴۷/۱۱  
 خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست ۷۵/۵  
 صبا را گو که بردارد زمانی برف از رویت ۹۴/۴

۱۳/۴	تخت زمرد زده‌ست گل به چمن زمزه (۲ بار)	۹۷/۸	بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم
۲۰۷/۲	عاشقان زمزه ارباب امانت باشند زمزه‌ای (ی نکره)	۱۴۵/۸	اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد
	زمزه‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند	۲۳۱/۱	زهی خجسته زمانی که یار باز آید
۱۹۴/۷	زمزه (۳ بار)	۲۳۶/۵	نمی‌خوردید زمانی غم وفاداران خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه
	کابین حجره پر از زمزه چنگ و رباب است	۳۲۲/۸	زیانت درکش ای حافظ زمانی
۳۱/۸	فکند زمزه عشق در حجاز و عراق	۴۲۳/۶	کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی
۲۵۳/۷	دست طرب از دامن این زمزه مگسل زمن (مخفف زمان) (یک بار)	۴۲۶/۸	سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار نیز نک، زمن، آخر زمان
۲۹۸/۶	زمینی (ی نکره)	۴۳۴/۶	زمان دادن (- مهلت دادن) (یک بار)
۴۶۸/۵	که کسی به یاد ندارد چنین عجب زمینی نیز نک، زمان		زمان ... نمی‌دهد
	زمین (۹ بار)	۲۲۳/۶	بد عهدی زمانه زمانم نمی‌دهد زمانه (۱۷ بار)
۵۶/۵	که چرخ هشتش هفتم زمین است در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّه دوست	۱۷/۸	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
۶۷/۲	چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان	۳۳/۲	زمانه تا قصب نرگس و قبا تو بست
۱۱۷/۵	که دوران ناتوانیها بسی روی زمین دارد	۴۲/۳	که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
۱۹۸/۴	زمین به اختر میسون و طالع مسعود	۴۹/۶	درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
۲۵۲/۷	بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر	۴۸/۳	زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
۲۹۸/۲	بر روی زمین روزنه جان و در دل	۷۶/۴	زمانه گر بزند آتش به خرمن عمر
۳۵۴/۱۲	گوی زمین ربوده چو گان عدل اوست	۹۷/۳	ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
۳۶۵/۷	از جرعه نو خاک زمین در و لعل یافت نیز نک، سرزمین	۱۴۹/۱۱	زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد
	زمین بوس (یک بار)	۲۲۳/۶	بد عهدی زمانه زمانم نمی‌دهد
	ملک در سجده آدم زمین بوس تو بیت کرد	۲۳۶/۵	ز بیوفایی دور زمانه یاد آرید
۴۶۵/۵	زن (یک بار)	۲۳۸/۱۰	از گلشن زمانه که بوی وفا شنید؟
	بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید زَنار (۵ بار)	۲۷۶/۴	زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت
		۳۴۳/۵	کی بود در زمانه وفا جام می بیار
		۳۵۰/۱	غم زمانه که هیچش کمران نمی‌بینم
		۴۱۸/۳	که ایمن گشتم از مکر زمانه
		۴۲۲/۶	زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند
		۴۳۲/۲	گرم زمانه سرافراز داشتنی و عزیز زمرد (یک بار)

- ۷۹/۷ ذکر تسبیح ملک در حلقه زَنار داشت
- ۱۴۲/۶ اگر تسبیح می فرمود و گَر زَنار می آورد
- ۱۷۵/۵ خرقه رهن می و مطرب شد و زَنار بماند
- ۱۹۷/۷ که چه زَنار ز زیرش به جفا بگشاید
- ۳۰۴/۴ زلف دلداز چو زَنار هسی فرماید
- زنجیر (۱۴ بار)
- ای که در زنجیر زلفت جان چندین
- آشناست
- ۱۵/۴ هر که زنجیر سر زلف پری روی تو دید
- ۱۸/۳ گفتمش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست
- ۱۳۶/۸ هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود
- ۲۱۴/۲ که می کشند درین حلقه باد در زنجیر
- ۲۵۱/۸ مگر زنجیر مویی گیردم دست
- ۳۱۸/۲ مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
- ۳۳۹/۲ گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم
- ۳۴۱/۱ بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار
- ۳۵۲/۵ زنجیر و بند از خم گیسو نهاده ایم
- ۳۵۸/۳ عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین
- ۳۹۴/۱ وز برای صید دل درگوردم زنجیر زلف
- ۴۲۵/۱۲ مثال ای دل که در زنجیر زلفش
- ۴۵۴/۴ زنجیرش (ش ضمیر اضافه)
- از بند و زنجیرش چه خم هرکس که عیاری
- کند
- ۱۸۶/۷ زنجیر (۳ بار)
- در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنجیر
- ۱۰۷/۸ در چاه زنجیر چو حافظ ای جان
- ۱۱۵/۹ که این سیب زنجیر ز آن بوستان به
- ۴۱۱/۵ نیز نکته. زنجیر
- زنجیر (۱۰ بار)
- مبین به سیب زنجیر که چاه در راه است
- ۲/۶ آب روی خوبی از چاه زنجیران شما
- ۱۲/۱ بین که سیب زنجیران تو چه می گوید
- ۲۹/۳
- ۳۰/۳ کشته چاه زنجیران توام کز هر طرف
- ۱۴۸/۶ جان علوی هوس چاه زنجیران تو داشت
- ۲۲۴/۹ هر آنکه سیب زنجیران شاهدهی نگزید
- ۲۷۰/۴ خون مرا به چاه زنجیران یار بخش
- ۲۹۲/۷ حلاوتی که ترا در چه زنجیران است
- ۴۸۵/۱ ای دل گر از آن چاه زنجیران به درآیی
- زنجیرانش (ش ضمیر اضافه)
- ۲۷۶/۷ نشان یوسف دل از چه زنجیرانش
- نیز نکته. زنجیر
- زندان (۴ بار)
- گاه آن است که بدرود کنی زندان را
- ۹/۹
- ۳۱۲/۱ تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم
- ۳۵۱/۴ دلم از وحشت زندان سکندر بگیرف
- ۳۶۶/۷ از گلستانش به زندان مکافات بریم
- زندگانی (ی مصدری) (۴ بار)
- ۱۲۲/۵ ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی
- ۱۲۲/۵ بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد
- ۳۲۵/۷ هوای منزل یار آب زندگانی ماست
- ۴۲۳/۱ به آب زندگانی برده ام بی
- زندگی (ی مصدری) (۸ بار)
- ۶۶/۴ معنی آب زندگی و روضه ارم
- ۳۰۰/۴ من شکسته بد حال زندگی یابم
- ۳۰۳/۳ شاهدهی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
- و آنکه این مجلس نجوید زندگی بر وی
- حرام
- ۳۰۳/۹
- ۳۷۵/۶ نبض مرا که می دهد هیچ ز زندگی نشان
- ۳۷۵/۸ حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
- زندگی ام (م ضمیر اضافه به نظر)
- ۲۳۳/۲ که آب زندگی ام در نظر نمی آید
- ۲۳۴/۳ که آب زندگی ام در نظر نمی آید
- زنده (۶ بار)
- هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
- ۱۱/۴



نیزنگ، زینهار	۸۹/۱۰	که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت
زو (= زاب، نام خاص) (یک بار)		هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به
از افسر سیامک و ترک کلاه زو	۲۳۹/۷	عشق
زوال (۲ بار)	۲۹۴/۲	مرا امید وصال تو زنده می دارد
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال		<u>زنده ام (م شناسه)</u>
یارب مباد تا به قیامت زوال تو	۲۳۸/۸	بی عمر زنده ام من و زین بس عجب مدار
<u>زوالش (ش ضمیر مفعولی)</u>		<u>زنده اند (ند شناسه)</u>
خداوندانگه دار از زوالش	۳۵۴/۸	چون کاینات جمله به بوی تو زنده اند
<u>زوالی (ی نکره)</u>		نیز نک. شب زنده دار، دل زنده
خوش باش زآنکه نبود این حسن را		<u>زنده دل (یک بار)</u>
زوالی		<u>زنده دلان</u>
زوا یا	۲۷۶/۶	که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
نک. زاویه		<u>زنده رود (۲ بار)</u>
زود (۸ بار)	۹۹/۵	زنده رود و باغ کاران یاد باد
به فترک از همی بندی، خدا را زود	۳۵۱/۳	خرد در زنده رود انداز و می نوش
صبدم کن		<u>زنگ (۲ بار)</u>
زود به یک جرعه می عاقل و لمرزانه شد	۱۳۶/۴	دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
ببرد زود به جاننداری خود پادشهی	۳۰۰/۳	بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول
زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو		<u>زنگاری (ی نسبت) (۲ بار)</u>
مده به خاطر نازک ملالت از من زود	۶۷/۵	که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
هر جا که روی زود پشیمان به درآیی	۳۲۱/۵	ور چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست
<u>زودت (ت ضمیر مفعولی)</u>		<u>زینهار (۱۰ بار)</u>
امید هست که زودت به بخت نیک بینم	۱۱/۷	زینهار عرضه ده بر جانان پیام ما
<u>زودتر</u>	۷۵/۸	زاهد این مشو از بازی غیرت زینهار
ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی	۸۶/۴	زینهار از آن عبارت شیرین دلفریب
زور (۵ بار)	۹۴/۸	زینهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
پیر دودی کش ماگر چه ندارد زر و زور	۱۵۷/۲	از لعل تو گر یابم انگشتی زینهار
به زور و زرمیر نیست این کار	۱۶۷/۳	عیم بهوش زینهار ای خرقه می آلود
که زور مردم آزاری ندارم	۲۶۸/۶	دگر به صید حرم تیغ برمکش زینهار
فیض ازل به زور و زرار آمدی به دست	۳۸۸/۴	زینهار کاسه سر ما پر شراب کن
<u>زورش (ش ضمیر اضافه)</u>	۳۱۵/۷	زینهار تا توانی اهل نظر میازار
شرایی مست می خواهم که مردافکن بود زورش	۳۷۷/۵	زینهار دل مبنده در اسباب دنیوی

نیز نک، بی زرو زور، بی زور	توبه زهدفروشان گرانجان بگذشت	۲۵/۲
زورق (یک بار)	که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن	۳۸۵/۹
فناد زورق صبرم ز بادبان فراق	<u>زهدفروشی (ی نکره)</u>	
زهاد	بهر از زهدفروشی که درو روی و ریاست	۲۵/۴
نک، زاهد	زهر (۴ بار)	
زهد (۲۲ بار)	کامم از قلحی غم چون زهر گشت	۹۹/۲
خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد	وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک	۲۹۴/۵
ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب	دردمندان بلا زهر هلاهل دارند	۴۷۱/۲
که حافظ توبه از زهد ریا کرد	<u>زهرم (م ضمیر مفعولی)</u>	
ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد	چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان	۳۷۹/۵
مگر زمستی زهد ریا به هوش آمد	زهروه (۸ بار)	
که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید	سماع زهره به رقص آورد مسیحا را	۴/۸
وین زهد تلخ را به می خوشگوار بخش	می رسد مردم به گوش زهره گلبانگ رباب	۱۴/۶
زهد گران که شاهد و ساقی نمی خورند	که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است	۴۶/۶
مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش	زهره سازی خوش نمی سازد مگر خودش	
زهد رندان نو آموخته راهی به دهی است	بسوخت	۱۹۴/۸
مطرب کجاست ناهمه محصول زهد و	به لب زهره چنگی و مریخ سلحشورش	۲۷۳/۲
علم	زهره در رقص آمد و بریط زنان می گفت	
هوس زهد به وجه غمار بنشیند	نوش	۲۸۱/۳
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم	ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع	۲۸۸/۳
کوتاه کرد قصه زهد دراز من	ز چنگ زهره شنیدم که صبیحدم می گفت	۳۲۵/۹
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم	زهره جبین (۲ بار)	
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او	یارب آن شاهوش ماه رخ زهره جبین	۶۸/۶
نمی کند دل ما میل زهد و توبه ولی	<u>زهره جبینان</u>	
آتش زهد ریا خرمین دین خواهد سوخت	شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان	۳۸۰/۵
خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور	زهی (۱۴ بار)	
هم اند	زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است	۶۷/۹
زهد من باتوجه سنجد که به یغمای دلم	زاهد دهم پند ز روی تو، زهی روی	۷۰/۳
به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی	گر نهادت همه این است، زهی نیک نهاد	۷۸/۷
که درنابم از دست زهد ریایی	ور سرشت همه این است زهی خوب سرشت	۷۸/۷
زهد فروش (۳ بار)	زهی همت که حافظ راست کز دینی وز	
<u>زهد فروشان</u>	عقبی	۹۴/۷

زیارت -

- ۱۲۷/۲ که خاک میکند عشق را زیارت کرد  
۱۲۸/۱ علی الصباح که میخانه را زیارت کرد  
زیارت کردن (= دیدار از جایی یا کسی  
مقدس و محترم) (۲ بار)

زیارت کرد

- ۱۲۷/۲ که خاک میکند عشق را زیارت کرد  
۱۲۸/۱ علی الصباح که میخانه را زیارت کرد  
زیارتگاه (یک بار)  
که زیارتگاه رندان جهان خواهد بود  
۲۰۱/۳ زیان (۹ بار)

- ۶۰/۴ گر من آلوده دامنم چه زیان  
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست  
۷۵/۹ سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست  
۹۶/۳ که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد  
۱۱۶/۶ بشو که بند پیران هجرت زیان ندارد  
۱۲۲/۶ گر شمارا نه بس این سود و زیان ما را بس  
۲۶۲/۵ زیان مایه جاهلی و مالی  
۴۵۴/۱۲

زیان -

- ۱۹۳/۲ گفتا درین معامله کمتر زیان کنند

زیانی (ی نکره)

- ۱۰۹/۶ شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد  
زیان کردن (= ضرر کردن) (یک بار)

زیان کنند

- ۱۹۳/۲ گفتا درین معامله کمتر زیان کنند  
زیان کشیده (یک بار)

- ۱۶۷/۹ هان ای زیان کشیده وقت تجارت آمد  
زیب (۳ بار)

- ۵۳/۳ یار من باش که زیب فلک و زینت دهر  
که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری  
۴۴۳/۱۳

زیبی (ی نکره)

- ۲۴۱/۶ می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد

- ۱۴۳/۳ زهی رفیق که بخت به هسری آورد  
۱۴۷/۲ زهی سجاده تقوی که بخت ساغر نی ارز  
۱۸۸/۵ لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ  
۲۳۱/۱ زهی خجسته زمانی که یار باز آید  
گر بکشم زهی طرب و ر بکشد زهی

- شرف (۲ بار) ۲۹۰/۱

- گرت مدام میسر شود زهی توفیق ۲۹۲/۱  
منم که بی تو نفس می زنم زهی خجلت ۴۰۸/۴  
زهی خیال که منشور عشق بازی من ۴۸۲/۴  
زیاد بودن (= فراموش کردن) (۳ بار)

بیر زیاد

- گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد ۹۶/۱  
زیاد ... ببرد (مضارع)

- اگر نه باده ضم دل زیاد ما ببرد ۱۲۵/۱

زیاد ... می بری

- گو نام ما زیاد به عمدا چه می بری ۱۱/۸  
نیز نکد. از زیاد بودن

زیادت (۴ بار)

- یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم ۲۶۲/۶  
ترا می بینم و میلم زیادت می شود هر دم ۳۱۱/۱

زیادت -

- مرا می بینی و در دم زیادت می کنی دردم ۳۱۱/۱  
زیادتی (ی نکره)

- زیادتی مطلب کار برخود آسان کن ۲۶۳/۱  
زیادت کردن (= زیاد کردن) (یک بار)

زیادت می کنی

- مرا می بینی و در دم زیادت می کنی دردم ۳۱۱/۱  
زیاده (یک بار)

- ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد ۴۷۷/۹  
زیارت (۴ بار)

- کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد ۱۶۷/۴

- کشته غمزه خود را به زیارت می آی ۲۰۷/۵

۱۰۰/۲	دل شاهان عالم زیر پر باد	زیبا (۷ بار)	به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
۱۰۷/۲	جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب	۳/۴	که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
۱۰۷/۷	زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت	۴/۷	هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
۱۱۲/۳	که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد	۱۹۹/۲	چشم دایروی تو زیبا، قد و بالای تو
۱۱۷/۳	که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد	۲۸۲/۳	خوش
۱۱۷/۵	که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد	زیبای	نا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
۱۳۷/۲	مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر	۴۱/۷	می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
۱۴۶/۲	ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال	۲۸۲/۶	بر آتش رخ زیبای او به جای سپند
۱۵۷/۲	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد	۴۱۷/۵	زیبنده (یک بار)
۱۶۹/۷	زیر بارند درختان که تعلق دارند	چنین زیبنده افسر نباشد	زیبیدن (۳ بار)
۱۹۰/۳	ز زیر زلف دونا چون گذر کنی پنگر	۱۵۸/۱۱	زید
۲۳۸/۶	ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم	ما را چگونه زید دعوی بیگناهی	می‌زید
۲۹۳/۵	چنان بیست که ره نیست زیر دام مفاک	۴۸۰/۱۳	جواب تلخ می‌زید لب لعل شکرخارا
۳۱۸/۱	ز دست کوتاه خود زیر بارم	۳/۶	آنکه می‌زید اگر جان جهانش خوانی
۳۳۵/۸	حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی	۴۶۳/۲	زیر (۳۳ بار)
۳۸۲/۶	خنگ چو گنجی هرخت رام شد در زیر دهن	۱* زیر (= پایین، تحت، مقابل زیر) (۳۲ بار)	زیر این طارم غیروزه کسی خوش نشست
۳۹۵/۲	به زیر دلق ملتغ کنند ما دارند	۳۰/۳	صد هزارش گردن جان زیر طوق غیب است
۴۲۱/۸	فراش باد هر ورقش را به زیر پی	۳۰/۷	لوت جان حافظش درخنده زیر لب است
۴۶۲/۵	دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم	۳۵/۲	لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه توست
۴۷۹/۴	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	۳۷/۲	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
	زیرش (ش ضمیر اضافه)	۶۰/۲	گردنم زیر بار ممت اوست
۱۹۷/۷	که چه زمار ز زیرش به جفا بگشایند	۶۷/۴	که زیر سلسله رفتن طریق عتاری است
۱*	زیر (= صدای پست و نازک) (یک بار)	۶۸/۷	زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست
۲*	که درد خویش بگویم به ناله هم و زیر	زیر صد ممت او خاک دری نیست که نیست	چشم حافظ زیر بام فصر آن حوری سرشت
۲۵۱/۳	زیر (۲ بار)	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک	
۱۲۲/۸	زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد		
۱۲۹/۲	زیرا که عرضی شعبده با اهل راز کرد		
	زیر چشمی (ی نسبت) (یک بار)		
۳۰/۷	آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند		
	زیر دست (یک بار)		
۳۸۹/۷	چو شاهدان چمن زیر دست حسن تو اند		
	زیرک (۹ بار)		

۱۵۲/۸	چنان بزی که اگر خاک ره شوی، کس را زین (۲ بار)	۱۲۱/۹	مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای
	خنگ چو گنج چرخ رام شد در زیر	۲۷۱/۲	مرغ زیرک چون به دام افتد تحلل بایدش
۳۸۲/۶	زین	۴۰۴/۸	اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری
۴۵۰/۶	وه زین کمان که بر من بیمار می کشی زینت (۲ بار)	۴۴۷/۳	که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
۵۳/۳	یار من باش که زب فلک و زینت دهر	۴۵۳/۶	از چهار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک
۲۰۲/۱۰	دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود زینهار (۲ بار)	۴۵۸/۴	مرغ زیرک به در خانه اکنون نبرد
۱۲/۵	زینهار ای دوستان جان من و جان شیا زینهار از آب آن عارض که شیران را	۴۵۹/۳	که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به هیچ دامی
۳۲۵/۷	از آن نیزنک. زینهار زیور (۴ بار)	<u>زیرکان</u> که زیرکان جهان از کمندشان نرهند ۱۹۶/۱	
۱۴/۳	از بی تفریح طبع و زیور حسن و طرب	<u>زیرکی (ی نکره)</u> زیرکی را گفتم این احوال بین خداید و گفت	
۱۵۸/۷	که حسنش بسته زیور نباشد	۴۶۱/۴	زیرکی (ی مصدری) (یک بار)
۱۶۹/۶	دلفریبان نباتی همه زیور بستند	۳۵۴/۶	خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است
۲۸۳/۴	عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم	۱۰۰/۳	زیور و زیور (۲ بار)
		۴۷۸/۹	چو زلفش درهم و زیر و زیر باد
			بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود
			زیستن (یک بار)
			<u>بزی</u>



۴۷۰/۱	صبح است و ژاله می چکد از ابر بهمنی ۱۳/۲	ژاله (۴ بار)
	ژنده پوش (یک بار)	می چکد ژاله بر رخ لاله
۲۸۰/۹	بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش	از شرم روی او عرف از ژاله می رود
	۲۱۸/۸	وز ژاله باده در قدح لاله می رود



<u>ساحلی (ی نکره)</u>		سابقه (۳ بار)	
۲۱۱/۲	به تدبیرش امید ساحلی بود	۷۸/۵	ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل
	ساختن (۳۳ بار)	۱۵۷/۷	کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد
	۱٪ ساختن (= درست کردن) (۱۱ بار)	۳۹۹/۲	گفت با این همه از سابقه نومید مشو
<u>ساخت</u>		ساحت (۲ بار)	
۲۷۶/۴	زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت	۱۰۴/۱	ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
۳۰۰/۸	که ساخت در دل تنگم فرارگاه نزول	۱۰۴/۴	غیرت غلد برین ساحت ابوان تو باد
۳۶۱/۸	عالمی دیگر بیاید ساخت وز تو آدمی		ساحر (۲ بار)
<u>ساز</u>		۲۰۸/۵	هزار ساحر چون سامریش در گله بود
۹۰/۱	یارب سببی ساز که یارم به سلامت	۳۱۹/۴	منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
۲۲۰/۶	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود		ساحری (ی مصدری) (یک بار)
۴۷۰/۱	برگ صبح ساز و بده جام یک منی	۳۹۱/۱	کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن
<u>سازم</u>			ساحل (۳ بار)
۳۲۶/۶	محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم	۲۶۱/۱	ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
<u>سازد</u>		ساحلها	
۱۵/۳	گر ز خار و خار سازد بستر و بالین غریب	۱/۵	کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

۴۴۵/۷	گرسوزی	۱۷۴/۱	نه هر که آینه سازد سکندری داند
	<u>بسازد</u>		<u>بسازد</u>
۴۷۴/۹	چه باشد گر بسازد با غمینی	۷۷/۵	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
	<u>بسازیم</u>		<u>سازند</u>
۴۲۷/۵	چون بالی زر نیست بسازیم به خشتی	۱/۶	نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محفلها
	نیز نکت. سوز و ساز، ناساز		نیز نکت. کار ساز
	*۳. ساختن (= نواختن) (۵ بار)		*۲. ساختن (= کردن) (۸ بار)
	<u>ساخت</u>		<u>ساختم</u>
۳۲/۶	مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع	۲۱/۲	من همان دم که وضو ساختم از چشمة عشق
	این مطرب از کجاست که ساز عراق		<u>خواهم ساخت</u>
۱۲۹/۴	ساخت		به یاد چشم تو خود را خراب خواهم
	<u>ب ساز</u>	۱۳۱/۶	ساخت
۱۸۱/۷	مطرب بساز عود که کس بی اجل نبرد		<u>ساز</u>
۲۵۲/۴	چنگ بنواز و بساز ار نبود عود منال	۲۷۶/۶	روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
	<u>نمی سازد</u>		<u>مساز</u>
	زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش	۱۱۰/۶	خیال زلف تو گفتا که جان و سبیل ماز
۱۶۴/۸	بساخت	۲۷۸/۸	بجز ثای جلالت ساز ورد ضمیر
	نیز نکت. ارغنون ساز، نوا سازی		<u>سازند</u>
	*۵. - ساختن (۲ بار)		گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین
	<u>- سازد</u>	۳۲۲/۵	سازند
۱۹۲/۳	یار ما چون سازد آغاز سماع		<u>سازیم</u>
	<u>- ساخته ای</u>	۳۷۴/۸	دشمنان راز خون کفن سازیم
۴۱۲/۲	اینچنین با همه در ساخته ای یعنی چه	۴۱۵/۶	یاران چه چاره سازیم باین دل رمیده
	ساده (۳ بار)		*۳. ساختن (= سازش کردن) (۷ بار)
۷۲/۴	چیت این سقف بلند ساده بسیار نقش		<u>ساز</u>
۴۷۲/۶	مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی	۲۵۵/۳۰	چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز
	<u>ساده ایم (یم شناسه)</u>		<u>بساز</u>
۳۵۶/۷	نقش غلط مخلوان که همان لوح ساده ایم	۶۳/۸	حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز
	ساده دلی (ی مصدری) (یک بار)	۲۵۳/۵	گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز
۲۴۴/۶	خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست	۳۰۰/۹	به درد عشق بساز و خموش کن حافظ
	سارا (یک بار)		<u>سازی</u>
۹/۴	ای که برمه کشی از عنبر سارا چو گان		که حکم آسمان این است اگر سازی و



ساربان (۵ بار)

- ساربان رخت به دروازه میرکان سرکوی ۵۲/۳  
ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد ۱۲۲/۴  
ساربان بار من افتاد خدا را مددی ۱۳۰/۴  
الا ای ساربان محصل دوست ۴۵۱/۲

ساریانان

- پر صدای ساریانان بینی و بانگ جرس ۲۹۱/۲  
ساز (۱۲ بار)

\* ۱. ساز (= آلت موسیقی، نغمه،

آهنگ) (۷ بار)

- چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب ۲۶/۹  
این مطرب از کجاست که ساز عراقی  
ساخت ۱۲۹/۴

- که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد ۱۳۱/۳  
راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ۱۵۰/۱  
که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد  
شد ۱۹۱/۴

- حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸  
سازی (ی نکره)

- زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش  
بسوخت ۱۶۴/۸  
نیز نکت. بساز

\* ۲. ساز (= سامان، توشه) (۲ بار)

- مرا که از زر تمغات ساز و برگ معاش ۳۴۲/۸  
برگ نوا نبه شد و ساز طرب نساند ۳۹۰/۵

\* ۳. ساز (= آلت، وسیله) (یک بار)

- ز سنبل و سمنش ساز طوف و یاره کنم ۳۴۲/۵  
\* ۴. ساز - (۲ بار)

ساز -

- ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۲۸۸/۳  
ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد ۴۴/۳  
ساز کردن (۲ بار)

\* ۱. ساز کردن (= آماده کردن) (یک بار)

ساز کرد

- ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد ۴۴/۳  
\* ۲. ساز کردن (= نواختن) (یک بار)

ساز کنند

- ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۲۸۸/۳  
ساز و سوز (یک بار)

- در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز ۳۲۹/۲  
ساز و نوا (۳ بار)

- قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت ۹۱/۹  
ساز و نوا -

- تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم ۳۷۰/۸  
ساز و نوایی (ی نکره)

- مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد ۱۱۹/۱  
ساز و نوا کردن (= بزم آراستن) (یک بار)

ساز و نوا ... بکنیم

- تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم ۳۷۰/۸  
ساعت (۷ بار)

- از آن ساعت که جام می به دست او مشرف  
شد ۱۴۹/۱۱

- حافظ آن ساعت که این نظم پریشان  
می نوشت ۲۰۶/۷

- من همان ساعت که از می خواستم شد  
توبه کار ۲۱۲/۲

- هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت ۲۴۷/۸  
میان نداری و دارم عجب که هر ساعت ۴۳۶/۳

ساعتی (ی نکره)

- ترا هر ساعتی حسنی دگر باد ۱۰۰/۷  
ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت ۴۱۹/۲

ساعدا (۳ بار)

- دستم اندر ساعدا ساقی سیمین ساقی بود ۲۰۲/۸  
ساعدا آن به که پیوشی تو چو از بهر نگار ۴۴۱/۴

۴۳۰/۳	کز در مدام با قدح و ساغر آمدی	۴۵۸/۲	ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی
۴۴۰/۴	ساغر ماکه حریفان دگر می نوشند		ساغر (۳۹ بار)
۴۴۴/۵	ساغر می طلب که مضوری	۸/۲	ساغر می بر کفم نه تا ز بر
۴۷۲/۴	ساغر لطیف و پر می و می افکنی به خاک	۱۴/۲	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
۴۸۴/۱۱	تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی	۲۲/۴	عارفی را که چنین ساغر شبگیر دهند
	ساغرت (ت ضمیر اضافه)	۴۸/۵	هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
۳۹۰/۱	چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن	۴۸/۹	حدیث حافظ و ساغر که می زند پنهان
	ساغری (ی نکره)	۶۵/۷	که در صراحی چنینی و ساغر حلبی است
۲۲۳/۴	ساغری می ز کف تازه جوانی به من آر	۸۷/۶	آن روز عشق ساغر می خرمم بسوخت
۲۶۳/۵	به صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش	۱۲۸/۲	همان که ساغر ز زمین خور نهان گردید
۴۴۹/۷	ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان	۱۴۵/۶	دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد
	ساغرگیر (یک بار)	۱۴۷/۲	زهی سجادۀ تقوی که یک ساغر نمی ارزد
۳۳۸/۴	لاله ساغرگیر و نرگس مست و برمانام فسق	۱۴۹/۱۱	زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد
	ساقی (یک بار)	۱۵۸/۱	که در دست بجز ساغر نباشد
۴۵۸/۲	ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی	۱۷۹/۵	حوریان رفیق کنان ساغر شکرانه زدند
	نیز نکند سیم ساق، سیمین ساق	۲۴۰/۴	به روی ما زن از ساغر گلایی
	ساقی (۳۰ بار)	۲۴۳/۵	منکران را هم ازین می دو سه ساغر بهشان
۳/۲	بده ساقی می بافی که در جنت نخواهی یافت	۲۵۱/۱۱	بیار ساغر باقوت و در فیض خوشاب
۵/۱۱	ساقی بده بشارت پیران پارسا را	۲۵۲/۸	بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر
۱۱/۱	ساقی به نور باده بر افروز جام ما	۲۵۵/۹	حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز
	خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب	۲۵۶/۶	ساغر لاله گون نبوید باز
۱۴/۲	نکته گوی	۲۶۷/۲	ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
۱۴/۵	غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب	۲۷۱/۷	ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند
۳۲/۴	ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت	۲۸۸/۵	وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر
۴۵/۵	که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است	۳۲۳/۳	بجز ساغر که باشد دستگیرم
۴۸/۶	دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان	۳۲۴/۸	که روز غم بجز ساغر نگیرم
۴۸/۸	خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را	۳۳۵/۲	ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
۵۵/۶	ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی	۳۳۸/۱	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
۶۶/۱	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست	۳۴۵/۱	من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی کنم
۷۵/۶	بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی	۳۶۷/۱	بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم
۸۰/۵	ساقی بیار باده و با مدعی بگو	۳۸۸/۳	خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
۸۴/۱	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	۳۸۹/۵	نوکار خود مده از دست و می به ساغر کن

۲۲۴/۳	ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز	۸۶/۱	ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
۲۲۴/۴	چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد	۸۷/۶	کانش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
۲۳۰/۱	ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید	۹۰/۷	در خرقه زن آتش که خم ایروی ساقی
۲۳۶/۳	چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی	۹۱/۶	ساقی بیا که هاتف غیم به مزده گفت
۲۳۸/۹	ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند	۹۵/۵	بده ساقی شراب ارغوانی
۲۴۰/۶	ازین افیون که ساقی در می افکند	۱۰۵/۵	فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست
۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می یار	۱۰۷/۳	یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
۲۴۱/۴	کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار	۱۰۷/۹	کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد
۲۵۱/۵	ولی کرشمه ساقی نمی کند تقصیر	۱۲۹/۳	ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
۲۵۷/۲	مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی	۱۴۱/۱	که بود ساقی و این باده از کجا آورد
۲۵۹/۷	در ازل داده است ما را ساقی لعل لب	۱۴۱/۷	علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است
۲۶۰/۳	فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی		به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و
۲۷۰/۳	زهد گران که شاهد و ساقی نمی خورند	۱۴۲/۵	بیگه
۲۷۰/۸	ساقی چو شاه نوش کند باده صبح		خدا را ای نصیحتگو حدیث از خط ساقی
۲۸۰/۵	ساقی بهار می رسد و وجه می نماید	۱۴۵/۲	گو
	معاشر دلبری شیرین و ساقی گلفزاری	۱۴۶/۱	ساقی در باده ازین دست به جام اندازد
۲۸۳/۱	خوش	۱۵۵/۶	خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب
۲۸۳/۶	می در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد	۱۵۵/۷	گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد
۲۹۹/۲	نیام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل	۱۶۱/۵	شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
۳۰۲/۷	ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود	۱۶۵/۷	نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری
۳۰۳/۲	ساقی شگردهان و مطرب شیرین سخن	۱۸۰/۳	خوش گرفتند سرفشان سر زلف ساقی
۳۰۳/۷	غمزه ساقی به پیمای خود آهسته تیغ	۱۸۱/۲	ساقی به جام عدل بده باده ناگدا
۳۱۲/۵	توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون	۱۸۳/۴	چنان بزد ره اسلام غمزه ساقی
	چشم به روی ساقی و گوشت به قول	۱۸۷/۸	ساقی سیم ساق من گر همه درد می دهد
۳۱۳/۴	چنگ	۱۹۶/۱	شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند
۳۱۳/۷	ساقی به صوت ابن غزلم کاسه می گرفت	۱۹۸/۲	بیوس غیب ساقی به نغمه نی و عود
۳۲۶/۵	جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی	۲۰۲/۸	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
۳۲۷/۳	شرمسار رخ ساقی و می رنگینم	۲۰۶/۱	وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
	لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان		که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعل
۳۴۸/۲	شیرینم	۲۰۸/۱	بود
۳۵۷/۳	در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم	۲۰۸/۴	دل از کرشمه ساقی به شکر بود، ولی
۳۵۸/۲	در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم	۲۱۸/۱	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود

دلم خون شد از غصه ساقی کجایی ۴۸۳/۳	من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام، ۳۶۳/۳
ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست ۴۸۴/۷	لیکن ۳۶۳/۳
مسند به گلستان برتا شاهد و ساقی را ۴۸۶/۲	من و ساقی به هم نازیم و بنیادش ۳۶۷/۲
ساقیا	براندازیم ۳۶۷/۲
ساقیا برخیز و در ده جام را ۸/۱	ای صبا بر ساقی بزم انابک عرضه دار ۳۸۲/۱۱
ساقیا آمدن عید مبارک بادت ۱۹/۱	ساقی به دور باده گلگون شتاب کن ۳۸۷/۴
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت ۸۱/۷	فضول نفس حکایت بسی کند ساقی ۳۸۹/۵
بیرون ز لب تو ساقیا نیست ۱۱۵/۵	ساقی که جامت از می صافی نهی میاد ۳۹۰/۷
ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب ۱۳۴/۵	ذکرش به خیر ساقی مسکین نواز من ۳۹۲/۴
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد ۱۶۲/۷	من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی ۳۹۶/۶
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست ۱۷۲/۶	ساقی یار باده که رمزی بگویمت ۳۹۸/۵
ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق ۲۰۶/۴	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار ۴۰۵/۶
ساقیا عشرت امروز به فردا مضن ۲۴۳/۶	گلبن عیش می دمد ساقی گلزار کو ۴۰۶/۱
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار ۲۴۴/۹	ز ساقی کمان ابرو شنیدم ۴۱۸/۴
چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک ۲۵۱/۶	ندیم و مطرب و ساقی همه اوست ۴۱۸/۷
ساقیا یک جرعه ده ز آن آب آتشگون ۲۵۹/۳	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۴۲۱/۱
که من ۲۵۹/۳	و امروز نیز ساقی مهروی و جام می ۴۲۱/۶
ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند ۲۷۱/۷	به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی ۴۲۲/۴
ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد ۲۸۱/۹	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی ۴۲۴/۱
باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم ۳۰۶/۱	مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی ۴۲۴/۲
ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم ۳۴۱/۴	ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی ۴۲۸/۸
صبح‌الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز ۳۴۶/۷	ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من ۴۳۰/۳
ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن ۳۸۲/۱۰	ساقی به مزدگانی عیش از درم در آی ۴۴۲/۴
صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ۳۸۸/۱	بیا ساقی بده رطل گرانم ۴۵۱/۴
کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو ۴۰۷/۱۱	مساع چنگ و دست افشان ساقی ۴۵۱/۵
صبا عبیرشان گشت ساقیا برخیز ۴۵۲/۶	ساقی یار جامی وز خلونم برون کش ۴۵۳/۵
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی ۴۶۱/۲	در سر هوس ساقی در دست شراب اولی ۴۵۷/۵
ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی ۴۷۶/۱	ساقی به دست باش که غم در کمین ماست ۴۷۰/۴
ساقیان	ساقی به بی نیازی رندان که می بده ۴۷۰/۶
عمرنان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ۱۲/۹	ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد ۴۷۷/۹
که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر ۲۵۱/۱۲	ساقی بیار آبی از چشمه خرابات ۴۸۰/۱۲

وز ساقیان سرو قد گلغذار هم	۳۵۴/۱۶	سالها رفت و بدان سیرت و سان است که	
نیز نکه، الساقی		بود	۲۰۷/۷
ساقیه (= جوی، نهر) (یک بار)		سالها پیروی مذهب رندان کردم	۳۱۲/۱
سواقی (ج. ساقیه، نهر)		سالها بندگی صاحب دیوان کردم	۳۱۲/۱۰
فکم بحر عمیق من سواقی	۴۵۱/۱۱	سالها تا شده ام بر در میخانه مقیم	۳۶۰/۳
ساکن (۵ بار)		سالی (ی نکره)	
ساکنان		اگر به سالی حافظ دری زند بگشای	۲۹/۶
ای صبا یا ساکنان شهر یزد از ما بگو	۱۲/۱۱	ما هم این هفته شد از شهر و به چشم سالی	
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	۱۷۹/۲	است	۶۹/۱
که ساکنان درش محرمان پادشهند	۱۹۶/۳	و آن دم که بی تو باشم یکتا لعظه هست	
به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال	۲۳۶/۷	سالی	۴۵۵/۴
کز ساکنان درگاه پیر مغان شدم	۳۱۴/۷	نیز نکه، چند ساله، دوساله، هزارساله، همه ساله،	
سال (۲۲ بار)		یکساله	
بهار عمرخواه ای دل و گرنی این چمن		سالخورده (۳ بار)	
هرسال	۱۱۱/۵	وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت	۸۶/۲
علم و فضلای که به چل سال دلم جمع		غم کهن به می سالخورده دفع کنید	۸۸/۸
آورد	۱۲۴/۶	دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	۴۷۷/۸
که چند سال به جان خدمت شعیب کند	۱۸۳/۶	سالک (۱۰ بار)	
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت	۲۰۹/۲	که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها	۱/۳
من پیر سال و ماد نیام بار بیوفاست	۳۱۴/۶	در طریقت هرچه پیش سالک آید غیر	
چل سال رفت و بیش که من لاف می زنم	۳۳۵/۱	اوست	۷۲/۲
تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم	۳۵۴/۱۵	سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست	۲۱۷/۲
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	۳۶۰/۵	سر خدا که عارف سالک به کس نگفت	۲۳۸/۸
سال دیگر که دارد امید نوبهاری	۴۳۵/۵	در خرقه چو آتش زدی ای سالک عارف	۲۶۷/۳
که عمرت باد صد سال جلالی	۴۵۴/۸	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند	۲۶۹/۳
آن دم که با تو باشم یک سال هست		سالکان	
روزی	۴۵۵/۴	این سالکان نگر که چه با پیر می کنند	۱۹۵/۵
سالها		بیار یاده که این سالکان نه مرد دهند	۱۹۶/۴
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست	۲۹/۶	سالکی (ی نکره)	
سالها دل طلب جام جم از ما می کرد	۱۳۶/۱	به کوی میکده هر سالکی که ره دانست	۴۸/۱
لعلی از کان مروّت بر نیامد سالهاست	۱۶۴/۵	گر سالکی به عهد امانت وفا کند	۱۸۱/۴
سالها دفتر ما در گرو صهبا بود	۱۹۹/۱	سالوس (۷ بار)	

نیز نکت. سنگ سان، یکسان	۲/۳	دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
سایل (یک بار)	۲۸/۷	کانش از خرمن سالوس کرامت برخاست
سایلی (ی نکره)	۲۲۰/۱	تا ویا ورزد و سالوس مسلمان نشود
ز من محرومتر کی سایلی بود	۳۶۸/۱	صوفی بیا که جامه سالوس برکشیم
سایه (۳۰ بار)	۴۶۲/۵	دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
سایه سرو نو بر فالهم ای عیسی دم	۴۶۹/۵	گردن سالوس و تقوی بشکنی
مشت سدره و طوبی ز پی سایه مکش		<u>سالوسیان</u>
که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت	۳۷۹/۴	بیا وز غبن این سالوسیان بین
سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر		سامان (۲ بار)
کاندرین سایه فرار دل شیدا باشد		وین سر شوریده باز آید به سامان غم
همای گو مفکن سایه شرف هرگز	۲۵۰/۲	مخور
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد		<u>سامانم (م ضمیر اضافه)</u>
بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود	۳۱۱/۲	به سامانم نمی پرسی نمی دانم چه سر داری
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد		نیز نکت. بی سامان، بی سرو سامان
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او		سامری (ی نسبت) (۳ بار)
کسی ز سایه این در به آفتاب رود	۱۲۴/۷	سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
یارب اندر کتف سایه آن سرو بلند	۳۹۱/۱	به غمزه رونق بازار سامری بشکن
ناز از سر پنه و سایه برین خاک انداز		<u>سامریش (ش ضمیر اضافه به گله)</u>
می رود چون سایه هر دم بر در و بامم	۲۰۸/۵	هزار ساحر چون سامریش در گله بود
هنوز		سان (۱۰ بار)
زین چمن سایه آن سرو چمان ما را بس	۹۳/۱۰	عشقت رسد به فریاد و خود به سان حافظ
سایه افکند حالیا شب هجر	۱۳۲/۵	بر آن سان سوخت چون شمع که برمن
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض	۱۵۶/۷	به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
در سایه تو بلبل باغ جهان شدم	۱۹۲/۱	شاهدان گر دلبری زین سان کنند
مرا در خانه سروی هست کاندر سایه		سالها رفت و بدان سیرت و سان است که
قدش	۲۰۷/۷	بود
تا بو که بامم آگهی از سایه سروسپیی		دل و دین می برد از دست بدان سان که
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور	۲۶۶/۴	مهرس
ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم	۲۷۷/۳	به سان دیگ دایم می زنم جوش
سایه طایر کم حوصله کاری نکند	۲۸۴/۸	یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند
طلب سایه میمون همایی بکنیم	۳۸۱/۹	بدین سان کار او در پا میفکن
سایه اندازد همای چتر گردون سای نو	۴۶۰/۳	به سان باده صافی در آبگینه شامی

۹۰/۱	بارب سببی ساز که یارم به سلامت	۴۲۵/۶	سایه دولت برین گنج خراب انداختی
۲۲۰/۶	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود	۴۳۱/۶	دو رخ آن سایه همت که بر نا اهل افکندی
۲۴۷/۳	معرفت نیست درین قوم خدایا سببی نیز نک، بی سببی	۴۷۶/۱	ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی <u>سایه ای (ی نکره)</u>
	سببت (ه اسیر کرد) (یک بار)	۴۱۲/۴	سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
۲۴۹/۱	سبت سلمی بصدغیها فزادی سبحانی (ی نسبت) (یک بار)	۴۲۵/۱	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی نیز نک، همسایه
۴۶۳/۴	دولت احمدی و معجزه سبحانی سبز (۷ بار)		سایه بان (۲ بار)
۱۷۱/۲	درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد پیش ازین کان سقف سبز و طاق مینا برکشند	۱۱۶/۱	بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد نگارین گلشنش روی است و مشکین سایه بان
۲۰۲/۶	باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید	۴۰۴/۲	ابرو سایه پرور (یک بار)
۲۲۸/۷	سرت سبز و دلت خوش باد جاوید		خورشید سایه پرور طرف کلاه تو ساییدن
۲۴۰/۲	به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم	۴۰۱/۱	نک، عطر سای، غالیه سای، غالیه سایی، لخلخه سایی، مشکسای
۳۹۹/۱	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو <u>سبزت (ت ضمیر اضافه)</u>		سبا (۳ بار)
۱۵۳/۱	هر که را با خط سبزت سر سودا باشد نیز نک، سر سبز سبز خط (یک بار) <u>سبز خطی (ی نکره)</u>	۹۱/۱	ای دهنده صبا به سبا می فرستمت
۴۸۲/۱	خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی سبز خننگ (یک بار)	۱۴۱/۵	که مژده طرب از گلشن سبا آورد
۳۷۷/۲	مه جلوه می نماید بر سبز خننگ گردون سبزه (۳ بار)	۱۷۰/۱	دهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد سبب (۱۰ بار)
۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سبزه، ولیکن	۴/۶	ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست ز آن سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
۲۲۴/۱	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید	۱۰/۸	کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
۳۵۹/۳	سبزه خط تو دیدیم و زستان بهشت سبق (یک بار) <u>سبق</u>	۵۳/۵	سبب مهرس که چرخ از چه سفته پرور شد
۴۶۰/۱۰	که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی سبک (۲ بار)	۶۵/۳	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
		۶۶/۱	تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است
		۷۰/۶	بس بگشتم که پیرسم سبب درد فراق
		۲۰۳/۶	آرام و خواب خلق جهان را سبب نویی <u>سببی (ی نکره)</u>
		۴۰۱/۴	

۷۳/۱	آنجا جز آنکه جان سپارند چاره نیست <u>می سپارم</u>	۸۷/۸	از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
۲۷۵/۱	می سپارم به تو از چشم حسود چمنش <u>می سپارمت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۳۰۳/۶	باد گلرننگ تلخ نیز خوشخوار سبک سبکبار (۳ بار)
۹۲/۱	ای غایب از نظر، به خدا می سپارمت <u>- می سپارد (مضارع)</u>	۴۴۲/۵	آن به کز این گریوه سبکبار بگذری <u>سبکباران</u>
۲۱۱/۷	دل به رهبت می سپارد جان به چشم مست یار	۱/۵	کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها کاندین دیر کهن، کار سبکباران خوش است
	سپاس (یک بار)	۴۴/۶	سبک روح (یک بار)
۲۵۳/۵	به این سپاس که مجلس منور است به تو سپاهی (ی نسبت) (یک بار)		<u>سبک روحی (ی شناسه)</u>
۴۸۰/۶	تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی سپو (۵ بار)	۴۳۶/۵	بنوش می که سبک روحی ولطیف مدام سبک عنان (یک بار)
۷۶/۲	عدو چو تیغ کشد من سپر یندازم	۳۵۴/۱۳	عزم سبک عنان تو در جنبش آورد سبو (۶ بار)
۱۰۰/۵	دل مجروح من پیش سپر باد		بسار که در این کارخانه خاک سبوست
۱۳۹/۶	که پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد	۵۷/۴	چون می ازخم به سبو رفت و گل افکند نقاب
۲۹۴/۷	سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک	۱۷۷/۳	تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش آن می که در سبو دل صوفی به عشوه برد
۴۶۶/۶	چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند سپردن (۱۱ بار)	۴۰۷/۱۱	خود از کدام خم است این که در سبو داری
	<u>سپردم</u>	۴۳۷/۵	حالا فکر سبو کن که پر از باده کنی سبوکش (۲ بار)
۲۵۹/۸	جان به غمهایش سپردم نیست آرام هنوز <u>سپردی</u>	۴۷۲/۲	نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس <u>سبوکشان</u>
۲۷۵/۱	یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش <u>سپرد</u>	۵۷/۴	سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر سپاردن (۶ بار)
۳۴۳/۷	این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست <u>سپرده‌ام</u>	۴۱۴/۲	<u>- سپارم</u>
۳۸۹/۲	به چشم وایروی جانان سپرده‌ام دل و جان <u>- سپرده‌ایم</u>		چون شع همان دم به دمی جان سپارم
۳۵۸/۵	هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم <u>سپرده‌اند</u>	۳۲۰/۲	<u>- سپارند</u>
۱۱/۶	ز آنرو سپرده‌اند به مستی زمام ما <u>- نخواهد سپرد</u>	۲۵۷/۷	مهل که روز وفاتم به خاک سپارند



۳۰۲/۶	در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت سپیده دم (یک بار)	۳۰۶/۹	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان سپرد (مضارع)
۴۰۸/۵	سپیده دم که هوا جاک زد شعار سپاه ستاره (۶ بار)	۴۲۱/۸	حشمت مین و سلطنت گل که بسپرد سپهرین (= سپاریم)
۷۳/۶	جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست	۴۲۹/۷	به پی ما جان غرامت سپهرین سپهریم
۳۴۲/۶	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم	۳۶۵/۲	شرط آن بود که جز ره این شیوه سپهریم - همی سپرم
۳۸۹/۳	ستاره شب هجران نمی فشاند نور	۳۱۷/۱	تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم سپهر (یک بار)
۴۸۲/۹	کجا بود به فروغ ستاره پروایی ستاره ای (ی نکره)	۴۴۳/۹	ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری سپند (۵ بار)
۱۶۳/۱	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد	۱۰۲/۶	بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند
۴۰۱/۵	با هر ستاره ای سر و کاری است هر شیم سند (۲۴ بار)	۱۷۳/۶	جان عشاق سپند رخ خود می دانست بر آتش رخ زیبای او به جای سپند
۲۱۲/۸	نشدن جام می از جانان گرانجانی بود سند	۲۰۵/۳	سپندی (ی نکره)
۱۷۵/۶	هر می لعل کز آن دست بلورین سند سند	۴۱۷/۵	سپندی گو بر آتش نه که دارد کاروباری خوش سپهر (۱۲ بار)
۳۶۰/۶	دلبر از ما به صد امید ستد دل اول سند	۲۸۲/۳	چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز سپهر بر شده پرویزی است خون افشان
۱۲۱/۴	سند از دست هر آن کس که کمائی دارد - ستدند	۳۵/۸	مجوی عیش خوش از دور و از گون سپهر بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر
۱۷۵/۳	صوفیان و استندند از گرو می همه رخت بستان	۴۲/۵	سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن
۱۱۶/۱۱	خدا راداد من بستان ازو ای شهنه مجلس شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی	۴۸/۱۰	مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد
۲۸۳/۵	بستان	۶۲/۵	گوی سپهر در خم چو گان زر کشیم چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
۳۴۸/۲	لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم	۹۷/۲	سپهرت (ت ضمیر مفعولی)
۴۳۶/۲	بخواه جان و دل از بنده و روان بستان بستان	۱۳۷/۲	به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو سپهرش (ش ضمیر مفعولی)
۳۹۳/۴	گام بستانم ازو یا داد بستاند ز من	۲۳۷/۳	
۴۶۶/۵	گویی ندم کامت و جانت بستانم نستانم	۳۶۸/۶	
		۴۶۱/۲	
		۸۸/۷	

۱۵۶/۲	من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم	۳۴۷/۶	بر دلم گرد ستمهاست خدایا پسند
۴۶۴/۲	جهد کن که از دولت داد عیش بستانی	۱۷۴/۴	و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
۴۶۶/۵	توسم ندهی کامم و جانم بستانی	۳۹۱/۳	به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن
۲۷۶/۸	که داد من بستاند ز مکر و دستانش		ستیزه (یک بار)
۳۹۳/۴	کام بستانم ازو یا داد بستاند ز من		ستیزه -
۴۲۲/۶	زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند	۱۵۱/۷	که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد
۹۰/۶	کاین طایفه از کشته ستانند غرامت		ستیزه کردن (= نزاع کردن) (یک بار)
۴۷۹/۳	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی		ستیزه کنی
۱۸۹/۱	بری رویان قرار دل چو بستیزند بستانند	۱۵۱/۷	که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد
۱۸۸/۴	آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند		ستیزیدن (۳ بار)
۱۸۸/۹	بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند		مستیز
۲۴۳/۵	و گر ایشان نستانند روانی به من آر	۱۸۹/۱	با دعای شب خیزان ای شکردهان مستیز
۲۲۳/۲	اینم نمی ستاند و آنم نمی دهد		بستیزد
۴۰۵/۷	بنوان مگر سترد حروف گناه ازو	۱۵۱/۷	که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد
۸۰/۱	دیدم که بار جز سر جور و ستم نداشت		بستیزند
۱۱۹/۷	ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق		بستیزند
۱۷۶/۹	که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند		بستیزند
۱۸۶/۷	زبان طرّه پر پیچ و خم سبیل است اگر		بستیزند
	بینم ستم		سجاده (۹ بار)
			به می سجاده رنگین کن گورت پیر مغان گوید ۱/۳
			زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد ۱۴۷/۲
			دلخ و سجاده حافظ ببرد باده فروش ۱۵۵/۷
			خود گرفتم کافکم سجاده چون سوسن به دوش ۲۱۲/۳
			امام خواجه که سجاده می کشید به دوش ۲۷۸/۵
			حاصل خرقه و سجاده روان در بازم ۳۲۷/۱
			دلخ بسطامی و سجاده طامات بریم ۳۶۶/۲
			چاره آن است که سجاده به می بفروشیم ۳۶۹/۲
			خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده ۴۱۴/۱
			سجده (۴ بار)
			ملک در سجده آدم زمین بوس تو بیت
			کرد
			سجده -

۱۳۹/۵	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	۱۲۳/۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
۱۴۰/۲	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	۳۵۲/۶	سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم
۱۴۲/۱	صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد	۴۷۱/۷	حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر
	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران		سجده بودن (= سجده کردن) (یک بار)
۱۴۹/۱	زد		سجده ... بر
۱۶۵/۶	گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت	۴۷۱/۷	حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر
۱۷۰/۲	برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز		سجده کردن (= خم شدن برای تعظیم) (۲ بار)
۱۷۱/۴	که این سخن سحر از هانقم به گوش آمد		سجده ... کرد
۱۷۸/۱	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	۱۲۳/۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
۱۹۸/۷	سحر که مرغ در آید به نغمه داوود		سجده ... کنم
۲۰۸/۱	به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود	۳۵۲/۶	سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم
۲۰۹/۴	از دست برده بود خممار غم سحر		سجود (یک بار)
۲۱۰/۹	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود	۱۹۸/۱	بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
۲۳۴/۴	بسم حکایت دل هست با نسیم سحر		سحاب (۵ بار)
۲۳۴/۴	ولی به بخت من امشب سحر نمی آید	۱۳/۱	می دمد صبح و کله بست سحاب
۲۴۲/۲	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار	۳۰۲/۵	می جست از سحاب امل رحمتی، ولی
۲۷۸/۱	سحر ز هانف غیس رسید مزده به گوش	۳۹۷/۳	چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد
۳۳۱/۴	سحر سرشک روانم سر خرابی داشت	۴۱۳/۲	ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده
۳۳۱/۶	به بوی مزده وصل توان سحر شب دوش		سحابی (ی نکره)
۳۴۲/۱	به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	۱۲۰/۳	آفتابی است که در پیش سحابی دارد
۳۴۹/۴	سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب		سَحَر Sahar (= زمان پیش از صبح) (۴۷ بار)
۳۴۹/۶	آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم	۲۷/۱	ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
۳۵۳/۶	پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد	۳۵/۳	دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد
۳۵۳/۹	خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت	۴۹/۲	قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
۳۷۳/۶	می سرایم به شب و وقت سحر می مویم	۵۴/۲	نوا می من به سحر آه عذرخواه من است
۳۸۰/۷	با صبا در چمن لاله سحر می گفتم	۶۷/۹	سحر کوشه چشمت به خواب می دیدم
۴۳۱/۱	سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی	۱۰۶/۴	هر ناله که در دست نسیم سحر افتاد
	دریغ عیش شبگیری که در خواب سحر	۱۲۶/۱	سحر بلبل حکایت با صبا کرد
۴۶۵/۷	بگذشت	۱۳۲/۲	سحر تنهایی ام در قصد جان بود
	سحرت (ت ضمیر اضافه به زلف)	۱۳۴/۴	برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
۳۲۱/۴	من به آه سحرت زلف مشوش دارم	۱۳۷/۳	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
	سحرت (ت ضمیر اضافه به جان)	۱۳۸/۵	سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر

سحر فریب (یک بار)	بس دعای سحر خوارس جان خواهد بود ۴۳۹/۷
حافظ حدیث سحر فریب خوشتر رسید ۴۲۱/۱۲	سحرم (م شناسه)
سحر کردن (= جادو کردن) (یک بار)	تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم ۳۱۷/۱
کردن سحر	سحرم (م ضمیر مفعولی)
در کردن سحر ذوفنون باد ۱۰۳/۶	که فراموش مکن وقت دعای سحرم ۳۱۶/۴
سحرگاه (۲ بار)	سحرم (م ضمیر اضافه)
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه ۳۲۴/۹	ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید ۲۳۲/۶
درس شبانه، ورد سحرگاه ۴۰۹/۷	سحرم (م ضمیر اضافه به بالین)
نیز نک. سحرگه	سحرم دولت بیدار به بالین آمد ۱۷۲/۱
سحرگاهان (۲ بار)	سحرم (م ضمیر اضافه به دولت خواهی)
در سحرگاهان حذر کن چون بناله این	سحرم هائک میخانه به دولت خواهی ۴۷۹/۱
غریب ۱۵/۷	سحری (ی نکره)
سحرگاهان که مخمور شبانه ۴۱۸/۱	با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست ۷۴/۵
نیز نک. سحرگهان	چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی ۱۷۸/۳
سحرگه (۸ بار)	سحر Schr (= جادو، افسون) (۷ بار)
که سحرگه شکستم خوس است ۴۳/۵	چشم جادوی تو عین سواد سحر است ۳۸/۲
یک دو جامم دی سحرگه اثنای افتاده بود ۲۰۶/۱	حدیث غمزات سحر مبین است ۵۶/۲
پیاله بر کفتم بند تا سحرگه حشر ۲۶۰/۸	کش کاروان سحر ز دنباله می رود ۲۱۸/۵
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم ۳۲۸/۶	تا سحر چشم بار چه بازی کند که ما ۳۵۷/۵
سحرگه رهروی در سرزمینی ۴۷۴/۱	در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر ۳۸۶/۲
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه	ز سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری ۴۳۴/۲
می گفت ۴۸۱/۹	سحر -
این گفت سحرگه گل بلبل نوچه می گویی ۴۸۶/۱	در کردن سحر ذوفنون باد ۱۰۳/۶
سحرگهی (ی نکره)	سحر آفرین (یک بار)
محراب ابرویت بنما تا سحرگهی ۹۲/۳	که در عاشق کشی سحر آفرین است ۵۶/۴
نیز نک. سحرگاه	سحرخیز (۳ بار)
سحرگهان (یک بار)	به خدا که جرعه ای ده تو به حافظ سحرخیز ۶/۷
ز جور کوكب طالع سحرگهان چشم ۴۸/۷	سحرخیزان
نیز نک. سحرگاهان	مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد
سحرگهی (ی نسبت) (یک بار)	شد ۱۶۱/۲
به این نوید که باد سحرگهی آورد ۱۴۳/۲	هفت حافظ و انقاس سحرخیزان بود ۱۷۸/۷
سحری (ی نسبت) (۸ بار)	رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند ۱۸۹/۵

۸/۹	صبر کن حافظ به سختی روز و شب	۶۵/۸	به گریه سحری و نیاز نبیسی است
	سخن (۸۷ بار)	۸۱/۵	زلف سنبلیله به نسیم سحری می آشف
۲۶/۱	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست	۱۵۵/۲	صوفی ماکه ز ورد سحری مست شدی
۳۷/۱۱	قبول خاطر و لطف سخن خداداد است	۲۱۰/۱۰	از یمن دعای شب و درس سحری بود
۵۳/۴	تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد	۳۱۶/۴	ای نسیم سحری بندگی من برسان
۵۵/۵	سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است	۳۶۰/۴	ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
۷۸/۴	مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت	۴۴۳/۴	به عذر نبیسی کوش و گریه سحری
۸۱/۲	هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت	۴۶۳/۱۰	ای نسیم سحری خاک در یار یار
۸۱/۷	سخن عشق نه آن است که آید به زبان		سخا (یک بار)
۸۶/۴	گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت	۴۲۲/۸	سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست
۸۶/۷	کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت		سخت (۸ بار)
۸۸/۶	که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت	۳۷/۱	بیا که قصر اهل سخت مست بنیاد است
۸۸/۹	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	۸۱/۲	هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
۹۰/۵	ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت		خواهی که سخت و مست جهان بر تو
۹۶/۲	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد		بگذرد
۱۰۱/۴	شاه ترکان سخن مدعیان می شنود	۲۸۶/۶	بگذر ز عهد مست و سختیای سخت خویش
۱۰۱/۶	گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت	۳۶۰/۱۰	دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
۱۱۸/۳	که آشنا سخن آشنا نگه دارد	۳۹۶/۲	سخت خوب است ولیکن قدری پتزازین
۱۲۱/۶	آری آری سخن عشق نشانی دارد	۴۳۵/۷	دردی و صعب دردی کاری و سخت کاری
۱۲۱/۸	هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد		سخت -
	سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق	۲۸۱/۲	سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش
۱۴۵/۱۰	است		سخت گمانی (ی مصدری) (یک بار)
۱۵۲/۱	تو درین سخن انکار کار ما نرمد	۴۶۶/۶	بیمار که دیده است بدین سخت گمانی
۱۵۶/۵	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد		سخت کوش (یک بار)
۱۷۱/۴	که این سخن سحر از هانضم به گوش آمد		سخت می گیرد جهان بر مردمان
۱۷۳/۳	زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند	۲۸۱/۲	سخت کوش
۱۷۴/۱۰	که لطف نظم و سخن گفتن دری داند		سخت گرفتن (= کارها را به سختی تحت مراقبت
۱۷۵/۸	از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر		قرار دادن) (یک بار)
۱۷۹/۷	تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند		سخت می گیرد
۱۸۷/۹	تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی کند		سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش
۲۰۴/۱	تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود	۲۸۱/۲	
۲۱۱/۷	مرا تا عشق تعلیم سخن کرد		سختی (ی مصدری) (یک بار)

- می ده که نو عروس سخن حدّ حسن یافت ۲/۲۱۸  
به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود ۱۰/۲۱۹  
گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود ۱/۲۲۰  
کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید ۲/۲۳۸  
سخن سربسته گفتی با حریفان ۳/۲۴۰  
سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار ۴/۲۴۲  
چو ذکر غیر طلب می کنی سخن این است ۸/۲۴۲  
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار ۷/۲۴۲  
ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر ۳/۲۴۵  
حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان ۹/۲۴۸  
بس که در پرده چنگ گفت سخن ۴/۲۵۶  
نه آب سرد زند در سخن به آتش نیز ۴/۲۶۰  
یعنی ز مفلسان سخن کیمیا میرس ۵/۲۶۴  
وفا مجوی ز کس و ز سخن نمی شنوی ۶/۲۶۹  
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود ۴/۲۷۲  
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش ۲/۲۷۸  
گفتا نه گفتی است سخن گرچه محرمی ۴/۲۸۰  
یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا ۸/۲۸۱  
خمش  
گر چه سخن همی برد قصّه من به هر طرف ۲/۲۹۰  
سخن به خاک میفکن چرا که من مستم ۵/۳۰۸  
هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست ۶/۳۱۳  
منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن ۴/۳۱۹  
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن ۸/۳۲۲  
دارم  
چه کنم گر سخن پیر مغان نبوشم ۸/۳۳۲  
سخن درست بگویم نمی توانم دید ۲/۳۴۲  
واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن ۳/۳۴۴  
سخن با ماه می گویم پری در خواب ۳/۳۴۸  
می بینم  
بضاعت سخن دلستان نمی بینم ۹/۳۵۰  
چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم ۱۱/۳۶۰
- گرت باور کند ورنی سخن این بود و ما  
گفتیم ۲/۳۶۳  
جزای آنکه با زلفش سخن از چین خطا  
گفتیم ۶/۳۶۳  
سخن اهل دل است این و به جان نبوشیم ۱/۳۶۹  
و ر به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم ۷/۳۷۱  
پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان ۵/۳۷۸  
سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات ۶/۳۷۸  
بشنو ای پیکته خبر گیر و سخن باز رسان ۶/۳۷۸  
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ۲/۳۸۴  
پیران سخن ز تجربه گویند و گفتند ۲/۳۹۰  
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن ۷/۳۹۱  
حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت  
است ۷/۴۰۶  
با یار آشنا سخن آشنا بگو ۳/۴۰۷  
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو ۵/۴۰۷  
ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو ۹/۴۰۷  
سخن اندر دهان دوست گوهر ۱۰/۴۱۱  
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست ۸/۴۲۲  
سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه  
بیرون آی ۳/۴۴۵  
سخن بی غرض از بنده مخلص بشنو ۷/۴۷۵  
ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی ۶/۴۸۱  
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست ۸/۴۸۱  
سخنانی (ی نکره)  
سخنانی شنیده ام که میرس ۴/۲۶۵  
سخنت (ت ضمیر اضافه)  
که گفته سخنت می برند دست به دست ۹/۲۰  
سخنت رمز دهان گفت و کمر سز میان ۵/۴۱۲  
سخنش (ش ضمیر اضافه)  
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش ۹/۲۷۵  
سخنم (م ضمیر اضافه)

۱* ۱. سر (= انتهای فوقانی بدن) (۱۵۱ بار)	۱۲۱/۶ دلشان شد سخنم تا تو قبولش کردی
۸/۱ خاک بر سر کن غم ایام را	<u>سخنهای</u>
۸/۴ خاک بر سر نفس نافرجام را	بگذر ز عهد ست و سخنهای سخت خویش
۱۲/۱۱ کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما	<u>سخنهای (ی نکره)</u>
۱۸/۸ خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت	شنیده‌ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت
۲۲/۳ سر فواگوش من آورد و به آواز حزین	با که گویم که بگوید سخنی با یارم
۲۴/۶ چو لاف عشق زدی سرباز چابک و چست	ای نور چشم من سخنی هست و گوش کن
۲۶/۲ تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سرامست	نیز نک. شیرین سخن
۴۰/۵ دی وعده داد و سلم و در سر شراب داشت	<u>سخن چین (۲ بار)</u>
۴۰/۵ امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است	من از نسیم سخن چین چه طرف بریندم
۴۲/۵ که ریزه‌اش سر کسری و ناج پرویز است	<u>سخن چینان</u>
۵۰/۹ سر و زر در کتف هست درویشان است	از سخن چینان ملالنها بدید آمد، ولی
۵۷/۱ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست	<u>سخن دانایی (ی مصدری) (یک بار)</u>
۵۷/۱ که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست	سخن دانق و خوش خوانی نمی‌ورزند در
۵۸/۴ سرها چو گوی در سر کوی تو باختم	شیراز
۶۱/۶ به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست	سخن سرا (یک بار)
۶۳/۴ سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر	حافظ خوش کلام شد مرغ سخن‌سرای تو
۷۶/۱ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست	<u>سخن شناس (یک بار)</u>
۷۸/۴ سر تسلیم من و خشت در می‌کده‌ها	سخن شناس نه ای دلبر خطا اینجاست
۷۸/۴ مدعی گر نکند فهم سخن‌گو سر و خشت	<u>سخن شنو (یک بار)</u>
۸۲/۳ آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت	گوش سخن‌شنو کجا، دیده اعتبار کو
۹۷/۴ ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد	<u>سخن گزار (یک بار)</u>
۱۰۳/۲ و ندر سرم خيال عشقت	از غم روزگار دون، طبع سخن‌گزار کو
۱۰۶/۱ پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد	<u>سَدّ (یک بار)</u>
بس طرفه حریفی است کش اکنون به سر	جام مینایی می‌سَدّ ره تنگدلی است
افتاد	<u>سدره (۲ بار)</u>
۱۰۶/۸ که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار	طایر سدره اگر در طلب طایر نیست
آرد	<u>مَتّ سدره و طویی ز پی سایه مکش</u>
۱۱۱/۲	مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صغیر
۱۱۲/۲ چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت	<u>سدره نشین (یک بار)</u>
۱۱۲/۴ چو آستانه بدین در همیشه سر دارد	که ای بلند نظر شاهباز سدره‌نشین
۱۱۳/۲ سرما فرو نیاید به کمان ابروی کس	<u>سو (۳۳۱ بار)</u>
۱۱۸/۴ سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب	

۲۲۱/۹	این سرکشی که در سر سرو بلند توست	۱۳۷/۹	چو شمع خنده زان ترک سر توانی کرد
۲۴۱/۵	اگر نه در خم چوگان او رود سر من	۱۳۹/۴	و آن شوخ دیده بین که سر از خواب برنگرد
	ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید	۱۳۹/۷	با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد
۲۳۱/۵ (بار ۲)		۱۴۰/۵	سودای دام عاشقی از سر به در نکرد
۲۳۲/۳	آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود	۱۴۱/۷	برآر سر که طیب آمد و دوا آورد
۲۳۳/۷	کسبه شرط وفا ترک سر بود حافظ		که سر ناپای حافظ را چرا در زر
۲۴۰/۶	حریفان را نه سر ماند و نه دستار	۱۴۵/۱۲	نمی گیرد
۲۵۰/۲	وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور	۱۴۶/۳	سر و دستار نداند که کدام اندازد
	چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش خوان غم	۱۴۷/۳	چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی آرد
۲۵۰/۴	مخور		کلاهی دلکش است اما به ترک سر
	در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و	۱۴۷/۴	نمی آرد
۲۵۲/۵	برقص	۱۵۰/۲	برآستان جانان گر سر توان نهادن
۲۵۲/۵	ورنه با گوشه رو و خرقه ما در سر گیر	۱۵۱/۷	برآستانه تسلیم سر به حافظ
۲۵۲/۶	صوف برکش ز سر و باده صافی درکش	۱۵۳/۶	ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد
۲۵۶/۷	گر نمیرد به سر پیوید باز	۱۵۶/۶	هوای کوی تو از سر نمی رود، آری
۲۵۸/۱	بیشتر آنکه شود کاسه سر خاک انداز	۱۵۸/۸	که با وی هیچ درد سر نباشد
۲۵۸/۳	به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم		مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد
۲۵۸/۳	ناز از سر به و سایه بر این خاک انداز	۱۶۱/۱	شد
۲۶۱/۶	عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر بیاز	۱۶۸/۶	سر تا قدم وجود حافظ
۲۶۱/۸	وز تحشر دست بر سر می زند مسکین مگس	۱۷۴/۷	نه هر که سر برترشد قلندری داند
۲۷۲/۵	بر حذر باش که سر می شکند دیوارش	۱۹۲/۵	عاشقان را بر سر خود حکم نیست
۲۷۵/۸	سر ما و قدمش یال لب ما و دهنش	۱۹۴/۴	گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند
۲۸۵/۳	چه هاست در سر این فطره محال اندیش		زمره ای دیگر به عشق از غیب سر بر
۲۸۹/۱۰	آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت	۱۹۴/۷	می کنند
۲۹۴/۷	سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک	۱۹۸/۱	بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
۲۹۹/۵	رواست نرگس مست از فکند سر در پیش	۲۰۱/۱	سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
۳۰۸/۶	چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست		چشم آن شب که ز شوق تو نهم سر به
۳۲۳/۶	که من از پای تو سر برنگیرم	۲۰۱/۶	لحد
۳۲۶/۷	چون صبح در آفاق جهان سربوزم	۲۱۰/۱	سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود
۳۲۶/۸	گر سر برود در سر سودای ایازم	۲۱۴/۴	سر ز حیرت به در میکده ها برگردم
	سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برگم	۲۱۶/۵	حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر
۳۳۸/۵ (بار ۲)		۲۱۹/۵	چگونه چون قلم دود دل به سر نرود



۴۷۰/۵	گفت	۳۴۰/۶	تا چو زلفت سر سودازده در پا فکنم
۴۷۹/۴	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	۳۴۱/۱	دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
۴۷۹/۵	سر ما و در میخانه که طرف بامش	۳۴۲/۴	حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم
۴۸۰/۵	باز ارچه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی	۳۴۵/۴	هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا
۴۸۲/۳	در آرزوی سر و چشم مجلس آرایی	۳۴۵/۴	تا در میان میکده سر بر نمی کنم
	<u>سرا</u>		که غوغا می کند در سر خیال خواب
۵۷/۴	بسا سرا که درین کارخانه خاک سیوست	۳۴۷/۷	دو نیم
	<u>سرت (ت ضمیر اضافه)</u>	۳۴۷/۵	سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
۱۸۴/۹	گذری بر سرت از گوشه کناری بکند	۳۵۷/۶	بی ناز فرگشت سر سودایی از ملال
۲۴۰/۲	سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	۳۶۰/۵	سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم ریم
۳۷۸/۷	از پای تا سرت همه نور خدا شود	۳۶۶/۶	همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم
۳۷۸/۱۰	گر در سرت هوای وصال است حافظا		که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان
	<u>سرش (ش ضمیر اضافه)</u>	۳۶۷/۴	سر اندازیم
۷۷/۶	که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت	۳۷۰/۲	تا طبیعت به سرآرم و دوا بی بکنیم
	<u>سرم (م ضمیر اضافه)</u>	۳۷۷/۲	تا او به سر درآید بر رخس پا بگردان
۲۶/۲	سرم به دینی و عقی فرو نمی آید	۳۷۷/۲	بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
۳۹/۵	وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت	۳۸۸/۴	ز نهار کاسه سر ما پر شراب کن
۸۹/۵	که گر سرم برود، برندارم از قدمت	۳۹۱/۲	به باده ده سر و دستار عالمی، یعنی
۱۹۹/۷	بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود	۳۹۵/۳	به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند
۲۳۲/۳	از خدا می طلبم تا به سرم باز آید	۳۹۷/۱	که نیست در سر ما جز هوای خدمت او
۲۳۷/۷	صبا بگو که چه ها بر سرم در این غم عشق	۴۰۰/۱۱	حافظ درین کمند سرم رکشان بسی است
۲۹۱/۹	فلک نگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق	۴۰۳/۷	شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر
۳۱۵/۷	چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی	۴۰۳/۷	کاین سر پر هوس شود خاک در سرای نو
۳۱۶/۱	لطفها می کنی ای خاک درت ناج سرم	۴۱۷/۹	فناد در سر حافظ هوای میخانه
۳۱۷/۴	که روزی کسی آخر نمی روی ز سرم	۴۲۶/۲	که حکم بر سر آزادگان روان داری
۳۵۱/۵	در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت	۴۳۷/۶	که گر به او رسی از سرم سر فرود آری
۳۷۲/۱	سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم	۴۴۴/۳	مستی عشق نیست در سر تو
۴۳۴/۶	سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار	۴۵۰/۵	گفتی سر تو پسته فتراک ما شود
۴۳۷/۵	به جرعه نو سرم مست گشت نوشت باد	۴۵۷/۵	در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
۴۸۲/۳	سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت	۴۶۲/۱۰	حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل
	<u>سرها</u>	۴۶۳/۹	سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
۵۸/۴	سرها چو گوی در سر کوی تو باخیم		می ده که سر به گوش به من آورد چنگ و

- سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت ۹۳/۵
- سرها بدین تختیل بر آستان توان زد ۱۵۰/۷
- چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم ۳۲۶/۱
- سری (ی شناسه)
- که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری ۴۴۳/۱۳
- سری (ی نکره)
- در هیچ سری نیست که سؤی ز خدا نیست ۷۰/۹
- سز گسوی تودر هیچ سری نیست که نیست ۷۴/۲
- که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد ۱۱۲/۳
- سری که بر سر گردون به فخر می سودم ۲۹۱/۴
- سری دارم چو حافظ مست، لیکن ۳۱۸/۷
- گر به هر موی، سری بر تن حافظ باشد ۳۲۷/۹
- بر آستانه میخانه گر سری بینی ۳۹۷/۵
- عجب مدار سری اوفتاده در پایی ۴۸۲/۷
- نیز نکند، آنسری، از سر، بی پناوسر، بی سروپا،  
بی سروسامان، پیرانه سر، سراسر، شوریده سر، ز سر،  
نیک سرانجام، یکسر، یکسر
- \* ۲. سر (۰ بالا، ابتداء، درمیان، جانب، نوک)
- (۱۰۳ بار)
- دور است سرآب درین بادیه هش دار ۱۶/۷
- هر که زنجیر سر زلف پری روی تو دید ۱۸/۳
- هر سر موی مرا با تو هزاران کاراست ۲۷/۵
- چو عهد با سر زلف گره گشای تو بست ۳۳/۵
- تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۳۸/۱
- از سر کوی تو ز آنرو که عظیم افتادست ۳۸/۱
- که صاف این سرخیم جمله دردی آمیز است ۴۲/۶
- هنوز بر سر عهد و وفای خویشن است ۵۱/۷
- ساربان رخت به دروازه مبرکان سرکوی ۵۲/۳
- ز مشرق سرکوی، آفتاب طلعت تو ۵۵/۳
- سرها چو گوی در سرکوی تو باخیم ۵۸/۴
- روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم ۷۱/۸
- تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند ۷۴/۵
- بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست ۷۴/۶
- که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست ۷۶/۷
- می ده که عمر در سر سودای خنم رفت ۸۴/۳
- بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد ۸۹/۵
- کونه نکند بحث سر زلف تو حافظ ۹۰/۹
- نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سرکویت ۹۴/۷
- از رهگذر خاک سرکوی شما بود ۱۰۶/۴
- حافظ که سر زلف بنان دستکش بود ۱۰۶/۸
- نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲
- صبا در آن سر زلف از دل مرا بینی ۱۱۸/۵
- از سر کشته خود می گذرد همچون باد ۱۲۰/۲
- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ۱۲۹/۱
- چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد ۱۳۱/۱
- گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ۱۳۶/۶
- به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد ۱۴۲/۸
- خدا را رحمی ای منعم که درویش
- سر کویت ۱۴۵/۱۱
- که قلم تو سر اسباب دل خرم زد ۱۴۸/۷
- از سر پیمان یرفت با سر پیمانه شد (۲ بار) ۱۶۵/۱
- هم با سر حال حیرت آمد ۱۶۸/۲
- سر پیاله بیوشان که خرقه پوش آمد ۱۷۱/۷
- فقه ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۵/۴
- تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند ۱۷۹/۷
- خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۱۸۰/۳
- که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند ۱۸۵/۴
- گفتم که خواجه کی به سر حجله می رود ۱۹۳/۸
- بر سر تربت ما چون گذری هست خواه ۲۰۱/۳
- یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود ۲۰۳/۱
- ز آن رهگذر که بر سر کویش چرا رود ۲۱۵/۵
- چو دست در سر زلفش زخم به تاب رود ۲۱۶/۱
- از سرکوی تو هر کو به ملالت برود ۲۱۷/۱
- حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست ۲۲۱/۱۰

۳۲۶/۸	گر سر برود در سر سودای ایازم	۲۲۵/۷	و آن تپاول کز سر زلف تو من دیدم که دید
۳۲۸/۱	مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم	۲۲۶/۴	که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید
۳۲۸/۴	بر سر تربت من با می و مطرب بنشین	۲۳۰/۲	نسیم در سر گل بشکند کلاله منبل
۳۲۸/۵	که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم	۲۳۱/۴	مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد
۳۳۰/۱	چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم	۲۳۱/۶	دلی که با سر زلفین او فراری کرد
۳۳۲/۷	پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم	۲۳۶/۶	ز همرهان به سر نازیانه یاد آرید
۳۳۹/۲	مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم	۲۳۸/۱۰	محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
۳۳۹/۳	با سر زلف تو مجموع پریشانی من	۲۴۴/۱۰	و آنگهش مست و خراب از سر بازار بیار
۳۴۵/۷	ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم	۲۴۷/۶	هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
۳۵۱/۲	من به بوی سر آن زلف پریشان بروم	۲۵۲/۲	به سرکشته خویش آی و ز خاکش برگیر
۳۵۷/۶	همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم	۲۵۲/۱۰	که بین مجلس و ترک سر منبر گیر
۳۶۰/۵	بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	۲۵۵/۹	چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان
۳۶۴/۱	ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم	۲۵۸/۵	دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت
۳۶۴/۶	جان در سر این گوهر یکدانه نهادیم	۲۵۹/۲	روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
۳۶۸/۱	وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم	۲۶۲/۷	که سر کوی تواز کون و مکان ما را بس
۳۷۵/۱	فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان	۲۷۶/۸	بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم
۳۸۱/۸	که دارد در سر زلف تو مسکن	۲۸۵/۲	چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم
۳۸۵/۸	به رحمت سر زلف تو واقفم و رنه	۲۸۵/۶	که موج می‌زندش آب نوش در سر نیش
۳۹۱/۶	نو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن	۲۹۱/۴	سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم
۳۹۸/۶	شکل هلال هر سر مه می‌دهد نشان	۲۹۳/۳	که روز واقعه پا و امگیرم از سر خاک
۴۰۷/۴	بر هم چو می‌زد آن سر زلفین مشکبار	۴۹۷/۴	چو یار بر سر صلح است و عذر می‌خواهد
۴۱۲/۴	نه سر زلف خود اول توبه دستم دادی	۴۰۱/۴	حلاج بر سر دار این نکه خوش سراید
۴۲۷/۹	از دست چرا هست سر زلف تو حافظ	۴۰۴/۵	مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صغیر
۴۳۲/۴	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی	۴۰۷/۳	در سر کوی تو از پای طلب نشستم
۴۳۹/۳	ای صبا سوختگان بر سر ره منظورند	۴۱۰/۴	به هوای سر کوی تو برفت از بادم
۴۴۳/۱۳	کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن	۴۱۰/۹	پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک
۴۶۷/۲	تو بیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت	۴۱۳/۶	هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست
* ۳. سر (ه. قصه، آهنگ) (۲۴ بار)		۴۱۵/۵	ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
۵۸/۳	دانم که بگذرد ز سر جرم من که او	۴۱۶/۶	وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
۶۷/۱	بنال بلبل اگر با منت سر یاری است	۴۲۱/۱	کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
۷۱/۹	سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست	۴۲۶/۲	در دست سر مویی ازین عمر درازم
۷۱/۹	کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست		

۷۷/۵	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت	۲۵۱/۱۰	بر آن سرم که نوشم می و گنه نکشم
۸۰/۱	دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت	سر -	
۱۱۲/۷	به عزم میکده اکنون سر سفر دارد	۴/۱	که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
۱۱۳/۶	سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ		خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب
۱۱۵/۴	تا یار سر کدام دارد	۳۱/۱	است
۱۵۳/۱	هر کرا با خط سبزه سر سودا باشد	۴۰/۴	از آستان پیر مغان سر چرا کشم
	جان رفت در سر می و حافظ به عشق	۶۰/۲	من که سر در نیاورم به دو کون
۱۸۱/۸	سوخ	۱۱۳/۳	شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش
۲۱۰/۵	در مملکت حسن سر ناجوری بود		که می با دیگری خورده است و سر بر من گران
۲۱۶/۵	کلاه‌داری اش اندر سر شراب رود	۱۱۶/۱۱	دارد
۲۲۸/۱	بر سر آنم که گوز دست بر آید	۱۳۲/۳	که با ما نرگس او سر گران کرد
۲۳۵/۶	دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است	۱۵۴/۲	این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
۲۳۵/۸	یار دارد سر آزدن حافظ یاران	۱۶۴/۴	مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
۲۵۵/۶	از شوق آن حرم ندارد سر حجاز	۱۹۲/۱۰	سر مکش حافظ ز آه نیمشب
۲۸۵/۵	نزع بر سر دنیای دون مکن درویش	۲۲۷/۱	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
۲۸۸/۶	عارفان بر سر این رشته نجویند نزع	۲۲۷/۸	گفتم زمان عشوت دیدی که چون سر آمد
۲۹۱/۱	زبان خامه ندارد سر بیان فراق	۲۲۷/۸	گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید
	به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر	۲۲۸/۱	دست به کاری زلم که غصه سر آید
۳۱۱/۲	داری	۲۷۳/۷	کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ
۳۳۱/۴	سحر سر شک روانم سر خرابی داشت	۲۸۶/۵	گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
۴۰۷/۴	با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو	۳۰۹/۳	شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه
	سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و		سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم
۴۵۹/۸	مفروش	۳۰۹/۴ (بار ۲)	
۴۰۳/۲	در سر کار خرابات کنند ایمان را	۳۱۸/۲	و گرنه سر به شیدایی بر آرم
۹/۵	که هم در سر این کار و بار خواهم کرد	۳۲۰/۶	امروز مکش سر ز وفای من و اندیش
۱۳۱/۵	گنج را از بی‌نیازی خاکت بر سر می‌کنند	۳۳۶/۴	دائم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را
۱۹۴/۴	کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای	۳۴۱/۲	فامتش را سرو گفتم سر کشید از من به خشم
	نو	۳۵۵/۷	چون سر آمد دولت شبهای وصل
۴۰۳/۹	دولت عشق بین که چون از سر فخر و		که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر
	افتخار	۳۶۷/۴	اندازیم
	سرم (م‌شنامه)	۳۹۴/۸	از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب
		۴۰۷/۴	با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو

۱۵۳/۲	داغ سودای توام سر سویدا باشد	۴۱۱/۹	جوانا سرمتاب از پند پیران
۲۰۲/۳	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود	۴۲۶/۵	عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
۲۳۸/۸	سر خدا که عارف سالک به کسی نگفت	۴۳۰/۱	کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
	هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر	۴۳۶/۵	علی‌الخصوص درین دم که سرگران داری
۲۵۰/۶	غیب	۴۴۱/۶	سر چرا بر من دل خسته گران می‌داری
۲۵۶/۵	سر حکمت به ماکه گوید باز	۴۶۰/۵	بسی نماند که روز فراق یار سرآید
	گرت هواست که چون جم به سر غیب	<u>سر -</u>	
۲۶۹/۴	رسی	۸۶/۲	وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
۳۲۷/۷	سر سودای تو در سینه بهماندی پنهان		عرض و مال و دل و دین در سر مغروری
۳۲۹/۷	گفتی ز سر عهد ازل نکته‌ای بگو	۱۳۵/۷	کرد
۳۶۸/۳	سر قضا که در تن غیب منزوی است		دمی با غم به سر بردن جهان یکسر
۳۷۱/۲	سر حق بر ورق شعبده ملحق نکیم	۱۴۷/۱	نمی‌ارزد
۳۸۴/۴	گه سر عشق‌بازی از بلبلان شنیدن		اوقات خوش آن بود که با دوست به سر
۳۹۸/۵	از سر اختران کهن سیر و ماد نو	۲۱۰/۷	رفت
۴۱۲/۵	سخنت رمز دهان گفت و کمر سر میان	۲۱۶/۱	ور آتشی طلبم با سر عتاب رود
۴۳۱/۳	قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز	۲۳۴/۲	درین خیال به سر شد زمان عمر و هنوز
۴۷۹/۲	همچو جم جرحه ماکش که ز سر دو جهان	۲۳۴/۲	بلای زلف درازت به سر نمی‌آید
۴۸۱/۶	سر این نکته مگر شمع برآورد به زبان		به سر رسید و نیامد به سر، زمان فراق
	<u>اسرار</u>	۲۹۱/۳ (بار ۲)	
۲۷/۴	نکته‌ها هست بسی معرم اسرار که جاست	۲۹۱/۱۱	به پای شوق گوار این ره به سر شدی حافظ
۴۸/۲	ز فیض جام می اسرار خاتمه دانست	۳۰۷/۵	تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رستم
۱۰۹/۲	دلم خزینه اسرار بود و دست قضا	۳۶۵/۸	با خاک آستانه این در به سر بریم
۱۳۴/۵	نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد	۳۳۴/۶	سرم برفت و زمانی به سر رفت این کار
۱۳۶/۶	جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد		سر Serr ( = کار پوشیده و مخفی ) ( ۳۳ بار )
۱۵۰/۴	در خاتمه ننگجد اسرار عشق‌بازی	۲۱/۳	می‌ده تادهست آگهی از سر قضا
۱۶۴/۹	حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش	۲۵/۵	آنکه او عالم سر است برین حال گواست
۱۸۳/۱	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند	۵۹/۳	سر آن دانه که شد رهزن آدم بااوست
۲۰۷/۱	گوهر مخزن اسرار همان است که بود	۷۴/۲	سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
۲۴۰/۱	الا ای طوطی گویای اسرار	۸۷/۲	شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
۲۴۰/۱۰	به مستوران مگو اسرار مستی	۱۰۷/۴	کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
۲۴۴/۲	نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار	۱۱۴/۸	ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
۲۶۴/۳	خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق	۱۳۷/۱	به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد

۱۶۰/۳	تا سرپرده گل نعره زنان خواهد شد	۲۶۷/۱	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
۳۰۲/۳	آهنگ خصم او به سرپرده عدم	۴۲۶/۱	بامدعی مگویید اسرار عشق و مستی
۳۳۰/۳	ز محرمان سرپرده وصال شوم	۴۳۷/۲	دل که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست
	سراچه (۴ بار)	۴۶۵/۲	نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
۲۲۸/۸	غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست		<u>سرای (ی نکره)</u>
۲۵۴/۷	درین سراچه بازیچه غیر عشق مبارز	۷۰/۹	در هیچ سری نیست که سرای ز خدا نیست
۲۹۹/۴	ز خون که رفت شب دوش از سراچه چشم	۴۴۱/۵	چشم سرای عجب از یخبران می داری
۳۳۴/۷	چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم		نیز نک، صاحب اسرار
	سراسر (یک بار)		سوا (۸ بار)
	سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان	۴۰/۴	دولت درین سرا و گشایش درین در است
۱۴۲/۶	بود	۵۱/۶	که گنج عافیت در سرای خوبستن است
	سرافراز (یک بار)	۱۳۷/۷	تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
۴۳۲/۲	گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز	۱۵۰/۵	درویش را نباشد نزل سرای سلطان
	نیز نک، سرفراز	۴۰۰/۲	صحن سرای دیده بشتم ولی چه سود
	سرافشان (یک بار)	۴۰۳/۷	کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو
	سرافشانش (ش ضمیر اضافه)	۴۱۳/۱	در سرای مغان رفته بود و آب زده
۱۴۹/۱۲	ز ششبر سرافشانش فقر آن روز بدرخشید		<u>سرای (ی نکره)</u>
	سرآمد (یک بار)	۴۲۷/۳	باری است چو حور و سرایی چو بهشتی
	<u>سرآمدی (ی نکره)</u>		نیز نک، خلوت سرا، دولت سرا، طرب سرا
۴۳۰/۸	دریا دلی بجوی دلیری سرآمدی		ویران سرا
	سرآمدن (- به پایان رسیدن) (۹ بار)		سراب (۴ بار)
	<u>سرآمد</u>	۳۱/۷	دریای محیط فلکش عین سراب است
۱۶۴/۴	مهربانی کی سرآمد شهریاران راجه شد		<u>سراب (ت ضمیر معنوی)</u>
۲۲۷/۸	گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد	۱۶/۷	تا غول بیابان نفریید به سرابت
۳۵۵/۷	چون سرآمد دولت شبهای وصل		<u>سرای (ی نکره)</u>
	<u>سرآمدی (ماضی استمراری)</u>	۱۲۰/۲	روشن است این که خضر بهره سرایی دارد
۴۳۰/۱	کز عکس روی او شب هجران سرآمدی	۴۲۴/۶	کی تشنه سیر گردد از لمة سرایی
	<u>سرآید</u>		سواپا (۲ بار)
۲۲۷/۱	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید	۷۴/۱۲	در سراپای وجود هنری نیست که نیست
۲۲۷/۸	گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید	۲۸۲/۲	همچو سرو چمن خلک سراپای تو خوش
۲۲۸/۱	دست به کاری زنم که غصه سرآید		سرپرده (۴ بار)
۴۲۶/۵	عاشق شو اونه روزی کار جهان سرآید	۶۰/۱	دل سرپرده محبت اوست

۴۹۴/۸	از مراد شاه منصوری فلک سر بر متاب	۴۶۰/۵	بسی نماند که روز فراق یار سر آید
	نیز نک. سرتافتن		سرانجام (۳ بار)
	سر بر فلک زند (= بالا رفتن) (یک بار)	۲۰/۶	که نیستی است سرانجام هرکمال که هست
	سر بر فلک زند	۳۸۳/۱	تا بینیم که سرانجام چه خواهد بودن
۳۰۹/۴	گرموج خیز حادثه سر بر فلک زند		سرانجام (م ضمیر اضافه)
	سویسته (۳ بار)		تاچه خواهد شد درین سودا سرانجام
۲۴۰/۳	سخن سر بسته گفتی با حریفان	۲۵۹/۲	هنوز
۲۴۷/۶	راز سر بسته ما بین که به داستان گفتند		نیز نک. نیک سرانجام
۲۷۹/۳	نکته سر بسته چه گویی خموش		سرانداختن (= حرکت دادن و جنباندن
	سر بلند (یک بار)		سر از روی شور و حال) (یک بار)
۲۰/۴	رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست		سراندازیم
	سر بلندی (ی مصدری) (۳ بار)		که دست افشان غزل خوانیم و پاکویان
۱۵۰/۲	گلپانگ سر بلندی بر آسمان توان زد	۳۶۷/۴	سراندازیم
۴۲۶/۴	کز اوج سر بلندی افنی به خاک پستی		سر آوردن (= به پایان رساندن) (۲ بار)
۴۷۴/۸	نه همت را امید سر بلندی		سر آرم
	سر به ره آوردن (= اطاعت کردن) (یک بار)	۱۱۳/۳	شب تیره چون سر آرم ره پیچ زلفش
	سر به ره آرم		سر آرد
۱۵۴/۲	این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد		دائم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را
	سر به فلک کشیدن (= بالا رفتن) (یک بار)		سرایت (یک بار)
	نکشد سر به فلک		سرایتی (ی نکره) -
۳۰۹/۴	سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم	۴۲۸/۷	این آتش درون بکند هم سرایتی
	سر به کوه و بیابان دادن (= آواره کوه		سرایت کردن (= اثر کردن) (یک بار)
	و بیابان کردن) (یک بار)		بکند ... سرایت
	سر به کوه و بیابان ... داده ای	۴۲۸/۷	این آتش درون بکند هم سرایتی
۴/۱	که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را		سرباز (یک بار)
	سر به مهر (یک بار)		سربازان
۲۲۱/۱	وین راز سر به مهر به عالم سمر شود		شب نشین کوی سربازان و رندانه چو شمع
	سر پنجه (یک بار)		سر بر آوردن (= عصیان کردن) (یک بار)
۲۰۳/۸	که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود		سر ... بر آرم
	سر پیچیدن (= اعراض کردن) (یک بار)	۳۱۸/۲	وگر نه سر به شیدایی بر آرم
	نمی پیچد ... سر		سر بر تافتن (= سر پیچی کردن، نافرمانی
			کردن) (یک بار)

- کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ ۲۷۳/۷  
سر تافتن (= اعراض کردن) (یک بار)  
سر متاب  
 جوانا سر متاب از بند پیران ۴۱۱/۹  
 نیز نک. سر بر تافتن  
 سر چشمه (یک بار)  
سر چشمه اش (ش ضمیر مفعولی)  
 بدین سر چشمه اش نشان که خوش آبی روان  
 دارد ۱۱۶/۵  
سرخه (یک بار)  
 رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم ۳۵۹/۲  
سرخلقه (یک بار)  
 جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش ۲۶۷/۳  
سرخ (۳ بار)  
 خموش حافظ و این نکته های چون زر سرخ ۴۵/۷  
 اشک من گر ز غمت سرخ بر آمد چه عجب ۷۴/۳  
سرخیم (یم شناسه)  
 شیر سرخیم و افمی سیهیم ۳۷۴/۹  
سرخ رو (یک بار)  
 یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی ۴۸۰/۹  
سرخ گل (یک بار)  
 ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه ۴۰۸/۶  
سر خود گرفتن (= از دیگران بریدن، عزلت گزیدن) (یک بار)  
سر خود گیر  
 خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است ۳۱/۱  
سرخوش (۷ بار)  
 شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد ۱۵۵/۲  
 قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام ۱۷۲/۲  
 سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود ۲۰۲/۹  
 صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه ۲۷۲/۸  
 سرخوش از میبکده با دوست به کاشانه روم ۳۵۲/۷  
 بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان ۳۶۸/۴  
سرخوشم (م شناسه)  
 حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم ۳۲۹/۶  
سرخوشی (ی مصدری) (۲ بار)  
 صلاي سرخوشی ای صوفیان وقت پرست ۲۰/۱  
 به وقت سرخوشی از راه ناله عشاق ۲۳۶/۲  
سرخی (ی مصدری) (یک بار)  
 به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو  
 جام ۳۱۹/۲  
سرد (یک بار)  
 نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز ۲۶۰/۴  
 نیز نک. دم سرد  
 سو در آوردن (= سر فرود آوردن) (یک بار)  
سر در نیاورم  
 من که سر در نیاورم به دو کون ۶۰/۲  
 سر در کوه نهادن (= آواره کوه و بیابان شدن) (یک بار)  
ننهم سر در کوه  
 شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه ۳۰۹/۳  
سر در گل (یک بار)  
 خم می دیدم خون در دل و سر در گل بود ۲۰۳/۵  
سر رشته (۲ بار)  
 ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست ۳۳/۴  
 سر رشته جان به جام بگذار ۱۱۵/۳  
سرزمین (یک بار)  
سرزمینی (ی نکره)  
 سحرگه رهروی در سرزمینی ۴۷۴/۱  
سرزنش (۶ بار)  
 گر من از سرزنش مذهبیان اندیشم ۳۳۳/۱  
سرزنش -  
 منع جوان و سرزنش پیر می کنند ۱۹۵/۳  
 مکن درین چمنم سرزنش به خود رویی ۳۷۲/۴



۱۸۹/۵	سرشک گوشه گیران را چو دریابند دریابند	۴۲۰/۵	آن سوزنش که کرد ترا دوست حافظا
۲۳۱/۷	سرشک من نژد موج بر کنار چو بحر		<u>سوزنشا -</u>
۲۴۸/۲	از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست	۱۴۷/۳	رقیم سوزنشا کرد کزین باب رخ برتاب
۲۶۷/۶	ای سیل سرشک از عجب نامه روان باش	۲۵۰/۷	سوزنشا گر کند خار مفیلاں غم مخور
۳۳۱/۴	سحر سرشک روانم سرخرابی داشت		سوزنش کردن (= ملامت کردن) (۵ بار)
	خصم از میان برفت و سرشک از		<u>سوزنش ... کرد</u>
۳۵۴/۵	کنار هم	۱۴۷/۳	رقیم سوزنشا کرد کزین باب رخ برتاب
	<u>سرشکم (م ضمیر اضافه)</u>	۴۲۰/۵	آن سوزنش که کرد ترا دوست حافظا
۳۲۰/۵	از موج سرشکم که رساند به کنارم		<u>مکن ... سوزنش</u>
۳۲۵/۸	سرشکم آمد و عیم بگفت رویاروی	۳۷۲/۴	مکن درین چمنم سوزنش به خودروی
۴۷۵/۹	شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست		<u>سوزنش ... کند</u>
	سرفراز (یک بار)	۲۵۰/۷	سوزنشا گر کند خار مفیلاں غم مخور
	<u>سرفرازم (م ضمیر مفعولی)</u>		<u>سوزنش ... می کنند</u>
۲۸۹/۷	سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن گشا	۱۹۵/۳	منع جوان و سوزنش پیر می کنند
	سرفرازی (ی مصدری) (یک بار)		سوسبز (یک بار)
۴۸/۳	که سرفرازی عالم درین کله دانست		خال سوسبز تو خوش دانه عیشی است،
	سرفکنده (یک بار)	۴۳۹/۶	ولی
۲۸۵/۴	به کوی میبکده گریان و سرفکنده روم		سوشمت (۲ بار)
	سوکش (۵ بار)	۴۰۳/۴	مهر رخت سوشمت من خاک درت بهشت من
۲۸/۶	سرو سوکش که به ناز قد وقامت برخاست		<u>سوشمت (ن ضمیر اضافه)</u>
۲۳۶/۶	سمند دولت اگر چند سوکش است، ولی	۷۸/۷	ور سوشمت همه این است زهی خوب سوشمت
۳۱۷/۲	چنین که بردل من داغ زلف سوکش توست		نیز نک. پاک سوشمت، پاکیزه سوشمت،
۴۰۹/۲	ای بغت سوکش تنگش به برکش		خود سوشمت، حوری سوشمت، خوب سوشمت
	<u>سوکشان</u>		سوشتن (یک بار)
۴۰۰/۱۱	حافظ درین کمنده سر سوکشان بسی است		<u>سوشتنند</u>
	سوکشی (ی مصدری) (۴ بار)	۱۷۹/۱	گل آدم سوشتنند و به پیمانه زدند
۲۲۱/۹	این سوکشی که در سرو بلند توست		سوشک (۱۳ بار)
۳۹۱/۳	به زلف گوی که آیین سوکشی بگذار	۲۴/۲	سرشک من که ز طوفان نوح دست برد
۴۲۶/۸	کز سوکشی زمانی با مانمی نشنی	۸۲/۴	سیلاب سرشک آمد و طوفان پلا رفت
۴۳۷/۶	به سوکشی خود ای سرو جویبار مناز		چشم من کرد به هر گوشه روان سیل
	سوکشیدن (= عصیان کردن) (۶ بار)	۱۲۰/۵	سرشک
	<u>سوکشید</u>	۱۳۹/۲	سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد

سرمکشی	۳۴۱/۲	قاشتش را سروگشتم سرکشید از من به غشم
سرمکش حافظ ز آه نیمشب	۱۹۲/۱۰	
سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم	۳۰۹/۴	
مکش سر		
امروز مکش سر ز وفای من و اندیش	۳۲۰/۶	
سر... کشم		
از آستان پیر مغان سر چرا کشم	۴۰/۴	
نکشد سر		
سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم	۳۰۹/۴	
سرگران داشتن (۳ سرگران کردن) (۳ بار)		
سر... گران دارد		
که می با دیگری خورده است و سر بر من گران دارد	۱۱۶/۱۱	
سرگران داری		
علی الخصوص در این دم که سرگران داری	۴۳۶/۵	
سر... گران می داری		
سر چرا بر من دلخسته گران می داری	۴۴۱/۶	
سرگران کردن (۳ اظهار ناخشنودی کردن) (یک بار)		
سرگران کرد		
که با ما نرگس او سرگران کرد	۱۳۲/۳	
سرگوانی (ی مصدری) (یک بار)		
سرگوانی صفت نرگس رعنا باشد	۱۵۳/۷	
سرگردان (۳ بار)		
مضطرب حال مگردان من سرگردان را	۹/۴	
من و باد صبا مسکین دو سرگردان		
بی حاصل	۹۴/۶	
سرگرداند (ند شناسه)		
عشق داند که درین دایره سرگرداند	۱۸۸/۲	
سرگردانی (ی مصدری) (یک بار)		
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی	۴۶۳/۹	
سرگرفته (۲ بار)		
آن شمع سرگرفته دگر چهره ی فروخت	۸۶/۲	
سرگرفته چند چون ختم دنی	۴۶۹/۲	
سرگرم (یک بار)		
در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست	۲۸۹/۵	
سرگشتگی (ی مصدری) (یک بار)		
لدم فسانه به سرگشتگی چو گیسوی دوست	۳۷۲/۸	
سرگشته (۱۱ بار)		
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز	۴۷/۹	
دل سرگشته ما غیر تو ذا کبر نیست	۷۱/۱	
غریب را دل سرگشته با وطن باشد	۱۵۶/۶	
وندلر آن دایره سرگشته پا برجا بود	۱۹۹/۵	
من سرگشته هم از اهل سلامت بودم	۲۰۴/۵	
نظر برین دل سرگشته خراب انداز	۲۵۷/۵	
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش	۲۸۵/۱	
چون می رود این کشتی سرگشته که آخر	۳۶۳/۶	
جو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی	۴۳۲/۷	
سرگشته ات (ت ضمیر اضافه)		
گویند حافظا دل سرگشته ات کجاست	۳۵۷/۸	
گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست	۳۵۸/۷	
سرمایه (یک بار)		
سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی	۴۷۱/۱	
سرمه (۲ بار)		
که داشت دولت سرمه عزیز و محترمت	۸۹/۴	
در شاهراه دولت سرمه به تخت بخت	۳۱۴/۸	
سرمست (۷ بار)		
عشق آن لولی سرمست وفادار من است	۵۲/۴	
فریاد که آن سافی شگر لب سرمست	۱۰۵/۵	
کو حریفی گش سرمست که پیش کرمش	۱۲۴/۲	
صبا ز آن لولی شنگول سرمست	۲۷۴/۵	
خورده ام تیر فلک باده بده نا سرمست	۳۴۰/۳	
یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست	۳۷۷/۳	

۱۰۴/۴	طیره جلوه طوبی قد چون سرو نو شد بعد ازین دست من و دامن سرو و لب	۳۹۰/۸	سرمست در قبای زرافشان چو بگذری سرمنزل (۴ بار)
۱۰۸/۶	جوی	۵۲/۳	شاهراهی است که سرمنزل دلدار من است
۱۱۳/۱	که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد	۱۲۲/۴	سرمنزل فراغت نتوان ز دست دادن
۱۱۶/۵	ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را	۲۷۵/۳	گر به سرمنزل سلمی رسی ای باد صبا
۱۵۹/۳	رقصیدن سرو و حالت گل	۳۱۲/۲	من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه سوره (یک بار)
۱۶۹/۷	ای خوشا سرو که از بارغم آزاد آمد	۲۵۳/۴	که کرد نرگی شوخش سیه به سرمه ناز سرنیشت (یک بار)
۱۸۷/۱	سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند	۴۰۳/۴	عشق تو سرنیشت من راحت من رضای تو نیز نک. سرنوشت
۱۹۹/۷	بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود		سرنوشت (یک بار)
۲۱۸/۱	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود	۳۰۶/۴	کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمم نیز نک. سرنیشت
۲۲۱/۹	این سرکشی که در سر سرو بلند توست		سرو (۶۴ بار)
۲۲۲/۲	یارب اندر کف سایه آن سرو بلند	۸/۸	ننگرد دیگر به سرو اندر چمن
۲۳۱/۹	که همچو سرو به دست نگار باز آید	۸/۸	هر که دید آن سرو سیم اندام را
۲۴۹/۱	دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور	۹/۲	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
۲۵۴/۸	چو سرو راست درین باغ نیست معرم راز	۱۱/۳	کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
۲۵۵/۱	ای سرو ناز حسن که خوش می روی به ناز	۱۹/۵	بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد
۲۵۸/۳	به سرسبز تو ای سرو که چون خاک شوم	۲۸/۴	در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
۲۶۲/۱	زین چمن سایه آن سرو چمان ما را بس	۲۸/۶	سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست
۲۷۰/۵	وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش	۳۸/۷	سایه سرو نو بر قائم ای عیسی دم
۲۸۲/۲	همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش	۴۰/۱	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
۲۹۳/۳	به خاک پای تو ای سرو ناز پرور من	۴۷/۳	بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
۳۰۴/۸	سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام	۵۵/۵	دلم بچو که قدت همچو سرو دلجوی است
۳۰۹/۲	قد برافراز که از سرو کنی آزادم	۷۱/۵	عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست
۳۱۵/۲	به گرد سرو خرامان قامت نرسیدم	۷۵/۳	
۳۲۲/۴	فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم	۹۵/۴	شود چون بید لرزان سرو بوستان
۳۳۶/۵	تا بو که بایم آگهی از سایه سرو سهی	۱۰۲/۳	رهش به سرو سهی قامت بلند مباد
۳۳۷/۱	بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم	۱۰۳/۴	هر سرو که در چمن بر آید
۳۴۱/۲	قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم		
۳۴۷/۵	سره آزادگی از خلق برآرم چون سرو		
۳۵۰/۷	به جای سرو جز آب روان نمی بینم		
۳۵۱/۳	به هواداری آن سرو خرامان بروم		

۳۸۲/۱	مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن	۲۳۶/۳	ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
۴۰۷/۱	ای پیکر راستان خبر سرو ما بگو	۳۱۳/۷	می گفتم این سرود و می ناب می زدم
۴۰۹/۶	از قامت سرو از عارضت ماه		<u>سرودی (ی نکره)</u>
۴۱۱/۷	گلی کان پایمال سرو ما گشت		چو در دست است رودی خوش بگو مطرب سرودی
۴۲۱/۱۱	استاده است سرو و کمر بسته است نی	۳۶۷/۴	خوش
۴۲۳/۶	به بندگی قدش سرو معترف گشتی		<u>سرودن (۵ بار)</u>
۴۳۴/۱	چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری		<u>می سرود</u>
۴۳۷/۶	به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز	۲۸۶/۳	دوشم ز بلبل چو خوش آمد که می سرود
۴۷۷/۱	بلبل ز شاخ سرو به گلیانگ پهلوی		<u>سرایم</u>
۴۸۲/۶	به روز واقعه تابوت من ز سرو کنید		که من بر آن گل عارض غزل سرایم و بی ۱۹۰/۶
۴۸۵/۷	تا بو که تو چون سرو خرامان به درآیی		<u>سراید</u>
۴۸۶/۳	تا سرو بیاموزد از قد تو دلجویی		و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند ۱۸۱/۷
	<u>سروت (ت ضمیر اضافه)</u>	۳۰۱/۴	حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
۲۵۵/۲	پیرده اند بر قد سروت قباي ناز		<u>می سرایم</u>
	<u>سروم (م شناسه)</u>		می سرایم به شب و وقت سحر می مویم ۳۷۳/۶
۱۱۴/۳	غلام هست سروم که این قدم دارد		نیز نک. دستان سرا، سخن سرا، غزل سرایی،
	<u>سروی (ی نکره)</u>		نغمه سرا
۱۱۱/۷	نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد		<u>سرور Sorūr (- شادی) (یک بار)</u>
۳۲۲/۳	مرا درخانه سروی هست کاند رسایه قدش	۲۴۹/۴	ما را غم نگار بود مایه سرور
۳۸۶/۳	سروی نخواست چون قدت از جویبار حسن		<u>سرور Sarvar (- رئیس، پیشوا) (یک بار)</u>
۴۶۴/۵	گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی		<u>سروران</u>
	نیز نک. سهی سرو	۳۵۴/۱۶	خالی مباد کاخ جلالش ز سروران
	<u>سرو بالا (یک بار)</u>		<u>سروری (ی مصدری) (۴ بار)</u>
۱۳۳/۵	سرو بالای من آنگه که درآید به سماع		عروج بر فلک سروری به دشواری است ۶۷/۸
	<u>سروین (یک بار)</u>	۱۷۴/۲	کلاه داری و آئین سروری داند
۵۷/۶	فدای قد تو هر سروین که بر لب جومت	۴۴۵/۵	کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
	<u>سرود (۸ بار)</u>		<u>سروریت (ت ضمیر مفعولی)</u>
۳۵/۹	سرود مجلس اکنون فلک به رقص آرد	۴۴۳/۱۳	کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
۹۱/۱۰	حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست		<u>سروش (۷ بار)</u>
۱۳۸/۹	غزلیات عراقی است سرود حافظ	۳۷/۳	سروش عالم غیب چه مژده ها دادست
۱۶۰/۸	مطربا مجلس انش است غزل خوان و سرود	۱۷۱/۶	به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
۱۷۶/۵	سرود مجلس جمشید گفته اند این بود	۲۷۸/۸	که هست گوش دلش محرم پیام سروش

۲۷۹/۲	مژده رحمت برساند سروش	سزد
۲۸۱/۶	گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش	من و شمع صبحگاهی سزد ار به خود
۳۹۰/۶	پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن	بگرییم
۳۹۷/۴	بیار باده که دوشم سروش عالم غیب	سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
	سروقامت (یکت بار)	نیز نکت، نامزا
	سروقامتی (ی نکره)	سست (۳ بار)
۲۱۹/۷	من گدا هوس سروقامتی دارم	نمی کنی به ترحم نطق سلسله سست
	سروقد (۲ بار)	خواهی که سخت و سست جهان بر تو
۱۹۲/۴	ای جوان سروقد گویی بزنی	بگذرد
۳۵۴/۱۶	وز سافیان سروقد گلعدار هم	بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت
	سروکار (یکت بار)	خویش
	سروکاری (ی نکره)	سست بنیاد (یکت بار)
۴۰۱/۵	با هر ستاره ای سروکاری است هر شبم	بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
	سره	سست فظم (یکت بار)
	نکت، ناسره	حد چه می بری ای سست نظم بر حافظ
	سرویو (یکت بار)	سست نهاد (یکت بار)
۴۳۲/۲	سریر عزتم آن خاک آستان بودی	مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
	سزا (۸ بار)	سعادت (= نام یکی از عرایس شعر عرب)
۵۱/۱	بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است	(یکت بار)
۱۸۷/۹	تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی کند	من الیبلغ عتی الی سعادت سلامی
۲۳۸/۲	اینش سزا نبود دل حق گزار من	سعادت (۱۱ بار)
۳۱۰/۸	می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست	حافظ بیر نو گوی سعادت که مدعی
۳۳۱/۳	سزای تکیه گشت منظری نمی بینم	همای اوج سعادت به دام ما افتد
	چنین فسی نه سزای جو من خوش الحانی	سعادت همدم او گشت و دولت هم نشین
۳۳۴/۲	است	دارد
۳۹۱/۴	سزای حور بده رونق پری بشکن	کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
۴۶۲/۱۱	سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست	هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ
	نیز نکت، همزاد نامزا	کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم
	سزاوار (۲ بار)	که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
۷۰/۱۰	دانند بزرگان که سزاوار مها نیست	پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت
۴۴۳/۱۳	که زیب بخت و سزاوار ملک و ناج سری	نسیم صبح سعادت بدان نشان که نودانی
	سزیدن (۲ بار)	بیاموزمت کیمیای سعادت

۴۳/۴	در شب تار سفتنم هوس است	سعادتی (ی نکره)	
	<u>سفتی</u>	ارادتی بنسائنا سعادتی بیری	۴۴۳/۱
	غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان	سعادت پرتو (یک بار)	
۸۱/۳	حافظ	دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو	۶۸/۴
	<u>سفت</u>	سعادت فروغ (یک بار)	
۸۱/۳	در و یاقوت به نوک مژه‌ات باید سفت	ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ توست	۳۰۶/۲
	سفته	سعادت‌مند (یک بار)	
	نک. ناسفته	جوانان سعادت‌مند پند پیر دانا را	۳/۸
	سفر (۱۷ بار)	سعد (۲ بار)	
۵۹/۴	دلیرم عزم سفر کرد خدا را یاران	که سعد ونحس ز تأثیر زهره وزحل است	۴۶/۶
۹۷/۹	نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر	ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش	۲۰۸/۷
۱۱۲/۷	به عزم می‌کده اکنون سر سفر دارد	سعی (۶ بار)	
۱۳۸/۱	یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد	* ۱. سعی (= کوشش) (۴ بار)	
۱۴۰/۱	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد	ورنه با سعی و عمل باغ جهان این همه	
۱۸۷/۴	ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند	نیست	
۲۴۲/۶	ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار	تابش خورشید و سعی باد و باران را چه	۷۵/۴
۲۶۳/۱	دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بسی	شد	۱۶۴/۵
۳۰۶/۶	من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود	۲۰۳/۴
۳۲۵/۲	که از جهان ره و رسم سفر براندازم	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود	۲۳۰/۶
۳۲۹/۳	من آدم بهشتی‌ام اما درین سفر	* ۲. سعی (= عملی که حج گزار هفت بار	
۳۵۲/۲	زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم	بین صفا و مروه می‌رود) (یک بار)	
۳۶۶/۲	سوی رندان قلندر به ره آورد سفر	در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت	۸۲/۷
۴۶۳/۷	بعد منزل نبود در سفر روحانی	* ۳. سعی - (یک بار)	
	<u>سفر -</u>	<u>سعی -</u>	
۱۳۷/۴	که سودها کنی از این سفر توانی کرد	آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم	۱۳۳/۲
۱۳۷/۱۱	به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد	سعی ناپرده (یک بار)	
۲۶۳/۲	دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش	سعی ناپرده درین راه به جایی نرسی	۲۴۵/۵
	نیز نک. نوسفر	سعی نمودن (= سعی کردن) (یک بار)	
	سفر کردن (= از محلّ خود به جایی دور	<u>سعی ... بنمایم</u>	
	رفتن) (۳ بار)	آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم	۱۳۳/۲
	<u>سفر ... کرد</u>	سفتن (۳ بار)	
۱۳۷/۴	که سودها کنی از این سفر توانی کرد	سفتنم (م ضمیر مفعولی)	

۴۵۱/۴	سقاك الله من كأس دهاق سقف (۴ بار)	۱۳۷/۱۱	به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد <u>سفر مكن</u>
۷۲/۴	چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش پیش ازین كان سقف سبز و طاق مینا	۲۶۳/۲	دگر ز منزل جانان سفر مكن درویش سفر کرده (۷ بار)
۲۰۲/۶	برکشند	۸۸/۳	نشان یار سفر کرده از که پرسم راست
۳۶۶/۱۰	فته می بارد ازین سقف مقرنس برخیز فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو	۹۰/۲	خاک ره آن یار سفر کرده بیارید
۳۶۷/۱	در اندازیم سقیم (یک بار)	۹۸/۱	دوش آنگهی ز یار سفر کرده داد باد
	لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده است	۲۶۳/۳	ز رهروان سفر کرده عذرخواهت پس
۳۸/۲	سکندر (۵ بار)	۲۷۲/۶	آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
۵/۵	آینه سکندر جام می است بنگر	۴۳۰/۲	تعبیر چیست یار سفر کرده می رسد
۲۴۰/۷	سکندر را نمی بخشند آبی	۴۳۹/۳	گر از آن یار سفر کرده پیامی داری سفری (ی نسبت) (یک بار)
۲۶۴/۷	ما قضا سکندر و دارا نخوانده ایم	۲۱۰/۲	بیچاره ندانست که یارش سفری بود سفله (۵ بار)
۲۶۸/۳	نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش	۲۲۳/۴	زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین
۳۵۱/۴	دل از وحشت زندان سکندر بگرفت نیز نك. اسکندر	۲۷۵/۶	سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش
	سکندروار (یک بار)	۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
	من آن آینه را روزی به دست آرم	۴۲۲/۶	مجوی ز سفله مروت که شینه لائی
۱۴۵/۸	سکندروار	۴۷۶/۳	ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی سفله پرور (۲ بار)
	سکندری (ی مصدری) (یک بار)	۶۵/۳	سبب مبرس که چرخ از چه سفله پرور شد
۱۷۴/۱	نه هر که آینه سازد سکندری داند سکون	۳۳۵/۷	آب و هوای پارس عجب سفله پرور است سفله طبع (یک بار)
	نك. بی سکون	۴۷۶/۳	سفله طبع است جهان بر کوشش تکیه مكن سفید (یک بار)
	سگه (۲ بار)	۲۱۹/۹	به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید سفینه (۳ بار)
	که چرخ این سگه دولت به دور روزگاران	۴۶/۱	صراحی می صاف و سفینه غزل است
۱۴۹/۱۳	زد	۲۰۹/۸	یک بیت از آن سفینه به از صد رساله بود
۱۵۲/۴	یکی به سگه صاحب عیار ما نرسد سلاسل	۳۵۰/۹	من و سفینه حافظ که جز درین دریا
	نك. سلسله	۴۸۲/۱۰	اگر سفینه حافظ بری به دریایی
	سلام (۱۲ بار)		سقاكك (= سیراب کند ترا) (یک بار)

- ۸۹/۲ به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا
- ۱۱۰/۴ کی التفات مجال سلام ما افتد
- ۲۴۶/۱ سلام فيه حتى مطلع الفجر
- ۲۶۱/۲ منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام
- ۴۵۴/۱ سلام الله ما کثر الیالی
- سلام -
- ۴۱۳/۶ سلام کردم و با من به روی خندان گفت
- سلامی (= سلام مرا)
- ۴۶۰/۲ من المبلغ عنی الی سعاد سلامی
- سلامی (ی نکره)
- ۱۰۵/۱ نوشت کلامی و سلامی نفرستاد
- ۱۸۵/۲ چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند
- ۲۷۵/۳ چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
- ۴۵۹/۷ نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی
- ۴۸۳/۱ سلامی چو بوی خوش آشنایی
- نیز نک. دارالسلام
- سلامت (۲۳ بار)
- ۵/۶ ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
- ۲۸/۱ گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
- ۸۴/۷ زاهد هرور داشت سلامت نبرد راه
- ۹۰/۱ یارب مبین ساز که یارم به سلامت
- ۹۰/۵ ما با تو نداریم سخن غیر و سلامت
- سلامت همه آفاق در سلامت توست
- (۲ بار) ۱۰۲/۲
- شد رهزن سلامت زلف تو وین
- عجب نیست
- ۱۵۰/۹ زاهد از کوچۀ رندان به سلامت بگذر
- ۱۷۷/۵ قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش
- ۱۸۵/۲ من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
- ۲۰۴/۵ هفتی تا به سلامت ز درم باز آید
- ۲۳۲/۸ زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
- ۲۶۶/۴ گوشه گیر و سلامت هوسم بود، ولی
- ۲۶۶/۵
- گو می رسم اینک به سلامت نگران باش ۲۶۷/۴
- هر کجا هست خدا یا به سلامت دارش ۲۷۲/۶
- زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم ۳۵۲/۲
- به دور نرگس مست سلامت را دعا گفتیم ۳۶۳/۱
- در گوشه سلامت مستور چون توان بود ۴۲۶/۷
- مگذران روز سلامت به سلامت حافظ ۴۴۱/۱۰
- پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت ۴۶۰/۲
- خوشا دمی که در آیی و گویمت به سلامت ۴۶۰/۶
- گر امانت به سلامت بپریم با کی نیست ۴۷۵/۶
- نیز نک. السلامة
- سلام کردن (درود گفتن) (یک بار)
- سلام کردم
- سلام کردم و با من به روی خندان گفت ۴۱۳/۶
- سلامشور (یک بار)
- سلامشورش (ش ضمیر اضافه)
- به لعب زهره چنگی و مریخ سلامشورش ۲۷۳/۲
- سلسله (۱۲ بار)
- ۲۴/۷ نمی کنی به ترخم نطق سلسله مست
- ۲۷/۶ عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
- ۶۷/۴ که زیر سلسله رفتن طریق عتباری است
- ۷۱/۸ که پریشانی این سلسله را آخر نیست
- ۹۰/۹ پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت
- ۱۰۵/۴ وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
- ۲۰۴/۱ تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
- ۳۹۰/۳ بر هوشمند سلسله نهاده دست عشق
- ۴۱۹/۱ ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای
- ۴۵۰/۳ شیرین به قید و سلسله در کار می کشی
- ۴۸۴/۴ صا. باد صبا آنجا با سلسله می رقصند
- سلاسل
- شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل ۲۹۸/۷
- سلطان (۱۸ بار)
- به ملازمان سلطان که رساند این دعا را ۶/۱



گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب	۱۵/۱	که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم	۳۴۶/۵
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست	۲۰/۳	سلطانی (ی نسبت) (۲ بار)	
سلطان جهانم به چنین روز غلام است	۴۷/۱	شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است	۱۴۷/۲
ز آنکه منزلگه سلطان دل مسکین من است	۵۳/۷	من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست	۳۳۸/۷
گر از سلطان طمع کردم خطا بود	۱۲۶/۷	سلطنت (۱۰ بار)	
درویش را نباشد نزل سرای سلطان	۱۵۰/۵	گدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز	۷۷/۲
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند	۱۸۶/۶	گدایی در جنان به سلطنت مفروش	۲۱۶/۶
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود	۱۹۴/۹	ما تحت سلطنت نه به بازو نهاده ایم	۳۵۷/۳
عدل سلطان گر نهرسد حال مظلومان عشق	۲۲۵/۹	زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو	۴۰۳/۵
خدای را که رها کن به ما و سلطان باش	۲۶۸/۵	گوشت تاج سلطنت می شکند گدای تو	۴۰۳/۹
آنچه سلطان از دل گفت بکن آن کردم	۳۱۲/۶	حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد	۴۲۱/۸
بلکه از یرغوی سلطان نیز هم	۳۵۵/۹	الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول	۴۳۱/۴
سلطان از دل گنج غم عشق به ما داد	۳۶۴/۳	به یاد سلطنت از ما بخر به مایه حسن	۴۴۳/۵
رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن	۳۸۲/۱	اگر سلطنت فقر نبخشند ای دل	۴۷۹/۷
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج	۴۴۲/۶	سلطنتش (ش ضمیر اضافه)	
سلطانی (ی نکره)		بنده آصف عهدم که درین سلطنتش	۵۰/۱۲
بگویدش که سلطانی گدایی همنشین دارد	۱۱۷/۹	سلک (یک بار)	
به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی	۳۴۲/۵	چو سلک در خوشاب است شعر نغز نو	
نیز نکد. السلطان		حافظ	۴۶۰/۱۰
سلطان ابوالفوارس (یک بار)		سلم	
به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد	۱۶۳/۹	نکت. ذی سلم	
سلطان اوپس (یک بار)		سلماک	
من از جان بنده سلطان اوپس	۱۵۸/۱۰	نکت. سلمی	
سلطان غیاث دین (یک بار)		سلمان (یک بار)	
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	۲۱۸/۹	چه جای گفنه خواجو و شعر سلمان است	۲۵۱/۱۳
سلطانی (ی مصدری) (۴ بار)		سلمی (نام یکی از عرایس شعر عرب) (۹ بار)	
حافظ اینجا به ادب باش که سلطانی		فاصل حضرت سلمی که سلامت بادش	۱۸۵/۲
و ملک	۵۰/۱۱	منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام	۲۶۱/۲
سلطانی جم مدام دارد	۱۱۵/۱	گر به سر منزل سلمی رمی ای باد صبا	۲۷۵/۳
کآندین کشور گدایی رشک سلطانی بود	۲۱۲/۶		

۲۹۶/۲	مالِ سلمی و من بَدی سلم	۲۱/۷	حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
۳۴۱/۵	ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی		سلیمان وار (یک بار)
۴۲۹/۱	سبت سلمی بصد غیها فزادی	۱۹۸/۷	چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
۴۲۹/۳	امن انکر تنی عن عشق سلمی		سلیمانی (ی نسبت) (۳ بار)
۴۵۲/۲	ایا منازل سلمی فاین سلماک	۳۲۲/۶	سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
	سلماک (= سلمای تو)	۴۶۴/۶	در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
۴۵۲/۲	ایا منازل سلمی فاین سلماک	۴۷۴/۳	گر انگشت سلیمانی نباشد
	سلوک (۲ بار)		سلیمی (مضمر سلمی، سلمایک) (یک بار)
۲۱۸/۴	طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	۴۵۱/۱	سلیمی منذ حلت بالعراق
	تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر و		سم (۲ بار)
۳۵۲/۳	سلوک		سموم
	سلیم (یک بار)	۴۶۸/۷	ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت
۳۶۰/۱۱	چه به ازدولت لطف سخن و طبع سلیم		سماء (یک بار)
	سلیمان (۱۶ بار)		سماوات
۵۹/۲	او سلیمان زمان است که خاتم با اوست	۳۶۶/۵	عَلَم عشق تو بر بام سماوات بریم
۸۸/۶	که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت		سماحت (یک بار)
۹۶/۴	در معرضی که تخت سلیمان رود به باد	۱۶۷/۸	کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
۱۱۷/۳	دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است		سماط (یک بار)
۱۴۱/۵	صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است	۲۷۳/۳	سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
۱۵۶/۲	من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم		سماع (۱۱ بار)
۱۶۷/۱	کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد	۲/۲	سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
۱۷۰/۲	که سلیمان گل از باد هوا باز آمد	۴/۸	سماع زهره به رقص آورد مسبحارا
۱۹۸/۹	وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود	۳۲/۶	مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
	سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش	۱۳۳/۵	سروبالای من آنگه که درآید به سماع
۲۷۳/۵		۱۹۲/۳	یار ما چون سازد آغاز سماع
۳۱۲/۲	قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم	۲۵۲/۵	در سماع آی و ز سرخرقه برانداز و برقص
۳۵۱/۴	رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم	۲۸۷/۴	کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
۳۵۵/۸	و آصف ملک سلیمان نیز هم	۲۸۸/۳	ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
۴۸۰/۴	در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید		شاه فلک از بزم تو در رقص و سماع
	سلیمان (م ضمیر اضافه به نگین)	۲۹۸/۶	است
۱۵۷/۲	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد	۳۳۲/۹	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
	سلیمانی (ی نکره)	۴۵۱/۵	سماع چنگ و دست افشان ساقی

سماوات	سمنند (۲ بار)
نکت، سماء	در نعل سمنند او شکل مه نو پیدا ۲۳/۲
سمر (یک بار)	سمنند دولت اگر چند سرکش است، ولی ۲۳۶/۶
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود ۲۲۱/۱	سمن زار (یک بار)
سمرقند (یک بار)	سمن زارش (ش ضمیر اضافه)
به خیال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ۳/۱	که بر طرف سمن زارش همی گردد چمان
سمرقندی (ی نسبت) (۳ بار)	ابر ۴۰۴/۵
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی ۴۳۱/۸	سمن سای (یک بار)
سپه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی ۴۳۱/۹	هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش ۲۸۲/۴
غیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم ۴۶۱/۳	سموم
سمع (۲ بار)	نکت، سم
به سمع پادشه کامگار ما نرسد ۱۵۲/۹	سنبل (۱۴ بار)
فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید ۲۳۸/۱۱	زلف سنبل به نسیم سحری می آشف ۸۱/۵
سمن (۱۳ بار)	بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد ۱۱۶/۱
سمن به دست صبا خاکه در دهان انداخت ۱۷/۴	آنکه از سنبل او غایب تابی دارد ۱۲۰/۱
بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد ۱۹/۵	نقاب گل کشید و زلف سنبل ۱۲۶/۲
بنفشه شاد و گش آمد سمن صفا آورد ۱۴۱/۴	گریه اش بر سمن و سنبل و نسیم آمد ۱۷۲/۷
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد ۱۶۰/۲	نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل ۲۳۰/۲
گریه اش بر سمن و سنبل و نسیم آمد ۱۷۲/۷	هر که روی یاسین و جعد سنبل بایدهش ۲۷۱/۳
همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند ۱۸۷/۱	قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا ۳۰۰/۲
خوی کرده می خرامد و بر عارض سمن ۲۱۸/۷	زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم ۳۳۷/۱
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن ۳۸۲/۱	ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم ۳۴۲/۵
کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن ۳۸۹/۷	هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم ۳۵۸/۵
شکر شکسته سمن ریخته ریاب زده ۴۱۳/۵	مرغول را برافشان یعنی به رخم سنبل ۳۷۷/۴
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی ۴۷۲/۸	گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ۳۸۷/۱
سمنش (ش ضمیر اضافه به طوق و یاره)	چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد ۳۹۱/۶
ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم ۳۴۲/۵	سمنجاب
سمنی (ی نکره)	نکت، خفته بر سمنجاب شاهمی
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی ۴۶۸/۶	سمنجیدن (۲ بار)
سمن یوی (یک بار)	سمنجد
سمن بویان	زهد من یا تو چه سمنجد که به پغمای دلم ۴۱۹/۶
سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند ۱۸۹/۱	گریه حافظ چه سمنجد پیش استغنائی عشق ۴۶۱/۹

نیز نک. قافیه سنج، ناسنجیده

سنگ (۱۳ بار)

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ۲۰/۲

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق ۴۹/۶

حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۳/۷

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرده ۱۰۶/۷

در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد ۱۳۹/۲

در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد ۱۴۰/۴

بخورد باده ات و سنگ به جام اندازد ۱۴۶/۷

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار ۱۹۱/۹

گر چه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود ۲۱۵/۴

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود ۲۲۰/۳

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ۲۲۱/۲

حواله سردشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴

- سنگی (ی نکره) -

ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی ۴۳۰/۹

سنگدل (۴ بار)

جانا کدام سنگدل بی کفایت است ۱۳۹/۶

کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد ۱۷۰/۵

چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل ۲۹۰/۵

تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من ۳۹۲/۸

سنگدلی (ی مصدری) (یک بار)

آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون ۴۳۰/۹

سنگ سان (یک بار)

سنگ سان شو در قدم نی همچو ابر ۴۹۹/۴

سنگین (یک بار)

سنگینت (ت ضمیر اضافه)

با دل سنگینت آبا هیچ درگیرد شبی ۱۰/۴

سنگین دل (۴ بار)

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل ۵۹/۶

کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل ۲۰۵/۴

گر نو فارغی از ما ای نگار سنگین دل ۴۶۴/۱۳

سنگین دلان

نخواهد ز سنگین دلان مویایی ۴۸۴/۸

سو (۴۲ بار)

سوی

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ۱۰/۱

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون ۱۰/۳

راه هزار چاره گر از چارسو بیست ۳۲/۱

بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است ۴۰/۶

اگر به سوی من آری پیامی از بردوست ۶۱/۲

میل من سوی وصال و قصد او سوی

فراق (۲ بار) ۶۳/۷

چنین که از همه سو دام راه می بینم ۷۶/۸

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۹۲/۴

بود میل دل من سوی قریح ۹۵/۸

سوی من وحشی صفت عقل ریمده ۱۰۵/۳

ز چشمت جان نشاید بود کز هر سو که

می بینم ۱۱۶/۳

کی کند سوی دل خسته حافظ نظری ۱۲۰/۹

به هر سو بلبل عاشق به افغان ۱۲۶/۳

شد سوی معشوب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود ۱۶۰/۹

مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد

شد ۱۶۱/۲

دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد ۱۶۵/۸

کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند ۱۷۷/۹

دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد ۱۹۹/۵

دی درگذار بود و نظر سوی ما نکرد ۲۴۸/۵

به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز ۲۵۷/۸

سوی من لب چه می گزی که مگوی ۲۶۵/۵

در بیابان طلب گر چه ز هر سو خطری

است ۲۸۲/۷

ترک ما سوی کس نمی نگرد ۲۹۶/۷

۱۹۸/۷	چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار	۳۰۷/۵	در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
۲۴۸/۷	ز آنرو عنان گسته دواند سوار عمر	۳۳۱/۱	دل از بی نظر آید به سوی روزن چشم
	<u>سواران</u>	۳۵۲/۱	گر ازین منزل غربت به سوی خانه روم
۱۰۵/۲	صد نامه فرستادم و آن شاه سواران	۳۵۲/۴	ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم
۱۴۹/۶	خداوندان نگه دارش که بر قلب سواران زد	۳۵۳/۷	بامن راه نشین خیز و سوی میکده آی
۱۶۴/۶	کس به میدان درسی آید سواران را چه شد	۳۶۱/۳	به رسالت سوی او پاک نهادی طلبیم
	<u>سوارانند (ند شناسه)</u>	۳۶۶/۲	سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
۱۹۰/۷	پیاده می روم و هم رهان سوارانند	۳۸۵/۸	کشش چون بود از آن سو چه سود کوشیدن
	<u>سواری (ی نکره)</u>	۳۸۹/۴	به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمرکن
۱۲۱/۵	نه سواری است که در دست عنانی دارد	۳۹۴/۶	کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو بین
۱۸۰/۴	که درین خیل حصاری به سواری گیرند	۴۲۷/۱	آن غایب خط گر سوی ما نامه نوشتی
	نیز نکت، شهنشوار، شهنشواری	۴۳۰/۴	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
	<u>سواقی</u>	۴۴۶/۸	چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ
	نکت، ساقیه	۴۵۰/۲	ز آن سوی هفت پرده به بازار می کشی
	<u>سؤال (۸ بار)</u>	۴۷۲/۵	گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
۳۴/۴	ارباب حاجیم و زبان سؤال نیست		<u>- سوی -</u>
۱۲۰/۸	جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال	۱۰/۳	روی سوی خانه خمار دارد پیر ما
۱۶۸/۵	آواز سؤال حیرت آمد		<u>سویت (ت ضمیر اضافه)</u>
۲۹۹/۳	که از سؤال ملولیم و از جواب خجل	۴۳۴/۳	که در پی است ز هر سویت آه بیداری
	<u>سؤال -</u>		نیز نکت، یکسو
۳۴/۳	آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است		<u>سواد (۶ بار)</u>
۲۴۱/۳	دل در جهان میند و زمستی سؤال کن		چشم جادوی تو خود عین سواد سحر
۲۸۰/۳	کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش	۳۸/۲	است
	<u>سوالی (= پرسش من)</u>	۹۴/۳	سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
۴۵۴/۱۳	و علم الله حبیبی من سوالی	۲۱۹/۳	سواد دیده غم دیده ام به اشک مشوی
	<u>سؤال کردن (= پرسیدن) (۳ بار)</u>		<u>سواد (ی نکره)</u>
	<u>کردم سؤال</u>	۲۳۳/۵	مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید
۲۸۰/۳	کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش	۳۶۱/۷	از خط غایب سالی تو سوادی طلبیم
	<u>سؤال کن</u>	۴۳۶/۴	سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری
۳۴/۳	آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است		<u>سوادنامه (یکت بار)</u>
۲۴۱/۳	دل در جهان میند و زمستی سؤال کن	۲۱۶/۸	سوادنامه موی سیاه چون طی شد
	<u>سوختن (۵۹ بار)</u>		<u>سوار (۸ بار)</u>

آن روز عشق ساغر می خرمم بسوخت ۸۷/۶	من این دلق مآمع را بخوام سوختن
بسوخت حافظ و کس حال او به یارنگفت ۱۲۵/۷	روزی ۱۴۵/۴
بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او ۱۵۲/۹	<u>سوختن</u>
زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش	کز فراقت سوختن ای مهربان فریاد رس ۲۶۱/۳
بسوخت ۱۶۴/۸	سوختن در چاه صبر از بهر آن شمع چگل ۴۶۱/۵
آتش رخسار گل خرم بلبل بسوخت ۱۶۵/۵	<u>بسوختن</u>
حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت ۱۷۷/۹	جانم بسوختن و ز جان دوست دارم ۹۲/۱
بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد ۱۸۲/۷	<u>سوخت</u>
جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل ۳۰۱/۲	سوخت این افسردگان خام را ۸/۵
بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت ۳۰۸/۷	جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیت ۶۸/۱
هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت ۴۴۳/۸	برق عشق از خرم پشمینه پوشی سوخت،
سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت ۴۸۲/۳	سوخت (۲ بار) ۸۳/۲
<u>سوختن</u>	در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود ۸۴/۳
در آرزوی خاک در یار سوختیم ۴۲۸/۵	بر آن سان سوخت چون شمع که بر من ۱۳۲/۵
<u>بسوختن</u>	جان رفت در سر می و حافظ به عشق
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم ۳۴/۳	سوخت ۱۸۱/۸
که سوختیم و از ما بت ما فراغ دارد ۱۱۳/۵	که جان زنده دلان سوخت در بیابانش ۲۷۶/۶
بسوختیم درین آرزوی خام و نشد ۱۶۶/۱	حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا ۳۹۲/۱۰
<u>می سوخت</u>	<u>بسوخت</u>
فکر عشق آتش غم در دل حافظ می سوخت ۱۳۴/۷	سینه ام ز آتش دل در غم جانانه سوخت ۱۸/۱
<u>سوخته بود</u>	آتش بود درین خانه که کاشانه سوخت ۱۸/۱
تا کجا باز دل غمزدای سوخته بود ۲۰۵/۱	جانم از آتش مهر رخ جانانه سوخت ۱۸/۲
<u>بخوام سوخت</u>	دل سودازده اش بر من دیوانه سوخت ۱۸/۳
من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت ۲۲۴/۵	دوش بر من ز سر مهر چو پروانه سوخت ۱۸/۴
<u>خواهد سوخت</u>	چون من از خویش برفتم دل بیگانه سوخت ۱۸/۵
آتش زهد و با خرم دین خواهد سوخت ۳۹۹/۸	خانه عقل مرا آتش خمخانه سوخت ۱۸/۶
<u>بسوز</u>	همچو لاله جگرم بی می و پیمانه سوخت ۱۸/۷
بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست ۷۶/۴	خرقه از سر به در آورد به شکرانه سوخت ۱۸/۸
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ۱۸۲/۱	که نخفتم شب و شمع به افسانه سوخت ۱۸/۹
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید ۲۳۷/۶	بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی او ۵۱/۷
گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز ۲۵۳/۵	بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی
چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز ۲۵۵/۳	است ۶۵/۲

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک

من نیز

۳۰۵/۲

بسوز این خرقه تقوی تو حافظ

۳۲۳/۷

می بسوز

حافظ اندر درد او می بسوز و بی درمان بساز

۶۳/۸

بسوز

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را بسوز

۴۰۳/۲

بسوزم

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

۱۵۶/۱

سوزی

که حکم آسمان این است اگر سازی و گر

۴۴۵/۷

سوزی

بسوزی

دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی

۶/۴

شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را

۳۰۹/۷

سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی

۴۷۱/۱

می بسوزم

می بسوزم از فراق روی جفا بگردان

۳۷۷/۱

نیز نک. انجم سوز، جگرسوز، جهانسوز، دل

سوخته، دلسوز، رندسوز، سازوسوز، صوفی

سوز، عاقبت سوز، عالم سوز

سوخته (۹ بار)

دردمندئ من سوخته زار نزار

۷۵/۷

که مگو حال دل سوخته با خامی چند

۱۷۷/۸

وین دل سوخته پروانه ناپروا بود

۲۰۰/۴

گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود

۲۲۲/۲

وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

۲۶۷/۱

ابروی یار در نظر و خرقه سوخته

۳۱۳/۲

سوختگان

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد

۱۷۲/۴

خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

۲۴۵/۱

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند

۴۳۹/۳

سوخته خرمن (یک بار)

تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم

۳۳۷/۴

سوخته دل (یک بار)

عاشق سوخته دل نام نمآبرد

۱۲۴/۲

سود (۲۴ بار)

تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا

۹/۴

ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست

۳۳/۴

من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست

۳۹/۷

پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

۷۵/۹

فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت

۹۰/۴

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست

۹۶/۳

چه سود دید ندانم که این تجارت کرد

۱۲۸/۵

چه سود افسونگری ای دل چو در دلیر

نمی گیرد

۱۴۵/۱۰

بس آسان می نمود اول غم دریا به بوی

سود

۱۴۷/۵

گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود

۱۹۳/۷

ولی چه سود که در وی نه ممکن است

خلود

۱۹۸/۶

ولی چه سود یکی کارگر نمی آید

۲۳۳/۶

گر شمارا نه بس این سود و زیان ما را بس

۲۶۲/۵

کشش چون بود از آن سوچه سود کوشیدن

۳۸۵/۸

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود

۴۰۰/۲

چه نقشا که برانگیختیم و سود نداشت

۴۱۷/۷

سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی

۴۷۱/۱

سود-

بیا که سود کسی بود کاین تجارت کرد

۱۲۷/۵

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد

۲۰۵/۷

که جام جم نکند سود وقت بی بصری

۴۴۳/۲

و عظمت آنگاه کند سود که قابل باشی

۴۴۷/۲

سودم (م ضمیر مفعولی)

هر چند کازمودم از وی نبود سودم

۴۱۷/۳

سودها -

که سودها کنی از این سفر توانی کرد ۱۳۷/۲  
سودی (ی نکره)  
 درین بازار اگر سودی است با درویش خرسند  
 است ۴۳۱/۷  
سودا (۱۹ بار)  
 نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما ۱۰/۶  
 روزگاری است که سودای بشان دین من  
 است ۵۳/۱  
 من که در آتش سودای تو آهی نزنم ۷۱/۷  
 می ده که عمر در سر سودای غم رفت ۸۴/۳  
 سودای دام عاشقی از سر به در نکرد ۱۴۰/۵  
 هر که را با خط سبزه سر سودا باشد ۱۵۳/۱  
 داغ سودای توام سز سویدا باشد ۱۵۳/۲  
 تا چه خواهد شد درین سودا سرانجام  
 هنوز ۲۵۹/۲  
 ز ناب آتش سودای عشقش ۲۷۷/۳  
 که من این خانه به سودای تو ویران کردم ۳۱۲/۴  
 گر سر برود در سر سودای ایازم ۳۲۶/۸  
 سز سودای تو در سینه بماندی پنهان ۳۲۷/۷  
 دوش سودای رخسار گفتم ز سر بیرون کنم ۳۴۱/۱  
 مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا  
 روز ۳۴۸/۳  
 سودای کج میز که نباشد مجال تو ۴۰۰/۱۱  
 نگارا در غم سودای عشقت ۴۲۹/۶  
 سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و نایب ۴۴۲/۶  
 که قارون را غلظهاداد سودای زراندوزی ۴۴۵/۲  
 مباد از شوق سودای تو خالی ۴۵۴/۹  
سودازده (۳ بار)  
 دل سودازده از غصه دو نیم افتادست ۳۸/۱  
 تا چو زلفت سر سودازده دریا فکنم ۳۴۰/۶  
 تا بود نسخه عطری دل سودازده را ۳۶۱/۷

سودازده اش (ش ضمیر اضافه)

دل سودازده اش بر من دیوانه بسوخت ۱۸/۳  
سودایی (ی نسبت) (۲ بار)  
 بی ناز نرگش سر سودایی از ملال ۳۵۷/۶  
 گفتا غلظی بگذر زین فکرت سودایی ۴۸۴/۳  
سود بردن (- سود کردن) (یک بار)  
سود ... برد (ماضی)  
 بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵  
سود کردن (- نفع کردن، فایده بردن) (۴ بار)  
سود نکرد  
 یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد ۲۰۵/۷  
سود ... کنی  
 که سودها کنی از این سفر توانی کرد ۱۳۷/۲  
کند سود  
 وعظمت آنگاه کند سود که قابل باشی ۴۴۷/۲  
نکند سود  
 که جام جم نکند سود وقت بی بصری ۴۴۳/۲  
سودن (یک بار)  
بیم سود  
 سری که بر سر گردون به فخر می سودم ۲۹۱/۴  
 نیز نکند گردون سای  
 سوز (یک بار)  
 ماتم زده را داعیه سور نمادست ۳۹/۹  
 سوره (یک بار)  
 وز بی اش سوره اخلاص دیدیم و برفت ۸۵/۳  
سوری (یک بار)  
 مرغ شب خوان طرب از برگ گل سوری  
 کرد ۱۳۵/۵  
سوز (۱۴ بار)  
 آه آتشبار و سوز ناله شبگیر ما ۱۰/۴  
 سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع ۱۸/۴  
 ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین ۴۱/۹



۱۷۱/۵	ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد	۸۱/۸	چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت
	جهان چو خلد برین شد به دور سوسن	۸۲/۳	آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
۱۹۸/۶	و گل	۱۸۲/۱	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
۲۰۳/۲	راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک	۲۵۴/۱۰	چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم
	خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن	۲۵۵/۴	پروانه را ز شمع بود سوز دل، ولی
۲۱۲/۳	به دوش	۲۹۱/۱۰	ز سوز شوق دلم شد کباب دور از بار
	زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه	۳۴۹/۴	سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب
۳۳۷/۱	کنم	۳۸۱/۶	که سوز دل شود بر خلق روشن
۴۳۳/۶	گوش چو سوسن آزاده ده زبان بودی	۴۱۶/۱	از سوز دل نوشتم نزدیک دوست نامه
۴۶۶/۴	چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی		<u>سوزها</u>
۴۷۲/۸	که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی	۳۳۴/۶	که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
	<u>سوسن (م شناسه)</u>		<u>سوزی (ی نکره)</u>
۳۳۵/۶	با این لسان عذب که خامش چو سوسنم	۱۵۶/۵	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
	سوگند (۲ بار)		نیز نک. ساز و سوز، صوفی سوز
۳۱۵/۹	به خاک پای تو سوگند و نوردیده حافظ		<u>سوزان (۲ بار)</u>
	<u>سوگند -</u>	۲۳۷/۷	ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
۳۲۳/۶	به گیسوی تو خوردم دوش سوگند	۲۵۵/۳	چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز
	سوگند خوردن (= قسم خوردن، سوگند یاد کردن) (یک بار)		<u>سوزاندن (۲ بار)</u>
	<u>خوردم ... سوگند</u>		<u>سوزان</u>
۳۲۳/۶	به گیسوی تو خوردم دوش سوگند	۲۰۵/۸	گفت و خوش گفت برو غرقه بسوزان حافظ
	سوگوار (یک بار)		<u>بسوزانم</u>
	<u>سوگوارانند (ند شناسه)</u>	۲۸۹/۹	ورنه از دودت جهانی را بسوزانم چو شمع
۱۹۰/۴	که از تپاول زلفت چه سوگوارانند		سوز و ساز (یک بار)
	سویدا (۲ بار)	۳۹۲/۸	تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من
۱۵۳/۲	داغ سودای توام سویدا باشد		<u>سوز و گداز (۲ بار)</u>
	<u>سویدای</u>	۴۱/۹	از شمع پیرسید که در سوز و گداز است
۴۵۴/۹	سویدای دل من تا قیامت		<u>سوز و گدازم (م ضمیر اضافه)</u>
	سه (عدد) (۴ بار)	۳۲۶/۵	در میکده ز آن کم نشود سوز و گدازم
	منکران را هم از این می دو سه ساغر		<u>سوسن (۱۲ بار)</u>
۲۲۳/۵	بچشان	۲۴/۶	از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش
۲۶۷/۲	مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش	۱۵۶/۷	بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
		۱۷۰/۴	عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

۲۴۹/۱	دیگر ز شاخ سرو سہی بلبل صبور	۲۶۹/۲	مہ ماہ می خور و نہ ماہ پارما می باش
۳۳۶/۵	تا بو کہ باہم آگہی از سایہ سرو سہی	۴۴۸/۷	سہ بوسہ کز دولبت کردہ ای وظیفہ من
	<u>سہی بالا (۲ بار)</u>		سہا (یکت بار)
۱۹۹/۷	بر سرم سایہ آن سرو سہی بالا بود	۷۰/۱۰	داند بزرگان کہ سزاوار سہا نیست
	<u>سہی بالایی (ی نکرہ)</u>		سہل (۱۰ بار)
۴۸۱/۴	برکنارم بشانند سہی بالایی		ز آن طرۃ پرپیچ و خم سہل است اگر بینم
	<u>سہی سرو (۲ بار)</u>	۱۸۶/۷	ستم
۱۲۰/۵	تا سہی سرو ترا تازہ بہ آبی دارد		جہان و ہرچہ درو هست سہل و مختصر
۳۷۸/۱	و آن سہی سرو خرامان بہ چمن بازرسان	۲۲۲/۵	است
	<u>سہی قامت (یکت بار)</u>	۲۲۵/۶	دولت پیرمغان باد کہ باقی سہل است
۱۰۲/۳	رہش بہ سرو سہی قامت بلند مباد	۴۲۶/۹	سہل است تلخی می درجنب ذوق مستی
	<u>سہی قد (۳ بار)</u>	۴۳۶/۸	کہ سہل باشد اگر یار مہربان داری
	<u>سہی قدان</u>	۴۵۰/۵	سہل است اگر تو زحمت این بار می کشی
۴/۶	سہی قدان سیہ چشم ماہ سیما را	۴۵۴/۱۲	تو می باید کہ باشی ورنہ سہل است
۱۱/۳	چندان بود کرشمہ و ناز سہی قدان	۴۷۵/۶	بی دلی سہل اگر از پی نبود بی دینی
	<u>سہی قدم (م شناسہ)</u>		<u>سہلت (ت ضمیر مفعولی)</u>
۷۶/۵	غلام نرگس جشاش آن سہی قدم	۱۵۰/۳	قد خمیدہ ما سہلت نماید، اما
	<u>سیامک (یکت بار)</u>		<u>سہلش (ش ضمیر مفعولی)</u>
۳۹۸/۶	از افسر سیامک و ترک کلاہ زو	۲۱۲/۶	گر چہ بی سامان نماید کار ما سہلش مبین
	<u>سیاووش (یکت بار)</u>		سہو (۶ بار)
	<u>سیاووش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۶۶/۷	سہو و خطای بندہ گرش هست اعتبار
۱۰۱/۴	شرمی از مظلمہ خون سیاووش باد	۸۹/۳	نگویم از من بی دل بہ سہو کردی یاد
	<u>سیاہ (۲۳ بار)</u>	۸۹/۳	کہ در حساب خرد نیست سہو بر قلت
۱۰/۶	باد بر زلف تو آمد شد جہان برمن سیاہ		نام من رفتہ است روزی بر لب جانان بہ
۵۰/۴	آنچہ زر می شود از پرتو آن قلب سیاہ	۲۵۹/۵	سہو
۸۴/۸	قلب سیاہ بود از آن در حرام رفت	۳۴۰/۷	حافظا تکیہ بر ایام چو سہو است و خطا
۱۱۳/۴	نو سیاہ کم بہا بین کہ چہ در دماغ دارد		<u>سہو -</u>
۱۲۳/۷	کیست کہ او داغ این سیاہ ندارد	۴۴۹/۴	نقطۃ عشق نمودم بہ تو ہان سہو مکن
۱۸۸/۸	مگرم چشم سیاہ تو پیاموزد کار		<u>سہو کردن (- اشتباہ کردن) (یکت بار)</u>
۲۱۶/۸	سوادنامہ موی سیاہ چون طی شد		<u>سہو مکن</u>
۲۷۵/۴	بہ ادب نافہ گشایی کن از آن زلف سیاہ	۴۴۹/۴	نقطۃ عشق نمودم بہ تو ہان سہو مکن
۳۱۵/۳	گناہ چشم سیاہ تو بود و گردن دلخواہ		<u>سہی (۲ بار)</u>

۲۹/۳	بین که سبب زرخندان تو چه می گوید	۳۲۰/۷	زلفین سیاه تو به دلدارئی عشاق
۲۲۴/۹	هر آنکه سبب زرخندان شاهی نگزید	۳۴۳/۶	از نامه سیاه نترسم که روز حشر
۳۱۴/۷	به سبب بوستان و شهد و شیرم	۴۰۰/۱	مشک سیاه مجمره گردان خال تو
۴۱۱/۵	که این سبب زرخ زآن بوستان به	۴۰۰/۹	این نقطه سیاه که آمد مدار نور
	سیر (Sēr) (= مقابل گرسنه و تشنه) (۳ بار)	۴۰۱/۲	ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو
۸۵/۱	روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت	۴۰۵/۴	این دوده بین که نامه من شد سیاه ازو
۴۲۴/۶	کی تشنه سیر گردد از لعل سرابی	۴۰۸/۵	سپیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه
	سیرش (ش ضمیر مفعولی)	۴۲۱/۹	تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
	چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش		سیاهت (ت ضمیر اضافه)
۳۹۳/۳	بین	۶/۳	مژه سیاهت از کرد به خون ما اشارت
	سیر (Sayr) (= حرکت، گردش) (۸ بار)		سیاهش (ش ضمیر اضافه)
۶۲/۵	سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار	۲۶۶/۱	دارم از زلف سیاهش گله چندان که میرس
	وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار	۴۱۷/۵	به غیر خال سیاهش که دید به دانه
۷۹/۷	سیر		سیاهم (م ضمیر اضافه به مقصود)
۹۷/۹	نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر	۹۲/۷	در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
۲۰۶/۳	ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق		سیاهی (ی نکره)
۲۶۳/۲	که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس	۷۶/۹	که کارهای چنین حدّ هر سیاهی نیست
	تا بگویم که چه کشتم شد ازین سیر	۹۵/۳	سیاهی نیک بخت است او که دایم
۳۵۲/۳	و سلوک		نیز نک. سیاهی، سیه، نامه سیاه، نامه سیاهی
	سیر-		سیاه دلی (ی مصدری) (یک بار)
۲۰۶/۳	در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر	۳۱۷/۵	غلام مردم چشم که با سیاه دلی
۳۰۹/۶	چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را		سیاهکار (یک بار)
	نیز نک. کهن سیر		سیاهکاراند (ند شناسه)
	سیواب (یک بار)	۱۹۰/۸	مرو به صومعه کانبجا سیاهکاراند
۵۲/۱	لعل سیواب به خون تشنه، لب یار من است		سیاه نامه (یک بار)
	سیرت (۲ بار)		سیاه نامه تر
۵۰/۱۲	صورت خواجگی و سیرت درویشان است	۲۱۹/۵	سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
	سالها رفت و بدان سیرت و سان است که		سیاهی (ی مصدری) (۲ بار)
۲۰۷/۷	بود	۲۹۸/۴	روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
	نیز نک. دیو سیرت	۴۸۰/۲	صد چشمه آب حیوان از قطره ای سیاهی
	سیو کردن (= گردیدن، گردش کردن) (۲ بار)		سیب (۵ بار)
	کردیم سیر	۲/۶	مبین به سبب زرخندان که چاه در راه است

۳۶۰/۱۱	باش	۲۰۶/۳	در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
۳۸۰/۳	تاکی از سیم و زرت کیه تهی خواهد بود		<u>سیر مکن</u>
۳۸۱/۵	دلت در سینه چون در سیم آهن	۳۰۹/۶	چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را
	سیمما		سیفک ( = شمشیر تو ) ( یک بار )
	نک. ماء سیماء به سیمما	۲۹۴/۶	بضرب سیفک قتل حیاتنا ابد
	سیم اندام (۲ بار)		سیل (۱۲ بار)
۸/۸	هر که دید آن سرو سیم اندام را	۳۱/۳	زین سیل دمام که درین منزل خواب است
	<u>سیم اندامی (ی نکره)</u>	۱۲۰/۵	چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک
۴۵۸/۲	ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی	۱۲۴/۸	منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
	سیمبر (یک بار)	۱۳۰/۲	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
	<u>سیمبری (ی نکره)</u>	۱۳۹/۲	سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد
۲۵۲/۶	سیم دریا ز به زر سیمبری دربر گیر	۲۱۵/۴	سیل است آب دیده و بر هر که بگذرد
	سیم تن (یک بار)	۲۴۵/۲	گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
	<u>سیم تنان</u>	۲۵۰/۵	ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند
۳۸۰/۳	بنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان	۲۶۷/۶	ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش
	سیمبرغ (۲ بار)	۳۱۰/۹	ورنه این سیل دمام ببرد بنیاد
۲۶۹/۶	به هرزه طالب سیمبرغ و کعبیا می باش	۳۱۳/۱	دیشب به سیل اشک ره خواب می زد
۴۴۰/۵	ای مگن حضرت سیمبرغ نه جولانگه نوت	۴۷۵/۱۱	سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد
	سیم ساق (یک بار)		سیلاب (۲ بار)
۱۸۷/۸	ساقی سیم ساق من گر همه درد می دهد	۸۲/۴	سیلاب سرشک آمد و طوفان بلارفت
	سیمین بنا گوش (یک بار)	۲۸۲/۵	در ره عشق ز سیلاب فنا نیست گذار
۲۷۷/۱	بتی، شیرین لبی، سیمین بنا گوش		سیل خیز (یک بار)
	سیمین ساق (یک بار)	۷۴/۴	سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست
۲۰۲/۸	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود		سیم (۱۰ بار)
	سینه (۲۸ بار)	۲۱۹/۷	که دست در کمرش جزیه سیم وزر نرود
۸/۵	دود آه سینه نالان من	۲۴۲/۷	که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
۲۴/۲	ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست	۲۵۲/۳	توک درویش مگیر از نبود سیم و زرش
۲۶/۱۰	فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست	۲۵۲/۳	در غمت سیم شمار اشک و رعم را زر گیر
۶۰/۸	سینه گنجینه محبت اوست	۲۵۲/۶	سیم در بازو به زر سیمبری دربر گیر
۸۷/۳	زین آتش نهفته که در سینه من است	۳۰۲/۲	تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم
۱۱۵/۸	بر سینه ریش درد مندان	۳۶۰/۹	که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
۱۳۲/۲	من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم		حافظ از سیم و زرت نیست چه شد شاکر

۵۶/۴	بدان چشم سیه صد آفرین باد	۱۴۸/۴	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
۱۰۶/۷	گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد	۱۶۱/۷	مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
۲۵۲/۴	که کرد نرگس شوخش سیه به سرمه ناز	۲۱۵/۲	ما در درون سینه هوایی نهفته ایم
۲۱۸/۵	خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت	۲۴۵/۴	سینه گو شعله آتشکده پارس بکش
۳۲۳/۶	که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم	۲۵۳/۳	که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
۳۴۶/۱	به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم	۲۷۸/۳	که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
۳۷۱/۱	جامه کس سیه و دلق خود ارزق نکنیم	۳۰۱/۷	وز لوح سینه نقش هرگز نگشت زایل
	<u>سیهش (ش ضمیر اضافه)</u>	۳۲۴/۴	چنان پر شد فضای سینه از دوست
۲۸۴/۴	گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیهش	۳۲۴/۱۰	چو حافظ گنج او در سینه دارم
	<u>سیهیم (هم شناسه)</u>	۳۲۷/۷	سر سودای تو در سینه بماندی پنهان
۳۷۴/۹	شیر سرخیم و افعی سیهیم	۳۴۷/۸	سینه تنگ من و بار غم او، هیهات
	نیر نک. دل سیه، سیاه	۳۷۰/۵	در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد
	سیه چوده (یک بار)	۳۸۱/۵	دلت در سینه چون در سیم آهن
۵۹/۱	آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست	۴۰۵/۳	ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار
	<u>سیه چشم (۵ بار)</u>	۴۳۸/۷	به قرآنی که اندر سینه داری
۴/۶	سهی قدان می چشم ماه سیما را	۴۵۷/۳	هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی
۱۰۶/۳	دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم	۴۶۱/۱	سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی
۴۱۵/۶	آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد		<u>سینه ام (م ضمیر اضافه)</u>
	<u>سیه چشمان</u>	۱۸/۱	سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت
	مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد	۳۷۵/۳	کاین دم و دود سینه ام باردل است بر زبان
۱۶۱/۱	شد	۳۸۱/۷	مکن کز سینه ام آه جگر سوز
۴۲۱/۹	سیه چشمان کشیری و ترکان سمرقندی		<u>سینه ای (ی نکره)</u>
	سیه روی (یک بار)	۳۷۹/۷	که دارد سینه ای چون دیگ جوشان
۱۵۵/۳	تا سیه روی شود هر که در او غش باشد		سیه (۱۱ بار)
	<u>سیه کاسه (یک بار)</u>	۳۸/۳	در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
۹/۸	کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را	۵۲/۲	شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز



۹۶/۳	گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد	شاب (۲ بار)
۹۷/۱۰	که بسته اند بر این چشم طرب دل شاد	غریب و ولوله در جان شیخ و شاب انداز ۲۵۷/۱
۹۸/۴	یارب روان ناصح ما از تو شاد باد	نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده ۴۱۳/۱
۱۰۹/۵	تش درست و دلش شاد باد از دولت	شاخ (۱۰ بار)
۱۳۸/۱	به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد	حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو ۴۰/۱۱
۱۴۱/۴	بنفشه شاد و گش آمد سمن صفا آورد	هر کجا آن شاخ نرگس بشکفتد ۱۹۲/۲
۱۶۹/۴	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود ۲۱۲/۲
۱۸۵/۲	چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند	باغ شود سبز و شاخ گل به برآید ۲۲۸/۷
۲۴۹/۴	گر دیگران به عیش و طرب نخرمند و شاد	دیگر ز شاخ سرو مهی بلبل صبور ۲۴۹/۱
۲۸۶/۴	کای دل تو شاد باش که آن یارتند خوی	گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش ۲۸۶/۲
۳۶۱/۸	چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد	هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست ۳۱۳/۶
۴۲۵/۳	گوی خوبی بردی از خوبان خلق شاد باش	خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار ۴۲۱/۴
۴۶۰/۹	تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی	بلبل ز شاخ سرو به گلپانگ پهلوی ۴۷۷/۱
	<u>شادت (ت ضمیر مفعولی)</u>	ای شاخ گل رعنا از بهر که می روی ۲۸۶/۴
۱۹/۴	جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت	شاد (۱۶ بار)
	<u>شادی (ی نکره)</u>	چگونه شاد شود اندرون غمگینم ۵۵/۸

۳۶۱/۸	ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم نیز نک. دل شاد، ناشاد	شاگرد (یک بار)	حافظ از مسم و زرت نیست چه شد
	شاداب (یک بار)	شاگرد باش	۳۶۰/۱۱
۴۸۴/۲	دایم گل این بستان شاداب نمی ماند	شاکلی (= شاکلی است) (یک بار)	
	شادان (یک بار)	انا اصطیرت قتیلاً و قاتلی شاکلی	۴۵۲/۳
۳۵۱/۶	تا در میکده شادان و غزل خوان بروم	شام (۱۵ بار)	
	شادخوار (یک بار)	کندم ای شام غریبان طرّه شیرنگ تو	۱۵/۷
	شادخواران	تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند	۷۴/۵
۹۹/۲	بانگک نوش شادخواران یاد باد	در مصطفی دعای تو هر صبح و شام رفت	۸۴/۵
	شادمان (یک بار)	هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر	۹۱/۴
۱۹۳/۵	گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند	هر شام برق لامع و هر بامداد باد	۹۸/۲
	شادی (ی مصدری) (۱۱ بار)	وردی است که صبح و شام دارد	۱۱۵/۷
۱۹/۴	شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست	گرد خرگاه افق پرده شام اندازد	۱۴۶/۵
۱۱۹/۸	شادی روی کسی خور که صفایی دارد	گویی شام و سحر شکر که ضایع نگشت	۱۶۵/۶
۱۲۳/۴	شادی شیخی که خاتمه ندارد	از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	۲۰۲/۵
۱۴۷/۶	که شادی جهانگیری غم لشکر نمی ارزد	من آن مرغم که هر شام و سحرگاه	۳۲۴/۹
۱۴۹/۱۱	زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد	نماز شام غریبان چو گریه آغازم	۳۲۵/۱
۱۶۹/۴	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	بیابان شام غریبان و آب دیده من بین	۴۶۰/۳
۳۰۵/۱	وز خدا شادی این غم به دعا خواسته ام	شامی (ی نکره)	
	حافظا چون غم و شادی جهان درگذر	این آه خون افشان که من هر صبح و شامی	
۳۲۱/۷	است	می ززم	۳۳۶/۴
۳۸۰/۵	شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان	فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری	۴۳۹/۲
۴۲۲/۸	بده به شادی روح و روان حاتم طی	که جو صبحی بدمد در پی اش افتد شامی	۴۵۸/۵
	شادیت (ت ضمیر اضافه)	شامگاه (یک بار)	
۴۸۴/۱۲	شادیت مبارکه باد ای عاشق شیدایی	شامگاهش (ش ضمیر اضافه به نگران)	
	شارع (یک بار)	شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد	۱۵۵/۲
۳۶۵/۱	بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم	شامل (۲ بار)	
	شاعر (۲ بار)	ز آنجا که لطف شامل و خلق کریم توست	۲۶۳/۲
۲۴۲/۶	مکارم تو به آفاق می برد شاعر	انعام تو بر کون و مکان قابض و شامل	۲۹۸/۳
۳۱۹/۴	منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن	شامی (ی نسبت) (یک بار)	
	شافعی (ی نسبت) (یک بار)	به سان باده صافی در آبه گینه شامی	۴۶۰/۳
۳۰۱/۴	از شافعی نپرسند امثال این مسایل	شان (۲ بار)	

۲۹۸/۹	حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است	۳۳۵/۴	در شأن من به دردکشی ظن بد میر
۳۰۲/۳	از بازگشت شاه در این طرفه منزل است	۴۸۰/۷	کلکت تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار
۳۰۷/۹	آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم		شانه (۲ بار)
۳۲۴/۱۱	فراغت بخشد از شاه و وزیرم		شانه -
۳۳۳/۳	شاه شوریده سران خوان من بی سامان را	۵۷/۵	مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را
۳۳۷/۵	شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت	۱۷۹/۷	تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
۳۴۲/۷	چو غنچه بالب خندان به یاد مجلس شاه		شانه زدن (= شانه کردن) (۲ بار)
۳۵۹/۳	به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم		شانه زدی
۳۶۷/۵	بود کان شاه خوبان را نظربرم نظراندازیم	۵۷/۵	مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را
۳۷۱/۵	شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد		شانه زدند
۳۷۴/۵	شاه بیدار بخت را هر شب	۱۷۹/۷	تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
۳۸۰/۱	شاه ششاد قدان خسرو شیرین دهنان		شاه (۵۳ بار)
۳۹۲/۱۰	با شاه دوست پرور دشمن گداز من	۱۲/۱۲	بنده شاه شمایم و شناخوان شما
۴۰۳/۶	جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو	۷۲/۳	عرصة شطرنج رندان را مجال شاه نیست
۴۱۲/۳	شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای	۱۰۱/۴	شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود
۴۳۰/۱۰	مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی	۱۰۵/۲	صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
۴۳۲/۸	از شاه نذر خیر و ز توفیق یآوری	۱۰۵/۷	گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد
	شاه ترکان فارغ است از حال ماکو	۱۱۴/۷	به ندیم شاه ماند که به کعب ایاغ دارد
۴۶۱/۵	رستمی	۱۲۹/۹	نظیر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است
۴۶۳/۵	جلوه بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا	۱۶۷/۸	آلوده‌ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه
۴۸۶/۸	هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آید		به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان
	شاه	۱۷۴/۹	شد
۲۳۷/۸	ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق	۲۰۹/۸	دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
۲۹۸/۶	شاهای فلک از بزم تو دررقص و سماع است	۲۰۹/۹	آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر
۴۶۲/۱۱	سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست	۲۸۱/۸	باد بهار می‌وزد از گلستان شاه
	شاهان	۲۳۲/۸	آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ
۵۰/۱۰	روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند	۲۳۷/۳	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
۱۰۰/۲	دل شاهان عالم زیر پر باد	۲۳۸/۴	ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
۱۰۸/۴	آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد	۲۳۸/۳	کاین گوش پس حکایت شاه و گدا شنید
۱۹۱/۱۰	شاهان کم التفات به حال گدا کنند	۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار
۴۵۹/۱	که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی	۲۷۰/۸	ساقی چو شاه نوش کند باده صبح
	شاهم (م ضمیر مفعولی)	۲۷۸/۷	محل نور تجلی است رأی انور شاه



- از جناب حضرت شاهم بس است این مطنسی ۲۶۱/۹  
 شاهم (م ضمیر اضافه به کار)  
 بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد ۲۰۲/۲  
 شاهمی (ی نکره)  
 بلند مرتبه شاهمی که نه رواق سپهر ۴۸/۱۰  
 جور شاهمی کامران گز برگدایی رفت رفت ۸۳/۲  
 زیرا که چون توشاهی کس در جهان ندارد ۱۲۲/۸  
 کجایایم وصال چون تو شاهمی ۴۵۴/۱۱  
 نیز نک. پادشاه، پادشاه، پادشاه‌انگیز، پادشاهی  
 توران شاه، توران شاهمی، توران شه، شاهنشاهی  
 شاهنش، شه، شهنشاه، شهنشاه‌نژاد، منصورشاهی  
 شاهانه (یک بار)  
 گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ ۱۳۷/۱۱  
 شاهباز (۳ بار)  
 که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین ۴۷/۴  
 شاهبازان  
 شاهبازان طریقت به مقام مگی ۴۴۶/۲  
 شاهبازی (ی نکره)  
 شاهبازی به شکار مگی می آید ۲۳۵/۸  
 نیز نک. شهباز  
 شاهد (۳۵ بار)  
 مستی به چشم شاهد دلبد ما خوش است ۱۱/۶  
 شاهد و مطرب به دست افشان و مستان  
 پایکوب ۱۴/۵  
 ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۱۶/۱  
 حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست ۹۲/۷  
 دست با شاهد مقصود در آغوش باد ۱۰۱/۲  
 شراب و شاهد شیرین کرا زبانی داد ۱۰۹/۶  
 شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد ۱۲۱/۱  
 ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان ۱۲۹/۳  
 کاین شاهدبازاری و آن پرده‌نشین باشد ۱۵۷/۶  
 شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب ۱۶۵/۲
- به دور گل نشین بی شراب و شاهد و چنگ ۱۹۸/۳  
 ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم ۱۹۸/۵  
 از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب ۲۰۶/۲  
 که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود ۲۰۸/۱  
 زهدگران که شاهد و ساقی نمی‌خورند ۲۷۰/۳  
 دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی ۲۸۴/۲  
 طره شاهد دینی همه بند است و فریب ۲۸۸/۶  
 نیام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل ۲۹۹/۲  
 من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم ۳۳۸/۱  
 من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم ۳۴۵/۱  
 جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی ۳۴۶/۵  
 غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم ۳۶۸/۳  
 شاهد بخت چون کرشمه کند ۳۷۴/۴  
 شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۴۲۵/۱۰  
 صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ۴۴۷/۷  
 بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد ۴۷۱/۶  
 رخساره به کس نمود آن شاهد هرجایی ۴۸۲/۶  
 مستند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را ۴۸۶/۴
- شاهدان  
 شاهدان گر دلبری زین سان کنند ۱۹۲/۱  
 شاهدان در جلوه و من شرمسار کبسه‌ام ۲۲۵/۲  
 این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر ۳۴۵/۷  
 چو شاهدان چمن زبردست حسن تواند ۳۸۹/۷  
 ز شور و عریده شاهدان شیرین کار ۴۱۳/۵
- شاهدی (ی نکره)  
 ز من بنیوش و دل در شاهدی بند ۱۵۸/۷  
 هر آنکه سبب زنجندان شاهدی نگزید ۲۲۴/۹  
 شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی ۳۰۳/۳
- شاهراه (۵ بار)  
 به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد ۱۳۷/۱۱  
 یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد ۱۴۰/۲  
 در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت ۳۱۴/۸

۴۴۲/۲	در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند	۴۴۲/۵	در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است
۴۴۹/۶	تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای		<u>شاهرامی (ی نکره)</u>
۴۸۱/۲	دل که آینه شاهی است غیاری دارد	۵۲/۳	شاهرامی است که سر منزل دلدار من است
	نیز نک. خفته بر سنجاب شاهی، شهی		شاهرخ (یک بار)
	شاه یحیی (۲ بار)	۱۳۰/۷	نزدی شاهرخ و فوت شد امکان حافظ
۲۰۶/۸	گر نکر دی نصرت دین شاه یحیی از کرم		شاه شجاع (۵ بار)
۶۲۵/۱۴	نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را	۲۷۸/۱	که دور شاه شجاع است می دلبرنوش
	شاهین (۳ بار)	۲۷۹/۸	داور دین شاه شجاع آنکه کرد
۱۷۲/۵	ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد	۲۸۷/۱	قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
۲۰۳/۸	که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود	۲۸۷/۸	ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع
	<u>شاهینم (م ضمیر اضافه)</u>	۲۸۸/۸	جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع
۳۴۸/۷	تفرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم		شاه منصور (۳ بار)
	شاهین شهر (یک بار)	۳۷۴/۷	شاه منصور واقف است که ما
	<u>شاهین شهرش (ش ضمیر اضافه)</u>	۳۸۴/۷	گوی برفت حافظ از یاد شاه منصور
۱۰۰/۲	همای زلف شاهین شهرش را	۳۹۴/۸	از مراد شاه منصور ای فلک سریر متاب
	شایبه (یک بار)		شاهنشاهی (ی نسبت) (یک بار)
۶۹/۵	بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد	۴۷۹/۳	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
	شایستن (۱۱ بار)		نیز نک. شهنشهی
	<u>شاید</u>		شاهنش (یک بار)
۱۳۸/۶	شاید از پیک صبا از تو پیاموزد کار	۱۴۵/۱۲	بدین شعر تر شیرین ز شاهنش عجب دارم
۱۵۷/۳	شاید که چو وایینی خیر تودرین باشد		شاهنشین (یک بار)
۲۲۶/۱	اگر به باده مشکین کشد دلم شاید	۴۰۳/۶	شاهنشین چشم من تکیه گه خیال توست
۳۰۴/۹	حافظ از میل به ابروی تو دارد شاید		شاه نصره الدین (یک بار)
۳۱۶/۷	حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل	۴۱۳/۹	فلک جنبه کش شاه نصره الدین است
۴۸۴/۶	یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم		شاهوار (یک بار)
۴۸۵/۳	شاید که به آبی فلکت دست نگیرد	۲۴۱/۶	جام مرصع تو بدین در شاهوار
	<u>نشاید</u>		شاهوش (۲ بار)
	ز چشمت جان نشاید برد کز هوسو که	۶۸/۶	یارب آن شاهوش ماه رخ زهره جبین
۱۱۶/۴	می بینم		<u>شاهوشی (ی نکره)</u>
۲۷۵/۷	عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت	۱۱۴/۲	به دست شاهوشی ده که محترم دارد
۳۲۶/۹	جز جام نشاید که بود محرم رازم		شاهی (ی نسبت) (۴ بار)
	<u>نشاید (نشاید)</u>	۴۰۲/۱	تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو

۲۰۷/۳	از صباپرسی که ماراهمه شب تادم صبح	۴۲۹/۵	و غرنه او بنی آنچت نشا دی
۲۱۰/۱۰	از یمن دعای شب و درس سحری بود		شایسته (۳ بار)
۲۱۵/۵	مارا به آب دیده شب و روز ماجراست	۱۵۵/۱	ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد
۲۱۶/۳	شب شراب خرایم کند به پیداری	۱۰۷/۱۰	این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد
۲۲۸/۳	صحبت حکام، ظلمت شب پلداست	۴۷۵/۳	آفرین بر تو که شایسته صد چندینی
	شکایت شب هجران نه آن شکایت حال		شب (۸۷ بار)
۲۳۰/۳	است	۱/۵	شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
۲۴۶/۱	شب قدراست و طی شد نامه هجر	۶/۵	همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
۲۴۶/۵	که من تاریک می بینم شب هجر	۸/۹	صبر کن حافظ به سخنی روز و شب
	شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی	۱۸/۹	که نهفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت
۲۸۳/۵	بشان	۲۷/۲	شب تار است و ره وادی ایمن درپیش
	بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب	۳۰/۱	آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
۲۸۹/۶	است	۳۹/۱	وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست
۲۸۹/۹	در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست	۴۳/۳	شب قدری چنین عزیز و شریف
۲۹۶/۵	سایه افکند حالیا شب هجر	۴۳/۴	در شب تار سفتنم هوس است
۲۹۷/۳	حکایت شب هجران فرو گذاشته به	۷۰/۳	شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست
۲۹۹/۴	زخون که رفت شب دوش از سراجی چشم	۸۵/۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم
۳۱۵/۸	امید در شب زلفت به روز عمر نبستم	۹۳/۷	در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
۳۱۸/۳	که شب تا روز اختر می شمارم	۱۱۱/۳	شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
	پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب	۱۱۳/۳	شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش
۳۱۹/۸ (۲ بار)		۱۳۳/۹	روز و شب عریده با خلق خدا نتوان کرد
۳۲۰/۶	ز آن شب که من از غم به دعا دست برآرم		آن زمان وقت می صبح فروغ است
۳۲۳/۴	که در دست شب هجران اسیرم	۱۴۶/۵	که شب
۳۳۱/۶	به بوی مزده وصل تو نامحرب دوش	۱۶۰/۶	از نظرتا شب عید رمضان خواهد شد
۳۳۷/۶	چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم	۱۶۲/۱	روز هجران و شب فرقت بار آخر شد
۳۴۳/۴	کو پیک صبح تا گله های شب فراق	۱۶۲/۴	گو برون آی که کار شب تار آخر شد
۳۴۶/۸	شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین	۱۷۸/۱	وندل آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
	مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا	۱۷۸/۳	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
۳۴۸/۳	روز		چشم آن شب که ز شوق تو نهم سر به
۳۴۹/۴	سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب	۲۰۱/۶	لحد
۳۷۳/۶	می سرایم به شب و وقت سحر می مویم	۲۰۲/۹	در شب قدر از صبحی کرده ام هیسم مکن
۳۷۴/۵	شاه بیدار بخت را هر شب	۲۰۴/۱	نادل شب سخن از سلسله موی تو بود

- ۳۸۹/۳ ستاره شب هجران نمی فشانند نور
- ۳۹۹/۳ آنجنان رو شب رحلت جو میجا به فلک
- کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو
- ۴۰۳/۲ (۲ بار)
- ۴۳۰/۱ کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
- ۴۳۱/۲ دعای صبح و آه شب کلید گنج مفصود است
- ۴۳۹/۲ ای که بازلف و رخ یار گذاری شب و روز
- ۴۴۷/۶ گر شب و روز درین قصه مشکل باشی
- ۴۵۸/۷ آن حریفی که شب و روز می صاف کشد
- ۴۸۴/۱۲ حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
- ۴۸۵/۶ در تیره شب هجرتو جانم به لب آمد
- شبان
- شبان تیره مرادم فنای خویشتن است
- ۵۱/۴ شبنم (م ضمیر منغولی)
- با هر ستاره ای سروکاری است هر شبنم
- ۴۰۱/۵ شبهای
- نخفته ام ز خیالی که می بزم شبهاست
- ۲۶/۶ پیش عشاق تو شبهای به غرامت برخاست
- ۲۸/۳ من که شبهای ره تقوی زده ام بادف و چنگ
- ۱۵۴/۲ یاد یاد آن صحبت شبهای که با نوشین لبان
- ۲۰۲/۳ شبهای
- دوست را باناله شبهای بیداران خوش است
- ۴۴/۴ آن پریشانی شبهای دراز از ضم دل
- ۱۶۲/۵ حافظا در گنج فقر و خلوت شبهای نار
- ۲۵۰/۱۰ چون سر آمد دولت شبهای وصل
- ۳۵۵/۷ شبی (ی نکره)
- بادل سنگینت آیهیچ در گیرد شبی
- ۱۰/۴ پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن
- ۹۴/۲ شبی که ماه مراد از افق طلوع کند
- ۱۱۰/۳ به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم
- ۱۶۶/۴ شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید
- ۲۳۹/۱ از خطا گفتم شبی موی ترا مشک خن
- ۲۵۹/۴ سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن گشا
- ۲۸۹/۷ شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز می چشم
- ۳۱۱/۶ گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی
- ۳۲۶/۷ گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
- ۳۲۸/۶ ما بر آریم شبی دست و دعایی بکنیم
- ۳۷۰/۱ شبی می گفت چشم کس ندیده است
- ۳۱۱/۳ مظلومی ار شبی به در داور آمدی
- ۴۳۰/۷ جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی
- ۴۶۲/۱۱ نیز نکش. امشب، صدمشبه، نیمشب، نیمشب، یکشب
- شباب (۱۲ بار)
- ای دل شباب رفت و نچیدی گلی زعیش
- ۷/۶ رونق عهد شباب است دگرستان را
- ۹/۱ موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
- ۱۴/۲ بس طور محجب لازم ایام شباب است
- ۳۱/۹ عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است
- ۱۵۰/۸ شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب
- ۱۶۵/۲ چو یاد وقت زمان شباب و شب کند
- ۱۸۳/۷ از سرمستی دگر باشاهد عهد شباب
- ۲۰۶/۲ که این معامله در عالم شباب رود
- ۲۱۶/۷ خلعت شیب جو تشریف شباب آلوده
- ۴۱۴/۵ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
- ۴۵۷/۷ شباب (ت ضمیر اضافه)
- باری به غلط صرف شد ایام شباب
- ۱۶/۸ شبان (= چوپان) (یک بار)
- ۱۸۳/۶ شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
- شبانروزی (ی نسبت) (یک بار)
- مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
- ۴۴۵/۶ شبانہ (۳ بار)
- معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
- ۲۳۶/۱ هم مستی شبانه و راز و نیاز من
- ۳۹۲/۹ درس شبانه ورد سحرگاه
- ۴۰۹/۷

شبگیر (۵ بار)	۴۱۸/۱	سحرگاهان که مخمور شبانه
آه آتشبار و سوز ناله شبگیر ما		شب پره (یک بار)
۱۰/۴		
عارفی را که چنین ساغر شبگیر دهند	۱۸۸/۷	وصف خورشید به شب پره اعسی نرسد
۲۲/۴		
حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود		شب خوان (۲ بار)
۲۱۴/۶		
عشرت شبگیر کن بی نومی کاندلر شهر عشق		مرغ شب خوان را بشارت باد کاندلر راه
۲۶۱/۵		
تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم	۴۴/۴	عشق
۳۳۹/۱		
شبگیری (ی نسبت) (۲ بار)		مرغ شب خوان طرب از برگ گل سوری
	۱۳۵/۵	کرد
بیاری یاد شبگیری نسیمی ز آن عرفچینم		شب خیز (۲ بار)
۳۴۶/۴		
دریغ عشق شبگیری که در خواب سحر بگذشت	۴۳۹/۷	نو که چون حافظ شب خیز غلامی داری
۴۶۵/۷		
شب نشین (۳ بار)		شب خیزان
		با دعای شب خیزان ای شکردهان مستیز
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع	۴۶۴/۶	
۲۸۹/۱		
شب نشینان		شب دزد (یک بار)
		تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار
که درد شب نشینان را دوا کرد	۳۹۹/۴	شب تو تک (یک بار)
۱۲۶/۵		
دائم دلت بیخشد بر عجز شب نشینان		گفتم ای شام غریبان طرّه شیرنگ نو
۴۸۰/۱۱		
شب نیم (۴ بار)	۱۵/۷	شبر و (۵ بار)
		گفتا که شبر و است او از راه دیگر آید
چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده	۲۲۷/۳	شبر و
۴۱۵/۲		
شبنمی (ی نکره)		شبر و را آشنایی هاست با میر عس
		تا چه بازند شبر و خیال
هر شبنمی در این ره صد بحر آتشین است	۲۶۱/۵	شدیم در نظر شبر و خواب خجل
۱۲۲/۳		
کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی	۲۹۹/۴	تیمنی بر شبر و خیل خواب انداختی
۴۶۱/۹		
چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقصی	۴۲۵/۸	شب زنده دار (۳ بار)
۴۶۲/۲		
شبهه (یک بار)		گو جام زر به حافظ شب زنده دار برفش
		چراغ دیده شب زنده دار من گردی
صوفی شهر بین که چون لثمه شبهه می خورد	۲۷۰/۸	شب زنده داران
۲۹۰/۸		
شتاب (۷ بار)	۴۴۸/۲	کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران
		زد
کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا	۱۴۹/۵	شبستان (۲ بار)
۲/۶		
که بپشتند می کده به شتاب		ز در در آی و شبستان ما منور کن
۱۳/۶		
بپشتند آنکه در این راه با شتاب رود	۳۸۹/۱	موا که از رخ او ماه در شبستان است
۲۱۶/۴		
شتاب -	۴۸۲/۹	
اتمام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد		
۳۸۷/۴		
ساقی به دور باده گلگون شتاب کن		
۳۸۷/۴		
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن		
۳۸۸/۱		
شتابی (ی نکره)		
چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد		
۱۲۰/۲		

شداد (یک بار)	شتاب کردن (= شتافتن) (۳ بار)
فروش به باغ ارم و نخوت شداد ۴۲۷/۶	شتاب کرد
شدن (۵۲۵ بار)	ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ۳۸۷/۴
۱. شدن (= رفتن) (۶۹ بار)	شتاب کن
خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان ۸۷/۸	سافی به دور باده گلگون شتاب کن ۳۸۷/۴
گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۹۲/۴	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۳۸۸/۱
خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه ۲۲۱/۳	شتافتن (یک بار)
خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ ۳۸۴/۳	بشتاب
صبحش موهبتی دان و شدن انعامی ۴۵۸/۳	می بی غش است بشتاب وقتی خوش است، دریاب ۴۳۵/۵
شدم	شجاع (یک بار)
گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر ۱۶۰/۴	شهنشاه مظفر، شجاع ملک و دین منصور ۱۴۹/۱۰
بی شدم به گدایی بر کرام ونشد ۱۶۶/۳	نیز نک. شاه شجاع
دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم ۲۰۳/۵	شجر (یک بار)
ز خود برون شدم و یار در نمی آید ۲۳۴/۱	بال بگشای و صفر از شجر طوبی زن ۴۴۶/۴
این که من در جست و جوی او ز خود بیرون شدم ۳۹۴/۶	شحنه (۵ بار)
شدی	چه جای محاسب و شحنة پادشه دانست ۴۸/۹
شراب خورده و خوی کرده، کی شدی به چمن ۱۷/۲	کان شحنة در ولایت ماهیج کاره نیست ۷۳/۴
گفتا برون شدی به تماشای ماه نو ۳۹۸/۱	خدا را داد من بستان از او ای شحنة مجلس ۱۱۶/۱۱
شد	واعظ شهر چو مهر ملک و شحنة گزید ۲۲۲/۴
روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست ۲۵/۱	بدرقه رخت شود همت شحنة نجف ۲۹۰/۹
دل ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ۲۶/۴	شحنة شناس (یک بار)
دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸/۱	واعظ شحنة شناس این عظمت گو فروش ۵۳/۷
افسوس که شد دلبر و در دیده گریان ۳۱/۳	شخص (۵ بار)
آن شد که بار منت ملأح بردمی ۳۴/۷	جمال شخص نه چشم است و روی و عارض و خط ۶۷/۶
آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم ۴۹/۷	به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد ۱۰۲/۲
ماهم این هفته شد از شهرو به چشم سالی است ۶۹/۱	به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است ۴۰۸/۳
آن شد ای خواجه که در صومعه باز می بینی ۱۰۷/۹	شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی ۴۵۵/۶
شد سوی محاسب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱	شخص (م ضمیر اضافه)
	شخصم او باز نیاید خبرم باز آید ۲۳۲/۴

۱۳۰/۳	که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد	چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون	چیت
۱۳۴/۱	چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد	۱۳۹/۲	خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل
۱۳۸/۸	که به این راه بشد یار و ز ما یاد نکرد	۱۳۹/۶	مسکین
۱۵۷/۷	آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر	۱۶۳/۹	به جرعه نوشی سلطان ابوالقوارس شد
۱۷۲/۶	که به کام دل ما آن بشد و این آمد	۱۶۵/۱	حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد
۲۴۳/۷	دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت	۱۶۵/۱	از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
۲۴۸/۲	کاندلر غمت چو برق بشد روزگار عمر	۱۶۵/۸	دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد
	وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه	۱۷۱/۶	به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
۲۹۵/۴	یک	۱۷۵/۲	اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن
۳۵۰/۷	قد تو تا بشد از جویبار دیده من	۱۷۵/۱۰	شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند
۳۷۰/۸	دلم از پرده بشد حافظ عوش لهجه کعباست	۱۷۷/۱	حسب حالی نوشتیم و شد ایامی چند
	می شد	۲۷۸/۲	شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند
۸۷/۵	آسوده برکنار چو پرگار می شدم	۲۸۳/۷	به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
	می شد	۲۸۴/۶	خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش
۷۰/۷	دی می شد و گفتم صنعا عهد به جای آر	۲۸۸/۴	چنگ در غفله آید که کجا شد منکر
۲۰۴/۷	کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود	۲۸۸/۴	جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
	همی شد	۳۳۹/۷	دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود
۴۱۵/۱	دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده	۳۵۴/۵	آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
	خواهد شد	۴۱۵/۶	آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد
۱۶۰/۳	تا سرآمده گل نعره زنان خواهد شد	۴۲۹/۸	دل حافظ شد اندر چین زلفت
۱۶۰/۴	مجلس وعظ درازاست و زمان خواهد شد	۴۳۱/۳	پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
۱۶۰/۶	از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد		دل رفت و دیده خون شد، تن خست و جان برون
	که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد	۴۵۳/۳	شد
۱۶۰/۷	شد		حافظ شب هجران شد، بوی خوش وصل
	نخواهد شد	۴۸۴/۱۲	آمد
	که زخم نیغ دلداراست و رنگ خون نخواهد		بشد
۱۶۱/۷	شد	۲/۴	بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال
	شده	۱۰/۷	زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما
۴۱۳/۷	ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده	۱۶/۲	خواهم بشد از دیده درین فکر جگر سوز
	شو	۲۳/۶	غر چند که ناید باز تیری که بشد از شست
	به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری	۹۷/۷	که تا بزاد و بشد جام می ز کف نهاد
۴۴۵/۸	یاد		

نیز نک. بیرون شد، دلشده

\* ۲. شدن (= فعل اسنادی) (۴۴۴ بار)

شدن

در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند ۳۶۶/۱۱

اسیر عشق شدن چاره خلاص من است ۳۹۵/۶

شدم

که به پیمانه کشتی شهره شدم روزالت ۲۱/۱

که به روی که شدم عاشق و از بوی که

مست ۲۱/۳

شدم ز دست تو شبیدای کوه و دشت و هنوز ۲۴/۷

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ۳۲/۳

فردا که شدم خاک که چه سود اشک ندامت ۹۰/۴

شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد ۱۶۶/۲

شدم به رغبت خویشی کمین غلام و نشد ۱۶۶/۴

من از چه در نظریار خاکسار شدم ۱۷۶/۲

محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد ۲۳۸/۱۰

در غریب و فراق و غم دل پیر شدم ۲۴۳/۴

به عهد گل شدم از توبه شراب خجل ۲۹۹/۱

و اکنون شدم چو مستان بر ابروی تو

مایل ۳۰۱/۶

تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت ۳۰۶/۳

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق ۳۱۰/۷

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ۳۱۴/۱

هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم ۳۱۴/۱

بر منتهای همت خود کامران شدم ۳۱۴/۲

در سایه تو بلبل باغ جهان شدم ۳۱۴/۳

در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم ۳۱۴/۴

چندان که اینچنین شدم و آنچنان شدم

(۲ بار) ۳۱۴/۵

بر من چو عمر می گذرد پیر از آن شدم ۳۱۴/۶

کز ساکنان درگاه پیر مغان شدم ۳۱۴/۷

با جام می به کام دل دوستان شدم ۳۱۴/۸

ایمن ز شرفتنه آخر زمان شدم ۳۱۴/۹

باز آ که من به عفو گناहत ضمان شدم ۳۱۴/۱۰

بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است ۳۲۰/۵

ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ۲۴۶/۴

شدم فسانه به سرگشتگی چو گیسوی دوست ۳۷۲/۸

شدی

ای غایب از نظر که شدی هم نشین دل ۹۱/۷

دلا چو پیر شدی حسن و نازکی تا چند ۲۱۶/۷

چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری ۴۳۴/۵

چون پیر شدی حافظ از میکرده بیرون آ ۴۵۷/۷

شد

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ۹/۹

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه ۱۰/۶

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما ۱۱/۱

هرگز نسپرد آنکه دلش زنده شد به عشق ۱۱/۴

کاغوش که شد منزل و ماوا گه خوابت ۱۶/۲

باری به غلط صرف شد ایام شبایت ۱۶/۸

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد ۲۱/۷

گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ۲۳/۵

و ربود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست ۲۵/۸

چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم ۲۶/۷

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو ۲۷/۶

حافظ چه شد ارعاشق و رند است و نظریاز ۳۱/۹

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید ۳۹/۶

سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۵۹/۳

ز آن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست ۶۲/۷

عاشق که شد که بار به حالش نظر نکرد ۶۴/۴

سبب مهرس که چرخ ارچه سفته پرور شد ۶۵/۳

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ۷۰/۹

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد ۸۴/۸

شد چمان در چمن حسن و لطافت، لیکن ۸۵/۵

که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت ۸۹/۱۰



۱۶۳/۲	به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد	۹۰/۹	پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت
۱۶۳/۳	فدای عارض نسرین و چشم فرگس شد	۹۵/۶	دونا شد قائم همچون کمائی
۱۶۳/۴	گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد		خون شد دلم به یاد تو هر گه که در
۱۶۳/۵	که طاق ابروی یارمنش مهندس شد	۹۸/۵	چمن
۱۶۳/۶	که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد	۱۰۱/۸	به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ
۱۶۳/۷	که علم بیخبر افتاد و عقل یحیی شد	۱۰۴/۴	طیّره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد
۱۶۳/۸	چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد	۱۰۷/۷	کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
۱۶۳/۱۰	قبول دولّبان کیمیای این مس شد	۱۰۸/۷	در کف غصّه دوران دل حافظ خون شد
۱۶۴/۱	یاری اندر کسی نمی بینم یاران را چه شد	۱۱۰/۵	چو جان فدای لبّت شد خیال می بستم
۱۶۴/۱	دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد	۱۱۹/۴	تا هواخواه تو شد قَرّ همایی دارد
۱۶۴/۲	آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بی کجاست	۱۲۱/۶	دلنشان شد سختم تا تو قبولش کردی
	گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه	۱۳۰/۷	نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ
۱۶۴/۲	شد	۱۳۱/۵	چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن
	حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه	۱۴۸/۱	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
۱۶۴/۳	شد	۱۴۸/۲	عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
۱۶۴/۴	مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد		از آن ساعت که جام می به دست او مشرف
	تابش خورشید و سعی باد و یاران را چه	۱۴۹/۱۱	شد
۱۶۴/۵	شد	۱۵۰/۸	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
۱۶۴/۶	کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد	۱۵۰/۹	شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست
۱۶۴/۷	عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد	۱۶۲/۱	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
۱۶۴/۸	کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد		زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر
۱۶۴/۹	از که می پرسی که دور روزگاران را چه شد	۱۶۲/۱	شد
۱۶۵/۲	باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد	۱۶۲/۲	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
۱۶۵/۳	زود به یکت جرع می عاقل و فرزانه شد	۱۶۲/۳	نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
۱۶۵/۴	در پی آن آشنا از همه بیگانه شد	۱۶۲/۴	صبح امید که شد معتکف پرده غیب
۱۶۵/۵	چهره خندان شمع آفت پروانه شد	۱۶۲/۴	گو برون آی که کار شب نار آخر شد
۱۶۵/۶	قطره باران ما گوهر یکدانه شد	۱۶۲/۵	همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
۱۶۵/۷	حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد	۱۶۲/۶	قصّه غصّه که در دولت یار آخر شد
۱۶۹/۳	باد صافی شد و مرغان چمن مست شدند	۱۶۲/۷	که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
۱۷۱/۲	درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد	۱۶۲/۸	شکر کان غصّه بی حدّ و شمار آخر شد
۱۷۳/۶	بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست	۱۶۳/۱	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
۱۷۴/۹	به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد	۱۶۳/۱	دل رمیده ما را رفیق و مونس شد

۲۸۵/۱	دلم رمیده شد و غافل من درویش	۱۷۵/۱	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
	کوه صبرم نرم شد چون موم در دست	۱۷۵/۵	خرفه رهن می و مطرب شد و ز ناز بماند
۲۸۹/۲	غمت	۱۷۵/۶	آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند
۲۹۰/۳	وہ کہ درین خیال کج عمر عزیز شد تلف		شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم
۲۹۱/۱۰	ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار	۱۸۶/۸	مدد
۲۹۷/۸	قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی	۱۸۷/۲	لطفه سای شد صبا دامن پاکش از چه روی
۲۹۸/۴	بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل	۱۸۷/۹	کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند
۲۹۸/۷	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل	۱۸۸/۱۱	زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
۲۹۹/۵	که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل	۱۹۰/۲	ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
	که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب	۱۹۲/۶	مردم چشم به خون آغشته شد
۲۹۹/۹	خجل	۱۹۸/۴	شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن
۳۰۴/۴	برو ای شیخ که شد برتن ما خرقه حرام		جهان چو خلد برین شد به دور سوسن
۳۱۱/۷	کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسوت	۱۹۸/۶	و گل
۳۲۳/۱۰	به رندی شهرد شد حافظ میان همدان، لیکن	۲۰۲/۷	سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
۳۲۴/۴	چنان پر شد فضای سینه از دوست	۲۱۱/۴	ز من ضایع شد اندر کوی جانان
۳۲۴/۴	که فکر خویش گم شد از ضمیرم	۲۱۲/۲	من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
۳۳۵/۹	شد منت مواهب او طوق گردنم	۲۱۶/۸	سوادنامه موی سیاه چون طی شد
۳۴۲/۹	ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ	۲۲۲/۶	صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می
۳۴۴/۱	روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم	۲۲۴/۷	که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید
	تا بگویم که چه کشتم شد ازین سیر	۲۲۵/۶	دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه پاک
۳۵۲/۳	و سلوک	۲۳۳/۵	مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید
۳۵۴/۱	دیدار شد بیشتر و بوس و کنار هم	۲۳۴/۷	ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس
۳۵۴/۱۰	حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس	۲۳۸/۷	بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
۳۵۴/۱۱	ایام کان یمین شد و دریا بسار هم	۲۳۸/۱۰	محروم اگر شدم ز سرکوی او چه شد
۳۵۵/۱	دل فدای او شد و جان نیز هم	۲۴۰/۱۱	عَلَم شد حافظ اندر نظم اشعار
۳۵۶/۴	پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد	۲۴۴/۸	کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
۳۵۹/۴	با چنین گنج که شد خازن آن روح امین	۲۴۶/۱	شب قدر است و طی شد نامه هجر
۳۶۰/۱۱	حافظ ارسیم و زرت نیست چه شد شاکر باش	۲۶۷/۵	خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش
۳۶۲/۵	گلبن حسرت نه خود شد دلقروز	۲۷۲/۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
۳۷۰/۳	خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست	۲۷۳/۲	بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
۳۷۰/۵	در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد	۲۷۶/۱	به هر شکسته که پیوست نازه شد جانش
۳۷۷/۱	هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان	۲۸۰/۱	حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش

واقع نشد کسی که چه گوی است و این چه	۳۷۸/۴	دیده‌ها در طلب لعل پمانی خون شد
کوست ۵۸/۴	۳۸۲/۱	رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد ۶۸/۵	۳۸۲/۵	در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۱۲۱/۷	۳۸۲/۶	خننگ چو گالیچ چرخ رام شد در زیر زین
گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد ۱۶۶/۱	۳۸۶/۴	خرم شد از ملاححت تو عهد دلبری
بسوخیم درین آرزوی خام و نشد ۱۶۶/۱	۳۸۶/۴	قرخ شد از لطافت تو روزگار حسن
شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد ۱۶۶/۲	۳۹۰/۵	برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد ۱۶۶/۳	۴۰۱/۴	ز آن شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد ۱۶۶/۴	۴۰۳/۸	حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو
بشد به رندی و دُردی کشیم نام و نشد ۱۶۶/۵		هلالی شد تم زین غم که با طغرای
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد ۱۶۶/۶	۴۰۴/۳	مشکینش
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد ۱۶۶/۷	۴۰۵/۴	این دوده بین که نامه من شد سیاه ازو
در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد ۱۶۶/۸	۴۰۶/۵	خضم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد ۱۹۹/۹	۴۰۸/۲	که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
خواجہ دانست که من عاشقم و هیچ نشد ۲۲۲/۷	۴۱۷/۴	به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد
تو خسته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید ۲۷۶/۵	۴۲۱/۱	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد ۲۹۰/۳	۴۲۱/۵	ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
هیان نشد که چرا آدمم کجا بودم ۳۳۴/۳	۴۲۴/۳	شد حلقه قامت من تابعد ازین رقیبت
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم ۳۳۵/۲		جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو ۴۰۲/۵	۴۴۵/۷	ای شمع
گوشه چشم رضایی به منت باز نشد ۴۴۱/۲	۴۵۱/۷	دروم خون شد از نادیدن دوست
مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا ۴۷۳/۶		دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون
نشدش (ش ضمیر مفعولی)	۴۵۳/۳	شد
شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند ۱۷۵/۹	۴۵۵/۳	شد حفظ عمر حاصل گر زانکه باتو ما را
شدند	۴۵۵/۶	شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی
باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ۱۶۹/۳	۴۶۸/۹	مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
باران همنشین همه از هم جدا شدند ۴۰۱/۶	۴۷۴/۷	درونها تیره شد باشد که از غیب
شدیم	۴۸۳/۳	دلم خون شد از غصه ساقی کجایی
شدیم در نظر شبروان خواب خجل ۲۹۹/۴		شد
می‌شدم	۱۶۶/۵	بشد به رندی و دُردی کشیم نام و نشد
چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ۱۱۶/۳		نشد
می‌شد	۱۲/۹	گر چه جام ما نشد پرمی به دوران شما

۲۷۲/۲	آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد	۲۰۰/۹	یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست شدی (ماضی استمراری)
۵/۱	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا	۱۵۵/۲	صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی
۱۲/۷	بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر	۲۸۶/۷	ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام
۱۶۰/۱	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد		کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
۱۶۰/۱	عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد	۲۸۹/۴	کی عطرسای مجلس روحانیان شدی
۱۶۰/۲	چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد	۴۲۸/۴	برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب
۱۶۰/۵	مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد	۴۳۲/۵	نشدی (ماضی استمراری)
۱۶۰/۸	چندگویی که چنین رفت و چنان خواهد شد	۴۳۳/۲	اگر دلم نشدی پای بند طرّه او شده ام
۱۶۰/۹	قدیمی نه به وداعش که روان خواهد شد		که چنان زوشده ام بی سروسامان که مهرس
۲۵۹/۲	تاچه خواهد شد دراین سودا سرانجام هنوز	۳۱۹/۸	پاسیان حرم دل شده ام شب همه شب
	جهان پرفته خواهد شد ازین چشم و از آن	۳۶۰/۳	سالها تا شده ام پر در میخانه مقیم
۴۰۴/۱	ابرو نخواهد شد	۴۵۹/۴	شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم شده ای
	مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد	۴۱۲/۳	شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای
۱۶۱/۱	قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد		چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده است
۱۶۱/۲	مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد	۲۹۱/۸	چشمم از آن دو چشم تو خسته شده است و ناتوان
۱۶۱/۳	هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد	۳۷۵/۵	شده اند
	که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد	۴۴۶/۲	چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند
۱۶۱/۵	دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد		ما از برون در شده مفرور صد فریب
۱۶۱/۶	کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد	۱۹۵/۴	دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
	بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود		مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز
۳۱/۴	تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من	۳۴۸/۳	خواهی شد
۲۲۷/۱	گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید		
۲۵۲/۷	دوست گو یارشو و هر که جهان دشمن باش		

۳۰۹/۷	شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی مارا	۲۵۸/۷	پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
۳۰۹/۸	پار بیگانه مشو تا نیری از خویشم	۲۶۸/۷	تو شمع انجمنی یکزیان و یکدل شو
۳۸۰/۴	کمتر از ذره نه‌ای بست مشو مهر بورز	۳۰۹/۶	رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم
۳۹۸/۲	غافل ز حفظ جانب پاران خود مشو	۳۳۹/۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
۳۹۹/۲	گفت با این همه از سابقه نومید مشو	۳۸۰/۳	بنده من شو و برخور ز همه سیم‌تنان
۴۲۰/۱	از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای	۳۸۰/۹	مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمانان
۴۴۳/۵	وزین معامله غافل مشو که حیف خوری	۴۰۸/۲	دلیل راه شو ای طایر خجسته‌لقا
<b>شوم</b>		۴۱۴/۲	گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
۱۶۶/۴	به لایه گفت شبی میر مجلس تو شوم	پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به	
۲۵۸/۳	به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم	۴۱۴/۷	در آ
۲۷۷/۴	چو پیراهن شوم آسوده خاطر	۴۲۱/۳	هشبار شو که مرغ چمن مست گشت، هان
۲۹۵/۴	گفته بودی که شوم مست و دو پوست بدهم	۴۲۱/۳	بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی
۳۰۰/۴	در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول	۴۲۶/۵	عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید
۳۲۳/۷	که گر آتش شوم در روی نگیرم	۴۳۱/۱	خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
۳۳۰/۳	ز معرمان سراپرده وصال شوم	۴۶۹/۴	سنگ سان شو در قدم نی همچو ابر
۳۳۲/۳	من کی آزاد شوم از غم دل چون مردم	۴۷۸/۶	یک دم غریب بحر خدا شو گمان مبر
۳۴۷/۴	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم	<b>مشو</b>	
۳۹۳/۱	چون شوم خاک رهش دامن بپوشاند ز من	حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو	
<b>شوی</b>		۱/۷	حافظ
۱۵۲/۸	چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را	۲۱/۴	ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست
۱۷۱/۶	ز فکر تفرقه باز آ تا شوی مجموع	۵۶/۷	مشو حافظ ز کید زلفش ایمن
۳۹۰/۲	هان ای پسر که پیرشوی پند گوش کن	۷۵/۸	زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار
۴۷۸/۱	ای یخبزر بکوش که صاحب خبر شوی	چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای	
۴۷۸/۱	تا راهرو نباشی کی راهبر شوی	۱۱۶/۸	بلبل
۴۷۸/۲	هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی	۱۲۴/۴	رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو
۴۷۸/۳	تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی	۱۲۹/۸	غره مشو که گریه عابد نماز کرد
آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور		۱۹۳/۴	گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
۴۷۸/۴	شوی	۲۱۸/۹	خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود
۴۷۸/۵	باله کز آفتاب فلک خوتر شوی	هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر	
۴۷۸/۶	کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی	۲۵۰/۶	غیب
۴۷۸/۷	در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی	۲۶۹/۷	مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
۴۷۸/۸	زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی	۳۰۹/۳	شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه

۲۲۱/۲ (بار ۲)	۴۷۸/۹ در دل مدار هیچ که دیگر زبر شوی
۲۲۱/۳ کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود	۴۷۸/۱۰ باید که خاک در گه اهل هنر شوی
۲۲۱/۴ باشد کزین میانه یکی کارگر شود	شود
۲۲۱/۵ اما چنان مگو که صبا را خبر شود	۱۷/۱۰ جهان به کام من اکنون شود که دور زمان
۲۲۱/۶ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود	۲۵/۷ چه شود گرم و تو چند قدح باده خوریم
۲۲۱/۷ آری به یمن لطف شما خاک زر شود	۳۴/۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
۲۲۱/۸ مقبول طبع مردم صاحب نظر شود	۵۵/۸ چگونه شاد شود اندرون غمگینم
۲۲۱/۹ کی بانو دست کوتاه ما در کمر شود	۶۱/۷ چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد
۲۲۱/۱۰ دم درکش ار نه باد صبا پرده در شود	۶۲/۲ تا در طلب شود دل امیدوار دوست
۲۲۲/۱ گرم از باغ تو یک میوه بچینم چه شود	۷۴/۱۰ شیر در بادی عشق تو روباه شود
۲۲۲/۱ بیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود	۸۹/۶ ز حال ما دلت آگه شود، ولی وقتی
۲۲۲/۲ گرم سوخته یک دم بنشینم چه شود	۹۵/۴ شود چون بید لرزان سرو بستانی
۲۲۲/۳ گر تند عکس تو بر لعل نگینم چه شود	۱۱۳/۱ ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
۲۲۲/۴ من اگر مهرنگاری بگزینم چه شود	۱۲۴/۱ بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد
۲۲۲/۵ دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود	۱۲۹/۷ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
۲۲۲/۶ تا از آتم چه به پیش آید ازینم چه شود	۱۵۵/۳ تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
۲۲۲/۷ حافظ از نیز بداند که چنینم چه شود	۱۵۶/۷ بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
۲۲۸/۷ باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید	دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد
۲۴۲/۸ غبار غم برود حال خوش شود حافظ	شد
۲۵۰/۱ کلیه احزان شود روزی گلستان غم مخور	۱۶۱/۵ طربسرای محبت کنون شود معمور
این دل غمدیده حالش به شود	۱۶۳/۵ گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
۲۵۰/۲ دل بد مکن	۱۶۶/۱ در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد
۲۵۸/۱ پیشتر زانکه شود کاسه سرخاک انداز	۱۶۶/۸ امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
۲۶۴/۳ خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق	۱۶۷/۵ ز آشفتنگی حال من آگاه کی شود
۲۷۲/۸ به دو جام دگر آشفته شود دستارش	۱۷۳/۵ چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند
۲۸۴/۷ صدف دیده حافظ شود آرامگش	۱۸۵/۲ خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود
۲۹۰/۴ ابروی دوست کی شود دستکش خیال من	۱۹۴/۹ چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
۲۹۰/۹ بدرقه رخت شود هست شحنه نجف	۱۹۸/۷ گوهر پاک بپاید که شود قابل فیض
۲۹۱/۷ بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود	۲۲۰/۳ ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود
۲۹۲/۱ گرت مدام میسر شود زهی توفیق	۲۲۱/۱ وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
۲۹۴/۹ به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ	۲۲۱/۱ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
۳۱۷/۲ بنفشه زار شود تربنم چو در گذرم	۲۲۱/۲ آری شود ولیک به خون جگر شود

۲۲۰/۱	گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود	۳۳۰/۷	بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
۲۲۰/۱	تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود	۳۴۷/۶	که مکدر شود آینه مهر آیینم
۲۲۰/۲	حیوانی که ننوشد می و انسان نشود	۳۵۴/۷	تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم
۲۲۰/۳	ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود	۳۶۰/۱۰	دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
۲۲۰/۴	که به تلیس و حیل دیو مسلمان نشود	۳۸۱/۶	که سوز دل شود بر خلق روشن
۲۲۰/۵	چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود	۳۸۳/۵	دسترنج تو همان به که شود صرف به کام
۲۲۰/۶	سببی ساز خدا یا که پشیمان نشود	۳۸۸/۲	ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب
۲۲۰/۷	تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود	۳۹۱/۶	چو عطرسای شود زلف سنبل از دم یاد
۲۲۰/۸	طالب چشمه خورشید درخشان نشود	۳۹۲/۶	ناکی شود فرین حقیقت مجاز من
۳۲۶/۵	در میکده ز آن کم نشود سوز و گدازم		او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون
۳۳۷/۵	دستگیر ار نشود لطف تهمن چه کنم	۳۹۳/۴	شود
۳۶۰/۸	درد عاشق نشود به به مداوای حکیم	۳۹۸/۳	آنگه عیان شود که رسد موسم درو
۴۶۸/۴	بیا که فحمت این کارخانه کم نشود	۴۰۰/۷	تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
	<u>شویم</u>	۴۰۳/۷	کاین سر پر هوس شود خاک در سرای تو
۱۰/۲	در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم	۴۱۱/۸	که آخر کی شود این ناتوان به
۹۷/۸	بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم	۴۱۴/۸	که شود فصل بهار از می ناب آلوده
	<u>شوند</u>	۴۲۷/۷	حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
	کی دهد دست این غرض یارب که همدستان	۴۳۹/۵	نانی ار می طلبد از تو غریبی چه شود
۱۲/۲	شوند	۴۴۸/۶	شود غزاة خورشید صید لاغر من
۱۸۸/۹	گر شوند آگه از اندیشه ما مغیبهگان	۴۵۰/۵	گفتی سر تو بسته فزاک ما شود
۲۱۸/۳	شگر شکن شوند همه طوطیان هند	۴۵۵/۳	هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی
۲۲۹/۳	بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران	۴۷۴/۲	که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
۲۳۷/۴	ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	۴۷۸/۷	از پای تا سرت همه نور خدا شود
	<u>می شود</u>	۴۷۸/۹	بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود
۴۴/۲	از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود		<u>شودت (ت ضمیر اضافه به نظر)</u>
۵۰/۴	آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه	۴۷۸/۸	وجه خدا اگر شودت منظر نظر
۱۷۳/۳	زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند		<u>شودم (م ضمیر مفعولی)</u>
۱۸۷/۷	چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پر شکن	۲۴۷/۵	گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
۳۱۱/۱	ترا می بینم و میلم زیادت می شود هر دم		<u>نشود</u>
۳۳۴/۱	حجاب چهره جان می شود غبار تم	۲۷/۷	عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
	<u>نمی شود</u>	۱۲۱/۹	مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای
۲۰/۵	مقام عیش میسر نمی شود بی رنج	۲۱۶/۸	بیاض کم نشود و در صد انتخاب رود

- ۱۸۷/۱ همدم گل نمی شود باد سمن نمی کند
- ۱۸۷/۳ دل به امید وصل تو همدم جان نمی شود
- ۱۹۱/۱۰ حافظ دوام وصل میسر نمی شود
- ۳۰۰/۵ که طاعت من بیدل نمی شود مقبول
- ۳۴۵/۲ هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا  
می نشود
- ۷/۳ عنقا شکار می نشود دام بازچین
- نیز نک. خون شده، گمشده  
\* ۳. - شدن (۱۲ بار)
- شدن
- ۹۶/۳ سود و زیان و مایه جو خواهد شدن ز دست
- شدنم (م ضمیر اضافه به دست)
- دانست که خواهم شدنم مرغ دل از دست
- شد
- درین خیال به سر شد زمان عمر و هنوز
- ۳۱۹/۷ دیده بخت به افسانه او شد در خواب
- ۳۷۰/۲ دل بیمار شد از دست رفیقان مددی
- ۴۷۹/۵ به فلک بر شد و دیوار بدین کوناهمی
- بشد
- باچنین خبرتم از دست بشد صرفه کار
- ۳۰۵/۵ به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم
- ۳۰۸/۱ سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت
- ۳۸۲/۳ - شده بود
- رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود
- ۳۰۷/۸ - بخواهد شد
- کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
- ۴۸۴/۵ - شدی (ماضی استمراری)
- به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ
- ۲۹۱/۱۱ شده (= رفته) (یک بار)
- باز آی که باز آید عمر شده حافظ
- ۲۳/۶ شو (۳ بار)
- عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
- ۲۰۴/۴ مگر یک دم بر آسایم ز دنیا و شروشورش
- ۲۷۳/۱ ایمن ز شرفتنه آخر زمان شدم
- ۳۱۴/۹ شوابه (۶۳ بار)
- کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
- ۲/۳ فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب
- ۱۴/۱ ما را ز خیال تو چه پروای شراب است
- ۳۱/۱ چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه
- ۴۰/۳ دی وعده داد و سلم و در سر شراب داشت
- ۴۰/۵ زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
- ۶۶/۸ که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست
- ۷۶/۵ من و شراب فرح بخش و بار حور مرشت
- ۷۷/۱ همی دهند شراب خضر ز جام جمت
- ۸۹/۸ حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست
- ۹۲/۷ بده ساقی شراب ارغوانی
- ۹۵/۵ گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد
- ۹۶/۱ شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
- ۹۷/۱ شراب و شاهد شیرین کرا زبانی داد
- ۱۰۹/۶ من و انگار شراب این چه حکایت باشد
- ۱۵۴/۱ گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد
- ۱۵۵/۷ شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
- ۱۶۱/۵ گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است
- ۱۹۳/۶ شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند
- ۱۹۶/۱ به دور گل منشین بی شراب و شاهد و
- چنگ
- ۱۹۸/۳ شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود
- ۱۹۸/۵ تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود
- ۲۰۹/۲ دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب
- ۲۱۲/۹ شب شراب خرابم کند به بیداری
- ۲۱۶/۳ کلاه داری اش اندر سر شراب رود
- ۲۱۶/۵ صفیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست
- ۲۲۴/۲ شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده
- ۲۲۴/۱۲ جز نقد جان به دست ندارم شراب کو
- ۲۴۱/۴



۱۵۸/۸	شرابی بی خمارم بخش یارب	۲۵۶/۵	جز فلاطون خم نشین شراب
۱۶۳/۷	کرشمه نو شرابی به عارفان پیمود	۲۵۷/۱	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
	شرابی مست می خواهم که مردافکن بود	۲۵۷/۷	مرا به میکده بر در خم شراب انداز
۲۷۳/۱	زورش	۲۷۰/۴	راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان
۳۶۹/۶	می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم	۲۷۸/۴	شراب خانگی نرس محنتب خورده
۴۲۴/۱	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی	۲۸۷/۲	شراب خانگی ام بس می مغانه بیار
۴۲۴/۲	مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی	۲۹۳/۱	اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک
	شراب آلوده (۲ بار)	۲۹۹/۱	به عهد گل شدم از توبه شراب خجل
۴۱۴/۱	خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده	۳۰۳/۱	عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
۴۱۹/۷	گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است	۳۴۸/۲	شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد
	شرابخانه (۲ بار)	۳۶۷/۳	شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
۲۶/۶	خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست	۳۸۷/۵	بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن
۲۴۹/۵	ما را شرابخانه قصور است و یار حور	۳۸۸/۱	صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
	شرابخوار (یک بار)	۳۸۸/۲	زنها کاسه سر ما پر شراب کن
۲۴۱/۸	تسبیح ما و خرقه رند شرابخوار	۳۹۵/۱	شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
	شرابخواره (یک بار)	۴۰۳/۷	شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر
۳۴۲/۸	چرا مذمت رند شرابخواره کنم	۴۲۱/۶	فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
	شراب خورده (یک بار)	۴۲۴/۸	سخا ننماد سخن طی کنم شراب کجاست
۱۷/۲	شراب خورده و غری کرده کی شدی به چمن	۴۲۵/۱۱	حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
	شراب زده (یک بار)	۴۵۳/۶	امن و شراب بی عش معشوق و جای خالی
۴۱۳/۶	که ای خمار کش مفلس شراب زده	۴۵۷/۱	این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
	شوار (۲ بار)	۴۵۷/۵	در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
۶۵/۴	چراغ مصطفوی باشرار بولهی است	۴۵۹/۲	اگر آن شراب غام است وگراین حریف پخته
۲۵۷/۴	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز	۴۶۹/۱	نوش کن جام شراب یک منی
	شرب Šarb (= پارچه ای از کتان بسیار نازک) (یک بار)	۴۶۹/۲	دل گشاده دار چون جام شراب
۴۱۵/۱	دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده	۴۷۴/۲	که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
	شرب Šorb (= آشامیدن) (۳ بار)		شرابت (ت ضمیر اضافه)
۱۱/۲	ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما	۱۶/۴	پیدا است ازین شیوه که مست است شرابت
۱۴۶/۱	عارفان را همه در شرب مدام اندازد		شراب (م ضمیر اضافه)
۳۰۳/۱	مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام	۲۰۶/۱	وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
	شرب الیهود (یک بار)		شرابی (ی نکره)
		۱۵۸/۵	شرابی خور که در کوثر نباشد

شرب الیهودشان (شان ضمیر اضافه)

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان  
شربت (۵ بار) ۲۸۰/۳

هر شربت عذیم که دمی عین عذاب است ۳۱/۲  
شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود ۵۲/۷  
شربت (م ضمیر مفعولی)

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربت ۳۷۵/۸  
شربت (م ضمیر اضافه)

ترک طیب کن یا نسخه شربت بخوان ۳۷۵/۸  
شریتی (ی نکره)

شریتی از لب لعش نجشیدیم و برفت ۸۵/۱  
شرح (۱۶ بار)

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان ۴۱/۵  
می بگفتم شمع‌ای از شرح شوق خود، ولی ۶۳/۵

دردا که این معنی شرح و بیان ندارد ۱۲۲/۳  
بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او ۱۵۲/۹

این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند ۱۶۷/۴  
عشق می گفت به شرح آنچه برو مشکل بود ۲۰۳/۳

کجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم ۲۷۶/۲  
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو ۴۰۰/۵

شرح نیازمندی خود یا ملال تو ۴۰۰/۱۰  
جانا چه گویم شرح فراق ۴۰۹/۵

شرح جمال خور ز رویت روایتی ۴۲۸/۱  
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی ۴۳۱/۳

شرح

صبا ز حال دل تنگ ماچه شرح دهد ۵۷/۳  
دل شرح آن دهد که چه دید و چه‌ها شنید ۲۳۸/۳

وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق ۲۹۱/۱  
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ۳۱۰/۲

شرح دادن (۰ بیان کردن، توضیح دادن) (۴ بار)  
شرح دهم

وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق ۲۹۱/۱

دهم شرح

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ۳۱۰/۲  
شرح دهد

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد ۵۷/۳  
شرح ... دهد

دل شرح آن دهد که چه دید و چه‌ها شنید ۲۳۸/۳  
شرط (۱۳ بار)

بسوخت حافظ و در شرط عشق‌بازی او ۵۱/۷  
قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیش ۹۷/۴

تو بندگی چو گدا یان به شرط مزد مکن ۱۷۴/۳  
قدم منه به خرابات جز به شرط ادب ۱۹۶/۳

گر تو پیداد کنی شرط مرگ نبود ۲۱۳/۱  
به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود ۲۱۹/۱۰

کمیته شرط وفا، ترک سر بود حافظ ۲۳۳/۷  
به شرط آنکه نسمایی به کج طبعان دل کوروش ۲۷۳/۶

برساخت نکته دانان خود فروشی شرط نیست ۲۸۱/۸  
که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش ۲۸۵/۸

شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم ۳۶۵/۲  
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی ۴۴۹/۳

شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی ۴۷۱/۳  
شرطه (یک بار)

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۵/۲  
شرح (۳ بار)

که ساز شرح ازین افسانه بی قانون  
نخواهد شد ۱۶۱/۴

بکشد زارم و در شرح نباشد گنیش ۲۸۴/۲  
در رسوم شرح و حکمت باهزاران اختلاف ۴۰۲/۵

شرف (۵ بار)  
از برای شرف به نوک مره ۴۳/۶

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۵/۲  
همای گو مفکن سایه شرف هرگز ۱۵۶/۴

گر بکشم زهی طرب و بر بکشد زهی شرف ۲۹۰/۱

۴۴۷/۳	شرمسار رخ ساقی و می رنگینم <u>شرمسارم (م شناسه)</u>	۴۱۳/۱۰	خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف شرم (۱۶ بار)
۴۱۸/۱	که از بالا بلندان شرمسارم شومنده (یک بار)	۱۷/۴	ز شرم آنکه به روی تو نبشش کردند
۱۲۹/۷	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد شریعت (۲ بار)	۵۲/۲	شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
۷۶/۶	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست	۷۰/۳	هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیانیست
۲۱۹/۶	که آبروی شریعت بدین قدر نرود شریف (۳ بار)	۱۴۲/۴	که روی از شرم آن خورشید در دیوار می آورد
۴۳/۳	شب قدری چنین عزیز و شریف	۲۱۸/۷	از شرم روی او عرق از زاله می رود
۲۲۰/۵	عشق می ورزم و امید که این فن شریف <u>شریعت (ت ضمیر اضافه)</u>	۲۷۶/۴	ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
۴۱۵/۹	گر خاطر شریعت رنجیده شد ز حافظ شست (۴ بار)	۳۳۸/۶	گرچه گرد آلود قهرم شرم باد از همتم
۱۰/۷	زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما	۳۷۶/۳	گو شرم بادت از عندلیبان
۲۳/۶	هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست	۳۹۸/۱	از ماه ابروان منت شرم باد رو
۱۴۴/۳	تا بار مرا به شست گیرد	۴۳۷/۶	که گر به او رسی از شرم سرفرو داری
۲۳۳/۶	ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا شستن (۲۲ بار)	۴۷۵/۳	ادب و شرم ترا خسرو مهر و یان کرد شرم -
* ۱. شستن (= پاک کردن با آب و پاکیزه گردانیدن) (۸ بار)		۲۸۵/۴	چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش <u>شرمم (م ضمیر مفعولی) -</u>
بشتم		۳۰۵/۳	شرمم از خرقه آلوده خود می آید <u>شرمان (مان ضمیر مفعولی)</u>
۴۰۰/۲	صحن سرای دیده بشتم، ولی چه سود شت	۳۶۶/۸	شرمان باد ز پشینه آلوده خویش <u>شومی (ی نکره)</u>
۳۳۸/۳	چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست شوی	۱۰۱/۴	شومی از مظلمه خون سیاوشش باد
۱۲۳/۹	گو برو و آستین به خون جگر شوی بشوی	۴۷۹/۹	حافظ خام طمع شومی از این قصه بدار شوم آمدن (= خجالت کشیدن)
۴۷۶/۲	دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی بشویم	فعل ناگذر (۲ بار)	
۴۲/۴	ز رنگ باده بشویم خرقه ها در اشک بشوید	شرم ... می آید	
		۳۰۵/۳	شرمم از خرقه آلوده خود می آید <u>شرم همی آیدم</u>
		۲۸۵/۴	چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش شرمسار (۵ بار)
		۶۲/۸	مست خدای را که نیام شرمسار دوست
		۲۲۵/۲	شاهدان در جلوه و من شرمسار کبهام
		۳۳۰/۷	و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

۳۷۲/۹	غبار زرق به فیض قدح فرو شویم	۲۶/۷	گرم به باد به شوید حق به دست شماست
	شست و شوی (۳ بار)		می شویم
۵۸/۸	از دیده ام که دیدمش کار شست و شوست	۱۷/۷	کنون به آب می لعل خرقه می شویم
	شست و شوی -	۳۷۳/۵	مکنم عیب کزو رنگ ریاضی شویم
۲۸۷/۳	خدای رابه می ام شست و شوی خرقه کنید		نیز نک. شست و شو
	شست و شویی (ی نکره) -		* ۲. شستن (= زایل کردن، از بین بردن، محو کردن) (۱۱ بار)
۴۱۴/۳	شست و شویی بکن آنگه به خرابات خرام		شست
	شست و شوی کردن (= شستن) (۲ بار)	۲۴/۲	ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
	شست و شو... بکن		بشوی
۴۱۴/۳	شست و شویی بکن آنگه به خرابات خرام	۱۵۸/۶	بشوی اوراق اگر همدرس مایی
	شست و شو... کنید		مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از
۲۸۷/۳	خدای رابه می ام شست و شوی خرقه کنید	۲۷۳/۳	شورشی
	شش (۲ بار)		مشوی
۹۰/۳	فریاد که از شش جهتم راه بستند	۱۶۱/۷	مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
۱۱۴/۴	نهد به پای قدح هر که شش درم دارد	۲۱۹/۳	سواد دیده غم دیده ام به اشک مشوی
	شش جهتی (ی نسبت) (یک بار)	۲۵۴/۲	نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی
۲۹۳/۵	مهندس فلکی راه دیر شش جهتی	۴۴۲/۹	حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
	شط (یک بار)		بشویم
۲۵۷/۱	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز	۱۳۸/۳	کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک
	شطح (۲ بار)		بشوید
۲۷۰/۲	طامات و شطح در ره آهنک چنگ نه	۲۵۶/۳	زین جفا رخ به خون بشوید باز
۳۶۶/۱	شطح و طامات به بازار خرافات بریم		بشویم
	شطور (یک بار)	۴۸۰/۱۲	تا خرقه ها بشویم از عجب خانقاهی
	شطری (ی نکره)		بشوید
۴۲۸/۳	هر شطری از خصال تو وز رحمت آینی	۱۹۹/۳	دفتر دانش ما جمله بشوید به می
	شطرنج (یک بار)		* ۳. - شستن (۳ بار)
۷۲/۳	عرصه شطرنج زندان را مجال شاه نیست		- بشنم
	شعار (یک بار)		من از رنگ صلاح آنگه به خون دل بشنم
۴۰۸/۵	سپیده دم که هوا چاک زد شعار سپاه	۱۴۹/۴	دست
	شعاع (۲ بار)		- بشوی
۲۸۸/۱	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع	۴۷۸/۳	دست از می وجود چو مردان ره بشوی

چه جای گفته خواجه و شعر سلمان است ۲۵۱/۱۳	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده ۴۱۳/۳
شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است ۲۷۵/۹	شعبان (یک بار)
ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل ۲۹۹/۸	ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید ۱۶۰/۶
نقل شعر شکرین و می بی غش دارم ۳۲۱/۳	شعبده (۴ بار)
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۳۳۲/۹	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ۱۲۹/۲
شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان ۳۳۳/۶	که برو پاره به صد شعبده پیراسته ام ۳۰۵/۳
حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربت ۳۷۵/۸	ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم ۳۶۵/۶
ز کار ما که کنی شعر حافظ ازیرکن ۳۸۹/۹	سر حق بر ورفی شعبده ملحق نکنیم ۳۷۱/۲
به شعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند ۴۳۱/۹	شعبده باز (۳ بار)
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ ۴۳۸/۷	چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز ۳۵/۸
حافظ از ضرر مکن ناله که گر شعرا این است ۴۴۹/۸	تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز ۱۵۱/۶
چو سلکت در خوشاب است شعر نغمه تو حافظ ۴۶۰/۱۰	چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده ای ۴۱۹/۴
اشعار	شعر (۳۳ بار)
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ۴۵/۲	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست ۳۵/۹
علم شد حافظ اندر نظم اشعار ۲۴۰/۱۱	عراق و پارس گزینی به شعر خوش حافظ ۴۲/۷
شعری (ی نکره)	شعر رندانه گفتم هوس است ۴۳/۷
شعری بخوان که با او رطل گران توان زد ۱۵۰/۱	تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت ۸۶/۸
شعری (= می دانستم) (۲ بار)	کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش ۲۸۳/۱
یالیت شعری حاتم القاه ۴۱۰/۵	بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم ۱۴۵/۱۲
اموت صبابه یالیت شعری ۴۵۴/۵	کی شعر خوش انگیزد خاطر که حزین باشد ۱۵۷/۱
شععه (یک بار)	ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه ۱۷۴/۱۰
بیخود از شععه پرتو ذاتم کردند ۱۷۸/۲	رقص بر شعر خوش و ناله نی خوش باشد ۱۸۰/۶
شعله (۴ بار)	قدسیان گویی که شعر حافظ ازیر می کنند ۱۹۴/۱۰
عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد ۱۴۸/۳	شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد ۲۰۲/۱۰
آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع ۱۷۹/۶	دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه ۲۰۹/۸
سینه گو شعله آتشکده پارس بکش ۲۴۵/۴	مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان ۲۱۲/۸
شعله ای (ی نکره)	طبی مکان بین و زمان در سلوک شعر ۲۱۸/۴
خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت ۸۷/۳	این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکید
شعیمپ (یک بار)	می خور به شعر بنده که زبیبی دگر دهد ۲۴۱/۶
که چند سال به جان خدمت شعبه کند ۱۸۳/۶	که شعر حافظ ما به ز شعر خوب ظهیر
شغل (۳ بار)	(۲ بار) ۲۵۱/۱۳

۱۸۲/۵	مباد کس که درین نکته شک و ریب کند	۱۱۴/۶	دل که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل
۴۸۰/۴	در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید	۴۶۴/۳	کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی
	<u>شک -</u>		<u>شغلم (م ضمیر مفعولی)</u>
۲۹۵/۵	خلق را از دهن خویش مینداز به شک	۴۲۵/۵	کاندین شغلم به امید ثواب انداختی
	<u>شکی (ی نکره)</u>		شفا (۳ بار)
۲۹۵/۳	در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن	۸۲/۸	میهنات که رنج تو ز قانون شفا رفت
۴۷۸/۸	زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی	۱۰۲/۷	شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی
	شکار (۹ بار)		<u>شفا -</u>
۷/۳	عنا شکار می‌نشود دام بازچین	۳۲۰/۸	کان بوی شفا می‌دهد از رنج خسارم
۱۱۰/۶	کزین شکار فراوان به دام ما افتد		شفاخانه (یک بار)
۲۳۱/۳	خیال آنکه به رسم شکار باز آید	۲۵۸/۵	از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
۲۲۵/۸	شاهبازی به شکار مگسی می‌آید		شفا دادن (= بهبود بخشیدن) (یک بار)
۳۸۶/۵	یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن		<u>شفا می‌دهد</u>
۴۴۸/۶	گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی	۳۲۰/۸	کان بوی شفا می‌دهد از رنج خسارم
	<u>شکاری (ی نکره)</u>		شفاعت (یک بار)
۱۸۰/۵	که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند	۳۳۶/۱	دست شفاعت هر زمان در نیکبانی می‌زنم
	<u>شکاری -</u>		شفق (۲ بار)
۱۸۴/۵	باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند	۱۳۴/۳	اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار
۴۷۳/۲	بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی	۴۰۸/۳	هلال را به کنار شفق کنید نگاه
	شکار کردن (= صید کردن) (۲ بار)		شفقت
	<u>شکار ... بکند</u>		نک. بی‌شفقت
۱۸۴/۵	باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند		شفیق (۲ بار)
	<u>شکار ... نمی‌کنی</u>	۲۹۲/۱	مقام امن و می‌بی‌غش و رفیق شفیق
۴۷۳/۲	بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی		<u>شفیقی (ی شناسه)</u>
	شکاری (ی نسبت) (یک بار)	۲۶۸/۱	اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
۲۸۵/۱	که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش		شقایق (۳ بار)
	شکافتن (یک بار)	۸۷/۹	بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند
	<u>بشکافیم</u>	۱۶۰/۲	چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
	فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در		<u>شقایقیم (یم شناسه)</u>
۳۶۷/۱	اندازیم	۳۵۶/۳	ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
	شکایت (۱۹ بار)		شک (۵ بار)
۹۳/۱	ز آن یار دلتوازم شکری است با شکایت		<u>شک -</u>

۲۲۴/۸	مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب	۱۵۴/۷	حافظ ار مست بود جای شکایت باشد
۴۸۳/۱۱	مکن حافظ از جور دوران شکایت		چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد
	<u>شکایت کنم</u>	۱۷۶/۴	است
۲۱۶/۳	وگر به روز شکایت کنم به خواب رود		حکایت شب هجران نه آن شکایت حال
	<u>شکایت ... کنم</u>	۲۳۰/۳	است
۳۲۵/۸	شکایت از که کنم خانگی است غمازم	۲۸۵/۸	که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش
	<u>شکایت نمی کنم</u>	۳۵۲/۴	ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم
۲۴۹/۳	از دست غیبت تو شکایت نمی کنم	۴۵۹/۶	به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت
	<u>شکایت ... می کنی</u>		<u>شکایت -</u>
۲۴۹/۷	حافظ شکایت از غم هجران چه می کنی	۱۴۱/۶	دلا جو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
	شکایت نمودن (= شکایت کردن) (یک بار)	۱۶۹/۵	ای عروس هنر از بخت شکایت منمای
	<u>شکایت منمای</u>	۲۱۶/۳	وگر به روز شکایت کنم به خواب رود
۱۶۹/۵	ای عروس هنر از بخت شکایت منمای	۲۲۴/۸	مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
	شکر Šakar (= عصبر شیرین که از چغندر	۲۴۹/۳	از دست غیبت تو شکایت نمی کنم
	گیرند) (۲۱ بار)	۲۴۹/۷	حافظ شکایت از غم هجران چه می کنی
۴۰/۱۱	کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است	۳۲۵/۸	شکایت از که کنم خانگی است غمازم
۸۶/۴	گوی که پسته نو سخن در شکر گرفت	۳۶۲/۶	نکته هارفت و شکایت کس نکرد
۴۷/۶	از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر	۴۵۵/۷	حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی
۶۳/۲	طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست		به کجا برم شکایت به که گویم این
	به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان	۴۵۹/۶	حکایت
۱۱۶/۱۲	دارد	۴۸۳/۱۱	مکن حافظ از جور دوران شکایت
۱۵۱/۳	ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد		<u>شکایتی (ی نکره)</u>
۱۷۳/۱	مشتاقم از برای خدا بیک شکر بخند	۴۲۸/۸	ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
۲۱۹/۲	ولی چگونه مگس از پی شکر نرود		شکایت کردن (= گله کردن) (۱۰ بار)
۲۲۳/۶	شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی		<u>شکایت ... نکرد</u>
۲۲۶/۸	به بیک شکر ز نو دل خسته ای بیاساید	۳۶۲/۶	نکته هارفت و شکایت کس نکرد
۲۴۰/۱	مبادا خالیت شکر ز منقار		<u>شکایت ... مکن</u>
۲۴۲/۴	سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار	۱۴۱/۶	دلا جو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
۳۱۹/۴	از نی کلک همه قند و شکر می بارم		<u>مکن شکایت</u>
	لبت شکر بهستان داد و چشت می	۴۵۳/۷	حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
۳۴۸/۵	به میخواران	۴۵۵/۷	حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی
۳۶۷/۳	نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم		<u>مکن ... شکایت</u>

۲۵۳/۱	هزار شکرکه دیدم به کام خویش باز	۴۱۳/۵	شکر شکسته، سمن ریخته، رباب زده
۲۵۴/۱	چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز	<u>شکرش (ش ضمیر اضافه)</u>	
۲۸۷/۵	به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت	۶۹/۳	می چکد شیرهنوز از لب همچون شکرش
۲۹۷/۳	به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال	۲۸۴/۴	بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
۲۹۹/۷	تو خوبروی تری ز آفتاب و شکر خدا	<u>شکرها</u>	
۳۱۴/۲	شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	۴۴۶/۲	چه شکرهاست درین شهرکه قانع شده اند
۳۱۷/۴	چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله	<u>شکری (ی نکره)</u>	
۳۱۸/۵	من از بازوی خود دارم بسی شکر	غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که	
۳۵۲/۶	سجده شکر کنم وز بی شکرانه روم	۷۴/۷	نیست
۳۵۴/۱	از بخت شکر دارم و از روزگار هم	طوطی را به خیال شکری دل خوش بود	
۴۷۶/۵	شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار	نیز نک. پرشکر	
<u>شکر-</u>		شکر Šokr (= سپاس) (۳۳ بار)	
۲۷۴/۹	نکردی شکر ایام وصالش	۶/۱	که به شکر پادشاهی ز نظر مران گذار
۴۴۲/۱	تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری	۱۹/۵	شکر ایزد که ازین باد خزان رخنه نیافت
<u>شکری (ی نکره)</u>		۲۰/۹	زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
۹۳/۱	ز آن یار دنوازم شکری است باشکایت	۶۲/۴	شکر خدا که از مدد بخت کارساز
شکرافشان (یک بار)		۸۷/۲	شکر خدا که سز دلش در زبان گرفت
۱۲/۱۰	روزی ما باد لعل شکرافشان شما	۸۸/۵	من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب
نیز نک. شکرشان		۸۹/۴	مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق
شکرافشانی (ی مصدری) (یک بار)		۸۹/۹	به شکر آنکه خدا داشته است محرمات
<u>شکرافشانی -</u>		۱۶۲/۳	شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
۴۶۲/۴	که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی	۱۶۲/۸	شکر کان غصه بی حد و شمار آخر شد
شکرافشانی کردن (= شیرین سخنی کردن)		۱۶۵/۶	گریه شام و سحرشکرکه ضایع نگشت
(یک بار)		۱۷۵/۲	شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
<u>کرد... شکرافشانی</u>		چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد	
۴۶۲/۴	که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی	۱۷۶/۴	است
شکرانه (۹ بار)		۱۷۹/۵	شکر آن را که میان من و او صلح افتاد
۵/۶	ای صاحب کرامت شکرانه سلامت	۱۹۶/۲	هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
۱۸/۸	خرقه از سر به در آورد به شکرانه بسوخت	۲۰۸/۴	دل از کرشمه ساقی به شکر بود، ولی
۶۱/۲	به جان او که به شکرانه جان برافشانم	۲۴۲/۲	به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل
۱۷۹/۵	حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند	۲۴۴/۷	شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن
۲۸۴/۷	جان به شکرانه کتم صرف اگر آن دردانه	۲۴۹/۲	ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن



شکرانه راکه چشم تو روی بتان ندید	۲۷۰/۷	شکرشکن (یک بار)	
به این شکرانه می بوسم لب جام	۳۱۸/۴	شگرشکن شوند همه طوطیان هند	۲۱۸/۳
سجده شکر کنم وزی شکرانه روم	۳۵۲/۶	شکرفروش (یک بار)	
ناشکر چون کنی و چه شکرانه آوری	۴۴۲/۱	شکرفروش که عمرش دراز باد، چرا	۴/۲
شکوبار (یک بار)		شکرفشان (یک بار)	
عشوه ای ز آن لب شیرین شکر بار یار	۲۴۴/۸	شفا ز گفنه شگرفشان حافظ جوی	۱۰۲/۷
شکوخا (۵ بار)		نیز نک، شکرافشان	
جواب تلخ می زید لب لعل شکرخا را	۳/۷	شکرمردن (= سپاس احسان کسی را گفتن)	
تقندی نکند طوطی شکرخا را	۴/۲	(۲ بار)	
معجز عیسوی ات در لب شکرخا بود	۲۰۰/۲	نکردی شکر	
دلم از عشوه یا قوت شکرخای تو خوش	۲۸۲/۱	نکردی شکر ایام وصالش	۲۷۴/۹
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شگرخای تو	۴۰۲/۶	شکر ... کنی	
شکوخنده (۲ بار)		ناشکر چون کنی و چه شکرانه آوری	۴۴۲/۱
به شکرخنده لب گفت مرادی طلبیم	۳۶۱/۶	شکولب (۲ بار)	
شیرین تر از آبی به شکرخنده که گویم	۴۶۶/۲	فریاد که آن سالی شگر لب مرست	۱۰۵/۵
شکوخواب (۴ بار)		با یار شکولب خوش اندام	۱۵۹/۴
در شکرخواب صبحی هم وفاق افتاده بود	۲۰۹/۶	شکوبین (۳ بار)	
مانش خلغل چنگ است و شکر خواب صبح	۲۳۲/۶	نقل شعر شکوبین و می بی غش دارم	۳۲۱/۳
ناکی می صبح و شکرخواب بامداد	۲۴۸/۴	شکوبنت (ت ضمیر اضافه)	
می صبح و شکرخواب صبحدم ناچند	۴۴۳/۴	جو لعل شکوبنت بوسه بخشد	۱۰۰/۶
شکودهان (۲ بار)		شکوبنش (ش ضمیر مفعولی)	
ساقی شکودهان و مطرب شیرین سخن	۳۰۳/۲	گفتا به بوسه شکوبنش جوان کنند	۱۹۳/۷
با دعای شب خیزان ای شکودهان مستیز	۴۶۴/۶	شکوبین پسته (یک بار)	
شکوریزی (ی مصدری) (یک بار)		جان فدای شکوبین پسته خاموشش باد	۱۰۱/۶
شکر ریزی -		شکوبین میوه (یک بار)	
بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن	۲۹۵/۵	کلک حافظ شکوبین میوه نیانی است بچین	۳۹۶/۷
شکوریزی کردن (= شکرافشانی کردن)		شکست (۲ بار)	
(یک بار)		بازار بتان شکست گیرد	۱۴۴/۱
شکر ریزی کن		شکست -	
بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن	۲۹۵/۵	بسا شکست که بر افسر نهی آورد	۱۴۳/۵
شکرستان (یک بار)		شکست آوردن (= شکست دادن، پیروز شدن)	
طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند	۲۶۱/۸	(یک بار)	

### شکست ... آورد

- بسا شکست که بر افسر شاهی آورد ۱۴۳/۵  
 شکستگی (ی مصدری) (یک بار)  
 که با شکستگی ارزد به صد هزار درست ۲۴/۳  
 شکستن (۳۸ بار)  
 \* ۱. شکستن (= خورد کردن، ریز کردن)  
 کسر (۸ بار)

### بشکست

- بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست ۲۰/۲

### می شکست

- صوفی مجنون که دی جام و قدح می شکست ۱۶۵/۳  
 شکسته شد  
 دل را اگر چه بال و پر ازغم شکسته شد ۱۴۰/۵

### بشکنی

- گردن سالوس و تنوی بشکنی ۴۶۹/۵  
 بشکندش (ش ضمیر اضافه به کلاه)  
 بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه  
 می شکند

- بر حذر باش که سر می شکند دیوارش ۲۷۲/۵  
 آسمان کشتی ارباب هنر می شکند ۳۷۱/۴  
 گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو ۴۰۳/۹  
 \* ۲. شکستن (= گسستن، به هم خوردن، به هم زدن، باطل کردن) (۸ بار)

### نشکستم

- که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم ۳۰۷/۷  
 به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم ۳۰۸/۲

### بشکست

- ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست ۲۲/۷  
 گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست ۱۷۰/۷  
 بشکست عهد چون در میخانه دید باز ۲۵۵/۸  
 شکستند  
 رفیقان چنان عهد صحبت شکستند ۴۸۳/۶

### شکسته شود

- مکن که کوکبه دلبری شکسته شود ۱۹۶/۶  
 بشکن

- به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن ۳۹۱/۳  
 نیز نک. پسان شکن، توبه شکن،  
 صف شکن، عنبر شکن، عهد شکن،  
 لشکر شکن  
 \* ۳. شکستن (= رنجاندن، رنجیدن، آزردن)  
 خاطر بودن یا کردن (۴ بار)

### بشکست

- چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست ۱۸/۷  
 شکن  
 دلم را شکن و در پا مینداز ۳۸۱/۸

### شکند

- یار دلدار من از قلب بدین سان شکند ۲۸۴/۸  
 که به مزگان شکند قلب همه صف شکنان ۳۸۰/۱  
 \* ۴. شکستن (= شکستن بازار، کاسد شدن متاع)  
 (۷ بار)

### بشکن

- کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن ۳۹۱/۱  
 به غمزه رونق بازار سامری بشکن ۳۹۱/۱  
 سزای خور بده رونق پری بشکن ۳۹۱/۳  
 به ابروان دو نافوس مشتری بشکن ۳۹۱/۵  
 تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن ۳۹۱/۶  
 تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن ۳۹۱/۷

### می شکند

- زین تغابن که خرف می شکند بازارش ۲۷۲/۳  
 \* ۵. شکستن (= خوردن) (یک بار)

### شکسته

- شکر شکسته، سمن ریخته، ریاب زده ۴۱۳/۵  
 نیز نک. شکر شکن  
 \* ۶. شکستن (= تادادن، خم دادن) (۶ بار)

شکسته دلی (ی مصدری) (یک بار)	<u>بشکت</u>
۴۰/۶ در راه ما شکسته دلی می خرنند و بس شکسته وار (یک بار)	۲۵۵/۵ زلف را بشکت و پیمان نیز هم <u>شکستی</u>
۱۰۹/۳ شکسته وار به درگاهت آدمم که طیب شکفتن (۱۳ بار)	۲۶۶/۸ گفتش زلف به خون که شکستی گفتا <u>شکته</u>
<u>شکفتم (م ضعیف مفعولی)</u>	۴۱۳/۴ شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده <u>بشکن</u>
۴۳/۵ که سحرگه شکفتم هوس است <u>شکفتی</u>	۳۷۷/۳ بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان کلاه گوشه به آیین دلبری بشکن
۲۴۲/۲ به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل <u>شکفت</u>	۳۹۱/۲ <u>بشکند</u>
۸۱/۱ ناز کم کن که درین باغ بسی چون نوشکفت صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی	۲۳۰/۲ نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل نیز نکت. پرشکن
۱۶۴/۷ برنخواست	* ۷. - شکستن (۴ بار)
۳۴۲/۴ ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت <u>بشکفت</u>	۲۷۶/۱ - <u>شکست</u> چو بر شکست صبا زلف عنبرافشان
۱۲۳/۸ شوخی نرگس نگو که پیش تو بشکفت نه شکفت از گل طبعم ز نسیمش بشکفت	۳۸۲/۹ - <u>شکن</u> بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ بر فکن بر شکن کاکل ترکانه که در طالع توس
۱۳۵/۵ که هر گل کز غش بشکفت محنت بار می آورد	۴۶۳/۶ - <u>می شکند</u> بر می شکند گوشه محراب امامت
<u>نشکفت</u>	۹۰/۷ شکسته (۶ بار)
۴۶۳/۸ از گل پارسا ام غنچه عیشی نشکفت <u>می شکفتم</u>	۲۴/۴ بکن معامله ای وین دل شکسته بفر دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
۱۹۹/۷ می شکفتم ز طرب ز آنکه چو گل بر لب جوی <u>شکفته شد</u>	۱۱۲/۸ به هر شکسته که پیوست نازه شد جاناش بدین شکسته بیت العزن که می آرد
۲۰/۱ شکفته شد گل خسری و گشت بلبل مست <u>شکفته می شود</u>	۲۷۶/۷ من شکسته بد حال زندگی یابم <u>شکسته ای (ی نکره)</u>
۴۵۶/۶ بس گل شکفته می شود این باغ را، ولی <u>بشکند</u>	۳۰۰/۴ چون من شکسته ای را از پیش خود چه رانی
۱۹۲/۲ هر کجا آن شاخ نرگس بشکند شک و ریب کردن (= تردید کردن) (یک بار)	۴۳۵/۴ نیز نکت. کشنی شکسته شکسته حال (یک بار)
۱۸۳/۵ مباد کس که درین نکت شک و ریب کند شکل (۴ بار)	۳۰۲/۴ پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال

۱۹/۲	در شگفتی که درین مدت اتمام فراق نیز نک. نشگفت شما (۳۵ بار) <u>شمایم (یم شناسه)</u>	۲۳/۲	در نعل سبند او شکل مه نو پیدا من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
۱۲/۱۲	بنده شاه شمایم و ثناخوان شما شمار (۲ بار)	۲۸۲/۱	شکل هلال هر سر مه می دهد نشان نیز نک. ملحد شکل شکن (۳ بار)
۲۴۸/۸	روز فراق را که نه در شمار عمر - شمار -	۳۹۸/۶	شرح شکن زلف خم اندر خم جانان آشیان در شکن طرّه شعشاد نکرد دام را هم شکن طرّه هندوی تو بود شکنج (۴ بار)
۱۶۲/۸	در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را نیز نک. بی حد و شمار، بی شمار شماردن (۷ بار) <u>شمار</u>	۴۱/۵	شکنج طرّه لیلی مقام مجنون است که چون شکنج ورقهای غنچه تو برتوست شکنج زلف پریشان به دست باد مده ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی شک نمودن (= شک کردن) (یک بار) <u>شک نماید</u>
۵/۳	نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا	۵۵/۴	در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید شکوه (۳ بار)
۶۶/۲	هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار	۵۷/۳	شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است
۲۵۲/۳	در غمت سیم شمار اشک و رخم را زرگیر	۲۶۸/۲	مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت نیز نک. دارا شکوه شکیب (یک بار)
۳۷۴/۶	گر غنیمت شمار همت ما	۲۶۴/۱۱	رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکیب شکیبایی (ی مصدری) (۲ بار)
۳۸۴/۶	فرصت شمار صحبت کزین دو راه منزل <u>شمارم</u>	۱۴۷/۳	پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن کزدست بخواهد شد پایاب شکیبایی شگفت (۲ بار)
۳۲۰/۳	من نقد روان در رهش از دیده شمارم <u>می شمارم</u>	۴۵۳/۱۰	نه شگفت ارگل طبعم ز نسیمش بشگفت شگفتیم (م شناسه)
۳۱۸/۳	که شب تا روز اختر می شمارم نیز نک. شمردن شمال (۶ بار)	۹۴/۲	
۹۱/۳	در صحبت شمال و صبا می فرستمت	۴۸۴/۵	
۲۹۶/۱	خوش خبر باشی ای نسیم شمال		
۲۹۷/۱	بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال <u>شمالش (ش ضمیر اضافه)</u>		
۲۷۴/۳	عبیر آمیز می آید شمالش <u>شمالم (م شناسه)</u>		
۳۱۵/۲	اگرچه در طلبت هم عنان باد شمال <u>شمالم (م ضمیر مفعولی)</u>		
۳۲۵/۶	بجز صبا و شمال نمی شناسد کسی		

شمع (۲ بار)		شمعاده قدان	
گردد شمعاً کرمش کار ساز من	۳۹۲/۵	شاه شمعاده قدان، خسرو شیرین دهنان	۳۸۰/۱
خنک نسیم معنیر شمعاً دلخواه	۴۰۸/۱	شمعاده قدی (ی نکره)	
شمایل		ساق شمعاده قدی، ساعد میم اندامی	۴۵۸/۲
نک، شمع		شمشیر (۱۰ بار)	
شمع (= دیدم) (یک بار)		درویش مکن ناله ز شمشیر احباً	۹۰/۶
شمع روح و داد و شمع برق وصال	۲۹۷/۱	زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت	۱۰۷/۷
شمعون (۵ بار)		زیر شمشیر سرافشانش ظفر آن روز	
شمع		پدرخشید	۱۴۹/۱۲
فرصت شمع طریقه رندی که این نشان	۷۳/۳	جو پرده دار به شمشیر می زند همه را	۱۷۶/۳
غنیمتی شمع ای شمع وصل پروانه	۱۷۶/۷	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود	۲۱۴/۱
به مأمونی رو و فرصت شمع غنیمت وقت	۲۹۲/۴	جویار ملک را آب روان شمشیر نوست	۳۸۲/۷
شمعیدش (ش ضمیر اضافه به صحبت)		تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین	۳۹۴/۸
گل عزیز است غنیمت شمعیدش صحبت	۱۶۰/۷	از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی	۴۲۵/۱۲
شمع		شمشیر (م ضمیر مفعولی)	
هزار قطره بیارد چو درد دل شمع	۳۱۷/۵	عنان میج که گر می زنی به شمشیرم	۲۹۴/۷
نیز نک، شماردن		به شمشیرم زد و باکس نگنم	۴۱۱/۲
شمع (= خورشید) (یک بار)		شمع (۷۷ بار)	
وهات شمع کرم مطبب زاکی	۴۵۲/۶	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا	۲/۵
شمعاده (۹ بار)		سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع	۱۸/۴
شمعاده خانه پرور من از که کمتر است	۴۰/۱	که نختیم شب و شمع به افسانه بسوخت	۱۸/۹
آشیان در شکن طره شمعاده نکرد	۱۳۸/۵	شمع دل دمسازان بنشست جو او بر خاست	۲۳/۴
کرد غمغواری شمعاده بلندت پستم	۳۰۷/۸	شمع اگر ز آن رخ خندان به زبان لافی زد	۲۸/۳
فراغ از سرو بستانی و شمعاده چمن دارم	۳۲۲/۴	از شمع پیرسید که در سوز و گداز است	۴۱/۹
قدت گفتیم که شمعاده است و بس خجالت به بار		گو شمع مبارید درین جمع که امشب	۴۷/۲
آورد	۳۶۳/۴	به جانم ای بت شیرین من که همچون شمع	۵۱/۴
شمعاده خوش خرامش در ناز پروریده	۴۱۵/۳	یارب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست	۶۸/۱
شمعاده خرامان کن تا باغ بیارایی	۴۸۴/۷	دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو	۶۸/۴
شمعاده خرامان کن و آهنگ گلستان کن	۴۸۶/۳	بازای که بی روی تو ای شمع دل افروز	۷۰/۵
شمعاده (ت ضمیر اضافه)		که شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت	۷۷/۴
بوستان سخن و سرو و گل و شمعاده	۱۹/۵	بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش	۸۲/۳
شمعاده قد (۲ بار)		آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت	۸۶/۲

۲۸۹/۳	همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو	۸۷/۲	افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع
۲۸۹/۴	شمع	۹۴/۲	که شمع دیده افروزم در محراب ابرویت
۲۸۹/۵	این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع	۱۱۲/۳	کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
۲۸۹/۶	با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع		من و شمع صبحگاهی سوز او به خود
۲۸۹/۷	تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع	۱۱۳/۵	بگرییم
۲۸۹/۸	چهره بنما دلیرا تاجان برافشانم چو شمع	۱۳۱/۵	چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن
۲۸۹/۹	ورنه ازدودت جهانی را بسوزانم چو شمع	۱۳۷/۹	چو شمع خنده زان ترک سر توانی کرد
	آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو	۱۳۹/۵	می خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع
۲۸۹/۱۰	شمع	۱۴۰/۳	من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
	خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من		میان گریه می خندم که چون شمع اندرین
۳۰۵/۲	نیز	۱۴۵/۷	مجلس
۳۰۹/۷	شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی مارا	۱۵۶/۱	نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
۳۱۷/۱	تو همچو صبحی و من شمع خلوت محرم	۱۶۵/۵	چهره خندان شمع آفت پروانه شد
۳۲۰/۲	چون شمع همان دم به دمی جان سپارم	۱۷۶/۷	غیبتی شمر ای شمع وصل پروانه
	صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل	۱۷۹/۶	آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع
۳۲۲/۲	جویم	۲۰۰/۴	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
۳۲۶/۳	پروانه راحت بده ای شمع که امشب	۲۰۸/۱	که جوش شاهد و ساقی و شمع و شعله بود
۳۲۶/۳	از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم	۲۱۳/۳	تیره آن دل که دراو شمع محبت نبود
۳۲۹/۲	استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم		آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو
۳۳۴/۶	طراز پیرهن ز رکشم مبین چون شمع	۲۱۴/۷	شمع
	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع	۲۵۲/۱	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
۳۴۶/۸	بالینم	۲۵۳/۵	گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز
۳۸۱/۶	بیار ای شمع اشک از چشم خونین	۲۵۵/۴	پروانه را ز شمع بود سوز دل، ولی
۳۹۲/۸	بر خود چو شمع خنده زان گریه می کنم	۲۵۵/۴	بی شمع عارضی تو دلم را بود گداز
۴۰۶/۵	خیز که شمع صبحدم لاف ز عارضی تو زد	۲۶۴/۳	از شمع برس فقه ز باد صبا میرس
۴۱۷/۱	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه	۲۶۸/۷	تو شمع انجمنی یکزیان و یکدال شو
۴۱۷/۳	به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی	۲۸۰/۷	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی
۴۱۷/۳	ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه	۲۸۸/۱	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
	هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق		در وفای تو عشق تو مشهور خوبانم
۴۲۵/۴	باخت	۲۸۹/۱	چو شمع
۴۴۳/۸	که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری	۲۸۹/۱	شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
		۲۸۹/۲	تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

۹۵/۷	شمع زلف عنبر بوی قرخ شناختن (۱۰ بار)	۴۴۵/۷	جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
۵۶/۲	* ۱. شناختن (= آشنابودن، آشناسیدن) (۲ بار) شناسیم	۴۶۱/۵	موختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
۴۱۰/۲	ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم نمی شناسد	۴۸۱/۶	سر این نکته مگر شمع برآرد به زبان
۳۲۵/۶	بجز صبا و شمالم نمی شناسد کس نیز نک. خدا شناس، شحنه شناس، ولی شناس	۴۸۳/۲	بدان شمع خلوتگه پارسایی
۸۰/۲	* ۲. شناختن (= تشخیص و تمیز دادن) (۸ بار) شناختم	۴۸۶/۵	چون شمع نکورویی بر رهگذر باد است
۹۸/۴	امروز قدر پند عزیزان شناختم شناخت	۴۸۶/۵	طرف هنری بر بند از شمع نکورویی شمعی (ش ضمیر اضافه به پیش)
۱۵۶/۵	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد نشناخت	۳۹۲/۵	گرچو شمعش پیش میرم بر غم خندد چو صبح شمع (م ضمیر مفعولی)
۲۴۷/۲	یاراگر رفت و حق صحبت یاران نشناخت کوکب بغت مرا هیچ منجم نشناخت	۱۳۲/۵	بر آن سان سوخت چون شمع که بر من شمع قد (یک بار)
۳۱۰/۶	نشناخته ای قدر این مرتبه نشناخته ای یعنی چه	۱۷۳/۶	بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست شمعی (ی نسبت) (یک بار)
۴۱۲/۳	نشناسد کس عیار زر خالص نشناسد چو محک	۳۲۷/۳	جز بدان عارض شمع نبود پروازم شمعت (= شنیدم، استشمام کردم) (یک بار)
۲۹۵/۳	قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند طبيب راه نشین درد عشق نشناسد	۲۹۷/۶	شمع روح و داد و شست برق وصال شقه (۵ بار)
۳۶۶/۹	نیز نک. حسن شناس، حق شناس، حق ناشناس، سخن شناس، قلب شناسی، مقام شناس، وقت شناس	۵۲/۵	قبض یک شمه زبوی خوش عطار من است ز کارستان او یک شمه این است
۴۶۲/۸	شناسا (یک بار) چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود	۵۶/۱	شته ای (ی نکره) می بگفتم شته ای از شرح شوق خود، ولی
۲۱۴/۴	شفقتن (یک بار) شفقتن (م ضمیر مفعولی)	۶۳/۵	که شته ای ز بیانش به صد رساله برآید
۸۳/۱	خبر دل شفقتن هوس است نیز نک. گفت و شنفت	۲۳۰/۳	شته ای از نفحات نفس یار پیار
۱۸۶/۹	شنگ (۲ بار) کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری کند	۲۴۴/۳	شمیله (۳ بار) شمایل
		۳۰۱/۱	هر نکته ای که گفتیم در وصف آن شمایل
		۴۳۷/۳	در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت شمایلت (ت ضمیر اضافه)
		۴۵۲/۸	اثر نماد ز من بی شمایت آری نیز نک. مطبوع شمایل
			شمیم (یک بار)

شنیدی (ی نکره)

نگاری، چابکی، شنگی، پریش ۲۷۷/۲  
شنگول (۲ بار)

صبا ز آن لولی شنگول سرمست ۲۷۲/۵  
شنگولان

که شنگولان خوشبخت بیاموزد کاری خوش ۲۸۳/۷  
 شنیدن (۸۰ بار)

\* ۱. شنیدن (= استماع کردن، گوش کردن) (۲۸ بار)

که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن ۳۸۲/۴  
 پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت ۲۶۰/۲

شنیدم

به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم ۳۱۵/۱  
 ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت ۲۲۵/۹

ز ساقی کمان ابرو شنیدم ۲۱۸/۲  
 چو هر خبر که شنیدم دری به حیرت داشت ۴۲۳/۹

شنیدی

که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست ۲۸/۲  
نشیدی

هر ناله و فریاد که کردم نشیدی ۱۶/۶  
شنید

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد ۱۳۸/۹  
 کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید ۲۳۸/۲

دل شرح آن دهد که چه دید و چه ما شنید ۲۳۸/۳  
 کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید ۲۳۸/۲

صد بار پیر میکده این ماجرا شنید ۲۳۸/۶  
 بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید ۲۳۸/۷

سر خدا که عارف سالک به کسی نگفت -  
 در حیرت که باده فروش از کجا شنید ۲۳۸/۸

کان کسی که گفت قصه ما هم ز ما شنید ۲۳۸/۹  
 حافظ و طیفه تو دعا گفتن است و بس -

در بند آن مباش که نشنید یا شنید ۲۳۸/۱۲

حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ۲۵۵/۹  
 هر کو شنید گفتا لله در قابل ۳۰۱/۱

شنید

چون صبا گفته حافظ شنید از بلبل ۱۷۲/۸  
نشید

حافظ و طیفه تو دعا گفتن است و بس -  
 در بند آن مباش که نشنید یا شنید ۲۳۸/۱۲

نشیدیم

جاودان کس نشیدیم که در کار بماند ۱۷۵/۷  
شنیده ام

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ۸۸/۱  
 سخنانی شنیده ام که مه رس ۲۶۵/۴

نشیده

نادیده هیچ دیده و نشیده هیچ گوش ۲۸۰/۸  
شنو

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ۱۲۷/۷  
 درس حدیث عشق برو خوان و زو شنو ۳۹۸/۷

این قصه عجب شنو از بغت و از گون ۲۷۷/۶  
بشنو

می کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو ۱۲/۱۰  
 بی تکلف بشنو دولت درویشان است ۵۰/۷

گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت ۹۳/۱  
 بیا و حال اهل درد بشنو ۲۴۰/۸

رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ ۳۴۸/۶  
 بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان ۳۷۸/۶

حدیث بی زبانان بشنو از نی ۲۲۳/۶  
 سخن بی غرض از بنده مخلص بشنو ۲۷۵/۷

مشنوبد

گویند رمز عشق مگویند و مشنوبد ۱۹۵/۲  
بشنوی

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ۲۶/۱  
 تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی ۳۷۰/۶



۴۶۴/۳	پند عاشقان بشنو وز در طرب بازی می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت -	۴۷۷/۲	نا از درخت نکته توحید بشنوی <u>نشنوی</u>
۴۷۰/۵	خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی	۲۸۱/۶	تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوی <u>بشنود</u>
۴۷۲/۱	بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	۲۳۲/۶	ورنه گر بشنود آه محرم باز آید <u>نشنود</u>
۴۷۶/۷	دو نصیحت کنست بشنو و صد گنج ببر <u>نشنوم</u>	۳۳۴/۷	که با وجود تو کس نشنود ز من که منم <u>می شنوم</u>
۲۹۴/۳	نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت <u>بشنوی</u>	۴۰/۷	کز هر کسی که می شنوم نامکرم است
۱۳۷/۱۱	گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ <u>شنود</u>	۲۳۵/۷	ناله ای می شنوم کز فغسی می آید <u>نمی شنوم</u>
۳۳۹/۲	دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود نیز نک، سخن شنو، ناشنیده پند * ۳. شنیدن (= حس کردن، بویدن) (۱۸ بار) <u>شنیدم</u>	۳۹۵/۵	حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم <u>نمی شنوی</u>
۴۱۵/۶	که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم <u>شنید</u>	۲۶۹/۶	وفا مجوی ز کس و سخن نمی شنوی <u>می شنود</u>
۲۲۵/۵	از کریمی گویا در گوشه ای بویی شنید	۱۰۱/۴	شاه ترکان سخن مدعیان می شنود نیز نک، گفت و شنید * ۲. شنیدن (= پذیرفتن، باور کردن) (۱۴ بار) <u>نشنیدن</u>
۲۳۸/۱	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	۳۸۵/۷	که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن <u>شنید</u>
۲۳۸/۱	از یار آشنا نفس آشنا شنید		پند حکیم عین صواب است و محض خبر -
۲۳۸/۵	کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید	۲۴۸/۱۱	فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید <u>می شنیدی</u>
۲۳۸/۱۰	از گلشن زمانه که بوی وفا شنید <u>بشنید</u>	۳۷۶/۷	گر می شنیدی پند ادیبان <u>بشنو</u>
۱۷۰/۳	لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح <u>نشنید</u>		چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت -
۳۴۴/۳	واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن <u>شنیده ام</u>	۱۲۲/۶	بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
۵۸/۷	عصری است تا ز زلف تو بویی شنیده ام <u>نشنیده است</u>	۲۵۱/۱	نصیحتی کنست بشنو و بهانه مگیر من چو گویم که قدح نوش و لب سالی بوس -
۱۸۶/۵	پشینه پوش تنگ خو از عشق نشیدست بو <u>بشنو</u>	۳۹۶/۶	بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر ازین
۳۴۴/۳	واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن	۳۹۹/۵	دور خوبی گذران است نصیحت بشنو
۳۸۷/۵	بوی بنفشه بشنو و زلف نگارگیر		

۱۲۳/۸	شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت بنگراین شوخی که چون باخلق صنعت	بوی جان از لب خندان قدح می شنوم -	۲۳۹/۴	بشنو ای خواجه اگر زآنکه مشامی داری
۳۳۳/۸	می کنم	بشنوم		
	شور (= هيجان، اضطراب) (۵ بار)	۱۲/۸	بو که بویی بشنوم از خاکستان شما	نشود
۲۰۴/۴	عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	۴۲۲/۹	بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ	می شنوم
۳۰۹/۳	شور شیرین منما تا نکنی فرهادم	۱۶۹/۴	بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم	بوی جان از لب خندان قدح می شنوم
۳۰۳/۷	شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر	۳۳۹/۴	بوی جان از لب خندان قدح می شنوم	نمی شنوم
۴۱۳/۵	ز شور و عریده شاهدان شیرین کار			
	شورش (ش ضمیر اضافه)	۲۸۷/۳	که من نمی شنوم بوی غیر ازین اوضاع	شنیده (یک بار)
۲۷۳/۱	مگر یکت دم برآسایم ز دنیا و شورش	۴۱۵/۹	باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده	شوخ (۱۱ بار)
	نیز نکت، سلحشور			
	شور (= نمکین) (یک بار)			
	شورش (ش ضمیر اضافه)			
	مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از	۳/۳	فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب	خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
۲۷۳/۳	شورش	۱۷/۱	ز چشم شوخ تو جان کی توان برد	غمزه شوخ تو خونم به جفا می ریزد
	شورانگیز (یک بار)	۵۶/۳	بنارم آن مژه شوخ عافیت کش را	شوخی (ش ضمیر اضافه)
۲۶۰/۱	دلم ربه دله لولی وشی است شورانگیز	۱۲۰/۶	از چشم شوخی ای دل ایسان خود نگه دار	غمزه شوخی و آن طرّه طرّار دیگر
	شوریده (۴ بار)	۲۸۵/۶	که کرد نرگس شوخی سیه به سرمه ناز	شوخی (ی نکره)
۷۴/۶	من ازین طالع شوریده به رنجم ورنه			
۲۵۰/۲	وین سر شوریده باز آید به سامان غم معنور	۳۵/۶	من آن نیام که دهم نقد دل به هر شوخی	دل داده ام به باری، شوخی، گشی، نگاری
۲۷۱/۶	این دل شوریده تا آن جمد و کاکل بایدش	۳۰۱/۵	هر تاره موی حافظ دردست زلف شوخی	است
	شوریدگان	۴۳۵/۸		
۳۶۵/۵	واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما			
	شوریده سو (یک بار)			
	شوریده سران			
۳۳۳/۳	شاه شوریده سران خوان من بی سامان را			
	شوق (۲۹ بار)			
۵۷/۹	زبان ناطقه در وصف شوق مالال است			
۶۳/۵	من بگفتم شمه ای از شرح شوق خود، ولی			
۹۱/۹	نامطربان ز شوق منت آگهی دهند			
۱۵۶/۵	بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل			
۱۷۳/۶	بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست			

۳۸۲/۵	شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او	۱۷۷/۹	حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت
۴۴۲/۲	در کوی عشق شوکت شامی نمی خرنند	۱۸۹/۳	نهال شوق در خاطر چو بر خیزند بنشانند
۴۵۳/۱۰	مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت		چشم آن شب که ز شوق تو نهم سر به
	شه (۲ بار)	۲۰۱/۶	لحد
	صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه	۲۱۸/۹	حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
۱۱۷/۸	خوبان	۲۳۷/۸	ز شوق روی تو شاهان بدین اسیر فراق
	شهان	۲۵۰/۷	در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم
۱۹۶/۵	شهان بی کمر و خسروان بی کلهند	۲۵۵/۶	از شوق آن حریم ندارد سرحجاز
	نیز نک. پادشه، پادشهی، توران شه، شاه	۲۹۱/۷	ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق
	شهاب (۳ بار)	۲۹۱/۱۰	ز سوز شوق دلم شد کیاب دور از یار
۶/۲	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را	۲۹۱/۱۱	به پای شوق گراین ره به مرشدی حافظ
۲۵۷/۸	به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز	۳۱۵/۴	ز شوق چشمه نوشت چه فطره ها که فشاندم
۴۴۶/۶	قلعگی لک آت بشهاب قبس	۳۱۷/۷	ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدم
	شهباز (۲ بار)	۳۳۴/۵	اگر ز خون دلم بوی شوق می آید
۳۳۵/۵	شهباز دست پادشهم یارب از چه حال	۳۴۲/۷	پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
	شهبازم (م ضمیر مفعولی)	۳۷۲/۷	ز شوق نرگس مست بلند بالایی
۳۲۷/۸	به هوایی که مگر صید کند شهبازم		ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس
	نیز نک. شهاباز	۳۹۳/۸	شوق
	شهر (یک بار)	۴۰۸/۲	که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
۲۱۳/۶	ز آنکه باز اغ و زغن شهر دولت نبود	۴۰۹/۷	شوق لب برد از یاد حافظ
	نیز نک. شاهین شهر	۴۵۲/۲	بساکه گفته ام از شوق با دو دیده خویش
	شهد (۳ بار)	۴۵۴/۹	مباد از شوق و سودای تو خالی
۴۰/۱۱	کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است	۴۸۲/۱۰	در ز شوق بر آرند ماهیان به نثار
۲۷۳/۳	سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش		شوقم (م ضمیر اضافه)
۳۲۴/۷	به سیب بوستان و شهد و شیرم	۲۶/۱۰	فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست
	شهر (۳۷ بار)		شوقی (= شوق خودم را)
۱۲/۱۱	ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو	۴۵۲/۱	کبت قصه شوقی و مدممی باکی
۳۳/۷	ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت		شوکت (۶ بار)
۴۵/۷	نگاه دار که قلاب شهر صراف است	۱۰۴/۳	ای که انشای عطارد صفت شوکت نوست
۴۷/۹	و آن کس که چو ما نیست درین شهر کدام است		بفشان جرعه ای برخاک و حال اهل
	ماهم این هفته شد از شهرو به چشم سالی	۱۱۶/۱۰	شوکت پرس
۶۹/۱	است	۱۶۲/۳	نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

۶۹/۴	ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر	۲۲۸/۹	من ارچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم
۷۰/۶	جانا مگر این فاعده در شهر شما نیست	شهری (ی نکره)	
۸۸/۲	حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر	شهری است پرظریفان وز مرطوف نگاری	۴۲۵/۱
۱۲۴/۱	نیست در شهر نگاری که دل مایبرد	شهر آشوب (۳ بار)	
۱۲۶/۹	وفا از خواجگان شهر بامن	فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب	۳/۳
۱۲۷/۶	فغان که نرگس جقش شیخ شهر امروز	چه عذر بخت خود گویم که آن عیار	
۱۴۰/۱	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد	شهر آشوب	۱۱۶/۱۲
۱۴۶/۷	یاده با محتسب شهر نوشی حافظ	بازکش بک دم عنان ای ترک شهر آشوب من	۳۳۸/۸
۱۶۳/۴	گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد	شهر آشوبی (ی مصدری) (یک بار)	
۱۶۴/۴	شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار	رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی	۲۰۵/۲
۱۶۴/۴	مهربانی کی سرآمد شهریاران راجه شد	شهره (۵ بار)	
۱۸۴/۷	شهرخالی است ز عشاق بود کز طرفی	که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست	۲۱/۱
۱۹۶/۲	هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند	مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود	۲۰۲/۱
۲۱۰/۲	دل گفت فروکش کنم این شهر به بوی	شهره شهر مشو نانهم سردر کوه	۳۰۹/۳
۲۲۰/۱	گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود	به رندی شهره شد حافظ میان همدمان،	
۲۲۲/۴	واعظ شهر چو مهر ملوک و شهنه گزید	لیکن	۳۲۲/۱۰
۲۶۱/۵	عشرت شبگیر کن بی‌ترس کاندلر شهر عشق	منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن	۳۸۵/۱
۲۸۶/۱	ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش	شهریار (یک بار)	
۲۹۰/۸	صوفی شهر بین که چون لقمه شبیه	به شهر خود روم و شهریار خود باشم	۳۳۰/۲
۳۰۹/۳	می‌خورد	شہسوار (۳ بار)	
۳۲۹/۶	شهره شهر مشو نانهم سردر کوه	شہسوار من که مه آیینہ دار روی اوست	۳۰/۴
۳۳۰/۲	از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام	تو خود چه لعبنی ای شہسوار شیرین کار	۳۵/۷
۳۳۵/۷	به شهر خود روم و شهریار خود باشم	بدان امید که آن شہسوار باز آید	۲۳۱/۲
۳۴۷/۷	این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر	شہسوارا	
۳۵۰/۵	من اگر رند خرابانم و گر حافظ شهر	شہسوارا خوش به میدان آمدی گویی بز	۳۸۲/۶
۴۰۵/۹	که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم	شہسواری (ی مصدری) (یک بار)	
۴۱۸/۲	آیا درین خیال که دارد گدای شهر	خیال شہسواری پخت و شد ناگه دل مسکین	۱۴۹/۶
۴۳۹/۵	ز شهر هستی‌اش کردم روانه	شہنامه (یک بار)	
۴۴۶/۲	تویی امروز درین شهر که نامی داری	شہنامه‌ها	
۴۸۵/۱	چه شکرهاست درین شهر که فایده‌اند	در همه شہنامه‌ها شد داستان انجمن	۳۸۲/۵
	شهرم (م شناسه)	شہنشاه (۳ بار)	
	منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن	ای شہنشاه بلند اختر خدا را هستی	۱۲/۱۳

۷۹/۶	شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت	شهنشاه مظفر فر، شجاع ملک و دین منصور	۱۴۹/۱۰
۱۲۷/۶	فغان که نوگس جمشاش شیخ شهر امروز	خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد	۴۶۳/۲
۱۴۱/۸	مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ	نیز نک. شاهنش	
۱۵۸/۵	بیا ای شیخ و در خمخانه ما	شهنشاه نژاد (یک بار)	
۱۹۵/۹	می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب	خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد	۴۶۳/۲
۲۱۳/۵	شیخ ما گفت که در صومعه هست نبود	شهنشاهی (ی نسبت) (یک بار)	
۲۵۷/۱	غریب و ولوله در جان شیخ و شاب انداز	که التجا به جناب شهنشاهی آورد	۱۴۳/۷
۲۸۰/۳	احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان	نیز نک. شاهنشاهی	
۳۰۲/۷	حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم	شاهی (ی نسبت) (یک بار)	
۳۰۴/۴	برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام	بسا شکست که برافسر شاهی آورد	۱۴۳/۵
۴۱۰/۴	ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم	نیز نک. شاهی	
۴۱۳/۱	نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده	شهید (یک بار)	
۴۳۸/۵	بد رندان مگو ای شیخ و هش دار	شهیدان	
۴۶۳/۱	احمد شیخ اویس حسن ایلکانی	که شهیدان که اند این همه خونین کفشان	۳۸۰/۷
	<u>شیخان</u>	شیء (- چیز) (۲ بار)	
۴۰۹/۳	پیران جاهل شیخان گمراه	فلانت و من الماء کل شیء حق	۴۲۲/۵
	<u>شیخم (م ضمیر مفعولی)</u>	شینه (- چیز او، مال و کالای او)	
۳۴۵/۶	شیخم به طیره گفت که رو ترک عشق کن	مجزوفه سلفه مرآت که شینه لاشیء	۴۲۲/۶
	<u>شیخی (ی نکره)</u>	نیز نک. لاشیء	
۱۲۳/۴	شادی شیخی که خانقاه ندارد	شیب Sayb (- پیری) (۲ بار)	
	<u>مشایخ</u>	چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند	۱۸۳/۷
۳۵۰/۵	که در مشایخ شهر این نشان نسی بینم	خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده	۴۱۴/۵
	شید (یک بار)	شیب Sib (- پایین، فرود) (یک بار)	
۱۵۰/۱۰	حافظ به حق قرآن کز شیدوزرق باز آید	فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست	۱۵۱/۵
	شیدا (۱۱ بار)	شیخ (۲۳ بار)	
۴/۳	که پرسشی بکنی عندلب شیدا را	ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را	۵/۱۲
۳۲/۳	شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو	وز بنده بندگی برسان شیخ جام را	۷/۸
۶۳/۲	واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس	نان حلال شیخ ز آب حرام ما	۱۱/۵
۱۰۸/۳	که عنان دل شیدا به لب شیرین داد	که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست	۴۸/۴
۱۳۶/۸	گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد	ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه نیست	
۱۵۳/۶	کاندوین سایه قرار دل شیدا باشد		
۲۴۹/۲	با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور		۷۲/۱۰

۲۷۴/۱	خوشا شیراز و وضع بی مثالش		
۲۷۴/۲	به شیراز آی و فیض روح قدسی	۸/۶	معمر راز دل شیدای خود
۳۲۹/۵	شیراز معدن لب لعل است و کان حسن	۲۴/۷	شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
	سخن دانق و خوش خوانی نمی ورزند در	۳۷۶/۷	حافظ نگشتی شیدای گیتی
۳۶۷/۸	شیراز		<u>شیدایی (ی نکره)</u>
۴۳۱/۹	به شعر حافظ شیراز می رقصد و می نازند	۴۸۱/۱	در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
	<u>شیرازم (م ضمیر مفعولی)</u>		شیدایی (ی مصدری) (یک بار)
۳۲۵/۷	صبا یار نسیمی ز خاک شیراز	۳۱۸/۲	و گرنه سر به شیدایی بر آرم
	شیرازی (ی نسبت) (یک بار)		شیدایی (ی نسبت) (یک بار)
۳/۱	اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را	۴۸۴/۱۲	شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی
	شیردل (یک بار)		شیر (= مایع سفید رنگ) (۵ بار)
	<u>شیردلی (ی نکره)</u>	۴۰/۲	کت خون ما حلالتر از شیر مادر است
۱۵۱/۵	کجاست شیردلی کز بلا نهریزد	۶۹/۳	می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
	شیرگیر (۲ بار)	۲۷۴/۷	دلا چون شیر مادر کن حلالش
۲۰۹/۹	آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر	۲۸۴/۴	بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
۳۹۴/۲	گفت چشم شیرگیر و غنچ آن آهو بین		<u>شیرم (م ضمیر مفعولی)</u>
	شیرین (= مقابل تلخ) (۲۳ بار)		چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی -
۴۷/۶	ز آنرو که مرا در لب شیرین تو کام است	۳۲۴/۷	به سب بوستان و شهد و شیرم
۵۱/۴	به جانت ای بت شیرین من که همچون شمع		شیو (= نوعی از حیوان) (۵ بار)
۵۹/۳	خال شیرین که بر آن عارض گندمگون است	۷۴/۱۰	شیر در بادی عشق تو روباه شود
۷۴/۷	از حیای لب شیرین تو ای چشمة نوش	۲۲۴/۶	ز پیش آهوی این دشت شیر نر بدوید
۸۶/۲	زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب	۳۷۴/۹	شیر سرخیم و افعی سیهم
۱۰۹/۶	شراب و شاهد شیرین کرازیانی داد	۳۹۱/۵	به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر
۱۴۵/۱۲	بدین شعر تر شیرین ز شاهنشع عجب دارم		<u>شیران</u>
۲۱۹/۲	طمع در آن لب شیرین نکردم اولی		زینهار از آب آن عارض که شیران را از
۲۴۴/۸	عشوه ای ز آن لب شیرین شکر یار یار	۴۲۵/۷	آن
۲۸۲/۳	شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح		شیراز (۱۱ بار)
	معاشر دلبری شیرین و ساقی گلغذاری	۴۰/۸	شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
۲۸۳/۱	خوش	۱۴۳/۳	همی رویم به شیراز با عنایت دوست
۲۸۴/۳	چارده ساله بتی چابک شیرین دارم	۱۸۵/۷	ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
	عشوه ای از لب شیرین تو دل خواست به	۲۵۳/۷	نوا و بانگ غزلهای حافظ از شیراز
۳۹۱/۶	جان	۲۶۳/۱	نسیم روضه شیراز پیک راحت بس

شیرین دهن (۵ بار)	۳۹۳/۶	بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من
<u>شیرین دهنان</u>	۴۱۵/۴	لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک
گرچه شیرین دهنان پادشاهانند، ولی	۴۱۶/۶	حافظ چون طالب آمد جامی به جان شیرین
عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای	۴۵۰/۳	شیرین به قید و سلسله در کار می‌کشی
شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان		<u>شیرینان</u>
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان	۲۷۴/۸	که شیرینان ندادند انفعالش
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان		<u>شیرینت (ت ضمیر اضافه)</u>
<u>شیرین سخن (۵ بار)</u>	۱۱۷/۳	دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست		جدا شد بار شیرینت کنون تنها نشین ای
یار شیرین سخن نادره گفتار من است	۴۴۵/۷	شمع
ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن		<u>شیرین تر</u>
نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن	۴۶۶/۲	شیرین تراز آئی به شکر خنده که گویم
<u>شیرین سخنان</u>		<u>شیرینم (م ضمیر مفعولی)</u>
گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان	۳۴۶/۳	که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
<u>شیرین قلندر (یک بار)</u>		<u>شیرینم (م ضمیر اضافه)</u>
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار میر		لبم بر لب نه ای ساقی و پستان جان
<u>شیرین کار (۳ بار)</u>	۳۳۸/۲	شیرینم
فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب		شیرین (= معشوقه خسرو و فرهاد) (۸ بار)
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار	۵۳/۸	که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است
ز شور و عریذه شاهدان شیرین کار	۵۵/۴	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
<u>شیرین لب (یک بار)</u>	۹۷/۶	ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم
<u>شیرین لبی (ی نکره)</u>	۱۰۸/۳	که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
بتی شیرین لبی سیمین بناگوش	۱۷۲/۱	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
<u>شیرینی (ی مصدری) (یک بار)</u>	۱۸۵/۴	یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست	۳۰۹/۳	شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
<u>شیشه (۶ بار)</u>	۴۶۶/۲	ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی
که شیشه می لعل و بتی جو مامت بس		<u>شیرین پسر (۲ بار)</u>
یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی	۲۷۴/۷	گر آن شیرین پسر خونم بریزد
که در شیشه برآرد اربعمینی		<u>شیرین پسران</u>
<u>شیشه‌ام (م ضمیر اضافه)</u>	۴۱۴/۴	در هوای لب شیرین پسران چند کتی
آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است		شیرین حرکات (یک بار)
شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طیب هرزمان	۳۲۸/۵	خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات

شیوه‌ها	
چون شیشه‌های دیده‌ما پرگلاب کن	۳۸۷/۳
شیشه‌بازی (ی مصدری) (یک بار)	
شیشه بازی سوشکم نگری از چپ و راست	۴۷۵/۹
شیطان (۲ بار)	
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم	۳۶۰/۱۰
شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن	۴۰۵/۵
شیفته (یک بار)	
زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست	۱۰۴/۲
شیوه (۳۰ بار)	
پیدا است ازین شیوه که مست است شرابت	۱۶/۴
شیوه رندی و خوشباشق عیاران خوش	
است	۴۴/۵
چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست	۴۸/۶
شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت	۷۹/۸
که جلوه نظر و شیوه کرم دارد	۱۱۴/۷
شیوه حور و پری خوب و لطیف است،	
ولی	۱۲۱/۲
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد	۱۵۵/۴
که آدمی بجهای شیوه پری داند	۱۷۴/۵
شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند	۱۷۵/۹
رسم عاشق‌کشی و شیوه شهر آشوبی	۲۰۵/۲
با حسن ادب شیوه صاحب‌نظری بود	۲۱۰/۳
تا بود فلک شیوه او پرده‌داری بود	۲۱۰/۶
خامی و ساده‌دلی شیوه جانبازان نیست	۲۴۴/۶
به شیوه نظر از نادران دوران باش	۲۶۸/۸
شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح	۲۸۲/۳
گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش	۲۸۴/۴
که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل	۲۹۹/۵
شیوه مستی و رندی نرود از پیشم	۳۲۳/۱
شیوه چشمت فریب جنگ داشت	۳۶۲/۴
بنیادش ازین شیوه رندانه نهادیم	۳۶۴/۵
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم	۳۶۵/۲
بگشا به شیوه نرگس پر خواب مست را	۳۸۷/۲
ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو	۴۰۱/۲
بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست	۴۲۱/۵
گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم	۴۳۰/۱۰
دوام عیش و نغم نه شیوه عشق است	۴۶۲/۷
نرگس از لاف زد از شیوه چشم نو مرنج	۴۸۱/۷
ز حد می‌برد شیوه بیوفایی	۴۸۳/۷
شیوه‌ای (ی نکره) -	
شیوه‌ای می‌کند آن نرگس قتان که مهرس	۲۶۶/۵
شیوه‌ها	
نرگس همه شیوه‌های منی	۱۱۵/۶
شیوه کردن (= ناز کردن، حبله کردن) (یک بار)	
شیوه ... می‌کند	
شیوه‌ای می‌کند آن نرگس قتان که مهرس	۲۶۶/۵
شیوه‌گری (ی مصدری) (یک بار)	
گر چه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالی است	۶۹/۴



# ص



صاحب جاهی (ی نسبت) (یک بار)	صابر (یک بار)
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ۴/۴۷۹	کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست ۷/۷۱
صاحب خبر (یک بار)	صاوری (ی مصدری) (یک بار)
ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی ۱/۴۷۸	حافظا عشق و صابری تاچند ۹/۲۹۶
صاحبدل (۳ بار)	صاحب (۵ بار)
جان صد صاحبدل آنجا بسته یک مو بین ۳/۳۹۴	ای صاحب کرامت شکرانه سلامت ۶/۵
صاحبدلان	صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب ۶/۷۲
دل می رود ز دستم صاحبدلان خدا را ۱/۵	سألها بندگی صاحب دیوان کردم ۱۰/۳۱۲
صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند ۹/۱۹۱	اصحاب
صاحب عیار (یک بار)	الصبح الصبوح یا اصحاب ۱/۱۳
یکی به سگه صاحب عیار ما نرسد ۴/۱۵۲	آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود ۴/۲۱۳
صاحب غرض (یک بار)	صاحب اسرار (یک بار)
صاحب غرضان	دوستانان صاحب اسرار و حریفان
قول صاحب غرضان است تو آنها نکنی ۵/۴۷۱	دوستکام ۵/۳۰۳
صاحب قزان (۲ بار)	صاحب جاه (یک بار)
ای مه صاحب قزان از بنده حافظ یاد کن ۷/۳۴۱	صاحب جاهم (م شناسه)
آصف صاحب قزان جرم بخش عیب پوش ۹/۲۸۱	تادر آن حلقه بینی که چه صاحب جاهم ۷/۳۵۳

## صاحب کمال (یک بار)

صاحب کمالش (ش ضمیر اضافه)

بخواه از مردم صاحب کمالش

صاحب نظر (۷ بار)

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

صاحب نظران

که درین آینه صاحب نظران حیرانند

اینچنین عزّت صاحب نظران می داری

صاحب نظرانند (ند شناسه)

ناظر روی تو صاحب نظرانند، آری

صاحب نظری (ی نکره)

بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد

گوهری دارم و صاحب نظری می جویم

صاحب نظری (ی نسبت) (یک بار)

با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود

صادق (یک بار)

من می کردم دعا و صبح صادق می دیدم

صاعقه (یک بار)

چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد

صاف (۱۱ بار)

که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است

کنون که برکف گل جام باده صاف است

به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش

صراحی می صاف و سفینه غزل است

مدحوش چشم مست و می صاف بی غشم

ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

گویاده صاف کن که به عذر ایستاده ایم

التفاتش به می صاف مزوق نکنیم

آن حریفی که شب و روز می صاف کشد

که ای صوفی شراب آنکه شود صاف

به یکت پیاله می صاف و صحبت صمیمی

## صافی (۱۳ بار)

صوفی بیا که آینه صافی است جام را

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند

یا وصل دوست یا می صافی دوا کند

صوف برکش ز سر و باده صافی درکش

که صافی باد عیش درد نواشان

با ما به جام باده صافی خطاب کن

ساقی که جامت از می صافی تهی مباد

پاک و صافی شو و از جاه طبعیت به

در آئی

می دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش

صافی است جام خاطر در دور آصف عهد

بان باده صافی در آینه شامی

صافیت (ت ضمیر مفعولی)

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم

صالح (یک بار)

صالح و طالع متاع خویش نمودند

صبا (۱۰۴ بار)

به بوی ناهای کناخر صبا ز آن طره بگشاید

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

حافظ مرید جام می است ای صبا برو

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی

با صبا همراه بفرست از رخت گلدهای

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

معن به دست صبا خاک در دهان انداخت

صباحکایت زلف تو در میان انداخت

ای صبا امشبم مدد فرمای

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد

من که باشم در آن حرم که صبا

صبا اگر گذری افتد به کشور دوست

۱۸۲/۷	مگر دلالت این دولتش صبا بکند	۷۰/۴	شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست
۱۸۴/۴	مگرش باد صبا گوش گذاری بکند	۷۴/۵	با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
	لخلخه سای شد صبا دامن پاکش از چه	۸۷/۴	از غیوت صبا نفسش در دهان گرفت
۱۸۷/۲	روی	۸۸/۳	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
۱۸۷/۶	باهمه عطف دامت آیدم از صبا عجب	۸۹/۷	صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند
۱۹۰/۲	ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز	۸۹/۱۰	همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
۱۹۰/۴	گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین	۹۱/۱	ای هدهد صبا به صبا می فرست
۲۰۴/۳	هم عفا الله صبا کز تو پیامی می داد	۹۱/۴	در صحبت شمال و صبا می فرستمت
۲۰۷/۳	از صبا پرس که مارا همه شب تا دم صبح	۹۴/۴	صبا را گو که بردارد زمانی برفع از رویت
۲۱۰/۹	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود	۹۴/۶	من و باد صبا مسکین دوسر گردان بی حاصل
۲۱۴/۶	تا مگر همجو صبا باز به کوی تو رسم	۱۰۸/۶	خاصه اکنون که صبا مزده فروزدین داد
۲۲۱/۵	اما چنان مگو که صبا را خبر شود	۱۱۶/۷	به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد
۲۲۱/۱۰	دم درکش ار نه باد صبا پرده در شود		صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه
۲۲۳/۴	زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین	۱۱۷/۸	خوبان
۲۳۳/۲	صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش	۱۱۸/۵	صبا در آن سر زلف از دل مرا بینی
۲۳۷/۷	صبا بگو که چه ها بر سرم درین غم عشق	۱۱۸/۸	به یادگار نسیم صبا نگه دارد
۲۳۸/۱	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	۱۲۵/۵	که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد
۲۴۲/۱	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار	۱۲۶/۱	سحر بلبل حکایت با صبا کرد
۲۴۳/۱	ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر	۱۲۶/۳	تشم از میان باد صبا کرد
۲۴۳/۷	ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر	۱۳۱/۲	صبا کجاست که این جان خون گرفته چون گل
۲۴۴/۱	ای صبا نکستی از خاک ره یار یار	۱۳۲/۶	صبا گر چاره داری وقت وقت است
۲۶۱/۱	ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس	۱۳۳/۱	تکیه بر عهد تو و باد صبا توان کرد
۲۶۴/۳	از شمع پرس قصه ز باد صبا مبرس	۱۳۸/۶	شاید از پیک صبا از تو پیاموزد کار
۲۶۹/۱	به بوی گل نفسی همدم صبا می باش	۱۴۱/۵	صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است
۲۷۴/۵	صبا ز آن لولی شنگول سر مست	۱۴۲/۱	صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
۲۷۵/۳	گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا	۱۴۳/۱	برید باد صبا دوشم آگهی آورد
۲۷۶/۱	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	۱۶۰/۱	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
۳۲۵/۶	بجز صبا و شمال نمی شناسد کسی	۱۶۳/۳	به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
۳۲۵/۷	صبا یار نسیمی ز خاک شیرازم	۱۶۹/۴	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
۳۳۸/۳	چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست	۱۷۰/۱	مزده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
	چون صبا افتان و خیزان می روم تا کوی	۱۷۱/۱	صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
۳۴۴/۴	دوست	۱۷۲/۸	چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل

صبابه (ه از اشتیاق) (یکت بار)	۲۴۹/۶	آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم
۴۵۲/۵	۲۵۱/۲	چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
صبح (یکت بار)		ز بد عهدی گل گویی حکایت با صبا
۴۴۳/۸	۳۶۳/۷	گفتیم
نیز نکت، علی الصباح	۳۶۷/۵	صبا خاک و جود مایه‌ان عالی جناب انداز
صبح الخیر (یکت بار)	۳۷۷/۴	گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
۳۴۶/۷	۳۸۰/۷	با صبا در چمن لاله سحر می گفتیم
صبح (۴۲ بار)	۳۸۲/۱۱	ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار
می دمد صبح و کله بست سحاب	۳۹۲/۵	یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او
۱۳/۱	۳۹۲/۱۰	حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا
صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب	۳۹۴/۳	حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست
۱۴/۱	۳۹۴/۵	زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهاد
کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح	۴۰۰/۵	کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
۶۲/۷	۴۰۶/۴	حسن فروشن گلم نیست تحتل ای صبا
سر زمینی برنگیرد تا به صبح روز حشر	۴۰۷/۷	آخر نه واقعی که چه رفت ای صبا بگو
در مصطفی دعای تو هر صبح و شام رفت	۴۱۲/۲	زلف در دست صبا، گوش به فرمان رقیب
۸۲/۵	۴۱۷/۳	به مرده جان به صبا داد شمع در نفسی
هر صبح و شام فافله‌ای از دعای خیر	۴۲۸/۵	یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
۹۱/۴	۴۲۱/۷	باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد
۱۱۵/۷	۴۳۷/۱	صبا تو نکبت آن زلف مشکبو داری
که باد صبح نسیم گره گشا آورد	۴۳۹/۳	ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون	۴۴۱/۳	تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند
۱۴۱/۶	۴۴۳/۱۴	صبا به غایب سایی و گل به جلوه گری
چست	۴۵۰/۳	کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف
۱۴۹/۲	۴۵۲/۶	صبا عبیرشان گشت ساقیا برخیز
صبح امید که شد معکف پرده غیب	۴۵۸/۶	برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی
۱۶۲/۴	۴۶۲/۱	کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح	۴۷۲/۸	ای صبا پندگی خواجه جلال الدین کن
۱۷۰/۳		مشکین از آن نشد دم خلقت که چون
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد	۴۷۳/۶	صبا
۱۷۱/۵	۴۸۴/۴	صد باد صبا آنجا با سلسله می رقصند
به وقت فائحه صبح یک دعا بکند	۴۸۵/۵	تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت
۱۸۲/۶		
وقت صبح از عرش می آمد خروشی عقل		
گفت		
۱۹۳/۱۰		
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود		
۲۰۱/۶		
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد		
۲۰۲/۵		
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح		
۲۰۷/۳		
برطرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح		
۲۰۹/۷		
من همی کردم دعا و صبح صادق می دیدم		
۲۲۵/۴		
برآی ای صبح روشن دل خدا را		
۲۴۶/۵		
برید صبح وفا نامه‌ای که برد به دوست		
۲۷۶/۳		
ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری		
۳۱۵/۶		

صبح خوان (یک بار)	۳۲۳/۴	برآی ای آفتاب صبح امید
اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی ۳۳۳/۷	۳۲۶/۷	چون صبح در آفاق جهان سرفرازم
صبحدم (۱۱ بار)		این آه خون افشان که من هر صبح و
صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت ۸۱/۱	۳۳۶/۴	شامی می زنم
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد ۱۱۴/۶	۳۴۳/۴	کو پیک صبح ناگله های شب فراق
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند ۱۷۶/۷	۳۵۲/۱۴	برباد رای انور او آسمان به صبح
کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش ۲۸۰/۳	۳۶۰/۷	کز دم صبح مدد یابی و انقاس نسیم
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم ۳۱۳/۵	۳۸۸/۱	صبح است ساقیا قدسی پر شراب کن
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت ۳۲۵/۹		گرچو شمعش پیش میرم بر غم خندد چو
خیز که شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد ۴۰۶/۵	۳۹۳/۵	صبح
می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند ۴۴۳/۴	۴۰۶/۳	ای دم صبح خوش نفس نافت زلف یارکو
صبحدم (م ضمیر اضافه)		دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود
چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن ۱۳۱/۵	۴۳۱/۲	است
صبحدمی (ی نکره)	۴۶۷/۱	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
رفتم به باغ صبحدمی تا چمن گلی ۴۵۶/۱	۴۷۰/۱	صبح است و ژاله می چکد از ابر بهمنی
جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی ۴۶۲/۱۱		جان می دهم از حسرت دیدار تو چون
صبح فروغ (یک بار)	۴۸۵/۲	صبح
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب ۱۴۶/۵		صباح (ت ضمیر اضافه به آینه)
صبحگاه (۴ بار)	۱۹۲/۱۰	تا چو صبح آینه رخشان کنند
دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است ۵۴/۱		صبحم (م ضمیر مفعولی)
ز ورد نیشب و درس صبحگاه رسید ۲۳۷/۹		همچو صبحم یک نفس باقی است با دیدار
گو بر فروز مشعل صبحگاه ازو ۴۰۵/۶	۲۸۹/۸	تو
صبحگاه (ت ضمیر مفعولی)		صبحم (م ضمیر اضافه)
دعای نیشب و درس صبحگاهت پی ۲۶۳/۸	۲۴/۱	که مونس دم صبحم دعای دولت نوست
نیز نک. صبحگاه		صبحم (م ضمیر اضافه به جان)
صبحگاهی (ی نسبت) (۵ بار)	۹۸/۶	صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد
همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی ۶/۵		صبحی (ی شناسه)
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را ۶/۷	۳۱۷/۱	تو همچو صبحی و من شمع خلوت محرم
من و شمع صبحگاهی سزدار به خود بگیریم ۱۱۳/۵		صبحی (ی نکره)
خوش باد آن نسیم صبحگاهی ۱۲۶/۵		فرصت باد که خوش صبحی و شامی
گر حال من پرسی از باد صبحگاهی ۴۸۰/۱۱	۴۳۹/۲	داری
صبحگاه (یک بار)	۴۵۸/۵	که چو صبحی بدمد در پی اش افتد شامی

۲۸۹/۳	رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد	صبحگاهی (یم شناسه)	
۲۹۱/۶	فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق	پادشاهان ملک صبحگاهی	۳۷۴/۱
۲۹۱/۹	یست گردن صبرم به ریمان فراق	نیز نک. صبحگاه	
	<u>صبری (ی نکره) ..</u>	صبحی (ی نسبت) (یک بار)	
۳۱۲/۸	اجر صبری است که در کلبه احزان کردم	چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم	۳۶۶/۳
	نیز نک. الصبر، بی صبر و قرار	صبر (۲۱ بار)	
	صبر کردن (= شکیایی کردن) (۷ بار)	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان	
	<u>صبر ... کردم</u>	بغمارا	۳/۳
	کام جان تلخ شد از صبر که کردم	صبر است مرا چاره هجران تو، لیکن	۳۹/۲
۲۴۴/۸	بی دوست	اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت	۸۱/۸
۳۱۲/۸	اجر صبری است که در کلبه احزان کردم	صبر و آرام تواند به من مسکین داد	۱۰۸/۱
	<u>صبر ... کرد</u>	از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار	۱۶۹/۲
۳۹/۲	چون صبر توان کرد که مقدور نماندست	که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند	۱۷۸/۶
	<u>صبر کن</u>	طاقت صبر از خم ابروش طاق افتاده بود	۲۰۶/۵
۸/۹	صبر کن حافظ به سختی روز و شب	گویند سنگ لعل شود در مقام صبر	۲۲۱/۲
۹۱/۶	با درد صبر کن که دوا می فرستمت	شگر به صبر دست دهد عاقبت، ولی	۲۲۳/۶
	<u>صبر ... کنم</u>	گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان	۲۳۰/۵
۴۷۵/۴	صبر بر جور رفیت چه کنم گر نکنم	برجفای خار هجران صبر بلبل بایدش	۲۷۱/۱
	<u>صبر ... نکنم</u>	که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جلال	۲۹۷/۲
۴۷۵/۴	صبر بر جور رفیت چه کنم گر نکنم	دیده دریا کنم و صبر به صحرا نکنم	۳۴۰/۱
	صبح (۶ بار)	سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چنگل	۴۶۱/۵
۵۴/۲	گرم ترانه چنگ صبح نیست، چه باک	به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	۴۶۸/۸
	مانعش غفل گل گشت و شکر خواب	سبب این اشک روان صبر دل حافظ برد	۴۷۵/۱۱
۲۳۲/۶	صبح	<u>صبر -</u>	
۲۴۸/۴	تاکی می صبح و شکر خواب بامداد	صبر کن حافظ به سختی روز و شب	۸/۹
۲۷۰/۸	سالی چو شاه نوش کند باده صبح	چون صبر توان کرد که مقدور نماندست	۳۹/۲
۴۴۳/۴	می صبح و شکر خواب صبحدم تاچند	با درد صبر کن که دوا می فرستمت	۹۱/۶
۴۷۰/۱	برگ صبح ساز و بده جام یک منی	کام جان تلخ شد از صبر که کردم	
	نیز نک. الصبح	بی دوست	۲۴۴/۸
	صبحی (ی نسبت) (۷ بار)	صبر بر جور رفیت چه کنم گر نکنم	۴۷۵/۴
۱۴۳/۲	به مطربان صبحی دهیم جامه چاک	<u>صبر (م ضمیر اضافه)</u>	
۱۹۸/۲	بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ	کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت	۲۸۹/۲



- ۷۵/۲ از دل و جان شرف صحبت جاتان غرضی است  
 ۸۵/۲ گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود  
 ۸۸/۳ به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت  
 ۹۱/۴ در صحبت شمال و صبا می فرست  
 شب صحبت غنیمت دان که بعد از  
 روزگار ما ۱۱۱/۳  
 که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد ۱۱۸/۴  
 به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز ۱۵۲/۳  
 بی صحبت یار خوش نباشد ۱۵۹/۵  
 گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت ۱۶۰/۷  
 چه جای صحبت نامحرم است مجلس  
 انس ۱۷۱/۷  
 دل در وفای صحبت رود کسان میند ۱۷۳/۲  
 تاخراست نکند صحبت بدنامی چند ۱۷۷/۵  
 یاد باد آن صحبت شهاکه بانوشین لبان ۲۰۲/۳  
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت  
 پاک ۲۰۳/۲  
 هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود ۲۱۳/۷  
 منظر دل نیست جای صحبت اضمحلال ۲۲۸/۲  
 صحبت حکام ظلمت شب یلداست ۲۲۸/۳  
 به عهد صحبت ما در میانه یاد آرید ۲۳۶/۴  
 نخست موعظه پیر صحبت این حرف است ۲۳۹/۶  
 بار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشاخت ۲۴۷/۴  
 همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر ۲۵۱/۹  
 دولت صحبت آن مونس جان ما را بس ۲۶۲/۶  
 باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش ۲۷۱/۱  
 صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل ۲۷۲/۷  
 شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی  
 بستان ۲۸۳/۵  
 این که پیرانه سرم صحبت یوسف نواخت ۳۱۲/۸  
 صحبت حور نلواهم که بود عین قصور ۳۲۷/۵  
 روح را صحبت ناجی غذا بی است الیم ۳۶۰/۲
- ۱۹۸/۹ بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد  
 در شکر خواب صبحی هم و نایق افتاده بود ۲۰۶/۶  
 ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای ۳۵۶/۳  
 تاهمه خلوتیان جام صبحی گیرند ۳۶۶/۳  
صبحی -  
 در شب قدر از صبحی کرده ام عیم مکن ۲۰۲/۹  
 صبحی زده (۲ بار)  
 یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس ۲۰۰/۳  
صبحی زدگان  
 به صفای دل رندان که صبحی زدگان ۱۹۷/۳  
 صبحی کردن (= صبحی نوشیدن) (یک بار)  
صبحی کرده ام  
 در شب قدر از صبحی کرده ام عیم مکن ۲۰۲/۹  
 صبور (۲ بار)  
 دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور ۲۴۹/۱  
 بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک ۲۹۴/۴  
 صبور (ی مصدری) (۳ بار)  
 قرار چیست، صبور کدام، خواب کجا ۲/۸  
 تو صبر خواه و صبور که چرخ شعله باز ۱۵۱/۶  
 پیراهن صبور ایشان دریده ای ۴۲۰/۲  
 صبی (۲ بار)  
 باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد ۴۲۱/۷  
 جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی ۴۲۱/۷  
 صحبت (۴۴ بار)  
 حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح ۱۹/۷  
 که نه در آخر صحبت به ندامت برخواست ۲۸/۲  
 سخن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش  
 است ۴۴/۱  
 کیمیایی است که در صحبت درویشان است ۵۰/۴  
 خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار  
 چیست ۹۶/۱  
 دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو ۶۸/۴

صحف (۲ بار)	۳۸۰/۶	گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
صحف بستان ذوق بخش و صحبت یاران	۳۸۴/۶	فرست شمار صحبت گز این دو راه منزل
خوش است	۳۹۵/۵	وفای صحبت یاران و همنشینان بین
۴۴/۱	۴۳۸/۱	که حق صحبت دیرینه داری
۴۰۰/۲	۴۶۲/۶	به یک پاله می صاف و صحبت صنی
صحیفه (۲ بار)	۴۸۱/۲	از خدا می طلب صحبت روشن رای
که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند	۴۸۳/۶	رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی		صحبت -
۴۵۰/۱		نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت
صد (۸۱ بار)	۲۱۲/۷	مدار
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت		صحبتش (ش ضمیر اضافه)
۱۷/۳	۳۳۰/۳	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
بدان چشم سیه صد آفرین باد	۴۵۸/۳	صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی
۵۶/۴		نیز نک. هم صحبت، هم صحبتی
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست		صحبت داشتن (- صحبت کردن، همنشینی
۷۰/۴		کردن) (یک بار)
زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست		صحبت مدار
۷۴/۸		نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت
صد گونه جادویی بکنم تا بیارم	۲۱۲/۷	مدار
۹۲/۴		صحبت (یک بار)
صد جوی آب بستم از دیده در کنار		کمال صورت و معنی زامن و صحت توست
۹۲/۶	۱۰۲/۵	صحرا (۸ بار)
گرچه صد رود است در چشم مدام		چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت
۹۹/۵		است
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران		بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
۱۰۵/۲		تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر
چون سرین صد گل آرد بار و چون بلبل		که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
۱۱۱/۵		که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و
هزار آرد	۲۷۳/۴	نه گورش
۱۱۴/۶	۳۴۰/۱	دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
دل که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل	۳۶۶/۶	خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا
که صد جمشید و کیخسرو غلام کترین	۳۸۲/۸	غیر از صحرای ایدج نافه مشک ختن
دارد		
۱۱۷/۸		
هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین است		
۱۲۲/۳		
دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست		
۱۳۳/۳		
نه به هفت آب که رنگش به صد آتش		
۱۳۵/۶		
زود		
۱۳۶/۴		
و ندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد		
۱۳۹/۱		
صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد		
غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر		
۱۴۷/۵		
نمی ارزد		
۱۴۷/۷		
که یک جو منت دونان به صد من زر		
نمی ارزد		
۱۵۰/۹		
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد		



۳۴۱/۶	کم	۱۵۱/۳	وگر کنم طلب نیم بوسه، صد افسوس
۳۴۳/۶	با فیض لطف او صد ازلین نامه طی کنم	۱۵۷/۲	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
۳۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم	۱۶۳/۲	به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد
۳۵۷/۱	ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ایم	۱۶۶/۷	که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
۳۶۰/۵	بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	۱۷۵/۵	داشتم دلقی و صد عیب نهان می‌پوشید
۳۶۰/۶	دلبر از ما به صد امید ستد دل اوّل	۱۸۲/۱	نیاز نیمشب دُفع صد بلا بکند
۳۶۴/۲	در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	۱۸۲/۲	که یکت گرشمه تلاقی صد جفا بکند
۳۹۴/۳	جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک مو بین	۱۹۱/۶	می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
۳۹۹/۳	کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو	۱۹۵/۴	ما از برون در شده مغرور صد فریب
۴۰۹/۵	چشمی و صد نم جانّی و صد آه (۲ بار)	۱۹۵/۶	صد آبرو به نیم نظر می‌توان خرید
۴۱۵/۱	صد ماهر و رشکش جیب قصب دریده	۲۰۹/۸	یکت بیت از آن سفینه به از صد رساله بود
۴۱۶/۲	دارم من از فراقت در دیده صد علامت	۲۱۶/۸	بیاض کم نشود و صد انتخاب رود
۴۲۸/۶	صد مایه داشت و نکردی کفایتی	۲۳۰/۳	که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید
۴۴۹/۱	بی‌زر و گنج به صد حشمت فارون باشی	۲۳۰/۴	که بی ملالت صد غصّه یکت نواله برآید
۴۵۴/۸	ز خطّت صد جمال دیگر افزود	۲۳۸/۶	صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
۴۵۴/۸	که عمرت باد صد سال جلّالی	۲۵۱/۵	به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
۴۶۲/۴	که کرد صد شکر افشانی از نی فلمی	۲۵۵/۱	عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
۴۶۶/۴	صد بار بگفتی که دهم ز آن دهنّت کام	۲۶۱/۲	منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
۴۷۳/۴	در آستین کام تو صد نافه مدرج است	۲۷۱/۵	راهر و گر صد هنر دارد توکل بایدهش
۴۷۴/۴	خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار	۲۷۲/۶	آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
۴۷۴/۴	که صد بت باشدش در آستینی	۲۷۴/۲	ز رکن آباد ما صد لوحش الله
۴۷۵/۳	آفرین بر تو که شایسته صد چندینی	۲۷۵/۲	گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور
۴۷۶/۷	دو نصیحت گنمت بشنو و صد گنج ببر	۳۰۱/۷	از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
۴۸۰/۱	در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی	۳۰۵/۳	که برو پاره به صد شعبده پیراسته‌ام
۴۸۰/۲	صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاهی	۳۰۶/۳	هر چند غرق بحر گناهیم ز صد جهت
۴۸۴/۴	صد باد صبا آنجا با سلسله می‌رقصد	۳۰۷/۵	در ره عشق از آن سوی فنا صد خطرات
۴۸۶/۷	آن طره که هر جمدهش صد نافه چین دارد	۳۱۹/۵	به صد امید نهادیم درین بادیه پای
	<u>صدت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۳۲۲/۵	گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین
۶۴/۱	در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست		سازند
۱۱۴/۵	که عقل کل به صدت عیب متهم دارد	۳۲۲/۸	که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن
	<u>صدش (ش ضمیر مفعولی)</u>		دارم
		۳۳۲/۷	پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم

۴۲۹/۱	سبت سلمی بصد غیها فزادی صدف (۴ بار)	۱۳۰/۱	باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد صدش (ش ضمیر اضافه به جناب)
۱۳۶/۲	گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است	۴۱۳/۱۰	ز بام عرش صدش بوسه برجناب زده نیز نک. دوصد
۱۵۸/۲	که دایم در صدف گوهر نباشد		صد (۷ بار)
۲۸۴/۷	صدف دیده حافظ شود آرامگش	۲۶/۱۰	فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست
۲۹۹/۹	از آن نهفت ریخ خویش در نقاب صدف صدق (۷ بار)	۱۲۴/۷	بانگ گاوای چه صدا باز دهد عشوه معز
۱۸۳/۲	کمال صدق محبت بین نه نقص گناه	۱۷۵/۸	از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
۲۱۵/۷	حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل	۲۳۸/۷	بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
۲۳۳/۶	ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا	۲۶۱/۲	پرسدای ساربانان بینی و بانگ جرس صدایی (ی نکره)
۲۵۳/۱	ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز	۱۱۹/۲	که خوش آهنگ و فرح بخش صدایی دارد
۲۹۰/۹	حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق کز سر صدق می کند شب همه شب دعای	۱۳۸/۴	دل به امید صدایی که مگر در تو رسد نیز نک. پرسد
۴۰۳/۲	تو		صدارت (۲ بار)
۴۷۱/۷	که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی صدمه (۲ بار)	۱۶۷/۵	کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
۴۸۰/۸	وی دولت تو ایمن از صدمه تباهی صدمه ای (ی نکره)	۴۴۹/۲	در مقامی که صدارت به فقیران بخشند صداع (یک بار)
۵۰/۸	صدمه ای از اثر غیوت درویشان است صد هزار (۹ بار)	۲۸۷/۶	نمی کنیم دلیری نمی دهیم صداع صدر (۸ بار)
۲۴/۳	که با شکستگی ارزد به صد هزار درست	۷۲/۱۱	حافظ از بر صدر نشیند ز عالی همتی است
۴۵/۱	به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است	۱۱۷/۶	که صدر مجلس عزت فقیر ره نشین دارد
۹۳/۹	کش صد هزار منزل پیش است در بدایت	۱۶۳/۴	به صدر مصطبه ام می نشاند اکنون دوست
۲۳۰/۷	ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید	۲۳۶/۷	به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
۲۹۲/۷	به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق	۲۶۳/۵	به صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش
۴۳۹/۷	به اختیارات اگر صد هزار تیر جفاست صد هزاران	۳۱۲/۱۰	گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب
۱۶۴/۷	صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست	۳۳۵/۳	پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم
۲۲۵/۵	بالق و صد هزاران خنده آمد گل به باغ صد هزارش (ش ضمیر اضافه به غیب)	۴۰۰/۱۰	در صدر خواجه عرضی کدامین جفا کنم صد شبه (یک بار)
۳۰/۳	صد هزارش گردن جان زیر طوق غیب است صراحی (۱۲ بار)	۲۶/۶	خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست صدش (= زلف) (یک بار)
			صدغیها (= زلفینش)

۴۴۵/۲	کن	۳۲/۵	یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم
	صَرف (= دفع کند) (یک بار)	۴۲/۳	که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
۲۹۶/۸	صَرف الله عنک عین کمال	۴۶/۱	صراحی می صاف و سفینه غزل است
	صرف کردن (= خرج کردن) (۲ بار)	۶۵/۷	که در صراحی چنین و ساغر حلبی است
	<u>صرف ... کن</u>	۸۴/۲	عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
	چو گل گهر خردهای داری خدا را صرف عشرت	۱۳۲/۵	صراحی گریه و بریط فغان کرد
۴۴۵/۲	کن	۱۴۵/۳	صراحی می کشم پنهان و مردم دفترانگارند
	<u>کنم صرف</u>		آن دم که به یک خنده دهم جان چو
۲۸۴/۷	جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه	۳۲۶/۴	صراحی
	صَرفه (۵ بار)	۳۴۷/۲	جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
۳۰۵/۵	با چنین خبرتم از دست بشد صرفه کار	۳۵۲/۶	مجموعه‌ای بطواه و صراحی بیار هم
	<u>صرفه -</u>	۳۷۹/۳	صراحی خون دل و بریط خروشان
۱۲۴/۹	هر که دانسته رود صرفه از اعدا ببرد		<u>صراحی (ی نکره)</u>
۳۶۰/۱۰	ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم	۴۲/۴	صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد
	<u>صرفه‌ای (ی نکره) -</u>		صراحی در دست (یک بار)
۱۱/۵	ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست		پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در
۲۵۴/۱۱	غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد		دست
	صَرفه‌یون (= سود بردن، پیش افتادن) (۴ بار)	۲۲/۱	صراط (یک بار)
	<u>صرفه ... ببرد (مضارع)</u>	۷۲/۲	بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
۱۲۴/۹	هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد		صَراف (یک بار)
	<u>صرفه ... نبرد</u>	۴۵/۷	نگاه‌دار که قلاب شهر صَراف است
۱۱/۵	ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست		صَرف (= شدم) (۲ بار)
۲۵۴/۱۱	غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد	۴۶۰/۷	بعدت منک و قد صَرف ذاتاً کهلال
	<u>نبرد صرفه</u>	۴۶۰/۸	وان دعیت بخلد و صَرف ناقص عهد
۳۶۰/۱۰	ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم		صَرف (۶ بار)
	صعب (۵ بار)	۱۶/۸	باری به غلط صرف شد ایام شبابت
	بار عشق و مفلسی صعب است و می باید	۸۴/۸	نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
۲۲۵/۲	کشید	۲۲۲/۶	صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می
۲۷۹/۷	رندی حافظ نه گناهی است صعب	۳۸۳/۵	دسترنج تو همان به که شود صرف به کام
۳۷۰/۶	کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم		<u>صرف -</u>
۴۳۵/۴	دردی و صعب دردی کاری و سخت کاری	۲۸۴/۷	جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه
۴۶۱/۴	صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان حالی		چو گل گهر خردهای داری خدا را صرف عشرت

(یک بار) صفیر	(یک بار)
همین بس است مرا صحبت صفیر و کبیر صف (۳ بار)	صفا ... بکنیم بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴
زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد ۹۷/۱	صفت (۴ بار)
می فکن بر صف رندان نظری بهترازین ۳۹۶/۱	ای که انشای عطارد صفت شوکت توست ۱۰۴/۳
صف -	سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد ۱۵۳/۷
هزار صف ز دعاهاى مستجاب زده ۳۱۳/۱۱ صفا (۱۷ بار)	صفات که چون صفات الهی و رای ادراکی ۳۵۲/۹
تا بنگری صفای می لعل فام را ۷/۱	صفاتم (م ضمیر مفعولی)
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست ۷۰/۵	باده از جام نجلی صفاتم دادند ۱۷۸/۲
در سمی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷	نیز نک. آدم صفت، ذره صفت، طوطی صفت،
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ ۱۳۱/۷	گدا صفت، لاله صفت، وحشی صفت
که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد ۱۳۳/۸	صفحه (۳ بار)
بنفشه شاد و گش آمد سمن صفا آورد ۱۴۱/۴	همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرين غریب ۱۵/۵
به صفای دل رندان که صبحی زدگان ۱۹۷/۳	حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان ۲۴۸/۹
چون صوفیان صومعه دار از صفا رود ۲۱۵/۷	کیج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم ۳۳۸/۳
ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز ۲۵۳/۱	صف زدن (= صف ساختن) (یک بار)
چو قرب او طلبی در صفای تبت کوش ۲۷۸/۷	صف ... زده
صفای غلوت خاطر از آن شمع چنگل جویم ۳۲۲/۲	هزار صف ز دعاهاى مستجاب زده ۳۱۳/۱۱
صفای تبت پاکان و پاکدینان بین ۳۹۵/۷	صف شکن (یک بار)
صفاهای	صف شکنان
از آثروی است یاران را صفاهای با می لعلت ۱۴۵/۵	که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان ۳۸۰/۱
صفایی (ی نکره)	صف نشین (یک بار)
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت، رفت ۸۲/۵	صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب ۳۰۳/۵
شادی روی کسی خور که صفایی دارد ۱۱۹/۸	صفی (یک بار)
که صفایی ندهد آب تراب آلوده ۴۱۴/۷	جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ۴۸۰/۱۳
صفایی (ی نکره) -	صفیر (۵ بار)
بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴	تواز کنگره عرش می زنند صفیر ۳۷/۵
صفات	صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست ۲۲۴/۲
نک. صفت	مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر ۳۰۴/۵
صفا کردن (= شادی کردن، بکرتنگ شدن)	بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن ۴۴۶/۴

صغیرم (م ضمیر اضافه)	صغیرم (م ضمیر اضافه)
ز بام عرش می آید صغیرم	ز بام عرش می آید صغیرم
صلا (۶ بار)	صلا (۶ بار)
صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست	صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست
که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد	که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا	صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا
گفتم	گفتم
نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده	نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده
یاران صلا عشق است گر می کنی کار	یاران صلا عشق است گر می کنی کار
صلایی (ی نکره)	صلایی (ی نکره)
نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده	نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده
صلاح (۹ بار)	صلاح (۹ بار)
صلاح کار کجا و من خراب کجا	صلاح کار کجا و من خراب کجا
چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را	چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
من از رنگ صلاح آنکه به خون دل	من از رنگ صلاح آنکه به خون دل
بشتم دست	بشتم دست
صلاح ما همه دام ره است و من زین	صلاح ما همه دام ره است و من زین
بخت	بخت
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم	من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح	بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا	صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا
گفتم	گفتم
صلاحی (ی نکره)	صلاحی (ی نکره)
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ	نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
صلح (۷ بار)	صلح (۷ بار)
لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد	لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد
شکر آن را که میان من و او صلح افتاد	شکر آن را که میان من و او صلح افتاد
گفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد	گفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد
چو یار بر سر صلح است و عذر می خواهد	چو یار بر سر صلح است و عذر می خواهد
ما غلط کردیم و صلح انگاشتم	ما غلط کردیم و صلح انگاشتم
پیش بالای تو نازم چه به صلح و چه به	پیش بالای تو نازم چه به صلح و چه به
جنگ	جنگ
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری	ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
صلیب (یک بار)	صلیب (یک بار)
ناموس دیر راهب و نام صلیب هست	ناموس دیر راهب و نام صلیب هست
صمت (= بریده شد) (یک بار)	صمت (= بریده شد) (یک بار)
قصمت ها هنا لسان مقال	قصمت ها هنا لسان مقال
صمد (۲ بار)	صمد (۲ بار)
که ما صمد طلبیدیم و او صمد دارد	که ما صمد طلبیدیم و او صمد دارد
گفتم صمد پرست مشو یا صمد نشین	گفتم صمد پرست مشو یا صمد نشین
نیز نک، عبدالصمد	نیز نک، عبدالصمد
صنع (۵ بار)	صنع (۵ بار)
در روی خود قُرح صنع خدای کن	در روی خود قُرح صنع خدای کن
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت	پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی	هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی
چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی	چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی
صنعش (ش ضمیر اضافه)	صنعش (ش ضمیر اضافه)
کلک مشاطة صنعش نکشد نقش مراد	کلک مشاطة صنعش نکشد نقش مراد
صنعان (یک بار)	صنعان (یک بار)
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت	شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
صنعت (۵ بار)	صنعت (۵ بار)
خم ابروی تو در صنعت تیراندازی	خم ابروی تو در صنعت تیراندازی
کار این زمان ز صنعت دلاله می رود	کار این زمان ز صنعت دلاله می رود
صنعت -	صنعت -
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
صنعت ممکن که هر که محبت نه پاک	صنعت ممکن که هر که محبت نه پاک
باخت	باخت
بنگراین شوخی که چون با خلق صنعت	بنگراین شوخی که چون با خلق صنعت
می کنم	می کنم
صنعت کردن (= جبهه کردن، چاره ساختن)	صنعت کردن (= جبهه کردن، چاره ساختن)
(۳ بار)	(۳ بار)
صنعت ... کرد	صنعت ... کرد
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

۲۵۷/۳	مرا دگر ز کرم باره صواب انداز	صنعت مکن	
۳۸۸/۶	کار صواب باده پرستی است حافظا	صنعت مکن که هر که محبت نه پاک باعث	۱۲۹/۶
۳۸۸/۶	برخیز و روی عزم به کار صواب کن	صنعت می کنم	
	<u>صوابت (ت ضمیر اضافه)</u>	بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می کنم	۲۴۴/۸
۱۶/۵	تا باز چه اندیشه کند رای صوابت	صنم (۱۰ بار)	
	<u>صوابی (ی نکره)</u>	وی نازنین صنم تو چه مذهب گرفته ای	۴۰/۲
۱۲۰/۶	فرصتش باد که این فکر صوابی دارد	که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد	۱۱۴/۹
	نیز نک. ناصواب	کافر عشق ای صنم گناه ندارد	۱۲۳/۱۰
	صوت (۶ بار)	صنما	
۱۵۹/۳	بی صوت هزار خوش نباشد	دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر	۷۰/۷
۲۰۸/۲	حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است	صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم	۳۳۹/۱
۲۳۶/۲	به صوت نغمه چنگ و چغانه یاد آرید	صنمی (ی نکره)	
۳۱۳/۷	ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت	صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت	۳۰۷/۹
۴۲۲/۱	به صوت بلبل و قمری اگر نشو می	در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم	۳۲۱/۱
۴۷۰/۶	تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی	که باز با صنمی طفل عشق می بازم	۳۲۵/۵
	صورت (۱۳ بار)	به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی	۴۹۲/۶
	به صورت از نظر ما اگر چه محبوب است	کرده ام توبه به دست صنمی باده فروش	۳۸۱/۳
۵۰/۱۲	صورت خواجگی و سیرت درویشان است	صنم پرست (یک بار)	
۱۰۲/۵	کمال صورت و معنی ز امن و صحت نوست	گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین	۱۹۳/۴
۱۰۸/۵	خوش عروسی است جهان از ره صورت، لیکن	صنوبر (۵ بار)	
۲۶۶/۷	گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم	وز قد بلند او بالای صنوبر هست	۲۳/۲
۲۸۰/۸	ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است	۴۰/۱
۳۰۶/۸	دورم به صورت از درد دولت سرای دوست	ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست	۶۱/۵
۳۱۵/۱	به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم	من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم	۱۴۲/۲
۴۵۳/۲	تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی	کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن	۳۸۹/۷
	صورت -	صنوبر خوام (یک بار)	
۳۳/۱	خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست	کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما	۱۱/۳
۹۳/۹	این راه را نهایت صورت کجا توان بست	صنوبری (ی نسبت) (یک بار)	
۳۰۷/۱	لیکن از لطف لب صورت جان می بستم	<u>صنوبری ام (م ضمیر اضافه)</u>	
۴۰۰/۴	مطبوعتر ز نقش تو صورت بست باز	دل صنوبری ام همچو بید لرزان است	۶۱/۵
	صورت بستن (= نقش کردن، به تصور	صواب (۶ بار)	
	در آوردن) (۴ بار)	بند حکیم عین صواب است و محض غیر	۲۳۸/۱۱

۲۹۰/۸	می خورد	صورت ... بست	
۳۵۳/۵	صوفی صومعه عالم قدسم، لیکن	خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست	۳۳/۱
۳۶۶/۱	خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم	این راه را نهایت صورت کجا توان بست	۹۳/۹
۳۶۸/۱	صوفی بیباکه جامعه سالوس برکشیم	صورت نیست	
۴۰۵/۴	صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق	مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز	۴۰۰/۴
۴۰۷/۱۱	آن می که درسبدر صوفی به عشوه برد	صورت ... می بستم	
۴۲۶/۱۰	صوفی پیاله پسا حافظ قزابه پرهیز	لیکن از لطف لب صورت جان می بستم	۳۰۷/۱
	میں دارم چو جان صافی و صوفی می کند	صورتگر (۲ بار)	
۴۴۵/۴	عیش	نقشش به حرام از خود صورتگر چین باشد	۱۵۷/۴
۴۶۴/۸	خم شکن نمی داند این قدر که صوفی را	وگر باور نمی داری رو از صورتگر چین	
	یفشان زلف و صوفی را به پابازی و	برس	۳۴۸/۸
۴۶۵/۳	رقص آور	صوف (یک بار)	
۴۷۴/۲	که ای صوفی شراب آنگه شود صاف	صوف برکش ز سر و باده صافی درکش	۲۵۲/۶
۴۷۶/۲	دلی آلوده صوفی به می ناب بشوی	صوفی (۳۵ بار)	
	صوفیان		
۲۰/۱	صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست	صوفی بیباکه آینه صافی است جام را	۷/۱
۱۰۷/۱۱	صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی	کاین حال نیست صوفی عالی مقام را	۷/۲
۱۲۹/۳	ساقی بیباکه شاهد رعنائ صوفیان	صوفی از پرتو می راز نهانی دانست	۴۹/۱
۱۷۵/۳	صوفیان واستند از گرو می همه رخت	صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت	۸۷/۱۰
۲۱۵/۷	چون صوفیان صومعه دار از صفا رود	صوفی از باده به اندازه خورد نوشش باد	۱۰۱/۱
۲۲۴/۱۲	که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید	صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد	۱۲۹/۱
۳۶۵/۶	چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا	نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد	۱۵۵/۱
۳۶۸/۴	بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان	صوفی ماکه زورد سحری مست شدی	۱۵۵/۲
	صوفی افکن (یک بار)	صوفی مجنون که دی جام و قدح	
۴۸۳/۵	می صوفی افکن کجا می فروشند	می شکست	۱۶۵/۳
	صوفیانه (یک بار)	بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند	۱۸۸/۹
۴۴۲/۷	یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است	کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل	۲۳۷/۶
	صوفی سوز (یک بار)	صوفی که بی نو توبه ز می کرده بود، دوش	۲۵۵/۸
۳۴۸/۲	شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد	صوفی گلی بچین و مرقع به خاربخش	۲۷۰/۱
	صوفی کش (یک بار)	صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد	
	صوفی کشم (م ضمیر مفعولی)	کلاه	۲۷۲/۸
۳۸۹/۸	به یک کرشمه صوفی کشم قلندر کن	صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست	۲۸۰/۲
		صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه	

۲۰۰/۵	آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود	صوفی وار (یک بار)
	صهیب (یک بار)	ولی بحثی نمی کردم که صوفی وار می آورد
۱۸۲/۴	که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند	صوفی وش (یک بار)
	صیام (۲ بار)	صوفی و شان
۷۲/۱۱	کایام گل و یاسمن و عید صیام است	درین صوفی و شان دردی ندیدم
۸۴/۱	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	صومعه (۱۸ بار)
	صیت (یک بار)	دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس
۴۵/۳	که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است	چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
	صید (۱۵ بار)	آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند
۱۰/۷	مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود	در صومعه زاهد و در خلوت حافظ
۸۰/۲	افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت	که ره از صومعه تا دیرمغان این همه نیست
۲۱۹/۹	ز کبر در پی هر صید مختصر نرود	که شمع صومعه افروزی از چراغ کشت
۲۳۱/۳	در انتظار خدنگش همی پرد دل صید	آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
۲۶۸/۶	دگر به صید حرم تیغ برمکش، زنهار	مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند
۲۷۳/۴	کهند صید بهرامی بیفکن جام می بردار	شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
۳۰۳/۷	زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	چون شناسای تو در صومعه بکت پیرنبرد
۴۲۵/۱۲	وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف	کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
۴۲۷/۷	صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی	از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی
۴۲۸/۶	شود غزاة خورشید صید لاغر من	صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
	صید -	به در صومعه با بربط و پیمانان روم
۴/۴	به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	صوفی صومعه عالم قدسم، لیکن
	چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مست	نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم
۱۴۵/۹	را	ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق
۳۲۷/۸	به هوایی که مگر صید کند شهبازم	صومعه ای (ی نکره)
	صیدش (ش ضمیر مفعولی) -	در هر قدمی صومعه ای هست و کنشتی
	به تبر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان	صومعه دار (۲ بار)
۴۰۴/۸	ایرو	چون صوفیان صومعه دار از صفا رود
	صیدم (م ضمیر مفعولی) -	صومعه داران
	به فراق از همی بندی خدا را زود صیدم	تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
۱۱۶/۶	کن	صهبا (۳ بار)
	صید کردن (۵ شکار کردن) (۵ بار)	که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
	صید ... کردی	سالها دفتر ما در گرو صهبا بود



چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست

را

۱۴۵/۹

صید ... کرد

به تبر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان

ابرو

۴۰۴/۸

کرد صید

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر

۴/۴

صید ... کن

به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم

کن

۱۱۶/۶

صید کند

به هوایی که مگر صید کند شهبازم

صیقل (۲ بار)

۳۲۷/۸

غبار خاطر حافظ یرد صیقل عشق

۳۹۵/۷

صیقلی (ی نکره)

دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد

۳۰۰/۳



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



۳۱۳/۷	و رای	ضایع (۲ بار)
۴۲۶/۲	یا ضعیف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش	۱۶۵/۶ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت
	ضعیف (۹ بار)	۲۱۱/۴ ز من ضایع شد اندر کوی جانان
۹۸/۶	از دست رفته بود وجود ضعیف من	ضد (یک بار)
۱۸۱/۶	و هم ضعیف رای فضولی چرا کند	اضداد
۳۵۷/۲	نهاده ایم بار جهان بر دل ضعیف	۲۲۸/۲ منظر دل نیست جای صحبت اضداد
۳۰۶/۷	دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف	ضرب (= زدن) (یک بار)
	<u>ضعیفان</u>	۲۹۴/۶ بضرب سیفک قتل حیاتنا ابد
	به خواری منگر ای منعم ضعیفان و	ضرورت (یک بار)
۱۱۷/۶	نحیفان را	۲۰/۴ درین رباط دو در چون ضرورت است رحیل
۴۳۶/۱	چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری	ضعف (۵ بار)
۴۸۴/۲	دریاب ضعیفان را در وقت توانایی	۳۵/۴ علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
	<u>ضعیفم (م ضمیر مفعولی)</u>	ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که
۱۲۵/۵	دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن	نیست
	<u>ضعیفم (م ضمیر اضافه)</u>	۷۴/۹
۴۶۷/۳	بگو که جان ضعیفم ز دست خدا را	۱۴۱/۷ علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است
		که این کند که تو کردی به ضعف همت

ضلالت (یک بار)		به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش	
۲۱۷/۲	که به جایی نرسد مگر به ضلالت برود	می‌باش	۲۰/۶
ضمان (۳ بار)		جام جهان نماست ضمیر منیر دوست	۳۴/۶
۱۶۰/۵	مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد	که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر	۲۵۱/۶
۲۹۱/۸	تم وکیل قضا و دلم ضمان فراق	بجز ثنای جلالتی مساز ورد ضمیر	۲۷۸/۸
۳۱۴/۱۰	باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم	ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین	۳۹۵/۶
نیز نک. القمان		ضمیرم (م ضمیر اضافه)	
ضمیر (۷ بار)		که فکر خویش گم شد از ضمیرم	۳۲۴/۴
در ضمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب			۱۴/۴



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



۲۴۵/۵	مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد پیر	طاب (- شاد شد) (یک بار)	۲۹۴/۶	لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ روحی قد طاب ان یکون فداک
۱۹۱/۶	طاعتی (ی نکره) - بهنر ز طاعتی که به روی و ریا کنند	طاروم (۲ بار)	۲۱/۵	زیر این طاروم فیروزه کسی خوش نشست
۲۴۵/۵	طاعت کردن (- طاعت کردن) (یک بار)	طاعت ... پیر	۲۹۳/۶	مباد تا به قیامت خراب طارم تاک
۲۴۵/۵	مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد پیر	طاعت (۱۱ بار)	۲۱/۱	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
۱۳۳/۱۰	طاعت کردن (- عبادت کردن) (۲ بار)	ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب	۳۸/۴	چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت
۱۳۳/۱۰	طاعت ... کرد	هزار خرم طاعت به نیم جو نهند	۱۱۲/۲	مرید طاعت ییگانگان مشو حافظ
۱۹۱/۶	طاعت ... کنند	که طاعت من بی‌دل نمی‌شود مقبول	۲۶۹/۷	حاش فدا که نی‌ام معتقد طاعت خویش
۱۹۱/۶	بهنر ز طاعتی که به روی و ریا کنند	طاعت من گرچه از مستی خرابم رد مکن	۳۰۰/۵	طاعت -
	طاق (۱۴ بار)	طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد	۳۳۲/۴	
	* ۱. طاق (- سقف محدب، رف،		۲۲۵/۵	
	طاقچه) (۱۱ بار)			
۲۰/۴	رواق و طاق همیشه چه سربلند و چه پست			
۴۸/۱۰	نمونه‌ای ز خم طاق بارگه دانست			

۲۶۹/۶	به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا می باش	۶۵/۵	به نیم جو لغرم طاق خانقاه و رباط
۴۱۶/۶	حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین	۱۳۷/۲	مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
	طالع (یک بار)	۱۶۳/۵	که طاق ابروی یارمنش مهندس شد
۲۲۸/۶	صالح و طالع متاع خویش نمودند		پیش ازین کان سقف سبز و طاق مینا
	طالع (۱۶ بار)	۲۰۲/۶	برکشند
۱۹/۶	طالع نامور و دولت مادر زادت	۲۰۲/۹	سرخوش آمد یار و جامی برکنار طاق بود
۴۸/۷	ز جور کوکب طالع سحرگهان چشم	۲۵۵/۷	بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
۵۲/۴	بنده طالع خویشم که درین قحط وفا	۳۵۷/۳	طاق و رواق مدرسه و قال و قیل فضل
۷۳/۶	جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست	۳۸۹/۲	بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
۷۴/۶	من ازین طالع شوریده به رنجم، ورنه	۴۰۴/۳	که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
۱۳۴/۳	طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد		* ۲. طاق (= فرد، مقابل جفت) (یک بار)
۱۴۶/۳	ای عرشا طالع آن مست که در پای حریف	۲۰۲/۶	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
۱۹۸/۴	زمین به اختر میمون و طالع مسعود		* ۳. طاق (= دور، جدا) (یک بار)
۲۹۰/۱	طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف	۲۰۶/۵	طاق صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
۳۰۹/۶	دام شو تا بدهد طالع فرخ دادم		طاق (۴ بار)
۳۱۰/۶	یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم	۱۲۳/۶	طاق فریاد دادخواه ندارد
۳۵۰/۴	چرا که طالع وقت آنجنان نمی بینم	۲۰۶/۵	طاق صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
	زاهد برو که طالع اگر طالع من است	۲۷۷/۱	ببرد از من قرار و طاق و هوش
			طاق -
۳۵۴/۲ (۲ بار)		۳۷۹/۳	تو نازک طبعی و طاق نیاری
۴۶۳/۶	برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست		نیز نک. الطاق، بی طاق
	طالع (م ضمیر اضافه)		طاق آوردن (= تحمّل کردن) (یک بار)
۵۵/۳	اگر طلوع کند طالع همایون است		طاق نیاری
	نیز نک. دولتی طالع		
	طامات (۶ بار)	۳۷۹/۳	تو نازک طبعی و طاق نیاری
۲۷۰/۲	طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه		طال (= زیاد شد) (یک بار)
۳۶۶/۱	شطح و طامات به بازار غرافات بریم	۴۵۱/۲	الی ركبانكم طال اشتیافی
۳۶۶/۲	دلق بسطامی و سجاده طامات بریم		طالب (۶ بار)
۳۶۷/۶	یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد	۷۸/۳	همه کس طالب یارند چه شیار و چه مست
۳۸۸/۵	ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم		که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان
۴۲۱/۱	طامات تا به چند و غرافات تا به کی	۱۱۶/۶	دارد
	طامع (یک بار)	۲۰۷/۴	طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید
۴۸۳/۹	مرا اگر تو بگذاری ای نفس طامع	۲۲۰/۸	طالب چشمه خورشید درخشان نشود

عروس طبع را زبور ز فکر بکر می بندم ۲۸۳/۴	طاووس (یک بار)
به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام ۲۹۲/۹	چیت؟ طاووس که در باغ نعیم افتادست ۳۸/۴
ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل ۲۹۹/۸	ظاهر (یک بار)
حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست ۳۲۹/۸	گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست ۷۱/۲
عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم ۳۴۱/۳	طایر (۱۵ بار)
زرد رویی می کشم ز آن طبع نازک	طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست (۲ بار) ۷۱/۳
بی گناه ۳۴۱/۴	طایر دولت اگر بازگذاری بکند ۱۸۴/۱
چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم ۳۶۰/۱۱	طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود ۲۰۶/۷
دایم به لطف طبع فلک از میان جان ۳۸۶/۶	اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید ۲۳۲/۱
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو ۴۰۶/۷	مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام ۳۰۴/۱
مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی ۴۳۰/۱۰	طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ۳۱۰/۲
طبعم (م ضمیر اضافه)	همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس ۳۱۶/۳
طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست ۶۳/۲	طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ۳۲۸/۱
نه شکفت از گل طبعم ز نسیمش بشکفت ۱۳۵/۵	سایه طایر کم حوصله کاری نکند ۳۷۰/۷
نیز نک. چالاک طبع، سفله طبع، کج طبع، نازک طبع	برو ای طایر میمون همایون آثار ۳۷۸/۵
طبل (یک بار)	جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا ۴۰۲/۴
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم ۴۶۲/۵	دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا ۴۰۸/۲
طبله (یک بار)	اذا تغزذ عن ذی الاراک طایر خیر ۴۶۰/۴
طبله عطر گل و درج عبیرافشانش ۵۲/۵	طایری (ی نکره)
طیب (۲۴ بار)	حیف است طایری چو تو در خاکدان غم ۹۱/۲
نرگس او که طیب دل بیمار من است ۵۲/۷	طایفه (۲ بار)
ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست ۶۴/۴	کاین طایفه از کشته ستانند غرامت ۹۰/۶
دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید ۸۲/۸	مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای ۴۱۹/۷
خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طیب ۹۲/۵	طبع (۲۰ بار)
شکسته وار به درگاهت آمدم که طیب ۱۰۹/۳	از پی تفریح طبع و زبور حسن و طرب ۱۴/۳
طیب عشق منم باده‌خور که این معجون ۱۲۵/۶	حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ۴۹/۹
برآر سر که طیب آمد و دوا آورد ۱۴۱/۷	چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف ۱۳۳/۷
طیب عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک ۱۸۲/۴	بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود ۲۰۲/۴
در دفتر طیب خرد باب عشق نیست ۲۶۴/۶	مقبول طبع مردم صاحب نظر شود ۲۲۱/۸
ای که طیب خسته‌ای روی زبان من بین ۳۷۵/۳	طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس ۲۶۲/۸
شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طیب هر زمان ۳۷۵/۷	گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع ۲۸۱/۲
	کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش ۲۸۳/۱

طرب (۲۲ بار)	۳۷۵/۸	نرکت طیب کن یا نسخه شربت بخوان
از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب	۴۱۱/۸	خدا را از طیب من پرسید
ملکت عاشقی و گنج طرب	۴۶۲/۸	طیب راه نشین درد عشق نشناسد
که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد	۴۶۴/۴	با طیب نامحرم حال درد پنهانی
رسید موسم آن کز طرب جو نرگس مست		<u>طیبیان</u>
مرغ شب خوان طرب از برگ گل سوری	۱۰۲/۱	نت به ناز طیبیان نیازمند مباد
کرد	۱۱۹/۶	اشک خونین بنمودم به طیبیان گفتند
که مژده طرب از گلشن سبا آورد	۱۹۱/۲	دردم نهفته به ز طیبیان مدعی
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد	۲۸۵/۷	ز آستین طیبیان هزار خون بچکد
می شکستم ز طرب زآنکه چو گل برب	۳۷۶/۱	چندان که گفتم غم با طیبیان
جوی	۳۷۶/۴	نتوان نهفتن درد از طیبیان
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت		<u>طیبش (ش ضمیر اضافه به سر)</u>
گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد	۳۷۰/۲	تا طیبش به سر آوریم و دوایی بکنیم
بولب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر		<u>طیبم (م ضمیر اضافه به ناتوان)</u>
گر بکشم زهی طرب و بکشد زهی شرف	۱۳۲/۴	طیبم قصد جان ناتوان کرد
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل		<u>طیبی (ی نکره)</u>
به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام	۴۱۶/۴	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا
گر از میانه بزم طرب کناره کنم		طبیعت (۲ بار)
نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد	۱۳۷/۷	نو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست		پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نساند	۴۱۴/۷	در آید
پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آید		<u>طوار (یک بار)</u>
طرب -	۲۴۷/۷	غمزه شوخش و آن طوره طوار دگر
وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست		<u>طواری (ی مصدری) (یک بار)</u>
<u>طربش (ش ضمیر اضافه)</u>		<u>طواری -</u>
کو کریمی که ز بزم طربش غمزه ای	۱۸۶/۴	گفتا منش فرموده ام تا با تو طواری کند
<u>طربم (م ضمیر مفعولی)</u>		<u>طواری کردن (- عیاری کردن، کیسه بری</u>
تا بگیریم که ز عهد طربم باد آمد		کردن) (یک بار)
<u>طربخانه (۲ بار)</u>		<u>طواری کند</u>
چرخ فیروزه طربخانه از این که گل کرد	۱۸۶/۴	گفتا منش فرموده ام تا با تو طواری کند
در زوایای طربخانه جمشید فلک		طوار (یک بار)
طربسرا (یک بار)	۳۳۴/۶	طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع

۱۶۳/۵	طربسرای محبت کتون شود معمور	مغیجه‌ای ز هر طرف می‌زنم به چنگ و	۲۹۰/۶	دَف
۲۵/۲	طرب کردن (= شادی کردن) (۲ بار)	گلبنگ عشق از هر طرف برخوش خرامی	۳۳۶/۵	می‌زنم
۱۳۵/۵	طرب ... کرد	شهری است بر طرفان وز هر طرف نگاری	۴۳۵/۱	اطراف
۲۵۸/۱	طربناک (یک بار)	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع	۲۸۸/۱	خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
۱۴۸/۷	طربناک (یک بار)	بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را	۳۸۷/۳	حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت
۱۷/۸	طوح (۲ بار)	نا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری	۴۲۱/۱۲	طرح (۲ بار)
۱۷/۸	طرح -	طرفی (ی نکره)	۱۶۸/۵	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
۳۶۷/۱	طرحی (ی نکره) -	از هر طرفی که گوش کردم	۱۸۴/۷	فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در
۱۷/۸	طرح ... انداخت	شهر خالی است بود کز طرفی	۳۶۷/۱	اندازیم
۱۷/۸	نیز نک. طرح در انداختن	طرف <u>tarf</u>	۳۶۷/۱	طرح انداختن (= بنیان کردن) (یک بار)
۵۲/۸	طرح در انداختن (= طرح انداختن) (یک بار)	جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست	۱۶۶/۴	طرح ... انداخت
۳۰/۳	طرح ... در اندازیم	دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن	۱۲۵/۵	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
۹۳/۸	طرح (۲۷ بار)	طرف چمن و طواف بستان	۱۵۹/۲	نیز نک. طرح در انداختن
۱۹۰/۶	کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف	هدمه خوش خبر از طرف سبا باز آمد	۱۷۰/۱	طرح (یک بار)
۲۴۸/۷	از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود	بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح	۲۰۹/۷	آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
۲۹۰/۲	که عندلیب تو از هر طرف هزارانند	که مهتابی دل افروز است و طرف لاله‌زاری	۲۸۳/۵	طرف <u>taraf</u> (= جانب، سو) (۲۷ بار)
۲۹۰/۲	در هر طرف ز خیل حراوت کسین‌گهی است	خوش	۳۸۲/۱	کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف
	گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف	رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن	۳۸۲/۹	از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
		برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن	۴۰۱/۱	که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
		خورشید سایه پرور طرف کلاه تو	۴۰۴/۵	در هر طرف ز خیل حراوت کسین‌گهی است
		که بر طرف سمن زارش همی گردد چمن	۴۲۱/۲	گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف
		ابرو	۴۲۱/۲	
		چین قبای قیصر و طرف کلاه کی	۴۲۱/۲	
		ندانم نوحه قمری به طرف جویبار از	۴۲۱/۲	
		چیست	۴۲۱/۲	
		ازین سوم که بر طرف بوستان بگذشت	۴۲۱/۲	
		سر ما و در میخانه که طرف بامش	۴۲۱/۲	
		طرف <u>tarf</u> (= کمر بند) (۸ بار)	۴۲۱/۲	
		طرف -	۴۲۱/۲	



۱۰۶/۸	سرافتاد	۲۰/۷	به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست
۱۳۷/۸	گدایی در میخانه طرفه اکسیری است	۱۱۴/۹	ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست
۲۹۰/۶	من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک	۲۵۴/۸	من از نسیم سخن چین چه طرف بریندم
۲۹۳/۶	فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل	۲۹۰/۲	طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من
۳۰۲/۳	از بازگشت شاه درین طرفه منزل است	۳۰۸/۱	بیا بگو که ز عشقت چه طرف پرستم
	نذرو طرفه من گیرم که چالاک است	۴۸۶/۵	طرف هنری بریند از شمع نکودویی
۳۴۸/۷	شاهینم		<u>طرفی (ی نکره) -</u>
	روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاری	۱۲/۶	کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت
۴۰۴/۵	است	۴۱۸/۵	نبندی ز آن میان طرفی کمروار
	<u>طرفه اش (ش ضمیر مفعولی)</u>		طرف پرستن ( = بهره مند شدن، فایده
۲۰/۲	بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست		برگرفتن) (۳ بار)
	<u>طرفه تر</u>		<u>طرف پرستم</u>
۱۵۱/۶	هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد	۳۰۸/۱	بیا بگو که ز عشقت چه طرف پرستم
	<u>طرّه (۲۶ بار)</u>		<u>طرف ... بریند</u>
۱/۲	به بوی ناهای کاخر صبا ز آن طرّه بگشاید	۴۸۶/۵	طرف هنری بریند از شمع نکودویی
۱۵/۷	گفتم ای شام غریبان طرّه شیرنگ تو		<u>طرف بریندم</u>
۱۷/۵	بنفشه طرّه مضول خود گره می زد	۲۵۴/۸	من از نسیم سخن چین چه طرف بریندم
۴۱/۶	بار دل مجنون و خم طرّه لیلی		نیز نک. طرف بستن
۴۶/۶	بگیر طرّه مه چهره ای و قصه مخوان		طرف بستن ( = طرف پرستن) (۵ بار)
۵۵/۴	شکنج طرّه لیلی مقام مجنون است		<u>طرف ... بست</u>
۶۷/۲	در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّه دوست	۱۱۴/۹	ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست
۹۸/۳	در چین طرّه تو دل بی حفاظ من		<u>طرف نیست</u>
۱۰۹/۱	که تاب من به جهان طرّه فلانی داد	۲۰/۷	به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست
۱۱۶/۷	چو دام طرّه افشاند ز گرد خاطر عشاق		<u>طرف ... نیست</u>
۱۳۸/۵	آشیان در شکن طرّه ششاد نکرد	۱۲/۶	کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت
۱۸۰/۲	بگذارند و خم طرّه یاری گیرند	۲۹۰/۲	طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من
	گفتم گره نگشوده ام ز آن طرّه نا من		<u>نبندی ... طرف</u>
۱۸۶/۴	بوده ام	۴۱۸/۵	نبندی ز آن میان طرفی کمروار
	ز آن طرّه پر پیچ و خم سهل است اگر		نیز نک. طرف پرستن
۱۸۶/۷	بینم ستم		<u>طرفه (۱۰ بار)</u>
۲۰۴/۵	دام راهم شکن طرّه هندوی تو بود	۴۰/۱۱	حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو
۲۴۷/۷	غمزه شوخش و آن طرّه طرار دگر		بس طرفه حریفی است کش اکنون به

۴۴۵/۵	کردن	۲۷۵/۵	محترم دار در آن طرّه عنبر شکنش
۴۶۱/۶	در طریق عشق‌بازی امن و آسایش خطاست	۲۸۸/۶	طرّه شاهد دینی همه بند است و فریب
۴۶۵/۸	ملول از مهرهان بودن طریق کاروانی نیست	۴۱۳/۶	بازش ز طرّه تو به مضراب می‌زدم
	<u>طریقاً (= راهی را)</u>	۴۰۳/۱	تاب بنفشه می‌دهد طرّه مشکسای تو
۴۴۶/۸	پسر الله طریقاً بک پاملتنمی	۴۳۲/۴	بگفتمی که چه ارزد نسیم طرّه دوست
	<u>طریقش (ش ضمیر اضافه)</u>	۴۳۳/۲	اگر دلم نشدی پای‌بند طرّه او
۵۳/۶	که مغلان طریقش گل و نسرین من است	۴۵۰/۸	می‌می‌چشی و طرّه دلدار می‌کشی
	<u>طریقش (ی نکره)</u>	۴۷۳/۴	و آن را غذای طرّه یاری نمی‌کنی
۱۴۵/۱	دلم جز مهر مهر و بان طریقی بر نمی‌گیرد	۴۷۷/۹	کاشفته گشت طرّه دستار مولوی
	<u>طریقست (۱۸ بار)</u>	۴۸۶/۷	آن طرّه که هر جمعه‌ش صد ناخته چین دارد
۱۰/۱	چبست یاران طریقست بعد ازین تدبیر ما		<u>طریق (یک بار)</u>
۶۷/۷	مجزردان طریقست به نیم جو نخرند	۲۸۲/۲	همجو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف
	در طریقست هر چه پیش سالک آید خیر		<u>طریق (۲۳ بار)</u>
۷۲/۲	اوست	۲۹/۱	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
۸۳/۵	در طریقست رنجش خاطر نباشد می‌بیار	۴۴/۷	حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است
۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقست گذر توانی کرد	۵۴/۷	تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است
۱۴۰/۲	یا او به شاهراه طریقست گذر نکرد	۶۷/۴	که زیر سلسله رفتن طریق عثاری است
۲۰۶/۳	در مقامات طریقست هر کجا کردیم سیر	۸۰/۳	حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
۲۱۳/۲	آنچه در مذهب اصحاب طریقست نبود	۱۳۱/۷	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
۲۵۳/۲	روندگان طریقست ره بلا ورزند	۱۴۰/۲	یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت
۲۵۴/۶	ز مشکلات طریقست عنان متاب ای دل		مراسر بخشش جانان طریق لطف و
۲۵۸/۷	غسل در اشک زدم کاهل طریقست گویند	۱۴۲/۶	احسان بود
	نکیه بر تقوی و دانش در طریقست کافری	۲۰۶/۴	ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق
۲۷۱/۵	است	۲۱۶/۴	طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل
۲۹۳/۴	به مذهب همه کفر طریقست است اساک	۲۲۴/۸	مکن ز هقه شکایت که در طریق طلب
۳۸۵/۳	که در طریقست ما کافری است رنجیدن	۲۳۵/۴	هر کس آنجا به طریق هوسی می‌آید
۴۰۸/۵	ز دوستان تو آموخت در طریقست مهر	۲۳۷/۴	ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
۴۲۶/۶	در مذهب طریقست خامی نشان کفر است	۲۶۸/۵	طریق خدمت و آیین بندگی کردن
۴۴۶/۲	شاهبازان طریقست به مقام مگسی	۲۹۲/۴	که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
	<u>طریقتم (م ضمیر مفعولی)</u>	۴۰۵/۴	صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق
۴۷/۶	که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است	۴۲۶/۶	آری طریق دولت چالاکی است و چستی
	<u>طریقه (یک بار)</u>		طریق کام بخشی چیست، ترک کام خود

طلاق (یک بار)	۷۲/۳	فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود ۲۰۶/۲		طعن (۲ بار)
طلب (۳۵ بار)	۱۵۲/۷	دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است ۴۷/۱۰	۱۵۷/۳	غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
تا در طلب شود دل امیدوار دوست ۶۲/۲		طعنه (۳ بار)
فغان که در طلب گنج نامه مقصود ۱۶۶/۲	۱۰۲/۴	مجال طعنه بدین و بد پسند مباد
خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود ۲۱۳/۱	۲۵۵/۵	از طعنه رقیب نگردد عیار من
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب ۲۲۴/۸	۳۳۷/۲	آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
دست از طلب ندارم تا کام من برآید ۲۲۹/۱		طعنه -
از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی ۲۶۴/۵	۱۷۳/۴	گر طیره می نمایی و گر طعنه می زنی
در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطری است ۲۸۲/۷		طعنه زدن (= کنایه زدن) (یک بار)
در سرکوی تو از پای طلب ننشستم ۳۰۷/۳		طعنه می زنی
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل ۳۱۶/۷	۱۷۳/۴	گر طیره می نمایی و گر طعنه می زنی
پروانه او گر رسد در طلب جان ۳۲۰/۲		طغرا (۳ بار)
عمری است تا من در طلب هر روز گامی	۷۲/۶	کاندیرین طغرا نشان حسبه نه نیست
می زنم ۳۳۶/۱		هلالی شد تنم زین غم که با طغرای
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم ۳۵۳/۳	۴۰۴/۳	مشکبش
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ۳۵۷/۷		طغرای (ی نکره)
غبار راه طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۲/۶	۴۸۲/۴	از آن کمانچه ابرو رسد به طغرای
دیده ها در طلب لعل یمانی خون شد ۳۷۸/۴		طغراکش (یک بار)
طلب -	۱۰۴/۴	عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
ز بیخودی طلب یار می کند حافظ ۵۵/۹		طغرا نویسی (یک بار)
اگر امام جماعت طلب کند امروز ۱۲۸/۶	۴۰۰/۴	طغرا نویسی ابروی مشکین مثال تو
سالها دل طلب جام جم از ما می کرد ۱۳۶/۱		طفل (۴ بار)
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد ۱۳۶/۲	۲۱۸/۴	کاین طفل یکشبه ره یک ساله می رود
وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس ۱۵۱/۳	۲۸۴/۲	دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی
گشتم خراج مصر طلب می کند لب ۱۹۳/۲	۳۲۵/۵	که باز با صنمی طفل عشق می بازم
وگر طلب کند انعامی از شما حافظ ۲۳۹/۸		طفلان
چو ذکر خیر طلب می کنی سخن این است ۲۴۲/۷	۳۲۴/۷	چو طفلان تاکی ای زاهد فریبی
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ۳۱۴/۲		طفیل (۲ بار)
طلب سایه میمون همایی بکنیم ۳۷۰/۷	۳۴۶/۵	که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم
هست در این عمل طلب از می فروش کن ۳۹۰/۴	۴۴۴/۱	طفیل مستی عشقند آدمی و پری

۳۷۰/۷	طلب سایه میمون همایی بکنیم	۴۰۲/۷	آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
	<u>طلب می‌کنی</u>	۴۷۲/۱	خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی
۲۴۲/۷	چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است		<u>طلب -</u>
	<u>طلب می‌کند</u>	۱۵۱/۱	ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد
۱۹۳/۲	گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت		<u>طلبت (ت ضمیر اضافه)</u>
	<u>طلب ... می‌کند</u>	۵۵/۱	بین که در طلبت حال مردمان چون است
۵۵/۹	ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ	۷۱/۳	طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
	طلبیدن (۴۸ بار)	۷۱/۵	هر که را در طلبت همت او فایده نیست
	<u>طلبیدیم</u>	۱۳۳/۲	آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
۱۱۳/۹	که ما صمد طلبیدیم و او صمد دارد	۳۱۵/۲	اگرچه در طلبت هم عیان باد شمالم
	<u>طلب</u>		طلبکار (یک بار)
۱۹۹/۴	از بتان آن طلب ارحمن شناسی ای دل	۵۵/۹	چو مفلسی که طلبکار گنج فارون است
۲۱۲/۵	همت عالی طلب جام مرصع گویم باش		طلبکاری (ی مصدری) (یک بار)
۲۱۳/۴	دولت از مرغ هسایون طلب و سایه او	۳۵۹/۳	به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
۲۸۸/۷	بهر خسرو طلب از نفع جهان می‌طلبی		طلب کردن (= درخواستن) (۱۳ بار)
۳۷۰/۹	مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنی		<u>طلب کردم</u>
۳۲۵/۳	جام کبخیرو طلب کافراسیاب انداختی	۳۱۴/۲	شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
۴۴۴/۵	ساعری طلب که مخموری		<u>طلب کرد</u>
۴۸۲/۸	فراق و وصل چه باشد رخای دوست طلب	۴۰۲/۷	آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
	<u>بطلب</u>		<u>طلب ... می‌کرد</u>
۳۱۲/۳	از خلاف آمد عادت بطلب کام که من	۱۳۶/۱	سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
	<u>مطلب</u>	۱۳۶/۲	طلب از گشتگان لب دریا می‌کرد
۹/۸	برو از خانه گردون به در و نان مطلب		<u>طلب ... کنی</u>
۲۱/۱	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست	۳۹۰/۴	همت در این عمل طلب از می‌فروش کن
۳۱/۸	در کنج دماغ مطلب جای نصیحت		<u>کنم طلب</u>
۴۸/۴	ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب	۱۵۱/۳	وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس
۲۶۳/۶	زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن		<u>طلب ... کنی</u>
	<u>طلبم</u>	۴۷۲/۱	خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی
۲۱۳/۵	گرم از میکرده همت طلبم عیب مکن		<u>طلب کند</u>
۲۱۶/۱	ور آشنی طلبم با سر عتاب رود	۱۲۸/۶	اگر امام جماعت طلب کند امروز
۳۵۱/۱	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم	۲۳۹/۸	وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
	<u>طلبی</u>		<u>طلب ... بکنیم</u>

۲۴۷/۷	عافیت می طلبد خاطریم از بگذارند	۲۷۸/۷	چو قرب او طلبی در صفای بت کوش
۳۸۷/۸	حافظ وصال می طلبد از ره دعا	۴۴۱/۵	ای که در دلق ملتح طلبی ذوق حضور
۴۳۹/۵	نامی از می طلبد از تو غریبی چه شود	۴۴۹/۶	تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
	<u>می طلبد</u>	۴۷۶/۶	روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
۵۰/۱۰	روی مقصود که شاهان به دعا می طلبد		<u>طلبد</u>
	طلسم (یکت بار)	۱۲۴/۱۰	حافظ از جان طلبد غمزه مستانه یار
	<u>طلسمات</u>	۲۱۷/۲	سالکت از نور هدایت طلبد راه به دوست
۵۰/۲	گنج عزت که طلسمات عجایب دارد		<u>طلسم</u>
	طلعت (۶ بار)	۲۹۲/۶	یار با ماست چه حاجت که زیادت طلسم
۵۰/۱۰	مظهرش آینه طلعت درویشان است	۳۶۱/۱	خیز تا از در میخانه گشادی طلسم
۵۵/۳	ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو	۳۶۱/۱	بر ره دوست نشینم و مرادی طلسم
۶۰/۱	دیده آینه دار طلعت اوست	۳۶۱/۲	به گدایی ز در میکده زادی طلسم
۱۲۱/۱	بنده طلعت او باش که آنی دارد	۳۶۱/۳	به رسالت سوی او پاکت نهادی طلسم
۱۲۳/۱	روشنی طلعت تو ماه ندارد	۳۶۱/۴	اگر از جور غم عشق تو دادی طلسم
۲۵۵/۱	فرخنده باد طلعت نازت که در ازل	۳۶۱/۵	مگر از مردمکت دیده مدادی طلسم
	بیز نک، خجسته طلعت	۳۶۱/۶	به شکر خنده لب گفت مرادی طلسم
	طلال (یکت بار)	۳۶۱/۷	از خط غالیه سای تو سوادی طلسم
	<u>اطلال</u>	۳۶۱/۸	ما به امید غمت خاطر شادی طلسم
۳۴۱/۵	ریح را برهم زخم اطلال را جیحون کتم	۳۶۱/۹	خیز تا از در میخانه گشادی طلسم
	طلوع (۴ بار)		<u>طلبد</u>
	<u>طلوع -</u>	۴۴۰/۷	حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبد
۵۵/۳	اگر طلوع کند طالعیم همایون است		<u>می طلسم</u>
۱۱۰/۳	شبی که ماه مراد از افق طلوع کند	۲۲۰/۷	حسن خلقی ز خدا می طلسم حسن ترا
۳۸۸/۳	خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد	۲۳۲/۳	از خدا می طلسم تا به سرم باز آید
	<u>طلوعی (ی نکره)</u>	۴۸۱/۲	از خدا می طلسم صحبت روشن دایی
۴۰۲/۲	آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد		<u>می طلسم</u>
	طلوع کردن (۵ برآمدن آفتاب و ستارگان)	۲۴۵/۵	مزد اگر می طلبی طاعت استاد پیر
	(۳ بار)	۲۸۸/۷	عمر خسرو طلب از فتح جهان می طلبی
	<u>طلوع کرد</u>	۳۸۸/۳	مگر برنگ عیش می طلبی ترک خواب کن
۳۸۸/۳	خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد	۴۵۰/۸	حافظ دگر چه می طلبی از نعم دهر
	<u>طلوع کند</u>		<u>می طلبد</u>
۵۵/۳	اگر طلوع کند طالعیم همایون است	۱۹۸/۱۰	هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

طبع ... نکردن	۱۱۰/۳	شبی که ماه مراد از افق طلوع کند
طبع در آن لب شیرین نکردنم اولی	۲۱۹/۲	طمع (۲۳ بار)
طبع ... کردم	۲/۸	قرار و خواب ز حافظ طمع مدارای دوست
گر از سلطان طمع کردم، خطا بود	۷/۵	یعنی طمع مدار وصال دوام را
طبع ... کنم	۲۴/۶	دلا طمع میر از لطف بی نهایت دوست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم	۳۳۸/۷	طمع خام بین که قصه فاش
طنبی (یکت بار)	۸۱/۳	گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است	۱۰۸/۳	من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم
طنز (۲ بار)	۱۳۷/۱۰	طمع مدار که کاری دگر توانی کرد
در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت	۱۶۹/۲	از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
ناصر به طنز گفت حرام است می مخور	۱۷۶/۹	ز مهربانی جانان طمع میر حافظ
طواف (۳ بار)	۲۲۵/۹	گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید
اشکم احرام طواف حرمت می بندد	۲۲۶/۳	طمع ز فیض کرامت میر که خلق کریم
طرف چمن و طواف بستان	۲۳۰/۴	ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت
دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت	۳۱۲/۷	دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
طوبی (۷ بار)	۳۱۵/۸	طمع به دور دهانت ز کام دل بیریدم
تو و طوبی و ما و قامت یار	۳۸۴/۲	از جان طمع بریدن آسان بود، ولیکن
مست سدره و طوبی ز پی سایه مکش	۳۸۶/۸	حافظ طمع برید که بیند نظیر تو
طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد	۴۰۱/۷	حافظ طمع میر ز عنایت که عاقبت
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند	۴۴۱/۸	طمع مهر و وفا ازین پسران می داری
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض		طمع -
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور	۱۲۶/۷	گر از سلطان طمع کردم خطا بود
بال بگشای و صفیر از شجر طوبی زن	۲۱۹/۲	طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی
طور (نام خاص کوه) (۲ بار)	۳۳۲/۲	قصه جان است طمع در لب جانان کردن
آتش طور کجا موعده دیدار کجا	۳۳۸/۷	کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
مددی گر به چراغی نکند آتش طور		طمع -
نیز نکت، الطور	۱۰۷/۱	عارف از خنده می در طمع خام افتاد
طور lawr (- نوع، حالت) (۴ بار)		نیز نکت، خام طمع
بس طور عجب لازم ایام شباب است		طمع کردن (- امید بستن، حرص ورزیدن)
تا از نتیجه فلک و طور دور اوست		(۴ بار)
که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی		طمع ... کردن
اطوار	۳۳۲/۲	قصه جان است طمع در لب جانان کردن

۲۴۵/۲	ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا	۷۹/۷	وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
	چون ترا نوح است کشتی بان ز طوفان غم		طوطی (۹ بار)
۲۵۰/۵	مخور	۴/۲	تفقدی نکند طوطی شکرخا را
۳۰۱/۷	از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم	۶۳/۲	طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
۳۶۱/۹	کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی	۱۵۶/۴	بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
	طوف کردن (= گرد گردیدن) (یک بار)	۲۴۰/۱	الا ای طوطی گویای اسرار
	طوف کنم	۲۳۲/۴	سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار
۳۳۴/۴	چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس	۴۰۲/۶	طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو
	طوق (۴ بار)		طوطیان
۳۰/۳	صد هزارش گردن جان زیر طوق ضعیف است	۲۱۸/۳	شکرشکن شوند همه طوطیان هند
۳۳۵/۹	شد منت مواهب او طوق گردنم	۲۶۱/۸	طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند
۳۴۲/۵	ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم		طوطی (ی نکره)
	طهارت (۸ بار)	۱۳۰/۲	طوطی را به خیال شکری دل خوش بود
۱۶۷/۸	کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد		طوطی صفت (یک بار)
	چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی		طوطی صفت (م ضمیر مفعولی)
۲۱۳/۶	است	۲۷۳/۲	در پس آینه طوطی صفت داشته اند
۴۱۴/۵	به طهارت گذران منزل پیری و مکن		طوع (یک بار)
	طهارت -	۱۴۱/۱۰	فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند
۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد		طوف (۲ بار)
۱۲۸/۱	به آب روشن می عارفی طهارت کرد	۳۲/۷	احرام طوف کعبه دل بی وضو نیست
۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد		طوف -
۱۲۸/۶	خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد	۳۳۴/۴	چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
۲۵۴/۴	طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق		طوفان (۱۱ بار)
	طهارت کردن (= پاک شدن از پلیدیها، طاهر گشتن) (۵ بار)	۹/۶	هست خاکی که به آبی نخرود طوفان را
	طهارت کرد	۱۹/۷	ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت
۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد	۲۴/۲	سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد
۱۲۸/۱	به آب روشن می عارفی طهارت کرد	۸۲/۴	سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد		غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر نمی ارزد
۱۲۸/۶	خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد	۱۴۷/۵	آن حکایتها که از طوفان کنند
	طهارت ... کند	۱۹۲/۷	گرت چو نوح نبی صبر هست در غم
۲۵۴/۴	طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق	۲۳۰/۵	طوفان

طیّره جلوة طوبی قد چون سرو تو شد	۱۰۴/۴	طیّ ( = لقب حاتم) (۲ بار)	
گر طیره می‌نمایی و گر طعنه می‌زنی	۱۷۳/۴	در ده به یاد حاتم طیّ جام یک منی	۴۲۱/۹
شیخم به طیره گفت که رو ترک عشق کن	۳۳۵/۶	یده به شادی روح و روان حاتم طیّ	۴۲۲/۸
طیّ کردن ( = درنوردیدن) (۳ بار)		طیّ ( = نوردیدن، پیچیدن) (۶ بار)	
طی کنم		سواد نامه موی سیاه چون طیّ شد	۲۱۶/۸
با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم	۳۴۳/۶	طیّ مکان بین و زمان در سلوک شعر	۲۱۸/۴
سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست	۴۲۲/۸	شب قدر است و طیّ شد نامه هجر	۲۴۶/۱
کنیم طی		طیّ -	
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی	۴۲۱/۹	با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم	۳۴۳/۶
طیلسان (یک بار)		تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی	۴۲۱/۹
تسیح و طیلسان به می و میگسار بخش	۲۷۰/۲	سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست	۴۲۲/۸
طینت (۳ بار)		طیب (یک بار)	
با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد	۱۰۶/۷	آری آری طیب انفاس هواداران خوش است	۴۴/۲
کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند	۱۹۴/۶	طیر (یک بار)	
مگر ز خاک خوابات بود طینت او	۳۹۷/۷	شکوه آصفی و اسب باد و منطلق طیر	۲۰/۷
		طیره (۳ بار)	





۱۰۴/۲	زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست	ظالم (یک بار)	
۱۴۹/۱۲	ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید	خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل	۲۹۸/۸
۲۳۷/۲	جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت	ظاهر (۵ بار)	
	ظَلّ (یک بار)	ظفر ظاهر مبین که حافظ را	۶۰/۸
۱۵۲/۶	ظَلّ معدود خم زلف توام بر سر باد	ظاهرت (ت ضمیر اضافه)	
	ظلام (یک بار)	که ظاهرت دژم و باطنت نزند مباد	۱۰۲/۵
۱۴۶/۴	دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد	ظاهراً	
	ظلم (۳ بار)	ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست	۷۵/۷
۵۰/۶	از کوان نا به کوان لشکر ظلم است، ولی	ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم	۳۶۰/۶
۴۳۰/۷	کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم	ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی	۴۷۵/۵
	ظلم -	ظاهریست (یک بار)	
۱۹۲/۶	در کجا این ظلم بر انسان کنند	زاهد ظاهریست از حال ما آگاه نیست	۷۲/۱
	ظلمات	ظریف (یک بار)	
	نک. ظلمت	ظریفان	
	ظلمت (۸ بار)	شهری است پر ظریفان و ز هر طرف نگاری	۴۳۵/۱
۱۷۸/۱	و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند	ظفر (۳ بار)	

ظنّ (۲ بار)	۲۲۸/۳	صحبت حکام ظلمت شب یلداست
ظنّ -	۲۴۹/۷	در هجروصل باشد و در ظلمت است نور
۳۱۶/۲	۲۹۹/۸	حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گفت
۳۳۵/۴		<u>ظلمات</u>
ظنّ بودن (= گمان کردن) (۲ بار)	۴۰/۹	فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
ظنّ ... میر	۱۲۵/۴	گذار بر ظلمات است خضر راہی کو
۳۳۵/۴	۳۰۶/۲	بیرون شدی نہای ز ظلمات حیرنم
ظنّ ... نبرم	۴۷۹/۶	ظلمات است بترس از خطو گمراہی
۳۱۶/۲		ظلم کردن (= ستم کردن) (یک بار)
ظہیر (یک بار)		<u>ظلم ... کنند</u>
۲۵۱/۱۲	۱۹۲/۶	در کجا این ظلم بر انسان کنند





پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت ۷۹/۳	عابد (۳ بار)	غژه مشو که گریه عابد نماز کرد
عارض (۲۵ بار) ۱۲۹/۸		وز فعل عابد استغفرالله
به هواداری آن عارض و قامت برخاست ۲۸/۴	۴۰۹/۴	عابدان
خال شیرین که بر آن عارض گندمگون است ۵۹/۳		عابدان آفتاب از دلیر ما غافلند
جمال شخصی نه چشم است و روی و عارض ۶۷/۶	۳۹۴/۴	عابد فریب (یک بار)
و خط ۸۷/۶	۲۱۸/۵	آن چشم جادوانه عابد فریب بین
کاش زعکس عارض ساقی در آن گرفت ۹۰/۳		عاد (یک بار)
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت ۱۴۳/۶	۱۹۸/۵	شراب نوش و رهاکن حدیث عاد و ثمود
چو یاد عارض آن ماه خورگهی آورد ۱۶۳/۳		عادت (۳ بار)
فدای عارض نسربین و چشم نرگس شد ۱۹۰/۶	۳۱۲/۳	از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس ۲۱۸/۷	۳۸۷/۶	ز آنجا که رسم و عادت عاشق کشی توست
خوی کرده می خرامد و بر عارض سمن ۲۲۴/۳	۴۱۹/۲	ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید ۲۳۰/۱		عادل (یک بار)
ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید ۲۵۵/۴	۲۹۸/۱	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
بی شمع عارض تو دلم را بود گداز ۳۲۷/۳		عار (یک بار)
جز بدان عارض شمع نبود پروازم		

- ۳۳۷/۱ زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم  
که گرد عارض خوبان خوش است
- ۳۸۵/۵ گزیدن  
خیز که شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد ۴۰۶/۵  
زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن ۴۲۵/۷  
عارضت (ت ضمیر اضافه)  
دوران جو می نویسد بر عارضت خطی خوش ۳۷۷/۶  
خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار  
حسن ۴۰۳/۸  
از قامت سرو از عارضت ماه ۴۰۹/۶  
تا چه خواهد کرد باماناتاب و رنگ عارضت  
۴۲۵/۲  
عارضشی (ش ضمیر اضافه)  
تاب خوی بر عارضشی بین کافتاب گرم رو ۳۰/۵  
بهار عارضشی خطی به خون ارغوان دارد ۱۱۶/۱  
عارضشی را به مثل ماه فلک نتوان گفت ۱۳۳/۴  
از تاب آتش می برگرد عارضشی خوی ۴۱۵/۲  
عارضه (یک بار)  
به هیچ عارضه شخصی تو دردمند مباد ۱۰۲/۲  
عارف (۱۳ بار)  
نه عارف است که نسبه خرید و نقد بهشت ۷۷/۳  
عارف از خنده می در طمع خام افتاد ۱۰۷/۱  
سر خدا که عارف سالک به کس نگفت ۲۳۸/۸  
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ۲۶۷/۳  
عارف به آب نرنگد رخت و پخت خویش ۲۸۶/۵  
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم ۳۳۳/۷  
عارفان  
به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل ۳۵/۲  
عارفان را همه در شرب مدام اندازد ۱۴۹/۱  
کرشمه تو شرابی به عارفان پیمود ۱۶۳/۷  
عارفان بر سر این رشته نجویند نزع ۲۸۸/۶  
عارفی (ی نکره)
- ۲۲/۴ عارفی را که چنین ساغر شبگیر دهند  
به آب روشن می عارفی طهارت کرد ۱۲۸/۱  
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن ۱۷۰/۴  
عارفی (یک بار)  
قبای اطللس آن کس که از هنر عاری است ۶۷/۷  
عاریت (یک بار)  
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست ۳۴۳/۷  
عاشق (۸۱ بار)  
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست ۲۱/۳  
گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست ۲۲/۳  
حافظ چه شد از عاشق و رند است و نظرباز ۳۱/۹  
ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار ۳۴/۸  
بنال بلبل عاشق که جای فریاد است ۳۷/۱۰  
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ۶۴/۴  
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است ۶۷/۱  
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴  
عاشق دردی کش اندر بندمال و جاه  
نست  
۷۲/۱۱  
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت ۸۱/۲  
دلی کو عاشق رویش نگرود ۱۰۰/۴  
خون عاشق به قدح گر بخورد نوش باد ۱۰۱/۷  
دیده وضع ابد عاشق جولان تو باد ۱۰۴/۲  
دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد ۱۰۹/۴  
چو عاشق می شدم گفتم که بر دم گوهر  
مقصود ۱۱۶/۳  
عاشق سوخته دل نام تمنا نبرد ۱۲۴/۲  
به هر سو بلبل عاشق به افغان ۱۲۶/۳  
باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد ۱۶۵/۲  
ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد ۱۷۲/۴  
جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت ۱۷۵/۷  
و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند ۱۹۰/۲  
حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد ۱۹۴/۷

- سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ۲۰۲/۷  
 بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر ۲۲۸/۷  
 میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ۲۳۹/۵  
 وز او به عاشق بیدل خبر در ریخ مدار ۲۴۲/۱  
 طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق ۲۵۴/۴  
 میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ۲۶۰/۹  
 عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایش ۲۷۱/۸  
 دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشد ۲۷۲/۲  
 عاشق روی جوانی خوش نو خاسته ام ۳۰۵/۱  
 عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش ۳۰۵/۲  
 عاشق و رندم و می خواره به آواز بلند ۳۲۱/۲  
 محتسب داند که حافظ عاشق است ۳۵۵/۸  
 عاشق از قاضی نترسد می یار ۳۵۵/۹  
 درد عاشق نشود به به مداوای حکیم ۳۶۰/۸  
 من رند و عاشق و آنگاه نوبه ۴۱۰/۳  
 عاشق شو ارنه روزی کار جهان سراپد ۴۲۶/۵  
 حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی ۴۲۷/۷  
 سرعاشق که نه خاک در معشوق بود ۴۶۳/۹  
 ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق ۴۶۵/۲  
 شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی ۴۸۴/۱۲
- عاشقان
- چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی ۶/۶  
 به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا ۱۶۳/۳  
 عاشقان را بر سر خود حکم نیست ۱۹۲/۵  
 عید رخسار تو کو تا عاشقان ۱۹۲/۸  
 که عاشقان ره بی همتان به خود ندهند ۱۹۶/۹  
 عاشقان زمره ارباب امانت باشند ۲۰۷/۲  
 گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشد ۲۲۶/۳  
 ز عاشقان به سرود و ترانه باد آرید ۲۳۶/۳  
 نعیم مردو جهان پیش عاشقان به دوجو ۲۵۱/۲  
 راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان ۲۷۰/۴  
 دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایش ۲۷۱/۷
- به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت ۲۸۷/۵  
 ناله عاشقان خوش است بنال ۲۹۶/۹  
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ۳۶۷/۲  
 از دامن تو دست ندارند عاشقان ۴۲۰/۲  
 عاشقان را دواي رنجوری ۴۴۴/۴  
 در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند ۴۴۸/۵  
 پند عاشقان بشنو وز در طرب بازای ۴۶۴/۳  
 عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۷۵/۴
- عاشقم (م شناسه)
- من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه ۱۹۶/۲  
 خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نشد ۲۲۲/۷
- عاشقی (ی نکره)
- اگر گوید نمی خوام چو حافظ عاشقی مقلس ۱۱۷/۹  
 عاشقی گفت که تو بنده بر آن می داری ۴۴۱/۹
- عشاق
- راه دل عشاق زد آن چشم خمادین ۱۶/۴  
 پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست ۲۸/۳  
 چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق ۱۱۶/۷  
 عالم از ناله عشاق مبادا خالی ۱۱۹/۲  
 شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی ۱۸۴/۷  
 ناموس عشق و رونق عشاق می برند ۱۹۵/۳  
 پیش از اینت پیش ازین اندیشه عشاق بود ۲۰۲/۱  
 بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود ۲۰۲/۳  
 جان عشاق سپند رخ خود می دانست ۲۰۵/۳  
 به وقت سرخوشی از راه ناله عشاق ۲۳۶/۲  
 عشاق رابه ناز تو هر لحظه صد نیاز ۲۵۵/۱  
 مگو که خاطر عشاق گوی پریشان باش ۲۶۸/۲  
 زلفین سیاه تو به دلداري عشاق ۳۲۰/۷  
 خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است ۳۷۳/۶  
 حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸  
 ای که مهبجور عشاق روا می داری ۴۴۰/۱
- عاشقانه (۲ بار)

دارم امید عاطفنی از جناب دوست	۵۸/۱	که در چمن همه گلپانگ عاشقانه توست	۳۵/۳
عاقبت (۱۰ بار)	•	عتاب یار پرپچهره عاشقانه بکش	۱۸۲/۲
کس به دور نرگست طرفی نیست از عاقبت	۱۲/۶	عاشق کش (۳ بار)	
جبریده رو که گذرگاه عاقبت تنگ است	۴۶/۲	منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست	۲۷/۱
عاقبت را بانظر بازی فراق افتاده بود	۲۰۶/۳	ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز	۲۰۱/۵
عاقبت می طلبد خاطر ابر بگذارند	۲۴۷/۷	تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد	۲۲۵/۸
عاقبت چشم مدار از من میخانه نشین	۳۰۷/۴	عاشق کشی (ی مصدری) (۳ بار)	
به کنج عاقبت از بهر عیش نشستم	۳۰۸/۴	که در عاشق کشی سحر آفرین است	۵۶/۴
ماملکت عاقبت نه به لشکر گرفته ایم	۳۵۷/۴	رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی	۲۰۵/۲
عاقبت (۴ آبادانی)		ز آنجا که رسم وعادت عاشق کشی	
عفت الدار بعد عاقبت	۲۹۶/۴	توست	۳۸۷/۶
عاقبت (ت ضمیر مفعولی)		عاشق وش (یک بار)	
صحبت عاقبت گرچه خوش افتاد ای دل	۲۷۲/۷	هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده	
عاقبت (ت ضمیر اضافه)		بود	۲۰۶/۳
که گنج عاقبت در سرای خویشتن است	۵۱/۶	عاشقی (ی مصدری) (۱۰ بار)	
عاقبت سوز (یک بار)		ملکت عاشقی و گنج طرب	۶۰/۷
عاقبت سوزم (م شناسه)		سودای دام عاشقی از سر به در نکرد	۱۴۰/۵
غلام همت آن رند عاقبت سوزم	۱۷۴/۶	عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد	۱۵۵/۴
عاقبت کش (یک بار)		موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد	۱۶۹/۳
بنام آن مژه شوخ عاقبت کش را	۲۸۵/۶	دلا در عاشقی ثابت قدم باش	۲۴۶/۲
عاقبت (۱۳ بار)		می خور که عاشقی نه به کسب است و	
عاقبت روزی بیابی کام را	۸/۹	اختیار	۳۰۶/۵
عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد	۷۱/۵	در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز	۳۲۹/۲
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت	۷۸/۲	همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود	۳۳۰/۶
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد	۱۶۲/۲	حالی من اندر عاشقی دایم می زنم	۳۳۶/۳
چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی		نشان اهل خدا عاشقی است باخود دار	۳۵۰/۵
است	۱۹۱/۴	عاطور (یک بار)	
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت	۲۰۹/۲	من که باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم	۳۱۶/۱
شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی	۲۲۳/۶	عاطفت (۳ بار)	
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است	۲۵۸/۲	آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم	۳۰۷/۹
عاقبت دانه خال تو فکندش در دام	۳۰۴/۵	هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش	۳۳۵/۲
محمود بود عاقبت کار درین راه	۳۲۶/۸	عاطفنی (ی نکره)	

۴۲/۵	هست	۴۰۱/۷	حافظ طمع میرز عنایت که عاقبت
۴۸/۳	که سرفرازی عالم در این کله دانست	۴۱۲/۶	عاقبت با همه کج باخته‌ای، یعنی چه
۴۸/۵	هرآنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند		<u>عاقبت (م ضمیر مفعولی)</u>
۵۹/۱	آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست	۸۷/۵	دوران چو نقطه عاقبت در میان گرفت
۵۹/۵	لاجرم هست پاکان دو عالم با اوست		<u>عاقبت اندیش (یک بار)</u>
۶۰/۴	همه عالم گواه عصمت اوست	۳۹۵/۶	ضمیر عاقبت اندیش پیش بیان بین
۸۷/۱۰	فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد		<u>عافل (۱۲ بار)</u>
۹۴/۵	وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی	۱۶۵/۳	زود به یک جرعه می عافل و فرزانه شد
۱۰۰/۲	دل شاهان عالم زیر پر باد	۳۵۲/۱	دگر آنجا که روم عافل و فرزانه روم
۱۰۳/۳	قد همه دلبران عالم	۳۶۴/۲	در خرمن صد زاهد عافل زند آتش
۱۰۴/۵	هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد	۳۹۶/۵	برو ای خواجه عافل هنری بهتر ازین
۱۱۹/۲	عالم از ناله عشاق مبادا خالی	۴۴۵/۴	خدایا هیچ عافل را مبادا بخت بد روزی
۱۴۸/۱	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد	۴۴۷/۳	که تو خود دانی اگر زیرک و عافل باشی
۱۵۰/۶	اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند		<u>عافلا</u>
۱۶۰/۱	عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد	۴۶۴/۱۲	عافلا مکن کاری کاورد پشیمانی
۲۰۴/۳	عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت		<u>عافلان</u>
۲۱۶/۵	خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود	۸/۳	گرچه بدن نامی است نزد عافلان
۲۱۶/۷	که این معامله در عالم شباب رود	۱۰/۵	عافلان دیوانه گردند از پی نخچیر ما
۲۲۱/۱	وین راز سر به مهر به عالم سمر شود	۱۸۸/۲	عافلان نقطه پرگار وجودند، ولی
	دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه		<u>عافلی (ی شناسه)</u>
۲۲۵/۶	باک	۴۵۳/۶	از چارچیز مگذر گر عافلی و زیرک
۲۴۴/۲	نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار		<u>عاقلم (یم شناسه)</u>
۲۵۱/۷	که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر	۳۵۸/۳	هشیار و عاقلم که بردست و پای دل
۲۶۴/۴	هیچ آگهی ز عالم درویش نبود		<u>عافلی (ی مصدوری) (یک بار)</u>
۲۹۵/۲	تویی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس	۴۸/۴	که شیخ مذهب ما عافلی گنه دانست
۲۹۸/۱	یحیی بن مظفر، ملک عالم عادل		<u>عالم alam (- دنیا و مافیها) (۵۶ بار)</u>
	چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن	۱۱/۴	ثبت است بر جریده عالم دوام ما
۳۲۲/۱۰	دارم	۱۷/۸	نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود
۳۳۱/۳	منم ز عالم و این گوشه معین چشم	۳۶/۲	نصیحت همه عالم به گوش من باد است
۳۳۳/۳	زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم	۳۶/۴	اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
۳۳۴/۴	چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس	۳۷/۳	سروش عالم غیب چه مژده‌ها دادست
		۴۱/۷	بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم

۲۸۹/۶	بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است	۳۴۶/۵	که سلطانن عالم را طفیل عشق می بینم
	<u>عالم آرایش (ش ضمیر اضافه)</u>	۳۵۳/۵	صوفی صومعه عالم قدسم، لیکن
۱۵۸/۱۱	به تاج عالم آرایش که خورشید عالم سوز (یک بار)	۳۵۵/۴	هر دو عالم یک فروغ روی اوست
۲۷۱/۴	زند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار عالمگیر (یک بار)	۳۸۵/۶	مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
۳۸۲/۵	شوکت پورپشنگ و تیغ عالمگیر او عالی (۲ بار)	۳۸۸/۲	ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب
۲۱۲/۵	همت عالی طلب جام مرصع گو مباش ذره را تا نبود همت عالی حافظ عالی جناب (یک بار)	۳۹۷/۴	بیار باده که دوشم سروش عالم غیب
۲۲۰/۸	مبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز عالی قدر (یک بار)	۴۰۲/۳	گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
۳۶۷/۵	همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان حیف است		باده نوش از جام عالم بین که در اورنگ
۳۳۱/۶	عالی مدار (یک بار)	۴۲۵/۱۰	جم
۳۵۳/۱۳	این پایدار مرکز عالی مدار هم عالی مشرب (یک بار)	۴۵۳/۴	می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
۳۰/۸	زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشرب است عالی مقام (یک بار)	۴۶۱/۸	آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
۷/۲	کاین حال نیست صوفی عالم مقام را عالی همتی (ی مصدری) (یک بار)	۴۶۴/۳	کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی
۷۲/۱۱	حافظ از بر صدر نشیند ز عالی همتی است عام (۶ بار)	۴۸۳/۶	پارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
۸/۶	کس نمی بینم ز خاص و عام را کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد اعتبار سخن عام چه خواهد بودن	۴۸۴/۱۰	فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
۳۸۳/۴	نوید داد که عام است فیض رحمت او عامی (ی نکره)		<u>عالم (م ضمیر مفعولی)</u>
۳۹۷/۴	نقی حکمت مکن از بهر دل عامی چند عوام	۲۲۷/۴	گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد
			<u>عالمی (ی نکره)</u>
		۶/۴	دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی
		۶۱/۶	به عالمی نفروشم مویی از سر دوست
		۲۱۹/۸	تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری
		۳۹۱/۲	به باده ده سر و دستار عالمی، یعنی
		۴۰۳/۳	قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
			صعب روزی، بوالعجب کاری،
		۴۶۱/۴	پیشان عالمی
		۴۶۱/۸	عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
			<u>عالم ālem (= داننده) (۲ بار)</u>
		۲۵/۵	آنکه او عالم سزا است برین حال گواست
			<u>علما</u>
		۴۶/۳	ملالت علما هم ز علم بی عمل است
			<u>عالم آرا (۲ بار)</u>



۲۰۰/۲	یاد باد آنکه چو چشمش به عتابم می‌گشت	۴۹/۷	آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم
	<u>عتابی (ی نکره)</u>		عبارت (۳ بار)
۱۲۰/۱	باز یا دلشدگان ناز و عتابی دارد	۸۶/۴	زنها از آن عبارت شیرین دلفریب
	نیز نکت. بی عتاب، پر عتاب	۱۲۷/۷	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
	عتاب کردن (= خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن) (۲ بار)	۱۶۷/۴	حرفی است از هزاران کاندلر عبارت آمد
	<u>عتاب کن</u>		عبدالصمد (یک بار)
۳۸۷/۶	با دشمنان قدح کش و باماعتاب کن		تافخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند
	عتاب و جور کردن (= سرزنش کردن و خشم گرفتن بر کسی) (یک بار)	۱۸۶/۸	عبوس (یک بار)
	<u>مکن عتاب ... و جور</u>	۳۷۲/۲	عبوس زهد به وجه خمصار بنشیند
۴۳۶/۶	مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما		عبیر (یک بار)
	عتیب (یک بار)	۱۸۳/۳	که خاک میکده ما عبیر جیب کند
	<u>عنیت (ت ضمیر اضافه)</u>		عبیر افشان (یک بار)
۴۱۵/۸	تاکی کشم عنیت از چشم دلفریب	۵۲/۵	<u>عبیر افشانش (ث ضمیر اضافه)</u>
	عجایب		طلبه عطر گل و درج عبیر افشانش
	نکت. عجیب		نیز نکت. عبیر افشان
	عَجَب ajab (= شگفتی، تعجب) (۳۷ بار)	۲۷۴/۳	عبیر آمیز (یک بار)
۴/۸	در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ		عبیر آمیز می آید شمالش
۱۳/۶	در چنین موسمی عجب باشد		عبیر افشان (یک بار)
۳۱/۹	بس طور عجب لازم ایام شباب است	۴۵۲/۶	صبا عبیر افشان گشت سابقا بر خیز
۳۵/۳	لطیفه های عجب زیر دام و دانه توست		نیز نکت. عبیر افشان
۴۰/۷	یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب		عتاب (۹ بار)
۵۶/۵	عجب علمی است علم هیأت عشق	۲/۴	خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا
۷۴/۳	اشک من گر ز غمت سرخ بر آمد چه عجب	۱۸۲/۲	عتاب یار پر پیچره عاشقانه بکش
۷۹/۵	کاین همه نفس عجب در گردش پرگار داشت	۲۱۶/۱	ورآشی طلبم با سر عتاب رود
۱۱۹/۱	مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد	۴۱۴/۹	آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده
۱۴۵/۳	عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد		<u>عتاب -</u>
	شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب	۳۸۷/۶	بادشمنان قدح کش و باما عتاب کن
۱۵۰/۹	نیست	۴۳۶/۶	مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما
۱۷۸/۵	من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب		<u>عتابت (ت ضمیر اضافه)</u>
۲۲۸/۸	غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست	۱۶/۱۰	لفظی کن و باز آ که خوام ز عتابت
			عتابم (م ضمیر مفعولی)

- آتش مهر ترا حافظ عجب در سرگرفت ۲۸۹/۱۰  
اگر به رنگ عقیق است اشک من چه عجب ۲۹۲/۸
- گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب ۳۱۲/۱۰  
آب و هوای پارس عجب سفله پرور است ۳۳۵/۷
- این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم ۳۴۹/۱  
حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما ۳۶۹/۷
- چشم سزای عجب از بیخبران می داری ۴۴۱/۵  
عجب از وفای جانان که تقصدی نغمود ۴۵۹/۷
- کز غمش عجب دیدم حال پر کنعانی ۴۶۴/۷  
که کسی به یاد ندارد چنین عجب ز منی ۴۶۸/۵
- عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی ۴۶۸/۷  
عجب از لطف تو ای گل که نشینی باخار ۴۷۵/۵
- این قصه عجب شنو از بهت و ازگون ۴۷۷/۶  
عجب -
- دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت ۵۸/۸  
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ۹۷/۳
- عجب می داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمان ۱۴۲/۷  
بدین شعر ترشیرین ز شاهنشاه عجب دارم ۱۴۵/۱۲
- باهمه عطف دامت آیدم از صبا عجب ۱۸۷/۶  
گرسنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار ۱۹۱/۹
- بی عمر زنده ام من و زین بس عجب مدار ۲۴۸/۸  
عجب مدار که همدرد نافه ختم ۳۳۴/۵
- میان نداری و دارم عجب که هرساعت ۴۳۶/۳  
عجب مدار سری او فتاده در پایی ۴۸۲/۷
- عجبت (ت ضمیر مفعولی)  
و که در کار غریبان عجبت اهمالی است ۶۹/۴
- نیز نک. بوالعجب، بوالعجیبی  
عجب (نکیر، خودبینی) (۲ بار)
- زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز ۱۵۴/۶
- تاخرقه هاشویم از عجب خانقاهی ۴۸۰/۱۲  
عجب آمدن (= به شگفت آمدن) (فعل ناگذر)  
(یک بار)
- آیدم ... عجب  
باهمه عطف دامت آیدم از صبا عجب ۱۸۷/۶  
عجب داشتن (= تعجب کردن) (۹ بار)
- عجب می داشتم  
عجب می داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمان ۱۴۲/۷
- عجب مدار  
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ۹۷/۳  
گرسنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار ۱۹۱/۹
- بی عمر زنده ام من و زین بس عجب مدار ۲۴۸/۸  
عجب مدار که همدرد نافه ختم ۳۳۴/۵  
عجب مدار سری او فتاده در پایی ۴۸۲/۷
- عجب دارم  
بدین شعر ترشیرین ز شاهنشاه عجب دارم ۱۴۵/۱۲
- دارم عجب  
دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت ۵۸/۸  
میان نداری و دارم عجب که هرساعت ۴۳۶/۳
- عجز (۲ بار)  
وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است ۴۱/۳  
دانم دلت نبخشد بر عجز شب نشینان ۴۸۰/۱۱
- عجز (یک بار)  
از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز ۲۱۸/۶
- عجزه (یک بار)  
که این عجزه عروس هزار داماد است ۳۷/۷
- عجیب (۴ بار)  
هم قصه ای غریب و حدیثی عجیب هست ۶۴/۷  
عجیب واقعه ای و غریب حادثه ای است ۴۵۲/۳
- عجایب  
گنج عزت که طلسمات عجایب دارد ۵۰/۲  
عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است ۲۲۴/۶

عذاب (یک بار)	عذایی (ی نکره)
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال عدد	روح را صحبت ناچسب عذایی است الیم عذار (۶ بار)
نک. بی عدد	دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی ۶/۴
هدل (۶ بار)	دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را ۶/۶
ساقی به جام عدل بده باده ناگدا	زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار ۳۸/۴
عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق	مجمع خوبی و لطف است عذار چومیش ۲۸۴/۱
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید	خط عذار یاز که بگرفت ماه از او ۴۰۵/۱
دور فلکی بکسره بر منهیج عدل است	عذار مغیجگان راه آفتاب زده ۴۱۳/۳
گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست	نیز نک. گلعدار، لاله عذار، نازک عذار عذب (۲ بار)
تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن	باین لسان عذب که خامش چو سوسنم ۳۳۵/۶
عدم (۴ بار)	عذبم (م ضمیر مفعولی)
کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود	هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است ۳۱/۲
آهنگ خصم او به سر پرده عدم	عذر (۱۱ بار)
رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم	چه عذر بخت خود گویم که آن عذار شهر آشوب
بیدارشو که خواب عدم در پی است، هی	۱۱۶/۱۲
عدن (یک بار)	جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد ۲۷۶/۶
بهشت عدن اگر خواهی بیا با مابه میخانه	چو یار بر سر صلح است و عذر می خواهد ۲۹۷/۴
عدو (۶ بار)	خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم ۳۵۳/۱
عدو چو نیغ کشد من سپر بیندازم	گوباده صاف کن که به عذر ایستاده ایم ۳۵۶/۴
عدو با جان حافظ آن نکردی	مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه ۴۰۸/۴
هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا	خار ارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواید ۴۲۶/۹
عدوی	به عذر نیشبی کوش و گریه سحری ۴۴۳/۴
بت چینی عدوی دین و دلهاست	عذر -
اعدا	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به ۱۷۹/۴
احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است	عذرم (م ضمیر اضافه)
هر که دانسته رود صرغه ز اعدا ببرد	عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بیوش ۲۸۰/۶
نیز نک. الاعادی	عذری (ی نکره) -
عذاب (۴ بار)	عذری به ای دل که تو درویشی و او را ۲۱۰/۵
هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است	عذرخواه (۲ بار)
آیتی بود عذاب آنده حافظ بی دوست	نوی من به سحر آه عذرخواه من است ۵۴/۲
فی بعدها عذاب فی قربها السلامه	

زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است ۶۵/۱	عذرخواهت (ت ضمیر اضافه)
عرش (۶ بار)	ز رهروان سفر کرده عذرخواهت پس ۲۶۳/۳
ترا ز کنگره عرش می زنند صغیر ۳۷/۵	عذرخواهی (ی مصدری) (یک بار)
قدسیان بر عرش دست افشان کنند ۱۹۲/۳	رنجش ز بخت منما باز آ به عذرخواهی ۴۸۰/۱۴
وقت صبح از عرش می آمد غروشی عقل گفت ۱۹۴/۱۰	عذر نهادن (= عذر آوردن، عذر پذیرفتن)
ز بام عرش می آمد صغیرم ۳۲۴/۹	(۲ بار)
کوس ناموس تو از کنگره عرش ز نیم ۳۶۶/۵	عذر به
ز بام عرش حدش بوسه برجناب زده ۴۱۳/۱۰	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به ۱۷۹/۴
نیز نکه، ملک العرش	عذر ... به
عرصه (۶ بار)	عذری به ای دل که تو درویشی و او را ۲۱۰/۵
عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۷۲/۳	عراق (= نام کشور) (۲ بار)
در عرصه خیال که آمد کدام رفت ۸۴/۲	عراق و پارس گزشتی به شعر خوش حافظ ۴۲/۷
ساحت کون و مکان عرصه میدان توباد ۱۰۴/۱	فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق ۲۵۳/۷
عرصه بزمگاه خالی ماند ۲۹۶/۳	عراق (= نام دستگاه موسیقی) (یک بار)
چشم بد دور زخاں تو که در عرصه حسن ۳۹۹/۶	این مطرب از کجاست که ساز عراق ساعت ۱۲۹/۴
خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو ۴۰۵/۸	نیز نکه، العراق
عرض BIZ (= نشان دادن) (۵ بار)	عراقی (ی نسبت) (۲ بار)
اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است ۶۵/۱	غزلیات عراقی است سرود حافظ ۱۳۸/۹
عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست ۴۰۲/۸	به گلبنانگ جوانان عراقی ۴۵۱/۳
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو ۴۰۷/۸	عربده (۴ بار)
عرض -	شب نیست که صد عربده با باد صبانست ۷۰/۴
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ۱۲۹/۲	هر کسی عربده این که مبین آن که مهرس ۲۶۶/۶
در صدر خواجه عرض کدامین جفا کنم ۴۰۰/۱۰	ز شور و عربده شاهدان شیرین کار ۴۱۳/۵
عرضی CFZ (= آبرو، شرف) (۳ بار)	عربده -
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد ۱۳۵/۷	روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۱۳۳/۹
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت ۲۷۵/۷	عربده جوی (یک بار)
عرض خود می بری و زحمت ما می داری ۴۴۰/۵	نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان ۲۲/۲
عرض کردن (= آشکار کردن، عرضه داشتن)	عربده کردن (= بد خوئی کردن، نعره زدن)
(۲ بار)	(یک بار)
عرضی ... کرد	عربده ... کرد
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ۱۲۹/۲	روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۱۳۳/۹
عرضی ... کنم	عربی (ی نسبت) (یک بار)

<p>در صدر خواجه عرض کدامین جفا کنم ۴۰۰/۱۰ عرضه (۹ بار)</p>	<p><u>عرضه کنم</u> بیابه میبکده حافظ که بر تو عرضه کنم ۴۱۴/۱۱ عرق (۸ بار)</p>
<p><u>عرضه -</u> تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا ۵/۵ ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما ۱۱/۷ عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده ۴۹/۵ حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم ۸۹/۱ محمل جانان بیوس آنگه به زاری عرضه دار ۲۶۱/۳ کجاست همفشی تا به شرح عرضه دهم ۲۷۶/۲ ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار ۳۸۲/۱۱ نیازی عرضه کن بر نازنینی ۴۷۴/۵ بیابه میبکده حافظ که بر تو عرضه کنم ۴۱۳/۱۱ عرضه دادن (= ارائه کردن) (۲ بار)</p>	<p>که غنچه غرق غرق گشت و گل به جوش نیست ۷۴/۷ که غنچه غرق غرق گشت و گل به جوش آمد ۱۷۱/۳ از شرم روی او عرق از زاله می رود ۲۱۸/۷ ز تاب آتش دوری شدم غرق غرق چون گل ۳۴۶/۴ بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را ۳۸۷/۳</p>
<p><u>عرضه ده</u> ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما ۱۱/۷ <u>عرضه دهم</u> کجاست همفشی تا به شرح عرضه دهم ۲۷۶/۲ عرضه داشتن (= عرضه کردن، اظهار کردن و نشان دادن) (۳ بار)</p>	<p><u>عرقش (ش ضمیر اضافه)</u> آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید ۱۳۵/۲ <u>عرقچین (یک بار)</u> <u>عرقچینم (م ضمیر مفعولی)</u> بیار ای باد شبگیری نسیمی ز آن عرقچینم ۳۴۶/۴ <u>عروج (یک بار)</u> عروج بر فلک سروری به دشواری است ۱۷/۸ عروس (۸ بار) که این عجوزه عروس هزار داماد است ۳۷/۷ ای عروس هنر از بخت شکایت منماید ۱۶۹/۵ جمیله ای است عروس جهان ولی هوش دار ۲۲۶/۷ عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم ۲۸۳/۴ حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست ۳۲۹/۸ عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز ۴۱۳/۴ عروس جهان گرچه در حد حسن است ۴۸۳/۷</p>
<p><u>عرضه دارد</u> محمل جانان بیوس آنگه به زاری عرضه دار ۲۶۱/۳ ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار ۳۸۲/۱۱ <u>عرضه دارد</u> تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا ۵/۵ عرضه کردن (= ارائه کردن، نشان دادن) (۳ بار) <u>عرضه کردم</u> عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده ۴۹/۵ <u>عرضه کرد</u> حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم ۸۹/۱ <u>عرضه کن</u> نیازی عرضه کن بر نازنینی ۴۷۴/۵</p>	<p><u>عروسی (ی نکره)</u> خوش عروسی است جهان از ره صورت، لیکن ۱۰۸/۵ نیز نک، نوعروس عزت (۷ بار)</p>

۵۹/۴	دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران	۵۰/۲	گنج عزّت که طلسمات عجایب دارد
	<u>عزم ... خواهم کرد</u>	۸۰/۲	افکند و کشت و عزّت صید حرم نداشت
۱۳۱/۱	چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد	۱۱۱/۲	چو مهمان خراباتی به عزّت باش با رندان
	<u>عزم ... کن</u>	۱۱۷/۶	که صدر مجلس عزّت فقیر ره نشین دارد
۳۸۷/۵	بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن	۴۸۰/۸	ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزّت
	<u>عزم ... نمی کند</u>		<u>عزّت -</u>
۱۸۷/۴	ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی کند	۴۴۱/۲	اینچنین عزّت صاحب نظران می داری
	<u>عزیز (۲۸ بار)</u>		<u>عزّت (م ضمیر اضافه)</u>
۲۶/۸	از آن به دیر مغانم عزیز می دارند	۴۳۲/۲	سریر عزّت آن خاک آستان بودی
۳۸/۹	حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز		<u>عزّت داشتن (- احترام کردن) (یک بار)</u>
۴۳/۳	شب قدری چنین عزیز و شریف		<u>عزّت ... می داری</u>
۴۶/۲	پایاله گیر که عمر عزیز بی بدل است	۴۴۱/۲	اینچنین عزّت صاحب نظران می داری
۵۵/۷	از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز		<u>عزم (۱۵ بار)</u>
۸۴/۲	وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم	۱۲/۳	عزم دیدار تو دارد جان برب آمده
۸۹/۴	که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت	۱۱۲/۷	به عزم میبکده اکنون سر سفر دارد
۹۱/۵	جان عزیز خود به نوا می فرستمت	۱۳۷/۳	به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
۹۴/۳	سواد لوح ینش را عزیز از بهر آن دارم		نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون
۱۶۰/۷	گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت	۱۴۹/۳	برخواست
۲۱۲/۹	ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود	۱۶۷/۷	کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد
۲۳۲/۴	خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز	۲۲۷/۷	گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
۲۳۷/۵	عزیز مصر به رخم برادران فیور	۲۵۱/۵	به عزم توبه نهادم فدح ز کف صدفبار
۲۴۴/۴	به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز	۳۳۰/۱	چرا نه دربی عزم دیار خود باشم
۲۷۲/۷	جانب عشق عزیز است فرو مگذارش	۳۴۲/۵	به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
۲۷۵/۳	جای دلهای عزیز است به هم برزنش	۳۵۴/۱۳	عزم سبک عنان تو در جنبش آورد
۲۹۰/۳	و که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف	۳۸۸/۶	برخیز و روی عزم به کار صواب کن
۲۹۴/۹	به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ		<u>عزم -</u>
۳۲۰/۹	حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است	۵۹/۴	دلبرم عزم سفر کرد ، خدا را یاران
۳۲۵/۶	عزیز من که بجز باد نیست همرازم	۱۳۱/۱	چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد
۳۳۲/۲	گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز	۱۸۷/۴	ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی کند
۴۵۸/۳	روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل	۳۸۷/۵	بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن
۴۶۸/۸	چنین عزیز نگرینی به دست اهرمنی		<u>عزم کردن (- آهنگ کردن) (۴ بار)</u>
	<u>عزیزان</u>		<u>عزم ... کرد</u>

۹۸/۴	امروز قدر بند عزیزان شناختم	۲۶۱/۵	عشوت شبگیر کن بی ترس کاندر شهر عشق
۴۵۹/۳	که به همت عزیزان برسم به نیکنامی	۳۶۸/۵	عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
	<u>عزیزت (ت ضمیر اضافه)</u>		<u>عشرتی (ی شناسه)</u>
۳۰۸/۲	به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم	۲۴۴/۷	شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن
	<u>عزیزم (م ضمیر اضافه)</u>		<u>عشرتی (ی نکره)</u>
۴۶۴/۷	یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی	۲۷۴/۶	که دارم عشرتی خوش با خیالش
	<u>عزیزی (ی نکره)</u>		عشوت کردن (• شادی کردن) (۲ بار)
۲۱۲/۹	دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب		<u>عشوت ... کن</u>
	<u>عزیز وجود (یک بار)</u>		عشوت شبگیر کن بی ترس کاندر شهر عشق ۲۶۱/۵
۱۶۳/۱۰	چو زر عزیز وجود است نظم من آری		<u>عشوت کنیم</u>
	عسی (یک بار)		عشوت کنیم ورنه به حسرت کشندمان ۳۶۸/۵
۲۶۱/۵	شروان را آشنایی هست با میر عس		<u>عشق (۲۳۱ بار)</u>
	<u>عشاق</u>		که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلا ۱/۱
	نک. عاشق		ز عشق نانعام ما جمال بار مستغنی است ۳/۲
	<u>عشوت (۱۷ بار)</u>		که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ۳/۶
۱۲۲/۶	جنگ نموده قامت می خواندند به عشوت		هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ۱۱/۴
۱۶۰/۵	ای دل از عشوت امروز به فردا فکنتی		من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق ۲۱/۲
۱۶۷/۱	کز حضرت سلیمان عشوت اشارت آمد		حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد ۲۱/۷
۱۷۱/۴	به گوش هوش نبوش از من و به عشوت کوش		کافر عشق بود گر نبود باده پرست ۲۲/۴
۲۲۷/۸	گفتم زمان عشوت دیدی که چون سر آمد		ملاطم به خرابی میکن که مرشد عشق ۲۴/۴
۲۴۳/۶	ساقیا عشوت امروز به فردا مفکن		چو لاف عشق زدی سر بیاز چابک و چست ۲۴/۶
	گوارا بادت این عشوت که داری روزگاری		ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰
۲۸۳/۲	خوش		به رغم مدعیانی که منع عشق کنند ۲۹/۲
۲۸۸/۵	وضع دوران بنگر ساغر عشوت برگیر		حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست ۳۲/۷
	هر که این عشوت نخواهد خوشدلی بر وی		یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب ۴۰/۷
۳۰۳/۹	تباه		مرغ شب خوان را بشارت باد کاندر راه
۳۲۱/۱	در نهانخانه عشوت صمنی خوش دارم		<u>عشق</u>
۳۴۰/۷	من چرا عشوت امروز به فردا فکنم		ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ۴۹/۳
۳۶۹/۱	دوستان وقت گل آن به که به عشوت کوشیم		بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست ۴۹/۵
	چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشوت		چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل ۵۱/۵
۴۴۵/۲	کن		عشق آن لولی سرمست وفادار من است ۵۲/۴
	<u>عشوت -</u>		تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد ۵۳/۴

- ۱۲۶/۱ که عشق روی گل با ما چه ها کرد
- ۱۲۷/۲ که خاک میکده عشق را زیارت کرد
- ۱۲۷/۷ حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
- ۱۳۱/۷ طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
- ۱۳۳/۶ مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
- ۱۳۴/۱ دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
- ۱۳۴/۷ فکر عشق آتش غم در دل حافظ می سوزد
- ۱۳۵/۴ مؤدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
- ۱۳۷/۴ به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
- ۱۴۸/۱ عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
- ۱۴۸/۲ جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق لدادت
- ۱۴۸/۷ حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت
- ۱۵۰/۶ عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
- ۱۵۰/۸ عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است
- ۱۵۱/۵ فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
- ۱۵۴/۳ عشق کاری است که موقوف هدایت باشد
- ۱۵۸/۶ که علم عشق در دفتر نباشد
- ۱۶۶/۷ به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
- ۱۶۸/۱ عشق تو نهال حیرت آمد
- ۱۶۸/۶ در عشق نهال حیرت آمد
- ۱۷۵/۸ از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
- ۱۸۱/۳ مارا که درد عشق و بلای خسار هست
- ۱۸۱/۸ جان رفت در سرمی و حافظ به عشق سوزت
- طیب عشق مسیحا دم است و مشفق
- ۱۸۲/۴ لیک
- ۱۸۳/۱ مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
- ۱۸۵/۵ حالیا عشوه عشق تو ز بنیادم برد
- پشمینه پوش تنگ خو از عشق
- ۱۸۶/۵ نشیندست بو
- ۱۸۸/۲ عشق داند که درین دایره سرگردانند
- ۱۸۸/۵ لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ
- ۱۹۱/۵ بی معرفت مباش که درمن یزید عشق
- ۵۶/۵ هجب علمی است علم هیات عشق
- ۶۳/۲ طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
- ۶۴/۵ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
- ۶۷/۵ لطیفه ای است نهانی که عشق از آن خیزد
- ۷۳/۱ راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست
- ۷۳/۲ هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود
- ۷۴/۱۰ شیر در بادیه عشق تو روباه شود
- همه جا خانه عشق است چه مسجد چه
- کنشت
- ۷۸/۳ سخن عشق نه آن است که آید به زبان
- ۸۱/۷ چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت
- ۸۱/۸ برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوزت،
- سوزت
- ۸۳/۲ آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت
- ۸۶/۳ آن روز عشق ساغر می خرمش بسوزت
- ۸۷/۶ ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
- ۹۰/۵ در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
- ۹۱/۳ پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد
- ۱۰۶/۱ غیرت عشق زبان همه خاصان بیرد
- ۱۰۷/۴ سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ
- ۱۱۳/۶ حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل
- است
- ۱۱۷/۲ صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه
- خوبان
- ۱۱۷/۸ مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
- ۱۱۹/۱ درد عشق است و جگر سوز دوا بی دارد
- ۱۱۹/۶ ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
- ۱۱۹/۷ آری آری سخن عشق نشانی دارد
- ۱۲۱/۶ در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
- ۱۲۱/۷ کافر عشق ای صنم گناه ندارد
- ۱۲۳/۱۰ راه عشق ارچه کمین گاه کمانداران است
- ۱۲۴/۹ طیب عشق منم باده خور که این معجون
- ۱۲۵/۶



- گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند ۱۹۳/۴  
 بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی ۱۹۴/۶  
 زمره ای دیگر به عشق از غیب سر بر  
 می کنند ۱۹۴/۷  
 گویند رمز عشق مگویند و مشنویند ۱۹۵/۲  
 ناموس عشق و رونق عشاق می برند ۱۹۵/۳  
 مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم ۱۹۶/۵  
 جناب عشق بلند است همتی حافظ ۱۹۶/۹  
 بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود ۲۰۲/۳  
 عشق می گفت به شرح آنچه برو مشکل بود ۲۰۳/۳  
 عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت ۲۰۴/۴  
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است ۲۰۸/۲  
 مرا نا عشق تعلیم سخن کرد ۲۱۱/۷  
 خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق ۲۱۳/۳  
 طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل ۲۱۶/۳  
 عشق می ورزم و امید که این فرّ شریف ۲۲۰/۵  
 عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است ۲۲۴/۶  
 به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۲۲۴/۷  
 که نیست بادی عشق را کرانه پدید ۲۲۴/۱۰  
 بار عشق و مفلسی صعب است و می باید  
 کشید ۲۲۵/۲  
 عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق ۲۲۵/۹  
 جهانیان همه گو منع من کنید از عشق ۲۲۶/۲  
 که کار عشق ز ما این قدر نمی آید ۲۳۳/۶  
 صبا بگو که چه ها بر سرم درین غم عشق ۲۳۷/۷  
 ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند ۲۳۸/۹  
 هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده به  
 عشق ۲۳۹/۷  
 حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی ۲۴۲/۳  
 آتش عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر ۲۵۲/۴  
 رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز ۲۵۳/۲  
 فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق ۲۵۳/۷  
 درین سراچه بازیچه غیر عشق مبارز ۲۵۴/۷  
 اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است ۲۵۴/۹  
 در میان پختگان عشق او خامم هنوز ۲۵۹/۳  
 فروخته عشق نداند که چیست ای ساقی ۲۶۰/۳  
 عشرت شبگیر کن بی ترس کاندو شهر عشق ۲۶۱/۵  
 ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان موس ۲۶۱/۶  
 خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق ۲۶۴/۳  
 در دفتر طیب خرد باب عشق نیست ۲۶۴/۶  
 همچو حافظ ضریب در ره عشق ۲۶۵/۷  
 ز آن باده که در مصطفی عشق فروشد ۲۶۷/۲  
 جانب عشق عزیز است فرو مگذارش ۲۷۲/۷  
 تو خسته ای و نشد عشق را کرانه پدید ۲۷۶/۵  
 عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار ۲۸۰/۶  
 در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید ۲۸۱/۷  
 در ره عشق ز سیلاب فنا نیست گذار ۲۸۲/۵  
 هر آن کس را که بر خاطر ز عشق دلبری  
 باری است ۲۸۳/۳  
 که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش ۲۸۵/۸  
 در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع ۲۸۹/۱  
 با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع ۲۸۹/۶  
 فلک مگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق ۲۹۱/۹  
 حافظا عشق و صابری تا چند ۲۹۶/۹  
 قتل عشق تو شد حافظ غریب، ولی ۲۹۷/۸  
 به درد عشق بساز و خموش کن حافظ ۳۰۰/۹  
 رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ۳۰۰/۹  
 تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول ۳۰۱/۲  
 نا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت ۳۰۶/۳  
 در عشق دیدن تو هواخواه غریتم ۳۰۶/۶  
 عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست ۳۰۷/۲  
 در ره عشق از آن سوی فنا صد خطراست ۳۰۷/۵  
 چو ذره گرچه حقیرم بین به دولت عشق ۳۰۸/۳  
 نا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق ۳۱۰/۷

- عشق تو سربشت من، راحت من، رضای تو ۳۲۵/۵ که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم
- ۴۰۳/۴ ۳۲۹/۳ حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
- ۴۰۳/۵ ۳۳۲/۹ گگر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
- ۴۰۳/۷ ۳۳۵/۳ در جبه عشق و دولت رندان پاکباز
- دولت عشق بین که چون از سر فخر و گلبانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی می‌زنم ۳۳۶/۵
- ۴۰۳/۹ ۳۳۸/۵ عشق دردانه است و من غواص و دریا میکند
- ۴۰۵/۴ ۳۳۹/۱ صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم
- ۴۰۷/۹ ۳۴۵/۱ من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم
- ۴۰۸/۶ ۳۴۵/۶ شیخم به طبره گفت که روترک عشق کن
- ۴۱۴/۶ ۳۴۶/۵ که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم
- ۴۱۷/۲ ۳۵۲/۴ آشنایان ره عشق گرم خون بخورند
- ۴۲۰/۴ ۳۵۴/۷ برخاکیان عشق فشان جرعه لبش
- هرکسی با شمع رخسارت به وجهی عشق ۳۵۶/۱ همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم
- ۴۲۵/۴ ۳۶۱/۴ اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
- ۴۲۵/۶ ۳۶۳/۳ سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
- ۴۲۶/۱ ۳۶۵/۲ روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
- ۴۲۷/۵ ۳۶۶/۵ علم عشق تو بر بام سموات بریم
- ۴۲۹/۳ ۳۸۵/۱ منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
- ۴۳۰/۸ ۳۸۹/۶ وگر تبقیه نصیحت کند که عشق مبار
- ۴۳۱/۳ ۳۸۹/۹ پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان
- ز عشق او چه می‌جویی درو همت چه ۳۹۰/۳ برهوشمند سلسله نهاد دست عشق
- ۴۳۱/۵ ۳۹۰/۶ در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است
- ۴۳۲/۷ ۳۹۲/۳ گفتیم به دلخ زرقی بپوشم نشان عشق
- ۴۳۵/۱ ۳۹۳/۸ عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من
- ۴۳۷/۲ ۳۹۵/۶ اسیر عشق شدن چاره خلاص من است
- ۴۳۷/۹ ۳۹۵/۷ غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق
- ۴۴۲/۲ ۳۹۶/۵ ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
- ۴۴۲/۳ ۳۹۸/۷ درس حدیث عشق براو خوان و روشنو
- ۴۴۴/۱ ۳۹۹/۷ آسمان گو فروش این عظمت کاندر عشق
- ۴۴۴/۲ ۴۰۳/۳ به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری
- ۴۴۴/۳ ۴۰۳/۴ عشق تو سربشت من، راحت من، رضای تو
- ۴۴۴/۴ ۴۰۳/۵ دلخ گدای عشق را گنج بود در آستین
- ۴۴۴/۵ ۴۰۳/۷ شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر
- ۴۴۴/۶ ۴۰۳/۹ دولت عشق بین که چون از سر فخر و افتخار
- ۴۴۴/۷ ۴۰۵/۴ صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق
- ۴۴۴/۸ ۴۰۷/۹ در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست
- ۴۴۴/۹ ۴۰۸/۶ به عشق روی تو روزی که از جهان بروم
- ۴۴۴/۱۰ ۴۱۴/۶ آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
- ۴۴۴/۱۱ ۴۱۷/۲ خرد که قید مجانبین عشق می‌فرمود
- ۴۴۴/۱۲ ۴۲۰/۴ منم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان
- ۴۴۴/۱۳ ۴۲۵/۴ هرکسی با شمع رخسارت به وجهی عشق
- ۴۴۴/۱۴ ۴۲۵/۶ گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
- ۴۴۴/۱۵ ۴۲۶/۱ بامای می‌نگوید اسرار عشق و مستی
- ۴۴۴/۱۶ ۴۲۷/۵ در مصطفی عشق تنم نتوان کرد
- ۴۴۴/۱۷ ۴۲۹/۳ امن انگریزی عن عشق سلمی
- ۴۴۴/۱۸ ۴۳۰/۸ خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق
- ۴۴۴/۱۹ ۴۳۱/۳ فلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
- ۴۴۴/۲۰ ۴۳۱/۵ ز عشق او چه می‌جویی درو همت چه می‌بندی
- ۴۴۴/۲۱ ۴۳۲/۷ اگر نه دایره عشق راه برستی
- ۴۴۴/۲۲ ۴۳۵/۱ یاران صلا عشق است گر می‌کنید کاری
- ۴۴۴/۲۳ ۴۳۷/۲ دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست
- ۴۴۴/۲۴ ۴۳۷/۹ ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق
- ۴۴۴/۲۵ ۴۴۲/۲ در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند
- ۴۴۴/۲۶ ۴۴۲/۳ بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش
- ۴۴۴/۲۷ ۴۴۴/۱ گر ترا عشق نیست معذوری
- ۴۴۴/۲۸ ۴۴۴/۲ گرد دیوانگان عشق مگرد
- ۴۴۴/۲۹ ۴۴۴/۳ مستی عشق نیست در سر تو
- ۴۴۴/۳۰ ۴۴۴/۳ به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری

۱۴۲/۳	کردم	۴۴۵/۸	یاد
۲۷۵/۸	هر که ترسد ز ملال، انده عشقش نه حلال	۴۴۹/۴	نقطه عشق نمودم به تو، هان سهو مکن
۲۷۷/۳	ز تاب آتش سودای عشقش	۴۵۵/۱	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
	<u>عشقم (م شناسه)</u>	۴۵۶/۲	مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا
۳۱۰/۱	بنده عشقم واز هر دو جهان آزادم	۴۵۶/۴	گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق
۴۲۳/۱	مغمور جام عشقم ساقی بده شرابی	۴۵۸/۱	ز آن می عشق کزو پخته شود هر خامی
	<u>عشقم (م ضمیر مفعولی)</u>	۴۶۱/۹	گریه حافظ چه سنجید پیش استغنائی عشق
۳۶/۵	اگرچه مستی عشقم خواب کرد، ولی	۴۶۲/۲	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
۳۷/۸	که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است	۴۶۲/۷	دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
	<u>عشقند (ند شناسه)</u>	۴۶۲/۸	طییب راه نشین درد عشق نشناسد
۴۴۳/۱	طفیل مستی عشقند آدمی و پری		حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو
	<u>عشقی (ی شناسه)</u>	۴۶۷/۷	دانی
۷۹/۶	گر مرید راه عشقی فکر بدنای می کن	۴۷۳/۱	ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی
۹۳/۱	گر نکه دان عشقی خوش بشنو این حکایت	۴۷۸/۲	در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
	<u>عشقی (ی نکره)</u>	۴۷۸/۳	تاکیمیای عشق بیابم و زر شوی
۱۰۰/۷	مرا از توست هر دم نازه عشقی	۴۷۸/۵	گر نور عشق حق به دل و جان افتد
۲۶۵/۱	درد عشقی کشیده ام که میرس		<u>عشقت (ت ضمیر مفعولی)</u>
	<u>عشقیم (یم شناسه)</u>	۴۶۹/۳	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
۳۵۹/۲	رهرو منزل عشقیم وز سرحد عدم		<u>عشقت (ت ضمیر اضافه)</u>
	نیز نک، الملق	۹۳/۱۰	عشقت رسد به فریاد و ز خود به سان حافظ
	<u>عشق‌باز (۲ بار)</u>	۱۰۳/۲	و ندر سر من خیال عشقت
	<u>عشق‌بازان</u>	۲۸۹/۲	تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
۱۸۸/۵	عشق‌بازان چنین مستحق هجرانند	۳۰۸/۹	یابگو که ز عشقت چه طرف برستم
۲۲۹/۷	گویند ذکر خیرش در غیل عشق‌بازان		فرو رفت از غم عشقت دم دم می‌دمی
	<u>عشق‌بازی (ی مصدری) (۹ بار)</u>	۳۱۱/۵	تاکی
۵۱/۷	بسوخت حافظ و در شرط عشق‌بازی او	۴۲۹/۶	نگارا در غم سودای عشقت
۸۳/۶	عشق‌بازی راتحتل باید ای دل پای دار		<u>عشقی (ش ضمیر اضافه به روی دل)</u>
۱۵۰/۴	در خانه نگنجد اسرار عشق‌بازی	۱۲۹/۶	عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
۲۵۴/۹	من آن نی‌ام که ازین عشق‌بازی آیم باز		<u>عشقی (ش ضمیر اضافه به نماز)</u>
۲۶۱/۶	عشق‌بازی کاربازی نیست ای دل سرباز	۲۵۴/۴	به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
۳۰۳/۱	عشق‌بازی و جوانی و شراب لعل فام		<u>عشقی (ش ضمیر اضافه)</u>
۳۸۴/۴	گه سر عشق‌بازی از بلبلان شنیدن		ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها

نگار می فروشم عشوهای داد	۲۱۸/۳	خطاست	۳۶۱/۶	در طریق عشق بازی امن و آسایش
<u>عشوهای</u>				
زلف باده فروشت چه عشوهای که خریدم	۳۱۵/۴	زهی خیال که منشور عشق بازی من	۴۸۲/۴	
عشو دادن (= عشو کردن) (۴ بار)		عشق نوازی (ی مصدری) (یک بار)		
<u>عشو داد</u>		زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است	۲۶۸/۴	
آن عشو داد عشق که تقوی ز ره برفت	۸۶/۳	عشو (۲۳ بار)		
<u>عشو ... داد</u>		ما دل به عشو که دهم اختیار چیست	۶۶/۵	
نگار می فروشم عشوهای داد	۴۱۸/۳	دیدی آخر که چنان عشو خریدیم و برفت	۸۵/۴	
<u>عشو می داد</u>		بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشو مخر	۱۲۴/۷	
عشو می داد که از کوی ملامت نرویم	۸۵/۴	به عشو هم پیامی بر سر بیمار می آورد	۱۴۲/۸	
<u>عشو ... می داد</u>		حالیا عشو عشق تو ز بنیادم برد	۱۸۵/۵	
دوش لعلت عشوهای می داد حافظ را، ولی	۳۳۸/۹	از ره مرو به عشو دنیا که این عجوز	۲۱۸/۶	
عشو فرمودن (= عشو کردن) (یک بار)		دلم از عشو یاقوت شکرخای تو خوش	۲۸۲/۱	
<u>عشو ... فرمای</u>		آن می که در سبب دل صوفی به عشو برد	۴۰۷/۱۱	
عشوهای فرمای تا من طبع را موزون کنم	۳۴۱/۳	که هر که عشو دینی خرید وای به وی	۴۲۲/۷	
عشو کردن (= ناز و دلربایی کردن) (یک بار)		در عشو وصال ما و خیال خوابی	۴۲۴/۴	
<u>عشو کند</u>		از آن عقیق که خونین دلم ز عشو او	۴۳۸/۴	
گل در اندیشه که چون عشو کند درکارش	۲۷۲/۱	چست به عشو خانه مردم خراب کرد	۴۷۷/۷	
عشو گر (یک بار)		<u>عشو -</u>		
بالا بلند عشو گر نقش باز من	۳۹۲/۱	عشو می داد که از کوی ملامت نرویم	۸۵/۴	
عصمت (۳ بار)		آن عشو داد عشق که تقوی ز ره برفت	۸۶/۳	
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را	۳/۶	گل در اندیشه که چون عشو کند درکارش	۲۷۲/۱	
همه عالم گواه عصمت اوست	۶۰/۴	عشوهای (ی نکره)		
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود	۲۱۳/۶	عشوهای ز آن لب شیرین شکر بار بیار	۲۴۴/۸	
عصیان (یک بار)		عشوهای از لب شیرین تودل خواست به		
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد	۴۸۰/۱۳	جان	۳۶۱/۶	
عضو (یک بار)		کو عشوهای ز ابروی او تا چو ماه نو	۳۶۸/۶	
<u>اعضا</u>		کو عشوهای ز ابروی همچون هلال تو	۴۰۰/۷	
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و		عشوهای (ی نکره) -		
گوش	۲۸۱/۷	دوش لعلت عشوهای می داد حافظ را،		
صفا (۲ بار)		ولی	۳۳۸/۹	
کار ناکرده چه امید عطا می داری	۴۴۰/۷	عشوهای فرمای تا من طبع را موزون کنم	۳۴۱/۳	

۱۲۲/۸	عفا الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد	۲۵۱/۲	که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر
۲۰۴/۳	هم عفا الله صباکز تو پیامی می داد	عطابخش (۲ بار)	
۱۷۹/۲	ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	۱۱۹/۳	خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد
	عفاک الله (= خدا ترا ببخشايد) (۲ بار)	۲۸۸/۷	که وجودی است عطابخش کریم نفاع
۳/۷	بدم گفتمی و خرسندم عفاک الله نکو گفتمی	عطارد (یک بار)	
۳۱۷/۴	چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله	فیض یک شمه ز بوی خوش عطارد من است ۵۲/۵	
	عفت (= محو و نابود شد) (یک بار)	عطارد (یک بار)	
۲۹۶/۴	عفت الدار بعد عافیة	ای که انشای عطارد صفت شوکت توست ۱۰۴/۳	
	عفو (۱۱ بار)	عطر (۵ بار)	
۵۸/۱	کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست	در مجلس ما عطر میامیز که ما را ۲۷/۴	
۲۴۱/۷	ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم توست	طلبة عطر گل و درج عبیر افشانش ۵۲/۵	
۲۷۰/۷	ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش	ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی ۱۸۳/۳	
۲۷۹/۲	عفو الهی بکند کار خویش	مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما ۳۹۸/۳	
۳۱۴/۱۰	باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم	عطری (ی نکره)	
۴۰۲/۹	برآمد عفو بجان بخش جهان بخشای تو	تا بود نسخه عطری دل سودازده را ۳۶۱/۷	
	عفو -	عطر سای (۲ بار)	
۲۶۴/۲	جرم نکرده عفو کن و ماجرا مهرس	چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد ۳۹۱/۶	
۲۷۰/۵	یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن	کی عطر سای مجلس روحانیان شدی ۲۲۸/۴	
۴۰۸/۴	مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه	عطر گودان (یک بار)	
	عفوش (ش ضمیر اضافه)	نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم ۳۶۷/۳	
۳۳۲/۵	فیض عفوش نهد بار گنه بر دوشم	عطف (یک بار)	
	عفوی (ی نکره)	با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب ۱۸۷/۶	
۲۱۹/۶	بپوش دامن عفوی به زلت من مست	عظم (۲ بار)	
	عفو کردن (= بخشودن) (۳ بار)	عکس روح است که بر عظم رمیم افتادست ۳۸/۷	
	عفو کن	سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم ۳۶۰/۵	
۲۶۴/۲	جرم نکرده عفو کن و ماجرا مهرس	عظمت (۲ بار)	
۲۷۰/۵	یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن	واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش ۵۳/۷	
	عفو کنی	آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق ۳۹۹/۷	
۴۰۸/۴	مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه	عظیم (یک بار)	
	عقب (۲ بار)	از سر کوی تو ز آنرو که عظیم افتادست ۳۸/۶	
۲۹۷/۹	ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش	عفا الله (= خدا ببخشايد) (۲ بار)	

بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عقل ۱۲۷/۵	عقبش (ش ضمیر اضافه)
عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد ۱۴۸/۳	خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز ۲۴۲/۴
غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد ۱۵۴/۱	عقبی (۲ بار)
هر نقشی که دست عقل بندد ۱۵۹/۶	سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید ۲۶/۲
که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد ۱۶۳/۷	زهی همت که حافظ راست کز دینی وز
در کارخانه ای که ره علم و عقل نیست ۱۸۱/۶	عقبی ۹۴/۷
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند ۱۸۸/۱۰	عقد (۳ بار)
وقت صبح از عرش می آمد خروشی، عقل	که بر نظم تو افشانند فلک عقد ثریا را ۳/۹
گفت ۱۹۴/۱۰	جای آن است که در عقد وصالش گیرند ۱۳۵/۳
مفنی عقل درین مسأله لایعقل بود ۲۰۳/۶	که این مغلّطه در عقد کس نمی آید ۲۲۶/۷
که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری	عقد (یک بار)
خوش ۲۸۳/۶	عقد -
فرب دختر رز طرّفه می زند ره عقل ۲۹۳/۶	عقد دریند کمر ترکش جوزا فکنم ۳۴۰/۳
من لاف عقل می زنم این کار کی کنم ۳۴۳/۱	عقد فکندن (یک بار)
یکی از عقل می لافد یکی طامات می یافد ۳۶۷/۶	عقد ... فکنم
یغمای عقل و دین رابیرون خوام سرمست ۳۷۷/۳	عقد در بند کمر ترکش جوزا فکنم ۳۴۰/۳
مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده	عقل (۳۹ بار)
نوش ۳۸۲/۱۰	عقل اگر داند که دل دریند زلفش چون خوش
عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین ۳۹۴/۱	است ۱۰/۵
مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما ۳۹۸/۳	خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت ۱۸/۶
نهادم عقل را ره توشه از می ۴۱۸/۲	عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو ۲۷/۶
تافضل و عقل ینی بی معرفت نشینی ۴۲۶/۳	به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است ۴۲/۲
که به عقل عقبه مشهوری ۴۴۴/۲	به چشم عقل درین رهگذار پر آشوب ۴۶/۴
در وهم می نگنجد کاندرا تصور عقل ۴۵۵/۲	ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ۴۹/۳
قباس کردم و تدبیر عقل در ره عشق ۴۶۲/۲	بسوخت عقل ز حیرت که این چه بلعجیبی
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی ۴۸۰/۴	است ۶۵/۲
عقلش (ش ضمیر مفعولی)	ما را به منع عقل مترسان و می بیار ۷۳/۴
تصویری است که عقلش نمی کند تصدیق ۴۹۲/۵	عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۱۰۴/۳
عقل (م ضمیر اضافه)	دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد ۱۱۲/۶
عقل از خانه به در رفت و اگر می این است ۴۲۲/۵	که عقل کلّ به صدت عیب منهم دارد ۱۱۴/۵
عقول	حربم عشق را درگه بسی بالانو از عقل است ۱۱۷/۲
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ۳۰۰/۹	اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر ۱۲۵/۲

عقل رمیده (یک بار)	۳۵/۴	علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
سوی من وحشی صفت عقل رمیده	۱۰۵/۳	که حاجت به علاج گلاب و قند مباد
عقول	۱۴۱/۷	علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است
نک. عقل	۱۷۷/۴	قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
عقیق (۵ بار)		<u>علاج -</u>
سنگ و گل را کند از بن نظر لعل و عقیق	۴۹/۶	به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
اگر به رنگ عقیق است اشک من چه عجب	۲۹۲/۸	علاج کی کنست آخر الدواء الکی
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق	۲۹۲/۸	علاج کردن (= درمان کردن) (۲ بار)
بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا	۳۰۷/۷	<u>علاج کنید</u>
از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او	۴۴۸/۴	به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
عقیقی (ی نسبت) (یک بار)		<u>علاج ... کنم</u>
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد	۱۶۰/۲	علاج کی کنست آخر الدواء الکی
عقیله (یک بار)		خلاصت (یک بار)
که به عقل عقیله مشهوری	۴۴۴/۲	دارم من از فراقش در دیده صد علامت
عکس (۱۴ بار)		نیز نک. العلامه
ما در پیاله عکس رخ بار دیده ایم	۱۱/۲	<u>علف</u>
می نماید عکس می در رنگ روی مهوش	۱۵/۵	نک. خوش علف
عکس روح است که بر عظم رمیم افتاده است	۳۸/۷	علم alam (= نشان، درفش) (۶ بار)
عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی		رهسوزیم به پای علم داد نکرد
است	۶۹/۲	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران
کانش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت	۸۷/۶	زد
عکس روی تو چو بر آینه جام افتاد	۱۰۷/۱	علم شد حافظ اندر نظم اشعار
این همه عکس می و نقش مخالف که نمود	۱۰۷/۳	به کوی میکده دیگر علم برافرازم
مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد	۱۱۳/۳	علم عشق تو بر بام مساوات بریم
گر قند عکس تو بر لعل نگینم چه شود	۲۲۲/۳	<u>علمی (ی نکره)</u>
خون دل عکس برون می دهد از رخسارم	۳۱۹/۲	به آنکه بر در میخانه برکنم علمی
کز عکس روی او شب هجران سرآمدی	۴۳۰/۱	علم elm (= معرفت، دانش) (۱۴ بار)
<u>عکسی (ی نکره)</u>		ملالت علما هم ز علم بی عمل است
اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد	۱۱۰/۲	عجب علمی است علم هیأت عشق
عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو	۴۰۰/۹	علم و فضلی که به چل سال دلم جمع
مهر تو عکسی بر ما نیفکند	۴۱۰/۶	آورد
علاج (۶ بار)		که علم عشق در دفتر نباشد

۳۳۲/۵	هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا	۱۶۳/۷	که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد
	عماد (یک بار)	۱۸۱/۶	در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست
۱۹۸/۹	وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود	۱۸۳/۱	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
	عمارت (۳ بار)	۱۹۹/۴	کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
۱۲۷/۳	خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد	۲۱۳/۷	حافظا علم و ادب ورز که در مجلس خاص
۱۶۷/۲	ویرانسرای دل را گاه عمارت آمد	۲۸۸/۸	جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع
	عمارت -	۳۴۳/۲	مطلب کجاست تاهمه محصول زهد و علم
۷۷/۵	به می عمارت جان کن که این جهان خراب	۳۹۲/۲	دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
	عمارت کردن (= آباد کردن) (یک بار)	۴۵۴/۱۳	و علم الله حسبی من سؤالی
	عمارت ... کن		علمی (ی نکره)
۷۷/۵	به می عمارت جان کن که این جهان خراب	۵۶/۵	موجب علمی است علم هیأت عشق
	عماری دار (یک بار)		علما
۱۱۱/۴	عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است		نک، عالم
	عمدا (یک بار)		علم الیقین (یک بار)
۱۱/۸	گو نام ما زیاد به عمدا چه می‌بری		علم البقی (ی نکره)
	عمر (۸۴ بار)	۴۷۴/۱۱	نه دانشمند را علم البقی
۲۳/۶	باز آی که باز آید همو شده حافظ		علوی (ی نسبت) (یک بار)
۲۶/۹	که رفت عمر و دماغ هنوز پر ز هواست	۱۴۸/۶	جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
۳۷/۱	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است		هلی (= بر، به، حرف جر) (۶ بار)
۳۹/۱	وز عمر مرا جز شب دیچور نماندست	۴۲۹/۲	و واصلی علی رغم الاعادی
۴۶/۲	پیا له گیر که عمر عزیز بی بدل است	۴۲۹/۶	تو کلتنا علی رب العباد
۴۶/۵	ولی اجل به ره عمر رهزن امل است	۴۵۴/۲	علی وادی الاراک و من علیها
۶۶/۳	پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار	۴۶۳/۱	احمد الله علی معدلة السلطان
۷۶/۴	زمانه گور بزند آتش به خرمن عمر		علیها (= براو)
۸۴/۳	می ده که عمر در سر سودای خام رفت	۴۵۴/۲	علی وادی الاراک و من علیها
۱۰۸/۵	هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد		علی (= برمن)
	بهار عمر خواه ای دل و گرنی این چمن هر	۴۲۲/۹	پیا له گیر و کرم ورز و الضمان علی
۱۱۱/۵	سال		علی الخصوص (یک بار)
۱۲۰/۲	چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد	۴۳۶/۵	علی الخصوص درین دم که سرگران داری
۱۳۱/۳	به هرزه بی می و مشوق عمر می‌گذرد		علی الصباح (یک بار)
۱۳۱/۵	که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد	۱۲۸/۱	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
	دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق		علی رغم (یک بار)



۳۱۴/۶	بر من چو عمر می گذرد پیر از آن شدم	۱۴۹/۱۳	ای دل
۳۱۵/۸	امید در شب زلفت به روز عمر نبستم	۱۵۱/۶	تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز
۳۲۶/۲	زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست	۲۱۷/۳	گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر
۳۲۶/۲	در دست سر مویی ازین عمر درازم	۲۲۲/۶	صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می
۳۳۰/۳	چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی	۲۲۸/۷	بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
۳۸۷/۴	ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد	۲۳۲/۱	عمر بگذشته به پیروانه سرم باز آید
۴۱۱/۱	وصال او ز عمر جاودان به	۲۳۴/۲	درین خیال به سر شد زمان عمر و هنوز
۴۴۶/۱	عمر بگذشت به بی حاصلی و بلهوسی	۲۳۴/۶	فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ
۴۵۱/۶	به یاران بر فشانم عمر باقی	۲۳۷/۱	گر بود عمر به میخانه رسم باردگر
۴۵۵/۳	شد حفظ عمر حاصل گر ز آنکه باتو مارا	۲۳۸/۱	ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
۴۵۵/۳	هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی	۲۳۸/۱	باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
۴۵۷/۲	چون عمر به کردم چندان که نگه کردم	۲۳۸/۲	کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
۴۶۲/۱۰	پیا له گیری و بیاسا ز عمر خویش دمی	۲۳۸/۳	دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
۴۶۴/۲	کام بخشی گردون عمر در عوض دارد	۲۳۸/۴	هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر
	<u>عمرت (ت ضمیر اضافه)</u>	۲۳۸/۵	بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
۹۶/۵	کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد	۲۳۸/۶	بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
	ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست رفت	۲۳۸/۷	ز آنرو عنان گسته دواند سوار عمر
۲۲۸/۶		۲۳۸/۸	بی عمر زنده ام من و زین بس عجب مدار
۳۴۷/۶	نقد عمرت ببرد غصه دینی به گزاف	۲۳۸/۸	روز فراق را که نهد در شمار عمر
۳۵۴/۸	که عمرت باد صد سال جلالی	۲۳۸/۹	این نقش ماند از قلمت یادگار عمر
	<u>عمرتان (تان ضمیر اضافه)</u>	۲۵۰/۴	گر بهار عمر باشد باز بر نخت چمن
۱۲/۹	عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم	۲۵۱/۷	که در کمینگی عمر است مکر عالم پیر
	<u>عمرش (ش ضمیر اضافه)</u>	۲۶۲/۴	بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین
۳/۲	شگرفروش که عمرش دراز باد چرا	۲۷۴/۲	که عمر خضر می بخشد زلالش
	<u>عمرم (م ضمیر اضافه)</u>	۲۸۳/۷	به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
۸۲/۶	عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت	۲۸۵/۵	نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
۲۹۱/۳	دریغ مدّت عمرم که بر امید وصال	۲۸۸/۷	عمر خسرو طلب از نفع جهان می طلبی
۳۰۷/۵	تا نگوئی که چو عمرم به سر آمد رستم	۲۹۰/۳	و ه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
۳۰۸/۲	اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد	۲۹۱/۷	بسی نماند که کشتی عمر خرقه شود
	<u>عمرند (ند شناسه)</u>	۳۰۶/۶	من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
۵/۱۱	خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند	۳۰۶/۹	در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم
۲۹۲/۴	که در کمینگی عمرند قاطعان طریق	۳۱۳/۸	برنام عمر و دولت احباب می زدم

عمری (ی نکره)

- عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام ۵۸/۷  
عمری است که عمرم همه درکار دعا رفت ۸۲/۶  
عمری که بی حضور صراحی و جام رفت ۸۲/۲  
به عمری یکت نفس با ما چو بنشیند،  
برخیزند ۱۸۹/۴  
رخ از جناب تو عمری است تا نفاخته‌ایم ۲۹۹/۶  
بیار باده که عمری است تا من از سر امن ۳۰۸/۴  
عمری بود آن لحظه که جان رابه لب آرم ۳۲۰/۹  
عمری است تا من در طلب هر روز گامی  
می‌زنم ۳۳۶/۱  
عمری است نابه راه غمت رو نهاده‌ایم ۳۵۸/۱  
عمری است تا که ما به امید اشارتی ۳۵۸/۶  
عمری است تا دلت زاسیران زلف ماست ۳۹۸/۲  
عمری است پادشاهاکز می نهی است جام ۴۸۰/۱۰  
نیز نک. العمر  
عمرگاهی (ی نسبت) (یک بار)  
تعویذ جانفزایی افسون عمرگاهی ۴۸۰/۷  
عمل (۱۵ بار)  
\* ۱. عمل (= فعل، کار، کردار) (۱۴ بار)  
نصیحتی گنمت یادگیر و در عمل آر ۳۷/۶  
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ۷۵/۴  
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد ۱۱۹/۷  
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۱۲۹/۷  
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ۱۳۷/۸  
گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند ۱۹۳/۶  
همچنان در عمل معدن و کان است که بود ۲۰۷/۴  
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ۲۶۲/۳  
جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع ۲۸۸/۸  
که به دیوان عمل نامه میاه آمده‌ایم ۳۵۹/۶  
هست در این عمل طلب از می فروش کن ۳۹۰/۳  
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ۴۴۲/۹

- عمل -

- نصیحتی گنمت یادگیر و در عمل آر ۳۷/۶  
اعمال  
آبی به روزنامه اعمال ما فشان ۴۰۵/۷  
عملت (ت ضمیر اضافه)  
عملت چیست که مزدش دو جهان می‌خواهی ۴۷۹/۹  
نیز نک. بی عمل، بی عملی  
\* ۲. عمل (= تصانیف ایرانی در ادوار  
قصیده خفیه چون رمل و هزج) (یک بار)  
عملی (ی نکره)  
مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت ۱۹۹/۶  
عمیق (۳ بار)  
به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق ۲۹۲/۷  
آشنايان ره عشق درین بحر عمیق ۴۱۴/۶  
فکم بحر عمیق من سواقی ۴۵۱/۱۱  
عن (= از، حرف جر) (۷ بار)  
فأسألوا حالها عن الاطلال ۲۹۶/۴  
امن انکرتی عن عشق ملعی ۴۲۹/۳  
متی نطق البشیر عن الوصال ۴۵۴/۵  
اذا تُفرد عن ذی الاراک طائر خیر ۴۶۰/۴  
فلا تُفرد عن روضها این حمامی ۴۶۰/۴  
عنک (= از تو)  
صرف الله عنک عین کمال ۲۹۶/۸  
عنی (= از من)  
من المبلغ عنی الی معاد سلامی ۴۶۰/۲  
نیز نک. عن قریب  
عنان (۱۱ بار)  
که عنان دل شیدا به لب شیرین داد ۱۰۸/۳  
ز راه میکده یاران عنان بگردانید ۱۶۳/۸  
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود  
(۲ بار) ۲۴۱/۸  
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق ۲۹۱/۱۱

۲۱۲/۵	رند را آب عنب یا قوت رقتانی بود نیز نک. بنت العنب عنبر (۳ بار)	۳۳۸/۸	بازکش بک دم عنان ای ترک شهر آشوب من عنان -
۹/۴	ای که بر مه کشی از عنبر سارا چو گان	۲۵۴/۶	ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
۲۴۵/۳	زلف چون عنبر خامش که بیوید، هیهات	۲۹۴/۷	عنان مپیچ که گر می زنی به شمشیرم
۲۵۵/۳	آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست عنبر افشان (۳ بار)	۳۸۵/۷	عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس عنانی (ی نکره)
۵۷/۵	مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را	۱۲۱/۵	نه سواری است که در دست عنانی دارد نیز نک. سبک عنان، هم عنان
۱۷۲/۸	عنبر افشان به تماشای ریاحین آمد عنبر افشانش (ش ضمیر اضافه)		عنان تافتن (- بازگشتن) (۲ بار)
۲۷۶/۱	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش عنبر بو (۲ بار)		عنان ... خواهیم تافت
۵۷/۵	که باد غالیه سای است و خاک عنبر بوست	۳۸۵/۷	عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس عنان متاب
۹۵/۷	شمیم زلف عنبر بوی قرخ عنبر شکن (یک بار)	۲۵۴/۶	ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
	عنبر شکنش (ش ضمیر مفعولی)		عنان پیچیدن (- عنان تافتن) (یک بار)
۲۷۵/۵	محترم دار در آن طرّه عنبر شکنش عنبر بوی (ی نسبت) (یک بار)	۲۹۴/۷	عنان مپیچ که گر می زنی به شمشیرم عنان کشیده (یک بار)
۳۹۱/۶	تو قیشت به سر زلف عنبر بوی شکن عنبرین (یک بار)	۷۶/۷	عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن عنان گسسته (یک بار)
۱۸۹/۲	ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند عنبرین بو (یک بار)	۲۴۸/۷	ز آنرو عنان گسسته دواند سوار عمر عنایت (۸ بار)
	عنبرین بویم (م شناسه)	۱۴۳/۳	همی رویم به شیراز با عنایت دوست
۳۷۲/۶	غلام دولت آن خاک عنبرین بویم عنبری (ی نسبت) (یک بار)	۱۵۴/۶	تا آنرا خود زیان با که عنایت باشد
۶۵/۶	که در نقاب زجاجی و پرده عنبری است عند (- نزد) (یک بار)	۱۹۱/۴	آن به که کار خود به عنایت رها کنند
۳۰۲/۴	إنّ اليهود عند ملیک النہی ذمم عندلیب (۷ بار)	۳۱۴/۱۰	دوشم نوید داد عنایت که حافظا
۴/۳	که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را	۳۱۹/۷	کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
۶۴/۱	در غنچه ای هنوز و صدت عندلیب هست	۴۰۱/۷	حافظ طمع میر ز عنایت که عاقبت عنایتی (ی نکره)
۱۹۰/۶	که عندلیب تو از هر طرف هزاراند	۴۲۸/۹	از تو کرشمه ای وز خسرو عنایتی
		۳۹۰/۷	چشم عنایتی به من درد نوش کن نیز نک. بی عنایت عناب (یک بار)

۱۹۸/۲	بیوس غیب ساقی به نغمه نی و عود	۳۹۱/۷	چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
۲۵۲/۴	چنگ بنواز و بساز ار نبود عود منال	۴۵۶/۵	چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب
	<u>عودش (ش ضمیر اضافه)</u>		<u>عندلیبان</u>
	زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش		عندلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه
۱۶۴/۸	بسوخت	۱۶۴/۷	شد
	عوض (یک بار)	۳۷۶/۳	گو شرم بادت از عندلیبان
۴۶۴/۲	کام بخشی گردون عمر در عوض دارد		عنصر (۲ بار)
	<u>عهد (۵۱ بار)</u>	۱۶۷/۸	کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
	* ۱. عهد (= زمان) (۲۲ بار)	۴۸۰/۸	ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزت
۹/۱	رونق عهد شباب است دگر پستان را		عنقا (۵ بار)
۱۰/۲	کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما	۷/۳	عنقا شکار می نشود دام بازچین
۱۴/۲	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب	۴۵/۳	ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر
۴۸/۹	اتحادی است که در عهد قدیم افتادست	۳۱۲/۲	من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
۱۰۷/۵	ایمن از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	۳۷۸/۵	پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان
۱۶۵/۲	شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب	۴۱۸/۶	که عنقا را بلند است آشیانه
۱۶۹/۸	نا بگریم که ز عهد طریم یاد آمد		عن قریب (یک بار)
۱۹۸/۹	بخواه جام صبوحنی به یاد آصف عهد	۶۴/۲	لیکن امید وصل توام عن قریب هست
۲۰۶/۲	از سرمشقی دگر باشاهد عهد شباب		عنوان (یک بار)
۲۸۰/۱	در عهد پادشاه خطابش جرم پوش		<u>عنوانش (ش ضمیر اضافه)</u>
۲۹۹/۱	به عهد گل شدم از توبه شراب خجل	۲۷۶/۳	ز خون دیده ما بود مهر عنوانش
۳۲۹/۷	گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگو		عوام
۳۸۶/۴	خرم شد از ملاححت تو عهد دلبری		نک. عام
۴۲۱/۷	باد صبا ز عهد صبتی یاد می دهد		عود (۹ بار)
۴۳۰/۶	آن عهد یاد باد که از بام و در مرا		* ۱. عود (= چوبی خوشبو که می سوزانند)
۴۵۱/۸	حماک الله یا عهد التلاقی		(۴ بار)
۴۵۳/۸	صافی است جام خاطر در دور آصف عهد	۸۴/۳	در قاب توبه چند توان سوخت مجموعود
۴۵۷/۷	رنده و هوساکی در عهد شباب اولی	۲۵۲/۴	آنشم عشق و دلم عود و تنم مجمرگیر
۴۵۸/۸	حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد	۲۵۵/۳	چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز
۴۶۵/۸	بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی	۳۸۹/۴	به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمرکن
	<u>عهدم (م شناسه)</u>		* ۲. عود (= سازی که می نوازند) (۵ بار)
۵۰/۱۲	بنده آصف عهدم که درین سلطنتش	۱۸۱/۷	مطرب بساز عود که کس بی اجل نبرد
۳۴۷/۹	بنده آصف عهدم ، دلم از راه میر	۱۹۵/۱	دانی که چنگ و عود چه نظیر می کنند

مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم		۲. عهد (= پیمان) (۲۹ بار)	
۳۲۲/۱	نیز نک. العهد، بدعهدی	۲۴/۱	به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست
عهد بستن (= پیمان بستن) (۴ بار)		۳۷/۷	مجموعه درستی عهد از جهان مست نهاد
عهد ... بستم		۳۷/۱۰	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
۳۶۶/۴	بانو آن عهد که در وادی ایمن بستم	۵۱/۷	هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است
عهد ... بست		۷۰/۷	دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر
۳۳/۵	چو عهد با سر زلف گره گشای تو بست	۷۰/۷	گفتا غلطی خواجه، درین عهد وفا نیست
۱۸۸/۳	عهد ما بآلب شیرین دهنان بست خدای	۸۰/۱	بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت
بسته اند عهد		۱۱۸/۴	که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد
۲۰/۵	بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست	۱۳۱/۶	بنای عهد قدیم استوار خواهم ساخت
عهد شکن (یک بار)		۱۳۳/۱	تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
۱۸۷/۷	وہ کہ دلم چه یاد آن عهد شکن نمی کند	۱۷۴/۳	وفای عهد نکو باشد از بیاموزی
عِیَار ayyār (۵ بار)		۱۸۱/۴	گر سالکی به عهد امانت وفا کند
۲۷/۱	منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود	
چه عذر بخت خود گویم که آن عیار		۲۰۲/۵	وفا و عهد من از خاطرت مگر نرود
۱۱۶/۱۲	شهر آشوب	۲۱۹/۸	به عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
۲۴۴/۶	خبری از بر آن دلبر عیار بیار	۲۳۶/۴	بشکست عهد چون در میخانه دید باز
۳۹۹/۴	تکیه براختر شب دزد مکن کاین عیار	۲۵۵/۸	هوای مسکن مألوف و عهد بار قدیم
عیاران		۲۶۳/۳	بگذر ز عهد سست و سخنهاست سخت خویش
۴۴/۵	شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است	۲۸۶/۶	به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
عیار cyār (۴ بار)		۳۰۸/۲	ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
۲۵۵/۵	از طعنه رقیب نگردد عیار من	۳۶۰/۴	ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم
۲۹۵/۳	کس عیار زر خالص نشناسد چو محکم	۳۶۰/۶	حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم
عیاری (ی نکره)		۳۹۵/۵	وان دعیت بخلد و صرت ناقض عهد
۱۸۰/۱	نقدها را بود آبا که عیاری گیرند	۴۶۰/۸	رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
عیاری (ی نکره) -		۴۸۳/۶	عهد -
۳۲۰/۳	گر قلب دلم رانهد دوست عیاری	۲۰/۵	بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست
نیز نک. صاحب عیار، کم عیار		۳۳/۵	چو عهد با سر زلف گره گشای تو بست
عیار نهادن (= ارزش نهادن) (یک بار)		۱۸۸/۵	عهد ما بآلب شیرین دهنان بست خدای
ننهد ... عیار		۳۶۶/۴	بانو آن عهد که در وادی ایمن بستم
۳۲۰/۳	گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری	عهدی (ی نکره)	

عیب‌یاری (ی مصدری) (۳ بار)

که زیر سلسله رفتن طریق عیب‌یاری است ۶۷/۴  
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیب‌یاری ۱۴۹/۵  
عیب‌یاری -

از بند و زنجیرش چه غم هرکس که عیب‌یاری کند ۱۸۶/۷

عیب‌یاری کردن (= کارهای عیب‌یاران را انجام دادن) (یک بار)

عیب‌یاری کند  
از بند و زنجیرش چه غم هرکس که عیب‌یاری کند ۱۸۶/۷

عیان (۸ بار)

معموفه عیان می‌گذرد بر تو، ولیکن ۳۱/۵  
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰  
می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت ۹۱/۳  
همچنان در لب لعل تو عیان است که بود ۲۰۷/۶  
غماز بود اشک و عیان کرد راز من ۳۹۲/۳  
عیان نشد که چرا آدم کجا بودم ۳۳۴/۳  
که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم ۳۵۰/۸  
آنکه عیان شود که رسد موسم درو ۳۹۸/۶

عیب (۴۳ بار)

جزین قدر نتوان گفت در جمال تو عیب ۴/۷  
این چه عیب است بدین بیخردی وین چه خطا ۲۵/۳

این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود (۲ بار) ۲۵/۸

بامحسب عیب مگوید که او نیز ۴۷/۱۰

که عقل کل به صدت عیب متهم دارد ۱۱۴/۵

داشتم دلقی و صد عیب نهان می‌پوشید ۱۷۵/۵

عیب می‌جمله چو گفتمی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶

که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند ۱۸۳/۲

که معامل به همه عیب نهان بینا بود ۱۹۹/۹

سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود ۲۱۰/۱

هنر بی‌عیب حرمان نیست، لیکن ۲۱۱/۵

ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود ۲۱۲/۹

یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید ۲۵۸/۸

پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم ۳۳۲/۷

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است ۳۷۱/۳

گرچه بادلقی ملّمع می‌گلگون عیب است ۳۷۳/۵

که بنده را نمرد کس به عیب بی‌هنری ۴۴۳/۳

دارد هزار عیب و ندارد تفصّلی ۴۵۶/۷

از در عیش در آ و به ره عیب مهوی ۴۷۶/۷

عیب -

مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست ۷۱/۴

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ۷۸/۱

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه ۸۳/۷

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب ۱۲۳/۱۰

اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن ۱۷۵/۲

مرا به رندی و عشق آن فضولی عیب کند ۱۸۳/۱

گر من از می‌کنده همت طلبم عیب مکن ۲۱۳/۵

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها ۳۳۸/۲

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید ۳۴۹/۷

ما عیب کس به رندی و مستی نمی‌کنیم ۳۵۳/۳

دوستان عیب من بیدل حیران مکنید ۳۷۳/۴

مکنم عیب کز او رنگ ریا می‌شویم ۳۷۳/۵

گو مکن عیب که من مشک خن می‌بویم ۳۷۳/۷

عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی

مباش ۳۹۴/۲

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت ۴۵۲/۴

عیش (ش ضمیر مفعولی) -

عیش مکن که خال رخ هفت کشور است ۴۰/۸

می‌دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیش ۴۴۵/۶

عیم (م ضمیر اضافه)

۱۲۳/۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب	۳۲۵/۸	سرشکم آمد و عیبم بگفت رویاروی عیسم (م ضمیر مفعولی) -
۳۲۲/۷	الا ای پیر فرزانه مکن عیسم ز میخانه		در شب قدر از صبحی کرده ام عیسم
۳۷۳/۷	گو مکن عیب که من مشک خن می بویم	۲۰۲/۹	مکن
	<u>مکن .... عیب</u>	۳۰۶/۴	عیسم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
۷۱/۴	مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست	۳۲۲/۷	الا ای پیر فرزانه مکن عیسم ز میخانه
۳۷۳/۵	مکنم عیب کرو رنگت ریا می شوم		<u>عیسم (م ضمیر اضافه)</u>
	<u>عیب ... مکنید</u>	۱۶۷/۳	عیسم پوش زهار ای خرقه می آلود
۳۴۹/۷	دوستان عیب نظریازی حافظ مکنید		<u>عیسی (ی نکره)</u>
۳۷۳/۴	دوستان عیب من بیدل حیران مکنید		گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست
	<u>عیب کند</u>		نیز نک، بی عیب
۱۸۳/۱	مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند		عیب پوش (۳ بار)
	<u>کند عیب</u>		باکرم پادشاه عیب پوش
۴۵۲/۴	کرامت که کند عیب دامن پاکت	۲۷۹/۷	آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش
	<u>می کند عیب</u>	۲۸۱/۹	دیده بدبین پوشان ای کریم عیب پوش
۴۴۵/۴	می دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش	۳۴۴/۷	عیب کردن (= سرزنش کردن) (۲۰ بار)
	<u>عیب ... نمی کنیم</u>		<u>عیب ... کردم</u>
۳۵۴/۳	ما عیب کن به رندی و مستی نمی کنیم		عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی
	<u>عید (۱۰ بار)</u>		مباش
۱۹/۱	ساقیا آمدن عید مبارک باد	۳۹۴/۲	<u>عیب ... کرده باشم</u>
۲۵/۱	روژه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست		من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
۴۷/۱۱	کاتبام گل و یاسمن و عید صیام است		<u>عیب مکن</u>
۱۲۷/۱	هلال عید به دور قدح اشارت کرد		اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن
۱۲۸/۲	هلال عید به دور قدح اشارت کرد	۱۷۵/۲	گر من از میکده همت طلبم عیب مکن
۱۶۰/۶	از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد	۲۱۳/۵	<u>عیب ... مکن</u>
۱۹۲/۸	عید رخسار تو کو تا عاشقان		عیش مکن که خال رخ هفت کشور است
۲۴۱/۱	عید است و آخر گل و یاران در انتظار	۴۰/۸	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
۳۵۷/۷	بر بوی عید وصل تو چو نظارگان ماه	۷۸/۱	عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
۴۰۰/۸	کو مژده ای ز مقدم عید وصال تو	۸۳/۷	
	<u>عیسوی (ی نسبت) (۲ بار)</u>	۲۰۲/۹	در شب قدر از صبحی کرده ام عیسم مکن
۴۷۷/۶	ما را بکشت یار به انقاس عیسوی	۳۰۶/۴	عیسم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
	<u>عیسویت (ت ضمیر اضافه)</u>		<u>مکن عیب</u>
۲۰۰/۲	معجز عیسوی ات در لب شکرخا بود		

عیسی (۴ بار)

کشت مارا و دم عیسی مریم با اوست ۵۹/۶

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم ۷۱/۶

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد ۸۹/۱۰

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه ای ۴۲۸/۲

عیسی دم (۴ بار)

سایه سرو تو بر قالم ای عیسی دم ۳۸/۷

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم ۱۹۸/۵

عیسی دمی (ی نکره)

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ۸۶/۵

عیسی دمی کجاست که احیای ما کند ۱۸۱/۸

عیش (۳۹ بار)

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم ۱/۴

هنگام تنگدستی در عیش کوش و متنی ۵/۱۰

در عیش نقد کوش که چون آبغور نماند ۷/۴

ای دل شباب رفت و نهجیدی گلی ز عیش ۷/۶

موسم عیش است و دور ساغر و

عهد شباب ۱۴/۲

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج ۲۰/۵

عیش بی بار مهیا نشود یار کجاست ۲۷/۷

مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر ۴۲/۶

پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است ۴۷/۱۰

محتسب نیز درین عیش نهانی دانست ۴۹/۷

خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ۹۶/۱

شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی بنیاد ۹۷/۱

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ۱۴۸/۵

که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد ۱۷۱/۱

فرصت عیش نگه دار و بزین جامی چند ۱۷۷/۳

گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد ۲۴۹/۴

به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم ۳۰۸/۴

ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم ۳۴۸/۱

ز آفتاب قلع ارتعاع عیش مگیر ۳۵۰/۴

آنکه مدام شیشه ام از پی عیش داده است ۳۷۵/۷

که صافی باد عیش درد نوشان ۳۷۹/۶

گر برگشت عیش می طلبی ترک خواب کن ۳۸۸/۳

پس از ملازمت عیش و عشق مهر و بان ۳۸۹/۹

گلبن عیش می دمد ساقی گلغذار کو ۴۰۶/۱

مجلس بزم عیش را غایب مراد نیست ۴۰۶/۳

ساقی به مزدگانی عیش از دم در آی ۴۴۲/۴

دوام عیش و نعم نه شیوه عشق است ۴۹۲/۷

جهد کن که از دولت داد عیش بستانی ۴۶۴/۲

دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت ۴۶۵/۷

از در عیش در آ و به ره عیب مهوی ۴۷۶/۷

کاین عشق نیست روزی اورنگ خسروی ۴۷۷/۴

عیش -

سلطان کجاست نهان با رند بازاری کند ۱۸۶/۶

عیش خود در بونه هجران کنند ۱۹۲/۹

عیش با آدمی چند پریزاده کنی ۴۷۲/۳

ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی ۴۷۲/۷

عیش (م ضمیر اضافه)

عیش مدام است از لعل دلخواه ۴۰۹/۱

عیشی (ی نکره)

باشد که گوی عیشی درین جهان توان زد ۱۵۰/۱۰

خال سرسبز تو خوش دانه عیشی است، ولی ۴۲۹/۶

از گل پارسی ام غنچه عیشی نشکفت ۴۶۳/۸

عیش کردن (ع خوش گذراندن، عشرت کردن)

(۴ بار)

عیش ... کنی

عیش با آدمی چند پریزاده کنی ۴۷۲/۳

ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی ۴۷۲/۷

عیش ... کند

سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۸۶/۶

عیش ... کنند

عیش خود در بونه هجران کنند ۱۹۲/۹



در عین گوشه گیری چشمم ز ره بینداخت ۳۰۱/۶	عین (= کاملاً مثلی، در حالی) (۱۳ بار)
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور ۳۲۷/۵	هر شربت عذیبم که دهی عین عذاب است ۳۱/۲
ای نور چشم مستان در عین انتظارم ۳۷۷/۵	دریای محیط فلکش عین سراب است ۳۱/۷
عین (= چشم، دیده) (۲ بار)	چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است ۳۸/۲
عینی (= چشم من)	قبله ابروی تو در عین نماز است ۴۱/۸
لیست دموع عینی هذا لنا العلامة ۴۱۶/۲	که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است ۴۵/۵
بلغ الطاقة یا مقله عینی بینی ۴۷۵/۱۱	گفتنش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ۷۹/۲
نیز نک. حورالعین، قرةالعین	عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد ۱۴۸/۲
عین کمال (= چشم زخم) (یک بار)	پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد ۱۵۴/۴
صرف الله عنک عین کمال ۲۹۶/۸	پند حکیم عین صواب است و محض خیر ۲۳۸/۱۱
	با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع ۲۸۹/۶



مرکز تحقیقات کتب و اسناد



۳۹/۳	هرکه غارتگری باد خزانی دانست	غارت (۵ بار)	ز بیم غارت عشقش دل اندر خون
۱۳۰/۷	چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد	و ها کردم	
۲۰۳/۸	که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود	کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد	
۳۳۴/۳	دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم	غارت -	
۳۹۸/۲	غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد	
۴۰۴/۴	رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم	صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت	
۴۲۲/۵	وزین معامله غافل مشو که حیث خوری	غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم	
۴۴۷/۴	حیث باشد که ز حال همه غافل باشی	غارت کردن (۳ بار)	
۲۸۵/۱	غافل (م شناسه)	غارت کرد	
۳۹۴/۴	دلم رمیده شد و غافل من درویش	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد	
۲۱۱/۸	غافلند (ند شناسه)	غارت ... کرد	
۳۹۴/۴	عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند	صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت	
	غافل (ی نکره)	غارت کنیم	
	که ما دیدیم و محکم غافل بود	غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم	
		شارتگوی (ی مصدری) (یک بار)	

۳۰۲/۱	له حمد معترف غایب النعم غبار (۲۰ بار)	۱۵۲/۱	غالب این قدرم عقل و کفایت باشد غالبه (۳ بار)
۱۱۶/۲	غبار خط بپوشانید خورشید رخس یارب	۲۳/۵	گر غالبه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
۱۱۸/۸	غبار راهگذاران کجاست تا حافظ	۱۲۰/۱	آنکه از سنبل او غالبه تابی دارد
۱۳۷/۶	غبار ره نشان تا نظر توانی کرد	۴۰۶/۳	مجلس بزم عیش را غالبه مراد نیست
۱۵۲/۸	غبار خاطری از رهگذار ما نرسد		غالبه خط (یکت بار)
۱۸۹/۱	سمن بویان غبار غم چو بنشینند، بنشانند	۴۲۷/۱	آن غالبه خط گرسوی ما نامه نوشی
۲۴۲/۸	غبار غم برود حال خوش شود حافظ		غالبه سای (۲ بار)
۲۵۴/۲	نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی		که باد غالبه سای است و خاک غنبربوست
۳۳۴/۱	حجاب چهره جان می شود غبار تنم	۵۷/۵	از خط غالبه سای تو سوادی طلبیم
۳۷۲/۶	غبار راه طلب کیمیای بهروزی است	۳۶۱/۷	غالبه سایی (ی مصدری) (یکت بار)
۳۷۲/۹	غبار زرق به فیض قدح فرو شویم		صبا به غالبه سایی و گل به جلوه گری
۳۹۵/۷	غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق	۴۴۳/۱۴	غایب (۳ بار)
۴۴۲/۹	حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی		حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
	غبارم (م ضمیر اضافه)	۱/۷	نه در برابر چشمی نه غایب از نظری
۳۲۰/۴	رین در تواند که برد باد غبارم	۴۴۳/۷	غایب (م شناسه)
	غباری (ی نکره)		با آنکه از وی غایب وز می چو حافظ تاییم
۶۱/۳	بدین دو دیده بیار غباری از در دوست	۳۳۶/۷	غایب از نظر (۲ بار)
۲۴۴/۴	بی غباری که پدید آید از اغبار بیار		ای غایب از نظر که شدی همنشین دل
۲۶۷/۶	تا بر دلش از غصه غباری نشیند	۹۱/۷	ای غایب از نظر به خدا می سپارمت
۳۱۵/۶	ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری	۹۲/۱	غایبانه (یکت بار)
۳۲۰/۱	بر لوح بصر خط غباری بنگارم		فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک
۴۳۵/۳	زین خاکبان مبادا بر دامنش غباری	۱۲۵/۳	غایت (۸ بار)
۴۸۱/۲	دل که آینه شاهی است غباری دارد		راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم
	محبوب (۲ بار)	۳۱/۷	تا به غایت ره میخانه نمی دانستم
۳۰/۳	صد هزارش گردن جان زیر طوق غیب است	۱۵۴/۵	ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد
۱۹۸/۲	بوس غیب ساقی به نغمه نی و عود	۱۵۴/۵	خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
	غبن (یکت بار)	۳۳۲/۷	منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
۳۷۹/۴	بیا وز غبن این سالوسیان بین	۳۴۸/۵	در دلبری به غایت خوبی رسیده ای
	غوامی (ع عشق مرا) (یکت بار)	۴۲۰/۳	کم غایت توقع، بوسی است یا کناری
۴۶۰/۱	آت روایع رند الحمی وزاد غوامی	۴۳۵/۴	غایه (ع نهایت)
	غواصت (۳ بار)		

۴۰۸/۳	به باد شخص نزارم که غرق خون دل است	۲۸/۳	پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست
۴۵۷/۱	وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی	۹۰/۶	کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
	غرقه (۶ بار)	۴۲۹/۷	به بی ماچان غرامت سپریم
۱۰۰/۴	همیشه غرقه در خون جگر باد		غریبت (۳ بار)
۱۶۸/۲	بس غرقه حال وصل کاخر	۳۳۰/۲	غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
۲۲۷/۹	غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر	۳۵۲/۱	گر ازین منزل غربت به سوی خانه روم
۲۹۱/۷	بسی نمائد که کشتی عمر غرقه شود		غریتم (م شناسه)
۳۷۴/۳	بهر توحید و غرقه گنیم	۳۰۶/۶	در عشق دیدن تو هواخواه غریتم
۴۱۴/۶	غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده		غوت (= گرت) (ت ضمیر فاعلی) (یک بار)
	غرور (۹ بار)	۴۲۹/۷	غرت یک وی روشنی از امادی
۴/۳	غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل		غرض (۵ بار)
۸/۴	باده درده چند ازین باد غرور		کی دهد دست این غرض یارب که همدستان
۴۱/۳	از وی همه مستی و غرور است و تکبر	۱۲/۲	شوند
۸۲/۷	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه	۵۴/۴	غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماس
	برآمد خنده ای خوش بر غرور کامگاران	۷۵/۲	از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
۱۲۹/۲	زد	۲۵۴/۵	غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
۳۷۴/۳	هوشیار حضور و مست غرور	۴۵۴/۱۳	خدا واقف که حافظ را غرض چیست
	غرور -		نیز نک. بی غرض، صاحب غرض
۲۴۹/۲	با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور		غرقه (یک بار)
	غرورش (ش ضمیر مفعولی)	۳۶۸/۷	غلمان ز غرقه حور ز جنت به در کشیم
۷۶/۵	که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست		غرق (۱۱ بار)
	غروریم (یم شناسه)	۱۱/۱۰	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
۶۷/۳	که مست جام غروریم و نام هشباری است	۳۱/۶	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است
	غرور کردن (= تکبر ورزیدن) (یک بار)		غرق آب و غرق اکنون شکری نیست که
	مکن غرور	۷۴/۷	نست
۲۴۹/۲	با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور	۷۷/۷	که گرچه غرق گناه است می رود به بهشت
	غزه (۲ بار)		که غنچه غرق غرق گشت و گل
۱۲۹/۸	غزه مشو که گریه عابد نماز کرد	۱۷۱/۳	به جوش آمد
۲۶۰/۶	مباش غزه به بازی خود که در خبر است	۳۰۶/۳	هر چند غرق بحر گناهیم ز صد جهت
	غریب (۳۰ بار)	۳۲۰/۵	بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است
۱۵/۱	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب	۳۴۶/۴	ز ناب آتش دوری شدم غرق غرق چون گل
۱۵/۱	گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب	۳۵۹/۵	که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب	۱۵/۲	هریانه (یک بار)
گر ز خار و خار سازد بستر و بالین غریب	۱۵/۳	به مویه های هریانه قصه پردازم
خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین		هریایی (ی مصدری) (۳ بار)
غریب	۱۵/۴	در غریب و فراق و غم دل پیر شدم
همچو برگ از غوان بر صفحه نسرین غریب	۱۵/۵	غم غریبی و غربت چو برنسی تابم
بس غریب افتاده است آن مور خطت گردد		به مرادش ز غریبی به وطن باز رسان
رخ	۱۵/۶	غریق (۲ بار)
گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب	۱۵/۶	غریق المشق فی بحر الوداد
در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب	۱۵/۷	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب	۱۵/۸	هریو (یک بار)
آشنایی نه غریب است که دلسوز من است	۱۸/۵	غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست	۶۴/۳	غزا (یک بار)
چون من در این دیار هزاران غریب هست	۶۴/۳	غزایی (ی نکره) -
هم قصه ای غریب و حدیثی عجیب هست	۶۴/۷	تیر آهی بگشایم و غزایی بکنیم
غریب را دل سرگشته با وطن باشد	۱۵۶/۶	غزا کردن (= جنگ کردن) (یک بار)
که غریب از نبرد ره به دلالت برود	۲۱۷/۳	غزا ... بکنیم
وز آن غریب بلاکش خبر نمی آید	۲۳۳/۵	تیر آهی بگشایم و غزایی بکنیم
همچو حافظ غریب در ره عشق	۲۶۵/۷	غزال (یک بار)
قبل عشق تو شد حافظ غریب، ولی	۲۹۷/۸	صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب	۳۲۵/۳	غزاله (۲ بار)
گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب	۳۵۱/۲	پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود
عجیب واقعه ای و غریب حادثه ای است	۴۵۲/۳	شود غزاله خورشید صید لاغر من
غریبان		غزل (۱۹ بار)
گفتم ای شام غریبان طره شیرنگ تو	۱۵/۷	غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان
و که در کار غریبان عجب اهمالی است	۶۹/۴	حافظ
نیام غریبان سبب ذکر جمیل است	۷۰/۶	صراحی می صاف و سفینه غزل است
نماز شام غریبان چو گریه آغازم	۳۲۵/۱	آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
درمان نکردند مسکین غریبان	۳۷۶/۱	قول و غزل به ساز و نوا می فرست
دعاگوی غریبان جهانم	۴۵۴/۳	که در میان غزل قول آشنا آورد
بیا به شام غریبان و آب دیده من بین	۴۶۰/۳	مطربا مجلس انس است، غزل خوان و سرود
غریبی (ی نکره)		نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
نانی از می طلبد از تو غریبی چه شود	۴۳۹/۵	این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

- گربه دیوان غزل صدر نشینم چه عجب ۳۱۲/۱۰  
که دست افشان غزل خورایم و پاکوبان سراندازیم ۳۶۷/۴  
بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل ۳۸۳/۷  
به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی ۴۴۵/۸
- غزلی (ش ضحیر اضافه)  
تابه قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم ۳۷۰/۸  
غزل (م ضحیر اضافه)  
ساقی به صوت این غزل کاسه می گرفت ۳۱۳/۷
- غزلیا  
نوا و بانگ غزلیای حافظ از شیراز ۲۵۳/۷  
طبع چون آب و غزلیای روان ما را بس ۲۶۲/۸  
بگو حافظ غزلیای عراقی ۴۵۱/۱۰  
تا خواجه می خورد به غزلیای پهلوی ۴۷۷/۳
- غزلی (ی نکره)  
مغرب از گفته حافظ غزلی مست بخوان ۱۶۹/۸  
نیز نک، بیت الغزل  
غزل خوان (۳ بار)
- پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی دردست ۲۲/۱  
بیا و نوگل این بلبل غزل خوان باش ۲۶۸/۴  
تا در میکده شادان و غزل خوان بروم ۳۵۱/۶  
غزل سرایی (ی مصدری) (یک بار)  
غزل سرایی ناهید صرغه ای نبرد ۲۵۴/۱۱
- غزلیات  
نک، غزلیه  
غزلیه (یک بار)  
غزلیات (ج، غزلیه)  
غزلیات عراقی است سرود حافظ ۱۳۸/۹  
بسماله (یک بار)  
وین بحث با ثلاثة غنایه می رود ۲۱۸/۱  
غسل (یک بار)  
غسل  
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند ۲۵۸/۷
- غسل زدن (= غسل کردن) (یک بار)  
غسل ... زدم  
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند ۲۵۸/۷  
غش (یک بار)  
تا سبزه روی شود هر که درو غش باشد ۱۵۵/۳  
نیز نک، بی غش  
غصه (۲۳ بار)  
دل سودازده از غصه دو نیم افتادست ۳۸/۱  
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد ۱۰۸/۷  
بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او ۱۵۲/۹  
دوش ازین غصه نه ختم که حکیمی می گفت ۱۵۴/۷  
قصه غصه که در دولت یار آخر شد ۱۶۲/۶  
شکر کان غصه بی حد و شمار آخر شد ۱۶۲/۸  
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ۱۷۸/۱  
خوش برآ با غصه ای دل کامل راز ۱۹۲/۹  
چل مال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت ۲۰۹/۲  
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب ۲۲۳/۸  
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید ۲۲۷/۸  
دست به کاری زدم که غصه سرآید ۲۲۸/۱  
که بی ملالت صد غصه یک نواله برآید ۲۳۰/۴  
می خور به بانگ چنگ و مخور غصه  
ورکسی ۲۴۹/۶  
تا بر دلش از غصه غباری ننشیند ۲۶۷/۶  
ز غصه بر سر کوی چه بارها که کشیدم ۳۱۵/۵  
دانم سرآرد غصه را رنگین برآرد قصه را ۳۳۶/۴  
چون ازین غصه تنالیم و چرا نه خروشیم ۳۶۹/۴  
حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا ۳۹۲/۱۰  
هر پاره از دل من وز غصه قصه ای ۴۲۸/۳  
دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست ۴۲۸/۹  
نقد صمرت ببرد غصه دینی به گزاف ۴۴۷/۶  
دل خون شد از غصه ساقی کجایی ۴۸۳/۳  
غفلت (۲ بار)

۴۳۹/۷	تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری	۲۲۸/۸	غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست
۴۵۹/۸	که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی	۲۸۳/۷	به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
	غلامی (ی مصدری) (۴ بار)		غلام (۲۸ بار)
۱۰۱/۸	به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ	۷/۷	ای خواجه بازی به ترخم غلام را
۴۰۲/۹	حافظ اندر حضرت لاف غلامی می زند	۳۷/۲	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
۴۶۰/۹	تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی	۴۷/۱	سلطان جهانم به چنین روز غلام است
	غلامی -	۶۱/۷	چو هست حافظ خوش بخوان غلام و چاکر دوست
۱۴۱/۱۰	فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند	۷۶/۵	غلام نرگس جفاش آن سهی قدم
	غلامی کردن (= بندگی کردن) (یک بار)	۹۵/۹	غلام خاطر آنم که باشد
	غلامی ... کند	۱۱۴/۳	غلام همت سروم که این قدم دارد
۱۴۱/۱۰	فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند		که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین
	غلط (۹ بار)	۱۱۷/۸	دارد
۱۶/۸	باری به غلط صرف شد ایام شبابت	۱۱۵/۹	حسن تو دو صد غلام دارد
	غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر	۱۲۶/۸	غلام همت آن نازنینم
۱۴۷/۵	نمی ارزد	۱۶۶/۴	شدم به رغبت خویش کمین غلام و نشد
۳۵۶/۷	نقش غلط معخوان که همان لوح ساده ایم	۱۷۴/۶	غلام همت آن رند عافیت سوزم
۳۶۲/۱	خود غلط بود آنچه می پنداشتیم	۱۹۰/۱	غلام نرگس مست تو ناجدارانند
	غلط -	۱۹۴/۵	کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند
۶/۳	ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا	۱۹۶/۷	غلام همت دردی کشان بکرنگم
۳۶۲/۴	ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم	۲۶۰/۴	غلام آن کلماتم که آتش انگیزد
	غلطها -	۲۸۷/۵	که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
۴۴۵/۲	که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی	۲۹۲/۹	به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام
	غلطی (ی شناسه)	۳۱۷/۵	غلام مردم چشم که با سیاه دلی
۷۰/۷	گفتا غلطی، خواجه درین عهد وفا نیست	۳۲۵/۹	غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
۴۸۴/۳	گفتا غلطی، بگذر زین فکر سودایی	۳۴۸/۹	غلام آصف ثانی، جلال الحق والدینم
	نیز نک، بی غلط	۳۷۲/۶	غلام دولت آن خاک صبرین بویم
	غلط دادن (= در غلط افکندن) (یک بار)	۴۰۴/۲	غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی
	غلط ... داد		غلامان
۴۴۵/۲	که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی	۴۳۷/۷	ترا رسد که غلامان ماهرو داری
	غلط کردن (= اشتباه کردن) (۲ بار)		غلامی (ی نکره)
	غلط کردیم	۱۶/۱۰	حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد
۳۶۲/۴	ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم	۱۰۵/۷	گرشاه پیامی به غلامی نفرستاد

از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت	۸۷/۸	غلبه مکن	
صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت	۸۷/۱۰	ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا	۶/۳
غم کهن به می سالخورده دفع کنید	۸۸/۸	خلخل (۳ بار)	
ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام	۸۹/۸	مانعش خلخل گل گشت و شکرخواب صبور	۲۳۲/۶
حبیب است طایری چو تو در خاکدان غم	۹۱/۲	خلخل چنگ درین گنبد مینا فکنم	۳۴۰/۴
ز غم پیوسته چون ابروی قرخ	۹۵/۶	خلخلی (ی نکره)	
گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد	۹۶/۱	و ندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی	۳۵۶/۲
کامم از تلخ غم چون زهر گشت	۹۹/۲	غلغله (۲ بار)	
هر جا که دلی است از غم تو	۱۰۳/۷	حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز	۲۵۸/۲
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد	۱۱۴/۱	چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر	۲۸۸/۴
اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد	۱۲۵/۱	خلمان (یک بار)	
دید ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد	۱۳۴/۱	خلمان ز غره حور ز جنت به در کشیم	۳۶۸/۷
فکر عشق آتش غم در دل حافظ می سوخت	۱۳۴/۷	غم (۱۷۸ بار)	
به این ترانه غم از دل به در توانی کرد	۱۳۷/۲	خاک بر سر کن غم ایام را	۸/۱
دل را اگر چه بال و پراز غم شکسته شد	۱۴۰/۵	خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب	۱۵/۲
که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد	۱۴۳/۱	خفته بر سنباب شاهی نازینی را چه غم	۱۵/۳
دمی با غم به سر بردن جهان یکسر		سینه ام ز آتش دل در غم جانانه سوخت	۱۸/۱
نمی ارزد	۱۴۷/۱	جای غم باد هر آن دل که نخواهد شاد	۱۹/۴
بس آسان می نمود اول غم دریا به بوی		در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است	۳۱/۶
سود	۱۴۷/۵	غم جهان مخور و پند من میر از یاد	۳۷/۸
که شادی جهانگیری غم لشکر نمی ارزد	۱۴۷/۶	حافظ ز غم از گریه نبرداخت به خنده	۳۹/۹
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد	۱۴۸/۵	چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه	۴۰/۳
غم دنیی چند خوری باده بخواه	۱۵۵/۵	یک ققه بیش نیست غم عشق و این عجب	۴۰/۷
این تظاول که کشید از غم هجران بلبل	۱۶۰/۳	دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال	۵۰/۷
مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه		غم این کار نشاط دل غمگین من است	۵۳/۱
حافظ	۱۶۱/۷	ز جام غم می لعلی که می خورم خون است	۵۵/۲
آن پریشانی شبهای دراز از غم دل	۱۶۲/۵	چه باشد ارشود از بند غم دلش آزاد	۶۱/۷
شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد	۱۶۶/۲	غمخوار خویش باش غم روزگار چیست	۶۶/۳
ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد	۱۶۹/۷	بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت	
سافیا می بده و غم مخور از دشمن و		(۲ بار) ۸۰/۱	
دوست	۱۷۲/۶	چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت	۸۱/۸
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند	۱۷۶/۱	از پای فنادیم چو آمد غم هجران	۸۲/۵



هیچ راهی نیست کان را نیست پایان	۱۷۸/۷	که ز بند غم ایام نجاتم دادند
غم مخور ۲۵۰/۸	۱۸۰/۷	حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست
جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور ۲۵۰/۹		از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور ۲۵۰/۱۰	۱۸۶/۷	
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز ۲۵۳/۲	۱۸۶/۸	شد لشکر غم بی‌عدد از بخت می‌خواهم مدد
غم حبیب نهان به ز جست و جوی رقیب ۲۵۳/۳	۱۸۹/۱	سمن بویان غبار غم جو بنشینند بنشانند
خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش ۲۷۲/۲	۱۹۳/۵	گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش ۲۸۰/۵	۲۱۱/۲	به گردابی جو می‌افشادم از غم
گوش کن پندای پسر وز بهر دنیا غم مخور ۲۸۱/۴	۲۲۱/۱	ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود
کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی ۲۹۱/۶	۲۲۱/۳	کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک ۲۹۴/۳	۲۲۷/۱	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول ۳۰۰/۷	۲۳۰/۵	گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت ۳۰۰/۸	۲۳۵/۲	از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت ۳۰۲/۶	۲۳۵/۶	دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است
وز خدا شادی این غم به دعا خواسته‌ام ۳۰۵/۱	۲۳۶/۵	نسی خورید زمانی غم وفاداران
در غم افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام ۳۰۵/۵	۲۳۷/۷	صبا بگو که چه‌ها بر سرم درین غم عشق
بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود ۳۰۷/۶	۲۳۹/۳	به جان دوست که غم پرده شما ندرد
اگر چه خرم غم تو داد به باد ۳۰۸/۲	۲۴۲/۸	غبار غم برود حال خوش شود حافظ
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم ۳۰۹/۸	۲۴۳/۴	در غریب و فراق و غم دل پیر شدم
فرو رفت از غم عشقت دم، دم می‌دمی تا	۲۴۵/۲	گو بیا سبیل غم و خانه ز بنیاد پیر
کی ۳۱۱/۵	۲۴۹/۴	ما را غم نگار بود مایه سرور
در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم ۳۱۴/۴	۲۴۹/۷	حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم ۳۱۶/۵	۲۵۰/۱	یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
چه شکر گویمت ای خیل غم عفا که الله ۳۱۷/۴	۲۵۰/۱	کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
زان شب که من از غم به دعا دست برآرم ۳۲۰/۶	۲۵۰/۲	وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
حافظا چون غم و شادی جهان در گذر	۲۵۰/۳	دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور
است ۳۲۱/۷		چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش خوان غم مخور
چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن	۲۵۰/۴	
دارم ۳۲۲/۱۰		چون ترا نوح است کشتی بان ز طوفان
غم گیتی که از پایم درآرد ۳۲۳/۳	۲۵۰/۵	غم مخور
که روز غم بجز ساغر نگیرم ۳۲۴/۸	۲۵۰/۶	باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
حافظ غم دل با که بگویم که درین دور ۳۲۶/۹	۲۵۰/۷	سرزنشها گر کند خار مفیلان غم مخور

۴۴۳/۱۰	گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری	۳۳۰/۲	غم غربی و غربت چو یونمی تا بم
۴۴۹/۷	چند و چند از غم ایام جگر خون باشی	۳۳۲/۳	من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم
۴۶۵/۶	مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی	۳۳۹/۱	صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
۴۶۹/۱	تا بدان بیخ غم از دل برکنی	۳۳۹/۱	تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم
۴۷۰/۴	ساقی به دست باش که غم درکین ماست	۳۴۷/۸	سینه تنگ من و بار غم او هیاهات
۴۷۲/۱	بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	۳۵۰/۱	غم زمانه که هیچش گران نمی بینم
۴۸۱/۵	گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی	۳۵۱/۶	نذر کردم گر ازین غم به درآیم روزی
۴۸۴/۱	ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی	۳۵۱/۸	تازیان را غم احوال گرانباران نیست
<u>غمان</u>		۳۶۱/۲	اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
۱۸۱/۴	حقا کزین غمان برسد مزده امان	۳۶۴/۳	سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
<u>غمیت (ت ضمیر مفعولی)</u>		۳۶۵/۳	گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
۱۲۴/۸	منه از دست که میل غمت از جاببرد	۳۶۷/۲	اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
<u>غمیت (ت ضمیر اضافه)</u>		۳۷۰/۱	غم همچون ترا چاره ز جایی بکنیم
۳۸/۹	حافظ گشوده را با غمت ای جان عزیز	۳۷۶/۱	چندان که گفتم غم با طیبیان
۴۷/۷	تا گنج غمت در دل ویرانه مفیم است	۳۸۳/۲	غم دل چند توان خورد که ایام نماند
۷۴/۳	اشک من گر ز غمت سرخ برآمد چه عجب	۳۸۳/۳	مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو
۸۹/۶	که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت	۳۸۳/۴	باده خور غم مخور و بند مقلد منبوش
۹۱/۵	تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب	۳۹۶/۵	ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
۱۵۳/۳	کز غمت دیده مردم همه دریا باشد	۴۰۱/۷	آتش زند به خرمن غم دود آه تو
۲۲۷/۱	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید	۴۰۴/۳	هلالی شد تنم زین غم که با طفرای مشکینش
۲۴۸/۲	کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر	۴۰۵/۵	شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
۲۵۲/۳	در غمت سیم شمار اشک و رخسار زارگیر	۴۰۶/۷	از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو
۲۸۹/۲	کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت	۴۰۷/۳	ما محرمان خلوت انیس غم مخور
۲۸۹/۳	رشته صبرم به مقراض غمت پیریده شد	۴۰۹/۶	کافر بیناد این غم که دیده است
۳۰۰/۴	در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول	۴۲۱/۷	جان دارویی که غم نبرد درده ای صبی
۳۲۷/۶	ز آنکه جز تیغ غمت نیست کسی دسازم	۴۲۷/۷	تا کی غم دنیق دنی ای دل دانا
۳۵۸/۱	عمری است تا به راه غمت رو نهاده ایم	۴۲۹/۵	غم این دل بوات خور و ناچار
۳۶۱/۲	لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام	۴۲۹/۶	نگارا در غم سودای عشقت
۳۶۱/۸	چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد	۴۳۶/۱	چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری
۳۶۱/۸	ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم	۴۳۶/۱۰	چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری
۳۸۱/۳	من از دست غمت مشکل برم جان	۴۴۲/۳	گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
<u>غمش (ش ضمیر اضافه)</u>		۴۴۲/۴	تا یک دم از دلم غم به دنیا به دزیری

۱۰۷/۴	کز کجا سز غمش در دهن عام افتاد
۱۰۷/۷	زیر شمشیر غمش رفص کنان باید رفت
۱۴۲/۲	که هرگل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد
	خوش بسوز از غمش ای اشک که اینک من
۳۰۵/۴	نیز
۴۶۴/۷	کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی
	غمم (م شامه)
۲۴۳/۱	زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر
	غمم (م ضمیر مفعولی)
۲۰۹/۴	از دست برده بود خمار غمم سحر
	غمم (م ضمیر اضافه)
	گرچو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو
۳۹۳/۵	صبح
	غمهایش (ش ضمیر اضافه)
۲۵۹/۸	جان به غمهایش سپردم نیست آرام هنوز
	غمی (ی نکره)
۸۶/۵	بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
۲۶۳/۴	وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل
۳۱۰/۷	هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
۴۴۵/۶	مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
۴۶۲/۷	اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
	نیز نک. بی ضم
	غماز (۶ بار)
۸۹/۷	رفیق کی ره غماز داد در حرمت
۱۱۶/۷	به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد
۱۹۰/۲	ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
۲۵۴/۱۰	ز اشک پرس حکایت که من نیام غماز
۳۹۲/۳	غماز بود اشک و عیان کرد راز من
	غمازم (م ضمیر اضافه)
۳۲۵/۸	شکایت از که کنم خانگی است غمازم
	غمخواور (یک بار)
۶۶/۳	غمخواور خویش باش غم روزگار چیست
	غمخواوری (ی مصدری) (۲ بار)
۳۰۷/۸	کرد غمخواوری شمشاد بلندت پستم
	غمخواوری -
	تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواوری
۱۸۹/۸	کند
	غمخواوری کردن (= دلسوزی کردن) (یک بار)
	غمخواوری کند
	تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواوری
۱۸۹/۸	کند
	غمیدیده (۴ بار)
۱۳۸/۱	به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
۱۴۸/۵	دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
۲۵۰/۲	این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن
	غمیدیده ام (م ضمیر اضافه)
۲۱۹/۳	سواد دیده غمدیده ام به اشک مثنوی
	غمزده (۳ بار)
	غمزدگان
۲۳۱/۱	به کام غمزدگان غمگسار باز آید
	غمزده ای (ی نکره)
۱۸۴/۶	کو کربسی که ز بزم طربش غمزده ای
۲۰۵/۱	ناکجا باز دل غمزده ای سوخته بود
	غمزه (۲۸ بار)
۱۴/۵	غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب
۱۶/۵	تبری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
۵۱/۱	بکش به غمزه که اینش سزای خویشن است
۸۳/۳	گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد
۹۳/۶	چلمت به غمزه ما را خون خورد و می پسندی
۱۱۹/۷	ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
۱۲۰/۶	غمزه شوخ تو خونم به جفا می ریزد
۱۲۴/۱۰	حافظ از جان طلبد غمزه مستانه یار
۱۶۳/۲	به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد
۱۷۳/۷	حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی

۱۸۳/۴	چنان بزد ره اسلام غمزه ساقی	غنناک (یک بار)	
۱۸۷/۹	کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده بند	غنناک نباید بود از طعن حدود ای دل	۱۵۷/۳
۲۰۴/۴	فته انگیز جهان غمزه جادوی تو بود	غنناکی (ی مصدری) (یک بار)	
۲۰۷/۵	کشته غمزه خود را به زیارت می آی	بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی	۴۵۲/۱
۲۴۳/۳	ز ابرو و غمزه او تیر و کمائی به من آر	غمین (یک بار)	
۲۴۷/۷	غمزه شوخش و آن طره طرار دگر	غمینی (ی نکره)	
۳۰۳/۷	غمزه ساقی به بغضای خرد آهخته تیغ	چه باشد گر بسازد با غمینی	۴۷۴/۹
۳۱۵/۵	ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی	غنچ (یک بار)	
۳۲۱/۶	ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من	گفت چشم شیر گیر و غنچ آن آهو بین	۳۹۴/۲
۳۲۴/۱	مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم	غنچه (۲۴ بار)	
۳۹۱/۱	به غمزه رونق بازار سامری بشکن	چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست	۲۱/۶
۳۹۱/۳	به غمزه گوی که قلب سستگری بشکن	ز کار ما و دل غنچه بس گره بگشود	۳۳/۳
	به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان	که چون شکنج ورفهای غنچه تو بر توست	۵۷/۳
۴۰۴/۸	ابرو	سیرنمای غنچه گل می گشاد باد	۹۸/۵
۴۱۹/۵	کشته غمزه خود را به نماز آمده ای	با غنچه باز گوید تا زر نهان ندارد	۱۲۲/۷
۴۸۲/۷	در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ کشند	گره بند قبای غنچه واکرد	۱۲۶/۲
	غمزه ات (ت ضمیر اضافه)	دلا جو غنچه شکایت ز کار بسته مکن	۱۴۱/۶
۵۶/۲	حدیث غمزه ات سحر مبین است	جو غنچه پیش نواش مهر بر دهن باشد	۱۵۶/۷
۱۰۰/۵	بنا چون غمزه ات ناوک فشانند	که غنچه هرق عرق گشت و گل به جوش آمد	۱۷۱/۳
	غمزه اش (ش ضمیر اضافه)	نگشاید دلم جو غنچه اگر	۲۵۶/۶
۳۴۴/۶	زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست	جو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان	۲۶۹/۵
	غمگسار (۲ بار)	ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش	۲۷۶/۴
۲۳۱/۱	به کام غمزدگان غمگسار باز آید	جو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی	۳۱۵/۷
۲۳۸/۲	کز غمگسار خود سخن نامزا شنید	جو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه	۳۴۲/۷
	همگین (۶ بار)	غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش	۳۶۰/۷
۱۵/۸	دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب	خواهم شدن به پستان چون غنچه با دل تنگ	۳۸۴/۳
۵۳/۱	غم این کار نشاط دل غمگین من است	برده غنچه می درد خنده دلگشای تو	۴۰۳/۱
۹۶/۳	گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد	سخن در پرده می گویم جو گل از غنچه	
۱۰۸/۲	هم تواند کرمش داد من غمگین داد	بیرون آی	۴۴۵/۳
۴۰۰/۵	در چین زلفش ای دل غمگین چگونه ای	از گل پارسی ام غنچه عیشی نشکفت	۴۶۳/۸
	غمگینم (م ضمیر اضافه)	تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه	۴۶۶/۳
۵۵/۸	چگونه شاد شود اندرون غمگینم	هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی	۴۶۶/۳

۴۸۵/۵	کز غنچه چو گل خرم و خندان به در آیی	۲۶/۳	که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
۴۸۶/۴	تا غنچه خندان دولت به که خواهد داد	۳۲۴/۶	درین غوغا که کس کس را نبرد
<u>غنچه‌ای (ی شناسه)</u>		<u>غوغا -</u>	
۶۴/۱	در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست	۳۴۶/۷	که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم
<u>غنی (یک بار)</u>		<u>غوغا کردن (= هياهو کردن) (یک بار)</u>	
۴۰۷/۹	در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست	<u>غوغا می‌کند</u>	
<u>نیز نک. الغنی</u>		۳۴۶/۷	که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم
<u>غنیمت (۱۱ بار)</u>		<u>غول (یک بار)</u>	
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار		۱۶/۷	تا غول بیابان نفرید به سربست
۱۱۱/۳	ما	<u>غیاث</u>	
۱۱۷/۵	چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان	نک. سلطان غیاث دین	
۱۵۸/۳	غنیمت دان و می‌خور در گلستان	<u>غیب (۱۹ بار)</u>	
۱۶۰/۷	گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت	۱۱۴/۸	ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی		۱۳۴/۵	ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب
۲۸۳/۵	بستان	۱۴۸/۴	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
۲۹۲/۴	به مأمی رو و فرصت شمر غنیمت وقت	۱۶۲/۴	صبح امید که شد معتكف پرده غیب
۳۷۴/۶	گو غنیمت شمار همت ما	۱۸۳/۱	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
۴۵۱/۹	غنیمت دان امور اتفاقی	۱۸۴/۳	هاتف غیب ندا داد که آری بکند
۴۶۴/۱	وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی	زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر	
<u>غنیمتی (ی نکره)</u>		می‌کنند	
۱۷۶/۷	غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه	۱۹۴/۷	هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر
۲۵۱/۷	وصال روی جوانان غنیمتی دانید	<u>غیب</u>	
<u>غواص (یک بار)</u>		۲۵۰/۶	گرث هواست که چون جم به سر غیب رسی
عشق دردانه است و من غواص و دریا		۲۶۹/۴	برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکن
می‌کند		<u>غیب</u>	
۲۳۸/۵	<u>غوطه (یک بار)</u>	۳۳۷/۴	سر قضا که در تنق غیب منزوی است
<u>غوطه -</u>		۳۶۸/۳	یار پاده که دوشم سروش عالم غیب
۳۱۶/۷	دیده دریا کنم از اشک و درو غوطه خورم	۳۹۷/۴	خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف
<u>غوطه خوردن (= فرو رفتن در آب) (یک بار)</u>		۴۱۳/۱۰	بین در آینه جام نقش بندی غیب
<u>غوطه خورم</u>		۴۶۸/۵	درونها نبره شد باشد که از غیب
۳۱۶/۷	دیده دریا کنم از اشک و درو غوطه خورم	۴۷۴/۷	<u>غیش (ش ضعیف مفعولی)</u>
<u>غوغا (۳ بار)</u>		باشد که از خزانه غیش دوا کنند	
		۱۹۱/۲	

غیم (م ضمیمه معنوی)

۲۹۳/۱	باک	۳۷/۳	سروش عالم غیم چه مژده ها دادست
۲۹۵/۶	چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد	۹۱/۶	ساقی بیا که هاتف غیم به مژده گفت
۳۰۸/۱	به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم	۲۷۸/۱	سحر ز هاتف غیم رسید مژده به گوش
۴۱۲/۷	خانه از غیر نپرداخته ای یعنی چه		غیمت (۳ بار)
۴۱۷/۵	به غیر خال سیاهش که دید به دانه	۲۴۹/۳	از دست غیمت تو شکایت نمی کنم

غیمت -

۴۱۴/۵	بنشانی	۳۴۴/۳	در حضورش نیز می گویم نه غیمت می کنم
-------	--------	-------	-------------------------------------

غیمتی (ی نکره)

۴۱۷/۴	ندانست	۲۴۹/۳	تالیست غیمتی نبود لذت حضور
۴۸۱/۸	سخن غیر مگو با من معشوقه پرست		غیمت کردن (= بد گفتن در غیاب کسی)
۴۸۲/۸	که حیف باشد ازو غیر او تمثایی		(یک بار)

غیمت می کنم

۳۱/۵	اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است	۳۴۴/۳	در حضورش نیز می گویم نه غیمت می کنم
۱۹۱/۶	می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب		غیمت نمای (یک بار)
۲۴۴/۴	بی غیازی که پدید آید از اغیار بیار	۱۱۴/۱	دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
۳۰۹/۸	غم اغیار مخور تا نکشی ناشادم		غیم (۲۷ بار)

	کلک تو خوش نویسد در شأن یار و	۴۱/۴	رازی که بر غیر نگفتم و نگویم
۴۸۰/۷	اغیار	۷۱/۱	دل سرگشته ما غیر ترا ذا کر نیست

غیری (ی نکره)

	اگر بر جای من غیری گزیند دوست، حاکم	۷۴/۱۲	غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود
--	-------------------------------------	-------	------------------------------------

۳۴۶/۶	اوست		است
-------	------	--	-----

غیرت (۱۵ بار)

۵۰/۸	صدمه ای از اثر غیرت درویشان است	۷۶/۶	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
------	---------------------------------	------	------------------------------------

۷۵/۸	زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار	۱۲۴/۱۰	خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد
------	-----------------------------------	--------	----------------------------------

۸۷/۴	از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت	۱۳۳/۱۰	طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد
------	-------------------------------	--------	----------------------------------

۱۰۴/۴	غیرت خلط برین ساحت ایوان تو باد		که غیر از راستی نقشی درین جوهر
-------	---------------------------------	--	--------------------------------

۱۰۷/۴	غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد	۱۴۵/۵	نمی گیرد
-------	------------------------------	-------	----------

۱۳۰/۱	باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد	۱۸۱/۵	نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند
-------	-----------------------------------	-------	----------------------------------

۱۴۸/۲	عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد	۲۲۱/۸	بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی
-------	----------------------------------	-------	---------------------------------

۱۴۸/۳	برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد	۲۵۴/۷	درین سراچه باز بچه غیر عشق مبارز
-------	----------------------------------	-------	----------------------------------

۳۰۳/۳	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام	۲۵۴/۹	اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی
-------	-----------------------------------	-------	---------------------------------

است

		۲۸۷/۷	هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست
--	--	-------	-------------------------------------

غیوت آوردن (= رشک بردن، حدودی کردن)		برق غیوت چو چین می جهد از مکمن	
(یک بار)	۳۳۷/۴	غیب	
غیوت نیاورد	۴۱۷/۶	من رمیده ز غیوت ز پا فنادم دوش	
۱۸۱/۲ غیوت نیاورد که جهان پر بلا کند	۴۳۴/۱	خورد ز غیوت روی تو هر گلی خاری	
غیور (۲ بار)	۴۴۳/۸	هزار جان مقدس بسوخت زین غیوت	
۲۳۷/۵ عزیز مصر به رغم برادران غیور		غیوت -	
غیورش (ش ضمیر اضافه)	۱۸۱/۲	غیوت نیاورد که جهان پر بلا کند	
۱۹۱/۷ ترسم برادران غیورش قبا کنند		غیرتم (م ضمیر مفعولی)	
	۱۳۳/۹	غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن	



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی



۱۸۲/۶	به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند	۲۴۶/۶	ف (۱۲ بار)	فإن الريح والخسران في التجر
۳۷۵/۲	آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و می رود	۲۹۶/۴	۲۹۶/۶	فأسألوا حالها عن الاطلال
	<u>فاتحه ای (ی نکره)</u>	۲۲۲/۵	۴۴۶/۶	فصمت ما هنا لسان مقال
۳۷۵/۱	فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بخوان	۴۵۱/۸	۴۵۲/۷	فلاتمت و من الماء كل شيء حي
	<u>فارغ (۶ بار)</u>	۴۵۲/۷	۴۵۳/۸	فلعلی لك آت بشهاب قبس
۲۴۵/۷	و آنکه تا به لحد فارغ و آزاد بیر	۴۵۲/۲	۴۵۴/۷	فکم بحر عمیق من سوائی
۳۰۹/۲	رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گل	۴۶۰/۴	۴۶۰/۸	دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
۴۶۱/۵	شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رسمی			قم فاسقنی رقیقاً اصفی من الزلال
	<u>فارغ (م شناسه)</u>			ایا منازل سلمی فاین سلماک
۵۴/۳	ز پادشاه و گدا فارغ بمحمد الله			فحبیبک راحتى فی کلّ حین
	<u>فارغند (ند شناسه)</u>			فلاتفرد عن روضها این حمامی
۹۹/۳	گرچه یاران فارغند از یاد من			فما تطیّب نفسی و ما استطاب منامی
	<u>فارغی (ی شناسه)</u>			<u>فاتحه (۵ بار)</u>
۴۶۴/۱۳	گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل	۸۵/۳	۱۱۹/۹	بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
	<u>فاش (۵ بار)</u>			خسروا حافظ در گاه نشین فاتحه خواند



۱۱۰/۷	به ناامیدی ازین در مرو بزن فالی	۴۳/۲	طمع خام بین که قصه فاش
	<u>فال ... می زنم</u>	۳۰۰/۹	رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
۳۳۶/۶	نقش خیالی می کشم فال دوامی می زنم	۳۰۵/۲	عاشق و رند و نظربازم و می گویم فاش
	نیز نک. فرخنده فال	۳۱۰/۱	فاش می گویم و از گفته خود دل شادم
	فان (= فانی است) (یک بار)	۳۲۷/۷	چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم
۴۱۰/۵	الصبر مژ والعمر فان		<u>فال (۹ بار)</u>
	فانی (۴ بار)	۵۷/۷	چرا که حال نکو در قضای فال نکوست
۴۹/۵	بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست		<u>فال -</u>
۳۴۶/۵	جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی	۱۴۹/۹	بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد
۳۸۸/۲	ز آن بیشتر که عالم فانی شود خراب	۱۶۱/۱	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
۴۶۴/۳	کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی	۳۳۶/۶	نقش خیالی می کشم فال دوامی می زنم
	فایض (یک بار)		<u>فالی (۱ نکرده)</u>
۲۹۸/۳	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل	۶۹/۶	تیت خیر مگردان که مبارک فالی است
	فتادن (۱۴ بار)		<u>فالی -</u>
	* ۱. فتادن (= افتادن، سقوط) (۸ بار)	۱۱۰/۷	به ناامیدی از این در مرو بزن فالی
	<u>فتاد</u>	۲۳۵/۲	زدهام فالی و فریاد رسی می آید
	خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین	۳۱۳/۴	فالی به چشم و گوش درین باب می زدم
۱۵/۴	غریب		خوش بود حال حافظ و فالی به بخت نیک -
۲۹۱/۶	فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق	۳۱۳/۸	برنام عمر و دولت احباب می زدم
۳۰۲/۶	در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت		نیز نک. فرخنده فال
	<u>فتادهام</u>		<u>فال زدن (= فال گرفتن) (۷ بار)</u>
۱۴۴/۲	در پاش فتادهام به زاری		<u>زدم ... فال</u>
۱۴۴/۳	در بحر فتادهام چو مامی	۱۶۱/۱	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
	<u>فتاده</u>		<u>فال ... زد</u>
۲۹/۳	هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست	۱۴۹/۹	بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد
	<u>فتد</u>		<u>فال ... می زدم</u>
۲۲۲/۳	گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود	۳۱۳/۴	فالی به چشم و گوش درین باب می زدم
	<u>نفتد</u>		خوش بود حال حافظ و فالی به بخت نیک -
۴۵۹/۳	که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به هیچ دامی	۳۱۳/۸	برنام عمر و دولت احباب می زدم
	نیز نک. افتادن		<u>زدهام فال</u>
	* ۲. فتادن (= خطور کردن) (۲ بار)	۲۳۵/۲	زدهام فالی و فریاد رسی می آید
	<u>فتاد</u>		<u>بزن فال</u>

۶۲/۶	گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند	۴۱۷/۹	فتاد در سر حافظ هوای میخانه
۸۷/۱۰	فرصت نگر که فتنه چو در عالم او فتاد		<u>فتاد</u>
۱۹۱/۸	حالی درون پرده بسی فتنه می رود	۲۱۶/۵	حجاب را چو فتاد باد نخوت اندر سر
۲۵۳/۴	چه فتنه بود که مشاطة قضا انگیزت		* ۳. فتادن (= پیچیدن، منتشر شدن) (یک بار)
۳۱۴/۹	از آن زمان که فتنه چست به من رسید		<u>فتاد</u>
۳۱۴/۹	ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم	۲۲۴/۲	فغان فتاد به بلبل، نقاب گل که کشید
۳۶۶/۱۰	فتنه می بارد ازین سقف مقرنس برخیز		* ۴. - فتادن (۳ بار)
۴۷۵/۱	ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی		- <u>فتادم</u>
	<u>فتنه ها</u>	۴۱۷/۶	من ریمده ز شهرت ز پا فتادم دوش
۲۶/۲	نهار که الله ازین فتنه ها که در سر ماست		- <u>فتاد</u>
۸۷/۷	زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت	۳۶/۱	مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست
۱۵۱/۱	اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد		- <u>فتادیم</u>
۴۲۶/۸	آن روز دیده بودم آن فتنه ها که برخاست	۸۲/۵	از پای فتادیم چو آمد غم هجران
	نیز نک. پرفتنه		فتان (یک بار)
	* ۲. فتنه (= مفتون) (یک بار)	۲۶۶/۵	شبهه ای می کند آن نرگس فتان که مهرس
۱۰۳/۵	چشمی که نه فتنه تو باشد		فتح (۶ بار)
	<u>فتنه انگیز (۲ بار)</u>	۵۰/۲	فتح آن در نظر رحمت درویشان است
۴۲/۲	به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است	۱۰۴/۲	دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
۲۰۴/۴	فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود	۲۳۷/۱	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
	<u>فتوح (یک بار)</u>		آن خوش خبر کجاست که این فتح مرده
۳۶۸/۲	نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم	۳۰۲/۲	داد
	<u>فتوی (۶ بار)</u>	۳۷۴/۸	دوستان را قبای فتح دهیم
۲۳۹/۷	برو نمرده به فتوی من نماز کنید	۴۰۲/۲	آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد
۳۱۲/۱	تابه فتوی خرد حرص به زندان کردم		<u>فتراک (۴ بار)</u>
۳۶۰/۱	فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم		به فتراک از همی بندی خدا را زود صیدم
۳۷۲/۹	بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک	۱۱۶/۶	کن
۴۲۲/۴	به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی	۱۸۹/۲	به فتراک جفا دلها چو بریندند بریندند
	<u>فتوی -</u>	۲۹۴/۷	سیر کنم سر و دست ندارم از فتراک
۴۵/۴	فتیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	۴۵۰/۵	گفتی سر تو بسته فتراک ما شود
	<u>فتوی دادن (= رأی دادن فتیه یا مفتی</u>		<u>فتنه (۱۴ بار)</u>
	<u>در مسأله ای شرعی) (یک بار)</u>		* ۱. فتنه (= آشوب، غوغا) (۱۳ بار)
	<u>فتوی داد</u>	۱۷/۳	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

فداک ( = فدای تو )	۴۵/۴	فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
لَا رُوحَی قَد طَابَ اِنْ یَکُونُ فِدَاک		فخر (۳ بار)
فدا کردن ( = قربان کردن ) (۲ بار)		تافخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری
فدا کردم	۱۸۶/۸	کند
نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم	۲۹۱/۴	سری که بر سرگردون به فخر می سودم
فدا ... نکردیم		دولت عشق بین که چون از سرفخر و
فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ	۴۰۳/۹	افتخار
فدا ... خواهم کرد		فدا (۲۲ بار)
فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد		فدا -
کنم .. فدا	۱۴۰/۳	من ایستاده تا کنش جان فدا چو شمع
تاکنم جان از سر رغبت فدای نام دوست	۳۱۱/۷	نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم
من ایستاده تا کنش جان فدا چو شمع	۳۵۳/۱۲	جان می کند فدا و کواکب نثار هم
فدا ... نمی کنی		فدای
و آن را فدای طرّه باری نمی کنی	۶/۶	دل و جان فدای رویت بشما عذار ما را
می کند فدا	۲۱/۶	جان فدای دهنّت باد که در باغ نظر
جان می کند فدا و کواکب نثار هم	۵۷/۶	فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست
فدا (۲ بار)	۹۸/۷	جانها فدای مردم نیکونهاد باد
تا هواخواه تو شد فدا همایی دارد	۱۰۶/۶	جان فدای شکرین بسته خاموشش باد
به نام خواجه بکوشیم و فدا دولت او	۱۱۰/۵	چو جان فدای لبّ شد خیال می بستم
نیز نک، مظفر	۱۱۸/۴	سرو زر و دل و جانم فدای آن محبوب
فرا آوردن (یک بار)	۱۶۳/۳	فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
فرا ... آورد (ماضی)	۲۶۰/۲	فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
سرفراز گوش من آورد و به آواز حزین	۳۴۶/۵	جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
فراختن (مخفف افراختن)	۳۵۵/۱	دل فدای او شد و جان نیز هم
نک، سرفراز، سرفرازی	۴۰۱/۲	ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو
فراز ( = بالا ) (۴ بار)	۴۱۷/۴	هزار جان گرامی فدای جانانه
فراز مسند خورشید تکیه گاه من است	۴۶۰/۱	فدای خاک در دوست باد جان گرامی
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست		فدای -
رفیق عشق چه غم دارد از شیب و فراز	۶۳/۱	تاکنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
که مرد راه نیندیشد از شیب و فراز	۱۳۱/۴	فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد
فراز ( = باز، بسته ) (۲ بار)	۲۳۴/۶	فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ
عشقش به روی دل در معنی فراز کرد	۴۷۳/۴	و آن را فدای طرّه باری نمی کنی

۲۹۱/۶	فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق	۲۳۹/۲	وان یکاد بخوانید و در فراز کنید
۲۹۱/۷	ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق		فراش (یک بار)
۲۹۱/۸	تسم وکیل قضا و دلم ضمان فراق	۴۲۱/۸	فراش باد هر ورقش را به زیر پی
۲۹۱/۹	بست گردن صبرم به ریمان فراق		فراغ (۶ بار)
۲۹۱/۱۰	مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق	۱۱۳/۱	دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
۲۹۱/۱۱	به دست هجر ندادی کسی عنان فراق	۱۱۳/۲	که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
۲۹۴/۴	بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک	۱۱۳/۵	که بسو خشم و از مابت ما فراغ دارد
۳۱۰/۲	طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	۳۰۰/۲	فراغ برده ز من آن دو نرگس مکحول
۳۴۳/۴	کو پیک صبح تا گله های شب فراق	۳۲۲/۴	فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
۴۶۰/۵	بسی نماند که روز فراق یار سرآید	۳۲۷/۳	ورجو پروانه دهد دست فراغ بالی
	فراق و وصل چه باشد رضای دوست		فراغت (۴ بار)
۴۸۲/۸	طلب	۱۲۲/۴	سرمزل فراغت نتوان ز دست دادن
	فراقت (ت ضمیر اضافه)	۱۲۵/۶	فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
۶۹/۷	کوه اندوه فراقت به چه حیلت بکشد	۳۲۴/۱۱	فراغت بخشد از شاه و وزیرم
۲۶۱/۳	کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس		فراغتی (ی نکره)
۳۷۷/۱	می سوزم از فراقت روی از جفا بگردان	۴۶۸/۱	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
۴۰۹/۵	جانا چه گویم شرح فراقت		فراق (۳۱ بار)
	فراقش (ش ضمیر اضافه)	۱۹/۲	در شگفتی که درین مدت ایام فراق
۴۱۷/۲	دارم من از فراقش در دیده صد علامت	۶۳/۷	میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
	نیز نک. الفراق	۸۸/۱	فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
	فراقی (ی نسبت) (یک بار)	۱۰۸/۷	در فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد
۴۵۱/۱۰	بگو حافظ غزلهای فراقی	۲۰۳/۶	بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق
	فراوش (مخفف فراموش) (یک بار)	۲۰۶/۳	عاقبت را با نظربازی فراق افتاده بود
	فراموش -	۲۳۷/۸	ز شوق روی تو شاهای بدین اسیر فراق
۳۶۰/۶	ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم	۲۴۳/۴	در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
	نیز نک. فراموش	۲۴۸/۸	روز فراق را که نه در شمار عمر
	فرامش کردن (= فراموش کردن) (یک بار)	۲۹۱/۱	زبان خامه ندارد سر بیان فراق
	فرامشی نکند	۲۹۱/۱	و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق
۳۶۰/۶	ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم	۲۹۱/۲	فرین آتش هجران و هم قران فراق
	نیز نک. فراموش کردن	۲۹۱/۳	به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق
	فراموش (۳ بار)	۲۹۱/۴	به راستان که نهادم بر آستان فراق
۲۷۷/۵	نگردد مهرش از جانم فراموش	۲۹۱/۵	که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق

فراموش -	اگر بیند قد دلجوی قرخ	۹۵/۴
که فراموش مکن وقت دعای سحر	به یاد نرگس جادوی قرخ	۳۱۶/۴
فراموشی (شخصی منفعولی)	ز غم پیوسته چون ابروی قرخ	۹۵/۶
ورنه اندیشه این کار فراموش باد	شیم زلف عنبربوی قرخ	۹۵/۷
نیز نک. فراموش	بود میل دل من روی قرخ	۹۵/۸
فراموش کردن (= از خاطر بردن) (یک بار)	چو حافظ چاکر و هندوی قرخ	۹۵/۹
فراموش مکن	* ۲. قرخ (= مبارک، میمون) (۲ بار)	
که فراموش مکن وقت دعای سحر	رام شو تا بدهد طالع قرخ دادم	۳۰۹/۶
نیز نک. فراموش کردن	قرخ شد از لطافت تو روزگار حسن	۳۸۶/۴
فراوان (۳ بار)	قرخ پی (۲ بار)	
دل امید فراوان به وصل روی تو داشت	آب حیوان تیره گون شد حاضر قرخ پی کجاست	۱۶۴/۲
کزین شکار فراوان به دام ما افتد	مرحبا طایر قرخ پی فرخنده پیام	۳۰۴/۱
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد	فرخنده (۲ بار)	
گرچه دریانی میخانه فراوان کردم	چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی	۱۷۸/۳
فرج (یک بار)	فرخنده باد طلعت نازت که در ازل	۲۵۵/۲
حافظ مدار امید فرج زین مدار کون	فرخنده بخت (یک بار)	
فرجام (۲ بار)	فرخنده بخت آنکه به سمع رضاشنید	۲۳۸/۱۱
اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	فرخنده پی (یک بار)	
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن	با آن خجسته طلعت فرخنده پی کنم	۳۴۳/۳
نیز نک. نافرجام	فرخنده پیام (یک بار)	
فرج بخش (۴ بار)	مرحبا طایر قرخ پی فرخنده پیام	۳۰۴/۱
اگرچه باده فرج بخش و باد گلپیز است	فرخنده فال (۲ بار)	
من و شراب فرج بخش و بارخور سرشت	ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو	۴۰۰/۶
که خوش آهنگ و فرج بخش صدایی دارد	ذکرش به غیر ساقی فرخنده فال من	۴۳۰/۳
خوش هوایی است فرج بخش خدا با بفرست	فرد (یک بار)	
قرخ (۱۲ بار)	بعد ازینم نبود شایه در جوهر فرد	۶۹/۵
* ۱. قرخ (= نام خاص) (۱۰ بار)	فردا (۱۳ بار)	
دل من در هوای روی قرخ	فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت	۹۰/۴
بود آشفته همچون موی قرخ	اگر امروز نبرده است که فردا ببرد	۱۲۴/۴
که برخور باشد او از موی قرخ	فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	۱۲۹/۷
بود همراه و همزانی قرخ	ای دل ارحمت امروز به فردا فکنی	۱۶۰/۵
	حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا	۱۹۷/۷

۱۰۵/۱	نوشته کلامی و سلامی نفرستاد	۲۲۰/۶	دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت
۱۰۵/۲	پیکری ندوانید و پیامی نفرستاد	۲۴۳/۶	ساقیا عشرت امروز به فردا نمکن
۱۰۵/۳	آهو روشی کبیک خرامی نفرستاد	۳۲۷/۲	خازن میکده فردا نکند در بازم
۱۰۵/۴	وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد	۳۴۰/۷	من چرا عشرت امروز به فردا فکتم
۱۰۵/۵	دانست که مخمورم و جامی نفرستاد	۳۶۶/۶	خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا
۱۰۵/۶	هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد	۳۶۸/۷	فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند
۱۰۵/۷	گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد	۴۲۱/۶	فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
<u>فرست</u>		<u>فردایی (ی نکره)</u>	
۲۸۹/۹	در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست	۳۸۱/۱۰	آه اگر از پی امروز بود فردایی
<u>بفرست</u>		<u>فردوس (۸ بار)</u>	
۱۲/۸	باصبا همراه بفرست از رخت گلدهای	۳۸/۴	زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
۳۶۹/۳	خوش هوایی است فرح بخش خدایا بفرست	۵۰/۳	قصر فردوس که رضوانش به دریائی رفت
<u>مفرست</u>		۲۶۲/۳	قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند
۲۶۲/۷	از در خویش خدا را به بهشتم مفرست	۳۰۳/۴	بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین
<u>فرستم</u>		۳۱۰/۳	من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
۱۷۷/۱	محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند	۳۱۲/۷	دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
<u>بفرستم</u>		۳۶۵/۵	باخاک کوی دوست به فردوس ننگریم
۳۰۸/۷	که موهشم بفرستم چو خاطرش خستم	۳۸۹/۴	به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمرکن
<u>می فرستم (ت ضمیر مفعولی)</u>		<u>فرزانه (۲ بار)</u>	
۹۱/۱	ای هدهد صبا به سبا می فرستم	۱۶۵/۳	زود به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
۹۱/۱	بنگر که از کجا به کجا می فرستم	۳۲۲/۷	الا ای پیر فرزانه مکن عییم ز میخانه
۹۱/۲	زینجا به آسمان وفا می فرستم	۳۵۲/۱	دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
۹۱/۳	می بینم عیان و دعا می فرستم	۳۶۴/۷	آن را که خردپرور و فرزانه نهادیم
۹۱/۴	در صحبت شمال و صبا می فرستم	<u>فرزندی (ی نسبت) (یک بار)</u>	
۹۱/۵	جان عزیز خود به نوا می فرستم	۴۳۱/۴	پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی
۹۱/۶	با درد صبر کن که دوا می فرستم	<u>فرستادن (۲۷ بار)</u>	
۹۱/۷	می گویم دعا و ثنا می فرستم	<u>فرستادم</u>	
۹۱/۸	کاینه خدای نما می فرستم	۱۰۵/۲	صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
۹۱/۹	قول و غزل به ساز و نوا می فرستم	<u>بفرستاد</u>	
۹۱/۱۰	تعجیل کن که اسب و قبا می فرستم	۸۶/۵	عبسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
<u>فرسودن (یک بار)</u>		<u>نفرستاد</u>	
<u>فرسود</u>		۱۰۵/۱	دیر است که دلدار پیامی نفرستاد

۴۵۱/۱۰	مغبت فرضی الوصال و ماضعنا فرض (یک بار)	۱۸۶/۳	دلبر که جان فرسود ازو کار دلم نگشود ازو فرشته (۳ بار)
۲۵/۶	فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم فوق (۵ بار)	۲۲۸/۲	دیو جو بیرون رود فرشته درآید
	فوق است از آب خضر که ظلمات بجای اوست	۲۶۰/۳	فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی فرشته‌ات (ت ضمیر مفعولی)
۴۰/۹	در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست	۱۱۸/۶	فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد فرشتگان
۲۳۹/۵	میان عاشق و معشوق فرق بسیار است	۴۰۳/۳	من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان فرشته خو (یک بار)
۳۶۶/۶	همه بفرق سر از بهر مباحات بریم	۵۸/۳	گرچه پوی و ش است ولیکن فرشته خوست فروض
۴۰۷/۹	در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست فرقت (۲ بار)		نک. فرصت فرصت (۱۴ بار)
۱۶۲/۱	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	۵/۳	نیکی به جای یاران فرصت شمار بار
۲۵۰/۹	حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب فرقه (یک بار)	۵۰/۶	از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
۳۷۲/۲	مرید فرقه دودی کشان خوشخویم فرمان (۶ بار)	۷۳/۳	فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
۱۲/۳	بازگردد یا برآید چیست فرمان شما	۸۷/۱۰	فرصت نگر که فتنه چو در عالم افتاد
۱۰۴/۵	هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد	۱۷۷/۳	فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند
۱۱۲/۲	چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت	۲۹۲/۴	به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
۱۹۲/۵	هر چه فرمان تو باشد آن کنند	۳۴۴/۲	در کمینم و انتظار وقت فرصت می کنم
۴۱۲/۲	زلف در دست صباگوش به فرمان رقیب به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی	۲۸۴/۶	فرصت شمار صحبت کز این دو راه منزل فرصت (ت ضمیر مفعولی)
۴۶۷/۲	فرماندهی (ی مصدری) (یک بار)	۴۱۹/۱	فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
۴۶۰/۹	تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی فرمودن (۲۷ بار)	۴۳۹/۲	فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری فرصتش (ش ضمیر مفعولی)
	* ۱. فرمودن (= دستوردادن) (۱۲ بار) فرمود	۱۲۰/۶	فرصتش باد که این فکر صوابی دارد فرصتی (ی نکره)
۵۲/۷	شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود نفرمودند	۱۴/۱	فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست فرصی
۱۶۱/۳	مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند می فرمود	۷۵/۶	

۱۴۲/۶	اگر نسیج می فرمود وگر زئار می آورد	- بفرما	۲۷/۸	فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست
۴۱۷/۲	خرد که قید مجانبین عشق می فرمود		۳۹۶/۳	گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین
۱۸۶/۴	گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند	- بفرما	۴۷۶/۴	خواجه تقصیر بفرما گل توفیق بیوی
۴۸۰/۳	ملک آن توست و خاتم، فرمای هرچه خواهی	- فرمای		
		- بفرما	۴۱۱/۵	به خلددم دعوت ای زاهد فرمای
۲/۷	کجا رویم بفرما ازین جناب کجا		۴۱۹/۲	ساعتی ناز فرمای و بگردان عادت
۱۱۱/۶	بفرما لعل نوشین را که حالش باقرار آرد	- فرماید	۱۳۶/۷	قبض روح القدس از باز مدد فرماید
۳۳۷/۴	تو بفرما که من سوخته خرم چه کنم	- می فرماید	۳۹۶/۲	در حق من لبث این لطف که می فرماید
۴۸۴/۹	لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی	فرو آمدن (۲ بار)		
۲۲۶/۲	من آن کنم که خداوندگار فرماید	- فرماید	۱۱۳/۲	سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس
۳۰۴/۴	زلف دلدار چو زئار همی فرماید	فرو نمی آید		
	نیز نک، توبه فرما، کار فرما	سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید	۲۶/۲	فرو آوردن (یک بار)
	* ۲ - فرمودن (۱۵ بار)	فرو نمی آرند		
	- فرمود		۳۹۵/۳	به خرم دو جهان سر فرو نمی آرند
۱۶۱/۲	رقب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت	فرو بردن (یک بار)		
	- نفرمود	فرو بردم		
۴۵۹/۷	عجب از وفای جانان که تنقذی نفرمود	سر فرو بردم در آنجا تا کجا سربرکنم	۳۳۸/۵	فرو بستگی (ی مصدری) (یک بار)
۱۶۲/۲	آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود	چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان	۲۶۹/۵	فرو بسته (۲ بار)
۲۸۷/۴	کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع	گره از کار فرو بسته ما بگشاید	۱۹۷/۱	غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته باش
	- فرما	فروختن (۲۸ بار)	۳۶۰/۷	
۲۰۶/۶	ای معتر مژده ای فرما که دوشم آفتاب	* ۱ - فروختن (- فروش کردن، مقابل خریدن)		
۳۵۸/۴	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	(۱۸ بار)		
	- فرمای	فروخت		
۴۳/۵	ای صبا امشیم مدد فرمای			
۳۴۱/۳	عشوه ای فرمای تا من طبع را موزون کنم			



۸۶/۶	هر حوروش که برمه و خور حسن می فروخت	۲۲۵/۳	فقط جود است آبروی خود نمی باید فروخت
<u>فروش</u>		۳۶۸/۳	فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
۵۰/۹	ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا	<u>بفروخت</u>	
۵۳/۷	واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش	۳۳۲/۶	پدرم روضه جنت به دو گندم بفروخت
۱۲۱/۱۰	مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش	<u>بفروخته بود</u>	
۲۷۸/۶	مکن به فسق مباحثات و زهد هم مفروش	۲۰۵/۷	آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود
۳۴۹/۲	جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو	<u>فروش</u>	
۳۹۹/۷	آسمان گو مفروش این عظمت کاندلر عشق	۱۴۷/۱	به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
۴۱۴/۹	گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش	<u>فروش</u>	
<u>فروشد</u>		۱۸۰/۴	قوت بازوی پرهیز به خویان مفروش
۳۹۱/۷	چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ	۲۰۵/۷	یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
<u>فروشد</u>		۲۱۶/۶	گدایی در جانان به سلطنت مفروش
۱۲/۶	به که نفروشد مستوری به مستان شما	۳۹۸/۳	مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما
	نیز نک. حسن فروش	۴۲۷/۶	مفروش به باغ ارم و نخوت شداد
<u>فروختن (- محقق افروختن) (۵ بار)</u>		۴۵۹/۸	سرخدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش
<u>فروخت</u>		<u>فروشم</u>	
۸۶/۲	آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت	۳۳۲/۶	من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم
۱۷۱/۳	تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار	<u>بفروشیم</u>	
<u>فروز</u>		۳۶۹/۲	چاره آن است که سجاده به می بفروشیم
۴۰۵/۶	گو بفروز مشعل صبحگاه ازو	<u>نفروشیم</u>	
<u>فروزی</u>		۶۱/۶	به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست
۶/۲	دل عالمی بسوزی چو عذار بفروزی	<u>فروشد</u>	
<u>بفروزی</u>		۲۶۷/۲	ز آن باده که در مصطفی عشق فروشد
۳۲۶/۷	گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی	۴۸۳/۳	فروشد مفتاح مشکل گنجایی
	نیز نک. افروختن، دلفروز، مسندفروز	<u>بفروشد</u>	
	فرو داشتن (یک بار)	۴۶۲/۶	بیا که وقت شناسان دو کون بفروشد
<u>فرو داری</u>		<u>می فروشد</u>	
۴۲۷/۶	که گر به او رسی از شرم سر فرو داری	۴۸۳/۵	می صوفی افکن کجا می فروشد
	فرو د آمدن (۲ بار)		نیز نک. باده فروش، خود فروش، خود فروشی
<u>فرو د آمد</u>			* ۲. فروختن (= نازیدن، تفاخر کردن)
۴۱۲/۷	حافظا در دل تنگت چو فرو د آمد یار	(۱۰ بار)	
<u>فرو د آ</u>		<u>می فروخت</u>	

۲۱۰/۲	دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش فروکش کردن (عاقبت کردن درجایی) (یک بار)	۳۵/۱	کرم نما و فرود آکه خانه خانه توست فرودین (یک بار)
۲۱۰/۲	دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش فروکشیدن (۲ بار)	۱۰۸/۶	خاصه اکنون که صبا مژده فرودین داد فرو رفتن (۲ بار)
۱۲۲/۴	ای ساریان فروکش کاین ره کران ندارد فروکش	۳۱۱/۵	فرو رفت از هم عشقت دم دم می دمی تاکی فرو می رود
۱۲۵/۲	اگر نه عقل به مستی فرو کند لنگر فرو گذاشتن (۵ بار)	۵۰/۸	گنج فارون که فرو می رود از قهر هنوز فرو ریختن (۲ بار)
۱۴۰/۲	یابخت من طریق مروت فرو گذاشت فرو گذاشت	۹۴/۵	برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت فرو ریزد
۳۶۲/۶	جانب حرمت فرو نگذاشتیم فرو نگذاشت (ش ضمیر مفعولی)	۱۵۱/۳	ز حقه دهندش چون شکر فرو ریزد فرو شستن (یک بار)
۲۷۲/۷	جانب عشق عزیز است فرو نگذاشت فرو نگذازم (م ضمیر مفعولی)	۳۷۲/۹	غبار زرق به فیض قدح فرو شویم فروغ (۱۲ بار)
۳۱۹/۵	ای دلیل دل گمگشته فرو نگذازم فرو می گذارمت (ت ضمیر مفعولی)	۱۲/۱	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
۹۲/۷	فی الجمله می کنی و فرو می گذارمت فرو گذاشته (یک بار)	۱۴۲/۴	فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
۲۹۷/۳	حکایت شب حجران فرو گذاشته به فرو ماندن (یک بار)	۲۴۸/۱	فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم
۴۶۴/۹	نیز می روی جانا ترست فرومانی فرهاد (۸ بار)	۳۱۵/۹	هر دو عالم یک فروغ روی اوست از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
۵۵/۴	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است که لاله می دمد از خون دیده فرهاد	۳۵۵/۴	تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
۹۷/۶	من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد	۴۰۱/۵	کجا بود به فروغ ستاره پروایی فروغش (ش ضمیر اضافه)
۱۳۸/۴	که به رحمت گذاری بر سر فرهاد کند	۴۰۲/۱	و آنکهم در داد جامی کز فروغش برفلک نیز نک. سعادت فروغ، صبح فروغ، مهر فروغ
۱۸۵/۴		۳۰۲/۸	فروکش (یک بار)
		۳۸۲/۹	فروکش -

۲۶۱/۳	کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس	۳۷۲/۵	گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
۳۴۰/۶	از که می نالی و فریاد چرا می داری		<u>فرهادم (م ضمیر مفعولی)</u>
	<u>- فریاد -</u>	۳۰۹/۳	شور شیرین منما نانکنی فرهادم
۹۳/۱۰	عشقت رسد به فریاد گر خود به سان حافظ		<u>فرهادم (م ضمیر اضافه به جان)</u>
۱۶۹/۱	حالتی رفت که محراب به فریاد آمد		گر چو فرهادم به تلخی جان برآید، پاک
۳۳۸/۳	به فریاد خماری مفسدان رس	۳۹۳/۶	نیست
	<u>فریادم (م ضمیر اضافه)</u>		<u>فرهادکش (یک بار)</u>
۳۰۹/۳	سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم		جهان پیراست و بی بنیاد ازین فرهادکش
۳۰۹/۹	تابه خاک در آصف نرسد فریادم	۳۳۶/۳	فریاد
	<u>- فریادم (م ضمیر اضافه) -</u>		فریاد (۲۸ بار)
۳۰۹/۹	رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس		برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد
۳۲۳/۵	به فریادم رس ای پیر خرابات		است
	فریاد داشتن (= فریاد کردن، آواز بلند	۳۶/۱	بنال بلبل عاشق که جای فریاد است
	برآوردن) (۲ بار)	۳۷/۱۰	فریاد حافظ این همه آخریه مرزه نیست
	<u>فریاد می دارد</u>	۶۴/۷	گفتمش درعین وصل این ناله و فریاد چیست
۱/۴	جوس فریاد می دارد که بر بندید محملها	۹۰/۳	فریاد که از شش جهتم راه بیستند
	<u>فریاد ... می داری</u>	۱۰۵/۵	فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست
۳۴۰/۶	از که می نالی و فریاد چرا می داری	۱۲۳/۶	طاقت فریاد دادخواه ندارد
	فریاد رس (۲ بار)	۱۳۰/۶	آه و فریاد که از چشم حدود مه چرخ
۱۷۲/۴	ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد	۱۶۱/۴	خدارا محتسب مارابه فریاد دف و نی بخش
	<u>فریاد رسی (ی نکره)</u>	۲۲۹/۳	بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
۲۳۵/۲	زده ام فالی و فریاد رسی می آید	۲۳۷/۲	کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
	فریاد رسیدن (= مدد کردن) (۲ بار)	۲۴۵/۹	برو از درگش این ناله و فریاد پیر
	<u>فریاد رس</u>		جهان پیراست و بی بنیاد ازین فرهادکش
۲۶۱/۳	کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس	۳۳۶/۳	فریاد
	نیز نکت. به فریاد رسیدن	۳۳۶/۱۰	چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری
	فریاد کردن (= بانگ و زدن) (یک بار)	۴۵۶/۲	و ندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
	<u>فریاد نکرد</u>		<u>فریاد -</u>
۱۳۸/۹	که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد	۱/۴	جوس فریاد می دارد که بر بندید محملها
	فریب (۱۱ بار)	۱۶/۶	هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
۶/۳	ز فریب او بندیش و غلط مکن نگارا	۱۳۸/۹	که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد
۱۷/۳	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت	۲۳۵/۲	از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش

۳۳۹/۸	نیست امید صلاحی ز فساد حافظ	۹۴/۱	خرابم می کند هر دم فریب چشم جادویت
	فسانه (۶ بار)	۱۵۱/۴	من آن فریب که در نرگس تو می بینم
۳۶/۷	برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ	۱۹۵/۴	ما از برون در شده مغرور صد فریب
۳۶/۷	کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است	۲۸۸/۶	طرز شاهد دینی همه بند است و فریب
۹۷/۳	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد	۲۹۳/۶	فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل
۱۸۳/۷	ز دیده خون بپیکاند فسانه حافظ	۳۶۲/۴	شیوه چشمت فریب جنگ داشت
۳۷۲/۸	ندم فسانه به سرگشتگی چو گیسوی دوست	۴۲۵/۱۱	از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
۴۱۸/۹	که تحقیقش فسون است و فسانه		<u>فریبت (ت ضمیر مفعولی) -</u>
	نیز نک. افسانه	۴۶۵/۹	خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ
	فسحت (یک بار)		<u>فریم (م ضمیر مفعولی) -</u>
۴۶۸/۴	بیا که فسحت این کارخانه کم نشود	۴۵۳/۲	حالی خیال وصلت خوش می دهد فریم
	فسق (۳ بار)		فریب دادن (- فریفتن) (۲ بار)
۲۷۸/۶	مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش		<u>فریب ... می دهد</u>
	لاله ساغرگیر و نرگس مست و برما نام	۴۶۵/۹	خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ
۳۳۸/۴	فسق		<u>می دهد فریب</u>
۴۶۸/۴	به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی	۴۵۳/۲	حالی خیال وصلت خوش می دهد فریم
	فسوس (یک بار)		فریدون (یک بار)
	<u>فسوسی (ی نکره) -</u>	۴۴۹/۶	ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی
۱۳۳/۳	به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد		<u>فریفتن (۳ بار)</u>
	نیز نک. افسوس		<u>فریبی</u>
	فسوس کردن (- استهزا کردن) (یک بار)		چو طفلان ناکی ای زاهد فریبی -
	<u>فسوسی ... کند</u>	۳۲۴/۷	به سبب بوستان و شهد و شیرم
۱۳۳/۳	به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد		<u>نفرید</u>
	فسون (۳ بار)	۱۶/۷	تا غول بیابان نفرید به سرایت
۳۶/۷	برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ		نیز نک. دلفریب، سحر فریب، عابد فریب
۴۱۷/۷	فسون ما بر او گشته است افسانه		<u>فزون</u>
۴۱۸/۹	که تحقیقش فسون است و فسانه		نک. روح فزا، روح فزایی
	نیز نک. افسون		<u>فزون (۲ بار)</u>
	فشاندن (۱۵ بار)	۱۰۳/۱	حسن تو همیشه در فزون باد
	<u>فشاندم (ماضی)</u>	۱۰۳/۲	هر روز که هست در فزون باد
۳۱۵/۴	ز شوق چشمه نوشت چه قطره ها که فشاندم		نیز نک. افزون
	<u>فشان</u>		فساد (یک بار)

۲۶/۱۰	فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست	۲۹۳/۱	اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
۳۲۴/۴	چنان پر شد فضای سینه از دوست	۳۵۴/۷	بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش
۳۳۴/۴	چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس	۴۰۵/۷	آبی به روزنامه اعمال ما فشان
	<b>فضایل</b>	۴۴۹/۷	ساغری نوش کن و جرعه برافلاک فشان
	نکت، فضیلت		<b>یفشان</b>
	فضل (۷ بار)	۳۸۷/۳	بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را
۳۳۵/۹	توانشه غبجه که در من یزید فضل		<b>همی فشان</b>
۳۵۷/۳	طاق و رواق مدرسه و قال و قبل فضل	۱۱/۹	حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
۳۶۶/۸	گر بدین فضل و کرم نام کرامات بریم		<b>- مفشان</b>
۴۲۶/۳	تافضل و عقل بینی بی معرفت نشینی	۳۲۰/۴	دامن مفشان از من خاکی که پس از من
۴۵۴/۶	نگه دارش به فضل لایزالی		<b>- فشانم</b>
	<b>فضلی (ی شناسه)</b>	۴۵۱/۶	به یاران بر فشانم عمر باقی
۲۶۳/۷	تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس		<b>- فشانمش (ش ضمیر اضافه به قدم)</b>
	<b>فضلی (ی نکره)</b>	۴۰۲/۲	تاجان فشانمش چو زر و سیم در قدم
	علم و فضلی که به چل سال دلم جمع		<b>- بفشانند</b>
۱۲۴/۶	آورد	۱۸۹/۲	ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند
	<b>فضول (۲ بار)</b>		<b>فشانند (مضارع)</b>
۱۸۳/۱	مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند	۱۰۰/۵	بنا چون غمزدهات ناوک فشانند
۳۸۹/۵	فضول نفس حکایت بسی کند ساقی	۳۲۹/۴	گیسوی حور گرد فشانند ز مفرشم
	<b>فضولی (ی مصدری) (یک بار)</b>	۳۶۰/۳	تا مگر جرعه فشانند لب جانان بر من
۱۸۱/۶	و هم ضعیف رای فضولی چرا کند		<b>نمی فشانند</b>
	<b>فضیلت (یک بار)</b>	۳۸۹/۳	ستاره شب هجران نمی فشانند نور
	<b>فضایل</b>		نیز نکت، آستین فشان، افشانند، خونفشان،
۳۰۱/۲	جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل		شکر فشان، عیبر فشان، مشک فشان
	<b>فطوت (یک بار)</b>		<b>فصاحت (یک بار)</b>
	<b>فطرت (م ضمیر مفعولی)</b>	۳۹۱/۷	چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
۳۰۶/۵	این موهبت رسید ز میراث فطرت		<b>فصل (۲ بار)</b>
	<b>فعل (یک بار)</b>	۴۱۴/۸	که شود فصل بهار از می ناب آلوده
۴۰۹/۴	وز فعل عابد استغفرالله	۴۲۲/۲	ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار
	<b>فغان (۱۳ بار)</b>		<b>فصیح (یک بار)</b>
۳/۳	فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب	۴۱۵/۳	لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک
۲۶/۳	که من خموشم و اودر فغان و در غوغاست		<b>فضا (۳ بار)</b>

۴۰۷/۹	در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست	۸۸/۴	فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست
	<u>فقیران</u>	۱۲۵/۳	فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک
۳۴۹/۲	در مقامی که صدارت به فقیران بخشند	۱۲۷/۶	فغان که نرگس جفاش شیخ شهر امروز
	<u>فقیر (م شناسه)</u>	۱۳۹/۴	ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من
۳۲۲/۲	زکاتم ۵۰ که مسکین و فقیرم	۱۶۶/۲	فغان که در طلب گنج نامه مقصود
	<u>فقیه (۲ بار)</u>	۲۰۸/۸	فغان که وقت مرگت چه تنگ حوصله بود
۴۵/۴	فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	۲۲۴/۲	فغان فناد به بلبل نقاب گل که کشید
۳۰۲/۷	حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم	۲۳۳/۱	فغان که بخت من از خواب در نمی آید
۳۸۹/۶	وگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز	۲۴۶/۴	فغان از این نطاول آه از این زجر
	<u>فکر (۲۸ بار)</u>	۳۷۶/۴	گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید
۱۶/۲	خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز		<u>فغان -</u>
۶۰/۳	فکر هر کسی به قدر همت اوست	۱۳۲/۵	صراحی گریه و بربط فغان کرد
۹۷/۲	که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد		<u>نیز نک. افغان</u>
۱۲۰/۶	فرصتی باد که این فکر صوابی دارد		<u>فغان کردن (- فریاد و زاری کردن) (یک بار)</u>
۱۳۳/۶	حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد		<u>فغان کرد</u>
۱۳۴/۷	فکر عشق آتش شمع در دل حافظ می سوخت	۱۳۲/۵	صراحی گریه و بربط فغان کرد
۱۷۱/۶	ز فکر تفرقه باز آید تاشوی مجموع		<u>فقر (۱۰ بار)</u>
۱۸۵/۶	فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند	۴۰/۱۰	ما آبروی فقر و فقاوت نمی بریم
۲۷۲/۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش	۵۳/۵	دولت فقر خدا یا به من ارزانی دار
۲۸۳/۴	عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم	۶۰/۸	فقر ظاهر مبین که حافظ را
۲۹۲/۶	خوش است خاطرم از فکر این خیال دقیق	۲۵۰/۱۰	حافظا درکنج فقر و خلوت شبهای تار
۲۹۲/۷	به کته آن نرسد صد هزار فکر عمیق	۴۴۴/۱	در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
۳۱۳/۶	هر مرغ فکرکز سر شاخ سخن بجست	۴۴۲/۹	حافظ غبار فقر و فقاوت ز رخ مشوی
۳۲۲/۳	چه فکر از عبت بدگویان میان انجمن دارم	۴۴۹/۸	حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است
۳۲۴/۴	که فکر خویش گم شد از ضمیرم	۴۷۹/۷	اگرست سلطنت فقر ببخشند ای دل
۳۴۹/۳	فکر دور است همانا که خطا می بینم	۴۷۹/۸	تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
۳۸۳/۱	خوشتراز فکر می و جام چه خواهد بودن		<u>فقر (م شناسه)</u>
۴۴۲/۶	سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج	۳۳۸/۶	گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
۴۴۲/۸	نیل مراد بر حسب فکر و همت است		<u>فقیر (۶ بار)</u>
۴۶۸/۹	کجاست فکر حکیم و رای برهمنی	۱۱۷/۶	که صدر مجلس عزت فقیر ره نشین دارد
۴۸۴/۱۰	فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست	۲۶۰/۵	فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی
	<u>فکر -</u>	۴۰۷/۲	برین فقیر قصه آن محتشم بخوان

۴۵۹/۵	که بضاعتی نداریم و فکند ایم دامی	۲۷/۸	فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست
<u>فکن</u>		۷۹/۶	گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
۳۱۲/۴	سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد	۳۶۰/۸	فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن
<u>فکنش (ش ضمیر اضافه به رخت)</u>		۴۷۲/۲	حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
۲۷۵/۷	هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش	<u>فکرش (ش ضمیر اضافه)</u>	
<u>مفکن</u>		۲۰۶/۷	طاير فکرش به دام اشتیاق افتاده بود
۱۵۶/۴	همای گو مفکن سایه شرف هرگز	۳۹۶/۳	آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
۲۴۳/۶	ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن	<u>فکری (ی نکره) -</u>	
<u>فکنم</u>		۲۸۰/۵	فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش
۳۴۰/۱	دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم	<u>فکرت (۲ بار)</u>	
۳۴۰/۱	وندین کار دل خویش به دریا فکنم	۴۸۰/۱	در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
۳۴۰/۵	می کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم	۴۸۴/۳	گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی
۳۴۰/۶	تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم	<u>فکو فرمودن (= فکر کردن) (یک بار)</u>	
نیز نک. افکندن، سرفکنده		<u>فکر ... بفرما</u>	
۲٪. فکندن (= شایع کردن، منتشر ساختن) (۵ بار)		۲۷/۸	فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست
<u>فکند (ماضی)</u>		<u>فکو کردن (= اندیشیدن) (۴ بار)</u>	
۲۵۳/۷	فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق	<u>فکر ... کن</u>	
<u>فکنده</u>		۳۶۰/۸	فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن
۴۵۶/۲	وند چمن فکنده ز فریاد غلفی	۴۷۲/۲	حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
<u>فکنم</u>		<u>فکر ... بکن</u>	
۳۴۰/۲	کاش اندر گنه آدم و حوا فکنم	۲۸۰/۵	فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش
۳۴۰/۴	خفلف چنگ درین گنبد مینا فکنم	<u>فکر ... مکن</u>	
<u>فکند (مضارع)</u>		۷۹/۶	گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
۲۸۸/۱	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع	<u>فکندن (۲۸ بار)</u>	
۳٪. فکندن (= موکول کردن، مربوط کردن) (۲ بار)		۱٪. فکندن (= انداختن، بر زمین زدن) (۱۲ بار)	
<u>فکنم</u>		<u>فکند (ماضی)</u>	
۳۴۰/۷	من چرا عشرت امروز به فردا فکنم	رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش	۲۹۹/۵
<u>فکنی</u>		بیرون فکند لطف مزاج از رخس به خوی	۴۲۱/۱۰
۱۶۰/۵	ای دل ارشوت امروز به فردا فکنی	<u>فکندش (ش ضمیر مفعولی)</u>	
۳٪. فکندن (۹ بار)		عاقبت دانه خال تو فکندش در دام	۳۰۴/۵
<u>فکندی</u>		<u>فکند ایم</u>	

- ۶۷/۸ عروج بر فلک سروری به دشواری است
- ۱۰۴/۱ خسرواگوی فلک در خم چوگان تو باد
- ۱۲۵/۳ فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک
- ۱۲۷/۱ بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
- ۱۲۹/۱ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
- ۱۳۳/۲ عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت
- ۱۳۸/۳ کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک
- ۱۴۱/۱۰ فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند
- ۱۴۲/۷ رساند رایت منصور بر فلک حافظ
- ۱۹۹/۳ که فلک دیدم و در کین من دانا بود
- ۲۱۰/۶ نابود فلک شیوة او پرده دری بود
- ۲۳۰/۴ ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت
- ۲۴۷/۸ هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت
- ۲۵۶/۱ وز فلک خون خم که جوید باز
- ۲۶۳/۷ فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
- ۲۶۶/۷ گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم
- ۲۷۵/۲ دور باد آفت دور فلک از جان و تنش
- ۲۸۰/۹ بخت جوانات از فلک پیر ژنده پوش
- ۲۸۱/۳ و آنکه در داد جامی کز فروغش بر فلک
- ۲۸۸/۳ در زوایای طریخانه جمشید، فلک
- ۲۹۱/۹ فلک مگر چو سرم دید اسیر چنین عشق
- شاه فلک از بزم تو در رقص و سماع
- ۲۹۸/۶ است
- ۲۹۵/۶ من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
- ۳۰۷/۸ رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود
- ۳۰۹/۶ چون فلک سیر مکن نانکشی حافظ را
- ۳۱۲/۹ هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک
- ۳۴۰/۳ خورده ام تیر فلک باده بده ناسرمت
- ۳۴۲/۶ که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
- ۳۵۴/۱۵ تا از نتیجه فلک و طور دور اوست
- ۳۶۷/۱ فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
- ۳۶۹/۴ ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است
- ۳۱۷/۳ که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم
- ۳۲۵/۹ پرده از رخ بر فکندی یک نظر در جلوه گاه
- فکن
- ۲۳۸/۴ ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
- ۳۸۲/۹ بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ بر فکن
- منکن
- ۳۳/۵ چو نافه بر دل مسکین من گره منکن
- می فکن
- ۳۹۶/۱ می فکن بر صف رندان نظری بهتر از این
- فکنم
- ۳۳۳/۱ خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم
- ۳۴۰/۳ عقده دربند کمر ترکش جوza فکنم
- فکنی
- ۳۱۷/۳ که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم
- فلاطون (یک بار)
- جز فلاطون خم نشین شراب
- فلان (۶ بار)
- فلان ز گوشه نشینان خاک در گه ماست
- گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تودانی
- فلانی (ی نکره)
- که ناب من به جهان طرّه فلانی داد
- خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد
- ای صبا نکهنی از کوی فلانی به من آر
- ای صبا نکهنی از کوی فلانی به من آر
- فلک (۵۸ بار)
- که بر نظم تو افشاند فلک عقد تریا را
- گوچه حاجت که بر آری به فلک ابوان را
- دریای اخضر فلک و کشتی هلال
- که توسنی چو فلک رام نازیانه توس
- سرود مجلس اکنون فلک به رقص آورد
- یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
- راز درون پرده چه داند فلک خموش



۳۸۶/۲	در چشم پرخمار تو پنهان فنون سحر	۳۸۶/۶	دایم به لطف طبع فلک از میان جان
	نیز نک. ذوفنون	۳۸۸/۱	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
	فنا (۱۰ بار)	۳۹۴/۸	از مراد شاه منصور ای فلک سربرتاب
۷۵/۶	بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی	۳۹۹/۱	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
۸۲/۹	ز آن پیش که گویند که از دار فنا رفت	۳۹۹/۳	آنچنان رو شب رحلت چو میحابه فلک
۹۴/۵	وگر رسم فناخواهی که از عالم براندازی		گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم
۱۳۰/۲	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد	۴۰۲/۳	است
۲۴۸/۶	اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا	۴۱۳/۹	فلک جنبه کش شاه نصره الدین است
۲۵۰/۵	ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند	۴۳۳/۳	به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است
۲۸۲/۵	در ره عشق ز میلای فنا نیست گذار	۴۵۷/۵	تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زین دست
۳۰۷/۵	در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است	۴۷۸/۵	باله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
	فنا	۴۷۹/۵	به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
	فنا		- فلک -
۵۱/۴	شبان تیره مرادم فنا ی خویشتن است	۲۸۶/۵	گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
۲۱۴/۷	جز فنا ی خودم از دست تو تدبیر نبود	۳۰۹/۴	سرمکش تا نکشد سر به فلک فریادم
	فنون		افلاک
	نک. فن	۸۶/۷	زین قصه هفت گنبد افلاک بر صد است
	فؤادی (ی = قلب من) (یک بار)	۲۵۸/۲	حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
۴۲۹/۱	سبت سلمی بصدغیها فؤادی	۴۴۹/۷	ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
	فوت (۲ بار)		فلکت (ت ضمیر مفعولی)
۱۳۰/۷	نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ	۴۴۲/۱	خوش کرد باوری فلکت روز داوری
۴۰۲/۵	نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو		فلکت (ت ضمیر اضافه به دست)
	فوق (۶ بار)	۴۸۵/۳	شاید که به آبی فلکت دست نگیرد
۳۱۴/۴	اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود		فلکش (ش ضمیر مفعولی)
۴۵۴/۲	و دار بالوی فوق الرمال	۳۱/۷	دریای محیط فلکش عین سراب است
	فهم (یک بار)		فلکشان (شان ضمیر مفعولی)
۱۲۱/۷	هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد	۱۸۰/۳	گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
	فهم -		فلکی (ی نسبت) (۲ بار)
۷۸/۴	مدعی گر نکند فهم سخن گو سروخت	۲۹۳/۵	مهندس فلکی راه دیرش جهتی
۱۷۰/۴	عارفی کو که کند فهم زبان مومن	۲۹۸/۸	دور فلکی بکسره بر منهج عدل است
۱۸۸/۱۱	زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد		فن (۲ بار)
۲۸۱/۹	ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد	۲۲۰/۵	عشق می ورزم و امید که این فن شریف

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی	۲۰۳/۷	فہمی (ی نکرہ)۔	
فیض (۲۳ بار)		ہر کو نکند فہمی زین کلک خیال انگیز	۱۵۷/۴
ز فیض جام می اسرار خانقہ دانست	۴۸/۲	فہم کردن (= فہمیدن) (۵ بار)	
فیض بک شہ ز بوی خوش عطار من است	۵۲/۵	فہم کرد	
فیض روح القدس ار بازمدد فرماید	۱۳۶/۷	ساقیا می دہ کہ رندبہای حافظ فہم کرد	۲۸۱/۹
بہ فیض بخشش اہل نظر توانی کرد	۱۳۷/۵	نکند فہم	
درازل ہر کو بہ فیض دولت ارزانی بود	۲۱۲/۱	عارفی کو کہ کند فہم زبان سوسن	۱۷۰/۴
گو ہر پاک بیاید کہ شود قابل فیض	۲۲۰/۳	نکند فہم	
طبع ز فیض کرامت مبر کہ خلق کریم	۲۲۶/۳	مدعی گو نکند فہم سخن گو سروخت	۷۸/۴
از فیض جام و قصہ جمشید کامگار	۲۴۱/۳	ہر کو نکند فہمی زین کلک خیال انگیز	۱۵۷/۴
بیار سافر یاقوت و در فیض خوشاب	۲۵۱/۱۱	زاهد ار رندی حافظ نکند فہم چہ شد	۱۸۸/۱۱
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنہ نبود	۲۷۲/۴	فی (= در) (۱۰ بار)	
بہ شیراز آی و فیض روح قدسی	۲۷۴/۴	فانّ الريح والعسراں فی النجر	۲۴۶/۶
بہ فیض جرعة جام تو تشنہ ایم، ولی	۲۸۷/۶	فی جمال الکمال نلت منی	۲۹۶/۸
ز آنجا کہ فیض جام سعادت فروغ نوست	۳۰۶/۲	فی ہمدہا عذاب فی قربہا السلامہ (۲ بار)	۴۱۶/۴
فیض عفوش نھد بار گنہ بر دوشم	۳۳۲/۵	غریق العشق فی بحر الوداد	۴۲۹/۴
با فیض لطف او صد ازین نامہ طی کنم	۳۴۳/۶	ربیع العسر فی مرعی حماکم	۴۵۱/۸
چون آبروی لالہ و گل فیض حسن		فی العشق معجبات یأتین بالتوالی	۴۵۳/۳
نوست	۳۵۴/۹	فعبک راحتی فی کلّ حین	۴۵۴/۷
غبار زرق بہ فیض قدح فرو شویم	۳۷۲/۹	و ذکرک مونس فی کلّ حال	۴۵۴/۷
نوید داد کہ عام است فیض رحمت او	۳۹۷/۴	فیہ (= در آن)	
فیض ازل بہ زور و زرار آمدی بہ دست	۴۳۰/۵	سلام فیہ حتی مطلع الفجر	۲۴۶/۱
خاطرت کی رقم فیض پذیرد، ہیہات	۴۷۲/۶	فی الجملة (۲ بار)	
تینی کہ آسمانش از فیض خود دھد آب	۴۸۰/۶	فی الجملة می کنی و فرو می گذارمت	۹۲/۷
فیضی (ی نکرہ)		فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دھر	۱۹۵/۸
آلودہ ای چو حافظ فیضی ز شاہ درخواہ	۱۶۷/۸	فیروزہ (۳ بار)	
چو ہر خاک کی کہ باد آورد فیضی برد از		زیر این طارم فیروزہ کسی خوش نشست	۲۱/۵
انعامت	۳۴۸/۴	چرخ فیروزہ طربخانہ از این کھگل کرد	۱۳۰/۵

# ق

۴۴۵/۲	که قارون را غلظها داد سودای زراندوزی	۲۲۰/۳	گوهر پاک باید که شود قابل فیض	قابل (۳ بار)
۴۴۹/۱	بی زرو گنج به صد حسمت قارون باشی	۴۴۷/۲	و عظمت آنگاه کند سود که قابل باشی	
۱۴۲/۵	کز آن راه گران فاصد خبر دشوار می آورد	۴۷۶/۶	روی جانان طلبی آینه را قابل ساز	
۱۸۵/۲	فاصد حضرت سلمی که سلامت بادش	۴۵۲/۳	انا اصطبرت قتیلاً و قاتلی شاکلی	قاتلی (= قاتل من) (یک بار)
۷۱/۵	هر کرا در طلبت هست او قاصر نیست	۷۱/۴	مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست	قادر (۲ بار)
۲۸۰/۳	احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان	۷۲/۵	این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکم	است
۳۵۵/۹	عاشق از قاضی نترسد می بیار	۵/۱۰	کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را	قارون (۸ بار)
۳۶۶/۱۲	حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم	۵۰/۸	گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز	
	قاصد (۲ بار)	۵۵/۹	چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است	
	قاطعان	۱۲۲/۷	احوال گنج قارون کاتام داد بر باد	
۲۳۷/۴	ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	۲۸۵/۹	خزینهای به کف آور ز گنج قارون بیش	
۲۹۲/۴	که در کمینگیه عمرند قاطعان طریق	۳۴۱/۶	صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون	کنم
۷۰/۶	جانا مگر این قاعده در شهر شانیست			
	قاف (۳ بار)			

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند	۱۷۲/۳	که صبت گوشه نشینان ز قاف تا قاف	
جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود	۲۰۵/۲	است	(۲ بار) ۴۵/۳
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز	۲۵۸/۹	مرغان قاف داند آیین پادشاهی	۴۸۰/۵
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست	۳۱۰/۵	قافله (۷ بار)	
شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت	۴۲۴/۳	دریغ قافله امن کانچنان رفتند	۱۵۲/۶
قامت (ت ضمیر اضافه)		چشم من در ره این قافله راه بماند	۱۷۰/۶
در خدمت قامت نگون بود	۱۰۳/۳	آن سفر کرده که صد قافله دل همزه	
پیش از آن کز قامت چوگان کنند	۱۹۲/۴	اوست	۲۷۲/۶
به گرد سرو خرامان قامت نرسیدم	۳۱۵/۲	یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد	۳۰۴/۲
از قامت سرو از عارضت ماه	۴۰۹/۶	از بی قافله با آتش آه آمده‌ایم	۳۵۹/۷
قامتش (ش ضمیر اضافه)		قافله‌ای (ی نکره)	
قامتش را سرو گفتم سرکشید ازمن به خشم	۳۴۱/۲	هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر	۹۱/۴
قامتم (م ضمیر اضافه)		قوافل	
دو تا شد قامت همچون کمائی	۹۵/۶	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید	۲۳۷/۴
نیز نکت. خنیده قامت، سرو قامت، سهی قامت		قافیه سنج (یکت بار)	
قانع (۲ بار)		قافیه سنجند (ند شناسه)	
قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ	۳۶۴/۸	مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی	۳۷۷/۳
چه شکر هاست درین شهر که قانع شده‌اند	۴۴۶/۲	قالب (یکت بار)	
قانون (یکت بار)		قالیم (م ضمیر اضافه)	
هیبت که رنج تو ز قانون شفا رفت	۸۲/۸	سایه سرو تو بر قالیم ای عیسی دم	۳۸/۷
نیز نکت. بی قانون		قال و قیل (۳ بار)	
قایل (یکت بار)		ورای مدرسه و قال و قیل مسأله بود	۲۰۸/۳
هر کو شنید گفتا که در قایل	۳۰۱/۱	از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت	۳۴۳/۳
قبا (- جامه پوشیدنی که از سوی پیش		طاق و رواق مدرسه و قال و قیل فضل	۳۵۷/۳
باز است، (۲۱ بار)		قال و مقال (یکت بار)	
زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست	۳۳/۲	قال و مقال عالمی می کشم از برای تو	۴۰۳/۳
که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است	۵۱/۳	قامت (۱۶ بار)	
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است	۶۷/۷	به هواداری آن عارض و قامت برخاست	۲۸/۴
تعجیل کن که اسب و قبا می فرستمت	۹۱/۱۰	سرو سرکش که به ناز و قد و قامت برخاست	۲۸/۶
بند قبای غنچه گل می گشاد باد	۹۸/۵	تو و طوبی و ما و قامت یار	۶۰/۳
گره بند قبای غنچه وا کرد	۱۲۶/۲	هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست	۷۲/۸
بگشا بند قبا تا بگشاید دل من	۲۰۴/۶	آن نعل و خط و زلف و رخ و عارض و قامت	۹۰/۳

۲۱۵/۶	گر ماه مهر پرور من در قبا رود	قبس (= آتش گیراننده) (۲ بار)	۳۳۶/۶	فلعلی لک آت بشهاب قبس
۲۵۵/۲	ببریده اند بر قد سروت قباى ناز	قبسى (ی نکره)	۲۳۵/۳	موسى آنجا به امید قبسى مى آید
۲۵۸/۹	وین قبا در ره آن قامت چالاك انداز	قبلة yobla (= بوسه) (یک بار)	۵/۹	اشهى لنا و احدى من قبلة العذارا
۲۷۷/۴	گرش همچون قبا گیرم در آغوش	قبلة yebia (= جهتی که در نماز روی بدان آرند) (۲ بار)	۳۱/۸	از قبلة ابروی تو در عین نماز است
۳۷۴/۸	دوستان را قباى فتح دهیم	احرام چه بندیم چو آن قبلة نه اینجاست	۸۲/۷	قبول (۱۱ بار)
۳۷۷/۳	بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان	قبول خاطر و لطف سخن خداداد است	۳۷/۱۱	ثواب روزه و حج قبول آن کس برد
۳۷۹/۲	خوشا وقت قباى مى فروشان	آن جوانبخت که می زد رقم خیر و قبول	۱۳۸/۲	قبول دولتیان کیمیای این مس شد
۳۹۰/۸	سر مست در قباى زرافشان چو بگذری	قبول کلید گنج سعادت قبول اهل دل است	۱۸۳/۵	تا که قبول افتد و چه در نظر آید
۴۰۲/۱	ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو	مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول	۲۳۷/۹	قبول -
۴۲۱/۲	چین قباى فیصر و طرف کلاه کی	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	۸۸/۹	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
۴۳۷/۸	قباى حسن فروشی ترا برآزد و بس	چندان بمان که خرقة ازرق کند قبول	۲۸۰/۹	قبولش (ش ضمیر مفعولی) -
	قبا -	قبولش شد سخنم تا تو قبولش کردی	۱۲۱/۶	قبول کردن (= پذیرفتن) (۴ بار)
۱۳۳/۵	چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد	قبول کرد		
	پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم -	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	۸۸/۹	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
۱۹۱/۷	ترسم برادران غیورش قبا کنند	قبول ... کردی		
۲۵۸/۹	چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ	قبول کرد		
	نیز نک. یکت قبا، جامه قبا	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	۸۸/۹	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
	قباب	قبول ... کردی		
	نکت. قبة	قبول کرد		
	قبابوش (یک بار)	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	۸۸/۹	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
۲۷۷/۲	حریفی مهوشی ترکی قبابوش	قبول کرد		
	قباد (یک بار)	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	۸۸/۹	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
۹۷/۴	ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد	قبول کرد		
	قبا کردن (= پاره کردن جامه یا پیراهن)	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	۸۸/۹	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
	(۳ بار)	قبول کرد		
	قبا ... کرد	قبول کرد		
۱۳۳/۵	چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	۸۸/۹	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
	قبا کن	قبول کرد		
۲۵۸/۹	چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ	قبول کرد		
	قبا کنند	قبول کرد		
	پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم -	قبول کرد		
۱۹۱/۷	ترسم برادران غیورش قبا کنند	قبول کرد		

۱۵۰/۳	قد خمیده ما سهلت نماید، اما به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد	۲۸۰/۹	چندان بسان که خرقه ازرق کند قبول قبه (= قبه) (یک بار) قیاب (ج. قبه)
۱۷۴/۹		۳۶۰/۵	رأیت من حضبات الحمی قیاب خیام قبیله (یک بار) قبیله اند (ند شناسه)
۲۳۳/۳	قد بلند ترا تا به برنمی گیرم	۶۶/۵	مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند قتال (یک بار)
۲۵۵/۲	پیریده اند بر قد سروت قیای ناز چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش		قتالی (ی نکره) گر چه در شیوه گری هر مژه اش قتالی است ۶۹/۳ قتال وضع (یک بار)
۲۸۲/۳		۲۶۰/۱	دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز قتل (۲ بار)
۳۰۹/۲	قد برافراز که از سرو کتی آزادم	۲۱۴/۱	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود قتلی (= قتل من)
۳۵۰/۷	قد تو تا بشد از جویبار دیده من	۲۳۴/۶	بضرب سیفک قتلی حیاتا ابدًا قتیل (۲ بار)
۳۸۶/۳	تا سرو بیاموزد از قد تو دلجویی قدت (ت ضمیر اضافه)	۱۹۷/۸	قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی قتیل
۵۵/۵	دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است	۴۵۲/۳	انا اصطبرت قتیلاً و قاتلی شاکلی قحط (۲ بار)
۱۰۳/۴	پیش الف قدت چو نون باد	۵۲/۴	بنده طالع خویشم که درین قحط وفا قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت ۲۲۵/۳ قد (۲۳ بار)
۲۱۴/۵	نازنین نوز قدت در چمن ناز نرست قدت گفتم که شمشاد است و بس خجالت به بار آورد	۲۳/۲	وز قد بلند او بالای صنوبر پست سرو سرکش که به ناز و قد و قامت برخاست ۲۸/۶ فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست ۵۷/۶ ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست ۶۱/۵ اگر بیند قد دلجوی فرخ ۹۵/۴ قد همه دلبران عالم ۱۰۳/۳ طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد ۱۰۴/۴ ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را ۱۱۶/۵
۳۶۳/۴	روی نفاست چون قدت از جویبار حسن قدش (ش ضمیر اضافه)		
۳۸۶/۳			
۳۲۲/۴	مرادخانه سروی هست کاندرا سایه قدش		
۳۳۳/۶	به بندگی قدش سرو معترف گشتی قدی (ی نکره)		
۴۱۵/۴	لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک نیز نکت. سرو قد، سهی قد، شمشاد قد، شمع قد قد (= بدرستی) (۵ بار)		
۲۹۴/۶	لأن روحی قد طاب ان یکون فداک		
۳۰۲/۶	الآن قد ندمت و ما ینفع الندم		
۳۵۲/۷	دع التکامل تغنم فقد جری مثل		
۳۵۳/۹	الملك قد تباهی من جدّه و جدّه		
۳۶۰/۷	بعدت منك و قد صرت ذالماً کهللاً قدح (۳۴ بار)		
۷/۵	در بزم دور یک دو قدح درکش و برو		

۴۰۷/۱۱	کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو	۲۵/۷	چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
۴۱۳/۳	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده	۸۴/۱	در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
۴۲۱/۱	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می	۹۷/۴	قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیش
۴۲۴/۱	هرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی	۹۷/۱۰	قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ
۴۳۰/۳	کز در مدام با قدح و ساغر آمدی	۱۰۱/۷	خون عاشق به قدح گر بخورد نوش باد
۴۳۹/۴	بوی جان از لب خندان قدح می شنوم	۱۱۴/۴	نهد به پای قدح هر که شش درم دارد
۴۶۳/۷	گر چه دوریم به یاد تو قدح می گیریم	۱۲۷/۱	هلال عید به دور قدح اشارت کرد
	قدحت (ت ضمیر اضافه)	۱۲۸/۲	هلال عید به دور قدح اشارت کرد
۱۶۲/۷	ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد		دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به
	قدح (م ضمیر اضافه)	۱۳۶/۴	دست
۲۵۱/۶	چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک	۱۴۴/۱	یارم چو قدح به دست گیرد
	قدحی (ی نکره)	۱۶۰/۶	ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید
۲۴/۱	در دبر مغان آمد یارم قدحی در دست		صوفی مجنون که دی جام و قدح
۱۷۲/۲	قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام		می شکست
۳۳۲/۴	این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم	۱۶۵/۳	یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
۳۸۰/۵	برجهان نکیه مکن ور قدحی می داری	۲۰۰/۶	وز زاله باده در قدح لاله می رود
۳۸۸/۱	صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن	۲۱۸/۸	ساقیا آن قدح آینه کردار یار
	قدر yadr (۱۸ بار)	۲۴۲/۹	به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
	۱. قدر (= ارزش، اعتبار، اندازه)	۲۵۱/۵	به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش
	(۱۳ بار)	۲۶۹/۱	قدح پر کن که من در دولت عشق
۴۹/۲	قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس	۳۲۴/۳	حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی
۴۹/۶	هر که قدر نفس باد ایمانی دانست	۳۳۵/۸	که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم
۶۰/۳	فکر هر کس به قدر هست اوست	۳۴۸/۶	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر
۹۸/۴	امروز قدر پند عزیزان شناختم	۳۵۰/۴	چون لاله می مین و قدح در میان کار
۱۷۴/۸	که قدر گوهر بکدانه گوهری داند	۳۵۶/۶	شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
۲۸۳/۲	الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی	۳۶۷/۳	می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
۲۹۴/۸	به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک	۳۶۹/۶	چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم
۳۶۶/۹	قدر وقت ارشناسد دل و کاری نکند	۳۷۲/۷	غبار زرق به فیض قدح فرو شویم
۳۹۱/۷	تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن	۳۷۲/۹	با دشمنان قدح کش و باماعتاب کن
۴۱۲/۳	قدر این مرتبه نشناخته ای یعنی چه	۳۸۷/۶	همچون حباب دیده به روی قدح گشای
۴۵۳/۹	یارب که جاودان باد این قدر و این معالی	۳۸۷/۷	من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی
۴۶۲/۱۱	سزای قدر تو شاهان به دست حافظ نیست		بوس
		۳۹۶/۶	

- ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی ۴۶۵/۷  
نیز ننگ، عالی قدر
- \* ۲. قدر (= شب قدر) (۵ بار)
- آن شب قدر که این تازه برانم دادند ۱۷۸/۳  
در شب قدر از صبحی کرده ام عیسم مکن ۲۰۲/۹  
شب قدر است و ملی شد نامه هجر ۲۴۶/۱  
قدری (ی نکره)  
آن شب قدری که گویند اهل علوت اسب است ۳۰/۱  
شب قدری چنین عزیز و شریف ۴۳/۳  
قدَر yadar (۱۷ بار)
- \* ۱. قدر (= اندازه، مقدار) (۱۶ بار)
- جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب ۴/۷  
این قدر هست که تغیر قضا نتوان کرد ۱۳۳/۲  
که آبروی شریعت بدین قدر نرود ۲۱۹/۶  
این قدر دایم که از شعر ترش بخون می چکید ۲۲۵/۸  
که کار عشق ز ما این قدر نمی آید ۲۳۴/۶  
این قدر هست که بانگ جرسی می آید ۲۳۵/۵  
که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت پس ۲۶۳/۵  
هر قدر ای دل که توانی بکوش ۲۷۹/۵  
این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم ۳۳۲/۴  
حافظ ز خویریان بخت جزین قدر نیست ۳۷۷/۷  
جزین قدر که رفیان تندخو داری ۴۳۷/۳  
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ۴۶۴/۱  
خم شکن نمی داند این قدر که صوفی را ۴۶۴/۸  
قدم (م ضمیر مفعولی)  
غالباً این قدم عقل و کفایت باشد ۱۵۴/۱  
قدری (ی نکره)  
از وجود قدری نام و نشان هست که هست ۷۴/۹  
سخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین ۳۹۶/۲  
\* ۲. قدر (= سرنوشت) (یکت بار)  
کارفرمای قدر می کند این، من چه کنم ۳۳۷/۳  
قدرت (۳ بار)
- مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو ۴۰۶/۶  
بر آن نقاش قدرت آفرین باد ۴۵۴/۱۰  
دست قدرت نگر و منصب صاحب جامی ۴۷۹/۴  
قدس (۷ بار)  
روح قدس حلقه امزش به گوش ۲۷۹/۸  
تویی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس ۲۹۵/۲  
همش بدرقه راه کن ای طایر قدس ۳۱۶/۳  
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۳۳۴/۴  
قدسم (م شناسه)  
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق ۳۱۰/۲  
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم ۴۲۸/۱  
صوفی صومعه عالم قدسم، لیکن ۴۵۳/۵  
قدسی (ی نسبت) (۵ بار)  
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۱۶/۱  
اگر آن طایر قدسی ز دم باز آید ۲۳۲/۱  
به شیراز آی و فیض روح قدسی ۲۷۴/۴  
قدسیان  
قدسیان بر عرش دست افشان کنند ۱۹۲/۳  
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند ۱۹۴/۱۰  
قدم (۳۲ بار)  
شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست ۱۹/۴  
قدم دریغ مدار از جنازه حافظ ۷۷/۷  
کسی که از در تقوی قدم برون نهاد ۱۱۲/۷  
غلام هست سروم که این قدم دارد ۱۱۴/۳  
می خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع ۱۳۹/۵  
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ۱۶۲/۲  
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۱۶۶/۷  
سر تا قدم وجود حافظ ۱۶۸/۶  
قدم منه به خرابات جز به شرط ادب ۱۹۶/۳  
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود ۱۹۸/۱  
به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۲۲۴/۷  
گر نثار قدم یار گرامی نکنم ۲۳۲/۵



خواهی زد قدم

در بیابان گرز شوق کعبه خواهی زد قدم ۲۵۰/۷

قدم زنی

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹

قدوم (= باز آمدن) (یک بار)

قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام ۴۶۰/۶

قدیم (۶ بار)

به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست ۲۴/۱

اتحادی است که در عهد قدیم افتادست ۳۸/۹

بنای عهد قدیم استوار خواهم ساخت ۱۳۱/۶

هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ۲۶۳/۳

فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم ۳۶۰/۱

ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم ۳۶۰/۴

قوابه پوهیز (یک بار)

صوفی پیاله پیمای حافظ قوابه برهیز ۴۲۶/۱۰

قوابه کش (یک بار)

حافظ قوابه کش شد و مفتی پیاله نوش ۲۸۰/۱

قوار (۱۷ بار)

قوار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست ۲/۸

قوار چیست صبوری کدام خواب کجا ۲/۸

بفرما لعل نوشین را که حالش با قوار آرد ۱۱۱/۶

کاندرین سایه قوار دل شیدا باشد ۱۵۳/۶

پری رویان قوار دل چو بستیزند بستانند ۱۸۹/۱

گمان میر که در آن دل قوار باز آید ۲۳۱/۶

ببرد از من قوار و طاقت و هوش ۲۷۷/۱

قوار برده ز من آن دو سنبل رعنا ۳۰۰/۲

دادند قوارئی و بیردند قوارم ۳۲۰/۷

در زلف بی قرار تو پیدا قوار حسن ۳۸۶/۲

کدام قوار درین تیره خاکدان بودی ۴۳۳/۲

قوار -

بیا که با سر زلفت قوار خواهم کرد ۸۹/۵

قواری (ی نکره) -

ای رقیب از یرو یک دو قدم دور ترک ۲۹۵/۷

تاجان فشانمش چو زر و سیم در قدم ۳۰۲/۲

قدم برون نه اگر میل جست و جو داری ۴۳۷/۹

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی ۴۴۹/۳

سنگ سان شو در قدم نی همچو ابر ۴۶۹/۴

ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی ۴۷۶/۳

قدم -

در بیابان گرز شوق کعبه خواهی زد قدم ۲۵۰/۷

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹

اقدام

خاک راهی کان مگرفت گردد از اقدام دوست ۶۳/۶

قدمت (ت ضمیر اضافه)

که گر سرم برود برون دارم از قدمت ۸۹/۵

همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ۳۲۷/۹

قدمش (ش ضمیر اضافه)

سر نا قدمش چون پری از عیب بری بود ۲۱۰/۱

سر ما و قدمش یال لب ما و دهش ۲۷۵/۸

خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم ۳۵۳/۱

قدمی (ی نکره)

من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست ۳۹/۷

ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه ۸۲/۹

به هزم مرحله عشق پیش نه قدمی ۱۳۷/۳

قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد ۱۶۰/۹

در هر قدمی صومعه ای هست و کنشتی ۴۲۷/۳

قدمی -

گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد ۳۲۱/۳

نیز نکه. ثابت قدم

قدمت (= آمدی) (یک بار)

قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام ۴۶۰/۴

قدم زدن (= رفتن، آهسته راه رفتن) (۴ بار)

قدم ... خواهی زد

گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد ۳۲۱/۳

۳۱۲/۹	این تقم که من از دولت قرآن کردم	۱۱۱/۶	خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت
۳۳۸/۷	قرآنی (ی نکره) به قرآنی که اندر سینه داری	۱۸۰/۳	گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
	قرآن (یک بار)	۱۸۴/۱	بار باز آید و با وصل قراری بکند
	قرآن -	۲۳۱/۶	دلی که با سر زلفین او قراری کرد
۱۹۳/۸	گفت آن زمان که مشتری و مه قرآن کنند	۳۲۴/۸	قراری کرده ام با می فروشان
	نیز نک. صاحب قرآن، هم قرآن		نیز نک. بی قرار، بی صبر و قرار
	قرآن کردن (= یک جا شدن دو کوب از جمله هفت سیاره) (یک بار)		قرار بستن (= عهد بستن) (یک بار)
	قرآن کنند		قرار ... بست
۱۹۳/۸	گفت آن زمان که مشتری و مه قرآن کنند	۱۱۱/۶	خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت
	قرب (۳ بار)		قرار کردن (= عهد کردن) (۳ بار)
	گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست		قرار ... کرد
۹۱/۳	در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست	۲۳۱/۶	دلی که با سر زلفین او قراری کرد
۲۷۸/۷	چو قرب او طلبی در صفای بیت کوش	۳۲۴/۸	قراری کرده ام با می فروشان
	قربها (= نزدیکی او)		قرار خواهم کرد
۳۱۶/۳	فی بعدها عذاب من قربها السلامه	۸۹/۵	بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
	قربان (۳ بار)		قرار ... بکند
۱۲/۳	کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما	۱۸۴/۱	بار باز آید و با وصل قراری بکند
۳۳۳/۴	تا بداند که قربان تو کافر کیستم		قرارگاه (یک بار)
	قربان -	۳۰۰/۸	که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
۱۹۲/۸	در وفایت جان خود قربان کنند		قرار گرفتن (= آرام گرفتن) (یک بار)
	قربان کردن (= فدا کردن) (یک بار)		قرار ... گیرند
	قربان کنند	۱۸۰/۳	گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
۱۹۲/۸	در وفایت جان خود قربان کنند		قرآن (۸ بار)
	قرّة العین (یک بار)	۹/۱۰	دام نزویر مکن چون دگران قرآن را
۱۳۰/۳	قرّة العین من آن میوه دل یادش باد	۹۳/۱۰	قرآن زیر بخوانی در چارده روایت
	قرض دار (یک بار)	۱۵۰/۱۰	حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آید
۳۴۸/۷	اگر ادا نکنی قرض دار من باشی	۱۸۸/۱۱	دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
	قرعه (۲ بار)	۲۵۰/۱۰	تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
۱۱۰/۷	بود که قرعه دولت به نام ما افتد		حافظ این قصه دراز است به قرآن که
۱۴۹/۹	نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است	۲۶۶/۸	مهرس

قصص (۲ بار)

زمانه تا قصص نرگس و قباى تو بست ۳۳/۲

صد ماهرو ز رشکش جیب قصص دریده ۴۱۵/۱

قصص (۱۶ بار)

به قصص خون من زار ناتوان انداخت ۱۷/۱

محتاج قصه نیست گرت قصص جان ماست ۳۴/۵

دشمن به قصص حافظ اگر دم زند چه پاک ۶۲/۸

میل من سوی وصال و قصص او سوی فراق ۶۳/۷

چشم مخمور تو دارد ز دلم قصص جگر ۱۲۰/۷

سحر تنهایی ام در قصص جان بود ۱۳۲/۲

گرم صد لشکر از خوبان به قصص دل کمین سازند ۳۲۲/۵

قصص جان است طمع در لب جانان کردن ۳۴۲/۲

یاد باد آنکو به قصص خون ما ۳۵۵/۵

به قصص خون من خسته در کمان داری ۴۳۶/۷

قصص این قوم خطر باشد هان تا نکنی قصص ۴۷۱/۲

قصص

باشد که مرغ وصل کند قصص دام ما ۱۱/۹

طبیسم قصص جان ناتوان کرد ۱۳۲/۴

که درد اشتیاقم قصص جان کرد ۱۳۲/۶

کندم قصص دل ریش به آزار دگر ۲۴۷/۸

هزار دشمنم از می کنند قصص هلاک ۲۹۴/۱

قصص کردن (= عزم کردن، آهنگ کردن) (۵ بار)

قصص ... کرد

طبیسم قصص جان ناتوان کرد ۱۳۲/۴

که درد اشتیاقم قصص جان کرد ۱۳۲/۶

کند قصص

باشد که مرغ وصل کند قصص دام ما ۱۱/۹

کند ... قصص

کندم قصص دل ریش به آزار دگر ۲۴۷/۸

می کنند قصص

هزار دشمنم از می کنند قصص هلاک ۲۹۴/۱

قصص (۱۲ بار)

قرعه -

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ۱۴۸/۵

قرعه کار به نام من دیوانه زدند ۱۷۹/۳

قرعه زدن (= با پشتک بهره کسی را معین کردن) (۲ بار)

قرعه ... زد

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند -

دل غمدیده ما بود که هم برغم زد ۱۴۸/۵

قرعه ... زدند

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ۱۴۸/۵

قرعه کار به نام من دیوانه زدند ۱۷۹/۳

قریب

نکت. عن قریب

قرین (۴ بار)

قرین آتش هجران و هم قران فراق ۲۹۱/۲

ناکی شود قرین حقیقت مجاز من ۳۹۲/۶

گل بار حسن گشته و بلبل قرین عشق ۴۵۶/۴

قرینی (ی نکره)

همی گفت این معشایا قرینی ۴۷۴/۱

قسم (یک بار)

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع ۲۸۷/۱

قسمت (۸ بار)

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ۱۴۸/۵

در دایره قسمت اوضاع چنین باشد ۱۵۷/۵

هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

۱۶۱/۳

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند ۲۵۱/۴

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است ۲۶۲/۸

قسمت حوالتم به خرابات می کند ۳۱۴/۵

در دایره قسمت ما نقطه تسلیم ۴۸۴/۹

قسمت (م ضمیر اضافه به سرنوشت)

کاین بود سرنوشت ز دیوان قسم ۳۰۶/۴

- ای قصر دل افروز که منزلگه انسی ۱۶/۹  
 بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ۳۷/۱  
 قصر فردوس که رضوانش به دریائی رفت ۵۰/۳  
 چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت ۷۹/۸  
 فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن ۱۴۲/۴  
 قصر فردوس به یادش عمل می بخشند ۲۶۲/۳  
 بزنگاهی دلشان چون قصر فردوس برین ۳۰۳/۴  
 باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور ۳۴۵/۲  
 شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالمین ۳۴۶/۸  
 به بام قصر برآی و چراغ مه برکن ۳۸۹/۳  
قصور  
 زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار ۲۴۹/۵  
 ما را شرابخانه قصور است و یارحور ۲۴۹/۵  
 قصور (= کوتاهی) (یک بار)  
 صحبت حور نخواهم که بود عین قصور ۳۲۷/۵  
 قصور (ج قصر)  
 نک. قصر  
 قصه (۳۸ بار)  
 محتاج قصه نیست گرت قصه جان ماست ۳۴/۵  
 یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب ۴۰/۷  
 کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است ۴۱/۵  
 طمع خام بین که قصه فاش ۴۳/۲  
 بگیر طره مه چهره ای و قصه مخوان ۴۶/۶  
 حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان ۵۳/۸  
 زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست ۸۶/۷  
 کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد ۹۶/۵  
 ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان ۱۱۴/۸  
 قصه غصه که در دولت یار آخر شد ۱۶۲/۶  
 زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند ۱۷۳/۳  
 قصه ماست که در هر سر بازار بماند ۱۷۵/۴  
 کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما ۱۸۴/۴  
 دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود ۲۰۴/۱
- حافظا باز نما قصه خونابه چشم ۲۰۷/۸  
 کان کسی که گفت قصه ما هم ز ما شنید ۲۳۸/۹  
 از فیض جام و قصه جشید کامگار ۲۴۱/۳  
 در قلم آورد حافظ قصه لعل لب ۲۵۹/۹  
 بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مهرس ۲۶۴/۱  
 از شمع پرس قصه ز باد صبا مهرس ۲۶۴/۳  
 ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم ۲۶۴/۷  
 حافظ این قصه دراز است به قرآن که  
 مهرس ۲۶۶/۸  
 گر چه سخن همی برد قصه من به هر طرف ۲۹۰/۲  
 به مویه های غریبانه قصه پردازم ۳۲۵/۱  
 دامن سرآرد غصه را رنگین برآرد قصه را ۳۳۶/۴  
 کوتاه کرد قصه زهد دراز من ۳۹۲/۱  
 برین فنی قصه آن محتشم بخوان ۴۰۷/۲  
 هان بر در است قصه ارباب معرفت ۴۰۷/۶  
 با جام باده یا قصه کوتاه ۴۱۰/۴  
 ای قصه بهشت ز کوی حکایتی ۴۲۸/۱  
 گر شب و روز درین قصه مشکل باشی ۴۴۷/۶  
 کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب  
 اولی ۴۵۷/۴  
 این قصه عجب شنو از بخت و ازگون ۴۷۷/۶  
 حافظ خام طمع، شرمی ازین قصه بدار ۴۷۹/۹  
قصه ای (ی نکره)  
 هم قصه ای غریب و حدیثی عجیب هست ۶۴/۷  
 هر پاره از دل من وز غصه قصه ای ۴۲۸/۳  
قصه  
 قصه العشق لا انفصام لها ۲۹۶/۶  
 کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی ۴۵۲/۱  
 قضا (۱۵ بار)  
 گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ۵/۸  
 می بده تا دهمت آگهی از سر قضا ۲۱/۳  
 دلم خزینه اسرار بود و دست قضا ۱۰۹/۲

۲۷۰/۶	زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش	۱۳۳/۲	این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
۳۸۰/۲	صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاهی		نصیحتگوی رندان را که با حکم قضا جنگ
	<u>قطره‌ها</u>	۱۴۵/۶	است
۳۱۵/۴	ز شوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم		قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد
۴۱۵/۲	چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده	۱۶۱/۱	شد
	<u>قطع (۲ بار)</u>	۲۰۳/۸	که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود
	<u>قطع -</u>	۲۳۱/۹	ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ
۳۱۲/۲	قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم	۲۴۳/۶	یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر
۴۷۹/۶	قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن	۲۵۳/۴	چه فتنه بود که مشاطة قضا انگیخت
	قطع کردن (= پیسودن، طعّی کردن) (۲ بار)	۲۶۰/۷	که در مقام رضا باش و از قضا مگریز
	<u>قطع ... کردم</u>	۲۹۱/۸	تم وکیل قضا و دلم ضامن فراق
۳۱۲/۲	قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم	۳۶۸/۳	سر قضا که در تنق غیب منزوی است
	<u>قطع ... مکن</u>	۳۷۷/۷	گر نیست رضایی حکم قضا بگردان
۴۷۹/۶	قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن		<u>قضا -</u>
	قعر (یک بار)	۸۴/۲	وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
۲۳۷/۵	ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید		قضا کردن (= انجام دادن امری فوت شده)
	قف (= بایست) (یک بار)		(یک بار)
۲۹۷/۲	أحادیثاً بجمال الحبيب قف و انزل		<u>قضا کنیم</u>
	قفا (یک بار)	۸۴/۲	وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
۵۷/۷	چرا که حال نکو در فضای فال نکوست		قطره (۱۵ بار)
	قفص (۸ بار)	۱۳۹/۲	در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
۶۳/۲	واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس	۱۴۰/۴	در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد
۷۱/۳	بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی	۱۶۵/۶	قطره باران ما گوهر یکدانه شد
۲۴۴/۷	به اسیران قفس مژده گلزار بیار	۲۵۴/۳	به یک دو قطره که اینار کردی ای دیده
۳۲۷/۸	مرغ سان از قفس خاکه هوایی گشتم	۲۸۵/۳	چه هاست در سر این قطره محال اندیش
	چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی	۲۹۸/۳	روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
۳۳۴/۲	است	۳۱۷/۵	هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم
۳۳۵/۶	حیف است بلبل چو من اکنون درین قفس	۴۳۲/۶	ز پرده کاج برون آمدی چو قطره اشک
	<u>قفسی (ی شناسه)</u>	۴۵۲/۴	که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
۴۴۹/۴	حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی		<u>قطره‌ای (ی نکره)</u>
	<u>قفسی (ی نکره)</u>	۱۱۰/۵	که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد
۲۳۵/۷	ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید	۱۹۲/۷	پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای

۱۷۹/۷	تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند	۴۵/۷	نگاه دار که قلاب شهر صراف است
۲۹۸/۹	حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است	۴۵۳/۵	قلاب (یک بار)
۳۵۱/۵	در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت		قلابش (یک بار)
۴۳۱/۳	قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز		تا در به در بگردم قلابش و لابلای
	قلم -		قلب (۱۵ بار)
۱۴۸/۷	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد	۵۰/۴	آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه
	- قلم -	۶۲/۳	زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
۲۵۹/۹	در قلم آورد حافظ قصه لعل لب	۷۱/۴	عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار
	افلام (م ضمیر اضافه)	۸۲/۸	قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
۲۵۹/۹	آب حیوان می رود هر دم از افلام هنوز	۱۴۹/۶	خداوندانگه دارش که بر قلب سواران زد
	قلمت (ت ضمیر اضافه)	۱۹۹/۹	قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد
۸۹/۱	چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت	۲۴۱/۷	بر قلب ما پیش که نقدی است کم عیار
۸۹/۳	که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت	۲۴۳/۲	قلب بی حاصل ما را بزین اکسیر مراد
۲۴۸/۹	این نقشی ماند از قلمت یادگار عمر	۲۸۴/۸	یار دلدار من از قلب بدین سان شکند
	قللم (م ضمیر اضافه به سر)	۳۲۰/۳	گر قلب دلم را نهد دوست عیاری
۲۱۹/۵	چگونه چون قللم دود دل به سر نرود	۳۸۰/۱	که به مرگان شکند قلب همه صف شکنان
	قلمی (ی نکره)	۳۹۱/۳	به غمزه گوی که قلب مستگیری بشکن
۴۶۲/۱	ز دلبرم که رساند نوازش قلمی	۴۲۰/۱	محبوب جان و مونس قلب رمیده ای
۴۶۲/۳	که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی	۴۵۹/۵	تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ماکن
	قلم زدن (= معو کردن، ناپدید کردن)		قلب -
	(یک بار)	۱۹۴/۳	کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند
	قلم ... زد		قلب شناسی (ی مصدری) (یک بار)
۱۴۸/۷	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد	۲۰۵/۸	یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
	قلندر (۳ بار)		قلب و دغل کردن (= تقلب کردن) (یک بار)
۳۶۶/۲	سوی رندان قلندر به ره آورد سفر		قلب و دغل ... می کنند
۳۸۹/۸	به یک کرشمه صوفی کشم قلندر کن		کاین همه قلب و دغل در کار داور
۴۷۹/۳	بر در می کنده رندان قلندر باشند	۱۹۴/۳	می کنند
	نیر نکته شیرین قلندر		قلقل (یک بار)
	قلندری (ی مصدری) (۲ بار)		قلقلش (شی ضمیر اضافه به گلو)
۱۷۴/۷	نه هر که سر برآشد قلندری داند	۳۲/۵	با نغمه های قلقلش اندر گلو بیست
۴۴۲/۶	درویش و امن خاطر و کنج قلندری		قلم (۱۴ بار)
	قلیل (یک بار)	۱۰۱/۳	پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت



قوافل	۲۵۱/۲	که این مناع قلیل است و آن عطای حقیر
نک. قافله		قم (= برخیز) (یک بار)
قوام	۴۵۳/۸	قم فاسقنی رقیقاً اصفی من الزلال
نک. حاجی قوام		قمر (یک بار)
قوام‌الدین (یک بار)	۶۲/۵	سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن دارم	۲۱۰/۴	قمری yamari (ی نسبت) (یک بار)
۳۲۲/۱۰		آری چه کنم دولت دور قمری بود
نیز نک. خواجه قوام‌الدین		نیز نک. القمری
قوت yut (= غذا) (یک بار)		قمری yomri (پرنده‌ای است) (۲ بار)
قوت جان حافظش درخنده زیر لب است	۴۲۲/۱	به صوت بلبل و قمری اگر نوشی می
قوت yovval (= زور) (۴ بار)	۴۴۵/۶	ندانم نوحه قمری به طرف جویبار از چیست
قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش		قناعت (۵ بار)
۱۸۰/۴		ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
۲۱۳/۱	۴۰/۱۰	گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است
۲۱۴/۳	۱۰۸/۴	چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای
۳۹۴/۸		دون بگذر
قوس (یک بار)	۱۴۷/۷	حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
به ابروان دو تا قوس مشری بشکن	۴۴۲/۹	که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد
۳۹۱/۵	۴۶۸/۳	قند (۱۰ بار)
قوس قول (۱۵ بار)		از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر
گوشت همه بر قول نی و نغمة چنگ است	۴۷/۶	شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
۴۷/۵	۵۲/۷	که حاجت به علاج گلاب و قند مباد
۹۱/۹	۱۰۲/۷	ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
۱۴۱/۲	۱۷۳/۱	قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه	۱۷۷/۴	زین قند پاری که به بنگاله می‌رود
۱۴۲/۵	۲۱۸/۳	کنون که چشمه قند است لعل نوشینت
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز	۲۴۲/۴	که نام قند مصری برد اینجا
۲۵۴/۴	۲۷۴/۸	از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم
من که قول ناصحان را خواندمی قول	۳۱۹/۴	قندش (ش ضمیر مفعولی)
رباب (۲ بار) ۲۶۱/۴		چرا به یک نی قندش نمی‌خورند آن کس
این همه قول و غزل تعبیه در مفارش	۳۶۲/۴	قند پرست (یک بار)
چشم به روی ساقی و گوشت به قول چنگ		محترم دار دلم کاین مگس قند پرست
تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم	۱۱۹/۴	
به قول دشمنان برگشتی از دوست		
۳۸۱/۴		
ساقیا می‌ده به قول مستشار مؤتمن		
۳۸۲/۱۰		
به قول مطرب و ساقی به فتوی دق و نی		
۴۲۲/۴		
قول صاحب غرضان است تو آنها نکنی		
۴۷۱/۵		

قیاس کردم	قوی (ی نکره)
۲۰۸/۵ قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست	۳۶۰/۱ فتوی پیر مغان دارم و قوی است قدیم
۴۶۲/۲ قیاس کردم و ندبیر عقل در ره عشق	قوم (۹ بار)
قیاس ... کن	ترسم آن قوم که بر دردکشان می خندند
۳۸۷/۷ وین خانه را قیاس اساس از حباب کن	۹/۵
قیامت (۹ بار)	۱۸۸/۳ ما همه بنده و این قوم خداوندانند
۶/۶ چه قیامت است جاناکه به عاشقان نمودی	۱۸۸/۱۱ دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
۲۸/۵ به تماشای تو آشوب قیامت برخاست	۱۹۶/۵ مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
۸۸/۲ حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر	۲۴۷/۳ معرفت نیست درین قوم خدایا مددی
۹۰/۹ پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت	۳۰۹/۷ یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
۲۰۱/۶ تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود	۴۷۱/۲ قصد این قوم خطر باشد هان تانکنی
۲۹۳/۶ مباد تا به قیامت خراب طارم تاک	قومی (ی نکره)
۳۶۶/۶ خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا	۱۹۵/۷ قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست
۴۰۰/۳ یارب مباد تا به قیامت زوال تو	۱۹۵/۷ قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
۴۵۴/۹ سویدای دل من تا قیامت	۱۹۷/۲ قوی (یک بار)
بیز نک، القیامة	دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
قید (۲ بار)	قهر (یک بار)
۴۱۷/۲ خرد که قید مجانبین عشق می فرمود	۵۰/۸ گنج فارون که فرومی رود از قهر هنوز
۴۵۰/۳ شیرین به قید و سلسله در کار می کشی	قهقهه (۲ بار)
قیصر (یک بار)	۲۰۳/۸ دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
۴۲۱/۲ چین قبای قیصر و طرف کلاه کی	۲۸۸/۳ جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
قیمت (یک بار)	قیاس (۴ بار)
قیمتیش (ش ضمیر اضافه)	۴۵/۳ بیر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر
۳۹۱/۶ تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن	قیاس -
قیل	۲۰۸/۵ قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست
نک. قال و قیل	۳۸۷/۷ وین خانه را قیاس اساس از حباب کن
	۴۶۲/۲ قیاس کردم و ندبیر عقل در ره عشق
	قیاس کردن (= سنجیدن) (۳ بار)



# ک

۴۳۰/۲	ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی	ک - (مخفف که) (۲۵۸ بار)	کت (ت ضمیر مفعولی)
۴۳۲/۶	ز پرده کاج برون آمدی چو قطره اشک	کت خون ما حلالتر از شیر مادر است ۴۰/۲	کشی (ش ضمیر مفعولی)
	کاجکی (= کاشکی) (یک بار)		
۴۳۳/۵	درآمدی ز درم کاجکی چو لمعه نور	کشی میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است ۴۰/۱۱	کیست آن کس سر پیوند تو در خاطر نیست ۷۱/۹
	نیز نک. کاشکی		کشی صد هزار منزل بیش است در بدایت ۹۳/۹
	کاخ (۳ بار)		بس طرّفه حریفی است کس اکنون به سر افتاد ۱۰۶/۸
۲۸۸/۱	بامدادان که ز خلونگه کاخ ابداع	ببخشا بر کسی کس زر نباشد ۱۵۸/۳	کشی (ش ضمیر اضافه به دنباله)
۳۵۴/۱۶	خالی مباد کاخ جلالش ز سروران	کشی کاروان سحر ز دنباله می رود ۲۱۸/۵	نیز نک. آنکه هر که -
۳۶۵/۸	حافظ چوره به کنگره کاخ وصل نیست	ک (= مثل) (یک بار)	بعدت منک و قد صرت ذائباً کهلال ۴۶۰/۷
	کار (۱۶۵ بار)		کاج (= کاش) (۴ بار)
۲/۱	صلاح کار کجا و من خراب کجا	ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل ۲۹۸/۵	دهقان جهان کاج که این تخم نکشتی ۴۲۷/۲
۹/۵	در سرکار خرابات کنند ایمان را		
۱۱/۱	مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما		
۲۶/۲	بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست		
۲۶/۵	مرا به کار جهان هرگز التفات نبود		
۲۷/۵	هر سر موی مرا بانو هزاران کاراست		
۳۳/۱	گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست		
۳۳/۳	ز کار ما و دل غنچه بس گره بگشود		

۱۵۲/۱	ترا درین سخن انکار کار ما نرسد	۳۴/۹	ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
۱۵۷/۶	در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود	۳۶/۱	برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است
۱۶۲/۱	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد	۴۴/۶	کاندین دیر کهن کار سبکباران خوش است
۱۶۲/۴	گو برون آی که کار شب تار آخر شد	۴۵/۳	ببر ز خلق و ز عنقا قیام کار بگیر
۱۶۶/۱	گذاخت جان که شود کار دل تمام و نشد	۴۶/۴	جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
۱۶۹/۳	موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد	۵۲/۱	وز بی دیدن او دادن جان کار من است
۱۷۵/۱	و آنکه این کار ندانست در انکار بماند	۵۳/۱	غم این کار نشاط دل غمگین من است
۱۷۵/۷	جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند	۵۸/۸	از دیده ام که دمدمش کار شست و شوست
۱۷۹/۳	قرعه کار به نام من دیوانه زدند	۶۴/۶	آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند
	مصلحت دید من آن است که یاران همه	۶۶/۲	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
۱۸۰/۲	کار	۶۷/۱	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است
	تو با خدای خود انداز کار و دل خوش	۶۷/۴	خیال زلف تو بختن نه کار خامان است
۱۸۲/۵	دار	۶۹/۴	وه که در کار غریبان صحبت اهمالی است
	دلبر که جان فرسود ازو کار دلم نگشود	۷۲/۹	بر در میخانه رفتن کار پیکرنگان بود
۱۸۶/۳	ازو	۷۳/۲	در کار خیر حاجت هیچ استغاره نیست
۱۸۸/۸	مگر چشم سیاه نو بیاموزد کار	۷۸/۲	هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
۱۹۱/۴	آن به که کار خود به عنایت رها کنند	۷۹/۲	گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت
	چون به خلوت می روند آن کار دیگر	۸۲/۶	عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت
۱۹۴/۱	می کنند	۸۶/۱	کار چراغ خلوتیان باز دو گرفت
	کاین همه قلب و دغل در کار داور	۸۷/۸	می خور که هر که آخر کار جهان بدید
۱۹۴/۳	می کنند	۹۷/۱	شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
۱۹۷/۱	گره از کار فرو بسته ما بگشایند	۱۰۱/۱	ورنه اندیشه این کار فراموش باد
۲۰۵/۳	و آتش چهره به این کار برافروخته بود	۱۰۷/۹	کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
۲۰۶/۸	کار ملک و دین ز نظم و انساق افتاده بود	۱۲۶/۸	که کار خیر بی روی و ریا کرد
۲۰۹/۱	تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود	۱۲۸/۴	که کار دیده همه از سر بصارت کرد
۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود	۱۳۰/۳	که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
۲۱۲/۶	گرچه بی سامان نماید کار ما مهلت بین	۱۳۱/۳	بطانم بس از امروز کار خواهم کرد
۲۱۸/۲	کار این زمان ز صنعت دلآله می رود	۱۳۴/۳	طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد
۲۱۸/۹	خامش مشو که کار تو از ناله می رود	۱۳۵/۱	شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد
۲۱۹/۴	که هیچ کار ز پشت بدین هنر نرود	۱۳۸/۱	شاید از پیک صبا از تو بیاموزد کار
	اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش	۱۴۱/۶	دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
۲۲۰/۹	باش	۱۴۲/۱	دل دیوانه ما را به تو در کار می آورد

۳۳۴/۳	دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم	۲۲۷/۲	گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید
۳۴۰/۵	وندرا این کار دل خویش به دریا فکنم	۲۳۰/۶	خیال بود که این کار بی حواله بر آید
۳۴۳/۱	من لاف عقل می زنم این کار کی کنم	۲۳۱/۵	ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید
۳۴۴/۱	در لباس فقر کار اهل دولت می کنم	۲۳۲/۵	گوهر جان به چه کار دگر باز آید
۳۴۸/۹	وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد	۲۳۳/۴	به هیچ وجه دگر کار بر نمی آید
۳۵۵/۶	اعتمادی نیست بر کار جهان	۲۳۳/۷	برو برو ز نو این کار بر نمی آید
۳۵۶/۲	ناکار خود ز ابروی جانان گشاده ایم	۲۳۴/۱	ز دل بر آیدم و کار بر نمی آید
۳۵۶/۵	کار از تو می رود نظری ای دلیل راه	۲۳۴/۵	به هیچ وجه دگر کار بر نمی آید
۳۵۶/۶	چون لاله می مبین و قدح در میان کار	۲۳۴/۶	که کار عشق ز ما این قدر نمی آید
۳۶۰/۷	غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش	۲۴۰/۷	به زور و زر میسر نیست این کار
۳۷۰/۶	کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم	۲۴۱/۹	ناچار باده نوش که از دست رفت کار
۳۷۱/۳	کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم	۲۴۶/۲	که در این ره نباشد کار بی اجر
۳۸۱/۹	بدین سان کار او در پا میفکن	۲۴۷/۱	بجز از خدمت رندان نکند کار دگر
۳۸۸/۶	کار صواب باده پرستی است حافظا		دریاب کار ماکه نه پیداست کار عمر
۳۸۸/۶	برخیز و روی عزم به کار صواب کن	۲۴۸/۳ (بار ۲)	
۳۸۹/۶	تو کار خود مده از دست و می به مافکر کن	۲۵۰/۳	دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور
۳۹۶/۳	آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید	۲۶۱/۶	عشق بازی کار بازی نیست ای دل سرباز
۴۲۶/۵	عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید	۲۶۳/۶	زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
۴۳۴/۶	سرم برفت و زمانی به سرفرفت این کار	۲۶۵/۲	گشته ام در جهان و آخر کار
۴۵۵/۱	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی	۲۶۸/۴	زبور عشق نوازی نه کار هر مرضی است
۴۶۵/۴	گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبد است	۲۶۹/۵	چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان
۴۷۰/۳	در کار باده باش که کاری است کردنی	۲۷۱/۴	رنده عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
۴۷۲/۷	کار خود گر به کرم باز گذاری حافظ	۲۷۱/۴	کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایش
۴۸۳/۱۱	چه دانی تو ای بنده کار خدایی	۲۷۹/۲	عفو الهی بکند کار خویش
	- کار -	۲۹۲/۲	جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
۲۰۲/۲	بر در شام گدایی نکته ای در کار کرد	۳۰۵/۴	به همین کار میان بسته و برخاسته ام
۳۳۳/۲	در کار بانگ بریط و آواز نی کنم	۳۰۵/۵	با چنین خبرتم از دست بشد صرفه کار
۴۵۰/۳	شیرین به قید و سلسله در کار می کشی	۳۲۶/۸	محمود بود عاقبت کار در این راه
۴۷۳/۵	در کار رنگ روی نگاری نمی کنی	۳۳۰/۴	چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
	کارت (تضمیر اضافه)	۳۳۰/۵	ز دست بخت گران خواب و کار بی سامان
۱۶۱/۵	دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد	۳۳۰/۶	دگر بگویم و مشغول کار خود باشم
۳۳۵/۸	در بزم خواجه پرده ز کارت برفکنم	۳۳۲/۲	تو مرا بین که در این کار به جان می گویم

کارش (ش ضمیر اضافه)		که شنگولان خوشبخت بیاموزند کاری	
نرود کارش و آخر به خجالت برود	۲۱۷/۱	خوش	۲۸۳/۷
گل در اندیشه که چون عشو کند درکارش	۲۷۲/۱	قدر وقت از نشناسد دل و کاری نکند	۳۶۶/۹
کارم (م شناسه)		سایه طایر کم حوصله کاری نکند	۳۷۰/۷
بجز از خاک درش با که به رو در کارم	۳۱۹/۹	زاهد چو از ساز نو کاری نمی رود	۳۹۲/۹
کارم (م ضمیر منعمولی)		چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری	۴۳۴/۵
من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس	۳۳۳/۷	باران صلاي عشق است گر می کنید کاری	۴۳۵/۱
کارم (م ضمیر اضافه)		دردی و صعب دردی، کاری و سخت	
همه کارم ز خود کامی به بدنای کشید، آری	۱/۶	کاری (۲ بار)	۴۳۵/۷
کارم بدان رسید که همراز خود کنم	۹۸/۲	صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان	
گر چه افتاد ز زلفش گرمی در کارم	۳۱۹/۱	عالمی	۴۶۱/۴
کارم به کام است الحمد لله	۴۰۹/۱	عاقلا میکن کاری کاورد پشیمانی	۴۶۴/۱۲
کارها		در کار باده باش که کاری است کردنی	۴۷۰/۳
دلا بسوز که سوز تو کارها بکند	۱۸۲/۱	اسباب جمع داری و کاری نمی کنی	۴۷۳/۱
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع	۲۸۱/۲	نیز نکند. بدکار، بیکار، پیشکار، توبه کار،	
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم	۳۳۸/۱	خدمتکار، سروکار، سیاهکار، شیرین کار،	
ز کارها که کنی شعر حافظ از برکن	۳۸۹/۹	طلبکار، طلبکاری، کارناکرده، گناهکار،	
کارهای		گنهکار، نکوکاری، همکار، هیچکاره	
که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست	۷۶/۹	کارافتاده (یک بار)	
کاری (ی نکره)		عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده	۴۹/۵
چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت	۸۶/۶	کارخانه (۵ بار)	
طمع مدار که کاری دگر توانی کرد	۱۳۷/۱۰	بسا سرا که در این کارخانه خاک سبوت	۵۷/۴
کاری که کرد دیده ما بی نظر نکرد	۱۴۰/۶	که کارخانه دوران مباد بی رفعت	۸۹/۲
عشق کاری است که موقوف هدایت باشد	۱۵۴/۳	بیا که فحمت این کارخانه کم نشود	۴۶۸/۴
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند	۱۶۱/۳	کارخانه ای (ی نکره)	
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند	۱۸۰/۱	در کارخانه ای که ره علم و عقل نیست	۱۸۱/۶
مردی از خویش برون آید و کاری بکند	۱۸۴/۷	کاین کارخانه ای است که تغییر می کنند	۱۹۵/۸
گویا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش	۲۲۵/۴	کاروان (۲ بار)	
دست به کاری زلم که غصه سرآید	۲۲۸/۱	کاردانی (ی نکره)	
هیچکس نیست که در کوی توش		که وقتی کاردانی کاملی بود	۲۱۱/۶
کاری نیست	۲۳۵/۴	دوش پنهان گفت با من کاردانی تیزهوش	۲۸۱/۱
کاری بکرد همت پاکان روزه دار	۲۴۱/۲	کارساز (۴ بار)	

۶۲/۴	شکر خدا که از مدد بخت کارساز	کار و بار (۵ بار)
۲۳۹/۴	گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید	بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
۲۵۴/۱	چه شکر گویدست ای کارساز بنده نواز	هزار نکته درین کار و بار دلداری است
۳۹۲/۵	گردد شمامه کرمش کارساز من	که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد
	کارستان (یک بار)	وین کاروبار بسته به یک مو نهاده ایم
۵۶/۱	ز کارستان او یک شته این است	کار و باری (ی نکره)
	کارفرما (یک بار)	سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری
۳۳۷/۳	کارفرمای قدر می کند این، من چه کنم	خوش
	کارگاه (۴ بار)	کاسی (۳ بار)
۲۹۷/۵	کشیده ایم به تحریر کارگاه خیال	سقا که الله من کاس دهاق
۳۱۳/۵	بر کارگاه دیده بی خواب می زدم	کاسا
۳۱۵/۱	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
۴۲۶/۵	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی	حتی یدوق منه کاسا من الکرامه
	نیز نک. کارگه	کاستن (۲ بار)
	کارگر (۲ بار)	کاسته ام
۲۲۱/۴	باشد کزین میانه یکی کارگر شود	در خم افزوده ام آنج از دل و جان کاسته ام
۲۳۳/۶	ولی چه سود یکی کارگر نمی آید	بکاهد
	کارگه (یک بار)	بخار ارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد
۷۵/۱	حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست	نیز نک. عمرکاهی
	نیز نک. کارگاه	کاسه (۶ بار)
	کارگاه (یک بار)	ز کاسه سرچشید و بهمن است و قباد
۴۴۰/۷	کار ناکرده چه امید عطایی داری	غیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
	کاروان (۵ بار)	پشتر ز آنکه شود کاسه سرخاک انداز
۱۵۰/۹	گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد	مبی در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد
۲۱۸/۵	کش کاروان سمر ز دنباله می رود	ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت
۴۴۶/۵	کاروان رفت و تو در راه کمینگاه به خواب	ز نهار کاسه سر ما بر شراب کن
	کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در	نیز نک. سیه کاسه
۴۴۹/۵	پیش	کاسه گردان (یک بار)
	کاروانی (ی نکره)	هر که چون لاله کاسه گردان بود
۲۱۷/۶	کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدای	کاشانه (۴ بار)
	کاروانی (ی نسبت) (یک بار)	آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
۴۶۵/۸	ملول از همراهم بودن طریق کاروانی نیست	یارب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست

۴۶۲/۶	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع توس	۳۲۱/۳	گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد
	کالبد (یک بار)	۳۵۲/۷	سرخوش از میکده با دوست به کاشانه روم
	کالبدش (ش ضمیر اضافه)		کاشت (۴ بار)
۲۳۰/۷	ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید		نکاشت
	کام (۴۹ بار)	۲۰۹/۶	هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نجید
	* ۱. کام (= مراد و مقصود، میل و آرزو)		کاشنیم
	(۴۰ بار)	۳۶۲/۲	حالا رفتیم و تخمی کاشنیم
۸/۹	عاقبت روزی بیایی کام را		بکارمت (ت ضمیر اضافه به دل)
۱۱/۱	مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما	۹۲/۶	بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
۱۷/۱۰	جهان به کام من اکنون شود که دور زمان		می کشدم (= می کاردم) (م ضمیر مفعولی)
۳۶/۲	به کام نا نوساند مرا لبش چون نای	۳۷۳/۳	که از آن دست که او می کشدم می رویم
۴۷/۱	گل در برو می در کف و معشوقه به کام است		کاشکی (یک بار)
۴۷/۶	ز آنرو که مرا در لب شیرین نو کام است	۴۳۰/۹	ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
۶۲/۷	ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست		نیز نک. کاجکی
۱۱۱/۱	درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد		کاشدین (یک بار)
۱۱۵/۵	در دور کسی که کام دارد	۱۳۸/۳	کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک
۱۴۹/۹	بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد		کافر (۳ بار)
۱۷۲/۶	که به کام دل ما آن بشد و این آمد	۲۲/۴	کافر عشق بود گر نبود باده پرست
۲۲۰/۶	دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت	۱۲۳/۱۰	کافر عشق ای صنم گناه ندارد
۲۳۱/۱	به کام خمزدگان غمگسار باز آید	۴۰۹/۶	کافر میناد این غم که دیده است
۲۳۳/۳	درخت کام و مرادم به بر نمی آید		کافردل (یک بار)
۲۳۷/۳	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید	۴۰۴/۷	نو کافردل نمی بندی نقاب زلف و می نرسم
۲۴۲/۲	به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل		کافرکیش (۲ بار)
۲۴۴/۸	کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست	۲۸۵/۲	که دل به دست گمان ابرویی است کافرکیش
۲۵۳/۱	هزار شکر که دیدم به کام خویش باز		کافرکیشم (م شناسه)
۳۰۴/۲	که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام	۳۳۳/۴	تا بدانند که قربان تو کافرکیشم
۳۱۲/۳	از خلاف آمد عادت بطلب کام که من		کافری (ی مصدری) (۲ بار)
۳۱۴/۸	با جام می به کام دل دوستان شدم		نکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری
۳۱۵/۸	طمع به دور دهانت ز کام دل بیریدم	۲۷۱/۵	است
۳۲۲/۳	به کام و آرزوی دل چو دارم غطونی حاصل	۳۸۵/۳	که در طریقت ما کافری است رنجیدن
۳۲۷/۴	همجو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم		کاکل (۲ بار)
۳۳۶/۶	هر چند کان آرام دل دلم نبخشد کام دل	۲۷۱/۶	این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

کام (م ضمیر اضافه) -	۳۵۲/۵	چند و چند از بی کام دل دیوانه روم
۲۵۹/۱	۳۷۶/۲	بارب مبادا کام رقیبان
کام بخشی (ی مصدری) (۳ بار)	۳۸۳/۵	دسترنج تو همان به که شود صرف به کام
۶۵/۳	۳۹۳/۴	کام بستانم ازو یا داد بستاند ز من
۴۴۵/۵	۴۰۹/۱	کارم به کام است الحمد لله
کام بخشی چيست ترک کام خود کردن	۴۴۵/۵	طریق کام بخشی چيست ترک کام خود کردن
۴۶۴/۲	۴۵۸/۸	کام دشوار به دست آوری از خود کامی
کام برآمدن (- حاصل شدن مراد) (۵ بار)	۴۶۱/۷	اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
برنیامد ... کام	۴۶۶/۴	صد بار بگفتی که دهم ز آن دهننت کام
۲۵۹/۱	۴۷۳/۲	چوگان کام در کف و گویی نمی زنی
کام ... برآید	۴۷۳/۴	در آستین کام تو صد ناله مدرج است
دست از طلب ندارم تا کام من برآید	کامت (ت ضمیر اضافه)	
۲۲۹/۱	۴۶۶/۵	گویی بدهم کامت و جانت بستانم
۲۲۹/۵	کام (م ضمیر اضافه)	
۲۳۰/۵	کام از تلخی غم چون زهر گشت	
کام ... بر نمی آید	۹۹/۲	ترسم ندهی کام و جانم بستانی
۲۳۳/۱	۴۶۶/۵	کامی (ی نکره)
نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید	۲۲۹/۴	نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید
کام بر آوردن (- حاصل کردن مراد و مطلب کسی) (یک بار)		نیز نک. خود کام، خود کامی، دوست کام،
کام ... بر آورد (مضارع)		نا کام، نا کامی
حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد		
کامران (۴ بار)		
۹۸/۷		
پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت	۲* کام (- دهان، حلق، گلو) (۲ بار)	
۷۹/۳		
جور شاهی کامران گوی بر گدایی رفت رفت	۴۸/۹	گمشسته ای که باده نایش به کام رفت
۸۳/۲	۱۱۰/۵	که قطره ای ز زلالش به کام ما افتد
گفتم کی ام دهان و لب کامران کنند		۳* کام - (۷ بار)
۱۹۳/۱		
بر منتهای همت خود کامران شدم		
۳۱۴/۲		
کامرانی (ی مصدری) (یک بار)		
کامرانی -		
۲۶۱/۸	۶۳/۷	ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست
کامرانی کردن (- خوشگذرانی کردن) (یک بار)	۲۲۹/۱	دست از طلب ندارم تا کام من برآید
کامرانی می کنند	۲۲۹/۵	خود کام تنگدستان کی ز آن دهن برآید
۲۶۱/۸	۲۳۰/۵	بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
طوطیان در شگرستان کامرانی می کنند	۲۳۳/۱	نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
کامروا (یک بار)		کامت (ت ضمیر اضافه) -
۲۶۱/۸	۹۸/۷	حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد

کامل روی چو باد صبا را به بوی زلف ۴۵۰/۳	من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب ۱۷۸/۵
کاهی (ی نسبت) (یک بار)	کامگار (۴ بار)
یاقوت سرخ رو را بپوشند رنگ کاهی ۴۸۰/۹	به سمع پادشاه کامگار مانرسد ۱۵۲/۹
کاینات	از فیض جام و قصه جمشید کامگار ۲۴۱/۳
نکت، کاینه	کامگارا
کاینه (۲ بار)	کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند ۱۷۷/۹
کاینات	کامگاران
هزار نقد به بازار کاینات آرند ۱۵۲/۴	برآمد خنده‌ای خوش بر غرور کامگاران زد ۱۴۹/۲
چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند ۳۵۴/۸	کامل (۲ بار)
کباب (۳ بار)	دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل ۲۹۸/۱
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار ۲۹۱/۱۰	کاملی (ی نکره)
بوی دل کباب من آفاق را گرفت ۴۲۸/۷	که وقتی کاردانی کاملی بود ۲۱۱/۶
کبابی (ی نکره)	کان (۷ بار)
ترک مست است مگر میل کبابی دارد ۱۲۰/۷	لعلی از کان مرآت بر نیامد سالهاست ۱۶۴/۵
کبو (۵ بار)	همچنان در عمل معدن و کان است که بود ۲۰۷/۴
کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست ۷۲/۷	شیراز معدن لب لعل است و کان حسن ۳۲۹/۵
گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت ۱۰۱/۶	اتمام کان یمن شد و دریا یسار هم ۳۵۴/۱۱
ز کبر در پی هر صید مختصر نرود ۲۱۹/۹	گوهر جام جم از کان جهانی دگر است ۴۴۱/۷
دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین ۳۹۵/۳	مسند فروز دولت، کان شکوه و شوکت ۴۵۳/۱۰
یگدر ز کبر و ناز که دیده است روزگار ۴۲۱/۲	گر پرنوی ز تیغ برکان و معدن افتد ۴۸۰/۹
کبریا (۴ بار)	کاووس (۴ بار)
و از این کبریا و جاه و جلال ۲۹۶/۷	که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند ۹۷/۵
کبریای	تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم ۴۴۳/۵
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع ۲۸۷/۸	تخت کاووس برد و کمر کیخسرو ۳۹۹/۴
ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزت ۴۸۰/۸	کاوین (= کابین) (یک بار)
کبریایی (ی نکره)	هر که پیوست بدو مهر خودش کاوین داد ۱۰۸/۵
کبریایی است که در حشمت درویشان است ۵۰/۵	کاه (۲ بار)
کبک (۲ بار)	همان رسید کز آتش به روی کاه رسید ۲۳۷/۸
ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست ۱۲۹/۸	کاهی (ی نکره)
دیدي آن قهقهه کبک خرامان حافظ ۲۰۳/۸	بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست ۷۶/۴
کبک خرام (یک بار)	کاهل رو (یک بار)
کبک خرامی (ی نکره)	کاهل روی (ی نکره)



چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا (۲ بار) ۲/۵	آهو روشی کبک خرامی نفرستاد ۱۰۵/۳
کجاهی روی ای دل بدین شتاب کجا (۲ بار) ۲/۶	کبوتر (۲ بار)
کجا رویم بفرما ازین جناب کجا (۲ بار) ۲/۷	ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد ۱۷۲/۵
قرار چیست، صبوری کدام، خواب کجا ۲/۸	کبوترم (م ضمیر اضافه)
فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب ۱۴/۱	یا رب مگیرش ارچه دل چون کبوترم ۸۰/۲
ور بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست ۲۵/۸	کبود (۲ بار)
خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست ۲۶/۶	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ۳۷/۲
ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ۲۷/۱	گر مساعد شوم دایره چرخ کبود ۲۴۷/۵
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ۲۷/۱	کبیر (یک بار)
آتش طور کجا موعد دیدار کجا (۲ بار) ۲۷/۲	همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر ۲۵۱/۹
در خرابات میرسد که هشیار کجاست ۲۷/۳	کتاب (۲ بار)
نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست ۲۷/۴	کتابم (م ضمیر اضافه به ندیم)
ما کجائیم و ملائک ییکار کجاست ۲۷/۵	جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم ۳۴۷/۲
دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۲۷/۶	کتابی (ی نکره)
عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست ۲۷/۷	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی ۴۶۸/۱
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست ۲۷/۸	کعبه (نوشتن) (یک بار)
وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است ۵۳/۲	کعبه قصه شوقی و مدعی باکی ۴۵۲/۱
کجا به چشم بینم خیال منظر دوست ۶۱/۴	کج (۶ بار)
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ۶۱/۱	نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست ۱۷۴/۲
بنگر که از کجا به کجا می فرستمت (۲ بار) ۹۱/۱	صوفی سرشوش ازین دست که کج کرد کلاه ۲۷۲/۸
این راه را نهایت صورت کجا توان بست ۹۳/۹	وہ که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف ۲۹۰/۳
که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند ۹۷/۵	سودای کج میز که نباشد مجال تو ۴۰۰/۱۱
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد ۱۰۷/۴	عاقبت با همه کج باخته ای یعنی چه ۴۱۲/۶
غبار راهگذارت کجاست تا حافظ ۱۱۸/۸	کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن ۴۴۳/۱۳
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ۱۲۹/۴	کجا (۱۰۰ بار)
ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست ۱۲۹/۸	کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ۱/۵
صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل ۱۳۱/۴	صلاح کار کجا و من خراب کجا (۲ بار) ۲/۱
کجا گویم که با این درد جانسوز ۱۳۲/۴	بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا (۲ بار) ۲/۱
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد ۱۳۷/۷	سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا (۲ بار) ۲/۲
که بود ساقی و این پاده از کجا آورد ۱۴۱/۱	کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا (۲ بار) ۲/۳
کجاست شیردلی کز بلا نبره یزد ۱۵۱/۵	خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا (۲ بار) ۲/۴

آب جھوان تیره گون شد خضر فَرخ پی	۱۶۴/۲	کجاست	۱۶۴/۲	گفتیم	۳۶۳/۵	به خاطر داراین معنی که با خدمت کجا
بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست	۱۷۳/۶	دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند	۱۷۳/۷	خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست	۳۷۰/۳	
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند	۱۸۱/۸	سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند	۱۸۶/۶	دل از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست	۳۷۰/۸	
هر کجا آن شاخ نرگس بشکفت	۱۹۲/۲	در کجا این ظلم بر انسان کنند	۱۹۲/۶	کدام در بزم چاره از کجا جویم	۳۷۲/۳	
تا کجا باز دل غمزه‌ای سوخته بود	۲۰۵/۱	در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر	۲۰۶/۳	روی همت به هر کجا که نهیم	۳۷۴/۷	
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست	۲۳۵/۵	صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست	۲۲۴/۲	جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا	۴۰۲/۴	
کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل	۲۳۷/۶	یارب کجاست محرم رازی که یک زمان	۲۳۸/۳	گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو	۴۰۶/۲	
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید	۲۳۸/۸	هر کجا هست خدا یا به سلامت دارش	۲۷۲/۶	سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست	۴۲۲/۸	
کجاست همفسی تا به شرح عرضه دهم	۲۷۶/۲	خود کجا شد که ندیدیم در این چند گهش	۲۸۴/۶	مخمور آن دو چشم آیا کجاست جامی	۴۲۴/۵	
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع	۲۸۷/۷	چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر	۲۸۸/۴	پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی	۴۳۱/۴	
جام در فقهه آید که کجا شد متاع	۲۸۸/۴	قرا چنان که تویی هر نظر کجا بیند	۲۹۴/۸	نوای بلبلت ای گل کجا بسند افتد	۴۳۷/۴	
کجا روم چه کنم چون روم چه چاره کنم	۳۰۰/۷	کجا بود به فروغ ستاره پروایی	۴۸۲/۹	کجا یایم وصال چون تو شاهی	۴۵۴/۱۱	
آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد	۳۰۲/۲	می صوفی افکن کجا می فروشد	۴۸۳/۵	به کجا برم شکایت، به که گویم این حکایت	۴۵۹/۶	
خیر مقدم، چه خبر، یار کجا، راه کدام	۳۰۴/۱	کجاییم (بم شناسه)	۲۷/۵	کجاست پیکش صبا گر همی کند کرمی	۴۶۲/۱	
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم	۳۳۴/۳	ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست	۲۷/۵	کجاست فکر حکیم و رای بر همنی	۴۶۸/۹	
سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم	۳۳۸/۵	کجایی (ای شناسه)	۲۶/۳	کجا بود به فروغ ستاره پروایی	۴۸۲/۹	
مطرب کجاست ناهمه محصول زهد و علم	۳۴۲/۲	کج انداز (یک بار)	۲۶/۳	می صوفی افکن کجا می فروشد	۴۸۳/۵	
این صعب بین که چه نوری ز کجا می بینم	۳۴۹/۱	بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود	۳۰۷/۶	کجاییم (بم شناسه)	۲۷/۵	
گویند حافظا دل سرگشته ات کجاست	۳۵۷/۸	کج دل (یک بار)	۳۰۷/۶	ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست	۲۷/۵	
گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست	۳۵۸/۷	کیم دلم (م ضمیر مفعولی)	۳۲۸/۳	کجاست پیکش صبا گر همی کند کرمی	۴۶۲/۱	
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست	۳۵۹/۵	کج طبع (یک بار)	۳۲۸/۳	کجاست فکر حکیم و رای بر همنی	۴۶۸/۹	

کوا (= کرایه) (یک بار)	۲۷۳/۶	به شرط آنکه نمایی به کج طبعان دل کورش
<u>کرا</u>		کحل (۲ بار)
۵۸۲/۵	۲/۷	چو کحل پیش ما خاک آستان شماس
کوا کودن (= ارزیدن) (یک بار)	۱۳۷/۱	که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
<u>کرا می کند</u>		کحل الجواهر (یک بار)
۵۸۲/۵		کحل الجواهری (ی نکره)
کوا	۶۲/۷	کحل الجواهری به من آرای نسیم صبح
نک. کریم		کدام (۱۱ بار)
<u>کرامات</u>	۲/۸	قرار چیست، صبوری کدام، خواب کجا
نک. کرامت		و آن کس که چو ما نیست درین شهر کدام
کرام الکاتبین (= بزرگان نویسندگان، دولتمند)	۴۷/۹	است
ملازم آدمی) (یک بار)	۸۲/۴	در هرصه خیال که آمد کدام رفت
حسابش با کرام الکاتبین است	۱۱۴/۸	کدام محرم دل ره درین حرم دارد
کرامت (۱۱ بار)	۱۱۵/۴	تا یار سر کدام دارد
۵/۶	۱۳۹/۶	جانا کدام سنگدل بی کفایت است
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت	۱۴۶/۳	سر و دستار نداند که کدام اندازد
کانش از غرم سالوس کرامت برخاست	۱۴۹/۵	کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است	۳۰۴/۱	خیر مقدم چه خبر، یار کجا، راه کدام
۹۰/۸	۳۷۲/۳	کدام در بزمن چاره از کجا جویم
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند		خود از کدام خم است این که در سبو
۱۶۴/۶	۴۳۷/۵	داری
که مستحق کرامت گناهکارانند		کدامین (۲ بار)
۱۹۰/۵		یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوكب
طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم	۳۰/۱	است
۲۲۶/۳		در صدر خواجه عرض کدامین جفا کنم
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که		کدو (یک بار)
تو دانی	۴۰۰/۱۰	این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست
<u>کرامات</u>		کدورت (یک بار)
۳۶۷/۴		هر کدورت را که بینی، چون صفایی رفت،
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف	۸۳/۵	رفت
چندان که زدم لاف کرامات و مقامات		کو (= مکرر گردید) (یک بار)
۱۰۵/۶		سلام الله ما کز اللیالی
گر بدین فضل و کرم نام کرامات بریم	۴۵۴/۱	
نیز نک. الکرامه		
کوان (۵ بار)		
از کران تابه کران لشکر ظلم است، ولی		
۵۰/۶ (بار ۲)		
صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت		

۱۳۴/۱	دهدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد	۱۲۲/۴	ای ساریان فروکش کاین ره کران ندارد
۱۳۴/۱	چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد	۳۵۰/۱	غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
۱۳۴/۲	آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد		نیز نک. بیکران
۱۳۴/۳	طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد		کوانه (۳ بار)
۱۳۴/۴	وہ که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد	۲۲۱/۴	از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان
۱۳۴/۵	نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد	۲۲۴/۱۰	که نیست بادیۀ عشق را کرانه پدید
۱۳۴/۶	کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد	۲۷۶/۵	تو خسته ای و نشد عشق را کرانه پدید
۱۳۴/۷	یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد		نیز نک. ناپیدا کرانه
۱۳۵/۱	شد سوی معتب و کار به دستوری کرد		کودار (یک بار)
۱۳۵/۶	آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد	۲۹۹/۱	که کس مباد ز کردار ناصواب خجمل
۲۰۳/۴	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود		نیز نک. آینه کردار، نیک کردار
۳۹۲/۲	با من چه کرد دیده معشوقه باز من		کودگار (یک بار)
	<u>بکرد</u>	۶۶/۸	تا در میانه خواسته کردگار چیست
۲۴۱/۲	کاری بکرد همت پاکان روزه دار		کودن (۱۰۴۸ بار)
	<u>نکرد</u>		۱. * کردن (= انجام دادن، عمل کردن، کار کردن) (۹۰ بار)
۱۳۸/۶	ز آنکه جلا کتر ازین حرکت باد نکرد		<u>کردم</u>
۱۴۰/۶	کاری که کرد دیده ما بی نظر نکرد		آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
	<u>کردیم</u>	۳۱۲/۶	<u>کردی</u>
۱۹۹/۲	هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود		که این کند که تو کردی به ضعف همت و
	<u>کردند</u>		رای
۲۵۱/۴	چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند	۴۱۳/۷	<u>کرد</u>
	<u>می کرد</u>		که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است
۱۳۶/۷	دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد	۴۵/۵	چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد
	<u>کردی (ی استمراری)</u>	۱۲۰/۲	که عشق روی گل با ما چه ها کرد
	از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ -	۱۲۶/۱	که کار خیر بی روی و ریا کرد
۴۲۷/۹	تقدیر چنین است چه کردی که نهشتی	۱۲۶/۸	که با من هر چه کرد آن آشنا کرد (۲ بار)
	<u>نکردی</u>	۱۲۹/۵	ز آنج آستین کوته و دست دراز کرد
	عدو با جان حافظ آن نکردی -	۱۲۹/۷	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
۱۳۲/۸	که تیر چشم آن ابرو کمان کرد	۱۳۲/۷	که یار ما چنین گفت و چنان کرد
	<u>کرده ای</u>		عدو با جان حافظ آن نکردی -
۲۶۸/۶	وز آنچه با دل ما کرده ای پشیمان باش		که تیر چشم آن ابرو کمان کرد
	<u>خواهم کرد</u>	۱۳۲/۸	

۲۴۱/۲	دوستان از راست می‌رنجد نگارم چون کنم	۱۳۱/۳	بظالم بس از امروز کار خواهم کرد
۳۴۳/۱	من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم		<u>خواهد کرد</u>
۳۹۶/۴	دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم	۴۲۵/۲	تا چه خواهد کرد با ما تاب و رنگ عارضت
	<u>کنی</u>		<u>کن</u>
۳۸۹/۹	ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن	۷۶/۶	مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
	کی روی ره، ز که پرسی، چه کنی، چون		من نگویم چه کن از اهل دلی خود
۴۴۹/۵	باشی	۲۷۶/۱	تو بگوی
	<u>کند</u>		<u>بکن</u>
۸۱/۸	چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت	۳۱۲/۶	آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
۱۰۶/۷	با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد	۴۰۵/۵	شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
۱۰۷/۶	چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار	۴۳۶/۶	بکن هر آنچه توانی که جای آن داری
۱۵۴/۴	ببر ما هرچه کند عین ولایت باشد		<u>مکن</u>
۱۸۱/۵	نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند		چو رای عشق زدی بانو گفتم ای بلبل -
۱۸۵/۶	فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند		مکن که آن گل خود رو به رای خویش
۳۹۲/۸	تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من	۵۱/۵	است
	که این کند که تو کردی به ضعف محنت	۱۹۶/۶	مکن که کوکبه دلبری شکسته شود
۴۱۳/۷	و رای		مکن کز سینه‌ام آه جگر سوز -
	<u>بکند</u>	۳۸۸/۷	بر آید همچو دود از راه روزن
۱۸۲/۱	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند	۴۶۴/۱۲	عافلا مکن کاری کاورد پشیمانی
۱۸۴/۷	مردی از خویش برون آید و کاری بکند		<u>کنم</u>
۱۸۴/۸	بازی چرخ یکی زین همه باری بکند	۵۹/۴	چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست
۲۲۰/۴	اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش	۱۳۰/۷	چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد
۲۷۹/۲	عفو الهی بکند کار خویش	۲۱۰/۴	آری چه کنم دولت دور قمری بود
	<u>نکند</u>	۲۲۶/۲	من آن کنم که خداوندگار فرماید
۳۶۶/۹	قدر وقت از شناسد دل و کاری نکند		کجا روم، چه کنم، چون روم، چه
۳۷۰/۷	سایه طایر کم حوصله کاری نکند	۳۰۰/۷	چاره کنم
	<u>نکنیم</u>	۳۱۰/۵	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
۳۷۱/۳	کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم	۳۳۷/۲	نیست چون آیینه‌ام روی ز آهن چه کنم
	<u>کنند</u>	۳۳۷/۳	کار فرمای قدر می‌کند این من چه کنم
۱۹۱/۸	تا آن زمان که برده برافند چه ما کنند	۳۳۷/۴	نو بفرما که من سوخته خرم چه کنم
۱۹۲/۵	هرچه فرمان تو باشد آن کنند	۳۳۷/۵	دستگیر از نشود لطف تهمت چه کنم
۱۹۳/۱	گفتا به چشم هرچه تو گویی چنان کنند	۳۳۸/۱	محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

کرفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند	۱۹۳/۴	کرد	که دم و همت ما کرد ز بند آزادت	۱۹/۳
گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند	۱۹۳/۶	بکنند	که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست	۲۴/۵
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد	۱۳۶/۷	می کنند	مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	۳۳/۴
در لباس فقر کار اهل دولت می کنم	۳۴۳/۱	می کنی	اگرچه منی عشقم خراب کرد، ولی	۳۶/۵
حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست -			کوته نتوان کرد که این قصه دراز است	۴۱/۵
فی الجمله می کنی و فرو می گذارمت	۹۲/۷	نمی کنی	نعوذ کرد شعر ترا و به زر گرفت	۸۶/۸
اسباب جمع داری و کاری نمی کنی	۳۷۳/۱	می کند	نسیم مشک ناتاری خجل کرد	۹۵/۷
فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت	۸۸/۱		چشم من کرد به هر گوشه روان سیل	
کارفرمای قدر می کند این من چه کنم	۳۳۷/۳	می کنید	سر شک	۱۲۰/۵
یاران صلاهی عشق است گر می کنید کاری	۴۳۵/۱	می کنند	گره بند قبای غنچه وا کرد	۱۲۶/۲
چون به خلوت می روند آن کار دیگر			درین گلشن به خارم مبتلا کرد	۱۲۶/۴
این سالکان نگر که چه با پیر می کنند	۱۹۵/۵		خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد	۱۲۷/۴
* ۲. کردن (= ساختن، درست کردن)			صولی نهاد دام و سر حقه باز کرد	۱۲۹/۱
(۲۱۸ بار)			عشقش به روی دل در معنی فراز کرد	۱۲۹/۶
کردم			ما را خدا از زهد ربا بی نیاز کرد	۱۲۹/۹
ز بیم غارت عشقش دل اندر خون رها کردم	۱۴۲/۳		بلبلای خون جگر خورد و گلی حاصل کرد	۱۳۰/۱
منم که دیده به دیدار دوست کردم باز	۲۵۳/۱		باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد	۱۳۰/۱
که من این خانه به سودای تو ویران کردم	۳۱۲/۳		ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد	۱۳۰/۲
ز شهر هستی اش کردم روانه	۴۱۸/۲		که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد	۱۳۰/۳
چون عمر تبه کردم، چندان که نگه کردم	۳۵۷/۲		که امید کرم همه این محمل کرد	۱۳۰/۴
نشسته لب کردی و گردان را در آب انداختی	۴۲۵/۷		چرخ فیروزه طریطانه ازین کهگل کرد	۱۳۰/۵
چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم	۳۲۷/۷		در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد	۱۳۰/۶
			چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد	۱۳۰/۷
			دل از من برد و روی از من نهان کرد	۱۳۲/۱
			به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد	۱۳۳/۳
			که خاک میکده کحل بصر توانی کرد	۱۳۷/۱
			گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد	۱۳۷/۸
			طبع مدار که کاری دگر توانی کرد	۱۳۷/۱۰
			کاری که کرد دیده ما بی نظر نکرد	۱۴۰/۶
			عفافه چین ابرویش اگرچه ناتوانم کرد	۱۴۲/۸
			گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد	۲۲۷/۴

۲۰۷/۶	رنگت خون دل ما را که نهان می کردی	۲۵۳/۴	که کرد نرگس شوخش سیه به سرمه ناز
	<u>می کرد</u>	۲۷۲/۸	صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
۱۳۶/۵	گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد	۲۷۶/۴	ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
۱۳۶/۶	جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد	۳۰۷/۸	کرد غمخواری شمشاد بلندت بستم
	<u>نکردی</u>	۳۱۸/۴	که کرد آگه ز راز روزگارم
۳۲۷/۷	چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم		که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان
	<u>کرده ام</u>	۳۴۶/۳	شیرینم
۲۲۱/۴	از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان	۳۵۳/۱	آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم
۲۸۲/۵	کرده ام خاطر خود را به تمنای تو خوش	۳۵۳/۶	وند در آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
	<u>کرده ای</u>		گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم
۳۷۹/۵	چو مستم کرده ای مستور منشین	۳۷۵/۴	و رفت
	<u>کرده بود</u>	۳۸۲/۳	کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن
۸۶/۵	بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود	۳۹۲/۱	کوتاه کرد قصه زهد دراز من
	<u>کرده</u>	۳۹۲/۳	غناز بود اشک و عیان کرد راز من
۱۵۸/۴	با پر لعل کرده جام زرین	۴۷۵/۳	ادب و شرم ترا خسرو مهر و یان کرد
۲۸۶/۳	گل گوش بهن کرده ز شاخ درخت خویش	۴۷۷/۷	چشمت به عشوه خانه مردم خراب کرد
۴۲۷/۴	تنها نه منم کعبه دل بشکده کرده	۴۷۸/۴	خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
	<u>خواهم کرد</u>	۴۸۴/۵	مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
۱۳۱/۱	نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد		<u>کردت (ت ضمیر مفعولی)</u>
۱۳۱/۶	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد		الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت
	<u>کن</u>	۴۴۱/۴	مشغول
۱/۳	به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید		<u>نکرد</u>
۴۲/۳	در آستین مرقع پیاله پنهان کن	۱۳۸/۱	به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
۸۱/۱	سایا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت	۱۳۸/۲	بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
۸۴/۴	مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی	۱۳۸/۵	آشیان در شکن طره شمشاد نکرد
۱۱۶/۹	ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری	۱۳۹/۶	کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد
۱۶۳/۶	لب از ترشح می پاکت کن ز بهر خدا		<u>کردند</u>
۱۶۷/۲	خاک وجود ما را از آب باده گل کن	۱۷۸/۲	بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند
۱۹۰/۸	بیا به میبکده و چهره ابرخوانی کن	۴۰۹/۳	ما را به رندی افسانه کردند
۱۹۳/۹	خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود		<u>می کردم</u>
۱۹۸/۵	شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود	۲۱۴/۲	من دیوانه چو زلف تو رها می کردم
۱۹۸/۸	به باغ تازه کن آیین دین زردش		<u>می کردی</u>

۲۷۲/۶	مکن بیدار ازین خوابم خدا را	دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین	۲۴۴/۱۰	کن
۳۰۰/۹	رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول	حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را	۲۵۲/۱۰	بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین
۳۰۹/۵	زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	کن نفس	۲۶۱/۱	زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
۴۱۴/۵	خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده	خدای را که رها کن به ما و سلطان باش	۲۶۸/۵	دلا چون شیر مادر کن حلالش
۴۲۵/۵	طاعت من گرچه از مستی خرابم رد مکن	سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن گشا	۲۷۴/۷	پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک
	<u>مکناد</u>	به یکجگر جرعه جوانم کن که پیرم	۳۲۳/۵	قدح پر کن که من در دولت عشق
۱۶/۹	یارب مکناد آفت ایام خرابی	گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم	۳۵۶/۴	گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن
	جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد -	یعنی که رخ بهوش و جهانی خراب کن	۳۸۷/۱	چون شیشه‌های دیده ما پر گلاب کن
۲۸۷/۸	ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع	یارب دعای خسته دلان مستجاب کن	۳۸۷/۳	صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
	<u>کنید</u>	ما را ز جام باده گلگون خراب کن	۳۸۸/۱	زنهار کاسه سر ما پر شراب کن
۱۲/۵	دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید	ز در درآی و شبستان ما منور کن	۳۸۸/۴	هوای مجلس روحانیان معطر کن
۱۳۵/۲	آمد از پرده به مجلس عرفش پاک کنید	به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن	۳۸۹/۱	پیااله‌ای بدوش گو دماغ را تر کن
۲۳۹/۱	معاشران گره زلف بار باز کنید	به یک کرشمه صوفی کشم قلندر کن	۳۸۹/۸	پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی
۲۳۹/۱	شبی خوش است بدین وصله‌اش دراز کنید	شمشاد خرامان کن تا باغ بیاری	۴۲۴/۱	شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن
۲۳۹/۲	و ان بکاد بخوانید و در فراز کنید	<u>مکن</u>	۴۸۶/۳	
۳۸۲/۶	به روز واقعه تابوت من ز سرو کنید	دام تزویر مکن چون دگران قرآن را	۹/۱۰	نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
	<u>کنم</u>	ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را	۷۸/۵	۱۱۶/۵
۹/۳	خاکروب در میخانه کنم مزگان را			
۹۸/۲	کارم بدان رسید که همراز خود کنم			
۱۴۰/۴	گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم			
۱۷۳/۶	تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند			
۲۴۴/۳	تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام			
۲۹۱/۵	چگونه باز کنم بال در هوای وصال			
۲۹۴/۳	زمان زمان چو گل از غم کنم گریان چاک			
۲۹۴/۷	سهر کنم سر و دست ندارم از فتراک			
۳۱۶/۷	دیده دریا کنم از اشک و دروغوطه خورم			
۳۳۲/۸	چه کنم گر سخن پیر مغان ننوشم			
۳۳۷/۱	بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم			
۳۳۷/۱	زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم			
۳۳۷/۶	چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم			
۳۳۷/۷	اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم			



۳۰۹/۳	شور شیرین منما تا نکنی فرهادم	۳۳۸/۴	داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
۳۰۹/۵	زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	۳۳۸/۶	گر به آب چشمه خورشید دامن تو کنم
۳۰۹/۸	غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم		تا ز اشک و چهره راحت پر زر و گوهر
۴۷۱/۵	قول صاحب غرضان است تو آنها نکنی	۳۳۸/۸	کنم
	<u>کند</u>	۳۳۹/۲	مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
۵/۱۰	کاین کیمبای هستی فارون کند گدا را	۳۴۰/۱	دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
۱۲۳/۵	تا چه کند با رخ تو دود دل من	۳۴۱/۳	عشوهای فرمای تا من طبع را موزون کنم
۱۸۱/۱	گر می فروش حاجت رندان روا کند	۳۴۱/۴	ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
۱۸۱/۲	غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند	۳۴۱/۵	ربیع را بر هم زخم اطلال را جیمهون کنم
۱۸۳/۳	که خاکد میکده ما عبیر جیب کند		صد گدای همجو خود را بعد ازین فارون
۱۸۵/۱	ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند	۳۴۱/۶	کنم
۱۸۵/۲	چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند	۳۴۲/۵	ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
۱۸۵/۳	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند	۳۴۲/۷	پیاله بگیرم و از شوق جامه پاره کنم
۲۱۵/۶	خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک	۳۴۲/۹	به بانگ بریط و نی رازش آشکاره کنم
۲۱۶/۳	شب شراب خورام کند به بیداری	۳۶۰/۲	چاکد خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم
۳۱۶/۸	تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم	۳۸۱/۱	کنم چاکد از گریبان تا به دامن
۳۱۹/۷	کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم	۳۸۵/۲	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
۳۳۲/۳	هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم		<u>کنمش (ش ضمیر اضافه به اقامت)</u>
۳۵۳/۳	آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم	۹۰/۲	تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
۳۸۸/۴	روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند		<u>کنی</u>
۴۶۳/۱۰	تا کند حافظ ازو دیده دل نورانی	۳۰۹/۲	رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گل
	<u>نکند</u>	۳۰۹/۲	قد برافراز که از سرو کنی آزادم
۹۰/۹	کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ		در هوای لب شیرین پسران چند کنی -
۹۱/۵	تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب	۴۱۴/۴	جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده
۱۷۷/۵	تا خرابت نکند صحبت بدنایم چند	۴۷۲/۱	بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
۲۸۶/۵	عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش	۴۷۲/۲	حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
۳۲۷/۲	خازن میکده فردا نکند در بازم	۴۷۲/۴	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
۴۶۸/۸	به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	۴۷۲/۶	مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
	<u>کنیم</u>	۴۷۲/۸	که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی
۹۷/۳	بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق		<u>بکنی</u>
۹۶/۵	کوته کنیم قصه که صمرت دراز باد	۱۳۷/۸	گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
	<u>نکنیم</u>		<u>نکنی</u>

\* ۳. کردن (= داخل کردن، ریختن) (۴ بار)

کرد

داور دین شاه شجاع آنکه کرد -

روح قدس حلقهٔ امزش به گوش ۲۷۹/۸

کن

خاک بر سر کن غم ایام را ۸/۱

تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن ۳۸۹/۵

می‌کنند

گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند ۱۹۴/۴

\* ۴. کردن (= فدا کردن، باختن، صرف

کردن) (۳ بار)

کرد

عرض و مال و دل و دین در سرمغز کرد

۱۳۵/۷

خواهم کرد

که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد ۱۳۱/۵

کنند

در سرکار خرابات کنند ایمان را ۹/۵

\* ۵. - کردن (۷۳۳ بار)

- کردن

وقت رندی و طرب کردن زندان برجاست ۲۵/۲

در کردن سحر ذوفنون باد ۱۰۳/۶

طریق خدمت و آیین بندگی کردن ۲۶۸/۵

نگه کردن به درویشان منافی بسا بزرگی

نیت ۲۷۳/۵

قصه جان است طمع در لب جانان کردن ۳۳۲/۲

خواهم از زلف بنان نافه گشایی کردن ۳۴۹/۳

طریق کام بخشی چیست ترک کام خود

کردن ۴۴۵/۵

- نکردم (م ضعیف مفعولی)

طمع در آن لب شیرین نکردم اولی ۲۱۹/۲

- نکردم

جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم ۳۷۱/۱

سر حق بر ورق شعله ملحق نکنیم ۳۷۱/۲

کنند

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند ۱۹۱/۱

آن به که کار خود به عنایت رها کنند ۱۹۱/۴

گلرخانش دیده نرگسدان کنند ۱۹۲/۲

پیش از آن کز قامت چوگان کنند ۱۹۲/۴

تا چو صحبت آینه رخشان کنند ۱۹۲/۱۰

گفتم کی ام دهان و لب کامران کنند ۱۹۳/۱

گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند ۱۹۳/۵

گفتا به بوسهٔ شکریش جوان کنند ۱۹۳/۷

می‌کنم

خوش می‌کنم به بادهٔ مشکین مشام جان ۲۳۸/۵

گو نفسی که روح را می‌کنم از پیش روان ۳۷۵/۲

نمی‌کنم

با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم ۳۴۵/۲

گفتم کنایت و مکرر نمی‌کنم ۳۴۵/۳

نمی‌کنی

نمی‌کنی به ترخم نطق سلسله ست ۲۴/۷

می‌کند

در ضمیر برگ گل عیوش می‌کند پنهان گلاب ۱۴/۴

خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت ۹۴/۱

می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش ۲۸۲/۶

نمی‌کند

خاک بنفشه زار را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۲

کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند ۱۸۷/۶

کبست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند ۱۸۷/۸

می‌کنند

کالدرا آنجا طینت آدم مختر می‌کنند ۱۹۴/۶

می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند ۱۹۴/۸

کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر

می‌کنند ۱۹۴/۹

۴۱۳/۶	سلام کردم و با من به روی خندان گفت	۱۶/۶	هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
۴۵۷/۲	چون عمر تبه کردم، چندان که نگه کردم	۱۸/۷	چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
۴۶۲/۶	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق	۳۹/۳	هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم
	<u>— کردمت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۴۹/۵	عرضه کردم دو جهان بر دل کارافنده
۴۴۰/۳	دل ربودی و بعل کردمت ای جان، لیکن	۵۸/۱	کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
	<u>— بکردم</u>	۶۲/۳	زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
۴۴۸/۱	هزار جهد بکردم که یار من باشی	۹۳/۲	بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
	<u>— کردی</u>	۱۲۶/۷	گراز سلطان طمع کردم خطا بود
۱۹/۱	و آن مواعید که کردی مرواد از یادت	۱۶۸/۵	از هر طرفی که گوش کردم
۸۹/۳	نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد	۲۱۴/۴	سر ز حیرت به در میکده ها بر کردم
۱۲۱/۶	دلشنان شد سخنم تا تو قبولش کردی	۲۴۴/۸	کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
۱۴۱/۸	چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد	۲۸۰/۳	کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
	چه خوش صید دلم کردی بنایم چشم مست	۲۰۸/۵	قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست
۱۴۵/۹	را	۳۱۱/۷	نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم
۲۵۴/۳	به یک دو قطره که ایشار کردی ای دیده	۳۱۲/۱	سالها پیروی مذهب زندان کردم
۳۳۴/۵	لطفها کردی بنا تخفیف زحمت می کنم	۳۱۲/۱	تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم
۳۴۶/۱	به مژگان سه کردی هزاران رخنه در دینم	۳۱۲/۲	قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
۴۲۵/۱	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی	۳۱۲/۳	کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
	<u>— نکردی</u>	۳۱۲/۵	توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
۲۷۴/۹	نکردی شکر ایام وصالش	۳۱۲/۵	می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
۴۲۸/۵	یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی	۳۱۲/۷	گرچه در بانی میخانه فراوان کردم
۴۲۸/۶	صد مایه داشتی و نکردی کفایتی	۳۱۲/۸	اجر صبری است که در کلیه احزان کردم
	<u>— کرد</u>	۳۱۲/۹	این تنعم که من از دولت قرآن کردم
۴/۴	به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	۳۱۲/۱۰	سالها بندگی صاحب دیوان کردم
۶/۳	مژده سیاحت ار کرد به خون ما اشارت	۳۱۴/۱	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
۱۰/۸	روی خوبت آبتی از لطف بر ما کشف کرد	۳۱۴/۲	شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
۱۷/۳	به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد	۳۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم
۲۴/۴	حوالتم به خرابات کرد روز نخست	۳۵۱/۶	نذر کردم گر ازین غم به درآیم روزی
۳۲/۳	ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو پست	۳۵۲/۲	نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
۳۲/۵	یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم	۳۸۲/۱۰	مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش
۳۹/۲	چون صبر توان کرد که مقدور نماندست		صیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی
۴۴/۳	ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد	۳۹۴/۲	مباش

۱۲۹/۴	و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد	۵۹/۴	دلیرم عزم سفر کرد خدا را یاران
۱۲۹/۸	غزه مشو که گریه عابد نماز کرد	۷۱/۴	عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار
۱۳۲/۱	خدا را با که این بازی توان کرد	۸۶/۳	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
۱۳۲/۲	خیالش لطفهای بیکران کرد	۸۷/۲	افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع
۱۳۲/۳	که با ما نرگس او سرگران کرد	۸۸/۵	که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
۱۳۲/۴	طبییم قصد جان ناتوان کرد	۸۸/۹	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
۱۳۲/۵	صراحی گریه و بریط فغان کرد	۸۹/۱	حقوف خدمت ما عرضه کرد بر کرم
۱۳۲/۶	که درد اشتیاقم قصد جان کرد	۱۰۷/۲	جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب
۱۳۳/۱	دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد	۱۲۳/۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
۱۳۳/۱	تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد	۱۲۶/۱	سحر بلبل حکایت یا صبا کرد
۱۳۳/۲	این قدر هست که تغییر فضا نتوان کرد	۱۲۶/۳	تنعم از میان باد صبا کرد
۱۳۳/۴	نسبت یار به هر بی سرو پا نتوان کرد	۱۲۶/۵	که درد شب نشینان را دوا کرد
۱۳۳/۵	چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد	۱۲۶/۷	ور از دلیر وفا جستم جفا کرد
۱۳۳/۶	حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد		وفا از خواجگان شهر با من -
۱۳۳/۷	تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد	۱۲۶/۹	کمال دولت و دین بوالوفا کرد
۱۳۳/۸	که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد	۱۲۶/۱۰	که حافظ توبه از زهد ریا کرد
۱۳۳/۹	روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد	۱۲۷/۱	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
۱۳۳/۱۰	طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد	۱۲۷/۱	هلال عید به دور قدح اشارت کرد
۱۳۵/۱	دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد	۱۲۷/۲	که خاک میکده عشق را زیارت کرد
۱۳۵/۲	تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد	۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
	دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد	۱۲۷/۵	بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
۱۳۵/۳	کرد	۱۲۷/۶	نظر به درد کشان از سر حقارت کرد
۱۳۵/۴	راه مستانه زد و چاره مخموری کرد	۱۲۷/۷	اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
	مرغ شب خوان طرب از برگ گل سوری کرد	۱۲۸/۱	به آب روشن می عارفی طهارت کرد
۱۳۵/۵	کرد	۱۲۸/۱	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
۱۳۷/۱	به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد	۱۲۸/۲	هلال عید به دور قدح اشارت کرد
۱۳۷/۲	به این ترانه غم از دل به در توانی کرد	۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
۱۳۷/۳	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد	۱۲۸/۵	چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
۱۳۷/۴	که سودها کنی از این سفر توانی کرد	۱۲۸/۶	خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد
	بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور -	۱۲۹/۱	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
۱۳۷/۵	به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد	۱۲۹/۲	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
۱۳۷/۶	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد	۱۲۹/۳	دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

۱۳۸/۱	یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد	۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
۱۳۸/۳	رهنمونیم به پای علم داد نکرد	۱۳۷/۹	چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
۱۳۸/۴	ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد	۱۳۷/۱۱	به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد
۱۳۸/۷	هر که اقرار بدان حسن خداداد نکرد	۱۳۸/۴	ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد
۱۳۸/۸	که به این راه بشد یار و ز ما یاد نکرد	۱۴۷/۳	رقبیم سرزنشها کرد کز این باب رخ بر تاب
۱۳۸/۹	که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد	۱۴۸/۲	جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
۱۳۹/۱	رو بر رهش نهاد و بر من گذر نکرد	۱۷۰/۵	مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من
۱۳۹/۱	صد لطف چشم داشتیم او یک نظر نکرد	۱۷۱/۵	چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد
۱۳۹/۲	در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد	۲۰۲/۲	بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد
۱۳۹/۳	کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد	۲۰۵/۶	الله که تلف کرد و که اندوخته بود
۱۳۹/۴	و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد	۲۱۱/۷	مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
۱۳۹/۵	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	۲۳۱/۶	دلی که با سر زلفین او قراری کرد
۱۳۹/۷	با کس نکفت راز تو تا ترک سر نکرد	۲۴۰/۱۲	خداوندی به جای بندگان کرد
۱۴۰/۱	دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد		داور دین شاه شجاع آنکه کرد -
۱۴۰/۱	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد	۲۷۹/۸	روح قدس حلقه امرش به گوش
۱۴۰/۲	با او به شاهراه طریقت گذر نکرد	۲۸۱/۹	ساقی می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
۱۴۰/۳	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	۳۰۷/۹	صنی لشکری ام غارت دل کرد و برفت
۱۴۰/۴	در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد	۳۸۷/۳	ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد
۱۴۰/۵	سودای دام عاشقی از سر به در نکرد	۳۸۸/۳	خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
۲۰۵/۷	یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد	۴۰۲/۷	آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
۲۴۸/۵	دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد	۴۰۴/۸	به تیر خمره صیدش کرد چشم آن کمان ابرو
۳۶۲/۶	نکته ها رفت و شکایت کسی نکرد	۴۰۵/۸	حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد
	<u>— کردیم —</u>	۴۲۰/۵	آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
۸۵/۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم	۴۲۷/۵	در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد
۱۰۶/۶	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات	۴۳۰/۹	آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون
۲۰۹/۳	در مقامات طریقت هرکجا کردیم سیر	۴۴۲/۱	خوش کرد باوری فلکت روز داوری
۳۶۲/۴	ما غلط کردیم و صلح انگاشتم	۴۵۶/۵	چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب
	که این نسبت چرا کردیم و این بهتان	۴۶۲/۴	که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی
۳۶۳/۴	چرا گفتیم	۴۶۵/۵	ملک در سجده آدم زمین بوس توبیت کرد
۴۰۹/۴	از دست زاهد کردیم توبه	۴۶۶/۳	نشیبه دهانت نتوان کرد به غنچه
۴۱۵/۹	باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده		<u>— نکرد —</u>
	<u>— نکردیم —</u>	۶۴/۴	عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

۳۲۲/۸	قراری کرده‌ام با می‌فروشان	۲۲۲/۶	فدای دوست نکردیم عمر و مال، دریغ
۴۸۱/۳	کرده‌ام توبه به دست صمنی باده‌فروش	<u>— کردند</u>	
۴۸۲/۱	به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی	۱۷/۴	ز شرم آنکه به روی تو نبشش کردند
<u>— کرده‌ای</u>		به خوبان دل مده حافظ بین آن بیوفاییها —	
۸۹/۲	به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا	۴۳۱/۸	که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
۳۷۲/۱۰	کرده‌ای اعتراف و ما گوهم	۴۷۱/۵	نقل هر جور که از خلق کریمت کردند
۴۴۸/۷	سه بوسه کز دو لب‌ت کرده‌ای وظیفه من	<u>— نکردند</u>	
<u>— کرده است</u>		۳۷۶/۱	درمان نکردند مسکین غریبان
۳۶/۶	ترا نصیب همین کرده است و این دادست	<u>— می‌کردم</u>	
کمین از گوشه‌ای کردست و تیر اندر کمان		۴۵۶/۳	می‌کردم اندر آن گل و بلبل ناملی
۱۱۶/۴	دارد	<u>— نمی‌کردم</u>	
<u>— کرده‌ایم</u>		۱۴۲/۷	ولی بختی نمی‌کردم که صوفی وار می‌آورد
۴۰/۳	تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است	<u>— می‌کرد</u>	
<u>— کرده بود</u>		۱۳۶/۱	سالمها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد
۲۵۵/۸	صوفی که بی‌توبه ز می کرده بود دوش	۱۳۶/۱	آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
<u>— کرده باشم</u>		۱۳۶/۲	طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد
۳۳۸/۲	من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها	۱۳۶/۳	کو به تأیید نظر حلّ معما می‌کرد
<u>— خواهم کرد</u>		۱۳۶/۴	وندل آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد
۸۹/۵	بیا که با سر زلفت فرار خواهم کرد	۱۳۶/۸	گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد
۱۳۱/۱	چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد	۱۹۹/۵	دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد
۱۳۱/۲	نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد	۲۰۳/۳	دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد
۱۳۱/۴	فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد	<u>— همی‌کردم</u>	
۱۳۱/۷	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	۲۲۵/۴	من همی‌کردم دعا و صبح صادق می‌دمید
<u>— نخواهم کرد</u>		۴۸۴/۳	دیشب غله زلفت با یاد همی‌کردم
۳۰/۶	من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می	<u>— کردی</u>	
۲۴۶/۳	من از رندی نخواهم کرد توبه	۴۲۸/۴	گل را اگر نه بوی نو کردی رعایتی
<u>— خواهی کرد</u>		<u>— نکردی</u>	
۶۹/۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد	۲۰۶/۸	گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم
<u>— کن</u>		<u>— کرده‌ام</u>	
نصیحت گوش کن جاناکه از جان دوستر		۲۰۲/۹	در شب قدر از صبحی کرده‌ام عییم مکن
۳/۸	دارند	۲۹۲/۲	هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
۵/۶	روزی نقّدی کن درویش بینوا را	۳۰۰/۵	چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو

- ۲۰۸/۶ بگفتنش به لبم بوسه ای حواله کن  
 ۲۲۰/۲ رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنراست  
 ۲۲۴/۱۲ شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده  
 ۲۲۷/۶ گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید  
 ۲۴۱/۳ دل در جهان میند و زمینی سؤال کن  
 ۲۴۵/۹ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار  
 ۲۵۱/۸ نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل  
 ۲۵۲/۷ بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر  
 ۲۵۷/۲ که گفته اند نکویی کن و در آب انداز  
 ۲۵۷/۵ اگر چه مست خرابی تو نیز لطفی کن  
 ۲۵۸/۹ چو گل از نکبت او جامه قبا کن حافظ  
 ۲۶۱/۵ هشرت شبگیر کن بی ترس کاندلر شهر عشق  
 ۲۶۴/۲ جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس  
 ۲۶۴/۶ ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس  
 ۲۶۷/۳ جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش  
 ۲۶۹/۲ نگویمت که همه ساله می پرستی کن  
 ۲۷۰/۵ یارب به وقت گل گشته بنده عفو کن  
 ۲۷۵/۴ به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه  
 ۲۸۱/۴ گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور  
 ۲۸۷/۵ به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت  
 ۲۹۵/۳ در خلوص منت از هست شکی تجربه کن  
 ۲۹۵/۵ بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن  
 ۲۹۷/۸ به خاک ما گذری کن که خون مات حلال  
 ۳۰۰/۹ به درد عشق بساز و خموش کن حافظ  
 ۳۰۹/۹ رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس  
 ۳۱۶/۳ همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس  
 ۳۱۷/۱ تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم  
 ۳۳۳/۴ بر جبین نقش کن از خون دل من خالی  
 ۳۴۱/۷ ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن  
 ۳۴۵/۶ شیخم به طیره گفت که دو ترک عشق کن  
 ۳۶۰/۸ فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن  
 ۳۷۵/۸ ترک طیب کن بیا نسخه شربت بخوان  
 ۵/۸ گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را  
 ۸/۹ صبر کن حافظ به سختی روز و شب  
 حافظا می خور و رندی کن و خوش باش،  
 ۹/۱۰ ولی  
 رحم کن بر جان خود پرهیز کن از نیر  
 ما (۲ بار) ۱۰/۹  
 گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب ۱۵/۱  
 در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب ۱۵/۷  
 لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتاب ۱۶/۱۰  
 ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم ۱۸/۸  
 آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است ۳۴/۳  
 حافظ نو ختم کن که هنر خود عیان شود ۳۴/۱۰  
 علاج ضعف دل ما به لب حواله کن ۳۵/۴  
 ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران  
 خوش است  
 دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ ۶۷/۱۰  
 به می عمارت جان کن که این جهان خراب ۷۷/۵  
 ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت ۸۱/۱  
 امروز که در دست توام مرحمتی کن ۹۰/۴  
 با درد صبر کن که دوا می فرستمت ۹۱/۶  
 در روی خود تفرج صنع خدای کن ۹۱/۸  
 تمجیل کن که اسب و قبا می فرستمت ۹۱/۱۰  
 گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد ۹۶/۲  
 ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد ۱۰۶/۲  
 برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی ۱۰۹/۶  
 به فراق از همی بندی خدا را زود صیدم کن ۱۱۶/۶  
 دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ۱۱۸/۶  
 به روی یار نظر کن ز دیده منت دار ۱۲۸/۴  
 گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد ۱۶۳/۴  
 کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند ۱۷۷/۹  
 امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند ۱۸۵/۳  
 گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین ۱۹۰/۴

- گفت برهیز کن از صحبت پیمان شکنان ۳۸۰/۶
- از می لعل حکایت کن و شیرین دهان ۳۸۰/۸
- وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن ۳۸۷/۲
- ساقی به دور باده گلگون شتاب کن ۳۸۷/۴
- بنگر به لاله و عزم شراب کن ۳۸۷/۵
- با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن ۳۸۷/۶
- وین خانه را قیاس اساس از حباب کن ۳۸۷/۷
- دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ۳۸۸/۱
- گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن ۳۸۸/۳
- با ما به جام باده صافی خطاب کن ۳۸۸/۵
- برخیز و روی عزم به کار صواب کن ۳۸۸/۶
- بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن ۳۸۹/۲
- به بام قصر برآی و چراغ مه بر کن ۳۸۹/۳
- کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن ۳۸۹/۷
- ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن ۳۸۹/۹
- ای نور چشم من سحنی هست و گوش کن ۳۹۰/۱
- چون ساغر پر است بنوشان و نوش کن ۳۹۰/۱
- هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ۳۹۰/۲
- خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳
- هفت درین عمل طلب از می فروش کن ۳۹۰/۴
- ای چنگ ناله برکش و ای دف فروش کن ۳۹۰/۵
- پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن ۳۹۰/۶
- چشم عنایتی به من درد نوش کن ۳۹۰/۷
- یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ۳۹۰/۸
- کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن ۳۹۱/۱
- ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس ۳۹۳/۸
- شوق ۳۹۳/۸
- روزی کرشمه ای کن ای نور هر دو دیده ۴۱۵/۸
- نصیحت گوش کن کاین در بسی به ۴۳۸/۲
- اقرار بندگی کن و اظهار چاکری ۴۴۲/۲
- چو گل گره خرده ای داری خدا را صرف عشرت ۴۴۵/۲
- کن
- ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک افشان ۴۴۹/۷
- تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن ۴۵۹/۵
- برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی ۴۶۲/۸
- جهد کن که از دولت داد عیش بستانی ۴۶۴/۲
- جمع کن به احسانی حافظ پریشان را ۴۶۴/۱۱
- گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو ۴۶۴/۱۱
- دانی ۴۶۷/۱
- حدیث عشق بیان کن بدان زیان که تودانی ۴۶۷/۷
- نوش کن جام شراب یک منی ۴۶۹/۱
- خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر ۴۶۹/۶
- حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ۴۷۲/۲
- ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن ۴۷۲/۸
- نیازی عرضه کن بر نازنینی ۴۷۴/۵
- می خواه و گل افشان کن از دهر چه ۴۸۶/۱
- می جویی ۴۸۶/۱
- شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن ۴۸۶/۳
- بکن —
- پیرانه سر بکن هنری تنگ و نام را ۷/۶
- بکن معامله ای وین دل شکسته بخر ۲۴/۳
- فکری بکن که خون دل آمد زغم به جوش ۲۸۰/۵
- شست و شویی بکن آنگه به خرابات خرام ۴۱۴/۳
- می کن —
- بر در میکده می کن گذری بهتر ازین ۳۹۶/۱
- مکن —
- ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا ۶/۳
- ملاطم به خرابی مکن که مرشد عشق ۲۴/۴
- عیش مکن که خال رخ هفت کشور است ۴۰/۸
- مکن به نامه سپاهی ملاطم من مست ۷۷/۶
- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ۷۸/۱
- گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ۷۹/۶
- انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ۸۰/۵
- عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه ۸۳/۷



۳۱۹/۲	به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام	۹۰/۶	درویش مکن ناله ز شمشیر اجتا
۳۲۲/۷	الا ای پیر فرزانه مکن عییم ز میخانه	۹۲/۲	باور مکن که دست زدامن بدارم
۳۶۵/۵	واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما	۹۷/۲	گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن
۳۷۲/۴	مکن درین چمن سرزنش به خودروی	۱۲۳/۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
۳۷۳/۷	گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم	۱۲۹/۶	صنعت مکن که هر که محبت نه پاک باخت
۳۸۰/۵	بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری	۱۲۹/۹	حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
۳۹۷/۶	مکن به چشم حقارت نگاه در من مست	۱۴۱/۶	دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
۳۹۹/۴	تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار	۱۷۴/۳	تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
۴۲۳/۴	بده جام می و از جم مکن یاد	۱۷۵/۲	اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن
۴۳۶/۶	مکن عتاب از این بیش و جور بر دل ما	۱۷۷/۶	نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
۴۴۹/۴	نقطه عشق نمودم به تو همان سهو مکن	۱۸۱/۵	نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند
۴۴۹/۸	حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است	۱۸۶/۹	با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
۴۵۳/۷	حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی	۱۹۵/۸	فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
	حافظ مکن شکایت گر وصل دوست	۲۰۲/۹	در شب قدر از صبحی کرده ام عییم مکن
۴۵۵/۷	خواهی	۲۱۳/۵	گر من از میکده همت طلبم عیب مکن
۴۷۶/۳	سفه طبع است جهان پرگرمش نکیه مکن	۲۲۴/۸	مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
۴۷۹/۶	قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن	۲۲۸/۵	ترک گدایی مکن که گنج یابی
۴۸۳/۱۱	مکن حافظ از جور دوران شکایت	۲۳۵/۲	از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
۴۸۵/۸	حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهری	۲۴۹/۲	با بلبلان یدل شیدا مکن غرور
	— مکنش (ش ضمیر مفعولی)	۲۵۰/۲	این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن
۷۱/۴	مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست	۲۵۲/۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
	— مکنم (م ضمیر مفعولی)	۲۶۳/۲	دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
۳۷۳/۵	مکنم عیب کزو رنگ ریای می شویم	۲۶۳/۹	به منت دگران خو مکن که در دو جهان
	— مکناد	۲۶۸/۹	خسوش حافظ و از جور یار ناله مکن
۲۶۶/۲	کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد	۲۷۸/۶	مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش
	— کنید	۲۸۵/۵	نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
۸۸/۸	غم کهن به می سالخورده دفع کنید	۲۸۵/۸	نو بندهای گله از دوستان مکن حافظ
۲۲۶/۲	جهانیان همه گو منع من کنید از عشق	۲۹۸/۹	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
۲۳۹/۳	که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید	۳۰۶/۴	هییم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
۲۳۹/۴	گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید	۳۰۹/۶	چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را
۲۳۹/۵	چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	۳۰۹/۷	یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
۲۳۹/۶	که از مصاحبت ناجنس احتراز کنید	۳۱۶/۴	که فراموش مکن وقت دعای سحر

۳۳۹/۶	دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم	۲۳۹/۷	بر او نمرده به فتوی من نماز کنید
۳۳۹/۷	من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم	۲۳۹/۸	حوالتش به لب یار دلنواز کنید
۳۳۹/۸	چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم	۲۸۷/۳	خدای را به میام شست و شوی خرقه کنید
۳۴۱/۱	دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم	۳۴۲/۳	به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
۳۴۱/۱	گفت کز زنجیر نا تدبیر این مجنون کنم	۴۰۸/۳	هلال را به کنار شفق کنید نگاه
۳۴۱/۷	تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم	<u>میکنید</u>	
۳۴۲/۱	به هزم توبه سحر گفتم استعاره کنم	۳۴۹/۷	دوستان عیب نظر بازی حافظ میکنید
۳۴۲/۱	بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم	۳۷۳/۴	دوستان عیب من بیدل حیران میکنید
۳۴۲/۲	که می خورند حریفان و من نظاره کنم	<u>کنم</u>	
۳۴۲/۳	گر از میانه بزم طرب کناره کنم	۶۳/۱	تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
۳۴۲/۴	حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم	۱۵۱/۳	و گر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس
۳۴۲/۶	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم	۲۱۰/۲	دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
۳۴۲/۸	چرا مذمت رند شرایخواره کنم	۲۱۶/۳	و گر به روز شکایت کنم به خواب رود
۳۴۳/۱	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	۲۴۱/۴	کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
۳۴۳/۲	در کار بانگ بربط و آواز نی کنم	۲۷۸/۶	دلا دلالت خبرت کنم به راه نجات
۳۴۳/۳	یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم	۲۸۴/۷	جان به شکرانه کنم صرف اگر آن دردانه
	کو بیک صبح تا گله های شب فراق -		چگونه دعوی وصلت کنم به جان که
۳۴۳/۴	با آن خجسته طلعت فرخنده پی کنم	۲۹۱/۸	شدست
۳۴۳/۵	تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم	۳۰۰/۷	کجا روم چه کنم چون روم چه چاره کنم
۳۴۳/۶	با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم	۳۲۵/۸	شکایت از که کنم خانگی است غمازم
۳۴۳/۷	روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم	۳۳۴/۴	چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
۳۵۲/۶	سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم	۳۳۸/۱	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
۴۰۰/۱۰	در صدر خواجه عرض کدامین جفا کنم	۳۳۸/۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
۴۱۳/۱۱	بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم	۳۳۸/۳	کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
۴۲۲/۸	سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست	۳۳۸/۵	سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
۴۴۳/۷	ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم	۳۳۸/۷	کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
۴۴۸/۴	اگر کنم گله ای رازدار من باشی	۳۳۸/۹	من نه آنم کز وی این افسانه ها باور کنم
۴۵۰/۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم	۳۳۹/۱	صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
۴۶۲/۵	به آنکه بر در میخانه بر کنم علمی	۳۳۹/۱	تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم
۴۷۵/۴	صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم	۳۳۹/۳	کو مجالی که یکایک همه نفریر کنم
۴۸۳/۹	بسی پادشاهی کنم در گدایی	۳۳۹/۴	در یکی نامه محال است که تحریر کنم
۴۸۴/۱۱	تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی	۳۳۹/۵	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

— کنمت (ت ضمیر مفعولی) —

۴/۳	که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را	۲۷/۶	نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر
۴۴۳/۱۰	گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری	۲۵۱/۱	نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
	<u>— نکنی —</u>	۴۲۲/۱	علاج کی کنمت آخرالدواء الکی
۳۰۴/۷	تو ترخم نکنی بر من بیدل گفتم	۴۷۶/۷	دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر

— کنش (ش ضمیر مفعولی) —

۴۴۸/۷	اگر ادا نکنی فرض دار من باشی	۱۴۰/۳	من ایستاده تا کنش جان فدا چو شمع
-------	------------------------------	-------	----------------------------------

— بکنم —

۴۷۱/۱	سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی	۹۲/۴	صد گونه جادویی بکنم تا بیمارم
-------	---------------------------------	------	-------------------------------

— نکنم —

۴۷۱/۲	قصد این قوم خطر باشد هان تا نکنی	۲۳۲/۵	گر نثار قدم بار گرمی نکنم
۴۷۱/۳	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی	۲۵۱/۱۰	بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم
۴۷۱/۴	به تفرج گذاری بر لب دریا نکنی	۴۷۵/۴	صبر بر جور رفیت چه کنم گر نکنم
۴۷۱/۶	از خدا جز می و معشوق نتا نکنی	۴۵۸/۵	گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است
۴۷۱/۷	که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی		<u>— کنی —</u>

— کنی —

۶/۷	که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا	۹/۹	گاه آن است که بدرود کنی زندان را
۹/۳	گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش	۱۳۷/۴	که سودها کنی از این سفر توانی کرد
۱۱/۹	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما	۱۵۱/۷	که گر سیزه کنی روزگار بستیزد
۱۵/۱	گفت درد نبال دل ره گم کند مسکین غریب	۱۹۰/۳	ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر
۱۶/۵	تا باز چه اندیشه کند رای صوابت	۲۱۳/۱	گر تو بیداد کنی شرط مروّت نبود
۳۹/۷	من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست	۲۵۴/۳	بسا که بر رخ دولت کنی کوشه ناز
۵۵/۳	اگر طلوع کند طلعم همایون است	۲۸۰/۷	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی
۱۱۰/۳	شی که ماه مراد از افق طلوع کند	۴۰۸/۴	مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه
۱۱۱/۳	بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد	۴۲۰/۴	منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان
۱۱۴/۳	نه هر درخت تحمل کند جفای خزان	۴۳۶/۳	میان مجمع خوبان کنی میان داری
۱۲۰/۹	کی کند سوی دل خسته حافظ نظری	۴۴۲/۱	تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
	نماز در خم آن ابروان معرایی -	۴۷۲/۱	خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی
۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد	۴۷۲/۳	عیش با آدمی چند پرزاده کنی
۱۲۸/۶	اگر امام جماعت طلب کند امروز	۴۷۲/۵	گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
۱۳۳/۳	به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد	۴۷۲/۷	ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی
۱۴۱/۱۰	فلک غلامی حافظ کنون به طلوع کند	۴۷۴/۶	اگر رحسی کنی بر خوشه چینی
۱۴۶/۶	زاهد خام که انکار می و جام کند	۴۸۵/۲	هش دار که گر وسوسه نفس کنی گوش
۱۷۰/۴	عارفی کو که کند فهم زبان سوسن		

۲۳۹/۸	وگر طلب کند انعامی از شما حافظ	۱۸۱/۱	ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند
۲۵۰/۷	سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور	۱۸۱/۳	یا وصل دوست یا می صافی دوا کند
۲۵۴/۴	طهارت ارنه به خون جگر کند عاشق	۱۸۱/۴	گر سالکی به عهد امانت وفا کند
۲۶۹/۳	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند	۱۸۱/۶	و هم ضعیف رای فضولی چرا کند
۲۷۰/۸	ساقی چو شاه نوش کند باده صبح	۱۸۱/۷	و آنکو نه این ترانه سرآید خطا کند
۲۷۲/۱	گل دراندیشه که چون عشوه کند درکارش	۱۸۱/۸	عیسی دمی کجاست که احیای ما کند
۲۸۰/۹	چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول	۱۸۳/۱	مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
۲۸۸/۳	ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع	۱۸۳/۱	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
۲۹۴/۸	به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک	۱۸۴/۲	که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
۳۲۷/۸	به هوایی که مگر صید کند شهبازم	۱۸۴/۴	که اجتناب ز صها مگر صهیب کند
۳۵۷/۵	تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما	۱۸۴/۵	مباد کس که در این نکته شک و ریب کند
	گرت باور کند ورنی سخن این بود و ما	۱۸۴/۶	که چند سال به جان خدمت شعیب کند
۳۶۳/۲	گفتیم	۱۸۴/۷	چو باد وقت زمان شباب و شیب کند
۳۷۴/۴	شاهد بخت چون کرشمه کند	۱۸۵/۱	کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
۳۸۹/۵	فضول نفس حکایت بسی کند ساقی	۱۸۵/۴	که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند
۳۸۹/۶	وگر فقیه نصیحت کند که عشق مبار	۱۸۵/۵	تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
۴۰۵/۹	روزی بود که باد کند پادشاه ازو	۱۸۵/۷	خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
۴۰۷/۱۱	کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو	۱۸۶/۱	آن کیست کر روی کرم با من وفاداری کند
۴۴۷/۲	وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی		بر جای بدکاری چو من یک دم نکوکاری
۴۵۲/۴	کرا رسد که کند عیب دامن پاکت	۱۸۶/۱	کند
۴۵۸/۷	بود آیا که کند یاد ز درد آشامی	۱۸۶/۲	و آنگه به یک پیمانه می یامن وفاداری کند
۴۷۱/۹	بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد	۱۸۶/۳	نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند
۴۷۴/۷	چراغی بر کند خلوت نشینی	۱۸۶/۴	گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند
	— کندم (م ضمیر اضافه به ریش)	۱۸۶/۵	از مستی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
۴۴۷/۸	کندم قصد دل ریش به آزار دگر	۱۸۶/۶	سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند
	— بکند		از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری
۱۸۲/۱	نیاز نیمشبی دفع صد بلا بکند	۱۸۶/۷	کند
۱۸۲/۲	که یک کرشمه نلافی صد جفا بکند		تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری
۱۸۲/۳	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند	۱۸۶/۷	کند
۱۸۲/۴	چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند	۱۸۶/۹	کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری کند
۱۸۲/۵	که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند	۱۹۱/۴	هر کس حکایتی به تصور چرا کند
۱۸۲/۶	به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند	۲۳۶/۳	چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی

— بکنیم

- ۳۷۰/۱ ما بر آریم شبی دست و دعایی بکنیم  
 ۳۷۰/۱ غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم  
 ۳۷۰/۲ تا طیبش به سر آریم و دوایی بکنیم  
 ۳۷۰/۳ تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم  
 ۳۷۰/۴ بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم  
 ۳۷۰/۵ تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم  
 ۳۷۰/۶ کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم  
 ۳۷۰/۷ طلب سایهٔ میمون همایی بکنیم  
 ۳۷۰/۸ تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم

— نکنیم

- ۲۵/۶ فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم  
 ۳۷۱/۱ ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم  
 ۳۷۱/۴ تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم  
 ۳۷۱/۵ التفاتش به می صاف مروّق نکنیم  
 گو نو خوش باش که ما گوش به احق  
 ۳۷۱/۶ نکنیم  
 ۳۷۱/۷ ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم  
 ۴۴۰/۴ ما تحمل نکنیم از نو روا می داری

— کنند

- ۲۹/۲ به رغم مدعیانی که منع عشق کنند  
 ۱۹۱/۱ آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند  
 ۱۹۱/۲ باشد که از خزانهٔ غیش دوا کنند  
 ۱۹۱/۳ هر کس حکایتی به تصوّر چرا کنند  
 ۱۹۱/۵ اهل نظر معامله با آشنا کنند  
 ۱۹۱/۶ بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند  
 ۱۹۱/۷ ترسم برادران غیورش قبا کنند  
 ۱۹۱/۹ صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند  
 ۱۹۱/۱۰ شاهان کم التفات به حال گدا کنند  
 ۱۹۲/۱ شاهدان گر دلبری زین سان کنند  
 ۱۹۲/۱ زاهدان را رخنه در ایمان کنند  
 ۱۹۲/۳ قدسیان بر عرش دست افشان کنند

- ۱۸۲/۷ مگر دلالت این دولتش صبا بکند  
 ۱۸۴/۱ طایر دولت اگر باز گذاری بکند  
 ۱۸۴/۱ یار باز آید و با وصل قرار بکند  
 ۱۸۴/۲ بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند  
 ۱۸۴/۳ دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من  
 ۱۸۴/۳ هائف غیب ندا داد که آری بکند  
 ۱۸۴/۴ مگرش باد صبا گوش گذاری بکند  
 ۱۸۴/۵ باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند  
 ۱۸۴/۶ جرعه ای در کشد و دفع خماری بکند  
 ۱۸۴/۹ گذری بر سرت از گوشهٔ کناری بکند  
 این آتش درون بکند هم سرائی ۲۲۸/۷

— نکند

- تفقدی نکند طوطی شکرخا را ۴/۲  
 مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۷۸/۴  
 چشم از ناز به حافظ نکند میل، آری ۱۵۳/۷  
 هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز ۱۵۷/۴  
 که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند ۱۸۲/۵  
 زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد ۱۸۸/۱۱  
 ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند ۲۵۸/۶  
 هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک -  
 این تنعم که من از دولت قرآن کردم ۳۱۲/۹  
 مددی گر به چراغی نکند آتش طور ۳۳۷/۶  
 ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم ۳۶۰/۶  
 که جام جم نکند سود وقت بی بصری ۴۴۳/۲  
 که چنان کشته ای را نکند کس انتقامی ۴۵۹/۹

— کنیم

- خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم ۷۹/۵  
 وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ۸۴/۲  
 غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم ۳۶۸/۴  
 عسرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان ۳۶۸/۵  
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ۳۸۵/۳  
 تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی ۴۲۱/۹

در کجا این ظلم بر انسان کنند	۱۹۲/۶	نمی‌کنم گله‌ای لیکن ابر رحمت دوست	۴۶۲/۹
آن حکایتها که از طوفان کنند	۱۹۲/۷	<u>می‌کنم</u>	
در وفایت جان خود قربان کنند	۱۹۲/۸	پیش کمان ابرویش لابه همی‌کنم، ولی	۱۸۷/۵
عیش خود در پوئه هجران کنند	۱۹۲/۹	<u>می‌کنی</u>	
گفتا درین معامله کمتر زبان کنند	۱۹۳/۲	چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است	۲۴۲/۷
گفت این حکایتی است که بانگه‌دان کنند	۱۹۳/۳	حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی	۲۴۹/۷
گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند	۱۹۳/۸	مرا می‌بینی و در دم زیادت می‌کنی دردم	۳۱۱/۱
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند	۱۹۳/۹	لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم	۳۱۶/۱
جای در گوشه محراب کنند اهل کلام	۳۰۴/۹	منه ز دست پیاله چه می‌کنی می‌هی	۴۲۲/۳
<u>می‌کنم</u>		<u>نمی‌کنی</u>	
می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم	۳۴۰/۵	تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا	۶/۴
روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم	۳۴۴/۱	حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی‌کنی	۱۷۳/۷
در کمین و انتظار وقت فرصت می‌کنم	۳۴۴/۲	ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی	۴۷۳/۱
در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم	۳۴۴/۳	بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی	۴۷۳/۲
وز رفیقان ره استمداد هست می‌کنم	۳۴۴/۴	و اندیشه از بلای خماری نمی‌کنی	۴۷۳/۳
لطفها کردی بنا تخفیف زحمت می‌کنم	۳۴۴/۵	و آن را فدای طرّه یاری نمی‌کنی	۴۷۳/۴
یاددار ای دل که چندین نصیحت می‌کنم	۳۴۴/۶	در کار رنگ روی نگاری نمی‌کنی	۴۷۳/۵
زین دلیرها که من در کنج خلوت می‌کنم	۳۴۴/۷	بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی	۴۷۳/۶
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت		کز گلشنش نحتل خاری نمی‌کنی	۴۷۳/۷
می‌کنم	۳۴۴/۸	حافظ برو که بندگی بارگاه دوست -	
برخود چو شمع خنده زنان گریه می‌کنم	۳۹۲/۸	گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی	۴۷۳/۸
باز آکه چشم بد ز رخت دفع می‌کنم	۴۵۰/۷	<u>می‌کند</u>	
<u>نمی‌کنم</u>		دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید	۱۲/۵
از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم	۲۴۹/۳	می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو	۱۲/۱۰
من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم	۳۴۵/۱	زی بخودی طلب یار می‌کند حافظ	۵۵/۹
صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم	۳۴۵/۱	گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت	۱۹۳/۲
تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم	۳۴۵/۴	سافی بیا که عشق ندا می‌کند بلند	۲۳۸/۹
گفتم به چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم	۳۴۵/۵	شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که مهرس	۲۶۶/۵
شیخم به طیره گفت رو ترک عشق کن -		که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری	
محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم	۳۴۵/۶	خوش	۲۸۳/۶
نازو کوشه بر سر منبر نمی‌کنم	۳۴۵/۷	قسمت حوائثم به خرابات می‌کند	۳۱۴/۵
من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم	۳۴۵/۸	به هر نظر بت ما جلوه می‌کند، لیکن	۳۱۷/۶

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند	۱۹۴/۲	که غوغا می کند در سر خیال خواب دوشنبه	۳۴۶/۷
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند	۱۹۴/۳	جان می کند فدا و کواکب نثار هم	۳۵۴/۱۴
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند	۱۹۴/۵	کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو	۴۰۳/۲
زمره ای دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند	۱۹۴/۷	آن کس که منع ما ز خرابات می کند	۴۰۷/۱۰
قدسیان گویی که شعر حافظ ازیر می کنند	۱۹۴/۱۰	رخش می بیند و گل می کند خوی	۴۲۳/۳
دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند	۱۹۵/۱	می دارم چو جان صاف و صوفی می کند	
پنهان خورید باده که تکفیر می کنند	۱۹۵/۱	عیش	۴۴۵/۴
مشکل حکایتی است که تقریر می کنند	۱۹۵/۲	بیا بین که کرامت می کند نمایشی	۴۸۲/۵
منع جوان و سرزنش پیر می کنند	۱۹۵/۳	— می کندش (ش ضمیر مفعولی)	
تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند	۱۹۵/۴	حافظ که هوس می کندش جام جهان بین	۲۶۷/۷
خوبان درین معامله تقصیر می کنند	۱۹۵/۶	— نمی کند	
قومی دگر حواله به تقدیر می کنند	۱۹۵/۷	سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند	۱۸۷/۱
کاین کارخانه ای است که تغییر می کنند	۱۹۵/۸	همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند	۱۸۷/۱
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند	۱۹۵/۹	جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی کند	۱۸۷/۳
ملو طیبان در شگروستان کامرانی می کنند	۲۶۱/۸	ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی کند	۱۸۷/۴
هزار دشمنم از می کنند قصد هلاک	۲۹۴/۱	گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند	۱۸۷/۵
گوشه گیران انتظار جلوه خوش می کنند	۳۸۲/۹	و ه که دلم چه یاد آن عهد شکن نمی کند	۱۸۷/۷
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست -		تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی کند	۱۸۷/۹
گر جسته می کنند تو باری نمی کنی	۴۷۳/۸	ولی کرشمه ساقی نمی کند تقصیر	۲۵۱/۵
— نمی کنند		تصویری است که عقلش نمی کند تصدیق	۲۹۲/۵
یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف	۲۹۰/۵	مست است بار و یاد حریفان نمی کند	۳۹۲/۴
نیز نک. نهیت کنان، خوی کرده، رقص کنان،		نمی کند دل ما میل زهد و توبه، ولی	۳۹۷/۸
سفر کرده، کارنا کرده، نوازش کن، نیک کردار		— همی کند	
کودنی (ی نسبت) (یک بار)		بین که تابه چه حدم همی کند تحمیق	۲۹۲/۹
در کار باده باش که کاری است کردنی	۴۷۰/۳	هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند، ولی	۴۰۶/۲
گوده (۳ بار)		کجاست پیک صباگر همی کند کرمی	۴۶۲/۱
خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست	۷۴/۳	— نمی کنیم	
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد	۱۱۹/۷	نمی کنیم دلیری نمی دهیم صداع	۲۸۷/۶
که چنانم من ازین کرده پشیمان که میرس	۲۶۶/۲	ما عیب کس به رندی و مستی نمی کنیم	۳۵۴/۳
نیز نک. کارنا کرده		— می کنند	
کرشمه (۲۶ بار)		واعظان کاین جلوه در محراب و منبر	
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا	۲/۴	می کنند	۱۹۴/۱

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان	۱۱/۳	کرشمه ... کن	
پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن	۶۵/۲	کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن	۳۸۹/۷
سحر کرشمه چشمت به خواب می دیدم	۶۷/۹	کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن	۳۹۱/۱
علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است	۱۴۱/۷	روزی کرشمه ای کن ای نور هر دو دیده	۴۱۵/۸
کرشمه تو شرابی به عارفان پیمود	۱۶۳/۷	کنی کرشمه	
که یکت کرشمه تلافی صد جفا بکند	۱۸۲/۲	بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز	۲۵۴/۳
دل از کرشمه ساقی به شکر بود، ولی	۲۰۸/۴	کرشمه کند	
چنان کرشمه ساقی دلم ز دست برد	۲۲۴/۴	شاهد بخت چون کرشمه کند	۳۷۴/۴
کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار	۲۴۱/۴	کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو	۴۰۷/۱۱
ولی کرشمه ساقی نمی کند تقصیر	۲۵۱/۵	کرشمه ... نمی کنم	
غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست	۲۵۴/۵	ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم	۳۴۵/۷
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم	۳۱۷/۶	کرم (karam = جوانمردی، بزرگواری)	
بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم	۳۵۷/۵	(۳۲ بار)	
به یکت کرشمه صوفی کشم قلندر کن	۳۸۹/۸	ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر	۶۹/۴
نرگس کرشمه می برد از حد برون خوام	۴۰۱/۲	حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت	۸۰/۳
کرشمه —		که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند	۱۷۶/۸
به یکت کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد	۱۷/۳	آن کیست کز روی کرم با من وفاداری	
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم	۳۴۵/۷	کند	۱۸۶/۱
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز	۲۵۴/۳	گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم	۲۰۶/۸
شاهد بخت چون کرشمه کند	۳۷۴/۴	روزی ما ز خوان کرم این نواله بود	۲۰۹/۵
کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن	۳۸۹/۷	که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید	۲۲۴/۱۲
کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو	۴۰۷/۱۱	حسود گو کرم آصفی بین و بمیر	۲۵۱/۱۱
کرشمه ای (ی نکره)		مرا دگر ز کرم باره صواب انداز	۲۵۷/۳
از تو کرشمه ای وز خسرو عنایتی	۴۲۸/۹	با کرم پادشه عیب پوش	۲۷۹/۷
کرشمه ای —		عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش	۲۸۰/۶
کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن	۳۹۱/۱	طرف کرم ز کس نیست این دل بپایمید من	۲۹۰/۲
روزی کرشمه ای کن ای نور هر دو دیده	۴۱۵/۸	گل ز حد برد تنعم به کرم رخ بنمای	۴۰۴/۸
کرشمه ها		که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم	۳۵۹/۵
گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست	۳۳/۱	گر بدین فضل و کرم نام کرامات بریم	۳۶۶/۸
کرشمه کردن (= ناز و غمزه کردن) (۸ بار)		نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد	۳۶۹/۲
کرشمه ... کرد		که جلوه نظر و شیوه کرم دارد	۱۱۴/۷
به یکت کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد	۱۷/۳	بیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی	۴۲۲/۹



۳۵/۱	کرم نمای و فرود آکه خانه خانه توست	۴۴۸/۹	مگر تو از کرم خویش بار من باشی
	کریم (۱۲ بار)	۴۷۲/۷	کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ
۳۴/۴	در حضرت کریم تمنا چه حاجت است		<u>کرم -</u>
۲۲۶/۳	طمع ز فیض کرامت ببر که خلق کریم	۳۵/۱	کرم نمای و فرود آکه خانه خانه توست
۲۴۱/۵	عوش دولتی است عزم و خوش خسروی کریم		رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر
۲۴۱/۷	ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم توست	۲۲۰/۲	است
۲۹۴/۲	ز آنجا که لطف شامل و خلق کریم توست	۱۷۰/۵	مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من
۲۸۸/۷	که وجودی است عطابخش کریم نفاع		<u>کرم (ت ضمیر اضافه)</u>
۲۹۹/۳	بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم	۸۹/۱	حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
۳۴۴/۷	دیدد بدبین پوشان ای کریم عیب پوش		<u>کرمش (ش ضمیر اضافه)</u>
۳۶۰/۶	ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم	۱۰۸/۲	هم تواند کرمش داد من غمگین داد
	<u>کریمت (ت ضمیر اضافه)</u>	۱۲۴/۲	کو حریفی گش سرمست که پیش کرمش
۴۷۱/۵	نقل هر جور که از خلق کریمت کردند	۱۹۹/۲	هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
	<u>کریمی (ی نکره)</u>	۳۱۹/۱	همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم
۱۸۴/۶	کو کریمی که ز بزم طرش غمزه ای	۴۹۲/۵	گردد شمامه کرمش کار ساز من
	<u>کرام</u>	۴۷۶/۳	سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن
۱۶۶/۳	بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد		<u>کرم (م ضمیر مفعولی)</u>
	کریمی (ی مصدری) (یک بار)	۱۳۰/۴	که امید کرم همزه این محصل کرد
۲۲۵/۵	از کریمی گویا در گوشه ای بویی شنید		<u>کریمی (ی نکره) -</u>
	کس (۸۱ بار)	۴۶۲/۱	کجاست پیک صبا گر همی کند کریمی
	که کس نگشود و نگشاید به حکمت این		کرم karm (= رز، ناک) (یک بار)
۳/۵	معترا	۴۵۲/۶	و هات شمس کرم مطیب زاکی
۸/۶	کس نمی بینم ز خاص و عام را		کرم کردن (= مرحمت کردن) (۳ بار)
۱۲/۶	کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت		<u>کرد ... کرم</u>
۲۵/۶	فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم	۱۷۰/۵	مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من
۲۷/۴	آن کس است اهل بشارت که اشارت داند		<u>کرم کن</u>
۴۱/۸	در کعبه کوی تو هر آن کس که درآید		رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر
	و آن کس که چو ما نیست درین شهر کدام	۲۲۰/۲	است
۴۷/۹	است		<u>همی کند کرم</u>
۴۹/۱	گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست	۴۶۲/۸	کجاست پیک صبا گر همی کند کریمی
۵۸/۲	چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت		کرم نمودن (= کرم کردن) (یک بار)
۶۰/۳	فکر هر کس به قدر همت اوست		<u>کرم نمای</u>

- دوی نو کس ندید و هزارت رقیب هست ۶۴/۱  
 هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد ۶۴/۲  
 درین چمن گل بی خار کس نجید آری ۶۵/۴  
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ۶۶/۲  
 قباى املس آن کس که از هنر عاری است ۶۷/۷  
 کس نیست که افتاده آن زلف دو نا نیست ۷۰/۱  
 ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۷۲/۸  
 چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۷۳/۳  
 که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست ۷۶/۵  
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ۷۸/۳  
 کس واقف ما نیست که از دیده چه هارفت ۸۲/۲  
 کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت ۸۷/۹  
 من این نگفته ام آن کس که گفت بهتان گفت ۸۸/۱۰  
 یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت ۹۳/۲  
 زندان تشنه لب را جامی نمی دهد کس ۹۳/۳  
 بجز هندوی زلفش هیچ کس نیست ۹۵/۲  
 اگر میل دل هر کس به جایی است ۹۵/۸  
 هر کس که نباشدش سر هجو ۱۰۳/۸  
 سر ما فرو نیاید به کسان ابروی کس ۱۱۳/۲  
 ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان ۱۱۴/۸  
 آن کس که به دست جام دارد ۱۱۵/۱  
 بستد از دست هر آن کس که کمانی دارد ۱۲۱/۴  
 در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز ۱۲۱/۷  
 و آن کس که این ندارد حقاً که جان ندارد ۱۲۲/۱  
 با هیچ کس نشانی ز آن دلستان ندیدم ۱۲۲/۲  
 کس در جهان ندارد بک بنده همچو حافظ ۱۲۲/۸  
 زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد ۱۲۲/۸  
 فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۵/۳  
 که کس نبود که دستی از این دغا ببرد ۱۲۵/۳  
 بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت ۱۲۵/۷  
 ثواب روزه و حج قبول آن کس بود ۱۲۷/۲
- کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۳۴/۶  
 با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ۱۳۹/۷  
 هر کس که دید روی تو بوسید چشم من ۱۴۰/۶  
 هر کس که بدید چشم او گفت ۱۴۴/۲  
 که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمی گیرد ۱۴۵/۹  
 به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد ۱۵۲/۱  
 چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را ۱۵۲/۸  
 یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد ۱۶۴/۱  
 کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی ۱۶۴/۳  
 کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد ۱۶۴/۶  
 کس ندارد ذوق منی میگساران را چه شد ۱۶۴/۸  
 حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش ۱۶۴/۹  
 امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان ۱۶۷/۵  
 به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد ۱۷۲/۹  
 جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند ۱۷۵/۷  
 کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب ۱۷۹/۷  
 مطرب بساز عود که کس بی اجل نبرد ۱۸۱/۷  
 مباد کس که درین نکته شک و ریب کند ۱۸۳/۵  
 کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما ۱۸۴/۴  
 از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند ۱۸۶/۷  
 ورنه مستوری و مستی همه کس نتواند ۱۸۸/۸  
 هر کس حکایتی به تصور چرا کند ۱۹۱/۳  
 ورنه در کس نرسیدیم که از گوی تو بود ۲۰۴/۳  
 کس ندانست که آخیره چه حالت برود ۲۱۷/۵  
 که این مخدّره در عقد کس نمی آید ۲۲۶/۷  
 گفتا مگوی با کس تا وقت آن بر آید ۲۲۷/۷  
 زبسی که شد دل حافظ رمیده از هر کس ۲۳۴/۷  
 هیچ کس نیست که در کوی نوازش کاری نیست ۲۳۵/۴  
 هر کس آنجا به طریق هوسی می آید ۲۳۵/۴  
 کس ندانست که منزلت معشوق کجاست ۲۳۵/۵  
 سر خدا که عارف سالک به کس نگفت ۲۳۸/۸

- ۲۳۸/۹ کان کس که گفت قصه ماء هم زما شنید
- ۲۶۱/۷ گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس
- ۲۶۴/۴ آن کس که باتو گفت که درویش را مپرس
- ۲۶۶/۲ کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد
- ۲۶۹/۶ وفا مجوی ز کس در سخن نمی شنوی
- هر آن کس را که بر خاطر ز عشق دلبری باری  
است ۲۸۳/۳
- طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من ۲۹۰/۲
- کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف ۲۹۰/۴
- کس عیار زر خالص نشناسد چو محکم ۲۹۵/۳
- ترک ما سوی کس نمی نگرود ۲۹۶/۷
- که کس مباد چو من در پی خیال محال ۲۹۷/۶
- که کس به جد نماید ز جان خویش ملال ۲۹۷/۷
- که کس مباد ز کردار ناصواب خجل ۲۹۹/۱
- کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم ۳۱۷/۶
- درین غوغا که کس کس را نپرسد (۲ بار) ۳۲۳/۶
- بجز صبا و شمال نمی شناسد کس ۳۲۵/۶
- ماجرای دل خون گشته نگویم با کس ۳۲۷/۶
- من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس ۳۳۳/۷
- که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ۳۳۴/۷
- کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین ۳۴۹/۶
- ما عیب کس به رندی و مستی نمی کنیم ۳۵۴/۳
- نکته ها رفت و شکایت کس نکرد ۳۶۲/۶
- نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد ۳۶۹/۲
- جامه کس سب و دلق خود ازرق نکنیم ۳۷۱/۱
- نگردد هیچ کس با دوست دشمن ۳۸۱/۴
- رحم آن کس که نه دایم چه خواهد بودن ۳۸۳/۳
- برون خرام و بیرگویی خوبی از همه کس ۳۹۱/۴
- روی رنگین را به هر کس می نماید همچو گل ۳۹۳/۲
- کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو بین ۳۹۴/۶
- حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم ۳۹۵/۵
- راز کس معضی نماند با فروغ رأی تو ۴۰۲/۸
- دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی ۴۰۴/۶
- هر کس که گفت خاک ره او نه توتیاست ۴۰۷/۵
- آن کس که منع ما ز خرابات می کند ۴۰۷/۱۰
- به ششپرم زد و با کس نگفتم ۴۱۱/۲
- شبی می گفت چشم کس ندیده است ۴۱۱/۳
- هر کس از مهره مهر تو به نقشی مشغول ۴۱۲/۶
- نه رازش می توانم گفت با کس ۴۲۳/۲
- نه کس را می توانم دید با وی ۴۲۳/۲
- در دست کس نیفتد زین خویش نگاری ۴۳۵/۲
- آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست ۴۴۲/۳
- که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری ۴۴۳/۳
- کس بی بلای خار نچیدست ازو گلی ۴۵۶/۶
- که چنان کشنده ای را نکند کس انتقامی ۴۵۹/۹
- چرا به یک نی قندش نمی خرند آن کس ۴۶۲/۴
- که کس به یاد ندارد چنین عجب زمینی ۴۶۸/۵
- در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید ۴۸۰/۴
- کز وی و جام می ام نیست به کس پروایی ۴۸۱/۸
- که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی ۴۸۲/۲
- رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی ۴۸۴/۶
- کسان**
- دل در وفای صحبت رود کسان میند ۱۷۳/۲
- گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند ۱۹۳/۵
- کشی (ش ضمیر مفعولی)**
- می دهد هر کشی افسونی و معلوم نشد ۶۸/۵
- هر جا که رفت هیچ کشی معترم نداشت ۸۰/۴
- که بر هیچ کشی حاجت تفسیر نبود ۲۱۴/۸
- به یکی جرعه که آزار کشی در پی نیست ۲۶۶/۳
- کسم (م ضمیر مفعولی)**
- درین شمار کسم جرعه ای نمی بخشد ۳۵۰/۳
- که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع ۲۸۷/۱

کسی (ی نکره)	
زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست	۲۱/۵
تا هر کسی به بوی نسیمی دهند جان	۳۲/۲
کز هر کسی که می شنوم نامکزر است	۴۰/۷
زمانه افسر رندی نداد جز به کسی	۴۸/۳
واقف نشد کسی که چه گوی است و این چه	
کوست	۵۸/۴
هر کسی پنج روزه نوبت اوست	۶۰/۶
بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست	۷۲/۲
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت	۷۸/۲
کسی کو بسته زلفش نباشد	۱۰۰/۳
کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	۱۱۲/۱
کسی به وصل تو چون شمع بافت پروانه	۱۱۲/۳
به پایوس تو دست کسی رسید که او	۱۱۲/۴
کسی که از در تقوی قدم برون نهاد	۱۱۲/۷
در دور کسی که کام دارد	۱۱۵/۵
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد	۱۱۷/۲
شادی روی کسی خور که صفایی دارد	۱۱۹/۸
هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد	۱۲۱/۷
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد	۱۲۷/۴
بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد	۱۲۷/۵
خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد	۱۲۸/۳
کسی به حسن و ملاحه به یار ما نرسد	۱۵۲/۲
جام می و خون دل هر پکت به کسی دادند	۱۵۷/۵
ببخشا بر کسی کش زر نباشد	۱۵۸/۴
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ	۱۵۸/۹
در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را	۱۶۲/۸
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست	۱۷۴/۲
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	۱۷۴/۱۰
کسی مفیم حریم نخواهد ماند	۱۷۶/۳
کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود	۱۹۹/۴
کسی ز سایه این در به آفتاب رود	۲۱۶/۶
خوشا کسی که درین پرده بی حجاب رود	۲۱۶/۹
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم	۲۱۹/۵
بس نکته غیر حسن بیاید که ناکسی	۲۲۱/۸
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید	۲۲۴/۴
که ز انقاس خوشش بوی کسی می آید	۲۳۵/۱
هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده به	
عشق	۲۳۹/۷
می خور به بانگ چنگ و مخور غصه ور	
کسی	۲۴۹/۶
هر کسی عربده این که مبین آن که مهرس	۲۶۶/۶
کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع	۲۸۷/۴
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق	۲۹۱/۱۱
به قدر ینش خود هر کسی کند ادراک	۲۹۴/۸
ز آنکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم	۳۲۷/۶
وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد	۳۴۸/۹
ما محفل بر کسی نگماشتیم	۳۶۲/۷
تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن	۳۸۲/۲
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی	۴۲۱/۵
هر کسی با شمع رخسارت به وجهی	
عشق باخت	۴۲۵/۴
آمرزش نقد است کسی را که در اینجا	۴۲۷/۳
که برین چاکر دیرینه کسی نگرینی	۴۷۵/۲
زمام دل به کسی داده ام من درویش	۴۸۲/۲
نیز نکته، بی کسی، ناکس، هیچکس	
کساد (۱ بار)	
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع	۲۸۷/۷
کسب (۶ بار)	
روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز	۱۴۶/۴
که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس	۲۶۳/۵
جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل	۳۰۱/۲
می خور که عاشقی نه به کسب است و	
اختیار	۳۰۶/۵

- خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ۴۱۳/۱۰  
کسب -  
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ۳۱۲/۳  
 کسب کردن (= به دست آوردن) (یک بار)  
کسب ... کردم  
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم ۳۱۲/۳  
 کسری (یک بار)  
 که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است ۴۲/۵  
 کسمه (یک بار)  
 شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۱۳/۴  
 کشاف (یک بار)  
 چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است ۴۵/۲  
 کشت (۲ بار)  
 که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت ۷۷/۲  
کشتی (ی نکره)  
 یک شبه می و نوش لیق و لب کشتی ۴۲۷/۶  
 کشتزار (یک بار)  
 به کشتزار جگرتشنگان نداد نمی ۴۶۲/۹  
 نیز نک. کشته زار  
 کشتن Keštan (= کاشتن) (۲ بار)  
کشت  
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۷۸/۲  
نکشتی (ی استبراری)  
 دهقان جهان کاج که این تخم نکشتی ۴۲۷/۲  
 نیز نک. گلکشت  
 کُشتن Koštan (= به قتل رساندن) (۲۳ بار)  
 ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی ۴۷۱/۱  
کشت  
 کشت ما را و دم عیسی مریم یا اوست ۵۹/۶  
 افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت ۸۰/۲  
 به تلخی کشت حافظ را و شگر در دهان  
 دارد ۱۱۶/۱۲
- غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن ۱۳۳/۹  
 گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت ۲۲۷/۶  
بکشت  
 ما را بکشت یار به انفاس عیسوی ۴۷۷/۶  
می کشت  
 یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می کشت ۲۰۰/۲  
خواهد کشت  
 زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت ۴۶۴/۱۲  
بکش  
 بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است ۵۱/۱  
 سینه گو شعله آتشکده پارس بکش ۲۴۵/۴  
 اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی ۴۶۷/۵  
بکشم  
 گرچه می گفت که زارت بکشم می دیدم ۲۰۵/۵  
 دوش می گفت به مزگان درازت بکشم ۲۴۵/۸  
نکشی  
 چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را ۳۰۹/۶  
کشد  
 به نیغم گر کشد دستش بگیرم ۳۲۳/۱  
بکشد  
 کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ۹/۸  
 خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را ۲۱۰/۹  
 بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش ۲۸۳/۲  
 طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف -  
 گر بکشم زهی طرب و بر بکشد زهی شرف ۲۹۰/۱  
بکشند  
 دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند ۲۷۲/۲  
می کشد  
 از چشم خود پیرس که ما را که می کشد ۷۳/۶  
 حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد ۱۹۴/۷  
 نیز نک. صوفی کش، عاشق کش، عاشق کشی،  
 عاقبت کش، فرهادکش

کشتی بان (یک بار)	کشته Košta (- مفتول) (۱۱ بار)
چون ترا نوح است کشتی بان ز طوفان غم	کاندیرین ره کشته بسیارند قربان شما
مغور ۲۵۰/۵	کشته چاه ز نخلدان توام کز هر طرف
کشتی شکسته (یک بار)	کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
کشتی شکستگانیم (یم شناسه)	بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۵/۲	کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
کشتش (یک بار)	از سر کشته خود می گذرد همچون باد
کشتش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن ۳۸۵/۸	کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند
کشف (۳ بار)	کشته غمزه خود را به زیارت می آی
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است ۴۵/۲	به سر کشته خویش آی و ز خاکش بر گیر
کشف ...	کشته غمزه خود را به نماز آمده ای
روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد ۱۰/۸	کشتگان
کشفم (م ضمیر مفعولی)	که لاله بردم از خاک کشتگان غمت
نابگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوک ۳۵۲/۳	کشته Kešta (- کاشته، زراعت شده) (۲ بار)
کشف کردن (- آشکار کردن) (یک بار)	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
کشف کرد	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد ۱۰/۸	کشته زار (یک بار)
کشمیری (ی شبت) (یک بار)	تخم وفا و مهر در این کهنه کشته زار
سپه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی ۴۳۱/۹	نیز نک. کشتزار
کشنده (یک بار)	کشتی (۱۲ بار)
کشنده ای (ی نکره)	یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
که چنان کشنده ای را نکند کس انتقامی ۴۵۹/۹	دریای اخضر فلک و کشتی هلال
کشور (۳ بار)	حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح
صبا اگر گذری افتد به کشور دوست ۶۱/۱	چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد
عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن ۷۶/۷	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
کاندیرین کشور گدایی رشک سلطانی بود ۲۱۲/۶	مرا به کشتی باده درافکن ای سالی
نیز نک. هفت کشور	بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
کشیدن (۱۲۹ بار)	لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
* ۱. کشیدن (- امتداد دادن، به زور کنار	چون می رود این کشتی سرگشته که آخر
زدن، بردن، جذب کردن) (۱۷ بار)	آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
کشید	بده کشتی می تا خوش بر آیم
نقاب گل کشید و زلف سنبل ۱۲۲/۷	کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست

بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش ۲۸۶/۱	زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین ۲۲۳/۴
<u>می کشید</u>	فغان فناد به بلبل نقاب گل که کشید ۲۲۴/۲
امام خواجه که سجاده می کشید به دوش ۲۷۸/۵	کشید در خم چو گان خویش چون گویم ۳۷۲/۸
<u>کش</u>	<u>نکشید</u>
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش ۴۵۳/۵	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب ۱۷۹/۷
<u>نکشم</u>	<u>کشیده ای</u>
نا دامن کفن نکشم زیر پای خاک ۹۲/۲	بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده ای ۴۲۰/۵
<u>کشی</u>	<u>کشیده اند</u>
چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش خوان غم	بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند ۳۵۶/۲
مخور ۲۵۰/۴	<u>کشم</u>
<u>کشیم</u>	زلف سنبل چه کشم، عارض سوسن چه کنم ۳۳۷/۱
گوی سپهر در خم چو گان زر کشیم ۳۶۸/۶	<u>بکشم</u>
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم ۳۶۸/۸	طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف -
کشندمان (مان ضمیر مفعولی)	گری کشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ۲۹۰/۱
عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان ۳۶۸/۵	<u>کشی</u>
<u>می کشم</u>	ای که بر مه کشی از عنبر سارا چو گان ۹/۴
ز گنج خانه دل می کشم به مخزن چشم ۳۳۱/۲	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳
<u>می کشی</u>	<u>کشد</u>
ز آن سوی هفت پرده به بازار می کشی ۴۵۰/۲	ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۱۶/۱
از خلوتم به خانه حنار می کشی ۴۵۰/۴	اگر به باده مشکین کشد دلم شاید ۲۲۶/۱
ای تازه گل که دامن ازین خار می کشی ۴۵۰/۷	<u>می کشی</u>
<u>می کشد</u>	و ه زین کمان که بر من بیمار می کشی ۴۵۰/۶
نا دید محاسب که سو می کشد به دوش ۲۸۰/۲	می می چشی و طرّه دلدار می کشی ۴۵۰/۸
<u>می کشند</u>	<u>می کشد</u>
که می کشند درین حلقه باد در زنجیر ۲۵۱/۸	دل ضمیرم از آن می کشد به طرف چمن ۱۲۵/۵
* ۳. کشیدن (= تحلل کردن، جفا کشیدن)	<u>همی کشد</u>
(۳۱ بار)	بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد ۵۸/۵
<u>کشیدم</u>	* ۲. کشیدن (= بردن، حمل کردن، گذاشتن)
آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع ۲۱۴/۷	(۱۵ بار)
ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم ۳۱۵/۵	<u>کشیدم</u>
آنچه در مدت هجر تو کشیدم، هیات ۳۳۹/۴	به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم ۲۳۱/۲
<u>کشید</u>	<u>کشید</u>

۳۸۵/۳	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم <u>می کشم</u>	۸۰/۴	با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو
۲۶۶/۳	زحمتی می کشم از مردم نادان که مهرس	۱۶۰/۳	این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
۲۶۶/۷	گفت آن می کشم اندر خم چوگان که مهرس	۱۷۹/۳	آسمان بار امانت نتوانست کشید
۲۴۱/۴	زرد رویی می کشم ز آن طبع نازک بی گناه	۲۲۵/۲	بار عشق و مفاسی صعب است و می باید کشید
۴۰۳/۳	قال و مقال عالمی می کشم از برای تو <u>می کشی</u>	۲۷۱/۶	نازها ز آن نرگی ترکانه اش باید کشید <u>نکشید</u>
۴۵۰/۵	سهل است اگر تو زحمت این بار می کشی <u>می کشد</u>	۲۲۴/۸	به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید <u>کشیدیم</u>
۲۷۶/۲	که دل چه می کشد از روزگار هجرانش * ۴. کشیدن (= رسم کردن، نقاشی کردن) (۱۰ بار)	۲۰۹/۲	چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت <u>کشیدند</u>
	<u>کشیدم</u>	۲۳۱/۸	چه جورها که کشیدند بلبلان از دی <u>کشیده ام</u>
۳۱۵/۱	خیال روی نو در کارگاه دیده کشیدم <u>کشیده ایم</u>	۲۶۵/۱	درد عشقی کشیده ام که مهرس
۲۹۷/۵	کشیده ایم به تمریر کارگاه خیال <u>کشد</u>	۲۶۵/۶	رنجهایی کشیده ام که مهرس <u>کشیده ای</u>
۳۲۴/۵	اگر حرفی کشد کلک دبیرم	۳۵۶/۳	ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای <u>بکش</u>
۴۵۴/۱۰	که گرد مه کشد خط هلالی <u>نکشد</u>	۱۸۲/۲	عتاب یار پر بجهره عاشقانه بکش
۱۳۸/۷	کلک مضاغه صنعتش نکشد نقش مراد <u>کشیم</u>	۴۳۶/۸	بکش جفای رفیقان مدام و جور حسود
۳۶۸/۱	وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم <u>می کشم</u>	۴۶۵/۸	بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی <u>مکش</u>
۳۳۶/۶	نقش خیالی می کشم فال دوامی می زنم <u>می کشی</u>	۷۵/۳	منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش <u>کشم</u>
۴۵۰/۱	این خوش رقم که برگل رخسار می کشی	۱۲۳/۷	نی من تنها کشم تطاول زلفت
۴۵۰/۱	خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی <u>می کشد</u>	۲۹۵/۶	من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
۴۶۲/۲	جو شبی است که بر بحر می کشد رقمی * ۵. کشیدن (= نوشیدن، پیمودن) (۱۰ بار) <u>کشی</u>	۳۱۵/۸	تاکی کشم عنایت از چشم دلفریب
		۴۵۷/۶	چون تاب کشم باری ز آن زلف بناب اولی <u>کشی</u>
		۱۱۱/۲	که درد سر کشی چنانا گرت منی خمار آرد <u>بکشد</u>
		۶۹/۷	کوه اندوه فراق به چه حیل بکشد <u>کشیم</u>



۷/۵	دریزم دور یک دو قدح درکش و برو	۳۸۷/۶	با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
۴۵/۵	به دزد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش	۳۹۵/۱	شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
۱۲۲/۴	ای ساریان فروکش کاین ره گران ندارد	۴۰۹/۲	گه جام زرکش گه لعل دلخواه
۱۷۰/۲	برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز	۴۷۹/۲	همچو جیم جرعه ماکش که ز سر دو جهان
۱۷۲/۲	قدحی درکش و سرخوش به تماشا بهرام		<u>کشید</u>
۲۲۱/۱۰	دم درکش ارنه باد صبا پرده درشود	۳۳۵/۸	حافظ به زیر خرقه قدح نا به کی کشی
	صوف برکش ز سر و پادۀ صافی درکش	۴۶۹/۴	چون ز جام بیخودی رطلی کشی
۲۵۲/۶ (بار ۲)			<u>کشید</u>
۲۸۰/۴	درکش زیان و پرده نگه دار و می بنوش	۴۵۸/۸	آن حریفی که شب و روز می صاف کشد
۳۲۸/۶	گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش		<u>می کشم</u>
۳۳۸/۸	بازکش بک دم عنان ای ترک شهر آشوب من	۱۴۵/۳	صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند
۳۹۰/۵	ای چنگ ناله برکش و ای دف غروش کن		<u>می کشیم</u>
۴۰۹/۲	ای بخت سرکش تنگش به برکش	۲۳۸/۶	ما پادۀ زیر خرقه نه امروز می کشیم
۴۲۴/۶	زیانت درکش ای حافظ زمانی	۳۶۹/۶	می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
	<u>مکش</u>		* ۶. کشیدن (= بر آوردن، بیرون آوردن)
۱۹۲/۱۰	سرمکش حافظ ز آه نیمشب		(بار ۲)
۲۶۸/۶	دگر به صید حرم تیغ برمکش، زنهار		<u>کشد</u>
۳۰۹/۴	سرمکش نا نکشد سربه فلک فریادم	۷۶/۲	عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم
۳۲۰/۶	امروز مکش سر ز وفای من و اندیش		<u>کشد</u>
	<u>کشم</u>	۴۸۲/۷	در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ کشند
۸/۲	برکشم این دلق ازرق قام را		* ۷. کشیدن (= منجر شدن) (یک بار)
۴۰/۴	از آستان پیرمغان سرچرا کشم		<u>کشید</u>
۳۲۹/۴	بخت ار مدد دهد که کشم رخت ازین دیار	۱/۶	همه کارم ز خود کامی به بدنای کشید، آری
۳۲۹/۷	آنگه بگویمت که دو پیمانۀ درکشم		* ۸. کشیدن (= مالیدن) (یک بار)
۳۴۷/۱	که کشم رخت به میخانه و خوش بشینم		<u>کشم</u>
	<u>کشد</u>	۹۳/۶	گر دهد دسم، کشم در دیده همچون تونیا
۱۲۵/۲	اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر		* ۹. کشیدن (۴۲ بار)
۱۸۴/۶	جرعه ای درکش و دفع خماری بکند		<u>کشیدم</u>
۲۸۸/۲	برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن	۳۱۱/۷	کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت
۳۰۵/۶	بو که در برکشد آن دلبر نو خاسته ام		<u>کشید</u>
	<u>نکشد</u>	۳۴۱/۲	لامتش را سرو گفتم سر کشید از من به خشم
۳۰۹/۴	سرمکش نا نکشد سربه فلک فریادم		<u>کش</u>

- کشیم

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون ۱۰/۳

احرام طواف کعبه دل بی وضو بیست ۳۲/۷

آنکه جز کعبه مقامش نید از یاد لب ۳۸/۸

در کعبه کوی تو هر آن کس که در آید ۴۱/۸

یارب آن کعبه مقصود نماشاگه کیت ۵۳/۶

در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفارت ۸۲/۷

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است ۲۱۳/۶

در بیابان گر زشوق کعبه خواهی زد قدم ۲۵۰/۷

دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت ۲۵۵/۶

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد ۲۷۶/۶

تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده ۴۲۷/۲

کف (۱۸ بار)

\* ۱. کف (= سطح داخلی دست) (۱۵ بار)

کنون که بر کف گل جام باده صاف است ۴۵/۱

گل در برو می در کف و معشوقه به کام است ۴۷/۱

که تا بزد و بشد جام می ز کف نهاد ۹۷/۷

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد ۱۰۸/۷

به ندیم شاه ماند که به کف ایام دارد ۱۱۳/۷

گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد ۱۵۵/۷

ساقی می ز کف تازه جوانی به من آر ۲۴۳/۴

به هزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار ۲۵۱/۵

بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر غیر ۲۵۲/۸

چو گان کام در کف و گویی نمی زنی ۴۷۳/۲

- کف -

حافظ روز اجل گر به کف آری جامی ۷۸/۸

حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی ۲۱۷/۷

خزینه ای به کف آور ز گنج قارون یش ۲۸۵/۹

طالع اگر مدد دهد دامش آورم به کف ۲۹۰/۱

کشم (م ضمیر اضافه)

ساغر می بر کفم نه تا زیر ۸/۱

\* ۲. کف (= سطح داخلی پا) (۳ بار)

رخساره محمود و کف پای ابا است ۳۱/۶

۳۶۸/۱ صوفی بیا که جامه سالوس بر کشیم

۳۶۸/۲ دلق ریا به آب خرابات بر کشیم

۳۶۸/۳ مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم

۳۶۸/۴ غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم

۳۶۸/۵ روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم

۳۶۸/۷ غلمان ز غرقه حور ز جنت به در کشیم

- کشند

۲۰۲/۶ پیش ازین کان سقف سبز و طاق مینا بر کشند

- می کشم

۲۸۶/۲ از بس که دست می گرم و آه می کشم

۳۲۹/۸ آینه ای ندارم از آن آه می کشم

۴۲۳/۱ لبش می بوسم و در می کشم می

- می کشی

۴۵۰/۳ شیرین به قید و سلسله در کار می کشی

- نمی کشد

۱۹۱/۳ معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمی کشد

نیز نکند. آه کشیدن، باز کشیدن، بر کشیدن، بر کشیده،

بلاکش، به بر کشیدن، به در کشیدن، پیشکش،

پیمانه کش، پیمانه کشی، جفاکش، جنبه کش،

خمارکش، دامن کشان، در آغوش - کشیدن،

در بر کشیدن، دُر دکش، در دکشی، دُر دی کش،

دُر دی کشی، در کسار کشیدن، در کشیدن،

رخت کشیدن، دستکش، دلکش، دلکشی،

زبان کشیده، زخم کشیده، زرکش، زر کشیده،

زیان کشیده، سبوکش، سربه فلک - کشیدن، سرکش،

سر کشی، سر کشیدن، طغراکش، عنان کشیده،

فروکش، فرو - کشیدن، قرا به کش، کمانکش

کشیده (یک بار)

رویی لطیف دلکش چشمی خوش کشیده ۳۱۵/۶

نیز، نکند. زر کشیده، عنان کشیده، گوش کشیده

کعبه (۱۱ بار)

۲۳۲/۳	آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود	کَلّ (آنچه مرکب از اجزاء باشد) (۲ بار)
۳۲۰/۱	گر دست دهد خاک کف پای نگارم	عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۱۰۴/۳
	کفایت (۲ بار)	که عقل کل به صدف عیب منهم دارد ۱۱۴/۵
۱۵۴/۱	غالباً این قدم عقل و کفایت باشد	کَلّ (= هر) (۴ بار)
	کفایتی (ی نکره) -	فلانتم و من الماء کلّ شیء حی ۴۲۲/۵
۴۲۸/۶	صد مایه داشتی و نکردی کفایتی	و روحی کلّ یوم لی ینادی ۴۲۹/۱
	نیز نک. بی کفایت	فحبّک راحتی فی کلّ حین ۴۵۴/۷
	کفایت کردن (= از عهده امری برآمدن) (یک بار)	و ذکرک مونس فی کلّ حال ۴۵۴/۷
	نکردی کفایت	کلاله (۳ بار)
۴۲۸/۶	صد مایه داشتی و نکردی کفایتی	در چین آن بت مشکین کلاله بود ۲۰۹/۳
	کفر (۷ بار)	نسب در سر گل بشکند کلاله سنبل ۲۳۰/۲
۵۶/۱	خیم زلف تو دام کفر و دین است	جو از میان چمن بوی آن کلاله برآید ۲۳۰/۲
۲۰۵/۴	کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل	کلام (۵ بار)
۲۹۳/۴	به مذهب همه کفر طریقت است امساک	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است ۵۵/۴
۴۲۲/۴	خزینہ داری میراث خواریگان کفر است	جای در گوشه محراب کنند اهل کلام ۳۰۴/۹
۴۲۶/۶	در مذهب طریقت خامی نشان کفر است	کلامت (ت ضمیر اضافه)
۴۳۴/۲	ز کفر زلف تو هر حلقه ای و آشوبی	سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است ۵۵/۵
۴۸۴/۱۰	کفر است درین مذهب خودبینی و خودرایی	کلامش (ش ضمیر اضافه)
	کف زنان (یک بار)	نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد ۳۴۸/۷
۲۵۵/۹	چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان	کلامی (ی نکره)
	کفن (۵ بار)	ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد ۱۰۵/۱
۹۲/۲	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک	نیز نک. خوش کلام
۲۲۹/۲	کز آتش درونم دود از کفن برآید	کلاه (۱۴ بار)
	کفن -	حجاب وار براندازم از نشاط کلاه ۱۱۰/۲
۳۷۴/۸	دشمنان را زخون کفن سازیم	بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه ۱۲۹/۲
	کفنم (م ضمیر اضافه)	به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمود ۱۴۲/۵
۲۶۰/۸	پایاله بر کفنم بند تا سحر گه حشر	صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه ۲۷۲/۸
	نیز نک. خونین کفن	بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان ۳۷۷/۳
	کفن ساختن (= کفن کردن) (یک بار)	بر شکن طرف کلاه و برق از رخ برفکن ۳۸۲/۹
	کفن سازیم	از افسر سیامک و ترک کلاه زو ۳۹۸/۶
۳۷۴/۸	دشمنان را زخون کفن سازیم	خورشید سایه پرور طرف کلاه تو ۴۰۱/۱

نام حافظ گز بر آید بر زبان کلک دوست ۲۶۱/۹	از کلاه خسروی و خسار مه سیمای نو ۴۰۲/۲
روز ازل از کلک نو یک قطره سباهی ۲۹۸/۴	چین فبای قیصر و طرف کلاه کی ۴۲۱/۲
از نی کلک همه قند و شکر می بارم ۳۱۹/۴	کلاه سروری کج مباد بر سر حسن ۴۴۳/۱۳
اگر حرفی کشد کلک دبیرم ۳۲۴/۵	کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی ۴۴۵/۵
که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک	کلاهی (ی نکره)
مشکینم ۳۴۸/۸	کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی آرد ۱۴۷/۴
کلک حافظ شکرین میوه نیانی است به چین ۳۹۶/۷	باز از چه گاه گاهی بر سر نهی کلاهی ۴۸۰/۵
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شگر خای نو ۴۰۲/۶	نیز نک. خورشید کلاه، کله
چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی ۴۵۲/۵	کلاه داری (ی مصدری) (۲ بار)
کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده ۴۸۰/۲	کلاه داری و آیین سروری داند ۱۷۴/۲
کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار ۴۸۰/۷	کلاه داری اش (ش ضمیر اضافه)
کلمه (یک بار)	کلاه داری اش اندر سر شواب رود ۲۱۶/۵
کلماتم (م شناسه)	کلاه گوشه (یک بار)
غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ۲۶۰/۴	کلاه گوشه به آیین دلبری بشکن ۳۹۱/۲
کله (kolah) (مخفف کلاه) (۵ بار)	نیز نک. کله گوشه
که سرفرازی عالم درین کله دانت ۴۸/۳	کله (۴ بار)
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست ۱۷۴/۲	کله احزان شود روزی گلستان غم مخور ۲۵۰/۱
یاد باد آنکه مه من چو کله بر بستی ۲۰۰/۷	بی تو در کله گدایی خویش ۲۶۵/۶
ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده ۴۱۳/۲	اجر صبری است که در کله احزان کردم ۳۱۲/۸
کلهیم (یم شناسه)	باز آید و از کله احزان به در آیی ۴۸۵/۸
ما نگهبان افسر و کلهیم ۳۷۴/۵	کلک (۲۱ بار)
نیز نک. بی کله، کلاه	زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گردد ۲۰/۹
کله Kella (= خیمه ای یا پارچه نازک) (یک بار)	زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشرب است ۳۰/۸
می دمد صبح و کله بست سحاب ۱۳/۱	حافظ چه طرفه شاخ نیانی است کلک تو ۴۰/۱۱
کله گوشه (یک بار)	چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست ۵۷/۹
شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل ۱۶۲/۳	خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم ۷۹/۵
نیز نک. کلاه گوشه	کلک ما نیز بیانی و زبانی دارد ۱۲۱/۱۰
کلید (۳ بار)	کلک مشاطه صنعتش نکشد نقش مراد ۱۳۸/۷
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است ۱۸۳/۵	کلک زبان کشیده حافظ در انجمن ۱۳۹/۷
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است ۴۳۱/۲	هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی ۱۵۲/۵
کلیدش (ش ضمیر اضافه)	هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز ۱۵۷/۴
درش بست و کلیدش به دلستانی داد ۱۰۹/۲	کلک مشکین تو روزی که زما باد کند ۱۸۵/۱

کم Kam (مقابل زیاد) (۳۶ بار)	کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز ۳۸۰/۴
ماجر کم کن و باز آ که مرا مردم چشم ۱۸/۸	ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم ۴۱۰/۴
کمر کوه کم است از کمر مور آنجا ۲۱/۴	که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی ۴۵۹/۸
تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد ۳۰/۲	<u>کمترین (یم شناسه)</u>
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۳/۷	بیچاره ما که پیش تو از خاک کمترین ۳۶۵/۷
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت ۸۱/۱	<u>کمترین</u>
بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد ۱۵۶/۴	که صد جشید و کبخیرو غلام کمترین دارد ۱۱۷/۸
شاهان کم الثفات به حال گدا کنند ۱۹۱/۱۰	کز چاکران پیر مغان کمترین منم ۳۳۵/۱
و آنچه در مسجد امروزم است آنجا بود ۲۰۰/۸	فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی ۴۶۸/۳
بیاضی کم نشود و ر صد انتخاب رود ۲۱۶/۸	کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی ۴۷۹/۷
که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش ۲۸۵/۸	کم kam (= چه بسا) (یک بار)
در می‌کده ز آن کم نشود سوز و گدازم ۴۲۶/۵	فکم بحر عمیق من سوافی ۴۵۱/۱۱
تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم ۳۴۷/۲	کم آزاری (ی مصدری) (یک بار)
جگر چون نافه‌ام خون گشت و کم زینم	که رستگاری جاوید در کم آزاری است ۶۷/۱۰
نمی‌یابد ۳۶۳/۶	کمال (۱۱ بار)
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد	که نیستی است سرانجام هر کمال که هست ۲۰/۶
است ۳۷۱/۳	روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک ۵۹/۵
خدا را کم نشین با خرقه پوشان ۳۷۹/۱	کمال صورت و معنی زامن و صحت نوست ۱۰۲/۵
بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی ۴۲۴/۵	کمال دولت و دین بوالوفا کرد ۱۲۶/۹
برات خوشدلی ماچه کم شدی یا رب ۴۳۲/۵	وصل تو کمال حیرت آمد ۱۶۸/۱
بیا که فسحت این کارخانه کم نشود ۴۶۸/۴	کمال صدق محبت بین نه نقص گناه ۱۸۳/۲
کم زنی از خویشتن لاف منی ۴۶۹/۳	کمال عدل به فریاد دادخواه رسید ۲۳۷/۲
<u>کمتر</u>	کمال دلبری و حسن در نظر بازی است ۲۶۸/۸
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵	با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع ۲۸۹/۶
شمشاد خانه پرور من از که کمتر است ۴۰/۱	نصاب حسن در حد کمال است ۳۲۴/۲
پیش چشم کمتر است از قطره‌ای ۱۹۲/۷	<u>کمالی (ی نکره)</u>
گفتا در این معامله کمتر زیان کنند ۱۹۳/۲	بگرفت کارحسنت چون عشق من کمالی ۴۵۵/۱
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند ۱۹۴/۲	نیز نک، الکمال، صاحب کمال، عین کمال
پیشش به روز معرکه کمتر غزاه بود ۲۰۹/۹	کمان (۱۴ بار)
گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید ۲۲۷/۲	خسی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت ۱۷/۱
معتسب داند که من این کارها کمتر کنم ۳۳۸/۱	که دایم با کمان اندر کمین است ۵۹/۳
این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم ۳۴۷/۷	سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس ۱۱۳/۲

۲۰۴/۲	باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود	کمین از گوشه‌ای کردست و تیر اندر کمان دارد	۱۱۶/۳
	کماندار (۲ بار)	برچشم دشمنان تیر از این کمان توان زد	۱۵۰/۳
	کمانداران	پیش کمان ابرویش لابه همی کنم، ولی	۱۸۷/۵
۱۲۴/۹	راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است	کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ	۲۷۳/۷
	کماندارت (ت ضمیر اضافه)	کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف	۲۹۰/۴
۳۶۴/۱۰	ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی	بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند	۳۵۶/۲
	کمانکش (۲ بار)	به قصد خون من خسته در کمان داری	۴۳۶/۷
۲۴/۵	ور و سمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست	و ه زین کمان که بر من بیمار می‌کشی	۴۵۰/۶
۱۶۷/۷	کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد	کمانی (ی نکره)	
	کم‌بها (یک بار)	دو نا شد قائم همچون کمانی	۹۵/۶
۱۱۳/۴	تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد	بستند از دست هر آن کس که کمانی دارد	۱۲۱/۴
	کم‌حوصله (۲ بار)	ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی به من آر	۲۴۳/۳
۳۷۰/۷	سایه طایر کم‌حوصله کاری نکند	نیز نک، ابرو کمان، سخت کمانی	
	مرغ کم‌حوصله را گو غم خود خور که	کمان ابرو (۹ بار)	
۳۸۳/۳	بر او	در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد	۱۳۰/۶
	کم‌خردی (ی مصدری) (یک بار)	چو به محبوب کمان ابروی خود پیوستم	۳۰۷/۶
۳۳۳/۳	ز آنکه در کم‌خردی از همه عالم بیشم	کمان ابروی ما را گو بزن تیر	۳۲۳/۲
	کمر (۱۰ بار)	مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان	
	* ۱. کمر (= میان) (۳ بار)	ابرو	۴۰۴/۱
۲۱/۴	کمرکوه کم است از کمر مور آنجا	به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان	
۲۲۱/۹	کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود	ابرو	۴۰۴/۸
۳۶۵/۴	تا بو که دست در کمر او توان زدن	ز ساقی کمان ابرو شنیدم	۴۱۸/۴
	کمرش (ش ضمیر اضافه)	کمان ابرویت (ت ضمیر مفعولی)	
۲۱۹/۷	که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود	که ساقیا کشان ابرویت زنت به تیر	۲۵۱/۱۲
	نیز نک، بی کمر	کمان ابرویی (ی نکره)	
	* ۲. کمر (= کمر بند) (۵ بار)	مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است	۱۷۲/۵
۳۹۹/۴	تخت کاووس ببرد و کمر کیخسرو	که دل به دست کمان ابرویی است کافورکش	۲۸۵/۲
۴۱۲/۵	سخت رمز دهان گفت و کمر سز میان	کمانچه (۲ بار)	
۴۱۳/۲	سویشان همه در بندگیش بسته کمر	معراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم	۳۲۶/۶
۴۲۱/۱۱	استاده است سرو و کمر بسته است نی	از آن کمانچه ابرو رسد به طفرایی	۴۸۲/۴
۴۶۷/۶	امید در کمر زرکشت چگونه نبندم	کمانخانه (۳ بار)	
	* ۳. کمر (= کمر کوه) (یک بار)		

۱۱۶/۴	دارد	۲۱/۴	کمرکوه کم است از کمر مور آنجا
۲۶۳/۴	وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل		کمر ترکش (یک بار)
	<u>کمینم (م شناسه)</u>	۳۴۰/۳	عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم
۳۴۴/۲	در کمینم و انتظار وقت فرصت می کنم		کمروار (یک بار)
	کمین (= کمترین) (۲ بار)	۴۱۸/۵	نبندی ز آن میان طرفی کمروار
۵۴/۳	کمین گدای در دوست پادشاه من است		کم عیار (یک بار)
۱۶۶/۴	شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد	۲۴۱/۷	بر قلب مایبشش که نقدی است کم عیار
	کمین کردن (= پنهان شدن به قصد زدن دشمن)		کمند (۱۰ بار)
	<u>کمین ... کرده است</u>	۱۴۹/۸	منش با خرقه پشمین چگونه در کمند آرم
	کمین از گوشه ای کرده است و تیر اندر	۱۷۳/۵	آن را که دل نگشت گرفتار این کمند
۱۱۶/۴	کمان دارد	۱۹۰/۹	که بستگان کمند تو رستگارانند
	کمین گشودن (= کمین کردن) (یک بار)	۲۷۳/۴	کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار
	<u>کمین بگشاید</u>	۴۰۰/۱۱	حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است
۲۶۳/۴	وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل	۴۲۵/۱۲	چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
	کمین گاه (۳ بار)		<u>کمندت (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۲۴/۹	راه عشق ارجه کمین گاه کمانداران است	۲۹۸/۷	می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
۲۴۳/۳	در کمین گاه نظر با دل خویشم جنگ است		<u>کمندش (ش ضمیر اضافه)</u>
۴۴۶/۵	کاروان رفت و تو در راه کمین گاه به خواب	۹۳/۵	در زلف چون کمندش ای دل میج کانجا
	نیز نک. کمینگه		<u>کمندشان (شان ضمیر اضافه)</u>
	کمینگه (۳ بار)	۱۹۶/۱	که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
۲۵۱/۷	که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر		<u>کمندها</u>
۲۹۲/۴	که در کمینگه عمرند قاطعان طریق	۳۹۵/۲	به زیر دلق ملتح کمندها دارند
	<u>کمین گهی (ی نکره)</u>		کمیت (یک بار)
۲۴۸/۷	در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهی است	۲۸۹/۴	گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو
	نیز نک. کمین گاه		کمین (= پنهان شدن به قصد دشمن یا صید) (۷ بار)
	کمینه (۲ بار)	۵۶/۳	که دایم با کمان اندر کمین است
۲۳۳/۷	کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ		گرم صد لشکر از خویان به قصد دل کمین
۴۳۳/۱	کمینه پیشکش بندگانش آن بودی	۳۲۲/۵	سازند
	کنار (۲۸ بار)	۳۵۴/۵	آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
	۱. کنار (= جانب، طرف، کران، ساحل)	۴۷۰/۴	ساقی به دست باش که غم در کمین ماست
	(۱۸ بار)		<u>کمین -</u>
۱/۱	کنار آب رکن آباد و گلنگشت مصلی را		کمین از گوشه ای کرده است و تیر اندر کمان

- ۳۲۷/۴ همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم  
 ۴۳۵/۴ کم غایت توقع بوسی است یا کناری  
 %۳. کنار - (یک بار)  
کناری (ی نکره) -  
 ۱۸۰/۷ زین میان گر بتوان به که کناری گیرند  
 نیز نک. گوشه کنار  
 کنار گرفتن (- دوری گزیدن) (یک بار)  
کنار ... گیرند  
 ۱۸۰/۷ زین میان گر بتوان به که کناری گیرند  
 کناره (۳ بار)  
 راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست ۷۳/۱  
 شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند ۲۷۸/۲  
کناره -  
 ۳۴۲/۳ گر از میانه بزم طرب کناره کنم  
 کناره کردن (- دوری گزیدن) (یک بار)  
کناره کنم  
 ۳۴۲/۳ گر از میانه بزم طرب کناره کنم  
 کنایت (۳ بار)  
کنایتی (ی نکره)  
 ۸۸/۲ کنایتی است که از روزگار هجران گفت  
 ۳۴۵/۳ گفتم کنایتی و مگر ندی کنم  
 ۴۲۸/۲ و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی  
 کنج (۱۵ بار)  
 ۳۱/۸ در کنج دماغ مطلب جای نصیحت  
 ۴۷/۴ نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است  
 ۴۷/۷ همواره مرا کنج خرابات مقام است  
 ۱۰۸/۴ گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است  
 ۲۱۲/۴ ز آنکه کنج اهل دل باید که نورانی بود  
 ۲۵۰/۱۰ حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار  
 ۲۶۳/۲ که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس  
 ۲۸۰/۲ صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست  
 ۳۰۸/۴ به کنج عافیت از بهر هیش ننشستم
- ۲۸/۴ در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو  
 ۵۵/۷ کنار دامن من همچو رود جیحون است  
 ۷۵/۴ دولت آن است که بی خون دل افتد به کنار  
 ۸۷/۵ آسوده بر کنار چو پرگار می شدم  
 ۹۲/۶ صد جوی آب بسته ام از دیده در کنار  
 ۲۰۲/۹ سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود  
 ۲۲۳/۵ چند آنکه بر کنار چو پرگار می روم  
 ۲۳۱/۷ سرشک من نزنند موج بر کنار چو بحر  
 کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری  
 خوش ۲۸۳/۱  
 خشم از میان برفت و سرشک از کنار هم ۳۵۴/۵  
 می پرورد به ناز ترا در کنار حسن ۳۸۶/۶  
 ز آن شد کنار دیده و دل نکیه گاه تو ۴۰۱/۴  
 هلال را به کنار شفق کنید نگاه ۴۰۸/۳  
 بر کنار چمنش وه که چه دامی داری ۴۳۹/۶  
 به جای اشک روان در کنار من باشی ۴۴۸/۸  
کنارم (م ضمیر مفعولی)  
 از موج سرشکم که رساند به کنارم ۴۶۰/۵  
کنارم (م ضمیر اضافه)  
 گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر ۲۵۲/۹  
 %۲. کنار (- نزد، بغل، آغوش، هماغوشی)  
 (۹ بار)  
 نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد ۱۱۱/۷  
 بی بوس و آغوش چه گویم چون نخواهد  
 شد ۱۶۱/۶  
 اگر میان وی ام در کنار باز آید ۲۳۱/۷  
 بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است ۳۲۰/۵  
 تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم ۳۲۸/۶  
 دیدار شد میسر و بوس و کنار هم ۳۵۴/۱  
کنارم (م ضمیر اضافه)  
 بر کنارم بنشانند سهی بالایی ۴۸۱/۴  
کناری (ی نکره)



- ۹/۹ ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد  
 کشف (۲ بار)
- ۵۰/۹ سرو زر در کشف همت درویشان است  
 ۲۲۲/۲ یارب اندر کشف سایه آن سرو بلند  
 کنگره (۳ بار)
- ۳۷/۵ ترا ز کنگره عرش می زنند صغیر  
 ۳۶۵/۸ حافظ چو ره به کنگره کاغ و صل نیست  
 ۳۶۶/۵ کوس ناموس تو از کنگره عرش زینم  
 کنون (۱۹ بار)
- ۱۷/۷ کنون به آب می لعل خرقه می شویم  
 ۳۹/۵ از دولت هجر تو کنون دور نماندست  
 ۴۵/۱ کنون که بر کف گل جام باده صاف است  
 ۵۶/۷ که دل برد و کنون در بند دین است  
 ۷۷/۱ کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت  
 ۱۱۴/۶ دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل  
 ۱۴۱/۱۰ فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند  
 ۱۶۳/۵ طر سرای محبت کنون شود معمور  
 ۱۶۵/۸ منزل حافظ کنون بارگه پادشاست  
 ۱۹۸/۱ کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود  
 ۱۹۸/۸ کنون که لاله برافروخت آتش نمرود  
 ۲۲۶/۶ کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید  
 ۲۳۴/۷ کنون ز حلقه زلفت به در نمی آید  
 ۲۳۲/۳ کنون که ماد تمامی نظر دریغ مدار  
 ۲۴۲/۴ کنون که چشمه قند است لعل نوشینت  
 ۲۹۱/۶ کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی  
 ۳۱۲/۵ توبه کردم که نبوس لب ساقی و کنون  
 ۴۴۵/۷ جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع  
 ۴۴۷/۳ من نگویم که کنون یا که نشین و چه بنوش  
 نیز نک. اکنون  
 کنه (یک بار)  
 به کنه آن نرسد صد هزار فکر عقیق  
 کوی (- محله) (۸۱ بار)
- ۴۴۴/۷ زین دلبرها که من در کنج خلوت می کنم  
 ۴۲۵/۶ سایه دولت بر این کنج خراب انداختی  
 ۴۳۷/۹ ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق  
 ۴۴۲/۶ درویش و امن خاطر و کنج قلندری  
 ۴۵۷/۲ در کنج خرابانی افتاده خراب اولی  
 ۴۶۸/۳ که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد  
 کندن (۸ بار)
- کندم  
 من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم  
 ۱۴۲/۲
- کن  
 نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد  
 ۱۱۱/۱
- بکن  
 تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن  
 ۳۸۲/۷
- کنم  
 مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی  
 ۵۴/۶  
 کو مهر می که خیمه ازین خاک برکنم  
 ۳۳۵/۷
- نکنم  
 از همچو تو دلداری دل بر نکنم آری  
 ۴۵۷/۶
- کنی  
 تا بدان بیغ غم از دل بر کنی  
 ۴۶۹/۱
- کند (مضارع)  
 ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند  
 ۲۵۰/۵  
 کنشت (۳ بار)
- که شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت  
 ۷۷/۴  
 همه جاخانه عشق است چه مسجد چه کنشت  
 ۷۸/۳  
 کنشتی (ی نکره)
- در هر قدمی صومعه ای هست و کنشتی  
 ۴۲۷/۴  
 کنعان (۲ بار)
- شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت  
 ۸۸/۱  
 یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور  
 ۲۵۰/۱  
 کنعانی (ی نسبت) (۲ بار)
- کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی  
 ۴۶۴/۷

۲۱۴/۶	نامگر همچو صبا باز به کوی تو رسم	۵/۸	در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
۲۱۵/۷	حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل		چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت
۲۱۷/۱	از سر کوی تو هر کوی به ملالت برود	۳۴/۱	است
۲۲۴/۷	به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم	۳۶/۲	گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
۲۲۷/۵	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید	۳۸/۶	از سر کوی تو ز آنرو که عظیم افتادست
۲۳۵/۴	هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست	۴۱/۸	در کعبه کوی تو هر آن کس که در آید
۲۳۸/۱۰	محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد	۴۸/۱	به کوی میکده هر سالکی که ره دانست
۲۴۳/۱	ای صبا نکهنی از کوی فلانی به من آر	۵۲/۳	ساربان رخت به دروازه مبرکان سر کوی
۲۴۳/۷	ای صبا نکهنی از کوی فلانی به من آر	۵۵/۳	ز مشرق سر کوی، آفتاب طلعت تو
۲۵۴/۲	که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز	۵۸/۴	سرها چو گوی در سر کوی تو باختم
۲۵۷/۳	ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا		واقف نشد کسی که چه گوی است و این چه
۲۶۲/۷	که سر کوی تو از کون و مکان ما رایی	۵۸/۴	کوست
۲۷۵/۲	گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور	۶۴/۲	گر آدم به کوی تو چندان غریب نیست
۲۷۸/۵	ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند	۷۲/۹	خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست
۲۸۵/۴	به کوی میکده گریان و سرفکنده روم	۷۶/۳	چرا ز کوی خرابات روی بر تادم
۲۸۹/۱	شبانین کوی سربازان و رندانم چو شمع	۷۸/۸	یکسر از کوی خرابات برو تا به بهشت
۳۰۰/۱	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول	۸۵/۴	عشوه می داد که از کوی ملالت نرویم
۳۰۷/۳	در سر کوی تو از پای طلب ننشستم	۸۷/۷	خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان
۳۱۰/۴	به هوای سر کوی تو برقت از یادم	۱۰۶/۴	از رهگذر خاک سر کوی شما بود
۳۱۵/۶	ز کوی یار یار ای نسیم صبح ضیاری	۱۱۰/۸	ز خاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ
۳۱۵/۷	چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی	۱۲۶/۱۰	بشارت بر به کوی می فروشان
۳۱۶/۶	وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم	۱۳۱/۱	چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
۳۲۵/۳	به کوی میکده دیگر علم برافرازم	۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
۳۳۰/۱	چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم	۱۴۷/۲	به کوی می فروشانش به جامی بر نمی گیرند
	چون صبا افغان و غیزان می روم تا کوی	۱۵۶/۶	هوای کوی تو از سر نمی رود، آری
۳۴۴/۴	دوست	۱۶۶/۷	به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
۳۴۵/۲	با خاک کوی دوست برابر نمی کنم	۱۸۷/۳	جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی کند
۳۵۳/۴	دژ خاکم و در کوی توام وقت خوش است	۱۹۳/۴	گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند
۳۶۵/۵	با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم	۲۰۳/۱	یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
۳۶۶/۶	خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا	۲۰۴/۳	ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
۳۸۴/۱	در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن	۲۰۸/۱	به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
۳۱۰/۱	مگر تیغ بارد در کوی آن ماه	۲۱۱/۴	ز من ضایع شد اندر کوی جانان

- ۱۷۷/۱ محرمی کو که فرستم به تو بیغامی چند  
 ۱۸۶/۶ کو کریمی که ز بزم طربش غمزه‌ای  
 ۱۹۲/۸ عید رخسار تو کو تا عاشقان  
 ۲۴۱/۴ جز نقد جان به دست ندارم شراب کو  
 ۳۱۹/۷ کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم  
 ۳۲۸/۱ مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم  
 ۳۳۵/۷ کو هر می که خیمه ازین خاک برکنم  
 اورنگ کو، گلچهر کو، نقش وفا و مهر  
 ۳۳۶/۳ (بار ۳) کو  
 ۳۳۹/۳ کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم  
 ۳۴۱/۱ گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم  
 ۳۴۳/۴ کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق  
 ۳۶۸/۶ کو عشو‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو  
 ۴۰۰/۷ کو عشو‌ای ز ابروی همچون هلال نو  
 ۴۰۰/۸ کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو  
 ۴۰۶/۱ گلبن عیبر می دمد ساقی گل‌گذار کو  
 ۴۰۶/۱ باد بهار می وزد باد خوشگوار کو  
 ۴۰۶/۲ گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو  
 ۴۰۶/۳ ای دم صبح خوش نفس ناله زلف بار کو  
 ۴۰۶/۴ دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو  
 ۴۰۶/۵ خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو  
 ۴۰۶/۶ مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو  
 ۴۰۶/۷ از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو  
 ۴۲۷/۸ کو راهروی، اهل دلی، پاک سرشتی  
 ۴۶۱/۵ شاه توکان فارغ است از حال ما کو رستی  
 ۴۱۱/۴ دلا دایم گدای کوی او باش  
 ۴۳۹/۱ ای که در کوی خرابات مقامی داری  
 ۴۴۲/۲ کو عشق شوکت شاهی نمی‌خرند  
 ۴۴۵/۱ ز کوی یار می آید نسیم زاد نوروزی  
 ۴۶۱/۷ اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست  
 ۴۷۳/۱ ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی  
 ۴۷۳/۶ بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی  
 گذر به کوی فلان کن در آن رسان که نو  
 ۴۶۷/۱ دانی  
 ۴۸۳/۴ ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا  
 کوت (= کوی تو) (ت ضمیر اضافه)  
 ۴۱۶/۵ گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردم  
 کوت (ت ضمیر اضافه)  
 ۷۴/۶ بهره‌مند از سرکویت دگری نیست که نیست  
 ۹۴/۷ نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سرکویت  
 خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت  
 ۱۴۵/۱۱ دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت  
 ۲۵۵/۶ ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم  
 ۳۱۵/۵ خاک کویت زحمت ما برنماید بیش ازین  
 ۳۴۴/۵ ای قصه بهشت ز کویت حکایتی  
 ۴۲۸/۱ کویش (ش ضمیر اضافه)  
 ز آن رهگذر که بر سر کویش چرا رود  
 ۲۱۵/۵ صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش  
 ۲۳۳/۲ هواداران کویش را چو جان خویشتم دارم  
 ۳۲۲/۱ کو (= کجاست؟) (بار ۳)  
 صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب  
 ۱۴/۱ عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو  
 ۲۷/۶ گفتم ای مسند جم جام جهان نیست کو  
 ۸۱/۶ کو حرفی گش سرمست که پیش کرمش  
 ۱۲۴/۲ گذار بر فلک است، خضر راهی کو  
 ۱۲۵/۴ کو محتسبی که مست گبورد  
 ۱۴۴/۴ عارفی کو که کند فهم زبان سوسن  
 ۱۷۰/۴

کواکب

نک. کوکب

کوتاه (۶ بار)

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۷۲/۸

ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت ۸۱/۷

کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن ۳۸۲/۳

کوتاه کرد قصه زهد دراز من ۳۹۲/۱

۱۷۷/۵	زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر	۴۱۰/۴	یا جام باده یا قصه کوتاه
۲۷۲/۵	ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری		<u>کوتاهم (مضمیر اضافه به طلب)</u>
	کور	۳۵۳/۳	آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
	نک. دل‌کور		نیز نک. کوتاه
	کوری (ی مصدری) (یک بار)		<u>کوتاهی (ی مصدری) (یک بار)</u>
۲۴۴/۵	گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب	۴۷۹/۵	بر فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
	کوزه (یک بار)		نیز نک. کونهی
	<u>کوزه‌ها</u>		کوتاه (۷ بار)
۳۸۸/۴	روزی که چرخ از گل ماکوزه‌ها کند	۲۹/۴	گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
	کوزه‌گو (۲ بار)	۴۱/۵	کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است
	<u>کوزه‌گران</u>	۹۰/۹	کوتاه نکنند بحث سر زلف تو حافظ
۴۴۱/۷	تو تما ز گل کوزه گران می‌داری	۹۶/۵	کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد
۴۷۲/۲	آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد	۱۲۹/۵	ز آنج آستین کوتاه و دست دراز کرد
	کوسی (۲ بار)	۲۲۱/۹	کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود
۲۳۲/۷	کوس نودولنی از بام سعادت بزنم	۳۱۸/۱	ز دست کوتاه خود زیر بارم
۳۶۶/۵	کوس ناموس تو از کنگره عرش زینم		نیز نک. کوتاه
	کوشش (۴ بار)		کوتاه آستین (۲ بار)
۹۹/۴	کوشش آن حق‌گزاران یاد باد		<u>کوتاه آستینان</u>
۲۶۸/۷	خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش	۳۹۵/۲	درازدستی این کوتاه آستینان بین
۲۷۹/۵	گرچه وصالش نه به کوشش دهند	۴۲۶/۱۰	ای کوتاه آستینان تا کی درازدستی
۴۶۳/۶	بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی		کوتاه نظر (یک بار)
	کوشیدن (۲۳ بار)	۸۶/۷	کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت
۳۸۵/۸	کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن		کوتاهی (ی مصدری) (یک بار)
	<u>کوش</u>		<u>کوتاهی -</u>
۵/۱۰	هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی	۱۴۳/۱	که روز محنت و غم رو به کونهی آورد
۷/۴	در عیش نقد کوش که چون آب‌خور نماند		نیز نک. کوتاهی
۵۴/۷	تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است		کوتاه (۴ بار)
۷۸/۲	من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را کوش	۶۶/۸	زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
۱۴۳/۵	به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد	۱۵۸/۵	شرابی خور که در کوثر نباشد
۱۴۶/۴	روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز	۳۶۷/۷	که از پای غمت روزی به حوض کوثر اندازیم
	چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون	۴۲۱/۶	فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
۱۴۷/۷	بگذر		کوچه (۳ بار)

۳۵۱/۹	همره کوکبه آصف دوران بروم	۱۷۱/۴	به گوش هوش نبوش از من وبه عشرت کوش
	<u>کوفتن</u>	۲۷۸/۷	چو قرب او طلبی در صفای ثبت کوش
	نک. پایکوب	۴۴۳/۴	به عذر نیمشب کوش و گریه سحری
	<u>کون (۹ بار)</u>	۴۴۷/۱	نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
۶۰/۲	من که سر در نیارم به دو کون	۴۶۸/۸	به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
۷۵/۱	حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست		<u>بکوش</u>
۱۰۴/۱	ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد	۲۷۹/۵	هر قدر ای دل که توانی بکوش
۱۳۶/۲	گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است	۴۴۳/۳	بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
۲۶۲/۷	که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس	۴۷۸/۱	ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی
۲۹۸/۳	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل	۴۷۸/۲	هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
۳۲۸/۲	از سر خواجگی کون و مکان برخیزم		<u>بکوشم</u>
۴۵۶/۷	حافظ مدار امید فرج زین مدار کون	۳۳۰/۶	دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
۴۶۲/۶	بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند		<u>کوشیم</u>
	<u>کوه (۸ بار)</u>	۸۲/۷	در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت
۴/۱	که سر به کوه و بیابان تو داده ای مارا	۳۶۹/۱	دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
۲۱/۴	کمر کوه کم است از کمر مور آنجا		<u>بکوشیم</u>
۲۴/۷	شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز	۳۹۷/۸	به نام خواجه بکوشیم و فر دولت او
۶۹/۷	کوه اندوه فراق به چه حیلت بکشد		<u>می کوشم</u>
۱۳۸/۴	ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد	۳۳۲/۲	تو مرا بین که درین کار به جان می کوشم
۲۸۹/۲	کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت		<u>نمی کوشی</u>
۳۰۶/۷	دربا و کوه در ره و من خسته و ضعیف	۴۱۱/۲	به درمانم نمی کوشی نمی دانی مگر دردم
	<u>- کوه -</u>		نیز نک. سخت کوش
۳۰۹/۳	شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه		<u>کوکب (۶ بار)</u>
	<u>کوهسار (یک بار)</u>	۳۰/۱	یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است
	<u>کوهساران</u>	۴۸/۷	ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم
	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران	۹۲/۷	از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت
۱۴۹/۱	زد	۳۱۰/۶	کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
	که (موصول، ربط) (۲۱۹۲ بار)	۳۷۸/۴	یارب آن کوکب رخشان به یمن یازرسان
	<u>که اند (ند شناسه)</u>		<u>کواکب</u>
۳۸۰/۷	که شهیدان که اند این همه خونین کفنان	۳۵۴/۱۴	جان می کند فدا و کواکب نثار هم
	<u>کم (م ضمیر اضافه به نونم)</u>		<u>کوکبه (۲ بار)</u>
۴۳۵/۴	کم غایت توقع، بوسی است یا کناری	۱۹۶/۶	مکن که کوکبه دلبری شکسته شود

۱۶۴/۱	دوستی کی آخر آمد دوسنداران را چه شد	نیز نک. آنک، آنکه، از آنک، بلکه، زانکه، هرکه
۱۶۴/۴	مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد	کهگل (یک بار)
۱۷۳/۵	ز آشفتهگی حال من آگاه کی شود	چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد
۱۹۳/۸	گفتم که خواجه کی به سر حجله می رود	کهن (۳ بار)
۲۱۱/۵	ز من محرومتر کی سایی بود	کاندلین دیر کهن کار سبکباران خوش است
۲۲۱/۹	کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود	غم کهن به می سالخورده دفع کنبد
۲۲۷/۷	گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد	دو بار نازک و از باده کهن دومی
۲۲۸/۴	چند نشینی که خواجه کی به درآید	کهن سیر (یک بار)
۲۲۹/۵	خود کام تنگدستان کی زآن دهن برآید	از سر اختران کهن سیر و ماه نو
۲۴۸/۴	تا کی می صبح و شکر خواب بامداد	کهنه (۲ بار)
	کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم	ماییم و کهنه دلفی کانش در آن توان زد
۲۸۹/۴	چو شمع	تخم وفا و مهر در این کهنه کشته زار
۲۸۹/۱۰	آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع	کی (۵ داغ) (یک بار)
۲۹۰/۴	ابروی دوست کی شود دستکش خیال من	علاج کی کنت آخرالدواء الکی
۳۰۱/۳	گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم	نیز نک. الکی
	فرو رفت از غم عشقت دم، دم می دمی	کی (۵ چه وقت؟) (۶۴ بار)
۳۱۱/۵	تا کی	نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محفلها
۳۲۴/۷	چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی	کی دهد دست این غرض یارب که همدستان
۳۲۵/۵	خرد ز پیری من کی حساب برگرد	شوند
۳۳۲/۳	من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم	شراب خورده و خوی کرده کی شدی به
۳۳۵/۸	حافظ به زیر خرقه قدح نا به کی کنی	چمن
۳۳۸/۷	کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم	ز چشم شوخ تو جان کی توان برد
۳۳۹/۱	تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم	کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست
۳۴۱/۵	ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی	رقیب کی ره غماز داد در حرمت
۳۴۳/۱	من لاف عقل می زنم این کار کی کنم	کی التفات مجال سلام ما افتد
۳۴۳/۵	کی بود در زمانه وفا جام می بیار	کی کند سوی دل خسته حافظ نظری
	تا کی اندر دام وصل آرم ندروی	میان مهربانان کی توان گفت
۳۴۴/۲	خوش خرام	گفتم این جام جهان بین به تو کی داد
۳۶۲/۲	تا درخت دوستی کی بر دهد	حکیم
۳۸۰/۳	تا کی از سیم و زرت کیسه نهی خواهد بود	کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
۳۹۲/۵	یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او	دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد
۳۹۲/۶	تا کی شود فرین حقیقت مجاز من	شد

کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو	۲۰۷/۱۱	کیخسرو (۵ بار)
که آخر کی شود این ناتوان به	۴۱۱/۸	که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان
تا کی کشم عتیت از چشم دلفریبت	۴۱۵/۸	دارد
طامات تا به چند و خرافات تا به کی	۴۲۱/۱	که صد جمشید و کیخسرو غلام کستین
که می داند که جم کی بود و کی کی		دارد
(۲ بار) ۲۲۳/۴		
کی نشنه سیر گردد از لسمه سرابی	۴۲۴/۶	خیال آب خضر یست و جام کیخسرو
ای کوته آستینان تا کی دراز دستی	۴۲۶/۱۰	تخت کاووس یزد و کمر کیخسرو
تا کی غم دنیی دنی ای دل دانا	۴۲۷/۷	جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
کی عطرسای مجلس روحانین شدی	۴۲۸/۴	کید (۲ بار)
کی یاقتی رقیب تو چندین مجال ظلم	۴۳۰/۷	مشو حافظ ز کید زلفش ایمن
ز پرده ناله حافظ بیرون کی افتادی	۴۳۳/۷	که کید دشمنی از جان و جسم دارد باز
چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری	۴۳۴/۵	کیست (۱۷ بار)
ولیکن کی نمایی رخ به رندان	۴۳۸/۴	در اندرون من خسته دل ندانم کیست
کی روی ره، ز که پرسی، چه کنی،		بارب آن کعبه مقصود تماشاگه کیست
چون باشی	۴۳۹/۵	یا رب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست
نومید کی توان بود از لطف لایزالی	۴۵۳/۴	جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیست
کی خلاصی بود از محنت سرگردانی	۴۶۳/۹	تا هم آغوش که می باشد و هم خانه کیست
خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیبت	۴۷۲/۶	روح روح که و پیمان ده پیمانه کیست
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی	۴۷۸/۱	باز پیرسید خدارا که به پروانه کیست
تا کی چو صبا بر تو گمارم دم هفت	۴۸۵/۵	که دل نازک او مایل افسانه کیست
کی ات (ت ضمیر مفعولی)		در یکنای که و گوهر یکدانه کیست
به خنده گفت کی ات با من این معامله بود	۲۰۸/۶	زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست
کی ام (م ضمیر مفعولی)		در رهگذر کیست که این دام بلا نیست
گفتم کی ام دهان و لب کامران کنند	۱۹۳/۱	کیست آن کش سرپیوند تو در خاطر نیست
کی ام قرار در این تیره خاکدان بودی	۴۳۳/۲	کیست که او داغ این سیاه ندارد
کی ( = پادشاه، لقب هریکته از شاهان کیانی)		سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
(۴ بار)		آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند
که آگه است که کاووس و کی کجای رفتند	۹۷/۵	کیست که تن چو جام می جمله دهن
تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم	۳۴۳/۵	نمی کند
چین قبای فیصر و طرف کلاه کی	۴۲۱/۲	کیست حافظ تانوشد باده بی آواز رود
که می داند که جم کی بود و کی کی	۴۲۳/۴	کیسه (۳ بار)
		گنج در آستین و کیسه نهی

۳۸۰/۳	تاکلی از سیم و زرب کسه تهی خواهد بود	۳۸۰/۳	بیا موزمت کیمیای سعادت
	<u>کیشه‌ام (م شناسه)</u>		<u>کیمیایی (ی نکره)</u>
۲۲۵/۲	شاهدان در جلوه و من شرمسار کیشه‌ام	۵۰/۳	کیمیایی است که در صحبت درویشان است
	کیش		کیمیافروش (یک بار)
	نک. دجال کیش، کافر کیش		<u>کیمیافروشی (ی شناسه)</u>
	کیف (= چگونگی) (۲ بار)	۴۵۹/۵	تو که کیمیافروشی نظری به قلب ما کن
۲۹۹/۲	این جیراننا و کیف الحال		کیمیگری (ی مصدری) (۲ بار)
۳۰۴/۶	من له یفیل داء دنف کیف ینام	۱۷۴/۶	که با گدا صفتی کیمیگری داند
	کیمیا (۱۲ بار)	۴۴۲/۹	کاین خاک بهتر از عمل کیمیگری
۱۹۱/۱	آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند		کین (۳ بار)
۲۶۴/۵	یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس	۱۳۹/۲	سبل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد
۲۶۹/۶	به هرزه طالب سبخرغ و کیمیا می‌باش	۱۹۹/۳	که فلک دیدم و در کین من دانا بود
	<u>کیمیای</u>		<u>کینم (م ضمیر مفعولی)</u>
۵/۱۰	کاین کیمیای هستی فارون کند گدا را	۳۴۷/۹	که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم
۱۶۳/۱۰	قبول دولتیان کیمیای این مس شد		کینه (۳ بار)
۲۲۱/۷	از کیمیای مهر تو زرگشت روی من	۱۵۱/۱	ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد
۲۵۴/۲	که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز	۲۵۳/۳	که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
۲۹۲/۳	که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق	۴۳۸/۵	که با مهر خدایی کینه داری
۳۷۲/۶	غبار راه طلب کیمیای بهروزی است		کینه‌داری (ی مصدری) (یک بار)
۴۷۸/۳	ناکیمیای عشق بیایی و زر شوی	۴۳۸/۱	بیا با ما موز این کینه‌داری



# گی

ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه (۲ بار) ۷۲/۱۰	نبت ۲۵۵/۵	گماز (یک بار) چون زراگر برند مرا در دهان گماز
ویران سرای دل را گاه عمارت آمد ۱۶۷/۲		گماز (۲ بار)
خون بابت خورد در گاه و بیگاه ۴۱۰/۷	۴۱۵/۵	و آن رفتن خوشش بین و آن گام آریده
که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی ۴۶۰/۱۰		گامی (ی نکره)
نیز نک. آنگاه، بیگاه، سحرگاه، شامگاه، صبحگاه، گه، ناگاه	۱۷۷/۲	هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
گاه گاه (۲ بار)		گامی --
که گاه گاه بر او دست امر من باشد ۱۵۶/۲	۳۳۶/۱	عبری است تا من در طلب هر روز گامی می زنم
گاه گامی (ی نکره)		گام زدن (= قدم زدن) (یک بار)
باز از چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی ۴۸۰/۵		گام ... می زنم
نیز نک. گه گاه، گه گه		عبری است تا من در طلب هر روز گامی می زنم
گدا (۴۵ بار)	۳۳۶/۱	گاو (یک بار)
کاین کیمیای حسنی قارون کند گدا را ۵/۱۰		گاوی (ی نکره)
که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ۶/۱		بانگ گاو چه صدا باز دهد عشوه مخر
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است ۳۴/۳	۱۲۴/۷	گاه (۶ بار)
ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار ۳۴/۸		گاه آن است که بدرود کنی زندان را
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله ۵۴/۳	۹/۹	

۱۰۸/۴	آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد	۶۱/۴	من گدا و تمنای وصل او، هیبت
۱۱۴/۲	به خط و خال گدایان مده خزینة دل	۷۷/۲	گدا چرا نزد لاف سلطنت امروز
۱۷۴/۲	تو بندگی چو گدایان به شرط مزد ممکن	۱۰۷/۱۰	این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد
۱۷۷/۷	ای گدایان خرابات خدا یار شماست	۱۸۱/۲	ساقی به جام عدل بده پاده تا گدا
۱۹۶/۵	مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم	۱۹۱/۱۰	شاهان کم التفات به حال گدا کنند
۳۹۵/۳	دماغ و کبر گدایان و خوشه چنان بین	۲۱۹/۷	من گدا هوس سرو قامتی دارم
۴۱۲/۳	شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای	۲۲۱/۶	یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
<u>گدایی (ی نکره)</u>		۲۳۸/۴	ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
۸۳/۲	جور شاهی کامران گر بر گدایی رفت رفت	۲۳۸/۴	کاین گوش بس حکایت شاد و گدا شنید
۱۱۷/۹	بگو بیدش که سلطانی گدایی همشین دارد	۲۶۲/۳	ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
۱۱۹/۵	پادشاهی که به همسایه گدایی دارد	۲۸۵/۹	بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ
۲۰۲/۲	بر در شام گدایی نکته ای در کار کرد	۴۰۷/۲	با این گدا حکایت آن پادشا بگو
<u>گداختن (۴ بار)</u>		۴۰۷/۹	ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
<u>گداخت</u>		۴۵۹/۱	که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
۱۶۶/۱	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد	۴۶۳/۵	جلوة بخت تو دل می برد از شاه و گدا
<u>بگداخت</u>		<u>گدای</u>	
۱۸/۲	تم از واسطه دوری دلبر بگداخت	۳۶/۴	گدای کوی تو از هشت خلط مستغنی است
<u>گدازم</u>		۵۴/۳	کسین گدای در دوست پادشاه من است
۳۲۶/۳	از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم	۱۶۳/۴	گدای شهر نجه کن که میر مجلس شد
<u>بگدازد</u>		چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری	
۲۶۶/۶	گفتگو هاست درین راه که جان بگدازد	۱۸۶/۶	چنان
نیز نک. دشمن گداز		۱۹۴/۸	ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
<u>گداز (یک بار)</u>		۲۷۸/۹	گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش
۲۵۵/۴	بی شمع عارض تو دلم را بود گداز	۳۴۱/۶	مد گدای همجر خود را بعد ازین فارون کنم
نیز نک. سوز و گداز		۳۴۲/۶	گدای میکده ام لیک وقت مسنی بین
<u>گدازان (یک بار)</u>		۴۰۳/۵	دلق گدای عشق را گنج بود در آستین
<u>گدازانم (م شناسه)</u>		۴۰۳/۵	زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو
۲۸۹/۲	تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع	۴۰۳/۹	گوشت ناج سلطنت می شکند گدای تو
<u>گدا صفتی (ی مصدری) (یک بار)</u>		۴۰۵/۹	آیا درین خیال که دارد گدای شهر
۱۷۴/۶	که با گدا صفتی کیمیا گری داند	۴۱۱/۴	دلا دایم گدای کوی او باش
<u>گدا همت (یک بار)</u>		<u>گدایان</u>	
۳۶۴/۸	یا رب چه گدا همت و بیگانه نهادیم	۷۹/۳	پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت

گدایی (ی مصدری) (۱۰ بار)	گدایی آر و بازم پرس تا خاک رخت مردم ۳۱۱/۳
گدایی در میخانه طرفه اکیری است ۱۳۷/۸	<u>گذار آرد</u>
بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد ۱۶۶/۳	خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ۱۱۱/۴
کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود ۲۱۲/۶	<u>گذار کردن</u> (= گذشتن، عبور کردن) (۴ بار)
گدایی در جانان به سلطنت مغروش ۲۱۶/۶	<u>گذار کن</u>
تو گدایی مکن که گنج بیایی ۲۲۸/۵	گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین ۱۹۰/۴
من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست ۳۳۸/۷	<u>گذار ... بکند</u>
به گدایی به در خانه شاه آمده ایم ۳۵۹/۴	طایر قدس اگر بازگذاری بکند ۱۸۴/۱
به گدایی ز در میکده زادی طلیم ۳۶۱/۲	<u>گذار ... نمی کنی</u>
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن ۳۸۲/۱	ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی ۴۷۳/۱
بسی پادشاهی کنم در گدایی ۴۸۳/۹	بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی ۴۷۳/۶
گدایی (ی نسبت) (۲ بار)	<u>گذاشتن</u> (۱۹ بار)
بی تو در کلبه گدایی خویش ۲۶۵/۶	* ۱. گذاشتن (= رد شدن) (یک بار)
خوش وقت بوریای گدایی و خواب امن ۴۷۷/۴	<u>بگذاری</u>
گذار (۱۰ بار)	نه راه است این که بنشانی مرا بر خاک و بگذاری ۳۱۱/۳
گذار بر ظلمات است خضر راهی کو ۱۲۵/۴	نیز نک. راهگذار
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد ۲۴۸/۵	* ۲. گذاشتن (= رها کردن، اجازه دادن) (۹ بار)
بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر ۲۴۸/۵	<u>بگذار</u>
در ره عشق ز سیلاب فنا نیست گذار ۲۸۲/۵	سر رشته جان به جام بگذار ۱۱۵/۳
<u>گذار</u>	بگذار تا ز شارع میخانه بگذاریم ۳۶۵/۱
خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ۱۱۱/۴	به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار ۳۹۱/۳
گذارکن چو صبا بر بنفشه زار و بین ۱۹۰/۴	<u>نگذارم</u>
گذاری (ی نکره) -	تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم ۳۱۹/۸
طایر دولت اگر باز گذاری بکند ۱۸۴/۱	<u>بگذاری</u>
گذاری آر و بازم پرس تا خاک رخت مردم ۳۱۱/۳	مراگر تو بگذاری ای نفس طامع ۴۸۳/۹
ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی ۴۷۳/۱	<u>نگذاری</u>
بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی ۴۷۳/۶	چون بر حافظ خویشش نگذاری، باری ۲۹۵/۷
گذار آوردن (= گذار کردن) (۲ بار)	<u>بگذار</u>
<u>گذار ... آر</u>	گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۱۸۰/۳
	<u>بگذارند</u>

۲۴۲/۱	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار	مصلحت دید من آن است که یاران همه کار -	
۲۶۲/۴	بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین	بگذارند و خم طرّه یاری گیرند	۱۸۰/۲
۳۱۹/۶	چون ترا در گذر باد نمی یارم دید	عافیت می طلبد خاطر من از بگذارند	۲۴۷/۷
۳۲۷/۱	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	نیز نک. فرو گذاشته	
۴۰۷/۸	گر دیگر بر آن در دولت گذر بود	* ۳. گذاشتن (= باقی گذاشتن) (یک بار)	
	<u>گذر -</u>	<u>نگذاشت</u>	
۵/۸	در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند	رفیق آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت	۱۶۱/۲
۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد	* ۴. گذاشتن (متعّدی گذاشتن)	
۱۳۹/۱	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد	(= گذراندن، سپری کردن) (یک بار)	
۱۳۹/۵	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	<u>گذاری</u>	
۱۴۰/۲	یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد	ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز	۳۳۹/۲
۱۴۰/۳	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	* ۵. - گذاشتن (۷ بار)	
۱۹۰/۳	ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر	<u>گذاشت</u>	
۴۶۷/۱	گذر به کوی فلان کن در آن زمان که نودانی	یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت	۱۴۰/۲
	<u>گذری (ی نکره)</u>	<u>نگذاشتیم</u>	
۶۱/۱	صبا اگر گذری افتد به کشور دوست	جانب حرمت فرو نگذاشتیم	۳۶۲/۶
۱۱۰/۱	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد	<u>مگذار</u>	
	<u>گذری (ی نکره) -</u>	بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	۲۸۴/۵
۶۹/۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد	<u>مگذارش</u>	
۱۸۴/۹	گذری بر سرت از گوشه کناری بکند	جانب عشق عزیز است فرو مگذارش	۲۷۲/۷
۱۸۵/۳	که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند	<u>- مگذارم (م ضمیر مفعولی)</u>	
۲۹۷/۸	به خاک ما گذری کن که خون مات حلال	ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم	۳۱۹/۵
۳۹۶/۱	بر در میبکده می کن گذری بهتر ازین	<u>گذاری</u>	
۴۷۱/۴	به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی	کار خود مگر به کرم باز گذاری حافظ	۴۷۲/۷
	<u>مگذاران (۳ بار)</u>	<u>- می گذارم (ت ضمیر مفعولی)</u>	
۲۶۲/۴	وین اشارت ز جهان گذران ما را بس	فی الجمله می کنی و فرو می گذارم	۹۲/۷
۳۹۹/۵	دور خوبی گذران است نصیحت بشنو	نیز نک. گوش گذار	
۴۴۱/۱۰	چه توقع ز جهان گذران می داری	<u>گذر (۲۵ بار)</u>	
	<u>مگذاراندن (۵ بار)</u>	بر شمع نرفت از گذر آتش دوش	۸۲/۳
	<u>گذران</u>	کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی کند	۱۸۷/۶
۴۱۴/۵	به طهارت گذران منزل پیری و مکن	بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح	۲۰۹/۷
	<u>بگذاران</u>	از نظر رهروی که در گذر آید	۲۲۸/۵

۱۸۵/۴	که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند <u>گذر ... بکند</u>	۴۷۰/۵	خوش بگذران و بشو ازین پیر منحنی <u>بگذران</u>
۱۸۴/۹	گذری بر سرت از گوشه کناری بکند <u>گذرگاه (یک بار)</u>	۴۴۱/۱۰	بگذران روز سلامت به ملامت حافظ <u>بگذرانم</u>
۴۶/۲	جریده رو که گذرگاه عاقبت تنگ است <u>گذشتن (۵۶ بار)</u>	۴۳۶/۲	بی ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود <u>گذرانند (مضارع)</u>
	* ۱. گذشتن (= رد شدن، آمدن، تمام- شدن، برسر آمدن، خطور کردن) (۳۷ بار) <u>بگذشتنی</u>	۴۶۶/۶	چشم تو خدنگ از سپر جان گذرانند <u>گذر دادن (= اجازه عبور دادن) (یک بار)</u>
۲۸/۵	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت <u>گذشت</u>	۵/۸	در کوی نیکبانی ما را گذر ندادند <u>گذر ندادند</u>
۳۵۳/۸	مست بگذشتی و از حافظ اندیشه نبود <u>گذشت</u>		<u>گذر کردن (= گذشتن) (۱۳ بار)</u>
۱۰۹/۴	گذشت بر من مسکین و باریبان گفت <u>گذشت</u>	۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد <u>گذر نکرد</u>
۱۷۵/۴	خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت <u>گذشت</u>	۱۳۹/۱	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد <u>گذر نکرد</u>
۲۴۸/۴	هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر <u>گذشت</u>	۱۴۰/۲	یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد <u>گذر ... نکرد</u>
۳۱۵/۷	چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی <u>بگذشت</u>		او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد <u>گذر نکرد</u>
۳۸۰/۲	مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت <u>گذشتند</u>	۱۴۰/۳	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد <u>گذر ... خواهی کرد</u>
۴۶۸/۷	ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت <u>گذشتند</u>	۶۹/۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد <u>گذر ... کن</u>
	خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت - <u>می گذشت</u>	۲۹۷/۸	به خاک ما گذری کن که خون مات حلال <u>گذر</u>
۱۷۵/۴	قصه ماست که در هر سر بازار پماند <u>می گذشت</u>		گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو <u>دانی</u>
۱۶۵/۴	مفبجه ای می گذشت راهزن دین و دل <u>گذر</u>	۴۶۷/۱	<u>می کن گذر</u>
۳۸۰/۹	مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمان <u>بگذر</u>	۳۹۶/۱	بر در میکده می کن گذری بهتر ازین <u>گذر کنی</u>
۱۷۷/۵	زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر <u>بگذر</u>	۱۹۰/۳	ز زیر زلف دونا چون گذر کنی بنگر <u>گذر ... نکنی</u>
۲۰۴/۷	به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر <u>بگذر</u>	۴۷۱/۴	به قزح گذری بر لب دریا نکنی <u>گذر ... کند</u>
۲۶۶/۴	زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل <u>بگذر</u>		
	گفتش مگذر زمانی گفت معذورم بدار -		

نست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد ۳۶۹/۲	خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۵/۲
نیز نک. بگذشته، درگذر، رهگذر، رهگذری	<u>بگذرم</u>
* ۲. گذشتن (= چشم‌پوشی کردن، نادیده گرفتن، رها کردن) (۷ بار)	من که باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم ۳۱۶/۱
<u>گذشت</u>	<u>بگذرم</u>
توان گذشت ز جور رفیب در همه حال ۲۹۷/۴	باغبان چو من ز اینجا بگذرم حرمت باد ۴۶۴/۵
<u>بگذر</u>	<u>گذری</u>
چو حافظ در قناعت کوش وز دنیای دون	بر سرتوبت مآچون گذری همت خواه ۲۰۱/۳
<u>بگذر</u>	بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ۳۶۰/۵
۱۳۷/۷	<u>بگذری</u>
بگذر ز عهد مست و سخنهاى سخت خویش ۲۸۶/۶	ای باد اگر به گلشن احباب بگذری ۱۱/۷
اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا -	دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما
تادرین خرقه ندانی که چه نادر و یشم ۳۳۳/۵	<u>بگذری</u>
بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار ۴۲۱/۲	ای صباگر بگذری بر ساحل رود ارس ۲۶۱/۱
بگذر از نام و ننگ خود حافظ ۴۴۴/۵	سرمست در قباب زرافشان چو بگذری ۳۹۰/۸
گفتا غلطی، بگذر زین فکر ت سودایی ۴۸۴/۳	آن به کزین گریوه سبکبار بگذری ۴۴۲/۵
<u>مگذر</u>	<u>بگذرد</u>
از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک ۳۵۳/۶	تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش ۱۰/۹
<u>بگذرم</u>	سیل است آب دیده و بر هر که بگذرد ۲۱۵/۴
زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند ۱۷۳/۳	نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ ۲۳۰/۷
<u>بگذرد</u>	خواهی که سخت و ست جهان بر تو
دانم که بگذرد ز سر جرم من که او ۵۸/۳	<u>بگذرد</u>
* ۳. گذشتن (= سپری شدن، طی شدن) (۷ بار)	به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ۳۱۷/۷
<u>گذشت</u>	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم ۳۳۱/۱
دور مچنون گذشت و نوبت ماست ۶۰/۶	<u>بگذریم</u>
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد ۱۶۲/۱	بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم ۳۶۵/۱
<u>بگذشت</u>	چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن ۳۸۴/۶
نوبه زهد فروشان گرانجان بگذشت ۲۵/۲	<u>می‌گذری</u>
عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بلهوسی ۴۴۶/۱	ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری ۲۷۲/۵
دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت ۴۶۵/۷	<u>می‌گذرد</u>
<u>بگذرد</u>	معشوقه عیان می‌گذرد بر تو، ولیکن ۳۱/۵
بگذرد ایام هجران نیز هم ۳۵۵/۷	از سر کشته خود می‌گذرد همچون باد ۱۲۰/۲
<u>می‌گذرد</u>	بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم ۳۱۴/۶

۶۶/۷	سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار	۱۳۱/۳	به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد ۴۰ - گذشتن (۲ بار)
۲۷۷/۴	گرش همچون قبا گیرم در آغوش		<u>گذشت</u>
۴۳۲/۵	گرش نشان امان از بد زمان بودی	۵۸/۲	چندان گریستیم که هرکس که برگذشت <u>گذردم</u>
۴۳۳/۶	گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی		بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم مو (مخفف اگر) (۲۴۲ بار)
۴۳۷/۲	توان به دست تو دادن گرش نکو داری	۳۱۷/۲	گرت (ت ضمیر مفعولی)
۴۸۳/۸	دل خسته من گرش همی هست <u>گرش (ش ضمیر اضافه به حال)</u>		به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید محتاج قصه نیست گرت قصه جان ماست
۱۱۹/۵	از عدالت نبود دور گرش پرسد حال <u>گرم (م ضمیر مفعولی)</u>	۱/۳	حافظ گرت ز بند حکیمان ملالت است
۲۶/۷	گرم به باده بشوید حق به دست شماست	۳۴/۵	که درد سرکشی جانان گرت مستی خمار آرد
۵۴/۲	گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک	۹۶/۵	گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان
۲۹۳/۱	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک	۱۱۱/۲	گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
۳۳۰/۵	گرم بود گله ای رازدار خود باشم	۲۳۰/۵	گرت چو شمع جفا بی رسد بسوز و بساز
۴۳۲/۲	گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز	۲۵۳/۵	گرت هواست که با خضر همنشین باشی
۴۳۲/۴	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی	۲۶۸/۳	گرت هواست که چون جم به سر غیب
۴۳۳/۱	به جان او که گرم دسترس به جان بودی <u>گرم (م ضمیر اضافه به ریش)</u>		رسی
۲۸۵/۷	گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش <u>گرم (م ضمیر اضافه به دل)</u>	۲۶۹/۴	نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر
	گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل		خروش
۳۲۲/۵	کمین سازند <u>گرم (م ضمیر اضافه به جگر)</u>	۲۸۱/۵	گرت مدام میسر شود زهی توفیق
	گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم <u>گرم (م ضمیر اضافه به خون)</u>	۲۹۲/۱	گرت باور کند ورنه سخن این بود و ما گفتیم
۳۵۲/۴	آشنایان ره عشق گرم خون بخورند <u>گرم (م ضمیر اضافه به روی)</u>	۳۶۳/۲	حافظ گرت به مجلس او راه می دهند
۳۷۲/۳	گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید نیز نک. اگر <u>گرامی (۵ بار)</u>	۴۳۶/۹	به وصل دوست گرت دست می دهد بک دم <u>گرت (ت ضمیر اضافه به چنگ)</u>
۵۹/۷	حافظ از معتقدان است گرامی دارش	۴۲/۲	صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد <u>گرت (ت ضمیر اضافه به دست)</u>
۲۳۲/۵	گر تثار قدم یار گرامی نکنم	۵۱/۲	گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
۳۹۶/۴	دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندعم	۴۴۸/۵	گرت ز دست برآید نگار من باشی <u>گرش (ش ضمیر مفعولی)</u>

۲۲۲/۶	صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می	۴۱۷/۴	هزار جان گرامی فدای جانانه
۴۲۲/۶	اگر حبات گرانمایه جاودان بودی	۴۶۰/۱	فدای خاک در دوست باد جان گرامی
	موانی (ی مصدری) (یک بار)		موان (۱۵ بار)
	<u>گرانها</u>	۸۷/۸	از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
۳۷۹/۳	گرانهای مشتى دلق پوشان	۱۴۲/۵	کز آن راه گران قاصد خبر دشوار می آورد
	مویه (یک بار)	۱۵۰/۱	شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
۱۲۹/۸	مژه مشو که مژه عابد نماز کرد	۲۶۲/۲	از گرانان جهان رطل گران ما را بس
	مویه (۵۵ بار)	۲۷۰/۳	زهد گران که شاهد و ساقی نمی خرد
۸/۳	گرچه بدنامی است نزد عاقلان	۳۴۷/۸	مرد این بار گران نیست دل مسکینم
۱۲/۹	گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما	۳۹۹/۵	گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش
	گرچه دوریم از بساط قرب همت دور		<u>- گران -</u>
۱۲/۱۲	نیست		که می با دیگری خوردست و سر بر من گران
۱۵/۶	گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب	۱۱۶/۱۱	دارد
۵۸/۳	گرچه پیوش است ولیکن فرشته خوست	۱۳۲/۳	که با ما نرنگی او سر گران کرد
۵۹/۲	گرچه شیرین دهنان پادشاهانند، ولی	۴۲۶/۵	علی المصموصی درین دم که سر گران داری
۶۹/۳	گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالی است	۴۴۱/۶	سر چرا بر من دل خسته گران می داری
۷۱/۲	گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست		<u>گرانان</u>
۷۷/۷	که گرچه غرق گناه است می رود به بهشت	۲۶۲/۲	از گرانان جهان رطل گران ما را بس
۸۸/۶	گرچه به باد مزین گرچه بر مراد وزد		<u>گرام (م ضمیر مفعولی)</u>
۹۹/۳	گرچه یاران فارغند از یاد من	۱۲۳/۴	رطل گرام ده ای مرید خرابات
۹۹/۵	گرچه صد رود است در چشم مدام	۴۵۱/۴	بیا ساقی بده رطل گرام
۱۰۱/۶	گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت		نیز نک. سرگرانی
۱۱۹/۳	پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور		موانبار (یک بار)
	گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان		<u>گرانباران</u>
۱۷۰/۷	بشکست	۳۵۱/۸	تازیان را غم احوال گرانباران نیست
۱۸۴/۲	دیده را دستگاه دژ و گهر گرچه نماند		موانجان (یک بار)
	حسن مهر و یان مجلس گرچه دل می برد و	۲۵/۲	نوبه زهد فروشان گرانجان بگذشت
۲۰۲/۴	دین		موانجانی (ی مصدری) (یک بار)
۲۰۵/۵	گرچه می گفت که زارت بکشم می دیدم	۲۱۲/۸	نستدن جام می از جانان گرانجانی بود
۲۱۲/۶	گرچه بی سامان نباید کار ما سهلش مین		گران خواب (یک بار)
۲۱۵/۴	گرچه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود	۲۳۰/۵	ز دست بخت گران خواب و کار بی سامان
۲۲۰/۱	گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود		موانمایه (۲ بار)



گرچه ماه رمضان است بیاور جامی	۴۵۸/۱
بیا که خرقه من گرچه رهن می‌کده ماست	۴۶۲/۳
گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم	۴۶۳/۷
مروت گرچه نامی بی‌نشان است	۴۷۴/۵
عروس جهان گرچه در حد حسن است	۴۸۳/۷
نیز نک. ارچه، اگرچه	
مورد gerd (= دور تا دور، اطراف، مدور)	
(۱۶ بار)	
بس ضرب افتاده است آن مور خطت گرد	
رخ	۱۵/۶
بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد	۱۱۶/۱
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد	۱۴۶/۵
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید	۲۲۴/۳
آید نسیم و مردم گرد چمن برآید	۲۲۹/۶
ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت	۲۳۰/۴
گرد بیت الحرام خم حافظ	۲۵۶/۷
به گرد سرو خرامان قامت نرسیدم	۳۱۵/۲
گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان	۳۷۷/۴
که گرد عارض خویان خوش است گردیدن	۳۸۵/۵
گرد لبث بنفشه از آن نازه و تراست	۳۸۶/۷
از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی	۴۱۵/۲
گفتم ملامت آید گر گرد کوث گردم	۴۱۶/۵
گرد دیوانگان عشق مگرد	۴۴۴/۲
که گرد مه کشد خط هلالی	۴۵۴/۱۰
گردش (ش ضمیر اضافه)	
یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی	۴۵۳/۱
مورد gard (= خاک برانگیخته) (۱۲ بار)	
همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست	۳۸/۶
چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق	۱۱۶/۷
چو گرد در پی اش افتم چو باد بگریزد	۱۵۱/۲
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد	۲۳۱/۴
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرش	۳۲۹/۴
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد	
بس بعید	۲۵۰/۸
گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس	۲۶۱/۷
چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان	۲۶۹/۵
صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل	۲۷۲/۷
گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور	۲۷۵/۲
گرچه وصالش نه به کوشش دهند	۲۷۹/۵
گفتا نه گفتی است سخن گرچه محرمی	۲۸۰/۴
دریابان طلب گرچه ز هرسو خطری است	۲۸۲/۷
گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش	۲۸۴/۴
گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف	۲۹۰/۲
چو ذره گرچه حقیرم بین به دولت عشق	۳۰۸/۳
گرچه در بانی میخانه فراوان کردم	۳۱۲/۷
گرچه افتاد ز زلفش گرمی در کارم	۳۱۹/۱
چو انبخت جهانم گرچه پیرم	۳۲۴/۳
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کنش	۳۲۸/۶
گرچه از آتش دل چون خم می می جوشم	۳۳۲/۱
گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم	۳۳۸/۶
گرچه دامن که به جایی نبرد راه غریب	۳۵۱/۲
اشک آلوده ما گرچه روان است، ولی	۳۶۱/۳
گرچه با دلق ملتح می گنگون عیب است	۳۷۳/۵
گرچه ما بندگان پادشهبیم	۳۷۴/۱
گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت	۳۷۵/۴
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم	
است	۴۰۲/۳
خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور	
هم‌اند	۴۰۳/۱۰
طاعت من گرچه از مستی خرابم رد مکن	۴۲۵/۵
گرچه رند و خرابی گنه ماست همه	۴۴۱/۹
گرچه راهی است پر از بیم ز ما تا بر	
دوست	۴۴۷/۵
می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم	۴۵۳/۴

۳۴۷/۶	بر دلم گرد ستمهاست خدایا پسند گردش (ش ضمیر اضافه)
۸۵/۲	بار بر بست و به گردش نرسیدیم و برفت گردشان (شان ضمیر اضافه)
۱۵۲/۶	که گردشان به هوای دیار ما نرسد گردم (م ضمیر اضافه)
	که بر خاکم روان گردی بگيرد دامت گردم
۳۱۱/۴	گردی (ی نکره)
۷۴/۴	تا به دامن نشیند ز نسبت گردی
۲۴۴/۵	گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب
۳۲۸/۳	پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم گورد gord (= دلیر، پهلوان) (یک بار)
	گردان
۴۲۵/۷	تشنه لب کردی و گردان رادر آب انداختی گوداب (۳ بار)
	گردابی (ی نکره)
۱/۵	شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
۲۱۱/۲	به گردابی چو می افتادم از غم
۲۹۱/۶	کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی گودآلود (یک بار)
۳۳۸/۶	گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم گردان (یک بار)
۳۵۵/۶	بلکه بر گردون گردان نیز هم گوداندن (متعدی گردیدن) (۲۳ بار)
	* ۱. گرداندن (= کردن) (۳ بار)
	گردان
۴۳۱/۷	خدایا منعم گردان به درویش و خرسندی مگردان
۹/۴	مضطرب حال مگردان من سرگردان را
۸۹/۴	مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق * ۲. گرداندن (= عوض کردن، تغییر
دادن) (۵ بار)	
	بگردان
۱۳۸/۸	مطوبا برده بگردان و بز ن راه حجاز
۳۷۷/۷	گر نیست رضایی حکم قضا بگردان
۴۱۹/۲	ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت مگردان
۶۹/۶	تیت خیر مگردان که مبارک فالی است بگرداند
۴۰۴/۷	که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو نیز نک. حال گردان
	* ۳. گرداندن (= دور گردانیدن) (۳ بار)
	بگردان
۳۷۷/۱	همچنان بلای ما شد یارب بلا بگردان
۳۷۷/۶	یارب نوشته بد از یار ما بگردان بگرداند
۴۴۳/۶	دعای گوشه نشینان بلا بگرداند نیز نک. بلاگردان
	* ۴. گرداندن (= چرخاندن، پیچیدن) (۶ بار)
	بگردان
۳۷۷/۲	تا او به سر درآید بر رخس بابگردان
۳۷۷/۳	بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
۳۷۷/۴	گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
۳۷۷/۵	چنگی حزن و جامی بنواز با بگردان
۳۹۳/۱	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من می گرداند
۱۸۸/۶	ماه و خورشید هم این آینه می گرداند نیز نک. سرگردان، سرگردانی، عطرگردان، کاسه گردان، مجمره گردان
	* ۵. - گرداندن (۶ بار)
	- بگردان
۳۷۷/۱	می سوزم از فراق روی از جفا بگردان - مگردان

زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد ۳۹۳/۵	ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا ۴۸۲/۴
گردن سالوس و تقوی بشکنی ۳۶۹/۵	<u>بگردانید</u>
<u>گردنت (ت ضمیر اضافه)</u>	ز راه میکده یاران عنان بگردانید ۱۶۳/۸
یارب بینم آن را در گردنت حمایل ۳۰۱/۸	<u>بگرداند</u>
<u>گردنم (م ضمیر اضافه)</u>	حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی ۳۰۹/۱۰
گردنم زیر بار منت اوست ۶۰/۲	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من ۳۹۳/۱
شد منت مواهب او طوق گردنم ۳۳۵/۹	<u>نگرداند</u>
وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف ۴۲۵/۱۲	رخ مهر از سحر خیزان نگردانند اگر دانند ۱۸۹/۵
* ۲. گردن (= مشول، مأخوذ) (یک بار)	<u>مودش (۸ بار)</u>
اگر رسد خللی خون من به گردن چشم ۳۳۱/۵	چشم همه بر لعل لب و گردش جام است ۴۷/۵
۳. گردن - (یک بار)	کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۷۹/۵
<u>گردن -</u>	هر که در دایره گردش ایام افتاد ۱۰۷/۶
گردن نهادیم الحکم لله ۴۱۰/۱	کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۳۴/۶
<u>گردن نهادن (= مطیع شدن) (یک بار)</u>	سایا در گردش ساغر تعلل تا به چند ۲۷۱/۷
<u>گردن نهادیم</u>	کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم ۳۳۸/۷
گردن نهادیم الحکم لله ۴۱۰/۱	<u>گردش -</u>
<u>گردون (۱۶ بار)</u>	بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد ۱۱۱/۳
ده روزه مهر گردون افسانه است وافسون ۵/۳	<u>گردشند (ند شناسه)</u>
برو از خانه گردون به در و نان مطلب ۹/۸	در گردشند بر حسب اختیار دوست ۶۲/۵
نیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش ۱۰/۹	<u>مودش مودن (= راه رفتن به قصد خوشی)</u>
تا بوسم همچو گردون خاکت ایوان شما ۱۲/۱۳	(یک بار)
که رنج خاطر من از جور دور گردون است ۵۵/۶	<u>گردش کند</u>
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد ۱۱۱/۳	بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد ۱۱۱/۳
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست ۱۴۹/۲	<u>مودن (۱۴ بار)</u>
مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد ۱۶۱/۲	* ۱. گردن (= عنق، جید) (۱۲ بار)
دور گردون گردو روزی بر مراد ما نبود ۲۵۰/۳	صد هزارش گردن جان زیر طوق غیب است ۳۰/۳
سری که بر سر گردون به فخر می سودم ۲۹۱/۴	دست دعا بر آرد و در گردن آرمت ۹۲/۳
ز چشم من بپرس اوضاع گردون ۳۱۸/۳	سرفرازم کن شبی از وصل گردن خود گشا ۲۸۹/۷
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم ۳۳۸/۷	ببست گردن صبرم به ریسمان فراق ۲۹۱/۹
بلکه بر گردون گردان نیز هم ۳۵۵/۶	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل ۲۹۸/۷
	گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه ۳۱۵/۳

گیر	۳۷۷/۲	مه جلوه می نماید بر سبز خنگ گردون
پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است	۴۲۷/۱	گردون ورق هستی ما در نوشی
قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیش	۴۶۴/۱	کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر		گردون سای (یک بار)
به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش	۴۰۲/۴	سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر		گردیدن (= گشتن) (یک بار)
پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی	۲۸۵/۵	که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی		نیز نک. هرزه گرد
بگیر		گردیدن (= شدن) (یک بار)
بگیر طرّه مه چهره ای و قصه مخوان		گردید
گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر	۱۲۸/۲	همان که ساغر زرین خور نهان گردید
مگیر		گرفتار (۴ بار)
قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ	۱۷۳/۵	آن را که دل نگشت گرفتار این کمند
درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر	۱۷۵/۱۰	شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند
گیر	۲۹۸/۷	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم		گرفتاری (ی نکره)
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم	۴۴۴/۶	دلم گرفت و نبود دل گرفتاری
بگیرم		مرفتن (۱۵۵ بار)
بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم		* ۱. گرفتن (= برداشتن، ستدن) (۳۳ بار)
نگیرم		گرفتم
به تیغم گر کشد دستش نگیرم	۴۱۸/۱	گرفتم باده با چنگ و جفانه
که روز غم بجز ساغر نگیرم		گرفت
گیری	۸۷/۸	از غم سبک برآمد و رمل گران گرفت
لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی	۸۷/۹	کان کسی که پخته شد می چون ارغوان گرفت
گیرد		گرفتند
یارم چو قدح به دست گیرد	۱۸۰/۳	خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
جامی ز می الست گیرد		گرفته
گیرند	۴۳۵/۶	هر یک گرفته جامی بر باد روی یاری
جای آن است که در عقد وصالش گیرند		بگرفت
بگذارند و خم طرّه یاری گیرند	۴۰۵/۱	خطّ عذار یار که بگرفت ماه ازو
خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند		می گرفت
تا همه خلوتیان جام صبو می گیرند	۳۱۳/۷	ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت

- در غمت میم شمار اشک و رخم را زر گیر ۲۵۲/۳  
 آتش عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر ۲۵۲/۴  
 بخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر ۲۵۲/۷  
 رفته گیر از برم وز آتش و آب دل و چشم ۲۵۲/۹  
 گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر ۲۵۲/۹  
 گفت آسان گیر برخود کارها کز روی طبع ۲۸۱/۲  
 \*۲. گرفتن (= اثر کردن، تأثیر گذاشتن، کارگر شدن) (۸ بار)
- گرفت  
 از غیرت صبا نفس در دهان گرفت ۸۷/۴
- گرفتی  
 اسیر خویش گرفتی بکش چنان که نودانی ۴۶۷/۵
- بگیر  
 به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۳۹۱/۵
- گیرم  
 نذر طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم ۴۴۸/۷
- گیرد  
 تا بار مرا به شست گیرد ۱۴۴/۳  
 کو محتسبی که مست گیرد ۱۴۴/۴
- گیرند  
 که درین خیل حصاری به سواری گیرند ۱۸۰/۴  
 که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند ۱۸۰/۵
- نگیرند  
 به بند و دام نگیرند مرغ دانا را ۴/۴
- نمی گیرد  
 که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمی گیرد ۱۴۵/۹  
 \*۳. گرفتن (= فرض کردن، شمردن) (۸ بار)
- گرفتم  
 خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به ۲۱۲/۳
- دوش  
 دوش ۲۱۲/۳
- گرفت  
 کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت ۸۶/۷
- گیر
- گرفت  
 شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت ۸۷/۲  
 زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت ۸۷/۷
- نگرفت  
 نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی ۷۳/۷
- بگیرد  
 که بر خاکم روان گردی بگیرد دامت آهم ۳۱۱/۴  
 آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ۳۵۳/۸
- نمی گیرد  
 که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی گیرد ۱۴۵/۲  
 که غیر از راستی نقشی درین جوهر نمی گیرد ۱۴۵/۵  
 چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر ۱۴۵/۱۰  
 نمی گیرد \*۵. گرفتن (= خطای کسی رایاد آور شدن) (۷ بار)
- گرفت  
 حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت ۸۷/۱۱
- مگیر  
 برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر ۲۲/۵  
 گرز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر ۱۶۰/۴  
 نصیحتی کنست بشنو و بهانه مگیر ۲۵۱/۱  
 گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر ۲۵۱/۴  
 برو ای ناصح و بر درد کشان خرده مگیر ۳۳۷/۳
- بگیرد

۴۲۸/۷	بوی دل کباب من آفاق را گرفت	۱۵۸/۹	کمی گیرد خطا بر نظم حافظ
<u>گیرد</u>		<u>۶. گرفتن</u> (- شعله ور شدن) (۷ بار)	
۲۵۲/۵	ورنه با گوشه رو و خرقه مادر سر گیرد	<u>گرفت</u>	
<u>نمی گیرد</u>		خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت ۸۷/۳	
۱۴۵/۱۲	که سرناپای حافظ را چرا در زر نمی گیرد ۱۴۵/۱۲	کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت ۸۷/۶	
نیز نک. خون گرفته، دامنگیر، گره گیر		آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت ۲۸۹/۱۰	
<u>۹. گرفتن</u> (- پیش گرفتن، به سوی ... رفتن) (۳ بار)		<u>نگیرد</u>	
<u>گیرد</u>		که گر آتش شوم در وی نگیرد ۳۲۳/۷	
۴۵/۲	بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر	<u>می گیرد</u>	
۱۴۱/۳	نو نیز باده به چنگ آرد راه صحرا گیر	اگر می گیرد این آتش زمانی در نمی گیرد ۱۴۵/۸	
<u>نمی گیرد</u>		<u>نمی گیرد</u>	
۱۴۵/۱۱	دری دیگر نمی داند رمی دیگر نمی گیرد ۱۴۵/۱۱	عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد ۱۴۵/۳	
نیز نک. هواگیر		اگر می گیرد این آتش زمانی ورنمی گیرد ۱۴۵/۸	
<u>۱۰. گرفتن</u> (- برگزیدن، اختیار کردن) (۷ بار)		<u>۷. گرفتن</u> (- مسلط شدن، تسخیر کردن)	
<u>گرفت</u>		(۶ بار)	
۲۷/۶	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۲۷/۶	<u>گرفتنی</u>	
۸۶/۳	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۸۶/۳	عراق و پارس گرفتن به شعر خوش حافظ ۴۲/۷	
۸۷/۱۰	صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت ۸۷/۱۰	<u>گرفت</u>	
<u>گرفته ای</u>		حسنت به اتفاق ملاحمت جهان گرفت ۸۷/۱	
۴۰/۲	ای نازنین صنم تو چه مذهب گرفته ای ۴۰/۲	آری به اتفاق جهان می توان گرفت ۸۷/۱	
<u>گیرد</u>		<u>گرفته ایم</u>	
۲۰۶/۵	نفس می بستم که بگیرم گوشه ای ز آن چشم مست ۲۰۶/۵	ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم ۳۵۷/۴	
<u>گیرند</u>		<u>بگیرد</u>	
۱۸۰/۳	گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۱۸۰/۳	جهان بگیرد اگر دادگستری داند ۱۷۳/۹	
۱۸۰/۷	زین میان گر بتوان به که کناری گیرند ۱۸۰/۷	تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی ۴۸۰/۶	
نیز نک. گوشه گیر، گوشه گیری		نیز نک. جهانگیر، جهانگیری، شبگیر، شبگیری، شیرگیر، عالمگیر	
<u>۱۱. گرفتن</u> (- آغازیدن، شروع کردن)		<u>۸. گرفتن</u> (- پوشاندن، فرا گرفتن)	
(۲ بار)		(۵ بار)	
<u>بگرفت</u>		<u>گرفت</u>	
۴۵۵/۱	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی ۴۵۵/۱	گوی که بسته نو سخن در شکر گرفت ۸۶/۴	
<u>گیرد</u>		تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت ۸۶/۸	

۴۳۴/۶	دلم گرفت و نبودت دل گرفتاری	۱۴۴/۱	بازار بنان شکست گیرد
۴۴۲/۳	آن کس که افتاد خدایش گرفت دست	۱۲۰*	گرفتن (= اندازه گرفتن، سنجیدن،
۴۶۲/۵	دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم		تقدیر کردن، تخمین زدن) (۳ بار)
	<u>بگرفت</u>		<u>بگیر</u>
۲/۳	دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس	۴۵/۳	بیر ز خلق و ز عناق قیاس کار بگیر
۳۵۱/۴	دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت		<u>مگیر</u>
	<u>نگرفت</u>	۳۵۰/۴	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر
۲۸/۶	پیش رفتار تو پا بر نگرفت از خجلت		<u>گیرند</u>
	تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار	۱۸۰/۱	نقدها را بود آبا که عیاری گیرند
۳۶۳/۷	در نگرفت	۱۳۰*	گرفتن (= مؤاخذه کردن، ایراد
۴۵۸/۲	روزها رفت که دست من مسکین نگرفت		گرفتن) (۲ بار)
	<u>می گرفت</u>		<u>مگیرش (ش ضمیر مفعولی)</u>
۳۳۱/۴	گرم به خون جگر می گرفت دامن چشم	۸۰/۲	یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم
	<u>نگرفته</u>		<u>نگیریم</u>
۲۲۹/۴	نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید	۳۷۱/۷	حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو
	<u>گرفته بودم</u>		۱۴۰* - گرفتن (۵۴ بار)
۲۴۱/۲	دل بر گرفته بودم از ایام گل، ولی		<u>گرفتن</u>
	<u>گیر</u>	۳۱۸/۸	تو از خاکم نخواهی برگرفتن
۳۱/۱	خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است		<u>گرفتم</u>
۳۷/۶	نصیحتی کنست یادگیر و در عمل آر	۶۳/۷	ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست
۲۵۲/۱	روی بنما و مرا گو که ز جان دل بر گیر		<u>گرفتی</u>
۲۵۲/۱	پیش شمع آتش پروانه به جان گو در گیر	۱۹/۲	برگرفتی ز حریفان دل و دل می دادت
۲۵۲/۲	به سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر	۱۳۸/۵	سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ سحر
۲۵۲/۶	سیم در باز به زر سیمبری در برگیر		<u>گرفت</u>
۲۵۲/۱۰	که بین مجلسم و ترک سر منبر گیر	۲۰/۸	هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
۲۸۸/۵	وضع دوران بنگر ساغر عشق برگیر	۸۶/۱	ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
۴۴۲/۱۲	که باد گیر دو مصرع ز من به نظم دری	۸۶/۱	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
	<u>مگیر</u>	۸۶/۲	وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
۲۵۲/۳	ترک درویش مگیر از نبود سیم و زرش	۸۶/۵	عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
	<u>مگیرم (م ضمیر اضافه به خاک)</u>	۸۶/۶	چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت
۲۹۳/۳	که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک	۸۷/۵	دوران چو نقطه عاقبت در میان گرفت
	<u>گیرم</u>	۳۴۳/۳	از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت

<p><u>نمی گیرند</u></p>	<p>۲۷۷/۴ گرش همچون قبا گیرم در آغوش</p>
<p>به کوی می فروشانش به جامی نمی گیرند ۱۴۷/۲</p>	<p><u>نگیرم</u></p>
<p>نیز ننگ، خبر گیر، دستگیر</p>	<p>۳۲۳/۶ که من از پای تو سر برنگیرم</p>
<p>موم (۲ بار)</p>	<p><u>گیری</u></p>
<p>بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست ۱۷۳/۶</p>	<p>به پستان شو که از بلبل رموز عشق گیری</p>
<p>گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم</p>	<p>۴۴۵/۸ یاد</p>
<p>و رفت ۳۷۵/۴</p>	<p><u>گیرد</u></p>
<p>نیز ننگ، سرگرم</p>	<p>با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی -</p>
<p>مومابه (یک بار)</p>	<p>۱۰/۴ آه آتشبار و سوز ناله شبگیر ما</p>
<p>حریف حجره و گرمابه و گلستان باش ۲۶۸/۱</p>	<p>در پاش فتنده ام به زاری -</p>
<p>مومرو (۲ بار)</p>	<p>۱۴۴/۲ آیا بود آنکه دست گیرد</p>
<p>تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرمرو ۳۰/۵</p>	<p>۳۲۵/۵ خورد ز پیری من کی حساب برگیرد</p>
<p>گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرمرو ۲۸۹/۴</p>	<p><u>گیردم (م ضمیر اضافه به دست)</u></p>
<p>گرمی (ی مصدری) (یک بار)</p>	<p>۳۱۸/۲ مگر زنجیر مویی گیردم دست</p>
<p>چو گرمی از تو می بینم چه باک از خصم دم</p>	<p><u>نگیرد</u></p>
<p>سردم ۳۱۱/۸</p>	<p>۶۳/۴ سر زمینی برنگیرد تا به صبح روز حشر</p>
<p>مرو (۸ بار)</p>	<p>۳۰۷/۹ آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم</p>
<p>صوفیان واسندند از گرو می همه رخت ۱۷۵/۳</p>	<p>۴۸۵/۳ شاید که به آبی فلکت دست نگیرد</p>
<p>آه اگر خرقه پشمین به مرو نستانند ۱۸۸/۴</p>	<p><u>نگیرند</u></p>
<p>بعد از این خرقه صوفی به مرو نستانند ۱۸۸/۹</p>	<p>۱۸۰/۱ تا همه صومعه داران پی کاری گیرند</p>
<p>مالها دفتر ما در مرو صها بود ۱۹۹/۱</p>	<p><u>گیریم</u></p>
<p>گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ۲۱۷/۳</p>	<p>۴۴۶/۷ تاجو مجرم نفسی دامن جانان گیریم</p>
<p>مدام خرقه حافظ به باده در مرو است ۳۹۷/۷</p>	<p><u>نمی گیرم</u></p>
<p>بیدقی راند که برد از مه و خورشید مرو ۳۹۹/۶</p>	<p>۲۳۳/۳ قد بلند ترا تا به برنمی گیرم</p>
<p>خرقه جایی مرو باده و دفتر جایی ۴۸۱/۱</p>	<p><u>می گیرد</u></p>
<p>مروه (یک بار)</p>	<p>۲۸۱/۲ سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش</p>
<p>نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپند ۱۹۶/۷</p>	<p><u>نمی گیرد</u></p>
<p>مروه (۱۶ بار)</p>	<p>در نمی گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست ۷۹/۴</p>
<p>ز کار ما و دل غنچه بس گره بگشود ۳۳/۳</p>	<p>۱۴۵/۱ دلم جز مهر مهر و بان طریقی برنمی گیرد</p>
<p>رضا به داده بده وز جبین گره بگشای ۳۷/۹</p>	<p>۱۴۵/۱ ز هر در می دهم پندش ولیکن درنمی گیرد</p>
<p>گره ز دل بگشا وز سپهر باد مکن ۹۷/۲</p>	<p>۱۴۵/۴ که پیر می فروشانش به جامی برنمی گیرد</p>
<p>که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد ۹۷/۲</p>	<p>۱۴۵/۷ زبان آتشینم هست لیکن درنمی گیرد</p>



**گره گشا (۳ بار)**

- ۱۴۱/۶ که باد صبح نسیم گره گشا آورد  
۲۶۹/۵ تو همچو باد بهاری گره گشا می باش

**گره گشای**

- ۳۳/۵ چو عهد با سر زلف گره گشای تو بست  
**گره گیر (یک بار)**

- ۲۲/۷ خنده جام می و زلف گره گیر نگار  
**گویان (۵ بار)**

- ۳۱/۳ افسوس که شد دلبر و در دیده گریان  
۲۲۱/۳ خواهم شدن به میکنده گریان و دادخواه  
۲۴۷/۲ خرم آن روز که با دیده گریان بروم  
۲۸۵/۴ به کوی میکنده گریان و سرفکنده روم  
۳۵۱/۵ با دل زخم کش و دیده گریان بروم

**گویان (۲ بار)**

- زمان زمان چو گل از غم کنم گریان چاک ۲۹۴/۳  
کنم چاک از گریان تا به دامن ۳۸۱/۱

**مگریختن (۵ بار)**

- مگریز**  
۲۶۰/۷ که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

**گریزد**

- حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد ۱۶/۱۰

**بگریزد**

- چو گردد در پی اش افتم چو باد بگریزد ۱۵۱/۲  
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ۱۸۸/۱۱

**بگریزند**

- چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند ۱۹۶/۶  
**گریستن (۶ بار)**

**گریست**

- چنان گریست که ناهید دید و مه دانست ۴۸/۷

**گریستم**

- چندان گریستم که هر کس که بر گذشت ۵۸/۲

**می گریست**

- گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد ۱۴۹/۳

- گفتم گره نگشوده ام ز آن طره تا من بوده ام ۱۸۶/۴

- گره از کار فرو بسته ما بگشاید ۱۹۷/۲

- معاشران گره زلف یار باز کنید ۲۳۹/۱

- گره ز ابروی مشکین نمی گشاید یار ۳۹۵/۴

- آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید ۳۹۶/۳

- چون این گره گشایم این ریش چون نسایم ۴۳۵/۷

- خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی ۴۶۵/۴

**گره -**

- بنفشه طره مفتول خود گره می زد ۱۷/۵

- چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن ۳۳/۵

- گره به باد مزین گرچه بر مراد وزد ۸۸/۶

**گرهی (ی نکره) -**

- گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم ۳۱۹/۱

- گره افتادن (- مشکل شدن کار) (یک بار)**  
**افتاد ... گره**

- گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم ۳۱۹/۱  
**گره بند (یک بار)**

- گرد بند قهای غنچه وا کرد ۱۲۶/۲

- گره به باد زدن (- تکیه برامری**

- بی ثبات و بی دوام کردن) (یک بار)**

- گره به باد مزین**

- گره به باد مزین گرچه بر مراد وزد ۸۸/۴

- گره زدن (- ساختن گره) (۲ بار)**

- گره ... زد**

- گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد ۱۴۹/۳

- گره می زد**

- بنفشه طره مفتول خود گره می زد ۱۷/۵

- گره فکندن (- گره زدن، مشکل کردن**

- امری) (یک بار)**

- گره مفکن**

- چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن ۳۳/۵

مرغ چمن به مویه من دوش می‌گریست	۴۰۷/۷	<u>گریه‌اش ... آمد</u>
<u>بگریم</u>		
تا بگریم که ز عهد طویم یاد آمد	۱۶۹/۸	گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ۱۷۲/۷
به یاد بار و دیار آنچنان بگریم زار	۳۲۵/۲	مویه کودن (= گریستن) (۳ بار)
<u>بگرییم</u>		
من و شمع صبحگاهی سزد ار به خود بگرییم	۱۱۳/۵	<u>گریه ... کردم</u>
مویوه (یک بار)		هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم ۳۹/۳
آن به کزین گریوه سبکیار بگذری	۴۴۲/۵	<u>گریه ... کرد</u>
گریه (۱۸ بار)		صراحی گریه و بریط فغان کرد ۱۳۲/۵
حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده	۳۹/۹	<u>گریه می‌کنم</u>
ز گریه مردم چشم نشسته در خون است	۵۵/۱	بر خود چو شمع خنده زنان گریه می‌کنم ۳۹۲/۸
به گریه سحری و نیاز نیمشب است	۶۵/۸	گزاردن (۳ بار)
نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی	۷۳/۷	<u>بگزاریم</u>
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم	۱۴۰/۴	فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم ۲۵/۶
میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین		<u>گزارند</u>
مجلس	۱۴۵/۷	مستان تو خواهم که گزارند نمازم ۳۲۶/۴
گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت	۱۶۵/۶	<u>می‌گزارم</u>
گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد	۱۷۲/۴	چه باشد حق نعمت می‌گزارم ۳۱۸/۶
خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق	۲۱۳/۳	بزنک. حق گزار، خنجر گزار، سخن گزار
نماز شام غریبان چو گریه آغازم	۳۲۵/۱	مخلاف (۲ بار)
خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است	۳۷۳/۶	نقد عمرت ببرد غصه دینی به گزار ۴۴۷/۶
نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا	۳۹۲/۶	نکیه بر جای بزرگان توان زد به گزار ۴۷۲/۴
به عذر نیمشب کوش و گریه سحری	۴۴۳/۴	مژند (۲ بار)
گریه حافظ چه سجد پیش استغای عشق	۴۶۱/۹	وجود نازکت آزرده مژند مباد ۱۰۲/۱
<u>گریه -</u>		از چشم بخت خویش مبادت مژند از آنک ۴۲۰/۳
هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم	۳۹/۳	<u>گزیدن</u> gozidan (= انتخاب کردن) (۹ بار)
صراحی گریه و بریط فغان کرد	۱۳۲/۵	در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن ۳۸۴/۱
بر خود چو شمع خنده زنان گریه می‌کنم	۳۹۲/۸	<u>نگزیدم</u>
گریه‌اش (ش ضمیر مفعولی) -		من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش ۳۰۶/۶
گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد	۱۷۲/۷	<u>گزید</u>
مویه آمدن (= گریستن) به حالت گویه		واعظ شهر چو مهر ملک و شهنه گزید ۲۲۲/۴
در آمدن (فعل ناگذر) (یک بار)		<u>- گزیده‌ام</u>
		دلبری برگزیده‌ام که مهرس ۲۶۵/۲
		<u>بگزینم</u>

۲۲۲/۴	من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
۲۳۶/۶	حرام باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
۳۴۷/۴	یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم
<u>نگزینی</u>	
۴۷۵/۲	که برین چاکر دیوینه کسی نگزینی
<u>گزیند</u>	
۳۴۶/۶	اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست
۱۲۴/۲	نیز نک. برگزیده، خلوت گزیده
۱۴۱/۴	گزیدن gazidan (= به دندان گرفتن، گاز گرفتن) (۶ بار)
۳۰۱/۵	کاخ ملول گردی از دست و لب گزیدن
<u>نگزید</u>	
۳۳/۱	هر آنکه سبب زخمندان شاهی نگزید
۳۱۹/۱	<u>می گزم</u>
۴۶۵/۴	می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
۲۸۶/۲	از بس که دست می گزم و آه می کشم
<u>می گزی</u>	
۲۰۴/۶	سوی من لب چه می گزی که مگوی
۳۶۱/۱	<u>گزیده ام</u>
۳۶۱/۹	لب لعلی گزیده ام که مه رس
<u>گزیز (یک بار)</u>	
۲۶۵/۵	در عاشقی گزیز نباشد ز ساز و سوز
۳۲۹/۲	<u>گساردن</u>
۱۰/۷	نک. غمگسار
۹۷/۲	<u>گستردن (یک بار)</u>
<u>گسترده</u>	
۳۱۷/۳	زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
۳۰۳/۷	نیز نک. دادگستری
<u>گستین (۴ بار)</u>	
<u>بگست</u>	
۳۶/۳	رشته تسبیح اگر بگست معذورم بدار
۳۷/۹	۲۰۲/۸

۲۹۸/۲	ای درگه اسلام پناه تو گشاده
۴۸۰/۲	کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده
<u>می گشاد</u>	
۹۸/۵	بند فهای غنچه گل می گشاد باد
	نیز نک. گشودن
	* ۲. گشادن (= حاصل کردن، به دست آوردن، به دست آمدن) (یک بار)
<u>گشاده ایم</u>	
۳۵۶/۲	ناکار خود ز ابروی جانان گشاده ایم
	* ۳. - گشادن (۲ بار)
<u>به گشادم</u>	
۲۳۳/۶	ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا
<u>گشادی</u>	
۳۱۵/۵	ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی
	گشاده (یک بار)
۴۶۹/۲	دل گشاده دار چون جام شراب
	گشایش (۳ بار)
۱۷/۹	مگر گشایش حافظ درین خرابی بود
۴۰/۴	دولت درین سرا و گشایش درین در است
<u>گشایشی (ی نکره)</u>	
۲۹۰/۳	از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد
	گشتن (۸۷ بار)
	* ۱. گشتن (= شدن) (۷۱ بار)
<u>گشتم</u>	
۹۹/۴	مبتلا گشتم درین بند وبلا
۱۷۸/۵	من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
۳۲۷/۸	مرغ سان از قفس خاکت هوایی گشتم
۴۱۸/۳	که ایمن گشتم از مکر زمانه
۴۵۳/۴	می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
<u>گشتنی</u>	
	تو آتش گشتنی ای حافظ ولی با یار
۳۶۳/۷	در نگرفت
<u>نگشتنی</u>	
۳۷۶/۷	حافظ نگشتنی شیدای گیتی
<u>گشت</u>	
۲۰/۱	شکفته شد گل خمیری و گشت بلبل مست
۲۳/۵	ور و سه کمانکش گشت در ابروی او پیوست
۲۴/۵	زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
۹۳/۷	در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
۹۹/۲	کام از تلخی غم چون زهر گشت
۱۰۱/۵	چشمم از آینه داران خط و خالش گشت
۱۰۶/۲	از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر
	سعادت همدم او گشت و دولت همنشین
۱۱۷/۱	دارد
۱۳۶/۶	گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
۱۷۱/۱	هوا مسیح نفس گشت و خاک ناله گشای
	که غنچه غرق غرق گشت و گل به جوش
۱۷۱/۳	آمد
۱۷۵/۹	گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
۲۲۱/۷	از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
۲۳۲/۶	مانعش غفل گل گشت و شکر خواب صبح
۲۷۵/۲	گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور
	حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت -
۲۹۹/۸	ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل
۳۳۵/۴	کالوده گشت جامه ولی پاکت دامنم
	جگر چون نافه ام خون گشت و کم زینم
۳۶۳/۶	نمی باید
۴۱۱/۷	گلی کان پایمال سرو ما گشت
۴۱۷/۱	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
۴۱۷/۲	به بوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
۴۲۱/۳	هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان
۴۳۷/۵	به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد
۴۴۶/۲	هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی
۴۵۲/۶	صبا عبیر فشان گشت ساقیا برخیز

۳۱۱/۳	گذاری آر و بازم پرس نا خاک رخت گردم	۴۷۷/۹	کاشفته گشت طرّه دستار مولوی
	<u>گردی</u>	۴۸۱/۵	گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
	که بر خاکم روان گردی بگیرد دامت		<u>نگشت</u>
۳۱۱/۴	گردم	۱۶۵/۶	گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت
۴۸۴/۵	کاخ مرملول گردی از دست و لب گزیدن	۱۷۳/۵	آن را که دل نگشت گرفتار این کمند
۴۴۸/۲	چراغ دیده شب زنده دار من گردی	۳۰۱/۷	وز لوح سینه نقش هرگز نگشت زایل
	<u>نگردی</u>		<u>گشتند</u>
۲۸۱/۶	تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشوی	۲۴۷/۹	غرفه گشتند درین بادیه بسیار دگر
	<u>گردد</u>	۴۱۴/۶	غرفه گشتند و نگشتند به آب آلوده
۶۳/۶	خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست		<u>نگشتند</u>
۱۴۶/۶	پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد	۴۱۴/۶	غرفه گشتند و نگشتند به آب آلوده
	گشت بیمار که چون چشم تو گردد		<u>گشتی</u>
۱۷۵/۹	نرگس	۴۰۳/۳	من که ملول گشتی از نفس فرشتگان
۲۷۷/۵	اگر پوسیده گردد استخوانم		<u>گشتی (ماضی استمراری)</u>
۲۸۹/۷	تا منور گردد از دیدارت ابوانم جوشع	۴۳۳/۶	به بندگی قد سرو معترف گشتی
۳۰۲/۴	پسان شکن هر آینه گردد شکسته حال		<u>گشته ام</u>
۳۹۲/۵	گردد شمامه کرمش کار ساز من	۳۰۰/۷	که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول
۴۲۴/۶	کی تشنه سیر گردد از لعل سرابی		<u>گشته است</u>
	<u>نگردد</u>	۴۱۷/۷	فسون ما بر او گشته است افسانه
۱۰۰/۴	دلی کو عاشق رویش نگیرد		<u>گشته</u>
۱۰۶/۷	گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگیرد	۲۵۳/۱	ز روی صدق و صفا گشته با دلم دماز
۲۷۷/۵	نگردد مهرش از جانم فراموش	۴۵۶/۲	مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا
۳۸۱/۴	نگردد هیچکس با دوست دشمن	۴۵۶/۴	گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق
۴۱۴/۳	تا نگیرد ز تو این دیر خراب آلوده	۴۶۰/۹	تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی
	<u>گردند</u>		<u>نگشته</u>
۱۰/۵	عادلان دیوانه گردند از پی نعلبیر ما	۳۸۶/۵	یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
	نیز نک. خون گشته، گم گشته		<u>می گشت</u>
	* ۲. گشتن (ه گردیدن، گردش کردن) (۹ بار)	۲۰۴/۲	دل که از ناوکت مرگان تو در خون می گشت
	<u>بگشتم</u>		<u>گرد</u>
۲۰۳/۶	بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراقی	۲۴۸/۴	هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر
	<u>گشته ام</u>	۲۶۴/۱	بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مهرس
۲۶۵/۲	گشته ام در جهان و آخر کار		<u>گردم</u>

۱۲/۳	باز گردد یا برآید؟ چیست فرمان شما گشودن (۵۰ بار)	۴۵۶/۳	می گشتم اندر آن چمن و باغ دلبدم مگرد
۱۵۰/۷	* ۱. گشودن (= باز کردن) (۴۴ بار) گر دولت و صالح خواهد دری گشودن بگشود	۴۴۴/۲	گرد دیوانگان عشق مگرد گردم
۳۲/۲	بگشود نافه‌ای و در آرزو بست	۴۱۶/۵	گشتم ملامت آید گر گرد کوث گردم بگردم
۳۳/۳	ز کار ما و دل فتنه بس گره بگشود	۴۵۳/۵	تا در به در بگردم فلاش و لا ابالی گردد
۱۴۹/۳	گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد نگشود	۲۹۵/۶	چرخ برهم زنم از غیر مرادم گردد جلوه نگاه طایر اقبال گردد هر کجا
۳/۵	که کسی نگشود و نگشاید به حکمت این معنا را	۴۰۲/۴	همی گردد که بر طرف سخن زارش همی گردد چمن ابرو نیز نک. باز گشت، سرگشتگی، سرگشته
۳۶۳/۲	در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود نگشوده‌ام	۴۰۴/۵	* ۳. گشتم (= تبدیل یافتن، تغییر کردن) (۳ بار)
۱۸۶/۴	گشتم گره نگشوده‌ام ز آن طره تا من بوده‌ام گشوده شد		گشتم چون کرد در دلم اثر آواز عنذلیب -
۳۱۴/۷	ز آن روز بر دلم در معنی گشوده شد گشا	۴۵۶/۵	گشتم چنان که هیچ نماندم نه‌میلی بگشت
۲۸۹/۷	سرفروزم کن شبی از وصل خود گردن گشا گشای		گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد
۳۸۷/۷	همچون حجاب دیده به روی قدح گشای بگشا	۱۶۴/۲	بگردد بلا بگردد و کام هزار ساله برآید نگردد
۹۷/۲	گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن	۲۳۰/۵	از طعنه رقیب نگرده عیار من * ۴. - گشتم (۳ بار)
۲۰۴/۶	بگشا بند قبا تا بگشاید دل من	۲۵۵/۵	- گشتم به قول دشمنان بر گشتمی از دوست گشته‌ام
۲۹۵/۵	بگشا پسته خندان و شکرریزی کن		ز کوی می‌کده برگشته‌ام ز راه خطا - نگردد
۳۴۰/۶	بند برف بگشای می خورشید کلاه	۲۵۷/۳	
۳۶۳/۲	در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود		
۳۷۵/۱	لب بگشا که می‌دهد لعل لب به غنچه جان		
۳۸۷/۲	بگشابه شیوه ترگس پر خواب مست را		
۴۶۵/۴	خدا را یک نفس بشین گره بگشا ز پیشانی بگشای		
۲۹/۶	اگر به سالی حافظ دری زند بگشای		
۳۷/۶	رضا به داده بده وز جبین گره بگشای		

نافه گشای، نافه گشایی، ناگشوده نقاب	۲۲۹/۲	بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
* ۲. گشودن (= حاصل کردن، به دست آمدن، به دست آوردن) (۳ بار)	۲۲۹/۳	بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
<u>نگشود</u>	۴۴۶/۴	بال بگشای و صغیر از شجر طوبی زن
دلبر که جان فرسود ازو کاردم نگشودازو ۱۸۶/۳	۴۷۶/۴	گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید
<u>خواهد گشود</u>		<u>گشایم</u>
گویا خواهد گشود از دولت کاری که دوش ۲۲۵/۴	۴۳۵/۷	چون این گره گشایم وین ریش چون نمایم
<u>گشایدت (ت ضمیر اضافه به کار)</u>		<u>گشاید</u>
چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری ۴۲۴/۵	۳۲۱/۵	ور چنین جهره گشاید خط زنگاری دوست
* ۳. - گشودن (۳ بار)		<u>بگشاید</u>
<u>- بگشای</u>	۱/۲	به بوی نافه ای کاخر صبا ز آن طره
بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ۴۵۹/۹	۱۳۷/۳	بگشاید
<u>- بگشاید</u>	۲۰۴/۶	گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل ۲۶۳/۴	۲۲۶/۴	بگشاید قبا تا بگشاید دل من
<u>- بگشایم</u>	۳۷۲/۳	که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید
تیر آهی بگشایم و غزایی بکنیم ۳۷۰/۵	۳۹۶/۳	گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید
<u>گفتار</u>		آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
نک. نادره گفتار		<u>نگشاید</u>
<u>گفتن (۵۲۸ بار)</u>	۲/۵	که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معنار
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد ۵۳/۴	۲۵۶/۶	نگشاید دلم چو غنچه اگر
گفتن بر خورشید که من چشمه نورم ۷۰/۱۰		<u>بگشایند</u>
که لطف نظم و سخن گفتن دری داند ۱۷۴/۱۰	۱۸۹/۲	ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند، بفشانند
حافظ و فلیفه تو دعا گفتن است و بس ۲۳۸/۱۲	۱۹۷/۱	باشد آیا که در میکده ها بگشایند
که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۸۴/۴	۱۹۷/۱	گره از کار فرو بسته ما بگشایند
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن ۳۹۱/۷	۱۹۷/۲	دل فوی دار که از بهر خدا بگشایند
به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن پیاموزی ۴۴۵/۸	۱۹۷/۳	بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
<u>- گفتن</u>	۱۹۷/۴	تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۴/۷	۱۹۷/۵	تا همه مغیبه گان زلف دو تا بگشایند
<u>گفتم (م ضمیر مفعولی)</u>	۱۹۷/۶	که در خانه تزویر و ریا بگشایند
حال دل با تو گفتم هوس است ۴۳/۱	۱۹۷/۷	که چه زئار ز زرش به جفا بگشایند
شعر رندانه گفتم هوس است ۴۳/۷		<u>نمی گشاید</u>
<u>گفتم</u>	۳۹۵/۴	گره ز ابروی مشکین نمی گشاید یار
		نیز نک. دلگشا، گره گشا، گشادن، مشکل گشایی،

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید	۲۲۷/۱	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین	۱۵/۱
گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید	۲۲۷/۱	غریب	
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز	۲۲۷/۲	گفتم ای شام غریبان طرّه شبرنگ تو	۱۵/۷
گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم	۲۲۷/۳	ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت	۳۳/۷
گفتم که بوی زلفت گسراه عالم کرد	۲۲۷/۴	چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل	۵۱/۵
گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد	۲۲۷/۵	گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو	۶۸/۷
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت	۲۲۷/۶	دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر	۷۰/۷
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد	۲۲۷/۷	روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم	۷۱/۸
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد	۲۲۷/۸	گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو	۸۱/۶
از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن	۲۵۹/۴	گفتم به باد می دهم باده ننگ و نام	۹۶/۲
گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم	۲۶۶/۷	چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر	
هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمایل	۳۰۱/۱	مقصود	۱۱۶/۳
گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم	۳۰۱/۳	گفتم این جام جهان بین به تو کی داد	
نو ترجم نکتی بر من بیدل گفتم	۳۰۴/۷	حکیم	۱۳۶/۵
اگر گفتم دعای می فروشان	۳۱۸/۶	گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم	۱۴۰/۴
دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم	۳۴۱/۱	غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر	
فامش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم	۳۴۱/۲	نمی ارزد	۱۴۷/۵
نکته نامنجیده گفتم دلبر معذور دار	۳۴۱/۳	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من	۱۸۶/۳
به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	۳۴۲/۱	گفتم گره نگشوده ام ز آن طرّه تامن بوده ام	۱۸۶/۴
گفتم کتابتی و مکرر نمی کنم	۳۴۵/۳	گفتم کی ام دهان و لبست کامران کنند	۱۹۳/۱
گفتم به چشم و گوش به هر خر نمی کنم	۳۴۵/۵	گفتم خراج مصر طلب می کند لبست	۱۹۳/۲
قدت گفتم که شمشاد است و بس خجلت به بار		گفتم به نقطه دهنت خود که برد راه	۱۹۳/۳
آورد	۳۶۳/۴	گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین	۱۹۳/۴
چندان که گفتم غم با طیبیان	۳۷۶/۱	گفتم هوای میکده غم می برد ز دل	۱۹۳/۵
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	۳۸۵/۴	گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است	۱۹۳/۶
گفتم به دلق زرق بیوشم نشان عشق	۳۹۲/۳	گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود	۱۹۳/۷
چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش		گفتم که خواجه کی به سر حجله می رود	۱۹۳/۸
بین	۳۹۳/۳	گفتم دعای دولت او ورد حافظ است	۱۹۳/۹
گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید	۳۹۹/۲	زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نرزد	۲۰۷/۷
گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست	۴۱۴/۸	گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود	۲۱۲/۲
گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردم	۴۱۶/۵	گفتم روم به خواب و بینم خیال دوست	۲۲۳/۷
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت	۴۶۱/۴	این لطافت کز لب لعل تو من گفتم که گفت	۲۲۵/۷



گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید ۴۷۶/۸	گفتنت (ت ضمیر مفعولی)
بگفتی	گفتنت چون در حدیثی گر توانی داشت
صد بار بگفتی که دهم ز آن دهنش کام ۴۶۶/۴	گوش ۲۸۱/۴
گفت	گفتنت پیدا و پنهان نیز هم ۳۵۵/۴
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب ۴/۷	پیران سخن ز تجربه گویند و گفتنت ۳۹۰/۲
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱	بگفتنش (ش ضمیر مفعولی)
بگفتنش مگذر زمانی گفت معذورم بدار ۱۵/۲	گفتنش مگذر زمانی گفت معذورم بدار ۱۵/۲
گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند ۱۵/۸	گفتنش در عین وصل این ناله و فریاد
گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست ۲۲/۳	چیت ۷۹/۲
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست ۲۸/۱	گفتنش زلف چو زنجیر بنان از پی چیت ۱۳۶/۸
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۳۳/۷	به لابه گفتنش ای ماه رخ چه باشد اگر ۲۲۶/۸
در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه	گفتنش زلف به خون که شکستی، گفتا ۲۶۶/۸
جوست ۵۸/۲	چو نقطه گفتنش اندر میان دایره آی ۴۳۲/۷
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل ۵۹/۶	بگفتنش (ش ضمیر مفعولی)
زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست ۶۸/۷	بگفتنش به لبم بوسه ای حوالت کن ۲۰۸/۶
کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست ۷۱/۷	نگفتن
گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت ۷۹/۲	به ششیرم زد و با کس نگفتم ۴۱۱/۲
صبحدم مرغ چمن با گل نوخته گفت ۸۱/۱	نگفتنت (ت ضمیر مفعولی)
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت ۸۱/۶	نگفتنت که حذر کن ز زلف او ای دل ۲۵۱/۸
دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت ۸۲/۶	گفتی
دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید ۸۲/۸	بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو
شنیده ام سخنی خوش که پر کنعان گفت ۸۸/۱	گفتی (۲ بار) ۳/۷
فراقی یار نه آن می کند که بتوان گفت ۸۸/۱	غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر ۸۸/۲	حافظ ۳/۹
کنایتی است که از روزگار هجران گفت ۸۸/۲	عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶
که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت	سخن سر بسته گفتی با حریفان ۲۴۰/۳
(۲ بار) ۸۸/۳	ای که گفتی جان بده تا باشد آرام دل ۲۵۹/۸
که این سخن به مثل یاد با سلیمان گفت ۸۸/۶	گفتی ز سر عهد ازلی نکته ای بگو ۳۲۹/۷
ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت ۸۸/۷	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال
که تخم خوشدلی این است و پیر دهقان	چیت ۳۵۶/۷
گفت ۸۸/۸	گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست ۳۵۸/۷
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت ۸۸/۹	گفتی سر تو بسته فتراک ما شود ۴۵۰/۵

- ۲۱۰/۲ دل گفت فروکش کنم این شهر به بوش  
دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان
- ۲۱۲/۹ شراب
- ۲۱۳/۵ شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود  
این لطافت کز لب لعل تو من گفتم که
- ۲۲۵/۷ گفت
- ۲۲۶/۹ به خنده گفت که حافظ خدای را پسند
- ۲۳۸/۹ کان کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید
- ۲۵۶/۴ بس که در پرده جنگ گفت سخن
- ۲۶۰/۷ بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
- ۲۶۴/۱ جانا ترا که گفت که احوال ما مهرس
- ۲۶۴/۲ آن کس که بانو گفت که درویش رامهرس  
گفت آن می کشم اندر خم چوگان که
- ۲۶۶/۷ مهرس
- ۲۶۸/۹ ترا که گفت که در روی خوب حیران باش
- ۲۷۹/۱ گفت بپخشند گه می بنوش
- ۲۸۱/۱ دوش پنهان گفت با من کاردانی نیزهوش
- ۲۸۱/۲ گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
- ۲۹۲/۹ به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام
- ۲۹۸/۵ خورشید چو آن غزال سیه دید به دل گفت
- ۳۰۱/۳ گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل
- ۳۰۲/۶ در نیل غم فدا سپهرش به طنز گفت
- ۳۱۲/۶ آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
- ۳۴۱/۱ گفت کو زنجیر تا ندیر این مجنون کنم
- ۳۴۵/۵ ناصح به طنز گفت حرام است می مخور
- ۳۴۵/۶ شیخ به طیره گفت که رو ترک عشق کن
- ۳۶۱/۶ به شکر خنده لب گفت مرادی طلیم
- ۳۶۲/۷ گفت خود دادی به ما دل حافظا
- ۳۶۹/۷ حافظ این حال عجب پا که توان گفت که ما
- ۳۷۱/۶ هجو اگر گفت حسودی و رفیقی رنجید
- ۳۷۱/۷ حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو
- ۳۷۱/۷ وره حق گفت جدل با سخن حق نکیم
- ۸۸/۱۰ که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز  
من این نگفته ام آن کس که گفت پنهان
- ۸۸/۱۰ (۲ بار)
- ۹۱/۶ ساقی بیا که هاتف غیبم به مرده گفت
- ۱۰۱/۳ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
- بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی
- داد
- ۱۰۹/۱ گذشت بر من مسکین و باریان گفت
- ۱۰۹/۲ نگر گفت آن بت ترسا بچه باده پرست
- ۱۱۹/۸ میان مهربانان کی توان گفت
- ۱۳۲/۷ که یار ما چنین گفت و چنان کرد
- ۱۳۲/۷ عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت
- ۱۳۳/۴ گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
- ۱۳۶/۵ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
- ۱۳۶/۶ گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد
- ۱۳۶/۸ هر کس که بدید چشم او گفت
- ۱۴۴/۴ به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم
- ۱۶۶/۴ گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
- ۱۷۲/۱ پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش
- خوبش
- ۱۷۷/۸ گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند
- ۱۹۳/۳ گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند
- ۱۹۳/۶ گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند
- ۱۹۳/۸ گفت این دعا ملایک هفت آسان کنند
- ۱۹۳/۹ وقت صبح از عرش می آمد خروشی
- عقل گفت
- ۱۹۴/۱۰ کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
- ۱۹۹/۴ گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق
- بود
- ۲۰۲/۲ گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان
- حافظ
- (۲ بار) ۲۰۵/۸
- به خنده گفت کی ات با من این معامله بود ۲۰۸/۶

- آنچه اسناد ازل گفت بگو می گویم ۳۷۳/۲
- حافظم گفت که خاک در میخانه موی ۳۷۳/۷
- گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان ۳۸۰/۲
- گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان ۳۸۰/۶
- گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم ۳۸۰/۸
- مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش ۳۸۲/۱۰
- بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ۳۸۵/۴
- گفت می خواهمی مگر تا جوی خون راند ز من ۳۹۳/۳
- گفت چشم شیر گیر و غنچ آن آهو بین ۳۹۴/۲
- ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق ۳۹۶/۵
- گفت باین همه از سابقه نومید مشو ۳۹۹/۲
- کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو ۴۰۰/۵
- گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو ۴۰۶/۶
- هر کس که گفت خاک ره او نه تو نباست ۴۰۷/۵
- که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله ۴۰۸/۷
- سخت رمز دهان گفت و کمر مژ میان ۴۱۲/۵
- سلام کردم و بامن به روی خندان گفت ۴۱۳/۶
- گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده ۴۱۴/۲
- گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش ۴۱۴/۹
- گفت حافظ دگرت عرقه شراب آلوده است ۴۱۹/۷
- نه رازش می توانم گفت با کس ۴۲۳/۲
- به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری ۴۲۴/۷
- در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت ۴۳۷/۳
- عاشقی گفت که تو بنده بر آن می داری ۴۴۱/۹
- زیرکی را گفتم این اسوال بین خندید و گفت ۴۶۱/۴
- پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت ۴۶۴/۴
- می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت ۴۷۰/۵
- دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ۴۷۷/۸
- گفت باز آئی که دیرینه این درگاهی ۴۷۹/۱
- یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم ۴۸۴/۶
- این گفت سحر که گل بلبل تو چه می گویی ۴۸۶/۱
- گفت
- به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت ۸۸/۴
- که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت ۸۸/۵
- ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت ۸۸/۷
- بگفت
- سر شکم آمد و عییم بگفت رویا روی ۳۲۵/۸
- نگفت
- هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت ۸۱/۲
- هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد ۹۸/۳
- گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت ۱۰۱/۶
- بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت ۱۲۵/۷
- با کس نگفت راز تو تا تو که سر نکرد ۱۳۹/۷
- سر خدا که عارف سالک به کس نگفت ۲۳۸/۸
- بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت ۳۰۸/۷
- گفتا
- گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست ۷۰/۷
- گفتا شراب نوش و غم دل ببر یاد ۹۶/۱
- گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد ۹۶/۲
- خیال زلف تو گفتا که جهان وسیله مساز ۱۱۰/۶
- گفتا منش فرموده ام تا با تو طرازی کند ۱۸۶/۴
- گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند ۱۹۳/۱
- گفتا درین معامله کمتر زیان کنند ۱۹۳/۲
- گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند ۱۹۳/۴
- گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند ۱۹۳/۵
- گفتا به بوسه شکرش جوان کنند ۱۹۳/۷
- گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید ۲۲۷/۱
- گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید ۲۲۷/۱
- گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید ۲۲۷/۲
- گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید ۲۲۷/۳
- گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید ۲۲۷/۴

۲۲۷/۵	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید	۲۶۶/۱	گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی می‌گفتم
۲۲۷/۶	گفتا نو بندگی کن کو بنده پرور آید	۳۱۳/۷	می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم
۲۲۷/۷	گفتا مگوی باکس تا وقت آن بر آید	۳۸۰/۷	با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
۲۲۷/۸	گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید	۴۳۱/۱	سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی می‌گفتم
۲۶۶/۸	گفتش زلف به خون که شکنی گفتا		می‌گفتم شسته‌ای از شرح شوق خود،
۲۶۷/۴	دلدار که گفتا به توام دل نگران است	۶۳/۵	ولی می‌گفت
۲۸۰/۴	گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی	۳۹/۴	می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت
۳۰۱/۱	هر کو شنید گفتا که در قایل	۱۵۴/۷	دوش ازین غصه نغفتم که حکیمی می‌گفت عشق می‌گفت به شرح آنچه پرو مشکل
۳۹۸/۱	گفتا برون شدی به تباشای ماه نو	۲۰۳/۳	بود
۴۱۶/۴	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا	۲۰۵/۵	گر چه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم
۴۸۴/۳	گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی گفتیم	۲۲۰/۶	دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت
		۲۴۳/۷	دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می‌گفت
		۲۴۵/۸	دوش می‌گفت به مرگان درازت بکشم زهره در رقص آمد و بریط زنان می‌گفت
۱۵۷/۱	یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم	۲۸۱/۳	نوش دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و
۳۶۳/۱	به دور نوگس مست سلامت را دعا گفتیم	۳۱۹/۹	ریا
۳۶۳/۱	گرت باور کند ورنی سخن این بود و ما گفتیم	۳۲۵/۹	ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
۳۶۳/۲	بلایی کز حیب آید هزارش مرجبا گفتیم	۳۳۱/۵	نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت
۳۶۳/۳	که این نسبت چرا کردیم و این بهنان چرا گفتیم	۳۵۳/۹	خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت
۳۹۲/۴	به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا گفتیم	۴۱۱/۳	شبی می‌گفت چشم کس ندیده است این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه می‌گفت
۳۶۳/۵	جزای آنکه با زلفش سخن از چین عطا گفتیم	۴۸۱/۹	همی‌گفت
۳۶۳/۶	ز بد عهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم		همی‌گفت
۳۷۶/۴	ما درد پنهان با یار گفتیم نگفتیم	۴۷۴/۱	همی‌گفت این معنا با فرنی
	رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم گفتند		گفتنی
۱۱۹/۶	اشک خونین بنمودم به طیبیان گفتند	۲۱۱/۱	که با وی گفتنی گر مشکلی بود بگفتنی
۱۶۷/۴	این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند		
۲۴۷/۶	راز سرشته ما بین که به دستان گفتند		

هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو	۴۳۲/۴	بگفتنی که چه ارزد نسیم طرّه دوست
بگو (۲ بار) ۷۲/۷	۴۳۳/۴	بگفتنی که بها چیست خاکه پایش را
مدعی گر نکند فهم سخن گو سروخت ۷۸/۴		<u>گفته ام</u>
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از	۳۷۳/۱	بارها گفته ام و بار دگر می گویم
خانقاه ۸۳/۷	۴۵۲/۲	بسا که گفته ام از شوق با دو دیده خویش
صبارا گو که بردارد زمانی برق از رویت ۹۴/۴		<u>نگفته ام</u>
گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد ۹۶/۳		من این نگفته ام آن کس که گفت بهنان
مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش ۱۲۱/۱۰	۸۸/۱۰	گفت
گو برو و آستین به خون جگر شوی ۱۲۳/۹		<u>گفته اند</u>
خدا را ای نصیحتگو حدیث از خطا	۱۷۶/۵	سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
ساقی گو ۱۴۵/۲	۲۵۷/۲	که گفته اند نکویی کن و در آب انداز
همای گو مفکن سایه شرف هرگز ۱۵۶/۴		<u>گفته بودی</u>
گو برون آی که کار شب تار آخر شد ۱۶۲/۴	۲۹۵/۴	گفته بودی که شوم مست و دو پوست بدم
همت عالی طلب جام مرصع گو مباش ۲۱۲/۵		<u>گفته خواهد شد</u>
جهانیان همه گو منع من کنید از عشق ۲۲۶/۲	۳۵۵/۳	گفته خواهد شد به دستان نیز هم
گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید ۲۳۵/۶		<u>بخواهم گفت</u>
خرمن سوختگان را همه گو باد بیر ۲۴۵/۱	۴۶۴/۱۳	حال عود بخواهم گفت پیش آصف ثانی
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد بیر ۲۴۵/۲		<u>نخواهم گفت</u>
سینه گو شعله آتشکده پارس بکش ۲۴۵/۴	۴۵۷/۴	من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت
دیده گو آب رخ دجله بغداد بیر ۲۴۵/۴		<u>نخواهم گفت</u>
دیگری گو برو و نام من از یاد بیر ۲۴۵/۶	۴۵۰/۲	به ترک خدمت بیر مغان نخواهم گفت
گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور ۲۴۹/۶		<u>گو</u>
حسود گو کرم آصفی بین و بمیر ۲۵۱/۱۱	۳/۵	حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
روی بنسای و مرا گو که ز جان دل برگیر ۲۵۲/۱	۹/۷	گو چه حاجت که بر آری به فلک ایوان را
پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر ۲۵۲/۱	۱۱/۸	گو نام ما زیاد به عمدا چه می بری
دوست گو بار شو و هر که جهان دشمن	۱۹/۳	برسان بندگی دختر رز گو به در آی
باش ۲۵۲/۷	۴۱/۱	خم گو سر خود بگیر که خمخانه خراب است
بخت گو پشت کن و روی زمین لشکرگیر ۲۵۲/۷	۳۹/۸	گو خون جگر ریز که معذور نماندست
نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی ۲۵۴/۲	۴۷/۲	گو شمع میارید درین جمع که امشب
چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز ۲۵۵/۳	۵۴/۷	واعظ شمع شناس این عظمت گو مفروش
مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش ۲۶۷/۲	۵۴/۷	نو در طریق ادب کوش و گو گناه من است
گو می رسم اینک به سلامت نگران باش ۲۶۷/۴	۶۶/۱	ساقی که جاست گو سبب انتظار چیست

### بگو

- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را ۴/۱  
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما ۱۱/۱  
می کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو ۱۲/۱۰  
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو ۱۲/۱۱  
به حاجب در خلوت سرای خاص بگو ۲۹/۵  
سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است ۵۵/۵  
هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو ۷۲/۷  
بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست ۷۶/۴  
صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان ۱۱۷/۸  
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو ۱۷۷/۶  
از مستی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند ۱۸۶/۵  
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید ۲۳۷/۶  
میا بگو که چه ها بر سرم در این غم عشق ۲۳۷/۷  
نکته روح فرا از دهن دوست بگو ۲۴۴/۲  
حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را ۲۵۲/۱۰  
بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم ۳۰۸/۱  
دلبرای بنده نوازی که آموخت بگو ۳۱۶/۲  
پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو ۳۱۶/۸  
گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگو ۳۲۹/۷  
چو در دست است رودی خوش بگو مطرب سرودی ۳۶۷/۴  
خوش ۳۶۷/۴  
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم ۳۷۳/۲  
وام حافظ بگو که باز دهند ۳۷۴/۱۰  
بگوبه خازن جنت که خاک این مجلس ۳۸۹/۴  
حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا ۳۹۲/۱۰  
شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن ۴۰۵/۵  
ای پیک راستان خبر سرو ما بگو ۴۰۷/۱  
احوال گل به بلبل دستان سرا بگو ۴۰۷/۱  
با این گدا حکایت آن پادشا بگو ۴۰۷/۲  
با یار آشنا سخن آشنا بگو ۴۰۷/۳

- گو در نظر آصف جمشید مکان باش ۲۶۷/۷  
مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش ۲۶۸/۲  
گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش ۲۷۰/۸  
گو دلم حق وفا با خط و حالت دارد ۲۷۵/۵  
با سخن دانسته گو ای مرد بخرد با خموش ۲۸۱/۸  
سپیدی گو بر آتش نه که دارد کار و باری ۲۸۳/۳  
خوش  
تو خوش می باش با حافظ برو گو خصم جان  
می ده ۳۱۱/۸  
کمان ابروی ما را گو بزن تیر ۳۲۳/۲  
گو باده صاف کن که به عذر ایستاده ایم ۳۵۶/۴  
غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته میاش ۳۶۰/۷  
گو تو خوش باش که ما گوش به احق نکیم ۳۷۱/۶  
گو مکن عیب که من مشک ختن می یویم ۳۷۳/۷  
گو غنیمت شمار همت ما ۳۷۴/۶  
گو نفسی که روح رامی کنم از پی اش روان ۳۷۵/۲  
گو شرم بادت از عندلیبان ۳۷۶/۳  
گو مد دل باش و مه ایام چه خواهد بودن ۳۸۳/۲  
مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که براو ۳۸۳/۳  
پیاله ای بدش گو دماغ را ترکن ۳۸۹/۶  
گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین ۳۹۶/۳  
آسمان گو مفروش این عظمت کاندل عشق ۳۹۹/۷  
گو بر فروز مشعل صبحگاه ازو ۴۰۵/۶  
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو ۴۰۷/۵  
گو در حضور پیر من این ماجرا بگو ۴۰۷/۱۰  
گو بر نو باد تاغم افتادگان خوری ۴۴۲/۳

### گوی

- بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی ۱۹۴/۶  
به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار ۳۹۱/۳  
به غمزه گوی که قلب متمگری بشکن ۳۹۱/۳  
- گوی  
ای جان حدیث ما بر دلدار باز گوی ۲۲۱/۵

۲۵۱/۱۲	حدیث توبه درین بزمکه مگو حافظ	۴۰۷/۴	باماسر چه داشت ز بهر خدا بگو
۲۶۸/۲	مگو که خاطر عشاقی گو پریشان باش	۴۰۷/۵	گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
۴۳۸/۵	بد رندان مگو ای شیخ و هشدار	۴۰۷/۶	رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو
۴۸۱/۸	سخن غیر مگو با من معشوقه پرست	۴۰۷/۷	آخر نه واقعی که چه رفت ای صبا بگو
	<u>مگوی</u>	۴۰۷/۸	بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
۲۲۷/۷	گفتا مگوی باکس تا وقت آن برآید	۴۰۷/۹	ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
۲۶۴/۸	حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی	۴۰۷/۱۰	گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
۲۶۵/۵	سوی من لب چه می گزی که مگوی	۴۰۷/۱۱	کی در قدح کرشمه کند ساقبا بگو
۳۳۹/۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی	۴۵۱/۱۰	بگو حافظ غزلیهای عراقی
۴۱۷/۹	حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز	۴۶۷/۳	بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را
	<u>مگوید</u>		<u>بگو</u>
۱۲۲/۷	با غنچه باز مگوید نازر نهان ندارد	۱۸/۹	ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
	<u>مگوید</u>	۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو
۴۷/۱۰	با محتشم عیب مگوید که او نیز		<u>بگوی</u>
۱۹۵/۲	گویند رمز عشق مگوید و مشنوب	۴۰/۱۰	با پادشه بگوی که روزی مقدر است
۴۲۶/۱	با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی	۸۰/۵	ساقی بیار باده و با مدعی بگوی
	<u>گویم</u>	۲۴۲/۴	سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار
	آخر به چه گویم هست از خود خیرم چون	۲۴۸/۹	حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان
۲۳/۳	نیست		من نگویم چه کن از اهل دلی خود نو
	وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون	۴۷۶/۱	بگوی
۲۳/۳	هست		<u>بگویش (ش ضمیر مفعولی)</u>
	چه عذر بخت خود گویم که آن عیار	۱۱۸/۵	ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
۱۱۶/۱۲	شهر آشوب		<u>بگویدش (ش ضمیر مفعولی)</u>
۱۳۲/۴	کجا گویم که با این درد جانسوز	۱۱۷/۹	بگویدش که سلطانی گدایی همنشین دارد
	کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد		<u>مگو</u>
۱۶۱/۶	شد	۲۶/۱	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
۲۳۱/۵	ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید	۴۷/۶	از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر
۲۴۷/۹	باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست	۸۴/۹	دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت
۳۱۹/۶	با که گویم که بگوید سخنی با بزم	۱۷۷/۸	که مگو حال دل سوخته با خامی چند
۳۴۹/۵	با که گویم که درین پرده چه ها می بینم	۲۱۱/۸	مگو دیگر که حافظ نکته دان است
۳۹۶/۶	من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس	۲۲۱/۵	اما چنان مگو که صبا را خبر شود
۴۰۹/۵	جانا چه گویم شرح فراغت	۲۴۰/۱۰	به مستوران مگو اسرار مستی

- کاین قصه اگر گویم با چنگ و ریاب اولی ۴/۲۵۷  
به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت  
۶/۴۵۹  
شیرین تر از آنی به شکر خنده که گویم ۲/۴۶۶  
گوییم (ت ضمیر مفعولی)  
چه گویم که به میخانه دوش مست و  
خراب ۳/۳۷  
چه شکر گویم ای کار ساز بنده نواز ۱/۲۵۴  
چه گویم که ز سوز درون چه می بینم ۱۰/۲۵۴  
چه شکر گویم ای خیل غم عفا ک الله ۴/۳۱۷  
خوشا دمی که در آیی و گویم به سلامت ۶/۴۶۰  
بگویم  
چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف ۷/۱۳۳  
که درد خویش بگویم به ناله بیم و زیر ۳/۲۵۱  
حافظ غم دل با که بگویم که درین دور ۹/۳۲۶  
سغن درست بگویم نمی توانم دید ۲/۳۴۲  
تا بگویم که چه کشم شد ازین سیر و سلوک ۳/۳۵۲  
ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من ۱/۳۹۳  
ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من ۲/۴۹۳  
نکته ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین ۱/۴۹۴  
یک نکته ات بگویم خود را بین و رسی ۳/۴۲۶  
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ۷/۴۴۲  
گوییم (ت ضمیر مفعولی)  
آنگه بگویم که دو پیمانه در کشم ۷/۳۲۹  
ساقی بیار باده که رمزی بگویم ۵/۳۹۸  
نگویم  
نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد ۳/۸۹  
ز درد دوست نگویم حدیث جز باده و دست ۳/۱۱۸  
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس ۶/۳۲۷  
من نگویم که کنون با که نشین و چه  
بنوش ۳/۴۴۷
- من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی ۱/۴۷۶  
نگویم (ت ضمیر مفعولی)  
نگویم که همه ساله می پرستی کن ۲/۲۶۹  
گویی  
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است ۸/۴۷  
صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب ۶/۷۲  
گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود ۲/۸۵  
گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت ۴/۸۶  
گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت ۳/۹۳  
چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد  
شد ۸/۱۶۰  
گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند ۱/۱۹۳  
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند ۱۰/۱۹۴  
نکته سربسته چه گویی خموش ۳/۲۷۹  
زید عهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم ۷/۳۶۳  
نت را دید گل گویی که در باغ ۲/۳۸۱  
گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور ۷/۳۸۴  
گویی بدهم کامت و جانت بستانم ۵/۴۶۶  
که نگویم نبوده است خود آشنایی ۶/۴۸۳  
نگویی  
تا نگویم که چو عمرم به سر آمد رستم ۵/۳۰۷  
گوید  
به می سجداده رنگین کن گرت پرمغان گوید ۳/۱  
زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید ۹/۲۰  
امروز تا چه گوید و بازش چه در سراسر ۵/۴۰  
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه  
نیست ۱/۷۲  
به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد ۷/۱۱۶  
اگر گوید نمی خواهم چو حافظ عاشقی مفلس ۹/۱۱۷  
گوید ترا که باده مخور گو هو الففور ۶/۲۴۹  
تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی ۷/۴۲۶  
- گوید



عاشق و رند و نظربازم و می گویم فاش ۳۰۵/۲	حال خونین دلان که گوید باز ۲۵۶/۱
فاش می گویم و از گفته خود دل شادم ۳۱۰/۱	سر حکمت به ماکه گوید باز ۲۵۶/۵
در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم ۳۴۴/۳	قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز ۴۳۱/۳
سخن با ماه می گویم بری در خواب می بینم ۳۴۸/۳	<u>بگوید</u>
داستان در پرده می گویم، ولی ۳۵۵/۳	نزدیک شد آن دم که رفیب تو بگوید ۳۹/۶
سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم ۳۷۲/۱	تابگوید به حریفان که چرا دوری کرد ۱۳۵/۲
بارها گفته ام و بار دگر می گویم ۳۷۳/۱	با که گویم که بگوید سخنی با یارم ۳۱۹/۶
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم ۳۷۳/۲	<u>بگوید (ت ضمیر مفعولی)</u>
سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه ۳۷۳/۲	هر آنچه ناصح مشفق بگوید پذیر ۲۵۱/۱
بیرون آی ۴۴۵/۳	<u>نگوید</u>
<u>می گویم (ت ضمیر مفعولی)</u>	بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر ازین ۳۹۶/۶
می گویم دعا و ثنا می فرستمت ۹۱/۷	دگر حور و پری را کس نگوید با چنین ۳۹۶/۶
<u>می گویم</u>	حسنى ۴۰۴/۶
این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می گویم ۴۸۶/۱	<u>بگویم</u>
<u>نمی گویم</u>	با دوست بگویم که او محرم راز است ۴۱/۴
دمار از من بر آوردی نمی گویم بر آوردم ۲۷۸/۳	به بانگ چنگ بگویم آن حکایتها ۲۷۸/۳
۳۱۱/۱۵	<u>نگویم</u>
<u>می گوید</u>	و آنچه گویند روا نیست نگویم رواست ۲۵/۶
بین که سبب زلفدان تو چه می گوید ۲۹/۳	رازی که بر غیر نگفتم و نگویم ۴۱/۴
چمن حکایت اردیبهشت می گوید ۷۷/۳	ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم ۳۷۱/۱
وجه می می خواهم و مطرب که می گوید ۲۲۵/۱	<u>گویند</u>
رسید ۲۲۵/۱	و آنچه گویند روا نیست نگویم رواست ۲۵/۶
گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید ۴۷۶/۴	آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب ۳۰/۱
<u>نمی گوید</u>	است
کس نمی گوید که باری داشت حق دوشی ۱۶۴/۳	ز آن پیش که گویند که از دار فنا رفت ۸۲/۹
<u>می گویند</u>	گویند رمز عشق مگویند و مشنود ۱۹۵/۲
رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند ۲۳۹/۳	گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ۲۲۱/۲
این که می گویند آن خوشتر از حسن ۳۵۵/۲	گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۲۲۹/۷
نیز نک، ارنی گوی، بدگو، بدله گو، بیهده گو، ۲۵۸/۷	غلل در اشک زدم کامل طریقت گویند ۲۵۸/۷
پارسی گو، حق گو، دعا گو، دعا گو، ۳۵۷/۸	گویند حافظا دل سرگشته ات کجاست ۳۵۷/۸
گفت و گو، ملامت گو، ناگفته، نصیحتگو، نکته گو، ۳۹۰/۲	پیران سخن ز تجربه گویند و گفتنت ۳۹۰/۲
هرزه گو	<u>می گویم</u>

۹/۲	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را	گفتنی (ی نسبت) (یک بار)
۱۳/۲	نخت زمرد زده ست گل به چمن	گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی ۲۸۰/۲
۱۴/۴	در ضمیر برگ گل خوش می کند پنهان گلاب	گفت و شنفت (یک بار)
۱۹/۵	بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد	ساقا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت ۸۱/۷
۲۰/۱	شکفته شد گل خمری و گشت بلبل مست	نیز نک. گفت و شنید
۲۷/۷	باد و مطرب و گل جمله مهتاب است، ولی	گفت و شنید (۳ بار)
۲۷/۸	فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست	که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید ۲۲۲/۴
۲۸/۴	در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو	در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید ۲۸۱/۷
۳۱/۶	گل بر رخ رنگین تو تالطف عرق دید	گفت و شنیدم (م ضمیر مفعولی)
۳۳/۳	نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو هست	با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست ۷۲/۵
۳۵/۳	دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد	نیز نک. گفت و شنفت
۳۷/۱۰	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل	گفت و گو (۳ بار)
	وقت گل خوش باد کز وی وقت می خواران خوش	بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد ۵۸/۵
۴۴/۱	است	با زلف دلکش تو که را روی گفت و گو است ۵۸/۵
۴۴/۳	ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد	گفت و گو آیین درویشی نبود ۳۶۲/۳
۴۵/۱	کنون که بر کف گل جام باده صاف است	گفت و گوها
۴۷/۱	گل دربر و می در کف و معشوقه به کام است	گفت و گوهاست در این راه که جان بگذارد ۲۶۶/۶
۴۷/۱۱	کایام گل و یاسمن و عید صیام است	گفته (۹ بار)
۴۹/۲	قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس	در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ ۴/۸
۴۹/۴	می بیاور که نازد به گل باغ جهان	که گفته سخت می برند دست به دست ۲۰/۹
	به مشک چین و چگل نیست چین گل	شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی ۱۰۲/۷
۵۱/۳	محتاج	مطرب از گفته حافظ غزلی مست بخوان ۱۶۹/۸
	مکن که آن گل خود رو به رای خویش	چون صبا گفته حافظ بشید از بلبل ۱۷۲/۸
۵۱/۵	است	چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است ۲۵۱/۱۳
۵۲/۵	طبله عطر گل و درج عبیر افشان	فاش می گویم و از گفته خود دل شادم ۳۱۰/۱
۵۳/۶	که مزیلان طریقتش گل و نسرين من است	ولیکن گفته حافظ از آن به ۴۱۱/۱۰
۵۷/۶	نار روی تو هر برگ گل که در چمن است	باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده ۴۱۵/۹
۶۵/۴	درین چمن گل بی خار کس نجید، آری	نیز نک. ناگفته
۸۱/۱	صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت	گل (مقابل خار) (۱۹۵ بار)
۸۱/۲	گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی	غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل ۴/۳
	می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی	در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵/۴
۸۷/۴	دوست	می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را ۹/۱

۱۶۰/۷	گل عزیز است غنیمت شعریدش صحبت	۸۷/۹	بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند
۱۶۲/۳	شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل	۹۸/۵	بند قبای غنچه گل می گشاد باد
	گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را	۱۰۸/۱	آنکه رخسار ترا رنگ گل و سرین داد
۱۶۴/۲	چه شد	۱۰۹/۱	بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد
	صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی		چو سرین صد گل آرد بار و چون بلبل
۱۶۴/۷	برنخاست	۱۱۱/۵	هزار آرد
۱۶۵/۵	آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت	۱۱۳/۷	به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
۱۶۹/۴	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	۱۱۴/۵	زرازیهای می اکنون چو گل دریغ مدار
۱۷۰/۲	که سلیمان گل از باد هوا باز آمد	۱۱۶/۱	بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد
	که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش		چو در رویت بخندد گل مشو در دامش
۱۷۱/۳	آمد	۱۱۶/۸	ای بلبل
	چون می از خم به سبو رفت و گل افکند	۱۱۶/۸	که بر گل اعتمادی نیست و رخ جهان دارد
۱۷۷/۳	نقاب	۱۲۱/۳	چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب
۱۸۷/۱	همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند	۱۲۳/۱	پیش تو گل رونق گیاه ندارد
۱۹۰/۶	نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس	۱۲۴/۳	آه از آن روز که بادت گل رعنا برد
۱۹۸/۱	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود	۱۲۶/۱	که عشق روی گل با ما چه ها کرد
	به دور گل منشین بی شراب و شاهد و	۱۲۶/۲	نقاب گل کشید و زلف سنبل
۱۹۸/۳	چنگ	۱۳۱/۴	صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل
	جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و	۱۳۵/۵	نشگفت از گل طبعم ز نیش بشکفت
۱۹۸/۶	گل		مرغ شب خوان طرب از برگ گل سوری
۱۹۸/۷	چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار	۱۳۵/۵	کرد
	می شکستم ز طرب ز آنکه چو گل بر لب	۱۳۷/۳	گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
۱۹۹/۷	جوی	۱۴۱/۴	رسیدن گل و سرین به خیر و خوبی باد
۲۰۲/۱۰	دفتر سرین و گل را زینت اوراق بود		که هر گل کز غمش بشکفت، محنت بار
	راست چون سوسن و گل از اثر صحبت	۱۴۲/۲	می آورد
۲۰۳/۲	پاک	۱۵۷/۶	در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سبزه، ولیکن	۱۵۸/۱	خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد
۲۱۰/۹	خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را	۱۵۸/۳	که گل نا هفته دیگر نباشد
۲۱۲/۳	همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود	۱۵۹/۱	گل بی رخ یار خوش نباشد
۲۱۸/۱	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود	۱۵۹/۳	رقصیدن سرو و حالت گل
۲۲۴/۱	وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نیذ	۱۵۹/۵	باغ گل و مل خوش است، لیکن
۲۲۴/۲	فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید	۱۶۰/۳	تا سراپده گل نعره زنان خواهد شد

۳۳۷/۱	بی نو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم	۲۲۴/۵	من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
۳۳۸/۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم	۲۲۵/۳	باده و گل از بهای خرقه می باید خرید
۳۳۸/۳	چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست	۲۲۵/۵	بالین و صد هزاران خنده آمد گل به باغ
۳۴۲/۴	ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت	۲۲۸/۷	باغ شود سبز و شاخ گل به برآید
۳۴۲/۵	به تخت گل بنشانم بشی چو سلطانی	۲۳۰/۲	نسیم در سر گل بشکند کلاله سبیل
۳۴۳/۱	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	۲۳۲/۶	مانعش غلغل گل گشت و شکرخواب صبح
	ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل	۲۴۱/۱	عید است و آخر گل و یاران در انتظار
۳۴۶/۴	ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل	۲۴۱/۲	دل برگرفته بودم از ایام گل، ولی
۳۴۸/۱	چشم	۲۴۱/۹	حافظ چو رفت روزه و گل نیز می رود
۳۵۴/۹	چون آب روی لاله و گل فیض حسن توست	۲۴۲/۲	به شکر آنکه شکفتنی به کام بخت ای گل
۳۵۶/۳	ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای	۲۴۸/۱	باز آنکه ریخت بی گل رویت بهار عمر
۳۶۳/۷	ز بدعهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم		گلبنگ زد که چشم بد از روی گل
۳۶۷/۱	بیا تا گل برفشانیم و می در ساغراندازیم	۲۴۹/۱	به دور
	دوستان وقت گل آن به که به عشرت	۲۴۹/۲	ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن
۳۶۹/۱	کوشیم		چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش خوان
۳۶۹/۵	گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی	۲۵۰/۴	غم مخور
۳۶۹/۷	بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم	۲۵۸/۹	چون گل از نکبت او جامه بباکن حافظ
۳۷۳/۳	من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست	۲۶۴/۸	حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی
۳۷۶/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است	۲۶۹/۱	به بوی گل نفسی همدم صبا می باش
۳۸۱/۱	چو گل هر دم به بوی جامه در تن	۲۷۰/۵	یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن
۳۸۱/۲	تنت را دید گل گویی که در باغ	۲۷۱/۱	باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش
۳۸۲/۱	رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن	۲۷۲/۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد بارش
۳۸۴/۴	گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن	۲۷۲/۱	گل در اندیشه که چون عشو کند درکارش
۳۸۵/۶	به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن	۲۷۲/۴	بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
۳۸۷/۴	ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد	۲۷۶/۴	زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت
	روی رنگین را به هر کس می نماید همچو گل	۲۸۴/۶	از پی آن گل نورسته دل ما یارب
۳۹۳/۲	برخاست بوی گل ز درآشتی درآی	۲۸۶/۲	آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش
۴۰۰/۶	ای گل خوش لبم من بلبل خویش را مسوز	۲۸۶/۳	گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
۴۰۶/۲	هر گل نو ز گلرخی باد همی کند، ولی	۲۹۴/۳	زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
		۲۹۹/۱	به عهد گل شدم از توبه شراب خجل
		۳۰۴/۸	گل ز حد برد تنعم به کرم رخ بنمای

- ۴۷۶/۴ خواجه تقصیر مفرما گل توفیق بوی  
زانکه هرگز گل و نسرين ندمد ز آهن و  
۴۷۶/۶ روی  
۴۸۴/۲ دایم گل این بستان شاداب نمی ماند  
۴۸۴/۷ ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست  
۴۸۵/۵ کز غنچه چو گل خرم و خندان به درآیی  
۴۸۶/۱ این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می گویی  
۴۸۶/۲ لبگیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی  
۴۸۶/۴ ای شاخ گل رعنا از بهر که می روی  
گل -  
۴۷۷/۲ یعنی بیا که آتش موسی نمود گل  
گلم (م ضمیر مفعولی)  
۳۰۹/۲ رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم  
۴۰۶/۴ حسن فروشی گلم نیست تعطل ای صبا  
گلی (ی نکره)  
۷/۶ ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر  
۷۹/۱ بللی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت  
۸۹/۷ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند  
۱۳۰/۱ بللی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد  
۲۰۹/۶ هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید  
۲۲۴/۳ ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز  
۲۲۴/۱۱ گلی نچید ز بستان آرزو حافظ  
۲۷۰/۱ صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش  
۳۱۱/۷ گلی کان پایمال سرو ما گشت  
۴۳۴/۱ خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری  
۴۵۶/۱ رفتم به باغ صبحدمی تا چمن گلی  
۴۵۶/۲ مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا  
۴۵۶/۶ کس بی بلای خار نچیده است ازو گلی  
۴۶۸/۶ درین چمن که گلی بوده است یا سمنی  
۴۶۸/۷ عجب که بوی گلی هست و رنگ با سمنی  
نیز نکه، آمیخته با گل، تازه گل، سرخ گل، نوگل  
گل gel (= جسم خمیر مانند که از مخلوط  
۴۰۷/۱ احوال گل به بلبل دستان سرا بگو  
۴۱۳/۴ شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده  
۴۱۴/۸ گفتم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست  
۴۱۵/۲ چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده  
۴۲۱/۸ حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد  
۴۲۲/۳ چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هو هو  
۴۲۳/۳ رخس می بیند و گل می کند خوی  
۴۲۶/۹ خار ارجه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد  
۴۲۸/۴ گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی  
۴۳۵/۶ در بوستان حریفان مانند لاله و گل  
۴۳۶/۱۰ چو گل به دامن ازین باغ می بری حافظ  
۴۳۷/۴ نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد  
۴۳۷/۸ که همچو گل همه آیین و رنگ و بو داری  
۴۴۱/۳ تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند  
۴۴۱/۷ تو نمنا ز گل کوزه گران می داری  
۴۴۳/۱۴ صبا به غایب سایه و گل به جلوه گری  
چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشرت  
کن  
سخن در برده می گویم چو گل از غنچه بیرون  
آی  
۴۴۵/۳ که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی  
۴۴۷/۱ این خوش رقم که بر گل رخسار می کشی  
۴۵۰/۱ خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی  
۴۵۰/۱ که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی  
۴۵۲/۴ ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل  
۴۵۲/۵ می کردم اندر آن گل و بلبل ناظمی  
۴۵۶/۳ گل بار حسن گشته و بلبل قرین عشق  
۴۵۶/۴ بس گل شکفته می شود این باغ را، ولی  
۴۵۶/۶ از گل پادسی ام غنچه عیشی نشکفت  
۴۶۳/۸ نرم کزین چمن نبری آستین گل  
۴۷۳/۷ عجب از لطف تو ای گل که نشینی با خار  
۴۷۵/۵ که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسرينی  
۴۷۵/۸

<u>گل افشان کن</u>	خاک و آب حاصل شود (۹ بار)
می خواد و گل افشان کن از دهر چه می جویی ۴۸۶/۱	سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق ۴۹/۶
<u>گل اندام (یک بار)</u>	خاک وجود مارا از آب باده گل کن ۱۶۷/۲
بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است ۴۷/۳	گل آدم بسرشتند و به پسمانه زدند ۱۷۹/۱
<u>گلبنانگ (۸ بار)</u>	روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند ۳۸۸/۴
می رسد هر دم به گوش زهره گلبنانگ رباب ۱۴/۶	خیال آب و گل در ره بهانه ۴۱۸/۷
که در چمن همه گلبنانگ عاشفانه توست ۳۵/۳	که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی ۴۴۷/۱
ناله کن بلبل که گلبنانگ دل افکاران	آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد ۴۷۲/۲
خوش است ۴۲/۳	<u>گلم (م ضمیر اضافه)</u>
گلبنانگ سربلندی بر آسمان توان زد ۱۵۰/۲	سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم ربیب ۳۶۰/۵
گلبنانگ زد که چشم بد از روی گل به دور ۲۲۹/۱	<u>گلی (ی نکره)</u>
گلبنانگ عشق از هر طرف برخوش خوامی	ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود ۲۲۰/۳
می زنم ۳۳۶/۵	نیز نک. سردر گل، کهگل
به گلبنانگ جوانان عراقی ۴۵۱/۳	<u>گلاب (۱۱ بار)</u>
بلبل ز شاخ سرو به گلبنانگ پهلوی ۴۷۷/۱	در ضمیر برگ گل خوش می کند پنهان گلاب ۱۲/۴
<u>گلبرگ (۲ بار)</u>	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است ۳۱/۶
همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف ۲۸۲/۲	شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود ۵۲/۷
گلبرگ راز سنبل مشکین نقاب کن ۳۸۷/۱	که حاجت به علاج گلاب و قند مباد ۱۰۲/۷
<u>گلبن (۳ بار)</u>	در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود ۱۵۷/۶
ای گلبن جوان بر دولت بخور که من ۳۱۴/۳	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز ۲۵۷/۴
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز ۳۶۲/۵	شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم ۳۶۷/۳
گلبن عیش می دمد ساقی گلمدار کو ۴۰۶/۱	چون شیشه های دیده ما پر گلاب کن ۳۸۷/۳
<u>گلپیز (یک بار)</u>	شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۱۳/۴
اگر چه باده فرجبخش و باد گلپیز است ۴۲/۱	<u>گللابی (ی نکره)</u>
<u>گلچهر (۲ بار)</u>	به روی ما زن از ساغر گللابی ۲۴۰/۴
ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز ۲۵۷/۶	بخواد جام و گللابی به خاک آدم ریز ۲۶۰/۳
اورنگ کو، گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو ۳۳۶/۳	<u>گل افشان (یک بار)</u>
<u>گلدسته (یک بار)</u>	<u>گل افشان -</u>
<u>گلدسته ای (ی نکره)</u>	می خواد و گل افشان کن از دهر چه
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ای ۱۲/۸	می جویی ۴۸۶/۱
<u>گلرخ (۲ بار)</u>	گل افشان کردن (۷ گلریزان کردن)
<u>گلرخان</u>	(یک بار)



۳۶۶/۷	از گلستانش به زندان مکافات بریم	۱۹۲/۲	گلرخانش (ش ضمیر مفعولی) گلرخانش دیده نرگسدان کنند
	گلشن (۱۵ بار)		گلرخنی (ی نکره)
۱۱/۷	ای باد اگر به گلشن احباب بگذری	۴۰۶/۲	هر گل نو ز گلرخنی یاد همی کند، ولی
۳۸/۴	زلف مشکین تودرگلشن فردوس عذار		گلرنگ (۳ بار)
۱۱۰/۸	نسیم گلشن جان در مشام ما افتد	۱۹۹/۸	پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
۱۲۶/۴	وزین گلشن به خارم مبتلا کرد	۲۵۷/۴	بیار ز آن می گلرنگ مشکبو جامی
۱۴۱/۵	که مؤده طرب از گلشن سبا آورد	۳۰۳/۶	باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
۲۳۸/۱۰	از گلشن زمانه که بوی وفا شنید		گلریز (یک بار)
۳۱۰/۲	طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	۲۹۷/۵	بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم
۳۳۱/۱	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم		گلزار (۶ بار)
۳۳۴/۲	روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم	۵۲/۶	کاب گلزار تو از اشک چو گلزار من است
۳۳۷/۱	بی نو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم	۲۴۴/۷	به اسیران قفس مؤده گلزار بیار
۴۸۶/۸	هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد	۳۲۲/۹	چو در گلزار اقبالش خرامانم، بحمدالله
	گلشنش (ش ضمیر اضافه)	۴۵۰/۱	خط بر صحیفه گل و گلزار می کنی
	نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان		گلزاری (ی نکره)
۴۰۴/۲	ابرو		روان گوشه گیران راجبیش طرفه گلزاری
۴۷۳/۷	کز گلشنش نحتل خاری نمی کنی		است
	گلشنم (م ضمیر اضافه به گذر)	۴۰۴/۵	چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری
۲۰۹/۷	برطرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح	۴۳۴/۱	گلستان (۱۱ بار)
	گلشنی (ی نکره)		در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
۳۰۳/۴	گلشنی پیرانش چون روضه دارالسلام	۸۱/۵	در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت
	گلعدار (۴ بار)	۸۵/۵	غنیمت دان و می خور در گلستان
۳۵۴/۱۶	وز ساقیان سرو قد گلعدار هم	۱۵۸/۳	باد بهار می وزد از گلستان شاه
۴۰۶/۱	گلبن حبش می دمد ساقی گلعدار کو	۲۱۸/۸	کلبه احزان شود روزی گلستان،
	گلعداری (ی نکره)		غم مخور
۲۹۲/۱	گلعداری ز گلستان جهان ما را پس	۲۵۰/۱	گلعداری ز گلستان جهان ما را پس
	معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری	۲۶۲/۱	حریف حجره و گرمابه و گلستان باش
۲۸۳/۱	خوش	۲۶۸/۱	هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
	گلکشت (یک بار)	۲۸۲/۴	مسند به گلستان برقا شاهد و ساقی را
۳/۲	کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی را	۴۸۶/۲	شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن
	گلگون (۷ بار)	۴۸۶/۳	گلستانش (ش ضمیر مفعولی)
۳۴۱/۴	ساقیا جامی بده نا چهره را گلگون کنم		

- نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم ۳/۳۶۹  
گرچه بادلق ملتح می گلگون عیب است ۵/۳۷۳  
ساقی به دور باده گلگون شتاب کن ۴/۳۸۷  
ما را ز جام باده گلگون خراب کن ۲/۳۸۸  
ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی ۱/۴۴۹  
گلگونم (م ضمیر اضافه)  
گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو ۴/۲۸۹  
گلنار (یک بار)
- کاب گلزار نو از اشک چو گلنار من است ۶/۵۲  
گل نمودن (= گل کردن، مشتعل کردن)  
(یک بار)  
نمود گل  
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل ۲/۴۷۷  
گلو (یک بار)
- با نغمه های قلقلش اندر گلو بیست ۵/۳۲  
گله gele (= اظهار دلنگی، شکایت)  
(۱۲ بار)  
لاف عشق و گله از یار، زهی لاف دروغ ۵/۱۸۸  
ز نامساعدی بختش اندکی گله بود ۴/۲۰۸  
حافظ از مشرب فست گله بی انتصافی است ۸/۲۶۲  
دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس ۱/۲۶۶  
گله -
- تو بنده ای گله از دوستان مکن حافظ ۸/۲۸۵  
گله از زاهد بدخو نکم رسم این است ۵/۴۵۸  
دیشب گله زلفت با باد همی کردم ۳/۴۸۴  
گله ای (ی نکره)  
گرم بود گله ای رازدار خود باشم ۵/۳۳۰  
گله ای -
- گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد ۸/۱۳۶  
اگر کنم گله ای رازدار من باشی ۴/۴۴۸  
نمی کنم گله ای لیکن ابر رحمت دوست ۹/۴۶۲  
گله های -
- کو پیک صبح تا گله های شب فراق -  
۴/۳۴۳ با آن خجسته طلعت فرخنده پی کنم  
گله gala (= رمز چارپایان) (یک بار)  
۵/۲۰۸ هزار ساحر چون سامریش در گله بود  
گله کردن (= شکایت کردن) (۷ بار)  
گله ... می کرد  
گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد ۸/۱۳۶  
گله ... همی کردم  
دیشب گله زلفت با باد همی کردم ۳/۴۸۴  
گله ... مکن  
تو بنده ای گله از دوستان مکن حافظ ۸/۲۸۵  
گله ... کنم  
کو پیک صبح تا گله های شب فراق -  
۴/۳۴۳ با آن خجسته طلعت فرخنده پی کنم  
کنم گله  
اگر کنم گله ای رازدار من باشی ۴/۴۴۸  
گله ... نکنم  
گله از زاهد بدخو نکم رسم این است ۵/۴۵۸  
نمی کنم گله  
نمی کنم گله ای لیکن ابر رحمت دوست ۹/۴۶۲  
گلیم (۳ بار)  
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم ۸/۳۶۸  
بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده ای ۵/۴۲۰  
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم ۵/۴۶۲  
گم (۶ بار)  
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود ۷/۹۳  
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ۱/۱۱۴  
که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید ۷/۲۲۴  
که فکر خویش گم شد از ضمیرم ۴/۳۲۴  
در بیابان هوا گم شدن آخر ناچند ۱۱/۳۶۶  
گم -  
گفت دردنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱/۱۵



گماشتگان		گماشتن (۳ بار)	
<u>بگماشتیم</u>		<u>بگماشتیم</u>	
۱۳۶/۲	طلب از گمشدگان ره دریا می کرد	۳۶۲/۵	ما دم همت برو بگماشتیم
<u>گم کند</u>		<u>نگماشتیم</u>	
۱۵۱/۱	مهم کردن (= از دست دادن، فاقد شدن) (یک بار)	۳۶۲/۷	ما محصل بر کسی نگماشتیم
<u>گم گشت</u>		<u>گمارم</u>	
۲۱۷/۴	گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین	۴۸۵/۵	تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت
۲۵۰/۱	غریب	<u>گمان (۴ بار)</u>	
۳۱۹/۵	گمگشته (۴ بار)	<u>گمان -</u>	
۸۴/۹	ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی	عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی	
۲۹/۲	یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور	است	
۲۳۱/۶	ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم	گمان مبر که در آن دل قرار باز آید	
۴۷۸/۶	گمگشته ای (ی نکره)	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر	
<u>گناه (۲۱ بار)</u>		<u>گمانی (ی نکره)</u>	
۲۴/۸	گناه باغ چه باشد چو این درخت نرسد	هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد	
۲۹/۴	گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست	گمان بردن (= انگاشتن، تصور کردن) (۳ بار)	
۵۴/۷	گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ	<u>گمان برد</u>	
۵۴/۷	تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است	عکس خود دید گمان برد که مشکین خالی	
۷۳/۶	جانا گناه طالع و جرم سناره نیست	است	
۷۷/۷	که گرچه فرق گناه است می رود به بهشت	<u>گمان مبر</u>	
۷۸/۱	که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت	گمان مبر که در آن دل قرار باز آید	
۱۸۳/۲	کمال صدق محبت بین نه نقص گناه	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر	
۱۹۱/۶	می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب	<u>گمراه (۴ بار)</u>	
۱۲۳/۱۰	کافر عشق ای صنم گناه ندارد	بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست	
۲۹۳/۱	از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک	گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد	
۳۱۵/۳	گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه	پیران جاهل شیخان گمراه	
۳۵۹/۵	که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم	لیکن چه چاره با بخت گمراه	
۴۰۱/۳	از دل نیایدش که نویسد گناه تو	<u>گمراهی (ی مصدری) (یک بار)</u>	
۴۰۵/۷	بتوان مگر سترد حروف گناه ازو	ظلمات است برترس از خطر گمراهی	
۴۰۸/۵	مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه	<u>گمشده (۳ بار)</u>	
<u>گناهت (ت ضمیر مفعولی)</u>		حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز	
۲۹۳/۷	تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس	که من گمشده این ره نه به خود می پیویم	
<u>گناهت (ت ضمیر اضافه)</u>			

۱۷۶/۶	که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند	۳۱۴/۱۰	باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم
۱۸۳/۵	کلید گنج سعادت قبول اهل دل است		<u>گناهیم (م شناسه)</u>
۱۹۴/۴	گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند	۳۰۶/۳	هر چند غرق بحر گناهیم ز صد جهت
۲۱۰/۸	افسوس که آن گنج روان رهگذری بود		<u>گناهی (ی نکره)</u>
۲۱۰/۱۰	هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ	۷۶/۶	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
۲۲۸/۵	نرکت گدایی مکن که گنج بیایی	۲۷۹/۷	رندی حافظ نه گناهی است صعب
۲۸۵/۹	خزینهای به کف آور ز گنج فارون بیش		نیز نک. بی گناه، بی گناهی، بی گنه، گنه
۳۱۲/۴	سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد		<u>گناهکار (۲ بار)</u>
۳۲۴/۱۰	چو حافظ گنج او در سینه دارم		<u>گناهکاران</u>
۳۳۸/۷	من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست	۳۹۷/۲	بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است
۳۴۱/۶	من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست		<u>گناهکارانند (ند شناسه)</u>
۳۵۹/۴	با چنین گنج که شد خازن آن روح امین	۱۹۰/۵	که مستحق کرامت گناهکارانند
۳۶۴/۳	سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد		نیز نک. گنهکار
۳۷۴/۲	گنج در آستین و کبسه نهی		<u>گنبد (۶ بار)</u>
۴۰۳/۵	دلی گدای عشق را گنج بود در آستین	۱۳۶/۵	گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
۴۰۶/۷	حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است	۱۷۵/۸	یادگاری که درین گنبد دوار بماند
۴۲۵/۶	گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما	۲۳۸/۷	بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
۴۳۱/۲	دهای صبح و آه لب کلید گنج مقصود است	۲۵۸/۲	حالا غلظه در گنبد افلاک انداز
۴۴۲/۶	سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج	۳۴۰/۴	غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم
۴۴۹/۱	بی زر و گنج به صد حشمت فارون باشی	۳۵۴/۱۲	وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
۴۶۸/۳	که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد		نیز نک. هفت گنبد
۴۷۶/۷	دو نصیحت کنت بشنو و صد گنج بیر		<u>گنج (۳۴ بار)</u>
	<u>گنجی (ی نکره)</u>	۴۷/۷	تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است
۹۷/۸	مگر رسم به گنجی درین خراب آباد	۵۰/۲	گنج عزت که طلسمات عجایب دارد
۴۸۶/۶	دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی	۵۰/۸	گنج فارون که فرو می رود از قهر هنوز
	<u>گنج خانه (۲ بار)</u>	۵۱/۶	که گنج عافیت در سرای خویشین است
۴۳۱/۲	ز گنج خانه دل می کشم به مخزن چشم	۵۵/۹	چو مفلسی که طلبکار گنج فارون است
۴۱۳/۷	ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده	۶۰/۷	ملکت عاشقی و گنج طرب
	<u>گنج نامه (یک بار)</u>	۷۳/۳	چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
۱۶۶/۲	فغان که در طلب گنج نامه مقصود	۱۰۸/۴	گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است
	<u>کنجیدن (۲ بار)</u>	۱۲۲/۷	احوال گنج فارون کایام داد بر باد
	<u>نگنجید</u>	۱۶۶/۳	دریغ و درد که در جست و جوی گنج حضور

در خاتمه ننگجد اسرار عشق بازی	۱۵۰/۴	<u>گنه نکنم</u>
<u>می ننگجد</u>		
در وهم می ننگجد کاندلر تصور عقل	۴۵۵/۲	بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم ۲۵۱/۱۰
گنجینه (۲ بار)		موا (یک بار)
سینه گنجینه محبت اوست	۶۰/۸	آنکه او عالم سزا است برین حال گواست ۲۵/۵
از آن گوهر که در گنجینه داری	۴۳۸/۲	نیز نک. گواه، گوه
گندم (یک بار)		گوارا (یک بار)
پدرم روضه جنت به دو گندم بفروخت	۳۳۲/۶	گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش ۲۸۳/۲
گندمگون (یک بار)		گواه (۳ بار)
خال شیرین که بر آن عارضی گندمگون است	۵۹/۳	جزین خیال ندارم خدا گواه من است ۵۴/۴
گنه (مخفف گناه) (۱۳ بار)		همه عالم گواه عصمت اوست ۶۰/۴
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست	۴۸/۴	خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۳۷۲/۵
دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست	۷۰/۸	نیز نک. گواه، گوه
که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد	۱۶۳/۶	گواهی (ی مصدری) (یک بار)
ایزد گنه ببخشد و دفع و با کند	۱۸۱/۱	اینک ز بنده دعوی وز محاسب گواهی ۴۸۰/۱۰
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشد	۲۲۶/۳	گور (یک بار)
یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن	۲۷۰/۵	<u>گورش (ش ضمیر اضافه)</u>
گفت ببخشند گنه می بنوش	۲۷۹/۱	که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نه
فیض عفو نشهد بار گنه بر دوشم	۳۳۲/۵	گورش ۲۷۳/۴
کاش اندر گنه آدم و حوا فکنم	۳۴۰/۲	گوش (۴۹ بار)
گرمه رندی و خرابی گنه ماست همه	۴۴۱/۹	می رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب ۱۴/۶
<u>گنه -</u>		سر فرا گوش من آورد و به آواز حزین ۲۲/۳
بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم	۲۵۱/۱۰	نصیحت همه عالم به گوش من باد است ۳۶/۲
<u>گنهش (ش ضمیر مفعولی)</u>		از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش ۴۴/۶
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش	۲۸۴/۲	تا به گوش دلم آواز در آ باز آمد ۱۷۰/۶
<u>گنهیم (یم شناسه)</u>		به گوش هوش نبوش از من و به عشرت
بحر توحید و خرقه گنهیم	۳۷۴/۳	کوش ۱۷۱/۴
نیز نک. بی گنه، گناه		حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است ۲۰۱/۲
<u>گنهکار (یک بار)</u>		کاین گوش پس حکایت شاه و گدا شنید ۲۳۸/۴
از دل تنگ گنهکار بر آدم آهی	۳۴۰/۲	من به گوش خود از دهانش دوش ۲۶۵/۴
نیز نک. گناهکار		سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش ۲۷۸/۱
گنه کردن (= بزه کردن) (یک بار)		که هست گوش دلش محرم پیام سروش ۲۷۸/۸

۲۷۹/۶	گوش من و حلقه گیسوی بار
۲۷۹/۸	روح قدس حلقه امرش به گوش
۲۸۰/۸	نادیده هیچ دیده و نشیده هیچ گوش
۲۸۱/۶	گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
۲۸۱/۷	زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
۲۸۹/۳	گل گوش بهن کرده ز شاخ درخت خویش
۳۱۳/۴	فالی به چشم و گوش درین باب می زدم
۳۹۹/۵	گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش
۴۰۶/۲	گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
۴۱۲/۲	زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
۴۷۰/۵	گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید گوش -
۴۷۶/۴	نصیحت گوش کن جاناکه از جان دوست دارند
۳/۸	از هر طرفی که گوش کردم
۱۶۸/۵	چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد
۱۷۱/۵	که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
۲۳۹/۳	وز خطر چشم بدش دار گوش
۲۷۹/۹	گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
۲۸۱/۴	گفتمت چون در حدیثی گری توانی داشت گوش
۳۱۲/۵	می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
۳۳۹/۷	من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
۳۴۵/۵	گفتم به چشم و گوش به هر خرنمی کنم
۳۷۱/۶	گو تو نموش باش که ما گوش به اعماق نکنیم
۳۹۰/۱	ای نور چشم من سخنی هست و گوش کن
۳۹۰/۲	هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
۳۹۰/۶	پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
۴۳۷/۴	چو گوش هوش به مرغان هرزه گو داری
۴۳۸/۲	نصیحت گوش کن کاین در بسی به
۴۶۴/۱۰	دل ز ناوک چشمت گوش داشتم، لیکن
۴۸۵/۲	هش دار که گر و سوسه نفس کنی گوش - گوش -
۴۴/۶	از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش
۱۷۱/۴	که این سخن سحر از هانم به گوش آمد
۴۵۶/۱	آمد به گوش ناگهیم آواز بلبل
	گوش (ش ضمیر اضافه)
۱۰۱/۸	حلقه بندگی زلف تو در گوش باد
	گوش (م ضمیر اضافه)
۴۷/۵	گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است
۲۱۳/۴	چشم به روی سافی و گوشم به قول چنگ
۳۳۲/۳	هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
۴۱۱/۳	ز مروارید گوشم در جهان به
	نیز نک. حلقه بگوش، سبیل بنا گوش
	گوش داشتن (۳ بار)
	* ۱. گوش داشتن (= گوش کردن، اطاعت کردن) (۲ بار)
	داشت گوش
	گفتمت چون در حدیثی گری توانی داشت گوش
۲۸۱/۴	گوش ... داری
	چو گوش هوش به مرغان هرزه گو داری
	* ۲. گوش داشتن (= حفظ کردن) (۲ بار)
	گوش داشتم
	دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن -
۴۶۴/۱۰	ابروی کمانداریت می برد به پیشانی
	دار گوش
۲۷۹/۹	وز خطر چشم بدش دار گوش
	موش کردن (۱۵ بار)
	* ۱. گوش کردن (= شنیدن، گوش فرا دادن) (۳ بار)
	گوش کردم

گوش‌گذار (یک بار)	۱۶۸/۵	از هر طرفی که گوش کردم
گوش‌گذاری (ی نکره) -		گوش کرد
۱۸۴/۴ مگرش باد صبا گوش‌گذاری بکند	۱۷۱/۵	چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد
گوش‌گذار کردن (= نجوا کردن، به		گوش ... نمی‌کند
گوش رساندن) (یک بار)		گوش کشیده است از آن گوش به من
گوش‌گذار ... بکند	۱۸۷/۵	نمی‌کند
۱۸۴/۴ مگرش باد صبا گوش‌گذاری بکند		* ۲. گوش کردن (= قبول کردن، اطاعت
گوشمال (یک بار)		کردن) (۱۲ بار)
گوشمالی (ی نکره)		گوش ... کردم
۲۶۱/۴ گوشمالی دیدم از هجران که اینم بند بس	۳۱۲/۵	می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
گوشوار (یک بار)		گوش کن
۳۹۹/۵ گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش		نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر
گوشه (۳۷ بار)	۳/۸	دارند
۲۷/۶ دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست	۲۸۱/۳	گوش کن بند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
۳۹/۴ هیبت ازین گوشه که معمور نموده است	۳۹۰/۱	ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
۵۴/۱ سم که گوشه میخانه خانقاه من است	۳۹۰/۲	هان ای پسر که پیر شوی بند گوش کن
۷۰/۱۱ جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست	۴۳۸/۲	نصیحت گوش کن کاین در بسی به
۹۰/۷ برمی‌شکند گوشه محراب امامت		گوش ... کن
چشم من کرد به هر گوشه روان سیل	۳۹۰/۶	پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
سرشک		گوش ... کنید
۱۲۰/۵	۲۳۹/۳	که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
۱۲۰/۹ چشم مست که به هر گوشه خرابی دارد		گوش ... کنم
۱۲۳/۲ گوشه ابروی نوست منزل جانم	۳۳۹/۷	من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
۱۲۳/۲ خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد		کنی گوش
۱۲۷/۳ مقام اصلی ما گوشه خرابات است	۴۸۵/۲	هش دار که گو و سوسه نفس کنی گوش
نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای ز آن چشم		گوش ... نکنیم
مست		گو تو خوش باش که ما گوش به احمق
۲۰۶/۵	۳۷۱/۶	نکنیم
۲۱۶/۲ زند به گوشه ابرو و در نقاب رود		گوش ... نمی‌کنم
۲۵۲/۵ ورنه با گوشه رو و خرقة مادر سرگیر	۳۴۵/۵	گفتم به چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم
۲۶۳/۴ وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل		گوش کشیده (یک بار)
۲۷۹/۱ هاتقی از گوشه میخانه دوش	۱۸۷/۵	گوش کشیده است از آن گوش به من نمی‌کند
۳۰۴/۹ جای در گوشه محراب کنند اهل کلام		
۳۱۳/۲ جامی به یاد گوشه محراب می‌زد		

۱۹۱/۱	آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند	۳۳۱/۳	منم ز عالم و این گوشه معین چشم
	گوشه کنار (یک بار)	۳۵۸/۶	چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم
	گوشه کناری (ی نکره)	۳۹۴/۷	حافظ از در گوشه محراب می نالد رواست
۱۸۴/۹	گذری بر سرت از گوشه کناری بکند	۴۰۰/۲	کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو
	گوشه گیر (۵ بار)	۴۰۳/۹	گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو
	گوشه گیران	۴۰۵/۲	ابروی دوست گوشه محراب دولت است
۱۱۳/۲	که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد	۴۲۶/۷	در گوشه سلامت مستور چون توان بود
	سرشک گوشه گیران را چو دریابد در	۴۴۱/۲	گوشه چشم رضایی به منت باز نشد
۱۸۹/۵	یابد	۴۴۳/۶	چرا به گوشه چشمی به ما نمی نگری
۲۲۵/۹	گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید	۴۶۸/۱	فراغت و کتابی و گوشه چمنی
۳۸۲/۹	گوشه گیران انتظار جلوه خوش می کنند	۴۷۱/۳	رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم
	روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاری	۴۸۱/۵	گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
۴۰۴/۵	است	۴۸۴/۸	وی باد توام مونس در گوشه تنهایی
	گوشه گیری (ی مصدری) (۲ بار)		گوشه -
۲۶۶/۵	گوشه گیری و سلامت موسم بود، ولی	۲۷/۶	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دندار کجاست
۳۰۱/۶	در عین گوشه گیری چشم ز ره بینداخت	۱۹۱/۱	آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
	گوشه نشین (۷ بار)		گوشه ها
	من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه	۳۵۸/۴	بر گوشه های آن خم ابرو نهاده ایم
۲۹۰/۶	آنک		گوشه ای (ی نکره)
	گوشه نشینان	۹۳/۷	از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت
۲۹/۵	فلان ز گوشه نشینان خاک در گه ماست		کمین از گوشه ای کرده است و تیر اندر
۴۵/۳	که صبت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است	۱۱۶/۳	کمان دارد
۷۰/۸	چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان	۲۲۵/۵	از کریمی گویا در گوشه ای بویی شنید
۱۳۹/۳	کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد	۳۹۳/۸	خلق در هر گوشه ای افسانه ای خواند ز من
۴۴۳/۶	دعای گوشه نشینان بلا بگرداند	۴۳۴/۲	ز سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری
	گوشه نشینی (ی شناسه)		گوشه ای -
۲۷۸/۹	گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش		نقش می بستم که گیرم گوشه ای ز آن چشم
	گونه (۶ بار)	۲۰۶/۵	مست
	* ۱. گونه (= نوع، جور) (۵ بار)		نیز نک. جگر گوشه، کلاه گوشه، کله گوشه
۹۲/۴	صد گونه جادویی بکنم تا بیارم		گوشه چشمی به کسی کردن (= اندک
۱۳۶/۴	و ندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد		عنایتی به کسی کردن) (یک بار)
۱۵۵/۶	خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب		گوشه چشمی به ما کنند

۲۳۲/۵	گوهر جان به چه کار دگر باز آید	۲۷۸/۲	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
۲۴۷/۳	تا برم گوهر خود را به خریدار دگر		هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان
۳۱۶/۷	حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل	۴۰۴/۴	ابرو
۳۱۸/۸	به جای اشک اگر گوهر بیارم		نیز نک. چنگونه
	تا ز اشک و چهره راحت پر زر و گوهر		۲* گونه (۱ چهره، رخسار) (یک بار)
۳۳۸/۸	کنم		گونه ام (مضمیر اضافه)
۳۶۰/۹	گوهر معرفت اندوز که با خود بیری	۲۵۲/۹	گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم ترگیر
۳۶۴/۶	جان در سر این گوهر بکدانه نهادیم		گوه (مخفف گواد) (یک بار)
۴۰۲/۱	تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو		گوهم (یم شناسه)
۴۱۱/۱۰	سخن اندر دهان دوست گوهر	۳۷۴/۱۰	کرده ای اعتراف و ما گوهم
۴۳۷/۲	دلیم که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست		نیز نک. گوا، گواه
۴۳۷/۹	ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق		گوهر (۳۵ بار)
۴۳۸/۲	از آن گوهر که در گنجینه داری	۳۴/۷	گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است
۴۴۱/۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگر است	۴۹/۱	گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
۴۴۹/۶	تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای	۴۹/۹	حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگبخت
۴۴۹/۶	ورخود از گوهر جمشید و فریدون باشی	۶۸/۶	در یکتای که و گوهر یکدانه کیست
	گوهری (ی نکره)	۱۰۳/۵	از گوهر اشک بحر خون باد
۱۳۶/۲	گوهری کر صدف کون و مکان بیرون است		چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر
۳۷۳/۴	گوهری دارم و صاحب نظری می جویم	۱۱۶/۳	مقصود
	نیز نک. گهر		غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر
	گوهری (ی نسبت) (یک بار)	۱۴۷/۵	نمی ارزد
۱۷۴/۸	که قدر گوهر یکدانه گوهری داند	۱۵۳/۳	تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر
	گوی (۲۰ بار)	۱۵۸/۲	که دایم در صدف گوهر نباشد
۱۲/۱۱	کای سرحق ناشناس گوی چو گان شما	۱۵۸/۹	که هیچش لطف در گوهر نباشد
۵۸/۴	سرها چو گوی در سر کوی تو باختم	۱۶۵/۶	قطره باران ما گوهر یکدانه شد
	واقف نشد کسی که چه گوی است و این چه	۱۷۴/۸	که قدر گوهر یکدانه گوهری داند
۵۸/۴	کوست	۱۸۵/۶	گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است
۸۰/۷	حافظ بیر تو گوی سعادت که مدعی	۱۸۸/۱۰	عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند
۱۰۴/۱	خسروا گوی فلک در خم چو گان تو باد	۲۰۰/۹	نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود
۱۲۱/۵	گوی خوبی که برد از نو که خورشید آنجا	۲۰۷/۱	گوهر مخزن اسرار همان است که بود
۱۶۴/۶	گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند	۲۲۰/۳	گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض
۲۶۶/۷	گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم	۲۳۰/۶	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود

- چون گوی چه سرها که به چوگان نو بازم ۳۲۶/۱  
گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست ۳۵۴/۱۲  
گوی سپهر در خم چوگان زرکشیم ۳۶۸/۶  
برون خرام و بیرگوی خوبی از همه کس ۳۹۱/۴  
گوی خوبی بردی از خوبان خلخ شادباش ۴۲۵/۳  
گوییم (م ضمیر مفعولی)  
کشید در خم چوگان خویش چون گویم ۳۷۲/۸  
گوی -  
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸  
باشد که گوی عیسی در این جهان توان  
زد ۱۵۰/۱۰  
ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس ۲۶۱/۶  
گوی (ی نکره)  
ای جوان سرو قد گویی بز ۱۹۲/۴  
شهبازا خوش به میدان آمدی گویی بز ۳۸۲/۶  
چوگان کام در کف و گویی نمی زنی ۳۷۳/۲  
گویا (بک بار)  
الا ای طوطی گویای اسرار ۲۴۰/۱  
گوی زدن (= گوی باختن) (۶ بار)  
گوی ... زد  
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۵۰/۸  
باشد که گوی عیسی در این جهان توان  
زد ۱۵۰/۱۰  
ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس ۲۶۱/۶  
گوی ... بز  
ای جوان سرو قد گویی بز ۹۲/۴  
شهبازا خوش به میدان آمدی گویی بز ۳۸۲/۶  
گوی ... نمی زنی  
چوگان کام در کف و گویی نمی زنی ۳۷۳/۲  
گویا (۳ بار)  
گویا باور نمی دارند روز داوری ۱۹۳/۳  
گویا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش ۲۲۵/۴
- از کریمی گویا در گوشه ای بویی شنید ۲۲۵/۵  
گه (مخفف گاه) (۱۰ بار)  
هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود ۷۳/۲  
خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن ۹۸/۵  
به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و  
بیگه ۱۴۲/۵  
هر گه که باد روی تو کردم جوان شدم ۳۱۴/۱  
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۸۴/۴  
گه سز عشق بازی از بلبلان شنیدن ۳۸۴/۴  
گه جام زرکش، گه لعل دلخواه (۲ بار) ۴۰۹/۲  
گهش (ش ضمیر مفعولی)  
خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش ۲۸۴/۶  
گهی (ی نکره)  
شیان وادی ایمن گهی رسد به مراد ۱۸۳/۶  
نیز نک. آنکه، بیگه، سحرگه، صبحگه، ناگه  
گهر (۵ بار)  
دیده را دستگه در و گهر گر چه نماند ۱۸۴/۲  
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید ۲۰۷/۴  
بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ ۲۸۵/۹  
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ۳۳۱/۲  
گهرم (م ضمیر اضافه به دهان)  
تا کند پادشاه بحر دهان پر گهرم ۳۱۶/۸  
نیز نک. بدگهر، گهر  
گهر بار (۲ بار)  
آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند ۱۷۵/۶  
لاجرم چشم گهر بار همان است که بود ۲۰۷/۲  
گه گاه (۲ بار)  
در مجلس روحانیان گه گاه جامی می زنم ۳۴۶/۷  
حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام ۴۸۰/۱۴  
نیز نک. گاه گاه، گه گه  
گه گه (بک بار)  
این قدر هست که گه گه فدای می نوشم ۳۳۲/۴



۱۳۱/۴	فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد	نیز نک. گاه گاه، گاه گاه
۱۴۹/۳	گره بگشود از گیسو و بردل های یاران زد	گیاه (۲ بار)
۱۶۲/۵	همه در سایه گیسوی نگار آخر شد	۱۲۳/۱ پیش تو گل رونق گیاه ندارد
۱۹۷/۵	گیسوی چنگ بیزید به مرگ می ناب	۴۰۸/۶ ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه
۲۰۴/۱	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود	نیز نک. مهر گیاه
۲۷۹/۶	گوش من و حلقه گیسوی یار	همیتی (۶ بار)
۳۲۳/۶	به گیسوی تو خوردم دوش سوگند	آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ۵/۷
۳۲۹/۴	گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم	۲۸۸/۲ بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
۳۵۳/۳	بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز	کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو
۳۵۷/۸	در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم	شعب
۳۵۸/۳	زنجیر و بند از خم گیسو نهاده ایم	یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم ۳۱۰/۶
۳۵۸/۷	در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم	غم گیتی که از پایم در آرد ۳۲۳/۳
۳۷۲/۸	شدم فسانه به سرگشتگی چو گیسوی دوست	حافظ نگشتی شیدای گیتی ۳۷۶/۷
۳۹۴/۱	عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو	همیتی نمای (یک بار)
	بین	جام گیتی نمای و خاک رهیم ۳۷۴/۲
	گیسویت (ت ضمیر اضافه)	گیسو (۲۴ بار)
۹۴/۱	مدام مست می دارد نسیم جعد گیسویت	گر غایب خوشبو شد در گیسوی او پیچید ۲۳/۵
	من از آفتون چشم مست و او از بوی	تا به گیسوی تو دست ناسزا بان کم رسد ۳۰/۲
۹۴/۶	گیسویت	هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی منام است ۴۷/۴
۳۱۱/۷	کشیدم در برت ناگه و شد در ناب گیسویت	بیار نفخه ای از گیسوی معبر دوست ۶۱/۱
۴۶۴/۱۱	ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی	مهر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست ۷۴/۲
		و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت ۱۰۸/۲

# ل

۴۵۳/۵	تا در به در بگردم فلاش و لا ابالی	۲۹۴/۶	ل (حرف جر - برای، به) (۱۱ بار)
۴۵۴/۱۱	من بدنام رند لا ابالی	۲۹۶/۲	لأنّ روحی قد طاب ان یکون فداک
۲۹۶/۶	لا انفصام (= نیست انتظامی) (یک بار)	۳۰۱/۱	مالسلی و من بذی سلم
	قصّة العشق لا انفصام لها	۳۰۲/۱	هرکو شنید گفتا که در قابل
	لا به (۳ بار)	۴۵۱/۷	لله حمد معترف غایة النعم
۱۶۶/۴	به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم		الا نعتاً لا یتام الفراق
۲۲۶/۸	به لابه گفتش ای ماهرخ چه باشد اگر	۴۴۶/۶	لک (= برای تو)
	لا به -		فلعلی لک آت بشهاب قیس
۱۸۷/۵	پیش کمان ابرویش لابه همی کنم، ولی	۵/۹	لنا (= برای ما)
	لا به کردن (= نضرع و زاری کردن) (یک بار)	۴۱۷/۲	أشهی لنا و أحلی من قبلة العذارا
	لا به همی کنم	۳۰۴/۶	لیست دموع عینی هذا لنا العلامة
۱۸۷/۵	پیش کمان ابرویش لابه همی کنم، ولی		له (= برای او)
	لا تحقروها (= حقیر شمارید آنرا)		من له یقبل داء دنف کیف ینام
	(یک بار)	۲۹۶/۶	لها (= برای او)
۴۵۱/۱۱	دموعی بعد کم لا تحقروها		قصّة العشق لا انفصام لها
	لا تخلف (= مترس) (یک بار)	۴۲۹/۱	لی (= برای من)
۲۹۰/۷	مست ریاست محتسب باده بده و لا تخلف		و روحی کلّ یوم لی ینادی
	لا تقف (= خالی نمی ماند) (یک بار)		لا ابالی (۲ بار)

۲۸/۳	شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد	۴۶۰/۲	فلاترود عن روضها این حمامی
	لا ف زدن (= خودستایی کردن) (۱۴ بار)		لا نقل (= هیچ مگو) (یک بار)
	لا ف ... زدن	۲۹۰/۷	پیخبرند زاهدان نقش بخوان و لا نقل
۳۶۸/۸	حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن		لا قمت (= نمیر) (یک بار)
	زدم لاف	۴۲۲/۵	فلاتمت و من الماء کل شیء حی
۱۰۵/۶	چندان که زدم لاف کرامات و مقامات		لاجرم (۳ بار)
۳۴۷/۳	بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح	۵۹/۵	لاجرم هست پاکان دو عالم با اوست
	لا ف ... زدی	۲۰۷/۲	لاجرم چشم گهربار همان است که بود
۲۴/۶	چو لاف عشق زدی سر بیاز چابک و چست	۳۶۹/۵	لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم
	لا ف زد		لازم (۲ بار)
۴۸۱/۷	نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج	۳۱/۹	بس طور عجب لازم ایام شباب است
	لا ف ... زد	۲۹۸/۳	تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
۲۸/۳	شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد		لاشیء (یک بار)
۴۰۶/۵	خیز که شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد	۴۲۲/۶	مجو ز سفله مرآت که شیشه لاشیء
	لا ف ... زدی (ماضی استمراری)		لا ف (۱۶ بار)
۱۱۴/۶	دل که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل	۱۸۸/۵	لا ف عشق و گله از بار زمی لاف دروغ (۲ بار)
	زدم لاف		لا ف -
۳۲۲/۶	سزد کر خاتم لعش زدم لاف سلیمانی	۲۴/۶	چو لاف عشق زدی سر بیاز چابک و چست
	زنی ... لاف	۷۷/۲	گدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز
۴۶۹/۳	کم زنی از خویشتن لاف منی	۱۰۵/۶	چندان که زدم لاف کرامات و مقامات
	زند لاف	۱۱۴/۶	دل که لاف تجرّد زدی کنون صد شغل
۷۷/۲	گدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز	۳۲۲/۶	سزد کر خاتم لعش زدم لاف سلیمانی
	لا ف می زدم	۳۳۵/۱	چل سال رفت و بیش که من لاف می زدم
۳۳۵/۱	چل سال رفت و بیش که من لاف می زدم	۳۴۳/۱	من لاف عقل می زدم این کار کی کنم
	لا ف ... می زدم	۳۴۷/۳	بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
۳۴۳/۱	من لاف عقل می زدم این کار کی کنم	۴۰۲/۹	حافظ اندر حضرت لاف غلامی می زد
	لا ف ... می زد	۴۰۶/۵	خیز که شمع صبحدم لاف ز عارض تو زد
۴۰۲/۹	حافظ اندر حضرت لاف غلامی می زد	۴۶۹/۳	کم زنی از خویشتن لاف منی
	لا فیدن (۲ بار)	۴۸۱/۷	نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج
	ملاف		لا فها -
۱۲۱/۸	با خرابات نشینان ز کرامات ملاف	۳۶۸/۸	حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن
	می لافد		لا ف (ی نکره) -

۳۶۹/۶	می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم	۳۶۷/۶	یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
۳۷۲/۷	جو لاله با قدح افتاده بر لب جویم		لاغر (یک بار)
۳۸۰/۷	باصبا در چمن لاله سحر می گفتم	۴۴۸/۶	شود غزاله خورشید صید لاغر من
۳۸۷/۵	بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن		لال (یک بار)
۴۲۱/۱	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می	۵۷/۹	زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است
۴۳۵/۶	در بوستان حریفان مانند لاله و گل		لاله (۲۳ بار)
۴۵۲/۵	ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل	۱۳/۲	می چکد ژاله بر رخ لاله
	لاله زار (۲ بار)	۱۸/۷	همچو لاله جگر می می و پسمانه بسوخت
۲۴۸/۱	ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر	۵۷/۸	که داغدار ازل همچو لاله خود دوست
	لاله زاری (ی نکره)	۸۹/۶	که لاله بردم از خاک کشتگان غمت
	که مہتابی دل افروز است و طرف لاله زاری	۹۷/۶	که لاله می دمد از خون دیده فرهاد
۲۸۳/۵	خوش	۹۷/۷	مگر که لاله بدانت بیوفایی دهر
	لاله صفت (یک بار)	۱۱۲/۸	چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد
۱۵۳/۲	من چو از خاک لعل لاله صفت برخیزم	۱۱۳/۱	که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد
	لاله عذار (یک بار)	۱۱۳/۷	به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
۱۵۹/۲	بی لاله عذار خوش نباشد	۱۳۲/۳	چرا چون لاله خونین دل نباشم
	لاله کون (۲ بار)	۱۷۰/۳	لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
۱۰۳/۱	رویت همه ساله لاله گون باد	۱۷۱/۳	تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
۲۵۶/۶	ساغر لاله گون نبوید باز	۱۹۸/۸	کنون که لاله برافروخت آتش نرود
	لامع (یک بار)	۲۰۹/۶	در رهگذار باد نگهبان لاله بود
۹۸/۲	هر شام برق لامع و هر بامداد باد	۲۱۸/۱	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
	لاملامه (- بدون سرزنش) (یک بار)	۲۱۸/۸	وز ژاله باده در قدح لاله می رود
۴۱۶/۵	والله مارأینا حبا بلاملامه	۲۳۰/۱	ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
	لایزالی (ی نسبت) (۲ بار)	۲۳۰/۷	ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید
۴۵۳/۴	نمید کی توان بود از لطف لایزالی	۲۵۱/۶	چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
۴۵۴/۶	نگه دارش به فضل لایزالی	۲۵۶/۳	هر که چون لاله کاسه گردان بود
	لایعقل (- نادان) (یک بار)	۲۶۹/۱	به دور لاله قدح گیر و بی ریای باش
۲۰۳/۶	مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود	۳۲۲/۹	نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم
	لایق (۳ بار)	۳۳۸/۴	لاله ساغرگیر و رنگی مست و برمانام فسق
۲۱۳/۷	هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود	۳۴۲/۳	به دور لاله دماغ مرا علاج کنبد
۳۷۵/۱۲	لایق بزمگه خواجه جلال الدینی	۳۵۴/۹	چون آب روی لاله و گل فیض حسن توست
	لایقترم (م ضمیر مفعولی)	۳۵۶/۶	چون لاله می مین و قدح در میان کار

۲۰۰/۲	معجز عیسویات در لب شکرخا بود	۲۱۴/۲	هیچ لایقتر از حلقه زنجیر نبود
۲۰۶/۱	وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود		لب (۱۳۱ بار)
۲۰۷/۶	همچنان در لب لعل تو عیان است که بود		* ۱. لب (= بخش خارجی دهان) (۱۰۸ بار)
۲۱۹/۲	طمع در آن لب شیرین نکردم اولی این لطافت کز لب لعل تو من گفتم که	۳/۷	جواب تلخ می زید لب لعل شکرخارا
۲۲۵/۷	گفت	۳۰/۷	فوت جان حافظش در خنده زیر لب است
۲۲۹/۳	بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید	۳۴/۸	ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار
	جان بر لب است و حسرت در دل که از	۳۵/۴	علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
۲۲۹/۴	لبانش	۴۷/۵	چشم همه بر لب لعل و گردش جام است
۲۳۹/۸	حوالش به لب یار دلنواز کنید	۴۷/۶	ز آنرو که مرا در لب شیرین تو کام است
۲۴۴/۸	عشوه ای ز آن لب شیرین شکر بار بیار	۵۲/۱	لب سیراب به خون تشنه لب یار من است
۲۵۲/۲	در لب تشنه ما بین و مداو آب دریغ	۵۲/۷	شریت قند و گلاب از لب یارم فرمود
۲۵۸/۵	از لب خود به شفاخانه تریاک انداز	۵۵/۴	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
	نام من رفته است روزی بر لب جانان به	۵۹/۱	چشم میگون، لب خندان، رخ خرم باو است
۲۵۹/۵	سهر	۶۷/۵	که نام آن لب لعل و خط زنگاری است
۲۶۵/۵	سوی من لب چه می گری که مگوی	۶۸/۳	باد لب لعل لبش کز لب من دور مباد
۲۶۵/۵	لب لعلی گزیده ام که مهرس	۶۸/۷	زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست
۲۷۵/۶	در مقامی که به یاد لب او می نوشند	۶۹/۳	می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
۲۷۵/۸	سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش	۷۴/۷	از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش
	لب نوش لب نوش لب نوش (۳ بار)		فرستی دان که ز لب تابه دهان این همه
۲۷۸/۲	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش	۷۵/۶	نیست
۲۸۱/۵	بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام		شرتی از لب لعلش نجشیدیم و برفت
۲۸۴/۴	بوی شیر از لب همچون شکرش می آید	۸۵/۱	ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
۲۹۵/۱	ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک	۹۷/۶	دور از لب هر خسیس دون باد
۳۱۱/۷	نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم	۱۰۳/۹	که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
۳۱۲/۵	توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کتون	۱۰۸/۳	بیرون ز لب تو ساقیا نیست
۳۱۲/۵	می گزیم لب که چرا گوش به نادان کردم		لب لعل و خط مشکین چو اینش هست، آتش
۳۲۰/۹	حافظ لب لعلش چو مراجان عزیز است	۱۱۷/۴	نیست
۳۲۰/۹	عسری بود آن لحظه که جان رابه لب آرم		آب حیوان اگر آن است که دارد لب دوست
۳۲۷/۴	از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم	۱۲۰/۴	ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی
۳۲۹/۵	شیراز معدن لب لعل است و کان حسن	۱۳۷/۱۰	لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا
۳۳۲/۱	مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم	۱۶۳/۶	در آن هوس که به سستی ببوسم آن لب لعل
		۱۶۶/۶	عهد ما با لب شیرین دهان بست خدای
		۱۸۸/۳	

۳۱۱/۷	نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم	۳۳۲/۲	قصه جان است طمع در لب جانان کردن
۳۴۸/۵	لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران	۳۴۲/۷	چو غنچه بالب خندان به یاد مجلس شاه
۳۶۱/۶	به شکر خنده لب گفت مزادی طلبیم	۳۴۸/۲	لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم
۳۷۵/۱	لب بگشا که می دهد لعل لب به خسته جان	۳۶۰/۳	تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من
۳۸۶/۷	گرد لب بنفشه از آن تازه و تر است	۳۶۱/۶	عشوه ای از لب شیرین تو دل خواست به جان
۳۹۶/۲	در حق من لب این لطف که می فرماید	۳۶۴/۴	مهر لب او بر در این خانه نهادیم
۴۰۹/۷	شوق لب برد از یاد حافظ	۳۷۵/۱	لب بگشا که می دهد لعل لب به خسته جان
۴۴۸/۷	سه بوسه کز دو لب کرده ای وظیفه من	۳۸۴/۵	بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
۴۵۹/۶	که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی لبش (ش ضمیر اضافه)	۳۸۴/۵	کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
۲۲/۲	نوگش عریده جوی و لبش افسوس کنان	۳۸۵/۹	مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
۳۶/۲	به کام تا نرساند لبش مرا چون نای	۳۹۶/۶	من چو گویم که فدح نوش و لب ساقی بوس
۵۳/۸	که لب جرعه کش خسرو شیرین من است	۴۱۴/۴	در هوای لب شیرین پسوان چند کنی
۶۸/۳	باد لعل لبش کز لب من دور مباد	۴۱۷/۸	مرا به دور لب دوست هست پیمانی
۱۸۴/۳	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من	۴۱۹/۴	آب و آتش به هم آمیخته ای از لب لعل
۲۲۳/۲	از بهر بوسه ای ز لبش جان همی دهم	۴۲۸/۲	انفاس عیسی از لب لعل لطیفه ای
۳۵۴/۷	بر خاکبان عشق نشان جرعه لبش	۴۵۰/۴	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست
۳۹۳/۴	او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون شود	۴۸۶/۲	لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی
۴۲۳/۱	لبش می بوسم و در می کشم می		<b>لب -</b>
۴۲۳/۳	لبش می بوسد و خون می خورد جام لبم (م ضمیر اضافه)	۴۸۵/۶	در تیره شب مبر تو جانم به لب آمد
۱۰۱/۵	لبم از بوسه ربایان بر و دوش باد		<b>لبانش (ش ضمیر اضافه)</b>
۲۰۸/۶	بگفتمش به لبم بوسه ای حواله کن	۲۲۹/۴	جان بر لب است و حرث در دل که از لبانش
۲۵۲/۹	گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر		<b>لبت (ت ضمیر اضافه)</b>
۳۴۸/۲	لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم لبی (ی نکره)	۳۸/۸	آنکه جز کعبه مقامش نبی از یاد لب
۲۲۵/۵	بالق و صد هزاران خنده آمد گل به باغ	۷۱/۶	ز آنکه در روح فزایی چو لب ماهر نیست
نیز نک. بر لب آمده، تشنه لب، خندان لب، شکر لب،		۱۱۰/۵	چو جان فدای لب شد خیال می بستم
شیرین لب، مهر لب زده، نوش لب، نوشین لب		۱۹۳/۱	گفتم کی ام دهان و لب کامران کنند
* ۲. لب (= کنار، کران) (۲۳ بار)		۱۹۳/۲	گفتم خراج مصر طلب می کند لب
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را		۲۵۹/۱	بر نیامد از تمای لب کامم هنوز
		۲۵۹/۷	در ازل داده است مارا ساقی لعل لب
		۲۵۹/۹	در قلم آورد حافظ قصه لعل لب
		۳۰۷/۱	لیکن از لطف لب صورت جان می بستم

۳۲۸/۴	تا به بوی زلحد رقص کنان برخیزم	۵۷/۶	فدای قد تو هر سروین که بر لب جوست
	لحظه (۷ بار)	۷۵/۶	بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
۴۷/۴	هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است	۷۷/۲	که خیمه سایه ابراست و بزمگه لب کشت
۱۸۰/۵	که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند	۱۱۱/۷	نشند بر لب جویی و سروی در کنار آرد
۲۵۵/۱	عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز	۱۵۳/۴	اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد
۲۵۹/۴	می زند هر لحظه تیغی مو بر اندام هنوز		می شکفتم ز طرب زآنکه چو گل بر لب
۳۲۰/۹	عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرام	۱۹۹/۷	جوی
۴۰۸/۷	که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله	۱۰۷/۹	کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد
	و آن دم که بی تو باشم یک لحظه هست		بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جوی
۴۵۵/۴	سالی	۱۰۸/۶	خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن
	لحن	۲۱۰/۸	بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر
	نک. خوش الحان	۲۵۲/۸	حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز
	لخت لخت (یک بار)	۲۵۵/۹	بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین
۲۸۶/۲	آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش	۲۶۲/۴	وین ماجرا به سرو لب جو بیار بخش
	لخلخه سایی (یک بار)	۲۷۰/۵	سایه طلویی و دلجویی حور و لب حوض
	لخلخه سایی شد صبا دامن پاکش از چه	۳۱۰/۴	به این شکرانه می بوسم لب جام
۱۸۷/۲	روی	۳۱۸/۴	تالاب چشمه خورشید درخشان بزم
	لذت (۴ بار)	۳۵۱/۷	چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم
۱۱/۲	ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما	۳۷۲/۷	یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی
۲۴۹/۳	تا نیست غیبتی نبود لذت حضور	۴۲۷/۶	بوی جان از لب خندان قدح می شوم
۳۶۱/۴	لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام	۴۳۹/۴	به تفرج گذری بر لب دریا نکنی
۴۹۰/۴	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت	۴۷۱/۴	تو مگر بر لب آبی به هوس نشینی
	لوزان (۲ بار)	۴۷۵/۱	ساقی سایه ابراست و بهار و لب جوی
۶۱/۵	دل صنوبری ام همچو بید لوزان است	۴۷۶/۱	لباس (یک بار)
۹۵/۴	شود چون بید لوزان سرو بستان		در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
	لوزیدن (یک بار)		نیز نک. ازرق لباس
	می لوزم		لحد (۵ بار)
۲۸۵/۲	چو بید بر سر ایمان خویش می لوزم		در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
	لسان (- زبان) (۲ بار)	۱۳۰/۶	من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
۲۹۶/۶	قصص ما هنا لسان مقال	۱۵۳/۲	چشم آن شب که ز شوق تو نهم سر به
۳۳۵/۶	باین لسان عذب که خامش چو موسم		لحد
	لشکر (۱۰ بار)	۲۰۱/۶	و آن گهم تا به لحد فارغ و آزاد بیر
		۲۴۵/۷	

۲۴/۶	دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست	۵۰/۶	از کران تابه کران لشکر ظلم است، ولی
۳۱/۶	گل بر رخ رنگین تو نالطف عرق دید	۹۱/۵	نالشکر غمت نکند ملک دل خراب
۳۵/۲	به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل	۱۴۷/۶	که شادی جهانگیری غم لشکر نمی ارزد
۳۷/۱۱	قبول خاطر و لطف سخن خداداد است		شد لشکر غم بی عدد از بغت می خواهم
۶۶/۷	معنی لطف و رحمت پروردگار چیست	۱۸۶/۸	مدد
۶۹/۲	مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او	۱۹۴/۹	کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر می کنند
۷۰/۲	روی تو مگر آینه لطف الهی است	۲۵۲/۷	بخت گو پشت کن و روی زمین لشکرگیر
	ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه		گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین
۷۲/۱۰	نیست	۳۲۲/۵	سازند
۷۸/۵	ناامید مکن از سابقه لطف ازل	۳۵۷/۲	ماملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم
۸۰/۳	حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت	۳۶۷/۲	اگر غم لشکرانگیزد که خون عاشقان ریزد
۸۱/۵	در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا	۳۴۲/۶	سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و ناچ
۸۷/۱۱	حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد		لشکر شکن (یک بار)
۸۹/۱	چه لطف بود که ناگاه رشمة قلبت	۳۲۲/۵	بحمدالله و المنة بتی لشکر شکن دارم
۹۰/۸	بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت		لشکری (ی نسبت) (۲ بار)
۱۰۹/۳	به مویابی لطف توام نشانی داد	۱۴۱/۹	به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم
۱۱۸/۵	ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد		لشکری ام (م ضمیر اضافه به دل)
۳۹/۱	صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد	۳۰۷/۹	صنمی لشکری ام غارت دل کرد و برفت
	سراسر بخش جانان طریق لطف و احسان		لطافت (۵ بار)
۱۴۲/۶	بود	۸۵/۵	شد چمان در چمن حسن و لطافت، لیکن
	دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای	۱۲۱/۲	خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد
۱۴۹/۱۳	دل	۲۲۵/۷	این لطافت کز لب لعل تو من گفتم که گفت
۱۵۸/۹	که هیچش لطف در گوهر نباشد	۳۸۶/۴	خرخ شد از لطافت تو روزگار حسن
۱۷۰/۷	لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد		ز آن می که داد حسن و لطافت به
۱۷۴/۱۰	که لطف نظم و سخن گفتن دری داند	۴۲۱/۱۰	ارغوان
۱۷۷/۲	هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند		لطف (۷۸ بار)
۱۸۵/۳	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند	۴/۱	صبا به لطف بگو آن خزال رعنا را
۲۰۲/۴	بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود	۴/۴	به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
۲۲۱/۷	آری به یمن لطف شما خاک زر شود	۱۰/۸	روی خوبت آینه از لطف بر ما کشف کرد
۲۳۶/۳	چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی		ز آن سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر
۲۴۴/۳	نا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام	۱۰/۸	ما
۲۶۴/۲	ز آنجا که لطف شامل و خلق کریم توست	۱۴/۴	از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع



۱۶۲/۷	ساقیا لطف نمودی قدح پرمی باد	۲۷۰/۷	مارابه عنو ولطف خداوندگار بخش
۳۹۶/۲	در حق من لبث این لطف که می فرماید	۲۷۵/۹	آفرین بر نفس دلکش ولطف سخنش
۴۲۵/۱	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی	۲۷۹/۳	لطف خدا بیشتر از جرم ماست
<u>الطاف</u>		۲۸۴/۱	مجمع خوبی ولطف است عذار چو همیشه
۴۵/۵	که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است	۲۸۸/۸	مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
۲۳۹/۴	گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنی	۳۰۳/۳	شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
۴۳۱/۱	عطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی	۳۰۴/۲	یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد
<u>لطفش (ش ضمیر اضافه)</u>		۳۰۷/۱	لیکن از لطف لبث صورت جان می بستم
۴۹/۸	لطفش آسایش مامصلحت وقت ندید	۳۱۲/۷	دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
۷۲/۱۰	بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است	۳۱۸/۷	به لطف آنسری امیدوارم
<u>لطفها -</u>		۳۲۰/۷	بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
۱۳۲/۲	خیالش لطفهای بیکران کرد	۳۳۷/۵	دستگیر ارشود لطف تهمتن چه کنم
۳۱۶/۱	لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم	۳۳۸/۳	چون صبا مجموعه گل راه به آب لطف شست
۳۴۴/۵	لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می کنم	۳۴۳/۶	باقیض لطف اوصد ازین نامه طی کنم
<u>لطفی (ی نکره)</u>		۳۴۹/۴	این همه از نظر لطف شما می بینم
۱۰۷/۱۰	هردمش بامن دلسوخته لطفی دگراست	۳۵۴/۹	ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم
<u>لطفی -</u>		۳۶۰/۱۰	دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
۱۶/۱۰	لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتاب	۳۶۰/۱۱	چه به ازدولت لطف سخن و طبع سلیم
۲۵۷/۵	اگر چه مست خرابی تو نیز لطفی کن	۳۸۶/۱	خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن
<u>لطف فرمودن (= لطف کردن) (یک بار)</u>		۳۸۶/۶	دایم به لطف طبع فلک از میان جان
<u>لطف ... می فرماید</u>		۴۱۴/۹	آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده
۳۹۶/۲	در حق من لبث این لطف که می فرماید	۴۱۵/۳	یا قوت جانفزایش از آب لطف زاده
<u>لطف کردن (= مهربانی کردن) (۷ بار)</u>		۴۲۱/۱۰	بیرون فکند لطف مزاج از رخس به خوی
<u>لطف کردی</u>		۴۵۳/۴	نومید کی توان بود از لطف لایزالی
۴۲۵/۱	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی	۴۵۹/۸	سر خدمت تو دارم به خرم به لطف و فروش
<u>لطف ... کردی</u>		۴۶۰/۱۰	که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی
۳۴۴/۵	لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می کنم	۴۶۳/۳	مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
<u>لطف کرد</u>		۴۷۵/۵	عجب از لطف تو ای گل که نشینی با خار
۸۶/۳	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت	لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو	
<u>لطف ... کرد</u>		۴۸۴/۹	فرمایی
<u>خیالش لطفهای بیکران کرد</u>		<u>لطف -</u>	
۱۳۲/۲	لطف ... کن	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت	

۴/۷	جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخارا	۱۶/۱۰	لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت
۱۲/۱۰	روزی ما باد لعل شگرافشان شما	۲۵۷/۵	اگرچه مست خرابی تو نیز لطفی کن
۱۳/۴	راح چون لعل آتشین دریاب		لطف ... می‌کنی
۱۴/۳	خوش بود ترکیب زرین جام بالعل مذاب	۳۱۶/۱	لطف‌های کنی ای خاک درت تاج سرم
۱۷/۷	کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم		لطف نمودن (= لطف کردن) (یک بار)
۳۰/۶	من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می		لطف نمودی
۴۷/۵	چشم همه بر لعل لب و گردش جام است	۱۶۲/۷	ساقیا لطف نمودی فدحت پر می باد
۴۹/۱	گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست		لطیف (۸ بار)
۴۹/۶	سنگ و گل را کند ازین نظر لعل و عقیق	۵۵/۵	سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است
۵۲/۱	لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است		شبه حور و پری خوب و لطیف است،
۵۳/۲	دیدن لعل ترا دیده جان بین باید	۱۲۱/۲	ولی
۵۵/۲	به یاد لعل تو بی چشم مست می‌گونت	۱۳۳/۷	چه بگویم که ترا ز کی طبع لطیف
۶۷/۵	که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است	۲۸۲/۲	همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف
۶۸/۳	باد لعل لبش کز لب من دور مباد	۴۱۵/۴	رویی لطیف دلکش، چشمی خوش کشیده
۸۱/۳	گر طبع داری از آن جام مرقع می لعل	۴۳۶/۵	بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام
۱۰۰/۶	چو لعل شگرفت بوسه بخشد	۴۷۳/۳	ساغر لطیف و پر می و می افکنی به خاک
۱۰۳/۹	لعل تو که هست جان حافظ		لطیفان
۱۰۶/۷	گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود	۹۰/۸	بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت
۱۱۱/۶	بفرمال لب نوشین را که حالش باقرار آرد		لطیفه (۴ بار)
	لب لعل و خط مشکین چوایش هست، آتش	۳۷/۸	که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است
۱۱۷/۴	نیست		لطیفه‌ای (ی نکره)
۱۲۷/۵	بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عقل	۶۷/۵	لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد
۱۵۷/۲	از لعل، تو گر یابم انگشتی زنه‌ار	۴۲۸/۲	انفاس عیبی از لب لعلت لطیفه‌ای
۱۵۸/۴	ایا بر لعل کرده جام زرین		لطیفه‌ها
۱۶۱/۵	شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی	۳۵/۲	لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه تو مست
۱۶۶/۶	در آن هوس که به مستی بیوسم آن لب لعل		لعب (یک بار)
۱۷۵/۶	هر می لعل کز آن دست بلورین ستم	۲۷۳/۲	به لعب زهره چنگی و مزیح سلحشورش
۱۸۴/۳	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من		لعبت (۲ بار)
۱۸۹/۳	ز چشم لعل رسانی چو می خندند می‌بارند	۱۲۴/۵	در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم
۱۹۰/۱	خراب باده لعل تو هوشیارانند		لعبتی (ی شناسه)
۱۹۳/۷	گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود	۳۵/۷	تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار
۲۰۰/۶	در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود		لعل (۸۱ بار)

۴۰۹/۱	عیشم مدام است از لعل دلخواه	۲۰۷/۴	طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید
۴۰۹/۲	گه جام زرشک گه لعل دلخواه	۲۰۷/۶	همچنان در لب لعل تو عیان است که بود
۴۱۵/۵	آن لعل دلکشش بین و آن خنده دل آشوب	۲۲۱/۲	گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
۴۱۹/۴	آب و آتش به هم آمیخته ای از لب لعل	۲۲۲/۳	گرفتند عکس تو بر لعل نگینم چه شود
۴۲۵/۱۱	از فریب نرگی مخمور و لعل می پرست	۲۲۵/۷	این لطافت کز لب لعل تو من گفتم که گفت
۴۶۶/۸	جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی	۲۴۲/۴	کنون که چشمه قند است لعل نوشتنت
۴۶۷/۳	ز لعل روح فزایش ببخش از آنکه تو دانی	۲۵۹/۷	در ازل داده است ماراساقی لعل لب
	<u>لعلت (ت ضمیر اضافه)</u>	۲۵۹/۹	در قلم آورد حافظ قصه لعل لب
۱۱۵/۸	لعلت نمکی تمام دارد	۲۶۳/۶	که شیشه می لعل و بنی چو ماهت بس
۱۴۵/۵	از آنروی است یاران راصفاها با می لعلت	۲۶۶/۴	زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
۲۲۷/۶	گفتم که نوش لعلت مارابه آرزو کشت	۲۶۷/۵	خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش
۲۵۹/۱	بر امید جام لعلت دردی آشام هنوز	۲۷۰/۴	راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان
۳۳۸/۹	دوش لعلت عشوه ای می داد حافظ را، ولی		جای آن است که خون موج زند در دل
۴۲۸/۲	انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه ای	۲۷۲/۳	لعل
	<u>لعلش (ش ضمیر اضافه)</u>	۲۷۹/۴	تا می لعل آوردش خون به جوش
۸۵/۱	شربتی از لب لعلش نجشیدیم و برفت	۲۹۲/۵	بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
۱۱۷/۳	که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد	۲۹۲/۸	که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
۳۲۰/۹	حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است	۳۰۳/۶	نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
۳۲۲/۶	سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی	۳۱۵/۴	ز لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم
	<u>لعلم (م ضمایر)</u>		که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن
۴۲۴/۵	بیسار آن دو لعلم آخرکم از جوابی	۳۲۲/۸	دارم
	<u>لعلی (ی نکره)</u>	۳۲۹/۵	شیراز معدن لب لعل است و کان حسن
۵۵/۲	ز جام ضم می لعلی که می خورم خون است	۳۳۱/۲	بیا که لعل و گهر در تار مقدم تو
۱۶۴/۵	لعلی از کان مروت بر نیامد ساهاست	۳۵۴/۳	لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم
۲۶۵/۵	لب لعلی گزیده ام که میرس	۳۶۵/۷	از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت
	لعلی (کاش من) (یک بار)		لب بگشاکه می دهد لعل لب به خسته
۴۴۶/۶	لعلی لک آت بشهاب قبس	۳۷۵/۱	جان
	لعل فام (۲ بار)	۳۷۸/۴	دیده ها در طلب لعل یمانی خون شد
۷/۱	تا بنگری صفای می لعل فام را	۳۸۰/۸	از می لعل حکایت کن و شیرین دهان
۳۰۳/۱	عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام	۳۹۵/۱	شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
	لعل گون (یک بار)	۳۹۹/۵	گو شوار زر و لعل اریچه گران دارد گوش
۳۵۴/۷	تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم	۴۰۶/۶	گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو

۳۶۱/۵	نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد	لفز (۲ بار)	
	لوحش الله (= خدا خراب مکناد) (یک بار)	۱۲۱/۱۰	مدعی گولفز ونکه به حافظ مفروش
۲۷۴/۲	ز رکن آباد ما صد لوحش الله	۴۱۴/۹	گفت حافظ لفز و نکه به یاران مفروش
	لؤلؤ (۲ بار)		لفزیدن (۲ بار)
۲۲۰/۳	ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود		بلغزد
۲۹۹/۹	که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل	۳۵/۸	چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
	نیز نکت، اللالی	۱۱۸/۶	دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
	لولی (۳ بار)		لفظ (۲ بار)
۵۲/۴	عشق آن لولی سرمست وفادار من است	۲۴۰/۸	به لفظ اندک و معنی بسیار
۲۷۴/۵	صبا ز آن لولی شنگول سرمست		لفظی (ی نکره)
	لولیان	۴۱۵/۴	لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک
۳/۳	فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب		لقا
	لولی و ش (یک بار)		نکت، خجسته لقا
	لولی و شی (ی نکره)		لقمه (یک بار)
۲۶۰/۱	دلم ریوده لولی و شی است شورانگیز	۲۹۰/۸	صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد
	لهب		لمع (= درخشید) (یک بار)
	نکت، بولهبی	۴۴۶/۶	لمع البرق من الطور و آنت به
	لهجه		لمعه (۲ بار)
	نکت، خوش لهجه	۴۲۴/۶	کی نشه سیر گردد از لمعه سرابی
	لیت (= کاش) (۲ بار)	۴۳۳/۵	درآمدی ز درم کاجکی چو لمعه نور
۴۱۰/۵	یالیت شعری حتام القاه		لنگر (۲ بار)
۴۵۴/۵	اموت صبابه یالیت شعری	۱۲۵/۲	اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر
	لیست (= نیست) (یک بار)	۳۵۹/۵	لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
۴۱۶/۲	لیست دموع عینی هذا لنا العلامه		لوح (۹ بار)
	لیک (۳ بار)	۲۴/۲	ز لوح سینه نیارست نقش مهر نوشت
۱۸۲/۴	طیب عشق مسبحادم است و مشفق، لیک	۹۴/۳	سواد لوح بیش را عزیز از بهر آن دارم
۳۴۲/۶	گدای میکده ام لیک وقت مستی بین	۱۶۱/۷	مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
	خوش حلقه ای است لیک به در نیست راه	۲۱۷/۷	بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود
۴۰۵/۱	ازو	۳۰۱/۷	وز لوح سینه نقش هرگز نگشت زایل
	لیکن (۲۳ بار)	۳۱۰/۵	نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
	لیکن این هست که این نسخه مفیم افتاده	۳۲۰/۱	بر لوح بصر خط غباری بنگارم
۳۸/۲	است	۳۵۶/۷	نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ام

۴۴۰/۳	دل ربودی و بعل کردمت ای جان، لیکن	۳۹/۲	صبراست مرا چاره هجران تو، لیکن
۴۶۲/۹	نمی‌کنم گله‌ای لیکن ابر رحمت دوست	۵۶/۲	جمالت معجز حسن است، لیکن
۴۶۴/۱۰	دل ز ناوک چشمت گوش داشتم، لیکن	۹۴/۲	لیکن امید وصل توام عنقریب هست
	<u>لیکنش (ش) ضمیر مفعولی</u>	۸۵/۵	شد چمان در چمن حسن و لطافت، لیکن
۲۸۴/۱	لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش		خوش عروسی است جهان از ره صورت،
	لیلی (۲ شب) (بار)	۱۰۸/۵	لیکن
	بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار	۱۳۳/۹	غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن
۱۱۱/۳	آرد	۱۴۵/۷	زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد
۴۲۹/۸	بلبل مظلوم والله هادی	۱۵۹/۵	باغ گل و مل خوش است، لیکن
	<u>لیله</u>		رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده
۴۴۳/۱۱	آری اسامر لیلای لیلة القمری	۲۰۶/۲	بود
	نیز نکند. اللیالی	۲۱۱/۵	هنر بی عیب حرمان نیست، لیکن
	لیلی (۶ بار)	۳۰۶/۸	لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم
۴۱/۶	بار دل مجنون و خم طرّه لیلی	۳۰۷/۱	لیکن از لطف لب صورت جان می‌بستم
۵۵/۴	شکنج طرّه لیلی مقام مجنون است	۳۱۷/۶	به هر نظر بت ماجلوه می‌کند، لیکن
	عماری دار لیلی را که مهد ماه در محکم	۳۱۸/۷	سری دارم چو حافظ هست، لیکن
۱۱۱/۴	است		به‌رندی شهره شد حافظ میان همدمان،
۱۳۴/۴	برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر	۳۲۲/۱۰	لیکن
۴۴۹/۳	در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن	۳۵۳/۵	صوفی صومعه عالم قدسم، لیکن
	<u>لیلای (= لیلای خود)</u>		من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام،
۴۴۳/۱۱	آری اسامر لیلای لیلة القمری	۳۶۳/۳	لیکن
		۴۱۰/۲	لیکن چه چاره با بخت گمراه



۲۹۶/۲	ما (استفهام) (یک بار)	۴۸۶/۱	ما (ضمیر اول شخص جمع) (۴۸۶ بار)
	مالسلمی ومن بذی سلم		مات (ت ضمیر مفعولی)
	ما استعطاب (= خوش نمی گردد) (یک بار)	۲۹۷/۸	به خاک ما گذری کن که خون مات حلال
۴۶۰/۸	لما تطیب نفسی و ما استعطاب منامی		ماش (شی ضمیر مفعولی)
	ما لمر	۳۷۴/۴	ماش آئینه رخ جو مهیم
	نک. مآثره		مایمی (ی شناسه)
	مأثرة (= نیکی) (یک بار)	۱۵۸/۶	بشوی اوراق اگر همدرس مایی
	مآثر (ج. مآثره)	۴۶۲/۷	اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
۴۵۲/۸	اری مآثر معیای من محیاک		ماییم (یم شناسه)
	ما تطیب (= خوش نمی گردد) (یک بار)	۱۵۰/۵	ماییم و کهنه کلفی کاتش در آن توان زد
۴۶۰/۸	فما تطیب نفسی و ما استعطاب منامی	۴۰۱/۶	ماییم و آستانه دولت پناه تو
	ماقم زده (یک بار)		نیز نک. اما (= ما)
۳۹/۹	ماقم زده را داعیه سور نماندست		ما (= آنچه) (۳ بار)
	ماجرا (۱۰ بار)	۱/۷	متی مائق من تهوی دع الدنيا و اهلها
۲۱۵/۵	ما را به آب دیده شب و روز ماجراست	۴۵۱/۱	الاقی من نواها ما الاقی
۲۳۸/۶	صد بار پیر میکرده این ماجرا شنید	۴۵۲/۱	سلام الله ما کر الیالی

۴۵/۲	که می حرام ولی به ز مال اوقاف است	۲۶۲/۲	جرم نکرده عفو کن و ماجرا بپرس
۷۲/۱۱	عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست	۲۷۰/۵	وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش
	عرض و مال و دل و دین در سر مغروری	۳۰۲/۳	ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
۱۳۵/۷	کرد	۳۲۷/۶	ماجرای دل خون گشته نگویم باکس
۲۳۲/۶	فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ	۴۰۷/۱۰	گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
	که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت		<u>ماجرای -</u>
۲۶۳/۵	بس	۱۸/۸	ماجرای کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
۲۷۵/۷	عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت		<u>ماجرای</u>
۲۸۷/۱	که نیست باکم از بهر مال و جاه نزاع	۳۶۲/۳	ورنه با تو ماجرا داشتیم
۳۶۲/۳	ز مال وقف نبینی به نام من ورقی		<u>ماجرایی (ی نکره)</u>
	مالا مال (۲ بار)	۸۳/۳	ور میان جان و جانان ماجرای رفت، رفت
۲۹۶/۳	از حریفان و رطل مالا مال		ماجرای کردن (ه گله و شکایت کردن) (یک بار)
۳۶۱/۱	سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی		<u>ماجرای ... کن</u>
	مالک رقاب (یک بار)	۱۸/۸	ماجرای کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
۳۲۵/۱۲	چون کنند خسرو مالک رقاب انداختی		مادر (۳ بار)
	مألوف (۲ بار)	۴۰/۲	کت خون ما حلالت از شیر مادر است
۹۸/۳	هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد	۲۷۲/۷	دلا چون شیر مادر کن حلالتی
۲۶۳/۳	هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم	۳۱۰/۶	یارب از مادر گبینی به چه طالع زادم
	مالی (ی نسبت) (یک بار)	۳۹۶/۲	مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین
۳۵۲/۱۲	زیان مایه جاهت و مالی		مادر زاد (یک بار)
	مالیدن (یک بار)		<u>مادرزاد (ت ضمیر مفعولی)</u>
	<u>بمال</u>		چشم بد دور کزان تفرقه خوش باز آورد -
۳۰۵/۲	آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو	۱۹/۶	طالع نامور و دولت مادرزاد
	نیز نک، پامال، پایمال، گوشمال		مار (یک بار)
	مأمن (۲ بار)	۲۵۸/۵	دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت
۳۹۸/۷	حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست		مارایفا (ه ندیدیم) (یک بار)
	<u>مأمنی (ی نکره)</u>	۴۱۶/۵	والله مارا اینا حیا بلا ملامه
۲۹۲/۴	به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت		ماشعونا (ه ندانستیم) (یک بار)
	ماندن (۶۶ بار)	۴۵۱/۱۰	مضت فرص الوصال و ما شعرنا
	<u>ماند (ماضی)</u>		مآل (یک بار)
۹۹/۶	راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند	۳۷۲/۱۰	مآل حال خود از پیش بینی
۲۴۰/۶	حریفان را نه سر ماند و نه دستار		مال (۸ بار)

بماندی (ماضی استمراری)	عرصه بزمگاه خالی ماند	۲۹۶/۳
۳۲۷/۷ سر سودای تو در سینه بماندی پنهان	بماند	
بماندی (ماضی استمراری)	چشم من در ره این قافله راه بماند	۱۷۰/۶
۲۸۶/۷ جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	۱۷۵/۱
نمانده است	و آنکه این کار ندانست درانکار بماند	۱۷۵/۱
۳۹/۱ بی مهر رخت روز مرا نور نماندست	شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند	۱۷۵/۲
۳۹/۱ وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست	دلّی ما بود که در خانه غمّار بماند	۱۷۵/۳
۳۹/۲ چون صبر توان کرد که مقدور نماندست	قعه ماست که در هر سر بازار بماند	۱۷۵/۴
۳۹/۳ دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست	خرقه رهن می و مطرب شد و زّار بماند	۱۷۵/۵
۳۹/۴ هبّات ازین گوشه که معصور نماندست	آب حسرت شد و در چشم گهریار بماند	۱۷۵/۶
۳۹/۵ از دولت هجر تو کتون دور نماندست	جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند	۱۷۵/۷
۳۹/۶ دور از درت آن خسته مهجور نماندست	یادگاری که درین گنبد دّوار بماند	۱۷۵/۸
۳۹/۷ کز جان رمقی در تن رنجور نماندست	شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند	۱۷۵/۹
۳۹/۸ گو خون جگر ریز که معذور نماندست	شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند	۱۷۵/۱۰
۳۹/۹ ماتم زده را داعیه سور نماندست	نماند	
نخواهد ماند	در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند	۷/۲
۱۷۶/۱ رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند	چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند	۱۷۶/۱
۱۷۶/۱ چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند	دیده را دستگاه دّو و گهر گرچه نماند	۱۸۳/۲
۱۷۶/۲ رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند	ساقی بهار می رسد و وجه می نماند	۲۸۰/۵
۱۷۶/۳ کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند	بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود	۲۹۱/۷
۱۷۶/۴ که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند	ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند	۳۵۳/۳
۱۷۶/۵ که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند	غم دل چند توان خورد که ایام نماند	۳۸۳/۲
۱۷۶/۶ که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند	یکت مرغ دل نماند نگشته شکار حسن	۳۸۶/۵
۱۷۶/۷ که این معامله ناصب عدم نخواهد ماند	برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند	۳۹۰/۵
۱۷۶/۸ که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند	سقا نماند سخن طی کنم شراب کجاست	۴۲۲/۸
۱۷۶/۹ که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند	اثر نماند ز من بی شمایلت، آری	۴۵۲/۸
بمان	بسی نماند که روز فراق یار سر آید	۴۶۰/۵
چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول	زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی	۴۷۸/۸
- مانی	نماندم (م ضمیر مفعولی)	
۴۶۴/۹ تیز می روی جانان ترست فرومانی	گشتم چنان که هیچ نماندم تحتلی	۴۵۶/۵
۴۶۵/۷ ندانی قدر رفت ای دل مگر وقتی که درمانی	بماندیم	
بمانی	در درد بماندیم چو از دست دوا رفت	۸۲/۵



۹/۹	ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد	۴۳۷/۱	به یادگار بمانی که بوی او داری
۱۲/۱	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما		<u>ماند (مضارع)</u>
۳۲/۳	شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو	۱/۶	نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محظها
۴۷/۲	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است	۲۴۸/۹	این نقش ماند از قلعت یادگار عمر
۴۸/۸	هلال بکشمه و ماه چارده دانست		<u>بماند (مضارع)</u>
۱۱۰/۳	شبی که ماه مراد از افق طلوع کند	۱۶۸/۳	نه وصل بماند و نه واصل
	عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم	۲۸۵/۵	نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
۱۱۱/۴	است		<u>نماند (مضارع)</u>
۱۲۰/۳	ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف	۳۹/۸	در هجر تو گر چشم مرا آب نماند
۱۲۳/۱	روشنی طلعت تو ماه ندارد	۴۰۲/۸	راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
۱۳۰/۶	در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد		<u>می ماند (مضارع)</u>
۱۳۳/۴	عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت	۳۹۳/۳	بس حکایتهای شیرین باز می ماند ز من
۱۴۲/۴	فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن	۳۹۳/۷	کو به چیزی مختصر چون باز می ماند ز من
۱۴۳/۶	چه ناله ها که رسید از دلم به خرگه ماه		<u>نمی ماند (مضارع)</u>
۱۴۳/۶	چو باد عارضی آن ماه خرگهی آورد	۴۸۴/۲	دایم گل این بستان شاداب نمی ماند
۱۶۳/۱	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد		<u>ماند</u>
۱۶۷/۵	کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد	۱۸۹/۷	که با این درد اگر در بند در ماند در ماند
۱۸۸/۶	ماه و خورشید هم این آینه می گردانند		<u>مانستن (یکت بار)</u>
۲۰۸/۷	میان ماه و رخ یار من مقابله بود		<u>ماند (مضارع)</u>
۲۱۰/۳	منظور خردمند من آن ماه که او را	۱۱۳/۷	به ندیم شاه ماند که به کف ابلاغ دارد
۲۱۵/۶	گر ماه مهر پرور من در قبا رود		<u>مانع (یکت بار)</u>
۲۱۶/۲	چو ماه نو ره نظارگان بیچاره		<u>مانش (ش ضمیر اضافه)</u>
۲۲۶/۹	که بوسه تو رخ ماه را بیالاید	۲۳۲/۶	مانش غفل گل گشت و شکر محراب صبح
۲۲۷/۱	گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید		<u>مانند (یکت بار)</u>
۲۳۷/۱	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	۴۳۵/۶	در بوستان حریفان مانند لاله و گل
۲۳۷/۳	سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد		<u>مانی (یکت بار)</u>
۲۳۷/۵	ز قمر چاه برآمد به اوج ماه رسید	۳۴۸/۸	که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک مشکیم
۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار		<u>ماواکه (یکت بار)</u>
۲۴۲/۳	حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی	۱۶/۲	کاغوش که شد منزل و ماواکه خوابت
۲۴۲/۳	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار		<u>ماه (۶۵ بار)</u>
۳۰۳/۳	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام		* ۱. ماه (= قمر، معشوقه همچون قمر)
۳۲۲/۲	فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم		<u>(۵۸ بار)</u>

۳۸۶/۳	ماهی تنافت همچو تو از برج نیکویی	۳۳۶/۲	بی ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود
۴۳۰/۱	دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی	۳۴۸/۳	سخن با ماه می گویم پری در خواب می بینم
	نیز نک. مه	۳۴۸/۶	که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم
	* ۲. ماه (= سی روز از سال) (۷ بار)	۳۵۷/۷	بر بوی عید وصل چو نظارگان ماه
۸۴/۱	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	۳۶۸/۶	کو عشوهای ز ابروی او تا چو ماه نو
۱۶۰/۶	ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید		ماه و خورشید به منزل چو به امر تو
	سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش	۳۷۸/۳	رسند
۲۶۹/۲	(۲ بار)	۳۹۸/۱	گفتا برون شدی به تماشای ماه نو
۳۱۴/۶	من پیر سال و ماه نیام یار بیوفاست	۳۹۸/۱	از ماه ابروان منت شرم باد رو
۴۵۲/۱۵	تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم	۳۹۸/۵	از ستر اختران کهن سیر و ماه نو
۴۵۸/۱	گرچه ماه رمضان است بیاور جامی	۴۰۱/۵	از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
	ماهپاره (یک بار)	۴۰۵/۱	خط عذار یار که بگرفت ماه ازو
۷۳/۵	هر دیده جای جلوه آن ماهپاره نیست	۴۰۹/۶	از قامت سرو از عارضت ماه
	ماهو (یک بار)	۴۱۰/۱	گر تیغ بارد در کوی آن ماه
۷۱/۶	ز آنکه در روح فزایی چو لبث ماهر نیست	۴۱۳/۳	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
	ماه رخ (۲ بار)	۴۲۳/۵	بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
۶۸/۶	یارب آن شاهوش ماه رخ زهره جبین	۴۲۵/۱	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
۲۲۶/۸	به لایه گفتش ای ماه رخ چه باشد اگر	۴۶۳/۴	ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند
	ماهرو (۴ بار)	۴۷۹/۷	کسربن ملک تو از ماه بود تا ماهی
۴۱۵/۱	صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده	۴۸۲/۹	مرا که از رخ او ماه در شستان است
۴۴۷/۷	ترا رسد که غلامان ماهرو داری		ماهت (ت ضمیر مفعولی)
	ماهرویان	۲۶۳/۶	که شیشه می لعل و بتی چو ماهت بس
۲۲۷/۲	گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید		ماهت (ت ضمیر اضافه)
۲۶۰/۲	فدای پیرهن چاک ماهرویان باد	۱۰۲/۶	هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند
	نیز نک. مهرو	۴۶۰/۷	اگر چه روی چو ماهت ندیده ام به تمامی
	ماه سیما (۲ بار)		ماهش (ش ضمیر اضافه)
۴/۶	سهی فدان سیه چشم ماه سیما را	۴۲۴/۲	وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید
	ماه سیمایی (ی نکره)		ماهیم (م شناسه)
۴۸۲/۱	به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی	۲۳۲/۸	آرزومند رخ شاه چو ماهیم حافظ
	ماه مطرب (یک بار)		ماهیم (م ضمیر اضافه)
۴۲۳/۵	بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب	۶۹/۱	ماهیم این هفته شد از شهر و به چشم سالی است
	ماه منظر (یک بار)		ماهی (ی نکره)

۶۹/۶	تیت خیر مگردان که مبارک فالی است	۲۸۶/۱	ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن
۱۷۸/۳	چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی		ماهی (۵ بار)
۳۸۲/۱	مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن	۱۳۹/۴	ماهی و مرغ دوش نخلت از فغان من
۴۸۴/۱۲	شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی	۱۴۴/۳	در بحر فتاده‌ام چو ماهی
	مبارکباد (یک بار)	۲۷۹/۷	کمترین ملک تو از ماه بود ناماهی
	مبارکبادم (م ضمیر اضافه)	۲۸۰/۴	بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
۳۱۰/۷	هر دم آید غمی از تو به مبارکبادم		ماهیان
	مبارکی (ی مصدری) (یک بار)	۲۸۲/۱۰	در ز شوق برآرند ماهیان به نثار
۴۵۹/۸	که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی		مایل (۲ بار)
	مباهات (۲ بار)	۶۸/۵	که دل نازک او مایل افسانه کیست
۳۶۶/۶	همه بر فرق سر از بهر میاهات بریم	۲۰۱/۶	واکنون شدم چو مستان بر ابروی تو مایل
	میاهات -		ماینفج (= سود نمی دهد) (یک بار)
۲۷۸/۶	مکن به فسق میاهات و زهد هم مفروش	۳۰۲/۶	الآن قد ندمت و ماینفج اندم
	میاهات کردن (= فخر کردن) (یک بار)		مایه (۱۰ بار)
	مکن ... میاهات	۵۰/۱	مایه محتشمی خدمت درویشان است
۲۷۸/۶	مکن به فسق میاهات و زهد هم مفروش	۹۶/۳	سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
	مبتلا (۴ بار)	۱۶۰/۵	مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
۵۱/۱	به دام زلف تو دل مبتلای خویشان است	۲۴۹/۴	ما را غم نگار بود مایه سرور
۹۹/۴	مبتلا گشتم در این بند و بلا	۳۴۰/۵	مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
۱۲۶/۴	در این گلشن به خارم مبتلا کرد	۴۲۸/۶	صد مایه داشت و نکردی کفایتی
۴۵۶/۲	مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا	۴۴۳/۵	به یاد سلطنت از ما بحر به مایه حسن
	مبسمأ (= محل تبسم، دهان) (یک بار)	۴۵۴/۱۲	زیان مایه جاهت و مالی
۴۵۳/۱	یامبسمأ یحاکی درجا من اللالی	۴۷۵/۱۲	تو بدین نازکی و دلکشی ای مایه ناز
	مبین (یک بار)	۴۸۶/۶	در باب و بنه گنجی از مایه نیکویی
۵۶/۲	حدیث غمزهات سحر مبین است		نیز نک. سرمایه، گرانباه
	مت (= من ترا) (یک بار)		مایه (ی مصدری) (۲ بار)
۴۲۹/۴	که همچون مت بیو تن دل و ای ره	۴۷۰/۲	در بحر مایی و منی افتاده‌ام، بیار
	متاع (۴ بار)	۴۷۰/۲	می، تا خلاص بخشم از مایی و منی
۲۲۸/۶	صالح و طالع متاع خویش نمودند		مباحث
۲۵۱/۲	که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر		نک. بحث
۲۸۷/۷	کجا روم به تجارت بدین کساد متاع		مبارک (۵ بار)
	متاعم (م شناسه)	۱۹/۱	ساقیا آمدن عید مبارک بادت

۷۲/۵	کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست	۳۲۷/۷	این مناعم که تو می بینی و کمتر زینم
۱۰۲/۴	مجال طعنه بدین و بدبند مباد		متفق (یک بار)
۱۱۰/۴	کی التفات مجال سلام ما افتد	۴۵۱/۹	دمی بانیك خواهان متفق باش
۱۶۱/۶	مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم		متهم (یک بار)
۲۲۳/۴	کانجام مجال باد وزانم نمی دهد	۱۱۴/۵	که عقل کل به صحت عیب متهم دارد
۳۰۰/۱	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول		متقی (= هرگاه) (۲ بار)
۴۰۰/۱۱	سودای کج میز که نباشد مجال تو	۱/۷	متی مانتق من تهوی دع الدنیا و اهلها
۴۳۰/۷	کی یافنی رقیب تو چندین مجال ظلم	۴۵۴/۵	متی نطق البشیر عن الوصال
	<u>مجال (ی نکره)</u>		مثال (۲ بار)
۳۳۹/۳	کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم	۲۷۶/۴	زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت
	<u>مجانین</u>		<u>مثالی (ی نکره)</u>
	نک. مجنون	۴۵۵/۲	آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی
	مجزود (یک بار)		نیز نک. بد مثال، بی مثال، مشکین مثال
	<u>مجزودان</u>		مئل masal (= داستان، قصه) (۳ بار)
۶۷/۷	مجزودان طریقت به نیم جو نخرند	۸۸/۶	که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
	مجروح (۳ بار)	۱۳۳/۴	عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت
۵۹/۴	چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست	۴۵۲/۷	دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
۱۰۰/۵	دل مجروح من پیش میر باد		مئل mesl (= مانند) (۳ بار)
۳۲۱/۶	جنگها بادل مجروح بلاکش دارم	۲۸۰/۸	ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
	<u>مجلس (۴۹ بار)</u>		<u>امثال</u>
۴۷/۲	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است	۳۰۱/۴	از شافعی نبرسد امثال این مسایل
۴۷/۴	در مجلس ما عطر میامیز که مارا		<u>مثلش (ش ضمیر اضافه)</u>
	ورنه در مجلس رندان خبری نیست که	۳۹۴/۶	کس ندیده است و ببیند مثلش از هر سو بین
۷۴/۱۱	نست		مجاز (۳ بار)
۹۱/۱۰	حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست		و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز
۱۱۶/۱۱	خدا را داد من بستان از او ای شعله مجلس	۴۱/۲	است
۱۱۷/۶	که صدر مجلس عزت فقیر ره نشین دارد	۱۲۹/۷	شونده رهروی که عمل بر مجاز کرد
۱۳۵/۲	آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید	۳۹۲/۶	تاکی شود قرین حقیقت مجاز من
	میان گریه می خندم که چون شمع اندرین		مجازی (ی نسبت) (یک بار)
۱۴۵/۷	مجلس	۲۵۴/۷	درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر
	نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون		مجال (۱۰ بار)
۱۴۹/۴	برخواست	۷۲/۳	عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

- ۲۲۴/۱ پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی
- ۲۲۸/۲ کی عطرهای مجلس روحانیان شدی
- ۲۴۲/۸ که هر صباح و مسامح مجلس دگری
- ۲۴۵/۸ به مجلس آی کر حافظ غزل گفتن پیاموزی
- ۲۵۸/۲ که نهاده است به هر مجلس وعظی دامی
- ۲۷۹/۸ مسند خواجگی و مجلس توران شاهی
- مجلس (ت ضمیر اضافه)
- ۳۵/۸ سرود مجلس اکنون فلک به رقص آرد
- مجلس (م ضمیر اضافه)
- ۲۵۲/۱۰ که بین مجلس و ترک سر منبرگیر
- مجلس (ی نکره)
- ۳۴۴/۸ حافظ در محفل دردی کشم در مجلس
- مجلس آرا (یک بار)
- مجلس آرای (ی نکره)
- ۳۸۲/۲ در آرزوی سر و چشم مجلس آرای
- مجلس افروز (یک بار)
- ۱۶۷/۵ کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
- مجلس (ی نسبت) (۲ بار)
- مجلسیان
- ۱۹/۲ شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست
- ۳۱/۹ ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
- مجموع (۴ بار)
- ۲۵۲/۲ آتش عشق و دلم عود و تنم مجمرگیر
- ۳۶۷/۲ نسیم عطرگردان را شکر در مجمراندازیم
- ۳۸۹/۲ به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمرکن
- ۳۴۶/۲ تاجو مجمر نفسی دامن جانان گیریم
- مجموع گردان (یک بار)
- ۴۰۰/۱ مشک سیاه مجمره گردان خال نو
- مجموع (۳ بار)
- ۲۸۴/۱ مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
- ۳۳۶/۳ میان مجمع خوبان کنی میان داری
- ۴۶۴/۱۱ ای شکج گیسویت مجمع پریشانی
- ۱۶۰/۲ مجلس وعظ دراز است وزمان خواهد شد
- ۱۶۰/۸ مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
- ۱۶۳/۱ ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
- ۱۶۳/۲ گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
- ۱۶۵/۷ حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد
- ۱۶۶/۲ به لایه گفت شبی میر مجلس تو شوم
- ۱۶۷/۹ دریاست مجلس او دریاب وقت در باب
- ۱۷۱/۷ چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس
- ۱۷۶/۵ سرود مجلس جشید گفته اند این بود
- ۱۹۴/۲ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
- ۱۹۸/۱۰ بود که مجلس حافظ به پن تویتش
- ۲۰۰/۲ یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
- حسن مهر و یان مجلس گرچه دل می برد و
- دین
- ۲۰۲/۲ مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت
- ۲۰۸/۳ مجلس انس و بهار و بحث شعراندر میان
- ۲۱۲/۸ حافظ علم و ادب ورز که در مجلس خاص
- ۲۱۳/۷ حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
- ۲۱۸/۹ به شرط آنکه زمجلس سخن به در نرود
- ۲۱۹/۱۰ به این سپاس که مجلس متور است به تو
- ۲۵۳/۵ مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
- ۳۰۳/۱ و آنکه این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام
- ۳۰۳/۹ گرازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
- ۳۳۲/۸ در مجلس روحانیان گه گاه جامی می زنم
- ۳۳۶/۷ چو غنچه بالب خندان به یاد مجلس شاه
- ۳۴۲/۷ عنان به میکده خواهیم نافت زین مجلس
- ۳۸۵/۷ هوای مجلس روحانیان معطر کن
- ۳۸۹/۱ بگو به خازن جنت که خاک این مجلس
- ۳۸۹/۲ ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاکدار
- ۴۰۵/۲ حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد
- ۴۰۵/۸ مجلس بزم عیش را غالب مراد نیست
- ۴۰۶/۳ حافظ گرت به مجلس او راه می دهند
- ۴۰۷/۱۲

مجموعه (۴ بار)	۴۴/۱۰	بامدعی نزاع و محاکا چه حاجت است
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما	۱۲/۲	محال (۲ بار)
هر آنکو خاطری مجموع و یاری نازنین	۲۹۷/۶	که کس مباد چو من در پی خیال محال
دارد	۳۳۹/۲	در یکی نامه محال است که تحریر کنم
ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع	۱۱۷/۱	محال اندیش (یک بار)
با سر زلف تو مجموع پریشانی من	۱۷۱/۶	چه هاست در سر این قطره محال اندیش
مجموعه (۴ بار)	۳۳۹/۳	محب (۴ بار)
قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس	۲۹/۲	پروانه مراد رسید ای محب خموش
عشق و شباب و رندی مجموعه مراد	۲۸۰/۷	محبان
است	۴/۵	به یاد دار محبان بادپسا را
چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست	۳۳۹/۷	که من او را ز محبان شما می بینم
مجموعه ای (ی نکره)	۳۷۶/۵	چشم محبان روی حبیبان
مجموعه ای بخواد و صراحی بیار هم	۳۵۴/۶	محبت (۱۳ بار)
مجنون (۹ بار)	۱۷/۸	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
بار دل مجنون و خم طرّه لیلی	۶۰/۱	دل سرافرده محبت اوست
شکنج طرّه لیلی مقام مجنون است	۶۰/۸	سینه گنجینه محبت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست	۸۱/۴	تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار	۱۲۹/۶	صنعت میکن که هر که محبت نه پاک باعث
آرد	۱۶۳/۵	طریسرای محبت کنون شود معصور
و که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد	۱۸۳/۲	کمال صدق محبت بین نه نقص گناه
صرفی مجنون که دی جام و قدح می شکست	۱۹۹/۶	مطرب از درد محبت عملی می پرداخت
گفت کو زنجیر ناقدیر این مجنون کنم	۲۱۳/۳	تیره آن دل که درو شمع محبت نبود
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی	۲۶۷/۵	ای درج محبت به همان مهر و نشان باش
مجانین	۳۷۶/۲	درج محبت بر مهر خود نیست
خرد که قید مجانین عشق می فرمود	۳۹۵/۵	حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم
محابا (یک بار)	۳۹۷/۳	که زد به خرمن ما آتش محبت او
محابا -		محبوب (۵ بار)
سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی	۱۱۸/۴	سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب
محابا کردن (= پروا کردن) (یک بار)	۱۳۳/۹	غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن
محابا نکنی	۲۵۱/۹	می دو ساله و محبوب چارده ساله
سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی	۳۰۷/۶	چو به محبوب گمان ابروی خود پیوستم
محاکا (یک بار)	۴۲۰/۱	محبوب جان و مونس قلب ریمده ای



محتاج (۶ بار)	محتسب داند که حافظ عاشق است ۳۵۵/۸
محتاج قصه نیست گرت قصه جان ماست ۴۴/۵	اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی ۴۸۰/۱۰
به مشک چین و چگل نیست چین گل محتاج ۵۱/۳	<u>محتسب (م ضمیر اضافه به عیب)</u>
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود ۲۰۲/۷	بامحتسب عیب مگویند که او نیز ۴۷/۱۰
محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم ۳۴۵/۶	<u>محتسبی (ی نکره)</u>
کز بهر جرعه ای همه محتاج این داریم ۳۶۵/۱	کو محتسبی که مست گیرد ۱۴۴/۴
عرض حاجت در حرم حضرت محتاج نیست ۴۰۲/۸	نیز نک، ترس محتسب خورده
محتاجه (یک بار)	محتشم (یک بار)
مکاره می نشیند و محتاله می رود ۲۱۸/۶	برین فقیر قصه آن محتشم بخوان ۴۰۷/۲
محترم (۷ بار)	<u>محتشمی (ای مصدری) (یک بار)</u>
هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت ۸۰/۴	مایه محتشمی خدمت درویشان است ۵۰/۱
به دست شاهوشی ده که محترم دارد ۱۱۴/۲	محبوب (یک بار)
محترم دار دلم کاین مگس قندپرست ۱۱۹/۴	به صورت از نظر ما اگرچه محبوب است ۲۹/۷
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند ۱۷۶/۲	محراب (۱۷ بار)
محترم دار در آن طرّه عنبر شکنش ۲۷۵/۵	جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست ۷۰/۱۱
<u>محترمت (ت ضمیر مفعولی)</u>	برمی شکند گوشه محراب امامت ۹۰/۷
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت ۸۹/۳	محراب ابرویت بنما نا سحرگهی ۹۲/۳
به حکم آنکه خدا داشته است محترمت ۸۹/۹	که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت ۹۴/۲
محتسب (۱۵ بار)	بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست ۱۳۳/۱۰
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است	حالتی رفت که محراب به فریاد آمد ۱۶۹/۱
۴۲/۱	واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند ۱۹۴/۱
چه جای محتسب و شهنه، پادشه دانست ۴۸/۹	جای در گوشه محراب کنند اهل کلام ۳۰۴/۹
محتسب نیز در این عیش نهانی دانست ۴۹/۷	هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک ۳۱۲/۹
شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱	جامی به یاد گوشه محراب می زدم ۳۱۳/۲
باده با محتسب شهر نتوشی حافظ ۱۴۹/۷	محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم ۳۲۶/۶
خدایا محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش	محراب ابروی تو حضور نماز من ۳۹۲/۷
۱۶۱/۴	حافظ از در گوشه محراب می نالد رواست ۳۹۴/۷
می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب ۱۹۵/۹	ابروی دوست گوشه محراب دولت است ۴۰۵/۲
تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش ۲۸۰/۲	<u>محرابی (ش ضمیر اضافه)</u>
مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف ۲۹۰/۷	گرییم خم ابروی چو محرابی باز ۳۵۲/۶
محتسب داند که من این کارها کمتر کنم ۳۳۸/۱	حافظا سجده به ابروی چو محرابی بر ۳۷۱/۷
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند ۳۵۴/۴	<u>محرابم (م ضمیر اضافه)</u>

۲۱۱/۵	ز من محرومتر کی سایی بود	۴۰۴/۷	که محرابم بگرداند غم آن دلستان ابرو
	محرومی (ی نکره)		محرومی (ی نسبت) (یک بار)
۱۲۵/۴	مباد کاتش محرومی آب ما ببرد	۱۲۷/۴	نماز در غم آن ابروان محرومی
	محزون (یک بار)		محرم (۲۰ بار)
۴۴۹/۸	هیچ خوشدل نیستد که تو محزون باشی	۸/۶	محرم راز دل شیدای خود
	محض (یک بار)	۲۷/۴	نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست
۳۶۲/۷	ما محض بر کسی نگماشتیم	۴۱/۴	با دوست بگویم که او محرم راز است
	محصول (۲ بار)	۱۱۴/۸	کدام محرم دل ره درین حرم دارد
۳۴۳/۲	مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم	۱۲۱/۷	در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
۳۶۴/۱	محصول دعا در ره جانانه نهادیم	۱۵۲/۳	به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
	محض (یک بار)	۱۵۶/۳	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
۲۳۸/۱۱	پند حکیم عین صواب است و محض غیر	۱۷۵/۱	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
	محض (۳ بار)	۲۳۸/۳	یارب کجاست محرم رازی که یک زمان
	محفلها	۲۵۳/۳	که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
۱/۶	نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محفلها	۲۵۴/۸	چو سرو راست درین باغ نیست محرم راز
	محفلی (ی نکره)	۲۶۷/۱	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
۲۱۱/۷	حدیثم نکته هر محفلی بود	۲۷۸/۸	که هست گوش دلش محرم پیام سروش
۳۴۴/۸	حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی	۳۲۶/۹	جز جام نشاید که بود محرم رازم
	محقر (یک بار)	۳۸۰/۸	گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
۱۵۹/۷	جان نقد محقر است حافظ		محرمان
	محقق (یک بار)	۱۹۶/۳	که ساکنان درش محرمان پادشهند
۱۱۲/۱	محقق است که او حاصل بصر دارد	۳۳۰/۳	ز محرمان سراپرده وصال شوم
	محکم (۲ بار)	۴۰۷/۳	ما محرمان خلوت انسیم غم مخور
۱۵۵/۳	خوش بود گر محکم تجربه آید به میان		محرمی (ی شناسه)
۲۹۵/۳	کس عیار زر خالص نشناسد چو محکم	۲۸۰/۴	گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی
	محکم (یک بار)		محرمی (ی نکره)
۲۱۱/۸	که ما دیدیم و محکم غافلی بود	۱۷۷/۱	محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
	محکمی (ی مصدری) (یک بار)		نیز نک. نامحرم
۲۰/۲	اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود		محروم (۵ بار)
	محل (۲ بار)	۱۱۶/۵	ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را
۱۳۳/۵	چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد	۲۳۸/۱۰	محروم اگر شدم ز سرکوی او چه شد
		۴۴۰/۶	تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم



۳۱/۷	دریای محیط فلکش عین سواب است	۲۷۸/۷	محل نور تجلی است رای انور شاه
۲۴۸/۶	اندیشه از محیط فنا نیست هر که را		نیز نکت، بی محل
	مخالف (یک بار)		محمل (۴ بار)
۱۰۷/۳	این همه عکس می و نقش مخالف که نمود	۱۳۰/۴	که امید کرم همه این محمل کرد
	مختصر (۵ بار)	۲۶۱/۳	محمل جانان پیوس آنگه به زاری عرضه دار
۸۶/۷	کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت	۴۵۱/۲	الا ای ساریان محمل دوست
۲۱۹/۹	ز کبر در پی هر صید مختصر نرود		<u>محملها</u>
۲۴۲/۵	جهان و هر چه درو هست سهل و مختصر است	۱/۴	جرس فریاد می دارد که بریندید محملها
۲۴۲/۵	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار		محمود (۵ بار)
۳۹۳/۷	کو به چیزی مختصر چون بازمی ماند زمن		* ۱. محمود (= نام خاص) (۳ بار)
	مختصره (یک بار)	۴۱/۶	رخساره محمود و کف پای ایاز است
۲۲۶/۷	که این مختصره در عقد کس نی آید	۱۹۸/۹	وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
	مخدوم (یک بار)	۲۵۴/۵	جمال دولت محمود را به زلف ایاز
۹۳/۲	یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت		* ۲. محمود (= پسندیده) (۲ بار)
	مخزن (۳ بار)	۳۲۶/۸	محمود بود عاقبت کار درین راه
۱۷۶/۶	که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند		<u>محموده</u>
۲۰۷/۱	گوهر مخزن اسرار همان است که بود	۳۰۱/۵	مرغیه السجایا محمود الخصال
۳۳۱/۲	رگنج خانه دل می کشم به مخزن چشم		<u>محن</u>
	مخفی (یک بار)		نکت، محنت
۴۰۲/۸	راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو		محنت (۴ بار)
	مخلص (۲ بار)	۱۴۲/۲	که هر گل کز غش بشکفت محنت بار می آورد
۴۷۵/۷	سخن بی غرض از بنده مخلص بشنو	۱۴۳/۱	که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد
	<u>مخلصان</u>	۴۶۳/۹	کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
۴۴۱/۱	مخلصان را نه به وضع دگران می داری		<u>محن</u>
	مخلصانه (یک بار)	۲۵۷/۸	به سوی دیو محن ناوکت شهاب انداز
۲۳۶/۱	حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید		محنت آباد (یک بار)
	مخلوق (یک بار)	۳۷/۴	نشین تو نه این کنج محنت آباد است
۴۸۰/۸	ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزت		محبتاک (= صورت تو) (یک بار)
	مخمر (یک بار)	۴۵۲/۸	آری مآثر محبای من محبتاک
۱۹۴/۶	کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند		محبای (= حیات خود را) (یک بار)
	مخمور (۷ بار)	۴۵۲/۸	آری مآثر محبای من محبتاک
۱۲۰/۷	چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر		محیط (۲ بار)

مدام (۲۱ بار)	۴۱۸/۱	سحرگاهان که مخمور شبانه
۱۱/۲ ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما	۴۲۴/۱	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی
۴۷/۱۰ پیوسته چوما در طلب عیش مدام است	۴۲۴/۵	مخمور آن دو چشم آيا کجاست جامی
۸۹/۸ ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام	۴۲۵/۱۱	از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
۹۹/۵ گرچه صد رود است در چشم مدام		<u>مخمورم (م شناسه)</u>
۱۱۵/۱ سلطانی جم مدام دارد	۱۰۵/۵	دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
۱۴۶/۱ عارفان را همه در شرب مدام اندازد		<u>مخموری (ی شناسه)</u>
۲۰۹/۵ بر آستان میکده خون می خورم مدام	۴۴۴/۵	ساغر می طلب که مخموری
۲۱۹/۱ خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود		<u>مخموری (ی معذری) (۲ بار)</u>
۲۸۶/۷ ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام	۱۳۵/۴	راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
۲۹۱/۱۰ مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق		<u>مخموری ات (ت ضمیر مفعولی)</u>
۲۹۲/۱ گرت مدام میسر شود زهی توفیق	۴۷۷/۷	مخموری ات مباد که خوش مست می روی
۳۰۳/۱ مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام		<u>مداد (یک بار)</u>
۳۷۵/۷ آنکه مدام شیشه ام از پی عیش داده است		<u>مدادی (ی نکره)</u>
۳۹۷/۷ مدام غرقه حافظ به باده در گرو است	۳۶۱/۵	مگر از مردمک دیده مدادی طلیم
۴۰۹/۱ عیش مدام است از لعل دلخواه		<u>مدار (۵ بار)</u>
۴۳۰/۳ کز در مدام با قدح و ساغر آمدی	۱۷۴/۸	مدار نقطه پیش ز خال توست مرا
۴۳۶/۵ بتوش می که سبک روحی و لطیف مدام	۲۴۸/۶	بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
۴۳۶/۸ بکش جفای رقیبان مدام و جور حدود	۳۸۶/۱	خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن
<u>مدام (م ضمیر مفعولی)</u>	۴۰۰/۹	این نقطه سیاه که آمد مدار نور
۹۴/۱ مدام مست می دارد نسیم جعد گیسویت	۴۵۶/۷	حافظ مدار امید فروج زین مدار کون
<u>مدام (م ضمیر اضافه به استظهار)</u>		نیز نک. عالی مدار
بیار می که چو حافظ مدام استظهار -		<u>مداروا (۳ بار)</u>
۶۵/۸ به گریه سحری و نیاز نیمشبی است	۵/۷	با دوستان مروّت با دشمنان مداروا
<u>مدام (م ضمیر اضافه به دماغ)</u>		<u>مداروا -</u>
۱۱۲/۵ که بوی باده مدام دماغ تر دارد	۶/۴	تو ازین چه سود داری که نمی کنی مداروا
نیز نک. المدام	۴۷۱/۱	ای که در کشتن ما هیچ مداروا نکنی
<u>مدادوا (۳ بار)</u>		مداروا کردن (= نرمی و ملاطفت کردن) (۲ بار)
۴۰/۳ تشخیص کرده ایم و مدادوا مقرر است		<u>مداروا نکنی</u>
<u>مدادوا -</u>	۴۷۱/۱	ای که در کشتن ما هیچ مداروا نکنی
۴۷۱/۳ شرط انصاف نباشد که مدادوا نکنی		<u>نمی کنی مداروا</u>
<u>مدادوا</u>	۶/۴	تو ازین چه سود داری که نمی کنی مداروا

۳۶۷/۳ معرفت نیست درین قوم خدایا مددی	۳۶۰/۸ درد عاشق نشود به به مداوای حکیم
۳۲۵/۴ خدای را مددی ای رفیق ره تا من	مداوا کردن (= درمان کردن) (یک بار)
۳۵۱/۸ پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم	مداوا نکنی
۳۷۰/۲ دل بیمار شد از دست رفیقان مددی	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
مددی (ی نکره) -	مدّت (۳ بار)
۶/۲ مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را	در شگفتی که درین مدّت ایام فراق
۳۳۷/۶ مددی گر به چراغی نکند آتش طور	درین مدّت عمرم که بر امید وصال
مدد دادن (= کمک کردن) (۵ بار)	آنچه در مدّت هجر تو کشیدم، هیبت
مدد خواهد داد	مدح (یک بار)
بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد ۲۰۱/۷	دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
مدد ده	مدحت (۲ بار)
۳۰۶/۷ ای خضر پی خجسته مدد ده به همتم	خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است ۵۳/۴
مدد دهد	گوهر پاک نواز مدحت ما مستغنی است ۱۸۵/۶
طالب اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۲۹۰/۱	مدد (۲۱ بار)
بخت از مدد دهد که کشم رخت ازین دیار ۳۲۹/۴	شکر خدا که از مدد بخت کار ساز
مدد ... دهد	شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم
۶/۲ مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را	مدد
مدد فرمودن (= مدد کردن) (۲ بار)	کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم ۳۶۰/۷
مدد فرمای	مدد از خاطر رندان طلب ای دل، ورنی ۳۷۰/۶
۴۳/۵ ای صبا امشب مدد فرمای	ازین باد از مدد خواهی چراغ دل برافروزی ۴۴۵/۱
مدد فرماید	حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد ۴۴۷/۷
۱۳۶/۷ فیض روح القدس از باز مدد فرماید	مدد -
مدد کردن (= یاری کردن) (یک بار)	ای صبا امشب مدد فرمای ۴۳/۵
مدد ... نکند	فیض روح القدس از باز مدد فرماید ۱۳۶/۷
۳۳۷/۶ مددی گر به چراغی نکند آتش طور	بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد ۲۰۱/۷
مدرج (یک بار)	طالب اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۲۹۰/۱
در آستین کام تو صد ناله مدرج است ۴۷۳/۴	ای خضر پی خجسته مدد ده به همتم ۳۰۶/۷
مدرس (یک بار)	بخت از مدد دهد که کشم رخت ازین دیار ۳۲۹/۴
به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد ۱۶۳/۲	مددی (ی نکره)
مدرسه (۷ بار)	ساریان بار من افتاد خدا را مددی ۱۳۰/۴
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است ۴۵/۲	ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی ۲۱۷/۴
فقه مدرسه دی مست بود و فتوی داد ۴۵/۴	خدا را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰

چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم ۳۶۹/۶	۲۰۸/۳	ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود
مذاب (۲ بار)	۳۴۳/۳	از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
خوش بود ترکیب زرّین جام بالعل مذاب ۱۴/۳	۳۵۷/۳	طاق و رواق مدرسه و قال و قیل فضل
جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده ۴۱۴/۴	۳۶۱/۹	بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
مذاقی (۳ بار)	۴۱۷/۹	حدیث مدرسه و خاتمه مگوی که باز
مذاقی جان من زو پر شکر باد ۱۰۰/۶		مدّعی (۱۸ بار)
وز لب ساقی شرابم درمذاق افتاده بود ۲۰۶/۱	۳۴/۹	ای مدّعی برو که مرا با تو کار نیست
مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از	۳۴/۱۰	بامدّعی نزاع و محاکا چه حاجت است
شورش ۲۷۳/۲	۶۶/۶	ای مدّعی نزاع تو با پرده دار چیست
مذمت (یک بار)	۷۸/۴	مدّعی گر نکند فهم سخن، گو سر و خشت
مذمت -	۸۰/۵	ساقی بیار باده و با مدّعی بگوی
چرا مذمت رند شرابخواره کنم ۳۴۲/۸	۸۰/۷	حافظ ببر تو گوی سعادت که مدّعی
مذمت کردن (= سرزنش کردن) (یک بار)	۹۳/۴	جوهر حبیب خوشترکز مدّعی رعایت
مذمت ... کنم	۱۲۱/۱۰	مدّعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش
چرا مذمت رند شرابخواره کنم ۳۴۲/۸	۱۴۸/۴	مدّعی خواست که آید به تماشاگاه راز
مذهب (۱۵ بار)	۱۸۲/۵	که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند
زاهدان معذور داریم که اینم مذهب	۱۹۱/۲	دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی
است	۳۲۴/۱۰	اگر چه مدّعی بیند حقیرم
ای نازنین صمن تو چه مذهب گرفته ای ۴۰/۲	۴۲۶/۱	با مدّعی مگویند اسرار عشق و مستی
در مذهب ما باده حلال است، ولیکن ۴۷/۳		مذّعیان
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ۴۸/۴	۴۳/۷	همچو حافظ به رغم مذّعیان
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق ۱۱۹/۷	۴۵/۶	حدیث مذّعیان و خیال همکاران
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد ۱۳۳/۱۰	۱۰۱/۴	شاه ترکان سخن مذّعیان می شود
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است ۱۹۳/۶	۳۳۳/۱	گر من از سوزنش مذّعیان اندیشم
گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند ۱۹۳/۹		مذّعیانی (ی نکره)
آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود ۲۱۳/۲	۲۹/۲	به رغم مذّعیانی که منع عشق کنند
به مذهب همه کفر طریقت است اساک ۲۹۳/۴		مدّعی (= چشم من) (یک بار)
سألها پیروی مذهب رندان کردم ۳۱۲/۱	۴۵۲/۱	کبت قصّة شوقی و مدّعی باکی
خلاف مذهب آنان جمال اثنان بین ۳۹۵/۱		مدهوش (۳ بار)
مگر از مذهب این طایفه بازآمده ای ۴۱۹/۷	۲۵۹/۷	جرعه جامی که من مدهوش آن جام هنوز
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است ۴۲۶/۶	۳۲۹/۱	مدهوش چشم مست و می صاف بی غم
کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی ۴۸۴/۱۰		مدهوشیم (یم شناسه)

۴۲۸/۹	دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست	۴۱۰/۵	مَ (= تلخ است) (یک بار)
۴۳۶/۱	ترا که هر چه مراد است در جهان داری		الصبر مَ والعرفان
۴۳۶/۱	برو که هر چه مراد است در جهان داری		هوا (= من + را) (۱۰۰ بار)
۴۴۲/۸	نبی مراد بر حسب فکر و همت است		مراتب
۴۴۸/۸	من این مراد بینم به خود که نیمشبی		نکته، مرتبه
	<u>مرادت (ت ضمیر مفعولی)</u>		مراد (۳۸ بار)
۱۸۵/۳	امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند	۱۲/۹	عمرتان باد و مراد ای سابقان بزم جم
	<u>مرادش (ش ضمیر اضافه)</u>	۵۱/۲	گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
۲۷۹/۹	ای ملک العرش مرادش بده	۵۷/۷	رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
	<u>مرادش (ش ضمیر اضافه به جان)</u>	۸۸/۶	گره به باد مزن گرچه بر مراد وزد
۲۱۲/۱	تاابد جام مرادش همدم جانی بود	۱۱۰/۳	شبی که ماه مراد از افق طلوع کند
	<u>مرادش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۱۱۴/۷	مراد دل ز که جویم چو نیست دلداری
۳۷۸/۷	به مرادش ز غریبی به وطن بازرسان	۱۳۷/۳	گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
	<u>مرادم (م ضمیر اضافه)</u>	۱۳۸/۷	کلک مشاطه صنعتش نکشد نقش مراد
۵۱/۳	شبان تیره مرادم فنای خویشن است	۱۵۰/۸	عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است
۲۳۳/۳	درخت کام و مرادم به برنمی آید	۱۸۳/۶	شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
۲۹۵/۶	چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد		چو منصور از مراد آنان که بر دارند بر دارند
	<u>مرادی (ی نکره)</u>	۱۸۹/۶	
۳۶۱/۱	بر ره دوست نشینم و مرادی طلیم	۲۰۹/۳	آن نایه مراد که می خواستم ز بخت
	<u>مراد بخش (یک بار)</u>	۲۳۶/۴	چو در میان مراد آورید دست امید
۴۴۸/۱	مراد بخش دل بی قرار من باشی	۲۴۳/۲	قلب بی حاصل ما را بزن اکسیر مراد
	<u>هویه (۴ بار)</u>	۲۵۰/۳	دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود
۵۳/۲	وین کجای مرتبه چشم جهان بین من است	۲۵۴/۲	که کیمیای مراد است خاکت کوی نیاز
۴۱۲/۳	قدر این مرتبه نشناخته ای یعنی چه	۲۶۳/۷	فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
۴۷۸/۴	خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد	۲۸۰/۷	پروانه مراد رسید ای محب خموش
	<u>مراتب</u>	۲۸۶/۷	ای حافظ از مراد میسر شدی مدام
۶۷/۹	زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است	۲۹۰/۴	کس نزده است ازین گمان تیر مراد بر هدف
	<u>نیز نکته، بلند مرتبه</u>	۳۱۲/۴	سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
	<u>موجان (یک بار)</u>	۳۴۲/۴	ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
۲۲۰/۳	ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود	۳۸۵/۶	مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
	<u>مرحبا (۶ بار)</u>	۳۹۴/۸	از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب
۶۳/۱	مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست	۴۰۶/۳	مجلس بزم عیش را غایبه مراد نیست

۹/۶	یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	۲۹۶/۱۰ (۲ بار)	مرحبا مرحبا تعال تعال
۲۵/۵	ما نه مردان ریایم و حریفان نفاق	۳۰۴/۱	مرحبا طایر قزخ پی فرخنده پیام
۴۷۸/۳	دست از مس وجود چو مردان ره بشوی	۳۶۳/۳	بلایی کز حیب آید هزارش مرحبا گفتیم
	<u>مردی (ی نکره)</u>	۴۶۳/۳	مرحبای به چنین لطف خدا ارزانی
۱۸۴/۷	مردی از خویش برون آید و کاری بکند		مرحمت (۳ بار)
	مرد افکن (یک بار)	۱۲۹/۱	به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
	شرابی مست می خواهم که مرد افکن بود	۲۳۶/۷	به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
۲۷۳/۱	زورش		<u>مرحمتی (ی نکره)</u>
	مردانه وار (یک بار)	۹۰/۴	امروز که در دست توام مرحمتی کن
۴۶۹/۵	دل به می دریند تا مردانه وار		مرحمت کردن (= لطف کردن) (یک بار)
	مردم (۲۴ بار)		<u>مرحمت ... کن</u>
	* ۱. مردم (= انسان، بشر) (۱۶ بار)	۹۰/۴	امروز که در دست توام مرحمتی کن
۲۵/۸	ور بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست		مرحله (۷ بار)
۹۸/۷	جانها فدای مردم نیکونهاد باد	۷۵/۵	پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
۱۳۴/۲	آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد	۹۱/۳	در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
۱۴۵/۳	صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند	۱۳۷/۴	به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
۱۵۳/۳	کز غمت دیده مردم همه دریا باشد	۲۷۵/۲	گرچه از کوی وفا گشت به حد مرحله دور
۲۲۱/۸	مقبول طبع مردم صاحب نظر شود	۳۱۲/۲	قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
۲۶۳/۷	فلک به مردم نادان دهد زمام مراد	۳۱۶/۶	خیزم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت
۲۶۶/۳	زحمتی می کشم از مردم نادان که مهرم	۴۷۹/۱	قطع این مرحله بی همراهی غصه مکن
۲۷۴/۴	بخواه از مردم صاحب کمالش		مود (۱۳ بار)
۳۰۸/۵	اگر ز مردم هشیاری ای نصیحتگوی	۱۷۳/۴	ما نیستیم معتقد مرد خود پسند
۳۱۰/۸	که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم	۱۹۶/۴	بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
۳۶۶/۷	چون اشک پندازی اش از دیده مردم	۲۲۹/۳	بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید
۴۷۵/۱۰	بهر آن است که با مردم بد نشینی	۲۳۷/۴	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
۴۷۷/۷	چشم به عشوه خانه مردم خراب کرد	۲۵۴/۱	که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
	<u>مردمان</u>		پاسخن دانسته گو ای مرد بخرد یا
۵۵/۱	بین که در طلبت حال مردمان چون است	۲۸۱/۸	خموش
۲۸۱/۲	سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش	۳۴۷/۸	مرد این بارگران نیست دل مسکینم
	* ۲. مردم (= مردمک چشم) (۸ بار)	۳۸۰/۹	مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمان
۱۸/۸	ماجرایم کن و باز که مرا مردم چشم	۳۸۸/۵	ما مرد زهد و توبه و طاعات نیستیم
۵۵/۱	ز گریه مردم چشم نشسته در خون است		<u>مردان</u>

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او	۶۹/۲	مردم بود
مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست	۷۱/۱	دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید ۸۳/۶
مردم چشمم به خون آخته شد	۱۹۲/۶	بمیر
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی	۳۱۷/۵	حدود گو کرم آصفی بین و بمیر ۲۵۱/۱۱
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن	۳۸۵/۶	میر
بر آن مردم دیده روشنایی	۴۸۲/۱	چو هست آب حیات به دست نشنه میر ۴۲۲/۵
مردم آزاری (ی مصدري) (یک بار)		میر
که زور مردم آزاری ندارم	۳۱۸/۵	بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال ۲۹۷/۱
مردم افکن (یک بار)		گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو
مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم	۳۳۱/۷	صبح ۳۹۳/۵
مردم دار (یک بار)		میرمت (ت ضمیر اضافه به پیش)
مردم دارش (ش ضمیر اضافه)		خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طیب ۹۲/۵
نورگس مست نوازش کن مردم دارش	۱۰۱/۷	میرمش (ش ضمیر اضافه به قدم)
مردمک (۲ بار)		می خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع ۱۳۹/۵
می خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست	۳۱۰/۸	بمیر
مگر از مردمک دیده مدادی طلیم	۳۶۱/۵	پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری ۲۸۲/۶
مردمی (ی مصدري) (۳ بار)		که پیش دست و بازویت بمیرم ۳۲۳/۲
به مردمی که دل دردمند حافظ را	۳۳۱/۷	که پیش چشم بیمارم بمیرم ۳۲۴/۱
به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی	۴۶۷/۲	بمیرد
مردمی -		نایبیر بمیرد در درد خود پرستی ۴۲۶/۱
مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من	۱۷۰/۵	نمیرد
مردمی کردن (= مروت کردن) (یک بار)		هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ۱۱/۴
مردمی کرد		گر نمیرد به سر پیوید باز ۲۵۶/۷
مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من	۱۷۰/۵	می میرم
مردن (۱۹ بار)		چنان به حسرت خاک در تو می میرم ۲۳۳/۳
* ۱. مردن (= درگذشتن، فوت کردن) (۱۸ بار)		* ۲. مردن (= خاموش شدن) (یک بار)
به داغ بندگی مردن درین در	۳۱۱/۶	نمیرد
مردم		که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ۲۶/۸
مردم ز اشتیاق و درین پرده راه نیست	۲۲۳/۳	مردم (یک بار)
مردم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو	۴۰۶/۶	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا ۲/۵
نمرد		نیز نک. نمرده
مطرب بساز عود که کسی بی اجل نمرد	۱۸۱/۷	مردم دل (یک بار)

۱۷۱/۲	درخت سبز شد و مرغ در غروش آمد	۴۶۲/۸	برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی
۱۷۱/۵	ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد		موشد (۲ بار)
۱۷۲/۵	مرغ دل باز هوادار گمان ابرویی است	۲۴/۴	ملاطم به خرابی مکن که مرشد عشق
۱۹۸/۷	سحر که مرغ درآید به نغمه داوود	۷۰/۹	گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود		موضع (۳ بار)
۲۱۳/۴	دولت از مرغ همایون طلب و سایه او	۸۱/۲	گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
۲۲۴/۲	صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست	۲۱۲/۵	هفت عالی طلب جام مرصع گو مباش
۲۴۲/۲	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار	۲۴۱/۶	جام مرصع تو بدین در شاهوار
۲۴۴/۷	شکر آن را که تو در عشقتی ای مرغ چمن		موضیة (= پسندیده) (یک بار)
۲۵۰/۴	چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش خوان غم مخور	۳۰۱/۵	مرصیة السجایا محمودة الخصایل
۲۷۱/۲	مرغ زیرک چون به دام افتد تعلل بایدش		موعی (= چراگاه) (یک بار)
۲۹۱/۵	که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق	۴۵۱/۸	ربیع الصر فی مرعی حماکم
۳۰۴/۵	مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صغیر		موش (۵۷ بار)
۳۱۲/۲	قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم	۴/۴	به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
۳۱۳/۶	هر مرغ فکر کز سرشاخ سخن بجست	۱۰/۷	مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود
۳۳۴/۲	روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمن	۱۱/۹	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
۳۸۳/۳	مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او	۱۶/۱	وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
۳۸۶/۵	یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن	۳۳/۲	مراو مرغ چمن را ز دل ببرد آرام
۴۰۳/۸	حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو	۴۴/۴	مرغ شب خوان را بشارت باد کاندل راه عشق
۴۰۴/۸	اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری	۴۹/۲	قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
۴۰۷/۷	مرغ چمن به مویه من دوش می گریست	۷۱/۳	بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی
۴۲۱/۳	هشبار شو که مرغ چمن مست گشت، هان	۸۱/۱	صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت
۴۲۲/۳	چو گل نقاب بپاکند و مرغ زد هو هو	۱۰۵/۴	دانست که خواهد شدم مرغ دل از دست
۴۵۸/۴	مرغ زیرک به در خانه اکنون نبرد	۱۰۶/۲	از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر
۴۵۹/۳	که چو مرغ زیرک افتد نغند به هیچ دامی	۱۲۱/۹	مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای
۴۸۰/۴	بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی		مرغ شب خوان طرب از برگ گل سوری
۴۸۶/۸	هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آید	۱۳۵/۵	کرد
	<u>مرغان</u>	۱۳۸/۵	سایه تا باز گزفتی ز چمن مرغ سحر
۱۴۵/۹	که کسی مرغان وحشی را ازین خوشتر نمی گیرد	۱۳۹/۴	ماهی و مرغ دوش نغفت از فغان من
۱۶۹/۳	باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند	۱۴۱/۳	که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد
۲۳۳/۷	اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی	۱۴۶/۲	ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد
۲۳۷/۴	چو گوش هوش به مرغان هوزه گو داری	۱۷۰/۲	برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز



۲۴۵/۷	روز مرگم نفسی وعده دیدار بده	۴۷۷/۳	مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی
	مروارید (یک بار)	۴۸۰/۵	مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
۴۱۱/۳	ز مروارید گوشت در جهان به		مرغم (م شانه)
	مروّت (۸ بار)	۳۲۴/۹	من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
۵/۷	با دوستان مروّت با دشمنان مدارا		مرغی (ی نکره)
۱۴۰/۲	یابخت من طریق مروّت فرو گذاشت	۱۶۴/۷	صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
۱۶۳/۵	لعلی از کان مروّت بریامد سالهاست	۲۶۸/۴	زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است
۲۰۸/۸	فغان که وقت مروّت چه تنگ حوصله بود	۳۳۶/۲	دامی به رامی می نهم مرغی به دامی می زنم
۲۱۳/۱	گر تو بیداد کنی شرط مروّت نبود	۴۱۸/۹	برو این دام بر مرغی دگر نه
۲۲۴/۱۱	مگر نسیم مروّت در این چمن نوزید	۴۴۶/۴	حیف باشد چو تو مرغی که اسیر فسی
۴۲۲/۶	مجو ز سفله مروّت که شیشه لاشی		نیز نک. سیمرغ
۴۷۴/۵	مروّت گرچه نامی بی نشان است		مرغ سان (یک بار)
	نیز نک. بی مروّت	۳۲۷/۸	مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم
	مروّی (یک بار)		مرغول (یک بار)
۳۷۱/۵	التفاتش به می صاف مروّی نکنیم	۳۷۷/۴	مرغول را برافشان یعنی به مرغ منبل
	مروهم (۵ بار)		مرفه (یک بار)
۵۹/۴	چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست	۲۹/۷	همیشه در نظر خاطر مرفه ماست
۲۹۴/۵	اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم		موقع (۳ بار)
	مرهمش (ش ضمیر مفعولی)	۴۲/۳	در آستین مرفع پیاله پنهان کن
۳۰۸/۷	که مرهمش بفرستم چو خاطرش خستم		من این مرفع رنگین چو گل بخواهم
	مرهمی (ی نکره)	۲۲۴/۵	سوخت
۴۶۱/۱	سینه مالا مال درد است ای درینا مرهمی	۲۷۰/۱	صوفی گلی بچین و مرفع به خار بخش
	ریش باد آن دل که با درد تو خواهد		مورکب (یک بار)
۴۶۱/۶	مرهمی	۳۰/۴	تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
	مویخ (یک بار)		مورکز (۲ بار)
۲۷۳/۲	به لعب زهره چنگی و مویخ سله شورش	۳۵۴/۱۳	این پایدار مرکز عالی مدار هم
	مورید (۷ بار)	۳۸۶/۱	خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن
۷/۸	حافظ مرید جام می است ای صبا برو		مورگ (۳ بار)
۷۹/۶	گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن	۱۲۵/۵	که جان ز مورگ به بیماری صبا ببرد
۱۲۳/۴	رطل گرانم ده ای مرید خرابات	۱۸۴/۸	یا وفا یا خبر وصل تو یا مورگ رقیب
۱۴۱/۸	مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ	۱۹۷/۵	گیسوی چنگت ببرد به مورگ می ناب
۲۶۹/۷	مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ		مرگم (م ضمیر اضافه)

۱۰۸/۶	خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد	۳۷۲/۲	مرید فرقه دردی کشان خوشخویم
۱۶۱/۵	که مژده طرب از گلشن سبا آورد		<u>مریدان</u>
۱۷۰/۱	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	۱۰/۳	ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
۱۷۶/۱	رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند		مریم (یکت بار)
۱۷۸/۶	هاتف آن روز به من مژده این دولت داد	۵۹/۶	کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
۱۸۱/۴	حقا کزین غمان برسد مژده امان		مزاج (۲ بار)
۲۲۴/۱	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دیدم	۴۲۱/۱۰	بیرون فکند لطف مزاج از رخس به خوی
۲۳۵/۱	مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید	۴۶۸/۹	مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
۲۴۴/۱	بیر اندوه دل و مژده دلدار بیار		مژاد (یکت بار)
۲۴۴/۷	به اسیران نفس مژده گلزار بیار		<u>مزادی (ی نکره)</u>
۲۷۸/۱	سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش	۳۶۱/۶	به شکر خنده لب گفت مزادی طلبیم
۲۷۹/۲	مژده رحمت برساند سروش		مژد (۳ بار)
۳۰۲/۲	آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد	۱۷۴/۲	نوبندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
۳۲۸/۱	مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم	۲۴۵/۵	مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر
۳۳۱/۶	به بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش		<u>مزدش (ش ضمیر اضافه)</u>
۴۱۷/۳	به مژده جان به صبا داد شمع در ناسی	۴۷۹/۹	عملت چیست که مزدش دو جهان می خواهی
	<u>مژده ای (ی نکره)</u>		نیز نک. بی مزد و مکت
۴۰۰/۸	کو مژده ای ز مقدم عید وصال تو		مژوع (یکت بار)
	<u>مژده ای (ی نکره) -</u>		
۲۰۶/۶	ای معبر مژده ای فرما که دوشم آفتاب	۳۹۹/۱	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
	<u>مژده ها</u>		مژوعه (یکت بار)
۳۷/۳	سروش عالم غییم چه مژده ها دادست	۲۵۸/۶	ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند
	مژده فرمودن (= مژده دادن) (یکت بار)		مژوجه (یکت بار)
	<u>مژده ... فرما</u>	۳۸۹/۸	ازین مژوجه و خرقة نیک در تنگم
۲۰۶/۶	ای معبر مژده ای فرما که دوشم آفتاب		مژدگانی (ی مصدری) (۳ بار)
	مژد (۲۰ بار)	۱۳۵/۴	مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
۶/۳	مژد سیاحت از کرد به خون ما اشارت	۱۷۲/۳	مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای
۴۳/۶	از برای شرف به نوک مژد	۴۴۲/۴	ساقی به مژدگانی عیش از دم در آی
۱۸۰/۵	که به تیر مژد هر لحظه شکاری گیرند		مژده (۲۴ بار)
۱۹۹/۶	که حکیمان جهان را مژد خون بالا بود	۹/۱	می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را
۲۸۵/۶	بنام آن مژد شوخ عافیت کش را	۶۲/۳	دل دادمش به مژده و خجلت همی برم
	<u>مژگان</u>	۶۹/۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
		۹۱/۶	ساقی بیا که هاتف غییم به مژده گفت

۲۰۸/۳	ورای مدرسه و قال و قبل مسأله بود	۹/۳	خاکروب در میخانه کتم مژگان را
	<u>مسایل</u>	۵۲/۲	شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
۲۹۸/۴	بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل	۱۰۶/۵	مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد
۳۰۱/۴	از شافعی نهرسند امثال این مسایل	۲۰۴/۲	دل که از ناوک مژگان تو درخون می گشت
	مسأله آموز (یک بار)	۲۲۵/۸	دوش می گفت به مژگان درازت بکشم
۱۶۳/۲	به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد	۳۳۳/۶	که ز مژگان سیه بر رنگ جان زد نیشم
	<u>مسایل</u>	۳۴۶/۱	به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دیشم
	نک. مسأله	۳۸۰/۱	که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان
	مست (۸۷ بار)	۳۵۹/۹	بگشای تبر مژگان و بریز خون حافظ
۷/۲	راز درون پرده ز رندان مست پرس		<u>مژگان (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۶/۴	پیداست از این شیوه که مست است شرابت	۳۶۴/۹	می روی و مژگان خون خلق می ریزد
۲۰/۱	شکفته شد گل خمیری و گشت بلبل مست		<u>مژگان (ش ضمیر اضافه)</u>
	چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و	۱۳۹/۸	زره مویی که مژگانش ره خنجرگزاران زد
۲۰/۳	چه مست		<u>مژهات (ت ضمیر مفعولی)</u>
۲۱/۱	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست	۸۱/۳	دژ و یاقوت به نوک مژهات باید سفت
۲۱/۳	که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست		<u>مژهاش (ش ضمیر اضافه)</u>
۲۲/۱	زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست	۶۹/۳	گرچه در شیوه گری هر مژهاش قتالی است
۲۲/۶	اگر از خمیر بهشت است و گر از بادیه مست		<u>مژهام (م ضمیر اضافه)</u>
	مست از می و می خواران از نرگس مست	۱۵۳/۴	ازین هر مژهام آب روان است بیا
	مست		<u>مژهها</u>
۲۳/۱ (بار ۲)	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت	۱۹۷/۴	تا حریفان همه خون از مژهها بگشایند
۲۸/۵	چه گویم که به میخانه دوش مست و		مس (۲ بار)
۳۷/۳	خراب	۱۶۳/۱۰	قبول دولیان کیمیای این مس شد
۴۵/۴	فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	۳۷۸/۳	دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
۴۶/۷	چنین که حافظ ما مست باده ازل است		مسا (یک بار)
۵۵/۲	به یاد لعل تو بی چشم مست میگونم	۴۴۳/۸	که هر صباح و ما شمع مجلس دگری
۶۶/۵	مستور و مست هردو چو از یک قبیله اند		مساعدا (۲ بار)
۶۷/۳	که مست جام غروریم و نام هشجاری است	۲۰۹/۴	دولت مساعدا آمد و می در پیاله بود
۷۷/۶	مکن به نامه سیاهی ملامت من مست	۲۴۷/۵	گر مساعدا شودم دایره چرخ کبود
۷۸/۳	همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست		نیز نک. نامساعدی
۹۴/۱	مدام مست می دارد نسیم جعد گیسویت		مسأله (۴ بار)
۹۴/۶	من از افسون چشم مست و آواز بوی گیسویت	۲۰۳/۶	مفتی عقل درین مسأله لایمقل بود

۲۹۹/۵	رواست نرگس مست ار فکند سر درپیش	۱۰۱/۷	نرگس مست نوازش کن مردم دارش
۳۱۸/۷	سری دارم چو حافظ مست، لیکن	۱۱۴/۴	رسید موسم آن کز طرب چونرگس مست
۳۲۹/۱	مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم	۱۲۰/۷	ترک مست است مگر میل کبابی دارد
۳۲۹/۶	از پس که چشم مست در این شهر دیده‌ام	۱۳۴/۲	آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
	لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام		دختری مست چنین کاین همه مستوری
۳۳۸/۴	فسق	۱۳۵/۳	کرد
۳۵۳/۸	مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود	۱۴۴/۴	کو محتسبی که مست گیرد
۳۵۶/۱	ما بی غمان مست دل از دست داده ایم	۱۴۶/۳	ای خوش اطالع آن مست که در پای حریف
۳۷۲/۷	ز شوق نرگس مست بلند بالایی	۱۵۴/۷	حافظ از مست بود جای شکایت باشد
۳۷۴/۳	هوشیار حضور و مست غرور	۱۵۵/۲	صوفی ماکه زورد سحری مست شدی
۳۸۰/۲	مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت	۱۶۹/۳	باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند
۳۸۷/۲	بگشا به شیوه نرگس پر خواب مست را	۱۶۹/۸	مطرب از گفته حافظ غزلی مست بخوان
۳۹۲/۴	مست است یار و یار حریفان نمی‌کند	۱۷۵/۴	خوفه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت
۳۹۷/۶	مکن به چشم حقارت نگاه درمن مست	۱۸۶/۹	کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری کند
۴۱۲/۱	مست از خانه برون ناخته‌ای یعنی چه	۱۹۰/۱	غلام نرگس مست تو تاجدارانند
۴۱۹/۶	مست و آشفته به خلوتگاه راز آمده‌ای	۱۹۶/۲	من ارچه عاشقم و رند و مست و ناله سیاه
۴۲۱/۳	هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان	۲۰۰/۸	یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
۴۲۴/۲	مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب	۲۰۱/۵	ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز
۴۲۷/۵	به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد		نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای ز آن چشم
۴۴۳/۳	رو که تو مست آب انگوری	۲۰۶/۵	مست
۴۵۰/۴	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست	۲۰۸/۵	قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست
۴۵۱/۶	می باقی بده تا مست و خوشدل	۲۱۹/۶	پوش دامن عفوی به زلفت من مست
۴۷۷/۷	مخموریات مباد که غوش مست می‌روی	۲۳۰/۵	که می‌رقصند باهم مست و هشیار
	<u>مستان</u>	۲۴۴/۱۰	و آنگهش مست و خواب از سر بازار بیار
۱۲/۶	به که نفروشد مستوری به مستان شما	۲۵۶/۲	نرگس مست اگر بروید باز
۱۴/۵	شاهد و مطرب به دست افشان و مستان پایکوب	۲۵۷/۵	اگر چه مست خرابی تو نیز لطفی کن
۳۰۱/۶	واکنون شدم چومستان بر ابروی تو مایل	۲۶۱/۷	دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار
۳۲۶/۴	مستان تو خواهم که گزارند نمازم	۲۷۵/۶	مفله آن مست که باشد خبر از خویشش
	لبت شکر به مستان داد و چشمت می به		شرابی مست می‌خواهم که مردافکن بود
۳۳۸/۵	می‌خواران	۲۷۳/۱	زورش
	صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلاح	۲۹۰/۷	مست ریاست محتسب باده بده و لاتغف
۳۶۳/۱	گفتیم	۲۹۵/۴	گفته بودی که شوم مست و دو پوست بدهم

۲۰۳/۷ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود (یکت بار)	۳۷۷/۵ ای نور چشم مستان در عین انتظارم
۳۴۳/۲ چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی مستغنی (۵ بار)	۳۸۱/۲ چو مستان جامه را بدرید بر تن مست (ت ضمیر اضافه)
۳/۴ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است	۱۲۰/۹ چشم مست که به هر گوشه خرابی دارد
۳۶/۴ گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است	۱۴۵/۹ چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مست را
۱۸۵/۶ گوهر پاک تو از مدحت ماستغنی است	۳۶۳/۱ به دور نوگس مست سلامت را دعا گفتیم مست (ش ضمیر اضافه)
۲۰۸/۲ حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است	۲۳/۱ مست از می و می خواران از نوگس مستی مست
۲۵۴/۹ اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است مستقیم (یکت بار)	۳۰۷/۲ مست (م شناسه) دیرگاه است کزین جام هلالی مستم
۷۲/۲ بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست مستمند (یکت بار)	۳۰۸/۵ سخن به خاک میفکن چرا که من مستم مستم (م ضمیر مفعولی)
مستندان	۸۴/۴ مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی
۱۱۷/۷ بلاگردان جان و دل دعای مستندان است	۳۷۹/۵ چو مستم کرده ای مستور منشین نیز نکت، پدمست، سرمست
مستور (۴ بار)	مستانه (۶ بار)
۹۶/۵ مستور و مست هردو چو از یکت قبیلند	۲۱/۵ بجز آن نوگس مستانه که چشمش مریاد
۳۷۹/۵ چو مستم کرده ای مستور منشین	۱۲۴/۱۰ حافظ ارجان طلبد غمزه مستانه یار
۴۲۶/۷ در گوشه سلامت مستور چون توان بود مستوران	۱۳۵/۴ راه مستانه زد و چاره مضوری کرد
۲۴۰/۱۰ به مستوران مگو اسرار منی مستوری (ی مصدری) (۷ بار)	۱۷۹/۲ با من راه نشین باده مستانه زدند
۱۲/۶ به که فروشد مستوری به مستان شما	۲۰۰/۵ آنکه او نضد مستانه زدی صهبا بود مستانه اش (ش ضمیر اضافه به رخسار)
۱۳۵/۱ دوستان دختر روز توبه ز مستوری کرد	۳۶۸/۳ مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم مستجاب (۲ بار)
۱۵۴/۵ ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد	۳۸۷/۸ یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
۱۸۸/۸ ورنه مستوری و منی همه کس نتوانند	۴۱۳/۱۱ هزار صفت دعا های مستجاب زده مستشار (یکت بار)
۲۱۷/۵ حکم مستوری و منی همه بر خانت است نقش مستوری و منی نه به دست من و توست	۳۸۲/۱۰ ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن مستظهر (یکت بار)
۳۱۲/۶ مستوری (ی مصدری) -	مستظهر (م شناسه)
۱۳۵/۳ دختری مست چنین کابین همه مستوری کرد	۳۹۷/۲ بیار باده که مستظهر به هست او مستعجل (یکت بار)
مستوری کردن (= پنهان شدن، پرده نشینی کردن) (یکت بار)	

مستوری کرد

۳۹۰/۲	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشد	۱۳۵/۳	دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد مستی (ی مصدری) (۳۸ بار)
۳۹۲/۹	هم مستی شبانه و راز و نیاز من غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش	۵/۱۰	هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
۴۰۴/۲	مستی	۱۱/۶	مستی به چشم شاهد دلبد ماخوش است
۴۲۵/۵	طاعت من گرچه از مستی خرابم ردّ مکن	۱۱/۶	ز آنرو سپرده اند به مستی زمام ما
۴۲۶/۱	با مدّعی مگویند اسرار عشق و مستی	۳۶/۵	اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولی
۴۲۶/۷	تا لرگی تو باما گوید رموز مستی	۴۱/۲	خمها همه در جوش و خروشد ز مستی
۴۲۶/۹	سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی	۴۱/۳	از وی همه مستی و غرور است و تگر
۴۴۳/۱	طفیل مستی عشقند آدمی و پری	۶۳/۴	سر زمستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
۴۴۳/۹	از این سپس من و مستی و وضع پیغمبری		که درد سرکشی چنانا گرت مستی خمار
۴۴۴/۳	مستی عشق نیست در سرتو	۱۱۱/۲	آرد
	<u>مستی -</u>	۱۱۵/۶	نرگس همه شیوه های مستی
	که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری	۱۲۵/۲	اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر
۲۸۳/۶	خوش	۱۴۱/۱	چه مستی است ندانم که ره به ما آورد
	<u>مستی اش (ش ضمیر اضافه)</u>	۱۵۴/۶	زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
۱۸۶/۵	از مستی اش رمزی بگونا ترک هشپاری کند	۱۶۴/۸	کس ندارد ذوق مستی بیگاران را چه شد
	<u>مستی کردن (= اظهار مستی کردن) (یک بار)</u>		در آن هوس که به مستی بیوسم آن لب
	<u>مستی می کند</u>	۱۶۶/۶	لعل
	که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری	۱۷۱/۸	مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد
۲۸۳/۶	خوش	۱۸۸/۸	ورنه مستوری و مستی همه کس نتواند
	<u>مسجد (۷ بار)</u>	۲۰۶/۲	از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب
۱۰/۱	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما	۲۱۷/۵	حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
۵۲/۲	غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماس	۲۴۰/۱۰	به مستوران مگو اسرار مستی
	همه جا خانه عشق است چه مسجد چه	۲۴۱/۲	دل در جهان میند و زمستی سؤال کن
۷۸/۳	کنشت		نقش مستوری و مستی نه به دست من
۱۰۷/۵	من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم		و توست
۱۶۰/۴	گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر	۳۱۲/۶	خوشا آن دم که استغنا ی مستی
۴۲۶/۶	در مسجد و میخانه خیالت اگر آید	۳۳۳/۱	شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
	<u>مسجد (م ضمیر مفعولی)</u>	۳۴۲/۶	گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
۲۰۰/۸	و آنچه در مسجد امروز کم است آنجا بود	۳۴۸/۶	رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از واعظ
	<u>مستحق (۳ بار)</u>	۳۵۴/۳	ما عیب کس به رندی و مستی نمی کنیم
۱۷۸/۵	مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند		

مسکینان

حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست ۱۸۰/۷

مسکینم (م ضمیر اضافه)

مرد این بارگران نیست دل مسکینم ۳۴۷/۸

مسکین نواز (یک بار)

ذکرش به خیر ساقی مسکین نواز من ۳۹۲/۴

مسکینی (ی مصدری) (یک بار)

عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۷۵/۴

مسلمان (۳ بار)

تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود ۲۲۰/۱

که به تلبیس و حیل دبو مسلمان نشود ۲۲۰/۴

مسلمانان

مسلمانان مرا وقتی دلی بود ۲۱۱/۱

مسلمانی (ی مصدری) (۲ بار)

همچو گل برخیزد رنگ می مسلمانی بود ۲۱۲/۴

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ۴۸۱/۱۰

مسند (۷ بار)

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ۹/۹

فراز مسند خورشید تکیه گاه من است ۵۴/۵

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو ۸۱/۶

جایی که تخت و مسند جم می رود به باد ۳۶۵/۳

مسند به باغ بر که به خدمت چو پندگان ۴۲۱/۱۱

مسند خواجگی و مجلس توران شاهی ۴۷۹/۸

مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را ۴۸۶/۲

مسند فروز (یک بار)

مسند فروز دولت، کان شکوه و شوکت ۴۵۳/۱۰

میحا (۳ بار)

سماع زهره به رقص آورد میحا را ۴/۸

دیگران هم بکنند آنچه میحا می کرد ۱۳۶/۷

آنچنان رو شب رحلت چو میحا به فلک ۳۹۹/۳

میحامدم (یک بار)

عشقبازان چنین مستحق هجرانند ۱۸۸/۵

که مستحق کرامت گناهکارانند ۱۹۰/۵

مسعود (یک بار)

زمین به اختر میمون و طالع مسعود ۱۹۸/۴

مسکن (۴ بار)

هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد ۹۸/۳

هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ۲۶۳/۳

که دارد در سر زلف تو مسکن ۳۸۱/۸

مسکنم (م ضمیر اضافه)

پیوسته صدر مصطفی ها بود مسکنم ۳۳۵/۳

مسکننت (یک بار)

که بر در تو نهاد روی مسکننت برخاک ۲۹۴/۹

مسکین (۲۰ بار)

گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱

چونافه بردل مسکین من گره مفکن ۳۳/۵

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین ۴۱/۹

ز آنکه منزلگه سلطان دل مسکین من است ۵۳/۷

مسکین پرید وادی و ره در حرم نداشت ۸۰/۶

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصل ۹۴/۶

صبر و آرام تواند به من مسکین داد ۱۰۸/۱

گذشت بر من مسکین و یار قبیلان گفت ۱۰۹/۴

دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد ۱۰۹/۴

خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل ۱۴۹/۶

مسکین

ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد ۱۷۲/۴

وزن عشر دست بر سر می زند مسکین مگس ۲۶۱/۸

عاشق مسکین چرا چندین تبتل بایدش ۲۷۱/۸

رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس ۳۰۹/۹

زکاتم ده که مسکین و فقیرم ۳۲۴/۲

درمان نکردند مسکین غریبان ۳۷۶/۱

مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا ۴۵۶/۲

روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ۴۵۸/۲

<p><u>مشتی (ی نکره)</u></p>	<p>طیب عشق میحادم است و مشفق، لیک ۱۸۲/۴</p>
<p>هر کرا خوابگاه آخر نه که مشتی خاک است ۹/۷</p>	<p>مسیحافنس (یک بار)</p>
<p>گرا نیهای مشتی دلق پوشان ۳۷۹/۳</p>	<p>مسیحا نفسی (ی نکره)</p>
<p>مشتاق (۱۱ بار)</p>	<p>مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ۲۳۵/۱</p>
<p>که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست ۲۹/۶</p>	<p>مسیح ۵ (یک بار)</p>
<p>به جان مشتاق روی تو ست حافظ ۱۰۰/۸</p>	<p>مسیح دمی (ی نکره)</p>
<p>ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود ۲۰۲/۷</p>	<p>برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی ۴۹۲/۸</p>
<p>باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود ۲۰۴/۲</p>	<p>مسیح نفس (یک بار)</p>
<p>مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم ۳۰۶/۱</p>	<p>هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه گشای ۱۷۱/۱</p>
<p><u>مشتاقان</u></p>	<p>مشاطه (۵ بار)</p>
<p>مرحبا ای پیکر مشتاقان بده پیغام دوست ۶۳/۱</p>	<p>از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع ۱۴/۴</p>
<p>ترا در حال مشتاقان نظر باد ۱۰۰/۸</p>	<p>کلک مشاطه صنعتش نکشد نقش مراد ۱۳۸/۷</p>
<p>ترا آن به که روی خود ز مشتاقان پوشانی ۱۴۷/۶</p>	<p>فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند ۱۸۵/۶</p>
<p>درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز</p>	<p>چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیزت ۲۵۳/۴</p>
<p>آرند ۱۸۹/۷</p>	<p><u>مشاطهات (ت ضمیر مفعولی)</u></p>
<p>گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبد است ۴۶۵/۴</p>	<p>چه حاجت است که مشاطهات یاراید ۲۲۶/۵</p>
<p><u>مشتاقم (م شناسه)</u></p>	<p>مشام (۱۰ بار)</p>
<p>مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند ۱۷۳/۱</p>	<p>از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود ۴۴/۲</p>
<p>مشتاقی (ی مصدری) (یک بار)</p>	<p>مرحله زگیوی تو خوشبوی مشام است ۴۷/۴</p>
<p>مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد ۴۸۴/۵</p>	<p>ز آن بوی در مشام دل من هنوز بوست ۵۸/۷</p>
<p>مشتری (= خریدار) (یک بار)</p>	<p>تا بویی از نسیم می اش در مشام رفت ۸۴/۶</p>
<p>باشد آن مه مشتری درهای حافظ را اگر ۱۴/۶</p>	<p>نسیم گلشن جان در مشام ما افتد ۱۱۰/۸</p>
<p>مشتری (= نام یکی از بزرگترین سیارات منظومه شمسی) (۲ بار)</p>	<p>خوش می کنم به باده مشکین مشام جان ۲۳۸/۵</p>
<p>گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند ۱۹۳/۸</p>	<p>تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام ۲۴۳/۳</p>
<p>به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن ۳۹۱/۵</p>	<p>هم مشام دلم از زلف سمن سبای تو خوش ۲۸۲/۴</p>
<p>مشروب (۲ بار)</p>	<p><u>مشامش (ش ضمیر اضافه)</u></p>
<p>حافظ از مشرب فست گله بی انصافی است ۲۶۲/۸</p>	<p>تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد ۸۱/۴</p>
<p>ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای ۲۷۰/۶</p>	<p><u>مشامی (ی نکره)</u></p>
<p>نیز نک، عالی مشرب</p>	<p>پشنوای خواجه اگر ز آنکه مشامی داری ۴۳۹/۴</p>
<p>مشرف (۲ بار)</p>	<p>مشایخ</p>
<p>خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست ۶۳/۶</p>	<p>نک، شیخ</p>
	<p>مشت (۲ بار)</p>



از آن ساعت که جام می به دست او	مشکبار (۴ بار)
مشفرف شد	۱۴۹/۱۱
مشرق (۳ بار)	
ز مشرق سرکوی آفتاب طلعت تو	۵۵/۳
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید	۲۳۰/۱
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد	۳۸۸/۳
مشغله (۳ بار)	
در رهش مشغله از چهره برافروخته بود	۲۰۵/۴
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشغله	
بود	۲۰۸/۱
گو بر فروز مشغله صبحگاه ازو	۴۰۵/۶
مشغله (یک بار)	
به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود	۲۰۸/۱
مشغول (۳ بار)	
دگر بگویم و مشغول کار خود باشم	۳۳۰/۶
هرکس از مهره مهر تو به نقشی مشغول	۴۱۲/۶
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول	۴۳۱/۴
مشفق (۲ بار)	
طیب عشق مسیحا دم است و مشفق،	
لیک	۱۸۲/۴
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت پذیر	۲۵۱/۱
مشک (۱۰ بار)	
به مشک چین و چگل نیست چین گل محتاج	۵۱/۳
نسیم مشک ناناری خجل کرد	۹۵/۷
خاک برفشه زار را مشک ختن نمی کند	۱۸۷/۲
کز گذر تو خاک رامشک ختن نمی کند	۱۸۷/۶
چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک	۲۵۱/۶
از خطا گفتم شبی موی ترا مشک ختن	۲۵۹/۴
کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین	۳۴۹/۶
گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم	۳۷۳/۷
خیزد از صحرای ایذج نافه مشک ختن	۳۸۲/۸
مشک سیاه مجمره گردان خال تو	۴۰۰/۱
و آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست	۶۲/۱
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد	۱۳۱/۱
ناخاک لعل گون شود و مشکبار هم	۳۵۴/۷
برهم چو می زد آن سر زلفین مشکبار	۴۰۷/۴
مشکبو (۲ بار)	
یار ز آن می گلرنگ مشکبو جامی	۲۵۷/۴
صبا تو نکبت آن زلف مشکبو داری	۴۳۷/۱
مشکسای (یک بار)	
تاب برفشه می دهد طرّه مشکسای تو	۴۰۳/۱
مشک فشان (یک بار)	
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	۱۶۰/۱
مشکل (۱۷ بار)	
بر آستان تو مشکل توان رسید، آری	۶۷/۸
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل	
حالی است	۶۹/۱
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد	۱۳۰/۳
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست	۱۳۳/۶
مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش	۱۳۶/۳
چون من گدای بی نشان مشکل بود باری چنان	۱۸۶/۶
مشکل حکایتی است که تقریر می کنند	۱۹۵/۲
عشق می گفت به شرح آنچه برو مشکل بود	۲۰۳/۳
من از دست غمت مشکل برم جان	۳۸۱/۳
از دوستان جانی مشکل توان بریدن	۳۸۴/۲
مشکل توان نشستن در این دیار باری	۴۳۵/۸
گرشب و روز درین قصه مشکل باشی	۴۴۷/۶
ناحل کنم این مشکل در ساغر مینایی	۴۸۴/۱۱
مشکلات	
ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل	۲۵۴/۶
مشکلهای	
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلهای	۱/۱
مشکلی (ی نکره)	

- مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ۱۹۴/۲
- که با وی گفتمی گر مشکلی بود ۲۱۱/۱
- مشکل گشایی (ی مصدری) (یک بار) ۲۸۲/۴
- فروشدن مفتاح مشکل گشایی ۲۶ (بار)
- خوش افتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین ۱۵/۴
- غریب ۱۵/۶
- گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ۲۷/۶
- عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو ۳۸/۴
- زلف مشکین تو در گلشن فردوسی عذار ۶۹/۲
- هکس خود دید گمان برد که مشکین خالی است ۱۰۶/۳
- دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
- لب لعل و خط مشکین چو اینش هست آتش نیست ۱۱۷/۴
- که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ۱۷۲/۳
- کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند ۱۸۵/۱
- درچین زلف آن بت مشکین کلالة بود ۲۰۹/۳
- اگر به باده مشکین کشد دلم، شاید ۲۲۶/۱
- خوش می کنم به باده مشکین مشام جان ۲۳۸/۵
- بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ۲۶۱/۱
- عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست ۳۰۷/۲
- یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان ۳۷۸/۱
- گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن ۳۸۷/۱
- گره ز ابروی مشکین نمی گشاید یار ۳۹۵/۴
- کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو ۳۹۸/۳
- نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو ۴۰۴/۲
- ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی ۴۲۵/۱
- سواد ی از خط مشکین بر ارغوان داری ۴۳۶/۴
- مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا ۴۷۳/۶
- مشکینت (ت ضمیر اضافه)
- گر ز دست زلف مشکین عطایی رفت، رفت ۸۳/۱
- مشکینش (ش ضمیر اضافه)
- ز تاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها ۱/۲
- هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش ۴۰۴/۳
- مشکینم (م ضمیر اضافه)
- که مانی نسخه می عواهد ز ترک کلک مشکین ۳۴۸/۸
- مشکین مثال (یک بار)
- طفرانویس ابروی مشکین مثال تو ۴۰۰/۴
- مشکین نفسی (ی مصدری) (یک بار)
- هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی ۴۴۶/۳
- مشورت (یک بار)
- مشورت -
- مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش ۳۸۲/۱۰
- مشورت کردن (و رأی زدن) (یک بار)
- مشورت ... کردم
- مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش ۳۸۲/۱۰
- مشوش (۳ بار)
- حیف باشد دل دانا که مشوش باشد ۱۵۵/۵
- من به آه سحر زلف مشوش دارم ۳۲۱/۴
- مشوشم (م شناسه)
- من جوهری مفلسم ایرا مشوشم ۳۲۹/۵
- مشهور (۴ بار)
- به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ ۱۰۱/۸
- در وفای عشق تو مشهور خوبانم جوشم ۲۸۹/۱
- هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی ۴۴۶/۳
- مشهوری (ی شناسه)
- که به عقل عقیده مشهوری ۴۴۴/۲
- مشیت (یک بار)
- که نیست معصیت و زهد بی مشیت او ۳۹۷/۶
- مصاحب (یک بار)
- که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۲۳۹/۶

۲۷۴/۳	میان جعفرآباد و مصلی	مصر (۴ بار)	ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
	مصلحت (۶ بار)	۹/۹	گفتم خراج مصر طلب می‌کند لب
۴۹/۸	لطفش آسایش مامصلحت وقت ندید	۱۹۳/۲	عزیز مصر به رغم برادران غیور
۷۴/۱۱	مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز	۲۳۷/۵	تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری
۲۷۸/۹	رموز مصلحت ملک خسروان دانند	۴۲۱/۱۲	مصرع (یک بار)
۳۵۰/۲	حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم		که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری
۳۷۱/۳	کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم	۴۴۳/۱۲	مصرف (یک بار)
۴۷۵/۵	ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی		مصرفی (ش ضمیر اضافه)
	مصلحت اندیشی (ی مصدری) (یک بار)		وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید
۴۵۷/۳	چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی	۲۲۴/۱	مصری (ی نسبت) (۴ بار)
	مصلحت بین (یک بار)		هزار یوسف مصری فتاده درچه ماست
۲۱۱/۳	دلی همدرد و یاری مصلحت بین	۲۹/۳	که نام قد مصری برد اینجا
	مصلحت بینی (ی مصدری) (یک بار)	۲۷۴/۸	الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول
۲۷۱/۴	زند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار	۴۳۱/۴	فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
	مصلحت دید (یک بار)	۴۶۸/۳	مصطبه (۷ بار)
۱۸۰/۲	مصلحت دید من آن است که پاران همه کار		مراکه مصطبه ایوان و پای خم طنبی است
	مصلحتی (ی نسبت) (یک بار)	۶۵/۵	در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
۲۹۷/۷	ملال مصلحتی می‌نسایم از جانان	۸۴/۵	به صدر مصطبه بنشین و ساغری می‌نوش
	مضت (= گذشت) (یک بار)	۲۶۳/۵	ز آن باده که در مصطبه عشق فروشد
۴۵۱/۱۰	مضت فرص الوصال و ما شعرنا	۲۱۷/۲	در مصطبه عشق تنم نتوان کرد
	مضرب (یک بار)	۴۲۷/۵	مصطبه ام (م ضمیر مفعولی)
۳۱۳/۶	بازش ز طرّه تو به مضرب می‌زدم		به صدر مصطبه ام می‌نشانند اکنون دوست
	مضطرب حال (یک بار)	۱۶۳/۴	مصطبه ها
۹/۴	مضطرب حال مگردان من سرگردان را		پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم
	مطاع (یک بار)	۳۳۵/۳	مصطفوی (ی نسبت) (یک بار)
۲۸۷/۵	که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع		چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است
	مطبوع (۳ بار)	۶۵/۴	مصقول (یک بار)
	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو		بود ز رنگ حوادث هر آینه مصقول
۲۸۲/۱	خوش	۳۰۰/۳	مصلی (۳ بار)
۴۳۷/۳	در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت		کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی را
	مطبوعتر	۳/۲	نسیم باد مصلی و آب رکن آباد
۴۰۰/۴	مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز	۹۷/۹	

مطرب کجاست تا همه محصور زهد و علم ۲۴۳/۲	مطبوع شمایل (یک بار)
چو در دست است رودی خوش بگو مطرب سرودی ۳۶۷/۲	صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ۴۴۷/۷
چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشم ۳۶۹/۶	مطرب (۳۷ بار)
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست ۴۱۸/۷	حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ۳/۵
به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی ۴۲۲/۴	مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما ۱۱/۱
مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی ۴۲۴/۲	خانه بی تشویش و ساقی بار و مطرب
مطرب نگاه دار همین ره که می زنی ۴۷۰/۴	نکنه گوی ۱۴/۲
مطربا	شاهد و مطرب به دست افشان و مستان
مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز ۱۳۸/۸	پایکوب ۱۴/۵
مطربا مجلس انس است، غزل خوان و سرود ۱۶۰/۸	من از ورع می و مطرب ندید می زین پیش ۱۷/۶
مطربان	دل ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ۲۶/۴
تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند ۹۱/۹	چه ساز بود که بناخت دوش آن مطرب ۲۶/۹
به مطربان صبحی دهیم جامه چاک ۱۴۳/۲	باده و مطرب و گل جمله مهیاست، ولی ۲۷/۷
مطربم (م ضمیر مفعولی)	مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع ۳۲/۶
پرده مطربم از دست برون خواهد برد ۳۱۹/۳	مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد ۱۱۹/۱
نیز نک. ماه مطرب	این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ۱۲۹/۴
مطلع (- وقت طلوع) (یک بار)	مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق ۱۳۵/۴
سلام فیه حتی مطلع الفجر ۲۴۶/۱	مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر ۱۳۷/۲
مطلق (یک بار)	چه راه می زند این مطرب مقام شناس ۱۴۱/۲
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم ۳۷۱/۳	به قول مطرب و ساقی برون رفتن گه و بیگه ۱۴۲/۵
مطیب (- پاک) (یک بار)	مطرب از گفته حافظ غزلی مست بخوان ۱۶۹/۸
و هات شمه کرم مطیب زاکی ۴۵۲/۶	خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند ۱۷۵/۵
مطیب (یک بار)	مطرب بساز عود که کسی بی اجل نبرد ۱۸۱/۷
مطیم (م شناسه)	مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم ۱۸۸/۴
که من غلام مطیم تو پادشاه مطاع ۲۸۷/۵	مطرب از درد محبت عملی می پرداخت ۱۹۹/۶
مظفر	وجه می می خواهم و مطرب که می گوید
نک. یحیی بن مظفر	رسید ۲۲۵/۱
مظفر قز (یک بار)	چه ره بود این که زد در پرده مطرب ۲۴۰/۵
شهشاه مظفر قز شجاع ملک دین منصور ۱۴۹/۱۰	ساقی شگردها و مطرب شیرین سخن ۳۰۳/۲
مظلم (- تاریک) (یک بار)	مبادا جز حساب مطرب و می ۳۲۴/۵
بلبل مظلم والله هادی ۴۲۹/۸	بر سر تربت من با می و مطرب بنشین ۳۲۸/۴
	گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق ۳۳۲/۹

مظلوم (۲ بار)	معالجت کردن (= درمان کردن) (یک بار)
<u>مظلومان</u>	<u>معالجت ... کن</u>
۲۲۵/۹ عدل سلطان گرنبرد حال مظلومان عشق	۱۰۹/۶ برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی
<u>مظلومی (ی نکره)</u>	<u>معانی</u>
۴۳۰/۷ مظلومی ار شبی به در داور آمدی	نکته. معالاة
مظلومه (یک بار)	معامل (یک بار)
۱۰۱/۴ شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد	۱۹۹/۹ که معامل به همه عیب نهان بینا بود
مظهر (۲ بار)	معامله (۱۰ بار)
۲۸۸/۸ مظهر لطف ازل روشنی چشم امل	۹۶/۳ گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد
<u>مظهرش (ش ضمیمه اضافه)</u>	۱۷۶/۷ که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
۵۰/۱۰ مظهرش آینه طلعت درویشان است	۱۹۳/۲ گفتا درین معامله کستر زیان کنند
معک ( = باتو) (یک بار)	۱۹۵/۶ خویان درین معامله تقصیر می کنند
۲۹۵/۱ حق نگهدار که من می روم الله معک	۲۰۸/۶ به خنده گفت کی ات بامن این معامله بود
معاش (۲ بار)	۲۱۶/۷ که این معامله در عالم شباب رود
مراکه از زر تمناست سازوبرگ معاش	۴۴۳/۵ وزین معامله غافل مشو که حیف خوری
<u>معاش -</u>	یکمی است توکی و تازی درین معامله حافظ ۴۶۷/۷
۱۱۸/۶ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای	<u>معامله -</u>
معاش (۶ بار)	۱۹۱/۵ اهل نظر معامله با آشنا کنند
ولی معاش رندان آشنا می باش	<u>معامله ای (ی نکره) -</u>
۲۶۹/۷ معاشدلبیری شبرین و ساقی گلمذاری خوش	۲۴/۳ بکن معامله ای وین دل شکسته بخر
اگر معاش مایی بنوش نیش غمی	معامله کردن (= داد و ستد کردن) (۲ بار)
<u>معاشران</u>	<u>بکن معامله</u>
۲۳۶/۱ معاشران ز حریف شبانه یاد آرید	۲۴/۳ بکن معامله ای وین دل شکسته بخر
۲۳۹/۱ معاشران گره زلف یار باز کنید	<u>معامله ... کنند</u>
<u>معاشری (ی نکره)</u>	۱۹۱/۵ اهل نظر معامله با آشنا کنند
۲۵۱/۳ معاشری خوش و رودی بساز می خواهم	<u>معانی</u>
معاش کردن (= زندگی کردن) (یک بار)	نکته. معنی
<u>معاش ... کن</u>	معاینه (۲ بار)
۱۱۸/۶ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای	۳۰۲/۵ جز دیده اش معاینه بیرون نداد نم
معالجت (یک بار)	۴۰۷/۵ گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
<u>معالجت -</u>	معبر (یک بار)
۱۰۹/۶ برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی	۲۰۶/۶ ای معبر مژده ای فرما که دوشم آفتاب

معتبر (یک بار)	زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است ۳۰/۶
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود ۲۲۱/۶	گو خون جگر ریز که معذور نماندست ۳۹/۸
معترف (= اعتراف کننده) (۲ بار)	زاهد از راه به رندی نبرد معذور است ۱۵۴/۳
له حمد معترف غایه النعم ۳۰۲/۱	نکته ناسنجیده گفتم دلبر معذور دار ۳۴۱/۳
به بندگتی قدش سرو معترف گشتی ۳۳۳/۶	معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای ۳۲۰/۴
معتقد (۳ بار)	معذورم (م ضمیر مفعولی)
ما نیستیم معتقد مرد خود پسند ۱۷۳/۴	گفتنش مگذر زمانی گفت معذورم بدار ۱۵/۲
حاش لله که نی‌ام معتقد طاعت خویش ۳۳۲/۴	رشته تسبیح اگر بگست معذورم بدار ۲۰۲/۸
بنده معتقد و چاکر دولت خواهم ۳۵۳/۲	معذوری (ی شناسه)
معتقدان	گر ترا عشق نیست معذوری ۳۳۴/۱
حافظ از معتقدان است گرمی دارش ۵۹/۷	معراج (یک بار)
معتکف (یک بار)	بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است ۱۶۷/۶
صبح امید که شد معتکف پرده غیب ۱۶۲/۴	معروض (یک بار)
معجبات (= امور خوشایندی است) (یک بار)	معرضی (ی نکره)
فی‌المنطق معجبات یائین بالتوالی ۳۵۳/۳	در معرضی که تخت سلیمان رود به باد ۹۶/۴
معجز (۲ بار)	معرفت (۶ بار)
جمالت معجز حسن است، لیکن ۵۶/۲	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار ۲۴۲/۵
معجز عیسویات در لب شکرخا بود ۲۰۰/۲	معرفت نیست در این قوم خدایا مددی ۲۳۷/۳
معجزه (یک بار)	حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی ۲۶۴/۸
دولت احمدی و معجزه سبحانی ۳۶۳/۴	شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است ۲۷۵/۹
معجون (یک بار)	گوهر معرفت اندوز که باخود ببری ۳۶۰/۹
طیب عشق منم باده خور که این معجون ۱۲۵/۶	هان بر در است قصه ارباب معرفت ۴۰۷/۶
معدلة (= عدل، داد) (یک بار)	نیز نک. بی معرفت
احمدالله علی معدلة السلطان ۳۶۳/۱	معرکه (یک بار)
معدن (۳ بار)	پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود ۲۰۹/۹
همچنان در عمل معدن وکان است که بود ۲۰۷/۴	معشوق (۲۰ بار)
شیراز معدن لب لعل است وکان حسن ۳۲۹/۵	گفت ماراجلوة معشوق در این کارداشت ۷۹/۲
گر پرنوی ز تیغت برکان و معدن افتد ۴۸۰/۹	هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت ۸۱/۲
معدود (یک بار)	گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان ۱۱۸/۲
که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود ۱۹۸/۳	به هرزه بی‌می و معشوق عمر می‌گذرد ۱۳۱/۳
معذور (۹ بار)	ولی تو تالب معشوق و جام می خواهی ۱۳۷/۱۰
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را ۵/۱۲	سخن دراحتیاج ما و استغای معشوق است ۱۴۵/۱۰

وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند	۱۹۰/۲	معقول (یک بار)	
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	۲۰۲/۷	فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست	۲۷/۸
گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر	۲۱۷/۳	معلّله (یک بار)	
کس ندانست که منزلت معشوق کجاست	۲۳۵/۵	معالی (ج. معلّله)	
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است	۲۳۹/۵	یارب که جاودان باد این قدر و این معالی	۴۵۳/۹
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست	۲۶۰/۹	نیز نک. ابوالمعالی	
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست	۳۰۴/۳	معلّق (یک بار)	
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم	۳۴۳/۳	تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم	۳۷۱/۴
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ	۳۸۵/۹	معلوم (۳ بار)	
امن و شراب بی غش و معشوق و جای خالی	۴۵۳/۶	می دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد	۶۸/۵
سر عاشق که نه خاکد در معشوق بود	۴۶۳/۹	نیست معلوم که در پرده امیر چه کرد	۱۳۴/۵
ملاحت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق	۴۶۵/۲	مزن به پای که معلوم نیست ثبت او	۳۹۷/۵
خوبستن در پای معشوق افکنی	۴۶۹/۶	معتمّا (۸ بار)	
از خدا جز می و معشوق تشا نکنی	۴۷۱/۶	که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معتمّا	
معشوقه (۸ بار)		را	۳/۵
معشوقه عیان می گذرد بر نو، ولیکن	۴۱/۵	زین مقما هیچ دانا در جهان آگاه نیست	۷۲/۴
گل دربر می در کف و معشوقه به کام است	۴۷/۱	دردا که این معتمّا شرح و بیان ندارد	۱۲۲/۳
حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی	۴۷/۱۱	کو به نایب نظر حلّ معتمّا می کرد	۱۳۶/۳
معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمی کشد	۱۹۱/۳	خدا را زین مقما پرده بردار	۲۴۰/۳
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود	۲۰۱/۷	همی گفت این مقما با قرینی	۴۷۴/۱
صرف شد عمر گر انصایه به معشوقه و می	۲۲۲/۶	مقما بی (ی نکره)	
ای که در کوچه معشوقه ما می گذری	۲۷۲/۵	پیر میخانه همی خواند مقما بی دوش	۳۸۳/۶
که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام	۳۰۴/۲	وجود ما مقما بی است حافظ	۴۱۸/۹
معشوقه باز (یک بار)		معمور (۳ بار)	
بامن چه کرد دیده معشوقه باز من	۳۹۲/۲	هیئات ازین گوشه که معمور نماندست	۳۹/۴
معشوقه پرست (یک بار)		طربسرای محبت کتون شود معمور	۱۶۳/۵
سطن غیر مگو بامن معشوقه پرست	۴۸۱/۸	تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش	۳۸۲/۴
معصیت (یک بار)		معنبر (۲ بار)	
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او	۳۹۷/۶	بیار نفعه ای از گیوی معنبر دوست	۶۱/۱
معطر (۲ بار)		خنک نسیم معنبر شمامه دلخواه	۴۰۸/۱
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام	۲۴۴/۲	معنوی (ی نسبت) (۲ بار)	
هوای مجلسی روحانیان معطر کن	۳۸۹/۱	که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس	۲۶۳/۲

۷۵/۸	که ره از صومعه تا دیرمغان این همه نیست	۴۷۷/۱	می خواند دوش درس مقامات معنوی
۸۷/۷	خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان		معنی (۱۲ بار)
۱۳۶/۳	مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	۶۶/۴	معنی آب زندگی و روضه ارم
۱۵۰/۲	جام می مغانه هم با مغان توان زد	۶۶/۷	معنی لطف و رحمت پروردگار چیست
۱۹۳/۶	گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند	۱۰۲/۵	کمال صورت و معنی زامن و صحت نوست
۱۹۴/۸	ای گدای خائفه برجه که در دیر مغان	۱۲۹/۶	عشقش به روی دل در معنی فواز کرد
۱۹۵/۵	نشویش وقت پیر مغان می دهند باز	۲۴۰/۸	به لفظ اندک و معنی بسیار
۱۹۹/۲	نیکی پیر مغان بین که جو ما بدستان	۲۸۰/۸	ای پادشاه صورت و معنی که مثل نو
۲۰۱/۱	سرمخاک ره پیر مغان خواهد بود	۳۱۴/۷	ز آن روز بردلم در معنی گشوده شد
۲۰۱/۲	حلقه پیر مغان از ازل در گوش است		به خاطر دار این معنی که با خدمت کجا
۲۴۵/۶	دولت پیر مغان باد که باقی سهل است	۳۶۳/۵	گفتیم
۲۶۲/۳	ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را پس	۴۵۵/۲	آید به هیچ معنی زین خویش مثالی
۲۶۳/۲	حریم درگاه پیر مغان پناهت پس		<u>معانی</u>
۳۱۴/۷	کز ساکنان درگاه پیر مغان شدم	۴۹/۲	که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست
۳۲۴/۶	من از پیر مغان منت پذیرم	۱۵۰/۸	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
۳۲۷/۱	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	۲۰۳/۳	دل جو از پیر خود نقل معانی می کرد
۳۳۲/۸	چه کنم گر سخن پیر مغان ننبوشم		نیز نک. بی معنی
۳۳۵/۱	کز چاکران پیر مغان کمترین منم		معیشت (۲ بار)
۳۴۵/۸	حافظ جناب پیر مغان جای دولت است	۲۰/۴	رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست
۳۴۹/۱	در خرابات مغان نور خدا می بینم	۲۹۸/۹	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
۳۵۰/۲	به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت		معین (یک بار)
۳۵۳/۵	حالیا دیر مغان است حواله گاهم	۳۳۱/۳	منم ز عالم و این گوشه معین چشم
۳۵۶/۲	پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد		صغ (۴۰ بار)
۳۶۰/۱	فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم		<u>مغان</u>
۳۷۲/۳	گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید	۱/۳	به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
۳۹۸/۷	حافظ جناب پیر مغان مأمن و فاست	۲/۳	کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
۴۱۳/۱	در سرای مغان رفته بود و آب زده	۱۰/۲	در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
۴۸۱/۱	در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی	۱۷/۹	که بخشش از لش در می مغان انداخت
۴۸۳/۴	ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا	۲۳/۱	در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
	<u>مغانم (م شناسه)</u>	۴۰/۴	از آستان پیر مغان سر چرا کشم
۱۴۱/۸	میرد پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ	۵۴/۱	دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است
۱۵۴/۴	بندۀ پیر مغانم که ز جهلم برهاند	۷۰/۹	گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت



۵۳/۶	که مغلان طریقتی گل و نسرین من است	مغانم (م ضمیر مفعولی)	از آن به دیر مغانم عزیز می دارند	۲۶/۸
۲۵۰/۷	سرزنشها گر کند خار مغلان غم مخور	مفاک (یک بار)		
۱۹۷/۳	بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند	چنان بیست که ره نیست زیر دام مفاک		۲۹۳/۵
۳۸۳/۴	فروشد مفتاح مشکل گشایی	مغانه (۲ بار)		
	مفتح (- گشاینده) (یک بار)	جام می مغانه هم با مغان توان زد		۱۵۰/۳
۱۳/۵	افتح با مفتاح الابواب	شراب خانگی ام بس می مغانه ییار		۲۸۷/۲
	مفتول (یک بار)	مغیچه (۸ بار)		
۱۷/۵	بنفشه طرّه مفتول خود گره می زد	گرچنین جلوه کند مغیچه باده فروش		۹/۳
	مفتی (۵ بار)	آمد افسوس کنان مغیچه باده فروش		۳۱۵/۲
۱۹۵/۹	می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب	مغیجگان		
۲۰۳/۶	مفتی عقل درین مسأله لایعقل بود	گر شوند آگه از اندیشه ما مغیجگان		۱۸۸/۹
۲۵۴/۴	به قول مفتی عشق درست نیست نماز	تا همه مغیجگان زلف دوتا بگشایند		۱۹۷/۵
۲۸۰/۱	حافظ قراچه کش شد و مفتی پیاله نوش	عذار مغیجگان راه آفتاب زده		۴۱۳/۳
۳۲۰/۴	منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان	مغیجگانم (م ضمیر مفعولی)		
	مفرّج (۲ بار)	هوای مغیجگانم در این و آن انداخت		۱۷/۶
۳۵/۴	که آن مفرّج یاقوت در خزانه توست	مغیچه ای (ی نکره)		
۶۵/۷	دوای درد خود اکنون از آن مفرّج جوی	مغیچه ای می گذشت راهزن دین و دل		۱۶۵/۴
	مفروش (یک بار)	مغیچه ای ز هر طرف می زندم به چنگ و دف		۲۹۰/۶
	مفرشم (م ضمیر اضافه)	مفتنم (یک بار)		
۳۲۹/۴	گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم	هر وقت خوش که دست دهد مفتنم شمار		۶۶/۲
	مفلس (۹ بار)	مفرور (۲ بار)		
۷۱/۳	عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار	ما از برون در شده مفرور صد فریب		۱۹۵/۴
۱۱۷/۹	اگر گوید نمی خواهم چو حافظ عاشقی مفلس	مفروری (ی شناسه)		
۱۶۳/۸	چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد	ای که دایم به خویش مفروری		۴۴۴/۱
۴۱۳/۶	که ای خممارکش مفلس شراب زده	مفروری (ی مصدری) (یک بار)		
	مفلسان	عرض و مال و دل و دین در سر مفروری کرد		۱۳۵/۷
۲۶۴/۵	یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مبرس	مغلطه (یک بار)		
۴۳۸/۳	به فریاد خممار مفلسان رس	رقم مغلطه بر دفتر دانش نریم		۳۷۱/۲
	مفلسانیم (یم شناسه)	مغنی (یک بار)		
۱۸۸/۴	مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم	تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی		۴۷۰/۶
	مفلسم (م شناسه)	مغیلان (۲ بار)		

۲۰۶/۳	در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر	۳۲۹/۵	من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
۴۷۷/۱	می خواند دوش درس مقامات معنوی		<u>مفلسی (ی نکره)</u>
	<u>مقامش (ش ضمیر اضافه)</u>	۵۵/۹	چو مفلسی که طلبکار گنج فارون است
۳۸/۸	آنکه جز کعبه مقامش نبذ از یاد لبث		<u>مفلسی (ی مصدری) (۲ بار)</u>
	<u>مقامی (ی نکره)</u>	۲۲۵/۲	بار عشق و مفلسی صعب است و می باید کشید
۱۰۵/۶	هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد	۲۸۰/۶	عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار
۲۶۵/۷	به مقامی رسیده ام که مهرس		<u>مقابل (یک بار)</u>
۲۷۵/۶	در مقامی که به یاد لب او می نوشند	۵۷/۲	نهادم آینه ها را مقابل رخ دوست
۳۳۹/۱	ای که در کوی خرابات مقامی داری		<u>مقابله (یک بار)</u>
۴۴۹/۲	در مقامی که صدارت به فقیران بخشند	۲۰۸/۷	میان ماه و رخ یار من مقابله بود
	نیز نکت. عالی مقام		<u>مقال (۰ گفتار) (یک بار)</u>
	<u>مقام شناسی (یک بار)</u>	۲۹۶/۶	نصبت هاهنا لسان مقال
۱۴۱/۲	چه راه می زند این مطرب مقام شناس		نیز نکت. قال و مقال
	<u>مقال</u>		<u>مقام (۲۵ بار)</u>
	نکت. قال و مقال	۱۵/۸	گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
	<u>مقبل (۲ بار)</u>	۲۰/۵	مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
۸۸/۹	مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل	۴۷/۷	همواره مراکنج خرابات مقام است
۲۹۸/۵	ای کاج که من بودم آن هندوی مقبل	۵۵/۴	شکنج طرّه لیلی مقام مجنون است
	<u>مقبول (۳ بار)</u>	۸۸/۵	من و مقام رضا بعد ازین و شکر رفیب
۲۲۱/۸	مقبول طبع مردم صاحب نظر شود	۱۱۰/۱	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
۳۰۰/۵	که طاعت من بیدل نمی شود مقبول	۱۲۷/۳	مقام اصلی ما گوشه خرابات است
۴۳۰/۱۰	مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی	۲۲۱/۲	گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
	<u>مقتدا (یک بار)</u>	۲۵۴/۷	درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر
۳۶۵/۶	چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا	۲۵۴/۱۱	در آن مقام که حافظ بر آورد آواز
	<u>مقتول (یک بار)</u>	۲۶۰/۷	که در مقام رضا باش و از قضا مگریز
۳۰۰/۴	در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول	۲۹۲/۱	مقام امن و می بی عشق و رفیق شفیق
	<u>مقدار (یک بار)</u>	۴۴۶/۲	شاهبازان طریقت به مقام مگسی
	<u>مقداری (ی نکره)</u>	۴۶۰/۶	قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام
۴۳۴/۴	که نیست نقد روان را بر تو مقداری	۴۶۸/۲	من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
	<u>مقدّر (یک بار)</u>	۴۸۲/۷	در آن مقام که خوبان زغمزه نیغ کشند
۴۰/۱۰	با پادشه بگوی که روزی مقدّر است		<u>مقامات</u>
	<u>مقدّس (یک بار)</u>	۱۰۵/۶	چندان که زدم لاف کوامات و مقامات

۱۸۵/۷	ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز	۳۲۳/۸	هزارجان مقدس بسوخت زین غیرت
۲۳۰/۶	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود		مقدم (۵ بار)
۲۴۴/۹	روزگاری است که دل چهره مقصود ندید	۱۹/۴	شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست
۲۷۰/۶	ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای	۳۰۴/۱	خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام
۲۲۵/۱۰	شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی	۳۳۱/۲	بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو
۴۲۶/۵	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی	۴۰۰/۸	کو مزده ای ز مقدم عید وصال تو
۴۳۱/۲	دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است		مقدمش (ش ضمیر اضافه)
	مقله (= سفیدی و سیاهی چشم)	۳۸۲/۱	مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن
	(یک بار)		مقدور (یک بار)
۴۷۵/۱۱	بلغ الطافه یا مقله عینی بینی	۳۹/۲	چون صبر توان کرد که مقدور نماندست
	مقلد (یک بار)		مقراض (یک بار)
۳۸۳/۴	باده خور غم مخور و بند مقلد منبوش	۲۸۹/۳	رشته صبرم به مقراض غمت پیریده شد
	مقیم (۹ بار)		مقور (یک بار)
۳۸/۸	بر در میبکده دیدم که مقیم افتادست	۴۰/۳	تشخیص کرده ایم و مداوا مقور است
۴۷/۷	تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است		مقرنس (یک بار)
۸۹/۹	دل مقیم در توست حرمش می دار	۳۶۶/۱۰	فتنه می بارد ازین سقف مقرنس، برخیز
۱۷۶/۳	کسی مقیم حرم نخواهد ماند		مقسم (یک بار)
۲۲۶/۴	مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید	۲۹۸/۹	حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
۲۳۱/۴	مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد		مقصود (۳ بار)
۲۳۳/۵	مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید	۱۷۷/۲	ما به آن مقصد اعلیٰ نتوانیم رسید
۳۶۰/۳	سألها تا شده ام بر در میخانه مقیم	۲۵۰/۸	گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
	مقیمان	۳۱۶/۳	که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
۳۰۶/۸	لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم		مقصّر (یک بار)
	مکارم		مقصرم (م شناسه)
	نک. مکرم	۳۵/۵	به تن مقصرم از دولت ملازمت
	مکاره (یک بار)		مقصود (۱۳ بار)
۲۱۸/۶	مکاره می نشیند و محتاله می رود	۵۰/۱۰	روی مقصود که شاهان به دعا می طلبند
	مکاری (ی مصدری) (یک بار)	۵۳/۶	یارب آن کعبه مقصود تماشاگه کیست
	مکاری -	۹۳/۷	در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
۱۸۶/۹	کان چشم مست شنگ اوبسیار مکاری کند	۱۰۱/۲	دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
	مکاری کردن (= مکر کردن) (یک بار)	۱۱۶/۳	چو عاشق می شدم گفتم که بر دم گوهر مقصود
	مکاری کند	۱۶۶/۲	فغان که در طلب گنج نامه مقصود

مکافات (۲ بار)	۱۸۶/۹	کان چشم ست شنگ او بسیار مکاری کند
بس تجربه کردیم در این دیر مکافات	۱۰۶/۶	نیز نک. نامکثر
از گلستانش به زندان مکافات بریم	۳۶۶/۷	مکثر (یک بار)
مکان (۸ بار)		گشتم کنایتی و مکرر نمی کنم ۴۴۵/۳
حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست	۷۵/۱	مکرم (یک بار)
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد	۱۰۴/۱	ز آنکه بخشایش بس روح مکرم با اوست ۵۹/۷
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است	۱۳۶/۲	مکرم (ج. مکرم)
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	۲۱۸/۴	تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری ۲۱۹/۸
که سر کوی تو از کون و مکان ما راس	۲۶۲/۷	مکارم تو به آفاق می برد شاعر ۲۴۲/۶
انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل	۲۹۸/۳	مکمن (یک بار)
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم	۳۲۸/۲	برق غیرت چو چنین می جهد از مکمن غیب ۳۳۷/۴
مکانی (ی نکره)		مکر (۶۸ بار)
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد	۱۲۱/۸	* ۱. مگر (- بجزء الا، غیر از) (۹ بار)
نیز نک. جمشید مکان		قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ ۹۷/۱۰
مکتب (۳ بار)		شب نیر چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش -
نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت	۱۶۳/۲	مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد ۱۱۳/۳
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم	۴۱۴/۴	نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد -
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق	۴۷۸/۲	مگر از مردمک دیده مدادی ظلم ۳۶۱/۵
مکتبول (یک بار)		چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد ۳۶۱/۸
فراغ برده ز من آن دو نرگس مکمول	۳۰۰/۲	من ارچه حافظ شهرم، جوی نمی ارم -
مکدر (۲ بار)		مگر تو از کرم خویش یار من باشی ۴۴۸/۹
که مکدر شود آینه مهر آیینم	۳۴۷/۶	ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که در مانی ۴۶۵/۷
مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد	۴۸۲/۵	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴۷۲/۴
مکر (۷ بار)		مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۴۷۲/۶
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد	۱۲۹/۱	تو مگر بر لب آبی به هوس نشینی -
هزار حبله برانگیخت حافظ از سر مکر	۱۶۶/۸	ورنه هر فتنه که بینی، همه از خود بینی ۴۷۵/۱
که در کمینگی عمر است مکر عالم پیر	۲۵۱/۷	* ۲. مگر (= شاید، ممکن است، بلکه، به امید
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن	۲۷۳/۲	آنکه) (۳۶ بار)
که داد من بستاند ز مکر و دستانش	۲۷۶/۸	بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر -
که ایمن گشتم از مکر زمانه	۴۱۸/۳	ز آنکه زد بر دیده آب روی رخشان شما ۱۲/۷
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر و	۴۲۱/۵	حافظ این خرقه بینداز مگر جان پیری ۲۸/۷
		مگر به تیغ اجل خیمه برکنم، ورنی ۵۴/۶

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را -	مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را -
۴۶۹/۶ خویشتن در پای معشوق افکنی	۵۷/۵ که باد غالیه مای است و خاک عنبربوست
جوینها بسته ام از دیده به دامن که مگر -	جو خامه برخط فرمان او سر طاعت -
۴۸۱/۴ برکنارم بنشانند سهی بالایی	۱۱۲/۲ نهاده ایم، مگر او به تیغ بردارد
۴۸۱/۶ سر این نکته مگر شمع برآرد به زبان	۹۷/۸ مگر رسیم به گنجی درین خراب آباد
مگرش (ش ضمیر مفعولی)	۱۲۰/۷ ترک مست است مگر میل کبابی دارد
۱۸۴/۴ مگرش باد صبا گوش گذاری بکند	۱۲۵/۷ مگر نسیم پیامی خدای را برد
۱۸۴/۵ بازخواند مگرش نقش و شکاری بکند	۱۳۸/۴ دل به امید صدایی که مگر در تو رسد
۳۳۹/۲ مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم	۱۴۰/۴ گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
مگرم (م ضمیر مفعولی)	زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش
۱۸۸/۸ مگرم چشم سیاه تو پیاموزد کار	سوخت
* ۳. مگر (= گویی، گویا، پنداری، مثل	هم مگر پیش نهی لطف شما گامی چند
اینکه) (۱۳ بار)	۱۷۷/۲ مگر دلالت این دوئش صبا بکند
مگر گشایش حافظ درین خرابی بود -	۱۸۲/۷ که اجتناب ز صبا مگر صهیب کند
۱۷/۹ که بغشش از لش در می مغان انداخت	۱۸۲/۴ نامگر همچو صبا باز به کوی تو رسم
۷۰/۲ روی تو مگر آینه لطف الهی است	۲۱۴/۶ کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
۶۵/۶ جمال دختر رز نور چشم ماست مگر	۲۲۱/۳ مگر به روی دلارای یار ما، ورنی -
۹۷/۷ مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر	۲۳۳/۴ به هیچوجه دگر کار بر نمی آید
دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است	مگر به روی دلارای یار ما، ورنی -
۱۱۷/۳ ز خانقاه به میخانه می رود حافظ -	۲۳۴/۵ به هیچوجه دگر کار بر نمی آید
۱۷۱/۸ مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد	مگر یک دم برآسیم زدنی و شرو شورش
گلی نچید ز بستان آرزو حافظ -	۲۷۳/۱ جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
۲۲۴/۱۱ مگر نسیم مروّت درین هوا نوزید	۲۷۶/۶ مگر زنجیر مویی گیردم دست
فلک نگر چو سرم دید اسیر چنبر عشق -	۳۱۸/۲ به هوایی که مگر صید کند شهبازم
۲۹۱/۹ بیست گردن صبرم به ریشان فراق	۳۲۷/۸ می کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب	۳۴۰/۵ دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
۳۴۸/۳ تا روز	۳۶۰/۱۰ زاد راه حرم وصل نداریم مگر -
مدام خرقه حافظ به باده در گرو است -	۳۶۱/۲ به گدایی ز در میکده زادی طلبیم
۳۹۷/۷ مگر ز خاک خرابات بود طینت او	۳۶۶/۱۱ ره بیرسیم مگر پی به مهتات بریم
ندانم نوحه قمری به طرف جویبار از چیست -	۴۰۵/۷ بتوان مگر سترد حروف گناه ازو
۴۴۵/۶ مگراو نیز همچون من غمی دارد شبانروزی	۴۰۸/۴ مگر تو عفو کنی، ورنه نیست عذر گناه
۴۷۷/۹ سالی مگر وظیفه حافظ زیاده داد	۴۲۰/۵ پیش از گلیم خویش مگر پاکشیده ای

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلب ۵/۲	مگرش (ش ضمیر اضافه به یاد)
باغ گل و مل خوش است، لیکن ۱۵۹/۵	مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت ۲۶۰/۴
ملاح (یک بار)	* ۴. مگر (- آيا، در مقام استغهام انکاری و خلاف انتظار) (۷ بار)
آن شد که باز منت ملاح بردمی ۳۲/۷	غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل -
ملاح (۴ بار)	که پرشی بکنی عندلیب شیدا را ۲/۳
حسنت به اتفاق ملاح جهان گرفت ۸۷/۱	جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست ۷۰/۶
کسی به حسن و ملاح به یار ما نرسد ۱۵۲/۲	دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد ۱۴۵/۶
خرم شد از ملاح تو عهد دلبری ۳۸۶/۳	مگر آه سرخیزان سوی گردون نخواهد شد ۱۶۱/۲
چو خسروان ملاح به بندگان نازند ۴۴۸/۳	به درمانم نمی کوشی نمی دانی مگر دردم ۳۱۱/۲
ملازم (یک بار)	گفت می خواهی مگر تا جوی خون راند
ملازمان	ز من ۳۹۳/۳
به ملازمان سلطان که رساند این دعا را ۶/۱	گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو ۴۰۶/۶
ملازمت (۲ بار)	* ۵. (= امید آنکه، چه خوب است، بهتراست) (۳ بار)
پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان ۳۸۹/۹	ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم -
ملازمت (ت ضمیر اضافه)	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را ۶/۲
به تن مقصرم از دولت ملازمت ۳۵/۵	تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری -
ملاقات (یک بار)	وفا و عهد من از خاطرت مگر نرود ۲۱۹/۸
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد ۱۵۳/۵	تا مگر جرعه فشانم لب جانان بر من -
ملال (۵ بار)	سالها نا شده ام بر در میخانه مقیم ۳۶۰/۳
هر که توست ز ملال انده عشقش نه حلال ۲۷۵/۸	مگس (۵ بار)
ملال مصلحتی می نمایم از جانان ۲۹۷/۷	محترم دار دلم کاین مگس قدر پرست ۱۱۹/۴
که کسی به جدّ نماید ز جان خویش ملال ۲۹۷/۷	ولی چگونه مگس از پی شکر نرود ۲۱۹/۲
بی ناز نرگش سرسودایی از ملال ۳۵۷/۶	وز تحسّر دست بر سرمی زند مسکین
شرح نیازمندی خود یا ملال تو ۴۰۰/۱۰	مگس
ملالی (ی نکره)	ای مگس حضرت سبمغ نه جولانگه توست ۴۴۰/۵
گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت ۸۳/۶	مگسی (ی نکره)
ملاّت (۶ بار)	شاهبازی به شکار مگسی می آید ۲۳۵/۸
ملاّت علما هم ز علم بی عمل است ۴۶/۳	مگسی (ی مصدری) (یک بار)
حافظ گرت ز بند حکیمان ملاّت است ۹۶/۵	شاهبازان طریقت به مقام مگسی ۴۴۶/۲
از سرکوی تو هر کوی به ملاّت برود ۲۱۷/۱	مل (۲ بار)
که بی ملاّت صد غصّه یک نواله بر آید ۲۳۰/۴	
مده به خاطر نازک ملاّت از من زود ۴۰۸/۷	

ملالتها	ملالتك
از سخن چنان ملالتها پدید آمده ولی ملامت (۱۳ بار)	۸۳/۴ نك. ملك ملت (۲ بار)
چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست	۲۵/۳ جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ۲۸/۱ برهان ملك و ملت بونصر بوالعالی ۸۵/۴ ملتص (۲ بار)
عشوه می داد که از کوی ملامت نرویم باز آید و بپرواندم از بند ملامت	۹۰/۱ از جناب حضرت شاهم بس است این ملتص ۳۵۶/۲ ملتصی (= مطلوب من)
بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد	۳۶۶/۷ پسرالله طریقاً بک با ملتصی ۳۸۵/۳ ملحد شکل (یک بار)
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم گفتم ملامت آید گر گود کوت گودم	۴۱۶/۵ کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل ۴۱۸/۴ ملحق (یک بار)
که ای نیر ملامت را نشانه مگذران روز سلامت به ملامت حافظ	۴۴۱/۱۰ سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم ملتص (۴ بار)
ملامت -	
مکن به نامه سیاهی ملامت من مست حافظ مکن ملامت رندان که در ازل	۷۷/۶ من این دلق ملتص را بخوام سوختن روزی ۱۲۹/۹ گرچه با دلق ملتص می گلگون عیب است
ملاستم (م ضمیر مفعولی) -	۳۹۵/۲ به زیر دلق ملتص کمندها دارند ۴۴۱/۵ ای که در دلق ملتص طلبی ذوق حضور
ملاستم به خرابی مکن که مرشد عشق نیز نك. لا ملامه	۲۴/۴ ملك malek (= خداوند، پادشاه) (۳ بار)
ملامت کردن (= نكوهیدن) (۳ بار)	۲۲۲/۴ واعظ شهر چو مهر ملك و شهنه گزید
ملامت ... مکن	۲۹۸/۱ یحیی بن مظفر، ملك عالم عادل
ملاستم به خرابی مکن که مرشد عشق	ملوك
مکن ملامت	ملوك را چو ره خاکبوس این در نیست ۱۱۰/۴ ملك molk (= بزرگی، پادشاهی، مملکت، سلطه) (۲۸ بار)
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل	۵/۵ تابر تو عرضه دارد احوال ملك دارا حافظ اینجا به ادب باش که سلطانی و
مکن ... ملامت	ملك
مکن به نامه سیاهی ملامت من مست ملاستگر (۳ بار)	۵۰/۱۱ تالشکر غمت نکند ملك دل خراب ۹۱/۵ شهنشاه مظفر فر، شجاع ملك و دین منصور
ما کجاییم و ملاستگر بیکار کجاست ای ملاستگر خدا را رو بین آن رو بین	۲۷/۵ ۱۲۹/۹ ۳۹۴/۴ ۳۹۴/۷
ای ملاستگر خدا را آن خم ابرو بین ملامت گو (یک بار)	۱۲۹/۱۰ ۱۴۹/۱۳
ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق	۴۶۵/۲ دوام عمرو ملك اوبخواه از لطف حق ای دل

۱۹۴/۶	بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی	۱۵۷/۲	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
۲۹۳/۴	چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک	۱۸۲/۳	ز ملک ناملکوتش حجاب بردارند
۲۹۵/۲	ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک	۱۹۸/۹	وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
۳۱۰/۳	من ملک بودم و فردوس برین جایم بود	۲۰۶/۸	کار ملک و دین ز نظم و انشاق
۴۰۱/۳	خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال	۲۵۸/۶	افزاده بود
۴۶۵/۵	ملک در سجده آدم زمین بوس توتیت کرد	۲۷۱/۴	ملک این مزرعه دانی که نباتی نکند
	<u>ملایک</u>	۲۷۸/۹	کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایش
۱۷۹/۱	دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند	۲۸۵/۵	رموز مصلحت ملک خسروان دانند
۱۹۳/۹	گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند	۳۵۱/۴	نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
	<u>ملکش (ش مفعولی)</u>	۳۵۴/۱۱	رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
۴۱۳/۹	بیا بین ملکش دست در رکاب زده	۳۵۵/۸	برهان ملک و دین که ز دست وزارتش
	<u>ملک الحاج (یک بار)</u>	۳۵۷/۴	و آصف ملک سلیمان نیز هم
۳۴۹/۲	جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو	۳۷۴/۱	ماملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم
	<u>ملک العرش (یک بار)</u>	۳۸۲/۷	پادشاهان ملک صبحگاهیم
۲۷۹/۹	ای ملک العرش مرادش بده	۴۱۱/۶	جویبار ملک را آب روان شمشیر نوست
	<u>ملکت (یک بار)</u>		به جان او که از ملک جهان به
۶۰/۷	ملکت عاشقی و گنج طرب	۴۲۵/۱۴	نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک
	<u>ملکوت (۳ بار)</u>		را
۲۸/۵	ست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت	۴۴۳/۱۳	که زب بخت و سزاوار ملک و تاج سری
۱۷۹/۲	ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	۴۵۳/۱۰	برهان ملک و ملت بنصیر بالمعالی
	<u>ملکوتش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۴۷۹/۷	کمترین ملک تو از ماه بود تاماهی
۱۸۲/۳	ز ملک ناملکوتش حجاب بردارند	۴۸۰/۲	کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده
	<u>ملوک</u>	۴۸۰/۳	ملک آن نوست و خاتم فرمای هرچه خواهی
	<u>نک. ملک</u>		<u>ملکی (ی نکره)</u>
	<u>ملول (۱۱ بار)</u>		بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر
۳۰۰/۷	که گشته ام ز غم و جود روزگار ملول	۳۶۷/۸	اندازیم
۳۴۲/۹	ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ		<u>املاک</u>
	که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان	۲۵۸/۶	آتشی از جگر جام در املاک انداز
۳۴۶/۳	شیرینم		نیز نک. الملک
۳۵۶/۴	بیر مفان ز توبه مانگر ملول شد	۷۹/۷	مَلَاک malak (فرشته) (۱۱ بار)
۳۸۴/۵	کاخ ملول گردی از دست و لب گزیدن	۱۴۸/۲	ذکر تسبیح ملک در حلقه زمار داشت
			جلوای کرد رخت دید ملک عشق ندانست



۴۵۱/۱	الاهی من نواها ما الاهی	۴۰۳/۳	من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
۴۵۱/۴	سقا که الله من کاس دهاق	۴۶۵/۸	ملول از همراهان بودن طریق کاروانی نیست
۴۵۱/۱۱	فکم بحر عمیق من سواقی		<u>ملولم (م شناسه)</u>
۴۵۲/۸	أری مآثر محبای من محبتاک	۴۶/۳	نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
۴۵۳/۱	یا مبسماً بهاکی درجاً من اللالی	۱۱۲/۵	ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب
۴۵۳/۸	قم فاسفی رقیقاً أصفی من الزلال	۱۸۲/۶	ز بخت خفته ملولم بود که بیداری
۴۵۳/۹	الملك قد تباهی من جدّه و جدّه		<u>ملولیم (یم شناسه)</u>
۴۵۴/۱۳	وعلم الله حسبی من سؤالی	۲۹۹/۳	که از سؤال ملولیم و از جواب خجل
۴۶۰/۵	رایت من هفبات الحمی قباب خیام		ملهم (یک بار)
	<u>منک ( = از تو)</u>	۴۱۳/۱۰	خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف
۴۶۰/۷	بعدت منک و قد صرت ذائباً کهلال		ملیح (یک بار)
	<u>منه ( = از او)</u>	۲۸۲/۳	شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
۴۱۶/۶	حتى يدوق منه كأساً من الکرامه		ملیک ( = مالک، شاه) (یک بار)
	من (موصول = کسی که) (۷ بار)	۳۰۲/۴	إنّ اليهود عند ملیک النہی ذمم
۱/۷	مشی ما تلقی من نهوی دغ الدنیا و اهلها		ممالک
۲۹۶/۲	ما لسلمی و من بدی سلم		نک. مملکت
۳۰۴/۶	من له یقبل داه دنف کیف نیام		ممدود (یک بار)
۴۱۶/۳	من جرب المعجرب حلت به الندامه	۱۵۳/۶	ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد
۴۲۹/۳	أمن انکرتنی عن عشق سلمی		ممکن (۲ بار)
۴۵۴/۲	علی وادی الاراک و من علیها	۱۹۸/۶	ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود
۴۶۰/۲	من المبلغ عتی الی سعاد سلامی	۲۴۸/۳	ابن یک دو دم که وعده دیدار ممکن است
	من ( = واحد وزن) (۲ بار)		نیز نک. ناممکن
	که یک جوشت دونان به صد من زر		مملکت (۲ بار)
۱۴۷/۷	نمی ارزد	۲۱۰/۵	در مملکت حسن سر تاجوری بود
	<u>منی (ی نکره)</u>		ممالک
۴۶۸/۱	دو یار نازک و از باده کهن دو منی	۴۳۷/۷	دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن
	نیز نک. یک منی		من (حرف جر = از) (۱۶ بار)
	من (ضمیر اول شخص مفرد) (۵۸۶ بار)	۵/۹	اشهی لنا و احدى من قبله العذارا
	<u>منت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۴۱۶/۱	إنی رأیت دهرأ من هجرک القیامه
۶۷/۱	بنال بلبل اگر با منت سریاری است	۴۱۶/۶	حتى يدوق منه كأساً من الکرامه
۹۱/۹	تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند	۴۲۲/۵	فلانست و من الماء کلّ شیء حی
۲۹۵/۳	در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن	۴۴۶/۶	لمع البرق من الطور و آنست به

۲۸۸/۴	جام در قهقهه آید که کجا شد مَناع	۳۹۸/۱	از ماه ابروان منت شرم باد رو
	مَنافِق (یک بار)	۴۴۱/۲	گوشه چشم رضایی به منت باز نشد
۳۶۴/۵	در خرقه ازین بیش مَنافِق نتوان بود		منش (ش ضمیر مفعولی)
	مَنافِقی (یک بار)	۱۴۹/۸	منش با خرقه پشمین چگونه در کمند آرم
	نگه کردن به درویشان مَنافِق بزرگی	۱۸۶/۴	گفتا منش فرموده ام تا با تو طرازی کند
۲۷۳/۵	نیست	۲۱۰/۴	از جنگ منش اختر بد مهر به در برد
	مَنامی (- خواب من) (یک بار)	۲۷۵/۱	یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش
۴۶۰/۸	فماتعلیب نفسی و ما استطاب مَنامی	۲۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
	مَنبر (۳ بار)		منش (ش ضمیر اضافه به مهندس)
	واعظان کاین جلوه در محراب و منبر	۱۶۳/۵	که طاق ابروی یار منش مهندس شد
۱۹۴/۱	می کنند		منم (م شناسه)
۳۵۲/۱۰	که بین مجلسم و ترک سر منبر گیر	۵۴/۱	منم که گوشه میخانه خانقاه من است
۳۳۵/۷	ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم	۱۲۵/۶	طیب عشق منم باده خور که این معجون
	منبع (یک بار)	۲۳۵/۳	ز آنش وادی ایمن نه منم خرم و بس
	منبعش (ش ضمیر اضافه)	۲۵۴/۱	منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
۴۰/۹	تا آب ماکه منبش الله اکبر است	۳۱۹/۴	منم آن شاعر ساحر که به اخسوس سخن
	پن بعد (یکت بار)	۳۳۱/۳	منم ز عالم و این گوشه معین چشم
۳۹/۷	من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست	۳۳۳/۷	که با وجود تو کس نشنود ز من که منم
	مَنْت (۱۵ بار)	۳۳۵/۱	کز چاکران پیر مغان کمترین منم
۳۴/۷	آن شد که بار مَنّت ملاح بردمی	۳۴۸/۵	منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
۶۰/۲	گردنم زیر بار مَنّت اوست	۳۸۵/۱	منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
۶۲/۸	مَنّت خدای را که نیام شرمسار دوست	۳۸۵/۱	منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
۷۴/۱	مَنّت خاک درت بر بصری نیست که نیست	۴۰۸/۴	منم که بی تو نفس می زنم زهی خجالت
۷۴/۸	آب چشمم که برو مَنّت خاک درت نیست	۴۲۷/۴	تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده
۷۴/۸	زیر صد مَنّت او خاک دری نیست که نیست		منی (ی نکره)
۷۵/۳	مَنّت سدره و طوبی ز پی سایه مکش	۲۹۲/۶	اگر چه موی میانت به چون منی نرسد
۹۳/۲	بی مزد بود و مَنّت هر خدمتی که کردم	۴۶۸/۴	به زهد همچو نویی یا به فسق همچو منی
۱۲۸/۳	به روی یار نظر کن ز دیده مَنّت دار		مَناجات (یکت بار)
	که یک جومَنّت دونان به صد من زر	۳۶۶/۳	چنگ صبحی به در پیر مَناجات بریم
۱۴۷/۷	نمی ارزد		مَنازل
۲۶۳/۹	به مَنّت دگران شو مکن که در دو جهان		نک. منزل
۳۲۳/۱	وگر تیرم زند مَنّت پذیرم		مَناع (یکت بار)

۲۵۰/۸	گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بیهوده	۲۲۴/۶	من از پیر مغان منت پذیرم
۲۵۸/۲	عاقبت منزل ما وادی خاموشان است	۲۳۵/۹	شد منت مواهب او طوفی گردنم
۲۶۱/۲	منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام	۳۸۰/۶	تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
۲۶۳/۲	دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش		نیز نک. المنة، بی مزد و منت
۲۹۸/۸	خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل		منتظر (۳ بار)
۳۰۲/۳	از بازگشت شاه درین طرفه منزل است	۲۶۹/۳	بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
۳۲۵/۷	هوای منزل یار آب زندگانی ماست		منتظرند (ند شناسه)
۳۳۷/۷	اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم	۳۳۹/۳	ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
۳۴۱/۵	ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی		منتظریم (یم شناسه)
۳۵۱/۱	خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	۷۵/۶	بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
۳۵۲/۱	گر ازین منزل غربت به سوی خانه روم		منتهی (یک بار)
۳۵۹/۲	درو منزل عشقیم و ز سرحد عدم		منتها
۳۶۴/۳	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم	۳۱۴/۲	بر منتهای منت خود کامران شدم
۳۷۸/۳	ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند		منجم (یک بار)
۳۸۴/۶	فرصت شمار صحبت کزاین دو راهه منزل	۳۱۰/۶	کوکب بخت مرا هیچ منجم نشاخت
۴۱۴/۵	به طهارت گذران منزل پیری و مکن		منحنی (یک بار)
۴۳۷/۵	رفتن آسان بود از واقف منزل باشی	۴۷۰/۵	خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی
۴۴۹/۳	دراره منزل لیلی که خطره است در آن		مند (= از وقتی که) (یک بار)
۴۵۴/۶	به هر منزل که روی آرد خدایا	۴۵۱/۱	سلیمی مند حلت بالعراق
۴۶۳/۷	بعد منزل نبود در سفر روحانی		منزل (۳۶ بار)
۴۶۵/۸	بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی		مرا در منزل جانان چه جای عیش چون هردم
	<u>منازل</u>	۱/۴	کاغوش که شد منزل و مأوا گه خوابت
۴۵۲/۲	ایا منازل سلمی فاین سلماک	۱۶/۲	منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست
	<u>منزله</u>	۲۷/۱	زین سیل دمداد که دراین منزل خواب است
۱/۳	که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزله	۳۱/۴	کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
	<u>منزلی (ی نکره)</u>	۹۳/۹	گوشه ابروی توست منزل جهانم
۲۱۱/۴	چه دامگیر یارب منزلی بود	۱۲۳/۲	در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
	نیز نک. سرمزل، هم منزل	۱۳۰/۶	برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
	هنزلگه (۳ بار)	۱۳۴/۴	منزل حافظ کنون بارگه پادشاست
۱۶/۹	ای قصر دل افروز که منزلگه انسی	۱۶۵/۸	خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود
۵۳/۷	ز آنکه منزلگه سلطان دل مسکین من است	۱۹۴/۹	یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود
۲۳۵/۵	کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست	۲۰۳/۱	صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
		۲۴۲/۱	

۳/۲۱۲ شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای	منزوی (یک بار)
۷/۳۷۵ ای که منظور بزرگان حقیقت بینی	سر قضا که در تنق غیب منزوی است
منظوم (یک بار)	منشور (یک بار)
۹/۴۹ حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت	زهی خیال که منشور عشق‌بازی من
منع (۶ بار)	منصب (۲ بار)
۴/۷۳ ما را به منع عقل مترسان و می یار	وین همه منصب از آن حور پرپوش دارم
منع -	دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی
۲/۲۹ به‌رغم مدعیانی که منع عشق کنند	منصور (۴ بار)
۳/۱۹۵ منع جوان و سرزنش پیر می‌کند	رساند رایت منصور بر فلک حافظ
۲/۲۲۶ جهانیان همه گو منع من کنید از عشق	شهنشاه مظفر، شجاع ملک و دین، منصور
۱۰/۴۰۷ آن کس که منع ما ز خرابات می‌کند	چو منصور از مراد آنان که بر دارند بر دارند
منعم (م ضمیر مفعولی) -	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
۴/۴۲۰ منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان	نیز نک، شاه منصور
منع کردن (= بازداشتن) (۵ بار)	منصور شاهی (ی نسبت) (یک بار)
منع ... کنید	به بمن دولت منصورشاهی
۲/۲۲۶ جهانیان همه گو منع من کنید از عشق	منطق (یک بار)
منع ... کنی	شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
۴/۴۲۰ منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان	منظر (۱۰ بار)
منع ... کنند	رواق منظر چشم من آستانه توست
۲/۲۹ به‌رغم مدعیانی که منع عشق کنند	کجا به چشم بینم خیال منظر دوست
منع ... می‌کند	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
۱۰/۴۰۷ آن کس که منع ما ز خرابات می‌کند	منظر دل نیست جای صحبت اعداد
منع ... می‌کنند	بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
۳/۱۹۵ منع جوان و سرزنش پیر می‌کند	بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
منعم (۴ بار)	گر برین منظر بینش نفسی بنشینی
۶/۱۱۷ به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را	وجه خدا اگر شودت منظر نظر
۱۱/۱۴۵ خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت	منظری (ی نکره)
۶/۳۷۶ ای منعم آخر برخوان جودت	منظری از چمن نزهت درویشان است
منعم (م ضمیر مفعولی)	سزای تکیه گهت منظری نمی‌بینم
۷/۴۳۱ عدا یا منعم گردان به درویشی و خرسندی	نیز نک، ماه منظر
منقار (۵ بار)	منظور (۳ بار)
۸/۳۰ آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد	منظور خردمند من آن ماه که او را

۷۹/۱	بلبل برنگ گلی خوش رنگ در منقار داشت	مو (۲۷ بار)
۲۴۰/۱	مبادا خالی ات شکر ز منقار	هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ۲۷/۵
۴۰۲/۶	آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد	نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۹/۱
	<u>منقارش (ش ضمیر اضافه)</u>	زلفت هزار دل به یکی تارمویست ۳۲/۱
۲۷۲/۴	این همه قول و غزل تعبیه در منقارش	مویی است آن میان و ندانم که آن چه ۵۸/۶
	<u>منقش (۲ بار)</u>	موست
۱۵۵/۶	ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد	بود آشفته همچون موی قزح ۹۵/۱
۳۲۱/۵	من رخ زرد به خونابه منقش دارم	هزار نکته باریکتر ز موی اینجاست ۱۷۴/۷
	<u>منکر (۲ بار)</u>	تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود ۲۰۴/۱
۲۸۸/۴	چنگ در غفله آید که کجا شد منکر	سواد نامه موی سیاه چون طی شد ۲۱۶/۸
	<u>منکران</u>	بیش موی تا نموید باز ۲۵۶/۴
۲۴۳/۵	منکران را هم ازین می دوسه ساغر بهچشان	از خطا گفتم شبی موی تو مشک عتن ۲۵۹/۴
	<u>منور (۳ بار)</u>	می زند هر لحظه تیغی مو بر اندام هنوز ۲۵۹/۴
۲۵۳/۵	به این سپاس که مجلس منور است به تو	اگر چه موی میانت به چون منی نرسد ۲۹۲/۶
۲۸۹/۷	تامنور گردد از دیدارت ایوانم جوشم	مگر به هر موی سری بر تن حافظ باشد ۳۲۷/۹
۳۸۹/۱	ز در درآی و شبستان ما منور کن	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم ۳۲۹/۱
	<u>منهج (یک بار)</u>	نشان موی میانش که دل در آن بستم ۳۵۰/۶
۲۹۸/۸	دور فلکی یکسره بر منهج عدل است	وین کاروبار بسته به یک مو نهاده ایم ۳۵۷/۲
	<u>منی mona (= آرزوها)</u>	جان صد صاحب دل آنجاست یک موبین ۳۹۴/۳
	<u>نکه. منیه</u>	هر ناره موی حافظ در دست زلف شوخی ۴۳۵/۸
	<u>منی manī (ی مصدری) (۳ بار)</u>	است
۴۶۹/۳	کم زنی از خویشتن لاف منی	کز آب هفت بحر به یک موی تر شود ۴۷۸/۶
۴۷۰/۲	در بحر مایی و منی افتاده ام، بیار	<u>موی (ت ضمیر اضافه)</u>
۴۷۰/۲	می، تا خلاص بخشدم از مایی و منی	برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر ۹۴/۵
	<u>منیر (یک بار)</u>	موی
۳۴/۶	جام جهان ناست ضمیر منیر دوست	<u>مویی (ی نکره)</u>
	<u>من یزید (= مزایده) (۲ بار)</u>	مویی است آن میان و ندانم که آن چه ۵۸/۶
۱۹۱/۵	بی معرفت مباش که در من یزید عشق	موست
۳۳۵/۹	تورانده خجسته که در من یزید فضل	به عالمی نفروشم مویی از سر دوست ۶۱/۶
	<u>منیه (= آرزو، خواهش) (یک بار)</u>	پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار ۶۶/۳
	<u>منی (ج. منیه) (یک بار)</u>	شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد ۱۲۱/۱
۲۹۶/۸	فی جمال الکمال نلت منی	مگر زنجیر مویی گیردم دست ۳۱۸/۲

۲۷۲/۳	جای آن است که خون موج زند در دل لعل <u>فرزند موج</u>	۳۲۶/۲	در دست سرمویی ازین عمر درازم
۲۳۱/۷	سرشک من نرزد موج برکنار چو بحر <u>موج می زند</u>	۳۲۲/۲	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی نیز نکت. زره مو
۴۷۳/۵	این خون که موج می زند اندر جگر ترا <u>موج می زندش (ش ضمیر اضافه به آب)</u>		مواعید نکت. بمباد
۲۸۵/۶	که موج می زندش آب نوش در سر نیش <u>موجود (یک بار)</u>		مواعید کردن (= وعده کردن) (یک بار)
۱۹۸/۱۰	هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود <u>موجه (یک بار)</u>		مواعید ... کردی
۲۹/۲	جمال چهره تو حجت موجه ماست <u>مور (۵ بار)</u>	۱۹/۱	و آن مواعید که کردی مراد از یادت موافق (یک بار)
	بس غریب افتاده است آن مور غطت گرد <u>رخ</u>	۲۵۱/۱۰	اگر موافق تدبیر من رود تقدیر مواعیب نکت. موهبت
۱۵/۶	کبر کوه کم است از کمر مور آنجا <u>زبان مور به آصف دراز گشت و رواست</u>		مؤمن (یک بار)
۲۱/۲	<u>مورش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۳۸۲/۱۰	ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن موج (۸ بار)
۲۴/۵	ملیسان با چنان حشمت نظرها بود با مورش <u>موری (ی نکره)</u>	۱/۵	شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ندانستم که این دریا چه موج خونفشان دارد
۲۷۲/۵	هشت نگر که موری با این حقارت آمد <u>موروث (یک بار)</u>	۱۱۶/۳	ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق از موج سرشکم که رساند به کنارم
۱۶۷/۶	حافظا خلد برین خانه موروث من است <u>موزون (۲ بار)</u>	۲۹۱/۷	<u>موجت</u>
۳۳۷/۷	سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است <u>موسی (۳ بار)</u>	۳۲۰/۵	سرشک من نرزد موج برکنار چو بحر جای آن است که خون موج زند در دل لعل
۵۵/۵	عشوه ای فرمای تا من طبع را موزون کنم <u>موسی (۳ بار)</u>	۲۸۵/۶	که موج می زندش آب نوش در سر نیش
۲۳۵/۳	موسی آنجا به امید قبسی می آید <u>موسم (۱۱ بار)</u>	۴۷۳/۵	این خون که موج می زند اندر جگر ترا موجب (یک بار)
۳۶۶/۴	یعنی بیا که آتش موسی نمود گل <u>موسم (۱۱ بار)</u>	۲۲۰/۵	چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود موج خیز (یک بار)
۴۷۷/۲	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب که موسم ورع و روزگار پرهیز است	۲۸۶/۵	گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند موج زند (= تلاطم یافتن) (۴ بار)
۱۴/۲			<u>موج زند</u>

۲۶۲/۶	دولت صحبت آن مونس جان ما را بس	۸۴/۱	در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
۲۶۷/۱	باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش	۱۱۴/۴	رسید موسم آن کز طرب چونرگس مست
۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد مونس دل پاک	۱۶۹/۳	موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
۴۲۰/۱	محبوب جان و مونس قلب ریمده‌ای	۱۷۱/۱	که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
۴۸۴/۸	وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی	۲۶۴/۸	حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی
	<u>مونسی (= مونی من است)</u>	۳۴۳/۱	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
۴۵۴/۷	و ذکرک مونی فی کل حال	۳۶۹/۷	بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
	<u>موهبت (۳ بار)</u>	۳۹۸/۴	آنکه عیان شود که رسد موسم درو
۳۰۶/۵	این موهبت رسید ز میراث فخرتم		<u>موسی (ی نکره)</u>
	<u>مواهب</u>	۱۳/۶	در چنین موسی عجب باشد
۳۳۵/۹	شد منت مواهب او طوق گردنم		<u>موسوس (یک بار)</u>
	<u>موهبتی (ی نکره)</u>	۱۶۳/۶	که خاطریم به هزاران گنه موسوس شد
۴۵۸/۳	صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی		<u>موعد (یک بار)</u>
	<u>موهوم (یک بار)</u>		آتش طور کجا موعد دیدار کجا
۳۶۹/۶	می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم	۲۷/۲	<u>موعظه (یک بار)</u>
	<u>مویه (۲ بار)</u>		نخست موعظه پیر صحبت این حرف است
۴۰۷/۷	مرغ چمن به مویه من دوش می گریست	۲۳۹/۶	<u>موقوف (یک بار)</u>
	<u>مویه‌ها</u>		عشق کاری است که موقوف هدایت باشد
۳۲۵/۱	به مویه‌های غریبانه فقه پردازم	۱۵۴/۳	<u>مولوی (یک بار)</u>
	<u>مویدن (۲ بار)</u>		کاشفته گشت طرّه دستار مولوی
	<u>نمود</u>	۴۷۷/۹	<u>مولیان (یک بار)</u>
۲۵۶/۴	برش موی نا نمود باز		کز نیمش بوی جوی مولیان آید همی
	<u>مویه‌م</u>	۳۶۱/۳	<u>موم (یک بار)</u>
۳۷۳/۶	می سرایم به شب و وقت سحر می مویم		کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
	<u>ماه (مخفف ماه) (۳۲ بار)</u>	۲۸۹/۲	<u>مومیایی (ی نسبت) (۲ بار)</u>
۹/۴	ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان	۱۰۹/۳	به مومیایی لطف توام نشانی داد
۱۴/۶	باشد آن مه مشتری درهای حافظ را اگر	۴۸۳/۸	نخواهد ز سنگین دلان مومیایی
۲۳/۲	در نعل سمنند او شکل مه نو پیدا		<u>مونس (۱۰ بار)</u>
۲۷/۱	منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست	۲۴/۱	که مونس دم صبحم دعای دولت توست
۲۹/۶	که سالهاست که عشاق روی چون مه ماست	۳۸/۵	دل من از هوس بوی تو ای مونس جان
۳۰/۴	شهباز من که مه آینه دار روی اوست	۱۶۳/۱	دل ریمده ما را رفیق و مونس شد
۴۸/۷	چنان گریست که ناهید دید و مه دانست	۲۰۷/۴	بوی زلف تو همان مونس جان است که بود

۸۵/۱	روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت	۵۳/۳	از مه روی تو و اشک چو پروین من است
	مهتاب (۲ بار)	۵۷/۲	نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر
۳۱۳/۳	وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم	۸۶/۶	هر حوروش که بر مه و خورشید می فروخت
	مهتابی (ی نکره)	۸۸/۴	فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست
	که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری	۱۳۰/۶	آه و فرباد که از چشم حسود مه چرخ
۲۸۳/۵	خوش	۱۹۳/۸	گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند
	مه جبین (یک بار)	۲۰۰/۷	یاد باد آنکه مه من چو کله برستی
	مه جبین	۲۰۰/۷	در رکابش مه نو پیک جهان پسا بود
۳۹۵/۱	شراب لعل کش و روی مه جبین بین	۲۳۲/۷	گر ببینم که مه نوسفرم باز آید
	مهجور (یک بار)	۲۸۴/۳	که به جان حلقه بگوش است مه چاردهش
۳۹/۶	دور از درت آن خسته مهجور نماندست	۲۹۸/۴	بر روی مه افتاد که شد حل مسایل
	مهجوری (ی مصدری) (۲ بار)	۳۴۰/۶	بند برف بگشا ای مه خورشید کلاه
۴۴۰/۱	ای که مهجوری عشاق روا می داری	۳۴۱/۷	ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن
۴۸۴/۵	مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد	۳۷۷/۲	مه جلوه می نماید بر سبز خنک گردون
	مه چهره (یک بار)	۳۸۹/۳	به بام قصر برآی و چراغ مه برکن
	مه چهره ای (ی نکره)	۳۹۸/۶	شکل هلال هر سر مه می دهد نشان
۳۶/۶	بگیر طرّه مه چهره ای و قصه مخوان	۳۹۹/۱	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
	مهد (یک بار)	۳۹۹/۶	بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو
	عساری دار لیلی را که مهد ماه در حکم	۳۹۹/۷	خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو
۱۱۱/۴	است	۴۰۴/۳	که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
	مهدی (یک بار)	۴۳۸/۴	نوکز خورشید و مه آینه داری
۲۳۷/۶	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید	۴۵۴/۱۰	که گرد مه کشد خط هلالی
	مهر mohr (= آلتی از فلز یا سنگ و جز آن	۴۸۵/۶	وقت است که همچون مه تابان به درآیی
	که نام و عنوان شخصی را دارد) (۱۰ بار)		مهی (ش ضعیف اضافه)
۳۵/۶	در خزانه به مهر تو و نشانه نوست	۲۸۴/۱	مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
۱۱۷/۳	دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است		مهی (یم شناسه)
۱۵۶/۷	چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد	۳۷۴/۴	ماش آینه رخ چو مهیم
۲۰۷/۱	حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود		نیز نک. ماه
۲۶۷/۵	ای درج محبت به همان مهر و نشان باش		قه ma (نشانه دعای منفی) (۲ بار)
۲۷۶/۳	ز خون دیده ما بود مهر عنوانش		گومه دل باش و مه ایام چه خواهد بودن
۲۹۲/۸	که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق	۳۸۳/۲ (۲ بار)	
۳۰۷/۷	که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم		مه پیکو (یک بار)



مهر لب او بر در این خانه نهادیم	۳۶۴/۴	گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و	
درج محبت بر مهر خود نیست	۳۷۶/۲	رفت	۳۷۵/۴
نیز نک، سر به مهر، مهر بر لب زده		همچو نم نمی رود آتش مهر از استخوان	۳۷۵/۴
مهر (mehr) (= محبت، دوستی) (۴۱ بار)		کمتر از ذره نه‌ای هست مشو مهر بورز	۳۸۰/۴
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را	۴/۷	ز غطّ یار بیاموز مهر با رخ خوب	۳۸۵/۵
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون	۵/۳	تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار	۳۹۸/۴
جانم ز آتش مهر رخ جانانه بسوخت	۱۸/۲	مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من	۴۰۳/۴
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت	۱۸/۴	مهر تو عکسی بر ما نیفشند	۴۱۰/۶
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست	۲۴/۲	هر کس از مهره مهر تو به نقشی مشغول	۴۱۲/۶
بی مهر رخت روز مرا نور نماندست	۳۹/۱	بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست	۴۲۱/۵
بر بوی نخم مهر که در دل بکارمت	۹۲/۶	پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی	۴۳۱/۴
چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن	۱۳۱/۵	که با مهر خدایی کینه داری	۴۳۸/۵
دل من جز مهر مهر و یان طریقی بر نمی گیرد	۱۴۵/۱	طبع مهر و وفا زین پسران می داری	۴۴۱/۸
مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد		رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت	۴۵۵/۶
شد	۱۶۱/۱	مهرت (ت ضمیر اضافه)	
مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم	۱۶۱/۶	دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد	۳۰۰/۳
رخ مهر از سحر خیزان نگردانند اگر دانند	۱۸۹/۵	مهرش (ش ضمیر اضافه)	
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود	۲۰۰/۱	نگردد مهرش از جانم فراموش	۲۷۷/۵
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق		نیز نک، بد مهر، بی مهری	
بود	۲۰۲/۵	مهر (mehr) (= خورشید) (۶ بار)	
حقّه مهر بدان مهر و نشان است که بود	۲۰۷/۱	نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر	۵۷/۲
هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید	۲۰۹/۶	چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون	
از کیمیای مهر تو زرگشت روی من	۲۲۱/۷	چیست	۱۴۹/۲
واعظ شهر چو مهر ملک و شهنه گزید	۲۲۲/۴	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	۲۳۷/۱
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود	۲۲۲/۴	که در هوای رخت چون به مهر پیوستم	۳۰۸/۳
از ما بجز حکایت مهر و وفا مبرس	۲۶۴/۷	ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر	۴۰۸/۵
لیکنش مهر و وفا نیست خدا یا بدش	۲۸۴/۱	به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است	۴۳۳/۳
همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع	۲۸۹/۳	مهر آیین (یک بار)	
آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت	۲۸۹/۱۰	مهر آیینم (م ضمیر اضافه)	
چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل	۲۹۰/۵	که مکدر شود آئینه مهر آیینم	۳۴۷/۶
اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو	۳۳۶/۳	مهر افروز (یک بار)	
در دل ندم ره پس از این مهر بتان را	۳۶۴/۴	بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود	۳۳۶/۲

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی گیرد	۱۴۵/۱	مهریان (۸ بار)	گفتم مگر به گریه دلش مهریان کنم	۱۴۰/۴
حسن مهرویان مجلس گرچه دل می برد و			شراب لعل و جای امن و یار مهریان ساقی	۱۶۱/۵
دین	۲۰۲/۴		کز فراق سوختم ای مهریان فریاد رس	۲۶۱/۳
پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان	۳۸۹/۹		چه بودی اردل آن یار مهریان بودی	۴۳۲/۱
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد	۴۷۵/۳		به دل دریغ که یکد ذره مهریان بودی	۴۳۳/۳
نیز نکت، ماهرو			که سهل باشد اگر یار مهریان داری	۴۳۶/۸
مهرورز (یک بار)				
مهرورزان			مهریانان	
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز	۲۲۷/۲		میان مهریانان کی توان گفت	۱۳۲/۷
مهرورزی (ی مصدری) (یک بار)			شهریاران بود و خاک مهریانان این دیار	۱۶۴/۴
مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود	۲۰۲/۱		نیز نکت، نامهریان	
مهره (یک بار)			مهریانی (ی مصدری) (۲ بار)	
هر کس از مهره مهر تو به نقشی مشغول	۴۱۲/۶		مهریانی کی سرآمد شهریاران را چه شد	۱۶۴/۴
مه سیمیا (یک بار)			ز مهریانی جانان طمع مهر حافظ	۱۷۶/۹
از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو	۴۰۲/۲		مهر بر لب زده (یک بار)	
مهلت (۳ بار)			مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم	۳۳۲/۱
پنج روزی که درین مرحله مهلت داری	۷۵/۵		مهرپور (یک بار)	
مهلت (مضمیر مفعولی)			گر ماه مهرپور من در قبا رود	۲۱۵/۶
در این خیالم از بدهد عمر مهلت	۳۰۶/۹		مه رخ (یک بار)	
مهلتی (ی نکره)			ساقی چو یار مهر رخ و از اهل راز بود	۴۰۲/۷
به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو	۸۸/۷		مهر فروغ (یک بار)	
مهم (یک بار)			حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو سوخت	۱۷۷/۹
مهمات			مهر گیاه (یک بار)	
ره پیرسیم مگر بی به مهمات بریم	۳۶۶/۱۱		به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم	۳۵۹/۳
مهمان (۳ بار)			مهر و (۱۰ بار)	
کابین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را	۹/۸		در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم	۳۵۷/۳
چو مهمان خرابانی به عزت باش با رندان	۱۱۱/۲		در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم	۳۵۸/۲
روژه هر چند که مهمان عزیز است ای دل	۴۵۸/۳		یار مهر و مرا نیز به من باز رسان	۳۷۸/۳
مهندسی (۳ بار)			نکته ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین	۳۹۴/۱
که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد	۹۷/۲		و امروز نیز ساقی مهر و جام می	۴۲۱/۶
که طاق ابروی یار منش مهندس شد	۱۶۳/۵		حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و	۴۸۵/۸
مهندسی فلکی راه دیرش جفتی	۲۹۳/۵		مهرویان	

۲۱/۳	می بده تا دهمت آگهی از سر فضا	مهوش (۵ بار)	
۲۲/۷	خنده جام می و زلف گره گیر نگار	گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد	۱۵۵/۷
۲۳/۱	مست از می و می خواران از ترگس مستش مست	ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز	۲۲۴/۳
	می ز خمخانه به جوش آمد و می باید	مهوش (ت ضمیر اضافه)	
۲۵/۱	خواست (۲ بار)	می نماید عکس می در رنگ روی مهوش	۱۵/۵
۳۰/۶	من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می	مهوش (م شناسه)	
۳۲/۴	ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم	۳۲۹/۳
	و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز	مهوشی (ی نکره)	
۳۱/۲	است	حریفی مهوشی ترکی قباپوش	۲۷۷/۲
	به بانگ چنگ مخور می که معشوب تیز	مهیا (۲ بار)	
۴۲/۱	است	باده و مطرب و گل جمله مهیاست، ولی	۲۷/۷
۴۵/۴	که می حرام ولی به ز مال اوقاف است	عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست	۲۷/۷
۴۶/۱	صراحی می صاف و سفینه غزل است	مهیمین (یک بار)	
	گل در بر و می در کف و معشوقه به کام	مهینا	
۴۷/۱	است	مهینا به رفیقان خود رمان بازم	۳۲۵/۳
۴۷/۱۱	حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی	می (۲۴۱ بار)	
۴۸/۲	ز فیض جام می اسرار خانقه دانست	به می سباده رنگین کن گرت پیر مغان گوید	۱/۳
۴۹/۱	صوفی از پرتو می راز نهانی دانست	بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت	۳/۲
۴۹/۴	می بیار که ننازد به گل باغ جهان	حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو	۳/۵
۵۵/۲	ز جام ضم می لعلی که می خورم خون است	آینه سکندر جام می است بنگر	۵/۵
۶۵/۸	بیار می که چو حافظ مدام استظهار	تا بنگری صفای می لعل فام را	۷/۱
۶۶/۴	جز طرف جو بیار و می خوشگوار چیست	حافظ مرید جام می است ای صبا برو	۷/۸
۷۳/۴	ما را به منع عقل مترسان و می بیار	ساغر می بر کفم نه تا زیر	۸/۲
۷۷/۵	به می عمارت جان کن که این جهان خراب	حافظ می خور و رندی کن و خوش باش، ولی	۹/۱۰
۸۱/۳	گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل	پس بنوشید دایماً می ناب	۱۳/۳
۸۱/۷	ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت	از خیال لطف می مشاطه جالاک طبع	۱۴/۴
۸۳/۵	در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار	می نماید عکس می در رنگ روی مهوش	۱۵/۵
۸۴/۳	می ده که عمر در سر سودای خام رفت	من از ورع می و مطرب ندیدم زین پیش	۱۷/۶
۸۷/۶	آن روز عشق ساغر می خرمم بسوخت	کنون به آب می لعل خرقه می شویم	۱۷/۷
۸۷/۸	می خور که هر که آخر کار جهان بدید	که بخشش از لاش در می مغان انداخت	۱۷/۹
	کان کس که پخته شد می چون ارغوان	همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت	۱۸/۷
۸۷/۹	گرفت	ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی	۱۸/۹

صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت	۸۷/۱۰	غنیست دان و می خور در گلستان	۱۵۸/۳
غم کهن به می سالخورده دفع کنید	۸۸/۸	لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا	۱۶۳/۶
که تا بزد و بشد جام می ز کف نهاد	۹۷/۷	زود به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد	۱۶۵/۳
بیایا که زمانی ز می خراب شویم	۹۷/۸	لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح	۱۷۰/۳
و آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن	۱۰۱/۲	ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست	۱۷۲/۶
عارف از خنده می در طمع خام افتاد	۱۰۷/۱	صوفیان واستدند از گرو می همه رخت	۱۷۵/۳
این همه عکس می و نقش مخالف که نمود	۱۰۷/۳	خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند	۱۷۵/۵
زر از بهای می اکنون چو گل در یغ مدار	۱۱۴/۵	هر می لعل کز آن دست بلورین ستم	۱۷۵/۶
ما و می و زاهدان و تقوی	۱۱۵/۴	چون می از خم به سب رفت و گل افکند	
که می با دیگری خورده است و سر بر من گران دارد	۱۱۶/۱۱	نقاب	۱۷۷/۳
جام مینایی می سد ره تنگدلی است	۱۲۴/۸	عیب می جمله چو گفنی هنرش نیز بگو	۱۷۷/۶
به آب روشن می عارفی طهارت کرد	۱۲۸/۱	یا وصل دوست یا می صافی دوا کند	۱۸۱/۳
خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد	۱۲۸/۶	جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت	۱۸۱/۸
به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد	۱۳۱/۳	و آنکه به یک پیمانه می یا من وفاداری کند	۱۸۶/۲
آنچه با خرقة زاهد می انگوری کرد	۱۳۵/۶	کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی کند	۱۸۷/۸
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر	۱۳۷/۲	مفلانیم و هوای می و مطرب داریم	۱۸۸/۴
ولی تو تالاب معشوق و جام می خواهی	۱۳۷/۱۰	می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب	۱۹۱/۶
جامی ز می الست گیرد	۱۴۳/۵	می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب	۱۹۵/۹
از آنروی است یاران را صفایا با می لعلت	۱۴۵/۵	گیسوی چنگ بیزید به مرگ می ناب	۱۹۷/۵
روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز	۱۴۶/۴	دفتر دانش ما جمله بشوید به می	۱۹۹/۳
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب	۱۴۶/۵	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	۲۰۱/۱
زاهد خام که انکار می و جام کند	۱۴۶/۶	خم می دیدم خون در دل و سر در گل بود	۲۰۳/۵
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد	۱۴۶/۶	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود	۲۰۹/۴
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد	۱۴۷/۱	من همان ساعت که از می خواستم شد	
از آن ساعت که جام می به دست او مشرف شد	۱۴۹/۱۱	توبه کار	۲۱۲/۲
جام می مغانه هم با مغان توان زد	۱۵۰/۴	همچو گل بر خرقة رنگ می مسلمانی بود	۲۱۲/۳
جام می و خون دل هریک به کسی دادند	۱۵۷/۵	نستدن جام می از جانان گرانجانی بود	۲۱۲/۸
		گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر	۲۱۷/۳

۲۷۳/۲	بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن	۲۱۸/۲	می ده که نوعروس سخن حد حسن یافت
۲۷۳/۳	کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار	۲۲۰/۳	حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
۲۷۳/۶	بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم		عقلم از خانه به در رفت و اگر می این
۲۷۵/۶	در مقامی که به یاد لب او می نوشند	۲۲۲/۵	است
۲۷۸/۱	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش	۲۲۲/۶	صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می
۲۷۹/۱	گفت بیخشنده گنه می بنوش		وجه می می خواهم و مطرب که می گوید
۲۷۹/۳	تا می لعل آوردش خون به جوش	۲۲۵/۱	رسید
۲۸۰/۳	درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش		چمن خوش است و هوا دلکش است و می
۲۸۰/۵	ساقی بهار می رسد و وجه می نماند	۲۲۶/۶	بی غش
۲۸۱/۹	ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد	۲۳۰/۱	چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
۲۸۷/۲	شراب خانگی ام بس می مغانه بیار	۲۳۸/۷	ما می به بانگ چنگ نه امروز می خوریم
۲۹۲/۱	مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق	۲۴۰/۶	از این افیون که ساقی در می افکند
۲۹۸/۷	می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می یار
	می خور که عاشقی نه به کسب است و	۲۴۱/۶	می خور به شعر بنده که زبیبی دگر دهد
۳۰۶/۵	اختیار	۲۴۳/۴	ساغری می ز کف تازه جوانی به من آر
۳۰۹/۳	می معنور با دگران تا نخورم خون جگر	۲۴۳/۵	منکران را هم ازین می دوسه ساغر بهشان
۳۱۳/۷	می گفتم این سرود و می ناب می زدم	۲۴۸/۳	تاکی می صبح و شکر خواب بامداد
۳۱۴/۸	باجام می به کام دل دوستان شدم		می خور به بانگ چنگ و معنور غصه
۳۱۶/۵	می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم	۲۴۹/۶	ورکسی
۳۲۱/۳	نقل شعر شکرین و می بی غش دارم	۲۵۱/۶	چولاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
۳۲۲/۵	میاد جز حساب مطرب و می	۲۵۱/۹	می دو ساله و محبوب چهارده ساله
۳۲۸/۳	بر سر تربت من با می و مطرب بنشین	۲۵۱/۱۰	بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم
۳۲۹/۱	مدهوش چشم مست و می صاف بی غش	۲۵۵/۸	صوفی که بی تو توبه زمی کرده بود دوش
۳۲۹/۶	حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم	۲۵۷/۴	بیار ز آن می گلرنگ مشکبو جامی
۳۳۲/۱	گرچه از آتش دل چون خم می می جوشم	۲۶۰/۸	به می ز دل بزم هول روز رستاخیز
۳۳۵/۲	ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم	۲۶۳/۵	به صدر مصطفی بنشین و ساغری می نوش
	با آنکه از وی غایم وز می چو حافظ	۲۶۳/۶	که شیشه می لعل و بنی چو ماهت بس
۳۳۶/۷	تاییم	۲۶۶/۴	زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
۳۳۸/۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم	۲۶۹/۲	سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
۳۴۲/۲	که می خورند حریفان و من نظاره کنم	۲۶۹/۳	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
۳۴۳/۱	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	۲۷۰/۱	وین زهد تلخ را به می خوشگوار بخش
۳۴۳/۳	یکت چند نیز خدمت معشوق و می کنم	۲۷۰/۲	تسبیح و طبلسان به می و میگسار بخش

۴۰۳/۱۰	هم اند	۳۴۳/۵	کی بود در زمانه وفا جام می یار
۴۰۵/۶	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار	۳۴۵/۵	ناصر به طنز گفت حرام است می مخور
۴۰۷/۱۱	آن می که در سبزه دل صوفی به عشوه برد	۳۴۷/۳	شرمسار رخ ساقی و می رنگینم
۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو	۳۴۷/۴	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
۴۱۴/۸	که شود فصل بهار از می ناب آلوده	۳۴۸/۱	ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم
۴۱۵/۲	از تاب آتش می برگرد عارضش خوی	۳۴۸/۵	لبت شکر به مستان داد و چشمت می به
۴۱۸/۲	نهادم عقل را ره توشه از می	۳۵۰/۱	می خواران
۴۱۸/۸	بده کشنی می تا خوش برآیم	۳۵۰/۱	دواش جز می چون ارغوان نمی بینم
۴۲۱/۱	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می	۳۵۲/۳	لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم
۴۲۱/۶	و امروز نیز ساقی مهروی و جام می	۳۵۲/۴	وز می جهان پراست و بت میگسار هم
۴۲۱/۱۰	زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان	۳۵۵/۹	عاشق از فاضی نترسد می بیار
۴۲۲/۱	به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می	۳۵۶/۶	چون لاله می مبین و قدح در میان کار
۴۲۳/۱	لبش می بوسم و در می کشم می	۳۶۰/۱	که حرام است می آنجا که نه یاراست ندیم
۴۲۳/۴	بده جام می و از جم مکن یاد	۳۶۵/۳	گرغم خوریم خوش نبود به که می خوریم
۴۲۴/۱	برکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی	۳۶۷/۱	بیا تا گل برافشانیم و می درساغر اندازیم
۴۲۶/۹	سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی	۳۶۸/۲	نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم
۴۲۷/۹	یک شیشه می و نوش لبی و لب کشنی	۳۶۹/۲	چاره آن است که سجاده به می بفروشیم
	می بی غش است بشتاب وقتی خوش است	۳۶۹/۳	نازینی که به رویش می گلگون نوشیم
۴۳۵/۵	دریاب	۳۶۹/۵	گل به جوش آمد و از می نزدیش آبی
۴۳۶/۵	بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام	۳۶۹/۶	چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم
۴۳۸/۳	خدا را اگر می دوشینه داری	۳۷۱/۵	النفائش به می صاف مروق نکیم
۴۴۲/۴	می صبح و شکر خواب صبحدم ناچند	۳۷۲/۹	بیاری که به فتوی حافظ ازدل پاکت
۴۴۳/۱۰	گرامتجان بکنی می خوری و غم نخوری	۳۷۳/۵	گرچه با دلق ملتح می گلگون عیب است
۴۴۴/۵	ساغر می طلب که مضموری	۳۸۰/۵	بر جهان تکیه مکن و رقدی می داری
۴۴۹/۱	ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی	۳۸۰/۸	از می لعل حکایت کن و شیرین دهان
۴۵۰/۸	می می چشی و طرّه دلدار می کشی	۳۸۲/۱۰	ساقی می ده به قول مستشار مؤمن
۴۵۱/۳	خرد در زنده رود انداز و می نوش	۳۸۳/۱	خوشتراز فکر می و جام چه خواهد بودن
۴۵۱/۶	می باقی بده تا مست و خوشدل	۳۸۵/۴	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
۴۵۲/۴	می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم	۳۸۵/۹	میوس جز لب معشوق و جام می حافظ
۴۵۳/۷	حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی	۳۸۸/۴	خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
۴۵۷/۱	وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی	۳۸۹/۵	تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
		۳۹۰/۷	ساقی که جامت از می صافی تهی مباد

می (ی نکره)

می در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد ۲۸۳/۶  
می دارم چو جان صاف و صوفی می کند  
عیش ۴۴۵/۴

نیز نکه، پر می

می آلود (۲ بار)

حافظ به خود نبوشید این خرقه می آلود ۵/۱۲  
عیم بیوش زنهاری خرقه می آلود ۱۶۷/۳  
میان (۵۳ بار)

\* ۱. میان (= میانه، وسط، داخل، بین) (۴۴ بار)  
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ۱۷/۵  
ورمیان جان و جانان ماجرای رفت رفت ۸۳/۳  
چون میان همشنان ناسزایی رفت رفت ۸۳/۳  
زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد ۱۰۷/۱۱  
شم از میان باد صبا کرد ۱۲۹/۳  
میان مهربانان کی توان گفت ۱۳۲/۷  
که در میان غزل قول آشنا آورد ۱۴۱/۲  
میان گریه می خندم که چون شمع اندرین

مجلس ۱۴۵/۷  
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد ۱۵۴/۶  
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند ۱۶۴/۶  
شکر آن را که میان من و او صلح افتاد ۱۷۹/۵  
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند ۱۸۰/۷  
در میان من و لعل تو حکایتها بود ۲۰۰/۶  
میان ماه و رخ یار من مقابله بود ۲۰۸/۷  
مجلس انس و بهار و بهشت شعر اندر میان ۲۱۲/۸  
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز ۲۱۶/۹  
چو از میان چمن بوی آن کلالة برآید ۲۳۰/۲  
چو در میان مراد آورید دست امید ۲۳۶/۴  
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ۲۳۹/۵  
در میان پخشگان عشق او خام هنوز ۲۵۹/۳  
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ۲۶۰/۹

زان می عشق کز او پخته شود هر خامی ۴۵۸/۱  
آن حریفی که شب و روز می صاف کشد ۴۵۸/۷  
به یک پیاله می صاف و صحبت صمی ۴۶۲/۶  
حجدا دجله بغداد و می ریحانی ۴۶۳/۸  
دل به می دریند تا مردانه وار ۴۶۹/۵  
در بحر مایی و منی افتاده ام بیار -  
می تا خلاص بخشم از مایی و منی ۴۷۰/۲  
می ده که سر به گوش من آورد چنگ  
و گفت ۴۷۰/۵

ساقی به بی نیازی رندان که می بده ۴۷۰/۶  
از خدا جز می و معشوق تشنا نکنی ۴۷۱/۶  
دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی ۴۷۶/۲  
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی ۴۷۷/۳  
عمری است پادشاه کز می تهی است

جامم ۴۸۰/۱۰  
که دگر می نغورم بی رخ بزم آرای ۴۸۱/۳  
می صوفی افکن کجا می فروشد ۴۸۳/۵  
زین دایره مینا خونین جگرم می ده ۴۸۴/۱۱  
می خواه و گل افشان کن از دهر چه

می جویی ۴۸۶/۱  
لب گیری و رخ بوسی، می نوشی و گل  
بویی ۴۸۶/۲

می اش (ش ضمیر اضافه به مشام)  
تا بویی از نسیم می اش در مشام رفت ۸۴/۶  
می اش (ش ضمیر مفعولی)  
دلق حافظ به چه ارزده به می اش رنگین  
کن ۲۴۴/۱۰

می ام (م ضمیر مفعولی)  
سایا جام می ام ده که نگارنده غیب ۱۳۴/۵  
خدای را به می ام شست و شوی خرقه کنید ۲۸۷/۳  
ای پسر جام می ام ده که به پیری برسی ۴۴۶/۱  
کزوی و جام می ام نیست به کس پروایی ۴۸۱/۸

۳۰۵/۴	به همین کار میان بسته و برخاسته ام	۲۶۰/۹	تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
۴۱۲/۵	سختت رمز دهان گفت و کمر سر میان	۲۷۴/۳	میان جعفر آباد و مصلی
۴۳۶/۳	میان نداری و دارم عجب که هر ساعت	۲۸۹/۵	در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست
	<u>میانت (ت ضمیر اضافه)</u>	۳۲۲/۳	چه فکراز خبث بدگویان میان انجمن دارم
۲۹۲/۶	اگرچه موی میانت به چون منی نرسد		به رندی شهره شد حافظ میان همدان
	<u>میانش (ش ضمیر اضافه)</u>	۳۲۲/۱۰	لیکن
۳۵۰/۶	نشان موی میانش که دل در آن بستم	۳۲۸/۳	پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم
	<u>میانی (ی نکره)</u>	۳۴۵/۴	تا در میان میکده سر بر نمی کنم
۱۲۱/۱	شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد	۳۵۰/۶	ز من مهرس که خود در میان نمی بینم
	<u>میان داری (ی مصدری) (یک بار)</u>	۳۵۶/۶	چون لاله می بین و قدح در میان کار
	<u>میان داری -</u>	۳۸۶/۶	دایم به لطف طبع فلک از میان جان
۴۳۶/۳	میان مجمع خوبان کنی میان داری		هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان
	<u>میان داری کردن (- رهبری کردن) (یک بار)</u>	۴۰۴/۴	ابرو
	<u>کنی میان داری</u>	۴۱۲/۵	در میان تیغ به ما آخته ای یعنی چه
۴۳۶/۳	میان مجمع خوبان کنی میان داری	۴۱۸/۵	نبندی ز آن میان طرفی کمروار
	<u>میانه (ا بار)</u>	۴۲۵/۴	ز آن میان پروانه را در اضطراب انداختی
۶۶/۸	تا در میانه خواسته کردگار چیست	۴۳۲/۷	چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی
۲۲۱/۴	باشد کزین میانه یکی کارگر شود	۴۳۴/۷	چون نقطه گفتش اندر میان دایره آی
۲۳۶/۴	ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید	۴۳۶/۳	میان مجمع خوبان کنی میان داری
۳۰۱/۳	گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل	۴۶۵/۲	ملاست گو چه دریابد میان عاشق و معشوق
۳۴۲/۳	گر از میانه بزم طرب کناره کنم	۴۶۷/۶	دقیقه ای است نگارا در آن میان که تودانی
۳۷۲/۵	تو خائف و خرابات در میانه بین		<u>- میان -</u>
۴۱۸/۵	اگر خود را بینی در میانه	۸۷/۵	دوران چو نقطه عاقبت در میان گرفت
۴۴۸/۳	تو در میانه خداوندگار من باشی	۱۵۵/۳	خوش بود گر محک تجربه آید به میان
	<u>می پرست (۳ بار)</u>	۳۵۴/۵	خشم از میان برفت و سرشک از کنار هم
۴۲۵/۱۱	از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست		<u>میانم (م ضمیر مفعولی)</u>
	<u>می پرستان</u>	۲۲۳/۵	دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد
۱۴/۵	غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب		* ۲. میان (- کمر) (۹ بار)
۲۵۶/۲	شرمش از چشم می پرستان باد	۳۶/۳	میان او که خدا آفریده است از هیچ
	<u>می پرستی (ی مصدری) (۲ بار)</u>		مویی است آن میان و ندانم که آن چه
۳۸۵/۲	به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم	۵۸/۶	موس
	<u>می پرستی -</u>	۲۴۱/۷	اگر میان ویام در کنار باز آید



۲۷۵/۷	عرض و مال از درمیخانه نشاید اندوخت	۲۶۹/۲	نگویست که همه ساله می پرستی کن
۲۷۹/۱	هاتفی از گوشه میخانه دوش		می پرستی کردن (= زیاده روی کردن در می خواری) (یک بار)
۲۷۹/۴	این خرد خام به میخانه بر		می پرستی کن
	به غفلت عمر شد حافظ، بیا با ما به	۲۶۹/۲	نگویست که همه ساله می پرستی کن
۲۸۳/۷	میخانه		میثاقی (یک بار)
۳۱۰/۷	تا شدم حلقه بگوش درمیخانه عشق	۲۰۲/۵	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
۳۱۲/۷	گرچه در بانی میخانه فراوان کردم		میخانه (۵۰ بار)
۳۲۲/۷	الا ای پیرفرزانه مکن عیم زمیخانه	۹/۳	خاکروب در میخانه کنم مژگان را
۳۲۶/۶	در مسجد و میخانه خیالت اگر آید	۱۰/۱	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
۳۴۴/۱	روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم	۱۳/۵	در میخانه بسته اند دگر
۳۴۷/۱	که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم		چه گویم که به میخانه دوش مست و خراب
۳۵۲/۲	نذر کردم که هم از راه به میخانه روم	۳۷/۳	بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
۳۵۳/۶	پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد	۴۸/۲	منم که گوشه میخانه خانقاه من است
۳۶۰/۳	سالمها نا شده ام بر درمیخانه مقیم	۵۴/۱	بر در میخانه رفتن کار پیکرنگان بود
۳۶۱/۱	خیز تا از درمیخانه گشادی طلبیم	۷۲/۹	هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت
۳۶۱/۹	خیز تا از درمیخانه گشادی طلبیم	۸۱/۴	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
۳۶۵/۱	بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم	۱۲۸/۱	گدایی در میخانه طرفه اکسیری است
۳۶۶/۱۰	تا به میخانه پناه از همه آفات بریم	۱۳۷/۸	تا به غایت ره میخانه نمی دانستم
۳۶۷/۷	بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه	۱۵۴/۵	حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد
۳۷۳/۷	حافظم گفت که خاک در میخانه موی	۱۶۵/۱	ز خانقاه به میخانه می رود حافظ
۳۸۳/۶	پیر میخانه همی خواند معنایی دوش	۱۷۱/۸	پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش
۳۹۷/۵	بر آستانه میخانه گر سری بینی	۱۷۷/۸	دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
۴۱۷/۹	ضاد در سر حافظ هوای میخانه	۱۹۴/۶	بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
۴۶۲/۵	به آنکه بر در میخانه بر کنم علمی	۱۹۷/۶	در میخانه ببستند خدایا ببستند
۴۷۴/۱۰	ره میخانه بنما تا بیرسم	۲۰۱/۱	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
۴۷۹/۱	سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی	۲۲۸/۸	هر که به میخانه رفت بی خبر آید
۴۷۹/۵	سرما و در میخانه که طرف باشم	۲۴۷/۱	گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر
	میخانه ام (م ضمیر مفعولی)	۲۵۵/۸	بشکست عهد چون در میخانه دید باز
۳۶۳/۲	در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقاه نگشود	۲۶۰/۷	بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
	میخانه ام (م ضمیر اضافه به غرض)		
۵۴/۴	غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شامت		
	میخانه نشین (یک بار)		

۱۹۱/۱۰	حافظ دوام وصل میسر نمی شود	۳۰۷/۴	عاقبت چشم مدار از من میخانه نشین
۲۴۰/۷	به زور و زرد میسرنیت این کار		می خوار (۳ بار)
۲۸۹/۷	ای حافظ ارمراد میسر شدی مدام		می خواران
۲۹۲/۱	گرت مدام میسر شود زهی توفیق		مست از می و می خواران از نوگس مست
۳۵۴/۱	دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	۲۳/۱	وقت گل خوش یاد کز وی وقت می خواران
	میعاد (یک بار)		خوش است
	مواعید (ج. میعاد) -	۴۴/۱	لبت شکر به مستان داد و چشمت می به
۱۹/۱	و آن مواعید که کردی مرواد از یادت	۳۴۸/۵	می خواران
	می فروش (۱۶ بار)		نیزنک. می خواره
۹۶/۱	دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد		می خواره (۲ بار)
۱۷۱/۱	صبا به تهنیت پیر می فروش آمد		می خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
۱۸۱/۱	گر می فروش حاجت رندان روا کند	۴۷/۹	عاشق و رندم و می خواره به آواز بلند
۲۷۹/۶	روی من و خاک در می فروش	۳۲۱/۲	نیزنک. می خوار
۲۸۰/۳	کردم سؤال صیعدم از پیر می فروش		میدان (۳ بار)
۲۸۱/۱	کز شما پوشیده نبود راز پیر می فروش		ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
۳۳۵/۲	هرگز به بمن عاطفت پیر می فروش	۱۰۴/۱	کس به میدان در نمی آید سواران راجه شد
۳۹۰/۴	همت در این عمل طلب از می فروش کن	۱۶۴/۶	شهواریا خوش به میدان آمدی گویی بز
	می فروشان	۳۸۲/۶	میر (۵ بار)
	خود فروشان را به کوی می فروشان راه		گدای شهرنگه کن که میر مجلس شد
۷۲/۹	نیست	۱۶۳/۴	به لایه گفت شبی میر مجلس تو شوم
۱۲۶/۱۰	بشارت بر به کوی می فروشان	۱۶۶/۴	شبروان را آشنایی هاست با میر عس
۳۱۸/۶	اگر گفتم دهای می فروشان	۲۶۱/۵	راهم شراب لعل زدای میر عاشقان
۳۲۴/۸	قراری کرده ام با می فروشان	۲۷۰/۴	که یش از پنج روزی نیست حکم میر
۳۷۹/۲	خوشا وقت قبابی می فروشان		نوروزی
	می فروشانش (ش ضمیر مفعولی)	۴۴۵/۳	میراث (یک بار)
۱۴۵/۴	که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد		این موهبت رسید ز میراث فطرت
۱۴۷/۲	به کوی می فروشانش به جامی بر نمی گیرند	۳۰۶/۵	میراث خواره (یک بار)
	می فروشم (م ضمیر اضافه)		میراث خوارگان
۳۱۸/۳	نگار می فروشم عشوهای داد		خزینه داری میراث خوارگان کفر است
	میقات (یک بار)	۴۲۲/۴	میسر (۶ بار)
۳۶۶/۴	همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم		مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
	میکنده (۴۸ بار)	۲۰/۵	

۳۵۲/۷	سرخوش از میکده با دوست به کاشانه روم	۱۳/۶	که بیستند میکده به شتاب
۳۵۳/۷	بامن راه‌نشین خیز و سوی میکده آی	۲۸/۸	برد میکده دیدم که مقیم افتادست
۳۶۱/۲	به گدایی ز در میکده زادی طلبیم	۲۱/۱	المنه لله که در میکده بازاست
۳۸۵/۴	به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	۴۸/۱	به کوی میکده هرسالگی که ره دانست
۳۸۵/۷	عنان به میکده خواهیم نافت زین مجلس	۱۱۲/۷	به عزم میکده اکنون سر سفر دارد
۳۹۶/۱	برد میکده می‌کن گذری بهتر از این	۱۱۵/۲	در میکده جو که جام دارد
۴۰۵/۴	صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق	۱۲۷/۱	که خاک میکده عشق را زیارت کرد
۴۱۳/۱۱	بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم	۱۳۷/۱	که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
۴۱۴/۱	دوش رخم به در میکده خواب آلوده	۱۶۳/۸	ز راه میکده یاران عنان بگردانید
۴۵۷/۱	چون پرشده حافظ از میکده بیرون آ	۱۸۳/۳	که خاک میکده ما عبیر جیب کند
۴۷۹/۳	برد میکده رندان فلندر باشند	۱۹۰/۸	بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
	<u>میگده‌ام (م شناسه)</u>	۱۹۳/۵	گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل
۴۴۲/۶	گدای میگده‌ام لیک وقت مستی بین	۱۹۹/۱	رونق میکده از درس و دعای ما بود
	<u>میگده‌ای (ی نکره)</u>	۲۰۸/۱	به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
۴۸۱/۹	برد میگده‌ای با دف و نی ترسایی	۲۰۹/۵	بر آستان میکده خون می‌خورم مدام
	<u>میگده‌ها</u>	۲۱۳/۵	گرم از میکده همت طلبم عیب مکن
۷۸/۴	سرتسلیم من و خشت در میگده‌ها	۲۱۵/۷	حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل
۱۹۷/۱	باشد ای دل که در میگده‌ها بگشایند	۲۲۱/۳	خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
۲۱۴/۴	سوز حیرت به در میگده‌ها برگردم	۲۳۸/۶	صدبار پیر میکده این ماجرا شنید
۴۶۲/۳	بیا که خرقه من گرچه رهن میکده‌هاست	۲۴۷/۲	تا زخم آب در میکده بک باردگر
	<u>میگسار (۴ بار)</u>	۲۵۷/۳	زکوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا
۲۷۰/۲	تسبیح و طبلان به می و میگسار بخش	۲۵۷/۷	مرا به میکده بر درخم شراب انداز
۳۵۴/۴	وزمی جهان پراست وبت میگسار هم	۲۷۸/۵	زکوی میکده دوشش به دوش می‌برند
	<u>میگساران</u>	۲۸۵/۴	به کوی میکده گریان و سرفکنده روم
۱۴۹/۱۱	زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد	۲۹۳/۷	به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی
۱۶۴/۸	کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد	۳۲۵/۴	به کوی میکده دیگر علم برافرازم
	<u>میگون (۳ بار)</u>	۳۲۶/۵	در میکده زان کم نشود سوز و گدازم
۵۹/۱	چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوست	۳۲۷/۲	خازن میکده فردا نکند در بازم
۴۵۰/۴	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست		عشق دردانه است و من غواص و دریا
	<u>میگونت (ت ضمیر اضافه)</u>	۳۳۸/۵	میکده
۵۵/۲	به یاد لعل تویی چشم مست میگونت	۳۴۵/۴	تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم
	<u>میل (۱۵ بار)</u>	۳۵۱/۶	تا در میکده شادان و غزل‌خوان بروم

۱۸۷/۱	سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند <u>نمی‌کند ... میل</u>	۶۳/۷	میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
۳۹۷/۸	نمی‌کند دل ما میل زهد و توبه، ولی میمون (۳ بار)	۹۵/۸	اگر میل دل هرکس به جایی است
۱۹۸/۴	زمین به اختر میمون و طالع مسعود	۹۵/۸	بود میل دل من سوی قُرخ
۳۷۰/۷	طلب سایه میمون همایی بکنیم	۱۲۰/۷	ترک مست است مگر میل کبابی دارد
۳۷۸/۵	پروای طایر میمون همایون آثار میوه (۴ بار)	۱۲۲/۱	جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
۳۰/۱۱	کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است	۱۵۳/۴	اگر میل لب جوی و تماشا باشد
۱۳۰/۳	لِزَةِ الْعَيْنِ من آن میوه دل‌یادش باد گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود	۳۰۴/۹	حافظ ارمیل به ابروی تودارد، شاید
۲۲۲/۱	<u>میوه‌ها</u>	۳۲۲/۹	نه میل لاله و سرین نه برگ نسترن دارم
۲۲۴/۹	ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد نیز نکند. شکرین میوه مینا (۴ بار)	۳۳۷/۹	قدم برون نه اگر میل جست و جو داری <u>میل -</u>
۱۳۶/۵	گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد پیش ازین کان سقف سبز و طاق مینا برگشند	۱۵۳/۷	چشمت از ناز به حافظ نکند میل، آری
۲۰۲/۶	خلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم	۱۸۷/۱	سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند
۳۴۰/۴	زین دایره مینا خونین جگر می‌ده مینایی (ی نسبت) (۳ بار)	۲۵۲/۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
۴۸۴/۱۱	جام مینایی می‌سد ره تنگدلی است	۳۷۱/۱	ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم
۱۲۴/۸	آنکه پرنقش زد این دایره مینایی	۳۹۷/۸	نمی‌کند دل ما میل زهد و توبه، ولی <u>میل (م ضمیر اضافه)</u>
۱۳۴/۶	تاحل کنم این مشکل در ساغر مینایی	۳۱۱/۱	ترا می‌بینم و میل زیادت می‌شود مردم میل کردن (۵ رغبت کردن) (۵ بار)
۴۸۴/۱۱			<u>میل ... مکن</u>
		۲۵۲/۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
			<u>نکند میل</u>
		۱۵۳/۷	چشمت از ناز به حافظ نکند میل، آری
			<u>میل ... نکنیم</u>
		۳۷۱/۱	ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم
			<u>میل ... نمی‌کند</u>



۳۵۷/۱	وین دفتری بی معنی غرق می ناب اولی	۲۱/۴	ناب امید (۲ بار)
۴۷۶/۲	دلن آلوده صوفی به می ناب بشوی نابش (ش ضمیر اضافه به کام)	۷۸/۵	ناب امید از در رحمت مشو ای باده پرست ناب امیدم (م ضمیر مفعولی)
۸۴/۹	گمگشته ای که باده نابش به کام رفت نابینا (۲ بار)	۱۱۰/۷	ناب امیدم مکن از سابقه لطف ازل نیز نک. نومید
۴۶۵/۲	نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی نابینایی (ی نکره)	۴۳۱/۶	ناب امید (ی مصدری) (یک بار)
۴۸۱/۷	نروند اهل نظر از پی نابینایی نابروا (یک بار)	۱۹۷/۵	به ناب امید ازین در مرو بزن غالی
۲۰۰/۴	وین دل سوخته پروانه نابروا بود نابیداکرانه (یک بار)	۳۱۴/۷	نااهل (یک بار)
۴۱۸/۸	ازین دریای نابیداکرانه ناتمام (یک بار)	۲۱۴/۸	دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی ناب (۹ بار)
۳/۴	ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ناتوان (۱۰ بار)	۲/۳	کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا
۱۷۱/۱	به قصد خون من زار ناتوان انداخت	۱۳/۳	بس بنوشید دایماً می ناب
		۱۱۲/۵	ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب
		۱۹۷/۵	گیسوی چنگ بیزید به مرگ می ناب
		۳۱۴/۷	می گفتم این سرود و می ناب می زدم
		۲۱۴/۸	که شود فصل بهار از می ناب آلوده

طیبم قصد جان ناتوان کرد	۱۳۲/۴	نادان (۳ بار)	
هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	۳۱۴/۱	فلک به مردم نادان دهد زمام مراد	۲۶۴/۷
چشمم از آن دو چشم تو خسته شده است		زحمتی می کشم از مردم نادان که مهوس	۲۶۶/۳
و ناتوان	۳۷۵/۵	می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم	۳۱۲/۵
که آخر کی شود این ناتوان به	۴۱۱/۸	نادانی (ی مصدری) (یک بار)	
چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری	۴۳۶/۱	بد پسندی جان من برهان نادانی بود	۲۱۲/۷
<u>ناتوانم (م ضمیر مفعولی)</u>		نادو (یک بار)	
عفا الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد	۱۴۲/۸	<u>نادران</u>	
<u>ناتوانم (م ضمیر اضافه)</u>		به شیوه نظر از نادران دوران باش	۲۶۸/۸
گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم	۳۰۱/۳	نادرویش (یک بار)	
شد شخصی ناتوانم باریک چون هللی	۴۵۵/۶	<u>نادرویشم (م شناسه)</u>	
<u>ناتوانی (ی نکره)</u>		تا درین خرقه ندانی که چه نادرویشم	۴۴۳/۵
که دست دادش و یاری ناتوانی داد	۱۰۹/۵	فادره گفتار (یک بار)	
<u>ناتوانی (ی مصدری) (۲ بار)</u>		یار شیرین سخن فادره گفتار من است	۵۲/۸
با ضعیف و ناتوانی همچون نسیم خوش		نادیدن (یک بار)	
باش	۴۲۶/۲	دروغم خون شد از نادیدن دوست	۴۵۱/۷
<u>ناتوانیها</u>		نادیده (۲ بار)	
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد	۱۱۷/۵	دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد	۴۶۳/۳
<u>ناجنس (۲ بار)</u>		که هم نادیده می بینی و هم نوشته	
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید	۲۳۹/۶	می خوانی	۴۶۵/۱
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم	۳۶۰/۲	نار	
<u>ناچار (۲ بار)</u>		نک. گلزار	
ناچار باده نوش که از دست رفت کار	۲۴۱/۹	ناز (۴۱ بار)	
غم این دل بوات خورد ناچار	۴۲۹/۵	چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان	۱۱/۳
<u>ناحق (یک بار)</u>		سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست	۲۸/۶
ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم	۳۷۱/۱	کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه	
<u>ناخشنود (یک بار)</u>		نیست	۷۲/۷
غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است	۷۴/۱۲	در نمی گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست	۷۹/۴
<u>ناخلف (یک بار)</u>		تست به ناز طیبان نیازمند مباد	۱۰۲/۱
یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف	۲۹۰/۵	باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد	۱۲۰/۱
<u>ناخوانده (یک بار)</u>		دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد	۱۲۹/۳
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی	۴۲۶/۵	چشمش از ناز به حافظ نکند میل، آری	۱۵۳/۷

۳۴۵/۷	ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم	۱۶۲/۲	آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود
۳۱۹/۲	ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت <u>نازک (ت ضمیر اضافه)</u>	۱۷۱/۱	که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
۲۵۵/۲	فرخنده باد طلعت نازک که در ازل <u>نازها</u>	۲۱۴/۵	نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست
۲۷۱/۶	نازها ز آن لرگی ترکانه‌اش باید کشید <u>ناز آوردن (- ناز کردن) (یک بار)</u> <u>ناز آرند</u>	۲۵۳/۴	که کرد لرگی شوخی سیه به سرمه ناز
	درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند	۲۵۴/۳	بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز
۱۸۹/۷	<u>ناز پرور (یک بار)</u>		ای سرو نازحسین که خوش می‌روی به ناز (۲ بار) ۲۵۵/۱
۲۹۳/۳	به خاک پای تو ای سرو نازپرور من <u>نازپرورد (۲ بار)</u>	۲۵۵/۱	عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
۱۵۵/۴	نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست	۲۵۵/۲	ببریده‌اند بر قد سروت قبا ناز
۲۷۲/۹	نازپرورد وصال است مجو آزارش <u>ناز فرمودن (- ناز کردن) (۲ بار)</u> <u>ناز ... می‌فرمود</u>	۲۵۸/۳	ناز از سرینه و سایه بر این خاک انداز
۱۶۲/۲	آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود <u>ناز مفرمای</u>	۲۸۲/۳	شیوه و ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح
۳۱۹/۲	ساعتی ناز مفرمای و بگردان عادت <u>نازک (۸ بار)</u>	۲۹۰/۵	چند به ناز پرورم مهر بشان سنگدل
۳۳/۴	وہ که دردانه‌ای چنین نازک	۳۰۹/۱	ناز بنیاد منه تا نیری بنیادم
۶۸/۵	که دل نازک او مایل افسانه کیست	۳۵۷/۶	بی ناز لرگش سر سودایی از ملال
۱۲۳/۶	خون خور و خامش نشین که آن دل نازک	۳۸۶/۶	می‌پرورد به ناز ترا در کنار حسن
۳۴۱/۴	زرد رویی می‌کشم ز آن طبع نازک بی‌گناه	۳۹۵/۴	نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
۳۹۳/۵	ور برنجم خاطر نازک برنجانند ز من	۴۰۰/۳	در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن
۴۰۸/۷	مده به خاطر نازک ملالت از من زود	۴۱۳/۴	عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
۴۶۸/۱	دو یار نازک و از باده کهن دومی <u>نازک (ت ضمیر اضافه)</u>	۴۱۵/۳	شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده
۱۰۲/۱	وجود نازک آزرده گزند میاد <u>نازکانه (یک بار)</u>	۴۱۹/۳	که به هر حال برازنده ناز آمده‌ای
۴۲۱/۴	خوش نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار	۴۲۱/۲	بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار
		۴۶۱/۷	اهل گام و ناز را در کوی رندی راه نیست
		۴۷۵/۱۲	تو بدین نازکی و دلکشی ای مایه ناز <u>ناز -</u>
			ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
		۸۱/۱	آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود
		۱۶۲/۲	درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
		۱۸۹/۷	کاین همه ناز از غلام ترک و اسیر می‌کنند
		۱۹۴/۵	چو بار ناز نماید شما نیاز کنید
		۲۳۹/۵	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
		۳۴۲/۶	

۳۹۵/۴	نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین	نازک بدن (یک بار)	
	<u>نازنین تر</u>	<u>نازک بدنان</u>	
۲۱۳/۵	نازنین تر زلفت در چمن ناز نوست	شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان	۳۸۰/۵
	<u>نازینم (م شناسه)</u>	ناز کردن (= کرشمه کردن) (۳ بار)	
۱۲۶/۸	غلام هفت آن نازینم	<u>ناز... کن</u>	
	<u>نازیننی (ی نکره)</u>	ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت	۸۱/۱
۱۵/۳	خفته بر سنجاب شاهی نازیننی را چه ضم	<u>ناز... کنم</u>	
۳۶۹/۳	نازیننی که به رویش می گلگون نوشیم	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم	۳۳۲/۶
۴۷۴/۵	نیازی عرصه کن بر نازیننی	<u>ناز... نمی کنم</u>	
	ناز و کرشمه کردن (= طنازی و دلربایی	ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم	۳۳۵/۷
	کردن) (یک بار)	<u>ناز... می کنند</u>	
	<u>ناز و کرشمه ... نمی کنم</u>	کاین همه ناز از غلام ترک و استر	
۳۳۵/۷	ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم	می کنند	۱۹۳/۵
	<u>نازیدن (۱۰ بار)</u>	<u>نازک طبع (یک بار)</u>	
	<u>مناز</u>	<u>نازک طبعی (ی شناسه)</u>	
۳۳۷/۶	به سرکش خود ای سرو جویبار مناز	تو نازک طبعی و طاقت نیاری	۳۷۹/۳
	<u>نازم</u>	<u>نازک عذار (یک بار)</u>	
۱۳۱/۹	به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم	ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم	۱۹۸/۵
	پیش بالای تونازم چه به صلح و چه به	<u>نازکی (ی مصدری) (۳ بار)</u>	
۳۱۹/۳	جنگ	چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف	۱۳۳/۷
	<u>بنازم</u>	دلا چو پیرشدی حسن و نازکی تا چند	۲۱۶/۷
۱۱۷/۴	بنازم دلبر خود را که حسن آن و این دارد	حافظ اندیشه کن از نازکی خاطریار	۲۳۵/۹
	چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست	تو بدین نازکی و دلکشی ای مایه ناز	۴۷۵/۱۲
۱۳۵/۹	را	<u>ناز نمودن (= ناز کردن) (یک بار)</u>	
۲۸۵/۶	بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را	<u>ناز نماید</u>	
	<u>نازد</u>	چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	۲۳۹/۵
۳۹/۴	می یاور که نازد به گل باغ جهان	<u>نازنین (۹ بار)</u>	
	<u>نازند</u>	ای نازنین صنم تو چه مذهب گرفته ای	۴۰/۲
۳۳۸/۳	چو خسروان ملاحه به بندگان نازند	هر آنکو خاطری مجموع و یاری نازنین	
	<u>می نازد</u>	دارد	۱۱۷/۱
۳۰۴/۸	سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام	<u>نازنینان</u>	
	<u>می نازند</u>	خرم آن کز نازنینان بخت بر خوردار داشت	۷۹/۴



فاطحه (یک بار)	۴۳۱/۹	به شعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند
ناساز (یک بار)		
زبان ناطقه در وصف شوق مالال است ۵۷/۹	۷۲/۸	هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
فاظو (۲ بار)		
مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست ۷۱/۱		ناسره (یک بار)
ناظر روی تو صاحب نظرانند، آری ۷۴/۲	۲۰۵/۷	آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود
نافرجام (یک بار)		فاسزا (۳ بار)
خاک بر سر نفس نافرجام را ۸/۴	۲۴۸/۲	کز غمگسار خود سخن فاسزا شنید
نافه (۱۹ بار)		ناسزایان
چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن ۳۳/۵	۳۰/۲	تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد ۱۰۶/۳		ناسزایی (ی نکره)
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ۱۰۶/۴	۸۳/۴	چون میان همنشینان ناسزایی رفت رفت
آن نافه مراد که می خواستم زریخت ۲۰۹/۳		فاسفته (یک بار)
حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست ۲۲۱/۱۰	۲۰۰/۹	نظم هر گوهر فاسفته که حافظ را بود
عجب مدار که همدرد نافه ختنم ۳۳۴/۵		فاسنجیده (یک بار)
کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین ۳۴۹/۶	۳۴۱/۳	نکته فاسنجیده گفتم دلبرام معذور دار
خیزد از صحرای ایدج نافه مشک ختن ۳۸۲/۸		فاشاد (یک بار)
کانبجا هزار نافه مشکین به نیم جو ۳۹۸/۳		فاشاد (م ضمیر مفعولی)
ای خوشبهای نافه چین خاک راه تو ۴۰۱/۱	۳۰۹/۸	غم اغیار مخور تا نکنی فاشاد
ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یارکو ۴۰۶/۳		فاشنیده پند (یک بار)
با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود ۴۴۶/۳	۱۸۷/۹	کشته غمزه توشد حافظ فاشنیده پند
در آستین کام تو صد نافه مدرج است ۴۷۳/۳	۹۸/۴	فایح (۶ بار)
آن طره که هر جعدش صد نافه چین دارد ۴۸۶/۷		یارب روان فایح ما از تو شاد باد
فایح (م ضمیر اضافه به جگر)	۲۵۱/۱	هر آنچه فایح مشفق بگویدت بپذیر
جگر چون نافه ام خون گشت و کم زینم	۳۳۷/۳	برو ای فایح و بر دردکشان خرده بگیر
نمی باید ۳۶۳/۶	۳۴۵/۵	فایح به طنز گفت حرام است می، مخور
نافه ای (ی نکره)		فایحان
به بوی نافه ای کاخر صبا ز آن طره بگشاید ۱/۲	۲۶۱/۴	من که قول فایحان را خواندمی قول رباب
بگشود نافه ای و در آرزو بیست ۳۲/۲		فایح (م ضمیر مفعولی)
نافه ها	۳۹۶/۵	فایح گفت که جز غم چه هنر دارد
چه جای دم زدن نافه های ناتاری است ۶۷/۲		عشق
نافه ها (ش ضمیر اضافه)	۲۹۹/۱	فایح (یک بار)
		که کس مباد ز کردار فایحان خجل

۵۱/۲	که ناله هاش ز بند قباى خویشتن است	ناگفته (یک بار)	۹۹/۶	راز حافظ بعد از این ناگفته ماند	
۱۷۱/۱	هوا مسیح نفس گشت و خاک ناله گشای	ناله گشای (۲ بار)		ناگه (۳ بار)	
۱۷۲/۳	مزدگانی بده ای خلوتی ناله گشای		۱۴۹/۶	خیال شہسواری پخت و شد ناگه دل مسکین	
	ناله گشایی (ی مصدری) (۲ بار)			ناگهش (ش ضمیر اضافه به امل)	
۲۷۵/۴	به ادب ناله گشایی کن از آن زلف سیاه	ناله گشایی (ی مصدری) -	۱۳۰/۲	ناگهش سبل فنا نقش امل باطل کرد	
۳۴۹/۳	خواهم از زلف بتان ناله گشایی کردن			ناگهم (م ضمیر اضافه به گوش)	
	ناله گشایی کردن (= عطرافشانی کردن) (۲ بار)		۴۵۶/۱	آمد به گوش ناگهم آواز بلبل	
۳۴۹/۳	خواهم از زلف بتان ناله گشایی کردن			نیز نک . ناگاه	
	ناله گشایی کن			ناگهان (یک بار)	
۲۷۵/۴	به ادب ناله گشایی کن از آن زلف سیاه		۴۱۲/۱	ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه	
	ناقص (= نقض کننده، شکننده) (یک بار)			فال (= نی میان تهی) (یک بار)	
۴۶۰/۸	و ان دعیت بخلد و صبرت ناقص عهد			نالی (ی نکره)	
	ناکام (۲ بار)		۶۹/۷	حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است	
۳۸۳/۵	دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن			نالان (یک بار)	
	ناکامی (ی نکره)		۸/۵	دود آه سینه نالان من	
۱۷۷/۹	کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند			ناله (۳۷ بار)	
	ناکامی (ی مصدری) (یک بار)		۱۰/۴	آه آتشبار و سوز ناله شبگیر ما	
۴۸۴/۸	ای درد توام درمان در بستر ناکامی		۴۴/۴	دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است	
	ناکس (یک بار)		۶۷/۱۰	دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ	
	ناکسم (م شناسه)		۶۹/۷	حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است	
۳۵۲/۴	ناکسم گر به شکایت سوی ییگانه روم			گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد	
	ناگاه (۳ بار)		۷۹/۲	چیت	
۸۹/۱	چه لطف بود که ناگاه رشع قلمت		۹۷/۱۰	قدح مگبر چو حافظ مگر به ناله چنگ	
	کشیدم در برت ناگاه و شد در ناب		۱۱۹/۲	عالم از ناله عشاق مبادا خالی	
۳۱۱/۷	گیسویت		۱۷۲/۴	ناله فریادرس عاشق مسکین آمد	
	ناگام (م ضمیر مفعولی)		۱۸۰/۶	رقص بر شعر خوش و ناله نی خوش باشد	
۳۵۳/۴	ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگام		۱۹۸/۲	بنوش جام صیوحی به ناله دف و چنگ	
	نیز نک . ناگه		۲۰۸/۲	به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود	
	ناگشوده نقاب (یک بار)		۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود	
۴۴/۳	ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد		۲۱۴/۶	حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود	

ناله...کرد	۲۱۸/۹	خامش مشو که کارتو از ناله می رود
ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد	۲۲۳/۷	حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد
ناله...نکرد	۲۳۶/۲	به وقت سرخوشی از راه ناله عشاق
ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد	۲۴۵/۹	برو از درگهش این ناله و فریاد ببر
ناله کن	۲۵۱/۳	که درد خویش بگویم به ناله بیم و زیر
ناله کن بلبل که گلبنگ دل افکاران خوش	۲۸۷/۴	بین که رقص کنان می رود به ناله چنگ
است	۲۹۶/۹	ناله عاشقان خوش است بنال
ناله ممکن	۳۴۹/۴	سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب
خموش حافظ و از جور یار ناله ممکن	۳۹۰/۵	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
مکن ناله	۴۳۳/۷	ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی
درویش مکن ناله ز شمشیر احبا	۴۳۶/۱۰	چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این		ناله —
است	۱۶/۶	هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
ناله...کنم		ناله کن بلبل که گلبنگ دل افکاران خوش
تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم	۴۴/۳	است
ناله و زاری کردن (= به زاری نالیدن)	۸۵/۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم
(یکت بار)	۹۰/۶	درویش مکن ناله ز شمشیر احبا
ناله و زاری کردیم	۲۳۵/۲	از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم	۲۶۸/۹	خموش حافظ و از جور یار ناله مکن
ناله و فریاد کردن (= نالیدن از روی	۳۳۹/۱	تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم
خشم) (۲ بار)		حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این
ناله و فریاد...کردم	۴۴۹/۸	است
هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی		ناله ای (ی نکره)
مکن ناله و فریاد	۷۶/۲	که تیر ما بجز از ناله ای و آهی نیست
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش	۲۳۵/۷	ناله ای می شنوم کز قفسی می آید
نالیدن (۸ بار)		ناله ها
بنال		و ندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار
بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست	۷۹/۱	داشت
بنال بلبل عاشق که جای فریاد است	۱۴۳/۶	چه ناله ها که رسید از دلم به خرگه ماه
بنال بلبل اگر با منت سر یاری است		ناله ها —
ناله عاشقان خوش است بنال	۱۳۸/۴	ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد
منال		ناله کردن (= نالیدن) (۷ بار)

۶۷/۳	که مست جام غروریم و نام هشباری است	۳۶/۶	دلا منال زبیداد و جور یار که یار
۶۷/۵	که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است	۲۵۲/۴	چنگ بنواز و بساز ارنود عود منال
۷۴/۹	از وجود قدری نام و نشان هست که هست	۲۷۱/۲	ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
۷۵/۹	نام حافظ رقم نیک پدیرفت، ولی	۴۵۴/۴	منال ای دل که در زنجیر زلفش
۸۴/۱	در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت		<u>بنالم</u>
۹۶/۲	گفتم به باد می دهم باده ننگ و نام	۹۰/۸	حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
۱۱۰/۷	بود که قرعه دولت به نام ما افتد	۲۴۷/۸	هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت
۱۶۶/۵	بشد به رندی و دُردی کشیم نام ونشد	۳۵۳/۲	من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا
۱۷۹/۳	قرعه کار به نام من دیوانه زدند		<u>ننالم</u>
۲۰۱/۱	نازمیخانه و می نام و نشان خواهد بود	۱۲۶/۶	من از بیگانگان دیگر ننالم
۲۲۹/۷	هر جا که نام حافظ در انجمن برآید		<u>نالی</u>
۲۴۵/۶	دیگری گو برو و نام من از یاد ببر	۴۱۰/۷	حافظ چه نالی گر وصل خواهی
	نام من رفته است روزی بر لب جانان به		<u>بنالد</u>
۲۵۹/۵	<u>سهر</u>		در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این
۲۶۱/۹	نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست	۱۵/۷	غریب
۲۶۴/۶	ای دل به درد خو کن و نام دوا مبرس	۱۹۱/۹	گرسنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
۳۱۳/۸	بر نام همرو دولت احباب می زدم		<u>ننالیم</u>
	لاله ساغر گیر و تو گس مت و بر ما نام	۳۶۹/۴	چون ازین غصه ننالیم و چرا نخروشیم
۳۳۸/۴	<u>فسق</u>		<u>می نالی</u>
۳۹۷/۸	به نام خواجه بکوشیم و قر دولت او	۴۴۰/۶	از که می نالی و فریاد چرا می داری
۴۴۲/۵	بگذر از نام و ننگ خود حافظ		<u>می نالد</u>
۴۶۲/۳	ز مال وقف نبینی به نام من درمی	۳۹۴/۷	حافظ از درگوشه محراب می نالد رواست
	<u>نام -</u>		نام (۳۸ بار)
۱۲۴/۲	عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد	۷/۶	پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را
۱۲۴/۵	بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد	۸/۳	ما نمی خواهیم ننگ و نام را
۲۷۴/۸	که نام قند مصری برد اینجا	۱۱/۸	گو نام ما ز یاد به عهدا چه می بری
۳۶۶/۸	گر بدین فضل و کرم نام کرامات بریم	۱۱/۸	خود آید آنکه یاد نباشد ز نام ما
۴۸۰/۱۴	حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام	۴۷/۸	از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
	<u>نامم (م ضمیر اضافه)</u>		وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
۲۵۹/۵	اهل دل را بوی جان می آید از نام هنوز	۴۷/۸ (بار ۲)	
	<u>نامی (ی نکره)</u>	۶۳/۱	تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
۴۳۹/۵	نامی از می طلبد از تو غریبی چه شود	۶۴/۶	ناموس دیر راهب و نام صلیب هست

۳۵۸/۲	ناموس چند سالة اجداد نیکنام	۳۳۹/۵	تویی امروز در این شهر که نامی داری
۳۶۶/۵	کوس ناموس تو از کنگرة عرش زنبم نامه (۱۵ بار)	۳۷۴/۵	مروت گرچه نامی بی نشان است نیز نک. بدنام، دشنام، نیکنام، نیکنامی، بنامزد
۱۰۵/۲	صد نامه فرستادم و آن شاه سواران		نام بردن (= ذکر کردن، یاد کردن) (۵ بار)
۱۹۷/۲	نامه تعزیت دختر رز بنو سید		نام... برد (ماضی)
۲۴۲/۲	نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار	۲۷۴/۸	که نام قد مصری برد اینجا
۲۴۶/۱	شب قدر است و طی شد نامه هجر		نام... بریم
۲۶۷/۶	ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش	۳۶۶/۸	که بدین فضل و کرم نام کرامات بریم
۳۳۹/۲	در یکی نامه محال است که تحریر کنم		نام... برد (مضارع)
۳۴۳/۶	از نامه سیاه نترسم که روز حشر	۱۲۲/۲	عاشق سوخته دل نام تماشا برد
۳۴۳/۶	یا فیض لطف او صد از این نامه طی کنم حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد	۱۲۲/۵	بو که صاحب نظری نام تماشا برد می برد نام
۳۴۶/۹	این دوده بین که نامه من شد سیاه ازو	۳۸۰/۱۲	حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام نامحرم (۴ بار)
۴۰۵/۲	از سوز دل نوشتم نزدیک دوست نامه	۱۳۸/۲	دست ضیاع آمد و بر سینه نامحرم زد
۴۱۶/۱	نامه سیاه بخیلان کنیم طی	۱۷۱/۷	چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس
۴۲۱/۹	آن غایب خط گر سوی ما نامه نوشنی نامه ای (ی نکره)	۲۸۱/۶	گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
۳۲۷/۱	برید صبح وفا نامه ای که برد به دوست	۳۶۲/۲	با طیب نامحرم حال درد پنهانی
۲۷۶/۳	نه به نامه ای پیامی نه به خامه ای سلامی نیز نک. روزنامه، سوادنامه، سیاهنامه، شهنامه، طربنامه، گنج نامه نامهربان (یک بار)	۲۰۸/۲	نامساعدی (ی مصدری) (یک بار) ز نامساعدی بختش اندکی گله بود نامکروز (یک بار)
۴۵۹/۷	فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست نامه سیاه (۳ بار)	۴۰/۷	کز هر کسی که می شنوم نامکروز است ناممکن (یک بار)
۸۸/۲	من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه	۳۶۵/۹	نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجیبانی نامور (۲ بار)
۱۹۶/۲	که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم	۱۹/۶	طالع نامور و دولت مادرزاد
۳۵۹/۶	می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم نیز نک. سیاه نامه	۶۲/۱	این پیک نامور که رسید از دیار دوست ناموسی (۵ بار)
۴۵۳/۲	نامه سیاهی (ی مصدری) (یک بار)	۶۲/۶	ناموس دیر راهب و نام صلیب هست
۷۷/۶	مکن به نامه سیاهی ملامت من مست نان (۲ بار)	۸۴/۱	درده قلع که موسم ناموس و نام رفت
		۱۹۵/۳	ناموس عشق و رونق عشاق می برند

نیز نکت . سرنیشت	۹/۸	برو از خانه گردون به در و نان مطلب
نبض (یک بار)	۱۱/۵	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
نبض مرا که می دهد هیچ ز زندگی نشان ۳۷۵/۶		ناوک (۷ بار)
نبی (یک بار)	۳۰/۷	آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می زند
نگرت چو نوح نبی صبر هست در خم طوفان ۲۳۰/۵	۱۰۰/۵	بتا چون غمزه ات ناوک نشانند
نبید (یک بار)	۲۰۴/۲	دل که از ناوک مرگان تو در خون می گشت
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید ۲۲۴/۱	۲۵۷/۸	به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز
نتیجه (یک بار)	۳۲۱/۶	ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من
نا از نتیجه فلک و طور دور اوست ۳۵۳/۱۵	۳۳۱/۷	مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم
نثار (۱۲ بار)	۴۶۴/۱۰	دل ز ناوک چشمت گوش داشتم، لیکن
نثار روی تو هر برگ گل که در چمن		فاولها (= ناولها، آن را به من بده) (یک بار)
است ۵۷/۶	۱/۱	الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
از بهر نثار خوش نباشد ۱۵۹/۷		ناهید (۲ بار)
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند ۱۸۸/۱۰	۳۸/۷	چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ۳۳۱/۲	۲۵۴/۱۱	غزل سرامی ناهید صرغ ای نبرد
نثار خاک رخت نقد جان من، هر چند ۴۴۴/۴		نای (۲ بار)
دور ز شوق بر آرند ماهیان به نثار ۴۸۲/۱۰	۳۶/۲	به کام نا نرساند مرا لبش چون نای
نثار —	۱۸۶/۲	اول به بانگ نای ونی آرد به دل پیغام وی
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست ۶۲/۳		نبات (۳ بار)
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴		نباتات
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۱/۲	۱۰۴/۵	نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
گر نثار قدم یار گرامی نکنم ۲۳۲/۵		نباتی (ی نکره)
کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار ۲۴۱/۳	۴۰/۱۱	حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو
بر یاد رأی انور او آسمان به صبح -		کلک حافظ شکرین میوه نباتی است،
جان می کند فدا و کواکب نثار هم ۳۵۴/۱۴	۳۹۶/۷	بچین
نثاری (ی نکره)		نباتات
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۴/۲		نکت، نبات
نثار کردن (= فدا کردن) (۶ بار)		نباتی (ی نسبت) (یک بار)
کردم نثار	۱۶۹/۶	دلقریبان نباتی همه زیور بستند
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست ۶۲/۳		نبشتن (یک بار)
کرد نثار		نبشتم
عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۴	۴۶۷/۴	من این دو حرف نبشتم چنان که غیر ندانست

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است ۲۳۹/۶	نثار...خواهم کرد	
نخست روز که دیدم رخ تو دل می گفت ۳۳۱/۵	نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۱/۲	
روز نخست چون دم رندی زدم و عشق ۳۶۵/۲	کنم نثار	
نخوت (۵ بار)	کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار ۲۴۱/۴	
ای توانگر فروش این همه نخوت که ترا ۵۰/۹	نثار...نکنم	
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ۱۶۲/۳	گر نثار قدم یار گرامی نکنم ۲۳۲/۵	
حجاب را چو فتد باد نخوت اندر سر ۲۱۶/۵	می کند...نثار	
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب ۲۲۱/۶	بر یاد رأی انور او آسمان به صبح -	
مفروش به باغ ارم و نخوت شداد ۴۲۷/۶	جان می کند فدا و کواکب نثار هم	
نذا (۳ بار)	نجات (۴ بار)	
ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰	دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات ۲۷۸/۶	
نذا -	به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ۳۸۵/۳	
هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳	نجاتم (م ضمیر مفعولی) -	
ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند ۲۳۸/۹	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ۱۷۸/۱	
نذا دادن (= ندا کردن) (۲ بار)	که زبند غم ایام نجاتم دادند ۱۷۸/۷	
نذا داد	نجات دادن (= خلاصی دادن) (۲ بار)	
هاتف غیب ندا داد که آری بکند ۱۸۴/۳	نجات...دادند	
نذا...دادند	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ۱۷۸/۱	
ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰	که زبند غم ایام نجاتم دادند ۱۷۸/۷	
نذا کردن (= خطاب کردن) (یک بار)	نحیف (یک بار)	
نذا می کند	بدرقه رخت شود هفت شحنة نحیف ۲۹۰/۹	
ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند ۲۳۸/۹	نحس (یک بار)	
ندامت (۲ بار)	که سعدو نحس ز تأثیر زهره و زحل است ۴۶/۶	
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست ۲۸/۲	نحیف (یک بار)	
فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت ۹۰/۴	نحیفان	
نیز نکت، الندامة، الندم	به خواری منگر ای منعم ضعیفان و	
ندمت (= پشیمان گشتن) (یک بار)	نحیفان را	
الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ۳۰۲/۶	نخجیر (۲ بار)	
ندیم (۶ بار)	عاقلان دیوانه گردند از پی نخجیر ما ۱۰/۵	
به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد ۱۱۳/۷	زلف بگشادی زشت ما بشد نخجیر ما ۱۰/۷	
هشتم نیک کردار و ندیم نیکام ۳۰۳/۲	نخست (۳ بار)	
جز صراحی و کتابم نبود بار و ندیم ۳۴۷/۲	حوالتم به خرابات کرد روز نخست ۲۴/۴	

۱۰۱/۷	نرگس مست نوازش کن مردم دارش	۳۴۸/۶	که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم
۱۱۴/۴	رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست		که حرام است می آنجا که نه یار است
۱۱۵/۶	نرگس همه شیوه های مستی	۳۶۰/۱	ندیم
۱۲۳/۸	شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت	۴۱۸/۷	ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
۱۲۴/۶	ترسم آن نرگس ترکانه به بغما ببرد		نذر (۵ بار)
۱۲۷/۶	فغان که نرگس جفاش شیخ شهر امروز	۳۶۸/۲	نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم
۱۳۲/۳	که با ما نرگس او سرگران کرد	۴۴۲/۸	از شاه نذر خیر و ز توفیق یآوری
۱۳۴/۲	وہ از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت		نذر -
۱۵۱/۴	من آن فریب که در نرگس تو می بینم	۳۵۱/۶	نذر کردم گرازین غم به در آیم روزی
۱۵۳/۷	سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد	۳۵۲/۲	نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
۱۶۰/۲	چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد	۳۹۰/۸	یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
۱۶۳/۳	فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد		نذر کردن (- آنچه شخص بر خود واجب
۱۶۵/۷	نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری		کند که انجام دهد به شرط چیزی بابدون
۱۷۵/۹	گشت بیمار که چون چشم نو گردد نرگس		شرط (۳ بار)
۱۹۰/۱	غلام نرگس مست تو تاجدارانند		نذر کردم
۱۹۲/۲	هر کجا آن شاخ نرگس بشکفت	۳۵۱/۶	نذر کردم گرازین غم به در آیم روزی
۲۵۳/۴	که کرد نرگس شوخش سیه به سرمه ناز	۳۵۲/۲	نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
۲۵۶/۲	نرگس مست اگر بروید باز		نذر... کن
۲۶۶/۵	شیوه ای می کند آن نرگس فغان که مهربس	۳۹۰/۸	یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
۲۷۱/۶	نازها ز آن نرگس ترکانه اش باید کشید		نو (یک بار)
۲۹۹/۵	رواست نرگس مست او فکند سر در پیش	۲۲۴/۶	زیبش آهوی این دشت شیر نو بدوید
۳۰۰/۲	فراغ برده ز من آن دو نرگس مکحول		نرگس (۴۴ بار)
	لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما		به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی
۳۳۸/۴	نام فسق	۱۷/۳	کرد
۳۵۸/۵	هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم	۲۱/۵	بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد
۳۶۳/۱	به دور نرگس مست سلامت را دعا گفتیم		مست از می و می خواران از نرگس مست
۳۷۲/۷	ز شوق نرگس مست بلند بالایی	۲۳/۱	مست
۳۸۷/۲	بگشا به شیوه نرگس پر خواب مست را	۳۳/۲	زمانه تا فصب نرگس و قبای تو بست
۳۸۷/۲	وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن	۴۸/۶	دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان
۴۰۱/۲	نرگس کرشمه می برد از حد برون خرام	۵۲/۷	نرگس او که طیب دل بیمار من است
۴۲۵/۱۱	از فریب نرگس معذور و لعل می پرست	۷۶/۵	غلام نرگس جفاش آن سهی قدم
۴۲۶/۷	تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی	۹۵/۵	به یاد نرگس جادوی فرخ



۲۹/۶	نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید	۲۲۱/۶	نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و چراغ
۴۱۶/۱	از سوز دل نوشتم نزدیک دوست نامه نزل (یک بار)	۴۸۱/۷	نرگس ارلاف زد از شیوه چشم تو مرنج نرگست (ت ضمیر اضافه)
۱۵۰/۵	درویش را نباشد نزل سرای سلطان نزلت (= فرو آمدی) (یک بار)	۱۲/۶	کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت نرگشی (ش ضمیر اضافه)
۴۶۰/۶	قدمت خیر قدم نزلت خیر مقام نزول (یک بار)	۲۲/۲	نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
۳۰۰/۸	که ساخت دردل تنگم فرارگاه نزول نزهت (یک بار)	۳۵۷/۶	بی ناز نرگش سر سودایی از ملال نورس دان (یک بار)
۵۰/۳	منظری از چمن نزهت درویشان است نزهتگاه (یک بار)	۱۹۲/۲	گلرخانش دیده نرگس دان کنند نوم (۲ بار)
۱۸۸/۱۰	گر به نزهتگاه ارواح برد بوی نو باد نژاد نک. شهنشاه نژاد نژلد (یک بار)	۲۸۹/۲	کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
۱۰۲/۵	که ظاهره دژم و باطنیت نژند مباد نسبت (۵ بار)	۴۱۹/۵	آفرین بر دل نوم تو که از بهر ثواب نزار (۳ بار)
۲/۲	چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را نسبت =	۷۵/۷	دردمندی من سوخته زار نزار
۱۳۴/۴	نسبت یار به هر بی سروپا نتوان کرد	۲۸۹/۵	این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع نزارم (م ضمیر اضافه)
۱۸۱/۵	نسبت ممکن به غیر که اینها خدا کند که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم	۴۰۸/۳	به یاد شخصی نزارم که غرق خون دل است نزارع (۵ بار)
۳۶۳/۴	نسبتش (ش ضمیر مفعولی) =	۲۴/۱۰	با مدعی نزارع و محاکا چه حاجت است
۱۷/۴	ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردند نسبت کردن (= نسبت دادن) (۴ بار)	۶۶/۶	ای مدعی نزارع تو با پرده دار چیست
	نسبت... کرد	۲۸۷/۱	که نیست باکسم از بهر مال و جاه نزارع
۱۳۳/۴	نسبت یار به هر بی سروپا نتوان کرد نسبت... کردیم	۲۸۸/۶	عارفان بر سر این رشته نجویند نزارع نزارع =
	که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم	۲۸۵/۵	نزارع بر سر دنیای دون ممکن درویش نزارع کردن (= ستیزه کردن) (یک بار)
۳۶۳/۴	نسبت... کردند		نزارع... ممکن
		۲۸۵/۵	نزارع بر سر دنیای دون ممکن درویش نژد (۲ بار)
		۸/۳	گرچه بدنامی است نزد عاقلان
		۴۵۹/۱	که برد به نزد شاهان زمن گدا پیامی نزدیک (۲ بار)

۲۷/۱	ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست	۱۷/۴	ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردند
۲۹/۱	نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست		<u>نسبت مکن</u>
۳۳/۳	نسیم گل چو دل اندر پی هوای توبست	۱۸۱/۵	نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند
۳۸/۱	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست		<u>نسترون (یک بار)</u>
۳۸/۵	خاک راهی است که در پای نسیم افتادست	۴۲۲/۹	نه میل لاله و نسیم نه برگ نسترون دارم
۶۲/۷	کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح		<u>نسخه (۵ بار)</u>
۷۷/۱	کنون که می دمد از یوسنان نسیم بهشت	۳۸/۲	لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
۸۱/۵	زلف سنبل به نسیم سحری می آشفست		که مانی نسخه می خواهد زنوک کلک
۸۴/۶	تا بویی از نسیم می ایش در مشام رفت	۳۴۸/۸	مشکینم
۹۴/۱	مدام مست می دارد نسیم جعد گیویت	۳۶۱/۷	تا بود نسخه عطری دل سودا زده را
۹۵/۷	نسیم مشک تاناری بجل کرد	۳۷۵/۸	تو که طیب کن بیا نسخه شربت بخوان
۹۷/۹	نسیم باد مصلی و آب رکن آباد		<u>نسخه ای (ی نکره)</u>
۱۰۶/۴	هر ناله که در دست نسیم سحر افتاد		که جان را نسخه ای باشد ز نقش خال
۱۱۰/۸	نسیم گلشن جان در مشام ما افتد	۹۴/۳	هندویت
۱۱۸/۸	به یادگار نسیم صبا نگه دارد		<u>نسرین (۱۱ بار)</u>
۱۲۵/۷	مگر نسیم پیامی خدای را ببرد	۱۵/۵	همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب
۱۲۶/۵	خوش باد آن نسیم صبحگاهی	۵۳/۶	که مغیلان طریفش گل و نسرین من است
۱۳۷/۳	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد	۱۰۸/۱	آنکه رخسار تو رنگ گل و نسرین داد
۱۳۹/۵	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد		چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل
۱۴۰/۳	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	۱۱۱/۵	هزار آرد
۱۴۱/۶	که باد صبح نسیم گره گشا آورد	۱۴۱/۴	رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد
۱۸۷/۷	چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پر شکن	۱۶۳/۳	فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
۲۲۴/۱۱	مگر نسیم مروت در این چمن نوزید	۱۷۲/۷	گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد
۲۲۹/۶	آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید	۲۰۲/۱۰	دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود
۲۳۰/۲	نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل	۳۲۲/۹	نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترون دارم
۲۳۰/۷	نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ		ز آنکه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن
۲۳۴/۴	بسم حکایت دل هست با نسیم سحر	۳۷۶/۶	و روی
۲۴۲/۲	نسیم وصل زمرغ سحر دریغ مدار		<u>نسرینی (ی شناسه)</u>
۲۴۴/۳	تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام	۳۷۵/۸	که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسرینی
۲۵۴/۸	من از نسیم سخن چین چه طرف بریندم		<u>نسیم (۶۵ بار)</u>
۲۶۳/۱	نسیم روضه شیراز بیک راهت بس	۶/۵	همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
۲۷۰/۳	در حلقه چمن به نسیم بهار بخش	۱۳/۳	می وزد از چمن نسیم بهشت

۳۱۵/۷	چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی	۲۹۶/۱	خوش خبر باشی ای نسیم شمال
۳۱۹/۷	کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم	۲۹۷/۱	بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال
۳۲۰/۸	ای باد از آن باده نسیمی به من آور	۳۱۵/۶	زکوی یار یار ای نسیم صبح غباری
۳۲۵/۷	صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم	۳۱۶/۴	ای نسیم سحری بندگی من برسان
۳۴۶/۴	بیاری باد شبگیری نسیمی ز آن عرفجیم	۳۴۱/۵	ای نسیم منزل مسلمی خدا را تا به کی
۳۷۸/۲	دل آزرده ما را به نسیمی بنواز	۳۶۰/۴	ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
	نیز نک. خوش نسیم	۳۶۰/۷	کز دم صبح مددیایی و انفاس نسیم
	نسیه (یک بار)		نسیم عطر گردان را شکر در مجمر
۷۷/۳	نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت	۳۶۷/۳	اندازیم
	نشاط (۲ بار)	۳۷۲/۱	که من نسیم حیات از پیاله می جویم
۵۳/۱	غم این کار نشاط دل غمگین من است	۳۸۴/۴	گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن
۱۱۰/۲	حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه	۳۹۲/۵	بارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او
	نشان (۲۹ بار)	۴۰۸/۱	خنک نسیم معنیر شامه دلخواه
۳۷/۱۰	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل		با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش
۵۸/۶	هیچ است آن دهان که نبینم ازو نشان	۴۲۶/۲	باش
۷۲/۶	کاندین طغرا نشان حسبه نه نیست	۴۳۲/۳	بگفتی که چه ارزد نسیم طرّه دوست
۷۳/۳	فرصت شمر طریقه رندی که این نشان	۴۴۵/۱	زکوی یار می آید نسیم باد نوروژی
	از وجودم قدری نام و نشان هست که	۴۶۳/۱۰	ای نسیم سحری خاک در یار یار
۷۴/۹	هست		چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان
۸۸/۳	نشان یار سفر کرده از که پرسم راست	۴۶۵/۶	است
۱۲۲/۲	یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد	۴۶۷/۱	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی
۱۷۶/۹	که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند		نسیمت (ت ضمیر اضافه به دامن)
۲۰۱/۱	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	۷۴/۴	تا به دامن نشیند ز نسیمت گردی
۲۰۷/۱	حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود		نسیمش (ش ضمیر اضافه)
۲۶۷/۵	ای درج محبت به همان مهر و نشان باش	۱۳۵/۵	نه شکفت ارگل طبعم ز نسیمش بشکفت
۲۷۶/۷	نشان یوسف دل از چه زرخدانش	۴۶۱/۳	کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
۳۵۰/۵	نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار		نسیم (م ضمیر مفعولی)
۳۵۰/۵	که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم	۵۲/۶	باغبان همچو نسیم ز در باغ مران
۳۵۰/۶	نشان موی میانش که دل در آن بستم		نسیمی (ی نکره)
۳۹۲/۳	گفتم به دلق زرق پیوشم نشان عشق	۳۲/۲	تا هر کسی به بوی نسیمی دهند جان
۴۲۶/۶	در مذهب طریقت خامی نشان کفر است	۶۷/۲	در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّه دوست
۴۳۲/۵	گرش نشان امان از بد زمان بودی	۲۲۷/۵	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

یارب این نودولتان را با خر خودشان نشان ۱۹۴/۵	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی ۴۶۷/۱
<u>نشان</u>	<u>نشان -</u>
ز قد سرو دلجویت مکن محروم چشم را -	خوش می دهد نشان جمال و جلال یار ۶۲/۲
بدین سرچشمه اش نشان که خوش آبی روان	نبض مرا که می دهد هیچ ز زندگی نشان ۳۷۵/۶
دارد ۱۱۶/۵	شکل هلال هر سر مه می دهد نشان ۳۹۸/۶
غبار ره نشان تا نظر توانی کرد ۱۳۷/۶	<u>نشانم (م ضمیر مفعولی) -</u>
<u>نشانم</u>	بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد ۲۲۳/۱
به تخت گل نشانم بنی چو سلطانی ۳۴۲/۵	یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد ۲۲۳/۳
<u>نشانی</u>	<u>نشانی (ی نکره)</u>
نه راه است این که نشانی مرا بر خاک	آری آری سخن عشق نشانی دارد ۱۲۱/۶
و بگذاری ۳۱۱/۳	با هیچکس نشانی ز آن دلستان ندادم ۱۲۲/۲
<u>نشاندن</u>	یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر ۲۴۴/۲
سمن بویان غبار غم چو بنشیند بنشاند ۱۸۹/۱	<u>نشانی (ی نکره) -</u>
بر کنارم بنشاند سهی بالایی ۴۸۱/۴	بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد ۱۰۹/۱
<u>می نشاند (مضارع)</u>	به مومیایی لطف توام نشانی داد ۱۰۹/۳
به صدر مصطفی ام می نشاند اکنون دوست ۱۶۳/۴	نیز نک. بی نشان
* ۲. نشاندن (= کاشتن) (۵ بار)	<u>نشان دادن (= نمایاندن، سراغ دادن) (۷ بار)</u>
<u>نشان</u>	<u>نشان...داد</u>
درخت دوستی بنشان که کام دل به بسار	بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد ۱۰۹/۱
آرد ۱۱۱/۱	به مومیایی لطف توام نشانی داد ۱۰۹/۳
تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن ۳۸۲/۷	<u>می دهد نشان</u>
بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی ۴۷۶/۵	خوش می دهد نشان جمال و جلال یار ۶۲/۲
<u>نشانی</u>	شکل هلال هر سر مه میدهد نشان ۳۹۸/۶
گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی ۴۶۴/۵	<u>می دهد...نشان</u>
<u>نشاندن</u>	نبض مرا که می دهد هیچ ز زندگی نشان ۳۷۵/۶
نهال شوق در خاطر چو برنیزند بنشاند ۱۸۹/۴	<u>نشان...نمی دهد</u>
* ۳. نشاندن (= خاموش کردن) (یکت بار)	بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد ۲۲۳/۱
<u>نشانم</u>	یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد ۲۲۳/۳
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع ۲۸۹/۱۰	<u>نشاندن (۱۵ بار)</u>
* ۴. نشاندن - (یکت بار)	* ۱. نشاندن (= متعدی نشستن، وادار به نشستن کردن) (۸ بار)
<u>نشان</u>	<u>نشان</u>
باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین ۳۷۵/۶	

نشانه (۲ بار)

نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده ۴۱۴/۱

- نشسته

در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم ۳۶۵/۴

خواهم نشست

پیام داد که خواهم نشست با رندان ۱۶۶/۵

نشین

خون خور و خامش نشین که آن دل نازک ۱۲۳/۶

گفتم صدم پست مشو با صمد نشین ۱۹۳/۴

خدا را کم نشین با خرقه پوشان ۳۷۹/۱

جدا شد یارشیرینت کنون تنهانشین ای شمع ۴۴۵/۷

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش ۴۴۷/۳

بنشین

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین ۲۶۲/۴

به صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش ۲۶۳/۵

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین ۳۲۸/۴

خدا رایک نفس بنشین گره بگشا زیشانی ۴۶۵/۴

منشین

گفت باما منشین کز تو سلامت برخاست ۲۸/۱

حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی ۴۷/۱۱

به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ ۱۹۸/۳

چو هستم کرده ای مستور منشین ۳۷۹/۵

نشینم

گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب ۳۱۲/۱۰

بنشینم

گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود ۲۲۲/۲

مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم ۳۴۶/۲

که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم ۳۴۷/۱

اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم ۳۴۸/۱

- بنشینم

ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد ۱۵۱/۱

نشینی

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی ۴/۵

در خزان به مهر تو و نشانه توست ۲۵/۶

که ای تیر ملامت را نشانه ۴۱۸/۴

نشست (یک بار)

خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی ۳۸۲/۲

نشستن (۵۹ بار)

مشکل توان نشستن در این دیار باری ۴۳۵/۸

بنشستم

گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق

بود

۲۰۲/۲

نشستم

به کنج عاقبت از بهر عیش نشستم ۳۰۸/۴

- نشستم

در سر کوی تو از پای طلب نشستم ۳۰۷/۳

نشست

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست ۲۰/۸

نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست ۱۷۴/۲

بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست ۲۱۲/۴

صوفی زکنج صومعه با پای غم نشست ۲۸۰/۲

بنشست

نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست ۲۲/۲

شمع دل دمازان بنشست چو او برخاست ۲۳/۴

و افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست ۲۳/۴

که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست ۲۸/۲

نشست

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست ۲۱/۵

یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض ۷۹/۳

نمی نشست

کز سرکشی زمانی با ما نمی نشست ۴۲۶/۸

نشسته ام

مقیم بر سر راعش نشسته ام چون گرد ۲۳۱/۴

نشسته

چند نشینی که خواجه کی به درآید	۲۲۸/۴	درگاه‌نشین، راه‌نشین، ره‌نشین، سدره‌نشین،
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ	۳۹۱/۹	شب‌نشین، صف‌نشین، گوشه‌نشین، میخانه‌نشین،
تا فضل و عقل یمنی بی‌معرفت نشینی	۴۲۹/۳	نشسته در خون، همنشین
عجب از لطف تو ای گل که نشینی با		نشسته در خون (یک بار)
خار	۴۷۵/۵	زگریه مردم چشم نشسته در خون است ۵۵/۱
<u>بنشین</u>		نشگفت (= عجبی ندارد) (یک بار)
تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی	۴۷۵/۱	بعد ازین نشگفت اگر با نکبت خلق خوشت ۳۸۲/۸
گر بر این منظر پیش نفسی بنشینی	۴۷۵/۹	نشو و نما (یک بار)
<u>نشینی</u>		نشو و نمایی (ی نکره) -
بهتر آن است که با مردم بد نشینی	۴۷۵/۱۰	تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم ۳۷۰/۳
<u>نشید</u>		نشو و نما کردن (= رشد کردن، بزرگ شدن)
دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب	۱۵/۸	(یک بار)
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد	۱۱۱/۷	نشو و نما... بکنیم
بسیار تندروی نشیند زبخت خویش	۲۸۶/۴	تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم ۳۷۰/۳
تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویش	۳۸۲/۲	نشیب (۲ بار)
<u>بنشیند</u>		رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز ۲۵۳/۲
به تجمل بنشیند به جلالت برود	۲۱۷/۶	که مرد ره نیندیشد از نشیب و فراز ۲۵۴/۶
عبوس زهد به وجه خمار بنشیند	۳۷۲/۲	نشیمین (۳ بار)
<u>نشیند</u>		نشیمین تو نه این کنج محنت آباد است ۳۷/۴
حافظ از بر صدر نشیند ز عالی همی		اندرین منزل و پیرانه نشیمین چه کنم ۳۳۷/۷
است	۷۲/۱۱	نشیمین (م ضمیر اضافه)
تا به دامن نشیند ز نسیمت گردی	۷۴/۴	از یاد برده‌اند هوای نشیمین ۳۳۵/۵
تا بر دلش از غصه غباری نشیند	۲۶۷/۶	نصاب (۲ بار)
<u>نشیم</u>		نصاب حسن در حد کمال است ۳۲۴/۲
بر ره دوست نشیمین و مرادی طلبیم	۳۶۱/۱	که نصیب دگران است نصاب زر و سیم ۳۶۰/۹
<u>بنشینند</u>		نصر
سمن بویان غبار غم چو بنشینند بشانند	۱۸۹/۱	نک. بونصر
به عمری یک نفس با ما چو بنشینند،		نصرت (۲ بار)
برخیزند	۱۸۹/۴	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل ۲۹۸/۱
<u>می‌نشیند</u>		گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم ۲۰۶/۸
مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود	۲۱۸/۶	نصرت‌الدین (یک بار)
نیز نک. پرده‌نشین، خرابات‌نشین، خلوت‌نشین،		نصرت‌الدین شاه یحیی آنکه محصم ملک را ۴۲۵/۱۴

نصیحتی (ی نکره) -	نیز نک. شاه نصره الدین
۳۷/۶ نصیحتی گنمت یادگیر و در عمل آر	نصرت کردن (= یاری دادن) (یک بار)
۲۵۱/۱ نصیحتی گنمت بشنو و بهانه مگیر	نکردی نصرت (ماضی استمراری)
نصیحت کردن (= پند دادن) (۶ بار)	گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم
مکن نصیحت	نصیب (۴ بار)
۳۶۵/۵ واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
نصیحت کنم	نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
۴۷۶/۷ دو نصیحت گنمت بشنو و صد گنج ببر	که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
نصیحت ... کنم	نصیب -
۳۷/۶ نصیحتی گنمت یادگیر و در عمل آر	ترا نصیب همین کرده است و این دادست
۲۵۱/۱ نصیحتی گنمت بشنو و بهانه مگیر	نیز نک. بی نصیب
نصیحت کند	نصیب کردن (= بهره دادن) (یک بار)
۳۸۹/۶ و گر فقیه نصیحت کند که عشق مبار	نصیب ... کرده است
نصیحت می کنم	ترا نصیب همین کرده است و این دادست
یاد دار ای دل که چندین نصیحت	نصیب (۲ بار)
می کنم	نصیب ازل از خود نمی توان انداخت
نصیحتگو (۴ بار)	آب خضر نصیب اسکندر آمدی
برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی	نصیحت (۱۴ بار)
خدا را ای نصیحتگو حدیث از خط	نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر
ساقی گو	دارند
نصیحتگوی رندان را که با حکم فضا	در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
جنگ است	نصیحت همه عالم به گوش من باد است
اگر ز مردم هوشیاری ای نصیحتگوی	دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت
نطاق (یک بار)	گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
نمی کنی به ترحم نطاق سلسله ست	دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود
نَطَق (= سخن گفت) (یک بار)	دور خوبی گذران است نصیحت بشنو
متی نطق البشیر عن الوصال	نصیحت گوش کن کاین در بسی به
نطق (یک بار)	نصیحت -
نطق -	یاد دار ای دل که چندین نصیحت می کنم
ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند	واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
نطق زند (= سخن گفتن) (یک بار)	و گر فقیه نصیحت کند که عشق مبار
نطق زند	دو نصیحت گنمت بشنو و صد گنج ببر

۱۳۷/۵	به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است	۴۵۲/۹	ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند نظاره nezara (= نظر، تماشا) (یک بار) نظاره -
۱۴۹/۹	اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند (۲ بار) ۱۵۰/۶	۳۴۲/۲	که می خورند حریفان و من نظاره کنم نظاره nazzara (= تماشاگر) (۲ بار) نظارگان
۱۶۰/۶	از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد	۲۱۶/۲	چو ماه نوره نظارگان بیچاره
۱۷۶/۲	من ارچه در نظر یار خاکسار شدم	۳۵۷/۷	بر بوی عید وصل چو نظارگان ماه نظاره کردن (= تماشا کردن) (یک بار) نظاره کنم
۱۸۴/۵	داده ام باز نظر را به تدروی پرواز	۳۴۲/۲	که می خورند حریفان و من نظاره کنم نظام (یک بار)
۱۹۱/۱	آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند	۱۱۵/۳	کاین رشته ازو نظام دارد نظامی (یک بار)
۱۹۱/۵	اهل نظر معامله با آشنا کنند	۴۶۰/۱۰	که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی نظر (۹۳ بار)
۱۹۵/۶	صد آبرو به نیم نظر می توان خرید	۴/۳	به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
۱۹۹/۴	کاین کسی گفت که در علم نظرینا بود	۲۱/۶	جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
۲۱۹/۱	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	۲۶/۵	رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
۲۱۹/۳	که نقش خال توام هرگز از نظر نرود	۲۹/۷	به صورت از نظر ما اگر چه محبوب است
۲۲۷/۳	گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم	۲۹/۷	همیشه در نظر خاطر مرفه ماست
۲۲۸/۵	از نظر رهروی که در گذر آید	۴۸/۸	خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را
۲۴۲/۳	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار در کمین گاه نظر با دل خویشم جنگ است	۳۹/۶	سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
۲۴۳/۳	چشم آلوده نظر بر رخ جانان سهواست	۵۰/۲	فتح آن در نظر رحمت درویشان است
۲۵۸/۴	گو در نظر آصف جیشید مکان باش	۸۲/۲	تا رفت مرا از نظر آن نور جهان بین
۲۶۷/۷	به شیوه نظر از ناداران دوران باش	۱۰۰/۱	جمالش آفتاب هر نظر باد
۲۶۸/۸	شد آنکه اهل نظر برکناره می رفتند	۱۰۰/۸	ترا در حال مشتاقان نظر باد
۲۷۸/۲	ترا چنان که تویی هر نظر کجا بیند	۱۰۱/۳	آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
۲۹۴/۸	شدیم در نظر شبروان خواب خجل	۱۰۶/۲	از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
۲۹۹/۴	ابروی یار در نظر و خرقه سوخته	۱۱۴/۷	که جلوه نظر و شیوه کرم دارد
۳۱۳/۲	به هر نظریت ما جلوه می کند، لیکن	۱۳۳/۸	نظر پاک تواند رخ جانان دیدن
۳۱۷/۶	دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم	۱۳۹/۳	کو به تأیید نظر حل معما می کرد
۳۳۱/۱	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم		
۳۳۹/۵	تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است		
۳۴۵/۳	این همه از نظر لطف شما می بینم		
۳۴۹/۴	به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر		
۳۹۱/۵			



۲۳۴/۳	که آب زندگی ام در نظر نمی آید	چشم خود را گفتم آخر یکت نظر سیرش	۳۹۳/۳	بین
	<u>نظم (م ضمیر مفعولی)</u>		۴۱۵/۷	ز نهار تا توانی اهل نظر میازار
	وز بهر چه گویم نیست با وی نظم چون		۴۲۵/۹	برده از رخ برفکنندی یکت نظر در جلوه گاه
۲۳/۳	هست		۴۴۱/۶	نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و چراغ
	<u>-نظم (م ضمیر مفعولی)-</u>		۴۴۳/۲	چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
۳۱۷/۳	که یکت نظر فکنی خود فکنندی از نظم		۴۶۶/۷	آن را که دمی از نظر خویش برانی
	<u>نظم (م ضمیر اضافه)</u>		۴۷۸/۸	وجه خدا اگر شودت منظر نظر
	سیل خیز از نظم رهگذری نیست که		۴۸۱/۷	نروند اهل نظر از پی ناینایی
۷۴/۴	نیست			<u>نظم -</u>
۲۳۲/۲	یوق دولت که برلت از نظم باز آید		۶/۱	که به شکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
۳۱۳/۳	روی نگار در نظم جلوه می نمود		۶۴/۴	عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
	<u>نظرها</u>		۱۲۷/۶	نظر به دردکشان از سر حقارت کرد
۲۷۳/۵	سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش		۱۲۸/۴	به روی یار نظر کن ز دیده منت دار
	<u>نظری (ی شناسه)</u>		۱۳۳/۸	که در آینه نظر جز به صفات توان کرد
۴۴۳/۷	نه در برابر چشمی نه غایب از نظری		۱۳۷/۱	به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد
	<u>نظری (ی نکره)</u>		۱۳۷/۶	ضبار ره نشان تا نظر توانی کرد
۷۴/۱	روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست		۱۳۹/۱	صد لطف چشم داشتم او یکت نظر نکرد
۲۰۰/۱	باد باد آنکه نهانت نظری با ما بود		۱۴۶/۶	پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد
۲۰۵/۵	که نهانش نظری با من دل سوخته بود		۱۸۳/۲	که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
۲۰۸/۷	زاخترم نظری سعد در ره است که دوش		۲۴۸/۵	دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
۳۵۶/۵	کار از تو می رود نظری ای دلیل راه		۲۵۷/۵	نظر بر این دل سرگشته خراب انداز
	<u>نظری -</u>		۲۵۸/۴	به رخ او نظر از آینه پاک انداز
۱۲۰/۹	کی کند سوی دل خسته حافظ نظری		۳۱۷/۳	که یکت نظر فکنی خود فکنندی از نظم
۱۷۷/۹	کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند		۳۳۸/۳	کیج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
۲۸۷/۵	به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت		۳۶۷/۵	بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
۳۹۹/۱	می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین		۳۸۰/۲	ست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
۳۹۹/۳	گو در این نکته بفرما نظری بهتر ازین			<u>-نظم-</u>
۳۵۹/۵	تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن			کسی که حسن خط دوست در نظر
	نیز نک. بلند نظر، بی نظر، صاحب نظر،			دارد
	صاحب نظری، غایب از نظر، کوتاه نظر		۱۱۲/۱	تا که قبول افتد و چه در نظر آید
	نظر انداختن (- نگاه کردن، عنایت کردن)		۲۲۸/۶	که آب زندگی ام در نظر نمی آید
	(۵ بار)		۲۳۳/۲	

نظر... انداخت

مست بگذشت و نظری من درویش انداخت ۳۸۰/۲

نظر... انداز

نظر برین دل سرگشته خراب انداز ۲۵۷/۵

به رخ او نظر از آینه پاکت انداز ۲۵۸/۴

نظر... اندازد

پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد ۱۴۶/۶

نظر... اندازیم

بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم ۳۶۷/۵

نظر باز (۵ بار)

حافظ چه شد از عاشق و رند است و نظرباز ۳۱/۹

می خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز ۴۷/۹

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی ۱۰۷/۱۱

نظر بازان

و افغان ز نظربازان برخاست چو او بنیشت ۲۳/۴

نظر بازیم (م شناسه)

عاشق و رند و نظربازم و می گویم فاش ۳۰۵/۲

نظر بازی (ی مصدری) (۵ بار)

در نظربازی ما بیخبران حیرانند ۱۸۸/۱

عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود ۲۰۶/۳

کمال و دلبری و حسن در نظربازی است ۲۶۸/۸

با چنین زلف و رخس بادا نظربازی حرام ۲۷۱/۳

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید ۳۴۹/۷

نظر فرمودن (= نظر کردن) (یک بار)

بفرما نظر

گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین ۳۹۶/۳

نظر فکندن (= نظر کردن) (۲ بار)

می فکن... نظر

می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین ۳۹۶/۱

نظر فکنی

که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم ۳۱۷/۳

نظر کردن (= نگاه کردن، عنایت کردن)

(۱۴ بار)

نظر... کرد

نظر به دردگشان از سر حقارت کرد ۱۲۷/۶

که در آینه نظر جز به صفا توان کرد ۱۳۳/۸

به سز جام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۳۷/۱

ضار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۱۳۷/۶

نظر نکرد

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ۶۴/۴

صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد ۱۳۹/۱

نظر... نکرد

دی درگذار بود و نظر سوی ما نکرد ۲۴۸/۵

نظر کن

به روی یار نظر کن ز دیده منت دار ۱۲۸/۴

نظر... کن

کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند ۱۷۷/۹

به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت ۲۸۷/۵

تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن ۴۵۹/۵

نظر... کنم

کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم ۳۳۸/۳

نظر... کند

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند ۱۸۳/۲

کند... نظر

کی کند سوی دل خسته حافظ نظری ۱۲۰/۹

نظم (۱۵ بار)

که بر نظم تو افشاند فلک عقد لریا را ۳/۹

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد ۸۷/۱۱

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور ۱۳۷/۵

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ ۱۵۸/۹

چو زر عزیز وجود است نظم من آری ۱۶۳/۱۰

که لطف نظم و سخن گفتن دری داند ۱۷۴/۱۰

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود ۲۰۰/۹

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت ۲۰۶/۷

کارملک و دین ز نظم و آساق افتاده بود ۲۰۹/۸	نعمیم (۳ بار)
علم شد حافظ اندر نظم اشعار ۲۴۰/۱۱	چیست؟ طاووس که در باغ نعمیم افتادست ۳۸/۴
که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجیل ۲۹۹/۹	نعمیم هر دو جهان پیش عاشقان به دو جو ۲۵۱/۲
پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو ۳۱۶/۸	حافظ دگر چه می طلبی از نعمیم دهر ۴۵۰/۸
که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری ۴۴۳/۱۲	نغز (۲ بار)
که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی ۴۶۰/۱۰	نغز گفت آن بت ترسا بچه باده پرست ۱۱۹/۸
نظمی (ی نکره)	چوسلک در خوشاب است شعر نغز تر حافظ ۴۶۰/۱۰
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر	نغمه (۸ بار)
افتد ۳۴۸/۷	سماع و عطف کجا نغمه رباب کجا ۲/۲
نیز نک. سست نظم	گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است ۴۷/۵
نظیر (۲ بار)	بر کش ای مرغ سحر نغمه داودی باز ۱۷۰/۲
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر ۵۷/۲	بومس غنچ ساقی به نغمه نی و عود ۱۹۸/۲
حافظ طمع برید که بیند نظیر تو ۳۸۶/۸	سحر که مرغ در آید به نغمه داوود ۱۹۸/۷
نیز نک. بی نظیر	به صوت نغمه چنگ و چغانه باد آرید ۲۳۶/۲
نعره زنان (۲ بار)	نغمه -
تا سرافرده گل نمره زنان خواهد شد ۱۶۰/۳	یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵
همه را نمره زنان جامه دران می داری ۴۴۱/۳	نغمه ها
نعل (۳ بار)	با نغمه های قلقلش اندر گلو بیست ۳۲/۵
در نعل سمند او شکل مه نو پیدا ۲۳/۲	نغمه سرا (۲ بار)
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است ۳۰/۴	مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای ۱۲۱/۹
کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم ۳۲۱/۱	که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد ۱۴۱/۳
نعم (= چهارپا) (یکت بار)	نغمه کردن (= نغمه سرودن) (یکت بار)
انعامی (ی نکره)	نغمه کرد
چشم انعام مدارید ز انعامی چند ۱۷۷/۷	یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵
نعمت (۵ بار)	لقاح (یکت بار)
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ۱۱/۱۰	که وجودی است عطا بخش کریم نفاع ۲۸۸/۷
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت ۲۸۷/۵	نفاق (۳ بار)
چه باشد حق نعمت می گزارد ۳۱۸/۶	ما نه مردان ریایم و حریفان نفاق ۲۵/۵
به جان پیر خرابات و حق نعمت او ۳۹۷/۱	نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ ۱۳۱/۷
نعمتی (ی شناسه)	هر که عاشق و ش نیامد در نفاق افتاده بود ۲۰۶/۴
در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن ۴۰۰/۳	نفعات
نیز نک. النعم	نکت. نفعه

نفعه (۲ بار)

نفعه‌ای (ی نکره)

یاری نفعه‌ای از گیسوی معبر دوست ۶۱/۱

نفعات

شبه‌ای از نفعات نفس یاریار ۲۴۴/۳

نَفَس nafas (= نسیم هوا، هوایی که در دم

زدن داخل یا خارج ریه شود، دم) (۳۵ بار)

هر که قدر نفس باد یمانی دانست ۴۹/۶

نفس به بوی خوشی مشکبار خواهم کرد ۱۳۱/۱

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد ۱۶۰/۱

زعطرحور بهشت آن نفس برآید بوی ۱۸۳/۳

به عمری یک نفس با ما چو بنشینند

برخیزند

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی‌آید ۲۳۳/۱

از یار آشنا نفس آشنا شنید ۲۳۸/۱

شبه‌ای از نفعات نفس یاریار ۲۴۴/۳

بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن

نفس ۲۶۱/۱

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخش ۲۷۵/۹

همچو صبحم یک نفس باقی است با دیدار

تو

نفس نفس اگر از باد نشنوم بوی (۲ بار) ۲۹۴/۳

در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول ۳۰۰/۴

هر نفس با بوی رحمت می‌وزد باد یمن ۳۸۲/۴

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان ۴۰۳/۳

خدا رایک نفس بنشین گره بگشا زپشانی ۴۶۵/۴

نفسی -

منم که بی تو نفس می‌زنم زهی خجالت ۴۰۸/۴

انفاس

آری آری طیب انفاس هواداران خوش است ۴۴/۲

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود ۱۷۸/۷

که ز انفاس خوشی بوی کسی می‌آید ۲۳۵/۱

کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم ۳۶۰/۷

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای ۴۲۸/۲

ما را بکشت یار به انفاس عیسوی ۴۷۷/۶

نفس (ت ضمیر اضافه)

آفرین بر نفس باد که خوش بردی بوی ۴۷۶/۸

نفسش (ش ضمیر اضافه)

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ۸۷/۴

نفس (م ضمیر اضافه به سر)

شور و شراب عشق تو آن نفس رود زمر ۴۰۳/۷

نفسی (ی نکره)

گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید ۲۳۵/۶

روز مرگم نفسی وعده دیدار بده ۲۴۵/۷

به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش ۲۶۹/۱

از لب خویش چو نی یک نفس بنوازم ۳۲۷/۴

گو نفسی که روح رامی‌کنم از پی‌اش روان ۳۷۵/۲

به مزده جان به صبا داد شمع در نفسی ۴۱۷/۳

تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیریم ۴۴۶/۷

گر برین منظر بینش نفسی بنشینی ۴۷۵/۹

نیز نک. خوش نفس، خوش نفسی، مسیحانفس،

مسیح نفس، مشکین نفسی، همفَس

نَفَس nafs (= هوی و هوس، روح) (۶ بار)

خاک بر سر نفس نافرجام را ۸/۴

در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد ۳۷۰/۵

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی ۳۸۹/۵

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع ۴۸۳/۹

هش دار که گر وسوسه نفس کنی گوش ۴۸۵/۲

نفسی (= نفس من)

فما تطیّب نفسی و ما استطاب منامی ۴۶۰/۸

نفس زدن (= نفس کشیدن) (یک بار)

نفس می‌زنم

منم که بی تو نفس می‌زنم زهی خجالت ۴۰۸/۴

نفع (۲ بار)

نیز نک. بسته نقاب، ناگشوده نقاب	۲۸۸/۷	عمر خسرو طلب از نفع جهان می‌طلبی
نقاش (۲ بار)		نفعی (ی نکره)
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم ۷۹/۵	۲۹۳/۱	از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
بر آن نقاش قدرت آفرین باد ۴۵۴/۱۰		نقی (یک بار)
نقد (۲۲ بار)		نقی...
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند ۷/۴	۱۷۷/۶	نقی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
من آن نیام که دهم نقد دل به هر شوخی ۳۵/۶		نقی کردن (= انکار کردن) (یک بار)
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست ۶۲/۳		نقی...مکن
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست ۷۱/۴	۱۷۷/۶	نقی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
نه عارف است که نسبه خرید و نقد بهشت ۷۷/۳		نقاب (۲۰ بار)
نقد دلی که بود مرا صرف داده شد ۸۴/۸	۶۵/۶	که در نقاب زجاجی و پرده عیبی است
عشق است و دوا اول بر نقد جان توان زد ۱۵۰/۶	۱۰۷/۲	جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب
هزار نقد به بازار کاینات آرند ۱۵۲/۴	۱۲۶/۲	نقاب گل کشید و زلف سنبل
نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ۱۵۵/۱	۱۳۷/۳	گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید
جان نقد محقر است حافظ ۱۵۹/۷	۱۳۷/۶	جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی
مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد ۱۶۰/۵		چون می از خم به سبب رفت و گل افکند
جز نقد جان به دست ندارم شراب کو ۲۴۱/۴	۱۷۷/۳	نقاب
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان ۲۶۲/۵	۱۷۹/۷	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی ۲۶۴/۵	۱۹۱/۳	معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمی‌کشد
در یاب نقد وقت و ز چون و چرا مبرس ۲۶۴/۸	۲۱۶/۲	زند به گوشه ابرو و در نقاب رود
من نقد روان در رهش از دیده شمارم ۳۲۰/۳	۲۲۴/۲	فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید
آمزش نقد است کسی را که در اینجا ۴۲۷/۳	۲۳۷/۲	جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
نثار خاک رخت نقد جان من، هر چند ۴۳۴/۴	۲۵۷/۶	ز روی دختر گلچهره ز نقاب انداز
که نیست نقد روان را بر تو مقداری ۴۳۴/۴	۲۹۹/۹	از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف
نقد عمرت ببرد غصه دینی به گزاف ۴۴۷/۶	۳۶۸/۳	مستانه‌اش نقاب ز رخسار بر کشیم
نقدها	۳۸۷/۱	گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن
نقدها را بود آبا که عیاری گیرند ۱۸۰/۱	۴۰۴/۷	تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم
نقدی (ی نکره)	۴۲۲/۳	چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد هو هو
بر قلب ما بیخوش که نقدی است کم عیار ۲۴۱/۷	۴۲۵/۱	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
نقش (۶۹ بار)	۴۲۵/۱۰	شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود ۱۷/۸		نقاب (ت ضمیر اضافه)
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست ۲۴/۲	۱۶/۱	ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

۲۸۳/۴	خوش	۲۷/۳	هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
۲۹۰/۷	بیبهرند زاهدان نقش بخوان و لا نقل	۳۱/۳	تحریر خیال خط او نقش بر آب است
	نقش مستوری و مستی نه به دست من و	۴۰/۳	چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه
۳۱۲/۶	توست	۴۸/۵	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
	نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم -	۵۸/۸	دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت
۳۱۳/۵	برکارگاه دیده بی خواب می زدم		کاین همه نقش عجب در گردش پرگار
۳۳۶/۳	اورنگ کو، گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو	۷۹/۵	داشت
۳۳۶/۶	نقش خیالی می کشم فال دوامی می زرم		که جان را نسخه ای باشد ز نقش خال
۳۳۹/۵	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم	۹۴/۳	هندویت
۳۴۸/۷	نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد	۱۰۷/۲	این همه نقش در آینه او هام افتاد
۳۵۶/۷	نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ایم	۱۰۷/۳	این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
۳۶۸/۱	وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم	۱۱۷/۳	که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد
۳۸۵/۲	به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم	۱۱۹/۱	نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد
۳۸۵/۲	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	۱۳۰/۲	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
۴۰۰/۴	مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز	۱۳۸/۷	کلک مشاطه صنعتش نکشد نقش مراد
۴۰۳/۱۰	این همه نقش می زرم از جهت رضای تو	۱۴۰/۴	در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد
۴۲۵/۲	حالیا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی	۱۵۲/۵	هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی
۴۲۵/۸	خواب بیداران بستی و آنگه از نقش خیال	۱۵۲/۵	به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
۴۲۶/۵	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی	۱۵۵/۶	خط سالی گر ازین گونه زند نقش بر آب
۴۳۶/۴	بیاض روی ترا نیست نقش درخوار از آنک	۱۵۹/۶	جز نقش نگار خوش نباشد
۴۵۳/۲	تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی	۱۶۱/۷	مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
۴۵۳/۷	چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت		چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد
۴۷۲/۶	مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی	۱۷۶/۴	است
۴۷۴/۳	چه خاصیت دهد نقش نگینی	۱۷۶/۹	که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند
۴۷۶/۲	بوی یکرنگی از این نقش نمی آید خیز	۱۸۴/۵	باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند
	نقش -	۲۱۴/۵	خوشت از نقش تو در عالم تصویر نبود
۱۵۹/۶	هر نقش که دست عقل بندد	۲۱۷/۷	بو که از لوح دلت نقش جهالت برود
	نقش می بستم که گیرم گوشه ای ز آن چشم	۲۱۹/۳	که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
۲۰۶/۵	مست	۲۴۰/۱۰	حدیث جان مهرس از نقش دیوار
۲۳۳/۴	بر جبین نقش کن از خون دل من خالی	۲۴۸/۹	این نقش ماند از قلمت یادگار عمر
۲۸۲/۱	خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی	۲۵۱/۶	که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر
	نقش (ت ضمیر اضافه)		بود کز نقش ایام به دست افتد نگاری

۲۳۱/۹	ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ نقش بندی (ی مصدری) (یک بار)	۳۰۱/۷	وز لوح سینه نقشست هرگز نگشت زایل نقشش (ش ضمیر اضافه)
۴۶۸/۵	بین در آینه جام نقش بندی غیب نقش کردن (= تصویر کردن) (یک بار)		چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران
	<u>نقش کن</u>	۱۴۹/۷	زد
۳۳۳/۴	بر جبین نقش کن از خون دل من خالی نقص (یک بار)	۱۵۷/۴	نقشش به حرام از خود صورتگر چین باشد
۱۸۴/۲	کمال صدق محبت بین نه نقص گناه نقصان (یک بار)		<u>نقشها</u>
	<u>نقصانم (م شناسه)</u>	۴۱۷/۷	چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت
۲۸۹/۶	با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع نقطه (۱۳ بار)		<u>نقشها -</u>
۳۸/۳	نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست	۳۲/۴	این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست
۸۷/۵	دوران چو نقطه عاقبت در میان گرفت		<u>نقشی (ی نکره)</u>
۱۷۴/۸	مدار نقطه بینش زخاں توست مرا	۱۴۵/۲	که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی گیرد
۱۸۸/۲	عافلان نقطه پرگار وجودند، ولی		که غیر از راسنی نقشی درین جوهر
۱۹۳/۳	گفتم به نقطه دهند خود که برد راه	۱۴۵/۵	نمی گیرد
۲۲۳/۵	دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد	۲۴۰/۲	که خوش نقشی نمودی از خط یار
۲۴۸/۶	بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر	۳۱۳/۱	نقشی به یاد خط تو بر آب می زدم
۳۶۱/۵	نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد	۳۴۹/۵	هر دم از روی تو نقشی زندهم راه خیال
۴۰۰/۹	این نقطه سیاه که آمد مدار نور	۳۹۲/۶	نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا
۴۳۲/۷	چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی	۴۱۲/۶	هر کس از مهره مهر تو به نقشی مشغول
۴۳۴/۷	چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی		نیز نکند، بسیار نقش، پر نقش، پر نقش و نگار
۴۴۹/۴	نقطه عشق نمودم به نو، هان سهو مکن		<u>نقش باز (یک بار)</u>
۴۸۴/۹	در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم	۳۹۲/۱	بالا بلند عشوه گر نقش باز من
	<u>نقل</u> نقل (۳ بار)		<u>نقش بستن (= تصویر کردن، نگاشتن) (۳ بار)</u>
	<u>نقل -</u>		<u>نقش... بیست</u>
۲۰۳/۳	دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد	۳۲/۴	این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست
۳۷۱/۵	نقل هر جور که از خلق کریست کردند		<u>نقش بسته ام</u>
	<u>نقلش (ش ضمیر اضافه)</u>	۴۸۲/۱	خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی
۳۰۳/۶	نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام نقل (۳ بار)		<u>نقش می بستم</u>
			<u>نقش می بستم که گیرم گوشه ای ز آن چشم</u>
		۲۰۶/۵	مست
			<u>نقش... بندد</u>
		۱۵۹/۶	هر نقش که دست عقل بندد
			<u>نقش بند (یک بار)</u>

نکته ناسنجیده گفتم دلبراً معذور دار	۳۴۱/۳	توش و شیرین و نمکین خوردند (۲ بار)	۳۴۱/۳
گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین	۳۹۶/۳	نقل شعر شکرین و می بی غش دارم	۳۴۱/۳
گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش	۴۱۴/۹	نقلش (ش ضمیر اضافه)	
بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	۴۷۲/۱	نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام	۳۰۳/۶
تا از درخت نکته توحید بشنوی	۴۷۷/۲	نقل کردن (۳ حکایت کردن) (۲ بار)	
سر این نکته مگر شمع بر آرد به زبان	۴۸۱/۶	نقل... کردند	
یارب به که شاید گفت این نکته که در		نقل هر جور که از خلق کریمت کردند	۴۷۱/۵
عالم	۴۸۴/۶	نقل... می کرد	
نکته‌ات (ت ضمیر مفعولی)		دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد	۲۰۳/۳
یک نکته‌ات بگویم خود را مین و رستی	۴۲۶/۳	نکته (۳۵ بار)	
نکته‌ای (ی نکره)		نرم این نکته به تحقیق ندانی دانست	۴۹/۳
بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد	۲۰۲/۲	آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت	۵۲/۸
هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل	۳۰۱/۱	با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل	۵۹/۶
گفتی ز سر عهد ازل نکته‌ای بگو	۳۲۹/۷	هزار نکته درین کار و بار دلداری است	۶۷/۶
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو	۴۰۲/۵	که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالی است	۶۹/۵
نکته‌ها		غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است	۷۲/۱۲
نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست	۲۷/۴	حاصل چگونگی نکته تواند بر آن گرفت	۸۷/۱۱
خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ	۴۵/۷	هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد	۱۲۱/۸
نکته‌ها رفت و شکایت کسی نکرد	۳۶۲/۶	مذعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش	۱۲۱/۱۰
نکته دان (۶ بار)		حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد	۱۳۳/۶
گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت	۹۳/۱	یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد	۱۵۷/۱
گفت این حکایتی است که با نکته‌دان کنند	۱۹۳/۳	هزار نکته باریکتر ز موی اینجاست	۱۷۴/۷
مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است	۲۱۱/۸	مباد کس که در این نکته شک و ریب	
در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم	۳۱۳/۴	کند	۱۸۳/۵
نکته‌دانان		حدیث نکته هر محفلی بود	۲۱۱/۷
بر بساط نکته‌دانان خود فروشی شرط نیست	۲۸۱/۸	بس نکته غیر حسن بیاید که ناکسی	۲۲۱/۸
نکته‌دانی (ی نکره)		نکته روح فرا از دهن دوست بگو	۲۴۴/۲
نکته‌دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن	۳۰۳/۸	نکته سر بسته چه گویی خموش	۲۷۹/۳
نکته‌گوی (یک بار)		هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق	۲۹۲/۲
خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب نکته‌گوی	۱۴/۲	حلّاج بر سر دار این نکته خوش سراید	۳۰۱/۴
نکو (۵ بار)		از ثبات خودم این نکته خوش آمد که	
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی	۳/۷	به جور	۳۰۷/۳



نگار (۴۲ بار)

- ۲۲/۷ خنده جام می و زلف گره گیر نگار  
 ۱۳۱/۲ نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد  
 ۱۵۲/۵ به دلپذیری نقش نگار ما نرسد  
 ۱۵۹/۶ جز نقش نگار خوش نباشد  
 ۱۶۲/۵ همه در سایه گیسوی نگار آخر شد  
 ۱۶۳/۲ نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت  
 ۱۶۶/۸ در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد  
 ۲۳۱/۹ که همچو سرو به دست نگار باز آید  
 ۲۴۹/۴ ما را ضم نگار بود مایه سرور  
 ۲۹۲/۵ بیا که توبه زلف نگار و خنده جام  
 ۳۰۳/۶ نقلش از لعل نگار و نقلش از یافت خام  
 ۳۱۳/۳ روی نگار در نظرم جلوه می نمود  
 ۳۳۰/۴ که روز واقعه پیش نگار خود باشم  
 بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر  
 ۳۵۲/۵ نگار  
 ۳۵۴/۲ جامم به دست باشد و زلف نگار هم  
 ۳۸۷/۵ بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر  
 ۴۰۶/۴ دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو  
 ۴۱۷/۶ نگار خویش چو دیدم به دست یگانه  
 ۴۱۸/۳ نگار می فروشم عشوای داد  
 ۴۴۱/۴ ساعد آن به که بیوشی تو چو از بهر نگار  
 ۴۴۸/۵ گرت ز دست بر آید نگار من باشی  
 ۴۶۴/۱۳ گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل  
نگارا  
 ۶/۳ ز فرب او بندیش و فلفل مکن نگارا  
 ۱۶/۶ پیداست نگارا که بلند است جناب  
 ۴۲۹/۶ نگارا در غم سودای عشقت  
 دقیقه ای است نگارا در آن میان که تو  
 دانی  
 ۴۶۷/۶ نگارت (ت ضمیر اضافه)  
 ۱۷۲/۲ تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد

- ۵۷/۷ چرا که حال نکو در فضای فال نکوست  
 ۵۸/۹ بر بوی زلف دوست پریشانی ات نکوست  
 ۱۷۴/۴ وفای عهد نکو باشد از بیاموزی  
 ۴۳۷/۲ توان به دست تو دادن گرش نکو داری  
نکورویی (ی مصدری) (۲ بار)  
 ۴۸۶/۵ چون شمع نکورویی بر رهگذر باد است  
 ۴۸۶/۵ طرف هنری بر بند از شمع نکورویی  
نکوکاری (ی مصدری) (یک بار)  
نکوکاری -  
 برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری  
 کند  
 ۱۸۶/۱  
نکوکاری کردن (- نیکی و بزرگ کردن) (یک بار)  
نکوکاری کند  
 برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری  
 کند  
 ۱۸۶/۱  
نکویی (ی مصدری) (۲ بار)  
 که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند  
 ۱۷۶/۸  
نکویی -  
 که گفته اند نکویی کن و در آب انداز  
 ۲۵۷/۲  
 نیز نک. نکویی  
نکویی کردن (- خوبی کردن) (یک بار)  
نکویی کن  
 که گفته اند نکویی کن و در آب انداز  
 ۲۵۷/۲  
نکعت (۶ بار)  
 فدای نکعت گیسوی یار خواهم کرد  
 ۱۳۱/۴  
 چون گل از نکعت او جامه بیاکن حافظ  
 ۲۵۸/۹  
 بعد ازین نشگفت اگر با نکعت خلق  
 خوش  
 ۳۸۲/۸  
 صبا تو نکعت آن زلف مشکبوداری  
 ۴۳۷/۱  
نکهنی (ی نکره)  
 ای صبا نکهنی از کوی فلانی به من آر  
 ۲۴۳/۱  
 ای صبا نکهنی از خاک ره یار بیار  
 ۲۴۴/۱

نگاه دار سر رشته تا نگه دارد	۱۱۸/۲	نگارم (م ضمیر اضافه)	شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو	۳۲/۲
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد	۱۲۳/۳	نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون		
چشم دریده ادب نگاه ندارد	۱۲۳/۸	برخواست		
یارب تو این جوان دلاور نگاه دار	۱۳۹/۳	که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر		
یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار	۲۴۱/۵	گر دست دهد خاکه کف پای نگارم		
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست	۳۹۷/۶	دوستان از راست می رنجند نگارم چون کنم		
هلال را به کنار شفق کنید نگاه	۴۰۸/۳	نگاری (ی نکره)		
مطرب نگاه دار همین ره که می زنی	۴۷۰/۴	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد		
نگاهش (ش ضمیر مفعولی) -		خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند		
به ازین دار نگاهش که مرا می داری	۴۴۰/۳	من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود		
نگاهی (ی نکره)		نگاری چابکی شنگی پر بوش		
که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست	۷۶/۵	بود کز نقش ایامم به دست افتد نگاری		
نگاهی (ی نکره) -		خوش		
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی	۴۷۲/۵	دل داده ام به یاری شوخی، کنشی، نگاری		
نیز نکه، نگه		به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم		
نگاه داشتن (- محافظت کردن) (۸ بار)		شهری است پر ظریفان و ز هر طرف نگاری		
نگاه دار		در دست کسی نیفتد زین خویش نگاری		
نگاه دار که قلاب شهر صراف است	۴۵/۷	در کار رنگ روی نگاری نمی کنی		
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد	۱۱۸/۲	نگارستان (یک بار)		
یارب تو این جوان دلاور نگاه دار	۱۳۹/۳	گر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب		
یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار	۲۴۱/۵	نگارنده (یک بار)		
مطرب نگاه دار همین ره که می زنی	۴۷۰/۴	ساقیا جام می ام ده که نگارنده غیب		
دار نگاه		نگارین (یک بار)		
به ازین دار نگاهش که مرا می داری	۴۴۰/۳	نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان		
نگاه ندارد		ابرو		
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد	۱۲۳/۳	نگاشتن (یک بار)		
چشم دریده ادب نگاه ندارد	۱۲۳/۸	بنگارم		
نیز نکه، نگه داشتن		بر لوح بصو خط غباری بنگارم		
نگاه کردن (- نگریستن، نظر کردن) (۳ بار)		نگاه (۱۲ بار)		
مکن نگاه		نگاه -		
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست	۳۹۷/۶	نگاه دار که قلاب شهر صراف است		
کنید نگاه				

هلال را به کنار شفق کنبد نگاه	۴۰۸/۳	بنگراین شوخی که چون باخلق صنعت	
<u>نگاه... کنی</u>		می کنم	۳۴۴/۸
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی	۴۷۲/۵	بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن	۳۸۷/۵
نیز نک. نگه کردن		تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین	۳۹۴/۸
نگران (۸ بار)		<u>بنگر</u>	
شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد	۱۵۵/۲	به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان	
چشم فرگس به شقایق نگران خواهد شد	۱۶۰/۲	را	۱۱۷/۶
ای کیوتر نگران باش که شاهین آمد	۱۷۲/۵	<u>بنگرید</u>	
نادم صبح قیامت نگران خواهد بود	۲۰۱/۶	دوستان جام داده ام بهر دهانش بنگرید	۳۹۳/۷
دلدار که گفتا به توام دل نگران است	۲۶۷/۴	<u>نگری</u>	
گو می رسم اینک به سلامت نگران باش	۲۶۷/۴	شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست	۴۷۵/۹
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین	۳۵۴/۵	<u>بنگری</u>	
روزگاری است که ما را نگران می داری	۴۴۱/۱	تا بنگری صفای می لعل فام را	۷/۱
نیز نک. دل نگران		که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه	
نگویستن (۳۰ بار)		نیست	۷۵/۳
<u>نگر</u>		چون نیک بنگری همه ترویر می کنند	۱۹۵/۹
این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست	۳۲/۴	ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی	۴۴۹/۴
خطا نگر که دل امید در وفای تو بست	۳۳/۶	<u>ننگرد</u>	
فرصت نگر که فتنه چو در عالم افتاد	۸۷/۱۰	ننگرد دیگر به سرو اندر چمن	۸/۸
شوخی نگر که پیش تو بشکفت	۱۲۳/۸	<u>ننگریم</u>	
هتت نگر که موری با این حقارت آمد	۱۶۷/۶	با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم	۳۶۵/۵
این سالکان نگر که چه با پیر می کنند	۱۹۵/۵	<u>نمی نگری</u>	
نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبانی	۴۶۵/۹	چرا به گوشه چشمی به ما نمی نگری	۴۴۳/۶
دست قدرت نگر و منصب صاحب جامی	۴۷۹/۴	<u>نمی ننگرد</u>	
<u>بنگر</u>		ترک ما سوی کس نمی ننگرد	۲۹۶/۷
آینه سکندر جام می است بنگر	۵/۵	<u>همی نگریم</u>	
بنگر که از کجا به کجا می فرست	۹۱/۱	کس این کرشمه نبیند که من همی نگریم	۳۱۷/۶
به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله	۱۱۳/۷	نگون (۲ بار)	
ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر	۱۹۰/۳	در خدمت قامت نگون باد	۱۰۳/۳
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر	۲۲۹/۲	زگرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت	۲۳۰/۴
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان	۲۶۲/۵	نگه (۲۴ بار)	
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر	۲۸۸/۵	نگه -	

نگه نداشت	۱۰۶/۲	ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد
نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست ۱۱۸/۷	۱۱۸/۱	هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد
نگه دار	۱۱۸/۱	خدایش در همه حال از بلا نگه دارد
خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد ۱۴۹/۶	۱۱۸/۲	نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار ۱۶۷/۷	۱۱۸/۳	که آشنا سخن آشنا نگه دارد
فرست عیش نگه دار و بزنجامی چند ۱۷۷/۳	۱۱۸/۴	که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد
خداوندا دل و دینم نگه دار ۲۴۰/۹	۱۱۸/۵	ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
خداوندا ز آفتابش نگه دار ۲۴۰/۱۲	۱۱۸/۶	فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
خداوندا نگه دار از زوالش ۲۷۴/۱	۱۱۸/۷	نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست
درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش ۲۸۰/۴	۱۱۸/۷	زدست بنده چه خیزد خدا نگه دارد
نگه دارش به فضل لایزالی ۴۵۴/۶	۱۱۸/۸	به یادگار نسیم صبا نگه دارد
نگه دارم	۱۴۹/۶	خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد
من همان به که ازو نیک نگه دارم دل ۲۸۴/۵	۱۶۳/۴	گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
نگه دارد	۱۶۷/۷	از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار
هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد ۱۱۸/۱	۱۷۷/۳	فرست عیش نگه دار و بزنجامی چند
خدایش در همه حال از بلا نگه دارد ۱۱۸/۱	۲۴۰/۹	خداوندا دل و دینم نگه دار
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲	۲۴۰/۱۲	خداوندا ز آفتابش نگه دار
که آشنا سخن آشنا نگه دارد ۱۱۸/۳	۲۷۳/۵	نگه کردن به درویشان منافق بزرگی نیست
که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد ۱۱۸/۴	۲۷۴/۱	خداوندا نگه دار از زوالش
ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد ۱۱۸/۵	۲۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد ۱۱۸/۶	۲۸۴/۵	من همان به که ازو نیک نگه دارم دل
زدست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۱۱۸/۷	۴۵۴/۶	نگه دارش به فضل لایزالی
به یادگار نسیم صبا نگه دارد ۱۱۸/۸	۴۵۷/۲	چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم
ندارد نگه		نگهش (ش غصیر مفعولی) -
که بد و نیک ندیده است و ندارد نگهش ۲۸۴/۵	۲۸۴/۵	که بد و نیک ندیده است و ندارد نگهش
نیز نک. نگاه داشتن		نیز نک. نگاه
نگه کردن (= نگاه کردن) (۳ بار)		نگهبان (۲ بار)
نگه کردن به درویشان منافق بزرگی نیست ۲۷۳/۵	۲۰۹/۶	در رهگذار باد نگهبان لاله بود
نگه کردم	۳۷۴/۵	ما نگهبان افسر و کلیم
چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم ۴۵۷/۲		نگهدار (یک بار)
نگه کن	۲۹۵/۱	حق نگهدار که من می روم الله ممک
ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد ۱۰۶/۲		نگه داشتن (= نگاه داشتن) (۲۰ بار)

نماز در خم آن ابروان محرابی -	۱۶۳/۴	گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
۱۲۷/۴ کسی کند که به خون جگر طهارت کرد		نیز نک. نگاه کردن
۱۲۹/۸ غره مشو که گریه عابد نماز کرد		نغین (۶ بار)
۲۳۹/۷ برو نمرده به فتوی من نماز کنید	۱۱۷/۳	که نقش خاتم لعش جهان زیر نغین دارد
نمازم (م ضمیر اضافه)	۱۵۶/۲	من آن نغین سلیمان به هیچ نستانم
۳۲۶/۴ مستان تو خواهم که گزارند نمازم	۱۵۷/۲	صد ملک سلیمانم در زیر نغین باشد
نمازم (م ضمیر اضافه به یاد)		نغینم (م ضمیر اضافه)
۱۶۹/۱ در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد	۲۲۲/۳	گر فتد عکس تو بر لعل نغینم چه شود
نماز کردن (= نماز گزاردن) (۳ بار)		نغینی (ی نکره)
نماز کرد	۴۶۸/۸	چنین عزیز نغینی به دست اهرمنی
۱۲۹/۸ غره مشو که گریه عابد نماز کرد	۴۷۴/۳	چه خاصیت دهد نقش نغینی
نماز کنید		نلت (= نایل شدی، رسیدی) (یک بار)
۲۳۹/۷ برو نمرده به فتوی من نماز کنید	۲۹۶/۸	فی جمال الکمال نلت منی
نماز... کند		نم (۴ بار)
نماز در خم آن ابروان محرابی -	۱۳۰/۵	روی خاکت و نم چشم مرا خوار مدار
۱۲۷/۴ کسی کند که به خون جگر طهارت کرد	۳۰۲/۵	جز دیده اش معاینه بیرون نداد نم
نمازی (ی نسبت) (یک بار)	۴۰۹/۵	چشمی و صد نم جانی و صد آه
۳۲۶/۵ چون نیست نماز من آلوده نمازی		نمی (ی نکره)
نعد (یک بار)	۴۶۲/۹	به کشتار جگر تشنگان نداد نمی
۱۴۳/۵ به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد		نیز نک. شبنم
نموده (یک بار)		نماز (۱۵ بار)
۲۳۹/۷ برو نمرده به فتوی من نماز کنید	۴۱/۸	از قبله ابروی تو در عین نماز است
نمود (یک بار)	۱۲۸/۳	خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
۱۹۸/۸ کتون که لاله برافروخت آتش نمرود	۱۵۲/۶	زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
نمک (۲ بار)	۲۵۲/۴	به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
۲۹۵/۱ ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک	۲۵۵/۷	بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
نمکی (ی نکره)	۳۲۵/۱	نماز شام غریبان چو گریه آغازم
۱۱۵/۸ نلت نمکی تمام دارد	۳۲۶/۵	چون نیست نماز من آلوده نمازی
نمودن (۵۷ بار)	۳۹۲/۷	محراب ابروی تو حضور نماز من
۱. نمودن (= نشان دادن) (۴۹ بار)	۳۹۲/۹	زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود
من نمی خواهم نمودن بیش ازین ابرام دوست	۴۱۹/۵	کشته غمزه خود را به نماز آمده ای
نمودم		نماز -

۳۲۸/۵	خیز و بالا بنمای بت شیرین حرکات	۱۸۸/۱	من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
۳۳۳/۵	اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا	۴۴۹/۴	نقطه عشق نمودم به تو همان سهو مکن
۴۴۳/۱	ارادت بنما تا سعادتی بیری		<u>بنمودم</u>
۴۷۴/۱۰	ره میخانه بنما تا پرسم	۱۱۹/۶	اشک خونین بنمودم به طیبیان گفتند
	<u>بنمای</u>		<u>نمودی</u>
۲۲۹/۳	بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران	۶/۶	چه قیامت است جاناکه به عاشقان نمودی
۲۵۲/۱	روی بنمای و مرا گو که زجان دل برگیر	۲۴۰/۲	که خوش نقشی نمودی از خط یار
۳۰۴/۸	گل ز حد برد تنم به کرم رخ بنمای		<u>نمود</u>
۴۴۹/۶	تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای	۱/۱	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
	<u>منما</u>	۲۰/۲	اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
۳۰۹/۳	شور شیرین منما تا نکنی فرهادم	۳۲/۳	ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بست
۴۸۰/۱۴	رنجش ز بخت منما باز آ به عذرخواهی	۱۰۷/۳	این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
	<u>نمایم</u>	۳۰۱/۲	تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
۴۳۵/۷	چون این گره گشایم وین ریش چون نمایم		<u>نمود</u>
	<u>بنمایم</u>	۴۸۴/۶	رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی
۲۷۳/۶	بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم		<u>نمودند</u>
	<u>نمای</u>	۲۲۸/۶	صالح و طالع متاع خویش نمودند
۴۳۸/۴	ولیکن کی نمای رخ به رندان		<u>می نمود</u>
	<u>نمای</u>		بس آسان می نمود اول غم دریا به بوی
	به شرط آنکه ننمای به کج طبعان دل	۱۴۷/۵	سود
۲۷۳/۶	کوروش		<u>نما</u>
	<u>نماید</u>	۲۰۷/۸	حافظا باز نما قصه خونابه چشم
۷۲/۳	تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند		<u>نمای</u>
۱۵۰/۳	قد خمیده ما سهلت نماید اما	۳۰۶/۲	بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم
۲۱۲/۶	گر چه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین		<u>بنما</u>
۴۶۱/۹	کاندین طوفان نماید هفت دریا شبنمی	۹/۶	دل و جان فدای رویت بنما هذار ما را
	<u>بنماید</u>	۹۲/۳	محراب آبرویت بنما تا سحرگهی
۲۸۸/۲	بنماید رخ گیتی به هزاران انواع	۱۶۸/۴	یک دل بنما که در ره او
۴۰۴/۳	که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو	۰۲۴۵/۱	روی بنما و وجود خودم از یاد ببر
	<u>نمایم</u>		چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو
۲۹۷/۷	که کس به جد ننماید ز جان خویش ملال	۲۸۹/۸	شمع
	<u>می نمایم</u>	۳۱۶/۵	راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین

نمونه‌ای (ی نکره)	۲۹۷/۷	ملال مصلحتی می‌نمایم از جانان
نمونه‌ای ز خم طاق بارگه دانست	می‌نمایی	
۴۸/۱۰	۱۷۳/۴	گر طیره می‌نمایی و گر طعه می‌زنی
فنگ (۸ بار)	می‌نماید	
پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را	۱۵/۵	می‌نماید عکس می‌در رنگ روی مهوشت
۷/۶	روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو	
۸/۳	گل	
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است	۳۹۳/۲	نیز ننگ، جهان‌نما، خدای‌نما، خورشیدنمای،
۴۷/۸ (بار ۲)	غیب‌نمای، گیتی‌نمای	
وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نام است	نمودن (= کردن (فعل همکرد)) (۱۱ بار)	
۴۷/۸	.. نمودن	
گفتم به باد می‌دهم باده ننگ و نام	من نمی‌خواهم نمودن بیش ازین ابرام دوست	
۹۶/۲	- نمودم	
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از	که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد	
خوشه چین دارد	- نمودی	
۱۱۷/۷	ساقا لطف نمودی قدحتم بر می‌باد	
۴۴۴/۵	- نمود	
بگذر از نام و ننگ خود حافظ	یعنی بیا که آتش موسی نمود گل	
ننوشته (یک بار)	- می‌نمود	
که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته	روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود	
۴۶۵/۱	- نمای	
می‌خوانی	کرم نمای و فرود آ که خانه خانه توست	
نهاده (یک بار)	- منماید	
خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی	ای عروس هنر از بهجت شکایت منماید	
۴۷۲/۱	- بنمایم	
نو (۱۴ بار)	آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم	
در لعل سمند او شکل مه نو پیدا	- نماید	
۲۳/۲	چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	
۳۲/۳	در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید	
دل دیوانه ما را به نو در کار می‌آورد	- می‌نماید	
۱۴۲/۱	مه جلوه می‌نماید بر سبز خننگ گردون	
در رکابش مه نو پیک جهان پیمای بود	نمونه (یک بار)	
۲۰۰/۷		
چو ماه نو ره نظارگان بیچاره		
۲۱۶/۱		
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی		
۲۴۲/۳		
هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم		
۳۱۰/۷		
فلک رامف بشکافیم و طرمی نو در اندازیم		
۳۶۷/۱		
کو عشوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو		
۳۶۸/۶		
گفتا برون شدی به تماشای ماه نو		
۳۹۸/۱		
از سز اختران کهن سیر و ماه نو		
۳۹۸/۵		
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو		
۳۹۹/۱		
هر گل نو ز گلرخی باد همی کند، ولی		
۴۰۶/۲		
عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی		
۴۶۱/۸		

بنواز	نوا (۹ بار)
چنگ بنواز و بسازار نبود عود مثال ۲۵۲/۴	* ۱. نوا (= پرده موسیقی) (۵ بار)
چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان ۳۷۷/۵ نوازش (یک بار)	نوی من به سحرگاه آه عذرخواه من است ۵۴/۲
ز دلبرم که رساند نوازش فلسی ۳۶۲/۱ نوازش کن (یک بار)	نوا و بانگ غزلهای حافظ از شیراز ۲۵۳/۷
نرگس مست نوازش کن مردم دارش ۱۰۱/۷ نوا سازی (ی مصدری) (یک بار)	رسد به دولت و صلت نوی من به اصول ۳۰۰/۱
بلبل به نوا سازی حافظ به دعا گوئی ۴۸۶/۸ نواله (۲ بار)	نوی بلبلیت ای گل کجا پسند افتد ۴۳۷/۴
روزی ما زخوان کرم این نواله بود ۲۰۹/۵ که بی ملالت صد غصه یک نواله برآید ۲۳۰/۴ نوا موخته (یک بار)	نوا بی (ی نکره)
زهد رندان نوا موخته راهی به دهی است ۳۳۳/۲ نواها (= دوری او) (یک بار)	مطرب بزن نوا بی ساقی بده شرایبی ۴۲۴/۲
الاقی من نواها ما الاقی ۴۵۱/۱ نوبت (۳ بار)	نیز نک. خوشنوا، ساز و نوا
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۲/۷ دور مجنون گذشت و نوبت ماست ۶۰/۶ هر کسی پنج روزه نوبت اوست ۶۰/۶ نیز نک. نوبه نوبه (یک بار)	* ۲. نوا (= لوازم معاش، سرو سامان) (۳ بار)
نوبه زهد فروشان گرانجان بگذشت ۲۵/۲ نیز نک. نوبت	بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست ۲۶/۴
نوبهار (۷ بار) ۲۳۱/۸ به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید ۲۸۰/۶ عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار ۳۸۶/۱ ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن ۴۰۰/۶ ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو ۴۲۱/۴ خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار ۴۴۷/۱ نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی نوبهاری (ی نکره)	و ندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت ۷۹/۱
	برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ۳۹۰/۵
	نیز نک. بینوا
	* ۳. نوا (= گرو، رهن) (یک بار)
	جان عزیز خود به نوا می فرستمت ۹۱/۹
	نواختن (۷ بار)
	* ۱. نواختن (= نوازش کردن) (۴ بار)
	بنواخت
	این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت ۳۱۲/۸
	بنواز
	دل آزوده ما را به نسیمی بنواز ۳۷۸/۲
	بنوازم (= ضمیر مفعولی)
	از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم ۳۲۷/۴
	بنوازد
	به پیام آشنایان بنوازد آشنا را ۶/۵
	نیز نک. بنده نواز، بنده نوازی، دیوانه نواز،
	عشق نوازی، مسکین نواز
	* ۲. نواختن (= ساز زدن) (۳ بار)
	بنواخت
	چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب ۲۶/۹



سال دگر که دارد امید نوبهاری	۴۳۵/۵	سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست	۲۱۷/۲
نوح (۶ بار)		نور ز خورشید خواه بو که بر آید	۲۲۸/۳
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	۹/۶	در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور	۲۴۹/۷
حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح	۱۹/۷	محل نور تجلی است رأی انور شاه	۲۷۸/۷
سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد	۲۴/۲	به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ	۳۱۵/۹
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان		فروغ چشم و نور دل از آن ماه خنن دارم	۳۲۲/۲
۲۳۰/۵ چون ترا نوح است کشتی بان ز طوفان		در خرابات مغان نور خدا می بینم	۳۴۹/۱
غم مخور	۲۵۰/۵	ای نور چشم مستان در عین انتظارم	۳۷۷/۵
از آب دیده صدره طوفان نوح دیدم	۳۰۱/۷	ستاره شب هجران نمی فشاند نور	۳۸۹/۳
نوحه (یک بار)		ای نور چشم من سخنی هست و گوش کن	۳۹۰/۱
ندانم نوحه قسری به طرف جویبار از		این نقطه سیاه که آمد مدار نور	۴۰۰/۹
چیست	۴۴۵/۶	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده	۴۱۳/۳
نوحه (۳ بار)		روزی کرشمه ای کن ای نور هر دو دیده	۴۱۵/۸
صبحدم مرغ چمن با گل نوحه است گفت	۸۱/۱	از من جدا مشو که توام نور دیده ای	۴۲۰/۱
نوحه (م شناسه)		در آمدی ز درم کابجکی چو لمعه نور	۴۲۳/۵
عاشق روی جوانی خوش نوحه استام	۳۰۵/۱	ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری	۴۴۲/۷
نوحه (م ضمیر مفعولی)		کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	۴۷۷/۸
بو که در بر کشد آن دلیر نوحه استام	۳۰۵/۶	گر نور عشق حق به دل و جانت او فتد	۴۷۸/۵
نودولت (یک بار)		از پای تا سرت همه نور خدا شود	۴۷۸/۷
نودولتان		درویدی چو نور دل پارسایان	۴۸۳/۲
یارب این نودولتان را با خر خودشان		انوار	
نشان	۱۹۴/۵	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی	۴۸۰/۱
نودولتی (ی مصدری) (یک بار)		بر اهرمن ننابد انوار اسم اعظم	۴۸۰/۳
کوس نودولتی از بام سعادت بزنم	۲۳۲/۷	نورم (م شناسه)	
نور (۳۲ بار)		گفتن بر خورشید که من چشمه نورم	۷۰/۱۰
ساقی به نور باده برافروز جام ما	۱۱/۱	نوری (ی نکره)	
بی مهر رخت روز مرا نور نماندست	۳۹/۱	بود که پرتو نوری به بام ما افتد	۱۱۰/۳
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست	۳۹/۳	این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم	۳۴۹/۱
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر	۶۵/۶	نورانی (ی نسبت) (۲ بار)	
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست	۷۰/۵	زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود	۲۱۲/۴
تارفت مرا از نظر آن نور جهان بین	۸۲/۲	تا کند حافظ ازو دیده دل نورانی	۳۶۳/۱۰
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی	۱۳۷/۹	نورسته (یک بار)	

۱۰۱/۱	صوفی او باده به اندازه خورد نوش باد	۲۸۴/۶	از پی آن گل نورسته دل ما یارب
۱۰۱/۷	خون عاشق به قدح گر بخورد نوش باد		نوروزی (ی نسبت) (۳ بار)
	<u>نوش (ش ضمیر اضافه)</u>	۲۲۵/۱	ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
۲۷۷/۷	لب نوش لب نوش لب نوش (۲ بار)	۴۴۵/۱	زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی
	<u>نوشم (م ضمیر مفعولی)</u>		که بیش از پنج روزی نیست حکم میر
۳۷۹/۵	جو نوشم داده ای زهرم منوشان	۴۴۵/۳	نوروزی
	نیز نک، پیاله نوش، نوشانوش		نوسفر (۲ بار)
	<u>نوشاندن (۲ بار)</u>		<u>نوسفرم (م شناسه)</u>
	<u>بنوشان</u>	۳۱۶/۳	که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
۳۹۰/۱	چون ساغر است پر است بنوشان و نوش کن		<u>نوسفرم (م ضمیر اضافه)</u>
	<u>منوشان</u>	۲۳۲/۷	گر ببینم که مه نوسفرم باز آید
۳۷۹/۵	جو نوشم داده ای زهرم منوشان		نوش (۲۰ بار)
	<u>نوشانوش (یک بار)</u>	۷۴/۷	از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش
۲۷۸/۴	به روی بار بنوشیم و بانگ نوشانوش	۹۹/۲	بانگ نوش شادخواران یاد باد
	<u>نوشتن neveštan (- نوشتن) (۱۶ بار)</u>	۱۷۱/۱	که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
	<u>نوشتیم</u>	۲۲۷/۶	گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
۴۱۶/۱	از سوز دل نوشتیم نزدیک دوست نامه	۲۷۷/۷	لب نوش لب نوش لب نوش
	<u>نوشتی</u>		زهره در رقص آمد و بر بطرزان می گفت
۱۷۷/۱	حسب حالی نوشتی و شد ایامی چند	۲۸۱/۳	نوش
	<u>نوشت</u>	۲۸۵/۶	که موج می زندش آب نوش در سر نیش
۷۷/۶	که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت	۴۲۸/۲	و آب خضر ز نوش دهانت کنایه
۱۴۸/۷	حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت		<u>نوش -</u>
	<u>نوشت</u>	۲۲۴/۱۲	شراب نوش کن و جام زربه حافظ ده
۱۰۵/۱	نوشت کلامی و سلامی نفرستاد	۲۷۰/۸	ساقی چو شاه نوش کند باده صبح
۱۶۳/۳	نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت	۳۹۰/۱	چون ساغر است پر است بنوشان و نوش کن
	<u>می نوشت</u>	۴۴۹/۷	ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک افشان
۲۰۶/۷	حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت	۴۶۹/۱	نوش کن جام شراب یک منی
	<u>نوشته اند</u>		<u>نوشت (ت ضمیر مفعولی)</u>
۸۷/۹	بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند	۴۳۷/۵	به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد
۱۷۶/۸	برین رواق زبرجد نوشته اند به زر		<u>نوشت (ت ضمیر اضافه)</u>
۴۲۲/۷	نوشته اند بر ایوان جنة المأوی	۳۱۵/۴	ز شوق چشمه نوشت چه قطره ها که فشانم
	<u>نوشتی (ماضی استمراری)</u>		<u>نوش (ش ضمیر مفعولی)</u>

۲۲/۶	آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم	۲۲۷/۱	آن غایب خط گری ما نامه نوشتی
	<u>نوش</u>		<u>نخواستند نوشت</u>
۱۸/۹	ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی	۷۸/۱	که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
۳۲/۲	به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است		<u>بنویسد</u>
۹۶/۱	گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد	۱۹۷/۴	نامه تعزیت دختر رز بنویسد
۱۹۸/۵	شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود		<u>نویسد</u>
۲۴۱/۹	ناچار باده نوش که از دست رفت کار	۴۰۱/۳	از دل نیایدش که نویسد گناه تو
۲۶۳/۵	به صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش	۴۸۰/۷	کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار
۲۹۸/۷	می نوش و جهان بخش که از زلف کسندت		<u>می نویسد</u>
۳۸۲/۱۰	مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش	۴۷۷/۶	دوران چومی نویسد بر عارضت خطی خوش
۳۹۶/۶	من جو گویم که فدح نوش و لب سالی بوس		نیز نک. سرنوشت، طغرانیوس، نوشته
۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو		<u>نواشتن</u> navaštan (= نوردیدن) (یک بار)
	باده نوش از جام عالم بین که درآورنگ		<u>= نوشتی</u>
۴۲۵/۱۰	جم	۴۲۷/۱	گردون ورق هستی ما درنوشتی
۴۵۱/۳	خرد در زنده رود انداز و می نوش		نوشته (یک بار)
	<u>بنوش</u>	۴۷۷/۶	یارب نوشته بد از یار ما بگردان
۱۹۸/۲	بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ		نیز نک. نوشته
۲۶۹/۳	بنوش و منتظر رحمت خدا می باش		<u>نوش کردن</u> (= آشامیدن) (۵ بار)
۲۷۹/۱	گفت بیخند گنه می بنوش		<u>نوش کن</u>
۲۷۸/۱	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش	۲۲۴/۱۲	شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده
۲۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش	۳۹۰/۱	چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
۴۳۶/۵	بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام	۴۴۹/۷	ساغری نوش کن و جرحه بر افلاک فشان
۴۴۷/۳	من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش	۴۶۹/۱	نوش کن جام شراب یک منی
۴۶۲/۷	اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی		<u>نوش کند</u>
	<u>بنوشید</u>	۲۷۰/۸	سالی چو شاه نوش کند باده صبح
۱۳/۳	بس بنوشید دایماً می ناب		<u>نوش لب</u> (۲ بار)
	<u>نوشم</u>		<u>نوش لبان</u>
۳۴۸/۱	ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم	۱۹۳/۷	گفتم ز لعل نوش لبان پیورا چه سود
	<u>نوشم</u>		<u>نوش لبی</u> (ی نکره)
۲۵۱/۱۰	بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم	۴۲۷/۱	یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی
۳۳۲/۸	من که خواهم که نوشم بجز از راق خم		<u>نوشیدن</u> (۳۶ بار)
	<u>نوشی</u>		<u>نوشیدیم</u>

۴۱۴/۹	آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده نو عروس (یک بار)	۴۸۶/۲	لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی نوشی
۲۱۸/۲	می ده که نو عروس سخن حد حسن یافت نوک (۵ بار)	۱۴۶/۷	باده با محتسب شهر نوشی حافظ
۴۳/۶	از برای شرف به نوک مژه	۴۲۲/۱	به صوت بلبل و قمری اگر نوشی می نوشد
۸۱/۳	در و یاقوت به نوک مژدهات باید سفت	۴۷۱/۵	شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
۸۹/۲	به نوک خامه رقم کرده ای سلام مرا		نوشد
۳۲۴/۱	مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم	۲۲۰/۲	حیوانی که نوشد می و انسان نشود
۳۴۸/۸	که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک مشکبم نوگل (۲ بار)	۲۷۱/۸	کیست حافظ تا نوشد باده بی آواز رود نوشیم
۲۶۸/۴	بیا و نوگل این بلبل غزل خوان باش	۳۶۹/۳	ناز بینی که به رویش می گلگون نوشیم نوشیم
۲۷۵/۱	یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش نومید (۴ بار)	۲۷۸/۴	به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش نوشند
۱۸۶/۳	نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر عجب	۲۷۵/۶	در مقامی که به باد لب او می نوشند می نوشم
۲۵۰/۶	گفت با این همه از سابقه نومید مشو	۴۴۲/۴	این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم می نوشند
۳۹۹/۲	نومید کی توان بود از لطف لایزالی نیز نک. ناامید	۴۴۰/۴	سایر ما که حریفان دگر می نوشند نیز نک. باده نوش، پیاله نوش، جرعه نوش، جرعه نوشی
۴۵۳/۴	نون (یک بار)		نوشین (۳ بار)
۱۰۳/۴	پیش الف قلدت چو نون باد نوید (۴ بار)	۱۱۱/۶	بفرما لعل نوشین را که حالش با قرار آرد
۱۴۳/۲	به این نوید که باد سحرگهی آورد	۱۷۰/۳	لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح نوشینت (ت ضمیر اضافه)
۲۳۷/۱	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	۲۴۲/۴	کنون که چشمه قند است لعل نوشینت نوشین لب (یک بار)
۳۱۴/۱۰	دوشم نوید داد عنایت که حافظا		نوشین لبان
۳۹۷/۴	نوید داد که عام است فیض رحمت او نه (ن نفی) (۱۵۲ بار)	۲۰۲/۳	یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان نوع (۲ بار)
۴/۸	در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ		انواع
۹/۷	هر کرا خوابگاه آخر نه که مثنی خاک است	۲۸۸/۲	پیناید رخ گیتی به هزاران انواع
۱۶/۱۰	حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد		
۱۷/۸	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت		
۱۸/۵	آشنایی نه غریب است که دلسوز من است		

۱۲۵/۲	اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر	۲۵/۵	ما نه مردان ریاییم و حریفان نفاق
۱۲۷/۷	حدیث عشق زحافظ شنو نه از واعظ	۲۵/۷	باده از خون رزان است نه از خون شماس
	صنعت مکن که هر که محبت نه پاک	۲۸/۲	که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست
۱۲۹/۶	باخت	۳۷/۴	نشین تو نه این کنج محنت آباد است
۱۳۳/۶	مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست		و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز
	نه به هفت آب که رنگش به صد آتش	۴۱/۲	است
۱۳۵/۶	نرود	۴۶/۳	نه من ز بی عقلی در جهان ملولم و بس
۱۵۳/۵	که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد	۴۹/۲	که نه هر که ورقی خواند معانی دانست
۱۵۵/۱	نقد صوفی نه همه صالحی بی غش باشد	۵۴/۶	رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
۱۵۶/۱	نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد	۵۷/۴	نه من سبکش این دیر رند سوزم و بس
۱۶۸/۳ (۲ بار)	نه وصل بماند و نه واصل	۵۷/۸	نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
۱۶۸/۴	بر چهره نه خال حیرت آمد	۶۷/۴	خیال زلف تو پختن نه کار خامان است
۱۷۴/۱	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	۶۷/۵	که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
۱۷۴/۱	نه هر که آینه سازد سکندری داند		جمال شخص نه چشم است و روی و عارض و
۱۷۴/۲	نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست	۶۷/۶	خط
۱۷۴/۷	نه هر که سر برترشد قلندری داند	۷۱/۹	سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
۱۷۵/۲	شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند	۷۷/۳	نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت
۱۷۷/۴	قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست	۷۸/۶	نه من از خلوت تقوی به در افتادم و بس
۱۸۱/۷	و آنکو نه این ترانه سراید خطاکند	۸۰/۴	با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو
۱۸۳/۲	کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه	۸۱/۷	سخن عشق نه آن است که آید به زبان
۱۹۰/۶	نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس	۸۲/۷	احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست
	چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی	۸۸/۱	فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
۱۹۱/۴	است	۹۲/۷	حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست
۱۹۳/۶	گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است	۱۰۳/۵	چشمی که نه فتنه تو باشد
۱۹۶/۴	جفا نه پیشه درویشی است و راهروی	۱۰۴/۵	نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
۱۹۶/۴	یار باده که این سالکان نه مرد رهند	۱۰۷/۵	من زمسجد به خوابات نه خود افتادم
۱۹۶/۷	نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند	۱۱۲/۶	ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا
۱۹۸/۶	ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود		که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد
۲۱۰/۶	تنها نه ز راز دل ما پرده بر افتاد	۱۱۳/۶ (۲ بار)	
۲۱۲/۹	ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود	۱۱۴/۳	نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
	رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر	۱۲۱/۵	نه سواری است که در دست عنانی دارد
۲۲۰/۲	است	۱۲۵/۱	اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد

به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم	حکایت شب هجران نه آن شکایت حال
۲۱۵/۱ (بار ۲)	۲۳۰/۳ است
نه میل لاله و نسرين نه برگ نستون دارم	۲۳۱/۵ اگر نه در خم چو گان او رود سر من
۲۲۲/۹ (بار ۲)	۲۳۵/۳ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و پس
۲۲۵/۳ من از دیار حبیب نه از بلاد غریب	۲۳۸/۶ ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم
۲۳۰/۱ چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	۲۳۸/۷ ما می به بانگ چنگ نه امروز می خوریم
۲۳۰/۱ چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم	۲۴۰/۶ (بار ۲) حریفان را نه سر ماند و نه دستار
۲۳۰/۴ چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی	۲۴۷/۹ باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست
۲۳۱/۴ گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم	۲۴۸/۳ دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
چنین قص نه سزای چو من خوش المعانی	۲۵۱/۴ گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
۳۳۴/۲ است	۲۵۸/۴ چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست
من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم	۲۶۰/۴ نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز
۳۳۸/۹ من نه آنم کز وی این افسانه ها باور کنم	۲۶۲/۵ گر شما رانه بس این سود و زیان ما رایی
۳۳۹/۷ من نه آنم که دگر گوش به نرو بر کنم	۲۶۸/۴ زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است
در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم	که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و
منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم	نه گورش (بار ۲) ۲۷۳/۴
۳۴۸/۵ (بار ۲)	هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال
رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از واعظ	۲۷۵/۸ ۲۷۹/۵ گر چه وصالش نه به کوشش دهند
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد	۲۷۹/۷ رندی حافظ نه گناهی است صعب
وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد	۲۸۰/۴ گفتا نه گفتنی است سخن گر چه محرمی
من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا	نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر (بار ۲) ۲۸۵/۵
خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی	و عده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و
۳۵۴/۶ است	نه یک (بار ۲) ۲۹۵/۴
ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم	۲۹۵/۶ من نه آنم که زیونی کشم از چرخ فلک
۳۵۷/۴ ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده ایم	۳۰۴/۶ چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد
۳۵۷/۴ ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم	می خور که عاشقی نه به کسب است و
۳۶۰/۱ که حرام است می آنجا که نه یار است ندیم	اختیار ۳۰۶/۵
۳۶۲/۵ گلبن حسنت نه خود شد دلفروز	نه راه است این که بنشانی مرا بر خاک
۳۶۸/۷ فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند	و بگذاری ۳۱۱/۳
۳۶۸/۸ حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن	۳۱۲/۲ من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
۳۷۱/۵ شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد	نقش مستوری و مستی نه به دست من و
۳۷۲/۳ گرم نه پیر مفان در به روی بگشاید	توست ۳۱۲/۶

۲۶۹/۲	سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش نیز نک. نه رواق نهاد (۲ بار)	۳۷۳/۱	که من گشوده این ره نه به خود می پریم
۹۸/۷	حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد نهادت (ت ضمیر اضافه)	۳۹۷/۲	بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است خرقه زهد و جام می گر چه نه درخور همند
۷۸/۷	گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد نیز نک. بیگانه نهاد، پاک نهاد، مست نهاد، نیک نهاد، نیکو نهاد نهادن (۹۳ بار)	۴۰۳/۱۰	هر کس که گفت خاک ره او نه تو نباست
۱۵۰/۲	بر آستان جانان گر سر توان نهادن نهادم	۴۰۷/۵	آخر نه واقفی که چه رفت ای صبا بگو
۵۷/۲	نهادم آینه ها را مقابل رخ دوست	۴۰۷/۷	نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی؟
۲۵۱/۵	به هزم تو به نهادم قدح زکف صد بار	۴۱۲/۳	مرا ز خال تو با حال خویش پروا نه
۲۹۱/۳	به راستان که نهادم بر آستان فراق	۴۱۷/۱	نه رازش می توانم گفت با کس
۳۱۱/۷	نهادم بر لب لب راو جان و دل فدا کردم	۴۲۳/۱	نه کسی را می توانم دید با وی
۳۳۱/۶	به راه باد نهادم چراغ روشن چشم	۴۲۳/۲	تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده
۳۱۸/۲	نهادم عقل را ره توشه از می نهادم	۴۲۷/۳	که حال ما نه چنین بودی از چنان بودی
۵۴/۵	از آن زمان که بر این آستان نهادم روی	۴۳۲/۱	اگر نه دایره عشق راه برستی
۱۳۹/۱	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد نهادی	۴۳۲/۷	اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی
۴۲۵/۶	گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما نهاد	۴۳۳/۷	ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه توست
۱۲۹/۱	صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد	۴۴۰/۵	مخلصان را نه به وضع دگران می دازی
۱۷۴/۲	نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست	۴۴۱/۱	نه در برابر چشمی نه غایب از نظری
۱۹۸/۱	بنفشه در قدم او نهاد سربه سجود	۴۴۳/۷ (۲ بار)	این را تغییری نه و آن را تبدلی
۳۹۴/۵	زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهاد نهاد	۴۵۶/۳	نه به نامه ای پیامی نه به خامه ای سلامی
۹۷/۷	که تا بزاد و بشد جام می زکف نهاد	۴۵۹/۷ (۲ بار)	دروغی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی
۱۱۲/۷	کسی که از در تقوی قدم برون نهاد	۴۶۱/۷	سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
۳۹۰/۳	برهوشند سلسله نهاد دست عشق نهادیم	۴۶۳/۹	به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی
		۴۶۷/۲	نه همت را امید سربلندی
		۴۷۴/۸	نه درمان دلی نه درد دینی
		۴۷۴/۸ (۲ بار)	نه حافظ را حضور درس و خلوت
		۴۷۴/۱۱	نه دانشمند را علم یقینی
		۴۷۴/۱۱	نیز نک. ورنه، و غرنه، و گرنه
			نه noh (عدد) (یک بار)

۳۵۸/۱	عمری است تا به راه غمت رو نهاده‌ایم	۲۱۵/۳	بر خاک راه یار نهاده‌ایم روی خویش
	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار -	۳۱۹/۵	به صد امید نهاده‌ایم درین پادیه پای
۳۵۸/۴	بر گوشه‌های آن خم ابرو نهاده‌ایم	۳۶۳/۱	ما حاصل خود در سر خمخانه نهاده‌ایم
۳۵۸/۵	هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم	۳۶۴/۱	محصول دعا در ره جانانه نهاده‌ایم
۳۵۸/۶	چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده‌ایم	۳۶۴/۲	این داغ که ما بر دل دیوانه نهاده‌ایم
	گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست -	۳۶۴/۴	مهر لب او بر در این خانه نهاده‌ایم
۳۵۸/۷	در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم	۳۶۴/۶	جان در سر این گوهر یکدانه نهاده‌ایم
	<u>نهاده‌ایم</u>		المته که چو ما بی دل و دین بود -
۳۵۷/۲	نهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف	۳۶۴/۷	آن را که خرد پرور و فرزانه نهاده‌ایم
	<u>نه</u>	۴۴۶/۷	جان نهاده‌ایم بر آتش زبی خوش نفسی
۸/۲	سافر می بر کفم نه تا ز بر		<u>نهاده‌ایم</u>
۸۲/۹	ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه	۳۶۳/۳	تا روی درین منزل ویرانه نهاده‌ایم
۱۳۷/۴	به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی	۳۶۴/۵	بنیادش ازین شیوه رندانه نهاده‌ایم
۱۶۰/۹	قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد	۴۱۰/۱	گردن نهاده‌ایم الحکم که
۲۷۰/۲	طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه		<u>نهاده‌اند</u>
	سبندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری	۱۹۵/۷	قومی به جد و جهد نهاده‌اند وصل دوست
۲۸۳/۳	<u>خوش</u>		<u>نهاده‌ایم</u>
۳۲۲/۸	خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه	۱۱۲/۲	نهاده‌ایم مگر او به تیغ بر دارد
۳۳۸/۲	لبم بر لب نه‌ای ساقی وستان جان شیرینم	۳۵۶/۶	این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
۴۶۲/۷	دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است	۳۵۷/۱	ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ایم
۴۱۸/۶	برو این دام بر مرضی دگر نه	۳۵۷/۱	روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم
۴۳۷/۹	قدم برون نه اگر میل جست و جو داری	۳۵۷/۲	وین کاروبار بسته به یک مو نهاده‌ایم
	<u>بنه</u>	۳۵۷/۳	در راه جام و ساقی مهر و نهاده‌ایم
۱۵۱/۷	بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ	۳۵۷/۴	ماتمخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم
۲۵۸/۳	ناز از سربنه و سایه برین خاک انداز	۳۵۷/۶	همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم
۴۲۲/۲	ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار	۳۵۷/۸	در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم
۴۷۶/۶	دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی	۳۵۸/۱	روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم
	<u>بنه</u>	۳۵۸/۲	در راه جام و ساقی مهر و نهاده‌ایم
۱۷۹/۴	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه	۳۵۸/۳	زنجیر و بند از خم گیسو نهاده‌ایم
۲۱۰/۵	عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را		<u>نهاده‌ایم</u>
	<u>منه</u>	۳۵۷/۵	بنیاد بر کرشمه جادو نهاده‌ایم
۱۶۶/۷	به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم	۳۵۷/۷	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم



نهند	۱۹۶/۳	قدم منه به خرابات جز به شرط ادب
گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش ۲۸۵/۷	۲۲۴/۷	به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
ننهند	۳۲۲/۳	منه ز دست پیاله چه می کنی می می
۱۹۶/۸		منه - هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند
می نهم	۱۲۴/۸	منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
داسی به راهی می نهم مرغی به داسی می زنم ۳۳۶/۲	۳۰۹/۱	ناز بنیاد منه تا نبری بنیادم
می نهی		نهم چشم آن شب که زشوق تو نهم سر به لحد ۲۰۱/۶
حافظ چه می نهی دل تو در خیال خوبان ۳۲۴/۶		نهم - شهرة شهر مشو تا نهم سر در کوه ۳۰۹/۳
نیز نک، نهاده، نیک نهاده، نیکو نهاده		نهی - بادت به دست باشد گر دل نهی به هیچ ۹۶/۴
نهاده (یک بار)		نهد به پای قدح هر که شش درم دارد ۱۱۴/۴
که نهاده است به هر مجلس و عقی داسی ۳۵۸/۴		ورچین زیر خم زلف نهد دانه خال ۱۳۶/۲
نیز نک، نهاده		هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند ۱۷۷/۲
نهار (یک بار)		روز فراق را که نهد در شمار عمر ۲۴۸/۸
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد ۱۱۱/۳		که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک ۲۹۴/۹
نهال (۴ بار)		ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد ۳۶۶/۷
نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد ۱۱۱/۱		رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن ۳۸۳/۳
عشق تو نهال حیرت آمد ۱۶۸/۱		باز ارچه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی ۴۸۰/۵
در عشق نهال حیرت آمد ۱۶۸/۶		بنهد آنکه پیشش بنهد تاج نکبر خورشید ۵۰/۵
نهال شوق در خاطر چو بر خیزند بشانند ۱۸۹/۴		نهد پای از دایره بیرون نهد تا باشد ۱۵۳/۱
نهان (۲۱ بار)		فیض عفوش نهد بار گنه بردوشم ۳۳۲/۵
نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محفلها ۱/۶		نهد - نگر قلب دلم را نهد دوست عیاری ۳۲۰/۳
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست ۷۲/۵		نهم نذر و فئوح صومعه در وجه می نهم ۳۶۸/۲
شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد ۹۷/۱		نهم - روی هشت به هر کجا که نهم ۳۷۴/۷
به غشاز صبا گوید که راز ما نهان دارد ۱۱۶/۷		
با غنچه باز گوید تا زر نهان ندارد ۱۲۲/۷		
همان که ساغر زرین خور نهان گردید ۱۲۸/۲		
دل از من برد و روی از من نهان کرد ۱۳۲/۱		
داشتم دلقی و حد عیب نهان می پوشید ۱۷۵/۵		
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند ۱۸۶/۶		
که معامل به همه عیب نهان بینا بود ۱۹۹/۹		
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود		
(۲ بار) ۲۰۱/۴		

۲۰۷/۶	رنگ خون دل ما را که نهان می‌کردی	بنهفتم	۱۰۶/۱	و آن راز که در دل بنهفتم به در افتاد	
۲۵۳/۳	غم حبیب نهان به ز جست و جوی رقیب	نهفت	۸۱/۸	چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت	
۲۶۷/۱	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش	نهفته‌ایم	۲۹۹/۹	از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف	
۲۶۸/۳	نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش	نهفته	۲۱۵/۲	ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم	
۳۳۲/۷	پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم	نهفت	۶۵/۲	بری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن	
۴۱۱/۲	که راز دوست از دشمن نهان به	نهفته (۲ بار)	۱۹۱/۲	دردم نهفته به ز طیبیان مدعی	
	نهایت (ت ضمیر مفعولی)				
۲۰۰/۱	یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود	نهفته	۸۷/۳	زین آتش نهفته که در سینه من است	
	نهایش (ش ضمیر مفعولی)		۳۸۴/۴	گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن	
۲۰۵/۵	که نهایش نظری با من دلسوخته بود	نهفته (۲ بار)			
	نهایم (م ضمیر مفعولی)				
	دولت خبر ز راز نهایم نمی‌دهد				
	نهایخانه (۲ بار)				
۳۲۱/۱	در نهایخانه عشرت صنمی خوش دارم				
۴۵۰/۲	اشک حرم نشین نهایخانه مرا				
	نهایی (ی نسبت) (۵ بار)				
۴۹/۱	صوفی از پرتو می راز نهانی دانست				
۴۹/۷	محتسب نیز در این عیش نهانی دانست				
۶۷/۵	لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد				
	که من با لعل خاموشی نهانی صد سخن				
۳۲۲/۸	دارم				
۳۳۴/۶	که سوزهاست نهانی درون پیرهنم				
	نهایت (یک بار)				
۹۳/۹	این راه را نهایت صورت کجا توان بست				
	نیز نک. بی نهایت				
	نه رواق (یک بار)				
۳۸/۱۰	بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر				
	نهفتن (۹ بار)				
۲۷۸/۳	که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش				
۳۷۶/۴	توان نهفتن درد از طیبیان				
	نهفتم (م ضمیر مفعولی)				
۴۳/۲	از رفیبان نهفتم هوس است				
	نه‌ای (ی شناسه)				

۱۲۸/۳	خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد	۲۶/۱	سخن شناس نه‌ای دلبر! خطا اینجاست
۱۵۲/۶	زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز		هان مشو نوید چون واقف نه‌ای از سر
۱۸۲/۱	نیاز نیمشب‌ی دفع صد بلا بکند	۲۵۰/۶	غیب
۱۸۹/۷	درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرد ناز آرد	۲۸۰/۴	کسرت از دژه نه‌ای پست مشو مهر بورز
۲۵۴/۲	که کیمپای مراد است خاک کوی نیاز		نه‌ایم
۲۵۵/۱	عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز	۳۸۰/۸	گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
۳۹۲/۹	هم مستی شبانه و راز و نیاز من		نیز نک. نه، ورنه، و گرنه
۳۹۵/۴	نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین		نی nay (نای، مزمار) (۱۷ بار)
۴۱۹/۲	چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای	۴۷/۵	گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است
۴۶۲/۱۱	جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی		خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی
	<u>نیاز -</u>	۱۶۱/۴	بخش
۲۳۹/۵	چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	۱۸۰/۶	رقص بر شعرخوش و ناله نی خوش باشد
	<u>نیازی (ی نکره)</u>	۱۸۶/۲	اؤل به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی
۴۷۴/۵	نیازی عرضه کن بر نازنینی	۱۹۸/۲	بیوس غیب ساقی به نغمه نی و عود
	نیز نک. بی نیاز، بی نیازی	۲۰۸/۲	به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود
	<u>نیاز کردن (ن نیازمندی نمودن) (یک بار)</u>	۲۴۷/۶	هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
	<u>نیاز کنید</u>	۳۱۹/۴	از نی کلک همه قد و شکر می‌بارم
۲۳۹/۵	چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	۳۲۷/۴	از لب خویش چو نی یک نفس بنوازم
	<u>نیازمند (۲ بار)</u>	۳۴۲/۹	به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم
۱۰۲/۱	تبت به ناز طیبیان نیازمند مباد	۳۴۳/۲	در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
۲۵۲/۲	نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی	۴۲۱/۱۱	استاده است سرو و کمر بسته است نی
	<u>نیازمندی (ی مصدری) (یک بار)</u>	۴۲۲/۴	به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی
۴۰۰/۱۰	شرح نیازمندی خود با ملال تو	۴۲۳/۶	حدیث بی‌زبانان بشنو از نی
	<u>تبت (۵ بار)</u>	۴۶۲/۴	چرا به یک نی قدش نمی‌خورند آن کس
۶۹/۶	تبت غیر مگردان که مبارک فالی است	۴۶۲/۴	که کرد صد شکر افشانی از نی فلمی
۲۷۸/۷	چو قرب او طلبی در صفای تبت کوش	۴۸۱/۹	بر در می‌کده‌ای با دف و نی ترسایی
۳۹۵/۷	صفای تبت پاکان و پاکدینان بین		نیاز (۱۷ بار)
۳۹۷/۵	مزن به پای که معلوم نیست تبت او	۴۱/۱	ز آنرو که مرا بر در او روی نیاز است
	<u>تبت -</u>	۴۱/۳	وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
۴۶۵/۵	ملک در سجده آدم زمین بوس توتبت کرد	۶۵/۸	به گریه سحری و نیاز نیمشب‌ی است
	<u>تبت کردن (ن قصد کردن) (یک بار)</u>	۷۹/۴	در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
	<u>تبت کرد</u>	۸۴/۷	رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

۳۵۵/۳	گفته خواهد شد به دستان نیز هم	ملک در سجده آدم زمین بوس تو بیت	
۳۵۵/۴	گفتمت پیدا و پنهان نیز هم	کرد	۴۶۵/۵
۳۵۵/۵	زلف را بشکست و پیمان نیز هم	نیرنگ (یک بار)	
۳۵۵/۶	بلکه بر گردون گردان نیز هم	نیرنگش (ش ضمیر اضافه)	
۳۵۵/۷	بگذرد ایام هجران نیز هم	که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان	
۳۵۵/۸	و آصف ملک سلیمان نیز هم	شیربم	۳۴۶/۳
۳۵۵/۹	بلکه از پرغوی سلطان نیز هم	نیز نیک، پر نیرنگ	
۳۶۵/۶	ما نیز هم به شعله دستی بر آوریم	نیز (۳۷ بار)	
۳۷۸/۳	یار مهری مرا نیز به من باز رسان	در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم	۱۰/۲
۴۱۰/۲	آیین تقوی من نیز دانم	ور بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست	۲۵/۸
۴۲۱/۶	و امروز نیز ساقی مهری و جام می	با محتسب عیب مگویند که او نیز	۴۷/۱۰
۴۳۲/۳	به خواب نیز نمی بینش چه جای وصال	محتسب نیز در این عیش نهانی دانست	۴۹/۷
	مگر او نیز همچون من غمی دارد	پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت	۷۸/۶
۴۴۵/۶	شبانروزی	هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت	۸۰/۷
	نیستی (ی مصدری) (یک بار)	من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد	۹۸/۱
۲۰/۶	که نیستی است سرانجام هر کمال که هست	کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد	۱۲۱/۱۰
	نیش (۳ بار)	تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر	۱۴۱/۳
۲۸۵/۶	که موج می زندش آب نوش در سر نیش	چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند	۱۷۶/۱
۴۶۲/۷	اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی	رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند	۱۷۶/۲
	نیش (م ضمیر اضافه به جان)	عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو	۱۷۷/۶
۴۳۳/۶	که زمزگان سیه بر رگ جان زد نیش	حافظ او نیز بداند که چنینم چه شود	۲۲۲/۷
	نیک (۱۲ بار)	جامه ای در نیکنای نیز می باید درید	۲۲۵/۶
۷۵/۹	نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی	کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار	۲۴۱/۴
۸۵/۲	گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود	حافظ چو رفت روزه و گل نیز می رود	۲۴۱/۹
۹۸/۷	حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد	اگر چه مست خرابی تو نیز لطفی کن	۲۵۷/۵
	چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و	جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش	۲۸۶/۷
۱۷۶/۴	بد است	خوش بسوزاز غمش ای شمع که ابتک من نیز	۳۰۵/۴
۱۹۵/۹	چون نیک بنگری همه ترویر می کنند	یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم	۳۴۳/۳
۲۸۴/۵	من همان به که ازو نیک نگه دارم دل	در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم	۳۴۴/۳
۲۸۴/۵	که بد و نیک ندیده است و ندارد نگهش	دردم از یار است و درمان نیز هم	۳۵۵/۱
	خوش بود حال حافظ و فالی به بخت	دل فدای او شد و جان نیز هم	۳۵۵/۱
۳۱۳/۸	نیک	یار ما این دارد و آن نیز هم	۳۵۵/۲

۹۸/۷	جانها فدای مردم نیکونهاد باد	۳۸۹/۸	ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم
	فیکویی (ی مصدری) (۲ بار)	۴۶۰/۹	امید هست که زودت به بخت نیک بینم
۳۸۶/۳	ماهی نثافت همچو تو از برج نیکویی	۴۶۶/۱	چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی
۴۸۶/۶	دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی		<u>نیکم (م شناسه)</u>
	نیز نک. نکویی	۷۸/۲	من اگر نیکم و گرد تو برو خود را کوش
	نیکي (۳ بار)		نیکبخت (۲ بار)
۵/۳	نیکي به جای یاران فرصت شمار یارا	۹۲/۷	ز آن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست
۱۹۹/۲	نیکي پیر مغان بین که چوما بدستان	۹۵/۳	سیاهی نیکبخت است او که دایم
۴۷۶/۵	بیخ نیکي بنشان و ره تحقیق بجوی		<u>نیکخواه (۳ بار)</u>
	نیل nil (رود معروف در مصر) (یک بار)	۳۰۳/۵	صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب
۳۰۲/۶	در نیل غم قتاد سپهرش به طنز گفت		<u>نیکخواهان</u>
	نیل neyl (= رسیدن به مقصود) (یک بار)	۴۵۱/۹	دمی با نیکخواهان متفق باش
۴۴۲/۸	نیل مراد بر حسب فکر و همت است		<u>نیکخواهت (ت ضمیر اضافه به سفر)</u>
	نیلی حصار (یک بار)	۲۶۳/۱	دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
۳۵۴/۱۲	وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم		نیک سوانجام (یک بار)
	نیم (۷ بار)	۱۰۷/۷	کانکه شد کشته او نیک سوانجام افتاد
۶۵/۵	به نیم جو نخرم طاق شائده و رباط		نیک کردار (یک بار)
۶۷/۷	معجزدان طریقت به نیم جو نخرند	۳۰۳/۲	همشین نیک کردار و ندیم نیکنام
۱۵۱/۳	وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس		نیکنام (۴ بار)
۱۹۵/۶	صد آبرو به نیم نظر می توان خرید	۳۰۳/۲	همشین نیک کردار و ندیم نیکنام
۱۹۶/۸	هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند	۳۵۸/۲	ناموس چند سالة اجداد نیکنام
۲۵۳/۶	به نیم بوسه دعایی بحر ز اهل دلی		<u>نیکنامی (ی نکره)</u>
۳۹۸/۳	کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو	۳۳۶/۱	دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می زنم
	نیز نک. دو نیم	۴۵۹/۴	که به همت عزیزان برسم به نیکنامی
	نیمشب (۷ بار)		نیکنامی (ی مصدری) (۴ بار)
۲۲/۲	نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست	۵/۸	در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
۱۹۲/۱۰	سر مکش حافظ ز آه نیمشب	۲۱۲/۷	نیکامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
۲۳۷/۹	ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید	۲۲۵/۶	جامه ای در نیکامی نیز می باید درید
۲۵۷/۶	به نیمشب اگر ت آفتاب می باید	۳۸۴/۳	آنجا به نیکامی پیراهنی دریدن
۲۶۳/۸	دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس		نیک نهاد (یک بار)
	<u>نیمشی (ی نکره)</u>	۷۸/۷	گر نهادت همه این است ز می نیک نهاد
۱۸۲/۱	نیاز نیمشبی دفع صد بلا بکند		نیکونهاد (یک بار)

۴۴۸/۸	من این مراد ببینم به خود که نیمشب نیمشب (ی نسبت) (۲ بار)
۶۵/۸	به گریه سحری و نیاز نیمشب
۴۴۲/۴	به عذر نیمشب کوش و گریه سحری نیوشیدن (۵ بار)
	<u>نیوش</u> به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش
۱۷۱/۴	
<u>بنیوش</u>	ز من بنیوش و دل در شاهی بند
۱۵۸/۷	
<u>منیوش</u>	باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش
۳۸۳/۲	
<u>ننیوشم</u>	چه کنم گر سخن پیر مغان ننیوشم
۳۳۲/۸	
<u>بنیوشیم</u>	سخن اهل دل است این و به جان بنیوشیم
۳۶۹/۱	



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



۱۲۶/۲

۲۹۳/۳

۱۵۲/۷

۴۳۱/۱

۳۸۵/۸

۲۹۸/۳

۳۸۵/۷

۱۰۵/۷

۲۷/۲

و (حرف ربط و عطف) (۲۱۵۵ بار)

وا (= باز) (۲ بار)

گره بند قبای غنچه وا کرد

- وا -

که روز واقعه پا وا بگیرم از سر خاک

وائق (۳ بار)

دلا ز طعن حسودان مرنج و وائق باش

خطاب آمد که وائق شو به الطاف

خداوندی

واقتم (م شناسه)

به رحمت سر زلف تو واقتم، ورنه

واجب (۲ بار)

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم

که وعظ بی عملان واجب است نشیندن

واخواست (یک بار)

حافظ به ادب باش که واخواست نباشد

وادی (۹ بار)

شب ناراست و ره وادی ایمن در پیش

مشکین برید وادی و ره در حرم نداشت

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین

کن نفس

چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم

با تو آن عهد که در وادی ایمن بسنم

علی وادی الاراکت و من علیها

وادیدن (= باز دیدن) (یک بار)

واینبی

شاید که چو واینبی، خیر تو درین باشد

واژگون (۲ بار)

مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر

این قصه عجب شنو از بخت واژگون

واستندن (یک بار)

واستدند

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت

۸۰/۶

۱۸۳/۶

۲۳۵/۳

۲۵۸/۲

۲۶۱/۱

۳۳۷/۶

۳۶۶/۴

۴۵۴/۲

۱۵۷/۳

۴۲/۶

۴۷۷/۶

۱۷۵/۳

۲۹۳/۳	که روز واقعه پا وا مگیرم از سر خاک	واسطه	
۳۳۰/۴	که روز واقعه پیش نگار خود باشم	نک. از واسطه	
۴۸۲/۶	به روز واقعه تابوت من زسرو کنید	واصل (۲ بار)	
	واقف (۸ بار)	نه وصل بماند و نه واصل	۱۶۸/۳
	واقف نشد کسی که چه گوی است و این	واصلنی (= برسان مرا)	
۵۸/۴	چه کوست	و واصلنی علی رغم الاعادی	۴۲۹/۲
۸۲/۲	کسی واقف ما نیست که از دیده چه ها رفت	واعظ (۱۵ بار)	
۹۷/۵	که واقف است که چون رفت نخت بجم برباد	برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد	
	هان مشو نو مید چون واقف نه ای از سر	است	۳۶/۱
۲۵۰/۶	غیب	واعظ شحنة شناس این عظمت گو مفروش	۵۳/۷
۳۷۳/۷	شاه منصور واقف است که ما	ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه	
۴۴۷/۵	رفتن آسان بود از واقف منزل باشی	نیست	۷۲/۱۰
۴۵۴/۱۳	خدا واقف که حافظ را غرض چیست	عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه	۸۳/۷
	واقفی (ی شناسه)	حدیث مول قیامت که گفت واعظ شهر	۸۸/۲
۴۰۷/۷	آخر نه واقفی که چه رفت ای صبا بگو	حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ	۱۲۷/۷
	والا (یک بار)	گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود	۲۲۰/۱
۴۰۲/۱	تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو	واعظ شهر جو مهر ملک و شحنة گزید	۲۲۲/۳
	واله (۲ بار)	حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را	۲۵۲/۱۰
۶۳/۲	واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگری	۳۳۹/۷
۲۲۹/۳	بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران	واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن	۳۴۴/۳
	وام (۲ بار)	رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از واعظ	۳۴۸/۶
۱۱۵/۶	از چشم خوشت به وام دارد	واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما	۳۶۵/۵
۳۷۴/۱۰	وام حافظ بگو که باز دهند	ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم	۴۱۰/۴
	وان یکاد (= اشاره به آیه ۵۱ سوره	واعظان	
	القلم) (یک بار)	واعظان کاین جلوه در محراب و منبر	
۲۳۹/۲	وان یکاد بخوانید و در فراز کنید	می کنند	۱۹۴/۱
	وای (۲ بار)	واقعه (۵ بار)	
۴۲۱/۵	ای وای بر کسی که شد ایمن زمکروی	* ۱. واقعه (= اتفاق، پیشامد) (۲ بار)	
۴۲۲/۷	که هر که عشوه دینی خرید وای به وی	باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست	۲۳۷/۹
	وای ره (= یکبارگی) (یک بار)	واقعه ای (ی نکره)	
۴۲۹/۴	که همچون مت بیو تن دل وای ره	عجیب واقعه ای و غریب حادثه ای است	۴۵۲/۳
	وبا (یک بار)	* ۲. واقعه (= مرگ، موت، فوت) (۳ بار)	



۱۸۱/۱	ایزد گنه بیخشد و دفع وبا کند	وجه (۷ بار)
	<b>وثاق</b>	
	نک. هم وثاق	
	وجد (یک بار)	
۳۲/۶	براهل وجد و حال درهای وهو بیست	۱* وجه (= بول) (۴ بار)
	<b>وجود (۱۸ بار)</b>	وجه می می خواهم و مطرب که می گوید
۹۸/۶	از دست رفته بود وجود ضعیف من	رسید
۱۰۲/۱	وجود نازکت آزردۀ گزند مباد	۲۲۵/۱
۱۶۰/۹	حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود	ساقی بهار می رسد و وجه می نماند
۱۶۷/۲	خاک وجود ما را از آب باده گل کن	۳۶۸/۲
۱۶۸/۶	سر تا قدم وجود حافظ	نذر و فخر صومعه در وجه می نهیم
۲۴۵/۱	روی بنما و وجود خودم از یاد ببر	۳۷۲/۲
۲۸۲/۲	همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف	۲* وجه (= طریق) (۲ بار)
۳۳۳/۷	که با وجود تو کس نشود ز من که منم	به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
۳۵۹/۲	تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم	<b>وجهی (ی نکره)</b>
	صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب	هر کسی با شمع رخسارت به وجهی
۳۶۷/۵	انداز	عشق باغت
۴۱۸/۹	وجود ما معنایی است حافظ	۳* وجه (= صورت، چهره)
۴۷۸/۳	دست از مس وجود چو مردان ره بشوی	(یک بار)
	<b>- وجود -</b>	وجه خدا اگر شودت منظر نظر
	کنون که در چمن آمد گل از عدم به	<b>وحشت (۲ بار)</b>
۱۹۸/۱	وجود	دل از وحشت زندان سکندر بگرفت
	<b>وجودت (ت ضمیر اضافه)</b>	<b>وحشتم (م ضمیر مفعولی)</b>
۷۴/۱۲	در سراپای وجودت هنری نیست که نیست	از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
	<b>وجودم (م ضمیر اضافه)</b>	<b>وحشی (ی نسبت) (۳ بار)</b>
۷۴/۹	از وجودم قدری نام و نشان هست که هست	بسته دام فوس باد چو مرغ وحشی
۳۱۴/۳	اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود	که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر
	<b>وجودند (ند شناسه)</b>	نمی گیرد
۱۸۸/۲	عاقلان نقطه پرگار وجودند، ولی	۱۴۵/۹
	<b>وجودی (ی نکره)</b>	که من چو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم
۲۸۸/۷	که وجودی است عطا بخش کریم نفاع	<b>وحشی صفت (یک بار)</b>
	نیر نک. عزیز وجود	سوی من وحشی صفت عقل رمیده
		<b>وحشی وضع (یک بار)</b>
		عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی
		مباش
		۳۹۴/۲
		<b>وداد (= دوستی، عشق) (یک بار)</b>
		شمعت روح و داد و شمت برق وصال
		۲۹۷/۱
		نیز نک. الوداد

وداع (۵ بار)

هنگام وداع تو زبس گریه که کردم ۳۹/۳

حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع ۲۸۷/۲

وداعش (ش ضمیر اضافه)

کای درینا به وداعش نرسیدیم و برفت ۸۵/۶

قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد ۱۶۰/۹

وداعی (ی نکره)

به وداعی دل ضعیفه ما شاد نکرد ۱۳۸/۱

وراء (۴ بار)

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب ۲۸/۲

ورای مدرسه و قال و قیل مسأله بود ۲۰۸/۳

ورای حد تقریر است شرح آرزومندی ۲۳۱/۳

که چون صفات الهی ورای ادراکی ۴۵۲/۹

ورد (۱۱ بار)

خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است ۵۳/۲

دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است ۵۴/۱

صوفی ماکه ز ورد سحری مست شدی ۱۵۵/۲

گفتم دعای دولت او ورد حافظ است ۱۹۳/۹

ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید ۲۳۷/۹

به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ ۲۶۳/۸

بجز ثنای جلالت مساز ورد ضمیر ۲۷۸/۸

درس شبانه ورد سحرگاه ۴۰۹/۷

اوراد

حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد ۱۶۵/۷

وردت (ت ضمیر اضافه)

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم ۲۵۰/۱۰

وردی (ی نکره)

وردی است که صبح و شام دارد ۱۱۵/۷

ورزیدن (۱۱ بار)

ورزیدن

منم که شهرة شهرم به عشق ورزیدن ۳۸۵/۱

نورزید

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل

خواست ۳۲/۷

ورز

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس

خاص ۲۱۳/۷

بیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی ۴۲۲/۹

بورز

کمتر از ذره نه ای پست مشو مهر بورز ۲۸۰/۴

مورز

بیا با ما مورز این کینه داری ۴۳۸/۱

ورزم

مجال من همین باشد که پنهان مهر او

۱۶۱/۶

ورزد

تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود ۲۲۰/۱

ورزند

روندگان طریقت ره بلا ورزند ۲۵۳/۲

می ورزم

عشق می ورزم و امید که این فنّ شریف ۲۲۰/۵

نمی ورزند

سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در

شیراز ۳۶۷/۸

نیز نک. مهرورزه مهرورزی

ورطه (۲ بار)

چگونه کشتن ازین ورطه بلا ببرد ۱۲۵/۲

بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش ۲۸۶/۱

ورع (۲ بار)

من از ورع می و مطرب ندیدم زین پیش ۱۷/۶

که موسم ورع و روزگار پرهیز است ۴۲/۴

ورق (۱۲ بار)

۱۰. ورق «برگ درخت» (۴ بار)

- ۱۵۴/۵ ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد
- ۱۸۸/۸ ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند
- ۲۰۴/۳ ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
- ۲۱۴/۱ ورنه هیچ از دل بی رحم تو نصیر نبود
- ۲۲۰/۳ ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
- ۲۳۲/۶ ورنه گر بشنود آه سحرآمیز باز آید
- ۲۵۲/۵ ورنه با گوشه رو و خرقه مادر سرگیر
- ۲۵۴/۵ غرض کرمه حسن است ورنه حاجت نیست
- ۲۶۱/۶ ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
- ۲۷۲/۴ بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
- ۲۸۹/۹ ورنه از دودت جهانی را بسوزانم چو شمع
- ۳۰۹/۷ ورنه هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را
- ۳۱۰/۹ ورنه این سیل دمام ببرد بنیادم
- ۳۳۳/۷ من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس
- ۳۶۰/۱۰ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
- ۳۶۲/۳ ورنه با تو ماجراها داشتیم
- ۳۶۸/۵ عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
- ۳۸۵/۸ به رحمت سر زلف تو واژشم، ورنه
- ۴۰۸/۴ مگر تو عفو کنی ورنه نیست عذر گناه
- ۴۴۹/۴ ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
- ۴۵۴/۱۲ تو می باید که باشی ورنه سهل است
- ۴۷۵/۱ ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
- ۴۸۱/۶ ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی
- ورنه نک، ورنه، و غرنه، و گرنه، و گرنی ورنی (۵ بار)
- مگر به تیغ اجل خیمه برکنم، ورنی ۵۴/۶
- مگر به روی دلارای یار ما، ورنی ۲۳۳/۴
- مگر به روی دلارای یار ما، ورنی ۲۳۴/۵
- گرت باور کند ورنی سخن این بود و ۳۶۳/۲ ما گفتیم
- مدد از خاطر رندان طلب ای دل، ورنی ۳۷۰/۶
- نیز نک، ورنه، و غرنه، و گرنه، و گرنی ۱۰۱/۱
- زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ۲۷۶/۴
- ورقش (ش ضمیر اضافه)
- حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد -
- فرآش باد هر ورقش را به زیر پی ۲۲۱/۸
- ورقها
- که چون شکج ورقهای غنچه تو برنوست ۵۷/۳
- ورقی (ی نکره)
- در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است ۴۴۷/۴
- \* ۲. ورق (= برگه کاغذ و کتاب) (۸ بار)
- سز حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم ۳۷۱/۲
- گردون ورق هستی مادر نوشی ۴۲۷/۱
- تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند ۴۴۱/۳
- مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۴۷۲/۶
- اوراق
- شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلعت -
- دفتر نسیرین و گل را زینت اوراق بود ۲۰۲/۱۰
- بشوی اوراق اگر همدرس مایی ۱۵۸/۶
- ورقی (ی نکره)
- که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست ۴۹/۲
- زمال وقف نبینی به نام من ورقی ۴۶۲/۳
- ورنه (۳۲ بار)
- ورنه طوفان حوادث ببرد بنیاد ۱۹/۷
- ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست ۴۹/۸
- ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۷۲/۸
- ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه نیست
- من ازین طالع شوریده به رنجم، ورنه ۷۴/۶
- ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست ۷۴/۹
- ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۷۴/۱۱
- ورنه با سعی عمل باغ چنان این همه نیست ۷۵/۴
- ورنه اندیشه این کار فراموشی باد ۱۰۱/۱

۲/۲۸۵	هشدار که گر وسوسه نفس کنی گوش وسيله (يک بار)	وزارت (يک بار)	وزارتش (ش ضمير اضافه)
۶/۱۱۰	خيال زلف تو گفتا که جان وسيله مساز وصال (۳۲ بار)	برهان ملک و دين که ز دست وزارتش ۱۱/۲۵۴	وزان (يک بار)
۴/۲	باشد که ياد خوشش باد روزگار وصال	وزانم (م ضمير متسم فعل)	وزانم (م ضمير متسم فعل)
۵/۷	يعنی طمع مدار وصال دوام را	۴/۲۲۳	کانبجا مجال باد وزانم نمی دهد
۶/۳۳	تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال	وزیدن (۹ بار)	وزید
۴/۵۴	غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست	ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ۱/۲۲۵	نوزید
۷/۶۳	میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق	مگر نسیم مرآت درین چمن نوزید ۱۱/۲۲۴	وزد
۳/۱۵۶	روا مدار خدا پاکه در حریم وصال	در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّه دوست ۲/۶۷	وزد
۷/۲۵۱	وصال روی جوانان غیمتی دانید	گره به باد مزین گر چه بر مراد وزد ۶/۸۸	بوزد
۹/۲۷۲	ناز پرورد وصال است مجبو آزارش	یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او ۵/۳۹۲	می وزد
۳/۲۹۱	دریغ مدت عمرم که بر امید وصال	می وزد از چمن نسیم بهشت ۳/۱۳	می وزد از چمن نسیم بهشت
۵/۲۹۱	چگونه باز کنم بال در هوای وصال	باد بهار می وزد از گلستان شاه ۸/۲۱۸	بهار می وزد از گلستان شاه
۲/۲۹۴	مرا امید وصال تو زنده می دارد	هر نفس با بوی رحمت می وزد باد یمن ۴/۳۸۲	هر نفس با بوی رحمت می وزد باد یمن
۱/۲۹۶	که به ما می رسد زمان وصال	باد بهار می وزد باد خوشگوار کو ۱/۴۰۶	باد بهار می وزد باد خوشگوار کو
۱/۲۹۷	شمت روح و داد و شست برق وصال	وزیر (۳ بار)	وزیر (۳ بار)
۳/۲۹۷	به شکر آنکه برفاکنند پرده روز وصال	وزیر ملک سلیمان عباد دین محمود ۹/۱۹۸	وزیر ملک سلیمان عباد دین محمود
۳/۳۳۰	زمحرممان سرا پرده وصال شوم	خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر ۷/۳۵۲	خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر
۶/۳۳۹	گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد	وزیرم (م ضمير مفعولي)	وزیرم (م ضمير مفعولي)
۸/۳۸۷	حافظ وصال می طلبد از ره دعا	فراغت بخشد از شاه و وزیر ۱۱/۳۲۴	فراغت بخشد از شاه و وزیر
۸/۴۰۰	کو مژده ای زمقدم عید وصال تو	وسمه (يک بار)	وسمه (يک بار)
۱/۴۱۱	وصال او ز عمر جاودان به	ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او	ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او
۸/۴۱۳	وصال دولت بیدار ترسمت ندهند	پیوست	پیوست
۳/۴۳۲	به خواب نیز نمی بینش چه جای وصال	وسوسه (۳ بار)	وسوسه (۳ بار)
۲/۴۴۳	چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی	دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد ۶/۱۱۲	دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد
۱۱/۴۵۴	کجا یابم وصال چون تو شامی	در راه عشق وسوسه اهرمن یسی است ۶/۳۹۰	در راه عشق وسوسه اهرمن یسی است
۱۰/۴۷۸	گر در سرت هوای وصال است حافظا وصالت (ت ضمير اضافه)		
۴/۴۲۴	در عشوة وصال ما و خیال خوابی وصالتش (ش ضمير مفعولي)		
۳/۱۳۵	جای آن است که در عقد وصالش گیرند		

وصالشی (ش ضمیر اضافه)	
۱۰۳/۸	از حلقه وصل تو برون باد
۱۱۲/۳	کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
۱۶۸/۱	وصل تو کمال حیرت آمد
۱۶۸/۲	بس غرقه حال وصل کانر
۱۶۸/۳	نه وصل بماند و نه واصل
۱۷۶/۷	غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
۱۸۱/۳	یا وصل دوست یا می صافی دوا کند
۱۸۴/۱	یار باز آید با وصل قرار ی بکند
۱۸۴/۸	یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رفیق
۱۸۷/۳	دل به امید وصل تو همدم جان نمی شود
۱۹۱/۱۰	حافظ دوام وصل میسر نمی شود
۱۹۵/۷	قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست
۲۳۰/۷	نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ
۲۴۲/۲	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
۲۴۹/۷	در هجر وصل باشد و در غفلت است نور
۲۸۹/۷	سرفرازم کن شبی از وصل خود گردن گشا
۳۱۶/۷	حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
۳۲۸/۱	مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم
۳۳۱/۶	به بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش
	تا کی اندر دام وصل آرم نذر وی
۳۴۴/۲	خوش خرام
۳۴۸/۱	ز جام وصل می نوشم ز باغ هیش گل چینم
۳۵۵/۷	چون سر آمد دولت شبهای وصل
۳۵۷/۷	بر بوی عید وصل چو نظارگان ماه
۳۶۱/۲	زاد راه حرم وصل نداریم مگر
۳۶۵/۸	حافظ چو ره به کنگره کاخ وصل نیست
۴۱۰/۷	حافظ چه نالی گر وصل خواهی
۴۲۷/۲	هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد
۴۳۶/۹	به وصل دوست گرت دست می دهد یکدم
۴۴۳/۷	زهجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم
۴۵۵/۷	حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی
۴۸۲/۸	فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب
۸۲/۶	دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت
۸۵/۵	در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت
۱۵۰/۷	گر دولت وصالش خواهد دری گشودن
۲۷۴/۹	نکردی شکر ایام وصالش
۲۷۹/۵	گرچه وصالش نه به کوشش دهند
وصالی (ی نکره)	
۴۵۵/۳	هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی
	نیز نیک الوصال
	وصف (۷ بار)
۵۷/۹	زبان ناطقه در وصف شوق مالال است
۱۷۸/۳	بعد ازین روی من و آینه وصف جمال
۱۸۸/۷	وصف خورشید به شب پره اعمی نرسد
۳۰۱/۱	هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمایل
۴۲۴/۲	وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناپد
۴۵۲/۹	ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند
اوصاف	
۴۵/۱	به صد هزار زبان بلبش در اوصاف است
	وصل (۴۸ بار)
۱۱/۹	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
۲۱/۷	یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد به دست
	حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل
۳۲/۷	خواست
۳۵/۳	دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد
۳۹/۵	وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت
۴۶/۵	دل امید فراوان به وصل روی تو داشت
۶۱/۴	من گدا و تمنای وصل او، هیات
۶۴/۲	لیکن امید وصل توام عن قریب هست
	گفتنش در عین وصل این ناله و فریاد
۷۹/۲	چیت
۹۸/۶	صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد
۹۹/۱	روز وصل دوستداران یاد باد

۳۲/۷	احرام طرف کعبه دل بی وضو نیست	۲۸۴/۱۲	حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
۲۵۵/۷	چو نیست		<u>وصلت (ت ضمیر اضافه)</u>
	<u>وضو -</u>		چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده
۲۱/۲	من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق	۲۹۱/۸	است
	وضو ساختن (= وضو گرفتن) (یک بار)	۳۰۰/۱	رسد به دولت و وصلت نوای من به اصول
	<u>وضو ساختم</u>	۲۵۳/۲	حالی خیال و وصلت خوش می دهد فریم
۲۱/۲	من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق		<u>وصلم (م ضمیر مفعولی)</u>
	وطن (۷ بار)	۴۰/۵	دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت
۱۵۶/۶	غریب را دل سرگشته با وطن باشد		<u>وصلی (ی نکره)</u>
۱۸۷/۲	ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی کند	۲۸۹/۹	در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
۳۰۶/۶	من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش		وصله (یک بار)
۳۵۲/۲	زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم		<u>وصله اش (ش ضمیر مفعولی)</u>
۳۷۵/۵	حال دلم ز حال تو هست در آتش وطن		شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید
۳۷۸/۷	به مرادش ز غریبی به وطن باز رسان		وصول (یک بار)
	<u>وطنش (ش ضمیر اضافه)</u>	۳۰۰/۱	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
۳۷۸/۷	آنکه بودی و طنش دیده حافظ یارب		وضع (۱۳ بار)
	<u>وظیفه (۶ بار)</u>	۴/۷	که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
۳۴/۸	می داندت وظیفه، تقاضا چه حاجت است		حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست
۲۲۴/۱	وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید	۲۷۴/۱	خوشا شبراز و وضع بی مثالش
۲۳۸/۱۲	حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس	۲۸۸/۵	وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر گیر
۲۴۲/۶	ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار	۴۴۱/۱	مخلصان را نه به وضع دگران می داری
۳۷۷/۹	ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد	۴۴۳/۹	ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری
	<u>وظیفه -</u>	۴۴۳/۱۰	ییا که وضع جهان را چنان که من دیدم
۳۴۸/۷	سه بوسه کز دو لبست کرده ای وظیفه من		<u>اوضاع</u>
	وظیفه کردن (= معین کردن مقرری) (یک بار)	۱۵۷/۵	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
	<u>کرده ای وظیفه</u>	۱۶۹/۴	بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم
۳۴۸/۷	سه بوسه کز دو لبست کرده ای وظیفه من	۲۸۷/۳	که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع
	<u>وعده (۵ بار)</u>	۲۸۸/۵	که به هر حالتی این است بهین اوضاع
۴۰/۵	دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت	۳۱۸/۳	ز چشم من بیرس اوضاع گردون
۲۴۵/۷	روز مرگم نفسی وعده دیدار بده		تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زین
		۴۵۷/۵	دست
			نیز نک. قتال وضع، وحشی وضع

۱۵۲/۱	به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد	۲۴۸/۳	این یک دو دم که وعده دیدار ممکن است
۱۷۰/۵	کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد		وعده از حد بشد و مانده دو دیدیم و
۱۷۳/۲	دل در وفای صحبت رود کسان میند	۲۹۵/۴	نه یک
۱۷۴/۴	وفای عهد نکو باشد از پیاموزی		وعده -
۱۸۴/۸	با وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب	۱۴۱/۸	چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
۲۰۴/۷	به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر		نیز نک. دروغ وعده
۲۱۹/۸	وفا و عهد من از خاطرت مگر نرود		وعده کردن (= وعده دادن) (یک بار)
۲۲۷/۲	گفتم ز مهرورزان رسم وفا پیاموز		وعده ... کردی
۲۳۳/۷	کمیته شرط وفا ترک سر بود حافظ	۱۴۱/۸	چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
۲۳۸/۱۰	از گلشن زمانه که بوی وفا شنید؟		وعظ (۶ بار)
۲۴۴/۴	به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز	۲/۲	سماع وعظ کجا نمطه رباب کجا
۲۴۹/۶	وفا خواهی جفاکش باش حافظ		مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد ۱۶۰/۴
۲۶۴/۷	از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس	۳۸۵/۷	که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن
۲۶۶/۲	کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد		وعظت (ت ضمیر مفعولی)
۲۶۹/۶	وفا مجوی ز کس و رسن نمی شوی	۴۴۷/۲	وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
	گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله		وعظی (ی نکره)
۲۷۵/۲	دور	۴۵۸/۴	که نهادست به هر مجلس وعظی دایمی
۲۷۵/۵	گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد		وغرنه (= وگرنه) (یک بار)
۲۷۶/۳	برید صبح وفا نامه ای که برد به دوست	۴۲۹/۵	وغرنه او بنی آنجت نشادی
۲۸۴/۱	لیکش مهر و وفا نیست خدایا بدش		نیز نک. ورنه، ورنه، وگرنه، وگرنی
۲۸۹/۱	دروغای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع		وفا (۴۵ بار)
۳۰۷/۷	که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم	۴/۷	که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
۳۲۰/۶	امروز مکش سر ز وفای من و اندیش	۳۳/۶	خطا نگر که دل امید در وفای تو بست
۳۳۶/۳	اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو	۳۷/۱۰	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
۳۴۳/۵	کی بود در زمانه وفا جام می بیار	۵۱/۷	هنوز بر سر عهد و وفای خویشان است
۳۹۵/۵	وفای صحبت یاران و همشنان بین	۵۲/۳	بنده طالع خویشم که در این قحط وفا
۳۹۸/۴	تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار	۷۰/۷	گفتا غلطی خواجه در این عهد و وفا نیست
۳۹۸/۷	حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست	۷۷/۴	وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
۴۱۵/۷	دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده	۹۱/۲	زینجا به آسمان وفا می فرست
۴۴۱/۸	طمع مهر و وفا زین پسران می داری	۱۱۸/۱	هر آنکه جانب اهل وفا ننگ دارد
۴۵۹/۷	عجب از وفای جانان که تفقدی نرمود	۱۱۸/۴	که حق صحبت و عهد و وفا ننگ دارد
	وفا -	۱۲۶/۷	ور از دلیر وفا جستم جفا کرد

۱۸۱/۴	گر سالکی به عهد امانت وفا کند	۱۲۶/۹	کمال دولت و دین بوالوفا کرد
	<u>وفا کنیم</u>	۱۸۱/۴	گر سالکی به عهد امانت وفا کند
۳۸۵/۳	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم	۳۸۵/۳	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
	وفق (یک بار)		<u>وفایت (ت ضمیر اضافه)</u>
۲۵۱/۴	گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر	۱۹۲/۸	در وفایت جان خود قربان کنند
	وقت (۶۶ بار)		نیز نک. بوالوفا، بیوفا، بیوفایی
۲۵/۲	وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست		وفات (۲ بار)
۴۲/۷	بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است	۲۲۹/۲	بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
	وقت گل خوش باد کز وی وقت می خواران		<u>وفاتم (م ضمیر مفعولی)</u>
۴۳/۱	خوش است (۲ بار)	۲۵۷/۷	مهل که روز وفاتم به خاک سپارند
۴۵/۲	چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است		وفادار (۳ بار)
۴۹/۸	لطفش آسایش ما مصلحت وقت ندید	۵۲/۴	عشق آن لولی سرمست وفادار من است
۶۶/۲	هر وقت خوش که دست دهد مفتاح شمار	۱۳۴/۱	چون بشد دلبر و با بار وفادار چه کرد
۷۹/۷	وقت آن شیرین قلندر خوش که دراطوار سیر		<u>وفاداران</u>
۸۴/۲	وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم	۲۳۶/۵	نمی خورید زمانی غم وفاداران
۸۹/۱۰	همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد		وفاداری (ی مصدری) (۳ بار)
	صبا گر چاره داری، وقت وقت است		وفاداری و حق گویی نه کار هر کسی باشد ۳۴۸/۹
۱۳۲/۶	(۲ بار)		<u>وفاداری -</u>
۱۳۸/۱	یاد باد آنکه زما وقت مفر یاد نکرد	۱۸۶/۱	آن کبست کز روی کرم با من وفاداری کند
۱۴۲/۱	صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد		و آنگه به یک پیمانه می با من وفاداری
	آن زمان وقت می صبح فروغ است که	۱۸۶/۲	کند
۱۴۶/۵	شب		<u>وفاداری کردن (= در دوستی ثابت قدم بودن) (۲ بار)</u>
۱۶۷/۹	دریاست مجلس او دریاب وقت دریاب		<u>وفاداری کند</u>
۱۶۷/۹	هان ای زبان کشیده وقت تجارت آمد	۱۸۶/۱	آن کبست کز روی کرم با من وفاداری کند
۱۷۸/۱	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	۱۸۶/۲	و آنگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند
۱۸۲/۶	به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند		<u>وفا کردن (= به جا آوردن وعده و عهد) (۳ بار)</u>
۱۸۳/۷	چو باد وقت زمان شباب و شیب کند		<u>وفا... کرد</u>
۱۹۴/۱۰	وقت صبح از عرش می آمد خروشی عقل گفت		وفا از خواجگان شهر با من -
۱۹۵/۵	تشویش وقت پیر مغان می دهند باز	۱۲۶/۹	کمال دولت و دین بوالوفا کرد
۲۰۸/۸	فغان که وقت مرگت چه تنگ حوصله بود		<u>وفا کند</u>
۲۰۹/۷	بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح		
۲۱۰/۹	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود		



۴۸۴/۲	دریاب ضعیفان را در وقت توانایی	۲۲۷/۷	گفتا مگوی باکس تا وقت آن برآید
۴۸۵/۶	وقت است که همچون مه تابان به در آیی	۲۳۶/۲	به وقت سرخوشی از راه ناله عشاق
<u>اوقات</u>		۲۶۴/۸	دریاب نقد وقت و زجون و چرا مهرس
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر		۲۷۰/۵	یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن
۲۱۰/۷	رفت	۲۸۳/۲	الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی
۲۱۷/۳	حیف اوقات که یکسر به بطلالت برود	۲۹۲/۴	به مأمی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
۳۶۶/۹	بس عجالت که ازین حاصل اوقات بریم	۳۱۳/۵	نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
<u>وقتی (ی نکره)</u>		۳۱۶/۴	که فراموش مکن وقت دعای سحر
۸۹/۶	ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی	۳۳۲/۹	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
۱۲۱/۸	هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد	۳۳۳/۷	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
۱۸۰/۶	خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند	۳۳۸/۲	توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم
۲۱۱/۱	مسلمانان مرا وقتی دلی بود	۳۴۲/۶	گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
۲۱۱/۶	که وقتی کاردانی کاملی بود	۳۴۴/۲	در کمینم و انتظار وقت فرصت می کنم
می بی غش است بشتاب وقتی خوش است		اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع	
۴۳۵/۵	دریاب	۳۴۶/۸	بالینم
ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که		۳۴۷/۱	حالا مصلحت وقت در آن می بینم
۴۶۵/۷	درمانی	۳۵۰/۴	چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم
<u>وقت پرست (یک بار)</u>		ذره خاکم و درکوی توام وقت خوش	
۲۰/۱	صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست	۳۵۳/۴	است
<u>وقت شناس (یک بار)</u>		۳۶۶/۹	قدر وقت از نشاند دل و کاری نکند
<u>وقت شناسان</u>		۳۶۹/۱	دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
۴۶۲/۶	بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند	۳۶۹/۲	نیست در کس گرم و وقت طرب می گذرد
<u>وقف (۲ بار)</u>		۳۷۳/۶	می سرایم به شب و وقت سحر می مویم
۴۶۲/۳	ز مال وقف نبینی به نام من درمی	۳۷۹/۲	خوشا وقت قیای می فروشان
<u>اوقاف</u>		۴۲۹/۱	جم وقت خودی از دست به جامی داری
۴۵/۴	که می حرام ولی به زمال اوقاف است	۴۴۳/۲	که جام جم نکند سود وقت بی بصری
<u>وقوف (۲ بار)</u>		۴۶۴/۱	وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
۶۶/۲	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که	
۲۵۵/۶	دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت	۴۶۵/۷	درمانی
<u>وکیل (یک بار)</u>		۴۷۵/۵	ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
۲۹۱/۸	تم وکیل قضا و دلم فسان فراق	۴۷۷/۴	خوش وقت بوریای گدایی و خواب امن
<u>وگرنه (۹ بار)</u>		۴۸۴/۱	دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

۲۰/۸	هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست	۶۴/۴	ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست
۲۷/۷	باده و مطرب و گل جمله مهیاست، ولی	۸۰/۳	بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
۳۳/۴	ولی چه سود که سر رشته در رضای توست	۱۷۴/۴	و گرنه هر که تو بینی شتمگری داند
۳۵/۵	ولی خلاصه جان خاک آستانه توست	۱۹۰/۲	و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند
۳۶/۵	اگر چه منی عشقم خراب کرد، ولی	۲۰۷/۴	طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید
۴۵/۴	که می حرام ولی به زمال اوقات است	۲۹۱/۱	و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق
۴۶/۵	ولی اجل به ره عمر رهزن امل است	۲۹۴/۲	و گرنه هر دم از هجر توست بیم هلاک
۵۰/۶	از کران تا به کران لشکر ظلم است، ولی	۳۱۸/۲	و گرنه سر به شیدایی بر آرم
۵۸/۹	حافظ بد است حال پریشان تو، ولی	۳۳۰/۷	و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم
۵۹/۲	گر چه شیرین دهان پادشاهانند، ولی		نیز نک. ورنه، ورنی، و غرنه، و گرنی
۶۳/۵	می بگفتم شته ای از شرح شوق خود، ولی		و گرنی (۲ بار)
۷۵/۹	نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی		همه آن است و گرنی دل و جان این همه
۸۱/۲	گل بختد که از راست نرنجیم، ولی	۷۵/۲	نیست
۸۳/۴	از سخن چنان ملالنها پدید آمد، ولی		بهار عمر خواه ای دل و گرنی این چمن
۸۹/۶	ز حال ما دلت آگه شود، ولی وقتی	۱۱۱/۵	هر سال
۱۰۷/۱۱	صوفیان جمله حریفند و نظرباز، ولی		نیز نک. ورنه، ورنی، و غرنه، و گرنه
	شیوه حور و پری خوب و لطیف است،		ولا (۲ بار)
۱۲۱/۲	ولی	۲۶۰/۵	که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز
۱۳۷/۶	جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی	۳۲۸/۲	به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
۱۳۷/۱۰	ولی تو تالاب معشوق و جام می خواهی		ولایت (۳ بار)
	ولی می ریخت خون و ره بدان هنجار	۷۳/۴	کان شمعنه در ولایت ما هیچکاره نیست
۱۴۲/۳	می آورد	۹۳/۳	گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت
۱۴۲/۷	ولی بخشی نمی کردم که صوفی وار می آورد	۱۵۴/۴	پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد
۱۸۷/۵	پیش کمان ابرویش لابه هسی کنم، ولی		ولو (- حتی اگر) (یک بار)
۱۸۸/۲	عافلان نقطه پرگار وجودند، ولی	۲۴۶/۳	ولو آذیتی بالهجر و الحبر
	ولی چه سود که در وی نه ممکن است		ولوله (۲ بار)
۱۹۸/۶	خلود	۲۰۸/۲	به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود
۲۰۳/۷	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود	۲۵۷/۱	غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
	دل بسی خون به هم آورد ولی دیده		ولی (۵۹ بار)
۲۰۵/۶	بریخت	۱/۱	که عشق آسان نبود اول ولی افتاد مشکله
۲۰۸/۴	دل از کرشمه سافی به شکر بود، ولی		حافظا می خور و رندی کن و خوش باش،
۲۱۹/۲	ولی چگونه مگس از پی شکر نرود	۹/۱۰	ولی

## ولی شناسان

۹۳/۳	گوی ولی شناسان رفتند ازین ولایت	۲۲۳/۶	شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی
	ولیکن (یک بار)	۲۲۶/۷	جمله ای است عروس جهان، ولی هشدار
۲۲۱/۲	آری شود ولیکن به خون جگر شود	۲۳۳/۶	ولی چه سود بکی کارگر نمی آید
	ولیکن (۱۱ بار)	۲۳۴/۴	ولی به بخت من امشب سحر نمی آید
۳۱/۵	معشوقه عیان می گذرد بر تو، ولیکن	۲۳۶/۶	سند دولت اگر چند سرکش است، ولی
۳۷/۳	در مذهب ما باده حلال است، ولیکن	۲۴۱/۲	دل بر گرفته بودم از ایام گل، ولی
۵۸/۳	گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست	۲۵۱/۵	ولی کرشمه ساقی نمی کند تفصیر
۶۵/۱	زبان خموش ولیکن دهان پر از هری است	۲۵۵/۴	پروانه را زشمع بود سوز دل، ولی
۱۴۵/۱	زهر در می دهم بندش ولیکن در نمی گیرد	۲۶۶/۵	گوشه گیری و سلامت هوسم بود، ولی
۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن	۲۶۹/۷	ولی معاشر رندان آشنا می باش
	ولیکن خنده می آید برین بازوی	۲۷۶/۴	ولی زشرم تو در غنچه کرد پنهانش
۲۷۳/۷	بی زورش	۲۸۷/۶	به فیض جرعه جام تو تشنه ایم، ولی
۳۸۴/۲	از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن	۲۹۷/۸	قتل عشق تو شد حافظ غریب، ولی
	سخت خوب است ولیکن قدری	۳۰۲/۵	می جست از سحاب امل رحمتی، ولی
۳۹۶/۲	بهر ازین	۳۲۶/۲	زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست
۴۱۱/۱۰	ولیکن گفته حافظ از آن به	۳۳۵/۴	کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم
۴۳۸/۴	ولیکن کی نمایی رخ به رندان	۳۳۸/۹	دوش لعلت عشوه ای می داد حافظ را، ولی
	و (۱۰ بار)	۳۵۵/۳	داستان در پرده می گویم، ولی
۴۳/۴	و که دردانه ای چنین نازک	۳۶۱/۳	اشک آلوده ما گرچه روان است، ولی
۶۹/۴	و که در کار غریبان عجب احمالی است		تو آتش گشتی ای حافظ ولی بایار
	و از آن نرگس جادو که چه بازی	۳۶۳/۷	درنگرفت
۱۳۴/۲	انگیخت	۳۸۱/۳	ولی دل را تو آسان بردی از من
۱۳۴/۴	و که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد	۳۹۷/۸	نمی کند دل ما میل زهد و توبه، ولی
۱۸۷/۷	و که دلم چه یاد آن عهد شکن نمی کند	۴۰۰/۲	صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
۲۹۰/۳	و که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف	۴۰۶/۲	هر گل نو زگلرخی یاد همی کند، ولی
۲۹۶/۷	و از این کبریا و جاه و جلال	۴۰۶/۶	مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو
۴۳۹/۶	بر کنار چمنش و که چه دامی داری	۴۱۳/۲	ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده
۴۴۶/۵	و که بس بی خبر از این همه بانگ جرسی		خال سرسبز تو خوش دانه عیشی است
۴۵۰/۶	و زین کمان که بر من بیسار می کشی	۴۳۹/۶	ولی
	و هم (۳ بار)	۴۵۶/۶	بس گل شکفته می شود این باغ را، ولی
۱۸۱/۶	و هم ضعیف رای فضولی چرا کند	۴۴۷/۲	چنگ در پرده همین می دهدت پند، ولی
			ولی شناس (یک بار)

۴۲۵/۶	گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما ویران سرا (یک بار)	۴۵۵/۲	در وهم نگنجد کاندرا تصور عقل اوهام
۱۶۷/۲	ویران سواي دل راگاه عمارت آمد ویرانه (۳ بار)	۱۰۷/۲	این همه نقش در آینه اوهام افتاد وی (ضمیر منفصل سوم شخص مفرد) (۲۳ بار)
۴۷/۷	تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است		وی ام (م ضمیر اضافه به کنار)
۳۳۷/۷	اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم	۲۳۱/۷	اگر میان وی ام در کنار باز آید ویران (۳ بار)
۳۶۳/۳	تا روی در این منزل ویرانه نهادیم ویروشتی (ی مصدری) (ویروشتی) (یک بار)	۳۱۲/۳	که من این خانه به سودای تو ویران کردم
۴۲۹/۷	غرت پکت ویروشتی از اما دی	۳۵۱/۱	خزم آن روز کزین منزل ویران بروم





هادی (= هادیت کننده است) (یک بار)	ها (= هان) (یک بار)
۴۲۹/۸ بلیل مظلّم و الله هادی	۳۰۴/۷ ذاک دعوی و هانت و تلک الایام
هاروت (یک بار)	هات (= یاور) (۲ بار)
۹۲/۴ گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی	۵/۴ هات الصبح هتوا یا ایها السکارا
هان (۱۰ بار)	۳۵۲/۶ و هات شمس کرم مطیب زاکی
بنال هان که از این پرده کار ما به نواست	هاتف (۸ بار)
۱۶۷/۹ هان ای زیان کشیده وقت تجارت آمد	ساقی بیا که هاتف غییم به مزده گفت
۲۳۸/۴ هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر	هاتف آن روز به من مزده این دولت داد
هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر	هاتف غیب ندا داد که آری بکند
۲۵۰/۶ غیب	۲۶۰/۷ بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
۳۹۰/۲ هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن	۲۷۸/۱ سحر ز هاتف غییم رسید مزده به گوش
۴۰۷/۶ هان بر در است قصه ارباب معرفت	۳۷۹/۱ سحر ز هاتف میخانه به دولت خواهی
۴۲۱/۳ هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان	هاتفم (م ضمیر اضافه به گوش)
۴۴۹/۴ نقطه عشق نمودم به نو هان سهو مکن	که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد
۴۷۱/۲ قصد این قوم خطر باشد هان نانکنی	هاتفی (ی نکره)
۴۷۸/۲ هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی	هاتفی از گوشه میخانه دوش

هجران (۲۵ بار)	هاهنا (= اینجا) (یک بار)
۳۹/۲ صبر است مرا چاره هجران تو، لیکن حال هجران تو چه دانی که چه مشکل	۲۹۶/۶ فصاحت هاهنا لسان مقال هایل (یک بار)
۶۹/۱ حالی است	شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ۱/۵
۸۲/۵ از پای فتادیم چو آمد غم هجران	های و هو (یک بار)
۸۸/۲ کنایتی است که از روزگار هجران گفت	بر اهل وجد و حال در های و هو بیست ۳۲/۶
۱۶۰/۳ این تطاول که کشید از غم هجران بلبل	هتوا (= بیدار شوید) (یک بار)
۱۶۲/۱ روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	هات الصبح هتوا یا ایها السکارا ۵/۴
۱۹۲/۹ هیش خود در بوته هجران کنند	هجو (۱۸ بار)
آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که	از دولت هجر تو کنون دور نماندست ۳۹/۵
چو شمع	در هجر تو گر چشم مرا آب نماند ۳۹/۸
شکایت شب هجران نه آن شکایت حال است ۲۳۰/۳	هر کس که نباشدش سر هجر ۱۰۳/۸
حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی ۲۴۹/۷	از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ۲۳۵/۲
گو شمالی دیدم از هجران که اینم پند بس ۲۶۱/۴	شب قدر است وطنی شد نامه هجر ۲۴۶/۱
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۲۷۱/۱	که من تاریک می‌بینم شب هجر ۲۴۶/۵
در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست ۲۸۹/۹	در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور ۲۴۹/۷
فرین آتش هجران و هم‌فران فراق ۲۹۱/۲	چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر ۲۷۴/۹
حکایت شب هجران فرو گذاشته به ۲۹۷/۳	به دست هجر ندادی کسی عنان فراق ۲۹۱/۱۱
که در دست شب هجران اسیرم ۳۲۳/۴	وگرنه هر دم از هجر نوست بیم هلاکت ۲۹۴/۲
بگذرد ایام هجران نیز هم ۳۵۵/۷	سایه افکند حالیا شب هجر ۲۹۶/۵
غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم ۳۷۰/۱	آنچه در مدت هجر تو کشیدم، هیاه ۳۳۹/۴
هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان ۳۷۷/۱	زهجو و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم ۴۴۳/۷
سناره شب هجران نمی‌فشاند نور ۳۸۹/۳	در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد ۴۸۵/۶
هر چند که هجران شر وصل بر آرد ۴۲۷/۲	هجرت (ت ضمیر مفعولی)
کز عکس روی او شب هجران سر آمدی ۴۳۰/۱	زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی ۴۵۵/۷
حافظ شب هجران شد، بوی خوش وصل	هجرت (= هجر تو)
آمد ۴۸۳/۱۲	اینی رأیت دهراً من هجرت القیامه ۴۱۶/۱
هجرائش (ش ضمیر اضافه)	هجرم (م ضمیر مفعولی)
که دل چه می‌کشد از روزگار هجرائش ۲۷۶/۲	ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری ۱۱۶/۹
هجرائند (ند شناسه)	هجری (ی نکره)
عشقبازان چنین مستحق هجرائند ۱۸۸/۵	درد هجری چشیده‌ام که میرم ۲۶۵/۱
هجو (یک بار)	نیز نک، الهجو

- ۳۱۴/۱ هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
- ۳۳۶/۶ هرچند کان آرام دل دامن نبخشد کام دل
- ۴۲۷/۲ هرچند که هجران ثمر وصل بر آرد
- ۴۳۴/۴ نثار خاک رخت نقد جان من، هر چند
- ۴۵۸/۳ روزه هرچند که مهمان عزیز است ای دل
- \*۲. هرچند (= هرچقدر) (یک بار)
- ۴۱۶/۳ هرچند کازمودم از وی نبود سودم
- هرچه (۲۹ بار)
- ۲۱/۲ چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
- ۳۷/۲ ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادم
- ۴۵/۵ که هرچه ساقی ما کرد عین الطاف است
- ۵۷/۱ که هرچه بر سرما می رود ارادت اوست
- ۶۰/۷ هرچه داریم ز بمن دولت اوست
- در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست ۷۲/۱
- در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست ۷۲/۲
- هرکه خواهد گو یا و هرچه خواهد گو بگو ۷۲/۷
- هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ۷۲/۸
- مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۶/۶
- که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت ۸۸/۳
- گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد ۹۶/۲
- زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد ۹۷/۱
- من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد ۹۸/۱
- هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد ۱۰۴/۵
- که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد ۱۲۶/۶
- پیر ما هرچه کند عین ولایت باشد ۱۵۴/۴
- هرچه فرمان تو باشد آن کنند ۱۹۲/۵
- گفتا به چشم هرچه تو گویی چنان کنند ۱۹۳/۱
- هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود ۱۹۹/۲
- در زبان بود مرا هرچه ترا در دل بود ۲۰۳/۲
- جهان و هرچه درو هست سهل و مختصر است ۲۴۲/۵
- برو به هرچه تو داری بطور دریغ مخور ۲۹۳/۲
- ۳۷۱/۶ هجو اگر گفت حسودی و رفیقی رنجید
- هدایت (۴ بار)
- عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۴/۳
- سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست ۲۱۷/۲
- یارب از ایر هدایت برسان بارانی ۳۲۸/۳
- از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت ۹۳/۷
- هدف (یک بار)
- کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف
- ۲۹۰/۴ هددهد (۴ بار)
- ای هددهد صبا به سبا می فرستمت ۹۱/۱
- صبا به خوش خبری هددهد سلیمان است ۱۴۱/۵
- هددهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد ۱۷۰/۱
- هددهم (م ضمیر مفعولی)
- به تاج هددهم از ره مبرکه باز سفید ۲۱۹/۹
- هدا (= این) (یک بار)
- لیست دموع عینی هذا لنا العلامة ۴۱۶/۲
- هر (۲۲۱ بار)
- هرآینه (۲ بار)
- بود ز رنگ حوادث هر آینه مصقول ۳۰۰/۳
- پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال ۳۰۲/۴
- هرجایی (ی نسبت) (۳ بار)
- دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجایی ۲۱۹/۴
- عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی
- مباش ۳۹۴/۲
- رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی ۴۸۴/۶
- هر چند (۱۰ بار)
- \*۱. هرچند (= با آنکه، با وجودیکه) (۹ بار)
- هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست ۲۳/۶
- هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد ۶۴/۲
- هرچند بردی آیم، روی از درت نتابم ۹۳/۴
- هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت ۳۰۶/۳

هرکه آغاز ندارد نپذیرد انجام	۴۰۴/۳	هرکه غارتگری باد خزانی دانست	۴۹/۴
شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا	۴۱۴/۲	هرکه قدر نفس باد یمانی دانست	۴۹/۶
ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی	۴۳۰/۲	هرکه دل بردن او دید و درانکار من است	۵۲/۲
ترا که هرچه مراد است در جهان داری	۴۳۶/۱	هرکه چون من درازل یکجگر جرمه خورد از	
برو که هرچه مراد است در جهان داری	۴۳۶/۹	جام دوست	۶۳/۴
ملک آن توست و خانم فرمای هرچه		هرکه را در طلب هست او فاسر نیست	۷۱/۵
خواهی	۴۸۰/۳	هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو	۷۲/۷
هرزه (۴ بار)		هرکه خاک در میخانه به رخساره نرفت	۸۱/۴
فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست	۶۴/۷	می خور که هرکه آخر کار جهان بدید	۸۷/۸
به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد	۱۳۱/۳	با درد کشان هرکه در افتاد بر افتاد	۱۰۶/۶
به هرزه طالب سیمرخ و کیسب می باش	۲۶۹/۱	هرکه در دایره گردش ایام افتاد	۱۰۷/۶
ای دل به هرزه دانش و عمرت ز دست رفت	۴۲۸/۶	هرکه پیوست بدو عمر خودش کاوین داد	۱۰۸/۵
هرزه گود (یک بار)		نهد به پای قدح هرکه شش درم دارد	۱۱۴/۴
تا دل هرزه گود رفت به چین زلف او	۱۸۷/۴	هرکه در این آستانه راه ندارد	۱۲۳/۹
دلا مباش چنین هرزه گود و هرجایی	۲۱۹/۴	هرکه دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد	۱۲۳/۹
هرزه گو (یک بار)		صنعت مکن که هرکه محبت نه پاکت باخت	۱۲۹/۶
چو گوش هوش به مرغان هرزه گو داری	۴۳۷/۴	هرکه اقرار بدان حسن خداداد نکرد	۱۳۸/۷
هرکه (۷ بار)		هرکه را با خط سیرت سر سودا باشد	۱۵۳/۱
که نه هرکو و رفی خواند معانی دانست	۴۹/۲	تا سیه روی شود هرکه درو غش باشد	۱۵۵/۳
هرکو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز	۱۵۷/۴	نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند	۱۷۴/۱
هرکو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید	۲۰۹/۶	نه هرکه آینه سازد سکندری داند	۱۷۴/۱
در ازل هرکو به فیض دولت ارزانی بود	۲۱۲/۱	و گرنه هرکه تو بینی ستگری داند	۱۷۴/۳
از سر کوی تو هرکو به ملامت برود	۲۱۷/۱	نه هرکه سر بترشد قلندری داند	۱۷۴/۷
هرکو شنید گفتار در قابل	۳۰۱/۱	هرکه شد محرم دل در حرم یار بساند	۱۷۵/۱
نه هرکو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر		که هرکه بی هنر افتد نظر به عیب کند	۱۸۳/۲
افتاد	۳۴۸/۷	نیغ سزاست هرکه را درد سخن نمی کند	۱۷/۹
هرکه (۴۶ بار)		هرکه عاشق و ش نیامد در نفاق افتاده بود	۴/۴
هرکه دید آن سرو سیم اندام را	۸/۸	هرکه را نیست ادب لایق صحبت نبود	۲۱۳/۷
هرکه را خوابگاه آخر نه که مستی خاک است	۹/۷	سیل است آب دیده و بر هرکه بگذرد	۲۱۵/۴
هرکه زنجیر سر زلف پری روی تو دید	۱۸/۳	هرکه به میخانه رفت بی خبر آید	۲۲۸/۸
هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد	۲۷/۳	بوی خوش تو هرکه ز باد صبا شنید	۲۳۸/۱
بر آستانه میخانه هرکه یافت رمی	۴۸/۲	اندیشه از محیط فنا نیست هرکه را	۲۳۸/۶



۳۲/۱	راه هزار چاره گر از چارسو بیست	دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن	
۳۷/۷	که این صجوزه عروس هزار داماد است	باش	۲۵۲/۷
۶۷/۶	هزار نکته درین کار و بار دلداری است	هر که چون لاله کاسه گردان بود	۲۵۶/۳
	چونسرین صد گل آرد بار و چون بلبل	هر که روی یاسمین و جمعد سنبل بایدش	۲۷۱/۳
۱۱۱/۵	هزار آرد	هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش	۲۷۵/۷
۱۵۱/۶	هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد	هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال	۲۷۵/۸
۱۵۲/۴	هزار نقد به بازار گایان آرد	هر که این عشرت نخواهد خورشیدی بروی ثباه	۲۰۳/۹
۱۵۲/۵	هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی	زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو	۴۰۳/۵
۱۶۶/۸	هزار حبله برانگیخت حافظ از سر مکر	که هر که عشوه دینی خرید وای به وی	۴۲۲/۷
۱۷۴/۷	هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی	۴۴۶/۳
۱۹۶/۲	هزار شکر که یاران شهر بی گنهند	که هر که کنج قناعت به گنج دنیا داد	۴۶۸/۳
۱۹۶/۸	هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند	هرگز (۱۴ بار)	
۲۰۸/۵	هزار ساحر چون سامریش در گله بود	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق	۱۱/۳
۲۳۰/۱	ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید	مرا به کار جهان هرگز التفات نبود	۲۶/۵
۲۳۳/۶	ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا	هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد	۹۸/۳
۲۵۳/۱	هزار شکر که دیدم به کام خویش باز	همای گو مفکن سایه شرف هرگز	۱۵۶/۴
۲۶۰/۲	هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز	در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز	۲۰۳/۴
۲۶۰/۶	هزار تمیبه در حکم پادشاه انگیز	که نقش خال توام هرگز از نظر نرود	۲۱۹/۳
۲۷۸/۲	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش	وز لوح سینه نقشش هرگز نگشت زایل	۳۰۱/۷
۲۸۵/۷	ز آستین طیبیان هزار خون بچکد	که من این ظن به رفیقان تو هرگز نبرم	۳۱۶/۲
۲۹۲/۲	هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق	هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش	۳۳۵/۲
۲۹۴/۱	هزار دشمنم از می کنند قصد هلاک	هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا	۳۳۵/۴
۳۱۷/۵	هزار قطره بیارد چو درد دل شرم	نکنه ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو	۴۰۲/۵
۳۵۰/۸	بر این دو دیده حیران من هزار افسوس	هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی	۴۵۵/۳
۳۹۸/۳	کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو	هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی	۴۶۶/۳
۴۱۳/۱۱	هزار صفت ز دعا های مستجاب زده	ز آنکه هرگز گل و سرین ندمد ز آهن	
۴۱۷/۴	هزار جان گرامی فدای جانان	و روی	۴۷۶/۶
۴۳۲/۴	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی	هزار (hazār (hezār))	
۴۴۳/۸	هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت	* ۱. هزار (= عددی اصلی معادل ده	
۴۴۸/۱	هزار جهد بکردم که یار من باشی	بار صد) (۴۹ بار)	
۴۵۶/۷	دارد هزار عیب و ندارد تفضلی	هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست	۲۹/۳
۴۵۸/۲	به هزار باره بهتر ز هزار پخته خامی	زلفت هزار دل به یکی تاره مویست	۳۲/۱

## هزاران

۲۵۹/۲	به هزار باره بهتر ز هزار پخته خامی	۲۷/۵	هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
	هزارساله (یکک بار)	۶۴/۳	چون من درین دیار هزاران غریب هست
۲۳۰/۵	بلا بگردد و کام هزارساله برآید		برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز
	هست و نیست (یکک بار)	۹۴/۵	هر مویست
	به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش	۹۹/۳	از من ایشان را هزاران یاد باد
۲۰/۶	می‌باشی		که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران
	هستی (ی مصدری) (۱۰ بار)	۱۴۹/۱۲	زد
۵/۱۰	کاین کیمیای هستی فارون کند گدا را	۱۶۳/۶	که خاطر من به هزاران گنه موسوس شد
۳۶/۵	اساس هستی من ز آن خراب آباد است	۱۶۷/۴	حرلی است از هزاران کاندل عبارت آمد
۱۷۶/۴	که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند	۲۸۸/۲	بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
۱۸۸/۱۰	عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند	۳۴۶/۱	به مؤگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
۲۵۰/۵	ای دل از سیل فنا بنیاد هستی برکند	۳۴۶/۱	بیا کز چشم بیمار هزاران درد برچینم
۳۴۴/۷	بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار	۴۰۲/۵	در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
۳۲۶/۵	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی		هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان
۳۲۷/۱	گردون ورق هستی ما درنوشتی	۴۰۴/۴	ابرو
۴۷۸/۹	بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود	۴۱۳/۳	عروس بخت در آن حیطه با هزاران ناز
	هستی‌اش (ش ضمیر مفعولی)	۴۶۵/۳	که از هر رقمه دلکش هزاران بت بیفشانی
۴۱۸/۲	ز شهر هستی‌اش کردم روانه		هزارانند (ند شناسه)
	هش (مخفف هوش) (۴ بار)	۱۹۰/۶	که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
	هش -		هزارت (ت ضمیر مفعولی)
۱۶/۷	دور است سر آب درین باده هش دار	۶۴/۱	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
۲۲۶/۷	جمیله‌ای است عروس جهان، ولی هش دار		هزارش (ش ضمیر مفعولی)
۳۳۸/۵	بد رندان مگو ای شیخ و هش دار	۳۶۳/۳	بلایی کز حبیب آید هزارش مرصحا گفتیم
۳۸۵/۲	هش دار که گر و سوسه نفس کنی گوش		نیز نکند، دو هزار، صد هزار، هزاران هزار
	نیز نکند، هوش		* ۲. هزار (= نوعی بلبل) (۲ بار)
	هشت خلد (یکک بار)	۱۵۹/۳	بی صوت هزار خوش نباشد
۳۶/۴	گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است		هزاران
	هشتم (یکک بار)	۱۶۴/۷	عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
	هشتمش (ش ضمیر اضافه)		هزاران هزار (یکک بار)
۵۶/۵	که چرخ هشتمش هفتم زمین است	۹۷/۳	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
	هشتن (۷ بار)		هزار باره (یکک بار)
	هشت -		

۳۰۸/۵	اگر ز مردم هشیاری ای نصیحتگوی نیز نک. هوشیار	۴۲۷/۹	از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ <u>بهشت</u>
	هشیاری (ی مصدری) (۲ بار)	۷/۴	آدم بهشت روضه دارالسلام را
۶۷/۳	که مست جام غروریم و نام هشیاری است	۷۷/۳	نه عارف است که نسبه خرید و نقد بهشت <u>- بهشت</u>
۱۸۶/۵	از مستی اش رمزی بگونا ترک هشیاری کند	۷۸/۶	پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت <u>نهشتی (ماضی استمراری)</u>
	هضبات نک. هضبه	۴۲۷/۹	نقدیر چنین است چه کردی که نهشتی <u>بهر</u>
	هضبه (- پشته) (یک بار)		
	<u>هضبات (ج. هضبه)</u>	۱۲۴/۱۰	خانه از غیر برداز و بهل تا ببرد <u>مهل</u>
۴۶۰/۵	رایت من هضبات الحمی قباب خجام هفت آب (یک بار)	۲۵۷/۷	مهل که روز وفاتم به خاک سپارند <u>هشداشتن (- مراقب بودن) (۳ بار)</u>
۱۳۵/۶	نه به هفت آب که رنگش به حد آتش نرود		
	هفت آسمان (یک بار)		<u>هشدار</u>
۱۹۳/۹	گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند هفت اختر (یک بار)	۱۶/۷	دور است سر آب درین بادی، هشدار
۴۷۹/۴	شست زیر سر و بر تارک هفت اختر پای هفت بحر (یک بار)	۲۲۶/۷	جسیله ای است عروس جهان، ولی هشدار
۴۷۸/۶	کز آب هفت بحر به یک موی ترشوی هفت پرده (یک بار)	۴۳۸/۵	بد رندان مگو ای شیخ و هشدار
۴۵۰/۲	زان سوی هفت پرده به بازار می کشی هفت خانه (یک بار)	۴۸۵/۲	هشدار که گر و سوسه نفس کنی گوش نیز نک. هوش داشتن هشیار (۱۰ بار)
۲۹۷/۵	بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم هفت دریا (یک بار)	۲۷/۳	در خرابات مه رسید که هشیار که جاست
۴۶۱/۹	کاندرین طوفان نماید هفت دریا شنسی هفت کشور (یک بار)	۷۸/۴	همه کس طالب بارند چه هشیار و چه مست
۴۰/۸	عیش مکن که خال رخ هفت کشور است هفت گنبد (یک بار)	۱۳۴/۲	آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
۸۶/۷	زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست هفتاد و دو (یک بار)	۲۴۰/۵	که می رقصند با هم مست و هشیار
۱۷۹/۴	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه هفتم (یک بار)	۲۴۸/۴	هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر
۵۶/۵	که چرخ هشتش هفتم زمین است	۳۵۸/۳	هشیار و عاقلیم که بر دست و پای دل
		۴۲۱/۳	هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان <u>هشیاران</u>
		۲۶۱/۷	گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کسی <u>هشیارش (ش ضمیر مفعولی)</u>
		۴۶/۷	به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش <u>هشیاری (ی شناسه)</u>

هم (۸۸ بار)	هفته (۲ بار)
هم اند (ند شناسه)	ماه این هفته شد از شهر و به چشم
خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور	سالی است
هم اند	که گل تا هفته دیگر نباشد
نیز نک، درهم	هفته ای (ی نکره)
هم آغوش (یک بار)	که همچو دور بقا هفته ای بود معدود
تا هم آغوش که می باشد و همخانه کیست	هلاک (۳ بار)
همان (۱۸ بار)	که بی ذریغ زند روزگار تیغ هلاک
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق	هزار دشمنم از می کنند قصد هلاک
همان حکایت زردوز و بوریا یاف است	و گرنه هر دم از هجر نوست بیم هلاک
من همان روز ز فرهاد طمع بیردم	هلال (۱۰ بار)
همان که ساغر زرین خور نهان گردید	دریای اخضر فلک و کشتی هلال
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود	هلال یکشنبه و ماه چارده دانست
گوهر مخزن اسرار همان است که بود	او را به چشم پاک توان دید چون هلال
لاجرم چشم گهاریار همان است که بود	هلال عید به دور قدح اشارت کرد
بوی زلف تو همان مونس جان است که بود	هلال عید به دور قدح اشارت کرد
بود	شکل هلال، هر سر مه می دهد نشان
زانکه بیچاره همان دل نگران است که بود	کو عشوای ز ابروی همچون هلال تو
که درین چشمه همان آب روان است که بود	هلال را به کنار شفق کبید نگاه
بود	بعدت منک و قدصرت ذاتها که هلال
من همان ساعت که از می خواستم شد	هلالی (ی نکره)
توبه کار	شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی
همان رسید کز آتش به روی کاه رسید	هلالی (ی نسبت) (۵ بار)
ای درج محبت به همان مهر و نشان باش	دیرگاه است کزین جام هلالی مستم
من همان به که از او نیک نگه دارم دل	رخت می دیدم و جامی هلالی باز
چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم	می خوردم
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ایم	هلالی شد تنم زین غم که با طغرای
دسترنج تو همان به که شود صرف به کام	مشکینش
همانیم (یم شناسه)	یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود	که گرد مه کشد خط هلالی
همانا (۲ بار)	هلاهل (یک بار)
همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم	دردمندان بلا زهر هلاهل دارند

۱۷۸/۷	همت حافظ و انقاس سحرخیزان بود	۳۴۹/۳	فکر دور است همانا که خطا می بینم
۱۹۶/۷	غلام همت دردی کشان بکرنگم		همای (۶ بار)
۲۰۱/۳	بر سرتربت ما چون گذری همت خواه	۱۰۰/۲	همای زلف شاهین شهرش را
۲۱۲/۵	همت عالی طلب جام مرصع گو میباش	۱۱۰/۱	همای اوج سعادت به دام ما افتد
۲۱۳/۵	گر من از میکرده همت طلبم عیب مکن	۱۵۶/۴	همای گو مفکن سایه شرف هرگز
۲۱۳/۵	شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود	۲۰۲/۴	سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
۲۲۰/۸	ذره را تا نبود همت عالی حافظ		همایی (ی نکره)
۲۴۱/۲	کاری بکرد همت پاکان روزه دار	۳۷۰/۷	طلب سایه میمون همایی بکنیم
۲۹۰/۹	بدرقه رخت شود همت شمع نجف		همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان
۳۱۴/۲	بر منتهای همت خود کامران شدم	۴۳۱/۶	حیف است
۳۴۴/۴	وز رفیقان ره استمداد همت می کنم		همایون (۲ بار)
۳۶۲/۵	ما دم همت برو بگماشیم	۵۵/۳	اگر طلوع کند طلسم همایون است
۳۷۴/۶	گو غنیمت شمار همت ما	۲۱۳/۴	دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
۳۷۴/۷	روی همت به هر کجا که نهیم		همایون آثار (۲ بار)
۳۹۰/۴	همت دراین عمل طلب از می فروش کن	۲۲۲/۳	آخر ای خانم جمشید همایون آثار
۳۹۷/۲	بیار باده که مستظهرم به همت او	۳۷۸/۵	برو ای طایر میمون همایون آثار
	که این کند که تو کردی به ضعف همت و		همایی (ی نسبت) (یک بار)
۴۱۳/۷	رای	۱۱۹/۴	تا هواخواه نو شد قز همایی دارد
	ز عشق او چه می جویی درو همت چه		همت (۴۳ بار)
۴۳۱/۵	می بندی	۱۲/۱۲	گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
۴۳۱/۶	دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی	۱۹/۳	که دم و همت ما کرد ز بند آزادت
۴۴۲/۸	نیل مراد بر حسب فکر و همت است	۳۷/۲	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
۴۴۳/۱۱	به یمن همت حافظ امید هست که باز	۵۰/۹	سر و زر در کتف همت درویشان است
۴۵۹/۴	که به همت عزیزان برسم به نیکنامی	۵۹/۵	لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
۴۷۴/۸	نه همت را امید سربلندی	۶۰/۳	فکر هرکس به قدر همت اوست
۴۸۵/۵	تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت	۷۱/۵	هر که را در طلبت همت او قاصر نیست
	هستم (م ضمیر اضافه)		زهی همت که حافظ راست کز دینی
۳۰۶/۷	ای خضر پی خجسته مدد ده به هستم	۹۴/۷	و از عقبی
۳۳۸/۶	گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از هستم	۱۱۴/۳	غلام همت سروم که این قدم دارد
	هستم (م ضمیر اضافه به راه)	۱۲۶/۸	غلام همت آن نازنینم
۳۱۶/۳	هستم بدرقه راه کن ای طایر قدس	۱۶۷/۶	همت نگر که موری با این حقارت آمد
	هستی (ی نکره)	۱۷۴/۶	غلام همت آن رند عافیت سوزم

۲۱۴/۶	تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم	۱۲/۱۳	ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
۲۳۱/۹	که همچو سرو به دست نگار باز آید	۱۹۶/۹	جناب عشق بلند است همتی حافظ
۲۶۵/۷	همچو حافظ غریب در ره عشق	۲۳۲/۸	همتی تا به سلامت ز درم باز آید
۲۶۹/۵	تو همچو باد بهاری گره گشا می باش	۴۸۳/۸	دل خسته من گرش همتی هست
۲۸۰/۷	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی		نیز نک. بی همت، عالی همتی، گداهمت
۲۸۱/۵	با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام		همچنان (۵ بار)
۲۸۲/۲	همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف	۲۰۷/۴	همچنان در عمل معدن و کان است که بود
۲۸۲/۲	همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش	۲۰۷/۶	همچنان در لب لعل تو عیان است که بود
	همچو صبحم یک نفس باقی است با	۲۸۹/۳	همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع
۲۸۹/۸	دیدار تو	۲۸۹/۵	در میان آب و آتش همچنان سرگرم تو هست
۲۹۲/۸	که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق	۳۱۹/۱	همچنان چشم گشاد از کرشم می دارم
۲۹۹/۸	ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل		همچو (- مثل) (۴۹ بار)
۳۰۵/۶	همچو حافظ به خرابات روم جامه لب	۱۲/۱۳	تا بیوسم همچو گردون خاک ابوان شما
۳۱۷/۱	تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحر	۱۵/۵	همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرين غریب
۳۲۷/۴	همچو چنگ ار به کناری ندای کام دلم	۱۸/۷	همچو لاله جگر می می و پیمان سوخت
۳۲۷/۹	همچو زلفت همه را در قدمت اندازم	۳۸/۶	همچو گرد این تن خاکی تواند برخاست
	صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون		که همچو چشم صراحی زمانه خونریز
۳۴۱/۶	کنم	۴۲/۳	است
۳۶۶/۴	همچو موسی آرنی گوی به میقات بریم	۴۳/۷	همچو حافظ به رزم مدعیان
۳۷۵/۴	همچو بیم نمی رود آتش مهر از استخوان	۵۲/۶	باغبان همچو نسیم ز در باغ مران
۳۸۱/۷	بر آید همچو دود از راه روزن	۵۵/۵	دلم بگو که قدمت همچو سرود لجوی است
۳۸۶/۳	ماهی ننافت همچو تو از برج نیکویی	۵۵/۷	کنار دامن من همچو رود جیحون است
	روی رنگین را به هر کس می نماید همچو	۵۷/۸	که داغدار ازل همچو لاله خود دوست
۳۹۳/۲	گل	۶۱/۵	دل صوبیری ام همچو بید لرزان است
۴۰۱/۵	از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو	۶۳/۲	واله و شیدا است دایم همچو بلبل در نفس
۴۳۷/۸	که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری	۸۴/۳	در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
۴۵۲/۴	که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی	۸۵/۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم
۴۵۷/۶	از همچو تو دل داری دل بر نکم، آری	۱۲۲/۸	کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
۴۶۴/۸	جنس خانگی باشد همچو لعل رقانی	۱۴۴/۵	خرم دل او که همچو حافظ
	به زهد همچو تویی یا به فسق همچو	۱۶۶/۶	چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
۴۶۸/۴ (۲ بار)	منی	۱۹۸/۳	که همچو دور بقا هفته ای بود معدود
۴۶۹/۴	سنگ سان شو در قدم نی همچو ایر	۲۱۲/۳	همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود

همچو جم جرعهٔ ماکش که ز سر دو	همچو جم جرعهٔ ماکش که ز سر دو
جهان	۴۷۹/۲ شوند
نیز نک. چو، همچون	۱۵۸/۶
همچون (مثل) (۱۷ بار)	همدم (۱۱ بار)
صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب	۱۱۷/۱ دارد
به جانت ای بت شیرین من که همچون شمع	۱۸۷/۱ همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا	۱۸۷/۳ دل به امید وصل تو همدم جان نمی شود
می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش	۲۱۲/۱ تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
بود آشفته همچون موی قرخ	۲۶۹/۱ به بوی گل نفسی همدم صبا می باش
دوتا شد قامتم همچون کمائی	۲۶۹/۴ بیا و همدم جام جهان نما می باش
از سر کشتهٔ خود می گذرد همچون باد	۳۰۳/۱ مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
گوش همچون قبا گیرم در آغوش	۴۳۳/۷ اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی
بوی شیر از لب همچون شکرش می آید	همدمان
همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم	به رندی شهره شد حافظ میان همدمان،
گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان	۳۲۲/۱۰ لیکن
همچون حباب دیده به روی قدح گشای	۴۸۳/۳ نمی بینم از همدمان هیچ بر جای
کو عشوهای زابروی همچون هلال تو	همدمی (ی نکره)
با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش	دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدی
باش	همراز (۳ بار)
که همچون مت بیوتن دل وای ره	۹۸/۲ کارم بدان رسید که همراز خود کنم
مگر او نیز همچون من غمی دارد	۳۵۶/۱ همراز عشق و همنفس جام باده ایم
شیانروزی	همرازم (م ضمیر اضافه)
وقت است که همچون مه تابان به در آیی	۳۲۵/۶ عزیز من که بجز باد نیست همرازم
نیز نک. چون، همچو	همراه (۲ بار)
هم مخالفه (یک بار)	با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ای
تا هم آغوش که می باشد و هم خانهٔ کیست	بود همراه و همزانی قرخ
همدرد (۲ بار)	نیز نک. همراه
دلی همدرد و یاری مصلحت بین	هم رکیب (یک بار)
عجب مدار که همدرد نالهٔ ختم	۲۹۱/۲ رفیق خیل خیالم و هم رکیب شکیب
همدرس (یک بار)	همره (۸ بار)
بشوی اوراقی اگر همدرس مایی	خیال روی تو در هر طریق همراه ماست
همدستان (یک بار)	که امید کرم همراه این محمل کرد

۱۱۷/۹	بگویدش که سلطانی گدایی همشین دارد	۲۷۲/۶	آن سفر کرده که صد فافله دل همره اوست
۲۶۸/۴	گرت هواست که با خضر همشین باشی	۴۵۱/۹	همره کوکبه آصف دوران بروم
۳۰۳/۲	همشین نیک کردار و ندیم نیکام		<u>همرهان</u>
۳۴۶/۲	الا ای همشین دل که یارانت برقت از یاد	۱۹۰/۷	پیاده می‌روم و همرهان سوارانند
۴۰۱/۶	یاران همشین همه از هم جدا شدند	۲۳۶/۶	زهمرهان به سر نازبانه یاد آرید
	<u>همشینان</u>	۴۶۵/۸	ملول از همرهان بودن طریق کاروانی نیست
۸۳/۴	چون میان همشینان ناسزایی رفت رفت		<u>همره‌ی (ی نکره)</u>
۳۹۵/۵	وفای صحبت یاران و همشینان بین	۳۳۵/۷	کوهمره‌ی که خیمه از این خاک برکنم
	<u>همنفسی (۲ بار)</u>		نیز نک، همراه
۴۵۶/۱	همراز عشق و همفنی جام یاده‌ایم		همره‌ی (ی مصدری) (۲ بار)
	<u>همنفسی (ی نکره)</u>	۱۴۳/۳	زهی رفیق که بختم به همره‌ی آورد
۲۷۶/۲	کهجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم	۳۷۹/۶	قطع این مرحله بی همره‌ی خضر مکن
	<u>همواره (یک بار)</u>		همزانو (یک بار)
۴۷/۷	همواره مرا کنج خرابات مقام است	۹۵/۳	بود همراه و همزانوی فرخ
	<u>هم وثاق (یک بار)</u>		همسایه (یک بار)
۲۰۶/۶	در شکر خواب صبحی هم وثاق افتاده بود	۱۱۹/۵	پادشاهی که به همسایه گدایی دارد
	<u>همه (۱۳۸ بار)</u>		هم صحبت (یک بار)
۱/۶	همه کارم زخودگامی به بدنای کشید، آری	۴۸۳/۱۰	زهم صحبت بد جدایی جدایی
۶/۵	همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی		<u>هم صحبتی (ی مصدری) (یک بار)</u>
۳۵/۳	که در چمن همه گلپانگ عاشقانه توست	۲۶۲/۲	من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد
۳۶/۲	نصیحت همه عالم به گوش من باد است		<u>هم همنان (یک بار)</u>
۴۱/۲	خمها همه در جوش و خروشد زمستی	۳۱۵/۲	اگر چه در طلبت هم همنان باد شمالم
۴۱/۳	از وی همه مستی و غرور است و تکبر		<u>هم قران (یک بار)</u>
۴۱/۳	وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است	۲۹۱/۲	فرین آتش هجران و هم قران فراق
۴۱/۷	بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم		<u>همکار (یک بار)</u>
۴۷/۵	گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است		<u>همکاران</u>
۴۷/۵	چشم همه بر لعل لب و گردش جام است	۴۵/۶	حدیث مدعیان و خیال همکاران
۴۹/۵	بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست		<u>هم منزل (یک بار)</u>
۵۰/۹	ای توانگر فروش این همه نخوت که ترا	۱۰/۲	در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
۵۰/۱۱	همه از بندگی حضرت درویشان است		<u>همشین (۹ بار)</u>
۶۰/۴	همه عالم گواه عصمت اوست	۹۱/۷	ای غایب از نظر که شدی همشین دل
۶۲/۴	بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست	۱۱۷/۱	سعادت همدم او گشت و دولت همشین دارد



- فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست ۶۴/۷  
 ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر ۶۹/۴  
 کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست ۷۲/۵  
 چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۷۳/۳  
 حاصل کار که کون و مکان این همه نیست ۷۵/۱  
 باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست ۷۵/۱  
 همه آن است و گرنی دل و جان این همه نیست (۲ بار) ۷۵/۲  
 که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست ۷۵/۳  
 ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ۷۵/۴  
 خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست ۷۵/۵  
 فرصتی دان که زلب تا به دهان این همه نیست ۷۵/۶  
 ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست ۷۵/۷  
 که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست ۷۵/۸  
 پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست ۷۵/۹  
 چنین که از همه سو دام راه می بینم ۷۶/۸  
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ۷۸/۳  
 همه جاعانه عشق است چه مسجد چه کنشت ۷۸/۳  
 گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد ۷۸/۷  
 و در سرشت همه این است زهی خوب سرشت ۷۸/۷  
 کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۷۹/۵  
 با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو ۸۰/۴  
 عمری است که صرم همه در کار دعا رفت ۸۲/۶  
 همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ۸۵/۶  
 بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت ۹۰/۸  
 سلامت همه آفاق در سلامت توست ۱۰۲/۲  
 قد همه دلبران عالم ۱۰۳/۳  
 این همه نقش در آئینه او هام افتاد ۱۰۷/۲  
 این همه عکس می و نقش مخالف که نمود ۱۰۷/۳  
 غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد ۱۰۷/۴  
 نرگس همه شیوه های مستی ۱۱۵/۶  
 خداهش در همه حال از بلا نگره دارد ۱۱۸/۱  
 در خیال این همه لغبت به هوس می یازم ۱۲۴/۵  
 فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک ۱۲۵/۳  
 که کار دیده همه از سر بصارت کرد ۱۲۸/۴  
 دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد ۱۳۵/۳  
 عارفان را همه در شرب مدام اندازد ۱۴۶/۱  
 عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۴۸/۱  
 دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ۱۴۸/۵  
 کز غمت دیده مردم همه دریا باشد ۱۵۳/۳  
 نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ۱۵۵/۱  
 آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود ۱۶۲/۲  
 همه در سایه گیسوی نگار آخر شد ۱۶۲/۵  
 در پی آن آشنا از همه بیگانه شد ۱۶۵/۴  
 کان تحویل که تو دیدی همه برباد آمد ۱۶۹/۲  
 دلفریبان نباتی همه زیور بستند ۱۶۹/۶  
 صوفیان واستدند از گرو می همه رخت ۱۷۵/۳  
 چو پرده دار به شمشیر می زند همه را ۱۷۶/۳  
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ۱۷۹/۲  
 تا همه صومعه داران پی کاری گیرند ۱۸۰/۱  
 مصلحت دید من آن است که یاران همه کار ۱۸۰/۲  
 بازی چرخ یکی زین همه باری بکند ۱۸۴/۸  
 با همه عطف دامن آیدم از صبا عجب ۱۸۷/۶  
 ساقی سیم ساقی من گر همه درد می دهد ۱۸۷/۸  
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند ۱۸۸/۳  
 ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند ۱۸۸/۸  
 کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند ۱۹۴/۳  
 کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند ۱۹۴/۵

۳۴۹/۴	این همه از نظر لطف شما می بینم	۱۹۵/۹	چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
۳۵۳/۹	با همه پادشهی بنده توران شاهم	۱۹۷/۴	تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند
	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال	۱۹۷/۵	تا همه مغبجه گان زلف دوتا بگشایند
۳۵۶/۷	چیست	۱۹۹/۹	که معامل به همه عیب نهان بینا بود
۳۵۹/۲	تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم	۲۰۷/۳	از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
۳۶۵/۱	کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم	۲۱۰/۷	باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
۳۶۶/۳	تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند	۲۱۵/۱	از دیده خون دل همه بر روی مارود
۳۶۶/۶	همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم		حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت
۳۶۶/۱۰	تا به میخانه پناه از همه آفات بریم	۲۱۷/۵	است
۳۸۰/۱	که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان	۲۱۸/۳	شکر شکن شوند همه طوطیان هند
۳۸۰/۲	گفته کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان	۲۲۶/۲	جهانیان همه گو منع من کنید از عشق
۳۸۰/۳	بنده من شو و برخور ز همه سیم تنان	۲۴۵/۱	خرمن سوختگان را همه گو باد بیر
۳۸۰/۷	که شهیدان که اند این همه خونین کفنان	۲۷۲/۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
۳۸۲/۵	در همه شهنامه ها شد داستان انجمن	۲۷۲/۲	دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشد
۳۹۱/۴	برون خرام و بیرگویی خوبی از همه کسی	۲۷۲/۴	این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
۳۹۹/۲	گفت با این همه از سابقه نوید مشو	۲۷۵/۹	شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
۴۰۱/۶	یاران همشین همه از هم جدا شدند		ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو
۴۰۳/۲	کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو	۲۸۲/۱ (بار ۲)	خوش
۴۰۳/۱۰	این همه نقش می زنم از جهت رضای تو	۲۸۸/۱	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
۴۱۲/۲	اینچنین با همه در ساخته ای یعنی چه	۲۸۸/۶	طره شاهد دینی همه بند است و فریب
۴۱۲/۶	عاقبت با همه کیج ساخته ای یعنی چه	۲۹۳/۴	به مذهب همه کفر طریقت است امساک
۴۱۳/۲	سبو کشان همه در بندگیست بسته کمر	۲۹۷/۴	توان گذشت ز جور رقیب در همه حال
۴۱۸/۷	ندیم و مطرب و ساقی همه اوست	۲۹۹/۲	صلاح ما همه دام ره است و من زین بخت
۴۳۷/۸	که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری	۳۱۹/۴	از نی کلک همه قند و شکر می بارم
۴۴۱/۳	همه را نمره زنان جامعه دران می داری	۳۱۹/۸	پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
۴۴۱/۹	گرچه رندی و خرابی گنه ماست همه	۳۱۹/۹	دوش می گفت که حافظ همه روی است و ریا
	و ه که بی بی خبر از این همه بانگ	۳۲۱/۲	وین همه منصب از آن حور پرپوش دارم
۴۴۶/۵	جرسی	۳۲۷/۹	همچو زلفت همه را در قدمت اندازم
۴۴۷/۴	حیف باشد که ز حال همه غافل باشی	۳۳۳/۴	زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم
۴۴۹/۲	چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی	۳۳۹/۳	کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم
۴۵۴/۴	همه جمعیت است آشفته حالی	۳۳۹/۶	دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم
۴۶۴/۳	کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی	۳۴۴/۲	مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم

۴۷۲/۴	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی	هندو (۱۲ بار)	
۴۷۵/۱	ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی	ور ز هندوی شمار ما جفایی رفت رفت	۸۳/۱
۴۷۸/۷	از پای تا سرت همه نور خدا شود	بجز هندوی زلفش هیچکس نیست	۹۵/۲
۴۸۱/۱	در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی	چو حافظ چاکر و هندوی قرخ	۹۵/۹
	همه ساله (۲ بار)	دام راهم شکن طرّه هندوی تو بود	۲۰۴/۵
۱۰۳/۱	رویت همه ساله لاله گون باد	زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نرند	۲۰۷/۷
۲۶۹/۲	نگویست که همه ساله می پرستی کن	ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل	۲۹۸/۵
	همیشه (۹ بار)	هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم	۳۳۲/۳
۷/۳	کاینجا همیشه باد به دست است دام را	هم دل بدان دو سبل هندو نهاده ایم	۳۵۸/۵
۲۶/۸	که آتشی که نمبرد همیشه در دل ماست	باخواهوان رهرو حیل هندو بین	۳۹۴/۵
۲۹/۷	همیشه در نظر خاطر مرفه ماست	مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما	۳۹۸/۳
۸۹/۱۰	همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد	هندویت (ت ضمیر اضافه)	
۱۰۰/۴	همیشه غرقه در خون جگر باد	که جان را نسخه ای باشد ز نقش خال	
۱۰۳/۱	حسن تو همیشه در فزون باد	هندویت	۹۴/۳
۱۱۲/۴	چو آستانه بدین در همیشه سر دارد	هندوش (ش ضمیر اضافه)	
۳۳۰/۶	همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود	به خال هندوش بخشم سرفرد و بخارا را	۳/۱
۴۴۴/۵	دلا همیشه مزن راه زلف دلبدان	هنر (۲۳ بار)	
	همین (۸ بار)	حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود	۳۴/۱۰
۳۶/۶	ترا نصیب همین کرده است و این دادست	روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک	۵۹/۵
۱۵۷/۱	یک نکته از این دفتر گفتیم و همین باشد	اگر چه عرض هنر پیش یاری ادبی است	۶۵/۱
	مجال من همین باشد که پنهان مهر او	قبای اطلس آن کسی که از هنر عاری است	۶۷/۷
۱۶۱/۶	ورزم	هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت	۸۰/۷
۲۵۱/۹	همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر	روز در کسب هنر کوش که می خوردن	
۲۶۳/۷	تو اهل فضل و دانش همین گناخت بس	روز	۱۴۶/۴
۳۰۵/۴	به همین کار میان بسته و برخاسته ام	ای عروس هنر از بخت شکایت منمای	۱۶۹/۵
۴۴۷/۲	چنگ در پرده همین می دهدت پند، ولی	هنر بی عیب حرمان نیست، لیکن	۲۱۱/۵
۴۷۰/۴	مطرب نگاه دار همین ره که می زنی	که هیچ کار ز پشت بدین هنر نرود	۲۱۹/۴
	هنجار (یک بار)	رندی آموز و کرم کن که نه چندان	
	ولی می ریخت خون و ره بدان هنجار	هنر است	۲۲۰/۲
۱۴۲/۳	می آورد	راهرو گر صد هنر دارد تو گل بایدهش	۲۷۱/۵
	هند (یک بار)	هنر نمی خورد ایام و غیر ازینم نیست	۲۸۷/۷
۲۱۸/۳	شکر شکن شوند همه طوطیان هند	تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام	۳۰۵/۲

۵۱/۷	هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است	۳۶۹/۴	ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است
۵۸/۷	زان بوی در مشام دل من هنوز بوست	۳۷۱/۴	آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
۶۴/۱	در غنچه‌ای هنوز و صداست عندلیب هست		ناصرحم گفت که جز غم چه هنر دارد
۶۹/۳	می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش	۳۹۶/۵	عشق
۹۷/۶	ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم	۳۷۸/۱۰	باید که خاک درگاه اهل هنر شوی
۱۶۲/۶	باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز		هنرش (ش ضمیر اضافه)
۲۳۴/۲	درین خیال به سر شد زمان عمر و هنوز	۱۷۷/۶	حبیب می جمله جو گفتی هنرش نیز بگو
۲۵۹/۱	بر نیامد از تمنای لبست کامم هنوز		هنرها
۲۵۹/۱	بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز	۲۲۰/۵	چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود
	تاچه خواهد شد درین سودا سرانجامم		هنری (ی نکره)
۲۵۹/۲	هنوز	۷۴/۱۱	در سراپای وجودت هنری نیست که نیست
۲۵۹/۳	در میان پختگان عشق او خامم هنوز	۳۹۶/۵	برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
۲۵۹/۴	می زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز	۴۸۶/۵	طرف هنری بریند از شمع نکو رویی
۲۵۹/۵	اهل دل رابوی جان می آید از نامم هنوز		هنری -
۲۵۹/۶	می رود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز	۷/۶	پیرانه سر بکن هنری نام و ننگ را
۲۵۹/۷	جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز		نیز نک. بی هنر، بی هنری، پر هنر
۲۵۹/۸	جان به ضعیفای سپردم نیست آرامم هنوز		هنر پرور (یک بار)
۲۵۹/۹	آب حیوان می رود هر دم ز افلامم هنوز	۴۳۰/۱۰	مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی
۴۵۹/۴	شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم		هنر کردن (= قدرت نمودن در کار، کار مهم کردن) (یک بار)
	هنوزش (ش ضمیر اضافه به نفس)		بکن هنر
۲۳۵/۶	گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید	۷/۶	پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را
	هو (= او) (۲ بار)		هنگام (۴ بار)
۲۴۹/۶	گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور		هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
۴۷۰/۶	تا بشنوی ز صوت معنی هو الغنی	۵/۱۰	هنگام وداع تو زبیر گریه که کردم
	هوا (= فضا) (۱۶ بار)	۳۹/۳	به هوش باش که هنگام باد استغنا
۸۱/۵	در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا	۱۹۶/۸	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
۱۵۲/۶	که گردشان به هوای دیار ما نرسد	۳۹۹/۱	هنوز (۲۳ بار)
۱۷۰/۲	که سلیمان گل از باد هوا باز آمد		شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
۱۷۱/۲	هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه گشای	۲۴/۷	که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز هواست
۱۹۸/۷	چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار	۲۶/۹	فضای سینه ز شوقم هنوز پر ز صداست
	چمن خوش است و هوا دلکش است و می	۲۶/۱۰	گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز
۲۲۶/۶	بی غش	۵۰/۸	

۳۱۰/۳	به هوای سرکوی تو برفت از یادم	۲۶۳/۳	هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم
۳۶۶/۱۱	در بیابان هوا گم شدن آخر ناچند	۳۲۵/۷	هوای منزل یار آب زندگانی ماست
۳۹۷/۱	که نیست در سر ما جز هوای خدمت او	۳۳۵/۵	از باد برده اند هوای نشیمنم
۴۰۸/۱	که در هوای تو برخاست بامداد پگاه	۳۳۵/۷	آب و هوای پارس عجب سفته پرور است
۴۱۳/۳	در هوای لب شیرین پسران چند کنی	۳۷۰/۳	تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم
۴۱۷/۹	فتاد در سر حافظ هوای میخانه	۳۸۹/۱	هوای مجلس روحانیان معطر کن
۴۳۶/۸	چند پرید به هوای تو ز هوس حافظ	۴۰۸/۵	سپیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه
۴۷۸/۱۰	گر در سرت هوای وصال است حافظا	<u>هوایی (ی نکره)</u>	
<u>هوایی (ی نکره)</u>		۲۲۷/۵	گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیزد
۱۱۲/۸	چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد	خوش هوایی است فرح بیخش خدا یا	
۲۱۵/۲	ما در درون سینه هوایی نهفته ایم	۳۶۹/۳	بفرست
۳۲۷/۸	به هوایی که مگر صید کند شهبازم	<u>هوا</u>	
نیز نکت. الهوی		۲۰/۸	هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
<u>هواخواه (۵ بار)</u>		هوا (هوئی) (= میل، آرزو، بویه) (۲۸ بار)	
۱۱۹/۳	تا هواخواه تو شد قتر همایی دارد	۱۷/۶	هوای مغبه بگام در این و آن انداخت
۳۰۶/۱	باز آری ساقیا که هواخواه خدمتم	۲۶/۹	که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز هواست
۳۰۶/۶	در عشق دیدن تو هواخواه غربتم	۳۰/۵	در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است
۴۶۵/۱	هواخواه توام جانان و می دانم که می دانی	۳۳/۳	نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست
<u>هواخواهان</u>		۹۵/۱	دل من در هوای روی قزح
۳۹۳/۵	با هواخواهان رهرو حیلست هندو بین	۱۱۳/۶	که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد
<u>هوادار (۳ بار)</u>		۱۱۸/۲	گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان
۱۷۲/۵	مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است	۱۵۶/۶	هوای کوی تو از سر نمی رود آری
<u>هواداران</u>		۱۸۷/۳	جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی کند
۴۴/۲	آری آری طیب انفاس هواداران خوش است	۱۸۸/۳	مفلانیم و هوای می و مطرب داریم
هواداران کوی را چو جان خویشتن		۱۹۳/۵	گفتم هوای میکده غم می برد ز دل
۳۲۲/۱	دارم	۲۱۵/۲	بر باد اگر رود دل ما ز آن هوا رود
<u>هواداری (ی مصدری) (۵ بار)</u>		۲۶۵/۳	آنچنان در هوای خاک درش
۲۸/۴	به هواداری آن عارض و قامت برخاست	۲۶۸/۳	گرت هواست که با خضر همنشین باشی
۱۵۱/۲	و گر به رهگذری یک دم از هواداری	گرت هواست که چون جم به سر غیب	
۳۵۱/۳	به هواداری آن سرو خرامان بروم	۲۶۹/۴	رسی
۳۵۱/۷	به هواداری او دژه صفت رفص کنان	۲۹۱/۵	چگونه باز کنم بال در هوای وصال
۴۰۴/۸	اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری	۳۰۸/۳	که در هوای رخت چون به مهر پیوستم

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین ۲۶۷/۷	هوا گرفتن (- اوج گرفتن) (یک بار)
هوسم (م ضمیر مفعولی)	هوا گرفت
گوشه گیری و سلامت هوسم بود، ولی ۲۶۶/۵	به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی -
هوسی (ی نکره)	هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
مرکس آنجا به طریق هوسی می‌آید ۲۳۵/۴	هواگیر (یک بار)
نیز نک. پرهوس	از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
هوس کردن (- آرزو کردن) (یک بار)	هواایی (ی نسبت) (یک بار)
هوس می‌کند	مرغ سان از قفس خاک هوايي گشتم
حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین ۲۶۷/۷	هوس (۲۵ بار)
هوسناک (یک بار)	دل من از هوس بوی تو ای مونس جان
هوسناکان	حال دل با تو گفتم هوس است
کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر	خبر دل شغفتم هوس است
می‌کنند ۱۹۴/۹	از رقیبان نهفتم هوس است
هوسناکی (ی مصدری) (یک بار)	با تو تا روز خفتم هوس است
رندي و هوسناکی در عهد شباب اولی ۴۵۷/۷	در شب تار سفتتم هوس است
هوش (۱۱ بار)	که سحرگه شکفتم هوس است
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار ۱۶۹/۲	خاک راه تو رفتم هوس است
به گوش هوش نبوش از من و به عشرت کوش ۱۷۱/۴	شعر رندانه گفتم هوس است
مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد ۱۷۱/۸	نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید ۲۳۹/۳	در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم
ببرد از من فرار و طاقت و هوش ۲۷۷/۱	جان علوی هوس بچاه زخم‌دان تو داشت
خواهی که زلف یارکشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳	در آن هوس که به مستی بیوسم آن لب لعل
چو گوش هوش به مرغان هرزه گو داری ۴۳۷/۴	در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد
هوش -	من گدا هوس سرو فامتی دارم
پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار ۶۶/۳	بدین هوس که بدین رهگذار باز آید
هوش -	ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
به هوش باش که هنگام باد استغنا ۱۹۶/۶	لاجرم ز آتش حرمان و هوس می‌جوشم
هوشم (م ضمیر مفعولی) -	مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۳۳۲/۹	در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
نیز نک. تیزهوش، هوش	مگر از آن آدمیانی که بهشت هوس است
هوش داشتن (- مواظب بودن) (یک بار)	نو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی
هوش دار	هوس -

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست	۶۶/۳	پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار
۷۲/۱		نیز نکت. هشی داشتن
۷۲/۴		هوشمند (یک بار)
۷۳/۲	۳۹۰/۳	بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
۷۴/۲		هوشیار (۴ بار)
کزین به ام به جهان هیچ رسم و راهی نیست	۲۰/۳	چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار چه مت
۷۶/۳	۳۷۴/۳	هوشیار حضور و مت ضرور
۸۰/۱		هوشیاران
۸۰/۴	۱۴۹/۴	که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
۸۱/۲		هوشیارانند (ند شناسه)
نیامد هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت	۱۹۰/۱	خراب باده لعل تو هوشیارانند
۹۵/۲		نیز نکت. هشیار
۹۶/۴		هول (۲ بار)
۹۷/۲	۸۸/۲	حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
۱۰۲/۲	۲۶۰/۸	به می زد دل بزم هول روز رستاخیز
۱۲۲/۲		هوهو (یک بار)
۱۲۳/۳	۴۲۲/۳	چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو
۱۵۲/۳		هویدا (یک بار)
۱۵۶/۲	۱۳۶/۶	جرم این بود که اسرار هویدا می کرد
۱۵۸/۸		هی (یک بار)
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	۴۲۱/۳	بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی
۲۰۴/۴		هیات (یک بار)
۲۱۴/۱		عجب علمی است علم هیات عشق
۲۱۴/۲	۵۶/۵	هیچ (۷۳ بار)
۲۱۴/۸		با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی
۲۱۹/۴	۱۰/۴	به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نشد	۲۰/۷	میان او که خدا آفریده است از هیچ
۲۲۲/۷	۳۶/۳	دقیقه ای است که هیچ آفریده نگشادست
۲۲۶/۶	۳۶/۳	به هیچ دور نخواهند یافت هوشیارش
۲۲۹/۴	۴۶/۷	از چاشنی فند مگو هیچ وز شکر
هیچ کس نیست که درکوی توانی کاری نیست	۴۷/۶	هیچ است آن دهان که نبینم ازو نشان
۲۳۵/۴	۵۸/۶	در هیچ سری نیست که سزی ز خدا نیست
۲۴۸/۵	۷۰/۹	
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان، غم مخور		
۲۵۰/۸		

هیچش (ش ضمیر مفعولی)

- هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست ۷۰/۳  
راهی است راه عشق که هیچش کنار نیست ۷۳/۱  
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت ۸۰/۷  
غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم ۳۵۰/۱

هیچش (ش ضمیر اضافه به گوهر)

- که هیچش لطف در گوهر نباشد ۱۵۸/۹

هیچم (م ضمیر مفعولی)

- هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ۱۰۵/۶  
نیز نک. به هیچ روی، به هیچوجه

هیچ در هیچ (یک بار)

- جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است ۲۹۲/۲  
هیچکاره (یک بار)

- کان شعله در ولایت ما هیچکاره نیست ۷۳/۴  
هیئات (۹ بار)

- هیئات ازین گوشه که معمور نماندست ۳۹/۴

- من گدا و تمنای وصل او هیئات ۶۱/۴

- هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت ۸۲/۸

- زلف چون عنبر خامش که بیوید، هیئات ۲۴۵/۳

- خیال حوصله بحر می‌بزم، هیئات ۲۸۵/۳

- رود به خواب دو چشم از خیال تو، هیئات ۲۹۴/۴

- آنچه در مدّت هجر تو کشیدم، هیئات ۳۳۹/۴

- سینه تنگ من و بار غم او هیئات ۳۴۷/۸

- خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات ۴۷۲/۶

هی‌هی (یک بار)

هی‌هی -

- منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی‌هی ۴۲۲/۳

- هی‌هی کردن (= ادای صوت هی‌هی)

هی‌هی (یک بار)

می‌کنی هی‌هی

- منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی‌هی ۴۲۲/۳

- که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز ۲۶۰/۵

- میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست ۲۶۰/۹

- به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ ۲۶۳/۸

- بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مهرس ۲۶۴/۱

- هیچ آگهی ز عالم درویشی نبود ۲۶۴/۴

- نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

- (۲ بار) ۲۸۰/۸

- از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد ۲۹۰/۳

- نیام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل ۲۹۹/۲

- به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول ۳۰۰/۶

- کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ۳۱۰/۶

- هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک ۳۱۲/۹

- در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خاتمه نگشود ۳۶۳/۲

- نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان ۳۷۵/۶

- نگردد هیچ کس با دوست دشمن ۳۸۱/۳

- خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال ۴۰۱/۳

- زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند ۴۲۲/۶

- زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی ۴۲۴/۳

- در آن شمایل مطبوع هیچ توان گفت ۴۳۷/۳

- خدا یا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی ۴۴۵/۴

- هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی ۴۴۹/۸

- چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت ۴۵۳/۷

- آبد به هیچ معنی زین خوبتر مثالی ۴۵۵/۲

- گشتم چنانکه هیچ نماندم نعمتی ۴۵۶/۵

- که چو مرغ زیرک افتد نقتد به هیچ دامی ۴۵۹/۳

- ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی ۴۷۱/۱

- در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی ۴۷۸/۹

- نمی‌بینم از همدان هیچ بر جای ۴۸۳/۳

هیچت (ت ضمیر مفعولی)

- ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا ۱۱۲/۶

- بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ۱۲۲/۶



# ی

۹۹/۳	از من ایشان را هزاران یاد باد	۲۵۳/۳	یا (حرف ندا) (۶۹ بار)
۹۹/۴	کوشش آن حق گزاران یاد باد		یا (حرف ربط) (۲۷ بار)
۹۹/۵	زنده رود و باغ کاران یاد باد		یا ثنین (= می آیند) (یکت بار)
۹۹/۶	ای دریغا رازداران یاد باد		فی العشق معجبات یا ثنین بالتوالی
	به یاد چشم تو خود را خراب خواهم		یاد (۱۱۳ بار)
۱۳۱/۶	ساخت	۲/۴	باشد، که یاد خوشی باد روزگار وصال
۱۳۸/۱	یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد	۱۱/۸	خود آید آنکه یاد نباشد ز نام ما
۱۴۹/۱۱	زمانه سافر شادی به یاد میگساران زد	۳۶/۷	کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است
۱۹۸/۹	بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد	۳۷/۶	که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
۲۰۰/۱	یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود	۳۷/۸	که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است
۲۰۰/۲	یاد باد آنکه چو چشت به عتابم می کشت	۳۸/۸	آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لب
۲۰۰/۳	یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس	۵۵/۲	به یاد لعل تو بی چشم مست می گونت
۲۰۰/۴	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت	۹۵/۵	به یاد نوگس جادوی فرخ
۲۰۰/۵	یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب	۹۸/۳	هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد
۲۰۰/۶	یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی	۹۸/۵	خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن
۲۰۰/۷	یاد باد آنکه مه من چو کله برستی	۹۹/۱	روز وصلی دوستداران یاد باد
۲۰۰/۸	یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست	۹۹/۱ (۲ بار)	یاد باد آن روزگاران یاد باد
۲۰۰/۹	یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست	۹۹/۲	بانگ نوش شادخواران یاد باد
۲۰۲/۳	یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان	۹۹/۳	گر چه یاران فارغند از یاد من

۱۸۷/۷	وہ کہ دلم چه یاد آن عهد شکن نمی کند	۲۰۳/۱	یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود
۲۳۶/۱	معاشران زحریف شبانه یاد آرید	۲۰۳/۵	دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
۲۳۶/۱	حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید	۲۷۵/۶	در مقامی که به یاد لب او می نوشند
۲۳۶/۲	به صوت نغمه جنگ و چغانه یاد آرید	۳۱۳/۱	نقشی به یاد خط تو بر آب می زدم
۲۳۶/۳	ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید	۳۱۳/۲	جامی به یاد گوشه محراب می زدم
۲۳۶/۴	ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید	۳۲۵/۲	به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
۲۳۶/۵	ز بیوفایی دور زمانه یاد آرید	۳۳۲/۷	چو غنچه بال لب خندان به یاد مجلس شاه
۲۳۶/۶	ز همهرهان به سرتازیانه یاد آرید	۳۴۶/۲	مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
۲۳۶/۷	ز روی حافظ و این آستان یاد آرید	۳۵۴/۱۴	بر یاد رای انور او آسمان به صبح
۲۹۰/۵	یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف	۳۵۵/۵	یاد باد آنکو به قصد خون ما
۳۰۹/۷	یاد هر قوم ممکن تا نروی از یادم	۴۰۸/۳	به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است
۳۱۰/۵	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم	۴۲۱/۹	در ده به یاد حاتم طی جام یک منی
۳۱۴/۱	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم	۴۳۰/۴	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
۳۴۱/۷	ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن	۴۳۰/۶	آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
۳۴۴/۶	یاد دار ای دل که چندین نصیحت می کنم	۴۳۵/۶	هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری
۳۴۸/۴	ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم	۴۴۲/۵	به یاد سلطنت ازما بحر به مایه حسن
۳۶۰/۴	ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم	۴۵۰/۴	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست
۳۹۲/۴	مست است یار و یاد حریفان نمی کند	۴۶۳/۷	گرچه دوریم به یاد تو قدح می گیریم
۴۰۵/۹	روزی بود که یاد کند پادشاه ازو	۴۶۵/۸	بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی
۴۰۶/۲	هر گل نو ز گلرخی یاد هسی کند، ولی	۴۸۴/۸	وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
۴۲۱/۷	یاد صبا ز عهد صبی یاد می دهد		<u>یاد -</u>
۴۲۳/۴	بده جام می و از جم ممکن یاد	۳۷/۶	نصیحتی کنست یاد گیر و در عمل آر
۴۲۸/۵	یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی	۸۹/۳	نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد
۴۴۲/۱۲	که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری	۹۷/۲	گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن
	به پستان شو که از بلبل رموز عشق	۹۷/۳	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
۴۴۵/۸	گیری یاد	۱۳۸/۸	که به این راه بشد یار و زما یاد نکرد
۴۵۸/۷	بود آیا که کند یاد ز درد آشامی	۱۴۰/۱	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
	<u>یاد -</u>	۱۴۳/۶	چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد
۴/۵	به یاد دار محبتان باد پیما را	۱۶۹/۸	تا بگریم که ز عهد طریم یاد آمد
۱۱/۸	گو نام ما ز یاد به عمدا چه می بری	۱۸۳/۷	چو باد وقت زمان شباب و شیب کند
۳۷/۸	غم جهان مغرور و پند من میر از یاد	۱۸۵/۱	کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
۹۶/۱	گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد	۱۸۷/۱	همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند

۱۲۵/۱	اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد	۱۲۵/۱	چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد
۱۶۹/۱	در نسازم غم ابروی تو با یاد آمد	۱۶۹/۱	<u>یاد آور</u>
۲۴۵/۱	روی بنسا و وجود خودم از یاد ببر	۲۴۸/۲	ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم
۲۴۵/۳	ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر	۲۴۸/۵	یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
۲۴۵/۶	دیگری گو برو و نام من از یاد ببر		<u>یاد آرید</u>
۲۳۵/۵	از یاد برده اند هوای نشیمن	۲۳۶/۱	معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
۳۳۶/۲	الا ای همشبین دل که یارانت برفت از یاد	۲۳۶/۱	حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
۳۶۰/۲	مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت	۲۳۶/۲	به صوت نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
۳۸۴/۷	گویي برفت حافظ از یاد شاه منصور	۲۳۶/۳	ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
۳۰۹/۷	شوق لب برد از یاد حافظ	۲۳۶/۴	ز عهد صحبت مادر میانه یاد آرید
۳۶۸/۵	که کس به یاد ندارد چنین عجب زنی	۲۳۶/۵	زیوفایی دور زمانه یاد آرید
	<u>- یادت (ت ضمیر اضافه) -</u>	۲۳۶/۶	زهرهان به سر نازبانه یاد آرید
۱۹/۱	و آن مواعد که کردی مرواد از یادت	۲۳۶/۷	ز روی حافظ و این آستان یاد آرید
	<u>یادش (ش ضمیر مفعولی)</u>		<u>یاد دادن (۳ بار)</u>
۱۵۸/۱۰	اگر چه یادش از چاکر نباشد		* ۱. یاد دادن (= آموزاندن) (یک بار)
	<u>یادش (ش ضمیر اضافه)</u>		<u>یاد نداد</u>
۱۳۰/۳	قرّة العین من آن مویه دل یادش باد	۳۱۰/۵	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
	<u>- یادش (ش ضمیر اضافه) -</u>		* ۲. یاد دادن (= یاد آوری کردن) (۲ بار)
۳۸۴/۷	یارب به یادش آور درویش پروریدن		<u>یاد ده</u>
	<u>یادم (م ضمیر مفعولی) -</u>	۳۶۰/۴	ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
۳۹۹/۱	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو		<u>یاد می دهد</u>
	<u>- یادم (م ضمیر اضافه) -</u>	۳۲۱/۷	باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد
۳۰۹/۷	یاد هر قوم مکن تا تروی از یادم		<u>یاد داشتن (= به خاطر داشتن) (۲ بار)</u>
۳۱۰/۴	به هوای سرکوی تو برفت از یادم		<u>یاددار</u>
۳۵۱/۵	جوانی باز می آرد به یادم		<u>یاد دار ای دل که چندینت نصیحت</u>
	<u>یاد آمدن (= به خاطر آمدن) (۲ بار)</u>	۳۴۴/۶	<u>می کنم</u>
	<u>یاد آمد</u>		<u>دارد یاد</u>
۱۶۹/۸	تا بگریم که ز عهد طریم یاد آمد	۹۷/۳	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
	<u>یاد... آمد</u>		<u>یاد کردن (= به خاطر آوردن) (۱۸ بار)</u>
۳۹۹/۱	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو		<u>یاد... کردم</u>
	<u>یاد آوردن (= به خاطر آوردن) (۱۱ بار)</u>	۳۱۳/۱	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
	<u>یاد... آورد (ماضی)</u>		<u>کردی یاد</u>

۲۴۸/۹	این نقش ماند از قلعت یادگار عمر	۸۹/۳	نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد
۴۳۷/۱	به یادگار بهمانی که بوی او داری		<u>یاد نکرد</u>
	<u>یادگاری (ی نکره)</u>	۱۳۸/۱	یاد باد آنکه زما وقت سحر یاد نکرد
۱۷۵/۸	یادگاری که در این گنبد دوار بهماند	۱۳۸/۸	که به این راه بشد یار و زما یاد نکرد
	<u>یادگرفتن (- به خاطر سپردن، آموختن) (۳ بار)</u>		<u>یاد... نکرد</u>
	<u>یادگیر</u>	۱۴۰/۱	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
۳۷/۶	نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر		<u>یاد کن</u>
۴۴۳/۱۲	که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری	۳۴۱/۷	ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن
	<u>گیری یاد</u>		<u>یاد مکن</u>
	به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری	۹۷/۲	گره زدل بگشا وز سپهر یاد مکن
۴۴۵/۸	یاد		<u>یاد... مکن</u>
	یار (۲۰۸ بار)	۳۰۹/۷	یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
۳/۴	ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است		<u>مکن یاد</u>
۵/۲	باشد که بازییم آن یار آشنا را	۴۲۳/۴	بده جام می و از جم مکن یاد
۹/۶	یار مردان خدا باش که در کشتی نوح		<u>یاد کند</u>
۱۱/۲	ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم	۱۸۵/۱	کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
	خانه بی نشویش و ساقی یار و مطرب	۴۰۵/۹	روزی بود که یاد کند پادشاه ازو
۱۴/۲	نکنه گوی		<u>یاد... کند</u>
۲۷/۱	ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست	۱۸۳/۷	چو یاد وقت شباب و شیب کند
۲۷/۷ (۲ بار)	عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست		<u>کند یاد</u>
۳۰/۶	من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می	۴۵۸/۷	بود آبا که کند یاد ز درد آشامی
۳۴/۸	ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار		<u>یاد نمی کند</u>
۳۶/۶ (۲ بار)	دلا منال ز بیداد و جور یار که یار	۱۸۷/۷	و که دلم چه یاد آن عهد شکن نمی کند
۵۲/۱	لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است		<u>یاد... نمی کند</u>
۵۲/۸	یار شیرین سخن نادره گفتار من است	۱۸۷/۱	همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند
۵۳/۳	یار من باش که زیب فلک و زینت دهر	۳۹۲/۴	مست است یارو یاد حریفان نمی کند
۵۵/۹	زیخودی طلب یار می کند حافظ		<u>یاد... نمی کنند</u>
۶۰/۳	تو و طوبی و ما و قامت یار	۲۹۰/۵	یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف
۶۲/۲	خوش می دهد نشان جمال و جلال یار		<u>یاد همی کند</u>
۶۴/۴	عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد	۴۰۶/۲	هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند، ولی
۶۵/۱	اگر چه مرض هنر پیش یار بی ادبی است		<u>یادگار (۴ بار)</u>
۷۷/۱	من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت	۱۱۸/۸	به یادگار نسیم صبا نگه دارد

۱۵۹/۱	گل بی رخ یار خوش نباشد	۷۹/۳	یار اگر نشست باما نیست جای اعتراض
۱۵۹/۴	با یار شکر لب خوش اندام	۸۰/۱	دیدنی که یار جز سر جور و ستم نداشت
۱۵۹/۵	بی صحبت یار خوش نباشد	۸۰/۳	بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
	شواب لعل و جای امن و یار	۸۶/۱	ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
۱۶۱/۵	مهربان ساقی	۸۸/۱	فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
۱۶۲/۱	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	۸۸/۳	نشان یار سفر کرده از که پرسم راست
۱۶۲/۶	قصه غصه که در دولت یار آخر شد	۹۰/۲	خاک رده آن یار سفر کرده بیارید
۱۶۳/۵	که طاق ابروی یار منش مهندس شد	۹۳/۱	ز آن یار دلنوازم شکری است باشکایت
۱۶۷/۴	این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند	۹۸/۱	دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد
۱۷۵/۱	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	۱۱۵/۴	تا یار سر کدام دارد
۱۷۶/۲	من از چه در نظر یار خاکسار شدم	۱۲۴/۱	بختم اریار شود رختم از اینجا ببرد
۱۷۷/۷	ای گدایان خرابات خدا یار شماس است	۱۲۴/۱۰	حافظ از جان طلبد غمزه مستانه یار
۱۸۲/۲	عتاب یار پر پیچره عاشقانه بکش		بسوخت حافظ و کس حال او به یار
۱۸۲/۷	بسوخت حافظ و بویی به زلف به یار نبرد	۱۲۵/۷	نگفت
۱۸۴/۱	یار باز آید و با وصل فراری بکند	۱۲۸/۴	به روی یار نظر کن ز دیده منت دار
۱۸۸/۵	لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ	۱۳۱/۱	چو یاد عزم سرکوی یار خواهم کرد
۱۹۲/۳	یار ما چون سازد آغاز سماع	۱۳۱/۴	لدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد
۲۰۰/۳	جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود	۱۳۲/۷	که یار ما چنین گفت و چنان کرد
۲۰۲/۹	سرخوش آمد یار و جامی پرکنار طاق بود	۱۳۳/۴	نسبت یار به هر بی سر و پا نتوان کرد
۲۰۵/۷	یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد	۱۳۴/۱	چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
۲۰۸/۷	میان ماه و رخ یار من مقابله بود	۱۳۴/۳	اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار
۲۰۸/۸	دهان یار که درمان درد حافظ داشت	۱۳۴/۷ (۲ بار)	یار دیرینه ببیند که با یار چه کرد
۲۱۰/۱	آن یار کزو خانه ما جای پری بود	۱۳۶/۶	گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
۲۱۵/۳	بر خاک راه یار نهادیم روی خویش	۱۳۷/۶	جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی
۲۲۶/۴	که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید	۱۳۸/۸	که به این راه بشد یار و ز ما یاد نکرد
۲۳۱/۱	زهی خجسته زمانی که یار باز آید	۱۴۲/۱	صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
۲۳۲/۵	گر نثار قدم یار گرایی نکنم	۱۴۴/۳	تا یار مرا به شست گیرد
۲۳۳/۴	مگر به روی دلارای یار ما، ورنی	۱۵۲/۱	به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد
۲۳۴/۱	ز خود برون شدم و یار در نمی آید	۱۵۲/۲	کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد
۲۳۴/۵	مگر به روی دلارای یار ما، ورنی	۱۵۲/۳	به یار یک جهت حق گزار ما نرسد
۲۳۵/۸	یار دارد سر آزدن حافظ یاران		خوش است خلوت اگر یار یار من باشد
۲۳۸/۱	از یار آشنا نفس آشنا شنید	۱۵۶/۱ (۲ بار)	

۳۱۷/۷	به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد	۲۳۹/۱	معاشران گره زلف یار باز کنید
۳۲۵/۲	به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار	۲۳۹/۵	چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
۳۲۵/۷	هوای منزل یار آب زندگانی ماست	۲۳۹/۸	حوالش به لب یار دلنواز کنید
۳۳۰/۱	چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم	۲۴۰/۲	که خوش نقشی نمودی از خط یار
۳۳۳/۶	شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان	۲۴۴/۱	ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار
۳۴۷/۲	جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم	۲۴۴/۳	شکه ای از نفحات نفس یار بیار
۳۵۵/۱	دردم از یار است و درمان نیز هم	۲۴۴/۴	به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز
۳۵۵/۲	یار ما این دارد و آن نیز هم	۲۴۵/۹	حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
۳۵۷/۵	تاسحر چشم یار چه بازی کند که ما	۲۴۷/۴	یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت
	که حرام است می آنجا که نه یار است	۲۴۷/۴	حاش لله که روم من ز پی یار دگر
۳۶۰/۱	ندیم	۲۴۹/۵	ما را شربخانه قهصور است و یار حور
۳۶۰/۱۰	دام سخت است مگر یار شود لطف خدا	۲۵۲/۷	دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن باش
	تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار		دل به رغبت می سپارد جان به چشم
۳۶۳/۷	درنگرفت	۲۶۱/۷	مست یار
۳۷۶/۴	ما درد پنهان با یار گفتیم	۲۶۲/۶	یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
۳۷۷/۶	بارب نوشته بد از یار ما بگردان	۲۶۳/۳	هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم
۳۷۸/۳	یار مهروی مرا نیز به من باز رسان	۲۶۸/۹	خموش حافظ و از جور یار ناله مکن
۳۸۴/۱	دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن	۲۷۰/۴	خون مرا به چاه زندندان یار بخش
۳۸۴/۵	بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	۲۷۸/۴	به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
۳۸۵/۵	ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب	۲۷۹/۶	گوش من و حلقه گیسوی یار
۳۹۰/۳	خواهی که زلف یارکشی ترک هوش کن	۲۸۴/۸	یار دلدار من از قلب بدین سان شکند
۳۹۲/۴	مست است یار و یاد حریفان نمی کند	۲۸۶/۴	کای دل تو شاد باش که آن یار تندخوی
۳۹۵/۴	گره ز ابروی مشکین نمی گشاید یار	۲۹۱/۱۰	ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
۴۰۵/۱	خط عذار یار که بگرفت ماه ازو	۲۹۷/۴	چو یار بر سر صلح است و عذر می خواهد
۴۰۶/۳	ای دم صبح خوش نفس ناله زلف یار کو	۲۹۹/۳	بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم
۴۰۷/۳	با یار آشنا سخن آشنا بگو	۳۰۲/۷	ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود
۴۱۲/۷	حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار	۳۰۴/۱	خیر مقدم چه خبر، یار کجا، راه کجا
۴۱۵/۷	دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده	۳۰۸/۷	بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت
۴۲۸/۵	در آرزوی خاک در یار سوختیم	۳۰۹/۸	یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
۴۳۰/۲	تعبیر چیست؟ یار سفر کرده می رسد	۳۱۴/۲	ابروی یار در نظر و خرقه سوخته
۴۳۰/۶	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی	۳۱۴/۶	من پیر سال و ماه نیام یار بیوفاست
۴۳۲/۱	چه بودی از دل آن یار مهربان بودی	۳۱۵/۶	ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری

۱۶۶/۱	یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد	۴۳۴/۳	مرو چوبخت من ای چشم مست یار
	حق شناسان را چه حال افتاد یاران را		به خواب
۱۶۶/۱	چه شد	۴۳۶/۸	که سهل باشد اگر یار مهربان داری
۱۶۶/۴	شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار		ای که بازلف و رخ یار گذاری شب
۱۶۶/۴	مهربانی کی سر آمد شهر یاران را چه شد	۴۳۹/۲	و روز
	مصلحت دید من آن است که یاران همه	۴۳۹/۳	گر از آن یار سفر کرده پیامی داری
۱۸۰/۲	کار	۴۴۵/۱	ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
۱۹۶/۲	هزار شکر که یاران شهر بی گنهند		جدا شد یار شیرین کتون تنها نشین
۲۳۲/۴	خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز	۴۴۵/۷	ای شمع
۲۳۵/۸	یار دارد سر آزدن حافظ یاران	۴۴۸/۱	هزار جهد بکردم که یار من باشی
۲۴۱/۱	عید است و آخر گل و یاران در انتظار	۴۴۸/۹	مگر تو از کرم خویش یار من باشی
۲۶۲/۱	ما ز یاران چشم یاری داشتیم	۴۵۶/۴	گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق
۳۹۵/۵	وفای صحبت یاران و همنشینان بین	۴۵۸/۶	یار من گر بخرامد به تماشای چمن
۳۹۸/۲	غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو	۴۶۰/۵	بسی نماند که روز فراق یار سر آید
۴۰۱/۶	یاران همنشین همه از هم جدا شدند	۴۶۳/۱۰	ای نسیم سحری خاک در یار یار
۴۱۴/۹	گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش	۴۶۸/۱	دو یار نازک و از باده کهن دومی
۴۱۵/۶	یاران چه چاره سازیم با این دل رمیده	۴۷۷/۶	ما را بکشت یار به انفاس عیسوی
۴۳۵/۱	یاران صلاهی عشق است گر می کنید کاری	۴۸۰/۷	کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار
۴۵۱/۶	به یاران برفشانم عمر باقی		یارا
	یارانت (ت ضمیر اضافه)	۵/۳	نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
۴۴۶/۲	الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد		یاران
	یارش (ش ضمیر اضافه)	۵/۳	نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
۲۱۰/۲	بیچاره ندانست که یارش سفری بود	۱۰/۱	چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
۲۷۲/۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش		صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش
	یارم (م ضمیر مفعولی)	۴۴/۱	است
۵۲/۷	شریت قند و گلاب از لب یارم فرمود	۵۹/۴	دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
	یارم (م ضمیر اضافه)	۸۸/۴	به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
۲۳/۱	در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست	۹۹/۳	گرچه یاران فارغند از یاد من
۹۰/۱	یارب سببی ساز که یارم به سلامت		از آن روی است یاران را صفاها با می
۱۴۴/۱	یارم چو قدح به دست گیرد	۱۴۵/۵	لعلت
۱۴۹/۱	به دست مرحمت یارم در امیدواران زد	۱۴۹/۳	گره بگشود از گیسو و بردلهای یاران زد
۳۱۹/۶	با که گویم که بگوید سخنی با یارم	۱۶۳/۸	ز راه میگذد یاران عنان بگردانید

۲۹۹/۶	نیام به یاری توفیق از این جناب خجل	۷۸/۳	همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
۳۶۲/۱	ما ز یاران چشم یاری داشتیم		<u>یاری (ی نکره)</u>
	<u>یاری -</u>		هر آنکو خاطری مجموع و یاری نازنین
۱۰۹/۵	که دست دادش و یاری ناتوانی داد	۱۱۷/۱	دارد
	یاری دادن (= کمک کردن) (یک بار)		کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی
	<u>یاری ... داد</u>	۱۶۴/۳	بگذارند و خم طرّه یاری گیرند
۱۰۹/۵	که دست دادش و یاری ناتوانی داد	۱۸۰/۲	چون من گدای بی نشان مشکل بود
	یاسمن (۲ بار)		یاری چنان
۳۷/۱۱	کایام گل و یاسمن و عید صیام است	۱۸۶/۶	دلی همدرد و یاری مصلحت بین
	<u>یاسمنی (ی نکره)</u>	۲۱۱/۳	کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری
۳۶۸/۷	عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی		خوش
	نیز نکت. یاسمین	۲۸۳/۱	دل داده ام به یاری، شوخی، گشی، نگاری
	یاسمین (یک بار)	۳۰۱/۵	یاری است چو حوری و سربانی چو بهشتی
۲۷۱/۳	هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش	۳۲۷/۳	هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری
	نیز نکت. یاسمین	۳۳۵/۶	و آن را فدای طرّه یاری نمی کنی
	<u>یافتن (۳۵ بار)</u>	۳۷۳/۴	نیز نکت. بختیار، هشیار، هشیاری، هوشیار
	<u>یافت</u>		یارستن (۶ بار)
۳۸/۲	بر آستانه میخانه هر که یافت رهی		<u>نیارست</u>
۱۱۲/۳	کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه	۲۴/۲	ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
۱۱۵/۲	آبی که خضر حیات از او یافت	۸۱/۸	چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت
۱۳۴/۳	اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار		<u>نیارد</u>
۲۱۸/۲	می ده که نو عروس سخن حدّ حسن یافت		طلوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
۲۵۵/۶	دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت	۱۷۳/۳	کس نیارد براو دم زدن از قصه ما
۳۶۱/۸	چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد	۱۸۴/۴	<u>نمی یارم</u>
۳۶۵/۷	از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت		بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
	که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور	۲۱۲/۴	چون ترا در گذر باد نمی یارم دید
۳۶۵/۵	انسانی	۳۱۹/۶	یاره (یک بار)
	<u>یافت</u>		ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
۸۲/۶	دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت	۳۴۲/۵	یاری (ی مصدری) (۵ بار)
	<u>نیافت</u>		بنال بلبل اگر با منت سر یاری است
۱۹/۵	شکر ایزد که از این باد خزان رخنه نیافت	۶۷/۱	یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد
۸۴/۹	دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت	۱۶۴/۱	



۸/۹	عاقبت روزی بیابی گام را	۳۰۰/۸	خراپتر ز دل من غم تو جای نیافت
۲۲۸/۵	ترک گذاری مکن که گنج بیابی	۴۳۰/۷	کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
۴۷۸/۳	ناکیمبای عشق بیابی و زر شوی		خواهم یافت
	یابد	۵۷/۷	رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
۲۲۹/۶	بر بوی آنکه در باغ یابد جلاز رویت		نخواهی یافت
	- یابد	۳/۲	یده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
۲/۵	ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد		نخواهند یافت
۲۲۴/۹	ز مبهوهای بهشتی چه ذوق دریابد	۴۶/۷	به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
۴۶۵/۲	ملاستگو چه دریابد میان عاشق و معشوق		یاب
	یابند	۱۵۸/۲	زمان خوشدلی دریاب و دریاب
۱۸۹/۵	سرشک گوشه گیران را چو دریابد در یابند	۱۶۷/۹	دریاست مجلس او دریاب وقت دریاب
	- یابند		- یاب
۱۸۹/۵	سرشک گوشه گیران را چو دریابد در یابند	۱۳/۳	راح چون لعل آتشین دریاب
	یاقوت (۱۱ بار)	۱۲۱/۳	چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب
۳۵/۳	که آن مفرح یاقوت در خزانه توست	۱۵۸/۲	زمان خوشدلی دریاب و دریاب
۸۱/۳	در و یاقوت به نوک مژه ات باید سفت	۱۶۷/۹	دریاست مجلس او دریاب وقت دریاب
۲۰۰/۶	یادباد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی	۲۴۸/۳	دریاب کارما که نه پیداست کار عمر
۲۱۲/۵	رند را آب عنب یاقوت رسانی بود	۲۶۴/۸	دریاب نقد وقت و ز چون و چرا مهرس
۲۵۱/۱۱	بیار ساغر یاقوت و در فیض خوشاب		می بی غش است بشتاب وقتی خوش است
۲۸۲/۱	دلم از عشوه یاقوت شکرخای تو خوش	۴۳۵/۵	دریاب
۳۰۳/۶	نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام	۴۴۰/۲	تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب
۳۶۴/۴	در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم	۴۸۴/۲	دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
۴۱۴/۴	جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده	۴۸۶/۶	دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی
۴۱۵/۳	یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده		یابم
۴۸۰/۹	یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی	۱۵۷/۲	از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار
	یاوری (ی مصدری) (۲ بار)	۳۰۰/۴	من شکسته بدحال زندگی یابم
۴۴۲/۸	از شاه نذر خبر و ز توفیق یاوری	۳۳۶/۵	تا بو که یابم آگهی از سایه سروسهی
	یاوری -	۴۵۴/۱۱	کجا یابم وصال چون نو شاهی
۴۴۲/۱	خوش کرد یاوری فلکت روز داوری		یابی
	یاوری کردن (۰ مدد کردن) (یک بار)	۱۳۷/۹	دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
	کرد یاوری	۳۶۰/۷	کز دم صبح مدد یابی و انعام نسیم

۴۴۷/۲	یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم	۴۴۲/۱	خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
۴۷۷/۲	مرغول را برفشان یعنی به رخم سنبل		یاوه (یک بار)
۴۷۸/۲	یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز رسان	۲۳/۵	که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست
۴۸۷/۱	یعنی که رخ پیوش و جهانی خراب کن		یحاکمی (= شبیه است) (یک بار)
۴۹۱/۲	به باده ده سر و دستار عالمی یعنی	۴۵۳/۱	بامبسا یحاکمی درجا من اللالی
۴۰۲/۶	طوطی خوش لهجه یعنی کلک شگرهای نو		یحیی
۴۱۲/۱	ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه		نک. شاه یحیی
۴۱۲/۱	مست از خانه برون ناخته‌ای یعنی چه		یحیی بن مظفر (یک بار)
۴۱۲/۲	اینچنین با همه در ساخته‌ای یعنی چه	۲۹۸/۱	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
۴۱۲/۳	قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه		ید (یک بار)
۴۱۲/۴	بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه	۱۲۳/۷	سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
۴۱۲/۵	در میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه		یدوق (= بچشد) (یک بار)
۴۱۲/۶	عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه	۴۱۶/۶	حتی یدوق منه کاساً من الکرامه
۴۱۲/۷	خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه		یرهو (یک بار)
۴۷۷/۲	یعنی بیا که آتش موسی نمود گل یغما (۶ بار)	۳۵۵/۹	بلکه از یرغوی سلطان نیز هم یزد (یک بار)
۳/۴	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را	۱۲/۱۱	ای صبا با ساکنان شهر یزد از مابگو
	چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت		یزدان (یک بار)
۳۴/۵	است	۳۸۰/۹	مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمان
۱۲۴/۶	ترسم آن نرگس نوکانه به یغما ببرد		یزید
۳۰۳/۷	غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ		نک. من یزید
۳۷۷/۳	یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست		یسار (۲ بار)
۴۱۴/۶	زهد من باتو چه سنجد که به یغمای دلم	۳۵۳/۱۱	ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
	یغمایی (ی نسبت) (یک بار)		یسارت (ت ضمیر اضافه)
۱۰۲/۳	بدین چمن چو درآید خزان یغمایی	۱۹۰/۳	که از یمین و یسارت چه بی‌فراوانند
	یقبل (= رو می آورد) (یک بار)		یشو (= میسر کند) (یک بار)
۳۰۴/۶	من له یقبل داء دنف کیف ینام	۴۴۶/۸	یشرا لله طریقا بک یا ملتسی
	یقین (یک بار)		یعنی (۱۹ بار)
۱۲۱/۷	در ره عشق نشد کس به یقین معرم راز	۷/۵	یعنی طبع مدار وصال دوام را
	نیز نک. علم الیقین	۲۱/۷	یعنی از وصل تواس نیست بجز باد به دست
	یک (۸۸ بار)	۲۴۳/۲	یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر
۷/۵	در بزم دور بک دو قدح درکش و برو	۲۶۴/۵	یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس

۲۱۴/۴	چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود	۱۷/۳	به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد
۲۲۲/۱	گرمی از باغ تو یک میوه بچینم چه شود	۴۰/۷	یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
۲۲۲/۲	گرم سوخته یک دم بنشینم چه شود	۵۲/۵	فیض یک شمه زبوی خوش عطّارمن است
۲۲۶/۸	به یک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید	۵۶/۱	زکارستان او یک شمه این است
۲۳۰/۴	که بی ملالت صد غصه یک نواله برآید		هرکه چون من در ازل یک جرعه خورد از جام
۲۳۸/۳	یارب کجاست محرم رازی که یک زمان	۶۳/۴	دوست
۲۴۷/۲	تا زخم آب در می‌کند یک بار دگر	۶۶/۵	مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند
	این یک دو دم که وعده دیدار ممکن	۱۰۱/۲	و آنکه یک جرعه می‌ازدست تواند دادن
۲۴۸/۳	است	۱۰۷/۳	یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
۲۵۴/۳	به یک دو قطره که ایشار کردی ای دیده	۱۲۲/۸	کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
	ساقیا یک جرعه ده ز آن آب آتشگون	۱۳۹/۱	صد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد
۲۵۹/۳	که من		که یک جوشت دونان به صد من زر
۲۷۳/۱	مگر یک دم برآسیم ز دنیا و شرو شورش	۱۴۷/۷	نسی‌ارزد
	همچو صبحم یک نفس باقی است با دیدار	۱۵۰/۶	اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند
۲۸۹/۸	تو	۱۵۱/۲	و گر به رهگذری یک دم از هواداری
	وعده از حد بشد و مانده دو دیدیم و نه	۱۵۷/۲	یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد
۲۹۵/۴	یک	۱۵۷/۵	جام می و خون دل هریک به کسی دادند
۲۹۵/۷	ای رقیب از براو یک دو قدم دورتر کن	۱۶۵/۳	زود به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
۲۹۸/۴	روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی	۱۶۸/۴	یک دل بنما که در ره او
۳۱۷/۳	که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم	۱۷۳/۱	مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند
۳۲۳/۵	به یک جرعه جوانم کن که پیرم	۱۸۲/۲	که یک کرشمه ثلاثی صد جفا بکند
	آن دم که به یک خنده دهم جان چو	۱۸۲/۶	به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند
۳۲۶/۴	صراحی		برجای بدکاری چو من یک دم نکوکاری
۳۲۷/۴	از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم	۱۸۶/۱	کند
	بازکش یک دم عنان ای ترک شهر آشوب		و آنگه به یک پیمان می با من وفاداری
۳۳۸/۸	من	۱۸۶/۲	کند
۳۴۳/۳	یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم		به عمری یک نفس با ما چو بنشینند،
۳۴۵/۳	تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است	۱۸۹/۴	برخیزند
۳۵۵/۴	هر دو عالم یک فروغ روی اوست		دوستی و مهر بریک عهد و یک میثاق
۳۵۷/۲	وین کار و بار بسته به یک مو نهاده‌ایم	۲۰۲/۵ (۲ بار)	بود
۳۸۶/۵	یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن	۲۰۶/۱	یک دو جام دی سحرگه اتفاق افتاده بود
۳۸۹/۸	به یک کرشمه صوفی کشم قلندر کن	۲۰۹/۸	یک بیت از آن سفینه به از صد رساله بود

۲۶۶/۳	به یکی جرعه که آزار کشتی در پی نیست	۲۹۰/۸	یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
۳۳۹/۴	در یکی نامه محال است که تحریر کنم		چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش
	یکی از عقل می لافد یکی طامات می یافد	۲۹۳/۳	بین
۳۶۷/۶ (۲ بار)		۲۹۴/۳	جان صد صاحب دل آنجا بسته یک مو بین
	یکی است ترکی و تازی درین معامله	۴۲۵/۹	برده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه گاه
۴۶۷/۷	حافظ	۴۲۶/۳	یک نکته ات بگویم خود را مبین و رستی
	نیز نک. یکایک	۴۲۷/۶	یک شبیه می و نوش لبی و لب کشتی
	یکایک (یک بار)	۴۲۹/۷	خوت یک وی روشنی از امادی
۳۳۹/۳	کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم	۴۳۳/۳	به دل دریغ که یک ذره مهربان بودی
	یکباره (یک بار)	۴۳۵/۶	هریک گرفته جامی بر یاد روی یاری
۸/۷	کز دلم یکباره برد آرام را	۴۳۶/۹	به وصل دوست گرت دست می دهد یک دم
	یکتا (یک بار)	۴۴۲/۴	تا یک دم از دلم غم دنیا به دربری
۶۸/۶	در یکنای که و گوهر یکدانه کیست	۴۴۲/۷	یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
	یک جهت (یک بار)	۴۴۸/۶	گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی
۱۵۲/۳	به یار یک جهت حق گزار من نرسد	۴۵۵/۴	آن دم که بانو باشم یک سال هست روزی
	یکدانه (۵ بار)		و آن دم که بی تو باشم یک لحظه هست
۶۸/۶	در یکنای که و گوهر یکدانه کیست	۴۵۵/۴	سالی
۱۵۳/۳	تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر	۴۶۲/۴	چرا به یک نی قدش نمی خرنند آن کسی
۱۶۵/۶	فطره باران ما گوهر یکدانه شد	۴۶۲/۶	به یک پیاله می صاف و صحبت صنی
۱۷۳/۸	که قدر گوهر یکدانه گوهری داند	۴۶۳/۶	در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
۳۶۳/۶	جان در سر این گوهر یکدانه نهادیم	۴۶۵/۴	خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی
	یکدگو (یک بار)	۴۷۱/۳	رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم
۱۰۶/۵	بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد	۴۷۸/۶	یک دم خریق بحر خدا شو گمان مبر
	یکدل (یک بار)	۴۷۸/۶	کز آب هفت بحر به یک موی ترشوی
۲۶۸/۷	تو شمع انجمنی یکزیان و یکدل شو		یکی (ی نکره)
	یکرتک (۲ بار)	۳۲/۱	زلفت هزار دل به یکی ناره مویست
	<u>یکرنگان</u>	۱۵۲/۴	یکی به سنگ صاحب عیار ما نرسد
۷۲/۹	بردر میخانه رفتن کار یکرنگان بود	۱۵۲/۵	هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی
	<u>یکرنگم (م شناسه)</u>	۱۸۳/۸	بازی چرخ یکی زین همه یاری بکند
۱۹۶/۷	غلام هفت دردی کشان یکرنگم	۲۱۳/۹	چون طهارت نبود کعبه و بشخانه یکی است
	یکرتگی (ی مصدری) (یک بار)	۲۲۱/۴	باشد کزین میانه یکی کارگر شود
۳۷۶/۲	بوی یکرتگی ازین نقش نمی آید، خبیز	۲۳۳/۶	ولی چه سود یکی کارگر نمی آید

یلدا (یک بار)	یکزیان (یک بار)
۲۲۸/۳ صحبت حگام ظلمت شب یلداست	۲۶۸/۷ تو شمع انجمنی یکزیان و یکدل شو
یمانی (ی نسبت) (۳ بار)	یکساله (یک بار)
۳۷۸/۴ دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد	۲۱۸/۴ کاین طفل یکشبه ره یکساله می‌رود
۴۹/۶ هرکه قدر نفس باد یمانی دانست	یکسان (یک بار)
۸۵/۳ پس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم	دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور
یقمن yaman (نام شهر) (۲ بار)	یکسو (۴ بار)
۳۷۸/۴ یارب آن کوکب رخشان به یمن باز رسان	۷۸/۸ یکسراز کوی خرابات برد تا به بهشت
۳۸۲/۴ هرنفس با بوی رحمت می‌وزد باد یمن	تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر
یمن yomn (= نیکبختی، برکت) (۹ بار)	بیاری
۴۹/۶ سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق	دمی باغم به سر بردن جهان یکسرنمی‌ارزد
۶۰/۷ هرچه دارم ز یمن دولت اوست	۲۱۷/۳ حیث اوقات که یکسر به بطالت برود
۱۴۹/۹ نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است	نیز نک. یکسر
۱۹۸/۱۰ بود که مجلس حافظ به یمن تربیش	یکسره (۲ بار)
۲۱۰/۱۰ از یمن دعای شب و درس سحری بود	چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
۲۲۱/۷ آری به یمن لطف شما خاکه زر شود	۲۹۸/۸ دور فلکی یکسره بر منهج عدل است
۲۳۰/۱۱ به یمن دولت منصور شاهی	نیز نک. یکسر
۳۳۵/۲ هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش	یکسو (۳ بار)
۴۴۳/۱۱ به یمن همت حافظ امید هست که باز	روژه یکسو شد و عید آمد دلها برخاست
یمین (۲ بار)	۳۵۷/۱ روی و ربای خلق به یکسو نهاده‌ایم
۱۹۰/۳ که از یمین و یسارت چه بی‌فراوانند	۳۵۸/۱ روی و ربای خلق به یکسو نهاده‌ایم
۳۵۴/۱۱ ایام کان یمین شد و دریا یسار هم	یکشبه (۲ بار)
ینادی (= ندا می‌دهد) (یک بار)	۴۸/۸ هلال یکشبه و ماه چارده دانست
۴۲۹/۱ و روحی کلّ یوم لی ینادی	۲۱۸/۴ کاین طفل یکشبه ره یکساله می‌رود
ینام (= می‌خواهد) (یک بار)	یک قبا (یک بار)
۳۰۴/۶ من له یقبل داء دنف کیف ینام	که حمله بر من درویش یک قبا آورد
یوسف (۱۲ بار)	یک منی (ی نسبت) (۳ بار)
من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت،	در ده به یاد حاتم طی جام یک منی
دانستم	۴۶۹/۱ نوش کن جام شراب یک منی
۳/۶ هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست	۴۷۰/۱ برگ صبوح ساز و بده جام یک منی
آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود	یکون (= می‌شود) (یک بار)
یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور	۲۹۴/۶ لآن روحی قد طاب ان یکون فداک

۱۳۰/۷	چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد	۲۷۶/۷	نشان یوسف دل از چه زخمیدانش
۱۶۲/۶	باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز	۳۱۲/۸	این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
۱۷۲/۷	رسم بدعهدی ایام چو دید ابربهار		الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت
۱۷۶/۱	رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند	۴۳۱/۴	مشغول
۱۷۸/۷	که ز بند غم ایام نجاتم دادند	۴۶۴/۷	یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
۲۴۱/۲	دل برگرفته بودم از ایام گل، ولی	۴۶۶/۱	گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی
۲۷۴/۹	نکردی شکر ایام وصالش	۴۶۸/۳	فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
۲۸۷/۷	هنر نمی خرد ایام و غیرازینم نیست	۴۸۵/۸	حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهروی
۳۴۰/۷	حافظا تکیه بر ایام چو سهواست و خطا		<u>یوسفم (م ضمیر مفعولی)</u>
۳۵۴/۱۱	ایام کان یمین شد و دریا یسارهم	۱۹۱/۷	پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم
۳۵۵/۷	بگذرد ایام هجران نیز هم		یوم (۲۸ بار)
۳۸۳/۲	غم دل چند توان خورد که ایام نماند	۴۲۹/۱	و روحی کَلّ یوم لی بنادی
۳۸۳/۲	گو مه دل باش و مه ایام چه خواهد بودن		<u>ایام</u>
۳۸۷/۴	ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد	۸/۱	خاک بر سر کن غم ایام را
۴۴۹/۷	چند و چند از غم ایام جگرخون باشی	۱۶/۸	باری به غلط صرف شد ایام شبابت
۴۵۱/۷	ألا تمأ لایام الفراق	۱۶/۹	یارب مکناد آفت ایام خرابت
	<u>ایامم (م ضمیر اضافه به دست)</u>	۱۹/۲	در شگفتم که درین مدّت ایام فراق
	بود کز نقش ایامم به دست افتد نگاری	۳۱/۹	بس طور عجب لازم ایام شباب است
۲۸۳/۴	خوش	۴۲/۲	به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
	<u>ایامی (ی نکره)</u>	۴۷/۱۱	کایام گل و یاسمن و عید صیام است
۱۷۷/۱	حسب محالی ننوشتی و شد ایامی چند	۱۰۷/۶	هر که در دایره گردش ایام افتاد
	نیز نکند. الایام	۱۲۲/۷	احوال گنج فارون کایام داد برباد



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست بسامدی کلمات در بخش اول

## غزلیات حافظ



مرکز تحقیقات کلامی و ادبی فارسی



که (موصول، ربط) (۲۱۹۲ بار)	سر (۳۳۱ بار)	گرفتن (۱۵۵ بار)
و (حرف ربط و عطف)	رفتن (raftan) (۳۲۷ بار)	نه (na) (= ن نفی) (۱۵۲ بار)
(۲۱۵۵ بار)	دادن (۲۸۷ بار)	دوست (۱۴۲ بار)
بودن (۲۰۸۲ بار)	دیدن (۲۸۴ بار)	خاک (۱۴۰ بار)
به (حرف اضافه)	او (ضمیر سوم شخص مفرد)	همه (۱۳۸ بار)
(۱۵۵۳ بار)	(۲۷۴ بار)	دانستن (۱۳۴ بار)
از (حرف اضافه) (۱۳۷۹ بار)	تا (حرف ربط) (۲۷۲ بار)	ره (۱۳۳ بار)
در (حرف اضافه) (۱۱۰۰ بار)	ک- (مخفف که) (۲۵۸ بار)	لب (۱۳۱ بار)
کردن (۱۰۴۸ بار)	گر (مخفف اگر) (۲۴۲ بار)	در (= باب) (۱۳۰ بار)
این (ضمیر اشاره به نزدیک)	می (۲۴۱ بار)	جهان (۱۲۹ بار)
(۸۲۰ بار)	جان (۲۳۵ بار)	کشیدن (۱۲۹ بار)
تو (۱۵) (ضمیر دوم شخص مفرد)	زدن (۲۳۱ بار)	آب (۱۲۳ بار)
(۸۱۷ بار)	عشق (۲۳۱ بار)	خدا (۱۲۳ بار)
ز (مخفف از) (۷۹۸ بار)	هر (۲۲۱ بار)	راه (۱۱۷ بار)
دل (۶۱۸ بار)	چشم (۲۱۱ بار)	باد (۱۱۴ بار)
آن (ضمیر اشاره به دور)	خوش (۲۰۸ بار)	یاد (۱۱۳ بار)
(۵۹۲ بار)	یار (۲۰۸ بار)	رسیدن (۱۱۱ بار)
من (ضمیر اول شخص مفرد)	دست (۲۰۳ بار)	توانستن (۱۱۰ بار)
(۵۸۶ بار)	آوردن (۱۹۹ بار)	دم (dam) (= نفس) (۱۰۹ بار)
گفتن (۵۲۸ بار)	گل (gol) (مقابل خار) (۱۹۵ بار)	چون (= مثل) حرف اضافه
شدن (۵۲۵ بار)	بردن (۱۹۱ بار)	(۱۰۷ بار)
ما (ضمیر اول شخص جمع)	چو (= مثل) حرف اضافه	رخ (۱۰۷ بار)
(۴۸۶ بار)	(۱۸۵ بار)	بس (۱۰۶ بار)
حافظ (۴۸۳ بار)	غم (۱۷۸ بار)	خون (۱۰۶ بار)
بر (حرف اضافه) (۴۷۷ بار)	زلف (۱۷۵ بار)	آنکه (۱۰۵ بار)
را (حرف نشانه) (۴۷۷ بار)	رو (۱۷۳ بار)	صبا (۱۰۴ بار)
داشتن (۴۶۰ بار)	خود (ضمیر مشترک، جید)	افتادن (۱۰۳ بار)
آمدن (۳۳۷ بار)	(۱۶۹ بار)	دیده (= چشم، عین)
ای (حرف ندا) (۳۸۲ بار)	کار (۱۶۵ بار)	(۱۰۳ بار)
چه (صفت و ضمیر پرسشی)	چو (حرف ربط) (۱۶۴ بار)	روز (۱۰۲ بار)
(۳۵۱ بار)	جام (۱۶۲ بار)	کجا (۱۰۰ بار)
با (حرف اضافه) (۳۳۱ بار)	اگر (۱۶۰ بار)	مرا (= من + را) (۱۰۰ بار)

خوردن (بار ۹۸)	دگر (بار ۷۴)	خرقه (بار ۵۷)
باده (بار ۹۷)	حال (بار ۷۳)	دوش (= شب گذشته) (بار ۵۷)
خواستن (بار ۹۴)	هیچ (بار ۷۳)	مرغ (بار ۵۷)
نظر (بار ۹۳)	اندر (حرف اضافه) (بار ۷۱)	نمودن (بار ۵۷)
نهادن (بار ۹۳)	پرسیدن (بار ۷۰)	بخت (بار ۵۶)
ار (مخفف اگر) (بار ۹۱)	پیش (بار ۷۰)	خامتن (بار ۵۶)
پیر (بار ۸۸)	چون (حرف ربط) (بار ۶۹)	عالم alam (= دنیا و مافیها) (بار ۵۶)
هم (بار ۸۸)	نقش (بار ۶۹)	گذشتن (بار ۵۶)
یک (بار ۸۸)	یا (حرف ندا) (بار ۶۹)	به (= بد) حرف اضافه (بار ۵۵)
انداختن (بار ۸۷)	خیال (بار ۶۸)	باز آمدن (بار ۵۵)
سفن (بار ۸۷)	مگر (بار ۶۸)	گرچه (بار ۵۵)
شب (بار ۸۷)	تا (حرف اضافه) (بار ۶۷)	زمان (بار ۵۴)
گشتن (بار ۸۷)	رب (بار ۶۷)	دعا (بار ۵۳)
مست (بار ۸۷)	ماندن (بار ۶۶)	شاه (بار ۵۳)
حسن hosn (= زیبایی، جمال) (بار ۸۵)	وقت (بار ۶۶)	میان (بار ۵۳)
عمر (بار ۸۴)	ماه (بار ۶۵)	رند (بار ۵۲)
آتش (بار ۸۳)	نیم (بار ۶۵)	آه (بار ۵۱)
بستن (بار ۸۳)	سرو (بار ۶۴)	راز (بار ۵۱)
بو (بار ۸۳)	کی (= چه وقت؟) (بار ۶۴)	عهد (بار ۵۱)
صد (بار ۸۱)	دو (عدد) (بار ۶۳)	پا (بار ۵۰)
عاشق (بار ۸۱)	شراب (بار ۶۳)	جز (بار ۵۰)
کس (بار ۸۱)	ابرو (بار ۶۲)	گشودن (بار ۵۰)
کوی (= کوی، محل) (بار ۸۱)	به beh (= نیک، بهتر) (بار ۶۲)	میخانه (بار ۵۰)
لعل (بار ۸۱)	چمن (بار ۶۲)	بلبل (بار ۴۹)
شنیدن (بار ۸۰)	خویش (بار ۵۹)	دام (بار ۴۹)
لطف (بار ۷۸)	سوختن (بار ۵۹)	کام (بار ۴۹)
جا (بار ۷۷)	نستن (بار ۵۹)	گوش (بار ۴۹)
شمع (بار ۷۷)	ولی (بار ۵۹)	مجلس (بار ۴۹)
بی (علامت نفی و سلب) (بار ۷۶)	درد dard (= رنج و آزارتن و روان) (بار ۵۸)	همچو (= مثل) (بار ۴۹)
دولت (بار ۷۶)	فلک (بار ۵۸)	سحر sahar (= زمان پیش از صبح) (بار ۴۸)
	پرده (بار ۵۷)	

طلییدن (بار ۴۸)	(بار ۴۱)	چنان (بار ۳۶)
میکده (بار ۴۸)	ناز (بار ۴۱)	خراب (بار ۳۶)
وصل (بار ۴۸)	برآمدن (بار ۴۰)	خرابات (بار ۳۶)
آخِر (بار ۴۷)	مغ (بار ۴۰)	دین (بار ۳۶)
امید (بار ۴۷)	بایستن (بار ۳۹)	گم Kam (مقابل زیاد)
ترا (= تو + را) (بار ۴۶)	برخاستن (بار ۳۹)	(بار ۳۶)
خاطر (بار ۴۶)	ساغر (بار ۳۹)	منزل (بار ۳۶)
خطّ (بار ۴۶)	عقل (بار ۳۹)	نوشیدن (بار ۳۶)
هرکه (بار ۴۶)	عیش (بار ۳۹)	اشک (بار ۳۵)
اهل (بار ۴۵)	دور dāwr (= گردش، گردش)	باز (= قید) (بار ۳۵)
چنین (بار ۴۵)	جام و پیاله (بار ۳۸)	خال (بار ۳۵)
گدا (بار ۴۵)	شکستن (بار ۳۸)	درویش (بار ۳۵)
وفا (بار ۴۵)	ققه (بار ۳۸)	رندی (ی مصدری) (بار ۳۵)
یافتن (بار ۴۵)	مراد (بار ۳۸)	شاهد (بار ۳۵)
صحبت (بار ۴۴)	مستی (ی مصدری) (بار ۳۸)	شما (بار ۳۵)
قدح (بار ۴۴)	نام (بار ۳۸)	صوفی (بار ۳۵)
نرگس (بار ۴۴)	بپاشیدن (بار ۳۷)	طلب (بار ۳۵)
بنده (بار ۴۳)	پی (بار ۳۷)	گوهر (بار ۳۵)
چرا (بار ۴۳)	چنگ (= آلت موسیقی)	نفس nafas (= نسیم هوا)
خواب (بار ۴۳)	(بار ۳۷)	هوایی که در دم زدن داخل یا
خوانندن (بار ۴۳)	خوب (بار ۳۷)	خارج شود) (بار ۳۵)
زر (بار ۴۳)	دور dūr (مقابل نزدیک)	نکته (بار ۳۵)
سَرِ سَرِ (= کار پوشیده و	(بار ۳۷)	حدیث (بار ۳۴)
مخفی) (بار ۴۳)	زاهد (بار ۳۷)	حلقه (بار ۳۴)
عیب (بار ۴۳)	شهر (بار ۳۷)	خبر (بار ۳۴)
همت (بار ۴۳)	عَجَب aġab (= شگفتی،	گنج (بار ۳۴)
سو (بار ۴۲)	تعجب) (بار ۳۷)	جستن jostan (= جستجو
صبح (بار ۴۲)	گوشه (بار ۳۷)	کردن) (بار ۳۳)
نگار (بار ۴۲)	مطرب (بار ۳۷)	خورشید (بار ۳۳)
باغ (بار ۴۱)	ناله (بار ۳۷)	زیر (بار ۳۳)
چند (بار ۴۱)	نیز (بار ۳۷)	ساختن (بار ۳۳)
مهر mehr (= محبت، دوستی)	جانان (بار ۳۶)	شعر (بار ۳۳)

شکر šokr (= سپاس) (بار ۳۳)	شیوه (بار ۳۰)	فرستادن (بار ۲۷)
کو (= کجاست؟) (بار ۳۳)	غریب (بار ۳۰)	فرمودن (بار ۲۷)
لاله (بار ۳۳)	نگریستن (بار ۳۰)	مُلک molk (= بزرگی، پادشاهی، مملکت، سلطه) (بار ۲۷)
جیت (بار ۳۲)	ازل (بار ۲۹)	
خانه (بار ۳۲)	بجز (بار ۲۹)	
دامن (بار ۳۲)	تُرک tark (= رها کردن) (بار ۲۹)	مو (بار ۲۷)
قدم (بار ۳۲)		یا (حرف ربط) (بار ۲۷)
کُرم karam (= جوانمردی، بزرگواری) (بار ۳۲)	تیر (بار ۲۹)	بلا (بار ۲۶)
قه mah (مخفف ماه) (بار ۳۲)	خیر (بار ۲۹)	تن (بار ۲۶)
نور (بار ۳۲)	رقیب (بار ۲۹)	جرعه (بار ۲۶)
ورنه (بار ۳۲)	شوق (بار ۲۹)	جم (بار ۲۶)
وصال (بار ۳۲)	نشان (بار ۲۹)	دوین (بار ۲۶)
آنجَا (بار ۳۱)	هرچه (بار ۲۹)	صبر (بار ۲۶)
بت (بار ۳۱)	آفتاب (بار ۲۸)	ملّوه (بار ۲۶)
بد (بار ۳۱)	برون (بار ۲۸)	کرشمه (بار ۲۶)
حریف (بار ۳۱)	سینه (بار ۲۸)	مشکین (بار ۲۶)
حکایت (بار ۳۱)	عزیز (بار ۲۸)	جلوه (بار ۲۵)
خُم xam (= پیچ و تاب) (بار ۳۱)	غلام (بار ۲۸)	خدمت (بار ۲۵)
دیگر (بار ۳۱)	غمزه (بار ۲۸)	عارضی (بار ۲۵)
فراق (بار ۳۱)	فروختن (بار ۲۸)	گذر (بار ۲۵)
چون (= چگونه) (بار ۳۰)	فریاد (بار ۲۸)	مقام (بار ۲۵)
	فکر (بار ۲۸)	همچنان (بار ۲۵)
	فکندن (بار ۲۸)	هوس (بار ۲۵)
	کنار (بار ۲۸)	آشنا (بار ۲۴)
حاجت (بار ۳۰)	هوا (هوی) (= میل، آرزو) (بار ۲۸)	اگرچه (بار ۲۴)
حقّ (بار ۳۰)		بر (= نزد) (بار ۲۴)
دلبر (بار ۳۰)	یوم (بار ۲۸)	پاک (بار ۲۴)
رنگ (بار ۳۰)	بند (بار ۲۷)	پَر por (= آکنده) (بار ۲۴)
روان (بار ۳۰)	توبه (بار ۲۷)	جور (بار ۲۴)
زبان (بار ۳۰)	طرف taraf (= جانب، سو) (بار ۲۷)	خطا (بار ۲۴)
ساقی (بار ۳۰)		خواجه (بار ۲۴)
سایه (بار ۳۰)	غیر (بار ۲۷)	دهان (بار ۲۴)

رساندن (۲۴ بار)	گرداندن (متعّدی گردیدن)	بار (= حمل) (۲۰ بار)
روزگار (۲۴ بار)	(۲۳ بار)	بار (= دفعه، مرتبه)
ستدن (۲۴ بار)	لیکن (۲۳ بار)	(۲۰ بار)
سود (۲۴ بار)	وی (= ضمیر منفصل سوم)	بحر (۲۰ بار)
طیب (۲۴ بار)	شخص مفرد (۲۳ بار)	پپاله (۲۰ بار)
غنچه (۲۴ بار)	هنر (۲۳ بار)	جوان (۲۰ بار)
قدّ (۲۳ بار)	هنوز (۲۳ بار)	رفیق (۲۰ بار)
کشتن košan (= به قتل رساندن) (۲۴ بار)	چهره (۲۲ بار)	ریختن (۲۰ بار)
گیسو (۲۴ بار)	زهد (۲۲ بار)	طبع (۲۰ بار)
مردم (۲۴ بار)	سال (۲۲ بار)	عجب کردن (= مرز نش کردن)
مژده (۲۴ بار)	شستن (۲۲ بار)	(۲۰ بار)
نگه (۲۴ بار)	طرب (۲۲ بار)	غبار (۲۰ بار)
آنچه (۲۳ بار)	فدا (۲۲ بار)	گویی (۲۰ بار)
امروز (۲۳ بار)	نقد (۲۲ بار)	محرم (۲۰ بار)
بهار (۲۳ بار)	آینه (۲۱ بار)	مژه (۲۰ بار)
ترسیدن (۲۳ بار)	بلند (۲۱ بار)	مسکین (۲۰ بار)
تیغ (۲۳ بار)	ترک tork (۲۱ بار)	ممشوق (۲۰ بار)
جمال (۲۳ بار)	جفا (۲۱ بار)	تقاب (۲۰ بار)
چراغ (۲۳ بار)	جرخ (۲۱ بار)	نگه داشتن (= نگاه داشتن)
خریدن (۲۳ بار)	خلوت (۲۱ بار)	(۲۰ بار)
دریا (۲۳ بار)	خنده (۲۱ بار)	نوش (۲۰ بار)
سلامت (۲۳ بار)	دراز (۲۱ بار)	آری (۱۹ بار)
سیاه (۲۳ بار)	شکر šakar (= عصار شیرین که از چغندر گیرند) (۲۱ بار)	از بهر (= برای) (۱۹ بار)
شیخ (۲۳ بار)	قبا (= جامه‌ای که از سوی پیش باز است) (۲۱ بار)	اکنون (۱۹ بار)
شیرین (= مقابل تلخ) (۲۳ بار)	کلک (۲۱ بار)	باختن (۱۹ بار)
طریق (۲۳ بار)	گناه (۲۱ بار)	بهشت (۱۹ بار)
طمع (۲۳ بار)	مدام (۲۱ بار)	بیش (۱۹ بار)
عشوه (۲۳ بار)	مدد (۲۱ بار)	پادشاه (۱۹ بار)
غصه (۲۳ بار)	نهان (۲۱ بار)	جگر (۱۹ بار)
فیض (۲۳ بار)	آموختن (۲۰ بار)	چاره (۱۹ بار)
کوشیدن (۲۳ بار)		خسرو (۱۹ بار)
		دلدار (۱۹ بار)

دلخ (۱۹ بار)	گریه (۱۸ بار)	نیاز (۱۷ بار)
دم زدن (۱۹ بار)	مدّعی (۱۸ بار)	همچون (= مثل) (۱۷ بار)
سودا (۱۹ بار)	وجود (۱۸ بار)	آسمان (۱۶ بار)
شکایت (۱۹ بار)	هجر (۱۸ بار)	آلوده (۱۶ بار)
غزل (۱۹ بار)	همان (۱۸ بار)	الله (۱۶ بار)
غیب (۱۹ بار)	یاد کردن (= به خاطر آوردن)	بازار (۱۶ بار)
کنون (۱۹ بار)	(۱۸ بار)	بوسیدن (۱۶ بار)
گذشتن (۱۹ بار)	آصف (۱۷ بار)	پند (۱۶ بار)
مردن (۱۹ بار)	اوّل (۱۷ بار)	تاج (۱۶ بار)
نافه (۱۹ بار)	ب- (حرف جر = به) (۱۷ بار)	تنگ (۱۶ بار)
یعنی (۱۹ بار)	بانگ (۱۷ بار)	چه (قید تساوی) (۱۶ بار)
افکندن (۱۸ بار)	برآوردن (۱۷ بار)	حاصل (۱۶ بار)
اندیشه (۱۸ بار)	بریدن (۱۷ بار)	حور (۱۶ بار)
برگ (۱۸ بار)	بنیاد (۱۷ بار)	خرّم (۱۶ بار)
بعد ba'd (= پس، سپس) (۱۸ بار)	پیام (۱۷ بار)	خضر (۱۶ بار)
بندگی (ی مصدری) (۱۸ بار)	تاب (۱۷ بار)	دفتر (۱۶ بار)
بیرون (۱۸ بار)	جامه (۱۷ بار)	دوا (۱۶ بار)
بیمار (۱۸ بار)	خُم xom (= خب) (۱۷ بار)	روح (۱۶ بار)
پنهان (۱۸ بار)	دشمن (۱۷ بار)	سلیمان (۱۶ بار)
ترک کردن (= رها کردن)	دمیدن (۱۷ بار)	شاد (۱۶ بار)
(۱۸ بار)	زآنکه (= زیرا) (۱۷ بار)	شرح (۱۶ بار)
حکم (۱۸ بار)	زمانه (۱۷ بار)	شرم (۱۶ بار)
خام (۱۸ بار)	سفر (۱۷ بار)	طالع (۱۶ بار)
خرمن (۱۸ بار)	صفا (۱۷ بار)	قامت (۱۶ بار)
خسته (۱۸ بار)	عشرت (۱۷ بار)	قصد (۱۶ بار)
درآمدن (۱۸ بار)	قَدَر yadar (۱۷ بار)	گِرد gerd (= دور تا دور)
دیوانه (۱۸ بار)	قرار (۱۷ بار)	اطراف، مدوّر (۱۶ بار)
سلطان (۱۸ بار)	کیست (۱۷ بار)	گردون (۱۶ بار)
صومعه (۱۸ بار)	محراب (۱۷ بار)	گره (۱۶ بار)
طریقت (۱۸ بار)	مشکل (۱۷ بار)	لاف (۱۶ بار)
قَدَر yadr (۱۸ بار)	نَی nay (= نای، مزمار)	ین (= حرف جر = از) (۱۶ بار)
کف (۱۸ بار)	(۱۷ بار)	می فروش (۱۶ بار)

نوشتن neveštan (= نوشتن)	قطره (۱۵ بار)	رحمت (۱۴ بار)
(۱۶ بار)	قلب (۱۵ بار)	رقم (۱۴ بار)
هوا (= فضا) (۱۶ بار)	قول (۱۵ بار)	زنجیر (۱۴ بار)
آستان (۱۵ بار)	کنج (۱۵ بار)	زمی (۱۴ بار)
آنگه (۱۵ بار)	گران (۱۵ بار)	سنبل (۱۴ بار)
از آن (= بدان سبب) (۱۵ بار)	گلشن (۱۵ بار)	سوز (۱۴ بار)
بوسه (۱۵ بار)	گوش کردن (۱۵ بار)	طاق (۱۴ بار)
جو Jō (= رود کوچک)	محبس (۱۵ بار)	عکس (۱۴ بار)
(۱۵ بار)	مذهب (۱۵ بار)	علم elm (= معرفت، دانش)
چشمه (۱۵ بار)	مّت (۱۵ بار)	(۱۴ بار)
چیدن (۱۵ بار)	میل (۱۵ بار)	فتادن (۱۴ بار)
حیرت (۱۵ بار)	نامه (۱۵ بار)	فتنه (۱۴ بار)
خار (۱۵ بار)	نشاندن (۱۵ بار)	فرصت (۱۴ بار)
خلق Xalq (= مردم، انسان)	نظم (۱۵ بار)	قلم (۱۴ بار)
(۱۵ بار)	نماز (۱۵ بار)	کلاه (۱۴ بار)
خوبی (ی مصدری) (۱۵ بار)	نی nī (= نه) (۱۵ بار)	کمان (۱۴ بار)
خویشتن (۱۵ بار)	واعظ (۱۵ بار)	گردن (۱۴ بار)
dorr (۱۵ بار)	آدم (۱۴ بار)	لاف زدن (= خودستایی کردن)
دوران dawran (= عهد،	آزاد (۱۴ بار)	(۱۴ بار)
دوره) (۱۵ بار)	به درآمدن (= بیرون آمدن)	نصیحت (۱۴ بار)
دهر (۱۵ بار)	(۱۴ بار)	نظر کردن (= نگاه کردن، عنایت
دیر deyr (= صومعه) (۱۵ بار)	بیدار (۱۴ بار)	کردن) (۱۴ بار)
رسم (۱۵ بار)	تخت (۱۴ بار)	نو (۱۴ بار)
ریا (۱۵ بار)	تدبیر (۱۴ بار)	هرگز (۱۴ بار)
شام (۱۵ بار)	تساشا (۱۴ بار)	آرزو (۱۳ بار)
صید (۱۵ بار)	جمله (۱۴ بار)	آیین (۱۳ بار)
طایر (۱۵ بار)	چگونه (۱۴ بار)	آینه (۱۳ بار)
عزم (۱۵ بار)	حضرت (۱۴ بار)	اختیار (۱۳ بار)
عمل (۱۵ بار)	خندان (۱۴ بار)	ارزیدن (۱۳ بار)
غیرت (۱۵ بار)	داغ (۱۴ بار)	افشاندن (۱۳ بار)
فشاندن (۱۵ بار)	دریافتن (۱۴ بار)	بازی (۱۳ بار)
فضا (۱۵ بار)	ذکر (۱۴ بار)	بر (= کنار، آغوش) (۱۳ بار)

بزم (۱۳ بار)	عارف (۱۳ بار)	زحمت و مرارت بسیار کشیدن (۱۲ بار)
پادشه (۱۳ بار)	عاقبت (۱۳ بار)	(۱۲ بار)
پریشان (۱۳ بار)	عین (= کاملاً مثل، در حالی)	داد (= عدل، انصاف) (۱۲ بار)
پیدا (۱۳ بار)	(۱۳ بار)	دانه (۱۲ بار)
پیکت (۱۳ بار)	فردا (۱۳ بار)	دایره (۱۲ بار)
تقوی (۱۳ بار)	فغان (۱۳ بار)	درس (۱۲ بار)
توبه کردن (= بازگشت از گناه)	گذر کردن (= گذشتن) (۱۳ بار)	درون (۱۲ بار)
(۱۳ بار)	گنه (مخفف گناه) (۱۳ بار)	دریغ داشتن (= دریغ کردن) (۱۲ بار)
جناب (۱۳ بار)	محبت (۱۳ بار)	(۱۲ بار)
چاه (۱۳ بار)	مرد (۱۳ بار)	دنیا (۱۲ بار)
حدّه (۱۳ بار)	مقصود (۱۳ بار)	دیوار dīvār (ج. دار، خانه، شهر، سرزمین) (۱۲ بار)
حرام (۱۳ بار)	ملامت (۱۳ بار)	(۱۲ بار)
حرم (۱۳ بار)	نثار (۱۳ بار)	راست (۱۲ بار)
حضور (۱۳ بار)	نقطه (۱۳ بار)	راندن (۱۲ بار)
خرد (۱۳ بار)	وضع (۱۳ بار)	رای (۱۲ بار)
خموش (۱۳ بار)	آسان (۱۲ بار)	رضا (۱۲ بار)
دایم (۱۳ بار)	ادب (۱۲ بار)	ساز (۱۲ بار)
دست دادن (= حاصل شدن)	افسانه (۱۲ بار)	سپهر (۱۲ بار)
(۱۳ بار)	ایمن Imen (= درامان)	سلام (۱۲ بار)
رمز (۱۳ بار)	(۱۲ بار)	سلسله (۱۲ بار)
رنجیدن (۱۳ بار)	اینجا (۱۲ بار)	سوسن (۱۲ بار)
روا (۱۳ بار)	پرتو (۱۲ بار)	سیل (۱۲ بار)
روشن (۱۳ بار)	پروانه (= یک فرد از تیره)	شباب (۱۲ بار)
سرشک (۱۳ بار)	پروانگان (۱۲ بار)	صراحی (۱۲ بار)
سمن (۱۳ بار)	چکیدن (۱۲ بار)	عافل (۱۲ بار)
سنگ (۱۳ بار)	چندان (۱۲ بار)	فه (= پس) (۱۲ بار)
شرط (۱۳ بار)	حبیب (۱۲ بار)	فرخ (۱۲ بار)
شکفتن (۱۳ بار)	حیات (۱۲ بار)	فروغ (۱۲ بار)
صافی (۱۳ بار)	خجل (۱۲ بار)	قصر (۱۲ بار)
صورت (۱۳ بار)	خمار xomār (= ملالت و درد)	کریم (۱۲ بار)
طلب کردن (= درخواستن)	سربعد از شرابخواری (۱۲ بار)	کشتی (۱۲ بار)
(۱۳ بار)	خون خوردن (= کنایه از	کیما (۱۲ بار)



گشادن (۱۱ بار)	دود (۱۱ بار)	گُرد gard (= خاک برانگیخته)
گلاب (۱۱ بار)	دهن (۱۱ بار)	(۱۲ بار)
گلستان (۱۱ بار)	دیدار (۱۱ بار)	گله gele (= اظهار دل‌تنگی، شکایت) (۱۲ بار)
له (حرف جر = برای، به) (۱۱ بار)	رخت (۱۱ بار)	معنی (۱۲ بار)
مشتاق (۱۱ بار)	ریش (۱۱ بار)	نگاه (۱۲ بار)
مَلَك malak (= فرشته) (۱۱ بار)	سرگشته (۱۱ بار)	نیک (۱۲ بار)
ملول (۱۱ بار)	سعادت (۱۱ بار)	ورق (۱۲ بار)
موسم (۱۱ بار)	ساع (۱۱ بار)	هندو (۱۲ بار)
مهر mohr (= آئنی از فلز یا سنگ و جز آن که نام و عنوان شخصی را دارد) (۱۱ بار)	سید (۱۱ بار)	یوسف (۱۲ بار)
نسرین (۱۱ بار)	شادی (ی مصدری) (۱۱ بار)	آتش زدن (= سوزاندن) (۱۱ بار)
نمودن (= کردن (فعل همکرد)) (۱۱ بار)	شایستن (۱۱ بار)	ابر (۱۱ بار)
ورد (۱۱ بار)	شوخ (۱۱ بار)	اسیر (۱۱ بار)
ورزیدن (۱۱ بار)	شیدا (۱۱ بار)	افروختن (۱۱ بار)
ولیکن (۱۱ بار)	شیواز (۱۱ بار)	بام (۱۱ بار)
همدم (۱۱ بار)	صاف (۱۱ بار)	برکشیدن (۱۱ بار)
هوش (۱۱ بار)	صباحدم (۱۱ بار)	برگرفتن (۱۱ بار)
یاد آوردن (= به خاطر آوردن) (۱۱ بار)	طاعت (۱۱ بار)	بستان (۱۱ بار)
یاقوت (۱۱ بار)	طوفان (۱۱ بار)	بنفشه (۱۱ بار)
آستانه (۱۰ بار)	عذر (۱۱ بار)	پوشیدن (۱۱ بار)
آستین (۱۰ بار)	عفو (۱۱ بار)	پسمانه (۱۱ بار)
ابد (۱۰ بار)	عنان (۱۱ بار)	تافتن (۱۱ بار)
اثر (۱۰ بار)	غرق (۱۱ بار)	چوگان (۱۱ بار)
از سر (= از روی، به طریق) (۱۰ بار)	غنیمت (۱۱ بار)	حسرت (۱۱ بار)
امن (۱۰ بار)	فریب (۱۱ بار)	حیف (۱۱ بار)
انتظار (۱۰ بار)	قبول (۱۱ بار)	حیوان (۱۱ بار)
	کدام (۱۱ بار)	خاتم (۱۱ بار)
	کرامت (۱۱ بار)	خرامیدن (۱۱ بار)
	کُشته košta (= مقتول) (۱۱ بار)	خُلُق xolg (= خوی، اخلاق) (۱۱ بار)
	کعبه (۱۱ بار)	دانش (۱۱ بار)
	کمال (۱۱ بار)	

الگیختن (۱۰ بار)	سیم (۱۰ بار)	مهر و (۱۰ بار)
اولی (۱۰ بار)	شاخ (۱۰ بار)	ناتوان (۱۰ بار)
باقی (۱۰ بار)	شکایت کردن (= گله کردن)	نازیدن (۱۰ بار)
پسته (۱۰ بار)	(۱۰ بار)	وه (۱۰ بار)
به ... آمدن (= به کار یا حالتی	شمشیر (۱۰ بار)	هان (۱۰ بار)
آغاز کردن) (۱۰ بار)	شناختن (۱۰ بار)	هر چند (۱۰ بار)
بیابان (۱۰ بار)	صنم (۱۰ بار)	هستی (ی مصدری) (۱۰ بار)
پری (۱۰ بار)	طرفه (۱۰ بار)	هشیار (۱۰ بار)
پس (۱۰ بار)	عاشقی (ی مصدری) (۱۰ بار)	هلال (۱۰ بار)
نعمًا (۱۰ بار)	عافیت (۱۰ بار)	آواز (۹ بار)
تنها (۱۰ بار)	عید (۱۰ بار)	آهو (۹ بار)
جمشید (۱۰ بار)	غافل (۱۰ بار)	ارچه (مخفف اگرچه) (۹ بار)
جو low (= گیاهی از	فقر (۱۰ بار)	ارغوان (۹ بار)
گندمیان) (۱۰ بار)	فنا (۱۰ بار)	اشارت (۹ بار)
جوش (۱۰ بار)	فی (= در) (۱۰ بار)	افق (۹ بار)
حالی (۱۰ بار)	قد (۱۰ بار)	باریدن (۹ بار)
خالی (۱۰ بار)	کمر (۱۰ بار)	باز (= گشوده) (۹ بار)
ختن (۱۰ بار)	کمند (۱۰ بار)	باز رساندن (۹ بار)
خندیدن (۱۰ بار)	گدایی (ی مصدری) (۱۰ بار)	باک (۹ بار)
درخت (۱۰ بار)	گذار (۱۰ بار)	برق (۹ بار)
دف (۱۰ بار)	گیل gel (= مخلوط آب و	بیان (۹ بار)
دلکش (۱۰ بار)	خاک) (۱۰ بار)	بی دل (۹ بار)
رحم (۱۰ بار)	گه (مخفف گاه) (۱۰ بار)	بیگانه (۹ بار)
رنج (۱۰ بار)	لشکر (۱۰ بار)	پرگار (۹ بار)
رهرو (۱۰ بار)	ماجرا (۱۰ بار)	تر (۹ بار)
زنخندان (۱۰ بار)	مایه (۱۰ بار)	تسبیح (۹ بار)
زنهار (۱۰ بار)	مجال (۱۰ بار)	جان دادن (= مردن) (۹ بار)
سالک (۱۰ بار)	مشام (۱۰ بار)	جاه (۹ بار)
سان (۱۰ بار)	مشک (۱۰ بار)	جهان بین (۹ بار)
سبب (۱۰ بار)	معامله (۱۰ بار)	چشم داشتن (= انتظار داشتن)
سلطنت (۱۰ بار)	منظر (۱۰ بار)	(۹ بار)
سهل (۱۰ بار)	مونس (۱۰ بار)	چین (= تاب) (۹ بار)

حادثه (۹ بار)	ضعیف (۹ بار)	هیئات (۹ بار)
حرف (۹ بار)	طوطی (۹ بار)	یمن yomn (= نیکبختی،
حریم (۹ بار)	عتاب (۹ بار)	برکت) (۹ بار)
حصود (۹ بار)	عجب داشتن (= تعجب کردن)	آگهی (ی مصدری) (۸ بار)
حشمت (۹ بار)	(۹ بار)	آنچنان (۸ بار)
حکیم (۹ بار)	عرضه (۹ بار)	آیا (۸ بار)
خصم (۹ بار)	عشقبازی (ی مصدری) (۹ بار)	آلا (= هان) (۸ بار)
درمان (۹ بار)	عود (۹ بار)	امیدوار (۸ بار)
دریدن (۹ بار)	غرور (۹ بار)	اندیشیدن (۸ بار)
دعا کردن (= نیایش کردن)	غلط (۹ بار)	انس (۸ بار)
(۹ بار)	فال (۹ بار)	اهرمن (۸ بار)
دوش (= شانه، کتف) (۹ بار)	قوم (۹ بار)	باده فروش (۸ بار)
دی آگ (= روز گذشته) (۹ بار)	قیامت (۹ بار)	بالا (۸ بار)
ذوق (۹ بار)	کمان ابرو (۹ بار)	بحث (۸ بار)
رخسار (۹ بار)	کون (۹ بار)	برداشتن (۸ بار)
رنگین (۹ بار)	گزیدن gozidan (= انتخاب	برکردن (۸ بار)
روضه (۹ بار)	کردن) (۹ بار)	بسیار (۸ بار)
زار (۹ بار)	گفته (۹ بار)	بشارت (۸ بار)
زمین (۹ بار)	لوح (۹ بار)	بهر (۸ بار)
زیان (۹ بار)	مجنون (۹ بار)	بی‌غش (۸ بار)
زیرک (۹ بار)	معذور (۹ بار)	پختن (۸ بار)
سجاده (۹ بار)	مفلس (۹ بار)	پذیرفتن (۸ بار)
سرآمدن (= به پایان رسیدن)	مقیم (۹ بار)	پسر (۸ بار)
(۹ بار)	تاب (۹ بار)	پسندیدن (۸ بار)
سلمی (= نام یکی از عرایس	نازنین (۹ بار)	پناه (۸ بار)
شعر عرب) (۹ بار)	نوا (۹ بار)	پیغام (۸ بار)
سوخته (۹ بار)	نهفتن (۹ بار)	تازه (۸ بار)
شکار (۹ بار)	وادی (۹ بار)	تحتل (۸ بار)
شکرانه (۹ بار)	وزیدن (۹ بار)	تکیه (۸ بار)
شمشاد (۹ بار)	وگرنه (۹ بار)	تمام (۸ بار)
صد هزار (۹ بار)	همنشین (۹ بار)	توفیق (۸ بار)
صلاح (۹ بار)	همیشه (۹ بار)	جادو (۸ بار)

جرم (۸ بار)	سرا (۸ بار)	لطیف (۸ بار)
جلوه کردن (= نیک نمودن)	سرود (۸ بار)	مال (۸ بار)
(۸ بار)	سزا (۸ بار)	مروت (۸ بار)
جمع (۸ بار)	سوار (۸ بار)	معمشوقه (۸ بار)
جنگ (۸ بار)	سؤال (۸ بار)	معنا (۸ بار)
چاره کردن (= درمان کردن)	سیر sayr (= حرکت، گردش)	مغیبه (۸ بار)
(۸ بار)	(۸ بار)	مکان (۸ بار)
چاک (۸ بار)	شیرین (= معشوقه خسرو و	موج (۸ بار)
چاکر (۸ بار)	فرهاد (۸ بار)	مهربان (۸ بار)
چندین (۸ بار)	صحرا (۸ بار)	میانه (۸ بار)
حلال (۸ بار)	صدر (۸ بار)	نازک (۸ بار)
خانقاه (۸ بار)	طرف tariff (= کمربند) (۸ بار)	نالیدن (۸ بار)
خرابی (ی مصدری) (۸ بار)	طهارت (۸ بار)	نغمه (۸ بار)
خرامان (۸ بار)	ظلمت (۸ بار)	نگاه داشتن (= محافظت کردن)
خزان (۸ بار)	عرق (۸ بار)	(۸ بار)
خطر (۸ بار)	عروس (۸ بار)	نگران (۸ بار)
خفتن (۸ بار)	عنایت (۸ بار)	تنگ (۸ بار)
خلد (۸ بار)	عیان (۸ بار)	واقف (۸ بار)
خوشدلی (ی مصدری) (۸ بار)	غایت (۸ بار)	هاتف (۸ بار)
راحت (۸ بار)	فردوس (۸ بار)	همره (۸ بار)
رشک (۸ بار)	فرهاد (۸ بار)	همین (۸ بار)
رعا (۸ بار)	قارون (۸ بار)	آبرو (۷ بار)
رقص (۸ بار)	قرآن (۸ بار)	آرام (۷ بار)
روی و ریا (۸ بار)	قبت (۸ بار)	آسایش (۷ بار)
رهگذر (۸ بار)	قفس (۸ بار)	آفت (۷ بار)
زرق (۸ بار)	کرشمه کردن (= ناز و غمزه	آفرین (۷ بار)
زندگی (ی مصدری) (۸ بار)	کردن (۸ بار)	آگه (۷ بار)
زود (۸ بار)	کندن (۸ بار)	آهنگ (۷ بار)
زهره (۸ بار)	کوه (۸ بار)	اختر (۷ بار)
سمرگه (۸ بار)	گردش (۸ بار)	افسوس (۷ بار)
سحری (ی نسبت) (۸ بار)	گرو (۸ بار)	افسون (۷ بار)
سخت (۸ بار)	گلپانگ (۸ بار)	امان (۷ بار)

انجمن (۷ بار)	خیل (۷ بار)	شتاب (۷ بار)
انعام en'ām (= نعمت دادن)	دانا (۷ بار)	شماردن (۷ بار)
(۷ بار)	دختر (۷ بار)	صاحب نظر (۷ بار)
باران (۷ بار)	درکشیدن (۷ بار)	صبر کردن (= شکیبایی کردن)
برافروختن (۷ بار)	درگرفتن (۷ بار)	(۷ بار)
برکنندن (۷ بار)	درگه (۷ بار)	صوحی (ی نسبت) (۷ بار)
بندگی کردن (= اظهار عبودیت)	دلبری (ی مصدری) (۷ بار)	صدا (۷ بار)
کردن (۷ بار)	دل بستن (= محبت یافتن به)	صدق (۷ بار)
پروا (۷ بار)	کسی یا چیزی (۷ بار)	صلح (۷ بار)
پروانه (= اجازه، رخصت) (۷ بار)	دلیل (۷ بار)	ضمیر (۷ بار)
پیشانی (ی مصدری) (۷ بار)	دماغ (۷ بار)	طوبی (۷ بار)
پوشاندن (۷ بار)	دنبی (۷ بار)	عزت (۷ بار)
تربت (۷ بار)	دوام (۷ بار)	عن (= از، حرف جر) (۷ بار)
تشنه (۷ بار)	دیوان (۷ بار)	عندلیب (۷ بار)
تقدیر (۷ بار)	راه بردن (= راه جستن، یافتن)	غال زدن (= فال گرفتن) (۷ بار)
تنقم (۷ بار)	راه (۷ بار)	فدا کردن (= قربان کردن)
تیره (۷ بار)	ریاب (۷ بار)	(۷ بار)
جانب (۷ بار)	روز (۷ بار)	فضل (۷ بار)
جاودان (۷ بار)	رطل (۷ بار)	قافله (۷ بار)
جوهر (۷ بار)	روان (= روح، جان) (۷ بار)	قدس (۷ بار)
جویبار (۷ بار)	روزی (ی نسبت) (۷ بار)	کان (۷ بار)
چین (= نام کشور) (۷ بار)	رها (۷ بار)	کفر (۷ بار)
حجاب (۷ بار)	زیبا (۷ بار)	کمین (= پنهان شدن به قصد)
حقیقت (۷ بار)	ساعت (۷ بار)	دشمن یا صید) (۷ بار)
حکایت کردن (= ذکر کردن،	سالوس (۷ بار)	کوته (۷ بار)
نقل کردن) (۷ بار)	سبز (۷ بار)	گلگون (۷ بار)
حکمت (۷ بار)	سحر sehr (= جادو، افسون)	گله کردن (= شکایت کردن)
حیران (۷ بار)	(۷ بار)	(۷ بار)
خاکی (ی نسبت) (۷ بار)	سرخوش (۷ بار)	گوشه نشین (۷ بار)
خدمت کردن (= کاری برای	سرمست (۷ بار)	لحظه (۷ بار)
کسی انجام دادن) (۷ بار)	سروش (۷ بار)	لطف کردن (= مهربانی کردن)
خوان (۷ بار)	سفر کرده (۷ بار)	(۷ بار)

محترم (۷ بار)	از یاد بردن (= فراموش کردن)	کردن (۶ بار)
مخمور (۷ بار)	(۶ بار)	تطاؤل (۶ بار)
مدرسه (۷ بار)	از یاد رفتن (= فراموش شدن)	تقریر (۶ بار)
مرحله (۷ بار)	(۶ بار)	تلخ (۶ بار)
مرید (۷ بار)	استغنا (۶ بار)	جانانه (۶ بار)
مستوری (ی مصدری) (۷ بار)	افسر (۶ بار)	جستن Jāstan (= جهیدن،
مسجد (۷ بار)	امشب (۶ بار)	پریدن (۶ بار)
مسند (۷ بار)	انکار (۶ بار)	جلال (۶ بار)
مصطفی (۷ بار)	ایزد (۶ بار)	جست (۶ بار)
مکر (۷ بار)	ایسان (۶ بار)	جهد (۶ بار)
من (کسی گه) (۷ بار)	ایوان (۶ بار)	حاشا (۶ بار)
ناله کردن (= نالیدن) (۷ بار)	باب (۶ بار)	حالی (قید) (۶ بار)
ناوکت (۷ بار)	بادیه (۶ بار)	خاموش (۶ بار)
نشان دادن (= نمایاندن، سراغ	بازو (۶ بار)	خانقه (۶ بار)
دادن) (۷ بار)	باور (۶ بار)	خداوند (۶ بار)
نواختن (۷ بار)	بدنام (۶ بار)	خروش (۶ بار)
نوبهار (۷ بار)	بر (= شر، میوه) (۶ بار)	داور (۶ بار)
نیم (۷ بار)	برانداختن (۶ بار)	در دادن (۶ بار)
نیمشب (۷ بار)	برین (۶ بار)	دردی کش (۶ بار)
وجه (۷ بار)	بوستان (۶ بار)	درگاه (۶ بار)
وصف (۷ بار)	بوییدن (۶ بار)	دست زدن (= لمس کردن،
وطن (۷ بار)	به دست آوردن (= تحصیل	اقدام کردن) (۶ بار)
هرک (۷ بار)	کردن (۶ بار)	دوتا (۶ بار)
هشتن (۷ بار)	بیخبر (۶ بار)	رحم کردن (= دلسوزی کردن)
آدمی (ی نسبت) (۶ بار)	بینش (۶ بار)	(۶ بار)
آزاده (۶ بار)	پدر (۶ بار)	رستن rostan (= روییدن)
آزار (۶ بار)	پرداختن (۶ بار)	(۶ بار)
آغوش (۶ بار)	پیرانه سر (۶ بار)	رفص کنان (۶ بار)
آگاه (۶ بار)	پیمان (۶ بار)	رونق (۶ بار)
از برای (۶ بار)	پیوستن (۶ بار)	ره بردن (= راه جستن، یافتن
از دست دادن (= فاقد شدن، گم	تجربه (۶ بار)	راه) (۶ بار)
کردن) (۶ بار)	تدبیر کردن (= چاره‌اندیشی	رهزن (۶ بار)

زحمت (۶ بار)	علاج (۶ بار)	گوی زدن (= گوی باختن)
زخم (۶ بار)	عَلَم alam (= نشان، درفش)	(۶ بار)
زنده (۶ بار)	(۶ بار)	گیتی (۶ بار)
سبو (۶ بار)	علی (حرف جر = به، بر)	لیلی (۶ بار)
سپاردن (۶ بار)	(۶ بار)	محتاج (۶ بار)
ستاره (۶ بار)	غرقة (۶ بار)	مرحبا (۶ بار)
سرزنش (۶ بار)	هَمَاز (۶ بار)	مستانه (۶ بار)
سرکشیدن (= عصیان کردن)	غمگین (۶ بار)	مصلحت (۶ بار)
(۶ بار)	فارغ (۶ بار)	معاشر (۶ بار)
سعی (۶ بار)	فتح (۶ بار)	معرفت (۶ بار)
سواد (۶ بار)	فتوی (۶ بار)	ملالت (۶ بار)
سهو (۶ بار)	فراغ (۶ بار)	منع (۶ بار)
شکسته (۶ بار)	فرمان (۶ بار)	مهر mehr (= خورشید)
شمال (۶ بار)	فسانه (۶ بار)	(۶ بار)
شوکت (۶ بار)	فقیر (۶ بار)	میسر (۶ بار)
شیشه (۶ بار)	فلان (۶ بار)	ناصح (۶ بار)
صباح (۶ بار)	فوق (۶ بار)	نثار کردن (= فدا کردن) (۶ بار)
صرف (۶ بار)	مَرْتَبَة مرتبه (۶ بار)	ندیم (۶ بار)
صلا (۶ بار)	کاسه (۶ بار)	نصیحت کردن (= پند دادن)
صواب (۶ بار)	کج (۶ بار)	(۶ بار)
صوت (۶ بار)	کسب (۶ بار)	نَفس nafs (= هوی و هوس،
طالب (۶ بار)	کوناه (۶ بار)	روح) (۶ بار)
طامات (۶ بار)	کوکب (۶ بار)	نکته دان (۶ بار)
طلعت (۶ بار)	گاه (۶ بار)	نکبت (۶ بار)
طی (= نور دیدن، پیمیدن)	گریستن (۶ بار)	نگین (۶ بار)
(۶ بار)	گَزیدن gazidan (= به دندان	نوح (۶ بار)
عام (۶ بار)	گرفتن، گزاز گرفتن) (۶ بار)	وظیفه (۶ بار)
عدل (۶ بار)	گشاد (۶ بار)	وعظ (۶ بار)
عدو (۶ بار)	گلزار (۶ بار)	همای (۶ بار)
عذار (۶ بار)	گم (۶ بار)	یارستن (۶ بار)
عرش (۶ بار)	گنبد (۶ بار)	یغما (۶ بار)
عرصه (۶ بار)	گونه (۶ بار)	آراستن (۵ بار)

آسودن (۵ بار)	به خواب رفتن (= خوابیدن)	عملی به شخصی (۵ بار)
آیت (۵ بار)	(۵ بار)	حواله (۵ بار)
اجل (۵ بار)	بیچاره (۵ بار)	خاص (۵ بار)
از پی (= برای) (۵ بار)	بیم (۵ بار)	خرده (۵ بار)
از دست شدن (= گم شدن)	پارسا (۵ بار)	خفت (۵ بار)
نابود شدن (۵ بار)	پدید (۵ بار)	خلاص (۵ بار)
اسباب (۵ بار)	پرهیز (۵ بار)	خلوت‌گه (۵ بار)
اسم (۵ بار)	پشیمان (۵ بار)	خمخانه (۵ بار)
اشتیاق (۵ بار)	پیری (ی مصدری) (۵ بار)	خوشدل (۵ بار)
اعتماد (۵ بار)	تخم (۵ بار)	خونین (۵ بار)
اقبال (۵ بار)	ترانه (۵ بار)	خیمه (۵ بار)
الهی (ی نسبت) (۵ بار)	ترک گفتن (= ترک کردن)	داوری (ی مصدری) (۵ بار)
امر (۵ بار)	(۵ بار)	در ... آمدن (= به کار یا حالتی رسیدن) (۵ بار)
امل (۵ بار)	تزویر (۵ بار)	درج [dorj (= صندوقچه)] (۵ بار)
اندیشه کردن (= اندیشیدن)	تقصیر (۵ بار)	(۵ بار)
(۵ بار)	تکیه کردن (= پست‌گرم بودن)	درخشیدن (۵ بار)
او فتادن (۵ بار)	(۵ بار)	نهی (۵ بار)
ایمن ayman (= کوه طوی)	ثبات (۵ بار)	دردکش (۵ بار)
(۵ بار)	ثواب (۵ بار)	دردمند (۵ بار)
اینچنین (۵ بار)	جان بردن (= نجات یافتن)	درست (۵ بار)
بار (= میوه، ثمر) (۵ بار)	(۵ بار)	درویشی (ی مصدری) (۵ بار)
باز (= پرنده‌ای شکاری)	جبین (۵ بار)	دستار (۵ بار)
(۵ بار)	جدا (۵ بار)	دستان (۵ بار)
باز پرسیدن (۵ بار)	جهد کردن (= کوشیدن) (۵ بار)	دفع (۵ بار)
بازگفتن (۵ بار)	حالت (۵ بار)	دفع کردن (= دور کردن) (۵ بار)
باغبان (۵ بار)	حرمان (۵ بار)	دوا کردن (= درمان کردن)
برافشاندن (۵ بار)	حساب (۵ بار)	(۵ بار)
بربستن (۵ بار)	حسب hasab (= اندازه، شمار)	دوستی (ی مصدری) (۵ بار)
بربط (۵ بار)	قدر (۵ بار)	دون (۵ بار)
بصر (۵ بار)	حوالت (۵ بار)	دیرینه (۵ بار)
بوس (۵ بار)	حوالت کردن (= واگذار کردن)	دیو (۵ بار)
بها (۵ بار)		



ذره (۵ بار)	شریت (۵ بار)	غرض arz (= نشان دادن)
راهرو (۵ بار)	شرف (۵ بار)	(۵ بار)
رشته (۵ بار)	شرمسار (۵ بار)	عطر (۵ بار)
رضوان (۵ بار)	شک (۵ بار)	عقیق (۵ بار)
رغم (۵ بار)	شکرخا (۵ بار)	عقا (۵ بار)
رقصیدن (۵ بار)	شمردن (۵ بار)	عیار ayyār (۵ بار)
روزه (۵ بار)	شمه (۵ بار)	غارت (۵ بار)
رهگذار (۵ بار)	شور (= هیجان، اضطراب)	غرض (۵ بار)
زآترو (= بدان سبب) (۵ بار)	(۵ بار)	فاتحه (۵ بار)
زلفین (۵ بار)	شهره (۵ بار)	فاش (۵ بار)
زَنار (۵ بار)	شیر (= مایع سفید رنگ)	فرق (۵ بار)
زور (۵ بار)	(۵ بار)	فروختن (= مخفّف فروختن)
ساربان (۵ بار)	شیر (= نوعی از حیوان)	(۵ بار)
ساکن (۵ بار)	(۵ بار)	فرو گذاشتن (۵ بار)
سپر (۵ بار)	شیرین دهن (۵ بار)	فهم کردن (= فهمیدن) (۵ بار)
سپند (۵ بار)	شیرین سخن (۵ بار)	قد (= بدومستی) (۵ بار)
ستم (۵ بار)	صاحب (۵ بار)	قدسی (ی نسبت) (۵ بار)
صحاب (۵ بار)	صاحبگامی (ی نسبت) (۵ بار)	قصد کردن (= عزم کردن،
سوزنش کردن (= ملامت	صرفه (۵ بار)	آهنگ کردن) (۵ بار)
کردن) (۵ بار)	صعب (۵ بار)	فناعت (۵ بار)
سرکش (۵ بار)	صفیر (۵ بار)	کارخانه (۵ بار)
سرودن (۵ بار)	صنع (۵ بار)	کاروان (۵ بار)
سفله (۵ بار)	صنعت (۵ بار)	کار و بار (۵ بار)
سکندر (۵ بار)	صنوبر (۵ بار)	کام برآمدن (= حاصل شدن
سیب (۵ بار)	صید کردن (= شکار کردن)	مراد) (۵ بار)
سیه چشم (۵ بار)	(۵ بار)	کبر (۵ بار)
شاهراه (۵ بار)	ضعف (۵ بار)	کران (۵ بار)
شاه شجاع (۵ بار)	طرف بستن (= طرف پرستن)	کفن (۵ بار)
شبرو (۵ بار)	(۵ بار)	کلام (۵ بار)
شبگیر (۵ بار)	طهارت کردن (= پاک شدن از	کلاه kolah (مخفّف کلاه)
شحنه (۵ بار)	پلیدیها) (۵ بار)	(۵ بار)
شخص (۵ بار)	ظاهر (۵ بار)	کیخسرو (۵ بار)

گذراندن (۵ بار)	ناموس (۵ بار)	آهنگ ... کردن (= عزم ...)
گرامی (۵ بار)	نخوت (۵ بار)	کردن (۴ بار)
گریان (۵ بار)	نذر (۵ بار)	اثر کردن (= کارگرفتن) (۴ بار)
گریختن (۵ بار)	نواع (۵ بار)	اجر (۴ بار)
گوشه گیر (۵ بار)	نسبت (۵ بار)	ارنه (= وگرنه) (۴ بار)
گهر (۵ بار)	نسخه (۵ بار)	از دست بردن (= از هوش
لحد (۵ بار)	نظر انداختن (= نگاه کردن،	بردن) (۴ بار)
لطفات (۵ بار)	عنایت کردن (۵ بار)	استخوان (۴ بار)
ماهی (۵ بار)	نظر باز (۵ بار)	اعظم (۴ بار)
مبارک (۵ بار)	نظر بازی (ی مصدری) (۵ بار)	الضات (۴ بار)
محبوب (۵ بار)	نعمت (۵ بار)	الت (۴ بار)
محروم (۵ بار)	نکو (۵ بار)	اما (۴ بار)
محمود (۵ بار)	نوش کردن (= آشامیدن)	امانت (۴ بار)
مختصر (۵ بار)	(۵ بار)	امید بستن به ... (= امید پیدا
مدار (۵ بار)	نوک (۵ بار)	کردن به ...) (۴ بار)
مدد دادن (= کمک کردن)	نهانی (ی نسبت) (۵ بار)	اندوختن (۴ بار)
(۵ بار)	تبت (۵ بار)	اوج (۴ بار)
مرهم (۵ بار)	نیوشیدن (۵ بار)	ایشان (۴ بار)
مستغنی (۵ بار)	واقع (۵ بار)	باز دیدن (۴ بار)
مشامله (۵ بار)	وداع (۵ بار)	بال (۴ بار)
مفتی (۵ بار)	ورنی (۵ بار)	بالین (۴ بار)
مقدم (۵ بار)	وعده (۵ بار)	بخشش (۴ بار)
مگس (۵ بار)	خلالی (ی نسبت) (۵ بار)	بخشودن (۴ بار)
ملال (۵ بار)	همچنان (۵ بار)	بدرقه (۴ بار)
منع کردن (= بازداشتن) (۵ بار)	هواخواه (۵ بار)	بدعهدی (ی مصدری) (۴ بار)
منقار (۵ بار)	هواداری (ی مصدری) (۵ بار)	بدنامی (ی مصدری) (۴ بار)
مور (۵ بار)	یاری (ی مصدری) (۵ بار)	برادر (۴ بار)
مهوش (۵ بار)	یکدانه (۵ بار)	برانگیختن (۴ بار)
میر (۵ بار)	آتشین (۴ بار)	برشکستن (۴ بار)
میل کردن (= رغبت کردن) (۵ بار)	آشنایی (ی مصدری) (۴ بار)	برفروختن (۴ بار)
نام بردن (= ذکر نام کردن)	آشوب (۴ بار)	برهم زدن (= بریشان کردن)
(۵ بار)	آمیختن (۴ بار)	(۴ بار)

برید (۴ بار)	پیمودن (۴ بار)	حشر (۴ بار)
بزمگه (۴ بار)	پیوسته (۴ بار)	حقیر (۴ بار)
بغداد (۴ بار)	پیوند (۴ بار)	حلّ (۴ بار)
بهانه (۴ بار)	تار (۴ بار)	خاره (۴ بار)
به باد دادن (= ازدست دادن)	تبه (۴ بار)	خازن (۴ بار)
(۴ بار)	تجارت (۴ بار)	خامه (۴ بار)
به ... آوردن (= وادار به ...)	تحقیق (۴ بار)	خانگی (ی نسبت) (۴ بار)
کردن (۴ بار)	ترجم (۴ بار)	خجالت (۴ بار)
به باد رفتن (= ازدست رفتن)	تسلیم (۴ بار)	خدا داد (۴ بار)
(۴ بار)	تلخی (ی مصدری) (۴ بار)	خداوندگار (۴ بار)
بهشتی (ی نسبت) (۴ بار)	تنقم کردن (= درنعمت روزگار)	خزینه (۴ بار)
به فریاد ... رسیدن (= به یاری)	گذراندن (۴ بار)	خلوتی (ی نسبت) (۴ بار)
کسی رفتن (۴ بار)	تنهایی (ی مصدری) (۴ بار)	ختار xammār (= باده فروش)
به کف آوردن (= به دست آوردن) (۴ بار)	توانگر (۴ بار)	(۴ بار)
بیخ (۴ بار)	تیر گشادن (= تیر انداختن)	خوش آمدن (= مورد پسند قرار گرفتن) (۴ بار)
بید (۴ بار)	تیز (۴ بار)	خوش خبر (۴ بار)
بیداد (۴ بار)	ثانی (۴ بار)	خوش خرام (۴ بار)
بی سامان (۴ بار)	جرس (۴ بار)	خوشگوار (۴ بار)
بیماری (ی مصدری) (۴ بار)	جزا (۴ بار)	خون کسی را خوردن (= کسی را جان به سرکردن) (۴ بار)
بیوفایی (ی مصدری) (۴ بار)	جست و جو (۴ بار)	خوی (۴ بار)
پر par (= آنچه برتن پرنندگان روید) (۴ بار)	جمعد (۴ بار)	دادخواه (۴ بار)
برده دار (۴ بار)	جواب (۴ بار)	داستان (۴ بار)
پست (۴ بار)	جوانی (ی مصدری) (۴ بار)	دست افشان (۴ بار)
پشمینه (۴ بار)	جیب (۴ بار)	دست گرفتن (= یاری کردن)
پنهانی (ی نسبت) (۴ بار)	چابکد (۴ بار)	(۴ بار)
پویدن (۴ بار)	چمان (۴ بار)	دعوی (۴ بار)
پیچیدن (۴ بار)	چنگ (= پنجه، دست) (۴ بار)	دل افروز (۴ بار)
پیرامن (۴ بار)	چیز (۴ بار)	دلهواه (۴ بار)
پیش آمدن (= اتفاق افتادن)	حجله (۴ بار)	دلستان (۴ بار)
(۴ بار)	حذر (۴ بار)	دل گرفتن (= ملول شدن) (۴ بار)
	حرمت (۴ بار)	

دل نهادن (= دل بستن) (۴ بار)	سحرخیز (۴ بار)	صرفه بردن (= سود بردن)
دوستاندار (۴ بار)	سراب (۴ بار)	پیش افتادن (۴ بار)
دی day (= دهمین ماه سال شمسی) (۴ بار)	سراپرده (۴ بار)	صفت (۴ بار)
دیرین (۴ بار)	سراچه (۴ بار)	صورت بستن (= نقش کردن، به تصویر درآوردن) (۴ بار)
دیوار (۴ بار)	سرکش (ی مصدری) (۴ بار)	طاقت (۴ بار)
رازدار (۴ بار)	سرمنزل (۴ بار)	طعنه (۴ بار)
رام (۴ بار)	سروری (ی مصدری) (۴ بار)	مطلق (۴ بار)
رخشان (۴ بار)	سفینه (۴ بار)	طلوع (۴ بار)
رمیدن (۴ بار)	سقف (۴ بار)	طمع کردن (= امید بستن، حرص ورزیدن) (۴ بار)
رنجش (۴ بار)	سلطانی (ی مصدری) (۴ بار)	طور tawr (= نوع، حالت) (۴ بار)
روانی (۴ بار)	سنگدل (۴ بار)	سنگین دل (۴ بار)
روحانی (ی نسبت) (۴ بار)	سنگین دل (۴ بار)	سودا زده (۴ بار)
رود (= جوی) (۴ بار)	سود کردن (= نفع کردن، فایده بردن) (۴ بار)	سود کردن (= نفع کردن، فایده بردن) (۴ بار)
ره دادن (= اجازه دخول دادن) (۴ بار)	سه (عدد) (۴ بار)	عجیب (۴ بار)
رهن (۴ بار)	شاهی (ی نسبت) (۴ بار)	عدم (۴ بار)
زاد (۴ بار)	شبهانه (۴ بار)	عذاب (۴ بار)
زادن (۴ بار)	شبنم (۴ بار)	عریده (۴ بار)
زاری (ی مصدری) (۴ بار)	شرح دادن (= بیان کردن، توضیح دادن) (۴ بار)	عرضه کردن (= ارائه کردن، نشان دادن) (۴ بار)
زآنجا (= چون) (۴ بار)	شت (۴ بار)	عزم کردن (= آهننگ کردن) (۴ بار)
ز بهر (= برای) (۴ بار)	شعبده (۴ بار)	عشوه دادن (= عشوه کردن) (۴ بار)
زالال (۴ بار)	شعله (۴ بار)	عهد بستن (= پیمان بستن) (۴ بار)
زنداد (۴ بار)	شکرتواب (۴ بار)	عیار cyār (۴ بار)
زندگانی (ی مصدری) (۴ بار)	شکل (۴ بار)	عیسی (۴ بار)
زوال (۴ بار)	شکنج (۴ بار)	عیسی دم (۴ بار)
زهر (۴ بار)	شوریده (۴ بار)	عیش کردن (= خوش گذراندن) (۴ بار)
زیادته (۴ بار)	شهسوار (۴ بار)	غلامی (ی مصدری) (۴ بار)
زیارت (۴ بار)	صبحگاه (۴ بار)	
زیور (۴ بار)	صدف (۴ بار)	
ژاله (۴ بار)		
سجده (۴ بار)		

غمدیده (۲ بار)	کوشش (۲ بار)	مشهور (۲ بار)
فانی (۴ بار)	کی (= پادشاه، لقب هریک از شاهان کیانی) (۲ بار)	مصر (۴ بار)
فتراک (۴ بار)	گداختن (۴ بار)	مصری (ی نسبت) (۴ بار)
فراز (= بالا) (۴ بار)	گذار کردن (= گذشتن، عبور کردن) (۴ بار)	معتقد (۴ بار)
فراغت (۲ بار)	گرفتار (۲ بار)	ملاحت (۴ بار)
فراوان (۲ بار)	گستن (۲ بار)	ملیع (۲ بار)
فرح بخش (۴ بار)	گفت و گو (۲ بار)	منصور (۲ بار)
فرزانه (۲ بار)	گله‌ذار (۲ بار)	منعم (۲ بار)
فرشته (۲ بار)	گمان (۲ بار)	موج زدن (= تلاطم یافتن) (۲ بار)
فکر کردن (= اندیشیدن) (۲ بار)	گمراه (۲ بار)	مبگار (۲ بار)
قبول کردن (= پذیرفتن) (۲ بار)	گمگشته (۲ بار)	میوه (۲ بار)
قدم زدن (= رفتن، آهسته راه رفتن) (۲ بار)	گوش داشتن (۲ بار)	مینا (۲ بار)
قرار کردن (= عهد کردن) (۲ بار)	لذت (۲ بار)	نازکی (ی مصدری) (۲ بار)
قرب (۲ بار)	لطیفه (۲ بار)	نامحرم (۲ بار)
قرین (۲ بار)	مادر (۲ بار)	نجات (۲ بار)
قوت (qvvat) (= زور) (۲ بار)	ماهرو (۲ بار)	نخست (۲ بار)
قیاس (۲ بار)	مبتلا (۲ بار)	نسبت کردن (= نسبت دادن) (۲ بار)
کاج (= کاشی) (۲ بار)	مناغ (۲ بار)	نصیب (۲ بار)
کارساز (۲ بار)	مجموع (۲ بار)	نصب‌کنگو (۲ بار)
کارگاه (۲ بار)	مجموعه (۲ بار)	نقش بستن (= تصویر کردن، نگاشتن) (۲ بار)
کاشانه (۲ بار)	محب (۲ بار)	نگه کردن (= نگاه کردن) (۲ بار)
کاشتن (۲ بار)	محمل (۲ بار)	نم (۲ بار)
کامران (۲ بار)	معنت (۲ بار)	نومید (۲ بار)
کامگار (۲ بار)	مرتبه (۲ بار)	نوید (۲ بار)
کبریا (۲ بار)	مرگت (۲ بار)	نهال (۲ بار)
کَلّ (= هر) (۲ بار)	مسأله (۲ بار)	نیکنام (۲ بار)
کلبه (۲ بار)	مستور (۲ بار)	نیکنامی (ی مصدری) (۲ بار)
کوثر (۲ بار)	مسکن (۲ بار)	وراء (۲ بار)
	مشکبار (۲ بار)	

هدایت (۴ بار)	استاد (۴ بار)	بدخواه (۳ بار)
هدهد (۴ بار)	استغفرالله (۳ بار)	برافزادن (۳ بار)
هرزه (۴ بار)	اسکندر (۳ بار)	برافکندن (۳ بار)
هش (مخفف هوش) (۴ بار)	اشارت کردن (= نمودن چیزی)	برباد دادن (= نابود کردن)
هش داشتن (= مراقب بودن)	به اشاره (۳ بار)	(۳ بار)
(۴ بار)	اعتبار (۳ بار)	برفکندن (۳ بار)
هنگام (۴ بار)	افراختن (۳ بار)	برقع (۳ بار)
هوشیار (۴ بار)	افزودن (۳ بار)	برهان (۳ بار)
پادگار (۴ بار)	الحمی (= محل حمایت شده،	بزرگ (۳ بار)
یکسر (۴ بار)	منظور خانه معشوق است)	بزرگی (ی مصدری) (۳ بار)
آرزومندی (ی مصدری) (۳ بار)	(۳ بار)	بزمگاه (۳ بار)
آزردن (۴ بار)	الصبر (= شراب صبحگاهی)	بساط (۳ بار)
آشتی (۳ بار)	(۳ بار)	بستر (۳ بار)
آشفتن (۴ بار)	العشق (= عشق) (۳ بار)	بعد bō'd (= دوری، جدایی)
آشفته (۳ بار)	إِنّ (= بدرستی) (۳ بار)	(۳ بار)
آغاز (۳ بار)	اندرون (۳ بار)	بقا (۳ بار)
آن (= ملاحظت) (۴ بار)	اندک (۳ بار)	بلاکش (۳ بار)
آنی (= مالی) (۳ بار)	اورنگ (۳ بار)	بنفشه زار (۳ بار)
آنج (۳ بار)	ایاز (۳ بار)	بنیاد نهادن (= بنیاد کردن)
آنک (۳ بار)	ایستادن (۳ بار)	(۳ بار)
آهن (۳ بار)	اینک (۳ بار)	بومه زدن (= بوسیدن) (۳ بار)
اجازت (۳ بار)	باده پرست (۳ بار)	به جان آمدن (= به ستوه آمدن)
احرام (۳ بار)	بارگاه (۳ بار)	(۳ بار)
ادا (۳ بار)	بارگه (۳ بار)	به درپردن (= بیرون بردن)
ادراک (۳ بار)	باز آوردن (۳ بار)	(۳ بار)
ارادت (۳ بار)	باز جستن (۳ بار)	به در رفتن (= بیرون رفتن)
ارزانی (ی نسبت) (۴ بار)	باز دادن (۳ بار)	(۳ بار)
ارغوانی (ی نسبت) (۳ بار)	باطل (۳ بار)	به سرآمدن (= به پایان رسیدن)
ارم (۳ بار)	بامداد (۳ بار)	(۳ بار)
از دست رفتن (= نابود شدن)	باورکردن (= سخنی را راست	به گوش آمدن (= به گوش
(۳ بار)	انگاشتن) (۳ بار)	رسیدن) (۳ بار)
اساس (۳ بار)	بحمدالله (۳ بار)	بیخودی (ی مصدری) (۳ بار)

بی‌قرار (۳ بار)	ترک ... کردن (= رها ساختن)	چشیدن (۳ بار)
بی‌نهایت (۳ بار)	(۳ بار)	چگل (۳ بار)
پادشاهی (ی نسبت) (۳ بار)	ترکیب (۳ بار)	چل (= چهل) (۳ بار)
پارس (۳ بار)	تشنه لب (۳ بار)	چون و چرا (۳ بار)
پاره (۳ بار)	تصوّر (۳ بار)	چه (مخفف چاه) (۳ بار)
پاکدامن (۳ بار)	تعظیم (۳ بار)	حاجب (۳ بار)
پایان (۳ بار)	تعویذ (۳ بار)	حاکم (۳ بار)
پخته (۳ بار)	تغییر (۳ بار)	حجاب (۳ بار)
پرده در (۳ بار)	تغییر کردن (= تغییر دادن)	حجاز (= یکی از دوازده مقام موسیقی) (۳ بار)
پرده دریدن (= رسوا شدن، فاش شدن اسرار) (۳ بار)	(۳ بار)	حذر کردن (= پرهیز کردن)
پرمی (۳ بار)	تفرقه (۳ بار)	(۳ بار)
پروین (۳ بار)	تفسیر (۳ بار)	حرص (۳ بار)
پروش (۳ بار)	تفقد (۳ بار)	حزن (۳ بار)
پسته (۳ بار)	تقریر کردن (= بیان کردن)	حزین (۳ بار)
پشمینه پوش (۳ بار)	(۳ بار)	حقارت (۳ بار)
پشیمانی (ی مصدری) (۳ بار)	تماشاگه (۳ بار)	حق‌گزار (۳ بار)
پنج (۳ بار)	جان سپاردن (= مردن) (۳ بار)	حقّه (۳ بار)
پنداشتن (۳ بار)	جان سپردن (= جان سپاردن)	حلت (= فرود آمد) (۳ بار)
پی بردن (= آگاه گشتن) (۳ بار)	(۳ بار)	حلقه بگوش (۳ بار)
پیرهن (۳ بار)	جاوید (۳ بار)	حلّ کردن (= گشودن مشکل) (۳ بار)
پیمان شکن (۳ بار)	جدّ jedd (= کوشش، پافشاری) (۳ بار)	حمایت (۳ بار)
تأثیر (۳ بار)	جگرسوز (۳ بار)	حواله کردن (= حواله کردن)
تب (۳ بار)	جلوه گاه (۳ بار)	(۳ بار)
تجلی (۳ بار)	جلوه گری (ی مصدری)	حبا (۳ بار)
تحریر (۳ بار)	(۳ بار)	حیله (۳ بار)
تحمل کردن (= برداشتن بار، کشیدن) (۳ بار)	جمعیت (۳ بار)	خاصه (۳ بار)
تذرو (۳ بار)	جود (۳ بار)	خامش (۳ بار)
ترک tark (= کلاه خود، بخشهایی از یک کلاه) (۳ بار)	جهان نما (۳ بار)	خاور (۳ بار)
ترکانه (۳ بار)	چارده (۳ بار)	ختم (۳ بار)
	چالاک (۳ بار)	ختم کردن (= به پایان بردن)
	چتر (۳ بار)	(۳ بار)

خجالت (۳ بار)	درخشان (۳ بار)	دو صد (۳ بار)
خدا داده (۳ بار)	دردانه (۳ بار)	دهقان (۳ بار)
خرقه پوش (۳ بار)	در دست افتادن (= به دست	دیشب (۳ بار)
خروشدن (۳ بار)	آمدن (۳ بار)	دیگ (۳ بار)
خزانه (۳ بار)	دردنوش (۳ بار)	راه نشین (۳ بار)
خستن (۳ بار)	درکار کردن (= به کار بردن)	دایت (= پرجم، درفش)
خسته دل (۳ بار)	(۳ بار)	(۳ بار)
خسروی (ی نسبت) (۳ بار)	درم (۳ بار)	رحلت (۳ بار)
خشک (۳ بار)	دری (ی نسبت) (۳ بار)	رخساره (۳ بار)
خطا پوش (۳ بار)	دست از ... داشتن (= دست از	رخنه (۳ بار)
خلل (۳ بار)	... برداشتن (۳ بار)	رستن rastan (= رهیدن)
خلوت نشین (۳ بار)	دست بردن (= سبقت گرفتن)	(۳ بار)
خنده زنان (۳ بار)	(۳ بار)	رغبت (۳ بار)
خو (۴ بار)	دستگیر (۳ بار)	رکن آباد (۳ بار)
خواب آلوده (۳ بار)	دگرپاره (۳ بار)	رقمانی (ی نسبت) (۳ بار)
خودبین (۳ بار)	دلالت (۳ بار)	رمضان (۳ بار)
خودفروشی (ی مصدری)	دل برگرفتن (= دل برگندن)	رمیده (۳ بار)
(۳ بار)	(۳ بار)	رود (= فرزند) (۳ بار)
خوشاب (۳ بار)	دلبنده (۳ بار)	رود (= ساز) (۳ بار)
خوش لهجه (۳ بار)	دلجوی (۳ بار)	روشنی (ی مصدری) (۳ بار)
خوشه چین (۳ بار)	دل خسته (۳ بار)	روی آوردن (= توجه کردن،
خو کردن (= حادث کردن) (۳ بار)	دلدارای (ی مصدری) (۳ بار)	پناه آوردن) (۳ بار)
خونابه (۳ بار)	دل سوخته (۳ بار)	روی نهادن (= رونهادن)
خون افشان (۳ بار)	دل سیه (۳ بار)	(۳ بار)
خونین دل (۳ بار)	دلفریب (۳ بار)	رهبر (۳ بار)
خوی کرده (۳ بار)	دلق پوش (۳ بار)	ریحان (۳ بار)
دار (= چوبی که مجرمان را از	دلتواز (۳ بار)	زاغ (۳ بار)
آن آویزند) (۳ بار)	دلیر (۳ بار)	ز دست برآمدن (= توانایی
دارالسلام (۳ بار)	دمادم (۳ بار)	انجام کاری را داشتن) (۳ بار)
درباختن (۳ بار)	دمبدم (۳ بار)	ز دست رفتن (= نابود شدن،
درپی ... افتادن (= تعقیب	دماساز (۳ بار)	فوت شدن) (۳ بار)
کردن) (۳ بار)	دوری (ی مصدری) (۳ بار)	زرد (۳ بار)



ز روی (= از سر، به طریق)	سفتن (۳ بار)	شهد (۳ بار)
(۳ بار)	سفر کردن (= از محلّ خود به	شهر آشوب (۳ بار)
زّین (۳ بار)	جایی رفتن) (۳ بار)	شه‌نشاء (۳ بار)
ز سر (= از روی) (۳ بار)	سلیمانی (ی نسبت) (۳ بار)	شیرین کار (۳ بار)
زغن (۳ بار)	سمرقندی (ی نسبت) (۳ بار)	صاحب‌دل (۳ بار)
زمام (۳ بار)	سؤال کردن (= پرسیدن)	صیوری (ی مصدری) (۳ بار)
زمرمه (۳ بار)	(۳ بار)	صف (۳ بار)
زنج (۳ بار)	سهی قد (۳ بار)	صفحه (۳ بار)
زهد فروش (۳ بار)	سپر sēr (= مقابل گرمه و	صنعت کردن (= حيله کردن،
زیاد بردن (= فراموش کردن)	تشنه) (۳ بار)	چاره ساختن) (۳ بار)
(۳ بار)	شاهباز (۳ بار)	صهبا (۳ بار)
زیب (۳ بار)	شاه منصور (۳ بار)	ضمان (۳ بار)
زیبیدن (۳ بار)	شاهین (۳ بار)	طرف برستن (= بهره‌مند شدن،
سابقه (۳ بار)	شایسته (۳ بار)	فایده برداشتن) (۳ بار)
ساحل (۳ بار)	شب زنده‌دار (۳ بار)	طغرا (۳ بار)
ساده (۳ بار)	شب‌نشین (۳ بار)	طلوع کردن (= برآمدن آفتاب
ساز و نوا (۳ بار)	شتاب کردن (= شتافتن) (۳ بار)	و ستارگان) (۳ بار)
ساعد (۳ بار)	شَر (۳ بار)	طواف (۳ بار)
سالمخورده (۳ بار)	شرب sorb (= آشامیدن)	طیره (۳ بار)
سامری (ی نسبت) (۳ بار)	(۳ بار)	طلق کردن (= درنوردیدن)
سپا (۳ بار)	شرع (۳ بار)	(۳ بار)
سبزه (۳ بار)	شریف (۳ بار)	طینت (۳ بار)
سبکبار (۳ بار)	شست و شوی (۳ بار)	ظفر (۳ بار)
ستیزیدن (۳ بار)	شعبده باز (۳ بار)	ظلم (۳ بار)
سرانجام (۳ بار)	شغل (۳ بار)	عابد (۳ بار)
سرسسته (۳ بار)	شفا (۳ بار)	عادت (۳ بار)
سربلندی (ی مصدری) (۳ بار)	شقایق (۳ بار)	عاشق کش (۳ بار)
سرخ (۳ بار)	شکرین (۳ بار)	عاشق کشی (ی مصدری) (۳ بار)
سرگران داشتن (= سرگران	شکن (۳ بار)	عاطفت (۳ بار)
کردن) (۳ بار)	شکوه (۳ بار)	عبارت (۳ بار)
سرگردان (۳ بار)	شميله (۳ بار)	عرض crz (= آبرو، شرف)
سمت (۳ بار)	شهاب (۳ بار)	(۳ بار)

عرضه داشتن (= عرضه کردن،	قاضی (۳ بار)	کهن (۳ بار)
اظهار کردن) (۳ بار)	قاف (۳ بار)	کبسه (۳ بار)
عصمت (۳ بار)	قال و قبل (۳ بار)	کین (۳ بار)
عفو کردن (= بخشودن) (۳ بار)	قباجردن (= پاره کردن جامه)	کینه (۳ بار)
عقد (۳ بار)	(۳ بار)	گذران (۳ بار)
عصارت (۳ بار)	قدرت (۳ بار)	گرداب (۳ بار)
عمیق (۳ بار)	قربان (۳ بار)	گره گشا (۳ بار)
عنبر (۳ بار)	قلندر (۳ بار)	گریه کردن (= گریستن) (۳ بار)
عنبرافشان (۳ بار)	قیاس کردن (= سنجیدن)	گزاردن (۳ بار)
عنّاری (ی مصدری) (۳ بار)	(۳ بار)	گش (= زیبا، خوش) (۳ بار)
عیب پوش (۳ بار)	کاخ (۳ بار)	گشایش (۳ بار)
غارت کردن (= چپاول کردن)	کأس (۳ بار)	گفت و شنید (۳ بار)
(۳ بار)	کافر (۳ بار)	گلبن (۳ بار)
غالبه (۳ بار)	کامبخشی (ی مصدری) (۳ بار)	گلرنگ (۳ بار)
غایب (۳ بار)	کاووس (۳ بار)	گلیم (۳ بار)
غرامت (۳ بار)	کباب (۳ بار)	گماشتن (۳ بار)
غربت (۳ بار)	کرانه (۳ بار)	گمان بردن (= انگاشتن،
غریبی (ی مصدری) (۳ بار)	کرده (۳ بار)	تصوّر کردن) (۳ بار)
غزل خوان (۳ بار)	کرم کردن (= مرحمت کردن)	گمشده (۳ بار)
غلغل (۳ بار)	(۳ بار)	گواه (۳ بار)
غمزده (۳ بار)	کشف (۳ بار)	گویا (۳ بار)
غوغا (۳ بار)	کشور (۳ بار)	لابه (۳ بار)
خبیث (۳ بار)	کلاله (۳ بار)	لاجرم (۳ بار)
فخر (۳ بار)	کلید (۳ بار)	لایق (۳ بار)
فراموش (۳ بار)	کمانخانه (۳ بار)	لولی (۳ بار)
فریفتن (۳ بار)	کمین گاه (۳ بار)	لیک (۳ بار)
فسق (۳ بار)	کمینگه (۳ بار)	ما (= آنچه) (۳ بار)
فسون (۳ بار)	کناره (۳ بار)	مثل masal (= داستان، قصه)
فضا (۳ بار)	کنایت (۳ بار)	(۳ بار)
فقیه (۳ بار)	کنشت (۳ بار)	مثل mesl (= مانند) (۳ بار)
فیروزه (۳ بار)	کنگره (۳ بار)	مجاز (۳ بار)
قابل (۳ بار)	کوچه (۳ بار)	مجروح (۳ بار)

مجمع (۳ بار)	ملائیگر (۳ بار)	خداستن (۳ بار)
محفل (۳ بار)	ملک malek (= خداوند،	نزار (۳ بار)
مخزن (۳ بار)	پادشاه (۳ بار)	نشیمن (۳ بار)
مدارا (۳ بار)	ملکوت (۳ بار)	نعل (۳ بار)
مداوا (۳ بار)	منبر (۳ بار)	نعیم (۳ بار)
مدّت (۳ بار)	منتظر (۳ بار)	نفاق (۳ بار)
مدهوش (۳ بار)	منزلگه (۳ بار)	نقل naye (= بیان، حکایت)
مذاق (۳ بار)	منظور (۳ بار)	(۳ بار)
مرحمت (۳ بار)	منور (۳ بار)	نگاه کردن (= نگریستن، نظر
مردمی (ی مصدری) (۳ بار)	منی manī (ی مصدری)	کردن (۳ بار)
مرّقع (۳ بار)	(۳ بار)	نماز کردن (= نماز گزاردن)
مرّقع (۳ بار)	موسی (۳ بار)	(۳ بار)
مزد (۳ بار)	موهبت (۳ بار)	نوبت (۳ بار)
مژدگانی (ی مصدری)	مهلت (۳ بار)	نوخاسته (۳ بار)
(۳ بار)	مهمان (۳ بار)	نوروزی (ی نسبت) (۳ بار)
مستحق (۳ بار)	مهندس (۳ بار)	نوشین (۳ بار)
مسلمان (۳ بار)	می پرست (۳ بار)	نیش (۳ بار)
مسیحا (۳ بار)	می خوار (۳ بار)	نیکخواه (۳ بار)
مشرق (۳ بار)	میدان (۳ بار)	نیکمی (۳ بار)
مشعله (۳ بار)	میگون (۳ بار)	وائی (۳ بار)
مشغول (۳ بار)	میمون (۳ بار)	وحشی (ی نسبت) (۳ بار)
مشوش (۳ بار)	مینایی (ی نسبت) (۳ بار)	وزیر (۳ بار)
مصنّی (۳ بار)	نادان (۳ بار)	وسوسه (۳ بار)
مطبوع (۳ بار)	ناز کردن (= کرشمه کردن)	وضو (۳ بار)
معدن (۳ بار)	(۳ بار)	وفادار (۳ بار)
معلوم (۳ بار)	ناسزا (۳ بار)	وفاداری (ی مصدری)
معمور (۳ بار)	ناگاه (۳ بار)	(۳ بار)
مقبول (۳ بار)	ناگه (۳ بار)	وفا کردن (= به جا آوردن وعده
مقصد (۳ بار)	نامه سیاه (۳ بار)	و عهد) (۳ بار)
مکتب (۳ بار)	نیات (۳ بار)	ولایت (۳ بار)
ملاّت کردن (= نکو هیدن)	ندا (۳ بار)	و هم (۳ بار)
(۳ بار)	نذر کردن (= به تبتی عهدی با	ویران (۳ بار)

افزون (۲ بار)	ابرام (۲ بار)	ایرانه (۳ بار)
افسوس کنان (۲ بار)	احتیاج (۲ بار)	برجایی (ی نسبت) (۳ بار)
افسونگری (ی مصدری)	احسان (۲ بار)	هفته (۳ بار)
(۲ بار)	اخلاق (۲ بار)	هلاک (۳ بار)
افغان (۲ بار)	ادا کردن (= پرداختن، بیان	همراز (۳ بار)
اقرار (۲ بار)	کردن) (۲ بار)	هوادر (۳ بار)
اقرار کردن (= اعتراف کردن)	ادیب (۲ بار)	یاد دادن (۳ بار)
(۲ بار)	أری (= بینم) (۲ بار)	یاد گرفتن (= به خاطر سپردن،
اقلیم (۲ بار)	از آنک (= زیرا) (۲ بار)	آموختن) (۳ بار)
اکسیر (۲ بار)	از بر (۲ بار)	یکسو (۳ بار)
الافی (= ملاقات می‌کنم، تحتل	از بر کردن (= به خاطر سپردن)	یک منی (ی نسبت) (۳ بار)
می‌کنم) (۲ بار)	(۲ بار)	یمانی (ی نسبت) (۳ بار)
التجا (۲ بار)	از دست هشتن (= رها کردن،	آباد (۲ بار)
التجا آوردن (= پناه آوردن)	از دست دادن) (۲ بار)	آخر زمان (۲ بار)
(۲ بار)	ازرق (۲ بار)	آراسته (۲ بار)
التفات کردن (= توجه و عنایت	از روی (= از سر، به طریق)	آرامگه (۲ بار)
کردن) (۲ بار)	(۲ بار)	آزوده (۲ بار)
التوالی (= پی در پی) (۲ بار)	از ره بردن (= از راه بردن)	آزمودن (۲ بار)
السلامة (= سلامت) (۲ بار)	(۲ بار)	آشفتنگی (ی مصدری) (۲ بار)
العمر (= عمر) (۲ بار)	از ره رفتن (= گمراه شدن)	آشکاره (۲ بار)
الف (۲ بار)	(۲ بار)	آشیمان (۲ بار)
المدام (= شراب) (۲ بار)	ازلی (ی نسبت) (۲ بار)	آصفی (ی نسبت) (۲ بار)
المنّة لله (= سپاس خدای را)	اسب (۲ بار)	آغازیدن (۲ بار)
(۲ بار)	استادن (۲ بار)	آفریدن (۲ بار)
الوصال (= وصال) (۲ بار)	استخاره (۲ بار)	آلودن (۲ بار)
إلى (معرف جر) (۲ بار)	استظهار (۲ بار)	آمرزش (۲ بار)
امام (۲ بار)	اصلی (ی نسبت) (۲ بار)	آنگاه (۲ بار)
امان دادن (= کسی را در	اظهار (۲ بار)	آه کشیدن (= برآوردن آه از
حمایت گرفتن) (۲ بار)	اعتراضی (۲ بار)	سینه) (۲ بار)
امتحان (۲ بار)	اعتماد کردن (= اطمینان کردن)	آینه‌دار (۲ بار)
امتحان کردن (= آزمودن)	(۲ بار)	آینه‌دار (۲ بار)
(۲ بار)	افتاده (۲ بار)	أ (حرف ندا) (۲ بار)

کشیدن (۲ بار)	برابر (۲ بار)	إن (= اگر) (۲ بار)
بهبود (۲ بار)	برات (۲ بار)	انتظار کردن (= انتظار کشیدن)
بهتان (۲ بار)	برافراختن (۲ بار)	(۲ بار)
به ترک ... گفتن (= ترک)	برآمیختن (۲ بار)	انجام (۲ بار)
کردن (۲ بار)	بر باد رفتن (= بر باد آمدن)	اندوه (۲ بار)
به جای (= در حق) (۲ بار)	(۲ بار)	انده (مخفف اندوه) (۲ بار)
به چشم (= بالای چشم، سماع و طاعت) (۲ بار)	بر تافتن (= تحمل کردن) (۲ بار)	انسان (۲ بار)
به درافتادن (= بیرون افتادن)	برج (۲ بار)	انصاف (۲ بار)
(۲ بار)	برجا (= مستقر، ثابت مانده)	انکار کردن (= واژدن، نپذیرفتن) (۲ بار)
به در کردن (= بیرون کردن)	بر حذر (۲ بار)	انگاشتن (۲ بار)
(۲ بار)	بر شدن (۲ بار)	انور (۲ بار)
به دست افتادن (= حاصل شدن) (۲ بار)	برگشتن (۲ بار)	أیا (= حرف ندا) (۲ بار)
به دست آمدن (= حاصل شدن) (۲ بار)	بضاعت (۲ بار)	ایها (= ای) (۲ بار)
به دست بودن (= آگاه و با خبر بودن) (۲ بار)	بطالت (۲ بار)	بار (= اجازه، رخصت) (۲ بار)
(۲ بار)	بلاغت (۲ بار)	بار آوردن (= به ثمر رساندن)
بنامیزد (= به نام ایزد) (۲ بار)	بلکه (۲ بار)	(۲ بار)
بنده نواز (۲ بار)	بلند بالا (۲ بار)	باریک (۲ بار)
بنیاد کردن (= شالوده نهادن)	بنامیزد (= به نام ایزد) (۲ بار)	بازاری (ی نسبت) (۲ بار)
به سر رفتن (۲ بار)	بنده نواز (۲ بار)	باز پوشاندن (۲ بار)
به سر شدن (= به سر رفتن)	بنیاد کردن (= شالوده نهادن)	باز رسیدن (۲ بار)
(۲ بار)	بوا (= بیاید) (۲ بار)	بازگشت (۲ بار)
به هیچوجه (۲ بار)	بوی بردن (= حدس زدن، نشان یافتن) (۲ بار)	بازماندن (۲ بار)
بیاض (۲ بار)	بهاران (۲ بار)	بازی کردن (= سرگرم شدن به بازی) (۲ بار)
بی بنیاد (۲ بار)	بهاری (ی نسبت) (۲ بار)	بالا بلند (۲ بار)
بی پایان (۲ بار)	به بار آوردن (= نتیجه دادن)	بتکده (۲ بار)
بی جرم (۲ بار)	(۲ بار)	بخیل (۲ بار)
بی حاصل (۲ بار)	به برآمدن (= به ثمر رسیدن)	بدبین (۲ بار)
بی حاصلی (ی مصدری) (۲ بار)	(۲ بار)	بدگو (۲ بار)
بی خار (۲ بار)	به بر کشیدن (= در آغوش	بدن (۲ بار)
		بذله گو (۲ بار)

بیخبری (ی مصدری) (۲ بار)	پریچهره (۲ بار)	تربیت (۲ بار)
بیداری (ی مصدری) (۲ بار)	پریدن (۲ بار)	تردامن (۲ بار)
بی‌دریغ (۲ بار)	پری‌رو (۲ بار)	توساندن (۲ بار)
بیدق (۲ بار)	پشمین (۲ بار)	ترباک (۲ بار)
بی‌سروپا (۲ بار)	پناه بردن (= پناهندن) (۲ بار)	تشریف (۲ بار)
بی‌سروسامان (۲ بار)	پهلوی (ی نسبت) (۲ بار)	تشویش (۲ بار)
بی‌عمل (۲ بار)	پی‌خجسته (۲ بار)	تصویر (۲ بار)
بی‌غم (۲ بار)	پی ... گرفتن (= دنبال کردن)	تعال (= بیا) (۲ بار)
بیگزان (۲ بار)	کاری (۲ بار)	تعبیر (۲ بار)
بی‌مروت (۲ بار)	پیرامتن (۲ بار)	تعبیه (۲ بار)
بی‌معرفت (۲ بار)	پیشانی (۲ بار)	تعلق (۲ بار)
بینا (۲ بار)	پیش بین (۲ بار)	تعلیم (۲ بار)
بی‌نشان (۲ بار)	پیشه (۲ بار)	تفاوت (۲ بار)
بی‌نصیب (۲ بار)	تاب دادن (= به خشم)	تفرج (۲ بار)
بینوا (۲ بار)	دراوردن (۲ بار)	تفقد کردن (= دلجویی کردن)
بی‌نیازی (ی مصدری) (۲ بار)	تاب داشتن (= در درد و رنج)	(۲ بار)
بی‌وفا (۲ بار)	بودن (۲ بار)	تقصیر کردن (= کوتاهی کردن)
پادشا (۲ بار)	تائاری (ی نسبت) (۲ بار)	(۲ بار)
پادشاهی (ی مصدری) (۲ بار)	تاختن (۲ بار)	تکبر (۲ بار)
پارسی (ی نسبت) (۲ بار)	تارده (۲ بار)	تکیه‌گاه (۲ بار)
پاسبان (۲ بار)	تاریک (۲ بار)	تکیه‌گه (۲ بار)
پاکت نهاد (۲ بار)	تازی (ی نسبت) (۲ بار)	تلف (۲ بار)
پای‌بند (۲ بار)	تازیانه (۲ بار)	تلقین (۲ بار)
پایه (۲ بار)	تبارک‌الله (۲ بار)	تماشا کردن (= نظر کردن)
پراشوب (۲ بار)	تبسم (۲ بار)	(۲ بار)
پریش (۲ بار)	تجارت کردن (= سوداگری)	تساکردن (= آرزو کردن)
پرواز (۲ بار)	کردن (۲ بار)	(۲ بار)
پروردن (۲ بار)	تجربه کردن (= آزمودن)	تند خو (۲ بار)
پروریدن (۲ بار)	(۲ بار)	تنگنا (۲ بار)
پرویز (۲ بار)	تجمل (۲ بار)	توانایی (ی مصدری) (۲ بار)
پرهیز کردن (= دوری کردن)	تحت (۲ بار)	توبه‌کار (۲ بار)
(۲ بار)	تحفه (۲ بار)	توتیا (۲ بار)

توحید (۲ بار)	چغانه (۲ بار)	خاکدان (۲ بار)
توفیر (۲ بار)	چمن آرای (۲ بار)	خاکسار (۲ بار)
توقع (۲ بار)	چمیدن (۲ بار)	خام طمع (۲ بار)
توکل (۲ بار)	چنبر (۲ بار)	خامی (ی مصدری) (۲ بار)
تولاً (۲ بار)	چینی (ی نسبت) (۲ بار)	خان (۲ بار)
ثبت (۲ بار)	حاتم (۲ بار)	خیث (۲ بار)
ثمر (۲ بار)	حاجی قوام (۲ بار)	خجسته (۲ بار)
لنا (۲ بار)	حاش لله (= پناه بر خدا)	خدایی (ی نسبت) (۲ بار)
جادوانه (۲ بار)	(۲ بار)	خدمتکار (۲ بار)
جان فشاندن (= جان فدا کردن)	حایل (۲ بار)	خدنگ (۲ بار)
(۲ بار)	حبّ (۲ بار)	خر (۲ بار)
جانی (ی نسبت) (۲ بار)	حتّی (= تا) (۲ بار)	خراب آباد (۲ بار)
جدایی (ی مصدری) (۲ بار)	حجاز (= نام شهر) (۲ بار)	خرابات نشین (۲ بار)
جریده (۲ بار)	حجره (۲ بار)	خرافه (۲ بار)
جسم (۲ بار)	حرز (۲ بار)	خرسند (۲ بار)
جلوه نمودن (= جلوه کردن)	حسب hasb (= طبق، وفق)	خریدار (۲ بار)
(۲ بار)	(۲ بار)	خطاب (۲ بار)
جشاش (۲ بار)	حسد (۲ بار)	خطا کردن (= اشتباه کردن)
جمیل (۲ بار)	حسن hasan (= نام خاص)	(۲ بار)
جوانبخت (۲ بار)	(۲ بار)	خمر اندر خمر (۲ بار)
جوش زدن (= جوشیدن) (۲ بار)	حسن فروشی (ی مصدری)	خمر (۲ بار)
جوشیدن (۲ بار)	(۲ بار)	خنک (۲ بار)
جهانگیر (۲ بار)	حفظ (۲ بار)	خواجهگی (ی مصدری)
جهت (۲ بار)	حماک (= حمایت کند ترا)	(۲ بار)
جیمخون (۲ بار)	(۲ بار)	خواجه جلال‌الدین (۲ بار)
چار (۲ بار)	حوری (۲ بار)	خواری (ی مصدری) (۲ بار)
چارده ساله (۲ بار)	حوصله (۲ بار)	خوبروی (۲ بار)
چاک زدن (= پاره کردن)	حوض (۲ بار)	خودرو (۲ بار)
(۲ بار)	حیلت (۲ بار)	خور (= خورشید) (۲ بار)
چالاک‌ی (ی مصدری) (۲ بار)	خاتمت (۲ بار)	خوشبوی (۲ بار)
چستی (ی مصدری) (۲ بار)	خاطریه ... دادن (= دل دادن،	خوش خوان (۲ بار)
چشم زخم (۲ بار)	عاشق شدن) (۲ بار)	خوش نسیم (۲ بار)

خونبار (۲ بار)	دعاگوی (۲ بار)	ذات (۲ بار)
خونریز (۲ بار)	دغا (۲ بار)	ذی سلم (= نام مکانی است)
خیال بستن (= تصوّر کردن،	دقیقه (۲ بار)	(۲ بار)
پنداشتن) (۲ بار)	دلارای (۲ بار)	راح (۲ بار)
دار (= خانه) (۲ بار)	دل‌افگار (۲ بار)	راستی (ی مصدری) (۲ بار)
دارا (نام خاص) (۲ بار)	دلالت کردن (= راهنمایی	راه داشتن (= نشان داشتن،
دارا (= دارنده) (۲ بار)	کردن) (۲ بار)	اجازة ورود داشتن) (۲ بار)
داماد (۲ بار)	دلپذیر (۲ بار)	راهزن (۲ بار)
دامگه (۲ بار)	دلجویی (ی مصدری) (۲ بار)	رأیت (= دیدم) (۲ بار)
دانسته (۲ بار)	دلربایی (ی مصدری) (۲ بار)	رباط (۲ بار)
دانشمند (۲ بار)	دلسوز (۲ بار)	ربودن (۲ بار)
داو (۲ بار)	دلشده (۲ بار)	ربوده (۲ بار)
داو زدن (= قمار کردن) (۲ بار)	دلگشا (۲ بار)	رخت بر بستن (= تهیه سفر
دجله (۲ بار)	دلنشان (۲ بار)	کردن، مردن) (۲ بار)
دراغدادن (۲ بار)	دلیری (ی مصدری) (۲ بار)	رخت کشیدن (= رخت
دریانی (ی مصدری) (۲ بار)	دلیری کردن (= گستاخی کردن)	بر بستن، مردن) (۲ بار)
دربرکشیدن (= درآغوش	(۲ بار)	رخ گرداندن (= اعراض کردن)
گرفتن) (۲ بار)	دمار برآوردن (= هلاک کردن)	(۲ بار)
دُرد dord (= آنچه از مایعات	(۲ بار)	رخنه کردن (= نفوذ کردن)
ته نشین شود) (۲ بار)	دمعة (= اشک) (۲ بار)	(۲ بار)
درماندن (۲ بار)	دنبال (۲ بار)	رساله (۲ بار)
در نظر آمدن (= به نظر رسیدن)	دنباله (۲ بار)	رعایت (۲ بار)
(۲ بار)	دنی (۲ بار)	رُفتن roftan (= رویدن)
درو (۲ بار)	دوانیدن (۲ بار)	(۲ بار)
دروندن (۲ بار)	دوختن (۲ بار)	رکاب (۲ بار)
دست شستن (= قطع امید کردن)	دوده (۲ بار)	رگد (۲ بار)
(۲ بار)	دو ساله (۲ بار)	رمیم (۲ بار)
دستکش (۲ بار)	دوست داشتن (= علاقه داشتن،	رنجانندن (۲ بار)
دشت (۲ بار)	عاشق بودن) (۲ بار)	رندانه (۲ بار)
دشوار (۲ بار)	دون پرور (۲ بار)	روایت (۲ بار)
دشواری (ی مصدری) (۲ بار)	ده dah (عدد) (۲ بار)	روح فزا (۲ بار)
دَع (= رهاکن) (۲ بار)	دی di (= دیدی) (۲ بار)	روزافزون (۲ بار)



روزن (۲ بار)	زیر و زیر (۲ بار)	سفله پرور (۲ بار)
روش (۲ بار)	زین (۲ بار)	سگه (۲ بار)
روی آوردن (= توجه کردن،	زینت (۲ بار)	سلطانی (ی نسبت) (۲ بار)
پناه آوردن) (۲ بار)	زینهار (۲ بار)	سلوک (۲ بار)
روی گرداندن (= اعراضی	ساحت (۲ بار)	سم (۲ بار)
کردن) (۲ بار)	ساحر (۲ بار)	سمع (۲ بار)
رهاندن (۲ بار)	سازکردن (= آماده کردن،	سمند (۲ بار)
ره به ... آورد (= رو آوردن)	نواختن) (۲ بار)	سنجیدن (۲ بار)
(۲ بار)	سامان (۲ بار)	سودایی (ی نسبت) (۲ بار)
رهنمون (۲ بار)	سایه‌بان (۲ بار)	سوزان (۲ بار)
ریایی (ی نسبت) (۲ بار)	سبک (۲ بار)	سوزاندن (۲ بار)
زآن (= بدان سبب) (۲ بار)	سیوکش (۲ بار)	سوز و گداز (۲ بار)
زاهدی (ی مصدری) (۲ بار)	ستمگری (ی مصدری) (۲ بار)	سوگند (۲ بار)
زبان در کشیدن (= خاموش	سجده کردن (= خم شدن برای	سویدا (۲ بار)
شدن) (۲ بار)	تعظیم) (۲ بار)	سهی (۲ بار)
زجاجی (ی نسبت) (۲ بار)	سهرگاه (۲ بار)	سهی بالا (۲ بار)
زحدّ بردن (= زیاده روی	سهرگاهان (۲ بار)	سهی سرو (۲ بار)
کردن) (۲ بار)	سخن چین (۲ بار)	سیاهی (ی مصدری) (۲ بار)
زدست شدن (= زدست رفتن)	سدره (۲ بار)	سیرت (۲ بار)
(۲ بار)	سراپا (۲ بار)	سیرکردن (= گردیدن، گردش
زرافشان (۲ بار)	سرآوردن (= به پایان رساندن)	کردن) (۲ بار)
زرکش (۲ بار)	(۲ بار)	سیلاب (۲ بار)
زشت (۲ بار)	سرخوشی (ی مصدری)	سیم اندام (۲ بار)
زکاة (۲ بار)	(۲ بار)	سیمرغ (۲ بار)
زمره (۲ بار)	سر رشته (۲ بار)	شاب (۲ بار)
زنده رود (۲ بار)	سرشت (۲ بار)	شاعر (۲ بار)
زنگ (۲ بار)	سرگرفته (۲ بار)	شامل (۲ بار)
زنگاری (ی نسبت) (۲ بار)	سرمد (۲ بار)	شان (۲ بار)
زهره جبین (۲ بار)	سروقد (۲ بار)	شانه (۲ بار)
زیارت کردن (= دیدار از جایی	سزاوار (۲ بار)	شانه زدن (= شانه کردن)
یاکسی) (۲ بار)	سزیدن (۲ بار)	(۲ بار)
زیرا (۲ بار)	سعد (۲ بار)	شاهوش (۲ بار)

شاه یحیی (۲ بار)	شنگ (۲ بار)	طریخانه (۲ بار)
شب خوان (۲ بار)	شنگول (۲ بار)	طرب کردن (= شادی کردن)
شب خیز (۲ بار)	شوخی (ی مصدری) (۲ بار)	(۲ بار)
شبستان (۲ بار)	شه (۲ بار)	طرح (۲ بار)
شبگیری (ی نسبت) (۲ بار)	شهباز (۲ بار)	طعن (۲ بار)
شراب آلوده (۲ بار)	شیء (= چیز) (۲ بار)	طفیل (۲ بار)
شرابخانه (۲ بار)	شېب sayb (= پیری) (۲ بار)	طنز (۲ بار)
شرار (۲ بار)	شیرگیر (۲ بار)	طور tūr (= نام خاص کوه)
شرم آمدن (= خجالت کشیدن)	شیرین پسر (۲ بار)	(۲ بار)
(۲ بار)	شیطان (۲ بار)	طوف (۲ بار)
شریعت (۲ بار)	صاحب قران (۲ بار)	طی (= لقب حاتم) (۲ بار)
شست و شوی کردن (= شستن)	صوحی زده (۲ بار)	ظن (۲ بار)
(۲ بار)	صبور (۲ بار)	ظن بردن (= گمان کردن) (۲ بار)
شش (۲ بار)	صبی (۲ بار)	عاشقانه (۲ بار)
شطح (۲ بار)	صحن (۲ بار)	عالم ālem (= داننده) (۲ بار)
شعاع (۲ بار)	صحیفه (۲ بار)	عالم آرا (۲ بار)
شعری (= می دانستم) (۲ بار)	صدارت (۲ بار)	عالی (۲ بار)
شفق (۲ بار)	صلحه (۲ بار)	عتاب کردن (= خشم گرفتن بر کسی) (۲ بار)
شفیق (۲ بار)	صرت (= شدم) (۲ بار)	عجب āj (= تکبر، خودبینی)
شکار کردن (= صید کردن)	صرف کردن (= خرج کردن)	(۲ بار)
(۲ بار)	(۲ بار)	عجز (۲ بار)
شکرخنده (۲ بار)	صمد (۲ بار)	عذب (۲ بار)
شکردهان (۲ بار)	صورنگر (۲ بار)	عذرخواه (۲ بار)
شکرکردن (= سپاس احسان کسی را گفتن) (۲ بار)	صومعه دار (۲ بار)	عذر نهان (= عذر آوردن، عذر پذیرفتن) (۲ بار)
شکرلب (۲ بار)	صیام (۲ بار)	عراقی (= نام کشور) (۲ بار)
شکست (۲ بار)	صیقل (۲ بار)	عراقی (ی نسبت) (۲ بار)
شکیبایی (ی مصدری) (۲ بار)	ضایع (۲ بار)	عرض کردن (= آشکار کردن، عرضه داشتن) (۲ بار)
شگفت (۲ بار)	طارم (۲ بار)	عرضه دادن (= ارائه کردن)
شمار (۲ بار)	طاعت کردن (= عبادت کردن)	(۲ بار)
شمايه (۲ بار)	(۲ بار)	طایفه (۲ بار)
شمشاد قد (۲ بار)	طبیعت (۲ بار)	

عشرت کردن (= شادی کردن)	غمگسار (۲ بار)	قاطع (۲ بار)
(۲ بار)	غیور (۲ بار)	قانع (۲ بار)
عشقباز (۲ بار)	فته‌انگیز (۲ بار)	قبس (= آتش گیراننده) (۲ بار)
عطا (۲ بار)	فز (۲ بار)	قتل (۲ بار)
عطا بخش (۲ بار)	فراز (= باز، بسته) (۲ بار)	قتیل (۲ بار)
عطرسای (۲ بار)	فرجام (۲ بار)	قحط (۲ بار)
عظم (۲ بار)	فرخ بی (۲ بار)	قرعه (۲ بار)
عظمت (۲ بار)	فرخنده (۲ بار)	قرعه زدن (= بپاشک بهره)
عفا الله (= خدا ببخشایاد)	فرخنده فال (۲ بار)	کسی را معین کردن (۲ بار)
(۲ بار)	فرقت (۲ بار)	قصب (۲ بار)
عفاک الله (= خدا ترا ببخشایاد)	فرو آمدن (۲ بار)	قطع (۲ بار)
(۲ بار)	فرو بسته (۲ بار)	قطع کردن (= پیمودن، طلق)
عقب (۲ بار)	فرو آمدن (۲ بار)	کردن (۲ بار)
عقبی (۲ بار)	فرو رفتن (۲ بار)	فلندری (ی مصدری) (۲ بار)
علاج کردن (= درمان کردن)	فرو ریختن (۲ بار)	فبری yomri (پرنده‌ای است)
(۲ بار)	فرو کشیدن (۲ بار)	(۲ بار)
عنان تاختن (= بازگشتن) (۲ بار)	فریاد داشتن (= فریاد کردن)	قهقهه (۲ بار)
عنبرو (۲ بار)	(۲ بار)	قید (۲ بار)
عنصر (۲ بار)	فریادرس (۲ بار)	کاردان (۲ بار)
عیسوی (ی نسبت) (۲ بار)	فریاد رسیدن (= مدد کردن)	کارگر (۲ بار)
عین (= چشم، دیده) (۲ بار)	(۲ بار)	کاستن (۲ بار)
غالیه سای (۲ بار)	فریب دادن (= فریفتن) (۲ بار)	کافرکیش (۲ بار)
غایب از نظر (۲ بار)	فزون (۲ بار)	کافری (ی مصدری) (۲ بار)
غیب (۲ بار)	فصل (۲ بار)	کاکل (۲ بار)
غزه (۲ بار)	فضول (۲ بار)	کامل (۲ بار)
غریق (۲ بار)	فکرت (۲ بار)	کاه (۲ بار)
غزاله (۲ بار)	فلکی (ی نسبت) (۲ بار)	کاینه (۲ بار)
غفلت (۲ بار)	فن (۲ بار)	کبک (۲ بار)
غلط کردن (= اشتباه کردن)	فوت (۲ بار)	کبوتر (۲ بار)
(۲ بار)	فی‌الجملة (۲ بار)	کبود (۲ بار)
خلغله (۲ بار)	قادر (۲ بار)	کتاب (۲ بار)
ضمخواری (ی مصدری) (۲ بار)	قاصد (۲ بار)	کحل (۲ بار)

کدامین (۲ بار)	گرانمایه (۲ بار)	لغزیدن (۲ بار)
کشت (۲ بار)	گرم (۲ بار)	لفظ (۲ بار)
کشتن keštan (= کاشتن)	گرم‌رو (۲ بار)	لمعه (۲ بار)
(۲ بار)	گره زدن (= ساختن گره)	لنگر (۲ بار)
کشته kešta (= کاشته، زراعت)	(۲ بار)	لؤلؤ (۲ بار)
شده (۲ بار)	گریبان (۲ بار)	لیت (= کاشی) (۲ بار)
کفایت (۲ بار)	گزاف (۲ بار)	لیل (= شب) (۲ بار)
کلّ (آنچه مرکب از اجزاء باشد) (۲ بار)	گزنه (۲ بار)	مالامال (۲ بار)
کلاه داری (ی مصدری)	گلبرگ (۲ بار)	مألوف (۲ بار)
(۲ بار)	گلچهر (۲ بار)	مأمن (۲ بار)
کمانچه (۲ بار)	گلرخ (۲ بار)	ماه رخ (۲ بار)
کماندار (۲ بار)	گناهکار (۲ بار)	ماه سیما (۲ بار)
کمانکش (۲ بار)	گنج خانه (۲ بار)	مایل (۲ بار)
کم حوصله (۲ بار)	گنجیدن (۲ بار)	مای (ی مصدری) (۲ بار)
کمین (= کمترین) (۲ بار)	گنجینه (۲ بار)	مباهات (۲ بار)
کمینه (۲ بار)	گوشه گیری (ی مصدری)	متنّ (= هرگاه) (۲ بار)
کنعان (۲ بار)	(۲ بار)	مثال (۲ بار)
کنعانی (ی نسبت) (۲ بار)	گهر بار (۲ بار)	مجلسی (ی نسبت) (۲ بار)
کنف (۲ بار)	گه نگاه (۲ بار)	محال (۲ بار)
کوته آستین (۲ بار)	گیاه (۲ بار)	محصول (۲ بار)
کوزه مگر (۲ بار)	لاابالی (۲ بار)	محک (۲ بار)
کوس (۲ بار)	لازم (۲ بار)	محلّ (۲ بار)
کوکبه (۲ بار)	لافیدن (۲ بار)	محیط (۲ بار)
کهنه (۲ بار)	لاله زار (۲ بار)	مخلص (۲ بار)
کید (۲ بار)	لاله گون (۲ بار)	مخموری (ی مصدری) (۲ بار)
کیف (= چگونه) (۲ بار)	لا یزالی (ی نسبت) (۲ بار)	مدحت (۲ بار)
کیبیاگری (ی مصدری) (۲ بار)	لرزان (۲ بار)	مدد فرمودن (= مدد کردن)
گام (۲ بار)	لسان (= زبان) (۲ بار)	(۲ بار)
گاه نگاه (۲ بار)	لشکری (ی نسبت) (۲ بار)	مذاب (۲ بار)
گدایی (ی نسبت) (۲ بار)	لعبت (۲ بار)	مردمک (۲ بار)
گذار آوردن (= گذار کردن) (۲ بار)	لعل فام (۲ بار)	مرشد (۲ بار)
	لغز (۲ بار)	مرکز (۲ بار)

مزاج (۲ بار)	مکافات (۲ بار)	ناچار (۲ بار)
مس (۲ بار)	مکدر (۲ بار)	نادیده (۲ بار)
مساعد (۲ بار)	مکرم (۲ بار)	نازپرورد (۲ بار)
مستجاب (۲ بار)	مل (۲ بار)	ناز فرمودن (= ناز کردن)
مسلمانی (ی مصدری) (۲ بار)	ملازمت (۲ بار)	(۲ بار)
مشت (۲ بار)	ملت (۲ بار)	ناظر (۲ بار)
مشتري (= نام یکی از بزرگترین سیارات منظومه شمسی) (۲ بار)	ملنس (۲ بار)	نافه گشای (۲ بار)
مشرب (۲ بار)	ممکن (۲ بار)	نافه گشایی (ی مصدری)
مشرف (۲ بار)	مملکت (۲ بار)	(۲ بار)
مشفق (۲ بار)	من (= واحد وزن) (۲ بار)	نافه گشایی کردن (= عطرافشانی کردن) (۲ بار)
مشکبو (۲ بار)	منصب (۲ بار)	ناکام (۲ بار)
مظلوم (۲ بار)	منقش (۲ بار)	ناله و فریاد کردن (= نالیدن از روی درد) (۲ بار)
مظهر (۲ بار)	منکر (۲ بار)	نامور (۲ بار)
معاش (۲ بار)	من یزید (= مزایده) (۲ بار)	نان (۲ بار)
معامله کردن (= داد و ستد کردن) (۲ بار)	موزون (۲ بار)	ناهید (۲ بار)
معاینه (۲ بار)	مومیایی (ی نسبت) (۲ بار)	نای (۲ بار)
معترف (= اعتراف کننده) (۲ بار)	مویه (۲ بار)	نجات دادن (= خلاصی دادن)
معجز (۲ بار)	موییدن (۲ بار)	(۲ بار)
معطر (۲ بار)	نه (= نشانه دعای منفی) (۲ بار)	معتاب (۲ بار)
معنبر (۲ بار)	(۲ بار)	مهمجور (ی مصدری) (۲ بار)
معنوی (ی نسبت) (۲ بار)	مهبّا (۲ بار)	مهربانی (ی مصدری) (۲ بار)
معیشت (۲ بار)	می آلود (۲ بار)	نرم (۲ بار)
مغانه (۲ بار)	می پرستی (ی مصدری)	نزد (۲ بار)
مغرور (۲ بار)	(۲ بار)	نزدیک (۲ بار)
مخیلان (۲ بار)	می خواره (۲ بار)	نشاط (۲ بار)
مفتاح (۲ بار)	نامید (۲ بار)	نشانه (۲ بار)
مفترح (۲ بار)	نابینا (۲ بار)	نشیب (۲ بار)
مفلسی (ی مصدری) (۲ بار)	ناتوانی (ی مصدری) (۲ بار)	نصاب (۲ بار)
مقبل (۲ بار)	ناجنس (۲ بار)	نصرت (۲ بار)
		نصیه (۲ بار)

نظاره nazzara (= تماشاگر)	نیازمند (۲ بار)	همنفس (۲ بار)
(۲ بار)	نیکبخت (۲ بار)	همه ساله (۲ بار)
نظر فکندن (= نظر کردن)	نیکویی (ی مصدری) (۲ بار)	هو (= او) (۲ بار)
(۲ بار)	نیشبی (ی نسبت) (۲ بار)	هول (۲ بار)
نظیر (۲ بار)	وا (= باز) (۲ بار)	یاد آمدن (= به خاطر آمدن)
نمره زنان (۲ بار)	واجب (۲ بار)	(۲ بار)
نغز (۲ بار)	واژگون (۲ بار)	یاد داشتن (= به خاطر داشتن)
نغمه سرا (۲ بار)	واصل (۲ بار)	(۲ بار)
نفعه (۲ بار)	واله (۲ بار)	یاسمن (۲ بار)
نفع (۲ بار)	وام (۲ بار)	یاوری (ی مصدری) (۲ بار)
نقاش (۲ بار)	وای (۲ بار)	یسار (۲ بار)
نفل noyl (= آنچه بعد شراب	وحشت (۲ بار)	یک رنگ (۲ بار)
از قسم ترش و شیرین خوردند)	ورطه (۲ بار)	یکسره (۲ بار)
(۲ بار)	ورع (۲ بار)	یکشبه (۲ بار)
نقل کردن (= حکایت کردن)	وفات (۲ بار)	یمن yaman (نام شهر) (۲ بار)
(۲ بار)	وفاداری کردن (= در دوستی	یمین (۲ بار)
نکودویی (ی مصدری)	ثابت قدم بودن) (۲ بار)	آبخور (یک بار)
(۲ بار)	وقف (۲ بار)	آبدار (یک بار)
نکویی (ی مصدری) (۲ بار)	وقوف (۲ بار)	آب زده (یک بار)
نگون (۲ بار)	وگرنی (۲ بار)	آبگینه (یک بار)
نگهبان (۲ بار)	ولا (۲ بار)	آت (= پیاورم) (یک بار)
نمک (۲ بار)	ولوله (۲ بار)	آتشبار (یک بار)
نواله (۲ بار)	هات (= پیاور) (۲ بار)	آتشکده (یک بار)
نورانی (ی نسبت) (۲ بار)	هرآینه (۲ بار)	آتشگون (یک بار)
نوسفر (۲ بار)	هزار hezār (عدد) (۲ بار)	آختن (یک بار)
نوشاندن (۲ بار)	هشیاری (ی مصدری) (۲ بار)	آخرا امر (یک بار)
نوش لب (۲ بار)	همانا (۲ بار)	آخرت (یک بار)
نوع (۲ بار)	همایون (۲ بار)	آدم صفت (یک بار)
نوگل (۲ بار)	همایون آثار (۲ بار)	آدمی بچه (یک بار)
نهاد (۲ بار)	همدرد (۲ بار)	آذاری (ی نسبت) (یک بار)
نهبانخانه (۲ بار)	همراه (۲ بار)	آذپنی (= اذیت کنی مرا)
نهفته (۲ بار)	همرهی (ی مصدری) (۲ بار)	(یک بار)

آرزومند (یک بار)	آهستن (یک بار)	احیا کردن (= زنده کردن)
آرمیده (یک بار)	آهسته (یک بار)	(یک بار)
آز (یک بار)	آهن دل (یک بار)	اختلاف (یک بار)
آزادگی (ی مصدری)	آهو روش (یک بار)	اختیار کردن (= برگزیدن)
(یک بار)	آینه کردار (یک بار)	(یک بار)
آزار فرمودن (= آزار کردن)	آینه روی (یک بار)	اخضر (یک بار)
(یک بار)	ابداع (یک بار)	اخلاص (یک بار)
آسانی (ی مصدری) (یک بار)	ابروکمان (یک بار)	أدر (= بگردان) (یک بار)
آستین فشان (یک بار)	ابریشم (یک بار)	ادراک کردن (= فهمیدن)
آسوده (یک بار)	ابلق (یک بار)	(یک بار)
آسوده خاطر (یک بار)	ابن (یک بار)	أدعو (= دعا می‌کنم) (یک بار)
آسیب (یک بار)	اتابک (یک بار)	إذ (= هرگاه) (یک بار)
آشفته حالی (ی مصدری) (یک بار)	أتت (= آمد) (یک بار)	إذا (= هرگاه) (یک بار)
بار	اتحاد (یک بار)	اربعین (یک بار)
آشکارا (یک بار)	اُتساق (یک بار)	ارتفاع (یک بار)
آشیانه (یک بار)	اتفاق (یک بار)	اردیبهشت (یک بار)
آغاز کردن (= شروع کردن)	اتفاقی (ی نسبت) (یک بار)	ارزانی داشتن (= بخشیدن)
(یک بار)	اجتناب (یک بار)	(یک بار)
آغاز ساختن (= آغاز کردن)	اجتناب کردن (= دوری کردن)	ارس (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	ارغنون (یک بار)
آهستن (یک بار)	استراز (یک بار)	ارغنون ساز (یک بار)
آفریده (= مخلوق) (یک بار)	استراز کردن (= پرهیز کردن)	أرنی گوی (= گویندهٔ ارنی)
آگاهی (ی مصدری) (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
آلودگی (ی مصدری)	احتمال (یک بار)	از آنروی (= بدان سبب)
(یک بار)	احلی (= شیرین‌تر) (یک بار)	(یک بار)
آلوده دامن (یک بار)	احمد (= ستایش می‌کنم)	از پای در آوردن (=
آماده (یک بار)	(یک بار)	فروافکندن) (یک بار)
آمیخته با گل (یک بار)	احمد (نام خاص) (یک بار)	از پای درانداختن (= شکست
آمین (یک بار)	احمدی (ی نسبت) (یک بار)	دادن) (یک بار)
آنست (= دیدم) (یک بار)	احمر (یک بار)	از پای فسادن (= ضعیف و ناتوان
آنسری (ی نسبت) (یک بار)	احمق (یک بار)	گشتن) (یک بار)
آویختن (یک بار)	احیا (یک بار)	از پای نشستن (= آرام گرفتن،

قرار گرفتن (یک بار)	از طلب نشستن (= دست کشیدن	اصول (= از اصطلاحات
از پرده برون افتادن (= فاش	از هدف) (یک بار)	موسیقی) (یک بار)
شدن، برملا شدن) (یک بار)	از میان رفتن (= منهدم شدن، به	اصلاح) (یک بار)
از پیش رفتن (= پیشرفت	پایان آوردن) (یک بار)	اضطراب) (یک بار)
کردن) (یک بار)	از نظر فکندن (= بی ارزش و	اطلس) (یک بار)
از جابردن (= حال کسی را	اعتبار شدن چیزی یا کسی در	افظهار کردن (= ابراز کردن، بیان
دگرگون کردن) (یک بار)	نظری) (یک بار)	کردن) (یک بار)
از جهت (= برای) (یک بار)	از واسطه (= از) (یک بار)	اعتراض کردن (= خرده
از چه (= چرا) (یک بار)	از هوش بردن (= بیهوش	گرفتن) (یک بار)
از چه روی (= چرا) (یک بار)	کردن) (یک بار)	اعتراف) (یک بار)
از حد بردن (= افراط کردن	آسألوا (= پرسید) (یک بار)	اعتراف کردن (= اقرار کردن)
در چیزی) (یک بار)	آسامر (= هم صحبت شوم)	(یک بار)
از خویش بردن (= از حال	(یک بار)	اعتقاد) (یک بار)
بردن) (یک بار)	استخاره کردن (= خیرجویی	اعلیٰ) (یک بار)
از خویش رفتن (= از حال	کردن) (یک بار)	اعمی) (یک بار)
رفتن) (یک بار)	استدلال) (یک بار)	افتادگی (ی مصدری) (یک بار)
از دست برآمدن (= از عهده	استر) (یک بار)	افتان) (یک بار)
برآمدن) (یک بار)	استماع) (یک بار)	إفتح (= بازکن) (یک بار)
از دست برخاستن (= از عهده	استمداد) (یک بار)	افتخار) (یک بار)
برآمدن) (یک بار)	استمداد کردن (= کمک	افراسیاب) (یک بار)
از دست نهادن (= غفلت کردن،	طلبیدن) (یک بار)	افسرده) (یک بار)
ترک کردن) (یک بار)	استوار) (یک بار)	افشا) (یک بار)
از دل آمدن (= قادر بودن،	آستنی (= سیراب کن مرا)	افشا کردن (= آشکار کردن)
حاکم بر احساسات بودن)	(یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	اسلام) (یک بار)	افعی) (یک بار)
از راه بردن (= منحرف	اسلام پناه) (یک بار)	افیون) (یک بار)
ساختن) (یک بار)	اشارت فرمودن (= اشارت	اقامت) (یک بار)
ازرق پوش) (یک بار)	کردن) (یک بار)	اکراه) (یک بار)
ازرق قام) (یک بار)	اشکباران) (یک بار)	الابواب (ج. باب، در)
ازرق لباس) (یک بار)	اشهی (= لذیذتر) (یک بار)	(یک بار)
از ره خادان (= گمراه شدن، راه	اصطبرت (= صبر می کنم) (یک بار)	الاراک (= درخت مساوگ)
گم کردن) (یک بار)	اصفی (= زلال تر) (یک بار)	(یک بار)



الاطلال (ج. طلل، نشان سرای ویرانه) (یک بار)	اللالی (ج. لؤلؤ، مروارید) (یک بار)	الزلال (= زلال، صاف) (یک بار)
الاعادی (ج. عدو، دشمن) (یک بار)	اللوی (= نام مکان) (یک بار)	الساقي (= ساقی) (یک بار)
الآن (= اینک) (یک بار)	الله اکبر (یک بار)	السجایا (ج. سجویه، خوی، سرشت) (یک بار)
الانهار (ج. نهر، جوی) (یک بار)	اللبنانی (ج. لبن، لبن، شب) (یک بار)	السكرار (ج. سکر، مست) (یک بار)
الایام (ج. یوم، روز) (یک بار)	الماء (= آب) (یک بار)	السلطان (= سلطان) (یک بار)
البرق (= برق) (یک بار)	المثالی (= سازهای سه سیمی) (یک بار)	الصبر (= صبر) (یک بار)
البشیر (= مژده آورنده) (یک بار)	المثنائی (= سازهای دو سیمی) (یک بار)	الضمان (= ضمانت) (یک بار)
التجر (= تجارت) (یک بار)	المجرب (= تجربه شده) (یک بار)	الطافه (= طاقت) (یک بار)
التکاسل (= اهمال، کاهلی) (یک بار)	الطور (= کوه، طور) (یک بار)	العباد (ج. عبد، بنده) (یک بار)
التلافی (= ملاقات) (یک بار)	الملك (= مملکت) (یک بار)	الغذارا (ج. غدر، دوشیزه) (یک بار)
التواتر (= پی در پی) (یک بار)	المنة (= منت، سپاس) (یک بار)	العراقی (= عراق) (یک بار)
الحال (= حال) (یک بار)	الندامة (= پشیمانی) (یک بار)	العلامة (= نشانه) (یک بار)
العیب (= معشوق، محبوب) (یک بار)	الندم (= پشیمانی) (یک بار)	العهود (ج. عهد، پیمان) (یک بار)
الحجر (= منع) (یک بار)	النعم (ج. نعمة، نعمت) (یک بار)	الغفور (= بخشنده) (یک بار)
الحکم لله (= حکم از آن خداست) (یک بار)	النهی (ج. نهیه، عقل) (یک بار)	الغنی (= توانگر) (یک بار)
الحمد لله (= ستایش خدای را) (یک بار)	الوداد (= مهر، عشق) (یک بار)	الفت (یک بار)
الخسران (= زیان) (یک بار)	الهجر (= دوری) (یک بار)	الفجر (= روشنی پگاه) (یک بار)
الخصایل (ج. خصلت، خوی، سرشت) (یک بار)	الیم (یک بار)	الفراق (= دوری) (یک بار)
الداور (= خانه) (یک بار)	اما (= ما) (یک بار)	القاه (= بیابان او را) (یک بار)
الدنیا (= دنیا) (یک بار)	امّ الخبائث (= کنایه از می) (یک بار)	القمری (= مهتاب) (یک بار)
الدواء (= درمان) (یک بار)	امامت (یک بار)	القیامه (= روز رستاخیز) (یک بار)
الریح (= سود) (یک بار)	امکان (یک بار)	الکرامه (= کرامت) (یک بار)
الرمال (ج. رمل، شن) (یک بار)	اموات (= می میرم) (یک بار)	الکمال (= کمال) (یک بار)
	امین (یک بار)	الکئی (= داغ) (یک بار)

اُنا (= من) (یک بار)	اوبنی (= واینی) (یک بار)	بارک‌الله (یک بار)
انبانه (یک بار)	اویس (یک بار)	باره ... انداختن (= وادار به
انت (= تو) (یک بار)	اهتمام (یک بار)	کاری کردن) (یک بار)
انتخاب (یک بار)	اهتمام نمودن (= اهتمام کردن)	باز چیدن (یک بار)
انتصاف (یک بار)	(یک بار)	بازخواست (یک بار)
انتقام (یک بار)	اهمال (یک بار)	بازخواندن (یک بار)
انتقام کردن (= انتقام کشیدن)	اهملها (= ترک کن آنرا)	باز داشتن (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	باز رفتن (یک بار)
انجم سوز (یک بار)	ایاغ (یک بار)	باز ستن (یک بار)
اندازه (یک بار)	ایثار (یک بار)	بازکشیدن (یک بار)
اندام (یک بار)	ایثار کردن (= بذل کردن)	باز گذاشتن (یک بار)
اندر ... آمدن (= به کاری یا	عطا کردن) (یک بار)	بازگرفتن (یک بار)
حالتی رسیدن) (یک بار)	ایذج (یک بار)	بازگشتن (یک بار)
اندر دل انداختن (= به گمان	ایرا (یک بار)	بازنشاندن (یک بار)
وادار کردن) (یک بار)	ایلکانی (ی نسبت) (یک بار)	باز نمودن (یک بار)
اندوده (یک بار)	ایمان آوردن (= گرویدن)	باز یافتن (یک بار)
آنزل (= فرود آ) (یک بار)	(یک بار)	بازیچه (یک بار)
انسانی (ی نسبت) (یک بار)	أین (= گجاست؟) (یک بار)	باسر... رفتن (= به چیزی
انشا (یک بار)	با ادب (یک بار)	پرداختن) (یک بار)
انفعال (یک بار)	با آنکه (= باوجودیکه)	باطن (یک بار)
انفعال دادن (= خجالت دادن)	(یک بار)	باغ کاران (یک بار)
(یک بار)	بابلی (ی نسبت) (یک بار)	باغن (یک بار)
انقلاب (یک بار)	بادام (یک بار)	باکی (= گریان) (یک بار)
انگرتی (= منکر می شوی مرا)	بادبان (یک بار)	بال (= حال، خاطر، دل)
(یک بار)	باد به دست بودن (= می حاصل	(یک بار)
انگشت (یک بار)	بودن کار) (یک بار)	بالش (یک بار)
انگشتی (یک بار)	بادپیما (یک بار)	باله (یک بار)
انگشت نما (یک بار)	بادپرستی (ی مصدری) (یک بار)	بامدادان (یک بار)
انگور (یک بار)	باده پیمای (یک بار)	باور داشتن (= باور کردن)
انگوری (ی نسبت) (یک بار)	باده نوش (یک بار)	(یک بار)
انیس (یک بار)	باری (ی نکره) (= لافل،	با یاد آمدن (= به یاد آمدن)
انین (= ناله) (یک بار)	دست کم) (یک بار)	(یک بار)

بیوتن (= باید باشد) (یک بار)	بدمست (یک بار)	بریده زبان (یک بار)
بتاب (= معجده) (یک بار)	بدمهر (یک بار)	بزم آرا (یک بار)
بتخانه (یک بار)	بزازنده (یک بار)	بساز (یک بار)
بچه (یک بار)	برازیدن (یک بار)	بستانی (ی نسبت) (یک بار)
بعث کردن (= گفتگو کردن)	برآسودن (یک بار)	بسته نقاب (یک بار)
درباره عطشی (یک بار)	برباد آمدن (= نابود شدن)	بسزا (یک بار)
بعل (یک بار)	(یک بار)	بسطامی (ی نسبت) (یک بار)
بعل کردن (= بخشیدن)	بربط زنان (یک بار)	بسم الله (یک بار)
آموزیدن (یک بار)	برجای (= در حق، درباره)	بسیار نقی (یک بار)
بخارا (یک بار)	(یک بار)	بشری (= بشارت، مزه)
بختیار (یک بار)	برجستن (یک بار)	(یک بار)
بخرود (یک بار)	برچیدن (یک بار)	بصارت (یک بار)
بخشایش (یک بار)	برخور (یک بار)	بط (یک بار)
بخشش آموز (یک بار)	برخوردار (یک بار)	بطلان (یک بار)
بخشنده (یک بار)	بردمیدن (یک بار)	بعثت (= دورشدم) (یک بار)
بغور (یک بار)	بردوختن (یک بار)	بعید (یک بار)
بداندیش (یک بار)	بر زبان برآمدن (= بر زبان	بکر (یک بار)
بدایت (یک بار)	گذاشتن، بیان شدن) (یک بار)	بگذشته (یک بار)
بدپسند (یک بار)	بر زبان بردن (= گفتن)	بگزیده (یک بار)
بدپسندی (ی مصدری)	(یک بار)	بلاگردان (یک بار)
(یک بار)	برشده (یک بار)	بلد (یک بار)
بدحال (یک بار)	برفشاندن (یک بار)	بولعجب (یک بار)
بدخو (یک بار)	برکشیده (یک بار)	بولعجبی (ی مصدری)
بدرقه کردن (= مشایعت کردن)	برگذشتن (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	برگزیدن (یک بار)	بلغ (= رسید) (یک بار)
بدرود (یک بار)	برگزیده (یک بار)	بلند اختر (یک بار)
بدرود کردن (= وداع کردن)	برلب آمده (یک بار)	بلند مرتبه (یک بار)
(یک بار)	برون آوردن (= بیرون کردن)	بلند نظر (یک بار)
بدکار (یک بار)	(یک بار)	بلورین (یک بار)
بدکردن (= بدی کردن)	برهمن (یک بار)	بلهوسی (ی مصدری)
(یک بار)	بری (= بی‌گناه، پاک) (یک بار)	(یک بار)
بدگهر (یک بار)	بریده (یک بار)	بلی (یک بار)

بم (یک بار)	وتاب بودن (یک بار)	بهرامی (ی نسبت) (یک بار)
بن bon (= ریشه، پیخ)	به جا آوردن (= ادا کردن، عمل کردن) (یک بار)	بهروزی (ی مصدری) (یک بار)
بن bcn (مخفف ابن، پسر)	به جان رسیدن (= به حد مرگ رسیدن) (یک بار)	بهره (یک بار)
بنا (یک بار)	به جای آوردن (= به جا آوردن) (یک بار)	بهره مند (یک بار)
بنت العنب (یک بار)	به چشم کردن (= در نظر گرفتن) (یک بار)	به زبان آمدن (= بر زبان جاری شدن) (یک بار)
بنده پرور (یک بار)	به سر رسیدن (= به سر آمدن) (یک بار)	بند (یک بار)
بنده پروری (ی مصدری) (یک بار)	به چنگ افتادن (= به دست آمدن) (یک بار)	بنده نوازی (ی مصدری) (یک بار)
بنگاه (یک بار)	به چنگ آوردن (= به دست آوردن) (یک بار)	بنگاه (یک بار)
بواسحاتی (ی نسبت) (یک بار)	به چه (= چرا) (یک بار)	بواسحاتی (ی نسبت) (یک بار)
بوالعالی (یک بار)	به خاطر داشتن (= به یاد داشتن) (یک بار)	بوالعالی (یک بار)
بوالوفا (یک بار)	به خاک سپاردن (= به گور نهادن) (یک بار)	بوالوفا (یک بار)
بوته (یک بار)	به خواب آمدن (= در خواب دیدن) (یک بار)	بوته (یک بار)
بوریا (یک بار)	به خواب کردن (= خواباندن) (یک بار)	بوریا (یک بار)
بوریا باف (یک بار)	به خون تشنه (یک بار)	بوریا باف (یک بار)
بوسه ربای (یک بار)	به دام زدن (= به دام آوردن) (یک بار)	بوسه ربای (یک بار)
بولهبی (ی نسبت) (یک بار)	به در کشیدن (= بیرون کشیدن) (یک بار)	بولهبی (ی نسبت) (یک بار)
بونصر (یک بار)	به دست کردن (= به دست آوردن) (یک بار)	بونصر (یک بار)
به آب بر کشیدن (= آب کشیدن)	به در کشیدن (= بیرون کشیدن) (یک بار)	به آب بر کشیدن (= آب کشیدن)
جامه برای نظهیر (یک بار)	به هم آوردن (= هم گرد کردن، جمع آوردن) (یک بار)	جامه برای نظهیر (یک بار)
بهانه گرفتن (= ایراد گرفتن)	به هم برزدن (= پریشان کردن) (یک بار)	بهانه گرفتن (= ایراد گرفتن)
به برگرفتن (= در آغوش گرفتن) (یک بار)	به هم زدن (= به هم ریختن، پریشان کردن) (یک بار)	به برگرفتن (= در آغوش گرفتن)
به پیش آمدن (= اتفاق افتادن) (یک بار)	به هوش بودن (= مراقب بودن) (یک بار)	به پیش آمدن (= اتفاق افتادن)
به پیمانه زدن (= قالب گرفتن) (یک بار)	به هیچ روی (یک بار)	به پیمانه زدن (= قالب گرفتن)
به ناب رفتن (= در رنج و بیج	به یاد آوردن (= به خاطر آوردن) (یک بار)	به ناب رفتن (= در رنج و بیج

به یاد باز آوردن (= دوباره به	بی حفاظ (یک بار)	بیضا (یک بار)
خاطر آوردن) (یک بار)	بیخردی (ی مصدری)	بیضه (یک بار)
به یاد داشتن (= به خاطر	(یک بار)	بی طاقت (یک بار)
داشتن) (یک بار)	بی خمار (یک بار)	بی عدد (یک بار)
بهین (یک بار)	بی خواب (یک بار)	بی عملی (ی مصدری)
بی اجر (یک بار)	بی خواب و خور (یک بار)	(یک بار)
بی ادبی (ی مصدری)	بی خود (یک بار)	بی عنایت (یک بار)
(یک بار)	بیداد کردن (= ستم کردن)	بی عیب (یک بار)
بی آرام (یک بار)	(یک بار)	بی غرض (یک بار)
بی اندام (یک بار)	بیدار بخت (یک بار)	بی غلط (یک بار)
بی انصافی (ی مصدری)	بی درمان (یک بار)	بی قانون (یک بار)
(یک بار)	بی دلی (ی مصدری) (یک بار)	بی کار (یک بار)
بیان کردن (= اظهار کردن)	بی دینی (ی مصدری)	بی کسی (ی مصدری)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
بی بدل (یک بار)	بی رحم (یک بار)	بی کفایت (یک بار)
بی بصری (ی مصدری)	بیرنگ (یک بار)	بی کله (یک بار)
(یک بار)	بیرون شد (= راه خروج)	بی کمر (یک بار)
بی پاو سر (یک بار)	(یک بار)	بیگانه نهاد (یک بار)
بیت (یک بار)	بیرون کردن (= خارج کردن)	بیگاه (یک بار)
بیت الحرام (یک بار)	(یک بار)	بی گناه (یک بار)
بیت الحزن (یک بار)	بی روی و ریا (یک بار)	بی گناهی (ی مصدری)
بیت الغزل (یک بار)	بی ریا (یک بار)	(یک بار)
بی ترس (یک بار)	بیزار (یک بار)	بی گنه (یک بار)
بی نشویش (یک بار)	بی زبان (یک بار)	بی گه (یک بار)
بی تکلف (یک بار)	بی زر و زور (یک بار)	بی مثال (یک بار)
بی ثبات (یک بار)	بی زور (یک بار)	بی محل (یک بار)
بی جنایت (یک بار)	بی سببی (ی مصدری)	بی مزد و منت (یک بار)
بیچارگی (ی مصدری)	(یک بار)	بی معنی (یک بار)
(یک بار)	بی سکون (یک بار)	بی مهری (ی مصدری)
بی حجاب (یک بار)	بی شفقت (یک بار)	(یک بار)
بی حد و شمار (یک بار)	بی شمار (یک بار)	بی نظر (یک بار)
بیحش (یک بار)	بی صبر و فرار (یک بار)	بی نظیر (یک بار)

پرنش (یک بار)	پاکیزه دل (یک بار)	بینی (= جداشو) (یک بار)
پرنش و نگار (یک بار)	پاکیزه سرشت (یک بار)	بی نیاز (یک بار)
پرنیرنگ (یک بار)	پامال (یک بار)	بیوفایی کردن (= در دوستی
پرواز دادن (= به پرواز	پا واگرفتن (= پا پس کشیدن)	غدر کردن) (یک بار)
واداشتن) (یک بار)	(یک بار)	بیهوده گو (یک بار)
پروردگار (یک بار)	پایاب (یک بار)	بی همت (یک بار)
پرورش (یک بار)	پایوس (یک بار)	بی هنر (یک بار)
پرورش دادن (= پروراندن)	پایدار (یک بار)	بی هنری (ی مصدری)
(یک بار)	پای داشتن (= پایداری کردن)	(یک بار)
پرویزن (یک بار)	(یک بار)	بیهوده (یک بار)
پرهنر (یک بار)	پایکوب (یک بار)	پابازی (یک بار)
پرهوس (یک بار)	پامال (یک بار)	پابرجا (یک بار)
پرهیختن (یک بار)	پراکنده (یک بار)	پابرگرفتن (= پابرداشتن، تکان
پری زاده (یک بار)	پرامید (یک بار)	خوردن) (یک بار)
پریشان دل (یک بار)	پریچ وخم (یک بار)	پا به سنگ برآمدن (= گرفتار
پستی (ی مصدری) (یک بار)	پرتابی (ی نسبت) (یک بار)	بلایی شدن) (یک بار)
پسند (یک بار)	پرجم (یک بار)	پاداش (یک بار)
پسین (یک بار)	پرخممار (یک بار)	پادشاه انگیز (یک بار)
پشت (یک بار)	پرخواب (یک بار)	پادشاهی کردن (= سلطنت
پشت کردن (= ترک کردن)	پرده پوشی (ی مصدری)	کردن) (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	پادشهی (ی مصدری)
پشنگ (یک بار)	پرده دری (ی مصدری)	(یک بار)
پگاه (یک بار)	(یک بار)	پاردم (یک بار)
پناهیدن (یک بار)	پرده نشین (یک بار)	پارسایی (ی مصدری) (یک بار)
پنج روزه (یک بار)	پرستیدن (یک بار)	پارسی گو (یک بار)
پندار (یک بار)	پرسش کردن (= دلجویی	پاکباز (یک بار)
پور (یک بار)	کردن) (یک بار)	پاکدل (یک بار)
پوسیده (یک بار)	پرشکر (یک بار)	پاکدین (یک بار)
پوشیده (یک بار)	پرشکن (یک بار)	پاک سرشت (یک بار)
پهلو (یک بار)	پرصدا (یک بار)	پاکوبان (یک بار)
پهن (یک بار)	پرغتاب (یک بار)	پاکی (ی مصدری) (یک بار)
پیاده (یک بار)	پرفتن (یک بار)	پاکیزه (یک بار)

تخیل (یک بار)	تاک (یک بار)	پاله پسا (یک بار)
تراب (یک بار)	تأمل (یک بار)	پاله‌نوش (یک بار)
تراب آلوده (یک بار)	تأمل کردن (= اندیشه کردن)	پیچ پیچ (یک بار)
تراشیدن (یک بار)	(یک بار)	پیرامن (یک بار)
ترحم کردن (= دل سوزاندن)	تایب (یک بار)	پیروی (یک بار)
(یک بار)	تأیید (یک بار)	پیروی کردن (= متابعت کردن)
تودامنی (ی مصدری) (یک بار)	تباه (یک بار)	(یک بار)
ترسا (یک بار)	تباهی (ی مصدری) (یک بار)	پیرهن چاک (یک بار)
ترسابچه (یک بار)	تباهی (= مباحثات می‌کند)	پیشکار (یک بار)
توس محاسب خورده (یک بار)	(یک بار)	پیشکش (یک بار)
توشیح (یک بار)	تبدل (یک بار)	پیشگاه (یک بار)
توکی (ی نسبت) (یک بار)	تبدیل (یک بار)	پیشین (یک بار)
تز (= تواز) (یک بار)	تبریز (یک بار)	پی ماچان (یک بار)
تزویر کردن (= دورویی کردن)	تبسم کردن (= لبخند زدن)	پیمان ده (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	پیمانه کش (یک بار)
تسلل (یک بار)	تتق (یک بار)	پیمانه کشی (ی مصدری)
تسلیم کردن (= وا گذاشتن)	تجزؤد (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	تجری (= جاری است) (یک بار)	تابان (یک بار)
تشبه (یک بار)	تحریر کردن (= نوشتن)	تاب آوردن (= طاقت آوردن)
تشبیه کردن (= مانند کردن)	(یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	تحسر (یک بار)	تابدار (یک بار)
تشیص (یک بار)	تحسین (یک بار)	تابش (یک بار)
تشخیص کردن (= تشخیص)	تحصیل (یک بار)	تابوت (یک بار)
دادن (یک بار)	تحقیق کردن (= رسیدگی)	تابیدن (یک بار)
تصدیق (یک بار)	کردن (یک بار)	تاجدار (یک بار)
تصدیق کردن (= به راست داشتن)	تحقیق (یک بار)	تاجوری (ی مصدری) (یک بار)
(یک بار)	تحقیق کردن (= کسی را احقق دانستن)	تأخیر (یک بار)
تصویر کردن (= نقشی کردن)	تخته‌بند (یک بار)	تارک (یک بار)
(یک بار)	تخفیف (یک بار)	تاریکی (ی مصدری)
تعجیل (یک بار)	تخفیف کردن (= کم کردن)	(یک بار)
تعجیل کردن (= شتاب کردن)	سبک کردن (یک بار)	تازه جوان (یک بار)
(یک بار)		تازه گل (یک بار)

تعزیت (یک بار)	تلف کردن (= برباد دادن)	تنور (یک بار)
تصلاً (= نابود باد، مرگت بر)	(یک بار)	تو بر تو (یک بار)
(یک بار)	تلق (= برخوردی، ملاقات کنی)	توبه شکن (یک بار)
تعلل (یک بار)	(یک بار)	توبه فرما (یک بار)
تعلیم دادن (= آموختن)	تلقین دادن (= تعلیم دادن)	توران شاه (یک بار)
(یک بار)	تفهیم کردن (یک بار)	توران شاهی (ی نسبت)
تعلیم کردن (= آموختن)	تلك (= آن) (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	تماشاخانه (یک بار)	تودان شه (یک بار)
تغابن (یک بار)	تمامی (ی مصدری) (یک بار)	توسن (یک بار)
تغزّد (= تغنی می کند)	تمغا (یک بار)	توفیر کردن (= سود بردن)
(یک بار)	تمکین (یک بار)	(یک بار)
تغم (= غنیمت به دست)	تند (یک بار)	تهمت (یک بار)
تیاوری (یک بار)	تند باد (یک بار)	تهمت انداختن (= تهمت زدن)
تغیر (یک بار)	تند حمله (یک بار)	(یک بار)
تغزج کردن (= سپردن، گردش)	تندخویی (ی مصدری)	تهمن (یک بار)
کردن (یک بار)	(یک بار)	تهنیت (یک بار)
تغریع (یک بار)	تندرستی (ی مصدری)	تهنیت کنان (یک بار)
تغفل (یک بار)	(یک بار)	تهوی (= دوست می داری)
تغفّد فرمودن (= تغفّد کردن)	تندروی (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	تنقم فرمودن (= تنقم کردن)	تیراندازی (ی مصدری)
تقاضا (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
تقصیر فرمودن (= تفسیر کردن)	تنگ چشمی (ی مصدری)	تیره رای (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	تیره گون (یک بار)
تکفیر (یک بار)	تنگ حوصله (یک بار)	تیزرو (یک بار)
تکفیر کردن (= کافر خواندن)	تنگ خو (یک بار)	تیزهوش (یک بار)
(یک بار)	تنگدست (یک بار)	تیزی (ی مصدری) (یک بار)
تکیه زدن (= تکیه دادن)	تنگدستی (ی مصدری)	تیمار (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	ثابت (یک بار)
تلافی (یک بار)	تنگدل (یک بار)	ثابت قدم (یک بار)
تلافی کردن (= جبران کردن)	تنگدلی (ی مصدری) (یک بار)	ثاقب (یک بار)
(یک بار)	تنگ دهانی (ی مصدری)	ثبات کردن (= پایداری کردن)
تلبیس (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)



ثریّا (یک بار)	جاهل (یک بار)	جلالت (یک بار)
ثلاثه (یک بار)	جاهی (ی نسبت) (یک بار)	جلالی (ی نسبت) (یک بار)
ثمن (یک بار)	جای کردن (= منزل گزیدن)	جلوه دادن (= خود را نیک
ثمود (یک بار)	(یک بار)	نمودن) (یک بار)
ثناخوان (یک بار)	جبر (یک بار)	جلوه گری کردن (= دلبری
جادویی (ی مصدری) (یک بار)	جبلّت (یک بار)	کردن) (یک بار)
جادویی کردن (= سحر کردن)	جَدّ Jadd (= پدر بزرگ)	جماد (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	جماعت (یک بار)
جام (= شیخ احمد جام)	جَدّ Jadd (= بخت، نیکبختی)	جم اقتدار (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	جمشید مکان (یک بار)
جامع (یک بار)	جدل (یک بار)	جمع آوردن (= جمع کردن)
جامه دران (یک بار)	جدل کردن (= بحث و منازعه	(یک بار)
جامه قبا (یک بار)	کردن) (یک بار)	جمع کردن (= گرد آوردن)
جان افزا (یک بار)	جَوّب (= تجربه کرد)	(یک بار)
جان افشان (یک بار)	(یک بار)	جمیله (یک بار)
جان افشان کردن (= جان فدا	جرعه نوش (یک بار)	جنازه (یک بار)
کردن) (یک بار)	جرعه نوشی (ی مصدری)	جنایت (یک بار)
جانپاز (یک بار)	(یک بار)	جنایت کردن (= بزه کردن)
جان بخش (یک بار)	جرم بخش (یک بار)	(یک بار)
جان به لب آمدن (= به ستوه	جرم پوش (یک بار)	جنب (یک بار)
آمدن) (یک بار)	جرم کردن (= خطا کردن)	جنبانیدن (یک بار)
جان بین (یک بار)	(یک بار)	جنبش (یک بار)
جان دارو (یک بار)	جری (= جاری شد) (یک بار)	جَنّة المأوی (یک بار)
جانداري (ی مصدری)	جعفر آباد (یک بار)	جنس (یک بار)
(یک بار)	جفا کردن (= شتم کردن)	جنون (یک بار)
جانسپار (یک بار)	(یک بار)	جنیه کش (یک بار)
جانسوز (یک بار)	جفاکش (یک بار)	جواز (یک بار)
جانفزای (یک بار)	جگر تشنه (یک بار)	جوزا (یک بار)
جانفزایی (ی نسبت) (یک بار)	جگر خون (یک بار)	جوشان (یک بار)
جاویت (= باهم جوابگویی	جگر گوشه (یک بار)	جولان (یک بار)
می‌کنند) (یک بار)	جلا (یک بار)	جولانگه (یک بار)
جاویدان (یک بار)	جلال الحقّ والدین (یک بار)	جوهری (ی نسبت) (یک بار)

جهالت (یک بار)	رسیدن (یک بار)	حسی (= کافی است مرا)
جهان افروز (یک بار)	چشم فکندن (= نظر کردن)	(یک بار)
جهان بخشای (یک بار)	(یک بار)	حسن شناس (یک بار)
جهان پیمای (یک بار)	چشم کردن (= نگاه کردن)	حسن فروش (یک بار)
جهاندار (یک بار)	(یک بار)	حصار (یک بار)
جهان دیده (یک بار)	چشم نهادن (= مرافب بودن)	حفظ (یک بار)
جهانسوز (یک بار)	(یک بار)	حفاظ (یک بار)
جهانگیری (ی مصدری)	چشمه سار (یک بار)	حق شناس (یک بار)
(یک بار)	چکاندن (یک بار)	حق گوئی (ی مصدری)
جهانی (ی نسبت) (یک بار)	چند ساله (یک بار)	(یک بار)
جهل (یک بار)	چنگر خانی (ی نسبت) (یک بار)	حق ناشناس (یک بار)
جیران (ج. جار، همسایه)	چنگی (ی نسبت) (یک بار)	حقه باز (یک بار)
(یک بار)	چوگانی (ی نسبت) (یک بار)	حقیقت بین (یک بار)
جیم (یک بار)	حادیاً (= حدی خوان) (یک بار)	حکم کردن (= فرمان دادن)
چار تکبیر (اشاره به نماز میت)	حارس (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	حامد (یک بار)	حکیمانه (یک بار)
چار تکبیر زدن (= ترک دنیا)	حاضر (یک بار)	حلاج (یک بار)
گفتن) (یک بار)	حال گردان (یک بار)	حلاوت (یک بار)
چاره ساختن (= چاره کردن)	حباب وار (یک بار)	حلبی (ی نسبت) (یک بار)
(یک بار)	حجّدا (یک بار)	حلم (یک بار)
چاره گر (یک بار)	حاتم (حتی ما = چه وقت)	حماکم (= فرق شده شما) (یک بار)
چاشنی (یک بار)	(یک بار)	حمامه (= کبوتر) (یک بار)
چاکری (ی مصدری)	حجّ (یک بار)	حمایت کردن (= پشتیبانی)
(یک بار)	حجّت (یک بار)	کردن (یک بار)
چالاک طبع (یک بار)	حدیقه (یک بار)	حمایل (یک بار)
چپ (یک بار)	حرارت (یک بار)	حمد (= ستایش) (یک بار)
چراغ افروز (یک بار)	حرکت (یک بار)	حمل (یک بار)
چرخ زنان (یک بار)	حرمت داشتن (= احترام کردن)	حمل کردن (= تعبیر کردن)
چست (یک بار)	(یک بار)	توجه کردن (یک بار)
چشاندن (یک بار)	حرم نشین (یک بار)	حمله (یک بار)
چشم دریده (یک بار)	حسبه الله (= برای رضای خدا)	حمله آوردن (= حمله کردن)
چشم رسیدن (= اثر نظرد)	(یک بار)	(یک بار)

حوا (یک بار)	خجند (یک بار)	خسروی (ی مصدری)
حوالت‌گاه (یک بار)	خداشناس (یک بار)	(یک بار)
حواله‌گاه (یک بار)	خداوندی (ی مصدری)	خسب (یک بار)
حورالعین (یک بار)	(یک بار)	خشم (یک بار)
حور سرشت (یک بار)	خداوندی (ی نسبت)	خصلت (یک بار)
حوروش (یک بار)	(یک بار)	خصوص (یک بار)
حوری سرشت (یک بار)	خداوندی کردن (= بزرگواری)	خطابخش (یک بار)
حی (= زنده) (یک بار)	کردن (یک بار)	خطاب کردن (= رو در رو)
حیف آمدن (= دریغ آمدن)	خدای نما (یک بار)	سخن گفتن (یک بار)
(یک بار)	خرابی کردن (= بی‌تابی کردن،	خطر کردن (= خود را به خطر
حین (= زمان) (یک بار)	ناشکیب بودن) (یک بار)	انگیدن) (یک بار)
خاتون (یک بار)	خراج (یک بار)	خطرناک (یک بار)
خاصیت (یک بار)	خراشیدن (یک بار)	خفته (یک بار)
خافانی (ی نسبت) (یک بار)	خرج (یک بار)	خفته بر منجابه شاهی
خاکبوس (یک بار)	خرد پرور (یک بار)	(یک بار)
خاکبوسی (ی مصدری)	خردمند (یک بار)	خلاصه (یک بار)
(یک بار)	خرسندی (ی مصدری)	خلاف (یک بار)
خاکروب (یک بار)	(یک بار)	خلاف آمد (یک بار)
خالص (یک بار)	خرقه‌پوشی (ی مصدری)	خلع (یک بار)
خاندان (یک بار)	(یک بار)	خلعت (یک بار)
خانقاهی (ی نسبت) (یک بار)	خرگاه (یک بار)	خلوت‌سرا (یک بار)
خانه برانداز (یک بار)	خرگه (یک بار)	خلوت گزیده (یک بار)
خانه پرور (یک بار)	خرگهی (ی نسبت) (یک بار)	خلود (یک بار)
خانه پرورد (یک بار)	خروج (یک بار)	خلوص (یک بار)
خانه خدا (یک بار)	خروشان (یک بار)	خلیقه (یک بار)
خاوری (ی نسبت) (یک بار)	خروش کردن (= خروشدن)	خمارکش (یک بار)
خبرت (یک بار)	(یک بار)	خمارین (یک بار)
خبر کردن (= آگاه کردن)	خزانی (ی نسبت) (یک بار)	خمیری (یک بار)
(یک بار)	خزف (یک بار)	خم شکن (یک بار)
خبرگیر (یک بار)	خزینه‌داری (ی مصدری)	خم نشین (یک بار)
خجسته طلعت (یک بار)	(یک بار)	خموش کردن (= ساکت شدن)
خجسته لقا (یک بار)	خسیدن (یک بار)	(یک بار)

خون بالا (یک بار)	خودکام (یک بار)	خمیده (یک بار)
خون در دل (یک بار)	خودکامی (ی مصدری)	خمیده قامت (یک بار)
خون دل (یک بار)	(یک بار)	خنجر (یک بار)
خون شده (یک بار)	خورشیدکلاه (یک بار)	خنجر گزار (یک بار)
خونفشان (یک بار)	خورشیدنمای (یک بار)	خندان لب (یک بار)
خون گرفته (یک بار)	خوش آواز (یک بار)	خنده آمدن (= خنده گرفتن)
خون گشته (یک بار)	خوش آهنگ (یک بار)	(یک بار)
خونین جگر (یک بار)	خوش الحان (یک بار)	خنک (یک بار)
خونین کفن (یک بار)	خوش اندام (یک بار)	خواب آلود (یک بار)
خوی کردن (= عرق کردن)	خوشباش (یک بار)	خواب زده (یک بار)
(یک بار)	خوشباشی (ی مصدری)	خوابگاه (یک بار)
خیال انگیز (یک بار)	(یک بار)	خواب و خور (یک بار)
خیالی (ی نسبت) (یک بار)	خوش خبری (ی مصدری)	خواجهگی (ی نسبت)
خیره (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خیزان (یک بار)	خوشخوار (یک بار)	خواجه (یک بار)
داه (= دردی) (یک بار)	خوش خوانی (ی مصدری)	خواجه قوام الدین (یک بار)
دادگستری (ی مصدری)	(یک بار)	خوار (یک بار)
(یک بار)	خوشخوی (یک بار)	خوارزم (یک بار)
داده (یک بار)	خوشخویی (ی مصدری)	خوارزمی (ی نسبت)
داراشکوه (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
داس (یک بار)	خوش رنگ (یک بار)	خواسته (یک بار)
داعیه (یک بار)	خوش علف (یک بار)	خوب سرشت (یک بار)
داغدار (یک بار)	خوش کلام (یک بار)	خودبینی (ی مصدری)
دامن افشاندن (= ترک کردن)	خوش نفس (یک بار)	(یک بار)
اعراض کردن (یک بار)	خوش نفسی (ی مصدری)	خودپرستی (ی مصدری)
دامن در چیدن (= دامن)	(یک بار)	(یک بار)
افشاندن (یک بار)	خوش نوا (یک بار)	خودپسند (یک بار)
دامن فشاندن (= دامن افشاندن)	خوشه (یک بار)	خودرایی (ی مصدری)
(یک بار)	خوف (یک بار)	(یک بار)
دامن کشان (یک بار)	خوگر (یک بار)	خودروی (ی مصدری)
دامنگیر (یک بار)	خوناب (یک بار)	(یک بار)
داوود (یک بار)	خونبها (یک بار)	خودفروش (یک بار)

داوودی (ی نسبت)	درخواستن (یک بار)	در نظر داشتن (= در نظر گرفتن)
(یک بار)	درد آشام (یک بار)	(یک بار)
دبیر (یک بار)	درد آلود (یک بار)	درنگ (یک بار)
دجال کیش (یک بار)	درد کردن (= به درد آوردن)	درنوشتن (= در نور دیدن)
دخول (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
دُر darra (= خدای سرکوت دهد)	دردکشی (ی مصدری)	دروازه (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	دروود (یک بار)
(یک بار)	در دل انداختن (= به فکر انداختن)	دروغ (یک بار)
در آ (= جرس) (یک بار)	انداختن (یک بار)	دروغ وعده (یک بار)
دراز دستی (ی مصدری)	در دل داشتن (= اندیشیدن)	درهم (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	دریا دل (یک بار)
در آغوش کشیدن (= بغل کردن)	دردمندی (ی مصدری)	دژم (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	دست افشان کردن (= رقصیدن و شادی کردن)
در آغوش گرفتن (= بغل کردن)	دردی آشام (یک بار)	دستان سرا (یک بار)
(یک بار)	دردی آمیز (یک بار)	دستاویز (یک بار)
درفاکندن (یک بار)	دردی کشی (ی مصدری)	دست در ... داشتن (= باعث کاری شدن)
در ... آوردن (= به کار یا حالتی واداشتن)	(یک بار)	(یک بار)
دربان (یک بار)	در ساختن (یک بار)	دسترس (یک بار)
دربانی کردن (= پاییدن در)	درست پیمان (یک بار)	دسترنج (یک بار)
(یک بار)	درستی (ی مصدری)	دست ز ... داشتن (= دست از ... بر داشتن)
دربایستن (یک بار)	(یک بار)	دست در ... کردن (= دست زدن به ...)
دربیر گرفتن (= در آغوش گرفتن)	در طمع افتادن (= حریص شدن)	دستگاه (یک بار)
دربایافتن (= خوار کردن، بی اعتبار شمردن)	در کار کشیدن (= وادار به کار کردن)	دستوری (ی مصدری)
دربا انداختن (= دربا افکندن)	درگاه نشین (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	درگذر (یک بار)	دشمن دوست (یک بار)
درج darj (= گنجانیدن و نوشتن مطلبی)	درگذشتن (یک بار)	دشمن گداز (یک بار)
در خواب شدن (= به خواب رفتن)	در جان کردن (= چاره کردن)	دشمنی (ی مصدری)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
	در میان گرفتن (= احاطه کردن)	دشنام (یک بار)
	(یک بار)	

دعاگویی (ی مصدری)	دلدوز (یک بار)	دوزخی (ی نسبت) (یک بار)
(یک بار)	دل زنده (یک بار)	دوست پرور (یک بار)
دعوت (یک بار)	دل شاد (یک بار)	دوستکام (یک بار)
دعوت فرمودن (= دعوت کردن) (یک بار)	دلفروز (یک بار)	دوشین (یک بار)
دعوی کردن (= ادعا کردن) (یک بار)	دلکشی (ی مصدری)	دوشینه (یک بار)
دُعیث (= خوانده شوم) (یک بار)	(یک بار)	دولت‌پناه (یک بار)
دغل (یک بار)	دل کور (یک بار)	دولت‌خواه (یک بار)
دقیق (یک بار)	دل گرمی (ی مصدری)	دولت‌خواهی (ی مصدری)
دلارام (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
دل از دست داده (یک بار)	دل نگران (یک بار)	دولت سرا (یک بار)
دل آشوب (یک بار)	دل نگرانی (ی مصدری)	دولتی (ی نسبت) (یک بار)
دل افتاده (یک بار)	(یک بار)	دولتی طالع (یک بار)
دلآله (یک بار)	دمار (یک بار)	دونیم (یک بار)
دلاور (یک بار)	دم درکشیدن (= خاموش گشتن) (یک بار)	دوهزار (یک بار)
دل باختن (= دل از دست دادن، شیفته شدن) (یک بار)	دم سرد (یک بار)	دویدن (یک بار)
دل بد کردن (= نگران شدن، بدگمان شدن) (یک بار)	دن (یک بار)	ده ( = روستا) (یک بار)
دل برکنیدن (= قطع مهر و دوستی) (یک بار)	دنف (= مزمن) (یک بار)	دهاق (= لبریز، سرشار) (یک بار)
دلبری کردن (= دلربایی کردن) (یک بار)	دنیوی (ی نسبت) (یک بار)	ده روزه (یک بار)
دلپذیری (ی مصدری)	دوآر (یک بار)	ده زیان (یک بار)
(یک بار)	دوخته (یک بار)	دَپَار dayyār (= باشند، کسی) (یک بار)
دلدارای کردن (= دلتوازی کردن) (یک بار)	دو در (یک بار)	دبجور (یک بار)
دل در بستن (= دل بستن) (یک بار)	دوران (davarān) (= چرخش) (یک بار)	دیده انداختن (= نظر افکندن) (یک بار)
(یک بار)	دوران کردن (= گردیدن، چرخیدن) (یک بار)	دیده برداختن (= چشم بستن) (یک بار)
دلپذیری (ی مصدری)	دو راهه (یک بار)	دیده گه (یک بار)
(یک بار)	دور زدن (= دوران کردن) (یک بار)	دیر (dīr) (= زمان دور) (یک بار)
دلدارای کردن (= دلتوازی کردن) (یک بار)	دوری کردن (= به عمد از کسی دور شدن) (یک بار)	دیگرگاه (یک بار)
دل در بستن (= دل بستن) (یک بار)	دوزخ (یک بار)	دیگرگون (یک بار)

دین‌پناه (یک بار)	رایحه (= بوی، عطر)	رزق (یک بار)
دینداری (ی مصدری)	(یک بار)	رسالت (یک بار)
(یک بار)	رای زدن (= مشورت کردن)	رستاخیز (یک بار)
دیوانه‌نواز (یک بار)	(یک بار)	رستگار (یک بار)
دیوسیرت (یک بار)	رای کردن (= قصد کردن، عزم کردن)	رستگاری (ی مصدری)
ذاتی (ی نسبت)	(یک بار)	(یک بار)
ذاک (= آن) (یک بار)	ریع (یک بار)	رستم (یک بار)
ذاکر (یک بار)	ریع (= بهار) (یک بار)	رسن (یک بار)
ذائباً (= ذوب شده) (یک بار)	رتبت (یک بار)	رشحه (یک بار)
ذخیره (یک بار)	رجعت (یک بار)	رضادادن (= بخشود بودن، موافقت کردن)
ذره صفت (یک بار)	رجیم (یک بار)	رعایت کردن (= نگاهداشتن)
ذلیل (یک بار)	رحم آوردن (= رحم کردن)	حق کسی (یک بار)
ذمه (= امان، امانت) (یک بار)	(یک بار)	رفشار (یک بار)
ذوالجلال (یک بار)	رحمت آوردن (= شفقت ورزیدن) (یک بار)	رفته rafta (یک بار)
ذوفنون (یک بار)	رحیقاً (= باده‌ای) (یک بار)	رفته rofta (یک بار)
ذوق بخش (یک بار)	رحیل (یک بار)	رقعه (یک بار)
ذی‌الاراک (= نام مکانی است)	رحیم (یک بار)	رقم کردن (= نوشتن)
(یک بار)	رخ برتافتن (= اعراض کردن)	(یک بار)
ذیل (یک بار)	(یک بار)	رکبانکم (= سواران شما)
راست آمدن (= امکان داشتن)	رخ تافتن (= اعراض کردن)	(یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	رکشی (ی نسبت) (یک بار)
راست کردن (= آماده کردن)	رخت و پخت (یک بار)	رمق (یک بار)
(یک بار)	رخساره برافروخته	رمیده ز غیرت (یک بار)
راضی (یک بار)	(یک بار)	رنجور (یک بار)
راوق (یک بار)	رخش (یک بار)	رنجوری (ی مصدری)
راهب (یک بار)	رخصت (یک بار)	(یک بار)
راهبر (یک بار)	رخصه (یک بار)	رنجه (یک بار)
راه دادن (= اجازه دخول دادن، باز کردن راه) (یک بار)	رخصه فرمودن (= اجازه دادن)	رنجه کردن (= خسته کردن)
راهروی (ی مصدری)	(یک بار)	زحمت کشیدن (یک بار)
(یک بار)	ردّ (یک بار)	رند (= نام درختی خوشبو)
راهگذار (یک بار)	رزاق (یک بار)	(یک بار)

رندسوز (یک بار)	(یک بار)	زاویه (یک بار)
رندی کردن (= عمل رندانه کردن)	روی تافتن (= اعراض کردن)	زایل (یک بار)
رنگ (یک بار)	(یک بار)	زبان آوری (ی مصدری)
رنگ آمیز (یک بار)	روی سوی ... داشتن (= عزم)	(یک بار)
رنگ آمیزی (ی مصدری)	کاری داشتن (یک بار)	زبان آوری کردن (= خوش
(یک بار)	روی کردن (= توجه کردن،	بیانی کردن) (یک بار)
روان بخش (یک بار)	متوجه شدن) (یک بار)	زبان دراز (یک بار)
روان بخشی (ی مصدری) (یک بار)	ره آورد (یک بار)	زبان کشیده (یک بار)
روانه (یک بار)	ره توشه (یک بار)	زیر (مخفف از بر)
روانی (ی نسبت) (یک بار)	ره کردن (= راه سپردن)	(یک بار)
روباه (یک بار)	(یک بار)	زیر (= بالا) (یک بار)
رو به ... آوردن (= آغاز کردن به ...)	رهگذری (ی نسبت)	ز برای (= برای) (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	زیرجد (یک بار)
روح القدس (یک بار)	ره نرفته (یک بار)	زبور (یک بار)
روح بخش (یک بار)	ره نشین (یک بار)	زبونی (ی مصدری) (یک بار)
روح فزایی (ی مصدری)	ره نمون کردن (= راهنمایی کردن)	ز پافتادن (= فرسوده شدن)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
روزنامه (یک بار)	ره نمونی (ی مصدری)	ز پرده برون افتادن (= فاش شدن، برملا شدن) (یک بار)
روزنه (یک بار)	(یک بار)	ز پی (= برای) (یک بار)
روزه دار (یک بار)	ره نمونی کردن (= راهنمایی کردن)	ز پیش رفتن (= انجام گرفتن)
روشنایی (ی مصدری)	(یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	ری (یک بار)	ز تن رفته (یک بار)
روشنایی بخش (یک بار)	ریاضت (یک بار)	ز جا بردن (= حال کسی را دگرگون کردن، عصبانی کردن)
روشن دل (یک بار)	ریب (یک بار)	(یک بار)
روشن رای (یک بار)	ریحانی (ی نسبت) (یک بار)	ز جا رفتن (= از جا در رفتن، دگرگون شدن) (یک بار)
رو گرداندن (= اعراض کردن)	ریزه (یک بار)	زجر (یک بار)
(یک بار)	ریسمان (یک بار)	ز چنگ رفتن (= فاقد شدن، از دست دادن) (یک بار)
روم (یک بار)	زاد (= زیاد کرد) (یک بار)	ز چه (= چرا) (یک بار)
رونده (یک بار)	زاکی (= پاکیزه) (یک بار)	
روی (= فلز) (یک بار)	زال (یک بار)	
رویاری (یک بار)	زانو (یک بار)	
روی بر تافتن (= روی تافتن)		



ز چه روی (= چرا) (یک بار)	زَلّت (یک بار)	سارا (یک بار)
زحل (یک بار)	زلف آشفته (یک بار)	ساز و سوز (یک بار)
زحمت داشتن (= زحمت)	زلیخا (یک بار)	ساز و نوا کردن (= بزم)
زادن (یک بار)	زمان دادن (= مهلت دادن)	آراستن (یک بار)
زخم کش (یک بار)	(یک بار)	ساغرگیر (یک بار)
ز دست بردن (= بیخود کردن، از هوش بردن) (یک بار)	زمرّد (یک بار)	ساقی (یک بار)
ز دست خلاص شدن (= از عهده برآمدن) (یک بار)	زمن (مخفف زمان)	ساقیه (= جوی، نهر) (یک بار)
ز دست دادن (= گم کردن، دریاختن) (یک بار)	(یک بار)	سایل (یک بار)
ز دست گذاشتن (= رها کردن) (یک بار)	زمین بوس (یک بار)	سایه پرور (یک بار)
ز راندوزی (ی مصدری) (یک بار)	زن (یک بار)	سبت (= اسیر کرد) (یک بار)
زیادت کردن (= زیاد کردن) (یک بار)	زنده دل (یک بار)	سبحانی (ی نسبت) (یک بار)
ز راه افشادن (= منحرف شدن، گمراه شدن) (یک بار)	زو (= زاب، نام خاص) (یک بار)	سبز خط (یک بار)
ز راه رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن) (یک بار)	(یک بار)	سبز خنگ (یک بار)
زرد روی (ی مصدری) (یک بار)	زورق (یک بار)	سبق (یک بار)
زردشتی (ی نسبت) (یک بار)	زیادت کردن (= زیاد کردن) (یک بار)	سبک روح (یک بار)
زر دوز (یک بار)	(یک بار)	سبک عنان (یک بار)
زرکشیده (یک بار)	زیاده (یک بار)	سپاس (یک بار)
ز ره افکندن (= گمراه کردن) (یک بار)	زیادتگه (یک بار)	سپاهی (ی نسبت) (یک بار)
ز ره انداختن (= گمراه کردن) (یک بار)	زیان کردن (= ضرر کردن) (یک بار)	سپس (یک بار)
ز ره رفتن (= فریب خوردن، گمراه شدن) (یک بار)	(یک بار)	سپیده دم (یک بار)
زره مو (یک بار)	زیان کشیده (یک بار)	ستر (یک بار)
ز سر گرفتن (= آغاز کردن) (یک بار)	زینده (یک بار)	ستردن (یک بار)
	زیر چشمی (ی نسبت) (یک بار)	ستیزه (یک بار)
	(یک بار)	ستیزه کردن (= نزاع کردن) (یک بار)
	زیر دست (یک بار)	
	زیرکی (ی مصدری) (یک بار)	سجده بردن (= سجده کردن) (یک بار)
	زیستن (یک بار)	
	ژنده پوش (یک بار)	سجود (یک بار)
	ساحری (ی مصدری) (یک بار)	سحر آفرین (یک بار)
	(یک بار)	سحر فریب (یک بار)
	ساده دلی (ی مصدری) (یک بار)	سحر کردن (= جادو کردن) (یک بار)
	(بار)	

سحرگهان (یک بار)	نافرمانی کردن (یک بار)	سر در گل (یک بار)
سحرگهی (ی نسبت) (یک بار)	سر بر فلک زدن (= بالا رفتن)	سرزمین (یک بار)
سحا (یک بار)	(یک بار)	سرسبز (یک بار)
سخت کمانی (ی مصدری)	سر بلند (یک بار)	سرشتن (یک بار)
(یک بار)	سر به ره آوردن (= اطاعت)	سرفراز (یک بار)
سخت کوش (یک بار)	کردن (یک بار)	سرفرازی (ی مصدری)
سخت گرفتن (= کارها را به	سر به فلک کشیدن (= بالا	(یک بار)
سختی تحت مراقبت قرار دادن)	رفتن (یک بار)	سرفکنده (یک بار)
(یک بار)	سر به کوه و بیابان دادن (=	سرگران کردن (= اظهار
سختی (ی مصدری) (یک بار)	آواره کوه و بیابان کردن)	ناخشنودی کردن (یک بار)
سخت دانی (ی مصدری)	(یک بار)	سرگرانی (ی مصدری) (یک بار)
(یک بار)	سر به مهر (یک بار)	سرگردانی (ی مصدری)
سخت سرا (یک بار)	سر پنجه (یک بار)	(یک بار)
سخت شناس (یک بار)	سر پیچیدن (= اعراض کردن)	سرگرم (یک بار)
سخت شنو (یک بار)	(یک بار)	سرگشتگی (ی مصدری)
سخت گزار (یک بار)	سرتافتن (= اعراض کردن)	(یک بار)
سدّ (یک بار)	(یک بار)	سرمایه (یک بار)
سدره نشین (یک بار)	سرچشمه (یک بار)	سرمه (یک بار)
سراسر (یک بار)	سرحّدّ (یک بار)	سرنیشت (یک بار)
سرافراز (یک بار)	سرحلقه (یک بار)	سرنوشت (یک بار)
سرافشان (یک بار)	سرخ رو (یک بار)	سرو بالا (یک بار)
سرآمد (یک بار)	سرخ گل (یک بار)	سروین (یک بار)
سرانداختن (= حرکت دادن و	سر خود گرفتن (= از دیگران	سرور sorūr (= شادی)
جنبانیدن سر از روی شور و	بریدن، عزلت گزیدن)	(یک بار)
حال (یک بار)	(یک بار)	سرور sarvar (= رئیس، پیشوا)
سرایت (یک بار)	سرخ (ی مصدری)	(یک بار)
سرایت کردن (= اثر کردن)	(یک بار)	سروقامت (یک بار)
(یک بار)	سرد (یک بار)	سروکار (یک بار)
سرباز (یک بار)	سر در آوردن (= سر فرود	سریر (یک بار)
سر بر آوردن (= عریان کردن)	آوردن (یک بار)	سست بنیاد (یک بار)
(یک بار)	سر در کوه نهادن (= آواره کوه	سست نظم (یک بار)
سر برتافتن (= سر پیچی کردن،	و بیابان شدن) (یک بار)	سست نهاد (یک بار)

سعاد (= نام یکی از عرایس	سمر (یک بار)	سیراب (یک بار)
شعر عرب) (یک بار)	سمرقند (یک بار)	سپفک (= شمشیر تو)
سعادت پرتو (یک بار)	سمن بوی (یک بار)	(یک بار)
سعادت فروغ (یک بار)	سمن زار (یک بار)	سیل خیز (یک بار)
سعادتسند (یک بار)	سمن سای (یک بار)	سبمبر (یک بار)
سعی نابرده (یک بار)	سنگدلی (ی مصدری)	سیم تن (یک بار)
سعی نمودن (= سعی کردن)	(یک بار)	سیم ساق (یک بار)
(یک بار)	سنگ سان (یک بار)	سیمین بناگوش (یک بار)
سفری (ی نسبت) (یک بار)	سنگین (یک بار)	سیمین ساق (یک بار)
سفله طبع (یک بار)	سوادنامه (یک بار)	سپه چرده (یک بار)
سفید (یک بار)	سوخته خرمن (یک بار)	سپه روی (یک بار)
سفاک (= سیراب کند ترا)	سوخته دل (یک بار)	سپه کاسه (یک بار)
(یک بار)	سود بردن (= سود کردن)	شاداب (یک بار)
سقیم (یک بار)	(یک بار)	شادان (یک بار)
سکندروار (یک بار)	سودن (یک بار)	شادخوار (یک بار)
سکندری (ی مصدری)	سور (یک بار)	شادمان (یک بار)
(یک بار)	سوره (یک بار)	شارع (یک بار)
سلام کردن (درود گفتن)	سوری (یک بار)	شافعی (ی نسبت) (یک بار)
(یک بار)	سوز و ساز (یک بار)	شاگر (یک بار)
سلحشور (یک بار)	سوگند خوردن (= قسم	شاکي (= شاکي است)
سلطان ابوالفوارس (یک بار)	خوردن) (یک بار)	(یک بار)
سلطان اویس (یک بار)	سوگوار (یک بار)	شامگاه (یک بار)
سلطان غیاث دین (یک بار)	سها (یک بار)	شامی (ی نسبت) (یک بار)
سلک (یک بار)	سهو کردن (= اشتباه کردن)	شاهانه (یک بار)
سلمان (یک بار)	(یک بار)	شاه رخ (یک بار)
سلیم (یک بار)	سهی قامت (یک بار)	شاهنشاهی (ی نسبت)
سلیمان وار (یک بار)	سیامک (یک بار)	(یک بار)
سلمی (مصرف سلمی،	سیاوش (یک بار)	شاهنش (یک بار)
سلمایک) (یک بار)	سیاه دلی (ی مصدری)	شاه نشین (یک بار)
سماء (یک بار)	(یک بار)	شاه نصرالدین (یک بار)
سماحت (یک بار)	سیاهکار (یک بار)	شاهوار (یک بار)
سماط (یک بار)	سیاه نامه (یک بار)	شاهین شهر (یک بار)

شایبه (یک بار)	شفا دادن (= بهبود بخشیدن)	شک نمودن (= شک کردن)
شبان (= چوپان) (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
شبانروزی (ی نسبت)	شفاعت (یک بار)	شکبه (یک بار)
(یک بار)	شکاری (ی نسبت) (یک بار)	شمت (= دیدم) (یک بار)
شب پره (یک بار)	شکافتن (یک بار)	شمسه (= خورشید) (یک بار)
شب دزد (یک بار)	شکایت نمودن (= شکایت)	شمع قد (یک بار)
شبرنگ (یک بار)	کردن (یک بار)	شمعی (ی نسبت) (یک بار)
شبهه (یک بار)	شکرافشان (یک بار)	شمعت (= شنیدم، استشمام)
شتافتن (یک بار)	شکرافشانی (ی مصدری)	کردم (یک بار)
شجاع (یک بار)	(یک بار)	شیم (یک بار)
شجر (یک بار)	شکرافشانی کردن (= شیرین)	شناسا (یک بار)
شحنه شناس (یک بار)	سخنی کردن (یک بار)	شنفتن (یک بار)
شداد (یک بار)	شکریار (یک بار)	شنیده (یک بار)
شده (= رفته) (یک بار)	شکر ریزی (ی مصدری)	شوخ دیده (یک بار)
شرابخوار (یک بار)	(یک بار)	شور (= نمکین) (یک بار)
شرابخواره (یک بار)	شکوریزی کردن (= شکرافشانی)	شورانگیز (یک بار)
شراب خورده (یک بار)	کردن (یک بار)	شوریده سر (یک بار)
شراب زده (یک بار)	شکرستان (یک بار)	شهر (یک بار)
شرب kārḇ (= پارچه ای از	شکرشکن (یک بار)	شهر آشوبی (ی مصدری)
کتنان بسیارنازک) (یک بار)	شکرفروش (یک بار)	(یک بار)
شرب الیهود (یک بار)	شکرفشان (یک بار)	شهریار (یک بار)
شرطه (یک بار)	شکرین پسته (یک بار)	شهواری (ی مصدری)
شرمنده (یک بار)	شکرین میوه (یک بار)	(یک بار)
شش جبهتی (ی نسبت) (یک بار)	شکست آوردن (= شکست	شهنامه (یک بار)
شط (یک بار)	دادن، پیروزدن) (یک بار)	شهنشاه نژاد (یک بار)
شطر (یک بار)	شکستگی (ی مصدری) (یک بار)	شهنشهی (ی نسبت) (یک بار)
شطرنج (یک بار)	شکسته حال (یک بار)	شهی (ی نسبت) (یک بار)
شعار (یک بار)	شکسته دلی (ی مصدری)	شهید (یک بار)
شعبان (یک بار)	(یک بار)	شیب ālā (= پایین، فرود)
شمشمه (یک بار)	شکسته وار (یک بار)	(یک بار)
شمعیب (یک بار)	شک و ریب کردن (= تردید	شید (یک بار)
شفاخانه (یک بار)	کردن) (یک بار)	شیدایی (ی مصدری) (یک بار)

شیدایی (ی نسبت) (یک بار)	صباح الخیر (یک بار)	صوف (یک بار)
شیرازی (ی نسبت) (یک بار)	صبح خوان (یک بار)	صوفی افکن (یک بار)
شیردل (یک بار)	صبح فروغ (یک بار)	صوفیانه (یک بار)
شیرین حرکات (یک بار)	صبحگه (یک بار)	صوفی سوز (یک بار)
شیرین قلندر (یک بار)	صبحی (ی نسبت) (یک بار)	صوفی کش (یک بار)
شیرین لب (یک بار)	صوحی کردن (= صوحی	صوفی وار (یک بار)
شیرینی (ی مصدری)	نوشیدن) (یک بار)	صوفی وش (یک بار)
(یک بار)	صحبت داشتن (= صحبت	صهیب (یک بار)
شیشه بازی (ی مصدری)	کردن، همنشینی کردن)	صیت (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	ضدّ (یک بار)
شیفته (یک بار)	صحتّ (یک بار)	ضرب (= زدن) (یک بار)
شیوه کردن (= ناز کردن، حيله	صداع (یک بار)	ضرورت (یک بار)
کردن) (یک بار)	صد شبه (یک بار)	ضلالت (یک بار)
شیوه گری (ی مصدری)	صدغ (= زلف) (یک بار)	طاب (= شاد شد) (یک بار)
(یک بار)	صراحی در دست (یک بار)	طاعت بردن (= طاعت کردن)
صابر (یک بار)	صراط (یک بار)	(یک بار)
صابری (ی مصدری) (یک بار)	صراف (یک بار)	طاقت آوردن (= تحمل کردن)
صاحب اسرار (یک بار)	صوّف (= دفع کند) (یک بار)	(یک بار)
صاحب جاه (یک بار)	صغیر (یک بار)	طال (= زیاد شد) (یک بار)
صاحب جاهی (ی نسبت)	صفا کردن (= شادی کردن،	طالع (یک بار)
(یک بار)	یک رنگ شدن) (یک بار)	طامع (یک بار)
صاحب خیر (یک بار)	صف زدن (= صف ساختن)	طاووس (یک بار)
صاحب عیار (یک بار)	(یک بار)	طاهر (یک بار)
صاحب غرض (یک بار)	صف شکن (یک بار)	طبل (یک بار)
صاحب کمال (یک بار)	صف نشین (یک بار)	طبله (یک بار)
صاحب نظری (ی نسبت)	صفی (یک بار)	طرّار (یک بار)
(یک بار)	صلیب (یک بار)	طرّاری (ی مصدری)
صادق (یک بار)	صمت (= بریده شد) (یک بار)	(یک بار)
صاعقه (یک بار)	صنعان (یک بار)	طرّاری کردن (= عتّاری کردن،
صالح (یک بار)	صنم پرست (یک بار)	کیسه بری کردن) (یک بار)
صبابه (= از اشتیاق) (یک بار)	صنوبر خرام (یک بار)	طراز (یک بار)
صباح (یک بار)	صنوبری (ی نسبت) (یک بار)	طربسرا (یک بار)

طربناک (یک بار)	ظلم کردن (= ستم کردن)	هتیب (یک بار)
طربنامه (یک بار)	(یک بار)	عجب آمدن (= به شگفت
طرح انداختن (= بنیان کردن)	ظهیر (یک بار)	آمدن) (یک بار)
(یک بار)	عابد فریب (یک بار)	عجوز (یک بار)
طرح در انداختن (= طرح	عاد (یک بار)	عجوزه (یک بار)
انداختن) (یک بار)	عادل (یک بار)	عدالت (یک بار)
طرز (یک بار)	عار (یک بار)	عدن (یک بار)
طری (یک بار)	عارضه (یک بار)	عذرخواهی (ی مصدری)
طریقه (یک بار)	عاری (یک بار)	(یک بار)
طعن زدن (= کنایه زدن)	عاریت (یک بار)	عراق (= نام دستگاه موسیقی)
(یک بار)	عاشق وش (یک بار)	(یک بار)
طغرائش (یک بار)	عاطر (یک بار)	عریده جوی (یک بار)
طغرا نویس (یک بار)	عافیت سوز (یک بار)	عریده کردن (= بدخویی کردن،
طلاقی (یک بار)	عافیت کش (یک بار)	نمره زدن) (یک بار)
طلبکار (یک بار)	عاقبت اندیش (یک بار)	عربی (ی نسبت) (یک بار)
طلبکاری (ی مصدری)	عاقلی (ی مصدری) (یک بار)	عرقچین (یک بار)
(یک بار)	عالم سوز (یک بار)	عروج (یک بار)
طلسم (یک بار)	عالمگیر (یک بار)	عزت داشتن (= احترام کردن)
طلل (یک بار)	عالی جناب (یک بار)	(یک بار)
طنبی (یک بار)	عالی قدر (یک بار)	عزیز وجود (یک بار)
طوطی صفت (یک بار)	عالی مدار (یک بار)	عس (یک بار)
طوع (یک بار)	عالی مشرب (یک بار)	عشق نوازی (ی مصدری)
طوف کردن (= گرد گردیدن)	عالی مقام (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	عالی همتی (ی مصدری) (یک بار)	عشوه فرمودن (= عشوه کردن)
طیب (یک بار)	عبدالصمد (یک بار)	(یک بار)
طیر (یک بار)	عبوس (یک بار)	عشوه کردن (= ناز و دلربایی
طیلسان (یک بار)	عبیر (یک بار)	کردن) (یک بار)
ظالم (یک بار)	عبیرافشان (یک بار)	عشوه گر (یک بار)
ظاهر پرست (یک بار)	عبیر آمیز (یک بار)	عصیان (یک بار)
ظریف (یک بار)	عبیرفشان (یک بار)	عضو (یک بار)
ظُل (یک بار)	عتاب و جور کردن (= سرزنش	عطّار (یک بار)
ظلام (یک بار)	کردن) (یک بار)	مطارد (یک بار)

عطرگردان (یک بار)	عنسی (ی نسبت) (یک بار)	غزل‌سرای (ی مصدری)
عطف (یک بار)	عند (= نزد) (یک بار)	(یک بار)
عظیم (یک بار)	هن فریب (یک بار)	غزلیه (یک بار)
عفاف (یک بار)	عنوان (یک بار)	غشاله (یک بار)
عفت (= محو و نابود شد)	عوض (یک بار)	غسل (یک بار)
(یک بار)	عهد شکن (یک بار)	غسل زدن (= غسل کردن) (یک بار)
عقده (یک بار)	عیار نهادن (= ارزش نهادن)	غش (یک بار)
عقده فکندن (یک بار)	(یک بار)	غلامی کردن (= بندگی کردن)
عقل رمیده (یک بار)	عیاری کردن (= کارهای عیّاران	(یک بار)
عقبی (ی نسبت) (یک بار)	را انجام دادن) (یک بار)	غلط دادن (= در غلط افکندن)
عقیله (یک بار)	عین کمال (= چشم زخم)	(یک بار)
علامت (یک بار)	(یک بار)	غلمان (یک بار)
علم‌البیقین (یک بار)	غارنگری (ی مصدری)	غمخوار (یک بار)
علوی (ی نسبت) (یک بار)	(یک بار)	غمخواری کردن (= دلسوزی
علی‌الخصوص (یک بار)	غالباً (یک بار)	کردن) (یک بار)
علی‌الصباح (یک بار)	غالبه خط (یک بار)	غمناک (یک بار)
علی‌رغم (یک بار)	غالبه سایی (ی مصدری)	غسناکی (ی مصدری) (یک بار)
عماد (یک بار)	(یک بار)	ضمین (یک بار)
عمارت کردن (= آباد کردن)	غایبانه (یک بار)	غنچ (یک بار)
(یک بار)	غبن (یک بار)	غنی (یک بار)
عماری دار (یک بار)	غرامی (= عشق مرا) (یک بار)	غوّاص (یک بار)
همدا (یک بار)	غرت (= گرت) (ت ضمیر	غوطه (یک بار)
عمرگاهی (ی نسبت) (یک بار)	فاعلی) (یک بار)	غوطه خوردن (= فرو رفتن
عنان پیمیدن (= عنان تاختن)	غرفه (یک بار)	در آب) (یک بار)
(یک بار)	غرور کردن (= تکبر ورزیدن)	غو غا کردن (= هیاهو کردن)
عنان کشیده (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
عنان گسسته (یک بار)	غریبانه (یک بار)	غول (یک بار)
عنب (یک بار)	غریو (یک بار)	غیبت کردن (= در غیاب کسی
عنبرشکن (یک بار)	غزا (یک بار)	بد گفتن) (یک بار)
عنبری (ی نسبت) (یک بار)	غزا کردن (= جنگ کردن)	غیب نمای (یک بار)
عنبرین (یک بار)	(یک بار)	غیرت آوردن (= رشک بردن)
عنبرین بو (یک بار)	غزال (یک بار)	(یک بار)

فان (= فانی است) (یک بار)	فروردین (یک بار)	قاصر (یک بار)
فایض (یک بار)	فرو شستن (یک بار)	قاعده (یک بار)
فَنان (یک بار)	فروکش (یک بار)	قافیه سنج (یک بار)
فَنوح (یک بار)	فروکش کردن (= اقامت کردن)	قالب (یک بار)
فَنوی دادن (= رأی دادن فقیه)	در جایی (یک بار)	قال و مقال (یک بار)
فامغنی (یک بار)	فرو گذاشته (یک بار)	قانون (یک بار)
فرا آوردن (یک بار)	فرو ماندن (یک بار)	قابل (یک بار)
فَراش (یک بار)	فرهاد کش (یک بار)	قباپوش (یک بار)
فراقی (ی نسبت) (یک بار)	فریاد کردن (= بانگ و زدن)	قباد (یک بار)
فَرامش (مخفف فراموش)	(یک بار)	قبلة yobla (= بوسه) (یک بار)
(یک بار)	فریدون (یک بار)	قبلة yeblla (= جهتی که در نماز
فرامش کردن (= فراموش	فساد (یک بار)	روی بدان کنند) (یک بار)
کردن) (یک بار)	فسحت (یک بار)	قبّة (= قبه) (یک بار)
فراموش کردن (= از خاطر	فسوس (یک بار)	قبیله (یک بار)
بردن) (یک بار)	فسوس کردن (= استهزا کردن)	قَتال (یک بار)
فرج (یک بار)	(یک بار)	قَتال وضع (یک بار)
فرخنده بخت (یک بار)	فصاحت (یک بار)	قدمت (= آمدی) (یک بار)
فرخنده پی (یک بار)	فصیح (یک بار)	قدوم (= باز آمدن) (یک بار)
فرخنده پیام (یک بار)	فضولی (ی مصدری)	قرابه پرهیز (یک بار)
فرد (یک بار)	(یک بار)	قرابه کش (یک بار)
فرزندی (ی نسبت) (یک بار)	فضیلت (یک بار)	قرار بستن (= عهد بستن)
فرسودن (یک بار)	فطرت (یک بار)	(یک بار)
فرشته خو (یک بار)	فضل (یک بار)	قرارگاه (یک بار)
فرض (یک بار)	فغان کردن (= فریاد و زاری	قرار گرفتن (= آرام گرفتن)
فوفه (یک بار)	کردن) (یک بار)	(یک بار)
فرماندهی (ی مصدری)	فکر فرمودن (= فکر کردن)	قران (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	قران کردن (= یک جا شدن دو
فرو آوردن (یک بار)	فلاطون (یک بار)	کوکب از جمله هفت ستاره)
فرو بردن (یک بار)	فَوادی (ی (= قلب من)	(یک بار)
فرو بستگی (ی مصدری)	(یک بار)	فریان کردن (= فدا کردن)
(یک بار)	فهم (یک بار)	(یک بار)
فرو داشتن (یک بار)	قاتلی (= قاتل من) (یک بار)	قَرّة العین (یک بار)



قرض دار (یک بار)	کارافتاده (یک بار)	کرا کردن (= ارزیدن)
قسم (یک بار)	کارستان (یک بار)	(یک بار)
نسر (= ثوئاهی) (یک بار)	کارفرما (یک بار)	کرام الکاتبین (= بزرگان)
قضا کردن (= انجام دادن امری)	کارگه (یک بار)	نویسندگان؛ دو ملک ملازم
فوت شده (یک بار)	کارناکرده (یک بار)	آدمی (یک بار)
قمر (یک بار)	کاروانی (ی نسبت) (یک بار)	کردار (یک بار)
قف (= بایست) (یک بار)	کاسه گردان (یک بار)	کردگار (یک بار)
قضا (یک بار)	کاشکی (یک بار)	کردنی (ی نسبت) (یک بار)
قلاّب (یک بار)	کاغذین (یک بار)	کرم karm (= رز، ناکه)
قلاش (یک بار)	کافردل (یک بار)	(یک بار)
قلب شناسی (ی مصدری)	کالبد (یک بار)	کرم نمودن (= کرم کردن)
(یک بار)	کام برآوردن (= حاصل کردن)	(یک بار)
قلب و دغل کردن (= تقلّب)	مراد و مطلب کسی (یک بار)	کریمی (ی مصدری) (یک بار)
کردن (یک بار)	کامرانی (ی مصدری)	کساد (یک بار)
قلقل (یک بار)	(یک بار)	کسب کردن (= به دست آوردن) (یک بار)
قلم زدن (= محو کردن، ناپدید کردن) (یک بار)	کامرانی کردن (= خوشگذرانی کردن) (یک بار)	کسری (یک بار)
قلیل (یک بار)	کامروا (یک بار)	کسبه (یک بار)
قم (= برخیز) (یک بار)	کاوین (= کابین) (یک بار)	کشاف (یک بار)
قمر (یک بار)	کاهل رو (یک بار)	کشتزار (یک بار)
قمری yamari (ی نسبت)	کاهی (ی نسبت) (یک بار)	کشته‌زار (یک بار)
(یک بار)	کبک خرام (یک بار)	کشتی‌بان (یک بار)
قند پرست (یک بار)	کبیر (یک بار)	کشتی شکسته (یک بار)
قوام‌الدین (یک بار)	کنت (= نوشتم) (یک بار)	کشش (یک بار)
فوت yat (= غذا) (یک بار)	کج انداز (یک بار)	کشف کردن (= آشکار کردن)
فوس (یک بار)	کج دل (یک بار)	(یک بار)
قوی (یک بار)	کج طبع (یک بار)	کشمیری (ی نسبت) (یک بار)
قهر (یک بار)	کحل الجواهر (یک بار)	کشنده (یک بار)
قیصر (یک بار)	کدو (یک بار)	کشیده (یک بار)
قیست (یک بار)	کدورت (یک بار)	کفایت کردن (= از عهد امری برآمدن) (یک بار)
ک (= مثل) (یک بار)	کز (= مکرر گردید) (یک بار)	کف زنان (یک بار)
کاجکی (= کاشکی) (یک بار)	کرا (= کرایه) (یک بار)	

کفن ساختن (= کفن کردن)	کوهسار (یک بار)	گردن نهادن (= مطیع شدن)
(یک بار)	کوهگل (یک بار)	(یک بار)
کلاه گوشه (یک بار)	کهن سیر (یک بار)	گردون سای (یک بار)
کلمه (یک بار)	کتی (= داغ) (یک بار)	گردیدن (= گشتن) (یک بار)
کِلَه kella (= خیمه ای با پارچه)	کیما فروش (یک بار)	گردیدن (= شدن) (یک بار)
نازک (یک بار)	کینه داری (ی مصدری)	گرمابه (یک بار)
کله گوشه (یک بار)	(یک بار)	گرمی (ی مصدری) (یک بار)
کَم kam (= چه بسا) (یک بار)	گاز (یک بار)	گروه (یک بار)
کم آزاری (ی مصدری)	گام زدن (= قدم زدن)	گره افتادن (= مشکل شدن کار)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
کم بها (یک بار)	گاو (یک بار)	گره بند (یک بار)
کم خردی (ی مصدری)	گداز (یک بار)	گره به باد زدن (= تکیه بر امری)
(یک بار)	گدازان (یک بار)	غیر ممکن کردن (یک بار)
کمر ترکش (یک بار)	گدا صفتی (ی مصدری)	گره فکندن (= گره زدن، مشکل کردن امری) (یک بار)
کمروار (یک بار)	(یک بار)	گره گیر (یک بار)
کم عیار (یک بار)	گدا همت (یک بار)	گریه (یک بار)
کمیت (یک بار)	گذر دادن (= اجازه عبور دادن)	گریه آمدن (= به حالت گریه)
کمین کردن (= پنهان شدن به قصد زدن دشمن) (یک بار)	گذرگاه (یک بار)	آمدن (یک بار)
کمین گشودن (= کمین کردن)	گرانبار (یک بار)	گزیر (یک بار)
(یک بار)	گرانجان (یک بار)	گستردن (یک بار)
کنار گرفتن (= دوری گزیدن)	گرانجانی (ی مصدری)	گشاده (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	گفتنی (ی نسبت) (یک بار)
کناره کردن (= دوری گزیدن)	گران خواب (یک بار)	گفت و شنفت (یک بار)
(یک بار)	گرانی (ی مصدری) (یک بار)	گل افشان (یک بار)
کنه (یک بار)	گره (یک بار)	گل افشان کردن (= گلریزان کردن) (یک بار)
کوناھی (ی مصدری)	گُرد gord (= دلبر، پهلوان)	گل اندام (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	گلپیز (یک بار)
کوته نظر (یک بار)	گرد آلود (یک بار)	گلدسته (یک بار)
کوتهی (ی مصدری) (یک بار)	گردان (یک بار)	گلریز (یک بار)
کوروی (ی مصدری) (یک بار)	گردش کردن (= راه رفتن به قصد خوشی) (یک بار)	گلکشت (یک بار)
کوزه (یک بار)		

گلنار (یک بار)	گه گه (یک بار)	لعلی (= کاش من) (یک بار)
گل نمودن (= گل کردن، مشتمل کردن) (یک بار)	گیتی‌نمای (یک بار)	لعل‌گون (یک بار)
گلو (یک بار)	لا انفصام (= نیست انقطاعی) (یک بار)	لقمه (یک بار)
گلّه gala (= رمة چارپایان) (یک بار)	لا به کردن (= تضرع و زاری کردن) (یک بار)	لمع (= درخشید) (یک بار)
گمراهی (ی مصدری) (یک بار)	لا تحروها (= حقیر شمارید آنرا) (یک بار)	لوحش الله (= خدا خراب مکناد) (یک بار)
گم کردن (= از دست دادن، فاقد شدن) (یک بار)	لاتخف (= مترس) (یک بار)	لولی‌وش (یک بار)
گنج‌نامه (یک بار)	لاتمرد (= خالی نمی‌ماند) (یک بار)	لیست (= نیست) (یک بار)
گندم (یک بار)	لا تمل (= هیچ مگو) (یک بار)	ما (= استفهام) (یک بار)
گندمگون (یک بار)	لا تمت (= نمیر) (یک بار)	ما استطاب (= خوش نمی‌گردد) (یک بار)
گنهگار (یک بار)	لائی (= یک بار)	مأثره (= نیکی) (یک بار)
گنه کردن (= بزه کردن) (یک بار)	لاغر (یک بار)	ماتطیب (= خوش نمی‌گردد) (یک بار)
گوا (یک بار)	لال (یک بار)	مانم زده (یک بار)
گوارا (یک بار)	لاله صفت (یک بار)	ماجرا کردن (= گله و شکایت کردن) (یک بار)
گواهی (ی مصدری) (یک بار)	لاله عذار (یک بار)	مادرزاد (یک بار)
گور (یک بار)	لامع (یک بار)	مار (یک بار)
گوش کشیده (یک بار)	لاملامه (= بدون سرزنش) (یک بار)	مارآینا (= ندیدیم) (یک بار)
گوش‌گذار (یک بار)	لا یعقل (= نادان) (یک بار)	ماشعرنا (= ندانستیم) (یک بار)
گوش‌گذار کردن (= نجوا کردن) (یک بار)	لباسی (یک بار)	مآل (یک بار)
گوشمال (یک بار)	لخت لخت (یک بار)	مالک رقاب (یک بار)
گوشتوار (یک بار)	لعللمه‌سای (یک بار)	مالی (ی نسبت) (یک بار)
گوشه چشمی به کسی کردن (= اندک عنایتی به کسی کردن) (یک بار)	لرزیدن (یک بار)	مالیدن (یک بار)
گوشه کنار (یک بار)	لشکرشکن (یک بار)	مانستن (یک بار)
گوه (مخفف گواه) (یک بار)	لطف فرمودن (= لطف کردن) (یک بار)	مانع (یک بار)
گوهری (ی نسبت) (یک بار)	لطف نمودن (= لطف کردن) (یک بار)	مانند (یک بار)
گویا (یک بار)	لعب (یک بار)	مانی (یک بار)
		ساواگه (یک بار)
		ماهپاره (یک بار)
		ماهر (یک بار)

ماه مطرب (یک بار)	محصل (یک بار)	مژ (= تلخ است) (یک بار)
ماه منظر (یک بار)	محض (یک بار)	مراد بخش (یک بار)
ماینفع (= سود نمی دهد)	محقّر (یک بار)	مرجان (یک بار)
(یک بار)	محقق (یک بار)	مرحمت کردن (= لطف کردن)
مبارکیاد (یک بار)	محکم (یک بار)	(یک بار)
مبارکی (ی مصدری)	محکمی (ی مصدری) (یک بار)	مرد افکن (یک بار)
(یک بار)	محنت آباد (یک بار)	مردانه وار (یک بار)
مباهات کردن (= فخر کردن)	محتاک (= صورت تو)	مردم آزاری (ی مصدری)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
مبسماً (= محل تبسم، دهان)	محيای (= حیات خود را)	مردم افکن (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	مردم دار (یک بار)
مبین (یک بار)	مخالف (یک بار)	مردمی کردن (= مرّوت کردن)
مت (= من ترا) (یک بار)	مخذره (یک بار)	(یک بار)
متفق (یک بار)	مخدوم (یک بار)	مرده (یک بار)
منتهم (یک بار)	مخفی (یک بار)	مرده دل (یک بار)
مجازی (ی نسبت) (یک بار)	مخلّصانه (یک بار)	مرضیه (= پسندیده)
مجزّد (یک بار)	مخلوق (یک بار)	(یک بار)
مجلس آرا (یک بار)	مختر (یک بار)	مرعی (= چراگاه) (یک بار)
مجلس افروز (یک بار)	مداد (یک بار)	مرغ سان (یک بار)
مجمره گردان (یک بار)	مذارا کردن (= نرمی و ملاحظت	مرغول (یک بار)
محابا (یک بار)	کردن) (یک بار)	مرّفه (یک بار)
محابا کردن (= پروا کردن)	مداوا کردن (= درمان کردن)	مرکب (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	مروارید (یک بار)
محاکا (یک بار)	مدح (یک بار)	مروّق (یک بار)
معال اندیش (یک بار)	مدد کردن (= یاری کردن)	مزیخ (یک بار)
محتاله (یک بار)	(یک بار)	مریم (یک بار)
محتشم (یک بار)	مدرج (یک بار)	مزاد (یک بار)
محتشمی (ی مصدری)	مدرّس (یک بار)	مزرع (یک بار)
(یک بار)	مدمی (= چشم من) (یک بار)	مزرعه (یک بار)
محبوب (یک بار)	مذمت (یک بار)	مزوّجه (یک بار)
محرابی (ی نسبت) (یک بار)	مذمت کردن (= سرزنش کردن)	مژده فرمودن (= مژده دادن)
محزون (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)

معالجت (یک بار)	مشورت (یک بار)	مسا (یک بار)
معالجت کردن (= درمان کردن)	مشورت کردن (= رای زدن)	مسأله آموز (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	مشتار (یک بار)
معامل (یک بار)	مشتت (یک بار)	مستظهر (یک بار)
معتبر (یک بار)	مصاحب (یک بار)	مستعمل (یک بار)
معتبر (یک بار)	مصرع (یک بار)	مستعد (یک بار)
معتکف (یک بار)	مصرف (یک بار)	مستقیم (یک بار)
معجبات (= امور خوشایندی)	مصطفوی (ی نسبت)	مستمند (یک بار)
(است) (یک بار)	(یک بار)	مستوری کردن (= پنهان شدن،
معجزه (یک بار)	مضقول (یک بار)	پرده نشینی کردن) (یک بار)
معجون (یک بار)	مصلحت‌اندیشی (ی مصدری)	مستی کردن (= اظهار مستی
معدلة (= عدل، داد) (یک بار)	(یک بار)	کردن) (یک بار)
معدود (یک بار)	مصلحت بین (یک بار)	مسعود (یک بار)
معراج (یک بار)	مصلحت‌بینی (ی مصدری)	مسکنت (یک بار)
معرض (یک بار)	(یک بار)	مسکین نواز (یک بار)
معرکه (یک بار)	مصلحت دید (یک بار)	مسکینی (ی مصدری)
معشوقه باز (یک بار)	مصلحتی (ی نسبت) (یک بار)	(یک بار)
معشوقه پرست (یک بار)	مضت (= گذشت) (یک بار)	مسندفروز (یک بار)
معصیت (یک بار)	مضارب (یک بار)	مسیحادم (یک بار)
معقول (یک بار)	مضطرب حال (یک بار)	مسیحانفس (یک بار)
معللة (یک بار)	مطاع (یک بار)	مسیح دم (یک بار)
معلق (یک بار)	مطبوع شمایل (یک بار)	مسیح نفس (یک بار)
معین (یک بار)	مطلع (= وقت طلوع) (یک بار)	مشتاقی (ی مصدری) (یک بار)
مفاکک (یک بار)	مطلق (یک بار)	مشتري (= خریدار) (یک بار)
مغتنم (یک بار)	مطلب (= پاکه) (یک بار)	مشغله (یک بار)
مفروری (ی مصدری)	مطیع (یک بار)	مشکسای (یک بار)
(یک بار)	مظفر قرّ (یک بار)	مشک فشان (یک بار)
مغفله (یک بار)	مظلم (= تاریک) (یک بار)	مشکل گشایی (ی مصدری)
مغنی (یک بار)	مظلمه (یک بار)	(یک بار)
مفتّح (= گشاینده) (یک بار)	معک (= باتو) (یک بار)	مشکین مثال (یک بار)
مفتول (یک بار)	معاش کردن (= زندگی کردن)	مشکین نفسی (ی مصدری)
مفرش (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)

مقابل (یک بار)	ملحد شکل (یک بار)	موافق (یک بار)
مقابله (یک بار)	ملحق (یک بار)	مؤتمن (یک بار)
مقال (= گفتار) (یک بار)	ملک الحاج (یک بار)	موجب (یک بار)
مقام شناس (یک بار)	ملک العرش (یک بار)	موج خیز (یک بار)
مقتدا (یک بار)	ملکت (یک بار)	موجود (یک بار)
مقتول (یک بار)	ملهم (یک بار)	موجه (یک بار)
مقدار (یک بار)	ملیح (یک بار)	موروث (یک بار)
مقدر (یک بار)	ملیک (= مالک، شاه)	موسوس (یک بار)
مقدم (یک بار)	(یک بار)	موعد (یک بار)
مقدور (یک بار)	مدود (یک بار)	موعظه (یک بار)
مقراض (یک بار)	مناجات (یک بار)	موقوف (یک بار)
مقرر (یک بار)	مناع (یک بار)	مولوی (یک بار)
مقرنس (یک بار)	منافق (یک بار)	مولیان (یک بار)
مقسم (یک بار)	منافی (یک بار)	موم (یک بار)
مقصر (یک بار)	منامی (= خواب من) (یک بار)	موهوم (یک بار)
مقله (= سفیدی و سیاهی چشم)	منیع (یک بار)	مه پیکر (یک بار)
(یک بار)	مین بعد (یک بار)	مه جبین (یک بار)
مقلد (یک بار)	منتهی (یک بار)	مهبجور (یک بار)
مگذاره (یک بار)	منجم (یک بار)	مه چهره (یک بار)
مگذاری (ی مصدری)	منحنی (یک بار)	مهد (یک بار)
(یک بار)	مند (= از وقتی که)	مهدی (یک بار)
مگذاری کردن (= مکر کردن)	منزوی (یک بار)	مهرآیین (یک بار)
(یک بار)	منشور (یک بار)	مهرافروز (یک بار)
مکحول (یک بار)	منصور شاهی (ی نسبت)	مهر بر لب زده (یک بار)
مکثر (یک بار)	(یک بار)	مهرپرور (یک بار)
مکرم (یک بار)	منطق (یک بار)	مه رخ (یک بار)
مکمن (یک بار)	منظوم (یک بار)	مهر فروغ (یک بار)
مگسی (ی مصدری) (یک بار)	منهج (یک بار)	مهر گیاه (یک بار)
ملاّح (یک بار)	منیر (یک بار)	مهرورز (یک بار)
ملازم (یک بار)	منه (= آرزو، خواهش) (یک بار)	مهرورزی (ی مصدری)
ملاّفات (یک بار)	مواعد کردن (= وعده کردن)	(یک بار)
ملاّت گو (یک بار)	(یک بار)	مهره (یک بار)

مه سیما (یک بار)	ناز پرور (یک بار)	ناممکن (یک بار)
مهم (یک بار)	نازکانه (یک بار)	نامهربان (یک بار)
مهین (یک بار)	نازک بدن (یک بار)	نامه سیاهی (ی مصدری)
میان داری (ی مصدری)	نازک طبع (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	نازک عذار (یک بار)	ناولها (= ناولیها، آن را به من
میان داری کردن (= رهبری	ناز نمودن (= ناز کردن)	بده) (یک بار)
کردن) (یک بار)	(یک بار)	نیاتی (ی نسبت) (یک بار)
می پرستی کردن (= زیاده روی	ناز و کرشمه کردن (= طنازی و	نشتن (یک بار)
کردن درمی خواری)	دلربایی) (یک بار)	نبض (یک بار)
(یک بار)	ناساز (یک بار)	نبی (یک بار)
میشاق (یک بار)	ناسره (یک بار)	نبید (یک بار)
میخانه نشین (یک بار)	ناسته (یک بار)	نتیجه (یک بار)
میراث (یک بار)	نامنجیده (یک بار)	نصف (یک بار)
میراث خواره (یک بار)	ناشاد (یک بار)	نحس (یک بار)
میماد (یک بار)	ناشنیده بند (یک بار)	نحیف (یک بار)
میقات (یک بار)	ناصواب (یک بار)	ندا کردن (= خطاب کردن)
ناامیدی (ی مصدری) (یک بار)	ناطقه (یک بار)	(یک بار)
نااهل (یک بار)	نافرجام (یک بار)	ندمت (= پشیمان گشتی)
ناپروا (یک بار)	ناقض (= نقض کننده، شکنده)	(یک بار)
ناپیدا کرانه (یک بار)	(یک بار)	نر (یک بار)
ناعام (یک بار)	ناکامی (ی مصدری) (یک بار)	نرگس دان (یک بار)
ناحق (یک بار)	ناکس (یک بار)	نزاع کردن (= ستیزه کردن)
ناخشنود (یک بار)	ناگشوده نقاب (یک بار)	(یک بار)
ناخلف (یک بار)	ناگفته (یک بار)	نزل (یک بار)
ناخوانده (یک بار)	ناگهان (یک بار)	نزلت (= فرو آمدی) (یک بار)
نادانی (ی مصدری) (یک بار)	نال (= نی میان تهی) (یک بار)	نزول (یک بار)
نادر (یک بار)	نالان (یک بار)	نزهت (یک بار)
نادرویش (یک بار)	ناله و زاری کردن (= به زاری	نزهتگاه (یک بار)
نادره گفتار (یک بار)	نالیدن) (یک بار)	نژند (یک بار)
نادیدن (یک بار)	نامساعدی (ی مصدری)	نسترن (یک بار)
ناز آوردن (= ناز کردن)	(یک بار)	نسیه (یک بار)
(یک بار)	نامکژر (یک بار)	نشست (یک بار)

نشسته در خون (یک بار)	نقش باز (یک بار)	نو آموخته (یک بار)
نشگفت (= عجیبی ندارد)	نقش بند (یک بار)	نواها (= دوری او) (یک بار)
(یک بار)	نقش بندی (ی مصدری)	نوبه (یک بار)
نشو و نما (یک بار)	(یک بار)	نوحه (یک بار)
نشو و نما کردن (= رشد کردن)	نقش کردن (= تصویر کردن)	نودولت (یک بار)
بزرگ شدن (یک بار)	(یک بار)	نودولتی (ی مصدری) (یک بار)
نصرت الدین (یک بار)	نقص (یک بار)	نورسته (یک بار)
نصرت کردن (= یاری دادن)	نقصان (یک بار)	نوشانوش (یک بار)
(یک بار)	نکته گوی (یک بار)	نُوشتن navaštan (= نور دیدن)
نصب کردن (= بهره دادن)	نکوکاری (ی مصدری)	(یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	نوشته (یک بار)
نطاق (یک بار)	نکوکاری کردن (= نیکی و	نوشین لب (یک بار)
نُطق (= سخن گفت) (یک بار)	بُز کردن (یک بار)	نو عروس (یک بار)
نطق (یک بار)	نکویی کردن (= خوبی کردن)	نون (یک بار)
نطق زدن (= سخن گفتن) (یک بار)	(یک بار)	نه noh (عدد) (یک بار)
نظاره nezara (= نظر، تماشا)	نگارستان (یک بار)	نهاده (یک بار)
(یک بار)	نگارنده (یک بار)	نهار (یک بار)
نظاره کردن (= تماشا کردن)	نگارین (یک بار)	نهایت (یک بار)
(یک بار)	نگاشتن (یک بار)	نه روانی (یک بار)
نظام (یک بار)	نگهدار (یک بار)	نهکو (= نیکو) (یک بار)
نظامی (یک بار)	نلت (= نایل شدی، رسیدی)	نهیب (یک بار)
نظر فرمودن (= نظر کردن)	(یک بار)	نیاز کردن (= نیازمندی نمودن)
(یک بار)	نمازی (ی نسبت) (یک بار)	(یک بار)
نم (= چهارپا) (یک بار)	نمد (یک بار)	نیازمندی (ی مصدری)
نغمه کردن (= نغمه سرودن)	نمرده (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	نمرود (یک بار)	نبت کردن (= قصد کردن)
نقاع (یک بار)	نمونه (یک بار)	(یک بار)
نفس زدن (= نفس کشیدن)	ننوشته (یک بار)	نیرنگ (یک بار)
(یک بار)	تنهاده (یک بار)	نیستی (ی مصدری) (یک بار)
نهی (یک بار)	نوازش (یک بار)	نیک سرانجام (یک بار)
نهی کردن (= انکار کردن)	نوازش کن (یک بار)	نیک کردار (یک بار)
(یک بار)	نوا سازی (ی مصدری) (یک بار)	نیک نهاد (یک بار)



نیکنهاد (یک بار)	وَقْتُ (یک بار)	هفت اختر (یک بار)
نیل (رود معروف در مصر)	وقت پرست (یک بار)	هفت بحر (یک بار)
(یک بار)	وقت شناس (یک بار)	هفت پرده (یک بار)
نیل neyl (= رسیدن به مقصود)	وکیل (یک بار)	هفت خانه (یک بار)
(یک بار)	ولو (= حتی اگر) (یک بار)	هفت دریا (یک بار)
نیلی حصار (یک بار)	ولی شناس (یک بار)	هفت کشور (یک بار)
واخواست (یک بار)	ولیک (یک بار)	هفت گنبد (یک بار)
وادیدن (= بازدیدن) (یک بار)	ویران سرا (یک بار)	هفتاد و دو (یک بار)
واستدن (یک بار)	وی روشنی (ی مصدری)	هفتم (یک بار)
والا (یک بار)	(= بی روشی) (یک بار)	هلاهل (یک بار)
وان یکاد (یک بار)	ها (= هان) (یک بار)	هم آغوش (یک بار)
وای ره (= یکبارگی)	هادی (= هدایت کننده است)	همایی (ی نسبت) (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	هم خانه (یک بار)
وبا (یک بار)	هاروت (یک بار)	همدرس (یک بار)
وجد (یک بار)	هاغنا (= اینجا) (یک بار)	همدستان (یک بار)
وحشی صفت (یک بار)	هایل (یک بار)	هم رکیب (یک بار)
وحشی وضع (یک بار)	های و هو (یک بار)	همزانو (یک بار)
وداد (= دوستی، عشق)	هتوا (= بیدار شوید) (یک بار)	همسایه (یک بار)
(یک بار)	هجو (یک بار)	هم صحبت (یک بار)
وزارت (یک بار)	هدف (یک بار)	هم صحبتی (ی مصدری)
وزان (یک بار)	هذا (= این) (یک بار)	(یک بار)
وسمه (یک بار)	هرزه گرد (یک بار)	هم عنان (یک بار)
وسيله (یک بار)	هرزه گو (یک بار)	هم قران (یک بار)
وصله (یک بار)	هزاران هزار (یک بار)	همکار (یک بار)
وصول (یک بار)	هزار باره (یک بار)	هم منزل (یک بار)
وضو ساختن (= وضو گرفتن)	هزار ساله (یک بار)	همواره (یک بار)
(یک بار)	هست و نیست (یک بار)	هم وثاق (یک بار)
وظیفه کردن (= معین کردن)	هشت خلد (یک بار)	همنجار (یک بار)
مقرّری (یک بار)	هشتم (یک بار)	هند (یک بار)
وعده کردن (= وعده دادن)	هضبه (= پشته) (یک بار)	هنر پرور (یک بار)
(یک بار)	هفت آب (یک بار)	هنر کردن (= قدرت نمودن در
وغرنه (= وگرنه) (یک بار)	هفت آسمان (یک بار)	کار) (یک بار)

هواگرفتن (= اوج گرفتن)	بآئین (= می آیند) (یک بار)	یقین (یک بار)
(یک بار)	یاره (یک بار)	یکایک (یک بار)
هواگیر (یک بار)	یاری دادن (= کمک کردن)	یکباره (یک بار)
هواپی (ی نسبت) (یک بار)	(یک بار)	یکتا (یک بار)
هوس کردن (= آرزو کردن)	پاسمین (یک بار)	یک جهت (یک بار)
(یک بار)	یاوری کردن (= مدد کردن)	یکدگر (یک بار)
هوسناک (یک بار)	(یک بار)	یکدل (یک بار)
هوسناکی (ی مصدری)	پاوه (یک بار)	یکرنگی (ی مصدری)
(یک بار)	پحاکی (= شبیه است)	(یک بار)
هوش داشتن (= مواظب بودن)	(یک بار)	یکزبان (یک بار)
(یک بار)	یحیی بن مظفر (یک بار)	یکساله (یک بار)
هوشمند (یک بار)	ید (یک بار)	یکسان (یک بار)
هو هو (یک بار)	یذوق (= بهشد) (یک بار)	یک قبا (یک بار)
هویدا (یک بار)	برغو (یک بار)	یکون (= می شود) (یک بار)
هی (یک بار)	یزد (یک بار)	یلدا (یک بار)
هیأت (یک بار)	یزدان (یک بار)	ینادی (= ندا می دهد)
هیج در هیج (یک بار)	یشر (= میسر کند)	(یک بار)
هیچکاره (یک بار)	(یک بار)	ینام (= می خوابد)
هی هی (یک بار)	یغماپی (ی نسبت) (یک بار)	(یک بار)
هی می کردن (= ادای صوت)	یقئل (= رومی آورد)	
هی می (یک بار)	(یک بار)	



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بخش دوم

قصاید، مثنویات، قطعات  
ورباعیات



مرکز تحقیقات کتب نادر و خطوط دست‌نویس

آب (۱۵ بار)

\* ۱. آب (= ماء، مایع شفاف) (۹ بار)

هر دانشی که در دل دفتر نیامده است -

دارد چو آب خامه تو بر سر زبان

از جام شاه جرعه کش آب کوثرم

چو نالان آمدن آب روان پیش

مرا بگذشت آب فرقت از سر

چو آب گشت به من حل حکایت

مشکل

به آب زمزم و کوثر سید نتوان کرد

بر آب نقطه شرمش مدار بایستی

گفتم که لب گشت زهی آب نبات

مانده سنگ خاره در آب زلال

نیز نکه، خوشاب، سیلاب

\* ۲. آب (= می، شراب) (۲ بار)

مستی به آب یکدو عنب وضع بنده

نیست

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز

\* ۳. آب (= اشک) (۲ بار)

مدد بخشش ز آب دیده خویش

بر آب دو دیده و پراز آتش دل

\* ۴. آب (= آب حیات) (۲ بار)

بخواهد رفت آب زندگانی

گفتم دهن گشت زهی آب حیات

آباد (یکه بار)

به پنج شخص عجب ملک فارس بود

آباد

آبخورد (یکه بار)

کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم

آبدار (یکه بار)

آبدارت (ت ضمیر اضافه)

وز حسرت لعل آبدارت مردم

آبستن (۳ بار)

بین ناچه زاید شب آبستن است

گویند شب آبستن غیب است، عجب

چون مرد ندید از که آبستن شد

آرام (یک بار)	آتش (۸ بار)
۱۰۵۰/۴ زمانی بر سرم آرام گیرند	چه آتش است که در مرغ صبح خوان
آرزو (۲ بار)	گیرد
آرزو می بخشد و اسرار می دارد	۱۰۳۵/۱۳
نگاه ۱۰۸۰/۳۲-۱	ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد
آرزوی	۱۰۳۶/۲۵
در آرزوی بوس و کنارت مردم	بدان تا کودکان آتش فروزند
آز (یک بار)	۱۰۴۹/۲-۲
بساط جور نورد و لباس آزدوز	بیا ساقی آن آتش نابناک
آزاد (۲ بار)	۱۰۵۳/۱۵
آن لحظه دلت ز محنت آزاد شود	بده تا بخوری در آتش کنم
۱۱۲۲/۵۲ یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم	۱۰۵۴/۲۲
آزردن	چون نسوزد دل که دلبر رو بر آتش
نک، دل آزرده	می زند
آسانی (ی مصدري) (۲ بار)	۱۰۸۸/۳۵-۱
ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی	بر آب دو دیده و پراز آتش دل
۱۰۳۱/۱ شکفته باد گل دولت به آسانی	۱۰۹۸/۱۰
نیز نک، تن آسانی	آتشی (ی نکره) -
آستان (یک بار)	۱۰۵۷/۴
که گر برون نهم از آستان خواجه	و گر زند خوان آتشی می زند
قدم ۱۰۸۶/۵	آتش پوست (یک بار)
آستین (یک بار)	۱۰۵۳/۱۶
آستین -	چه آتش پرست و چه دنیا پرست
که آستین به کریسان عالم افشانی	آتش زدن (= سوزاندن) (یک بار)
آستین افشاندن (= دست و به تیغ آن	آتشی ... می زند
آستین را به نشانه بخشش و احسان به	۱۰۵۷/۲
حرکت آوردن) (یک بار)	و گر زند خوان آتشی می زند
۱۰۳۲/۱۹ که آستین به کریسان عالم افشانی	آخو (۲ بار)
آسمان (۴ بار)	۱۰۴۴/۸
چه شعله ای است که در شمع آسمان	آخر من دل شکسته تا کی
گیرد ۱۰۳۵/۱۴	آخرش (ش ضمیر اضافه)
که از آسمان مژده نصرت است	لیکن عجب آنکه آخرش خون دل
	است
	۱۰۸۷/۳۱-۲
	نیز نک، ربیع الاخر
	آخور (یک بار)
	۱۰۸۴/۶
	بسته بر آخور او استر من جو می خورد
	آدینه (یک بار)
	۱۰۷۸/۳
	روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن
	آراستن (۲ بار)
	می آراست
	۱۰۹۵/۳
	آینه به دست و روی خود می آراست
	بیارایند
	۱۰۸۹/۴۶-۳
	به آنکه در نظرم حاجیان بیارایند

آغوش (یک بار)	۱۰۶۵/۳	که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
- آغوش -	۱۰۸۹/۴۶-۴	نمود بالله اگر سر بر آسمان ساید
یاران چو به هم دست در آغوش کنید	۱۱۱۲/۵۳	آسمانی (ی نسبت) (یک بار)
آفاق	۱۰۸۳/۳۷-۳	چنین رفت حکم آسمانی
نک. افق		آشکار (یک بار)
آفتاب (۴ بار)	۱۰۳۰/۳۶	ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک	۱۰۲۸/۶	آشنایی (ی مصدری) (۲ بار)
تو آفتاب ملکی و هر جا که می دوی	۱۰۲۸/۱۳	مرا با نوست بسیار آشنایی
ای آفتاب ملک که در جنب هست	۱۰۲۹/۲۲	که گویی خود نبودست آشنایی
ور آفتاب نکر دی فرس جام زری	۱۰۸۱/۳۴-۲	آشیان (۴ بار)
آفرین (۲ بار)	۱۰۲۸/۸	آنجا که باز هست او سازد آشیان
هزار آفرین بر می سرخ باد	۱۰۶۷/۲	مرغ روحش کو همای آشیان قدس
آفرین بر کلک نقاشی که داد	۱۰۷۷/۲	بود
آفرینش (یک بار)	۱۰۳۴/۶	درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
ای جهان و هر چه هست از آفرینش	۱۰۳۴/۶	آشیانش (ش ضمیر اضافه)
در جهان	۱۰۴۶/۱۲	که از مایه نشان است آشیانش
آسم (۳ بار)		آصف (۴ بار)
چو جم آگه از سر عالم تمام	۱۰۵۳/۸	و گرنه حال بگویم به آصف ثانی
آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی	۱۰۸۵/۲	آصف عهد و زمان، جان جهان
آگهی (ی شناسه)	۱۰۶۱/۴-۱	توران شاه
آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی	۱۰۸۵/۲	ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو
آمدن (۵۲ بار)	۱۰۷۱/۱۷-۴	به دست آصف صاحب عبار بایستی
* ۱. آمدن (= مقابل رفتن، ذهاب) (۱۹ بار)	۱۰۸۱/۴	آغاز (۲ بار)
آمدی		آغاز -
گفتم درین سرای ز بهر چه آمدی	۱۰۹۱/۳	به قول و غزل قصه آغاز کن
آمد	۱۱۰۹/۴۱	و آغاز پری نهاد پیمانه عمر
که خالم لا تذرنی فرداً آمد	۱۰۴۶/۷	آغاز کردن (= شروع کردن) (یک بار)
آمدت (ت ضمیر اضافه به پیش)		آغاز کن
چو نالان آمدت آب روان پیش	۱۰۴۷/۲۰	به قول و غزل قصه آغاز کن
آدم (م ضمیر مفعولی)		آغاز نهادن (= آغاز کردن) (یک بار)
چو این سرنوشت آدمم از ازل	۱۰۶۷/۴	آغاز ... نهاد
می آید	۱۱۰۹/۴۱	و آغاز پری نهاد پیمانه عمر

می آید و خلق شهر در پی نیامده است	۱۰۴۳/۶	*۴. آمدن (- آوردن) (۷ بار)
هر دانشی که در دل دفتر نیامدست	۱۰۲۸/۱۶	بیا
آی		بیا ساقی آن می که حال آورد
که تنگدل چه نشینی زهرده بیرون آی	۱۰۳۳/۲۶	بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
بیا		بیا ساقی آن کیمبای فتوح
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز	۱۰۳۹/۲	بیا ساقی آن آتش تابناک
بیا تا حال یکدیگر بدانیم	۱۰۴۵/۱۳	بیا ساقی آن بکر مستور مست
بیا دامی پنه گر دانه داری	۱۰۴۶/۱۰	بیا ساقی آن آب اندیشه سوز
بیا وز نکبت این طیب امید	۱۰۴۷/۲۹	بیا ساقی آن می که حور بهشت
بیا ای طایر دولت بیاورم زده و صلی	۱۰۷۹/۲۹-۲	*۵. آمدن (- آمدن) (۲۱ بار)
برگیر شراب طرب انگیز و بیا	۱۱۰۸/۳۷	- آمدی
پنهان ز رقیب سفله مستیز و بیا	۱۱۰۸/۳۷	برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی
پشنو ز من این نکته که برخیز و بیا	۱۱۰۹/۳۷	- آمد
آید		سحرگرم چه خوش آمد که بلبل گلبانگ
فردا به سر خاک تو آید دگری	۱۱۱۳/۶۱	برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی
می آید		آن میوه بهشتی کامد به دست ای
این گل ز بر همنفسی می آید	۱۱۰۹/۴۰	جان
شادی به دلم ازو بسی می آید	۱۱۰۹/۴۰	زمانه نیز در آمد که والجروح
کز رنگ ویام بوی کسی می آید	۱۱۰۹/۴۰	قصاص
*۲. آمدن (- رسیدن) (۴ بار)		خواب ارچه خوش آمد همه را در
آمد		عهدت
مگر وقت وفا پروردن آمد	۱۰۴۶/۷	- نیامد
نیامد		جز نقش تو در نظر نیامد ما را
جز کوی تو رهگذر نیامد ما را	۱۰۹۴/۱	حقا که به چشم در نیامد ما را
نیامدی (ی استمراری)		- آ
نوبت به تو خود نیامدی از دگران	۱۱۱۳/۵۵	با درد درآ به بوی درمان
آید		باز آ باز آ کز انتظارت مردم
آید روزی که خواهی و نتوانی	۱۱۱۵/۶۲	- آی
*۳. آمدن (- شدن، گشتن) (یک بار)		باز آی که جانم به جسات نگران
آمد		است
آمد حروف سال وفانش امید جود	۱۰۷۰/۱۶-۳	باز آی که دل در غم هجرت به فغان
		است



۱۰۴۹/۲-۳	سخن گفتن که را یاراست آنجا	۱۰۶۰/۲-۲	بازآی که بی روی تو ای نور دو دیده
۱۰۴۹/۲-۳	تعالی الله چه استغناست آنجا	<u>- آیم</u>	
	خلاف نیست که علم نظر در آنجا	۱۰۵۹/۱۴	به رقص آیم و خرقه بازی کنم
۱۰۶۱/۳-۲	نیست	<u>- آید</u>	
۱۰۶۹/۵	عارفان ز آنجا مشام عقل مشکین کرده اند	۱۰۴۶/۶	مگر خضر مبارک پی درآید
۱۰۷۴/۲-۳	وز آنجا فهم کن سال وفاتش	۱۰۴۶/۶	ز یمن همتش این ره سرآید
	آنچنان (۲ بار)	<u>- آیم</u>	
۱۰۶۳/۱	دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت	۱۱۰۵/۲۸	ما را نگذارد که درآیم ز پای
۱۱۱۲/۵۱	تا بوکه ز خاک آنچنان انگیزند	<u>- آیی</u>	
	آنچه (۴ بار)	۱۰۹۲/۲	بر خاک تو چندان که تو از خاک برآیی
	آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین	<u>- آیند</u>	
۱۰۶۹/۲	کرده اند	۱۰۹۲/۱	از خاک برآیند تو در خاک چرایی
۱۰۶۹/۳	قابل تغیر نبود آنچه تعیین کرده اند	<u>- نمی آیی</u>	
۱۰۸۴/۴	در سه سال آنچه بیندوختم از جاه وزیر	۱۰۸۹/۲	چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی
۱۱۰۵/۲۷	کو صبر و چه دل کانچه دلش می گویی		آمده (یک بار)
	آنکه (۲ بار)	۱۱۱۳/۵۴	وز آمده و گذشته کم یاد کنیم
۱۰۶۷/۶	هر آنکو چو حافظ می صاف خورد		آمرزیدن (یک بار)
۱۱۰۸/۳۳	دانی که که روشناس عشق است آنکو	<u>بیامرزاد</u>	
	آنکه (۱۴ بار)	۱۰۶۶/۷	خدای عز و جل جمله را بیامرزاد
۱۰۲۸/۵	اعظم جلال دولت و دین آنکه رفتش		آن (ضمیر اشاره به دور) (۹۳ بار)
	من اندر آنکه دم کیست این مبارک دم	<u>آنم (م شناسه)</u>	
۱۰۳۵/۱۲		۱۰۵۴/۲۷	من آنم که چون جام گیرم به دست
۱۰۳۶/۲۵	چراغ دیده محمود آنکه دشمن را	<u>آنم (م ضمیر مفعولی)</u>	
	آنکه میلت سوی حق بینی و حق گویی	۱۱۱۴/۵۶	تا دی که لبش کرد در آنم اکراه
۱۰۶۱/۳-۳	بود	<u>آنی (ی شناسه)</u>	
	اعظم قوام دولت و دین آنکه	۱۰۳۲/۱۷	که در مسالک فکرت نه برتر از آنی
۱۰۷۰/۱۶-۱	بردش		نیز نک، از آن، از آنروی، ز آنروی، ز آنکه،
۱۰۷۲/۵	آنکه از شمشیر او خون می چکید		همان
۱۰۷۲/۱۰	آنکه روشن بد جهان بینش بدو	<u>آنجا (۸ بار)</u>	
	حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و	۱۰۲۸/۸	آنجا که باز همت او سازد آشیان
۱۰۸۱/۳۳-۲	جاه	۱۰۳۳/۳۲	که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
۱۰۸۴/۳	و آنکه شد روز منبرم چو شب ظلمانی	۱۰۴۹/۲-۱	بر جبریل را آنجا بسوزند

آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد	۱۰۸۵/۳
لیکن عجب آنکه آخرش خون دل است	۱۰۸۷/۲۱-۲
ورنام خواهی آنکه را حافظ به رویش ناظر است	۱۰۸۸/۴۳-۲
به آنکه در نظرم حاجیان بیاریند	۱۰۸۹/۴۶-۳
ای آنکه به رخ در دل خیری بخاری	۱۱۱۴/۶۰
آنکه (۵ بار)	
نخست بنگرود آنکه طریق آن گیرد	۱۰۳۷/۳۶
کنف رحمت حق منزل او دان و آنکه	۱۰۷۵/۳
وصال قوست و آنکه زندگانی	۱۰۹۳/۵۹
و آنکه سر چاه را به عنبر بگرفت	۱۰۹۷/۸
آنگهش (ش ضمیر مفعولی)	
پس آنگهش زکرم این قدر به لطف بپرس	۱۰۶۸/۱۳-۳
آنگهی (یک بار)	
از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به دبو	۱۰۷۹/۳۰-۲
آواز (۶ بار)	
بده تا بگویم به آواز نی	۱۰۵۲/۴
بگو با حریفان به آواز رود	۱۰۵۸/۳
چنان برکش آواز خنیاگری	۱۰۵۸/۱۰
مغنی کجایی به آواز رود	۱۰۵۹/۱۳
آواز پر مرغ طرب می شنوم	۱۱۰۸/۳۶
آواز-	
به آیین خوش نغمه آواز ده	۱۰۵۸/۱۱
نیز نك، خوش آواز	
آواز دادن (= ندا در دادن) (یک بار)	
آواز ده	
به آیین خوش نغمه آواز ده	۱۰۵۸/۱۱
آوازه (یک بار)	
صیبت سعودی و آوازه شه سلطانی	۱۰۸۴/۲
آوردن (۳۲ بار)	
* ۱. آوردن (= چیزی یا کسی را از جایی به جایی رساندن) (۱۰ بار)	
آورد (ماضی)	
هاتف آورد این سخن یا جبرئیل	۱۰۷۷/۴
بیاور	
بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی	۱۰۷۹/۲۹-۲
بیار	
بیار باده رنگین که یک حکایت راست	۱۰۳۱/۶
بفروش و بیار جرعه می	۱۰۴۳/۲
مغنی از آن پرده نقشی بیار	۱۰۵۸/۹
ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار	۱۰۸۲/۳۶-۱
دیوانه شدم بیار و بردستم نه	۱۱۱۱/۴۷
میار	
جز باده میار پیش ماشه	۱۰۴۳/۱
آورد (مضارع)	
پیامی آورد از یار و در پی اش جامی	۱۰۳۵/۱۹
آوردند	
وز چیت آوردند به درگاه خراج جان	۱۰۳۰/۳۲
* ۲. آوردن (= ارائه کردن، نشان دادن) (۲ بار)	
آورد (ماضی)	
آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد	۱۰۸۵/۴
بیاورم	
از گفته کمال دلیلی بیاورم	۱۰۳۹/۷
* ۳. آوردن (= به وجود آوردن) (۳ بار)	
آورد (مضارع)	
بیا ساقی آن می که حال آورد	۱۰۵۲/۱
کرامت فراید کمال آورد	۱۰۵۲/۱
بیاورد (مضارع)	

۱۱۰۱/۱۸	در سنبلش آویختم از روی نیاز	۱۰۲۸/۱۴	گردون نیابرد چو تو اختر به صد فران
	<u>آویز</u>		* ۳. - آوردن (۱۷ بار)
۱۱۰۱/۱۸	در عیش خوش آویز نه در صبر دراز		- آورد (ماضی)
	نیزنک. شکر آویز	۱۰۸۶/۲	پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد
	آویزه (یک بار)	۱۱۰۰/۱۶	کونیز چگونگی سرد آورد به زر
۱۱۰۲/۲۰	آویزه در نظم حافظ بادش		- آور
	آه (۲ بار)	۱۰۳۱/۵	به همنشینی رندان سری فرود آور
۱۰۶۴/۸-۵	حادثت از سماع آن محرم آه و ناله باد	۱۰۵۰/۷	ازین انده برآور شادی من
۱۱۰۴/۲۵	آه از دل تو که سنگ می بارد ازو	۱۰۵۸/۵	به ضرب اصولم برآور ز جای
	آهن (یک بار)		- آر
۱۰۸۹/۴۷-۳	اگر ز آهن و پولاد سور و صحن کنی	۱۰۵۹/۱۳	به یاد آر از آن خسروانی سرود
	آهننگ (یک بار)	۱۰۶۲/۵-۳	برون آر از حروف قرب و طاعت
	ساز چنگ، آهننگ عشرت، صحن مجلس، جای		لطیفه ای به میان آر و خوش بخندانش
۱۰۸۰/۴	رقص	۱۰۶۸/۱۳-۲	
	آهو (۲ بار)		- آورم
۱۰۴۵/۱	الای آهوی وحشی کجایی	۱۰۳۱/۲۴	تا دیده اش به گز لک غیرت بر آورم
۱۰۴۸/۳۰	نه ز آن آهو که از مردم نفور است		- آرم
	آیت (یک بار)	۱۰۴۷/۲۴	چو من ماهی کلک آرم به تحریر
	آینی (ی نکره)	۱۰۵۴/۲۴	بر آرم به عشرت سری زین مفاک
۱۰۷۴/۱	آینی در وفا و در بغش		- آوری -
	آینده (یک بار)	۱۰۵۸/۱۰	که ناهید چنگی به رقص آوری
۱۱۱۳/۵۷	عمری است نفس رونده و آینده		- آری
	آینه (یک بار)	۱۰۴۶/۱۲	بگفتا چون به دست آری نشانش
۱۰۵۴/۲۷	بینم در آن آینه هر چه هست	۱۰۵۰/۷	چنان کز شب بر آری روز روشن
	آیین (۳ بار)		- آرد
۱۰۵۸/۱۱	به آیین خوش نغمه آواز ده	۱۰۴۶/۱۶	نیاز من چه وزن آرد بدین ساز
	صورت خوبت نگارا خوش به آیین		- می آرد
۱۰۶۸/۱۴-۱	بسته اند	۱۰۸۸/۴۴-۱	سخن طعنه دهد به زبان می آرد
۱۰۶۸/۱۴-۲	زاشک رنگین در دیار دیده آیین بسته اند	۱۰۸۸/۴۴-۲	که سخنهای محقر به میان می آرد
	نیزنک، نو آیین		نیزنک. زبان آور
	آیین (یک بار)		آویختن (۲ بار)
۱۰۹۵/۳	آینه به دست و روی خود می آراست		آویختم

ابواب		أ (آ یا) (۲ بار)
نکته. باب	۱۰۴۲/۱	ألم بأن للاحباب أن يترحموا
ابونصر (یک بار)	۱۰۴۲/۲	ألم بأنهم انباء من بات بعدهم
وزیر کامل ابونصرخواجه فتح الله	۱۰۸۰/۳۱-۲	ابدال
اتحاد (یک بار)		نکته. بدل
ز اتحاد هیولا و اختلاف صور	۱۰۳۵/۱۱	ابر (۴ بار)
أقی ( رسید ) (یک بار)	۱۰۲۸/۱۷	دست ترا به ابرکه یارد شبیه کرد
أقی موسم التبروز وأخضرت الرین	۱۰۴۲/۵	از کوه و ابر ساخته پازیر و سایه بان
اجزا	۱۰۳۷/۱۸	موافق گشته با ابر بهاران
نکته. جزء	۱۰۹۲/۲	چون ابر بهاران بروم زار بگیریم
اجلی (یک بار)		ابرو (یک بار)
حواله چون برسد زود اجل بگوید	۱۰۸۸/۳	زخم پنهانم به ابروی کمانکش می زند
در		ابریشم (یک بار)
اجنبی (یک بار)		ابریشمی (ی نکره)
به خلوتی که در آن اجنبی صبا	۱۰۸۸/۴۵-۲	من غلام مطربم کابریشمی خوش می زند
باشد		این
احدی (ی نسبت) (یک بار)		نکته. بن
ز حضرت احدی لا اله الا الله	۱۰۸۱/۳۳-۱	ایپیکه (= پدرت) (یک بار)
احوال	۱۰۸۳/۳۷-۴	لعمریک الا لفرقدان

نک. حال	اراد (- اراده کرد، خواست) (یک بار)
اختر (۲ بار)	شاهاروا مدار که مفعول من اراد ۱۰۷۱/۱۷-۵
گردون نیاورد چو تو اختر به	ارادت (یک بار)
صد قران	داده فلک عنان ارادت به دست تو ۱۰۳۰/۳۷
با سیر اختر و فلکم داوری بسی است	ارباب
نیز نک. میمون اختر	نک. رب
اختلاف (یک بار)	ارتفاع (یک بار)
ز اتحاد هیولا و اختلاف صور	ذروه کاخ رتبت راست ز فرط ارتفاع
أخضرت (- سبز شد) (یک بار)	۱۰۳۵/۱۱
آتی موسم النبوز و أخضرت الربی	ارچه (۲ بار)
اخلاق (یک بار)	سرای قاضی یزد ارچه منیع علم است ۱۰۶۱/۳-۲
بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	خواب ارچه خوش آمد همه را در
اخو (۲ بار)	عهدت
اخ (- برادری)	نیز نک. اگرچه
وکل اخ مفارقه اخوه	اردوان (یک بار)
اخوه (- برادرش)	تاج تو غن افسردارا و اردوان ۱۰۲۸/۱۲
وکل اخ مفارقه اخوه	ارزانی (ی مصدری) (۲ بار)
اخیر (یک بار)	مفروش دم نقد بدین ارزانی ۱۱۱۵/۶۲
با نصف اخیر شوهرش دریوند	بر باد مده عمر بدین ارزانی ۱۱۱۵/۶۲
ادا (یک بار)	ارزانی (ی نسبت) (۲ بار)
ادا-	چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی ۱۰۳۳/۳۷
آن کیست تا به حضرت سلطان	ای جلال تو به انواع هنر ارزانی ۱۰۸۳/۱
ادا کند	ارزنده (یک بار)
ادا کردن (- به جا آوردن) (یک بار)	ز آن راح که روح است بدان ارزنده ۱۱۰۵/۲۶
ادا کند	ارزیدن (۳ بار)
آن کیست تا به حضرت سلطان	نیرزد
ادا کند	که بک جو نیرزد سرای سنج ۱۰۵۳/۴
ادب (یک بار)	می ارزد
یا نفعه گلزار ادب می شوم	نی دولت دنیا به ستم می ارزد ۱۱۰۹/۳۸
نیز نک. با ادب	نی لذت مستی اش الم می ارزد ۱۱۰۹/۳۸
او (مخفف اگر) (۸ بار)	این محنت هفت روزه غم می ارزد ۱۱۰۹/۳۸
نیز نک. ارچه، اگر	ارغوان (یک بار)

از روی (- از سر، به طریق) (۲ بار)	۱۰۳۴/۷	چو لاله کاسه نسرین و ارغوان گیرد
آن حبه خضرا خور کز روی		ارکان
سبک روحی		نک. رکن
۱۰۷۵/۲۲-۱		ارم (یک بار)
در سنبلش آویختم از روی نیاز		شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
از سر (- از روی) (۳ بار)	۱۰۲۷/۱	از (حرف اضافه) (۲۰۲ بار)
نو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر		از آن (= بدان سبب) (۳ بار)
کجاست ساقی مهروی من که از سر مهر		سماک راح از آن روز و شب سنان
همیشه باد جهانش به کام و از سر صدق		گیرد
نیز نک. ز سر	۱۰۳۶/۳۰	شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت -
از کف هشتن (= از دست دادن، کنار گذاشتن) (یک بار)	۱۰۳۷/۳۹	نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
از کف ... بهشتی		غم در دل تنگ من از آن است که نیست
در دل چرا نکشتی از کف چرا بهشتی	۱۰۹۸/۹	
۱۰۸۲/۳۵-۱		از آنیم (یم شناسه)
ازل (۲ بار)	۱۱۱۲/۵۱	ما با می و معشوقه از آنیم مقیم
جوابین سرنوشت آدم از ازل		از آنروی (= بدان سبب) (یک بار)
۱۰۶۷/۴		پیوسته از آنروی کنم همدمی اش
۱۰۶۹/۴	۱۱۰۹/۴	از پر (= از حفظ) (یک بار)
از میان برخاستن (= از میان رفتن)		چو معلوم است شرح از پر بخوانید
(یک بار)	۱۰۴۷/۲۵	از برای (= برای) (یک بار)
از میان برخاست		از برای مسقدم غیل و خیالت مردمان
به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست	۱۰۶۸/۱۳-۲	
از یاد رفتن (= فراموش شدن) (یک بار)		از بهر (= برای) (یک بار)
برود از یاد		از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
۱۱۰۲/۲۰	۱۰۷۰/۱۶-۱	نیز نک. ز بهر
یارب که فسونها برود از یادش		از دست بردن (= بیهوش کردن)
اساس (یک بار)		(یک بار)
۱۰۸۱/۳۳-۳		از دست برد (ماضی)
اساس او به ازین استوار بایستی		مرا می دگر باره از دست برد
اسباب (۲ بار)	۱۰۶۷/۱	از دست دادن (= گم کردن) (یک بار)
۱۰۴۳/۷		مده ... از دست
ولفضل اسباب بها يتوسم		مده جام می و پای گل از دست
۱۰۷۱/۱	۱۰۳۶/۱۵	
دل منه بردنی و اسباب او		
استاد (یک بار)		
استادش (ش ضمیر اضافه)		
چشم تو که سحر بایل است استادش		
۱۱۰۲/۲۰		

استخوان (۲ بار)		سال و فال و مال و حال و اصل و	
بی‌نعمت تو مغز نبندد در استخوان	۱۰۲۸/۱۵	نسل و تخت و بخت	۱۰۹۰/۵۰-۱
که مغز نغمز مقام اندر استخوان گیرد	۱۰۳۷/۳۸	اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی،	
استر (یک بار)		بخت رام	۱۰۹۰/۵۰-۲
بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد	۱۰۸۴/۶	اصول (= از اصطلاحات موسیقی معادل رنگ)	(یک بار)
استطاعت (یک بار)		اصولم (= ضمیر مفعولی)	
قدم در نه گرت هست استطاعت	۱۰۶۲/۳	به ضرب اصولم برآور ز جای	۱۰۵۸/۵
استغنا (یک بار)		اضمرت (= پوشیده شده) (یک بار)	
تعالی الله چه استغناست آنجا	۱۰۴۹/۲-۳	حکمی (الدمع منی مالمجوانع) اضمرت	۱۰۴۲/۴
استوار (یک بار)		اطراف	
اساس او به ازین استوار بایستی	۱۰۸۱/۳۴-۳	نک. طرف	
اسحق		اطلس (یک بار)	
نک. بواسحق، شیخ ابواسحق		وین اطلس مقرنس زردوز زرنگار	۱۰۲۹/۲۶
اسلام (۲ بار)		امدا	
جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق	۱۰۳۶/۲۳	نک. عدو	
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین	۱۰۶۵/۳	امضا	
اسمعیل (یک بار)		نک. عضو	
مجد دین سرور و سلطان قضاة		اعظم (۲ بار)	
اسمعیل	۱۰۷۵/۲۳-۱	اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش	۱۰۲۸/۵
اشک (۲ بار)		اعظم قوام دولت و دین آنکه بردرش	
زاشک رنگین در دیار دیده آیین			۱۰۷۰/۱۶-۱
بسته‌اند	۱۰۶۸/۱۴-۲	افتادن (۴ بار)	
اشکی (ی نکره)		* ۱. افتادن (= سقط، ریختن) (۲ بار)	
نم اشکی و باخود گفت و گویی	۱۰۳۶/۱۷	افتاده‌ام	
اصطبل (یک بار)		به من ده که بس بیدل افتاده‌ام	۱۰۵۲/۲
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی	۱۰۸۴/۵	وزین هردو بی‌حاصل افتاده‌ام	۱۰۵۲/۲
اصفهان (یک بار)		* ۲. افتادن (= پیش آمدن، اتفاق افتادن)	
گاهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد	۱۰۳۵/۲۰	(۲ بار)	
اصل (۵ بار)		افتاد	
ای معزا اصل عالی جوهرت از جور		گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی	۱۰۸۴/۵
و حرص	۱۰۷۹/۳۰-۱	افتد	
گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل	۱۰۸۱/۳۴-۱		

نیزنک. جان افشانی، شکرافشانی	۱۰۳۰/۳۸	گرکوشیت افتد پر داده‌ام به تیر
<u>افعال</u>		نیزنک، فتادن، او فتادن
نک. فعل		افتاده (یک بار)
افق (۳ بار)	۱۱۰۷/۳۱	گرهمجو من افتاده این دام شوی
۱۰۳۳/۲ افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد		افراخته (یک بار)
۱۰۳۳/۵ به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد	۱۰۲۸/۷	شاهی که شد به همتش افراخته زمان
<u>آفاق</u>		افراسیاب (یک بار)
۱۰۸۴/۲ همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد	۱۰۵۳/۱۰	که دیدست ایوان افراسیاب
افکندن (۳ بار)		افروختن (یک بار)
<u>می‌افکند (ماضی)</u>		<u>افروخت</u>
۱۰۷۲/۸ از نهیش پنجه می‌افکند شیر	۱۰۷۱/۳	چون تمام افروخت بادش دردمید
<u>افکن</u>		افروخته (یک بار)
۱۱۰۵/۲۸ سرپنجه دشمن افکن ای شیرخدای	۱۰۲۸/۷	ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین
<u>افکنم</u>		افزاینده (یک بار)
۱۰۳۹/۸ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم	۱۱۱۳/۵۷	ای از دو نفس عمر تو افزاینده
نیزنک. فکندن		افزون (یک بار)
<u>افلاک</u>	۱۱۱۴/۵۹	انگار که بیش از این و افزون داری
نک. فلک		افسر (یک بار)
<u>اقبال (یک بار)</u>	۱۰۲۸/۱۲	تاج تو غین افسر دارا و اردوان
۱۰۵۶/۱ به اقبال دارای دیهیم و تخت		افسوس (یک بار)
<u>اقلیم (یک بار)</u>	۱۱۰۴/۲۵	افسوس که تیر جنگ می‌بارد ازو
۱۰۲۷/۴ سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت		افشا (یک بار)
<u>اکراه (یک بار)</u>		چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول
اکراه -	۱۰۳۵/۱۷	
۱۱۱۳/۵۶ تا دی که لبش کرد در آتم اکراه		افشاندن (۳ بار)
اکراه کردن (= زشت شمردن) (یک بار)		<u>افشاند (ماضی)</u>
<u>کرد ... اکراه</u>	۱۰۸۴/۶	تیره افشاند و به من گفت مرا می‌دانی
۱۱۱۳/۵۶ تا دی که لبش کرد در آتم اکراه		<u>- میفشان</u>
اکسیر (یک بار)		همجو گل برچمن از ناز میفشان دامن
۱۰۸۲/۳۶-۲ ساقا باده که اکسیر حیات است بیار	۱۰۸۳/۳۶-۳	
<u>اکنون (۳ بار)</u>		<u>- افشانی</u>
واکنون فسراغت است ز خورشید خاورم	۱۰۳۲/۱۹	که آستین به کریمان عالم افشانی



الایام (یک بار)	۱۰۴۱/۲۵	هم اکنون راه شهر دوست گیرم
عسی الایام ان یرجمن قوما کالذی	۱۰۵۰/۳	گفتم اکنون سخن خوش که بگوید بامن
۱۰۷۹/۲۹-۲	۱۰۶۳/۵	اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید
کانوا	۱۰۹۱/۴	نیز نک. کنون
نیز نک. یوم		۴ (۱۷ بار)
البشر		اگر (ت ضمیر مفعولی)
نک. خیر البشر		ساقی اگر ت هوای ما، می
التفات (یک بار)	۱۰۴۳/۱	از سایه به خورشید اگر ت هست امان
کی باشد التفات به صید کیوترم	۱۱۱۰/۲۳	نیز نک. ارا، گره، وگره
۱۰۴۰/۱۲		اگرچه (یک بار)
الجروح (ج. جرح = زخم) (یک بار)	۱۰۳۷/۲۲	اگرچه خصم تو گستاخ می رود حالی
زمانه نیز درآمد که والجروح قصاص		نیز نک. ارچه
۱۰۹۰/۴۸-۲		ألا (= هان) (۲ بار)
الجوانح (ج. جانحه = دوپهلو) (یک بار)		الا ای آهوی وحشی کجایی
حکی (الدمع مئی ماالجوانح) اضممرت	۱۰۴۵/۱	الا ای همای همایون نظر
الحافظ (= حافظ) (یک بار)	۱۰۵۶/۵	إلا (= بجز) (۳ بار)
وللحافظ المسکین فقر و مغرم		ز حضرت احدی لاله الآله
۱۰۴۳/۹		لعمریک الآل الفرقدان
الحال		لاحول و لا قوة الا بالله
نک. حال، وصف الحال		الاحباب (= معشوقان) (یک بار)
الحبّه	۱۰۸۱/۳۳-۱	ألم یأن للاحباب ان یرحموا
نک. ذی الحبّه	۱۰۸۳/۳۷-۳	الاخر
الحقّ	۱۱۱۳/۵۶	نک. آخر، ربیع الاخر
نک. انا الحق، بهاء الحق و الدین، حقّ		الاسد
الحمید (یک بار)	۱۰۴۲/۱	نک. شبل الاسد
الحمیدی (ی نکره)		الاسی (= حزن) (یک بار)
حافظ الحمیدی همی خواهد بخوان		وفی صدره نار الاسی ینضم
الخلآن (ج. الخلل = دوست) (یک بار)	۱۰۴۲/۲	الاولطار (ج. وطر = احتیاج) (یک بار)
۱۰۴۳/۹		شهور بها الاولطار تقضی من العبا
لکّل من الخللآن وجدو نعمة		الاول
الخمر (= شراب) (یک بار)		نک. اول، ربیع الاول
ورق الخمر والندامی ترنموا		
الخیر (= خوبی) (۲ بار)		
ترنم جزاک الله بالخیر تغنم		
۱۰۴۳/۸		
دید آنچنان کزو عمل الخیر لا یفوت		
۱۰۶۳/۱		
نیز نک. خیر		

۱۰۴۲/۷	و للفضل اسباب بها يتوسم نیزنک. فضل القاص ( = قصه گو ) ( ۲ بار ) به آن دلیل که القاص لایحب القاص ( ۲ بار ) ۱۰۹۰/۴۸-۱	الدمع ( = اشک ) ( یک بار ) حکمی (الدمع منی ما الجوانح) اضمرت الدين نک. امين الدين، بهاء الحق والدين، دين، شيخ مجد الدين، قوام الدين الذی ( = آنکه ) ( یک بار ) عسی الايام ان يرجعن قوماً کالذی کانوا
۱۱۰۸/۳۶	القصه روايتی عجب می شنوم نیزنک. قصه القلم نک. نون و القلم الکرام ( یک بار ) خاکيان بی بهره اند از جرعه کأس الکرام ۱۰۶۹/۸ نیزنک. کریم الله ( ۵ بار )	الربیعی (ج. ربوة = بلندی، تپه) ( یک بار ) اتی موسم النیروز و اخضرت الربیعی الربیعی ( = بهاری ) ( یک بار ) وفي شأنا عیش الربیعی محرم نیزنک. ربیع الست ( ۲ بار ) عهد الست من همه باعشق شاه بود شود ست وحدت ز جام الست السلطین (ج. سلطان) ( یک بار ) ویامن علا کل السلطین سطوة نیزنک. سلطان الصبا ( = باد صبا ) ( یک بار ) نیزنک. صبا شهور بها الاوطار تقفی من الصبا العهد ( = پیمان ) ( یک بار ) و للنافضین العهد أن يتدموا نیزنک. عهد الف ( یک بار ) ناف هفته بد و ازماء صفرکاف والف ۱۰۶۱/۳-۲ الفرقدان ( = دو ستاره دب اصغر ) ( یک بار ) لعمري اییک الآفرقدان ۱۰۸۳/۳۷-۴ نیزنک. فرقدان الفضل ( = بخشش ) ( یک بار )
۱۰۴۳/۸	نرحم جزاک الله بالخیر تغنم ومن يتق الله يجعل له ز حضرت احدی لا اله الا الله ۱۰۸۱/۳۳-۱ علم الله که خیالی ز تنم بیش نماند ۱۰۹۲/۵۶ لاحول ولا قوة الا بالله ۱۱۱۳/۵۶ نیزنک. المنه الله، تبارک الله، تعالی الله، خواجه فتح الله، صیغه الله الم ( یک بار ) نی لذت مستی اش الم می ارزد ۱۱۰۹/۳۸ المسکین ( = بیچاره ) ( یک بار ) وللحافظ المسکین فقر و مفرم ۱۰۴۳/۹ نیزنک. مسکین المنه لله ( یک بار ) المنه لله که عنایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹ نیزنک. ذوالمنن، منت المنن	

آمد حروف سال وفاتش امید جود ۱۰۷۰/۱۶-۳	نک. ذوالمنن
از چرخ به هرگونه همی دار امید ۱۱۰۰/۱۴	الناقضین (= شکندگان) (یک بار)
امید من آن است به درگاه خدا ۱۱۰۸/۳۵	و للناقضین العهد أن يتندموا
امیدم (م ضمیر مفعولی)	النبروز (= نرووز) (یک بار)
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ۱۰۴۴/۳۸	أتى موسم النبروز واخضرت الربى
امین الدین	اله (یک بار)
نک. شیخ امین الدین	و حضرت احدی لا اله الا الله
آن (= اینکه) (۳ بار)	امام (یک بار)
آلم یان للاحباب أن یترحموا ۱۰۴۲/۱	امام سنت و شیخ جماعت
و للناقضین العهد أن يتندموا ۱۰۴۲/۱	امان (۳ بار)
عسی الايام أن یرجعن قوما کالذی	شرع از نو در حمایت و دین از نو در
کانوا ۱۰۷۹/۲۹-۲	امان
اننا الحق (یک بار)	چنان رسد که امان از میان کران گیرد ۱۰۳۷/۴۰
رموز سر اننا الحق چه داند آن غافل ۱۰۳۳/۳۰	از سایه به خورشید اگر ت هست امان ۱۱۱۰/۴۳
انباء (ج. نبأ = خبر) (یک بار)	امتحان (۲ بار)
آلم یأتهم انباء من بات بعدهم ۱۰۴۲/۲	از امتحان تو ایام را غرض آن است ۱۰۳۶/۳۳
انبائه (یک بار)	که روزگار برو حرف امتحان گیرد ۱۰۳۶/۳۳
که ای سالک چه در انبائه داری ۱۰۴۶/۱۰	امر (یک بار)
انتظار (یک بار)	چو فکرنت صفت امرکن فکان گیرد ۱۰۳۶/۲۹
انتظارات (ت ضمیر اضافه)	امروز (۲ بار)
باز آ باز آ کز انتظارات مردم ۱۱۱۰/۴۳	به من پیام فرستاد دوستی امروز ۱۰۸۶/۱
انجمن (یک بار)	امروز به توبه خویشتن را دریاب ۱۱۱۵/۶۲
سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن ۱۰۷۸/۲۷-۱	امشب (یک بار)
انداختن (۲ بار)	امشب ز غمت میان خون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
انداخت	امل (یک بار)
دلها همه در چاه زندهدان انداخت ۱۰۹۷/۸	به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز ۱۰۳۳/۴۰
اندازد	امید (۸ بار)
آن لقمه که صوفی را در معرفت	تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر ۱۰۳۳/۳۳
اندازد ۱۰۷۵/۲۲-۲	ز لطف غیب به سخنی رخ از امید متاب
نیز نک. حکم انداز	۱۰۳۷/۳۸
اندو (۱۱ بار)	بیا وز نکبت این طیب امید ۱۰۴۷/۲۹
اندو یو کشیدن (= در آغوش کشیدن) (یک بار)	ناکس امید جود ندارد دگر ز کس ۱۰۷۰/۱۶-۳

اندر برکشد		انسانی (ی مصدری) (یک بار)	
ساقا دیوانه‌ای چون من کی اندر برکشد	۱۰۶۹/۷	چو جوهر ملکی در لباس انسانی	۱۰۳۲/۱۶
اندرون (یک بار)		انصاف (یک بار)	
دارد همه به پرده غیب اندرون نهان	۱۰۳۰/۳۶	انصاف شاه باد درین قبه داووم	۱۰۴۰/۱۹
اندوختن (یک بار)		انگاشتن (یک بار)	
ببندوختن		انگار	
در سه سال آنچه ببندوختن از جاه وزیر	۱۰۸۴/۴	انگار که بیش ازین وافزون داری	۱۱۱۴/۵۹
انده (یک بار)		انگشت (یک بار)	
ازین انده برآور شادی من	۱۰۵۰/۷	گهی انگشت بر دندان گهی سر بر	
اندیشه (۳ بار)		سر زانو	۱۰۷۹/۲۹-۱
گفتی که ترا شوم مدار اندیشه	۱۱۰۵/۲۷	انگور (یک بار)	
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه	۱۱۰۵/۲۷	بنازیم دستی که انگور چید	۱۰۶۷/۳
یک فطره خون است و هزار اندیشه	۱۱۰۵/۲۷	انگیختن (۲ بار)	
اندیشه سوز (یک بار)		انگیختن	
یا ساقی آن آب اندیشه سوز	۱۰۵۳/۱۹	چه گرد ها که برانگیختن ز هستی من	۱۰۳۱/۴
انس (۳ = مردم، مقابل جن) (۴ بار)		انگیزند	
مهرش نهان چو روح در اعضای انس و		تا بو که ز خاک آنچنان انگیزند	۱۱۱۲/۵۱
جان	۱۰۲۸/۱۰	نیز نک. شور انگیزه طرب انگیز	
عطیه‌ای است که در کار انس و جان		انواع	
گیرد	۱۰۳۷/۴۴	نک. نوع	
ای فدای خاک پایت جسم و جان و انس		انور (یک بار)	
و جان	۱۰۹۱/۵۱-۲	عروس خاوری از شرم رای انور او	۱۰۳۶/۲۷
انسی (ی نکره)		او (ضمیر سوم شخص مفرد) (۴۶ بار)	
که خرم است بدو حال انسی و جانی	۱۰۳۱/۱۱	اوج (۳ بار)	
انس (۳ = گروهی که در یک جا		به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ	
مقیم باشند، ج. آناس، اسم خاص) (یک بار)		کشد	۱۰۳۶/۲۶
آن رند گفت چشم و چراغ انس منم		کمینه پایگش اوج کهکشانش گیرد	۱۰۳۶/۳۱
	۱۰۷۰/۱۷-۳	شکر خدا که باز درین اوج بارگاه	۱۰۴۰/۲۰
انس (۳ = خو گرفتن، مقابل وحشت)		اورنگ (یک بار)	
(یک بار)		که نمکین اورنگ شاهی از اوست	۱۰۵۶/۳
خاک بر سر باد جانی را که نبود با تو		اوصاف	
انس	۱۰۹۱/۵۰-۲	نک. وصف	

ايشان (۲ بار)	اوفتادن (يک بار)
که ايشان يکدگر را يادگارند ۱۰۵۰/۵	اوفتاد -
خوش خوش بپرايشان بستان خورد به ۱۱۰۰/۱۶	تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد ۱۰۲۹/۳۰
ايمن (۳ بار)	نيزنک، افتادن، فتادن
مذاق جانش ز تلخی غم شود ايمن ۱۰۳۷/۳۵	اول (۳ بار)
چراگاهی ندارد ايمن و خوش ۱۰۴۵/۲	صبح جمعه سادس ربيع اول بود ۱۰۷۶/۲۵-۱
عقل و دانش برد و شد تا ايمن از وی ۱۰۷۳/۳	اول ششم هجری و قلبش روشن ۱۰۸۷/۴۱-۲
نخويد	اول به وفا می وصالم درداد ۱۰۹۸/۱۰
اين (ضمير اشاره به نزديک) (۹۶ بار)	نيزنک، الاول
نيزنک، چندین، همين	اولی (۳ بار)
اينجا (۴ بار)	اولتر
نمی گنجد در اينجا اين حکايت ۱۰۵۰/۸	ایام شهاب است شراب اولتر ۱۱۰۰/۱۵
در اينجا چرا تخته بند تنم ۱۰۵۳/۲۵	هر غمزه ای مست و خراب اولتر ۱۱۰۰/۱۵
جست نقد است اينجا عيش و عشرت	در جای خراب هم خراب اولتر ۱۱۰۰/۱۵
کن به ذوق ۱۰۸۰/۳۲-۲	اهل (۳ بار)
جناب خواجه حصار من است گر اينجا ۱۰۸۶/۶	بر اهل فضل و ارياب براءت ۱۰۶۲/۵-۲
اينچنين (۲ بار)	سرور اهل عسايم شمع جمع انجمن ۱۰۷۸/۲۷-۱
کار شاهان اينچنين باشد نوای	با اهل هنرگوی گريبان بکش ۱۱۱۰/۴۲
حافظ مرنج ۱۰۶۶/۱۰-۴	نيزنک، نا اهل
بی قلب ندانی اينچنين نقادی ۱۰۸۷/۴۲-۲	ای (حرف ندا) (۴۸ بار)
اينک (يک بار)	ایا (۲ بار)
اينک به طرف گلشن و بستان همی روی ۱۰۳۰/۳۴	ایا عظيم وقاری که هر که بنده توست ۱۰۳۶/۲۸
ايوان (۳ بار)	ایا منعماً جوّد علينا بهجره ۱۰۴۳/۷
بالانشين مسند ايوان لامکان ۱۰۲۷/۳	ایام
که ديدست ايوان افراسياب ۱۰۵۳/۱۰	نک، يوم
نه تنها شد ايوان و قصرش به باد ۱۰۵	ايزد (يک بار)
	به طاعت قرب ايزد می توان يافت ۱۰۶۲/۵-۳



۱۱۰۲/۲۰	چشم تو که سحر بابل است استادش	بهد (حرف جر - به) (۶ بار)
	بات (= مانند) (یک بار)	۱۰۴۲/۳
۱۰۴۲/۲	ألم یأتهم انباء من بات بعدهم	۱۰۴۳/۷
	باتاج و گنج (یک بار)	۱۰۴۳/۸
۱۰۵۳/۱۴	چه خوش گفت جمشید باتاج و گنج	۱۱۱۳/۵۶
	باج (یک بار)	
۱۰۳۰/۳۲	سال دگر ز قیصرت از روم باج سر	۱۰۴۳/۶
	باختن (یک بار)	۱۰۴۳/۷
	<u>بازم</u>	
۱۰۴۴/۹	جان در سر کار عشق بازم	
	نیز نک. جانباز، شاهد باز، عشقباز	
	باد (۱۴ بار)	۱۰۸۰/۳
	حکمش روان چو باد در اطراف یز	
۱۰۲۸/۱۰	وبهر	
۱۰۳۲/۲۴	بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار	۱۱۰۸/۳۵
۱۰۴۰/۱۶	برگشتنی اگر بگذشتم چو باد صبح	
		کابواب سعادت همه مفتوح شود
		بابل (یک بار)

۱۰۵۸/۸	بارید (یک بار)	۱۰۵۳/۱۲	نه تنها شد ایوان و قصرش به باد
	ز پرویز و از بارید یاد کن	۱۱۰۷/۳۲	ای باد حدیث من نهانش می گوی
	بارگاه (یک بار)	۱۱۰۸/۳۶	یا باد حدیثی از لبش می گوید
۱۰۴۰/۲۰	شکر خدا که باز درین اوج بارگاه	۱۱۱۰/۳۳	در باغ چو شد باد صبا دایه گل
	باریدن (۳ بار)	۱۱۱۲/۵۲	کان چیز که داری همه بر باد شود
	می بارد	۱۱۱۳/۵۷	بر باد نهاده ای بنای همه عمر
۱۱۰۴/۲۵	چشم که فسون و رنگ می بارد ازو	۱۱۱۳/۵۷	بر باد کجا بود بنا پاینده
۱۱۰۴/۲۵	افسوس که تیر جنگ می بارد ازو		- باد -
۱۱۰۴/۲۵	آه از دل تو که سنگ می بارد ازو	۱۱۱۵/۶۲	بر باد مده عمر بدین ارزانی
	باز (- دوباره) (۵ بار)		بادش (شی ضمیر مفعولی)
۱۰۳۲/۲۳	شقایق از پی سلطان گل سپارد باز	۱۰۷۱/۳	چون تمام افروخت بادش دردمید
۱۰۳۳/۲۷	که باز ماه دگر می خوری پشیمانی		- بادم (م ضمیر مفعولی) -
۱۰۳۹/۳	جامی بده که باز به شادی روح شاه	۱۰۹۸/۱۰	خاک ره او شدم به بادم برداد
۱۰۴۰/۲۰	شکر خدا که باز درین اوج بارگاه		بادبان (یک بار)
	بازم (م ضمیر مفعولی)	۱۰۳۲/۲۳	به بادبان صبا کله های نعمانی
۱۱۱۳/۵۶	بازم لب او فکند در وسوسه ای		باده (۹ بار)
	باز (- پرنده ای شکاری) (یک بار)	۱۰۴۱/۶	بیار باده رنگین که یک حکایت راست
۱۰۲۸/۸	آنجا که باز هست او سازد آشیان	۱۰۴۳/۱	جز باده میار پیش ما شیء
	نیزنک. شاهباز، شهباز		باده صاف و دایمت در قدح و پیاله
	بازار (یک بار)	۱۰۶۴/۸-۴	باد
۱۰۷۲/۱	بر سر بازار جانبازان منادی می زنند	۱۰۸۲/۳۶-۲	سابقا باده که اکسیر حیات است بیار
	بازار تیزی (ی مصدری) (یک بار)	۱۱۰۴/۲۴	چون باده ز غم چه بایدت نوشیدن
۱۰۴۱/۲۶	مقصود ازین معامله بازار تیزی است	۱۱۰۶/۳۰	چون گرم شود ز باده ما را رنگ و بوی
	باز آمدن (۵ بار)	۱۱۰۷/۳۱	ای بس که خراب باده و جام شوی
	باز آ	۱۱۰۸/۳۴	آن باده دیرینه دهقان پرورد
۱۱۱۰/۴۴ (۲ بار)	باز آ باز آکز انتظارت مردم	۱۱۱۳/۵۴	آن به که ز جام باده دل شاد کنیم
	باز آ		باز (- حمل) (۲ بار)
	باز آ که جانم به جمالت نگران است	۱۰۵۸/۵	که بار غم بر زمین دوخت پای
۱۰۶۰/۲-۱			باری (ی نکره)
۱۰۶۰/۲-۱	باز آ که دل در غم هجرت به فغان است	۱۰۹۷/۶	هر روز دلم به زیر باری دگر است
	باز آ که بسی روی تو ای نور دو دیده		بار (- اجازه) (یک بار)
۱۰۶۰/۲-۲		۱۰۸۹/۴۶-۲	که بار در حرم کبریای ماندهد

۱۰۵۳/۲۵	چو شد باغ روحانیان مسکنم	باز آوردن (یک بار)
	شد سوی باغ بهشت از دام این دار	<u>باز آورد (ماضی)</u>
۱۰۷۸/۳	معن	پس ازدو سال که بخت به خانه باز آورد ۱۰۸۶/۲
	ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت	باز پرسیدن (یک بار)
۱۰۸۰/۳۱-۲		<u>باز پرسند</u>
۱۱۱۰/۴۳	در باغ چو شد باد صبا دایه گل	تاریخ این حکایت گز از تو باز پرسند ۱۰۸۲/۲
	بافتن (یک بار)	باز خواندن (یک بار)
	<u>بافتند</u>	<u>بازش خوان (ش ضمیر مفعولی)</u>
۱۰۸۱/۳۳-۳	گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه	پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش خوان ۱۰۶۳/۷
	باقی (۳ بار)	باز گرفتن (۳ بار)
	شب رفت به پایان و حکایت باقی است	* ۱. باز گرفتن (= گرفتن) (یک بار)
۱۱۱۱/۴۹		<u>بازگیری</u>
۱۱۱۱/۴۹	شکر تو نگفتیم و شکایت باقی است	از فرشته بازگیری آنکهی بخشی به
۱۱۱۱/۴۹	المّنه الله که عنایت باقی است	دیو
	بال (یک بار)	* ۲. باز گرفتن (= برداشتن) (۲ بار)
	بال ویری ندارم و این طرفه تر که	<u>باز مگیر</u>
۱۰۴۰/۱۲	نیست	لب باز مگیر یک زمان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲
	نیز نک. رزین بال	<u>مگیر ... باز</u>
	بالانشین (یک بار)	مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز ۱۰۳۱/۱۰
۱۰۲۷/۴	بالانشین مند ایوان لامکان	باز گشودن (یک بار)
	بالین (یک بار)	<u>گشایند باز</u>
۱۰۸۹/۱	بساکساکه مه و مهر باشدش بالین	بده تا به رویت گشایند باز ۱۰۵۲/۶
	بانگ (یک بار)	بازو (یک بار)
۱۰۴۹/۲-۱	درین وادی به بانگ سیل بشنو	به عون قوت بازوی بندگان وزیر ۱۰۸۶/۷
	نیز نک. گلبانگ	بازی
	باور (۲ بار)	نک. خرقه بازی
	<u>باور-</u>	بازیچه (یک بار)
۱۰۹۷/۷	باور نکنی خیال خود را بفرست	کنون که عمر به بازیچه رفت و
	<u>باورت (ت ضمیر مفعولی)</u>	بی حاصل ۱۰۷۶/۲۵-۳
۱۰۳۹/۷	ور باورت نمی شود از بنده این حدیث	باغ (۶ بار)
	باور کردن (= به یقین رسیدن) (یک بار)	همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ ۱۰۳۴/۳۹
	<u>باور نکنی</u>	به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز ۱۰۳۴/۴۰



۱۰۳۱/۲	بجز شکردهنی مایه هاست خوبی را	۱۰۹۷/۷	باور نکنی خیال خود را بفرست
۱۰۳۲/۲۲	بجز نسیم صبا نیست همدم جانی		<u>باوفا (یک بار)</u>
	بحث (۲ بار)	۱۱۰۳/۲۳	یکم همدم باوفا ندیدم جز درد
وگسرنه با توجه بحث است در سخنرانی			بایستن (۱۵ بار)
۱۰۳۳/۳۵			<u>بایستی (ی استمراری)</u>
	سرای مدرسه و بحث علم و طاق و	۱۰۸۱/۳۴-۱	برآب نقطه شرمش مدار بایستی
۱۰۶۱/۳-۱	رواق	۱۰۸۱/۴	به دست آصف صاحب عیار بایستی
	بحر (۳ بار)	۱۰۸۱/۳۴-۲	در او نمی ز می خوشگوار بایستی
	حکمش روان چو باد در اطراف بر	۱۰۸۱/۳۴-۳	اساس او به ازین استوار بایستی
۱۰۲۸/۱۰	و بحر	۱۰۸۲/۵	به عمر مهلتی از روزگار بایستی
۱۰۲۹/۱۸	وز دست بحر جود تو در دهر داستان		<u>باید</u>
۱۰۲۹/۳۳	درجنب بحر جود تواز ذره کسراست	۱۰۳۰/۳۸	ور بخششیت باید زر داده ام به کان
	بحر کف (یک بار)	۱۱۱۱/۳۸	با عاریتی عاریتی باید زیست
	<u>بحر کفا</u>		<u>بایدت (ت ضمیر مفعولی)</u>
۱۰۸۴/۱	خسروا، دادگرا، بحر کفا، شیر دلا	۱۱۰۳/۲۴	چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن
	بخت (۷ بار)		<u>بایدت (ت ضمیر اضافه به محتسب)</u>
۱۰۳۹/۲	ساقی بیا که از مدد بخت کارساز	۱۰۶۰/۱-۲	چرا دیگری بایدت محتسب
۱۰۴۹/۳-۱	چرا با بخت خود چندین ستیزم		<u>می باید</u>
۱۰۸۱/۳۳-۳	گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه	۱۰۴۶/۱۱	ولی سیرغ می باید شکارم
	سال وفال و مال و حال و اصل و	۱۱۰۹/۳۹	با می به کنار جوی می باید بود
۱۰۹۰/۵۰-۱	نسل و تخت و بخت	۱۱۰۹/۳۹	وز غصه کناره جوی می باید بود
	اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی،	۱۱۰۹/۳۹	خندان لب و تازه روی می باید بود
۱۰۹۰/۵۰-۲	بخت رام	۱۱۱۴/۵۹	چون شربت مرگ نوش می باید کرد
۱۱۰۶/۲۹	ای کاج که بخت سازگاری کردی		<u>همی باید</u>
	<u>بخت (ت ضمیر مفعولی)</u>	۱۰۸۳/۳۷-۳	همی باید برید از خویش و پیوند
۱۰۸۶/۲	پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد		بخت (۳ بار)
	بخرد (یک بار)	۱۰۴۴/۶	سلطان صفت آن بت پریش
	دل منه ای مرد بفرد برسختای عمرو و		نمام بت مسن که سه ز رویش
۱۰۶۶/۱	زید	۱۰۸۷/۴۱-۱	خجل است
	بخشش (۳ بار)		<u>بتان</u>
۱۰۶۵/۶	که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد	۱۰۳۵/۱۱	خود زهرگل نو نقش صد بتان گیرد
۱۰۷۴/۱	آیتی در وفا و در بخشش		بجز (۲ بار)

بدو (۲ بار)	بخششیت (ت ضمیر مفعولی)
خوش لهجه موزون حرکت بدر تمام	۱۰۳۰/۳۸ ور بخششیت باید زر داده‌ام به کان
۱۰۹۰/۴۹-۱	بخشیدن (۸ بار)
بدری (ی شناسه)	بخشش (ش ضمیر مفعولی)
۱۰۹۶/۵ تو بدری و شمس مرترا بنده شدست	۱۰۴۷/۲۰ مدد بخشش ز آب دیده خویش
بدره (۲ بار)	۱۰۷۲/۲ همچو کان کریم زر بخشش
چون بدره بدره این دهد و قطره قطره	۱۰۷۴/۲۱-۳ هر که سنگت زند ثمر بخشش
آن (۲ بار) ۱۰۲۸/۱۷	۱۰۷۴/۴ هر که بزد سرت گهر بخشش
بدل (۲ بار)	بخشی
۱۰۷۷/۳ عقل در حسش نمی باید بدل	از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به
ابدال	۱۰۷۹/۳۰-۲ دیو
۱۰۶۵/۴ دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین	بی بخشی
بدمست (یک بار)	۱۰۲۹/۲۳ حد گنج شایگان که بی بخشی به رایگان
۱۰۴۶/۱۵ ولی غافل مباش از دهر بدمست	بخشیدت (ت ضمیر مفعولی)
بدن (یک بار)	۱۰۳۳/۳۷ هزار سال بقا بخشدت مدایح من
۱۱۱۵/۶۳ فردا که علایق از بدن قطع شود	می بخشد
بدنام (۲ بار)	آرزو می بخشد و اسرار می دارد نگاه
۱۰۵۳/۱۶ به من ده که بدنام خواهم شدن	۱۰۸۰/۳۲-۱
۱۱۰۷/۳۱ با ما منشین و گزیده بدنام شوی	نیز نک. جان بخش، فرح بخش، ولایت بخش
بدیل (یک بار)	بخشور (یک بار)
۱۰۷۷/۳ طبع در لطفش نمی بیند بدیل	بخوری (ی نکره)
بر (حرف اضافه) (۷۷ بار)	۱۰۵۴/۲۲ بده تا بخوری در آتش کنم
بر (= نزد، آغوش) (۳ بار)	بد (۳ بار)
کلک کشته نظرم بین که بر طغرل شاه	۱۰۶۰/۱-۱ تونیک و بد خود هم از خود پیرس
۱۰۸۸/۴۴-۱	۱۰۸۸/۴۶-۱ حدود خواجه ما را بگو که بد میسند
۱۱۰۹/۴۰ این گل ز بر همتی می آید	۱۱۰۳/۲۳ در عشق زینک و بد ندارم جزم
- بر -	بدت (ت ضمیر مفعولی)
۱۰۶۹/۷ ساقیا دیوانه ای چون من کی اندریر کشد	و گزیده دور جهان جز بدت جزا
بر (= بالا) (یک بار)	۱۰۸۸/۴۶-۱ ندهند
برتر	بدخشان (یک بار)
۱۰۳۲/۱۷ که در مسالک فکرت نه برتر از آنی	گه به قدرت خار و لعل بدخشان
بر (= میوه، ثمر) (۳ بار)	۱۰۹۱/۵۲-۱ ساخته

برانگیختن (یک بار)	۱۰۸۹/۴۷-۵	بر تودشمن خواهد درود رنج مبر
<u>برانگیختنی</u>		خوش خوش بر ایشان بنوان خورد به
چه گردها که برانگیختنی ز هستی من	۱۱۰۰/۱۶	ز
بر آوردن (۵ بار)		بَر
<u>بر آور</u>		ز عمر بر خورد آن کسی که در جمیع
ازین انده بر آور شادی من	۱۰۳۷/۳۶	صفات
<u>- بر آور</u>		بَر (bar(r) = خشکی، دشت، بیابان)
به ضرب اصولم بر آور ز جای		(یک بار)
<u>بر آورم</u>		حکمش روان چو باد در اطراف بَر و
تا دیده اش به گز لک غیرت بر آورم	۱۰۲۸/۱۰	بحر
<u>بر آورم</u>		برایز (یک بار)
بر آورم به عشرت سری زین مفاک		برایم (م ضمیر اضافه)
<u>بر آری</u>		جوزا سحر نهاد حمایل برایم
چنان کز شب بر آری روز روشن	۱۰۳۹/۱	بر آری (ی مصدری) (یک بار)
برای (یک بار)		<u>بر آری -</u>
گردون برای خیمه خورشید فلک هات	۱۱۱۱/۴۶	گل با تو بر آری کجا یارد کرد
نیز نک. از برای		بر آری کردن (= هم ردیف بودن)
بر باد دادن (= تلف کردن) (یک بار)		(یک بار)
<u>بر باد مده</u>		<u>بر آری ... کرد</u>
بر باد مده عمر بدین ارزانی	۱۱۱۱/۴۶	گل با تو بر آری کجا یارد کرد
بر بستن (۳ بار)		برادر (۳ بار)
<u>بر بست</u>		برادر با برادر کی چنین کرد (۲ بار) ۱۰۳۶/۱۴
پیداست که در میان چه بر بست کمر	۱۰۷۳/۱	برادر خواجه عادل طاب مژواد
بر بست مشاطه وار پیرایه گل		براعت (یک بار)
<u>- بر خواهم بست</u>		بر اهل فضل و ارباب براعت
تا من ز میان چه طرف بر خواهم بست	۱۰۶۲/۵-۲	بر آمدن (۳ بار)
بربط (یک بار)		<u>بر آمدی</u>
با شاهد شوخ و شنگ و با بربط و نی	۱۰۳۳/۳۳	بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
برج (یک بار)		<u>بر آیی</u>
مه برج دولت شه کامران	۱۰۹۲/۲	بر خاک تو چندان که تواز خاک بر آیی
بر خاستن (۴ بار)		<u>بر آیند</u>
<u>- بر خاست</u>	۱۰۹۲/۱	از خاک بر آیند تو در خاک چرایی

۱۰۳۳/۲۸	به شکر نهمت تکفیر کز میان برخاست	برد (ماضی)
۱۱۰۹/۳۷	بشنو زمن این نکته که برخیز و بیا	برخیز
۱۱۱۳/۵۵	برخیز و مخور غم جهان گذران	برخیز
۱۱۱۲/۵۱	ز آن سان که بمیرند چنان برخیزند	برخیزند
	نیز نک، دستگیر	
	برخواندن (یک بار)	برخوان
۱۰۷۲/۲۰-۳	خلیل عادلش پیوسته برخوان	برخواندن (یک بار)
	برخورده (بهره مند شدن) (یک بار)	برخورده (مضارع)
۱۰۳۷/۳۶	ز عمر برخوردار آن کسی که در جمیع صفات	بردار
	بردادن (یک بار)	بردارم
۱۰۹۸/۱۰	خاک ره او شدم به بادم برداد	برداشتن (۲ بار)
	بردار	بردارم
۱۰۸۷/۲۲-۱	بردار دل از مادر دهر ای فرزند	بردارم
۱۰۳۹/۸	گر برکت دل از تو و بردارم از تو مهر	بردن (۱۴ بار)
	۱. بردن (= حمل کردن، مقابل آوردن) (۳ بار)	برید
۱۰۷۳/۵	گر بیایدش به سوی خانه حافظ برید	برم
۱۰۳۹/۸	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم	برد (مضارع)
۱۰۸۶/۵	معالم سوی زندان برد به رسوایی	۲. بردن (ربودن، از میان بردن) (۲ بار)
	۲. بردن (ربودن، از میان بردن) (۲ بار)	برزدن (یک بار)
		برزنم
۱۰۷۲/۳	نغنوید	برد (ماضی)
۱۰۶۷/۲	که از روی من رنگ زردی برد	۳. بردن (= به دست آوردن، حاصل کردن) (یک بار)
	۳. بردن (= به دست آوردن، حاصل کردن) (یک بار)	برد (ماضی)
۱۰۶۵/۶	داد	که نام نیک برد از جهان به بخشش و
	۴. بردن (= تحمل کردن، کشیدن) (۲ بار)	
۱۰۸۹/۴۷-۵	بر تو دشمن خواهد درود رنج میر	میر
۱۱۰۶/۳۰	منت نبریم یک جو از حاتم طی	نبریم
	۵. بردن (۶ بار)	
	- برد (ماضی)	
۱۰۶۷/۱	مرا می دگر باره از دست برد	- برد (مضارع)
	به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد	- نبرد (مضارع)
	که همت نبرد نام عالم فانی	- نبرد
۱۰۹۹/۱۲	شیرین دهان عهد به پایان نبرد	
۱۰۹۹/۱۲	صاحب نظران ز عاشقی جان نبرد	
۱۰۹۹/۱۲	نام تو میان عشقبازان نبرد	
	نیز نک، دستبرد، دلبر، دلبری	
	پردوام (یک بار)	
	بادت اندر شهریاری برقرار و پردوام	
۱۰۹۰/۵۰-۱		

که برون رفت اذین عالم بی وضع و نسق	۱۰۵۴/۲۰	به هم برزنم دام این گرگ پیر
۱۰۷۵/۲۳-۲		بوسر (= به علاوه، اضافه) (یک بار)
۱۰۸۶/۵	۱۰۹۸/۱۰	چون مست شدم جام جفا برسر داد
۱۰۹۷/۷		برفروختن (= بفروختن) (یک بار)
۱۱۱۱/۳۹		<u>برفروخت</u>
<u>برون -</u>	۱۰۷۱/۳	هر به ایامی چراغی برفروخت
۱۰۶۲/۵-۴		بوق (یک بار)
برون آوردن (= خارج کردن) (یک بار)	۱۰۳۶/۲۵	ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد
<u>برون آر</u>		برقوار (یک بار)
۱۰۶۲/۵-۴	۱۰۹۰/۵۰-۱	بادت اندر شهر یاری برقرار و بردوام
بریدن (۳ بار)		برکودن (= روشن کردن) (۲ بار)
<u>برید</u>		<u>برکرده</u>
۱۰۸۳/۳۷-۳	۱۰۹۱/۵۲-۲	شمع را برکرده تا پروانه را پرسوخته
<u>می برید</u>		<u>برمی کند</u>
۱۰۷۲/۷	۱۰۵۷/۳	ندانم چراغ که برمی کند
<u>برد</u>		برکشیدن (۳ بار)
۱۰۷۴/۴		* ۱. برکشیدن (= بیرون کشیدن) (یک بار)
هرکه برود سرت گهر بخشش		<u>برکشد</u>
بزرگ (یک بار)		چون جامه زتن برکشد آن مشکین خال
<u>بزرگان</u>	۱۱۰۲/۲۱	
روان بزرگان ز خود شاد کن		* ۲. برکشیدن (= صدا را بلند کردن) (۲ بار)
بزرگی (ی مصدری) (یک بار)		<u>برکش</u>
در بزرگی می روا باشد که تشریفات را	۱۰۵۸/۱۰	چنان برکش آواز خنیاگری
بزم (یک بار)		<u>برکشد</u>
۱۰۳۹/۶		به یاد مجلس خسرو چو برکشد مطرب
بزمگاه (یک بار)	۱۰۳۵/۲۰	بوگفتن (یک بار)
به بزمگاه چمن رو که خوش نمایشی		<u>- برکنم</u>
است	۱۰۳۹/۸	گیرکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
۱۰۳۴/۷		بوگفتن (یک بار)
بس (۹ بار)		<u>برگیر</u>
به من ده که بس بیدل افتاده ام	۱۱۰۸/۳۷	برگیر شراب طرب انگیز و بیا
آنکه ده باعفت ونیم آورد بس سودی		برون (۵ بار)
نکرد		
۱۰۸۵/۳		
بس زود ملول گشتی از همنفسان		
۱۱۰۴/۲۵		

۱۰۶۸/۱۴-۲	بسته‌اند	۱۱۰۷/۳۱	ای بی که خراب باده و جام شوی
	<u>بسته‌اند</u>		<u>بیا</u>
	صورت خوبت نگارا خوش به آیین	۱۰۸۹/۱	بسا کساکه مه و مهر باشدش بالین
۱۰۶۸/۱۴-۱	بسته‌اند		بشش (ش خمیراضافه در زبان)
گسویا نقش لب از جان شیرین		۱۰۳۵/۱۷	بش زمانه چو مفراض در زبان گیرد
۱۰۶۸/۱۴-۱	بسته‌اند		<u>بسی (ی نکره)</u>
مصلحت را تهنیتی بر ناله چین		۱۰۴۰/۱۹	با سیر اختر و فلکم داوری بسی است
۱۰۶۸/۱۴-۳	بسته‌اند	۱۰۵۰/۸	ز هجران بسی دارم شکایت
	<u>بندد</u>	۱۱۰۹/۴۰	شادی به دلم ازو بسی می‌آید
۱۰۳۴/۲	هوا ز نکبت گل در چمن تنق بندد		بساط (۲ بار)
	<u>نبندد</u>	۱۰۲۷/۱	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
۱۰۲۸/۱۵	بی‌نعمت تو مغز نبندد در استخوان	۱۰۸۹/۸	بساط جور نوره و لباس آرد
	نیز نک. تخته‌بند، دلبند، کمر بند		بستان (۲ بار)
	بسته (۳ بار)		اینک به طرف گلشن و بستان همی
۱۰۶۵/۴	که بمن همت او کارهای بسته گشاد	۱۰۳۰/۳۴	روی
	بسیار (۳ بار)	۱۰۷۱/۲	کس رطب بی‌خار ازین بستان نچید
۱۰۴۵/۱	مرا با توست بسیار آشنایی		نیز نک. بومستان
۱۰۶۳/۶	لا به بسیار نمودم که مرو سود نداشت		بستو (۲ بار)
۱۱۰۱/۱۷	بر مردم رند نکته بسیار مگیر	۱۰۸۹/۱	به عاقبت ز گل و خشت گرددش بستر
	بسیط (یک بار)	۱۰۹۷/۷	وزیستر عاقبت برون خواهم خفت
۱۰۳۲/۱۵	همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی		بستن (۱۱ بار)
	بعد (۴ بار)		<u>بست</u>
۱۰۲۹/۲۷	بعد از کبان به ملک سلیمان نداد کس	۱۰۹۶/۴	پیداست که در میان چه بر بست کمر
	در صف نگه کن بعد از آن ما بعد	۱۰۹۶/۴	تا من زمین چه طرف برخوام بست
۱۰۸۸/۴۳-۲ (۲ بار)	من بعدی بخوان	۱۱۱۰/۴۳	بر بست مشاطه وار پیرایه گل
	<u>بعد هم (= بعد از ایشان)</u>		<u>می‌بست</u>
۱۰۴۲/۲	آلم یا تهم انباء من بات بعد هم		نقش خوارزم و خیال لب جیحون
	<u>بعدی (= بعد از من)</u>	۱۰۶۲/۶-۳	می‌بست
	در صف نگه کن بعد از آن ما بعد		<u>بسته‌اند</u>
۱۰۸۸/۴۳-۲	من بعدی بخوان		زاشک رنگین درد یار دیده آیین
	بقا (۳ بار)	۱۰۶۸/۱۴-۲	بسته‌اند
۱۰۲۹/۲۴	دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان		یا به گرد ماه تابان عسقد پروین

بنای -	۱۰۳۳/۳۷	هزار سال بقا بخشدت مدایح من
بنای کار موافق به نام شاه نهاد	۱۰۸۲/۳۶-۱	تا تن فانی من عین بقاگردانی
بنانهادن (= اساس نهادن) (یک بار)		بقیه (یک بار)
بناء... نهاد	۱۰۶۵/۴	دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
بنای کار موافق به نام شاه نهاد		بکر (۳ بار)
بند (۲ بار)	۱۰۵۳/۱۷	بیا ساقی آن بکر مستور مست
یارب آن روی است و در پیرامش بند	۱۰۶۴/۸-۷	دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد
کلاه	۱۰۷۷/۲	بکر معنی را چنین حسنی جمیل
یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم		صاحب جمال و نازک و بکر و
نیز نک. تخته بند، دل بند، کمر بند	۱۰۹۱/۵۳-۲	لطیفه گوی
بندگی (یک بار)		بل (یک بار)
بندگی اش (ش ضمیر اضافه)	۱۰۹۲/۵۶	بل کرآن نیز خیالی است که می بندارم
کمر به بندگی اش بسته چرخ مینایی		بلبل (۴ بار)
بند (۱۰ بار)		بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع	۱۰۷۶/۲۴-۱	و گل
بکرد		بلبل اندر ناله و گل خنده خوش
۱۰۳۳/۳۶		می زند
ابا عظیم و قاری که هر که بنده توست	۱۰۸۸/۳۵-۱	ای بلبل اگر نگشته ای مست چرا
۱۰۳۶/۲۸		بلبلی (ی نکره)
۱۰۳۹/۷	۱۱۱۴/۶۰	سحر گهم چه خوش آمد که بلبلی
مستی به آب یک دو غیب وضع بنده		گلپانگ
نبت	۱۰۳۳/۲۵	بلند (۲ بار)
۱۰۴۰/۱۸		چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان
۱۰۶۲/۶-۱		بلندتر
متفر شده از بنده گریزان می رفت	۱۰۲۹/۲۶	و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است
ز آنکه در جنت خدا بر بنده ننویسد		بن (مخفف ابن) (۲ بار)
گناه	۱۰۳۶/۳۴	قوام دولت و دنیا محمد بن علی
تو بدری و شمس مرترا بنده شده است		منصور بن مظفر غازی است حرز من
۱۰۹۶/۵		بنا (۳ بار)
تا بنده تو شدست تابنده شده است		برباد کجا بود بنا پاینده
بندگان	۱۱۱۳/۵۷	بنای
با بندگان سمند سعادت به زیر دان		برباد نهاده ای بنای همه عمر
۱۰۳۰/۳۴	۱۰۳۲/۱۲	
به عون قوت بازوی بندگان وزیر	۱۰۴۰/۹	
۱۰۸۶/۷		
بو (۵ بار)		
۱* بو (= رایحه، بوی خوش) (۳ بار)		
سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد	۱۰۳۴/۱	
۱۰۴۰/۱۷	۱۱۱۳/۵۷	
بوی تو می شنیدم و بر باد روی تو		

۱۱۰۹/۳۹	وز غصه کناره جوی می باید بود	۱۱۰۹/۴۰	کز رنگ وی ام بوی کسی می آید
۱۱۰۹/۳۹	خندان لب و تازه روی می باید بود		نیز نک. سلسیل بوی
	<u>بد (مخفف بود)</u>		* ۲. بو (= امید، آرزو) (۲ بار)
۱۰۲۹/۲۸	در هند بود غفل و در زنگ بد فغان	۱۰۴۳/۴	با درد در آ به بوی درمان
۱۰۶۱/۳-۲	ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف		درین ظلمت سرا تاکی به بوی
۱۰۷۲/۱۰	آنکه روشن بد جهان بینش بدو	۱۰۷۹/۲۹-۱	دوست بنشینم
	ناف هفته بد و از ماه رجب ی ح		بواسحق (یک بار)
۱۰۷۵/۲۳-۲	روز		خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق
	<u>نبوده است</u>	۱۰۷۶/۲۴-۲	
۱۰۴۷/۱۹	که گویی خود نبودست آشنایی		بودن (۲۰۰ بار)
	<u>بودی (ی استمراری)</u>		<u>بودم</u>
۱۰۸۳/۳۷-۱	گوش بودی طراز جاودانی	۱۰۴۹/۶	من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
۱۱۱۳/۵۵	در طبع جهان انگروغایی بودی		<u>بودی</u>
	<u>باشی</u>	۱۰۲۹/۲۸	بودی درون گلشن و از پردلان تو
۱۰۳۷/۴۲	تو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد	۱۰۳۳/۳۳	تو بودی آن دم صبح امید کز سرمهر
	<u>مباش</u>		<u>بود</u>
۱۰۴۶/۱۵	ولی هافل مباش از دهر بدمست	۱۰۲۹/۲۸	در هند بود غفل و در زنگ بد فغان
۱۰۷۴/۲۱-۳	کم مباش از درخت سایه فکن	۱۰۴۰/۱۰	ههد الست من همه با عشق شاه بود
	<u>نباشم</u>	۱۰۴۰/۱۶	نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
۱۱۱۲/۵۳	چون دور به من رسد نباشم برجای	۱۰۵۲/۴	که جمشید کی بود و کاووس کی
	<u>باشد</u>		آنکه میانش سوی حق بینی و حق گویی
۱۰۳۲/۱۸	صبر کلک تو باشد سماع روحانی	۱۰۶۱/۴-۳	بود
۱۰۴۰/۱۲	کی باشد التفات به صید کبوترم		به پنج شخص عجب ملک فارس بود
	کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ	۱۰۶۵/۱	آباد
۱۰۶۶/۱۰-۴	مرنج		در پسین بود که پیوسته شد از جزو به
۱۰۶۸/۱۳-۱	به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد	۱۰۷۶/۲۴-۳	کل
	به نکته ای که دلش را بدان رضا	۱۰۷۶/۲۵-۱	صباح جمعه سادس ربیع اول بود
۱۰۶۸/۱۳-۲	باشد		مرغ روحش کو همای آشیان قدس
۱۰۶۸/۱۳-۳	که گر وظیفه نقاضا کنم روا باشد	۱۰۷۸/۴	بود
	دربزرگی کی روا باشد که تشریفات	۱۰۹۰/۴۸-۱	رحیم منکر خمار بود روزی چند
۱۰۷۹/۳۰-۲	را	۱۰۹۹/۱۱	هر پاک روی که بود تردامن شد
	<u>باشدش (ش ضمیر اضافه به پالین)</u>	۱۱۰۹/۳۹	با می به کنار جوی می باید بود



۱۰۶۴/۸-۱	دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد دشمن دل سیاه تو غرقه خون چو	۱۰۸۹/۱	بسا کساکه مه و مهر باشدش بالین نباشد
۱۰۶۴/۸-۱	لاله باد		جای ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر
۱۰۶۴/۸-۲	جان نسیم دولتش در شکن کلالة باد	۱۰۸۰/۵	بخواه
۱۰۶۴/۸-۳	راهروان وهم را راه هزارساله باد		بود (مضارع)
۱۰۶۴/۸-۴	باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله	۱۰۲۸/۱۳	چون سایه از فضای تو دولت بود دوان
۱۰۶۴/۸-۵	باد	۱۰۲۹/۲۲	چون ذره حقیر بود گنج شایگان
	از لب خوان حشمت سهل ترین	۱۰۳۳/۲۹	جفا نه شیوه دین پروری بود حاشا
۱۰۶۴/۸-۶	نواله باد	۱۰۳۶/۲۷	به جای خود بود از راه قیروان گیرد
	مهر چنان عروس را هم به گفت	۱۰۳۷/۳۷	چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
۱۰۶۴/۸-۷	حواله باد	۱۰۳۷/۴۱	چه غم بود به همه حال کوه ثابت را
۱۰۶۷/۲	هزار آفرین بر می سرخ باد	۱۰۴۰/۲۱	گر چیز محبت تو بود شغل دیگرم
۱۰۷۱/۱۷-۴	با آن شهی که دولت او باد بر مزید	۱۰۶۴/۷-۲	موتش قرین رحمت خود کرد تا بود
۱۰۸۶/۸	همیشه باد جهانش به کام و از سر صدق		و ربود پوشیده و پنهان به دوزخ
	خاک بر سر باد جانی را که نبود با تو	۱۰۷۳/۴	در روید
۱۰۹۱/۵۱-۲	انس	۱۰۹۹/۱۲	معشوقه چو بر مراد و رای تو بود
	بادا	۱۱۰۴/۲۴	می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن
	فرصت بادا که هفت و نیم باده می کنی	۱۱۰۵/۲۸	تا کی بود این گرگ ربایی بنمای
	بادت (ت ضمیر مفعولی)	۱۱۱۳/۵۷	بر باد کجا بود بنا پاینده
	بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام		بو (منقّف بود)
۱۰۹۰/۵۰-۲	بادش (ش ضمیر مفعولی)	۱۱۱۲/۵۱	تا بو که ز خاک آنچنان انگیزند
	آویزه در نظم حافظ بادش		نیود (مضارع)
۱۱۰۲/۲۰	میاد	۱۰۲۸/۸	سیمرغ وهم را نبود قوت عروج
	میاد خسته سمندت که تیز می رانی	۱۰۶۹/۳	قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
	هست		خاک بر سر باد جانی را که نبود با تو
۱۰۳۱/۱	هزار نکته در این کار هست تا دانی	۱۰۹۱/۵۰-۲	انس
۱۰۳۳/۳۸	سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست	۱۱۰۰/۱۳	گفتند پس از سیاه رنگی نبود
۱۰۴۶/۸	چنینم هست یاد از پیر دانا		باد
۱۰۵۴/۲۷	بینم در آن آینه هر چه هست	۱۰۳۴/۴۰	شکفته باد گل دولت به آسانی
۱۰۶۲/۳	قدم در نه گرت هست استطاعت	۱۰۳۷/۴۴	زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
		۱۰۴۰/۱۹	انصاف شاه باد درین قصه داورم
		۱۰۴۰/۲۱	نامم ز کارنامه عشاق معو باد

چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد ۱۰۳۵/۱۴	نه طبق سپهر و آن فرصه سیم و زر
چه شعله است که در شمع آسمان گیرد ۱۰۳۵/۱۴	که هست ۱۰۶۲/۸-۶
که روزگار غیور است و ناگهان گیرد ۱۰۳۵/۱۶	دختر رز چند روزی هست کز ماگم
کجاست ساقی مهری من که از سر	شدست ۱۰۷۳/۱۹-۲
مهر ۱۰۳۵/۱۸	هست تساریح و فسات شه مشکین کاکل
ایا عظیم وفاری که هر که بنده نوست ۱۰۳۶/۲۸	۱۰۷۶/۲۴-۱
مدام در پی طعن است بر حسود و	ای جهان و هر چه هست از آفرینش در
عدوت ۱۰۳۶/۳۰	جهان ۱۰۹۱/۵۱-۱
از امتحان تو ایام را غرض آن است ۱۰۳۶/۳۳	پنداشتمش که در میان چیزی هست ۱۰۹۶/۴
و گونه پایه عزت از آن بلندتر است ۱۰۳۶/۳۴	از سایه به خورشید اگر ت هست امان ۱۱۱۰/۴۳
عطیه ای است که در کار انسی و جان	است
گیرد ۱۰۳۷/۴۴	در جنب بحر جود نواز ذره کمتر است ۱۰۲۹/۲۳
پیرانه سر هوای جوانی است در سرم ۱۰۳۹/۳	خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب
منصور بن مظفر غازی است حرز من ۱۰۴۰/۹	اوست ۱۰۲۷/۲
گویی که تیغ نوست زبان سفنورم ۱۰۴۰/۱۵	خصمت کجاست در کف پای خودش
با سیر اختر و فلکم داوری بسی است ۱۰۴۰/۱۹	فکن ۱۰۳۰/۳۹
و اکنون فراغت است ز خورشید	بجز شکر دهنی مایه هاست خوبی را ۱۰۳۱/۲
خاورم ۱۰۴۱/۲۵	که گنجهاست در این بی سری و سامانی ۱۰۳۱/۵
مقصود ازین معامله بازار تیزی است ۱۰۴۱/۲۶	که خرم است بدو حال انسی و جانی ۱۰۳۱/۱۱
اسرار دل است در ره عشق ۱۰۴۲/۵	ترا که صورت جسم ترا هیولایی است ۱۰۳۲/۱۶
مرا با نوست بسیار آشنایی ۱۰۴۵/۱	که در خم است شرابی چو لعل رمانی ۱۰۳۳/۲۶
که از مایه نشان است آشنایش ۱۰۴۶/۱۲	همه کرامت و لطف است شرع یزدانی ۱۰۳۳/۲۹
چو معلوم است شرح از بر بخوانید ۱۰۴۷/۲۵	طرسرای وزیر است سافیا مگذار ۱۰۳۳/۳۲
مفالات نصیحتگو همین است ۱۰۴۷/۲۶	طلب نمی کنی از من سخن جفا این است
که حکم انداز هجران در کمین است ۱۰۴۷/۲۶	۱۰۳۳/۳۵
فرح بخشی در این ترکیب پیدا است ۱۰۴۷/۲۸	و گرنه باتو چه بحث است در سخندانی ۱۰۳۳/۳۵
که مغز شعر نفز و جان اجزا است ۱۰۴۷/۲۸	به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی
که این نافه ز چین جیب حور است ۱۰۴۸/۳۰	است ۱۰۳۴/۷
نه ز آن آهو که از مردم نفور است ۱۰۴۸/۳۰	چه حالت است که گل در سحر نماید
سخن گفتن که را یار است آنجا ۱۰۴۹/۲-۳	روی ۱۰۳۵/۱۳
تعالی الله چه استغناست آنجا ۱۰۴۹/۲-۳	چه آتش است که در مرغ صبح خوان
همان منزل است این جهان خراب ۱۰۵۳/۱۰	گیرد ۱۰۳۵/۱۳

۱۰۸۶/۶	جناب خواجه حصار من است گراینجا	۱۰۵۳/۱۳	همان مرحله است این بیابان دور
۱۰۸۷/۴۱-۱	دو حرف ز نظم حافظ مرتجل است	۱۰۵۶/۳	که تمکین اورنگ شاهی از اوست
	لیکن عجب آنکه آخرش خون دل	۱۰۵۶/۳	تن آسانی مرغ و ماهی از اوست
۱۰۸۷/۴۱-۲	است	۱۰۵۷/۵	فریب جهان قصه روشن است
	ورنام خواهی آنکه را حافظ به رویش	۱۰۵۷/۵	بین تا چه زاید شب آبتن است
۱۰۸۸/۴۳-۲	ناظر است	۱۰۵۸/۴	مرا بر عدو عاقبت فرصت است
۱۰۸۹/۷	به راحت اندر چاه است سر نهاده مشو	۱۰۵۸/۴	که از آسمان مژده نصرت است
۱۰۸۹/۷	به جامت اندر زهر است ناچشیده مخور	۱۰۶۰/۲-۱	باز آیی که جانم به جمالت نگران است
۱۰۹۰/۴۹-۲	در خطه شیراز به نام است و نشان		باز آیی که دل در غم هجرت به فغان
۱۰۹۲/۱	ایام بهار است و گل و لاله و نسرين	۱۰۶۰/۲-۱	است
۱۰۹۲/۵۶	بل نگر آن نیز خیالی است که می بندارم	۱۰۶۰/۲-۲	سیلاب ز چشم من سرگشته روان است
۱۰۹۳/۵۹	وصال نوست و آنکه زندگانی	۱۰۶۱/۳-۲	سرای قاضی یزد ارجه منبع علم است
۱۰۹۵/۳	و صلح طلبی ز می خیالی که تراست		زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم
۱۰۹۶/۳	پیداست که در میان چه برست کمر	۱۰۶۲/۸-۲	است
۱۰۹۷/۶	هر روز دلم به زیر باری دگر است	۱۰۶۷/۵	که کار خدایی نه کاری است خرد
۱۰۹۷/۶	در دیده من ز هجر خاری دگر است		کار زلف نوست مشک افشانی و نظارگان
۱۰۹۷/۶	بیرون ز کفایت تو کاری دگر است	۱۰۶۸/۱۴-۳	یارب آن روی است و در پیرامنش بند
۱۰۹۸/۹	غم در دل تنگ من از آن است که نیست	۱۰۶۸/۱۴-۴	کلاه
۱۰۹۹/۱۱	گویند شب آبتن غیب است عجب	۱۰۶۹/۱	شتهای از داستان عشق شورانگیز ماست
۱۱۰۰/۱۵	ایام شیب است شراب اولین		دختری شبگرد تیز و تلخ و گلرنگ است
۱۱۰۰/۱۵	عالم همه سر بر خراب است و بیاب	۱۰۷۳/۵	و مست
۱۱۰۰/۱۶	نرگس که کله دار جهان است بین	۱۰۷۷/۱	حسن این نظم از بیان مستغنی است
۱۱۰۲/۲۰	چشم تو که سحر بابل است استادش	۱۰۷۷/۳	معجز است این نظم یا سحر حلال
	در جام جهان چون تلخ و شیرین به هم		جنت نقد است اینجا عیش و عشرت
۱۱۰۳/۲۲	است	۱۰۸۰/۳۲-۲	کن به ذوق
۱۱۰۴/۲۴	سبزه است لب ماغر از دور مدار		که ای عزیز کسی را که خواری است
۱۱۰۵/۲۶	ز آن راح که روح است بدان اوزنده	۱۰۸۱/۳۳-۲	نصیب
۱۱۰۵/۲۷	یک قطره خون است و هزار اندیشه	۱۰۸۲/۳۶-۱	ساقیا باده که اکسیر حیات است یار
۱۱۰۸/۳۳	دانی که که روشناس عشق است آنکو		نام بت من که به ز رویش خجل است
۱۱۰۸/۳۵	امید من آن است به درگاه خدا	۱۰۸۴/۴۱-۱	
۱۱۰۹/۳۹	این مدت عمر ما چون گل ده روز است	۱۰۸۶/۳	که این طریقه نه خودکامی است و خودداری

نیز ننگ. بستان	۱۱۱۱/۴۸	این یک نفسی که در تن عاری است
به beh (= خوب، نیک) (۷ بار)	۱۱۱۱/۴۹	شب رفت به پاپان و حکایت باقی است
ضمیر دل نگشایم به کس مرا آن به ۱۰۳۵/۱۶	۱۱۱۱/۴۹	شکرتو نگفتم و شکایت باقی است
که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد ۱۰۶۵/۳	۱۱۱۱/۴۹	المّة لله که عنایت باقی است
دور ازین بهتر نگردهد ساقیا عشرت گزین ۱۰۸۰/۵	۱۱۱۲/۵۰	عمری است چنان کش گذرانی گذرد
اساس او به ازین استوار بایستی ۱۰۸۱/۲۴-۳	۱۱۱۳/۵۷	عمری است نفس رونده و آینده
آن به که ز جام باده دل شاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴		<u>نیست</u>
<u>بهر</u>	۱۰۳۲/۲۲	بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
بهر ز هزار حاتم طی ۱۰۴۳/۵		بال و پری ندارم و طرفه ترکه
چه بهتر از آن کز تو کسی شاد شود ۱۱۱۲/۵۲	۱۰۴۰/۱۲	نیست
به be (حرف اضافه) (۲۲۲ بار)		مستی به آب یک دو عنب وضع بنده
بها	۱۰۴۰/۱۸	نیست
نک. حلوا بها	۱۰۴۹/۳-۲	بدین حال مدارا نیست درخور
بهاء الحق والدین (یک بار)	۱۰۵۶/۶	فلک را گهر در صدف چون تو نیست
بهاء الحق والدین ملاب مثواه ۱۰۶۲/۵-۱	۱۰۵۶/۶	فریدون و جم را خلف چون تو نیست
بهار (۲ بار)		چه سود چون دل دانا و چشم بینا
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار ۱۰۳۲/۲۲	۱۰۶۱/۳-۱	نیست
ایام بهار است و گل و لاله و سرین ۱۰۹۲/۱		خلاف نیست که اعلم نظر در آنجا
بهاران (۳ بار)	۱۰۶۱/۳-۲ (۲ بار)	نیست
همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ ۱۰۴۴/۳۹	۱۰۶۹/۳	ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
موافق گشته با ابر بهاران ۱۰۴۷/۱۸		شهر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست
چون ابر بهاران بروم زار بگیرم ۱۰۹۲/۲	۱۰۶۹/۶	
به ... آمدن (= به عمل یا حالتی آغاز کردن) (یک بار)	۱۰۸۱/۳۴-۳	اگر سرای جهان را سرخوابی نیست
<u>به ... آیم</u>		غم در دل تنگ من از آن است که نیست
به رقص آیم و خرقه بازی کنم ۱۰۵۹/۱۲	۱۰۹۸/۹	
به ... آوردن (= به عمل یا حالتی واداشتن) (یک بار)		نیز ننگ. چیست، خوشباش، کیست
<u>به ... آوری</u>		بوس (یک بار)
که ناهید چنگی به رقص آوری ۱۰۵۸/۱۰	۱۱۱۰/۴۲	در آرزوی بوس و کنارت مردم
به باد بردادن (یک بار)		<u>بوسیدن</u>
<u>به باد ... برداد</u>		نک. خاکبوس
		بوستان (یک بار)
	۱۰۳۶/۲۳	که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد

به سر نرفت	۱۰۹۸/۱۰	خاک ره او شدم به بادم برداد
به سر نرفت و به پایان رسید طومارم		به پایان بردن (= به پایان رساندن)
بهشت (۵ بار)		(یک بار)
بیا ساقی آن می که حور بهشت		به پایان نبرند
۱۰۵۴/۲۱	۱۰۹۹/۱۲	شیرین دهنان عهد به پایان نبرند
سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت		به تحریر آوردن (= نوشتن) (یک بار)
۱۰۶۱/۴-۳		آرم به تحریر
شد سوی باغ بهشت ازدام این دارممن		چو من ماهی کلک آرم به تحریر
۱۰۷۸/۴	۱۰۴۷/۲۴	به ترک ... دادن (= ترک کردن) (یک بار)
قتام بهشت و دوزخ آن عقده گشای		به ترک ... ندهد
۱۱۰۵/۲۸		به ترک جوهر جام جهان نما ندهد
بهشت (م ضمیر مفعولی)		به جان رسیدن (= به حد مرگ رسیدن)
شاما بهشتی ز بهشت رسید است		(یک بار)
۱۰۹۱/۵۳-۱		به جان رسید
بهشتی (ی نسبت) (۲ بار)		اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید
سرجمه اش فروخوان از میوه بهشتی		به دو آمدن (= بیرون آمدن) (یک بار)
۱۰۸۲/۲		به در نمی آیی
آن میوه بهشتی کامد به دست ای جان		چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی
۱۰۸۲/۳۵-۱		به دست آمدن (= حاصل شدن)
به میان آوردن (= مطرح کردن)		(یک بار)
(۲ بار)		آمد به دست
به میان آر		آن میوه بهشتی کامد به دست ای
لطیفه ای به میان آر و خوش بخندانش		جان
۱۰۶۸/۱۳-۲		به دست آوردن (= تحصیل کردن) (یک بار)
به میان می آر		به دست آری
که سخنهای محقر به میان می آر		بگفتا چون به دست آری نشانش
۱۰۸۸/۴۴-۲		بهر
به نام ... کردن (= به نام ... درآوردن)		نک، ازهر، زهر
(یک بار)		به زبان آوردن (= گفتن) (یک بار)
کرد ... به نام		به زبان می آر
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه		سخن طمعه هدهد به زبان می آر
۱۰۴۰/۱۱		به سر رفتن (= گذشتن) (یک بار)
به یاد آوردن (= به خاطر آوردن)		
(یک بار)		
به یاد آر		
به یاد آر از آن خسروانی سرود		
۱۰۵۹/۱۳		
به یاد داشتن (= به خاطر داشتن)		
(یک بار)		
ندارد به یاد		
که کس دخمه نیزش ندارد به یاد		
۱۰۵۳/۱۲		

۱۰۵۴/۲۹	که در پیخودی راز نتوان نهفت بید (یک بار)	۱۰۵۶/۱	بهین مبه خسروانی درخت بی (= علامت نفی و سلب) (۱۲ بار)
۱۱۰۰/۱۴	وزگردش روزگار می لرز چو بید بیدار (یک بار)	۱۰۵۲/۱۳	همان مرحله است این بیابان دور
۱۱۱۰/۴۱	بیدار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد	۱۰۷۲/۸	در بیابان نام او چون می شنید
۱۰۵۲/۲	بی دل (یک بار)	۱۰۷۷/۱	بیان (۲ بار)
۱۰۴۷/۱۹	به من ده که بس بی دل افتاده ام بی رحم (یک بار)	۱۰۳۲/۲۱	حسن این نظم از بیان مستغنی است بیان -
۱۰۳۳/۲۶	چنان بی رحم زد زخم جدایی بیرون (۳ بار)	۱۰۶۹/۸	سوابق کرم را بیان چگونه کنم بیان کردن (= اظهار کردن) (یک بار)
۱۰۶۶/۱۰-۲	که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی	۱۰۵۰/۶	سوابق کرم را بیان چگونه کنم بی بهره (یک بار)
۱۰۹۷/۶	نقش هر صورت که زد نقشی دگر بیرون فدا	۱۰۸۷/۴۳-۱	بی بهره اند (ند شناسه)
۱۰۷۶/۲۴-۳	بیرون ز کفایت تو کاری دگر است بیست و دوم (یک بار)	۱۰۵۲/۲	خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام بیست (۲ بار)
۱۰۴۱/۵	جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول بی سروسامانی (ی مصدری)	۱۰۷۶/۲۵-۳	چو می رفت از جهان این بیت می خواند
۱۰۸۲/۵	بیش (یک بار)	۱۰۵۲/۲	بیتی (ی نکره)
۱۰۹۲/۵۶	که گنجهاست درین بی سری و سامانی بیش (۳ بار)	۱۱۰۸/۳۴	بیتی دو وصف الحال ما از گفته سعدی بخوان
۱۰۴۱/۲۳	چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت عالم الله که خیالی ز تنم بیش نماند	۱۰۵۲/۲	بیچاره (یک بار)
۱۰۵۳/۱۹	بیشتر	۱۰۷۶/۲۵-۳	بیچارگانی (ی شناسه)
۱۰۴۵/۲	ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر بیشه سوز (یک بار)	۱۰۵۰/۶	خدایا چاره بیچارگانی بی حاصل (۲ بار)
۱۰۴۵/۵	که گر شیر نوشت شود بیشه سوز بیکس (۲ بار)	۱۰۵۲/۲	وزن هردو بی حاصل افتاده ام کنون که عمر به بازیچه رفت و
	دو تنها دو سرگردان دو بیکس بیکسان	۱۰۷۶/۲۵-۳	بی حاصل
	رفیق بیکسان یار غریبان	۱۰۵۲/۲	بیخبر (یک بار)
		۱۱۰۸/۳۴	مستم کن و بیخبر ز احوال جهان پیخودی (ی مصدری) (یک بار)

بینا (یک بار)	بی نشان (یک بار)
چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست	۱۰۶۱/۳-۲ که از ما بی نشان است آشیانش بی وضع و نسق (یک بار)
بینایی (ی مصدری) (۲ بار)	۱۰۷۵/۲۳-۲ که برون رفت ازین عالم بی وضع و نسق
زند لاف بینایی اندر عدم	۱۰۵۳/۷
که ای نتیجه کلکت سواد بینایی	۱۰۸۶/۱



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی



*۳. پای - (یک بار)	پا (۸ بار)
- پای -	*۱. پا (= مقابل دست) (۶ بار)
۱۱۰۵/۲۸ ما را نگذارد که در آیم ز پای پادشاه (۵ بار)	۱۰۳۰/۳۹ خصمت کجاست در کف پای خودش فکن
۱۰۵۶/۲ خدیو زمین پادشاه زمان	به خاک پای صبور کنان که تا من
۱۰۶۳/۱ رحمان لایسوت چو این پادشاه را	۱۰۳۱/۷ مست
پادشاه	که بار غم بر زمین دوخت پای
۱۰۶۳/۷ پادشاه از سر زلف و کرم بازش خوان	۱۰۵۸/۵ ز آنکه در پای تو دارم سر
۱۰۵۸/۱ پادشاه لشکر توفیق همراه تواند	۱۰۸۳/۳۶-۳ جان افشانی
پادشهی (ی نکره)	پایت (ت ضمیر اضافه)
۱۰۶۵/۲ نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	ای فدای خاک پایت جسم و جان و
پارسایی (ی مصدری) (یک بار)	۱۰۹۱/۵۱-۲ انس و جان
۱۰۵۴/۲۸ به مستی دم پارسایی زنم	پایی (ی نکره)
پازیر (یک بار)	۱۰۶۷/۳ مرزاد پایی که درهم فشرد
۰۲۹/۲۵ از کوه و ابر ساخته پازیر و سایه بان	*۲. پا (= پایین) (یک بار)
پاک (۳ بار)	۱۰۴۶/۱۵ مده جام می و پای گل از دست



۱۱۱۳/۵۷	بر باد کجا بود بنا پاینده	۱۰۵۴/۲۴	میام ده مگر گردم از عیب پاک
	پایه (۴ بار)	۱۰۸۱/۳۴-۱	گدا اگر گهر پاک داشتنی در اصل
۱۰۲۹/۱۸	با پایه جلال تو افلاک پایمال		پاکت (ت ضمیر اضافه)
۱۰۳۲/۱۷	کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد	۱۰۳۰/۳۵	فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان
۱۰۳۶/۲۴	نخست پایه خود فرق فردان گیرد		پاکت رو (یک بار)
۱۰۳۶/۳۴	و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است		پاکت رویی (ی نکره)
	پدید (یک بار)	۱۰۹۹/۱۱	هر پاکت رویی که بود تردامن شد
۱۰۷۰/۱۷-۱	کز جور دورگشت شرگربه ها پدید		پاکت معنی (یک بار)
	پذیرفتن		خوش لفظ و پاک معنی و موزون و
	نک، دلپذیر	۱۰۹۱/۵۳-۲	دلپذیر
	پو par (= آنچه برتن پرندگان روید)		پاکتی (ی مصدری) (یک بار)
	(۵ بار)	۱۰۵۴/۲۳	به پاکتی او دل گواهی دهد
۱۰۳۰/۳۸	گر کوششیت افتد پر داده ام به تیر		پایان (۳ بار)
۱۰۴۹/۲	هر جبریل را آنجا بسوزند	۱۰۹۲/۵۶	به سرنوشت و به پایان رسید طومارم
۱۰۹۱/۵۲-۲	شمع را بر کرده تا پروانه را برسوخته		- پایان -
۱۱۰۸/۳۶	آواز پر مرغ طرب می شنوم	۱۰۹۹/۱۲	شیرین دهان عهد به پایان نبرند
	پری (ی نکره)		شب رفت به پایان و حکایت باقی است
	بال و پری ندارم و این طرفه تر که	۱۱۱۱/۴۹	
۱۰۴۰/۱۴	نیست		پایداری (ی مصدری) (یک بار)
	نیز نک، شهر		پایداری -
	پو por (= آگنده، انباشته) (۳ بار)	۱۱۰۶/۲۹	پیری چو رکاب پایداری کردی
	ساقیا پیمانانه پرکن زآنکه صاحب		پایداری کردن (= مقاومت کردن)
۱۰۸۰/۳۲-۱	مجلس		(یک بار)
	پر آب دو دیده و پر از آتش دل		پایداری کردی (ی استمراری)
۱۰۹۸/۱۰ (۲ بار)		۱۱۰۶/۲۹	پیری چو رکاب پایداری کردی
	پرتو (۲ بار)		پایگه (یک بار)
۱۰۲۷/۱	از پرتو سعادت شاه جهان ستان		پایگش (ش ضمیر اضافه)
۱۰۳۵/۱۴	چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد	۱۰۳۶/۳۱	کمینه پایگش اوج کهکشانش گیرد
	پوچم (یک بار)		پایمال (یک بار)
	پرچمت (ت ضمیر اضافه)	۱۰۲۹/۱۸	با پایه جلال تو افلاک پایمال
	زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم		پاینده (۲ بار)
۱۰۶۴/۸-۲	است	۱۰۳۷/۴۴	زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت

۱۰۸۲/۲	تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند	پرداختن	نک. قراچه پرداز، کیسه پرداز
	پرگار (یک بار)	پردل (یک بار)	
۱۰۳۵/۱۵	مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد	پردلان	
	پروانه (یک بار)	بودی درون گلشن و از پردلان تو	۱۰۲۹/۲۸
	شمع را بر کرده تا پروانه را بر سوخته	پردود (یک بار)	
۱۰۹۱/۵۲-۲		که به گلشن شد و این گلشن پردود	
	پروردن (۴ بار)	بهشت	۱۰۶۱/۲
۱۰۴۶/۷	مگر وقت وفا پروردن آمد	پرده (۳ بار)	
	پرورد (ماضی)	* ۱. پرده (= حجاب) (۳ بار)	
۱۰۶۵/۲	که جان خویش پرورد و داد عیش بداد	دارد کسی به پرده غیب اندرون نهان	۱۰۳۰/۳۶
	می پرورد	که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی	۱۰۳۳/۲۶
۱۱۰۵/۲۶	همچون لب خود مدام جان می پرورد	درون پرده گل خنجره بین که می سازد	۱۰۳۳/۳۱
	نپرورد (مضارع)	نیز نک. سرا پرده	
۱۰۲۸/۱۴	ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن	* ۲. پرده (= نوا، راه) (یک بار)	
	نیز نک. خوابات پرورد، دهقان پرورد	مفتی از آن پرده نشی یار	۱۰۵۸/۹
	دین پرورد، ملک پرورد	پرده دار (یک بار)	
	پرورده (۲ بار)	بین تاجه گفت از درون پرده دار	۱۰۵۸/۹
۱۱۰۴/۲۶	ای سایه سنبلیت سن پرورده	پرستیدن	
۱۱۰۴/۲۶	یا قوت لب در عدن پرورده	نک. آتش پرست، دنیا پرست، ظاهر پرست	
	پروریدن (یک بار)	پرستیدن (۷ بار)	
	می پرورید	پرس	
۱۰۷۱/۱۸-۴	چون بدیدی خصم خود می پرورید	مردی ز کنندۀ در خیر پرس	۱۱۰۱/۱۹
	پرویز (یک بار)	اوصاف کرم ز خواجه قنبر پرس	۱۱۰۱/۱۹
۱۰۵۸/۸	ز پرویز و از بارید یاد کن	سرچشمۀ آن ز سافی کوثر پرس	۱۱۰۲/۱۹
	پروین (یک بار)	پرس	
	یا به گرد ماه تابان عقد پروین	تو نیک وید خود هم از خود پرس	۱۰۶۰/۱-۱
۱۰۶۸/۴	بسته اند	پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف	
	پرهیختن (یک بار)	پرس	۱۰۶۸/۱۳-۳
	پرهیزند	می پرس	
۱۱۱۲/۵۱	گویند کسانی که ز می پر- پر-	تو از نون والقلم می پرس تفسیر	۱۰۴۷/۲۴
	پری (ی مصدری) (یک بار)	- پرسند	
۱۱۰۹/۳۱	و آغاز پری نهاد پیمانه عمر		

پنجاه و نه (یک بار)	پریشانی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۷۳/۱ پس از پنجاه و نه سال از حیانش	که تا خداش نگه دارد از پریشانی
پنجه (یک بار)	پریوش (یک بار)
۱۰۷۲/۸ از نهیش پنجه می افکند شیر	سلطان صفت آن بت پریش
نیز نکت. سر پنجه	پس (۷ بار)
پنداشتن (۲ بار)	شکر کمال خلوت پس از ریاضت
پنداشتمش (ش ضمیر اضافه به میان)	یافت
۱۰۹۶/۴ پنداشتمش که در میان چیزی هست	دو دامت در کمین از پیش و از پس
می پندارم	پس آنگهش زکرم این قدر به لطف
۱۰۹۲/۵۶ بل کز آن نیز خیالی است که می پندارم	پرس
پنهان (۳ بار)	۱۰۶۸/۱۳-۳
۱۰۷۳/۴ در بود پوشیده و پنهان به دوزخ در روید	پس از پنجاه و نه سال از حیانش
۱۱۰۸/۳۷ پنهان ز رقیب سفته مستیز و بیا	پس از دو سال که بخت به خانه
پنهانم (م ضمیر مفعولی)	باز آورد
۱۰۸۸/۳ زخم پنهانم به ابروی کمانکش می زند	۱۰۸۶/۲ گفتند پس از سیاه رنگی نبود
پنهانی (ی نسبت) (یک بار)	۱۱۰۰/۱۴ پس موی سیاه ما چرا گشت سید
۱۰۳۱/۸ که زیر خرقه نه زگار داشت پنهانی	پسندیدن (یک بار)
۱۰۸۴/۵ گذر افتاد بر اصطیل شهم پنهانی	مهند
پوشاندن (یک بار)	حدود خواجه ما را بگو که بد
پوشانی	۱۰۸۸/۴۶-۱ مهند
۱۰۳۴/۳۸ که ذیل عنو بدین ماجرا پوشانی	پسین (یک بار)
پوشیدن	در پسین بود که پوسته شد از جزو به
نکت. پشمینه پوش	کَلّ ۱۰۷۶/۲۴-۳
پوشیده (یک بار)	پشمینه پوش (یک بار)
۱۰۷۳/۴ در بود پوشیده و پنهان به دوزخ برید	ناخوشها دیده ام از زاهد پشمینه پوش
پولاد (یک بار)	۱۰۸۸/۴۵-۲
اگر ز آهن و پولاد سور و حصن کنی	پشیمانی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۸۹/۴۷-۳	که باز ماه دگر می خوری پشیمانی
پی (۰ پا)	پنج (یک بار)
نکت. مبارک پی	به پنج شخص عجب ملک فارس بود
پی (۰ دنبال) (۵ بار)	آباد
شقایق از پی سلطان گل سپارد باز	پنجاه
۳۲/۲۳	نکت. هفصد و پنجاه و چار

۱۰۵۳/۱۱	کجا رای پیران لشکرکش پیراله سر (یک بار)	۱۰۳۶/۳۰	مدام در پی طمن است برحسود و عدوت
۱۰۳۹/۳	پیرانه سر هوای جوانی است درسم پیرایه (یک بار)	۱۰۴۳/۶	می آید وخلق شهر در پی
۱۱۱۰/۴۳	بر بست مشاطه وار پیرایه گل پیوی (ی مصدری) (یک بار)	۱۱۱۰/۴۵	عمری ز پی مراد ضایع دارم <u>پی اش (ش ضمیر اضافه)</u>
۱۱۰۶/۲۹	پیری چو رکاب پایداری کردی پیش (۵ بار)	۱۰۳۵/۱۹	پیامی آورد از یار و در پی اش جامی پی (عصب) (یک بار)
۱۰۳۰/۳۶	ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار جز باده میار پیش ماشی	۱۱۰۶/۳۰	چون گرم شود ز باده ما را رنگ و پی پیام (۳ بار)
۱۰۴۳/۱	دو دامت در کمین از پیش و از پس چو نالان آمدت آب روان پیش	۱۰۵۲/۳	به کیخسرو و جم فرستد پیام به من پیام فرستاد دوستی امروز
۱۰۴۷/۲۰	انگار که پیش ازین وافزون داری پیشکار (یک بار)	۱۰۸۶/۱	<u>پیامی (ی نکره)</u> پیامی آورد از یار و در پی اش جامی
۱۱۱۴/۵۹	<u>پیشکاران</u> پیشکاران نیکنام وصف نشینان نیکخواه	۱۰۳۵/۱۹	پیاله (۲ بار) دادگرا نرا فلک جرعه کش پیاله باد
۱۰۸۰/۳	پیشکش (یک بار) <u>پیشکش (ش ضمیر مفعولی) -</u>	۱۰۶۴/۸-۱	باد صاف دایست در قدح و پیاله باد پیچیدن (یک بار)
۱۰۹۵/۳	دستارچه ای پیشکش کردم گفت پیشکش کردن (= هدیه کردن) (یک بار)	۱۰۶۴/۸-۲	<u>پیچد</u> آن می که چو زنجیر پیچد بر خود
۱۰۹۵/۳	<u>پیشکش ... کردم</u> دستارچه ای پیشکش کردم گفت	۱۱۱۱/۴۷	پیدا (۲ بار) فرح بخشی درین ترکیب پیدا است
۱۰۸۵/۲	پیشگاه (یک بار) با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت	۱۰۴۷/۲۸	پیدا است که در میان چه برست کمر پیو (۴ بار)
۱۰۵۳/۹	پیشینه (یک بار) صلایی به شاهان پیشینه زن پیکانی (ی نسبت) (یک بار)	۱۰۹۶/۴	که بر صومعه راه درمغان گیرد من سالخورده پیو خوابات پرورم
۱۰۳۳/۳۱	ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی پیمانه (۲ بار)	۱۰۳۶/۸	چنینم هست یاد از پیو دانا به هم برزنم دام این گرگ پیو
۱۰۸۰/۳۲-۱	ساقا پیمانه پرکن زآنکه صاحب مجلس	۱۰۵۴/۲۰	پیرامن (یک بار) <u>پیرامش (ش ضمیر اضافه)</u>
		۱۰۶۸/۱۴-۴	یارب آن روی است و در پیرامش بند کلاه
			پیران (= اسم خاص) (یک بار)

و آغاز پری نهاد پیمانۀ عمر	۱۱۰۹/۴۱	در پسین بود که پیوسته شد از جزو
پیوستن (یک بار)		به کلّ
- پیوند		
با نصف اخیر شوهرش در پیوند	۱۰۸۷/۲۲-۱	پیوسته از آن روی کنم همدمی اش
پیوسته (۳ بار)		پیوند (یک بار)
خلیل عادلش پیوسته بر خوان	۱۰۷۴/۲۰-۳	همی باید برید از خویش و پیوند
		۱۰۷۶/۲۴-۳
		۱۱۰۹/۴۰
		۱۰۸۳/۳۷-۳



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی

# ت

تاختن (یک بار)	تا (حرف اضافه) (۳۹ بار)
تاختن (ماضی استمراری)	تا (= تار، سیم) (یک بار)
تا قصر زرد ناختن و لرزه افشاد	تایی (ی نکره)
تاریخ (۶ بار)	به یکتایی او که تایی یزن
سال تاریخ وفاتش طسلب از مصیل بسهشت	نیز نک. دوتا
۱۰۶۱/۴-۳	تابان (یک بار)
۱۰۶۲/۵-۴ بدین دستور تاریخ وفاتش	تا به گسرد مسماه تابان همقد پروین
۱۰۶۴/۷-۲ تاریخ این معامله رحمان لایموت	بسته اند
۱۰۷۵/۳ سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق	تابناک (یک بار)
۱۰۷۶/۲۴-۱ هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل	بیا سالی آن آتش تابناک
۱۰۸۲/۲ تاریخ این حکایت گراز تو باز پرسند	تابنده (۲ بار)
تازه روی (یک بار)	تابنده تو شدست تابنده شدست
۱۱۰۹/۳۹ خندان لب و تازه روی می باید بود	خورشید منبر و ماه تابنده شدست
تأسف (یک بار)	تاج (۲ بار)
دریغ و درد و تأسف کجا دهد سودی	تاج تو غبن افسردار و اردوان
۱۰۷۶/۲۵-۲	برچرخ علم ماهی و برفرق ملک تاج
تافتن (یک بار)	نیز نک. باناج و گنج، نیمتاج

توا (= تو + را) (۱۰ بار)	- متاب -
توانه ساز (یک بار)	ز لطف غیب به سختی رخ از امید
چون به نوای مدحنت زهره شود ترانه	متاب
۱۰۶۴/۸-۵ ساز	تاک (یک بار)
توحم (= رحم کن) (یک بار)	ز تاک سرو می کن دیده بانی
۱۰۴۳/۸ توحم جزاک الله بالخير تغم	تأیید (یک بار)
تودامن (یک بار)	به من ده که گردم به تأیید جام
۱۰۹۹/۱۱ هرپاک روی که بود تودامن شد	تبارک الله (یک بار)
توک ترک (= نقیض تازیک) (یک بار)	تبارک الله از آن کار ساز رثانی
۱۰۵۳/۱۱ کجا شبده آن ترک خنجر کشی	قبوه (یک بار)
توک ترک (= وا گذاشتن، رها کردن) (۳ بار)	تبره افشاند و به من گفت مرا می دانی
ترک -	تبریز (یک بار)
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم	عاقبت شیراز و تبریز و عراق
۱۰۳۹/۶ من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه	تقی (یک بار)
۱۱۱۳/۵۶ ترک -	هوا ز نکبت گل درچمن تقی بندد
به ترک جوهر جام جهان نما ندهد	تجویو (یک بار)
توک گوین (= رها کردن) (۲ بار)	- تحریر -
ترک ... کرده بودم	چون مامی کلک آرم به تحریر
۱۰۸۹/۴۶-۳ من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه	تخت (۴ بار)
ترک کند	تخت تو رشک مسند جمشید و کعباد
۱۰۳۹/۶ کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم	به اقبال دارای دیهیم و تخت
توکیمپ (یک بار)	سال وفال و مال و حال و اصل و نسل و
فرح بخشی درین ترکیب پیداست	تخت و بخت
۱۰۴۷/۲۸ توتموا (= مترنم شدند) (یک بار)	اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی،
ورق الخمر والندامی توتموا	بخت رام
۱۰۴۲/۵ تسخیر (یک بار)	تخته بند (یک بار)
خیزاگر برعزم تسخیر جهان ره می کنی	در اینجا چرا تخته بند تنم
۱۰۸۵/۱ تشریفات (یک بار)	تخم (یک بار)
دربزرگی روا باشد که تشریفات را	تخمی (ی نکره)
۱۰۷۹/۳۰-۲ تشنه (یک بار)	وزو تخمی که حاصل گشت کشتنم
گر تشنه فیض حق به صدقی حافظ	قدیر (یک بار)
۱۱۰۲/۱۹ تصوف (یک بار)	ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
۱۰۶۹/۳	

۱۰۶۸/۱۳-۲	که گر وظیفه تقاضاکنم روا باشد	۱۰۸۸/۳۶-۲	فلک زمام تصرف به دست ماندهد
	<u>تقاضایی (ی نکره)</u>		تصنیف (یک بار)
۱۰۸۶/۶	کسی نفس زند از حجت تقاضایی	۱۰۶۵/۵	دگر شهشه دانش عضد که در تصنیف
	تقاضا کردن (= درخواست کردن) (یک بار)		تطاؤل (یک بار)
	<u>تقاضاکنم</u>		<u>تطاؤل -</u>
۱۰۶۸/۱۳-۲	که گر وظیفه تقاضاکنم روا باشد		این تطاول بین که با عشاق مسکین
	تقاضی (= برآورده می شود) (یک بار)	۱۰۶۹/۸	کرده اند
۱۰۴۳/۶	شهور بها الاوطار تقضی من العبا		تطاؤل کردن (= ستم کردن) (یک بار)
	تکلف (یک بار)		<u>تطاؤل ... کرده اند</u>
۱۰۷۱/۱۸-۴	بی تکلف هر که دل در وی نهاد		این تطاول بین که با عشاق مسکین
	تلخ (۳ بار)	۱۰۶۹/۸	کرده اند
	دختری شبرگرد تیز و تلخ و گلرنگ است		تعالی الله (یک بار)
۱۰۷۳/۵	وست	۱۰۴۹/۳	تعالی الله چه استغناست آنجا
	درجام جهان چو تلخ و شیرین به هم		تعبیر (یک بار)
۱۱۰۳/۲۲	است		هیچ تعبیر نمی دانش این خواب که
	<u>تلخم (م ضمیر مفعولی)</u>	۱۰۸۲/۷	چست
	هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش		تعظیم (یک بار)
۱۰۷۳/۴	دخم	۱۰۳۲/۱۷	کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد
	تلخی (= ی مصدری) (یک بار)		تعیین (یک بار)
۱۰۴۷/۳۵	مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن		<u>تعیین -</u>
	تمام (۴ بار)	۱۰۶۹/۳	قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
۱۰۵۳/۸	چو جم آگه از سؤ عالم تمام		تعیین کردن (= مشخص کردن) (یک بار)
۱۰۷۱/۳	چون تمام افروخت بادش در دمد		<u>تعیین کرده اند</u>
۱۰۹۰/۴۹-۱	خوش لهجه موزون حرکت بدر تمام	۱۰۶۹/۳	قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
۱۱۱۰/۴۲	وز نااهلان تمام دامن درکش		تغنم (= سود می بری) (یک بار)
	تماشایی (ی نسبت) (یک بار)	۱۰۴۳/۸	ترحم جزاک الله بالخیر تغنم
	به بزمگاه چمن روکه خوش تماشایی		تغییر (یک بار)
۱۰۴۴/۷	است	۱۰۶۹/۳	قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
	تمکین (یک بار)		تفسیر (یک بار)
۱۰۵۶/۳	که تمکین اورنگ شاهی از اوست	۱۰۴۷/۲۴	تو از نون والقلم می بری تفسیر
	تمنّا (یک بار)		تقاضا (۲ بار)
۱۰۹۳/۵۹	تمنای من از عمر و جوانی		<u>تقاضا -</u>



۱۰۵۴/۲۹	به هستی توان در اسرار سفت	تن (۶ بار)	تا تن فانی من عین بقا گردانی
۱۱۰۰/۱۶	خوبان جهان صید توان کرد به زر	۱۰۸۲/۳۶-۱	چون جامه زتن برکشد آن مشکین خال
	<u>بتوان</u>	۱۱۰۲/۲۱	تنت (ت ضمیر اضافه)
۱۰۹۸/۹	نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت		این یک نفسی که در تنت عاریتی است
۱۰۹۸/۹	نی حال خود سوخته دل بتوان گفت	۱۱۱۱/۴۸	
۱۰۹۸/۹	یک دوست که با او غم دل بتوان گفت		<u>تم (م شناسه)</u>
۱۱۰۰/۱۶	خوش خوش برایشان بتوان خورد به زر	۱۰۵۴/۲۵	در اینجا چرا تخته بند تم
۱۱۰۲/۲۱	در سینه زناز کی دلش بتوان دید		<u>تم (م ضمیر اضافه)</u>
	<u>نتوان</u>		علم الله که خیالی ز تم بیش نماند
۱۰۳۱/۱	ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی	۱۰۹۲/۵۶	یا ملک تم بی ملک روح شود
۱۰۳۱/۲	به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی	۱۱۰۸/۳۵	تن آسانی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۵۴/۲۹	که در بیخودی راز نتوان نهفت		تن آسانی مرغ و ماهی ازوست
۱۰۸۱/۳۳-۳	به آب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد	۱۰۵۶/۳	تنگه (ه بار، حمل) (یک بار)
	<u>نتوانند</u>		نخت در شکن تنگ از آن مکان گیرد
۱۱۱۵/۶۲	آید روزی که خواهی و نتوانی	۱۰۳۷/۳۹	تنگه (ه مقابل گشاد) (یک بار)
	<u>تواند</u>		غم در دل تنگ من از آن است که
۱۰۴۷/۲۲	مگر خضر مبارک پی تواند	۱۰۹۸/۹	نیست
	<u>توانیم</u>		تنگدل (یک بار)
۱۰۴۵/۳	مراد هم بجویم از توانیم		که تنگدل چه نشینی زهره بیرون آی
	<u>می توان</u>	۱۰۳۳/۲۶	تنها (۴ بار)
۱۰۶۲/۵-۳	به طاعت قرب ایزد می توان یافت		دو تنها و دو سرگردان دو بیکی
	<u>نمی توان</u>	۱۰۴۵/۲	که این تنها بدان تنها رساند
۱۱۰۴/۲۴	با لشکر غم نمی توان کوشیدن	۱۰۴۷/۲۲ (۲ بار)	نه تنها شد ایوان و قصرش به باد
	<u>توبه (یک بار)</u>	۱۰۵۳/۱۲	تو (ضمیر دوم شخص مفرد) (۱۰۸ بار)
۱۱۱۵/۶۲	امروز به توبه خویشتن را دریاب		<u>تواند (ند شناسه)</u>
	<u>تور (یک بار)</u>		پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
۱۰۵۳/۱۳	که گم شد درو لشکر سلم و تور	۱۰۸۵/۱	تو امان (۲ بار)
	<u>توران شاه (یک بار)</u>		از یکدگر جدا شود اجزای تو امان
۱۰۶۱/۴-۱	آصف عهد و زمان جان جهان توران شاه	۱۰۲۸/۹	ز رف قدر کمریند تو امان گیرد
	<u>توسن (یک بار)</u>	۱۰۳۶/۲۸	توانستن (۱۶ بار)
۱۰۲۸/۵	دارد همیشه توسن ایام زیران		<u>توان</u>
	<u>توفیق (۲ بار)</u>		

داور روزی رسان توفیق و نصرتشان	۱۰۳۰/۳۸	گر گوشیت افتد پر داده‌ام به تیر
دهاد	۱۰۶۶/۱۰-۳	به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
پادشاه‌ها لشکر توفیق همراه تواند	۱۰۸۵/۱	ظاهراً از تیر مژگانش حذر کردن چه
توگل (یک بار)	۱۰۸۸/۳	سود
توگل -	۱۰۸۹/۲	چه فایده ز زره با گشاد تیر قضا
رو توگل کن نمی‌دانی که نوک کلک	۱۱۰۴/۲۵	افسوس که تیر جنگ می‌بارد ازو
من	۱۰۶۶/۱۰-۱	قیوه (یک بار)
توگل کردن « کار خود به خدا حواله	۱۰۳۵/۱۲	که وقت صبح درین تیره خاک‌دان گیرد
کردن (یک بار)		تیز (۲ بار)
توگل کن		۱* تیز « مرزه تند و سوزان (یک بار)
رو توگل کن نمی‌دانی که نوک کلک		دختری شبگرد نیز و تلخ و گلرنگ است و
من	۱۰۶۶/۱۰-۱	مست
تهمت (۲ بار)		۲* تیز « شتابان، زود (یک بار)
به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست	۱۰۳۳/۲۸	مباد خسته کمندت که تیز می‌دانی
تهمتی (ی نکره) -		نیز نیک، بازار تیزی
مصلحت را تهمتی بر نافه چین		تیغ (۷ بار)
بسته‌اند	۱۰۶۸/۱۳-۳	گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
تهمت بستن « تهمت زدن (یک بار)		به تیغ صلیح و عمود افق جهان گیرد
تهمت ... بسته‌اند		ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد
مصلحت را تهمتی بر نافه چین		به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ
بسته‌اند	۱۰۶۸/۱۳-۳	کشد
تهمت (یک بار)		چو وقت کار بود تیغ جان‌ستان گیرد
تهمت (ت ضمیر مفعولی)		گویی که تیغ توست زبان سخنورم
رسد ز چرخ عطار د هزار تهنیت	۱۰۳۶/۲۹	چه منفعت ز سپر بانفاذ تیغ قدر
تیر (۵ بار)		



مرکز تحقیقات کتابخانه‌ای و اسنادی

## ث

۱۰۸۳/۳۶-۴	وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی	ثابت (۲ بار)	
۱۰۸۴/۷	تو بفرمای که در فهم نداری ثانی ثوفا (یک بار)	چه غم بود به همه حال کوه ثابت را اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی،	۱۰۳۷/۴۱
۱۰۴۰/۱۱	گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه شمر (یک بار)	بخت رام ثانی (۳ بار)	۱۰۹۰/۵۰-۲
۱۰۷۴/۲۱-۳	هر که سنگت زند نمربخشش	وگر نه حال بگویم به آصف ثانی	۱۰۳۱/۱۰



۱۱۱۲/۵۳	چون دور به من رسد نباشم برجای	جا (۱۰ بار)
	* ۱. جا (= مکان، محل، موضع) (۴ بار)	
۱۰۵۸/۵	به ضرب اصولم برآور ز جای نیز نک. آنجا، اینجا، کجا	تو آفتاب ملکی و هرجا که می روی ساز چنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس، جای رقص
	جادو (یک بار)	۱۰۸۰/۴
۱۰۶۹/۲	هیچ مژگان دراز و غمزه جادو نکرد	جای ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر
	جام (۲۵ بار)	۱۰۸۰/۵
۱۰۳۳/۳۲	که غیر جام می آنجا کند گرانجانی	در جای خراب هم خراب اولتر
۱۰۳۴/۸	چو شهباز فلک بنگرد به جام صبح	* ۲. جا (= مناسب، به موقع) (۲ بار)
	چو جای جنگ نبیند به جام یازد	به جای خود بود از راه قیوان گیرد
۱۰۳۷/۳۷	دست	چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست
۱۰۳۹/۴	از جام شاه جرعه کش آب کوثرم	۱۰۳۷/۳۷
۱۰۴۶/۱۵	مده جام می و پای گل از دست	* ۳. جا (= در عوض، بدل) (۲ بار)
۱۰۵۲/۳	بیا ساقی آن می که عکسش ز جام	به جای سکندر بمان سالها
۱۰۵۳/۷	بده ساقی آن می کزو جام جم	به جای لوح سیمین برکنارش
۱۰۵۳/۸	به من ده که گردم به تأیید جام	* ۴. جا (= برجا، برقرار) (یک بار)

- ۱۰۳۳/۱ سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
- ۱۰۳۳/۳ درگلشن جان ندای یا سی
- ۱۰۳۳/۹ جان در سرکار عشق بازم
- ۱۰۳۷/۲۸ که مغز شعر نفز و جان اجزاست
- ۱۰۳۷/۲۹ مشام جان معطر ساز جاوید
- آصف عهد و زمان جان جهان
- ۱۰۶۱/۲-۱ توران شاه
- ۱۰۶۳/۲ من همی دیدم و از کالبدم جان می رفت
- ۱۰۶۴/۸-۲ جان نسیم دولتش در شکن کلاله باد
- ۱۰۶۵/۲ که جان خویش پیرورد و داد عیش بداد
- ۱۰۶۸/۱۴-۱ گویا نفی لب از جان شیرین بسته اند
- ۱۰۸۱/۳۳-۱ به گوش جان رهی منهی ندا در داد
- ۱۰۸۲/۳۵-۱ آن مویه بهشتی کاند به دست ای جان
- چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف
- ۱۰۸۳/۳۶-۲ دست
- ای فدای خاک پایت جسم و جان و
- انس و جان ۱۰۹۱/۵۱-۲
- همچون لب خود مدام جان می پرور ۱۱۰۵/۲۶
- بر چهره جان چراغ شبها دارد ۱۱۰۸/۳۳
- جان -
- صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند ۱۰۹۹/۱۲
- جان -
- اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید ۱۰۹۱/۲
- جان (ش ضمیر مفعولی)
- هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم ۱۰۷۳/۲
- جان (ش ضمیر اضافه)
- مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن ۱۰۳۷/۳۵
- جانم (م ضمیر اضافه)
- باز آید که جانم به جمالت نگران است ۱۰۶۰/۲-۱
- جانی (ی نکره)
- خاک بر سر باد جانی را که نبود با تو
- انس ۱۰۹۱/۵۰-۲
- ۱۰۵۳/۱۸ مرید می و جام خواهم شدن
- ۱۰۵۴/۲۷ من آنم که چون جام گیرم به دست
- ۱۰۶۷/۶ شود مست و وحدت ز جام الت
- کاین حریفان خدمت جام جهان بین
- کرده اند ۱۰۶۹/۳
- ور آفتاب نگریدی فسوس جام زری ۱۰۸۱/۳۴-۲
- به ترک جوهر جام جهان نما ندهد ۱۰۸۹/۳۶-۳
- چون مست شدم جام جفا بر سرداد ۱۰۹۸/۱۰
- لب باز مگیر یک زمان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲
- تا بستانی کام جهان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲
- در جام جهان چون تلخ و شیرین به هم
- است ۱۱۰۳/۲۲
- این از لب یار خواه و آن از لب جام ۱۱۰۳/۲۲
- ای بی که خواب باده و جام شوی ۱۱۰۷/۳۱
- آن جام طرب شکار بردستم نه ۱۱۱۱/۳۷
- آن به که ز جام باده دل شاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴
- جامت (ت ضمیر اضافه)
- به جامت اندر زهر است ناچشیده مخور ۱۰۸۹/۷
- جامی (ی نکره)
- پیامی آورد از یار و در پی اش جامی ۱۰۳۵/۱۹
- جامی بده که باز به شادی روی شاه ۱۰۳۹/۳
- جامه (۲ بار)
- چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال ۱۱۰۲/۲۱
- جامه ای (ی نکره)
- جامه ای دارد ز لعل و نیحتاجی از حباب ۱۰۷۳/۳
- جان (- روان) (۲۷ بار)
- وی طلعت تو جان جهان و جهان
- جان (۲ بار) ۱۰۲۸/۱۱
- بی طلعت تو جان نگراید به کالبد ۱۰۲۸/۱۵
- در چشم فضل نوری و در جسم ملک
- جان ۱۰۲۹/۲۱
- وز چینت آورند به درگاه خراج جان ۱۰۳۰/۳۲

هرگز دیدی کسی که جاویدان زیست ۱۱۱۱/۲۸	جان
نیزنک. جاودان	نک. جر
جاه (۳ بار)	جانان (یک بار)
حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و	خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه ۱۰۸۰/۴
جاه ۱۰۸۱/۳۳-۲	جان افشانی (ی مصدری) (یک بار)
درسه سال آنچه بیند و ختم از جاه وزیر ۱۰۸۲/۲	ز آنکه در پای تو دارم سر جان
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت ۱۰۸۵/۲	افشانی
جبریل (یک بار)	جانب (یک بار)
بر جبریل را آنجا بسوزند ۱۰۴۹/۲-۱	وزین جانب محبت می فزاید
نیزنک. جبریل	جانبا (یک بار)
جبریل (یک بار)	جانبازان
هاتف آورد این سخن یا جبریل ۱۰۷۷/۴	بر سر بازار جانبازان منادی می زنند
نیزنک. جبریل	جان بخش (یک بار)
جدا (یک بار)	نکته جان بخش دارد خاک کوی دلبران ۱۰۶۹/۵
از یکدیگر جدا شود اجزای تو امان ۱۰۲۸/۹	جان بودن (= رها شدن، نجات یافتن)
جدا (ی مصدری) (یک بار)	(یک بار)
چنان بی رحم زد زخم جدایی ۱۰۲۷/۱۹	جان نبرد
جذبه (یک بار)	صاحب نظران ز عاشقی جان نبرد
جذبه ها	جانستان (یک بار)
که منجذب نشد از جذبه های سبحانی ۱۰۳۳/۳۰	چو رفت کار بود تیغ جانستان گیرد
جرعه (۳ بار)	جانی (ی نسبت) (یک بار)
بفروش و بیار جرعه می ۱۰۳۳/۲	بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام ۱۰۶۹/۸	جاودان (۳ بار)
جرعه	هم نام من به خدمت تو گشته جاودان ۱۰۳۰/۴۰
ایا منعاً جوّد علینا بجرعه ۱۰۳۳/۷	ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد ۱۰۳۶/۲۲
جرعه کش (یک بار)	در ظلمت جهل جاودان درمانی ۱۱۱۵/۶۳
از جام شاه جرعه کش آب کوثرم ۱۰۳۹/۲	نیزنک. جاویدان
دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد ۱۰۶۳/۸-۱	جاودانی (ی مصدری) (یک بار)
جرعه نوش (یک بار)	گرش بودی طراز جاودانی ۱۰۸۳/۳۷-۱
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ۱۰۳۹/۶	جاوید (یک بار)
جهری (= گذشت) (یک بار)	مشام جان معطر ساز جاوید ۱۰۴۷/۲۹
فیالیت قومی یعلمون بما جری ۱۰۴۲/۳	جاویدان (یک بار)

۱۰۹۱/۴	بجوی	جز (۱۳ بار)	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم	۱۰۴۰/۲۱
	<u>بجوییم</u>		جز باده مبار پیش ما شیء	۱۰۴۳/۱
۱۰۴۵/۳	مراد هم بجوییم ار توانیم		مرا و جز مرا چاره تودانی	۱۰۵۰/۶
	<u>می جویدش (ش ضمیر مفعولی)</u>		که درین مزرعه جز دانه خیرات	
۱۰۵۳/۱۵	که زردشت می جویدش زیر خاک		نکشت	۱۰۶۱/۴-۱
	نیز نک. کناره جوی		چو روزگار جزین یک عزیز بیش نداشت	۱۰۸۲/۵
	<u>جستان jastan (= جهیدن) (یک بار)</u>		وگر نه دور جهان جز بدت جزا ندهد	۱۰۸۸/۴۶-۱
	<u>بجه</u>		جز نقش تو در نظر نیامد ما را	۱۰۹۴/۱
۱۰۸۹/۶	زمانه گشت مادر، بجه ازین مادر		جز کوی تو رهگذر نیامد ما را	۱۰۹۴/۱
	جسم (۳ بار)		من حاصل عمر خود ندارم جز غم	۱۱۰۳/۲۳
۱۰۲۹/۲۱	در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان		در عشق ز نیک و بد ندارم جز غم	۱۱۰۳/۲۳
۱۰۳۲/۱۶	ترا که صورت جسم ترا هیولایی است		یک همدم با وفا ندیدم جز درد	۱۱۰۳/۲۳
	ای فدای خاک پایت جسم و جان و		یک مونس همفلس ندارم جز غم	۱۱۰۳/۲۳
۱۰۹۱/۵۱-۲	انس و جان		مگذار که جز به شادمانی گذرد	۱۱۱۲/۵۰
	<u>جسمانی (یک بار)</u>		نیز نک. بجز	
۱۱۱۵/۶۳	ای ناطق اگر به مرکز جسمانی		جز (۳ بار)	
	<u>جفا (۵ بار)</u>		وگر نه دور جهان جز بدت جزا ندهد	۱۰۸۸/۴۶-۱
۱۰۳۳/۳۵	طلب نمی کنی ازمن سخن جفا این است		<u>جزایش (ش ضمیر اضافه)</u>	
۱۰۳۳/۲۹	جفا نه شیوة دین پروری بود حاشا		جزایش در زن و فرزند و خان و مان گیرد	۱۰۳۷/۴۳
۱۰۷۴/۲	هر که بخواست جگر به جفا		<u>جزاک (۵ جزا دهد ترا)</u>	
۱۰۹۸/۱۰	چون مست شدم جام جفا برسر داد		ترحم جزاک الله بالخیر تغم	۱۰۴۳/۸
۱۱۱۰/۴۲	ای دوست دل از جفای دشمن درکش		جزء (۲ بار)	
	جگر (یک بار)		<u>اجزاء</u>	
۱۰۷۴/۲	هر که بخواست جگر به جفا		که مغز شعر نفز و جان اجزاست	۱۰۴۷/۲۸
	<u>جل</u>		از یکدیگر جدا شود اجزای تو امان	۱۰۲۸/۹
	نک. عز و جل		جزو (یک بار)	
	<u>جلال (۴ بار)</u>		در پسین بود که پیوسته شد از جزو به	
۱۰۲۸/۵	اعظم جلال دولت و دین آنکه رفتی		<u>کل</u>	
۱۰۲۹/۱۸	با پایه جلال تو افلاک پایمال		جستان jostan (= جستجو کردن) (۳ بار)	۱۰۷۶/۲۴-۳
۱۰۸۴/۱	ای جلال تو به انواع هنر ارزانی		<u>بجوی</u>	
۱۰۸۵/۲	با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت		نزدیک خویش خوانش و کام دلش	
	<u>جلوه (یک بار)</u>			

نی جلوه می فروشم و نی عشوه می خرم ۱۰۴۱/۲۶	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد ۱۰۳۳/۳۶
جلوه کنان (یک بار)	جمع کردن (= فراهم آوردن) (یک بار)
فلک چو جلوه کنان بنگرد سسند ترا ۱۰۳۶/۳۱	<u>جمع نکرد</u>
جلوه گاه (یک بار)	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد ۱۰۳۳/۳۶
کنون که شاهد گل را به جلوه گاه چمن ۱۰۳۲/۲۲	جمعه (۲ بار)
جم (۵ بار)	جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول ۱۰۷۹/۲۴-۳
به کیطسرو و جم فرستد پیام ۱۰۵۲/۳	صبح جمعه سادس ربیع اول بود ۱۰۷۶/۲۵-۱
بده ساقی آن می کزو جام جم ۱۰۵۳/۷	جمله (۲ بار)
چو جم آگه از سز عالم تمام ۱۰۵۳/۸	ولی نعمت جمله صاحب دلان ۱۰۵۶/۴
فریدون و جم را خلف چون تو نیست ۱۰۵۶/۶	خدای عزوجل جمله را پیامرزا ۱۰۶۶/۷
ملک جم و دارا و فریدون داری ۱۱۱۴/۵۹	نیز نک. سرجمه
نیز نک. جمشید	جمع (یک بار)
جماعت (یک بار)	ز مهر برخورد آن کس که در جمیع صفات ۱۰۳۷/۳۶
امام ست و شیخ جماعت ۱۰۶۲/۵-۱	جمیل (یک بار)
جمال (۵ بار)	بکر معنی را چنین حسن جمیل ۱۰۷۷/۲
ای صورت تو ملک جمال و جمال	جن (۴ بار)
ملک (۲ بار) ۱۰۲۸/۱۱	مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان ۱۰۲۸/۱۰
مکن که می نخوری بر جمال گل ۱۰۳۳/۲۷	عطیه ای است که در کار انس و جان گیرد ۱۰۳۷/۴۴
یک ماه ۱۰۳۶/۲۳	ای فدای خاک پایت جسم و جان و انس و جان ۱۰۹۱/۵۱-۲
جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق	<u>جانی (ی نکره)</u>
<u>جمالت (ت ضمیر اضافه)</u>	که خرم است بدو حال انس و جانی ۱۰۳۱/۱۱
بازای که جانم به جمالت نگران است ۱۰۶۰/۲-۱	جناب (۲ بار)
نیز نک. صاحب جمال	جناب خواجه حصار من است گر اینجا ۱۰۸۶/۶
جمشید (۳ بار)	<u>جناب (م شناسه)</u>
تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد ۱۰۲۸/۱۲	ملوک این جناب و مسکین این درم ۱۰۳۹/۵
که جمشید کی بود و کاووس کی ۱۰۵۲/۴	نیز نک. منبع جناب
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج ۱۰۵۳/۱۴	
نیز نک. جم	
جمع (۲ بار)	
سرور اهل عصایم شمع جمع انجمن ۱۰۷۸/۲۷-۱	
<u>جمع -</u>	



۱۰۴۶/۱۱	جوابش داد و گفتا دام دارم	جنان	نک. جنت
	جوان (یک بار)	جنب (۲ بار)	
۱۰۲۷/۱	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان	ای آفتاب ملک که درجنب هست	۱۰۲۹/۲۲
	نیز نک. نو جوان	در جنب بحر جود تو از ذره کمتر	
	جوانی (ی مصدری) (۴ بار)	است	۱۰۲۹/۲۳
۱۰۳۹/۳	پیرانه سر هوای جوانی است در سرم	جنت (۴ بار)	
۱۰۸۳/۳۷-۱	دریغا خلعت روز جوانی	جنت نقد است اینجا عیش و عشرت	
۱۰۹۳/۵۹	نمائی من از عمر و جوانی	کن به ذوق	۱۰۸۰/۳۲-۲
	جوانی ام (م ضمیر اضافه به عنان)	زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد	
۱۱۰۶/۲۹	از دست جوانی ام چو بر بود عنان	گناه	۱۰۸۰/۳۲-۲
	جود (۵ بار)	جنان	
۱۰۲۹/۱۸	وز دست بحر جود تو در دهر داستان	چمن ز لطف هوا نکه بر جان گیرد	۱۰۳۴/۲
۱۰۲۹/۲۳	در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است	که روضه کرمش نکه بر جان گیرد	۱۰۳۵/۲۱
۱۰۳۲/۱۹	ترا آمد شکر آویز خواجگی گه جود	جنگ (۲ بار)	
۱۰۷۰/۱۶-۳	تا کسی امید جود ندارد دگر ز کس	چو جای جنگ نبیند به جام باز دست	۱۰۳۷/۳۷
۱۰۷۰/۱۶-۳	آمد حروف سال وفاتش امید جود	افسوس که تیر جنگ می یارد ازو	۱۱۰۳/۲۵
	جود (= بخش) (یک بار)	جو لا (= رود کوچک) (۳ بار)	
۱۰۴۳/۷	ایا متعماً جود علینا بجرعة	دریغا حسرتا در دا کزین جوی	۱۰۸۳/۳۷-۲
	جور (۴ بار)	با می به کنار جوی می باید بود	۱۱۰۹/۳۹
۱۰۷۰/۱۷-۱	کز جور دور گشت شتر گریه ها پدید	جویی (ی نکره)	
	ای مقرا اصل عالی جوهرت از جور	لب سرچشمه ای و طرف جویی	۱۰۴۶/۱۷
۱۰۷۹/۳۰-۱	و حرص	جو (= گیاهی از گندمیان) (۵ بار)	
۱۰۸۹/۸	بساط جور نورد و لباس آزد بر	که صد من خون مظلومان به یک جو	۱۰۴۹/۲-۱
۱۱۰۶/۲۹	با جور زمانه یار یاری کردی	که یک جو نیز زد سرای سنج	۱۰۵۳/۱۴
	جوزا (۲ بار)	هر کو بخورد یک جو بر سیخ زند	
۱۰۳۹/۱	جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	سی مرغ	۱۰۷۵/۲۲-۱
	مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه	بسته بر آخور او استر من جو می خورد	۱۰۸۴/۶
۱۰۷۸/۲۷-۲	وطن	مست نبریم یک جو از حاتم طی	۱۱۰۶/۳۰
	جوشیدن (یک بار)	جواب (۲ بار)	
۱۱۰۴/۲۴	چون باده زغم چه بایدت جوشیدن	جواب دادم و گفتم بدار معذورم	۱۰۸۶/۳
	جوهر (۳ بار)	جوابش (ش ضمیر مفعولی)	
۱۰۳۲/۱۶	چو جوهر ملکی در لباس انسانی		

۱۱۱۲/۵۰	زنهار که سرمایه این ملک جهان	۱۰۸۹/۴۶-۳	به ترک جوهر جام جهان نما ندهد
۱۱۱۳/۵۵	برخیز و مخور غم جهان گذران		<u>جوهرت (تضمیر اضافه)</u>
۱۱۱۳/۵۵	بنشین و جهان به شادکامی گذران		ای مقرر اصل عالی جوهرت از جور
۱۱۱۳/۵۵	در طبع جهان اگر وفا بی بودی	۱۰۷۹/۳۰-۱	و حرص
	<u>جهانش (شضمیر اضافه به کام)</u>		جهان (۲۷ بار)
	همیشه باد جهانش به کام و از سر		وی طلعت توجان جهان و جهان جان
۱۰۸۶/۸	صدق	۱۰۲۸/۱۱ (بار ۲)	
	<u>جهانبانی (ی مصدری) (یک بار)</u>		زحافظان جهان کس چو بنده جمع
۱۰۳۲/۱۳	تراسد که کنی دعوی جهانبانی	۱۰۳۳/۳۶	نکرد
	جهان بین (۳ بار)		به تیغ صبح و عمود افق جهان
	کاین حریفان خدمت جام جهان بین	۱۰۳۴/۵	گیرد
۱۰۶۹/۴	کرده اند	۱۰۵۳/۱۰	همان منزل است این جهان خراب
	<u>جهان بینش (شضمیر اضافه)</u>	۱۰۵۷/۵	فریب جهان قصه روشن است
۱۰۷۲/۱۰	آنکه روشن بد جهان بینش بدو		آصف عهد و زمان جان جهان
۱۰۷۲/۱۰	میل در چشم جهان بینش کشید	۱۰۶۱/۴-۱	توران شاه
	جهان ستان (یک بار)	۱۰۶۲/۵-۲	چو می رفت از جهان این بیت می خواند
۱۰۲۷/۱	از پرتو سعادت شاه جهان ستان	۱۰۶۵/۵	که نام نیک برد از جهان به بطشش و داد
	جهان نما (یک بار)		به سال مفصود و شصت از جهان بشد ناگاه
۱۰۸۹/۴۶-۳	به ترک جوهر جام جهان نما ندهد	۱۰۸۰/۳۱-۱	
	جهد (یک بار)	۱۰۸۱/۳۴-۳	اگر سرای جهان را سرخرابی نیست
	<u>جهد -</u>	۱۰۸۵/۱	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی
۱۰۹۷/۶	من جهد همی کنم قضا می گوید	۱۰۸۸/۴۶-۱	و گرنه دور جهان جز بدت جزا ندهد
	جهد کردن (= کوشیدن) (یک بار)		ای جهان و هر چه هست از آفرینش در
	<u>جهد همی کنم</u>	۱۰۹۱/۵۱-۱ (بار ۲)	جهان
۱۰۹۷/۶	من جهد همی کنم قضا می گوید	۱۱۰۰/۱۶	خوبان جهان صید توان کرد به زر
	جهل (یک بار)	۱۱۰۰/۱۶	نرگس که کله دار جهان است بین
۱۱۱۵/۶۳	در ظلمت جهل جاودان درمانی	۱۱۰۳/۲۲	نا بستانی کام جهان از لب جام
	جیب (یک بار)		در جام جهان چو تلخ و شیرین به هم
۱۰۴۸/۳۰	که این نافه ز چین جیب حور است	۱۱۰۳/۲۲	است
	جیحون (یک بار)	۱۱۰۸/۳۴	مستم کن و بی خبر ز احوال جهان
	نقش خوارزم و خیال لب جیحون	۱۱۰۸/۳۴	تاسر جهان بگویمت ای سره مرد
۱۰۶۲/۶-۳	می بست	۱۱۰۹/۳۸	نه هفت هزار ساله شادی جهان



چمپ (یکت بار)	چار
در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست	نک، هفصد و پنجاه و چار، هفصد و شصت و چار
۱۰۳۷/۳۰	و چار
چتو (یکت بار)	چاره (۴ بار)
چتری (ی نکره)	خدا یا چاره بیچارگانی
۱۰۵۰/۶	۱۰۵۰/۶
چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان	مرا و جز مرا چاره تو دانی
۱۰۲۹/۲۶	می شد آن کس که چو او چاره من کس
چرا (۱۱ بار)	نشاخت
چرا به صد غم و حسرت سپهر	۱۰۶۳/۴
۱۰۳۵/۱۵	چاره -
دایره شکل	گفتم من سودازده را چاره بساز
۱۰۴۰/۱۱	۱۱۰۱/۱۸
من نظم در چرا نکنم از که کمتر	چاره ساختن (۲ چاره کردن، یکت بار)
۱۰۴۹/۱	چاره بساز
چرا با بغت خود چندین ستیزم	گفتم من سودازده را چاره بساز
۱۰۵۳/۲۵	۱۱۰۱/۱۸
در اینجا چرا نخته بند تنم	چاه (۳ بار)
۱۰۶۰/۱-۲	به راحت اندر چاه است سرنهاده مشو
چرا دیگری بایدت محسوب	دلها همه در چاه زنخدان انداخت
در دل چرا نکشتی از کف چرا	و آنگه سرچاه را به عنبر بگرفت
۱۰۸۲/۳۵-۱ (۲ بار)	۱۰۸۹/۷
بهشتی	۱۰۹۷/۸
چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی	۱۰۹۷/۸
۱۰۸۶/۲	
پس موی سیاه ما چرا گشت سپید	
۱۱۰۰/۱۴	

۱۱۱۴/۵۸	در چرخ کشیده‌ای چه در سر داری	۱۱۱۴/۶۰	ای بلبل اگر نگشته‌ای مست چرا
	<u>چرخش (ش ضمیر مفعولی)</u>		<u>چرای (ی شناسه)</u>
۱۰۵۴/۳۰	ز چرخش دهد رود زهره درود	۱۰۹۲/۱	از خاک برآیند تو در خاک چرای
	چشم (۱۶ بار)		چراغ (۹ بار)
	* ۱. چشم (= دیده، عین) (۷ بار)	۱۰۳۴/۴	درو شرار چراغ سحرگهان گیرد
۱۰۳۰/۳۹	یار تو کیست بر سر چشم منش نشان	۱۰۳۵/۱۴	چه پرنو است که نور چراغ صبح دهد
	چو چشم مست خودش ساغر گران	۱۰۳۶/۲۵	چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
۱۰۳۵/۱۸	گیرد	۱۰۵۷/۴	ندانم چراغ که برمی‌کند
	سیلاب ز چشم من سرگشته روان		زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم
۱۰۶۰/۲-۲	است	۱۰۶۴/۸-۲	است
	زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ		ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ
۱۰۶۴/۸-۲	عالم است	۱۰۶۴/۸-۴	عالمی
	ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ		آن رند گفتم چشم و چراغ انس منم
۱۰۶۴/۸-۴	عالمی	۱۰۷۰/۱۷-۳	
	آن رند گفتم چشم و چراغ انس منم	۱۱۰۸/۳۳	بر چهره جان چراغ شبها دارد
۱۰۷۰/۱۷-۳			<u>چراغی (ی نکره)</u>
۱۰۷۲/۱۰	میل در چشم جهان بینش کشید	۱۰۷۱/۳	هر به ایامی چراغی بر فروخت
	* ۲. چشم (= نگاه، نظر) (۷ بار)		نیز نک. چشم و چراغ
	در چشم فضل نوری و در جسم ملک		چراگاه (یک بار)
۱۰۲۹/۲۱	جان		<u>چراگاهی (ی نکره)</u>
	چه سود چون دل دانا و چشم بینا	۱۰۴۵/۴	چراگاهی ندارد ایمن و خوش
۱۰۶۱/۳-۱	نیست		چوخ (۱۱ بار)
۱۰۳۱/۱۰	مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز	۱۰۲۸/۹	گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
۱۰۵۷/۱	من و مستی و فتنه چشم یار	۱۰۲۹/۱۹	بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک ناج
	چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف	۱۰۳۶/۲۶	به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
۱۰۸۳/۳۶-۲	دست	۱۰۳۶/۲۹	رسد ز چرخ عطارد هزار تهیبت
۱۱۰۲/۲۰	چشم تو که سحر بابل است اسنادش		ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ
	<u>چشمت (ت ضمیر اضافه)</u>	۱۰۶۴/۸-۴	عالمی
۱۱۰۴/۲۵	چشمت که فسون و رنگ می‌بارد ازو	۱۰۸۶/۸	کمر به بندگی اش بسته چرخ مینایی
	* ۳. چشم - (۲ بار)	۱۰۸۹/۸	عناد چرخ بین و نهاد دهر نگر
	<u>چشم -</u>	۱۱۰۰/۱۴	از چرخ به هرگونه همی دار امید
۱۰۳۱/۱۰	مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز	۱۱۱۲/۵۳	این گردش چرخ را فراموش کنید

چشم -	چنان برکش آواز خنیاگری	۱۰۵۸/۱۰
حقا که به چشم دریامد ما را	مهرچنان عروس را هم به گفت حواله	۱۰۹۵/۱
چشم بازگرفتن (= چشم بستن، بی عنایتی کردن) (یک بار)	باد	۱۰۶۴/۸-۷
مگیر چشم ... باز	دوش در خواب چنان دید خیالم که	۱۰۸۴/۵
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز	سحر	۱۱۱۲/۵۰
چشیدن (یک بار)	عمری است چنان کش گذرانی گذرد	۱۱۱۲/۵۱
چشیدم	ز آن سان که بمیرند چنان برخیزند	
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه	نیز نک. آنچنان	
نک. ناچشیده	چند (۵ بار)	
چکیدن (یک بار)	حافظ زغم تو چند نالد	۱۰۴۴/۸
می چکبد	دختر رز چند روزی هست کز ما گم	
آنکه از شمشر او خون می چکبد	شدست	۱۰۷۳/۱۹-۲
چگونه (۳ بار)	رحیم منکر خمار بود روزی چند	۱۰۹۰/۴۸-۱
صواعق سقطت را چگونه شرح دهم	تا چند کنی بر گل مردم خواری	۱۱۱۴/۵۸
سوابق کرم را بیان چگونه کنم	تا چند ز خاک دگران کوزه کنی	۱۱۱۴/۶۱
کو نیز چگونه سردر آورد به زر	چندان (۲ بار)	
چمن (۵ بار)	بر خاک تو چندان که تو از خاک بر آیی	۱۰۹۲/۲
کنون که شاهد گل را به جلوه گاه چمن	فراغت ز آن طرف چندان که خواهی	۱۰۹۲/۵۵
چمن زلف هوانکه بر چنان گیرد	چندین (۲ بار)	
هوا ز نکبت گل در چمن تنق بندد	چرا با بغت خود چندین ستیزم	۱۰۴۹/۳-۱
به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی است	چندین غم مال و حسرت دنیا چیست	۱۱۱۱/۴۸
همچو گل بر چمن از ناز میفشان دامن	چنگ (۳ بار)	
چنان (۱۰ بار)	نوا چنگ بدان سان زند صلابی صبوح	۱۰۳۴/۳
چنان رسد که امان از میان کران گیرد	منفی دف و چنگ را سازده	۱۰۵۸/۱۱
که موجهای چنان فلزم گران گیرد	ساز چنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس،	
تو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد	جای رقص	۱۰۸۰/۴
چنان بی رحم زد زخم جدایی	چنگال (یک بار)	
چنان کز شب بر آری روز روشن	چنگال فریدون و سر نوشروان	۱۱۱۴/۵۸
	چنگی (ی نسبت) (یک بار)	
	که ناهید چنگی به رقص آوری	۱۰۵۸/۱۰
	چنین (۶ بار)	
	چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی	۱۰۳۳/۳۷

۱۱۰۸/۳۳	برچهره جان چراغ شبها دارد چیدن (۲ بار) <u>چید</u>	۱۰۴۶/۱۴	برادر با برادر کی چنین کرد
۱۰۶۷/۳	بنازیم دستی که انگور چید <u>نچید</u>	۱۰۷۷/۲	بکر معنی را چنین حسنی جمیل
۱۰۷۱/۲	کس رطب بی خار ازین بستان نچید چیز (۲ بار)	۱۰۸۳/۳	چنین رفتست حکم آسمانی
۱۱۱۲/۵۲	کان چیز که داری همه بر باد شود <u>چیزی (ی نکره)</u>	۱۰۸۵/۲	با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت <u>چنینم (م ضمیر اضافه به یاد)</u>
۱۰۹۶/۴	پنداشتش که در میان چیزی هست چیست (۳ بار) هیچ تعبیر نمی داندش این خواب که جست	۱۰۴۶/۸	چنینم هست یاد از پیر دانا نیز نک. اینچنین
۱۰۸۴/۷	وز دور فلک چیست که نافع دارم		چو (حرف اضافه) (۲۷ بار)
۱۱۱۰/۴۵	چندین غم مال و حسرت دنیا چیست چین (نام کشور) (۳ بار)		نیز نک. چون، همچو، همچون
۱۰۳۰/۳۱	از مصر تا به روم وز چین تا به قیروان مصلحت را نهشی بر نافت چین بسته اند	۱۰۸۴/۴	همه برود به یک دم فلک چو گانی چون (حرف اضافه) (۱۱ بار)
۱۰۶۸/۱۴-۳	<u>چینت (ت ضمیر مفعولی)</u>		نیز نک. چو، چون، همچو
۱۰۴۰/۲۲	وز چینت آورند به درگاه خراج جان چین (= پیچ و تاب) (یک بار)		چون (حرف ربط) (۱۹ بار)
۱۰۴۸/۳۰	که این نافت ز چین جیب حور است		چون (= چگونه) قید پرسش (۳ بار)
			چه (قید تساوی) (۲ بار)
			چه (صفت و ضمیر پرسشی) (۳۱ بار)
			چه (موصول)
			نک. آنچه، هرچه
			چهره (۳ بار)
		۱۰۴۲/۱۲	که می درخشش از چهره قزیزدانی
		۱۰۴۶/۲۳	جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق

# ح

حادثت از سماع آن محرم آه و ناله	ح (یک بار)	ناف هفته ٲله و ازماه رجب ی ح
۱۰۶۴/۸-۵	باد	روز
حاشا (یک بار)	۱۰۷۵/۲۳-۳	حاتم (۲ بار)
جفا نه شیوه دین پروری بود حاشا	۱۰۴۳/۵	بهتر ز هزار حاتم طی
۱۰۳۳/۲۹	حاصل (۳ بار)	مَن نبریم یک جو از حاتم طی
۱۰۴۷/۲۷	وزو نخمی که حاصل گشت کشتم	حاجی (۲ بار)
۱۱۰۳/۲۳	من حاصل عمر خود ندارم جز غم	رو داوری حافظ حاجی محمد نام
حاصل -		
۱۱۱۵/۶۳	حاصل نکنی معرفت رحمانی	۱۰۹۰/۴۹-۲
حاصل کردن (= به دست آوردن) (یک بار)		حاجیان
حاصل نکنید	۱۰۸۹/۴۶-۳	به آنکه حاجیان درنظرم بیاریند
۱۱۱۵/۶۳	حاصل نکنی معرفت رحمانی	حاجی قوام (یک بار)
حاضر (یک بار)	۱۰۶۵/۶	دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
رفت تاگیرد سرخود هان و هان حاضر		حادثه (یک بار)
شوید		حوادث
۱۰۷۳/۹-۲	حافظ (۱۶ بار)	در آن مقام که سیل حوادث از چپ و
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز	۱۰۳۷/۴۰	راست
۱۰۳۱/۱۰	حافظ ز غم تو چند نالد	حاسد (یک بار)
۱۰۴۴/۸	که حافظ چوستانه سازد سرود	حادثت (ت ضمیر اضافه)
۱۰۵۴/۳۰		

نی حال خود سوخته دل بتوان گفت	۱۰۹۸/۹	کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ	۱۰۶۶/۱۰-۲
حالم (م ضمیر اضافه به درخور)		مرنج	
بدین حالمدارا نیست درخور	۱۰۴۹/۳-۲	هرآنکو چو حافظ می صاف خورد	۱۰۶۷/۶
حالم (م ضمیر اضافه)		گر بیایدش به سوی خانه حافظ برید	۱۰۷۳/۵
غریبانی که حالمد را ببینند	۱۰۵۰/۴	دو حرف ز نظم حافظ مرتجل است	۱۰۸۷/۴۱-۱
احوال		چون حافظ اگر شوی به رویش	
مستم کن و بی خبر ز احوال جهان	۱۱۰۸/۴۴	خوسند	۱۰۸۷/۴۲-۲
احوالمد (م ضمیر اضافه)		ورنام خواهی آنکه راحافظ به رویش	
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالمد	۱۰۸۴/۳	ناظر است	۱۰۸۸/۴۳-۲
حالها		رو دآوری حافظ حاجی محمد نام	
به دانادلی کشف کن حالها	۱۰۵۶/۷		۱۰۹۰/۴۹-۲
نیزنک. الحال		حافظ الحمیدی همی خواهد بخوان	۱۰۹۳/۵۸
حالت (۲ بار)		گفتم سخت گفت که حافظ حقا	۱۰۹۵/۲
چه حالت است که گل در سحر نماید		گرتشته فیض حق به صدقی حافظ	۱۱۰۲/۱۹
روی	۱۰۳۵/۱۳	آویزه در نظم حافظ بادش	۱۱۰۲/۲۰
رهمی زن که صوفی به حالت رود	۱۰۵۹/۱۲	حافظا	
حالی (یک بار)		جای ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر	
اگرچه خصم نو گستاخ می رود حالی	۱۰۳۷/۴۲	بخواه	۱۰۸۰/۵
حباب (۲ بار)		حافظان	
جامه ای دارد ز لعل و نیمناجی از حباب	۱۰۷۳/۳	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع	
فارغ دل آن کسی که مانند حباب	۱۰۹۹/۱۳	نکرد	۱۰۳۳/۳۶
حبس (یک بار)		حال (۱۴ بار)	
حبس -		مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز	۱۰۳۱/۱۰
سرودان را بی سبب می کرد حبس	۱۰۷۲/۷	وگرنه حال بگویم به آصف ثانی	۱۰۳۱/۱۰
حبس کردن (= زندانی کردن) (یک بار)		که خرم است بدو حال انسی و جانی	۱۰۳۱/۱۱
می کرد حبس		چه غم بود به همه حال کوه ثابت را	۱۰۳۷/۴۱
سرودان را بی سبب می کرد حبس	۱۰۷۲/۷	بیا نا حال یکدیگر بدانیم	۱۰۴۵/۳
حبته (یک بار)		بیا ساقی آن می که حال آورد	۱۰۵۲/۱
آن حبه خضرا خود کز روی		سال وفال و مال و حال و اصل و نسل و	
سبک روحی	۱۰۷۵/۲۲-۱	تخت و بخت	۱۰۹۰/۵۰-۱
حبیب (یک بار)		سال خرم، فال نیکو، مال وافر، حال	
حبیبان		خوش	۱۰۹۰/۵۰-۲



حروف	۱۰۴۵/۵	که خواهد شد بگوید ای حیوان
نک. حرف		حجت (یک بار)
حریف (۳ بار)	۱۰۸۶/۶	کسی نفس زند از حجت تقاضایی
حریفان		حد (یک بار)
۱۰۵۸/۳	۱۱۱۱/۳۹	گستاخی ما ز حد برون رفت، ولی
کاین حریفان خدمت جام جهان بین		حدیث (۳ بار)
۱۰۶۹/۴	۱۰۳۹/۷	ور باورت نمی شود از بنده این حدیث
دوستداران دوستکامند و حریفان باادب	۱۱۰۷/۳۲	ای باد حدیث من نهانش می گوی
حوریم (یک بار)		حدیثی (ی نکره)
۱۰۳۶/۲۲	۱۱۰۸/۳۶	یا باد حدیثی از لبش می گوید
سکندری که مقیم حریم او چون خضر		حذر (یک بار)
حزین (یک بار)		حذر -
۱۰۴۶/۱۴	۱۰۸۸/۳	ظاهراً از تیر مژگانش حذر کردن چه سود
حسرت (۴ بار)		حذر کردن (= دوری کردن) (یک بار)
چرا به صد غم و حسرت سپهر	۱۰۸۸/۳	ظاهراً از تیر مژگانش حذر کردن چه سود
۱۰۳۵/۱۵		حز (یک بار)
وز حسرت لعل آبدارت مردم	۱۰۴۰/۹	منصور بن مظفر غازی است حزم من
۱۱۱۰/۴۴		حوص (یک بار)
چندین غم مال و حسرت دنیا چیست		ای معزاً اصل عالی جوهرت از جور
۱۱۱۱/۳۸	۱۰۷۹/۳۰-۱	و حرص
حسرتا		حرف (۴ بار)
دریغ، حسرت، درد، کزین جوی	۱۰۳۶/۳۴	که روزگار برو حرف امتحان گیرد
۱۰۸۳/۳۷-۲	۱۰۸۷/۴۱-۱	دو حرف ز نظم حافظ مرتجل است
حسن (hosn) (= زیبایی، جمال) (۶ بار)		حروف
۱۰۴۱/۲۴	۱۰۶۲/۵-۴	برون آراز حروف قرب و طاعت
حسنا به من که منکر حسن رخ تو کیست	۱۰۷۰/۱۶-۳	آمد حروف سال وفاتش امید جود
۱۰۷۷/۱		حرمکت
حسن این نظم از بیان مستغنی است		نک. موزون حرکت
وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی		حرم (یک بار)
۱۰۸۳/۳۶-۴	۱۰۸۹/۴۶-۴	که بار در حرم کبریای ما ندهد
ز آن دانه که حسن کرد در گوش وصال		حرمات (یک بار)
۱۱۰۲/۲۰	۱۰۶۳/۷	چه کند سوخته از غایت حرمان می رفت
حسنتش (شضمیر اضافه)		
عقل در حسنت نمی یابد بدل		
۱۰۷۷/۳		
حسنتی (ی نکره)		
بکر معنی را چنین حسنتی جمیل		
۱۰۷۷/۲		
حسن (hasan) (= نام خاص) (یک بار)		
صاحب صاحب قران خواجه قوام الدین		
۱۰۷۸/۲۷-۱		

آنکه می‌ش سوی حق بینی و حق گوئی بود	۱۰۶۱/۴-۳
حقیر (یک بار)	۱۰۳۶/۳۰
چون ذره حقیر بود گنج شایگان	۱۰۲۹/۲۲
حقیقت (۲ بار)	۱۰۸۸/۴۶-۱
فرشته‌ای به حقیقت فروش عالم غیب	۱۰۳۵/۲۱
حقیقت آنکه نیاید مراد و منصب و	۱۰۶۶/۱۱-۲
جاه	۱۰۸۱/۳۳-۲
حکایت (۶ بار)	۱۰۶۴/۸-۶
یار باده رنگین که یک حکایت راست	۱۰۴۱/۶
نمی‌گنجد در اینجا این حکایت	۱۰۵۰/۸
چو آب گشت به من حل حکایت مشکل	۱۰۸۹/۴۷-۳
۱۰۷۶/۲۵-۲	
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند	۱۰۸۲/۲
شب رفت به پایان و حکایت باقی است	۱۱۱۱/۴۹
حکایتها	۱۰۷۰/۱۷-۱
آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند	۱۰۸۱/۳۳-۱
حکم (۴ بار)	۱۰۳۷/۴۳
ساقی می‌ده که با حکم ازل تدبیر نیست	۱۰۶۹/۳
روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن	۱۰۷۸/۳
چنین رخت حکم آسمانی	۱۰۸۳/۳۷-۳
حکمش (ش ضمیر اضافه)	۱۰۸۹/۴۶-۵
حکمش روان چو باد در اطراف یز و بحر	۱۱۰۲/۱۹
حکم انداز (یک بار)	۱۰۹۵/۱
که حکم انداز هجران در کمین است	۱۰۹۵/۲
حکمت (۲ بار)	
خراب کن و گنج حکمت بین	۱۰۵۴/۲۶
گه به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ	
در صدف	۱۰۹۱/۵۲-۱
حکمی (ی نسبت) (یک بار)	
لطایف حکمی با کتاب قرآنی	
حسود (۲ بار)	
مدام در پی طعن است بر حسود و	
عدوت	
حسود خواجه ما را بگو که بد می‌سند	
حشمت (۲ بار)	
در دولت و حشمت مخلد	
حشمت (ت ضمیر اضافه)	
از لب خوان حشمت سهل‌ترین نواله	
باد	
حصار (یک بار)	
جناب خواجه حصار من است گر اینجا	
حصن (یک بار)	
اگر ز آهن و پولاد سور و حصن کنی	
حضور (۲ بار)	
آن کهست تا به حضرت سلطان	
اداکند	
ز حضرت احدی لا اله الا الله	
حق (۷ بار)	
که هر چه در حق این خاندان دولت کرد	
کنف رحمت حق منزل او دان و آنگه	
سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق	
به حق صحبت خواجه قوام دین که	
قدر	
گر تشنه فیض حق به صدای حافظ	
حقا	
حقا که به چشم در نیامد ما را	
گفتم سخت گشت که حافظ حقا	
نیز نک. الحق	
حق بینی (ی مصدری) (یک بار)	
آنکه می‌ش سوی حق بینی و حق گوئی	
بود	
حق گوئی (ی مصدری) (یک بار)	

عمله کرد	حکمی (۱- حکایت کرد) (یک بار)
شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من ۱۰۴۱/۲۲	حکمی (الدمع منی مالجوانح) اضمرت ۱۰۴۲/۴
حمیده خصال (یک بار)	حلّ (یک بار)
حمیده خصالی (ی نکره)	جو آب گشت به من حلّ حکایت
زهی حمیده خصالی که نگاه فکر صواب ۱۰۳۲/۱۳	مشکل ۱۰۷۶/۲۵-۲
حوادث	جلال (یک بار)
نک. حادثه	ممجز است این نظم یا سحر حلال ۱۰۷۷/۴
حوالت (یک بار)	حلاوت (یک بار)
به مستی وصلش حوالت رود ۱۰۵۹/۱۲	شکر کمال حلاوت پس از ریاضت
حواله (۲ بار)	یافت ۱۰۳۷/۳۹
مهر چنان عروس را هم به گفت حواله	حلم (یک بار)
باد ۱۰۶۴/۸-۷	از صدف بادگیر نکته حلم ۱۰۷۴/۴
حواله چون برسد زود اجل بگوید	حلوایها (یک بار)
در ۱۰۸۹/۴۷-۳	هرکه آن تلغم دهد حلوایها جانش دهم ۱۰۷۳/۲
حور (۲ بار)	حقال (یک بار)
که این نافه ز چین جیب حور است ۱۰۴۸/۳۰	حقال زمانه رخت از خانه عمر ۱۱۱۰/۴۱
یاسافی آن می که حور بهشت ۱۰۵۴/۲۱	حمایت (۲ بار)
حوروشی (یک بار)	شرع از تو در حمایت و دین از تو در
رضوان سرشت و حوروش و	امان ۱۰۲۹/۱۹
سلیل بوی ۱۰۹۱/۵۳-۱	علم از تو در حمایت و عقل از تو
حول (= قوه، نیرو) (یک بار)	با شکوه ۱۰۲۹/۲۱
لا حول ولا قوه الا بالله ۱۱۱۳/۵۶	حمایل (یک بار)
حیّ (یک بار)	جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ۱۰۳۹/۱
در گلشن جان ندای یا حیّ ۱۰۴۳/۳	حمله (۳ بار)
حیات (۳ بار)	که به یک حمله سپاهی می شکست ۱۰۷۲/۶
ساقیا باده که اکسیر حیات است	حمله -
بیار ۱۰۸۲/۳۶-۱	به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۱۰۳۶/۲۶
گفتم دهنش گفت زهی آب حیات ۱۰۹۵/۲	شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من ۱۰۴۱/۲۲
حیانتش (ش ضمیر اضافه)	حمله بودن (= حمله کردن) (یک بار)
پس از پنجاه و نه سال از حیانتش ۱۰۷۳/۱	برد حمله (مضارع)
حیث (= جایی که) (یک بار)	به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۱۰۳۶/۲۶
و یزقه من حیث لایحسب ۱۰۶۰/۲	حمله که ۱۰۰۰ آهنگ جنگ کردن (یک بار)

حیزی (ی نکره)	حیوان (یک بار)
حیزی دگوبه مرتبه سروری رسید ۱۰۷۰/۱۷-۲	حیران و خجل نرگس مخمور از نو ۱۱۱۱/۴۶
حیوانی (ی نسبت) (یک بار)	حیز (۲ بار)
که لاف می زند از لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴	این حیز گفت نطفه داوودم و فرید ۱۰۷۰/۱۷-۳



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع رسانی

# خ



خاتم (یک بار)	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی ۱۰۸۵/۱
خاتمی (ی نکره)	- خیز
به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی	بشنو زمن این نکته که برخیز و بیا ۱۱۰۹/۳۷
خار (۴ بار)	برخیز و مخور غم جهان گذران ۱۱۱۳/۵۵
کس رطب بی خار ازین بستان نجید	- خیزند
راه طلبت ز خار غمها دارد	ز آن سان که بمیرند چنان برخیزند ۱۱۱۲/۵۱
خاری (ی شناسه)	نیز نک. رستخیز
ای آنکه به رخ در دل خیری خاری	خاص (۲ بار)
خاری (ی نکره)	ولی به مجلس خاص خودم نمی خوانی
در دیده من ز هجر خاری دگر است	۱۰۳۳/۳۴
خاره (۲ بار)	خواص
گه به قدرت خاره را لعل بدخشان	مقبول دل خواص و مشهور عوام ۱۰۹۰/۴۹-۱
ساخته	خاطر (یک بار)
مانده سنگ خاره در آب زلال	فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان ۱۰۳۰/۳۵
خاستن (۵ بار)	خاقان (۲ بار)
- خاست	خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب
به شکر نهمت تکفیر کز میان برخاست	اوست ۱۰۲۷/۲
خیز	خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان ۱۰۲۸/۶

از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود ۱۶-۱۰۷۰/۱	خاک (۱۷ بار)
خاکدان (یک بار)	۱. خاک (= ثواب) (۱۰ بار)
که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد ۱۲/۱۰۳۵	به خاک پای صبحی کنان که تا من مست
خاکمی (ی نسبت) (یک بار)	۱۰۳۱/۷
خاکیان	ز فیض خاک درس عمر جاودان گیرد ۲۲/۱۰۳۶
خاکبان بی بهره اند از جرعه کأس الکرام ۸/۱۰۶۹	که زردشت می جویدش زیر خاک ۱۵/۱۰۵۳
خال (یک بار)	نکته‌ی جان بخش دارد خاک کوی
خال جانان دانه دل، زلف ساقی دام راه ۵/۱۰۸۰	دلبران
نیز نک. مشکین خال	۵/۱۰۶۹
خالق (۲ بار)	با آن وجود و آن عظمت زیر خاک
نو شاکری ز خالق و خلق از تو شاگرد ۳۳/۱۰۳۰	رفت
کرده در فطرت طفیلت خالق کون و	خاک بر سر باد جانی را که نبود با تو
مکان	۲-۵۱/۱۰۹۱
۱-۵۱/۱۰۹۱	ای فدای خاک پایت جسم و جان و
خامه (یک بار)	انس و جان
دارد چو آب خامه تو بر سر زبان ۱۶/۱۰۲۸	۲-۵۱/۱۰۹۱
خان (یک بار)	ایام بهار است و گل و لاله و نسرين -
در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان ۳۰/۱۰۲۹	از خاک بر آیند تو در خاک چرایی
خاندان (یک بار)	بر خاک تو چندان که تو از خاک
که هر چه در حق این خاندان دولت کرد ۴۳/۱۰۳۷	بر آیی
خان و مان (یک بار)	خاک ره او شدم به بادم برداد ۱۰/۱۰۹۸
جسراش در زن و فرزند و خان و مان	۲. خاک (= گور، مزار) (۵ بار)
گیرد ۳۳/۱۰۳۷	ندانم که را خاک خواهد گرفت
خانه (۵ بار)	ایام بهار است و گل و لاله و نسرين -
گر بیایدش به سوی خانه حافظ برید ۵/۱۰۷۳	از خاک بر آیند تو در خاک چرایی
پس از دو سال که بسخت به خیمانه	بر خاک تو چندان که تو از خاک
باز آورد ۲/۱۰۸۶	بر آیی
چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی ۲/۱۰۸۶	تا بو که ز خاک آنچنان انگیزند
حقال زمانه رخت از خانه عمر ۴۱/۱۱۱۰	فرود به سر خاک تو آید دگری
خانه‌ها	۳. خاک (= بدن خاک شده)
در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان ۳۰/۱۰۲۹	(۲ بار)
نیز نک. میخانه	تا چند ز خاک دگران کوزه کنی
خاور (یک بار)	از خاک تو هم کوزه کند کوزه گری
	خاکبوس (یک بار)

۱۰۲۷/۲	صاحبقران خسرو و شاه خدایگان	خاورم (ضمیر مفعولی)	
	خدایی (ی نسبت) (یک بار)	واکنون فراغت است زخورشید خاورم	۱۰۴۱/۲۵
۱۰۶۷/۵	که کار خدایی نه کاری است خرد	خاوران (یک بار)	
	خدمت (۴ بار)	که چون به شمعۀ مهرخاوران گیرد	۱۰۳۴/۸
۱۰۳۰/۴۰	هم کام من به خدمت تو گشته منتظم	خاوری (ی نسبت) (یک بار)	
۱۰۳۰/۴۰	هم نام من به خدمت تو گشته جاودان	عروس خاوری از شرم رای انور او	۱۰۳۶/۲۷
	خدمت -	خبر	
	کاین حریفان خدمت جام جهان بین	نک. مبارک خبر	
۱۰۶۹/۴	کرده اند	خجسته (یک بار)	
۱۰۸۵/۲	آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی	خجسته سروش مبارک خبر	۱۰۵۶/۵
	خدمت کردن (= کاری برای کسی	خجسته نام (یک بار)	
	انجام دادن) (۲ بار)	وزین خجسته نام بر اعدا مظفرم	۱۰۴۰/۹
	خدمت ... کرده اند	خجل (۲ بار)	
	کاین حریفان خدمت جام جهان بین	نام بت من که مه ز رویش خجل	
۱۰۶۹/۴	کرده اند	است	۱۰۸۱/۴۱-۱
	خدمت ... می کنی	حیران و خجل نرگس مخمور از تو	۱۱۱۱/۴۶
۱۰۸۵/۲	آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی	خدا (۱۱ بار)	
	خدایو (یک بار)	کامی که خواستم ز خدا شد میسر	۱۰۳۹/۲
۱۰۵۶/۲	خدایو زمین پادشاه زمان	شکر خدا که باز درین اوج بارگاه	۱۰۴۰/۲۰
	خراب (۷ بار)	مسلمانان مسلمانان خدا را	۱۰۴۷/۲۱
۱۰۵۳/۱۰	همان منزل است این جهان خراب	خدای عزّ و جلّ جمله را پیامرزا	۱۰۶۶/۷
۱۱۰۰/۱۵	هر غمزه ای مست و خراب اولیتر	ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو	۱۰۷۱/۱۷-۴
	عالم همه سربه سر خراب است و	خدا راضی ز افعال و صفاتش	۱۰۷۳/۲۰-۲
۱۱۰۰/۱۵	بیاب	ز آنکه در جُت خدا برینده ننویسد	
	در جای خراب هم خراب اولیتر	گناه	۱۰۸۰/۳۲-۲
۱۱۰۰/۱۵ (۲ بار)		سربنجه دشمن انکن ای شیر خدای	۱۱۰۵/۲۸
۱۱۰۷/۳۱	ای پس که خراب پاده و جام شوی	امید من آن است به درگاه خدا	۱۱۰۸/۳۵
	خرابم (م ضمیر مفعولی)	خدایش (ش ضمیر مفعولی)	
۱۰۵۴/۲۶	خرابم کن و گنج حکمت بین	که تا خدایش نگه دارد از پریشانی	۱۰۳۱/۹
	خرابات (۲ بار)	خدایا	
۱۰۴۲/۲	سجاده و خرقه در خرابات	خدایا چاره بیچارگانی	۱۰۵۰/۶
۱۰۵۳/۷	که اندر خرابات دارد نشست	خدایگان (یک بار)	

۱۰۵۹/۱۴	به رقص آیم و خرقه بازی کنم	خرابات پرور (یک بار)
	خرگاه (یک بار)	خرابات پرورم (م شناسه)
۱۰۲۹/۲۶	چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان	من سالخورده پیر خرابات پرورم
	خرّم (۲ بار)	خرابی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۳۱/۱۱	که خرّم است بدو حال انسی و جانی	اگر سرای جهان را سرخرابی نیست
	سال خرّم، فال نیکو، مال وافر،	خراج (یک بار)
۱۰۹۰/۵۰-۲	حال خوش	وز چینت آورند به درگه خراج جان
	خرمه‌ره (یک بار)	خراشیدن (یک بار)
۱۰۴۷/۲۳	تو گوهرین و از خرمهره بگذر	بخرشدت (ت ضمیر اضافه به جگر)
	خریدن (یک بار)	هرکه بخرشدت جگر به جفا
	می‌خرم	خُرد xerad (- عقل، ادراک) (۳ بار)
	نسی جملوه می‌فروشم و نسی عشوه می‌خرم	خرد ز هر گل نونقش صد بتان گیرد
۱۰۴۱/۲۶		روان را با خرد درهم سرشتم
	خزینه (یک بار)	شام خرد را دمی خوش کنم
۱۰۲۹/۲۷	این ساز و این خزینه و این لشکر گران	نیزنک. بخرد
	خسته (یک بار)	خُرد xord (- کو چک) (یک بار)
۱۰۳۱/۴	مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی	که کار خدایی نه کاری است خرد
	خسته دل (یک بار)	خوده (۲ بار)
	خسته دلان	برو زاهد! خرده بر ما مگیر
۱۱۰۱/۱۷	بر خسته دلان خرده به یکبار مگیر	بر خسته دلان خرده به یکبار مگیر
	خسرو (۶ بار)	خوسند (یک بار)
۱۰۲۷/۲	صاحب قران خسرو و شاه خدایگان	چون حافظ اگر شوی به رویش
۱۰۲۹/۲۰	ای خسرو منبع جناب رفیع قدر	خرمند
	به یاد مجلس خسرو چو برکشد	خرقه (۲ بار)
۱۰۳۵/۲۰	مطرب	که زیر خرقه نه زُمار داشت پنهانی
۱۰۷۲/۵	شاه غازی خسرو گیتی ستان	سجاده و خرقه در خرابات
	خسرو روی زمین غوث زمان	خرقه بازی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۷۶/۲۴-۲	بواسحق	خرقه بازی -
	خسروا	به رقص آیم و خرقه بازی کنم
۱۰۸۴/۱	خسروا، دادگرا، بحر کفّاء، شیردلا	خرقه بازی کردن (- جامه دریدن
	خسروانی (۳ بار)	صوفیان) (یک بار)
۱۰۵۶/۱	بهین میوه خسروانی درخت	خرقه بازی کنم



خطه (یک بار)	۱۰۵۸/۷	بگوی و بزن خسروانی سرود
در خطه شیراز به نام است و نشان ۱۰۹۰/۴۹-۲	۱۰۵۹/۱۳	به یاد آراز آن خسروانی سرود
خفتن (۳ بار)		خسروی (ی مصدری) (۲ بار)
خواهم خفت	۱۰۵۳/۲۸	دم خسروی در گدایی زنم
امشب زخمت میان خون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷	۱۰۶۶/۱۱-۳	بر مسند خسروی بماناد
وز بستر عاقبت برون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷		خشت (یک بار)
تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷	۱۰۸۹/۱	به عاقبت زگل و خشت گرددش بستر
خلاف (یک بار)		خصال
خلاف نیست که علم نظر در آنجا		نک. خصلت
نیست ۱۰۶۱/۳-۲		خصلت
خلعت (یک بار)		نک. حبیله خصال
دریغا خلعت روز جوانی ۱۰۸۳/۳۷-۱		خصم (۵ بار)
خلف (یک بار)	۱۰۳۳/۳۱	ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی
فریدون و جم را خلف چون تو	۱۰۳۷/۴۲	اگرچه خصم تو گستاخ می رود حالی
نیست ۱۰۵۶/۶	۱۰۷۱/۱۸-۴	چون بدیدی خصم خود می پرورید
خلق (۲ بار)	۱۱۰۹/۳۷	مشنو سخن خصم که بنشین و مرو
تو شاکری زخالق و خلق از تو شاگرد ۱۰۳۰/۳۳		خصمت (ت ضمیر اضافه)
می آید و خلق شهر در پی ۱۰۴۳/۶	۱۰۳۰/۳۹	خصمت کجاست در کف پای خودش نکن
خلوت (۲ بار)		خضر (۳ بار)
درون خلوت کزویان عالم قدس ۱۰۳۲/۱۸	۱۰۳۶/۲۲	سکندری که مقیم حریم او چون خضر
خلوتی (ی نکره)	۱۰۳۹/۴	راهم مزین به وصف زلال خضر که من
به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۱	۱۰۴۶/۶	مگر خضر مبارک پی در آید
خلیل (یک بار)	۱۰۴۷/۲۲	مگر خضر مبارک پی تواند
خلیل عادلش پیوسته برخوان ۱۰۷۴/۲۰-۳		خضوا (یک بار)
خَم (xam) = پیچ و تاب (یک بار)		آن حبه خضرا خور کز روی
چه دید اندر خم این طاق رنگین ۱۰۷۸/۲۸-۱	۱۰۷۵/۲۲-۱	سبک روحی
خَم (xom) = خنب (یک بار)		خطه (۲ بار)
که در خم است شرابی چو لعل رمانی ۱۰۳۳/۲۶		۱. خطه (= نوعی خطه) (یک بار)
نیز نک. نیلی خم	۱۰۳۴/۳۹	هزار نقش نگارد ز خطه ریحانی
خَمّار (xammar) = باده فروش		۲. خطه (= سبک نورسته پسران
(یک بار)		جوان) (یک بار)
رحیم منکر خمار بود روزی چند ۱۰۹۰/۴۸-۱	۱۰۹۷/۸	گرد خط او دامن کوثر بگرفت

به سرخواجه که ناآن ندھی نستانی ۱۰۸۳/۳۶-۲	خنجرکش (یک بار)
چرا زخانه خواجه به در نمی آیی ۱۰۸۶/۲	خنجرکش (ش ضمیر اضافه)
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم ۱۰۸۶/۵	کجا شیده آن ترک خنجرکش ۱۰۵۳/۱۱
جناب خواجه حصارمن است گر اینجا ۱۰۸۶/۶	خنداندن (یک بار)
حسود خواجه ما را بگو که بدمپسند ۱۰۸۸/۳۶-۱	بخندانش (ش ضمیر مفعولی)
اوصاف کرم ز خواجه قبر پرس ۱۱۰۱/۱۹	لطیفه ای به میان آر و خوش بخندانش
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش	۱۰۶۸/۱۳-۲
بکشد ۱۱۱۰/۴۱	خندان لب (یک بار)
ای خواجه کوزه گر اگر هشیاری ۱۱۱۴/۵۸	خندان لب و نازه روی می باید بود ۱۱۰۹/۳۹
خواجه فتح الله (یک بار)	خنده (یک بار)
وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله ۱۰۸۰/۳۱-۲	بلبل اندرناله و گلی خنده خوش
خواجه قوام الدین (یک بار)	می زند ۱۰۸۸/۳۵-۱
صاحب صاحب قران خواجه قوام الدین	خندیدن (یک بار)
حسن ۱۰۷۸/۲۷-۱	خندد
نیزنک. خواجه قوام دین	که به به طلعت او نازد و خندد
خواجه قوام دین (یک بار)	برگل ۱۰۷۶/۲۴-۲
به حق صحبت خواجه قوام دین که	خنیاگری (ی مصدری) (یک بار)
قدر ۱۰۸۹/۴۶-۵	چنان برکش آواز خنیاگری
نیزنک. خواجه قوام الدین	خواب (۳ بار)
خوارزم (یک بار)	دوش در خواب چستان دید خیالم که
نقش خوارزم و خیال لب جیحون	سحر ۱۰۸۴/۵
می بست ۱۰۶۲/۶-۳	هیچ تعبیر نمی دانمش این خواب که
خواری (ی مصدری) (۳ بار)	چیت ۱۰۸۴/۷
در سفالین کاسه رندان به خواری	خواب از چه خوش آمد همه را در
منگريد ۱۰۶۹/۴	عهدت ۱۰۹۵/۱
که ای عزیز کسی را که خواری	خواجهگی (یک بار)
است نصیب ۱۰۸۱/۴۳-۲	ترا رسد شکر آویز خواجهگی که جود
خواری -	خواجه (۱۱ بار)
تا چند کنی برگل مردم خواری ۱۱۱۴/۵۸	وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان ۱۰۳۱/۱۱
خواری کردن (= بست شمردن) (یک بار)	به سمع خواجه رسان ای ندیم
کنی ... خواری	وقت شناس ۱۰۶۸/۱۳-۱
تا چند کنی برگل مردم خواری ۱۱۱۴/۵۸	برادر خواجه عادل طاب مژواه ۱۰۷۳/۱

خواستن (۷ بار)	بخوانید
<u>خواستم</u>	چو معلوم است شرح ازیر بخوانید ۱۰۴۷/۲۵
کامی که خواستم ز خدا شد میسر ۱۰۳۹/۲	<u>خوانم</u>
<u>خواه</u>	بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ۱۰۷۴/۱
این از لب یار خواه و آن از لب جام ۱۱۰۳/۲۲	* ۲. خواندن (= فراخواندن، دعوت کردن) (۲ بار)
<u>بخواه</u>	<u>خوانش (ش ضمیر مفعولی)</u>
جای ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه ۱۰۸۰/۵	نزدیک خویش خوانش و کام دلش
<u>خواهی</u>	بجوی ۱۰۹۱/۴
ورنام خواهی آنکه را حافظ به رویش	<u>نمی خوانی</u>
ناظر است ۱۰۸۸/۴۳-۲	ولی به مجلس خاص خودم نمی خوانی ۱۰۳۳/۳۴
فراغت ز آن طرف چندان که خواهی ۱۰۹۲/۵۵	نیز نک. زندخوان، صبح خوان
آید روزی که خواهی و نتوانی ۱۱۱۵/۶۲	* ۳. - خواندن (۳ بار)
<u>همی خواهد</u>	<u>- خوان</u>
حافظ الحمیدی همی خواهد بخوان ۱۰۹۳/۵۸	پادشاه از سر لطف و کرم بازش خوان ۱۰۶۳/۷
نیز نک. نیکخواه	خلیل عادلش پیوسته برخوان ۱۰۷۴/۲۰-۳
<u>خواص</u>	سر جمله اش فروخوان از میوه بهشتی ۱۰۸۲/۲
<u>نک. خاص</u>	<u>خوب (۳ بار)</u>
<u>خوان (یک بار)</u>	<u>خوبان</u>
از لب خوان حشمت سهل ترین نواله	خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۱۰۰/۱۶
<u>باد</u>	<u>خوبت (ت ضمیر اضافه)</u>
<u>خواندن (۱۱ بار)</u>	صورت خوبت نگارا خوش به آیین
* ۱. خواندن (= فرائد کردن، گفتن)	پسته اند ۱۰۶۸/۱۴-۱
(۶ بار)	<u>خوبش (ش ضمیر اضافه)</u>
<u>می خواند (ماضی)</u>	مردم نگران به روی خوبش ۱۰۴۳/۷
چو می رفت از جهان این بیت	<u>خوبی (ی مصدری) (یک بار)</u>
می خواند ۱۰۶۲/۵-۲	بجز شکردهنی مایه هاست خوبی را ۱۰۳۱/۲
<u>بخوان</u>	<u>خود (۲۵ بار)</u>
بیتی دو وصف الحال ما از گفته سعدی	نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد ۱۰۳۶/۲۷
<u>بخوان</u>	به جای خود بود او راه فیروان گیرد ۱۰۳۶/۲۷
در صف نگه کن بعد از آن ما بعد	که مشتری نسق کار خود از آن گیرد ۱۰۳۶/۳۲
من بعدی بخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲	نم اشکی و با خود گفت و گویی ۱۰۴۶/۱۷
حافظ الحمیدی همی خواهد بخوان ۱۰۹۳/۵۸	

۱۰۴۷/۱۹	که گویی خود نبودست آشنایی	۱۰۸۶/۳	خوردایی
۱۰۴۹/۳-۱	چرا با بخت خود چندین ستیزم	خور (۲ بار)	
۱۰۴۹/۳-۱	که من از طالع خود می‌گریزم	۱۰۷۷/۱	بر فروغ خود کسی گوید دلیل
۱۰۵۸/۸	روان بزرگان ز خود نداد کن	۱۰۹۷/۸	ماه‌م که رخش روشنی خور بگرفت
۱۰۶۰/۱-۱ (۲ بار)	تو نیک و بد خود هم از خود	خوردن (۱۳ بار)	
۱۰۶۴/۷-۲	بهرس	خورد (ماضی)	
۱۰۷۱/۱۸-۴	موش فرین رحمت خود کرد تا بود	هر آنکو چو حافظ می صاف خورد	۱۰۶۷/۶
۱۰۹۵/۳	چون بدیدی خصم خود می‌پرورید	خوش خوش بر ایشان بتوان خورد	
۱۰۹۷/۷	آیین به دست و روی خود می‌آراست	به زر	۱۱۰۰/۱۶
۱۰۹۸/۹	باورنکنی خیال خود را بفرست	نخورد (ماضی)	
۱۱۰۲/۲۱	نی حال خود سوخته دل بتوان گفت	کس غسل بی‌نیش ازین دکان نخورد	۱۰۷۱/۲
۱۱۰۳/۲۳	ماهی که نظیر خود ندارد به کمال	می‌خورد (ماضی)	
۱۱۰۵/۲۶	من حاصل عمر خود ندارم جز غم	بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد	۱۰۸۴/۶
۱۱۱۱/۴۷	همچون لب خود مدام جان می‌پرور	خور	
۱۱۱۳/۵۵	آن می‌که چو زنجیر پیچد بر خود	آن حقه خضرا خود کز روی	
	نوبت به تو خود نیامدی از دگران	سبک روحی	۱۰۷۵/۲۲-۱
	- خود -	مخور	
	رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر	به جانت اندر زهر است ناچشیده	
۱۰۷۳/۹-۲	شوید	مخور	۱۰۸۹/۷
	خودش (ش ضمیر مفعولی)	برخیز و مخور غم جهان گذران	۱۱۱۳/۵۵
	خصمت کجاست در کف پای خودش	نخوری	
۱۰۳۰/۳۹	فکن	مکن که می‌نخوری بر جمال گل یک	
	خودش (ش ضمیر اضافه)	ماه	۱۰۳۳/۲۷
۱۰۳۵/۱۸	چو چشم مست خودش ساغرگران گیرد	دشمن ز تو گر شاد شود غم نخوری	۱۱۱۲/۵۲
	خودم (م ضمیر مفعولی)	- خورد (مضارع)	
۱۰۳۰/۳۷	یعنی که مرکبم به مراد خودم بران	ز صبر بر خورد آن کس که در جمیع	
	ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی	صفات	۱۰۳۷/۳۶
۱۰۳۳/۳۴		بخورد (مضارع)	
	خوردایی (ی مصدری) (یک بار)	هر کو بخورد یک جو برسیغ زند	
	که این طریقه نه خودکامی است و	سی مرغ	۱۰۷۵/۲۲-۱
	خوردایی	- می‌خورم	
	خودکامی (ی مصدری) (یک بار)		

خوش خوش بر ایشان بتوان خورد به زر (۲ بار) ۱۱۰۰/۱۶	۱۰۳۹/۱ عنی غلام شاهم و سوگند می خورم <u>می خوری</u>
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز ۱۱۰۱/۱۸	۱۰۲۳/۲۷ که باز ماه دگر می خوری پشیمانی
می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن ۱۱۰۴/۲۴	بیزنک. آبخورد، درخور، سالخورده
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷	خورشید (۷ بار)
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد (۲ بار) ۱۱۱۰/۴۱	۱۰۲۷/۳ خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
<u>خوش -</u> سحرگهم چه خوش آمد که بلبل گلبنگ ۱۰۳۳/۲۵	۱۰۲۹/۲۵ گردون برای خبث خورشید فلکات
خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت ۱۰۹۵/۱	۱۰۴۱/۲۵ برمن فتاد سایه خورشید سلطنت
<u>خوشر</u> جای ازین خوشر نباشد حافظا ساغر بخواه ۱۰۸۰/۵	واکنون فراغت است ز خورشید خاورم ۱۰۴۱/۲۵
خوشاب (یک بار) محیط شمس کشد سوی خویش در خوشاب ۱۰۳۵/۹	۱۰۴۶/۱۶ که خورشید غنی شد کیسه پرداز
خوش آمدن (= لذت بردن، پسندیدن) فعل ناگذر (۲ بار) <u>خوش آمد</u> سحرگهم چه خوش آمد که بلبل گلبنگ ۱۰۳۳/۲۵	۱۰۹۶/۵ خورشید منیر و ماه تابنده شده است
خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت ۱۰۹۵/۱	از سایه به خورشید اگر ت هست امان ۱۱۱۰/۴۳
خوش آواز (یک بار) ای مطرب مجلس بساز آن ساز خوش آواز را ۱۰۸۷/۴۳-۱	خورشید رخ (یک بار) <u>خورشید رخی (ی نکره)</u> خورشید رخی طلب کن و سایه گل خوش (۲۰ بار)
خوشباش (یک بار) <u>خوشباشم (م ضمیر اضافه)</u> برفت و طبع خوشباشم حزن کرد خوشگوار (یک بار) ۱۰۴۶/۱۴	به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی است ۱۰۳۴/۷
	چراگاهی ندارد ایمن و خوش ۱۰۴۵/۴
	چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج ۱۰۵۳/۱۴
	مشام خرد را دمی خوش کنم ۱۰۵۳/۲۲
	گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من ۱۰۶۳/۵
	لطیفه ای به میان آر و خوش بخندانش ۱۰۶۸/۱۳-۲
	صورت خوبت نگارا خوش به آیین بسته اند ۱۰۶۸/۱۴-۱
	بلبل اندر ناله و گل خنده خوش می زند ۱۰۸۸/۴۵-۱
	من غلام مطربم کابریشمی خوش می زند ۱۰۸۸/۴۵-۲
	سال خرم، فال نیکو، مال وافر، حال خوش ۱۰۹۰/۵۰-۲

خونفشان (یک بار)	در او نمی ز می خوشگوار بایستی ۱۰۸۱/۳۴-۲
دربین خونفشان عرصه رستخیز ۱۰۵۷/۲	خوشگوی (یک بار)
خوی xūy (= عادت، خصلت)	کان شکر لهجه خوشگوی سخندان
نک. فرشته خوی	می رفت ۱۰۶۳/۵
خوی xay (= عرق) (یک بار)	خوش لفظ (یک بار)
وز شرم گرفته عارضش خوی ۱۰۴۳/۷	خوش لفظ و پاک معنی و موزون و
خویش (ضمیر مشترک) (۸ بار)	دلپذیر ۱۰۹۱/۵۳-۲
چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان ۱۰۲۹/۲۶	خوش لهجه (یک بار)
که در دلی به هنر خویش را بگنجانی ۱۰۳۱/۳	خوش لهجه موزون حرکت، بدر
به نام ملّۀ دلبد خویش خبری کن ۱۰۳۱/۹	تمام ۱۰۹۰/۴۹-۱
محیط شمس کشد سوی خویش در	خوش نغمه (یک بار)
خوشاب ۱۰۳۵/۹	به آیین خوش نغمه آواز ده ۱۰۵۸/۱۱
مدد بخشش ز آب دیده خویش ۱۰۴۷/۲۰	خوشه (یک بار)
که جان خویش پیرورد و داد عیش	مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه
بداد ۱۰۶۵/۲	وطن ۱۰۷۸/۲۷-۲
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند ۱۰۶۶/۷	خوگر (یک بار)
نزدیک خویش خوانش و کام دلش	خوگرم (م ضمیر اضافه)
بجوی ۱۰۹۱/۳	کی ترک آبغورد کند طبع خوگرم
خویش (= خویشاوند) (یک بار)	خون (۹ بار)
همی باید برید از خویش و پیوند ۱۰۸۳/۳۷-۳	به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ
خویشان (یک بار)	کشد ۱۰۳۶/۲۶
امروز به توبه خویشان را دریاب ۱۱۱۵/۶۲	که صد من خون مظلومان به یک جو ۱۰۴۹/۲-۱
خیال (۸ بار)	تو خون صراحی به ساغر بریز ۱۰۵۷/۲
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او ۱۰۲۸/۹	دشمن دل سیاه تو غرقه خون چو لاله
باور نکنی خیال خود را بفرست ۱۰۹۷/۷	باد ۱۰۶۴/۸-۱
خیال -	آنکه از شمشیر او خون می چکید ۱۰۷۲/۵
نقش خوارزم و خیال لب جیحون	لیکن صجب آنکه آخرش خون دل
می بست ۱۰۶۲/۶-۳	است ۱۰۸۷/۴۱-۲
خیالت (ت ضمیر اضافه)	بریخت خون صراحی ولی به کشتن
از برای مقدم خیل خیالت مردمان ۱۰۶۸/۱۴-۲	او ۱۰۹۰/۳۸-۲
خیالم (م ضمیر اضافه)	امشب ز غمت میان خون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۴/۵	یک قطره خون است و هزار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

خیالی (ی نکره)	نکشت	۱۰۶۱/۴-۱
و صلح طلبی زهی خیالی که تراست	خیروالبشر (یک بار)	
علم الله که خیالی ز تنم بیش نماند	هفتصد و پنجاه و چار از هجرت	
بل کز آن نیز خیالی است که می پندارم	خیروالبشر	۱۰۷۸/۲۷-۲
خیال بستن (= خیال کردن) (یک بار)	خیو کردن (= خوبی کردن)	
خیال ... می بست	(یک بار)	
نقش خوارزم و خیال لب جیحون	خیو ... کن	
می بست	به نام طرّه دلیند خویش خیبری کن	۱۰۳۱/۹
خییو (یک بار)	خییوی (یک بار)	
مردی ز کتنده در خیبر پرس	ای آنکه به رخ در دل خیبری خاری	۱۱۱۴/۶۰
خیو (یک بار)	خیل (یک بار)	
خیری (ی نکره) -	از برای مقدم خیل خیالت مردمان	۱۰۶۸/۱۴-۱
به نام طرّه دلیند خویش خیبری کن	خیمه (۲ بار)	
نیز نک. الخیر	گردون برای خیمه خورشید فلکات	۱۰۲۹/۲۵
خیوات (یک بار)	در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس	۱۰۲۹/۲۹
که درین مزرعه جز دانه خیوات		

داد (۳ بار)	۷۷/۲	آفرین بر کلک نقاشی که داد
یکوش کزگل و مل داد عیش بستانی	۱۰۳۳/۲۸	چون مست شدم بجام جفا بر سر داد
که نام نیک برد از جهان به بخشش		داد -
و داد	۱۰۶۵/۶	به گوش جان رمی منهی ندا در داد ۱-۳۳/۱۰۸۱
داد -		اول به وفا می وصالم در داد ۱۰۹۸/۱۰
که جان خویش پیرو و داد عیش بداد ۱۰۶۵/۲		خاک ره او شدم به بادم برداد ۱۰۹۸/۱۰
دادگو (۳ بار)		داد -
خورشید ملک پرور و سلطان دادگو	۱۰۲۷/۳	که جان خویش پیرو و داد عیش بداد ۱۰۶۵/۲
دادگرا		نداد
دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد	۱۰۶۴/۸-۱	بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس ۱۰۲۹/۲۷
خسروا دادگرا بحر کفا شیر دلا	۱۰۸۴/۱	شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم
دادگستر (یک بار)		نداد ۱۰۶۶/۱۰-۳
دارای دادگستر و کسرای کی نشان	۱۰۲۷/۳	دادند
دادن (۵۱ بار)		دادند ساقیان طرب یک دو ساغر ۱۰۴۰/۱۷
دام		دادهام
جواب دادم و گفتم بدار معذورم	۱۰۸۶/۳	گر گوشیت افتد پر دادهام به تیر ۱۰۳۰/۳۸
داد		ور بخشیت باید زر دادهام به کان ۱۰۳۰/۳۸
جوابش داد و گفتا دام دارم	۱۰۴۶/۱۱	داده (است)



چون بدره بدره این دهد و قطره قطره	۱۰۳۰/۳۷	داده فلک عنان ارادت به دست تو
آن		<u>ده</u>
۱۰۲۸/۱۷		
چه برتو است که نور چراغ صبح دهد	۱۰۵۲/۲	به من ده که بس بیدل افتاده ام
۱۰۳۵/۱۴		
که با گنج قارون دهد صبر نوح	۱۰۵۳/۸	به من ده که گردم به تأیید جام
۱۰۵۲/۵		
بده ساقی آن می که شاهی دهد	۱۰۵۳/۱۶	به من ده که در کیش رندان مست
۱۰۵۴/۲۳		
به پاکتی او دل گواهی دهد	۱۰۵۳/۱۸	به من ده که بدنام خواهم شدن
۱۰۵۴/۲۳		
ز چرخش دهد رود زهره درود	۱۰۵۴/۲۴	می ام ده مگر گردم از عیب پاک
۱۰۵۴/۳۰		
هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانم دهم	۱۰۵۴/۲۶	شرابم ده و روی دولت بین
۱۰۷۳/۴		
دریغ و درد و تأسف کجا دهد سودی	۱۰۶۹/۳	ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
۱۰۷۶/۲۵-۲		<u>ده -</u>
<u>دهدت (ت ضمیمه منقولی)</u>	۱۰۵۸/۱۱	مغنی دف و چنگ را ساز ده
ملالتی که کشیدی سعادت دهدت	۱۰۵۸/۱۱	به آیین خوش نغمه آواز ده
۱۰۳۶/۳۲		
<u>ندهد</u>	۱۱۰۸/۳۴	درده که طراز عمر نو خواهم کرد
و گسرنه دور جهان جز بسدت جزا		<u>بده</u>
ندهد	۱۰۳۹/۳	جامی بده که باز به شادی روی شاه
۱۰۸۸/۴۶-۱		
فلک زمام تصرف به دست ما ندهد	۱۰۵۲/۴	بده تا بگویم به آوازی
۱۰۸۸/۴۶-۲		
که بار در حرم کبریای ما ندهد	۱۰۵۲/۶	بده تا به رویت گشایند باز
۱۰۸۹/۴۶-۳		
<u>ندهد</u>	۱۰۵۳/۷	بده ساقی آن می کزو جام جم
به ترک جوهر جام جهان نما ندهد	۱۰۵۴/۲۰	بده تا روم برفلک شیرگیر
۱۰۸۹/۴۶-۳		
ز بهر مصلحت ما به این رضا ندهد	۱۰۵۴/۲۲	بده تا بخوری در آتش کنم
۱۰۸۹/۴۶-۵		
<u>دهاد</u>	۱۰۵۴/۳۳	بده ساقی آن می که شاهی دهد
داور روزی رسان توفیق و نصرتشان		<u>ده -</u>
دهاد	۱۰۴۶/۱۵	مده جام می و پای گل از دست
۱۰۶۶/۱۰-۴		
<u>داد ... دادن (ه چنانکه باید و شاید</u>	۱۱۱۵/۶۲	بر باد مده عمر بدین ارزانی
از عهده کاری بر آمدن) (یک بار)		<u>دهم</u>
<u>داد ... بداد</u>		هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانم
که جان خویش بپرورد و داد عیش	۱۰۷۳/۴	<u>دهم</u>
۱۰۶۵/۲		
<u>بداد</u>		<u>دهم -</u>
دار (یک بار)	۱۰۳۲/۲۰	صواعق سخطت را چگونه شرح دهم
۱۰۷۸/۴		
شد سوی باغ بهشت از دام این دارمغن		<u>ندهی</u>
دارا (نام خاص) (۳ بار)	۱۰۸۳/۳۶-۲	به سرخواجه که تا آن ندهی نستانی
دارای دادگستر و کسرای کی نشان		<u>دهد</u>
۱۰۲۷/۳		

۱۱۰۳/۲۳	من حاصل عمر خود ندارم جز غم	۱۰۲۸/۱۲	تاج تو غین افسر دارا و اردوان
۱۱۰۳/۲۳	در عشق ز نیک و بد ندارم جز غم	۱۱۱۴/۵۹	ملک جم و دارا و فریدون داری
۱۱۰۳/۲۳	یک مونس هم نفس ندارم جز غم		دارا (= دارنده) (۲ بار)
	<u>داری</u>	۱۰۲۸/۶	دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
۱۰۴۶/۱۰	که ای سالک چه در انبانه داری	۱۰۵۶/۱	به اقبال دارای دیهیم و تخت
۱۰۴۶/۱۰	بیا داسی بنه گر دانه داری		داستان (۳ بار)
۱۱۱۲/۵۲	کان چیز که داری همه بر باد شود	۱۰۲۹/۱۸	وز دست بحر جود تو در دهر داستان
۱۱۱۴/۵۸	در چرخ کشیده‌ای چه در سر داری	۱۰۶۹/۱	شسته‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست
۱۱۱۴/۵۹	گیرم که هزار گنج قارون داری	۱۰۹۲/۵۷	هنوز قصه هجران و داستان فراق
۱۱۱۴/۵۹	ملک جم و دارا و فریدون داری		داشتن (۵۲ بار)
۱۱۱۴/۵۹	انگار که بیش ازین و افزون داری		* ۱. داشتن (= دارا بودن، مالک بودن)
	<u>نداری</u>		(۳۵ بار)
۱۰۸۴/۷	تو بفرمای که در فهم نداری ثانی		<u>داشت</u>
	<u>دارد</u>	۱۰۳۱/۸	که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی
۱۰۲۸/۵	دارد همیشه توسن ایام زیر دان		<u>نداشت</u>
۱۰۲۸/۱۶	دارد چو آب خامه تو بر سر زبان	۱۰۶۳/۶	لا به بسیار نمودم که مرو سود نداشت
۱۰۵۷/۱	سرفتنه دارد دگر روزگار		چو روزگار جزین یک عزیز بیش
	لکھتی جان بخش دارد خاک کوی	۱۰۸۲/۵	نداشت
۱۰۶۹/۵	دلبران		<u>داشتی (ی استمراری)</u>
۱۰۷۳/۳	جامه‌ای دارد ز لعل و نیستاجی از حجاب	۱۰۸۱/۴	زمانه گرنه زر قلب داشتی، کارش
۱۱۰۷/۳۳	راه طلبت ز خار غمها دارد	۱۰۸۱/۳۳-۱	گدا، اگر گهر پاک داشتی در اصل
۱۱۰۷/۳۳	کو راهروی که این قدمها دارد		<u>همی دار</u>
۱۱۰۸/۳۳	بر چهره جان چراغ شبها دارد	۱۱۰۰/۱۴	از چرخ به هرگونه همی دار امید
۱۱۱۱/۴۶	کو نور ز مه دارد و مه نور از تو		<u>دارم</u>
	<u>ندارد</u>	۱۰۴۶/۱۱	جوابش داد و گفتا دام دارم
۱۰۴۵/۴	چراگاهی ندارد ایمن و خوش	۱۰۵۰/۸	ز هجران بسی دارم شکایت
۱۰۷۰/۱۶-۳	تا کسی امید جود ندارد دگر ز کس		ز آنکه در پای تو دارم. سرجان افشانی
	وصف آن ماه که در حسن ندارد	۱۰۸۳/۳۶-۳	
۱۰۸۳/۳۶-۳	ثانی	۱۱۱۰/۴۵	شد دشمن من و ه که چه طالع دارم
۱۱۰۲/۲۱	ماهی که نظیر خود ندارد به کمال		<u>ندارم</u>
	نیز نک. آبدار، پرده‌دار، کله‌دار، وفاداری		بال و پری ندارم و این طرفه تر که
	* ۲. داشتن (= کردن) (۶ بار)	۱۰۴۰/۱۴	نیست

۱۰۶۵/۱۳	که قاضی به ازو آسان ندارد یاد	بدار	جواب دادم و گفتم بدار معذورم	۱۰۸۶/۳
۱۰۵۰/۵	غریبان را غریبان یاد دارند	مدار		
	- می دارد		سبز است لبث ساغر ازو دور مدار	۱۱۰۳/۲۴
	آرزو می بخشد و اسرار می دارد نگاه		گفتی که ترا شوم مدار اندیشه	۱۱۰۵/۲۷
۱۰۸۰/۳۲-۱		دارم		
	دام (۷ بار)		عمری ز بی مراد ضایع دارم	۱۱۱۰/۴۵
۱۰۴۶/۱۱	جوابش داد و گفتا دام دارم	دارد		
۱۰۵۲/۲۰	به هم برزنم دام این گرگ پیر		که اندر خرابات دارد نشست	۱۰۵۳/۱۷
۱۰۷۸/۴	شد سوی باغ بهشت از دام این دارمجن	دارد همی		
۱۰۸۰/۴	خال جانان دانه دل، زلف ساقی دام راه		دارد همی به پرده غیب اندرون نهان	۱۰۳۰/۳۶
۱۱۰۷/۳۱	گرهمچو من افتاده این دام شوی		* ۳. داشتن (= دانستن، جایز شمردن، انگاشتن) (۲ بار)	
	دامت (ت ضمیر اضافه به کمین)			
۱۰۴۵/۲	دو دامت در کمین از پیش و از پس	مدار		
	دامی (ی نکره)		شاهاروا مدار که مفعول من اراد	۱۰۷۱/۱۷-۵
۱۰۴۶/۱۰	بیادامی بنه گر دانه داری	دارم		
	دامن (۳ بار)		وز دور فلک چیست که نافع دارم	۱۱۱۰/۴۵
۱۰۹۷/۸	گر در خط او دامن کوثر بگرفت		* ۴. داشتن (= بودن، هستن) (یک بار)	
	دامن -	دارم		
	همچو گل برچمن از ناز میفشان دامن		چشم بر دور قدح دارم و جان برکف	
۱۰۸۳/۳۶-۳			دست	۱۰۸۳/۳۶-۲
۱۱۱۰/۴۲	وز نااهلان تمام دامن درکش		* ۵. داشتن (۸ بار)	
	نیز نک. تردامن	دار -		
	دامن افشاندن (= گردیدن، اعراض کردن) (یک بار)		بردار دل از مادر دهر ای فرزند	۱۰۸۷/۴۲-۱
	میفشان دامن	دارم -		
	همچو گل بر چمن از ناز میفشان		گوبرکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	۱۰۳۹/۸
۱۰۸۳/۳۶-۳	دامن	داری -		
	دامن درکشید، اعراض کردن		یادی ز وفا و عهد دیری داری	۱۱۱۴/۶۰
	(یک بار)	دارد -		
	دامن درکش		که تا خداش نگه دارد از پریشانی	۱۰۳۱/۹
۱۱۱۰/۴۲	وز نااهلان -	ندارد -		
			که کسی دخمه نیزش ندارد به یاد	۱۰۵۳/۱۲

هزار نکته درین کار هست نادانی	۱۰۳۹/۱	دامن کشان (یک بار)	
دلا دانی که این فرزانه فرزند	۱۰۷۸/۲۸-۱	ای که بر ما بگذری دامن کشان	۱۰۹۳/۵۸
داند		دانا (۲ بار)	
رموز سزا آنا الحق چه داند آن غافل	۱۰۳۳/۳۰	چنین هست یاد از پیر دانا	۱۰۴۶/۸
بدانیم		چه سود چون دل دانا و چشم بینا	
بیا تا حال یکدیگر بدانیم	۱۰۴۵/۳	نیست	۱۰۶۱/۳-۱
نمی دانمش (ش ضمیر مفعولی)		دانادلی (ی مصدری) (یک بار)	
هیچ تعبیر نمی دانمش این خواب که		به دانا دلی کشف کن حالها	۱۰۵۶/۷
چیست	۱۰۸۳/۷	دانستن (۱۸ بار)	
می دانی		* ۱. دانستن (= فهمیدن، پی بردن، وقوف داشتن، دریافتن) (۵ بار)	
تیره افشاند و به من گفت مرا می دانی	۱۰۸۴/۶	ندانم	
صوفی تو چو رسم رهروان می دانی	۱۱۰۱/۱۷	ندانم که را خاک خواهد گرفت	۱۰۵۷/۳
* ۳. دانستن (= توانستن) (۳ بار)		ندانم چراغ که بر می کند	۱۰۵۷/۴
دانی		دانی	
مرا و جز مرا چاره تو دانی	۱۰۵۰/۶	دانی که که روشناس عشق است؟	
ندانم		آنکو	۱۱۰۸/۳۳
بی قلب ندانی اینچنین نقادی	۱۰۸۷/۴۲-۲	نمی دانی	
ندانم		رو تو گل کن نمی دانی که نوک کلک	
کس نداند گشت رمزی زین نمط	۱۰۷۷/۵	من	۱۰۶۶/۱۰-۱
دانش (۳ بار)		نمی داند	
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف	۱۰۶۵/۵	کس نمی داند که کارش از کجا خواهد	
عقل و دانش برد و شد تا یمن از وی		گشاد	۱۰۶۶/۱۰-۱
نغیوید	۱۰۷۳/۳	نیز نک. سخندان، سخندانی	
دانشی (ی نکره)		* ۲. دانستن (= شناختن، تشخیص دادن) (۱۰ بار)	
هر دانشی که در دل دفتر نیامده است	۱۰۲۸/۱۶	دان	
دانه (۵ بار)		چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان	۱۰۲۹/۲۶
بیا دامی به گر دانه داری	۱۰۴۶/۱۰	کنف رحمت حق منزل او دان و آنگه	۱۰۷۵/۳
که درین مزرعه جز دانه خیرات		بدانید	
نکست	۱۰۶۱/۴-۱	رفیقان قدر یکدیگر بدانید	۱۰۴۷/۲۵
یک ذره و صد مستی یک دانه و صد		دانی	
سیمرخ	۱۰۷۵/۲۲-۲		
خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه	۱۰۸۰/۴		

دخمه (یک بار)	ز آن دانه که حسن کرد درگوش وصال ۱۱۰۲/۲۰
که کس دخمه نیزش ندارد به یاد ۱۰۵۳/۱۲	داور (۳ بار)
دو (= باب) (۹ بار)	وی داور عظیم مثال رفیع شأن ۱۰۲۹/۲۰
ستاده بر در میخانه ام به دریانی ۱۰۳۱/۷	داور روزی رسان توفیق و نصرتشان
که پیر صومعه راه در مغان گیرد ۱۰۳۴/۳	دهاد ۱۰۶۶/۱۰-۴
در کامرانی و عمر دراز ۱۰۵۲/۶	داورم (م ضمیر اضافه)
حواله چون برسد زود اجل بگوید	انصاف شاه باد درین قفسه داورم ۱۰۴۰/۱۹
در ۱۰۸۹/۴۷-۳	داوری (ی مصدری) (۲ بار)
مردی ز کنبه در خیر پرس ۱۱۰۱/۱۹	باسیر اختر و فلکم داوری بسی است ۱۰۴۰/۱۹
درش (ش ضمیر اضافه)	رو داوری حافظ حاجی محمد
ز فیض خاک درش عمر جاودان	نام ۱۰۹۰/۴۹-۲
گیرد ۱۰۳۶/۲۲	داوود (یک بار)
اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش	داوودم (م شناسه)
۱۰۷۰/۱۶-۱	این حیز گشت نطفه داوودم و فرید ۱۰۷۰/۱۷-۳
درم (م شناسه)	دایره شکل (یک بار)
مملوک این جنابم و مسکین این درم ۱۰۳۹/۵	چرا به مدغم و حسرت سپهر
دری (ی نکره)	دایره شکل ۱۰۳۵/۱۵
دری که بر تو گشایند در هوا مگشا ۱۰۸۹/۴۷-۴	دایم (یک بار)
در (حرف اضافه) (۱۵۱ بار)	دایمت (ت ضمیر اضافه)
دُرّ dor (۶ بار)	باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد ۱۰۶۴/۸-۴
محیط شمس کشد سوی خویش دُرّ	دایه (۳ بار)
خوشاب ۱۰۳۵/۹	سپهر گشت دایه، گریز ازین دایه (۲ بار) ۱۰۸۹/۶
من نظم دُرّ چرانکم از که کمترم ۱۰۴۰/۱۱	در باغ چو شد باد صبا دایه گل ۱۱۱۰/۴۳
به مستی توان دُرّ اسرار سفت ۱۰۵۴/۲۹	دختر (۴ بار)
آویزه دُرّ نظم حافظ بادش ۱۱۰۲/۲۰	دختر فکر بکر من محرم مدحت تو
یاقوت لبست دُرّ عدن پرورده ۱۱۰۴/۲۶	شد ۱۰۶۴/۸-۷
دری (ی نکره)	دختر رز را که نقد عقل کاوین کرده اند ۱۰۶۹/۷
کس نیارد سفت دری زاین قبیل ۱۰۷۷/۵	دختر رز چند روزی هست کز ما گم
دراز (۶ بار)	شدت ۱۰۷۳/۱۹-۲
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ۱۰۳۴/۳۸	دختری (ی نکره)
به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز ۱۰۳۴/۴۰	دختری شبگرد نیز و نلغ و گلرنگ است
در کامرانی و عمر دراز ۱۰۵۲/۶	ومست ۱۰۷۳/۵

هیچ مژگان دراز و غمزۀ جادو نکرد	۱۰۶۹/۲
درعیش خوش آویز نه در عمر دراز	۱۱۰۱/۱۸
قصه نکم دراز کوتاه کنم	۱۱۱۰/۴۴
در آغوش کردن (= در آغوش کشیدن)	
(یک بار)	
در آغوش کنيد	
پاران چو به هم دست در آغوش کنيد	۱۱۱۲/۵۳
در آمدن (۵ بار)	
در آمد	
زمانه نیز درآمد که والجروح	
قصاصی	۱۰۹۰/۴۸-۲
در نیامد	
حقا که به چشم در نیامد مارا	۱۰۹۵/۱
در آ	
با درد در آ به بوی درمان	۱۰۴۳/۴
در آید	
مگر غصه مبارک پی در آید	۱۰۴۶/۶
- در آیم	
ما را نگذارد که در آیم زبای	۱۱۰۵/۲۸
در آوردن (یک بار)	
در آورد (ماضی)	
کو نیز چگونۀ سردر آورد به زر	۱۱۰۰/۱۶
در بانی (ی مصدری) (یک بار)	
ستاده بر در میخانه ام به در بانی	۱۰۳۱/۷
در پیوستن (یک بار)	
در پیوند	
با نصف اخیر شوهرش در پیوند	۱۰۸۷/۴۲-۱
درخت (۲ بار)	
بهین میوه خسروانی درخت	۱۰۵۶/۱
کم مباش از درخت سایه فکن	۱۰۷۴/۲۱-۳
درخشیدن (یک بار)	
می درخشددش (ش ضمیر اضافه به چهره)	
کی می درخشددش از چهره قریزدانی	۱۰۳۲/۱۲
درخوور (یک بار)	
بدین حال مدارا نیست درخوور	۱۰۴۹/۳-۲
درد (۴ بار)	
با درد در آ به بوی درمان	۱۰۴۳/۴
دریغ و درد و تأسف کجادهد	
سودی	۱۰۷۶/۲۵-۲
یک همدم با وفا ندیدم جز درد	۱۱۰۳/۲۳
دردا	
دریغا، حسرتا، دردا، کزین جوی	۱۰۸۳/۳۷-۲
دردادن (۳ بار)	
درداد	
به گوش جان رهی منهی ندا درداد	۱۰۸۱/۳۳-۱
اول به وفا می وصالم درداد	۱۰۹۸/۱۰
دردده	
دردده که طراز عمر نوخواهم کرد	۱۱۰۸/۳۴
دردمیدن (یک بار)	
دردمید	
چون تمام افروخت بادش دردمید	۱۰۷۱/۳
در رسیدن (یک بار)	
در رسید	
چون مستقر کرد و قتش در رسید	۱۰۷۲/۹
دو رفتن (یک بار)	
در روید	
ور بود پوشیده و پنهان به دوزخ در روید	۱۰۷۳/۴
درکشیدن (۳ بار)	
* ۱. درکشیدن (= بیرون کشیدن) (۲ بار)	
درکش	
ای دوست دل از جفای دشمن درکش	۱۱۱۰/۴۲
با اهل هنرگوی گریبان درکش	۱۱۱۰/۴۲
* ۲. درکشیدن (= نوشیدن، سرکشیدن) (یک بار)	
درکش	

۱۰۲۹/۲۸	بودی درون گلشن و از پردلان تو	۱۱۱۰/۴۲	باروی نکو شراب روشن درکش
۱۰۳۲/۱۸	درون خلوت کزوبیان عالم قدس	۳* - درکشیدن (یک بار)	
۱۰۳۳/۳۱	درون پرده گل غنچه بین که می سازد	<u>درکش</u>	
۱۰۵۸/۹	بین ناچه گفت از درون پرده دار	۱۱۱۰/۴۲	و از نااهلان تمام دامن درکش
	درهم فشردن (= به هم فشار دادن)		درگاه (یک بار)
	(یک بار)	۱۱۰۸/۳۵	امید من آن است به درگاه خدا
	<u>درهم فشرد</u>		نیزنک، درگاه
	بناریم دستی که انگور چید -		درگاه (یک بار)
۱۰۶۷/۳	مریزاد بایی که درهم فشرد	۱۰۳۰/۳۲	واز چپنت آورند به درگاه خراج جان
	دریادل (یک بار)		نیزنک، درگاه
۱۰۶۵/۶	دگر کریم چو حاجی قوام دریادل		درمان (یک بار)
	دریافتن (یک بار)	۱۰۴۳/۴	بادرد درآ به بوی درمان
	<u>دریاب</u>		درهاندن (یک بار)
۱۱۱۵/۶۲	امروز به توبه خویشن را دریاب	<u>درمانی</u>	
	دریدن (۲ بار)	۱۱۱۵/۶۳	در ظلمت جهل جاودان درمانی
	<u>می درید</u>		در نظر آمدن (= به نظر رسیدن) (یک بار)
۱۰۷۲/۶	گه به هوئی قلبگاهی می درید		<u>در نظر نیامد</u>
	<u>بدر</u>	۱۰۹۴/۱	جز نقش تو در نظر نیامد مارا
۱۰۸۹/۸	بساط جور نورد و لباس آز بدر		درنگریستن (یک بار)
	دریغ (۳ بار)		<u>درنگرد</u>
	دریغ و درد و تأسف کجا دهد	۱۰۹۷/۷	نادرنگرد که بی تو چون خواهم خفت
۱۰۷۹/۲۵-۲	سودی		درنهادن (یک بار)
	<u>دریقا</u>		<u>درنه</u>
۱۰۸۳/۳۷-۱	دریقا خلعت روز جوانی	۱۰۶۲/۳	قدم درنه گرت هست استطاعت
۱۰۸۳/۳۷-۲	دریقا، حسرتا، دردا، کزین جوی		دروود (۲ بار)
	دست (۲۲ بار)	۱۰۵۴/۳۰	زچرخش دهد رود زهره درود
۱۰۲۸/۱۷	دست ترا به ایر که یارد شبیه کرد		<u>دروودی (ی نکره)</u>
۱۰۲۹/۱۸	وزدست بحر جود تو در دهر داستان	۱۰۵۸/۲	به یاران رفته درودی فرست
۱۰۳۰/۳۷	داده فلک عنان ارادت به دست تو		دروودن (یک بار)
	چو جای جنگ نیند به جان یازد		<u>خواهد درود</u>
۱۰۳۷/۳۷	دست	۱۰۸۹/۴۷-۵	بر تو دشمن خواهد درود رنج مبر
۱۰۴۰/۱۲	شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه		درون (۴ بار)

دست در... کنيد	۱۰۵۲/۲۷	من آنم که چون جام گيرم به دست
ياران چوبه هم دست درآغوش کنيد ۱۱۱۲/۵۳	۱۰۸۱/۴	به دست آصف صاحب عيار بايستي
دستگير (يک بار)		چشم بر دور قدح دارم و جان برکف
اگر نه گنج عطاي تو دستگير شود ۱۰۳۲/۱۵	۱۰۸۳/۳۶-۲	دست
دستور (يک بار)	۱۰۸۸/۴۶-۲	فلک زمام تصرف به دست ما ندهد
بدین دستور تاريخ وفاتش ۱۰۶۲/۵-۴	۱۰۹۵/۳	آيينه به دست و روی خود می آراست
دشت (۳ بار)	۱۱۰۶/۲۹	از دست جوانی ام چو بر بود عنان
از دشت روم رفت به صحرای سينان ۱۰۲۹/۲۹		دست -
در دشت روم غيمه زدی و غریب کوس ۱۰۲۹/۲۹	۱۰۹۶/۴	من با کمر تو در میان کردم دست
که می بینم که این دشت مشوش ۱۰۳۵/۴	۱۱۱۲/۵۳	ياران چوبه هم دست درآغوش کنيد
دشمن (۸ بار)		- دست -
چراغ دیده محمود آنکه دشمن را ۱۰۳۶/۲۵	۱۰۴۶/۱۲	بگفتا چون به دست آری نشانش
دشمن دل سیاه تو غرقه خون چو لاله	۱۰۴۶/۱۶	مده جام می و پای گل از دست
باد ۱۰۶۴/۸-۱	۱۰۶۷/۱	مرا می دگر باره از دست برد
بر تو دشمن خواهد درود رنج میر ۱۰۸۹/۴۷-۵		آن مویه بهشتی کـــامده دست ای
هر دوست که دم زد از وفا، دشمن شد ۱۰۹۹/۱۱	۱۰۸۲/۳۵-۱	جان
سر پنجه دشمن افکن ای شیر خدای ۱۱۰۵/۲۸		دستم (م ضمير اضافه)
ای دوست دل از جفای دشمن درکش ۱۱۱۰/۴۲	۱۱۱۱/۴۷	آن جام طرب شکار بردستم نه
شد دشمن من وه که چه طالع دارم ۱۱۱۰/۴۵	۱۱۱۱/۴۷	و آن ساغر چون نگار بردستم نه
دشمن ز تو گرشاد شود غم نخوری ۱۱۱۲/۵۲	۱۱۱۱/۴۷	دیوانه شدم بیار و بردستم نه
دعوی (۲ بار)		دستی (ی نکره)
به کف قبالة دعوی چو مار شیدایی ۱۰۸۶/۴	۱۰۶۷/۳	بنایزم دستی که انگور چید
دعوی -		دستارچه (يک بار)
ترارسد که کنی دعوی جهانبانی ۱۰۳۲/۱۳		دستارچه ای (ی نکره)
دعوی کردن (۰ اذعا کردن، لاف	۱۰۹۵/۳	دستارچه ای پیشکش کردم، گفت
زدن) (يک بار)		دستبرد نمودن (۰ دستبرد زدن، دستبرد
کنی دعوی		کردن) (يک بار)
ترارسد که کنی دعوی جهانبانی ۱۰۳۲/۱۳	۱۰۶۷/۱	به می کاج بنمودمی دستبرد
دف (يک بار)		دست در... کردن (۰ دست زدن به ...)
مفتی دف و چنگ را ساز ده ۱۰۵۸/۱۱		(۲ بار)
دفتر (۲ بار)		در.. کردم دست
هر دانشی که در دل دفتر نیامدست ۱۰۲۸/۱۶	۱۰۹۶/۴	من با کمر تو در میان کردم دست



۱۰۴۳/۵	اسرار دل است در ره عشق	۱۰۷۳/۱	برنو خوانم ز دفتر اخلاق
۱۰۵۴/۲۳	به پاگی او دل گواهی دهد	<b>دگان (یک بار)</b>	
۱۰۵۶/۴	فروغ دل و دیده مقبلان	۱۰۷۱/۲	کس عسل بی نیش ازین دگان نخورد
	باز آیی که دل در غم هجرت به فغان	<b>دگو (۱۶ بار)</b>	
۱۰۶۰/۲-۱	است	۱۰۳۰/۳۲	سال دگر ز قبضرت از روم باج سر
	چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست	۱۰۳۳/۲۷	که باز ماه دگر می خوری پشیمانی
۱۰۶۱/۳-۱		۱۰۵۷/۱	سرفتنه دارد دگر روزگار
۱۰۸۰/۴	خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه	۱۰۶۵/۳	دگر مرئی اسلام شیخ مجدالدین
	دل دل چرانکشتی از کف چرایهشتی	۱۰۶۵/۴	دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
۱۰۸۲/۳۵-۱		۱۰۶۵/۵	دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
	لیکن عجب آنکه آخرش خون دل	۱۰۶۵/۶	دگر کریم چو حاجی قوام دریادل
۱۰۸۷/۳۱-۲	است		نقش هر صورت که زد نقشی دگر
	چون نسوزد دل که دلبر رو بر آتش	۱۰۶۶/۱۰-۲	بیرون فغان
۱۰۸۸/۴۵-۱	می زند	۱۰۷۰/۱۶-۳	ناکس امید جود ندارد دگر زکس
۱۰۹۰/۴۹-۱	مقبول دل خواص و مشهور عوام	۱۰۷۰/۱۷-۲	حبزی دگر به مرتبه سروری رسید
۱۰۹۸/۹	غم در دل تنگ من از آن است که نیست	۱۰۹۷/۶	هر روز دلم به زیو باری دگر است
۱۰۹۸/۹	یک دوست که بالوغم دل بتوان گفت	۱۰۹۷/۶	در دیده من ز هجر خاری دگر است
۱۰۹۸/۱۰	پرباب دو دیده و پراز آتش دل	۱۰۹۷/۶	بیرون ز کفایت تو کاری دگر است
۱۰۹۹/۱۳	فارغ دل آن کسی که مانند حجاب	<b>دگران</b>	
۱۱۰۴/۲۵	آه از دل تو که سنگ می بارد ازو	۱۱۱۳/۵۵	نوبت به تو خود نیامدی از دگران
۱۱۰۵/۲۷	دل شوش کن و بر صبر گمارانده	۱۱۱۴/۶۱	تا چند ز خاک دگران کوزه کنی
۱۱۰۵/۲۷	کو صبر و چه دل کانه دلش می گویی	<b>دگری (ی نکره)</b>	
۱۱۰۷/۳۲	سوز دل من به صد زبانش می گوی	۱۱۱۴/۶۱	فردا به سر خاک تو آید دگری
۱۱۰۸/۳۵	یا کار به کام دل مجروح شود		نیز نک، دیگر، یکدیگر، یکدیگر
۱۱۱۰/۴۲	ای دوست دل از جفای دشمن در کش	<b>دگو باره (یک بار)</b>	
۱۱۱۳/۵۳	آن به که ز جام باده دل شاد کنیم	۱۰۶۷/۱	مرا می دگر باره از دست برد
۱۱۱۴/۶۰	ای آنکه به رخ در دل خیری بخاری	<b>دل (۳۶ بار)</b>	
	<b>دل -</b>	۱۰۲۸/۱۶	هر دانشی که در دل دفتر نیامدست
۱۰۳۹/۸	گر بر کنم دل از تو بردارم از تو مهر	۱۰۳۵/۱۶	ضمیر دل نگشایم به کس مرا آن به
	دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمرو	۱۰۳۹/۸	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
۱۰۶۶/۱	و زید		شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل
۱۰۷۱/۱	دل منه بردنی و اسباب او	۱۰۴۰/۱۵	گشاد

بی تکلف هر که دل در وی نهاد	۱۰۷۱/۱۸-۴	دلبر (۲ بار)
بردار دل از مادر دهر ای فرزند	۱۰۸۷/۴۲-۱	چون نسوزد دل که دلبر رو بر آتش
<u>دلا</u>		می زند
دلا دانی که این فرزانه فرزند	۱۰۷۸/۲۸-۱	دلبران
<u>دلت (ت ضمیر اضافه)</u>		نکته جان بخش دارد خاک کوی
ای آشکاریش دلت هر چه کردگار	۱۰۴۰/۳۶	دلبران
که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد	۱۰۳۶/۴۳	دل برداشتن (= قطع علاقه کردن)
آن لحظه دلت زمخت آزاد شود	۱۱۱۲/۵۱	(یک بار)
<u>دلش (ش ضمیر معولی)</u>		بردار دل
کو صبر و چه دل کانه چه دلش		بردار دل از مادر دهر ای فرزند
می گوئی	۱۱۰۵/۲۷	دل بگفتن (= دل برداشتن) (یک بار)
<u>دلش (ش ضمیر اضافه)</u>		برکنم دل
بـه نکسته ای کـه دلش را بدان		گر برکنم دل از تو برادرم از تو مهر
رضاباشد	۱۰۶۸/۱۳-۲	دلبری (ی مصدری) (۲ بار)
نزدیک خویش خوانش و کام دلش بجوی	۱۰۹۱/۴	ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی
در سینه ز نازکی دلش بتوان دید	۱۱۰۲/۲۱	هزار سلطنت دلبری بدان فرسد
<u>دلم (م ضمیر اضافه)</u>		دل بند (یک بار)
شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من	۱۰۴۱/۲۲	به نام طرّه دل بند خویش خیری کن
که از دلم غم آن ماهروی شد زایل	۱۰۷۶/۲۵-۱	دلپذیر (یک بار)
هر روز دلم به زیر باری دگراست	۱۰۹۷/۶	خوش لفظ و پاک معنی و موزون و
شادی به دلم از ویسی می آید	۱۱۰۹/۴۰	دلپذیر
<u>دلها</u>		دل سیاه (یک بار)
آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی	۱۰۸۵/۲	دشن دل سیاه تو غرقه خون چو
دلها همه در چاه زخمندان انداخت	۱۰۹۷/۸	لاله باد
<u>دلی (ی نکره)</u>		دل شکسته (یک بار)
که در دلی به هنر خویش رابگنجانی	۱۰۳۱/۳	آخر من دل شکسته تاکی
نیز نک. بیدل، پردل، تنگدل، خسته دل،		دل نهادن (= دل بستن) (۳ بار)
دانادلی، دربادل، زنده دل، سوخته دل،		دل ... نهاد
شیردل، صاحب دل		بی تکلف هر که دل در وی نهاد
<u>دل آزرده (یک بار)</u>		دل منه
سخت می گفت و دل آزرده و گریان		دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمرو
می رفت	۱۰۶۲/۶-۲	و زید
		۱۰۶۶/۱

دل منه بردتی و اسباب او	۱۰۷۱/۷۸-۱	زد دم
دلیل (۳ بار)		به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی
بر فروغ خور کسی گوید دلیل	۱۰۷۷/۱	دم ... زن
به آن دلیل که القاص لایحَب		دم از سیر این دیر دیرینه زن
القاص	۱۰۹۰/۴۸-۱	دم ... زنم
دلیلی (ی نکره)		به مستی دم پارسایی زنم
از گفته کمال دلیلی بیارم	۱۰۴۹/۷	دم خسروی در گدایی زنم
دم (۱۱ بار)		دم کشیدن (- نفس کشیدن) (یک بار)
تو بودی آن دم صبح امید کز سرمهر	۱۰۳۳/۳۳	دم ... نخواهد کشید
من اندر آن که دم کیست این مبارک دم		دم تو دوست نخواهد کشید سخت
	۱۰۳۵/۱۲	مدم
همه بر بود به یک دم فلک چو گانی	۱۰۸۴/۴	دمیدن (۲ بار)
مفروش دم تقد بدین ارزانی	۱۱۱۵/۶۲	- دمید
دم -		چون تمام افروخت بادش دردمید
به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی	۱۰۳۱/۲	مدم
دم از سیر این دیر دیرینه زن	۱۰۵۳/۹	دم تو دوست نخواهد کشید سخت
به مستی دم پارسایی زنم	۱۰۵۴/۲۸	مدم
دم خسروی در گدایی زنم	۱۰۵۴/۲۸	دندان (یک بار)
دم تو دوست نخواهد کشید سخت		گهی انگشت بردندان گهی سر بر سر
مدم	۱۰۸۹/۴۷-۵	زانو
هر دوست که دم زد از وفاداشمن شد	۱۰۹۹/۱۱	دنیا (۳ بار)
دمی (ی نکره)		قوام دولت و دنیا محمد بن علی
مشام خرد را دمی خوش کنم	۱۰۵۴/۲۲	نی دولت دنیا به ستم می ارزد
نیز نک، دمادم، سپیده دم، مبارک دم،		چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
همدم، همدمی		دنیا پرست (یک بار)
دمادم (یک بار)		چه آتش پرست و چه دنیا پرست
صبا نگر که دمادم چورند شاهد باز	۱۰۳۵/۱۰	دنیایی (یک بار)
دماغ (یک بار)		دل منه بردنی و اسباب او
به سیلی اش بشکافم دماغ سودایی	۱۰۸۶/۷	دو (عدد) (۱۴ بار)
دم زدن (- نفس کشیدن) (۵ بار)		دادند ساقیان طرب یک دوساغر
دم زد		مستی به آب یک دو جنب وضع بنده
هر دوست که دم زد از وفاداشمن شد	۱۰۹۹/۱۱	نیست
		۱۰۴۰/۱۸

کز جور دور گشت شتر گریه ها پدید ۱۷-۱۰۷۰/۱	دوتها و دوسر گردان دو یکس (۳ بار) ۱۰۴۵/۲
دور ازین بهتر نگردهد سابقا عشرت	دو دامت در کمین از پیش و از پس ۱۰۴۵/۲
گزین ۱۰۸۰/۵	وزین هر دو بی حاصل افتاده ام ۱۰۵۲/۲
چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف	باز آیی که بی روی تو ای نور دو دیده ۱۰۶۰/۲-۲
دست ۱۰۸۳/۳۶-۲	پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد ۱۰۸۶/۲
و گرنه دور جهان جز بدت جزا ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۱	دو حرف ز نظم حافظ مرتجل است ۱۰۸۷/۴۱-۱
وز دور فلک چیست که ناخ دارم ۱۱۱۰/۴۵	بینی دو وصف الحال ما از گفته سعدی
چون دور به من رسد نباشم برجای ۱۱۱۲/۵۳	بخوان ۱۰۸۷/۴۳-۱
بر یاد من این دور مرا نوش کنی ۱۱۱۲/۵۳	پر آب دو دیده و پراز آتش دل ۱۰۹۸/۱۰
دوزخ (۲ بار)	من ترک شراب کرده بودم دو سه ماه ۱۱۱۳/۵۶
ور بود پوشیده و پنهان به دوزخ دروید ۱۰۷۳/۴	ای از دو نفس عمر تو افزاینده ۱۱۱۳/۵۷
قتام بهشت و دوزخ آن عقده گشای ۱۱۰۵/۲۸	دوام
دوست (۹ بار)	نک. بردوام
هم اکنون راه شهر دوست گیرم ۱۰۵۰/۳	دوان (یک بار)
شهادت مگر به راه دوست میرم ۱۰۵۰/۳	چون سایه از فضای تو دولت بود دوان ۱۰۲۸/۱۳
درین ظلمت سرا ناکی به بوی دوست	دوفا (= نوعی تار که دارای دو سیم است)
بنشینم ۱۰۷۹/۲۹-۱	(یک بار)
دم تو دوست نخواهد کشید سخت مدم	دونایی (ی نکره)
۱۰۸۹/۴۷-۵	مغنی ملولم دونایی بز
یک دوست که با او غم دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹	دوختن (یک بار)
هر دوست که دم زد از وفادار شدم ۱۰۹۹/۱۱	دوخت
ای دوست دل از جفای دشمن درکش ۱۱۱۰/۴۲	که بار خشم بر زمین دوخت پای ۱۰۸۵/۵
باهر که بگفتم که ترا دوست شدم ۱۱۱۰/۴۵	نیز نک. زردوز
دوستی (ی نکره)	دود
به من پیام فرستاد دوستی امروز ۱۰۸۶/۱	نک. پردود
دوستدار (۲ بار)	دودمان (یک بار)
دوستداران	ز برق تیغ وی آس به دودمان گیرد ۱۰۳۶/۲۵
به یاد رفگان و دوستداران ۱۰۴۷/۱۸	دور dūr (مقابل نزدیک) (۲ بار)
دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب ۱۰۸۰/۳	همان مرحله است این بیابان دور ۱۰۵۳/۱۳
دوستکام (یک بار)	سبز است لبث ساغر از او دور مدار ۱۱۰۴/۲۴
دوستکامند (ند شناسه)	دور dawr (= گردش) (۸ بار)
دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب ۱۰۸۰/۳	همی بینم از دور گردون شگفت ۱۰۵۷/۳

کسی که شکر شکر نو در دهان گیرد ۱۰۳۷/۳۵	دوش (یک بار)
نیز نک. دهن	دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۴/۵
دهر (۵ بار)	دولت (۱۶ بار)
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک ۱۰۲۸/۶	اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش ۱۰۲۸/۵
وز دست بحر جود تو در دهر داستان ۱۰۲۹/۱۸	چون سایه از فضای تو دولت بود دوان ۱۰۲۸/۱۳
ولی غافل مباش از دهر بد مست ۱۰۴۶/۱۵	دولت گشاده رخت بقایز کنندلان ۱۰۲۹/۲۴
بردار دل از مادر دهرای فرزند ۱۰۸۷/۴۲-۱	تو شادمان به دولت و ملک از تو
عناد چرخ بین و نهاد دهر نگر ۱۰۸۹/۸	شادمان
دهقان پرورد (یک بار)	قوام دولت و دنیا محمد بن علی ۱۰۳۲/۱۲
آن باده دیرینه دهقان پرورد ۱۱۰۸/۳۴	طراز دولت باقی تراهمی زید ۱۰۳۲/۱۴
دهن (یک بار)	که هر چه در حق این خاندان
دهنت (ت ضمیر اضافه)	دولت کرد ۱۰۳۷/۳۳
گفتم دهنت گفت زهی آب حیات ۱۰۹۵/۲	شراب ده و روی دولت بین ۱۰۵۴/۲۶
نیز نک. دهان، شکر دهنی، شیرین دهن	مه برج دولت شه کامران ۱۰۵۶/۲
دی (یک بار)	در دولت و حشمت مغلد ۱۰۶۶/۱۱-۲
تادی که لبش کرد در آتم اکراه ۱۱۱۳/۵۶	اعظم قوام دولت و دین آنکه
دیار (یک بار)	بردرش ۱۰۷۰/۱۹-۱
زاشک رنگین در دیار دیده آیین بسته اند ۱۰۶۸/۱۴-۲	با آن شهی که دولت او باد بر مزید ۱۰۷۱/۱۷-۳
دیدن (۳۰ بار)	بیای طایر دولت بیاور مژده وصلی ۱۰۷۹/۲۹-۲
* ۱ دیدن (= نگریستن، رؤیت کردن) (۸ بار)	نی دولت دنیا به ستم می اوزد ۱۱۰۹/۳۸
دید	دولت (ت ضمیر اضافه)
شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم	شکفته باد گل دولت به آسانی ۱۰۳۴/۴۰
نداد ۱۰۶۶-۱۰-۳	دولتش (ش ضمیر اضافه به کلاله)
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۴/۵	جان نسیم دولتش در شکن کلاله باد ۱۰۶۴/۸-۲
در سینه ز نازکی دلش بتوان دید ۱۱۰۲/۲۱	دوم
ندید	نک. بیسته و دوم
شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف	ده (عدد) (۳ بار)
کرد ۱۰۶۶/۱۰-۳	آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی
دیده است	نکرد ۱۰۸۵/۴
همان منزل است این جهان خراب -	فرصت بادا که هفت و نیم باده می کنی ۱۰۸۵/۴
که دیده است ایوان افراسیاب ۱۰۵۳/۱۰	این مدّت عمر ما جو گل ده روز است ۱۱۰۹/۳۹
همی دیدم	دهان (یک بار)

۱۰۴۵/۲	که می بینم که این دشت مشوش * ۳. دیدن (= یافتن، پیدا کردن) (۵ بار)	۱۰۶۳/۲	من همی دیدم و از کالبدم جان می رفت <u>بینم</u>
	<u>ندیدم</u>	۱۰۵۴/۲۷	بینم در آن آینه هر چه هست <u>همی بینم</u>
۱۱۰۳/۲۳	یک همدم با وفا ندیدم جز درد <u>دیدم</u>	۱۰۵۷/۳	همی بینم از دور گردون شگفت نیز نک. جهان بین، حق بین
۱۱۱۱/۴۸	هرگز دیدی کسی که جاویدان زیست <u>ندید</u>	* ۲. دیدن (= با دقت نگاه کردن، ملاحظه کردن) (۱۵ بار)	
۱۰۷۱/۱	ز آنکه از وی کس وفاداری ندید <u>نبیند</u>		<u>بدیدی</u>
	چو جای جنگ نیست به جام یازد دست ۱۰۳۷/۳۷	۱۰۷۱/۱۸-۴	چون بدیدی خصم خود می پرورید <u>دید</u>
	<u>نمی بیند</u>		رحمان لایموت چو این پادشاه را -
۱۰۷۷/۳	طبع در لطفش نمی بیند بدیل * ۳. دیدن (= مباشرت کردن) (یک بار)	۱۰۶۳/۱	دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت دلا دانی که این فرزانه فرزند -
	<u>ندید</u>	۱۰۷۸/۲۸-۱	چه دید اندر خم این طاق رنگین <u>بیند</u>
۱۰۹۹/۱۱	چون مرد ندید از که آبستن شد * ۵. دیدن (= تحمل کردن، کشیدن) (یک بار)	۱۰۳۳/۳۱	درون پرده گل غنچه بین که می سازد تو گوهر بین و از خرمهره بگذر
	<u>دیدم</u>	۱۰۴۷/۲۳	این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند
۱۰۸۸/۴۵-۲	ناخوشیهادیده ام از زاهد پشیمینه پوش دیده (۹ بار)	۱۰۶۹/۸	کلاک کویه نظرم بین که بر طغرل شاه - سخن طعنه دهد به زبان می آورد
		۱۰۸۸/۴۴-۱	<u>بین</u>
۱۰۳۳/۳۱	ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی	۱۰۵۴/۲۶	شرابم ده و روی دولت بین
۱۰۳۶/۲۵	چراغ دیده محمود آنکه دشمن را	۱۰۵۴/۲۶	خرابم کن و گنج حکمت بین
۱۰۴۷/۲۰	مدد بخشش ز آب دیده خویش	۱۰۵۷/۵	بین ناچه زاید شب آبستن است
۱۰۵۶/۲	فروغ دل و دیده مقبلان	۱۰۵۸/۹	بین ناچه گفت از درون پرده دار
بازای که بی روی تو ای نور دو دیده		۱۰۸۹/۸	عناد چرخ بین و نهاد دهر نگر
۱۰۶۰/۲-۲	زاشک رنگین در دیار دیده آیین	۱۱۰۰/۱۶	نرگس که کله دار جهان است بین <u>بینند</u>
۱۰۶۸/۱۳-۲	بسته اند	۱۰۵۰/۲	غریبانی که حال را بینند <u>می بینم</u>
۱۰۹۷/۶	در دیده من ز هجر بخاری دگر است		

۱۰۶۰/۱-۲	چرا دیگری بایدت محاسب نیزنک. دگر، یکدگر، یکدبگر دین (۵ بار)	۱۰۹۸/۱۰	پَر آب دو دیده و پر از آتش دل دیده‌اش (ش ضمیر اضافه)
۱۰۲۸/۵	اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان	۱۰۴۱/۲۴	تا دیده‌اش به گزلیک غیرت بر آورم دیده‌بانی (ی مصدری) (یک بار) دیده‌بانی -
۱۰۲۹/۱۹	اعظم قوام دولت و دین آنکه بردرش	۱۰۴۶/۱۳	زناک سرومی‌کنی دیده‌بانی دیده‌بانی کردن (= مراقبت کردن) (یک بار)
۱۰۷۰/۱۶-۱	مجددین سرور و سلطان قضاة اسمعیل	۱۰۴۶/۱۳	می‌کنی دیده‌بانی زناک سرومی‌کنی دیده‌بانی دیو (یک بار)
۱۰۷۵/۲۳-۱	به حق صحبت خواجه قوام دین که قدر	۱۰۵۳/۹	دم از سیر این دیر دیرینه زن دیوی (ی نسبت) (یک بار)
۱۰۸۹/۴۶-۵	نیزنک. الدین، خواجه قوام‌الدین، خواجه قوام دین دین‌پروری (ی مصدری) (یک بار)	۱۱۱۴/۶۰	بادی ز وفا و عهد دیری داری دیوین (یک بار)
۱۰۳۳/۲۹	جفا نه شیوة دین‌پروری بود حاشا دیو (یک بار)	۱۰۴۷/۲۱	نکرد آن همدم دیرین مدارا دیرینه (۳ بار)
۱۰۷۹/۳۰-۲	از فرشته بازگیری آنکهی بخشی به دیو	۱۰۵۳/۹	دم از سیر این دیر دیرینه زن چون همی گفتمش ای مونس دیرینه
	دیوانه (۲ بار)	۱۰۶۲/۶-۲	مرو
۱۱۱۱/۴۷	دیوانه شدم بیار و بردستم نه دیوانه‌ای (ی نکره)	۱۱۰۸/۳۴	آن باده دیرینه دهقان پرورد دیگر (۲ بار)
۱۰۶۹/۷	ساقیا دیوانه‌ای چون من کی اندر برکشد		دیگرم (م ضمیر مفعولی)
	دیهم (یک بار)	۱۰۴۰/۲۱	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم دیگری (ی نکره)
۱۰۵۶/۲	به اقبال دارای دیهم و تخت		



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

## ذ

ذات (یک بار)	یک ذره و صد مستی یک دانه و صد
وی میراثات میمون اخترت از زرق و دیو	سیمرغ ۱۰۷۵/۲۲-۲
ذروه (یک بار)	ذوالمنن (یک بار)
ذروه کاخ رقت راست ز فروط	روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن ۱۰۷۸/۳
ارتفاع	ذوق (یک بار)
ذره (۵ بار)	جنت نقد است اینجایش و عشرت کن به ذوق ۱۰۸۰/۲۲-۲
چون ذره حفر بود گنج شایگان	ذی الحجّه (یک بار)
در جنب بحر جود تو از ذره کمتراست	به روز شنبه سادس ز ماه ذی الحجّه ۱-۱۰۸۰/۳۱
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر	ذی قعد (یک بار)
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم	در نصف ماه ذی قعد از عرصه



ماهی که قدش به سرو می ماند راست ۱۰۹۵/۳	وا (۶۴ بار)	نیز نک. ترا، مرا
راضی (یک بار)		
خدا راضی ز افعال و صفاتش ۱۰۷۳/۲۰-۲	وا (یک بار)	
رام (یک بار)	۱۱۰۵/۲۶	ز آن راح که روح است بدان ارزنده
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت	وا (۲ بار)	
رام ۱۰۹۰/۵۰-۲		چو شمع هر که به افشای راز شد
وامع (یک بار)	۱۰۳۵/۱۷	مشغول
سماک راعم از آن روز و شب سان	۱۰۵۴/۲۹	که در بیخودی راز نتوان نهفت
گیرد ۱۰۳۶/۳۰		واست (۳ بار)
وان (۲ بار)		* ۱. راست (= درست، صحیح)
دارد همیشه توسن ایام زیر ران ۱۰۲۸/۵		مقابل دروغ (یک بار)
با بندگان سمند سعادت به زیر ران ۱۰۳۰/۳۴		بیار باده رنگین که یک حکایت
واندن (۲ بار)	۱۰۳۱/۶	راست
<u>بران</u>		* ۲. راست (= مقابل چپ، یمن)
یعنی که مرکب به مراد خودم بران ۱۰۳۰/۳۷		(یک بار)
<u>می رانی</u>		در آن مقام که سیل حوادث از چپ و
مباد خسته سمندت که نیز می رانی ۱۰۳۱/۴	۱۰۳۷/۴۰	راست
نیز نک. سخنرانی، کامران، کامرانی		* ۳. راست (= درست، کاملاً، عیناً) (۲ بار)
وا (۹ بار)	۱۰۶۴/۸-۳	ذروه کاخ ربت راست ز فرط ارتفاع

۱۰۶۸/۱۴-۴	بند کلاه	۱۰۳۴/۳	که پیر صومعه راه در مغان گیرد
۱۱۰۲/۲۰	یارب که فسونها برواد از یادش	۱۰۳۶/۲۷	به جای خود بود از راه قیروان گیرد
	<u>اریاب</u>	۱۰۵۰/۳	هم اکنون راه شهر دوست گیرم
۱۰۶۲/۵-۲	براهل فضل و اریاب براعت	۱۰۵۰/۳	شهیدم گر به راه دوست میرم
	ربانی (یک بار)	۱۰۶۳/۸-۳	رهروان وهم را راه هزار ساله بود
۱۰۳۲/۲۱	تبارک الله از آن کارساز ربانی	۱۰۸۰/۳	خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
	ربودن (۲ بار)	۱۱۰۷/۳۳	راه طلبت ز خار غمها دارد
	<u>بربود</u>		<u>راحت (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۰۸۴/۴	همه بربود به یک دم فلک جوگانی	۱۰۸۹/۷	به راحت اندر چاه است سر نهاده مشو
۱۱۰۶/۲۹	از دست جوانی ام چو بربود عنان		<u>راهم (م ضمیر اضافه)</u>
	نیز نک. گرگ ربایی	۱۰۳۹/۴	راهم مزن به وصف زلال خضر که من
	ربیع (یک بار)		نیز نک. ره، شاهراه، همراه، همراه
۱۰۷۶/۲۵-۱	صبح جمعه سادس ربیع اول بود		راهرو (۲ بار)
	نیز نک. الربیع		<u>راهروان</u>
	ربیع الاخر (یک بار)	۱۰۶۳/۸-۳	راهروان وهم را راه هزار ساله باد
۱۰۷۸/۳	سادس ماه ربیع الاخر اندر نیم روز		<u>راهروی (ی نکره)</u>
	ربیع الاول (یک بار)	۱۱۰۷/۳۳	کو راهروی که این قدمها دارد
۱۰۷۶/۲۴-۳	جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول		نیز نک. رهرو
	رتبت (یک بار)		راه زدن (= فریب دادن، همراه کردن)
	<u>رتبت (ت ضمیر اضافه)</u>		(یک بار)
	ذروه کاخ رتبت راست ز فسرط ارتفاع		<u>راه ... مزن</u>
۱۰۶۴/۸-۳		۱۰۳۹/۴	راهم مزن به وصف زلال خضر که من
	رجب (یک بار)		رای (۳ بار)
	ناف هفته بدو از ماه رجب	۱۰۳۶/۲۷	عروس خاوری از شرم رای انور او
۱۰۷۵/۲۳-۲	ی ح روز	۱۰۵۳/۱۱	کجا رای پیران لشکرکش
	رحم	۱۰۹۹/۱۲	معشوقه چو بر مراد و رای تو بود
	نک. بی رحم		نیز نک. خود رایی
	رحمان (۲ بار)		رایگان (یک بار)
۱۰۶۳/۱	رحمان لایموت چو این پادشاه را	۱۰۲۹/۲۳	صد گنج شایگان که بیخشی به رایگان
۱۰۶۳/۷-۲	تاریخ این معامله رحمان لایموت		رب (۴ بار)
	رحمانی (ی نسبت) (یک بار)	۱۰۶۶/۱۱-۲	می گفت سحرگهان که یارب
۱۱۱۵/۶۳	حاصل نکنی معرفت رحمانی		یارب آن روی است و در پیرامنش

روز (۲ بار)	رحمت (۴ بار)
دختر روز را که نقد عقل کاوین کرده اند ۱۰۶۹/۷	ز آنکه کار از نظر رحمت سلطان می رفت ۱۰۶۳/۶
دختر روز چند روزی هست کز ما گم	موتش فرین رحمت خود کرد تا بود ۱۰۶۳/۷-۲
شدست ۱۰۷۳/۱۹-۲	کنف رحمت حق منزل او دان و آنکه ۱۰۷۵/۳
و ساندن (۳ بار)	سال تاریخ و فانش طلب از رحمت حق ۱۰۷۵/۳
<u>رسان</u>	و حیم (یک بار)
به سمع خواجه رسان ای ندیم	رحیم منکر خمار بود روزی چند ۱۰۹۰/۴۸-۱
وقت شناس ۱۰۶۸/۱۳-۱	رخ (۸ بار)
<u>رسانم</u>	عصمت نهفته رخ به سراپرده ات مقیم ۱۰۲۹/۲۴
شاهان اگر به عرش رسانم سریر فضل ۱۰۳۹/۵	به شادی رخ آن یار مهربان گیرد ۱۰۳۵/۱۹
<u>رساند</u>	بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست ۱۰۴۱/۲۴
که این تنها بدان تنها رساند ۱۰۴۷/۲۲	ز آن روی که از شعاع نور رخ تو ۱۰۹۶/۵
نیز نکه روزی رسان	عشق رخ یار بر من زار مگیر ۱۱۰۱/۱۷
<u>رستخیز (یک بار)</u>	ای آنکه به رخ در دل غیری خاری ۱۱۱۴/۶۰
درین خون نشان عرصه رستخیز ۱۰۵۷/۲	<u>رخ -</u>
<u>رسم (یک بار)</u>	ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب ۱۰۳۷/۳۸
صوفی تو چو رسم رهروان دانی ۱۱۰۱/۱۷	<u>رخش (ش ضمیر اضافه)</u>
<u>رسم (یک بار)</u>	ماهم که رخش روشنی خور بگرفت ۱۰۹۷/۸
معاملم سوی زندان برد به رسوایی ۱۰۸۶/۵	نیز نکه، خورشید رخ
<u>رسیدن (۱۶ بار)</u>	<u>رحمت (۲ بار)</u>
* ۱. رسیدن (= تلاقی، برخوردن،	دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان ۱۰۲۹/۲۴
پیوستن کسی یا چیزی به کسی یا	حتال زمانه رخت از خانه عمر ۱۱۱۰/۴۱
چیزی) (۹ بار)	<u>رخ قافتن (= سرپیچیدن) (یک بار)</u>
<u>رسید</u>	<u>رخ ... متاب</u>
به سر نرفت و به پایان رسید طومارم ۱۰۹۲/۵۶	ز لطف غیب به سختی رخ از امید
<u>رسیده است</u>	متاب ۱۰۳۷/۳۸
شاهان مبهتری ز بهشتم رسیده است ۱۰۹۱/۵۳-۱	<u>رخنه (یک بار)</u>
<u>رسم</u>	<u>رخنه -</u>
من کی رسم به وصل تو کز دژ کسرم ۱۰۴۱/۲۳	بگویم و نکتم رخنه در مسلمانی ۱۰۳۱/۶
<u>رسد</u>	<u>رخنه گوین (= نفوذ کردن) (یک بار)</u>
فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان ۱۰۳۰/۳۵	<u>نکتم رخنه</u>
به اوج ماه رسد موج غون چو نیل کشد ۱۰۳۶/۲۶	بگویم و نکتم رخنه در مسلمانی ۱۰۳۱/۶

<p><u>رضا ندهد</u></p>	<p>رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت ۱۰۳۶/۲۹</p>
<p>ز بهر مصلحت ما به این رضا ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۵</p>	<p>در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست -</p>
<p>رضوان (۲ بار)</p>	<p>چنان رسد که امان از میان کوان گیرد ۱۰۳۷/۴۰</p>
<p>به سوی روضه رضوان سفر کرد ۱۰۷۳/۲۰-۱</p>	<p>چون دور به من رسد نباشم برجای ۱۱۱۲/۵۳</p>
<p>ز شاهراه سعادت به باغ رضوان</p>	<p><u>برسد</u></p>
<p>رفت ۱۰۸۰/۳۱-۲</p>	<p>حواله چون برسد زود اجل بگوید در ۱۰۸۹/۴۷-۳</p>
<p>رضوان سرشت (یک بار)</p>	<p>* ۲. رسیدن (= نایل آمدن، حصول) (۳ بار)</p>
<p>رضوان سرشت و حوروش و</p>	<p><u>رسید</u></p>
<p>سلسیل بوی ۱۰۹۱/۵۳-۱</p>	<p>بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار -</p>
<p>رطب (یک بار)</p>	<p>که لاف می زند از لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴</p>
<p>کس رطب بی خار ازین بستان نجید ۱۰۷۱/۲</p>	<p>حیزی دیگر به مرتبه سروری رسید ۱۰۷۰/۱۷-۲</p>
<p>رغم (یک بار)</p>	<p><u>نرسد</u></p>
<p>به رغم زاغ سیه شاهباز زرین بال ۱۰۴۴/۶</p>	<p>هزار سلطنت دلبری بدان نرسد -</p>
<p>رفتن (۳۶ بار)</p>	<p>که در دلی به هنر خویش را بگنجانی ۱۰۳۱/۳</p>
<p>* ۱. رفتن (= ازجایی به جایی روان</p>	<p>* ۳. رسیدن (= شایستن، سزیدن،</p>
<p>شدن، مقابل آمدن) (۲۴ بار)</p>	<p>درخور بودن) (۲ بار)</p>
<p><u>رفت</u></p>	<p><u>رسد</u></p>
<p>از دشت روم رفت به صحرای سیستان ۱۰۲۹/۲۹</p>	<p>ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی ۱۰۳۲/۱۳</p>
<p>با آن وجود و آن عظمت زیر خاک</p>	<p>ترا رسد شکر آویز خواجگی گه جود ۱۰۳۲/۱۹</p>
<p>رفت ۱۰۷۰/۱۶-۲</p>	<p>* ۴. - رسیدن (۲ بار)</p>
<p>رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر</p>	<p>- <u>رسید</u></p>
<p>شوید ۱۰۷۳/۱۹-۲</p>	<p>چون مسخر کرد و تش در رسید ۱۰۷۲/۹</p>
<p>که برون رفت ازین عالم بی وضع و نسق ۱۰۷۵/۲۳-۲</p>	<p>اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید ۱۰۹۱/۴</p>
<p>ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت ۱۰۸۰/۳۱-۲</p>	<p>و شک (یک بار)</p>
<p><u>برفت</u></p>	<p>تخت تو رشک مسند جمشید و کعبه باد ۱۰۲۸/۱۲</p>
<p>برفت و طبع خوشباشم حزین کرد ۱۰۴۶/۱۴</p>	<p>وضا (۲ بار)</p>
<p><u>می رفت</u></p>	<p>به نکته ای که دلش را بدان رضا</p>
<p>کان شکر لهجه خوشگوی سخندان</p>	<p>باشد ۱۰۶۸/۱۳-۲</p>
<p>می رفت ۱۰۶۳/۵</p>	<p><u>رضا -</u></p>
<p>چو می رفت از جهان این بیت</p>	<p>ز بهر مصلحت ما به این رضا ندهد ۱۰۸۹/۴۶-۵</p>
<p>می خواند ۱۰۶۲/۵-۲</p>	<p>رضا دادن (= قبول کردن، رضایت</p>
<p>منتظر شده از بنده گریزان می رفت ۱۰۶۲/۶-۱</p>	<p>دادن) (یک بار)</p>

(یک بار)	سخت می گفت و دل آزوده و گریان
<u>رفت</u>	می رفت
۱۰۶۲/۶-۲	
کنون که عمر به بازیچه رفت و	با هزاران گله از ملک سلیمان می رفت
۱۰۶۲/۶-۳	
بی حاصل ۱۰۷۶/۲۵-۳	چه کند سوخته از غایت حرمان می رفت
۱۰۷۶/۲۵-۳	۱۰۶۳/۷
*۳. رفتن (= بیرون رفتن، دور شدن) (۳ بار)	<u>رو</u>
<u>می رفت</u>	رو تو گل کن نمی دانی که نوک کلک
من همی دیدم و از کالبدم جان می رفت ۱۰۶۳/۴	۱۰۶۶/۱۰-۱
<u>بخواهد رفت</u>	به بزمگاه چمن رو که خوش نمایشی
دریغ، حسرت، درد، کزین جوی -	است
بخواهد رفت آب زندگانی ۱۰۸۳/۳۷-۲	رو داوری حافظ حاجی محمد نام
۱۰۸۳/۳۷-۲	۱۰۳۴/۷
<u>برود</u>	۱۰۹۰/۴۹-۲
یارب که فسونها برود از یادش ۱۱۰۲/۲۰	<u>برو</u>
*۴. رفتن (= سرزدن، صادر شدن،	۱۰۶۷/۵
مرتکب شدن) (یک بار)	برو زاهد خرده بر ما مگیر
<u>می رفت</u>	<u>مرو</u>
لایه بسیار نمودم که مرو سود نداشت -	چون همی گفتش ای مونس دیرینه
زانکه کار از نظر رحمت سلطان می رفت ۱۰۶۳/۶	۱۰۶۲/۶-۲
۱۰۶۳/۶	۱۰۶۳/۶
*۵. رفتن (= مقدّر شدن، حتم شدن،	۱۱۰۹/۳۷
پشامد کردن) (یک بار)	مشو سخن خصم که بنشین و مرو
<u>رفته است</u>	<u>برود</u>
چنین رفتست حکم آسمانی ۱۰۸۳/۳۷-۳	۱۰۵۴/۲۰
*۶. رفتن (= رسیدن) (۳ بار)	بدنه تا روم برفلک شیر گیر
<u>رفت</u>	<u>بروم</u>
شب رفت به پایان و حکایت باقی	۱۰۹۲/۲
است ۱۱۱۱/۴۹-۱	چون ابر بهاران بروم زار بگیرم
<u>رود</u>	<u>می روی</u>
رهی زن که صوفی به حالت رود ۱۰۵۹/۱۲	۱۰۲۸/۱۳
به مستی وصلش حوالت رود ۱۰۵۹/۱۲	تو آفتاب ملکی و هرجا که می روی
*۷. رفتن (= شدن) (یک بار)	<u>می رود</u>
<u>رفت</u>	اگرچه خصم تو گستاخ می رود حالی -
گستاخی ما ز حدّ برون رفت، ولی ۱۱۱۱/۴۹-۲	۱۰۴۷/۴۲
*۸. رفتن (۲ بار)	<u>همی روی</u>
*۲. رفتن (= از میان رفتن، تمام شدن)	۱۰۳۰/۳۴
نیزنک، راهرو، رهرو	همی روی

- نرفت

به سرنرفت و به پایان رسید طومارم ۱۰۹۲/۵۶

- روید

ور بود پوشیده و پنهان به دوزخ در

روید ۱۰۷۳/۳

رفته (۲ بار)

به یاران رفته درودی فرست ۱۰۵۸/۲

رفتگان

به یاد رفتگان و دوستان ۱۰۳۷/۱۸

رفیع (یک بار)

ز رفیع قدر کمربند تو امان گیرد ۱۰۳۶/۲۸

رفعت (یک بار)

رفعتش (ش خصمیر اضافه)

اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش ۱۰۲۸/۵

رفیع شأن (یک بار)

وی داور عظیم مثال رفیع شأن ۱۰۲۹/۲۰

رفیع قدر (یک بار)

ای خسرو منیع جناب رفیع قدر ۱۰۲۹/۲۰

رفیق (۲ بار)

رفیق بیگسان یار غریبان ۱۰۴۵/۵

رفیقان

رفیقان قدر یکدیگر بدانید ۱۰۳۷/۲۵

رقص (۳ بار)

که ناهید چنگی به رقص آوری ۱۰۵۸/۱۰

به رقص آیم و خرقه بازی کنم ۱۰۵۹/۱۳

ساز چنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس،

جای رقص ۱۰۸۰/۲

رقق (= رفیق شد) (یک بار)

و رقق الخمر والندامی ترنموا ۱۰۴۲/۵

ولقیب (یک بار)

پنهان ز رقیب سفله مستیز و بیا ۱۱۰۸/۳۷

و گاب (یک بار)

پیری چو رکاب پایداری کردی ۱۱۰۶/۲۹

و گن (یک بار)

ارکان

ارکان نیروورد چو تو گوهر به هیچ قرن ۱۰۲۸/۱۴

و گن (یک بار)

چون گرم شود ز باده ما را رنگ و بی ۱۱۰۶/۳۰

و قانی (یک بار)

که در خم است شرابی چو لعل قانی ۱۰۳۳/۲۶

و مز (۲ بار)

رمزی (ی نکره)

کس نداند گفت رمزی زین نمط ۱۰۷۷/۵

رموز

رموز سر انا الحق چه داند آن غافل ۱۰۳۳/۳۰

رموز

نک. رمز

رنج (یک بار)

بر تو دشمن خواهد درود رنج مهر ۱۰۸۹/۴۷-۵

رنجیدن (یک بار)

مرنج

کارشاهان اینچنین باشند نو ای حافظ

مرنج ۱۰۶۶/۱۰-۳

رند (۹ بار)

صبا نگر که دمام چو رند شاهد باز ۱۰۳۵/۱۰

آن رند گفت چشم و چراغ انس منم

۱۰۷۰/۱۷-۳

بر مردم رند نکته بسیار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

معاشق و مست و رند و عالم سوزیم ۱۱۰۷/۳۱

رندان

به همنشینی رندان سری فرود آور ۱۰۳۱/۵

به من ده که در کیش رندان مست ۱۰۵۳/۱۶

در سفالین کاسه رندان به خواری

منگرید ۱۰۶۹/۳

پارب آن روی است و در پیرامنش	رندی (ی نکره)
بند کلاه ۱۰۶۸/۱۴-۴	به لطفش گفت رندی ره نشینی ۱۰۴۶/۹
چون نسوزد دل که دلبر رو بر آتش	رندی نشسته بر سر سجاده قضا ۱۰۷۰/۱۷-۲
می زند ۱۰۸۸/۴۵-۱	رندی (ی مصدری) (یک بار)
آینه به دست و روی خود می آراست ۱۰۹۵/۳	بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید ۱۰۷۲/۱
با روی نکو شراب روشن درکش ۱۱۱۰/۴۲	رنگ (۵ بار)
رویت (ت ضمیر اضافه)	۱. رنگ (= لون، گون) (۴ بار)
بده تا به رویت گشایند باز ۱۰۵۲/۶	افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد ۱۰۳۴/۲
رویش (ش ضمیر اضافه)	که از روی من رنگ زردی ببرد ۱۰۶۷/۲
نام بت من که مه ز رویش خجیل	با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام ۱۰۸۵/۳
است ۱۰۸۴/۴۱-۱	رنگی (ی نکره)
چون حافظ اگر شوی به رویش	گفتند پس از سیاه رنگی نبود ۱۱۰۰/۱۴
خرسند ۱۰۸۷/۴۲-۲	نیز رنگ. گل رنگ
ورنام خواهی آنکه را حافظ به رویش	۲. رنگ (= مکر، حیل) (یک بار)
ناظر است ۱۰۸۸/۴۳-۲	چشم که فسون و رنگ می بارد ازو ۱۱۰۴/۲۵
نیز رنگ. از آن روی، تازه روی، ز آن روی،	رنگین (۳ بار)
ماهروی، مهروی	بیار باده رنگین که یک حکایت راست ۱۰۳۱/۶
۲. رو (= سطح، رویه، بالا)	زاشک رنگین در دیار دیده آیین
(یک بار)	بسته اند ۱۰۶۸/۱۴-۲
روی	چه دید اندر خم این طاق رنگین ۱۰۷۸/۲۸-۱
خسرو روی زمین غوث زمان	رو (۱۹ بار)
بواسحق ۱۰۷۶/۲۴-۲	۱. رو (= چهره، صورت) (۱۷ بار)
۳. رو - (یک بار)	شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی ۱۰۳۴/۵
رو -	چه حالت است که گل در سحر نماید
همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی ۱۰۳۲/۱۵	روی
روا (۳ بار)	جامی بده که باز به شادی روی شاه ۱۰۳۹/۳
که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۳	بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو ۱۰۴۰/۱۷
دربزرگی کی روا باشد که تشریفات	ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر ۱۰۴۱/۲۳
را ۱۰۷۹/۳۰-۲	مردم نگران به روی خویش ۱۰۴۳/۷
روا -	شراب ده و روی دولت بین ۱۰۵۴/۲۶
شاه را روا مدار که مفعول من اراد ۱۰۷۱/۱۷-۵	بازای که بی روی تو ای نور دو دیده ۱۰۶۰/۲-۲
رواداشتن (= جایز شمردن) (یک بار)	که از روی من رنگ زردی ببرد ۱۰۶۷/۲

روا مدار

شاهرا روا مدار که مفعول من اراد ۱۰۷۱/۱۷-۵

رواقی (یک بار)

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و

رواق

۱۰۶۱/۳-۱

روان (- جاری) (۳ بار)

حکمش روان چو باد در اطراف بزم و بحر ۱۰۲۸/۱۰

چونالان آمدت آب روان پیش ۱۰۴۷/۲۰

سیلاب ز چشم من سرگشته روان

است

۱۰۶۰/۲-۲

روان (- جان) (۳ بار)

روان را با خرد درهم سرشتم ۱۰۴۷/۲۷

روان بزرگان ز خود شاد کن ۱۰۵۸/۸

وین عاریتی روان زندانی را ۱۱۱۳/۵۴

روایت (یک بار)

روایتی (ی نکره)

القصه روایتی عجب می شنوم ۱۱۰۸/۳۶

روح (۵ بار)

مهرش نهان چو روح در اعضای انس و

جان

۱۰۲۸/۱۰

که لاف می زند از لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴

ز آن راح که روح است بدان ارزنده ۱۱۰۵/۲۶

یا ملک تنم بی ملک روح شود ۱۱۰۸/۳۵

روحش (ش ضمیر اضافه)

مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود ۱۰۷۸/۴

نیز نیک، سبک روحی

روح القدس (یک بار)

روح القدس آن سروش فرخ ۱۰۶۶/۱۱-۱

روحانی (۲ بار)

صبر بر کلک تو باشد سماع روحانی ۱۰۳۲/۱۸

روحانیان

چو شد باغ روحانیان مسکنم ۱۰۵۴/۲۵

رود (- آلت موسیقی) (۴ بار)

ز چرخش دهد رود زهره درود ۱۰۵۴/۳۰

بگو با حریفان به آواز رود ۱۰۵۸/۳

مغنی نوایی به گلبانگ رود ۱۰۵۸/۷

مغنی کجایی به آواز رود ۱۰۵۹/۱۳

روز (۱۳ بار)

سماک رابع از آن روز و شب سنان

گیرد ۱۰۳۶/۳۰

چنان کز شب بر آری روز روشن ۱۰۵۰/۷

ناف هفته بدو از ماه رجب ی ح روز ۱۰۷۵/۲۳-۲

روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن ۱۰۷۸/۳

به روز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه ۱۰۸۰/۳۱-۱

دریغا خلعت روز جوانی ۱۰۸۳/۳۷-۱

و آنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی ۱۰۸۴/۳

هر روز دلم به زیرباری دگراست ۱۰۹۷/۶

این مدت عمر ما چو گل ده روز است ۱۱۰۹/۳۹

روزی (ی نکره)

که روزی رهروی در سرزمینی ۱۰۴۶/۹

دختر رز چند روزی هست کز ما گم

شدست ۱۰۷۳/۱۹-۲

رحیم منکر خستار بود روزی چند ۱۰۹۰/۴۸-۱

آید روزی که خواهی و توانی ۱۱۱۵/۶۲

نیز نیک، نیم روز، هفت روزه

روزگار (۷ بار)

که روزگار غبور است و ناگهان گیرد ۱۰۳۵/۱۶

که روزگار برو حرف امتحان گیرد ۱۰۳۶/۳۴

سرفته دارد دگر روزگار ۱۰۵۷/۱

گردد به روزگار تو فعال مایرید ۱۰۷۱/۵

چو روزگار جزین یک عزیزیش نداشت ۱۰۸۲/۵

به عمر مهلتی از روزگار بایستی ۱۰۸۲/۵

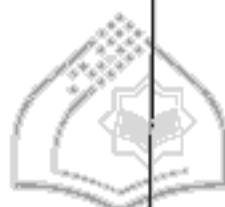
وز گردش روزگار می لرز چو بید ۱۱۰۰/۱۴

روزی رسان (یک بار)



داور روزی رسان توفیق و نصرشان	رهی که بر تو نماید ره هوا سپهر	۱۰۸۹/۴۷-۴
دهاد	خاک ره او شدم به بادم برداد	۱۰۹۸/۱۰
رو سیه (مخفف روسیه) (یک بار)	<u>رهی (ی نکره)</u>	
از میان می‌زنم این رو سیه سوزده را	رهی که بر تو نماید ره هوا سپهر	۱۰۸۸/۴۴-۲
روشن (۵ بار)	نیز نک. راه، همره	
چنان کز شب بر آری روز روشن	* ۲. ره (= نغمه، مقام، پرده)	۱۰۵۰/۷
فریب جهان فقه روشن است	(یک بار)	۱۰۵۷/۵
آنکه روشن بد جهان بینش بدو	<u>رهی (ی نکره)</u>	۱۰۷۲/۱۰
اول ششم هجی و قلبش روشن	رهی زن که صوفی به حالت رود	۱۰۸۷/۴۱-۲
باروی نکو شراب روشن درکش	* ۳. ره - (یک بار)	۱۱۱۰/۳۲
روشناس (یک بار)	<u>ره -</u>	
دانی که که روشناس عشق است آنکو	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می‌کنی	۱۱۰۸/۳۳
روشنی (ی مصدری) (یک بار)	رهرو (۲ بار)	
ماهم که رخس روشنی خور بگرفت	<u>رهروان</u>	۱۰۹۷/۸
روضه (۲ بار)	صوفی نو چو رسم رهروان می‌دانی	۱۱۰۱/۱۷
که روضه کرمش نکته بر جان گیرد	<u>رهروی (ی نکره)</u>	۱۰۳۵/۲۱
به سوی روضه رضوان سفر کرد	که روزی رهروی در سرزمینی	۱۰۷۳/۲۰-۱
روم (۴ بار)	نیز نک. راهرو	
در دشت روم خیمه زدئی و غریوکوس	ره کوفن (= راه سپردن) (یک بار)	۱۰۲۹/۲۹
از دشت روم رفت به صحرای سیستان	<u>ره می‌کنی</u>	۱۰۲۹/۲۹
از مصر تا به روم و از چین تا به قیروان	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره	۱۰۳۰/۳۱
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر	می‌کنی	۱۰۳۰/۳۲
رونده (یک بار)	رهگذر (یک بار)	
عمری است نفس رونده و آینده	جزگوی تو رهگذر نیامد ما را	۱۱۱۳/۵۷
رونهاده (= آغاز کردن به امری)	ره نشین (یک بار)	
(یک بار)	<u>ره نشینی (ی نکره)</u>	
<u>رونهد</u>	به لطفش گفت رندی ره نشینی	۱۰۴۶/۹
همه بسیط زمین رونهد به ویرانی	رهی (یک بار)	۱۰۳۲/۱۵
ره (۷ بار)	به گوش جان ره می‌نهدی ندا در داد	۱۰۸۱/۳۳-۱
* ۱. ره (= طریق) (۵ بار)	ریاضت (۲ بار)	
اسرار دل است در ره عشق	که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد	۱۰۴۳/۵
زمین هشتی این ره سرآید	شکر کمال خلوت پس از ریاضت یافت	۱۰۴۶/۶

۱۰۵۷/۲	تو خون صراحی به سافر بریز	۱۰۳۴/۳۹	ریحانی (ی نسبت) (یک بار)
۱۰۶۷/۳	مریزاد پایی که درهم فشرد ریو (یک بار)		هزار نقش نگارد ز خط ریحانی ریختن (۳ بار)
	وی مبرا ذات میمون اخترت از		<u>بر ریخت</u>
۱۰۷۹/۳۰-۱	زرق و ریو	۱۰۹۰/۲۸-۲	بر ریخت خون صراحی ولی به کشتن او
			<u>بریز</u>



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد

# ز

ز (مخفف از) (۱۰۵ بار)	ز آنروی (= زیرا) (یک بار)
زادن (یک بار)	ز آنروی که از شعاع نور رخ تو
زاید	ز آنکه (= زیرا که) (۵ بار)
بین تا چه زاید شب آستن است	ز آنکه کار از نظر رحمت سلطان می رفت
زار (۳ بار)	ز آنکه از وی کس وفاداری ندید
چون ابر بهاران بروم زار بگیرم	ساقیایمانه پرکن ز آنکه صاحب
عشق رخ یار بر من زار بگیر	مجلس
زاری (ی شناسه)	ز آنکه در جنت خدا بر بنده ننویسد
هرگاه که در نغمه زبری زاری	گناه
زاغ (۲ بار)	ز آنکه در پای تودارم سرجان افشانی
به رخم زاغ سیه شاهباز زرین بال	
شهرزاغ و زغن زیبای صید و قید نیست	زانو (یک بار)
زاهد (۳ بار)	گهی انگشت بردندان گهی سر بر سر
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم	زانو
نساخو شبها دیدم	زایل (یک بار)
زاهد پشیمنه پوش	که از دلم غم آن ماهروی شد زایل
زاهدا	زبان (۵ بار)
برو زاهدا خرده بر ما بگیر	دارد چو آب خامه تو بر سر زبان

پیش زمانه چومقراض در زبان گیرد	۱۰۳۵/۱۷	رساندن (۵ بار)
گویی که تیغ نوست زبان سخنورم	۱۰۴۰/۱۵	زد
- زبان -		چنان بی رحم زد زخم جدایی
سخن طعنه هدهد به زبان می آرد	۱۰۸۸/۴۴-۱	زن
زبانیش (ش ضمیر مفعولی)		رهمی زن که صوفی به حالت رود
سوز دل من به صد زبانیش می گوی	۱۱۰۷/۴۲	صلایی به شاهان پیشینه زن
زبان آور (یک بار)		زد
زبان آورش (ش ضمیر اضافه)		هرکه سنگت زند ثمربخش
که زدی کلک زبان آورش از شرع		می زند
نطق	۱۰۷۵/۲۳-۱	زخم پنهانم به ابروی کمانکش می زند
زبوجد (یک بار)		* ۲. زدن (= کشیدن، رسم کردن)
برقۀ طارم زیرجد	۱۰۶۶/۱۱-۱	(یک بار)
زبهر (= برای) (۵ بار)		زد
زبهر دیده خصم نولعل پیکانی	۱۰۳۳/۳۱	نقش هر صورت که زد نقشی دگر بیرون
ای آصف زمانه زبهر خدا بگو	۱۰۷۱/۱۷-۳	فتاد
زبهر مصلحت ما به این رضا ندهد	۱۰۸۹/۴۶-۵	* ۳. زدن (= گفتاریا صدایی که
گفتم درین سرای زبهر چه آمدی	۱۰۹۱/۳	به بانگ بلند ادا شود) (۳ بار)
گفتا زبهر مجلس شاه فرشته خوی	۱۰۹۱/۳	می زند
نیزنک. ازبهر		سحرگهم چه خوش آمد که بلبل گلبانگ -
ز پای درآمدن (= فرو افتادن،		به غنچه می زد و می گفت در سخنرانی
هلاک شدن) (یک بار)		زن
درآییم زیبای		صلایی به شاهان پیشینه زن
ما را نگذارد که درآییم زیبای	۱۱۰۵/۲۸	می زند
ز جای برآوردن (= به تمرکز واداشتن)		بلبل اندر ناله و گل خنده خوش
(یک بار)		می زند
برآورد ز جای		می زند
به ضرب اصولم برآورد ز جای	۱۰۵۸/۵	برسربازار جانبازان منادی می زند
زخم (۲ بار)		نیزنک. سوزده، سودازده، شرم زده، غمزده
چنان بی رحم زد زخم جدایی	۱۰۴۷/۱۹	* ۴. زدن (= برپاداشتن) (یک بار)
زخم پنهانم به ابروی کمانکش می زند	۱۰۸۸/۳	زدی (ماضی استمراری)
زدن (۳۲ بار)		دردشت روم غیمه زدی و غریو کوس
* ۱. زدن (= ضربه زدن، آسیب		* ۵. زدن (= نواختن) (۶ بار)

<u>بزن</u>	<u>زن</u>
مغنی ملولم دوتایی بزن ۱۰۵۸/۱	دم از سیر این دیر دیرینه زن ۱۰۵۳/۹
به یکنایی او که نایی بزن ۱۰۵۸/۱	<u>مزن</u>
بگوی و بزن خسروانی سرود ۱۰۵۸/۷	راهم مزن به وصف زلال خضرکه من ۱۰۳۹/۴
<u>زند</u>	<u>زنم</u>
نوا ی چنگ بدانسان زند صلی صبح ۱۰۳۴/۳	به هم برزنم دام این گرگ پیر ۱۰۵۴/۲۰
گهی عراقی زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰	به مستی دم پارسایی زنم ۱۰۵۴/۲۸
<u>می زند</u>	دم خسروی درگدایی زنم ۱۰۵۴/۲۸
من غلام مطهریم کابریشمی خوش	<u>زند</u>
می زند ۱۰۸۸/۴۵-۲	زند لاف بینایی اندر عدم ۱۰۵۳/۷
* ۶. زدن (= قطع کردن) (یک بار)	کسی نفس زند از حجت تقاضایی ۱۰۸۶/۶
<u>می زند</u>	<u>می زند</u>
کلک کونه نظرم بین که بر طغرل شاه -	که لاف می زند از لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴
.....	وگر زند خوان آتشی می زند ۱۰۵۷/۴
از میان می زند این رو سیه سرزده	زو (۷ بار)
را ۱۰۸۸/۴۴-۲	زربخشیت باید زر داده ام به کان ۱۰۳۰/۳۸
* ۷. زدن (= تماس یافتن، پاشیدن،	نه طبق سپهر و آن قرصه سیم و زر که
فرو کردن) (یک بار)	هست ۱۰۶۴/۸-۶
<u>می زند</u>	همچو کان کریم زربخشی ۱۰۷۳/۲
چون نوزد دل که دلبرو بر آتش	زمانه گونه زر قلب داشتی کارش ۱۰۸۱/۴
می زند ۱۰۸۸/۴۵-۱	خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۱۰۰/۱۶
<u>زند</u>	خوش خوش بر ایشان بتوان خورد
هر کو بخورد یک جو برسرخ زند	به زر ۱۱۰۰/۱۶
سی مرغ ۱۰۷۵/۲۲-۱	کو نیز چگونه سردر آورد به زر ۱۱۰۰/۱۶
* ۸. - زدن (۱۳ بار)	زو (یک بار)
<u>زد</u>	تا قصر زرد ناخنی و لرزه افشاد ۱۰۲۹/۳۰
زدلبری توان لاف زد به آسانی ۱۰۳۱/۱	زودشت (یک بار)
به خاتمی توان زد دم سلیمانی ۱۰۳۱/۲	که زودشت می جویدش زیر خاک ۱۰۵۳/۱۵
هر دوست که دم زد از وفا دشمن شد ۱۰۹۹/۱۱	زر دوز (یک بار)
<u>زدی</u>	وین اطلس مفرس زودوز زرنکار ۱۰۲۹/۲۶
که زدی کلک زبان آوردش از شرع	زودی (ی مصدری) (یک بار)
نطقی ۱۰۷۵/۲۳-۱	که از روی من رنگ زردی ببرد ۱۰۶۷/۲

خال جانان دانه دل زلف سافى دام	زرفشان (يك بار)
راه ۱۰۸۰/۴	كه تا به قبضه شمشير زرفشان گيرد ۱۰۳۵/۹
زلفم (م ضمير اضافه)	زرقى (يك بار)
گفتا كه لبم بگير و زلفم بگذار ۱۱۰۱/۱۸	وى مبرا ذات ميمون اخترت از زرق
زمام (يك بار)	و ريو ۱۰۷۹/۳۰-۱
فلك زمام تصرف به دست ما ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۲	زرتنگار (يك بار)
زمان (۱۰ بار)	وين اطلس مقرنس زردوز زرتنگار ۱۰۲۹/۲۶
شاهى كه شد به همتش افراخته زمان ۱۰۲۸/۷	زره (يك بار)
فيضى رسد به خاطر پاكست زمان زمان	چه فايده ز زره باگشاد تيرفضا ۱۰۸۹/۲
(۲ بار) ۱۰۳۰/۳۵	زرى (ى نسبت) (يك بار)
وزير شاه نشان خواجه زمين و زمان ۱۰۳۱/۱۱	ور آفتاب نكردى فوس جام زرى
زمان عسر تو پاينده بادكايين نعمت ۱۰۳۷/۴۴	۲-۱۰۸۱/۳۴
خديو زمين پادشاه زمان ۱۰۵۶/۲	زرين (يك بار)
آصف عهد و زمان جان جهان	شه سپهر چو زرين سپر كشد در روى ۱۰۳۴/۵
توران شاه ۱۰۶۱/۴-۱	زرين بال (يك بار)
خسرو روى زمين غوث زمان	به رغم زاغ سياه باز زرين بال ۱۰۳۴/۶
بواسحق ۱۰۷۶/۲۴-۲	زسر (= از روى) (يك بار)
لب باز مگير يك زمان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲	پادشاه زسر لطف وكرم بازش خوان ۱۰۶۳/۷
زمانى (ى نكره)	نيز نكه. ازسر
زمانى بر سرم آرام گيرند ۱۰۵۰/۴	زمن (يك بار)
زمانه (۷ بار)	شهرزاغ وزغن زيباى صيد وصيد نيست ۱۰۶۹/۶
بش زمانه چو مقراض در زبان گيرد ۱۰۳۵/۱۷	زالال (۲ بار)
اى آصف زمانه زبهر خدا بگو ۱۰۷۱/۱۷-۴	راهم مزن به وصف زالال خضر كه من ۱۰۳۹/۴
زمانه گرنه زرق لب داشتى كارش ۱۰۸۱/۴	مانده سنگ خاره در آب زالال ۱۱۰۲/۲۱
زمانه گشت مادر، بچه ازين مادر ۱۰۸۹/۶	زلف (۶ بار)
زمانه نيز در آمد كه والجروح	گهى لب گل وگه زلف ضميران گيرد ۱۰۳۵/۱۰
قصاصى ۱۰۹۰/۴۸-۲	زلف سياه پرچمت چشم و چراغ عالم
با جور زمانه يار يارى كردى ۱۱۰۶/۲۹	است ۱۰۶۴/۸-۲
حقال زمانه رخت از خانه عسر ۱۱۱۰/۴۱	كار زلف توست مشكه افشاني و
زمزم (يك بار)	نظارگان ۱۰۶۸/۱۴-۳
به آب زمزم و كوثر سپيد نتوان كرد ۱۰۸۱/۳۳-۳	آنچه آن زلف سياه و موى مشكين
زمين (۷ بار)	۱۰۶۹/۲ کرده اند

زنگار قام (یک بار)	۱۰۲۷/۱	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
۱۰۸۵/۳ با فریب رنگ این نیلی خم زنگار قام	۱۰۲۸/۷	ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین
زنگاری (ی نسبت) (یک بار)	۱۰۳۱/۱۱	وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
۱۰۳۴/۶ درین مفرس زنگاری آشیان گیرد	۱۰۳۲/۱۵	همه بسط زمین رونهد به ویرانی
زنهار (۲ بار)	۱۰۵۶/۲	خدایو زمین پادشاه زمان
۱۱۱۲/۵۰ زنهار که سرمایه این ملک جهان	۱۰۵۸/۵	که بارغم بر زمین دوخت پای
زود (۲ بار)	۱۰۷۶/۲۴-۲	حسرو روی زمین غوث زمان بواسط
حواله چون برسد زود اجل بگوید		نیز نک. سرزمین
در		زن (یک بار)
۱۰۸۹/۴۷-۳		جزش در زن و فرزند و خان و مان
۱۱۰۴/۲۵ پس زود ملول گشتی از هممنسان	۱۰۳۷/۳۳	گیرد
زهر (یک بار)		زقار (یک بار)
به جانت اندر زهر است ناچشیده		که زیرخوف نه زقار داشت پنهانی
مخور	۱۰۳۱/۸	زنجیر (یک بار)
زهره (۲ بار)		آن می که چو زنجیر پیچد برخود
۱۰۵۴/۳۰ زهرخش دهد رود زهره درود	۱۱۱۱/۴۷	زندان (یک بار)
چون به نوای مدحت زهره شود		دلها همه در چاه زندان انداخت
ترانه ساز	۱۰۹۷/۸	زند (یک بار)
۱۰۶۴/۸-۵ زهی (۴ بار)		معامله سوی زندان برد به رسوایی
زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب	۱۰۸۶/۵	زندانی (ی نسبت) (یک بار)
۱۰۳۲/۱۳		وین عارینی روان زندانی را
۱۰۹۵/۲ گفتم دهنه گفت زهی آب حیات	۱۱۱۳/۵۴	زند خوان (یک بار)
۱۰۹۵/۲ گفتم که لب گفت زهی آب نبات		وگر زندخوان آشی می زند
۱۰۹۵/۳ و سلم طلبی زهی خیالی که تراست	۱۰۵۷/۳	زندگانی (۳ بار)
زیب (یک بار)		بخواهد رفت آب زندگانی
۱۰۳۶/۲۳ که ملکه در قدمش زیب بوستان گیرد	۱۰۸۳/۳۷-۲	وصال توست و آنگه زندگانی
زیبا (یک بار)	۱۰۹۳/۵۹	گریک نفست ز زندگانی گذرد
شهرزاغ و رغن زیبای صید و قید	۱۱۱۲/۵۰	زنده دل (یک بار)
نیت		زنده دلی (ی شناسه)
۱۰۶۹/۶		گر زنده دلی شنو زمستان
زیبیدن (یک بار)	۱۰۴۳/۳	زنگ (یک بار)
همی زید		درهند بود غفل و در زنگ بد فغان
۱۰۳۲/۱۴ طراز دولت باقی ترا همی زید	۱۰۲۹/۲۸	
زید (یک بار)		

۱۰۷۰/۱۶-۲	رفت	دل منه ای مردیخورد پرسخای عمرو و
۱۰۹۷/۶	هرروز دلم به زیرباری دگر است	زید
	<u>زیری (ی شناسه)</u>	زیر (۸ بار)
۱۱۱۴/۶۰	هرگاه که در نغمه زیری زاری	دارد همیشه توسن ایام زیر ران
	بیزنک. پازیر	دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان
	<u>زیستن (۲ بار)</u>	با بندگان سهند سعادت به زیر ران
	<u>زیست</u>	که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی
۱۱۱۱/۴۸	هرگز دیدی کسی که جاودان زیست	که زردشت می جویدش زیر خاک
۱۱۱۱/۴۸	با عاریتی عاریتی باید زیست	با آن وجود و آن عظمت زیر خاک



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی





سابقه (یک بار)	نیزنک، قلاح ساز، کار ساز، کار سازی
سوابق	* ۳. ساختن (= سازش کردن) (۲ بار)
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم	ساخته ۱۰۳۲/۲۱
ساختن (۱۱ بار)	گنج را فرموده تا با گنج ویران ساخته
* ۱. ساختن (= کردن) (۳ بار)	۱۰۹۱/۵۲-۲
ساخته	سازم
که به قدرت خاره را لعل و بدخشان	بنشینم و با غم تو سازم
ساخته ۱۰۹۱/۵۲-۱	* ۴. ساختن (= نواختن) (۳ بار)
ساز	ب ساز
مشام جان معطر ساز جاوید	مفتی ساز آن نو آیین سرود
سازد	ای مطرب مجلس بساز آن سازخوش آواز
آنجا که باز همت او سازد آشیان	را ۱۰۸۷/۴۳-۱
* ۲. ساختن (دوست کردن) (۲ بار)	سازد
ساخته	که حافظ چو مستانه سازد سرود
از کوه و ابر ساخته پازیر و سایه بان	نیزنک، ترانه ساز
می سازد	سادس (۳ بار)
درون پرده گل غنچه بین که می سازد	صباح جمعه سادس ربیع اول بود ۱۰۷۶/۲۵-۱

۱۰۵۷/۲	توخون صراحی به ساغر بریز	۱۰۷۸/۳	سادس ماه ربیع الآخر اندر نیم روز
	جای ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر	۱۰۸۰/۳۱-۱	به روز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه
۱۰۸۰/۵	بخواه		ساز (۶ بار)
۱۱۰۳/۲۴	سبز است لبست ساغرازو دور مدار		* ۱. ساز (= نغمه، آهنگ، آلت
۱۱۱۱/۳۷	و آن ساغر چون نگار بر دستم نه		موسیقی) (۳ بار)
	ساغرم (م ضمیر مفعولی)	۱۰۴۶/۱۶	نیاز من چه وزن آرد بدین ساز
۱۰۴۰/۱۷	دادند ساقیان طرب بک دو ساغرم		سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس،
	ساقی (۲۱ بار)	۱۰۸۰/۴	جای رفی
	کجاست ساقی مهری من که از سر		ای مطرب مجلس بساز آن ساز خوش آواز
۱۰۳۵/۱۸	مهر	۱۰۸۷/۳۳-۱	را
۱۰۳۹/۲	ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز		* ۲. ساز (= سامان، توشه) (یک بار)
۱۰۴۳/۱	ساقی اگر ت هوای ماهی	۱۰۲۹/۲۷	این ساز و این خزیه و این لشکرگران
۱۰۵۲/۱	بیا ساقی آن می که حال آورد		* ۳. ساز - (۲ بار)
۱۰۵۲/۳	بیا ساقی آن می عکس ز جام		ساز -
۱۰۵۲/۵	بیا ساقی آن کیمبای فتوح	۱۰۵۸/۵	مغنی نوای طرب سازکن
۱۰۵۳/۷	یده ساقی آن می کزو جام جم	۱۰۵۸/۱۱	مغنی دف و چنگ را سازه
۱۰۵۳/۱۵	بیا ساقی آن آتش تابناک		ساز دادن (= نواختن) (یک بار)
۱۰۵۳/۱۷	بیا ساقی آن بکر مستور مست		سازه
۱۰۵۳/۱۹	بیا ساقی آن آب اندیشه سوز	۱۰۵۸/۱۱	مغنی دف و چنگ را سازه
۱۰۵۳/۲۱	بیا ساقی آن می که حور بهشت		ساز کردن (= نواختن) (یک بار)
۱۰۵۳/۲۳	یده ساقی آن می که شاهی دهد		سازکن
	خال جانان دانه دل، زلف ساقی	۱۰۵۸/۵	مغنی نوای طرب سازکن
۱۰۸۰/۴	دام راه		سازگاری (یک بار)
۱۱۰۲/۱۹	سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس		سازگاری -
	ساقیا	۱۱۰۶/۲۹	ای کاج که بخت سازگاری کردی
۱۰۳۳/۳۲	طربسرای وزیر است ساقیا مگذار		سازگاری کردن (= موافقت کردن)
۱۰۶۹/۳	ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست		(یک بار)
۱۰۶۹/۷	ساقیا دیوانه ای چون من کی اندر بر کشد		سازگاری کردی (ماضی استمراری)
۱۰۸۰/۵	دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گزین	۱۱۰۶/۲۹	ای کاج که بخت سازگاری کردی
	ساقیا پیما نه پرکن ز آنکه صاحب		ساغر (۶ بار)
۱۰۸۰/۳۲-۱	مجلس		چو چشم مست خودش ساغرگران
۱۰۸۲/۳۶-۱	ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار	۱۰۳۵/۱۸	گبرد

ساقیان	نوی چنگک بدان سان زند صلائی
دادند ساقیان طرب یکک دوساغر	۱۰۴۰/۱۷ صبح
ساکن (یکک بار)	۱۱۰۷/۳۲ می گو نه بدان سان که ملالش گیرد
ساکنان	۱۱۱۲/۵۱ ز آن سان که بمیرند چنان برخیزند
بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید	۱۰۷۲/۱ سایه (۶ بار)
سال (۱۴ بار)	چون سایه از قفای تو دولت بود
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر	۱۰۳۰/۳۲ دوان
هزار سال بقا بخشدت مدایح من	۱۰۳۳/۳۷ درسایه تو ملک فراغت مبشرم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	۱۰۳۹/۶ بر من فناد سایه خورشید سلطنت
سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت	۱۰۶۱/۴-۳ ای سایه سلطنت سمن پرورده
آمد حروف سال وفاتش امید جود	۱۰۷۰/۱۶-۳ از سایه به خورشید اگر هست امان
پس از پنجاه و نه سال از حیاتش	۱۰۷۳/۱ خورشید رخی طلب کن و سایه گل
وز آنجا فهم کن سال وفاتش	۱۰۷۴/۲۰-۳ سایه بان (یکک بار)
به سال هفصد و شصت و چار از	از کوه و ابر ساخته پازیر و سایه بان
هجرت	۱۰۷۶/۲۵-۲ سایه فکن (یکک بار)
سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق	۱۰۷۵/۳ کم مباش از درخت سایه فکن
در سه سال آنچه بیند و ختم از جاء وزیر	۱۰۸۴/۴ سبب (یکک بار)
پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد	۱۰۸۶/۲ سوزان را بی سبب می کرد حبس
سال وفال و مال و حال و اصل و نسل	سبحانی (ی نسبت) (یکک بار)
و تخت و بخت	۱۰۹۰/۵۰-۱ که منجذب نشد از جذبه های سبحانی
سال خرم، فال نیکو، مال وافر، حال	سبز (یکک بار)
خوش	۱۰۹۰/۵۰-۲ سز است لبث سافرازو دور مدار
سالها	سبزه (یکک بار)
به جای سکندر بمان سالها	۱۱۰۴/۲۴ می برب سبزه خوش بود نوشیدن
نیز نک. هزار ساله، هفت هزار ساله	سبک روحی (ی مصدری) (یکک بار)
سالخورده (یکک بار)	آن حبه خضرا خور کز روی
من سالخورده پیر خرابات پرورم	۱۰۷۵/۲۲-۱ سبک روحی
سالک (یکک بار)	سپاردن (یکک بار)
که ای سالک چه در انبانه داری	سپارد (مضارع)
سامان	۱۰۳۲/۲۳ شقایق از پی سلطان گل سپارد باز
نک. بی سروسامان	سپاه (یکک بار)
سان (۳ بار)	سپاهی (ی نکره)

سپهر (۲ بار)	۱۰۷۲/۶	گه به یک حمله سپاهی می شکست
شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی	۱۰۳۴/۵	قضای نوشته نشاید سرد
چه منفعت ز سپر بانفاذ تیغ قدر	۱۰۸۹/۲	ستم (یک بار)
سپردن (یک بار)		نی دولت دنیا به ستم می ارزد
مسپر		ستیزه (یک بار)
رهی که بر تو نماید ره هوا مسپر	۱۰۸۹/۲۷-۴	ستیزه -
سپنج (یک بار)		مکن ستیزه که هرگز به فکر عقل
که یک چو نیرزد سرای سپنج	۱۰۵۳/۱۴	فصول
سپهر (۳ بار)		ستیزه کردن (= ستیزیدن، لجاجت کردن) (یک بار)
شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی	۱۰۳۴/۵	مکن ستیزه
چرا به صد غم و حسرت سپهر		مکن ستیزه که هرگز به فکر عقل
دایره شکل	۱۰۳۵/۱۵	فصول
نه طبق سپهر و آن قرصه سیم و زر که هست	۱۰۶۴/۸-۶	ستیزیدن (۲ بار)
سپهر گشت دایه، گریز ازین دایه	۱۰۸۹/۶	مستیز
سپید (۲ بار)		پنهان ز رقیب سقله مستیز و بیا
به آب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد	۱۰۸۱/۳۳-۳	ستیزم
پس موی سیاه ما چرا گشت سپید	۱۱۰۰/۱۴	چرا با بخت خود چندین ستیزم
سپیده ۵۵م (یک بار)		سجاده (۲ بار)
سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد	۱۰۳۴/۱	سجاده و خرقه در خرابات
ستادن (یک بار)		رندی نشسته بر سر سجاده قضا
ستاده		سجود (یک بار)
ستاده بر در میخانه ام به دریانی	۱۰۳۱/۷	سجود -
ستادن (۳ بار)		از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود ۱۶-۱۷۰/۱۰۷۰
بستانی		سجود نمودن (= سجود کردن) (یک بار)
پکوش کز گل و مل داد هیش بستانی	۱۰۳۳/۲۸	نمودی ... سجود (ی استمراری)
تا بستانی کام جهان از لب جام	۱۱۰۳/۲۲	از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود ۱۶-۱۷۰/۱۰۷۰
نستانی		شکر sahar (= زمان پیش از صبح) (۴ بار)
به سرخواجه که نا آن ندهی نستانی	۱۰۸۳/۳۶-۲	چه حالت است که گل در سحر نماید
نیز نک، جانستان، جهانستان،		روی
گیتی ستان		جوزا سحر نهاد حمایل برابرم



۱۱۱۴/۵۸	در چرخ کشیده‌ای چه در سرداری * ۴. مر - (۴ بار)	۱۰۸۳/۳۶-۲	به سرخواجه که ناآن ندهی نستانی
	<u>سر -</u>	۱۰۸۹/۳۶-۳	نمودبالله اگر سر بر آسمان ساید
۱۰۳۲/۳۲	برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی		خاک بر سر باد جانی را که نبود با تو
۱۰۴۶/۶	زمن همتش این ره سرآید	۱۰۹۱/۵۰-۲	انی
	رفت ناگیرد سرخود هان و هان	۱۱۰۰/۱۶	کو نیز چگونگی سردر آورد به زر
۱۰۷۳/۹-۲	حاضر شوید	۱۱۱۴/۵۸	چنگال فریدون و سر نوشروان
	<u>- سر -</u>		<u>سرت (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۰۹۲/۵۶	به سرفرفت و به پایان رسید طومارم	۱۰۷۴/۴	هر که بزد سرت گهر بخشش
	نیز نک، از سر، بر سر، بی سروسامانی،		<u>سرم (م ضمیر اضافه)</u>
	پیرانه سر، ز سر، سر به سر	۱۰۳۹/۳	پیرانه سر هوای جوانی است در سرم
	بسر serf (- ران) (۶ بار)	۱۰۴۰/۱۴	غیر از هوای منزل سیمرخ در سرم
۱۰۳۲/۳۰	رموز سر انا الحق چه داند آن غافل	۱۰۵۰/۴	زمانی بر سرم آرام گیرند
۱۰۵۳/۸	چو جم آنگه از سر عالم تمام		<u>سری (ی نکره)</u>
۱۱۰۸/۳۴	تا سر جهان بگویمت ای سره مرد	۱۰۳۱/۵	به همنشینی رندان سری فرود آور
	<u>اسرار</u>	۱۰۵۴/۲۴	بر آرم به عشرت سری زین مفاک
۱۰۴۳/۵	اسرار دل است در ره عشق		* ۲. سر (= ابتدا، بالا، نوک) (۹ بار)
۱۰۵۴/۲۹	به مستی توان در اسرار سفت	۱۰۲۸/۱۶	دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
	آرزو می بخشد و اسرار می دارد	۱۰۲۹/۲۶	چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان
۱۰۸۳/۳۲-۱	نگاه	۱۰۳۰/۳۹	پارتو کیست بر سر چشم منی نشان
	<u>سرا (۵ بار)</u>	۱۰۷۰/۱۷-۲	رندی نشسته بر سر سجاده قضا
۱۰۵۳/۱۴	که یک جو نیز زد سرای سپنج	۱۰۷۲/۱	بر سر بازار جانبازان منادی می زنند
	سرای مدرسه و بحث علم و طاق و		گهی انگشت بردندان گهی سر بر
۱۰۶۱/۳-۱	رواق	۱۰۷۹/۲۹-۱	سر زانو
۱۰۶۱/۳-۱	سرای قاضی یزد ارچه منبع علم است	۱۰۹۷/۸	و آنگه سر چاه را به عنبر گرفت
۱۰۸۱/۳۳-۳	اگر سرای جهان را سرخرابی نیست	۱۰۹۹/۱۳	هم در سرمیخانه سرانداز شود
۱۰۹۱/۳	گفتم درین سرای زیهرچه آمدی	۱۱۱۴/۶۱	فردا به سر خاک تو آید دگری
	نیز نک. طریرای، ظلمت سرا		* ۳. سر (= قصد، آهنگ، راه)
	<u>سرا پرده (یک بار)</u>		<u>(۵ بار)</u>
	<u>سرا پرده ات (ت ضمیر اضافه)</u>	۱۰۴۴/۹	چان در سر کار عشق بازم
۱۰۲۹/۲۴	عصمت نهفته رخ به سرا پرده ات مقیم	۱۰۵۷/۱	سرفته دارد دگر روزگار
	<u>سرامدن (- به پایان رسیدن) (۲ بار)</u>	۱۰۸۱/۳۳-۳	اگر سرای جهان را سرخرابی نیست
		۱۰۸۳/۳۶-۳	زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی

سرآمد	سرشتم
برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی ۱۰۳۳/۳۳	روان را باخرد درهم سرشتم ۱۰۴۷/۲۷
سرآید	می سرشت
زمین همتش این ره سرآید ۱۰۴۶/۶	عبیرملایک در آن می سرشت ۱۰۵۴/۲۱
سرانداز (یک بار)	سرگردان (یک بار)
هم درس میخانه سرانداز شود ۱۰۹۹/۱۳	دو تنها و دو سرگردان دو بیکس ۱۰۴۵/۲
سربه سر (یک بار)	سرگشته (یک بار)
عالم همه سربه سرخراب است و بیاب ۱۱۰۰/۱۵	سیلاب ز چشم من سرگشته روان
سرپنجه (یک بار)	است ۱۰۶۰/۲-۲
سرپنجه دشمن افکن ای شیرخدای ۱۱۰۵/۲۸	سرمایه (یک بار)
سرجمله (یک بار)	زنهار که سرمایه این ملک جهان ۱۱۱۲/۵۰
سرجمله اش (ش ضمیر اضافه)	سرنوشت (یک بار)
سرجمله اش فروخوان از میوه بهشتی ۱۰۸۲/۲	چو این سرنوشت آدم از ازل ۱۰۶۷/۳
سرچشمه (۲ بار)	سرنهاده (یک بار)
سرچشمه آن زسافی کوثر پرس ۱۱۰۲/۱۹	به راحت اندر چاه است سرنهاده مشو ۱۰۸۹/۷
سرچشمه ای (ی نکره)	سرو (۵ بار)
لب سرچشمه ای و طرف جویی ۱۰۴۶/۱۷	نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم ۱۰۴۰/۱۶
سوخ (یک بار)	چو آن سرو سهی شد کاروانی ۱۰۴۶/۱۳
هزار آفرین برمی سرخ باد ۱۰۶۷/۲	ز تاک سرو می کن دیده بانی ۱۰۴۶/۱۳
سرخود گرفتن (= رها کردن دیگران، به راه خود رفتن) (یک بار)	بلبل و سرو و سمن با سمن و لاله
گیرد سرخود	و گل ۱۰۷۶/۲۴-۱
رفت تا گیرد سرخود، هان و هان حاضر	ماهی که قدش به سرو می ماند راست ۱۰۹۵/۳
شوید	سرود (۵ بار)
سرزده (یک بار)	که حافظ چومستانه سازد سرود ۱۰۵۳/۳۰
از میان می زنم این رو میه سرزده را ۱۰۸۸/۴۴-۲	مغنی ساز آن نوآیین سرود ۱۰۵۸/۳
سرزمین (یک بار)	بگوی و بز خسروانی سرود ۱۰۵۸/۷
سرزمینی (ی نکره)	به یاد آرازان خسروانی سرود ۱۰۵۹/۱۳
که روزی رهروی در سرزمینی ۱۰۴۶/۹	سرودی (ی نکره)
سوست	به مستان نوید سرودی فرست ۱۰۵۸/۲
نکت. رضوان سرشت	سرور (۳ بار)
سوشتن (۲ بار)	مجد دین سرور و سلطان قضاة
	اسمعیل ۱۰۷۵/۲۳-۱

سفرین (۲ بار)	سرور اهل عمام شمع جمع انجمن ۱-۲۷/۱۰۷۸
سفت	سروران
۱۰۵۴/۲۹ به مستی توان در اسرار سفت	۱۰۷۲/۷ سروران را بی سبب می کرد حبس
۱۰۷۷/۵ کس نیارد سفت در زین قیل	صووری (ی مصدری) (۲ بار)
سفر (یک بار)	گاهی که بر فلک صووری عروج کند ۱۰۳۶/۲۴
سفر -	حیزی دگر به مرتبه صووری رسید ۱۰۷۰/۱۷-۲
۱۰۷۳/۲۰-۱ به سوی روضه رضوان سفر کرد	سروش (۳ بار)
سفر کردن (= از محل خود به جای دور رفتن) (یک بار)	فرشته ای به حقیقت سروش عالم غیب ۱۰۳۵/۲۱
سفر کرد	خجسته سروش مبارک خبر ۱۰۵۶/۵
۱۰۷۳/۲۰-۱ به سوی روضه رضوان سفر کرد	روح القدس آن سروش فرخ ۱۰۶۶/۱۱-۱
سفله (یک بار)	سرهورد (یک بار)
۱۱۰۸/۳۷ پنهان ز رقیب سفله مستیز و بیا	تا سر جهان بگویمت ای سرهورد ۱۱۰۸/۳۴
سکندر (۲ بار)	صویر (یک بار)
۱۰۵۶/۷ به جای سکندر بمان سالها	شاه اگر به عرش رسانم سر بر فضل ۱۰۳۹/۵
سکندری (ی نکره)	سطوة (= از نظر قدرت) (یک بار)
۱۰۳۶/۲۲ سکندری که مقیم حریم او چون خضر	و یا من علا کَل السلاطین سطوة ۱۰۴۳/۸
سلسبیل بوی (یک بار)	سعادت (۵ بار)
رضوان سرشت و حوروش و	از پرتو سعادت شاه جهان ستان ۱۰۲۷/۱
سلسبیل بوی	با بندگان، سمند سعادت به زیر ران ۱۰۳۰/۳۴
سلطان (۵ بار)	ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت ۱۰۸۰/۳۱-۲
۱۰۲۷/۳ خورشید ملک پرور و سلطان دادگر	کابواب سعادت همه مفتوح شود ۱۱۰۸/۳۵
۱۰۳۲/۲۳ شقایق از پی سلطان گل سپارد باز	سعادت (ی نکره)
ز آنکه کار از نظر رحمت سلطان	ملانی که کشیدی سعادت دهدت ۱۰۳۶/۳۲
می رفت ۱۰۶۳/۶	سعدی (یک بار)
آن کیست تا به حضرت سلطان ادا	بیتی دو وصف الحال ما از گفتند
۱۰۷۰/۱۷-۱ کند	سعدی بخوان ۱۰۸۷/۴۳-۱
مجدد دین سرور و سلطان قضاة	سعی (یک بار)
۱۰۷۵/۲۳-۱ اسمعیل	بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار ۱۰۳۲/۲۴
نیزنک. السلاطین	سفالین (یک بار)
سلطان صفت (یک بار)	در سفالین کاسه رندان به خواری
سلطان صفت آن بت پریش ۱۰۴۳/۶	منگرید ۱۰۶۹/۴



سلطان نشان (یک بار)	فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا	۱۰۳۶/۳۱
سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت	سمندت (ت ضمیر اضافه)	۱۰۲۷/۴
سلطنت (۵ بار)	مباد خسته سمندت که تیز می رانی	۱۰۳۱/۴
سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت	سنان (یک بار)	۱۰۲۷/۴
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد	سماک رابع از آن روز و شب سنان	۱۰۳۱/۳
برمن فناد سایه خورشید سلطنت	گیرد	۱۰۴۱/۲۵
به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	سنبلی (۲ بار)	۱۰۶۵/۱
یاجنین جاد و جلال از پیشگاه سلطنت	سنبلیت (ت ضمیر اضافه)	۱۰۸۵/۲
سلم (یک بار)	ای سایه سنبلیت سمن پرورده	۱۱۰۴/۲۶
که گم شد درو لشکر سلم و تور	سنبلیش (ش ضمیر اضافه)	۱۰۵۳/۱۳
سلیمان (۲ بار)	در سنبلیش آویختم از روی نیاز	۱۱۰۱/۱۸
بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس	سنت (یک بار)	۱۰۲۹/۲۷
بیا هزاران گله از مسلک سلیمان می رفت	امام سنت و شیخ جماعت	۱۰۶۲/۵-۱
سلیمانی (ی مصدری) (یک بار)	سنگ (۳ بار)	۱۰۶۲/۶-۳
به غامی نتوان زد دم سلیمانی	مانده سنگ خاره در آب زلال	۱۱۰۲/۲۱
سماع (۲ بار)	آه ازدل تو که سنگ می بارد ازو	۱۱۰۴/۲۵
صبر کلک تو باشد سماع روحانی	سنگت (ت ضمیر مفعولی)	۱۰۴۲/۱۸
حادثت از سماع آن، محرم آه و ناله	هر که سنگت زند ثمر بخشش	۱۰۷۴/۲۱-۳
باد	سنگین (یک بار)	۱۰۶۴/۸-۵
سماکه (یک بار)	فلک بر سر نهادش لوح سنگین	۱۰۷۸/۲۸-۲
سماک رابع از آن روز و شب سنان	سو (۶ بار)	۱۰۶۱/۴-۳
گیرد	محیط شمس کشد سوی خویش در	۱۰۷۳/۵
سمع (یک بار)	خوشاب	۱۰۷۳/۲۰-۱
به سمع خواجه رسان ای ندیم	آنکه مبلش سوی حق بینی و حق گوئی	۱۰۷۸/۴
وقت شناس	بود	۱۰۸۶/۵
سمن (۲ بار)	گریبایدش به سوی خانه حافظ برید	۱۰۷۶/۲۴-۱
بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله	به سوی روضه رضوان سفر کرد	۱۱۰۴/۲۶
و گل	شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن	سمند (۳ بار)
ای سایه سنبلیت سمن پرورده	معالم سوی زندان برد به رسوایی	بابندگان سمند سعادت به زیران
سماک (۳ بار)	سوابق	
	نکته سابقه	
	سواد (یک بار)	

سود ... نکرد	۱۰۸۶/۱	که ای نتیجه کلکت سواد بینایی
آنکه ده باهفت ونیم آورد پس سودی		سوار
نکرد		نک. شهنسوار
۱۰۸۵/۴		سوختن (۴ بار)
سودن (یک بار)		سوخته
ساید		چه کند سوخته از غایت حرمان می رفت ۱۰۶۳/۷
نمود زبانه اگر سر بر آسمان ساید		شمع را بر کرده تا پروانه را
۱۰۸۹/۴۶-۲		پرسوخته
سور (یک بار)		نسوزد
۱۰۸۹/۴۷-۳	۱۰۹۱/۵۲-۲	چون نسوزد دل که دلبر رو بر آتش
سوز (یک بار)		می زند
سوز دل من به صد زبانش می گوی		بسوزند
۱۱۰۷/۳۲	۱۰۸۸/۴۵-۱	پرجبریل را آنجا بسوزند
سوگند (یک بار)		نیز نک. اندیشه سوز، بیشه سوز، عالم سوز
سوگند -		سوخته دل (یک بار)
یعنی غلام شام و سوگند می خورم	۱۰۴۹/۲-۱	نی حال خود سوخته دل بتوان گفت
سوگند خوردن (- قسم خوردن،		سود (۵ بار)
سوگند یاد کردن) (یک بار)	۱۰۹۸/۹	چه سود چون دل داناو چشم بینا
سوگند می خورم		نیست
۱۰۳۹/۱	۱۰۶۱/۳-۱	لا به بسیار سودم که مرو سود نداشت
یعنی غلام شام و سوگند می خورم	۱۰۶۳/۶	ظاهراً از تیر مرغانش حذر کردن چه سود
سه (عدد) (۲ بار)	۱۰۸۸/۳	سودی (ی نکره)
در سه سال آنچه بیند و ختم از جاه وزیر		دریغ و درد و تأسف کجا دهد سودی
۱۰۸۴/۳	۱۰۷۶/۲۵-۲	سودی (ی نکره) -
من ترک شراب کرده بودم دو سه ماه		آنکه ده باهفت ونیم آورد پس سودی
۱۱۱۳/۵۶		نکرد
سهل (یک بار)		سودازده (یک بار)
سهل ترین		گفتم من سودازده را چاره بساز
از لب خوان حشمت سهل ترین نواله	۱۱۰۱/۱۸	سودایی (ی نسبت) (یک بار)
۱۰۶۴/۸-۶		به سبلی اش بشکافم دماغ سودایی
سهی (یک بار)	۱۰۸۶/۷	سود کردن (= نفع کردن، فایده بردن)
جو آن سرو سهی شد کاروانی		(یک بار)
۱۰۴۶/۱۳		
سی (عدد) (یک بار)		
هر کو بخورد یک جو بر سیخ زند سی		
۱۰۷۵/۲۲-۱		
مرغ		
سیاه (۵ بار)		
زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم		
۱۰۶۴/۸-۲		
است		

۱۰۶۰/۲-۲	است	آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین	
۱۱۰۹/۴۱	سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر	کرده‌اند	۱۰۶۹/۲
	سیلی (یک بار)	گلیم بخت کمی راکه یافتند سیاه	۱۰۸۱/۳۳-۳
	سیلی‌اش (ش ضمیر اضافه به دماغ)	گفتند پس از سیاه رنگی نبود	۱۱۰۰/۱۴
۱۰۸۶/۷	به سیلی‌اش بشکافم دماغ سودایی	پس موی سیاه ما چرا گشت سپید	۱۱۰۰/۱۴
	سیم (یک بار)	نیز نک. دل سیاه، به	
	نه طبق سپهر و آن قرصه سیم و زر	سیاهی (ی مصدری) (یک بار)	
۱۰۶۴/۸-۶	که هست	نکال شب که کند در قدح سیاهی	
	سیموغ (۴ بار)	مشک	۱۰۳۴/۴
۱۰۲۸/۸	سیمرغ و هم را نبود قوت عروج	سیمغ (یک بار)	
۱۰۴۰/۱۴	غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم	هر کو بخورد یک جو بر سیمغ زند سی	
۱۰۳۶/۱۱	ولی سیمرغ می باید شکارم	مرغ	۱۰۷۵/۲۲-۱
	یک ذره و صد مستی یک دانه و	سیر (۲ بار)	
۱۰۷۵/۲۲-۲	صد سیمرغ	با سیر اخترو فلکم داوری بسی است	۱۰۴۰/۱۹
	سیمین (یک بار)	دم از سیر این دیر دیرینه زن	۱۰۵۳/۹
۱۰۷۸/۲۸-۲	به جای لوح سیمین برکنارش	سیمستان (یک بار)	
	سینه (یک بار)	از دشت روم رفت به صحرای سیمستان	۱۰۲۹/۲۹
۱۱۰۲/۲۱	در سینه زنازکی دلش بتوان دید	سیل (۲ بار)	
	سیمه (یک بار)	در آن مقام که سیل حوادث از چپ	
	به رغم زاغ سیه شاهباز زرین	و راست	۱۰۳۷/۴۰
۱۰۳۴/۶	بال	درین وادی به بانگ سیل بشنو	۱۰۴۹/۲-۱
	نیز نک. روسیه، سیاه	سیلاب (۲ بار)	
		سیلاب ز چشم من سرگشته روان	

# ش

۱۰۹۵/۲	شادی همه لطیفه گویان صلوات	شاخ (یک بار)
۱۱۰۹/۳۸	نه هفت هزار ساله شادی جهان	به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز ۱۰۲۳/۴۰
۱۱۰۹/۴۰	شادی به دلم ازو یسی می آید	شاه (۵ بار)
	شاهره (یک بار)	تو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد ۱۰۳۷/۴۲
۱۰۶۲/۶-۱	توه شاعره من سحر از فرط ملال	روان بزرگان ز خود شاد کن ۱۰۵۸/۸
	شاکو (۲ بار)	دشمن ز تو گوشتاد شود غم نخوری ۱۱۱۲/۵۲
	شاگرد (ند شناسه)	چه بهتر از آن کز تو کسی شاد شود ۱۱۱۲/۵۲
۱۰۳۰/۳۳	تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاگرد	آن به که ز جام باده دل شاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴
	شاکری (ی شناسه)	شادگامی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۳۰/۳۳	تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاگرد	بنشین و جهان به شادگامی گذران ۱۱۱۳/۵۵
	شائنا (- شان ما)	شادمان (۲ بار)
۱۰۳۳/۶	و فی شائنا عیش الربیع محرم	تو شادمان به دولت و ملک از تو
	نیز نک. عظیم شان	شادمان ۱۰۳۰/۳۳ (۲ بار)
	شاه (۲۳ بار)	شادمانی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۲۷/۱	از پرتو سعادت شاه جهان ستان	مگذار که جز به شادمانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰
۱۰۲۷/۲	صاحب قران خسرو و شاه خدا پیگان	شادی (ی مصدری) (۶ بار)
۱۰۲۸/۶	دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک	به شادی رخ آن یار مهربان گیرد ۱۰۳۵/۱۹
۱۰۳۹/۳	جامی بده که باز به شادی روی شاه	جامی بده که باز به شادی روی شاه ۱۰۳۹/۳
۱۰۳۹/۴	از جام شاه جرعه کشی آب کوثرم	ازین انده برآور شادی من ۱۰۵۰/۷

۱۰۲۸/۶	دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک	۱۰۴۰/۱۰	عهد الت من همه باعشق شاه بود
	شاهد (۲ بار)	۱۰۴۰/۱۱	گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه
۱۰۳۲/۲۲	کنون که شاهد گل را به جلوه گاه چمن		شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز
۱۱۰۶/۳۰	با شاهد شوخ و شنگ و با بریط ونی	۱۰۴۰/۱۲	دست شاه
	شاهد باز (یک بار)	۱۰۴۰/۱۳	ای شاه شیرگیر چه کم گردد ارشود
۱۰۳۵/۱۰	صبا نگر که دمداد چو رند شاهد باز	۱۰۴۰/۱۹	انصاف شاه باد دراین قصه داووم
	شاهراه (۲ بار)	۱۰۶۵/۱	به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
۱۰۴۰/۱۰	وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم	۱۰۶۵/۵	بنای کار موافق به نام شاه نهاد
۱۰۸۰/۳۱-۲	ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت		شاه یزدم دید و مدحش گفتم و
	شاه نشان (یک بار)	۱۰۶۶/۱۰-۳	هیچم نداد
۱۰۳۱/۱۱	وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان		شاه هر موزم ندید و بی سخن صد
	شاهی (ی مصدری) (یک بار)	۱۰۶۶/۱۰-۳	لطف کرد
۱۰۵۴/۲۳	بده ساقی آن می که شاهی دهد	۱۰۷۲/۵	شاه غازی خسرو گیتی ستان
	شاهی (ی نسبت) (یک بار)	۱۰۹۱/۳	گفتار بهر مجلس شاه فرشته خوی
۱۰۵۶/۳	که نمکین اورنگ شاهی از اوست		شاه
	شاهین (یک بار)		شاه اگر به عرش رسانم سریر
	کاین کرامت همه شهباز و شاهین	۱۰۳۹/۵	فضل
۱۰۶۹/۶	کرده اند	۱۰۷۱/۵	شاه روا مدار که مفعول من اراد
	شاهین صفت (یک بار)	۱۰۹۱/۵۳-۱	شاه مبهتری ز بهشت رسیده است
۱۰۴۰/۱۲	شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه		شاهان
	شایستن (۲ بار)	۱۰۵۳/۹	صلایی به شاهان پیشینه زن
	شاید		کار شاهان اینچنین باشد تو ای حافظ
۱۰۳۲/۱۷	کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد	۱۰۶۶/۱۰-۴	مربیع
	نشاید		شاهم (م شناسه)
۱۰۹۷/۴	فضای نوشته نشاید سترد	۱۰۳۹/۱	یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم
	شایگان (۲ بار)		شاهی (ی نکره)
۱۰۲۹/۲۲	چون ذره حقیر بود گنج شایگان	۱۰۲۸/۷	شاهی که شد به هشت افراخته زمان
۱۰۲۹/۲۳	صد گنج شایگان که بیخشی به رایگان		نیز نکند. توران شاه، شهنشاه، طغرل شاه
	شب (۹ بار)		شاهباز (یک بار)
۱۰۳۴/۴	نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک	۱۰۳۴/۶	به رغم زاغ سب شاهباز ز زمین بال
	سماک رافع از آن روز و شب سنان		نیز نکند. شهباز
۱۰۳۶/۳۰	گیرد		شاه شجاع (یک بار)

۱۰۷۳/۳	نفنوید	۱۰۵۰/۷	چنان کز شب بر آری روز روشن
۱۰۷۸/۴	شد سوی باغ بهشت ازدام این دارمحن	۱۰۵۷/۵	بین تا چه زاید شب آستن است
	بشد	۱۰۸۴/۳	و آنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی
	به سال هفصد و شصت از جهان بشد	۱۰۹۹/۱۱	گویند شب آستن غیب است عجب
۱۰۸۰/۳۱-۱	ناگاه	۱۱۱۱/۴۹	شب رفت به پایان و حکایت باقی است
	می شد		<u>شبان</u>
	می شد آن کس که چو او چاره من کس	۱۰۳۳/۳۳	برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی
۱۰۶۳/۴	نشاخت		<u>شبا</u>
	مشو	۱۱۰۸/۳۳	بر چهره جان چراغ شبا دارد
۱۰۸۹/۷	به راحت اندر چاه است سر نهاده مشو		شباب (یک بار)
	* ۲. شدن (= فعل اسنادی) (۶۱ بار)	۱۱۰۰/۱۵	ایام شبا است شراب اولیر
	<u>شدم</u>		شبیگرد (یک بار)
۱۰۹۸/۱۰	چون مست شدم جام جفا بر سرداد		دختری شبیگرد تیز و تلخ و گلرنگ است
۱۰۹۸/۱۰	خاک ره او شدم به بادم برداد	۱۰۷۳/۵	و مست
۱۱۱۰/۴۵	با هر که بگفتم که تو دوست شدم		شبل الاسد (یک بار)
۱۱۱۱/۴۷	دیوانه شدم بیار و بر دستم نه	۱۰۳۱/۲۲	شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من
	شد		شبیبه (یک بار)
۱۰۲۷/۱	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان	۱۰۲۸/۱۷	دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد
۱۰۲۸/۷	ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین		شترگربه (یک بار)
۱۰۲۸/۷	شاهی که شد به همتش افروخته زمان		<u>شترگربه ها</u>
	چو شمع هر که به افشای راز شد	۱۰۷۰/۱۷-۱	کز جور دورگشت شترگربه ها پدید
۱۰۳۵/۱۷	مشغول		شجاع
۱۰۳۹/۲	کامی که خواستم ز خدا شد میسر		نک. شاه شجاع
۱۰۴۶/۱۳	چو آن سرو سهی شد کاروانی		شخص (یک بار)
۱۰۴۶/۱۶	که خورشید غنی شد کیسه پرداز		به پنج شخص عجب ملک فارس بود
۱۰۵۳/۱۲	نه تنها شد ایوان و قصرش به باد	۱۰۶۵/۱	آباد
۱۰۵۳/۱۳	که گم شد درو لشکر سلم و تور		شدن (۶۷ بار)
۱۰۵۴/۲۵	چو شد باغ روحانیان مسکنم		* ۱. شدن (= رخن) (۶ بار)
	دختر فکریگر من محرم مدحت تو		<u>شد</u>
۱۰۶۴/۸-۷	شد		که به گلشن شد و این گلخن پردود
	در پسین بود که پیوسته شد از جزو	۱۰۶۱/۲	بهشت
۱۰۷۶/۲۴-۳	به کل		عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی

شوی	۱۰۷۶/۲۵-۱	که ازدلم غم آن ماهروی شد زایل
چون حافظ اگر شوی به رویش	۱۰۸۴/۳	و آنکه شد روز منبرم چو شب ظلمانی
خرسند	۱۰۹۹/۱۱	هر دوست که دم زد از وفا دشمن شد
۱۰۸۷/۴۲-۲	۱۰۹۹/۱۱	هر پاک روی که بود تروا من شد
۱۱۰۷/۳۱	۱۰۹۹/۱۱	چون مرد ندید از که آبستن شد
۱۱۰۷/۳۱	۱۱۱۰/۴۳	درباغ چو شد باد صبا دایه گل
۱۱۰۷/۳۱	۱۱۱۰/۴۵	شد دشمن من وه که چه طالع دارم
شود		نشد
چون گرم شود ز باده ما را رنگ و پی	۱۰۳۳/۳۰	که منجذب نشد از جذبه های سبحانی
۱۱۱۲/۵۲	۱۰۴۶/۸	فراموشم نشد هرگز همانا
۱۱۱۲/۵۲		شده
از یکدگر جدا شود اجزای تو آمان	۱۰۶۲/۶-۱	منتظر شده از بنده گریزان می رفت
۱۰۳۲/۱۵		شده است
مذاق جاننش ز تلخی غم شود ایمن		دختر روز چند روزی هست کز ما گم
۱۰۳۷/۳۵		شدست
۱۰۴۰/۱۳	۱۰۷۳/۱۹-۲	تو بدری و شمس مر ترا بنده شدست
۱۰۵۳/۱۹	۱۰۹۶/۵	تا بنده تو شدست تا بنده شدست (۲ بار)
	۱۰۹۶/۵	خورشید منیر و ماه تا بنده شدست
ترانه ساز		خواهم شدن
۱۰۶۴/۸-۵		به من ده که بدنام خواهم شدن
۱۰۶۷/۶	۱۰۵۳/۱۶	مرید می و جام خواهم شدن
۱۰۹۹/۱۳	۱۰۵۳/۱۸	خواهد شد
۱۰۹۹/۱۳		که خواهد شد بگوید ای حیسان -
۱۰۹۹/۱۳	۱۰۴۵/۵	رفیق بیکسان یار غریبان
۱۱۰۸/۳۵		شو
۱۱۰۸/۳۵		بیدار شو ای خواجه که خوش خوش
۱۱۱۲/۵۲	۱۱۱۰/۴۱	بکشد
۱۱۱۲/۵۲		شوید
۱۱۱۵/۶۳		رفت تا گیرد سر خود هان و هان
نمی شود	۱۰۷۳/۹-۲	حاضر شوید
در باورت نمی شود از بنده این حدیث		شوم
شراب (۶ بار)		گفتی که ترا شوم مدار اندیشه
۱۰۳۹/۷		
ایام شباب است شراب اولین		
۱۱۰۰/۱۵		
۱۱۰۸/۳۷		

شرمزده (یک بار)	۱۱۱۰/۴۲	باروی نکو شراب روشن درکش
۱۱۱۱/۴۶ ای شرمزده غنچه مستور از تو	۱۱۱۳/۵۶	من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه
ششم (یک بار)		<u>شرابم (م ضمیر مفعولی)</u>
۱۰۸۷/۴۱-۲ اول ششم حجبی و قلبش روشن	۱۰۵۴/۲۶	شرابم ده و روی دولت بین
شصت		<u>شرابی (ی نکره)</u>
نک. هفصد و شصت، هفصد و شصت و چهار	۱۰۳۳/۲۶	که در خم است شرابی چو لعل رمانی
شعاع (یک بار)		شوار (یک بار)
۱۰۹۶/۵ ز آنروی که از شعاع نور رخ تو	۱۰۳۴/۴	درو شوار چراغ سحرگهان گیرد
شعر (۲ بار)		شربت (یک بار)
۱۰۴۷/۲۸ که مغز شعر نغز و جان اجزاست	۱۱۱۴/۵۹	چون شربت مرگه نوش می باید کرد
<u>شعرم (م ضمیر اضافه)</u>		شرح (۲ بار)
۱۰۴۰/۱۵ شعرم به بمن مدح تو صد ملک دل گشاد	۱۰۴۷/۲۵	چو معلوم است شرح از بر بخوانید
شعشه (یک بار)		<u>شرح -</u>
۱۰۳۴/۸ که چون به شعشه مهر خاوران گیرد	۱۰۳۲/۲۰	صواعق سقطت را چگونه شرح دهم
شعله (یک بار)		شرح دادن (= بیان کردن، توضیح دادن)
<u>شعله ای (ی نکره)</u>		(یک بار)
چه شعله ای است که در شمع آسمان		<u>شرح دهم</u>
۱۰۳۵/۱۴ گیرد	۱۰۳۲/۲۰	صواعق سقطت را چگونه شرح دهم
شغل (یک بار)		شرح (۳ بار)
۱۰۴۰/۲۱ گرمز محبت تو بود شغل دېگرم		شرع از تو در حمایت و دین از تو در
شفق (یک بار)	۱۰۲۹/۱۹	امان
۱۰۳۴/۲ افق زعکس شفق رنگ گلستان گیرد	۱۰۳۳/۲۹	همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
شقایق (یک بار)		که زدی کلک زبان آورش از شرع
۱۰۳۲/۲۳ شقایق از پی سلطان گل سپارد باز	۱۰۷۵/۲۳-۱	نطق
شکار (۲ بار)		شرق (۲ بار)
۱۰۴۱/۲۲ گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم		خاقان غرب و شرق که در شرق و
<u>شکارم (م ضمیر اضافه)</u>	۱۰۲۷/۲ (۲ بار)	غرب اوست
۱۰۴۶/۱۱ ولی سیمرغ می باید شکارم		شوم (۳ بار)
نیز نک. طرب شکار	۱۰۳۶/۲۷	عروس خاوری از شرم رای انور او
شکافتن (یک بار)	۱۰۴۳/۷	وز شرم گرفته عارضش خوی
<u>شکافم</u>		<u>شرمش (ش ضمیر مفعولی)</u>
۱۰۸۶/۷ به سیلی اش بشکافم دماغ سودایی	۱۰۸۱/۳۴-۱	بر آب نقطه شرمش مدار بایستی



شکایت (۲ بار)	شکوه (یک بار)
ز هجران بسی دارم شکایت ۱۰۵۰/۸	علم از تو در حمایت و عقل از تو با شکوه ۱۰۲۹/۲۱
شکر تو نگفتم و شکایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹	شگفت (یک بار)
شکر šekar (عصیر شیرینی که از چغندر گیرند) (۲ بار)	همی بینم از دور گردون شگفت ۱۰۵۷/۳
شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت ۱۰۳۷/۳۹	شمس (۲ بار)
کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد ۱۰۳۷/۳۵	محیط شمس کشد سوی خویش در خوشاب ۱۰۳۵/۹
شکر šokr (= سپاس) (۴ بار)	توبد ری و شمس مرترا بنده شدست ۱۰۹۶/۵
به شکر نهیم تکفیر کز میان برخاست ۱۰۳۳/۲۸	شمشیر (۲ بار)
کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد ۱۰۳۷/۳۵	که تا به قبضه شمشیر زرفشان گیرد ۱۰۳۵/۹
شکر خدا که باز درین اوج یارگاه ۱۰۴۰/۲۰	آنکه از شمشیر او خون می چکید ۱۰۷۲/۵
شکر تو نگفتم و شکایت باقی است ۱۱۱۱/۴۹	شمع (۵ بار)
شکر آویز (یک بار)	چه شعله ای است که در شمع آسمان گیرد ۱۰۳۵/۱۴
ترا رسد شکر آویز خواجگی که جود ۱۰۳۲/۱۹	چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول ۱۰۳۵/۱۷
شکر دهنی (ی مصدری) (یک بار)	سرور اهل عسایم شمع جمع انجمن ۱-۱۰۷۸/۲۷
بجز شکر دهنی مایه هاست خوبی را ۱۰۳۱/۲	شمع را برگزیده تا پروانه را بر سوخته ۱۰۹۱/۵۲-۲
شکر لهجه (یک بار)	نی قصه آن شمع چگل توان گفت ۱۰۹۸/۹
کان شکر لهجه خوشگوی سخندان می رفت ۱۰۶۳/۵	شبه (یک بار)
شکستن (یک بار)	شبه ای (ی نکره)
می شکست	شبه ای از دامستان عشق شورانگیز ماست ۱۰۶۹/۱
که به یک حمله سپاهی می شکست ۱۰۷۲/۶	شناختن (یک بار)
شکسته	شناخت
نک. دلشکنه	می شد آن کس که چو او چاره من کس ۱۰۶۳/۴
شکفته (یک بار)	نیز نک. روشناس، وقت شناس
شکفته باد گل دولت به آسانی ۱۰۴۴/۴۰	شبه (یک بار)
شکل	به روز شبه سادس زماه ذی الحجّه ۲-۱۰۸۰/۳۱
نک. دایره شکل	شنگ (یک بار)
شکن (۲ بار)	با شاهد شوخ و شنگ و با بریط و نی ۱۱۰۶/۳۰
نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد ۱۰۳۷/۳۹	شنیدن (۱۳ بار)
جان نسیم دولتش در شکن کلالة باد ۱۰۶۴/۸-۲	

شوخی (یک بار)	۱. شنیدن (= استماع کردن، گوش کردن) (۸ بار)
با شامد شوخ و شنگ و با بریط و نی ۱۱۰۶/۳۰	می شنید
شورانگیز (یک بار)	در بیابان نام او چون می شنید
شبه ای از داستان عشق شورانگیز ماست ۱۰۶۹/۱	شنیده ام
شوق (یک بار)	شنیده ام که ز من یاد می کنی گه گه
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم ۱۰۴۰/۱۶	شنو
شوهر (یک بار)	گر زنده دلی شنو ز مستان -
شوهرش (شخصی اضافه)	در گلشن جان ندای یا حق
با نصف اخیر شوهرش در پیوند ۱۰۸۷/۴۲-۱	شنو
شه (۵ بار)	درین وادی به بانگ سیل شنو -
شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی ۱۰۳۴/۵	که صد من خون مظلومان به یک
مه برج دولت شه کامران ۱۰۵۶/۲	جو
هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل ۱۰۷۶/۲۴-۱	می شنوم
شهم (مضمیر اضافه به گذر)	آواز پر مرغ طرب می شنوم
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی ۱۰۸۴/۵	یا نفعه گلزار ادب می شنوم
شهی (ای نکره)	الفقه روایتی عجب می شنوم
با آن شهی که دولت او باد بر مزید ۱۰۷۱/۱۷-۲	می شنود
نیز نک. شاه	طاووس عرش می شنود صیت شهرم
شهباز (یک بار)	۲. شنیدن (= پذیرفتن، باور کردن) (۴ بار)
کابین کرامت همره شهباز و شاهین کرده اند ۱۰۶۹/۶	شنو
نیز نک. شاهباز	بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا
شهر (۲ بار)	مشنو
شهر زاغ و زغن زیبای صید و قید ۱۰۶۹/۶	مشنو سخن خصم که بشن و مرو
نبت	بشنوید
شهرم (مضمیر اضافه)	بر سر بازار جانبازان منادی می زنند -
طاووس عرش می شنود صیت شهرم ۱۰۴۰/۲۰	بشنوید ای ساکتان کوی رندی بشنوید
شهر (= آبادی بزرگ با بناهای فراوان) (۲ بار)	۳. شنیدن (= حس کردن، بویدن) (یک بار)
می آید و خلق شهر در پی ۱۰۴۳/۶	می شنیدم
هم اکنون راه شهر دوست گیرم ۱۰۵۰/۳	بوی تو می شنیدم و بر باد روی تو
شهر (= ماه (حدود سی روز ماه قمری))	
(یک بار)	

دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین	۱۰۶۵/۳	شهر	
شیدایی (ی نسبت) (یک بار)		شهر بها الاوطار تقی من الصبا	۱۰۴۳/۶
به کف قبالة دعوی چو مار شیدایی	۱۰۸۶/۴	شهره (یک بار)	
شیده (یک بار)		زطرزی کان نگرده شهره بگذر	۱۰۴۷/۲۳
کجا شیده آن ترک خنجرکش	۱۰۵۳/۱۱	شهریاری (ی مصدری) (یک بار)	
شیو (۳ بار)		بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام	۱۰۹۰/۵۰-۱
که گر شیر نوشد شود پیشه سوز	۱۰۵۳/۱۹	شه سلطانی (ی نسبت) (یک بار)	
از نهیش پنجه می افکند شیر	۱۰۷۲/۸	صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی	۱۰۸۴/۲
سر پنجه دشمن افکن ای شیر خدای	۱۱۰۵/۲۸	شهووار (یک بار)	
شیراز (۲ بار)		چو شهوار فلک بنگرد به جام صبح	۱۰۳۴/۸
عاقبت شیراز و تبریز و عراق	۱۰۷۲/۹	شهنشاه (یک بار)	
در خطه شیراز به نام است و نشان	۱۰۹۰/۴۹-۲	خافان کامگار و شهنشاه نوجوان	۱۰۲۸/۶
شیردل (یک بار)		نیز نک. شهنشاه	
شیردلا		شهنشاه (یک بار)	
خسروا، دادگرا، بحر کفا، شیردلا	۱۰۸۴/۱	دگر شهنشاه دانش عقید که در تصنیف	۱۰۶۵/۵
شیرگیر (۲ بار)		نیز نک. شهنشاه	
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود	۱۰۴۰/۱۳	شهر	
بده تاروم بر فلک شیرگیر	۱۰۵۴/۲۰	نک. شهر	
شیرین (= شکرین) (۲ بار)		شهید (یک بار)	
گویا نقش لب از جان شیرین بسته اند	۱۰۶۸/۱۴-۱	شهیدم (م شناسه)	
در جام جهان چو تلخ و شیرین به هم است	۱۱۰۳/۲۲	شهیدم گر به راه دوست میرم	۱۰۵۰/۳
شیرین (= نام خاص) (یک بار)		شیء (یک بار)	
آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند	۱۰۶۹/۱	جز باده مبار پیش ما شیء	۱۰۴۳/۱
شیرین دهن (یک بار)		نیز نک. لاشیء	
شیرین دهنان		شیخ (یک بار)	
شیرین دهنان عهد به پایان نیرند	۱۰۹۹/۱۲	امام سنت و شیخ جماعت	۱۰۶۲/۵-۱
شیشه (یک بار)		شیخ ابواسحق (۲ بار)	
کنجی و فراغتی و یک شیشه می	۱۱۰۶/۳۰	جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق	۱۰۳۶/۲۳
شیوه (یک بار)		به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	۱۰۶۵/۱
جفا نه شیوه دین پروری بود حاشا	۱۰۳۳/۲۹	شیخ امین الدین (یک بار)	
		دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین	۱۰۶۵/۴
		شیخ مجدالدین (یک بار)	

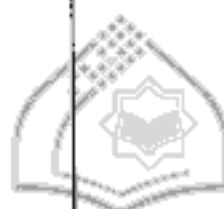
# ص

صاحب (یک بار)	صاحب مجلس	۱۰۸۰/۳۲-۱
صاحب صاحب قرآن خواجه	صاحب نظر (یک بار)	
قوام الدین حسن	صاحب نظران	۱۰۷۸/۲۷-۱
صاحب جمال (یک بار)	صاحب نظران ز عاشقی جان نیرند	۱۰۹۹/۱۲
صاحب جمال و نازک و بکر و	صاعقه (یک بار)	
لطیفه گوی	صواعق	۱۰۹۱/۵۳-۲
صاحب دل (یک بار)	صواعق مخفت را چگونه شرح دهم	۱۰۳۲/۲۰
صاحب دلان	صاف (۲ بار)	
ولی نعمت جمله صاحب دلان	باد صاف دایست در قدح و پیاله باد	۱۰۶۴/۸-۴
صاحب عیار (یک بار)	هر آنکو چو حافظ می صاف خورد	۱۰۶۷/۶
به دست آصف صاحب عیار بایستی	صامت (= شخص ساکتی) (یک بار)	
صاحب قوآن (۲ بار)	فیا عجبا من صامت بتکلم	۱۰۴۲/۴
صاحب قرآن خسرو و شاه خدایگان	صبا (۶ بار)	
صاحب صاحب قرآن خواجه	بجز نسیم صبا نیست همدم جانی	۱۰۳۲/۲۲
قوام الدین حسن	به بادبان صبا کله های نعمانی	۱۰۳۲/۲۳
صاحب مجلس (یک بار)	سیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد	۱۰۳۴/۱
صاحب مجلس (تضمیر اضافه)	صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز	۱۰۳۵/۱۰
سافیا پیمانه پر کن ز آنکه	به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد	۱۰۶۸/۱۳-۱

از دشت روم رفت به صحرای سیستان ۱۰۲۹/۲۹	درباغ جوشد باد صبا دایه گل ۱۱۱۰/۲۳
صحن (یک بار)	نیزنگ، الصبا
سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس،	صباح (یک بار)
جای رقص ۱۰۸۰/۴	صبح جمعه سادس ربیع اول بود ۱۰۷۶/۲۵-۱
صد (۹ بار)	صبح (۵ بار)
گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران ۱۰۲۸/۱۴	تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر ۱۰۳۳/۳۳
خرد ز هر گل تو نقش صد بتان گیرد ۱۰۳۵/۱۱	به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد ۱۰۳۴/۵
چرا به صد غم و حسرت سپهر	که وقت صبح درین تیره خاکدان
دایره شکل ۱۰۳۵/۱۵	گیرد
شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل	چه پر تو است که نور چراغ صبح دهد ۱۰۳۵/۱۴
گشاد ۱۰۴۰/۱۵	برگشایی اگر بگذشتم چو باد صبح ۱۰۴۰/۱۶
که صد من خون مظلومان به یک جو ۱۰۴۹/۲-۱	صبح خوان (یک بار)
شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف	چه آتش است که در مرغ صبح خوان
کرد ۱۰۶۶/۱۰-۳	گیرد
یک ذره و صد مستی یک دانه و صد	صبر (۲ بار) ۱۰۳۵/۱۳
سبزه ۱۰۷۵/۲۲-۲ (۲ بار)	دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷
سوز دل من به صد زبانش می گوی ۱۱۰۷/۳۲	کو صبر و چه دل کانچه دلش می گویی ۱۱۰۵/۲۷
نیزنگ، مقصد و پنجاه و چهار، هفصد	صبغة الله (یک بار)
و شصت، هفصد و شصت و چهار	کار بر وفق مراد صبغة الله می کنی ۱۰۸۵/۳
صدره (۸ سینه او) (یک بار)	صبوح (۲ بار)
وفی صدره نارالاسی یتفترم ۱۰۴۲/۲	نوی چنگ بدان سان زند صلا صبح ۱۰۳۴/۳
صدف (۳ بار)	چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبح ۱۰۳۴/۸
فلک را گهر در صدف چون تو نیست ۱۰۵۶/۶	صبوحی کن (یک بار)
از صدف یاد گیر نکته حلم ۱۰۷۴/۴	صبوحی کنان
گه به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ	به خاک پای صبحی کنان که تا من
در صدف ۱۰۹۱/۵۲-۱	مست
صدقی (۲ بار)	صحبت (۲ بار) ۱۰۳۱/۷
همیشه باد جهانش به کام و از سر صدق ۱۰۸۶/۸	به حق صحبت خواجه قوام دین که
صدقی (ی شناسه)	قدر ۱۰۸۹/۴۶-۵
گرتشنة فیض حق به صدقی حافظ ۱۱۰۲/۱۹	اکنون ز صحبت من مفلس به جان
صراحی (۲ بار)	رسید ۱۰۹۱/۴
تو خون صراحی به ساغر بریز ۱۰۵۷/۲	صحرا (یک بار)

شادی همه لطیفه گویان صلوات ۱۰۹۵/۲	بر ریخت خون صراحی ولی به کشتن او ۱۰۹۰/۲۸-۲
صنوبر (یک بار) صنوبرم (م ضمیر مفعولی)	صنوبر (یک بار)
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم ۱۰۴۰/۱۶	صنوبر کلک تو باشد سماع روحانی ۱۰۳۲/۱۸
صواب (یک بار)	صفت (۲ بار)
زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب ۱۰۳۲/۱۳	ای مله‌سی که در صفت کزویان قدس ۱۰۳۰/۳۵
صواعق	در صفت نگه کن بعد از آن مابعد من بعدی
نک. صاعقه	پخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲
صور	صفا (یک بار)
نک. صورت	که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد ۱۰۳۶/۳۳
صورت (۵ بار)	صفات
ای صورت تو ملک جمال و جمال	نک. صفت
۱۰۲۸/۱۱	صفت (۳ بار)
ملک	چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد ۱۰۳۶/۲۹
ترا که صورت جسم ترا هیولایی است ۱۰۳۲/۱۶	صفات
نقش هر صورت که زد نقشی دگر بیرون	ز عمر پر خورد آن کس که در جمیع
۱۰۶۶/۱۰-۲	صفات
فتاد	۱۰۳۷/۳۶
صورت خوبت نگارا خوش به آیین	صفائش (ش ضمیر اضافه)
۱۰۶۸/۱۳-۱	خدا راضی ز افعال و صفاتش ۱۰۷۳/۲۰-۲
بسته اند	نیز نک. سلطان صفت، شاهین صفت
صور	صفحه (یک بار)
زائجاد هیولا و اختلاف صور ۱۰۳۵/۱۱	همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ ۱۰۳۳/۳۹
صوفی (۳ بار)	صفر (یک بار)
رهی زن که صوفی به حالت رود ۱۰۵۹/۱۲	ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف ۱۰۶۱/۴-۲
آن لقمه که صوفی را در معرفت	صف نشین (یک بار)
اندازد ۱۰۷۵/۲۲-۲	صف نشینان
صوفی تو چو رسم رهروان می دانی ۱۱۰۱/۱۷	پیشکاران نیکام و صف نشینان نیکخواه ۱۰۸۰/۳
صومعه (یک بار)	صلا (۲ بار)
که پیر صومعه راه در مغان گیرد ۱۰۳۴/۳	نوا ی چنگ بدان سان زند صلا ی صبح ۱۰۳۴/۳
صیت (۲ بار)	صلایی (ی نکره)
طاووس عرش می شود صیت شهرتم ۱۰۴۰/۲۰	صلایی به شاهان پیشینه زن ۱۰۵۳/۹
صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی ۱۰۸۴/۲	صلوات (یک بار)
صید (۴ بار)	

۱۱۰۰/۱۶	خوبان جهان صید توان کرد به زر	۱۰۴۰/۱۲	کی باشد التفات به صید کبوترم
	صید کردن (= شکار کردن) (یک بار)		شبل الاسد به صید دلم حمله کرد
	<u>صید ... کرد</u>	۱۰۴۱/۲۲	و من ..
۱۱۰۰/۱۶	خوبان جهان صید توان کرد به زر	۱۰۶۹/۶	شهبازاغ وزغن زیبای صید و قید نیست
			<u>صید -</u>



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد اسلامی

## ض

ضمیمہ (یک بار)	ضایع (یک بار)
ضمیمہ دل نگشایم بہ کس، مرا آن بہ ۱۰۳۵/۱۶	عمری ز بی مراد ضایع دارم ۱۱۱۰/۳۵
ضمیمہ ان (یک بار)	ضرب (یک بار)
گہی لب گل و گہ زلف ضیمہ ان گیرد ۱۰۳۵/۱۰	بہ ضرب اصولم برآور ز جای ۱۰۵۸/۵





ط

طایو (یک بار)	طاب (= پاکیزه باد) (۲ بار)
۱۰۷۹/۲۹-۲ بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی	۱۰۶۲/۵-۱ بهاء الحق والدین طاب منواه
طبع (۴ بار)	۱۰۷۳/۱ برادر خواجه عادل طاب منواه
۱۰۳۹/۶ کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم	طارم (یک بار)
۱۰۴۶/۱۴ برفت و طبع خوشباشم حزین کرد	برقبة طارم زیرجد
۱۰۷۷/۳ طبع در لطفش نمی بیند بدیل	طاعت (۲ بار)
۱۱۱۳/۵۵ در طبع جهان اگر وفایی بودی	به طاعت قرب ایزد می توان یافت
طبی (یک بار)	۱۰۶۲/۵-۴ برون آرزو حرف قرب و طاعت
نه طبق سپهر و آن فرصه سیم و زر	طاق (۲ بار)
۱۰۶۴/۸-۶ که هست	سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق ۱۰۶۱/۳-۱
طراز (۳ بار)	چه دید اندر خم این طاق رنگین ۱۰۷۸/۲۸-۱
۱۰۳۲/۱۴ طراز دولت باقی ترا همی زبید	طائع (۲ بار)
۱۰۸۳/۳۷-۱ گرش بودی طراز جاودانی	که من از طائع خود می گریزم ۱۰۴۹/۳-۱
۱۱۰۸/۳۴ درده که طراز عمر تو خواهم کرد	شد دشمن من وه که چه طالع دارم ۱۱۱۰/۴۵
طرب (۳ بار)	طاووس (یک بار)
۱۰۴۰/۱۷ دادند ساقیان طرب بک دو ساغرم	طاووس عرش می شود صیت شهرم ۱۰۴۰/۲۰

۱۰۳۱/۹	به نام طرّه دلبد خویش خیری کن طریق (یک بار)	۱۰۵۸/۵	مغنی نوای طرب سازکن
۱۰۳۷/۳۶	نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد طریقه (یک بار)	۱۱۰۸/۳۶	آواز بر مرغ طرب می شنوم طرب انگیز (یک بار)
۱۰۸۶/۳	خودرایی طعمه (یک بار)	۱۱۰۸/۳۷	برگیر شراب طرب انگیز و بیا طربسرای (یک بار)
۱۰۴۰/۱۲	شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه طعن (یک بار)	۱۰۳۳/۳۲	طربسرای وزیر است ساقیا مگذار طرب شکار (یک بار)
۱۰۳۶/۳۰	مدام در پی طعن است برخسود و عدوت طعنه (یک بار)	۱۱۱۱/۳۷	آن جام طرب شکار بر دستم نه طرز (یک بار)
۱۰۸۸/۴۴-۱	سخن طعنه دهد به زبان می آورد طغول شاه (یک بار)	۱۰۳۷/۲۳	ز طرزی کان نگرده شهره بگذر طرف (tarf) (= جانب، سو) (۵ بار)
۱۰۸۸/۴۴-۱	کلاک کسوته نظرم بین که بر طغول شاه طفیل (یک بار)	۱۰۳۰/۳۴	اینک به طرف گلشن و بستان همی روی
	طفیل (ت ضمیر اضافه)	۱۰۴۶/۱۷	لب سرچشمه ای و طرف جویی طرف (taraf) (= جانب، سو)
	کرده در فطرت طفیل خالق کون و مکان	۱۰۹۲/۵۵	فراغت ز آن طرف چندان که خواهی اطراف
۱۰۹۱/۵۱-۱	طلب (۳ بار)		حکمش روان چو باد در اطراف بر و بحر
	طلب -	۱۰۲۸/۱۰	همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
۱۰۳۳/۳۵	طلب نمی کنی از من سخن، جفا این است	۱۰۸۴/۲	طرف (tarf) (= کمر بند) (یک بار)
۱۱۱۰/۴۳	خورشید رخی طلب کن و سایه گل طلب (ت ضمیر اضافه)		طرف -
۱۱۰۷/۳۳	راه طلبت ز خار غمها دارد طلب کردن (= درخواستن) (۲ بار)	۱۰۹۶/۴	تا من ز میان چه طرف برخوادم بست طرف بربستن (= بهره مند شدن)
	طلب کن		(یک بار)
۱۱۱۰/۴۳	خورشید رخی طلب کن و سایه گل طلب نمی کنی	۱۰۹۶/۴	طرف برخوادم بست تا من ز میان چه طرف برخوادم بست
			طرفه (یک بار)
			طرفه تر
		۱۰۴۰/۱۴	بال و پری ندارم وین طرفه تر که نیست طرّه (یک بار)

طلعتش (ش ضمیر اضافه)	طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این
ماهی که شد به طلعتش افروخته	است
۱۰۲۸/۷ زمین	طلبدن (۳ بار)
طوفانی (ی نسبت) (یک بار)	طلب
۱۰۳۲/۲۰ نمود بالله از آن فتنه‌های طوفانی	سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت ۳-۴/۱۰۶۱
طومار (یک بار)	سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق ۳/۱۰۷۵
طومارم (م ضمیر اضافه)	طلبی
۱۰۹۲/۵۶ به سرنوشت و به پایان رسید طومارم	وصلم طلبی زهی خیالی که تراست
طی (۲ بار)	طلعت (۴ بار)
۱۰۴۳/۵ بهتر ز هزار حاتم طی	وی طلعت تو جان جهان و جهان
۱۱۰۶/۳۰ منت نبریم یک جو از حاتم طی	جان
طیب (یک بار)	بی طلعت تو جان نگراید به کالبد
۱۰۴۷/۲۹ بیا وز نکبت این طیب امید	که به مه طلعت او نازد و خندد
	برگل
	۲-۲۴/۱۰۷۶



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

## ظ

۱۰۸۴/۳	وآنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی	ظاهرأ (یک بار)	ظاهرأ از تیرمژگانش حذر کردن چه سود
	ظلمت (یک بار)	ظاهرأ پرست (یک بار)	
۱۱۱۵/۶۳	در ظلمت جهل جاودان درمانی	به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم	
	ظلمت سرا (یک بار)	ظلمانی (یک بار)	
	درین ظلمت سرا تاکی به بوی دوست	برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی	
۱۰۷۹/۲۹-۱	بنشینم	۱۰۳۳/۳۳	

عاشقان		عادل (۲ بار)	
۱۰۴۱/۲۳	ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر	۱۰۷۳/۱	برادر خواجه عادل طاب ثنواه عادلش (ش ضمیر مفعولی)
۱۰۴۰/۲۱	نامم ز کارنامه عشاق محو باد این تطاول بین که باعشاق مسکین	۱۰۷۴/۲۰-۳	خلیل عادلش پیوسته برخوان عاضی (یک بار)
۱۰۶۹/۸	کرده اند عاشقی (ی مصدری) (یک بار)	۱۰۴۳/۷	عارضشی (ش ضمیر اضافه) وزشرم گرفته عارضش خوی
۱۰۹۹/۱۲	صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند عاقبت (یک بار)		عارف (یک بار)
۱۰۹۷/۷	وز بستر عاقبت برون خواهم خفت عاقبت (۳ بار)	۱۰۶۹/۵	عارفان ز آنجامشام عقل مشکین کرده اند عاریتی (ی نسبت) (۴ بار)
۱۰۵۸/۴	مرا برعدو عاقبت فرصت است		ایمن یک نفسی که درتنت عاریتی است
۱۰۷۲/۹	عاقبت شیراز و تبریز و عراقی	۱۱۱۱/۴۸	
۱۰۸۹/۱	به عاقبت ز گل و خشت گرددش بستر عالم (۹ بار)	۱۱۱۱/۴۸ (۲ بار)	با عاریتی عاریتی باید زیست
۱۰۳۲/۱۴	که هستت نبرد نام عالم فانی	۱۱۱۳/۵۴	وین عاریتی روان زندانی را
۱۰۳۲/۱۸	درون خلوت کزوبیان عالم قدس	۱۱۰۷/۳۱	عاشق (۴ بار) ما عاشق و مست و رند و عالم سوزیم

۱۱۰۸/۳۶	الفقه روایتی عجب می شنوم <u>عجبا</u> (- عجب است)	۱۰۳۲/۱۹	که آستین به کریمان عالم افشانی فرشته ای به حقیقت سروش عالم غیب
۱۰۴۲/۴	فیا عجبا من صامت یتکلم هدم (یک بار)	۱۰۳۵/۲۱	چو جم آگه از سر عالم تمام زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم است
۱۰۵۳/۷	زند لاف بینایی اندر عدم هدن (یک بار)	۱۰۵۳/۸	که برون رفت ازین عالم بی وضع و نسق
۱۱۰۴/۲۶	یا قوت لبث در عدن پرورده عدو (۳ بار)	۱۰۶۴/۸-۲	عالم همه سر به سر خواب است و یاب
۱۰۵۸/۴	مرا برعدو عاقبت فرصت است <u>اعدا</u>	۱۰۷۵/۲۳-۲	عالمی (ی شناسه) ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ عالمی
۱۰۴۰/۹	وزین خجسته نام بر اعدا مظفرم <u>عدوت</u> (ت ضمیر اضافه)	۱۱۰۰/۱۵	عالم سوز (یک بار) عالم سوزیم (یم شناسه)
۱۰۳۶/۳۰	مدام دربی طعن است برحسود و عدوت	۱۰۶۴/۸-۴	ما عاشق و مست و رند و عالم سوزیم عالی (۲ بار)
۱۰۳۵/۲۰	عراق (- نام دستگاه موسیقی) (یک بار) گاهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد عراق (- نام شهر) (یک بار)	۱۱۰۷/۳۱	ای معزا اصل عالی جوهرت از جور و حرص
۱۰۷۲/۹	عاقبت شیراز و تبریز و عراق عرش (۲ بار)	۱۰۷۹/۳۰-۱	اصل ثابت نسل باقی تحت عالی بخت رام
۱۰۳۹/۵	شاهان اگر به عرش رسانم سریر فضل طاووس عرش می شنود صیبت شهرم عرصه (۳ بار)	۱۰۹۰/۵۰-۲	عام (یک بار) <u>عوام</u>
۱۰۲۷/۱	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت	۱۰۹۰/۴۹-۱	مقبول دل خواص و مشهور عوام عبیر (یک بار)
۱۰۲۷/۴	درین خون نشان عرصه رسته خیز در نصف ماه ذی قعد از عرصه وجود ۱۶-۲	۱۰۵۳/۲۱	عبیر ملا یک در آن می سرشت عجب (۵ بار)
۱۰۷۰/۱۶-۲	عروج (۲ بار) سیمرغ و هم را نبود قوت عروج	۱۰۶۵/۱	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
۱۰۲۸/۸	<u>عروج</u> - گاهی که بر فلک سروری عروج کند عروج کردن (- بر آمدن) (یک بار)	۱۰۸۷/۴۱-۲	لیکن عجب آنکه آخرش خون دل است
۱۰۳۶/۲۴	<u>عروج کند</u>	۱۰۹۹/۱۱	گویند شب آستن غیب است عجب

## عشق (۹ بار)

عهد الست من همه باعشق شاه بود ۱۰۴۰/۱۰

نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم ۱۰۴۰/۱۶

کونین نگر ز عشق لاشی ۱۰۴۲/۴

اسرار دل است در ره عشق ۱۰۴۳/۵

جان در سرکار عشق بازم ۱۰۴۴/۹

شده ای از داستان عشق شورانگیز ماست ۱۰۶۹/۱

عشق رخ یار بر من زار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

در عشق ز نیک و بد ندارم جز غم ۱۱۰۳/۲۳

دانی که که روشناس عشق است آنکو ۱۱۰۸/۳۳

عشقباز (یک بار)

## عشقبازان

نام تو میان عشقبازان نبرند ۱۰۹۹/۱۲

عشوه (یک بار)

نی جلوه می فروشم و نی عشوه می خرم ۱۰۴۱/۲۶

عصمت (یک بار)

عصمت نهشته رخ به سراپرده ات مقیم ۱۰۲۹/۲۴

عصده (یک بار)

دگر شهنشه دانش عصبه که در تصنیف ۱۰۶۵/۵

عضو (یک بار)

## اعضا

مهرش نهان چو روح در اعضای انس

و جان ۱۰۲۸/۱۰

عطا (یک بار)

اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود ۱۰۳۲/۱۵

عطارد (یک بار)

رسد ز جرخ عطارد هزار تهیشت ۱۰۳۶/۲۹

عطیه (یک بار)

عطیه ای (ی نکره)

عطیه ای است که در کار انس و جان

گیرد ۱۰۳۷/۳۴

عظمت (یک بار)

گهی که برفلک سروری عروج کند ۱۰۳۶/۲۴

عروس (۲ بار)

عروس خاوری از شرم رای انور او ۱۰۳۶/۲۷

مهرچنان عروس را هم به کفت حواله

باد

۱۰۶۴/۸-۷

عز (یک بار)

عزت (ت ضمیر اضافه)

و گر نه پایه عزت از آن بلندتر است ۱۰۳۶/۳۴

عزم (یک بار)

خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی ۱۰۸۵/۱

عزوجل (یک بار)

خدای عز وجل جمله را بیامرزاد ۱۰۶۶/۷

عزیز (۲ بار)

که ای عزیز کسی را که خواری است

نهییب

۱۰۸۱/۳۳-۲

چو روزگار جزین یک عزیز بیش

نداشت

۱۰۸۲/۵

عسل (یک بار)

کس عسل بی نیش از این دگنان نخورد ۱۰۷۱/۲

عسی (= کاش) (یک بار)

عسی الایام ان یرجعن قوماً کالذی

کانوا

۱۰۷۹/۲۹-۲

عشاق

نک. عاشق

عشرت (۴ بار)

بر آرم به عشرت سری زین مفاک ۱۰۵۴/۲۴

سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس،

جای رقص ۱۰۸۰/۴

دور ازین بهتر نگرده ساقی عشرت گزین ۱۰۸۰/۵

- عشرت -

جنت نقداست اینجا عیش و عشرت کن

۱۰۳۷/۳۴

عظمت (یک بار)

۱۰۸۰/۳۲-۲

به ذوق

علاقه	با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت
۱۱۱۵/۶۳ فردا که علایق از بدن قطع شود	۱۰۷۰/۱۶-۲
علایق	عظیم (یک بار)
نک. علاقه	ایا عظیم وفاری که هر که بنده نوست ۱۰۳۶/۲۸
علم (= دانست) (یک بار)	عظیم مثال (یک بار)
علم الله که خیالی ز تنم بیش نماند ۱۰۹۲/۵۶	وی داور عظیم مثال رفیع شأن ۱۰۲۹/۲۰
علم (= دانش) (۵ بار)	عفو (یک بار)
برچرخ علم ماهی و برفرف ملک تاج ۱۰۲۹/۱۹	که ذبل عفو بدین ماجرا پوشانی ۱۰۳۴/۳۸
علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه ۱۰۲۹/۲۱	عقد (یک بار)
سرای مدرسه و بحث علم و طاق و	با به گردهام تابان عقد پروین
رواق ۱۰۶۱/۳-۱	بسته اند ۱۰۶۸/۱۴-۴
سرای قاضی یزد ارچه منبع علم	عقد گشای (یک بار)
است ۱۰۶۱/۳-۲	قشام بهشت و دوزخ آن عقد گشای ۱۱۰۵/۲۸
خلاف نیست که علم نظر در آنجا	عقل (۷ بار)
نیست ۱۰۶۱/۳-۲	علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه
علی (حرف جر = بر) (۲ بار)	۱۰۲۹/۲۱
علی مرتج منهم فی عفو و یرحموا ۱۰۴۲/۳	عارفان ز آنجا مشام عقل مشکین کرده اند ۱۰۶۹/۵
علینا (= بر ما)	دختر رز را که نقد عقل کاوین کرده اند ۱۰۶۹/۷
ایا منعاً جوّد علینا بجرعة ۱۰۴۳/۷	عقل و دانش برد و شد نا ایمن از وی
علی (اسم خاص) (یک بار)	نغنوید ۱۰۷۳/۳
قوام دولت و دنیا محمد بن علی ۱۰۳۲/۱۲	عقل در حسنش نمی باید بدل ۱۰۷۷/۳
عمامه (یک بار)	مکن سبزه که هرگز به فکر عقل
عمایم	فصول ۱۰۸۸/۴۶-۲
سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن ۱۰۷۸/۲۷-۱	یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴
عمایم	عکس (۳ بار)
نک. عمامه	گردرخبال چرخ فتد عکس تیغ او ۱۰۲۸/۹
عمر (۲۴ بار)	افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد ۱۰۳۴/۲
به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز ۱۰۳۴/۴۰	عکشی (ش ضمیر اضافه)
ز فیض خاک درش عمر جاودان	بیا ساقی آن می که عکس ز جام ۱۰۵۲/۳
گیرد ۱۰۳۹/۲۲	هلا (= بالا رفت) (یک بار)
ز عمر برخوردار آن کس که در جمیع	ویامن علاکل السلاطین سطوة ۱۰۴۳/۸
صفات ۱۰۳۷/۳۶	علاقه (یک بار)



زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت	۱۰۳۷/۴۴	عنان (۲ بار)
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم	۱۰۴۰/۱۰	داده فلکک عنان ارادت به دست تو
که با گنج قارون دهد عمر نوح	۱۰۵۲/۵	از دست جوانی ام چو بر بود عنان
در کامرانی و عمر دواز	۱۰۵۲/۶	عنایت (۲ بار)
کنون که عمر به بازیچه رفت و		مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
بی حاصل	۱۰۷۶/۲۵-۳	المئة لله که عنایت باقی است
به عمر مهلتی از روزگار بایستی	۱۰۸۲/۵	عناب (یک بار)
لعمري ايک الا الفرقدان	۱۰۸۳/۳۷-۳	مستی به آب یک دو عناب وضع بنده
تمتای من از عمر و جوانی	۱۰۹۳/۵۹	نیست
در عیش خوش آویز نه در عمر دواز	۱۱۰۱/۱۸	عنبر (یک بار)
من حاصل عمر خود ندارم جز غم	۱۱۰۳/۲۳	و آنکه سرچاه را به عنبر بگرفت
درده که طراز عمر نو خواهم کرد	۱۱۰۸/۳۳	عوام
این مدت عمر ما چو گل ده روز است	۱۱۰۹/۳۹	نک. عام
سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر	۱۱۰۹/۴۱	عون (یک بار)
و آغاز پری نهاد پسمانه عمر	۱۱۰۹/۴۱	به عون قوت بازوی بندگان وزیر
حیات زمانه رخت از خانه عمر	۱۱۱۰/۴۱	عهد (۷ بار)
ای از دو نفس عمر تو افزاینده	۱۱۱۳/۵۷	* ۱. عهد (= زمان) (۳ بار)
بر باد نهاده ای بنای همه عمر	۱۱۱۳/۵۷	آصف عهد و زمان جان جهان
بر باد مده عمر بدین ارزانی	۱۱۱۵/۶۲	توران شاه
عمری (ی نکره)		به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
عمری ز پی مراد ضایع دارم	۱۱۱۰/۴۵	عهدت (ت ضمیر اضافه)
عمری است چنان کش گذرانی گذرد	۱۱۱۲/۵۰	خواب ارچه خوش آمد همه را در
عمری است نفس رونده و آینده	۱۱۱۳/۵۷	عهدت
عمرو (یک بار)		نیز نک. العهد
دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمرو		* ۲. عهد (= پیمان) (۴ بار)
و زید	۱۰۶۶/۱	عهد الست من همه با عشق شاه بود
عمل (یک بار)		وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت	۱۰۶۳/۱	شیرین دهنان عهد به پایان نبرند
عمود (یک بار)		یادی ز وفا و عهد دیری داری؟
به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد	۱۰۳۴/۵	عیار
عناد (یک بار)		نک. صاحب عیار
عناد چرخ بین و نهاد دهر نگر	۱۰۸۹/۸	عیب (یک بار)

۱۰۸۰/۳۲-۲	کن به ذوق عیش و عشرت کردن ( - خوشی کردن) (یک بار) <u>عیش و عشرت کن</u> جنت نقد است اینجا عیش و عشرت	۱۰۵۴/۲۴	می ام ده مگر گردم از عیب پاک هیش (۵ بار)
		۱۰۴۳/۲۸	بکوش کز گئل و مل داد عیش بستانی
		۱۰۴۳/۶	و فی شأننا عیش الربیع محرم که جان خویش ببرورد و داد عیش
۱۰۸۰/۳۲-۲	کن به ذوق	۱۰۶۵/۲	بداد
	عین (یک بار)	۱۱۰۱/۱۸	در عیش خوش آویز نه در عمر دراز
۱۰۸۲/۳۶-۱	تا تن فانی من عین بقاگردانی		<u>عیش -</u> جنت نقد است اینجا عیش و عشرت



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

# غ

غازی (۲ بار)	منصورین مظفر غازی است حرز من	۱۰۴۰/۹	رفیق بیگسان یار غریبان	۱۰۴۵/۵
شاه غازی خسرو گیتی‌ستان	۱۰۷۲/۵	غریبان را غریبان یاد دارند	(۲ بار) ۱۰۵۰/۵	
غافل (۲ بار)	رموز سزاوار الحق چه داند آن غافل	۱۰۳۳/۳۰	غریبانی (ی نکره)	
ولی غافل میاش از دهر بدست	۱۰۴۶/۱۵	غریبانی که حال را ببینند	۱۰۵۰/۴	
شایست (یک بار)	چه کند سوخته از غایت حرمان می‌رفت	۱۰۶۳/۷	غریو (یک بار)	
شبن (یک بار)	تاج تو غین افسر دارا و اردوان	۱۰۲۸/۱۲	در دشت روم خیمه‌زدی و غریو کوس	۱۰۲۹/۲۹
نحز (یک بار)	غضبه (یک بار)		به قول و غزل قصه آغاز کن	۱۰۵۸/۵
نحز (یک بار)	وز غصه کناره جوی می‌باید بود	۱۱۰۹/۳۹	غضبه (یک بار)	
نحز (یک بار)	غضنفور (یک بار)		غضنفور (م شناسه)	
نحز (یک بار)	غرض (یک بار)		گر لاغرم و گرنه شکار غضنفور	۱۰۴۱/۲۲
نحز (یک بار)	غرقه (یک بار)		غلام (۲ بار)	
نحز (یک بار)	دشمن دل سپاه تو غرقه خون چو لاله باد	۱۰۶۴/۸-۱	یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم	۱۰۳۹/۱
نحز (یک بار)	غریب (۴ بار)		من غلام مطهریم کابریشمی خوش	
			می‌زند	۱۰۸۸/۴۵-۲

هر غمزه‌ای مست و خراب اولیتر ۱۱۰۰/۱۵	خلخل (یک بار)
غمزه (یک بار)	در هند بود خلخل و در زنگ بد فغان ۱۰۲۹/۲۸
هیچ مژگان دراز و غمزه جادو نکرد ۱۰۶۹/۲	غم (۲۱ بار)
خنچه (۴ بار)	چرا به صدغم و حسرت سپهر
به خنچه می‌زد و می‌گفت در سخنرانی ۱۰۳۳/۲۵	دایره شکل ۱۰۳۵/۱۵
درون پرده گل خنچه بین که می‌سازد ۱۰۳۳/۳۱	مذاق جاناش ز تلخی غم شود ایمن ۱۰۳۷/۳۵
چون خنچه گل قرابه پرداز شود ۱۰۹۹/۱۳	چه غم بوده همه حال کوه ثابت را ۱۰۳۷/۴۱
ای شرم زده خنچه مستور از تو ۱۱۱۱/۴۶	حافظ زغم تو چند نالد ۱۰۳۴/۸
خنودن (یک بار)	بنشینم و با غم تو سازم ۱۰۴۴/۹
نغنوید	باز آیی که دل در غم هجرت به فغان
عقل و دانش برد و شد تا ایمن از	است ۱۰۶۰/۲-۱
وی نغنوید ۱۰۷۳/۳	که از دلم غم آن ماهروی شد زایل ۱۰۷۶/۲۵-۱
غنی (یک بار)	غم در دل تنگ من از آن است که نیست ۱۰۹۸/۹
که خورشید غنی شد کیسه پرداز ۱۰۴۶/۱۶	یک دوست که با او غم دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹
غوٹ (یک بار)	من حاصل عمر خود ندارم جز غم ۱۱۰۳/۲۳
خسرو روی زمین غوٹ زمان بواسعق	در عشق زینک وید ندارم جز غم ۱۱۰۳/۲۳
۱۰۷۶/۲۴-۲	یک مونس همفلس ندارم جز غم ۱۱۰۳/۲۳
غیب (۵ بار)	چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن ۱۱۰۳/۲۴
دارد همی به پرده غیب اندرون نهان ۱۰۳۰/۳۶	با لشکر غم نمی‌توان کوشیدن ۱۱۰۴/۲۴
فرشته‌ای به حقیقت سروش عالم غیب ۱۰۳۵/۲۱	این محنت هفت روزه غم می‌ارزد ۱۱۰۹/۳۸
ز لطف غیب به سختی رخ از امید	چندین غم مال و مصرت دنیا چیست ۱۱۱۱/۴۸
متاب ۱۰۳۷/۳۸	دشمن ز تو گرشاد شود غم نخوری ۱۱۱۲/۵۲
گفته باشد مگر ت ملهم غیب احوالم ۱۰۸۴/۳	برخیز و مخور غم جهان گذران ۱۱۱۳/۵۵
گویند شب آبتن غیب است عجب ۱۰۹۹/۱۱	غمت (ت ضمیر اضافه)
غیر (۲ بار)	امشب ز غمت میان خون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
که غیر جام می‌آنجا کند گرانجانی ۱۰۳۳/۳۲	غم (م ضمیر اضافه به پای)
غیراز هوای منزل سیمرخ در سرم ۱۰۳۰/۱۴	که بار غم بر زمین دوخت پای
غیرت (یک بار)	غما
تا دیده‌اش به گزلک غیرت بر آورم ۱۰۴۱/۲۴	راه طلبت ز خار غما دارد ۱۱۰۷/۳۳
غیور (یک بار)	غمزه (یک بار)
که روزگار غیور است و ناگهان گیرد ۱۰۳۵/۱۶	غمزه‌ای (ی نکره)

# ف

۱۰۳۲/۱۴	که همت نبرد نام عالم فانی	۱۰۴۲/۳	فیالیت قومی یعلمون بما جری	فد (= پس) (۳ بار)
۱۰۸۲/۳۶-۱	تا تن فانی من عین بقاگردانی	۱۰۴۲/۳	علی مرتج منهم فیعفووا ویرحموا	فایده (یک بار)
۱۰۸۹/۲	چه فایده ز زره باگشاد تیرقضا	۱۰۴۲/۴	فیا عجباً من صامت یتکلم	فایده (یک بار)
	فتادن (۳ بار)		به پنج شخصی عجب ملک فارس بود	
	* ۱. فتادن (= منعکس شدن) (۲ بار)	۱۰۶۵/۱	آباد	
	فتاد		فارغ (یک بار)	
۱۰۴۱/۲۵	برمن فتاد سایه خورشید سلطنت	۱۰۹۹/۱۳	فارغ دل آن کسی که مانند حباب	
	فتد		فال (۳ بار)	
۱۰۲۸/۹	گو درخیال چرخ فتد عکس تیغ او		سال وفال و مال و حال و اصل و نسل و تخت	
	* ۲. فتادن (= آمدن) (یک بار)	۱۰۹۰/۵۰-۱	و بخت	
	فتاد		ساله خرم فال نیکو مال وافر حال	
	نقش هر صورت که زد نقشی دگر	۱۰۹۰/۵۰-۲	خوش	
۱۰۶۶/۱۰-۲	بیرون فتاد		فالم (= ضمیر اضافه)	
	نیز نک. افتادن	۱۰۴۶/۷	که فالم لا نذرنی فرداً آمد	
	فتح الله		فانی (۲ بار)	
	نک. خواجه فتح الله			

۱۰۶۶/۱۱-۱	روح القدس آن سروش قرخ	۱۰۵۷/۱	سرفتنه دارد دگر روزگار	فتنه (۳ بار)
	فردا (۲ بار)	۱۰۵۷/۱	من و مستی و فتنه و چشم یار	
۱۱۱۴/۶۱	فردا به سر خاک تو آید دگری		<u>فتنه ها</u>	
۱۱۱۵/۶۳	فردا که علایق از بدن قطع شود	۱۰۳۲/۲۰	نموده با از آن فتنه های طوفانی	
	فردا (به تنهایی) (یک بار)		فتوح (یک بار)	
۱۰۴۶/۷	که فالم لا تذرنی فردا آمد	۱۰۵۲/۵	بیا ساقی آن کیمیای فتوح	
	فرزانه (یک بار)		فدا (یک بار)	
۱۰۷۸/۲۸-۱	دلا دانی که این فرزانه فرزند		ای فدای خاک بایت جسم و جان و	
	فرزند (۳ بار)	۱۰۹۱/۵۱-۲	انس و جان	
	جزش در زن و فرزند و خان و مان		فر (یک بار)	
۱۰۳۷/۴۲	گیرد	۱۰۳۲/۱۲	که می درخشش از چهره فریزدانی	
۱۰۷۸/۲۸-۱	دلا دانی که این فرزانه فرزند		فراشت (۴ بار)	
۱۰۸۷/۴۲-۱	بردار دل از مادر دهر ای فرزند	۱۰۴۰/۱۳	در سایه تو ملک فراغت میترم	
	فرستادن (۵ بار)	۱۰۴۱/۲۵	واکنون فراغت است ز غور شبید خاورم	
	<u>فرستاد</u>	۱۰۹۲/۵۵	فراغت ز آن طرف چندان که خواهی	
۱۰۸۶/۱	به من پیام فرستاد دوستی امروز		<u>فراغتی (ی نکره)</u>	
	<u>فرست</u>	۱۱۰۶/۳۰	کنجی و فراغتی و یک شبی می	
۱۰۵۸/۲	به مستان نوید سرودی فرست		فراقی (یک بار)	
۱۰۵۸/۲	به یاران رفته درودی فرست	۱۰۹۲/۵۷	هنوز قصه هجران و داستان فراقی	
	<u>بفرست</u>		فراموش (۲ بار)	
۱۰۹۷/۷	باور نکنی خیال خود را بفرست		<u>فراموش -</u>	
	<u>فرستد</u>	۱۱۱۲/۵۳	این گردش چرخ را فراموش کنبد	
۱۰۵۲/۳	به کیخسرو و جم فرستد پیام		<u>فراموشم (م ضمیر مفعولی)</u>	
	فرشته (۲ بار)	۱۰۴۶/۸	فراموشم نشد هرگز همانا	
	از فرشته باز گیری آنکهی بخشی		فراموش کردن (از خاطر بردن)	
۱۰۷۹/۳۰-۲	به دیو		(یک بار)	
	<u>فرشته ای (ی نکره)</u>		<u>فراموش کنبد</u>	
۱۰۳۵/۲۱	فرشته ای به حقیقت سروش عالم غیب	۱۱۱۲/۵۳	این گردش چرخ را فراموش کنبد	
	فرشته خوی (یک بار)		فرح بخشی (ی مصدری) (یک بار)	
۱۰۹۱/۳	گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته خوی	۱۰۴۷/۲۸	فرح بخشی درین ترکیب پیداست	
	فرصت (۲ بار)		فرخ (یک بار)	
۱۰۵۸/۴	مرا بر عدو عاقبت فرصت است			

۱۰۴۹/۲-۲	بدان ناکودکان آتش فروزند	فرصت (ت ضمیر مفعولی)	
	نیز نک. افروختن	فرصت بادا که هفت ونیم باده می کنی	۱۰۸۵/۴
	فروخواندن (یک بار)	فرط (۲ بار)	
	<u>فروخوان</u>	قوة شاعرة من سحر از فرط ملال	۱۰۶۲/۶-۱
۱۰۸۲/۲	سر جمله اش فروخوان از ميوه بهشتی	ذروه کساخ رتسبت راست ز فرط ارتفاع	
	فرود آوردن (یک بار)		۱۰۶۴/۸-۳
	<u>فرود آور</u>	فوق (۲ بار)	
۱۰۳۱/۵	به همنشینی رندان سری فرود آور	بر چرخ علم مامی و بر فرق ملک تاج	۱۰۲۹/۱۹
	فروغ (۲ بار)	نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد	۱۰۳۶/۲۴
۱۰۵۶/۴	فروغ دل و دیده مقبلان	فرقت (یک بار)	
۱۰۷۷/۱	بر فروغ خور کسی گوید دلیل	مرا بگذشت آب فرقت از سر	۱۰۴۹/۳-۱
	فرهاد (یک بار)	فرقدان (یک بار)	
۱۰۶۹/۱	آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند	نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد	۱۰۳۶/۲۴
	فرب (۲ بار)	نیز نک. الفرقدان	
۱۰۵۷/۵	فرب جهان قصه روشن است	فرمودن (۲ بار)	
۱۰۸۵/۳	با فرب رنگ این نیلی خم زنگار قام	فرموده (است)	
	فرید (یک بار)	گنج رافرموده تا باکنج ویران ساخته	
۱۰۷۰/۱۷-۳	این چیز گشت نطفه داوودم و فرید		۱۰۹۱/۵۲-۲
	فریدون (۳ بار)	<u>بفرمای</u>	
۱۰۵۶/۶	فریدون و جم را خلف چون تو نیست	تو بفرمای که در فهم نداری ثانی	۱۰۸۴/۷
۱۱۱۴/۵۸	چنگال فریدون و سر نوشروان	فروختن (= مقابل خریدن) (۳ بار)	
۱۱۱۴/۵۹	ملک جم و دارا و فریدون داری	<u>بفروش</u>	
	فزودن (۲ بار)	بفروش و بیار جرعه می	۱۰۴۳/۲
	<u>فزاید</u>	<u>مفروش</u>	
۱۰۵۲/۱	کرامت فزاید کمال آورد	مفروش دم نقد بدین ارزانی	۱۱۱۵/۶۲
	<u>می فزاید</u>	<u>می فروشم</u>	
۱۰۹۲/۵۵	وزین جانب محبت می فزاید	نی جلوه می فروشم و نی عشوه می خرم	
	فسوس (یک بار)		۱۰۴۱/۲۶
	<u>فسوس -</u>	فروختن (مخفف افروختن) (۲ بار)	
۱۰۸۱/۳۴-۲	ور آفتاب نکردی فسوس جام زری	<u>- فروخت</u>	
	فسوس کردن (= ریشخند کردن)	هره ایامی چراغی بر فروخت	۱۰۷۱/۳
	(یک بار)	<u>فروزند</u>	

۱۰۶۰/۲-۱	است	نکردی فسوس (ی استمراری)	
	فقر (یک بار)	و رآفتاب نکردی فسوس جام زری ۱۰۸۱/۳۳-۲	
۱۰۴۳/۹	وللحافظ المسکین فقر و مغرم	فسون (۲ بار)	
	فکر (۳ بار)	چشمیت که فسون و رنگ می بارد ازو ۱۱۰۴/۲۵	
	زمی حمیده خصلی که گناه فکر صواب	<u>فسونها</u>	
۱۰۳۲/۱۳		یارب که فسونها پرواد از یادش	۱۱۰۲/۲۰
۱۰۶۳/۸-۷	دختر فکری بکر من محرم مدحت تو شد	فشاندن	
	مکن ستیزه که هرگز به فکر عقل	نک. خونفشان، زرفشان	
۱۰۸۸/۴۶-۲	فضول	فشردن (یک بار)	
	فکرت (۲ بار)	- فشرد (ماضی)	
۱۰۳۲/۱۷	که در مسالک فکرت نه برتر از آنی	بنایم دستی که انگور چید -	
	<u>فکرت (ت ضمیر اضافه)</u>	مریزاد پایی که درهم فشرد	۱۰۶۷/۳
۱۰۳۶/۲۹	چو فکرت صفت امرکن فکان گیرد	فضل (۳ بار)	
	فکنیدن (۲ بار)	در چشم فضل نوری و در جسم ملک	
	<u>فکند (ماضی)</u>	جان	۱۰۲۹/۲۱
۱۱۱۳/۵۶	بازم لب او فکند در و سوسه ای	شاهها اگر به عرش رسانم سریر فضل	۱۰۳۹/۵
	<u>فکن</u>	بر اهل فضل و ارباب براعت	۱۰۶۲/۵-۲
	خصیت کجاست در کف پای خودش	نیز نک. الفضل	
۱۰۳۰/۳۹	فکن	فضول (یک بار)	
	نیز نک. افکنیدن، سایه فکن	مکن ستیزه که هرگز به فکر عقل	
	فلک (۱۴ بار)	فضول	۱۰۸۸/۴۶-۲
۱۰۳۰/۳۷	داده فلک عنان ارادت به دست تو	فطوت (یک بار)	
۱۰۳۴/۸	چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبح	کرده در فطرت طفیلت خالق کون	
۱۰۳۶/۲۴	گاهی که بر فلک سروری عروج کند	و مکان	۱۰۹۱/۵۱-۱
۱۰۳۶/۳۱	فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا	فقال (یک بار)	
۱۰۵۴/۲۰	بده تا روم بر فلک شیرگیر	گردد به روزگار تو فقال مایرید	۱۰۷۱/۵
۱۰۵۶/۶	فلک را گهر در صدف چون تو نیست	فعل (یک بار)	
۱۰۶۴/۸-۱	دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد	<u>افعال</u>	
۱۰۷۰/۱۶-۱۵	از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود	خدا راضی ز افعال و صفاتش	۱۰۷۳/۲۰-۲
۱۰۷۸/۲۸-۲	فلک بر سر نهادش لوح سنگین	فغان (۲ بار)	
۱۰۸۴/۴	همه بر بود به یک دم فلک چو گانی	در هند بود غفل و در زنگ بد فغان	۱۰۲۹/۲۸
۱۰۸۸/۴۶-۲	فلک زمام تصرف به دست ما ندهد	بازای که دل در غم هجرت به فغان	



۱۱۱۰/۴۵	وز دور فلک چیست که نافع دارم	فهم کردن (۰ فهمیدن) (یک بار)
	<u>افلاک</u>	<u>فهم کن</u>
۱۰۲۹/۱۸	با پایه جلال تو افلاک پایمال	وز آنجا فهم کن سال وفاتش
	<u>فلکم (م ضمیر مفعولی)</u>	فی (حرف جر = در) (۲ بار)
۱۰۴۰/۱۹	با سیر اختر و فلکم داوری بسی است	و فی صدره نارالاسی يتضرّم
	فلکه (یک بار)	و فی شأننا عیش الربیع محرم
	<u>فلکات (ت ضمیر اضافه)</u>	فیض (۳ بار)
۱۰۲۹/۲۵	گردون برای خیمه خورشید فلکات	ز فیض خاکت درش عمر جاودان
	فهم (۲ بار)	گیرد
۱۰۸۴/۷	تو بفرمای که در فهم نداری ثانی	گرتشنه فیض حق به صدقی حافظ
	فهم -	<u>فیضی (ی نکره)</u>
۱۰۷۴/۲۰-۳	وز آنجا فهم کن سال وفاتش	فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

# ق

۱۰۳۵/۹	که تا به قبضه شمشیر زرفشان گیرد	قابل (یک بار)	۱۰۶۹/۳	قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند
۱۰۶۶/۱۱-۱	قبه (یک بار)	قارون (۲ بار)	۱۰۵۲/۵	که با گنج قارون دهد عمروح
۱۰۷۷/۵	برقنه طارم زهرجد	قبیل (یک بار)	۱۱۱۴/۵۹	گیرم که هزار گنج قارون داری
	قبیل (یک بار)	قاضی (۳ بار)		سرای قاضی یزد ارچه منبع علم است
۱۰۹۵/۳	قدش (ش ضمیر اضافه)	قضاة		مسجد دین سرور سلطان قضاة
۱۰۴۴/۴	ماهی که قدش به سرو می ماند راست	اسمعیل		قاضی ام (م ضمیر اضافه به گذر)
۱۰۶۴/۸-۴	قدح (۳ بار)	وکیل قاضی ام اندر گذر کمین کرده است		قاضی (ی نکره)
۱۰۸۳/۳۶-۲	نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک	که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد		قباد
	باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد	نک. کیفاد		قباله (یک بار)
۱۰۹۹/۱۳	چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف	به کف قبالة دعوی جو مار شیدایی		قبضه (یک بار)
	دست			
	قدح ساز (یک بار)			
	نرگس به هوای می قدح ساز شود			
	قدَر yadar (۳ بار)			
	* ۱. قدر (= اندازه، مقدار) (۲ بار)			
	پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف			
۱۰۶۸/۱۳-۳	مهرس			

۱۰۳۳/۳۶	لطایف حکمی با کتاب قرآنی قرب (۲ بار)	۱۰۸۹/۲	چه منفعت ز سپهرانفاذ تیغ قدر * ۲. قدر (= سرنوشت) (یک بار)
۱۰۶۲/۵-۳	به طاعت قرب ایزد می توان یافت		به حق صحبت خواجه قوام دین که
۱۰۶۲/۵-۴	برون آراز حروف قرب و طاعت قرصه (یک بار)	۱۰۸۹/۴۶-۵	قدر قدر yadr (= ارزش و اعتبار، اندازه)
	نه طبق سپهر آن قرصه سیم و زر		(۲ بار)
۱۰۶۴/۸-۶	که هست قون (یک بار)	۱۰۳۶/۲۸	ز رفع قدر کمربند تو امان گیرد
	ارکان نبرورد چو تو گوهر به هیچ قرن قرین (یک بار)	۱۰۴۷/۲۵	رفیقان قدر یکدیگر بدانید
۱۰۶۴/۷-۲	موتش قرین رحمت خود کرد تا بود قتام (یک بار)		نیز نک. رفیع قدر
	قتام بهشت و دوزخ آن عقده گشای قصاص (یک بار)	۱۰۹۱/۵۲-۱	قدردن (یک بار)
۱۱۰۵/۲۸	زمانه نیز درآمد که و الجروح قصاص		گه به قدرت خار و لعل بدخشان
۱۰۹۰/۴۸-۲	قصو (۳ بار)		ساخته
	تا قصو زرد ناخشی و لرزه افشاد قصرش (ش ضمیمه اضافه)	۱۰۳۰/۳۵	ای مله می که در صف کزویان قدس
۱۰۲۹/۳۰	نه تنها شد ایوان و قصرش به باد قصرها	۱۰۳۲/۱۸	درون خلوت کزویان عالم قدس
	در قصرهای قیصر و در خانه های خان	۱۰۷۸/۴	مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود
۱۰۲۹/۳۰	قصه (۶ بار)		نیز نک. روح القدس
۱۰۴۰/۱۹	انصاف شاه باد درین قصه داووم		قدم (۴ بار)
۱۰۵۷/۵	فریب جهان قصه روشن است	۱۰۶۲/۳	قدم در نه گرت هست استطاعت
۱۰۵۸/۵	به قول و غزل قصه آغاز کن	۱۰۸۶/۵	که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
۱۰۹۲/۵۷	هنوز قصه هجران و دانستان فراق		قدمش (ش ضمیمه اضافه)
۱۰۹۸/۹	نی قصه آن شمع چنگل بنوان گفت	۱۰۳۶/۲۳	که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
۱۱۱۰/۴۴	قصه نکم دراز کوتاه کنم نیز نک. الفقه		قدمها
	قضا (۴ بار)	۱۱۰۷/۳۳	کو راهروی که این قدمها دارد
			قوابه پرداز (یک بار)
		۱۰۹۹/۱۳	چون غنچه گل قوابه پرداز شود
			قوابه
			نک. برقرار
			قران (یک بار)
		۱۰۲۸/۱۳	گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران
			نیز نک. صاحب قران
			قرآنی (ی نسبت) (یک بار)

قضاى نوشته نشاید سترد	۱۰۶۷/۴	قوام (۲ بار)
رندى نشسته بر سر سجاده قضا	۱۰۷۰/۱۷-۲	قوام دولت و دنیا محمد بن علی
چه فایده ز زره باگشاد تیر قضا	۱۰۸۹/۲	اعظم قوام دولت و دین آنکه
من جهد همی کنم قضا می گوید	۱۰۹۷/۶	بردرش
قضاة		نیز نکت. حاجی قوام، خواجه قوام دین،
نکت. قاضی		خواجه قوام الدین
قطره (۴ بار)		قوت (۳ بار)
چو بدره بدره این دهد و قطره قطره		سیمرغ و هم را نبود قوت عروج
آن	۱۰۲۸/۱۷ (بار ۲)	به عون قوت بازوی بندگان وزیر
نگه به حکمت قطره را گردانده		قوة
لؤلؤ در صدف	۱۰۹۱/۵۲-۱	لا حول ولا قوة الا بالله
یک قطره خون است و هزار اندیشه	۱۱۰۵/۲۷	نیز نکت. قوه
قطع (یک بار)		قول (یک بار)
فردا که علایق از بدن قطع شود	۱۱۱۵/۶۳	به قول و غزل قصه آغاز کن
لعد		قوم (۲ بار)
نکت. ذی قعد		قومی (= قوم من)
قفا (یک بار)		قیالیت قومی یعلومون بساجری
چون سایه از فضای تو دولت بود دوان	۱۰۲۸/۱۲	قوماً (= قومی را)
قلب (۳ بار)		عسی الایام ان یرجمن قوماً کالذی
* ۱. قلب (= دل) (۲ بار)		کانوا
زمانه گرنه زر قلب داشنی کارش	۱۰۸۱/۴	قوه (یک بار)
بی قلب ندانی اینچنین نقادی	۱۰۸۷/۲۲-۲	قوة شاعرة من سحر از فرط ملال
* ۲. قلب (= قلبی) (یک بار)		نیز نکت. قوت
قلبش (ش ضمیر اضافه)		قید (یک بار)
اول ششم هجی و قلبش روشن	۱۰۸۷/۴۱-۲	شهر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست
قلبگاه (یک بار)		مقیروان (۲ بار)
قلبگامی (ی نکره)		از مصر تا به روم وز چین تا به قیروان
نگه به هوئی قلبگامی می درید	۱۰۷۲/۶	به جای خود بود از راه قیروان گیرد
قلزم (یک بار)		قیصر (۲ بار)
که موجهای چنان قلزم گران گیرد	۱۰۳۷/۴۱	در قصرهای قیصر و در خانه های خان
قنبر (یک بار)		قیصرت (ت ضمیر مفعولی)
اوصاف کرم ز خواجه قنبر پرس	۱۱۰۱/۱۹	سال دگر ز قیصرت از روم باج سر

# ک



۱۰۳۷/۴۴	گیرد	ک - (محقق که) (۳۰ بار)
۱۰۴۴/۹	جان در سرکار عشق بازم	کش (ش ضمیر منقولی)
	زانکه کار از نظر رحمت سلطان	عمری است چنان کش گذرانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰
۱۰۶۳/۶	می رفت	ک - (مثل) (یک بار)
۱۰۶۵/۵	بنای کار موافق به نام شاه نهاد	عسی الایام ان برجمعن قوما کالذی
	کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ	کانوا ۱۰۷۹/۲۹-۲
۱۰۶۶/۱۰-۳	مرنج	کاج - (کاش) (۲ بار)
۱۰۶۷/۵	که کار خدایی نه کاری است خرد	به می کاج بنمود می دستبرد ۱۰۶۷/۱
	کار زلف توست مشک افشانی و	ای کاج که بهت سازگاری کردی ۱۱۰۶/۲۹
۱۰۶۸/۱۴-۳	نظاره گان	کاخ (یک بار)
۱۰۸۵/۳	کار بر وفق مراد صبغة الله می کنی	ذروه کاخ رقیبت راست ز فرط ارتفاع
۱۱۰۸/۳۵	یا کار به کام دل معجروح شود	۱۰۶۴/۸-۳
	کارش (ش ضمیر اضافه)	کار (۱۷ بار)
	کس نمی داند که کارش از کجا	هزار نکته در این کار هست نادانی ۱۰۳۱/۱
۱۰۶۶/۱۰-۱	خواهد گشاد	که مشتری نسق کار خود از آن گیرد ۱۰۳۶/۲۲
۱۰۸۱/۴	زمانه مگر نه زر قلب داشتنی کارش	چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد ۱۰۳۷/۳۷
	کارها	عطیه ای است که در کار انس و جان

۱۰۶۳/۲	من همی دیدم و از کالبدم جان می‌رفت	۱۰۶۵/۲	که بمن همت اوکارهای بسته گشاد
	کام (۶ بار)		کاری (ی نکره)
۱۰۳۰/۲۰	هم کام من به خدمت تو گشته منتظم	۱۰۶۷/۵	که کارخدایی نه کاری است خرد
۱۰۸۶/۸	همیشه باد جهانش به کام و از سر صدق	۱۰۹۷/۶	بیرون ز کفایت تو کاری دگر است
	نزدیک خویش خوانش و کام دلش		کارساز (۲ بار)
۱۰۹۱/۲	بجوی	۱۰۳۲/۲۱	نیارک الله از آن کارساز ربانی
۱۱۰۳/۲۲	تا بستانی کام جهان از لب جام	۱۰۳۹/۲	ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
۱۱۰۸/۳۵	با کار به کام دل مجروح شود		کارسازی (ی مصدری) (یک بار)
	کامی (ی نکره)		کارسازی -
۱۰۳۹/۲	کامی که خواستم ز خدا شد میترم	۱۰۵۹/۱۲	که تا وجد را کارسازی کنم
	نیز نکه. خود کامی، دوست کام		کارسازی کردن (= تهیه اسباب و وسیله
	کامران (یک بار)		کردن) (یک بار)
۱۰۵۶/۲	مه برج دولت شه کامران		کارسازی کنم
	کامرانی (ی مصدری) (یک بار)	۱۰۵۹/۱۲	که تا وجد را کارسازی کنم
۱۰۵۲/۶	در کامرانی و عمر دراز		کارنامه (یک بار)
	کامگار (یک بار)	۱۰۳۰/۲۱	نامم ز کارنامه عشاق معو باد
۱۰۲۸/۶	خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان		کاروانی (ی نسبت) (یک بار)
	کامل (یک بار)	۱۰۳۶/۱۳	چو آن سروسهی شد کاروانی
۱۰۸۰/۳۱-۲	وزیر کامل ابونصرخواجه فتح الله		کأس (یک بار)
	کان (۲ بار)	۱۰۶۹/۸	خاکیان بی بهره اند از جرعه كأس الکرام
۱۰۳۰/۳۸	ور بخشیت باید، زرداده ام به کان		کاسه (۲ بار)
۱۰۷۲/۲	همچو کان کریم زر بخشش	۱۰۳۴/۷	چو لاله کاسه نسرين و ارغوان گیرد
	کانوا (= بودند) (یک بار)		در سفالین کاسه رندان به خواری
	عسی الاثم ان یرجمن قوماً کالذی	۱۰۶۹/۲	منگرید
۱۰۷۹/۲۹-۲	کانوا		کاف (یک بار)
	کاووس (یک بار)		ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و
۱۰۵۲/۳	که جمشید کی بود و کاووس کی	۱۰۶۱/۲-۲	الف
	کاوین (یک بار)		کاکل
۱۰۶۹/۷	دختر رز را که نقد عقل کاوین کرده اند		نک. مشکین کاکل
	کبریا (یک بار)		کالبد (۲ بار)
۱۰۸۹/۴۶-۳	که بار در حرم کبریای ماندهد	۱۰۲۸/۱۵	بی طلعت تو جان نگراید به کالبد
	کبوتر (یک بار)		کالبد (م ضمیر اضافه)

کیوترم (م ضمیر اضافه به التفات)	۱۰۴۰/۱۲	* ۱. کردن (= انجام دادن، عمل کردن، کار کردن) (۸ بار)
کتاب (یک بار)		کرد
لطایف حکمی با کتاب قرآنی	۱۰۳۳/۳۶	که هرچه در حق این خاندان دولت
کجا (۱۱ بار)		کرد
خصمت کجاست در کف پای خودش		برادر با برادر کی چنین کرد
فکن	۱۰۳۰/۳۹	نکرد
کجاست ساقی مهر روی من که از سرمهر	۱۰۳۵/۱۸	هیچ مژگان دراز و غمزه جادو نکرد
آن مهر بر که افکند آن دل کجا برم	۱۰۳۹/۸	کرده اند
کجا رای پیران لشکر کشش	۱۰۵۳/۱۱	آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین
کجا شیده آن ترک خنجر کشش	۱۰۵۳/۱۱	کرده اند
کس نمی داند که کارش از کجا خواهد		مکن
گشاد	۱۰۶۶/۱۰-۱	مکن که می نخوری بر جمال گل
دریغ و درد و نأس کجا دهد سودی	۱۰۷۶/۲۵-۲	یک ماه
گل با تو برابری کجا یارد کرد	۱۱۱۱/۳۶	کند
بر باد کجا بود بنا پاینده	۱۱۱۳/۵۷	چه کند سوخته از غایت حرمان می رفت
کجایی (ی شناسه)		می کنی
الا ای آهوی وحشی کجایی	۱۰۴۵/۱	کار بروی مراد صبه الله می کنی
مغنی کجایی به آواز رود	۱۰۵۹/۱۳	فرصت بادا که هفت و نیم باده می کنی
کدام (یک بار)		* ۲. کردن (= ساختن، درست کردن) (۲۴ بار)
کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد	۱۰۳۲/۱۷	کرد
کرامت (۳ بار)		برفت و طبع خوشباشم حزن کرد
همه کرامت و لطف است شرع یزدانی	۱۰۳۳/۲۹	موش قرین رحمت خود کرد تا بود
کرامت فزاید کمال آورد	۱۰۵۲/۱	چون مسحّر کرد و قش در رسید
کاین کرامت همزه شهباز و شاهین		به آب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد
کرده اند	۱۰۶۹/۶	دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد
کران (یک بار)		کرده (است)
چنان رسد که امان از میان کران گیرد	۱۰۳۷/۴۰	کرده در فطرت طفیلت خالق کون و
گردگار (۲ بار)		مکان
ای آشکار پیش دلت هرچه گردگار	۱۰۳۰/۳۶	کرده اند
روز آدینه به حکم گردگار ذوالمنن	۱۰۷۸/۳	آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند
گردن (۱۰۰ بار)		

نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک ۱۰۳۴/۲	عارفان ز آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند ۱۰۶۹/۵
* ۲. کردن (- آویختن) (یک بار)	کاین کرامت همزه شهباز و شاهین
<u>کرد</u>	کرده‌اند ۱۰۶۹/۶
ز آن دانه که حسن کرد درگوش وصال ۱۱۰۲/۲۰	دختر رز را که نقد عقل کاوین کرده‌اند ۱۰۶۹/۷
* ۵. - کردن (۶۵ بار)	<u>خواهم کرد</u>
<u>- کردن</u>	در ده که طراز عمر نو خواهم کرد ۱۱۰۸/۳۴
ظاهراً از تیرمژگانش حذر کردن چه سود ۱۰۸۸/۳	<u>کن</u>
<u>- کردم</u>	خرابم کن و گنج حکمت بین ۱۰۵۴/۲۶
دستارچه‌ای پیشکش کردم گفت ۱۰۹۵/۳	روان بزرگان ز خود شاد کن ۱۰۵۸/۸
من با کمر تو در میان کردم دست ۱۰۹۶/۴	ساقی‌پسانه پرکن ز آنکه صاحب
<u>- کرد</u>	مجلت ۱۰۸۰/۳۲-۱
کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد ۱۰۳۲/۱۷	دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه ۱۰۴۰/۱۱	مستم کن و بیخبر ز احوال جهان ۱۱۰۸/۳۴
شیل الاسد به صید دلم حمله کرد و من ۱۰۴۱/۲۲	<u>کنم</u>
شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف	مشام خرد را دمی خوش کنم ۱۰۵۴/۲۲
کرد ۱۰۶۶/۱۰-۳	قصه نکنم دراز کوتاه کنم ۱۱۱۰/۴۴
به سوی روضه رضوان سفر کرد ۱۰۷۳/۲۰-۱	<u>نکنم</u>
خوبان جهان صید توان کرد به زر ۱۱۰۰/۱۶	قصه نکنم دراز کوتاه کنم ۱۱۱۰/۴۴
گل با تو برابری کجا یارد کرد ۱۱۱۱/۴۶	<u>کنی</u>
تادی که لبش کرد در آتم اکراه ۱۱۱۳/۵۶	اگر ز آهن و پولاد سور و حصن
چون شربت مرگ نوش می باید کرد ۱۱۱۴/۵۹	کنی ۱۰۸۹/۴۷-۳
<u>- نکرد</u>	تا چند ز خاک دگران کوزه کنی ۱۱۱۴/۶۱
ز حافظان جهان کسی چو بنده جمع	<u>کند</u>
نکرد ۱۰۳۲/۳۶	از خاک تو هم کوزه کند کوزه گری ۱۱۱۴/۶۱
نکرد آن همدم دیرین مدارا ۱۰۴۷/۲۱	<u>کنیم</u>
آنکه ده باهفت ونیم آورد پس	آن به که ز جام باده دل شاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴
سودی نکرد ۱۰۸۵/۴	یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴
<u>- کردی (ی استمراری)</u>	* ۳. کردن (- داخل کردن، ریختن)
ای کاج که بخت سازگاری کردی ۱۱۰۶/۲۹	(۲ بار)
با جور زمانه یار یاری کردی ۱۱۰۶/۲۹	<u>کنم</u>
پیری چو رکاب پایداری کردی ۱۱۰۶/۲۹	بده تا بخوری در آتش کنم ۱۰۵۴/۲۲
	<u>کند</u>



۱۰۸۸/۲	مکن ستیزه که هرگز به فکر عقل ففیول	۱۰۸۱/۳۴-۲	ور آفتاب نکردی فسوس جام زری
۱۰۴۶/۱۳	ز تاک سرو می کن دیده بانی	۱۰۷۲/۷	سروزان را بی سبب می کرد حبس
۱۱۱۴/۶۱	گفتیم به کوزه گر که می کن نظری	۱۰۹۱/۵۲-۲	شمع را بر کرده ناپروانه را پرسوخته
۱۱۱۲/۵۳	یاران چو به هم دست در آغوش کنید	۱۰۸۶/۴	وکیل قاضی ام اندر گذر کمین کرده است
۱۱۱۲/۵۳	این گردش چرخ را فراموش کنید	۱۰۶۹/۳	قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
۱۱۱۲/۵۳	بر یاد من این دور مرا نوش کنید	۱۰۶۹/۴	کاین حریفان خدمت جام جهان بین
۱۰۳۲/۲۱	سوابق کرمش را بیان چگونه کنم	۱۰۶۹/۸	این تطاول بین که با عشاق مسکین
۱۰۵۹/۱۴	که تا وجد را کارسازی کنم	۱۱۱۳/۵۶	من توک شراب کرده بودم دوسه ماه
۱۰۵۹/۱۴	به رفص آیم و خرقه بازی کنم	۱۰۳۱/۹	به نام طرّه دلبد خویش خیری کن
۱۰۶۸/۱۳-۳	که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد	۱۰۵۶/۷	به دانادلی کشف کن حالها
۱۱۰۹/۴۰	پیوسته از آنروی کنم همد می اش	۱۰۵۸/۵	مفتی نوای طرب سازکن
۱۰۳۱/۶	بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی	۱۰۵۸/۵	به قول و غزل قصه آغازکن
۱۰۴۰/۱۱	من نظم در چرا نکنم از که کمترم	۱۰۵۸/۸	ز پرویز و از باربد یادکن
۱۰۳۲/۱۳	ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی	۱۰۶۶/۱۰-۱	رو توکل کن نمی دانی که نوک
۱۱۱۴/۵۸	تا چند کنی بر گل مردم خواری	۱۰۷۴/۲۰-۳	کلک من
۱۰۹۷/۷	باور نکنی خیال خود را بفرست	۱۰۸۰/۳۲-۲	وز آنجا فهم کن سال وفانش
۱۱۱۵/۶۳	حاصل نکنی معرفت رحمانی	۱۰۸۸/۴۳-۲	جنت نقد است اینجا عیش و عشرت
۱۰۳۰/۳۱	آن کیست کو به ملک کند باتو همسری	۱۱۱۰/۴۳	کن به ذوق
۱۰۳۳/۳۲	که غیر جام می آنجا کند گرانجانی	۱۰۸۸/۴۳-۲	در صف نگه کن بعد از آن مابعد من
۱۰۳۶/۲۴	گهی که برفلک سروری عروج کند	۱۱۱۰/۴۳	بعدی بخوان
۱۰۳۹/۶	کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم		خورشید رخی طلب کن وسایه گل
۱۰۷۰/۱۷-۱	آن کیست تا به حضرت سلطان ادا		مکن
	کند		
	کنیم		
۱۱۱۳/۵۴	وز آمده و گذشته کم یاد کنیم		

۱۰۲۹/۲۷	بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس	۱۰۳۳/۳۴	شنبه ام که ز من یاد می کنی گه گه	- می کنی
۱۰۳۳/۳۶	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد	۱۰۸۵/۱	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی	
۱۰۳۵/۱۶	ضمیر دل نگشایم به کس، مرا آن به ز عمر بر خورد آن کس که در جمیع صفات	۱۰۸۵/۲	آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی	- نمی کنی
۱۰۳۷/۳۶	که کس دخمه نیزش ندارد به یاد می شد آن کس که چو او چاره من کس	۱۰۳۳/۳۵	ندانم چراغ که بر می کند	طلب نمی کنی از من سخن، جفا این است
۱۰۵۳/۱۲	نشانت	۱۰۵۷/۴	- همی کنم	- می کند
۱۰۶۳/۴ (۲ بار)	کس نمی داند که کارش از کجا خواهد گشاد	۱۰۹۷/۶	من جهد همی کنم قضا می گوید	نیز نک. جلوه کنان، صبحی کن کرم (۵ بار)
۱۰۶۶/۱۰-۱	تا کس امید جود ندارد دگر ز کس ز آنکه از وی کس وفاداری ندید	۱۰۶۳/۷	پادشاه از سولطف و کرم بازش خوان پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف	پیرس
۱۰۷۰/۱۶-۳	کس غسل بی نیش ازین دگنان نخورد	۱۰۶۸/۱۳-۳	اوصاف کرم ز خواجه قنبر پرس کرم (ت ضمیر اضافه)	سوابق کرم را بیان چگونه کنم
۱۰۷۱/۲	کس رطب بی خار ازین بستان نچید	۱۱۰۱/۱۹	کزیم (۳ بار)	کرمش (ش ضمیر اضافه)
۱۰۷۷/۵	کس نیارد سفت در زین قبیل	۱۰۳۲/۲۱	که روضه کرمش نکته بر جان گیرد	کزویی (۲ بار)
۱۰۷۷/۵	کس نداند گفت رمزی زین نمط کس	۱۰۳۵/۲۱	- کزویان	ای ملهمی که در صف کزویان قدس درون خلوت کزویان عالم قدس
۱۰۸۹/۱	بسا کاسه مه و مهر باشدش بالین کسانی (ی نکره)	۱۰۳۰/۳۵	کزیم (۳ بار)	دگر کزیم چو حاجی قوام دریادل
۱۱۱۲/۵۱	گویند کسانی که ز می پرهیزند کسی (ی نکره)	۱۰۳۲/۱۸	همچو کان کریم زر بخشش	- کریمان
۱۰۳۷/۳۵	کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد	۱۰۶۵/۶	که آستین به کریمان عالم افشانی	نیز نک. الکرام
۱۰۷۷/۱	بر فروغ خور کسی گوید دلیل که ای عزیز کسی را که خواری است نصیب	۱۰۷۴/۲	کس (۲۵ بار)	
۱۰۸۱/۳۳-۲	گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه	۱۰۳۲/۱۹		
۱۰۸۶/۶	کسی نفس زند از حجت تقاضایی			
۱۰۹۹/۱۳	فارغ دل آن کسی که مانند حباب			
۱۱۰۹/۴۰	کز رنگ وی ام بوی کسی می آید			
۱۱۱۱/۴۸	هرگز دیدی کسی که جاودان زیست			
۱۱۱۲/۵۲	چه بهتر از آن کز تو کسی شاد شود			

جفا کشیدن (یک بار)	نیز نک. بیکس
<u>کشیدی</u>	کسری (یک بار)
۱۰۳۶/۲۲ ملائی که کشیدی سعادت دهدت	۱۰۲۷/۳ دارای دادگستر و کسرای کی نشان
* ۳. کشیدن (= مالیدن) (یک بار)	کُشتن koštan (= قتل) (یک بار)
<u>کشید</u>	بر ریخت خون صراحی ولی به کشتن
۱۰۷۲/۱۰ میل در چشم جهان بینش کشید	او ۱۰۹۰/۴۸-۲
* ۴. کشیدن (= بردن، حمل کردن، گذاشتن) (۲ بار)	کُشتن keštan (= کاشتن) (۳ بار)
<u>کشیده‌ای</u>	کُشتم
چنگال فریدون و سر نوشروان -	وزو نخمی که حاصل گشت کُشتم ۱۰۴۷/۲۷
در چرخ کشیده‌ای چه درسرداری ۱۱۱۴/۵۸	<u>نکشتی</u>
<u>بکشد</u>	در دل چرا نکشتی از کف چرا
بیدارشو ای خواجه که خوش خوش بکشد -	بهشتی ۱۰۸۲/۳۵-۱
حتال زمانه رخت از خانه عمر ۱۱۱۰/۲۱	<u>نکشت</u>
نیز نک. لشکر کش، دامن کشان	که درین مزرعه جز دانه خیرات
* ۵. کشیدن (= بیرون آوردن) (یک بار)	نکشت ۱۰۶۱/۴-۱
<u>کش</u>	کشف (یک بار)
به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ	<u>کشف -</u>
۱۰۳۶/۲۶ کشد	به دانادلی کشف کن حالها
نیز نک. خنجر کش، گمانکش	کشف کردن (= آشکار کردن) (یک بار)
* ۶. کشیدن (= نوشیدن)	<u>کشف کن</u>
نیز نک. جرعه کش، در کشیدن	به دانادلی کشف کن حالها ۱۰۵۶/۷
* ۷. کشیدن (۸ بار)	کشیدن (۱۶ بار)
- نخواهد کشید	* ۱. کشیدن (= امتداد دادن، به زور
دم تو دوست نخواهد کشید سخت	کنار زدن، بردن، جذب کردن) (۳ بار)
مدم ۱۰۸۹/۴۷-۵	<u>کشیدم</u>
<u>کش</u>	سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ۱۰۳۴/۳۸
چنان برکش آواز خنیاگری ۱۰۵۸/۱۰	<u>کشد</u>
ای دوست دل از جنای دشمن درکش ۱۱۱۰/۴۲	شه سپهر چو ز زمین سپر کشد در روی
با روی نکو شراب روشن درکش ۱۱۱۰/۴۲	محیط شمس کشد سوی خویش در
وز نا اعلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۴۲	خوشاب ۱۰۳۵/۹
<u>کشد</u>	نیز نک. پیشکش
	* ۲. کشیدن (= تحمل کردن،

رو توکل کن نمی دانی که نوک کلک	به یاد مجلس خسرو چو برکشد مطرب	۱۰۳۵/۲۰
من	ساقیا دیوانه ای چون من کی اندر برکشد	۱۰۶۹/۷
۱۰۶۶/۱۰-۱	چون جامه زتن برکشد آن مشکین خال	۱۱۰۲/۲۱
که زدی کلک زبان آورش از شرع	کف (۵ بار)	
نطق	خصبت کجاست در کف پای خودش	
۱۰۷۵/۲۳-۱	فکن	۱۰۳۰/۳۹
۱۰۷۷/۲	چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف	
کلک کونه نظرم بین که بر طغرل شاه	دست	۱۰۸۳/۳۶-۲
۱۰۸۸/۴۴-۱	به کف قبالة دعوی چو مارشیدایی	۱۰۸۶/۴
کلک (ت ضمیر اضافه)	- کف -	
که ای نتیجه کلک سواد بینایی	در دل چرا نکشتی از کف چرا	
۱۰۸۶/۱	بهشتی	۱۰۸۲/۳۵-۱
کله (یک بار)	کفت (ت ضمیر اضافه)	
کله ها	مهر چنان عروس را هم به کفت حواله	
به بادبان صبا کله های نعمانی	باد	۱۰۶۴/۸-۷
کله دار (یک بار)	نیز نک. بحر کف	
۱۰۴۲/۲۳	کفایت (یک بار)	
نرگس که کله دار جهان است بین	بیرون ز کفایت تو کاری دگر است	۱۰۹۷/۶
کم (۶ بار)	کلی (۴ بار)	
۱۱۰۰/۱۶	و یامن علاکل السلامین سلوة	۱۰۴۳/۸
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود	لکل من الخلائ و بعد و نعمة	۱۰۴۳/۹
۱۰۴۰/۱۳	در پسین بود که پیوسته شد از جزو	
کم مباح از درخت سایه فکن	به کل	۱۰۷۶/۲۴-۳
۱۰۷۴/۲۱-۳	و کل اغ مفارقة اخوه	۱۰۸۳/۳۷-۴
وز آمده و گذشته کم یاد کنیم	کلاله (یک بار)	
۱۱۱۳/۵۴	جان نسیم دولتش در شکن کلاله باد	۱۰۶۴/۸-۲
کمتر	کلاله (یک بار)	
در جنب بحر جود نواز ذره کمتر است	یارب آن روی است و در پیرامنش	
کمترم (م شناسه)	بند کلاه	۱۰۶۸/۱۴-۴
من نظم در چرا نکنم از که کمترم	کلک (۷ بار)	
۱۰۴۰/۱۱	صبر بر کلک تو باشد سماع روحانی	۱۰۳۲/۱۸
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم	چومن ماهی کلک آرم به تحریر	۱۰۴۷/۲۴
کمال (= کامل شدن) (۳ بار)		
شکر کمال خلوت پس از ریاضت		
یافت		
۱۰۳۷/۳۹		
کرامت فزاید کمال آورد		
۱۰۵۲/۱		
ماهی که نظیر خود ندارد به کمال		
۱۱۰۲/۲۱		
کمال (= اسم خاص) (یک بار)		
از گفنه کمال دلیلی بیاورم		
۱۰۳۹/۷		
کمان (یک بار)		
به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد		
۱۰۴۶/۲۶		
کمانکش (یک بار)		

۱۱۰۶/۳۰	کنجی و فراغت و یک شیشه می کندلان (kandolān) (خیمه بزرگ) (یک بار)	۱۰۸۸/۳	زخم پنهان به ابروی کمانکش می زند کمر (۳ بار)
۱۰۲۹/۲۴	دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان کنندن (یک بار)	۱۰۸۶/۸	کمر به بندگی اش بسته چرخ مینایی
	<u>کنم</u>	۱۰۹۶/۴	من با کمر تو در میان کردم دست
۱۰۳۹/۸	گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر کنف (یک بار)	۱۰۹۶/۴	پیدا است که در میان چه بر بست کمر کمر بند (یک بار)
۱۰۷۵/۳	کنف رحمت حق منزل او دان و آنگه کن فکان (یک بار)	۱۰۳۶/۲۸	ز رفغ قدر کمر بند تو امان گیرد کمین (۳ بار)
۱۰۳۶/۲۹	چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد کفنده (یک بار)	۱۰۴۵/۲	دو دامت در کمین از پیش و از پس
۱۱۰۱/۱۹	مردی ز کفنده در خیبر پرس کنون (۲ بار)	۱۰۴۷/۲۶	که حکم انداز هجران در کمین است کمین -
	کنون که شاهد گل را به جلوه گاه چمن	۱۰۸۶/۴	وکیل قاضی ام اندر گذر کمین کرده است
۱۰۳۲/۲۲	کنون که عمر به بازیچه رفت و بی حاصل		کمین کردن (= پنهان شدن به قصد زدن دشمن) (یک بار)
۱۰۷۶/۲۵-۳	نیز نک. اکنون گو (= کجاست؟) (۲ بار)		<u>کمین کرده است</u>
۱۱۰۵/۲۷	کو صبر و چه دل کانچه دلش می گویی	۱۰۸۶/۴	وکیل قاضی ام اندر گذر کمین کرده است کمینه (یک بار)
۱۱۰۷/۳۳	کو راهروی که این قدمها دارد کوتاه (یک بار)	۱۰۳۶/۳۱	کمینه پایگش اوج کهکشان گیرد کنار (۳ بار)
۱۱۱۰/۴۴	قصه نکنم دراز کوتاه کنم کوتاه نظر (یک بار)		۱* کنار (= جانب، طرف) (یک بار)
	<u>کوتاه نظرم (= ضمیر اضافه)</u>	۱۱۰۹/۳۹	با می به کنار جوی می باید بود
۱۰۸۸/۴۴-۱	کلک کوتاه نظرم بین که بر طغرل شاه کوثر (۳ بار)		۲* کنار (= نزد، بغل، آغوش) (۲ بار)
۱۰۸۱/۳۳-۳	به آب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد گرد خط او دامن کوثر به گرفت		<u>کنارت (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۰۹۷/۸	سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس	۱۱۱۰/۴۴	در آرزوی بوس و کنارت مردم
۱۱۰۲/۱۹	<u>کوثر (م شناسه)</u>		<u>کنارش (ش ضمیر اضافه)</u>
		۱۰۷۸/۲۸-۲	به جای لوح سیمین بر کنارش
			کناره جوی (یک بار)
		۱۱۰۹/۳۹	وز غصه کناره جوی می باید بود
			کنج (۲ بار)
		۱۰۹۱/۵۲-۲	کنج را فرموده تا با کنج ویران ساخته
			<u>کنجی (ی نکره)</u>

۱۰۳۷/۳۱	چه غم بود به همه حال کوه ثابت را کوی (۳ بار) نکته‌ی جان‌بخش دارد خاک کوی	۱۰۳۹/۴	ازجام شاه جرعه کش آب کوثرم کودک (یک بار) کودکان
۱۰۶۹/۵	دلبران	۱۰۴۹/۲-۲	بدان تا کودکان آتش فروزند کوزه (۲ بار)
۱۰۷۲/۱	بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید	۱۱۱۴/۶۱	تا چند ز خاک دگران کوزه کنی
۱۰۹۴/۱	جز کوی تو رهگذر نیامد ما را که (موصول، ربط) (۲۷۱ بار) نیزنک، آنکه، ز آنکه، هرکه کهکشان (یک بار)	۱۱۱۴/۶۱	از خاک تو هم کوزه کند کوزه گری کوزه گر (۳ بار)
۱۰۳۶/۳۱	کمیته پایگش اوج کهکشان گیرد کی (= چه وقت؟) (۱۱ بار)	۱۱۱۴/۵۸	ای خواجه کوزه گراگر هشیاری
۱۰۳۹/۶	کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم	۱۱۱۴/۶۱	گفتیم به کوزه گر که می کن نظری کوزه گری (ی نکره)
۱۰۴۱/۲۳	من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم	۱۱۱۴/۶۱	از خاک تو هم کوزه کند کوزه گری کوس (یک بار)
۱۰۴۴/۸	آخر من دلشکسته تاکی درین ظلمت سرا تاکی به بوی دوست	۱۰۲۹/۲۹	در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس کوشش (یک بار)
۱۰۷۹/۲۹-۱	بشیم دربزرگی کی روا باشد که تشریفات		کوشیت (ت ضمیر مفعولی) گر کوشیت افتد پر داده ام به تبر
۱۰۷۹/۳۰-۲	را کی باشد التفات به صید کبوترم	۱۰۳۰/۳۸	کوشیدن (۲ بار) با لشکر غم نمی توان کوشیدن
۱۰۴۰/۱۲	برادر با برادر کی چنین کرد	۱۱۰۴/۲۴	بکوش بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
۱۰۴۶/۱۴	که جمشید کی بود و کاووس کی (۲ بار)	۱۰۳۳/۲۸	کوفتن (یک بار) بکوبد
۱۰۶۹/۶۷	برکشد تاکی بود این گرگ ربایی بنسای		حواله چون برسد زود اجل بکوبد در
۱۱۰۵/۲۸	کی (= شاه) (یک بار) کیان	۱۰۸۹/۴۷-۳	کون (۲ بار) کرده در فطرت طفیلت خالق کون و
۱۰۲۹/۲۷	بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کسی کی خسرو (یک بار)	۱۰۹۱/۵۱-۱	مکان کونین
۱۰۵۲/۳	به کی خسرو و جم فرستد پیام کیست (۵ بار)	۱۰۴۳/۴	کونین نگر ز عشق لاشیء کوه (۲ بار)
۱۰۳۰/۳۱	آن کیست کو به ملک کند با تو همسری	۱۰۲۹/۲۵	از کوه و ابر ساخته پازیر و سایه بان

کیسه پرداز (یک بار)	۱۰۳۰/۳۹	یار تو کیست بر سر چشم منش نشان
۱۰۵۳/۱۶ به من ده که در کیش رندان مست		من اندر آن که دم کیست این مبارک
کیقباد (یک بار)	۱۰۳۵/۱۲	دم
۱۰۲۸/۱۲ تخت تو رشک مست جمشید و کیقباد	۱۰۴۱/۲۴	بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست
کیمیا (یک بار)		آن کیست تا به حضرت سلطان ادا
۱۰۵۲/۵ بیا سافی آن کیمیای فتوح	۱۰۷۰/۱۷-۱	کنند
کی نشان (یک بار)		کیسه پرداز (یک بار)
۱۰۲۷/۳ دارای دادگستر و کسرای کی نشان	۱۰۴۶/۱۶	که خورشید غنی شد کیسه پرداز



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

## گی

گاه (۴ بار)

زهی حمیده خصلی که گاه فکر صواب ۱۰۳۲/۱۳  
مگذار که جز به شادمانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰  
گریک نفست ز زندگانی گذرد -

هرگاه که در نغمه زیری زاری ۱۱۱۴/۶۰

نگذار

گاهی (ی نکره) تمام بهشت و دوزخ آن عقده گشای -

گاهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰  
ما را نگذار که در آیم ز پای ۱۱۰۵/۲۸  
نیز نک. گه ۲. گذاشتن (= باقی گذاشتن) (یک بار)

بنگذاشتند

گدا (یک بار)

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل ۱۰۸۱/۳۳-۱  
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذاشتند ۱۰۶۶/۷  
گذا (۲ بار)

گدایی (ی مصدری) (یک بار)

دم خسروی در گدایی زنم ۱۰۵۴/۲۸  
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی ۱۰۸۴/۵  
گذاشتن (۵ بار)

۱. گذاشتن (= رها کردن، اجازه

دادن) (۴ بار) برغیز و مخور غم جهان گذران ۱۱۱۳/۵۵  
گذران دادن (۲ بار)

بگذار

گفتا که لب بگیر و زلفم بگذار ۱۱۰۱/۱۸  
بنشین و جهان به شادکامی گذران ۱۱۱۳/۵۵  
گذران

مگذار

طربسرای وزیر است سابقا مگذار -  
عمری است چنان کش گذرانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰  
که غیر جام می آنجا کند گرانجانی ۱۰۳۳/۳۲  
گذرانی



گذشتن (۱۱ بار)		گرت (ت ضمیر مفعولی)	
۱* گذشتن (= رد شدن، گذر کردن، رفتن، تمام شدن) (۷ بار)		قدم درنه گرت هست استطاعت	۱۰۶۲/۳
<u>بگذشتم</u>		گرتش (ش ضمیر مفعولی)	
برگشتنی اگر بگذشتم چو باد صبح	۱۰۴۰/۱۶	گرتش بودی طراز جاودانی	۱۰۸۳/۳۷-۱
<u>نگذشتم</u>		نیز نک. اگر	
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم	۱۰۳۱/۸	گوان (۳ بار)	
<u>بگذشت</u>		این ساز و این خزینه و این لشکر گران	۱۰۲۹/۲۷
مرا بگذشت آب فروغ از سر	۱۰۴۹/۳-۱	چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد	۱۰۳۵/۱۸
<u>بگذشتند</u>		که موجهای چنان فلزم گران گیرد	۱۰۴۷/۴۱
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند	۱۰۶۶/۷	گوانجانی (ی مصدری) (یک بار)	
<u>بگذرم</u>		گوانجانی -	
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم	۱۰۴۰/۱۰	که غیر جام می آنجا کند گوانجانی	۱۰۳۳/۳۲
<u>بگذری</u>		گوانجانی کردن (= بد بخورد بودن، نامطبوع بودن در معاشرت) (یک بار)	
ای که بر ما بگذری دامن کشان	۱۰۹۳/۵۸	کند گوانجانی	
<u>گذرد</u>		که غیر جام می آنجا کند گوانجانی	۱۰۳۳/۳۲
عمری است چنان کش گذرانی گذرد	۱۱۱۲/۵۰	مویه	
نیز نک. رهگذر		نک. شتر گریه	
۲* گذشتن (= چشم پوشی کردن، نادیده گرفتن، رها کردن) (۳ بار)		گود gard (= خاک برانگیخته)	
<u>بگذر</u>		(یک بار)	
نوگوهر بین و از خرمهره بگذر	۱۰۴۷/۲۳	<u>گردها</u>	
ز طرزی کان نگردد شهره بگذر	۱۰۴۷/۲۳	چه گردها که برانگیختنی ز هستی من	۱۰۳۱/۴
<u>گذرد</u>		گود gerd (= دور تا دور، اطراف)	
مگذار که جز به شادمانی گذرد	۱۱۱۲/۵۰	(۳ بار)	
۳* گذشتن (= سپری شدن، طوق شدن)		یا به گرد ماه تابان عقد پروین	
(یک بار)		بسته اید	۱۰۶۸/۱۴-۳
<u>گذرد</u>		گرد خط او دامن کوثر بگرفت	۱۰۹۷/۸
گریک نفست ز زندگانی گذرد	۱۱۱۲/۵۰	سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر	۱۱۰۹/۴۱
گذشته (یک بار)		گوداندن (۲ بار)	
وز آمده و گذشته کم یاد کنیم	۱۱۱۳/۵۴	<u>گردانده</u>	
گو (مخفف اگر) (۲۱ بار)		که به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ	
		در صدف	۱۰۹۱/۵۲-۱

گردانی

تا تن فانی من عین بقا گردانی ۱۰۸۲/۳۶-۱  
نیز نک. سرگردان

گودش (۲ بار)

وز گردش روزگار می لرز چو بید ۱۱۰۰/۱۴

این گردش چرخ را فراموش کنبد ۱۱۱۲/۵۳

گودنان (یک بار)

گردنان را بی سخن سر می بوید ۱۰۷۲/۷

گودون (۴ بار)

گودون نیاورد چو تو اختر به صد قران ۱۰۲۸/۱۴

گودون برای خیمه خورشید فلککات ۱۰۲۹/۲۵

گودون چو کرد نظم ثریا به نام شاه ۱۰۳۰/۱۱

همی بینم ازدور گودون شگفت ۱۰۵۷/۳

گودیدن

نک. شبگرد

گوفتن (۶۷ بار)

\* ۱. گرفتن (= اخذ، ستدن) (۱۱ بار)

بگیر

گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار ۱۱۰۱/۱۸

گیر

من آنم که چون جام گیرم به دست ۱۰۵۴/۲۷

گیرد

چولاله کاسه نسرین و ارغوان گیرد ۱۰۳۴/۷

که تا به قبضه شمشیر زرفشان گیرد ۱۰۳۵/۹

گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد ۱۰۳۵/۱۰

چو چشم مست خودش ساغر گران

گیرد

به شادی رخ آن یارمهربان گیرد ۱۰۳۵/۱۹

به نیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد ۱۰۳۶/۲۶

ز رفع قدر کمر بند تو امان گیرد ۱۰۳۶/۲۸

سماک راح از آن روز و شب سنان

گیرد

چو وقت کار بود تیغ جانسان گیرد ۱۰۳۷/۳۷

نیز نک. دستگیر

\* ۲. گرفتن (= اسیر کردن) (۴ بار)

خواهد گرفت

ندانم که را خاک خواهد گرفت ۱۰۵۷/۳

گیرد

مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد ۱۰۳۵/۱۵

که روزگار غیور است و ناگهان گیرد ۱۰۳۵/۱۶

چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول -

بشش زمانه چو مقراض در زبان گیرد ۱۰۳۵/۱۷

\* ۳. گرفتن (= فرض کردن، شمردن)

(۲ بار)

گیرم

گیرم که هزار گنج فارون داری ۱۱۱۴/۵۹

گیرد

نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد ۱۰۳۶/۲۴

\* ۴. گرفتن (= اثر کردن، تأثیر گذاشتن،

کارگر شدن) (۳ بار)

گیرد

من اندر آنکه دم کبیت این مبارک دم -

که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد ۱۰۳۵/۱۲

جزش در زن و فرزند و خان و مان گیرد ۱۰۳۷/۴۳

عطیه ای است که در کار انس و جان

گیرد ۱۰۳۷/۴۴

\* ۵. گرفتن (= خطای کسی را

گوشزد کردن) (۶ بار)

مگیرد

برو زاهد خرده بر ما مگیرد ۱۰۶۷/۵

برخسته دلان خرده یکبار مگیرد ۱۱۰۱/۱۷

بر مردم رند نکته بسیار مگیرد ۱۱۰۱/۱۷

گیرد

که روزگار برو حرف امتحان گیرد ۱۰۳۶/۳۴

۱۰٪. گرفتن (= پیدا کردن، یافتن) (۱۰ بار)	چمن زلف هوا نکه برجنان گیرد ۱۰۳۴/۲
<u>بگرفت</u>	که روضه کرمش نکه برجنان گیرد ۱۰۳۵/۲۱
ماهم که رخس روشنی خور بگرفت ۱۰۹۷/۸	* ۶. گرفتن (= مسلط شدن، تسخیر کردن) (۲ بار)
گرد خط او دامن کوثر بگرفت ۱۰۹۷/۸	<u>گرفت</u>
<u>گیرد</u>	همه آفانی گرفت و همه اطراف گشاد ۱۰۸۴/۲
سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد ۱۰۳۴/۱	<u>گیرد</u>
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد ۱۰۳۴/۲	به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد ۱۰۳۴/۵
خرد ز هر گل نو نقش صد بنان گیرد ۱۰۳۵/۱۱	* ۷. گرفتن (= پوشاندن، فراگرفتن) (۵ بار)
ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد ۱۰۳۶/۲۲	<u>گرفت</u>
که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد ۱۰۳۶/۲۳	سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر ۱۱۰۹/۴۱
چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد ۱۰۳۶/۲۹	<u>بگرفت</u>
که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد ۱۰۳۶/۳۳	و آنکه سرچاه را به عنبر بگرفت ۱۰۹۷/۸
<u>گیرند</u>	<u>گرفته (است)</u>
زمانی بر سرم آرام گیرند ۱۰۵۰/۴	وز سرم گرفته عارضش خوی ۱۰۴۳/۷
* ۱۱. گرفتن (= جا گرفتن، قرار گرفتن) (۶ بار)	<u>گیرد</u>
<u>گیرد</u>	چه غم بود به همه حال کوه ثابت را -
درین مفرس زنگاری آشیان گیرد ۱۰۳۴/۶	که موجهای چنان قلم گران گیرد ۱۰۳۷/۴۱
کمینه بابگش اوج کهکشانش گیرد ۱۰۳۶/۳۱	می گو نه بدان سان که ملاش گیرد ۱۱۰۷/۳۲
کسی که شکرشکر تو در دهان گیرد ۱۰۳۷/۳۵	نیز نکه، شبگیر
که مغز نغم مقام اندر استخوان گیرد ۱۰۳۷/۳۸	* ۸. گرفتن (= پیش گرفتن) (۵ بار)
نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد ۱۰۳۷/۳۹	<u>گیرم</u>
چنان رسد که امان از میان کران گیرد ۱۰۳۷/۴۰	هم اکنون راه شهردوست گیرم ۱۰۵۰/۳
* ۱۲. گرفتن (= مواخذه کردن) (۲ بار)	<u>گیرد</u>
<u>میگیرد</u>	که پیر صومعه راه درمغان گیرد ۱۰۳۴/۳
عشق رخ یار بر من زار میگیرد ۱۱۰۱/۱۷	گهی عراقی زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰
<u>گیرد</u>	به جای خود بود از راه قیروان گیرد ۱۰۳۶/۲۷
اگرچه عصم تو گستاخ می رود حالی -	نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد ۱۰۳۷/۳۶
تو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد ۱۰۳۷/۴۲	* ۹. گرفتن (= برگزیدن، اختیار کردن) (یک بار)
* ۱۳. گرفتن (= مشتمل شدن) (۵ بار)	<u>گیرد</u>
	که مشتری نسق کار خود از آن گیرد ۱۰۳۹/۳۲

گیرد

درو شرار چراغ سحرگهان گیرد ۱۰۳۴/۴  
 که چون به شعله مهرخاوران گیرد ۱۰۳۴/۸  
 چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد ۱۰۳۵/۱۳  
 چه شعله‌ای است که در شمع آسمان گیرد ۱۰۳۵/۱۴  
 ز برفی تیغ وی آتش به دودمان گیرد ۱۰۳۶/۲۵  
 \* ۱۴ - گرفتن (۵ بار)

گیر

از صدف بادگیر نکته حلم ۱۰۷۴/۴  
 برگیر شراب طرب‌انگیز و بیا ۱۱۰۸/۳۷  
مگیر  
 لب بازمگیر یک زمان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲

گیری

از فرشته بازگیری آنکهی بختی به دیو ۱۰۷۹/۳۰-۲

گیرد

رفت تا گیرد سرخود هان و هان حاضر شوید ۱۰۷۳/۹-۲

گرمک (یک بار)

به هم برزنم دام این گرگ پیر ۱۰۵۴/۲۰  
گرمک ربایی (ی مصدری) (یک بار)  
 ناکمی بود این گرگ ربایی بنمای ۱۱۰۵/۲۸  
موم (یک بار)

چون گرم شود ز باده ما را رنگ و بی ۱۱۰۶/۳۰  
مرویدن (یک بار)

نگراید

بی طلعت تو جان نگراید به کالبد ۱۰۲۸/۵  
موریان (یک بار)  
 سخت می گفت و دل آزرده و گریان می رفت ۱۰۶۲/۶-۲

گوییان (یک بار)

با اهل هنرگوی گوییان بگشای ۱۱۱۰/۴۲  
گویختن (۲ بار)

گریز

سپهرگشت دایه، گریز ازین دایه ۱۰۸۹/۶  
می‌گریزم

که من از طالع خود می‌گریزم ۱۰۴۹/۲-۱  
گوزان (یک بار)

منتظر شده از بنده گوزان می‌رفت ۱۰۶۲/۶-۱  
گوستن (یک بار)

بگیرم

چون ابریهاران بروم زار بگیرم ۱۰۹۲/۲  
مزلک (یک بار)

نا دیده‌اش به مزلک غیرت برآورم ۱۰۴۱/۲۴  
مزیدن (یک بار)

گربین

دور ازین بهتر نگردد سالیبا عشرت گزین ۱۰۸۰/۵  
گستاخ (یک بار)

اگر چه خصم نو گستاخ می‌رود حالی ۱۰۳۷/۴۲  
گستاخی (ی مصدری) (۲ بار)

گستاخی ما ز حد برون رفت، ولی ۱۱۱۱/۴۹  
گستاخی‌اش (ش ضمیر مفعولی)

تو شاد باش که گستاخی‌اش چنان گیرد ۱۰۳۷/۴۲  
گشاد (یک بار)

چه فایده ز زره با گشاد تیر فضا ۱۰۸۹/۲  
گشادن (۵ بار)

گشاد

شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل ۱۰۴۰/۱۵  
گشاد

که یمن همت او کارهای بسته گشاد ۱۰۶۵/۴  
 همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد ۱۰۸۴/۲

خواهد گشاد

۱۰۴۷/۲۳	ز طریزی کان نگرود شهره بگذر	کس نمی داند که کارش از کجا خواهد	گشتن
	* ۲. گشتن (- گردیدن، دور زدن)	۱۰۶۶/۱۰-۱	گشاده
	(یکبار)		
	دور ازین بهتر نگرود سابقا عشرت	۱۰۲۹/۲۴	دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان
۱۰۸۰/۵	گزین		گشتن (۱۸ بار)
	نیز نک. سرگشته		* ۱. گشتن (- شدن) (۱۷ بار)
	گشودن (۵ بار)		گشتی
	بگشای	۱۱۰۴/۲۵	بس زود ملول گشتی از هم نفسان
	با اهل هنر گوی گریبان بگشای		گشت
۱۱۱۰/۴۲	مگشا	۱۰۴۷/۲۷	وزو تخمی که حاصل گشت گشتم
۱۰۸۹/۴۷-۴	دری که بر تو گشایند در هوا مگشا	۱۰۷۰/۱۷-۱	کز جور دور گشت شتر گریه ها پدید
	نگشایم		چو آب گشت به من حل حکایت
۱۰۳۵/۱۶	ضمیر دل نگشایم به کس، مرا آن به	۱۰۷۶/۲۵-۲	مشکل
	گشایند	۱۰۸۹/۶	سپهر گشت دایه، گریز ازین دایه
۱۰۸۹/۴۷-۴	دری که بر تو گشایند در هوا مگشا	۱۱۰۰/۱۴	پس موی سیاه ماء چرا گشت سپید
	گشایند		گشت (ت ضمیر اضافه به مادر)
۱۰۵۲/۶	بده نا به رویت گشایند باز	۱۰۸۹/۶	زمانه گشت مادر، بجه ازین مادر
	نیز نک. عقده گشا		گشته
	گفتن (۶۱ بار)	۱۰۳۰/۴۰	هم کام من به خدمت تو گشته منتظم
۱۰۴۹/۲-۳	سخن گفتن که را یاراست آنجا	۱۰۳۰/۴۰	هم نام من به خدمت تو گشته جاودان
	گفتم	۱۰۴۷/۱۸	موافق گشته با ابر بهاران
	گفتم اکنون سخن خوش که بگوید		نگشته ای
۱۰۶۳/۵	با من	۱۱۱۴/۶۰	ای بلبل اگر نگشته ای مست چرا
	شاه یزدم دید و مدحش گفتم و		گردم
	هیچم نداد	۱۰۵۳/۸	به من ده که گردم به نایب جام
۱۰۶۶/۱۰-۳	جواب دادم و گفتم بدار معذورم	۱۰۵۴/۲۴	میام ده مگر گردم از عیب پاک
۱۰۸۹/۳	گفتم درین سرای ز بهر چه آمدی		گرد
۱۰۹۱/۳	گفتم دهنش گفت زهی آب حیات	۱۰۴۰/۱۳	ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود
۱۰۹۵/۲	گفتم که لبش گفت زهی آب نیت	۱۰۷۱/۵	گردد به روزگار نو فعال مایرید
۱۰۹۵/۲	گفتم سخت گفت که حافظ حقاً		گردش (ش ضمیر اضافه به بستر)
۱۱۰۱/۱۸	گفتم من سودازده را چاره بساز	۱۰۸۹/۱	به عاقبت ز گل و خشت گردش بستر
	بگفتم		نگردد

۱۰۳۳/۲۵	به غنچه می زد و می گفت درس خنرانی	۱۱۱۰/۲۵	با هر که بگفتم که ترا دوست شدم
	سخت می گفت و دل آزرده و گریان	<u>گفتی</u>	
۱۰۶۲/۶-۲	می رفت	۱۱۰۵/۲۷	گفتی که ترا شوم مدار اندیشه
۱۰۶۶/۱۱-۲	می گفت سحرگهان که یارب	<u>گفت</u>	
	<u>همی گفتیش (ش ضمیر مفعولی)</u>	۱۰۳۶/۹	به لطفش گفت رندی ره نشینی
	چون همی گفتیش ای مونس دیرینه	۱۰۵۳/۱۴	چه خوش گفت جشید با تاج و گنج
۱۰۶۲/۶-۲	مرو	۱۰۵۸/۹	بین تا چه گفت از درون پرده دار
	<u>گفته باشد</u>		آن رند گفت چشم و چراغ انس منم
	گفته باشد مگرت ملهم غیب	۱۰۷۰/۱۷-۳	
۱۰۸۴/۳	احوالم	۱۰۷۰/۱۷-۳	این چیز گفت نطفه داوودم و فرید
	<u>بگو</u>	۱۰۷۷/۵	کس نداند گفت رمزی زین نمط
۱۰۵۸/۳	بگو باحرفان به آواز رود	۱۰۸۳/۶	تیره افشاند و به من گفت مرا می دانی
۱۰۷۱/۱۷-۴	ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو	۱۰۹۵/۲	گفتم دهنش گفت زهی آب حیات
۱۰۸۸/۴۶-۱	حسود خواجه ما را بگو که بد پسند	۱۰۹۵/۲	گفتم که لبش گفت زهی آب نبات
	<u>بگوی</u>	۱۰۹۵/۲	گفتم سخت گفت که حافظ حقا
۱۰۵۸/۷	بگوی و بزن خسروانی سرود	۱۰۹۵/۳	دستارچه ای پیشکش کردم گفت
	<u>می گو</u>	۱۰۹۸/۹	نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت
۱۱۰۷/۳۲	می گو نه بدان سان که ملالش گیرد	۱۰۹۸/۹	نی حال خود سوخته دل بتوان گفت
۱۱۰۷/۳۲	می گو سخنی و درمیانش می گوی	۱۰۹۸/۹	یک دوست که با او غم دل بتوان گفت
	<u>می گوی</u>	<u>گفتا</u>	
۱۱۰۷/۳۲	ای باد حدیث من نهانش می گوی	۱۰۳۶/۱۱	جوابش داد و گفتا دام دارم
۱۱۰۷/۳۲	سوزدل من به صد زیانش می گوی	۱۰۹۱/۳	گفتا زهر مجلس شاه فرشته خوی
۱۱۰۷/۳۲	می گو سخنی و درمیانش می گوی	۱۱۰۱/۱۸	گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار
	<u>بگوید</u>	<u>بگفتا</u>	
۱۰۴۵/۵	که خواهد شد بگوید ای حبیبان	۱۰۳۶/۱۲	بگفتا چون به دست آری نشانش
	<u>بگویم</u>	<u>گفتیم</u>	
۱۰۳۱/۶	بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی	۱۱۱۴/۶۱	گفتیم به کوزه گر که می کن نظری
۱۰۳۱/۱۰	و گرنه حال بگویم به آصف ثانی	<u>نگفتیم</u>	
۱۰۵۲/۴	بده تا بگویم به آواز نی	۱۱۱۱/۴۹	شکرتو نگفتم و شکایت باقی است
	<u>بگویمت (ت ضمیر مفعولی)</u>	<u>گفتند</u>	
۱۱۰۸/۳۴	نامر جهان بگویمت ای سره مرد	۱۱۰۰/۱۴	گفتند پس از سیاه رنگی نبود
	<u>می گو</u>	<u>می گفت</u>	

- گویی که تیغ نوست زبان سخنورم ۱۰۴۰/۱۵  
 که گویی خود نبودست آشنایی ۱۰۴۷/۱۹  
گویا  
 گویا نقش لب از جان شیرین  
 بسته اند ۱۰۶۸/۱۴-۱  
گوید  
 بر فروغ خور کسی گوید دلیل ۱۰۷۷/۱  
بگوید  
 گفتیم اکنون سخن خوش که بگوید  
 با من ۱۰۶۳/۵  
گویند  
 گویند شب آستن غیب است عجب ۱۰۹۹/۱۱  
 گویند کسانی که ز می پرهیزند ۱۱۱۲/۵۱  
می گویند  
 کوی صبر وجه دل کانه دلش می گویند ۱۱۰۵/۲۷  
می گویند  
 من جهد می کنم قضا می گوید ۱۰۹۷/۶  
 یا باد حدیثی از لیش می گوید ۱۱۰۸/۳۶  
 نیز نک. حق گویی، خوشگویی، گفت و گو،  
 لطیفه گوی، نصیحتگو  
گفت و گو (یک بار)  
گفت و گویی (ی نکره)  
 نم اشکی وبا خود گفت و گویی ۱۰۴۶/۱۷  
 گفته (۲ بار)  
 از گفته کمال دلیلی بیاورم ۱۰۳۹/۷  
 بینی دو وصف الحال ما از گفته سعدی  
 بخوان ۱۰۸۷/۳۳-۱  
 گل gol (= مقابل خار) (۲۳ بار)  
 کنون که شاهد گل را به جلوه گاه  
 چمن ۱۰۳۲/۲۲  
 شقایق از پی سلطان گل سپارد باز ۱۰۳۲/۲۳  
 مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه ۱۰۳۳/۲۷  
 بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی ۱۰۳۳/۲۸  
 درون پرده گل غنچه بین که می سازد ۱۰۳۳/۳۱  
 هزار نکست گل در چمن تنق بندد ۱۰۳۴/۲  
 شکفته باد گل دولت به آسانی ۱۰۳۴/۴۰  
 گهی لب گل و گه زلف فیسمان گیرد ۱۰۳۵/۱۰  
 خرد ز هر گل نونقش صد بتان گیرد ۱۰۳۵/۱۱  
 چه حالت است که گل در سحر نماید  
 روی ۱۰۳۵/۱۳  
 مده جام می و پای گل از دست ۱۰۴۶/۱۵  
 بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله  
 و گل ۱۰۷۶/۲۴-۱  
 که به مه طلعت او نازد و خندد  
 برگل ۱۰۷۶/۲۴-۲  
 همجو گل سرچمن از ساز میفشان دامن  
 ۱۰۸۳/۳۶-۳  
 بلبل اندر ناله و گل خنده خوش  
 می زند ۱۰۸۸/۳۵-۱  
 ایام بهار است و گل و لاله و نسرين ۱۰۹۲/۱  
 چون غنچه گل قرا به پرداز شود ۱۰۹۹/۱۳  
 این مدت عمر ما چو گل ده روز است ۱۱۰۹/۳۹  
 این گل ز بر همنفسی می آید ۱۱۰۹/۴۰  
 در باغ چو شد باد صبا دایه گل ۱۱۱۰/۴۳  
 برست مشاطه وار پیرایه گل ۱۱۱۰/۴۳  
 خورشید رخی طلب کن و سایه گل ۱۱۱۰/۴۳  
 گل بانو برابری کجایارد کرد ۱۱۱۱/۴۶  
 گل gel (= مخلوط خاک و آب) (۲ بار)  
 به عاقبت ز گل و خشت گردش بسن ۱۰۸۹/۱  
 ناچند کنی برگل مردم خواری ۱۱۱۴/۵۸  
 گلبنانگ (۲ بار)  
 سحر گهم چه خوش آمد که بلبل گلبنانگ -  
 به غنچه می زد و می گفت در سخنرانی ۱۰۳۳/۲۵  
 مفتی نوایی به گلبنانگ رود ۱۰۵۸/۷

گلشن (یک بار)	گناه	۱۰۸۰/۳۲-۲
که به گلشن شد و این گلشن پرود	گنج (۸ بار)	
بهشت	چون دژه حقیر بود گنج شایگان	۱۰۲۹/۲۲
گلرنگ (یک بار)	صد گنج شایگان که بخشی به رایگان	۱۰۲۹/۲۳
دختری شگرد نیز و تلخ و گلرنگ است	اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود	۱۰۳۲/۱۵
و مست	که با گنج قارون دهد عمر نوح	۱۰۵۲/۵
گلزار (یک بار)	خرام کن و گنج حکمت بین	۱۰۵۴/۲۶
یا نفعه گلزار ادب می شوم	گسج رافرموده تا با گنج ویران ساخته	
گلستان (یک بار)		۱۰۹۱/۵۲-۲
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد	گیرم که هزار گنج قارون داری	۱۱۱۴/۵۹
گلشن (۵ بار)	گنجها	
بودی درون گلشن و از بردلان نو	که گنجهاست درین بی سری و سامانی	۱۰۳۱/۵
اینک به طرف گلشن و بستان	نیز نک. باناج و گنج	
همی روی	گنجاندن (۲ بار)	
در گلشن جان ندای با حق	بگنجانی	
که به گلشن شد و این گلشن پرود	که در دلی به هنر خویش را بگنجانی	۱۰۳۱/۳
بهشت	نمی گنجد	
گلشنی (ی نکره)	نمی گنجد در اینجا این حکایت	۱۰۵۰/۸
بر گلشنی اگر بگذشتم جو باد صبح	گوار	
گله (یک بار)	نک. خوشگوار	
بهازاران گله از ملک سلیمان می رفت	گواهی (یک بار)	
گلیم (یک بار)	به پاکتی او دل گواهی دهد	۱۰۵۴/۲۳
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه	گوش (۲ بار)	
گم (۲ بار)	به گوش جان رهی نهی ندا در داد	۱۰۸۱/۳۳-۱
که گم شد درو لشکر سلم و تور	ز آن دانه که حسن کرد در گوش وصال	
دختر رز چند روزی هست کز ما		۱۱۰۲/۲۰
گم شدست	گونه (یک بار)	
گماشتن (یک بار)	از چرخ به هر گونه همی دار امید	۱۱۰۰/۱۴
گمار	نیز نک. چگونه	
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه	گوهر (۲ بار)	
گناه (یک بار)	ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن	۱۰۲۸/۱۴
ز آنکه در جنت خدا بر بنده ننویسد	تو گوهر بین و از خرمهره بگذر	۱۰۳۷/۲۳



گهی (ی نکره)	نیز نک. گهر
گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد ۱۰۳۵/۱۰	موی (یک بار)
گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰	با اهل هنرگویی گریبان بگشای -
گهی که برفلک سروری عروج کند ۱۰۳۶/۲۴	وز نااهلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۴۲
گهی انگشت بردندان گهی سر بر سر	گه (مخفف گاه) (۱۳ بار)
زانو ۱۰۷۹/۲۹-۱ (۲ بار)	ترا رسد شکر آویز خواجگی گه جود ۱۰۳۲/۱۹
نیز نک. آنگه، درگه، سحرگه، گاه	شنیده ام که زمن یاد می کنی گه گه
مهر (۳ بار)	۱۰۳۳/۳۴ (۲ بار)
فلک را گهر در صدف چون تو نیست ۱۰۵۶/۶	گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد ۱۰۳۵/۱۰
هر که بزد سرت گهر بخشش ۱۰۷۴/۴	گه به یک حمله سپاهی می شکست ۱۰۷۲/۶
گدا اگر گهر پاک داشتی دراصل ۱۰۸۱/۳۴-۱	گه به هویی قلبگاهی می درید ۱۰۷۲/۶
نیز نک. گوهر	گه به قدرت خاره را لعل بدخشان
میتی ستان (یک بار)	ساخته ۱۰۹۱/۵۲-۱
شاه غازی خسرو گیتی ستان ۱۰۷۲/۵	گه به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ
	در صدف ۱۰۹۱/۵۲-۱

# ل

۱۰۶۳/۶	لايه بسيار نمودم که مرو سود نداشت	له (= برای) (۶ بار)	الم یا أن للاحیاء أن ینرحموا
۱۰۴۲/۱	لا تذرني (= مرا فرو مگذار) (یک بار)	۱۰۴۲/۱	وللنافضین العهد أن یتندموا
۱۰۴۶/۷	که فالم لا تذرني فرداً آمد	۱۰۴۲/۱	وللفضل اسباب بها یتوسم
۱۰۴۳/۷	لاشي (یک بار)	۱۰۴۳/۷	لکّل من المخلّان وجد ونعمة
۱۰۴۳/۴	کونین نگر ز عشق لاشي	۱۰۴۳/۹	وللحافظ المسکین فقر و مغرم
	لا شو (یک بار)	۱۰۴۳/۹	له (= برای او)
	لا غرم (م شناسه)		ومن ینق الله یجعل له
۱۰۴۱/۲۲	گر لا غرم و گرنه شکار غصنفرم	۱۰۶۰/۲	له (= قسم به) (یک بار)
	لاف (۳ بار)		لعمر أیک الا الفرقدان
	لاف -	۱۰۸۳/۳۷-۴	لا (= نیست) (۲ بار)
۱۰۳۱/۱	زدلیری نتوان لاف زد به آسانی		ز حضرت احدی لا اله الا الله
۱۰۳۲/۲۴	که لاف می زند از لطف روح حیوانی	۱۰۸۱/۳۳-۱	لا حول ولا قوّة الا بالله
۱۰۵۳/۷	زند لاف بینایی اندر عدم	۱۱۱۳/۵۶ (۲ بار)	لايه (یک بار)
	لاف زدن (= ادعای گزاف کردن)		لايه -
	(۳ بار)		لايه بسيار نمودم که مرو سود نداشت
	لاف زد	۱۰۶۳/۶	لايه نمودن (= لایه کردن) (یک بار)
۱۰۳۱/۱	زدلیری نتوان لاف زد به آسانی		لايه ... نمودم
	زند لاف		

۱۱۰۴/۲۴	سبز است لب ساغر ازو دور مدار	۱۰۵۳/۷	زند لاف بینایی اندر عدم
۱۱۰۴/۲۶	یا قوت لب در عدن پرورده		<u>لاف می زند</u>
	<u>لبش (ش ضمیر اضافه)</u>	۱۰۳۲/۲۴	که لاف می زند از لطف روح حیوانی
۱۱۰۸/۳۶	یا باد حدیثی از لبش می گوید		لاله (۴ بار)
۱۱۱۳/۵۶	تا دی که لبش کرد در آنم اکراه	۱۰۳۴/۷	چولاله کاسه نسرين و ارغوان گیرد
	<u>لبم (م ضمیر اضافه)</u>		دشمن دل سیاه تو غرقه خون چو لاله
۱۱۰۱/۱۸	گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار	۱۰۶۴/۸-۱	باد
	نیز نک. خندان لب		بلبل و سرو و سمن و لاله
	* ۲. لب (= کنار) (۷ بار)	۱۰۷۶/۲۴-۱	و گل
۱۰۳۵/۱۰	گهی لب گل و گه زلف ضمیران گیرد	۱۰۹۲/۱	ایام بهار است و گل و لاله و نسرين
۱۰۴۶/۱۷	لب سرچشمه ای و طرف جویی		لامکان (یک بار)
	نقش خوارزم و خیال لب جیحون	۱۰۲۷/۴	بالانشین مستد ایوان لامکان
۱۰۶۲/۶-۳	می بست		لایحبت (= دوست نمی دارد) (یک بار)
	از لب خوان حشمت سهل ترین		به آن دلیل که القاص لایحبت القاص
۱۰۶۴/۸-۶	نواله باد	۱۰۹۰/۴۸-۱	
۱۱۰۳/۲۲	لب بازگیر یک زمان از لب جام		لایحسب (= گمان نمی کند) (یک بار)
۱۱۰۳/۲۲	این از لب یارخواه و آن از لب جام	۱۰۶۰/۲	و برزقه من حیث لایحسب
۱۱۰۴/۲۴	می برب لب سبزه خوش بود نوشیدن		لایفوت (= فوت نمی شود) (یک بار)
	لباس (۲ بار)	۱۰۶۳/۱	دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت
۱۰۳۲/۱۶	چو جوهر ملکی در لباس انسانی		لایموت (= نمی میرد) (۲ بار)
۱۰۸۹/۸	بساط جور نورد و لباس آرز بدر	۱۰۶۳/۱	رحمان لایموت چو این پادشاه را
	لحظه (۲ بار)	۱۰۶۴/۷-۲	تاریخ این معامله رحمان لایموت
۱۱۱۲/۵۱	آن لحظه دلت زمخت آزاد شود		لب (۱۸ بار)
۱۱۱۳/۵۴	یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم		* ۱. (= بخش خارجی دهان) (۱۱ بار)
	لذت (یک بار)	۱۱۰۳/۲۲	لب بازگیر یک زمان از لب جام
۱۱۰۹/۳۸	نی لذت مستی اش الم می ارزد	۱۱۰۳/۲۲	این از لب یارخواه و آن از لب جام
	لوزه (یک بار)	۱۱۰۵/۲۶	همچون لب خود مدام جان می پرور
	<u>لرزه -</u>	۱۱۱۳/۵۶	بازم لب او فکند در وسوسه ای
۱۰۲۹/۳۰	تا قصر زرد تاختی و لرزه افتاد		<u>لبت (ت ضمیر اضافه)</u>
	لوزه اوفتادن (= شروع به لرزیدن		گویی یا نقش لب از جان شیرین
	کردن) (یک بار)	۱۰۶۸/۱۴-۱	بسته اند
	<u>لرزه اوفتاد</u>	۱۰۹۵/۲	گفتم که لب گفت زهی آب حیات

لطف کرد	۱۰۲۹/۳۰	تا قصر زرد ناخنی ولوزه افتاد
شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد		لوزیدن (یک بار)
۱۰۶۶/۱۰-۳		می لوز
لطیفه (۲ بار)	۱۱۰۰/۱۴	وز گردش روزگار می لوز چو بید
لطیفه ای (ی نکره)		لشکو (۴ بار)
لطیفه ای به میان آر و خوش بخندانش	۱۰۲۹/۲۷	این سازواین خزینه واین لشکرگران
۱۰۶۸/۱۳-۲	۱۰۵۳/۱۳	که گم شد دراولشکر سلم و تور
لطایف	۱۰۸۵/۱	پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
لطایف حکمی با کتاب قرآنی	۱۱۰۴/۲۴	با لشکر ضم نمی توان کوشیدن
۱۰۳۳/۳۶		لشکر کش (یک بار)
لطیفه گوی (۲ بار)		لشکر کشی (ش ضمیر اضافه)
صاحب جمال و نازک و بکر و		کجا رای پیران لشکر کشی
۱۰۹۱/۵۳-۲	۱۰۵۳/۱۱	لطایف
لطیفه گویان		نک. لطیفه
شادی همه لطیفه گویان صلوات		لطف (۱۰ بار)
۱۰۹۵/۲		که لاف می زند از لطف روح حیوانی
لعل (۵ بار)	۱۰۳۲/۲۴	همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
که درخم است شرابی چو لعل رمانی	۱۰۳۳/۲۹	سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
۱۰۳۳/۳۱	۱۰۳۴/۱	چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد
جامه ای دادر ز لعل و نیم تاجی از حجاب	۱۰۳۴/۱	ز لطف غیب به سخنی رخ از امید
گه به قدرت خاره را لعل بدخشان		متاب
۱۰۹۱/۵۲-۱	۱۰۳۷/۳۸	پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش خوان
۱۱۱۰/۴۴	۱۰۶۳/۷	پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف
لفظ		بهرس
نک. خوش لفظ	۱۰۶۸/۱۳-۳	لطف -
لقمه (یک بار)		شاه هرموزم ندید و بی سخن صد
آن لقمه که صوفی را در معرفت		لطف کرد
اندازد	۱۰۶۶/۱۰-۳	لطفش (ش ضمیر مفعولی)
لم یأتهم (= به آنها نرسید) (یک بار)		به لطفش گفت رندی ره نشینی
۱۰۷۵/۲۲-۲	۱۰۴۶/۹	لطفش (ش ضمیر اضافه)
لم یأتهم انباء من بات بعدهم		طبع در لطفش نمی بیند بدیل
۱۰۴۲/۲	۱۰۷۷/۳	لطف کردن (= مهربانی کردن) (یک بار)
لم یأن (= وقت آن نشده است)		
(یک بار)		
لم یأن للأحباب أن یترحموا		
۱۰۴۲/۱		
لوح (۲ بار)		

نکته. خوش لهجه	۱۰۷۸/۲۸-۲	به جای لوح سیمین برکنارش
لیت (۰ کاش) ( یک بار)	۱۰۷۸/۲۸-۲	فلک بر سر نهادش لوح سنگین
۱۰۴۲/۳		لؤلؤ (یک بار)
فیالیت قومی یلمون بماجری		گه به حکمت قطره را گردانده لؤلؤ
لیکن (یک بار)		در صدف
لیکن عجب آنکه آخرش خون دل	۱۰۹۱/۵۲-۱	لهجه
۱۰۸۷/۴۱-۲		



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی

# م

۱۱۱۱/۴۸	چندین غم مال و حسرت دنیا چیست	ما (ضمیر اول شخص جمع) (۲۳ بار)
	تالیدن	ما (ن آنچه) (۴ بار)
	نک. پایمال	فیالیت قومی یعلمون بماجرى
	ماندن (۵ بار)	۱۰۳۲/۳
	نماند (ماضی)	۱۰۳۲/۳ حکى (الدمع مئى مالجوانح) افسرت
	عَلَّمَ الله که خیالی ز تنم بیش نماند	۱۰۷۱/۵ گورد به روزگار نو فقال مايريد
۱۰۹۲/۵۶	بیان	درصف نگه کن بعد از آن مابعد من بعدی
	به جای سکندر بمان سالها	۱۰۸۸/۳۳-۲ بخوان
۱۰۵۶/۷	- مانی	ماجرأ (یک بار)
	در ظلمت جهل جاودان درمانی	۱۰۳۴/۳۸ که ذیل عفو بدین ماجرا پوشانی
۱۱۱۵/۶۳	بماناد	مادر (۳ بار)
	بر مسند خسروی بماناد	۱۰۸۷/۳۲-۱ برداردل از مادر دهرای فرزند
۱۰۶۶/۱۱-۳	مانستن (یک بار)	۱۰۸۹/۶ زمانه گشت مادر، بجه ازین مادر (۲ بار)
	می ماند (مضارع)	هار (یک بار)
۱۰۹۵/۳	ماهی که قدش به سرو می ماند راست	۱۰۸۶/۴ به کف قبالة دعوی چومار شیدایی
	مانند (یک بار)	مال (۳ بار)
	فارغ دل آن کسی که مانند حباب	سال وفال و مال و حال و اصل و نسل
۱۰۹۹/۱۳	ماننده (یک بار)	۱۰۹۰/۵۰-۱ و تخت و بخت
	مانده سنگ خاره در آب زلال	سال خرم، فال نیکو، مال وافر، حال
۱۱۰۲/۲۱		۱۰۹۰/۵۰-۲ خوش

ماه (۱۸ بار)	ماه (۳ بار)
۱. ماه (= قمر، معنوقه همچون ماه) (۹ بار)	برچرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج ۱۰۲۹/۱۹
به اوج ماه رسد موج خون جو نیغ کشد ۱۰۳۶/۲۶	چومن ماهی کلک آرم به تحریر ۱۰۴۷/۲۴
یا به گردد ماه تابان عقد پروین بسته اند ۱۰۶۸/۱۴-۳	نن آسانی مرغ و ماهی از اوست ۱۰۵۶/۳
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن ۱۰۷۸/۲۷-۲	مایه (یک بار)
وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی ۱۰۸۳/۳۶-۴	مایه ها
خورشید منیر و ماه تابنده شدست ۱۰۹۶/۵	بجز شکر دهنی مایه هاست خوبی را ۱۰۳۱/۲
ماه (م ضمیر اضافه)	نیز نک. سرمایه
ماه که رخس روشنی خور بگرفت ۱۰۹۷/۸	مبارکدایی (۲ بار)
ماه (ی نکره)	مگر خضر مبارک پی در آید ۱۰۴۶/۶
ماه که شد به طلعتش افروخته زمین ۱۰۲۸/۷	مگر خضر مبارک پی تواند ۱۰۴۷/۲۲
ماه که قدش به سرو می ماند راست ۱۰۹۵/۳	مبارک خبر (یک بار)
ماه که نظیر خود ندارد به کمال ۱۱۰۲/۲۱	خجسته سروش مبارک خبر ۱۰۵۶/۵
۲. ماه (= سی روز از سال) (۹ بار)	مبارک دم (یک بار)
مکن که می نخوری بر جمال گل ۱۰۳۳/۲۷	من اندر آن که دم کیست این مبارک دم ۱۰۳۵/۱۲
یک ماه ۱۰۳۳/۲۷	مبارا (یک بار)
که باز ماه دگر می خوری پیشانی ۱۰۳۳/۲۷	وی مبار ذات میمون اخترت از زرق ۱۰۷۹/۳۰-۱
ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف ۱۰۶۱/۴-۲	و دیو
در نصف ماه ذی قعد از عرصه وجود ۱۰۷۰/۱۶-۲	مبشر (یک بار)
ناف هفته بد و از ماه رجب ی ح روز ۱۰۷۵/۲۳-۲	مبشری (ی نکره)
جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول ۱۰۷۶/۲۴-۳	شاهامبشری ز بهشتم رسیده است ۱۰۹۱/۵۳-۱
سادس ماه ربیع الاخر اندر نیم روز ۱۰۷۸/۳	متاع (یک بار)
به روز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه ۱۰۸۰/۳۱-۱	متاعی (ی نکره)
من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه ۱۱۱۳/۵۶	چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی ۱۰۳۳/۳۷
ماهروی (یک بار)	متنفر (یک بار)
که از دلم غم آن ماهروی شد زایل ۱۰۷۶/۲۵-۱	متفر شده از بنده گریزان می رفت ۱۰۶۲/۶-۱
نیز نک. مهری	مثال
	نک. عظیم مثال
	مثالث
	نک. مثالث
	مثانی
	نک. مثنی

۱۰۶۴/۸-۵	باد	مثالث meslas (یک بار)
۱۰۶۴/۸-۷	دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد	مثالث
۱۰۴۳/۶	محرم (= تحریم شده است) (یک بار)	برمثنای و مثالث بنواز ای مطرب
۱۰۴۳/۶	و فی شأننا عیش الربیع محرم	مثنی masnā (یک بار)
	محقر (یک بار)	مثنی
۱۰۸۸/۴۴-۲	که سخنهای محقر به میان می آرد	برمثنای و مثالث بنواز ای مطرب
	محمقد (۳ بار)	مثنوا (= منزل او، گور او) (۲ بار)
۱۰۴۲/۱۲	قوام دولت و دنیا محمّد بن علی	بهاء الحق والدین طاب مثنوا
۱۰۶۶/۱۱-۳	منصور مظفر محمّد	برادر خواجه عادل طاب مثنوا
	رو داوری حافظ حاجی محمّد	مجد (یک بار)
۱۰۹۰/۴۹-۲	نام	مجد دین سرور و سلطان قضاة
	محمود (یک بار)	اسمعیل
۱۰۳۶/۲۵	چراغ دیده محمود آنکه دشمن را	نیزنک، شیخ مجدالدین
	محن	مجروح (یک بار)
	نک. محنت	یاکار به کام دل مجروح شود
	محنت (۳ بار)	مجلس (۵ بار)
۱۱۰۹/۳۸	این محنت هفت روزه غم می آرد	ولی به مجلس خاص خودم نسبی خوانی
۱۱۱۲/۵۱	آن لحظه دلت ز محنت آزاد شود	۱۰۳۳/۳۴
	محن	به یاد مجلس خسرو چو بر کشد مطرب
۱۰۷۸/۴	شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن	ساز چنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس،
	محو (یک بار)	جای رقص
۱۰۴۰/۲۱	نام زکارنامه عشاق محو باد	ای مطرب مجلس بساز آن ساز
	محیط (یک بار)	خوش آواز را
	محیط شمس کشد سوی خویش در	گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته خوی
۱۰۳۵/۹	غوشاب	نیزنک، صاحب مجلس
	مخلد (یک بار)	محبت (۲ بار)
۱۰۶۶/۱۱-۲	در دولت و حشمت مخلد	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
	مخمور (یک بار)	وزین جانب محبت می فزاید
۱۱۱۱/۴۶	حیران و خجل نرگس مخمور از تو	محتسب (یک بار)
	مدار (یک بار)	چرا دیگری بایدت محتسب
۱۰۸۱/۳۳-۱	بر آب نقطه شرمش مدار بایستی	محرم (۲ بار)
	مدار (۲ بار)	حسادت از سمع آن محرم آه و ناله



مداراجه (یکت بار)	۱۰۴۹/۳-۲	بدین حال مدارا نیست درخور مدارا-
مدایح		
هزار سال بقا بخشدت مدایح من	۱۰۴۷/۲۱	نکرد آن همدم دیرین مدارا
مذاق (یکت بار)		مدارا کردن (= سازگاری کردن)
مذاق جانیش ز تلخ غم شود ایمن		(یکت بار)
هو (= نشانه مفعول) (یکت بار)		نکرد ... مدارا
تو بدری و شمس مرترا بنده شدست	۱۰۴۷/۲۱	نکرد آن همدم دیرین مدارا
هو (= من + را) (۱۰ بار)		مدام (۲ بار)
هواد (۶ بار)		مدام دربی طعن است برحسود و عدوت
یعنی که مرکب به مراد خودم بران	۱۰۳۶/۳۰	همچون لب خود مدام جان می پرور
مراد هم بجویم ارتوانیم	۱۱۰۵/۲۶	مدایح
حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و جاه		نکت. مدیحه
۱۰۸۱/۳۳-۲		مدت (یکت بار)
کار بر وفق مراد صیغه الله می کنی		این مدت صرم جو گل ده روز است
ممشوقه چو بر مراد و رای تو بود	۱۱۰۹/۳۹	مدح (۲ بار)
عمری ز پی مراد ضایع دارم		شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد
هویتی (یکت بار)	۱۰۴۰/۱۵	مدحش (ش ضمیر مفعولی)
دگر مرئی اسلام شیخ مجدالدین		شاه یزد دم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد
هوقبه (یکت بار)	۱۰۶۶/۱۰-۳	مدحمت (۲ بار)
حیزی دگر به مرتبه سروری رسید		دختر فکریکر من معرم مدحت تو شد
هوتج (= نمنا کنند) (یکت بار)		مدحمت (ت ضمیر اضافه)
علی مرتج منهم فیعنوا و برحوا	۱۰۶۴/۸-۷	چون به نوای مدحت زهره شود ترانه ساز
هوتجل (یکت بار)	۱۰۶۴/۸-۵	مدد (۲ بار)
دو حرف ز نظم حافظ مسرتجل است		ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز
۱۰۸۷/۴۱-۱	۱۰۳۹/۲	مدد بخشش ز آب دیده خویش
مورحله (یکت بار)	۱۰۴۸/۲۰	مدرسه (یکت بار)
همان مرحله است این بیابان دور		سرای مدرسه و بحث علم و طاق و روان
مرد (۲ بار)	۱۰۶۱/۳-۱	
دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمرو و زید		
چون مرد ندید از که آبتن شد		
نیز نکت. سره مرد		

۱۱۱۵/۶۳	ای ناطق اگر به مرکز جسمانی	مردم (۵ بار)	۱۰۴۳/۷	مردم نگران به روی خوش
	مرگ (یک بار)		۱۰۴۸/۳۰	نه زان آهو که از مردم نفور است
۱۱۱۴/۵۹	چون شربت مرگ نوش می باید کرد		۱۱۰۱/۱۷	بر مردم رند نکته بسیار مگیر
	مرید (یک بار)		۱۱۱۴/۵۸	تا چند کنی بر گل مردم خواری
۱۰۵۳/۱۸	مرید می و جام خواهم شدن	مردمان		
	مزرعه (یک بار)	از برای مقدم خیل خیالت مردمان	۱۰۶۸/۱۴-۲	
	که درین مزرعه جز دانه خیرات	مردن (۵ بار)		
۱۰۶۱/۴-۱	نکشت	مردم		
	مزید (یک بار)	در آرزوی بوس و کنارت مردم	۱۱۱۰/۴۴	
۱۰۷۱/۱۷-۴	با آن شهی که دولت او باد بر مزید	وز حسرت لعل آبدارت مردم	۱۱۱۰/۴۴	
	مؤده (۲ بار)	باز آواز آکز انتظارت مردم	۱۱۱۰/۴۴	
۱۰۵۸/۴	که از آسمان مؤده نصرت است	میرم		
	بسیای طسایر دولت بیاور مؤده وصلی	شهیدم گر به راه دوست میرم	۱۰۵۰/۳	
۱۰۷۹/۲۹-۲		بمیرند		
	مژگان (۲ بار)	زان سان که بمیرند چنان برخیزند	۱۱۱۲/۵۱	
۱۰۶۹/۲	هیچ مژگان دراز و غمزه جادو نکرد	مردی (ی مصدری) (یک بار)		
	مژگانش (ش ضحیر اضافه)	مردی ز کنده در خیر پرس	۱۱۰۱/۱۹	
۱۰۸۸/۳	ظاهراً از تیر مژگانش حذر کردن چه سود	موغ (۵ بار)		
	مسالک	چه آتش است که در مرغ صبح خوان		
	نکته، ملک	گبورد	۱۰۳۵/۱۳	
	مست (۱۳ بار)	تن آسانی مرغ و ماهی از اوست	۱۰۵۶/۳	
	به خاک پای صبوحنی کنان که تا من	هر کو بخورد یک جو بر سیخ زند		
۱۰۳۱/۷	مست	سی مرغ	۱۰۷۵/۲۲-۱	
۱۰۳۵/۱۸	چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد	مرغ روحش کو همای آشیان قدس		
۱۰۵۳/۱۶	به من ده که در کیش رندان مست	بود	۱۰۷۸/۴	
۱۰۵۳/۱۷	بیامانی آن بکر مستور مست	آواز بر مرغ طرب می شنوم	۱۱۰۸/۳۶	
۱۰۶۷/۶	شود مست وحدت ز جام الت	نیز نک، سیم مرغ		
	دختری شبگرد تیز و تلخ و گلرنگ	مرکب (یک بار)		
۱۰۷۳/۵	است و مست	مرکب (م شناسه)		
۱۰۹۸/۱۰	چون مست شدم جام جفا بر سرداد	یعنی که مرکب به مراد خودم بران	۱۰۳۰/۳۷	
۱۱۰۰/۱۵	هر غمزه ای مست و خراب اولیتر	مورگو (یک بار)		
۱۱۰۷/۳۱	ما عاشق و مست و رند و عالم سوزیم			

۱۱۱۴/۶۰	ای بطل اگر نگشته‌ای مست چرا	مسکین (۲ بار)
۱۰۵۸/۲	بهستان نوید سرودی فرست	مملوک این جنابم و مسکین این درم ۱۰۳۹/۵
۱۰۴۳/۳	گر زنده‌دلی شنو ز مستان	این تظاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند ۱۰۶۹/۸
۱۱۰۸/۳۴	مستم کن وی خبر ز احوال جهان	نیز نک. المسکین
۱۰۵۴/۳۰	که حافظ چو مستانه سازد سرود	مسلک (یک بار)
۱۰۷۷/۱	حسن این نظم از بیان مستغنی است	مسالک
۱۰۵۳/۱۷	بیا ساقی آن بکر مستور مست	که در مسالک فکرت نه برتر از آنی ۱۰۳۲/۱۷
۱۱۱۱/۴۶	ای شرم زده غنچه مستور از تو	مسلمان (۲ بار)
۱۰۴۰/۱۸	مستی به آب یک دو عنب وضع	مسلمانان
۱۰۵۴/۲۸	به مستی دم پارسایی زخم	مسلمانان مسلمانان خدا را (۲ بار) ۱۰۴۷/۲۱
۱۰۵۴/۲۹	به مستی توان در اسرار سفت	مسلمانی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۵۷/۱	من و مستی و فتنه چشم یار	بگویم و نکم رخنه در مسلمانی ۱۰۳۱/۶
۱۰۵۹/۱۲	به مستی و وصلش حوالت رود	مسند (۳ بار)
۱۰۷۵/۲۲-۲	یک ذره و صد مستی یک دانه و	بالانشین مسند ایوان لامکان ۱۰۲۷/۴
۱۱۰۹/۳۸	صد سیمرخ	نخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد ۱۰۲۸/۱۲
۱۰۷۲/۹	مستی‌اش (ش ضمیر اضافه)	بر مسند خسروی بهماناد ۱۰۶۶/۱۱-۳
۱۰۸۴/۲	نی لذت مستی‌اش الم می‌ارزد	مشاطه‌وار (یک بار)
۱۰۵۴/۲۵	مستقر (یک بار)	بر بست مشاطه‌وار پیرایه گل ۱۱۱۰/۴۳
	چون مسطرکرد و قش در رسید	مشام (۳ بار)
	مسهودی (ی نسبت) (یک بار)	مشام جان معطر ساز جاوید ۱۰۴۷/۲۹
	صیت مسعودی و آوازه شیطانی	مشام خرد را دمی خوش کنم ۱۰۵۴/۲۲
	مسکن (یک بار)	عارفان ز آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند ۱۰۶۹/۵
	مسکنم (م ضمیر اضافه)	مشتری (یک بار)
	چو شد باغ روحانیان مسکنم	که مشتری نسق کار خود از آن گیرد ۱۰۳۶/۳۲
		مشغول (یک بار)
		چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول ۱۰۳۵/۱۷
		مشک (یک بار)
		نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک ۱۰۳۴/۳
		مشک افشانی (ی مصدری) (یک بار)
		کار زلف توست مشک افشانی و
		نظارگان ۱۰۶۸/۱۴-۳

مشکل (یک بار)	منصورین مظفرخازی است حرز من	۱۰۴۰/۹
چو آب گشت به من حل حکایت	منصور مظفر محمد	۱۰۶۶/۱۱-۳
مشکل	مظفرم (م شناسه)	
مشکین (۲ بار)	وزین خمیسته نام بر اعدا مظفرم	۱۰۴۰/۹
آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین	مظلوم (یک بار)	
کرده اند	مظلومان	
عارفان ز آنجا مشام عقل مشکین کرده اند	که صد من خون مظلومان به یکت جو ۱-۲	۱۰۴۹/۲
مشکین خال (یک بار)	معامل (یک بار)	
چون جامه ز تن برکشد آن مشکین	معاملم (م ضمیر مفعولی)	
خال	معاملم سوی زندان برد به رسوایی	۱۰۸۶/۵
مشکین کاکل (یک بار)	معامله (۲ بار)	
هت تاریخ وفات شه مشکین کاکل	مقصود ازین معامله بازاریزی است	۱۰۴۱/۲۶
	تاریخ این معامله رحمان لایموت	۱۰۶۴/۷-۲
	معجز (یک بار)	
مشوش (یک بار)	معجز است این نظم یاسحر حلال	۱۰۷۷/۴
که می بینم که این دشت مشوش	معدلت (یک بار)	
مشهور (یک بار)	ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ	
مقبول دل خواص و مشهور عوام	عالمی	۱۰۶۴/۸-۴
مصو (یک بار)	معدور (یک بار)	
از مصرنا به روم وز چین تا به فیروان	معدورم (م ضمیر مفعولی)	
مصلحت (۲ بار)	جواب دادم و گفتم بدار معدورم	۱۰۸۶/۳
مصلحت را تهمتی بر نافت چین	معزّا (یک بار)	
بسته اند	ای معزّا اصل عالی جوهرت از جور	
ز بهر مصلحت ما بدین رضا ندهد	و حرص	۱۰۷۹/۳۰-۱
مطرب (۴ بار)	معرفت (۲ بار)	
به یاد مجلس خسرو چو برکشد مطرب	آن لقمه که صوفی را در معرفت	
برمثنای و مثال بتواز ای مطرب	اندازد	۱۰۷۵/۲۲-۲
ای مطرب مجلس بساز آن ساز	حاصل نکنی معرفت رحمانی	۱۱۱۵/۶۳
خوش آواز را	معشوق (یک بار)	
مطربم (م شناسه)	ما با می و معشوق از آنیم مقیم	۱۱۱۲/۵۱
من غلام مطربم کابریشی خوش	معشوقه (یک بار)	
می زند	معشوقه چو بر مراد و رای تو بود	۱۰۹۹/۱۲
مظفر (۳ بار)		

۱۰۷۱/۱۷-۵	شاه‌ا روا مدار که مفعول من اراد	معطر (یک بار)	
	مفلس (یک بار)	۱۰۴۷/۲۹	مشام جان معطر ساز جاوید
	اکنون ز صحبت من مفلس به جان		معلوم (یک بار)
۱۰۹۱/۴	رسید	۱۰۴۷/۲۵	چو معلوم است شرح از بر بخوانید
	مقاله (یک بار)		معنی (یک بار)
	<u>مقالات</u>	۱۰۷۷/۲	بکر معنی را چنین حسنی جمیل
۱۰۴۷/۲۶	مقالات نصیحتگو همین است		نیز نک. پاک معنی
	مقام (۲ بار)		مغ (یک بار)
	<u>مغان</u>		
۱۰۳۷/۳۸	که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد	۱۰۳۴/۳	که پیر صومعه راه در مغان گیرد
	در آن مقام که سیل حوادث از چپ و		مغاک (یک بار)
۱۰۳۷/۴۰	راست		
	مقبل (یک بار)	۱۰۵۴/۲۴	بر آرم ز عشرت سری زین مغاک
	<u>مقبلان</u>		مغرم (= زبانی است) (یک بار)
۱۰۵۶/۴	فروغ دل و دیده مقبلان	۱۰۴۳/۹	وللحافظ المسکین فقر و مغرم
	مقبول (یک بار)		مغز (۳ بار)
۱۰۹۰/۴۹-۱	مقبول دل خواص و مشهور عوام	۱۰۲۸/۱۵	بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
	مقدم (یک بار)	۱۰۳۷/۳۸	که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
۱۰۶۸/۱۴-۲	از برای مقدم خیل خیالت مردمان	۱۰۴۷/۲۸	که مغز شعر نغز و جان اجزاست
	مقراض (یک بار)		مغنی (۷ بار)
۱۰۳۵/۱۷	بش زمانه چو مقراض در زبان گیرد	۱۰۵۸/۱	مغنی ملولم دوتایی بز
	مقرنس (۲ بار)	۱۰۵۸/۳	مغنی بساز آن نو آیین سرود
۱۰۲۹/۲۶	وین اطلس مقرنس زردوز زرنگار	۱۰۵۸/۵	مغنی نوای طرب سازکن
۱۰۳۴/۶	درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد	۱۰۵۸/۷	مغنی نوایی به گلپانگ رود
	مقصود (یک بار)	۱۰۵۸/۹	مغنی از آن پرده نقشی بیار
۱۰۴۱/۲۶	مقصود از این معامله بازاریزی است	۱۰۵۸/۱۱	مغنی دف و چنگ را سازده
	مقیم (۳ بار)	۱۰۵۹/۱۳	مغنی کجایی به آواز رود
۱۰۲۹/۲۴	عصمت نهفته رخ به سوا پرده ات مقیم		مفارقة (= جدا شونده ازوست)
	سکندری که مقیم حریم او چون		(یک بار)
۱۰۳۶/۲۲	خضر	۱۰۸۳/۳۷-۴	وکلّ أخ مفارقة أخوه
۱۱۱۲/۵۱	ما با می و معشوق از آنیم مقیم		مفتوح (یک بار)
	مکان (۳ بار)	۱۱۰۸/۳۵	کابواب سعادت همه مفتوح شود
۱۰۳۷/۳۹	نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد		مفعول (= تجاوز شده) (یک بار)

بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس	۱۰۲۹/۲۷	مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه	
آن کیست که به ملک کند با توهسری	۱۰۳۰/۳۱	وطن	۱۰۷۸/۲۷-۲
توشادمان به دولت و ملک از توشادمان	۱۰۳۰/۳۳	کرده در فطرت طفیلت خالق کون	
به باغ ملک ز شاخ امل به عمردراز	۱۰۳۴/۴۰	و مکان	۱۰۹۱/۵۱-۱
که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد	۱۰۳۶/۲۳	نیز نک، لامکان	
در سایه تو ملک فراغت میسر	۱۰۴۰/۱۳	مگر (۵ بار)	
شعرم به یمن منع تو صد ملک دل گشاد	۱۰۴۰/۱۵	مگر خضر مبارک پی در آید	۱۰۴۶/۶
با هزاران گله از ملک سلیمان می رفت	۱۰۶۲/۶-۳	مگر وقت وفا پروردن آمد	۱۰۴۶/۷
به پنج شخص عجب ملک فارس بود		مگر خضر مبارک پی تواند	۱۰۴۷/۲۲
آباد	۱۰۶۵/۱	می ام ده مگر گردم از عیب پاک	۱۰۵۳/۲۴
یاملک تنم بی ملک روح شود	۱۱۰۸/۳۵	مگرت (ت ضمیر مفعولی)	
زنهار که سرمایه این ملک جهان	۱۱۱۲/۵۰	گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم	۱۰۸۴/۳
ملک جم و دارا و فریدون داری	۱۱۱۴/۵۹	مل (یک بار)	
ملکی (ی شناسه)		بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی	۱۰۳۳/۲۸
تو آفتاب ملکی و هر جا که می روی	۱۰۲۸/۱۳	ملال (۲ بار)	
ملک malak (= فرشته) (۲ بار)		نزه شاعره من سحر از فرط ملال	۱۰۶۲/۶-۱
یاملک تنم بی ملک روح شود	۱۱۰۸/۳۵	ملالش (ش ضمیر مفعولی)	
ملایک		می گو نه بدان سان که ملالش گیرد	۱۱۰۷/۳۲
عبیر ملایک در آن می سرشت	۱۰۵۴/۲۱	ملالت (یک بار)	
ملک پرور (۲ بار)		ملالتی (ی نکره)	
خورشید ملک پرور و سلطان دادگر	۱۰۲۷/۳	ملالتی که کشیدی سعادت دهدت	۱۰۳۶/۳۲
ملکی (ی نسبت) (یک بار)		ملایک	
جو جوهر ملکی در لباس انسانی	۱۰۳۲/۱۶	نک. ملک	
ملول (۲ بار)		ملک molk (= کشور، پادشاهی،	
بس زود ملول گشتی از هفتسان	۱۱۰۴/۲۵	بزرگی) (۱۹ بار)	
ملولم (= شناسه)		دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک	۱۰۲۸/۶
مغنی ملولم دوتایی یزن	۱۰۵۸/۱	ای صورت تو ملک جمال و جمال	
ملهم (۲ بار)		ملک	۱۰۲۸/۱۱ (۲ بار)
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم	۱۰۸۴/۳	بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک ناج	۱۰۲۹/۱۹
ملهمی (ی نکره)		در چشم فضل نوری و در جسم ملک	
ای ملهمی که در صف کرویتان قدس	۱۰۳۰/۲۵	جان	۱۰۲۹/۲۱
مملوک (یک بار)		ای آفتاب ملک که در جنب همست	۱۰۲۹/۲۲

نیز نکت. المنة لله، ذوالمنن	۱۰۳۹/۵	مملوک این جنابم و مسکین این درم
مننظم (یک بار)		من men (۷ بار)
هم کام من به خدمت تو گشته منتظم ۱۰۳۰/۴۰	۱۰۴۲/۴	فیا عجیباً من صامت بتکلم
منجذب (یک بار)	۱۰۴۳/۶	شهور بها الاوطار تقضی من الصبا
که منجذب نشد از جذبه های سبحانی ۱۰۳۳/۳۰	۱۰۴۳/۹	لکل من الخلاقن وجدو نعمة
منزل (۳ بار)	۱۰۶۰/۲	وریزه من حیث لایحسب
غیر از هوای منزل سیرغ در سرم ۱۰۴۰/۱۴		در صفت نگه کن بعد از آن مابعد من
همان منزل است این جهان خراب ۱۰۵۳/۱۰	۱۰۸۸/۴۳-۲	بعدی بخوان
کنف رحمت حق منزل او دان و آنگه ۱۰۷۵/۳		منهم (۷ از ایشان)
منصب (یک بار)	۱۰۴۲/۳	علی مرتج منهم فیعفوا و یرحموا
حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و		منی (۷ از من)
جاء ۱۰۸۱/۳۳-۲	۱۰۴۲/۴	حکمی (الدمع منی ما الجوانح) اضمرت
منصور (۲ بار)		من man (۷ کسی که) (۳ بار)
منصور بن مظفر غازی است حرز من ۱۰۳۰/۹	۱۰۴۲/۲	الم یا نهم انباء من بات بعدهم
من منصور مظفر محمد ۱۰۶۶/۱۱-۳	۱۰۴۳/۸	ویامن علاکل السلاطین سطوة
منعماً (۷ بخشنده) (یک بار)	۱۰۶۰/۲	ومن یتق الله یجعل له
آیا منعماً جوّد علینا بجرعة ۱۰۴۳/۷		من man (وزنی معین) (یک بار)
منفعت (یک بار)	۱۰۴۹/۲-۱	که صد من خون مظلومان به یک جو
چه منفعت ز سپر بانفاذ تیغ قدر ۱۰۸۹/۲		من man (ضمیر اول شطخص مفرد)
منکر (۲ بار)		(۷۰ بار)
بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست ۱۰۴۱/۲۴		منش (ش ضمیر مفعولی)
رحیم منکر خمار بود روزی چند ۱۰۹۰/۴۸-۱	۱۰۳۰/۳۹	یارتو کیست بر سر چشم منش نشان
منهی (یک بار)		منم (م شناسه)
منهی (ی نکره)		آن رند گسفت چشم و چراغ انس منم
به گوش جان رمی منهی ندا در داد ۱۰۸۱/۳۳-۱	۱۰۷۰/۱۷-۳	
منیر (۲ بار)		منادی (یک بار)
خورشید منیر و ماه تابنده شدست ۱۰۹۶/۵	۱۰۷۲/۱	بر سر بازار جانبازان منادی می زفند
منیرم (م ضمیر اضافه)		منیع (یک بار)
و آنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی ۱۰۸۴/۳		سرای قاضی یزد ار چه منبع علم
منیع جناب (یک بار)	۱۰۶۱/۳-۲	است
ای خسرو منبع جناب رفیع قدر ۱۰۲۹/۲۰		هفت (یک بار)
موافق (یک بار)	۱۱۰۶/۳۰	منت نیریم بکت جو از حاتم ملی

نام بت من که مه ز رویش خجل	۱۰۴۷/۱۸	موافق گشته با ابر بهاران
است		موافق (نام کتاب)
۱۰۸۷/۴۱-۱		
۱۰۸۹/۱	۱۰۶۵/۵	بنای کار موافق به نام شاه نهاد
کو نور ز مه دارد و مه نور از		موت (یک بار)
تو		موتش (ش ضمیر مفعولی)
۱۱۱۱/۲۶ (۲ بار)		
مهر mahr (= کابین، مهریه) (یک بار)	۱۰۶۴/۷-۲	موتش قرین رحمت خود کرد تا بود
مهرچنان عروس را هم به گفت حواله		موج (۲ بار)
باد	۱۰۳۶/۲۶	به اوج ماه رسد موج خون چوتیغ کشد
۱۰۶۴/۸-۷		موجها
مهر mehr (= محبت، دوستی) (۵ بار)		
تو بودی آن دم صبح امید کز سرمهر	۱۰۳۷/۴۱	که موجهای چنان فلزم گران گیرد
۱۰۳۳/۳۳		موزون (یک بار)
کجاست ساقی مهروی من که از سرمهر		خوش لفظ و پاک معنی و موزون و
۱۰۳۵/۱۸		دلپذیر
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	۱۰۹۱/۵۳-۲	موزون حرکت (یک بار)
۱۰۳۹/۸		خوش لهجه موزون حرکت بدر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم		تسام
مهرش (ش ضمیر اضافه)	۱۰۹۰/۴۹-۱	موسم (یک بار)
مهرش نهان جو روح در اعضای		اتی موسم التیروز واخضرت الری
انس و جان		مونس (۲ بار)
۱۰۲۸/۱۰		چون همی گفتمش ای مونس دیرینه
مهر mehr (= خورشید، آفتاب) (۳ بار)		مرو
که چون به شعله مهرخاوران گیرد	۱۰۴۲/۵	یک مونس همفص ندانم جز غم
۱۰۳۴/۸		موی (۲ بار)
مهر را جویا مکان و ماه را خوشه		آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین
وطن	۱۰۶۲/۶-۲	کرده اند
۱۰۷۸/۲۷-۲		پس موی سیاه ما چرا گشت سپید
۱۰۸۹/۱	۱۱۰۳/۲۳	مه (مخفف ماه) (۷ بار)
بساکسا که مه و مهر باشدش بالین		مه برج دولت، شه کامران
مهربان (یک بار)		ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ
به شادی رخ آن یار مهربان گیرد	۱۰۵۶/۲	عالمی
۱۰۳۵/۱۹	۱۰۶۴/۸-۱	که به مه طلعت او نازد و خندد
مهروی (یک بار)		برگل
کجاست ساقی مهروی من که از سرمهر	۱۰۷۶/۲۴-۲	
۱۰۳۵/۱۸		
نیز نک. ماهروی		
مهره		
نک. خرمهره		
مهلت (یک بار)		
مهلتی (ی نکره)		
به عمر مهلتی از روزگار بایستی		
۱۰۸۲/۵		
می (۲۵ بار)		



از میان می‌زنم این رو سیه سرزده را ۱۰۸۸/۴۴-۲	مکن که می‌نخوری بر جمال گل یکت
۱۰۹۶/۴ من با کمر تو دو میان کردم دست	ماه ۱۰۳۳/۲۷
۱۰۹۶/۴ پنداششش که در میان چیزی هست	۱۰۳۳/۳۲ که غیر جام می‌آنجا کند گرانجانی
۱۰۹۷/۷ امشب ز غمت میان خون خواهم خفت	۱۰۴۳/۲ بفروش و بیار جرعه می
۱۰۹۹/۱۲ نام تو میان عشقبازان نبرند	۱۰۴۶/۱۵ مده جام می و پای گل از دست
میانش (ش ضمیر اضافه)	۱۰۵۲/۱ بیا ساقی آن می که حال آورد
۱۱۰۷/۳۲ می‌گو سخنی و در میانش می‌گوی	۱۰۵۲/۳ بیا ساقی آن می که عککش ز جام
* ۲. میان (= کمر) (۲ بار)	۱۰۵۳/۷ بده ساقی آن می کزو جام جم
۱۰۹۶/۴ پیداست که در میان چه یربست کمر	۱۰۵۳/۸ مرید می و جام خواهم شدن
۱۰۹۶/۴ تا من زمین چه طرف برخوایم بست	۱۰۵۴/۲۱ بیا ساقی آن می که جور بهشت
* ۳. میان - (۳ بار)	۱۰۵۴/۲۳ بده ساقی آن می که شامی دهد
- میان -	۱۰۶۷/۱ مرا می دگر باره از دست برد
به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست ۱۰۳۳/۲۸	۱۰۶۷/۱ به می کاج بنمود می دستبرد
لطیفه‌ای به میان آر و خوش	۱۰۶۷/۲ هزار آفرین بر می سرخ باد
۱۰۶۸/۱۳-۲ بخندانش	۱۰۶۷/۶ هر آنکو چو حافظ می صاف خورد
۱۰۸۸/۴۴-۲ که سخنهای محقر به میان می‌آرد	۱۰۶۹/۳ سابقا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
میخانه (۲ بار)	۱۰۸۱/۳۴-۲ درو نمی ز می خوشگوار بایستی
۱۰۹۹/۱۳ هم در سرمیخانه سرانداز شود	۱۰۹۸/۱۰ اول به وفا می و صالم درد داد
میخانه‌ام (م شنامه برای ستاده)	۱۰۹۹/۱۳ نرگی به هوای می قدح ساز شود
۱۰۳۱/۷ ستاده بر در میخانه‌ام به دریانی	۱۱۰۴/۲۴ می بربل سبزه خوش بود نوشیدن
میسم (۲ بار)	۱۱۰۶/۳۰ کنجی و فراغتی و یک شیشه می
میسم (م ضمیر مفعولی)	۱۱۰۹/۳۹ با می به کنار جوی می باید بود
۱۰۳۹/۲ کامی که خواستم ز خدا شد میسم	۱۱۱۱/۴۷ آن می که چو زنجیر بیچد بر خود
۱۰۴۰/۱۳ در سایه تو ملک فراغت میسم	۱۱۱۲/۵۱ گویند کسانی که ز می پرهیزند
میل meyl (= رغبت کردن، خواستن)	۱۱۱۲/۵۱ ما با می و معشوق از آنیم مقیم
(۲ بار)	می‌ام (م ضمیر مفعولی)
۱۰۶۱/۴-۳ سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت	۱۰۵۴/۴۴ می‌ام ده مگر گودم از عیب پاک
میلش (ش ضمیر اضافه)	میان (۱۳ بار)
آنکه میلش سوی حق بینی و	* ۱. میان (= میانه، وسط، داخل،
۱۰۶۱/۴-۳ حق گویی بود	بین) (۸ بار)
میل mil (آلت فلزی باریک و بلند)	۱۰۳۵/۱۵ مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد
(یک بار)	۱۰۳۷/۴۰ چنان رسد که امان از میان کران گیرد

۱۰۸۶/۸	کمر به بندگی اش بسته چرخ مینایی میوه (۳ بار)	۱۰۷۲/۱۰	میل در چشم جهان بینش کشید میمون اختر (یک بار)
۱۰۵۶/۱	بهین میوه خسروانی درخت		میمون اخترت (ت ضمیر اضافه)
۱۰۸۲/۲	سر جمله اش فرو خوان از میوه بهشتی آن میوه بهشتی گامد به دست ای		وی مبرّا ذات میمون اخترت از ذرق
۱۰۸۲/۳۵-۱	جان	۱۰۷۹/۳۰-۱	و ربو
			مینایی (ی نسبت) (یک بار)



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد

# ن

نازل	نااهل (یک بار)
که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل ۲-۱۰۷۶/۲۳	نااهلان
بنازیم	وز نااهلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۳۲
بنازیم دستی که انگور چید ۱۰۶۷/۳	ناچشیده (یک بار)
ناطق (یک بار)	به جامت اندر زهر است ناچشیده مخور ۱۰۸۹/۷
ای ناطق اگر به مرکز جسمانی ۱۱۱۵/۶۳	ناخوشی (ی مصدری) (یک بار)
ناظرو (یک بار)	ناخوشی ها
ورنام خواهی آنکه را حافظ به رویش	ناخوشی ها دیده ام از زاهد پشمینه پوش
ناظر است ۲-۱۰۸۸/۳۳	۲-۱۰۸۸/۳۵
ناف (۲ بار)	نار (یک بار)
ناف هفته بد و از ماه صفر کاف والف ۲-۱۰۶۱/۴	و فی صدره نارالاسی یتقرم ۱۰۴۲/۲
ناف هفته بد و از ماه رجب ی ح روز ۲-۱۰۷۵/۲۳	ناز (یک بار)
نافع (یک بار)	همچو گل برچمن از ناز میفشان دامن ۱۰۸۳/۳۶-۳
وز دور فلک چیست که نافع دارم ۱۱۱۰/۴۵	نازک (یک بار)
نافه (۲ بار)	صاحب جمال و نازک و بکر و
که این نافه ز چین جیب حور است ۱۰۴۸/۳۰	لطیفه گوی ۲-۱۰۹۱/۵۳
مصلحت را نهی بر نافه چین	نازکی (ی مصدری) (یک بار)
بسته اند ۳-۱۰۹۸/۱۴	در سینه ز نازکی دلش بتوان دید ۱۱۰۲/۲۱
ناگاه (یک بار)	نازیدن (۲ بار)

۱۰۴۰/۱۱	گردون چو کرد نظم لریکا به نام شاه	به سال هفصد و شصت از جهان بشد	ناگاه	۱۰۸۰/۳۱-۱
۱۰۴۰/۲۱	نام (م ضسیر اضافه)	ناگهان (یک بار)	که روزگار غیوراست و ناگهان گیرد	۱۰۳۵/۱۶
۱۰۴۰/۲۱	نام ز کارنامه عشاق محویاد	نالان (یک بار)	چونالان آمدت آب روان پیش	۱۰۴۷/۲۰
	نیز نک. بدنام، خجسته نام، نیکنام	قاله (۲ بار)	حادثت از سماع آن محرم آه و ناله	۱۰۶۴/۸-۵
	نام بودن (= یاد کردن، ذکر کردن)		باد	۱۰۸۸/۴۵-۱
	(۲ بار)		بلبل اندر ناله و گل خنده خوش	
	نبرد نام (مضارع)	می زند	می زند	
۱۰۳۲/۱۴	که هست نبرد نام عالم فانی	فالیدن (یک بار)	حافظ ز غم تو چند نالد	۱۰۴۴/۸
	نام ... نبرند	نالند	نیز نک. نالان	
۱۰۹۹/۱۲	نام تو میان عشقبازان نبرند		نام (۱۳ بار)	
	نامه		هم نام من به خدمت تو گشته جاودان	۱۰۳۰/۴۰
	نک. کارنامه		به نام طرّه دلبد خویش خیری کن	۱۰۳۱/۹
	ناهید (یک بار)		بنای کار موافق به نام شاه نهاد	۱۰۶۵/۵
۱۰۵۸/۱۰	که ناهید چنگی به رقص آوری		که نام نیک ببرد از جهان به بخشش	۱۰۶۵/۶
	نبات (یک بار)		و داد	
۱۰۹۵/۲	گفتم که لب گفت ز می آب نبات		در بیابان نام او چون می شنید	۱۰۷۲/۸
	نتیجه (یک بار)		نام بت من که مه ز رویش خجل	
۱۰۸۶/۱	که ای نتیجه کلکت سواد بینایی		است	۱۰۸۷/۴۱-۱
	نخست (۴ بار)		ورنام خوامی آنکه را حافظ به رویش	
۱۰۳۶/۲۴	نخست پایه خود فرقی فرقدان گیرد		ناظر است	۱۰۸۸/۳۳-۲
۱۰۳۷/۳۶	نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد		در خطّه شیراز به نام است و نشان	۱۰۹۰/۴۹-۲
۱۰۳۷/۳۹	نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد		رو دآوری حافظ حاجی محمد نام	۱۰۹۰-۴۹-۲
۱۰۶۵/۲	نخست پادشهی همچو او ولایت بخش		نام -	
	نداد (۲ بار)		که هست نبرد نام عالم فانی	۱۰۳۲/۱۴
	نداد -		نام تو میان عشقبازان نبرند	۱۰۹۹/۱۲
۱۰۸۱/۳۳-۱	به گوش جان رهی منهی ندا در داد		نام -	
	ندای			
۱۰۴۳/۳	در گلشن جان ندای یا حق			
	نداد در دادن (= صدا کردن، ندا دادن)			
	(یک بار)			
	نداد در داد			
۱۰۸۱/۳۳-۱	به گوش جان رهی منهی ندا در داد			

۱۰۵۳/۱۷	که اندر خوابات دارد نشست	فرگس (۳ بار)	۱۰۹۹/۱۳	فرگس به هوای می قدح ساز شود
	نشستن (۷ بار)		۱۱۰۰/۱۶	فرگس که کله دار جهان است بین
	نشسته (است)		۱۱۱۱/۴۶	حیران و خجل فرگس مخمور از تو
۱۰۷۰/۱۷-۲	رندی نشسته بر سر سجاده قضا	نزدیک (یک بار)		
	بنشین		۱۰۹۱/۴	نزدیک عریش خویش و کام دلش بجوی
۱۱۰۹/۳۷	مشو سخن خصم که بنشین و مرو	نسرین (۲ بار)		
۱۱۱۳/۵۵	بنشین و جهان به شادکامی گذران		۱۰۳۴/۷	چو لاله کاسه نسرین و ارغوان گیرد
	منشین		۱۰۹۲/۱	ایام بهار است و گل و لاله و نسرین
۱۱۰۷/۳۱	با ما منشین و گرنه بدنام شوی	نسق (یک بار)		
	بنشین		۱۰۳۶/۳۲	که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
۱۰۴۴/۹	بنشینم و با غم تو سازم	نیزنک، بی وضع و نسق		
	درین ظلمت سرا تا کی به بوی	نسل (۲ بار)		
۱۰۷۹/۲۹-۱	دوست بنشینم	سال و فال و مال و حال و اصل و نسل		
	نشینی	و تخت و بخت	۱۰۹۰/۵۰-۱	
۱۰۳۳/۲۶	که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی	اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام	۱۰۹۰/۵۰-۲	
	نیزنک، بالانشین، ره نشین، صفت نشین،	نسیم (۳ بار)		
	هنشین		۱۰۳۲/۲۲	بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
	نصب (یک بار)		۱۰۳۲/۲۴	بدان رسید ز سعی نسیم یاد بهار
	نصب -		۱۰۶۴/۸-۲	جان نسیم دولتش در شکن کلالة باد
۱۰۳۲/۱۷	کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد	نشان (۳ بار)		
	نصب کردن (= گماشتن) (یک بار)			
	نصب ... کرد	که از صفای ریاضت دلت نشان		
۱۰۳۲/۱۷	کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد	گیرد	۱۰۳۶/۳۳	
	نصر	در خطه شیراز به نام است و نشان	۱۰۹۰/۴۹-۲	
	نک، ابو نصر	نشانی (ش ضمیر اضافه)		
	نصرت (۲ بار)	بگفتا چون به دست آری نشانش	۱۰۴۶/۱۲	
۱۰۵۸/۴	که از آسمان مژده نصرت است	نیزنک، بی نشان، سلطان نشان،		
	نصرتشان (شان ضمیر مفعولی)	شاه نشان، کی نشان		
	داور روزی رسان توفیق و نصرتشان	نشانیدن (یک بار)		
۱۰۶۶/۱۰-۴	دهاد	نشان		
	نصف (۲ بار)	پارتو کیست بر چشم منش نشان	۱۰۳۰/۳۹	
۱۰۷۰/۱۶-۲	در نصف ماه ذی قعد از عرصه وجود	نشست (یک بار)		

- با نصف اخیر شوهرش در پیوند ۱۰۸۷/۴۲-۱  
نصیب (یک بار)  
که ای عزیز کسی را که خواری است  
نصیب ۱۰۸۱/۳۳-۲  
نصیحتگو (یک بار)  
مقالات نصیحتگو همین است ۱۰۴۷/۲۶  
نطفه (یک بار)  
این حیز گفت نطفه دارودم و فرید ۱۰۷۰/۱۷-۳  
نطق (یک بار)  
نطق -  
که زدی کلک زبان آورش از شرع ۱۰۷۵/۲۳-۱  
نطق  
نطق زدن (= سخن گفتن) (یک بار)  
زدی ... نطق (ماضی استمراری)  
که زدی کلک زبان آورش از شرع  
نطق ۱۰۷۵/۲۳-۱  
نظاره (یک بار)  
نظارگان  
کار زلف توست مشک افشانی و  
نظارگان ۱۰۶۸/۱۴-۳  
نظر (۵ بار)  
خلاف نیست که علم نظر در آنجا  
نیست ۱۰۶۱/۳-۲  
زانکه کار از نظر رحمت سلطان می رفت ۱۰۶۳/۶  
- نظر -  
جز نقش تو در نظر نیامد ما را ۱۰۹۴/۱  
نظرم (م ضمیر اضافه)  
به آنکه در نظرم حاجیان بیاریند ۱۰۸۹/۴۶-۳  
نظری (ی نکره)  
گفتیم به کوزه گر که می کن نظری ۱۱۱۴/۶۱  
بیزنک. صاحب نظر، کوتاه نظر، همایون نظر  
نظور کردن (= نگاه کردن) (یک بار)
- می کن نظر  
گفتیم به کوزه گر که می کن نظری ۱۱۱۴/۶۱  
نظم (۶ بار)  
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه ۱۰۴۰/۱۱  
حسن این نظم از بیان مستثنی است ۱۰۷۷/۱  
معجز است این نظم با سحر حلال ۱۰۷۷/۴  
دو حرف ز نظم حافظ مرتجل است ۱۰۸۷/۴۱-۱  
آویزه در نظم حافظ بادش ۱۱۰۲/۲۰  
نظم -  
من نظم در چرا نکنم از که کمترم ۱۰۴۰/۱۱  
نظم کردن (= به رشته کشیدن جواهر،  
به شعر در آوردن) (یک بار)  
نظم ... نکنم  
من نظم در چرا نکنم از که کمترم ۱۰۴۰/۱۱  
نظیر (۲ بار)  
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذاشتند ۱۰۶۶/۷  
ماهی که نظیر خود ندارد به کمال ۱۱۰۲/۲۱  
نعمانی (ی نسبت) (یک بار)  
به بادبان صبا کلمه های نعمانی ۱۰۳۲/۲۳  
نعمت (۳ بار)  
بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان ۱۰۲۸/۱۵  
زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت ۱۰۳۷/۴۴  
نعمه (= نعمتی است)  
لکل من الخللان وجد ونعمه ۱۰۴۳/۹  
بیزنک. ولی نعمت  
نعوذ بالله (۲ بار)  
نعوذ بالله از آن فتنه های طوفانی ۱۰۳۲/۲۰  
نعوذ بالله اگر سر بر آسمان ساید ۱۰۸۹/۴۶-۴  
نغز (۲ بار)  
که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد ۱۰۳۷/۳۸  
که مغز شعر نغز و جان اجزاست ۱۰۴۷/۲۸  
نغمه (یک بار)

۱۰۸۰/۳۲-۲	کن به ذوق	۱۱۱۴/۶۰	هرگاه که در نغمه زیری زاری نیز نک. خوش نغمه نقاد (یک بار)
۱۱۱۵/۶۲	مفروش دم نقد بدین ارزانی نقش (۸ بار)	۱۰۸۹/۲	چه منعمت ز سپهر بانقاد تیغ قدر نغمه (یک بار)
۱۰۳۴/۳۹	هزار نقش نگارد ز خط ریحانی	۱۱۰۸/۳۶	یا نغمه گلزار ادب می شنوم نفس (۵ بار)
۱۰۳۵/۱۱	خرد ز هرگل نو نقش صد بتان گیرد نقش هر صورت که زد نقشی دگر بیرون فتاد	۱۱۱۳/۵۷	ای ازدو نفس عمر تو افزاینده عمری است نفس رونده و آینده نفس -
۱۰۶۶/۱۰-۲	جز نقش تو در نظر نیامد ما را نقش -	۱۱۱۳/۵۷	کسی نفس زند از حجت تقاضایی نفست (ت ضمیر اضافه به زندگانی) گریک نفست ز زندگانی گذرد نفسی (ی نکره)
۱۰۹۴/۱	نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست	۱۰۸۶/۶	این یک نفسی که درنت عاریبی است نیز نک. هم نفس
۱۰۶۲/۶-۳	گویا نقش لب از جان شیرین بسته اند	۱۱۱۲/۵۰	نفس زدن (- دم زدن، نفس کشیدن) (یک بار) نفس زند
۱۰۶۸/۱۴-۱	نقشی (ی نکره)	۱۱۱۱/۴۸	کسی نفس زند از حجت تقاضایی نفور (یک بار)
۱۰۵۸/۹	معنی از آن پرده نقشی بیار نقش هر صورت که زد نقشی دگر بیرون فتاد	۱۰۸۶/۶	نه ز آن آهو که از مردم نفور است نفیس (یک بار)
۱۰۶۶/۱۰-۲	نقش بستن (= تصویر کردن، آفریدن) (یک بار) نقش ... بسته اند	۱۰۴۸/۳۰	چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی نقاد (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۶۸/۱۴-۱	گویا نقش لب از جان شیرین بسته اند	۱۰۸۷/۴۲-۲	بی قلب ندانی اینچنین نقادی نقاش (یک بار)
۱۰۴۵/۱۵	مرا چون نقطه پرگار در میان گیرد بر آب نقطه شرمش مدار بایستی نکال (یک بار)	۱۰۷۷/۲	آفرین بر کلک نقاشی که داد نقد (۳ بار)
۱۰۸۱/۳۴-۱	نکال (یک بار)	۱۰۶۹/۷	دختر روز را که نقد عقل کاوین کرده اند
۱۰۳۴/۴	نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک نکته (۷ بار)	۱۱۰۱/۱۷	جنت نقد است اینجایش و عشرت
۱۰۳۱/۱	هزار نکته در این کار هست تا دانی		
۱۰۳۴/۱	چمن زلف و هوا نکته بر جان گیرد		
۱۰۳۵/۲۱	که روضه کرمش نکته بر جان گیرد		
۱۰۷۴/۴	از صدف یادگیر نکته حلم		
۱۱۰۱/۱۷	بر مردم رند نکته بسیار مگیر		

نیزنک. دل نگران، دل نگرانی نگریستن (۸ بار)	۱۱۰۹/۳۷	بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا نکته‌ای (ی نکره)
نگر	۱۰۶۸/۱۳-۲	به نکته‌ای که دلش را بدان رضا باشد تکو (یک بار)
صبا نگر که دمامد چو رند شاهد باز ۱۰۳۵/۱۰	۱۱۱۰/۳۲	با روی نکو شراب روشن درکش نکعت (۳ بار)
کونین نگر ز عشق لاشی ۱۰۴۳/۴	۱۰۳۳/۲	هوا ز نکعت گل درچمن تنق بندد بیا وز نکعت این طیب امید
عناد چرخ بین و نهاد دهر نگر ۱۰۸۹/۸	۱۰۳۷/۲۹	نکعتی (ی نکره)
منگرید		نکعتی جان بخش دارد خاک کوی دلبران
درسفالین کاسه رندان به خواری منگرید ۱۰۶۹/۴	۱۰۶۹/۵	نگار (۲ بار)
- نگر		و آن ساغر چون نگار بر دستم نه نگارا
نادر نگر که بی تو چون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷	۱۱۱۱/۴۷	صورت خوبت نگارا خوش به آیین بسته‌اند
بنگرد	۱۰۶۸/۱۴-۱	نگاشتن (یک بار)
چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبح ۱۰۳۴/۸		نگارد
فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند قرا ۱۰۳۶/۳۱	۱۰۳۳/۳۹	هزار نقش نگارد ز خط ریحانی نیزنک. زرنکار
نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد ۱۰۳۷/۳۶		نگاه (یک بار)
نگه (۲ بار)		نگاه -
نگه -		آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه نیزنک. نگاه
که تا خداش نگاه دارد از پریشانی ۱۰۳۱/۹		نگاه داشتن (۱ حفظ کردن) (یک بار)
درصفت نگاه کن بعد از آن مابعد من		می‌دارد نگاه
بعدی بخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲		آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه نیزنک. نگاه داشتن
نیزنک. نگاه		نگران (۲ بار)
نگه داشتن (۱ نگاه داشتن) (یک بار)		مردم نگران به روی خویش باز آی که جانم به جمالت نگران است
نگه دارد		
که تا خداش نگاه دارد از پریشانی ۱۰۳۱/۹		
نیزنک. نگاه داشتن		
نگه کردن (۱ نظر کردن) (یک بار)		
نگه کن		
درصفت نگاه کن بعد از آن مابعد من		
بعدی بخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲		
نم (۲ بار)		
نم اشکی و با خود گفت و گویی ۱۰۴۶/۱۷		
نمی (ی نکره)		
درو نمی ز می خوشگوار بایستی ۱۰۸۱/۳۴-۲		



نمط (یک بار)	نوبت (یک بار)
کس نداند گشت رمزی زین نمط	نوبت به نو خود نیامدی از دگران ۱۱۱۳/۵۵
نمودن (۷ بار)	نوجوان (یک بار)
* ۱. نمودن (= کردن)	خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان ۱۰۲۸/۶
نک. دستبرد نمودن، سجد نمودن، لایه نمودن	نوح (یک بار)
* ۲. نمودن (= نشان دادن) (۴ بار)	که با گنج قارون دهد عمر نوح ۱۰۵۲/۵
بنما	نور (۶ بار)
بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست ۱۰۴۱/۲۴	چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد ۱۰۳۵/۱۴
بنمای	بازای که بی روی تو ای نور دو دیده ۱۰۶۰/۲-۲
تاکی بود این گرگ ربایی، بنمای ۱۱۰۵/۲۸	ز آن روی که از شعاع نور رخ تو ۱۰۹۶/۵
نماید	کو نور ز مه دارد و مه نور از تو (۲ بار) ۱۱۱۱/۴۶
چه حالت است که گل در سحر نماید	نوری (ی شناسه)
روی ۱۰۳۵/۱۳	در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان ۱۰۲۹/۲۱
رهی که بر تو نماید ره هوا مسیر ۱۰۸۹/۴۷-۴	نوش (۲ بار)
نو (۲ بار)	نوش -
خرد ز هر گل نونقش صد بتان گیرد ۱۰۳۵/۱۱	بر یاد من این دور مرا نوش کنید ۱۱۱۲/۵۳
درده که طراز عمر نو خواهم کرد ۱۱۰۸/۳۳	چون شربت مرگ نوش می باید کرد ۱۱۱۴/۵۹
نوا (۴ بار)	نوشتن neveštan (= کتابت کردن) (یک بار)
نواي چنگ بدان سان زند صلاي صبح ۱۰۳۴/۳	نويسد
مغنی نواي طرب ساز کن ۱۰۵۸/۵	زانکه در جنت خدا برینده ننويسد
چون به نواي مدحنت زهره شود	گناه ۱۰۸۰/۳۲-۲
ترانه ساز ۱۰۶۴/۸-۵	نیز نک. سرنوشت
نوايي (ی نکره)	نوشتن navaštan (= نوردیدن)
مغنی نوايي به گلبانگ رود ۱۰۵۸/۷	(یک بار)
نواختن (یک بار)	نورد
بنواز	بساط جور نورد و لباس آز بدر ۱۰۸۹/۸
بر مثنای و مثال بنواز ای مطرب ۱۰۸۳/۳۶-۴	نوشته (یک بار)
نیز نک. دلنواز	قضای نوشته نباید سترد ۱۰۶۷/۴
نواله (یک بار)	نوشروان (یک بار)
از لب خوان حشمت سهل ترین نواله باد ۱۰۶۴/۸-۶	چنگال فریدون و سر نوشروان ۱۱۱۴/۵۸
نوايین (یک بار)	نوش کردن (= نوشیدن) (۲ بار)
مغنی بساز آن نوايین سرود ۱۰۵۸/۳	نوش ... کرد

۱۱۰۷/۳۲	می گو نه بدان سان که ملالش گیرد	۱۱۱۴/۵۹	چون شربت مرگ نوش می باید کرد
۱۱۰۹/۳۸	نه هفت هزار ساله شادی جهان		<u>نوش کنید</u>
	نیز نک، و گرنه	۱۱۱۲/۵۳	بر باد من این دور مرا نوش کنید
	نه noh (عدد) (یک بار)		<u>نوشیدن</u> (۲ بار)
	نه طبق سپهر و آن قرصه سیم و زرکه	۱۱۰۴/۲۴	می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن
۱۰۶۴/۸-۶	هست		<u>نوشد</u>
	نیز نک، پنجاه ونه	۱۰۵۳/۱۹	که گر شیر نوشد شود پیشه سوز
	نهاد (یک بار)		نیز نک، جرعه نوش
۱۰۸۹/۸	عناد چرخ بین و نهاد دهر نگر		<u>نوع</u> (یک بار)
	نهادن (۱۵ بار)		<u>انواع</u>
	<u>نهاد</u>	۱۰۸۴/۱	ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
۱۰۳۹/۱	جوزا سحر نهاد حمایل برابرم		<u>نوک</u> (یک بار)
	<u>نهاد</u>		رو نوکل کن نمی دانی که نوک کلک
۱۰۶۵/۵	بنای کار موافق به نام شاه نهاد	۱۰۶۶/۱۰-۱	من
۱۰۷۱/۱۸-۴	بی تکلف هر که دل در وی نهاد		<u>نون والقلم</u> (یک بار)
۱۱۰۹/۴۱	و آغاز پری نهاد پسانه عمر	۱۰۴۷/۲۴	تو از نون والقلم می بر من تفسیر
	نهادش (ش ضمیر اضافه به سر)		<u>نوید</u> (یک بار)
۱۰۷۸/۲۸-۲	فلک بر سر نهادش لوح سنگین	۱۰۵۸/۲	به مستان نوید سرودی فرست
	<u>نهاده ای</u>		نه na (مقابل آری، بله) (۱۴ بار)
۱۱۱۳/۵۷	بر باد نهاده ای بنای همه عمر	۱۰۳۱/۸	که زیر غرقه نه ز نار داشت پنهانی
	<u>نه</u>	۱۰۳۲/۱۵	اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
۱۱۱۱/۴۷	آن جام طرب شکار بر دستم نه	۱۰۳۲/۱۷	که در مسالک فکرت نه بر نواز آنی
۱۱۱۱/۴۷	و آن ساغر چون نگار بر دستم نه	۱۰۳۳/۲۹	جفا نه شیوه دین پروری بود حاشا
۱۱۱۱/۴۷	دیوانه شدم بیار و بر دستم نه	۱۰۴۰/۱۶	نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
	<u>نه</u>	۱۰۴۱/۲۲	گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم
۱۰۶۲/۳	قدم در نه گرت هست استطاعت	۱۰۴۸/۳۰	نه ز آن آهو که از مردم نفور است
	<u>نه</u>	۱۰۵۳/۱۲	نه تنها شد ایوان و قصرش به باد
۱۰۴۶/۱۰	بیا دمی به گز دانه داری	۱۰۶۷/۵	که کار خدایی نه کاری است خرد
	<u>نه</u>	۱۰۸۱/۴	زمانه گرنه زر قلب داشتی کارش
۱۰۷۱/۱	دل منه بر دینی و اسباب او		که این طریقه نه خود کلامی است و
	دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمرو و	۱۰۸۶/۳	<u>خودزایی</u>
۱۰۶۶/۱	زید	۱۱۰۱/۱۸	در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز	۱۰۴۶/۱۶	نهم	که گر برون نهم از آستان خوابه قدم	۱۰۸۶/۵
در سنبش آویختم از روی نیاز	۱۱۰۱/۱۸	نهد		
فیض (۴ بار)				
زمانه نیز درآمد که والهروح قصاصی	۱۰۹۰/۴۸-۲		همه بسط زمین رونهد به ویرانی	۱۰۳۲/۱۵
بل کز آن نیز خیالی است که می‌بندارم	۱۰۹۲/۵۶		نیز نیک، سرنهاده	
کو نیز چگونه سردر آورد به زر	۱۱۰۰/۱۶		نهان (۳ بار)	
نیزش (ش ضمیر مفعولی)			مهرش نهان چو روح در اعضای انس	
که کس دخمه نیزش ندارد به یاد	۱۰۵۳/۱۲		و جان	۱۰۲۸/۱۰
فیش (یک بار)			دارد همی به پرده غیب اندرون نهان	۱۰۳۰/۳۶
کس عمل بی نیش ازین دکان نخورد	۱۰۷۱/۲		نهانش (ش ضمیر مفعولی)	
فیک (۳ بار)			ای باد حدیث من نهانش می‌گوی	۱۱۰۷/۳۲
تو نیک وید خود هم از خود بیرس	۱۰۶۰/۱		نهفتن (۲ بار)	
که نام نیک بیرد از جهان به بخشش			نهفت	
و داد	۱۰۶۵/۶		که در بیخودی راز نتوان نهفت	۱۰۵۴/۲۹
در عشق ز نیک وید ندارم جز غم	۱۱۰۳/۲۳		نهفته	
نیکخواه (یک بار)			عصمت نهفته رخ به سراپرده‌ات مفیم	۱۰۲۹/۲۴
پیشکاران نیکنام و صف‌نشینان نیکخواه	۱۰۸۰/۳		نهیب (یک بار)	
نیکنام (یک بار)			نهیش (ش ضمیر اضافه)	
پیشکاران نیکنام و صف‌نشینان نیکخواه	۱۰۸۰/۳		از نهیش پنجه می‌افکند شیر	۱۰۷۲/۸
نیکو (یک بار)			نی (ni = نه) (۷ بار)	
سال خرم فال نیکو مال وافر حال			نی عشق سرود بود و نه شوق صنوبرم	۱۰۴۰/۱۶
خوش	۱۰۹۰/۵۰-۲		نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم	
نیلی خم (یک بار)				۱۰۴۱/۲۶ (۲ بار)
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام	۱۰۸۵/۳		نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت	۱۰۹۸/۹
نیم			نی حال خود سوخته دل بتوان گفت	۱۰۹۸/۹
نک. هفت ونیم			نی لذت مستی اش الم می‌ارزد	۱۱۰۹/۳۸
نیمتاج یک بار			نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد	۱۱۰۹/۳۸
نیمتاجی (ی نکره)			نی (ney = سازبادی) (۲ بار)	
جامه‌ای دارد زلعل و نیمتاجی از حجاب	۱۰۷۳/۳		بده تا بگویم به آواز نی	۱۰۵۲/۴
نیم‌روز (یک بار)			با شاهد شوخ و شنگ و با برهط و نی	۱۱۰۶/۳۰
سادس ماه ربیع الاخر اندر نیم روز	۱۰۷۸/۳		نیاز (۲ بار)	

۱۰۴۶/۱۶	باز من چه وزن آرد بدین ساز	و (حرف عطف و ربط) (۳۰۷ بار)	وادی (یک بار)
	وزن آوردن (= وزن داشتن، سنگینی داشتن) (یک بار)	۱۰۴۹/۲-۱	در این وادی به بانگ سیل بشنو
	<u>وزن آرد</u>		واقر (یک بار)
۱۰۴۶/۱۶	نیاز من چه وزن آرد بدین ساز		سال خرم فال نیکو مال وافر حال
	وزیر (۵ بار)	۱۰۹۰/۵۰-۲	خوش
۱۰۳۱/۱۱	وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان		وجد (۲ بار)
۱۰۳۳/۳۲	طربسرای وزیر است ساقیا مگذار	۱۰۴۳/۹	لکل من الغلآن وجد ونعمة
۱۰۸۰/۳۱-۲	وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله	۱۰۵۹/۱۴	که تا وجد را کار سازی کنم
	در سه سال آنچه بیند و ختم از جاه		وجود (۲ بار)
۱۰۸۴/۴	وزیر		با آن وجود و آن عظمت زیر خاک
۱۰۸۶/۷	به عون قوت بازوی پندگان وزیر	۱۰۷۰/۱۶-۲	رفت
	وسوسه (یک بار)	۱۰۷۰/۱۶-۲	در نصف ماه ذی قعد از عرصه وجود
	<u>وسوسه ای (ی نکره)</u>		وحدت (یک بار)
۱۱۱۳/۵۶	بازم لب او فکند در وسوسه ای	۱۰۶۷/۶	شود مست وحدت ز جام الت
	وصال (۳ بار)		وحشی (یک بار)
۱۰۹۳/۵۹	وصال توست و آنگه زندگانی	۱۰۴۵/۱	الا ای آهوی وحشی کجایی
	ز آن دانه که حسن کرد در گوش وصال		وزن (یک بار)
۱۱۰۲/۲۰			<u>وزن -</u>

۱۰۹۹/۱۱	خردوست که دم زد از وفا دشمن شد	وصالم (م ضمیر مفعولی)	اول به وفا می وصالم درداد	۱۰۹۸/۱۰
۱۱۱۴/۶۰	یادی ز وفا و عهد دیری داری؟ <u>وفایی (ی نکره)</u>	وصف (۳ بار)	راحم مزین به وصف زلال خضر که من	۱۰۳۹/۴
۱۱۱۳/۵۵	در طبع جهان اگر وفایی بودی نیز نک. با وفا	ثانی	وصف آن ماه که در حسن ندارد	۱۰۸۳/۳۶-۴
۱۰۷۶/۲۴-۱	هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل <u>وفاتش (ش ضمیر اضافه)</u>	اوصاف	اوصاف کرم زخواجه قبر پرس	۱۱۰۱/۱۹
۱۰۶۱/۴-۳	سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت	وصف الحال (یک بار)	بیتی دو وصف الحال ما از گفته سعدی	۱۰۸۷/۴۳-۱
۱۰۶۲/۵-۴	بدین دستور تاریخ وفاتش	بخوان	وصل (۴ بار)	۱۰۴۱/۲۳
۱۰۷۰/۱۶-۳	آمد حروف سال وفاتش امید جود	من کی رسم به وصل توکز ذره کمترم	وصلم (م ضمیر اضافه)	۱۰۹۵/۳
۱۰۷۴/۲۰-۳	وز آنجا فهم کن سال وفاتش	وصلم طلبی زهی خیالی که تراست	وصلش (ش ضمیر مفعولی)	۱۰۵۹/۱۲
۱۰۷۵/۳	سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق	به مستی وصلش حوالت رود	وصلی (ی نکره)	۱۰۷۹/۲۹-۲
۱۰۷۱/۱	وفاداری (ی مصدری) (یک بار)	بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی	وضع (یک بار)	مستی به آب یک دو غیب وضع بنده
۱۰۸۵/۳	زانکه از وی کس وفاداری ندید وفقی (یک بار)	نیت	نیز نک. بی وضع و نسق	۱۰۴۰/۱۸
۱۰۸۵/۳	کارب بر وفق مراد صبغة الله می کنی وقار (یک بار)	وطن (یک بار)	مهر را جوزا مکان و ماه را خنوشه	۱۰۷۸/۲۷-۲
۱۰۳۶/۲۸	وقاری (ی نکره)	وظیفه (یک بار)	که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد	۱۰۶۸/۱۳-۳
۱۰۳۵/۱۲	اباعظیم وفاری که هر که بنده نوست وقت (۴ بار)	مگر وقت وفا پروردن آمد	وفا (۶ بار)	۱۰۴۶/۷
۱۰۳۷/۳۷	که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد	آیتی در وفا و در بخشش	اول به وفا می وصالم درداد	۱۰۹۸/۱۰
۱۰۴۶/۷	چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد مگر وقت وفا پروردن آمد	وقت شناس (یک بار)		
۱۰۷۲/۹	وقتش (ش ضمیر اضافه)	به سمع خواجه رسان ای ندیم		
۱۰۶۸/۱۳-۱	چون مستخر کرد وقتش در رسید وقت شناس (یک بار)	وقت شناس		
	وکیل (یک بار)			

وکیل قاضی ام اندرگذر کمین کرده است ۱۰۸۶/۴	وگرنه (۵ بار)
وگرنه حال بگویم به آصف ثانی ۱۰۳۱/۱۰	وگرنه (۲ بار)
وگرنه باتو چه بحث است در سخندانی ۱۰۳۳/۳۵	سیمرغ و هم را نبود قوت خروج ۱۰۲۸/۸
وگرنه پایه عزت از آن بلندتر است ۱۰۳۶/۳۳	راهروان و هم را راه هزارساله بود ۱۰۶۴/۸-۳
وگرنه دور جهان جز بدت جزا ندهد ۱۰۸۸/۴۶-۱	وی (۵ بار)
با ما منشین وگرنه بدنام شوی ۱۱۰۷/۳۱	ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد ۱۰۳۶/۲۵
ولایت بخش (یک بار)	ز آنکه از وی کسی وفاداری ندید ۱۰۷۱/۱
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ۱۰۶۵/۲	بی تکلف هرکه دل در وی نهاد ۱۰۷۱/۱۸-۳
ولی (۶ بار)	عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی نغنوید ۱۰۷۳/۳
ولی به مجلس خاص خردم نمی خوانی ۱۰۳۳/۳۴	وی ام (مضمیر مفعولی)
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ۱۰۳۳/۳۸	کز رنگ وی ام بوی کسی می آید ۱۱۰۹/۳۰
ولی سیمرغ می باید شکارم ۱۰۴۶/۱۱	ویران (یک بار)
ولی غافل مباش از دهر بدمست ۱۰۴۶/۱۵	گنج را فرموده تا با کنج ویران ساخته ۱۰۹۱/۵۲-۲
بر ریخت خون صراحی ولی به کشتن او ۱۰۹۰/۴۸-۲	ویرانه (یک بار)
گستاخی ما ز حد بیرون رفت ولی ۱۱۱۱/۴۹	سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر ۱۱۰۹/۴۱
ولی نعمت (یک بار)	ویرانی (ی مصدری) (یک بار)
ولی نعمت جمله صاحب دلان ۱۰۵۶/۴	همه بسط زمین رونهد به ویرانی ۱۰۳۲/۱۵



۱۰۷۶/۲۵-۲	هجرت	هاتف (یک بار)
۱۰۷۸/۲۷-۲	هفصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر	هاتف آورد این سخن یا جبریل هان (۲ بار)
۱۰۸۷/۴۱-۲	هجمی (یک بار) اول ششم هجمی و قلبش روشن هدهد (یک بار)	رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید هجو (۲ بار)
۱۰۸۸/۴۴-۱	سخن طعنه دهد به زبان می آورد هو (۱۳ بار)	در دیده من ز هجر خاری دگر است هجرت (تضمیر اضافه)
۱۰۲۸/۱۳	نو آفتاب ملکی و هرجا که می روی	باز آید که دل در غم هجرت به فغان است
۱۰۲۸/۱۶	هر دانشی که در دل دفتر نیامدست	هجرت (۳ بار)
۱۰۳۵/۱۱	خورد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد	که حکم انداز هجران در کسین است
۱۰۵۲/۲	وزین هردو بی حاصل افتاده ام نقش هر صورت که زد نقشی دگر	هنوز قصه هجران و داستان فراق هجرات (تضمیر اضافه)
۱۰۶۶/۱۰-۲	بیرون فتاد	ز هجرانت بسی دارم شکایت
۱۰۶۷/۶	هر آنکو چو حافظ می صاف خورد	هجرت (۲ بار)
۱۰۷۱/۳	هر به ایامی چراغی بر فروخت	به سال هفتصد و شصت و چهار از
۱۰۹۷/۶	هر روز دلم به زیر باری دگر است	

شاه هرموزم ندید و بی سخن صد	۱۰۹۹/۱۱	هر دوست که دم زد از وفاداشمن شد	
۱۰۶۶/۱۰-۳	لطف کرد	۱۰۹۹/۱۱	هر پاک روی که بود نردامن شد
هزار (۱۱ بار)		۱۱۰۰/۱۴	از چرخ به هرگونه همی دار امید
۱۰۳۱/۱	هزار نکته در این کار هست نادانی	۱۱۰۰/۱۵	هر غمزه ای مست و خراب اولیتر
۱۰۳۱/۳	هزار سلطنت دلبری بدان نرسد	۱۱۱۴/۶۰	هرگاه که در نغمه زیری زاری
۱۰۳۳/۳۷	هزار سال بقا به شدت مدایح من	هرچه (۴ بار)	
۱۰۳۴/۳۹	هزار نقش نگارد ز خط ریحانی	۱۰۳۰/۳۶	ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار
۱۰۳۶/۲۹	رسد ز چرخ عطار د هزار تهیست	که هر چه در حق این خاندان دولت	
۱۰۳۹/۶	من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	۱۰۳۷/۳۳	کرد
۱۰۴۳/۵	بهر ز هزار حاتم طی	۱۰۵۴/۲۷	بینم در آن آینه هر چه هست
۱۰۶۷/۲	هزار آفرین بر می سرخ باد	ای جهان و هر چه هست از آفرینش	
۱۱۰۵/۲۷	یک قطره خون است و هزار اندیشه	در جهان	
۱۱۱۴/۵۹	گیرم که هزار گنج فارون داری	۱۰۹۱/۵۱-۱	هوک (یک بار)
هزاران		هر کو بخورد یک جو بوسیح زند	
با هزاران گله از ملک سلیمان مسی رفت	۱۰۷۵/۲۲-۱	سی مرغ	
۱۰۶۲/۶-۳		هوک (۸ بار)	
نیز نکت. هفت هزار ساله	۱۰۳۵/۱۷	چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول	
هزار ساله (یک بار)	۱۰۳۶/۲۸	ایا عظیم وقاری که هر که بنده توست	
راهروان و هم راه هزار ساله بود	۱۰۷۱/۱۸-۴	بی تکلف هر که دل در وی نهاد	
هستی (ی مصدری) (یک بار)	هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش		
چه گردها که برانگیختی ز هستی من	۱۰۷۳/۷	دم	
هشتن (۲ بار)	۱۰۷۴/۲	هر که بخراشدت جگر به جفا	
بهشتی	۱۰۷۴/۴	هر که بزد سرت گهر بخشش	
در دل چو را نکستی، از کف	۱۰۷۴/۲۱-۳	هر که سنگت زند ثمر بخشش	
۱۰۸۲/۳۵-۱	چرا بهشتی	با هر که بگفتم که ترا دوست شدم	
بهشت	۱۱۱۰/۴۵	هرگز (۳ بار)	
که به گلشن شد و این گلخن پردود	۱۰۴۶/۸	فراموش نشد هرگز همانا	
۱۰۶۱/۲	بهشت	مکن ستیزه که هرگز به فکر عقل	
هشیار (یک بار)	۱۰۸۸/۴۶-۲	فضول	
هشیاری (ی شناسه)	۱۱۱۱/۴۸	هرگز دیدی کسی که جاویدان زیست	
ای خواجه کوزه گراگر هشیاری	هرموز (یک بار)		
۱۱۱۴/۵۸	هفت روزه (یک بار)	هرموزم (م ضمیر مفعولی)	



این محنت هفت روزه غم می‌ارزد هفت ونیم (۲ بار)	۱۱۰۹/۳۸	در جام جهان چو تلخ و شیرین به هم است	۱۱۰۳/۲۲
آنکه ده باحفت ونیم آورد بس سودی نکرد	۱۰۸۵/۴	یاران چو به هم دست درآغوش کنید	۱۱۱۲/۵۳
فرصت بادا که هفت ونیم با ده می‌کنی هفته (۲ بار)	۱۰۸۵/۴	از خاک تو هم کوزه کند کوزه‌گری همان (۲ بار)	۱۱۱۳/۶۱
ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف ناف هفته بد و از ماه رجب ی ح روز	۱۰۶۱/۴-۲	همان منزل است این جهان خراب	۱۰۵۳/۱۰
هفت هزار ساله (یک بار)	۱۰۷۵/۲۳-۲	همان مرحله است این بیابان دور همانا (یک بار)	۱۰۵۳/۱۳
نه هفت هزار ساله شادی جهان هفصد و پنجاه و چهار (یک بار)	۱۱۰۹/۳۸	فراموشم نشد هرگز همانا همای (۲ بار)	۱۰۴۶/۸
هفصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر	۱۰۷۸/۲۷-۲	الا ای همای همایون نظر مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود	۱۰۵۶/۵ ۱۰۷۸/۴
هفصد و شصت (یک بار)		همایون نظر (یک بار)	
به سال هفصد و شصت از جهان بشد ناگاه	۱۰۸۰/۳۱-۱	الا ای همای همایون نظر هفت (۶ بار)	۱۰۵۶/۵
هفصد و شصت و چهار (یک بار)		آنجا که باز همت او سازد آشیان که یمن همت او کارهای بسته گشاد	۱۰۲۷/۸ ۱۰۶۵/۳
به سال هفصد و شصت و چهار از هجرت	۱۰۷۶/۲۵-۲	همت (ش ضمیر اضافه)	
هم (۱۴ بار)		ای آفتاب ملک که در جنب همت که همت نبرد نام عالم فانی	۱۰۲۹/۲۲ ۱۰۳۲/۱۴
هم کام من به خدمت تو گشته منتظم هم نام به خدمت تو گشته جاودان	۱۰۳۰/۴۰	هتشی (ش ضمیر اضافه)	
مراد هم بجویم ارتوانیم روان را با خرد درهم سرشتم	۱۰۴۵/۳ ۱۰۴۷/۲۷	شاهی که شد به هتشی افزایه زمان ز یمن هتشی این ره سرآید	۱۰۲۸/۷ ۱۰۴۶/۶
هم اکنون راه شهر دوست گیرم به هم برزنم دام این گرگ پیر	۱۰۵۰/۳ ۱۰۵۳/۲۰	همچو (۴ بار)	
تو نیک و بد خود هم از خود پیرس مهر چنان عروس را هم به گفت	۱۰۶۰/۱-۱	نخست پادشهی همچو او ولایت بخش همچو کان کریم زر بخشش	۱۰۶۵/۲ ۱۰۷۴/۲
حواله باد مریزاد پایی که درهم فشرد	۱۰۶۳/۸-۷ ۱۰۶۷/۳	همچو گسل برچمن از ناز میفشان دامن گر همچو من افتاده این دام شوی	۱۰۸۳/۳۶-۳ ۱۱۰۷/۳۱
هم در سرمیخانه سرانداز شود در جای خراب هم خراب اولیر	۱۰۹۹/۱۳ ۱۱۰۰/۱۵	نیز نک. همچون همچون (یک بار)	
		همچون لب خود مدام جان می‌پرور	۱۱۰۵/۲۶

همنفسان		نیز ننگ. همچو	
۱۱۰۴/۲۵	بس زود ملول گشتی از همنفسان	همدم (۳ بار)	
<u>همنفسی (ی نکره)</u>		۱۰۳۲/۲۲	بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
۱۱۰۹/۴۰	این گل زیر همنفسی می آید	۱۰۴۷/۲۱	نکرد آن همدم دیرین مذا را
	همه (۱۴ بار)	۱۱۰۳/۲۳	یک همدم با وفا ندیدم جز درد
۱۰۳۲/۱۵	همه بسیط زمین رونهد به ویرانی		همدمی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۳۳/۲۹	همه کرامت و لطف است شرع یزدانی		<u>همدمی -</u>
۱۰۳۷/۴۱	چه غم بود به همه حال کوه ثابت را	۱۱۰۹/۴۰	پیوسته از آن روی کنم همدمی اش
۱۰۴۰/۱۰	عید الست من همه با عشق شاه بود		همدمی کردن (= رفاقت کردن)
	همه آفاق گرفت و همه اطراف		(یک بار)
۱۰۸۴/۲ (۲ بار)	گشاد		<u>کنم همدمی</u>
۱۰۸۴/۴	همه بر بود به یک دم فلک چو گانی	۱۱۰۹/۴۰	پیوسته از آن روی کنم همدمی اش
	خواب ارچه خوش آمد همه را در		همراه (یک بار)
۱۰۹۵/۱	عهدت	۱۰۸۵/۱	پادشاه لشکر توفیق همراه تواند
۱۰۹۵/۲	شادی همه لطیفه گو یان صلوات		نیز ننگ. همراه
۱۰۹۷/۸	دلها همه در چاه زرخندان انداخت		همراه (یک بار)
	عالم همه سر به سر خراب است و		کیماین کرامت همراه شهباز و شاهین
۱۱۰۰/۱۵	نیاب	۱۰۶۹/۶	کرده اند
۱۱۰۸/۳۵	کابو اب سعادت همه مفتوح شود		نیز ننگ. همراه
۱۱۱۲/۵۲	کان چیز که داری همه بر باد شود		همسری (ی مصدری) (یک بار)
۱۱۱۳/۵۷	بر باد نهاده ای بنای همه عمر		<u>همسری -</u>
	همیشه (۳ بار)	۱۰۳۰/۳۱	آن کیت کو به ملک کند با تو همسری
۱۰۲۸/۵	دارد همیشه توسن ایام زیر ران		همسری کردن (= برابری کردن) (یک بار)
۱۰۳۳/۳۹	همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ		<u>کند... همسری</u>
۱۰۸۶/۸	همیشه باد جهانش به کام و از سر صدق		آن کیت کو به ملک کند با تو همسری
	همین (یک بار)	۱۰۳۰/۳۱	
۱۰۴۷/۲۶	مقالات نصیحتگو همین است		هم عنان (یک بار)
	هند (یک بار)	۳۱۵/۲	اگر چه در طلبت هم عنان باد شمالم
۱۰۲۹/۲۸	در هند بود غفل و در زنگ بد فغان		همنشینی (ی مصدری) (یک بار)
	هنر (۳ بار)	۱۰۳۱/۵	به همنشینی رندان سری فرود آور
۱۰۳۱/۳	که در دلی به هنر خویش را یگنجانی		همنفس (۳ بار)
۱۰۸۴/۱	ای جلال تو به انواع هنر ارزانی	۱۱۰۳/۲۳	یک مونس همنفس ندارم جز غم

هیچ (۵ بار)	۱۱۱۰/۴۲	با اهل هنرگوی گریبان بگشای
ارکان نبرورد چو تو گوهریه هیچ قرن ۱۰۲۸/۱۴		هنوز (یک بار)
به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم ۱۰۳۱/۸	۱۰۹۲/۵۷	هنوز قصه هجران و داستان فراق
هیچ مژگان دراز و غمزه جادو نکرد ۱۰۶۹/۲		هوا (= فضا) (۳ بار)
هیچ تعبیرنمی دانمش این خواب که	۱۰۳۴/۱	چمن ز لطف هوا نکته برجنان گیرد
چیست ۱۰۸۴/۷	۱۰۳۴/۲	هوا ز نکبت گل در چمن تنق بندد
هیچم (م ضمیر مفعولی)	۱۰۳۴/۳۹	همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ
شاه یزدم دید و مدحش گفتم و		هوا (هوی) = میل، آرزو (۶ بار)
هیچم نداد ۱۰۶۶/۱۰-۳	۱۰۸۹/۴۷-۳	رهی که بر تو نماید ره هوا مسپر
هیولا (۲ بار)		هوی (یک بار)
ز اعتماد هیولا و اختلاف صور ۱۰۳۵/۱۱		هویی (ی نکره)
هیولایی (ی نکره)	۱۰۷۲/۶	گه به هویی قلبگاهی می درید
ترا که صورت جسم ترا هیولایی		هی (یک بار)
است ۱۰۳۲/۱۶	۱۰۳۳/۱	ساقی اگر ت هوای ما، می

# ی

۱۱۰۸/۳۶	یا باد حدیثی از لبش می گوید	۱۰۷۵/۲۳-۲	ی (یک بار)
	یاختن (یک بار)		یاف هفته بد و از ماه رجب ی ح روز
	یازد		یا (= ای) (۷ بار)
۱۰۳۷/۳۷	چو جای جنگ نبیند به جام یازد	۱۰۴۲/۳	فیایت قومی یعلمون بساجری
	دست	۱۰۴۲/۴	فیاعجبا من صامت یتکلم
	یاد (۱۵ بار)	۱۰۴۳/۳	درگلشن جان ندای یاحتی
	به یاد مجلس خسرو چو برکشد	۱۰۴۳/۸	ویامن علاکل السلاطین سطوة
۱۰۴۵/۲۰	مطرب	۱۰۶۶/۱۱-۲	می گفت سحرگهان که یارب
۱۰۴۰/۱۷	بوی تو می شنیدم و بریاد روی تو		یارب آن روی است و در پیرامنش بند
۱۰۴۶/۸	چنینم هست یاد از پیردانا	۱۰۶۸/۱۴-۴	کلاه
۱۰۴۷/۱۸	به یاد رفتگان و دوستداران	۱۱۰۲/۲۰	یارب که فسونها پرواد از یادش
۱۱۱۲/۵۳	بریاد من این دور مرا نوش کنید		یا (حرف ربط) (۷ بار)
	یاد-		یا به گرد ماه تابان عقد پروین
۱۰۳۳/۳۴	شنیده ام که ز من یاد می کنی گه گه	۱۰۶۸/۱۴-۴	بسته اند
۱۰۵۰/۵	غریبان را غریبان یاد دارند	۱۰۷۷/۴	معجز است این نظم یا سحر حلال
۱۰۵۸/۸	ز پرویز و از بارید یاد کن	۱۰۷۷/۴	هاتف آورد این سخن یا جبریل
۱۰۶۵/۳	که فاضلی به ازو آسمان ندارد یاد	۱۱۰۸/۳۵	یا کار به کام دل مجروح شود
۱۰۷۴/۴	از صدف یادگیر نکته حلم	۱۱۰۸/۳۵	یا ملک تنم بی ملک روح شود
۱۱۱۳/۵۴	وز آمده و گذشته کم یاد کنیم	۱۱۰۸/۳۶	یا نغمه گلزار ادب می شنوم

۱۰۳۵/۱۹	به شادی رخ آن یار مهربان گیرد	- یاد -	
۱۰۴۵/۵	رفیق بیکسان یار غریبان	۱۰۵۳/۱۲	که کس دخمه نیزش ندارد به یاد
۱۰۵۷/۱	من و منشی و فتنه چشم یار	۱۰۵۹/۱۳	به یاد آراز آن خسروانی سرود
۱۱۰۱/۱۷	عشق رخ یار بر من زار مگیر	- یادش (ش ضمیر اضافه)	
۱۱۰۳/۲۲	این از لب یار خواه و آن از لب جام	۱۱۰۲/۲۰	یارب که فسونها برواد از یادش
۱۱۰۶/۲۹	با جور زمانه یار یاری کردی	یادی (ی نکره) -	
	<u>یاران</u>	۱۱۱۴/۶۰	یادی ز وفا و عهد دیری داری
۱۰۵۸/۲	به یاران رفته درودی فرست	یادداشتن (= به خاطر داشتن)	
	یاران چو به هم دست در آغوش	(۳ بار)	
۱۱۱۲/۵۳	کنید	یاد ... داری	
	یارا (یک بار)	۱۱۱۴/۶۰	یادی ز وفا و عهد دیری داری
۱۰۴۹/۲-۳	سخن گفتن که را یاراست آنجا	ندارد یاد	
	یاروستن (۳ بار)	۱۰۶۵/۳	که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
	<u>یارد</u>	یاد دارند	
۱۰۲۸/۱۷	دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد	۱۰۵۰/۵	غریبان را غریبان یاد دارند
۱۱۱۱/۴۶	گل با تو برابری کجا یارد کرد	یاد کردن (= به خاطر آوردن)	
	<u>نیارد</u>	(۳ بار)	
۱۰۷۷/۵	کس نیارد سفت دژی زین قبل	<u>یادکن</u>	
	یاری (ی مصدری) (یک بار)	۱۰۵۸/۸	ز پرویز و از یارید یاد کن
	<u>یاری -</u>	یاد کنیم	
۱۱۰۶/۲۹	با جور زمانه یار یاری کردی	۱۱۱۳/۵۴	وز آمده و گذشته کم یاد کنیم
	یاری کردن (= کمک کردن)	<u>یاد می کنی</u>	
	(یک بار)	۱۰۳۳/۳۴	شنبه ام که ز من یاد می کنی گه گه
	<u>یاری کردی (ماضی استمراری)</u>	یادگار (یک بار)	
۱۱۰۶/۲۹	با جور زمانه یار یاری کردی	<u>یادگارند (ند شناسه)</u>	
	یاسمن (یک بار)	۱۰۵۰/۵	که ایشان یکدگر را یادگارند
	بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله	یاد گرفتن (= آموختن) (یک بار)	
۱۰۷۶/۲۴-۱	و گل	<u>یادگیر</u>	
	یافتن (۶ بار)	۱۰۷۴/۴	از صدف یادگیر نکته حلم
	<u>یافت</u>	یار (۱۰ بار)	
	شکو کمال حلاوت پس از ریاضت	۱۰۳۰/۳۹	یارتو گیسست بر سرچشم منش نشان
۱۰۳۷/۳۹	یافت	۱۰۳۵/۱۹	پیامی آورد از یار و در پی اش جامی

عسی الأیام أن يرجعن فوما کالذی کانونا ۱۰۷۹/۲۹-۲	به طاعت قرب ایزد می توان یافت ۱۰۶۲/۵-۳
یوزقه (= روزی می دهد به او) (یک بار)	امروز به توبه خویش را دریاب ۱۱۱۵/۶۲
و یوزقه من حیث لایحسب پرید (= اراده می کند، می خواهد) (یک بار)	بیابیدش (ش ضمیر مفعولی) ۱۰۷۳/۵
گردد به روزگار تو فقال ما پرید یزد (۲ بار)	نگر بیابیدش به سوی خانه حافظ برید نیابد حقیقت آنکه نیابد مراد و منصب و جاه ۱۰۸۱/۳۳-۲
سرای فاضی یزد ارجه منبع علم است ۱۰۶۱/۳-۲	نمی یابد عقل درحشش نمی یابد بدل یا قوت (یک بار)
شاه یزد دید و مدحش گفتم و هیچم نداد ۱۰۶۶/۱۰-۳	یا قوت لبث در عدن پرورده بیاب (یک بار) عالم همه سر به سر خراب است و بیاب
یزدانی (ی نسبت) (۲ بار)	۱۱۰۰/۱۵
که می درخشیدش از چهره فر یزدانی همه کرامت و لطف است شرع یزدانی یعنوا (= بیخشند) (یک بار)	یتروحموا (= رحم کنند) (یک بار) آلم بأن الاحباب أن یترحموا یتضرم (= شعله ور می شود) (یک بار)
علی مرتج منهم فیعنوا و یرحموا یعلمون (= بدانند) (یک بار)	۱۰۴۲/۲
فیا لبث قومی یعلمون بما جری یعنی (۲ بار)	و فی صدره نازالاسی یتضرم یتقی (= پرهیزد) (یک بار)
یعنی که مرکب، به مراد خودم بران یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم یک (۲۳ بار)	و من یتق الله یجعل له یتکلم (= حرف بزند) (یک بار)
بیار باده رنگین که یک حکایت راست مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه ۱۰۳۳/۲۷	فیا عجباً من صامت یتکلم یتندموا (= پشیمان شوند) (یک بار)
دادند ساقیان طرب یک دو ساغر مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست ۱۰۴۰/۱۷	وللنافضین العهد أن یتندموا یتوشم (= شناخته می شود) (یک بار)
که یک جو نیرزد سرای سنج ۱۰۵۳/۱۴	و للفضل اسباب بها یتوشم یجعل (= می سازد) (یک بار)
	و من یتق الله یجعل له یرحموا (= رحم کنند) (یک بار)
	علی مرتج منهم فیعنوا و یرحموا یرجعن (= برمی گشتند) (یک بار)

## یکدگر (۲ بار)

از یکدگر جدا شود اجزای تو آمان ۱۰۲۸/۹

که ایشان یکدگر را یادگارند ۱۰۵۰/۵

نیز نک. دگر، دیگر، یکدیگر

## یکدیگر (۲ بار)

بیا تا حال یکدیگر بدانیم ۱۰۴۵/۳

رفیقان قدر یکدیگر بدانید ۱۰۴۷/۲۵

نیز نک. دگر، دیگر، یکدگر

## یمن (۳ بار)

شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل

گشاد ۱۰۴۰/۱۵

ز یمن همتش این ره سر آید ۱۰۴۶/۶

که بسن همت او کارهای بسته گشاد ۱۰۶۵/۴

## یوم (۵ بار)

## ایام

دارد همیشه توسن ایام زیر ران ۱۰۲۸/۵

از امتحان تو ایام را غرض آن است ۱۰۳۶/۳۳

ایام بهار است و گل و لاله و نسرين ۱۰۹۲/۱

ایام شباب است شواب اولیتر ۱۱۰۰/۱۵

## ایامی (ی نکره)

هر به ایامی چراغی بر فروخت ۱۰۷۱/۳

نیز نک. الایام

## چو روزگار جزین یک عزیز بیش

نداشت ۱۰۸۲/۵

که صد من خون مظلومان به یک جو ۱۰۴۹/۲-۱

گه به یک حمله سپاهی می شکست ۱۰۷۲/۶

هر کو بخورد یک جو بر سیخ زند سی

مرغ ۱۰۷۵/۲۲-۱

یک دژه و صدمستی، یک دانه و صد

سیمرغ (۲ بار) ۱۰۷۵/۲۲-۲

همه بر بود به یک دم فلک چو گانی ۱۰۸۴/۴

یک دوست که با او غم دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹

بر خسته دلان خرده به یکبار مگیر ۱۱۰۱/۱۷

لب باز مگیر یک زمان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲

یک مونس همتش ندارم جز غم ۱۱۰۳/۲۳

یک همدم با وفا ندیدم جز درد ۱۱۰۳/۲۳

یک قطره خون است و هزار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷

مست نبریم یک جو از حاتم طی ۱۱۰۶/۳۰

کنجی و فراغتی و یک شیشه می ۱۱۰۶/۳۰

این یک نفسی که در دست عاریتی

است ۱۱۱۱/۴۸

گریک نفست ز زندگانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم ۱۱۱۳/۵۴

یکتایی (ی مصدری) (یک بار)

به یکتایی او که تایی بز ۱۰۵۸/۱

فهرست بسامدی کلمات در بخش دوم  
قصاید، مثنویات، قطعات، رباعیات

حافظ

مرکز تحقیقات کتب و نشر علوم اسلامی



و (حرف عطف و ربط)	آوردن (۳۲ بار)	لب (۱۸ بار)
(۳۰۷ بار)	زدن (۳۲ بار)	ماه (۱۸ بار)
که (موصول، ربط) (۲۷۱ بار)	چه (صفت و ضمیر پرسشی)	اگر (۱۷ بار)
به be (حرف اضافه) (۲۲۲ بار)	(۳۱ بار)	بد (= بد) (۱۷ بار)
از (حرف اضافه) (۲۰۲ بار)	دیدن (۳۰ بار)	خاک (۱۷ بار)
بودن (۲۰۰ بار)	که - (مخفف که) (۳۰ بار)	کار (۱۷ بار)
در (حرف اضافه) (۱۵۱ بار)	جان (= روان) (۲۷ بار)	توانستن (۱۶ بار)
تو (ضمیر دوم شخص مفرد)	جهان (۲۷ بار)	چشم (۱۶ بار)
(۱۰۸ بار)	چو (حرف اضافه) (۲۷ بار)	حافظ (۱۶ بار)
کردن (۱۰۰ بار)	چو (حرف ربط) (۲۷ بار)	دگر (۱۶ بار)
این (ضمیر اشاره به نزدیک)	جام (۲۵ بار)	دولت (۱۶ بار)
(۹۶ بار)	خود (۲۵ بار)	رسیدن (۱۶ بار)
آن (ضمیر اشاره به دور)	کس (۲۵ بار)	کشیدن (۱۶ بار)
(۹۳ بار)	می (۲۵ بار)	آب (۱۵ بار)
بر (حرف اضافه) (۷۷ بار)	عمر (۲۴ بار)	بایستن (۱۵ بار)
من man (ضمیر اول شخص مفرد) (۷۰ بار)	شاه (۲۳ بار)	نهادن (۱۵ بار)
شدن (۶۷ بار)	گل گل gol (= مقابل خار)	یاد (۱۵ بار)
گرفتن (۶۷ بار)	ما (ضمیر اول شخص جمع)	آنکه (۱۴ بار)
را (۶۳ بار)	حال (۲۳ بار)	بردن (۱۴ بار)
گفتن (۶۱ بار)	یک (۲۳ بار)	حال (۱۴ بار)
آمدن (۵۲ بار)	دست (۲۲ بار)	دو (عدد) (۱۴ بار)
داشتن (۵۲ بار)	ساقی (۲۱ بار)	سال (۱۴ بار)
دادن (۵۱ بار)	غم (۲۱ بار)	فلک (۱۴ بار)
ای (حرف ندا) (۴۸ بار)	گر (مخفف اگر) (۲۱ بار)	نه na (مقابل آری) (۱۴ بار)
با (حرف اضافه) (۴۷ بار)	خوش (۲۰ بار)	هم (۱۴ بار)
او (ضمیر سوم شخص مفرد)	چون (حرف ربط) (۱۹ بار)	همه (۱۴ بار)
(۴۶ بار)	رو (۱۹ بار)	باد (۱۳ بار)
دل (۴۶ بار)	مُلک molk (کشور، پادشاهی)	جز (۱۳ بار)
تا (حرف اضافه) (۳۹ بار)	(۱۹ بار)	خوردن (۱۳ بار)
رفتن (۳۶ بار)	دانستن (۱۸ بار)	روز (۱۳ بار)
سر (۳۴ بار)	گشتن (۱۸ بار)	شنیدن (۱۳ بار)
		گه (مخفف گاه) (۱۳ بار)

مست (۱۳ بار)	خون (۹ بار)	تیغ (۷ بار)
میان (۱۳ بار)	در (= باب) (۹ بار)	حق (۷ بار)
نام (۱۳ بار)	دوست (۹ بار)	خراب (۷ بار)
هر (۱۳ بار)	دیده (۹ بار)	خواستن (۷ بار)
بی (علامت نفی و سلب)	راه (۹ بار)	خورشید (۷ بار)
(۱۲ بار)	رند (۹ بار)	دام (۷ بار)
سخن (۱۲ بار)	شب (۹ بار)	روزگار (۷ بار)
اقدَر (۱۱ بار)	صد (۹ بار)	ره (۷ بار)
بستن (۱۱ بار)	عالم (۹ بار)	زر (۷ بار)
چرا (۱۱ بار)	عشق (۹ بار)	زمانه (۷ بار)
چرخ (۱۱ بار)	آتش (۸ بار)	زمین (۷ بار)
چون (حرف اضافه) (۱۱ بار)	آنجا (۸ بار)	عقل (۷ بار)
خدا (۱۱ بار)	ار (مخفف اگر) (۸ بار)	عهد (۷ بار)
خواجه (۱۱ بار)	امید (۸ بار)	کلک (۷ بار)
خواندن (۱۱ بار)	بخشیدن (۸ بار)	مستی (ی مصدری) (۷ بار)
دم (۱۱ بار)	پا (۸ بار)	مفتی (۷ بار)
ساختن (۱۱ بار)	خویش (ضمیر مشترک)	مین men (= از) (۷ بار)
کجا (۱۱ بار)	(۸ بار)	مه (مخفف ماه) (۷ بار)
کی (= چه وقت؟) (۱۱ بار)	خیال (۸ بار)	نشستن (۷ بار)
گذشتن (۱۱ بار)	دشمن (۸ بار)	نکته (۷ بار)
هزار (۱۱ بار)	دور dawr (= گردش) (۸ بار)	نودن (۷ بار)
بنده (۱۰ بار)	رخ (۸ بار)	نی ni (= نه) (۷ بار)
ترا (= تو + را) (۱۰ بار)	زیر (۸ بار)	یا (= ای) (۷ بار)
جا (۱۰ بار)	گنج (۸ بار)	یا (حرف ربط) (۷ بار)
چنان (۱۰ بار)	نقش (۸ بار)	آواز (۶ بار)
زمان (۱۰ بار)	نگریستن (۸ بار)	ب (حرف جر = به) (۶ بار)
لطف (۱۰ بار)	هرکه (۸ بار)	باغ (۶ بار)
مرا (= من + را) (۱۰ بار)	بخت (۷ بار)	تاریخ (۶ بار)
یار (۱۰ بار)	به beh (= خوب، نیک)	تن (۶ بار)
باده (۹ بار)	(۷ بار)	چنین (۶ بار)
بس (۹ بار)	پرسیدن (۷ بار)	حسن hosn (= زیبایی،
چراغ (۹ بار)	پس (۷ بار)	جمال) (۶ بار)

حکایت (۶ بار)	برون (۵ بار)	زهر ( = برای ) (۵ بار)
خسرو (۶ بار)	بو (۵ بار)	سرا (۵ بار)
دُرّ dorr (۶ بار)	بهشت (۵ بار)	سرو (۵ بار)
دراز (۶ بار)	پادشاه (۵ بار)	سرود (۵ بار)
زلف (۶ بار)	پَر par (آنچه برتن پرندگان	سعادت (۵ بار)
ساز (۶ بار)	روید (۵ بار)	سلطان (۵ بار)
ساغر (۶ بار)	بی ( = دنبال ) (۵ بار)	سلطنت (۵ بار)
سایه (۶ بار)	پیش (۵ بار)	سود (۵ بار)
سِرّ serr ( = راز ) (۶ بار)	تیر (۵ بار)	سیاه (۵ بار)
سو (۶ بار)	جفا (۵ بار)	شاد (۵ بار)
شادی (ی مصدری) (۶ بار)	جم (۵ بار)	شمع (۵ بار)
شراب (۶ بار)	جمال (۵ بار)	شه (۵ بار)
صبا (۶ بار)	جو jow ( = گیاهی از گندمیان )	صبح (۵ بار)
قصه (۶ بار)	(۵ بار)	صورت (۵ بار)
کام (۶ بار)	جود (۵ بار)	طرف tarf ( = جانب، سو )
کم (۶ بار)	چمن (۵ بار)	(۵ بار)
ل ( = برای ) (۶ بار)	چند (۵ بار)	عجب (۵ بار)
مراد (۶ بار)	خاستن (۵ بار)	علم ( = دانش ) (۵ بار)
نظم (۶ بار)	خانه (۵ بار)	عیش (۵ بار)
نور (۶ بار)	خصم (۵ بار)	غیب (۵ بار)
وفا (۶ بار)	دانه (۵ بار)	فرستادن (۵ بار)
وفات (۶ بار)	درآمدن (۵ بار)	کرم (۵ بار)
ولی (۶ بار)	دم زدن ( = نفس کشیدن )	کف (۵ بار)
همت (۶ بار)	(۵ بار)	کیست (۵ بار)
هوا ( = میل، آرزو ) (۶ بار)	دهر (۵ بار)	گذاشتن (۵ بار)
یافتن (۶ بار)	دین (۵ بار)	گشادن (۵ بار)
آنگه (۵ بار)	ذره (۵ بار)	گشودن (۵ بار)
اصل (۵ بار)	رنگ (۵ بار)	گلشن (۵ بار)
الله (۵ بار)	روح (۵ بار)	لعل (۵ بار)
باز ( = دوباره ) (۵ بار)	روشن (۵ بار)	ماندن (۵ بار)
بازآمدن (۵ بار)	زآنکه ( = زیرا که ) (۵ بار)	مجلس (۵ بار)
برآوردن (۵ بار)	زبان (۵ بار)	مردم (۵ بار)

مردن (۵ بار)	پروردن (۴ بار)	شکر šokr (= سپاس) (۴ بار)
مرغ (۵ بار)	پیر (۴ بار)	صید (۴ بار)
مگر (۵ بار)	تخت (۴ بار)	طبع (۴ بار)
بهر mehr (= محبت، دوستی)	تمام (۴ بار)	طلعت (۴ بار)
(۵ بار)	تنها (۳ بار)	عاریتی (ی نسبت) (۴ بار)
نظر (۵ بار)	جلال (۴ بار)	عاشق (۴ بار)
نفس (۵ بار)	جنّ (۴ بار)	عرصه (۴ بار)
وزیر (۵ بار)	جنت (۴ بار)	عشرت (۴ بار)
وگرنه (۵ بار)	جوانی (ی مصدری) (۳ بار)	غریب (۴ بار)
وی (۵ بار)	جور (۴ بار)	غنچه (۴ بار)
هیچ (۵ بار)	چاره (۴ بار)	فراغت (۴ بار)
یوم (۵ بار)	حرف (۴ بار)	قاضی (۴ بار)
آسمان (۴ بار)	حسرت (۴ بار)	قدم (۴ بار)
آشیان (۴ بار)	حکم (۴ بار)	قضا (۴ بار)
آصف (۴ بار)	خار (۴ بار)	قطره (۴ بار)
آفتاب (۳ بار)	خدمت (۳ بار)	کَلّ (۳ بار)
آنچه (۴ بار)	خضر (۴ بار)	کوتر (۴ بار)
ابر (۴ بار)	دختر (۴ بار)	گاه (۴ بار)
ارزیدن (۴ بار)	درد (۴ بار)	گردون (۴ بار)
از آن (= بدان سبب) (۴ بار)	درکشیدن (۴ بار)	لاله (۴ بار)
افتادن (۴ بار)	درون (۴ بار)	لشکر (۴ بار)
اکنون (۴ بار)	راست (۴ بار)	ما (= آنچه) (۳ بار)
انس ens (= مردم، مقابل جنّ)	ربّ (۴ بار)	مطرب (۴ بار)
(۴ بار)	رحمت (۴ بار)	نخست (۴ بار)
اینجا (۴ بار)	رود (= آلت موسیقی) (۴ بار)	نوا (۴ بار)
بد (۴ بار)	روم (۴ بار)	نیز (۴ بار)
برخاستن (۴ بار)	زهی (۴ بار)	وصل (۴ بار)
بعد (۴ بار)	سپهر (۴ بار)	وقت (۴ بار)
بکر (۴ بار)	سحر sahar (= زمان پیش از صبح) (۴ بار)	مرجه (۴ بار)
بلبل (۴ بار)	صبح (۴ بار)	همچو (۴ بار)
پایه (۳ بار)	سوختن (۴ بار)	آبستن (۳ بار)
پرده (۴ بار)	سیمرغ (۴ بار)	آگه (۳ بار)

آیین (۳ بار)	بهاران (۳ بار)	چیت (۳ بار)
از سر (= از روی) (۳ بار)	بیرون (۳ بار)	چین (نام کشور) (۳ بار)
افشاندن (۳ بار)	بیش (۳ بار)	حاصل (۳ بار)
افق (۳ بار)	پاک (۳ بار)	حدیث (۳ بار)
افکندن (۳ بار)	پایان (۳ بار)	حریف (۳ بار)
إلا (= بجز) (۳ بار)	پُر por (= آگنده، انباشته)	حمله (۳ بار)
امان (۳ بار)	(۳ بار)	حیات (۳ بار)
آن (= اینکه) (۳ بار)	پنهان (۳ بار)	خِرد xerad (= عقل، ادراک)
اندیشه (۳ بار)	پیام (۳ بار)	(۳ بار)
اوج (۳ بار)	پیوسته (۳ بار)	خسروانی (۳ بار)
اَوَّل (۳ بار)	تُرک tark (= واگذاشتن)	خفتن (۳ بار)
اولی (۳ بار)	(۳ بار)	خواب (۳ بار)
اهل (۳ بار)	تلخ (۳ بار)	خواری (ی مصدری) (۳ بار)
ایمن (۳ بار)	ثانی (۳ بار)	خوب (۳ بار)
ایوان (۳ بار)	جاودان (۳ بار)	داد (۳ بار)
باریدن (۳ بار)	جاه (۳ بار)	دادگر (۳ بار)
بازگرفتن (۳ بار)	چرخه (۳ بار)	دارا (نام خاص) (۳ بار)
باقی (۳ بار)	جزا (۳ بار)	داستان (۳ بار)
بت (۳ بار)	جُستن Jostan (= جشنجو)	دامن (۳ بار)
بحر (۳ بار)	کردن (۳ بار)	دانش (۳ بار)
بخشش (۳ بار)	جسم (۳ بار)	داور (۳ بار)
بر (= نزد، آغوش) (۳ بار)	جشنید (۳ بار)	دایه (۳ بار)
بر (= میوه، ثمر) (۳ بار)	جو لال (= رود کوچک)	دردادن (۳ بار)
برادر (۳ بار)	(۳ بار)	دریغ (۳ بار)
برآمدن (۳ بار)	جوهر (۳ بار)	دشت (۳ بار)
بر بستن (۳ بار)	جهان بین (۳ بار)	دل نهادن (= دل بستن)
برکشیدن (۳ بار)	چاه (۳ بار)	(۳ بار)
بریدن (۳ بار)	چگونه (۳ بار)	دلیل (۳ بار)
بسته (۳ بار)	چنگ (۳ بار)	دنیا (۳ بار)
بسیار (۳ بار)	چون (= چگونه)	ده (عدد) (۳ بار)
بقا (۳ بار)	(۳ بار)	دیرینه (۳ بار)
بنا (۳ بار)	چهره (۳ بار)	رای (۳ بار)

مال (۳ بار)	فنادن (۳ بار)	رساندن (۳ بار)
ماهی (۳ بار)	فتنه (۳ بار)	رقص (۳ بار)
محتد (۳ بار)	فرزند (۳ بار)	رنگین (۳ بار)
محنت (۳ بار)	فروختن (= مقابل خریدن)	روا (۳ بار)
مسند (۳ بار)	(۳ بار)	روان (= جاری) (۳ بار)
مشام (۳ بار)	فریدون (۳ بار)	روان (= جان) (۳ بار)
مظفر (۳ بار)	فصل (۳ بار)	ریختن (۳ بار)
مغز (۳ بار)	فکر (۳ بار)	زار (۲ بار)
مقیم (۳ بار)	فیض (۳ بار)	زاهد (۳ بار)
مکان (۳ بار)	قدح (۳ بار)	زندگانی (۳ بار)
من man (= کسی که) (۳ بار)	قَدَر yadar (۳ بار)	سادس (۳ بار)
منزل (۳ بار)	قدس (۳ بار)	سان (۳ بار)
مهر mehr (= خورشید)	قصر (۳ بار)	ستادن (۳ بار)
(۳ بار)	قلب (۳ بار)	سرور (۳ بار)
میوه (۳ بار)	قوت (۳ بار)	سروش (۳ بار)
نرگس (۳ بار)	کرامت (۳ بار)	سمند (۳ بار)
نسیم (۳ بار)	کریم (۳ بار)	سنگ (۳ بار)
نشان (۳ بار)	کِشتن keštan (= کاشتن)	شرع (۳ بار)
نعمت (۳ بار)	(۳ بار)	شرم (۳ بار)
نقد (۳ بار)	کمال (= کامل شدن) (۳ بار)	شیر (۳ بار)
نکبت (۳ بار)	کمر (۲ بار)	صدف (۳ بار)
نهان (۳ بار)	کمین (۳ بار)	صفت (۳ بار)
نیک (۳ بار)	کنار (۳ بار)	صوفی (۳ بار)
وصال (۳ بار)	کوزه گر (۳ بار)	طراز (۳ بار)
وصف (۳ بار)	کوی (۳ بار)	طرب (۳ بار)
هجران (۳ بار)	گران (۳ بار)	طلب (۳ بار)
هرگز (۲ بار)	گِرد gerd (= اطراف) (۳ بار)	طلبیدن (۲ بار)
همدم (۳ بار)	گهر (۳ بار)	عاقبت (۳ بار)
همنفس (۳ بار)	لاف (۳ بار)	حدو (۳ بار)
همیشه (۳ بار)	لاف زدن (= ادعای گزاف)	عکس (۳ بار)
هنر (۳ بار)	کردن (۳ بار)	ف (= پس) (۳ بار)
خوا (= فضا) (۳ بار)	مادر (۳ بار)	قال (۳ بار)

بیابان (۲ بار)	آلا (= هان) (۲ بار)	یاد داشتن (= به خاطر)
بیان (۲ بار)	الخير (= خوبی) (۲ بار)	داشتن (۳ بار)
بیت (۲ بار)	الست (۲ بار)	یاد کردن (= به خاطر)
بی حاصل (۲ بار)	القاص (= قصه گو) (۲ بار)	آوردن (۳ بار)
بیکی (۲ بار)	امتحان (۲ بار)	یارستن (۳ بار)
بینایی (ی مصدری) (۲ بار)	امروز (۲ بار)	یمن (۳ بار)
پاینده (۲ بار)	انداختن (۲ بار)	آخر (۲ بار)
پرنو (۲ بار)	انگیختن (۲ بار)	آراستن (۲ بار)
پرورده (۲ بار)	ایا (۲ بار)	آرزو (۲ بار)
پنداشتن (۲ بار)	ایشان (۲ بار)	آزاد (۲ بار)
پیاله (۲ بار)	اینچنین (۲ بار)	آسانی (ی مصدری) (۲ بار)
پیدا (۲ بار)	بار (= حمل) (۲ بار)	آشنایی (ی مصدری) (۲ بار)
پیمانه (۲ بار)	باور (۲ بار)	آغاز (۲ بار)
تابنده (۲ بار)	بجز (۲ بار)	آفرین (۲ بار)
تاج (۲ بار)	بحث (۲ بار)	آنچنان (۲ بار)
ترک کردن (= رها کردن)	بدر (۲ بار)	آنک (۲ بار)
(۲ بار)	پدره (۲ بار)	آویختن (۲ بار)
نقاضا (۲ بار)	بدل (۲ بار)	آه (۲ بار)
تو آمان (۲ بار)	بدنام (۲ بار)	آهو (۲ بار)
توفیق (۲ بار)	برداشتن (۲ بار)	اُ (= آیا) (۲ بار)
تهمت (۲ بار)	برگردن (= روشن کردن)	اختر (۲ بار)
تیز (۲ بار)	(۲ بار)	اخو (۲ بار)
ثابت (۲ بار)	بساط (۲ بار)	ارچه (۲ بار)
جامه (۲ بار)	بستان (۲ بار)	ارزانی (ی مصدری) (۲ بار)
جزء (۲ بار)	بستر (۲ بار)	ارزانی (ی نسبت) (۲ بار)
جمع (۲ بار)	بلند (۲ بار)	از روی (= به طریق) (۲ بار)
جمعه (۲ بار)	بن (مخفف ابن) (۲ بار)	ازل (۲ بار)
جمله (۲ بار)	بند (۲ بار)	اسباب (۲ بار)
جنتاب (۲ بار)	بهار (۲ بار)	استخوان (۲ بار)
جنب (۲ بار)	بهشتی (ی نسبت) (۲ بار)	اسلام (۲ بار)
جنگ (۲ بار)	به میان آوردن (= مطرح کردن)	اشک (۲ بار)
جواب (۲ بار)	(۲ بار)	اعظم (۲ بار)

جوزا (۲ بار)	خلق (۲ بار)	رضوان (۲ بار)
چندان (۲ بار)	خلوت (۲ بار)	رفته (۲ بار)
چندین (۲ بار)	خور (۲ بار)	رفیق (۲ بار)
چه (فید تساوی) (۲ بار)	خوش آمدن (= لذت بردن)	رمز (۲ بار)
چیدن (۲ بار)	(۲ بار)	روحانی (۲ بار)
چیز (۲ بار)	خیمه (۲ بار)	روحه (۲ بار)
حاتم (۲ بار)	دارا (= دارنده) (۲ بار)	رونهاده (= آغاز کردن به
حاجی (۲ بار)	دانا (۲ بار)	امری) (۲ بار)
حالت (۲ بار)	داوری (ی مصدری) (۲ بار)	رهرو (۲ بار)
حباب (۲ بار)	درخت (۲ بار)	ریاضت (۲ بار)
حسود (۲ بار)	درود (۲ بار)	زاغ (۲ بار)
حشمت (۲ بار)	دریدن (۲ بار)	زخم (۲ بار)
حضرت (۲ بار)	دعوی (۲ بار)	زالال (۲ بار)
حقیقت (۲ بار)	دفتر (۲ بار)	زنهار (۲ بار)
حکمت (۲ بار)	دلیر (۲ بار)	زود (۲ بار)
حمایت (۲ بار)	دلبری (ی مصدری) (۲ بار)	زهره (۲ بار)
حواله (۲ بار)	دمیدن (۲ بار)	زیستن (۲ بار)
حور (۲ بار)	دور dūr (مقابل نزدیک)	سیر (۲ بار)
حیز (۲ بار)	(۲ بار)	سپید (۲ بار)
خاره (۲ بار)	دوزخ (۲ بار)	ستیزیدن (۲ بار)
خاص (۲ بار)	دوستدار (۲ بار)	سجاده (۲ بار)
خاقان (۲ بار)	دیگر (۲ بار)	یحر sehr (= جادو) (۲ بار)
خالق (۲ بار)	دیوانه (۲ بار)	سحرگهان (۲ بار)
خجمل (۲ بار)	راز (۲ بار)	سخت (۲ بار)
خدمت کردن (= کاری برای	ران (۲ بار)	سرآمدن (= به پایان رسیدن)
کسی انجام دادن) (۲ بار)	راندن (۲ بار)	(۲ بار)
خرابات (۲ بار)	راهرو (۲ بار)	سرچشمه (۲ بار)
خرده (۲ بار)	ربودن (۲ بار)	سرشتن (۲ بار)
خرقه (۲ بار)	رحمان (۲ بار)	سروری (ی مصدری) (۲ بار)
خزم (۲ بار)	رخت (۲ بار)	سفتن (۲ بار)
خسروی (ی مصدری) (۲ بار)	رز (۲ بار)	سکندر (۲ بار)
خط (۲ بار)	رضا (۲ بار)	سلیمان (۲ بار)



سماع (۲ بار)	صرافی (۲ بار)	فرق (۲ بار)
سمن (۲ بار)	صفّ (۲ بار)	فرمودن (۲ بار)
سنبل (۲ بار)	صلا (۲ بار)	فروختن (مخفف فروختن)
سه (عدد) (۲ بار)	صیت (۲ بار)	(۲ بار)
سیر (۲ بار)	طاب (= پاکیزه باد)	فروغ (۲ بار)
سیل (۲ بار)	(۲ بار)	فریب (۲ بار)
سیلاب (۲ بار)	طاعت (۲ بار)	فزودن (۲ بار)
شادمان (۲ بار)	طاق (۲ بار)	فسون (۲ بار)
شاکر (۲ بار)	طالع (۲ بار)	فغان (۲ بار)
شاهد (۲ بار)	طلب کردن (= درخواستن)	فکرت (۲ بار)
شاهراه (۲ بار)	(۲ بار)	فکندن (۲ بار)
شایستن (۲ بار)	طق (۲ بار)	فهم (۲ بار)
شایگان (۲ بار)	عادل (۲ بار)	فی (حرف جر = در) (۲ بار)
شرح (۲ بار)	عالی (۲ بار)	قارون (۲ بار)
شرق (۲ بار)	عرش (۲ بار)	قرب (۲ بار)
شعر (۲ بار)	عروج (۲ بار)	قوام (۲ بار)
شکار (۲ بار)	هروس (۲ بار)	قوم (۲ بار)
شکایت (۲ بار)	عزیز (۲ بار)	قیروان (۲ بار)
شکن (۲ بار)	علنی (حرف جر = بر) (۲ بار)	قیصر (۲ بار)
شمس (۲ بار)	عنان (۲ بار)	کاج (= کاش) (۲ بار)
شمشیر (۲ بار)	عنایت (۲ بار)	کارساز (۲ بار)
شهیر (۲ بار)	غازی (۲ بار)	کاسه (۲ بار)
شیخ ابواسحق (۲ بار)	غافل (۲ بار)	کالبد (۲ بار)
شیراز (۲ بار)	غرب (۲ بار)	کان (۲ بار)
شیرگیر (۲ بار)	غلام (۲ بار)	کردگار (۲ بار)
شیرین (= شکرین) (۲ بار)	غیر (۲ بار)	کزوبی (۲ بار)
صاحب قران (۲ بار)	فانی (۲ بار)	کنج (۲ بار)
صاف (۲ بار)	فراموش (۲ بار)	کنون (۲ بار)
صبر (۲ بار)	فردا (۲ بار)	کو (= کجاست؟) (۲ بار)
صبوح (۲ بار)	فرشته (۲ بار)	کوزه (۲ بار)
صحبت (۲ بار)	فرصت (۲ بار)	کوشیدن (۲ بار)
صدق (۲ بار)	فرط (۲ بار)	کون (۲ بار)

کوه (۲ بار)	مدد (۲ بار)	نام بردن (= ذکر نام کردن)
گذر (۲ بار)	مرد (۲ بار)	(۲ بار)
گذرانیدن (۲ بار)	مژده (۲ بار)	ندا (۲ بار)
گرداندن (۲ بار)	مژگان (۲ بار)	نسرین (۲ بار)
گردش (۲ بار)	مستور (۲ بار)	نسل (۲ بار)
گریختن (۲ بار)	مسکین (۲ بار)	نصرت (۲ بار)
گستاخی (ی مصدری) (۲ بار)	مسلان (۲ بار)	نصف (۲ بار)
گفته (۲ بار)	مشکین (۲ بار)	نظیر (۲ بار)
گیل gel (= مخلوط خاک و	مصلحت (۲ بار)	نمود بانه (۲ بار)
آب) (۲ بار)	معامله (۲ بار)	نفر (۲ بار)
گیلانیگ (۲ بار)	معرفت (۲ بار)	نقطه (۲ بار)
گم (۲ بار)	مقام (۲ بار)	نگار (۲ بار)
گنجاندن (۲ بار)	مقرنس (۲ بار)	نگران (۲ بار)
گوش (۲ بار)	ملال (۲ بار)	نگه (۲ بار)
گوهر (۲ بار)	ملک malak (= فرشته)	نم (۲ بار)
لا (= نیست) (۲ بار)	(۲ بار)	نو (۲ بار)
لاپموت (= نمی میرد)	ملک پرور (۲ بار)	نوش (۲ بار)
(۲ بار)	ملول (۲ بار)	نوش کردن (= نوشیدن) (۲ بار)
لباس (۲ بار)	ملهم (۲ بار)	نوشیدن (۲ بار)
لحظه (۲ بار)	منصور (۲ بار)	نهفتن (۲ بار)
لطیفه (۲ بار)	منکر (۲ بار)	نی ney (= ساز بادی) (۲ بار)
لطیفه گوی (۲ بار)	منیر (۲ بار)	نیاز (۲ بار)
لوح (۲ بار)	موج (۲ بار)	وجد (۲ بار)
مبارک بی (۲ بار)	مونس (۲ بار)	وجود (۲ بار)
منواد (= منزل او، گور او)	موی (۲ بار)	وهم (۲ بار)
(۲ بار)	میخانه (۲ بار)	هان (۲ بار)
محبت (۲ بار)	میش (۲ بار)	هجر (۲ بار)
معرم (۲ بار)	میل meyl (= رغبت) (۲ بار)	هجرت (۲ بار)
مدارا (۲ بار)	نازیدن (۲ بار)	هشتن (۲ بار)
مدام (۲ بار)	ناف (۲ بار)	هفت ونیم (۲ بار)
مدح (۲ بار)	نافه (۲ بار)	هفته (۲ بار)
مدحت (۲ بار)	ناله (۲ بار)	همان (۲ بار)

همای (۲ بار)	آمرزیدن (یک بار)	ارادت (یک بار)
هیولا (۲ بار)	آنگهی (یک بار)	ارتفاع (یک بار)
یزد (۲ بار)	آواز دادن (= ندا در دادن)	اردوان (یک بار)
یزدانی (ی نسبت)	(یک بار)	ارزنده (یک بار)
(۲ بار)	آوازه (یک بار)	ارغوان (یک بار)
یعنی (۲ بار)	آویزه (یک بار)	ارم (یک بار)
یکدگر (۲ بار)	آهن (یک بار)	از آنروی (= بدان سبب)
یکدیگر (۲ بار)	آهنگ (یک بار)	(یک بار)
آباد (یک بار)	آیت (یک بار)	از یر (= از حفظ) (یک بار)
آبخورد (یک بار)	آینده (یک بار)	از برای (= برای) (یک بار)
آبدار (یک بار)	آینه (یک بار)	از بهر (= برای) (یک بار)
آتش پرست (یک بار)	آینه (یک بار)	از دست بردن (= بیهوش کردن)
آتش زدن (= سوزاندن)	ایرو (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	ابریشم (یک بار)	از دست دادن (= گم کردن)
آخور (یک بار)	ایبک (= قدرت) (یک بار)	(یک بار)
آدینه (یک بار)	ابونصر (یک بار)	از کف هشتن (= از دست دادن)
آرام (یک بار)	اتحاد (یک بار)	(یک بار)
آز (یک بار)	آنی (= رسید) (یک بار)	از میان برخاستن (= از میان رفتن) (یک بار)
آستان (یک بار)	اجل (یک بار)	از یاد رفتن (= فراموش شدن)
آستین (یک بار)	اجنبی (یک بار)	(یک بار)
آستین افشاندن (= دست و به	احدی (ی نسبت) (یک بار)	اساس (یک بار)
نیع آن آستین را تکان دادن)	اختلاف (یک بار)	استاد (یک بار)
(یک بار)	أخضرت (= سبز شد)	استر (یک بار)
آسمانی (ی نسبت) (یک بار)	(یک بار)	استطاعت (یک بار)
آشکار (یک بار)	اخلاق (یک بار)	استغنا (یک بار)
آغاز کردن (= شروع کردن)	اخیر (یک بار)	استوار (یک بار)
(یک بار)	ادا (یک بار)	اسمعیل (یک بار)
آغاز نهادن (= آغاز کردن)	ادا کردن (= به جا آوردن)	اصطبل (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	اصفهان (یک بار)
آغوش (یک بار)	ادب (یک بار)	اصول (= از اصطلاحات موسیقی) (یک بار)
آفریش (یک بار)	آراد (= اراده کرد، خواست)	
آمده (یک بار)	(یک بار)	

اضمرت (= پوشیده شده)	الحمد (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	الخلآن (ج. الخَلّ = دوست)	انبانه (یک بار)
اطلس (یک بار)	(یک بار)	انتظار (یک بار)
افتاده (یک بار)	الخمر (= شراب) (یک بار)	انجمن (یک بار)
افراخته (یک بار)	الدمع (= اشک) (یک بار)	اندربرکشیدن (= درآغوش کشیدن) (یک بار)
افراسیاب (یک بار)	الذی (= آنکه) (یک بار)	اندرون (یک بار)
افروختن (یک بار)	الربی (ج. ربوة = بلندی، تپه)	اندوختن (یک بار)
افروخته (یک بار)	(یک بار)	انده (یک بار)
افزاینده (یک بار)	الربیع (= بهاری) (یک بار)	اندیشه سوز (یک بار)
افزون (یک بار)	السلاطین (ج. سلطان)	آنس anas (= گروهی که در یک جا مقیم باشند)
افسر (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
افسوس (یک بار)	الصبا (= باد صبا) (یک بار)	اُنس ons (= خوگرفتن)
افشا (یک بار)	العهد (= پیمان) (یک بار)	(یک بار)
اقبال (یک بار)	الف (یک بار)	انسانی (ی مصدری) (یک بار)
اقلیم (یک بار)	الفرقدان (= دو ستاره)	انصاف (یک بار)
اکراه (یک بار)	دب اصغر (یک بار)	انگاشتن (یک بار)
اکراه کردن (= زشت شمردن)	الفضل (= بخشش) (یک بار)	انگشت (یک بار)
(یک بار)	القضیه (یک بار)	انگور (یک بار)
اکسیر (یک بار)	الکرام (یک بار)	انور (یک بار)
اگرچه (یک بار)	الم (یک بار)	اورنگ (یک بار)
الاحباب (= معشوقان)	المسکین (= بیچاره) (یک بار)	اوفتادن (یک بار)
(یک بار)	المنه لله (یک بار)	ایزد (یک بار)
الاسی (= حزن) (یک بار)	النافضین (= شکندگان)	اینک (یک بار)
الاطوار (ج. وطر = احتیاج)	(یک بار)	با ادب (یک بار)
(یک بار)	النبروز (= نوروز) (یک بار)	باب (یک بار)
الایام (یک بار)	اله (یک بار)	بایل (یک بار)
التفات (یک بار)	امام (یک بار)	بات (= ماند) (یک بار)
الجروح (ج. جرح = زخم)	امر (یک بار)	باتاج وگنج (یک بار)
(یک بار)	امشب (یک بار)	باچ (یک بار)
الجوانح (ج. جانحه = دوپهلوی)	امل (یک بار)	باختن (یک بار)
(یک بار)	انالحنی (یک بار)	
المحافظ (= حافظ) (یک بار)	انباء (ج. نبأ = خبر)	

بادبان (یک بار)	بَر (bar(r) = خشکی، دشت،	بزمگاه (یک بار)
بار (= اجازه)	بیابان (یک بار)	بسیط (یک بار)
(یک بار)	برابر (یک بار)	بقیّه (یک بار)
باربد (یک بار)	برابری (ی مصدری) (یک بار)	بل (یک بار)
بارگاه (یک بار)	برابری کردن (= همردیف	بنانهادن (= اساس نهادن)
باز (= پرنده‌ای شکاری)	بودن (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	براعت (یک بار)	بندگی (یک بار)
بازار (یک بار)	برانگیختن (یک بار)	برواسحق (یک بار)
بازار تیزی (ی مصدری)	برای (یک بار)	بوس (یک بار)
(یک بار)	برباد دادن (= تلف کردن)	بوستان (یک بار)
باز آوردن (یک بار)	(یک بار)	بهاء الحق والدین (یک بار)
باز پرسیدن (یک بار)	بربط (یک بار)	به ... آمدن (= به عمل یا حالتی
باز خواندن (یک بار)	برج (یک بار)	آغاز کردن (یک بار)
بازگشودن (یک بار)	برخواندن (یک بار)	به ... آوردن (= به عمل
بازو (یک بار)	برخوردن (= بهره‌مند شدن)	یا حالتی و داشتن (یک بار)
بازیچه (یک بار)	(یک بار)	به باد بردادن (یک بار)
بافتن (یک بار)	بردادن (یک بار)	به پایان بردن (= به پایان
بال (یک بار)	بر دوام (یک بار)	رساندن (یک بار)
بالانشین (یک بار)	برزدن (یک بار)	به تحریر آوردن (= نوشتن)
بالین (یک بار)	برسر (= به علاوه، اضافه)	(یک بار)
بانگ (یک بار)	(یک بار)	به ترک ... دادن (= ترک کردن)
باور کردن (= به یقین رسیدن)	بر فروختن (= برافروختن)	(یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	به جان رسیدن (= به حد مرگ
باوفا (یک بار)	برق (یک بار)	رسیدن (یک بار)
بهر کف (یک بار)	برقرار (یک بار)	به در آمدن (= بیرون آمدن)
بخرد (یک بار)	بر کنند (یک بار)	(یک بار)
بخور (یک بار)	برگرفتن (یک بار)	به دست آمدن (= حاصل
بدخشان (یک بار)	برون آوردن (= خارج کردن)	شدن (یک بار)
بدمست (یک بار)	(یک بار)	به دست آوردن (= تحصیل
بدن (یک بار)	بزرگ (یک بار)	کردن (یک بار)
بدیل (یک بار)	بزرگی (ی مصدری) (یک بار)	به زبان آوردن (= گفتن)
بر (= بالا) (یک بار)	بزم (یک بار)	(یک بار)

پوشیده (یک بار)	پاکی (ی مصدری) (یک بار)	به سر رفتن (= گذشتن)
پولاد (یک بار)	پایداری (ی مصدری)	(یک بار)
پی (= عصب) (یک بار)	(یک بار)	به نام ... کردن (= به نام ...)
پیچیدن (یک بار)	پایداری کردن (= مقاومت)	در آوردن (یک بار)
پیرامن (یک بار)	کردن (یک بار)	به یاد آوردن (= به خاطر آوردن)
پیران (= اسم خاص) (یک بار)	پایگه (یک بار)	آوردن (یک بار)
پیرانه سر (یک بار)	پایمال (یک بار)	به یاد داشتن (= به خاطر داشتن)
پیرایه (یک بار)	پدید (یک بار)	داشتن (یک بار)
پیری (ی مصدری) (یک بار)	پرچم (یک بار)	بهین (یک بار)
پیشکار (یک بار)	پُر دل (یک بار)	بیان کردن (= اظهار کردن)
پیشکش (یک بار)	پُردود (یک بار)	(یک بار)
پیشکش کردن (= هدیه کردن)	پرده دار (یک بار)	بی بهره (یک بار)
(یک بار)	پرگار (یک بار)	بیچاره (یک بار)
پیشگاه (یک بار)	پروانه (یک بار)	بیخبر (یک بار)
پیشینه (یک بار)	پروریدن (یک بار)	بیخودی (ی مصدری)
پیگانی (ی نسبت) (یک بار)	پرویز (یک بار)	(یک بار)
پیوستن (یک بار)	پروین (یک بار)	بید (یک بار)
پیوند (یک بار)	پرهیختن (یک بار)	بیدار (یک بار)
تا (= تار، سیم) (یک بار)	پُری (ی مصدری) (یک بار)	بی دل (یک بار)
تابان (یک بار)	پریشانی (ی مصدری)	بی رحم (یک بار)
تابناک (یک بار)	(یک بار)	بیست و دوم (یک بار)
تاختن (یک بار)	پریوش (یک بار)	بی سروسامانی (ی مصدری)
تازه روی (یک بار)	پسندیدن (یک بار)	(یک بار)
تأسف (یک بار)	پسین (یک بار)	بیشه سوز (یک بار)
تافتن (یک بار)	پشمینه پوش (یک بار)	بینا (یک بار)
تاک (یک بار)	پشیمانی (ی مصدری)	بی نشان (یک بار)
تأیید (یک بار)	(یک بار)	بی وضع و نسق (یک بار)
تبارک الله (یک بار)	پنج (یک بار)	پارسایی (ی مصدری)
تبره (یک بار)	پنجاه و نه (یک بار)	(یک بار)
تبریز (یک بار)	پنجه (یک بار)	پازیر (یک بار)
تقی (یک بار)	پنهانی (ی نسبت) (یک بار)	پاک رو (یک بار)
تحریر (یک بار)	پوشاندن (یک بار)	پاک معنی (یک بار)

نخته بند (یک بار)	(یک بار)	جان بخش (یک بار)
نخم (یک بار)	تکلف (یک بار)	جان بردن (= نجات یافتن)
ندبیر (یک بار)	تلخی (= ی مصدری)	(یک بار)
نرانه ساز (یک بار)	(یک بار)	جانستان (یک بار)
ترحم (= رحم کن) (یک بار)	تماشایی (ی نسبت) (یک بار)	جانی (ی نسبت) (یک بار)
تودامن (یک بار)	تمکین (یک بار)	جاودانی (ی مصدری)
تُرک tork (= نقیض تازیانه)	تمنا (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	تن آسانی (ی مصدری)	جاوید (یک بار)
ترکیب (یک بار)	(یک بار)	جاویدان (یک بار)
توتسوا (= مترنم شدند)	تنگ (= باره حمل) (یک بار)	جبریل (یک بار)
(یک بار)	تنگ (= مقابل گشاد)	جبرئیل (یک بار)
تسخیر (یک بار)	(یک بار)	جدا (یک بار)
تشریفات (یک بار)	تنگدل (یک بار)	جدایی (ی مصدری)
تشنه (یک بار)	توبه (یک بار)	(یک بار)
تصرف (یک بار)	تور (یک بار)	جذبه (یک بار)
تصنیف (یک بار)	نوران شاه (یک بار)	جرعه کش (یک بار)
تطاول (یک بار)	نوسن (یک بار)	جرعه نوش (یک بار)
تطاول کردن (= ستم کردن)	توکل (یک بار)	جری (= گذشت) (یک بار)
(یک بار)	توکل کردن (= کار خود به	جزو (یک بار)
تعالی الله (یک بار)	خدا حواله کردن) (یک بار)	جشن Jastan (= جهیدن)
تعبیر (یک بار)	تهمت بستن (= تهمت زدن)	(یک بار)
تعظیم (یک بار)	(یک بار)	جسمانی (یک بار)
تعمین (یک بار)	تهنیت (یک بار)	جگر (یک بار)
تعمین کردن (= مشخص کردن)	تیره (یک بار)	جلوه (یک بار)
(یک بار)	ثریا (یک بار)	جلوه کنان (یک بار)
تغنم (= سود می‌بری)	ثمر (یک بار)	جلوه گاه (یک بار)
(یک بار)	جادو (یک بار)	جماعت (یک بار)
تغییر (یک بار)	جانان (یک بار)	جمع کردن (= فراهم آوردن)
تفسیر (یک بار)	جان افشانی (ی مصدری)	(یک بار)
اضا کردن (= درخواست	(یک بار)	جمیع (یک بار)
دن) (یک بار)	جانب (یک بار)	جمیل (یک بار)
عی (= برآورده می‌شود)	جانپاز (یک بار)	جوان (یک بار)

جَل (یک بار)	آوردن (یک بار)	جَوَد (= بخشش) (یک بار)
حلال (یک بار)	حاضر (یک بار)	جوشیدن (یک بار)
حلاوت (یک بار)	حالی (یک بار)	جهانبانی (ی مصدری)
حلم (یک بار)	حبس (یک بار)	(یک بار)
حلواها (یک بار)	حبس کردن (= زندانی کردن)	جهان ستان (یک بار)
حقال (یک بار)	(یک بار)	جهان نما (یک بار)
حمایل (یک بار)	حَبَه (یک بار)	جهد (یک بار)
حمله بردن (= حمله کردن)	حبیب (یک بار)	جهد کردن (= کوشیدن)
(یک بار)	حَبَّت (یک بار)	(یک بار)
حمله کردن (= آهنگ جنگ)	حَدّ (یک بار)	جهل (یک بار)
کردن (یک بار)	حذر (یک بار)	جیب (یک بار)
حمیده خصال (یک بار)	حذر کردن (= دوری کردن)	جیحون (یک بار)
حوالت (یک بار)	(یک بار)	چاره ساختن (= چاره کردن)
حوروش (یک بار)	حرز (یک بار)	(یک بار)
حول (= قوه، نیرو) (یک بار)	حرص (یک بار)	چپ (یک بار)
حقّ (یک بار)	حرم (یک بار)	چتر (یک بار)
حیث (یک بار)	حرمان (یک بار)	چراگاه (یک بار)
حیران (یک بار)	حریم (یک بار)	چشم بازگرفتن (= بی‌عنایتی)
حیوانی (یک بار)	حزین (یک بار)	کردن (یک بار)
خاتم (یک بار)	حسن hasan (= نام خاص)	چشیدن (یک بار)
خاطر (یک بار)	(یک بار)	چکیدن (یک بار)
خاکبوس (یک بار)	حصار (یک بار)	چنگال (یک بار)
خاکدان (یک بار)	حصن (یک بار)	چنگی (ی نسبت) (یک بار)
خاکی (ی نسبت) (یک بار)	حقّ بینی (ی مصدری)	چوگانی (ی نسبت) (یک بار)
خال (یک بار)	(یک بار)	چین (= پیچ و تاب)
خامه (یک بار)	حقّ گوینی (ی مصدری)	(یک بار)
خان (یک بار)	(یک بار)	ح (یک بار)
خاندان (یک بار)	حقیر (یک بار)	حاجی قوام (یک بار)
خان و مان (یک بار)	حکم انداز (یک بار)	حادثه (یک بار)
خاور (یک بار)	حکمی (ی نسبت) (یک بار)	حامد (یک بار)
خاوران (یک بار)	حکی (= حکایت کرد)	حاشا (یک بار)
خاوری (ی نسبت) (یک بار)	(یک بار)	حاصل کردن (= به دست



خجسته (یک بار)	خجسته نام (یک بار)	خجسته (یک بار)
خجسته نام (یک بار)	خجسته نام (یک بار)	خجسته نام (یک بار)
خدایگان (یک بار)	خدایگان (یک بار)	خدایگان (یک بار)
خدایی (ی نسبت) (یک بار)	خدایی (ی نسبت) (یک بار)	خدایی (ی نسبت) (یک بار)
خدو (یک بار)	خدو (یک بار)	خدو (یک بار)
خرابات پرور (یک بار)	خرابات پرور (یک بار)	خرابات پرور (یک بار)
خرابی (ی مصدری) (یک بار)	خرابی (ی مصدری) (یک بار)	خرابی (ی مصدری) (یک بار)
خراج (یک بار)	خراج (یک بار)	خراج (یک بار)
خراشیدن (یک بار)	خراشیدن (یک بار)	خراشیدن (یک بار)
خُرد xord (= کوچک)	خُرد xord (= کوچک)	خُرد xord (= کوچک)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خرسند (یک بار)	خرسند (یک بار)	خرسند (یک بار)
خرقه بازی (ی مصدری)	خرقه بازی (ی مصدری)	خرقه بازی (ی مصدری)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خرقه بازی کردن (= جامه	خرقه بازی کردن (= جامه	خرقه بازی کردن (= جامه
دریدن) (یک بار)	دریدن) (یک بار)	دریدن) (یک بار)
خمرگاه (یک بار)	خمرگاه (یک بار)	خمرگاه (یک بار)
خمرمهره (یک بار)	خمرمهره (یک بار)	خمرمهره (یک بار)
خزیدن (یک بار)	خزیدن (یک بار)	خزیدن (یک بار)
خزینه (یک بار)	خزینه (یک بار)	خزینه (یک بار)
خسته (یک بار)	خسته (یک بار)	خسته (یک بار)
خسته دل (یک بار)	خسته دل (یک بار)	خسته دل (یک بار)
خشت (یک بار)	خشت (یک بار)	خشت (یک بار)
خضرا (یک بار)	خضرا (یک بار)	خضرا (یک بار)
خطّه (یک بار)	خطّه (یک بار)	خطّه (یک بار)
خلاف (یک بار)	خلاف (یک بار)	خلاف (یک بار)
خلعت (یک بار)	خلعت (یک بار)	خلعت (یک بار)
خلف (یک بار)	خلف (یک بار)	خلف (یک بار)
تحلیل (یک بار)	تحلیل (یک بار)	تحلیل (یک بار)
خَم xam (= پیچ و تاب)	خَم xam (= پیچ و تاب)	خَم xam (= پیچ و تاب)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خَم xom (= خنب)	خَم xom (= خنب)	خَم xom (= خنب)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خوشه (یک بار)	خوشه (یک بار)	خوشه (یک بار)
خوگر (یک بار)	خوگر (یک بار)	خوگر (یک بار)
خونفشان (یک بار)	خونفشان (یک بار)	خونفشان (یک بار)
خَوی xay (= عرق)	خَوی xay (= عرق)	خَوی xay (= عرق)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خویش (= خویشاوند)	خویش (= خویشاوند)	خویش (= خویشاوند)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خویشتن (یک بار)	خویشتن (یک بار)	خویشتن (یک بار)
خیال بستن (= خیال کردن)	خیال بستن (= خیال کردن)	خیال بستن (= خیال کردن)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خیبر (یک بار)	خیبر (یک بار)	خیبر (یک بار)
خیر (یک بار)	خیر (یک بار)	خیر (یک بار)
خیرات (یک بار)	خیرات (یک بار)	خیرات (یک بار)
خیرالبشر (یک بار)	خیرالبشر (یک بار)	خیرالبشر (یک بار)
خیر کردن (= خوبی کردن)	خیر کردن (= خوبی کردن)	خیر کردن (= خوبی کردن)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خیری (یک بار)	خیری (یک بار)	خیری (یک بار)
خیل (یک بار)	خیل (یک بار)	خیل (یک بار)
دادگستر (یک بار)	دادگستر (یک بار)	دادگستر (یک بار)
داد ... دادن (= حق چیزی را	داد ... دادن (= حق چیزی را	داد ... دادن (= حق چیزی را
ادا کردن) (یک بار)	ادا کردن) (یک بار)	ادا کردن) (یک بار)
دار (یک بار)	دار (یک بار)	دار (یک بار)
دامن افشاندن (= اعراض	دامن افشاندن (= اعراض	دامن افشاندن (= اعراض
کردن) (یک بار)	کردن) (یک بار)	کردن) (یک بار)
دامن درکشیدن (= اعراض	دامن درکشیدن (= اعراض	دامن درکشیدن (= اعراض
کردن) (یک بار)	کردن) (یک بار)	کردن) (یک بار)
دامن کشان (یک بار)	دامن کشان (یک بار)	دامن کشان (یک بار)
دانادلی (ی مصدری)	دانادلی (ی مصدری)	دانادلی (ی مصدری)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
داوود (یک بار)	داوود (یک بار)	داوود (یک بار)
دایره شکل (یک بار)	دایره شکل (یک بار)	دایره شکل (یک بار)
دایم (یک بار)	دایم (یک بار)	دایم (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خمار xammar (= باده فروش)	خمار xammar (= باده فروش)	خمار xammar (= باده فروش)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خنجرکش (یک بار)	خنجرکش (یک بار)	خنجرکش (یک بار)
خنداندن (یک بار)	خنداندن (یک بار)	خنداندن (یک بار)
خندان لب (یک بار)	خندان لب (یک بار)	خندان لب (یک بار)
خنده (یک بار)	خنده (یک بار)	خنده (یک بار)
خندیدن (یک بار)	خندیدن (یک بار)	خندیدن (یک بار)
خنیاگری (ی مصدری)	خنیاگری (ی مصدری)	خنیاگری (ی مصدری)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خواجهگی (یک بار)	خواجهگی (یک بار)	خواجهگی (یک بار)
خواجه فتح الله (یک بار)	خواجه فتح الله (یک بار)	خواجه فتح الله (یک بار)
خواجه قوام الدین (یک بار)	خواجه قوام الدین (یک بار)	خواجه قوام الدین (یک بار)
خواجه قوام دین (یک بار)	خواجه قوام دین (یک بار)	خواجه قوام دین (یک بار)
خوارزم (یک بار)	خوارزم (یک بار)	خوارزم (یک بار)
خواری کردن (= پست شمردن)	خواری کردن (= پست شمردن)	خواری کردن (= پست شمردن)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خوان (یک بار)	خوان (یک بار)	خوان (یک بار)
خوبی (ی مصدری) (یک بار)	خوبی (ی مصدری) (یک بار)	خوبی (ی مصدری) (یک بار)
خودرایی (ی مصدری)	خودرایی (ی مصدری)	خودرایی (ی مصدری)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خودکامی (ی مصدری)	خودکامی (ی مصدری)	خودکامی (ی مصدری)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
خورشید رخ (یک بار)	خورشید رخ (یک بار)	خورشید رخ (یک بار)
خوشاب (یک بار)	خوشاب (یک بار)	خوشاب (یک بار)
خوش آواز (یک بار)	خوش آواز (یک بار)	خوش آواز (یک بار)
خوشباش (یک بار)	خوشباش (یک بار)	خوشباش (یک بار)
خوشگوار (یک بار)	خوشگوار (یک بار)	خوشگوار (یک بار)
خوشگوی (یک بار)	خوشگوی (یک بار)	خوشگوی (یک بار)
خوش لفظ (یک بار)	خوش لفظ (یک بار)	خوش لفظ (یک بار)
خوش لهجه (یک بار)	خوش لهجه (یک بار)	خوش لهجه (یک بار)
خوش نغمه (یک بار)	خوش نغمه (یک بار)	خوش نغمه (یک بار)

دخمه (یک بار)	دعوی کردن (= اوعا کردن)	دیار (یک بار)
درآغوش کردن (= درآغوش	(یک بار)	دیده بانی (ی مصدری)
کشیدن) (یک بار)	دف (یک بار)	(یک بار)
درآوردن (یک بار)	دگان (یک بار)	دیده بانی کردن (= مراقبت
در بانی (ی مصدری)	دگر باره (یک بار)	کردن) (یک بار)
(یک بار)	دل آزرده (یک بار)	دیر (یک بار)
در پیوستن (یک بار)	دل برداشتن (= قطع علاقه	دیری (ی نسبت) (یک بار)
درخشیدن (یک بار)	کردن) (یک بار)	دیرین (یک بار)
درخور (یک بار)	دل برکنندن (= دل برداشتن)	دین پروری (ی مصدری)
در دمیدن (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
در رسیدن (یک بار)	دل بند (یک بار)	دیو (یک بار)
در رفتن (یک بار)	دلپذیر (یک بار)	دیهم (یک بار)
درگاه (یک بار)	دل سیاه (یک بار)	ذات (یک بار)
درگه (یک بار)	دل شکسته (یک بار)	ذروه (یک بار)
درمان (یک بار)	دمادم (یک بار)	ذوالمنن (یک بار)
درماندن (یک بار)	دماغ (یک بار)	ذوق (یک بار)
در نظر آمدن (= به نظر	دم کشیدن (= نفس کشیدن)	ذی الحجه (یک بار)
رسیدن) (یک بار)	(یک بار)	ذی قعد (یک بار)
درنگریستن (یک بار)	دندان (یک بار)	ذیل (یک بار)
در نهادن (یک بار)	دنیاپرست (یک بار)	راح (یک بار)
دروذن (یک بار)	دنیی (یک بار)	راضی (یک بار)
درهم فشردن (= به هم	دوان (یک بار)	رام (یک بار)
فشار دادن) (یک بار)	دوتا (= نوعی تار که دارای	رامح (یک بار)
دریادل (یک بار)	دوسیم است) (یک بار)	راه زدن (= فریب دادن، گمراه
در یافتن (یک بار)	دوختن (یک بار)	کردن) (یک بار)
دستارچه (یک بار)	دودمان (یک بار)	رایگان (یک بار)
دستبرد نمودن (= دستبرد زدن)	دوستکام (یک بار)	ربانی (یک بار)
(یک بار)	دوش (یک بار)	ربیع (یک بار)
دست در ... کردن (= دست	دهان (یک بار)	ربیع الاخر (یک بار)
زدن به ...) (یک بار)	دهقان پرورد (یک بار)	ربیع الاول (یک بار)
دستگیر (یک بار)	دهن (یک بار)	رتبت (یک بار)
دستور (یک بار)	دی (یک بار)	رجب (یک بار)

رحمانی (ی نسبت) (یک بار)	رواق (یک بار)	زرنگار (یک بار)
رحیم (یک بار)	روایت (یک بار)	زره (یک بار)
رخ نافتن (= سرپیچیدن)	روح القدس (یک بار)	زری (ی نسبت) (یک بار)
(یک بار)	روزی رسان (یک بار)	زربین (یک بار)
رخنه (یک بار)	رو سیه (مخفف روسپاه)	زربین بال (یک بار)
رخنه کردن (= نفوذ کردن) (یک بار)	(یک بار)	زسر (= از روی) (یک بار)
(بار)	روشناس (یک بار)	زغن (یک بار)
رستخیز (یک بار)	روشنی (ی مصدری)	زمان (یک بار)
رسم (یک بار)	(یک بار)	زرمز (یک بار)
رسوایی (ی مصدری)	رونده (یک بار)	زن (یک بار)
(یک بار)	ره کردن (= راه سپردن)	زنار (یک بار)
رشک (یک بار)	(یک بار)	زنجیر (یک بار)
رضا دادن (= قبول کردن)	رهگذر (یک بار)	زنخدان (یک بار)
(یک بار)	ره‌نشین (یک بار)	زندان (یک بار)
رضوان سرشت (یک بار)	رهی (یک بار)	زندانی (ی نسبت) (یک بار)
رطب (یک بار)	ریحانی (ی نسبت) (یک بار)	زند خوان (یک بار)
رغم (یک بار)	رپو (یک بار)	زنده دل (یک بار)
رفع (یک بار)	زادن (یک بار)	زنگ (یک بار)
رفعت (یک بار)	زآنروی (= زیرا) (یک بار)	زنگارغام (یک بار)
رفیع‌شان (یک بار)	زانو (یک بار)	زنگاری (ی نسبت) (یک بار)
رفیع قدر (یک بار)	زایل (یک بار)	زهر (یک بار)
رفق (= رفیق شد) (یک بار)	زبان آور (یک بار)	زب (یک بار)
رقیب (یک بار)	زیرجد (یک بار)	زیا (یک بار)
رکاب (یک بار)	ز پای درآمدن (= فرو افتادن)	زیبیدن (یک بار)
رکن (یک بار)	(یک بار)	زید (یک بار)
رگ (یک بار)	ز جای برآوردن (یک بار)	سابقه (یک بار)
رمانی (یک بار)	زرد (یک بار)	سازدادن (= نواختن) (یک بار)
رنج (یک بار)	زردشت (یک بار)	سازکردن (= نواختن)
رنجیدن (یک بار)	زر دوز (یک بار)	(یک بار)
رندی (ی مصدری) (یک بار)	زردی (ی مصدری) (یک بار)	سازگاری (یک بار)
رواداشتن (= جایز شمردن)	زرفشان (یک بار)	سازگاری کردن (= موافقت)
(یک بار)	زرق (یک بار)	کردن (یک بار)

ساکن (یک بار)	(یک بار)	سلیمانی (یک بار)
سالخورده (یک بار)	سخنرانی (یک بار)	سماک (یک بار)
سالک (یک بار)	سخنور (یک بار)	سمع (یک بار)
سایه بان (یک بار)	سراپرده (یک بار)	سنان (یک بار)
سایه فکن (یک بار)	سرانداز (یک بار)	سنت (یک بار)
سبب (یک بار)	سربه سر (یک بار)	سنگین (یک بار)
سبحانی (ی نسبت)	سربنجه (یک بار)	سواد (یک بار)
(یک بار)	سرجمله (یک بار)	سوخته دل (یک بار)
سبز (یک بار)	سرخ (یک بار)	سودازده (یک بار)
سبزه (یک بار)	سرخود گرفتن (= به راه	سودایی (ی نسبت) (یک بار)
سبک روحی (ی مصدری)	خود رفتن) (یک بار)	سود کردن (= فایده بردن)
(یک بار)	سرزده (یک بار)	(یک بار)
سپاردن (یک بار)	سوزمین (یک بار)	سودن (یک بار)
سپاه (یک بار)	سرگردان (یک بار)	سور (یک بار)
سپردن (یک بار)	سرگشته (یک بار)	سوز (یک بار)
سپنج (یک بار)	سرمایه (یک بار)	سوگند (یک بار)
سپیده دم (یک بار)	سرنوشت (یک بار)	سوگند خوردن (= قسم
ستادن (یک بار)	سرنهاده (یک بار)	خوردن) (یک بار)
ستردن (یک بار)	سره مرد (یک بار)	سهل (یک بار)
سنم (یک بار)	سریر (یک بار)	سهی (یک بار)
ستیزه (یک بار)	سطوة (یک بار)	سی (عدد) (یک بار)
ستیزه کردن (= ستیزیدن)	سعدی (یک بار)	سیاهی (ی مصدری) (یک بار)
(یک بار)	سعی (یک بار)	سیخ (یک بار)
سجود (یک بار)	سفالین (یک بار)	سیستان (یک بار)
سجود نمودن (= سجود کردن)	سفر (یک بار)	سیلی (یک بار)
(یک بار)	سفر کردن (= از محل خود به	سیم (یک بار)
سحرگه (یک بار)	جای دوری رفتن) (یک بار)	سیمین (یک بار)
سحفا (یک بار)	سفله (یک بار)	سپنه (یک بار)
سختی (ی مصدری) (یک بار)	سلییل بوی (یک بار)	سپه (یک بار)
سخط (یک بار)	سلطان صفت (یک بار)	شاخ (یک بار)
سختدان (یک بار)	سلطان نشان (یک بار)	شادکامی (ی مصدری)
سختدانی (ی مصدری)	سلم (یک بار)	(یک بار)

شادمانی (ی مصدری)	شکردهنی (ی مصدری)	شیردل (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	شیرین (= نام خاص)
شاعره (یک بار)	شکرلجه (یک بار)	(یک بار)
شأن (یک بار)	شکستن (یک بار)	شیرین دهن (یک بار)
شاهباز (یک بار)	شکفته (یک بار)	شیشه (یک بار)
شاه شجاع (یک بار)	شکوه (یک بار)	شبهه (یک بار)
شاهد باز (یک بار)	شگفت (یک بار)	صاحب (یک بار)
شاه نشان (یک بار)	شسته (یک بار)	صاحب جمال (یک بار)
شاهی (ی مصدری) (یک بار)	شناختن (یک بار)	صاحب‌دل (یک بار)
شاهی (ی نسبت) (یک بار)	شبه (یک بار)	صاحب عیار (یک بار)
شاهین (یک بار)	شنگ (یک بار)	صاحب مجلس (یک بار)
شاهین صفت (یک بار)	شوخ (یک بار)	صاحب‌نظر (یک بار)
شباب (یک بار)	شودانگیز (یک بار)	صاعقه (یک بار)
شبگرد (یک بار)	شوق (یک بار)	صامت (یک بار)
شبل‌الاسد (یک بار)	شوهر (یک بار)	صباح (یک بار)
شبهه (یک بار)	شهباز (یک بار)	صبح خوان (یک بار)
شترگربه (یک بار)	شهر (= ماه) (یک بار)	صبغة الله (یک بار)
شخص (یک بار)	شهره (یک بار)	صبوحنی کن (یک بار)
شرار (یک بار)	شهریاری (ی مصدری)	صحرا (یک بار)
شریت (یک بار)	(یک بار)	صحن (یک بار)
شرح دادن (= توضیح دادن)	شه سلطانی (ی نسبت)	صدرة (= سینۀ او) (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	صریر (یک بار)
شرم‌زده (یک بار)	شهسوار (یک بار)	صفا (یک بار)
ششم (یک بار)	شه‌شاه (یک بار)	صفحه (یک بار)
شعاع (یک بار)	شه‌شه (یک بار)	صفر (یک بار)
شعشعه (یک بار)	شهید (یک بار)	صف‌نشین (یک بار)
شعله (یک بار)	شیء (یک بار)	صلوات (یک بار)
شغل (یک بار)	شیخ (یک بار)	صنوبر (یک بار)
شفق (یک بار)	شیخ امین‌الدین (یک بار)	صواب (یک بار)
شقایق (یک بار)	شیخ مجدالدین (یک بار)	صومعه (یک بار)
شکافتن (یک بار)	شیدایی (ی نسبت) (یک بار)	صید کردن (= شکار کردن)
شکرآویز (یک بار)	شیده (یک بار)	(یک بار)

ضایع (یک بار)	ظلمت سرا (یک بار)	غنو (یک بار)
ضرب (یک بار)	عارض (یک بار)	عقد (یک بار)
ضمیر (یک بار)	عارف (یک بار)	عقدہ گشای (یک بار)
ضمیران (یک بار)	عاشقی (ی مصدری)	علا (= بالارفت) (یک بار)
طارم (یک بار)	(یک بار)	علاقه (یک بار)
طاووس (یک بار)	عافیت (یک بار)	علم (= دانست) (یک بار)
طایر (یک بار)	عالم سوز (یک بار)	علی (اسم خاص) (یک بار)
طبق (یک بار)	عام (یک بار)	عمامه (یک بار)
طرب انگیز (یک بار)	عبیر (یک بار)	عمرو (یک بار)
طرسرای (یک بار)	عدم (یک بار)	عمل (یک بار)
طرب شکار (یک بار)	عدن (یک بار)	عمود (یک بار)
طرز (یک بار)	عراق (= نام دستگاه موسیقی)	عناد (یک بار)
طرف (tarf) (= کمربند)	(یک بار)	عنب (یک بار)
(یک بار)	عراق (= نام شهر) (یک بار)	عنبر (یک بار)
طرف برستن (= بهره مند شدن)	عروج کردن (= برآمدن)	عون (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	عیب (یک بار)
طرفه (یک بار)	عز (یک بار)	عیش و عشرت
طره (یک بار)	عزم (یک بار)	کردن (یک بار)
طریق (یک بار)	عزوجل (یک بار)	عین (یک بار)
طریقه (یک بار)	عمل (یک بار)	غایت (یک بار)
طعمه (یک بار)	عسی (= کاش) (یک بار)	غبن (یک بار)
طعن (یک بار)	عشقباز (یک بار)	غرض (یک بار)
طعنه (یک بار)	عشوه (یک بار)	غرقه (یک بار)
طغرل شاه (یک بار)	عصمت (یک بار)	غریو (یک بار)
طفیل (یک بار)	عصده (یک بار)	غزل (یک بار)
طوفانی (ی نسبت) (یک بار)	عضو (یک بار)	غضبه (یک بار)
طومار (یک بار)	عطا (یک بار)	غضنفر (یک بار)
طیب (یک بار)	عطارد (یک بار)	غفل (یک بار)
ظاہراً (یک بار)	عطیه (یک بار)	غمزده (یک بار)
ظاہرپرست (یک بار)	عظمت (یک بار)	غمزه (یک بار)
ظلمانی (یک بار)	عظیم (یک بار)	غنودن (یک بار)
ظلمت (یک بار)	عظیم مثال (یک بار)	غنی (یک بار)

غوث (یک بار)	فقر (یک بار)	کردن (یک بار)
غیرت (یک بار)	فلکه (یک بار)	کارنامه (یک بار)
غیور (یک بار)	فهم کردن (= فهمیدن) (یک بار)	کاروانی (ی نسبت) (یک بار)
فارس (یک بار)	قابل (یک بار)	کأس (یک بار)
فارغ (یک بار)	قباله (یک بار)	کاف (یک بار)
فایده (یک بار)	قبضه (یک بار)	کامران (یک بار)
فتوح (یک بار)	قه (یک بار)	کامرانی (ی مصدری)
فدا (یک بار)	قیل (یک بار)	(یک بار)
فتر (یک بار)	قد (یک بار)	کامگار (یک بار)
فراق (یک بار)	قدح ساز (یک بار)	کامل (یک بار)
فراموش کردن (= از	قدرت (یک بار)	کانوا (= بودند) (یک بار)
خاطر بردن) (یک بار)	قزابه پرداز (یک بار)	کاووس (یک بار)
فرح بخشی (ی مصدری)	قران (یک بار)	کاوین (یک بار)
(یک بار)	فرآنی (ی نسبت) (یک بار)	کبریا (یک بار)
فرخ (یک بار)	فرصه (یک بار)	کبوتر (یک بار)
فردا (به تنهایی) (یک بار)	فرن (یک بار)	کتاب (یک بار)
فرزانه (یک بار)	فرین (یک بار)	کدام (یک بار)
فرشته خوی (یک بار)	قتام (یک بار)	کران (یک بار)
فرقت (یک بار)	قصاص (یک بار)	کسری (یک بار)
فردان (یک بار)	قطع (یک بار)	گشتن koštan (= قتل)
فروخواندن (یک بار)	قفا (یک بار)	(یک بار)
فروود آوردن (یک بار)	قلبگاه (یک بار)	کشف (یک بار)
فرهاد (یک بار)	قلزم (یک بار)	کشف کردن (= آشکار کردن)
فرید (یک بار)	قنبر (یک بار)	(یک بار)
فسوس (یک بار)	قول (یک بار)	کفایت (یک بار)
فسوس کردن (= ریشخند	قوه (یک بار)	کلاله (یک بار)
کردن) (یک بار)	قید (یک بار)	کلاه (یک بار)
فشردن (یک بار)	ک (= مثل) (یک بار)	کله (یک بار)
فصول (یک بار)	کاخ (یک بار)	کله دار (یک بار)
فطرت (یک بار)	کارسازی (ی مصدری)	کمال (= اسم خاص) (یک بار)
فقال (یک بار)	(یک بار)	کمان (یک بار)
فعل (یک بار)	کارسازی کردن (= تهیه اسباب	کمانکش (یک بار)

کمر بند (یک بار)	کردن (یک بار)	لا به نمودن (= لا به کردن)
کمین کردن (= پنهان شدن به	گُرد (gard) (= خاک برانگیخته)	(یک بار)
قصد زدن) (یک بار)	(یک بار)	لا تذر نی (= مرا فرو نگذار)
کمینه (یک بار)	گرددان (یک بار)	(یک بار)
کناره جوی (یک بار)	گرگ (یک بار)	لا شی (یک بار)
کندلان (kandolan) (= خیمه	گرگ ربایی (ی مصدری)	لاغر (یک بار)
بزرگ) (یک بار)	(یک بار)	لامکان (یک بار)
کندن (یک بار)	گرم (یک بار)	لا یحب (= دوست نمی دارد)
کنف (یک بار)	گرویدن (یک بار)	(یک بار)
کن فکان (یک بار)	گریان (یک بار)	لا یحسب (= گمان نمی کند)
گننده (یک بار)	گریبان (یک بار)	(یک بار)
کوتاه (یک بار)	گریزان (یک بار)	لا یفوت (= فوت نمی شود)
کوته نظر (یک بار)	گریستن (یک بار)	(یک بار)
کودک (یک بار)	گزلک (یک بار)	لذت (یک بار)
کوس (یک بار)	گزیدن (یک بار)	لرزه (یک بار)
کوشش (یک بار)	گستاخ (یک بار)	لرزه افشادن (= شروع به
کوفتن (یک بار)	گشاد (یک بار)	لرزیدن کردن) (یک بار)
کپکشان (یک بار)	گفت و گو (یک بار)	لرزیدن (یک بار)
کی (= شاه) (یک بار)	گلخن (یک بار)	لشکر کش (یک بار)
کیخسرو (یک بار)	گلرنگ (یک بار)	لطف کردن (= مهربانی کردن)
کبسه پرداز (یک بار)	گلزار (یک بار)	(یک بار)
کیش (یک بار)	گلستان (یک بار)	لغمه (یک بار)
کیتباد (یک بار)	گله (یک بار)	لم یأتهم (= به آنها نرسید)
کیمیا (یک بار)	گلیم (یک بار)	(یک بار)
کی نشان (یک بار)	گماشتن (یک بار)	لم یأن (= وقت آن نشده است)
گذا (یک بار)	گناه (یک بار)	(یک بار)
گدایی (ی مصدری) (یک بار)	گواهی (یک بار)	لؤلؤ (یک بار)
گذران (یک بار)	گونه (یک بار)	لیت (= کاش) (یک بار)
گذشته (یک بار)	گوی (یک بار)	لیکن (یک بار)
گرانجانی (ی مصدری)	گیتی سنان (یک بار)	ماجرا (یک بار)
(یک بار)	ل (= قسم به) (یک بار)	مار (یک بار)
گرانجانی کردن (= بد برخورد	لا به (یک بار)	مانستن (یک بار)



مانند (یک بار)	مربی (یک بار)	مشهور (یک بار)
ماننده (یک بار)	مرتبه (یک بار)	مصر (یک بار)
ماهر وی (یک بار)	مرتج (= نمناکننده)	مظلوم (یک بار)
مایه (یک بار)	(یک بار)	معامل (یک بار)
مبارک خبر (یک بار)	مرتجل (یک بار)	معجز (یک بار)
مبارک دم (یک بار)	مرحله (یک بار)	معدلت (یک بار)
مبّرا (یک بار)	مردی (ی مصدری) (یک بار)	معذور (یک بار)
مبشر (یک بار)	مرکب (یک بار)	معزّا (یک بار)
متاع (یک بار)	مرکز (یک بار)	معشوق (یک بار)
متفّر (یک بار)	مرگ (یک بار)	معشوفه (یک بار)
مثلث maslas (یک بار)	مرید (یک بار)	معطر (یک بار)
مثنی masnā	مزرعه (یک بار)	معلوم (یک بار)
(یک بار)	مزید (یک بار)	معنی (یک بار)
مجدد (یک بار)	مستانه (یک بار)	مغ (یک بار)
مجروح (یک بار)	مستغنی (یک بار)	مفاکک (یک بار)
محتسب (یک بار)	مسحّر (یک بار)	مفرم (= زیانی است)
محزّم (= تحریم شده است)	مسعودی (ی نسبت)	(یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	مفارقة (= جدا شونده ازوست)
محقر (یک بار)	مسکن (یک بار)	(یک بار)
محمود (یک بار)	مسلک (یک بار)	مفتوح (یک بار)
محمو (یک بار)	مسلمانی (ی مصدری)	مفعول (یک بار)
محیط (یک بار)	(یک بار)	مفلس (یک بار)
مخلّد (یک بار)	مشاطه‌وار (یک بار)	مقاله (یک بار)
مخموم (یک بار)	مشری (یک بار)	مقبل (یک بار)
مدار (یک بار)	مشغول (یک بار)	مقبول (یک بار)
مدارا کردن (= سازگاری کردن)	مشک (یک بار)	مقدم (یک بار)
(یک بار)	مشک افشانی (ی مصدری)	مقراضی (یک بار)
مدّت (یک بار)	(یک بار)	مقصود (یک بار)
مدرسه (یک بار)	مشکل (یک بار)	مل (یک بار)
مدیحه (یک بار)	مشکین خال (یک بار)	ملالت (یک بار)
مذاق (یک بار)	مشکین کاکل (یک بار)	ملکی (ی نسبت)
مر (= نشانه مفعول) (یک بار)	مشوّش (یک بار)	(یک بار)

مملوک (یک بار)	نار (یک بار)	نظم کردن (= به رشته کشیدن)
من man (وزنی معین)	ناز (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	نازک (یک بار)	نعمانی (ی نسبت) (یک بار)
منادی (یک بار)	نازکی (ی مصدری) (یک بار)	نغمه (یک بار)
منیع (یک بار)	ناطق (یک بار)	نفاذ (یک بار)
منت (یک بار)	ناظر (یک بار)	نغمه (یک بار)
منتظم (یک بار)	نافع (یک بار)	نفس زدن (= نفس کشیدن)
منجذب (یک بار)	ناگاه (یک بار)	(یک بار)
منصب (یک بار)	ناگهان (یک بار)	نفور (یک بار)
منعماً (= بخشنده)	نالان (یک بار)	نفیس (یک بار)
(یک بار)	نالیدن (یک بار)	نقادی (ی مصدری) (یک بار)
منفعت (یک بار)	ناهید (یک بار)	نقاش (یک بار)
منهی (یک بار)	نبات (یک بار)	نقش بستن (= تصویر کردن)
منیع جناب (یک بار)	نتیجه (یک بار)	(یک بار)
موافق (یک بار)	ندا در دادن (= صدا کردن)	نکال (یک بار)
موت (یک بار)	(یک بار)	نکو (یک بار)
موزون (یک بار)	نزدیک (یک بار)	نگاشتن (یک بار)
موزون حرکت (یک بار)	نسق (یک بار)	نگاه (یک بار)
موسم (یک بار)	نشاندن (یک بار)	نگاه داشتن (= حفظ کردن)
مهر mahr (= کابین،	نشست (یک بار)	(یک بار)
مهریه) (یک بار)	نصب (یک بار)	نگه داشتن (= نگاه داشتن)
مهربان (یک بار)	نصب کردن (= گماشتن)	(یک بار)
مهروی (یک بار)	(یک بار)	نگه کردن (= نظر کردن)
مهلت (یک بار)	نصیب (یک بار)	(یک بار)
میل mil (آلت فلزی باریک	نصیحتگو (یک بار)	نمط (یک بار)
وبلند) (یک بار)	نطفه (یک بار)	نواختن (یک بار)
میمون اختر (یک بار)	نطق (یک بار)	نواله (یک بار)
مینایی (ی نسبت) (یک بار)	نطق زدن (= سخن گفتن)	نوآیین (یک بار)
نااهل (یک بار)	(یک بار)	نوبت (یک بار)
ناچشیده (یک بار)	نظاره (یک بار)	نوجوان (یک بار)
ناخوشی (ی مصدری)	نظر کردن (= نگاه کردن)	نوح (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	نوشتن neveštan (یک بار)

نوشتن navaštan (یک بار)	وقار (یک بار)	همره (یک بار)
نوشته (یک بار)	وقت شناس (یک بار)	همسری (ی مصدری)
نوشروان (یک بار)	وکیل (یک بار)	(یک بار)
نوع (یک بار)	ولایت بخشی (یک بار)	همسری کردن (= برابری)
نوگ (یک بار)	ولی نعمت (یک بار)	کردن (یک بار)
نون والقلم (یک بار)	وه (یک بار)	هم عنان (یک بار)
نوید (یک بار)	ویران (یک بار)	همنشینی (ی مصدری)
نُه noh (عدد) (یک بار)	ویرانه (یک بار)	(یک بار)
نهاد (یک بار)	ویرانی (ی مصدری)	همین (یک بار)
نهییب (یک بار)	(یک بار)	هند (یک بار)
نیش (یک بار)	هاتف (یک بار)	هنوز (یک بار)
نیکخواه (یک بار)	هجی (یک بار)	هوی (یک بار)
نیکنام (یک بار)	هدهد (یک بار)	هی (یک بار)
نیکو (یک بار)	هرک (یک بار)	ی (یک بار)
نیلی خم (یک بار)	هرموز (یک بار)	یاختن (یک بار)
نیستاج یک بار	هزارساله (یک بار)	پادگار (یک بار)
نیم‌روز (یک بار)	هستی (ی مصدری) (یک بار)	پادگرفتن (= آموختن)
وادی (یک بار)	هشیار (یک بار)	(یک بار)
وافر (یک بار)	هفت روزه (یک بار)	پارا (یک بار)
وحدت (یک بار)	هفت هزار ساله (یک بار)	یاری (ی مصدری) (یک بار)
وحشی (یک بار)	هفصدوپنجاه و چار (یک بار)	یاری کردن (= کمک کردن)
وزن (یک بار)	هفصدوشصت (یک بار)	(یک بار)
وزن آوردن (= وزن داشتن)	هفصد و شصت و چار	یاسمن (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	یاقوت (یک بار)
وسوسه (یک بار)	همانا (یک بار)	یباب (یک بار)
وصف‌الحال (یک بار)	همایون نظر (یک بار)	یترخموا (= رحم کنند)
وضع (یک بار)	همچون (یک بار)	(یک بار)
وطن (یک بار)	همدمی (ی مصدری)	یتنصّر (= شعله‌ور می‌شود)
وظیفه (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
وفاداری (ی مصدری)	همدمی کردن (= وفایت کردن)	یتق (= برهیزد) (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	یتکلم (= حرف بزند)
وفق (یک بار)	همراه (یک بار)	(یک بار)

می خواهد (یک بار)	(یک بار)	پتندموا (= پشیمان شوند)
یعقوا (= ببخشند) (یک بار)	یرجعن (= برمی گشتند)	(یک بار)
یعلمون (= بدانند) (یک بار)	(یک بار)	ینو سم (= شناخته می شود)
یکتابی (ی مصدری) (یک بار)	یرزقه (= روزی می دهد)	(یک بار)
	به او (یک بار)	یجعل (= می سازد) (یک بار)
	یرید (= اراده می کند)	یرحموا (= رحم کنند)



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

# **A CONCORDANCE TO THE POEMS OF HAFIS**

Based on the Critical Edition by  
P. N. Khanlari, Ph. D.



مرکز تحقیقات ادبی و فرهنگی ایران

Compiled by:

**M. Seddighian, Ph. D.**

With the Collaboration of:

**A. Mirabedini, Ph. D.**

**Second Revised Edition**

**Tehran, 1999**

